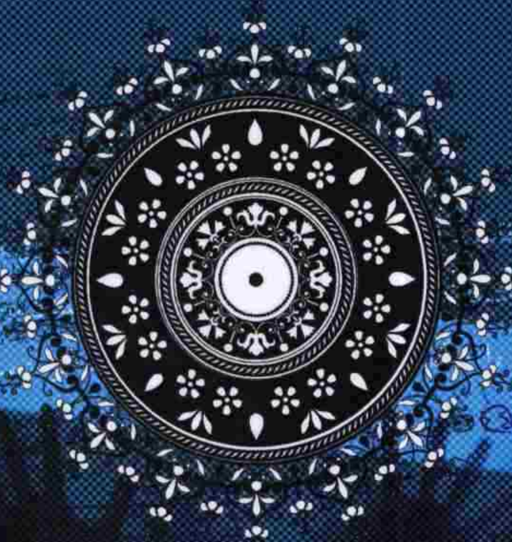
مجموعه مقالات

ره‌آورد اندیشه

نگاهی به تحولات
و چالش‌های
دنیای معاصر

پروفسور حمید مولانا

جلد سوم



بسم الله الرحمن الرحیم

ره‌آورد اندیشه



مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین، بیست‌وسومین

و بیست‌وچهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

ره‌آورد اندیشه



مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

جلد سوم

آیندهٔ جهان

مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۸

نویسنده

پروفسور حمید مولانا



تهران ۱۳۹۱

سرشناسه : مولانا، حمید، ۱۳۱۵ ـ
عنوان و نام پدیدآور: ره‌آورد اندیشه؛ مجموعه مقالات (نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) / نویسنده: حمید مولانا.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۱ ـ
مشخصات ظاهری : ج.
شابک : ج.۳: ۸ ـ ۳۰۳ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸؛ دوره: ۱ ـ ۲۶۱ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).
مندرجات : ج.۱. سقوط امپراتوری‌ها؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۱ ـ ۱۳۷۶. ـ ج.۲. بیداری مردم؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۷ ـ ۱۳۸۲. ـ ج.۳. آیندهٔ جهان؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۸.
موضوع : سیاست جهانی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع : علوم سیاسی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسهٔ افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۹ر۸۵م/D ۴۴۳
رده‌بندی دیویی : ۹۰۹/۸۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۲۴۴۵۷۷۵

ره‌آورد اندیشه؛ مجموعه مقالات
(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) (جلد سوم)
آیندهٔ جهان (مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۸)
نویسنده: پروفسور حمید مولانا

چاپ نخست: ۱۳۹۱؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: عطا؛ صحافی: دلشاد



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛ کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳ـ۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب سال ۱۳۸۳

سال ۱۳۸۴

سال ۱۳۸۵

سال ۱۳۸۶

سال ۱۳۸۷

سال ۱۳۸۸

سال ۱۳۸۳

ایران و رهبری جهان اسلام (۱۳۸۳/۰۱/۲۰)

جهان اسلام امروز در یک حالت اضطراب قرار گرفته است. مسلمانان دنیا و امت اسلامی (نه هیئت حاکمه و دولت‌های مسلط بر آن‌ها) در جست‌وجوی یک رهبری سیاسی، معنوی، بصیر و دوراندیش هستند. ایران می‌تواند و باید با یک سیاست خارجی و جهانی نوآور و مبتکر، پیشکسوت این رهبری در جهان اسلام باشد. اگر این فرصت و مأموریت تاریخی که نیاز بس بی‌شماری بدان موجود است از دست برود نه تنها دنیای اسلام در آستانهٔ آسیب‌های بیشتری خواهد بود، بلکه نظام جمهوری اسلامی ایران و انقلابی که یک ربع قرن پیش باعث بیداری و هشیاری مسلمانان جهان گردید صدمهٔ سختی خواهد دید.

سالی که گذشت نشان داد که برخورد تمدن‌ها بین تمدن‌های غرب است و نه بین اسلام، چین و تمدن مسیحیت. امروز نه تنها در دنیای غرب و بین متفقین سابق امریکا و اروپا توافق کاملی وجود ندارد، بلکه سلطه گرایی نظامی امریکا تنها امپراتوری موجود عصر ما را منزوی کرده است. یک سال اخیر همچنین نشان داد که در جهان اسلام توفان اعتراض علیه بیگانگان سلطه گرا و بومیان هیئت حاکمهٔ وابسته و تحمیلی شدت گرفته است. در سطح جهانی، مبارزه با «تروریسم» خود ابزاری برای ترور و خشونت علیه دیگران و به ویژه مسلمانان شده است. صداقت امریکا و قدرت‌های اروپایی زیر سؤال است. دروغگویی و فریبکاری سیاسی دستور روز شده است. همه به دنبال سرکوب و انهدام «دشمن»

هستند، ولی هیچ‌کس نیست که جواب دهد که چرا دشمن، دشمن شده است. نگذارید زور و تسلیحات و لشکرکشی‌های امروزی شما را مرعوب کند. سطح عقلانی نخبگان حاکم امروز جهانی خیلی پایین‌تر از آن است که فکر می‌کنید.

جهان اسلام و آحاد مسلمانان امروز بیش از هر زمان دیگر در تاریخ معاصر در شرایط حساس و بحرانی قرار گرفته‌اند. استکبار جهانی با تمامی توان و تلاش، جهت سرکوب اسلام و استحالهٔ مسلمانان با استفاده از اهرم‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی، سرزمین‌های اسلامی را مورد هدف قرار داده و نیروهای خود را در طریق تسلط هر چه بیشتر به منابع و مراکز استراتژیک و سوق‌الجیشی مسلمانان بسیج کرده است. سال گذشته رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش و کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی کاخ سفید، رسماً اعلام کردند که هدف سیاست امریکا استحاله و دگرگونی در خاور میانه و دنیای اسلام و رهبری آن است. اسنادی از این آشکارتر که خیالات و نقشه‌ها و آرزوهای امریکا را دربارهٔ خاور میانه و جهان اسلام بیان کند در دست نداریم.

از طرف دیگر، حوادث تلخ و مصایب جانگدازی که امت اسلامی هر روز با آن مواجه است هر مسلمان غیرتمند را رنج می‌دهد. اختلافات درونی در جوامع اسلامی، وابستگی هیئت حاکمهٔ بسیاری از کشورهای اسلامی به استکبار غرب، وجود عوامل غرب‌زده و وابسته به سیاست‌های سلطه‌جویانهٔ امروزی قدرت‌های بزرگ، و دوری از ارزش‌های والای اسلامی و بشردوستانه و عدالتخواهانهٔ اسلامی، فضای تیره و تاریکی به وجود آورده است که اگر از درون جهان اسلام بدان پاسخ داده نشود، عواقب خطرناکی برای امت اسلامی می‌تواند فراهم کند. به طور ساده و خلاصه، جهان اسلام امروز نیاز به یک رهبری مبتکرانه، شجاعانه، مدبرانه، آگاهانه و دوراندیش دارد تا در صحنهٔ جهانی، نیروهای مسلمانان و منابع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی آن‌ها را تا حد امکان برای یک جنبش وحدت‌گرا بسیج کرده، کشتی امت اسلامی را در توفان وقایع عصر ما هدایت کند و اقتدار و حاکمیت مسلمانان را به آن‌ها بازگرداند. ایران می‌تواند با یک سیاست خارجی و جهانی نوآور و با یک دیپلماسی متفکرانه و قاطع، این خلأ موجود را بهبود بخشد و پاسخگوی خواسته‌ها و احتیاجات امروز و آیندهٔ نسل‌های مسلمان در سراسر دنیای اسلامی باشد.

مدلولات نقش رهبری ایران در جهان اسلام و ایجاد یک سیاست خارجی نوآور و پیشرو که سیاستمداران و بازیگران جهان از آن حساب برده، میلیون‌ها مسلمان دنیا در سراسر جهان بدان اعتماد داشته باشند از آن جهت مهم است که اولاً نظام جمهوری اسلامی ایران به مدت یک ربع قرن به عنوان یک نیروی انقلابی در مقابل فشارهای وارده از غرب به طور مستقل مقاومت کرده و پیشکسوتی تأسیس و بنیانگذاری یک حکومت مردم‌سالارانهٔ اسلامی را به عهده داشته است. دوم

این‌که انقلاب مردم ایران و پیروزی مسلمانان بدون رهبری آن در سطح جهانی و داخلی هیچ‌وقت امکان‌پذیر نبود. سوم این‌که قانون اساسی ایران حمایت و همکاری و همبستگی با کشورهای اسلامی را ضروری می‌داند؛ و دلیل چهارم این‌که امنیت و رفاه و منافع جمهوری اسلامی ایران با امنیت و رفاه و منافع جهان اسلام آمیخته است و در صورت فقدان رهبری در جهان اسلام، سیر سرنوشت جوامع اسلامی به دست قدرت‌های غرب و سیاست خارجی آن‌ها و یا گروه‌های نامشروع و معاند و افراطی هدایت می‌شود و این دقیقاً همان چیزی است که مورد نظر و تبلیغ استکبار جهانی است.

رهبری دول اسلامی در سطح بین‌المللی وسازمان‌های جهانی امروز بسیار ناچیز است. اختلاف بین دول اسلامی نیز در مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی در یک حد بالاتری قرار دارد. سازمان کنفرانس اسلامی وسازمان‌های مشابه آن در دنیای عرب نیز نه به صورت اتحادیه عمل می‌کنند و نه دارای قدرت مؤثر سیاسی هستند و در سال‌های اخیر، جنبهٔ تشریفاتی آن‌ها بر عملکرد و دستاوردهای بین‌المللی و منطقه‌ای افزونی داشته است.

باید اذعان کرد که امروز دیپلماسی اسلامی در سطح جهان در حال درجا زدن است، زیرا سیاست و نمایندگان آن‌ها درسازمان‌های بین‌المللی، در کنفرانس‌ها، و در میزگردهای مذاکرات، از دیپلماسی، تنها بوروکراسی آن را به ارث برده‌اند: تشریفات، تعارفات، تزیینات، ضیافت‌ها، و بزرگداشت‌های نامناسب وگفتمان‌های مصلحتی و بدون تأثیر و به اصطلاح «دیپلمات‌مآب»!

شکاف و فاصله بین دولت‌های حاکم بر کشورهای اسلامی و مردم آن کشورها روزبه‌روز زیادتر می‌شود. به عبارت دیگر، مسلمانان و افکار عمومی کشورهای اسلامی از دولت‌های خود ناراضی هستند و در بسیاری موارد، این دولت‌ها را نامشروع و حتی غاصب می‌دانند. در عین حال، با افزایش جمعیت و آموزش و پرورش و با توسعهٔ ارتباطات فرهنگی و اقتصادی، افکار عمومی و نسل‌های جدید در کشورهای اسلامی تشنهٔ نوآوری بوده، با یک دیدگاه آگاهانه به مسائل داخلی و خارجی می‌نگرند. خواسته‌های طبقات مختلف ممالک اسلامی برای یک نظام مردم‌سالارانه و مستقل از نفوذ بیگانگان، که عدالت اجتماعی و امنیت را در جامعه برقرار کند، به خوبی مشهود است. آیندهٔ دنیای اسلام امروز در کلاس‌های مدارس و دانشگاه‌ها وکارگاه‌ها وهمایش‌ها و کنفرانس‌ها شکل می‌گیرد و این نسل جوان است که در داخل و خارج در جست‌وجوی رهبران است.

از اندونزی گرفته تا مغرب، از قفقاز و آسیای مرکزی گرفته تا خلیج فارس و جنوب آفریقا کشورهای اسلامی در یک وضع دگرگونی و حتی بحران به سر می‌برند. بسیاری از کشورها و سرزمین‌های اسلامی، تحت اشغال نظامی امریکا وکشورهای غربی بوده و عده قابل توجهی از آن‌ها به پایگاه‌های نظامی بیگانگان تبدیل شده‌اند. برای اولین بار در تاریخ، مسلمانان، اکثر مهاجران و

«اقلیت‌های شهروند» قارهٔ اروپا را تشکیل می‌دهند بدون این‌که از خود دولت و نظام مستقلی داشته باشند. تقریباً یک‌دهم جمعیت فرانسه را مسلمانان تشکیل می‌دهند. در مجموع، بیش از ۳۵ میلیون مسلمان در قارهٔ اروپا از جمله انگلستان، دانمارک، آلمان، فرانسه، بلژیک، هلند، اتریش، ایتالیا، سوئد، و سایر کشورهای اروپایی و مرکزی زندگی می‌کنند. جمعیت مسلمان در اتحادیهٔ اروپا بیش از جمعیت کشورهای بلژیک، هلند، دانمارک، ایرلند و اتریش است.

احساسات ضد اروپایی و ضد امریکایی که در حقیقت، مخالفت با سیاست‌های این قدرت‌ها در کشورهای اسلامی است رو به افزایش است. یک نظرسنجی بزرگ از کشورهای اسلامی و عربی و اروپایی اخیراً نشان داد که محبوبیت امریکا هیچ‌وقت به اندازهٔ کنونی پایین نبوده است (واشینگتن پست، ۱۷ مارس ۲۰۰۴). در کشور عربی اردن ۹۵ درصد مردم، در مراکش ۷۳ درصد، در پاکستان ۷۹ درصد و در ترکیه ۷۰ درصد جمعیت آن کشور نظر منفی نسبت به امریکا داشته، همچنین ۶۲ درصد فرانسوی‌ها، ۵۹ درصد آلمانی‌ها و ۵۳ درصد روس‌ها مخالف سیاست‌های امریکا هستند و نگرش منفی نسبت به آن کشور دارند. هفتهٔ گذشته یک نظرسنجی در امریکا نشان داد که اکثر شهروندان ممالک متحد، نسبت به دو سال گذشته خیلی کمتر احساس امنیت می‌کنند. در حالی که حمله به افغانستان و عراق و تصرف و اشغال آن کشورها توسط قوای نظامی امریکا، آسایش فکری و امنیت فردی به شهروندان امریکا نداده است، در عین حال، طبق این نظرسنجی، ۵۶ درصد مردم امریکا با محدودیت‌هایی که در دو سال گذشته در حقوق مدنی و آزادی آن‌ها از طرف دولت امریکا اعمال شده است موافق هستند (واشینگتن پست، اول آوریل ۲۰۰۴).

الگوی اسلام همیشه یک الگوی کامل، بزرگ و جامع بوده است و این در صدر اسلام و در آغاز قرون اولیهٔ تمدن اسلامی به خوبی مشهود است. الگوی حاکم بر غرب از دورهٔ رنسانس تا امروز همیشه یک الگوی ناقص و محدود بوده است. هدف انقلاب اسلامی، دنبال کردن الگوی کامل بود نه ناقص. ناتوانی علمای اهل تسنن در تاریخ معاصر از یک جهت برای این به وجود آمده است که آن‌ها استقلال خود را از دست داده، تحت کنترل الگوی ناقص ملت - دولت غرب قرار گرفتند و بدین ترتیب نتوانستند رهبری سیاسی جوامع خود را، آن‌گونه که بین شیعیان و به ویژه ایران موجود بود، به دست آورده، حکومت و دولت اسلامی مستقل از الگوی ناقص برقرار کنند. فرهنگ سیاسی بدون رهبری فقط ابزاری است که مقاومت منفی در محیط ایجاد می‌کند. انبوه مسلمانان و توده‌های مردمی دنیای اسلام ثابت کرده‌اند که از فرهنگ سیاسی غیراسلامی استقبال نخواهند کرد. تنها راه این است که فرهنگ سیاسی اسلام رهبری اسلامی داشته باشد و این شرط یک امت اسلامی و یک امت واحده است.

این حقیقت تلخ است که امروز هیچ‌یک از کشورهای اسلامی، آن رهبری سیاسی را که استکبار جهانی از آن حساب ببرد و مسلمانان دور او جمع شوند ندارد. سیاست به نسبت قدیمی آن با عواملی مانند مراقبت، یعنی دیده‌بانی محیط سیاسی، با محافظت، یعنی نگهداری و پاسداری منافع ملی، با معاشرت، یعنی ارتباطات و گفتمان با دیگران، با ممانعت، یعنی جلوگیری از اختلافات و تجاوز و حل و فصل امور جنگی، با مساعدت، یعنی کمک‌های خارجی، و با مسالمت، یعنی سازش و زندگی صلح‌آمیز با دیگران آمیخته است. ولی آنچه سیاست خارجی و دیپلماسی جهان امروزی را از گذشته متفاوت ساخته عامل مجاهدت، یعنی پیشرفت و جامع بودن و پیشکسوتی و رهبری است وچنین جهاد و پیشقدمی، احتیاج به اهداف و دکترین وسیاست‌های مشخصی دارد که باید دقیقاً تبیین و تبلیغ گردد.

بسیج و رهبری دنیای اسلام در قالب یک سیاست خارجی و جهانی نوآور می‌تواند بر سه موضوع استوار باشد: ۱) کوشش برای ایجاد یک نظام جهانی عدالت، ۲) سعی در تشکل و تأسیس یک اتحادیهٔ امت اسلامی که به تدریج، کشورهای اسلامی بدان پیوسته، وحدت سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان اسلام را به وجود آورند، و ۳) تأسیس یک سیستم امنیت جهانی اسلامی که بتواند صلح و آرامش در نظام بین‌المللی به وجود آورده، از هر گونه سلطه گرایی و تجاوز جلوگیری کند. عدالت، وحدت، و امنیت سه اصل اسلامی هستند که همه جوامع بشری می‌توانند از آن بهره‌مند شوند؛ اصولی که متأسفانه در نظام جهانی امروزی وسازمان‌های وابسته به آن زیر پا گذاشته شده است.

قیام مردم عراق (۱۳۸۳/۰۱/۲۷)

مبارزات مسلمانان و علمای عراق که در آغاز قرن بیستم میلادی (۱۹۱۵ تا ۱۹۲۳) علیه قوای استعماری و به ویژه ارتش اشغالگر انگلیسی آغاز گردید و به قیام و انقلاب اسلامی در شهرهای مقدس نجف، کربلا، سامرا، کاظمین، و کوفه منتهی شد، امروز در آغاز قرن بیست‌ویکم در بین‌النهرین تکرار می‌شود. رهبری علما و قیام مسلمانان در مقاومت و مبارزه با قوای اشغالگر نظامی امریکا امروز خاطرات شورش مردم عراق را علیه قوای نظامی انگلیس در جنگ جهانی اول و سال‌های متعاقب آن زنده می‌کند. با سقوط امپراتوری عثمانی که سال‌ها بر عراق تسلط داشت، انگلستان سعی کرد با حملهٔ نظامی به آن کشور، سیاست استعماری خود را بر آن سرزمین تحمیل کرده، رژیم سلطنتی مورد حمایت خود را که منافع استراتژیکی و انرژی لندن را تأمین سازد در بغداد مستقر کند. ولی مردم مسلمان عراق به رهبری روحانیان حوزهٔ علمیهٔ عراق علیه اشغالگران انگلیسی شوریدند و خواستار تشکیل یک نظام و دولت مستقل اسلامی دربین‌النهرین و عراق امروزی بودند.

حوزهٔ علمیهٔ عراق سال‌های طولانی مرکز پرورش علما و دانشمندان اسلامی بوده و همیشه به

عنوان یک دژ ضداستعمار در دنیای اسلام تجلی کرده است. آموزه‌های حوزهٔ علمیهٔ عراق در نیمهٔ قرن نوزدهم میلادی و اوایل قرن بیستم، علاوه بر دگرگونی و پایداری نظام فقهی و نظم و تطور اندیشه و روحیهٔ استنباط آموزه‌های گرانبهای سیاسی و حکومتی را نیز همراه داشته است. حاکمیت شریعت بر سیاست، مبارزه با تجاوز داخلی و خارجی، قاطعیت در تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی، مقاومت و سازش‌ناپذیری در مقابل نفوذ بیگانگان، وکوشش در حل مشکلات اجتماعی از طریق احیای سازمان‌های رفاه عمومی و خیریه از خصایص مهم مکتب عراق و به ویژه حوزه‌های نجف و سامرا بوده است. جنبش و نهضت تحریم، یکی از روش‌های مبارزهٔ سیاسی است که نخستین بار در جهان اسلام به رهبری مرحوم میرزای شیرازی در شهر سامرا در حدود دههٔ ۱۳۰۰ قمری (اواخر قرن نوزدهم میلادی) در عراق پایه‌گذاری شد و چندی بعد در جریان اعطای امتیاز تنباکو در دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار در ایران به اوج خود رسید. نهضت مشروطه که قسمت مهمی از آن، حاصل اندیشه‌های سیاسی و مجاهدات علمای بزرگ اسلامی بود در حقیقت به اولین تجلی عینی رهبری علمای نجف در عراق، به ویژه مرحوم سید محمدکاظم یزدی و مرحوم آخوند خراسانی، ارتباط دارد.

به مدت قریب به یک قرن، تا اوایل تأسیس حوزهٔ علمیهٔ قم در دههٔ اول ۱۳۰۰ شمسی، حوزهٔ علمیهٔ عراق به تنهایی بزرگ‌ترین مرکز علمی وسیاسی فقهای شیعهٔ ایرانی و عراقی بود. تا خاتمهٔ جنگ جهانی اول، عراق امروزی علی‌رغم مرزهای جغرافیایی وسیاسی از جنبهٔ فرهنگی، علمی، و اجتماعی، یک وحدت ناگسستنی با ایران داشت. بسیاری از ایرانی‌ها و عراقی‌ها این دو سرزمین را وطن واحد خود می‌دانستند. جامعهٔ اسلامی و مدنی بزرگ ایران و عراق از خراسان و مشهد تا نجف و کربلا ادامه پیدا می‌کرد. مبارزات علمای عراق در دو دههٔ اول قرن بیستم نه تنها متوجه اشغالگران انگلیسی در آن کشور بود، بلکه تمامی جهان اسلام راکه در زیر استعمار کشورهای اروپایی و تجاوز آن‌ها مقاومت می‌کردند شامل می‌شد.

مواضع انقلابی و ضداستعماری حوزهٔ علمیهٔ عراق که مراجع بزرگ تقلید در آن حضور داشتند بسیار چشمگیر بوده و در حقیقت همبستگی امت اسلامی و جهانشمولی این نهضت‌ها را نشان می‌دهد. مثلاً آیت‌الله العظمی مرحوم سیدمحمد کاظم طباطبائی یزدی، که پس از درگذشت میرزای شیرازی در ۱۳۱۲ هجری قمری به مرجعیت تامّه رسید و بسیاری در ایران، عراق و هندوستان از او تقلید می‌کردند، در مجموع، بیست فتوای جهاد بر ضد دول استعمارگر اروپایی صادر کرد. مؤلف و صاحب کتاب معروف فقهی عروةالوثقی در ۱۳۲۹ هجری قمری (۱۹۱۱ میلادی) زمانی که قوای انگلیس به جنوب و قوای روس به شمال ایران وارد شدند و دست به جنایت و کشتار آزادیخواهان زدند و نیز

استعمارگران ایتالیایی به لیبی، از متصرفات عثمانی، حمله و آن را تسخیر کردند، وی فتوای جهاد بر ضد متجاوزان انگلیسی، روسی و ایتالیایی را از حوزهٔ نجف صادر کرد. آیت‌الله یزدی در این فتوا نوشتند: «در این ایام که دول اروپایی، مانند ایتالیا به طرابلس غرب (لیبی) حمله کرده و از طرفی روس‌ها شمال ایران را با قوای خود اشغال و انگلیسی‌ها نیز نیروهای خود را در جنوب ایران پیاده کرده‌اند و اسلام را در معرض خطر نابودی قرار داده‌اند، بر عموم مسلمین از عرب و ایرانی، واجب است که خود را برای عقب راندن کفار از ممالک اسلامی مهیا سازند و از بذل جان و مال در برون‌راندن نیروهای ایتالیا از طرابلس غرب و اخراج قوای روس و انگلیس از ایران هیچ فروگذار نکنند، زیرا این عمل از مهم‌ترین فرایض اسلامی است تا به یاری خداوند، دو مملکت اسلامی، از تهاجم صلیبی‌ها محفوظ بماند.» در ۱۳۳۲ هجری قمری (۱۹۱۴ میلادی) در آغاز جنگ جهانی اول، آیت‌الله العظمی یزدی پس از آن‌که نیروهای انگلیسی به جنوب عراق حمله، و بندر بصره را تصرف کردند، بر ضد آن‌ها و دیگر متجاوزان اروپایی به‌سرزمین‌های اسلامی اعلام جهاد، و فرزند خود سیدمحمد طباطبائی یزدی را به فرماندهی یکی از جبهه‌ها اعزام کرد که در یکی از نبردها به شهادت رسید.

یکی دیگر از فقهای بزرگ حوزهٔ نجف، مرحوم شیخ فتح‌الله شریعت اصفهانی، معروف به شیخ‌الشریعه که پس از سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و مرحوم میرزا محمدتقی حائری شیرازی (معروف به میرزای دوم) به مرجعیت تامهٔ مسلمانان و شیعیان رسید، مجموعاً هشت فتوای جهاد صادر کرد که در آن‌ها مسلمانان سراسر جهان اسلام را به مقاومت در برابر استعمارگران و بیرون راندن آن‌ها ازسرزمین‌های اسلامی و طرد هر گونه حاکمیت سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی آنان فراخواند. اعلامیهٔ جهادی شریعت اصفهانی بر ضد متجاوزان ایتالیایی، یکی از اسناد بزرگ مبارزهٔ علما علیه سلطه گرایی و استکبار جهانی است. در این اعلامیه او ده هدف عمدهٔ استعمار درسرزمین‌های اسلامی را به شرح ذیل می‌شمرد:

«(۱) بیگانگان استعمارگر با ملایمت و روش دوستانه، دل‌های مردم نادان را جلب کردند. (۲) استعمارگران با آوردن ساخته‌ها و دستاوردهای خود به بازار، مردم مسلمان را در همهٔ امور زندگی، به خود نیازمند ساختند. (۳) آنان به بهانهٔ آموزش و پرورش و خدمات پزشکی، شیوه‌های خرافات دینی و گمراه‌کنندهٔ خویش را تبلیغ کردند. (۴) استعمارگران، مبلغان مذهبی خود را به میان مسلمانان فرستادند تا آنان را از علمای اسلام دور سازند. (۵) آن‌ها کتاب‌های ضد دینی خود را در میان مسلمانان به رایگان و یا به بهایی ارزان منتشر کردند. (۶) بیگانگان استعمارگر زر و سیم مسلمانان را گرفته، به جای آن، کاغذ و اشیاء تجملی و مصرفی به آنان دادند. (۷) مسلمانان را به مصرف مواد غیرلازم مانند قند و شکر، چای و

سیگار معتاد کردند. (۸) استعمارگران، اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» را به کار برده، بدان وسیله بسیاری ازسرزمین‌های اسلامی را اشغال کردند. (۹) تنی چند ازروحانی‌نمایان، خود را به لباس روحانیت درآورده و ادعای دانش می‌کنند، درحالی که واقعاً از گروه علمای روحانی به شمار نمی‌روند. بیگانگان این علما را نیز هم‌ردیف علمای واقعی قلمداد کرده و فسادی را که آن علمای دروغین مرتکب می‌شوند به حساب بدی مذهب اسلام می‌گذارند و بدین وسیله مردم را به سرپیچی از اوامر علمای حقیقی اسلام فرا می‌خوانند. (۱۰) استعمارگران با به دست آوردن امتیازات و دادن وام‌ها و انعقاد قراردادهای گوناگون، نفوذ خویش را در کشورهای اسلامی می‌گسترانند.»

شریعت اصفهانی، قریب به یک قرن پیش در این اعلامیه نظریات مربوط به تهاجم فرهنگی، امپریالیسم فرهنگی، و سلطه گرایی جهانی را خلاصه می‌کند. او در جریان جنگ جهانی اول و اشغال عراق توسط قوای انگلیسی، فتوای جهاد بر ضد اشغالگران انگلیسی صادر کرد و خود به همراه سایر علما، رهسپار جبهه‌های جنگ گردید. وی در جبههٔ معروف قُرنه درکنار مجاهدان و رزمندگان حضور فعال داشت و با مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی و مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی در مهاجرت اعتراض آمیز علما به‌کاظمین شرکت کرد. در سال ۱۹۱۸ میلادی بسیاری از شهرهای عراق تحت محاصرهٔ قوای اشغالگر انگلیسی بودند و انقلاب ضد انگلیسی و اسلامی، بیشتر در کربلا و نجف متمرکز شده بود. شریعت اصفهانی علت اصلی عدم موفقیت مردم عراق را در استقرار یک حکومت اسلامی در آن زمان، فراهم نبودن شرایط سازمانی می‌دانست و به همین جهت با همراهی عده‌ای از علمای نجف، از جمله شیخ عبدالکریم جزایری و موافقت محمدتقی شیرازی سازمان دینی ـ سیاسی «الهیئة العلمیه» را در نجف تأسیس کرد.

پدربزرگ این‌جانب، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید محمد مولانا که در سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱ هجری قمری در نجف بوده و در محضر حضرات آخوند ملاکاظم خراسانی، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، شریعت اصفهانی، محمدحسین نائینی غروی و فاضل شربیانی و شیخ هادی تهرانی تحصیلات خود را به پایان می‌رساندند، نقل می‌کردند که در آن زمان، تمام فرد فرد علما و طلاب مجاهد و متفکر حوزهٔ علمیهٔ عراق، تحت مراقبت روزانهٔ مأموران و جاسوسان انگلیسی و خارجی بوده وکوشش عاملان‌سیاسی بیگانه جلوگیری از وحدت مردم عراق و عشایر و علما و ترویج تفرقه‌افکنی به منظور شکست مبارزات مسلمانان بود. بسیاری از پیشوایان و مجاهدان روحانی، که دهه‌های بعد در مبارزات ضد استعماریْ رهبری مردم ایران و عراق را عهده‌دار شدند، مانند مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی و دیگران در آن زمان در

سنین سی‌سالگی بوده و در جبهه‌های مختلف جنگ علیه اشغالگران انگلیسی شرکت کرده بودند.

حضور علمای حوزه‌های علمی عراق در جبهه‌های جنگ، جنبش اسلامی را به گونه‌ای دیگر رقم زد و باعث شگفتی اشغالگران انگلیسی شد، زیرا بیگانگان، خود را در مقابل بسیج و جنگ مقدسی دیدند که هیچ‌گاه تصور آن را نداشتند. در ماه صفر ۱۳۳۳ هجری قمری، وقتی که رهبری کامل جبهه‌های جنگ عراق به دست علمای شیعه افتاد، فرماندهی جبههٔ اَلْقُرنَه با شیخ‌الشریعه شریعت اصفهانی، سیدمهدی حیدری، سیدمصطفی کاشانی (پدر سیدابوالقاسم کاشانی) و سیدعلی داماد بود. در جبهه‌های هویزه، فرماندهی با شیخ‌مهدی خالصی، سیدمحمد یزدی (فرزند سیدکاظم طباطبائی یزدی) و دیگر علمای شیعه بود و جبههٔ شُعیبیه نیز تحت فرماندهی سیدمحسن حکیم، شیخ باقر حیدر و سیدمحمد سعیدالحَبّوبی هدایت می‌شد. مدت‌ها آیت‌الله سیدمحمدکاظم طباطبائی یزدی به صورت رهبر مذهبی و فرماندهٔ اصلی علیه انگلیسی‌ها عمل می‌کردند. کوتاه سخن این‌که، جنبش اسلامی علمای عراق که در سال ۱۳۳۳ هجری قمری (۱۹۱۴ میلادی) علیه تجاوز انگلیس به سرزمین مقدس مسلمانان آغاز و در سال ۱۳۴۰ هجری قمری (۱۹۲۰ میلادی) پس از هفت سال مبارزه به تأسیس کشور واحد عراق امروزی انجامید، از جمله برگ‌های زرّین تاریخ مبارزات اسلامی ماست که در شرایط جهان امروزی باید برای قوای اشغالگر امریکایی و سیاست‌گذاران واشینگتن درس تاریخی و عبرت‌انگیزی باشد. اشغال عراق در یک سال گذشته این حس مبارزه، بیداری، بسیج و همبستگی را بین مسلمانان عراق و پیشوایان آن‌ها احیا کرده است.

در اوایل قرن بیستم، امپراتوری انگلیس با اشغال عراق و کشتار مسلمانان و تبعید علما و روحانیان و تحمیل یک نظام و رژیم سکولار سلطنتی و غربی که از دست‌نشاندگان خودتعیین شده بودندکوشش کرد سلطه گرایی لندن را در این منطقه استوار کند. ولی نه امپراتوری انگلیس و نه رژیم عراق توانستند بیش از دو دهه دوام بیاورند، زیرا هر دو نظام، فاقد مشروعیت سیاسی و مردمی بودند. چند روز قبل یکی از شبکه‌های ملی تلویزیون امریکا (ان‌بی‌سی) از پل برمر، حاکم امریکایی عراق پرسید: «حاکمیت عراق را به کدام عراقی‌ها و به چه کسی انتقال می‌دهید؟» او پاسخ داد: «این خود سؤال خوبی است.»! نه تنها پاسخ حاکم امریکایی عراق جواب خوبی نبود، بلکه حکایت ار سردرگمی، نادانی، و عدم صداقت دولت بوش در مورد عراق می‌کرد. سناتور سابق امریکا باب کری که اکنون عضویت کمیسیون رسیدگی به وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) را به عهده دارد، هفتهٔ گذشته در جلسهٔ کمیسیون، خطاب به کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی دولت بوش، حضور قوای نظامی امریکا را در عراق «لشکر مسیحی در سرزمین اسلامی» شمرد. رایس در این مورد سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. او آمده بود که از سیاست جنگی بوش دفاع کند. جنگ با کدام دشمن؟

نقاط ضعف امریکا (۱۳۸۳/۰۲/۰۳)

نخبگان سیاست خارجی امریکا که به مدت بیش از نیم قرن پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم کم‌وبیش در استراتژی ادارهٔ نظام جهانی اتفاق نظر داشتند این روزها سخت دچار تفرقه شده‌اند. در اواخر جنگ ویتنام، که به شکست و عقب‌نشینی امریکا منتهی شد، اختلاف داخلی در امریکا فقط متوجه یک کشور و یک جنگ بخصوص بود، در حالی که امروز استراتژی جهانی این کشور از طرف بسیاری از نخبگان سیاسی وهمچنین متفقین سابق بین‌المللی ایالات متحد زیر سؤال رفته است. قلدری نظامی یکطرفهٔ امریکا، عملیات تهاجمی امریکا در سرزمین‌های اسلامی، انزوای واشینگتن در سازمان ملل، عدم همکاری نظامی و سیاسی اتحادیهٔ اروپا با نقشه‌های جنگ‌طلبانهٔ امریکا، افزایش احساسات ضد امریکایی در تمام قاره‌ها و رقابت و عدم هماهنگی سازمانی در داخل وزارتخانه‌ها و آژانس‌های دولتی، بحران سیاست جهانی امریکا را آشکار ساخته است. در چهار دهه‌ای که در واشینگتن بوده‌ام این همه سردرگمی در سیاست خارجی امریکا و بین نخبگان سیاسی این کشور ندیده‌ام؛ یک شکاف و خلأ عمیقی در دستگاه هیئت حاکمهٔ نظام امریکا به وجود آمده است.

در آستانهٔ سقوط نظام شوروی، نخبگان سیاسی امریکا با اعلام «پیروزی» پایان جنگ سرد را جشن گرفتند. حقیقت این است که شکست و باخت شوروی در جنگ سرد، شگفت‌آور و تا حدودی آنی به نظر می‌رسید، در حالی که امروز، باخت امریکا تدریجی، و ضعف تنها ابرقدرت، نیمه‌پنهان است. بحران سیاست خارجی و جهانی امریکا نتیجهٔ سه عامل اصلی است که مدت‌ها و به ویژه در دهه‌های اخیر در سیاست‌گذاری ایالات متحد ریشه دوانده است. عامل اول، افول قدرت غیرملموس (معنوی، اخلاقی، ارتباطی انسانی، صداقت دیپلماسی، حقانیت سیاسی، مشروعیت رهبری، دانش فرهنگی، دینی و اعتقادی) است و یا آنچه مجموعاً این روزها به عنوان «قدرت نرم‌افزار» از آن یاد می‌شود. آنچه اتفاق افتاده است این است که امریکا به تدریج قدرت ارتباطات انسانی، قدرت گفت‌وگو و صحبت کردن با دیگران را از دست داده و قدرت اقناع نیز تقلیل یافته است.

بیش از دو دهه قبل، در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران، در کتابی که تحت عنوان اطلاعات جهانی و ارتباطات دنیا: مرزهای جدید در روابط بین‌الملل منتشر کردم در تعریف جدید قدرت از منابع ملموس و غیرملموس و از محورهای سخت‌افزار و نرم‌افزار قدرت صحبت کردم. سال‌ها استراتژیست‌های جنگ سرد و اندیشمندان روابط بین‌الملل از قدرت و منابع آن به عنوان گونه‌هایی از سخت‌افزارهای فناوری و منابع طبیعی و انسانی مانند جغرافیا، منابع طبیعی (نفت و گاز و طلا و غیره)، جمعیت، ثروت و پول و فناوری و تسلیحات نظامی از توپ و تانک و سرباز گرفته تا موشک و بمب اتمی و غیره نام برده بودند بدون این‌که به منابع غیرملموس و نرم‌افزار قدرت، که به سرعت گسترش می‌یافت، توجه

کنند. انقلاب اسلامی ایران تحت رهبری امام خمینی (ره) و با حمایت مردم با استفاده از منابع غیرملموس و نرم‌افزار و نه با تکیه بر توپ و تفنگ به پیروزی رسید. یک دهه بعد با سقوط شوروی و جنگ سرد و با شورش فرهنگ‌های مختلف علیه ابرقدرت‌ها و گسترش صنایع فرهنگی و اطلاعاتی در سطح جهانی، از جمله اینترنت و استفاده از فناوری‌های اطلاعاتی در جنگ خلیج فارس، جوزف نای از دانشگاه هاروارد، که مدتی نیز به عنوان قائم‌مقام معاونت وزارت خارجهٔ امریکا در دولت رئیس جمهور اسبق امریکا جیمی کارتر کار کرده بود، مقاله‌ای در مجلهٔ فارین پالیسی (سیاست خارجی) منتشر کرد و از عنوان «قدرت نرم‌افزار» استفاده برده و آن را در محافل دولتی و مطبوعاتی رواج داد. جوزف نای، که اکنون رئیس دانشکدهٔ حکومتداری جان اف کندی در دانشگاه هاروارد است، اخیراً کتابی نیز تحت عنوان قدرت نرم‌افزار: ابزار موفقیت در سیاست جهانی چاپ کرده است. او اکنون امریکا را به سوی این قدرت غیرملموسی که ما یک ربع قرن پیش از آن استفاده کردیم تشویق می‌کند.

عامل دوم در بحران سیاست خارجی و جهانی امریکا فقدان بصیرت و رهبری سیاسی در تنظیم یک امپراتوری و نظام جهانی است. امریکا بر سلطه‌جویی از طریق نظامی، فناوری و ملی‌گرایی تکیه می‌کند. مشکل امریکا این است که امریکا آن قدرتی نیست که فکر می‌کند، زیرا امپراتوری امریکا بر مبنای نظام دولت - ملت، که یک نظام ملی و ملی‌گراست، پایه‌ریزی شده و خودپرستی امریکا اخیراً نخبگان و هیئت حاکمهٔ این نظام را نیز نگران کرده است. زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی اسبق کاخ سفید و یکی از معماران جنگ سرد، در کتابی که چند ماه قبل تحت عنوان انتخاب: سلطه گرایی جهانی یا رهبری جهانی منتشر کرده است به این معمای امریکا پی برده است. او کسی است که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در دورهٔ ریاست جمهوری کارتر در سمت خود، افغان‌ها و طالبان‌های آینده را مسلح کرد تا علیه قوای اشغالگر شوروی در افغانستان بجنگند. تحت مراقبت و سیاست او، مسلمانان آسیای مرکزی علیه شوروی مسلح شدند. امروز برژینسکی از مداخلات نظامی دولت بوش در افغانستان و عراق انتقاد کرده، از آن شکایت دارد، زیرا به عقیدهٔ او استراتژی زور و خشونت به رهبری سیاسی امریکا آسیب زده و امریکا همان‌سیاستی را دنبال می‌کند که آریل شارون اسرائیلی، علیه مردم بی‌گناه فلسطین به کار بسته است. او از این‌که سیاست خارجی امریکا به وجههٔ این کشور در جهان صدمه زده، نگران است. پیام برژینسکی به طور خلاصه این است که دشمنی جهانی علیه امریکا به رغم داشتن قدرت هسته‌ای تهدیدی است برای امریکا. سؤالی که باید کرد این است که چرا افرادی مثل برژینسکی و همفکر جنگ سرد او هنری کیسینجر که همیشه از تسلط امریکا بر منطقهٔ وسیع اروپا - آسیا (اوراسیا) و منابع آن و تنظیم یک نظام نوین جهانی برای حفظ منافع ملی امریکا صحبت کرده در

یک سال اخیر از سیاست جهانی امریکا که دولت بوش به مرحلهٔ اجرا گذاشته است نگران هستند. تا چه اندازه‌بی‌اعتنایی اروپایی‌ها به امریکا، احتیاط ژاپن در مورد خواسته‌های امریکا، سردی چین و روسیه در روابط با واشینگتن و ناتوانی پنتاگون و دستگاه نظامی امریکا در سرکوب مسلمانان، این نخبگان‌سیاسی امریکا را به تأمل و تفکر انداخته است.

شورش و خروج نخبگان‌سیاسی امریکا علیه دولت کنونی جورج دبلیو بوش، خود یک لیست طولانی ازنارضایتی‌های سیاست خارجی و جهانی امریکا و تفرقه در داخل هیئت حاکمه است: استعفا و اعتراضات ریچارد کلارک، رئیس مبارزه با تروریسم در کاخ سفید، دیوید کی، رئیس هیئت مأمور بازرسی تسلیحات کشتار جمعی در عراق، پل اونیل، وزیر خزانه‌داری و یکی از یاران نزدیک دولت بوش، جوزف ویلسون، سفیر امریکا و مأمور ویژه سیا، ژنرال اریک شینسکی، از فرماندهان پنتاگون (وزارت دفاع ملی) و بسیاری از مأموران و کارمندان عالیرتبهٔ وزارت خارجه. کتاب جدید باب وودوارد، یکی از نویسندگان روزنامهٔ واشینگتن پست تحت عنوان نقشهٔ حمله نشان می‌دهد که تسخیر عراق ماه‌ها قبل از عملیات نظامی تصمیم گرفته شده بود و وزیر خارجه، ژنرال کالین پاول، کاملاً از نقشهٔ آن باخبر نبود در حالی که کاخ سفید جهت جلب موافقت سعودی‌ها، سفیر آن کشور را در واشینگتن از جریان و جزئیات آن با اطلاع کرده بود!

عامل سوم در آسیب‌پذیری سیاست خارجی و جهانی امریکا حجم فوق‌العاده و شگفت‌آور تناقضات و تعارضات درسیاست‌گذاری و برنامه‌های استراتژیکی امریکاست. تناقضات در سیاست خارجی و جهانی نه تنها باعث افول مشروعیت و رهبری می‌گردد، بلکه حکایت ازبی‌اعتمادی، عدم صداقت و سوء نیت دارد.

دولت بوش، نخست علت حمله به عراق و تسخیر آن کشور را وجود تسلیحات کشتار جمعی بیان کرد که تهدیدی برای امنیت ملی امریکا و امنیت اسرائیل و امنیت همهٔ کشورهای مورد علاقهٔ واشینگتن است. وقتی که از تسلیحات کشتار جمعی در عراق خبری نشد، دولت بوش تغییر عقیده داد و گفت صدام با گروه القاعده و بن لادن ارتباط داشته است و باید مجازات شود. پاییز سال گذشته رئیس جمهور امریکا تغییر عقیده داد و گفت که امریکا «اطلاعات و سندی که ثابت کند صدام در انفجارات ۱۱ سپتامبر شرکت کرده است ندارد». وقتی که امریکا از هر دو دلیل مأیوس شد، توجیه سوم را پیش کشید که صدام دیکتاتور بود و مردم خود را کشته و شکنجه داده و دنیا بدون صدام باامنیت‌تر است. با این عذر جدید، مردم پرسیدند پس چرا امریکا به رژیم‌های دیکتاتوری دیگری که فراوان هستند و خود از برخی از آن‌ها حمایت می‌کند یورش نمی‌برد.

با این تناقضات، مدلولات اصلی حمله به عراق و تسخیر آن کشور چه بوده است؟

تا امروز چند فرضیه بیان شده است که مجموعاً آن‌ها را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: این‌که تسخیر عراق در واقع، قدم اولیه‌ای است که امریکا برای سلطه گرایی و برتری انحصاری نظامی - سیاسی و اقتصادی در جهان برداشته است. به عبارت دیگر، کنترل ذخایر انرژی و نفت خاور میانه و استحالهٔ نظام‌های مورد نظر، فقط قسمتی از نقشهٔ بزرگ امریکا به عنوان امپراتوری حاکم جهانی است. ولی این نقشهٔ امریکا با مقاومت و قیامی که اکنون در عراق جریان دارد با مشکلات عمیقی مواجه شده است و وزیر دفاع امریکا، دونالد رامسفلد، اخیراً صحبت از حوادث نامعلومی که‌پیش‌بینی نشده بود می‌کند و این حوادث نامشخص دقیقاً با معلومات امریکا همیشه نامعلوم خواهند ماند.

آنچه امریکا از طریق نفت و انرژی و منافع ملی سوق‌الجیشی در نظر دارد با توسعهٔ دموکراسی و آزادی مردم خاور میانه میسر نخواهد شد، زیرا اگر توسعه و دموکراسی حقیقی به مردم و مسلمانان ارائه شود امریکا اولین کشوری است که باید خاور میانه را ترک کرده، دست از سلطه گرایی بردارد. کوتاه سخن این‌که سیاست خارجی و جهانی و مداخلات امریکا با دموکراسی در تناقض است. رامسفلد و همفکران او در کاخ سفید بارها اظهار داشته‌اند که عراق نباید تئوکراسی باشد، بلکه باید یک نظام سکولاری باشد که در آن تمام مذاهب و اقوام از یک حقوق برخوردارند. به عبارت دیگر، امریکا حاضر نیست به اسلام یک جایگاه والا و برتری در عراق بدهد. مگر رژیم بعث صدام حسین و قبل از آن، نظام پادشاهی فیصل در عراق سکولار نبودند؟ آیا امریکا حاضر است این شرایط تساوی مذاهب و اقوام و ملل را از نظامی مانند اسرائیل تقاضا کند؟

عوامل ضعف امپراتوری امریکا با دولت جورج دبلیو بوش و ریاست جمهوری او خلق نشد، ولی سیاست‌گذاری خارجی و داخلی او در این سه سال این عوامل را بیشتر عینی ساخت. جالب این است که در سه سالی که از ریاست جمهوری بوش می‌گذرد نخبگان و رهبران هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات کم‌وبیش از سیاست‌های خارجی و داخلی دولت بوش حمایت کرده‌اند و علی‌رغم سلیقه‌های مختلفی که در حاشیه بین این دو حزب موجود است هر دو دسته نخبگان برنامهٔ مشخصی جهت رفع عواملی ندارند که به ضعف سیاست خارجی و جهانی امریکا منتهی شده است.

فلسفهٔ ارتباطات اسلامی از دیدگاه شهید مطهری (۱۳۸۳/۰۲/۱۰)

قسمت قابل توجهی از آثار و گفتار فیلسوف و متفکر اسلامی، مرحوم آیت‌الله مرتضی مطهری، در حوزه‌ای که می‌توان آن را دین، فلسفه، و ارتباطات نامید نهفته است. ارتباطات به منزلهٔ موضوع و زاویه‌ای است که دو زاویهٔ دین و فلسفه را به هم وصل می‌کند و در حقیقت، مثلث آثار او را تشکیل می‌دهد. حوزهٔ ارتباطات و روابط اسلامی در آثار مطهری، هویت و غایت آیندهٔ خود را ایجاد کرده،

راه خود را در طول مسیرهای هموار الگوهای مسلط عصر ما مشخص می‌کند. آنچه باعث جلب توجه من به فلسفهٔ ارتباطات از دیدگاه مطهری می‌شود، حس و امیدی است که همراه با پیوندگاه تشکل‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و فناوری، حدود کار حوزهٔ ما را در جوامع اسلامی و محیط جهانی آن تعیین می‌کند. بدین ترتیب، مطالعهٔ دقیق آثار او از جنبهٔ فلسفهٔ ارتباطات، فرصتی برای ما فراهم کرده است تا از طریق آن، اقدام به قالب‌بندی جدیدی از مسائل و پرسش‌های عصرمان کنیم و برههٔ زمانی فعلی را تا سرحد موضوع‌هایی گسترش دهیم که به آن‌ها اندیشیده نشده است.

ارتباطات، به عنوان یکی از لوازم حیات و تکامل، نه تنها در روابط و گفت‌وگوی انسانی، بلکه در مراتب عالی‌تر هم مورد توجه مطهری است. او رشد موجودات زنده و تکامل آنان را نیازمند سه عامل اصلی می‌شمارد: تربیت، امنیت، و آزادی. فلسفهٔ ارتباطات، این سه پدیده را به هم متصل می‌سازد و آزادی اجتماعی و معنوی، ابعاد ارتباطات انسانی و توحیدی را بیان می‌کند. بدین ترتیب، ارتباطات، هدف و مقصود فلسفه قرار می‌گیرد و پیوند بین دین و فلسفه ظاهر می‌گردد.

ما نمی‌دانیم مطهری در نیم قرن قبلی که این موضوع ارتباطات اسلامی و پیوند آن را با مسائل دینی و فلسفی مطرح ساخته چقدر از ادبیات و مباحثی که در مورد ارتباطات در دنیای غرب آغاز شده بود اطلاع داشت. ولی امروز پس از مطالعهٔ آثار و اندیشه‌های او مشاهده می‌کنیم که او در تبیین رابطهٔ بین دین، فلسفه، و ارتباطات، پیشکسوتی قابل ملاحظه‌ای داشته است، به ویژه و با ملاحظهٔ این‌که چندین دهه قبل و پیش از آن، موضوع ارتباطات و فلسفه و جوانب اجتماعی آن هنوز در مراحل ابتدایی بود و در مراکز علمی ایران مورد مطالعه قرار نگرفته بود.

نیم قرن پیش و مقارن با نوشته‌ها و سخنرانی‌های مطهری، بحث بسیار جالب و تندی در مورد ارتباطات در اروپا و امریکا در جریان بود. این بحث، حول چهار موضوع مطرح بود: ارتباطات به صورت هنر، ارتباطات به صورت صنعت، ارتباطات به صورت علم، و ارتباطات به صورت فلسفه. هر بُعد این بحث، متفکران و نظریه‌پردازان و پیروان خود را داشت و رشته‌های جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی، علوم سیاسی و فلسفه و الهیات و ریاضیات و فیزیک در این برههٔ تاریخی مطرح بودند.

در دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ میلادی، فنون پنج‌گانهٔ سخن و کلام ارسطو و سایر فلاسفهٔ دوران باستان و قرون وسطا و رنسانس اروپا تحت فشار و نفوذ انقلاب صنعتی و توسعهٔ سرمایه‌داری، یک سیر تحول و تغییر و تکاملی را طی می‌کرد. یکی از مکتب‌های فکری در مورد ارتباطات که در جهان غرب در این دوران مورد بحث قرار گرفت، «جامعهٔ توده‌وار» بود. توصیف و تشریح و تحلیل این موضوع از سوی پژوهشگران به ایجاد مثلث موسوم به «تئوری سه‌گانه» انجامید: جامعهٔ توده‌وار،

وسایل و جریان ارتباط توده‌وار، و فرهنگ توده‌وار. برخی از سرشناس‌ترین منتقدان و متفکران این قلمرو عبارتند از متیو آرنولد در انگلیس، فریدریش نیچه و کارل مانهایم در آلمان، شارل بودلر در فرانسه، اورتگا ای گاست در اسپانیا، و سی رایت میلز در امریکا.

مکتب دیگری از اندیشمندان و فلاسفه و متفکران اروپا در آلمان با تکیه به بُعد ارتباطات به عنوان صنعت، به ویژه در قبال انقلاب صنعتی و توسعهٔ سرمایه‌داری، گروه منتقدان مکتب معروف فرانکفورت را تشکیل دادند. در میان این متفکران می‌توان از والتربنیامین، تئودور آدورنو، اریش (اریک) فروم و هربرت مارکوزه نام برد. مکتب ارتباطات توده‌وار و مکتب انتقادی فرانکفورت در دهه‌های بعد شاخه‌ها و پیروان و منتقدان متعددی پیدا کردند که در میان آن‌ها می‌توان به آثار فیلسوف وجامعه‌شناسانی مانند ژاک الول در فرانسه، یورگن هابرماس در آلمان، و هرولداینیس و مارشال مک‌لوهان در کانادا مراجعه کرد.

و اما بحث مربوط به ارتباطات از جنبه‌های علوم ریاضی و فیزیک و الکترونیک و به ویژه رشتهٔ جدید سایبرنتیک (علم ارتباطات و کنترل) که با رشته‌های روان‌پزشکی، مدیریت و حتی روابط بین‌الملل آمیخته شد، پیشکسوتان ویژه خود را داشت، از جمله نوربرت وینر در امریکا وکالین چری در انگلستان که آثار اولیه را در رشتهٔ سایبرنتیک تحریر کردند. ولی ارتباطات در بُعد انسانی، معنوی و حتی دینی نمی‌توانست در غرب صنعتی وماشینی شده و فراصنعتی از نظر دانشمندان و متفکران این رشته به فراموشی سپرده شود و این آغاز یک رشته آثار در فلسفهٔ ارتباطات بود. در آستانهٔ قرن گذشته و تا اواخر قرن بیستم میلادی، این مسئولیت فلسفی در غرب به دوش متفکرانی مانند جان دیوئی در امریکا، کارل یاسپرس در آلمان، فریدریش هایِک در انگلستان، آلبر کامو و گابریل مارسل در فرانسه افتاد. محور گفتمان این اندیشمندان و فلاسفه اصالت گفت‌وگو و ارتباطات بود.

در بین متفکران اسلامی قرن اخیر، بدون شک مطهری از پیشکسوتان فلسفهٔ ارتباطات از جنبهٔ دینی واجتماعی بود. او این‌گونه فلسفهٔ ارتباطی را برای سعادت بشر لازم می‌داند و همان‌گونه که نوشته است ارتباطات کلامی و گفت‌وگو بشر را وحدت می‌بخشد و «افراد را از اسارت یکدیگر، بندگی یکدیگر و از بردگی یکدیگر نجات می‌دهد». در ایران سه متفکر بزرگ اسلامی، علمی و اجتماعی به موضوع ارتباطات انسانی، در چارچوب فلسفهٔ اسلامی، علاقهٔ فوق‌العاده‌ای پیدا کردند: استاد مرتضی مطهری، علامه سیدمحمدحسین طباطبائی، و علامه محمدتقی جعفری. مطهری علاقهٔ زیادی به ابعاد سیاسی، اجتماعی و جهانشمولی ارتباطات اسلامی داشت. اسلام، اولین تمدن در تاریخ بود که ارتباطات شفاهی وکتبی بشری را در یک مسیر واحد به هم پیوند داد و با پیوست این دو روش ارتباطی با یکدیگر یک مجموعهٔ نوین ایجاد کرد.

از دیدگاه مطهری «هدایت بدون قدرت پیش‌بینی امکان‌پذیر نیست».

در الگوی ارتباطات اسلامی مطهری، عامل هدایت با عامل هدایت به صورت واکنش در علم سایبرنتیک متفاوت است. از نظر مطهری این هدایت، یک معنای متعالی و یک مقصد معلوم و مشخصی دارد که جهش و اهداف نظام ارتباطی راتعیین می‌کند. در این‌جا الگوی‌مکانیکی و جریان ساده واکنش علم ارتباطات به یک ردیف بالاتری، که از جنبهٔ مطهری و دیدگاه فلسفی او دینی و معنوی است، ارتقا پیدا می‌کند. در این‌گونه جریان، عامل هدایت با عوامل دیگر، چون مسئولیت، انگیزه، و جهانشمولی، نقش اساسی را ایفا می‌کنند. مطهری در یکی از مقالات خود به وضع اسف‌انگیز ارتباطات دنیای اسلام در قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اندلس اسلامی (اسپانیای اسلامی) را در سیصد الی چهارصد سال قبل قتل عام کردند و تا سیصد سال بعد، این طرف دنیای اسلام خبردار نشد که چنین عضوی را از او بریده‌اند.» امروز باید پرسید، اگر مطهری زنده بود نظر او دربارهٔ دنیای اسلامی و تحولات و دگرگونی‌های کنونی چه می‌بود. اگر ما به فلسفهٔ ارتباطات مطهری توجه کنیم، روشن خواهد شد که توسعهٔ کنونی فناوری‌های اطلاعاتی به خودی خود ضامن ارتباطات موفق و مطلوب نیستند؛ درایت، اخلاق و آرمان‌ها در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌گیرند.

مطهری عامل هدایت را در ارتباطات فردی و اجتماعی به معنا و مصداق راهنمایی به کار می‌برد. جالب است که مطهری این مسائل ارتباطی و فلسفی را زمانی مطرح می‌کند که علم سایبرنتیک در غرب در اوج خود بوده است. از طرفی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی، اندیشهٔ لیبرالیسم و رئالیسم، جهت ترمیم آسیب‌هایی که به مناسبت صنعتی شدن فرهنگ و محصولات آن به جامعهٔ سرمایه‌داری وارد می‌شد، دکترین یا تئوری و فرضیهٔ «مسئولیت اجتماعی» را در ارتباطات ارائه می‌کردند. دکترین مسئولیت اجتماعی در ارتباطات کوشش داشت نواقص حاصل از نظریات هگل، مارکس، روسو و سایرین را، که بر صحنهٔجامعه‌شناسی سایه افکنده بود، ترمیم کند. نه تنها مسئولیت اجتماعی، بلکه مسئولیت فردی و الهی، ابعاد ارتباطات اسلامی را تشکیل می‌دهند و مطهری کوشش دارد جهات فلسفی و تاریخی آن را توجیه کند.

یکی از مزایایی که توسط آثار و گفتار مطهری در عرصهٔ فکری جامعهٔ اسلامی به ودیعه گذاشته شده است، گشودن جامعهٔ تفسیری و گفتمانی بر روی صدای دیگران، پژوهش تحلیلی و تفسیری و استنباطی بر روی آثار نظریه‌پردازان نژادی، قومی و مادی است. اما همان‌گونه که زندگی مطهری نشان داد و همان‌گونه که در مناظره‌های فلسفی و دینی و ارتباطی، تا حدی بر گسترش آن اقدام شده است، آزادی ورهایی‌های گوناگون برای همیشه با گسترش آن مورد تهدید قرار گرفته است. استنباط من این

است که اگر مطهری فرصت زمانی بیشتری داشت، فلسفه و دین و ارتباطات، جایگاه وسیع‌تر و عمیق‌تری در آثار او پیدا می‌کرد، به ویژه در ملاحظه با نقشی که اطلاعات و ارتباطات در تغییر و تحولات جهان یک ربع قرن اخیر ایفا کرده است.

جایگاه ارتباطات در اسلام (۱۳۸۳/۰۲/۱۷)

چکیدهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در همایش جهانی حکمت مطهر در تهران

ارتباطات در اسلام جایگاه بسیار وسیع و متعالی دارد. موضوع ارتباطات و فلسفهٔ آن در آثار مرحوم شهید مرتضی مطهری، به ویژه در اصول فلسفه و روش رئالیسم، در مقدمه بر جهان‌بینی اسلامی در موردجامعه و تاریخ، در آشنایی با علوم اسلامی، در گفتارهای معنوی و در نظریات این متفکر بزرگ اسلامی دربارهٔ نهج‌البلاغه و حماسهٔ حسینی محسوس است. در برخی از گفتارها و نوشته‌های او، مثلاً در دو سخنرانی مهم دربارهٔ خطابه و منبر، که حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسین ایراد کرد، ارتباطات اسلامی و به ویژه جایگاه سخن در دنیای اسلام مورد بحث قرار می‌گیرد.

مطهری در این دو سخنرانی، نخست موضوع ارتباطات، سخنرانی، پیام‌رسانی و اطلاع‌گیری و مخصوصاً موضوع خطابه را با اشاره به فلسفه و منطق ارسطو در این مورد که به‌صناعات خمس یا منطق پنج صناعت معروف است آغاز، وسپس خطابهٔ شفای بوعلی را یادآوری می‌کند. مطهری خطابه را یک فن و هنر می‌شمارد و آن را از صنعت متمایز می‌سازد، ولی تصدیق می‌کند که در دنیای امروزی چنین هنری می‌تواند توسط صنعت تقویت یا تضعیف گردد. از آن‌جا که موضوع بحث او خطابه و منبر است و منبر یعنی سخنرانی دینی، مطهری کوشش دارد بیان کند که چگونه خطابه و سخنرانی می‌تواند به کمک اشاعهٔ یک دین، یک فلسفه و یک آیین و ایدئولوژی بیاید و از این جهت، ارتباطات، یک جریان اجتماعی را سیر کرده، خطابه به یک عامل اجتماعی تبدیل می‌گردد. او جوانب هنری، اجتماعی و جهانشمولی ارتباطات را در اسلام این‌طور بیان می‌کند: «در اسلام همان‌طوری که حجارها و حجاری‌ها پیدا شده، آیینه‌کارها و آیینه‌کاری پیدا شده،کاشیکارها و کاشیکاری‌ها پیدا شده، معمارها و معماری‌ها پیدا شده است، همین‌طور، اسلام در دامن خود خطبای بسیار زبردست پرورش داده است که‌بسیاری به نام خطیب معروفند. شما درکتاب‌ها اشخاص زیادی را می‌بینید که به نام خطیب معروف بوده‌اند، یکی به نام خطیب رازی، یکی به نام خطیب مصری، یکی به نام خطیب دمشقی، یکی به نام خطیب تبریزی، یکی به نام خطیب حَصکَفی....»

عرب از فنونی که مربوط به زبان است، یعنی شعر و خطابه و نویسندگی، قبل از اسلام شعر را

خوب می‌دانست، ولی خطابه و نویسندگی به عنوان وسایل ارتباطات از برکات اسلام بود و اسلام و تمدن اسلامی که به وجود آمد در هر سه قسمت ارتباطات شفاهی، کتبی و کلامی تأثیر گذاشت. لوازم صنایع ارتباطات آن روز را نیز اسلام و تمدن اسلامی به جهان معرفی کرد. تولید و صنعت کاغذ، کتابداری و کتابخانه‌داری هم از طریق اسلام به اروپا منتقل گردید.

نزدیک به نیم قرن پیش هنگامی که هنوز نماز جمعه به صورت امروزی در شهرها و روستاهای ایران متداول نشده بود و یک فشار و خفقان فوق‌العاده دنیای اسلام و به ویژه جامعهٔ ایران را فرا گرفته بود و رسانه‌های مدرن در خدمت حکومت‌های وقت به تبلیغ مشغول بودند، مطهری موضوع خطابه را به عنوان یکی از سنت‌های اسلامی مطرح کرد و اهمیت آن را در برگزاری نماز جمعه و بسیج و اطلاع‌رسانی در جامعه و محوریت آن را در حکومت و امامت حضرت علی (ع) به ویژه در نهج‌البلاغه و جایگاه آن را در حماسهٔ حسینی مورد مطالعه قرار داد. مطهری نشان داد که چگونه مسلمانان علوم زبان و به ویژه علم فصاحت و بلاغت را با قواعد مخصوصش ابداع کردند. در حقیقت، خطابه و سخنرانی و ارتباطات جمعی و فردی یکی از فرایض اسلام گردید، نظیر نماز، روزه، حج و امثال این‌ها. مثلاً منظور اصلی از اجتماع جمعه، شنیدن همان خطابه‌ها و بسیج و آگاهی مسلمانان و ارتباط بین آن‌ها در جامعهٔ اسلامی است و اصل ارتباطات و سخنوری و سخن شنیدن بر همه چیز حتی بر امور بازرگانی و دادوستد ارجحیت پیدا می‌کند: «یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذرو البیع ذلکم خیرٌ لکم ان کنتم تعلمون فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض»، یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر گاه شما را برای نماز جمعه بخوانند فی‌الحال به ذکر خدا بشتابید و کسب و تجارت را رها کنید که این نماز جمعه از هر تجارت سودمندی اگر بدانید برای شما بهتر خواهد بود. پس آن‌گاه که نماز پایان یافت باز در پی کسب و کار خود روی زمین منتشر شوید» (سورهٔ الجمعه، ۹ و ۱۰). نقش خبری و اطلاعاتی و ارتباطی نماز جمعه در توضیح و تفسیر و تحلیل امور مسلمانان، و محیطی که امت اسلامی را احاطه کرده است انکارناپذیر است.

جریان ارتباطات بین افراد، گروه‌ها، جوامع و در سطح جهانی، از دیدگاه اسلام، از فرمول فرستنده (خطیب)، گیرنده (مخاطب)، پیام (خطبه)، و وسیله و کانال (رسانه و منبر) و انعکاس (بازده و واکنش) و تأثیر، از یک الگوی مکانیکی و جریان ساده به یک ردیف بالاتر و متعالی‌تری ارتقا پیدا می‌کند. امروز باید پرسید تا چه حد ارتباطات فردی، گروهی و جمعی ما در این طریق حرکت می‌کنند و تا چه اندازه سوداگری و پروپاگاندای سیاسی و بازرگانی متون و محتویات ارتباطات جامعه را تشکیل می‌دهد؟

در این‌جا مطهری مسئله‌ای را مطرح می‌کند که دهه‌هاست در جوامع معاصر ما در زمینه‌های

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و رسانه‌ای مورد بحث قرار گرفته است: علاقهٔ مردم در مقابله با منافع مردم یا تمایلات جامعه در رویارویی با منافع جامعه. در ارتباطات اجتماعی آیا دستگاه‌های ارتباطی مانند منبر، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و غیره باید علاقه و اشتهای افراد و جامعه را در نظر بگیرند یا منافع آن‌ها را؟ مطهری عقیده دارد که «مصلحت‌گویی غیر از مزاح‌گویی است»، وسپس این سؤال را مطرح می‌سازد: «چرا مردم با پیغمبران زمان خود مخالف بوده‌اند؟» به عبارت دیگر چرا پیغمبرها در زمان خود از ما کمتر مرید داشته‌اند؟ از نظر مطهری «رمزش این است که آن‌ها با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره‌برداری می‌کنیم... برای این‌که مستضعفین را راضی کنیم، مطابق میلشان حرف می‌زنیم نه مطابق مصلحتشان.» او همین موضوع را در مورد ارتباطات سیاسی، دولتی و در اشاعهٔ علم و دانش و درکالبدشناسی تشکیلات مؤسسات علمی ادامه می‌دهد.

در مطالعه و بررسی آثار مطهری ما از وجود مسائلی مطلع می‌شویم که زمینهٔ بحث و نزاع ترسیم نشده بین سه گروه را دردنیای غرب فراهم کرده است و مدت‌هاست که از طریق جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و اندیشه‌های اجتماعی ادبیات موجود در اروپا و امریکا در رشتهٔ ارتباطات به ممالک شرق و جوامع اسلامی رسوخ کرده است: ۱) مدافعان سرسخت فناوری و فن‌سالاری که مروج آزادی اطلاعات هستند تصور می‌کردند که نظم ما، ابزار ارتباط، مرکز آزاد اطلاعات و مؤسسهٔ تحقیقات، سیاست است، ۲) نظریه‌پردازان انتقادی که اطلاعات را به مثابه کالایی در نظر می‌گیرند که پوشش آن، روابط ساختاری - طبقاتی تولید و مصرف است، نظم را آیین مقاومت به شمار می‌آورند، و ۳) اخلاق محافظه‌کاری که هم از گنجینهٔ اقتصادی اطلاعات تجلیل می‌کند و هم از بریدن آن از ارزش‌های فرهنگی واجتماعی سنتی انتقاد می‌کند.

فلسفهٔ ارتباطات مطهری که یک فلسفهٔ اسلامی است کوشش دارد چارچوبی را گسترش دهد که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و انتقادی موجود در غرب حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های راست و چپ، وحدت و یا آنچه را که من «ارتباطات متعالی» می‌نامم وامازی کند. به طور خلاصه، همان‌طوری که در جای دیگر در نوشته‌های خود استناد کرده‌ام، بُعد متعالی ارتباطات در مقابل بُعد هنجاری اصول اخلاقی ارتباطی، افق فکری اندیشهٔ روشنگر غربی را بر روی حد اخلاقی‌اش می‌گشاید.

حد اخلاقی روشنگری فلسفی به وسیلهٔ کانت در کتاب دین در درون مرزهای عقل محض مطرح شده است. در متن عقل محض، ضرورت اخلاقی، موضوع فلسفی را به ناپیوندی آن پیوند می‌دهد و افق‌های فکری را میان دین و فلسفه می‌گشاید و خواهان محدودیت اندیشه به عنوان مقابله با خواست دگر می‌شود، درخواست چیزی که خارجی است ولی همواره حضور دارد. در گفتمان فلسفی معاصر

امروزی در غرب، این مسائل از گفت‌وگوی نامحدود میان ژاک دریدا و امانوئل لویناس به خوبی مشهود است.

دیالکتیک‌های عقلی همیشه درگیر تعدی از قانون خود و به عنوان عینیت‌های ذهنی بیگانه از محیط خود بوده و در نام و قانون حقوق بشر و یک اخلاق محیطی، از وضعیت عینیت یافتگی ذهن و محیط آن دفاع می‌کنند. بُعد برتر اصول اخلاقی ارتباط در تقابل با بُعد هنجاری فلسفهٔ اخلاقی روشنگر، تخلف از قانون را برنمی‌تابد: انسان به عنوان یک اشتباه اصلاح شده و محیط به عنوان یک ویرانهٔ به نظم درآمده، تصور می‌شود. در دنیای اسلام از غزالی و ابن سینا گرفته تا مولانا و سهروردی و از ملاصدرا گرفته تا مطهری، بُعد برترمتعالی اصول اخلاقی ارتباطی را به عنوان افقی فکری در بین این‌گونه پیوستگی‌ها و اندیشه‌های فلسفی و دینی ارائه می‌کنند.

جنایات اشغالگران و شکست امریکا (۱۳۸۳/۰۲/۲۴)

نابسامانی‌های کنونی نقض حقوق بشر توسط دولت‌های بزرگ و رژیم‌های سرسپردهٔ وابسته به آن‌ها همراه با سکوت دولتمردان جهان و به ویژه دنیای اسلام در کشتار مظلومانهٔ مسلمانان، نگرانی‌های فراوانی در امت بزرگ اسلامی به وجود آورده است. اخبار مربوط به شکنجهٔ مردم عراق توسط اشغالگران امریکایی و انگلیسی که روزانه در صفحات اول مطبوعات و در رادیو - تلویزیون‌های دنیا منعکس می‌شود و عملیات تروریستی علیه مردم فلسطین و رهبران آنان که به طور مرتب ادامه دارد، بی‌اختیار هر فرد مسلمان و هر شهروند انسان‌دوست را به یاد ظلم و ستم وارده به مردم مسلمان بوسنی - هرزگوین در دههٔ گذشته می‌اندازد. ده سال قبل در آن مصیبت وارده به امت اسلامی، سکوت مصلحت‌آمیز و ناجوانمردانهٔ سازمان‌های بین‌المللی و دولتمردان جهان همراه با بیدادگری‌هایی که در سرزمین دیگر اسلامی یعنی فلسطین صورت می‌گرفت خشم و نفرت مسلمانان را برانگیخت و به تدریج بحران‌های شدیدتر امروزی جهانی را پایه گذاشت. استکبار و سلطه گرایی در ذات همیشه بی‌رحم است. سه دهه پیش بود که فاجعهٔ کشتار جمعی معروف به «می لای» در ویتنام به دست گروهی از سربازان امریکا صورت گرفت و عاقبت جنگ ویتنام را تعیین کرد و به شکست نظامی و سیاسی قوای اشغالگر امریکا در آن نقطهٔ دنیا منجر گردید.

در دنیای امروز نمی‌توان جنایات عملی شده را برای مدت دراز پنهان نگاه داشت. زیرساخت‌های ارتباطی جهان امروزی یک تیغ دولبه است. تهاجم فرهنگی، روانی و نظامی بالأخره بی‌جواب نمی‌ماند و تحت شرایط زمان و مکان زیرساخت‌ها و ابزار آن تغییر جهت داده، به خود مهاجمان آسیب می‌رساند.

در بهار ۱۹۶۸ میلادی در جنگ ویتنام بود که گروهی از سربازان ارتش اشغالگر امریکایی در

دهکدهٔ موسوم به «می لای» مرتکب جنایاتی شدند که بنابه گزارش خود ارتش امریکا شامل «کشتار دسته‌جمعی، تجاوز به عفت عمومی، شکنجه، آزار و تحقیر و عملیات جنون‌آمیز بود» که در آن بیش از ۱۷۵ نفر از غیرنظامیان کشته شده، خانه و زندگی آن‌ها عمداً توسط قوای امریکا به آتش کشیده شد. این موضوع به مدت سه سال مخفی ماند تا این‌که یکی از سربازان ارتش امریکا به طور خجالت‌آور این‌گونه جنایات را برملا کرد و رسیدگی و بازجویی‌های بعد نشان داد که حداقل چهارصد نفر در نتیجهٔ شکنجه و حملات غیرانسانی در این دهکده جان باخته بودند. افشای این نوع جنایات و شکنجه‌های جنگ و این‌گونه وحشی‌گری که در طول جنگ ویتنام ادامه داشت بالأخره به شکست سیاسی و نظامی امریکا منتهی شد. آخرین گزارشی که در این مورد از طرف خود دولت امریکا منتشر شد نشان داد که ۵۶۷ نفر غیرنظامی در اثر شکنجه و حملات غیرانسانی در این واقعه کشته شده بودند. در ۹ دسامبر ۱۹۶۹ در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی از رئیس جمهور وقت آن روز امریکا دربارهٔ این‌گونه شکنجه و کشتار جمعی در دهکدهٔ می لای سؤال می‌شود و او رسماً اعتراف می‌کند که این واقعه «مطمئناً یک کشتار و شکنجهٔ دسته‌جمعی بوده است» و قول می‌دهد که این حادثه‌های اسف‌انگیز دیگر اتفاق نخواهد افتاد. امروز در آغاز قرن بیست‌ویکم در حمله و اشغالگری‌هایی که به نام «برقراری آزادی و دموکراسی» یک سال قبل توسط ارتش امریکا و انگلیس در عراق شروع شد چنین جنایات مجدداً تکرار می‌شود و جورج بوش همانند نیکسون آن را شرم‌آور می‌نامد.(علاقه‌مندان به تاریخ می‌توانند به تاریخ و اسناد منتشر شدهٔ جنایات می لای که در کتاب‌های متعدد از جمله کشتار می لای و مخفی کردن آن: فراسوی دسترسی به قانون؟ وزارت نیروی زمینی امریکا و ویلیام ریموند پیرس و جوزف گولدستاین و برک مارشال و جک شوارتز که در سال ۱۹۷۶ منتشر شده است مراجعه کنند.)

اشغالگری یک نوع تجاوز است و اشغالگری غیرقانونی که شامل حملهٔ امریکا به عراق می‌شود از جنبهٔ حقوق بین‌المللی، یک تجاوز فراسوی قوانین جنگ است و هر دو از یک منبع سرچشمه می‌گیرند و آن سلطه گرایی و حس برتری است. شکنجه‌ها و عملیات وحشیانه و غیرانسانی در عراق که توصیف آن در این صفحات امکان ندارد دو بُعد مهم را در بر دارد: یکی تجاوز به حریم انسانی و اخلاقی و جنایات اشغالگران امریکا و انگلیس و دیگری ظلم علیه مسلمانان در خود سرزمین‌های اسلامی و توسط بیگانگان و ارتش کشورهایی که ادعای تمدن و مردم‌سالاری را دارند. امروز بوش در مقابل شاه اردن، ملک عبدالله، در مورد این وقایع عذرخواهی می‌کند و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا نیز به کنگرهٔ آن کشور رسماً گزارش می‌دهد که اگر هم شکنجه‌های وارده به عراق فاش شود کار امریکا مشکل‌تر خواهد بود!

این جنایات و شکنجه‌ها در عراق توسط رسانه‌ها فاش نشد بلکه عمق وحشیگری‌ها و شقاوت مرتکبان آن بود که باعث برملا شدن این فاجعه گردید و رسانه‌ها و دولتمردان دنیا را مجبور کرد که وارد معرکه شده، به دلایل مختلف آن را پوشش دهند و ابعاد آن را توصیف کنند. همین وقایع در ویتنام و در جنگ‌هایی که به دورهٔ اول امپریالیسم امریکا در اواخر قرن نوزدهم و اشغال آن زمان کوبا، فیلیپین، و جزایر هاوائی منجر شد تکرار گردید و موقعی رسانه‌ها و دولتمردان و فرمانده‌های نظامی شروع به انتقاد و رسیدگی به این شکنجه‌ها و فجایع کردند که افشای آن‌ها سیاست امریکا را با شکست مواجه کرده بود. اگر رسانه‌های مسلط امروزی به امریکا و دنیا از آغاز حقیقت را می‌گفتند و کنترلی نبود و خود را سانسور نمی‌کردند، نه تنها مردم امریکا علیه این‌گونه جنگ‌ها می‌بودند، بلکه احتمال وقوع این جنایات کاهش می‌یافت. تعجب نیست که تا امروز هنوز گزارش سالیانهٔ نقض حقوق بشر که معمولاً وزارت خارجهٔ امریکا به طور مرتب منتشر می‌کند، متوقف مانده است و از آن خبری نیست.

محیط خجالت‌آوری که این‌گونه شکنجه‌ها به وجود آورده است، رسانه‌های مسلط امریکا مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست را مجبور کرده است که پوشش خبری و لحن مقالات خود را عوض کنند. نیویورک تایمز این عملیات و شکنجه‌ها را سادیستیک نامیده است و در سرمقالهٔ خود خواستار استعفای وزیر دفاع امریکا شده است (۷ مهٔ ۲۰۰۴).

ظرف این دو هفته، مفهوم «قدرت» به آزمایش گذاشته شده است. امریکای ابرقدرت چند هفتهٔ گذشته به طور قابل توجهی کمر خم کرده است و علی‌رغم توپ و تفنگ و موشک‌ها، قدرت سیاسی و حتی نظامی امریکا به پایین‌ترین ردیف در سال‌های اخیر تنزل کرده است. کارل روو، رئیس دفتر بوش در کاخ سفید، این هفته به واشینگتن پست گفت «این نمونه‌ای است از کارهای کورکورانه و ما در سوراخ قرار گرفته‌ایم» (۷ مهٔ ۲۰۰۳)، و معاون وزارت خارجهٔ امریکا ریچارد آرمیتیج اظهار داشت: «انعکاس این عملیات در اروپا حتی بدتر از ۲۲ کشور عربی است!» روزنامهٔ محافظه‌کار وال استریت که ارگان نخبگان اقتصادی و بازرگانی امریکاست مجبور شد از «تکبر و یاغیگری امریکا» صحبت کند (۷ مهٔ ۲۰۰۴). به طور خلاصه امریکا قد و قامت دیروزی را ندارد. هر وقت امریکا رو به شکست است زبان مطبوعات و رسانه‌های این کشور ۱۸۰ درجه عوض می‌شود زیرا می‌دانند که تحت این شرایط، نظام نیز در خطر خواهد بود. امروز کوشش رسانه‌ها و دولتمردان امریکا این است که این‌گونه جنایات را موضوعاتی پراکنده و منتسب به یک عدهٔ معدود بشمارند و بدین ترتیب حس خجالت را که مردم این کشور را فرا گرفته است کاهش دهند و حس ملی‌گرایی و مهربانی و شفقت امریکایی را تبلیغ کنند. در مسائل و مصیبت‌های اجتماعی و سیاسی امریکا همیشه فرد سرزنش می‌شود نه نظام. ولی تناقضات مشروعیت و اعتبار شخص را از دست می‌برد. رئیس جمهور امریکا بوش در

آغاز حمله به عراق ادعا می‌کرد که این عملیات، پایان شکنجه‌ها به مردم عراق است. امروز حتی روزنامه‌نگاران و کسانی که جهت تبلیغات رادیو و تلویزیون و مطبوعات اشغالگران امریکایی و انگلیسی به خدمت آن‌ها در بغداد و شهرهای دیگر استخدام شده‌اند از سمت خود استعفا می‌دهند. امریکا وقتی متواضع می‌شود که سرش به دیوار بخورد. در یک سال اخیر بارها در این ستون اخطار کردیم که امریکا خود را وارد یک تلهٔ سیاسی و نظامی و فرهنگی کرده است. هنوز صدمات وارده به روحیهٔ سربازان و ارتش امریکا کاملاً آشکار نشده است. اخیراً مطبوعات امریکا گزارش دادند که ۲۸ سرباز امریکایی در ماه‌های گذشته به عللی دست به خودکشی زده‌اند.

واشینگتن پست روز یکشنبهٔ گذشته در صفحهٔ اول خود (۹ مهٔ ۲۰۰۴) گزارش داد که «نفاق و دعوا و نزاع بین فرماندهان ارشد در مورد استراتژی جنگ رشد کرده است». طبق نوشتهٔ این روزنامه اختلاف عمیقی بین سران نظامی و اشغالگران عراق به وجود آمده است و نگرانی بزرگ آن‌ها این است که ایالات متحد امریکا از جنبهٔ نظامی برتری دارد ولی در مورد به دست آوردن حمایت مردم عراق با شکست مواجه شده است.

بحران هویت ملی: دغدغهٔ جدید هانتینگتون (۱۳۸۳/۰۲/۳۱)

ساموئل هانتینگتون، یکی از نخبگان سیاسی امریکا که سال‌ها قبل، پس از انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی تئوری «برخورد تمدن‌ها» را مطرح کرد، اخیراً در مقاله‌ای که در این ماه (مارس - آوریل ۲۰۰۴) در مجلهٔ فارین پالیسی منتشر کرده است، ادعا می‌کند که «هویت امریکا، ارزش‌ها و راه زندگی» ایالات متحد به علت مهاجرت مردم اسپانیایی زبان امریکای لاتین، به ویژه همسایهٔ جنوبی امریکا یعنی مکزیک، «در حال تهدید است». هانتینگتون که سال‌ها در دانشگاه هاروارد تدریس و تحقیق می‌کند یکی از نخبگان دوران جنگ سرد بود و مدت‌ها به مسائل استراتژیک، نظامی، سیاسی، و اقتصادی که با سیاست جهانی دولت امریکا هماهنگ بود، می‌پرداخت ولی پس از پایان جنگ سرد و لطمهٔ بزرگی که به نظریات و تئوری‌های آن دوره وارد آمد، او به طور ناگهانی به مسائل فرهنگی و تمدن‌ها پرداخت و با تبلیغاتی که پیرامون نظریات او در محافل دولتی و رسانه‌ها به وجود آمد، تئوری «برخورد تمدن‌ها» زبانزد دانشجویان روابط بین‌الملل شد و اندکی نگذشت که افکار او بر اثر ترجمه و ترویج این نظریه مورد علاقه و بحث نخبگان سیاسی و دولتمردان جهان سوم و به ویژه کشورهای اسلامی قرار گرفت. طبق نظر هانتینگتون «اگر جنگ جهانی در آینده به وجود آید، این جنگ بین تمدن‌ها خواهد بود» و کشمکش اصلی بین غرب و ائتلافی از اسلام و تمدن کنفوسیوس (چین و کشورهای آسیای شرقی) صورت خواهد گرفت.

از آغاز معلوم بود که مطالب جدیدی در نوشته‌های هانتینگتون وجود نداشت جز این‌که او جنگ سرد را که سال‌ها بدان عقیده داشت، این بار در قالب تمدن‌ها ارائه می‌داد و نظام جهانی را هنوز دوقطبی می‌دید. دهه‌ها قبل از این‌که هانتینگتون از تمدن صحبت کند و هنگامی که او و همکارانش نظریات مربوط به «توسعه» و نقش نظامیان و ارتش و نخبگان سکولار را در تشکیل دولت‌های ملی تقویت می‌کردند، عوامل فرهنگی، ارتباطی و تمدنی توسط عدهٔ قابل توجهی از اندیشمندان روابط بین‌الملل همیشه مطرح می‌شد ولی ادبیات مسلط این رشته که از جنگ سرد آبیاری می‌شد، توجه زیادی به مسائل فرهنگی، دینی، اجتماعی و اسلامی نمی‌کرد. نظریهٔ برخورد تمدن‌ها واکنشی به بیداری مسلمانان، انقلاب اسلامی و سپس فروپاشی شوروی بود، همان‌طوری که شعار «گفت‌وگوی تمدن‌ها» عکس‌العملی به نظریات هانتینگتون و گفتمان افرادی مانند او بود. هر دو دیدگاه از سستی معرفت‌شناسی و علمی رنج می‌بردند. هر دو گفتمان، ابزاری و جنبهٔ تبلیغاتی داشت و به همین جهت در پایان این دهه به فراموشی سپرده شدند.

کوشش در تعیین دستور روز مسائل ملی و جهانی، یکی از اهداف قدرت‌گرایی است و نظام امریکا و به ویژه نخبگان حاکم، دهه‌هاست در این امر تبحر و تجربه دارند. دغدغهٔ جدید هانتینگتون دربارهٔ مهاجران اسپانیایی‌زبان در امریکا و مسئلهٔ تهدید هویت و ارزش‌های امریکا را باید در این چارچوب مطالعه کرد. او در مقالهٔ جدید خود، آمار و اطلاعات جدیدی را که ما دربارهٔ مهاجران سال‌های اخیر امریکا نداشته باشیم، ارائه نمی‌کند. افزایش مهاجران جدید به امریکا به ویژه از امریکای لاتین و آسیای شرقی و تا حدودی آسیای جنوبی و خاور میانه، که شامل مسلمانان نیز می‌شود، بارها توسط‌جامعه‌شناسان، جمعیت‌شناسان و اندیشمندان علوم سیاسی و اجتماعی در امریکا مورد مطالعه قرار گرفته است. تأثیر این جابه‌جایی جمعیت بر افق اجتماعی و زیست‌شناسی امریکا نیز بارها، در این ستون در سال‌های اخیر، بررسی شده است. ولی آنچه مقالهٔ هانتینگتون را تأمل‌برانگیز کرده، انتقال و بسط تز برخورد تمدن‌های او از سطح بین‌المللی به سطح ملی و محلی امریکاست و او این «تهدید» حاصل از مهاجران جدید به امریکا را در کتاب جدید خود تحت عنوان ما کی هستیم یا هویت ما که به زودی منتشر خواهد شد، ارائه می‌دهد.

هویت و ارزش‌های مسلط بر ایالات متحد امریکا توسط مهاجران مذهب پروتستان مسیحی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی شکل گرفت. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با مهاجرت انبوهی از ملیت‌های آلمانی، ایتالیایی، اسکاندیناوی، ایرلندی و اروپای مرکزی و شرقی، امریکا به یک کشور چندملیتی تبدیل شد، ولی خصایص مسیحیت خود را، که قریب به اتفاق از مذاهب پروتستان و کاتولیک و شاخه و فرقه‌های مختلف آن‌ها تشکیل می‌شد، حفظ کرد. اما این چندملیتی که در دیگ

ذوب‌کنندهٔ امریکا شکل می‌گرفت با تعصبات ویژه‌ای که انگلوساکسونی بود، همراه شد. هانتینگتون از خود می‌پرسد که آیا امریکا شکل و قدرت فعلی را صاحب می‌بود اگر ساکنان و مهاجران اولیه به جای این‌که از نژاد انگلوساکسون باشند از نژاد و ملیت‌های فرانسوی،اسپانیایی یاایتالیایی می‌بودند. پاسخ او این است که امریکا در آن شرایط بیشتر به کانادا که بین انگلیسی‌زبان‌ها و فرانسوی‌زبان‌ها تقسیم شده است یا به برزیلی که بین بومی‌ها و ملیت‌های پرتغالی و دیگران تقسیم شده‌اند، شباهت می‌داشت و هویت امروزی امریکا به عنوان یک «فرهنگ و آیین» محفوظ نمی‌ماند. هانتینگتون بدین ترتیب، بدون این‌که صریحاً بنویسد، در حقیقت به برتری نژاد انگلوساکسون عقیده دارد. برای همین است که او در مقالهٔ اخیر خود می‌نویسد: «در این عصر جدید، مهم‌ترین و جدی‌ترین چالش برای هویت سنتی امریکا از طرف مهاجران امریکای لاتین و به ویژه مکزیک است.» هانتینگتون از این‌که امریکا زمانی یک کشور دوزبانی انگلیسی واسپانیایی باشد، نگران و مضطرب است. او ترجیح می‌دهد که امریکای امروزی به طور انحصاری انگلیسی‌زبان بماند، ولی از این‌که زبان انگلیسی، تحت شرایط پدیدهٔ جهانی شدن و تسلط اقتصادی، نظامی،سیاسی، و فرهنگی امریکا در بسیاری از کشورها حتی جایگزین زبان بومی می‌شود، هراسی نداشته، حتی مسرور است.

هانتینگتون در مقالهٔ خود اظهار می‌دارد که امریکا در حال حاضر با مهاجرانی که از کشورهای کم‌ثروت و فقیر بدان روی آورده و یک‌سوم جمعیت کل امریکا را تشکیل می‌دهند، مواجه است، ولی در این‌که چه عواملی این مهاجران را به طرف مرزهای امریکا سوق داده است، چیزی نمی‌گوید. اغلب مهاجران جدید امریکا به تشویق و خواست خود امریکا به آن کشور مهاجرت کرده‌اند، زیرا امریکا با بار سنگین امور خدماتی، کارگری، کشاورزی روبه‌روست وامریکایی‌ها ترجیح می‌دهند این‌گونه اشتغالات و خدمات توسط کارگران و مهاجرانی که دستمزد کمتری دارند و آمادهٔ قبول این‌گونه وظایف هستند، عملی شود. از طرف دیگر، امریکا به علت کمبود نیروهای انسانی در رشته‌های تخصصی رسماً در استخدام و مهاجرت آن‌ها به ایالات متحد فعالیت دارد. هانتینگتون فراموش کرده است که مهاجران اولیهٔ امریکا از اروپا در قرون پانزدهم تا اوایل قرن بیستم اغلب افراد و گروه‌های فقیر، زحمتکش و آسیب‌دیده بودند و طبقهٔ مرفه و آریستوکرات امریکا رامالکان و اشراف دورهٔ استعماری انگلیس تشکیل می‌دادند؛ کسانی که از طریق زور و زر امپراتوری وپادشاهی انگلیس و امتیازات سلطنتی بر سرزمین وسیع قارهٔ امریکا تسلط پیدا کرده و بردگی و تجارت آن را به راه انداخته و تشویق و ترویج کردند. هانتینگتون همچنین از این‌که بسیاری از مهاجران دهه‌های اخیر امریکا از طبقات پولدار و ثروتمند مستعمرات سابق امریکا و کشورهای تحت تسلط آن کشور، مانند امریکای لاتین،فیلیپین، ویتنام، کره، ایران، و کشورهای عربی هستند وسرمایه‌های سنگین و سرشاری

را به امریکا انتقال داده‌اند، چیزی نمی‌گوید. در حقیقت، اقتصاد امروز امریکا بدون مهاجران چند دهۀ اخیر، که از گروه‌ها و طبقات مختلف تشکیل می‌شوند، نمی‌تواند استوار بماند؛ همچنان که امپراتوری‌های گذشته، بدون تکیه به منابع طبیعی و مالی و انسانی کشورهای تحت تسلط خود، پاشیده شده‌اند. امپراتوری‌ها در تاریخ، چندملیتی و چندفرهنگی بوده‌اند، امپراتوری ایران، روم، عثمانی، بریتانیا، روسیه، و اسپانیا، ولی تمایل امپریالیستی فرهنگی و ملی‌گرایی آن‌ها به ضعف و افول خود نظام منجر شده است.

متولدان خارجی جمعیت امریکا در چهار دهۀ گذشته به طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته است و امروزامریکایی‌هایی که در مکزیک متولد شده‌اند ۲۷٫۶ درصد این گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. اتباع اسپانیا و امریکای لاتین اکنون ۱۲ درصد جمعیت کل امریکا را تشکیل داده، بسیاری از آن‌ها به ایالاتی مانند تگزاس، آریزونا، فلوریدا، نیومکزیکو وکالیفرنیا به منزلۀ سرزمین و وطن پدر و مادری خود می‌نگرند. این ایالات در سال‌های بین ۱۸۳۵ و ۱۸۴۸ میلادی توسط ایالات متحد امریکا تسخیر و از کشور مکزیک جدا شد. مکزیکی‌ها این سلطه‌طلبی امریکا را فراموش نکرده‌اند.

خون فرهنگ و اعتقادات، غلیظ‌تر از مرزهای سیاسی است. بسیاری از مهاجران جدید امریکا و در میان آن‌ها میلیون‌ها مسلمان و امریکای لاتینی و آسیایی، روابط خانوادگی، میان‌فردی و گروهی و وفاداری به آیین و مذهب و ارزش‌های خود را بالاتر از نشانه‌های سیاسی می‌شمارند و این برای یک نظام سکولار و الگوی ملت - دولت در دنیای امروزی، که ارتباطات و اطلاعات اساس آن را تشکیل می‌دهد، بسیار گران تمام می‌شود. در ۱۹۱۷ میلادی، رئیس جمهور اسبق امریکا، تئودور روزولت که یکی از امپریالیست‌های آن زمان بود، اظهار داشت: «ما باید تنها یک پرچم داشته باشیم. ما همچنین باید یک زبان داشته باشیم. این زبان باید زبان استقلال امریکا (و اسناد آن)، زبان سخنرانی آبراهام لینکلن در نبرد گِتیزبرگ (جنگ‌های داخلی امریکا) و زبان مراسم تحلیف او (یعنی زبان انگلیسی) باشد.» در آغاز قرن بیست‌ویکم و در تابستان سال ۲۰۰۰ میلادی، رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون که برای انتخاب مجدد خود به ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد و به رأی مهاجران جدید امریکا احتیاج داشت، مصلحت‌آمیزانه اظهار داشت: «من امیدوارم که آخرین رئیس جمهوری باشم که نمی‌تواند به‌اسپانیایی صحبت کند.»

در ۱۹۹۲ میلادی در یک پژوهش وقتی که از بچه‌ها و فرزندان مهاجران جدید امریکا در ایالات کالیفرنیا و فلوریدا سؤال شد که «چگونه خود را معرفی می‌کنید و هویت شما چیست»، هیچ‌یک از آن‌ها «امریکایی» ذکر نکردند. امروز اغلب مسلمانانی که تابعیت امریکا را قبول کرده‌اند هویت اصلی خود را «مسلمان» بودن می‌شمارند. در بین ادیان در امریکا اکنون اسلام پرطرفدارترین مذهب بین

امریکایی‌هاست. هانتینگتون در ارزیابی جدید خود از جابه‌جایی فرهنگ و جمعیت در امریکا تنها نیست. یکی از نویسندگان امریکا به نام کرول سوین در کتابی که تحت عنوان ملی‌گرایی جدید سفیدپوستان در امریکا نوشته است، ادعا می‌کند که فرهنگ محصول نژاد است و ایالات متحد امریکا با تغییراتی که در ملیت‌های آن به وجود آمده، به سوی یک نوع ناسیونالیسم، که سفیدپوستان آن را هدایت خواهند کرد، حرکت می‌کند و این به اختلافات و برخوردهای نژادی جدیدی منتهی خواهد شد.

موضع‌گیری هانتینگتون و همفکران آن بر محور تسلط برقرار است نه تنوع. او جوانب مثبت تنوع ملیت‌ها و پیوند آن‌ها را با یکدیگر فراموش می‌کند و نگران است که ارزش‌های مهاجران اولیه به امریکا در اثر تنوع‌گرایی تغییر یابد و بدین ترتیب، تئوری او اصل دگرگونی و تغییر تمدن‌ها را نفی می‌کند. او یک اصل بزرگ تاریخی را نادیده می‌گیرد که ایرانی‌ها، هندی‌ها، مالزیایی‌ها، سوئیسی‌ها، بلژیکی‌ها و در حقیقت، سراسر قاره‌های آفریقا، امریکای جنوبی و آسیا که امروز کشورها و نظام‌های مختلفی را تشکیل می‌دهند، همه و همه حاصل پیوند نژاد و فرهنگ‌های مختلف بوده‌اند. تسلط نژاد سفید اروپایی بر امریکای شمالی و جنوبی به بهای کشتار نسل سرخ‌پوستان و سرکوب اهالی بومی به وجود آمد.

هانتینگتون در پایان مقالهٔ خود نتیجه می‌گیرد: «ادامهٔ مهاجرت بزرگ امروزی به امریکا ایالات متحد را به دو فرهنگ و دو زبان تقسیم خواهد کرد و فقط چند کشور، مثل بلژیک و کانادا چنین تحولی را تحمل کرده‌اند.» او اضافه می‌کند: «تحول کنونی در امریکا پایان این جهان نخواهد بود، ولی پایان امریکایی خواهد بود که به مدت چند قرن ما آن را شناخته‌ایم... آرزویی به نام آرزوی امریکا وجود ندارد. تنها آرزوی امریکا، آرزویی است که توسط انگلو-پروتستان‌ها به وجود آمده است. امریکایی‌های مکزیکی‌نژاد فقط زمانی خواهند توانست در آرزوی امریکا شرکت کنند که بتوانند انگلیسی فکر کرده و آرزو کنند.»

توحش در نقاب تمدن (۱۳۸۳/۰۳/۰۷)

این یک حقیقت تاریخی است که بسیاری از سلطه‌طلبی دنیای غرب در چند قرن اخیر در نقاب تمدن و توسعه صورت گرفته است. سلطهٔ استعماری اروپا و امریکا بر مردم قاره‌های مختلف، دو جنگ جهانی گذشته، استعمال و استفاده از تسلیحات کشتار جمعی مانند بمب اتمی همه و همه توسط تمدن صنعتی و سرمایه‌داری غرب و در لوای شعارهایی مانند آزادی و دموکراسی و حتی صلح به وقوع پیوسته است. این جریان متأسفانه هنوز در آغاز قرن بیست‌ویکم ادامه دارد.

جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی امریکا، در اولین مناظرهٔ انتخاباتی خود سه سال قبل اظهار داشت که او سیاستی را انتخاب نخواهد کرد که امریکا را به عنوان «امریکای زشت» به دنیا معرفی کند. در این سه سال بوش تمام پیشنهادهای جنگ‌طلبان و امپریالیست‌های جدید امریکا را عملی کرده است: ترویج تمدن مسیحی غرب از اروپای غربی به اروپای شرقی و کشورهای بالتیک، مخاصمه و دشمنی با مسلمانان و کشورهای اسلامی، مبارزه با چین به عنوان ابرقدرت آینده و نصیحت به جهانیان دربارهٔ تمدن و توحش، آزادی و اسارت، و امنیت و تروریسم. اگر ساموئل هانتینگتون وزیر خارجهٔ دولت بوش بود کمبودی در این‌گونه سیاست واشینگتن که این روزها معمول است مشاهده نمی‌شد. هانتینگتون، کسی که دغدغهٔ جدید او دربارهٔ خطر مهاجران جدید به امریکا به ویژه مکزیکی‌ها هفتهٔ گذشته در این ستون مورد تحلیل قرار گرفت، عقیده دارد که امریکا توسط نژاد انگلوساکسون «خلق» شده است و تمدن لاتینی و مکزیکی با ارزش‌های اروپایی‌های پروتستان‌مانند، ناسازگار است. او باید تاریخ خود را فراموش کرده باشد که طبق اعتقاد خود پروتستان‌ها خالق امریکا خدا و طبیعت بود، نه انگلیسی‌ها و سرخ‌پوستان بومی از ساکنان اولیهٔ این قاره بودند نه‌اروپایی‌ها، و اکثر مهاجران اولیهٔ اروپا که زبان‌های دیگری غیر از زبان انگلیسی صحبت می‌کردند. هانتینگتون همچنین در درک تاریخ دموکراسی مشکلی دارد که دموکراسی یک عنوان یونانی بود نه انگلیسی و امریکایی‌ها و یونانی‌ها از مهاجران جدید استقبال می‌کردند زیرا فکر می‌کردند آنان ممکن است «خدایان» نوینی باشند. در این‌جا بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که اولین سربازی که در ارتش امریکا در هنگام حمله به عراق کشته شد یک لاتینی اهل گوآتمالا از امریکای جنوبی بود؛ او یک مهاجر بود و تابعیت امریکا را نداشت.

چرا هانتینگتون و همفکران و طرفداران او به جای پیوند تمدن‌ها از برخورد تمدن‌ها سخن می‌گویند؟ آیا ملتی را می‌توان پیدا کرد که دورگه و چندرگه نباشد! هانتینگتون در مقاله‌ای که یک دهه قبل در مجلهٔ فارین افیرز (امور خارجی) و سپس در سال ۱۹۹۶ به صورت کتاب منتشر کرد، تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها»، این‌طور اظهار نظر کرد که در پایان جنگ سرد بین شوروی و امریکا «رقابت ابرقدرت‌ها جای خود را به کشمکش تمدن‌ها داده است». به عقیدهٔ او «در دنیایی که فرهنگ به حساب می‌آید، طوایف و اقوام به صورت هنگ نظامی، ملل به صورت تیپ نظامی، و تمدن‌ها مانند لشکرها هستند و جهانی شدن به این فرهنگ‌ها هویت بیشتری می‌بخشد. تمدن‌هایی که هانتینگتون از آن‌ها نام برد عبارتند از چین، ژاپن، هند، اسلام، ارتدوکس مسیحی غرب و امریکای لاتین؛ ولی هانتینگتون در این‌که آیا آفریقا نیز خود تمدن جداگانه‌ای است یا نه و در این‌که امریکای لاتین ممکن است جزو تمدن غرب محسوب شود تردید داشت. ولی توجه او مخصوصاً روی سه تمدن بود: غرب، اسلام و چین. او ادعا کرد کشمکش آینده بین تمدن غرب، اسلام و چین خواهد بود. در حالی که

ایدئولوژی‌های بزرگ چند قرن گذشته از غرب سرچشمه گرفته (مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم، و کمونیسم و آنارشیسم و غیره) و ادیان بزرگ جهان در شرق به وجود آمده و پرورش یافته است.

نگرانی هانتینگتون از فردگرایی در غرب و افول تمدن غرب است. از نظر او اسلام «توسعه‌طلب، خطرناک، و بی‌ثبات» بوده، مسلمانان در زندگی کردن صلح‌آمیز با همسایه‌های خود مشکلات زیادی دارند. در اشاره به رهبری روسیه در تمدن ارتدوکس مسیحی و امریکا در رهبری تمدن غرب هانتینگتون چنین رهبری و مرکزیتی برای اسلام نمی‌بیند. او از انقلاب اسلامی ایران به وحشت افتاده و از صعود چین به قدرت سیاسی نگران است و به همین جهت تمدن اسلام و چین را «توسعه‌طلب» دانسته و ادعا دارد که امریکا از طلوع انقلاب اسلامی با اسلام در جنگ است. او مبارزه مردم ایران را علیه طاغوت و شاه و جهاد امت اسلامی را جهت به دست آوردن استقلال فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خود توسعه‌طلبی می‌داند ولی لشکرکشی امریکا از یک طرف دنیا به طرف دیگر دنیا و دخالت‌های نظامی ایالات متحد را سلطه‌گرایی و توسعه‌طلبی نمی‌شمارد!

سال‌ها بود که نویسندگان و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مانند هانتینگتون به عوامل فرهنگی توجه نداشتند و همیشه از عوامل سیاسی، اقتصادی و نظامی صحبت می‌کردند، ولی با سقوط شوروی و پراکندگی تئوری‌های خود، این عده به مفاهیم فرهنگ و تمدن پناه آوردند بدون این‌که پایه‌های علمی فرهنگ‌شناسی را در روابط بین‌المللی به درستی تشخیص دهند. تعریف هانتینگتون از فرهنگ و تمدن به قدری بی‌مایه است که از آغاز معنای اصلی خود را از دست می‌دهد. مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان و تاریخ‌نویسان از ردیف‌بندی فرهنگ و تمدن هانتینگتون در تعجب و شگفتی هستند. به نظر می‌رسد که او می‌خواهد تمدن‌های بزرگ را از یکدیگر جدا و دور نگاه دارد تا بین آن‌ها کشمکش روی ندهد. در حقیقت طبق نظریهٔ او تبادل فرهنگی و تمدن باید تحت یک نوع تبعیضات کنترل و هدایت شوند همانند؛ تبعیضات نژادی بین سفیدپوستان و سیاه‌پوستان در آفریقا و امریکا. او دنیا را به هفت ناحیهٔ باثبات فرهنگی و تمدن تقسیم می‌کند، ثباتی که فقط از انزوا و گوشه‌گیری از تمدن‌های دیگر امکان‌پذیر است.

تز «برخورد تمدن‌ها» لحظه‌ای پس از انتشار از طرف دستگاه هیئت حاکمهٔ امریکا تبلیغ شد و سردمدارانی مانند هنری کیسینجر و برژینسکی در تأیید و تحسین آن سخن گفتند به طوری که کتاب هانتینگتون همانند یک فیلم پرفروش هالیوود مشتری پیدا کرد و البته «روشنفکران» دنیای سوم و دنیای اسلام که مرعوب غرب هستند در خرید و ترجمهٔ آن صف کشیدند. جورج کنان دیپلمات و نظریه‌پرداز جنگ سرد امریکا در دههٔ ۱۹۴۰، الگوی مهار شوروی را ارائه داد و تز کشمکش با شوروی، دشمن اصلی امریکا و اروپای غربی را مشخص می‌کرد ولی در تز هانتینگتون جایگاه این

دشمن و رقیب بزرگ خالی بود و اسلام و تمدن اسلامی باید این خلأ را پر می‌کرد. با سقوط شوروی، شعارهای مبارزه علیه دیکتاتوری و تلاش برای آزادی و حقوق بشر ابزاری شد تا امریکا و اتحادیهٔ اروپا در امور داخلی کشورهایی مانند هائیتی، بوسنی - هرزگوین، عراق، افغانستان، کوزوو و دخالت کنند. در حقیقت، تز برخورد تمدن‌ها به دخالت‌های نظامی امریکا و غرب در دنیای اسلام مشروعیت بخشید. به خاطر داشته باشیم که امریکا و اتحادیهٔ اروپا به مدت سه سال در مقابل نسل‌کشی صرب‌ها علیه مسلمانان در بوسنی سکوت اختیار کرده و دخالتی نکردند، زیرا به قول وزیر خارجهٔ وقت امریکا «مسئلهٔ بوسنی - هرزگوین در دستور منافع ملی امریکا قرار ندارد»! همان‌طوری که در آغاز مصیبت بوسنی - هرزگوین در ۱۹۹۲ در این ستون نوشتم، امریکا و اروپا از تشکیل یک نظام و حکومت اسلامی در قلب اروپا نگران بوده، مصمم بودند از آن به هر بهایی که شده، حتی نسل‌کشی و نقض اصول حقوق بشر، جلوگیری کنند و متأسفانه در این کار خود موفق شدند ولی نتوانستند صدای مسلمانان را در نقاط دیگر خاموش کنند.

هانتینگتون از تمدن‌ها به مانند کشورهای ملی صحبت می‌کند مثل این‌که مرزهای تمدن‌ها همانند ملت - دولت‌ها کاملاً معلوم است. ولی خود او دربارهٔ تمدن غرب در شک است، زیرا در حالی که مسیحیت اروپای غربی را تمدن «غرب» می‌نامد، از اروپای شرقی، روسیه و یونان به عنوان تمدن مسیحیت ارتدوکس نام می‌برد و این تناقضی است که نظریهٔ خود هانتینگتون را دربارهٔ تمدن‌ها باطل می‌سازد. معلوم نیست این اختلاف و کشمکش میان تمدن‌هاست یا بین تمدن‌ها. تعداد تمدن‌ها در آسیا به قدری زیاد است که به معیار شاخص‌های هانتینگتون هر اختلافی در این منطقه باید جنگ تمدن‌ها محسوب شود! هانتینگتون با تز برخورد تمدن‌ها، انگیزه‌های اقتصادی غرب را جهت تسلط به منابع انرژی و نفت و گاز و بازارهای کشورهای اسلامی پنهان نگاه می‌دارد.

هانتینگتون در کتاب خود جنگ ۱۹۹۱ میلادی خلیج فارس را، که عراق را مجبور به ترک کویت کرد، به عنوان مثال جنگ تمدن‌ها، یعنی جنگ بین غرب (امریکا و متفقین) و صدام، ذکر می‌کند ولی غفلت دارد که در این جنگ عربستان و ترکیه که از تمدن اسلامی هستند جزو گروه متفقین امریکا، انگلیس و فرانسه بودند. در حقیقت، جنگ خلیج فارس ادعای هانتینگتون را که تمدن‌ها به صورت مشخص موضع‌گیری می‌کنند رد می‌کند. کشورهای گروه آسیای شرقی (آسه‌آن) که از زمان جنگ سرد به وجود آمد مخلوطی از تمدن‌های اسلامی، بودایی و مسیحیت است. طبق ردیف‌بندی خود هانتینگتون اسرائیل نمی‌تواند جزو تمدن غرب باشد در حالی که امریکا که هستهٔ اصلی غرب را تشکیل می‌دهد از آغاز تشکیل رژیم صهیونیستی طرفدار و حامی سرسخت اسرائیل بوده است.

در رسالهٔ هانتینگتون الگوی تمدن جای الگوی دولت را می‌گیرد و با این تئوری، او با احتیاط و

نوعی وسواس، از الگوی رئالیست روابط بین‌المللی صحبت می‌کند. در الگوی رئالیست‌ها همهٔ دولت‌ها به دنبال منافع ملی خود هستند و قدرت، محور روابط بین‌المللی است. هانتینگتون در این‌جا باید جواب بدهد که آیا وفاداری شهروندان امروز غرب به تمدن غرب است یا به دولت‌ها و حکومت‌های خود؟ آیا تمدن‌گرایی در غرب جایگزین ملی‌گرایی می‌شود؟ چرا دولت‌ها و ملت‌ها با یکدیگر وارد جنگ می‌شوند؟ منابع و سرچشمهٔ اختلافات بین‌المللی چیست؟ این‌ها سؤال‌هایی است که هر دانشجوی سال اول دانشگاه علاقه دارد استادش برای آن‌ها جوابی داشته باشد. هانتینگتون در این مورد ساکت است. در نوشته‌های او منطق دولت و منطق فرهنگ آشکار می‌شود. مشکل هانتینگتون این نیست که در مورد فرهنگ صحبت می‌کند، بلکه مشکل اصلی او تعریف فرهنگ و نوع فرهنگی است که او انتخاب کرده است.

تز هانتینگتون یک نوع نژادپرستی است. او به ترکیب و مخلوط شدن تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و ملت‌ها بدبین است و از چندگونگی فرهنگی و رشد آن‌ها پرهیز دارد. به عقیدهٔ او «آیندهٔ ایالات متحد امریکا و غرب بستگی به تعهد آن‌ها به تمدن غرب دارد... امریکایی‌ها از جنبهٔ فرهنگی عضوی از فامیل غرب هستند، چندفرهنگی بودن می‌تواند به این رابطه صدمه بزند ولی نمی‌تواند جایگزین آن باشد. وقتی که امریکایی‌ها به خود می‌نگرند ریشهٔ خود را در اروپا می‌یابند». هانتینگتون در این‌جا خلاف جریان آب حرکت می‌کند، زیرا امریکای متوسط امروزی آن امریکایی نیست که او در کتاب و ذهن خود یادداشت کرده است. مهاجران جدید امریکا وضع اجتماعی و حتی سیاسی امریکا را تغییر داده‌اند؛ همان‌طوری که مهاجران اولیه محیط زیست امریکا را عوض کردند، مهاجران جدید با وحدت و توانایی علمی و مالی خود می‌توانند آن را تکرار کنند. امریکایی که هانتینگتون در نظر دارد امریکای قرن نوزدهم است.

هانتینگتون همانند امپریالیست‌های امروزی امریکا که رسوایی‌هایشان در جریان حمله به عراق و اشغال آن کشور این روزها برملا شده است، از گرایش تمدن‌های اسلامی و شرقی و اختلافات سخن می‌راند. او باید بداند که تصادم آینده در امریکا یا در هر نقطهٔ دیگر بین سلطه‌گرایان و عدالت‌خواهان خواهد بود. وقتی که غرب، رژیم صهیونیستی را در میان کشورهای مسلمان اعراب تأسیس می‌کند و عمده تسلیحات خود را به اعراب و کشورهای اسلامی و دولت‌های غیرمردمی آن‌ها مانند صدام صادر می‌کند چه انتظاری جز جنگ و خشونت در این منطقه می‌توان داشت؟ علت این‌که ویتنام و هند و چین به طرف دموکراسی گرایش پیدا نکردند فرهنگ و تمدن آن‌ها نبود بلکه یک قرن استعمار اروپایی‌ها و یک جنگ طولانی که در آن امریکا بیش از جنگ جهانی دوم بمب بر آن سرزمین و ساکنان آن ریخت دلیل اصلی بود.

هانتینگتون از فرهنگ و تمدن صحبت می‌کند ولی او پیامبر کاذبی است که کتاب او اعتبار ندارد. تز هانتینگتون «رئالیسم فرهنگی» است. او تز تمدن‌ها را جایگزین تز توازن قدرت‌ها کرده است.

اسطورهٔ دموکراسی و کالبدشکافی غرب (۱۳۸۳/۰۳/۲۱)

مفهوم دموکراسی در آثار غربی همیشه موردمنازعه و بحث بوده است و تعریف واحدی در این زمینه وجود ندارد. این روزها وقتی دولتمردان غرب، به ویژه امریکایی‌ها، از «ترویج دموکراسی» صحبت می‌کنند منظورشان حکومت عده‌ای خاص است نه مردم‌سالاری حقیقی و نه حتی حکومت اکثریت یک ملت و جامعه. این مفهوم دموکراسی را دول غربی در مورد کشورهای دیگر، به ویژه جوامع شرقی و اسلامی، به کار می‌برند که مورد پسند غرب است نه خود مردم و جامعه‌ای که خواستار مردم‌سالاری هستند.

نوع اول دموکراسی که این روزها در کشورهای غربی مانند امریکا،انگلیس، آلمان و فرانسه و به طور کلی ممالک اروپای غربی، از جمله استرالیا و ژاپن، اجرا می‌شود یک جریان «پولیارشی» است، مفهومی که متفکران و نخبگان علمی و سیاسی غرب آن را قوت بخشیده و در دایرهٔ سیاست‌گذاری متداول کرده‌اند. نوع دوم دموکراسی که امریکا و غرب می‌خواهد در سایر کشورهای دیگر مانند ترکیه، الجزایر، عراق و افغانستان و کشورهای امریکای لاتین و آسیا و آفریقا مستقر سازد، نوع جدیدی از این دسته‌بندی است که شرط اصلی آن موافقت دولتمردان و نظام غرب است. تعجب نیست که در دههٔ اخیر هر وقت مردم مسلمان ترکیه و الجزایر با اکثریت قاطع در انتخابات پیروز شدند و خواستند دولت مورد نظر خود را تشکیل دهند،این‌گونه مردم‌سالاری و حقوق مردم مورد مخالفت و دشمنی دول غربی قرار گرفت و با همکاری عناصر و جناح غرب در داخل در نطفه خفه گردید. دولتمردان دست‌نشانده و انتصابی امریکا در عراق که مدت‌ها برای سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی غرب کار کرده و تحت نفوذ سیاسی و مالی آن‌ها حمایت شده‌اند نمونه‌ای آشکار از این سیستم دسته‌بازی غرب در دنیای اسلام است و مخالفت واشینگتن و دول غربی در برقراری انتخابات مستقیم در عراق که مردم آن سرزمین بتوانند در سرنوشت خود دخالت کنند ضد دموکراسی است.

پولیارشی یا چندسالاری که این روزها در خود غرب اجرا می‌شود یک نوع عوام‌فریبی در نقاب دموکراسی یا مردم‌سالاری است. پولیارشی به سیستمی اطلاق می‌شود که در آن، گروه معدودی حکومت کرده، مشارکت و تصمیم‌گیری توده‌وار مردمی را عدهٔ کوچکی از رهبران که در نتیجهٔ رقابت حساب شدهٔ انتخاباتی و در چارچوب مشخصی تعیین شده‌اند، مدیریت می‌کنند. طبق این نظریه، پلورالیسم (کثرت‌گرایی) و تنوع مشارکت در سیستم سیاسی در توجه و جوابگویی نخبگان

منتخب سیاسی به خواسته‌های مردم نهفته است. دو بُعد اصلی این کثرت‌گرایی و مشارکت تحت این نظریه در «منازعه و بحث» و «فراگیرندگی سیاسی» پایه‌گذاری شده است.

با این تعریف، دموکراسی به محیط و دایرهٔ سیاسی محدود بوده، به دور چیزهایی مثل روش انتخاباتی، نامزدی کاندیداها، همایش‌های حزبی، صندوق آرا، کمیته‌ها و کمیسیون‌ها چرخ می‌زند. این تعریف دموکراسی در حقیقت، تعریف سازمانی و حقوق دموکراسی است و با تعاریف قدیمی دموکراسی، از جمله «قدرت و حکومت مردم» تفاوت کلی دارد. مفهوم پولیارشی (چندسالاری) در حقیقت، حاصل نظریاتی بود که متفکران ایتالیایی به نام‌های گائتانو موسکا و ویلفرودو پارتو در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در مورد نخبگان سیاسی و مسائل مربوط به کثرت ثروت در جامعه مطرح کردند.

موسکا عقیده داشت که روش دموکراسی در حفظ قدرت حکمرانان نقش بهتری را بازی می‌کند، در حالی که پارتو در استقرار نظام سیاسی تمایل فاشیستی داشت. نه تنها مفهوم جامعهٔ مدنی، بلکه مفهوم دموکراسی با معنای اصلی آن، که از فیلسوف‌ها و اندیشمندان یونانی گرفته شده بود، در حال تغییر و تحول بود.

در اواسط قرن بیستم در کتابی که یکی از متفکران سیاسی غرب به نام یوزف شومپتر در مورد کاپیتالیسم (سرمایه‌داری)، سوسیالیسم و دموکراسی نوشت، نظریهٔ باستانی و کلاسیک دموکراسی را رد کرد و «تئوری جدیدی» بر مبنای ترتیبات سازمانی و حقوقی که در آن، افراد با به دست آوردن قدرت از طریق رقابت در تصمیم‌گیری شرکت می‌کنند، ارائه داد.

در اروپا و امریکا بحث و منازعه در مورد دموکراسی بین گروهی که به تئوری «نخبگان سیاسی» عقیده داشتند و گروهی که علاقه به حفظ تعریف کلاسیک دموکراسی یعنی «حکومت مردم» داشتند، ادامه پیدا کرد و بالأخره در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ با انتشار کتاب پولیارشی: مشارکت و اپوزیسیون رابرت دال امریکایی خاتمه پیدا کرد. تعریف و عملکرد دموکراسی به عنوان نمونه‌ای از جامعهٔ مدنی در دهه‌های گذشته تا امروز سیر سراشیبی را طی کرده است و رشد و نمو فناوری و دیوان‌سالاری و دگرگونی سیاسی و اقتصادی تأثیرات مهمی در جریان مردم‌سالاری به جای گذاشته است که مهم‌ترین آن، در غرب بحران‌های حزبی، رهبری سیاسی، افزونی سازمانی و دیوان‌سالاری و افسردگی و عدم علاقهٔ مردم در نظام‌های خود است. دقیقاً این جریان است که در سال‌های اخیر باعث سرگیجی و اختلاف در بین نخبگان سیاسی امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، اسپانیا و ایتالیا در داخل نظام‌های آن‌ها گردیده و اثرات آن در سطح بین‌المللی و جهانی و سازمان‌های بین‌المللی نیز بسیار مشهود است.

یک نگاه کوتاه به چند حادثهٔ این هفته بسی عبرت‌انگیز است. رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو

بوش در نطق رادیو و تلویزیونی خود به مردم امریکا از شکنجه و رسوایی‌هایی که توسط قوای اشغالگر امریکایی و انگلیسی در زندان ابوغریب عراق صورت می‌گیرد اظهار تأسف کرد نه معذرت‌خواهی، و قول داد که زندان ابوغریب به زودی منهدم شده، زندان جدید و بهتری به جای آن بنا شود! او ادعا کرد که ماه آینده حاکمیت عراق به دولت موقتی عراق انتقال داده خواهد شد ولی با صراحت اصرار کرد که قشون ۱۳۰ هزار نفری تا هر موقعی که لازم تشخیص داده شده باشد در خاک عراق باقی خواهد ماند. بالاتر از همه، او حمله به عراق و اشغال آن کشور اسلامی را با «مبارزه با تروریسم» آمیخته کرد. هر چه بوش و رقیب انتخاباتی آیندهٔ او جان کری در مورد عراق و سیاست خارجی صحبت می‌کنند، شباهت آن‌ها به یکدیگر افزون‌تر می‌شود. هر دو برای این‌که در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری پیروز شوند به تمایلات مردم و نه به منافع آن‌ها توجه دارند. مسافرت بوش به اروپا و بازدید او از واتیکان، فرانسه، ایتالیا و شرکت او در مراسم سالگرد جنگ جهانی دوم موقعی صورت می‌گیرد که اکثر قریب به اتفاق افکار عمومی در اروپا علیه جنگ و اشغال عراق بوده، ولی اکثر دولتمردان و قوای مقننه این کشورها از سیاست سلطه‌طلبی دولت‌های خود حمایت می‌کنند. طبق گزارش مطبوعات، تنها در فرانسه ۱۹ هزار نفر مأمور انتظامی برای حفظ و امنیت سفر بوش به آن کشور بسیج شده بودند.

امروز پولیارشی در غرب دورهٔ بلوغ جدیدی را طی می‌کند. دوره‌ای که با توسل به روش‌های جدید اطلاعاتی، ارتباطی و سازمانی سعی دارد به ظاهر، طبقات پایین را در امور جامعه مشارکت دهد و بدین ترتیب عدم برابری در جامعه را مشروعیت می‌بخشد. از این جنبه این نوع دموکراسی جنبهٔ مؤثرتر از اقتدارگرایی کلاسیک است. دموکراسی بدین ترتیب، وسیله و ابزاری برای وصول هدف‌های نهایی است و رقابت و اختلاف بین گروه و دستجات در نوعی سازمان‌بندی و مقررات دیوان‌سالاری و حقوقی و فناوری، صورت عملی به خود می‌گیرد. هدف اصلی، به دست آوردن و کنترل قدرت است. تئوری دموکراتیک شدن جوامع اینک یک تناقض اصلی در بر دارد:

اول، آن‌که سعی دارد امور و فضای اجتماعی و اقتصادی را از دایرهٔ سیاسی جدا کند و دوم، آن‌که پس از مرحلهٔ دموکراتیک شدن کوشش دارد وابستگی گسست‌ناپذیر بین دموکراسی و سرمایه‌داری را نشان دهد. مثلاً ساموئل هانتینگتون، یکی ازکارشناسان امریکا و متخصص تئوری نوگرایی، چنین می‌نویسد:

«دموکراسی سیاسی به طور واضح با عدم برابری ثروت و درآمد توافق دارد و در بعضی موارد با این‌چنین عدم برابری بستگی پیدا می‌کند. تعریف دموکراسی در بستر و چارچوب اهداف اقتصادی، عدالت اجتماعی و مرفه بودن و تساوی اجتماعی و اقتصادی، همان‌طوری که ما گفته‌ایم، زیاد سودمند نیست!»

این نوع خردگرایی به عقیدهٔ من شگفت‌انگیز است. ولی برای کسانی که مفهوم جامعهٔ مدنی و دموکراسی را در چارچوب اندیشه‌های سرمایه‌داری غرب قبول کنند، مستدل به نظر می‌رسد، زیرا این تئوری به این معنی است که نظام اقتصاد کنونی که بر پایهٔ سرمایه‌داری امریکا و اروپای غربی است، مشروعیت داشته، شکاف اقتصادی بین‌المللی و کشورها و شکاف طبقاتی در داخل هر یک از این نظام‌ها با جریان دموکراسی شدن تغییر و تعویض نخواهد شد.

در حقیقت، نظام حاکم جهانی کنونی مشروع و مناسب و پابرجا خواهد ماند.

در دموکراسی عمومی و کلاسیک غرب اغلب، اکثریت حاکمیت داشت و مصالح طبقات مختلف گه‌گاهی در نظر گرفته می‌شد، در حالی که در دموکراسی تغییر داده شدهٔ امروزی امریکا و اروپا اکثریت جای خود را به اقلیت داده؛ اقلیتی که ادعا دارد توافق اکثریت و عموم مردم را از طریق «جریان» به دست آورده است. این الگوی «جریانی» و نه «مبتنی» است که سیاست‌های خارجی غرب برای کشورهای دیگر از جمله دنیای مسلمان در نظر گرفته‌اند. در حالی که در گذشته منافع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب از طریق حمایت از استبداد و دیکتاتوری و حکومت‌های فردی حفظ می‌شد و «ملت ساختن» و «دولت ساختن» در چارچوب دولت‌های ملی و نوگرا مورد توجه بود، استراتژی کنونی تقاضا می‌کند که این اهداف تحت لوای «جامعهٔ مدنی» مورد نظر صورت گیرد. کنترل اجتماعی غرب و عاملان او از ردیف بالا به ردیف پایین‌تر انتقال پیدا کرده است.

برای انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران که خواستار یک الگوی نوآور و اصیل جامعه و حکومت اسلامی است، آگاهی و درک کامل از تغییر و تحولات فکری و عملی در غرب نه تنها یک فرصت مناسب برای پایه‌گذاری و تحکیم یک سیستم پویای مادی و معنوی است بلکه بررسی و مطالعهٔ دقیق ظرافت و تحولات کنونی ملی و جهانی در غرب در رسیدن به آرمان‌های اسلامی ضروری و اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌آید.[1]

دموکراسی صوری در غرب (۱۳۸۳/۰۳/۲۸)

شیخ شهید نورالدین ابوالحسن علی بن حسین بن عبدالعالی، معروف به «محقق کَرَکی» و «شیخ علائی» و «محقق ثانی»، یکی از مجتهدان و متفکران شیعهٔ دورهٔ صفویه است که آثار و اندیشه‌های سیاسی او کمتر مورد توجه‌دانش‌طلبان معاصر دنیای اسلام قرار گرفته است ولی او کسی است که قرن‌ها پیش و در آغاز دوران سلسلهٔ صفوی که ایران برای اولین بار با اروپایی‌ها آشنایی پیدا می‌کرد و شاهان صفوی

---

۱. قسمتی از این مقاله از کتاب جدیدالانتشار نگارنده به نام جامعهٔ مدنی است که انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی آن را در سال ۱۳۸۲ منتشر کرده است.

با امپراتوری عثمانی دست و پنجه نرم می‌کردند به نواقص نظام‌هایی که تحت عنوان مردم‌سالاری و جدایی دین از حکومت در شرق و غرب به طور گوناگون صورت می‌گرفت پی برد. او از ابتدای تأسیس دولت صفوی به ملازمت شاه‌اسماعیل اول درآمد و نفوذ فوق‌العاده‌ای در اندیشه‌های سیاسی عصر خود به ویژه مسئلهٔ حکومت شیعی و سنی پیدا کرد.

دو قرن قبل از این‌که مفهوم دموکراسی در عرصهٔ سیاسی و اجتماعی در جوامع اروپایی پس از انقلاب‌های امریکا و فرانسه در اواخر قرن هجدهم ترویج یابد، کرکی در یکی از رسالات خود نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت (۹۱۷ هجری قمری) مسئلهٔ حقوق طبیعی راکه بعدها در اروپا مطرح شد، زیر سؤال برده و از آسیب‌های عرفی بودن سیستم‌های اروپا و هند و از تناقضات ناشی از روش مرسوم انتخاباتی حاکمان و «ظهور فساد» در آن نظام‌ها صحبت کرد. از نظر او حکومت‌های اهل تسنن (همانند دموکراسی‌های امروز) که ادعای مردم‌سالاری می‌کردند در حقیقت، حاکمیت نخبگان و دسته‌های ویژه بودند و در طول تاریخ (مانندبنی‌امیه، بنی‌عباس وعثمانی‌ها) علیه ادعاهای خودکه حکومت باید منوط به رأی عمومی و «اجماع» باشد، سرپیچی می‌کردند. شیخ کرکی امامت را از اصول دین می‌دانست و گرچه در طول زندگی خود با شاهان صفوی مدارا و همکاری کرد، به یک نوع ولایت فقیه عقیده داشت. در نظام شیعی مردم با امام مشخص بر حق بیعت و او را یاری می‌کنند و حاکمیت نخبگان به صورت توافقی و انحصاری در آن جای ندارد.

امروز که چهار قرن از نوشته‌های «کرکی» گذشته است، مشاهدات او تا حدودی واقعیت نظام‌های ملی و بین‌المللی ما را تشکیل می‌دهد. تضادهای نهفته در مفهوم دموکراسی امروزی غرب که نوعی دسته‌بندی از نخبگان حاکم و منوط بر کنترل آرا و افکار عمومی است بسیار آشکار ودنیای اسلام نیز نه تنها از هر نوع مردم‌ساری دنیوی محروم مانده است، بلکه نخبگان حاکم بر مسلمانان با تقلید از الگوهای مسخ شدهٔ غرب و شرق خداسالاری، مقبولیت و مشروعیت خود را به عنوان یک سیستم مستقل از اندیشه‌های اروپایی و امریکایی از دست داده‌اند. تنها در ایران است که در آستانهٔ قرن چهاردهم هجری و در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، مسلمانان شیعه به رهبری و مجاهدت علما موفق به پایه‌ریزی یک نظام‌سیاسی مبتنی بربینش اجتهادی شده‌اند و در آن، مفهوم ولایت‌فقیه صورت عملی به خود می‌گیرد. متأسفانه در دوران شیخ کرکی، که هنوز اندیشه‌های دموکراسی در غرب رشد کافی نکرده بود و اروپا یک دوران انتقالی بین دیکتاتوری کلیسا و فئودالیستی و آریستوکراسی را طی می‌کرد، دنیای اسلام نه تنها وحدت جغرافیایی و سیاسی نداشت، بلکه هر دو امپراتوری عثمانی و صفوی از اسلام حقیقی دور بودند و وجود حکومت‌های موروثی و سوء استفاده آن‌ها از مشروعیت و آیین اسلامی، مسلمانان و تمدن بزرگ اسلامی را به صفوف عقب‌تری سوق می‌داد.

امروز دموکراسی، یعنی مردم‌سالاری در غرب، یک دموکراسی صوری است. دموکراسی صوری، یک دموکراسی خیالی و ظاهری است که در آن گروه و دسته‌ای از نخبگان با توافق و در چارچوب یک نوع ارزش‌های معیّن ذهنی و اهداف مالی و قدرت‌گرایی و با استفاده و کنترل آرا و افکار عمومی به حکومت و صیانت خود مشروعیت می‌بخشند. زیرساخت و لوازم دموکراسی صوری، تشکیلات و سازمان‌های ارتباطات و اطلاعات اجتماعی است. انگاره‌سازی و تصویرگرایی، روش اصلی در این نوع نظام‌ها بوده، خیالبافی در نقاب مشارکت و حاکمیت ملی، یکی از اهداف اصلی آن است. این نوع مردم‌سالاری، دموکراسی صوری و تصویری است.

به سیاست‌گذاری پرقدرت‌ترین واحد دموکراسی غرب یعنی امریکا توجه کنید. در یک سال اخیر، مردم امریکا و دولت بوش بهای سنگینی برای سیاست «آزادی و دموکراسی» ادعایی کاخ سفید پرداخت کرده‌اند. برای نمونه، نزدیک به یک هزار سرباز امریکایی و قریب به ۵۰ هزار عراقی در جریان تسخیر آن کشور جان خود را از دست داده‌اند وبیش از ۱۰۰ هزار نفر زخمی که پنج هزار نفر آنان راامریکایی‌ها و خارجی‌ها تشکیل می‌دهند. یک بودجهٔ ۱۲۰ میلیون دلاری در سال به این جنگ و اشغالگری غیرقانونی در عراق اختصاص داده شده است. قشون مسیحیت، یک سرزمین اسلامی را اشغال کرده و احساسات ضدامریکایی و ضد غربی به اعتراف خودامریکایی‌ها واروپایی‌ها به حد بالایی رسیده است. تشکیلات سازمان ملل متحد به دلایل این جنگ وسیاست‌های دیگر کاملاً مختل و بی‌اثر مانده و امریکا و یاران انگلیسی آن خود را در یک تلهٔ سیاسی گرفتار کرده و هنوز هم نقشه‌ای برای رهایی از آن ندارند. بی‌امنیتی، بیکاری، فساد و رسوایی و شکنجه و نقض حقوق بشر، همه در نقاب «آزادی» و «دموکراسی» صورت می‌گیرد. مردم عراق و امریکا هر دو زوایای تلفات جانی و مالی و معنوی این دموکراسی صوری را تشکیل می‌دهد.

زنجیرهٔ این وقایع از کجا سرچشمه می‌گیرد و آغاز می‌شود؟ پاسخ به این سؤالْ ساده ولی دردناک است. گروهی از نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا با کنترل انتخابات وسازمان‌های سیاسی وقضایی آن کشور حکومت را به دست می‌گیرند. این گروه با استفاده از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر و با کنترل اطلاعات و افکار عمومی، عراق را «مرکز تروریسم» و «سلاح‌های کشتار جمعی» اعلام می‌کنند. کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) و افکار عمومی تحت این جوّ سیاسی و محیط تبلیغاتی و رسانه‌ای و اطلاعاتی، قطعنامه و اجازهٔ دخالت یکطرفهٔ نظامی امریکا را در عراق تصویب می‌کنند. دول به اصطلاح دموکراتیک غرب یعنی امریکا و انگلیس (و کشورهایی مثل اسپانیا و ایتالیا) علی‌رغم مخالفت‌ها و اعتراضات افکار عمومی دنیا یک کشور اسلامی را تسخیر و اشغال می‌کنند. هنوز که هنوز است امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها اثری از سلاح‌های کشتار جمعی در عراق پیدا نکرده‌اند، ولی آنچه واضح است فریبکاری نخبگان و روش کنترل آشکارانه در این دو کشور است. دوربین‌های

عکس‌برداری دیجیتال سربازان و شکنجه‌دهنده‌های زندان ابوغریب در حقیقت، تنها «سلاح‌های کشتار جمعی» بودند که در بغداد پیدا شد و افکار عمومی این را در تلویزیون‌های خود ملاحظه کردند. ترور امروز در عراق عادی شده است!

امریکا موقعی تبلیغ می‌کند که می‌خواهد دموکراسی را به کشورهای دیگر از جمله دنیای اسلام و به ویژه عراق و افغانستان صادر کند که خود با مفهوم دموکراسی در داخل ایالات متحد مشکل دارد. طبق گزارش جامع یک گروه از دانشمندان برجسته که اخیراً توسط کمیتهٔ ویژه «انجمن علوم‌سیاسی امریکا» که مأمور تحقیق و بررسی جریان دموکراسی امریکا بود «صدای شهروندان امریکایی به صورت‌نامساوی بلند و شنیده می‌شود. گروه ممتاز (در جامعهٔ امریکا) بیش از سایرین در جریان‌سیاسی شرکت دارند و این گروه‌بیش از هر موقع دیگر متشکل‌تر بوده، خواسته‌های خود را به دولت تحمیل می‌کند. مقامات رسمی و دولتمردان نیز در تأیید این امر بیشتر به خواسته‌های این گروه ممتاز و اشرافی می‌پردازند و نه الزاماً به خواسته‌های شهروندان متوسط امریکا و آن عده از جمعیت این کشور که ثروتمند نیستند.»

این پژوهش و گزارش انجمن علوم‌سیاسی امریکا که تحت عنوان «هیئت رسیدگی به نابرابری و دموکراسی در امریکا» این هفته منتشر شده است معمولاً در نتیجهٔ خودسانسوری رسانه‌ها از آغاز در آرشیوها دفن می‌شود. اگر مقررات طلایی یا طلایه‌داری دموکراسی امریکا وجود داشته باشد بدون شک این مقررات توسط صاحبان و مالکان طلاتعیین می‌شود. طبق این گزارش «غیبت طبقهٔ محروم و کم‌امتیاز امریکا در صحنهٔ سیاسی و گفت‌وگوی واشینگتن به قدری زیاد است، که اگر هم روزی وجود داشته باشد مقامات رسمی و دولتمردان صدای آن‌ها را از زبان گروه ممتاز می‌شنوند و نه به طور مستقیم». انجمن علوم‌سیاسی امریکا، متشکل از هزاران استاد و پژوهشگر دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سازمان و انجمن علمی این رشته در ایالات متحد است. در این گزارش، نابرابری از خصایص دموکراسی امروزی مشخص شده است. تعجب نیست که امریکا در بین کشورهای صنعتی و ثروتمند غرب تنها نظامی است که فاقد یک سیستم بیمهٔ بهداشتی ملی و همگانی است و طبق گزارش مقامات دولتی، ۴۰ میلیون از شهروندان امریکا، که معمولاً از طبقات متوسط و پایین هستند، هیچ‌گونه بیمهٔ بهداشتی و پزشکی ندارند.

گزارش دیگری که اخیراً از طرف «بنگاه پژوهشی پیتر دی. هارت» برای مؤسسهٔ سیاست‌گذاری عمومی پانتا در واشینگتن منتشر شده است نشان می‌دهد دانشجویان دانشگاه‌های امریکا به طور کلی به ریاست جمهوری جان کری تمایل دارند ولی به طور عمومی اظهار می‌دارند که شرکت در انتخابات و سیاست تأثیری در زندگی آن‌ها ندارد! شرکت طبقهٔ جوان در انتخابات ملی و محلی امریکا در چند

دههٔ اخیر به طور فوق‌العاده‌ای رو به کاهش است، زیرا آن‌ها تفاوت فاحشی بین دو حزب و کاندیداها نمی‌بینند.

واشینگتن پست این هفته (۱۲ ژوئن) در صفحهٔ اول خود گزارش داد که جان کری، نامزد ریاست جمهوری حزب دموکرات‌ها، به سناتور جان مکین از حزب جمهوریخواهان پیشنهاد پست معاونت ریاست جمهوری را کرده است ولی او از قبول آن امتناع ورزیده است. جان مکین، یکی از محافظه‌کاران و دست راستی‌های سرسخت هیئت حاکمهٔ امریکا، خود عضو حزب جمهوریخواهان است و سه سال قبل در انتخابات نامزدهای ریاست جمهوری آن حزب، یکی از رقبای جورج دبلیو بوش بود. به گزارش این روزنامه، جان کری فکر می‌کرد با این پیشنهاد به صف آرای جمهوریخواهان رخنه، و آن‌ها را به طرف خود جلب می‌کند ولی هیچ‌کس از جمله واشینگتن پست نمی‌پرسد که این چه نوع رقابت و انتخاب و دموکراسی است که برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری، دو حزب انحصاری امریکا یک نوع ائتلاف به وجود آورده، توافق نخبگان، مردم امریکا را از تنوع مختصری هم که ممکن است وجود داشته باشد محروم سازد. جان کری و جان‌مکین با هم دوست بوده و هر دو به عنوان افسر نظامی در جنگ ویتنام شرکت کرده‌اند.

هفتهٔ گذشته مطابق معمول، وقتی که سران دول گروه ۸ (امریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا، کانادا، ژاپن و روسیه) در یک کنفرانس در ایالت جورجیا دور هم جمع شدند، آن‌ها نه نشانهٔ کامل عیار اقتصاد دنیا بودند و نه نماد دموکراسی جهانی. در سطح بین‌المللی امروز اثری از دموکراسی نیست. نه چین به عنوان چهارمین اقتصاد بزرگ دنیا و بزرگ‌ترین کشور پرجمعیت جهان در آن کنفرانس حضور داشت و نه هند به عنوان دومین سرزمین مسکونی بشر امروزی و یکی از نظام‌های نسبتاً مشارکتی و مردم‌سالارانهٔ کرهٔ زمین. گروه ۸ که خود را «گروه دموکراسی کشورهای صنعتی» می‌نامد در حقیقت نمایندهٔ نژاد سفید اروپایی و امریکایی و مجتمعی از نخبگان مراکز سرمایه‌داری این جهان است. اگر نشانهٔ دموکراسی، مشارکت و مردم‌سالاری بود و اگر در دموکراسی اکثریت حکومت می‌کردند امروز چین و هند با جمعیت بیش از دو میلیارد و نیم در دنیا برنده بودند و امریکا و اروپا با جمعیتی کمتر از ۸۰۰ میلیون جزو اقلیت‌ها به شمار می‌رفتند. در جهانی که قدرت‌گرایی، و نه مردم‌سالاری، جوهر سیاسی و اقتصادی آن را تشکیل می‌دهد نمی‌توان بیش از این انتظار صلح و آرامش داشت.

رئیس جمهوری امپراتوری (۱۳۸۳/۰۴/۰۴)

بسیاری از سیاست‌گذاری‌ها، و بحران‌هایی که امریکا امروز در آن درگیر است به دوران ریاست

جمهوری رونالد ریگان در دو دهۀ قبل برمی‌گردد. ریگان که به مدت دو دوره یعنی هشت سال در دهۀ ۱۹۸۰ میلادی، سمت ریاست جمهوری امریکا را به عهده داشت، دو هفتۀ پیش در ۹۳ سالگی پس از یک بیماری طولانی ده ساله که با فراموشی مغزی و بیهوشی همراه بود در ایالت کالیفرنیا درگذشت. او در دهۀ ۱۹۷۰ میلادی، قبل از این‌که در صحنۀ ملی و بین‌المللی ظاهر شود، مدتی فرماندار ایالت کالیفرنیا و قبل از آن، سال‌های طولانی بازیگر فیلم‌های هالیوود و امور ورزشی بود.

در نظام امریکا ریگان، نماد و نشانۀ دو جریانی بود که بیش از یک قرن است که در ایالات متحد ادامه دارد: یکی تغییر و تحول و انتقال امریکا از یک نظام جمهوری به یک نظام امپراتوری، و دیگری تبدیل ریاست جمهوری به یک ردیف عوام‌پسند و شاهانه؛ چیزی که یکی از تاریخ‌نویسان معروف معاصر امریکا از آن به عنوان «ریاست جمهوری امپراتوری» نام برده است. تعجب نیست که مراسم دفن و تجلیل از ریگان که همۀ نخبگان امریکا در آن شرکت کردند و رسانه‌های ملی و مسلط دربارۀ آن تبلیغات بی‌سابقه‌ای به وجود آوردند، در حقیقت، شایستۀ یک امپراتور بود؛ واشینگتن پست این مراسم راپادشاهانه ذکر کرد. روزنامه‌نگاران صفوف اول امریکا، بازیگران عرصۀ سیاست و رهبران دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و به ویژه جبهۀ «نومحافظه‌کاران» هیئت حاکمۀ امریکا از «خوش‌بینی»، «وطن‌پرستی»، «سخنگویی» و «رهبری» او صحبت کردند. اگر در واشینگتن بودید و این مراسم را از رادیو و تلویزیون و مطبوعات دنبال می‌کردید فکر می‌کردید که عنوان «ایالات متحد امریکا» برای این جریان ثبت شده است.

ولی وقتی به تاریخ امریکا می‌نگریم مشاهده می‌کنیم که رونالد ریگان، یکی از بدترین و پرآشوب‌ترین رؤسای جمهور امریکا بوده است. در وضعیت فعلی ملی و جهانی که امریکا با مشکلات و بحران‌های مختلف مواجه است و یک نوع تفرقه و تقسیم آرا و عقاید در مملکت وجود داشته، شهروندان امریکایی در یک بی‌امنیتی فکری و اضطراب جدید به سر می‌برند شاید این‌گونه مراسم دربارۀ یک رئیس جمهور گذشته و این‌گونه سکوت و خودسانسوری مطبوعات و دولتمردان در مورد کارکرد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زمان او عادی به نظر برسد. ولی برای میلیون‌ها و شایدمیلیاردها شهروندان جهانی که سیاست‌گذاری و تصمیمات واشینگتن و گروه نخبگان و هیئت حاکمۀ امریکا بسیار اثرگذار است، دورۀ ریاست جمهوری ریگان، یک دورۀ تاریک، بحرانی، ناامن و پر از بی‌عدالتی بوده است.

ریگان موقعی به ریاست جمهوری رسید که امریکا و نظام آن یک دورۀ بحرانی و سراشیبی همراه با فساد دولتی و اداری را طی می‌کرد. دورۀ برتری کامل اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا پس

از یک دههٔ کوتاه که از جنگ جهانی دوم و ریاست ژنرال دوایت آیزنهاور می‌گذشت با ورود شوروی به صحنهٔ نظامی و سیاسی بین‌المللی پایان یافته بود. درگیری امریکا در جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی و دخالت آن کشور در جنگ کره و حفاظت منافع خود در اروپا، آسیا، امریکای لاتین و آفریقا و بیم جنگ اتمی بین دو ابرقدرت روز، منابع سرشاری از ثروت ملی امریکا را به خود اختصاص داده بود. ترور جان اف کندی، رئیس جمهور امریکا و برادر او رابرت کندی، وزیر دادگستری وقت، و کشته شدن دکترمارتین لوترکینگ، رهبر سیاه‌پوستان امریکا و اعتراضات و شورش‌های داخلی در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی امریکا، شهروندان این کشور را در یک حالت‌دفاعی قرار داده بود. آسیب‌های وارده به سیاست و اقتصاد امریکا در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در نتیجهٔ شکست در جنگ ویتنام، افتضاحات و فساد وکثافتکاری‌های کاخ سفید، که به استعفای ریچارد نیکسون رئیس جمهور امریکا منجر شد، همراه با شکست سیاست خارجی امریکا در قبال انقلاب اسلامی ایران و قضیهٔ گروگان‌ها در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر و مسائل اقتصادی و مالی دیگری چون بحران انرژی و نفت، همه و همه یک محیط پر از التهاب در ایالات متحد به وجود آورده بود. عوام‌پسندی ریگان این مژده را به شهروندان امریکا می‌داد که روزهای بد شاید سپری شده است و امریکا به دوران راحت‌طلبی دههٔ ۱۹۵۰ میلادی برمی‌گردد. ولی آرزوهای دوران ریگان با بحران‌ها و رسوایی‌های جدیدی در امریکا روبه‌رو شد: جنگ خلیج فارس و بحران اقتصادی دوران ریاست جمهوری بوش پدر و تخلفات و رسوایی‌های اخلاقی و قانونی ریاست جمهوری بیل کلینتون در کاخ سفید.

آفتاب حقیقت در زمان رونالد ریگان غروب کرده بود. او «جنگ سرد» را به «جنگ ستارگان» ارتقا داد و گرچه شوروی سابق به علت مشکلات داخلی و خارجی خود فروپاشید، ولی نه این «پایان تاریخ» و پیروزی لیبرالیسم وکاپیتالیسم بود و نه «پایان ایدئولوژی» و جنگ سرد در سطح جهانی. «جنگ با تروریسم» جایگزین جنگ با کمونیسم شده است و جنگ سرد تبلیغاتی به تبلیغات ضداسلامی تبدیل شده است. تبلیغات غرب و به ویژه امریکا این تصویر ناصحیح را به مردم داده است که سقوط شوروی پایان مسابقات تسلیحات اتمی است. ولی خطر بزرگ امروز که همه ملت‌ها و کشورها و همهٔ ساکنان دنیا را هر آن تهدید می‌کند خطر جنگ هسته‌ای است. اکثر قریب به اتفاق مردم آگاهی ندارند که گرچه شوروی فروپاشیده و از بین رفته است ولی هزاران بمب اتمی و هیدروژنی هنوز در سیلوهای روسیه و امریکا آمادهٔ دستور و عملیات هستند و صدها بمب هسته‌ای دیگر در اختیار انگلیس، فرانسه، چین، هند، پاکستان، و اسرائیل قرار دارد. مقامات وکارشناسان امریکا تخمین می‌زنند، و مقامات بین‌المللی، از جمله روس‌ها، اعتراف دارند که در حال حاضر هر یک از شهرهای

بزرگ دنیا مانند نیویورک، واشینگتن، مسکو، شیکاگو، لندن و... در دایرهٔ اهداف ۴۰ تا ۶۰ بمب اتمی و هیدروژنی قرار دارند. حقیقت این است که یک اشتباه مختصر، یک قضاوت و تصمیم غلط می‌تواند انهدام تمدن بشری را همراه داشته باشد. وجود این تسلیحات، خود یک خطر و تهدید بزرگ برای تمدن انسانی است. قرارداد جدید امروزی تسلیحات هسته‌ای (کشتار جمعی) بین امریکا و روسیه (شوروی سابق) هنوز این مژده را به‌جهانیان می‌دهد که اگر مواد آن به خوبی اجرا شود تا هشت سال دیگر، یعنی ۲۰۱۲ میلادی، تعداد بمب‌های هیدروژنی و اتمی هر طرف به ۲۵۰۰ عدد تقلیل یابد! برای انهدام تمدن امروزی فقط چند بمب هیدروژنی کفایت می‌کند.

رونالد ریگان وقتی که به ریاست جمهوری رسید، در آوریل ۱۹۸۲ در پاسخ به فشار و اعتراضات مردم دربارهٔ تسلیحات اتمی اظهار داشت: «جنگ هسته‌ای پیروزی به همراه ندارد و نباید انجام گیرد... برای کسانی که به جنگ اتمی اعتراض می‌کنند، فقط می‌توانم بگویم که من با شما هستم.» باید پرسید پس چرا او پروژهٔ «جنگ ستارگان» را که میلیاردها دلار خرج داشت به راه انداخت و علیه «امپراتوری شرارت و شیطان»ی که شوروی باشد اعلام کرد. یکصد میلیون نفر امریکایی و میلیون‌ها نفر دیگر در سراسر دنیا پس از رسیدن ریگان به ریاست جمهوری متولد شده‌اند و زیاد دربارهٔ او نمی‌دانند. آگاهی و حداقل یک لیست کوتاه از وقایع دوران ریاست جمهوری او و نقش دولت امریکا در این‌جا لازم به نظر می‌رسد تا علاقه‌مندان و پژوهشگران دربارهٔ این موضوعات تحقیق و بررسی کنند و تاریخ دربارهٔ کارنامهٔ دوران زمامداری او و تأثیر آن در سطح بین‌المللی و جهانی قضاوت کند: پشتیبانی از رژیم صدام حسین در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و ارسال اسلحه و مواد شیمیایی به بغداد، سکوت در مورد استفاده عراق از تسلیحات شیمیایی علیه ایران و کردها در حلبچه و سایر نقاط، وتوی لایحهٔ مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا در مورد تحریم علیه رژیم نژادپرست سابق آفریقای جنوبی، همکاری و حمایت از رژیم دست راستی و فاشیستی آرژانتین، حمایت از رژیم‌های السالوادور و گوآتمالا در جریان کشتار جمعی غیرنظامیان توسط آن دو دولت، همکاری و حمایت از رژیم پینوشه دیکتاتور شیلی، جنگ پنهانی علیه دولت ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه و پشتیبانی از شورشیان «کنترا» علیه آن دولت و پشتیبانی از حمل‌ونقل مواد مخدر جهت کمک به شورشیان، وقایع معروف به «ایران - کنترا» و بازی با ایران، اعزام جورج بوش پدر، معاون ریاست جمهوری امریکا به فیلیپین و پشتیبانی او از دیکتاتور آن کشور، فردیناند مارکوس، اعزام دونالد رامسفلد (وزیر دفاع کنونی امریکا) به عنوان نمایندهٔ امریکا در مذاکره با صدام حسین جهت قرارداد نفت، جنگ سرد با کوبا و تأسیس رادیو - تلویزیون «مارتی» علیه فیدل کاسترو و دولت آن کشور، خروج از یونسکو و مخالفت با طرح «نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی» دنیای سوم، حمایت از اسرائیل در اشغال

لبنان و اعزام نیروهای امریکا به لبنان، این‌ها فقط قسمتی از سیاست‌گذاری‌های دهـهٔ ۱۹۸۰ دوران ریگان را تشکیل می‌دهد.

در سطح داخلی نیز سیاست‌گذاری‌های او عدهٔ کثیری از شهروندان امریکا را به فقر و نـاتوانـی کشید. او به «اقتصاد جادوگرانه» اعتقاد داشت و کمک و حمایت او از ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ اقتصادی و مالی و امتیازات مالیاتی که به این گروه‌ها اعطا کرد امریکا را در حقیقت به صخرهٔ شکاف طبقاتی نزدیک‌تر کرد. اقتصاد او تقلیدی از اقتصاد رؤسای جمهور اسبق امریکا مانند وارن هاردینگ، کلوین کولیج و هربرت هوور در اوایل قرن بیستم بود که به بحران و ورشکستگی عظیم اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ منجر شد. ریگان علیه اتحادیه‌های کارگران مبارزه کرد و به هر گونه تشکیلات کـارگری و حتی صنفی بدبین بود. وزیر دادگستری او کمتر به حفاظت حقوق مدنی شهروندان اهمیت می‌داد و وزیر کشور و امور داخلی او در مورد حفاظت محیط و جنگل‌ها و منابع طبیعی امریکا بی‌اعتنایی نشان می‌داد. فساد اداری در بین اطرافیان او به قدری بالا گرفت که لورنس والش، مدعی‌العموم ویژهٔ امریکا، اظهار داشت که ریگان «شرایطی خلق کرده است کـه جـنایات و جـرایـم تـوسط دیگـران صـورت می‌گیرد».

خصوصی شدن صنایع ملی و منابع ملی از زمان ریاست جمهوری ریگان در امریکا شدت گرفت و این پدیده در دهه‌های بعد به اروپا و دنیای سـوم سـرایت کـرد. مارگارت تـاچر، نـخست وزیـر محافظه‌کار دههٔ ۱۹۸۰ انگلستان، از حـمایت‌کنندگان سـرسخت ریگـان بـود و مـانند تـونی بـلر (نخست‌وزیر امروزی) که از جورج دبلیو بوش تقلید و اطاعت می‌کند، او نیز از سـیاست‌های کـاخ سفید و استراتژی امریکا پیروی می‌کرد و بهره‌مند بود.

حاکمیت کاذب (۱۳۸۳/۰۴/۱۱)

مراسم به اصطلاح انتقال حاکمیت از طرف قوای اشـغالگر امـریکا و انگـلیس بـه دولت انـتصابی و دست‌نشاندهٔ واشینگتن در بغداد همان‌قدر فرمایشی و بی‌اعتبار است که جلوس ملک فـیصل در ۸۵ سال قبل (تابستان ۱۹۲۰ میلادی) به پادشاهی آن کشور توسط سربازان اشغالگر انگلیس، بی‌اعـتبار بود. امپراتوری انگلیس در آن زمان پس از شش سال جنگ و اشغال رسمی عراق، کـه بـا مـقاومت سرسختانهٔ مسلمانان آن کشور و به ویژه قیام شیعیان بین‌النهرین مواجه گردید، مجبور شد که در ظاهر با ختم قیمومت خود در آن کشور و با تأسیس رژیم سلطنتی و اعطای پادشاهی و حکومت به یکی از فرزندان شریف حسین، حاکم حجاز که با لندن همکاری داشت، کنترل درازمدت خود را در عـراق تثبیت کرده، بدین ترتیب نفوذ استعماری خود را در دنیای عرب محفوظ نگه دارد.

بین‌النهرین یا عراق امروزی، که سال‌ها تحت امپراتوری ترک‌های عثمانی اداره می‌شد، در ۱۹۱۴ میلادی در آغاز جنگ جهانی اول به تصرف قشون انگلیس در آمد و لندن با ایجاد تفرقه میان مسلمانان و با استفاده از ملی‌گرایی عرب و طایفه گرایی افرادی مانند شریف حسین و برخی از شیوخ دیگر، به قسمت مهمی از خاور میانه، از جمله فلسطین، تسلط یافت. مراسم انتقال حاکمیت به ملک فیصل، پادشاهی که دست‌نشاندهٔ وزارت خارجهٔ امپراتوری انگلستان بود، زمانی صورت می‌گیرد که بیش از ۱۳۰ هزار نفر قشون انگلیسی، یعنی دقیقاً به اندازهٔ نیروهای کنونی نظامی امریکا در عراق، در آن کشور مستقر بودند. ولی همین عدهٔ زیاد ارتش انگلیس، همانند ارتش فعلی امریکا در عراق، قادر به حفظ امنیت آن کشور نبودند. تلفات جانی وارده به ارتش اشغالگر انگلیس در مقابله با شورش و قیام مردم مسلمان عراق در اکتبر ۱۹۲۰، از ۲۵۰۰ نفر گذشته بود و جالب این‌که انتقال ظاهری حاکمیت دروغین به دولت دست‌نشاندهٔ انگلستان در عراق تغییری در امنیت کشوری و مبارزهٔ مردم با سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ لندن ایجاد نکرد. دو سال بعد، در اکتبر ۱۹۲۲، در قراردادی که بین دولت تحمیلی بر عراق و انگلستان برقرار شد کنترل انگلستان بر امور عراق، تحت نقاب «انتقال حاکمیت و لغو قیمومت»، رسمیت و مشروعیت بین‌المللی پیدا کرد. مطابق این قرارداد و قراردادهای بعدی که بین لندن و بغداد امضا شد انتصاب مستشاران و مشاوران دولتی، ادارهٔ امور مالی و اقتصادی، تربیت و آموزش ارتش عراق، و هماهنگی و مشاوره در امور سیاسی خارجی به مدت ۲۰ سال به انگلستان واگذار گردید. امروز امریکا همان نقشه را برای عراق دارد که امپراتوری انگلیس در دهۀ ۱۹۲۰ میلادی داشت، با این تفاوت که دنیای سیاست و دنیای اسلام به طور کلی عوض شده است و هر گونه «سازندگی» عراق به دست امریکایی‌ها، بدون این‌که مردم عراق در حقیقت در آن حاکمیت داشته باشند، با شکست مواجه خواهد شد و عواقب گران‌قیمت و وخیمی برای امپراتوری امریکا خواهد داشت.

حکومت پادشاهی و تحمیلی عراق، در مدت سه دهه‌ای که بر عراق مستقر بود، همیشه تحت نفوذ انگلستان و پس از جنگ جهانی دوم با انعقاد پیمان نظامی بغداد، که اعضای آن را عراق و پاکستان، ایران، ترکیه، و امریکا تشکیل می‌دادند، تحت کنترل واشینگتن قرار گرفت و هیچ‌گاه نتوانست از جانب مردم عراق و حوزهٔ علمیهٔ نجف و سایر مراکز دینی مشروعیت به دست آورد. چنین رژیمی که نشانهٔ تجدد استعمار بود، همانند رژیم پهلوی، نمی‌توانست برای مدت طولانی پایدار بماند و بالأخره در ۱۹۵۸ در شورش و کودتایی که توسط گروهی از افسران ارتش به رهبری ژنرال قاسم صورت گرفت سقوط کرد و نعش نوری سعید پاشا (نخست‌وزیر) را در خیابان‌های بغداد به تماشا گذاشتند و این جریان در دهۀ بعدی به حکومت رژیم حزب بعث و بالأخره به دیکتاتوری و جنایات صدام حسین انجامید.

امروز الفاظ ومفاهیمی که دولتمردان امریکا در مورد عراق به‌کار می‌برند به قدری خارج از دایرهٔ واقعیات است که هر گونه جریان و تحول در آن کشور را از آغاز باطل و نامشروع و از نظر مردم غیرقابل قبول می‌سازد. لغاتی مانند «آزادی»، «دموکراسی»، «حاکمیت»، «قانون اساسی دولت موقت»، «انتقال قدرت»، همه یک‌معنای منسوخ و غیرواقعی به خود گرفته است.

لغتنامه‌های انگلیسی‌زبان و امریکایی، حاکمیت را به عنوان «قدرت عالی و نهایی، به ویژه در حوزهٔ سیستم سیاسی» تعریف می‌کنند. ولی چنین تعریفی از حاکمیت در عراق بی‌معنی است، زیرا حتی امریکا ومتفقین آن نیز در عراق فاقدچنین قدرت عالی ونهایی‌ای هستند. قوای اشغالگر امریکا و انگلیس، قریب به ۱۵۰ هزار نظامی و سرباز در هر گوشهٔ عراق مستقر کرده‌اند، ولی در عمل بر عراق حکومت نکرده، کنترل آن سرزمین را به دست ندارند، زیرا مردم عراق از آن‌ها اطاعت نمی‌کنند و هر تصمیمی که گرفته می‌شود عملی نمی‌گردد. در حقیقت در یک سال و چند ماهی که از اشغال عراق گذشته، هیچ‌یک ازبرنامه‌های اصلی واشینگتن در عراق صورت عملی به خود نگرفته است چه رسد که موفقیتی هم داشته باشند. وضع زندگی روزانهٔ مردم بدتر شده، برق و انرژی برابر با همان ساعات اولیهٔ جنگ در یک سال و نیم قبل باقی‌مانده و صحبت از امنیت جانی و مالی، یک شوخی به نظر می‌رسد. سناتور ریچارد لوگار از حزب جمهوریخواهان و از طرفداران دولت بوش و رئیس کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنای امریکا، تا چند روز قبل اظهار می‌داشت که نمی‌داند نقشهٔ «انتقال قدرت» به دولت جدید در عراق چیست! دوشنبهٔ این هفته بالأخره این انتقال قدرت و حاکمیت به دولت انتصابی امریکا معلوم شد و در مراسمی نمایشی و کاملاً سری که از مردم عراق دور نگاه داشته شده بود و حتی روزنامه‌نگاران و مطبوعات خارجی از آن اطلاع دقیق نداشتند، در یک سالن و تحت مراقبت‌های شدید برای ضبط دوربین عکاسان و چند شبکهٔ تلویزیونی انجام گرفت.

چگونه می‌توان ادعا کرد که «انتقال قدرت» از امریکا به دولت موقت و دست‌نشاندهٔ واشینگتن صورت گرفته است، درحالی که در وهلهٔ اول، خود امریکاچنین قدرتی را در عراق نداشت. حاکمیت مانند میز وصندلی نیست که از یک نقطه به نقطهٔ دیگر و از یک شخص به شخص دیگر منتقل شود. حاکمیت،اعتقاد و احترام به قدرت عالی، به وجود و کارکرد آن، مشروعیت و اطاعت است. حاکمیت در مفهوم غربی آن، رابطه بین آن‌ها در جامعه و سیستم و نظام است. در پانزده ماهی که از اشغال عراق می‌گذرد، قدرت سیاسی و کلامی در دست علمای عراق و رهبران حوزه‌های نجف، کربلا، سامرا و کوفه متمرکز شده بود. اعتراض صلح آمیز رهبران دینی علیه قانون اساسی تنظیم شده از طرف امریکا، که با پشتیبانی مردم عراق همراه بود، باعث شد که حتی برخی ازاعضای شورای موقت دولت انتصابی

واشینگتن، از قبول و امضای آن خودداری کنند. علما و مردم عراق خواهان انتخابات مستقیم و تعیین نمایندگان و دولت انتخابی خود هستند. عقب‌نشینی قشون امریکا از شهرهای نجف، کربلا، کوفه و فَلّوجه، علی‌رغم تفوق فوق‌العاده‌ای که بر اثر بمباران و تیراندازی صورت گرفت، خود یک نشانهٔ آشکار در ارزیابی قدرت است.

چند روز قبل در یکی از شبکه‌های سراسری تلویزیون امریکا ژنرال امریکایی و فرماندهٔ قوای ناحیهٔ فَلّوجه با صراحت تمام اعتراف کرد که تعلیم و تربیت قوای عراقی به دست امریکایی‌ها و فرستادن آن‌ها به جنگ با شورشیان ومقاومت‌کنندگان فلوجه یک اشتباه بزرگ بود، زیرا «عراقی‌ها حاضر نبودند علیه عراقی‌ها وارد جنگ شوند»! وقتی که خردگرایی نظامی و سیاسی در این ردیف باشد، چیزی جز هرج‌ومرج برای آیندهٔ عراق نمی‌توان‌پیش‌بینی کرد. در واشینگتن بالاترین مقامات سیاسی و نظامی این کشور و بهترین‌کارشناسان و استراتژیست‌های امریکا اعتراف می‌کنند که این مراسم به اصطلاح انتقال حاکمیت، چیزی را در عراق عوض نکرده است. واشینگتن انتظار دارد که قشون امریکا به مدت طولانی در عراق مستقر بماند، نمایندگان امریکا بر وزارتخانه‌ها و مؤسسات عراق نظارت داشته، سیاست روزبه‌روز آن را هدایت کنند و اصول قانونی و حقوقی قضایی آن کشور و سیستم فرهنگی و آموزش و پرورش عراق بر مبنای تجددگرایی امریکا پایه‌گذاری شود. با «انتقال قدرت» به دولت موقت و انتصابی واشینگتن، امریکا سیستم کاپیتولاسیون یا مصونیت سربازان و افسران و شهروندان خود را در عراق لغو نمی‌کند، بلکه این نوع کنترل، قانونی‌تر می‌شود و شکل جدیدی به خود می‌گیرد. سمت حاکم امریکایی عراق به سمت «سفیر کبیری امریکا» در آن کشور تبدیل می‌شود و به اظهار مقامات کاخ سفید، واشینگتن بزرگ‌ترین سفارت خود را در دنیا در بغداد احداث کرده است. این است معنی دموکراسی و حاکمیت ملی!

از چند ماه قبل که صحبت «انتقال قدرت» در عراق مطرح شد، ناظران‌سیاسی صحنهٔ داخلی امریکا همیشه این عقیده را داشتند که تصمیم‌واشینگتن در این زمان و در این شرایط بیشتر با انتخابات ریاست جمهوری آیندهٔ امریکا، که در پاییز امسال صورت خواهد گرفت، رابطه دارد و نه حاکمیت واقعی مردم عراق. بوش می‌خواهد به مردم امریکا نشان بدهد که وضع عراق در حال بهبود است و هر مصیبت و خسارتی که در آینده وارد شود تقصیر دولت موقت عراق و نشانه‌ای بر «عدم آشنایی مردم عراق با دموکراسی» است.

وضعیت عراق و کیفیت حضور قوای امریکایی در آن کشور به دو موضوع بستگی دارد: یکی واقعیت قوهٔ سیاسی امریکا در عراق، در خاور میانه، و به طور کلی در سطح جهانی و همکاری با سازمان‌های بین‌المللی و به طور کلی مشروعیت و توانایی واشینگتن در سیاست خارجی خود، عامل

دوم و حتی مهم‌تر، خواسته‌های مردم عراق در تعیین سرنوشت آیندهٔ خود، خارج از ماجراجویی‌های سلطه‌گرایی قدرت‌های بزرگ و الگوی تحمیلی دیگران است. سازندگی عراق اگر مشروعیت و موفقیت داشته باشد باید به دست مردم عراق و بر مبنای یک الگوی اسلامی و فرهنگ و سنت آن سرزمین صورت گیرد و نه توسط امریکایی‌ها و الگوهای دیگر. دقیقاً در این‌جاست که یک تناقض اصلی و بزرگ در سیاست امریکا با مقایسه با خواسته‌های عراق وجود دارد و آن این‌که واشینگتن اشغال عراق را تنها برای براندازی صدام حسین و رژیم او شروع نکرد، بلکه تسخیر سیاسی و اقتصادی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی آن جزو نقشه‌های هیئت حاکمهٔ کنونی امریکاست. نقشهٔ امریکا تنها نقشهٔ تغییر رژیم نیست، بلکه تعیین رژیم و نظام عراق است و به گفتهٔ خود بوش «ملت‌سازی» است؟!

فریبکاری و دموکراسی؛ داستان یک فیلم مستند (۱۳۸۳/۰۴/۱۸)

اگر دربارهٔ وضع فعلی جامعهٔ امریکا و سلطه‌گرایی و برتری تنها ابرقدرت نظامی جهان کنجکاو هستید و وقت و فرصت مطالعهٔ صدها کتاب و هزاران اوراق و اسناد تاریخی و معاصر را ندارید، می‌توانید فیلم مستند مایکل مور، کارگردان امریکایی، فارنهایت ۹/۱۱ را تماشا کنید. دیدن این فیلم را به همه و به ویژه جوانان توصیه می‌کنم.

فارنهایت ۹/۱۱، که موضوع آن از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر سه سال قبل سرچشمه می‌گیرد، مهم‌ترین و پروفروش‌ترین فیلم مستندی است که نه تنها جایزهٔ فستیوال فیلم کن را امسال به خود اختصاص داد، بلکه در سطح عمومی برای نخستین بار مورد استقبال طبقات مختلف امریکا قرار گرفته است. بسیاری از امریکایی‌ها این هفته، روز تعطیلی «استقلال امریکا» را با تماشای این فیلم مستند برگزار کردند. فارنهایت ۹/۱۱ در جست‌وجو و ارائهٔ حقایق و اسنادی است که مدت‌هاست جامعهٔ امریکا و عامهٔ مردم از آن محروم و بی‌خبر بوده‌اند.

مایکل مور، بدون شک امروز معروف‌ترین کارگردان امریکایی است. اگرچه اثر قبلی او به نام بولینگ برای کلمباین، که از عارضه‌های اجتماعی جامعهٔ امریکا مانند خشونت، مصرف‌گرایی و گمراهی جوانان صحبت می‌کرد، جای خود را در میان فیلم‌های انتقادی دهه‌های اخیر نمایان کرد، ولی فارنهایت ۹/۱۱ در صنایع فرهنگی امریکا اکنون در ردیفی قرار دارد که تا امروز فقط متعلق به محصولات تفریحی هالیوود بوده است. این فیلم در آغاز تولید از حمایت کمپانی‌های بزرگ فیلمبرداری بهره‌مند شد، ولی در خاتمه به علت لحن انتقادی از دولت جورج دبلیو بوش و هیئت حاکمهٔ امریکا و با اسناد جدیدی که در اختیار شهروندان امریکا می‌گذاشت با مخالفت کمپانی

«دیزنی‌لند» در توزیع فیلم مواجه گردید. اثر سیاسی و اجتماعی این فیلم مستند را به ویژه در مورد ریاست جمهوری امریکا و تجدید انتخاب بوش نمی‌توان به این زودی پیش‌بینی و قضاوت کرد. آنچه مسلم است این‌که چنین فیلم مستندی دریچهٔ مهمی است برای درک مشکلات و چالش‌های امروزی نظام امریکا و آینه‌ای است از فریبکاری و دموکراسی در جوامع مدرن و به اصطلاح «اطلاعاتی».

من این فیلم مستند را روز تعطیلی «استقلال امریکا» در یکی از سینماهای حومهٔ شهر واشینگتن مشاهده کردم. تماشاکنندگان از طبقات مختلف امریکا، از شهروندان و کارمندان، از کشاورزان و کارگران و ازسنین متفاوت بودند و مطابق معمول، برخی از آن‌ها به مناسبت روز استقلال، پیراهن پرچم امریکا را پوشیده بودند. وقتی که فیلم به پایان رسید، اکثر قریب به اتفاق آن‌ها کف زدند. امریکایی‌ها کمتر احساسات خود را در سینما بروز می‌دهند و به عنوان ناظر فکر می‌کردم این صحنه تا چه اندازه در سایر سینماها و ایالات که این فیلم را مشاهده می‌کنند، تکرار می‌شود. تا چه حد، یک رسانهٔ مدرن مانند یک فیلم مستند اجتماعی و سیاسی، به ویژه در جامعهٔ امریکا، می‌تواند تأثیر عمیق داشته باشد؟ پیشگامان استقلال امریکا نقش اساسی را در پایان دادن به استعمار بریتانیا در آن قاره ایفا کردند و توانستند دولت و حکومت ویژه‌ای که «امریکایی» است تشکیل دهند، ولی همان‌طوری که رابرت ویبی، یکی از تاریخ‌نویسان امریکا اظهار می‌دارد برای آن گروه از رهبران سیاسی امریکا «دموکراسی یک موضوع کوچک بود». «رهبران انقلاب (استقلال) امریکا نسل اول جنتلمن‌ها بودند» و همان‌طوری که تاریخ‌نویس دیگر امریکا گوردن وود، از قول جان ادمز، یکی از رؤسای جمهور اول امریکا می‌نویسد «جنتلمن بودن» (یا به قول ما ایرانی‌ها «آقا بودن») لازمه‌اش داشتن علم و هنر بود و نه ملک و ثروت. در فیلم مستند مور، از آقاها خبری نیست، همه بازیگر و طمعکار و فرصت‌طلب و افزون بر این‌ها از قماش پایین‌تری هستند؛ تمایلات عامه مورد سنجش است و نه منافع عامه.

فیلم مستند فارنهایت ۹/۱۱ حاوی دو نوع پیام است: سیاسی و احساساتی. قسمت‌های سیاسی آن، همه مبنی بر اسناد عمومی و دولتی و اظهارات رسمی و عکس‌ها و نوارهای تلویزیونی است که قبلاً موجود بوده، ولی مقامات دولتی و رسانه‌های مسلط از انتشار و افشای آن به جهاتی خودداری کرده‌اند. قسمت‌های احساساتی، گفت‌وگوی عادی مردم و زندگی روزمره و آرزوها و مصیبت‌های وارده از جنگ و سیاست‌بازی و اغفال در سطح ملی و بین‌المللی را نشان می‌دهد و این صحنه‌ها از فارنهایت ۹/۱۱ یک فیلم حقیقی می‌سازد. بزرگ‌ترین شوک برای تماشاکنندهٔ عادی این فیلم مشاهدهٔ شبهات و دسترسی به حقایقی است که از آن‌ها محروم بوده است. مور در عقاید و باورهای خود اصرار ندارد و به مخاطب اجازه می‌دهد که با مشاهدهٔ اسناد و مدارک خود دربارهٔ وقایع موجود قضاوت کنند. در سراسر فیلم هفت موضوع بیش از هر چیز دیگر نمایان است:

موضوع اول، سکوت و رضایت مصلحتی بین نخبگان سیاسی امریکا از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه است. مور نشان می‌دهد که در بازی انتخابات چگونه ال گور، کاندیدای حزب دموکرات و دیگران، بدون چالش و بازپرسی، نظام تخلفات موجود در انتخابات ریاست جمهوری را قبول کرده، طبق مقررات حزبی و سیاسی در مقابل رقیب سر فرود می‌آورند. در آخرین جلسهٔ مشترک مجلس سنا و مجلس نمایندگان و مطابق قانون اساسی، معاون ریاست جمهوری، ریاست این مجلس مشترک را عهده‌دار است، ال گور به هیچ‌یک از اعضای مجلس نمایندگان که سیاه‌پوست هستند و می‌خواهند علیه جریان انتخابات ریاست جمهوری بوش صحبت کنند اجازه نمی‌دهد، زیرا هیچ‌یک از یکصد نفر عضو مجلس سنا، که مطابق آیین‌نامه باید با این امر موافقت کنند، حاضر به حمایت از این گروه نیستند. نمایندگان سیاه‌پوست کنگرهٔ امریکا یک به یک پشت تریبون حاضر می‌شوند، ولی هیچ‌کدام اجازهٔ صحبت ندارند و حتی یک سناتور حاضر نیست که این اجازه را به مخالفان عضو کنگره بدهد! این جریان اسف‌انگیز دموکراسی را که در جلسهٔ علنی کنگره صورت گرفت، هیچ‌کدام از تلویزیون و مطبوعات مسلط امریکا گزارش ندادند و فقط در فیلم مستند فارنهایت ۹/۱۱ است که مردم امریکا با تعجب فوق‌العاده این نوع آزادی بیان را مشاهده می‌کنند.

موضوع دوم در این فیلم مستند، آگاهی بوش و مشاوران او از حملهٔ احتمالی بن لادن به امریکا، چند هفته قبل از انفجارات نیویورک و واشینگتن وبی‌اعتنایی کاخ سفید در جدی گرفتن این خبر است. مور ادعای توطئه نمی‌کند، ولی اظهار می‌دارد که غفلت بوش انگیزه‌های دیگری داشته است و از آن جمله رابطهٔ مالی و اقتصادی او و پدرش باکمپانی‌های بزرگ نفت و انرژی، از جمله نخبگان اقتصادی عربستان سعودی و خاندان بن لادن و سازمان‌های مالی وابسته به آن‌ها.

موضوع سومی که در فیلم مورد تأکید قرار می‌گیرد، شبکهٔ نخبگان سیاسی و اقتصادی بین‌المللی و نحوهٔ تماس آن‌ها با کاخ سفید و نقش خاندان سعودی در این جریان است. مور انتقال بیش از یکصد نفر از مقامات عربستان سعودی، از جمله خانوادهٔ بن لادن، را با هواپیمای دولتی امریکا از واشینگتن به خارج از کشور، به ویژه در ساعات اولیه پس از انفجارهای وارده، که تمام فرودگاه‌های کشور بسته شده بودند، غیرعادی دانسته، مورد سؤال قرار می‌دهد. آیا وجود این عده از نخبگان عربستان سعودی در امریکا برای کاخ سفید و شخص رئیس جمهور و رابطهٔ او با عربستان، مشکلات و مسائلی به وجود می‌آورد؟ آیا اطلاعات از این مقامات سعودی برای رسیدگی به وقایع حمله به امریکا برای کنگرهٔ امریکا و ادارات مربوطه و مطبوعات و رسانه نمی‌توانست مفید باشد؟ علت حضور شاهزاده بَنْدَر بن سلطان از عربستان سعودی در کاخ سفید در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ دو روز پس از انفجارات واشینگتن و نیویورک چه بود؟ فیلم مستند ادعا دارد که سرمایه‌گذاری عربستان سعودی در زمان وقوع این وقایع در

امریکا از ۸۰۰ میلیارد دلار تجاوز می‌کرد و این مبلغ چیزی نزدیک به هفت درصد ثروت کل امریکاست.

موضوع چهارم در فیلم، رابطهٔ امریکا با رژیم طالبان در افغانستان است. مور نشان می‌دهد که چگونه گروهی از رژیم طالبان چند هفته قبل از انفجارها از واشینگتن دیدن کرده و دولت امریکا از آن‌ها پذیرایی می‌کرد. مدت‌ها بود که طالبان در مورد احداث خط لولهٔ نفت از طریق افغانستان که بتواند منابع و محصولات انرژی آسیای مرکزی را به خلیج فارس منتقل کند با امریکا در مذاکره بود و کمپانی‌های امریکایی در این معاملات سهم اصلی را به عهده داشتند. طبق ادعای مور تسخیر افغانستان، که فقط با یازده هزار سرباز امریکایی و با کمک گروه‌های مخالف صورت گرفت، در حقیقت، یک مقدمه برای حمله و اشغال به شمار می‌رفت و مبارزه با تروریسم عذری بود برای سرنگونی صدام و تصرف عراق و منابع انرژی و سوق‌الجیشی آن منطقه. رئیس جمهور کنونی افغانستان و سفیر امریکا در آن کشور که دارای اصالت افغان است، از مشاوران شرکت نفت امریکایی مأمور لوله‌کشی در آن کشور بودند.

موضوع پنجم و قابل توجه در فیلم مور جریان تصویب فوری لایحهٔ «وطن‌پرستی» در امریکا و محدودیت آزادی‌های مدنی و بازجویی و تفتیش از خارجیان و شهروندان خود امریکاست. او این لایحه و مواد آن را بزرگ‌ترین تهدید برای آزادی‌های فردی و یکی از فصول تاریک ریاست جمهوری بوش می‌داند. مطابق این لایحه، دولت امریکا و سازمان‌های انتظامی و امنیتی ایالات متحد می‌توانند بدون اطلاع افراد و شهروندان، خانه‌ها، ادارات، حساب‌های بانکی، نامه‌ها و مراسلات و پیام‌های اینترنتی آن‌ها را کنترل کنند.

موضوع ششم در این فسلم مستند، کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها در امریکاست. مایکل مور ادعا دارد که اغلب سردبیران و ناشران رسانه‌های ایالات متحد در حقیقت باسیاست‌های دولت خود هماهنگی دارند؛ به ویژه در مواقع جنگ و در مطالب مربوط به سیاست خارجی. پوشش ناقص این رسانه‌ها به گمراهی مردم و افکار عمومی می‌انجامد. تا چه حد، مخاطبان رسانه‌های امریکا از نزدیک با چهره‌های کودکان عراقی، با زندگی روزمرهٔ آن‌ها و مصیبت‌های وارده بر آن کشور در نتیجهٔ جنگ آگاهی دارند؟

موضوع هفتم و تکان‌دهنده‌ترین قسمت فیلم فارنهایت ۹/۱۱، صحبت‌های مایکل مور با مردم عادی امریکا و عراق است، با مادرانی که فرزندان و عزیزان خود را در جنگ از دست داده‌اند، بدون این‌که بدانند این جنگ برای چیست، با جوانان و به ویژه با طبقهٔ پایین و سیاه‌پوستان امریکا که از طرف ارتش به امید روزهای بهتری تربیت و پرورش می‌یابند. این‌جاست که قدرت بیان و اطلاعات و تبلیغاتی این فیلم بیش از هر موقع دیگر نمایان می‌شود.

۱۵ ماه قبل (مارس ۲۰۰۳) وقتی که امریکا به عراق حمله کرد، ۵۱ درصد از کسانی که در نظرسنجی شبکهٔ سی‌ان‌ان و یو اِس اِی تودی شرکت کرده بودند، به این سؤال که «آیا فکر می‌کنید صدام حسین شخصاً در واقعهٔ ۱۱ سپتامبر شرکت داشت یا نه؟» جواب مثبت دادند. این نظریه را مردم امریکا چگونه و از کجا به دست آوردند؟

آنچه اکنون باید پرسید این است که آیا فیلم مستندی مانند فارنهایت ۹/۱۱ می‌تواند این‌گونه روند را در امریکا تغییر دهد؟

دموکراسی یکه‌تازی (۱۳۸۳/۰۴/۲۵)

در سه قرن اخیر، معنا و عملکرد دموکراسی در غرب، یک دایرهٔ ۳۶۰ درجه را طی کرده است. اندیشهٔ سیاسی لیبرالیسم، که مفهوم دموکراسی بر پایهٔ آن استوار گشته بود، محور اصلی خود را بر پایهٔ مالکیت بنیان نهاد و آزادی و رقابت در لیبرالیسم، همان آزادی و رقابت در مالکیت بود. پدیدهٔ صنعتی شدن، این آزادی و رقابت در مالکیت را به سرمایه‌داری مدرن امروزی تبدیل کرد و سرمایه‌داری با طمع در جمع‌آوری پول و ثروت مترادف شد. جدایی دین و حکومت که محیط سکولاریزم غربی را به وجود آورد، انباشتن ثروت را با مفهوم کار یکسان کرد. درچنین شرایطی زراندوزی و تمرکز پول و ثروت، کیفیت و کمیت مالکیت و آزادی را تغییر داد و بدین ترتیب لیبرالیسم برای حفظ مالکیت سرمایه‌داری، نقاب جدیدی از دموکراسی و معنای تازه‌ای از آزادی را اختراع کرد. امروز مردم‌سالاری در غرب به یک نوع دموکراسی یکه‌تازی تبدیل شده است.

درچنین محیط و شرایطی «سیاست»، یعنی رهبری و مدیریت گروه، طایفه و ملت از طریق کسب قدرت، با نیرنگ و تزویر جایگاه ویژه‌ای را در جوامع انسانی پیدامی‌کنند. ابعاد قدرت، ثروت‌اندوزی و تسلط بر دیگران است و مفهوم مالکیت در چارچوب این مفهوم، ابعاد ملموس و غیرملموس زمان خود را مشخص می‌کند. دموکراسی به‌معنای باستانی و یونانی خود هیچ‌وقت در جوامع غربی صورت عملی به خود نگرفت. آن نوع دموکراسی و مردم‌سالاری را یونانی‌ها برای جوامع کوچک آن روزی تدوین کرده بودند، نه برای جوامع توده‌وار و صنعتی امروزی. آن نوع دموکراسی حتی طبق تعریف فلاسفه و متفکران عهد باستان در چارچوب دنیا و فرهنگ خداپرستی و بت‌پرستی یونان پرورش یافت.

امروز در غرب ما شاهد یک نوع دموکراسی استبدادی هستیم. دموکراسی تحت این‌گونه نظام، با کل واقعیت ملی، اهداف سلطه گرایی و امپریالیستی یکسان شمرده می‌شود. در نظام یکه‌تازی، انسان‌ها در خدمت دولت هستند و نه دولت در خدمت انسان‌ها. گروه نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی، ترکیب غایی و وجدانی ارزش‌ها راتعیین و تبلیغ می‌کنند و آن را به صورت ارادهٔ ملی جلوه می‌دهند.

عوام‌فریبی و پارتی‌بازی، حاکمیت عامه اعلام می‌شود. اگر پول و قدرت را با سرنیزه به دست آورید حکومت دیکتاتوری است، ولی تحصیل پول و قدرت با پارتی‌بازی و نفوذ و فریب عامهٔ مردم دموکراسی است. یک نگاه دقیق به شیوهٔ سیاست‌گذاری، عملکرد دو دموکراسی صنعتی در امریکا و اروپا این تحولات را آشکار می‌سازد؛ دستگاه و دولت جورج بوش، رئیس جمهور ایالات متحد در امریکا و دستگاه و دولت سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا در اروپا.

دایرهٔ نفوذ دارودستهٔ بوش، یک شبکهٔ سیاسی و مالی از اشرافیت، تجددگرایی و تکنوکراتی امروزی امریکاست. اخیراً اسامی افراد، گروه‌ها و بنگاه‌های موسوم به «ماشین پول بوش» یک صفحهٔ کامل روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۶ مهٔ ۲۰۰۴) را به خود اختصاص داده بود و این جریده چندین مقالهٔ مفصل دربارهٔ نحوهٔ ارتباط و نفوذ این شبکه منتشر کرد. مهره‌های اصلی این شبکه را فرمانداری تگزاس، نخبگان سیاسی، اقتصادی آن ایالت، باشگاه‌های بیسبال، دستگاه‌های سرمایه‌گذار در صنعت انرژی، دوستان و نزدیکان خاندان بوش و فرماندار و دستگاه‌های سیاسی ایالت فلوریدا متعلق به برادر رئیس جمهور، سازمان‌همایش وکشیش‌های برخی از فرقه‌های دست راستی کلیساها تشکیل می‌دهد.

«ماشین پول بوش» طبق نوشتهٔ واشینگتن پست برای انتخاب او به ریاست جمهوری از دو ردیف دلالان‌سیاسی و مالی تشکیل شده است: ۱) «پیشقدمان» و ۲) «نگهبانان». این دو گروه پرنفوذ به بوش و دیک چنی، معاون او دسترسی داشته، با آن‌ها و گروه رهبران حزب جمهوریخواهان در تماس بوده، بر سر یک سفره شام و ناهار می‌خورند و گلف بازی می‌کنند. هر کدام از «پیشقدمان» حداقل یکصد هزار دلار و هر کدام از «نگهبانان» دویست هزار دلار برای انتخاب بوش به ریاست جمهوری، از منابع مختلف، پول جمع‌آوری کرده‌اند. در انتخابات سه سال قبل، این دو گروه دلالان که عدهٔ آن‌ها به چندصد نفر می‌رسد، بیش از ۲۹۶ میلیون دلار برای مبارزات انتخاباتی بوش پول جمع‌آوری کردند. تخمین زده می‌شود که امسال این مبلغ به نیم‌میلیارد دلار برسد. این دلالان از خویشاوندان بوش، دوستان، همکاران، مدیران و متصدیان شرکت‌ها، بنگاه‌های بازرگانی و مالی و تجاری وال استریت هستند. در انتخابات ریاست جمهوری سه سال قبل ۱۷۰ نفر از ۲۷۰ نفر «پیشقدمان» دارودستهٔ بوش به وزارت، معاونت، مدیر کلی و سایر پست‌های عالیرتبهٔ دولت فدرال منصوب شدند: ۲۳ نفر به سمت سفیر کبیر، ۱۳ نفر در پست وزارت، ۴۴ نفر در رتبهٔ بسیار عالی دولت فدرال و ۲۴ نفر عضو مجمع انتقالی ریاست جمهوری، از دلالان و گروه «پیشقدمان» و «نگهبانان» ماشین پول بوش بودند.

حداقل ۶۴ نفر از «پیشقدمان» و «نگهبانان» از دلالان اقتصادی و سیاسی می‌باشند که به نام «لابیست» در واشینگتن معروف هستند. لابیست‌ها با صرف پول و قدرت و حضور در کریدورهای کنگره سعی می‌کنند منافع شرکت‌های مورد نظر خود را در قوهٔ مقننه گنجانیده، مصوبات پارلمان را به

نفع خود تغییر دهند. «لابیست» در لغتنامهٔ سیاسی امریکا به کسی گفته می‌شود که در راهروهای کنگره یا پارلمان این کشور آزادانه و قانونی به دلالی و نفوذ در بین اعضای قوهٔ مقننه بپردازد.

در حقیقت، لابیست‌ها یک نوع پارتی‌بازسیاسی، مالی، نظامی و حتی اجتماعی و فرهنگی هستند. دلال‌بازی به طور سنتی و قانونی در تمام ریاست جمهوری‌های امریکا وجود داشته است، ولی طبق گزارش واشینگتن پست این پدیده بیشتر در زمان انتخابات بوش پسر سازماندهی و تشکیلات جدیدتری به خود دیده است. این روزنامه در چند گزارش تحقیقاتی به تفصیل قدرت و نفوذ گروه «پیشقدمان» ریاست جمهوری بوش را در ادارات، وزارتخانه‌های دولتی، کاخ سفید، صنایع نفت و پتروشیمی، مؤسسات وکمپانی‌های بزرگ کامپیوتری و رایانه‌ای مانند مایکروسافت، کنگرهٔ امریکا، صنایع تسلیحات نظامی و در اخذ کمک‌های مالی و پروژه‌های ویژه ساختمانی را شرح داده است (۱۷ مه ۲۰۰۴).

به عقیدهٔ گری جِیکوبسون، یکی از استادان علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا که در امور مبارزات انتخاباتی تخصص دارد: «پیشقدمان بوش به افراد اجازه می‌دهند که در مقابل هر نوع کمک مالی در انتخابات، هر چند هم که کم باشد، برای خود امتیاز و قدرت سیاسی جمع آوری کنند.» ۴۰ درصد ۲۹۶ نفر از «پیشقدمان» که در انتخابات ریاست جمهوری سه سال قبل برای پیروزی بوش پول جمع آوری کردند به مقامات مختلف دولتی منصوب شدند. بیش از ۵۰ درصد این گروه را رؤسا، مدیران کمپانی‌ها و شرکت‌های بزرگ بازرگانی و مالی امریکا تشکیل می‌دهند. مثلاً کنت لی، مدیرعامل و رئیس کمپانی غول‌آسای انرژی «انرون»، بزرگ‌ترین مؤسسه‌ای که چندی پیش ورشکست شد، یکی از «پیشقدمان» دارودستهٔ جورج بوش بود که پس از موفقیت وی به عنوان نمایندهٔ بوش در تعیین بازرسان و اعضای نظارت وزارت انرژی دولت فدرال با گروه ویژه کاخ سفید همکاری کرد. کنت لی، که با بوش پدر و رئیس جمهور فعلی و خانوادهٔ آن‌ها رفاقت و رابطهٔ مالی دارد، پس از ورشکستگی کمپانی انرون، به اتهام سوء استفاده و تخلفات مالی مورد تعقیب قرار گرفت، البته این به تنهایی یک شرمساری بزرگ در وال استریت و دولت به وجود آورده است.

خاندان بوش یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین خانواده‌های امریکاست که پس از جنگ جهانی دوم از طریق سرمایه گذاری در وال استریت، مؤسسات صنعتی، به ویژه نفت و انرژی و رابطه با کمپانی‌های چندملیتی و مؤسسات مالی جهانی و با رقابت در صحنهٔ سیاسی و ملی توانسته است در رأس نخبگان حاکمهٔ ایالات متحد قرار بگیرد. در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جرالد فورد در دههٔ ۱۹۷۰، بوش پدر در سمت نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل و سپس به عنوان رئیس سازمان سیا و با عضویت در کمیتهٔ ملی حزب جمهوریخواهان بر نفوذ سیاسی خود افزود و در دوران

ریاست جمهوری رونالد ریگان، در سمت معاون رئیس جمهوری، فعالیت داشت و سپس برای یک دورهٔ چهار ساله به ریاست جمهوری انتخاب شد.

کتاب‌های متعددی دربارهٔ خاندان بوش نوشته شده است ولی تازه‌ترین و شاید انتقادی‌ترین آن‌ها تحت عنوان سلسلهٔ شاهان امریکایی: آریستوکراسی، ثروت و سیاست فریبکاری در خاندان بوش به قلم کِوین فیلیپس، یکی از نویسندگان جناح محافظه‌کار است که مدت‌ها خود یکی از استراتژیست‌های حزب جمهوریخواهان بود. فیلیپس مدعی است خاندان بوش از طریق مصلحت‌اندیشی، پارتی‌بازی، زدوبند مالی و سیاسی، خود را به سلطنت سیاسی امریکا رسانیده است. در کتاب او دموکراسی امریکا به یک نوع فریبکاری سیاسی و اقتصادی تنزل پیدا می‌کند و ادعاهای اولیهٔ بوش دربارهٔ «دولت باعاطفه» و تبلیغات انتخاباتی بوش پسر دربارهٔ «محافظه‌کار مهربان» پوچ و گمراه‌کننده از آب در می‌آید. از نظر فیلیپس سیاست‌گذاری خاندان بوش همیشه در راه حمایت از ثروتمندان و طبقات ممتاز جامعهٔ امریکا بوده است.

نوعی از این «دموکراسی» اکنون توسط سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا، در اروپا تکرار می‌شود. این‌ها نمونه‌ای از مردم‌سالاری و دموکراسی است که این روزها رهبران دنیای غرب برای جهان اسلام و دیگران تدارک دیده‌اند و شاگردان و مقلدان غرب‌زدهٔ آن‌ها، به جهاتی که واضح است، شیفته و فریفتهٔ آن شده‌اند.

دموکراسی، ثروت و پارتی‌بازی (۱۳۸۳/۰۵/۰۱)

دولت جورج بوش در امریکا و حکومت سیلویو برلوسکونی در ایتالیا نمونه‌ای از سیستم و روش کنترل در «دموکراسی»‌های غرب است که دولتمردان و نخبگان امریکا و اروپا، هواداران و غرب‌زده‌های امروزی می‌خواهند تحت عنوان «اصلاحات» در سایر کشورها و در جهان اسلام ترویج دهند. این نوع سیستم بر مبنای ثروت، طمع، زراندوزی، پارتی‌بازی، نابرابری و کنترل افکار عمومی و رسانه‌ها برقرار شده است. عوام‌فریبی، یکی از محورهای اصلی دموکراسی امروزی است.

ایتالیا که پس از شکست دورهٔ استعمارگری خود در اوایل قرن بیستم دچار رژیم فاشیستی موسولینی گردید، بعد از جنگ جهانی دوم به «مریض اروپا» معروف شد. احزاب و رژیم سیاسی ایتالیا همانند دو قدرت شکست‌خوردهٔ دیگر جنگ، فاشیسم هیتلر نازی در آلمان و امپراتوری یکه‌تاز ژاپن، سال‌ها پس از جنگ در کنترل و تحت نفوذ اشغالگران امریکایی قرار داشت. امروز بازیگران سیاست ایتالیا به سلیقه و فرهنگ ایتالیایی خود می‌خواهند از روش و الگوهای امریکا تقلید کنند و برلوسکونی، نخست‌وزیر فعلی آن کشور، تا حدی در این امر موفق شده است ولی مانند بوش،

سیاست او اقتصاد و مردم‌سالاری ایتالیا را به صخرهٔ ورشکستگی نزدیک کرده است.

یکی از استادان علوم‌سیاسی دانشگاه کلمبیا، جووانّی سارتوری، در کتاب اخیر خود تحت عنوان عصر شرارت، که مجموعه‌ای از مقالات او در روزنامهٔ ایتالیایی کورّیئره دِلّا سِرا است، دربارهٔ فراز و نشیب سیلویو برلوسکونی لغت «دموکراسی توتالیتاریسم» را به کار می‌برد. اگر عنوان دموکراسی استبدادی و همه گیر (توتالیتاریسم) کاملاً حکومت امروزی ایتالیا را بیان نمی‌کند بد نیست به گفتهٔ برلوسکونی نخست‌وزیر ایتالیا در دادگاه میلان که سال گذشته به جرایم فساد و تخلفات دیگر او رسیدگی می‌کرد توجه کنید: اومدعی شد که دادگاه، صلاحیت رسیدگی به جرایم او را ندارد و تأکید کرد که «همهٔ شهروندان در مقابل قانون مساوی و یکسان هستند، ولی بعضی از شهروندان از سایرین هم مساوی‌تر و یکسان‌تر هستند»!

قرار گرفتن برلوسکونی در رأس هرم قدرت ایتالیا نشان می‌دهد که چگونه جریان «دموکراسی» در چارچوب یک نظام غربی با استفاده از پول و ثروت، کنترل مطبوعات و رسانه‌ها، و مشغول کردن مردم به تفریحات خیالی در یک ردیف قرار دارد. برلوسکونی نه تنها با مالکیت شخصی و کنترل رسانه‌ها از آن‌ها برای اهداف سیاسی خود استفاده می‌کند، بلکه با تکیه بر صندلی قدرت و حاکمیت موفق می‌شود با تصویب و ارائهٔ یک رشته قوانین و مقررات در پارلمان ایتالیا خود را از عواقب تخلفات مصون نگاه دارد.

برلوسکونی شخصاً مالک شش شبکهٔ تلویزیونی ایتالیاست و به طور کلی با پول و سرمایه و نفوذ خود اکثر قریب به اتفاق رسانه‌های الکترونیکی و قسمت مهمی از مطبوعات و آژانس‌های آگهی‌های تجارتی و صنایع انتشاراتی را کنترل می‌کند. ولی برلوسکونی مدعی است که «من از طریق دموکراتیک انتخاب شده‌ام و حتی بیش از این لیاقت پاداش آن را دارم». طمع و قدرت‌گرایی و دسته‌بندی و پول برلوسکونی، از نظر روزنامهٔ یومیهٔ لا رپوبلیکا سیستم سیاسی ایتالیا را به ردیف دموکراسی‌هایی تنزل داده است که در گذشته بیشتر در انحصار زمامداران و دیکتاتورها و ژنرال‌های امریکای لاتین بود.

پارتی‌بازی به عنوان یک عمل غیراخلاقی و منفی که دهه‌هاست در ایران رواج پیدا کرده است، در حقیقت، یک لغت فرنگی است که از طریق تجددگرایی توسط نخبگان دوران قاجار و پهلوی از اروپا به ایران صادر شد. لغت «پارتی» در زبان و فرهنگ لاتین همان لغت «حزب» است و پارتی‌بازی یعنی حزب‌بازی و جناح‌بازی، با این تفاوت که پارتی‌بازی در اروپا و امریکا مشروع و اخلاقی و قانونی است، ولی در ایران نتوانست به آن درجهٔ متعالی «دموکراسی» ارتقا پیدا کند و در عمل، تحت رژیم‌های مختلف رواج پیدا کرد.

یکی از نویسندگان ایتالیا یادآوری می‌کند که «هر عصر سیستم فاشیستی خود را دارد که الزاماً همراه با ترور و وحشت پلیس نیست» ولی به طور ادراکی و عملی «با کنترل یا پنهان کردن اطلاعات، با آلوده کردن سیستم قضایی، با گسیختگی آموزش و پرورش و یا خیال‌گرایی از گذشته نظام خود را مستحکم می‌سازد». برلوسکونی با تهاجم رسانه‌ای و سلطه‌گرایی سیاسی تحت عنوان دموکراسی امروز افق سیاسی ایتالیا را عوض کرده است. پایگاه‌های اینترنتی ایتالیا حداقل ۷۰ کتاب دربارهٔ زندگی مالی و سیاسی برلوسکونی نام برده‌اند، از جمله رسالهٔ اخیر پل گینزبورگ به نام سیلویو برلوسکونی: تلویزیون، قدرت، و ارث. همهٔ این کتاب‌ها انتقادی نیستند، ولی تماماً نشان می‌دهند که چگونه برلوسکونی از طریق کنترل سیاسی و به اصطلاح کارچاق‌کنی و اندوختن ثروت، نظام سیاسی ایتالیا را با تصورات و ملاحظات امپریالیسم رسانه‌ای خود اداره و بر آن حکومت می‌کند. همان‌گونه که دموکراسی غرب در دهـهٔ ۱۹۸۰ میلادی، رئیس جمهوری مانند رونالد ریگان در امریکا و نخست‌وزیری مانند خانم مارگارت تاچر در انگلستان به وجود آورد، که هنوز اثرات آن در ایالات متحد و اروپا محسوس است، به همان ترتیب نیز پارتی‌بازی سیاسی و اطلاعاتی عصر حاضر در قرن بیست و یکم، شخصیت‌هایی مانند جورج بوش و سیلویو برلوسکونی را به حکومت رسانده است و هر دو ادعای دموکراسی و مردم‌سالاری دارند و از شرایط وضع فعلی بهره‌مند هستند.

یک دهه قبل در ۱۹۹۴ میلادی، وقتی که برلوسکونی حزب خود راتأسیس کرد و برای اولین بار و به مدت هفت ماه به نخست‌وزیری ایتالیا رسید، یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی آن کشور به نام انزو بیاجی از او سؤال کرد که چرا نامزد نخست‌وزیری شده است و برلوسکونی بدون تأمل پاسخ داد که «برای حفاظت خودم، زیرامی‌خواهند من ورشکست مالی شوم و به زندان بروم»! او نگفت چه کسانی برای ورشکستگی او توطئه می‌کنند و چرا لازمهٔ نجات از این گرداب، تسلط بر زمامداری کشور است. چرا دموکراسی باید در حفظ ثروت و مالکیت استقرار یابد؟ ولی برلوسکونی باید هم نگران می‌بود، زیرا قوهٔ قضاییهٔ ایتالیا علیه شرکت‌های او اعلام جرم کرده و دادگاه‌های میلان، او و همکارانش را متهم به فساد و تقلب کرده بود و رسوایی‌های دستگاه و تشکیلات «فینین‌وست» در دستور روز قرار گرفته بود. امروز پس از ۱۰ سال برلوسکونی با استفاده از دموکراسی و لیبرالیسم و ارزش‌های ویژهٔ خود مجدداً بر نخست‌وزیری ایتالیا تکیه زده است و ثروت شخصی او، طبق گزارش مجلهٔ فوربز امریکایی، از ده‌میلیارد دلار تجاوز می‌کند و افتخار دارد که نفر سی‌ام در بین ثروتمندان دنیاست!

امروز کسانی که در چارچوب دموکراسی ادعایی خود بر کشورهای صنعتی و به اصطلاح پیشرفتهٔ غرب حکومت می‌کنند در حقیقت، خود را از غول‌های مالی جهانی می‌بینند. یکی از پروژه‌های برلوسکونی این است که امپراتوری رسانه‌ای خود را به ردیف غول‌های رسانه‌ای دیگر جهانی مانند

روپرت مرداک و مایکل بلومبرگ برساند. روش برلوسکونی نه تنها به عنوان یک تاجر و سوداگر، بلکه به عنوان یک بازیگر سیاسی این است که با استفاده از مؤسسات مالی و رسانه‌ای خود مردم ایتالیا و مصرف‌کنندگان آن کشور را در دنیای خیالات و لذایذ آنی و مادی نگاه دارد. بسیاری از مردم عوام دنیای امروزی، به ویژه توریست‌ها و تازه به دوران رسیده‌ها، از کیف چرمی‌های لوکس و کراوات‌های ابریشمی ایتالیا یاد می‌کنند، ولی ظواهر مادی نمی‌تواند به تنهایی گویای کیفیت سیاسی و عدالت اجتماعی و اقتصادی باشد.

برلوسکونی سیاست خارجی ایتالیا را به جناح دست راستی افراطی سوق داده است. او حمایت‌کنندهٔ سیاست‌گذاری‌های جنگ‌طلبانهٔ بوش، و طعنه‌زن به فرهنگ اسلام و یکی از هواداران آتشین آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل است. جالب این‌که اعتدالیون و دست‌چپی‌های ایتالیا تا امروز نتوانسته‌اند از تعرضات و سلطه‌طلبی برلوسکونی جلوگیری کنند. حزب «فورزا ایتالیا» و امپراتوری رسانه‌ای برلوسکونی، ابزار دموکراسی او را تشکیل می‌دهد. کمپانی آگهی «پوبلیتالیا»، که قسمتی از شبکهٔ رسانه‌ای او را تشکیل می‌دهد، نه تنها یکی از منابع بزرگ درآمد برای شخص برلوسکونی است، بلکه مسئولیت انگاره‌سازی سیاسی نخست‌وزیر ایتالیا و همکارانش را در پارلمان ایتالیا و در مبارزات انتخاباتی عهده‌دار بوده است. جوزپه فیوری، یکی از نویسندگان ایتالیایی و مؤلف بیوگرافی برلوسکونی، انگیزهٔ او را در عنوان کتاب شرح حال نخست‌وزیر ایتالیا که به نام فروشنده در سال ۱۹۹۵ میلادی منتشر شد خلاصه کرده است. فیوری همچنین نویسندهٔ بیوگرافی آنتونی گرامشی، یکی از رهبران دست چپ و کمونیست ایتالیا در زمان حکومت موسولینی است. اکنون این سؤال مطرح است که تا چه حد برلوسکونی فروشنده زاییده و محصول فروشگاهی به نام اتحادیهٔ اروپا و دموکراسی آن است؟

رقص دموکراسی در امریکا (۱۳۸۳/۰۵/۰۸)

دموکراسی در امریکا یک نوع داستان‌سرایی است. کنوانسیونی که در شهر بوستون رسماً نامزد ریاست جمهوری را انتخاب می‌کند، یک رقص دموکراسی است. رقص دموکراسی در امریکا هر چهار سال یک بار باید اجرا شود. آنچه در صحنهٔ کنوانسیون و صفحات تلویزیون و مطبوعات مسلط امریکا صورت می‌گیرد با آنچه در پشت پردهٔ سیاست و اقتصاد می‌گذرد، بسیار متفاوت است.

مطابق نظریهٔ دموکراسی، کنوانسیون حزبی برای بحث و مناظره، برنامه‌ریزی و تعیین اهداف ملی و رقابت نامزدهای ریاست جمهوری باید عمل کند، ولی مدت‌هاست که این رقابت از بین رفته است و نامزدهای ریاست جمهوری نه تنها محدود، بلکه مانند این دوره وقتی که نمایندگان حزبی وارد سالن

کنوانسیون می‌شوند، نامزد رسمی ریاست جمهوری قبلاً برای آن‌ها انتخاب و تعیین شده است. در انتخابات امسال ریاست جمهوری امریکا دو نامزد رسمی بیشتر وجود ندارد: جان کری از حزب دموکرات‌ها و جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی از حزب جمهوریخواهان. کاندیدای دیگری که مستقل باشد مانند رالف نادر، که سال‌ها به تنهایی علیه نفوذ فوق‌العادهٔ شرکت‌های بازرگانی در کاخ سفید و کنگره مبارزه کرده است، اصلاً جزو این معادله محسوب نمی‌شود. در تاریخ دموکراسی امریکا هیچ فرد خارج از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه نتوانسته است در کاخ سفید مستقر شود و نظام سیاسی و انتخاباتی امریکا این امکان را به چنین فردی نداده است. نه تنها رسانه‌ها و مطبوعات مسلط از نزدیکی به کاندیداهای مستقل چشم‌پوشی می‌کنند، بلکه مطابق مقررات «کمیسیون مناظرات و بحث ریاست جمهوری» فرد ثالث اجازهٔ شرکت در این‌گونه مناظرات را، که به طور سراسری از تلویزیون پخش می‌شود، ندارد! هدف اساسی نظام امریکا در انتخابات ریاست جمهوری، انتقال قدرت از یک حزب به حزب دیگر است و این رقابت اصلی در سیستم دموکراسی امریکاست. نامزدهای ریاست جمهوری نقش داستان‌سرایی را بازی می‌کنند و گردانندگان حزبی کوشش دارند که این مراسم یا بازی یا هر چه که بر آن نام بگذارید، به‌خوبی و بدون اغتشاش و با آرامی صورت بگیرد. کنوانسیون امروز حزب دموکرات هفتهٔ دیگر توسط جمهوریخواهان تکرار خواهد شد.

آخرین باری که مناظرهٔ طولانی به مدت ۱۷ روز، در کنوانسیون حزب دموکرات صورت گرفت، در سال ۱۹۲۴ بین دو نامزد ریاست جمهوری، یکی از ایالات کشاورزی و دیگری از استان‌ها و شهرهای صنعتی بود و این بحث بالأخره با موفقیت نفر ثالثی که میانه‌رو بود، خاتمه پیدا کرد. پرسروصداترین کنوانسیون‌های امریکا در تابستان ۱۹۶۸ در زمان جنگ ویتنام در شیکاگو برگزار شد و این دقیقاً زمانی بود که تلفات وارده به ارتش امریکا و شکست آن کشور در ویتنام و شورش و اعتراض سیاه‌پوستان برای آزادی و حقوق مدنی، مردم امریکا و نظام آن کشور را به تکاپو انداخته بود. امروز فقط ۸ درصد جمعیت امریکا را کشاورزان تشکیل می‌دهند و ۷۵ درصد از نیروی انسانی و کارگری امریکا نه در صنایع و کارخانجات، بلکه در بخش خدمات و اطلاعات مشغول به کار است. تلویزیون، ماهواره، روش‌های بازاریابی سیاسی، کنترل تبلیغاتی، همراه با تحولات داخلی و بین‌المللی دهه‌هاست که یک محیط صوری و دور از واقعیت به وجود آورده است. مشارکت مردم و انتخابات، تشکیل کنوانسیون‌های حزبی، پوشش رسانه‌ها، همه تشریفاتی است.

در نیم قرن اخیر، مردم و دستگاه‌های سیاسی امریکا به قدری به این ماشین سیاسی و انتخابات عادت کرده‌اند که حتی حرمت احترام به استقلال فکری و عملی نیز از بین رفته است. این هفته در آغاز ساعات اولیهٔ کنوانسیون حزب دموکرات‌ها که از شبکه‌های سرتاسر امریکا مستقیماً و به طور زنده

پخش می‌شد، یکی از گزارش‌دهنده‌های شبکهٔ بی‌بی‌سی، به طور خیلی عادی به بینندگان یادآوری کرد که برنامه‌ریزی این چهار روزهمایش به قدری با حساب و کتاب تنظیم شده است که حتی زمان و دقایق کف‌زدن‌ها با رایانه‌ها مشخص شده است و متون سخنرانی‌ها به آزمون گذاشته شده است. هدف اصلی از این کنوانسیون‌ها و پوشش رسانه‌ای، جلب افکار عمومی و آشنایی آن‌ها با نامزد انتخاباتی است و نه بحث مسائل روز.

عوام‌گرایی، ثقل دموکراسی امریکاست. مؤسسان جمهوری امریکا که از طبقات مرفه و آریستوکراسی آن روز امریکا تشکیل می‌شدند، بیشتر با استقلال امریکا از انگلستان سروکار داشتند و کمتر به دموکراسی، که اروپای آن روز را فرا گرفته و پس از انقلاب فرانسه آن‌سرزمین را به خاک و خون کشیده بود، اهمیت می‌دادند. عوام‌گرایی دموکراسی امریکا از اوایل دهۀ ۱۸۲۰ میلادی از دوران ریاست جمهوری اندرو جکسون (۱۸۲۹ تا ۱۸۳۳ میلادی) آغاز گردید؛ زمانی که مرزهای امریکا با فتوحات داخلی به نقاط غربی قارۀ امریکا و جنوب آن کشور منتهی گردید و دورۀ معروف به «بیداری بزرگ» را به وجود آورد. یکی از رهبران این نهضت عوام‌گرایی به نام آبراهام بیشاپ، که او نیز مانند نامزدهای کنونی ریاست جمهوری امریکا، کری و بوش، از فارغ‌التحصیلان دانشگاه ییل بود، این موضوع را پیش کشید: «مردم معمولی نباید تحت حکومت کسانی باشند که از آن‌ها بزرگ‌تر، عاقل‌تر و ثروتمندتر هستند»، زیرا «یک ملتی که بزرگ‌نشینی را ستارۀ قطبی خود قرار دهد، هرگز آزاد و مستقل نخواهد بود.» در این‌جا باید یادآوری کرد که دانشگاه‌های مهم و بزرگ امریکا مانند ییل گرچه مرکز پرورش نخبگان علمی و صنعتی و هنری هستند، همین‌طور نیز مرکز تربیت نخبگان سیاسی هستند که هوش و ذکاوت آن‌ها الزاماً به پای متفکران و روشنفکران نمی‌رسد، ولی پرورش آن‌ها در چنین محیط دانشگاهی برای دموکراسی عوام‌گرا و عوام‌فریب امریکایی لازم و ضروری است.

از زمان ریاست جمهوری اندرو جکسون، که یک ژنرال نظامی بود، تا امروز رؤسای جمهور امریکا کم‌وبیش همه از افراد متوسط بودند و نه بسیار دانا و روشنفکر و متفکر؛ گرچه برخی از آنان مانند روزولت از خاندان ثروتمند و مالک و یا مانند جان اف کندی از خانوادۀ پولدار و زراندوز بودند. تعجب نیست که در امریکا هیچ‌گاه اشخاص بسیار باسواد و متفکر هرگز به سمت ریاست جمهوری و وزارت و حتی کنگره (پارلمان) گرایش ندارند. امریکا هیچ‌گاه برای ریاست جمهوری خود از بهترین و تواناترین شهروندان استفاده نمی‌کند، ولی وجود و کار آن‌ها را در نظام و دستگاه‌ها حیاتی می‌شمارد. نویسندۀ فرانسوی و مؤلف کتاب دموکراسی در امریکا، آلکسی دو توکویل که در دهۀ ۱۸۳۰ میلادی، زمان ریاست جمهوری جکسون، برای ۹ ماه از امریکا دیدن کرد، به این نتیجه

رسید که دموکراسی‌ها رهبر بزرگ تولید نمی‌کنند. برای دو توکویل ناپلئون بناپارت، که زمان او زندگی و حکومت می‌کرد، نمونهٔ رهبر بزرگ بود. امروز در امریکا دولتمردانی هستند که خیالات امپراتوری ناپلئون و حتی رومی‌ها را دارند، بدون این‌که شایستگی رهبری بزرگ را داشته باشند. رؤسای جمهور نیم قرن گذشتهٔ امریکا همه افراد متوسط بوده‌اند: هری ترومن، ژنرال دوایت آیزنهاور، جان کندی، ریچارد نیکسون، لیندون جانسون، جرالد فورد، جیمی کارتر، رونالد ریگان، جورج بوش پدر، بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش پسر.

در چنین شرایطی است که داستان‌سرایی و قصه‌گویی، یک روش مهم در دموکراسی امریکا و یک وسیلهٔ اصلی در مبارزات انتخابی، به ویژه ریاست جمهوری، به شمار می‌رود. جریان دموکراسی امریکا مایل نیست از سوابق تاریخی، دینی و مذهبی، از مشهودات و شبهات نژادی و زبانی، از منابع کلامی و ادبی و شعری و عرفانی و از جریان‌های عدالتخواهی و سرگذشت و فداکاری‌های حقانی برای تبلیغ و ترویج خود بین مردم کمک بگیرد، زیرا ایالات متحد با تاریخ کوتاه سه قرن خود فاقد این تجربیات و نمادها بوده، به عنوان یک نظام غیردینی ولی چندنژادی وچندملیتی به‌نشانه‌هایی مانند «قهرمانی در جنگ» و وجود «خانوادهٔ ایدئالی» پناه می‌برد. موضوعاتی که داستان‌سرایی دربارهٔ آن‌ها تقریباً ممنوع بوده، نامزدهای سیاسی و انتخاباتی از آن‌ها پرهیز دارند، موضوعاتی مانند دینداری و ایمان، روشنفکری و فاضل بودن، حقانیت و عدالت، گرایش به سایر فرهنگ‌ها و ملت‌ها، انتقاد از مصرف‌گرایی، انتقاد از نژاد و انتقاد از متحدان امریکا مانند اسرائیل و انگلستان است.

تاریخ جمهوری امریکا همیشه با جنگ و فتوحات همراه بوده است و جامعهٔ امریکا در حقیقت، یک جامعهٔ نظامی‌دوست است و امریکایی‌ها موفق شده‌اند همیشه تجاوز و توسعه به خاک و منابع دیگران را به عنوان دفاع از خود و منافع ملی جلوه دهند. هر نامزد انتخاباتی، به ویژه ریاست جمهوری، باید یک سابقهٔ خدمت در ارتش و جنگ داشته باشد و برای آن داستان‌سرایی کنند. قهرمانی و فداکاری در جنگ یکی از فضایل ریاست جمهوری است. بسیاری از رؤسای جمهور امریکا ژنرال‌ها و سردارهای نظامی بودند: ژنرال جورج واشینگتن، مؤسس و اولین رئیس جمهور امریکا، ژنرال اندرو جکسون، ژنرال یولیسیز گرانت، ژنرال آیزنهاور و غیره. امروز جان کری به این موضوع تکیه می‌کند که در ویتنام جنگیده و مدال گرفته و جورج بوش اصرار دارد که از سربازی و انجام وظیفه فرار نکرده است.

همهٔ بازیگران سیاسی مهم امریکا، به ویژه نامزدهای ریاست جمهوری، داستان‌هایی دارند حاکی از این‌که از فقیری به موفقیت و ثروت رسیده‌اند و در حقیقت با مردم کوچه و بازار فرقی ندارند. رونالد ریگان قصه‌گوی خیلی خوبی بود، زیرا او هنرپیشهٔ باتجربه‌ای بود که سال‌ها در هالیوود کار

کرده بود. جیمی کارتر همیشه تکرار می‌کرد که بیشتر عمرش زارع بادام‌زمینی بوده است و لیندون جانسون داستان‌های متعدد و شیرینی از کارگری و راه‌سازی خود داشت. این‌گونه داستان‌ها به «راز موفقیت امریکا» ترجمه شده است، گرچه این روزها کمتر عضو کنگرهٔ امریکا یا رئیس جمهوری را پیدا می‌کنید که میلیاردر نباشد. جورج بوش و جان کری، نامزدهای دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، هر دو ثروتمند هستند. خاندان بوش یکی از ثروتمندترین و پرنفوذترین فامیل‌های امریکاست و ثروت همسر کنونی جان کری، طبق گزارش مطبوعات، بالغ بر ۵۰۰ میلیون دلار است!

در جامعه‌ای که بر اثر فزونی طلاق، خشونت، و گسیختگی خانواده دچار بحران اجتماعی شده است، تصویر ارائه شدهٔ خانوادهٔ نامزدهای ریاست جمهوری، فرزندان و به ویژه همسران آن‌ها یکی از موضوعات بزرگ این داستان‌سرایی و انگاره‌سازی شده است. گرچه امریکایی‌ها فقط رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند، ولی همسر او همیشه به عنوان «ملکهٔ کاخ سفید» یا «بانوی اول» کشور محسوب می‌شود. ولی دموکراسی امریکا یک سؤال اساسی را فراموش کرده است: چه رابطه‌ای بین این داستان‌سرایی‌ها و خصایص رهبری ورئیس جمهوری مطلوب وجود دارد.

دموکراسی سلطه‌گر (۱۳۸۳/۰۵/۱۵)

دموکراسی، مردم‌سالاری نیست. دموکراسی، عوام‌گرایی و سلطه‌گرایی است. دموکراسی امروز با مردم‌سالاریْ زمین تا آسمان فرق دارد. برای همهٔ جهانیان و به ویژه برای جهان اسلام و ایرانیان که پس از پیروزی انقلاب بزرگ اسلامی به دنبال یک الگوی مردم‌سالاری اصیل و حقیقی هستند، این تمایز بین دموکراسی و مردم‌سالاری بسیار مهم وحیاتی است.

متفکران، دولتمردان و مدعیان اصلاح‌طلبی، نظیر توماس جفرسون (امریکا)، آلکسی دو توکویل (فرانسه)، ولادیمیر لنین (روسیه)، و ادموند برک (انگلیس)، همه از دموکراسی صحبت کرده‌اند ولی از جنبهٔ نظری و عملی، هر کدام راه ویژه خود را پیموده‌اند و این گذرگاه‌ها هیچ‌وقت به مردم‌سالاری منتهی نشده است. برعکس، یک قرن است که بُعد سلطه‌گرایی دموکراسی بر بُعد عوام‌گرایی آن چربیده است. امپریالیسم دیروزی و سلطه‌گرایی امروزی دول غرب را چه تئودور روزولت و وینستون چرچیل باشد و چه جورج دبلیو بوش و تونی بلر و دیگران، همه تحت عنوان دموکراسی توسعه داده‌اند. خروشچف و گورباچف در شوروی سابق از حکومت دموکراتیک توده‌ها سخن گفتند و هیتلر و موسولینی در آلمان و ایتالیا از دموکراسی ملی و بسیج توده‌ها به اختلافات داخلی و خارجی دامن زدند. کجروی دموکراسی، تنها از جنبهٔ عملی نیست، بلکه دموکراسی از جنبهٔ نظری و فلسفی نیز گمراه‌کننده و مورد تأمل است.

برای مثال، متفکر فیلسوف غربی، جان استوارت میل (۱۸۰۶ تا ۱۸۷۳) در آثار خود به سختی از دموکراسی و از آزادی بیان دفاع می‌کند و مدعی است که اولاً چنین آزادی‌ای حقیقت را تأمین می‌کند، در ثانی، راستی از دروغ از این راه‌بازشناخته می‌شود، و سوم این‌که، کفهٔ راستی و حقیقت سنگین‌تر است، زیرا با استقلال فکری همراه است. در این بحث، موضوع اصلی سودجویی است و تعلق به مکتب اصالت مطلوبیت دارد. نه تنها آزادی به طور عمومی محترم شناخته شده، بلکه متفکرانی مانند استوارت میل آن را به دموکراسی ارتباط می‌دهند. سؤال اصلی این است که چرا آزادی کامل، بیان حقیقت را آشکار می‌کند؟ اگر مقصود ما یافتن حقیقت و درستی و عدالت است، مگر منابع بهتری غیر از آزادی فرد پیدا نمی‌شود؟ چرا این مأموریت در وضع فعلی به گروه معدودی، که احزاب، رسانه‌ها، دلالان سیاسی، دولتمردان و حتی به اصطلاح روشنفکران و نخبگان هستند، واگذار شده است؟ از کجا معلوم که این نوع آزادی، به حقیقت و راستی راه پیدا خواهد کرد؟ ادعای سوم استوارت میل اصلاً سودجویانه نیست و با نظر اصالت مطلوبیت موافقت ندارد، زیرا او می‌گوید آزادی بیان به خودی خود خوب است. آیا آزادی توده‌ها بدون آگاهی و اطلاعات صحیح و دانش می‌تواند امکان داشته باشد. آزادی فرد جاهل و مادی و وابسته به دیگران چه منفعتی می‌تواند به جامعه برساند؟

محیط وبنیاد عملی دموکراسی نیز مانند بُعد نظری سست، سطحی، آسیب‌پذیر و پر از بحران‌های مختلف است. اخیراً یکی از کتاب‌های مورد نظر نخبگان امریکا و مورد اعتماد آنان به نام افکار عمومی امریکا نتیجهٔ نظرسنجی افکار عمومی امریکایی‌ها را به مدت هفتاد سال گذشته، از دههٔ ۱۹۳۰ میلادی تا امروز، و آگاهی و دانش آن‌ها را در امور عمومی ارائه کرده است. نویسندگان و پژوهشگران این کتاب، رابرت اریکسون و کِنت تِدین، به منبع افکار عمومی امریکا و روش تشکل آن می‌پردازند و آگاهی و اطلاعات مردم امریکا را از سال‌های قبل از شروع جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، تا انفجارهای سه سال گذشتهٔ واشینگتن و نیویورک، معروف به ۱۱ سپتامبر، را مورد آزمون قرار می‌دهند. مطابق مدارک ارائه شده در این کتاب نه تنها افکار عمومی امریکا آگاهی بهتری از امور عمومی نسبت به نیم قرن پیدا نکرده‌اند، بلکه کیفیت سواد عمومی امریکایی‌ها در مورد امور بین‌المللی وسیاست خارجی آن کشور بسیار تکان‌دهنده است. شاید برای شما باورکردنی نباشد، ولی مطابق آمار ارائه شده در این کتاب، ۴۰ درصد مردم در یک نظرسنجی اظهار داشتند که اسرائیل یک ملت عرب است.امریکایی‌ها بر این عقیده‌اند که دولت آن‌ها به طور متوسط ۲۰ درصد از بودجهٔ ملی را صرف کمک‌های خارجی می‌کند، در حالی که نسبت حقیقی این رقم از یک درصد کمتر است. شاید از همه مهم‌تر این‌که اکثر مردم امریکا (۵۱ درصد)، در زمان حملهٔ نظامی آن کشور به عراق،

عقیده داشتند که عراقی‌ها در انفجارهای ۱۱ سپتامبر در امریکا دخالت و دست داشته‌اند، در حالی که قریب به اتفاق عاملان این عمل به گفتهٔ رسمی خود دولت امریکا از شهروندان عربستان سعودی و کویت بودند. این اطلاعات ناصحیح چگونه بر مغز شهروندان امریکایی در دموکراسی آن کشور رسوخ پیدا کرده است. جریان گردش اطلاعات در این جوامع چگونه است؟ رابطهٔ این‌گونه جهالت، بی‌آگاهی، و بی‌سوادی از امور عمومی با نظام و سیستم آموزش و پرورش، فرهنگ، سیاست، و اقتصاد چیست؟

به عنوان کسی که به مدت ۴۶ سال در امریکا با مردم عادی و دانشجویان و طبقات مختلف در تماس بوده‌ام، باید بگویم که ارزیابی مؤلفان این کتاب از جریان آگاهی و تشکل افکار عمومی در امریکاکم‌وبیش با تجربیات شخصی خودم هماهنگ است. منابع اطلاعاتی، کمیت و کیفیت دانش و علم در این نیم قرن در امریکا توسعه یافته و فزونی پیدا کرده است، ولی توزیع و دسترسی به آن با شکاف بزرگی مواجه شده است و این خود اختلافات طبقاتی را نه تنها از جنبهٔ اقتصادی و مالی، بلکه از جنبهٔ اطلاعات و دانش گسترش داده است. جهالت امریکایی‌ها از سایر فرهنگ‌ها و ملل، ریشه‌های تاریخی، جغرافیایی و سیاسی دارد. ولی در یک قرن اخیر، اتکای امریکا بر فناوریْ جهت حل مشکلات و به ویژه مشکلات اجتماعی، آزادی بی‌حد و حصر فردی، مطبوعاتی و رسانه‌ای و بوروکراسی و قدرت‌گرایی، و استفاده مرتب از ابزار و آلات فریبکاری و دروغگویی و تزویر، همه و همه این محیط نامطلوب امروزی را به وجود آورده است. متأسفانه با ترویج این‌گونه دموکراسی، این عارضه‌ها در جوامع و کشورهای دیگر نیز روزبه‌روز بروز می‌کند. درچنین دموکراسی، شهروندان اطاعت مدنی را از حقوق مدنی تشخیص نمی‌دهند و تفاوت آن‌ها را نمی‌دانند. وسوسه‌های شیطانی در این نوع دموکراسی‌ها مطرح شده و دیده می‌شود، ولی مردم غافلند که شیطان، دشمن آشکار آن‌هاست. در دموکراسی غرب، امروز طبقهٔ بسیار کوچک و محدود «بااطلاع» بر طبقهٔ وسیع و بزرگ «بی‌اطلاع» حکومت می‌کند. «اطلاعات» و زیرساخت‌های ارتباطی به ابزار و آلات کنترل و نفوذ و گمراهی تبدیل شده است. «مهندسان اجتماعی» دموکراسی «رانندگی» را به شهروندان می‌آموزند بدون این‌که اهداف و مقاصد این راه‌ها را به آن‌ها نشان دهند. همه در به راه انداختن رایانه‌ها تبحر پیدا کرده‌اند ولی عدهٔ بسیار کمی از توانایی اصلی این ابزار، اطلاعات کافی دارند.

در باجهٔ ادارهٔ پست محلهٔ ما، در ایالت ویرجینیا، چند نفر از اتباع چین و کره کار می‌کنند و بقیه از امریکایی‌های معمولی هستند. هر وقت که چینی‌ها و کره‌ای‌ها آدرس ارسالی نامه‌های مرا به ایران مهر می‌زنند با تبسم و خوشرویی به من یادآوری می‌کنند که «ایران یک سرزمین باستانی با تاریخ طولانی و با تمدن اسلامی و زادگاه اندیشمندان و شعرای معروف است»، و اگر هم مشتریان دیگر در صف و

نوبت خرید تمبر نباشند، از من در این مورد مطالب جالبی می‌پرسند. ولی همکاران و کارمندان آن‌ها که امریکایی‌الاصل هستند بارها از من پرسیده‌اند که چه تفاوتی بین ایران و عراق وجود دارد و مسلمانان از چه قومی هستند. همهٔ این کارمندان ادارهٔ پست تحصیلاتی در حدود دیپلم متوسطه و دبیرستانی دارند، با این تفاوت که چینی‌ها و کره‌ای‌ها تحصیلات خود را در کشورشان به پایان رسانده و سپس به امریکا مهاجرت کرده‌اند، در حالی که بسیاری از فارغ‌التحصیلان مدارس امریکا از دانش تاریخ خود و سایر ملل، محروم هستند.

اخیراً یک نظرسنجی توسط امریکایی‌ها نشان داد که نظر مردم کشورهای عربی نسبت به امریکا از هنگام انفجارهای ۱۱ سپتامبر و به ویژه اشغال عراق کاملاً منفی شده است. مطابق این نظرسنجی و نظرسنجی‌های مشابه دیگر، صددرصد افکار عمومی مصر که دولت آن یکی از متحدان واشینگتن است، علیه سیاست‌های امریکاست و این احساسات ضد امریکایی با همدردی با گروه‌های اسلامی و مخالفان هیئت حاکمهٔ اعراب همراه است. احساسات ضد امریکایی در یک سال اخیر در مغرب از ۶۱ درصد به ۸۸ درصد و در عربستان سعودی از ۸۷ درصد به ۹۴ درصد افزایش پیدا کرده است (واشینگتن پست، ژوئن ۲۰۰۴). تا چه حد، سیاست‌های چندسالهٔ اخیر امریکا و تا چه حد، ارزش‌ها و فرهنگ سیاسی ایالات متحد و غرب در این جریان‌های افکار عمومی شریک هستند.

اگر افکار عمومی و تصمیمات آن‌ها در دموکراسی با هر نسیمی تغییر مسیر می‌دهد و اگر اطلاع‌رسانی امروزی به قدری گمراه‌کننده است که هر اتفاقی یک صورت همه‌پرسی به خود می‌گیرد، و اگر نخبگان دولتی و رسانه‌های مسلط امروزی این توانایی و انگیزهٔ کنترل افکار عمومی را دارند، آیا نباید با این دموکراسی خداحافظی و به دنبال یک الگوی سالم مردم‌سالاری و خداسالاری، که مناسب یک جامعهٔ عدالتخواه باشد، حرکت کرد؟

قرائت جدیدی از دو توکویل و دموکراسی (قسمت اول) (۱۳۸۳/۰۵/۲۲)

عدهٔ محدودی از نخبگان و تحصیلکرده‌های امریکا با زبان فرانسه، تاریخ و هنر و سیاست فرانسوی‌ها آشنایی دارند. نقاشی‌های دوران رمانتیک و جدید فرانسه مشتریان خوبی در امریکا دارد و پاریس و برج ایفل هنوز محل مناسبی برای جذب جهانگردان ایالات متحد به شمار می‌رود، ولی ترجمهٔ آثار فرانسوی و توسعه و ترویج ادبیات و فلسفه و اندیشه‌های متفکران آن کشور در بازار امریکا طرفداری ندارد. در اوایل تأسیس جمهوری ایالات متحد و پس از آن‌که مهاجران و نسل‌های اولیه، استقلال خود را از امپراتوری انگلستان به دست آوردند تمایل به فرهنگ فرانسه در بین طبقهٔ ثروتمند و اشرافی شرق امریکا رونق پیدا کرد، زیرا شورش امریکایی‌ها علیه استعمار انگلیس، و قیام فرانسوی‌ها

علیه پادشاهی، هر دو در یک دهه در اواخر قرن هجدهم صورت گرفت. ولی با گذشت زمان و شکست امپراتوری ناپلئون بناپارت و افول قدرت فرانسه، مردم امریکا که از نقاط مختلف اروپای شمالی به آن قاره کوچ کرده بودند گرایش تاریخی و اولیهٔ خود را به فرهنگ و سنت انگلوساکسون و زبان انگلیسی حفظ کردند.

امروز تنها اثر ادبی، اجتماعی، وسیاسی که از روابط امریکا و فرانسهٔ اوایل این دوره باقی مانده و نخبگان و دولتمردان امریکا اغلب به آن اشاره می‌کنند کتاب دموکراسی در امریکا تألیف نویسندهٔ فرانسوی آلکسی دو توکویل است، زیرا این رساله به دموکراسی امریکا نظر مثبت داشته، حتی آن را ستایش می‌کند و امریکایی‌ها تعریف و تمجید از خود را بیش از ملل دیگر دوست دارند و به همین خاطر آن را تبلیغ می‌کنند. اکثر قریب به اتفاق امریکایی‌ها نه با اسم آلکسی دو توکویل آشنایی دارند و نه سطری از کتاب او را مطالعه کرده‌اند. فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های امریکا حتی در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی با این نام و عنوان کتاب دو توکویل آشنایی ندارند مگر این‌که در رشتهٔ علوم‌سیاسی بوده، بررسی این رساله بخشی از تکالیف درسی آن‌ها باشد. ولی نظام امریکا سال‌هاست کوشش کرده است که نخبگان و دولتمردان سایر کشورها و به ویژه دنیای سوم، این رساله را به عنوان مانیفست دموکراسی و تاریخ امریکا یاد گرفته، آن را بهترین منبع مردم‌سالاری امریکا بشناسند و در سخنرانی‌ها، نوشته‌ها و خطابه‌های خود بدان اشاره کنند.

اولین باری که دموکراسی در امریکا اثر دو توکویل را مطالعه کردم ۴۶ سال قبل در سال تحصیلی ۱۹۵۸-۱۹۵۹ میلادی در سمینار «افکار عمومی» در دانشگاه نورث وسترن (شیکاگو) در زمان دانشجویی بود. شرکت‌کنندگان در این سمینار مکلف بودند که یک اثر تاریخی، سیاسی و جامعه‌شناسی را انتخاب کرده، پس از مطالعه و بررسی به کلاس ارائه کنند. من دموکراسی در امریکا را انتخاب کردم. آن موقع پنج سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی که امریکا در ایران انجام داده بود می‌گذشت و من که این واقعه را به چشم خود دیده بودم در مورد ارزیابی این نویسندهٔ فرانسوی از دموکراسی و امریکا کنجکاو بودم. آثار و نوشته‌های دو توکویل دربارهٔ دموکراسی در امریکا با آنچه من در امریکا شخصاً مشاهده می‌کردم چندان مطابقتی نداشت، ولی جهان‌بینی و افکار امپریالیستی و توسعه‌طلبی او با هیئت حاکمهٔ امریکا اغلب در یک خط بود.

در این سال‌ها چندین بار دموکراسی در امریکا را مجدداً مطالعه کرده‌ام، نه برای این‌که این رسالهٔ دو توکویل یک اثر کلاسیک شده است، بلکه برای آن‌که در این چهار دهه باید به عنوان یک استاد این کتاب را در کلاس برای دانشجویان نقد کنم. این اثر ۹۰۰ صفحه‌ای دو توکویل اطلاعات مفیدی از امریکای قرن نوزدهم ارائه می‌کند، ولی نثر آن بسیار خسته‌کننده و طولانی است، به همین جهت،

بیشتر خوانندگان آن هیچ‌وقت این کتاب را به پایان نمی‌رسانند. امروز اغلب کسانی که از دو توکویل صحبت کرده، یا به او اشاره می‌کنند سطرهایی را دربارهٔ او و دموکراسی و جامعهٔ مدنی خوانده‌اند و نه متون کامل و اصلی اثر این ناظر فرانسوی و سایر نوشته‌های او را.

کتاب دموکراسی در امریکا بر پایهٔ مسافرت و مشاهدات ۹ ماههٔ دو توکویل، که بین سال‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲ میلادی در امریکا صورت گرفت، نوشته شده است. امریکا در آغاز دههٔ چهارم قرن نوزدهم، یعنی زمانی که دو توکویل از آن سرزمین بازدید می‌کرد، یک کشور و نظام جدید با جمعیتی بالغ بر ۱۳ میلیون نفر بود که اغلب آن‌ها در شرق و جنوب مرکزی آن قاره زندگی می‌کردند و ۹۰ درصد ساکنان آن را کشاورزان و روستاییان و دامداران تشکیل می‌دادند. در امریکای غیرصنعتی آن روز، رفت‌وآمد در داخل امریکا مشکل بود و دو توکویل در مدت اقامت خود نتوانست از همهٔ ایالات امریکا دیدن کند. مشاهدات او در امریکا مقارن با زمانی است که اندرو جکسون، یکی از ژنرال‌های آن کشور، به ریاست جمهوری رسیده، برای نخستین بار انتخابات ریاست جمهوری که توسط مجلس نمایندگان هر ایالت انجام می‌شد به آرای عمومی آن ایالت تغییر پیدا می‌کند و برای نخستین بار، این مقام از خانواده‌های اشرافی شرق امریکا به مرکز و جنوب امریکا منتقل می‌شود. دموکراسی عامهٔ امریکا با زمان جکسون آغاز می‌شود؛ ژنرال نظامی و سرداری که در سرکوب بومیان سرخ‌پوست امریکا تبحر پیدا کرد و در زمان ریاست جمهوری جیمز مونرو ایالت فلوریدا را که‌اسپانیایی‌زبان بود تسخیر، و به ایالات متحد امریکا ملحق کرد. جیمز مونرو، که دکترین معروف «مونرو» به نام اوست از امپریالیست‌ها و توسعه‌طلبان اولیهٔ امریکا بوده است که نیمکرهٔ غربی را منطقهٔ نفوذ ایالات متحد اعلام کرد.

دو توکویل، که از طرف دولت فرانسه مأمور مطالعهٔ سیستم‌سیاسی امریکا شده بود، خود از یک خانوادهٔ مرفه فرانسوی بود و با انقلاب فرانسه و خونریزی فراوان آن، که به دیکتاتوری و امپراتوری ناپلئون منتهی شد، کاملاً آشنا بوده است. اطلاعات و سطح معلومات دو توکویل از دنیای آن روز محدود بود و در حقیقت، او دموکراسی وطن خود، فرانسه، را با ینگهٔ دنیایی که هنوز اروپایی‌ها چندان اطلاعات کاملی از آن نداشتند مقایسه می‌کرد.

اگر دو توکویل در سن جوانی، دگرگونی سیاسی وطن خود فرانسه را مشاهده کرده است، من از صدمات جنگ جهانی دوم، تجاوز اروپایی‌ها و اشغال نیروهای خارجی تجربه داشته و در محیط یکی از نهضت‌های بزرگ ضد استعماری رشد کرده و کاربرد دموکراسی غرب و نقاب آن را در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، که مشترکاً توسط امریکا و انگلیس انجام شد، شخصاً مشاهده کرده‌ام. دو توکویل هرگز به امریکا برنگشت، ولی خفقان حاصل از کودتای امریکا در ایران من را مجبور کرد

که در امریکا اقامت کنم. سفر من به امریکا در سال ۱۹۵۸ میلادی با سفر آلکسی دو توکویل به آن کشور ۱۲۷ سال فاصله داشت و در این مدت، امریکا به یک ابرقدرت ۲۰۰ میلیون نفری و صنعتی تبدیل شده بود. پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم که در آن، ۱۰۰ میلیون نفر کشته شده و اولین بار، امریکایی‌ها با استفاده از بمب اتمی، صدها هزار بی‌گناه را در هیروشیما و ناکازاکی نابود کرده بودند ایالات متحد، این بار نفوذ و قدرت امپراتوری خود را به اروپا و دنیای اسلام توسعه می‌داد.

قبل از این‌که تحصیلات خود را در امریکا ادامه دهم، به مدت شش ماه در آن کشور اقامت کردم و در تمام طول این مدت از مؤسسات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی بازدید کردم. شش ماه مسافرت و بازدید از امریکا در اواسط قرن بیستم خیلی بیشتر و طولانی‌تر از زمان دو توکویل در قرن نوزدهم به نظر می‌رسد. مردم امریکا آن معصومیت مهاجران اولیه را از دست داده بودند، ولی هیئت حاکمه و گردانندگان نظام آن، توسعه‌طلبی اولیهٔ فرامرزی را نه تنها حفظ کرده، بلکه تشدید کرده بودند. من این مدت شش ماه را دربین مردم عادی امریکا زندگی کرده، در خانوادهٔ امریکایی‌ها به سر برده، مدتی نیز بین طوایف سرخ‌پوست بومی و روستاییان و دامداران کابویی شب و روز گذراندم. به مدت کوتاهی در دو روزنامه در غرب و جنوب امریکا مشغول کار شدم و بارها در جلسات قانونگذاری کنگره و دولت‌های ایالتی و محلی شرکت کرده، با سیستم قضایی و اجرایی ایالات متحد آشنا شدم. در مدارس و دانشگاه‌ها برای دانشجویان و دانش‌آموزان سخنرانی داشتم و از زندانیان گرفته تا فرماندار کالیفرنیا و شهردار شیکاگو، با شهروندان و دولتمردان امریکا گفت‌وگو کردم. برعکس دو توکویل من مأموریت دولتی و سیاسی نداشتم، ولی فکر می‌کنم مانند او دربارهٔ جریان مردم‌سالاری کنجکاو بودم.

دموکراسی در امریکا اثر جالبی است دربارهٔ بردگی، سرنوشت سرخ‌پوستان امریکا و زندگی اولیهٔ مردم آن کشور، به ویژه در ایالات شمال شرقی این قاره بین ماساچوست و ویرجینیا. ولی نواقص این اثر دو توکویل به قدری زیاد است که فقط متعصبان ایدئولوژی امریکا می‌توانند از آن چشم‌پوشی کنند. دو توکویل در کتاب خود گزارش می‌دهد که بردگی در امریکا رو به تقلیل است و این بردگی در جنوب امریکا به تدریج از بین خواهد رفت، در حالی که بردگی سیاه‌پوستان در موقع بازدید دو توکویل از امریکا رو به ازدیاد بود و نه تنها ایالات جنوبی داوطلبانه آن را لغو نکردند، بلکه سه دهه پس از مسافرت دو توکویل به امریکا، این نابرابری و بردگی و سلطه‌گرایی اقتصادی و سیاسی به جنگ‌های داخلی امریکا منجر شد که به مدت چهار سال ادامه پیدا کرد (۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵) و بیش از ۶۰۰ هزار کشته به جای گذاشت.

دموکراسی در اروپای اواخر قرن هجدهم، که انقلاب فرانسه را به وجود آورد، یک نهضت و

حرکت به تمام معنا رادیکال بود و دو توکویل به خوبی مشاهده کرده بود که چگونه این مردم‌سالاری به اسم دموکراسی، زیر تیغ گیوتین به دیکتاتوری ناپلئون منتهی شد و آریستوکراسی را مجدداً احیا کرد. به همین جهت دموکراسی در جامعهٔ محدود و کوچک آن روز امریکا برای او یک پدیدهٔ معتدل، محافظه‌کارانه، آرام و حتی ضد انقلابی به نظر می‌رسید و این باعث شد که دو توکویل به این نتیجه برسد که «امتیاز بزرگ امریکایی‌ها در وصول به دموکراسی این است که این مردم‌سالاری را بدون انقلاب به دست آورده‌اند و بدین ترتیب، مساوی به دنیا آمده‌اند بدون این‌که خود را مساوی کنند.» او به سادگی زندگی روستایی امریکا و به‌سازمان‌های محلی و مدنی آن زمان ایالات متحد بسیار خوشبین بوده و به همین جهت،ستایش او در مورد مشارکت مردم امریکا به حدی است که در حقیقت، دموکراسی در رسالهٔ دو توکویل به یک کالای منحصر به فرد امریکا مبدل می‌شود، کالایی که محصول فعالیت طبقهٔ متوسط امریکا بوده، در نهایت، جامعهٔ متوسط ایالات متحد را تولید می‌کند. شگفت‌آور است که اثر دو توکویل در زمانی تحریر شده است که اروپا در آستانهٔ انقلاب صنعتی قرار گرفته و امریکا در حال توسعه‌طلبی به مرزهای غربی و جنوبی خود است، ولی این ناظر فرانسوی نمی‌تواند عواقب مردم‌سالاری را در آیندهٔ اروپا و امریکا به درستی تحلیل وپیش‌بینی کند.

قرائت جدیدی از دو توکویل و دموکراسی (قسمت دوم- قسمت آخر) (۱۳۸۳/۰۵/۲۹)

کارچاق‌کنی، بندوبست سیاسی، تخلفات انتخاباتی منحصر به دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جورج بوش پسر نیست. این‌گونه حوادث، تاریخ طولانی‌تری در امریکا دارد و متأسفانه دو توکویل در این مورد کمتر به آن‌ها می‌پردازد. مثلاً علاقه‌مندان به تاریخ سیاسی امریکا می‌دانند که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۲۴ میلادی، که اندرو جکسون برای اولین بار نامزد ریاست جمهوری بود، هیچ‌کدام از کاندیداها نتوانستند رأی لازم «کالج انتخاباتی» را، که سهمیهٔ هر یک از ایالات راتعیین می‌کند، کسب کنند. گرچه آرای عمومی و سراسری امریکا اکثریت را به جکسون داده بود (جکسون ۱۵۱۲۷۱ رأی و رقیب اصلی او ادمز ۱۱۳۱۲۲ رأی)، در آن زمان،تعیین نهایی ریاست جمهوری به کنگرهٔ امریکا محول شد و ادمز با زدوبند به ریاست جمهوری انتخاب شد! جکسون باید چهار سال منتظر می‌ماند تا دوباره نامزدی خود را تکرار کند. پارتی‌بازی حزبی در حقیقت، بین دموکرات‌ها و جمهوریخواهان و انحصار آن‌ها بر دموکراسی امریکا از آن زمان و عهد جکسون شروع شد، ولی دو توکویل نتوانست آینده و عواقب آن راپیش‌بینی کند.

موضوع حاکمیت عمومی همیشه یک معمای حل‌ناشدنی است و مطالعهٔ دموکراسی در امریکا نشان می‌دهد که برعکس تصورات عامه، حاکمیت مردم، قدرت مردم را همراه ندارد. حاکمیت عالی و

بدون دخالت در دموکراسی، پاسخگوی سؤال‌های مردم نیست، بلکه پاسخگوی خود است و بدین ترتیب از فشار خارجی تا حدودی مصون می‌ماند. دو توکویل می‌خواهد دموکراسی انقلابی را جابه‌جا کند و دموکراسی ملایم را جایگزین آن کند.

در سال ۱۸۳۵ میلادی، پس از انتشار دموکراسی در امریکا، دو توکویل در وطن خود، فرانسه، به نمایندگی مجلس ملی فرانسه انتخاب می‌شود و از آن تاریخ به بعد توجه او بیشتر به حفظ منافع استعماری کشوری و سیاست‌گذاری پاریس در رقابت با امپریالیست‌های اروپا جهت تصرف منابع آفریقا و آسیا معطوف است. در مجموعهٔ دیگر از آثار او که تحت عنوان نوشته‌ها دربارهٔ امپراتوری و بردگی در سال ۱۸۴۱ میلادی منتشر شد، دو توکویل معتقد است که هر کشور و قدرتی که سیاست استعماری خود را رها کند در حقیقت، سیاست افول امپراتوری خود را دیکته کرده است. به عقیدهٔ او، افول امپراتوری‌ها، با شورش مردم بومی رابطه دارد و صنعتی شدن اقتصاد، خطر بزرگی در این مورد به وجود آورده است. مدتی قبل از این‌که کارل مارکس، تئوری مانیفست کمونیست خود را بنویسد، دو توکویل در سال ۱۸۴۳ اظهار داشت که طبقهٔ کارگر در اروپا دردسر بزرگی برای آیندهٔ کشورهای این قاره به وجود خواهد آورد. او به عنوان یک امپریالیست و توسعه‌طلب مدرن ادعا کرد که سیاست‌گذاری استعمار باید خردگرایی جدیدی را اختراع کند که از جنبهٔ مدیریت و تولیدات موفق باشد، ولی از جنبهٔ فرو نشاندن نارضایتی‌هایی که بومیان تحت استعمار به وجود آورده‌اند اعمال زور و قدرت اشکالی ندارد! من وقتی که این مطالب را می‌خواندم به جنایات و ستمگری‌های انگلیس در هند، به صدمات وارد شده به اهالی کنگو توسط بلژیکی‌ها، به وحشیگری‌های اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها و هلندی‌ها و پرتغالی‌ها و به تاخت‌وتاز فرانسوی‌ها در مغرب، که همه تحت دموکراسی صورت می‌گرفت، فکر می‌کردم.

در دههٔ ۱۸۳۰ میلادی که فرانسه جهت اشغال الجزیره و الحاق آن به مستعمرات خود بدان کشور لشکرکشی، و مردم مسلمان آن کشور را سرکوب کرد، دو توکویل به دولت فرانسه و ارتش توصیه کرد که سربازان فرانسوی، مزارع و محصولات کشاورزان الجزیره را آتش زده، استان‌های آن کشور را جهت اشغال دائمی آماده سازند. او در سال ۱۸۳۷ پیش‌بینی کرد که مردم مسلمان الجزایر و مهاجران و اشغالگران فرانسوی در آینده یک کشور واحد تشکیل خواهند داد. او نوشت: «خدا جلوی ما را نخواهد گرفت. مشکل ما نواقص مدیریت است.» دو توکویل حتی پیشنهاد کرد که ژنرال لوئی دو لاموریسی‌یر، که به بیرحمی و بی‌احترامی به جان و مال مردم معروف بود، در تصدی و فرماندهی قوای فرانسه در الجزایر قرار گیرد و لیبرال‌های فرانسوی تردیدهای خود را کنار بگذارند تا اهداف استعماری به نتیجه رسد.

دو توکویل در کشور خود، فرانسه، یک «روشنفکر» لیبرال درجهٔ دوم و یک متفکر ردیف آخر محسوب می‌شود. از دیدگاه او لیبرال‌هایی که مایل هستند با تهدیدهای اجتماعی مقابله کنند باید با عوامل نیروی قدرت‌گرایی همکاری کنند.

دو توکویل پیشقدم لیبرالیسم اغفال‌کننده بود. او مانند همفکران و همقطاران زمان خود، از «آزادی، برادری و برابری» صحبت کرد، ولی عقیده داشت که این مأموریت فرانسه است که کشورهایی مانند الجزایر را باسیاست‌های استعماری خود «متمدن» کنند. امروز امریکاست که می‌خواهد تحت شعار دموکراسی، این مأموریت را در دنیای اسلام اجرا کند. جالب این‌که در ۱۸۴۷ میلادی دو توکویل به عنوان نمایندهٔ مجلس ملی فرانسه و یکی از حامیان دموکراسی، علیه توسعهٔ آزادی‌های مدنی در فرانسه مبارزه می‌کرد، زیرا عقیده داشت که این‌گونه آزادی‌ها ریشهٔ نارضایتی و شورش‌های بعدی را آبیاری خواهد کرد. او خطاب به نمایندگان مجلس ملی فرانسه و همکاران خود فریاد کشید: «آیا نمی‌بینید که زمین به لرزه افتاده است»! این افکار و سیاست‌های افرادی مانند دو توکویل بود که در قرن نوزدهم، استعمار فرانسه را به مغرب و هندوچین و ویتنام کشاند و مقدمات افول امپراتوری و قدرت فرانسه را در قرن بیستم آماده کرد.

دو توکویل حاکمیت مردم را در دموکراسی این‌طور خلاصه می‌کند: «مردم در دموکراسی با جابه‌جا کردن، تغییر دادن و عوض کردن چیزهایی سروکار دارند که در درجهٔ دوم اهمیت روز قرار دارد، ولی فوق‌العاده مواظب هستند به مسائل اصلی کاری نداشته باشند. آن‌ها تغییر را می‌پسندند ولی از انقلاب پرهیز دارند.» این پیامی است که به گوش توسعه‌طلبان و سلطه‌گرایان داخلی و خارجی امروزی آشناست. تعجب نیست که اخیراً کتاب دموکراسی در امریکا تجدید چاپ شده است و همراه با آن، کتاب‌های جدیدی باعناوینی مانند دو توکویل دربارهٔ شخصیت امریکا: چرا کاوش درخشان دو توکویل از روحیهٔ امریکایی امروز همان قدر حیاتی و مهم است که دو قرن پیش بود به قلم کسانی مانند مایکل لدین از بنگاه محافظه‌کاران تندروی «موسسهٔ امریکن انترپرایز» که خواهان براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران است، منتشر و به بازار عرضه شده است. هاروی منسفیلد از دانشگاه هاروارد، که از طرف «بنیاد اِولین» حمایت می‌شود، دموکراسی در امریکا را هنوز بهترین کتاب دربارهٔ امریکا می‌داند!

الگوی مردم‌سالاری و ضد استعماری نجف (۱۳۸۳/۰۶/۰۵)

یک سال و نیم پیش، قبل از حملات امریکا به عراق، نوشتم که سرنوشت این جنگ با گارد جمهوری حزب بعث و صدام نخواهد بود، بلکه مسئلهٔ تصرف و حاکمیت عراق در شهرهای مقدس نجف و

کربلاتعیین خواهد شد. تلاش مردم عراق برای یک نظام و حکومت اسلامی خیلی طولانی تر از وقایع اخیر در آن کشور است. مبارزهٔ امت اسلامی عراق برای یک نظام مشروع و دولت اسلامی که نمایندهٔ طبقات مختلف آن سرزمین باشد حدود ۹۰ سال قبل در آغاز جنگ جهانی اول و حملهٔ انگلیس به بین‌النهرین آن روز آغاز گردید و قیام مردم عراق علیه ظلم و ستم و اشغال بیگانگان، در راستای این جریان تاریخی است. از قرن نوزدهم که عراق امروزی رسماً یکی از ایالات امپراتوری عثمانی به شمار می‌رفت، تا امروز که در اشغال امریکا و انگلیس است، این نجف و حوزه‌های علمیهٔ عراق هستند که مرکز جامعهٔ مدنی آن کشور را تشکیل می‌دهند. از جنبهٔ نظری و تاریخی، اسلام تمایزی بین جامعهٔ اسلامی و مدنی نمی‌بیند و همان طوری که تجربهٔ کشورهای اسلامی ثابت کرده است علما و طبقهٔ روحانی نه تنها از مردم وسازمان‌های متعلق به مردم دور نبوده‌اند، بلکه‌بیش از هر طبقه و گروه دیگر در جامعه با زندگی روزمرهٔ ملت و با خواسته‌های آنان پیوستگی داشته‌اند.

حوزه‌های علمی عراق در نجف، سامرا، کوفه، کاظمین و کربلا و در طول تاریخ قدیم و معاصر همیشه استقلال فکری و عملی خود را حفظ کرده وبیش از هر مرکز علمی در عراق، اصالت خود را به ثبوت رسانده‌اند. جنگ علیه نجف، جنگ جامعهٔ اسلامی و مدنی عراق است.

اشغالگران و دولتمردان امریکایی و انگلیسی و دست‌نشانده‌های داخلی آن‌ها در آغاز حمله به عراق کوشش کردند از اهمیت و مرکزیت نجف و حوزه‌ها بکاهند و این موضوع همیشه اشتباه تجددگرایان و سلطه گرایان و قوم‌گرایان علیه سنت، حکومت و وحدت اسلامی بوده است.

استعمار غرب به طور کلی و توسعه گرایی امریکا به ویژه در ارزیابی قدرت در جوامع اسلامی همیشه در اشتباه بوده است. مستشرقان، کارشناسان و مردم‌شناسان غرب بارها در شناخت فرهنگ ممالک اسلامی موفق بوده‌اند، ولی در محاسبات قدرت جوامع اسلامی اغلب با شکست مواجه شده‌اند. یکی از خوشبختی‌های جوامع اسلامی این است که دولتمردان و سیاست‌گذاران غرب به علل مختلف، و اغلب واضح، هنوز نتوانسته‌اند از اطلاعات و دانش اسلامی به نفع خود استفاده کنند. اطلاعات و دانش بدون تصفیه و انتقال آن به فضیلت کاری از پیش نمی‌برد.

مشروعیت نجف ابعاد مختلفی دارد که دولتمردان و رسانه‌های غرب بدان توجهی ندارند. مشروعیت دینی و سیاسی، مشروعیت علمی و فرهنگی، مشروعیت تجاری و اقتصادی و مشروعیت جهانشمولی، ابعاد مختلف قدرت و خداسالاری و مردم‌سالاری را در نجف مشخص می‌کند. نجف مانند سایر حوزه‌های علمی بیش از هر چیز دیگر بارگاه، و نبردگاه و آرامگاه ائمهٔ اطهار و امامان و بزرگان اسلام بوده است. از مکتب اخوان‌الصفا در بصره تا مکتب سامره و نجف، عراق سرزمینی است که اولین آثار تمدن بشری از شهرنشینی و کشاورزی و زبان گرفته تا قانون و حکومت در آن تجلی یافته است.

طراحان جنگ و سیاست‌گذاران حمله به عراق فکر می‌کردند که جادهٔ اشغال و حاکمیت بر عراق هموار خواهد بود. دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا،پیش‌بینی می‌کرد که عراق در مدتی کمتر از چند ماه پس از آغاز جنگ، سه میلیون بشکه نفت به بازارهای دنیا صادر می‌کند و مردم عراق در خیابان‌ها و کوچه‌ها از قشون «آزادیبخش» امریکا استقبال خواهند کرد؛ همهٔ این‌پیش‌بینی‌ها و خردگرایی‌ها خیالات و آرزوهایی بیش نبود. امروز عدم‌امنیت در عراق نه تنها صدور نفت آن کشور را نسبت به گذشته به یک سوم تقلیل داده است، بلکه قیمت نفت در بازارهای دنیا برای اولین بار در تاریخ به بشکه‌ای ۵۰ دلار افزایش یافته است. اکثر کشورهایی که از واهمهٔ واشینگتن به عراق سرباز اعزام کرده بودند، نظیر اسپانیا، سربازان خود را فراخوانده‌اند. تجاوز و شکنجهٔ سربازان و افسران در زندان ابوغریب اعتراض جهانی را علیه نقض حقوق بشر و عهدنامهٔ ژنو برانگیخته است. دولت موقت عراق که دست‌نشاندهٔ واشینگتن بوده و اعضای آن با آژانس‌های اطلاعاتی و جاسوسی بیگانگان همکاری می‌کردند، در پیشگاه ملت عراق مشروعیتی ندارند. پس از یک سال و نیم اشغالگری هنوز برق و آب برای مردم عراق فراهم نشده است و کنترل شهرها از دست قوای امریکایی و انگلیسی خارج شده است. آن عده که برای سیا وامریکایی‌ها کار کرده‌اند به جان هم افتاده‌اند وامریکایی‌ها از حمایت بیشتر آن‌ها خودداری می‌کنند. تلفات سربازان اشغالگران هر روز رو به فزونی است و هزاران نفر از مردم بی‌گناه عراق در بمباران‌های روزانه به هلاکت رسیده و یا بی‌خانمان شده‌اند.

قدرت چیست و در دست کیست؟ آیا حکومتی که مشروعیت ندارد می‌تواند برای مدتی پایدار بماند و به چه قیمتی؟ جریان مشروعیت در یک جامعهٔ اسلامی با جریان مشروعیت در یک جامعهٔ غیراسلامی و سکولار کاملاً متفاوت است و همین‌طور جریان حکومت و مردم‌سالاری. خاندان‌های بزرگ علمای نجف مشروعیت دینی، علمی، سیاسی، رهبری و حکومتی خود را از طریق ایمان و عدالت، مرجعیت، مقبولیت، محبوبیت، ربوبیت و خداسالاری، اخوت و مردم‌سالاری، و مبارزه علیه ظلم و ستم و استکبار و استعمار به دست آوردند و نه سوداگری، حزب‌گرایی، قوم‌گرایی و طایفه‌پرستی. سیمای رهبر در جامعه و حکومت اسلامی، علم و دانش، دلسوزی نسبت به جامعه، نرمی و ملاطفت، حکم بر طبق حق، داوری طبق عدالت، قاطعیت در مبارزه، عدم اطاعت از منحرفان، مقدم داشتن ضابطه بر رابطه و احیای احکام الهی است.

«یا ایها الذین آمنوا کونوا قوّامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم أوِ الوالدین و الأقربین ان یکن غنیّاً او فقیراً فالله اولی بهما فلاتتّبعوا الهوی أن تعدلوا و إن تلوا او تعرضوا فانّ الله کان بما تعملون خبیراً (سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۳۵)، یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید اگرچه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد، چه این‌که

اگر آن‌ها غنی یا فقیر باشند خداوند سزاوارتر است که از آن‌ها حمایت کند، بنابراین از هوا و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد، و اگر حق را تحریف کنید و یا از اظهار آن اعراض نمایید خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.» قیام به عدالت، در هر جا و هر زمان و برای همهٔ مؤمنان وظیفه است و ضامن اجرای عدالت، ایمان به علم الهی است.

در جریانات اخیر محاصره و بمباران عراق توسط اشغالگران امریکا، رسانه‌های غربی به نجف به عنوان یک شهر مقدس اشاره می‌کنند، ولی به مخاطبان خود توضیح نمی‌دهند که الگوی مردم‌سالاری و ضد استعماری نجف از کجا و چگونه سرچشمه گرفته است.

اماکن مقدس دینی در دنیا زیاد هستند، ولی فقط در نجف است که بزرگ‌ترین متفکر و معلم و پیشوا و مجری عدالت دفن شده است. الگوی مردم‌سالاری و ضد استکباری نجف از مرحمت امیر مؤمنان علی (ع) است؛ کسی که در رأس بزرگ‌ترین ابرقدرت جهانی زمان خود و در مسند امامت و خلافت دنیای اسلام به خاطر عدالت شهید شد. حق و عدالت در حکومت و نظام مولی‌الموحدین (ع) یک امر واقعی بود و نه یک نظریه یا فرضیه. او هم عادل و هم عدالتخواه بود. وی تنها متفکر در سطح بین‌المللی و جهانی بود که به این دیدگاه و الگوی عدالت جنبهٔ عملی داد و به عنوان رئیس یک حکومت، نظریات عدالت اجتماعی را در چارچوب دین مبین اسلام جامهٔ عمل پوشانید. مشروعیت پیروان حقیقی علی (ع) و جغرافیای معنوی و سیاسی نجف و سایر شهرهای مقدس عراق را باید در این چارچوب درک کرد.

در تاریخ معاصر، اولین قیام مردم مسلمان نجف علیه اشغالگران خارجی به رهبری روحانیان و مراجع شیعه در ۱۹۱۸ میلادی (۱۳۳۶ هجری قمری) شروع گردید. در ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ قمری و در چهارمین روز قیام عمومی ضد انگلیسی مردم نجف، علما به نمایندگی از سوی مرحوم آیت‌الله سید محمدکاظم طباطبائی یزدی با فرماندار سیاسی نجف مذاکره کرده، از او خواستند تا انگلیسی‌ها، حکومت و اشغال شهر را رها کرده، ادارهٔ آن را به یک نفر مسلمان مورد اطمینان واگذار کنند. مرحوم آیت‌الله طباطبائی یزدی در آن هنگام، پس از درگذشت مرحوم میرزای شیرازی در ۱۳۱۲ قمری، به مرجعیت تامّه رسیده بود و مؤمنان بسیاری در ایران، عراق و هند از او تقلید می‌کردند. او و سایر علمای نجف و حوزه‌های علمی عراق همیشه مواضع انقلابی و ضد استعماری چشمگیری اتخاذ کردند و در مجموع، بیست فتوای جهاد بر ضد دول استعمارگر اروپایی صادر شد. مثلاً در اوایل قرن بیستم میلادی (حدود سال ۱۳۲۹ هجری قمری) مرحوم آیت‌الله سید اسماعیل صدر، یکی از بزرگان خاندان صدر، همانند مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی، مرحوم شیخ‌الشریعهٔ اصفهانی و مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی، که از مراجع بزرگ تقلید بودند، فتواها و اعلامیه‌های

متعددی علیه استعمارگران ایتالیایی که طرابلس غرب (لیبی کنونی) را اشغال کرده بودند صادر کرد و علیه تجاوز روس‌ها و انگلیس‌ها در ایران مبارزه کرد. در اواخر ۱۳۳۲ هجری قمری در جنگ جهانی اول، که ارتش انگلیس عراق را تسخیر کرد، تمام مراجع بزرگ تقلید در نجف و سایر حوزه‌های علمی عراق طی فتاوایی بر ضد کفار مهاجم اعلام جهاد کردند و از همهٔ مسلمانان خواستند تا مانع هجوم بیگانگان به‌سرزمین‌های اسلامی شوند.

تداوم رهبری و مجاهدت و مبارزه در بسیاری از خاندان علما به ویژه در عراق و لبنان و ایران که در نجف و سایر حوزه‌های علمی دیگر مستقر بودند بسی چشمگیر و درخشنده است. مثلاً آیات مجاهد سید اسماعیل صدر (متولد ۱۲۵۸ هجری قمری)، سید حسن صدر (متولد ۱۲۷۲ هجری قمری)، سید محمد باقر صدر (متولد ۱۳۵۳ هجری قمری) و امام موسی صدر (متولد ۱۳۰۷ هجری شمسی) همه به ترتیب در نسل‌های مختلف، مرجعیت و رهبری مسلمانان را حفظ کرده، علیه ظلم و ستم داخلی و خارجی مبارزه و قیام کردند. قیام نجف در جنگ جهانی اول و مبارزهٔ سایر شهرهای عراق، از جمله کربلا و کاظمین علیه اشغالگران انگلیسی، تنها جنبهٔ اعتراض و اخراج بیگانگان را نداشته، بلکه علما و مراجع عراق خواستار تشکیل یک دولت و حکومت اسلامی در آن سرزمین بودند. برای مثال، مرحوم آیت‌الله سید حسن صدر در یک نشست مهم با سرهنگ بالفور انگلیسی در کاظمین تقاضای او را برای تشکیل یک دولت عربی دست‌نشاندهٔ انگلیسی رد کرد و خواستار تشکیل یک دولت اسلامی در عراق شد. او و سایر علمای عراق اعلام کردند که هر کس به نفع اشغالگران انگلیسی رأی دهد او را تحریم کرده، از جامعه طرد خواهند کرد. این کشمکش و مقابله بین علما (جامعهٔ اسلامی) از یک طرف، و نخبگان وابسته به غرب از طرف دیگر، در طول این قرن همچنان ادامه داشته است. تاریخ سیاسی عراق نشان داده است که هر گونه حکومت، دولت و الگوی تحمیلی در عراق نه تنها مشروعیت سیاسی، ملی و دینی نخواهد داشت، بلکه چنین نظام‌ها و دیوان‌سالاری‌ها محکوم به شکست بوده، شورش، قیام، تفرقه و اختلافات آینده را شعله‌ور خواهد کرد. آیندهٔ نظام عراق باید به دست خود مردم عراق و امت اسلامی عراق تعیین شود و شرط اول ایجاد یک محیط مردم‌سالاری، وحدت است و نه جنگ و تفرقه‌افکنی و سلطه گرایی.

بهشت موعود دموکراسی (۱۳۸۳/۰۶/۱۲)

اخیراً کتابی در امریکا منتشر شده است تحت عنوان در جادهٔ بهشت که نویسندهٔ آن یکی از روزنامه‌نگاران این کشور به نام دیوید بروکس است. شهرت این مؤلف، برای محتوای این کتاب نیست، بلکه برای مؤسساتی است که او در آن‌جا کار می‌کند. دیوید بروکس هر هفته دو بار در

نیویورک تایمز، که یک مؤسسه‌مطبوعاتی بزرگ امریکاست مقاله می‌نویسد و علاوه بر آن در شبکهٔ تلویزیونی پی‌بی‌اس و شبکهٔ رادیویی ان‌پی‌آر که سراسری هستند سخن‌پراکنی می‌کند؛ با استاندارد و معیار امریکایی، او یک محافظه‌کار جناح راست شمرده می‌شود.

دیوید بروکس در این کتاب اظهار می‌دارد که «علی‌رغم همهٔ مشکلات، امریکا مشکل‌گشای همه‌چیز است». به عقیدهٔ او، امریکا «جوابی است به کوته‌فکری، پراکندگی و درهم‌پاشیدگی، خودرضایتی و ترس، زیرا امریکا مجموعه‌ای از واجباتی است که مردم را از مسائل کوچک و جزئی دور نگاه داشته، آن‌ها را به افق امیدواری درازمدت راهنمایی می‌کند». دیوید بروکس با این ادعاها همه چیز را وارونه نشان می‌دهد و می‌خواهد آن اسطورهٔ ایدئالیسم را که بسیاری از امریکایی‌ها و دیگران هنوز در ذهن خود دارند قوت بخشد، بدون این‌که به حقایق، واقعیات و مشکلات اساسی امریکا توجه داشته باشد. کیست که در امریکا زندگی کند و از سیستم سیاسی و اقتصادی، که مردم را به مسائل کوچک و حاشیه‌ای مشغول داشته، خبر نداشته باشد. واهمه و اضطرار، امروزه مسائل بزرگ امریکا هستند.

دیوید بروکس در کتاب خود با طبقهٔ بالا و پایین امریکا سروکاری ندارد و هدف او بزرگ جلوه دادن و پایداری طبقهٔ متوسط است؛ طبقه‌ای که به عقیدهٔ او، یک‌گونه و یکنواخت نیستند و سلیقه‌های مختلفی را دارا هستند. در این‌جا نویسندهٔ نیویورک تایمز معیار سلیقه و چندگانگی را اختلاف سلیقه در مصرف‌گرایی و نوع کالاها می‌داند، ولی برای مصرف‌گرایی و برکات و آفات زیاده‌روی سخنی ندارد. او در کتاب در جادهٔ بهشت می‌نویسد: «امریکایی‌های اسپانیایی‌زبان، اکثر درآمد خود را برای کفش و برای بچه‌های دو سال به پایین خود مصرف می‌کنند و برعکس امریکایی‌های متوسط انگلیسی‌زبان، کمتر به تنباکو و لوازم تحریر علاقه‌مند هستند. امریکایی‌های سفیدپوست بیشتر درآمد خود را برای تفریحات و لوازم سرگرم‌کننده خرج می‌کنند و کمتر به پوشاک کودکان اهمیت می‌دهند. سیاه‌پوستان بیشتر درآمد خود را صرف جوجه و مرغ و تلفن، و کمتر برای کتاب و مبلمان خانه پول خرج می‌کنند». دیوید بروکس با این مثال‌های سطحی، که معلوم نیست از کدام منبع به دست آورده است، می‌خواهد کثرت‌گرایی یا پلورالیسم مصرف‌کنندگان امریکا را نشان دهد، و آن‌جا که نتیجه می‌گیرد: «نظام ما زیرساخت اجتماعی برای انقلاب، جنگ داخلی، و اختلافات و کشمکش نیست. ایالات متحد در آستانهٔ جنگ‌های داخلی نیست و از انفجارات اجتماعی هم خبری نیست. اگر بخواهید علیه نخبگان و هیئت حاکمه تظاهرات کنید، معلوم نیست دقیقاً چه باید انجام دهید.»

اظهارات دیوید بروکس افشاکننده است. او نشان می‌دهد که طبقهٔ بالا و حاکم امریکا به قدری خوب نظام را برنامه‌ریزی کرده است که کسی فرصت انقلاب و شورش و رژه رفتن علیه آن را ندارد و طبقهٔ پایین به قدری سرکوب و مظلوم شده است که قدرت اظهار وجود علیه نظام را ندارد و بقیهٔ

امریکایی‌ها در راحتی به زندگی شاهانهٔ خود ادامه می‌دهند. برای او طبقهٔ متوسط «فکر متوسط دارد و لازم نیست دقیقاً مثل اینشتین باشند». میلیونر متوسط امریکایی کارنامهٔ درسش همیشه از نمرهٔ ده کمتر بوده است. دیوید بروکس افتخار می‌کند که «شهروندان امریکایی، پرکارترین مردم روی زمین هستند»، مردمی که «ساعات بیشتری را در روز کار می‌کنند و روزهای کمتری را به استراحت و تفریح و تعطیلات می‌گذرانند». به عقیدهٔ او امریکایی‌ها به قدری از کار کردن راضی هستند که احتیاجی به تفریح و تعطیلات نمی‌بینند و «حتی در هنگام تعطیلات مشغول پاسخ به مکالمات اداری و رایانه‌ای خود هستند»! حقیقت این است که وضع اقتصادی، مالی واجتماعی کنونی امریکا به جایی رسیده است که بسیاری از شهروندان که از تعطیلات مراجعه می‌کنند، درمی‌یابند که شغل وکارشان هم با تعطیلات از دست رفته است. دراین‌جا باید از دیوید بروکس سؤال کرد که اگر مردم امریکا این همه کار می‌کنند که حتی فرصت یا احتیاجی به تفریح و تعطیلات نمی‌بینند، پس چه وقت فرصت فکر کردن را دارند. نویسندهٔ کتاب در جادهٔ بهشت، ایدئالیسم امریکا را به درجهٔ ماوراءالطبیعه ارتقا می‌دهد و دوست دارد فکر کند که «زندگی روزانهٔ امریکا با یک آمال و مأموریت مقدس و ماوراءالطبیعه شکل گرفته است» به طوری که خود امریکایی‌ها نیز از آن بی‌خبرند. این قوه و انگیزهٔ معنوی که امریکا و امریکایی‌ها را راهنمایی می‌کند چیست، و آیا منبع آن الهی و دینی است یا پروپاگاندا و تبلیغات بازرگانی و سیاسی؟

آنچه ما در این کتاب نمی‌خوانیم آمار و اسناد رسمی دولت فدرال امریکاست که نشان می‌دهد چگونه یک اقلیت کوچک، اکثریت بزرگی از ثروت و منابع این نیم‌قاره و مملکت وسیع را به دست دارند، که طبقهٔ پایین و متوسط آسیب‌دیدهٔ امریکا قسمت بزرگی از نیروی کار آن کشور را تشکیل می‌دهد، که دموکراسی ادعایی نتوانسته است احتیاجات اولیهٔ بسیاری از مردم جامعهٔ امریکا را تأمین کند. امروز ۴۵ میلیون امریکایی، بدون بیمهٔ پزشکی و بهداشتی هستند و اگر مریض شوند کسی به کمک آن‌ها نخواهد شتافت و دکتر و دارو برای آن‌ها فراهم نیست. بیش از ۲۵ درصد مردم امریکا طبق آمار دولت بیسواد محسوب می‌شوند، زیرا توانایی نوشتن و خواندن مطالب مربوط به احتیاجات روزانه را ندارند. بیش از دو میلیون امریکایی در زندان و بازداشتگاه‌ها به سر می‌برند. از هر ۱۵۰ نفر شهروند امریکایی اکنون یک نفر در زندان زندگی می‌کند. از هنگام غروب پارک‌ها، خیابان‌های شهرها به کلی از عابران خالی می‌شود، زیرا امنیت جانی وجود ندارد. هر سال ۵۰ هزار نفر امریکایی از بی‌خانمانی تلف می‌شوند. گزارش اخیر تهیه شده از طرف کنگرهٔ امریکا نشان داد که تقلیل مالیات در سه سال اخیر از طرف دولت بوش کاملاً به نفع ثروتمندان و پولداران بوده است. آن عده از شهروندان امریکا و شرکت‌های بازرگانی و تجاری که درآمد هنگفتی دارند از معافیت مالیاتی بیشتری برخوردارند. سیستم بودجه ومالیاتی امریکا به قدری با احتیاجات و رفاه عمومی نامتناسب است که در سال‌های

اخیر، برخی از دولت‌های ایالت، قماربازی و قمارخانه‌های عمومی را آزاد گذاشته‌اند تا از طریق درآمد و مالیات قماربازی، کسر بودجهٔ ایالت خود را تأمین کنند. مثلاً ایالت پنسیلوانیا کسر بودجهٔ خود را از طریق قانونی کردن قمار تأمین می‌کند و اکثر بودجهٔ ایالت نوادا از طریق قمارخانه‌ها و مالیات بر آن‌ها فراهم می‌شود، در حالی که بودجهٔ جنگ دولت فدرال (مرکزی) از ۴۰۰ میلیارد دلار تجاوز کرده و مجموعهٔ این سیاست‌ها باعث شده است که کسری بودجهٔ امریکا از ۵۰۰ میلیارد دلار تجاوز کند. سیستم مالی و اقتصادی امریکا هم‌اکنون به معیار قرضه‌های داخلی و خارجی و جریان پول و سرمایه‌های خارجی در آن کشور بستگی دارد. ۴۰ میلیون امریکایی در سال مجموعاً روزانه یک میلیارد دلار برای قمار خرج می‌کنند.جامعه‌شناسان،روان‌شناسان،مردم‌شناسان و اقتصاددانان می‌پرسند آیا تحصیل مالیات از طریق ترویج قمار،ناهنجاری‌ها و بیماری‌های اجتماعی بیشتری در جامعه تولید نمی‌کند؟ چه کسانی هزینه و بهای این‌گونه‌ناهنجاری‌های حاصله از قماربازی را خواهند پرداخت؟ حقیقت این است که امروز قماربازی، مصرف مشروبات الکلی، و زناکاری در بسیاری از دموکراسی‌های غرب رواج پیدا کرده و آزاد است. درست است که امریکا و برخی از کشورهای اروپای غربی، امروز بهترین پزشکان، مجهزترین بیمارستان‌ها، متنوع‌ترین داروها، بزرگ‌ترین دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها، و عالی‌ترین مراکز پژوهش و تحقیق و فناوری را دارا هستند، ولی استفاده از آن‌ها به بضاعت و توانایی مالی و اجتماعی افراد بستگی دارد. دموکراسی با اهدای یک رشته حقوق سیاسی و با ارائهٔ رؤیایی و خیال‌آور یک رشته امتیازات مصرف‌گرایی، در حقیقت، بر روی عدالت اجتماعی خط می‌کشد. دکتر، دارو، مدرسه، معلم، کتابخانه، لابراتوار و آسودگی خاطر در سیستم دموکراسی اغلب برای کسی فراهم است که بتواند هزینهٔ آن را بپردازد.

کتاب‌هایی مانند در جادهٔ بهشت کوشش دارد با استفاده از اضطراب وناامنی‌های فکری و مالی و اجتماعی امریکا، طبقهٔ مالیات‌بده و متوسط امریکا را خوشحال نگاه دارد و به آن‌ها قوت قلب دهد و هویت فردی را با ملی‌گرایی و اسطوره‌های موجود در امریکا زنده کند. این‌جاست که باید تأثیرات نوشته‌های افرادی مانند دیوید بروکس، و گفتار و سخنان رؤسای جمهوری مانند جورج بوش را جدی گرفت. علی‌رغم محدودیت فکری بوش و علی‌رغم سطحی بودن خردگرایی دیوید بروکس در مورد جامعهٔ امریکا، امروز تا حدودی سخنان آن‌ها چیزی است که طبقهٔ متوسط و رنج‌دیدهٔ امریکا مایل است بشنود. فرهنگ توده‌وار امریکا امروز در غیبت یک بحث و مناظرهٔ حقیقی، هدف یک نوع خردگرایی ساده‌لوحی، خودباوری و حتی تفریحی شده است.

البته در جادهٔ بهشت تألیف دیوید بروکس، تنها کتاب موجود در تمجید امریکا و نظام آن نیست. برندگان خوشحال: (و بقیهٔ ما) در امریکای جورج بوش، نوشتهٔ جان پاورز، یکی دیگر از

روزنامه‌نگاران امریکا که برای مطبوعات لس آنجلس و رسانه‌های ملی کار می‌کند، وضع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی امریکا را کاملاً در یک آینهٔ متفاوت دیگری مشاهده می‌کند. به عقیدهٔ او جامعهٔ امریکا امروز به دو گروه «برندگان» و «بازندگان» تقسیم شده است، برندگانی که بیش از هر عصر دیگر در تاریخ امریکا حریص، از خودراضی و ولخرج و کم‌آبرو هستند و همه‌چیز را در چارچوب «ما» و «دیگران» مشاهده می‌کنند. دموکراسی امریکا از نظر او مانند برنامه‌های «حقیقی و واقعی» امروز تلویزیون است که اصلاً با حقایق و واقعیات مطابقت ندارند. بسیاری از امریکایی‌ها در دنیای خیالی زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان زندگی می‌کنند که به مردم امریکا همیشه یادآوری می‌کرد که هنوز هر کس بخواهد و مایل باشد می‌تواند میلیونر و میلیاردر بشود. در کتاب جان پاورز می‌خوانیم که امریکا یک ملت تقسیم‌شده است و رئیس جمهور کنونی به این اختلاف دامن می‌زند. از نظر او امریکایی‌ها «احساس اضطراب، ناتوانی و خشم» دارند و «این در زمانی است که عصبانیت و تعصب جای سیاست را گرفته است و مصرف‌گرایی، بزرگ‌ترین فعالیت اجتماعی شده است». او امریکا را کشوری می‌داند «که بیش از هر وقت دیگر بچه‌های برندگان به مدارس خصوصی می‌روند و کودکان بازندگان به مدارس دولتی، برنده‌های اجتماع از سوپرمارکت‌های ویژه خرید می‌کنند و بازنده‌های اجتماعی از فروشگاه‌های توده‌وار مانند وال مارت و کاستکو، برنده‌ها بلیت درجهٔ اول دارند و بازنده‌ها بلیت توریستی، برنده‌ها شغل‌های متنوع و خوب دارند و بازنده‌ها در خدمت ارتش انجام وظیفه می‌کنند...».

ولی این سناتور، رابرت برد، ارشدترین عضو مجلس سناست که خود، نظام امریکا را بازنده خطاب می‌کند. در کتابی که تحت عنوان *امریکای باخته* اخیراً منتشر کرده است این سیاستمدار کهنسال ادعا می‌کند که در نظام کنونی امریکا قوای مقننه، یعنی مجلس نمایندگان و سنای امریکا، و همچنین قوهٔ قضاییه که از دیوان عالی کشور تشکیل می‌شود کاملاً تسلیم دولت بوش و گروه‌سیاسی و حاکم او شده است. سناتور رابرت برد که یکی از اعضای محافظه‌کار مجلس سنا بوده و از جنگ ویتنام و از رژیم شاه ایران حمایت می‌کرده است اکنون می‌نویسد که او کاملاً در تمام این مدت در اشتباه بوده است و دخالت امریکا در عراق یک فاجعهٔ بزرگ برای امریکاست. او که به مدت ۴۰ سال در مجلس سنای امریکا خدمت کرده است و با تمام رؤسای جمهور امریکا بعد از جنگ جهانی دوم مراوده داشته است، «رئیس جمهور کنونی» را بی‌لیاقت می‌داند. جالب این‌که از زمان اشغال عراق تا امروز چهره‌هایی مانند سناتور رابرت برد خیلی به ندرت در مطبوعات و رادیو و تلویزیون‌های مسلط امریکا دیده می‌شوند. رابرت برد اخیراً در یکی از جلسات سنای امریکا اظهار داشت که امپراتوری روم هنگامی سقوط کرد که مجلس سنای روم در مقابل امپراتوری کاملاً سر فرود آورد.

در این‌جا شاید نقل آخرین پاراگراف کتاب دموکراسی در امریکا، نوشتهٔ آلکسی دو توکویل، خالی از لطف نباشد. دو توکویل رسالهٔ ۹۰۰ صفحه‌ای خود را با این جملات خاتمه می‌دهد:

«ملل امروزی ما نمی‌توانند از شرایط و خواسته‌های مساوات و برابری که در بین آن‌ها رشدونمو می‌کند جلوگیری کنند. ولی این امر به خود آن‌ها بستگی دارد که بدانند آیا این مساوات و برابری به اسارت منتهی می‌شود یا برابری، به علم و دانش یا وحشیگری، به سعادت یا ظلمت.»

دموکراسی و تبعیض‌های اقتصادی (۱۳۸۳/۰۶/۱۹)

دموکراسی، مردم‌سالاری نیست، زیرا دموکراسی نتوانسته است مسئلهٔ فقر و احتیاجات اولیهٔ جامعه را برای همهٔ افراد آن حل کند. بنابراین، امروز وقتی کشورهایی، گروه‌هایی، افرادی وعدهٔ دموکراسی می‌دهند، از آن به عنوان یک الگوی ایدئال صحبت می‌کنند، انتظار نداشته باشید که با آن‌ها مسائل اقتصادی، اختلافات طبقاتی، احتیاجات اولیهٔ افراد و جامعه مانند کار، اشتغال، مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، پاکیزگی محیط زیست، امنیت داخلی، و به طور کلی ناهنجاری‌های اجتماعی برطرف خواهد شد. این‌گونه وعده‌ها بنیاد علمی و پایهٔ عملی ندارد و در بهترین شرایط موجود، یک فرضیهٔ اشتباه، و در چارچوب سیاست داخلی و خارجی وبین‌المللی یک ابزار فریبنده ودروغین است. امروز شکاف طبقاتی در دموکراسی‌های غرب همچنان ادامه دارد و رو به افزایش است. در شرق و دنیای اسلام دموکراسی همیشه یک ابزار چپاولگری و سلطه گرایی اقتصادی و سیاسی بوده است. هر کس در این مورد تردید دارد باید به تاریخ دخالت‌اروپایی‌ها وامریکایی‌ها درقاره‌های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین مراجعه کند. فریاد و سینه‌زنی غرب دربارهٔ نجات دموکراسی در ونزوئلا، عراق، افغانستان و جمهوری‌های آسیای مرکزی شاهدی بر این مدعاست.

اگر امتیازات و آزادی‌های سیاسی ادعایی دموکراسی در عمل، صوری است و اگر فقر و نابرابری‌های اقتصادی، مشخصات دموکراسی امروز جوامع را تشکیل می‌دهند، پس عواید حاصله از دموکراسی به منزلهٔ یک سیستم و نظام مطلوب برای جامعه چیست؟ قریب به یک قرن است که در خود اردوگاه غرب، کشورهایی مانند آلمان، سوئد و انگلستان کوشش کرده‌اند تحت الگوی دموکراسی اجتماعی (سوسیال دموکراسی) این تضادهای دموکراسی و لیبرالیسم را حل کنند ولی نه تنها در این مسیر، موفقیتی به دست نیاورده‌اند، بلکه در چند دههٔ اخیر، این دموکراسی اجتماعی، یا به اصطلاح اروپایی‌ها سوسیال دموکراسی، از مسیر خود منحرف شده و تحت عوامل جهانی شدن، خصوصی‌سازی و مصرف‌گرایی به سرمایه‌داری و نظام نوع امریکا گرایش پیدا کرده است.

هیچ‌کس نمی‌تواند وجود فقر و شکاف طبقاتی در دموکراسی‌های امروزی را انکار کند. نه تنها

دموکراسی لیبرالیسم، بلکه دموکراسی کمونیسم و دموکراسی قشر به اصطلاح پرولتاریا یا کارگران و زحمتکشان ادعایی مارکس و لنین نیز نتوانست این اهداف دموکراسی را جامهٔ عمل بپوشاند. هیچ‌کدام از این دموکراسی‌ها با عدالت اجتماعی سنخیتی نداشته و از آن دوری جسته‌اند. وضع افراد متوسط و پایین در کشورهای اروپای شرقی و جمهوری‌های شوروی سابق، از جمله خود روسیه، پس از فروپاشی سوسیالیسم و کمونیسم نه تنها بهبود نیافته است، بلکه بحرانی‌تر نیز شده است.

بیش از دو و نیم میلیارد از ساکنان کرهٔ زمین، یعنی در حدود یک‌سوم مردم جهان، در حالت فقر زندگی می‌کنند و با درآمد روزانهٔ کمتر از دو دلار، در محیطی که تمدن به اصطلاح متجدد امروز، گرانی سرسام‌آور و آلودگی‌های فوق‌العاده‌ای را به ارمغان آورده است با امراض مختلف و سختی‌های زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند. پیشرفت‌های پزشکی، اختراعات و اکتشافات جدید چند قرن اخیر، در کیفیت غذایی کودکان و بزرگسالان، اثرات شگفت‌آوری در زندگی شهروندان ایجاد کرده است، ولی نابرابری اقتصادی و اجتماعی طبقهٔ محروم و مستضعف این دنیا را در وضع نامناسب‌تری نسبت به گذشته قرار داده است. تمدن‌ماشینی و زندگی پراضطراب امروزی، ناراحتی‌ها، امراض و عارضه‌های جدیدی به وجود آورده است که نسل‌های پیشین از آن مصون بودند. مصرف‌گرایی همراه با استعمال دخانیات، مشروبات الکلی، غذاهای ناسالم و ظاهرپردازی و رقابت مادی از کیفیت و کمیت عمر کاسته است و حوادث و تلفات حاصله از محیط اشتغال، از رانندگی و ناامنی گرفته تا زدوخورد، جنگ، اختلافات و اغتشاشات، آسودگی خاطر و آرامش را از بین برده است. درآمد ملی و فردی، به تنهایی طول عمر شهروندان را ضمانت نمی‌کند، زیرا وضع اجتماعی افراد، عامل بزرگی در کیفیت زندگی است.

طول زندگی برای مرد و زن در یونان، نیوزیلند، مالت، کاستاریکا و کوبا به طور متوسط بالاتر از ایالات متحد است گرچه درآمد ملی و سرانهٔ این کشورها به مراتب کمتر از امریکاست.

این یک حقیقت است که ملل مختلف از جنبهٔ اقتصادی و اجتماعی مساوی نیستند و این نابرابری بین کشورهای دنیا نسل‌هاست ادامه دارد. این نوع نابرابری، کیفیت زندگی و طول عمر افراد هر ملل را نیز تعیین می‌کند. مثلاً امروز طول عمر متوسط یک مرد ژاپنی از افراد ملل دیگر بیشتر است، در حالی که یک مردامریکایی به طور متوسط ۷۵ سال و یک زن‌امریکایی ۷۹ سال عمر می‌کند، طول عمر متوسط بین مردان ژاپن به طور متوسط ۷۷ سال است. مطابق آمار منتشرشدهٔ جدید، یک مرد روسی به طور متوسط، ۵۷ سال زندگی می‌کند و این ۲۰ سال بیشتر از عمر متوسط یک مرد در کشوری مانند سیرالئون در آفریقاست که از ۳۷ سال تجاوز نمی‌کند.

مایکل مارموت، استاد کالج دانشگاه لندن در کتابی که اخیراً دربارهٔ بهداشت عمومی منتشر کرده

است این نابرابری را به وضع و مقام اجتماعی افراد در تمدن امروزی ربط می‌دهد.

او بـه عـنوان یک فـرد شـرکت‌کننده در مـطالعه‌ای کـه از طـرف دولت انگـلستان و یکـی از کمیسیون‌های ویژهٔ آن کشور (گزارش اَچِسِن) دربارهٔ نابرابری بهداشت عمومی به عمل آمده است، کیفیت کار و تفریح، نوع محافظت و زندگی کودکان، آلودگی هوا و محیط زیست، بنیاد خانوادگی و جایگاه بزرگسالان و افراد سالخورده را در جامعه در این مورد، مهم می‌شمارد. مطالعات دیگری در امریکا، ژاپن و سایر کشورهای بزرگ صنعتی موجود است که نشان می‌دهد در شرایط مساوی مادی، افرادی که به معنویات گرایش دارند، از عمر طولانی‌تر و سالم‌تری برخوردارند.

غرب و غرب‌زده‌ها با استفاده و سوء استفاده از عنوان دموکراسی، هم خود را فریب داده‌اند و هم می‌خواهند دیگران را فریب دهند. دموکراسی هیچ‌وقت با برابری اقتصادی و اجتماعی و نژادی همراه نبوده است و هر وقت که با ورشکستگی مالی و اقتصادی مواجه شده است عنوان «رفاه عـمومی» را برای جلوگیری از نارضایتی‌ها و شورش‌های مردم مطرح کرده است. لغت «رفاه عمومی» در لغت‌نامهٔ دولت و دیوان‌سالاری امریکا وجود نداشت تا این‌که در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی، بحران عظیم اقتصادی، آن نظام را به ورشکستگی کشاند و قریب به ۷۰ درصد شهروندان بیکار و فقیر شدند. برنامه و «طرح جدید» فرانکلین روزولت، که در آن برای اولین بار «رفاه عمومی» در دستور روز قـرار گـرفت، و سرمایه‌گذاری فوق‌العاده تسلیحات جنگی، که در جنگ جهانی دوم صورت گرفت، مـوقتاً اقـتصاد امریکا را از بحران عمیقی که در آن فرورفته بود نجات داد.

دموکراسی به عنوان سیستم اعطای یک نوع آزادی‌های سیاسی و فردی حتی موفق نشده است که توانایی استفاده از این‌گونه آزادی‌ها را برای همهٔ شهروندان خود فراهم کند، زیرا آزادی تحت شرایط نابرابر فقط به نفع آن گروه و افرادی خواهد بود که توانایی اقتصادی، مالی، اجتماعی، و ابزار و آلات و زور و زر استفاده از این آزادی‌های فرضی را در جامعه داشته باشند. در تمام دموکراسی‌ها، از آغاز تا امروز، تبعیض نژادی، فرهنگی، زبانی، اقتصادی، سیاسی، دینی و طبقاتی مـعمول بوده است و در سطح جهانی همیشه با استعمار و سلطه‌گرایی و بی‌عدالتی و زور و استفاده از جنگ و تـاراج مـنافع دیگران همراه بوده است. تمام جنگ‌های یک قـرن اخـیر، از جـنگ جـهانی اول و دوم گـرفته تـا جنگ‌های کره، ویتنام، خلیج فارس، عراق و افغانستان، همه به نام دموکراسی، برای دمـوکراسـی، و دفاع از دموکراسی و جهت توسعه و ترویج دموکراسی انجام گرفته است.

مردم‌سالاری فقط با عدالت، آزادی‌های اجتماعی و معنوی، و وحدت افراد امکـان‌پذیر است و این اندیشهٔ مردم‌سالاری با نوآوری‌های ویژه خود در مقالات آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت. آنچه در این‌جا لازم است تأکید شود این است که عدالت اجتماعی را نمی‌توان از عدالت سیاسی و

اقتصادی جدا کرد، همان‌گونه که حقوق بشر را نمی‌توان به حقوق سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و فردی تقسیم کرد و فقط مدافع یکی از آن‌ها بود.

تبعیضات دموکراسی نه تنها در سطح اقتصاد ملی و طبقاتی نمایان است، بلکه جزء لاینفک زیرساخت‌های مالی و تصمیم‌گیری‌های سازمانی است و این پدیده را می‌توان به آسانی و دقت در جریان بورس امریکا و خرید و فروش سهام شرکت‌ها و بنگاه‌های بازرگانی و تجاری مشاهده کرد. چند روز قبل بانک اطلاعاتی و راهنمایی گوگل در اینترنت، که در دههٔ اخیر میلیاردها دلار به ارزش آن افزوده شده است، اعلام کرد که سهام خود را برای خرید و فروش عموم، وارد بورس امریکا (نیویورک) می‌کند، ولی با یک زیرکی بصیرانه که سال‌هاست از طرف مؤسسان و مدیران و سهامداران اصلیْ معمول و متداول شده است، کمپانی گوگل دو نوع سهام اعلام کرده است: سهام درجهٔ «الف» و سهام درجهٔ «ب». گرچه قیمت هر دو سهام در تئوری یکسان است، ولی مردم عامه فقط می‌توانند سهام درجهٔ «الف» را خریداری کنند و نه سهام درجهٔ «ب» که منحصر به مدیران و صاحبان دو مؤسس گوگل است، زیرا سهام درجهٔ «الف» در مجمع عمومی این کمپانی و در جریان تصمیم‌گیری سرنوشت این بنگاه فقط حق یک رأی دارد، در حالی که سهام درجهٔ «ب» و صاحبان آن، ده برابر، یعنی از حق ده رأی برخوردارند، و بدین ترتیب می‌توانند کنترل و آیندهٔ گوگل را کاملاً در دست خود داشته باشند. به عبارت دیگر، مساوات و دموکراسی به عنوان برابری در بورس امریکا وجود ندارد، تبعیضات بین عوام (مشتریان) و مصرف‌کنندگان و مالکان و تصمیم‌بگیرها یک رسم معمولی است و بسیاری از شرکت‌های بزرگ و غول‌آسا مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست و نظایر آن با همین الگو، مؤسسات مختلف را زیر کنترل و انحصار خود قرار داده‌اند؛ این است حق رأی در دموکراسی و سرمایه‌داری امریکا!

دموکراسی تحمیلی (۱۳۸۳/۰۶/۲۶)

دموکراسی، یک سیستم تحمیلی است که بر دو نقطه تکیه دارد: اول این‌که دموکراسی، یک الگوی مطلوب است و دوم این‌که این الگو باید در همهٔ جوامع و فرهنگ‌ها و نظام‌ها گسترش پیدا کند؛ هر دو ادعا کاملاً باطل است و پایهٔ علمی و تجربی ندارد.

گسترش دموکراسی، که غرب و غرب‌زده‌ها در ظاهر یا باطن خواهان آن هستند، از جنبهٔ منطقی و علمی، یک نقص اساسی دارد. طرفداران وحمایت‌کنندگان دموکراسی فکر می‌کنند که این سیستم در همهٔ فرهنگ‌ها و جوامع بشری می‌تواند رشد کند و موفق باشد. چنین فرضیه‌ای از اصل باطل است. نه تنها مطلوبیت سیستم دموکراسی زیر سؤال است، بلکه درخت دموکراسی به جهات اجتماعی نمی‌تواند

در همهٔ سیستم‌ها پایدار و بارآور باشد. دموکراسی، تنها سیستم مردم‌سالاری نیست و گرچه در زمان‌های معیّن و در جوامع خاص، این واژه محبوبیت پیدا کرده است، موفقیت و مقبولیت آن در عصر ما مورد تردید است و حتی هدف انتقاد بسیاری از متفکران خود غرب شده است. برای مثال، در مقاله‌ای که در شمارهٔ اخیر مجلهٔ فارین پالیسی چاپ امریکا (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۴) منتشر شده است، اریک هابزبام، استاد دانشگاه لندن و یکی از تاریخ‌شناسان ارشد اقتصادی و اجتماعی غرب، «گسترش دموکراسی» را نه تنها غیرممکن، بلکه «خطرناک» می‌داند. به عقیدهٔ او که یک فرد معتدل و میانه‌رو است، «دول قدرتمند، سیستمی (دموکراسی) را توسعه و گسترش می‌دهند که حتی خود نیز آن را برای چالش‌های امروزی بی‌کفایت می‌یابند». از نظر این محقق غربی، گسترش ایدهٔ دموکراسی همچنین از طریق غیرمستقیم نیز خطرناک است، زیرا برای کسانی که از آن بهره‌مند نیستند این شبهه را به وجود می‌آورد که دموکراسی در سیستم‌هایی که بدان اشتراک دارند یک حکومت و دولت مردمی است.

امروز آنچه اندیشمندان غرب، مانند ریک هابزبام، را در مورد گسترش دموکراسی ناراحت و منقلب می‌کند، تجربهٔ دو قرن دول اروپایی و امریکایی در این زمینه و تناقضات واضح و آشکار بین تئوری و عمل و ادعا و سیاست‌گذاری است. حق رأی و انتخابات در خود غرب هنوز نتوانسته است دموکراسی را به عنوان یک سیستم مشارکتی و مردم‌سالاری پایدار نگاه دارد. دموکراسی همچنین خارج از دایرهٔ عملیات غرب همیشه با ارزش‌های دیگران و کرامت افراد در تقابل بوده است. در خود غرب، دموکراسی با کنترل احزاب حاکم و نخبگان، یک مسیر تحمیلی و انحصاری را طی می‌کند. کنوانسیون‌های اخیر چند هفتهٔ گذشتهٔ دو حزب جمهوریخواه و دموکرات امریکا شاهد بارزی در این جریان بود. هر دو نامزد ریاست جمهوری قبلاً تعیین شده بودند و جلسات همایش دو حزب در نیویورک و بوستون بیشتر به تاجگذاری شباهت داشت تا مردم‌سالاری. نه تنها بحث و رقابتی در این کنوانسیون‌ها وجود نداشت، بلکه هر دو حزب راه ارتباط با خود را به روی دیگران بسته بودند. کمپانی‌های غول‌آسای تجارتی و مؤسسات بازرگانی، میلیون‌ها دلار جهت پذیرایی و نفوذ نخبگان حزبی و اعضای کنگرهٔ امریکا خرج کردند؛ مهمانی‌هایی که حتی خبرنگاران و نمایندگان مطبوعات و رسانه‌های اصلی، اجازهٔ ورود به آن‌جا را نداشتند. در نیویورک، مرکز کنوانسیون حزب جمهوریخواه، پلیس در یک روز بیش از یک هزار نفر از تظاهرکنندگان را به زندان انداخت. اگر دو نامزد ریاست جمهوری قبلاً تعیین شده‌اند و اگر بحث و مناظره‌ای دربارهٔ مشکلات و مسائل مردم در این جلسات صورت نمی‌گیرد، آیا این‌گونه کنوانسیون‌ها می‌توانند چیزی بیش از انگاره‌سازی و شعبده‌بازی باشد؟

نظریهٔ تجددگرایی و سخن‌پراکنی‌های چند دههٔ اخیر در مورد جهانی شدن بر این موضوع تکیه

کرده است که عادات و رفتار مردم قابل تغییر است و همان‌گونه که خودرو، یخچال، اغذیه، و پوشاک و انرژی می‌تواند در سراسر جهان یکنواخت و یکسان تولید شود، سازمان‌ها و زیرساخت‌های سیاسی نیز در سطح جوامع بشری می‌توانند، و باید با استانداردهای وارداتی از غرب و دموکراسی مطابقت داشته باشند. بطلان این نظریه بارها ثابت شده است و چنین جهان‌بینی و دیدگاهی پیچیدگی روابط انسانی و بین‌المللی را در نظر نمی‌گیرد. تجددگرایی و دموکراسی نمی‌تواند در ردیف دین و باورهای معنوی و ماوراءالطبیعه قرار گیرد، گرچه حمایت‌کنندگان آن همیشه آرزوی چنین اصول‌گرایی را داشته‌اند.

به چند دهۀ اخیر نگاه کنید. دموکراسی نه تنها دیکتاتورها را پرورش داد و از آن‌ها حمایت کرد، بلکه در یک ربع قرن پیش در مقابل انقلاب اسلامی و مردم‌سالاری ایران به مبارزه پرداخت. سقوط سیستم دموکراسی سوسیالیستی و جایگزینی آن با سیستم دموکراسی سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) نه تنها مشکلات روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی و اروپای شرقی و مرکزی را حل نکرد، بلکه به جنگ‌های داخلی بالکان و کشتار دسته‌جمعی و نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی و تأسیس حکومت‌های قوم‌سالارانه در اروپا منجر شد. اتحادیۀ اروپا نه تنها نتوانسته است مردم‌سالاری اروپا را ترقی دهد، بلکه مشارکت سیاسی مردم در سطح اتحادیه به کمتر از ۵۰ درصد تقلیل یافته است.

اتحادیۀ اروپا در حقیقت، بازار بزرگ و مشترک اروپاست. جامعه‌ای به نام اروپا وجود ندارد، ولی ملیت و گروه‌های مختلف در قارۀ اروپا هنوز زندگی می‌کنند.

در آغاز قرن بیست‌ویکم و در عصر به اصطلاح اطلاعات و دانش شاید هیچ چیزی خجالت‌آورتر از نوع دموکراسی و کاربرد آن در غرب و به ویژه امریکا و انگلستان نباشد. فریبکاری، دروغگویی، و پروپاگاندا روش و سیاست دول امریکا و انگلیس در وقایع مربوط به شروع جنگ و اشغال نظامی افغانستان و عراق بوده است. نه تنها افکار عمومی این دو کشور و قوای مقننه آن‌ها، بلکه سازمان‌های بین‌المللی، از جمله شورای امنیت سازمان ملل، هدف تبلیغات گمراه‌کنندۀ دولتمردان واشینگتن و لندن بودند. چند هفته قبل دو روزنامۀ بزرگ و متنفذ نخبگان امریکا، نیویورک تایمز و واشینگتن پست هر دو طی مقالات مفصلی در صفحات اول خود اعتراف کردند که در جنگ عراق و در تصمیم دولت جورج دبلیو بوش در حمله به آن کشور وظایف روزنامه‌نگاری خود را آن‌طور که باید انجام نداده و در حقیقت، بدون بررسی و پرسش عمیق در علل و چگونگی دخالت در عراق هدف تبلیغات گمراه‌کنندۀ کاخ سفید و وزارت دفاع و وزارت خارجۀ امریکا قرار گرفته، از این امر بسیار متأسف هستند.

دو سال قبل در این هفته دو نویسنده و خبرنگار نیویورک تایمز به نام جودیث میلر و مایکل

گوردن، گزارشی در آن روزنامه منتشر کردند مبنی بر این‌که طبق اطلاع دولت امریکا صدام حسین مشغول تهیهٔ اورانیوم غنی‌شده و لوازم ویژه برای ساخت بمب اتمی است. این گزارش ادعا کرد که «تندروهای» دولت بوش چیزی کمتر از «دود و ابرهای قارچ‌مانند» هسته‌ای برخاسته از انفجار بمب اتمی ندارند. در همان روزی که این خبر در نیویورک تایمز (۸ سپتامبر ۲۰۰۲) منتشر شد، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، و کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی کاخ سفید، در برنامه‌های سراسری تلویزیون ظاهر شدند و اظهار داشتند: «لازم نیست منتظر دود تفنگ، ظهور دود و ابر بمب اتمی باشیم.» به عبارت دیگر، ما نباید تا حملهٔ بمب اتمی صدام منتظر باشیم، اختیار حملهٔ اولیه با ما باید باشد. به مدت چند ماه پس از انتشار این خبر، تا شروع جنگ و حمله به عراق «دود و ابر قارچ‌مانند بمب اتمی صدام حسین» ابزار بزرگ تبلیغاتی و بهانهٔ اصلی دولت بوش برای تسخیر آن کشور شد. هیچ‌یک از رسانه‌های اصلی امریکا، چه مطبوعات و چه تلویزیون، این ادعای دولت بوش را زیر سؤال نبردند، بلکه آن را به صورت یک حقیقت و امر مسلم جلوه دادند و گذشت زمان و سکوت حیرت‌انگیز کنگره و نخبگان سیاسی امریکا مشروعیت جنگ‌طلبی کاخ سفید را فزونی داد. در آن موقع در این ستون نوشتم که تبلیغات و پروپاگاندا برای جنگ با عراق به قدری در بین رسانه‌ها و دولتمردان امریکا افزایش یافته است که حملهٔ نظامی به آن کشور، یک امر قطعی و حتمی است. نوشته‌های جودیث میلر از روزنامهٔ نیویورک تایمز، دربارهٔ خاور میانه و دنیای اسلام همیشه سطحی و قابل تأمل بوده است.

پژوهش‌های بعدی توسط دو محقق امریکایی دربارهٔ محتویات مقالات روزنامه‌های بزرگ امریکا، از جمله وال استریت ژورنال، لس‌آنجلس تایمز، یو اس ای تودی و شیکاگو تریبیون دربارهٔ جنگ و حمله به عراق که در فصلنامهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا، کلمبیا ژورنالیسم ریویو (شمارهٔ مارس و آوریل ۲۰۰۴) و مجلهٔ نیویورک ریویو آو بوکس (شمارهٔ فوریهٔ ۲۰۰۴)، سکوت این روزنامه‌ها را در مقابل تبلیغات گمراه‌کنندهٔ دولت امریکا تأیید می‌کند. یکی از این پژوهشگران از جودیث میلر می‌پرسد چرا در گزارش خود به عقاید و آرای کارشناسانی که با دولت بوش دربارهٔ تسلیحات عراق موافقت ندارند اشاره نکرده است. پاسخ این نویسندهٔ نیویورک تایمز این است که «وظیفهٔ من بررسی حقیقت اطلاعات ارائه شده از طرف دولت نیست، بلکه گزارش آن چیزی است که دولت گفته است.»! باید پرسید چه فرقی بین روزنامه‌نگار و سخنگوی دولت وجود دارد.

نظامیان و ارتش، به عنوان یکی از عاملان اصلی گسترش دموکراسی، قسمت مهمی از ادبیات تجددگرایی را در غرب تشکیل می‌دهند و این نظریه سال‌هاست که یکی از پایه‌های سیاست خارجی امریکا را در امریکای لاتین و دنیای اسلام و قاره‌های آسیا و آفریقا تشکیل داده است. جورج دبلیو

بوش در نطق مبارزات انتخابات ریاست جمهوری خود در کنوانسیون حزب جمهوریخواهان (۲ سپتامبر ۲۰۰۴) اظهار داشت که مأموریت ما در افغانستان و عراق روشن است: «ما به رهبران جدید کمک خواهیم کرد که ارتش خود را تربیت کرده، هر چه زودتر به سوی انتخابات، ثبات و دموکراسی حرکت کنند و بعد از آن، سربازان ما با افتخاری که به دست آورده‌اند به وطن بازخواهند گشت.» از نظر رئیس جمهور امریکا ارتش، عامل اصلی و سازندهٔ دموکراسی به شمار می‌رود و تربیت ارتش افغانستان و عراق و حضور سربازان و نیروهای اشغالگر در این دو کشور چنین دموکراسی‌ای را ضمانت می‌کند. بوش در پایان سخنرانی خود، مردم امریکا را مورد خطاب قرار داده، می‌گوید: «من معتقدم امریکا مأموریت پیدا کرده است که راه آزادی در قرن جدید را رهبری کند.» چه کسی این مأموریت را به امریکا محول کرده است معلوم نیست.

این مأموریت دموکراسی امریکا در عراق چه وقت پایان خواهد یافت، هنوز از نظر رئیس جمهور امریکا معلوم نیست. ولی یکی از همقطاران حزبی او، سناتور جام‌مکین، در یک مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان اظهار داشت که این مأموریت امریکا در عراق احتمال دارد ۱۰ یا ۲۰ سال طول بکشد و سپس اضافه کرد: «این مدت خیلی هم بد نیست، ما ۵۰ سال است که در کرهٔ جنوبی هستیم.» رئیس جمهور امریکا در این مورد به‌مالیات‌دهندگان امریکا و کودکانی که در ۲۰ سال آینده در عراق در جبهه خواهند بود چیزی نگفته است (نیویورک تایمز، ۳ سپتامبر ۲۰۰۴).

امروزه ساده‌لوحی، ناشیگری و آسیب‌پذیری مدعیان دموکراسی و اصلاح‌طلبی مورد حمایت امریکا را باید در این چارچوب درک کرد.

دموکراسی و ایدئولوژی جدید جنگ سرد (۱۳۸۳/۰۷/۰۲)

دشمن بزرگ حقیقت، اغلب دروغ نیست، بلکه اسطوره است. دروغ، عمدی، متداوم و تقلب‌آمیز است، ولی اسطوره همیشه اصرارآمیز، متقاعدکننده، غیرواقع‌بینانه و دغل‌بازمی‌باشد؛ دموکراسی یک اسطوره است.

انتخابات ریاست جمهوری امریکا و نحوهٔ انتخاب رئیس جمهور از میان دو کاندیدای تعیین‌شدهٔ دو حزب مسلط، نمونه‌ای از دموکراسی امریکاست. تقریباً چهل روز دیگر، شهروندان امریکا به طور غیرمستقیم، یکی از این دو کاندیدا را برای ریاست جمهوری انتخاب می‌کنند. سناتور جان فوربز کری از حزب دموکرات و جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی از حزب جمهوریخواه، دو نامزدی هستند که یکی از آن‌ها در انتخابات ماه نوامبر امسال به مدت چهار سال به ریاست جمهوری انتخاب خواهد شد.

هر دو نامزد ریاست جمهوری ادعا دارند و بارها در صحبت‌ها و سخنرانی‌های خود رسماً اعلام کرده‌اند که امریکا به عنوان پرقدرت‌ترین نظام دنیا باید رهبری این جهان را به دست گیرد و در حقیقت، رئیس جمهور منتخب امریکا، رهبر «دنیای آزاد» است. بوش و کری، هر دو خواهان برتری و رهبری نظامی، اقتصادی و سیاسی امریکا هستند و هر دو ادعای پیشقدمی امریکا برای تمدن و مدنیت، صلح و سعادت و دموکراسی را دارند، ولی در رسیدن به این اهداف، راه‌ها، روش‌ها و استراتژی‌های مختلفی را ارائه می‌کنند و اختلاف سلیقه دارند. هر دو می‌خواهند ناخدایی کشتی امپراتوری امریکا را عهده‌دار شوند، ولی در مدیریت آن اختلاف دارند. تفاوت بین کری و بوش تا حدود زیادی تفاوت بین دولت بیل کلینتون و دولت رونالد ریگان در دههٔ گذشته است.

اگر ماادعاها، اهداف و روش‌های بوش و کری را جدی تلقی کنیم، در این‌جا یک تناقض بزرگ و وسیع در دموکراسی مشاهده می‌کنیم. اگر همان‌طوری که بوش و کری ادعا دارند که امریکا باید رهبری جهان را عهده‌دار شود و اگر دموکراسی، حاکمیت و حکومت مردم است، بنابراین لازم است که انتخاب رئیس جمهور آیندهٔ این کشور با آرای تمام مردم آزاد جهان باشد. اگر امریکا می‌خواهد رهبری جهان را عهده‌دار شود و برای دیگران تصمیم بگیرد، چرا طبق این دموکراسی، حاکمان این جهان توسط خود مردم آزاد این جهان تعیین نشوند؟ چرا این‌گونه رهبری جهانی باید انتصابی باشد و نه انتخابی؟ این‌جاست که اسطورهٔ دموکراسی ظاهر می‌شود، زیرا دموکراسی از آغاز تا امروز بر پایهٔ ملی‌گرایی و نظریهٔ آن بر مبنای نظام ملت - دولت استوار شده است و در دو قرن اخیر، این پدیدهٔ ملی‌گرایی نیز به یک پدیدهٔ گروهی و انحصارگرایی و «الیگارشی» یا «پولیارشی»، که نخبگان و دسته‌های ویژه حکومت می‌کنند، تبدیل شده است.

استراتژی ایدئولوژی امریکا که کم‌وبیش همهٔ نخبگان حاکم امریکا، یعنی جمهوریخواهان، دموکرات‌ها، لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، دست راستی‌ها و میانه‌روها، در آن توافق دارند و در سیاست‌گذاری کنونی دولت بوش به خوبی مؤثرند و در صورت موفقیت جان کری و دموکرات‌ها با اصلاحات و تغییرات جزئی دنبال خواهد شد، در سه قسمت با یکدیگر ارتباط دارد: اول این‌که دنیای امروز بدون وجود قدرت و یک قدرت بزرگ و مسلط، خطرناک است و امریکاست که می‌تواند و باید این خلأ را پر کند؛ دوم این‌که ایدئولوژی دموکراسی تا حدی غربی بوده، در ظاهر به نظر مطلوب می‌آید و درعین حال مبهم است که گسترش آن در دنیا و در سایر نقاط، مطابق دلخواه امریکا و غرب، اهداف و آرمان‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و حقوقی واشینگتن را تأمین خواهد کرد؛ سوم این‌که براندازی و تغییر نظام‌هایی که سیستم کنونی حاکم بر جهان را به‌چالش می‌طلبند باید با حمایت و هماهنگی عوامل داخلی و با استفاده از آن‌ها عملی شود؛ ایران همیشه در رأس این لیست بوده است.

حمایت و هماهنگی و استفاده امریکا از عوامل داخلی، علاوه بر جوانب مخفی، ابعاد ظاهری و آشکار هم دارد. این روش‌ها عبارتند از رخنه در مؤسسات و وزارتخانه‌ها و نهادهای مختلف، گسترش مطبوعات و رسانه‌های متمایل به غرب و غرب‌زده‌ها، حمایت و پشتیبانی ازفصلنامه‌های رسانه‌ای و فرهنگی که ایدئولوژی و افکار غرب و امریکا را توسعه و اشاعه می‌دهند، دعوت از گردانندگان و نخبگان سازمان‌های مورد نظر به امریکا و استخدام پیمانی و موقت آن‌ها به عنوان مدرس، محقق، مشاور، مهمان در دانشگاه‌ها، بنیادها و مؤسسات فرهنگی و تبلیغاتی، استفادهٔ حضوری و دعوت از افراد و اعضای احزاب و فراکسیون‌های متمایل به غرب وکسانی که در جبههٔ مخالف بوده و به عللی از دایرهٔ قدرت خارج شده‌اند. جالب است که سخنرانی این افراد دعوت شده به امریکا همیشه دربارهٔ دموکراسی است و مؤسسات دعوت‌کنندهٔ دولتی و وابسته همیشه نام و عنوان دموکراسی و یا حقوق بشر و یا صلح به خود داده‌اند. این سخن‌پراکنی‌های معاندان در امریکا زمانی جریان دارد که دموکراسی و آزادی‌های مدنی در خود امریکا تحت فشار است و مبارزات منفی انتخاباتی به اوج خود رسیده است. مع‌ذلک، مطبوعات مسلط امریکا طبق امیال ایدئولوژیک خود نه تنها خود را سانسور کرده، از انتشار عقاید دیگران پرهیز می‌کنند بلکه با شوق، نظریات این افراد دعوت‌شده را پوشش می‌دهند و به آن‌ها مشروعیت می‌بخشند.

امروز ایدئولوژی جدید جنگ سرد امریکا برعکس گذشته، که قطب شوروی و سوسیالیسم وجود داشت، از دوقطبی و چندقطبی و توزان قدرت و سیاست مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه صحبت نمی‌کند، بلکه این نظریه را توسعه می‌دهد که در غیبت یک نیروی قدرتمند، مانند امریکا، سیاست چندجانبه وضع «هرج و مرج» و «عصر تاریک» را همراه خواهد داشت. نمونهٔ این فکر را ما در مقالات مجلهٔ سیاست خارجی امریکا (شمارهٔ ژوئیه و اوت ۲۰۰۴) و درکتاب‌هایی مانند مجسمهٔ بسیار بزرگ: ظهور و سقوط امپراتوری امریکا نوشتهٔ نیل فرگوسن، عضو مؤسسهٔ هوور در دانشگاه استنفورد، که مرکز عقاید محافظه‌کارانهٔ امریکاست، مطالعه می‌کنیم.

قبل از سقوط شوروی پل کندی از دانشگاه ییل، درکتاب خود، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرات اقتصادی و کشمکش نظامی از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی، یادآوری کرد که تمام امپراتوری‌ها به جهات گسترش بی‌ترتیب و نامنظم منابع اقتصادی خود وکشمکش‌های نظامی به سقوط منجر شدند. سه سال قبل جان میرشایمر، از دانشگاه شیکاگو، در رساله‌ای که منتشر کرد از تراژدی قدرت‌های بزرگ که عنوان کتابش بود، سخن به میان آورد و ادعا کرد: «ظهور چین در صحنهٔ بین‌المللی، خطرناک‌ترین تهدید برای امریکا در قرن بیست‌ویکم خواهد بود.» به عقیدهٔ او اتحادیهٔ اروپا نیز احتمال رقابت با امریکا را در سر می‌پروراند. این چند کتاب، این نظریه را به وجود آورد که

در آینده به جای توزان قدرت، غیبت قدرت می‌تواند وجود داشته باشد و بنابراین، پایه‌های «مجسمهٔ بزرگ» امپراتوری امریکا حداقل به سه دلیل سست است که عبارتند از: ۱) وابستگی اقتصاد امریکا به سرمایه‌های خارجی، ۲) کسر بودجه به علت جنگ‌طلبی، و ۳) عدم توجه به تشکیلات و سازمان‌های مورد نیاز سیاسی یا به عبارت دیگر بحران دموکراسی، در جایی که شهروندان بیش از این حاضر نیستند در راه نظام فداکاری کنند.

این نگرانی‌های غرب برای چیست؟ مطابق آمار و پیش‌بینی‌های منتشر شده از طرف سازمان ملل متحد، در نیم قرن آینده جمعیت دنیای اسلام از تمام نقاط سیاسی و فرهنگی دیگر بیشتر خواهد بود و جمعیت روسیه و اروپا یک منحنی نزولی بزرگی را طی خواهد کرد. مثلاً طبق تخمین سازمان ملل، جمعیت کشور یمن در سال ۲۰۵۰ میلادی بیش از جمعیت روسیه خواهد بود و نفوس مسلمان منطقهٔ خاورمیانه به قدری افزایش خواهد یافت که اگر توسعهٔ اقتصادی در این ناحیه صورت نگیرد، قسمت اعظم این جمعیت به اروپا مهاجرت خواهد کرد. توسعهٔ فناوری‌های ارتباطی و ترابری نه تنها همراه با شرکت‌های فراملی به جهانی شدن کار و خدمات و ثروت خواهد افزود، بلکه به جهانی شدن نارضایتی‌ها و فریادهای مردم کمک خواهد کرد. چه سیستمی خواهد توانست در نیم قرن آینده جهان را اداره کرده، صلح و آرامش را برقرار ساخته، از پراکندگی و هرج و مرج و انهدام بشری جلوگیری کند؟ چه رابطه‌ای بین این تحولات احتمالی و مخالفت امریکا و غرب با الگوی مردم‌سالاری اسلامی و توسعهٔ فناوری هسته‌ای و علمی موجود است؟

آنچه امروز مسلم به نظر می‌رسد، این است که اروپا و به ویژه امریکا، از آیندهٔ خود بسیار نگران هستند. در پشت پردهٔ قدرت و در اتاق‌های فکری و پژوهشی غرب، بسیاری از نخبگان امریکا و اروپا به این نتیجه رسیده‌اند که قدرت‌های احتمالی آینده در قرن بیست‌ویکم و نامزدهای کنونی قدرت جهانی، ایالات متحد، اتحادیهٔ اروپا و چین، هر یک به تنهایی در معرض یک نوع انحطاط و سقوط تدریجی قرار دارند و هسته‌های این سستی در حال حاضر در جوامع آن‌ها کاشته شده است. در عین حال، همین گروه معتقدند که دنیای اسلام، آن منابعی را که لازمهٔ یک ابرقدرت است، دارا نیست.

ایدئولوژی جدید جنگ سرد امریکا و این‌گونه سناریوها نه تنها خود امریکا و آیندهٔ آن را به عنوان تنها ابرقدرت در بحران و تأمل نگاه می‌دارد، بلکه دنیای اسلام را به چالش می‌طلبد. امروز دنیا و آیندهٔ آن در خطر است نه به علت فقدان قدرت، بلکه به علت فقدان عدالت. اسلام، یک دیدگاه ویژه و خیلی روشن به آیندهٔ جهان دارد که یک شاخهٔ آن تاریخی، و شاخهٔ دیگر اعتقادی است. اسلام باید به سنت و فلسفهٔ تاریخ خود بنگرد و نه به ایدئولوژی و دموکراسی غرب.

شناخت منجی بشریت (۱۳۸۳/۰۷/۰۹)

امروز دنیای اسلام و مسلمانان با دو الگوی کاملاً متفاوت دربارهٔ تاریخ و نجات بشری روبه‌رو هستند: یکی مهدویت موعود اسلامی و دیگری دموکراسی موعود غرب است. سؤالی که باید بدان پاسخ داد این است که آیا حکومت مصلح جهانی با رویکردهای کلامی سکولاریسم ومدعیان دموکراسی غرب سازگاری دارد یا نه؟

نظریه‌های روابط بین‌الملل و سیاست جهانی که این روزها در دانشگاه‌های غرب تدریس می‌شود و بسیاری از آن‌ها در مؤسسات فرهنگی و دولتی کشورهای اسلامی مورد استقبال قرار گرفته اغلب بر مفاهیمی مانند ملت - دولت، قدرت، ارادهٔ ملی، منافع ملی، توازن قدرت، جهانشمولی، توسعه و... تکیه می‌کند. ولی آنچه کمتر در کتاب‌های درسی روابط بین‌الملل دیده می‌شود و در حقیقت نیمهٔ پنهان است نظریهٔ پدیده‌ای است که ما می‌توانیم آن را دموکراسی موعود غرب بنامیم.

در ادیان آسمانی اعتقاد به ظهور منجی موعود، نویدبخش جامعه‌ای آرمانی بر پایهٔ الگوی دینی است. آموزهٔ منجی در روایات اسلامی فراتر از منجی موعود ادیان غرب است زیرا اسلام یک آیین جامع است که تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، حقوقی، نظامی و معنوی و رهبری انسانی را دربردارد و بنابراین، در تاریخ اندیشه‌های اجتماعی وسیاسی، مفهوم جامعه و امت اسلامی و نوع جهانشمولیٔ یک اصل معلوم و حل شده است. امت اسلامی روی این نظریه نه تنها از گذشته صحبت می‌کند بلکه به همان ترتیب به آینده نیز می‌نگرد. در ادبیات و تاریخ سکولار غرب، که دموکراسی جزو آن است، چیزی مانند مهدویت موعود نیست ولی منجی‌گرایی فراوان است. مانیفست کمونیسم یک نوع منجی‌گرایی است ومارکس با نوشته‌های خود در بین مریدانش یک منجی محسوب می‌شود و همچنین جان لاک در مکتب لیبرالیسم و توماس جفرسون در مکتب آزادیخواهی و دموکراسی امریکا. در سیاست بین‌المللی نیز امریکا همیشه خود را منجی می‌داند. ابعاد منجی‌گرایی استعمار اروپا در قرون نوزدهم و بیستم با تسلط گرایی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن‌ها آمیخته بود.

سیاست‌های جورج دبلیو بوش بر این اصل استوار شده است که امریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان امروز باید به عنوان منجی موعود عمل کند و مأموریت آن «گسترش دموکراسی» در سراسر دنیاست. دکترین بوش که توسط گروهی از نخبگان حاکم امریکا نوشته شده است همچنین بر این استراتژی تکیه می‌کند که در غیبت یک ابرقدرت دیگر این مأموریت باید با استفاده از قدرت نظامی امریکا و با تکیه به برتری و مدیریت ایالات متحد عملی گردد. در تأیید این‌گونه دکترین تسلط گرایی این روزها ما کتاب‌های جدیدالانتشاری را مثل شگفتی، امنیت، و تجربهٔ امریکا مشاهده می‌کنیم که

نویسندهٔ آن، جان‌لوئیس گَدیس، پیشنهاد می‌کند که «اگر هم دموکراسی به بقیهٔ دنیا به آهستگی برسد، این وظیفهٔ امریکاست که امید دموکراسی را زنده نگاه دارد». ولی او به این موضوع توجه ندارد که آیا می‌توان هژمونی را بدون توافق پایدار کرد؟ مشکل این‌گونه منجی‌گرایی و مأموریت که دکترین بوش و نخبگان امریکا این روزها ترویج می‌کنند در این است که حتی در خود اردوگاه غرب چنین توافقی در مورد گسترش دموکراسی توسط امریکا موجود نیست و در جریان حمله به عراق و افغانستان اتحادیهٔ اروپا و کشورهایی مثل روسیه، آلمان و فرانسه، امریکا را در انزوا گذاشتند. دموکراسی ترویج شدهٔ امریکا و سیاست‌های متعلق به آن به جای تحسین، ترسناک و منفور تلقی می‌شود.

ادعای بوش مانند ادعای برخی دیگر از رؤسای جمهور سابق امریکا این است که قدرت ریاست جمهوری در تصمیم‌گیری علیه تهدیدهای صوری به امریکا در حقیقت، موروثی، تاریخی و سنتی است. این‌گونه تصور و درک از قدرت، ریاست جمهوری را به یک امپراتور تبدیل می‌کند، امپراتوری که به قول آرتور شلزینگر تاریخ‌نویس امریکا خود را منجی منصوب شدهٔ دنیا می‌داند.

مشکل امروزی امریکا تنها مشکل ریاست جمهوری بوش نیست. پس از مطالعهٔ تاریخ ایالات متحد می‌بینیم که اغلب رؤسای جمهور امریکا از توماس جفرسون گرفته تا بوش خود را منجی و نجات‌بخش دانسته‌اند. فلسفهٔ تشکیل ایالات متحد، الحاق ایالات متعلق به مکزیک به امریکا مانند کالیفرنیا، آریزونا، تگزاس، نیومکزیکو و فلوریدا و سلطه‌طلبی امریکا بین دو اقیانوس اطلس و آرام، جنگ‌های امریکا با اسپانیا و فرانسه و انگلیس، دخالت‌های نظامی در امریکای لاتین، آسیا، جنگ‌های کره، ویتنام و اکنون عراق و افغانستان، همه در نقاب توسعه و دموکراسی و حفظ امنیت و آزادی بوده است. امریکا همیشه خود را یک نظام و ملت استثنائی، با مأموریتی که بیشتر با وظایف و اهداف یک منجی شباهت دارد در صحنهٔ جهانی معرفی کرده است. توماس جفرسون، یکی از مؤلفان قانون اساسی امریکا و یکی از رؤسای جمهور اولیهٔ ایالات متحد، جریان توسعه‌طلبی «امپراتوری آزادی» امریکا را در «تطابق آزادی با امپراتوری» دانست، ولی هیچ‌کدام از رؤسای جمهوری امریکا هیچ‌گاه از این‌که این تطابق آزادی و منجی‌گرایی امپراتوری در اواخر قرن نوزدهم به بهای ۲۰۰ هزار کشتهٔ فیلیپینی و در قرن بیستم به بهای بیش از یک میلیون تلفات مردم ویتنام تمام شده است چیزی نگفته‌اند. رسانه‌ها، دولتمردان و وزارت دفاع امریکا هر روز تعداد کشته‌شدگان و مجروحان امریکا را در عراق منتشر می‌کنند ولی هیچ‌کس، حتی سازمان ملل، نمی‌داند که تعداد تلفات مردم عراق از پیر و جوان و از زن و مرد در این حمله چه بوده است. در آغاز حمله به عراق ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ امریکا، اظهار داشت که امریکا به نجات مسلمانان و کمک مردم خاورمیانه آمده است. وزیر دفاع آن کشور دونالد رامسفلد و بوش و دیگران انتظار داشتند که مردم عراق با دسته گل از قشون اشغالگر و «منجی» استقبال کنند.

این‌جاست که نظریهٔ مهدویت موعود در دنیای امروز جایگاه بزرگ‌تری را نسبت به دوران قبل پیدا می‌کند. مهدویت موعود از نظر اسلام با نظریه و تئوری جامعه و حکومت اسلامی سروکار دارد. اگر ما مدلولات و نظریه‌های امامت و امت را به خوبی روشن کنیم، بحث امام زمان (عج) برای هیچ‌کس گنگ و مبهم نخواهد بود. امامت از دیدگاه اسلام همان حکومت، دولت و رهبری اسلامی است و امت از دیدگاه اسلام همان جامعه وجامعه‌شناسی اسلام است. وقتی که ما بر ضرورت اسلام تکیه کنیم، این موضوع خود انتظار ما را از اسلام روشن خواهد کرد. به همین جهت جامعهٔ اسلامی باید در حال انتظار باشد و نه در حال اضطرار.

منجی‌گرایی دنیای سکولار و مدعیان نجات بشر اهداف حکومت‌های دموکراسی را آزادی، امنیت، رفاه، بهداشت، آموزش و کار اعلام می‌کنند. ولی اهداف اسلام و مهدویت تنها شامل این‌ها نیست بلکه چیزی بالاتر است که امروز در دموکراسی‌های دنیا و غرب از آن صحبتی به میان نمی‌آید: هدایت انسان در تمامی ابعاد، بالا بردن انسان در ابعاد حس، فکر، عقل، شفافیت و درک منزلت و کرامت انسانی و الهی از طریق قلب و دل. قلمرو و حکومت اسلام تابع زمان و مکان نیست و انسان در هستی و کل نظام جهانی مطرح است.

ملاک انتخاب حاکم در اسلام عصمت است و این با حکومت‌های دیگر مانند دموکراسی تفاوت فاحش دارد. هدایت و عصمت بدون عترت محال است. امروز فریاد طلب یاری بلند است ولی کمک موقعی خواهد رسید که راه مکتب حق حفظ شود.زمینه‌های مردمی و مردم‌سالاری اصیل از شرایط اساسی ظهور منجی بشریت است. تحول درونی در انسان لازمهٔ انقلاب است و تا تحولی در وجود انسان‌ها پدید نیاید، نباید انتظار دگرگونی وضع جامعهٔ جهانی را داشته باشیم. همان‌طوری که فرهنگ عاشورا، فرهنگ احیای حق علیه باطل است، فرهنگ انتظار نیز فرهنگ عدل علیه ظلم است و هدف هر دو جلوگیری از انحطاط ارزش‌ها و نجات بشریت از بردگی فکری و رهایی از زنجیرهای اسارت است. انتظار، بشارتی است برای قدرت، قدرتی سوای زور و زر وایدئولوژی‌های امروزی. قدرت در معنای انتظار آن همان حق است و حق پایه‌ریز عدالت.

جنگ و دموکراسی: جان کری کیست؟ (۱۳۸۳/۰۷/۱۶)

جنگ، چهرهٔ حقیقی همهٔ نظام‌ها را آشکار می‌کند. امروز جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی امریکا و نامزد حزب جمهوریخواهان، به عنوان «رئیس جمهور زمان جنگ» به مردم امریکا معرفی شده است. سناتور جان کری، رقیب انتخاباتی او و نامزد حزب دموکرات‌ها، برای مقام ریاست جمهوری نیز، که در جوانی مخالف جنگ ویتنام بود، با این‌که با قطعنامهٔ دخالت نظامی در عراق در

کنگرهٔ امریکا موافقت کرد اکنون تغییر عقیده داده و معتقد است چنین جنگی می‌بایست با همکاری اتحادیهٔ اروپا و با موافقت شورای امنیت سازمان ملل صورت می‌گرفت. هر دو کاندیدا خواهان برتری نظامی امریکا هستند، ولی در انتخاب جبهه‌های جنگ تفاوت عقیده دارند.

جان کری دیروز و امروز کیست؟ من جان کری را ۳۳ سال قبل در بهار ۱۹۷۱، در واشینگتن ملاقات کردم. در ماه آوریل (فروردین) آن سال، جان کری در رأس بیش از هزار نفر از افسران و سربازانی که در جنگ ویتنام شرکت کرده و دورهٔ خدمت خود را به اتمام رسانده بودند در محوطهٔ پارک بزرگی که مجاور کاخ سفید ریاست جمهوری و ساختمان کنگره است اردو زده و علیه ادامهٔ جنگ متحصن شده بودند و اعتراض می‌کردند. در آن سال، جنگ ویتنام با ۵۶ هزار کشته از طرف امریکا و صدها هزار نفر از طرف ویتنام به اوج خود رسیده بود. اعتراض، تظاهرات، همایش، راهپیمایی علیه جنگ در همهٔ شهرها و به ویژه درواشینگتن و در دانشگاه‌های امریکا ادامه داشت.

در آن زمان، من در دانشگاه امریکن در واشینگتن به عنوان استاد تدریس می‌کردم و یکی از پروژه‌های تحقیقاتی‌ام مطالعهٔ افکار عمومی امریکا و جنگ بود. ما می‌خواستیم که گروه یکهزار نفری افسران و سربازانی را که مقابل کنگره و کاخ سفید علیه جنگ تظاهرات می‌کردند مورد بررسی قرار دهیم: این گروه از چه طبقاتی در امریکا هستند؟ تمایلات سیاسی و اجتماعی آن‌ها چیست؟ چه عواملی باعث شده است که علیه جنگ در ویتنام تغییر عقیده دهند؟ تجربیات آن‌ها در دورهٔ خدمت در جنگ با مردم ویتنام چه بوده است؟ جان کری که رهبری این عده را به عهده داشت با پیشنهاد پژوهشی ما موافقت کرد و به مدت چندهفته‌ای که او و یارانش درواشینگتن بودند این فرصت به وجود آمد که من از نزدیک فعالیت این گروه را مشاهده کنم.

نتایج تحقیقات ما از این گروه ضد جنگ، به طور وسیعی توسط خبرگزاری‌ها و مطبوعات و رسانه‌ها منتشر گردید. چند ماه بعد، جان کری و سازمان غیرانتفاعی کهنه‌سربازان ویتنام علیه جنگ کتابی تحت عنوان سرباز جدید منتشر کردند و دو تن از همکاران او به نام‌های دیوید ثورن و جورج باتلر کتاب را ویرایش کردند که فصل آخر آن به نتایج پژوهش ما در مورد سربازان و افسران خدمت‌کرده در ویتنام که علیه جنگ فعالیت داشتند اختصاص داده شده بود. تحقیقات ما نشان می‌داد که افسران و سربازانی که از ویتنام مراجعت کرده‌اند و با ادامهٔ جنگ مخالفت می‌کنند یک گروه جوان را که سنین آن‌ها بین ۲۰ تا ۳۰ بود تشکیل می‌دادند و تحصیلات آن‌ها در حدود دیپلم دبیرستانی بوده و برخی از آنان نیز در دوران دانشگاهی و دانشجویی به جبههٔ جنگ کشانده شده بودند.

جان کری، رهبر این گروه، در آن موقع ۲۸ سال داشت. او در شهر اورورا در ایالت کلورادو در یک خانوادهٔ مسیحی کاتولیک متولد شده و تحصیلات خود را در دانشگاه ییل به پایان رسانده بود.

وی به عنوان یک افسر نیروی دریایی امریکا به خاطر فداکاری در جنگ ویتنام چند مدال نقره و برنز دریافت کرده بود. این افسران و سربازان از طبقات مختلف امریکا تشکیل شده بودند و مذاهب و اعتقادات آنان متفاوت بود و یک افق و بستر نسبتاً متنوعی را تشکیل می‌داد. بزرگ‌ترین گروه در بین این عده سربازان و افسران، مسیحیان کاتولیک و بعد از آن‌ها منکران دین خدا بودند. پروتستان‌های مسیحی در درجهٔ سوم و یهودیان، کمتر از سه درصد افسران و سربازان را تشکیل می‌دادند.

تحقیقات ما همچنین نشان می‌داد که دوسوم این سربازان و افسران داوطلبانه، و نه از طریق نظام وظیفهٔ اجباری، وارد خدمت ارتش شده و در جنگ ویتنام شرکت کرده‌اند. ۵۰ درصد افسران و سربازان شرکت‌کننده در نظرسنجی ما در آغاز خدمت در ویتنام دربارهٔ ورود امریکا به جنگ بیطرف بوده، یا عقیدهٔ قطعی و روشنی در این مورد نداشتند. ولی تماس مستقیم آن‌ها با ویتنام و مردم آن کشور در زمان جنگ وسیاست‌های نظامی و خارجی امریکا عقاید این افسران و سربازان را از ردیف «محافظه‌کاری»، «میانه‌روی»، «اعتدال» و «لیبرال» به سوی «رادیکال» ضد جنگ تغییر داده بود. تحقیقات و مصاحبه‌های ما با این گروه سربازان و افسران نشان می‌دهد که در بین عوامل و وسایل ارتباطی، مشاهدات و تجربیات شخصی و ارتباطات مستقیم آن‌ها با ویتنام و مردم آن کشور همچنان مؤثرترین عامل تغییر عقیدهٔ آن‌ها نسبت به جنگ و سیاست خارجی امریکاست. در بین رسانه‌های جمعی، روزنامه و مجلات منتشر شده از طرف ارتش امریکا منبع اصلی اطلاعات رسانه‌ای این گروه از افسران و سربازان را تشکیل می‌داد و تناقضات حاصله از مشاهدات شخصی و محتویات رسانه‌ها عامل بزرگی در احساسات و ادراکات ضد جنگی آن‌ها به شمار می‌رفت. به عبارت دیگر، پروپاگاندا و تبلیغات دولتی و ارتش در مقایسه با ارتباط مستقیم نظامیان امریکا با مردم و سربازان ویتنامی تأثیر و اعتبار خود را از دست داده بود.

لازم است یادآوری کنیم که جنگ ویتنام هنگامی جریان داشت که هنوز تلویزیون یک رسانهٔ مستقیم جهانی و بین‌المللی نشده بود و فقط در سطح ملی و کشوری فعالیت داشت. علاوه بر این، تکنولوژی‌ها و شبکه‌های ارتباطی جدید مانند اینترنت و عکاسی دیجیتال هنوز به طور عمومی مورد استفاده مردم قرار نگرفته بود. گزارش شکنجه و کشتار ویتنامی‌ها توسط سربازان امریکایی در حوادث معروف به «می لای» فقط از طریق مطبوعات و تصویرهای معمولی به جهانیان می‌رسید. پوشش زندهٔ تلویزیون جنگ عراق و افغانستان در جنگ ویتنام موجود نبود و رسوایی‌های شکنجه به آشکاری زندان ابوغریب بغداد توسط دوربین‌های دیجیتال در ویتنام و پایتخت آن سایگون مشاهده نمی‌شد.

کری معروفیت اولیهٔ خود را در امریکا در تظاهرات و اعتراضات به جنگ ویتنام به دست آورد. یکی از اقدامات وفعالیت‌های او در ۳۳ سال قبل در واشینگتن حضور و گزارش او در جلسات کمیتهٔ

روابط خارجی مجلس سنا دربارهٔ جنگ ویتنام بود و بدین ترتیب، پای او به آستانهٔ قدرت باز شد. او در یکی از جلسات کمیتهٔ روابط خارجی از «احساسات کسانی که در ویتنام خدمت کرده و به وطن خود بازگشته‌اند» صحبت کرد و گفت: «این مملکت (امریکا) تشخیص نمی‌دهد که با جنگ ویتنام، ما جانوری عجیب‌الخلقه آفریده‌ایم که به صورت هزاران مرد در ارتش آموزش می‌بینند که با خشونت سروکار پیدا کنند و کسانی که جان خود را برای بزرگ‌ترین کار، بیهوده از دست می‌دهند، و مردانی که با احساساتی مملو از خشم به کشور بازگشته‌اند که هنوز کسی قادر به فهم آن نیست.» او سپس اضافه کرد: «ما خشمگین هستیم، زیرا ما احساس می‌کنیم که دولت (امریکا) به بدترین وضع از ما استفاده کرده است.»

کری در این اظهارات به سخنرانی و ادعای معاون ریاست جمهوری وقت، سپیرو اگنو در دانشکدهٔ نظامی وست پوینت (۱۹۷۰) اشاره کرد که در آن، کاخ سفید افکار عمومی امریکا را برای «مبارزه دربارهٔ آزادی و جنگ علیه جنایتکاران در مزارع برنج ویتنام» و اعزام سربازان بیشتری به جبهه‌های جنگ آماده می‌کرد. برای کری و «جوانانی که در ویتنام خدمت کرده‌اند هیچ چیزی مخدوش‌تر از این عذر و بهانهٔ جنگ نبود»، زیرا به عقیدهٔ آن‌ها «در ویتنام چیزی موجود نیست که ایالات متحد امریکا را تهدید کند». امروز همین را جهانیان از بوش در امریکا و تونی بلر در انگلیس می‌پرسند.

سه دهه قبل کری، در جلسهٔ کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنای امریکا، دربارهٔ جنگ ویتنام نکاتی را تذکر داد که در شرایط امروز جنگ در عراق و افغانستان بسی عبرت‌آموز است و ذکر آن برای خود او که اکنون نامزد مقام ریاست جمهوری شده است ضروری به نظر می‌رسد:

«ما دریافته‌ایم که اغلب مردم (امریکا) فرق بین کمونیسم و دموکراسی را نمی‌دانند. ما دیدیم که چطور پول‌مالیات‌دهندگان امریکایی صرف حمایت از دیکتاتورها و رژیم‌های آن‌ها شد. ما دیدیم که بسیاری از مردم این کشور یک ایدهٔ یکطرفه دربارهٔ پرچم امریکا و کسانی که به افراشتن آن خدمت می‌کردند، داشتند وسیاه‌پوستان امریکا بزرگ‌ترین سهم را در کشتار و تلفات جنگ متحمل شدند. ما دروغگویی دولت امریکا را دربارهٔ تعداد کشته‌شدگان و مجروحان مشاهده کردیم که در حقیقت، تمجیدی در شمارش تلفات بود. ما باید این همه کشته دهیم تا نیکسون، اولین رئیس جمهور نباشد که امریکا در زمان او در جنگ شکست خورده است. امروز این مسئله مطرح است که آیا ما ویتنام را به کمونیست‌ها بدهیم یا آزادی را برای آن‌ها به وجود آورده، آن را حفظ کنیم. حقیقت این است که ویتنامی‌ها نه آزاد هستند و نه ما می‌توانیم در سراسر دنیا با کمونیسم مبارزه کنیم. این درسی است که ما باید آموخته باشیم... ما به این‌جا آمده‌ایم نه برای رئیس جمهور، زیرا معتقدیم که نهاد ریاست جمهوری، پاسخگوی خواست‌های مردم نیست و ما معتقدیم که خواستهٔ مردم این است که امریکا از ویتنام خارج شود. ما تمام مقررات عهدنامهٔ ژنو را با تهدید، کشتار و شکنجهٔ مردم ویتنام زیر پا

گذاشته‌ایم. ما این‌جا هستیم تا سؤال کنیم مکنامارا (وزیر دفاع)، راستو / راستوف (مشاور رئیس جمهور)، باندی (مشاور امنیت ملی در کاخ سفید) و جانسون (رئیس جمهور سابق) کجا هستند.»

در این‌جا کری به گروهی اشاره می‌کند که در دوران ریاست جمهوری کندی و جانسون، امریکا را به جنگ ویتنام هدایت کردند و اکنون ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت و مشاور امنیتی و وزیر خارجهٔ او هنری کیسینجر، امریکا را به گرداب عمیق‌تری کشانده‌اند. کندی و جانسون از دموکرات‌ها بودند و نیکسون و بقیه از حزب جمهوریخواهان روانهٔ کاخ سفید شدند. سه سال بعد دموکراسی امریکا در بحران عظیمی فرور فت که تا امروز نتوانسته است از آسیب‌های آن نجات یابد. ریچارد نیکسون به علت فساد و تخلفات و دزدی و یورش به مخالفان خود در جریان رسوایی معروف به واترگیت، از ریاست جمهوری استعفا داد و معاون ریاست جمهوری سپیرو اگنو به علت رشوه‌خواری و کلاهبرداری مجبور به کناره گیری شد و بالأخره امریکا با شکست نظامی به وضع رقت‌باری ویتنام را ترک کرد. مردم امریکا از آن تاریخ بیش از هر زمان دیگر به نهادهای نظام خود با احتیاط و بدبینی جدیدی نگاه می‌کنند. هنری کیسینجر مشاور امنیتی کاخ سفید و وزیر خارجهٔ نیکسون علی‌رغم همهٔ این افتضاحات سیاسی داخلی و خارجی در ریاست جمهوری بعدی جرالد فورد (معاون جدید نیکسون) در پست و مقام خود باقی ماند و حمایت واشینگتن از دیکتاتورهایی مثل پینوشه در شیلی، شاه در ایران، ژنرال گایزل در برزیل و ژنرال استروسنر در پاراگوئه ادامه پیدا کرد.

اید ئالیسم کری در ۱۹۷۱ در سال‌های بعد جای خود را به رئالیسم و واقع‌بینی دموکراسی داد. او پس از دریافت درجهٔ کارشناسی حقوق از کالج بوستون به معاونت دادستان دولت ایالتی ماساچوست منصوب شد و از سال ۱۹۸۵ (میلادی) تا امروز به عنوان سناتور از آن ایالت در مجلس سنای کنگرهٔ امریکا حضور داشته است. تا چه حد مردم و نسل امروز امریکا از این سوابق و گفتارهای کری اطلاع دارند و تا چه حد خود کری امروز حاضر است بر این اصول سه دهه قبل خود پافشاری کند.

این یکی از خصایص نظام و دموکراسی امریکاست که در طول تاریخ این کشور اغلب بدون بحث و مناظرهٔ عمیق وارد جنگ و لشکرکشی شده است و تا زمانی که همه چیز بر وفق مراد است، مردم و رسانه‌های مسلط امریکا از سیاست‌های دولت خود پشتیبانی کرده‌اند ولی همین که آثار شکست ظاهر شده افکار عمومی، مطبوعات و رسانه‌ها علیه سیاست‌گذاری کاخ سفید و کنگره برمی‌خیزند. امریکا اکنون در عراق به این نقطه نزدیک می‌شود.

جنگ‌طلبی زیر پوشش دموکراسی (۱۳۸۳/۰۷/۲۳)

یکی از آفات دموکراسی این است که معادلهٔ عرضه و تقاضای سوداگری بر رفاه و سلامتی مردم

حکومت می‌کند و فرمول بازاریابی بر اصل حاکمیت مردم اولویت دارد. یک مثال کوچک ولی بسیار حیاتی، این تناقض بین رفاه عمومی و سوداگری را آشکار می‌سازد، به ویژه در زمانی که دموکراسی‌هایی مانند امریکا و انگلیس به بهانه و ادعای حفظ امنیت و سلامتی شهروندان خود، به جنگ‌طلبی مشروعیت می‌بخشد:

با آغاز پاییز، فصل سرماخوردگی و آنفلوانزا نیز در امریکا شروع شده است. مطابق آمار رسمی با این‌که هر سال ۸۰ میلیون امریکایی با استفاده از واکسن آنفلوانزا خود را از سرماخوردگی شدید مصون نگاه می‌دارند، مع‌ذلک سالیانه ۳۶ هزار امریکایی به علت بیماری آنفلوانزا جان خود را از دست می‌دهند. امسال برای دومین بار امریکا با کمبود واکسن آنفلوانزا مواجه شده است و مقامات بهداشتی تخمین می‌زنند که به این علت، به تعداد تلفات شهروندان امریکایی حدود شش هزار نفر اضافه خواهد شد و این رقم، دوبرابر عدهٔ کسانی است که سه سال قبل در حوادث ۱۱ سپتامبر در نیویورک و واشینگتن کشته شدند!

در امریکا ضمانت تولید این‌گونه واکسن‌ها که برای بهداشت عمومی ضروری است به عهدهٔ دولت نیست و شرکت‌های تولید دارو به جهت سود کمتری که از این واکسن عاید آن‌ها می‌شود ذخیرهٔ کافی ندارند. خبر مربوط به کمبود واکسن آنفلوانزا دو روز قبل از مناظرهٔ اخیر انتخاباتی جورج دبلیو بوش و رقیب او جان اف کری منتشر شد، ولی هیچ‌یک از نامزدهای ریاست جمهوری کمبود این واکسن حیاتی را در کشوری که به قدرت علمی، نظامی، پزشکی، و اقتصادی خود مباهات می‌کند به میان نیاورد و هر دو سکوت اختیار کردند. تلفات و صدمات انسانی وارده از مسائل اجتماعی و بهداشتی در جامعهٔ امریکا امروز بالاتر از تلفات وارده از جنگ و «تروریسم» به مردم امریکاست، ولی این‌گونه پدیده‌ها به علت روش‌های سیاسی و بازاریابی مدت‌ها نامرئی به نظر می‌رسد.

واژهٔ «دموکراسی» تا زمانی جلوه دارد که معنای آن مبهم بماند و هر کس به دلخواه خود از آن استنباطی داشته باشد. امروز برعکس گذشته، جهانیان تعریف دموکراسی را تنها از کتاب‌ها و سخنرانی‌ها استخراج نمی‌کنند، بلکه از طریق تلویزیون، تماس شخصی و مسافرت روزمره آن را تجربه کرده، از ماهیت آن آگاهی می‌یابند.

زیرساخت‌های ارتباطی دنیای امروز همان‌قدر که ابزار قدرت‌های بزرگ بوده، از طرف آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، درعین حال نیز نیات و انگیزه‌های آنان را برملا می‌سازد. امروزه یکی از بحران‌های بزرگ غرب، بحران دموکراسی است. بدبینی و عدم اعتماد به دموکراسی، به عنوان یک الگوی مطلوب مردم‌سالاری، افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. بوش و کری، دو نامزد ریاست جمهوری امریکا که هر دو در لوای محافظت از دموکراسی، خود را به مردم امریکا معرفی می‌کنند، به

خوبی از تناقضات و ضعف دموکراسی آگاهی دارند، ولی آن را به زبان نمی‌آورند. زندگی این نسل از رهبران سیاسی امریکا چیزی جز دوران وخامت بحران دموکراسی نبوده است. ولی آیا از تجربیات تاریخ چیزی آموخته‌اند؟

آخرین باری که کری، نامزد کنونی ریاست جمهوری حزب دموکرات‌ها را ملاقات کردم و با هم صحبت کردیم در مراسم انتشار و معرفی کتاب او سرباز جدید در واشینگتن در اواخر سال ۱۹۷۱ میلادی بود، که من نیز فصلی بر پایهٔ تحقیقات خود در آن نوشته بودم. در آن جلسه یکی دیگر از مخالفان سرسخت جنگ ویتنام به نام دانیل الزبرگ، که زنگ خطر را به صدا درآورده و به عنوان «سوت‌زن» اصلی مخالفان از درون دستگاه دولت امریکا دست به افشای مدارک معروف به «اسناد پنتاگون» (وزارت دفاع) زده و هیجان فوق‌العاده‌ای در جریان جنگ ویتنام به وجود آورده بود، حضور داشت.

با وخامت اوضاع در ویتنام، دولت ریچارد نیکسون در کاخ سفید در آغاز دههٔ ۱۹۷۰ میلادی با گروه دیگری از دولتمردان امریکا که از جنگ ناراضی بودند و علیه سیاست‌های واشینگتن شوریده بودند سروکله می‌زد. الزبرگ یک اقتصاددان تربیت شدهٔ دانشگاه هاروارد و یکی از افسران سابق تفنگداران دریایی امریکا بود که در بنگاه «راند» برای دولت امریکا تحقیق و مطالعه می‌کرد. الزبرگ در این بنگاه، یکی از تنظیم‌کنندگان سند سرّی «تاریخ جنگ ویتنام» برای وزارت دفاع امریکا بود و وقتی که تهیهٔ این سند تاریخی به اتمام رسید، تصمیم گرفت بدون اجازهٔ دولت امریکا آن را منتشر کرده، در اختیار مردم و مطبوعات قرار دهد. او با همکار خود به نام آنتونی راسو در بنگاه راند هر دو عملیات جنگی امریکا را از نزدیک در ویتنام مشاهده کرده بودند و از صدماتی که این جنگ به مردم دو کشور ویتنام و امریکا وارد می‌کرد به خوبی آگاهی داشتند و به همین جهت تصمیم گرفتند که اگر اطلاعات حقیقی دربارهٔ جنگ را افشا نکنند وجداناً در مقابل افکار عمومی مقصر خواهند بود.

در ژوئن ۱۹۷۱ میلادی، روزنامهٔ نیویورک تایمز تصمیم گرفت سند هفت هزار صفحه‌ای «اوراق پنتاگون» را که الزبرگ و همکارش به مطبوعات و نمایندگان کنگرهٔ امریکا فرستاده بودند انتشار دهد. دولت ریچارد نیکسون، که آن روزها ریاست جمهوری و کاخ سفید را در دست داشت، کوشش کرد از طریق شکایت به دیوان عالی کشور از انتشار این اسناد جلوگیری کنند ولی موفق نشد. چندی نگذشت که افتضاحات جنگ ویتنام به افتضاحات معروف به «واترگیت» و رسوایی دولت نیکسون و استعفای او از مقام ریاست جمهوری انجامید و دانیل الزبرگ نیز در محاکمات بعدی تبرئه گردید. او سه دهه قبل سنت افشاگری حقایق جنگ را از درون دیوان‌سالاری امریکا شروع کرد و امروز ما این‌گونه اعتراضات را در دولت ریاست جمهوری بوش و جنگ عراق با استعفای وزرای او و

کارمندان عالیرتبه و سفرایی که علیه سیاست‌های کنونی امریکا و علیه جنگ شوریده‌اند، ملاحظه می‌کنیم.

سی سال قبل در جنگ ویتنام کری و گروه افسران و سربازان او اولین کسانی بودند که علیه دخالت امریکا در آن منطقه تظاهرات کردند. با وضع رقت‌باری که اکنون برای اشغالگران امریکایی در عراق به وجود آمده است، ادامهٔ سیاست دولت بوش بدون تردید در آیندهٔ نزدیک این صحنه‌های اعتراض نظامیان را تکرار خواهد کرد. اعتراض خانواده‌های امریکا که فرزندان آن‌ها برای جنگ به عراق فرستاده شده و یا در حوادث مربوط به افغانستان و عراق کشته شده‌اند هم‌اکنون شروع شده و باعث نگرانی فوق‌العادهٔ دولتمردان واشینگتن گردیده است، زیرا در گذشته اعتراض به جنگ بین خانواده‌های نظامی در امریکا کمتر دیده می‌شد.

یکی از خصایص سیستم دموکراسی، خودرضایتی بازیگران آن است. رئیس جمهور اسبق امریکا، لیندون جانسون و بعد از او ریچارد نیکسون، بهای سختی برای این خودرضایتی پرداختند و امروز بوش اشتباهات آن‌ها را تکرار می‌کند. در مناظرهٔ این هفته که بین او و کری صورت گرفت و قریب به ۵۰ میلیون امریکایی آن را مشاهده کردند، بوش در پاسخ به سؤال یک شهروند امریکایی حاضر نشد اعتراف کند که در مورد عراق و یا هر مسئلهٔ مربوط به سیاست‌گذاری خارجی و داخلی اشتباهی کرده است. معاون او دیک چنی، که مدافع اصلی جنگ است، در مناظره با رقیب حزب دموکرات صریحاً اظهار داشت: «آنچه ما در عراق کردیم کاملاً کار درستی بود که باید انجام می‌دادیم.» بی‌حرمتی و عدم پاسخگویی در دموکراسی به حدی رسیده است که این هفته دیوید برودر، یکی از مقاله‌نویسان ارشد روزنامهٔ واشینگتن پست اظهارات بوش و دیک چنی را «بی‌مسئولیتی تک‌حزبی واشینگتن» نامید و سرمقالهٔ این روزنامه برای اولین بار از «دموکراسی تحمیلی امریکا و انگلیس در عراق» صحبت کرد (۱۰ اکتبر ۲۰۰۴).

به خاطر دارم که در مراسم معرفی کتاب جان کری به او گفتم: «من در تو کسی را می‌بینم که می‌خواهد روزی به کنگرهٔ امریکا و حتی کاخ سفید راه یابد، ولی قول بده آنچه را که در مقدمهٔ کتابت نوشته‌ای فراموش نکنی.»

جان کری سه دهه قبل در مقدمهٔ کتاب نوشته بود: «این کتاب، تنها خطاب به امریکایی‌ها نیست، بلکه همچنین خطاب به مردم کشورهایی است که در سراسر دنیا تحت اشغال نظامیان به سر می‌برند.»

کری سطور نهایی کتاب خود را این‌طور پایان داد: «من هنوز می‌خواهم به مملکت خودم خدمت کنم. من هنوز می‌خواهم که اسلحه برداشته، از مملکت خود دفاع کنم و اگر لازم شد برای آن کشته شوم. اما اکنون من نمی‌توانم کورکورانه بروم برای این‌که دولت من گفته است که باید [به جنگ]

بروم. من نخواهم رفت تا زمانی که خودکفایی و عدالت را به داخل مملکت خود برگردانیم. من نخواهم رفت مگر این‌که تهدید به مملکت، واقعی باشد و همه آن را چنین بدانند. من نخواهم رفت مگر این‌که مردم این مملکت برای خود تصمیم بگیرند که همهٔ ما باید با هم برویم.»

ولی جان کری امروز برای این‌که در انتخابات موفق شود و رقیب خود را شکست بدهد مجبور شده است از بوش در مسائل مربوط به جنگ در عراق، در اشغال آن کشور، در تربیت پلیس و ارتش عراق، در ازدیاد بودجهٔ تسلیحاتی، در شریک کردن اروپا در ادامهٔ امور عراق، و در «کشتن هر چه بیشتر دشمنان امریکا» جلو بیفتد. او در این‌که بوش با اغفال و فریبکاری، امریکا را وارد جنگ کرده و به تله انداخته است اصرار دارد؛ حقیقتی که همه جز بوش و دستیاران، آن را تصدیق می‌کنند، ولی کری برای این‌که انتخاب شود حاضر نیست حقایق و اصولی را که امریکا زیر پا گذاشته و فجایع جهانی امروز را به وجود آورده است برای مردم امریکا تشریح کند، زیرا هدف اصلی از انتخابات ریاست جمهوری در امریکا و دموکراسی، ارائهٔ حقایق نیست، بلکه جلب آرای مردم و کسب قدرت است. کری مانند بوش نامزد خود نیست، بلکه کاندیدای حزبی است که در انتظار قدرت و پیروزی است و در این دموکراسی فقط دو کاندیدای اصلی وجود دارند. جالب این جاست که بسیاری از شهروندان امریکا و طرفداران دموکراسی، این انتخابات را تمرین و تجربه‌ای در دموکراسی می‌دانند در حالی که مناظرهٔ اصلی باید دربارهٔ خود دموکراسی و تطابق آن با مردم‌سالاری حقیقی و اصیل باشد.

بحران دموکراسی امروز (۱۳۸۳/۰۷/۳۰)

در اندیشهٔ سیاسی غرب، صلح با دموکراسی و جنگ با دیکتاتوری فردی آمیخته شده است. واقعیات تاریخی و مشاهدات عینی نشان می‌دهد که این فرضیه، اسطوره‌ای بیش نیست. جنگ با طمع، ترس و جهالت، که ما آن را در نوشته‌های قبلی، مثلث بحران دموکراسی نامیده‌ایم، به وجود می‌آید. این زوایای بحران دموکراسی امروز به صورت مسائل اشغالگری و جنگ در عراق، مشکلات اقتصادی و معیشت روزانهٔ شهروندان ایالات متحد، و پروپاگاندای سیاسی جهت اغفال افکار عمومی و جذب آرای مردم به خوبی در جریان انتخابات ریاست جمهوری امریکا مشاهده می‌شود.

ترس، یکی از پایه‌های اساسی اندیشهٔ سیاسی در ادبیات غرب است که از دوران قرون وسطا گرفته تا تاریخ معاصر در آثار ماکیاولی، هابز، آرنت، دو توکویل و اندیشمندان نومحافظه‌کار امروزی ریشه دارد. در تجربیات سیاسی و تاریخی امریکا ترس، جایگاه ویژه خود را حفظ کرده است: ترس از بیگانگان، ترس از تجزیه و تفرقه، ترس از بحران اقتصادی، ترس از بمب اتمی، ترس از کمونیسم،

ترس از اسلام و مسلمانان، ترس از تروریسم، ترس از خود و... . امروز ترس، یک ابزار مبارزهٔ حزبی و انتخاباتی و قدرت‌گرایی، بیش از هر زمان دیگر در امریکا رواج پیدا کرده است. ترس و امنیت دو طرف سکهٔ اصلی مبارزات و مشکلات مطرح شده در انتخابات ریاست جمهوری این کشور شده است.

امروز رسانه‌ها، استراتژیست‌های سیاسی، و بازیگران انتخاباتی امریکا از «مادران ترس و وحشت‌زده»، از شهروندان «سالخوردهٔ نگران» و از عارضهٔ تروریسم، جنگ، فقر، و عدم بهداشت و ورشکستگی سیاسی و اقتصادی صحبت می‌کنند. در چند سال اخیر، مسائل مربوط به حقوق و «آزادی»همجنس‌بازان، پیوند و تولید سلول‌های مصنوعی، یک فصل جدید که می‌توان آن را بحران فرهنگی نامید، به لایه‌های دموکراسی امریکا اضافه کرده است. این بحران ترس، منحصر به گروه و طبقات افراطیون چپ و راست، محافظه‌کار و لیبرال در امریکا نیست، بلکه در بین میانه‌روها که پایه‌های اساسی مشروعیت نظام را تشکیل می‌دهند توسعه پیدا کرده است. اظهارات اخیر دن راذر، گزارشگر اصلی شبکهٔ بزرگ سراسری تلویزیون سی‌بی‌اس که روزانه میلیون‌ها شهروند امریکایی بینندهٔ آن هستند، بسی تکان‌دهنده بود و حکایت از ترس و سانسور ادراکی در این جامعه می‌کند:

«این یک مقایسه و تشبیه شرم‌آور است، و شما می‌دانید که من مطمئن نیستم به این مقایسه و تشبیه علاقه داشته باشم، زمانی بود که در آفریقای جنوبی به گردن کسانی که مخالفت می‌کردند تایر مشتعل آویزان می‌کردند. و از بعضی جهات، ترس امروزی (در امریکا) این است که اگر وطن‌پرست نباشید دور گردن شما همان تایر آتشین را آویزان می‌کنند... امروز این ترس است که روزنامه‌نگاران را مجبور می‌کند سؤال‌های سخت مطرح نکنند. این نوع سانسور و ترس با حس وطن‌پرستی در خود شروع می‌شود و سپس تمام مردم کشور به آگاهی قطعی و دلایل بر حق می‌رسند که وطن‌دوستی در آن‌ها غلیان کند. این‌جاست که فرد خودش را در حالی پیدا می‌کند که مجبور می‌شود بگوید: من سؤال درست و حقیقی را می‌دانم، ولی می‌دانید، این موقع درست و مناسب برای سؤال کردن نیست!» شما در امریکا کسی را میانه‌روتر و «امریکایی»تر از دن راذر پیدا نمی‌کنید. این پدیده چیزی جز لیبرالیسم ترس و لیبرالیسم ترور نیست؛ جریانی که در طول قرن بیستم به نخبگان و شهروندان غرب آموخته است که خود را گرفتار این دست‌اندازهای پیش‌بینی‌نشده نکنند. بیهوده نیست که بوش تأکید می‌کند که «شرارت» و «ترور»، آخرین تهدید برای جمهوریت است.

امروز نخبگان سیاسی، رسانه‌ای و تبلیغاتی مسلط امریکا با یک افسردگی فوق‌العاده، که حکایت از جهالت و محدودیت فکری آن‌ها می‌کند، به اشتباهات خود اعتراف می‌کنند. این‌ها گروهی هستند که نخبگان غرب‌زده، «روشنفکران» تحقیر شده، و دولتمردان ساده‌لوح، سخنان آنان را معتبر و وزین

می‌دانند و تحت تأثیر نام و عنوان مؤسسات و بنگاه‌های آنان قرار گرفته‌اند. این عده از تجددگرایان و مقلدان غرب فکر می‌کنند که امریکایی‌ها و اروپایی‌ها از کرهٔ مریخ آمده‌اند، بدون این‌که بدانند در کرهٔ زمین زندگی می‌کنند و قوانین طبیعت و الهی بر آن‌ها حاکم خواهد بود. از زمان رومی‌ها تا امروز، از زمان ناپلئون تا عصر حاضر، ما این‌گونه امپر توری‌ها و افکار امپراتوری را داشتیم، ولی همهٔ آن‌ها بیش از همه فدای اشتباهات و کوته‌فکری‌های خود شده‌اند.

دیوید هالبرستام، یکی از نویسندگان و ناظران فرهنگ‌سیاسی امریکا، سه دهه قبل در کتاب خود، بهترین و درخشنده‌ترین، روشنفکران و نخبگان امریکا را یک گروه متوسط نامید و اظهار داشت که نخبگان درخشان الزاماً نخبگان با فضیلت و عاقل نیستند. آگاه‌ترین کارشناسان امریکا دربارهٔ دنیای اسلام در دانشگاه‌های آن کشور هستند، ولی بهترین آن‌ها هیچ‌وقت حاضر نیستند خود را در اختیار جنجال آفرینی رسانه‌ها و بوروکراسی دولت امریکا قرار دهند. تعجب نیست که برنارد لویز، به عنوان مستشرق، میدان را به خود اختصاص داده است و نومحافظه‌کاران جنگ‌طلب در مبارزه با مسلمانان و اسلام با او همصدا شده و دور او جمع شده‌اند.

کارشناسان امور بین‌المللی و خاورمیانه و دنیای اسلام در دولت امریکا معمولاً در وزارت خارجهٔ آن کشور پست و مقام دارند، ولی در این چند سال، سیاست‌گذاری اصلی امریکا برای خاور میانه و دنیای اسلام، در کاخ سفید و وزارت دفاع (پنتاگون) عملی می‌شود.

جنگ و مشاجرهٔ سیاسی، امروز در دستگاه معروف «نظامی - صنعتی» امریکا صورت می‌گیرد. ژنرال تامی فرنکس، فرماندهٔ نیروهای امریکا در حمله به عراق، اخیراً در کتابی که به قلم باب وودوارد، خبرنگار و نویسندهٔ واشینگتن پست تحت عنوان طرح حمله منتشر شده است، داگلاس فِیث، معاون سیاست‌گذاری وزارت دفاع امریکا را «احمق‌ترین فرد روی زمین» نامیده است (ص ۲۸۱). مایکل کینزلی، سردبیر صفحهٔ مقالات و عقاید روزنامهٔ لس آنجلس تایمز در مقالهٔ این هفتهٔ خود از جادوگران دموکراسی صحبت می‌کند و یاران و مشاوران بوش را به «کیمیاگری» متهم کرده، اظهار می‌دارد هر کاری که تصور کنید از دست این گروه از نخبگان سیاسی برمی‌آید (واشینگتن پست، ۱۷ اکتبر ۲۰۰۴).

تابستان امسال وقتی که سردبیر مجلهٔ لیبرال جنگ‌طلب، نیو ریپابلیک، در مقاله‌ای پرسید: «آیا ما غلط فکر می‌کردیم؟»، پاسخ نخبگان لیبرال و نومحافظه‌کار امریکا این بود که جنگ به خودی خود خوب نیست، ولی ما تصور نمی‌کردیم که بوش ما را فریب بدهد و تنها بگذارد (۲۸ ژوئن). یکی از این افراد به نام ویلیام کریستول، منجی‌گرایانه این سخنان رئیس جمهور امریکا را که «ما در راستای مأموریت تاریخی خود هستیم تا دنیا را عوض کنیم»، تکرار کرده، برای «به دست آوردن احترام»

خواستار حرکت قوای امریکا از بغداد به دمشق و تهران بود! (فایننشال تایمز لندن، ۲۲ مارس ۲۰۰۳).
این سردرگمی تازه به دوران رسیده‌های نخبگان امریکا اخیراً در نیویورک تایمز آشکار شده است.

توماس فریدمن، نویسندهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز، که برای جنگ و حمله به عراق سینه چاک می‌کرد، اکنون که به قول خودش از تعطیلات تابستان برگشته است، وضع امریکا در عراق را «دردناک و رنج آور» می‌بیند.

فریدمن در ارزیابی سیاست‌گذاری امریکا در عراق به این حقیقت سرد اعتراف می‌کند که «این جنگ به طور عظیمی توسط این دولت (بوش) به بی‌مدیریتی و ریخت و پاشی افتاده است» (نیویورک تایمز، سوم اکتبر ۲۰۰۴). به عقیدهٔ فریدمن، امریکا آن «استراتژی توپخانه‌ای خود، یعنی شوک و ترس اولیهٔ جنگ، را تقلیل داده و برای انهدام قسمت سنی‌نشین عراق به کار نبرده است». به عبارت دیگر، به عقیدهٔ فریدمن «اگر بوش با همان قساوتی که به دنبال جان کری است به دنبال عراقی‌ها بود، امریکا امروز در عراق پیروز شده بود»! فریدمن و دیگران مقاومت مردم عراق را در مقابله با اشغالگران، غیرقانونی بودن جنگ، یکه‌تازی امریکا در عراق، عدم محبوبیت دولت موقت را، که نخست‌وزیر آن تربیت شدهٔ سیا است، شکنجه و روش‌های غیرانسانی قوای نظامی را که بر صفحهٔ تلویزیون‌ها ظاهر شد، و محاصره و کشتار شهروندان شهرهای مقدس نجف، کوفه و سامرا و همچنین سودهای کلانی که نصیب کمپانی‌های غول آسای امریکایی می‌شود، نادیده می‌گیرند.

اگر قدرت در مرکز سیاست است، فرضیه‌ای که در ادبیات غرب رشد کرده، مکشوفات علوم انسانی نیز باید با عقلانیت اجتماعی رابطه داشته باشد وگرنه ترکیب این دو که اقتصاد سیاسی نامیده می‌شود و به بیوتکنولوژی پیوند دارد، بذر انقلاب را کاشته، سقوط سیستم‌ها را در بر خواهد داشت. بحران و حتی تراژدی امروزی امریکا محصول مغز بوش و رامسفلد و گروه نومحافظه‌کار نیست. ریشه‌های این بحران در اندیشهٔ سیاسی غرب، در تناقض دموکراسی، و در تجربیات چند قرن اخیر امریکا نهفته است. بوش و همراهان و جوّسیاسی کنونی فقط این جریان را کمی تسریع کرده است.

وقتی که قشون امریکا بغداد را تسخیر کرد رامسفلد خطاب به اشغالگران امریکایی گفت: «برعکس بسیاری از ارتش‌های دنیا شما برای تسخیر [عراق] نیامده‌اید، شما برای اشغال آن وارد عراق نشده‌اید، بلکه برای آزادی آن این‌جا هستید و مردم عراق این را به خوبی می‌دانند...»! در حقیقت، رامسفلد چیز تازه‌ای ارائه نمی‌کرد؛ او دقیقاً حرف‌های فرماندهٔ کل قشون انگلستان را در بغداد، که ۹۳ سال قبل توسط ژنرال استنلی مود گفته شده بود، تکرار می‌کرد. این ژنرال انگلیسی در آن موقع خطاب به مردم عراق گفت: «قشون ما برای تسخیر و دشمنی به سرزمین شما نیامده است، بلکه برای رهایی شما در این‌جا هستیم.» و کیست که تاریخ را خوانده و فراموش کرده باشد که امپراتور فرانسه، ناپلئون بناپارت،

در سال ۱۷۹۸ میلادی هنگام حمله به مصر و تسخیر آن سرزمین فریاد زد: «ای مصری‌ها، من جز برای احقاق حقوق شما به مصر نیامده‌ام، حقوقی که توسط ظالمان از شما گرفته شده است»!

امروز دنیا عوض شده است، نه کسی به امریکا عشق می‌ورزد و نه کسی از امریکا هراس دارد، گرچه امریکا بزرگ‌ترین قدرت «نظامی» دنیاست. انتخابات ریاست جمهوری امسال امریکا از جنبهٔ کیفیت شاید از انتخابات ۱۸۶۰ میلادی، که جنگ‌های داخلی آغاز شد، و از انتخابات ۱۹۳۲، که بحران اقتصادی به امریکا صدمه زد، مهم‌تر باشد، نه برای این‌که بوش یا کری انتخاب خواهند شد و یکی از احزاب مجدداً به قدرت خواهد رسید، بلکه برای این‌که این انتخابات امریکا ترس و جهالت این نظام را به آزمایش گذاشته است. دو هفتهٔ دیگر، در دوم نوامبر، جهانیان به امریکا می‌نگرند، نه برای این‌که امریکا در آینده به کدام جهت می‌رود، بلکه برای این‌که بدانند امریکا چگونه کشوری است. امریکایی‌ها نیز نباید تعجب کنند که این کشور دیگر الگویی برای دیگران نیست، بلکه باید نگران باشند که امریکا روزی الگویی برای خود نیز نخواهد بود.

انتخابات امریکا: بوش یا کری (۱۳۸۳/۰۸/۰۷)

نبض سلامتی یا بیماری یک نظام سیاسی را می‌توان از چند طریق اندازه گرفت؛ یکی از آن‌ها مشروعیت نهادهای سیاسی و اقتصادی، مقبولیت آن‌ها برای مردم و درجهٔ حس وفاداری و اعتماد شهروندان به نظام موجود است؛ روش دیگر، آگاهی و درک نخبگان از تغییرات و نوسانات محیط موجود، جلوگیری از تفرقه و هماهنگی در وصول به آرمان‌ها و اهداف مطلوب یک جامعه است. جریانات چند سال اخیر امریکا و انتخابات ریاست جمهوری آن کشور، نبض نظام امریکا را به آزمایش گذاشته است.

امروز یک توافق کلی در امریکا وجود دارد: سلامتی نظام در حال تهدید است، ولی در این‌که امریکا بیمار است یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد. هر دو نظر در محافل سیاسی واشینگتن، در لابه‌لای مقالات و تفسیرهای مطبوعات، در مناظرات و مبارزات انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری و دو حزب مسلط این کشور، و در سخن‌پراکنی‌های نخبگان جبهه‌های مختلف سیاسی به خوبی مشهود است. امروز بیش از هر زمان دیگر، پرچم امریکا در شهرها به اهتزاز درآمده و پوسترهای «ما متحدانه ایستاده‌ایم» بر روی خودروها و کامیون‌ها دیده می‌شود، ولی همان‌طوری که کاریکاتورها و سرمقالات اخیر بسیاری از رسانه‌ها نشان می‌دهند در حقیقت، «امریکایی‌ها دچار تفرقه شده‌اند»؛ این تفرقه در نظام امریکا از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

مطبوعات امریکا معمولاً یکی دو هفته قبل از اخذ آرای انتخابات ریاست جمهوری در سرمقالات

خود تمایل خود را به یکی از دو نامزد اصلی اعلام می‌دارند. واشینگتن پست چند روز قبل در سرمقالهٔ خود با اظهار تمایل به انتخاب سناتور جان اف کری، نامزد دموکرات‌ها، به قدری از نواقص برنامه‌ها و نقاط ضعف او سخن به میان آورد، که به عقیدهٔ بسیاری از طرفداران کری، این روزنامه بهتر بود در مورد هر دو نامزدانتخاباتی سکوت اختیار می‌کرد. واشینگتن پست در حقیقت، و تلویحاً، در سرمقالهٔ خود اظهار داشته بود که به علت عدم تنوع، چاره‌ای جز انتخاب جان کری نمی‌بیند: «ما رأی به آقای کری را بدون ریسک نمی‌بینیم، ولی ریسک در طرف مقابل (بوش) معلوم و آشکار است...» واشینگتن پست خود را «روزنامه‌ای مستقل» اعلام می‌کند؛ گرچه نفوذ و اهمیت آن به عنوان یکی از ارگان‌های نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا برای همه واضح است. این روزنامه مانند همه مطبوعات امریکا در آغاز، از حملهٔ امریکا به عراق و از سیاست بوش در اشغال آن کشور حمایت کرده است.

هفتهٔ آینده اگر بوش در انتخابات امریکا موفق شود، مخالفان او، به ویژه دموکرات‌ها، باید خود را سرزنش کنند، زیرا رهبران و سران سیاسی امریکا از هر دو حزب در حمله به عراق و تسلط واشینگتن در منطقهٔ خاور میانه پشتیبانی کردند و اکنون که واشینگتن در تلهٔ سیاسی و نظامی افتاده است حاضر نیستند که آن سیاست را محکوم کرده، تغییر اساسی در اهداف سیاست خارجی و جهانی ایجاد کنند و فقط بر سر مدیریت امپراتوری اختلاف سلیقه دارند. نقشهٔ اصلی دموکرات‌ها این است که اگر قدرت را به دست گیرند اتحادیهٔ اروپا و کشورهای دیگر را نیز در افتضاحات خود در عراق و سایر نقاط دنیا شرکت دهند. جمهوریخواهان و نومحافظه‌کاران تازه‌به‌دنیاآمده حاضرند این نوع سیاست‌گذاری و مدیریت به دست و رهبری امریکا و با اتکا به نیروی نظامی انجام شود. بیهوده نیست که امروز کشورهای امریکای لاتین به نتایج انتخابات امریکابی‌علاقه هستند، زیرا این انتخابات تأثیری در وضع آن‌ها نداشته و نخواهد داشت. لایز رمادانِس، فیلسوف برجستهٔ آرژانتینی، اخیراً این دیدگاه امریکای لاتین را خلاصه کرده است: «دولت‌های امریکا می‌آیند و می‌روند و با ما کاری ندارند و همه چیز به حالت معمولی و تأسف‌انگیز خود باقی می‌ماند.» چهار دهه است که سیاست خارجی امریکا در امریکای لاتین بر محور ضد کوبایی و ضد کاسترویی و حفظ شرایط رفاه حاکمان آن منطقه استوار بوده است. آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل، اخیراً به روزنامهٔ جروزالم پست (اورشلیم پست) اظهار داشت: «اگر جان کری به ریاست جمهوری انتخاب شود، یا اگر جورج بوش دوباره بر کاخ سفید تکیه بزند، من مطمئن هستم که سیاست هر دو همان سیاستی است که بوش انتخاب کرده است.»

اگر بوش مجدداً انتخاب شود رقابت بین امریکا و جناح فرانسوی ــ دوگلیست‌های اتحادیهٔ اروپا ــ تشدید خواهد یافت و اروپا فرصت مناسب‌تری پیدا خواهد کرد تا به عنوان رقیب اصلی امپراتوری امریکا در صحنهٔ سیاسی ظاهر شود. اگر کری، از حزب دموکرات‌ها، پیروز شود اختلاف

دربین خود اتحادیهٔ اروپا رنگ بیشتری به خود خواهد گرفت، زیرا هر گونه اتحاد جدید بین امریکا و اروپا با وضع داخلی کشورهای تولیدکنندهٔ نفت و ثبات سیاسی آن‌ها سروکار خواهد داشت و مسائل مربوط به اقتصاد دنیا و مشکلات تسلیحات هسته‌ای فراسوی قاره‌های امریکا و اروپا بوده، روسیه، چین، هند و قاره‌های دیگر را دربرمی‌گیرد. سه دهه قبل در اوج جنگ سرد، امریکا با مهرهٔ چین کوشش کرد شوروی سابق را تضعیف کند؛ امروز چین با مهرهٔ اتحادیهٔ اروپا سعی دارد قدرت اقتصادی وسیاسی خود را در مقابله با امریکا توسعه دهد.

نتایج انتخابات ریاست جمهوری امریکا به نظر من تأثیر چندانی در وضع امریکا و ایران نخواهد داشت، زیرا اصولاً دو حزب مسلط امریکا، یعنی جمهوریخواهان و دموکرات‌ها مدت‌های طولانی است که در اهداف سیاسی خارجی هم‌نظرند و فقط در رسیدن به اهداف، استراتژی‌های مختلفی را انتخاب می‌کنند. تأثیر نتایج ریاست جمهوری امریکا بیشتر در سطح داخلی و برنامه‌های اجتماعی، اقتصادی و مالی خود امریکا ظاهر خواهد شد.

هر دو نامزد ریاست جمهوری با گسترش فناوری هسته‌ای ایران مخالفند، هر دو نامزد ریاست جمهوری هدفشان کشاندن ایران به اردوگاه سیاسی غرب است و هر دو با اصول نظام جمهوری اسلامی ایران، با انقلاب اسلامی، و با گسترش نفوذ ایران در منطقه و دنیای اسلام مخالفت شدید دارند. هر دو نامزد انتخاباتی، غرق در تعصبات و اصول‌گرایی غرب وسیاست‌های حمایت از اسرائیل و توسعهٔ نفوذ امریکا در دنیای اسلام و منطقهٔ خاور میانه هستند.

در جوّ سیاسی فعلی، مشکل است پیش‌بینی کرد که کدام‌یک از این دو نامزد در انتخابات پیروز خواهد شد. اکنون کشور، بین این دو نامزد تقریباً به طور مساوی تقسیم شده است و ترازو به طرف کسی سنگین خواهد شد که در این چند روز از اخبار و حوادث ملی وبین‌المللی، مانند کشف غارت بیش از ۳۸۰ تن اسلحه در عراق و حوادث غیرمترقبه استفاده کرده، روز سه‌شنبهٔ آینده طرفداران خود را به پای صندوق آرا بفرستد. سه سناریو در این انتخابات ممکن است در نظر گرفته شود: اول این‌که بوش مجدداً، با تفاوت کم، آرای لازم را به دست آورده، برای چهار سال دیگر بر تخت ریاست جمهوری امریکا تکیه زند. در این صورت، شکایات زیادی دربارهٔ نحوهٔ آرا و تقلب به دادگاه‌های ایالتی و فدرال خواهد شد و ممکن است این کار به جنجال جدیدی منتهی شود؛ دوم این‌که اکثریت جمع آرای سرتاسری به یکی از این دو نامزد تعلق داشته باشد، ولی اکثریت آرای سهمیهٔ ایالات که ۲۷۰ رأی است درمجلس یا هیئت ویژه انتخاباتی که رئیس جمهور اعلام می‌کند نصیب جان کری شده، او مطابق قانون‌اساسی امریکا به ریاست جمهوری برسد؛ و البته یک احتمال سومی هم هست و آن این‌که آرای سهمیهٔ ایالات به طور مساوی بین دو رقیب تقسیم شده و هر کدام ۲۶۹ رأی بیاورند

که در آن صورت، انتخاب رئیس جمهور امریکا با اکثریت نسبی مجلس نمایندگان در واشینگتن خواهد بود و هر حزبی که اکثریت نمایندگان را بر کنگره دارد به نامزد حزب خود رأی خواهد داد و در آن صورت، شانس بوش بیشتر از کری است چون اکثریت مجلس نمایندگان با جمهوریخواهان است و ممکن است در انتخابات هفتهٔ آینده نیز تغییری در این مورد به عمل نیاید.

در نظام امریکا طبق قانون اساسی، مردم امریکا مستقیماً با رأی خود، رئیس جمهور را انتخاب نمی‌کنند و اکثریت کل آرابی‌معنی است، بلکه رئیس جمهور توسط اکثریت سهمیه اختصاصی هر ایالت و توسط هیئت ویژه انتخاباتی یا گزینشگران و هم‌منصبان انتخاباتی که یک مجلس مرکب از نمایندگان دو حزب معروف به «الکترال کالج» است، در ژانویه در واشینگتن دور هم جمع شده، به طور رسمی رئیس جمهور را انتخاب و اعلام می‌کنند. از آن‌جا که همیشه دو نامزد انتخاباتی توسط دو حزب مسلط برای امریکا تعیین می‌شوند، مردم در حقیقت به یکی از این دو حزب رأی می‌دهند و نامزدهای مستقل اگر هم وجود داشته باشند در طول تاریخ دو قرن انتخابات ریاست جمهوری هیچ‌وقت نتوانسته‌اند به کاخ سفید راه پیدا کنند.

جمع آرا یا سهمیهٔ ایالات در مجلس الکترال کالج که در حقیقت، مجلس انتخابی رئیس جمهور را تشکیل می‌دهد، در انتخابات امسال ۵۳۸ است. که هرکس ۲۷۰ یا اکثریت آن را به خود اختصاص دهد روانهٔ کاخ سفید ریاست جمهوری می‌شود. بنابراین، پیروزی نامزدها در هر ایالت یا ایالات به خصوص مهم‌تر از پیروزی آن‌ها در سطح ملی و سرتاسری است. سهمیهٔ هر ایالت در تعیین رئیس جمهور با جمعیت آن ایالت و تقسیم‌بندی انتخاباتی مربوط است. مثلاً ایالت کالیفرنیا که ۳۳ میلیون جمعیت دارد در مجلس الکترال کالج ۵۵ رأی خواهد داشت، تگزاس ۳۴ رأی، ایالت نیویورک ۳۱ رأی، فلوریدا ۲۷ رأی، پنسیلوانیا ۲۱ رأی، اوهایو ۲۰ رأی و میشیگان ۱۷ رأی و همین‌طور تا آخر. ایالات کوچک مانند آلاسکا و وایومینگ هر کدام ۳ رأی در انتخاب رئیس جمهور دارند. این‌جاست که ایالاتی که رقابت بین دو نامزد بسیار نزدیک است، در تعیین نتایج انتخاب ریاست جمهوری نقش مهمی را بازی می‌کنند، زیرا بسیاری از ایالات حتی قبل از انتخابات، نتایج آرای آن‌ها معلوم است و مطمئناً به یکی از این دو حزب گرایش کامل دارند. امسال ایالات مردد که در سرنوشت تعیین ریاست جمهوری مهم هستند عبارتند از فلوریدا، ویسکانسین، اوهایو، نیوهمپشایر (نیو همپشر)، نیومکزیکو، پنسیلوانیا و مینه‌سوتا. در انتخابات چهار سال قبل هرکس ایالت فلوریدا را می‌برد اکثریت سهمیهٔ ایالات را به خود اختصاص می‌داد و جورج دبلیو بوش با تفاوت کمتر از ۵۰۰ رأی مورد اختلاف و با رأی اکثریت قضات دیوان عالی کشور که محافظه‌کار و متمایل به افکار جمهوریخواهان بودند به ریاست جمهوری رسید، گرچه رقیب او ال گور، از حزب دموکرات‌ها، اکثریت آرای اخذ شده در سراسر امریکا را با اختلاف بیش از نیم میلیون دارا بود.

خرید و فروش رأی در انتخابات البته غیرقانونی است، ولی با وجود رقابت نزدیک، نفوذ پول، آگهی‌های تبلیغاتی منفی، ترساندن مردم و تقلب را نباید از نظر دور نگاه داشت. امروز مردم دربارهٔ رأی اخذ شدهٔ خود مردد هستند و به قدری نگران انتخابات هفتهٔ آینده و احتمال تقلب مجدد هستند که لشکری از وکلا و حقوق‌دانان را برای خود بسیج کرده‌اند. برای بسیاری از مردم امریکا انتخابات چهار سال قبل امریکا و انتصاب بوش به ریاست جمهوری، یک «کودتای قضایی» بود. امسال در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد شهروندان واجد شرایط در انتخابات ریاست جمهوری و کنگره شرکت نخواهند کرد. در انتخابات سال‌های گذشته متوسط شرکت‌کنندگان در انتخابات در حدود ۴۵ درصد بوده است. در بیست سال گذشته ۸۰ درصد جوانان امریکا اصلاً در انتخابات شرکت نکردند و این وضع کم‌وبیش در این انتخابات ادامه پیدا خواهد کرد. روز انتخابات، روز تعطیل رسمی در امریکا نیست و مردم عادت کرده‌اند که با داشتن مشغلهٔ فراوان و کمبود وسایط نقلیهٔ عمومی رأی خود را به صندوق‌ها بیندازند.

در عین حال، انتخاب رئیس جمهور در امریکا، انتخاب پرقدرت‌ترین مقام این کشور است. رئیس جمهور، دارای اختیارات فوق‌العاده‌ای است که نه تنها برنامه‌های داخلی و سیاست خارجی امریکا را تحت کنترل نسبی و نفوذ خود قرار می‌دهد، بلکه با انتصاب اعضای جدید دیوان عالی کشور، آیندهٔ تفسیر و تعبیر قانون اساسی را به دست یک گروه از قضات متمایل به عقاید خود واگذار می‌کند. قضات دیوان عالی کشور در حقیقت، فقهای قانون اساسی امریکا به شمار می‌روند. علاوه بر این‌ها رئیس جمهور امریکا در مقام خود، طبق قانون اساسی، سمت فرماندهٔ کل قوای نظامی امریکا را نیز بر عهده دارد و هر زمان که صلاح ببیند می‌تواند قوانین مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا (یعنی مجلس نمایندگان و مجلس سنا) را وتو کند. معاون ریاست جمهوری نیز، که هفتهٔ آینده انتخاب می‌شود، مطابق قانون اساسی، رئیس مجلس سناست و رأی او در تصویب و رد لوایح مورد نظر قوهٔ مقننه بسیار مهم و نافذ است. دموکراسی امریکا که مدعی تفکیک سه قوهٔ مقننه، قضاییه، و اجراییه است در نظام امریکا با واقعیت منطبق نیست.

فصل تاریک دموکراسی در امریکا (۱۳۸۳/۰۸/۱۴)

انتخاب مجدد جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری مشکلات داخلی و خارجی امریکا را فزونی خواهد داد و حداقل برای چهار سال دیگر کرهٔ زمین، جای امن‌تری نخواهد بود. انسان آزاد است و سرنوشت هر کس به دست خود اوست، ولی جامعه احتیاج به رهبر و پیشوا دارد. ما باید تاریخ را از افسانه جدا کنیم. افسانهٔ انتخابات این دورهٔ امریکا پایان یافته، ولی این توفان و گردبادسیاسی که ایالات

متحد را به دودستگی و تفرقهٔ فوق‌العادهٔ ملی منتهی کرده است ادامه خواهد داشت. انتخابات ریاست جمهوری و کنگره (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) امسال امریکا بدون شک به عنوان یکی از فصول تاریک دموکراسی این کشور در تاریخ ثبت می‌شود.

چهار دهه قبل در ۱۹۶۳ میلادی جیمز مگرِگور برنز، یکی از تاریخ‌نویسان امریکا در کتاب خود تحت عنوان بن‌بست دموکراسی، از نواقص سیاست‌بازی در امریکا صحبت کرد و یادآور شد که برای شکستن این بن‌بست حکومتی که نظام امریکا را تهدید می‌کند، ساختار پارلمانی و حزبی این کشور باید به طور اساسی تغییر کند. این تاریخ‌نویس امریکایی توجه نکرد که تجدید ساختار سازمانی به بهبود ساختار نظام منجر نخواهد شد. مشکلات اساسی دموکراسی از دو منبع آبیاری می‌شود: رهبرانی که بجز کسب قدرت هدف دیگری ندارند و با فریبکاری، توده‌های مردم را به سیاست‌های مورد نظرشان جلب می‌کنند. در طول تاریخ معاصر، متفکران غرب، از جیمز برایس انگلیسی گرفته تا والتر لیپمن امریکایی، در آثار خود از «مملکت مشترک‌المنافع امریکا» از «جامعهٔ نیک» و از اهمیت افکار عمومی در دموکراسی سخن گفته‌اند. ولی انتخابات پارلمانی چند دههٔ اخیر در انگلیس و کشورهای دیگر اروپایی و انتخابات ریاست جمهوری اخیر چند دههٔ امریکا نشان داده است که رهبران و افکار عمومی جوامع غربی نتوانسته‌اند کوته‌نظری خود را کنار گذاشته، زاویه‌های نوآوری را مطرح سازند.

کنترل دموکراسی و انتخاب رئیس جمهور به قدری ماهرانه عمل می‌شود که از چندین ماه قبل نتایج نهایی بیش از چهارپنجم از پنجاه ایالت امریکا قبل از موعد انتخابات برای رأی‌دهندگان اعلام شده است! از آن‌جا که تسلط یک حزب بر هر یک از این ایالات قطعی است و آرای رأی‌دهندگان برای حزب مخالف در سرنوشت کل آرای اخذ شده تأثیری ندارد، در حقیقت، شهروندان ایالاتِ مردّد هستند که رئیس جمهور امریکا را برای تمام مملکت انتخاب می‌کنند. به عبارت دیگر، میلیون‌ها رأی مردم امریکا برای تعیین رئیس جمهور فقط برای نمایش است و بس. اکثر مردم امریکا از این معما مطلع نیستند و افکار عمومی دنیا نیز تا این اواخر که کیفیت انتخاب ریاست جمهوری امریکا به علت توسعهٔ وسایل ارتباطی و اطلاعاتی و به علت عوامل داخلی به صورت یک مشکل دموکراسی مطرح شد، در این مورد آگاهی چندانی نداشتند.

این هفته انتخابات ریاست جمهوری امریکا در محیطی صورت گرفت که بجز اسرائیل و دو سه کشور دیگر، بقیهٔ جهانیان در جهت مخالف سیاست جهانی واشینگتن حرکت می‌کردند. طبق آماری که از طرف دانشگاه جان‌هاپکینز در امریکا منتشر شده است در یک سال و نیمی که از حمله به عراق و اشغال آن کشور می‌گذرد بیش از یکصد هزار عراقی کشته شده و صدها هزار نفر مجروح و بی‌خانمان شده‌اند. تلفات امریکا حدود ۱۲۰۰ کشته و تعداد مجروحان نظامی آن کشور، در جنگ

عراق به تنهایی از ۹ هزار نفر تجاوز می‌کند. این اولین جنگ در تاریخ امریکاست که‌مالیات‌دهندگان ثروتمند امریکایی به جای پرداخت مالیات بیشتر، از کمک مالی دولت بهره‌مند شده‌اند. کسر بودجهٔ امریکا به علت جنگ و بحران اقتصادی در عرض سه سال به ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش، و تولیدکار و اشتغال به همین نسبت در سطح ملی کاهش یافته است. شورش، آدم‌ربایی، کشتار و بمباران مراکز غیرنظامی، در عراق و افغانستان و فلسطین جزو اخبار روزانه شده است. از سلاح‌های کشتار جمعی عراق خبری نیست و رژیم صدام‌حسین سقوط کرده است ولی عامل اصلی حمله به امریکا بن لادن نه تنها دستگیر نشده، بلکه در شب انتخابات ریاست جمهوری امریکا با پیام خود در تلویزیون‌ها ظاهر می‌شود.

در انتخابات این هفتهٔ امریکا غیر از رئیس جمهور و معاون او یک‌سوم اعضای مجلس ۱۰۰ نفرهٔ سنا و تمام ۴۳۵ عضو مجلس نمایندگان و تعداد زیادی از فرمانداران ایالت‌های مختلف نیز انتخاب می‌شوند؛ اعضای مجلس سنا برای مدت شش سال و اعضای مجلس نمایندگان برای دو سال انتخاب می‌شوند.

در انتخابات امسال، دوسوم کرسی‌های مجلس سنا و بیش از نود درصد کرسی‌های مجلس نمایندگان بدون مشکلی انتخاب شدند. در بسیاری از شهرها و ایالات، رقبای حزبی نامزدهای انتخاباتی به علت عدم توانایی مالی، خود را از مبارزات انتخاباتی کنار کشیده، میدان را برای حریف تنها گذاشتند. این عدم رقابت به قدری رقت‌انگیز شده است که واشینگتن پست در یکی از مقالات خود این پدیده را یکی از نقاط بسیار ضعیف دموکراسی امریکا شمرده، خواهان ترمیم و بازسازی مسابقات حزبی و انتخاباتی گردید (۱۳ اکتبر ۲۰۰۴).

دموکراسی امریکا ادعای مردم‌سالاری و حاکمیت عمومی را دارد، ولی تاریخ دموکراسی در این کشور از آغاز جنگ‌های استقلال‌طلبانه در قرن هجدهم و جنگ‌های داخلی در قرن نوزدهم و عصر حاضر همیشه در جهت رقابت و حاکمیت دولت‌های ایالتی که امروز به پنجاه ایالت می‌رسد، متمرکز بوده است و نه حاکمیت مطلق مردم. یکی از دلایل سهمیه‌بندی ایالتی آرای انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا (الکترال کالج) و عدم توجه قانون‌اساسی این کشور به برد و باخت ریاست جمهوری مبنی بر اکثریت کل آرای اخذ شده در سراسر کشور دقیقاً همین رقابت‌سیاسی بین دولت‌های ایالتی و سیستم دولت فدرال یا مرکزی بوده است.

مؤسسان نظام جمهوری ایالات متحد امریکا نیز که در سال ۱۷۷۶ میلادی علیه حکومت مستعمراتی انگلیس در قارهٔ امریکا شورش کردند به احزاب سیاسی بدبین بوده، معتقد بودند که وجود چنین دسته‌های سیاسی در انگلیس باعث فساد شده و تصمیم داشتند با تنظیم یک قانون اساسی ویژه،

امریکا را از آفات جناح‌های سیاسی مصون نگاه دارند. جمعیت امریکا در آغاز قرن نوزدهم، در سال ۱۸۰۰ میلادی، پنج میلیون و سیصد هزار نفر بود که ۹۵ درصد آن‌ها در مزارع کشاورزی و روستاها زندگی می‌کردند و شهرنشینان فقط ۵ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. ولی طولی نکشید که رقابت بازیگران سیاست آن روز، به ویژه خصومت فکری وسیاسی بین توماس جفرسون و الکساندر همیلتون، به تأسیس دو حزب جمهوریخواه و دموکرات امروزی منجر شد. جفرسون طرفدار اولویت و قدرت ایالتی و زارعان و کشاورزان، و همیلتون حامی برقراری قدرت دولت مرکزی (فدرال)، اقتصاد ملی و ارجحیت دادن به طبقهٔ نخبگان ملی بر ایالتی بود، ولی هر دو به حکومت ملی بر مبنای اکثریت مطلق بدبین بودند. احزاب سیاسی در دموکراسی غرب، این معمای اکثریت و اقلیت و این مشکل کمیت و کیفیت را همیشه در دستور روز قرار داده و حاکمیت را غیرمستقیم به خود محول کرده‌اند. در تمام دموکراسی‌های غرب، احزاب سیاسی در انتخابات عمومی، نقش کنترل کاندیداهای انتخاباتی را داشته و در حقیقت، خود را نگهبانان جریان مردم‌سالاری معرفی کرده‌اند.

تاریخ انتخابات عمومی و ریاست جمهوری امریکا در دو قرن گذشته بدون تبعیض و تقلب نبوده است و گرچه این نادرستی‌ها به صورت متفاوت در ادوار مختلف ظهور کرده است، نظام سیاسی امریکا و نخبگان آن بنا بر مصلحت خود کوشش کرده‌اند این جریان را کم‌رنگ جلوه دهند. اولین آثار این نواقص انتخاباتی، کمی پس از استقلال ایالات متحد امریکا در دوران انتخاب سومین رئیس جمهور امریکا در سال ۱۸۰۰ میلادی ظاهر شد. توماس جفرسون و ارن بر، دو نامزد انتخاباتی، هر یک به طور مساوی سهمیهٔ انتخاباتی ایالتی را بین خود تقسیم کردند و مطابق قانون اساسی مجلس نمایندگان باید با اکثریت آرا رئیس جمهور آینده را تعیین می‌کرد. اختلاف و جناح‌بازی سیاسی مجلس نمایندگان یک هفته به طول انجامید و بالأخره توماس جفرسون با کمک رقیب سیاسی خود، الکساندر همیلتون، اکثریت آرای این مجلس را به دست آورد و به عنوان سومین رئیس جمهور امریکا انتخاب شد.

بدین ترتیب جفرسون، یکی از مؤسسان نظام جمهوری ایالات متحد امریکا و یکی از مؤلفان اصلی قانون اساسی آن کشور، بدون کسب اکثریت آرای مردم امریکا به مقام ریاست جمهوری ارتقا پیدا کرد. این جریان چندین بار در انتخابات ریاست جمهوری امریکا تکرار شده است و مثال اخیر آن انتخابات عمومی چهار سال قبل بود که در آن بوش از حزب جمهوریخواه با اقلیت آرا، ولی با تصمیم اکثریت قضات دیوان عالی کشور به مقام ریاست جمهوری رسید.

تبعیض و تقلب نیز همیشه در جریان انتخابات عمومی امریکا جریان داشته است. تا چند دهه قبل، که نهضت مدنی سیاه‌پوستان شدت پیدا کرد اقلیت سیاه‌پوست امریکا به علت تبعیضات نژادی و مالی

از شرکت در انتخابات عمومی محروم بودند. تا پایان جنگ جهانی اول و دهۀ ۱۹۲۰، زنان امریکا حق رأی در انتخابات عمومی را، که شامل انتخاب ریاست جمهور باشد، نداشتند. نفوذ احزاب از طریق فشارهای سیاسی و اقتصادی، عوامل اصلی در نتایج انتخابات ریاست جمهوری امریکا بوده است. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ میلادی بین جان اف کندی از حزب دموکرات و ریچارد نیکسون از حزب جمهوریخواه تفاوت آرا کمتر از ۱۶۰ هزار بود که با نفوذ و تخلفات شهردار معروف آن روز شیکاگو، ریچارد دیلی، به نفع حزب دموکرات تمام شد و کندی با پیروزی در ایالت ایلی نویز، به ویژه در حومۀ شیکاگو، به عنوان اولین رئیس جمهور مسیحی کاتولیک به کاخ سفید راه پیدا کرد.

تا چهار دهه قبل همۀ نامزدهای ریاست جمهوری امریکا از فرقۀ مسیحی پروتستان بودند. امسال جان کری، دومین مسیحی کاتولیک نامزد ریاست جمهوری در تاریخ انتخابات امریکا بود. در نظامی که ادعا دارد دین از سیاست جداست و کثرت‌گرایی را در سایر کشورها، به ویژه دنیای اسلام، تشویق می‌کند جالب است ذکر شود که در تاریخ جمهوریت ایالات متحد امریکا هیچ‌گاه رئیس جمهور غیرمسیحی که از ادیان دیگر باشد وجود نداشته است و هیچ‌وقت از زنان وسیاه‌پوستان و نژادهای غیر انگلوساکسون، کسی روانۀ کاخ سفید نشده است. لازم است یادآوری کنیم که یک دهه پس از قتل کندی، رقیب اولیۀ او ریچارد نیکسون، در اوج جنگ ویتنام به ریاست جمهوری رسید، ولی رسوایی انتخاباتی او که قضیۀ معروف به «واترگیت» و توطئۀ کاخ سفید و حملۀ شبانه به ستاد حزب دموکراتیک را به وجود آورد، به استعفای رئیس جمهور وقت منجر شد و نیکسون با شرمساری از مقام خود کناره گرفت.

امروز که امریکا به بهانۀ سلطه گرایی و برتری نظامی و اقتصادی خود ادعای گسترش دموکراسی در خاورمیانه و آسیا و دنیای اسلام و سایر قاره‌های دنیا را دارد معلوم نیست کدام الگوی انتخاباتی به نظر واشینگتن باید نمونۀ دموکراسی امریکاپسند باشد: جریان انتخاباتی که توماس جفرسون را به ریاست جمهوری رساند، یا جریان انتخاباتی که جورج دبلیو بوش را چهار سال قبل به کاخ سفید روانه کرد و یا انتخاباتی که امسال شاهد آن بودیم؟

جایگاه ایران در فناوری هسته‌ای (۱۳۸۳/۰۸/۲۱)

در شیوۀ دیپلماسی و مذاکرات بین‌المللی غرب سه موضوع بسیار مهم وجود دارد: نخست موضوع حقوقی، قانونی، فنی و قراردادی. از آن‌جا که جوامع غربی مدعی هستند بر مبنای تعهدات و قراردادهای بین فردی و دولتی عمل می‌کنند، هرگونه عدول از این تعهدات نیز بالطبع موجب کاهش

مشروعیت نظام آن‌ها و عدم اعتماد جهانیان به سیاست‌گذاری این دولت‌ها می‌شود. قوانین بین‌المللی یک قرن اخیر اغلب بر پایهٔ ارزش‌ها و منافع غرب تنظیم شده است و بنابراین، تکیه بر موارد قانونی، یکی از استراتژی‌های دیپلماسی امریکا و بسیاری از کشورهای اروپا به شمار می‌رود، گرچه در گذشته و حال، برخی از این قوانین بین‌المللی از طرف خود آن‌ها نادیده گرفته شده است.

موضوع دوم در شیوهٔ مذاکرات غرب، آداب و تشریفات سیاسی و حکومتی است. این‌ها موارد ادراکی و سنتی هستند و نه حقوقی و قانونی، و معمولاً با فلسفه و ذات حکومت، دولت، سفارت، وزارت، وکالت و مجلس مورد پسند غرب سروکار دارند. از زمانی که ناپلئون بناپارت فرانسوی در اواخر قرن هجدهم میلادی مصر را تسخیر کرد و قدرت‌های اروپایی از طریق سیاست‌های استعماری، آداب سیاسی خود را به دنیای اسلام تحمیل کردند، نخبگان ملی ممالک اسلامی و دست‌نشانده‌های غرب، به تدریج، فرهنگ سیاسی اروپا و امریکا را قبول کردند. طولی نکشید که آداب و روش دیپلماسی غرب بر رفتار و عمل شاهان، رؤسای جمهور، نخست‌وزیران، سفرا، وکلای مجلس و مدیران کل ممالک اسلامی غلبه کرد و بازیگران سیاسی ما نیز همیشه سعی کردند همچون غربی‌ها عمل کنند. نتیجه این‌که با قبول تشریفات اروپا و امریکا ما مانند آن‌ها رفتار و عمل کردیم: در سلام کردن، در دست دادن، در نشستن، در گفت‌وگو، در معارفه، در استقبال، در دعوت، درمیهمانی‌ها و مهم‌تر از همه در دیوان‌سالاری، هویت‌شناسی و خودشناسی. گفت و شنود انسانی و دیپلماسی در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه در محیط علائم و نشانه‌های فرهنگ سیاسی معنی پیدا می‌کند. در هر گونه مذاکره، برتری با کسی است که آداب او بر دیگری حکومت می‌کند.

موضوع سوم در کاربرد مذاکرات و دیپلماسی، تبلیغات است. با تبلیغات وسیع سیاسی و استفاده از زیرساخت‌های ارتباطی و اطلاعاتی و پروپاگاندا، غرب همیشه سعی کرده و در بسیاری موارد موفق شده است محیط سیاسی و افکار عمومی ملی و بین‌المللی را تحت تأثیر پیام‌ها، سیاست‌ها و اهداف خود قرار دهد و بدین ترتیب از طریق رسانه‌های مدرن و سازمان‌های بین‌المللی امروزی دستور روز را برای مخاطبان تعیین کند. برخی از ابعاد این تبلیغات و پروپاگاندا به «دیپلماسی عمومی» معروف شده است.

مذاکرات مربوط به فناوری هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم ایران را با سه کشور اروپایی (آلمان، فرانسه و انگلیس) و با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی باید با ملاحظهٔ عوامل حقوقی، تشریفاتی، و تبلیغاتی آن درک کرد. دو سال قبل در آغاز مذاکرات مربوط به پروتکل الحاقی که بین ایران و سه کشور اروپایی و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی صورت می‌گرفت در این ستون نوشتم که لیست درخواست‌های امریکا و برخی از کشورهای غرب از ایران در مورد فناوری هسته‌ای پایانی نخواهد

داشت، زیرا امریکا و کشورهای بزرگ غربی اصولاً با پیشرفت علمی جمهوری اسلامی ایران، به ویژه در صنایع موشکی و هسته‌ای، مخالفند و این‌گونه مسائل را بهانه‌ای جهت تضعیف نظام تلقی می‌کنند. غرب و به ویژه امریکا در غیبت شواهد عملی و حقوقی بر نیت ایران تردید دارند، زیرا غرب به طور کلی با موجودیت یک نظام اسلامی و انقلابی و با گسترش چنین الگوی مستقلی در نظام بین‌المللی دغدغه پیدا کرده است (چشم‌انداز، «انرژی هسته‌ای»، ۱۷ مهر ۱۳۸۲). در حالی که امریکا بر اجرای پیمان عدم تولید و گسترش تسلیحات اتمی اصرار می‌ورزد، ایالات متحد تولید و صدور اورانیوم غنی شدهٔ خود را به برخی از کشورها بدون اشکال می‌بیند (چشم‌انداز، «تکنولوژی هسته‌ای»، ۳ مهر ۱۳۸۲). در جنجال اخیر پیرامون برنامهٔ هسته‌ای، امریکا می‌خواهد اراده و قاطعیت و ایستادگی ایران را در مقابل فشارها به آزمایش گذارد.

حقوق ملی ایران در مورد فناوری هسته‌ای و فعالیت‌های مربوط به انرژی اتمی، منطبق با قوانین بین‌المللی است و این باید موضع اساسی سیاست ایران را تشکیل دهد. تا زمانی که ایران مقررات و قوانین مربوط به منع تولید و گسترش تسلیحات اتمی را رعایت می‌کند هیچ دادگاه و سازمان و شورایی نمی‌تواند علیه ایران رأی صادر کند، در غیر این صورت، مشروعیت خود قراردادها و پیمان‌ها و سازمان‌ها و شوراهای وابسته به آن‌ها زیر سؤال خواهد رفت. به طور خلاصه، معاهدهٔ منع تولید و گسترش تسلیحات اتمی به ویژه مادهٔ چهار آن، که مربوط به استفاده صلح‌آمیز فناوری هسته‌ای است، بهترین سلاح ایران در مقابل فشارهای موجود است.

مذاکرات ایران با سه کشور اروپایی، مسئلهٔ فناوری هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم را از جنبهٔ حقوقی و قانونی به بستر تشریفاتی انتقال داده است و ایران را از شاهراه حقوقی و حقانیت به جادهٔ زورآزمایی و قدرت، که سر و ته آن هیچ‌وقت معلوم نبوده، تشویق کرده است. مقررات و قوانین حقوقی همیشه آشکارتر از بازیگران سیاسی هستند، به ویژه وقتی که آداب و مقررات این بازی شطرنج توسط دیگران دیکته شده باشد. هم‌اکنون سه کشور اروپایی به عنوان دلال امریکا با ایران سروکله می‌زنند، دلال‌هایی که برعکس سنت بازار ما فقط منافع فروشنده یا خریدار را در نظر دارند و نه طرفین دادوستد را، دخالت سه کشور اروپایی در مذاکرات ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بی‌هدف نبود و البته به این معنی هم نیست که دول اروپایی سیاست‌های مستقل از واشینگتن را کنار گذاشته‌اند. ولی اطلاعات و درک صحیح از جهت‌گیری طرفین همیشه باید معیار مناسبی برای قضاوت و تصمیم‌گیری باشد و در مورد فناوری هسته‌ای، دول اروپایی برای رضایت امریکا فعالیت دارند.

به عبارت دیگر، ایران با مذاکره با سه کشور اروپایی به طور غیرمستقیم و در عمل، خود را از این پیمان و قرارداد حقوقی منع تولید و تکثیر تسلیحات اتمی بیرون کشیده است. از یک جهت می‌توان

گفت که ایران در یک سال اخیر (از طریق دلالی سه کشور اروپایی) با امریکا و خواسته‌های آن، و نه با مسائل حقوقی مربوط به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، طرف بوده است.

در وضع فعلی، عوامل تشریفاتی وسیاسی بر عوامل حقوقی حاکم شده است و معلوم نیست با چه مدلولاتی سه کشور اروپایی به عنوان طرف مذاکره دربارهٔ پروندهٔ هسته‌ای ایران انتخاب شده‌اند. آیا ایران انتظار دارد که در این دیپلماسی تشریفاتی که مقررات، سنت، آداب و اخلاق آن با خردگرایی غرب (چه ماکیاولی و چه کانتی) آغاز شده است سهم مؤثری داشته باشد؟

با خارج کردن مسئلهٔ فناوری انرژی هسته‌ای از دایرهٔ حقوقی و فنی و با آلودگی آن با تشریفات دیپلماسی و فرهنگ‌سیاسی غربی، زمینه برای اعمال نفوذ و تبلیغات و پروپاگاندا نیز برای قدرت‌های بزرگ فراهم شده است. تعلیق غنی‌سازی اورانیوم به مصلحت ایران نیست، زیرا نه تنها این عمل، جمهوری اسلامی ایران را از حق مسلم و قانونی خود محروم می‌کند، بلکه مهر تصدیق بر ادعای کسانی است که فعالیت صلح آمیز هسته‌ای ایران را خطرناک می‌شناسند. غرب سعی می‌کند که فعالیت علمی هسته‌ای را با مسائل مربوط به تروریسم مخلوط کند. به خاطر داشته باشیم که در قضیهٔ حملهٔ امریکا به عراق، نه تنها مسائل حقوقی و قانونی کنار گذاشته شد، بلکه امریکا با اتکای به مسائل تشریفاتی ویژه خود مصمم به اشغال آن کشور شد؛ مصیبتی که تا امروز نه به نفع مردم عراق و نه به سود مردم امریکا و نه در طریق منافع اروپا و صلح جهانی بوده است.

امروز ایران و کرهٔ شمالی تنها کشورهایی نیستند که از جنبهٔ فناوری هسته‌ای مورد توجه واشینگتن قرار گرفته‌اند. برزیل، بزرگ‌ترین کشور امریکای لاتین، با جمعیتی بالغ بر ۱۸۰ میلیون نفر و با داشتن دولتی که می‌خواهد مستقل از واشینگتن عمل کند، اخیراً مورد سوء ظن امریکا و بدگمانی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار گرفته است. از زمانی که برزیل در سال ۱۹۹۷ ملزم به اجرای مقررات مربوط به منع تولید و گسترش تسلیحات اتمی شد، آن کشور در برابر درخواست‌های بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مبنی بر بازدید مراکز علمی هسته‌ای خود مقاومت کرده است. ماه گذشته مجلهٔ ساینس امریکا با انتشار مقاله‌ای ادعا کرد که برزیل با غنی‌سازی اورانیوم خود امکان و ظرفیت تهیهٔ حداقل شش بمب اتمی را خواهد داشت. برزیل مانند ایران تهیه تسلیحات اتمی را در شرایط فعلی تکذیب می‌کند، ولی دولت ایناسیو لولا دا سیلوا، که در میان مردم محبوبیت دارد و از طریق اکثریت آرای عمومی انتخاب شده است، نه تنها به برنامه‌های علمی هسته‌ای آن کشور افتخار می‌کند و آن را نشانه‌ای از ارادهٔ ملی برزیل می‌شناسد، بلکه از طریق دیپلماسی خود در سازمان ملل متحد خواهان کرسی دائم در شورای امنیت است. پایه‌های صنایع هسته‌ای برزیل، مانند ایران، مدت‌ها پیش در زمان حکومت دیکتاتوری نظامی آن کشور، که مورد حمایت امریکا بود، پایه‌گذاری شد ولی هیچ‌وقت

مورد مخالفت امریکا، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و دول اروپایی قرار نگرفت. امروز احساسات ضدامریکایی و ضد بوش در مورد سیاست خارجی امریکا در برزیل به اوج خود رسیده است. پیشرفت علوم و فناوری در برزیل در سایر رشته‌ها در دهۀ اخیر بسیار چشمگیر است. این کشور، سومین کارخانجات بزرگ هواپیماسازی را در جهان دارا بوده و کنسرسیوم دانشگاه‌های آن در شهر سائوپائولو یکی از مراکز اصلی توسعۀ صنعت «ژنوم» در دنیاست ودستاوردهای جدید در حوزۀ کشاورزی برزیل نشانۀ بسیار مثبتی از توسعۀ «اگرونومی» در آن کشور است.

چین که امروز مخالف ارائۀ پروندۀ هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد است، فناوری هسته‌ای خود را در اوج قدرت حکومت تک‌حزبی کمونیست و جنگ سرد آن روز توسعه داد و پاکستان و هند، هر دو، زمانی وارد باشگاه هسته‌ای بین‌المللی شدند که شوروی سقوط کرده، حکومت‌های آنان مورد حمایت امریکا بود. آیا مجهز شدن پاکستان به اسلحۀ اتمی تحت یک نظام و دولت اسلامی با سکوت واشینگتن مواجه می‌شد؟ آیا رژیم اسرائیل با تجاوزاتی که در فلسطین اشغالی مرتکب می‌شود و با دارا بودن تسلیحات اتمی، بیش از ایران باید مورد اعتماد و حمایت امریکا و دول اروپایی قرار گیرد؟ مگر سیاست‌گذاران امریکا و اروپا و بازیگران مکتب رئالیست آن‌ها به چیزی جز تنازع بقا در سیستم بین‌الملل اعتقاد دارند؟ فلسفۀ سیاست‌های خارجی امروزی غرب تحت مکتب رئالیسم در یک جمله خلاصه می‌شود: تلاش و رقابت برای قدرت و منافع ملی. در دنیای زیاده‌طلب امروز هر کس ضعیف بماند، طعمۀ اقویا خواهد شد وبرنامه‌های علمی و فناوری از هر نوع به ویژه صنایع هسته‌ای، به جمهوری اسلامی قدرت بازدارندگی می‌بخشد، نه توسعه‌طلبی.

دموکراسی میلیتاریستی (۱۳۸۳/۰۸/۲۸)

کشورهایی که مدعی داشتن نظام دموکراتیک هستند، به نام دموکراسی تعطیل رسمی ندارند، ولی همین کشورها مانند ایالات متحد امریکا دو روز در سال را، که با میلیتاریسم همراه است، تعطیلات رسمی اعلام کرده‌اند: «روز یادبود جنگ» و «روز سربازان کهنه‌کار» یا «به جنگ رفته‌ها». در امریکا روز انتخابات ملی و ریاست جمهوری تعطیل نیست؛ روزی که میلیون‌ها نفر از واجدان شرایط باید در مورد سرنوشت نظام سیاسی خود اظهار نظر کنند. ولی سه روز بعد همۀ ادارات دولتی و بانک‌ها و بنگاه‌ها به علت «روز سربازان به جنگ رفته» تعطیل هستند و اغلب مردم این روز را به استراحت و خرید می‌گذرانند. تا چند سال قبل جوانانی که به هجده سالگی می‌رسیدند باید برای خدمت در نظام‌وظیفه و جنگ اسم‌نویسی می‌کردند، ولی تا ۲۱ سالگی، حق شرکت در انتخابات را نداشتند. جنگ «برای آزادی و دموکراسی عراق» و جنگ علیه «تروریسم جهانی» از مسائل مورد بحث انتخابات امسال امریکا بود.

نظرسنجی دربارهٔ انتخابات اخیر نشان داد که ۵۱ درصد از شرکت‌کنندگان که به جورج دبلیو بوش رأی دادند او را «رئیس جمهور بهتری برای جنگ» تشخیص دادند. هیچ‌یک از دو کاندیدای ریاست جمهوری علیه جنگ نبودند، تنها تفاوت این بود که جان کری ادعای مدیریت بهتری برای جنگ و پیروزی داشت. اگر شما ساکن یکی از ایالات پرجمعیت امریکا مانند کالیفرنیا (۳۳میلیون) و نیویورک (۲۵ میلیون) بودید رأی شما هیچ تأثیری در انتخاب ریاست جمهوری نداشت، زیرا نتایج سه‌چهارم ایالات از ماه‌ها قبل اعلام شده بود و برد و باخت انتخاباتی بر سر یک ایالت که اوهایو بود دور می‌زد.

بوش با تفاوت ۱۳۶ هزار رأی در این ایالت مجدداً به ریاست جمهوری برگزیده شد. به عبارت دیگر، تأثیر چندهزار شهروند یک ایالت در نتایج انتخابات به مراتب بیش از آرای کل رأی‌دهندگان سراسر کشور است. اگر حزب دموکرات و طرفداران جان کری، این چند هزار رأی را در ایالت اوهایو به دست آورده و سهمیهٔ انتخاباتی آن را نصیب خود می‌کردند، جان کری به ریاست جمهوری می‌رسید، گرچه هنوز فقط ۴۹ درصد، یعنی اقلیت کل آرای اخذ شده در امریکا را دارا می‌بود و این دقیقاً شرایطی بود که چهار سال قبل بوش را به کاخ سفید فرستاد. جوانان که اغلب طرفدار جان کری بودند آن‌طور که انتظار می‌رفت در انتخابات شرکت نکردند و اصول‌گرایان مسیحی و مذهبی که توسط حزب جمهوریخواه و بوش بسیج شده بودندبیش از گذشته به پای صندوق‌های رأی رفته و آرای کلیدی ایالت اوهایو را از آن خود کردند.

نتیجه این‌که امریکا اکنون به یک نظام تک‌حزبی تبدیل شده و جمهوریخواهان هر سه رکن مملکتی، یعنی قوای مجریه (ریاست جمهوری)، مقننه (کنگره و هر دو مجلس نمایندگان و سنا) و قضاییه (دیوان عالی کشور) را قبضه کرده‌اند.

جنگ و میلیتاریسم، همانند اواخر قرن نوزدهم (دوران تسخیر و تصرف فیلیپین و کوبا و جزایر اقیانوس آرام) جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ کره و ویتنام و جنگ سرد بر محیط سیاسی امریکا حاکم است.

این هفته همزمان با روز تعطیلی «سربازان کهنه کار و به جنگ رفته» و بزرگداشت نبردهای گذشته، موزهٔ ملی تاریخ امریکا برای اولین بار، یک نمایشگاه دائمی تحت عنوان، «قیمت آزادی:امریکایی‌ها در جنگ» را در واشینگتن افتتاح کرد. غرفه‌های تاریخی، تسلیحاتی و جنگی این نمایشگاه تجلیلی از نبردهای امریکا در ۳۰۰ سال گذشته است.

دموکراسی آن‌طور که تاریخ سه قرن اخیر نشان می‌دهد در حقیقت، یک نظام و مجتمع اقتصادی -نظامی است که سال‌هاست در دنیای غرب، یعنی در اروپا و امریکا، به صورت یک الگوی سیاسی و حکومتی ارائه داده شده است.میلیتاریسم جزء لاینفک دموکراسی بوده و این جریان از قرن

بیستم، به ویژه در دهه‌های پایانی جنگ جهانی دوم و همزمان با اختراع فناوری‌های جدید تسلیحاتی، به ویژه بمب اتمی و هیدروژنی و صنعت اطلاعات نظامی، در بستر اقتصاد و سرمایه‌داری حاکم بر جهان شدت پیدا کرده است.

نگاهی گذرا به تاریخ دموکراسی‌های امروز غرب، مانند امریکا، انگلیس، و فرانسه، این بُعد وسیع میلیتاریسم دموکراسی را آشکار می‌سازد: استفاده از ابزار و روحیهٔ نظامی در تسخیر مستعمرات، بهره‌برداری از میلیتاریسم در حفظ سرزمین‌های مورد نظر و رژیم‌های وابسته به استعمار، کاربرد تسلیحات و صنایع نظامی در سرکوبی رقبای اقتصادی و سیاسی، ایجاد روحیهٔ نظامیگری در بین شهروندان، توسعهٔ صنایع نظامی در دادوستد ملی و تجارت جهانی، محوریت دستگاه نظامی جهت توسعهٔ سیاسی و دموکراسی در کشورهای جهان سوم، حمایت نظامیان در جهت تحکیم دیکتاتوری و ثبات سیاسی، اولویت یافتن بودجهٔ نظامی در اقتصاد ملی، اختلاط و وابستگی مراکز علمی، دانشگاه‌ها و صنایع فرهنگی و تفریحی با مؤسسات و زیرساخت‌های نظامی، ترویج روحیهٔ جنگ به منزلهٔ آیین وکیش ملی.

ژنرال دوایت آیزنهاور، فرماندهٔ کل نیروهای متفقین در اروپا در جنگ جهانی دوم، که در ۱۹۵۲ میلادی به مدت دو دوره به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد، در یکی از نطق‌های خود در سال ۱۹۵۸، دموکراسی امریکا را یک «مجتمع و دستگاه نظامی -صنعتی» اعلام کرد و به تأثیر قدرت نظامی در اقتصاد و زندگی روزمرهٔ امریکا اعتراف نمود. امروز این دستگاه تحت تأثیر پیشرفت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و فناوری‌های جدید به یک مجتمع نظامی -اقتصادی -ارتباطی تبدیل شده است که در آن روحیهٔ نظامیگری و میلیتاریسم و جنگ، جایگاه و مرکزیت جدیدی یافته است. جامعهٔ نظامی تاریخ باستان و اثرات آن در جامعهٔ مدنی و دموکراسی امروز بسی محسوس است.

امریکا بیش از هر کشور دیگر در دنیا وارد جنگ و جدال شده است و در تمام این صحنه‌ها از جنگ‌های داخلی گرفته تا جنگ امریکا و مکزیک، از جنگ‌های جهانی اول و دوم گرفته تا جنگ‌های کره، ویتنام، خلیج فارس، عراق و افغانستان کوشش کرده است که مفهوم و ارزش‌های جامعهٔ سیاسی و اقتصادی خود را از طریق میلیتاریسم تبیین کند.

همان‌طور که جنگ در طول تاریخ تمدن غرب باعث سقوط اجتماعات خویشاوندی شده بود، بعد از آن نیز تحت تأثیر فرهنگ و دیوان‌سالاری اروپا و امریکا، یکی از بزرگ‌ترین عوامل همبستگی جوامع غرب، باقی مانده است. جنگ جهانی دوم و جنگ سرد توانست نخست، جامعهٔ امریکا را از بحران اقتصادی خارج کرده، سپس جوامع غربی را از پراکندگی و چنددستگی سیاسی حفظ کند. یکی از بزرگ‌ترین عوامل بسیج سیاسی و اقتصادی در طول تاریخ امریکا جنگ و دفاع در برابر دشمن عینی و فرضی بوده است.

نظامیگری و میلیتاریسم امروز دموکراسی از دو جهت در بحران است: یکی تناقض آن با مردم‌سالاری حقیقی و مشروعیت‌سیاسی، و دیگری تمایل آن به خشونت و جنگجویی در وصول به «منافع ملی»؛ دودستگی داخلی امریکا و درگیری آن کشور در عراق را باید در این چارچوب بررسی کرد.

فناوری هسته‌ای ایران و تحولات جدید جهانی (۱۳۸۳/۰۹/۰۵)

چرا دولت جورج دبلیو بوش موضوع فناوری هسته‌ای ایران را در دستور روز سیاست خارجی و تبلیغاتی خود قرار داده است؟

هیئت حاکمهٔ امریکا و دارودستهٔ بوش هر گونه پیشرفت مهم علمی، صنعتی و نظامی ایران را بخصوص در رشتهٔ انرژی هسته‌ای به ضرر منافع امریکا در خاور میانه ودنیای اسلام می‌داند وکوشش می‌کند تا می‌تواند هر گونه پیشقدمی ایران را در این رشته‌ها خنثی سازد. علت اصلی این مخالفت بیم و هراس امریکا از ایران به عنوان یک قدرت بزرگ در خاور میانه و در دنیای اسلام در مقابله با سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکاست. نگرانی امریکا این است که الگوی اصیل نظام اسلامی ایران مورد توجه سایر کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان قرار بگیرد و رژیم‌های مورد حمایت واشینگتن در منطقه را متزلزل سازد و مانعی برای گسترش نوع حکومت‌های مورد علاقهٔ امریکا و غرب در سطح بین‌المللی باشد.

تحت این جهان‌بینی، هر گونه خلاقیت، تشکل، تأسیس و تحکیم حکومت اسلامی و گسترش هرنوع الگوی اسلامی با مخالفت امریکا مواجه خواهد شد و در این امر اختلافی بین جمهوریخواهان و دموکرات‌ها در امریکا وجود ندارد.

و اما دلیل دوم دولت بوش در مطرح کردن موضوع فناوری هسته‌ای ایران به عنوان یک خطر و تهدید برای امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای، انگیزه‌های داخلی دارد که قسمت مهمی از آن مربوط به سیاست خارجی کنونی امریکا در مقابله با مشکلات موجود در خاور میانه، به ویژه شکست نظامی و سیاسی در عراق، تهاجم اسرائیل به مردم فلسطین، و تزلزل رژیم‌های مورد حمایت واشینگتن در دنیای عرب است. با مطرح کردن موضوع فناوری هسته‌ای ایران، دولت بوش کوشش دارد توجه مردم امریکا وجهانیان را ازسیاست‌های شکست‌خوردهٔ خود در عراق تا حد امکان دور نگاه دارد و مبارزه با پیشرفت‌های فناوری هسته‌ای ایران را به عنوان قسمتی از مبارزهٔ خود علیه «تروریسم جهانی» به مردم امریکا جلوه دهد. واشینگتن پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران را از جنبهٔ استراتژیک تهدیدی به منافع خود در خاور میانه، اسرائیل و پایگاه‌های نظامی امریکا در این منطقه می‌داند و کوشش دارد این

موضوع را همانند استدلال‌های خود در مورد جنگ سرد، ویتنام، عراق و افغانستان، با منافع ملی امریکا منطبق سازد.

دلیل سوم واشینگتن در مطرح کردن بحث مربوط به فناوری هسته‌ای ایران، ادامهٔ سیاست تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران است که از آغاز انقلاب اسلامی ایران تا امروز توسط رؤسای جمهور مختلف امریکا، به مقتضای زمان و مکان، دنبال شده و در دولت بوش تحت گروه به اصطلاح نومحافظه‌کاران و افراطیون دست راستی تحت دکترین «محور شرارت»، «تغییر رژیم» جلوهٔ جدیدتری پیدا کرده است. با انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری، جسارت کلامی گروه حاکم بر امریکا لحن تندتری به خود گرفته است. گروه به اصطلاح بازها و نومحافظه‌کاران امروزی امریکا تنها در حزب جمهوریخواه و کاخ سفید متمرکز نیستند بلکه در بین نخبگان حزب دموکرات، بنگاه‌های استراتژیک و مطالعاتی شناخته شده به نام لیبرال و محافظه‌کار، در کنگره، و در رسانه‌های مسلط بر این کشور لانه دارند.

خطر بزرگ گروه بازها و استراتژیست‌های امروزی هیئت حاکمهٔ امریکا این است که نه تنها آن‌ها به اولویت استراتژی نظامی (بر سیاسی و دیپلماسی) اعتقاد دارند بلکه با خردگرایی و عقلانیت ویژه‌ای به اختلاف و مشکلات خود در دنیای اسلام می‌نگرند، بدون این‌که از پیچیدگی و ظرافت فرهنگ سیاسی کشورهایی مانند ایران درک درستی داشته باشند. از زمان محمدرضا شاه پهلوی تا انقلاب اسلامی و از طلوع انقلاب اسلامی تا امروز کوته‌فکری نخبگان و دستگاه‌های امریکا در مورد اسلام و سنت اسلامی و فرهنگ سیاسی شیعی همیشه به نفع مردم اصیل و باایمان ایران تمام شده است. در حکومت و ریاست جمهوری بوش بلوغ سیاسی و عمومی مملکتی امریکا نیز صدمهٔ بزرگی دیده و تنزل قابل توجهی کرده است، به طوری که به قول یکی از مقاله‌نویسان روزنامهٔ نیویورک تایمز، باب هربرت، واشینگتن «مثل این می‌ماند که بچه‌ها اختیار آن را به دست گرفته‌اند و بزرگان برای اسباب‌کشی فرستاده شده‌اند» (نیویورک تایمز، ۲۹ نوامبر ۲۰۰۴). این نارضایتی و ناامیدی از روزنامه‌ای است که ارگان نخبگان سیاسی امریکاست و دو سال قبل از نقشهٔ بوش برای تسخیر عراق حمایت می‌کرد ولی امروز از «فاجعه در عراق، شکست بودجه‌ای در داخل مملکت، وفاداری بی‌چون و چرا به قدرت در بالاترین مقامات دولتی، و از غیبت یک نقشهٔ قابل فهم برای آیندهٔ امریکا و دنیا» سخن می‌گوید و با زبانی غم‌انگیز می‌پرسد: «بزرگان ما کجا رفته‌اند؟»

در این‌جا باید این سؤال را مطرح کرد: آیا ایران بیش از آنچه لازم و ضروری است پایبند غرب و اتحادیهٔ اروپا شده است؟ آیا ما از همهٔ وجوه مشترک بین امریکا و اروپا دربارهٔ خود و دنیای اسلام آگاه هستیم؟ آیا تجربه‌های تاریخی ما با اروپا و وابستگی‌های فرهنگی، زبانی، آموزشی، دانشگاهی،

نخبگان، تمایلات سیاسی و فناوری ما را با آن قاره قوت نمی‌بخشد؟ آیا وقت آن نرسیده است که بیشتر به شرق و همسایه‌های همجوار خود بنگریم؟ به نظر می‌رسد که در شرایط اقتصادی و سیاسی کنونی جهان، کشورهای چین و هند و روسیه به عنوان رقبای آیندهٔ امریکا باید بیشتر مورد ملاحظهٔ جمهوری اسلامی قرار گیرند. البته دربین این سه کشور، روسیه نسبت به چین و هند از جنبهٔ اقتصادی و جمعیت وضع نابسامانی دارد، زیرا این عضو اصلی امپراتوری شکست‌خوردهٔ اتحاد جماهیر شوروی سابق نتوانسته است آن‌طور که باید و شاید وضع اقتصادی و سیاسی خود را بهبود بخشد، گرچه در محافظت و حمایت از منافع استعماری قبلی خود در آسیای مرکزی و قفقاز سماجت نشان داده است. روسیه امروز دومین قدرت تسلیحات هسته‌ای دنیاست ولی اقتصاد و آیندهٔ آن به عنوان یک قدرت بزرگ تاریک است، زیرا این کشور مطابق‌پیش‌بینی‌های مقامات بین‌المللی به علل بهداشتی و اجتماعی و مهاجرتی، ۵۰ درصد جمعیت خود را در دو دههٔ آینده از دست خواهد داد. ولی قدرت اقتصادی و سیاسی نیم قرن آینده، به فرض این‌که فاجعه‌های جهانی مهیب به وقوع نپیوندد، با چین و هند و کشورهای آسیایی خواهد بود و نه با اتحادیهٔ اروپا، وبیش از دوسوم جمعیت و اقتصاد دنیا در قارهٔ آسیا متمرکز خواهد شد. اتحادیهٔ اروپا جز اعضای خود و سایر کشورهای آن قاره نمی‌توانند وسعت بیشتری پیدا کنند زیرا اروپا مستعمرات خود را در آسیا و آفریقا از دست داده و فاقد منابع بزرگ انرژی و مواد خام است. از طرف دیگر، هجوم هر چه بیشتر مهاجران آسیایی و آفریقایی و مسلمانان به اروپا بستر اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن قاره را دگرگون خواهد کرد.

امریکا و اتحادیهٔ اروپا به خوبی آگاه هستند که در وضع کنونی از طریق حقوقی و قانونی نمی‌توانند از پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران جلوگیری کنند و اقدامات ایران در مورد تهیهٔ سوخت اتمی نه تنهامنافاتی با مواد معاهدهٔ جلوگیری از گسترش تسلیحات هسته‌ای ندارد بلکه مطابق مقررات بین‌المللی حق مسلم ایران است و با دکترین حاکمیت ملی مربوط است. با ورود ایران به یک عهدنامهٔ الحاقی و ویژه و با اعلام بازنگری در مفاد معاهدهٔ جلوگیری و منع گسترش سلاح‌های اتمی که قبلاً در دستور جلسهٔ حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای اسفندماه امسال گنجانیده‌اند، هدف مشترک امریکا و اروپا باز کردن راه قانونی و حقوقی جهت اقدامات آیندهٔ آن‌ها در مقابله با پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران خواهد بود.

نیات و انگیزه‌های «شیطان بزرگ» و «ژاندارم و پلیس جهانی» لیست طولانی دارد که در این‌جا وارد آن نمی‌شویم ولی سیاست‌ها و دکترین‌های رسمی و اعلام شدهٔ آن از طریق اسناد منتشر شدهٔ کاخ سفید جای تردید ندارد و موضع رسمی امروز امریکا را می‌توان به صورت ذیل خلاصه کرد:

۱) در سطح جهانی و در منطقهٔ خاورمیانه هیچ قدرت نظامی نباید برابر امریکا برتری داشته باشد.

۲) هیچ قدرت نظامی و سیاسی نباید منافع استراتژیک و اقتصادی امریکا را در خاورمیانه مورد تهدید قرار دهد.

۳) امریکا با هر نوع حکومت و نظام اسلامی در دنیا مخالف است ولی با هر نوع دولتی که سیاست و دین را در کشورهای اسلامی از یکدیگر جدا نگاه دارد و علیه اصول‌گرایی اسلامی باشد، حاضر به همکاری است.

۴) امریکا گسترش ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را در خاورمیانه و دنیای اسلام برای اهداف و منافع خود لازم می‌داند.

۵) امریکا (جهت جلوگیری از حمله به منافع خود) حق آغاز جنگ و حمله به دیگران را احیا کرده است و این مرحلهٔ جدیدی در دکترین پیشقدمی جنگی و نظامی است که ما آن را به نام جنگ شفعه‌ای می‌شناسیم.

تنها با اطلاع و ارزیابی دقیق از وضع امروزی و آیندهٔ جهان و با تکیه به آمال و ضرورت‌های خود و امت اسلامی است که ایران می‌تواند ابتکار و کنترل جریان فناوری انرژی هسته‌ای را برای نسل کنونی و آینده محفوظ نگه دارد و قاطعانه در جهت امنیت و صلح جهانی و منطقه‌ای از آن بهره‌برداری کند.

ایران و ائتلاف‌بازهای لیبرال و محافظه کار (۱۳۸۳/۰۹/۱۲)

ده سال قبل در اولین دورهٔ ریاست جمهوری بیل کلینتون، در این ستون، از بسیج سیاسی جناح به اصطلاح نومحافظه‌کاران دست راستی که امروز تحت ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش بر امریکا حکومت می‌کنند صحبت کردم و نوشتم که «محیط سیاسی در امریکا بیش از هر زمان دیگر تغییر جهت داده و در یک سال اخیر محافظه‌کاران افراطی و دست راستی بر نفوذ خود در ارکان اقتصادی و سیاسی این کشور افزوده‌اند.» (چشم‌انداز، «تغییر محیط‌سیاسی در امریکا»، ۱۱ شهریور ۱۳۷۳). این تغییرات در جوّ سیاسی امریکا موقعی صورت می‌گرفت که کلینتون از حزب دموکرات به عنوان یک فرد «میانه‌رو و معتدل» در کاخ سفید بود و گروه به اصطلاح لیبرال‌های امریکا انتظار کنترل بیشتری را در سیاست‌گذاری داخلی و خارجی امریکا داشتند. ولی چنین حرکتی که در لغتنامهٔ سیاسی امریکا مترقی جلوه داده شده باشد اتفاق نیفتاد و سال‌های پرجنجال ریاست جمهوری کلینتون، که با افتضاحات اخلاقی او در کاخ سفید همراه بود، با پیروزی جمهوریخواهان و بوش (پسر) و نومحافظه‌کاران خاتمه یافت.

امروز گروه و جناح جدیدی از لیبرال‌های امریکا، که خود را «انترناسیونالیسم مترقی» نامیده‌اند و

اغلب از حزب دموکرات‌ها هستند، نه تنها با سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانهٔ بوش و جناح نومحافظه‌کار اشتراک نظر پیدا کرده‌اند، بلکه در بسیاری از اهداف سیاست خارجی و روابط بین‌المللی امریکا کاملاً مسیر افراطیون دست راستی حاکم بر این کشور را می‌پیمایند. به عبارت دیگر در موضوع جنگ، روابط بین‌المللی، سیاست خارجی، از جمله مباحث مربوط به ایران و خاور میانه و دنیای اسلام، همفکری جدیدی بین بازهای لیبرال و بازهای محافظه‌کار به وجود آمده است. در موضوع‌های مربوط به جنگ، تروریسم، و دموکراسی، و جایگاه امریکا در نظام جهانی، بازهای لیبرال، ضمن همسویی با نومحافظه‌کاران، خواستار نوعی از «امپریالیسم لیبرال» هستند که در قرن نوزدهم در اروپا و امریکا معمول بوده است. این همزیستی بازهای لیبرال و محافظه‌کار گرچه در رقابت حساب شده و در قدرت‌گرایی امریکا سابقهٔ طولانی دارد، ولی در شرایط کنونی بین‌المللی و افکار عمومی جهان برای تنها ابرقدرت موجود عواقب وخیم وچالش‌های جدیدی را به همراه خواهد داشت.

گروه جدید «انترناسیونالیسم مترقی» از بازهای لیبرال هستند که نقش بزرگی را در حمایت از نقشه و مدلولات سلطه‌گرایی بوش در حمله به عراق ایفا کردند، ولی هیچ‌گاه مورد سؤال قرار نگرفتند و سرزنش نشدند. بازهای لیبرال قاطعانه معتقدند که جنگ عراق، هم یک مداخلهٔ «انسان‌دوستانه» بوده و هم یک جنگ علیه تروریسم، گرچه در موضوع مدیریت این‌گونه جنگ‌ها و مبارزات با دولت بوش اختلاف سلیقه پیدا کرده‌اند. بازهای لیبرال، همانند نومحافظه‌کاران، سیاست سلطه‌گرایانهٔ بین‌المللی خود را با ناسیونالیسم امریکا مخلوط کرده‌اند. دموکراتیک کردن خاور میانه و دنیای اسلام، که یکی از نقشه‌های آن‌ها را تشکیل می‌دهد، در حقیقت، بهانه‌ای است که در مقابل تجاوزات رژیم صهیونیستی به حقوق مردم فلسطین و حمایت یکجانبهٔ امریکا از اسرائیل سکوت اختیار کنند. نقشه‌های بازهای لیبرال، مانند نومحافظه‌کاران، پر از تناقضات و عدم صداقت است. آیا تهاجم و مداخلهٔ نظامی با مداخلهٔ انسان‌دوستانه مغایرت ندارد؟ آیا دموکراسی تحمیلی با مردم‌سالاری حقیقی دو چیز متفاوت نیست؟ اصلاحات و دموکراسی از نوع امریکایی همیشه از استراتژی‌ها و ابزار نفوذ سیاسی امریکا در سایر کشورها بوده است، ولی تأکید بر برتری و اولویت دخالت نظامی چیزی است که سال‌ها در طول تاریخ امریکا توسط هر دو گروه بازهای محافظه‌کار و لیبرال صورت گرفته و امروز رسماً بار دیگر در دکترین و منشورهای آن‌ها تکرار می‌شود.

یکی از نشریات و اسناد بازهای لیبرال متعلق به حزب دموکرات، مانیفست جدید آن‌ها، تحت عنوان «انترناسیونالیسم مترقی: استراتژی امنیت ملی دموکراتیک» است که مؤلفان و امضاکنندگان آن را برخی از سردمداران و نخبگان مراکز وبنگاه‌هایی مانند «مؤسسهٔ هوور»، «مؤسسهٔ بروکینگز»، «موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی»، «مؤسسهٔ سیاست‌گذاری مترقی»، و «مرکز استراتژیک و مطالعات بین‌المللی» در واشینگتن تشکیل می‌دهند.

از دیدگاه بازهای لیبرال، جنگ سرد پایان نیافته است، بلکه جای خود را به‌چالش‌های جدید «مبارزه با تروریسم» و «دولت‌های سرکش و یاغی» داده است که ممکن است «دهه‌ها ادامه داشته باشد و امریکا باید بار دیگر نیروهای آزادی را در دنیا برای رفع این مزاحمت‌های جدید و ساختن یک جهان بهتر بسیج کند». شباهت فوق‌العاده‌ای بین این سند و سند اعلام شدهٔ دولت بوش دربارهٔ استراتژی امنیت ملی وجود دارد. بازهای لیبرال به حمایت خود در حمله به عراق اعتراف کرده و به استفادهٔ بی‌چون و چرای امریکا از قدرت نظامی در صف‌آرایی متفقین غرب و گسترش ارزش‌های امریکا تکیه می‌کنند. طبق این سند «انترناسیونالیسم مترقی، جایگاهی حیاتی را بین نوامپریالیست‌های دست راست و گروه دست چپی که به عدم دخالت امریکا معتقدند اشغال می‌کند». بدین ترتیب، لیبرال‌های تندرو مفتخرند که در جنگ‌های گذشته و حال سهیم بوده‌اند و «پیروزی درخشندهٔ قوای نظامی امریکا در افغانستان و عراق در زمان بوش، میراث زحمات بیل کلینتون بوده است».

طبق این منشور «همهٔ دیکتاتوری‌های دنیا دشمن ایالات متحد نیستند، ولی هر یک از دشمنان امریکا، از کرهٔ شمالی گرفته تا ایران و کوبا، نظام دیکتاتوری هستند». این سند «استراتژی امنیت ملی» گروه‌انترناسیونالیسم مترقی کاملاً با نظریات نومحافظه‌کاران دولت بوش در نوع گسترش دموکراسی امریکایی، در مبارزه با اصول‌گرایان اسلامی، در حمایت از احزاب وسندیکاهای مورد نظر امریکا، و در پشتیبانی مالی و سیاسی از انجمن‌ها و رسانه‌های غرب‌نما، همسوست و «دگرگونی خاور میانهٔ بزرگ و ملتهب را، از آفریقای شمالی تا افغانستان، چالش اصلی عصر ما می‌داند». مثلاً این سند از کمک‌های خارجی امریکا به عنوان یک ابزار استراتژیک «جهت بنا و تأسیس مدارس عمومی جدید که جایگزین مدرسه (و حوزه)ی سنتی باشد» صحبت می‌کند و گسترش اصلاحات تجددگرایی را که امریکا در دهه‌های گذشته در شوروی سابق شروع کرد، برای خاور میانه و دنیای اسلام ضروری می‌شناسد.

این‌گونه توافق فکری بین بازهای لیبرال و نومحافظه‌کاران امریکا از دو جهت قابل تأمل است: نخست فقر اندیشهٔ سیاسی و انجماد فکری و دیگری عدم توجه به دگرگونی‌های اجتماعی وسیاسی در خاور میانه و دنیای اسلام. امروز نخبگان حاکم بر امریکا به هر گونه نهضت و ابتکار فکری و سیاسی دنیای شرق، و به ویژه جهان اسلام، واکنش منفی نشان داده، به مردم‌سالاری اسلامی بی‌اعتنا بوده، و مسلمانان دنیا و در حقیقت، اکثر قریب به اتفاق نسل بشری را یکپارچه و یگانه دیده، و بالاتر از همه به تمام جنایات و آسیب‌های وارده به جامعهٔ بشری از دریچهٔ تنازع بقا و برتری قدرت می‌نگرند.

یکی از بازهای لیبرال امروزی امریکا، به نام پل برمن، در مقاله‌ای که در بهار گذشته (۱۵ آوریل

۲۰۰۴) در نیویورک تایمز منتشر ساخت ادعا کرد که فقط دموکرات‌ها هستند که می‌توانند اهداف بوش را جامهٔ عمل بپوشانند! برمن از حملهٔ امریکا به عراق دفاع کرد و آن را آغاز گسترش ارزش‌ها و اهداف امریکا در دنیای اسلام و خاورمیانه شمرد؛ برای او و سایر بازهای لیبرال، مشکل عراق، تسخیر و اشغال آن کشور نیست، بلکه مدیریت جنگ و ادارهٔ آن کشور به دست امریکایی‌هاست. مجموعه‌ای از عقاید و نقشه‌های بازهای لیبرال را می‌توان در کتاب جنگ برای دموکراسی است، که به کوشش جورج پکر منتشر شده است، مطالعه کرد. در این مجموعه ریشهٔ نارضایتی و بحران‌های دنیای اسلام به انقلاب اسلامی ایران ربط داده شده است، ولی مؤلفان این مجموعه مقالات به قدری از حقایق دنیای اسلام بی‌خبرند که ناسیونالیسم کشورهای عربی را با نهضت‌های اسلامی در یک ردیف قرار می‌دهند.

مایکل مک‌فال از «موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی» و لری دیاموند از «مؤسسهٔ هوور» دو نفر از بازهای لیبرال و امضاکنندگان مانیفست «انترناسیونالیسم مترقی» هستند که خواستار تغییر رژیم در ایران بوده، با گروه‌های صهیونیستی و طرفداران اسرائیل و نومحافظه‌کاران همصدایی نزدیک دارند. مک‌فال پیشنهاد می‌کند که امریکا نباید به وضع فعلی خود در دنیا راضی باشد، بلکه ایالات متحد باید بار دیگر یک قدرت تجددگرا در صحنهٔ جهانی شده، نظام بین‌المللی را به منظور تحقق منافع خود تغییر دهد. برای وصول به این هدف، او و همکارانش پیشنهاد می‌کنند که دولت امریکا باید از اکنون افکار عمومی خود را جهت عملی کردن این تغییرات آماده سازد.

حقیقت این است که بازهای لیبرال امریکا در سیاست سلطه گرایانهٔ خود چیزی کمتر از نومحافظه‌کاران و بازهای حزب جمهوریخواه ندارند. انفجارهای سه سال قبل نیویورک (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) و شرایط به وجود آمده پس از این حادثه، باعث شده است که تیم نومحافظه‌کاران بوش در کاخ سفید، افکار سال‌های قبل بازهای لیبرال را که با آن موافقت داشته و هماهنگ بودند با آزادی بیشتری دنبال کرده، به مرحلهٔ اجرا درآورند.

اصطلاح «محور شرارت» در زمان بوش (پسر) اختراع نشد، بلکه از زمان ریاست جمهوری وودرو ویلسون در جنگ جهانی اول تا دولت ریگان در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی معمول بود.

نومحافظه‌کاران و کاخ سفید بوش امروز دکترین معروف جیمی کارتر (یک میانه‌رو یا لیبرال) دههٔ ۱۹۷۰ میلادی را دنبال می‌کنند. فراموش نشود که این کارتر بود که در زمان انقلاب اسلامی ایران و در پیام سالیانهٔ ۱۹۸۰ خود به کنگرهٔ امریکا اعلام کرد که نفت خلیج فارس یک «امر حیاتی» برای ممالک متحد امریکاست و به هر ترتیبی که شده، از جمله دخالت نظامی، امریکا از منافع خود در این منطقه دفاع خواهد کرد.

جانشین او در کاخ سفید، رونالد ریگان، بلافاصله با نشان دادن چراغ سبز به صدام حسین جنگ تحمیلی ایران و عراق را شدت بخشید و کوشش کرد که جمهوری اسلامی ایران شکست خورده، منابع نفت خلیج فارس تماماً به دست امریکا و جهان غرب بیفتد.

در سال ۱۹۹۰ وقتی که صدام حسین به کویت حمله کرد، جورج بوش (ارشد) نیم میلیون نفر سرباز در خلیج فارس گرد آورد و بر مبنای دکترین کارتر، او را مؤاخذه کرد.

بیل کلینتون سیاست دخالت نظامی امریکا در خلیج فارس را ادامه داد و بوش (پسر) با حملهٔ مجدد به عراق دکترین کارتر را تکمیل ساخت.

جهانی شدن دکترین کارتر، تحت حکومت لیبرال‌ها، زمانی شروع شد که کلینتون در اواسط دههٔ ۱۹۹۰ میلادی دخالت نظامی را در منطقهٔ نفت‌خیز دریای خزر و قفقاز جایز دانست و با کمک‌های نظامی و اقتصادی و اعزام کارشناسان تسلیحاتی به جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان کوشش کرد از منابع انرژی و خط لوله‌های جدید این منطقه به اروپا از طریق ترکیه محافظت کند. امروز سیاست‌گذاری انرژی امریکا کاملاً در جهت دکترین کارتر به سایر نقاط دنیا از جمله به منابع نفت‌خیز امریکای لاتین و آفریقا تعمیم پیدا کرده است.

تا چه حد دکترین دخالت نظامی امریکا در سایر کشورها پس از پایان جنگ جهانی دوم موفقیت‌آمیز بوده است؟ شواهد عینی و تجربیات تاریخی چند دههٔ گذشته باید بسی عبرت‌انگیز باشد: امریکا پس از جنگ جهانی دوم هیچ‌گاه با یک قدرت بزرگ و یا حتی متوسط برخورد جنگی نداشته است. از جنگ کره تا ویتنام و از حمله و دخالت‌های نظامی به پاناما و گرانادا و سومالی تا لبنان و عراق و افغانستان، امریکا همیشه با کشورهای کوچک و رژیم‌های نامشروع و دیکتاتوری وارد جنگ شده است و در بسیاری از این جنگ‌ها مانند ویتنام، سومالی، لبنان و کوبا شکست خورده و در برخی دیگر مانند کره و جنگ اول خلیج فارس عقب‌نشینی کرده است.

در حمله به افغانستان و عراق نه تنها امریکا با بحران و مشکلات فراوان مواجه شده است، بلکه در حقیقت، خود را با کشور بزرگی مانند ایران هم‌مرز کرده و به جای محاصره کردن ایران، خود را در محاصره قرار داده است. نفوذ نظامی و سیاسی سوریه و ایران به ویژه مبارزات جنوب لبنان مدت‌هاست که امریکا و نظام اسرائیل را نگران کرده است. بالاتر از همه اگر تجربیات و شواهد تاریخی دخالت قدرت‌های بزرگ مانند انگلستان و روسیه و آلمان را در خاور میانه و به ویژه در ایران، افغانستان و عراق به معادلات ارزیابی خود اضافه کنیم، بدون تردید خواهیم دید که امریکا با لشکرکشی خود به این منطقه، نه تنها خود را به تلهٔ سیاسی و نظامی انداخته است، بلکه در یک تنگنا و محاصرهٔ فرهنگی نیز قرار گرفته است. به همین جهت، هر گونه عملیات نظامی علیه ایران با فاجعهٔ

بزرگ‌تری برای امریکا خاتمه خواهد یافت، زیرا ایران یک قدرت و کشور کوچک نیست و نظام آن، امتحان خود را از طریق انقلاب اسلامی و پیروزی در جنگ تحمیلی نشان داده است.

فلسفه در عصر سلطه گرایی (۱۳۸۳/۰۹/۲۶)

در تاریخ ایالات متحد، اواخر قرن نوزدهم به نام «عصر امپریالیسم امریکا» شناخته شده است. در دهۀ ۱۸۹۰ میلادی وقتی که امریکا، به بهانۀ «آزادی، دموکراسی، و حقوق بشر»، ولی در اصل جهت سلطه گرایی و تسخیر مستعمرات امپراتوری اسپانیا، به کوبا وفیلیپین و جزایر امریکای مرکزی و اقیانوس آرام حمله کرد و آتش جنگ را در آن مناطق برافروخت، ویلیام جیمز، فیلسوف برجستۀ امریکایی از دانشگاه هاروارد، رهبری «لژیون ضد امپریالیسم» و روشنفکران ضد جنگ آن زمان را به دست گرفت و مبارزۀ خود را علیه رئیس جمهور وقت، ویلیام مکینلی، و علیه کشتار مردم بی‌گناه فیلیپین و نقاط دیگر آغاز کرد. در اواسط قرن بیستم نیز فیلسوف برجسته و معروف دیگر از دنیای غرب، برتراند راسل انگلیسی، با مبارزه و اعتراض دامنه‌دار خود علیه تسلیحات اتمی و سلطه گرایی شوروی و امریکا در جنگ سرد، هزاران نفر از همفکران خود را علیه سیاست‌های دو ابرقدرت روز بسیج کرد.

از دهه‌های اواخر قرن بیستم تا امروز و آغاز هزارۀ جدید، بسیاری از فیلسوفان دنیای غرب در مقابله با تحولات جامعۀ بشری، یک روش آرام و میانه‌رویی را انتخاب کرده‌اند. به طور کلی فلسفۀ معاصر در غرب، یک مرحلۀ رکود را طی می‌کند. عهد روشنگری غرب که زادگاه بسیاری از فیلسوفان اروپا و امریکا بوده، نه تنها به پایان رسیده، بلکه با بن‌بست فکری مواجه شده است. به عبارت دیگر، مکتب روشنگری فلسفی غرب، که از چهار قرن پیش آغاز شد، ظرفیت و توانایی پاسخ به احتیاجات فکری و معرفتی دنیای امروز را ندارد. اصولاً نهضت روشنگری اروپا یک نهضت ویژه منطقه‌ای بود و در طول تاریخ، این تحرک فکری با ملی‌گرایی کشورهای اروپایی مخلوط شد. آثار و نوشته‌های اغلب متفکران و فیلسوفان اروپا و امریکا، به ویژه در قرن اخیر، با تجربیات فردی و اجتماعی آن‌ها و با وقایع حاصله در غرب، مانند جنگ، نژادپرستی، دیکتاتوری وفاشیسم، و انقلابات و تحولات سیاسی و اقتصادی آمیزش پیدا کرده است. با انقلاب اسلامی ایران و نهضت اصول‌گرایی و نوآوری در دنیای اسلام، با سقوط سیستم شوروی، با تغییر محور قدرت به سوی آسیا و شرق، متفکران و فیلسوفان اروپا و امریکا آن حساسیت و تیزبینی و ابتکار فکری را از دست داده‌اند. بسیاری از آن‌ها در جنایات بشری در بوسنی - هرزگوین، در روآندا، در فلسطین اشغالی، چچن، افغانستان، اندونزی، هائیتی و قبل از آن در ویتنام و امریکای لاتین، مانند شیلی و آرژانتین، شیوۀ مصلحت آمیزی اتخاذ کردند.

دوران انشعاب مکتب فلسفی روشنگری اروپا نیز که در دهه‌های اخیر، تحت نظر فیلسوفانی مانند یورگن هابرماس آلمانی و ژاک دریدای فرانسوی رشد کرده و نظریه‌هایی چون «ساختارگرایی نو» و «ساختارشکنی» و «ساختارزدایی» را مطرح ساخته، سپری شده است. این رکود فلسفی غرب محصول چند علت اصلی، از جمله بی‌توجهی به تاریخ، دین و دگرگونی‌های بی‌سابقهٔ اجتماعی در دنیای شرق است.

علی‌رغم ادعای بسیاری از فیلسوفان غرب به نظر می‌رسد که مرزهای جغرافیایی، سنت و دین بیش از عوامل دیگر در بازتاب و تحول فکری اروپایی‌ها و امریکایی‌ها تأثیرگذار است.

فلسفه تلاشی است برای شناخت هستی. فیلسوفان، هستی را به طریق خود تفسیر و تعبیر می‌کنند، ولی هیچ‌کس انتظار ندارد که آن‌ها دنیا و هستی را تغییر دهند و این کار معمولاً توسط انبیا و مؤمنان انجام می‌شود. ولی فاصلهٔ فلسفه، دین و ایدئولوژی چندان از هم دور نیست و ما انتظار داریم که افکار فیلسوفان در سیر شناخت این دنیا مؤثر باشد. نهضت روشنگری در اروپا چهار قرن پیش آن قاره را تکان داد. مثلاً فیلسوف معروف کانت، آغازگر سنت انتقادی فلسفه در اروپاست و اوست که راه مدرنیسم را برای متفکران باز کرد. او ایمان را از مذهب جدا، و دین را بر شالودهٔ اخلاق بنا کرد و ادعا نمود که می‌توان بدون پیروی از مذهب خاصی متدین بود.

جوهر اخلاق برای کانت قانون وجدان است و این قانون توسط عقل به دست می‌آید. تفاوت اصلی بین فلسفهٔ اسلامی و فلسفهٔ غربی، در تکیه بر وجودشناسی وشناخت‌شناسی است. یکی مسئلهٔ معرفت را محور کار قرار می‌دهد و دیگری وجود را برای موضوع بحث خود انتخاب می‌کند. شناخت‌شناسی، کمتر مورد توجه فیلسوفان اسلامی بوده و در دنیای اسلامی بیشتر روی وجودشناسی تأکید می‌شود.

چندی پیش کتابی به نام فلسفه در عصر ترور: گفت‌وگو با یورگن هابرماس و ژاک دریدا، که حاصل مصاحبهٔ خانم جووانّا بورادوری با این دو فیلسوف اروپایی دربارهٔ حادثهٔ ۱۱ سپتامبر است، به انگلیسی منتشر شد و مصاحبه‌کننده و نویسندهٔ این کتاب، یک معلم فلسفه در امریکاست. یورگن هابرماس (متولد ۱۹۲۹ میلادی) و ژاک دریدا (متولد ۱۹۳۰ میلادی که اکتبر امسال در ۷۴ سالگی درگذشت) دو فیلسوف شناخته شدهٔ مکتب روشنگری اروپا هستند که دیدگاه آن‌ها دربارهٔ این مکتب متفاوت است. هابرماس در چارچوب نظام فلسفی ساختارگرایی و سنتی هگل کوشش دارد معنی اندیشهٔ سیاسی لیبرالیسم را در شاهراه روشنگری اروپا احیا کند. هابرماس با انتقاد از آثار مارکس و تجدید نظر در آثار وی، برای هر دو جنبهٔ «زیرساخت مادی» و «روساخت فرهنگی» مارکس اهمیت مساوی قائل می‌شود و نهایتاً هر دو جنبه را در کنش ارادی و منطقی ترکیب می‌کند. دریدا، از طرف

دیگر، عقیده دارد که ساختارگرایی نشان می‌دهد که چگونه نظام‌ها برای بقای خود تلاش می‌کنند، ولی از بیان این‌که چرا نظام‌ها تغییر پیدا کرده، عوض می‌شوند عاجز است. دریدا یکی از مطرح‌ترین فیلسوفان اروپا و مبدع نظریهٔ «ساختارشکنی» یا «ساختارزدایی» است. نظریات ساختارگرایی نو هابرماس وساختارشکنی دریدا از آن‌جا که افکار فلسفی سنتی اروپا را مورد نقد قرار می‌دادند و با نارضایتی‌های روشنفکری و اجتماعی غرب در دهه‌های اواخر قرن بیستم همراه بودند مورد استقبال علاقه‌مندان مکاتب جدید فلسفه قرار گرفتند، ولی هیچ‌یک از این دو متفکر فلسفی علیه مکتب روشنگری غرب شورش نکردند، بلکه در انتقاد و اصلاح آن برآمدند.

بنابراین، جای تعجب نیست که ما در کتاب فلسفه در عصر ترور، از زبان گردآورندهٔ آن می‌خوانیم که حادثهٔ ۱۱ سپتامبر «بزرگ‌ترین واقعهٔ تروریستی در تاریخ بود»، که نیست؛ و تروریسم کنونی، یک کشمکش بین مدرنیته و سکولاریسم و دنیای اصول‌گرایی است، که خود قابل تأمل است. در این مجموعه مشروعیت جنگ علیه تروریسم مورد سؤال هابرماس است، در حالی که ساختارشکنی مفهوم تروریسم هدف دریدا است.

دریدا به درستی تشخیص داده، نشان می‌دهد که چگونه پدیدهٔ تروریسم با نظام ارتباطات جهانی رابطه دارد و چگونه موضوع تروریسم توسط رسانه‌ها و دولتمردان بیش از آنچه باید، مخدوش شده است. ولی سرگیجهٔ هابرماس و دریدا از آن‌جا آغاز می‌شود که هر دو سعی می‌کنند مسئلهٔ حاکمیت را در عصر مدرنیته بر مبنای اصول روشنگری اروپا و غرب و بر پایهٔ مفاهیمی مانند «جهان وطنی» (Cosmopolitanism) یا جهانی بودن نوع اروپایی حل‌وفصل کنند. بحث مقابله با تروریسم، در حقیقت، به بحث ارزیابی روشنگری غرب منتهی شده است.

هابرماس و دریدا هر دو مشروعیت و مشهوریت خود را در عصر سلطه‌گرایی جدید غرب پیدا کردند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، که آثار هابرماس به انگلیسی ترجمه و منتشر شده بود، دانشجویان امریکا نوشته‌های او را به عنوان الگویی در برابر اندیشه‌های سیاسی مارکس مطالعه کرده، وی را احیاگر مکتب انتقادی جامعه‌شناسی فرانکفورت تلقی می‌کردند. ولی با سقوط سیستم شوروی، هم نوشته‌های هابرماس کمی تغییر کرد و هم تفسیر دربارهٔ آثار او و رسانه‌ها، هابرماس را هگل دوم و احیاکنندهٔ لیبرالیسم و روشنگری جدید اروپا نامیدند. جنبهٔ مهم فلسفی و اجتماعی آثار هابرماس در این است که او در بازیافت جنبهٔ فرهنگی کنش‌های متقابل اجتماعی، به طور مشخص بر نقش زبان در نسبت دادن شرایط تاریخی تأکید می‌ورزد. اساس نظریهٔ ارتباطی هابرماس در مورد جامعه این است که کنش متقابل جدلی، دانش رهایی‌بخش را از محدودیت‌های درونی و بیرونی طبیعت خارج می‌سازد. دریدا که یک یهودی الجزایری‌الاصل بود و به فرانسه مهاجرت کرد آثار خود را با انتقاد به مکتب

ساختاری فلسفی اروپا شروع کرد. او مشروعیت و محبوبیت خود را موقعی به دست آورد که فرانوگرایان و فراساختارگرایان اروپا و امریکا به اقتدار «خرد» حمله می‌کردند. آن‌ها نه تنها از عقلانیت جهان طبیعی انتقاد می‌کنند، بلکه مفهوم «خود» به مثابه «زنده» را نیز زیر سؤال می‌برند. استدلال آنان حول مسئلهٔ «شدن» دور می‌زند. آن‌ها نگران مطالعهٔ ساختارها، نظیر قوانین و الگوها نیستند. آن‌ها به نیروهای فعال تاریخی، که ساختارها را تحمیل و یا دفع می‌کنند، توجه دارند. دریدا عالمی بودن عقلانیت اروپا را زیر سؤال برد و این همراه با یک نوع تصوف یهودیت بود. دریدا در مقاله‌ای در سال ۱۹۷۴ نوشت:«ساختارشکنی و ساختارزدایی» یک اشارهٔ بی‌اعتمادی به تعصبات اروپاست.» ولی اشارهٔ بی‌اعتمادی دریدا به اروپا و روشنگری آن بیشتر شبیه به یک عاشق بود تا به یک دشمن.

دریدا با حمله و انتقاد از «اسطوره‌سازی سفیدپوستان و نژاد سفید» توجه جوانان، فمنیست‌ها و در حقیقت، اقلیت‌های اجتماعی را به افکار خود جلب کرد.

آثار دریدا وجهان‌بینی او غربی است و تا حدودی ساختارشکنی را در نوشته‌ها و گفت‌وگوهای خودش تمرین و تجربه می‌کند. چند ماه قبل از مرگش در مصاحبه‌ای که با روزنامهٔ لوموند کرد اظهار داشت: «فیلسوف بودن یعنی یاد گرفتنِ چگونه مردن... من معتقد به حقیقت هستم بدون این‌که تسلیم آن شوم... من یاد نگرفته‌ام که مرگ را قبول کنم.»

هابرماس و دریدا هر دو پیرو خط فیلسوف دیگری به نام هانا آرنت بودند. آرنت نیز یک یهودی بود که آثارش در مورد «وضع بشری» و «اصل و ریشهٔ اقتدارگرایی» از سلطه گرایی فاشیسم و ظهور و سقوط رژیم نازی صحبت می‌کرد. در حالی که برای برتراند راسل، فلسفه یک تعهد برای کاوش دانش فراسوی زمان است، برای آرنت، فلسفه یک تعهد، جهت پایداری قانون بشری و سازمان‌های مربوط به آن است.

هابرماس و دریدا هر دو از «تلورانس» یا تسامح صحبت می‌کنند که ریشه در فلسفه و دین دارد و ثمره‌اش در حوزهٔ عقیدهٔ نسبیت‌گرایی و پلورالیسم است و در سیاست به سکولاریسم می‌انجامد. دریدا لغت «مهمان‌نوازی» را به جای تسامح به کار می‌برد، ولی هابرماس در عقیدهٔ خود به تلورانس، از جنبهٔ حقوقی و اخلاقی پایدار است.

هر دو فیلسوف بسیار اروپایی هستند و از نوشته‌ها و گفتارهای آنان واضح است که آشنایی عمیقی با فلسفه و فرهنگ اسلامی ندارند، به ویژه دربارهٔ دیدگاه اسلام نسبت به زندگی و حیات و کرامت انسانی.

از زمان ارسطو تا امروز، تاریخ در فلسفهٔ غرب، یک موضوع غیرشفاف باقی مانده است و این باعث شده است که فیلسوفان اروپایی و امریکایی کمتر به وقایع و دگرگونی‌های تاریخی، به ویژه

تاریخ معاصر بپردازند. از دیدگاه فیلسوفان غرب، از آن‌جا که قانون جهانشمولی برای تاریخ وجود ندارد، بنابراین لازم نیست که بدانیم چرا ناپلئون بناپارت فرانسوی در ۱۸۱۲ میلادی با ۵۰۰ هزار (نیم میلیون) سرباز قصد فتح روسیه را کرد و با ۴۷۰ هزار کشته بدون موفقیت به پاریس بازگشت. به همین جهت، فلسفهٔ غرب توجیهی برای جنگ و کشتارهای امروزی ندارد، همان‌طور که برای دو جنگ جهانی و جنگ‌های استعماری خود نداشت.

هویت خلیج فارس (۱۳۸۳/۱۰/۰۳)

لوح گلین منقوش از آثار کهن بابل، نقشهٔ دنیای بابلیان است و پشت این اثر بزرگ تاریخی شرح آن حک شده است. در این نقشه، بابل و آشور در احاطهٔ خلیج فارس دیده می‌شوند و سایر نقاط به نام «نواحی دیگر» خوانده شده‌اند. امروز اصل این اثر در موزهٔ بریتانیا در لندن نگهداری می‌شود. در لوح معروف داریوش نیز دربارهٔ حفر ترعه (کانال سوئز امروزی)، که بر سنگ خارای قرمز و مکشوف در تل المسخوته در وادی الطمیلات در مصر در حدود ۵۱۸ قبل از میلاد حک شده است، می‌خوانیم: «من پارسی هستم. به همراه پارسیان مصر را گرفتم. امر کردم این ترعه را بکنند از پی رودی که در مصر جاری است (نیل) تا دریایی که از پارس بدان روند. این ترعه کنده شد، چنان‌که فرمان دادم، و کشتی‌ها از راه این ترعه از مصر به پارس روان شدند، چنان‌که ارادهٔ من بود.» از نقشهٔ تاریخ‌نویس معروف یونان، هرودوت گرفته تا نقشهٔ ریاضی‌دان و منجم یونان باستان بطلمیوس، از نقشهٔ جهان گروه اخوان‌الصفا در اوایل قرون اسلامی گرفته تا نقشهٔ هیدروگرافی سفرنامهٔ انگلبرت کمپفر اروپایی در قرن هجدهم، نام خلیج فارس، حتی زیر نفوذ نیروهای استعمارگر، اصالت تاریخی و هویت جغرافیایی و فرهنگی خود را حفظ کرده است.

جهانشمولی اسلام به ملیت و نژادهای مختلف احترام گذاشت، ولی با ملی‌گرایی و قوم‌گرایی مخالفت و با آن مبارزه کرد. در صدر اسلام و در فتوحات مسلمانان، اعراب اجازه نداشتند به میل خود هویت و نام جغرافیایی را تعویض و مخدوش کنند. ولی اروپایی‌ها در قرون وسطا و معاصر بر هر جایی که تسلط یافتند یا هویت بومی آن را کاملاً از بین بردند و یا این‌که با اضافه کردن نام انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، هلندی، بلژیکی، اسپانیایی، و ایتالیایی و غیره این واحدها را به نام خود ضبط کردند. تاریخ نیم قرن اخیر مبارزه با استعمار اروپا و امریکا در حقیقت تاریخی هویت‌شناسی و تلاش مردم این سرزمین‌ها برای حفظ آثار و ثروت‌های تاریخی، فرهنگی و سنتی خود بوده است. این توطئهٔ تعویض نام و مخدوش کردن هویت جغرافیایی هیچ‌گاه در مورد اسامی ایرانی، اسلامی و عربی، در منطقه‌ای که امروز تحت عنوان خاور میانه و آسیای جنوبی و مرکزی نامیده می‌شود، عملی نشد و

استعمارگران اروپایی نتوانستند اسامی بیگانه را بر هویت و ماهیت سرزمین‌هایی مثل ایران تحمیل کنند.

ایجاد شبهه دربارهٔ اسم‌هایی مانند خلیج فارس با دو پدیده، یکی ملی‌گرایی عدهٔ معدودی از اعراب و دیگری با توطئهٔ امپریالیسم غرب که در لندن و واشینگتن به نام «عربیست»ها معروف هستند و سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را اجرامی‌کنند، از چند دهه پیش آغاز شد و هدف آن، ایجاد تنش و ناامنی در منطقه است. گردانندگان اصلی این داستان روانی و تبلیغاتی، یک گروه مشترک از سرسپردگان نیروی استکباری داخلی و خارجی هستند. این موضوع دقیقاً موقعی مطرح می‌شود که حس ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در این منطقه تضعیف شده و قوای امپریالیسم و برنامه‌های آن‌ها جهت تسلط بر این ناحیه صدمهٔ شدید دیده است.

به خاطر داشته باشیم که این بازی را همین گروه در زمان محمدرضا پهلوی و جمال عبدالناصر برای آتش زدن ناسیونالیسم عرب و عجم و سپس در اوایل انقلاب اسلامی در مبارزه با وحدت‌گرایی اسلامی منطقه و با حمایت از صدام‌حسین و شیوخ سواحل خلیج فارس و سپس در جنگ تحمیلی از طرق مختلف مطرح کردند؛ ولی هیچ‌وقت موفق نبودند. در این‌جا باید یادآوری شود که مجلهٔ نشنال جئوگرافیک که نام عربی به خلیج فارس می‌دهد نشریهٔ اصلی «انجمن ملی جغرافیایی» امریکاست که در دوران اوج امپراتوری و توسعه گرایی امریکا تأسیس شد. سال‌هاست که این مجله با چاپ و انتشار گزارش‌هایی همراه باعکس‌ها و نقشه‌های جذاب و رنگی کوشش کرده است افکار و ارزش‌های امریکایی را در داخل و خارج تقویت کند. از دید این مجله همه جای دنیا زیبا و دیدنی است و مشکلاتی در روی زمین مانند جنگ، فقر و کشتار، بیسوادی و امراض وجود ندارد. خوانندهٔ این مجله با فریفتگی به ظاهر آن، مطالب و ارزش‌های باطنی را اغلب بدون مطالعه قبول می‌کند.

موضوع نام خلیج فارس سه جنبهٔ تاریخی -علمی، حقوقی، و سیاسی دارد که ملت و دولت ایران باید با هشیاری و تداوم ویژه به آن‌ها بپردازد و این‌گونه توطئه‌های تبلیغاتی را در نطفه خفه کرده، از توسعهٔ آن جلوگیری به عمل آورد. سوء استفاده از احساسات ملی، قومی و طایفه‌ای، تفرقه‌اندازی بین مسلمانان بر مبنای مذاهب، و پراکندگی و جلوگیری از وحدت ملی و امتی همیشه سیاست و روش سلطه گران در تاریخ بوده است. امروز دولتمردان و رسانه‌های غرب وابسته به اشغالگران عراق از هویت اسلامی و کشوری و حتی عراقی آن سرزمین صحبت نمی‌کنند، بلکه تکیه و تأکید آن‌ها به گروه‌های شیعه و سنی، عرب و عجم، ترکمن و کرد و طوایف و قوم‌های مختلف است. تا دیروز دولتمردان غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها اصرار می‌کردند که انقلاب اسلامی ایران و نظام آن، ملیت ایرانی و هویت فارسی را نادیده گرفته و بر دین، اسلام و زبان عربی تکیه می‌ورزد. اکنون که خبر

پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران مورد توجه غرب قرار گرفته است، برای این‌که ایران را از حرکت به سوی یک نظام و قدرت مترقی علمی و سیاسی منحرف کنند به ایران نسبت امپراتوری باستانی و جهان‌گرا می‌دهند تا اعراب و همسایه‌های مسلمان را نگران نگاه دارند.

دولت ایران باید سیاست قاطع و مداوم حقوقی، سیاسی و فرهنگی در مورد خلیج فارس و نام‌های دیگری که به بعضی جزایر و اراضی متعلق به این منطقه اطلاق می‌شود اتخاذ کند، همان‌گونه که دولت چین در مورد نام «چین ملی» برای «تایوان» در سازمان ملل و مراکز دیگر بین‌المللی دنبال کرده است. تنها انعکاس و بازتاب و حتی اعتراض کافی نیست. دولت ایران و وزارتخانه‌های مربوطه نیز باید در مقابله با هجوم فرهنگی، سیاسی و تبلیغاتی رسانه‌های غرب، یک سیاست قاطع نسبت به آن‌ها در پیش گیرند و از این جریان یکسویهٔ اطلاعاتی که سال‌هاست بر رابطهٔ ما با غرب حکومت می‌کند خود را نجات بخشند. این‌گونه سیاست‌گذاری‌ها زمانی تأثیر دامنه‌دار خواهد داشت که نیروهای انسانی، علمی و سازمانی غیردولتی، ملی و فرهنگی در آن شرکت کنند. ایران در این زمینه به یک ارتباطات استراتژیک بین‌المللی احتیاج دارد.

ویژگی‌های رئیس جمهور در نظام اسلامی (۱۳۸۳/۱۰/۱۰)

در نظام‌های جمهوری همیشه این سؤال مطرح است که چه کسی باید رئیس جمهور باشد؟ ولی از آن‌جا که امروز ما در جهان با نظام‌های مختلف جمهوری روبه‌رو هستیم سؤال اولیه باید این باشد که ویژگی رئیس جمهور در یک نظام اسلامی در مقایسه با نظام‌های دیگر چیست؟ به عبارت ساده، نقش رئیس جمهور در یک نظام اسلامی چیست؟ اگر این موضوع برای شهروندان و کسانی که رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند روشن و قانع‌کننده نباشد، هر کس به فهم خود و تحت تأثیر سایر الگوها، جایگاه بخصوصی در ذهن خود برای ریاست جمهوری خواهد داشت و این انتظارات متعدد به گمراهی جامعه و سوء استفاده دشمنان نظام خواهد انجامید. ویژگی ریاست جمهوری در یک نظام اسلامی باید کاملاً برای همهٔ اعضای جامعهٔ اسلامی معلوم باشد و رئیس جمهور باید این ویژگی نهاد خود را احیا و حفظ کند.

اصل یکصد و سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ریاست جمهوری و قوهٔ مجریه را چنین تعریف می‌کند: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالی‌ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوهٔ مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد.» طبق این اصل، رئیس جمهور ایران، که یک نظام اسلامی است، نه به ریاست جمهوری امریکا شباهت دارد و نه به ریاست جمهوری فرانسه و روسیه. ما رهبر داریم، ولی [از شش

مرداد ۱۳۶۸] نخست‌وزیر نداریم. امریکا نه رهبر به معنی اسلامی دارد و نه نخست‌وزیر به معنی فرانسوی یا انگلیسی. ریاست جمهوری امریکا فقط مخصوص نظام امریکاست. فرانسه هم رئیس جمهور دارد و هم نخست‌وزیر، ولی رهبر ندارد. آلمان صدر اعظم و رئیس جمهور دارد، ولی نخست‌وزیر ندارد. انگلیس هم نخست‌وزیر دارد هم ملکه، ولی رئیس جمهور ندارد. همهٔ کشورهای اروپایی و امریکایی، مسیحی و «غربی» هستند، اما ما اسلامی و ایرانی و «شرقی» هستیم. به همین جهت، رئیس جمهور ما، یعنی جمهوری اسلامی ایران، باید الگوی رؤسای جمهور آیندهٔ امت‌های اسلامی باشد. بنابراین، آن‌ها که در انتخاب ریاست جمهوری نظام جمهوری اسلامی ایران، انگاره و تصویر ریاست جمهوری یک کشور اروپایی و امریکایی را در سر دارند از دایره خارج هستند. همان‌طوری که مردم‌سالاری اسلامی با دموکراسی متداول امروزی غرب تفاوت دارد، رئیس جمهوری اسلامی نیز با رئیس جمهوری متداول در غرب متفاوت است. در خود غرب نیز هر نظامی با توجه به فرهنگ و سنت و ارزش‌های خود کوشش دارد اصالت ریاست جمهوری، نخست‌وزیری، صدر اعظمی، و زمامداری ویژهٔ خود را حفظ کند. هر فرد و نامزد ریاست جمهوری که امروز به ویژگی‌های ریاست جمهوری نظام جمهوری اسلامی ایران کاملاً ایمان نداشته باشد بی‌شک باید خود را فاقد شرایط برای این مقام اعلام دارد.

اکنون ما می‌توانیم این سؤال را مطرح کنیم که ویژگی یک رئیس جمهور در یک نظام اسلامی چیست؟ شرایط قانونی، حقوقی و فقهی ریاست جمهوری در قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی ایران در فصل نهم از اصل یکصد و سیزدهم تا اصل یکصد و سی و دوم بیان شده است. ولی ویژگی سیاسی، اجتماعی، تاریخی، سنتی و فرهنگی رئیس جمهور را در یک نظام اسلامی می‌توان در ده اصل استنباطی به شرح زیر خلاصه کرد:

۱) اصل اسلامی. انقلاب ایران در یک ربع قرن پیش، یک انقلاب اسلامی بود و نه انقلابی به مثابه انقلاب‌های دیگر مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و... جامعه‌سازی اسلامی، حکومت اسلامی، جهانشمولی اسلامی، پایه‌های این انقلاب بودند. ریاست جمهوری، نهادی است برای اجرای این اهداف و آمال. در یک نظام اسلامی و ریاست جمهوری، توهین به حیثیت افراد و شخصیت‌کشی و تجاوز به حقوق افراد ممنوع است. تبعیض و نابرابری و پارتی‌بازی و تقلید از این و آن ممنوع است. سوء استفاده، ابتذال، ظاهرسازی و خودستایی ممنوع است. اغتشاش و آشوبگری قدغن است. مولای متقیان، امیرالمؤمنین، حضرت علی (ع) در زمامداری خود این اصل را در این جمله خلاصه می‌کند: «اللهمّ انّک تعلم انّه لم یکن الذی کان منّا مُنافَسَةً فی سلطان و لا التماس شیء من فُضول الحُطام و لکن لنردَّ المعالم من دینک و نُظهر الاصلاح فی بلادک فَیَأمَنَ المظلومون من عبادک و تُقامَ المُعَطَّلَةُ من

حدودک»، یعنی: «خدایا تو می‌دانی آنچه ما انجام دادیم نه برای این بود که ملک و سلطنتی به دست آوریم و نه برای این‌که از متاع ناچیز دنیا چیزی تهیه کنیم بلکه به دلیل این بود که نشانه‌های از بین رفتهٔ دینت را بازگردانیم و اصلاح را در شهرهایت ظاهر گردانیم تا بندگان ستمدیده‌ات را ایمنی فراهم آید و حدود ضایع‌مانده‌ات اجرا گردد» (خطبهٔ ۱۳۱، نهج‌البلاغه).

۲) اصل امتی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی، منتخب همهٔ طبقات مردم است و به همهٔ مردم تعلق دارد و باید خود را رئیس جمهور همه بداند نه احزاب، دسته‌ها، گروه‌ها، فراکسیون‌ها و طبقات بخصوص. رئیس جمهور ما منتخب یک حزب نیست، بلکه منتخب مردم‌سالاری نظام است نه محصول «دموکراسی» و قدرت‌گرایی و رقابت متداول در غرب. به همین جهت، رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید از مردم‌سالاری، خداسالاری و شایسته‌سالاری صحبت کند نه دموکراسی. رئیس جمهور نظام جمهوری اسلامی ایران همچنین باید تشخیص بدهد که امروز امت اسلامی فراسوی مرزهای جغرافیایی و ملی به تدبیر و ابتکار او می‌نگرند. چند هفته قبل دو نفر از دانشجویان برگزیده از دنیای عرب که بورس تحصیلی دولت امریکا را کسب کرده و به ایالات متحد آمده‌اند و اکنون در رشتهٔ روابط بین‌المللی و ارتباطات جهانی در مقطع کارشناسی ارشد تحصیل می‌کنند از من سؤال کردند: «آیا می‌دانید که بسیاری از جوانان کشورهای عربی و دنیای اسلام که آیندهٔ این سرزمین‌ها را تشکیل خواهند داد به ایران به عنوان نمونه و نامزد یک الگوی مردم‌سالاری اسلامی نگریسته، نحوه و کیفیت انتخابات زمامداران آن را در تمامی مقاطع نظام، با علاقه و شوق فراوان دنبال می‌کنند؟» این دو جوان دانشجو همانند هزاران فرد دیگر در دنیای آشوب‌زدهٔ امروزی به دنبال الگوهای اصیل ریاست جمهوری و خلوص نیت می‌گردند. کارنامه و کردار یک رئیس جمهور اسلامی باید جذابیت و موافقت جوانان و امت اسلامی را به همراه داشته باشد و نه خشنودی و رضایت غربی‌ها را.

۳) اصل وحدتی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید در بسیج مردم، در تشکل همهٔ طبقات مردم، در تماس مستقیم با آن‌ها تبحر داشته، بالاتر از همه، در وحدت و یکپارچگی جامعه و میهن اسلامی قدم بردارد. پیوند ناگسستنی با رهبر انقلاب، تعهد به امت و جامعهٔ بزرگ اسلامی، اعتقاد به جهانشمولی اسلامی، مجهز بودن به استقلال فکری، همهٔ این‌ها از وظایف اصلی ریاست جمهوری است. رئیس جمهور باید توانایی و زبردستی کافی برای همکاری با سایر قوای مملکتی، مانند قوه قضاییه و قوه مقننه، را کاملاً دارا باشد. تفکیک قوا در نظام اسلامی، معنی دیگری غیر از آنچه ما در نظام‌های غرب درک می‌کنیم داراست. در اسلام، روی وحدت و هماهنگی قوای مملکتی تأکید، و از رقابت نامشروع و قدرت‌گرایی اداری و دیوان‌سالاری منع شده است. اتحاد از عناصر اصلی حکومت اسلامی است.

۴) اصل مدیریتی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید نماینده و مجری اهداف نظام در سطح

ملی و بین‌المللی بوده، از مدیریت کامل برخوردار باشد. حضور رئیس جمهور در سطح ملی و جهانی باید روشن، شفاف، مداوم و تأثیرگذار باشد. او باید مجری قانون اساسی و مدافع بی‌چون و چرای اصول آن باشد. او باید وزرا و مشاوران خود را از بین شایسته‌ترین و تواناترین و درستکارترین افراد انتخاب کرده، از انتصاب خویشاوندان و آشنایان خود به مقامات حساس و مأموریت‌های داخلی و خارجی به کلی پرهیز کند. متصدیان امور حکومتی تحت نظر ریاست جمهوری باید صادقانه گام بردارند و برای خود اموالی ذخیره نکنند.

۵) اصول هدفی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید قادر باشد که بگوید ما به کجا می‌رویم و در چهار سال و هشت سال آینده در کجا خواهیم بود. به عبارت دیگر، وضع اقتصادی، بهداشتی، آموزشی، فرهنگی، هنری مردم و جامعه و جایگاه ایران در سیاست خارجی و جهانی در کجا خواهد بود. اهداف و ردیف‌بندی و تقدم سیاست‌گذاری رئیس جمهور باید شفاف باشد. ما به یک محیط مشترک از زندگی احتیاج داریم که هم حقوق انسان‌ها در آن تأمین شود و هم به این باور برسند که نقش باارزشی در زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود بازی می‌کنند.

۶) اصول برنامه‌ای. هر هدفی باید همراه با یک برنامهٔ مشخص و دقیق و عملی باشد. رئیس جمهور و همکاران او مسئولیت دارند که برنامهٔ مشخص اقتصادی، مالی، فرهنگی و آموزشی و علمی، بهداشتی و بیمهٔ اجتماعی را به مردم و نمایندگان آن‌ها ارائه دهند. نظارت بر کارهای مأموران دولت، مشورت با علما و بزرگان رشته‌های مختلف، تعلیم و تربیت توأم با تعهد اسلامی، ارشاد و تبلیغ در سطح ملی و بین‌المللی، برقراری صلح و امنیت در منطقه و سطح جهانی، ترویج فرهنگ جهاد و کوشش، اصلاح روش اخذ مالیات، مبارزه با فساد مالی و اداری، از جمله برنامه‌هایی است که رئیس جمهور باید در رأس آن قرار گیرد.

۷) اصل ساده‌زیستی. در بسیاری از نظام‌های دنیا، مردم معمولاً تمایل به مدیریت کسانی دارند که امثال خودشان باشند. رئیس جمهور در چنین نظام‌هایی نمونهٔ امیال عامه است. زهد و ساده‌زیستی گردانندگان امور حکومتی باعث می‌شود تا وزرا و متصدیان، زندگی خود را با فقرا و محرومان در یک سطح قرار دهند. بر حضرت علی (ع) هنگامی که پارگی کفش خود را می‌دوخت وارد شدند. حضرت علی (ع) پرسید قیمت این کفش چقدر است؟ جواب دادند ارزشی ندارد. حضرت علی (ع) فرمود: به خدا سوگند که این کفش نزد من از امارت و حکومت بر شما محبوب‌تر است، لکن (من قبول چنین امارت و حکومتی نموده‌ام، برای این‌که) حقی را ثابت گردانم یا باطلی را براندازم.

۸) اصل ابتکاری. رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید کسی باشد که در برابر جامعهٔ پر از ضد و نقیض امروز بشر نبازد. در یک نظام اسلامی، انتخاب رئیس جمهور برای پر کردن یک مقام خالی

نیست، بلکه برای ابتکار، اجتهاد و خلاقیت در امور امت اسلامی است. رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید تلاش کند تا طرز تفکر اسلام را در سطح اجرایی، آنچنان که شایسته است، روشن سازد. امروز آگاهی عمومی نسبت به حقوق مدنی انسان در جوامع اسلامی به تأخیر افتاده است. تعلیم اسلامی، پشت گوش انداخته شده است. مردم تعالیم رامی‌شناسند لیکن تشنگی خود را نمی‌توانند با آن فرو نشانند، به طور خلاصه ارتباط‌های انسانی و فکری با جامعه‌های دور و نزدیک، با شبهات و گمراهی‌ها همراه است. رئیس جمهور یک نظام اسلامی با برنامه‌ها و گردهمایی‌های ملی، محلی و بومی باید واحدهای امت را از این گمراهی‌ها برهاند.

۹) اصل عدالتی. عدالت یکی از اصول اسلامی است. همه از عدالت صحبت می‌کنند، ولی کسی نیست که آن را عملی کند. عدالت اجتماعی در غرب بر مبنای حقوق مادی بنا شده است و اغلب با فعالیت و تولید اقتصادی سروکار دارد. در اسلام، این عدالت اجتماعی با آزادی و مساوات همراه است. جهان‌گرایی نظام اسلامی در آغاز ظهور اسلام و جهانشمولی و جهانی‌سازی اسلامی، دقیقاً بر چنین عدالت اجتماعی تکیه دارد. از دیدگاه اسلام، عدالت زندگی است و عدل و داد نظام فرمانروایی. ما به رئیس جمهوری احتیاج داریم که حداقل چند ماده از منشور مالک اشتر را که به فرمان علی (ع) صادر شده است، محور برنامه‌های خود در سطح ملی و بین‌المللی قرار دهد.

۱۰) اصل آزادی. آزادی در محدودهٔ شریعت اسلامی، یکی از عناصر حکومت اسلامی است. رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید این آزادی اسلامی را در سطح فردی و اجتماعی پیاده کند. در چارچوب این آزادی، ما به فداکاری و جانبازی سیاسی احتیاج داریم. به مجاهد و فداکار احتیاج داریم. به برنامه و عمل و نتیجه احتیاج داریم. به آزادی و کرامت و حیات انسانی احتیاج داریم. به دولت و خدمتگزاران صادق و وفادار، بی‌ریا و توانا احتیاج داریم. «اتّبعوا من لایسئلکم اجراً»، یعنی: «از کسانی پیروی کنید که از شما اجر و مزدی (در برابر دعوت و مقام خود) نمی‌خواهند» (آیهٔ ۲۱، سورهٔ یس). این خود نخستین نشانهٔ صدق رئیس جمهور در یک نظام اسلامی است، چیزی است که بارها در آیات قرآن در مورد انبیای بزرگ به عنوان نشانه‌ای از اخلاص روی آن تأکید شده است.

دموکراسی و مداخله گری (۱۳۸۳/۱۰/۱۷)

«... در ممالک غرب، که بیشتر دم از دموکراسی می‌زنند، و در ممالک ما، که باز آن‌ها هم دم از دموکراسی می‌زنند، خبری از دموکراسی نیست. غربی‌ها با این افسون می‌خواهند ما را خواب کنند و بهره‌برداری از ما بکنند...» (بیانات حضرت امام خمینی (ره) در حضور احمد گوندوز اُکچون وزیر خارجهٔ ترکیه، ۲۱ خرداد ۱۳۵۸).

طبق گزارش رابین رایت، خبرنگار و نویسندهٔ واشینگتن پست (۲۶ دسامبر ۲۰۰۴) ویلیام کوانت، یکی از اعضای سابق شورای امنیت ملی کاخ سفید در دولت رؤسای جمهور امریکا، ریچارد نیکسون و جیمی کارتر، که چند هفته قبل در ایران بود و اخیراً به امریکا بازگشت، اظهار داشته است: «هر چه امریکایی‌ها بیشتر به آن‌جا (ایران) بروند، چیزهای بیشتری تغییر خواهد یافت.» به عقیدهٔ کوانت، این‌گونه بازدیدها از ایران «مثل آن چیزهایی می‌ماند که قبل از سقوط رژیم شوروی بین امریکا و روسیه صورت گرفت. این اقدامات، نظام قدیم را تضعیف می‌کند و به کسانی خوراک می‌دهد که می‌خواهند چیزها را به صورت متفاوتی انجام دهند.» در این‌جا عضو اسبق شورای امنیت ملی امریکا منظور خود را بیشتر توضیح نمی‌دهد، ولی مسلم است که اشارهٔ او به «نظام قدیم»، نظام انقلابی و اسلامی ایران است و نه نظام شاهنشاهی مورد حمایت امریکا. رابین رایت هم که حوزهٔ سیاست خارجی امریکا را برای واشینگتن پست پوشش داده، در دهه‌های اخیر آزادانه به ایران رفت‌وآمد می‌کند و اخیراً نیز در تهران بوده است، توضیح نمی‌دهد که منظور ویلیام کوانت و سایر مقامات امریکا از این اقدامات چیست. تا چند ماه قبل دولتمردان و نخبگان سیاسی و مطبوعاتی امریکا از جریان «اصلاح‌طلبی» و از گروه «اصلاح‌طلبان» به عنوان کسانی که بتوانند کارها را «به صورت متفاوت» و دلخواه امریکا انجام دهند نام می‌بردند ولی در پی ناکامی‌های «اصلاح‌طلبان» این اصطلاح موقتاً از بان‌سیاسی واشینگتن حذف شده است.

همزمان با این اظهارات کوانت، رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش در آخرین کنفرانس مطبوعاتی خود قبل از کریسمس و تعطیلات سال جدید میلادی، در پاسخ به این سؤال که سیاست امریکا در موردفعالیت‌های فناوری هسته‌ای ایران چیست به صراحت گفت: «ما روی کسان دیگر (سه کشور اروپایی انگلستان، آلمان، فرانسه) تکیه می‌کنیم، زیرا ما خود را از نفوذ در ایران محروم کرده‌ایم... به عبارت دیگر، در وضع کنونی، ما اهرم نفوذ زیادی با ایرانی‌ها نداریم.» حقیقت این است که این تنها در ایران نیست که امریکایی‌ها و طرفدارانش نفوذ و اعتبار خود را از دست داده‌اند، بلکه در چند سال اخیر، کاهش اعتبار دولت بوش به یک عارضهٔ بزرگ دیپلماسی امریکا تبدیل شده است. امریکا به ابرقدرتی تبدیل شده است که توپ و تفنگ دارد ولی نفوذ کافی ندارد. سخت‌افزار نیرو را داراست ولی نرم‌افزار قدرت را پیدا نکرده است. جای تعجب نیست که این اعتراف بوش، بازها و بسیاری از نخبگان سیاست خارجی امریکا را دچار سردرگمی کرده است.

این هفته سوزان الیزابت رایس، معاون وزارت خارجهٔ امریکا در دولت رئیس جمهور سابق بیل کلینتون، که اکنون عضو ارشد و وابستهٔ بنگاه «بروکینگز» در واشینگتن است در مقاله‌ای، که در روزنامهٔ واشینگتن پست (۳۰ دسامبر ۲۰۰۴) منتشر کرد، از سیاست بوش در مورد ایران انتقاد کرده،

اظهار داشت: «نومحافظه‌کاران فکر می‌کنند امتیاز دادن به ایران باعث تحکیم دولت اسلامی خواهد شد، غافل از این‌که، به تصدیق اغلب تحلیلگران، رژیم (اسلامی) کنونی به خوبی پایه‌های خود را محکم کرده است.» این‌گونه سخن‌پراکنی‌ها از طرف دولتمردان و نخبگان امریکا این مسئله را مطرح می‌سازد که اگر امریکا حاضر نیست درکنار نظام‌هایی متفاوت از نظام خود زندگی کند و حقوق آن‌ها را به رسمیت بشناسد، چه راه و روشی را در مسیر وصول به اهداف خود انتخاب می‌کند.

دخالت نظامی همچون جنگ و کودتا یک روش قدیمی، ولی بسیار نامشروع و پرهزینه است. عراق، افغانستان، ویتنام و سومالی، نمونه‌های بارزی از دخالت‌های نظامی امریکاست. تحریم اقتصادی، مالی و فناوری نیز در شرایط جهانی امروز، اهداف مورد نظر را برآورده نمی‌کند، همان‌طوری که تجربیات امریکا در مورد کوبا و ایران این امر را ثابت کرده است. دخالت در نقاب دموکراسی، جامعهٔ مدنی، اصلاحات امریکایی، شیوه‌های جدید ایالات متحد و اتحادیهٔ اروپا در «تغییر رژیم» و «غربی کردن» دنیای اسلام و نظام‌هایی است که به جهات سیاسی، اقتصادی و استراتژیکی با آن‌ها مشکل دارند. اروپایی‌ها به ویژه روش آخری را ترجیح می‌دهند، زیرا نه به تنهایی قدرت دخالت نظامی را دارند و نه مایل هستند احساسات ضد استعماری دیگران را مجدداً علیه خود احیا کنند. شیطنت در نقاب دموکراسی، روش ماکیاولی را با افکار هابز و فلسفهٔ لاک در یک‌جا جمع می‌کند و به آن یک پوشش مسالمت‌آمیز می‌دهد که در حقیقت، فریبکارانه، موذیانه و استکباری است.

انقلاب به اصطلاح نارنجی اوکراین و انتخابات ریاست جمهوری آن کشور و دخالت مستقیم و غیرمستقیم امریکا و روسیه در سرنوشت سیاسی آن سرزمین، نمونهٔ آشکاری از این شیطنت‌هاست که در سایهٔ دموکراسی، جامعهٔ مدنی، و اصلاحات اجرا می‌شود. نزدیک به پنج سال قبل در ستون «چشم‌انداز» دربارهٔ اصلاح‌طلبی غرب در روسیه و اوکراین به تفصیل توضیح داده شد (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۹). اوکراین در آن زمان پس از مصر، اسرائیل و روسیه بیش از همه از کمک‌های واشینگتن برخوردار بود و بنگاه‌ها و مشاوران امریکا در بسیاری از وزارتخانه‌ها و ادارات آن کشور برنامه‌ریزی می‌کردند. اوکراین از جنبهٔ جغرافیایی و استراتژیک و رقابت قدرت‌های بزرگ، اکنون در همان جایگاهی قرار دارد که ایران در آغاز قرن بیستم و همزمان با انقلاب مشروطه بین دو قدرت استعماری آن وقت، یعنی روسیهٔ تزاری و امپراتوری انگلیس، قرار داشت؛ با این تفاوت که امریکا و اتحادیهٔ اروپا امروز مقابل روسیه ایستاده‌اند. همان‌طوری که رقابت و دخالت روسیه و انگلیس و عمال داخلی آن‌ها مشروطهٔ جوان ایران را به اضمحلال کشاندند، رقابت کنونی امریکا و اروپا با روسیه جهت دستیابی به منابع انسانی و استراتژیک اوکراین شعله‌های اختلاف و نفاق را در آن کشور توسعه

می‌دهد. به خاطر دارم در زمان شوروی، وقتی که از جمهوری‌های آن نظام بازدید می‌کردم، اوکراین یکی از آرام‌ترین کشورهای آن بلوک بود. امروز سیاست‌های شیطانی، این سرزمین را به دو منطقهٔ جدید تحت نفوذ امریکا و روسیه تقسیم کرده است.

تا چند دهه قبل دخالت در امور داخلی یک کشور مستقل و نقض حاکمیت ملی، حداقل به ظاهر، توسط قدرت‌های بزرگ نامشروع شناخته می‌شد، ولی این حرمت دیپلماسی هم از بین رفته است و عاملان این کار به روش‌های شیطانی و مداخله‌جویانهٔ خود افتخار می‌کنند! در مقاله‌ای که اخیراً مایکل مک‌فال، یکی از بازهای امریکا که عضو «انستیتوی هوور» و دانشیار دانشگاه استنفورد است، در واشینگتن پست (۲۱ دسامبر ۲۰۰۴) منتشر کرده رسماً اظهار می‌دارد که امریکا در امور داخلی اوکراین دخالت می‌کند، ولی او در این سیاست امریکا چیزی نامشروع و منافات با دموکراسی و حقوق بین‌الملل نمی‌بیند. برعکس، دموکراسی با دخالت در امور کشورهای دیگر مترادف می‌شود و مک‌فال اظهار می‌دارد: «دموکراسی، یک توطئهٔ امریکایی نیست.» مک‌فال می‌نویسد: «بلی، امریکا در امور داخلی اوکراین دخالت کرده است، ولی عاملان نفوذ امریکا ترجیح می‌دهند که برای عملیات خود زبان دیگری به کار ببرند، مثل کمک‌های دموکراتیک، توسعهٔ دموکراسی، حمایت از جامعهٔ مدنی و غیره.» مک‌فال سپس قسمتی از سازمان‌ها، ادارات، آژانس‌ها و بنگاه‌ها وبنیادهای مداخله گر امریکا و اتحادیهٔ اروپا را، که در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری اوکراین فعال بودند، نام می‌برد: آژانس دولتی ایالات متحد (امریکا) برای توسعهٔ بین‌المللی، سازمان اعانهٔ ملی برای دموکراسی، که با بودجهٔ دولت امریکا اداره می‌شود، خانهٔ آزادی، انستیتوی بین‌المللی جمهوریخواهان، انستیتوی ملی دموکراتیک، مرکز همبستگی، بنیاد اوراسیا، اتحادیهٔ اروپا و ممالک و سازمان‌های وابسته به آن، بنیاد سوروس، بنیاد بین‌المللی رنسانس و غیره. این آژانس‌ها و سازمان‌ها با حمایت مالی و با بسیج تظاهرکنندگان از کشورهای همسایهٔ اوکراین، به ویژه بلاروس، و کمک به مطبوعات و رسانه‌ها و نویسندگان مورد نظر غرب در اوکراین کوشش کردند مسئلهٔ انتخاب کاندیدای مورد نظر خود را که متمایل به اروپا و امریکاست شعله‌ور نگاه دارند. «سازمان امنیت و همکاری اروپا» که در حقیقت، سازمان ملل متحد اروپایی را تشکیل می‌دهد با کمک سازمان‌های وابسته به کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و با حمایت اتحادیهٔ اروپا در تظاهرات و اعتصاب اوکراین شرکت کردند. روسیه نیز به سهم خود در مقابله با غرب در امور داخلی اوکراین دخالت کرد و ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، رسماً به حمایت کاندیدای مورد نظر خود برخاست.

به اعتراف یکی از مقاله‌نویسان واشینگتن پست به نام جکسون دیل (۳ ژانویهٔ ۲۰۰۵) بسیاری از تظاهرکنندگان پرشور جوان در میدان استقلال کیف، پایتخت اوکراین، حتی اهل اوکراین نبودند.

آن‌ها رهبران گروه جوانان کشور همسایه، بلاروس، بودند که با کمک غرب به این تظاهرات کشانده شده بودند. طبق این گزارش، همزمان با تظاهرات و اعتصابات اوکراین «طرفداران دموکراسی، از کیف گرفته تا واشینگتن، نقشهٔ انتقال بلاروس را (به بلوک غرب) می‌کشیدند». این نویسنده اضافه می‌کند که بلاروس، آخرین خط دفاعی روسیه و ولادیمیر پوتین است. زمانی بود که مبارزه برای استقلال و حاکمیت ملی، یک امر و اصل قابل پسند و مترقی تلقی می‌شد، ولی امروز تجاوز و نقض حاکمیت ملی به خاطر «برقراری دموکراسی» نه تنها متداول شده است، بلکه از طرف امریکا و برخی از کشورهای اروپایی حتی تشویق و تبلیغ نیز می‌شود.

واشینگتن و برخی از کشورهای اروپایی که این سیاست مداخله‌جویانه را در عرض یک سال اخیر در مورد انتخابات و رفراندوم ریاست جمهوری در ونزوئلا و برزیل دنبال کرده‌اند در هر دو مرحله با مقاومت مردم مواجه شده، موفقیتی کسب نکردند. در انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان که با حضور هزاران سرباز امریکایی و خارجی انجام یافت، این شیوه‌های دموکراسی غرب دنبال شد و امروز بدون شک همین سازمان‌ها با تشکیلات وسیع‌تری خود را برای انتخابات مجلس ملی عراق که چند هفتهٔ آینده باید انجام شود آماده می‌کنند.

دولتمردان و نخبگان امریکا و هواداران آن‌ها امروز در نقاب دموکراسی ادعا دارند، که سیاست‌های مداخله گرایانهٔ آن‌ها و عملیات حمایت شده از خارج، نقض حاکمیت ملی کشورهایی مانند اوکراین نیست، بلکه دفاع از حاکمیت مردم آن مرزمین است. چنین ادعایی خود سه مسئلهٔ مهم را مطرح می‌کند: اول این‌که چرا عملیات و حمایت خارجی مشروع و قابل قبول همیشه باید از جانب امریکا و اروپا باشد و نه از طرف روسیه و کشورهای دیگر؛ دوم این‌که اگر امریکا و اروپا این همه برای حاکمیت مردم سینه چاک می‌کنند چرا به ابطال انتخابات الجزایر و ترکیه در سال‌های قبل که در آن، اسلام‌گرایان اکثریت قاطع داشتند، کمک کردند و چرا از رژیم‌های دیکتاتوری و طایفه‌ای در کشورهای آسیای مرکزی و عربی حمایت می‌کنند. مگر حاکمیت مردم، مسلمانان را شامل نمی‌شود و این تبعیض را چگونه پاسخ می‌دهند؛ سوم این‌که آیا امریکا و اتحادیهٔ اروپا حاضرند در مورد انتخابات و دموکراسی خود به کشورها و سازمان‌های غیراروپایی و غیرامریکایی اجازه دهند تا در امور آن‌ها دخالت بکنند. علاقه‌مندان به تاریخ و جریانات بین‌المللی، به ویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم، به خوبی واقف هستند که امریکا سال‌ها از طریق سازمان‌های وابسته به واشینگتن و حمایت مالی آژانس‌های اطلاعاتی دولتی، انتخابات عمومی کشورهای آلمان، ایتالیا، ژاپن و بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی را کنترل می‌کرد و تحت نفوذ خود داشت. در روابط بین‌المللی امروز، حفظ حرمت‌ها کاهش یافته است. تمدن‌ها و امپراتوری‌ها نابود شدند، نه تنها برای این‌که قانون خود، حقوق طبیعت، و

حق الهی را شکستند، بلکه همچنین برای این‌که ادب و نزاکت انسانی را از دست دادند.

«یا ایها الانسان ما غرّک بربّک الکریم»، یعنی: «ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته؟» (سورهٔ انفطار، آیهٔ ۶).

عبرت‌آموزی از «سونامی» (۱۳۸۳/۱۰/۲۴)

واقعهٔ بزرگ سونامی که تا امروز بیش از ۱۵۰ هزار نفر جان خود را در اثر آن از دست داده‌اند و هزاران نفر دیگر هنوز جزو «مفقودان» هستند، یکی از مهیب‌ترین پدیده‌های طبیعت در یک قرن اخیر بوده است. این واقعه به چندین کشور آسیای شرقی به ویژه اندونزی، تایلند، سریلانکا و هند میلیاردها دلار خسارت وارد کرده و میلیون‌ها نفر رابی‌خانمان ساخته است. فاجعهٔ جانگدازسونامی، با همه آسیب و صدمات خود می‌تواند درس عبرتی برای جامعهٔ بشری باشد.

اول این‌که طبیعت در مقابله و برخورد با بشریت بسیار مهربان‌تر از خود انسان‌هاست. خسارات جانی و مالی وارده به جامعهٔ بشری توسط افراد و گروه‌ها و نظام‌های به اصطلاح متمدن امروزی، به مراتب بیشتر از خسارات وارده توسط حوادث طبیعی مانند زلزله و توفان و سیل بوده است؛ دوم این‌که زیرساخت‌های اقتصادی ما تحت عنوان «توسعه» به قدری خارج از منطق،نامنظم، و علیه نظام طبیعت است که ما در حقیقت، خود را در مسیر آسیب‌های بیشتری قرار داده‌ایم. طمع و خودخواهی و مبارزهٔ ما با طبیعت به درجه‌ای رسیده است که به نام توسعهٔ اقتصادی، ساختمان‌ها، اسکان، هتل‌ها و نفوس خود را به سواحل و امواج دریا کشیده‌ایم و با تسخیر طبیعت و تغییر نظم آن انتظار داریم که نظام طبیعت نیز با ما همکاری کند و تحت اطاعت و کنترل ما باشد. به طور خیلی ساده، تا موقعی که ما به طبیعت ظلم می‌کنیم، طبیعت از دست ما عصبانی و خشمگین شده، واکنش نشان خواهد داد. امروز زلزلهٔ دریایی است و در آینده زلزله‌های محیط زیست و اتمسفری، در اثر آلودگی، نصیب ما خواهد شد؛ سوم این‌که اگر به قدرت و ارزش‌های بالاتر از خود ایمان و اعتقاد نداشته، به اصول خالق جهان وفادارنباشیم، توسعهٔ بی‌حدفناوری‌ها وبرنامه‌های غیرعادلانهٔ اقتصادی،سیاسی و اجتماعی، تولید علم ودانش بشری را در یک مسیر مخرب سوق خواهد داد. علم و آگاهی، مایهٔ برتری است، ولی هر دو باید در یک جهت حرکت کنند. دانش بشری محدود است.

دانشمندان روابط بین‌المللی و سازمان‌های جهانی، تعداد کشته‌ها در جنگ‌ها را در قرن بیستم ۲۰۰ میلیون نفر تخمین می‌زنند، در حالی که تلفات جانی حاصله از عوامل طبیعی مانند زلزله و توفان و غیره در همین مدت، در سراسر جهان، از ۴ تا ۵ میلیون نفر تجاوز نمی‌کند. بمب اتمی در دو شهر ژاپن در جنگ جهانی دوم بدون هیچ‌گونه اطلاع و اعلام قبلی به مردم، در مدت کمتر از چند دقیقه

بیش از ۱۰۰ هزار کشته به جا گذاشت. در زمانی که واقعهٔ بزرگ زلزلهٔ دریایی سونامی صورت گرفت، جنگ و کشتار در جامعهٔ بشری در چندین نقطه روی زمین ادامه داشت، ولی عادات و قواعد و حقوق بشری این گونه فجایع را معمول و متداول کرده است. جامعهٔ بشری دربارهٔ جنایات و خسارات وارده کمتر احساس مسئولیت می کند. تمدن ماشینی و تبلیغاتی ماحس های چندگانهٔ خدادادی و توانایی و کاربرد آن ها را تقلیل داده است. ما با طبیعت ارتباط برقرار نمی کنیم، بلکه علیه آن برنامه ریزی می کنیم تا بر آن مسلط شویم؛ ولی در نزاع طبیعت و بشر، بشر بازنده است.

اطلاعاتی که موجود است نشان می دهد که از اواخر قرن هفدهم میلادی (۱۶۸۰) زلزله های کوچک و بزرگ دریایی سونامی در سواحل اقیانوس آرام و در کرانه های غرب امریکا و ناحیهٔ آلاسکا به وقوع پیوسته است. طبق آمار منتشر شده از طرف «مرکز ژئوفیزیک ملی» ایالات متحد امریکا، از اوایل قرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۰) بیش از ۳۰ زلزلهٔ دریایی در ناحیهٔ هاوایی، ۱۵ زلزلهٔ دریایی در ناحیهٔ آلاسکا، ۳۰ زلزلهٔ دریایی در کرانه های غربی امریکا و منطقهٔ جنوبی دریای کارائیب در امریکای مرکزی، از جمله ۶ زلزلهٔ دریایی (سونامی) در حومهٔ پورتوریکو به وقوع پیوسته است، ولی صدمات این گونه سونامی ها به علت کمبود زیرساخت های مدرن امروزی که در کرانه های دریاها بنا شده و مردم گوناگون و از جمله اهالی بومی را برای خدمت به توریست ها به سواحل کشانده است، بسیار کمتر بوده است. تلفات جانی در زلزله های سونامی هاوایی در ۱۸۶۸ و ۱۹۴۶ میلادی به ترتیب ۱۵۹ و ۸۰ نفر بود و خسارات وارده، به ارزش پول امروزی، از ۲۲۵ میلیون دلار تجاوز نمی کرد. در حادثهٔ اخیر سونامی، که در اقیانوس هند صورت گرفت، تنها در سواحل توریستی سه کشور اندونزی، سریلانکا، و تایلند بیش از ۱۰۰ هزار نفر از اهالی بومی آن سرزمین ها و توریست های بین المللی، به ویژه از اروپا، کشته شدند. بیش از چهار هزار توریست سوئدی جان خود را در سواحل این سه کشور از دست دادند؛ تلفاتی که سوئد از زمان جنگ جهانی دوم تا امروز هرگز به خود ندیده بود.

در سه دهۀ گذشته کشور تایلند، که زمانی در جنگ ویتنام میزبان توریست های سرباز و قوای نظامی امریکا بود، با توسعهٔ صنعت جهانگردی خود به یک مرکز مورد علاقهٔ امریکایی ها و اروپایی ها تبدیل شد. زیرساخت توریستی تایلند با تبلیغات فوق العاده موفق شد در دهۀ ۱۹۹۰ میلادی هزاران نفر از توریست های دنیا را به هتل ها و مراکز تفریحی سواحل خود جلب کند، به طوری که تعداد جهانگردان به این کشور در مدت کمتر از یک دهه (۱۹۸۰) از دو میلیون به ۱۲ میلیون نفر در سال افزایش یافت. مثلاً جمعیت ناحیهٔ پوکِت، یکی از سواحل مطلوب خارجیان، به علت خدمات توریستی دو برابر شد و به ۲۴۰ هزار نفر افزایش یافت. در هفتهٔ قبل بیش از ده هزار نفر در این شهر ساحلی

جان خود را در نتیجهٔ سونامی از دست دادند. در جزایر آچه و سوماترای اندونزی همین امر اتفاق افتاد. توسعهٔ اقتصادی امروزی تحت تأثیر نظام سرمایه‌داری بر اساس حداکثر منفعت بنا شده است و قانون عرضه و تقاضا بیش از هر عامل دیگر در برنامه‌ریزی امروزی اقتصاد در بسیاری از کشورها حکمفرماست. برنامه‌ریزان و متصدیان این کشورها در سطح ملی و بین‌المللی از احتمال وقوع زلزله‌های دریایی آگاهی کامل دارند، ولی طبق فرمول متداول توسعهٔ اقتصادی امروز «احتمال منفعت و سود بیشتر» نسبت به «احتمال کم» وقوع زلزلهٔ سونامی اولویت دارد. با تشدید صدمات انسانی و مالی، زنگ‌های خطر به صدا درآمده است و این‌گونه معادلات بیش از پیش مورد سؤال مردم قرار خواهد گرفت.

احتمال کشته شدن در ترافیک امروزی به مراتب بیشتر از احتمال جان باختن در حوادث طبیعی است، ولی فرقی که فاجعه‌های طبیعی بافاجعه‌های انسانی دارند این است که طبیعت، تبعیض قائل نمی‌شود. طبیعت، شکنجه و زندانی ندارد. طبیعت اعلان جنگ نمی‌کند. حیله و مکر و جنگ روانی در حملات طبیعت وجود ندارد. طبیعت دروغ نمی‌گوید. زجر و لذتش برای همه یکسان است. قانون طبیعت را نمی‌شود تحریف کرد و زیر پا گذاشت.

امروز وحشت ما نباید از حوادث طبیعی باشد، نگرانی ما باید از ماشین و موتور ساخت انسانی باشد که نمی‌دانیم تا چه حد می‌توانیم آن را کنترل کنیم و نمی‌دانیم بالأخره ما را به کجا می‌برد. نگرانی من از آلودگی محیط، آلودگی هوا، آلودگی اخلاق، آلودگی وجدان است. ترس من از فساد افراد، از کجروی جامعه، و از فساد و طمع قدرت‌ها و دولت‌هاست. ما از قانون «تنازع بقا» زیاد صحبت می‌کنیم ولی با قانون «اضمحلال» کمتر آشنایی داریم. ما فلسفهٔ تاریخ ابن خلدون، ظهور و سقوط امپراتوری روم ادوارد گیبون، و تئوری جمعیت‌شناسی توماس مالتوس را خوانده‌ایم ولی در سایهٔ «علم و دانش مدرن» به پیچیدگی وجود و هستی خود کمتر می‌اندیشیم.

«لعمرک انّهم لفی سکرتهم یعمهون»، یعنی: «(ای پیامبر) به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند؛ «فاخذتهم الصّیحة مُشرقین»، یعنی: «پس به هنگام طلوع آفتاب صیحه‌ای مرگبار آنان را فرا گرفت» (آیات ۷۲ و ۷۳، سورهٔ حجر).

انتخابات و آیندهٔ عراق (۱۳۸۳/۱۱/۰۱)

می‌گویند وقتی کوزه را شکستی صاحبش می‌شوی. بنا به گزارش مطبوعات امریکا، ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ مستعفی امریکا، قبل از حملهٔ آن کشور به عراق به جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور، این قاعدهٔ کوزه‌شکنی را یادآوری کرده بود. به عبارت دیگر، اگر امریکا رژیم صدام حسین را درهم

بشکند، صاحب عراق خواهد بود و هر اقدام سیاسی، اقتصادی، و نظامی را که مایل باشد می‌تواند انجام دهد. ولی داستان کوزه‌شکنی، قاعدهٔ دیگری نیز دارد که امریکا کمتر به آن توجه کرد: وقتی که کوزه را شکستی باید بهای آن را نیز پرداخت کنی. امریکا کوزهٔ عراق را شکسته ولی نمی‌داند چگونه تکه‌های آن را به هم وصل کند و حاضر به پرداخت غرامت آن هم نیست. بالاتر از همه، امریکا ثابت کرده است که در سطح بین‌المللی از کوزه گری، یعنی کشورسازی نیز عاجز است.

امریکا عراق را اشغال کرده است، ولی توان ادارهٔ آن را ندارد، واشینگتن نبرد بغداد را برده، ولی جنگ عراق را باخته است، زیرساخت‌های اقتصادی عراق را منهدم کرده است، ولی توانایی و مشروعیت بازسازی و ترمیم آن را ندارد. نه تنها امنیت شهروندان عراقی، بلکه امنیت ۱۵۰ هزار سرباز امریکایی به مخاطره افتاده است. اگر یک درس بزرگ از تحولات قرن بیستم ذکر کنیم، این است که هیچ ملتی، ملت دیگری را صاحب نشده است. انتخابات مجلس شورای ملی یا به اصطلاح ما مجلس مؤسسان عراق تحت اشغال سربازان خارجی، درد عراق را درمان نخواهد کرد. وقت آن رسیده است که امریکا خسارات بیشتری به خود و به مردم عراق وارد نیاورد و آن کشور را ترک کند. خودداری امریکا در تخلیهٔ قوای خود در عراق فاجعه‌های بیشتری را به وجود خواهد آورد، زیرا الگوی جنگ و تسخیر عراق بر پایهٔ برتری نظامی وفناوری‌های مدرن، از آغاز، یک اشتباه بزرگ نظامی و استراتژیک بوده است. دخالت نظامی غرب در دنیای اسلام در قرن بیستم، به ویژه در نیمهٔ دوم آن، به الگو و نسل جدیدی از جنگ منتهی شده است که تا این اواخر در محاربه‌های بین‌المللی و جهانی سابقه نداشته است. مقاومت مردم با استفاده از زیرساخت‌های سنتی وفناوری‌ها و تاکتیک‌های نوین، نوع جدیدی از جنگ را به وجود آورده است که حتی قدرت نظامی مدرن یک ابرقدرت، توانایی سرکوبی آن را ندارد. این‌گونه مقاومت و جنگ در اوایل قرن بیستم از بین‌النهرین یا عراق امروزی در مبارزه با انگلیسی‌ها شروع شد و در شرایط امروزی، قدرت و قوت فوق‌العاده بیشتری به خود گرفته است. شکست شوروی سابق در اشغال افغانستان، وعقب‌نشینی و تخلیهٔ قوای امریکا در سومالی فقط دو نمونه از این‌گونه کشمکش‌ها در تاریخ معاصر است.

از سه امپراتوری که در چند قرن گذشته بر سرزمین عراق حکومت کرده‌اند ــ عثمانی، انگلیسی، و امریکایی ــ مشروعیت و قدرت و توانایی ترک‌های عثمانی از همه بیشتر بوده و به همین جهت قرن‌ها به طول انجامید. عثمانی‌ها فرهنگ، مذاهب، اقوام و ملیت‌های بین‌النهرین را درک می‌کردند و خود جزئی از آن‌ها بودند. علاوه بر این، خودمختاری و آزادی در نواحی مختلف عراق برای مردم آن کشور به مراتب بیشتر و آسان‌تر از دوران اشغال انگلیسی‌ها و پادشاهی فیصل و رژیم بعث بود. کنترل انگلستان بر عراق چند دهه بیشتر به طول نینجامید و امریکایی‌ها از آغاز جنگ نتوانستند کنترل نظامی،

سیاسی و اقتصادی خود را در آن کشور برقرار کنند. مشکل اصلی امریکا در عراق این است که نه تنها این ابرقدرت، مجهز به نرم‌افزارهای فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی (با نرم‌افزارهای رایانه‌ای اشتباه نشود) در مقابله با دنیای اسلام نیست، بلکه توانایی آموختن و درک آن را به جهاتی، که فرصت بیان آن در این مقاله موجود نیست، از دست داده است. این نپذیرفتن و آموزش در بخش نظامی، از ردیف پایین گرفته تا رده‌های بالا و فرماندهی و تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری، علی‌رغم همهٔ فناوری‌های مدرن در ردهٔ نظامی و جنگی امریکا ملاحظه می‌شود. اظهارات چند روز قبل بوش، که مطابق قانون اساسی امریکا فرماندهی کل قوای نظامی و مسلح امریکا را داراست، در مصاحبه با روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۶ ژانویهٔ ۲۰۰۵) نمونهٔ بارزی از این سماجت است. بوش در این مصاحبه می‌گوید دلیلی نیست که دولت و وزرای او در مقابله با اشتباهات و قضاوت‌های بد در مورد جنگ با عراق پاسخگو باشند، زیرا رأی مردم امریکا در انتخاب مجدد او به ریاست جمهوری در حقیقت، موافقت با سیاست‌های قبلی و کنونی دولت اوست! یک ماه قبل از این مصاحبه، ژنرال جان ابی زید، فرماندهٔ کل نیروهای امریکا در خلیج فارس و عراق، اعلام کرد که این «جنگ طولانی (در عراق) هنوز در مراتب اولیه و نخستین خود است» (واشینگتن پست، ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴). چرا؟ برای این‌که نبردگاه این جنگ خود جامعه است.

تقریباً ۹۰ سال قبل به دنبال پیروزی متفقین در جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری عثمانی و تجزیهٔ قلمرو آن، که عراق و سوریه و مصر و عربستان و لبنان را دربرمی‌گرفت، ارتش امپراتوری انگلیس با تلاش وسیعی سعی کرد قبضهٔ حکومت عراق را با تسخیر آن کشور و توسط عاملان داخلی خود به دست گیرد. این حملهٔ انگلیسی‌ها به عراق و نقشه‌کشی آن‌ها برای استعمار و الحاق آن سرزمین به مستعمرات بریتانیا با مقاومت مردم عراق و به ویژه علمای آن کشور روبه‌رو شد و فتوای معروف محمدتقی شیرازی، این تلاش لندن را با شکست مواجه کرد. علمای بزرگ آن زمان به استناد آیات شریف قرآن، تسلط غیرمسلمان را بر مسلمانان حرام دانسته، آن‌ها را از پذیرفتن حکومت کفار برحذر کردند. وقتی که این طرح اولیهٔ انگلستان با شکست مواجه شد، لندن کوشش کرد که در عراق یک حکومت پادشاهی دایر کرده، فیصل پسر شریف حسین، حاکم حجاز، را به عنوان ریاست حکومت عربی عراق از جانب انگلیسی‌ها تعیین کند و بدین ترتیب، او را (در سال ۱۹۲۱ میلادی، ۱۳۴۰ قمری) به پادشاهی منصوب کردند. فیصل ضمن تشکیل کابینه، برگزاری انتخابات عمومی را برای تشکیل مجلس مؤسسان اعلام کرد. با درگذشت میرزای شیرازی در بحبوحهٔ نبرد علیه انگلیس، رهبری شیعیان بر عهدهٔ شیخ‌الشریعهٔ اصفهانی گذاشته شد و پس از فوت ناگهانی آن فقیه نیز عملاً رهبری مسلمانان عراق در دست سایر علما و در رأس آن‌ها شیخ مهدی خالصی و سید ابوالحسن اصفهانی و

میرزای نائینی قرار گرفت و آن‌ها مشترکاً اعلامیه و فتوایی را مبنی بر تحریم انتخابات فیصل تنظیم کردند. رژیم تحمیلی و پادشاهی عراق بیش از سه دهه دوام نیاورد و با سرنگونی سلطنت خاندان فیصل در کودتای خونین ۱۹۵۸ میلادی، رژیم عراق به حزب بعث منتقل شد.

خواسته‌های مبارزان مسلمان عراق (شیعه و سنی) در دههٔ ۱۹۲۰ میلادی، تأسیس یک نظام و حکومت اسلامی بود و نه برقراری یک رژیم سلطنتی و نظام عربی و قوم‌پرست. سؤال بزرگی که اکنون برای عراق در پیش است و در انتخابات چند هفتهٔ آینده و ماه‌های بعد به آزمایش گذاشته خواهد شد، انجام انتخابات و اعلام نتایج آن نیست، بلکه نوع قانون‌اساسی و حکومتی است که ممکن است چنین انتخاباتی به همراه داشته باشد. امریکایی‌ها و کوته‌فکران داخلی عراقی که در سایهٔ حمایت ابرقدرت‌ها بزرگ شده‌اند و اکنون در رقابت انتخاباتی می‌خواهند قدرت را قبضه کنند از پیروزی و تقدم شیعیان صحبت می‌کنند و بدین ترتیب، تصمیم به تفرقه بین مذاهب و اقوام را دارند تا بدین وسیله، نظام مورد نظر خود را در عراق به وجود آورند. غربی‌ها و عمال آن‌ها در عراق به شیعه و سنی به صورت قوم می‌نگرند؛ همان‌گونه که از کردها، ترکمن‌ها، عرب‌ها، عجم‌ها و ایرانی‌ها صحبت می‌کنند. آنچه مهم است اکثریت فکری و اتحادسیاسی مسلمانان و مردم عراق است و نه پیروزی ظاهری شیعیان. مگر رژیم هزارفامیلی و سکولار که قرن‌ها بر ایران، شیعیان و اهل تسنن حکومت کردند، خود هویت شیعه نداشتند. عمال خارجی و داخلی از هم‌اکنون زمزمه را شروع کرده‌اند که اکثریت آرا ممکن است به شیعیان تعلق داشته باشد، ولی اجازهٔ نظام و حکومت اسلامی، به هر صورت و به ویژه به الگوی جمهوری اسلامی، و نظیر آن داده نخواهد شد و عراق باید یک نظام ملی‌گرا و سهمیه‌ای قومی و مورد اعتماد غرب را داشته باشد! غافل از این‌که چنین نظام و رژیم‌های نسخه‌ای، نه تنها مشروعیت نخواهند داشت، بلکه به سرنوشت رژیم‌های پیشین دچار خواهند شد. مردم مسلمان عراق باید آزادانه سرنوشت خود را تعیین کنند.

پس از سقوط طاغوت، تشکیل حکومت و برقراری قانون، مهم‌ترین نیاز مردم عراق است. برقراری حکومت مشروع نیز لازمهٔ آزادی و امنیت است که در واقع از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداسالاری و مردم‌سالاری است و در حقیقت، زمینه‌ساز استفاده از سایر نعمت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. مردم عراق باید شعارهای انحرافی را بی‌پاسخ نگذارند و با شرکت صلح‌آمیز خود جامعهٔ اسلامی و رهبران خود را تقویت کنند. مگر این فرعون نبود که می‌گفت: «ما اهدِیکم الّا سبیل الرّشاد»، یعنی: «و شما را جز به راه صواب هدایت نمی‌کنم» (سورهٔ غافر، آیه ۲۹). اما خداوند فرمود: «و اضلّ فرعون قومه و ما هدی»، یعنی: «فرعون نه تنها مردم را هدایت نکرد، بلکه گمراه کرد» (سورهٔ طه، آیهٔ ۷۹).

آزادی و دموکراسی صادراتی (۱۳۸۳/۱۱/۰۸)

جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در مراسم تحلیف خود که هفتهٔ گذشته در واشینگتن صورت گرفت، تعهد کرد که برای گسترش دموکراسی و آزادی و پایان دادن به طغیان، از توان نظامی و روش‌های دیپلماتیک استفاده کند. یکی از جملات او این بود: «سیاست امریکا یافتن جنبش‌ها و نهادهای دموکراتیک و حمایت از آن‌ها در هر کشور و فرهنگ است و هدف غایی، خاتمه دادن به استبداد در جهان ماست.» بیان این‌گونه موعظه‌ها در مراسم تحلیف ریاست جمهوری، یکی از سنت‌های سیاسی ایالات متحد امریکاست و از زمان جورج واشینگتن، اولین رئیس جمهور آن کشور، تا امروز هر چهار سال یک بار تکرار شده است، مخصوصاً برای رؤسای جمهوری که مجدداً به کاخ سفید راه پیدا می‌کنند. در سنت امریکا این پیام، که توسط دیگران برای رئیس جمهور نوشته شده است، ولی در اصل رؤیاهای او را به طور خلاصه بیان می‌کند، جایگاه ویژه او را در تاریخ امریکا ضبط خواهد کرد. در جامعهٔ سکولار و کشور جوان امریکا، که تاریخ طولانی و باشکوهی ندارد، این‌گونه شعارها مطرح می‌شود تا احساسات ملی‌گرایی امریکایی‌ها را برانگیزاند. سخنرانی مراسم تحلیف ریاست جمهوری امریکا یکی از بزرگ‌ترین پروپاگانداهای سیاسی در امریکاست. شعار روزولت در بحبوحهٔ بحران بزرگ اقتصادی و جنگ جهانی دوم دربارهٔ «طرح نوین»، شعار کندی دربارهٔ «مرزهای نو» در اوج جنگ سرد، «جامعهٔ بزرگ» جانسون در مبارزه با فقر در امریکا و دخالت نظامی آن کشور در ویتنام، و «صدور دموکراسی و آزادی» بوش پسر، همه و همه در ردیف این‌گونه سخنوری‌های سیاسی و تبلیغاتی قرار دارند. آنچه در این سخنرانی‌ها مهم است تأثیر آن‌ها بر مخاطبان داخلی و خارجی و اعتقاد و باور به این گفتارهاست.

سخن‌پراکنی بوش اصالت نداشت. همان‌طوری که جان اف کندی در سخنرانی مراسم تحلیف ریاست جمهوری خود در ژانویهٔ ۱۹۶۱، کلمات شاعر لبنانی، خلیل جبران را به نام خود استفاده کرده بود، جورج بوش در نطق اخیر خود نظریات ناتان شارانسکی روسی در زمان جنگ سرد را اقتباس کرده بود. روزولت، کسی که سه بار متوالی به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد، در آخرین مراسم تحلیف خود، که با آغاز جنگ جهانی همزمان بود، تواضع خود را حفظ کرد و جشن سوگند ریاست جمهوری او خیلی ساده برگزار شد. کندی که یکی از رؤسای جمهور زمان جنگ سرد بود گرچه از ائتلاف بزرگ جهانی جهت مبارزه با استبداد سخن گفت، ولی حدود سلطه گرایی امریکا را تشخیص داد و در سخنان خود اضافه کرد که امریکا با دیگران باید وارد مذاکره شود. بوش با همهٔ رسوایی‌هایی که در سیاست خارجی و داخلی خود به وجود آورده است مغرورانه از صدور دموکراسی و آزاد کردن جوامع دیگر سخن گفت و از تورات و انجیل و قرآن اسم ببرد! مراسم تحلیف ریاست

جمهوری او در هفتهٔ گذشته گران‌ترین و پرهزینه‌ترین مراسم تحلیف ریاست جمهوری در تاریخ امریکا بود. ۱۳ هزار پلیس و سرباز جهت حفظ امنیت این مراسم، از ساختمان کنگره تا کاخ سفید، صف کشیده بودند. دقیقاً ساعاتی که بوش سخنرانی می‌کرد ده‌ها نفر در عراق، بر اثر انفجار بمب و ناامنی، جان خود را از دست دادند. در همان روز، بورس امریکا (وال استریت) مجدداً سقوط کرد، بورسی که هنوز پس از سه سال نتوانسته است به رقم اولیهٔ خود در آغاز زمامداری‌اش برسد. مطابق نظرسنجی ملی، بوش در هنگام مراسم تحلیف خود در هفتهٔ گذشته در بین رؤسای جمهوری امریکا کمترین محبوبیت را دارا بود. امروز بسیاری از امریکایی‌ها از آزادی خود نگران هستند و می‌پرسند: «ما را به کجا می‌برند؟»

مشکل بزرگ امریکا امروز تنها مسائل نظامی، اقتصادی، مالی، و سیاسی نیست، بلکه امریکا از دو جهت صدمه دیده و رنج می‌برد. یکی عدم صداقت و اعتبار و احترام در پیشگاه دیگران و دومی کاهش مشروعیت و تشدید تناقضات و تعارضات در رفتار و گفتار نظام. امپراتوری‌های گذشتهٔ غرب مانند امپراتوری اتریش و مجارستان، انگلستان، فرانسه، و اسپانیا هیچ‌وقت ادعای صدور دموکراسی و آزادی را نداشتند، گرچه همیشه خود را برتر از دیگران و افراد بومی مستعمرات خود می‌دانستند. ولی امپراتوری امریکا از آغاز قرن نوزدهم تا امروز سلطه گرایی و جنگ را در نقاب دموکراسی، آزادی و حقوق بشر به انجام رسانده است، چه در جنگ‌های اواخر قرن نوزدهم در تسخیر فیلیپین و کوبا و پورتوریکو و هاوایی و جزایر اقیانوس آرام، و چه درکشمکش‌های قرن بیستم در اروپا، آسیا، آفریقا و امریکای لاتین. علاوه بر این، امریکا به مدت دو قرن از رژیم و نظام‌های دیکتاتوری و ضد مردمی حمایت کرده است و این سیاست همچنان در قرن بیست‌ویکم ادامه دارد: امروز بزرگ‌ترین کمک مالی و نظامی امریکا متوجه مصر، پاکستان، اسرائیل، و شیوخ و زمامداران کشورهای عربی، و رژیم‌های دیکتاتوری آسیای صغیر است. همبستگی و وابستگی سیاست خارجی امریکا به این‌گونه کشورها و نظام‌ها و همبستگی و وابستگی این نظام‌ها و رژیم‌ها به واشینگتن، بخش مهمی از سلطه گرایی واشینگتن در این مناطق است.

بوش در سخنرانی خود ۴۹ بار لغت «آزادی» را تکرار کرد، بدون این‌که معنای آن برای مخاطبان روشن باشد. همزمان با سخنرانی بوش «نهضت فعال دموکراسی در ایسلند» در یک آگهی تمام‌صفحه‌ای، که به امضای هزاران شهروند ایسلندی رسیده و در روزنامهٔ نیویورک تایمز منتشر شده بود مخالفت خود را با سیاست اشغال عراق اعلام کرده، خواستار خروج قوای خارجی از آن کشور شدند. اعتراضات و تظاهرات علیه سیاست خارجی دولت بوش، نه تنها در داخل امریکا، بلکه در سایر کشورها نیز شدت بیشتری پیدا کرده است. برای اولین بار، اکثریت مردم امریکا سیاست خارجی دولت خود را بزرگ‌ترین مشکل امریکا می‌دانند.

من چندین دهه است که به عنوان یک شهروند درواشینگتن زندگی کرده‌ام. هفتهٔ گذشته وقتی که شهروندان واشینگتن سخنرانی «آزادی و دموکراسی» بوش را شنیدند به آن خندیدند، زیرا قبل از آن‌که رئیس جمهور کنونی امریکا آزادی و دموکراسی را در جهان گسترش دهد بهتر است همین کار را از شهر واشینگتن، پایتخت امریکا، شروع کند. یکی از عجایب تبلیغاتی و پروپاگاندای عصر ما این است که اکثریت قریب به اتفاق مردم دنیا، حتی دولتمردان، روشنفکران و نخبگان بسیاری از کشورها اطلاع ندارند که ساکنان و شهروندان واشینگتن، که جمعیت آن نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر می‌باشد، مطابق با قانون، از شرکت در انتخابات نمایندگان خود به کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) محروم هستند!

نظام سیاسی و دولتی امریکا از ۵۰ ایالت به اضافهٔ بخشی به نام «ناحیهٔ کلمبیا» که شهر واشینگتن، یعنی پایتخت، در آن مستقر است تشکیل شده است. مطابق قانون اساسی امریکا هر ایالتی به نسبت جمعیت خود عده‌ای را هر دو سال یک بار انتخاب کرده، به «مجلس نمایندگان» کنگرهٔ امریکا می‌فرستد، ولی عدهٔ نمایندگان «مجلس سنا» در کنگرهٔ امریکا از هر ایالت همیشه دو نفر بوده و ثابت است و با مساحت و جمعیت ایالات رابطه‌ای ندارد. شهر واشینگتن به هیچ‌یک از ایالات تعلق ندارد و به عنوان جایگاه دولت فدرال یا مرکزی امریکا تحت نظر کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) اداره می‌شود. از دو قرن پیش یعنی از سال ۱۸۰۱ میلادی، وقتی که شهر واشینگتن به عنوان پایتخت ایالات متحد امریکا اعلام شد و توماس جفرسون، سومین رئیس جمهور امریکا مراسم تحلیف خود را در آن‌جا انجام داد، حاکمیت این شهر و ناحیهٔ کلمبیا با کنگره و دولت امریکا بوده است نه با مردم ومالیات‌دهندگان این منطقه. به طور خیلی ساده دموکراسی امریکا از آغاز تا به امروز، ساکنان پایتخت خود را از انتخاب نمایندگان وسناتورهای خود در کنگرهٔ امریکا محروم کرده است. به عبارت دیگر، امروز از هر ۳۵۰ نفر شهروند و تبعهٔ امریکایی، یک نفر (که ساکن واشینگتن است) حق انتخاب و حق شرکت در انتخابات کنگره، یعنی قوه مقننه را ندارد، ولی ساکنان واشینگتن مانند هر شهروند دیگر امریکایی موظف هستند مالیات خود را بپردازند و خدمت سربازی را انجام دهند.

در اواخر قرن نوزدهم در دوران جهانگشایی امپریالیسم امریکا، جمعیت شهر واشینگتن بیش از ۲۰۰ هزار نفر نبود که یک‌سوم آن راسیاه‌پوستان فقیر، ولی کوشا و پرتلاش تشکیل می‌دادند و بقیهٔ شهر شامل طبقهٔ حاکم و ثروتمند و آریستوکراسی آن زمان می‌شد. تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی که نهضت آزادیخواهانهٔ سیاه‌پوستان امریکا برای تحصیل حقوق مدنی خود شروع به فعالیت نمود، شهروندان واشینگتن حتی حق رأی دادن در انتخابات ریاست جمهوری را نداشتند و انتخاب شهردار همیشه با دولت فدرال بود. سبارزات شهروندان واشینگتن، چه سیاه‌پوست و چه سفیدپوست، برای به

دست آوردن حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی خود پس از اتمام جنگ جهانی دوم شروع شد و کنگره و دولت فدرال امریکا بالأخره مجبور شدند ساکنان این شهر را در انتخاب شهردار و شورای شهر آزاد بگذارند، ولی تا به امروز، حق انتخاب نمایندگان کنگره به شهروندان پایتخت بزرگ‌ترین ابرقدرت و «دموکراسی دنیا» داده نشده است. امروز تنها نمایندهٔ ساکنان شهرواشینگتن که به صورت ممتنع و آزاد در کنگره شرکت می‌کند حق رأی ندارد. چرا این‌گونه تبعیضات در آزادی و دموکراسی امریکا حتی در این عصر ادامه پیدا کرده و در لابه‌لای مطبوعات و رسانه‌ها و گفتمان دولتمردان و نخبگان سیاسی پنهان می‌ماند؟ تا چه حد، شهروندان پایتخت‌های دیگر دنیا از وضعیت و شرایط سیاسی همشهری‌های خود در امریکا اطلاع دارند؟ در دروس مدارس و دانشگاه‌ها، در کتاب‌ها و جزوه‌های درسی سیاسی و فلسفی، در گفتمان‌های دموکراسی و آزادی، این‌گونه تناقض‌ها چگونه تحلیل می‌شود؟ از همه مهم‌تر آیا روشنفکران، نخبگان، متصدیان، سیاست‌گذاران، روزنامه‌نگاران از این عملکرد حقیقی نظام امریکا اطلاع دارند؟

گفتمان جورج بوش دربارهٔ «صدور دموکراسی»، «مأموریت تاریخی امریکا برای تغییر دادن دنیا» و «گسترش آزادی» تازگی ندارد، ولی درک کارکرد و نوع دموکراسی و آزادی در امریکا می‌تواند اطلاعات تازه‌ای به همراه داشته باشد. این نوع موعظه در امریکا تاریخ طولانی دارد، ولی تکرار آن در دولت بوش، به عقیدهٔ یکی از نظریه‌پردازان حکومت او، ویلیام کریستول، برای به دست آوردن و کسب «احترام» برای امریکاست. احترام برای چه و به چه منظوری؟ برای قدرت‌گرایی، تغییر رژیم، و مداخلهٔ نظامی؟ امروز یکی از نقاط ضعف امریکا عدم بصیرت نخبگان حاکم کنونی است که می‌تواند آسیب‌های بزرگ‌تر و بیشتری را هم برای خود و هم برای دیگران فراهم آورد. امریکا امروز احترام و قدرت سیاسی خود را از دست داده است چرا که امریکا نمونهٔ نظام نیک و مطلوبی برای دیگران نیست. امروز تراژدی حقیقی امریکا این است که نمونهٔ خوبی برای خود امریکایی‌ها هم نیست.

منظومهٔ انقلاب اسلامی (۱۳۸۳/۱۱/۱۵)

در آستانهٔ بیست و ششمین سالگرد انقلاب اسلامی ایران، مردم ما و دنیای اسلام باید به طور کامل از ویژگی‌های این نهضت باشکوه و علل پیروزی آن اطلاع داشته باشند. اگر ما ایرانیان و امت بزرگ اسلامی جهان از ماهیت و جایگاه حقیقی این انقلاب، آگاهی و شناخت عمیق داشته، آن را به جهانیان بشناسانیم، بزرگ‌ترین قدم را در راه حصول به یک نظام بین‌المللی نوین که وحدت امت اسلامی را در بر خواهد داشت، برداشته‌ایم.

برعکس اگر مردم ما و امت اسلامی، و به ویژه نسل‌های جدید نتوانند فلسفه و ابعاد انقلاب

اسلامی ایران را درک کنند و تفاوت آن را با انقلاب‌ها وجنبش‌های دیگر تشخیص دهندکوشش ما برای رسیدن به یک نظام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، علمی، و هنری مطلوب که برای ما برتری و پیشرفت به وجود آورد به ثمر نخواهد رسید. به طور خلاصه، انقلاب درونی و بیرونی فرد فرد ما و جامعه، آبادانی و رفاه تشکیلات و زیرساخت‌های اجتماعی کشور ما، به درک عمیق و صحیح از انقلاب اسلامی بستگی دارد. شرح منظومهٔ انقلاب اسلامی باید به دست خود ما تدوین و تبیین شود و نه بیگانگان. بهترین معیار برای تحلیل انقلاب اسلامی ایران، خود اسلام به عنوان یک انقلاب جهان‌گیر است و نه انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، و انقلاب چین و غیره. از جنبهٔ علوم انسانی و اجتماعی نیز ما هنوز فاقد یک قانون کلی که مورد قبول همه باشد و همهٔ جنبش‌های تاریخ را در برگیرد، می‌باشیم. در ردیف ملی وجامعه‌ای نیز هر ملیت و گروهی بر شرایط وضع استثنائی خود تکیه کرده است، ولی انقلاب اسلامی در معنای حقیقی خود، فراسوی تمام انقلاب‌های ملی، بین‌المللی و قومی و ایدئولوژیک سیاسی و اقتصادی قرار دارد. اگر نسل جدید ما، جوانان ما، دانش‌آموزان و دانشجویان ما، طبقات سیاسی و اقتصادی ما به این اصل بزرگ آگاه باشند، ما نخستین گام را در مسیر تبیین انقلاب اسلامی برداشته‌ایم وگرنه تحت شعارهای مصلحت‌آمیز روز، فریب دیگران را خورده، اگر هم عقب نمانیم در حال درجا زدن خواهیم بود.

به هر لغتنامهٔ دنیا به هر زبانی که باشد مراجعه کنید واژهٔ انقلاب به معنی فروپاشی و قهقرا نیست، بلکه انقلاب به معنی دگرگونی و سپس سازندگی است.

انقلاب از اصلاحات جدا نیست. ما انقلاب می‌کنیم، زیرا می‌خواهیم جامعه و نظام خود را اصلاح کنیم. بنابراین، هر گونه اصلاحات اساسی، چیزی جز انقلاب نمی‌تواند باشد. واژهٔ انقلاب را رها کردن و به واژهٔ اصلاحات چسبیدن، نه تنها گمراه‌کننده است، بلکه فاقد مدلولات علمی است. انقلاب فرانسه تنها برای فروپاشی نظام پادشاهی و حاکمیت فردی نبود، بلکه برای ساختن یک جامعه در جهت «برادری، مساوات، و آزادی» و بر اساس یک روش سکولار و غیردینی بود. انقلاب روسیه تنها برای انهدام خاندان تزاری ترسیم نشده بود، بلکه به دنبال آن، ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی و کمونیستی را در نظر داشت و همین‌طور در مورد انقلاب چین و غیره. پاسخ به این سؤالات که چرا این انقلاب‌ها در دگرگونی و اصلاحات جامعه و فرد شکست خوردند و چقدر به آرمان‌های خود نزدیک شدند و چرا امروز با مشکلات اساسی مواجه هستند خود عبرت‌آموز است.

ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران بسیار است و حقیر در این ستون و در نوشته‌های خود بارها بدان اشاره کرده‌ام، ولی اگر همهٔ آن‌ها را در سه موضوع خلاصه کنیم، ایمان و اعتقاد اسلامی در درجهٔ اول قرار می‌گیرد. انقلاب اسلامی ایران بیش از هر چیز دیگر، انقلاب ایمان و اعتقاد اسلامی بود.

کاستی‌هایی که در این یک ربع قرن اخیر پس از پیروزی انقلاب داشتیم، از ناحیهٔ ایمان و اعتقاد بود. بسیاری بودند که به انقلاب و ماهیت اسلامی آن گرویدند، ولی ایمان قوی نداشتند و راه کج را طی کردند و دچار سستی و عدم اعتماد به نفس شدند و انقلاب اسلامی به وسیله‌ای برای مشروعیت بخشیدن به امیال و افکار آن‌ها تبدیل شد، ویژگی دوم انقلاب اسلامی ایران، سنت و عوامل انسانی بود نه دلایل سیاسی، اقتصادی و فناوری مدرن امروزی.

به طور خیلی ساده، انقلاب اسلامی ایران بر عوامل انسانی تکیه کرد و نه عوامل فناوری، سیاسی، حزبی، و اقتصادی. ظرفیت و کاربرد نیروهای انقلاب به مراتب، بالاتر از دستگاه سازمانی رژیم پهلوی تحت حمایت و هدایت بیگانگان بود. زیرساخت‌های ارتباطی و انسانی سنتی ایران که قرن‌ها تحت تأثیر دین مبین اسلام و ابتکار فرهنگ ویژه این سرزمین ریشه دوانده بود، ولی به دلایلی در حال رکود بود، ناگهان قوت گرفت. جرقهٔ اعتراض و تظاهرات، تحت تأثیر این زیرساخت‌ها به شعله‌های انقلاب تبدیل شد و بسیج ملی و سراسری مردم، از شهرها گرفته تا روستاها علیه رژیم طاغوت و اربابان غربی آن، افکار عمومی دنیا را به حیرت و شگفتی واداشت و دنیای اسلام را بیدار کرد. ویژگی سوم انقلاب اسلامی ایران در اراده و ابتکار رهبری و قاطعیت آن و در وفاداری و از خودگذشتگی مردم در مقابله با هر گونه مشکل ظهور کرد. این نوع اراده و قدرت و وفاداری در راه حق با وفاداری سیاسی، اقتصادی، زبانی و جغرافیایی، نژادی، ملی و قومی تفاوت‌فاحش دارد و هیچ نیروی نظامی و فناوری مدرن امروزی نمی‌تواند بر آن برتری داشته باشد. نیروی ابتکار اسلامی در این سطح رقیب ندارد، زیرا تنها مؤمنان هستند که بدان مجهز هستند؛ قدرت‌گرایان، دنیا گرایان، مصرف‌گرایان و خودخواهان را در این وادی جایی نیست.

این موارد، سه اصل بزرگ انقلاب اسلامی ایران هستند و این سه اصل را نمی‌توان از انقلاب جدا کرد و انقلاب را به صورت یک پدیده، جریان، و واقعه دید. هر اصول‌گرایی در اسلام باید انقلابی باشد، هر کس که به آبادانی و عمران عقیده دارد باید انقلابی باشد و هر کس که بخواهد امید را به عمل تبدیل کند باید انقلابی باشد. ما اگر به تحولات جهانی و بین‌المللی یک ربع قرن اخیر بنگریم تأثیرات انقلاب اسلامی ایران و ذره‌هایی از این سه موضوع را، که به طور خیلی خلاصه بیان کردم، در بوسنی، کوزووو، فلسطین، عراق، چچن، کشمیر، افغانستان، اندونزی، مصر، ترکیه، پاکستان و سایر سرزمین‌های اسلامی مشاهده می‌کنیم. این سه موضوع، ماهیت و استراتژی و حتی تاکتیک‌های جنگی و نظامی را عوض کرده است که غرب و امریکا به تدریج از آن آگاهی پیدامی‌کنند؛ مفهوم وفاداری و همبستگی را چنان دگرگون ساخته است که جامعه‌شناسان و روان‌شناسان غرب به تدریج، عمق آن را تشخیص می‌دهند، و در آینده کیفیت رفاه و سعادت را نیز تغییر خواهد داد.

از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران که فروپاشی شوروی و تغییرات سیاسی و اقتصادی اروپای شرقی را به دنبال داشت، ما شاهد تغییرات و دگرگونی‌ها و ایجاد و پدیدهٔ جدیدی در تمدن امروزی خود هستیم که تحت عنوان «جهانی شدن» و «جهانی‌سازی» و «جهانی کردن» معروف شده است. دانش‌جامعه‌شناسی از شناخت و تشکیل جوامع مبنی بر عوامل و ارزش‌های جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی، فناوری و فرهنگی صحبت می‌کند. اگر ما نظریات امروزی به اصطلاح جهانی‌سازی را قبول کنیم که در نتیجهٔ آن، اقتصاد ملی به اقتصاد جهانی، شغل و کار ملی به شغل و کاربین‌المللی، و ثروت کشوری به ثروت جهانی تبدیل می‌شود و موانع و دروازه‌های جغرافیایی از میان خواهد رفت، سؤالی که می‌توان پرسید این است که در این شرایط چه عواملی می‌توانند جوامع بشری را به صورت یکپارچه حفظ کنند؟ به عبارت دیگر، چه عواملی فراسوی عوامل اقتصادی، سیاسی، مرزی، نژادی، زبانی و فناوری باعث تشکیل یک جامعه می‌شود؟ آیا تحت این شرایط، عامل ایمان و اعتقاد به عنوان اصلی‌ترین و اصیل‌ترین عامل تشکیل یک جامعه به شمار نخواهد آمد و آیا این همان جامعه‌ای نیست که ما آن را «امت اسلامی» می‌نامیم؟ به عبارت دیگر، آیا مرزهای رقابت در تشکیل یک جامعه و برتری آن جامعه بر جامعهٔ دیگر در آینده و حال، چیزی جز ایمان و اعتقاد و عقیده به یک رشته اصول متعالی است؟ آیا واژه‌ها و اصول «دموکراسی»، «آزادی» و «مساوات» غرب می‌توانند مبنا و پایه‌هایی برای چنین جامعه‌ای باشد؟ آیا خود غرب در این راه در حال آزمایش و امتحان نیست؟

سردمداران و نخبگان و دولتمردان غرب در تاریخ معاصر اهمیت ایمان و اعتقاد را در ثبات نظام‌های خود به خوبی تشخیص داده‌اند، ولی از آن‌جا که همیشه بر عوامل مادی، سیاسی، و اقتصادی قدرت تکیه می‌کنند، کمتر این عامل معنوی و اجتماعی قدرت را به زبان می‌آورند. ژنرال دوایت آیزنهاور، فرماندهٔ کل متفقین در جنگ جهانی دوم در اروپا که در سال‌های بعد از خاتمهٔ جنگ به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد (۱۹۵۲ تا ۱۹۶۰) در یکی از سخنرانی‌های خود که در «روز پرچم» در سال ۱۹۵۴ میلادی ایراد می‌کرد گفت: «دولت ما پوچ و بی‌معنی می‌شود مگر این‌که شالودهٔ آن بر پایهٔ ایمان و اعتقاد عمیق دینی مردم استوار شده باشد، و برای من مهم نیست که‌چنین طریقه‌ای (دینی و مذهبی) چه باشد.» توجه کنید این ژنرال نظامی، از دولت و نظام‌سیاسی صحبت می‌کند، و مشروعیت دینی و مذهبی بزرگ‌تر و وسیع‌تر از دولت و نظام‌سیاسی است، و بدون آن هیچ نظام‌سیاسی نمی‌تواند معنای حقیقی پیدا کند. وقتی که آیزنهاور دولت را بدون دین، بی‌معنی می‌شمارد و اصرار دارد که این دین و مذهب هر چه باشد قبول دارد، در حقیقت، او به اهمیت ایمان و اعتقاد، فراسوی نمادهای ملموس اقتصادی وسیاسی پی برده است. هیچ‌کس در غرب باور نمی‌کرد که رژیم شوروی در عرض چند روز ساقط شود و همین‌طور نیز برای بسیاری دشوار بود که درک کنند

چگونه مردم مسلمان ایران با دست خالی توانستند رژیم طاغوت را سرنگون سازند.

«و اعتصمو بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا»، یعنی: «همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و پراکنده نشوید» (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳). وحدت بر محور اقتصاد، مصرف‌گرایی، زبان، ملیت و سیاست، بی‌ثبات است. «و لله ما فی السماوات و ما فی الارض و کان الله بکلّ شیءٍ محیطاً»، یعنی: «و آنچه در آسمان‌ها و زمین است تنها از آنِ خداوند است و خداوند بر هر چیز احاطه دارد» (سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۶). مالکیت مطلقه مخصوص خداست.

کتابخانه و آرشیو ملی ایران (۱۳۸۳/۱۱/۲۹)

ساختمان جدید و بزرگ کتابخانه و آرشیو ملی ایران، که به زودی (۱۱ اسفند) در تهران افتتاح می‌شود، یک بشارت خجستهٔ علمی و خدماتی است که باید آن را از نتایج ارزشمند انقلاب اسلامی ایران و نمونه‌ای ازجنبش فکری و عملی بزرگان این سرزمین و نسل کنونی دانست. جمله‌ای از پیامبر اسلام (ص) روایت شده به این عبارت: الحکمة ضالّة المؤمن یأخذها اینما وجدها، یعنی حکمت، گمشدهٔ مؤمن است، و هر کس که چیزی گم کرده آن را در هر نقطه که پیدا کند معطل نمی‌شود و برمی‌دارد. دردنیای اسلام و در تاریخ پرشکوه ایران فلسفه و انگیزهٔ احداث و توسعهٔ کتابخانه در پیدا کردن و جمع آوری حکمت و استفاده از آن در مسیر و طریقهٔ الهی بوده است.

کتابخانه‌های جهان از زمان باستان، از زمان طلوع اسلام و از دوران رنسانس در غرب همواره برای حفظ و نگهداری و استفاده از آثار علمی، ادبی، هنری و مدارک و اسناد حکومتی به وجود آمده‌اند و نشانهٔ تمدن‌ها و فرهنگ ملیت‌ها هستند. توسعهٔ کتابخانه و آرشیو ملی ایران فرصت بزرگی است که تولید علم و اطلاعات را به صورت یک فریضه و جهاد مقدس برای ما ایرانیان درآورد و این زیرساخت بزرگ اطلاعاتی و علمی، به حد کامل به یک وسیلهٔ ارتباطی جهانی بین ما و سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تبدیل شود. از آن‌جا که فریضهٔ علم از هر جهت، تابع نیاز جامعه و مردم است، یک کتابخانه و آرشیو ملی می‌تواند منبعی بزرگ برای رفع نیازمندی‌های عموم مردم باشد و همبستگی و همفکری در بحث مسائل و مشکلات یک نظام را فراهم سازد.

چگونه ممکن است ما مسلمانان و ایرانیان ازگشایش و توسعهٔ کتابخانه و آرشیو ملی خود مسرت نداشته باشیم وقتی که نزول اولین آیه بر پیغمبر اسلام، با خواندن، نوشتن، قلم و علم آغاز می‌گردد: اقرأ باسم ربّک الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ و ربّک الاکرم. الذی علّم بالقلم. علّم الانسان ما لم یعلم.

اگر تحصیل علم برای مسلمانان یک فریضه است پس باید فرصت سوادآموزی، آموزش و

پرورش و منابع لازم و متنوع علمی، همگانی و در دسترس عموم باشد.

کتابخانه‌ها و ساختمان‌ها و عمارات علمی در دورهٔ طلایی تمدن اسلامی برای نمایش نبودند، بلکه اساس زیرساخت‌های علم و دانش آن روز را برای جامعه و جویندگان دانش شکل می‌دادند. کتابخانه‌ها مراکز قدرت بودند، زیرا بدون دانش و اطلاعات مفید و صحیح نه تمدنی به آن عظمت می‌توانست ایجاد شود و نه حاکمی می‌توانست برای مدت زیادی به حکومت و زمامداری خود مشروعیت بخشد و بدان مباهات کند.

ظهور و گسترش اسلام با افول و سقوط امپراتوری‌های روم، یونان و ایران باستان همراه بود. در طول مدت ۱۰۰۰ سالی که به دوران قرون وسطا در تقویم و تاریخ اروپا معروف است و با عقب‌ماندگی در غرب همزمان است، مسلمانان و ایرانیان توانستند، از کرانه‌های اقیانوس اطلس گرفته تا سواحل اقیانوس آرام، یک نظام قوی فرهنگی و اطلاعاتی و حتی اقتصادی ایجاد کنند. ایرانیان و مسلمانان، به طور کلی پیشکسوتان علوم طبیعی، ریاضی، پزشکی، فیزیک، شیمی، مهندسی، کتابداری، تاریخ، و حتی جامعه‌شناسی وجمعیت‌شناسی شدند. این‌گونه جنبش عظیم در تاریخ بشری بدون وجود سیستم کتابخانه و انبار اطلاعاتی و علمی غیرممکن بود. از جنبهٔ اجتماعی، احترام و ارزش یک فرد در آن زمان در جامعهٔ اسلامی به توانایی و تبحر وی در خواندن و نگارش و قلم و شعر، به تعداد کتاب‌هایی که مطالعه کرده بود و به حجم و ظرفیت کتاب‌ها و کتابخانه‌ای که صاحب آن بود، بستگی داشت. به جای ثروت، علم و تقوا نمایانگر ارزش افراد بود و این دقیقاً همزمان بود با دوره‌ای که قرن‌ها بین شاهان و آریستوکرات‌های اروپا بیسوادی یک فضیلت محسوب می‌شد نه باسواد بودن!

کتابخانه به معنای کتابخانهٔ عمومی برای استفادهٔ عامهٔ مردم، از ابتکارات مسلمانان و ایرانی‌ها بود و این پدیده تا اوایل قرن نوزدهم در اروپا و امریکا وجود نداشت، زیرا کتابخانه‌ها اغلب متعلق به کلیساها و افراد متمول بودند. نخستین کتابخانه‌ها در تاریخ بشری دو نوع بودند: کتابخانه‌هایی که اسناد و مدارک دولتی و اداری و یا آرشیو حکومتی در آن حفظ می‌شد و کتابخانه‌هایی که به گردآوری و نگهداری نسخه‌های آثار ادبی و علمی و هنری می‌پرداختند. ولی در قرون وسطا کتابخانه‌های بزرگ قرطبه در اسپانیای اسلامی، کتابخانه‌های عظیم اسکندریه و بغداد و ری مانند بیت‌الحکمه، همگی وظیفهٔ سوم و دیگری را ایفا می‌کردند و آن، به اصطلاح امروزی، اطلاع‌رسانی و سرویس خدماتی برای مردم بود. در سال ۱۰۰۰ میلادی در قاهره صدها کتابدار مشغول کار در دو کتابخانهٔ ملی آن روز بودند که مجموعاً دو میلیون و دویست هزار جلد کتاب داشت. دقیقاً در همین سال است که بیرونی گردش زمین به دور خورشید را شرح می‌دهد و ابن هیثم قوانین بینایی را کشف می‌کند و با دوربین عکاسی جعبه‌ای به آزمایش می‌پردازد. در این زمان، ابن سینا، که بیش از ۲۰ سال نداشت، در کتابخانه‌های آن زمان مشغول مطالعه

بود. پس چطور شد که جوامع اسلامی با شروع قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی یک سیر قهقرایی را طی کردند و اروپایی‌ها بیدار شده، با تکیه بر میراث علم و دانش صاحب عظمت و قدرت شدند؟

این ایران به معنی آب و خاک و زمین نبوده که زمینهٔ رشد نبوغ رازی‌ها و ابن‌سیناها و نوابغ ایرانی‌الاصل دیگری را فراهم می‌سازد بلکه این ایران، به معنی یک سیستم فکری، یک فرهنگ، زبان و دین است که این محیط علم را به وجود می‌آورد. عوامل فیزیکی و جغرافیایی مهم هستند، ولی رشد و نمو تمدن‌ها یا زوال و سقوط آن‌ها به عوامل دیگر و بالاتری مربوط است. امروزه معمول است که سطح اجتماعی، اقتصادی و فکری یک نفر را با بزرگی ماشین و ابزارو آلات فناوری و یا مظاهر مادی زندگی و یا تلویزیون و رادیو و رایانه‌می‌سنجند. باید شرایط و محیطی را به وجود آوریم که در جامعه و نظام اجتماعی ما مقیاس قضاوت تعداد و اهمیت کتب و آثاری باشد که خوانده‌ایم و فهمیده‌ایم، کیفیت علم و فضیلتی باشد که کسب کرده‌ایم، بهره و سودی باشد که از ارتباط با کتابخانه‌ها، حضور در آن‌ها و استفاده از آن‌ها انباشته‌ایم.

در عصر کنونی، نقل و انتقال اطلاعات و دانش، بین کتابخانه‌ها و مردم توسط فناوری‌های موجود ماهواره‌ای و رایانه‌ای آسان شده است. حال باید پرسید آیا همه به آن‌ها دسترسی دارند؟ زیرساخت‌های لازم برای همه فراهم است؟ هزینه‌های این اطلاع‌رسانی را چه کسانی باید بپردازند؟ نقش دولت، بخش‌های خصوصی و مردم در این جریان چیست و چه باید باشد؟

امروز کتابخانهٔ ملی ایران، همانند سایر کتابخانه‌های مهم و موجود در این کشور، یکی از بزرگ‌ترین منابع کتاب‌های خطی و نسخ ارزشمند تاریخی را در دست دارد. کتابخانهٔ مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، نمونه‌های بارز دیگری در جهان هستند. کوشش کنیم که کتابخانهٔ ملی و آرشیو ملی، که قسمت بزرگی از میراث ما را در بر دارد، به یک مرکز و سازمان فعال علمی و تحقیقاتی جهان تبدیل شود. امیدوار باشیم که افتخار و سرافرازی در مورد کتاب و آثار علمی و هنری، که نصیب یک فرد علاقه‌مند به کتابخانه‌ها می‌گردد، در جامعهٔ ما همگانی شود و توسعه یابد. در قدیم بین ایرانیان رایج بود که هر کس تمکن مالی داشت، می‌بایست مجموعه‌ای از کتاب‌های کمیاب و پرارزش هم داشته باشد. مراجعه به کتابخانه زمانی مانند رفتن به مسجد و مدرسه و حتی تئاتر و سینما بود.

کتابخانهٔ ملی ایران در زندگی علمی و فرهنگی و در رشد تحقیقاتی من سهم بسزایی دارد و آغاز کار پژوهشی خود را مرهون آن و مؤسسات علمی مشابه می‌دانم. نیم قرن پیش وقتی که دوران تحصیلات متوسطه را در دبیرستان مروی می‌گذراندم حضور در کتابخانهٔ ملی نزدیک ساختمان موزهٔ ایران باستان، کتابخانهٔ مجلس در بهارستان، و کتابخانهٔ ملک در بازار تهران را قطع نکردم. یادداشت‌هایی که در نتیجهٔ مطالعه از این سه کتابخانه جمع آوری کرده بودم سال‌ها بعد در پایان‌نامه‌های

دورهٔ‌کارشناسی،کارشناسی ارشد و دکترا در امریکا مورد استفاده‌ام قرار گرفت. هیچ چیز مانند علم و دانش، عالمی و جهانشمول نیست و به همین جهت،کتابخانه‌های معتبر دنیا همیشه جایگاه راحت و آشنایی برای دانشجویان بوده‌اند. در سال ۱۳۴۲ شمسی (مطابق با ۱۹۶۳ میلادی) تحقیقاتم در مورد ارتباطات اجتماعی و تجددگرایی زمان قاجار و قبل از مشروطه به کشف تنها نسخه‌های اصلی روزنامهٔ کاغذ اخبار در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا منجر شد که برای اولین بار از آن‌ها عکس‌برداری کرده، در همان سال با خود به ایران آوردم. این روزنامه توسط میرزا صالح شیرازی در زمان محمدشاه قاجار در ۱۲۵۳ قمری، مطابق با ۱۸۳۷ میلادی، یعنی ۱۴ سال قبل از روزنامهٔ وقایع اتفاقیه (۱۲۶۷ هجری مطابق با ۱۸۵۱ میلادی) که مؤسس آن، در حقیقت، امیرکبیر بود منتشر می‌شد.

این روزها هم از «عصر اطلاعات و ارتباطات» صحبت می‌کنند، ولی در حقیقت، «داده‌ها» و فناوری اطلاعاتی را در ذهن دارند. اطلاعات با داده‌ها و آمار تفاوت کلی دارد؛ همان‌طور که علم و دانش با اطلاعات فرق می‌کند و حکمت و فضیلت با دانش امروزی. تمدن و تاریخ بشر را نمی‌توان به سادگی به مرحله‌های کشاورزی، صنعتی، و اطلاعاتی و فرااطلاعاتی که این روزها مد شده است تقسیم کرد، زیرا اطلاعات و ارتباطات، لازمهٔ زندگی بشری و تمام تمدن‌هاست. وجود کتابخانه‌ها و استفاده از آن‌ها در سطح ملی و همگانی می‌تواند معیاری باشد برای ورود ما به عصر نوین اطلاعات و ارتباطات، نه ورود به عصر داده‌ها و آمار و تبلیغات و سرگرمی‌ها و تفریحات فناوری. انقلاب صنعتی، محصول دانش و علم بشری بود، ولی همین انقلاب صنعتی، اطلاعات را به صورت تولیدات و کالا به بازار عرضه کرد و ارتباطات انسانی را از گفت‌وگو به تک‌گویی و انتقال پیام‌ها تبدیل کرد. ما باید سعی کنیم که تمدن اطلاعاتی و ارتباطی ما و «انقلاب» آن دچار آسیب‌ها و صدمات «انقلاب صنعتی» که امروزه مشاهده می‌کنیم نشود.

حکمت، کتابخانه و ارتباطات (۱۳۸۳/۱۲/۰۶)

فلسفه و نقش یک کتابخانه و آرشیو ملی در نظام و جامعهٔ اسلامی امروز چگونه باید باشد؟ چه تحولاتی دربارهٔ مفهوم و ماهیت کتاب، کتابخانه، اطلاعات و فناوری‌های دانش و ارتباطات در جهان امروز، به ویژه در جهان غرب، در حال تکوین است که ما باید از آن‌ها آگاهی داشته باشیم؟ چه الگوها و راهبردهایی از گذشته و حال می‌تواند ما را در مسیر جامعه‌ای سالم و پرحکمت و مطلوب هدایت کند؟

دقیقاً ۱۰ سال قبل بود که در نخستین جشنوارهٔ مطبوعات در ایران شرکت کردم. استفاده از رایانه‌های شخصی، اینترنت، ایستگاه‌ها و سایت‌های رایانه‌ای، نه تنها در ایران، بلکه در بسیاری از

کشورهای اروپایی هنوز معمول نبود. آن روزها در ایران همه از آنتن‌های بشقابی و از ویدئو صحبت می‌کردند. در خاتمهٔ جشنواره، در این ستون، مقاله‌ای نوشتم تحت عنوان «بزرگراه‌های اطلاعاتی! آیا روی خط هستید؟» (۲۲ اردیبهست ۱۳۷۳). چند ماه بعد فصلنامهٔ رسانه، وابسته به وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، در این مورد مصاحبه‌ای با این‌جانب انجام داد و در این مقاله‌ها و گفت‌وگوها بود که برای اولین بار این سؤال را مطرح کردم که آیا بهتر نیست تا دیر نشده از چگونگی زیرساخت‌ها و تشکیل و ورود این بزرگراه‌های اطلاعاتی که به زودی ایران را نیز زیر چتر خود خواهد گرفت، آگاهی دقیق پیداکنیم؟ تهاجم فرهنگی واطلاعاتی که مدام از آن‌ها صحبت می‌شود، این بار روی این خط، مسیر خود را طی خواهد کرد. موج‌های جدید در حال حرکت هستند. سؤال این است که خصایص این زیرساخت اطلاعاتی، ارتباطی، فرهنگی و انتقالی چیست؟ تا چه حد آماده مواجهه با آن هستیم؟ چه نقشی می‌توانیم در آن ایفا کنیم؟ چه مقدار از فواید و آسیب‌های آن‌ها اطلاع داریم؟ اکنون که خبر گشایش ساختمان جدید کتابخانه و آرشیو ملی و توسعهٔ آن رامی‌شنویم باید سؤال‌های جدید دیگری را مطرح کنیم. چندی قبل «برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد» که نشریهٔ ویژه‌ای دربارهٔ «اطلاعات وفناوری‌های ارتباطی برای توسعه» آن را منتشر کرد (تحت عنوان همکاری جنوب، شمارهٔ یک، سال ۲۰۰۱ میلادی) تقاضا کرد برای این شمارهٔ ویژه مقاله‌ای دربارهٔ «تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطات در دنیای عرب و رابطهٔ آن با توسعه» بنویسم و این سؤال را مطرح ساخت که اعراب برای توسعهٔ زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی خود به چه جهاتی باید بنگرند؟ نتیجه‌گیری و پاسخ من این است که دنیای اسلام، که اکثر قریب به اتفاق اعراب جزئی از آن هستند، باید دورهٔ طلایی تمدن اسلامی را به عنوان پایه‌های اصلی اطلاعات و ارتباطات خود قرار دهند و برای توسعهٔ آن ازفناوری‌ها و روش‌های جدید استفاده کنند. به عبارت دیگر، دنیای اسلام باید آفرینندهٔ اطلاعات و ارتباطات خود باشد نه واردکنندهٔ آن. تولید اطلاعات، دانش و حکمت باید در خود جوامع اسلامی صورت گیرد نه این‌که مسلمانان از اطلاعات تولید شده برای اروپایی‌ها وامریکایی‌ها استفاده کنند. امروز بیش از ۸۵ درصد اطلاعات مورد نیاز و قابل استفاده مردم جهان، و به ویژه مسلمانان، در دنیای غرب تولید می‌شود که به هیچ وجه با ارزش‌های آن‌ها مناسبت ندارد، زیرا این‌گونه اطلاعات در چارچوب ارزش‌های غرب و برای نیاز و منفعت خود آن‌ها تولید شده است.

در هزارهٔ اول تاریخ جهان، کتابخانه به‌معنای جایگاه «حکمت»، یعنی تولید علم و فضیلت بود و در این مسیر از آن استفاده می‌شد. شش اصطلاح در توصیف کتابخانه‌های آن روز معمول بود: سه لغت، یعنی «بیت»، «خزانه»، و «دار» به‌معنی اتاق، مخزن و خانه، ولی سه لغت اصلی دیگر «حکمت»، «علم، و «کتاب» فلسفهٔ استفاده از آن را نشان می‌داد: مانند «بیت‌الحکمه»، «خزانة‌الحکمه»،

«دارالحکمه»، «دارالعلم»، «دارالکتب» و «خزانةالکتب». کتابخانه تنها جایگاه، مخزن و انبار کتاب نبود، بلکه کتابخانه، جایگاه تجمع دانشجویان و دانشمندان و مردم بود. حفاظت از کتاب به معنای حفاظت از مغزها و حکمت بود نه حفاظت فیزیکی. وقتی که دانش در مسیر درست توسعه بیفتد، حکمت به وجود می‌آید.

قبل از این‌که ما ناشر داشته باشیم، نویسنده و کتاب و کتابخانه داشتیم. ناشر امروزی از برخی جهات، یک پدیدهٔ انقلاب صنعتی است و متأسفانه در دنیا ناشران بزرگ، جریان حکمت و نوع علم و فضیلت را تا حدود زیادی کنترل می‌کنند. کتابخانه‌های امروزی، معنی قدیمی اسلامی خود را از دست داده‌اند. استاندارد و طبقه‌بندی کتاب در کتابخانه تنها به طریق الفبا تنظیم نشده بود، بلکه استاندارد آن زمان بر مبنای طبقه‌بندی علوم توسط متفکران و دانشمندانی چون ابن سینا، فارابی، غزالی، رازی و ابن خلدون بود و قسمت‌های مختلف یک کتابخانه را از یکدیگر مشخص می‌کرد. متصدیان کتابخانه‌ها در ردیف بزرگان جامعه، از حقوق و مزایای بیشتری برخوردار بودند. سنت معمولی این کتابخانه‌ها این بود که لوازم تحریر و حتی زمینهٔ اقامت را برای کسانی که مایل به استفاده از آن‌ها بودند فراهم ساخته، این امکانات را در اختیار معلمان و محققان و عموم قرار می‌دادند.

کتابخانه‌های بزرگ امروزی دنیا و کتابخانه‌های محلی و عمومی در چند دههٔ اخیر متحول شده‌اند. از طرف دیگر، دگرگونی‌های معرفت‌شناسی در غرب، مفاهیم و معنای اطلاعات و علم و دانش را استحاله کرده است. امروز فناوری بر سیاست‌گذاری کتابخانه‌ها حکومت می‌کند و بسیاری از کتابخانه‌های عمومی در غرب، به ویژه در امریکا، تحت تأثیر «خصوصی شدن» و «بازرگانی شدن» آن روحیهٔ خدماتی و مردم‌سالاری اولیهٔ خود را از دست داده‌اند. در بسیاری از دانشگاه‌ها و مراکز علمی امریکا دلالان و کارشناسان فناوری، جای کتابداران را گرفته‌اند و فرمول عرضه و تقاضا و توانایی مالی مردم در پرداخت برای «اطلاعات» مورد نیاز خود به کتابخانه‌ها، این مراکز عمومی را به بازارهای اطلاعاتی تبدیل کرده است. اطلاعات به یک کالای مصرفی تبدیل شده است و بُعد اجتماعی، اخلاقی و حکمتی خود را از دست داده است.

در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی و دقیقاً در زمانی که بزرگراه‌های اطلاعاتی و انقلاب ارتباطی مطرح شده بود، در امریکا ۱۲ دانشکدهٔ علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی، یعنی حدود یک‌پنجم تمام دانشکده‌های موجود در این کشور در این رشته، به علت تحول در حوزهٔ فناوری و اقتصاد تعطیل شدند. دانشگاه‌های دولتی نیویورک، دنوِر، کالیفرنیای جنوبی و دانشگاه‌های ملی و بزرگ مانند شیکاگو و کلمبیا اعلام کردند که دانشکده‌های خود را در این رشته منحل می‌کنند، زیرا از جنبهٔ مالی و اقتصادی، تحت فشار هستند.

اما کتابخانهٔ بزرگ کنگرهٔ امریکا (کتابخانهٔ ملی آن کشور) با بیش از ۱۳ میلیون جلد کتاب باقی ماند. علاوه بر این، در حومهٔ واشینگتن بیش از ۲۰۰ کتابخانهٔ اختصاصی وجود دارد که بسیاری از تولیدات اطلاعاتی علوم دنیا در اختیار آن‌هاست.

تجارت کتاب همزمان با قرون وسطا در اروپا، در تمدن اسلامی، جایگاه بسیار بزرگ و مهمی داشت. وجود کتابخانه‌های بزرگ در شهرهای معروف ایران و سایر سرزمین‌های اسلامی آن زمان نمی‌توانست پاسخگوی تقاضاهای علاقه‌مندان و پژوهشگران و کتابدوستان باشد، زیرا وسایل ارتباطی در سطح امروزی برای آن‌ها وجود نداشت. در مراسم حج، دانشمندان و متفکران اسلام کتاب‌های مورد نیاز خود را توسط نمایندگان ویژه به عموم اعلام می‌کردند تا کسانی که از نقاط مختلف دنیا در آن‌جا حضور دارند از آن‌ها آگاهی یابند و به بازار عرضه کنند. در این الگوی اسلامی، ارزش محتویات کتاب مرجح بر مسائل اقتصادی بود نه برعکس.

مفهوم اطلاعات و ارتباطات در اسلام، همانند مفهوم معرفت‌شناسی، با مفاهیم و واژه‌های معمولی و مرسوم آن در غرب متفاوت است. مفهوم اطلاعات در نیم قرن اخیر در غرب تغییرات زیادی پیدا کرده است و با پیدایش الگوها و روندهای ریاضی و آماری مبتنی بر علوم جدیدی مانند «سایبرنتیک» معنای اختصاصی‌تر به خود گرفته است. کاربرد این روش تقلیلی به استحالهٔ اطلاعات، به معنی جامع آن منجر گردیده و دانش و اطلاعات از حکمت جدا شده است. مسئله و موضوع ارزش‌ها که جایگاه بزرگی در حکمت دارد از واژهٔ اطلاعات و دانش برداشته شده است؛ مانند استخوان‌هایی که عضلات از آن جدا شده باشد. در مرحلهٔ دوم، این جریان استحالهٔ کاربردی، دانش و علم را نخست به اجزای مختلف تقسیم کرده و سپس از طریق ترجمه، به «اطلاعات» روزمرهٔ امروزی تبدیل کرده است. جدایی ارزش‌ها از دانش و علم باعث شده است که بشر امروزی ناهنجاری خود را در مقابل اطلاعات دریافتی، یک مسئلهٔ عادی تلقی کند. با دگرگونی کیفیت دانش، کمیت «اطلاعات» فزونی پیدا کرده است، ولی افراد بدون توجه به ارزش‌ها نمی‌دانند چگونه در مقابل این میدان عظیم اطلاعات مقاومت کنند. اطلاعات فراوان و بسیاری وجود دارد، ولی اطلاعات مفید کم است. اطلاعات از همه نوع وجود دارد، ولی بدی و خوبی اطلاعات در نظر گرفته نمی‌شود.

کدام مفهوم اطلاعات و ارتباطات و کدام مفهوم و شناخت دانش و علم، بر کتابخانه‌ها، بر دانشگاه‌ها، بر رسانه‌ها، و بر مراکز علمی جوامع اسلامی حاکم است؟ زیرساخت‌های ملی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی ما را کدام مفاهیم و شناخت‌ها تعیین می‌کنند؟ مفاهیم و محتویات کتاب‌های درسی ما در دانشگاه‌های ممالک اسلامی، از جمله ایران، در رشته‌هایی مانند ارتباطات، اطلاع‌رسانی و غیره از کجا سرچشمه گرفته است؟

آیا کتابخانه‌ها، مدارس و مساجد جزء بخش اصلی ارتباطات محسوب نمی‌شوند؟ رشتهٔ ارتباطات، اکنون به روزنامه‌نگاری، روابط عمومی، رادیو و تلویزیون و رسانه‌های جمعی منحصر شده است. در بسیاری از کشورهای اسلامی، این استحالهٔ مفهوم ارتباطات و اطلاعات باعث شده است که معلمان و استادان روزنامه‌نگاری و ارتباطات جمعی، کمتر با دانشمندان و استادان علوم اطلاع‌رسانی و کتابداری همکاری داشته باشند و در نتیجه برنامه‌ریزی دانشگاه‌ها با محدودیت‌ها و مصلحت‌های اداری تنظیم شده است.

امروز چند موضوع برای همهٔ کتابخانه‌های ملی حیاتی است، از جمله: ۱) تشکیلات اطلاعات، ۲) محیط اطلاعاتی یعنی اجتماع، ۳) رسانه‌های اطلاعاتی، ۴) نظام‌های فناوری، ۵) روش‌های تحقیق، و ۶) دانش و کاربرد مدیریت. تأسیس مراکز اطلاعاتی برای مصرف‌کنندگان و شهروندان، احداث مؤسسات انتشارات برای چاپ و نشر آثار ملی و محلی، توسعهٔ فرهنگ کتاب‌خوانی، خدمت و اطلاع‌رسانی به مردم، حفظ میراث ملی و هویت اسلامی و ایرانی، معرفی تمدن ایران و اسلام به جهانیان و تسهیل تبادل اطلاعات میان فرهنگ‌ها، متنوع کردن مطالب علمی و هنری و ایجاد محیط سالم جهت رشد فکری و فرهنگی، توسعهٔ فن و علم کتابداری، تشکیل کنفرانس‌ها و سمینار و دروس علمی، هنری و ادبی، قدم‌هایی است که یک کتابخانه و آرشیو ملی می‌تواند در راستای ایجاد یک نظام مطلوب بردارد.

پنتاگون: مسلمانان معتدل هم به جهاد علیه امریکا برخاسته‌اند (۱۳۸۳/۱۲/۱۳)

تیم مطالعاتی پنتاگون در معاونت سیاسی وزارت دفاع، که پل ولفوویتز مسئول آن بود، مأموریت پیدا کرده بود دربارهٔ «شناخت محیط استراتژیک عملیات نظامی امریکا در آیندهٔ نزدیک، فراسوی افغانستان و عراق» مطالعه کند. این تیم اخیراً گزارش مفصلی انتشار داده و به این نتیجه رسیده است که «سیاست‌های ایالات متحد در مورد مسائل اسرائیل و فلسطین و عراق در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ میلادی به اعتبار و قدرت سیاسی امریکا لطمه زده است». این گزارش ازسیاست‌گذاری‌های نظامی و سیاسی امریکا در چند سال اخیر اظهار «ناراحتی» کرده و اضافه می‌کند که «سیاست امریکا به طور روزافزون از طرف اکثریت قابل توجهی از مسلمانان (دنیا) به عنوان یک تهدید علیه وجود اسلام تلقی می‌شود».

در نیمهٔ دوم قرن بیستم، امریکا سیاست‌گذاری امنیتی خود را بر مبنای وجود جنگ سرد بین دو ابرقدرت، یعنی شوروی و امریکا ترسیم می‌کرد و تمام نقشه‌های سیاسی، اقتصادی، ارتباطی و فرهنگی واشینگتن تحت تأثیر جنگ سرد عملی می‌شد. امروزه بسیاری از استراتژیست‌های امریکا بر

این عقیده‌اند که جنگ علیه تروریسم، جایگزین جنگ سرد شده است و تأثیرات مشابهی در وضع بین‌المللی خواهد داشت. ولی گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع در تحلیل ۱۰۰ صفحه‌ای خود این تز را رد کرده، اظهار می‌دارد: «این جنگ سرد نیست»، زیرا «آنچه ما جنگ علیه تروریسم می‌نامیم برعکس، مسلمانان آن را یک حماسهٔ تاریخی برای تحکیم و احیای نهضت اسلامی می‌بینند.» این گزارش وزارت دفاع امریکا بلافاصله به تحولات جهان اسلام اشاره کرده، اضافه می‌کند که «این یک احیای دینی ساده نیست، بلکه نوسازی دنیای اسلام است» (ص ۳۲ گزارش).

گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع با صراحت نتیجه‌گیری می‌کند که «امریکایی‌ها به گونه‌ای خود را درگیر چالش‌های دنیای اسلام کرده‌اند که ما (امریکا) اکنون دشمن اغلب مسلمانان شده‌ایم».

طبق این گزارش، هدف امریکا در پشت پرده قبولاندن ارزش‌های غرب به مسلمانان است: «بنابراین، برعکس جنگ سرد، کوشش امریکا خاموشی امپراتوری یا کشوری که ما را تهدید می‌کند نیست، بلکه جدیت ما این است که طبقهٔ وسیعی از نهضت تمدن اسلامی را به کیش خود درآوریم تا ارزش‌های غربی را بپذیرند؛ موضوعی که ما آن را زیر پوشش جنگ علیه تروریسم، پنهان نگاه داشته‌ایم» (ص ۳۶ گزارش).

این گزارش پنتاگون که رسماً در اکتبر ۲۰۰۴ به معاون وقت وزارت دفاع امریکا تسلیم شده است، نتیجهٔ مطالعات کارشناسانی است که اعضای آن از وزارت خارجه، وزارت دفاع و از چندین دانشگاه و بنگاه استراتژیک، از جمله دانشگاه ویرجینیا، دانشگاه جورج واشینگتن، دانشگاه جان هاپکینز و دانشگاه دفاع ملی (امریکا) تشکیل شده‌اند. در یادداشتی که پل ولفوویتز، معاون وقت وزارت دفاع و یکی از معماران حمله به افغانستان و عراق، به تیم مطالعاتی معاونت سیاسی وزارت دفاع می‌نویسد، اهداف این گروه را «مطالعهٔ آغاز و خاتمهٔ عملیات جنگی» نامیده، تأکید می‌کند که «عملیات نظامی ما در افغانستان و عراق، آخرین مأموریت ما در جنگ جهانی علیه تروریسم نخواهد بود. ما ممکن است احتیاج پیدا کنیم از یکی از متفقین خود حمایت کنیم که تروریست‌ها می‌خواهند دولت مشروع آن را سرنگون کنند، و یا ممکن است حکومت کشوری را که به طور آشکار از تروریسم حمایت می‌کند تغییر دهیم، و یا این‌که ممکن است به کمک کشوری که مورد حمایت ماست ولی نمی‌تواند از خود دفاع کند بشتابیم». برای این منظور و جهت مؤثر بودن این اقدامات، «شناخت و ترکیب محیط»، «ثبوت وضع غیرنظامیان»، «استفاده از اطلاعات»، «برقراری نظم و قانون» و «بازسازی زیرساخت‌های اولیه» بسیار مهم هستند و مطالعات معاونت سیاسی وزارت دفاع از طرف وزارت خارجه، وزارت دفاع و آژانس اطلاعاتی امریکا (سیا) در همین راستا انجام می‌شود.

گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع که برای اولین بار از عنوان «ارتباطات استراتژیک» استفاده می‌کند اعتراف می‌کند که «چالش کنونی برای ما این است که فراسوی کلیشه‌های جنگ سرد (گذشته) عمل کنیم و پاسخ‌های ابتکاری برای حل مشکلات خود به ویژه در حوزهٔ ارتباطات استراتژیک بجوییم، و این کار را باید هرچه فوری‌تر انجام دهیم، زیرا در حال حاضر موقعیت (برتر) با دشمن است».

این گزارش، از دشمن تحت عنوان «مسلمانان رادیکال (مبارز) و جهادی‌ها» نام می‌برد و «مسلمانان غیرخشونتی» را در مقایسه با «مسلمانان خشونتی» و «مسلمانان بد» را در مقایسه با «مسلمانان خوب» ذکر می‌کند و تأکید دارد که «اقدامات امریکا نه تنها در این مورد و در برخورد با مسلمانان با شکست مواجه شده است بلکه نتیجهٔ کاملاً متضادی از آنچه ما انتظار داشته‌ایم ایجاد کرده است (ص ۴۰ گزارش).

این گزارش به «دیپلماسی عمومی» امریکا اشاره کرده، تأکید می‌کند: «بدین ترتیب، مشکل دیپلماسی عمومی امریکا در مورد دنیای اسلام، یک مسئله و مشکل توزیع اطلاعات و حتی تنظیم و تقسیم یک پیغام درست نیست، بلکه مشکل اصلیْ اعتبار (معتبر بودن و آبرو) است.» از دیدگاه این گزارش، وضع امروزی امریکا در دنیای اسلام «جنگ ایده‌ها و عقاید» است و اطلاعات و مدارک موجود از عقاید عمومی دنیای اسلام «حتی نگرانی‌های بیشتری» را برای امریکا در بر دارد، زیرا «در دو سال گذشته جهادی‌ها که به ارزش‌های امریکا حمله می‌کنند از طرف مسلمانان معتدل و غیرخشونتی مورد قبول قرار گرفته‌اند». جنبش مسلمانان طبق این گزارش «اکنون کیفی است تا کمی، به این معنی که مسلمانان معمولی از ردیف مخالفان نرم به ردیف مخالفان سخت در حرکت هستند» (صص ۴۱ و ۴۶ گزارش). این گزارش پیشنهاد می‌کند که ۱) رئیس جمهور امریکا طی حکم و فرمانی ظرفیت و توانایی دولت امریکا را در جهت شناخت افکار عمومی جهانی افزایش دهد، ۲) یک زیرساخت «ارتباطات استراتژیک» در شورای امنیت ملی کاخ سفید به وجود آورد و بدین منظور، وجود یک قائم‌مقام ویژهٔ امنیتی و یک «مرکز ارتباطات استراتژیک» مستقل و غیرانتفاعی، که فراسوی احزاب و جناح‌های سیاسی باشد، ضروری است.

واژهٔ «ارتباطات استراتژیک» به عنوان یک مفهوم کلیدی در روابط بین‌الملل معاصر در دو دههٔ قبل برای اولین بار از طرف این‌جانب در کتابی که تحت عنوان اطلاعات جهانی و ارتباطات دنیا: مرزهای جدید در روابط بین‌الملل منتشر شد، ارائه گردید. در دهه‌های بعد از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز، ابرقدرت‌های دنیا از جمله امریکا اغلب به «استراتژی ارتباطات» گرویده‌اند و کمتر به «ارتباطات استراتژیک» پرداخته‌اند. در حقیقت، استراتژی ارتباطی، متمم استراتژی‌های سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی زمان جنگ سرد بوده و در یک خط موازی با آن‌ها حرکت کرده است، ولی

ارتباطات استراتژیک به عنوان یک عامل سازنده و مثبت جوامع انسانی،کوشش دارد جنگ سرد و جنگ روانی را که یک جریان مخرب و منفی است تغییر داده، به جای آن یک جریان صلح و آرامش را که با سعادت جامعهٔ بشری منطبق است ایجاد کند. ارتباطات استراتژیک بدین ترتیب در چارچوب روابط نوین جهانی، فراسوی ارتباطات سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی امروزی قرار دارد و معنی مشخص خود را داراست. ارتباطات استراتژیک بر اعتبار، حیثیت، توانایی و مشروعیت جریان ارتباطات با جهانیان تکیه دارد و در جهت وصول اهداف متعالی گام برمی‌دارد. هدف اصلی آن، شناخت تمایلات فکری و طرز برخورد فرهنگ‌ها و اعتقادات با یکدیگر و توسعه و ترویج آرمان‌های متعالی و عقلانی است.

تا چه حد، سیاست‌گذاران امریکا از اشتباهات خود عبرت گرفته، به معنی حقیقی از ارتباطات استراتژیک در دنیای امروز آگاه خواهند شد؟ در این‌که قدرت سیاسی امریکا در دنیا کاهش یافته است تردیدی نیست. بسیاری از کشورها دیگر از امریکا حرف‌شنوی ندارند و به صداقت واشینگتن بی‌اعتمادند. امریکا منبع نرم‌افزار قدرت خود را از دست داده است و برای حفظ توازن وضع فعلی خود در دنیا و برای حصول به اهداف و سیاست‌های خود مجبور شده است از سخت‌افزار قدرت، یعنی نیروی نظامی، استفاده کند. ولی در صحنهٔ امروزی جهان، هیچ قدرتی با تکیه به سخت‌افزار نمی‌تواند پایدار باشد. مشکل امریکا این نیست که به جای دیپلماسی از روش نظامی استفاده می‌کند. مشکل امریکا این است که دیپلماسی آن بی‌اعتبار شده است و این یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های این ابرقدرت است.

شناخت ناقص غرب از دنیای اسلام (۱۳۸۳/۱۲/۲۰)

یکی از مشکلات دنیای غرب و به‌ویژه امریکا این است که شناخت آن‌ها از دنیای اسلام و کشورهای اسلامی و بخصوص ایران ناقص است و به همین جهت در درازمدت اغلب به اهداف خود نایل نمی‌شوند. همین مشکل را غرب‌زده‌های کشورهای اسلامی نیز در داخل کشور خود دارند چون نه تنها از جهت تربیت و آموزش، گرایش نامناسبی به الگوهای غرب داشته‌اند و بی چون و چرا روش‌های اروپا و امریکا را ترویج می‌کنند، بلکه از درک صحیح جوامع اسلامی و ظرافت آن نیز بی‌بهره هستند. در سطح روابط بین‌الملل، این مسئله خود یک آسیب بزرگ برای بازیگران سیاسی اروپا و امریکا به همراه داشته وهمچنین در سطح ملی و در کشورهای اسلامی که نظام سیاسی‌شان تحت کنترل غرب یا غرب‌زده‌هاست، ابتکار عمل از سران و دیوان‌سالاران این سرزمین‌ها سلب شده است.

پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، احیای تفکر اسلامی و تجدید حیات نهضت و

جنبش‌های مسلمانان در سراسر دنیا در حقیقت، نمایانگر نمونه‌ای از کوتاهی و شرمساری جامعه‌شناسی غرب و نواقص الگوها و تئوری‌های کارشناسان علوم سیاسی و اجتماعی آن بود.

بسیاری از اتفاقات جهان اسلام در سه دههٔ گذشته باعث تعجب متخصصان روابط بین‌الملل و دانشمندان علوم اجتماعی امریکایی و اروپایی شده است. ایراد در کجاست؟ چرا ناظران نتوانستند سیمای ارتباطاتی، سیاسی، و فرهنگی امروز راپیش‌بینی کنند؟ آیا به این علت بود که آن‌ها به مظاهر زندگی جدید که در نهادها و ایدئولوژی‌های رسمی تجلی می‌یابد، توجه زیادی کردند؟ یا تصویر نادرستی از روند تغییرات اجتماعی داشتند؟ آیا آن‌ها به وسیلهٔ تعصب فرهنگی و شیوهٔ گفتمانی که مسلط بر تعامل متقابل جامعهٔ آن‌هاست به خطا رفتند؟ روش‌های آن‌ها امروز تا چه میزان نقادانه است؟

گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا تحت عنوان «ارتباطات استراتژیک» در مورد «جامعه‌شناسی امروز مسلمانان، به‌ویژه در وضع محرک جنگ» نمونهٔ جالبی از این کوته‌نظری کارشناسان غرب در مورد دنیای اسلام است. این گزارش، جوامع مسلمانان امروزی را این‌طور طبقه‌بندی می‌کند: ۱) «رژیم و دستگاه آن از جمله ارتش، دوستان، سرسپرده‌ها، صاحب منصبان»، ۲) «طبقهٔ حرفه‌ای و تکنوکرات‌ها»، ۳) «سازمان‌های فعال اسلامی و سخنوران و خطیبان و از جمله شبکه‌های تعلیم و تربیت و رفاه»، ۴) «مسلمانان فقیر و معمولی و اصناف کوچک»، و ۵) «مبارزان و شبکهٔ آن‌ها».

نویسندگان این گزارش پنتاگون، مرکب از استادان انتخابی چندین دانشگاه، اعضای عالیرتبهٔ وزارت خارجه و وزارت دفاع و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی دولت امریکا هستند، و پس از این تقسیم‌بندی، سه گروه اول را به یک مثلث نفوذ شامل: ۱) نخبگان رژیم، ۲) علما، ۳) طبقهٔ حرفه‌ای و تکنوکرات، تشبیه می‌کنند که در آن، رقابت و تغییر جامعه و سیستم می‌تواند بررسی شود.

این‌گونه تقسیم‌بندی طبقاتی عمودی و مثلثی، همان نواقصی را دارد که کارشناسان غرب را در آغاز انقلاب اسلامی ایران کاملاً مبهوت کرد. نه تنها ارزیابی وجامعه‌شناسی اروپا و امریکا، به‌ویژه در مقطع سیاست‌گذاری، هنوز برای توده‌های بزرگ مسلمانان و افکار و آرا و همبستگی آن‌ها اهمیت قائل نیست، بلکه محور افقی جوامع اسلامی را نیز که در آن، جریان قدرت متمرکز است نادیده می‌انگارد. همان طور که «متخصصان ایران‌شناس» در دهه‌های پیش از انقلاب، مانند جیمز بیل، ماروین زونیس، لئونارد بیندر، فرد هالیدی، جورج لنچووسکی (نام کوچک ایشان را در فارسی جورج و جرج و گئورگ و ژرژ، و نام خانوادگی ایشان رالنچووسکی ولنچوسکی و لنچوفسکی و لنچافسکی ضبط کرده‌اند) و دیگران در نوشته‌های خود از دایره و دورهٔ نخبگان رژیم شاه و سلطنت، طبقهٔ تکنوکرات و حرفه‌ای غرب‌نما، توده‌های فقیر ولی غیرمتحرک، روشنفکران مرعوب شدهٔ

غرب، و طبقهٔ متوسطی که آرزوی تجددگرایی را در سر می‌پروراند صحبت می‌کردند، امروز نیز کم‌وبیش اصطلاحات آن‌ها توسط عدهٔ قابل توجهی تکرار می‌شود. برای آن‌ها یکی بودن نخبگان سیاسی و علما و تکنوکرات‌ها و روشنفکران (غیرسکولار) در یک فرد و در یک طبقه از جامعهٔ اسلامی قابل تصور نبود، آن‌ها پابرهنه‌ها، حجاب‌داران، نمازگزاران، روزه‌گیران،احسان‌کنندگان و به طور کلی میلیون‌ها کارگر و قشر زحمتکش و اکثریت قابل توجهی از جوانان، دانش‌آموزان، دانشجویان، بازاری‌ها، اصناف، و گروه‌های حرفه‌ای مهندسان و پزشکان، وکلای دادگستری، و روزنامه‌نگاران و استادان و پرستاران و غیره را که خارج از طبقه‌بندی سیاسی و اقتصادی ویژهٔ خودشان بود به حساب نمی‌آوردند. بیهوده نیست که در این گزارش می‌خوانیم که «در پاکستان حمایت رژیم (یعنی دولت فعلی) از احیای تفکر اسلامی کاملاً بالاست»! نظرسنجی امسال (ژوئیهٔ ۲۰۰۴) توسط بنگاه امریکایی زاگبی اینترنشنال (املای Zogby و Zoghbi در انگلیسی نشان‌دهندهٔ نام عربی زُغبی است) نشان می‌دهد در حالی که خود امریکایی‌ها ارزش‌های ایالات متحد را ارزش‌های جهانی تلقی می‌کنند، اکثر قریب به اتفاق مردم مسلمان دنیای عرب در کشورهایی مثل مغرب، عربستان سعودی، اردن، لبنان و امارات «سخن‌پراکنی‌های امریکا را دربارهٔ آزادی و دموکراسی ریاکارانه می‌دانند».

از قرن نوزدهم تا چند دهه قبل، کنترل اطلاعات و گفت‌وگو در سطح ملی و بین‌المللی همیشه در اختیار قدرت‌های استعماری اروپایی و امریکایی و سرسپردگان داخلی آن‌ها بود، ولی با تحولات زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و به‌ویژه پس از سقوط رژیم طاغوت در ایران و فروپاشی امپراتوری شوروی در روسیه و اروپای شرقی، این کنترل مشکل‌تر شده است. همان طوری که پدیدهٔ ناسیونالیسم اروپا در اوایل قرن بیستم به عنوان یک شیوهٔ ضداستعماری در مستعمرات آن‌ها علیه خودشان به کار برده شد، امروز نیز روش‌های معمولی و متداول در غرب علیه خود غرب و سیاست‌های آن به کار برده می‌شود. جالب است که در گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع آمده است که «ناظران بیطرف می‌گویند که القاعده در جنگ اطلاعات بر امریکا برتری داشته است».

موضع این گزارش این است که «امریکا باید روش‌های مسلمانان را تقلید کند نه روش‌های خود را»!

چه کسانی هدف بمباران تبلیغاتی و پروپاگاندای امریکا قرار می‌گیرند؟ این گزارش پیشنهاد می‌کند که جهت‌گیری پیام امریکا باید به سوی گروه‌های ویژه‌ای از مسلمانان، از جمله بازرگانان و اصناف، دانشمندان، مربیان و معلمان غیردینی، بازیگران سیاسی و متصدیان اداری، موسیقی‌دانان، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرپیشه‌ها و مخاطبان و تحسین‌کنندگان آن‌ها باشد.

پس از سال‌ها اشتباه، بالأخره این گزارش تشخیص می‌دهد که روش بازاریابی بخش خصوصی لزوماً برای سیاست خارجی و روابط بین‌المللی مفید نبوده و کارکرد خوبی ندارد و برای تصحیح آن پیشنهاد می‌کند که باید در ساختن شعارها و اسامی و چگونگی شعار دادن تجدید نظر کنیم. نمونهٔ شعارهایی که باید تأکید و تکرار شود عبارتند از: ۱) احترام به کرامت انسانی و حقوق افراد، ۲) آموزش اقتصادی و مالی، و ۳) آزادی شخصی، سلامتی، ایمنی، و ترقی.

این گزارش سپس فهرستی از روش‌ها و پروژه‌های ویژهٔ تبلیغاتی را توصیه می‌کند، از جمله: ۱) تولید اطلاعات ویژه برای مشتریان ویژه از طریق ارتباطات فردی، ۲) نظرسنجی افکار و بررسی وضع روحی و روانی گروه‌های ویژه و به طور کلی مردم، ۳) تحلیل و بررسی فرهنگی، ۴) تجزیه و تحلیل رسانه‌ها، ۵) ارتباط همگانی با مخاطبان مورد نظر، ۶) تشکیل گروه‌های ارتباطات استراتژیک در محل، ۷) بسیج سخنگویان برای بیان مطالب و موضوعات مختلف، ۸) داستان‌سرایی و داستان‌نویسی برای مخاطبان دنیا، ۹) کاربرد فردی و بین فردی و گروهی، ۱۰) استفاده از روش بخش‌های خصوصی و بهره‌برداری از روش‌های بازرگانی تا حد امکان، ۱۱) برنامهٔ تعویض افراد در قسمت‌های فرهنگی و آموزشی و اجتماعی، ۱۲) تسهیلات مالی و ساختاری برای کنفرانس‌ها، ۱۳) تمرین و کارآموزی افراد، ۱۴) استفاده از بخش خصوصی و عمومی معتبر، و ۱۵) استفاده از بازخورد برنامه‌ها و ارزیابی آن‌ها.

از جنبهٔ حقوقی و اداری، دو یادداشت و حکم کاخ سفید امریکا در چند دههٔ گذشته از جهت عملکرد ارتباطات استراتژیک قابل ذکر است: یکی حکم رئیس جمهور امریکا بیل کلینتون، معروف به PDD 68 و دیگری حکم رئیس جمهور دیگر رونالد ریگان، تحت عنوان NSDD 77 که هر دو مهم شمرده شده‌اند، ولی نقاط ضعف زیادی دارند. آخرین اقدام امریکا در این زمینه تأسیس «کمیسیون مشاوره‌ای دیپلماسی عمومی» در سال ۱۹۸۹ و دستور مشاور امنیت ملی سابق کاخ سفید، کاندولیزا رایس (وزیر خارجهٔ کنونی دولت بوش) در سال ۲۰۰۲ بود.

به طور خلاصه، به نظر می‌رسد که امروز امریکا به این نتیجه رسیده است که «ارتباطات استراتژیک ایالات متحد احتیاج به یک انقلاب دارد». ولی انقلاب روش نیست، و لازمهٔ آن، بصیرت سیاسی، اصالت فکری، بسیج همگانی، و آرمان‌ها و ایده‌های متعالی و مشروع و معتبر است.

چند روز قبل وقتی که مطالعهٔ معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا را تمام کردم بی‌اختیار به یاد بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مقام معظم رهبری افتادم که امسال در سالگرد انقلاب اسلامی ایران فرمودند که اتحاد و ایمان ملت ایران برای دشمنان رازی ناشناخته است.

نگرانی‌های امریکا (۱۳۸۳/۱۲/۲۷)

روش اقناع، یکی از روش‌های ریاست و قدرت است. سیاست نیز یک جریان ارتباطات است که به ترویج ارزش‌ها بستگی دارد. تلاش سیاسی همیشه با توانایی و کنترل اطلاعات سروکار داشته است. در تاریخ تمدن غرب و شرق، چالش سیاسی، به معنی کسب قدرت، همیشه با خلاقیت و از بین بردن اعتبار افراد و سازمان‌ها و ایدئولوژی‌ها و در نتیجه با دروغ همراه بوده است. گفتار و کردار معاویه در دنیای اسلام و ماکیاولی در جهان غرب، نمونهٔ خوبی از این جریان است، با این تفاوت که ماکیاولی ۶۰۰ سال بعد از معاویه ظاهر شد. ولی قدرت حقیقی همیشه با حقانیت مربوط است نه با حیله و منابع ملموس مادی. انقلاب حسینی در دشت کربلا در اوج امپراتوری بنی‌امیه بزرگ‌ترین نمونهٔ این جریان در تاریخ است. ما اغلب از درک خود قدرت که همان حق باشد عاجزیم، زیرا باطل نمی‌تواند در مقابل حق خودنمایی کند، ولی آنچه برای ما مرئی است حامیان حق و باطل هستند که برای مبارزه رویاروی هم قرار می‌گیرند. شناخت صحیح از حوادث تاریخی و نتیجه‌گیری درست از آن‌ها در جهان امروز بیش از هر زمان دیگری ضروری است.

امریکا به بهانهٔ کشف و انهدام تسلیحات کشتار جمعی و مبارزه با تروریسم، عراق را تسخیر کرد، ولی اکنون پس از گذشت دو سال، نه از تسلیحات کشتار جمعی مورد ادعا خبری است و نه از دستگیری سران تروریسم. در حقیقت، تروریسم در داخل و خارج عراق گسترش بیشتری پیدا کرده است. توجیه تبلیغاتی واشینگتن برای ادامهٔ اشغال عراق این است که حضور امریکا در آن‌جا برای ایجاد دموکراسی، آزادی، و امنیت است؛ که تا به امروز از هیچ‌یک از آن‌ها اثری دیده نمی‌شود. اگر قدرت علمای بزرگ نجف و کربلا و سایر شهرهای عراق برای برگزاری انتخابات ملی جهت تشکیل مجلسی که بتواند قانون اساسی جدید آن کشور را تنظیم کند نبود، نقشهٔ رسمی و اعلام شدهٔ امریکا این بود که چنین مجلسی در عراق انتصابی باشد و همانند افغانستان مرکب از سران و نمایندگان طوایف، عشایر، مذاهب و احزاب سیاسی باشد و تحت نظارت قوای اشغالی امریکا و انگلیس منصوب شوند.

انتخابات چند هفته قبل در عراق فقط یک قدم کوچک در مسیر چالش‌های خیلی بزرگ و حیاتی است که در آیندهٔ بسیار نزدیک در پیش روست.

جای تعجب نیست که ما در گزارش اخیر معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا، که برای وزارت دفاع در مورد «ارتباطات استراتژیک» تهیه شده است، می‌خوانیم که حضور و عملیات امریکا: «بیشتر و بالاتر از جنگ علیه تاکتیک تروریسم است. ما باید از جنبهٔ شبکه‌های جهانی دولتی و غیردولتی بدان بنگریم. اگر ما نیروی خود را فقط بر اساس عملیات دولت‌ها که بتوانند کار امروز را (در عراق) بهتر از دیروز انجام دهند، متمرکز کنیم، با شکست مواجه خواهیم شد.» فصل دوم این گزارش مفصل

کوشش دارد راه‌های جدید کسب «اعتبار»، «نفوذ» و «تأثیر» را پیدا کند و به دنبال «خلق پیام معتبر» است ولی تناقض سخن در خود این گزارش آشکار است، زیرا موضوع بحث، حق و باطل نیست. به گفتهٔ نویسندگان این گزارش «هیچ چیزی به اندازهٔ قدرت سخن و عمل رئیس جمهور، فهم و درک جهانیان را راجع به اهداف سیاست خارجی و امنیتی امریکا تعیین نمی‌کند»، و بلافاصله اضافه می‌کنند که «منافع [ملی] باید این سیاست‌ها را مشخص کند و نه عقاید و افکار عمومی». واژهٔ «ملی» را برای روشنگری در این‌جا اضافه کردیم وگرنه خود گزارش حتی از آن نیز صرف نظر کرده، فقط از «منافع» صحبت می‌کند. کدام منافع، برای چه کسانی، و در جهت چه اهدافی، تحت چه شرایطی؟ جورج دبلیو بوش پس از انتخاب مجدد خود به ریاست جمهوری اظهار داشت که با این پیروزی، «ثروت سیاسی» بزرگی به دست آورده و «تصمیم دارد که از این ثروت به نحو خوبی استفاده کند». قدرت با ثروت مترادف شده است و ثروت با قدرت‌گرایی و پیروزی در آن. آیا این الگوی مطلوب مردم‌سالاری است؟

این گزارش دولت امریکا «عقاید و افکار عمومی، نقش فرهنگ، ارزش‌ها و جایگاه دین در رفتار و کردار» را از جمله «مسائل حیاتی امنیتی امریکا» می‌شمارد و پیشنهاد می‌کند که «مرکز ارتباطات استراتژیک» باید به طور مرتب، اطلاعات و تحلیل‌های لازم را دربارهٔ این موارد در اختیار سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران سیاست خارجی و نظامی قرار دهد. روش‌های تبلیغاتی زمان جنگ سرد مبتنی بر نقشهٔ ارتباطات استراتژیک امریکا برای وضع فعلی در آغاز قرن بیست‌ویکم کفایت نمی‌کند. استفادهٔ دولت امریکا تنها از رسانه‌های بازرگانی و ملی این کشور کافی نیست، زیرا طبق این گزارش، حدود فعالیت آن‌ها به سوداگری و نفع مالی محدود است. مانند شبکهٔ سی‌ان‌ان، «فاکس»، «ام.اس.ان.بی.سی.» و نیویورک تایمز و واشینگتن پست و غیره. این گزارش توصیه می‌کند که دولت امریکا باید از کانال‌های جدید و قدیم انسانی وسازمانی، از زیرساخت‌های محلی کشورهای مختلف، از احزاب و دانشجویان وبنیادهای کشورهای مختلف، از برنامه‌های تبادل فرهنگی و رسانه‌ای، از برنامه‌هایی مانند تبادلات فرهنگی و آموزشی فولبرایت، و از طریق رسوخ به منابع فرهنگی و ملی، استفاده و بهره‌برداری بیشتری کند. این گزارش، محیط استراتژیک کنونی دنیا را این‌طور خلاصه می‌کند: «محیط استراتژیک به صورت قابل توجهی از زمانی که گزارش هیئت ویژه در اکتبر ۲۰۰۱ منتشر شد تغییر کرده است. ما با جنگ با تروریسم، اختلافات حاصله در اسلام و گروه اسلحه‌داران در عراق روبه‌رو هستیم. خشم و نارضایتی جهانی علیه امریکا اعتبار امریکا و راه‌هایی را که ما می‌خواهیم بر اساس آن‌ها به اهداف خود برسیم خدشه‌دار کرده است. این امر مورد قبول است که قدرت اقناعی (متقاعد کردن سایرین) در یک مرحلهٔ بحرانی کاربرد دارد. شفاف‌سازی جهانی به کمک رسانه‌های خبری وفناوری‌های کم‌هزینه، افق جدید استراتژیک را تشکیل می‌دهد.»

امریکایی‌ها بر اساس نتایج آمار و نظرسنجی‌هایی که انجام داده‌اند نگران وضع سیاست خارجی و نظامی خود هستند. در تابستان امسال، طبق گزارش زاگبی اینترنشنال، ۹۸ درصد مصری‌ها، ۹۴ درصد مردم عربستان سعودی، ۸۸ درصد مغربی‌ها و ۷۸ درصد افکار عمومی کشور اردن، مخالف سیاست‌ها و انگیزه‌های امریکا بود. در گزارشی که خود وزارت خارجهٔ امریکا اخیراً تهیه کرده است در ۷۲ کشور دنیا مقالات رسانه‌ها علیه امریکاست. گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا برای اولین بار اعتراف می‌کند که همهٔ «تکیهٔ سیاست امریکا تا به امروز روی قتل و دستگیری تروریست‌ها بوده است و نه فهم افکار و رفتار و علل آن». گرچه این گزارش، وضع دنیای اسلام را «متلاطم» می‌خواند، ولی توصیه می‌کند که عقاید مسلمانان مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرد. تکیهٔ سیاست‌گذاران امریکا وکارشناسان آن در نیم قرن گذشته روی تولید و توزیع اطلاعات مورد نظر و تکثیر و افزایش آن بود. امروز این نظریه که نتیجهٔ مطالعات علمی در رشتهٔ ارتباطات است، به این بازیگران و سیاست‌گذاران آموخته است که انبوهی اطلاعات به فقدان توجه به اطلاعات منجر می‌شود و آنچه مهم است اطلاعات مفید، محدود، قابل قبول و قابل هضم از سوی مخاطبان است. امریکایی‌ها به‌تدریج یاد می‌گیرند که تأثیر کانال‌های جدید رسانه‌ای آن‌ها در خاورمیانه، مانند «رادیو سوا (ساوا)» و «شبکهٔ اَلحُرَّه» و «رادیو فردا» بسیار ناچیز است و در دنیای «اطلاعات فضایی رایانه‌ای» سایت‌ها و ایستگاه‌های تبلیغاتی به علت متعدد بودن تأثیر فوق‌العاده و مداومی در بین مخاطبان ندارند.

نکتهٔ قابل توجه این است که مطابق گزارش رسمی دولت امریکا بودجهٔ وزارت خارجهٔ امریکا در حوزهٔ رادیو تلویزیون تنها حدود یک میلیارد و دویست میلیون دلار در سال است که در حقیقت، یک‌صدم هزینهٔ سالیانهٔ نظامی امریکاست.

روش سیاسی و تبلیغاتی امریکا در سال‌های اخیر، به «دنیای اسلام» به مثابه «توده‌های انبوه اجتماعی که منتظر رهایی و آزادی هستند»، اشاره می‌کند. گزارش اخیر معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا، که تسلیم دفتر قائم‌مقام وزارت دفاع شده است، این نوع تشخیص و جمع‌بندی را رد کرده و آن را «یک اشتباه استراتژیک» می‌داند و اضافه می‌کند که «هیچ‌گونه اشتیاق و علاقه‌ای در دنیای اسلام وجود ندارد که بخواهند توسط ایالات متحد رهایی یابند و آزادی خود را دریافت کنند، با این حال آزادی مورد نظر امریکا که قاطعانه ترویج می‌شود مورد حمایت است». نفرت مسلمانان از آزادی نیست، بلکه از سیاست‌های امریکاست. این گزارش در این مورد، از سیاست‌های امریکا در فلسطین، اسرائیل، مصر، عربستان سعودی، پاکستان، عراق و افغانستان نام می‌برد.

این گزارش بالأخره تشخیص می‌دهد که «مسلمانان حس بردگی نمی‌کنند، ولی احساس مظلومیت دارند». جالب است که در سراسر این گزارش سخنی از ایران و مردم‌سالاری آن به میان نمی‌آید تا

شاید تصمیم‌گیران و نخبگان حاکم را زیاددلواپس نکند، ولی در یک جمله، جریان انقلاب اسلامی و تأثیر آن را در جهان به این ترتیب شرح می‌دهد: «آنچه فقط یک شبکهٔ حاشیه‌ای (از مبارزات و تحولات دنیای اسلام) بود اکنون به یک نهضت مبارز مرکب از گروه‌ها که امت بزرگ (اسلام) را تشکیل می‌دهند تبدیل شده است.» امت بزرگ اسلامی دقیقاً اصطلاحی است که این گزارش به کار می‌برد. این امت یا جامعهٔ بزرگ اسلامی را چه کسی به وجود آورده؟ برای چه اهدافی؟ بر مبنای چه اعتقادات و اصول و عواملی؟ این امت فراگیر و وسیع با جامعهٔ امریکا و اروپا چه فرقی دارد، و چه فرقی در آینده می‌تواند داشته باشد؟ چرا باید از جامعهٔ اسلامی و امت اسلامی صحبت نکرد و به جای آن «جامعهٔ مدنی» را ترویج کرد؟ چرا جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های امروز غرب و حتی کشورهای اسلامی ازجامعه‌شناسی اسلام و مفهوم امت دوری می‌جوید و از آن ترس دارد؟

آنچه ما نتیجه می‌گیریم این است که آیا سیاست و سیاست‌گذاری‌های امریکا با یک زندگی معقول در تناقض نیست و آیا یک جامعه و نظام معقول، اجازهٔ این‌گونه تناقضات را به نخبگان و حاکمان خود می‌دهد یا نه؟

سال ۱۳۸۴

مراقب تهاجم تبلیغاتی باشیم (۱۳۸۴/۰۱/۱۸)

با آغاز فصل بهار، طبیعت جامهٔ سبز پوشیده است، ولی تبلیغات بازرگانی صنایع فرهنگی تمدن مدرن، مانند یک کابوس وحشتناک همچنان بر زندگی روزمرهٔ شهروندان تهرانی سایه افکنده است. امروز فضای سبز تهران به هیچ وجه با فضای زشت تبلیغات این شهر مطابقت ندارد. نه تنها ساکنان شهرهایی مانند تهران با آلودگی هوا مواجهند، که محصول استفاده غیرعاقلانه از خودرو است، بلکه شهروندان تهرانی، این بار با فضای نامناسب دیگری نظیر تابلوهای بزرگ تبلیغاتی روبه‌رو هستند که بر فضای عمومی غلبه کرده‌اند. این آگهی‌های نامناسب، این تابلوهای مصنوعی، این تصاویر و انگاره‌های بازرگانی، فضای عمومی را مسخ کرده است و با فضای سبز که از مالیات و عوارض شهروندان به وجود آمده و با فضای زیبای طبیعت که نعمت خدادادی و برکت الهی است رقابت می‌کند. اگر این روند تبلیغات ادامه پیدا کند به زودی قسمت اعظم کوه‌های البرز و تپه‌های زیبای این شهر پشت برج‌های آسمانخراش و تابلوهای تبلیغاتی پنهان خواهد ماند.

مظلومیت شهروندان تهرانی اکنون چندبرابر شده است، نه تنها کودکان و جوانان و بزرگسالان از تنفس هوای پاکیزه محروم شده‌اند، بلکه این بار، هوای تبلیغاتی را تنفس می‌کنند که هیچ دخالت و تصمیمی در انتخاب آن نداشته‌اند و منافع آن‌بیش از همه نصیب سرمایه‌داران و شرکت‌ها ومؤسساتی می‌شود که هدف اصلی آن‌ها جلب مشتریان و ازدیاد منفعت و سود هرچه بیشتر است. این نوع غلبه بر

فضای عمومی چیزی جز تهاجم اقتصادی و فرهنگی نیست، زیرا در یک اقتصاد خوب و در یک جامعهٔ سالم، کانال‌های مشروع دیگری برای تبلیغات و اطلاع‌رسانی به مصرف‌کنندگان وجود دارد.

محیط تبلیغاتی امروز شهر تهران یکی از زشت‌ترین فضای تبلیغات داخلی و خارجی است که در عصر ما در بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک دنیا مشاهده می‌شود و در ده سال اخیر به صورت فوق‌العاده‌ای به آن افزوده شده است. در کشوری که انقلاب اسلامی در آن صورت گرفته است و منابع سرشار نفت و گاز، درآمد بزرگ ملی را تشکیل می‌دهد، در نظامی که در آن از عدالت اقتصادی و فرهنگی و مبارزه با آلودگی محیط زیست صحبت می‌شود، و در زمانی که سخن از سازندگی و اصول‌گرایی در میان است، ادامهٔ این محیط تبلیغاتی با ارزش‌های یک جامعهٔ سالم مغایرت دارد. تهاجم تبلیغاتی، فرهنگی، اقتصادی و آلودگی محیط زیست پیش روی ماست، ولی به پیامدهای منفی آن اهمیتی نمی‌دهیم. شاید خردگرایی بعضی از مسئولان ما بر این است که چون دیگران این کار را می‌کنند پس کراهتی نباید وجود داشته باشد، غافل از این‌که حتی در دنیای غرب این‌گونه آلودگی‌های تبلیغاتی با انتقاد و اعتراض مواجه شده است و دنیای صنعتی و به اصطلاح اطلاعاتی از اشتباهات دو قرن خود پشیمان است.

عوارض و درآمد حاصله از آگهی‌ها نباید معیار گسترش و سیاست‌گذاری این‌گونه محیط‌های تبلیغاتی باشد. فضای تهران و هر شهر دیگر نه به شهرداری تعلق دارد و نه به مدیران و سرمایه‌داران بانک‌ها، کارخانجات، و شرکت‌های داخلی و خارجی. فضای عمومی در یک شهر متعلق به همهٔ شهروندان و ساکنان آن شهر است. علاوه بر این، احتیاجات عمومی و روش اطلاع‌رسانی به مردم با نیازهای قشری کوچک و محدود، زمین تا آسمان فرق دارد. این آگهی‌ها برای رقابت است نه اطلاع‌رسانی. هر شهروند تهرانی، هر کارگر و کارمند و تحصیلکردهٔ ایرانی، روزی احتیاج به کار، مسکن و درآمد کافی دارد و نه به نوع و رنگ خودرو و ساعت مچی و مارک‌های زیرپیراهن و عینک دودی. مشکل کشور، مشکل شغل، درآمد و بهای اجناس است نه نوع و مکان تولید اجناس.

هر کس به زیرساخت‌های امروز جهانی، به ویژه در امور اقتصادی و تبلیغات آشنایی دارد، می‌تواند این هجوم تبلیغاتی به شهر تهران را به خوبی پیش‌بینی کند. دقیقاً ۱۰ سال قبل در مقاله‌ای که تحت عنوان «برکات و آفات تبلیغات» در این ستون (کیهان، ۴ خرداد ۱۳۷۴) به چاپ رسید از روندی که در این رشته در تهران شروع شده بود صحبت و پیامدهای آن را به متصدیان گوشزد کردم.

آن روزها در قسمت مرکزی و شمالی تهران تابلوهایی بدین مضمون نصب شده بود: «تبلیغات به شهر رنگ می‌دهد»، «تبلیغات شور و هیجان می‌آورد»، «تبلیغات ایجاد شغل می‌کند و حتی اگر سفید و سیاه باشد مردم را آگاه می‌کند». امروز مسئلهٔ تبلیغات بازرگانی در غرب و شرق دنیا به یکی از

مسائل بزرگ محیط زیست تبدیل شده است. در جوامع اسلامی که مفهوم تبلیغ و تبلیغات، جایگاه اخلاقی، اجتماعی، و سیاسی مخصوصی را داراست، انگیزه‌های تبلیغات تجاری و فعالیت و توسعهٔ نامحدود آن می‌تواند تناقضات بسیار ایجاد کند. در کشورهایی که تبلیغات بازرگانی تاریخ کوتاهی داشته و آگاهی افراد از جوانب مثبت و منفی آن زیاد نیست، این پدیده نه تنها از جنبهٔ علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار نگرفته است، بلکه مانند شیوه‌های تقلیدی دیگر از غرب به عنوان یک روش مناسب و مورد پسند، شاخص نوگرایی می‌گردد. به تدریج هم جوانان و هم سالخوردگان به وضعیتی که دارند خو پیدا می‌کنند.

امروز بر ماست که از حد سخن و شعار بگذریم. محیط زیست، مسئله‌ای نیست که در برابر آن بی‌تفاوت باشیم. انقلاب، تنها برای مبارزه با طاغوت سیاسی نبود، بلکه بیش از همه برای اجرای عدالت اجتماعی و جلوگیری از استکبار اقتصادی و فرهنگی بود وگرنه مردم به چه امید به دنبال تبلیغات ما به راه افتند؟

ای مردم مسلمان، ای متصدیان، ای طرفداران محیط زیست! با آغاز این فصل بهاری، محیط زیست تهران را پاک کنیم، این شهر را حداقل نمونهٔ یک شهر سالم و اسلامی کنیم، از تقلید بپرهیزیم و جلوی پیشرفت تهاجم فرهنگی و اقتصادی را از داخل بگیریم.

روز مشورت و اندیشه (۱۳۸۴/۰۱/۲۵)

هر نظام سیاسی و کشوری که سیستم جمهوریت را پذیرفته است و رئیس جمهور انتخاب می‌کند قطعاً برکات و آفات آن را نیز قبول کرده است. مردم‌سالاری در یک نظام اسلامی باید خود را از آفات انتخاباتی که در کشورهای غربی به وجود آمده است مصون نگه دارد.

والتر لیپمن، مفسر سیاسی و نویسندهٔ امریکایی، در کتابی که تحت عنوان افکار عمومی در دههٔ ۱۹۲۰ میلادی منتشر کرد، برای اولین بار در ایالات متحد به این موضوع توجه کرد که عقاید عمومی در دموکراسی غرب پایهٔ سست و ناهمسانی دارد و عامهٔ مردم به طور کلی تمایل به آگاهی و درک مسائل مورد بحث را ندارند. او جواب و پیشنهاد قانع‌کننده‌ای برای رفع این ضعف‌های دموکراسی نداشت، جز این‌که تصدیق کند مردم‌سالاری حقیقی با اطلاع و آگاهی مردم از مسائل سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی مربوط است و جوامع مدرن امروزی باید با این وضع دموکراسی کنار بیایند. اما لیپمن موضوع دیگری را پیش کشید که بعدها در علوم سیاسی غرب مورد بحث و بررسی قرار گرفت و آن این بود که جهالت شهروندان و رأی‌دهندگان در دموکراسی با نادانی و جهل بازیگران عرصهٔ سیاست موازی است. در جوامع غرب در بسیاری موارد، شهروندان و رأی‌دهندگان از مشکلات و

نیازمندی‌های خود و جامعه، مانند بیکاری، کمبود مسکن برای عموم، آلودگی محیط، تورم و غیره آگاهند، ولی به علت این‌که نامزدها برنامه‌های خود را مشخص نمی‌کنند، افکار عمومی نیز در بحث و طرح این مشکلات و سیاست‌گذاری در مورد آن‌ها مشارکت عمیقی ندارند.

دقیقاً در چنین شرایطی است که تبلیغ و نظرسنجی عمومی که هدف بازاریابی بازیگران سیاسی است، مبنای اصلی انتخاب نامزدها قرار می‌گیرد و روند و جریان انتخابات را از سیر طبیعی و مطلوب مردم‌سالاری خارج کرده، انتخابات ریاست جمهوری یا عمومی در کشور به یک بازی و رقابت ناموزون تبدیل می‌شود. انتخابات ریاست جمهوری امریکا در عصر مدرن و انتخابات پارلمانی و تعیین نخست وزیر در بریتانیا در دهه‌های اخیر، نمونهٔ بارزی از این طیف سیاسی است.

ادعای دموکراسی غرب بر این است که همهٔ افراد در یک جامعه می‌توانند نمایندگان مورد نظر خود را انتخاب کنند، و دولت منتخب، محصول خواست و تصمیم اکثریت است. انتخابات اخیر در اروپا و امریکا نشان می‌دهد که نه تنها پول، تبلیغات و فساد قدرت سیاسی، دخالت شهروندان را در انتخابات تقلیل داده است، بلکه افراد و احزاب انتخاب شده از حمایت اقلیت بهره‌مند هستند. در انتخابات عمومی بهار ۲۰۰۱ میلادی بریتانیا، رقابت بین احزاب سیاسی به قدری کم بود که پیروزی کامل حزب کارگر، که تونی بلر را به قدرت رساند، باعث خجالت نخبگان سیاسی آن کشور شد و رهبر حزب محافظه‌کار بریتانیا را مجبور کرد از مقام خود کناره‌گیری کند. به مدت نزدیک به دو دهه، از آغاز سال ۱۹۸۰ میلادی، قدرت در دست محافظه‌کاران بود. در فرانسه، دولت محافظه‌کار و میانه‌روی شیراک، پس از پیروزی انتخاباتی سوسیالیست‌ها نتوانسته است پشتیبانی اکثریت مردم آن کشور را در مورد سیاست‌های داخلی و خارجی جلب کند.

مطالعات چند دهۀ اخیر نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق شهروندان بسیاری از کشورهای غربی از مفاد قانون اساسی کشور خود بی‌اطلاع هستند. مثلاً تا چند سال قبل که انتخابات ریاست جمهوری امریکا با تخلفات جدید مواجه شد و جورج دبلیو بوش با تصمیم دیوان عالی کشور روانهٔ کاخ سفید شد، بسیاری از امریکایی‌ها اطلاع نداشتند که رئیس جمهور آن کشور با اکثریت آرای عمومی انتخاب نمی‌شود، بلکه با اکثریت آرای «الکترال کالج»، که در حقیقت از مجموع نمایندگان و سهمیهٔ ایالات مختلف تشکیل می‌شود، به این سمت انتخاب می‌گردد.

بررسی‌های اخیر در مورد افکار و عقاید عمومی در امریکا صحت نظریه‌پردازی والتر لیپمن را در مورد دموکراسی غرب تأیید می‌کند. در زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق، اکثر امریکایی‌ها نمی‌دانستند که شوروی عضو پیمان نظامی ناتو نیست. قبل از حملهٔ امریکا به عراق نصف رأی‌دهندگان امریکا عقیده داشتند که عراقی‌ها جزو حمله‌کنندگان واقعهٔ ۱۱ سپتامبر به برج‌های

نیویورک و ساختمان وزارت دفاع در واشینگتن بودند. نظرسنجی اخیر در سراسر امریکا بارها نشان داده است که سطح دانش کسانی که اخبار را فقط از رادیو و تلویزیون شنیده، به منابع خبری و اطلاعاتی دیگر در جامعه توجهی ندارند، به مراتب کمتر از کسانی است که با رسانه‌های مکتوب و کتاب سروکار دارند. از همه مهم‌تر این‌که شهروندان و رأی‌دهندگان با افتخار به این‌که در دموکراسی هم باید صاحب رأی و نظر باشند، اغلب دربارهٔ مسائلی اظهار عقیده می‌کنند که هیچ‌وقت اتفاق نیفتاده و اساساً وجود خارجی نداشته است.

یک دهه قبل روزنامهٔ واشینگتن پست از رأی‌دهندگان به رئیس جمهور این مطلب را پرسید: «دربارهٔ پیشنهاد لغو لایحهٔ امور عمومی مصوب سال ۱۹۷۵ (میلادی) کنگره چه عقیده‌ای دارند؟» اکثر قریب به اتفاق مردم، مخالف یا موافق لغو این لایحه از طرف کنگرهٔ امریکا بودند و فقط عدهٔ بسیار قلیلی اظهاربی‌اطلاعی کردند که در مورد لایحهٔ مورد بحث چیزی نمی‌دانند. حقیقت این بود که چنین لایحه‌ای به این نام و تاریخ نه در کنگرهٔ امریکا مطرح شده و نه توسط آن نهاد به تصویب رسیده بود و واشینگتن پست برای امتحان مردم این سؤال را از خود ساخته بود! دروغ بودن این سؤال جلو موضع‌گیری رأی‌دهندگان را نگرفت، زیرا در دموکراسی به مغز مردم فرو رفته است که هر شهروند باید در مورد هر موضوعی عقیدهٔ خود را اظهار دارد.

چگونه می‌توان از آفات برخی از اصول انتخاباتی متداول در غرب جلوگیری کرد؟ مردم‌سالاری اسلامی را چگونه می‌توان تقویت کرد؟ پاسخ به این سؤال احتیاج به بررسی جامعی دارد ولی فرصت‌های کنونی انتخابات ریاست جمهوری را نیز جهت روشن شدن این مسائل و تجربیات جدید نباید از دست داد. نظام جمهوری اسلامی ایران باید روند و سنت ویژه انتخاب نامزدهای انتخاباتی را که اصالت مردم‌سالاری را حفظ کرده، در عین حال ابتکاری باشد، تحکیم کند. یکی از اصول تعلیمات قرآن کریم دعوت به تفکر است و اسلام این موضوع تفکر، به ویژه مسائل جامعه و امت اسلامی، را مبهم نگذاشته است. انتخاب یک رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید با انتخاب رئیس جمهور در یک سیستم غیراسلامی فرق داشته باشد. تاریخ بارها نشان داده است که یک شخصیت اجتماعی، یک نهادسیاسی گاهی در یک موقعیت ویژه قرار می‌گیرد که سرنوشت یک ملت عظیم را تغییر می‌دهد. آگاهی از مسائل امت اسلامی و درک محیطی که این امت را فراگرفته، هم یک تکلیف است و هم یک حق.

برای مثال، برای بالا بردن و افزایش آگاهی‌های شهروندان از نهاد ریاست جمهوری و جایگاه ویژه آن در قانون اساسی و جریان انتخابات، قبل از فرا رسیدن موعد رأی‌گیری، می‌توان هفته یا روزی را به نام «روز مشورت و اندیشه» در سراسر کشور اعلام کرد که مردم از طبقات مختلف، جوان

و بزرگسال، در جلسات کوچک در شهرها و روستاها دور هم گرد آمده، دربارهٔ اصول نظام اسلامی، نهاد ریاست جمهوری، شایستگی و مقبولیت نامزدهای اعلام شدهٔ انتخاباتی، برنامه و کار آن‌ها، و احتیاجات مملکت با هم گفت‌وگو کرده، خود را از جنبهٔ روش‌های مشارکت برای تصمیم‌گیری در انتخاب رئیس جمهور آماده کنند. این‌گونه روند مشورت و ارتباطات و اطلاعات نه تنها حس شهروندی و حضور و مشارکت فعال در جامعه را تقویت می‌کند، بلکه کانال‌های اطلاعات و بحث را فراسوی احزاب سیاسی و رسانه‌ای به سوی مردم گشوده، در نهایت، آگاهی و رشد سیاسی و تصمیم‌گیری را در افراد و گروه‌ها افزایش می‌دهد. آگاهی هرچه بیشتر مردم از تکالیف ملی، دینی و سیاسی خود، آشنایی با قانون اساسی و مقررات انتخاباتی، بحث و تبادل نظر دربارهٔ احتیاجات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی باعث خواهد شد که نامزدهای انتخاباتی با شفافیت بهتر و دقیق‌تری برنامه‌ها و سیاست‌های ملی و خارجی خود را برای قضاوت و تصمیم به مردم ارائه دهند. «روز مشورت و اندیشه» اگر با موفقیت عملی شود، قدمی خواهد بود در مسیر همبستگی ملی و مشارکت عمومی؛ مسیری که نوآوری‌ها و ابتکارات مردم‌سالاری را می‌تواند به همراه داشته باشد.

انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۴/۰۲/۰۱)

در هفته‌های آینده انتخابات ریاست جمهوری ایران وارد مراحل حساس خود خواهد شد.

امروز تعارف را باید کنار گذاشت و گرفتار دغدغه‌های گمراه‌کننده و شیوه‌های نظام‌های دیگر که مورد انتقاد است، نشد. مگر نحوهٔ نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری در چارچوب اسلامی و انقلابی آن نباید باسیاست و روش‌های انتخاباتی معمولی امروزی در دنیا متفاوت باشد؟ باید عاقلانه و هوشمندانه به نتیجهٔ واحد رسید. دشمن در کمین است. طاغوت و استکبار نقشه دارند. شما به جایگاه خود، به نقش نظام، به سرنوشت امت و میهن اسلامی، به سعادت و خوشبختی و امنیت فرزندان و خانوادهٔ خود از بالا بنگرید نه از پایین.

انتخاب نامزد ریاست جمهوری در نظام‌های سیاسی لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم، و غیره از طریق حزب صورت می‌گیرد، ولی در غرب، احزاب سیاسی، مخصوصاً از دیدگاه مردم و افکار عمومی، دچار بحران شده‌اند و در دهه‌های اخیر، اعتماد مردم به احزاب سیاسی کاهش یافته است. هر نظام با توجه به ارزش‌های خویش، باید الگوی تشکل سیاسی مؤثر خود را ترسیم کند. احزاب از ابتدای فعالیت خود در ایران دچار آفت شدند و قبل از رسیدن به دوران بلوغ، آسیب دیدند، زیرا هم مردمی نبودند و هم به نشانه‌ای از الگوهای مسخ شدهٔ اروپایی و امریکایی تبدیل شدند. حزب در اساس برای ربودن قدرت است، ولی احزاب در ایران همیشه یا در آستانهٔ انتخابات

ظهور کرده و در خاتمهٔ آن دفن شده‌اند و یا در سایهٔ موفقیت یک فرد در جلب اعتماد مردم پس از انتخابات، پای به صحنهٔ رسمی سیاست می‌گذارند که آن نیز موقتی است.

هر کس که فکر می‌کند و ادعا دارد که می‌تواند مسئولیت بزرگ ریاست جمهوری را بر عهده گیرد باید به جای تعارف و صحبت‌های کلی، اهداف و برنامهٔ مشخص زمامداری خود را برای مردم ارائه دهد. نظرسنجی، یک شیوهٔ انتخاباتی است، ولی نظریه‌پردازی یک آیین و تکلیف سیاسی و اسلامی است. در طول تاریخ ایران همان‌قدر که احزاب سیاسی با بحران مشروعیت روبه‌رو شده‌اند، برعکس اصناف و اتحادیه‌های حرفه‌ای و مردمی، انجمن‌ها و هیئت‌ها و تشکلات بازرگانان، روحانیان و دانشجویان، معلمان، استادان، هنرمندان، کارگران، و کشاورزان، حلقه‌های اصلی تشکیلات سیاسی را فراهم کرده‌اند. از نهضت و مبارزهٔ تحریم تنباکو تا انقلاب مشروطه، از نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران گرفته تا قیام ۱۵ خرداد و پیروزی شکوهمندانهٔ انقلاب اسلامی ایران، همه زیرساخت‌های سنتی، دینی و ملی داشته‌اند. امروز نیز مدلولات فکری و کاربردهای تشکیلاتی‌سیاسی نوین ما باید بر پایهٔجامعه‌شناسی ومردم‌شناسی و روان‌شناسی این سنت ملی، دینی، اسلامی، و اجتماعی پایه‌ریزی شود.

«جریان دوم خرداد»، «جریان اصلاحات» و اکنون «جریان اصول‌گرایی» را باید در چارچوب جریان انقلاب اسلامی ارزیابی کرد. انقلاب اسلامی، آن‌گونه که برداشت نگارنده است، یک واقعه و اتفاق نیست، بلکه یک جریان انقلاب مستمر در تاریخ بشریت است و برای همین با انقلاب‌ها و جریان‌های دیگر متفاوت است. انقلاب اسلامی ۲۶ سال قبل اتفاق نیفتاد، بلکه‌بیش از ۱۴ قرن پیش رخ داد وبیش از یک ربع قرن پیش در ایران احیا شد. اگر اسلام، امروز در دستور اول روز سیاست جهانی قرار گرفته است به خاطر روح انقلابی و جهانی بودن آن است. جریان اصول‌گرایی نیز نمی‌تواند چیزی کمتر از انقلاب اسلامی، تأکید بر اسلام و نظام جهانشمولی و رهبران و امامان آن باشد. آنچه حفظ آن در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد جریان انقلاب و اصول‌گرایی آن است و نه نامزدهای اصول‌گرا. زمانی که اهداف وبرنامه‌ها تبیین شد و مردم احساس رضایت کنند به این جریان‌ها گرایش پیدا کرده، از آن‌ها حمایت خواهند کرد. اصول‌گرایان باید به طور مشروح، اصول خود را بیان کنند نه این‌که فکر کنند هم خود می‌دانند و هم مردم؛ روشنگری به نفع همه خواهد بود. آبادگران نیز باید برنامه‌های خود را ارائه کنند.

خلاصهٔ کلام این‌که، صف‌آرایی‌های انتخابات ریاست جمهوری، در چارچوب انقلاب اسلامی ایران، باید بر محور اهداف و برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها و کاربردهای کشوری و مردمی صورت گیرد و نه بر محور اشخاص و گروه‌های ویژه. بحران دموکراسی امروزی امریکا، از دیدگاه اکثر مردم

آن کشور به این جهت شدت یافته است که صف آرایی انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحد در دو دورهٔ گذشته وسیاست گذاری‌های داخلی و خارجی دولت امریکا بر محور افراد و گروه‌های مشخصی که به نام «نومحافظه کاران» معرفی شده‌اند، استوار شده است. از نظر مردم امریکا در دموکراسی عمومی وکلاسیک غرب، اکثریت حاکمیت داشت و مصالح طبقات مختلف در نظر گرفته می‌شد، در حالی که در دموکراسی تغییر داده شدهٔ امروزی امریکا و اروپا، اکثریت جای خود را به اقلیت داده؛ اقلیتی که ادعا دارد توافق اکثریت و عموم مردم را از طریق «جریان» به دست آورده است. براساس این الگوی «جریانی» است که سیاست‌های خارجی غرب برای کشورهای دیگر از جمله دنیای اسلام تدوین می‌شود. در حالی که در گذشته منافع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب از طریق حمایت از دیکتاتوری و حکومت‌های فردی حفظ می‌شد و «ملت ساختن» و «دولت ساختن» در چارچوب دولت‌های ملی و نوگرا مورد توجه بود، استراتژی کنونی تقاضا می‌کند که این اهداف، تحت لوای «دموکراسی» و «جامعهٔ مدنی» صورت گیرد.

انتخابات ریاست جمهوری در ایران، انتخاب نامزدها، و مشارکت عمومی مردم، نه تنها می‌تواند پاسخ دندان‌شکنی به استراتژی‌های نفوذ و سلطه گرایی غرب در امور مسلمانان و دنیای اسلام باشد؛ بلکه چنین فرصت تاریخی می‌تواند مسیر مردم‌سالاری بومی و اسلامی را در مقابله با آسیب‌های دموکراسی غرب هموار سازد.

شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی (۱۳۸۴/۰۲/۰۸)

جریان انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی امروز با شیوه‌های کنترل آرا و عقاید شهروندان همراه شده است. در دنیای غرب این شیوه‌ها با استفاده از تکنیک‌های مختلف نظرسنجی به اجرادرمی آیند. امریکا و طرفداران دموکراسی غرب هنگامی که از گسترش مردم‌سالاری صحبت می‌کنند، منظور اصلی آن‌ها در حقیقت، ترویج شیوه‌های کنترل مغزها و عقاید عامه است. مردم‌سالاری اسلامی باید از اشاعه و استفاده چنین شیوه‌هایی پرهیز کند، زیرا ترویج آنان با استقلال فکری، با رشد یک جامعهٔ اسلامی و با گسترش عدالت اجتماعی و پرورش افراد به سوی «راه مستقیم» منافات دارد.

شیوه‌های کنترل عقاید، یک فهرست طولانی را در جریان دموکراسی غرب و انتخابات ریاست جمهوری، به ویژه در امریکا، تشکیل می‌دهد. امروز گسترش دموکراسی غرب و به ویژه نوع امریکایی آن، در کشورهای دیگر با ترویج این گونه روش‌ها مشروعیت می‌یابد، روش‌هایی که بسیاری از آن‌ها با استفاده از علوم و دانش موجود بشری و بدون توجه به آفات اخلاقی آن عملی می‌شود. نظرسنجی به شیوهٔ غرب، آغاز و سنت اولیهٔ این نوع طیف سیاسی است، ولی مغزسنجی با استفاده از

علوم پزشکی و انسانی، میوه‌های جدید این نوع دموکراسی است. دقیقاً یک سال قبل، در بهار ۲۰۰۴ میلادی و در آغاز مبارزات انتخابات ریاست جمهوری امریکا، بود که روزنامه‌های نیویورک تایمز و اینترنشنال هرالد تریبیون (۲۱ آوریل) گزارش دادند که دانشمندان، مغز رأی‌دهندگان را مورد آزمایش قرار می‌دهند و با اندازه‌گیری جریان گردش خون در سلول‌ها و رگ‌های مغزی، اطلاعات جدیدی را در مورد تأثیر تصاویر و تبلیغات حزبی به دست می‌آورند.

طبق گزارش روزنامهٔ اینترنشنال هرالد تریبیون، جان گراهام، یک شهروند امریکایی از حزب دموکرات، در یک دستگاه اِم آر آی دراز کشید و به مدت طولانی آگهی‌ها و تصاویر تولیدشدهٔ حزب جمهوریخواهان را تماشا کرد، بدون این‌که به سؤال نظرسنجی‌های انتخاباتی در مورد مسائل مطرح شده توسط نامزدهای انتخاباتی پاسخ داده باشد. پزشکان و دانشمندان دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس با این آزمایش، به گفتهٔ این روزنامه، حرکات سلول‌های مغزی جان گراهام را تحت کنترل قرار دادند. نوار مغزی نشان می‌داد که جان گراهام بیش از هر چیز دیگر تحت تأثیر تبلیغات سیاسی دولت بوش دربارهٔ حملهٔ تروریست‌ها به امریکا قرار گرفته است.

در چند سال اخیر، اصطلاح تازه‌ای به نام «سیاست سوت سگ» وارد زبان و لغتنامهٔ سیاسی لیبرال‌ها و محافظه‌کاران دموکراسی غرب شده است و غیر از واشینگتن، در انگلستان و استرالیا هم رایج شده است. متخصص‌شنوایی‌شناس دکتر چارلز آی. برلین، استاد دانشگاه دولتی ایالت لوئیزیانا در امریکا، عقیده دارد که حس شنوایی سگ به مراتب بیشتر از انسان است. منظور اصلی از اصطلاح «سیاست سوت سگ» این نیست که چه کسی صدای سوت شما را می‌شنود، بلکه هدف اصلی این است که چه کسانی به علت دارا بودن احساسات و حساسیت‌های خاص به این‌گونه صدا و پیام‌ها توجه کرده، بدان اهمیت می‌دهند. مجلهٔ نیویورک تایمز در شمارهٔ هفتهٔ گذشتهٔ خود (۲۴ آوریل ۲۰۰۵) گزارش داد که رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش به طریقی با طرفداران خود و مردم محافظه‌کار مذهبی و مسیحی از طریق لغات و رمز زبانی ارتباط پیدا می‌کند که هیچ‌وقت رقبای لیبرال و سکولار او موفق به شنیدن و درک آن نیستند. مجلهٔ اکونومیست لندن، در ماه گذشته اطلاع داد که این اصطلاح «سیاست سوت سگ» به راهروهای پارلمان انگلستان هم نفوذ پیدا کرده است. اخیراً پیتر مَنینگ که در دانشگاه فناوری سیدنی در استرالیا تدریس می‌کند، کتابی تحت عنوان سیاست سوت سگ و روزنامه‌نگاری منتشر کرده است که در آن، مطالب مخدوشی که دربارهٔ اسلام و مسلمانان در رسانه‌ها منتشر می‌شود در این چارچوب گمراه‌کننده، مورد بررسی قرار گرفته است.

روش‌های کنترل افکار عمومی در دموکراسی‌های امروز بسیار است و کاربرد هر یک از این شیوه‌ها با نظام‌سیاسی و انتخاباتی و حقوقی کشورها متفاوت است. در این جا حداقل ۲۰ شیوهٔ متداول

امروزی ذکر می‌شود. بسیاری از این شیوه‌ها در جزوهٔ چند سال قبل من تحت عنوان «بازاریابی سیاسی و کنترل عقاید عمومی» خلاصه شده‌اند:

(۱) نظرسنجی و مغزسنجی، (۲) اظهارات نامزدها دربارهٔ عدم لیاقت و شایستگی یکدیگر دربارهٔ مقام ریاست جمهوری، (۳) تهمت و افترا به مخالفان، (۴) دلالی سیاسی و سهم بازی مانند لابی‌گری در امریکا، (۵) حمایت از افراد و منابع قدرت و خرید نفوذ، (۶) عوامفریبی، (۷) ترساندن مردم و افکار عمومی، (۸) قول‌های خیالی، (۹) کنترل جلسات حزبی و کنفرانس‌ها، (۱۰) مخلوط کردن تفریحات و سرگرمی‌ها با تصمیمات ملی و بین‌المللی سیاسی، (۱۱) فروش نامزدهای انتخاباتی به صورت یک کالا، (۱۲) دروغگویی و فریبکاری، (۱۳) سوء استفاده از احساسات و عواطف افراد، (۱۴) خرید و کنترل آرا، (۱۵) انگاره‌سازی و شعبده‌بازی، (۱۶) تجاوز و خلافکاری، مانند رسوایی واترگیت در امریکا، (۱۷) جمع‌آوری پول و حمایت مالی شرکت‌ها و افراد ذینفع، (۱۸) انگیزه‌های برتری، ملی‌گرایی، خودخواهی و تکبر، (۱۹) کنترل رسانه‌ها و شبکه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، و (۲۰) اتحاد و همدستی با صاحبان زور و ثروت.

بازاریابی سیاسی و کنترل افکار عمومی (۱۳۸۴/۰۲/۲۲)

اشاره:

مطلب ذیل، بخشی از جزوه‌ای است که توسط پروفسور مولانا به زبان انگلیسی به تحریر درآمده و برای اولین بار در سال ۱۹۹۹ میلادی در امریکا منتشر شد. از آن‌جا که تا زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در ایران چیزی نمانده (۲۷ خرداد) و این مطلب نیز با انتخابات ارتباط مستقیم دارد، لذا همکارمان، سبحان محقق، آن را به فارسی ترجمه نموده، که قسمت نخست آن در ذیل می‌آید.

در اکتبر سال ۱۹۹۹، زمانی که عبدالرحمان وحید رئیس جمهور جدید اندونزی از طریق انتخابات به قدرت رسید، از طرف رسانه‌های غربی به عنوان چیزی شبیه به یک چیستان، یک مجموعه طنز و آثار ثبت شدهٔ بتهوون و علاقه‌مند به موسیقی کلاسیک غربی و نیز «راک اند رول» توصیف شد.

اندونزی با داشتن حدود ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت، پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان است و وحید «نهضت‌العلما»ی ۳۰ میلیون نفری را رهبری می‌نماید؛ گروهی که دارای پایگاه روستایی و مسلمانان سنتی است. او به عنوان یک کارگزار سیاسی «زیرک» شناخته شده، خود را در جایگاه منتقد سوهارتو قرار داد؛ ژنرال طرفدار غرب و کسی که تا زمانی که در مهٔ ۱۹۹۸ اعتراضات عمومی موجب برکناری‌اش از قدرت شد، ۳۲ سال حکومت کرد. در همین راستا دو سال پیش، یعنی در سال

۱۹۹۷، زمانی که آقای سیدمحمد خاتمی در جمهوری اسلامی ایران با رأی قاطع به ریاست جمهوری رسید، رسانه‌های غربی از او به عنوان یک «روحانی دارای افکار اصلاح‌طلبانه» یاد کردند، که خیلی خوب با آثار آلکسی دو توکویل آشنایی دارد و دربارهٔ دموکراسی امریکا خوب می‌داند و آثار کلاسیک غربی را خوانده است. این‌ها مثال‌هایی هستند که نشان می‌دهند چگونه غرب اغلب تلاش می‌کند تا رهبران جهان را از طریق قضاوت در مورد آن‌ها براساس استانداردهای فرهنگ غربی به عنوان سیاستمداران قابل قبول توصیف نماید. بنابراین، ارزش‌های غربی برای تصور صلاحیت‌های افرادی که انتخاب می‌شوند و به قدرت می‌رسند تعیین‌کننده است. اگر ارزش‌های غربی برای تصور غربی‌ها دربارهٔ قابل قبول بودن افراد منتخب، به مثابه فاکتورهای قطعی عمل نمایند، در این صورت، این روش‌های انتخابات پارلمانی غربی و طرز عمل‌های مدرن هستند که تبدیل به فاکتورهای مهم در اعتبار دادن و مشروعیت بخشیدن افراد منتخب نقش بازی می‌کنند. به همین خاطر است که بهره‌گیری از تکنیک‌های بازاریابی سیاسی امریکا اکنون در حال تبدیل شدن به یک علامت تجاری مهم در سطح بین‌المللی است.

نگاه کنید که در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری مکزیک، که در نوامبر سال ۱۹۹۹ آغاز شد، چه اتفاقی افتاده است. این انتخابات، بیشترین اعتراض آشکار را طی ۷۰ سال اخیر در این کشور به دنبال داشت، پس از آن‌که «ارنستو زدیلو (سِدی‌یو)»، رئیس جمهور مکزیک نتوانست شخصاً قائم‌مقام خود را منصوب نماید و به جای آن چند کاندیدای جدیدالورود جهت انجام یک رقابت باز انتخاب شدند، این کشور شاهد یک انقلاب واقعی در مبارزات‌سیاسی بود. در این انتخابات، آن دسته از کاندیداها پیروز شدند که از استراتژیست‌ها و متخصصان امور انتخاباتی امریکا بهره گرفته بودند، و علت آن نیز تا حدودی به این موضوع مربوط می‌شد که تا آن موقع در سیستم‌سیاسی مکزیک از این مشاوران بهره گرفته نشده بود. یکی از این کاندیداها به نام فرانسیسکو لاباستیدا اوچوآ، استنلی گرینبرگ، که قبلاً متصدی امور انتخاباتی بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا بود را به خدمت گرفت. اکنون برای رئیس جمهور شدن در مکزیک، این‌که یک کاندیدا تا چه اندازه دارای نفوذ باشد و چقدر بتواند در تلویزیون خوب جلوه کند، تعیین‌کننده است. به عنوان مثال، مشاوران امور رسانه‌ای به لاباستیدا گفتند که کت گشاد بپوشد و کراواتش را شل نماید و خود را جدی جلوه دهد، به کاندیدای رقیب، روبرتو مادرازو (ماذراسو)، هم توصیه شد که تبلیغات سیاسی آنچنان خشنی از خود بروز دهد که تا این زمان مکزیک شاهد آن نبوده باشد. علاوه بر آن، «گروه‌های کانونی»، که در بازاریابی سیاسی، یک ابتکار جدید امریکایی است، دور هم جمع شدند تا تصمیم بگیرند آیا ویسنته فوکس، کاندیدای دیگر، در ادامهٔ تبلیغات انتخاباتی خود چکمه بپوشد یا نه. به منظور درک کامل این روندها،

باید تغییرات مداوم در فرایندهای انتخاباتی امریکا مورد توجه قرار گیرد. اخیراً افشا شده است که ال گور، معاون رئیس جمهوری امریکا، یک مشاور جدید و جنجالی داشت. زنی که نامش نیومی (نائومی) ولف می‌باشد. گور به او ماهیانه بین ۵ تا ۱۵ هزار دلار می‌پرداخت، تا ظاهراً در میان مؤسسات مشاور، با وی نیز در مورد مطبوعات مشورت نماید. ولف، بورسیهٔ رودز دانشگاه آکسفورد، نویسنده‌ای فمنیست است که به خاطر نوشتن کاملاً آشکار مسائل سکسی، تألیفاتش بهترین فروش را دارد و در آن موقع نیز معاون رئیس جمهور را مشاوره می‌داد که چگونه رأی‌دهندگان جوان را جذب نماید و فاصلهٔ وی را تا رسیدن به ریاست جمهوری بسنجند. او به گور توصیه کرد که «از ته قلب سخن بگوید»، لباس‌های دارای رنگ‌های معیّن را بپوشد و به جای «بتا»، یک فرد مذکر مسلط «آلفا» باشد.

احتمالاً شما می‌پرسید که چرا ولف این‌قدر جنجال‌برانگیز شده است؟ دلایل احتمالی آن بدین قرارند: او یک زن رادیکال و جاه‌طلب است که در همهٔ مواقع در موردسکس می‌نویسد، پول بسیاری دریافت می‌نماید و یک مشاور رسمی سیاسی نیست.

یکی از مشاوران ارشد گور کوشیده است تا این غائله، که گفته می‌شد ولف در مورد مسائل سیاسی به معاون رئیس جمهور مشورت نمی‌دهد، را آرام نماید علاوه بر آن، گفته شده است این نخستین بار نبود که وی به یک کاندیدای ریاست جمهوری مشاوره می‌داد. کلینتون در خلال مبارزات انتخاباتی مرحلهٔ دوم ریاست جمهوری، یکی از دستیارانش به نام دیک موریس را مأمور کرد هر چند هفته یک بار با این زن دیدار نماید تا دریابد که چطور می‌توان آرای زنان را جذب نمود؛ این مشاوره، به درخواست ولف، مجانی ارائه می‌شد، چرا که وی می‌ترسید افشای نقش او، به مبارزات انتخاباتی کلینتون لطمه وارد کند. ولف به اعتبار خودش، دارای یک فهم ذاتی نسبت به مجموعهٔ سیاسی است و همچنین دارای چشم‌انداز فرهنگی و اجتماعی خوبی است. دیگرانی که نقش ویژهٔ ولف را نادیده می‌گیرند و بیشتر بر نیت او و دیگر مشاوران گور تأکید می‌کنند نگران آن هستند که چگونه گور می‌تواند در زمانی که همهٔ دنیا وی را تماشا می‌کنند به حالت طبیعی رفتار کند. آن‌ها نگرانند که وی آیا درصدد کنترل امور عامه است و یا فقط می‌آموزد که چطور یک شخصیت محبوب باشد.

در جانب دیگر، تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری کنونی امریکا، کاندیداهای جمهوریخواه سریع‌تر از برگ‌های پاییزی در حال ریزش هستند. الیزابت دال، همسر باب دال، کاندیدای ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶، آخرین مورد است که از فقدان پول برای حل مشکلاتش می‌نالید. این شرایط وی به همراه دیگر انصراف‌دهندگان باعث شده است که هژمونی جورج بوش بیشتر شود. دیگر کاندیداهای شکست‌خورده عبارتند از جان کِیسیک، رئیس کمیسیون بودجهٔ کنگره، لامار الکساندر، فرماندار سابق ایالت تنسی، دن کوئیل، معاون سابق رئیس جمهور. دال گله داشت که منابع

مالی ناکافی به ناتوانی در حمایت کردن از یک مبارزهٔ انتخاباتی مؤثر و ایجاد ارتباط با رأی‌دهندگان منجر می‌شود. طی ۹ ماه آخر، دال در مقایسه با بوش که ۵۷ میلیون دلار هزینه کرد، تنها ۴,۸ میلیون دلار هزینه نمود. برای منتقدان سؤالات زیر پیش آمد: برای این ایدهٔ بزرگ، که تلاش برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری امر ویژه‌ای است، چه اتفاقی افتاده است؟ آیا این نظام است که باید به خاطر این موضوع مقصر دانسته شود، یا این کاندیداها هستند که از همه چیز دست کشیده‌اند و باید سرزنش شوند؟ به هر حال، هر کسی باید بداند که تلاش برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری، نبردی طاقت‌فرساست که حداقل در امریکا، نیاز به زمان، پول و استقامت بسیار زیاد دارد. برخی نیز از این شکایت دارند که کاندیداها خسته‌کننده هستند، زیرا همهٔ آن‌ها یک چیز را صدا می‌زنند. کاندیداها امروزه همه در میانهٔ طیف سیاسی، این‌سو و آن‌سو در نوسان هستند و به سختی می‌توانند فرق میان ویژگی‌ها و ایده‌های خود و دیگر کاندیداها را نشان دهند.

در هر صورت، جورج دبلیو بوش دو هفته قبل در حالی که طی یک گفت‌گوی تلویزیونی، برنامهٔ کار سیاست خارجی خود را توضیح می‌داد، در امتحان سیاست خارجی رد شد. از بوش دربارهٔ نام رهبران چین، تایوان، هند، و پاکستان سؤال شد، همهٔ این کشورها را اخیراً رسانه‌های امریکا خیلی زیاد پوشش داده بودند، بوش تنها توانست نام رهبر تایوان را درست بگوید. همین به رقبای بوش اجازه داد تا متذکر شوند وی در مورد امور بین‌المللی، دانشی ندارد، امری که برای رئیس جمهور ــ به زعم خودشان ــ تنها ابرقدرت باقیماندهٔ جهان ضروری است.

این امتحان، هرچند شاخص و معرف شایستگی‌های کلی کاندیدا نیست، ولی نشان می‌دهد که دیگر روند انتخاباتی تبدیل به امری تجاری و کالا شده و پوشش رسانه‌ای عاملی تعیین‌کننده در روند انتخاباتی گردیده است.

تقلیل واقعیات سیاسی به تکنیک‌های انتخاباتی (۱۳۸۴/۰۲/۲۹)

اشاره:

مطلب ذیل، بخشی از مقالهٔ «شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی» است که توسط پروفسور مولانا به زبان انگلیسی به رشتهٔ تحریر درآمده و در سال ۱۹۹۹ میلادی در امریکا منتشر شد. از آن‌جا که این مقاله با شرایط انتخاباتی کنونی کشورمان ارتباط تنگاتنگ دارد، توسط همکارمان، سبحان محقق، به فارسی برگردان شده و اکنون بخش دوم آن پیش روی شماست.

زمانی احزاب سیاسی امریکا دیدگاه‌های صِرف ایدئولوژیک داشتند که همین موضوع، آن‌ها را کاملاً از هم مجزا می‌کرد. مبارزات تبلیغاتی که به وسیلهٔ سازمان‌های حزبی و کاندیداها صورت

می‌گرفت، در این میان، نقش کمتری داشت. تبلیغات که در سطح اجتماعات محلی صورت می‌گرفت، در جهت بسیج حامیان سنتی حزب متمرکز می‌شد. در عمل، معنی چنین رویه‌ای آن بود که احزاب محلی با رأی‌دهندگان تماس برقرار می‌کردند و در مورد پشتیبانی سنتی آن‌ها بحث و جدل می‌شد و مسئولان حزبی به آن‌ها یادآوری می‌نمودند که چگونه حزب در گذشته به آن‌ها کمک کرده است. رأی‌دادن به یک حزب خاص هم یک اقدام هنجاری و حاکی از معنی‌دار بودن صداقت و تشریک مساعی حزب بوده است.

اما امروزه فضای سیاسی امریکا کاملاً متفاوت است. اکنون بیشتر نمایندگان حزبی در امریکا طی انتخابات مقدماتی چینش می‌شوند، این انتخابات مقدماتی، عرصهٔ رقابت را تنگ کرده، شرایطی را به وجود می‌آورند که چند رقیب جلودار باقی می‌مانند و آن‌ها هم به پوشش گستردهٔ رسانه‌ای تکیه می‌کنند. مردم از طریق رسانه‌ها دربارهٔ کاندیداها و این‌که آن‌ها چه می‌کنند اطلاعات کسب می‌کنند. بنابراین، کاندیداهایی که پول بسیار زیاد و سازمان‌های قوی‌تری دارند، بیشتر مشهورند و واضح است که این آن‌ها هستند که محبوب می‌شوند. کاندیداها به طور جدا از هم مبارزات انتخاباتی خاص خودشان را انجام می‌دهند و از رسانه‌ها به طور همزمان در بسیاری از ایالات استفاده می‌کنند. میثاق‌ها تنها در سطح همان رسانه‌ها بسته می‌شود، و از این طریق است که کاندیداها خودشان را عرضه می‌دارند و تصویری قالبی از خود به عامه ارائه می‌کنند. کاندیداها دیگر نمی‌کوشند که به رهبران حزبی توسل جویند، بلکه بیشتر به احساسات و هیجانات عموم تکیه می‌کنند. در این صورت، این افکار عمومی است که تصویر (کاندیدا) را تعریف می‌کند. بخشی از این روند تازه خضوع در مقابل افکار عمومی، در جهت جذب رأی‌دهندگان شناور مصرف می‌شود، یعنی کسانی که می‌توان آن‌ها را در هنگام مبارزات تبلیغاتی جلب نمود. بنابراین، امروزه هدف از مبارزات انتخاباتی، دقیقاً این نیست که حامیان حزبی را بسیج کرد، بلکه تا آن‌جا که امکان دارد تلاش می‌شود که همین رأی‌دهندگان سرگردان جلب شوند.

ترکیبی از پول و تکنولوژی مدرن، کلید موفقیت سیاسی در انتخابات امریکاست. رشد صنعت تکنولوژی و سهولت دسترسی به ابزارهای جدید رسانه‌های توده‌ای، که بیشتر رأی‌دهندگان از آن بهره می‌گیرند، علت توسل کاندیداهای سیاسی به این وسایل ارتباطاتی است. یکی از اسلوب‌های خاص و مشهور انتقال پیام‌های تبلیغاتی، آگهی‌های تلویزیونی کوتاه می‌باشد. آگهی‌هایی که معمولاً ۶۰ ثانیه طول می‌کشند و در خلال آن، کاندیدا در مورد دستاوردهای خود غلو کرده، قصورهای خویش را نیز کوچک می‌شمارد. بهره‌گیری کوتاه‌مدت از کاندیدا باعث می‌شود که وی کمتر مورد حمله قرار گیرد. این آگهی‌ها معمولاً در ابتدای پخش خبر نشان داده می‌شوند و خیلی هم تکرار

می‌گردند. به علاوه، در آگهی‌های تبلیغاتی تلویزیونی اغلب و به طور یکجا از شهرت، موسیقی جذاب، شوخی و طنز، نمادها، و یا تکنیک‌های منفی تبلیغاتی، مثل عامل ترس، استفاه می‌شود. در چهار انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا، حدود دوسوم موارد استفاده شدهٔ تبلیغاتی، منفی بودند. مورد دیگر این‌که در مبارزات انتخاباتی برای انتخاب دورهٔ ریگان، آگهی‌های تجاری وی از موسیقی ملی، مناظر زیبا، که بیشتر مناطق کشور را پوشش می‌داد، و مردم معمولی که به کار روزمرهٔ خود می‌پرداختند پر بود. این نوعی تلاش بود تا وی با رأی‌دهندگان معمولی ارتباط برقرار نماید و عواطف ملی را برانگیزاند.

کاندیداهای کنونی اغلب تلاش می‌کنند تا رقبای خود را از اعتبار بیندازند و یا به جای این‌که با ایدئال‌های سیاسی ارتباط برقرار کنند بیشتر به هیجانات رأی‌دهندگان متوسل شوند. بسیاری از مردم، تبلیغات را از منظر طرفداری و تعصب می‌نگرند. این تصور گزینشی به تفسیر اطلاعات در سایهٔ ارزش‌ها، اعتقادات و تمایلات قلبی رأی‌دهندگان منجر می‌شود. همین موضوع، این معما را حل می‌کند که چرا تبلیغات سیاسی، زیاد در پی تمایلات گسترده و قوی مردم نیست.

آگهی‌ها عمدتاً این توانایی را دارند که رأی‌دهندگان سرگردان را تحت تأثیر قرار دهند، رأی‌دهندگانی که در رقابت‌های انتخاباتی میان رقبای هم‌وزن تبدیل به امری مهم شده‌اند.

تحول مهم دیگر در مبارزات سیاسی کنونی این است که به جای سخنرانی کردن، از بیت‌های صدا در مدت ۱۵ ثانیه و یا کمتر بهره گرفته می‌شود.

به عنوان مثال، بیت متوسط صدای یک کاندیدا از تقریباً ۲۴ ثانیه در سال ۱۹۶۸ به ۹ ثانیه در سال ۱۹۸۸ و ۷ ثانیه در سال ۱۹۹۶ تقلیل یافته است. این یعنی متراکم کردن تمامی برنامهٔ کار یک کاندیدا به تعدادی از عبارات جذاب که باعث می‌شود عموم به خاطر بیاورند که زمان انتخابات فرا رسیده است. کاندیداها تلاش نمی‌کنند که اعتقادات خود را توضیح دهند، بلکه بیشتر شعاری را سر می‌دهند که معتقدند از طریق این شعار می‌توانند به رأی‌دهندگان دسترسی پیدا کنند. راه دیگر جلب کردن توجه رأی‌دهندگان، از طریق تلفن است که امکان ترغیب خصوصی افراد را بسیار زیاد فراهم آورده، اغلب به عنوان یک ابزار مؤثر عمل می‌کند. این شیوه از تعامل برای گزینش داوطلب از میان رأی‌دهندگان، کسب کمک مالی، ترغیب هدفمند، ایجاد اجتماع در روز انتخابات و غیره به کار گرفته می‌شود. برای آن‌که ترغیب کردن یک رأی‌دهنده موفقیت‌آمیز باشد، لازم است که این روش تکرار شود. نخست تلفن شناسایی زده می‌شود تا گرایش‌ها و طرز تلقی‌های رأی‌دهنده موردشناسایی قرار گیرد. سپس تلفن‌های مکرر به آن دسته از رأی‌دهندگان زده می‌شود که قبلاً قابل دسترس نبودند و همچنین به آن دسته از رأی‌دهندگانی که هنوز تصمیم نگرفته‌اند که به چه کسی رأی بدهند و یا هنوز

کاملاً به کاندیدای خاصی متعهد نشده‌اند. در روز رأی دادن نیز دوباره به رأی‌دهندگان زنگ زده می‌شود تا اطمینان حاصل گردد که آن‌ها به پای صندوق‌های رأی می‌روند. از طریق همه این تلفن‌ها، مورد ثابت تبلیغاتی تکرار می‌گردد.

باربارا وارنیک، کارشناس امریکایی ارتباطات، طی مقاله‌ای تحت عنوان «نمود یا واقعیت؟ هجو سیاسی در شبکه‌های اینترنتی در مبارزات انتخاباتی سال ۹۶» متذکر شد که شبکه‌های گستردهٔ جهانی اینترنتی و دیگر اَشکال ارتباطات اینترنتی، بستر جدیدی از مشارکت سیاسی را فراهم کرده که هم مفید و هم دردسرساز می‌باشد. سوژهٔ بررسی‌های وی در مورد برنامه‌های اینترنتی مربوط به رقابت برای پست ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ میان بیل کلینتون و باب دال بوده و او دو گونه از پایگاه‌های اینترنتی را مشخص کرد ــ غیرهزلی و هزلی ــ که در مبارزات انتخاباتی به کار گرفته شده بود. پایگاه‌های غیرهزلی یا جدی، از طریق گزارش‌های تحلیلی و ارائهٔ نظرهای مختلف در مورد «اخبار سنتی» با یکدیگر رقابت می‌کردند و مانند آنچه در تفاسیر خبری روزنامه‌ها، مجلات و تلویزیون یافت می‌شود عمل می‌نمودند. این گونه از پایگاه‌ها به مثابه منابع اطلاعاتی بودند که جهت تشخیص و شناسایی افرادی که در جست‌جوی تصمیمات هوشمندانهٔ سیاسی بودند عمل می‌کردند. به برخی از این پایگاه‌های خوش‌سابقه، توسط کنسرسیوم‌ها اخبار ارسال می‌شد. به عنوان مثال، وارنیک دریافت که سیاست در آن زمان، متأثر از طرز تلقی‌های روزنامه‌نگاران ای بی سی نیوز، واشینگتن پست، نشنال ژورنال، نیوزویک، لس آنجلس تایم و آسوشیتدپرس بوده است. تمامی این سیاست‌ها و خط مشی‌ها هم به وسیلهٔ شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان و مجلهٔ تایم تأیید و حمایت می‌شد. مراجعه‌کنندگان به این پایگاه‌ها می‌توانستند خطابه‌های رادیویی هفتگی کلینتون و دال و همچنین گفت‌وگوهای کاندیداها و سوابق رأی‌دادن‌ها و مقایسهٔ مواضع کاندیداها در مورد موضوعات مهم و گزارش‌های روزنامه‌ها در مورد فعالیت‌های آن‌ها را بخوانند. وارنیک مدعی شد که پایگاه‌های غیرهزلی به خاطر منابع معتبرشان و پوشش رسانه‌ای بالقوه قابل تأیید حوادث جهانی و سرمایه‌گذاری عمومی‌شان در گزارشات دقیق و جامع خبری، مشروع هستند. در پایگاه‌های غیرهزلی، در متون خطابه‌های رادیویی می‌توان دوباره آنچه را که گفته شده بررسی نمود و سوابق رأی‌دادن‌ها نسبت به گزارش در مورد رفتار کاندیدای کنونی را نگاه کرد و گزارشات در مورد فعالیت‌هایی که صورت گرفته است را خواند. او دریافت که پایگاه‌های غیرهزلی معمولاً یک هدف قابل تشخیص را دنبال می‌کنند ــ این‌که اطلاعاتی را فراهم می‌آورند که به رأی‌دهندگان در تصمیم‌گیری کمک می‌کند ــ و دارای یک چارچوب یا مرجع هماهنگ و باثبات هستند ــ این مطالب انحصاری که «مستحکم» و ثابت هستند، نمی‌توانند توسط خوانندگان تغییر یابند، هرچند خوانندگان اینترنتی بخواهند از طریق کلیک کردن و یا وصل شدن به متن، آن‌ها را در اَشکال مختلف به یکدیگر بچسبانند.

در مقابل، پایگاه‌های هزلی در پی حفظ توجه خوانندگان هستند، نه این‌که بخواهند به آن‌ها اطلاعات بدهند. پایگاه‌های هزلی از پایگاه‌های غیرهزلی تقلید می‌کنند. آن‌ها همچون پایگاه‌های غیرهزلی از آدرس‌های اینترنتی، فرمت‌ها، گرافیک‌ها، و تصاویری که بسیار شباهت به پایگاه‌های مشروع دارند بهره می‌گیرند تا این پایگاه‌ها را نامشروع کنند و یا با توسل به‌عکس‌های شخصی آلبوم‌های خانوادگی احزاب بزرگ و کاندیداهای سیاسی، آن‌ها را مسخره نمایند. وارنیک می‌گوید که صاحبان ایستگاه‌های اینترنتی برای انجام این کار به ادعاها، کنایه‌ها، افشاگری‌ها، بازی با کلمات، افتراها، تهمت‌ها و اتهامات متوسل می‌شوند. نویسندگان این سایت‌های اینترنتی برای افشا کردن ریاکاری، حیله‌گری و فرصت‌طلبی سیاستمداران از ادعاهای واهی، اظهارات منابع غیرمستند، نظرسنجی‌های گمنام و سایت‌های کاذب و ساختگی استفاده می‌کنند. به علاوه، مطالعهٔ گذرای هر دو نوع از سایت‌های اینترنتی سیاسی فوق، به مردم این امکان را می‌دهد که در نظرسنجی‌های ساختگی شرکت کنند، عریضه‌های جعلی را امضا نمایند، در «چت»های فردی و گروهی اینترنتی مشارکت نمایند وبازی‌های سیاسی کامپیوتری انجام دهند، همهٔ این‌ها باعث مشارکت سیاسی ناسالم و فریب‌آمیز می‌شوند.

خلق تصویرهای غیرواقعی در مبارزات انتخاباتی (۱۳۸۴/۰۳/۰۵)

اشاره:

بخش سوم مقالهٔ «شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی»، نوشتهٔ پروفسور مولانا را که توسط همکارمان، سبحان محقق، ترجمه شده و مرتبط با بهره‌گیری غیرصحیح از رسانه‌ها در مبارزات انتخاباتی می‌باشد، از نظر می‌گذرانیم.

دو استاد دانشگاه مریلند امریکا به نام‌های شون جِی. پَری -جایلز و تِروِر پَری -جایلز، در مطلبی تحت عنوان «تصویرسازی غیرواقعی، اتاق جنگ، و فراواقعیت سیاست امریکا»، شکل جدیدی از ارتباطات سیاسی، تصویرهای غیرواقعی، و یا اقدامات ارتباطاتی را کشف می‌کنند که از طریق آن، کسانی که به مبارزات سیاسی دست می‌زنند و یا شرح حال‌نویسان آن‌ها، به طور آشکار هنر و عمل ایجاد تصویرسیاسی را از نزدیک به‌نمایش می‌گذارند. این نویسندگان، فیلم غیرواقعی سال ۱۹۹۳ با عنوان اتاق جنگ را که یک نگاه «درونی» به مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ کلینتون ارائه می‌کند، مورد بررسی قرار می‌دهند. طبق یافته‌های آن‌ها، ترغیب‌هایی که توسط بسیاری از مفسران و منتقدان سیاسی صورت می‌گیرد، به لکه‌دار کردن ابعاد تصوری تصمیم‌گیری‌های انتخاباتی می‌انجامد و استدلال می‌کنند که این‌گونه تمرکز کردن‌ها از جایگاه سیاست می‌کاهد و روندهای حکومتی ایالات

متحد را منحرف می‌کند. به علاوه، این نویسندگان تأکید می‌کنند که معمولاً در مبارزات سیاسی به جای توجه به ایجاد رضایت و توجه به مشکلات مردم، بیشتر به روندها و ایجاد تصویر توجه می‌شود.

تصویرسازی غیرواقعی به عنوان یک فن بیان‌سیاسی تعریف می‌شود که خارج از مبارزات سیاسی قرار دارد و تلاشی است که طی آن از «ورود» به مبارزات واقعی انتخاباتی ریاست جمهوری، که تصویر درست را ارائه کرده، «واقعیت» کاندیداها را آشکار می‌کند، جلوگیری می‌نماید. به عنوان مثال، در سال ۱۹۹۲، این مبارزات سیاسی بود که یک آلبوم‌عکس از مبارزات انتخاباتی دورهٔ نخست ریاست جمهوری بیل کلینتون خلق کرد و آن را تحت نام «نگرش خصوصی روزمرهٔ کلینتون» آگهی نمود. نیوزویک نیز یک گزارش درونی از مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ ارائه کرد و سپس آن را وارد یک کتاب نمود و در پی آن، در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۶ هم نیوزویک و هم تایم گزارشات درونی این مبارزات سیاسی را به طور برجسته عرضه کردند. چنین گزارشاتی شبیه روزنامه‌نگاری تحقیقی یا مستندسازی هستند، ولی در واقع باید آن را فن بیان در تصویرسازی‌سیاسی نامید که تا حدود زیادی توسط مشاوران مبارزات انتخاباتی شکل گرفته و کنترل شده است؛ امری که تشخیص میان «واقعیت» و «آنچه عرضه شده است»، یا «واسطه شده است» را برای انتخاب‌کنندگان مشکل‌تر می‌سازد.

در واقع، این فیلم ۹۶ دقیقه‌ای تلاش استراتژیست‌های مبارزات انتخاباتی مثل جورج استفانوپولوس و جیمز کارویل را به نمایش می‌گذارد؛ تلاشی که هدفش این است که کلینتون پیروز شود. بخش اعظم این فیلم، آن‌ها را در ستادهای مبارزات انتخاباتی لیتل راک و آرکانزاس ـ «اتاق جنگ» ـ و در لوکیشن‌های مهم و گوناگونی چون مراکز مناظرات ریاست جمهوری نشان می‌دهد. مهم‌ترین بخش فیلم به صحنه‌های ملاقات‌ها، جلسات استراتژی، ستاد تهیهٔ خطابه‌های کوتاه و سخنرانی‌ها مربوط می‌شود، و طوری است که بینندگان فکر می‌کنند این صحنه‌ها مستنداند و مربوط به موضوعات روز می‌شوند. واضح است که استراتژیست‌های انتخاباتی کلینتون به طور قابل ملاحظه‌ای کنترلشان را بر ساخت و موضوعات این فیلم حفظ کرده‌اند ـ آنچه باید فیلمبرداری شود و یا نباید فیلمبرداری شود ـ تا از این طریق بتوانند تصویر کاندیدایشان را کنترل نموده، یک نگرش منفی نسبت به اردوگاه جمهوریخواهان ارائه کنند. از لحاظ تاریخی، در مبارزات انتخاباتی کاندیداها، روند تصویرسازی پنهان مانده است و یا حداقل برخی موارد افشا شده‌اند، ولی در فیلم اتاق جنگ این عمل آشکارا به عنوان یک ابزار استراتژیک در مبارزات انتخاباتی با صدای بلند جار زده می‌شود. به خاطر اعتبار استفانوپولوس و کارویل، اتاق جنگ در ردهٔ بهترین فیلم مستند قرار گرفته، نامزد دریافت جایزهٔ آکادمی می‌شود.

تام رابینسون استاد دانشگاه ایالتی بال، فیلم ویدئویی مستند دموکراسی ۳۰ ثانیه‌ای دیوید واینولا را بررسی کرد. رابینسون کاندیداهای سیاسی امریکا را این‌گونه توصیف می‌کند که آن‌ها به‌مانند تولیدات غذایی و یا مواد شوینده هستند و از طریق تلویزیون تبلیغ و فروخته می‌شوند. وی با طرح این مسئله، سؤالات زیادی را در مورد جایگاه اخلاق در مبارزات انتخاباتی اخیر به وجود می‌آورد. آگهی‌های تبلیغاتی براساس ادعاها و وعده‌های اغراق‌آمیز تولید می‌شوند، این امر به ویژه در آگهی‌های منفی بیشتر نمود پیدا می‌کند، آگهی‌هایی که به طور فزاینده‌ای در امریکا عمومیت یافته است؛ در این آگهی‌ها همچنین تا آن جاکه ممکن است، اشتباهات رقبای انتخاباتی برجسته می‌شود. او توضیح می‌دهد که متخصصان تبلیغات و مشاوران رسانه‌ای می‌توانند به راحتی از اتهام استفاده از ادعاهای اغراقی بگریزند، زیرا «حافظهٔ مردم در مورد مسائل سیاسی خیلی ضعیف است» و بنابراین، تصویرسازان می‌توانند «اغراق‌گویی کنند و هر ادعایی را که [آن‌ها] می‌خواهند انجام دهند».

رابینسون اضافه می‌کند که آگهی‌های تبلیغاتی، نقش جدیدی را تنها در سیاست بازی نمی‌کنند، بلکه این آگهی‌ها تبدیل به یک عامل حیاتی در پیروزی و یا شکست نهایی یک کاندیدا شده‌اند. تصمیمات تبلیغاتی به تلاش‌ها و تحقیقات زیاد نیاز دارند؛ تلاش‌هایی که از طریق آن‌ها ویژگی‌های متفاوت یک کاندیدا مورد بررسی و موشکافی قرار می‌گیرد، تا آن‌جا که حزب به این اعتقاد می‌رسد که این کاندیدا کالای خوبی برای «فروش» است.

گروه‌های کانونی

یکی از برترین تکنیک‌های بازاریابی سیاسی در امریکا، بهره‌گیری از گروه‌های کانونی است که همان «مؤسسات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زمان ما» هستند. از گروه کانونی در زمان حاضر به عنوان ابزار مبارزاتی سیاسی به طور گسترده استفاده می‌شود و «یک ابزار کلیدی تحقیقاتی» است که از آن برای کسب آگاهی از افکار و ایده‌های پایدار مردم امریکا استفاده می‌شود. از این گروه‌ها همچنین برای مشخص شدن این‌که کدام موضوعات بیشتر در اذهان رأی‌دهندگان حضور دارند، نیز استفاده می‌شود، و بالأخره این‌که از طریق آن‌ها می‌توان احساسات عمومی را در مقابل موضوعات مختلف شناسایی کرد و به تعبیرات مردم در مقابل عبارات مورد استفاده در مبارزات سیاسی برای فروش کاندیداها پی برد. گروه‌های کانونی، تنها به عنوان ابزار تحقیقاتی جهت تصویرسازی غیرواقعی مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرند، بلکه به عنوان ابزار تحقیقاتی جدی نیز مورد توجه هستند. مارک باراباک، روزنامه‌نگاری که در سان دیه گو یونیون تریبیون می‌نویسد، این تکنیک را «هنر کنترل» می‌نامد، و به طور گسترده‌ای تبدیل به بخشی از فرهنگ سیاسی امریکایی شده است. تکنیک‌های مبارزات سیاسی

مدرن، تنها جهت «انتقال» پیام یک کاندیدا مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرد، بلکه این پیام را خلق می‌کند. گروه کانونی یک استثنا نیست، این واقعیت دارد که گروه کانون تا حدود زیادی نقطهٔ آغازین بسیاری از تکنیک‌های مبارزات انتخاباتی دیگر هم هست. گروه کانونی، منبع اطلاعات نیز است. همان طور که توتان، نویسندهٔ کانادایی، متذکر می‌شود، هنر پیچیدهٔ مبارزات انتخاباتی بر نظرسنجی و مصاحبه با گروه‌های کانونی متکی است تا «به دقت و استادانه، اقدامات تصویرسازی» خلق و حفظ شوند.

گروه‌های کانونی عموماً متشکل از ده تا بیست نفر می‌شوند که با هم می‌نشینند و طی نشست دیداری خود در رابطه با مسائل بحث می‌کنند. یک نفر تردست، موضوع مورد بحث را هدایت کرده، موضوعات مورد علاقهٔ بازاریاب‌های مبارزات سیاسی را به میان می‌کشد. خود بازاریابان و بعضی اوقات، کاندیداهای سیاسی که این بازاریاب‌ها برای آن‌ها کار می‌کنند، پشت یک آینهٔ یک‌طرفه می‌نشینند و بر این گفت‌وگو نظارت می‌کنند. یادداشت‌ها به گونه‌ای برداشته می‌شوند که موضوعات آن‌ها بیشترین منافع و یا اهمیت را برای گروه داشته باشد، و به این موضوع نیز توجه می‌شود که گروه نسبت به هر کدام از این موضوعات چه احساسی دارد و اغلب کدام جملات و یا عبارات را آن‌ها برای ارائهٔ رویکردهای خود مورد استفاده قرار می‌دهند. سپس این حجم اطلاعات جهت طراحی یا عملیاتی کردن مبارزات سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که از آن‌ها برای دسترسی به عامهٔ مردم استفاده می‌گردد. به عبارت دیگر، گروه‌های کانونی تشکیل جلسه می‌دهند تا ایده‌ها، جملات و عباراتی را پیدا کنند که کاندیداها می‌توانند در شرایط خاص از آن‌ها استفاده نمایند تا از این طریق خودشان را تبدیل به «فردی مثل همه» کنند؛ هدف گروه کانونی این نیست که اطلاعات را به منظور ایجاد هماهنگی کامل در برنامهٔ کاری کاندیدا جمع نماید، بلکه هدف، بیشتر جمع‌آوری اطلاعات برای طراحی و بسته‌بندی برای تبلیغات است، و همین مورد است که سؤالات بسیاری را سبب می‌شود.

«بازاریابی گروه کانونی»، که در زمان حاضر به فروشندهٔ کاندیداها معروف است، از آن‌جا که به جای هوش رأی‌دهندگان، هیجانات آن‌ها را هدف قرار می‌دهد، مورد انتقاد واقع می‌شود. سیاستمداران امروزین به جای آن‌که مردم را وارد بحث‌های مرتبط با مسائلی بکنند که خود کاندیداها با آن‌ها ارتباط قوی دارند، در پی کشف عمیق‌ترین احساسات موجود در قلب رأی‌دهندگان هستند تا بتوانند از این اطلاعات برای «جذب پرزحمت» آرا استفاده نمایند. دن والترز، از روزنامهٔ ساکرامنتو بی درکالیفرنیا یادآور می‌شود که اطلاعات گروه کانونی جهت «بهره‌برداری» از احساسات و خصومت رأی‌دهنده مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در رسالهٔ مربوط به سرگرمی‌های صنعتی، اثر مایکل بارون، یادآوری می‌شود که انتظار نمی‌رود آرای رأی‌دهندگان مثل یک بستهٔ صابون به یک سیاستمدار «فروخته» شود.

این‌گونه نیست که وقتی مردم به موضوعات سیاسی توجه دارند، برای آن‌که «جذب شوند»، و برای بسته‌بندی شدن به مثل کالا، تحت نظر قرار می‌گیرند. سیاستمداران در این مورد می‌توانند به احساسات مردم تومل جویند؛ احساسات صادقانه نسبت به موضوعاتی که با آن‌ها مخالف هستند.

انتقاد نسبت به بازاریابان سیاسی، توسط نویسندگان آن سوی دریاها نیز صورت گرفته است. مقاله‌ای که اخیراً در آبزرور چاپ شد، میان «سیاستمداران معتقد» و «حرفه‌ای‌ها» در انگلیس فرق قائل می‌شود، و این گروه آخری به عنوان کسانی توصیف می‌شوند که می‌گویند احزاب باید از هر تدبیر قابل دسترس و خیلی مؤثر برای ارزیابی افکار عمومی استفاده کنند. یک مبارزهٔ انتخاباتی به عنوان مثالی ذکر می‌شود که در آن، گروه‌های کانونی، ۶ شب در هر هفته جلسه تشکیل دادند و هزینهٔ این جلسات ۲۲ میلیون پوند اعلام شد. در کانادا، یک نویسندهٔ تورنتو استار دربارهٔ مبارزات انتخاباتی می‌گوید که این مبارزات تا حد «اقدامات مکانیکی، اگر نگوییم تأثری، جهت کنترل افکار عمومی» تقلیل یافته‌اند و در لندن تایمز گفته شده است که «فاشیسم گروه کانونی» سیاست اعلامیه‌ای را تشویق نموده، به وسواسی شدن در بهره گیری از تکنیک‌های مبارزاتی منجر می‌شود. تحقیقات در خصوص افکار عمومی به فرسایش احزاب وضعیتی منجر می‌شود که در آن هیچ جناح «بنیادگرا» وجود نداشته، همه‌چنین وانمود می‌کنند که با دیگران یکسان هستند.

نقش رسانه‌ها در انتخابات کنگرهٔ امریکا (۱۳۸۴/۰۳/۱۲)

اشاره:

تاکنون، سه بخش از مقالهٔ علمی پروفسور مولانا تحت عنوان «شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی»، که به زبان انگلیسی نوشته شده، توسط همکارمان، سبحان محقق، ترجمه و به خاطر ارتباط تنگاتنگ مطالب آن با شرایط انتخاباتی جاری کشورمان در همین ستون چاپ شد. اکنون بخش چهارم آن را با هم از نظر می‌گذرانیم.

بخش پایانی این مطلب به زودی در صفحهٔ «دریچه‌ای به جهان» چاپ می‌شود.

مبارزات انتخاباتی کنگرهٔ امریکا یک مورد خاص است. عوامل تعیین‌کننده در این انتخابات ملی، خارج از کنترل کاندیداها قرار دارند. هدف اصلی اعضای کنگره این است که دوباره انتخاب شوند. آن‌ها در حوزهٔ انتخابیهٔ خود می‌توانند دست به تبلیغ برای خودشان بزنند و نسبت به جریان موجود و شعارهای ملی، حالتی محافظه‌کارانه داشته باشند و محبوبیت شخصی خود را در ایالت و یا ناحیهٔ خود بیشتر نمایند.

افراد کنگره نه تنها نیاز دارند در خلال انتخابات دست به تبلیغات بزنند، بلکه میان دو انتخابات نیز مجبورند که تبلیغات کنند.

علاوه بر آن، آن‌ها می‌توانند از طرح‌ها حمایت کنند، مصوبات را افزایش دهند و روزنامه و پرسشنامه منتشر کنند و از این طریق بر محبوبیت خود بیفزایند و یا آن را حفظ کنند. زمانی بود که به ندرت اتفاق می‌افتاد نماینده‌گان کرسی‌های خود را از دست بدهند. تبلیغات انتخاباتی بسیار هزینه داشت و همهٔ اعضای کنگره امتیازات ویژه‌ای، مثل خدمات مجانی، اجازهٔ چاپ و صحافی، پول برای به کارگیری کارمند، پرچم‌ها و مسافرت‌های آزاد به مناطق جهت ملاقات با مردم حوزهٔ انتخابیهٔ خود، داشتند. این موارد به آن‌ها، در مقایسه با آن‌هایی که نماینده نبودند، فایدهٔ زیادی می‌رساند. اعضای کنگره همچنین می‌توانند به کمیته‌هایی ملحق شوند که بر نواحی آن‌ها اثر دارند و از این طریق نفوذشان را به حداکثر می‌رسانند و می‌توانند تصویر خود را در حوزهٔ انتخابیه‌شان برجسته کنند.

به هر حال، امروزه امتیازاتی که به نماینده تعلق دارد، تا حدودی ضعیف‌تر شده است و علت آن هم کاهش وفاداری طرفداران آن‌ها در حوزهٔ انتخابیه‌شان می‌باشد. به علاوه، عواملی چون تبلیغات منفی، حوزه‌بندی دوباره و نشان دادن خشم رأی‌دهندگان از طریق نظرسنجی می‌توانند به یک کاندیدا کمک کنند تا نمایندهٔ رقیب خود را شکست دهد.

رسانه‌های جمعی این توانایی را دارند که نه تنها به نخبگان، بلکه به عموم مردم دسترسی پیدا کنند. رسانه‌ها همچنین در جوامع امروزی به خاطر اثرگذاری زیادشان، از آن‌ها اغلب تحت عنوان «شاخهٔ چهارم حکومت» نام می‌برند.

رسانه‌ها همچنین به عامهٔ مردم امکان شناخت کاندیداها را می‌دهند و بنابراین، زمانی که بر تصمیم‌گیری مردم در رأی دادن مؤثر واقع می‌شوند، در حقیقت، وابستگی حزبی آن‌ها را دور می‌زنند.

به هر حال، رسانه‌ها معمولاً می‌توانند اثرات بیش از حد وبی‌تناسبی را بر جای گذارند و یک نوع طرز فکر و یا تصویری تحریف شده از واقعیت، که از راه‌های دیگر نتوان دربارهٔ آن اطلاعات کسب کرد، را ارائه دهند.

حوادثی چون جنگ ویتنام و رسوایی واترگیت، مطبوعات را در مقابل حکومت قرار داده بود. فشارهای موجود در آن زمان، گزارشات مربوط به مبارزات انتخاباتی را از توجه به «چه چیز» به «چرا» تغییر داد. نوع اخبار تفسیری که تبدیل به یک امر مسلطی شده بود، تبدیل به تحلیل‌های داغ و مانوورهای سیاسی و رقابت‌های شدید شد. چارچوب پوشش‌های مطبوعاتی مسائل، از بیانیه‌های سیاسی به مشاجرات مبارزاتی تغییر شکل یافت. اخیراً اعتراضاتی صورت گرفت در رابطه با این‌که رسانه‌ها بیشتر در خصوص کسانی حرف می‌زنند که به لحاظ تاکتیکی، استراتژیکی، پیش‌بینی‌ها و انتظارات در رأس قرار دارند، و به جایگاه کاندیداها نمی‌پردازند. بیشتر مخاطبان به جای این‌که در

خصوص موضع کاندیداها بدانند، دربارهٔ این‌که احتمالاً چه کسی پیروز می‌شود می‌دانند. اخبار گزارشگرانی که به کار تبلیغات انتخاباتی می‌پردازند، مربوط به تاکتیک‌ها و نتایج نظرسنجی‌های محلی می‌شود و کمتر از این چارچوب خارج می‌گردند و به موضوعات دیگری می‌پردازند.

دیگر اعتراضی که می‌شود این است که کسانی شهرت می‌یابند که مفسران تلویزیونی در خلال پوشش خبری انتخاباتی، بیشتر آن‌ها را زیر نورافکن خود می‌گیرند. کاندیداها آموخته‌اند که یکی از راه‌های هدایت و جلب توجه رسانه‌ها این است که اطلاعاتی که به آن‌ها داده می‌شود، محدود به اخبار دقیقاً انتخاب‌شده‌ای شود که اخبار رسانه‌ای نامیده می‌شوند. اخبار رسانه‌ای آن‌هایی هستند که از همان ابتدا هدف این است که پوشش داده شوند.

مردم و انتخابات ریاست جمهوری (۱۳۸۴/۰۲/۱۹)

بحث جاری در نهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری، از موضوع «نامزدها و انتخابات» باید به جریان «مردم و انتخابات» تبدیل شود. خواسته‌ها و پرسش‌های مردم باید در مرکز گفت‌وگوی انتخاباتی باشد و نه دغدغه‌های نامزدها و نمایندگان وکارشناسان آن‌ها. انتخابات ریاست جمهوری بیش از آنچه در دایرهٔ فعالیت نامزدها و دولتمردان باشد به مردم و امت این کشور تعلق دارد و این حق مسلم مردم در جریان مردم‌سالاری حقیقی است.

در یک سال اخیر، من با چهار بار مسافرت بین امریکا، اروپا و ایران شاهد انتخابات عمومی کشورهای مختلف بوده‌ام. ماه گذشته نیز با سفر به چند شهرستان، از نزدیک با نظریات شهروندان و روستاییان آشنا شدم. پس از این آشنایی به این نتیجه رسیدم که یک نقطهٔ اشتراکی بین اکثر مردم امریکا، اروپا و ایران وجود دارد و آن این است که بازیگران صحنهٔ سیاست، کمتر به مردم توجه دارند و بیشتر به خود پرداخته و به مسائل مورد علاقه و تخصصی خود مشغولند. این دغدغهٔ مردم را می‌توان در انتخابات ریاست جمهوری اخیر امریکا و «نه»ی بزرگ فرانسوی‌ها به قانون اساسی اروپا مشاهده کرد. بحران مردم‌سالاری در غرب، تنها بحران اسطورهٔ دموکراسی، انحصارات حزبی، فساد مالی و تخلفات انتخاباتی، حکومت گروه الیگارشی نیست، بلکه این بحران ناشی از مشارکت نکردن مردم در انتخابات و سرنوشت خود، وبی‌اعتمادی به نظام‌ها وجریان‌های سیاسی است.

امروز ملتی که ۲۶ سال قبل انقلاب شکوهمند اسلامی را انجام داد و جهان را به لرزه درآورد و برای استقلال و آزادی خود جانفشانی کرد، نباید دچار بحران‌هایی شود که دیگران در آن غوطه‌ورند. لازمهٔ استقلال و آزادی، عزت نفس و مشارکت است. اما باید دنبال مردم‌سالاری بومی و حقیقی خود باشیم و از تکرار اشتباهات دیگران پرهیز کنیم. برای چند روزی که به برگزاری نهمین دورهٔ انتخابات

ریاست جمهوری در ایران باقی مانده، صحبت و گفت‌وگوی ما در محافل، همایش‌ها، رسانه‌ها، و صداوسیما باید بر حول سه موضوع متمرکز شود: نخست، مردمی‌کردن جریان مبارزات انتخاباتی، دوم طرح مشکلات مردم، و سوم چگونگی حل این مسائل است. بگذارید مردم عادی، روستاییان، شهروندان، شهرستانی‌ها، جوانان، زنان و مردان و قشرهای مختلف مردم از نامزدهای انتخاباتی مستقیماً دربارهٔ مشکلات و مسائل کشوری سؤال کنند و از آن‌ها پاسخ بخواهند. بگذارید مسائل و مشکلات روزمرهٔ این مردم خیلی ساده و قابل فهم مطرح شود و به آن‌ها پاسخ داده شود. بگذارید نامزدها مهلت انجام وعده‌های خود را به مردم تعیین کنند. قوت و ضعف جریان انتخاباتی و مردم‌سالاری خود را با دیگر کشورها، فرهنگ‌ها، و نظام‌ها مقایسه کنید تا مردم دچار اشتباه و سرگیجه نشوند. سؤال کنید چه تفاوتی بین بازیگران سیاسی ما و بازیگران سیاسی سایر نظام‌ها وجود دارد؟ بپرسید که آیا وضع امروزی شما بهتر از چهار سال یا هشت سال پیش است؟ دربارهٔ چهار سال یا هشت سال آیندهٔ مردم و جامعه و کشور چطور؟

«و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا»؛ قرآن کریم به ما توصیه می‌کند که همگی به ریسمان خدا چنگ بزنیم و پراکنده نشویم (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳). بیش از چهار دهه قبل، قیام و اتحاد مردم در ۱۵ خرداد، راهگشای حرکت انقلاب شد و قائد بزرگ اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) بود که با پشتیبانی مردم به نجات مظلومان کمر بست و نهضتی را که او رهبری کرد تخت فرعون‌های زمان را لرزاند و باعث بیداری مسلمانان جهان گشت و دل مستضعفان را به نور امید روشن ساخت. ما شواهد تاریخی فراوانی داریم که وقتی وحدت، همبستگی و استقلال فکری موجود است پیروزی از آنِ مسلمانان و دنیای اسلام است. بهترین شاهد و تجربهٔ تاریخی در عصر معاصر، انقلاب اسلامی ایران و رهبری امام است. انقلاب اسلامی در جهت جلوگیری از الگوهایی که بعد از انقلاب مشروطه گرفتار آن شده بودیم پیشرفت و هویت و حاکمیت اسلامی را به ایران بازگرداند.

امروز باید بیش از هر زمان دیگر به جریان انتخابات ریاست جمهوری، به آینده و سرنوشت میهن اسلامی و مردم ایران علاقه‌مند بوده، در آن شرکت کنیم و در هر گونه تحولی که باید صورت بگیرد سهیم باشیم. وضع فعلی جهانی، اهمیت و جایگاه ما در منطقهٔ خاور میانه و دنیای اسلام و دگرگونی‌های فراوانی که در داخل و خارج کشور ما صورت گرفته است، می‌طلبد که با انگیزه و نیروی بیشتری به برنامه‌ها و استراتژی‌های آیندهٔ خود بنگریم. برای درمان دردهای جانکاهی که امروز جسم و روح جهان اسلام و ملت‌های مسلمان را آزار می‌دهد، این روزها نسخه‌های متعددی پیچیده می‌شود. به عقیدهٔ این حقیر، قول غالب در این باره این است که ما یک نهضت فراگیر مردمی لازم داریم تا خود و ملت‌های مسلمان دیگر را به ادامهٔ بیداری و هشیاری فراخواند و امکانات و ظرفیت‌های فراموش‌شدهٔ ما را احیا کند.

تصمیم تاریخی مردم (۱۳۸۴/۰۳/۲۶)

فردا روز اندیشه و تصمیم است. میلیون‌ها نفر ایرانی فردا در بزرگ‌ترین همایش انتخاباتی، رأی خود را آزادانه به صندوق‌ها خواهند ریخت. فردا باید یک حماسهٔ بزرگ در مردم‌سالاری اسلامی باشد. مردم باید نشان دهند که مردم‌سالاری اسلامی با دموکراسی غربی فرق دارد. مردم ایران باید نشان دهند که این مردم‌سالاری، فراسوی شخصیت‌ها، احزاب و جناح‌هاست. تصمیم نهایی با مردم است نه افراد و گروه ویژه.

در آستانهٔ نهمین انتخابات ریاست جمهوری در ایران و در عصری که بیش از یک ربع از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، ما باید آگاهی صحیح، درک عمیق و دوراندیشی و سیاست‌گذاری شفاف و عملی از جایگاه خود و نظام اسلامی ایران در جهان امروز داشته، نه تنها آن راشجاعانه و با قدرت به ملت و امت اسلامی ارائه دهیم، بلکه در سطح بین‌المللی و جهانی، رهبری و هدایت اهداف و برنامه‌های خود را به جهانیان عرضه کرده، با اجرای آن‌ها در سرنوشت نسل‌های کنونی و آیندهٔ بشری سهیم باشیم. برای انجام این کار و برای انتخاب رئیس جمهور مورد نظر خود باید به سه پرسش پاسخ دهیم: کجا هستیم، به کجا برویم و الگو و برنامهٔ این راه چیست؟

هر یک از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری اگر تا فردا به این سه پرسش جواب‌های شفاف و کاربردی و روشن، که قابل فهم و درک رأی‌دهندگان باشد، ندهند، به بهبود وضع انتخاب خود و مردم ایران کمک نکرده‌اند و باید خود را سرزنش کنند. پرسش اصلی مردم این است که آیا وضع ما نسبت به چهار سال، هشت سال، ۱۲ سال گذشته بهتر شده است یا بدتر؟ و آن عده که می‌خواهند امور مملکت را به دست گیرند، چه برنامهٔ روشنی را برای مردم آماده کرده‌اند؟

همفکران و طرفداران نامزدها چه کسانی هستند؟ آیا پارتی‌بازی کم خواهد شد یا زیاد؟ آیا مشارکت در عملکرد و سیاست دولت وجود خواهد داشت؟ آیا نامزدهای انتخاباتی به قدر کافی شجاع و قاطع خواهند بود که در مقابل ظالمان بایستند؟ آیا نامزدهای انتخاباتی جز خدا، بندهٔ افراد دیگری هستند یا نه؟ آیا رئیس جمهور آیندهٔ ما کسی خواهد بود که تحت مدیریت او متخلفان و مفسدان احساس امنیت خواهند کرد؟ آیا رئیس قوهٔ اجراییهٔ مملکت در اصول کشورداری با دیگران کوتاه خواهد آمد یا این‌که شجاعانه می‌ایستد و تحت تأثیر جو قرار نخواهد گرفت؟ این‌ها برخی از پرسش‌هایی است که در نظام‌های دیگر نیز وجود دارد، ولی در عصر و شرایط کنونی ملی و جهانی برای ایران و امت اسلامی حیاتی هستند.

مثلاً قیمت خانه ومسکن و آپارتمان‌هایی که امروز در تهران و شهرهای بزرگ ساخته می‌شوند به قدری بالاست که ۹۹ درصد مردم توانایی خرید آن‌ها را ندارند. در تهران، حد متوسط قیمت یک

آپارتمان چهاراتاقه در هر یک از برج‌های بزرگ این شهر بین نیم تا یک میلیارد تومان است. این گونه پول‌ها از کجا می‌آید؟ چه کسانی قدرت پرداخت آن را دارند؟ ویلاها و خانه‌هایی در دست ساخت است که فقط در طاغوتی‌ترین محله‌ها و مراکز غرب می‌توان آن‌ها را پیدا کرد. ساکنان این ویلا و کاخ‌ها چه کسانی هستند و خواهند بود؟ درآمد متوسط یک فرد بازنشسته در ایران از ۱۵۰ هزار تومان در ماه تجاوز نمی‌کند. آیا با این درآمد می‌توان حداقل احتیاجات انسانی یک خانواده و کرامت بشری یک شهروند را تأمین کرد؟ درآمد ملی دولت، به ویژه در چند سال گذشته که بهای نفت در سطح جهانی افزایش پیدا کرده است بالا رفته ولی سطح درآمد عمومی در مملکت تنزل کرده است. تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان اضافه شده و علاقهٔ مردم به دانش و تحصیل بیش از گذشته است، ولی آیا افراد و خانواده‌ها توانایی پرداخت هزینه و شهریهٔ سنگین مدارس و دانشگاه‌ها را دارند؟ نامزدهای ریاست جمهوری برای هر یک از مشکلات و مسائل موجود چه برنامه‌هایی را آماده دارند؟ نظام اقتصادی و اجتماعی نه بر اساس اتفاق و بخشش و نه بر اساس الگوهای زنگ‌زدهٔ دیگران بهبود خواهد یافت. ما به ابتکارات و اندیشه‌ها و برنامه‌های نو و اصیل، که حق و عدالت را مراعات کند، احتیاج داریم. این گونه الگوها کجا هستند؟ خلاقیت آن‌ها با چه کسانی است؟ دگراندیشی را چگونه می‌خواهید حل کنید؟ این «کارشناسان سیاسی و اقتصادی» چه برنامهٔ مشخصی، که قابل فهم و درک مردم باشد، در توشه دارند؟ برای بهداشت، درمان، مسکن، آموزش و احتیاجات اولیهٔ مردم چه مهلت مشخصی ذکر کرده‌اید؟ از تهاجم فرهنگی، اقتصادی، تبلیغاتی و غرب‌گرایی، که امروز بسیاری از جوانان و بزرگسالان ما را به خود جلب کرده است، چگونه می‌خواهید جلوگیری کنید؟ عزت و سربلندی را چگونه می‌خواهید به مردم و شهروندان و روستاییان برگردانید؟

صادرات و واردات هر کشور و کیفیت و کمیت آن می‌تواند نمادی از پیشرفت‌های اقتصادی، فناوری، علمی، انسانی، و مدیریت باشد. طبق گزارش گمرک، صادرات غیرنفتی ایران در دو ماه بهار سال جاری (۱۳۸۴) حدود سه تن و به ارزش یک میلیارد و ۲۵ میلیون دلار بوده که بیش از ۱۹ درصد افزایش یافته است. در بین صادرات غیرنفتی ایران محصولات فولاد، پتروشیمی، فرش و پسته رقم قابل توجهی را تشکیل می‌دهند. ولی واردات غیرنفتی ایران از خارج در همین مدت به ۴۷۰۰ تن و به ارزش بیش از ۴۵ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار رسید. از جنبهٔ کمیت و قیمت، واردات ایران در دو ماه گذشته بیش از ۱۸ درصد افزایش پیدا کرده است. امروز میلیاردها دلار اجناس لوکس و غیرضروری نیز به طور غیرقانونی و قاچاق وارد مملکت می‌شود که دولت آماری برای آن‌ها ندارد و تحت این شرایط است که ایران خود را آماده ورود به سازمان تجارت جهانی می‌کند. نامزدهای ریاست جمهوری چه برنامه‌های مشخصی برای افزایش تولید بومی، بهبود و گسترش وضع توزیع و

تحرک و انقلاب علمی و نرم‌افزارهای قدرت مالی، اقتصادی، فناوری و ساختاری دارند؟ کدام الگوهای معمولی امروزی جهان را در نظر دارند؟ با چه شرایطی و برای چه منظور و هدفی؟ دولت و ملت در برابر این‌ها چه وظیفه‌ای دارند؟

ما می‌توانیم اهداف نظام جمهوری اسلامی ایران را برای یک یا دو دهۀ آینده به صورت ذیل خلاصه کنیم:

۱) اقتصادی که بر نفت و گاز و درآمد تکیه نکند؛

۲) از بین بردن فقر در جامعه و ایجاد مسکن، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و رفاه عمومی و حداقل برای همۀ افراد مملکت؛

۳) انقلاب و اصلاحات بنیادی در سیستم آموزش و پرورش و دانشگاهی، تشکلات سیاسی، مطبوعات و رسانه‌ها و اطلاع‌رسانی بر پایۀ تفکرات نو، ابتکاری، بومی و رهایی‌بخش؛

۴) گسترش فرهنگ اسلامی و ایرانی در سراسر کشور از روستاها تا شهرها که نمونه‌ای از همبستگی و کرامت انسانی باشد؛

۵) گسترش مردم‌سالاری و مملکت‌داری و نه تقلید از دموکراسی ورشکستۀ غربی؛

۶) تقلیل تورم امور و سرمایه در دولت و سپردن آن به مردم و تکیه بر عدالت اجتماعی به منظور بالا بردن سطح زندگی عمومی مردم و مبارزه با فساد و ترویج یک مدیریت پویا و پیشرو؛

۷) پیشکسوتی در تولید و توزیع علم و دانش، پیشقدمی در توسعۀ فناوری‌های نوین، از جمله فناوری هسته‌ای و اطلاعاتی و ارتباطی و شناخت و استفادۀ صحیح از آن‌ها به منظور وصول به یک جامعۀ سالم و مطلوب؛

۸) ایستادگی در مقابل سیاست‌های سلطه‌گرانۀ خارجی، مطالبات حقوق پایمال‌شده، برقراری قراردادهای عادلانه و پایاپای و روابط دوستانه با کشورهای مختلف و به ویژه رهبری فکری و سیاسی در صحنۀ جهانی و درسازمان‌های بین‌المللی و به ویژه دنیای اسلام وکوشش در تشکیل یک اتحادیۀ امت اسلامی با حداقل چند کشور اسلامی که پایۀ جهانشمولی سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی مسلمانان دنیا را در بر گیرد.

هیچ‌یک از این هدف‌ها غیرممکن نیستند، بلکه همۀ آن‌ها عملی هستند و اگر ما برنامه نداشته باشیم، دیگران با میل و سلیقه و انگیزه‌های خود برای ما نقشه کشیده، حتی تاریخ و مدت آن راتعیین خواهند کرد.

یکی از وظایف ریاست جمهوری، توانایی بسیج نیروهای انسانی در وصول به این آمال و اهداف است. شک نیست که اعتبار ملت ما در سطح جهانی، ارتباط مستقیم با انتخابات ریاست جمهوری و

میزان مشارکت مردم خواهد داشت. حضور حداکثری مردم و انتخاب فرد شایسته و توانا در انتخابات فردا تأثیر عمیقی بر مسائل منطقه داشته، می‌تواند معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی را به نفع ایران تغییر دهد. تردید در مشارکت، وسواس در تصمیم‌گیری برای شرکت در انتخابات و این قبیل رفتارها کمکی خواهد بود به تبلیغات دشمنان و نیروهای استکبار جهت دخالت در امور و مسائل داخلی. سرافرازی ایران به اندیشه و تصمیم همهٔ ما مربوط است.

روز تاریخی ملت ایران (۱۳۸۴/۰۴/۰۲)

ایران در یک مقطع تاریخی قرار گرفته است، مقطعی که شاید از زمان پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی تا امروز بی‌نظیر باشد. روند انتخابات نهمین دورهٔ ریاست جمهوری، شگفتی‌های جدیدی را به وجود آورده است. جریان مردم‌سالاری در ایران، بازیگران عرصهٔ سیاست، مردم، نخبگان و دیگران، یعنی خارجیان و بیگانگان را مبهوت کرده است. من در این مقاله به تحلیل این مسئله نمی‌پردازم، زیرا همهٔ این‌ها در نوشته‌های قبلی گفته شده است. فقط این نکته را اضافه کنم که بار دیگر این فرصت جدید برای ملت ایران فراهم شده که اشتباهات گذشته را تکرار نکند و از خودکامگی پرهیز کرده، با استفاده از منابع خدادادی و نیروهای انسانی یک تحول پایدار در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی ایجاد کند.

وضع فعلی انتخاباتی ریاست جمهوری در ایران کاملاً قابل‌پیش‌بینی بود، ولی رادارهای سیاسی خوب کار نمی‌کردند و به همین جهت، بازیگران صحنه از جریانات به ظاهر نامرئی غافل بودند. این انتخابات تا امروز برای همهٔ قشرهای جامعه یک بُعد روشنگری داشت که امید است پس از پایان نتیجهٔ انتخابات به آن توجه شود. این فرصت‌ها کمتر به وجود خواهد آمد. خداوند متعال به آن گروه و آن امت بیشتر توجه خواهد کرد که بیدار هستند و به خود کمک می‌کنند. این راز نهفته در ملت تا به امروز بیش از هر چیز دیگر، ما را از آسیب استکبار مصون نگاه داشته است. به خاطر داشته باشیم این مصونیت و بیمهٔ پنهانی همیشگی نیست. ملوک‌الطوایفی فکری، سیاسی، اقتصادی، راه نجات نیست. درک حقیقی از واژه و مفاهیم «ثروت»، «رفاه»، و احساس همبستگی، کلید موفقیت است. ثروت بدون رفاه بی‌فایده است و رفاه بدون همبستگی ملی و امتی معنی ندارد.

فردا که به پای صندوق‌های رأی می‌روید به خاطر داشته باشید که این دو نفر نامزد نهایی انتخابات با رأی مستقیم (بلی مستقیم و نه غیرمستقیم) شما تعیین شده‌اند که در هیچ‌یک از نظام‌هایی که ادعای دموکراسی دارند، حتی امریکا، سابقه ندارد. مشارکت مردم نیز در انتخابات ریاست جمهوری در ایران در بالاترین ردیف مردم‌سالاری‌های دنیا قرار دارد. این یک حقیقت است. علاوه بر این، مردم ایران

یک قرن است که به احزاب سیاسی و گروه‌های انحصاری اجازهٔ سلطه گرایی و غلبه بر جریان سیاسی را نداده‌اند. به همین جهت، نتایج انتخابات فردا را باید مردم ایران تعیین کنند و نه نفوذ و تبلیغات و ارزش‌های دیگران. باید با هشیاری مراقب دشمن و تبلیغات او بود، ولی در مردم‌سالاری اصیل و حقیقی توجه ما باید به عملیات و تصمیمات خودمان معطوف باشد.

امروز مردم در سطح ملی و منطقه‌ای با یک دیدگاه آگاهانه و نوآورانه به مسائل داخلی و خارجی می‌نگرند. ورود «مردم» به صحنهٔ سیاست و تصمیم‌گیری، دغدغه‌ها و تصمیمات آن‌ها بزرگ‌ترین عامل دگرگونی سیاسی در دنیای شرق، جهان اسلامی و ایران است و چون استعمار و استعمارگران هیچ‌وقت به عامل «مردم» توجه نکرده‌اند برای همین است که نمی‌دانند چگونه این جریان را کنترل کنند. تمام ضعف و قدرت مردم‌سالاری یا به اصطلاح خارجیان، دموکراسی دقیقاً در همین مشارکت و رأی مردم نهفته است.

دربارهٔ مسائل داخلی و مشکلات اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی در این چند هفته بسیار صحبت شده و عقاید و برنامه‌های مختلفی ارائه شده است که کم‌وبیش همه از آن آگاه هستند. از طرف دیگر، ما باید توجه داشته باشیم که محیط خارجی و نوع شرکت ما در صحنهٔ بین‌المللی تأثیر فوق‌العاده بر برنامه‌های داخلی و سیاست خارجی ما خواهد داشت. حضور ما در صحنهٔ جهانی و منطقه‌ای نباید معمولی، انفعالی، اداری و تشریفاتی باشد. این هفته مدیرعامل یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های یک کشور اروپایی، به ترتیب ایران، چین، و برزیل را سه کشور مهم در اقتصاد و سرمایه‌گذاری و بازاریابی خوانده است.

رئیس جمهور آیندهٔ ایران باید عدالت، امنیت و وحدت را سه موضع داخلی و خارجی خود اعلام کند. ایران باید رهبری و تبیین چهار تحرک اصلی و بزرگ را در سطح جهانی به عهده گرفته، در آن مسیر فعالیت کند:

۱) مسیر جهانشمولی: ترویج اتحادیهٔ امت اسلامی (مرکب از کشورها و سرزمین‌های اسلامی) باید پایهٔ اصلی جهانی‌سازی ما را تشکیل دهد؛

۲) مسیر اقتصادی: ترویج اقتصاد ملی و منطقه‌ای همراه با عدالت اجتماعی در سطح داخلی و خارجی باید از اهداف اصلی روابط بین‌الملل ما باشد. ما باید پیشرو عدالت اجتماعی در نظام جهانی باشیم؛

۳) مسیر مردم‌سالاری اسلامی در مقابله با دموکراسی غرب؛

۴) مسیر عمران جهانی در مقابله با مشکلات اقتصادی، زیست‌شناسی محیط و فناوری باید یکی از سیاست‌های اصلی ما در مقطع بین‌المللی باشد.

مردم‌سالاری تنها رأی دادن نیست، بلکه مطالبهٔ وعده‌هایی است که منتخبان انتخابات اعلام کرده‌اند که این وعده‌ها و مطالبات، اساس مردم‌سالاری و مسئولیت آن راتعیین می‌کند. مردم‌سالاری و دیوان‌سالاری بدون عدالت، امنیت و وحدت، اسطوره‌ای بیش نیست.

درس‌های انتخابات (۱۳۸۴/۰۴/۰۹)

روز سه‌شنبه ۳۱ خرداد، یعنی سه روز قبل از برگزاری مرحلهٔ دوم انتخابات، به یکی از طرفداران سرسخت و بانفوذ آقای هاشمی رفسنجانی گفتم که مطابق تحقیقات شخصی و نظرسنجی‌های خودم به این نتیجه رسیده‌ام که مرحلهٔ دوم انتخابات ریاست جمهوری با نسبت ۶۰ به ۴۰ درصد به نفع آقای دکتر احمدی‌نژاد پایان خواهد یافت.پیش‌بینی ما و عدهٔ بسیار قلیلی که از شیوه‌های ویژه تحقیقی و نه تقلیدی استفاده می‌کردند، در مورد نتایج دورهٔ اول انتخابات ریاست جمهوری نیز مؤید این موضوع بود. به مدت دو ماه، از اوایل اردیبهشت ماه تا پایان انتخابات، من در تهران و شهرستان‌ها با مردم گفت‌وگو کردم و مبارزات نامزدهای انتخاباتی و شیوهٔ تبلیغ آن‌ها و نظرسنجی‌های رسمی و غیررسمی دیگران را، که اغلب چیزی جز تقلید از متدهای متداول غربی نبود، زیر نظر داشتم. با تبلیغات بیگانگان و دولتمردان آن‌ها، با هجوم رسانه‌های خارجی، به ویژه‌اروپایی‌ها وامریکایی‌ها که اهداف ویژه خود را داشتند و بافعالیت‌های گوناگونی که گه‌گاه به کارناوال شباهت داشت، مطالعه و مشاهدهٔ ظاهری انتخابات با معیار و ارزش‌های معمولی بسیار گمراه‌کننده به نظر می‌رسید. در عمق جامعه و در میان قشرهای مردم، جریان دیگری وجود داشت که کمتر به آن توجه می‌شد. این ترکیب سیاسی جامعه و مردم گه‌گاه مرا به یاد دوران انقلاب اسلامی می‌انداخت. افرادی که سر چهارراه‌ها ایستاده بودند و بدون توجه به دیگران، مردم و هم‌محلی‌های خود را به شرکت در انتخابات تشویق، و دربارهٔ آن‌ها صحبت می‌کردند، بیشتر توجه مرا جلب کرد تا پوسترها و فیلم‌های انتخاباتی و پوشش رسانه‌ها. در حقیقت، مشارکت انتخاباتی و نتایج آن نشان داد که اکثر مردم عمیق فکر می‌کردند نه ظاهری. علاوه بر این، ریاست جمهوری، صحنهٔ آزمون و خطا نیست و مطالعهٔ دقیق و عمیق انتخابات ریاست جمهوری در ایران فرصت بسیار ارزنده و نادری برای علاقه‌مندان به‌جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مردم‌شناسی واسلام‌شناسی است تا فراورده‌های جدید مردم‌سالاری راکه با غرب و نظام‌های دیگر متفاوت و حاصل فرهنگ‌سیاسی و دینی ویژه‌ای است، مورد نظر قرار داده، از تحولات آیندهٔ جوامع دیگر بااطلاع باشند. امروز در غرب از «دموکراسی و مردم‌سالاری مدیریتی» صحبت می‌کنند. اخیراً در نوشته‌های یکی از متفکران سیاسی انگلیس به نام کوئنتین سکینر، که سال‌هاست دربارهٔ سیاست و ارزش‌های اروپا و دنیای غرب می‌نویسد، خواندم که به دنبال سخنان چندین قرن قبل ژان

ژاک روسو می‌نویسد: «مردم انگلستان فقط در زمان انتخابات عمومی آزاد هستند، وقتی که می‌توانند زمامدار ورئیس دولت خود را عوض کنند؛ بقیه مدت فقط رعیت و فرمانبردار هستند.» اگر این قاعده دربارهٔ نوع دموکراسی در غرب صحت دارد، پس حق مطالبهٔ مردم در موردمنتخبانی که به مردم وعده داده و بدان عمل نمی‌کنند در یک مردم‌سالاری نوین چه باید باشد؟

انتخابات نهمین دورهٔ ریاست جمهوری در ایران شگفتی‌های بسیاری را به همراه داشت و بجاست که چند مورد آن در این‌جا خلاصه شود؛ به امید این‌که برخی از این نکات در روزها و ماه‌های آینده مورد بحث قرار گیرد:

۱) ایران در آغاز یک نوع سنت و روش جدید در مردم‌سالاری و انتخابات ریاست جمهوری است که در آن دو نامزد نهایی مستقیماً توسط مردم و آرای عمومی تعیین می‌شوند و نه توسط احزاب، جناح‌های سیاسی، گروه‌های ویژه و نخبگان. به عبارت دیگر، اجماع حقیقی و نهایی توسط تمام مردم صورت می‌گیرد و نه الزاماً توسط نامزدها، گروه‌ها، احزاب و عواملی دیگر مانند امریکا و بسیاری از کشورهای اروپا؛

۲) فرهنگ ایرانی و سنت دینی و اسلامی و زیرساخت‌های آن بیش از عوامل تجددگرایی و زیرساخت‌های «مدرن» در تشکلات سیاسی و انتخابات مؤثر هستند و بدان مشروعیت می‌دهند؛

۳) مردم ایران و رأی‌دهندگان به طور کلی تعیین تکلیف توسط بیگانگان را تحقیر و ضدارزش دانسته، علیه آن شورش می‌کنند و رأی می‌دهند؛

۴) ایرانیان به تدریج، ولی عمیقاً به ماهیت دموکراسی غرب بامقایسه‌هایی که می‌کنند پی برده و خواهان استقرار مردم‌سالاری حقیقی و بومی خود هستند؛

۵) در فرهنگ سیاسی ایران، عوام‌فریبی و رنگ عوام گرفتن با آنچه در غرب مشاهده می‌شود بسیار فرق می‌کند و تقلید کورکورانه از روش‌ها و متدهای اروپایی و امریکایی، خسارات سیاسی به نامزدهای انتخاباتی و نظام‌های سیاسی وارد خواهد کرد؛

۶) در ایران، بیش از غرب، مردم شیوه‌های تبلیغاتی منفی را رد می‌کنند؛

۷) مطبوعات جمعاً در ایران آینه و نماد افکار عمومی و خواسته‌های آن‌ها نیستند و روش‌های سیاسی ویژه و تعصبات فکری مانع رشد و گسترش آن‌ها میان مردم بوده، از مشروعیت و نفوذ آنان می‌کاهد و بدین ترتیب، بسیاری از مطبوعات به حزب و جناح سیاسی و امیال شخصی بیشتر گرایش دارند و نه به عنوان یک پایگاه پرنفوذ و مشروع؛

۸) پیام‌هایی که بیانگر اصالت ایرانی و اسلامی است مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد. مردم به ارزش‌های انقلاب احترام می‌گذارند؛

۹) اقتصاد، تورم، اشتغال و توزیع عادلانهٔ ثروت و مبارزه با فساد و هویت ملی و اسلامی، مسائل اصلی انتخابات اخیر ریاست جمهوری بودند؛

۱۰) سطح آگاهی، مشارکت و بلوغ سیاسی مردم، علی‌رغم همهٔ بدبینی‌ها و دغدغه‌های اظهارشده، بسیار زیاد است.

در مسیر همبستگی ملی و مشارکت عمومی (۱۳۸۴/۰۴/۱۶)

بسیج نیروهای انسانی و استفاده از استعدادها و نیروهای کاردان که متعهد به نظام یک کشور باشند از وظایف اولیه و از تکالیف حیاتی یک رئیس جمهور است. در نظام‌هایی که بر پایهٔ رقابت حزبی استوار هستند، رئیس جمهور منتخب در انتخاب وزیران، معاونان، مدیرکل‌ها و مشاوران خود تحت تأثیر حزب پیروز خواهد بود. این روش سیاسی سبب می‌شود که از توانایی و افکار رقبای حزبی کمتر استفاده شود و در درازمدت، این نوع گرایش حزبی به انزوای افرادی منجر می‌شود که داخل گود سیاسی نبوده، ولی لیاقت و توانایی آن‌ها برای پیشرفت و ترقی نظام حیاتی است. در بوروکراسی و مدیریت کشوری در نظام‌های غربی که احزاب بر آن حکومت می‌کنند و رئیس جمهور، منتخب یک حزب است، این کمبود نیروی انسانی از طریق تعلیم و تربیت طولانی انجام می‌شود. آسیب‌های وارده از حکومت‌های حزبی در بسیج و تشکل نیروی انسانی و عواقب نامطلوب آن درسیاست‌های داخلی و خارجی بسیاری از کشورهای امروزی جهان، بر ناظران امور سیاسی و مدیریت پنهان نیست.

در نظام جمهوری اسلامی ایران که رئیس جمهور بر مبنای عضویت حزبی انتخاب نمی‌شود و با تکیه بر اکثریت آرای عمومی به طور مستقل و آزاد فعالیت می‌کند، این فرصت مناسب وجود دارد که رئیس جمهور منتخب بدون تعارف وزیران، مشاوران و همکاران خود را از میان بهترین و شایسته‌ترین افراد مملکت انتخاب کرده، حداکثر بهره را در بسیج مغزها و توانایی‌ها ببرد. در زمان قاجار و پهلوی، دیوان‌سالاری ایران کم‌وبیش بر مبنای تبارگرایی و اشرافیت و پدرسالاری اداره می‌شد. در ۲۶ سالی که از انقلاب اسلامی ایران گذشته است با تمام کوشش‌ها و دگرگونی‌ها هنوز این کمبودها در نظام وجود دارد و رقابت‌های حزبی و جناحی سال‌های اخیر مانع استفاده و بهره‌برداری از استعدادهای موجود در کشور گردیده است که همه شاهد آن بوده‌ایم. در این‌جا صحبت از «فرار مغزها» به آن سوی مرزها نیست، بلکه بحث دربارهٔ چگونگی استفاده نکردن از نیروها و مغزهای موجود در کشور است.

میزان شرکت مردم ایران در انتخابات، نه تنها توطئه‌های دشمنان را باطل کرد، بلکه جواب دندان‌شکنی به «دموکراسی‌های فرمایشی» داده است. انتخاب شورانگیز رئیس جمهور جدید، یک

فرصت تاریخی است که اشتباهات گذشته تکرار نشود و اصلاحات و دگرگونی‌های اساسی در قوهٔ مجریه و دیوان‌سالاری و زمامداری کشور صورت گیرد. انتخاب و دعوت از افراد و گروه‌هایی که سال‌ها در رأس کار و متصدی امور بوده‌اند آسان است، ولی پیدا کردن و انتخاب مغزها و استعدادهای متعدد و متنوعی که در کشور ۷۰میلیونی ما وجود دارد و حاضرند با تعهد و علاقهٔ خاص به این کشور خدمت کنند، مأموریتی مهم و چالشی مقتدرانه به شمار می‌رود. همان‌طوری که معادن طلا را از سطح زمین نمی‌شود تشخیص داد و باید در عمق کاوش کرد، استعدادهای نهفته و باطنی را نیز باید با کوشش و تعهد فوق‌العاده دنبال کرد. انتخابات ریاست جمهوری تنها جابه‌جایی قدرت نیست، بلکه فرصت گرانبهایی در تعلیم و تربیت کادر آیندهٔ زمامداری و افزایش نیروهای فعال در نظام، به ویژه جوانان و نسل‌های آینده است.

اعتبار یک ملت در سطح جهانی، با میزان مشارکت آن مردم در تصمیم‌گیری ارتباط دارد. انتخاب یک فرد متعهد استاد دانشگاه و مدیر به ریاست جمهوری یک کشور چه مفهومی دارد؟ ملت ما در برابر این فرصت‌ها چه وظیفه‌ای دارد؟ چه کنیم که حداکثر استفاده را از این فرصت تاریخی و از این سال همبستگی ملی ببریم؟ افرادی در جامعهٔ ما هستند که به هیچ وجه قصد وزیر و مدیرکل شدن را ندارند، ولی در مورد اصل مدیریت و اقتصاد و سیاست‌های داخلی و خارجی طرح‌ها و حتی برنامه‌های روشن دارند. اگر از این نیروها استفاده نشود رأی دادن چه تأثیری در آینده خواهد داشت و چه تغییری در زندگی ما ایجاد می‌کند که به خاطر آن باید شرکت در انتخابات را مهم تلقی کرد؟ چگونه می‌توانیم میزان مشارکت در انتخابات و میزان کل آرای منتسب به یک رئیس جمهور منتخب را به یک سرمایهٔ ملی تبدیل کنیم که همه در آن شریک بوده، بر امنیت و آرامش و سعادت جامعه افزوده شود؟ برخی افراد، به ویژه افراد تحصیلکرده، به خاطر عدم رضایت از عملکرد دولت‌های گذشته هنوز در مورد شرکت دربرنامه‌های ملی که مستقیماً آنان را در امور اقتصادی وسیاسی شرکت دهد دچار تردید هستند. چگونه می‌توان این تردید را مرتفع کرد؟

رئیس جمهور منتخب یک نظام، که از طریق سیستم حزبی انتخاب نشده است، مزیت‌های زیادی بر سایر رؤسای جمهور دارد که استقلال فکری و برنامه‌ریزی از جملهٔ آن‌هاست. علاوه بر این، در یک نظام اسلامی، تفاوت‌های حزبی و جناحی نباید مانع سعادت و رفاه یک جامعهٔ اسلامی باشد. تعهد و اعتقاد تمام وزیران و معاونان به نظام و قانون‌اساسی واجب است، ولی انتصاب‌سیاسی و حزبی افراد به سمت وزیران و معاونان‌بخش‌هایی مثل کار و مسکن، صنایع و معادن، رفاه و بهداشت و غیره نه تنها مشکلات موجود را حل نخواهد کرد، بلکه از مشارکت عمومی در آبادانی کشور جلوگیری خواهد کرد. شایستگی، توانایی، و مدیریت باید اولویت داشته باشد. بدون تردید دربخش‌سیاسی و

فرهنگی مانند انتخاب وزیران خارجه و فرهنگ و ارشاد اسلامی و غیره ویژگی‌ها و شرایط خاصی باید اعمال شود که بر همه مشهود است.

در سطح قوهٔ مجریه در تمام نظام‌ها و دیوان‌سالاری‌ها همیشه کمیسیون‌ها و کمیته‌هایی وجود دارد که از طریق مشورت و همکاری نظر نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را جویا می‌شوند و به وزارتخانه‌های بخصوصی تعلق دارند. ولی من نظامی را نمی‌شناسم که به طور ساختاری از همهٔ استعدادها و لیاقت‌های موجود در آن جامعه و نظام استفاده کند. با انتخاب رئیس جمهور جدید، اکنون این فرصت برای قوهٔ مجریه به وجود آمده است که در سطح ملی، یک شورا و مرکز مشورت تحت ریاست رئیس جمهور ایجاد کند تا در تمام طرح‌های بزرگ و کلان کشوری، نخبگان و کارشناسان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی پیشنهادهای خود را آزادانه ارائه دهند تا سیاست‌ها و لوایح ارائه شده از طرف دولت از اطلاعات و انتقادات تمام متفکران و مدیران این کشور بهره‌مند شود و از این طریق، تبادل نظر سودمند بین بخش خصوصی، افراد و دولت ایجاد شود. کوتاه سخن این‌که استعداد و لیاقت‌های موجود در این کشور ۷۰ میلیونی فراوان است و باید از آن‌ها حداکثر استفاده را کرد. ملت ایران پیروزی‌های بزرگی را در صحنه‌های مختلف سیاسی، نظامی، علمی، و اجتماعی داشته است، شارکت فکری و عملی مردم در قوهٔ مجریه می‌تواند یک پیروزی بزرگ ملی و اسلامی محسوب شود.

امنیت ملی و جهانی (۱۳۸۴/۰۴/۲۳)

یکی از علائم ضعف هر نظام این است که تفکرات نو و روشنگر، که برای رشد آن ضروری است، به عللی نتواند در داخل آن نظام گسترش یابد.

در نظام و سیستم‌های مکانیکی، فیزیکی و طبیعی، علائم ضعف، به خاطر این‌که کمتر تحت تأثیر فرهنگ و نفس انسانی هستند، بهتر آشکار می‌شوند و به همین جهت با استفاده از اطلاعات جدید می‌توان زودتر به ترمیم آن‌ها پرداخت. در نظام‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این بی‌توجهی به تفکرات نو به آسیب‌های ناگوار می‌انجامد و بالأخره به زوال و انهدام نظام و سیستم منتهی می‌شود.

برداشت من از فرهنگ سیاسی امریکا و اروپا، بر پایهٔ تجربیاتی که دهه‌ها در غرب داشته‌ام این است که امریکا و تا حدود زیادی اروپا این حس و فرهنگ سیاسی «یاد گرفتن» و «خودآموزی» را از دست می‌دهند. غرب، به ویژه امریکا، در استفاده از مغزها تبحر فوق‌العاده‌ای دارد که تمدن غرب مرهون آن است. باورها، شعور، و فرهنگ سیاسی امریکا و اروپا شاید برای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کافی بود و کاربرد داشت، ولی برای دنیای پیچیدهٔ امروز ومیلیاردها مردمی که از نظام فناوری اطلاعاتی و ارتباطی و ساختارهای اقتصادی، تجارتی، و نظامی خود غرب از آن بهره‌برداری می‌کنند دیگر کارایی لازم را ندارد.

شرق، دنیای اسلام و ایران باید این کمبود و ضعف غرب را به خوبی تشخیص داده، خود آن را تکرار نکنند. تمدن همیشه با فرهنگ دو چیز متفاوت، ولی مربوط به هم هستند. تمدن ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و جوانب فیزیکی انسان است، در حالی که فرهنگ با پرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد. فرهنگ، نماینده و نشان آزادی و آزادیخواهی انسان از هر نوع بردگی درونی و برونی است، در حالی که تمدن نشانهٔ توسعهٔ فیزیکی و ابزار انسان است. تمدن، ادامهٔ رویارویی انسان با طبیعت است. پرچمدار فرهنگ، انسان است، در حالی که پرچمدار تمدن، جامعه است.

تابستان گذشته نشریهٔ دایدالوس که متعلق به «آکادمی هنرها و علوم امریکا» است، خلاصهٔ تحقیقاتی را که دو نفر از اعضای برجستهٔ آن، جان استاینبرونر و ننسی گلاگر، تحت حمایت مالی «بنیاد جان دی. و کترین تی. مک آرتور» در مرکز مطالعات بین‌المللی و امنیت در ایالت مریلند انجام داده بودند، به صورت مقاله‌ای تحت عنوان «دگرگونی ساختاری: نگاه جدید به امنیت جهانی» منتشر کرد.

آکادمی هنرها و علوم امریکا مهم‌ترین و برجسته‌ترین سازمان و تشکیلات علمی ایالت متحد است وبنیاد جان دی. و کترین تی. مک آرتور، یکی از مراکز غیرانتفاعی بزرگ امریکا در رشته‌های علوم انسانی واجتماعی، به ویژه موضوع امنیت ملی و جهانی است. بااستانداردهای سیاسی و ایدئولوژیکی امریکا هر دو سازمان میانه‌رو هستند و تمایل به محافظه‌کاری دارند و مؤلفان این مقاله و تحقیق نیز از محافظه‌کاران و میانه‌روها هستند.

دو نتیجهٔ اصلی که این دو پژوهشگر در مورد امنیت ملی امریکا و امنیت جهانی خلاصه می‌کنند بسیار مهم، جالب، و تکان‌دهنده است. نتیجه‌گیری اول این است که: «دگرگونی (امنیتی) جاری و اخیری که (توسط ایالات متحد امریکا) اکنون عملی می‌شود ریسک بسیار بزرگی را با خود به همراه دارد که به روز رستاخیز منتهی می‌شود.» منظور از دگرگونی، سیاست‌های نظامی و امنیتی امریکا در چند سال اخیر و به ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر است که معنی و مفهوم جدیدی از جنگ و امنیت را به وجود آورده و منشور امنیت ملی دولت جورج دبلیو بوش، برتری نظامی امریکا و استفاده از آن را جزء لاینفک سیاست خارجی خود اعلام کرده است. نتیجه‌گیری دوم با اشاره به عواقب سیاست‌های امنیتی و نظامی کنونی امریکا مسئلهٔ مهم و بسیار جالبی را مطرح می‌کند که برای آیین سیاسی و ایدئولوژیکی امریکا بسی ناگوار و بیگانه است و آن این‌که: «این الگو و میراث چین است که اکنون به قارهٔ آسیا رسوخ کرده و بیش از هر چیز دیگر امید یک دگرگونی ساختاری را می‌دهد.» به عبارت دیگر، الگوی امنیتی و رفتاری چین باید سرمشقی برای امریکا باشد و امریکا برای نجات خود به نظام چین بنگرد! چینی‌ها باید از قرائت این مقالهٔ منتشرشده از طرف آکادمی هنرها و علوم امریکا،

که بهترین مغزها و دانشمندان ایالات متحد در آن جمع‌اند، به خود افتخار کند. چه کسی فکر می‌کرد که در عصر «نومحافظه‌کاری» وناسیونالیسم امریکا و در بحبوحهٔ جنگ سرد و گرم جدید و در عصر جهانی‌سازی،امریکایی‌ها،چین نیمه‌کمونیست و نیمه‌کاپیتالیست را به عنوان الگوی امنیت و دگرگونی و سازندگی معرفی کنند.

جالب توجه این‌که این مقاله و گزارش منتشرشده، که یک سال قبل به چاپ رسید، در هیچ‌یک از روزنامه‌ها و رسانه‌های ملی امریکا پوشش داده نشد و این در حالی بود که طبق ادعای این گزارش تحقیقی، سیستم سیاسی امریکا ثابت کرد که در بازتاب به حملات دیگران می‌تواند به خود آسیب برساند، عملیاتی که هم توافق ملی را از بین برده و هم مشروعیت نظام را به خطر انداخته است. این گزارش همچنین تأکید می‌کند که توزیع غیرعادلانهٔ ثروت‌های طبیعی در جهان، یکی از دلایل اصلی خشونت وکشمکش‌های داخلی و خارجی در نظام بین‌المللی است. چین و هند دو کشور پرجمعیت دنیا،بیش از ۴۰ درصد از جمعیت کرهٔ زمین را دارا هستند و در یک دههٔ اخیر، نسبت رشد اقتصاد آنان در مقایسه با کشورهای اروپایی و امریکا چندین برابر بوده است. طبق آمار منتشرشده از طرف سازمان ملل متحد و بانک جهانی، جمعیت هند در ۲۵ سال دیگر از چین زیادتر خواهد شد و به رقمی حدود یک و نیم میلیارد خواهد رسید، در صورتی که چین ۵۰ سال دیگر دارای این جمعیت خواهد شد.

وقایع و تحولات اخیر بین‌المللی در مناطق خاورمیانه و اروپا و انعکاس و بازتاب جهانی آن، به ویژه در کشورهای اتحادیهٔ اروپا و امریکا، نشان می‌دهد که تا چه حد، نوسانات سیاسی و امنیتی با عوامل جدیدی که تا امروز در منشورهای بین‌المللی گنجانیده نشده و در ترازوی قدرت‌ها محسوب نشده است رابطهٔ مستقیم پیدا کرده است. مسافرت‌ها و مذاکرات اخیر دولتمردان امریکا، از جمله وزیر امور خارجهٔ آن کشور به چین، در معرفی فناوری‌های هسته‌ای کرهٔ شمالی،مالکیت جدید یک کمپانی نفت امریکا توسط چین، و مسائل مربوط به امور اقتصادی و مالی، به ویژه وضع ناموزون واردات و صادرات بین امریکا و چین و افزایش سرسام‌آور کسری بودجه و قروض خارجی واشینگتن، دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که بحران‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی، اتحادیهٔ اروپا را فرا گرفته و سیاست‌های نظامی، جنگی و امنیتی دولت بوش نتوانسته است ثبات سیاسی، منطقه‌ای و جهانی را حتی برای منافع امریکا و اروپا فراهم سازد.

نقش فرهنگ و رسانه در روابط بین‌الملل (۱۳۸۴/۰۴/۳۰)

در سال ۱۹۴۹ میلادی، وقتی که انقلاب چین به پیروزی رسید، روابط سیاسی، اقتصادی، و رسانه‌ای

آن کشور با امریکا به طور کلی قطع شد. به مدت یک ربع قرن، رفت‌وآمد بین دو کشور امکان نداشت و روزنامه‌نگاران و رسانه‌های چین و امریکا در بحبوحهٔ جنگ روانی و سرد، بنا بر تصمیم دولت‌های خود اجازهٔ مسافرت، اقامت، و فعالیت در کشور یکدیگر را نداشتند، بجز ادگار اسنو، نویسندهٔ امریکایی از ایالت کانزاس که سال‌ها به عنوان روزنامه‌نگار به همراه مائو تسه‌تونگ، رهبر انقلاب چین، نهضت ضد استعماری آن کشور را دنبال و از آن حمایت کرد.

ادگار اسنو با گزارش‌ها و نوشته‌های منصفانهٔ خود از انقلاب چین به قدری اعتماد و دوستی مائو را به خود جلب کرد که‌چینی‌ها او را دوست خود محسوب کردند، در حالی که دولت و رسانه‌های اصلی امریکا از او خشمگین شدند و او را متهم به طرفداری از چین کمونیست کردند. ادگار اسنو تا آخر عمرش نه کمونیست بود، نه حتی دست چپی، ولی از دههٔ ۱۹۳۰ میلادی، تحولات و دگرگونی‌های چین را زیر نظر داشت و مدت‌ها در آن سرزمین زندگی کرد و با فرهنگ، ادبیات، تاریخ و هنر چین کاملاً آشنا شد. او تعصبات خشک سایر روزنامه‌نگاران و نویسندگان امریکا را، که با دولت خود همفکر بودند و از یک نوع جهان‌بینی ویژهٔ سیاسی سرچشمه می‌گرفت، نداشت و به همین جهت توانست در غیبت روابط سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی بین امریکا و چین به عنوان یک سفیر منصف، خارج از دایرهٔ دیپلماسی و خارج از چارچوب روابط بین‌المللی آن روز، انقلاب چین و توسعهٔ داخلی آن را برای همشهری‌ها و هموطنان امریکایی خود تبیین کند. کتاب او ستارهٔ سرخ بر فراز چین، سال‌ها جزوهٔ درسی برای دولتمردان و حتی رؤسای جمهور امریکا، از جمله ترومن و آیزنهاور، گردید. ادگار اسنو برای این‌که آزادی و استقلال نویسندگی و روزنامه‌نگاری خود را حفظ کند، خبرنگاری و وابستگی به هیچ‌یک از روزنامه‌ها و رسانه‌های امریکا را قبول نکرد. او به عنوان یک «نویسندهٔ آزاد» در بحبوحهٔ جنگ سرد، تحلیلگر، مفسر و پل‌ساز بین دو فرهنگ بود و کوشش کرد شرایط گفت‌وگوی حقیقی را بین چین و امریکا فراهم کند. مقالات او در برخی از مطبوعات امریکا و به ویژه در مجلهٔ نیوز پابلیک منتشر می‌شد، ولی تا آخر عمر به عنوان یک نویسنده که خود را تبعید کرده بود در خارج از وطن باقی ماند و سال‌های آخر زندگی خود را در سوئیس گذراند.

ادگار اسنو در شرایطی که با امروز متفاوت است به زندگی پرداخت، ولی مسائلی را که او با آن برخورد کرد ما هنوز در سطح بین‌المللی مشاهده می‌کنیم. خوشبختانه امروز ما می‌توانیم، اگر اراده کنیم، از تجربیات گذشته درس عبرت بگیریم. پیشرفت فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی، موانع فیزیکی و جغرافیایی را به حد فوق‌العاده از بین برده وساختارهای مادی را دگرگون ساخته است، ولی نتوانسته امور معنوی را دگرگون سازد. تاریخ نشان می‌دهد که اختراع و پیدایش خط و خواندن و نوشتن، ذهن بشر و نیروی حافظهٔ او را تغییر داد. ولی اطلاعات ما دربارهٔ تأثیر فناوری‌های اطلاعاتی و

ارتباطی جدید و دربارهٔ سرنوشت و آیندهٔ ذهن و تفکر انسان پنهان است.

دو دههٔ قبل در دنیا و حتی در خود امریکا سازمان‌های اقتصادی و مالی از وجود و اهمیت شبکهٔ امروزی اینترنت، که دولت امریکا در اصل آن را ابداع کرده بود، بی‌خبر بودند و قریب به اکثر دانشگاه‌های دنیا و امریکا از فناوری اینترنت آگاهی نداشتند. امروز زیرساخت‌های نوین ارتباطی، تعریف و کیفیت و جهت قدرت را عوض کرده است، ولی پرسش اصلی این است که منافع چه افراد و گروه‌هایی تحت این ساختارهای اطلاعاتی حفاظت می‌شود و استفاده مفید و صحیح از این اختراعات به چه نحوی بوده، اخلاق و آداب چه کسانی بر روش این‌گونه ارتباطات و اطلاعات حاکم است.

در این‌جا سه موضوع را مطرح می‌کنم که برای وضع کنونی و آیندهٔ جوامع و نظام‌های بشری بسیار مهم هستند. اول موضوع رسانه‌ها و ارتباطات است که ادعا می‌شود کیفیت و کمیت اطلاعات را دگرگون کرده و حتی بالا برده است. پرسش بزرگ این است که آیا این پدیده در جهان امروز عمومیت دارد یا این‌که فقط به مناطق و گروه‌های مشخصی تعلق دارد و فقط یک انگارهٔ مطلوب در ذهن ما گنجانیده شده است. آیا همین رسانه‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی در خدمت مخدوش کردن وقایع، ایجاد جنگ‌های روانی و تبلیغات مضر به کار برده نمی‌شوند؟ رسانه‌ها تا چه حد مسئلهٔ حکومت و صدارت را آسان‌تر یا مشکل‌تر کرده‌اند؟ آیا دانش و اطلاعات ما دربارهٔ ارتباطات انسانی، سازمانی، کشوری و جهانی به همین اندازه است که از آفات و برکات امور بهداشتی و پزشکی اطلاع داریم؟ اطلاعات و ارتباطات، بیطرف و خنثی نیستند و شیفتگی ما به آنان نیز همیشه عقلانی نیست. تا چه حد آسیب‌های وارده به ما و فجایع و مصیبت‌های موجود، نتیجهٔ جهالت ما از این پدیده و تأثیرات آن است؟

موضوع دوم، مسئلهٔ «جامعهٔ بین‌المللی» یا «جامعهٔ جهانی» است که از خاتمهٔ جنگ جهانی اول و کنفرانس پاریس و تأسیس سازمانی به نام «جامعهٔ بین‌الملل» تا امروز در سیاست بین‌المللی مطرح شده است. ما جامعهٔ بشری داریم، ولی جامعهٔ بین‌المللی و جهانی به معنی حقیقی و واقعی آن وجود ندارد. ترکیب و اجتماع گروهی از واحدهای بین‌المللی به نام ملت - دولت یا دولت‌های ملی، در زیر چتر سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و مشابه آن، به خودی خود نمی‌توانند وجود جامعهٔ بین‌المللی و جهانی را به معنی حقیقی آن تعریف کند. یک جامعه از ترکیب ارزش‌های اشتراکی بین اعضا و افراد آن به وجود می‌آید و نه از طریق زور و برتری و سلطه‌گرایی و قدرت. تردیدی نیست که نحوهٔ کار یک جامعهٔ جهانی باید با نحوهٔ کار یک سیستم و نظام مکانیکی فرق داشته باشد. جامعه‌سازی (جهانی) با جهانی‌سازی (جهان) فرق زیادی دارد. ایجاد یک جامعهٔ نو با استفاده از شبکهٔ اینترنت، خیالی بیش نیست، زیرا در ابتدا، چنین ارتباطات چهره به چهره‌ای تصویری بوده، ارزش‌های

مبادله شده بدون تجربه و در یک محیط مصنوعی صورت می‌گیرد. ارتباطات و روند اطلاعات نیز در سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد و ارزش‌های مورد بحث فقط در سطح مذاکرات و تصمیم‌گیری، کاربردهای خود را بروز می‌دهد.

موضوع سوم، مسئلهٔ مردم‌سالاری (دموکراسی) و عدالت است. نظام بین‌المللی و جهانی امروز، یک سیستم غیرمردم‌سالاری (غیردموکراتیک) و حتی ضددموکراتیک و نمونهٔ یک نظام غیرعادلانه بین افراد و اعضای آن است. بسیاری از دولت‌ها در سطح ملی از دموکراسی و مردم‌سالاری و عدالت صحبت می‌کنند، ولی در حقیقت، در سطح بین‌المللی و جهانی به اعمال غیردموکراتیک، امتیازات و قدرت و نابرابری و برتری تمایل داشته، در آن مسیر قدم برمی‌دارند. سازمان‌های بین‌المللی ما، از جمله شورای امنیت که در آن گروهی از حق وتو برخوردارند، نمونه‌ای از این امتیازگرایی و برتری است.

سیاست و اقتصاد، نوعی ازفعالیت‌های فرهنگی هستند و جدایی سیاست و اقتصاد از فرهنگ، که به مدت حداقل یک قرن ویژگی مطالعات بین‌المللی عصر ما را تشکیل داده است، نه تنها غیرعاقلانه و غیرعلمی است، بلکه همان‌طور که شاهد آن بوده‌ایم آسیب‌های فراوانی بـه هـمکاری‌ها و شـناخت اعضای جامعهٔ بشری وارد کرده است. فرهنگ سیاست و رسانهٔ امروز در یک مقطع جـدیدی قـرار گرفته است که همهٔ ما، به ویژه محققان، متفکران و دانشجویان روابط بین‌الملل و ارتباطات جهانی را به چالش می‌طلبد.

مقالهٔ حاضر، خلاصهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در کـنفرانس جـهانی «نـقش رسانه‌ها در روابـط بین‌الملل» است که این هفته (۱۹ الی ۲۱ ژوئیهٔ ۲۰۰۵) در چین برگزار شد.

یادداشت‌های چین (۱۳۸۴/۰۵/۰۶)

در اول اکتبر ۱۹۷۰ مائو تسه‌تونگ، رهبر انقلاب چین، در رژهٔ بزرگ میدان اصلی پکن، ادگار اسنو روزنامه‌نگار و نویسندهٔ امریکایی را به جایگاه مخصوص دعوت کرد و به او گفت: «لطفاً به رئیس جمهور خود بگو که او می‌تواند به عنوان رئیس جمهور و یا به عنوان یک توریست در چین مورد استقبال قرار گیرد.» این اولین ارتباط رسمی بین دو کشور بود که پس از ۲۲ سال قطع رابطه بین امریکا و چین صورت می‌گرفت و در این دو دهه ادگار اسنو تنها نویسنده و تبعهٔ امریکا بود که اجازهٔ ورود و اقامت در چین به او داده شد، زیرا او تنها روزنامه‌نگاری بود که از آغاز انقلاب چین در سال ۱۹۳۶ بـه گـروه مـائو تسه‌تونگ پیوست و منصفانه تحولات چین را از داخل اردوگاه انقلابیون به رشتهٔ تحریر درآورد و بدین ترتیب، اعتماد و دوستی شخص مائو تسه‌تونگ و رهبری حزب کمونیست را به خود جلب کرد.

مائو و همکارانش در آغاز دههٔ ۱۹۷۰، از موضع قدرت باامریکایی‌ها صحبت می‌کردند؛ نه تنها

امریکا در جنگ ویتنام در حال دفاع و عقب‌نشینی بود، بلکه شکست نظامی و سیاسی واشینگتن در مسئلهٔ هند و چین اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید و بحران داخلی امریکا، به ویژه تظاهرات ضدجنگ و شورش دانشجویان علیه دستگاه نظام و نهضت آزادیخواهی مدنی سیاه‌پوستان، سیاست داخلی و خارجی امریکا را به شدت زیر سؤال برده بود. در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ وقتی که هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ امریکا، و ریچارد نیکسون، رئیس جمهور آن کشور، جهت مذاکره و گشایش روابط بین چین و امریکا به پکن مسافرت کردند، این رهبران چین بودند که شرایط و چارچوب این مذاکرات و تجدید روابط را دیکته می‌کردند نه امریکایی‌ها.

در ۱۹۵۶ میلادی، دولت چین از پانزده روزنامه‌نگار رسانه‌های امریکا، از جمله نیویورک تایمز، نیویورک هرالد تریبیون، خبرگزاری‌های آسوشیتدپرس و یونایتدپرس و شبکه‌های تلویزیونی ملی مانند ان بی سی و سی بی اِس دعوت کرد تا از چین بازدید کنند. بنگاه نظرسنجی گالوپ گزارش داد که اکثر مردم امریکا با بازدید رسانه‌های خود از چین کمونیست موافقت دارند، ولی وزارت خارجهٔ امریکا که در رأس آن، جان فاستر دالس به عنوان وزیر خارجهٔ رئیس جمهور آن وقت امریکا، ژنرال دوایت آیزنهاور انجام وظیفه می‌کرد با مسافرت نمایندگان رسانه‌های امریکا به چین مخالفت کرد و دولت امریکا اجازهٔ مسافرت را به آن‌ها نداد. جلوگیری دولت امریکا از مسافرت نمایندگان مطبوعات و رسانه‌های امریکا به چین نه تنها با اظهارات دولت امریکا در آن زمان در حمایت از منشور «جریان گردش آزاد اطلاعات» در جهان تناقض داشت، بلکه طبق ادعای وکلای دادگستری و حقوق‌دانان، این‌گونه دخالت دولت در سانسور و جلوگیری از فعالیت مطبوعات، اصل اول قانون اساسی امریکا را در مورد آزادی بیان و نشر عقاید زیر پا می‌گذاشت. پرسش مهم‌تر این بود که لجاجت و کوته‌فکری دولتمردان امریکایی و جوّ سیاسی و محیط جنگ سرد، که بین امریکا و چین ایجاد شده بود، این فرصت بی‌سابقه را که ممکن بود به بهبود روابط بین دو کشور منجر شود، از دست می‌داد. در حقیقت همین‌طور هم شد و روابط دو کشور نوزده سال به تأخیر افتاد و سرانجام در سال ۱۹۷۵ میلادی، زمانی که چین به عضویت سازمان ملل و به عضویت دائمی شورای امنیت (با حق وتو) انتخاب شد، این روابط برقرار گردید.

محیط سیاسی داخلی امریکا در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۵۰ میلادی بسیار مسموم‌کننده بود. لیبرال‌های امریکا، گروه مترقی در دانشگاه‌ها و رسانه‌ها، سران سندیکاهای کارگری و اصناف که از سیاست جنگ سرد امریکا انتقاد می‌کردند شدیداً تحت مراقبت و فشار بودند و دورهٔ تهمت و افترای معروف به «مکارتیسم» که در آن، سناتور جوزف مکارتی از کنگره، بسیاری از روشنفکران، نویسندگان، استادان دانشگاه و دولتمردان را متهم به همکاری با کمونیست‌ها می‌کرد، شدت یافته بود. در سیاست

خارجی، امریکا رسماً در امور داخلی کشورهایی که از نظر واشینگتن مورد علاقهٔ چین و شوروی سابق بود، دخالت می‌کرد و مبارزه با کمونیسم بهانهٔ بزرگی شده بود تا امریکا قدرت‌های بزرگ سابق اروپا راکنار گذاشته، تسلط و نفوذ و سلطه گرایی خود را بر منافع سرشار طبیعی مانند نفت و بازارهای جدید اقتصادی در خاور میانه، آسیا، امریکای لاتین و آفریقا توسعه دهد. در دولت ژنرال آیزنهاور و در وزارت جان فاستر دالس بود که سازمان جاسوسی امریکا (سیا) به کمک سرویس جاسوسی انگلستان کودتای معروف ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) را به راه انداخت و شاه فراری را مجدداً به تخت سلطنت ایران نشاند. در مرداد ۱۳۳۷ (اوت ۱۹۵۸ میلادی) برای اولین بار برای تحصیل وارد امریکا شدم. مسافرت من به امریکا مقارن با ورود تفنگداران دریایی امریکا به لبنان بود که به دستور ژنرال آیزنهاور جهت جلوگیری از بحران آن روز خاورمیانه انجام می‌شد. پنج سال بعد در اوایل سال ۱۳۴۲ شمسی (بهار ۱۹۶۳ میلادی) وقتی که درجهٔ دکتری خود را از دانشگاه نورث وسترن (شیکاگو) دریافت کردم، بنگاه نشریاتی مجلات تایم و لایف امریکا توسط یکی از مدیران آژانس آگهی در شیکاگو پیشنهاد کرد که حاضرند هزینهٔ سفر مرا به چین قبول کنند به شرطی که یک سلسله مقالات از وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی چین برای این دو نشریه تهیه کنم. در آن زمان، نویسندگان و روزنامه‌نگاران اجازهٔ مسافرت به چین را نداشتند و ادگار اسنو تنها منبع اطلاعاتی و رسانه‌ای بین امریکا و چین بود. بنگاه مجلات تایم و لایف مشکلات مربوط به گذرنامه را حل کرد، ولی پرسش بزرگ‌تر برای خود من این بود که آیا مسافرت به چین و نوشتن مقالات، اجازهٔ بازگشت مرا به امریکا و یا ایران خواهد داد یا نه؟ شاه و رئیس جمهور وقت امریکا جان اف کندی در آن زمان از یک سفره نان می‌خوردند و واشینگتن جهت حمایت و نجات شاه از نارضایتی‌ها و اعتراضات داخلی همیشه در تلاش بود.

در پاییز ۱۳۴۲ شمسی (۱۹۶۳ میلادی) به جای سفر به چین تصمیم گرفتم به ایران برگردم. قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ روزنهٔ امیدی بود که رژیم پهلوی دوام نخواهد آورد و من پیشنهاد سردبیری روزنامهٔ کیهان را قبول کردم. ولی سردبیری در کیهان بسیار کوتاه بود و چند ماه بیشتر طول نکشید و با اعتراض به بازداشت امام خمینی (ره) و تشدید خفقان از طرف رژیم پهلوی، از سمت سردبیری استعفا داده، در بهار ۱۳۴۳ (۱۹۶۴ میلادی) جهت تدریس در دانشگاه‌های امریکا دوباره به ایالات متحد بازگشتم.

امروز جنگ سرد نواستعماری، جایگزین جنگ سرد دهه‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم شده است. به رابطهٔ رسانه‌ای بین امریکا و جمهوری اسلامی ایران بنگرید. جریان گردش اطلاعات و خبر بین این دو کشور کاملاً یکطرفه است. در حالی که ایران به مدت یک ربع قرن پس از انقلاب

اسلامی خود دروازه‌های اطلاعاتی را به سوی رسانه‌های تهاجمی امریکا باز گذاشته است، هنوز که هنوز است امریکا اجازهٔ ورود به روزنامه‌نگاران و خبرنگاران رسانه‌های ایرانی را نداده است و قدرت‌های بزرگ همچنان از دکترین گردش آزاد اطلاعات حرف می‌زنند. ساختارهای فناوری ارتباطات و اطلاعاتی ما در این نیم قرن اخیر، تحت تأثیر ماهواره، رایانه و شبکه‌های اطلاعاتی مانند اینترنت کاملاً عوض شده‌اند، ولی از جنبهٔ فکری، ذهنی و جهان‌بینی هنوز الگوی جنگ سرد بر سیستم بین‌المللی حکمفرماست. چگونه می‌توان این الگو را به مسیر یک جهان‌بینی صلح‌جویانه و بشردوستانه تغییر داد؟

چین و ایران دو کشوری هستند که افکار عمومی غرب هنوز دربارهٔ فرهنگ آن‌ها آگاهی و دانش عمیق ندارند و چهرهٔ این دو کشور و انقلاب آن‌ها در ذهن اغلب مردم غرب مخدوش است. چین در حقیقت، سطح زندگی امریکایی‌ها را بالا نگاه داشته است و با قرض‌هایی که از طریق خرید اوراق بهادار به ایالات متحد و خزانه‌داری آن کشور می‌دهد، در ثبات اقتصادی مؤثر بوده و امروز امریکایی‌ها می‌توانند تا آن‌جا که مقدور است از کالاهای ساخت چین استفاده کنند.

انقلاب چین و انقلاب اسلامی ایران دو انقلابی هستند که می‌توانند در حد وسیعی آیندهٔ قرن بیست‌ویکم را تعیین کنند. این دو انقلاب که در قرن بیستم در آسیا اتفاق افتاد، توزان فکری، سیاسی و اقتصادی دنیا را دگرگون کرده است. انقلاب چین و انقلاب اسلامی ایران به فاصلهٔ ۳۰ سال، یعنی سه دهه، از یکدیگر اتفاق افتاد: اولی چند سالی پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم و آغاز دنیای فناوری هسته‌ای و انفجار اولین بمب اتمی در کرهٔ زمین، دومی پس از خاتمهٔ جنگ ویتنام و هندوچین و شکست امریکا و آغاز عصر ماهواره، رایانه و ارتباطات؛ یکی به تجددگرایی سوسیالیسم گرایش پیدا کرد و دیگری به احیای اندیشهٔ اسلامی و بیداری مسلمانان. هر دو انقلاب علیه سلطه‌گرایی و برتری استعمار بود. هر دو نظام انقلابی توسط امریکا تحریم شدند. روابط سیاسی و اقتصادی امریکا و چین به مدت یک ربع قرن قطع بود و روابط سیاسی و اقتصادی ایران و امریکا ۲۶ سال است که تیره شده و این وضع هنوز ادامه دارد. هر دو انقلاب، جوانب فرهنگی دارند که غرب هنوز هم آمادگی پذیرش آن را ندارد. هر دو انقلاب، زندگی و افکار بیشتر از نصف جمعیت این دنیا را دگرگون کرده‌اند. چین با جمعیتی حدود یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون نفر و حتی بیش از آن در آسیای شرقی و جنوب (مانند هند) و ایران با جمعیتی به همان اندازه در دنیای اسلام می‌توانند توازن قدرت را به نفع خود تغییر دهند. نئولیبرالیسم بحران‌زدهٔ غرب در مراحل پایانی است. یک روند و نظام جدید باید جایگزین جهان پراغتشاش و پرالتهاب امروزی شود. آیا چین و ایران می‌توانند پیشکسوتی این الگوهای نوآور و انقلابی را به عهده گرفته، در این دگرگونی پیشقدم باشند؟ همکاری چین و دنیای اسلام و به ویژه ایران می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد.

پروفسور مولانا که به دعوت دانشگاه پکن در چین اقامت دارد، در سخنرانی این هفتهٔ خود که برای استادان و دانشجویان این دانشگاه ایراد کرد، به نقش چین و ایران در روابط بین‌الملل پرداخت و روند ارتباطات امریکا را با این دو کشور از جنبهٔ تاریخی بررسی کرد. مقالهٔ فوق، خلاصهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در دانشگاه پکن است.

خلقت و تکامل (۱۳۸۴/۰۵/۱۳)

گفت‌وگوی علم و دین با این پرسش شروع می‌شود: اصل و پیدایش انسان از کجاست؟ از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم و چرا بشر با همهٔ ادعاهایی که در مورد پیشرفت خود و علم دارد، نتوانسته است هیچ‌کدام از قانون‌های الهی را تغییر دهد؟

در آخرین روزهای اقامت در چین در دانشگاه پکن جلسه‌ای داشتم که به گفت‌وگو دربارهٔ خلقت، تکامل و علم اختصاص یافته بود. آنچه در این مقاله ملاحظه می‌کنید خلاصه و مجموعهٔ بسیار کوتاه این سخنرانی است که امیدوارم ابعاد مختلف آن در آینده در این ستون مورد بررسی قرار گیرد.

علم به مفهوم غربی آن، به مشاهدات و عوامل حسی و خارجی تکیه می‌کند.چنین تعریفی از علم، انسان را نتیجهٔ تکامل حیوانات و موجودات به صورت امروزی می‌داند، به عبارت دیگر، تمایز روشنی بین حیوان و انسان وجود ندارد، و این‌گونه علم ادعا دارد که یکی تکامل دیگری است. از دیدگاه علم در غرب،پیدایش و اصل انسان یک فرایند است، ولی از دیدگاه دین،پیدایش و اصل انسان در خلقت است. خدا خالق انسان است. خلقت و روند (جریان تکامل) دو چیز متفاوت هستند. انسان چه از تکامل حیوانات به وجود آمده باشد و یا از طریق خلقت، پرسش اصلی همیشه این است که انسان کیست؟

مادی‌گرایان یاکسانی که علم را به‌معنای غربی آن تلقی می‌کنند انسان را در رتبهٔ «عالی» حیوانات می‌بینند. فرق انسان و حیوان در مراتب «مرحله» و «تکامل» است و نه در کیفیت و اصل آن. از این دیدگاه، انسان نتیجه و حاصل محیط و فعالیت خود است. در علم امروزی غرب، تاریخ اقتصادی و اجتماعی، تنها تاریخی است که وجود دارد و از دیدگاه علم و مادی‌گرایان اروپایی و امریکایی و همفکران آن‌ها در سایر نقاط، توسعه و پیدایش «زبان»، آغاز انسان و خاتمهٔ مرحلهٔ حیوانی اوست.

ولی پیدایش و اصل انسان از دیدگاه دین، هنر، شعر، معماری، نقاشی، عرفان، و فلسفه کاملاً با دیدگاه علم غرب فرق می‌کند: قرآن، انجیل، تورات، مثنوی مولانا، نمایشنامهٔ شکسپیر، نقاشی میکل آنژ، داستان‌های یونانی، آثار دانته، غزالی، ابن سینا، رازی و فارابی و ... همهٔ این‌ها نظریات داروین، لامارک، انگلس و مارکس و مادی‌گرایان را در اقلیت و انزوا قرار می‌دهد. نظریهٔ علم غرب در مورد

انسان در مقابله با نظریهٔ دین، هنر، شعر و عرفان نیست، بلکه نظریهٔ غرب پرسشی را که دین مطرح کرد، یعنی خلقت را، کاملاً کنار گذاشته و پاسخی برای آن ندارد.

اولین ابزار مادی بشر چوب و سنگ بود. اولین تفکر بشر به خدا و ماورای طبیعت متوجه شد. کیش و آیین، اولین ابزارهای تفکری انسان شد. تمدن، ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و جوانب فیزیکی انسان است، در حالی که فرهنگ باپرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد. فرهنگ، نماینده و نشان آزادی و آزادیخواهی انسان است، در حالی که تمدن، نشانهٔ توسعهٔ فیزیکی و ابزار انسان است. تمدن، ادامهٔ رویارویی انسان با طبیعت است. پرچمدار فرهنگ، انسان است، در حالی که پرچمدار تمدن، جامعه است. رنسانس اروپا با واقعیات سروکار نداشت. پیشرفت هنر و معماری رنسانس زمانی صورت می‌گرفت که جوامع غربی از جنبهٔ اقتصادی و بهداشتی در حال تزلزل بودند. جمعیت سراسر اروپا در زمان رنسانس تقلیل یافت. در اواسط قرن چهاردهم، انگلستان چهار میلیون نفر جمعیت داشت، در حالی که یک قرن بعد فقط دو میلیون و یکصد هزار نفر از این عده باقی مانده بود. فرق تولستوی باگالیله، فرق بتهوون با نیوتن؛ فرق علم با هنر و حتی دین است. کلیسای مسیحیت، دین را به خرافات تبدیل کرده بود و بوروکراسی و دیوان‌سالاری کلیسا رابطه و واسطهٔ خدا و انسان شده بود. بیهوده نیست که اروپا علیه کلیسا و دین شورید.

تفکر و اندیشه از وظایف و تکالیف دین است. در دین حقیقی نمی‌توان علم را از آن جدا کرد و این راز پیشرفت تمدن اسلامی در قرون وسطا بود. علم امروزی غرب کمتر با تفکر و اندیشه سروکار دارد و بیشتر دنبال گردآوری اطلاعات، بررسی، مطالعه و نتیجه‌گیری دربارهٔ مسائل مختلف است. برای ارسطو فرق بین تفکر و عقل، دلیل تفاوت بین مقدسات، انسانیت و دانش است.

آموزش و پرورش به انسان توانایی می‌دهد، ولی نه الزاماً آزادی. آزادی با تفکر و اندیشه همراه است. فرق بین آموزش و پرورش سنتی و آموزش و پرورش مدرن دقیقاً در همین نکته است که مدارس و دانشگاه‌های امروزی به دانشجویان ما راه و چارهٔ کار را یاد می‌دهند، ولی کمتر آن‌ها را به تفکر و اندیشه دربارهٔ خود، طبیعت و ماورای طبیعت تشویق می‌کنند. به همین جهت در جوامع چند قرن اخیر، ما دو نوع انقلاب مشاهده کرده‌ایم: انقلاباتی که تمدن را جابه‌جا کرده و انقلاباتی که فرهنگ مردم را تغییر داده است: یکی برونی و دیگری درونی است.

نظم ماشین و نظم آهنگ و طنین دو چیز کاملاً متفاوت هستند: اولی به علم جدید متعلق است و دومی به خلقت و خلاقیت و اخلاق ذات بشری. انسان بلندآوازه همیشه ساختهٔ خلاقیت و دوستدار علم و صنعت و حقیقت است.

گوهر مخزن اسرار همان است که بود.

امریکا و فاجعهٔ جهانی (۱۳۸۴/۰۵/۲۰)

روند مذاکرات فناوری و انرژی هسته‌ای با سه کشور اروپایی (انگلیس، فرانسه و آلمان)، از آغاز، فایده‌ای برای ایران نداشت. اروپا موضوع فناوری و انرژی هسته‌ای ایران را فرصتی برای خودنمایی و تحصیل امتیاز جهت منافع ملی و قاره‌ای خود در رقابت با امریکا می‌داند. از این جنبه سه کشور اروپایی همیشه نقش دلالی و خودخواهی را بین امریکا و ایران بازی کرده‌اند. در این راستا، اروپا مانند امریکا به دنبال منحرف کردن ایران از حق ملی خود یعنی برخورداری از انرژی هسته‌ای است. استراتژی امریکا و اروپا در مورد ایران پرونده‌سازی بود تا ایران را در حال دفاعی قرار دهند و به این ترتیب، موضوع فناوری هسته‌ای ایران را به شکلی که مایل بودند در دستور روز قرار دادند.

این روند باید عوض شود. از آن‌جا که ایران از جنبهٔ حقوقی و قانونی به تمام تعهدات و مقررات بین‌المللی وفادار بوده است، جمهوری اسلامی ایران با اعلام خاتمهٔ بحث فناوری هسته‌ای خود باید قاطعانه و با بسیج و همکاری سایر اعضای سازمان‌های بین‌المللی، از جمله سازمان ملل، پروندهٔ فعالیت‌های هسته‌ای و نظامی امریکا و همکاران آن را در دستور روز قرار داده، در معرض افکار عمومی دنیا بگذارد. با امریکا و کشورهای اروپایی باید با روش‌های دیپلماتیک رفتار کرد که با آن آشنایی دارند. ما باید به سیستم و نظام امروزی بین‌المللی، از یک جنبهٔ جدید و واقعی بنگریم و نه تکرار گفته‌ها و الگوهای دیگران که دهه‌هاست به افکار عمومی تحمیل شده است.

باید به این پرسش پاسخ داد: خطر بزرگ و «فاجعهٔ عن‌قریب» برای بشریت و جهان، امروز از ناحیهٔ چه کسانی است؟ قطعاً از طرف امریکا. البته این موضوع را ما نمی‌گوییم که بگویید بدبین هستیم و با سیاست خارجی و جهانی امریکا موافقت نداریم. این موضوع را خود آن‌ها می‌گویند! اصطلاح «فاجعهٔ عن‌قریب» یا فاجعه‌ای که به زودی ممکن است صورت بگیرد عنوان مقاله‌ای است که رابرت مکنامارا، وزیر دفاع اسبق امریکا و معمار جنگ ویتنام، در شمارهٔ اخیر مجلهٔ نخبگان امریکا، فارین پالیسی (مه ـ ژوئن ۲۰۰۵ میلادی) در مورد سیاست خارجی و نظامی امریکا، به ویژه سیاست تسلیحات اتمی، منتشر کرده است. مکنامارا پاراگراف اول مقالهٔ خود را با این جملات شروع می‌کند: «به نظر من وقت آن است ـ و چندی هم از این وقت سپری شده است ـ که امریکا سیاست خارجی جنگ سرد خود را که متکی بر ابزار تسلیحات اتمی بود ترک کند. با توجه به این‌که این ریسک وجود دارد که ساده و خشمگین به نظر برسم، من سیاست جاری تسلیحات اتمی امریکا را فاسد و غیراخلاقی، غیرقانونی، از جنبهٔ نظامی غیرضروری و خطرناک تشخیص می‌دهم.»

مکنامارا در سطح نخبگان امریکا، نه یک فرد ساده و نه یک شخص بی‌تجربه است، او از محافظه‌کاران و بازهای دولت جان اف کندی در اوایل دههٔ ۶۰ بود و مدت‌ها نیز با رئیس جمهور

دیگر امریکا در زمان جنگ ویتنام، یعنی لیندون جانسون، در سمت وزارت همکاری کرد؛ جنگی که ۵۵ هزار سرباز امریکایی و قریب به دو میلیون ویتنامی در آن کشته شدند. مکنامارا مدت‌ها رئیس «بنیاد فورد» و مدیر عامل کمپانی بزرگ‌اتومبیل‌سازی فورد بود و پس از پایان جنگ ویتنام، از طرف امریکا به ریاست بانک جهانی منصوب شد. امروز این بازیگر کهنه‌کار امریکا نه تنها از برخی سیاست‌های خود در گذشته و به‌ویژه در جنگ ویتنام پشیمان است، بلکه از همه مهم‌تر «فاجعهٔ عن‌قریب» جهانی را از طرف امریکا نزدیک می‌بیند. اگر این مقاله را امثال من می‌نوشتند سردبیران مجلهٔ فارین پالیسی، بدون شک، آن را چاپ نمی‌کردند.

مکنامارا امروز نگران است. او می‌داند که در زمان کندی وقتی که مسئلهٔ پایگاه‌های اتمی در کوبا و ترکیه مطرح شد تا چه اندازه دو ابرقدرت زمان به فاجعه و انهدام جهانی توسط تسلیحات اتمی نزدیک شده بودند.

در حال کنونی، علی‌رغم فروپاشی شوروی، امریکا ۴۵۰۰ بمب اتمی و روسیه ۳۸۰۰ بمب هسته‌ای از انواع مختلف ذخیره و آماده به کار دارند. انگلیس، فرانسه، و چین هر کدام به ۲۰۰ الی ۴۰۰ بمب اتمی مجهز هستند و هند و پاکستان و اسرائیل و به احتمال زیاد، کرهٔ شمالی وارد باشگاه تسلیحات اتمی شده‌اند. مطابق قانون اساسی امریکا، اعلام جنگ با یک کشور دیگر باید به تصویب کنگره رسیده باشد. ولی همین قانون‌اساسی به رئیس جمهور امریکا اجازه می‌دهد که به عنوان فرماندهٔ کل قوای نظامی امریکا هر موقع که تشخیص داد و تصمیم گرفت در هر آن از بمب اتمی استفاده کند. به نوشتهٔ مکنامارا فاصلهٔ بین مشورت رئیس جمهور امریکا با مشاوران و همکاران امنیتی خود و پرتاب بمب اتمی بیش از ۲۰ دقیقه طول نخواهد کشید!

منشور جدید اعلام شده از طرف دولت جورج دبلیو بوش دربارهٔ استراتژی امنیت ملی امریکا نه تنها از برتری نظامی و تسلیحاتی امریکا بر دیگران صحبت می‌کند، بلکه این اجازه را به رئیس جمهور می‌دهد که به تشخیص خود، حملهٔ اولیه اتمی را در مقابل «خطر» و «دشمن» آغاز کند. و این استراتژی و سیاست دقیقاً چیزی است که نه تنهامکنامارا، بلکه بسیاری از هیئت حاکمهٔ سابق و کنونی امریکا را نگران کرده است؛ موضوعی که متأسفانه در سازمان‌های بین‌المللی و در مذاکرات و گفت‌وگوهای سیاسی از آن خبری نیست. مخدوش کردن انگیزه‌های علمی و صلح‌جویانهٔ فناوری هسته‌ای، این «فاجعهٔ عن‌قریب» و نزدیک را از نظرها دور می‌سازد، گرچه مکنامارا و همکاران قدیمی و جدید اکنون تشخیص می‌دهند که این‌گونه سیاست‌گذاری به روز رستاخیز خواهد انجامید.

بمب اتمی، بزرگ‌ترین سلاح کشتار جمعی ساخت بشر است که برای اولین بار توسط امریکا اختراع و تولید شد. ۶۰ سال قبل دقیقاً در این هفته بود که امریکا برای اولین بار از آن استفاده کرد و

در عرض چند دقیقه ۱۶۰ هزار نفر در شهر هیروشیما در ژاپن کشته و مجروح شدند. چند روز بعد دومین بمب اتمی از طرف امریکا بر شهر ناکازاکی انداخته شد و به گفتهٔ شهردار آن شهر «۷۴ هزار نفر در عرض چند ثانیه جان خود را از دست دادند و هزاران نفر مجروح شدند، به طوری که حتی صدای حشرات هم شنیده نمی‌شد».

امروز بهتر است که بپرسیم چرا؟ زیرا قبل از پرتاب بمب اتمی، ژاپن آمادهٔ تسلیم بود.

علاقه‌مندان به این موضوع به کتاب امریکا و فاجعهٔ جهانی، تألیف پروفسور حمید مولانا مراجعه کنند که به‌کوشش کریم فیضی و عادلهٔ فیضی، از طرف دفتر نشر فرهنگ اسلامی در ۱۳۸۲ در تهران منتشر شده است.

خطر تسلیحات هسته‌ای از کجاست؟ (۱۳۸۴/۰۵/۲۷)

خطر تسلیحات هسته‌ای امریکا بیش از هر زمان دیگر امنیت جهان را تهدید می‌کند. به عبارت ساده‌تر، خطر هسته‌ای امروز از طرف ایالات متحد است و نه جمهوری اسلامی ایران. رئیس جمهور جدید ایران و وزیر خارجهٔ او باید این روشنگری را در رأس سیاست خارجی ایران قرار دهند.

قلدری، دورویی و تناقض و نقض تعهدات بین‌المللی، مشخصات سیاست خارجی امروز امریکا را تشکیل می‌دهند و واشینگتن سعی می‌کند تقصیرات و تهاجمات خود را در لوای جلوگیری از فناوری هسته‌ای و پیشرفت آن در ایران پنهان نگاه دارد.

این تنها رابرت مکنامارا، وزیر دفاع اسبق امریکا، نیست که «فاجعهٔ عن‌قریب» هسته‌ای توسط امریکا را قریب‌الوقوع دانسته و از آن به عنوان یک سیاست و رفتار غیرقانونی، غیراخلاقی، و شرم‌آور یاد می‌کند. دو دانشمند و پژوهشگر امریکایی، جان استاینبرونر و ننسی گلاگر، در مقاله‌ای که سال گذشته در مجلهٔ آکادمی هنرها و علوم امریکا (دایدالوس، تابستان ۲۰۰۴) منتشر کردند، سیاست امنیتی و نظامی امریکا را به شدت مورد انتقاد قرار داده، ادامهٔ این‌گونه سیاست‌گذاری را به نزدیک شدن «روز رستاخیز» و انهدام کنونی ربط دادند. مقالهٔ آن‌ها نتیجهٔ پژوهش مفصلی است که از طرف یک بنیاد ملی غیرانتفاعی، که در امور امنیت تخصص دارد، حمایت می‌شود. مفسر و نویسندهٔ امور نظامی روزنامهٔ واشینگتن پست، ویلیام آرکین، نیز اخیراً در گزارشی نقشهٔ جدید دولت بوش را دربارهٔ «ضربت جهانی» افشا کرده، می‌نویسد که طبق این پروژه امریکا به دستور رئیس جمهور می‌تواند در عرض چند ساعت، هر نقطه از جهان را مورد حملهٔ هسته‌ای قرار دهد. یکی دیگر از نویسندگان و مفسران امریکا، جاناتان شل، در مقاله‌ای که در مجلهٔ نیشن (۱۳ ژوئن ۲۰۰۵) چاپ کرده است، از «انقلاب در سیاست هسته‌ای امریکا» صحبت می‌کند و تحلیل خود را دربارهٔ جریان

خطرناک سیاست‌گذاری‌های اتمی امریکا با این دو پرسش خاتمه می‌دهد: «آیا رئیس جمهور (امریکا) در رویارویی با شکست سیاست‌های خود در بعضی نقاط دنیا مسیر دیگری را انتخاب خواهد کرد؟ یا این‌که ممکن است در عمل، سیاست هسته‌ای خود را انتخاب و اعمال کند؟»

در حال حاضر حدود ۲۰ هزار بمب اتمی و هیدروژنی از انواع مختلف در دنیا وجود دارد که امریکا در رأس کشورهای دارندهٔ آن قرار دارد. قبل از فروپاشی شوروی ۶۵ هزار بمب اتمی وجود داشت. آیا وجود این همه بمب اتمی، خود یک خطر بزرگ نیست؟ آیا از بین بردن تسلیحات اتمی برای همیشه، مهم‌تر از استفاده فناوری هسته‌ای برای تأمین سوخت و سایر پروژه‌های صلح‌آمیز نیست؟ تمدن امروزی دنیا شانس آورده است که تا امروز پس از انفجارهای بمب اتمی درهیروشیما و ناکازاکی، عمداً یا سهواً، کسی از این تسلیحات استفاده نکرده است. ولی گذشته هیچ ضمانتی برای آینده نیست. وجود تسلیحات امریکا، فرانسه، اسرائیل و بقیهٔ اعضای باشگاه اتمی است که بحران و مسائل امروزی را ایجاد کرده است.

امریکا هم‌اکنون مشغول توسعهٔ تجهیزات جدید جنگی است که تحت برنامهٔ «اصلاحات نظامی» و دگرگونی‌های زیربنایی دفاعی و تهاجمی از چند سال قبل شروع شده است. برنامه‌ریزی و استانداردهای استفاده از این تجهیزات جدید بر مبنای «امکانات موجود» است و نه تخمین تهدید از طرف «یک دشمن امریکا»! دقیقاً این برتری و تسلط بر دیگران است که سیاست نظامی جهانی امریکا را مورد انتقاد جامعهٔ بین‌المللی و به ویژه کشورهای بزرگ اروپای غربی قرار داده است. نگرانی دربارهٔ اقدامات چند سال اخیر واشینگتن از آن جهت جدی است که نه تنها ایالات متحد بدون مشورت و موافقت همکاران اروپایی خود به تسخیر عراق و نقاط دیگر پرداخته است، بلکه از تابستان سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱ ش) تصمیم به خروج از قراردادها و تعهدهای خلع سلاح هسته‌ای، که با روسیه (شوروی سابق) در ۱۹۷۲ امضا کرده بود، گرفته است. این قراردادها به نام پیمان منع تولید موشک ضد بالستیک (پیمان اِی‌بی‌ام) و پیمان جامع منع آزمایش هسته‌ای (پیمان‌سی‌تی‌بی‌تی) شناخته شده‌اند. علاوه بر این، امریکا از تصویب قرارداد و پروتکل جلوگیری از تسلیحات بیولوژیک و سمّی تا امروز خودداری کرده است. در حقیقت، امریکا با این‌گونه سیاست‌گذاری‌ها و موضع‌گیری‌های استثنائی خود عملاً قرارداد منع و عدم تکثیر و توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای معروف به ان‌پی‌تی را نقض کرده؛ قراردادی که امریکا و متفقین اروپایی، آن را در مرکز انتقادات و مذاکرات خود در مورد تحصیل فناوری هسته‌ای ایران قرار داده‌اند. «استثنا بودن» امریکا از جنبهٔ تاریخی امروز از دو جهت تقویت شده است: یکی این‌که امریکا مستثناست، ولی دیگران باید به قراردادهای بین‌المللی متعهد باشند و دوم این‌که امریکا در آزادی عمل استفاده از زور هم مستثناست. «استثنا بودن امریکا» یک فرهنگ سیاسی برای آن

کشور در سطح ملی و بین‌المللی شده است بدون این‌که مخاطرات آن به طور جدی مورد توجه قرار گیرد.

امروز نظم و قانون بین‌المللی توسط سیاست‌های جدید نظامی و هسته‌ای امریکا زیر پا گذاشته شده است، در عین حال، آن کشور هم‌اکنون مشغول توسعه و آزمایش سلاح‌های جدید اتمی است که با مفاد قرارداد عدم تکثیر و توسعهٔ تسلیحات اتمی، یعنی ان پی تی مغایرت دارد. این سیاست برتری و تسلط گرایی امریکا همچنین با روحیهٔ دموکراسی که واشینگتن مدعی آن است متناقض است، زیرا هر نوع مردم‌سالاری و دموکراسی پایدار باید به این پرسش اصلی پاسخ دهد: برتری یا مساوات؟ قانون یا نقض آن؟ در حالی که بودجهٔ نظامی امریکا امروز نسبت به دهه‌های جنگ سرد بالا رفته است، ساختار انسانی آن نسبت به گذشته کاهش یافته و ایالات متحد تصمیم دارد این توازن را با اختراع سلاح‌های کشندهٔ جدید خود جبران کند. اکنون فقط چین و روسیه هستند که از جهت تسلیحات هسته‌ای و منابع انسانی، قدرت رقابت با امریکا را دارند، ولی هر دو کشور به علت توسعهٔ اقتصادی و تقویت زیرساخت‌های صنعتی خود «سیاست برتری و تسلط» بر امریکا را دنبال نمی‌کنند.

علی‌رغم قلدربازی امریکا در سال‌های اخیر، «مهار کردن متقابل» هنوز منشور اصلی امنیتی بین‌المللی را تشکیل می‌دهد، زیرا استعمال تسلیحات اتمی، پیروزی هیچ طرف را در این‌گونه جنگ‌ها ضمانت نمی‌کند. امروز حد متوسط آسیب وارده از یک بمب اتمی یا هیدروژنی، بیش از آسیب وارده از تمام تسلیحات مورد استفاده جنگ جهانی دوم تخمین زده می‌شود. بمب هسته‌ای امروزی در یک ساعت کشنده‌تر از تمام تسلیحاتی است که در جنگ‌های قرن بیستم صورت گرفت و بیش از ۱۲۰ میلیون نفر در آن کشته شدند. ولی آنچه سیاست کنونی دولت امریکا را برای خود و دیگران خطرناک ساخته، اعلام منشور جدید امنیت ملی امریکاست که این کشور را در استفاده از زور پیشقدم می‌سازد. به گفتهٔ ویلیام آرکین از واشینگتن پست و جاناتان شل، از مجلهٔ نیشن، پروژهٔ «ضربت جهانی» امریکا تنها برای «مهار کردن» نیست، بلکه «برای استفاده از آن است». این‌ها موضوع‌ها و مسائلی است که باید در دستور روز قرار گیرد. دنیا از جنبهٔ کمّی و کیفی عوض شده است و مسائل و مشکلات عصر حاضر را نمی‌توان با شیوه‌های کهنه و استعماری قرن هجدهم و نوزدهم و حتی قرن بیستم حل کرد.

نخبگان اینترنت (۱۳۸۴/۰۶/۰۳)

ماه گذشته که در دانشگاه پکن در چین سخنرانی می‌کردم، استادان و مقامات دولتی آن کشور به من اطلاع دادند عدهٔ کسانی که از شبکهٔ اینترنت استفاده می‌کنند، از ۱۰۰ میلیون نفر گذشته است و بدین ترتیب، چین در بهره‌برداری از این شبکه، پس از امریکا، در رتبهٔ دوم قرار دارد. حدود ۱۲ سال قبل مقاله‌ای در این ستون نوشتم تحت عنوان «آیا روی خط هستید؟» ولی در آن موقع نه در ایران و نه در

بسیاری از کشورها حتی نخبگان هم از استفادهٔ گستردهٔ ابزار ارتباطی اطلاعی نداشتند، اما امروز ایران در استفاده از شبکهٔ اینترنت در خاورمیانه در مرتبهٔ بسیار بالایی قرار دارد.

در عصر ما از میان اختراعاتی که بیشترین جار و جنجال را در قرن بیستم به پا کرده است، بسیاری اینترنت را پیشرو بزرگراه‌های اطلاعاتی در نظر می‌گیرند. بسیاری از مشتاقان، اینترنت را روشی برای اتصال پایگاه‌های الکترونیک و تعامل بین افراد در نظر می‌گیرند و آن را معادل جزوه در قرن هجدهم می‌دانند. گمنام‌ترین کاربران آزادند آرای خود را مطرح سازند و یا جلسهٔ بحث و گفت‌وگو ایجاد کنند.

اما اخیراً زمزمه‌های نارضایتی به گوش می‌رسد. منتقدان روی سه نقطه ضعف تأکید کرده‌اند. کنترل بالقوهٔ محتوا، اثرات بالقوهٔ محروم ساختن از حق ارتباطی که صرفاً در اختیار طبقهٔ بالا و متوسط قرار دارد و تأثیر اجتماعی عمیق ارتباطی که از طریق واسطه‌های الکترونیک اتفاق می‌افتد. رهبران و سیاست‌گذاران فناوری که به نظر می‌رسد به توسعهٔ اینترنت علاقه دارند، نسبت به این نگرانی‌ها بی‌تفاوت هستند.

از نظر فناوری، هر کس می‌تواند اطلاعاتی را ارسال کند، اما واقعیت این است که محتوای اصلی اینترنت ــ پایگاه‌های عظیم داده، شامل اطلاعات الکترونیک بسیار مهم برای زندگی روزمرهٔ افراد ــ توسط دولت‌ها، شرکت‌ها و مؤسسات دانشگاهی کنترل می‌شود. هنگامی که هدف اصلی نظام، متصل کردن پژوهشگران دولتی و دانشگاهی به یکدیگر بود، کنترل اهمیت کمتری داشت. اکنون که اینترنت تبدیل به منبع مهم دانش شده است، به راحتی ممکن است که اطلاعات تغییر کند یا صرفاً واقعیت را با حذف گزینشی اطلاعات نامناسب، تحت‌الشعاع قرار دهد و این نکته یک نگرانی اصلی است. گرایش اخیر سازمان‌های بزرگ در ایجاد پایگاه‌های اینترنتی، به ویژه در شبکهٔ جهان‌گستر که که سریعاً رشد می‌کند، این نگرانی را عمیق‌تر می‌سازد. طرح‌هایی برای خصوصی‌سازی بیشتر اینترنت وجود دارد. برخی خصوصی‌سازی و تجاری‌کردن این شبکه را برای دسترسی مداوم به آن، برای اهداف آموزشی، نوعی تهدید می‌دانند. چه کسی مسئول اطلاعات دنیا خواهد بود؟

اگرچه ظاهراً اینترنت در اختیار همگان قرار دارد، اما پروندهٔ کاربران براساس نژاد، جنس، درآمد و سن به یک سمت کشیده شده است. مطالعات حاکی از آن است که بیش از ۸۰ درصد از کاربران سواد رایانه‌ای داشته، افراد مذکر از طبقهٔ متوسط و زیر ۵۰ سال قرار دارند. از لحاظ نظری، دسترسی ممکن است نامحدود باشد، اما هزینهٔ فناوری و منحنی شیب‌دار یادگیری مبتدیان رایانه دسترسی را محدود می‌سازد. اگر آینده از آنِ ارتباطات الکترونیک است به عدهٔ زیادی که فقط می‌توانند نظاره‌گر این مبادله باشند، چه خواهد گذشت؟

در نهایت، مضامین اجتماعی آزاردهنده‌ای وجود دارد که در آیندهٔ ارتباطات بشر به طور روزافزون از طریق رسانه‌های الکترونیک رخ می‌دهد. از زمان اختراع تلگراف و تلفن در قرن نوزدهم، گفت‌وگوهای بیشتری از طریق واسطه‌های الکترونیک غیرمشخصی، نسبت به ارتباطات رو در رو، اتفاق افتاده است. اما برخلاف این تغییرات، ارتباط شخصی هنوز در اولویت قرار دارد. مردم هنوز، هم در محل کار و هم مأموریت‌های روزانه نیاز به تعامل دارند. اما اینترنت می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد. پژوهشگران روی جایگزین‌های الکترونیک برای تعاملات بدیهی روزانه کار می‌کنند. کار در منزل انجام می‌شود و از طریق مودم منتقل می‌گردد. خرید از طریق شبکهٔ جهان‌گستر صورت می‌گیرد و بدهی از طریق بانک الکترونیک پرداخت می‌شود. حتی سرگرمی و تفریح نیز روی صفحهٔ رایانه صورت می‌گیرد. در سفر اخیر به چین مشاهده می‌کردم که چینی‌ها از تلفن همراه بیشتر برای فرستادن و دریافت پیام، و نه مکالمه، استفاده می‌کنند، زیرا انتقال پیام از این طریق ارزان‌تر از مکالمه است. به طور متوسط، روزانه یک ساعت و نیم وقت شهروندان چین، که به تلفن و اینترنت دسترسی دارند، صرف این‌گونه ارتباطات می‌شود. در کشوری که بین تمام رسانه‌های مکتوب، شفاهی و الکترونیک، از جمله تلویزیون، ۳۵ درصد از کل بازار صنایع فرهنگی را کتاب تشکیل می‌دهد، اکنون این پرسش مطرح است که تا چه حد فناوری‌های جدید مانند اینترنت، جایگزین دسترسی مستقیم افراد به کتاب و سایر وسایل خواهد شد؟

اما آیا دنیا بین این اقلیت رو به افزون نخبگان که اطلاعات را در کنترل خود دارند و اکثریتی که در فقر به سر می‌برند، به دو نیمه تقسیم شده است؟ آیا واقعاً می‌خواهیم از بین یک حضور الکترونیک موفق اما بی‌روح حق‌کشی، دست به انتخاب بزنیم؟ تا دو دهه قبل اینترنت صرفاً کار مشترک آزمایشی وزارت دفاع امریکا و جامعهٔ دانشگاهی آن کشور بود، اما با فروپاشی شوروی و جریان خصوصی شدن، دولت امریکا این شبکه را در اختیار عامه قرار داد و کاربران در سراسر دنیا به مزایای اتصال رایانه‌هایشان به یکدیگر، به منظور به اشتراک گذاشتن نرم‌افزار، تبادل نامهٔ الکترونیک و بحث در مورد مشکلات علمی پیچیده پی بردند و اینترنت سریعاً رشد کرد. تلفیق اینترنت با سیستم سرمایه‌داری، فراسوی کاربرد دولتی و نظامی، ارزش‌های امریکایی را ترویج کرد، ولی مانند همهٔ فناوری‌های قرن‌های گذشته، امکان رویارویی بین قدرت‌ها را نیز فراهم کرده است.

اینترنت همچون شعبده‌بازی به نظر می‌رسد. کاربران پیشگام، پایگاه‌های داده‌های الکترونیک عظیمی را ایجاد کردند و سپس دسترسی رایگان برای کسانی که رایانه، مودم و تمایل به دسترسی اطلاعات را داشتند فراهم کرد. هیچ‌کس مسئول هدایت آن نبود، اما به نحوی هدایت می‌شد که امریکا بر آن تسلط داشت و هنوز هم دارد.

امروز اینترنت نعمتی است دارای حداقل دو کاربرد متفاوت؛ برای افراد دارای دانش علمی رایانه دسترسی به اطلاعات را فراهم می‌سازد، اما همزمان مانعی غیرقابل حل برای کسانی که نمی‌توانند از فرصت جدید بهره برند، به حساب می‌آید. به طور خلاصه، اینترنت ممکن است رؤیاهای طرفداران را برآورده سازد و تعامل بشری را مجدداً نظم دهد، اما این نظم‌دهی مجدد مناسب نیست و تمام رؤیاها باید قبل از به وقوع پیوستن به دقت بررسی شود.

علاقه‌مندان به این موضوع می‌توانند به کتاب اطلاعات و ارتباطات جهانی: مرزهای نو در روابط بین‌الملل، تألیف پروفسور حمید مولانا، ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد و محمد حسن‌زاده و مریم اخوتی، نشر کتابدار، تهران، ۱۳۸۴، مراجعه کنند.

انگاره‌ها و حقایق اجتماعی (۱۳۸۴/۰۶/۱۰)

علی‌رغم پیشرفت‌های علمی و فناوری قرن اخیر، دانش مردم دربارهٔ جامعهٔ خود کاهش یافته است. اطلاعات و دانش افراد دربارهٔ ابزار و کالاهای موجود در بازار بیشتر از گذشته است، ولی درک آن‌ها دربارهٔ حقایق اجتماعی به طور قابل توجهی پایین آمده است. به عبارت دیگر، آگاهی ذهنی و فکری مردم دربارهٔ واقعیات کمتر شده است، در حالی که تصورات و انگارهٔ مردم در نتیجهٔ تبلیغات، آگهی‌ها، پروپاگاندا و آنچه به صورت «اطلاعات روزانه» دریافت می‌کنند، افزایش یافته است.

در جوامع به اصطلاح فرامدرن امروزی بسیاری از افراد، کاربرد رایانه، تلفن همراه، خودرو، و وسایل تفریحی الکترونیکی و دیجیتال خود را به خوبی می‌دانند و می‌توانند در یک لحظه از آن استفاده کنند، ولی توانایی تمرکز روی یک مسئلهٔ اجتماعی و پیدا کردن راه حل آن را ندارند. تعجب نیست که انجمن روان‌پزشکان امریکا در دهه‌های اخیر به عارضهٔ «کمبود توجه» افراد پی برده‌اند. تماس مستقیم مردم با حقایق و واقعیت‌های زندگی تنزل کرده، ولی گرایش آن‌ها به بازی و تخیلات بیشتر شده است. برای مثال، یکی از بزرگ‌ترین، پربهاترین و خطرناک‌ترین موارد ورزش در ایالات متحد امریکا مسابقهٔ اتومبیل‌رانی «ایندیاناپولیس ۵۰۰» است که در آن، گروه معدودی از بزرگسالان، پشت اتومبیل‌های خود نشسته، با سرعت فوق‌العاده دور یک دایرهٔ بزرگ در حرکت هستند و نیم میلیون نفر از نزدیک آن را تماشا کرده، میلیون‌ها نفر دیگر در خانه‌های خود این «ورزش» را در تلویزیون‌ها مشاهده می‌کنند! اخیراً کتابی در امریکا تحت عنوان هر چیز بد برای شما خوب است به قلم استیون جانسون منتشر شده است که ادعا دارد این‌گونه صنایع تفریحی در حقیقت، مصرف‌کنندگان آن را زیرک‌تر و باهوش‌تر می‌کند! ولی آیا غلبه بر ابزار الکترونیکی و اطلاع و تبحر بر لوازم مصرفی می‌تواند یک انسان کامل و بهتری را به وجود آورد؟

امروز بسیاری از افراد تحت عنوان‌های فریب‌دهندهٔ «علم و فناوری» از تفکر، هنر و دین بازمانده‌اند. بسیاری از نظام‌های آموزش و پرورش عصر حاضر نیز در این مسیر در حرکت هستند. توسعهٔ آموزش و پرورش برای خدمت به سیستم و مصرف گرایی، با توسعهٔ آموزش و پرورش برای خدمت به فرد فرق دارد. برای مثال، در سال ۱۹۰۰ میلادی تعداد مدرسان و استادان دانشگاه‌های امریکا ۲۴ هزار نفر بود و در ۱۹۲۰، یعنی دو دهه بعد، این رقم به ۴۹ هزار رسید و در پایان قرن بیستم تعداد استادان از ۵۰۰ هزار نفر فراتر رفت. در آغاز قرن نوزدهم تعداد دانشجویان در تمام دانشگاه‌های امریکا از ۲۳۸ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و در ۱۹۵۹ میلادی این رقم به ۳ میلیون و ۷۰۰ هزار رسید و یک دهه بعد از آن، بیش از ۱۵ میلیون نفر در دانشگاه‌های امریکا تحصیل می‌کردند. قبل از سقوط جنگ سرد و فروپاشی شوروی، دو ابرقدرت و امپراتوری دنیا، یعنی امریکا و شوروی سابق، بزرگ‌ترین رقم دانشجویان و دانشمندان را داشتند، ولی این توسعهٔ آموزش و پرورش نتوانست از تضعیف سیستم جلوگیری کند. شوروی فروپاشید و امریکا در بحران بزرگ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی گرفتار شده است. آموزش و پرورش هر دو سیستم بر مبنای تمدن و مدیریت وسیع فناوری، دیوان‌سالاری و مدیریت تولید و توسعه بود. تفکر و اندیشه در درجهٔ دوم و سوم قرار داشت. خدمت به سیستم، هدف اصلی بود. انقلاب و دین همیشه با درد آغاز شده‌اند و با راحتی و ثروت از بین رفته‌اند. نهادهای رسمی تمدن امروزی نه دینی هستند و نه انقلابی. هدف آن‌ها حفظ و پایداری سیستم است. آمار ترقی تمدن غرب را با آمار جنایت، دزدی، بزهکاری و خلافکاری، مشروبخواری، فیلم ورسانه‌های مبتذل، قماربازی، معتادان به داروها، بیماری‌های روحی، خودکشی و گسیختگی خانواده در آن جوامع مقایسه کنید. امروز این وضع به جوامع شرق نیز سرایت کرده است. در تمدن کنونی، لذت مادی به رنج و مشقت معنوی می‌انجامد. ما این‌ها را به خوبی در وضعیت کنونی و گذشتهٔ نویسنده‌های غرب، مانند آلبر کامو، دیده‌ایم و در شعار «با خود بودن» و «برای خود بودن» ژان پل سارتر مشاهده کرده‌ایم. فوکو و دریدا هم نتوانسته‌اند جواب قانع‌کننده‌ای برای این‌ها ارائه دهند و مکتب‌های مطالعات فرهنگی، از فرانکفورت گرفته تا بیرمنگام نیز علی‌رغم کوشش خود نتوانسته‌اند از دایرهٔ خودگرایی مادی عبور کنند.

علم و دانش امروزی کوشش دارد برای همه چیز قانون و قاعده وضع، و از این طریق از آن استفاده کند، در حالی که هنر و دین به دنبال نظم کیهانی می‌گردد، بدون این‌که آن را زیر سؤال ببرد. وجود «دنیای دیگر» یکی از اصول دین و هنر و علم حقیقی است. دین، هنر، و علم حقیقی، ندای بشر برای درک خلقت است، در حالی که علم و دانش مدرن در غرب که چندین قرن حکومت کرده است، در بسیاری موارد، وجود اصالت بشری را انکار می‌کند. این هنر، وجدان و اخلاق و علمی که از

این‌ها جدا نشده است همه به یک ریشه توجه دارند و آن، معنا، ماهیت و ذات خلاقیت است. دانش، شناخت طبیعت است و دین و علم، شناخت انسان و بشر و خالق اوست.

اثبات‌گرایی علوم‌اجتماعی، مانند رشتهٔ روابط بین‌الملل، همیشه به دنبال مسائل اقتصادی، سیاسی، نظامی و استراتژیک است و از فرهنگ، دین و هنر گریزان بوده است. در رشتهٔ ارتباطات نیز، ارتباطات، نخست یک هنر بود ولی در غرب، به ویژه در امریکا، در نیم قرن گذشته به صورت علم جلوه کرد. سایبرنتیک علم است ولی گفت‌وگو هنر است. در اسلام، این جدایی، صورت مشخصی ندارد که ما امروزمی‌بینیم. علم از علم عقلی و نقلی و حضوری تشکیل شده است. علم اکتشاف می‌کند ولی دین و هنر خلق می‌کنند. علم منظم است ولی دین و هنر با حقایق سروکار دارند. در یک تابلوی نقاشی، حقیقت بیشتر جلوه می‌کند تا یک عکسی که توسط دوربین برداشته شده است. اسلام، مثلث دین ـ هنر ـ علم را به وجود آورد و برای همین در بین افراد و ادیان ویژگی خاصی دارد.

اولین تجدید نظرگرایی در مفهوم علم انسان صورت خواهد گرفت و برای همین است که ما معتقدیم راه اسلام حقیقی و نه تنها راه دانش غرب، باید به این بی‌قیدی امروز تمدن پاسخ دهد. متأسفانه استبداد فکری غرب و حس خودخواهی آن همراه با عقدهٔ حقارت غرب‌زده‌ها و غرب‌گرایان، به جای این‌که دانشجویان و جوانان ما را به شیوه‌های ابتکاری و متنوع علم و تحقیق تشویق کنند، آنان را اسیر متدهای ناقص و محدود اثبات‌گرایی می‌کنند و این‌گونه تقلید از غرب در دانشگاه‌های کشورهای اسلامی و حتی ایران خودمان مد شده است، در حالی که در خود دانشگاه‌های اروپا و امریکا این‌گونه روش‌های انحصاری، به ویژه در علوم انسانی واجتماعی، زیر سؤال رفته است.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

امریکا در انتظار رهبر و پیشوا (۱۳۸۴/۰۶/۱۷)

توفان شدید و کشندهٔ کاترینا در سواحل جنوبی امریکا، که شهر نیواورلئان را زیر آب برد و صدها نفر را کشت، خسارات سنگینی به مردم آن منطقه وارد آورد و بار دیگر نشان داد که ایالات متحد، با آن همه قدرت صنعتی و نظامی، توانایی مقاومت و ادارهٔ ضربه‌های ناگهانی بر نظام خود را ندارد و علی‌رغم آمادگی‌های ظاهری، این ابرقدرت، به علت ضعف زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی نتوانسته است مصونیت‌های اولیه را به خوبی کسب کند. این توفان مهیب نه تنها کاربردهای فناوری ـ اجتماعی امریکا را زیر سؤال برده، بلکه افکار عمومی، نخبگان و دولتمردان این کشور را نگران کرده است که تکرار چنین حوادثی در آینده صدمات جبران‌ناپذیری می‌تواند به امریکا وارد آورد.

این فاجعه، که در جنوب امریکا رخ داده است، بحران رهبری امریکا را نشان می‌دهد. پنجشنبهٔ گذشته روزنامهٔ نیویورک تایمز در مقاله‌ای تحت عنوان «منتظر یک رهبر هستیم» سیاست‌های دولت بوش را به شدت مورد انتقاد قرار داد. جریان توفان کاترینا و بی‌نظمی حاصله در شهر نیواورلئان و ایالات نزدیک آن، مرا یاد واقعهٔ انفجارهای ۱۱ سپتامبر واشینگتن و نیویورک می‌اندازد. در هر دو فاجعه وقتی که در ساعات اول، مردم به تلویزیون نگاه می‌کردند اصلاً از رهبران این کشور خبری نبود، یک فردسیاسی محبوب که به ملت دلداری بدهد وجود نداشت ورئیس جمهور امریکا مشغول برنامه‌های روز خود بود. همانند حادثهٔ ۱۱ سپتامبر، در حادثهٔ توفان جنوب امریکا نیز از یک رهبر دینی ملی‌شناخته شده در این جمعیت قریب به ۳۰۰میلیونی خبری نبود که در این ساعات بحرانی از جنبهٔ معنوی و الهی به کمک مردم بشتابد. برنامه‌های تلویزیون و رسانه‌ها را گزارش‌دهندگان مطبوعات و روزنامه‌نگاران و فیلم‌برداران تشکیل می‌دادند و مردمی که مورد صدمه و آسیب این توفان قرار گرفته‌اند. این یکی از زوایای ضعف یک نظام مدرن و سکولار (غیردینی) است؛ نظامی که عواطف انسانی اغلب در زیرساخت‌های بوروکراتیک و اداری دولتی وفناوری نابود می‌شود. جوامع مادی‌گرا در این‌گونه حوادث، چه طبیعی و چه غیرطبیعی امروزی بسیار آسیب‌پذیرند و این یک زنگ خطر برای امریکاست.

فروپاشی نظام امداد در امریکا نشانهٔ ضعف داخلی آن کشور است. آنچه ما در جنوب امریکا مشاهده می‌کنیم می‌تواند در سطح ملی در ایالات متحد اتفاق بیفتد و این آسیب‌پذیری جوامع و نظام‌های به اصطلاح مدرن و فرامدرن امروز را نشان می‌دهد.

عدم آمادگی دولت در مقابله با این حوادث باعث شرمندگی همهٔ مردم امریکا شده است. رسانه‌ها، به ویژه تلویزیون‌های امریکا سعی می‌کنند تصویر بهتری از این وضع اسف‌انگیز ترسیم کنند، ولی حقایق را نمی‌توان حتی بادوربین‌های امروزی پنهان نگاه داشت. تبلیغات امریکا سال‌ها این‌گونه فجایع و بی‌نظمی را از خصوصیات «دنیای سوم» می‌شمرد، ولی اکنون در خود امریکا و در قلب یکی از تاریخی‌ترین شهرهای امریکا صورت می‌گیرد. یورگن تریتین، وزیر محیط زیست آلمان، علت شدت این توفان را گرم شدن لایه‌های ویژهٔ جوّ کرهٔ زمین می‌داند که امریکا با مصرف انرژی فوق‌العاده، مسبب اصلی آن و یکی از عوامل آسیب به کرهٔ زمین است. بابی جیندال، یکی از اعضای مجلس نمایندگان امریکا که خانهٔ خود را در این فاجعه از دست داده است، سیاست‌گذاری دولت بوش را مقصر اصلی این‌گونه فروپاشی فیزیکی می‌داند. ولی علل این فاجعه‌های انسانی، فراتر از تحولات محیط زیست و سیاست‌های شخص بوش، رئیس جمهور امریکاست، بلکه به نقش دولت امریکا در برنامه‌های رفاه عمومی، و کسر بودجه و هزینه‌های سنگین این کشور در جنگ و امور نظامی، و به افزایش فقر و شکاف طبقاتی مربوط است.

از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، در دهۀ ۱۹۸۰، نقش دولت در ایجاد رفاه عمومی در امریکا تقلیل یافته است و مالیات دولت بر ثروتمندان این کشور بیش از هر زمان دیگر پایین آمده است. به طور خلاصه، پروژه‌هایی که باید از این حوادث طبیعی جلوگیری می‌کرد، مثل سدها و موانع ضد سیل، از بودجۀ کشوری حذف شده و برنامه‌های عمرانی ایالات و شهرها که اغلب با همکاری دولت و بودجۀ فدرال (دولت مرکزی) انجام می‌شود کاهش قابل توجهی یافته است. سیاست اقتصادی و مالیاتی دولت، شکاف طبقاتی را زیاد کرده است. از طرف دیگر، بودجه‌ای که باید صرف رفاه عامه مردم امریکا می‌شد اکنون در بودجۀ نظامی و جنگی این کشور ادغام گردیده است. بودجۀ نظامی امریکا امروز از زمان جنگ سرد با شوروی سابق زیادتر است و هزینه‌های جنگ و نگاهداری نظامیان در عراق و افغانستان و سایر نقاط و پایگاه‌های نظامی امریکا بزرگ‌ترین رقم بودجۀ کشوری را تشکیل می‌دهد. امروز امریکا به جای این‌که روی نیروی انسانی سرمایه‌گذاری کند روی موشک‌ها و تسلیحات اتمی سرمایه‌گذاری می‌کند. در هفته‌ای که فاجعۀ توفان جنوب امریکا رخ داد، دولت فدرال امریکا آماری منتشر کرد که نشان می‌داد یک میلیون و ۱۰۰ هزار نفر امریکایی اخیراً به گروه طبقۀ فقیر این کشور اضافه شده است. امروز ۱۳ درصد مردم امریکا، از جنبۀ اقتصادی و احتیاجات اولیۀ زندگی، زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در نیواورلئان، شهری که ۸۰ درصد آن زیر آب است، دوسوم جمعیت آن را سیاه‌پوستان و طبقۀ پایین و فقیر تشکیل می‌دهند و این عده، قربانیان اصلی این فاجعه بودند. دقیقاً در شرایط فوق است که علاوه بر صدمات و آسیب‌های طبیعی و ناشی از توفان، اغتشاش در شهر نیواورلئان صورت می‌گیرد و فروشگاه‌ها و مراکز فروش اسلحه (که در امریکا آزاد است) مورد حملۀ برخی از شهروندان محروم قرار می‌گیرد. شکاف طبقاتی و تبعیضات نژادی موجود و گسیختگی اجتماعی که زیر خاکستر تبلیغات مخفی مانده، در شرایط بحرانی، خود را بروز می‌دهد. توفان کاترینا اولین فاجعۀ بزرگ در امریکا نبوده و آخرین آن نیز نخواهد بود. مشکلاتی که در سیل بزرگ رودخانۀ میسی‌سی‌پی در ۱۹۲۷ میلادی در جنوب امریکا صورت گرفت امروز در ابعاد وسیع‌تری تکرار می‌شود. آن سیل عظیم با تلفات زیادی که نزدیک به ۷۸ سال قبل وارد کرد، همراه با بحران بزرگ اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰ نه تنها اقتصاد امریکا را دگرگون کرد، بلکه برای اولین بار در تاریخ امریکا در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، نظارت دولت را بر امور رفاه و آسایش مردم گسترش داد و به ساختمان پروژه‌های عظیم سدسازی و تولید نیروی برق آن روز امریکا انجامید. پرسش اصلی امروز این است که این تحولات و تراژدی‌های داخلی امروزی چه تأثیری در سیاست‌گذاری دولت فدرال خواهد داشت و تا چه حد، انتظارات مردم امریکا را برای عمران داخلی، و نه سلطه‌گرایی خارجی، بالا خواهد برد؟

فاجعه‌ای که هم اکنون در جنوب امریکا رخ داده، درس آموزنده‌ای است برای کشورهایی مثل ایران که تامی توانند قدر و قیمت ساختارهای سنتی و فرهنگ مذهبی و ملی خود را بدانند و به عواملی که به همبستگی ملی کمک می‌کند بیش از پیش پی ببرند.

مقابله به مثل با ناقضان گردش آزاد اطلاعات (۱۳۸۴/۰۶/۲۴)

جریان گردش آزاد اطلاعات از طریق حرکت افراد در جوامع بشری، یکی از اساسی‌ترین پایه‌های آزادی و مردم‌سالاری در دنیاست. ولی این حقوق مسلم بشری مدت‌هاست که از طرف دولت‌های غربی و در دهه‌های اخیر، به ویژه از طرف دولت امریکا، محدود شده است. مدعیان دموکراسی اغلب از آزادی گردش اطلاعات و افکار از طریق رسانه‌ها، مطبوعات، رادیو - تلویزیون و صنایع فرهنگی، و این روزها اینترنت سخن می‌رانند، در حالی که کمتر به تبادل نظر چهره به چهرهٔ انسان‌ها و تعامل فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، از طریق کانال‌ها، بازدید، کنفرانس، معاشرت، آشنایی شخصی و حضور مستقیم توجه دارند.

هر کس که از علم ارتباطات اطلاعی داشته باشد می‌داند که تبادل و تعامل اطلاعاتی، نظری و فرهنگی بیشتر از طریق ارتباطات حضوری است تا از طریق واسطه‌های مطبوعاتی و فناوری، زیرا اولی بیشتر با گفت‌وگو سروکار دارد و دومی با دریافت یکطرفهٔ پیام و انگاره‌سازی. صنایع فرهنگی و رسانه‌ها بیشتر به کالاهای تجاری شباهت پیدا کرده‌اند و هدف، استفاده و مصرف‌گرایی است، در حالی که ارتباطات حضوری و چهره به چهره بیشتر با ابعاد انسانی و عواطف و یابازتاب‌های فردی آمیخته است. امروز، بسیاری از کشورها، دولتمردان، بنگاه‌ها و افراد که صحبت از آزادی مطبوعات می‌کنند، در حقیقت، در پنهان به دفاع از سوداگری خود می‌پردازند و وقتی صحبت از گفت‌وگوی حضوری و شرکت در کنفرانس‌ها مطرح می‌شود از آن جریان ممانعت کرده، در آن اشکال‌تراشی می‌کنند. نظام سیاسی حاکم بر جهان امروز، به اصطلاح خود غربی‌ها، بیشتر با «مونولوگ» (صحبت یکطرفه) سروکار دارد و کمتر با «دیالوگ» (گفت‌وگوی دوطرفه).

اخیراً دولت امریکا، برخلاف مقررات بین‌المللی، در صدور ویزا برای هیئت پارلمانی ایران جهت شرکت در اتحادیهٔ بین‌المجالس و سازمان ملل تعلل کرد. دکتر غلامعلی حداد عادل، رئیس مجلس شورای اسلامی ایران، در اعتراض به این عمل دولت امریکا اظهار داشت که نباید از سازمان ملل به عنوان ابزار سلب حقوق ملت‌ها استفاده کرد و یادآور شد که بین‌المجالس برای آن به وجود آمده است که حقوق ملت‌های کوچک را در برابر دولت‌های بزرگ حفظ کند و نگاه ما به سوی آیندهٔ اتحادیهٔ بین‌المجالس و سازمان ملل باید نگاهی مبنی بر پاسداری از عدالت باشد و یکی از مصادیق بارز عدالت، احترام به حاکمیت ملی کشورهاست.

کنفرانس‌ها در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، نقش مهمی در ارتباطات و روابط بین‌المللی بازی می‌کنند. سازوکار کنفرانس، محفلی را برای تبادل اطلاعات و مذاکره بین فعالان دولتی و غیردولتی فراهم می‌آورد. افزایش سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی از تعدادی اندک در قرن نوزدهم، به یک مجموعهٔ ۵ هزاری در اوایل قرن بیست‌ویکم، هم یکی از نشانه‌های اصلی تحولات جهانی در دو قرن اخیر است و هم معیاری است از اهمیت و کیفیت ارتباطات میان‌فردی و حقوق بشر در دنیای پیچیده و تمدن امروزی. تعداد کنفرانس‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی به صورت مداوم از ۳ مورد در سال ۱۸۵۳ میلادی وبیش از ۱۰۰ مورد در سال ۱۹۰۰ به‌بیش از ۲۰۰۰ مورد در سال ۱۹۵۳ افزایش یافته است که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به‌بیش از ۵۰۰۰ مورد رسیده و همچنان در حال افزایش است. یکی از موازین کنفرانس‌های بین‌المللی، تضمین حقوق دولت‌ها و افراد برای شرکت در چنین همایش‌های رسمی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و علمی است. علاوه بر آن، کنفرانس‌های بین‌المللی، منبع ارزشمندی برای جلب توجه عموم به مسائل مهم جهان است. این‌گونه کنفرانس‌ها مقدمات ارتباطات در مورد مسائل زنده و رایج را فراهم آورده، باعث ایجاد بستری برای مذاکراتی می‌شود که می‌تواند به شکل‌گیری سیاست و توافق‌های بین‌المللی منجر شود. همچنین فضای بازی را برای کشورهای کوچک‌تر در حال توسعه فراهم می‌آورد تا نیازها و درخواست‌های خود را مطرح سازند.

عوامل سیاسی که بر جریان اطلاعات در کنفرانس‌های بین‌المللی تأثیر می‌گذارد، اغلب مستعد تغییر و تحول است. بیشتر آن‌ها در نتیجهٔ وقایع سیاسی روز و سازگاری و یا ناسازگاری ایدئولوژی‌های رقیب به وجود آمده است. در زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق، علی‌رغم مقررات مسلم بین‌المللی، هر دو ابرقدرت، محدودیت‌های وسیعی برای شرکت افراد و دولت‌ها، به ویژه سازمان‌های غیردولتی، در کنفرانس‌ها و اجلاس منطقه‌ای و جهانی ایجاد می‌کردند. محدودیت‌های این‌چنین، به دلایل امنیتی در صادر نکردن روادید برای تعدادی از دانشمندان و محققان کشورهایی اعمال شده است که با امریکا و انگلستان رابطهٔ دوستانه‌ای نداشته‌اند (مانند ایران). در سال‌های اخیر، این محدودیت‌ها در مورد دانشمندان و شخصیت‌های مسلمان، که به جهاتی مورد بازرسی و مراقبت کشورهای اروپایی و امریکا هستند، شدت گرفته است. یکی از بهترین روش‌ها برای مقابله با این بی‌عدالتی‌های بین‌المللی، استیضاح و مواخذهٔ دولت‌ها و سیستم‌هایی است که با نقض قوانین و حقوق بشر، سلطه‌جویی را به صورت یک دکترین سیاسی و امنیتی درآورده‌اند. چالش‌های تهدیدکنندهٔ کنونی، به ویژه آن دسته‌ای که ماهیت قانون‌گریزی دارند مشکلات عدم پایبندی به تعهدات و قوانین بین‌المللی را ایجاد می‌کنند. باید به طور جدی و در رهیافتی جمعی، این‌گونه کنفرانس‌ها مورد بررسی قرار گیرند و ادعای پوچ آن‌ها در مورد آزادی گردش اطلاعات افشا گردد.

در اجلاس و کنفرانس‌ها و کنگره‌های «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» (IAMCR)، که بنده چندین سال ریاست آن سازمان را به عهده داشتم، بارها با محدودیت‌های ویزا و روادید برای برخی از اعضای انجمن، که کشورهای آن‌ها روابط دوستانه با قدرت‌های روز جهانی نداشتند، مواجه بودیم. سیاست کلی انجمن ما بر این بود که تا زمانی که دولت‌ها به تعهدات بین‌المللی پایبند نیستند و یا تبعیضاتی روا می‌دارند، از برگزاری کنفرانس و کنگره در آن کشورها خودداری کنیم و در مورد کشوری که به تعهدات بین‌المللی وفادار نیست سیاست آن را مورد انتقاد قرار داده، در صورت لزوم با افشاگری، مقامات مربوطه را مورد استیضاح قرار دهیم.

مثلاً در کنگرهٔ جهانی «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» که در تابستان سال ۱۹۹۸ (۱۳۷۷ هـ. ش) در شهر گلاسکو (اسکاتلند) تشکیل شد، به علت اشکال‌تراشی‌های دولت انگلیس و عدم صدور روادید جهت شرکت پژوهشگران و استادان دانشگاه‌های ایران در این کنفرانس، مجمع عمومی انجمن دولت انگلستان و وزیر خارجهٔ آن کشور را مورد استیضاح قرار داد و با ارائهٔ قطعنامه و یادداشتی تقاضای رسیدگی به این موضوع را کرد و به کشور بریتانیا اخطار کرد که از برگزاری مجدد کنفرانس در آن کشور تا اطلاع ثانوی خودداری خواهد کرد. به عنوان رئیس این انجمن بین‌المللی علمی و غیردولتی، این‌جانب در سخنرانی افتتاحیهٔ خود در کنگره در گلاسکو این‌گونه سیاست و اشکال‌تراشی را مغایر با مقررات آزادی گردش اطلاعات و دانش و در تناقض با معیارهای دموکراسی و مساوات اعلام کردم (بولتن اخبار انجمن، ج ۸، ش ۲۵، مارس ۱۹۹۹) یک سال قبل از آن در تابستان ۱۹۹۷ در کنگرهٔ این انجمن که در شهر اوآخاکا، در مکزیک، تشکیل تشکیل شده بود گروهی از دانشمندان و پژوهشگران خاورمیانه به ویژه از کشورهای لبنان و ایران به علت فشارهای امنیتی دولت امریکا، که هم‌مرز مکزیک است، موفق به اخذ روادید و شرکت در این کنفرانس نشدند. باید توجه داشت که «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» با بیش از ۲۰۰۰ عضو سازمانی و دانشگاهی، یکی از انجمن‌های بزرگ علمی جهان بوده و به عنوان عضو اصلی غیردولتی یونسکو رسماً شناخته شده است.

اگرچه تا حدود زیادی از این چالش‌ها فهم مشترکی به دست آمده است، اما به نظر می‌رسد هنوز اراده یا تصمیم جمعی مشترکی برای برخورد با این معضلات، به نحوی که بتواند مشکلات را ریشه‌کن کند، حاصل نشده است. در این‌جا جالب است یادآوری شود که از تاریخ تشکیل و تأسیس انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها در سال ۱۹۵۷ میلادی تا امروز، که نزدیک به نیم قرن می‌گذرد، هیچ‌وقت کنگرهٔ جهانی یا کنفرانس این انجمن در امریکا و شوروی سابق (روسیهٔ امروزی) برگزار نگردیده، زیرا هر دو ابرقدرت در زمان جنگ سرد ــ سیاستی که متأسفانه تا امروز

آثار آن از بین نرفته و ادامه دارد ــ حاضر نشده‌اند که با آزادی کامل و بدون استثنا برای همهٔ اعضای این انجمن بین‌المللی جهت شرکت در اجلاس روادید لازم را صادر کنند!

تئوری عدالت در روابط بین‌الملل (۱۳۸۴/۰۶/۳۱)

به مدت سه دهه است که این حقیر در نوشته‌های خود تئوری عدالت را در روابط بین‌الملل و سیاست جهانی مطرح کرده‌ام. در ۱۳ سالی که از انتشار مقالات بنده در این ستون می‌گذرد بارها لزوم توجه و حتی روش کاربردی این موضوع در سیاست خارجی، به ویژه برای نظام جمهوری اسلامی ایران، تبیین شده است. تئوری عدالت در روابط بین‌الملل با نظریه‌های معمولی موجود و کتاب‌های درسی این رشته تفاوت دارد. این نظریه الگوها و چشم‌اندازهای ارائه شده و غالب یک قرن اخیر را در روابط بین‌الملل، مانند رئالیسم، اقتصاد سیاسی، جغرافیای سیاسی، مارکسیسم، لیبرالیسم، لیبرالیسم نو و وابستگی و همبستگی و شاخه‌های جدیدی را که از این تفکرات سرچشمه گرفته است به‌چالش طلبیده و آن‌ها را ناقص می‌داند.

تئوری عدالت نسبت به عوامل قدرت، آرمان‌خواهی، مادیت، ابزار تولید، دموکراسی، تجارت، فناوری و اطلاعات، منابع طبیعی، حقوق و قانون و سازمان‌های بین‌المللی بی‌اعتنا و در عین حال تابع این عوامل به طور مطلق نیست. به طور مختصر، تئوری عدالت در روابط بین‌الملل، یک نظریهٔ آرمان‌گرا و ایدئالیسم نیست، بلکه هم با «هست‌ها» و هم با «بایدها» سروکار دارد. روند بین‌المللی امروز جهان و کاربرد آن طبق ادعای تئوری عدالت، بر پایهٔ بی‌عدالتی است و این بی‌عدالتی در ماهیت خود ملت - دولت، که واحدهای این نظام و سیستم را تشکیل می‌دهند، نهفته است. از این جهت، تئوری عدالت در درک روابط بین‌الملل، یک نظریهٔ واقع‌بینانه است. ولی تئوری رئالیسم غرب، عامل اصلی و روند روابط بین‌الملل را در مفهوم «قدرت» نمی‌بیند و برعکس، نظریه‌های ایدئالیسم و لیبرالیسم و غیره، آرمان‌گرایی این روابط را در دموکراسی و تجارت و اقتصاد به معنی امروزی نیز جست‌وجو نمی‌کند.

اکنون جای بسی خوشوقتی است که دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور جدید جمهوری اسلامی ایران، عامل عدالت را به عنوان یک اصل بنیادین در روابط بین‌الملل در سخنرانی خود در سازمان ملل متحد مطرح می‌کند. در تاریخ سازمان ملل، این اولین باری است که یکی از سران کشورهای عضو، موضوع عدالت را به عنوان مهم‌ترین موضوع روز جهانی و بدون هیچ دغدغه‌ای مطرح می‌سازد و بدان تکیه می‌کند. این موضع رئیس جمهور ایران می‌تواند انقلابی در سیاست خارجی و سیاست جهانی باشد. دکتر احمدی‌نژاد در نطق اول خود در مجمع عمومی سازمان ملل،

«نقطهٔ اتکا، امید و مشارکت دولت‌ها، ملت‌ها و تفاهم و همکاری در جهت تحقق صلح و آرامش جهانی» را مستلزم «عدالت در سازمان حاکم» و «بسط و تعمیق عدالت در سطح بین‌المللی» می‌داند و در نطق دوم خود به جهانیان اعلام می‌دارد که «ما معتقدیم نظم پایدار و مولد آرامش و صلح، آن‌گاه محقق خواهد شد که هر دو پایهٔ عدالت و معنویت برپا شود». برای او امروز یگانه‌پرستی و اعتقاد به ربوبیت مبدأ هستی، از جمله مشترکات انسان‌ها در کرهٔ زمین است. عدالت، مفهومی جذاب و مورد علاقهٔ عامه است، ولی این دکتر احمدی‌نژاد است که منابع و اصول چنین عدالتی را در تعاریف و اعمال پیامبران و معرفت‌های آسمانی و در گفتهٔ دخت گرامی پیامبر اسلام به جهانیان اعلام می‌کند. رئیس جمهور ایران از «تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی» به عنوان «دو تهدید بزرگ» نام می‌برد و از جامعهٔ جهانی می‌خواهد که «به شدت با آن مقابله کند». ولی آنچه سخنرانی دکتر احمدی‌نژاد را از سایرین متمایز می‌کند این است که او با علل تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و عدم عدالت در جهان امروز سروکار دارد.

در اسلام، سیاست بدون عدالت وجود ندارد. عدالت سیاسی مهدوی با عدالت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ارسطویی، مارکسیستی، روسویی، هابزی، و رالزی و دیگران نسبت تباین دارد. در عدالت سیاسی مهدوی، عدالت و سیاست مترادف هستند. جای تعجب نیست که دکتر احمدی‌نژاد نطق خود را در سازمان ملل با این جمله خاتمه می‌دهد: «ای خدای بزرگ! در ظهور آخرین ذخیرهٔ خود، موعود امم، یگانهٔ هستی و انسان کامل و پاک، همو که جهان را پر از عدالت و صلح خواهد کرد تعجیل فرما و ما را از یاران و پیروان و تلاشگران در راه او قرار بده.»

در اسلام، مفهوم سیاست به معنی امروزی وجود ندارد. در آغاز ظهور اسلام و حتی در صدر اسلام، سیاست به معنی مملکت‌داری، جامعه‌داری، جهان‌داری، همان واژهٔ عدالت بود. عدالت، مدیریت امت اسلامی را با مساوات و برابری به معنی «اعطاء کل ذی حق حقه»، یعنی رساندن حق به حق‌دار، نشان می‌دهد. بنابراین، سیاست به عنوان ادارهٔ یک نظام، همیشه با مفهوم عدالت آمیخته است. بزرگ‌ترین ویژگی حکومت «مهدی موعود» جهانشمولی آن است، بنابراین، نظارت و بررسی وقایع جهانی و بین‌المللی، مطالعه و پژوهش تغییرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، و نظامی، جمع آوری اطلاعات مفید و روشنگر، تنظیم ارتباطات و روابط امتی و بین‌المللی و فرامرزی، از وظایف و لوازم دوران انتظار است. جهانی‌سازی امروزی، یک جهانی‌سازی مصنوعی، مادی، یکطرفه و ناعادلانه است. جهانی‌سازی امروزی با عالمیت بودن، زمین تا آسمان فرق دارد. تشکل و ساختارهای سیاسی نظام امروز جهانی تاریخی کوتاه دارد. سیستم کنونی بین‌المللی که بر پایهٔ حاکمیت ملی و بر اصول ملت - دولت بنا شده است، به تاریخ اروپا و به قرارداد معروف «وستفالی» در قرن هفدهم برمی‌گردد.

از آغاز تاریخ تا امروز، اجتماعات و سپس ملیت‌ها و ملل گوناگون در روی زمین وجود داشته است، ولی این غریزهٔ قدرت، طمع و دنیاطلبی بوده است که با روش‌های سیاسی به عنوان نفوذ، کنترل، و تزویر دست به دست هم داده و وضع بی‌عدالتی را موجب شده است. سیاست بر عدالت مسلط شده است و نه عدالت بر سیاست. دموکراسی به معنی مردم‌سالاری، مساوات، و مشارکت در سیستم‌بین‌المللی وجود ندارد. شگفت‌آور نیست که گفته شده است خلقی که در انتظار ظهور «مصلح» به سر می‌برد، باید خود «صالح» باشد. دادگری فراگیر و سیرت قضایی ویژه مبنی بر عدالت از مشخصات این دوره است. مطابق اعتقادهای مهدویت، ما اکنون در بزرگ‌ترین مرحلهٔ آزمایش در سنجش ایمان و اعمال خود به سر می‌بریم. بنابراین، کیفیت و کمیت زیست ما میزان و مدت این دوره را تعیین می‌کند. مهدویت در حقیقت، بالاترین مرحلهٔ تحقق عدل الهی است. حضور نیروهای مردمی در حکومت اسلامی، اعلام حق در برابر باطل، بسیج امتی، استقامت و شکیبایی، گرایش به علم و دانش، مردم‌سالاری و استفاده از مراکز و منابع اسلامی و سنتی، همه این‌ها تکالیف حساس معتقدان و مؤمنان به غیبت و ظهور مهدی (ع) را تشکیل می‌دهند. در دین اسلام، که یک راه جامع برای هدایت بشر در همهٔ زمینه‌های زندگی است، موضوع عدالت و سیاست، نه تنها با هم ارتباط دارند، بلکه متحد و یگانه هستند. عدالت و سیاست، یک پدیدهٔ واحد و یک کلمه و مفهوم ناگسیخته است، نه مانند آنچه ما در دنیای امروز ملاحظه می‌کنیم. در وضع کنونی، سیاست ضامن اجرای عدالت است و نه عدالت در راستای سیاست. آن‌ها که در انتظار تحقق حکومت عدالت جهانی و جهانشمولی اسلامی هستند، باید خود نمونه و نشانهٔ این عدالت و دادگستری باشند: «اَنّ الارض یرثها عبادی الصّالحون»، یعنی: «حکومت زمین سرانجام به دست بندگان صالح من خواهد افتاد» (سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۵).

فلسفهٔ تاریخ در اسلام با فلسفهٔ تاریخ در غرب کاملاً متفاوت است، همان‌گونه که فلسفهٔ زندگی در اسلام با فلسفهٔ زندگی امروز در غرب در دو نقطهٔ متقابل قرار دارند. مهدویت، بخشی از این فلسفهٔ تاریخ در اسلام است و انتظار امیدی است به نوید. دقیقاً در این‌جاست که اهمیت به ایمان راسخ و مقاومت شکست‌ناپذیر در دوران غیبت، ضروری به نظر می‌رسد. پایداری در برابر حمله‌ها، نگهبانی در راه دین و آیین، حراست و پایداری در مرزهای معنویت و دانش و علم، تکالیف حساس این دوره هستند. نظریهٔ عدالت در روابط بین‌الملل، فهم و درک این مسیر را روشن می‌کند.

استفاده از انرژی هسته‌ای، حق مسلم ایران (۱۳۸۴/۰۷/۰۷)

موضوع برنامهٔ هسته‌ای ایران، که این روزها در سطح بین‌المللی مطرح شده است، در اصل با چهار عامل بنیادی تشکیل‌دهندهٔ آن مربوط است: (۱) دانش، (۲) قانون، (۳) حقانیت، و (۴) صداقت.

درک این عوامل نه تنها به روشنگری و شفافیت این موضوع و بسیج افکار عمومی خواهد افزود، بلکه اتکا به این عوامل می‌تواند رهنمودی برای سیاست‌گذاری و تصمیمات آینده ایران در این مورد به شمار رود.

همهٔ ایرانی‌ها این گفتهٔ فردوسی، شاعر بلندآوازهٔ خود، را به یاد دارند که «توانا بود، هر که دانا بود». امروز که اهمیت دانش، مشروعیت بیشتری پیدا کرده است، دولت‌های غربی و به ویژه امریکا نمی‌توانند از گسترش دانش، از جمله علم انرژی هسته‌ای جلوگیری کنند. اظهارات یک ماه قبل جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در مورد جلوگیری از دسترسی ایران به دانش هسته‌ای و استفاده صلح‌آمیز آن نه تنها با ارزش‌های ادعایی غرب مغایرت دارد، بلکه استفاده صلح‌آمیز هسته‌ای بدون دارا بودن چرخهٔ تولید سوخت هسته‌ای واژه‌ای بی‌معناست. ایران و هر کشور مستقل دیگر نباید اجازه دهد که در قرن بیست‌ویکم، قدرت‌های غربی حدود و مرز دانش و علم را برای آن‌ها تعیین کنند. کسانی که پیشرفت دانش و فناوری را در کشورهای مستقل و آزاد، به‌معنای شکست انحصار این اهرم نیرومند قدرت می‌دانند، تلاش ایران را در دانش هسته‌ای به عنوان گسترش سلاح هسته‌ای تعبیر و تفسیر می‌کنند و این یک روش تبلیغاتی و سیاسی بیش نیست. تولید دانش با استفاده نامشروع و نامتناسب از آن فرق می‌کند، همان‌طوری که دانش مفید و دانش مضر با یکدیگر تفاوت اساسی دارد.

عامل دوم در موضوع انرژی هسته‌ای ایران، قانونی بودن استفاده از آن و انطباق عملیات ایران با همهٔ تعهدات و قراردادهای موجود بین‌المللی از جمله ضوابط ان‌پی‌تی است. ایران مقررات و تعهداتی را زیر پا نگذاشته است. آژانس بین‌المللی هسته‌ای در گزارش‌های مکرر خود تأیید کرده است که هیچ دلیلی مبنی بر انحراف ایران از مقررات کنونی وجود ندارد. علاوه بر این، دولت ایران داوطلبانه یادداشت‌های الحاقی به نظارت بر فناوری هسته‌ای را پذیرفته و بدان تن داده است. ارجاع پروندهٔ ایران به شورای امنیت سازمان ملل، تحت این شرایط، نه تنها یک امر غیرقانونی است، بلکه در عصر به اصطلاح آزادی دانش، رسوایی‌های بیشتری را برای غرب خواهد داشت.

عامل سوم در مسئلهٔ انرژی هسته‌ای ایران، حاکمیت ملی و حقانیت یک کشور عضو سازمان ملل است. به عبارت خیلی ساده، مطابق مقررات بین‌المللی، روند دستیابی به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای و دریافت تضمین‌های عینی برای غنی‌سازی اورانیوم در چرخهٔ تولید سوخت هسته‌ای، حق مسلم و لاینفک جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک کشور مستقل و آزاد است. در قرن بیستم اگر ملت‌هایی که تحت استعمار اروپا و امریکا بودند از حق حاکمیت خود استفاده نکرده، حقانیت خود را در عمل ثابت نمی‌کردند، امروز نه از چین و هند مستقل خبری بود و نه این دو کشور، صاحب قدرت اقتصادی، سیاسی و هسته‌ای بودند. امروز قدرت‌های بزرگ، و در رأس آن امریکا، نه تنها در پی

جبران خطاهای خود نیستند، بلکه در جریانی تبعیض آمیز درصدد منع دستیابی سایر کشورها، از جمله ایران، به فناوری تولید انرژی صلح آمیز هسته‌ای هستند.

عامل چهارم در مذاکرات مربوط به مسئلهٔ انرژی هسته‌ای ایران، جنبهٔ اعتبار و بُعد صداقت آن است. ایران بارها رسماً اعلام کرده است که انگیزهٔ این کشور در دسترسی به فناوری هسته‌ای صلح آمیز است. مقام معظم رهبری ایران اخیراً در خطبهٔ نماز جمعهٔ ۲۸ مرداد خود مجدداً به این موضوع اشاره و تأکید کردند. رئیس جمهور جدید ایران در نطق اخیر خود در سازمان ملل رسماً اعلام کرد: «ایران بر اساس مبانی دینی، حرکت به سمت تسلیحات هسته‌ای را جایز نمی‌داند». در مذاکرات دو سال اخیر نیز ایران در صحبت با سه کشور اروپایی، صادقانه به دنبال اثبات حقانیت فعالیت هسته‌ای خود در چارچوب مقررات ان‌پی‌تی ودستیابی به اعتماد متقابل بوده است. چند روز قبل حتی پس از آن‌که قطعنامهٔ ضد ایرانی در شورای حکام آژانس بین‌المللی هسته‌ای به تصویب رسید، مقامات ایرانی اعلام داشتند: «ایران آماده است تا به همکاری خود با آژانس طبق تعهدات پادمانی خود ادامه دهد و ایران آماده است که با آژانس با هدف اعتمادسازی و شفافیت از طریق اجرای پادمان‌ها برای اطمینان از این‌که به سمت سلاح‌های هسته‌ای منحرف نمی‌شود، کار کند.» ولی این صداقت و راستگویی در این دو سال، مورد توجه سه کشور اروپایی ـ انگلیس، آلمان و فرانسه ـ و امریکا و شورای حکام قرار نگرفته است. غرب در مذاکرات خود در مورد انرژی هسته‌ای با ایران با حقایق وقوانین کاری ندارد، بلکه انگیزه و «گمان» و «نیت» ایران را زیر سؤال می‌برد و این موضوع، یک نوع بی‌عدالتی، زورآزمایی، قلدری، خودخواهی و تکبر است که با تمام موازین فلسفی، علمی و حقوقی ادعایی غرب در تناقض است. قدرت‌های بزرگ غرب هنوز که هنوز است خود را هم دادستان می‌دانند، هم قاضی. شواهد عینی را نمی‌پذیرند ولی خیالات و تصورات خود را مرجع کار می‌دانند. بی‌صداقتی قدرت‌های غرب داستانی بس طولانی دارد. مردم ایران به خوبی می‌دانند که جنگ، تجاوز، و اشغال در سطح گسترده‌ای برای هشت سال تمام از سوی رژیم صدام، که مورد حمایت غرب بود، بر ایران تحمیل شد و وحشتناک‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی وشیمیایی علیه دو ملت ایران و عراق به کار گرفته شد. این سلاح‌ها را چه کسانی در اختیار صدام گذاشتند؟ آژانس بین‌المللی اتمی آن زمان در اختیار چه کسانی بود؟

ایران اکنون یک سال و یازده ماه است که تعلیق را پذیرفته است. امروز از لحاظ سیاسی، آن اجماعی که در آغاز کار علیه ایران شکل گرفته بود شکست خورده است. ایران برای حسن نیت حتی فعالیت‌های خود را در تأسیسات اصفهان که مشمول تعلیق نبود به حال تعلیق درآورد و تصمیم خود را برای از سرگیری فعالیت‌های آن در مقابل درخواست اروپا برای حدود دو ماه عقب انداخت، امری که

ایران می‌گوید بیش از این تمدید نخواهد شد. پیشنهادهای اروپا از جنبهٔ ایران منطقی نبود، زیرا مسئلهٔ تولید سوخت ایران در نظر گرفته نشده است. روند مذاکرات با اروپا از آغاز فایده‌ای برای ایران نداشت، زیرا اروپا به عنوان دلال امریکا به دنبال منصرف کردن ایران از حق ملی مبنی بر برخورداری از انرژی هسته‌ای است. استراتژی امریکا و اروپا در مورد ایران پرونده‌سازی بود تا ایران را در حالت دفاعی قرار دهند و هر وقت که لازم دیدند اهرم انرژی هسته‌ای را پیش کشیده، ایران و افکار عمومی دنیا را بدان مشغول نگاه دارند. بیش از هر موضوع دیگر، دغدغهٔ امریکا و اروپا در مورد انرژی هسته‌ای ایران جهت تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران و وارد کردن ایران به طور کامل به اردوگاه جهانی غرب است.

این کمبود صداقت در مذاکرات مربوط به مسائل هسته‌ای با کرهٔ شمالی نیز ملاحظه می‌شود، گرچه کیفیت مذاکرات کرهٔ شمالی با ایران بسیار فرق دارد: کرهٔ شمالی ادعا دارد که دارای تسلیحات اتمی است، ولی برنامهٔ هسته‌ای ایران، طبق مقررات معاهدهٔ عدم گسترش تسلیحات اتمی، فقط برای تهیهٔ انرژی و توسعهٔ فناوری هسته‌ای آن است. حدود سه هفته قبل، یعنی در ۱۹ سپتامبر همین سال، در مذاکرات شش‌جانبه‌ای که در پکن انجام گرفت کرهٔ شمالی و ایالات متحد امریکا «یادداشت مشترکی» امضا کردند که طبق آن، مقامات کرهٔ شمالی موافقت کردند که از هر نوع برنامهٔ تسلیحاتی هسته‌ای دست کشیده، به معاهدهٔ عدم گسترش تسلیحات اتمی بپیوندند. در مقابل، امریکا نیز موافقت کرد که «حاکمیت ملی» کرهٔ شمالی را محترم شمرده و در «موقع مناسب» به تهیهٔ رآکتور آب سبک کرهٔ شمالی کمک کند. پس از سال‌ها مذاکرات به نظر می‌رسید که دیپلماسی کار می‌کند، ولی مرکب این یادداشت هنوز خشک نشده بود که اختلافات دوباره شروع شد. امریکایی‌ها اصرار کردند که خلع سلاح هسته‌ای کرهٔ شمالی باید آنی شروع شود، ولی کمک و حمایت از رآکتور آب کرهٔ شمالی در «وقت مناسب»، که مشخص نشده است، صورت گیرد.

این یادداشت عمداً موعد خلع سلاح و کمک به کرهٔ شمالی را مبهم و بدون تاریخ گذاشته بود. برای امریکا که مخالف توسعهٔ رآکتورهای آب سبک کرهٔ شمالی است «موعد مناسب» می‌تواند ۵۰ یا ۱۰۰ سال دیگر باشد و یا هیچ‌وقت. بلافاصله خبرگزاری رسمی کرهٔ جنوبی، همانند سال‌های گذشته، اعلام کرد که امریکا نباید خلع سلاح کرهٔ شمالی را در سر بپروراند. کاندولیزا رایس چند روز قبل اظهار داشت که «ما به یادداشت منتشر شده تکیه داریم» و معاون وزارت خارجهٔ امریکا، کریستوفر هیل، اضافه کرد که بی‌اعتنایی کرهٔ شمالی به این یادداشت «ناراحت‌کننده» است. سال‌هاست که کرهٔ شمالی می‌خواهد و اصرار دارد که امریکا مشروعیت و حاکمیت ملی آن کشور را رسماً قبول کرده، مستقیماً با آن‌ها وارد مذاکره شود، ولی امریکا حاضر نیست این کار را با یکی از محورهایی انجام دهد که آن را «شرارت» نام می‌گذارد.

در عین حال، امریکا و دولت بوش برنامهٔ توسعهٔ تسلیحات اتمی خود را رسماً آغاز کرده است و چند سال قبل پس از سقوط شوروی سابق رسماً خود را از معاهدهٔ مهم خلع سلاح موشک‌های اتمی که امضا کرده بود کنار کشید و تا امروز حاضر نیست معاهدهٔ عدم گسترش تسلیحات شیمیایی را، که باکتری سیاه‌زخم یا آنتراکس یکی از آن‌هاست، امضا کرده، با آن همکاری کند. سال گذشته دیوید لی هابسون، نمایندهٔ کنگرهٔ امریکا از ایالت اوهایو، که رئیس کمیسیون فرعی انرژی و آب در مجلس نمایندگان (کنگره) است، در یک سخنرانی در آکادمی ملی علوم امریکا اظهار داشت: «ما نمی‌توانیم به دیگران دربارهٔ عدم گسترش جهانی سلاح‌های هسته‌ای توصیه کنیم وقتی که خودمان در داخل (امریکا) به گسترش استفاده از این‌گونه سلاح‌ها و انتخاب آن مشغول هستیم». به عبارت دیگر، زمانی که صداقت وجود ندارد، تناقضات سیاست‌گذاری به ضرر امریکا تمام خواهد شد. اخیراً مجلهٔ دانشمندان هسته‌ای در مقالهٔ مفصلی نوشت: «انبار کردن سلاح‌های اتمی توسط امریکا و نقشی که در امنیت امریکا ایفا می‌کند، توانسته است برنامه‌های هسته‌ای کرهٔ شمالی و ایران را متوقف سازد».

فرهنگ سیاسی دول غرب بیش از هر چیز دیگر «قدرت» و مواضع و تصمیمات «قاطعانه» را درک کرده، بدان احترام گذاشته، در صورت لزوم در مقابل آن‌ها سر فرود می‌آورد. دو هفته قبل وقتی که دکتر احمدی‌نژاد اولین گفت‌وگوی خود را با مطبوعات و رسانه‌ها در نیویورک برگزار کرد، واشینگتن پست (۶ سپتامبر ۲۰۰۵) در پاراگراف اول گزارش خود نوشت که رئیس جمهور جدید ایران در پاسخ به ادعاهای امریکا در مورد فناوری هسته‌ای ایران اخطار کرده است که دوران تسلط و برتری قدرت‌های بزرگ در روابط بین‌المللی سپری شده است. این روزنامه در وصف اظهارات دکتر احمدی‌نژاد لغت «بی‌اعتنایی» را نسبت به امریکا به کار برد.

در دو سال گذشته بارها در این ستون یادآوری شده است که لیست درخواست‌های امریکا و کشورهای بزرگ غرب از ایران در مورد فناوری هسته‌ای پایانی نخواهد داشت، زیرا امریکا و چند کشور دیگر اروپایی اصولاً با پیشرفت علمی جمهوری اسلامی ایران به ویژه در صنایع موشکی و هسته‌ای مخالفند و این‌گونه مسائل را بهانه‌ای جهت تضعیف نظام تلقی می‌کنند (ستون چشم‌انداز، شماره‌های ۳ مهر ۱۳۸۲، ۱۷ مهر ۱۳۸۳، ۲۱ آبان ۱۳۸۳ و ۵ آذر ۱۳۸۳).

اکنون بر ایران است که حق خود را زنده کند. حقوق مسلم ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای نادیده گرفته شده است. غنی‌سازی و چرخهٔ سوخت هسته‌ای، حق جدایی‌ناپذیر ایران است. گسترش دانش هسته‌ای، احترام به قوانین بین‌المللی امضا شده از طرف ایران، حقانیت در استفاده از این منبع خدادادی و حفظ صداقت و مواضع قاطع باید چارچوب سیاست ما در سطح بین‌المللی باشد.

علم و آزادی در فناوری هسته‌ای (۱۳۸۴/۰۷/۱۴)

علم و دانش مانند دیگر نهادهای انسانی، مراحل ترقی و تنزل را گذرانده است. در طول تاریخ، مراحل ترقی علم معمولاً با آزادی اندیشه و با آزادی محیط فکر و عقاید و مراتب تنزل آن با اختفا و پنهانی و کنترل و سانسور در جامعه همراه بوده است. جهالت در غرب در قرون وسطا با کنترل آزادی از طریق کلیسای مسیحیت و سران دولت‌های فئودالی آن روزگار رابطهٔ مستقیم داشت. آلمان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، رهبری علم و دانش اروپا را به دست داشت، ولی رشد رژیم فاشیسم نازی‌ها و کنترل دانش توسط دولت، نه تنها به خروج عدهٔ زیادی از دانشمندان آن کشور به خارج منجر گردید، بلکه مقام پیشکسوتی آلمان را در بسیاری از علوم، به ویژه فیزیک نظری، تنزل داد. در شوروی سابق نیز همین مسئله ایجاد شد و کنترل علم توسط دولت، موجب افول و سقوط آن امپراتوری شد که بر ایدئولوژی مارکسیسم استوار بود.

جنگ جهانی دوم، آغاز عصر به اصطلاح «علم بزرگ» در غرب و به ویژه در امریکا بود که تا به امروز با دو روند بسیار مهم دیگر همراه بوده است: یکی نظامی شدن علم و دیگری کنترل و نفوذ آن توسط دولت، و این جریان با سرمایه‌گذاری هنگفت تسلیحاتی جنگ سرد، که تا امروز ادامه دارد، تسریع گردیده است. در گذشته دانشمندان علوم مختلف در غرب به طور منفرد برای دانشگاه و مؤسسات علمی و فرهنگی و به خاطر حصول به دانش کار می‌کردند، ولی پس از جنگ جهانی دوم تعداد بسیار زیادی از آنان به خدمت دولت و سازمان‌ها و بنگاه‌های غول‌آسا درآمدند و در اغلب موارد تحت‌عناوینی چون «امنیت»، «وطن پرستی»، «رقابت» و «سوداگری» به تکمیل پروژه‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی پرداختند. سؤالات و موضوعات تحقیق و پروژه‌های پژوهشی از طرف دولت و بنگاه‌ها تعیین می‌شد و این بار، دانشمندان و پژوهشگران مأمور اجرای آن‌ها می‌شدند. استقلال فکری و علمی در «تحقیقات و علوم سازمانی» کمتر موجود می‌باشد و پژوهشگران و دانشمندان از آخر و عاقبت محصول کار خود اغلب بی‌خبر هستند.

رشد و نمو فناوری هسته‌ای و تهیه و تکمیل اولین بمب اتمی دنیا و استفاده از آن دقیقاً درچنین محیط سازمانی و کنترل شده به وجود آمد و تحقق یافت. پروژهٔ فناوری بمب هسته‌ای امریکا معروف به «پروژهٔ منهتن» در دههٔ ۱۹۴۰ روند این «علم بزرگ» را به نهایت خود رساند و دانشمندان دانشگاه‌ها، مراکز تحقیق، مطبوعات و رسانه‌ها را مجبور کرد که در شرایط کاملاً کنترل‌شده به کار خود مشغول باشند. نه تنها سانسور و علم در یک خط حرکت می‌کردند، بلکه افکار عمومی و مردم امریکا کاملاً در انزوا گذاشته شده و دریچهٔ هر نوع بحث و گفت‌وگوی ملی به روی جامعه بسته شده بود.

در آن زمان نه سازمان بین‌المللی انرژی هسته‌ای وجود داشت که بر پروژهٔ منهتن نظارت کند و نه سانسور و کنترل رسانه‌ها و دانشمندان اجازه می‌داد که خبری از آن در سطح ملی و بین‌المللی منتشر شود. رئیس جمهور زمان جنگ آن روز امریکا، هری ترومن، توسعهٔ فناوری هسته‌ای و تولید و ساخت اولین بمب اتمی را «بزرگ‌ترین موفقیت علم سازمانی (تشکیلاتی) در تاریخ» اعلام، و ضرورت سری بودن و انضباط آن را بیان کرد، ولی مسائل اخلاقی و وجدانی این علم سری از مردم و جامعه پنهان نگاه داشته شده بود.

پردهٔ کنترل و سانسور، زمانی کنار رفت و وجدان دانشمندان «علم بزرگ» و سازمانی هنگامی بیدار شد که دو بمب هسته‌ای اولیهٔ دنیا که توسط امریکا به دو شهر هیروشیما و ناکازاکی فرود آمده بود، صدها هزار مردم بی‌گناه را در چند دقیقه به هلاکت رساند. رابرت اوپنهایمر، یکی از دانشمندان فیزیک نظری و یکی از «پدران اصلی» بمب هسته‌ای که سال‌ها در انگلستان و آلمان و سپس امریکا در خدمت دولت به پیشرفت فناوری هسته‌ای و ساخت اولین بمب اتمی کمک کرده بود و مورد تحلیل دستگاه‌ها و ادارات دولت امریکا بود، ۹ روز پس از آن‌که دومین بمب اتمی شهر ناکازاکی را ویران کرد، توسط وزیر خارجهٔ آن زمان، جیمز برنز، جهت دیدار و ملاقات با رئیس جمهور امریکا، هری ترومن، به کاخ سفید آورده شد. در آن ملاقات، که چند دقیقه بیشتر طول نکشید، اوپنهایمر رو به ترومن کرد و گفت: «آقای رئیس جمهور، من احساس می‌کنم که دست‌هایم خون‌آلود است.»

ترومن از این ملاقات احساس تنفر کرد و بعدها اوپنهایمر را «دانشمندی بچه و گریه کن» نامید و از مشاور خود، دین اَچسن، خواست که دیگر او را به کاخ سفید نیاورند. این آخرین باری نبود که اوپنهایمر از «گناه» خود صحبت می‌کرد. سال‌ها بعد وقتی که اوپنهایمر علیه تولید بمب هیدروژنی صحبت می‌کرد، دولت امریکا نه تنها او را از عضویت کمیسیون انرژی اتمی برکنار نمود، بلکه اتهامات امنیتی نیز بر او وارد کرد.

داستان سرنوشت او نشانه‌ای از وضعیت فشارآور و پنهانکاری در مورد «علم بزرگ» سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بود. در دههٔ ۱۹۴۰ گروه قابل توجهی از فیزیک‌دانان امریکایی کوشش کرده بودند که دولت امریکا را از استعمال بمب اتمی منصرف کنند و چون در این امر موفق نشدند بولتن دانشمندان اتمی را تأسیس کردند که علاقه‌مندان به امور هسته‌ای را از آسیب‌های احتمالی این رشته آگاه سازند. سیاست‌گذاری سری و اختفایی کمیسیون انرژی هسته‌ای امریکا در دههٔ ۱۹۴۰ از سطح نظامی به سطح پزشکی گسترش پیدا کرده بود. وقتی که معاونت پزشکی پروژهٔ منهتن کوشش کرد که آزمایش تزریق پلوتونیوم به انسان و نتیجهٔ آن را فاش و عمومی کند ادارات و مقامات دولتی امریکا با روش‌های «روابط عمومی» خود از گسترش این نوع اطلاعات و اخبار در بین مردم جلوگیری کردند.

امروز هنوز قدرت‌های هسته‌ای دنیا، که آشکارا صاحب تسلیحات کشندهٔ بمب اتمی هستند، پیشرفت و گسترش پروژه‌های هسته‌ای خود را پنهان نگاه می‌دارند، و در همان حال اصرار دارند که جزئی‌ترین پیشرفت در سایر کشورها تحت نظارت و تفتیش کارشناسان «سازمان بین‌المللی انرژی اتمی» قرار گیرد و در غیبت هر نوع تخلف وقانون‌شکنی این جرئت را به خود می‌دهند که نیت علمی دیگران را زیر سؤال ببرند. فلسفهٔ علم غرب ادعا دارد که همه چیز باید براساس اطلاعات و آمار ملموس و قابل اندازه‌گیری باشد و از محک تجربه بگذرد.

ولی برای برنامه‌ریزان هسته‌ای غرب، اهداف سیاسی و نظامی در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد و آمار و اثبات‌گرایی در مرحلهٔ آخر می‌باشد. پروژهٔ هسته‌ای منهتن در دههٔ ۱۹۴۰ و حملهٔ نظامی به عراق و اشغال آن کشور، دو نمونهٔ بارز از تجدید نظر در فلسفهٔ علم می‌باشد.

کلیسای علم هسته‌ای و بازگشت به جهالت (۱۳۸۴/۰۷/۲۱)

از جنبهٔ تاریخی، علم در چند قرن گذشته در غرب، خود را با اندیشهٔ فلسفهٔ سیاسی دموکراسی مرتبط کرده است، ولی در عمل، این نظریه زیر پا گذاشته شده است به ویژه در عصر علم هسته‌ای. غرب و در رأس آن امریکا شورایی را برای علم هسته‌ای تعیین کرده که مأموریت حفاظت، مرزبانی و حدود گسترش آن را به عهده دارد. سرمایه‌گذاری ایالات متحد امریکا در تمام رشته‌های علمی، با دوران ترس و خفقان جنگ سرد بین شوروی سابق و امریکا همراه بوده است. در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، ۸۰ درصد بودجهٔ تحقیقاتی و علمی و توسعهٔ امریکا مستقیم و غیرمستقیم توسط دستگاه‌های نظامی و یا دو سازمان مهم، یکی «کمیسیون انرژی اتمی» و دیگری «سازمان ملی هوانوردی و فضایی (ناسا)» اداره می‌شد. عواقب ترسناک تسلیحات هسته‌ای بسیاری از سخت‌افزار و نرم افزارهای علمی را، که توسط دانشمندان این رشته‌ها در امریکا تهیه و تولید می‌شد، از نظر مردم پنهان نگاه داشته بود.

یکی از مراکز مهم تحقیقاتی فناوری انرژی هسته‌ای و یکی از بزرگ‌ترین مراکز مطالعات مربوط به آزمایش‌های تسلیحات اتمی امریکا آزمایشگاه ملی اوک ریج در شرق ایالت تنسی است، جایی جایی که تأسیسات بزرگ سدبندی درهٔ تنسی در اوایل قرن بیستم برای ایجاد انرژی آب و برق در آن منطقه ایجاد شد. الوین واینبرگ، که ریاست آزمایشگاه ملی اوک ریج را در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳ به عهده داشت به طور خیلی صریح، ماهیت علم هسته‌ای را در عصر جدید این‌گونه توجیه می‌کند: برای این‌که از مصیبت‌های احتمالی وارده از تسلیحات اتمی جلوگیری شود، جامعه به «یک گروه از نظامیان‌روحانی‌منش (کشیش‌منش) که از استفادهٔ سهوی تسلیحات اتمی جلوگیری کنند احتیاج دارد که توازن پربهای بین خودداری و امتناع از استفاده هسته‌ای علیه بشریت و لزوم آمادگی و

کاربرد آن در جنگ را تعیین کند». واینبرگ لغت «نظامیان‌روحانی‌منش» را به طور سبک و عمومی استفاده نمی‌کند، بلکه در استفاده از این واژه بسیار هوشمندانه عمل می‌کند. او می‌گوید: «هیچ دولتی به طور مداوم بیش از ۱۰۰۰ سال عمر نکرده است جز کلیسای کاتولیک (واتیکان) که کم‌وبیش حدود ۲۰۰۰ سال است که پابرجاست».

واینبرگ مانند بسیاری دیگر از همفکران و همکاران خود عقیده دارد که تعهد امریکا در مورد انرژی و تسلیحات اتمی باید پابرجا و جاویدان باشد و برای رسیدن به این هدف، تشکیل یک دستگاه وسازمانی که بتواند محافظت و نگهبانی این سیاست را به عهده بگیرد ضروری است و امریکا احتیاج به «یک کادر دائمی ازکارشناسان که بتواند این مسیر طولانی را طی کند»، دارد. برای این منظور، او مثال کلیسای کاتولیک را می‌آورد:

«کلیسای کاتولیک، بهترین مثال بر آن چیزی است که من در ذهن دارم؛ یک مقام و قدرت مرکزی که کاربرد و درجهٔ استفاده از تسلیحات اتمی را مشخص سازد، ثبات اجتماعی طولانی خود را حفظ کند و باکلیساهای کاتولیک کشورهای دیگر ارتباط داشته باشد.»

علاقه‌مندان به این‌گونه افکار باید به کتاب نوکسپیک نوشتهٔ استیون هیلگارتنر و ریچارد سی. بل و ژری اوکانر مراجعه کنند (چاپ ۱۹۸۲ با عنوان نوکسپیک: زبان هسته‌ای، تصورات و ذهنیات، و چاپ ۱۹۹۸ با عنوان نوکسپیک: فروش تکنولوژی هسته‌ای در امریکا).

در عصری که غرب و امریکا ادعا دارند که دوران جهالت قرون وسطایی را پشت سر گذاشته و دوران روشنگری، دموکراسی، کثرت‌گرایی و جامعهٔ مدنی را انتخاب کرده‌اند، این نوع فکری که امروز بر برنامه‌های هسته‌ای دنیا حکومت می‌کند باعث شگفتی است. ایده و فکر «یک مقام مقتدر مرکزی» که بتواند «اعلام و اجرای یک دکترین» را بدهد مگر با ادعای به اصطلاح روشنفکران غرب و هواداران آن‌ها، چه راست و چه چپ، چه سوسیالیست و چه کاپیتالیست، چه محافظه‌کار و چه لیبرال، در مورد آزادی اندیشه و تحصیل علم، چیزی که گالیله و کوپرنیک را در مقابل کلیسای کاتولیک قرار داد، مغایرت ندارد؟ این نوع اظهارات نشان می‌دهد که چقدر فلسفهٔ علم و عمل آن، در این یک قرن، تحت نفوذ دیوان‌سالاری دول بزرگ و سری نگاه‌داشتن کاربرد نظامی و جنگی تغییر پیدا کرده است. علم به جای این‌که روندی برای پرسش‌ها و اکتشاف مجهولات و اسرار این عالم و خلقت باشد، مأمور اجرای یک رشته دکترین و آیین سیاسی و برتری و قلدری شده است. سکولاریسم سیاسی (بی‌دینی سیاست) و نبود عدالت در سیستم جهانی در حقیقت، مذهب غیررسمی شده؛ دکترینی که مانند قرون وسطا، کلیسای کاتولیک را الگوی آرمانی و اهداف خود قرار می‌دهد.

همان‌طوری که ادوارد برنیز، یکی از مؤسسان رشتهٔ روابط عمومی در امریکا در اوایل قرن بیستم، با استفاده از نظریه‌های روان‌شناسی معروف زیگموند فروید، نظریه‌ها و روش‌های «روابط عمومی» را

اختراع کرده، عامهٔ مردم را غیرعاقل دانست، «کمیسیون انرژی هسته‌ای» امریکا نیز در اواسط قرن بیستم به روان‌شناسان و روان‌پزشکان روی آورد تا مردم و افکار عمومی را بر صندلی آزمایش و معالجه بگذارند. در ۱۹۴۸ میلادی رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای ایالات متحد از انجمن روان‌پزشکان امریکا خواست تا هر کسی را که از عواقب تسلیحات اتمی «دیوانه» شده است آرام سازند. در ۱۹۵۷ میلادی، یک دهه بعد سازمان جهانی بهداشت، کمیته‌ای را تحت عنوان «گروه مطالعات مربوط به بهداشت روانی در مورد استفاده صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای» تشکیل داد تا با استفاده از «علوم رفتاری و اجتماعی، حس اعتماد و دیدگاه مثبت دربارهٔ قدرت هسته‌ای» را در بین مردم و افکار عمومی ایجاد کنند. این کمیسیون، که ازکارشناسان روان‌پزشکی، استادان دانشگاه‌ها و نمایندگان کمیسیون‌های انرژی اتمی امریکا و اروپا تشکیل شده بود، مطالعات خود را با این پیش‌فرض شروع کرده بود که «احساسات غیرعاقلانه» و «امیدهای غیرعاقلانه و غیرمنطقی» دربارهٔ فناوری و انرژی هسته‌ای، که در نتیجهٔ اختراع تسلیحات اتمی به وجود آمده است، باید از طریق تبلیغات و اطلاع‌رسانی تصحیح شود. این کمیسیون و گروه‌های مشابه آن، در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، اضطراب مردم را دربارهٔ علم هسته‌ای، که به کشتار صدها هزار نفر در ژاپن منتهی شده بود، غیرمنطقی واحساساتی می‌شمردند!

چه چیزی در طبیعت انسان است که رفتار او را نامعقول می‌کند؟ جواب کمیسیون این بود که قدرت بی‌اندازهٔ انرژی هسته‌ای باعث شده است که «مردم سیر قهقرایی طی کنند و رفتارهای کودکانهٔ خود را بازیابند»، به طوری که «مانند یک بچه، اولین تجربهٔ خود را در این دنیا شروع می‌کند.» نتیجه این‌که نگرانی مردم از تسلیحات اتمی و اسرار پنهانی علم هسته‌ای، یک ضعف روانی و روحی است که از طریق روش‌های روان‌پزشکی و تبلیغات و روابط عمومی می‌توان آن را معالجه کرد.

امروز این پرسش پیش می‌آید که تا چه اندازه دستگاه‌هایی مانند شورای حکام سازمان انرژی اتمی و یا اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، نقش کلیسای کاتولیک را در مورد فناوری هسته‌ای ایفا می‌کنند.

اهدای جایزهٔ صلح نوبل هیچ‌وقت علمی نبوده است و از زمانی که بنیانگذار جوایز نوبل، کسی که دینامیت را اختراع کرد، در آغاز قرن بیستم مقداری از ثروت فراوان خود را به این امر اختصاص داد، بسیاری از برندگان این جایزه، از امپریالیست‌ها و سلطه‌گرایان معروف بوده‌اند: تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا، وزیر جنگ او الیهیو روت، هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ دوران نیکسون و بسیاری دیگر از کشورهای مختلف که همه شناخته شده‌اند. جایزهٔ صلح نوبل، بیش از هر چیز دیگر، یکی از پایه‌های تبلیغاتی سیاست خارجی گروه کشورهای اسکاندیناوی و به ویژه سوئد و نروژ است.

این جایزهٔ صلح دربارهٔ خلع سلاح اتمی موجود در دنیا و موفقیت سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و مدیر عامل آن در این امر نیست. اعطای این نوع جوایز، مصلحتی و در مسیری است که غرب آن را عاقلانه و دیگران را نامعقول می‌داند. انگاره‌سازی، شیوهٔ اصلی آن است.

تئوری بازی علم اقتصاد (۱۳۸۴/۰۷/۲۸)

می‌گویند اگر تمام اقتصاددانان دنیا را دور هم جمع کنید هیچ‌وقت به نتیجه نمی‌رسند. در بین علوم اجتماعی و انسانی، اقتصاد به «علم پریشان‌کننده» یا ملال‌آور و حتی بدبختی‌آور معروف شده است.

ابعاد ملال‌آور اقتصاد و علم آن در تاریخ چند قرن گذشته این است که نظریه‌پردازان و کارشناسان این حوزه کوشش کرده‌اند تا می‌توانند شناخت اقتصاد را به‌مانند علوم طبیعی و ریاضی با قوانین مقادیر مادی، کمّی و قابل اندازه‌گیری همراه کنند، ولی موفقیتی که انتظار داشته‌اند حاصل نشده است. علم اقتصاد در غرب، از آدام اسمیت گرفته تا کارل مارکس و کینز، اغلب سرنوشت شومی داشته است. اندیشه‌های اقتصادی، فرمول‌ها و معادلات جبر و ریاضی نتوانسته است این علم را عالمی کند.

امیدوارم این ارزیابی عمومی که بین بسیاری از اقتصاددانان دنیا وجود دارد علاقه‌مندان و به ویژه دانشجویان این رشته را مأیوس و پشیمان نکند و تا می‌توانند، علی‌رغم همهٔ کمبودهای موجود، به شناخت دانش این علم با روش‌ها و نظریات مختلف همت گمارند. علم اقتصاد، رشتهٔ اختصاصی خود من در دورهٔ لیسانس یاکارشناسی بود و در دورهٔ دکتری هم یکی از رشته‌های فرعی مرا تشکیل می‌داد. تاریخ و نظریات اقتصادی در طول ۴۰ سال تدریس در دانشگاه، به ویژه در رشته‌های روابط بین‌الملل، علوم سیاسی و ارتباطات و در تحقیق و نوشته‌هایم مؤثر بوده است. در حقیقت، علم و رشتهٔ اقتصاد در ۵۰ سال گذشته شاهد دگرگونی عظیمی بوده است و این تحولات در ابعاد انسانی و رفتاری اقتصاد بوده است و نه در روش‌های اقتصاد سیاسی، اقتصاد کلاسیک و یا اقتصاد ریاضی. ما یک دوره باستان‌شناسی و اکتشاف‌شناسی اقتصاد را طی می‌کنیم. تحولات انسانی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در نیم قرن اخیر، بنیاد بسیاری از نظریه‌پردازی‌های میدانی اقتصاد را متزلزل کرده است. تئوریسین‌های امروزی مجدداً به نوشته‌های آدام اسمیت و ابن خلدون روی آورده‌اند. احیای تفکر دینی و نهضت مسلمانان همراه با تحولات سیاسی، تکنولوژی، ارتباطی، مالی، تجاری و حقوقی، اقتصاد جهانی را دگرگون کرده است. برخی از اقتصاددانان فراموش کرده‌اند که پدر اقتصاد غرب، آدام اسمیت، استاد «فلسفهٔ اخلاق و وجدان» در دانشگاه گلاسکو در اسکاتلند (بریتانیا) بود و جد اقتصاددانان، ابن خلدون، یک متفکر بزرگ و اندیشمند اسلامی بود. مارکس بیش از آن‌که یک اقتصاددان باشد یک فیلسوف و اندیشمند بود. علم اقتصاد در ۳۰۰ سال گذشته بیش از هر چیز با ظهور سیستم و نظام

سرمایه‌داری در غرب همراه بوده است؛ سه قرنی که فقط افکار و اندیشه‌های غرب بر جهان تسلط پیدا کرد، دین از سیاست جدا شد و سیاست به تدریج از اقتصاد و اقتصاد از فلسفه و علوم انسانی.

واکنش دنیای غرب به علم اقتصاد را می‌توان تا حدودی از دریچهٔ جوایز اهدایی سالیانهٔ نوبل در این رشته جست‌وجو کرد. جوایز نوبل از آغاز تاریخ آن، در اوایل قرن بیستم، همیشه در رشته‌های طبیعی، فیزیک، پزشکی و شیمی بوده است و نه در رشته‌های ریاضی و علوم انسانی و اجتماعی به استثنای ادبیات و رشته‌ای به نام «صلح». تقریباً ۴۰ سال قبل آکادمی سوئد نوبل علم اقتصاد را به رشته‌های جوایز خود اضافه کرد، ولی پاداش مالی این جایزه که حدود یک میلیون و ۳۰۰ هزار دلار است، برعکس جوایز دیگر، از طریق بانک‌ها تأمین می‌شود و نه از پولی که بنیاد نوبل برای جوایز خود تخصیص داده است. جوایز اولیهٔ اقتصاد نوبل تا دو دههٔ قبل به نظریه‌پردازان و استادان اقتصاد کلاسیک، ریاضی و آماری اهدا شد. ولی با بحران انرژی و نفت دههٔ ۱۹۷۰ و به ویژه با انقلاب اسلامی ایران و سقوط رژیم شوروی، معادلات وپیش‌بینی‌های اقتصاددانان غرب با مسائل اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی مواجه گردید. از آن تاریخ تا امروز، غرب سعی کرده است این شکاف علمی و پژوهشی را در نظام سرمایه‌داری خود کم کند. تعداد قابل توجهی از جوایز نوبل رشتهٔ اقتصاد نصیب اندیشمندانی شده است که اقتصاد، رشتهٔ فرعی آن‌ها بوده، مانند هربرت سایمون که‌لیسانس و دکترای علوم‌سیاسی از دانشگاه شیکاگو داشت و توماس شلینگ، استاد علوم رفتاری و اجتماعی دانشگاه مریلند در حومهٔ واشینگتن (به همراه همکار او در دانشگاه عبری اورشلیم). توماس شلینگ، که جایزهٔ نوبل اقتصاد را هفتهٔ گذشته به خود اختصاص داد، مبتکر «نظریهٔ بازی» در ارتباطات انسانی، سازمانی و بین‌المللی است. همان‌طوری که هربرت سایمون در رشتهٔ مدیریت سازمانی و ارتباطات شناخته شده بود، توماس شلینگ استاد ۸۴ سالهٔ دانشگاه مریلند که در سال‌های متمادی جنگ سرد در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد، به عنوان یکی ازکارشناسان و نظریه‌پردازان مهار کردن سیاسی در امور هسته‌ای، جنگ، اختلاف وکشمکش شمرده می‌شود. کتاب اصلی او استراتژی ستیز که ژوری آکادمی سوئد جایزهٔ نوبل، آن را اثر مهمی در تصمیمات اقتصادی تشخیص داده است و در سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شد، تأثیر فوق‌العاده‌ای در سیاست‌گذاری هسته‌ای و نظامی امریکا با شوروی سابق داشت. بدین ترتیب جایزهٔ نوبل، این اثر و روش‌های شرط‌بندی و حدس را، یکی از ابعاد مورد اعتماد علم اقتصاد شناخته و بدان مشروعیت می‌دهد. شلینگ نظریهٔ بازی کردن در ارتباطات انسانی، سازمانی وبین‌المللی را از تجربیات خود در خدمت به دولت امریکا، به ویژه کمک‌های اقتصادی و فنی امریکا به اروپا در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، آموخت. جالب است که جایزهٔ نوبل در رشتهٔ اقتصاد برای اولین بار در سال ۱۹۹۴ میلادی، پس از فروپاشی شوروی، به جان نش از دانشگاه پرینستون و

یکی دیگر از استادان و پژوهشگران نظریهٔ بازی اهدا شد که تجربیات شخصی آن بعداً به صورت یک فیلم هالیوود به نام ذهن زیبا با بازی راسل کرو تهیه و به نمایش گذاشته شد.

نظریهٔ بازی، به تعادل از دست رفته، تقلید و دنباله‌روی دیگران در بازی‌سیاسی، اقتصادی، نظامی، بانکی، بورس، شرطبندی و قمار معتقد است و به یک نوع عقلانیت و منطق خاص بستگی دارد. نظریهٔ بازی را می‌توان در ارتباطات و تصمیمات فرد در قمار، در بورس‌بازی، و حتی در ترافیک شهر ملاحظه کرد، زیرا این نظریه به حدس زدن رفتار طرف مقابل بستگی دارد. در دههٔ ۱۹۵۰ و آغاز ۱۹۶۰ میلادی، در دورهٔ دکتری، افرادی مانند نش و سایمون و شلینگ، استادان ما در امریکا بودند که مطالعهٔ آثار آن‌ها در نظریهٔ بازی در دروس علوم اجتماعی، به ویژه در علوم سیاسی، ارتباطات، و روابط بین‌الملل برای دانشجویان اجباری بود. نظریهٔ بازی با نظریه‌های قدرت‌گرایی در روابط بین‌الملل، با مصرف‌گرایی در اقتصاد، و با تمایلات نژادپرستی در امور انسانی و اجتماعی تا حدود بسیار زیادی هماهنگ بود. ولی همیشه این پرسش مطرح بود که ارزش‌های این «بازی» را چه کسانی تعیین می‌کنند و آیا همهٔ روابط انسانی، فرد با فرد، فرد باسازمان، سازمان باسازمان و دولت با دولت را می‌توان و باید از این طریق درک کرد؟ تا چه اندازه نظریهٔ بازی به تقلیل تنش و جنگ سرد بین ملل و دولت‌ها کمک می‌کند؟ تا چه حد، عدالت اجتماعی از این طریق قابل فهم است؟ همان‌گونه که بارها نوشته‌ام، نظریهٔ بازی و امثال آن، در درک وپیش‌بینی انقلاب اسلامی و نوع عقلانیت و ارزش‌های اسلامی، هیچ کاربردی نداشت. نظریهٔ بازی، سقوط شوروی را نیز نتوانست‌پیش‌بینی کند!

عجیب نیست که توماس شلینگ پس از دریافت خبر جایزهٔ نوبل در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اظهار داشت: «نظریهٔ بازی در نظم دادن به بچه‌ها و یا در ارتباط با کارمندان و کارفرمایان و همسایه‌ها مفید است»، ولی اضافه کرد که در تحلیل و مهار تروریست‌ها در استفاده از تسلیحات هسته‌ای کمتر مفید است، زیرا «مشکل است فهمید که اهداف آن‌ها (تروریست‌ها) چیست». او توضیح نداد که این چگونه منطق و عقلانیتی است که از فهم انگیزه و اهداف «تروریست‌ها»ی امروزی عاجز است و دلایل آن‌ها را نمی‌داند.

برای شناخت این موضوع بد نیست که به کتاب جدید یکی دیگر از برندگان جایزهٔ نوبل در اقتصاد، که از کشور و تمدن هند است مراجعه کنیم. آمارتیا سِن، یک اندیشمند هندی که جایزهٔ نوبل سال ۱۹۹۸ نصیب او شد، در کتابی که تحت عنوان هندی بحث‌انگیز امسال منتشر کرده و گزیده‌ای از مقالات اوست به تاریخ، فرهنگ و هویت کشور خود پرداخته، از عدم علاقه و حساسیت غرب در مورد علم، دانش و فرهنگ هند انتقاد می‌کند.

آمارتیا سن، کسی که آکادمی جایزهٔ نوبل، او را برای «احیای اخلاق در اقتصاد» ستایش کرد، می‌نویسد: «دیدگاه‌های باریک و جنگجوی» تمدن غرب، همراه با نظریات جبری مذهبی آن باعث

شده است که اروپایی‌ها و امریکایی‌ها بیشتر به صوفی‌گرایی و آیین هندی توجه کنند و خدمات هزاران سال قبل شبه‌قارهٔ هند را در پیشرفت علم، هنر، صنایع و معرفت‌شناسی نادیده بگیرند. او تنها با تعصبات و نوع فکر کلیشه‌ای غرب مخالفت ندارد، بلکه به طرز اندیشهٔ افراطی، که در سال‌های اخیر در داخل خود هند تحت عنوان هندوتوا (Hindutva) پرورش یافته و این سرزمین را متعلق به مذهب هند و طرفداران آن می‌داند، روی خوش نشان نمی‌دهد و آن را نوعی ملی‌گرایی می‌شمارد. آمارتیا سن دو مثال تاریخی از هند ذکر می‌کند که قریب به ۱۸۰۰ سال با هم فاصله داشتند: یکی آزادی اندیشه و ترویج علم و دانش در زمان امپراتوری آشوکا در هند باستان و دیگری آزادی عقاید و مذاهب و فرهنگ‌ها در زمان حکومت مسلمانان در امپراتوری اکبر شاه در قرن شانزدهم. سنت روشنگرایی و روشنفکری هند به عقیدهٔ او به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد برمی‌گردد؛ وقتی که اروپایی‌ها هنوز بدن خود را با پوست حیوانات می‌پوشاندند. سکولاریسم یا زندگی عرفی هند با سکولاریسم غرب فرق دارد. سکولاریسم هند به جدایی دین و سیاست مربوط نیست، بلکه، به عقیدهٔ آمارتیا سن، به تنوع مذاهب و زبان و فرهنگ بستگی دارد و تک‌گرایی امروزی هندی، این مردم‌سالاری و سنت کشور را تهدید می‌کند.

به نظر می‌رسد که عقلانیت فرهنگی هند و عقلانیت استراتژیک «بازی» از دو نوع علم مختلف اقتصاد سخن می‌گویند. پرسش اصلی این است که دستور روز علم و معرفت‌شناسی را چه کسانی تعریف و تعیین می‌کنند و مشروعیت علم اقتصاد با چه پرسش‌ها و روش‌هایی همراه است؟

تبهکاران اقتصادی (۱۳۸۴/۰۸/۱۹)

«تبهکاران اقتصادی، حقوق‌بگیران حرفه‌ای بزرگی هستند که میلیاردها دلار از بیت‌المال و خزانهٔ کشورها را به غارت می‌برند. این افراد، پول‌های هنگفتی را از بانک جهانی، از آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد امریکا و سایر سازمان‌های کمک‌دهنده، به جیب شرکت‌ها و فامیل‌هایی می‌ریزند که منابع طبیعی این زمین را کنترل می‌کنند. روش کار تبهکاران اقتصادی، تهیهٔ گزارش‌های تقلبی مالی، انتخابات قلابی، رشوه، فساد، ترور و قتل افراد است.

بازی این عده در عصر جهانی شدن، ابعاد ترسناکی را پیدا کرده است. من از این جریان اطلاع دارم. من یک تبهکار اقتصادی بودم.»

اولین پاراگراف کتاب اعترافات یک تبهکار اقتصادی، که اخیراً در امریکا منتشر شده است با جملات فوق شروع می‌شود. جان پرکینز، نویسندهٔ این کتاب و به قول خود، «خدمتگزار امپراتوری» امریکا، زندگی پرشور و هیجان ولی تجربیات آلوده به التهاب درونی خود را که به بیداری وجدان و همدردی او با مظلومان و ستمدیده‌های دنیا منجر شده است، شرح می‌دهد. پرکینز که پنهانی از طرف

یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکا یعنی «آژانس امنیت ملی» تربیت شده و به عنوان یکی از مدیران و حقوق‌بگیران و اقتصاددانان یک شرکت بزرگ مشاورهٔ بین‌المللی به نام «مین» استخدام شده است، مدت نزدیک به چهار دهه مأموریت‌های حرفه‌ای بین‌المللی در قاره‌های مختلف دنیا انجام داده و با رهبران دولت‌هایی مانند ایران، اندونزی، پاناما، اکوادور و عربستان سعودی و کشورهایی که برای امریکا اهمیت استراتژیکی داشته، همکاری کرده است. هدف اصلی شغل او اجرای سیاست‌های اقتصادی و سیاسی امریکا در مسیر حفظ منافع «یک گروه ائتلافی از دولت، بانک‌ها، و بنگاه‌ها و شرکت‌های بازرگانی» در نقاب مبارزه با فقر و گسترش اعطای کمک‌های اقتصادی برای توسعه است که بالأخره به وقایع سال‌های اخیر و حمله به افغانستان و عراق و عمومی شدن احساسات ضد امریکایی در سراسر دنیا منجر شده است.

پرکینز و داستان زندگی حرفه‌ای او بسیاری از هیجانات و ابعاد فیلم‌های جیمز باند معروف، «لورنس انگلیسی»، و «واسموس آلمانی» را همراه دارد که برای انجام وظیفهٔ خدمتگزار امپراتوری، مأموریت‌های خطرناک و دشوار را قبول می‌کنند، ولی این عامل تربیت شدهٔ امریکا، به عنوان یک کارشناس و مدیر نسل جدیدی از امپراتوری امریکا که به «تبهکاران اقتصادی» معروف شده‌اند، عمل می‌کند. تجربیات او نشان می‌دهد که تا چه حد، این عاملان اقتصادی و مالی در بالاترین مقامات و وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و ملی کشورهای به اصطلاح جهان سوم و «در حال توسعه» رخنه کرده‌اند.

داستانی که پرکینز بیان می‌کند، نشان می‌دهد که تا چه حد، او و همکارانش که خود را «تبهکاران اقتصادی» نامیده‌اند، حاضرند برای وصول اجرای سیاست‌های دولت و شرکت‌های بزرگ بازرگانی، از هر نوع واژه و مفاهیم معمولی امروزی استفاده کرده، در لوای «توسعه» و «مدرنیزه کردن» عملاً اهداف استعماری قرون گذشته را در چارچوب «جهانی شدن» در مناطق استراتژیک و سوق‌الجیشی به مرحلهٔ اجرا گذاشته، میلیاردها دلار ثروت کشورهای دیگر را به امریکا و به ویژه شرکت‌های غول‌آسای آن انتقال دهند. برای مثال، او شرح می‌دهد که چگونه فعالیت‌های متعددش در اجرای نقشه‌ای که میلیاردها دلار درآمد نفت عربستان سعودی می‌بایست جهت حمایت و تقویت اقتصاد امریکا به ایالات متحد و خزانه‌داری آن بازگشت می‌کرد، مؤثر بود. این انتقال ثروت از کشورهای نفت‌خیز عربی به امریکا ریشه‌های روابط این کشورها را با واشینگتن آبیاری کرد و گسترش امروزی عملیات افراطی را به وجود آورد و شکاف طبقاتی را در دنیای سوم افزایش داد. پرکینز به عنوان یک مدیر و کارشناس اقتصادی که برای اهداف دولت امریکا و سیاست‌های تجاری و بازرگانی شرکت‌های بزرگ امریکا کار می‌کرد، به صراحت فرضیه‌های امپریالیسم و سلطه گرایی اقتصادی و

سیاسی عصر ما را آشکار می‌سازد: سقوط شاه در ایران، مرگ رئیس جمهور اسبق پاناما عمر توریخوس، و تسخیر کشورهایی مانند پاناما، افغانستان و عراق.

داستان زندگی پرکینز و روند کار او نمونهٔ فعالیت‌های بسیاری از تکنوکرات‌های حریص و ماجراجوی امروزی امریکاست. تحصیلات او در اقتصاد و بازرگانی در یکی از دانشگاه‌های معمولی امریکا، ملاقات او با فرهاد، پسر یکی از ژنرال‌های بازنشستهٔ زمان شاه، ازدواج او با دختر یکی از رؤسای «آژانس امنیت ملی» امریکا و تشویق پدرزن او در سوق دادن پرکینز به شرکت در برنامه و کمک‌های «گروه صلح» امریکا در حوزهٔ آمازون کشور اکوادور در امریکای جنوبی در زمانی که بومیان آن سرزمین علیه کمپانی‌های نفت امریکا مبارزه می‌کنند، و مشاهدهٔ عملیات تخریبی شرکت‌های نفت و آژانس‌های دولتی و تأثیر منفی آن‌ها در فرهنگ بومی و محیط زیست در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، او را برای مأموریت‌های آینده‌ای که در پیش است، آماده می‌کند. در سال‌های بعد پرکینز معاون شرکت مشاورهٔ بین‌المللی مین راکه در حقیقت، واسطهٔ این شرکت با آژانس امنیت ملی امریکاست ملاقات می‌کند و بدین ترتیب وارد گروه «تبهکاران اقتصادی» می‌شود. در این زمان پرکینز با افراد بانفوذی در امریکا و خارج، از جمله رابرت‌مکنامارا، وزیر دفاع زمان ریاست جمهوری کندی و جانسون و رئیس بانک جهانی و همچنین رئیس جمهور پاناما، که می‌خواهد کانال پاناما را از امریکایی‌ها به کنترل کشور خود برگرداند ولی چند روز بعد به طور مرموزی در یک حادثهٔ هواپیما کشته می‌شود، ملاقات می‌کند.

او در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی آلودهٔ توطئه‌های اقتصادی و سیاسی برای حفظ منافع امپراتوری می‌شود.

اما با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حملهٔ امریکا به افغانستان و عراق بالأخره پرکینز تصمیم می‌گیرد اشتغالات سابق خود را رها کرده، اعترافات یک تبهکار اقتصادی را به رشتهٔ تحریر درآورد. در سال‌های اخیر، اعتراف، یک عارضهٔ بزرگ ملی در امریکا شده است: اعترافات رابرت‌مکنامارا، وزیر اسبق دفاع، در مورد اشتباهات امریکا در جنگ ویتنام و تسلیحات اتمی، اعترافات وزیر سابق بازرگانی دولت بوش دربارهٔ ریخت‌وپاش اقتصادی، اعتراف مشاور ارشد امنیتی کاخ سفید دربارهٔ تسلیحات کشتار جمعی و مبارزه با تروریسم و... همگی یک مجموعه از منبع بحرانی مثلثی را که بنده آن را طمع - ترس - جهالت نامیده‌ام، تشکیل می‌دهد. کتاب پرکینز، یک جلد جدید از این سلسله کتاب‌ها، مستندها و فیلم‌هاست؛ اعترافاتی که در داخل امریکا کمتر به آن توجه شده است و در خارج از ایالات متحد هم ناشناخته مانده است.

اعترافات گاهی یک نوع روشنگری را همراه دارد، ولی اگر با توبه همراه نباشند فایده‌ای ندارد.

نور و ظلمت هم یکسان نیست. ایمان به انسان درجهان‌بینی، و اعتقاد، و عمل و تمام زندگی روشنایی و آگاهی می‌دهد، اما طمع و ترس و جهالت ظلمت است و تاریکی، و در آن نه خبری از بینش صحیح از کل عالم و جهان هستی است، و نه از اعتقاد درست و عمل صالح. در طول تاریخ، تناقضات برونی و درونی به افول امپراتوری‌ها و بالأخره به سقوط این نوع نظام‌ها منتهی شده است. بیداری وجدان هم یک متغیر در شناخت تناقضات و کمبود عدالت است.

روابط عمومی در عصر جهانی شدن (۱۳۸۴/۰۸/۲۶)

تا این اواخر نزدیک‌ترین واژه‌ای که در روابط بین‌الملل عمومیت پیدا کرده، مفهوم «توسعه» بود؛ جریانی که گویای اسطورهٔ «ترقی» سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رفت. امروز واژهٔ «جهانی شدن» جایگزین این جریان شده است. یکی از دلایل عمومیت پیدا کردن این دو واژه در دهه‌های اخیر این است که هرکس به دلخواه و انتخاب خود می‌تواند جریان توسعه و جهانی شدن را تعریف و تعبیر کند. در رشتهٔ ارتباطات نیز واژهٔ «روابط عمومی» همانند مفاهیم توسعه و جهانی شدن عمومیت پیدا کرده است. سه واژهٔ توسعه، جهانی شدن و روابط عمومی با داشتن ابهامات ذاتی، سه نقطهٔ مشترک را دارا هستند؛ (۱) یک تاریخ قدیم وباستانی در تمدن بشریت، (۲) یک پایهٔ بنیادین غربی، مدرن، و امریکایی عصر کنونی، و (۳) یک سلسله روش‌های کاربردی و عملی. هدف ما کوشش درشناسایی پدیدهٔ روابط عمومی در چارچوب توسعه و جهانی شدن است. برای این منظور، سه زیرساخت اصلی قدرت جهانی امروز که دراختیار دولت‌ها، بنگاه‌های بازرگانی وسازمان‌های ملی و دولتی و غیردولتی بوده، با جریان روابط عمومی در سطح بین‌المللی مربوط است مورد بررسی قرار گرفته است: (۱) کنترل فناوری، (۲) کنترل ثروت، و (۳) کنترل و گسترش بازاریابی و اطلاعات از طریق ارتباطات.

از جنبهٔ سیاست‌گذاری، کارشناسان حرفه‌ای روابط عمومی موظف هستند که با مدیران ردیف اول موسسات وسازمان‌ها وبنگاه‌هایی که با مسائل مهم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی سروکار دارند، مشاوره کرده، آن‌ها را از عواقب نامطلوب فعالیت خود آگاه سازند. در حوزه و رشتهٔ سیاست خارجی، روش‌های روابط عمومی در مسیر انگاره‌سازی و تغییر و تحولات تصاویر و نظریات افکار عمومی، تحت عنوان «دیپلماسی عمومی» به کار برده شده است.

هزینه‌ها و بودجهٔ روابط عمومی به طور دقیق در سطح جهانی معلوم نیست، ولی رقم تخمینی ۱۰۰ میلیارد دلارسالیانه دور از حقیقت نیست. ۱۰ بنگاه بزرگ و اولیهٔ روابط عمومی در دنیا نه تنها در سطح جهانی فعالیت دارند، بلکه درآمد سالیانهٔ هر یک از آن‌ها، این سازمان‌ها را در ردیف

شرکت‌های عظیم فراملی قرار می‌دهد. شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ جهانی، به تقلید از دولت‌های ملی، کوشش دارند وفاداری افکار عمومی و شهروندان را به خود جذب کنند. این‌گونه سازمان‌ها نه تنها باید واژه‌ها و مفاهیم را به فروش برسانند، بلکه باید تصاویر مطلوبی به طور مداوم از خود و سازمان‌های خود به مردم ارائه دهند.

اگر حوزهٔ فعالیت روابط عمومی، اطلاع‌رسانی به عامهٔ مردم است باید دید چه ارزش‌ها و باورهای وجدانی بر فعالیت آن‌ها نفوذ دارد. برای جلب آگاهی جهانی به این حوزه و مشروعیت حرفه‌ای این رشته چندین پیشنهاد همراه با مفاهیم و روش‌های ویژه برای ایجاد تحول و تنوع این پدیده ارائه می‌شود.

افرادی که امروز شرکت‌ها و بنگاه‌های بازرگانی و مالی بزرگ دنیا را اداره می‌کنند اولین گروه از نوع خود در تاریخ هستند که با استفاده سازمانی و تشکیلاتی، فناوری نو، پول و ثروت هنگفت، و مکتب اقتصادی ویژه کوشش دارند با روش وابستگی و همبستگی بر منابع طبیعی انسانی و بازارهای کرهٔ زمین تسلط پیدا کنند. شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران بزرگ تجاری، بازرگانی و بانکی در دو قرن تاریخ استعماری اروپا و امریکا همیشه وجود داشته است، ولی پدیدهٔ بنگاه‌ها، شرکت‌ها وسازمان‌های فراملیتی، به وسعت کنونی، از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی آغاز می‌شود. هدف اصلی این‌گونه شرکت‌ها وبنگاه‌ها سوداگری وانباشتن ثروت است و استعداد، یکی از مشخصات آن‌هاست و هر قسمت از این شرکت‌های غول‌آسا باید برای اهداف مدیریت مرکزی وسیاست‌گذاری‌های آن و در مسیر واحد آن، فعالیت کنند.

مقایسهٔ درآمد فروش این شرکت‌های جهانی و فراملی با درآمد ناخالص ملی کشورهای دنیا در سال ۱۹۷۳ نشان داد که شرکت جنرال موتورز ازسوئیس، پاکستان و آفریقای‌جنوبی بزرگ‌تر است؛ شرکت «رویال داچ شل» از ایران، ونزوئلا و ترکیه در قسمت درآمد ملی جلوتر است؛ و شرکت «گودیر تایر»، از عربستان سعودی عظیم‌تر است. امروز، سه دهه بعد، گرچه در ساختار اقتصادی، مالی و بازرگانی این کشورها و این بنگاه‌های غول‌آسای جهانی، تغییرات اساسی حاصل شده است، اما درآمد وثروت مالی برخی از این سازمان‌های فراملی از بعضی از کشورهای عضو سازمان ملل متحد بیشتر است. شرکت‌های بزرگ جهانی، آن مشروعیت و حاکمیت‌های دولت‌های ملی را دارا نیستند، ولی به عنوان حاکمان قدرت‌مدار بازرگانی و مالی، تصمیمات و جهت فعالیت‌های آن‌ها، بیش از برخی از دولت‌های کنونی، در کیفیت زندگی روزانهٔ مردم این جهان موثر است. همین‌قدر کافی است که ما به قدرت فعالیت و گسترش نفوذ شرکت‌هایی مانند مایکروسافت، آی.بی.ام، نوکیا، دیزنی و فروشگاه‌های خرده‌فروشی وال مارت بنگریم.

در دوران استعمار قدیم و اوایل قرن بیستم، شرکت‌های بازرگانی و سرمایه‌گذاران اروپایی و امریکایی که فعالیت بین‌المللی داشتند چندان اهمیتی به تصویر خود بین مردم نمی‌دادند، زیرا قدرت‌های استعماری با زور و قدرت نظامی و تسخیر مستعمرات، احتیاجی به جلب افکار عمومی نمی‌دیدند. امروز انگاره‌سازی و ترسیم تصویر مناسب از فعالیت شرکت‌های بازرگانی ملی و جهانی جزء لاینفک سیاست‌گذاری آن‌هاست. تولید و توزیع کالاها و خدمات در سطح جهانی و در فرهنگ‌ها و نظام‌های مختلف، بدون بازاریابی ادراکی و تصویری که به عهدهٔ کارشناسان این رشته و به ویژه روابط عمومی گذاشته شده است، امکان ندارد. فناوری‌های جدید، قدرت تولید را آسان کرده است، ولی قدرت توزیع را به درجهٔ بالاتری ارتقا داده است. قدرت توزیع، جوانب ملموس و غیرملموسی دارد. مأموریت غیرملموس و ادراکی تولید و توزیع، فلسفهٔ شرکت‌های جهانی امروز را تشکیل می‌دهد. گسترش و تبیین این فلسفه و ابعاد آن از جمله فعالیت‌های حوزهٔ روابط عمومی مدرن شده است. اطلاع‌رسانی توسط رسانه‌ها، آگهی، ارتباطات میان‌فردی و گروهی و میان‌فرهنگی، روش‌های اقناع و انگاره‌سازی، بسیج افراد و گروه‌ها و سازمان‌ها و نهادهای مختلف در حمایت از اهداف مورد نظر، ابزار رفتاری و تصویری روابط عمومی را در بر دارد.

ابعاد فلسفهٔ فعالیت‌ها و کاربردی شرکت‌های بزرگ جهانی را، که سازمان‌ها و بنگاه‌های روابط عمومی متعلق به آن‌ها به طور عموم و کلی در سطح جهانی گسترش می‌دهند، می‌توان از دیدگاه مدیران آن‌ها و از تحلیل محتویات پیام‌های سازمانی، تشکیلاتی، رسانه‌ای و عمومی به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱) دنیای بدون مرز، هدف اصلی است. نباید اسیر مرزهای جغرافیایی شد (جهانی شدن)؛

۲) دموکراسی مصرف‌گرایی و انتخاب اشیا بهتر از دموکراسی سیاسی است؛

۳) تصویرهای گسترش‌یافته به حقیقت نزدیک هستند؛

۴) سرمایه‌داری بهترین سیستم اقتصادی است؛

۵) فعالیت شرکت‌های جهانی در مسیر توسعهٔ ملی و بین‌المللی است؛

۶) صلح بین‌المللی با تجارت بین‌المللی و فعالیت بازرگانی شرکت‌ها امکان‌پذیر است؛

۷) مشروعیت و تفاهم برای آزادی عمل شرکت‌ها در درجهٔ اول قرار دارد؛

۸) بقا و سعادت بشریت با فعالیت بازرگانی شرکت‌های غول‌آسا ربط دارد؛

۹) شرکت‌های جهانی، منبع اصلی تهیهٔ کار و شغل و فقرزدایی هستند؛

۱۰) جلب وفاداری و رضایت شهروندان و مصرف‌کنندگان ضروری است؛

۱۱) شرکت‌های تجاری و بازرگانی جهانی، بهترین عامل انتقال فناوری هستند؛

۱۲) شرکت‌های جهانی و سازمان‌های وابسته به آن‌ها عامل تغییرات مثبت هستند؛
۱۳) فرهنگ جهانی باید عمومیت پیدا کند؛
۱۴) جامعهٔ مطلوب، جامعهٔ مصرف‌کنندگان است؛
۱۵) موانع حقوقی، دولتی، زبانی، فرهنگی، و فنی باید تقلیل یابد.

این چکیدهٔ سخنرانی و مقالهٔ ارائه شدهٔ پروفسور مولانا به «کنفرانس بین‌المللی روابط عمومی» است که این هفته در تهران برگزار شد. قسمت دوم این مقاله هفتهٔ آینده در همین ستون به چاپ خواهد رسید.

شرکت‌های جهانی و روابط عمومی (۱۳۸۴/۰۹/۰۳)

در حالی‌که ایران برای وارد کردن فناوری‌های مورد نیاز، با تحریم امریکا روبه‌روست، ایده‌های مصرفی و روش‌های مختص به ایالات متحد، از آگهی و انگاره‌سازی گرفته تا بازاریابی و روابط عمومی در ایران، روز به روز وسعت می‌گیرد.

طبق گزارش منتشر شدهٔ اخیر وزارت کشاورزی امریکا، ایران چهارمین واردکنندهٔ سیگار از امریکاست. ژاپن، عربستان، و لبنان به ترتیب سه واردکنندهٔ نخست سیگار از امریکا هستند. طی هفت ماه نخست سال میلادی ۲۰۰۵ بیش از ۱٫۹ میلیارد نخ سیگار، به ارزش ۲۳ میلیون دلار، از امریکا به ایران صادر، و بدین ترتیب ایران به عنوان چهارمین مقصد صادراتی سیگارهای امریکایی در این مدت شناخته شده است. در زمانی که تحریم اقتصادی امریکا بر ایران حکمفرماست و در عصری که آسیب‌های وارده از استعمال سیگار بر همه آشکار است، چه اتفاقی افتاده که ایران چنین رتبهٔ اقتصادی را در صادرات امریکا پیدا می‌کند؟

شرکت‌های تنباکو و سیگارسازی امریکا در ردیف بزرگ‌ترین مؤسسات تجاری فراملی جهانی قرار دارند و از آن‌جا که مصرف سیگار، به علت مبارزه با استعمال دخانیات، در بین مردم امریکا کاهش یافته است، بنگاه‌های بازرگانی این کالا کوشش دارند بازار مصرفی آن را در کشورهای به اصطلاح جهان سوم ترویج دهند، و با استفاده از روش‌های ویژه «روابط عمومی» جنبه‌های منفی آن را در بین عامه مردم از بین ببرند. تبلیغ و انگاره‌سازی سیگار به ویژه در میان جوانان بیش از هر چیز دیگر مورد توجه قرار گرفته است.

مدیران شرکت‌های جهانی فقط فروشندهٔ کالاهای خود نیستند، بلکه به موازات آن و ایده‌های «جهان بدون مرز»، «فروشگاه جهانی» و «آزادی و رقابت» را ترویج می‌دهند و بدین ترتیب، بزرگ‌ترین مذهب سکولار عصر مدرن، یعنی حاکمیت ملی، را به چالش می‌طلبند. چند دهه قبل جان

جِی. پاورز، مدیرعامل شرکت جهانی داروسازی فایزر، در یک سخنرانی به همکاران بازرگانی خود اظهار داشت: «آنچه ما احتیاج داریم یک فلسفهٔ عملی است که بتواند قرارداد شرکت‌های بزرگ جهانی را تبیین کند.»

مقارن با این اظهارات، دیوید راکفلر، سرمایه‌دار بزرگ امریکایی و مدیرعامل بانک چیس منهتن، خواستار یک مبارزهٔ گستردهٔ روابط عمومی شد تا سوء ظن‌ها و تصورات اشتباهی که در افکار عمومی در مورد شرکت‌های عظیم جهانی وجود دارد کاملاً برطرف شود. راکفلر این نوع تبلیغات روابط عمومی را «جنگ صلیبی برای شناسایی» نامید. ولی بیش از همه او، در نطقی که در باشگاه اقتصادی شهر دیترویت در ایالت میشیگان ایراد کرد همکاران خود را شوکه کرد.

راکفلر گزارش داد که طبق نظرسنجی‌های اخیر، از هر پنج دانشجو و دانش‌آموز سه نفر عقیده دارند که شرکت‌های بزرگ، قدرت را از کنگره و دولت امریکا ربوده‌اند. تغییر تصویر شرکت‌های جهانی در اذهان مردم و افکار عمومی، به ویژه جوانان، بیش از هر چیز دیگر مورد توجه و نگرانی مدیران این بنگاه‌هاست. ژاک مزو نروژ، یکی از مدیران اسبق شرکت جهانی آی‌بی‌ام، کارکرد و هدف این بنگاه‌ها را این‌طور تعریف می‌کند:

«یک بنگاه، یک ساختار بازرگانی است که تنها دلیل وجود آن به دست آوردن منافع مالی و سود از طریق تهیهٔ ارزان‌ترین کالاها و فروش آن به بالاترین رقم به مردم است. این‌که کالا، کار نیک یا کار شرارت‌آمیز می‌کند مهم نیست، آنچه اهمیت دارد این است که کالاها بیش از هر زمان دیگر به فروش بروند.»

ولی برای این‌که این افزایش تولید و توزیع و مصرف‌گرایی در سطح بسیار انبوه و جهانی عملی شود، شرکت‌های غول‌آسای جهانی احتیاج دارند که به کار و رفتار خود مشروعیت بخشند و یکی از اهداف استراتژیک روابط عمومی آن‌ها این است که افزایش سود این‌گونه شرکت‌ها در راستای بقای بشریت باشد. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد وجود شرکت‌های بازرگانی که عملیات آن‌ها در سطح بین‌المللی باشد، تازگی ندارد، ولی آنچه شرکت‌های جهانی امروز را از دیروز متمایز می‌سازد، جهانی شدن سرمایه و کار، تسهیلات انتقال فناوری و سخت‌افزار و نرم‌افزارهای مدیریت و بیش از همه گسترش و وجود شبکه‌های جدید اطلاعاتی و ارتباطی و حمایت و همکاری بی‌نظیر سیستم‌های سیاسی و نظامی دولت‌های مقتدر و نفوذ فوق‌العاده این شرکت‌ها در نهادهای کشوری است.

هر گروه و سازمانی که بخواهد به قدرت برسد با موضوع مشروعیت روبه‌رو می‌شود. شرکت‌های جهانی نیز جهت جلب این قدرت و مشروعیت باید ثابت کنند که نه تنها عملیات و کاربرد آن‌ها مفید است، بلکه اجتناب‌ناپذیر است. یکی از کاربردهای ایدئولوژی سیاسی در این است که ثابت کند چرا

یک گروه از مردم و همنوع بشریت بر گروه دیگر حکومت کنند. در نظام‌های مدرن ملت - دولت، انتخابات عمومی این وظیفه را انجام می‌دهد، بدون این‌که شهروندان در حقیقت بتوانند یا بخواهند در تصمیمات روزانه مشارکت کنند. شرکت‌های بزرگ جهانی از آن‌جاکه مشروعیت حقوق سیاسی ندارند، این مشروعیت را باید از طریق جذب وفاداری به نظام اقتصادی و مالی به دست آورند و این یکی از استراتژی‌های مهم روابط عمومی آن‌هاست. کافی است که شما به شعار شرکت جهانی رایانه‌ای و اطلاعاتی آی‌بی‌ام توجه کنید که عقیده دارد «صلح جهانی توسط تجارت جهانی» امکان‌پذیر است. بدین ترتیب، شرکت‌های جهانی «دست‌های نامرئی» آدام اسمیت در اقتصاد امروز می‌شود و مدیران این‌گونه بنگاه‌ها و تشکیلات، نشانهٔ شایستگی و لیاقت لقب می‌گیرند؛ چیزی که اقتصاددان دیگر غرب ثورستاین وبلن، ۸۰ سال قبل بدان لقب شایسته‌سالاری (مریتوکراسی) داد و از ظهور آن صحبت کرد.

ظهور شرکت‌های جهانی در نیم قرن اخیز با پدیدهٔ ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و استقلال و حاکمیت ملی کشورهای تحت استعمار همراه بوده است. در حقیقت، ناسیونالیسم به معنی مبارزه با سلطه‌گرایی و هویت ملی، یکی از مشکلاتی است که استراتژی روابط عمومی شرکت‌های جهانی با آن مواجه است. روش تبلیغاتی شرکت‌های جهانی همیشه این بوده است که تجارت و اموربازرگانی عالمیت دارد و کلید صلح و آرامش است وبیش از همه رفاه و سعادت ملی را تأمین می‌کند. ولی سؤال بزرگ همیشه این بوده است که آیا الگوی جهانی شدن وجهانی‌سازی این‌گونه شرکت‌ها که امریکا در مرکزیت آن قرار دارد، خواسته‌ها و آرمان‌های سایرکشورها و فرهنگ‌ها را جامهٔ عمل خواهد پوشاند یا این‌که آن‌ها را در چارچوب ایدئولوژی سرمایه‌داری و مدرنیتهٔ خود ادغام خواهد کرد؟ پایه‌های این الگو از کجا به وجود آمد؟

جالب است بدانیم که تنباکو یکی از محصولات کشاورزی و صنعتی بزرگ امریکا بوده است و دومؤسس روش‌های روابط عمومی امریکا در اوایل قرن بیستم، آیوی لی و ادوارد بِرنیز، هر دو تبلیغات شرکت‌های تنباکو را به عهده داشته‌اند.

روابط عمومی و ایدئولوژی جهانی شدن (۱۳۸۴/۰۹/۱۰)

سال‌هاست که حاکمیت ملی به حاکمیت سرمایه تبدیل شده است. دولت ملی به معنی دولت عموم مردم نیز به تدریج به دولت خصوصی، که سرمایه و قدرت در آن تمرکز یافته، منتقل شده است.

عده‌ای عقیده دارند که شرکت‌های جهانی، رقیب دولت‌های ملی (سیستم ملت - دولت) می‌شوند، اما این‌گونه شرکت‌ها و بنگاه‌ها به طور کلی در اساس با دولت‌ها و به ویژه دولت‌های «ملی»

قدرت‌های بزرگ، مانند امریکا، انگلیس، ژاپن، فرانسه، و آلمان، همکاری صمیمانه و کاربردی دارند. به عبارت دیگر، شرکت‌های غول‌آسای جهانی امروز، جایگزین دولت‌های ملی نمی‌شوند، بلکه در حاکمیت آن شریک هستند. حاکمیت ملی بدین ترتیب به سلطه گرایی اقتصادی جهانی و مالی تبدیل می‌شود، همان‌گونه که ملی‌گرایی اروپا و امریکا به امپریالیسم تبدیل شده بود. در قرون هفدهم و هجدهم، کشورهایی مانند انگلیس، هلند، پرتغال و دولت آن‌ها رسماً طرفدار شرکت‌هایی بودند که در سطح بین‌المللی برای این امپراتوری‌ها فعالیت می‌کردند. گسترش «فکر بازاریابی» به صورت امروزی در نتیجهٔ انقلاب صنعتی در همین قرون آغاز شد و به طور کلی رابطهٔ بین بخش خصوصی و دولتی را تغییر داد. اقتصاد بازاریابی، جامعهٔ جدیدی به وجود آورد که در آن، حداکثر منفعت به خاطر منفعت، یک آیین اقتصادی و مالی گردید و جنبهٔ اجتماعی پیدا کرد. چنین پدیده‌ای کمتر در عهد باستان و قرون وسطا وجود داشت و اغلب یک رفتار زشت به نظر می‌رسید، ولی با گسترش سیستم سرمایه‌داری جدید و به وجود آمدن شرکت‌های بین‌المللی و عمومیت یافتن نظام سیاسی ملت - دولت، انگیزهٔ سوداگری، یک پدیدهٔ جهانی گردید و قدرت اقتصادی از افراد و تجار به شرکت‌های بزرگ و فراملی منتقل شد.

آدام اسمیت و کارل مارکس، هر دو بر این عقیده بودند که مشخصات اصلی سرمایه، بین‌المللی‌بودن آن است. اسمیت بر این موضوع تکیه می‌کرد که سرمایه از محدودیت‌های سیاسی دولت‌های ملی آزاد شود، و این یک کار عاقلانه و منطقی است. برای مارکس، جهانی بودن سرمایه یکی از مشخصات ضروری سرمایه‌داری بود. امروزه مدیران شرکت‌های غول‌آسا، فعال‌ترین مروج این فکر مارکس هستند، زیرا بر این عقیده‌اند که دولت‌های ملی آمادگی چالش بازارهای جهانی را ندارند.

در قرن بیستم، براندازی دولت‌های ملی، که مورد خشم و غضب نظام‌های حاکم جهانی بودند، تنها از طریق نظامی و سیاسی صورت نمی‌گرفت، بلکه شرکت‌های عظیم مالی و اقتصادی در آن سهیم بوده، از آن حمایت مالی و سازمانی می‌کردند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران توسط آژانس‌های جاسوسی امریکا و انگلیس و حمایت شرکت‌های بزرگ نفتی، براندازی دولت ملی و منتخب شیلی در ۱۹۷۰ میلادی توسط سازمان سیا و با هزینهٔ یک میلیون‌دلاری شرکت بزرگ مالی و بازرگانی آی‌تی‌تی و مدیرعامل آن (که زمانی ریاست سازمان جاسوسی امریکا، سیا، را عهده‌دار بود) اتفاق افتاد. نشانه‌هایی از همدستی دولت‌های ملی و بنگاه‌های بازرگانی جهانی در «تغییر رژیم» نظام‌های سیاسی وجود دارد که تصویر مطلوبی در افکار عمومی نمی‌گذارد و شرکت‌ها و مؤسسات روابط عمومی مأموریت پیدا می‌کنند تا می‌توانند این وضع آشفته را ترمیم کنند. امروز نقش قدیمی و سنتی

دولت در بسیاری موارد در سطح بین‌المللی عوض شده است؛ دیپلمات‌ها فروشنده شده‌اند و مدیران، متصدیان بازرگانی دیپلمات. روش‌های روابط عمومی بر هر دو حاکم شده است.

وابستگی کشورهای به اصطلاح در حال توسعه به دنیای غرب، به ویژه امریکا، تنها جنبهٔ نظامی و فناوری ندارد، بلکه بزرگ‌ترین این وابستگی‌ها ایدئولوژی بازاریابی و فرهنگی است. از آغاز قرن بیستم تا امروز بسیاری از کشورها راه تجدد و نوآوری‌های غرب را طی کرده‌اند، ولی از نیمهٔ دوم قرن بیستم به بعد، روش‌های بازاریابی و ارتباطات، به ویژه روابط عمومی امریکا، در مؤسسات و سازمان‌های دنیای سوم رسوخ فراوانی یافته است. تأثیرات منفی شرکت‌ها و بنگاه‌های بازرگانی جهانی در سطح زندگی و کیفیت اقتصاد کشورهای در حال توسعه از آن‌جا ناشی می‌شود که اهداف سازمان‌های غول‌آسای جهانی با اهداف توسعهٔ کشورهای دنیای سوم متفاوت است؛ اولی به دنبال حداکثر سود و منفعت مالی است و دومی خواستار آبادانی و جلوگیری از فقر و بیسوادی و عدم بهداشت و مسکن برای شهروندان خود است. ادعای این‌که شرکت‌های بزرگ جهانی، منبع بزرگی از سرمایه و فناوری برای کشورهای در حال توسعه هستند کمتر حقیقت دارد. فعالیت شرکت‌های جهانی در امریکای لاتین، طبق مطالعاتی که برای سازمان ملل انجام شده است، نشان می‌دهد که این بنگاه‌های بازرگانی در اغلب موارد از سرمایه‌های داخلی برای پروژه‌های مورد نظر خود استفاده کرده‌اند. یک مطالعهٔ تحقیقی از طرف دانشکدهٔ بازرگانی دانشگاه هاروارد در امریکا در مورد ۱۸۷ شرکت امریکایی که در امریکای لاتین فعالیت دارند، حاکی از آن است که در دههٔ ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۷ میلادی، این مؤسسات، بیشتر سرمایه‌گذاری خود را در آن منطقه جهت خریداری و کسب مالکیت شرکت‌ها و کارخانجات داخلی مصرف کردند، و انتقال فناوری به امریکای لاتین با فناوری مورد احتیاج داخلی همسان نبود.

در کتابی که اخیراً (۲۰۰۴ میلادی) تحت عنوان اعترافات یک تبهکار اقتصادی در امریکا منتشر شده است نویسندهٔ آن، جان پرکینز که یکی از مدیران شرکت‌های مشاور جهانی است، نشان می‌دهد که چگونه همکاری و ائتلاف دولت و آژانس‌های اطلاعاتی امریکا با شرکت‌های فراملی و جهانی به وابستگی اقتصادی و سیاسی این کشورها با ایالات متحد منجر گردیده، شکاف طبقاتی را در جهان سوم تشدید می‌کند. بدهی کشورهای جهان سوم به امریکا و سازمان‌های بین‌المللی، مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، در چند سال گذشته به ۲,۵ تریلیون دلار رسیده است که فقط بهره و هزینهٔ سالیانهٔ آن در سال ۲۰۰۴ میلادی بالغ بر ۳۷۵ میلیارد دلار بود و این دقیقاً بیش از بودجه‌ای است که تمام دنیای سوم برای بهداشت و آموزش در اختیار دارد. بیش از نصف مردم دنیا روزانه با درآمدی که به طور متوسط از دو دلار تجاوز نمی‌کند زندگی می‌کنند؛ درآمدی که در ۳۰ سال گذشته تغییری

نکرده است. در عین حال یک درصد جمعیت جهان، صاحب ۷۰ تا ۹۰ درصد سرمایهٔ خصوصی و دارایی غیرمنقول کشور خود هستند. روزانه ۲۷ هزار نفر در دنیا به علت گرسنگی و نداشتن غذای کافی جان خود را از دست می‌دهند. مع‌ذلک، شرکت‌های بزرگ جهانی و آژانس‌های تبلیغاتی، آگهی، و روابط عمومی آن‌ها همان کالاها و ارزش‌هایی را در دنیای سوم گسترش می‌دهند که در دنیای غرب و در بین ثروتمندان این جهان معمول است.

جان پرکینز، که به عنوان یک عامل و «تبهکار اقتصادی» در پروژه‌های توسعه و مدرنیزاسیون کشور اکوادور در امریکای لاتین توسط کمپانی‌های جهانی و شرکت‌های بزرگ امریکا حضور داشته و آن را از نزدیک مطالعه کرده است این طور می‌نویسد:

«به علت فعالیت و پروژه‌های همکاران من، امروز اکوادور در بدترین وضعیت قرار دارد. وضعیت این کشور بدتر از زمانی است که ما معجزه‌های اقتصاد مدرن، بانکداری، و مهندسی را به این سرزمین معرفی کردیم. از سال ۱۹۷۰ (میلادی) تا به امروز که به دورهٔ رشد و توسعهٔ صنایع نفت معروف است، سطح فقر در اکوادور از ۵۰ درصد به ۷۰ درصد، بیکاری از ۱۵ درصد به ۷۰ درصد افزایش یافته و بدهی ملی از ۲۵۰ میلیون دلار به ۱۶میلیارد دلار رسیده است. در همین مدت، سهم جمعیت فقیر این کشور از ثروت ملی از ۲۰ درصد به ۶ درصد تقلیل یافته است.» امروز لوله‌کشی نفتی که به هزینهٔ یک‌میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار توسط کمپانی‌های خارجی در اکوادور ساخته شده، قرار است این کشور را جزو گروه کنسرسیومی قرار دهد که احتیاجات وارداتی نفتی و انرژی امریکا را تأمین می‌کنند. فعالیت اقتصادی شرکت‌های جهانی در اکوادور، به ویژه اکتشاف و تولید و لوله‌کشی نفت، به بهای تخریب جنگل‌های پرقیمت آن سرزمین تمام شده است و همانند کشورهایی مانند نیجریه در آفریقا و اندونزی در آسیا اختلاف بین بومیان و کشاورزان اکوادور و شرکت‌های جهانی و دولت مرکزی تشدید یافته است. از هر ۱۰۰ دلار نفت خام اکوادور ۷۵ دلار آن به جیب کمپانی‌های خارجی می‌رود و قسمت اعظم ۲۵ دلار باقیمانده صرف پرداخت هزینهٔ بهرهٔ قرضه‌ها و بدهی‌های ملی و خرید تسلیحات نظامی گردیده، فقط ۲,۵ دلار نصیب بودجهٔ بهداشت و آموزش پرورش کشور می‌گردد. توجیه این وضعیت و جریان، یکی از مسئولیت‌ها و مأموریت‌های دستگاه تبلیغاتی، ارتباطی، اطلاعاتی و روابط عمومی شرکت‌های جهانی و دولت‌های ذی‌نفع است.

روابط عمومی و دموکراسی مصرف‌گرایی (۱۳۸۴/۰۹/۲۴)

روابط عمومی، یک مجموعهٔ متشکل از فعالیت‌ها و روش‌های اطلاعاتی، ارتباطی، تبلیغاتی و اقناعی است که کوشش دارد تصویر مطلوب را برای اهداف و سیاست‌های سازمان‌ها، شرکت‌های بازرگانی،

نهادهای دولتی و غیردولتی فراهم سازد و از هرگونه رفتارهای نامناسب جلوگیری کند و تا حد امکان آن را تغییر دهد. روابط عمومی به معنی کلی آن از قدیم در تاریخ وجود داشته است. مردان دربار خلفای عباسی، به ویژه در زمان هارون‌الرشید، در ترسیم چهرهٔ مطلوب از حاکم وقت وسیاست‌های او تبحر فوق‌العاده‌ای داشتند. در امپراتوری تزاری روسیه در عهد ملکه کاترین، یکی از درباریان او به نام گریگوری پوتمکین (پوتیومکین /پاتیومکین)، مأمور ساخت دهکده‌های مصنوعی و تزیین‌شده بود تا مهمانان خارجی در بازدید از کشور، تصویر خوبی از رعایا و دولت داشته باشند. «دهکدهٔ پوتمکین» هنوز به عنوان و مصداق روش فریبندهٔ روابط عمومی در ادبیات معاصر استعمال می‌شود. از طرف دیگر، روابط عمومی به عنوان «مردم‌داری» یکی از روش‌های مثبت و با ارزش و پسندیده‌ای است که قرن‌های طولانی، به ویژه در جوامع اسلامی و در حوزه‌های محلی و منطقه‌ای، در ایران معمول بوده است. ولی حرفه و روش‌های روابط عمومی به معنی امروزی، با گسترش سازمان‌های بزرگ بازرگانی و دولتی در سطح ملی و بین‌المللی، با حضور مستقیم مردم در صحنهٔ اقتصادی و سیاسی، با توسعهٔ وسایل و ابزار و آلات ارتباطی و اطلاعاتی و با استفاده از دانش‌های موجود در روان‌شناسی،جامعه‌شناسی،مردم‌شناسی و اطلاع‌رسانی، از اوایل قرن بیستم به وجود آمده است. واژهٔ «روابط عمومی» را به عنوان یک روش انگاره‌سازی،بیش از همه امریکایی‌ها و به ویژه دو پیشرو این رشته، آیوی لی و ادوارد بِرنیز که برای «کمپانی تنباکوی امریکا» و امور تبلیغاتی آن کار می‌کردند، متداول ساختند. برنیز که رابطهٔ خویشاوندی با روان‌شناس معروف، زیگموند فروید، اروپایی داشت از نظریات این دانشمند در کنترل و درک افراد و گروه استفاده کرد.امریکایی‌ها در نیم قرن گذشته در توسعه و ترویج روش‌های روابط عمومی امروزی پیشکسوت بوده و در صدور ایده و تکنیک‌های آن به سایر کشورها نقش مهمی ایفا کرده‌اند. موانع حقوقی و قانونی برای فردی که بخواهد مدعی و کارشناس روابط عمومی باشد وجود ندارد، ولی در چند دههٔ گذشته روابط عمومی به عنوان درسی در ارتباطات و اطلاع‌رسانی و اقناع در برخی از برنامه‌های دانشگاه‌ها راه پیدا کرده است.

رشتهٔ «روابط بین‌الملل» از روابط بین دولت‌ها، ملت‌ها، فرهنگ‌ها،سازمان‌های بین‌المللی و حتی روابط افراد از ملیت‌ها و فرهنگ‌ها و نظام‌های مختلف صحبت می‌کند. ولی حوزهٔ «روابط عمومی»، برخلاف اسم آن، کمتر با رابطهٔ عامه مردم با یکدیگر، و بیشتر با رابطهٔ عامه مردم با سازمان‌ها، شرکت‌ها،بنگاه‌ها و دولت‌ها و ادارات سروکار دارد و با اهداف و سیاست‌ها و انگیزه‌های آنان در ارتباط است. هدف اصلی بنگاه‌های حوزهٔ روابط عمومی، نفوذ است. نگاهی کوتاه به انتشارات و پایگاه‌های (وبسایت‌های) اینترنتی شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ روابط عمومی در مورد تعریف کاربردی رسمی آنان در عصر «جهانی‌سازی»، افق و بستر عملکرد این حوزه را مشخص و روشن

می‌سازد. «هیل و نولتون»، یکی از بنگاه‌های بزرگ روابط عمومی دنیا، که مرکز آن در امریکاست و شعبه‌های مختلفی در نقاط دیگر جهان دارد، حدود کاربرد خود را این‌طور اعلام می‌کند: «ارتباطات قدرتمندی که فرق دارد، فراسوی قدرت‌های معمولی است، می‌تواند دگرگونی ایجاد کرده، تحرک به وجود آورده، و آموزش دهد، این‌ها علل وجود ما (به عنوان یک بنگاه) است. هر زمان و در هر مکانی که مشتریان ما به این قدرت احتیاج داشته باشند می‌توانند دسترسی پیدا کنند؛ در حوزه‌های تخصصی، در مبارزات جهانی، در سالن‌های دولت‌ها، در مراکز مالی، و در ذهن مصرف‌کنندگان در همه جا.» توجه کنید نفوذ، قدرت، ذهن، دولت، ملت، در همه جا و در همه وقت به ادعا و گفتهٔ این شرکت در دسترس مشتریان و مشترکان این سرویس و خدمات است. این بنگاه از مغز مصرف‌کنندگان اطلاع دارد و با ارتباطات قدرتمندی که در اختیار دارد آن را کنترل می‌کند. «... در قرن بیست‌ویکم، هیل و نولتون، امور عمومی و روابط عمومی را تجدید نظر و تعریف می‌کند تا احتیاجات مشتریان خود را در سراسر دنیا برآورده کند. ما تلاش خواهیم کرد به مشتریان خودبینش و افکار مبتکرانه بدهیم، کارِشناسایی عمیق از برنامه‌های آن‌ها را با عملکرد بدون عیب شروع کنیم تا آن تأثیری که انتظار داریم آفریده شود، تأثیری که قابل ارزیابی است. هیل و نولتون سپس این توانایی روابط عمومی خود را در چارچوب بین‌المللی و جهانی می‌گذارد و اعلام می‌کند: «کار ما جهانی است و موفقیت ما با جلب افراد ماهر و گوناگون و افکار و فرهنگ‌های مختلف همراه است. ما کوشش خواهیم کرد که این مجموعه‌کارشناسان خود را از بین نخبه‌ترین و باهوش‌ترین افراد که از نژادها، ملیت‌ها و حرفه‌های گوناگون هستند فراهم کنیم.»

«بورسون مارستلر» یکی دیگر از بنگاه‌های بزرگ روابط عمومی، همانند همردیف خود، هیل و نولتون، در توجیه عملیات کاربردی خود، بر ابعاد جهانی وبین‌المللی تکیه دارد: «ما یک رؤیای روشن داریم: ارائهٔ خدمات با استاندارد طلایی برای مشتریان ما، برای مردم ما، برای سهامداران ما ــ بی‌درز و بی‌چروک، خدمات جهانی با یک فرهنگ تک و یگانه.» در روابط بین‌المللی و در جهانی که مسئلهٔ فرهنگ، بزرگ‌ترین دگرگونی و تأثیر را در امور اقتصادی، سیاسی و نظامی گذاشته است، این بنگاه‌های بزرگ، روابط عمومی خود را مردم شناس و فرهنگ‌شناس معرفی می‌کنند. بنگاه روابط عمومی بزرگ دیگر به نام «وبرشندویک ورلدواید» بُعد جهانی کار خود را این‌طور ترسیم می‌کند: «گروه رهبری بنگاه (ما) به همکاری و تعامل فرهنگ‌ها پایبند است و ما در سراسر مرزها، قاره‌ها و حوزه‌ها وبخش‌های صنعت مشترکاً با شرکای دیگر (اینترپابلیک) جهت پیدا کردن و حل مسائل بازاریابی فعالیت داریم.»

استراتژی و اهداف شرکت‌های بزرگ جهانی در روش‌های روابط عمومی، یکی جلب اعتماد و

وفاداری طبقات مختلف مردم و دیگری سودمند بودن آن‌ها برای عموم است. شعار اصلی این است که مصرف‌گرایی، کلید سعادت و خوشبختی است که به زندگی ارزش می‌دهد. تعجب نیست که «شورای امریکایی‌ها» که خود را نمایندهٔ تمام کشورهای امریکای لاتین می‌دانند اصرار دارد که «دموکراسی مصرف‌گرایی، مهم‌تر از دموکراسی سیاسی است». این سازمان‌های روابط عمومی جهانی عقیده دارند که علی‌رغم تنوع فرهنگ‌ها، اشتراک فرهنگی بین مردم دنیا بیشتر از اختلاف و تفاوت‌های فرهنگی است و این فرصت مناسبی است که مصرف‌گرایی در سطح جهانی ترویج پیدا کند. بسیاری از مدیران شرکت‌های جهانی، خود را سخنگوی ملی کشورهای دیگر تلقی می‌کنند و برای جلب شهروندان حاضرند در امور خیریه و اجتماعی، فرهنگی و آموزشی شرکت کنند و تا می‌توانند از «مسئولیت اجتماعی» خود صحبت کنند.

دارایی ۱۰۰ شرکت جهانی و فراملی دنیا در سال ۱۹۹۲ میلادی در حدود ۳ تریلیون و ۴۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. گرچه آمار دقیقی از ثروت و دارایی همهٔ این شرکت‌های جهانی موجود نیست، ولی با توجه به تورم اقتصادی و مالی دههٔ گذشته می‌توان حدس زد که ارزش و درآمد این‌گونه شرکت‌ها چندین برابر افزایش یافته است. بزرگ‌ترین تأثیر دگرگونی روش‌های بازاریابی جهانی در چند دههٔ اخیر، آفریدن «جامعهٔ مصرف‌گرایی» است که به عقیدهٔ مدیران شرکت‌های فراملی و جهانی، فراسوی مرزهای نژادی، جغرافیایی و سنتی است و بر پایهٔ خرید، خوردن، آشامیدن، سیگار کشیدن، راندن اتومبیل و پوشاک و لوازم و احتیاجات دیگر زندگی استوار است. استفاده از رسانه‌ها و صنایع فرهنگی و تفریحی به این تجانس مصرف‌گرایی در سطح جهانی افزوده است. چند سال قبل آگهی تبلیغاتی منتشرشده از طرف ادارهٔ روابط عمومی مجلهٔ تایم، چاپ امریکا، مشخصات خوانندگان خود را در سطح جهانی این‌طور خلاصه کرد: «۲۴ میلیون خوانندهٔ تایم (در سراسر دنیا) و موارد اشتراک آن‌ها به مراتب بیش از اشتراک هر یک از آنان با هموطنان خودشان است: درآمد بالا، آموزش و پرورش خوب، مسئولیت‌های مهم شغلی، حرفه‌ای، و دولتی. این خوانندگان، یک جامعهٔ مرفه و بانفوذ بین‌المللی را تشکیل می‌دهند.» نفوذ سیاسی رسانه‌های جهانی در این آگهی کاملاً آشکار است.

سخنگویان روابط عمومی شرکت‌های جهانی و مدیران آن‌ها اغلب از عدم تمرکز و تنوع تولید و توزیع و تصمیم‌گیری صحبت می‌کنند، ولی یک مطالعهٔ دقیق از عملیات سازمانی این شرکت‌ها نشان می‌دهد که تمرکز و مرکزیت ارتباطی، یکی از مشخصات اصلی آن‌هاست. علم تمرکز، بستگی به کنترل ارتباطات دارد. شرکت‌های جهانی و تشکیلات آن‌ها در حقیقت، هرم‌مانند است ولی قسمت پایین هرم افقی است. عدم تمرکز در تأسیسات وابسته و در سطح پایین وجود دارد ولی در عین حال نیز

کنترل جهانی در سطح بالاتر اجرا می‌شود. رایانه‌های این شرکت‌ها اکنون به قدری پیچیده‌شده و توسعه پیدا کرده است که مدیران اصلی در ۲۴ ساعت روز، فعالیت جهانی را در قسمت‌های مختلف سازمان خود در اختیار دارند. گرچه توسعه و پیشرفت‌های فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، تأثیرات مثبتی در مدیریت و تولید و توزیع عملیات شرکت‌های جهانی به وجود آورده است، اما پدیدهٔ جهانی شدن اقتصاد و سرمایه مشکلات و چالش‌ها و بحران‌های جدیدی را در روابط عمومی و جهانی آنان فراهم کرده است.

بحران عمیق در امپراتوری امریکا (۱۳۸۴/۱۰/۰۸)

امپراتوری امریکا در سالی که گذشت بیش از هر زمان دیگر در گرداب یک بحران عمیق‌سیاسی فرو رفته است. دولت جورج دبلیو بوش به علت بی‌کفایتی درسیاست‌های خارجی و داخلی خود در حال عقب‌نشینی است و بحران بی‌اعتمادی، فساد و رسوایی، که در سه دههٔ اخیر از زمان رسوایی واترگیت در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در نظام ایالات متحد ریشه دوانده است، عمیق‌تر از گذشته دامن کاخ سفید را گرفته است. ابعاد نظامی و تبلیغاتی، ویژگی‌های این امپراتوری مدرن عصر ما را تشکیل می‌دهد و آن را از نظام‌های سلطه گرایانهٔ گذشته متمایز می‌سازد. یکی از مشکلات کنونی کاخ سفید این است که سلاح تبلیغاتی امریکا که نزدیک به یک قرن به عنوان روش «روابط عمومی» در تمامی شئون سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی این کشور رسوخ کرده، ظرفیت کاربردی خود را از دست داده است. تبلیغات و پروپاگاندا لازمهٔ همهٔ نظام‌ها و به ویژه امپراتوری‌هاست، ولی تبلیغات و روش‌های روابط عمومی نمی‌تواند هیچ‌گاه جایگزین سیاست‌گذاری‌های مدبرانه شود.

اشغال عراق و شکست امریکا در آن کشور، مصیبت وارده از توفان بزرگ کاترینا و عدم آمادگی دولت در حفاظت و حمایت از شهروندان نیواورلئان، هر دو به خوبی نشان داد که علی‌رغم فناوری‌های نظامی و کشوری، این امپراتوری توانایی خود را به طرز قابل توجهی از دست داده است و تبلیغات و پروپاگاندای امروز نظام امریکا برعکس گذشته نمی‌توانند تناقضات حاصله از سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی را پنهان نگاه دارد.

کنترل افکار عمومی و بی‌تفاوت نگه‌داشتن توده‌های مردم، یکی از روش‌های اصلی دموکراسی مدرن در غرب بوده است و این روند معمولاً توسط نخبگان از سه طریق عملی می‌شود: روش اول ادعا می‌کند که مشکلی وجود ندارد و این‌گونه تخیلات فقط در ذهن عدهٔ معدودی است؛ روش دوم، مشکل موجود در جامعه را پسندیده و یک امر مطلوب و مثبت جلوه می‌دهد؛ روش سوم اصرار می‌کند که این‌گونه مشکلات طبیعی بوده، راه حلی برای آن‌ها وجود ندارد و باید تحمل کرد و صبور بود.

مجلهٔ کثیرالانتشار تایم امریکا چندی قبل (شمارهٔ هفتم نوامبر ۲۰۰۵، ص ۴۷) در تحلیلی که از سیاست جنگ امریکا در عراق و تصمیمات کاخ سفید منتشر کرد نوشت: «تصمیم کاخ سفید [دربارهٔ حمله به عراق و اشغال آن کشور] جنگ را در درجهٔ اول، یک مسئلهٔ روابط عمومی تلقی کرد و مسئلهٔ نظامی را در ردیف دوم قرار داد.» این مجله سپس اضافه می‌کند: «عجله برای جنگ [با عراق] و به دنبال آن عجله برای صلح از [طرف امریکا] بر روی احتیاجات روابط عمومی (انگاره‌سازی) دیکته شده بود.» به عقیدهٔ مفسر مجلهٔ تایم: «وجود گروه عراق کاخ سفید (موسوم به دبلیو.اچ.آی.جی) یک چیز شرم‌آور و وقیحانه است. این گروه و کار آن ربطی به وضعیت نظامی و سیاسی [جنگ در عراق] نداشت. این گروه آفریده شده بود که بازار جنگ را ترویج و مخالفان رئیس جمهور را لکه‌دار کند. در قلب این گروه، روو (رئیس دفتر جورج بوش، رئیس جمهور) و لیبی (رئیس دفتر دیک چنی، معاون ریاست جمهوری) بودند. تصمیم آن‌ها در درخواست قطعنامهٔ جنگ از کنگرهٔ امریکا در سپتامبر ۲۰۰۲، دو ماه قبل از آغاز انتخابات نمایندگان کنگره، به طور واضح، یک تلهٔ بازاریابی بود.» در آغاز تصمیم به جنگ در عراق، وقتی که مشاور امنیت ملی بوش ارشد (رئیس جمهور سابق و پدر بوش کنونی)، برنت اسکوکرافت، با انتشار مقاله‌ای در مجلهٔ نیویورکر مخالفت خود را با نقشهٔ جنگ اعلام کرد، کاخ سفید نقشه کشیده بود که چگونه به او حمله کند، نقشه‌ای که به گفتهٔ یکی از اعضای حزب جمهوریخواه (حزبی که طرفدار ریاست جمهوری بوش است)، «سیاست شخصیت‌کشی بود». جالب است که ماه گذشته لیبی، رئیس دفتر دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا، به جرم دروغگویی از طرف دادستان واشینگتن و هیئت منصفهٔ ویژه برای محاکمه به دادگاه کشیده شد.

روزنامهٔ یواس ای تودی که در سطح ملی منتشر می‌شود هفتهٔ گذشته (۲۳ دسامبر ۲۰۰۵، ص ۱۰) گزارش داد که مطابق نظرسنجی بنگاه گالوپ و سی‌ان‌ان ۷۲ درصد شهروندان امریکا با روش‌های انگاره‌سازی و پروپاگاندای وزارت دفاع امریکا که تحت «برنامهٔ روابط عمومی» جنگ انجام می‌شود مخالفت دارند. از جمله این روش‌ها، طبق مدارکی که از طرف روزنامهٔ لس‌آنجلس تایمز برای اولین بار منتشر شد، این بود که کنتراتچی‌های وزارت دفاع امریکا با پرداخت ۶ میلیون دلار به روزنامه‌نگاران مقالات، و مطالب مورد نظر خود را در مطبوعات عراق چاپ و منتشر می‌کردند و این جزئی از بودجهٔ ۳۰۰ میلیون‌دلاری است که این وزارتخانه تحت عنوان روابط عمومی، پروپاگاندا و جنگ روانی در داخل عراق اختصاص داده است. استخدام مزدوران مطبوعاتی، یکی از روش‌های قدیمی امریکا و انگلیس در کشورهای جهان سوم و به ویژه خاورمیانه بوده است. ولی پرورش و حمایت از این‌گونه مطبوعات و روزنامه‌نگاری به سیاست خارجی امریکا منحصر نبوده است. چند ماه

قبل مطبوعات امریکا افشا کردند که عده‌ای از مفسران و روزنامه‌نگاران این کشور در مقابل قراردادها و هزینه‌های هنگفتی که از دولت امریکا و وزارتخانه‌های گوناگون دریافت کرده‌اند از سیاست‌های بوش در رسانه‌ها حمایت می‌کردند. اخیراً ویلیام گریدر، یکی از نویسندگان مجلهٔ نیشن، در این مورد نوشت: «به عنوان بهترین دموکراسی دنیا، ما باگیوتین سروکار نداریم، ولی روش‌هایی با خونریزی کمتر وجود دارد که به طور تحقیرآمیز به مردم اطمینان می‌دهد که نظم و ترتیب همچنان برقرار است و جمهوریت پاکیزگی خود را حفظ کرده است.» خلاصهٔ مقالهٔ ویلیام گریدر تحت عنوان «همهٔ رسانه‌های شاه» این بود که «شاه جورج به طرف سقوط است و مطبوعات خود را به همراه خواهد برد» (نیشن، ۲۱ نوامبر ۲۰۰۵، ص ۳۰).

این بحران بی‌اعتمادی به ریاست جمهوری و نظام امریکا زمانی تشدید می‌یابد که تعداد سربازان کشته شده و تلفات امریکا در جنگ عراق، پس از جنگ ویتنام، به بزرگ‌ترین رقم خود (تقریباً ۳۰۰۰ کشته و ۱۵ هزار زخمی) رسیده است که ۲۶ درصد آن‌ها را نژادهای اقلیت امریکا تشکیل می‌دهند. مطابق گزارش مطبوعات، اغلب کشته‌شدگان در جنگ عراق از طبقات پایین و فقیر امریکا هستند (نیشن، ۱۹ دسامبر ۲۰۰۵، ص ۲۳). جنگ عراق در شرایطی ادامه دارد که بدهی دولت امریکا به ۸ تریلیون دلار رسیده است و بودجهٔ وزارت دفاع آن کشور از ۴۵۰ میلیارد دلار در سال تجاوز می‌کند. در عین حال درآمد پنج شرکت عظیم انرژی و نفت امریکا، اکسون موبیل، شِورون، کونوکو فیلیپس، بی‌پی، و رویال داچ شل در سه ماه گذشته از ۳۳ میلیارد دلار فراتر رفته و حقوق مدیران این شرکت‌ها بیش از ۲۰۰ درصد افزایش پیدا کرده و به طور متوسط سالیانه به حدود ۲۶ میلیون دلار رسیده است (پروگرسیو، ژانویهٔ ۲۰۰۶، ص ۱۲). این‌گونه طمع، تجمل و تناقضات تا چه حد می‌تواند ادامه پیدا کند؟ سه ماه پس از توفان کاترینا هنوز بیش از ۲۰۰۰ کودک امریکایی مفقود بوده و به خانواده‌های خود نپیوسته‌اند. صدها هزار شهروند سیاه‌پوست امریکایی که ۷۰ درصد کل جمعیت شهر نیواورلئان را تشکیل می‌دادند بی‌خانمان هستند.

تصویر فریبنده و ساده‌لوحانه‌ای که نظام امریکا و دولت بوش در پنج سال گذشته به مردم امریکا و به طور کلی به جهان ارائه داده است اکنون مانند یک رشته حباب در ملأعام ظاهر شده است. جنگ عراق و مقابله با مصیبت توفان کاترینا در رأس این بی‌لیاقتی‌ها قرار دارند، ولی لیست تخلفات و تناقضاتی که در آغاز سال جدید مسیحی به بحران سیاسی کاخ سفید انجامیده و دولت بوش را در حال عقب‌نشینی قرار داده است در حقیقت طولانی است، از جمله:

۱. افشای مدارک موجود مبنی بر جاسوسی دولت امریکا بر شهروندان امریکا که به دستور یادداشت مخفیانه‌ای از طرف بوش در چهار سال گذشته عملی شده و هنوز نیز ادامه دارد.

۲. افشای تخلفات غیر قانونی تام دِلِی، رهبر حزب جمهوریخواهان در کنگرهٔ امریکا و طرفدار سرسخت بوش که اکنون منتظر محاکمه در دادگاه است.

۳. مخالفت هر دو مجلس نمایندگان و سنای امریکا با لایحهٔ معروف به «وطن‌پرستی» که آزادی‌های مدنی را محدود کرده، شنود مکالمات تلفنی و اینترنتی و تفتیش حساب‌های بانکی و حتی کتاب‌های مورد مطالعه درکتابخانه‌ها راقانوناً در اختیار دولت فدرال قرار می‌دهد. این لایحه که چهار سال قبل توسط کنگره تصویب شد اکنون مورد پرسش قرار گرفته است.

۴. افشای ربودن شهروندان سایر کشورها توسط مقامات امنیتی و جاسوسی امریکا و احداث زندان‌های ویژه توسط دولت امریکا در برخی از کشورهای اروپایی و جهان سوم به بهانهٔ مبارزه با تروریسم و موارد شکنجهٔ زندانیان.

۵. مخالفت کنگره با نامزدهای جدید انتخاباتی دولت بوش برای دیوان عالی کشور.

۶. عدم موفقیت دولت بوش در خصوصی کردن بیمه‌های تأمین اجتماعی ایالات متحد.

۷. بالاتر از همه، افول قدرت سیاسی امریکا و تظاهرات جهانی علیه سیاست‌های دولت بوش در چند سال اخیر.

روش‌های نامشروع روابط عمومی در جهان (۱۳۸۴/۱۰/۱۵)

روزنامهٔ وال استریت ژورنال، یکی از انتشارات اصلی نخبگان اقتصادی و مالی امریکا، سه هفته قبل (۱۳ دسامبر ۲۰۰۵) تیتر صفحهٔ اول خود را به خلافکاری و روش‌های نادرست روابط عمومی و بازاریابی شرکت‌های بزرگ امریکا در مجلات وفصلنامه‌های علمی و پزشکی آن کشور اختصاص داده بود. این روزنامه، که نبض صنعتی، تجاری وبانکی امریکا را تحت نظر دارد، گزارش داد تعداد زیادی ازمقالاتی که در مجلات علمی امریکا تحت نام پژوهشگران و دانشمندان سرشناس دانشگاهی منتشر می‌شود در حقیقت، توسط نویسندگان ناشناس نوشته شده است که از طرف بنگاه‌های روابط عمومی و تبلیغاتی استخدام شده، هزینهٔ آن‌ها را شرکت‌های بزرگ داروسازی پرداخت می‌کنند. منظور اصلی این مقالات، ترویج محصولات دارویی این کارخانجات و مؤسسات تجاری است. این مقالات به اصطلاح علمی، برای تجویز دارو مورد استفادهٔ پزشکان وسازمان‌های بهداشتی قرار می‌گیرد.

هفتهٔ گذشته مجلهٔ معروف پزشکی نیوانگلند (نیوانگلند ژورنال آو مدیسین) نیز اعتراف کرد که مقالهٔ منتشر شدهٔ سال ۲۰۰۰ میلادی در آن نشریه، دربارهٔ یکی از داروهای برطرف‌کنندهٔ درد، اطلاعات مربوط به وقوع سکتهٔ قلبی را در بین مصرف‌کنندگان این دارو حذف کرده بود. در سال

۲۰۰۱ یکی از مقالات منتشرشده در مجلهٔ بیماری‌های کلیوی امریکا که در حمایت از نوعی ویتامین D به قلم یک دانشیار دانشگاه در سنت لوئیز (ایالت میسوری) چاپ شده بود در حقیقت نوشتهٔ فرد دیگری بود که در استخدام مؤسسهٔ تبلیغاتی و روابط عمومی یکی از شرکت‌های بزرگ امریکا بود و از آن حقوق می‌گرفت. این‌گونه افشاگری‌ها در سال‌های اخیر باعث شده است که روی ارتباط بین پژوهشگران و این نوع مؤسسات نظارت بیشتری صورت گیرد.

امروز آرزوی «دهکدهٔ جهانی»، «جهان واحد»، «بازار جهانی» و «جهانی‌سازی» و «جهانی شدن» که از طرف شرکت‌های غول‌آسا و بنگاه‌های روابط عمومی آن‌ها تبلیغ و ترویج می‌شود با مشکلات بزرگ جهانی، مانند فقر، بیسوادی، بیماری، عدم امنیت جانی، مالی و شغلی، آلودگی محیط زیست، گسیختگی خانواده، اعتیاد به افیون و تریاک و داروهای مضر، فساد اداری و طمع مدیران، خشونت و جنگ، هویت ملی و مذهبی، قوانین ملی و آداب سنتی و حقوق بشر، و با پدیده‌هایی چون ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در تقابل است. صلح و توسعهٔ پایدار در چه شرایطی امکان‌پذیر است؟ این برنامه‌های پرهزینهٔ روابط عمومی جهانی در چه جهت حرکت می‌کند؟ مدیران شرکت‌ها، سازمان‌ها و دولت‌ها از مردم چه می‌خواهند و چه انتظاراتی از آن‌ها دارند؟ حرفهٔ روابط عمومی در جهان، به ویژه دنیای غرب خود را «صنعت روابط عمومی» معرفی می‌کند، مانند صنایع فرهنگی، صنایع دستی، صنایع سنگین و غیره. آیا چنین صنعتی می‌تواند به مشکلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ما کمک مؤثری کرده، به بحران‌های عصر کنونی خاتمه دهد؟ آیا تصویر روابط عمومی شرکت‌ها و سازمان‌ها و دولت‌ها در اذهان مردم، بهتر از تصویر خود این شرکت‌ها و بنگاه‌ها در میان عامهٔ مردم است؟

برای مدیران شرکت‌های جهانی، جهان سوم یا جهان به اصطلاح در حال توسعه، بزرگ‌ترین چالش‌ها را همراه دارد. «فروشگاه بزرگ جهانی» که در آن ۴۰ تا ۵۰ درصد خریداران و مشتریان در فقر و گرسنگی به سر برده، فاقد آب آشامیدنی سالم، بهداشت، مدرسه، معلم و کار و شغل هستند، بازار امیدبخشی نیست. چالش دنیای سوم، چالش مدیریت و مشروعیت است نه چالش بازاریابی، و تا زمانی که این شکاف طبقاتی وجود دارد اعتبار پیام روابط عمومی زیر سؤال خواهد رفت. توماس فریدمن، یکی از طرفداران جهانی‌سازی مکتب امریکا و یکی از نویسندگان روزنامهٔ نیویورک تایمز، در کتاب تازهٔ خود تحت عنوان دنیا مسطح است به صراحت می‌نویسد که در جریان جهانی شدن امروز هیچ فرد امریکایی مانند گذشته حق و حقوقی برای شغل ثابت و دائم ندارد و نگران است که توسعهٔ زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی همراه با استعدادهای فوق‌العاده‌ای که جوانان و تکنوکرات‌های چین و هند در رشته‌های علوم و فناوری و زبان‌های خارجی دارند مسیر کار و اشتغال را برای غرب و به ویژه امریکایی‌ها دگرگون کرده است. این روزنامه‌نگار امریکایی پس از سال‌ها درک

می‌کند که آموزش و پرورش ایالات متحد با کمبودهای سنتی و خانوادگی روبه‌روست و شخصیت و توانایی فرد با عواملی فراسوی تبحر فناوری ارتباط دارد.

نظرسنجی‌ای که در سال ۲۰۰۵ میلادی از ۲۳۱ کارشناس حرفه‌ای روابط عمومی در امریکا به عمل آمده، نشان می‌دهد که مهم‌ترین مسائل و مشکلاتی که در حوزهٔ روابط عمومی تأثیرگذار است عبارتند از (۱) پاسخگویی و مسئولیت مدیران، (۲) فناوری، (۳) مسئولیت شرکت‌ها و بنگاه‌ها، و (۴) جهانی‌سازی اقتصاد. این چهار عامل با جابه‌جایی افکار عمومی در حال تغییر است. لستر ثورو، استاد دانشکدهٔ بازرگانی و مدیریت انستیتوی تکنولوژی ماساچوست «ام آی تی» در اکتبر ۲۰۰۱، یک ماه پس از حادثهٔ نیویورک و واشینگتن، در کنفرانس انجمن روابط عمومی امریکا اظهار داشت که تفاوت اصلی بین دنیای غرب و شرق در دین و مذهب نیست، بلکه در اقتصاد است. همقطار او در دانشگاه هاروارد امریکا سال‌هاست ادعا می‌کند که کشمکش امروزی بین غرب و شرق، رویارویی تمدن‌ها و ادیان، به ویژه اسلام و مسیحیت است. حقیقت این است که شکاف بین غرب و شرق به این سادگی‌ها نیست و ریشه‌های عمیقی دارد که اقتصاد، دین و فرهنگ جزو آن‌هاست.

موارد بهره‌برداری از روش‌ها و تکنیک‌های روابط عمومی در مسائل جهانی، به ویژه در چند دههٔ اخیر، فراوان است و مشکلات حاصل از سیاست‌گذاری دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ جهانی در این حوزه خود یک مجموعهٔ جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهد. یکی از صحنه‌های مبارزات تبلیغاتی، موضع‌گیری شرکت‌های بزرگ جهانی در مسئلهٔ آلودگی محیط زیست است. به استثنای جنگ اتمی، می‌توان گفت که آلودگی محیط زیست و صدمه‌ای که از این طریق به جوّ کرهٔ زمین می‌رسد شاید بزرگ‌ترین آسیب را برای انهدام جامعه بشری در بردارد. از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ میلادی، موضوع آلودگی محیط زیست و تأثیرات آن بین دانشمندان رشته‌های مختلف مورد بحث بوده است. زنگ خطر این مسئله برای اولین بار در تابستان ۱۹۸۸ در گزارشی که دکتر جیمز هَنسن در سازمان فضاشناسی «ناسا» به کنگرهٔ امریکا ارائه داد به صدا درآمد. مجلهٔ تایم در مقاله‌ای که در این مورد منتشر کرد نوشت که شهادت دکتر هنسن به کمیته‌های مأمور بررسی این موضوع به قدری جدی است که برای جلوگیری از عواقب نامطلوب آلودگی محیط زیست، دولت باید از انباشت دی اکسید کربن در جو جلوگیری کند. رسمی‌ترین اخطار در این مورد در سال ۱۹۹۵ میلادی از طرف گروه بین دول، مأمور مطالعهٔ تغییر هوا و جو، که ۲۵۰۰ دانشمند عضو آن هستند، به سازمان ملل متحد ارائه شد. گزارش این گروه پیش‌بینی کرد که اگر اقدامی در جلوگیری از افزایش آلودگی محیط زیست به عمل نیاید، عواقب اقتصادی، اجتماعی و بومی آن زیان‌آور خواهد بود. آلودگی خودروها و مازاد کارخانجات صنعتی، سالیانه شش میلیارد تن دی اکسید کربن وارد فضا می‌کند. راس گلبسپان در کتاب

هوای گرم، از قول دکتر هنری کندال برندهٔ جایزهٔ نوبل در رشتهٔ فیزیک، نقل می‌کند که‌چنین تغییرات جوّی در کرهٔ‌زمین بر تولید محصولات کشاورزی اثر گذاشته که این امر با افزایش جمعیت و نیازهای آن‌ها مغایرت دارد.

طولی نکشید که بنگاه‌های روابط عمومی، که امور تبلیغاتی شرکت‌های بزرگ خودروسازی، انرژی و کارخانجات مصرف سوخت را در دست داشتند، موفق شدند با استفاده از روش‌های معمولی خود این مطالعات دانشمندان را به‌چالش طلبیده، فرضیه‌های آن‌ها را در سطح افکار عمومی و مقامات اجرایی دولتی زیر سؤال ببرند. بورسون مارستلر، یکی از بنگاه‌های جهانی روابط عمومی، اقدام به تشکیل گروهی به نام ائتلافیون جهانی آب و هوا کرد که ریاست آن را یکی از مدیران انستیتوی نفت امریکا به عهده داشت و دبیرخانهٔ آن در اتحادیهٔ ملی کارخانجات و تولیدکنندگان قرار داشت. اتحادیهٔ تولیدکنندگان اتومبیل امریکا، شرکت نفت آرامکو، اتحادیهٔ جنگلداران و تولید کاغذ، شرکت نفت و انرژی شورون، شل، اکسون موبیل و شرکت‌های عظیم جنرال موتورز، کرایسلر، یونیون کارباید، فورد، اتاق‌بازرگانی ایالات متحد امریکا وبیش از ۴۰ بنگاه و شرکت‌بازرگانی و صنعتی دیگر جزو اعضای این گروه ائتلافی بودند. استراتژی تـزیین‌شدهٔ ایـن گـروه از طـریق بـنگاه روابـط عـمومی بورسون - مارستلر کوشش داشت از بسیج افکار عمومی طرفداران حفاظت از محیط زیست جلوگیری کند. شرکت کوکاکولا سالیانه نزدیک به نیم میلیارد دلار هزینهٔ آگهی دارد، ولی هزینهٔ این گروه ائتلافی از صاحبان صنایع و شرکت‌های بزرگ صرف آگهی نمی‌شد، بلکه هدف اصلی آن، فشار و نفوذ در قوهٔ‌مقننه و مجریه، به ویژه کنگرهٔ امریکا بود تااعضای مجلس نمایندگان و سنا و به طور کلی افکار عمومی در مورد ادعای دانشمندان دربارهٔ تغییر آب و هوای دنیا به علت انبوه بودن دی اکسید کربن به شک بیفتند. فیلیپ لسلی، مؤلف کتاب راهنمای روابط عمومی و ارتباطات می‌نویسد که به طور کلی عموم مردم (افکار عمومی) از مسائل و مشکلاتی که در آن تردید می‌کنند ترس ندارند و تنها کافی است که بین عامه شک و تردید ایجاد شود.کارشناسان روابط عمومی در این مورد، روش شک و تردید را تزریق می‌کردند. یکی از آگهی‌های تبلیغاتی منتشر شده در شهرمینیاپولیس (که در شمال امریکا قرار گرفته و بسیار سردسیر است) این سؤال را مطرح کرد: «اگر حرارت آب و هـوای کرهٔ‌زمین رو به گرماست چرا آب و هوای‌مینیاپولیس سردتر می‌شود.» یکی دیگر از انتشارات این گروه ائتلافی این تیتر را داشت: «بعضی می‌گویند آب و هوای‌زمین گرم می‌شود. بعضی دیگر گفتند که کرهٔ‌زمین مسطح است.» در کنفرانس جهانی سازمان ملل متحد که با حضور دول مختلف در سال ۱۹۹۷ میلادی در شهر کیوتو در ژاپن تشکیل گردید و معاهدهٔ‌بین‌المللی محافظت از محیط زیست به امضا رسید بنگاه‌های روابط عمومی شرکت‌های بزرگ جهانی، سازمان‌ها و گـروه‌های جـدیدی را

برای جلوگیری از تصویب و امضای این عهدنامه بسیج کرده بودند. امروز امریکا تنها کشور بزرگ صنعتی است که هنوز به این معاهدهٔ بین‌المللی نپیوسته است و از امضای آن خودداری می‌کند، در حالی که در حجم آلودگی جو در رتبهٔ اول قرار دارد.

دیپلماسی عمومی (۱۳۸۴/۱۰/۲۲)

با آغاز سال جدید میلادی (۲۰۰۶) امریکا و اسرائیل هر دو با بحران‌های داخلی و خارجی عمیقی مواجه شده‌اند. هر دو کوشش دارند از طریق روش‌های روابط عمومی و تبلیغ که مدت‌هاست به «دیپلماسی عمومی» معروف شده است خسارات وارده به سیاست‌گذاری خود را در صحنهٔ بین‌المللی و منطقه‌ای پنهان نگاه دارند: امریکا در حمله و اشغال عراق، و اسرائیل در اشغال سرزمین و کشتار مردم فلسطین. سکتهٔ مغزی شارون، نخست وزیر اسرائیل بیش از همه یک سکتهٔ سیاسی را تجلی می‌سازد که سال‌هاست در سیاست‌های مشترک امریکا و اسرائیل در این منطقه صورت گرفته و در حال وقوع بوده است. سیاست‌های نادرست را نمی‌توان با روش‌های روابط عمومی پنهان نگاه داشت.

دولتمردان امروز وقتی که از «دیپلماسی عمومی» صحبت می‌کنند بیشتر نظر آن‌ها الگوهای استفاده شده در حوزهٔ روابط عمومی است. کارشناسان روابط عمومی نیز دیپلماسی امروزی را روش‌های متعلق به خود می‌دانند. اگر دیپلماسی، نرم‌افزار سیاست خارجی و قدرت است تا چه اندازه الگوها و روش‌های روابط عمومی در آن مؤثر بوده است؟ در امریکا از مؤسسات دولتی و غیردولتی گرفته، از کاخ سفید رئیس جمهوری تا ادارات و وزارتخانه‌ها همه جا پر از کارشناسان روابط عمومی است، متخصصانی که ادعا می‌کنند می‌توانند هر نوع عارضهٔ ارتباطی و اطلاعاتی را معالجه کرده، برای آن نسخه صادر کنند. اگر روش‌های روابط عمومی در بخش خصوصی و بازرگانی «موفق» بوده است، استفاده این روش‌ها در سیاست خارجی و بین‌المللی اغلب با صدمات فوق‌العاده‌ای برای عاملان آن همراه است. با این وجود به علت تبلیغات وسیعی که در نیم قرن اخیر در این حوزه به عمل آمده، الگو و روش‌های روابط عمومی امریکا در بسیاری از کشورها معمول شده است تا حدی که دایرةالمعارف‌های روابط عمومی ایالات متحد به عنوان منابع اصلی و مشروع این رشته توسط بنگاه‌های روابط عمومی برخی از کشورها ترجمه و منتشر شده است. در حالی که تعداد زیادی از دولت‌های خارجی، مجذوب روش‌های روابط عمومی امریکا شده، به بنگاه‌های این حوزه در امریکا روی می‌آورند، بسیاری از این کشورها نیز با خلاقیت و ابتکار خود به توسعهٔ روش‌های بومی و فرهنگی ویژه خود اقدام کرده‌اند. شاید در هیچ شهری در دنیا دیپلماسی و روابط عمومی به اندازهٔ واشینگتن محسوس و آشکار نباشد. در جریان تصویب قرارداد معروف به «نفتا» (قرارداد تجارت آزاد

امریکای شمالی) در ۱۹۹۴ میلادی، مکزیک ۲۰ میلیون دلار برای برنامه‌های روابط عمومی خرج کرد. به مدت ۶۰ سال بنگاه روابط عمومی بورسون مارستلر با دریافت سالیانه یک میلیون دلار مأموریت داشت نفوذ آن دولت را بین نخبگان تصمیم‌گیر امریکا افزایش دهد. در ۱۹۹۷ میلادی مکزیک برای تبلیغ و ترویج «دموکراسی و توریسم» خود ۱۱ میلیون صرف روابط عمومی کرد. تجارت سالیانه بین مکزیک و ایالات متحد از ۲۰۰ میلیارد دلار تجاوز نمی‌کند.

در سال ۱۹۹۱ بنگاه روابط عمومی «سایر میلر» مأموریت پیدا کرد که تصویر کشور کلمبیا در امریکای لاتین را از کشوری که زدوخوردهای داخلی در آن گسترش یافته و گروه‌مافیای مواد مخدر بر آن حکومت دارند، از یک مملکت تبهکار، به سرزمینی تبدیل کند که قربانی مفسدان شده است. میلیون‌ها دلار هزینهٔ این پروژهٔ روابط عمومی شد، ولی نتایج حاصله هنوز نتوانسته است نگرش منفی به این کشور را از ذهن امریکایی‌ها پاک کند.

مطابق قانون دولت فدرال (مرکزی)، ایالات متحد از شرکت در هر نوع عملیات و روش‌های روابط عمومی ممنوع است. ولی این ممنوعیت قانونی نتوانسته است از گسترش الگوها و استفاده از روش‌های روابط عمومی در ادارات و سازمان‌ها و آژانس‌های دولتی جلوگیری کند، زیرا همین عملیات تحت عنوان «امور عمومی» اجرا می‌شود؛ واژه‌ای که به ظاهر، کمتر جوانب انگاره‌سازی و نفوذ در افکار عمومی را در بر دارد. در ۱۹۸۶ میلادی، دو دهه قبل، طبق آمار ارائه‌شده به یکی از سناتورهای امریکا به نام ویلیام پراکسمیر، دایرهٔ حسابداری عمومی دولت امریکا هزینهٔ روابط عمومی وزارتخانه‌های دولت فدرال را به استثنای کنگره و کاخ سفید ریاست جمهوری حدود ۲,۳ میلیارد دلار تخمین زد. با عملیات نظامی و تبلیغاتی که واشینگتن در ۲۰ سال اخیر در نقاط مختلف دنیا انجام داده و با پروژه‌های وسیع «دیپلماسی عمومی» که سیاست خارجی امریکا را حمایت می‌کند بودجهٔ روابط عمومی نظام امریکا در سطح داخلی و خارجی باید چندین برابر سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ باشد. از جنبهٔ تاریخی، فلسفهٔ ممنوعیت دولت فدرال امریکا در امور مربوط به روابط عمومی این بود که مردم امریکا هدف تبلیغات و دولت قرار نگیرند، ولی در شرایط یک قرن اخیر، ساختارهای اطلاعاتی و ارتباطی امریکا و نقش دولت مرکزی در بسیج افکار عمومی در حمایت از سیاست‌های داخلی و خارجی، این‌گونه ممنوعیت فقط صوری است. مطابق قانون، پخش برنامه‌های صدای امریکا برای مخاطبان داخلی ممنوع است، ولی در عمل و از جنبهٔ فنی، هر شهروندی می‌تواند به‌چنین ایستگاه‌های تبلیغاتی دسترسی داشته باشد. در عصر اینترنت این‌گونه مقررات معنی خود را از دست داده‌اند.

در قرن بیست‌ویکم، در اوج انگاره‌سازی، هر چیزی ممکن است ولی هیچ چیزی حقیقی نیست؛ حقیقت چیزی نیست که کشف شود، بلکه چیزی است که خلق می‌شود. الگوی روابط عمومی اگر

بخواهد در سطح جهانی و بین‌المللی مؤثر بوده، مشروعیت حرفه‌ای به دست آورد، باید گویای حقیقت حقیقی باشد نه حقیقت صوری. کارشناسان روابط عمومی و بازاریابی ممکن است ادعای مردم‌شناسی وجامعه‌شناسی کنند، ولی سطح دانش آنان در امور بین‌المللی و فرهنگی و تاریخی و اجتماعی و دینی بسیاری از کشورها بسیار پایین است. در کتاب درسی روابط عمومی فران ر. ماتِرا و رِی جِی. آرتیگو که تحت عنوان مبارزات و تکنیک‌های روابط عمومی، در سال ۲۰۰۰ میلادی، منتشر شده است و تیتر فرعی ساختن پل‌ها در قرن بیست‌ویکم را دارد، ترکیه را یک کشور عربی معرفی کرده‌اند (ص ۲۴۶، انتشارات الین وبیکن، بوستون، ایالت ماساچوست).

برنامه‌ها و روش‌های روابط عمومی امریکا در جریان حمله به افغانستان و عراق و اشغال آن دو کشور از جنبهٔ داخلی در بسیج افکار عمومی امریکا مؤثر بود، ولی همین برنامه و روش‌های تبلیغاتی و روابط عمومی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی برای امریکا گرانبها و مصیبت‌بار از آب درآمد. پروپاگاندا به تنهایی کارساز نیست. جامعه‌شناس و متفکر معروف اسلامی، ابن خلدون، قرن‌ها پیش تشخیص داد که بهترین تبلیغات، گفتن حقیقت است. شعار «آزادی عراق» با اشغال آن مغایرت داشت. بمباران غیر نظامیان با «کمک‌های انسان‌دوستانه» متناقض است. امریکا اضطراب و نارضایتی مردم عراق را در رژیم صدام حسین فهمید، ولی انتظارات مردم عراق را پس از براندازی او درک نکرد.

از یک جهت، امریکا نبرد را برد ولی جنگ را باخت. هیچ روش و برنامهٔ روابط عمومی و تبلیغاتی نمی‌تواند به خودی خودسیاست‌های مصیبت‌بار را نجات دهد. با ادامهٔ اشغال عراق و در غیبت یک سیاست مملکت‌داری، نه تنها هرج و مرج و ناامنی در آن سرزمین تشدید شد، بلکه اشتباهات و شکنجه‌هایی که در این مدت صورت می‌گرفت افشا گردید. به خاطر داشته باشید که حادثهٔ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشینگتن و جنگ‌های افغانستان و عراق در عصر به اصطلاح اطلاعات و جهانی‌سازی و توسعهٔ پایدار صورت می‌گرفت. علی‌رغم این همه تبلیغات و برنامه‌های روابط عمومی و دیپلماسی عمومی و طبق همهٔ نظرسنجی‌هایی که انجام شده است، حیثیت امریکا بین افکار عمومی دنیا در سال ۲۰۰۵ درپایین‌ترین درجه در تاریخ معاصر بود و محبوبیت رئیس جمهور امریکا در نوامبر امسال به کمترین رقم تنزل پیدا کرده بود. چندی قبل مطبوعات امریکا از قول دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، نوشتند که او دیگر روزنامه نمی‌خواند. مجلهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا در امریکا اخیراً نوشت به دست آوردن جواب درست و سرراست از رهبران بخش بازرگانی و دولت مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌شود.

پیشرفت و توسعهٔ فناوری‌ها و روش‌های اطلاعاتی و تبلیغاتی موضوع دیپلماسی و کنترل افکار

عمومی را پررنگ‌تر کرده است، ولی همین پدیدهٔ اطلاعاتی و فناوری عصر ما مسئلهٔ حکومت و سیاست‌گذاری دولت‌ها را مشکل‌تر ساخته است.

اخلاق و ادب در روابط عمومی (۱۳۸۴/۱۱/۰۶)

مدت‌هاست که مسئولیت اجتماعی و اخلاقی رشتهٔ روابط عمومی مورد توجه قرار گرفته است. سال‌هاست آن عده‌ای که انگیزهٔ سوداگری شخصی،سازمانی،سیاسی و ایدئولوژیک داشته، به منافع مالی خودبیش از خدمت به جامعه و مردم علاقه دارند، بزرگ‌ترین صدمه را به مشروعیت حرفهٔ روابط عمومی وارد کرده‌اند. این گروه، از بحث علمی و انتقادی در رشتهٔ روابط عمومی دوری می‌جویند و آن را فقط روشی برای حصول به مقاصد خود می‌شمارند و شخصیت و انگیزهٔ طرف مورد حمله خود را زیر سؤال می‌برند تا دیگران به صداقت او شک کنند. متفکران علمی، مذهبی و سیاسی،بیش از همه مورد هجوم و اهانت این گروه‌ها هستند و امثال آن در سطح بین‌المللی و ملی فراوان است و در این سلسله مقالات، گاهگاهی بدان اشاره شده است.

اکنون انجمن‌ها و اتحادیه‌های روابط عمومی کشورهای مختلف کوشش می‌کنند تا از طریق «ائتلاف جهانی» برنامه‌ها و روش‌های متفاوت این رشته و حوزهٔ خود راتبیین کنند. ولی قبل از این‌که به مسئولیت اجتماعی و اخلاقی روابط عمومی بپردازیم لازم است بدانیم که بنگاه‌ها و بازیگران اصلی و جهانی این حرفه و «صنعت» را چه گروهی تشکیل می‌دهند.

سه تشکیلات یا مجموعهٔ بازرگانی که مالکیت و کنترل اغلب شرکت‌های بزرگ جهانی روابط عمومی دنیا را در اختیار دارند و پایگاه اصلی آن‌ها در امریکا و انگلیس است عبارتند از (۱) «اومنیکام» با درآمد جهانی ۹,۷۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ میلادی که شامل شرکت‌های روابط عمومی «فلایشمن هیلرد» «مچوم»، «پورترنوولی» و «گوین اندرسون اند کمپانی» می‌شود، (۲) «دبلیو پی پی» با درآمد جهانی ۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ میلادی که شامل شرکت‌های روابط عمومی «بورسون مارستلر»، «هیل و نولتون»، «اوگیلوی ورلدواید» و «جی.سی.آی. گروپ» است، و (۳) «اینترپابلیک گروپ» که بنگاه‌های روابط عمومی جهانی «وبر شندویک» و «گولین هریس» را با درآمد کل جهانی ۴,۹۲ میلیارد دلار در بر دارد. بنگاه‌های مستقل روابط عمومی «ادلمن ورلدواید»، رودر «فین گروپ» و «وگنر ادستورم» همچنین از شرکت‌های بزرگی هستند که در سطح جهانی فعالیت دارند (منبع: پی.آر. ویک مگزین، ۲۰۰۵). طبق گزارش «شورای شرکت‌ها یا بنگاه‌های روابط عمومی» ده بنگاه بزرگ و اولیهٔ جهانی، که در سه تشکیلات و مجموعهٔ فوق جا دارند، در سال

۲۰۰۱ میلادی درآمدی حدود ۳٫۵ میلیارد دلار داشتند که پنج بنگاه آن در تمام قاره‌های دنیافعالیت و حساب داشتند. هزینه و درآمد این بنگاه‌ها از قارهٔ آفریقا کمتر از قاره‌های دیگر دنیا بود. رقابت جهانی بین این بنگاه‌ها شدید نیست و برخی از آن‌ها انحصار فعالیت بعضی مناطق یا کشورها را در دست دارند. مثلاً «بورسون مارستلر» بیش از هر شرکت دیگر در منطقهٔ آسیا -اقیانوس آرام، و «اوگیلوی ورلدواید» در رومانی و اتریش فعالیت دارد. کشورهایی که این بنگاه‌های روابط عمومی جهانی در آن‌هافعالیت و شعبه دارند عبارتند از امریکا وانگلیس که ادارات مرکزی را تشکیل می‌دهند و سپس آرژانتین، منطقهٔ آسیا -اقیانوس آرام، استرالیا، اتریش، بلژیک، برزیل، کانادا، چین، جمهوری چک، دانمارک، منطقهٔ اروپا، منطقهٔ آفریقا، فرانسه، آلمان، یونان، گوآتمالا، هنگ کنگ، مجارستان، هند، ایرلند، اسرائیل، ایتالیا، ژاپن، کرهٔ جنوبی، امریکای لاتین، مالزی، مکزیک، هلند، نیوزیلند، نروژ، پاناما، فیلیپین، لهستان، پورتوریکو، روسیه، رومانی، اسکاتلند، سنگاپور، اسپانیا، سوئد، سوئیس، تایوان، تایلند، ترکیه، اوکراین و ونزوئلا.

درآمد دقیق هر یک از این بنگاه‌های جهانی رشتهٔ روابط عمومی و جزئیات آن‌ها، طبق اظهارات مدیران و متصدیان شرکت‌هایی که با آن‌ها مصاحبه به عمل آمد، معلوم نیست، زیرا لایحه و قانون مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا معروف به ساربانِس - آکسلی در ۲۰۰۲ میلادی، که پس از فساد و ورشکستگی شرکت «انرون» از طرف قوهٔ مقننهٔ ایالات متحد تهیه شد، مقررات جدیدی تعیین کرده است که سه مجموعه و تشکیلات بزرگ روابط عمومی که قبلاً ذکر شد حاضر به افشای آن نیستند. استانداردهای ردیف‌بندی بنگاه‌های روابط عمومی در مورد آگهی، انتشارات و سایر درآمدها یکسان نیستند و افشای جزئیات درآمد هر یک از بنگاه‌های وابسته به مجموعه‌های فوق در ردیف‌بندی فعالیت آن‌ها تأثیر دارد و این ردیف‌بندی در جلب مشتریان و تقاضاکنندگان پروژه‌های روابط عمومی نقش مهمی را ایفامی‌کند.

این آمار و تقسیم‌بندی از فعالیت شرکت‌ها و بنگاه‌های جهانی روابط عمومی به خوبی نشان می‌دهد که استانداردها، روش‌ها و ارزش‌های روابط عمومی غرب، به ویژه امریکا، تا حدود زیادی در دنیا و سایر کشورها حاکم است. در خود امریکا و تا حدودی در انگلیس و سایر کشورهای غربی در خیلی موارد، بنگاه‌های روابط عمومی و روش‌های متداول این رشته در روند ارتباطات و نفوذ اقتصادی و مالی و سیاسی و اطلاع‌رسانی تأثیر بسیار بزرگی دارند. برای مثال، یک مطالعهٔ تحقیقی توسط اسکات کوتلیپ، یکی ازکارشناسان این رشته، نشان می‌دهد که ۴۰ درصد محتویات یک روزنامهٔ معمولی امریکا از طریق اخبار و مطالب منتشرشده از طرف بنگاه‌های روابط عمومی تأمین می‌شود. در ۱۹۸۰ میلادی، یک مقالهٔ پژوهشی در مجلهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا در امریکا گزارش داد که ۵۰ درصد مطالب مندرج در روزنامهٔ وال استریت ژورنال، نشریهٔ نخبگان اقتصادی و

بازرگانی و مالی ایالات متحد، فرستاده‌های شرکت‌های روابط عمومی است که اغلب به طور کامل درج می‌شود.

امروز مشتریان بزرگ بنگاه‌های روابط عمومی را شرکت‌های غول‌آسای جهانی تشکیل می‌دهند و در بین آن‌ها برای مثال می‌توان از زیمنس، مایکروسافت، هیتاچی، اکسون موبیل، جنرال موتورز، تایلنول، امریکن اکسپرس، نایزر، کرایسلر، فورد، تویوتا، یاهو، دوپان، دیزنی، پتروچاینا، بوئینگ، گودیر، نوکیا، جگوار، کوکاکولا، پپسی کولا، مک دونالدز، سونی و سامسونگ نام برد.

دایرهٔ فعالیت و عملیات شرکت‌ها و بنگاه‌های امریکایی و جهانی روابط عمومی بسیار وسیع است. برای مثال، بنگاه روابط عمومی بورسون مارستلر در توسعهٔ توریسم کشور مکزیک نقش مهمی دارد. در سال ۲۰۰۴ میلادی، این بنگاه طبق قراردادی مأموریت پیدا کرد تا امور تبلیغاتی سنگاپور، هنگ‌کنگ را در بیماری «سارس» اداره کند و در همین سال به سمت مشاور دولت رومانی در امور اطلاعاتی و ارتباطی انتخاب شد. یک سال قبل از آن بورسون مارستلر قرارداد انگاره‌سازی هنگ‌کنگ را به عنوان «دوستانه‌ترین و مستقل‌ترین شهر معاملاتی چین» که با نیویورک و لندن رقابت کند امضا کرد (پی.آر. ویک، نیویورک، ۱۴ آوریل ۲۰۰۳، جلد ۱، شماره ۱۵، ص ۱؛ ستفانو هتفیلد در ادورتایزینگ ایج، چاپ شیکاگو، ۲۶ مهٔ ۲۰۰۳، جلد ۷۴، شمارهٔ ۲۱، ص ۱۸).

بنگاه بین‌المللی روابط عمومی هیل و نولتون در پروژهٔ «الماس برای توسعه» و بازاریابی عمومی این سنگ پربها و توسعه و مشروعیت آن در سطح جهانی، از طرف دولت جمهوری بوتسوانا در آفریقا استخدام شده است. همین بنگاه روابط عمومی، طبق قراردادی که با دولت اوگاندا در قارهٔ آفریقا امضاء کرده است، برای ترویج تصویر بهتری از آن کشور و پاسخ دادن به انتقاداتی که در چند سال گذشته در موردسیاست‌های حقوق بشر در رسانه‌ها منتشر شده فعالیت دارد (آژانس فرانس پرس، ۲۱ مهٔ ۲۰۰۵).

بنگاه روابط عمومی «ادلمن» در سال ۱۹۹۰ میلادی در جنگ امریکا با عراق برای بسیج افکار عمومی، از طرف دولت کویت استخدام شد و یک دهه بعد، در سال ۲۰۰۱ میلادی، تصدی ترویج تجارتی و اقتصادی و توسعه در کشور اردن را عهده‌دار بود (پروژهٔ مرکز رسانه‌ها و دموکراسی امریکا و همچنین انتشارات خبری بنگاه روابط عمومی اودایر، ۱۱ مهٔ ۲۰۰۱). شرکت روابط عمومی «فلایشمن هیلرد» مأمور شده است که به دولت مصر در برنامه‌های جذب سرمایه و کمک‌های خارجی از اروپا و کشورهای عربی، که میلیاردها دلار ارزش دارد، کمک کند. همین شرکت روابط عمومی مأموریت داشت تا چهرهٔ محبوب و مناسبی از نخست‌وزیر ژاپن در انتخابات اخیر آن کشور به وجود

آورد (ماینیچی دیلی نیوز، ۵ سپتامبر ۲۰۰۵، و پی.آر. ویکلی، چاپ انگلیس، ۹ سپتامبر ۲۰۰۵). بنگاه روابط عمومی دیگر، «وبر شندویک»، امور تبلیغاتی و اطلاعاتی دولت کلمبیا و وزارت خارجهٔ آن کشور را در امریکا عهده‌دار است (بوستون گلوب، ۸ مهٔ ۲۰۰۳). این‌ها نمونه‌هایی است از شعاع فعالیت و نفوذ ۱۰ بنگاه بزرگ و جهانی روابط عمومی در حوزهٔ سیاست، تجارت و جنگ.

باید پرسید که چه ارزش‌های اخلاقی و حرفه‌ای بر عملیات و روش‌های روابط عمومی این شرکت‌ها وبنگاه‌ها و به طور کلی در حوزهٔ این رشته غالب است. فعالیت‌های روابط عمومی بافناوری اطلاعاتی و ارتباطی، با کنترل مالی، بازرگانی و ثروت، و با کنترل بازاریابی، ترویج و گسترش ایده‌ها مربوط است. مشروعیت حرفه‌ای و اقدام جهانی رشتهٔ روابط عمومی، نه تنها به محصولات و تأثیرات عملکرد آن بستگی دارد، بلکه با استقلال فکری و اخلاقی، که فراسوی روش‌های موجود در غرب، به ویژه امریکا، باشد ارتباط اساسی دارد. ابعاد چنین الگوی مستقلی باسد بر اساس خدمات و مسئولیت اجتماعی باشد.

انقلاب بی‌پایان (۱۳۸۴/۱۱/۱۳)

امسال دههٔ مبارک فجر انقلاب اسلامی ایران مصادف با دههٔ اول ماه محرم و همزمان با تاسوعا و عاشورای حسینی است. این الگوی کربلای حسینی بود که شالودهٔ انقلاب بزرگ اسلامی ایران را ریخت و آن را آبیاری کرد و به پیروزی رساند و این الگوی کربلای حسینی است که انقلاب ایران را از سایر انقلاب‌های چند قرن گذشته مجزا می‌کند. الگوی کربلای حسینی، فرهنگ بسیج و روش انقلاب اسلامی را هدایت کرد. انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب معنوی بود بیش از آنچه یک انقلاب سیاسی و حتی فرهنگی باشد. به عبارت دیگر، بزرگ‌ترین بشارت انقلاب اسلامی، جنبهٔ تحول و پیام درونی و الهی آن است نه جنبهٔ بیرونی و مادی آن. انقلاب‌ها، آن‌طور که در تاریخ ثبت شده‌اند، آغاز و پایان دارند. انقلاب اسلامی از این روش مجزاست. انقلاب اسلامی ایران انقلابی است بی‌پایان.

تا پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، بجز گروه کوچکی از مستشرقان و بجز تعداد معدودی از فرهنگیان و علاقه‌مندان به تاریخ، نخبگان سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی، دولتمردان امریکا و اروپا و به طور کلی شهروندان آن‌ها نه از اسلام اطلاعات کافی داشتند و نه از واژه‌ها و معانی امت، شیعه، کربلای حسینی، اهل بیت و آل محمد آگاه بودند. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، الگوی بزرگ کربلا، یا آنچه عدهٔ معدودی ازاسلام‌شناسان غرب آن را به سلیقهٔ خود «پارادایم کربلا» نامیدند، اجباراً در نوشته‌ها، جزوه‌ها و کتاب‌های آن‌ها ظاهر شد. شناخت انقلاب

اسلامی ایران شناخت صحیح پارادایم کربلا است و انقلاب اسلامی را به همین جهت نمی‌توان با الگوها و پارادایم‌های متداول‌جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد وانسان‌شناسی امروز مقایسه کرد. آن‌ها که از الگوی کربلای حسینی خارج هستند، نه انقلابی به معنی اسلامی آن هستند و نه انقلاب اسلامی ایران را به طور کامل درک می‌کنند.

من از نسل جدید و جوان دعوت می‌کنم که با رجوع به آثار و نوشته‌های متفکران وکارشناسان غرب، به ویژه امریکا و اروپا، دربارهٔ ایران، اسلام، تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و تحلیل آن‌ها را قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مطالعه کنند. تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بجز عدهٔ انگشت‌شماری از متفکران مسلمان مقیم امریکا و اروپا، واقعاً هیچ‌کس در غرب تجدید حیات اسلام و پیامدهای آن در خاورمیانه و سراسر دنیا راپیش‌بینی نمی‌کرد.

تا انقلاب اسلامی ایران واژه‌ها و مفاهیم پرولتاریا، بورژوازی،کاپیتالیسم، لیبرالیسم، مدرنیته، ناسیونالیسم، توسعه، دیکتاتوری، آزادیخواهی، کمونیسم، اصلاح‌گرایی، ثبات سیاسی، پدرسالاری، طبقه‌بندی و تفسیر ادبیات غرب را دربارهٔ ایران و اسلام تشکیل می‌داد. نام امام‌خمینی (ره) به ندرت در کتاب‌ها و نوشته‌های به اصطلاح کارشناسان ایران و اسلام برده می‌شد و از فعالیت‌های ایشان و اسلام‌گرایان، که پس از قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شدت یافته بود، در کتاب‌ها و نوشته‌های غرب خبری نبود. برای مثال، شما کافی است کتاب‌های لئونارد بایندر ایران: توسعهٔ سیاسی در جامعهٔ در حال تغییر، نیکی کدی ایران: دین، سیاست و جامعه و تداوم و تغییر در ایران مدرن، جیمز بیل سیاست ایران: گروه‌ها، طبقات و نوسازی، ریچارد کاتم ملی‌گرایی در ایران، ماروین زونیس نخبگان سیاسی ایران، فرد هالیدی ایران: دیکتاتوری و توسعه، و پیتر ایوری ایران مدرن را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهید. اغلب این کتاب‌ها یکی دو سال قبل از پیروزی انقلاب‌اسلامی و تعدادی هم، از جمله کتاب فرد هالیدی، مقارن با آغاز انقلاب ایران منتشر شده‌اند.

هجرت تاریخی امام‌خمینی (ره) از نجف اشرف به پاریس و بازگشت او به میهن اسلامی، مبارزه و بسیج تاریخی و انقلابی مردم ایران، همهٔ این نظریات و معادلات محصول غرب را درهم ریخت. در پنجشنبه، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، بزرگ‌ترین استقبال تاریخ برگزار شد و امام‌خمینی (ره) پس از سال‌ها تبعید و مبارزه وارد فرودگاه مهرآباد شد. طول جمعیت‌استقبال‌کنندگان، طبق گزارش رسانه‌ها، ۳۳ کیلومتر بود. امام فرمودند: فقط قدم اول پیروزی را برداشته‌ایم. به عبارت دیگر، انقلاب اسلامی پایانی ندارد و ادامه خواهد داشت. او با بصیرت کامل از انقلاب مستمر و بی‌پایان خبر می‌داد. او رهبری بود که همیشه به ظلم «نه» گفت. دو روز بعد، روز شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷، روزنامهٔ کیهان در تیتر بزرگ صفحهٔ اول خود به نقل از مقامات دولت اسرائیل، که از بازگشت امام ابراز نگرانی کرده بودند، از قول

یک دولتمرد رژیم اسرائیل خبر داد که «انقلاب ایران به کشورهای عرب سرایت کرده است». توجه کنید غرب لغت «سرایت» را در مورد انقلاب اسلامی به کار می‌برد و آن را یک نوع عارضه می‌داند. لغت صحیح و علمی و واقعی آن بیداری است. انقلاب اسلامی ایران نه تنها مسلمانان دنیا، بلکه مردم اروپای شرقی را که تحت یوغ امپراتوری شوروی و رژیم‌های سلطه گر آن زمان بودند بیدار می‌کند. یک دهه بعد پس از پیام امام خمینی (ره) به گورباچف و همکاران او یکی از بزرگ‌ترین و قوی‌ترین ابرقدرت و امپراتوری‌های دنیا به نام اتحاد جماهیر شوروی فرومی‌پاشد.

در انقلابی که اسلامی و بی‌پایان است ما باید از خود بپرسیم که امروز پس از ۲۷ سال چقدر به اهداف و آرمان‌های انقلاب وفادار بوده و به آن‌ها جامهٔ عمل پوشانده‌ایم. تا چه حد، انقلاب اسلامی ایران اسطوره‌های تاریخی وسیاسی به خصوصی را که سال‌ها بر جامعهٔ ایران حاکم بودند نابود کرده است. تا چه حد در سازمان‌ها وسیاست‌های گذشته تجدید نظر شده است. این محور فاصلهٔ طبقاتی نبود که انقلاب اسلامی ایران را هدایت کرد، بلکه این وحدت و عدالتخواهی بود که آن را آبیاری می‌کرد.

یکی از بزرگ‌ترین اهداف انقلاب اسلامی، توسعهٔ عدالت و عدالتخواهی در ابعاد مختلف جامعه بود: عدالت در مسائل اقتصادی، عدالت در حکم و دادخواهی، عدالت در شهادت و گواهی دادن، عدالت در خانواده، عدالت نسبت به کسانی که با مسلمان‌ها سر جنگ ندارند. وقتی می‌گوییم خداوند خالق و مالک تمام جهان هستی است و اوست که اداره و تدبیر جهان خلقت را به دست دارد، معنی آن در عمل چیست. ایمان قلبی، یکی از شرایط اساسی این هدایت انقلابی است. مبارزه با طاغوت، آزادی انسان‌ها از قید اسارت و تعلیم و تزکیهٔ مردم باید ازسیاست‌های انقلاب اسلامی باشد. انقلاب از جنبهٔ قرآنی یعنی خروج از ظلمت‌ها. هدف از انقلاب، نورانی شدن مردم در پرتو ولایت الهی است. انقلابی کسی است که تنها از خدا می‌ترسد و بس. قلب فرد انقلابی مؤمن همیشه سالم است نه مانند قلب غیرمؤمن و غیرانقلابی که معصیت‌کار است. انقلاب اسلامی، مسلمانان را به تفکر و اندیشه انداخت. انقلابی حقیقی کسی است که فکر خود را به کار می‌اندازد: تفکر در خویشتن، تفکر دربارهٔ دنیا و آخرت، تفکر دربارهٔ نظام‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی عصر خود.

جنبهٔ کلامی انقلاب اسلامی ایران، این انقلاب را از سایر انقلاب‌های تاریخی چند قرن گذشته مجزا کرد. روش انقلاب، خشونت‌آمیز نبود، ولی با خشونت رژیم شاهنشاهی مبارزه کرد. انقلاب از طریق جنگ‌های چریکی و داخلی، از طریق ایدئولوژی‌های حزبی، از طریق زور به پیروزی نرسید، بلکه از طریق مشروعیت و روش کلامی و تسخیر قلب‌ها و با بانگ الله اکبر بر بام‌ها قوت پیدا کرد. این ماهواره و تلویزیون و رادیو و مطبوعات و نوار نبود که انقلاب ایجاد کرد، بلکه این پیام و مشروعیت کلامی و اسلامی قائد بزرگ و پیشوای اسلامی انقلاب بود که میلیون‌ها نفر را آمادهٔ مبارزه کرد.

عده‌ای از متفکران و روشنفکران غرب که از وسعت و عظمت انقلاب اسلامی ایران شگفت‌زده

شده بودند اوایل انقلاب به ایران سفر کرده، از دیدگاه فلسفی،معرفت‌شناسی و ایدئولوژی خود اقدام به درک این جنبش عظیم کردند، ولی‌ناآشنایی آن‌ها با اسلام و افکار اسلامی مانع شد که آن‌ها بتوانند این نهضت انقلابی را ارزیابی کنند. از طرفی نیز همدردی برخی از آن‌ها با مردم ایران و انقلاب، با حملات متعصبانهٔ گروه‌های راست و چپ لیبرال و سوسیالیسم مواجه شد و در این مسیر یا خود را باختند و یا سکوت کردند. یکی از این افراد میشل فوکو، فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی، بود که هم به انگیزهٔ علاقهٔ شخصی به انقلاب اسلامی ایران و شناخت آن، و هم به عنوان مأموریت برای گزارش به مطبوعات فرانسه در اوایل انقلاب به ایران سفر کرد.

برعکس جناح چپ، فوکو آگاه بود که انقلاب اسلامی ایران انقلابی مانند چین، کوبا، یا ویتنام نیست و شباهتی هم به شورش دانشجویان و کارگران فرانسه ندارد که علیه دولت دوگل در ماه مهٔ ۱۹۶۸ صورت گرفت. برای او انقلاب ایران، نشانهٔ مسلمی از ضعف مارکسیست‌ها و عدم پذیرش و رد کردن مردم ایران از این ایدئولوژی بود، ولی او حتی حاضر نبود که قبول کند این یک انقلاب حقیقی است. فوکو گفت: «بیاییم اعتراف کنیم ما غربی‌ها خیلی کم دربارهٔ ایران می‌دانیم و در مقامی نیستیم که ایرانیان را در این موضوع [=انقلاب] راهنمایی کنیم.» فوکو علت مشروعیت رهبری و بسیج مردم ایران را نفهمید و بیشتر تحت تأثیر ظواهر امر بود، تا آن‌جا که نوشت: «اگر شاه سقوط کند، علت آن از همه بالاتر استفاده از کاست و نوار است.» و سپس اضافه کرد: «آنچه اعتراض‌کنندگان (مردم ایران) می‌خواهند حتی یک انقلاب به مثابه غرب نیست، بلکه چیزی جدای آن است.» فوکو در قضاوت دربارهٔ نهضت اسلامی و انقلاب اشتباه کرد، ولی در این‌که این انقلاب، غربی نیست، درست فهمیده بود. سکولارهای آتشین و مخالفان انقلاب اسلامی حتی این مختصر سمپاتی فوکو را نیز نمی‌توانستند تحمل کنند و او را متهم کردند که تحت نفوذ و تأثیر نوشته‌های فیلسوف دیگر، یعنی هایدگر، درآمده و به طرف مرگ تمایل پیدا کرده است. فوکو مانند سایر روشنفکران غرب از این‌گونه انتقاد ضد انقلابیون خسته شد و در بهار ۱۹۷۹ (۱۳۵۸ شمسی) از بحث دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران دست کشید. مجموعه مقالاتی که او در مدت کمتر از یک سال دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران نوشت در سال ۱۹۹۴ میلادی در مجموعه آثار و مقالات چهار جلدی او چاپ شده است و اخیراً نیز دو نویسندهٔ امریکایی به نام ژانت آفاری و کِوین بی. اندرسون در کتابی که با عنوان فوکو و انقلاب ایران منتشر کرده‌اند به انتقاد از انقلاب اسلامی و نوشته‌های او پرداخته‌اند.

از آغاز انقلاب اسلامی، استراتژی دشمنان داخلی و خارجی نسبت به هرگونه نهضت اسلامی بر سه موضوع تکیه کرده است: مرتجع بودن، خشونت‌آمیز بودن و غیردموکراتیک بودن این نهضت‌ها. این در حالی است که نوآوری‌ها و تحرکات جدید این سه دههٔ گذشته اغلب از مسلمانان بوده است و

آن‌ها که در این مدت بیش از هر گروه دیگر در این سیاره هدف حمله و تهاجم دیگران قرار گرفته‌اند؛ از ایران و عراق و افغانستان گرفته تا بوسنی و هرزگوین، چچن و کشمیر، از مصر و الجزیره گرفته تا ترکیه و فلسطین و...

در این سه دهه، مسلمانان کوشش کرده‌اند از طریق مدنی و نه خشونت، از طریق شرکت در انتخابات و رفتن به پای صندوق‌ها، حقوق خود را حفظ کنند، ولی اغلب پیروزی‌های انتخاباتی و صلح آمیز مسلمانان با خشونت و کودتا و قلدری غربی‌ها و غرب‌نماها مواجه شده است. انتخابات آزاد الجزیره، ترکیه و سایر نقاط اسلامی را چه کسانی باطل کردند و نفاق و خشونت به راه انداختند؟

پیروزی همین یک سال اخیر مسلمانان در انتخابات ملی در ایران، مصر، عراق، فلسطین هم با «اصول‌گرایان اسلامی» بوده است و نه جناح‌های ایدئولوژیک راست و چپ غرب‌گرایان. امروز مسئولیت بیش از هر زمان دیگر به دوش خود مسلمانان است که در راه مستقیم این انقلاب اسلامی بی‌پایان که نشانهٔ آن را در رسالت پیامبر (ص)، در عدالت علی (ع) و در شهادت حسین (ع) ملاحظه می‌کنند، حرکت کنند و از کجروی پرهیز کنند.

ما تلاش دشمنان اسلام را در قرآن کریم می‌خوانیم: کم جلوه دادن قدرت مسلمان‌ها، محاصرهٔ اقتصادی، ایجاد صحنه‌های سرگرم‌کننده، توطئه و عدم خیررسانی به مسلمانان، تضعیف ایمان‌ها، اغفال مسلمان‌ها از تجهیزات نظامی و مادی برای دفاع، رنج و مشقت کاری برای مسلمانان، و ناراحت شدن آن‌ها به هنگام خیر به مسلمانان. ولی کوتاهی سازندگی از خود ماست و در این امر ما باید خود را سرزنش کنیم و از تاریخ عبرت بگیریم و معنی نهضت و انقلاب را به درستی درک کنیم. ببینیم اشتباه غرب دربارهٔ انقلاب اسلامی و اسلام در کجا بود. چرا ناظران غرب نمی‌توانستند چشم‌اندازهای ارتباطی، سیاسی و فرهنگی موجود امروز راپیش‌بینی و ترسیم کنند؟ آیا این بدان خاطر بود که آن‌ها بیش از حد به آن عناصری از زندگی مدرن که ویژگی نهادهای رسمی است، بها می‌دادند؟ یا این‌که آن‌ها صرفاً در فهم روندهای تغییر اجتماعی دوران ما دچار اشتباه بودند؟ آیا آن‌ها به واسطهٔ تعصبات فرهنگی‌شان و الگوی بحثی که بر تعاملات اجتماعی‌شان حاکم است گمراه شدند؟

ما امروز باید خود، اشتباه غرب را دربارهٔ اسلام تکرار نکنیم.« و لا تقف مالیس لک به علم»، یعنی: «و از آنچه به آن علم نداری، پیروی مکن». (سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۶).

ریشهٔ تسلیحات اتمی (۱۳۸۴/۱۲/۰۴)

۶۰ سال از آغاز مسابقهٔ تسلیحات اتمی در دنیا می‌گذرد. پس از گذشت این سال‌ها اکنون باید پرسید آیا وجود این مسابقهٔ تسلیحاتی اجتناب‌ناپذیر بود؟ بازیگران اصلی چه کسانی بودند؟ چرا در مذاکرات

مربوط به فناوری و تسلیحات هسته‌ای، از این تاریخ ۶۰ ساله صحبت نمی‌شود؟ چرا جامعهٔ بین‌المللی در این مدت نتوانسته است راه بهتر و صلح آمیزتری برای پیشرفت فناوری هسته‌ای اتخاذ کند؟ چرا نظریاتی که وضع کنونی را در حوزهٔ تسلیحات اتمی به وجود آورده مورد سؤال قرار نمی‌گیرند؟ چرا حافظهٔ افکار عمومی و حتی بازیگران صحنهٔ تسلیحات هسته‌ای تا این حد سطحی است؟

امریکا اولین قدرتی بود که از بمب اتمی استفاده کرد و اکنون نیز طبق منشور سیاست خارجی خود اصرار دارد که هنوز حق استفاده از بمب اتمی را داراست. تعجب نیست که اخیراً ژاک شیراک، رئیس جمهور فرانسه، نیز صحبت از استفاده از بمب اتمی می‌کند و وزیر دفاع دولت چین از این قلدربازی غرب ناراحت و نگران است. امریکا اولین موفقیت خود را در تهیهٔ بمب هسته‌ای در اوایل دسامبر ۱۹۴۲ به دست آورد، ولی هیچ‌کس در دنیا، از جمله مردم امریکا، از فیزیک اتمی و بمب هسته‌ای اطلاع نداشت تا این‌که در ششم اوت ۱۹۴۵ اولین بمب اتمی بر فراز شهر هیروشیما در ژاپن منفجر شد و چند روز بعد دومین بمب اتمی توسط امریکایی‌ها بر شهر ناکازاکی ژاپن فرود آمد. امریکا زمانی از بمب اتمی استفاده کرد که چندین ماه قبل از آن آلمان و ایتالیا تسلیم شده بودند و محاصره و شکست ژاپن اجتناب‌ناپذیر بود.

چرا امریکا بمب اتمی را علیه هیتلر و موسولینی در اروپا به کار نبرد و چرا استفاده از بمب اتمی در روزهای آخر جنگ جهانی دوم و در قارهٔ آسیا صورت می‌گرفت؟ از نظر استالین و وزیر خارجهٔ او، مولوتوف، هدف اصلی بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی ژاپن نبود، بلکه اتحاد جماهیر شوروی، متفق مصلحتی امریکا در جنگ جهانی دوم بود که پس از خاتمهٔ جنگ بیش از هر کشور دیگر می‌توانست رقیب امریکا باشد. طبق اظهارات مولوتوف، انفجار بمب اتمی در ژاپن نشانه و علامتی بود علیه شوروی توسط امریکایی‌ها که: «به خاطر داشته باشید ما چه داریم. شما بمب اتمی ندارید ولی ما داریم و اگر تکان بخورید این نوع بلا نصیب شما خواهد شد».

اسناد منتشر شده سال‌ها بعد نشان داد که قضاوت استالین و مولوتوف دربارهٔ انگیزه و استراتژی واشینگتن صحیح بود. ژنرال لسلی گرووز، متصدی تهیهٔ بمب اتمی امریکا موسوم به «پروژهٔ منهتن» عقیده داشت که شوروی توانایی تهیهٔ بمب اتمی را برای یک یا دو دهه نخواهد داشت و جیمز برنز، وزیر خارجهٔ امریکا در زمان هری ترومن، اطمینان داشت که بمب اتمی امریکا برگ برندهٔ این کشور در مذاکرات بعد از خاتمهٔ جنگ با استالین و مولوتوف خواهد بود. از آن‌جا که امریکایی‌ها انحصار فناوری هسته‌ای و بمب اتمی را با خود داشتند، دولتمردان آن کشور اصرار می‌ورزیدند که واشینگتن می‌تواند امیال خود را در سطح بین‌المللی بر قدرت‌های دیگر تحمیل کرده یا بقبولاند. مثلاً برنادر باروک (باروخ)، نمایندهٔ امریکا در کمیسیون مشترک امریکا ـ کانادا ـ بریتانیا، که پیشنهاد تأسیس

کمیسیون انرژی هسته‌ای را در تابستان ۱۹۴۵ به سازمان جدیدالتأسیس ملل متحد داده بود، بر این عقیده بود که «امریکا بر آنچه اصرار دارد موفق خواهد شد، زیرا آنچه ما داریم (بمب اتمی) دیگران ندارند». حتی رئیس دانشگاه هاروارد، جیمز کونَنت، که به عنوان یک شخصیت دانشگاهی و فرهنگی بر «پروژهٔ منهتن» که مأمور ساخت بمب اتمی بود، نظارت داشت به وزیر خارجهٔ وقت امریکا در ۱۹۴۷ این طور نوشت: «من به طور کامل اعتقاد دارم که روس‌ها بالأخره باپیشنهادهای امریکایی‌ها (در مورد انرژی هسته‌ای) موافقت خواهند کرد که ما یک مقام جهانی انرژی اتمی تأسیس کنیم، زیرا آن‌ها (روس‌ها) می‌دانند که تعداد بمب‌های اتمی ما قابل ملاحظه است و اگر بخواهیم، بدون ملاحظه از آن‌ها استفاده خواهیم کرد»!

در پیامی که ترومن رئیس جمهور امریکا در اکتبر سال ۱۹۴۵ به کنگرهٔ امریکا فرستاد، او از بین‌المللی کردن تسلیحات اتمی صحبت کرد، ولی گروه متنفذ و باقدرتی که از جناح راست در دولت امریکا وجود داشت انحصار هسته‌ای امریکا را وسیله‌ای برای سلطه‌گرایی و توسعه‌طلبی بیشتر امریکا در صحنهٔ بین‌المللی دانسته، اصرار کرد که بر کمیت تسلیحات اتمی امریکا افزوده شود. در شوروی استالین برای دسترسی خود به بمب اتمی سیاست‌گذاری می‌کرد و به فیزیک‌دانان می‌گفت: «هیروشیما دنیا را تکان داده است. توازن قدرت به هم خورده است. بمب اتمی خود را درست کنیم تا خطری که ما را تهدید می‌کند برطرف شود.» نتیجه این‌که تعداد بمب‌های اتمی که در نوامبر سال ۱۹۴۵ میلادی دو عدد بود و به امریکا تعلق داشت امروز به ۲۷ هزار رسیده است که در آن ۷ یا ۹ کشور دنیا شرکت دارند. انهدام و منع تولید تسلیحات اتمی، یک عقلانیت و ارادهٔ خاص سیاسی را در نظام بین‌المللی می‌طلبید، زیرا پیشرفت علم و فناوری هسته‌ای صلح‌آمیز را، که به نفع بشریت باشد، نمی‌توان انکار کرد. عدهٔ قابل توجهی از دانشمندان و فیزیک‌دانان امریکایی که در تهیهٔ اولین بمب اتمی دنیا نقش مهمی داشتند به زودی به این حقیقت پی بردند که تکثیر بمب اتمی توسط امریکا یا کشورهای دیگر، امنیت آن‌ها را حفظ نخواهد کرد، بلکه به ناامنی هرچه بیشتر سیستم بین‌المللی کمک خواهد کرد.

ترومن و استالین، هیچ‌یک ساخت و مالکیت بمب هسته‌ای را خطری برای بشریت محسوب نکردند. امریکایی‌ها فکر می‌کردند که می‌توانند انحصار داشتن بمب اتمی را حفظ کرده، از مالکیت دیگران بر آن جلوگیری کنند و در این مورد، پیشنهادهایی به شوروی‌ها و سازمان ملل کردند که در شورای امنیت از طرف روسیه وتو شد. استالین عقیده داشت که خطر از بمب اتمی نیست، بلکه خطر بزرگ، انحصار آن توسط امریکاست. در نوامبر ۱۹۵۲ امریکا اولین آزمایش بمب هیدروژنی خود را، که به مراتب قوی‌تر از بمب اتمی بود، انجام داد و چند ماه بعد در اوت ۱۹۵۳ (مصادف با کودتای ۲۸ مرداد امریکایی‌ها در ایران) شوروی برای اولین بار با موفقیت بمب هسته‌ای RDS-4 خود را به

آزمایش گذاشت و در نوامبر ۱۹۵۵ اعلام کرد که در این مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای، به بمب هیدروژنی دسترسی پیدا کرده است. ترومن به جای این‌که با شوروی‌ها مذاکره و از این مسابقهٔ تسلیحاتی جلوگیری کند به وزارت دفاع امریکا دستور داد که در مقابله با شوروی‌ها بمب اتمی و هیدروژنی «عالی‌تری» بسازند! تعداد تسلیحات اتمی امریکا از ۴۰۰ در سال ۱۹۵۰ میلادی به ۲۰ هزار افزایش یافت. شوروی‌ها متقابلاً تعداد بمب اتمی و هیدروژنی خود را از ۵ عدد در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ به ۱۲۰۰ در ۱۹۶۰ بالا بردند.

تهدید انهدام یک کشور، یک منطقه، یک تمدن، تنها از طرف امریکا و شوروی نبود، انگلستان در سال ۱۹۵۲ به این باشگاه اتمی راه پیدا کرد و در ۱۹۶۰ فرانسه اولین بمب اتمی خود را به آزمایش گذاشت و بدین ترتیب در سال‌های بعدی، چین، هند و پاکستان به این گروه پیوستند. تا ۱۹۴۸ میلادی، رژیم اسرائیل وجود نداشت، ولی در دو دهه بعد همین رژیم با توسعهٔ تسلیحات اتمی خود، به طور غیررسمی، به عضویت این باشگاه درآمد. دیوید لیلینتال، رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای امریکا و یکی از بازیگران و نخبگان اصلی آن کشور در دوران ریاست جمهوری روزولت و ترومن در خاطرات خود نوشت: «بمب‌های بهتر و بیشتر! آخر و عاقبت این کار به کجا خواهد انجامید...پیش‌بینی آن مشکل است. می‌گویند ما راه دیگری در پیش نداریم و مجبوریم. آنچه ما باید بگوییم این است که ما به اندازهٔ کافی هوشمند نیستیم که چارهٔ دیگری بیندیشیم.» لیلینتال کسی بود که در زمان محمدرضا شاه و ریاست جمهوری آیزنهاور پس از کودتای ۲۸ مرداد احداث سد کرج به شرکت مهندسی او محول شده بود.

سیاست امریکا از آغاز پیدایش بمب هسته‌ای تا امروز جلوگیری دیگران از دسترسی به این تسلیحات بوده است و نه انهدام چنین تسلیحاتی در سطح ملی و جهانی. سیاست‌گذاری امریکایی‌ها در حوزهٔ هسته‌ای نه تنها امنیت و آسایش بیشتری برای واشینگتن فراهم نکرده است، بلکه نگرانی بیشتری را برای امریکا به وجود آورده و سطح اعتماد بین‌المللی ملت‌ها را به یکدیگر کم کرده است. مقامات اطلاعاتی و امنیتی امریکا در سال ۱۹۵۸ پیش‌بینی کردند که اگر تکثیر و توسعهٔ تسلیحات اتمی ادامه پیدا کند، تا یک دههٔ دیگر تعداد اعضای باشگاه بمب اتمی به ۱۶ عضو خواهد رسید. این وحشت امریکایی‌ها همراه با خودخواهی دولت‌های باقدرت، جان اف کندی، رئیس جمهور امریکا را مجبور کرد که برای جلوگیری از تکثیر بیشتر تسلیحات هسته‌ای با شوروی وارد مذاکره شود و در تابستان ۱۹۶۸ معاهدهٔ معروف ان پی تی (معاهدهٔ منع و عدم تکثیر تسلیحات اتمی) را با کشورهای دیگر در سطح بین‌المللی امضا کند. این قرارداد بین‌المللی که ایران یکی از امضاکنندگان آن است اجازه می‌دهد که هر کشوری بتواند فناوری انرژی هسته‌ای خود را به طور صلح‌آمیز ادامه دهد. یکی از مواد بسیار مهم و

اصلی این قرارداد می‌گوید که تسلیحات هسته‌ای موجود باید حذف و منهدم شود. ولی اعضای باشگاه تسلیحات اتمی به جای این‌که این ماده را عملی کنند از پیشرفت علمی و فناوری انرژی هسته‌ای دیگران نگران هستند! جالب است بدانید که مطابق نظرسنجی اخیر، ۶۶ درصد مردم امریکا با از بین بردن تمام سلاح‌های اتمی در دنیا موافقت دارند، از جمله تسلیحات هسته‌ای موجود امروزی در خود امریکا. ولی این‌گونه نظرسنجی‌ها نه در امریکا و نه در کشورهایی که صاحب تسلیحات اتمی هستند منتشر نمی‌شود. نظرسنجی‌های منتشر شدهٔ اخیر در مطبوعات امریکا و اروپا بر خطر احتمالی پیشرفت‌های فناوری انرژی ایران تکیه می‌کند. از سال ۱۹۴۰ تا امروز، امریکا تقریباً حدود ۷,۵ تریلیون دلار برای تسلیحات هسته‌ای خود خرج کرده است که به پول امروزی، به طور متوسط، سالیانه ۱۱۵ میلیارد دلار می‌شود.

از انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۵۸ میلادی تا امروز، من به عنوان یک محقق و استاد روابط بین‌الملل در امریکا شاهد این سیاست‌گذاری و نظرپردازی‌های غالب امور بین‌المللی بوده‌ام؛ نظرپردازی‌های غالبی که متأسفانه نه تنها راهنمای سیاست‌گذاری‌های قدرت‌های بزرگ شده، بلکه تئوری‌هایی در کتاب‌های معمولی، به عنوان مشروع‌ترین نظریات، به خورد دانشجویان و جوانان داده می‌شود. ما در روابط بین‌الملل، همان‌طوری که بارها نوشته‌ام، به تئوری عدالت احتیاج داریم و نه تئوری قدرت. واقع‌گرایان و «رئالیست»ها قدرت و طمع را محور نظریات خود قرار می‌دهند در حالی که حقیقت‌گرایان و حقیقت‌خواهان، طالب عدالت و سعادت بشری هستند.

شکست یا پیروزی (۱۳۸۴/۱۲/۱۱)

مسلمان، چه سنّی و چه شیعه، اگر به اسلام اعتقاد داشته باشد هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که عبادتگاه مسلمانان را منفجر کند. این‌چنین کاری گناه و اهانتی بس بزرگ است. پس چه کسانی مرتکب این‌گونه جنایت‌ها می‌شوند؟ هتک حرمت به پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) و بزرگان اسلام از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ پاسخ به این پرسش‌ها واضح است: از طرف کسانی که نه به آیین اسلام عقیده دارند و نه به حقوق و کرامت بشری اهمیت می‌دهند.

می‌فرماید: «انّما المؤمنون اخوةٌ»، یعنی: «جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۰). «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعضٍ»، یعنی: «مردان و زنان مؤمن اولیا و دوستان یکدیگرند» (سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۱).

در تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، ما شواهد زیادی داریم که استعمار کهنه و نو همیشه «تفرقه انداختن و حکومت کردن» را شعار خود قرار داده است.

سیاست‌گذاری غرب هیچ‌گاه مبتنی بر وحدت‌گرایی نبوده است، بلکه شالودهٔ آن بر قوم‌گرایی،

تجزیه، تفرقه و کینه‌توزی گذاشته شده است. مزدوران آن‌ها نیز همین سیاست و عملیات را تعقیب می‌کنند.

از زمانی که دولت جورج بوش سناریوی جنگ عراق را تدوین کرد، تا فروردین سه سال قبل (۱۰ آوریل ۲۰۰۳) که بغداد سقوط کرد و همین‌طور تا امروز، سیاست‌گذاران، دولتمردان، و رسانه‌های امریکا و انگلیس محور شناخت و عملیات خود و آیندهٔ عراق را بر مبنای قوم‌گرایی و تقسیمات آن‌سرزمین به گروه‌های شیعه و سنی، کرد و عرب و ترکمن پایه‌گذاری کرده‌اند، انگار که کرد، عرب و ترکمن مسلمان نبوده، شیعه و سنی نیستند. آن‌ها جمعیت عراق را با این گونه جامعه‌شناسی تحریف شده که کاملاً غیرعلمی است به دنیا و رسانه‌های خود معرفی می‌کنند، گویا شیعه و سنی به جای یک مکتب، هر کدام یک قوم و قبیله در ردیف کرد، ترکمن و عرب است! این لغزش عمدی برای تفرقه‌افکنی است، در حقیقت، یک توجیه سیاسی برای روزی است که مسئلهٔ تجزیهٔ عراق پیش آید. آن‌ها نه از وحدت مسلمانان، بلکه دائماً از امکان جنگ‌های داخلی صحبت می‌کنند، زیرا گفت‌وگو از وحدت و اسلام مستلزم داشتن یک حکومت اسلامی است. چیزی که استعمار و غرب همیشه مخالف آن بوده است.

امریکا و اروپا، هیچ‌گاه در برابر ظلم‌هایی که در نظام‌بین‌المللی به مسلمان‌ها وارد شده است اقدام جدی نکرده‌اند. این درسی است که برای درک درستی آن کافی است به مسائل چچن، بوسنی، هرزگوین، کوزوو، فلسطین، کشمیر و به محرومیت اقلیت‌های بزرگ چندمیلیونی مسلمان در کشورهایی مثل انگلستان، آلمان، فرانسه و غیره توجه کنیم. در اواخر قرن نوزدهم، قیصر آلمان کار را به آن‌جا رساند که ادعای مسلمانی کرد و برای پیروزی بر رقبای امپریالیست و اروپایی خود، در امور مسلمانان مداخله کرد. شبکه‌هایی از جاسوسان آلمانی و اروپایی در لباس عشایر و طوایف محلی، به کشورهای اسلامی نفوذ کردند و از افغانستان و ایران گرفته تا عربستان و اردن و سوریه و شمال آفریقا، همه جا شروع به دسیسه کرده، نفاق را بین مسلمانان افزایش دادند. یک قرن قبل از آن، ناپلئون در اواخر قرن هجدهم، به بهانهٔ کمک به مسلمانان و در حقیقت به منظور استعمار و جهانگشایی، مصر را تصرف کرد و اولین هستهٔ تجددگرایی مصنوعی را با تغییر قوانین و مدارس در جامعهٔ اسلامی آن منطقه ایجاد کرد. جنایات انگلیسی‌ها در جنگ جهانی اول و حمله به عراق و تصرف نجف، کربلا، سامرا و کاظمین و تبعید علما هنوز در اذهان زنده است. در آن جنگ، انگلیس و فرانسه برای شکست دولت عثمانی، که یک کشور مسلمان بود، با ادعای پوچ کمک به اعراب، مسلمانان منطقهٔ خاورمیانه را به میل خود به گروه‌های مختلف تقسیم کرده، نظام‌های مجزای موجود اعراب را خلق کردند که پادشاهی و سپس جمهوریت صدام عراق نشانهٔ میراث این گونه سیاست‌گذاری بود.

این محیط ترور در عراق چگونه به وجود آمد؟ تا چه حد وجود قوای اشغالگر امریکایی و انگلیسی و خارجی سبب بی‌نظمی، ناامنی و ترور در داخل عراق بوده است؟ تفرقه‌افکنی، فرقه‌بازی و قوم‌گرایی را چه کسانی دامن می‌زنند؟ چه کسانی خواستار وحدت ملی و دینی عراق هستند.

چند مثال از اظهارات دولتمردان امریکایی و انگلیسی و سیاست‌گذاری آن‌ها و چند مثال از گفت‌وگو و خواسته‌های مردم عراق در این سه سالی که از آغاز جنگ و حمله به آن کشور می‌گذرد بسیار عبرت‌انگیز است.

چند روز پس از سقوط بغداد، وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) در واشینگتن اعلام کرد که علی‌رغم اعتراضات جامعهٔ مسلمانان در امریکا، به فرانکلین گراهام، کشیش محافظه‌کار و فرزند کشیش اوانجلیست آن کشور، بیلی گراهام، اجازه خواهد داد تا مراسم روز جمعهٔ مبارک عید پاک را در وزارت دفاع برگزار کند. فرانکلین گراهام، کشیشی است که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر اسلام را یک دین «تبهکار» اعلام کرده بود (واشینگتن پست ۱۸ آوریل ۲۰۰۳، ص ۱۰، ستون A). واشینگتن پست و مطبوعات امریکا از فشار و تعدی به استادان و پژوهشگرانی که دربارهٔ اسلام تحقیق می‌کنند صحبت کردند.

قبل از این‌که بغداد سقوط کند تونی بلر، نخست وزیر انگلیس و یکی از متفقین امریکا در حمله به عراق، در لندن اظهار داشت که صدام‌حسین برای جلوگیری از سقوط بغداد نقشه کشیده است تا اماکن مقدس و زیارتگاه‌های مسلمانان را در عراق آسیب‌زده، منهدم کند و این عمل را به گردن امریکا و انگلیس بیندازد. دقیقاً در همان ساعت، وزیر اطلاعات رژیم صدام‌حسین در بغداد اظهار داشت که نیروهای امریکا و انگلیس کوشش دارند در مسیر خود به بغداد به مساجد و زیارتگاه‌های نجف و کربلا حمله کرده، آن‌ها را منهدم کنند.

در روزهای اول حمله به عراق، وقتی که در مصاحبهٔ مطبوعاتی از تونی بلر پرسیدند که پس از جنگ چه کسانی عراق را اداره خواهند کرد، نخست‌وزیر انگلیس در پاسخ گفت: «در خاتمه، عراق نباید توسط امریکایی‌ها اداره شود، نباید توسط انگلیسی‌ها اداره شود، نباید توسط خارجیان و قدرت‌های بیگانه اداره شود، بلکه برای اولین بار در این چند دهه توسط خود عراقی‌ها اداره شود» (نیویورک تایمز، ۳ آوریل ۲۰۰۳، ص ۹، ستون B). تقریباً دو هفته بعد در واشینگتن، سناتور ریچارد لوگار، رئیس کمیتهٔ روابط بین‌المللی مجلس سنای امریکا و همکار او سناتور جوزف لیبرمن در مصاحبه با تلویزیون‌های آن کشور رسماً اعلام کردند که حکومت و دولت اسلامی در عراق مورد قبول امریکا نخواهد بود گرچه چنین دولتی با رأی مردم و از طریق دموکراسی انتخاب شود (واشینگتن پست، ۲۱ آوریل، ۲۰۰۳، ص ۱۲، ستون A). مقارن با اظهارات این دو قانونگذار

امریکایی، روزنامهٔ نیویورک تایمز در گزارش صفحهٔ اول خود خبر داد که آیت‌الله باقر حکیم، یکی از پرنفوذترین شخصیت‌های روحانی که پس از سال‌ها تبعید، به عراق مراجعت کرده است به «همهٔ مسلمانان و مؤمنان طرفدار خود گفت که حضور امریکا را در آن کشور ردکنند» و این جمله را اضافه کرد: «ما نه صدام می‌خواهیم نه بوش» و سپس صدای «اسلام، اسلام» شنیده می‌شد.

در فروردین و اردیبهشت آن سال، همبستگی و اتحاد مسلمانان، شیعه و سنی، در عراق به قدری چشمگیر بود که دولتمردان و رسانه‌های اصلی امریکا را به شگفتی انداخته بود. نیویورک تایمز و واشینگتن پست، دو روزنامهٔ پرتیراژ نخبگان امریکا تیترهای صفحهٔ اول خود را به وحدت مسلمانان و مردم عراق اختصاص دادند: «سنی و شیعه علیه امریکا و صدام متحد شده‌اند» (نیویورک تایمز، ۱۹ آوریل ۲۰۰۳، ص اول)، و «سنی‌ها علیه اشغالگران امریکایی اعتراض کردند و روحانی آن‌ها خواستار اتحاد و وحدت مسلمانان شد» (واشینگتن پست، ۱۹ آوریل ۲۰۰۳، ص اول)، وهمچنین «نقشه‌کشان امریکا از قدرت شیعهٔ عراقی شگفت‌زده شده‌اند» (واشینگتن پست، ۲۳ آوریل ۲۰۰۳، ص اول).

شمارهٔ ۱۱ مهٔ ۲۰۰۶ روزنامهٔ نیویورک تایمز بسیار گویاست. خبر اول صفحهٔ اول این نشریه به بازگشت آیت‌الله محمد باقر حکیم به عراق و تظاهرات و سخنرانی ایشان در بصره اختصاص داده شده است. در صفحهٔ ۱۱ این روزنامه می‌خوانیم که آیت‌الله حکیم «ایدهٔ نوع دموکراسی لیبرال مانند غرب را برای عراق رد می‌کند» ولی در صفحهٔ ۱۲ همین شماره، با عکس و تفصیلات نوشته شده است که یک استادیار جوان یهودی امریکایی که سال دوم تدریس خود را در دانشگاه نیویورک طی می‌کند مأموریت پیدا کرده است که به عنوان مشاور در تنظیم قانون اساسی جدید عراق شرکت کند و هدف او «پیدا کردن زمینهٔ مشترک بین اسلام و دموکراسی امریکاست». چند ماه بعد آیت‌الله حکیم در یک انفجار تروریستی به شهادت می‌رسند.

طبق گزارشات واشینگتن پست «تفرقه‌اندازی، حیله گری، دروغ گفتن، و پروپاگاندا» اسلحه‌های بزرگ و مؤثر جنگ در عراق شده است (۲۹ مارس ۲۰۰۳، ص ۴، س ۳۰ مارس ۲۰۰۳، ص ۲۶ آ). علاقه‌مندان می‌توانند تناقضات و جنایات غرب و به ویژه امریکا در عراق را در کتاب جدید خاطرات حاکم امریکا در عراق، پل برمر، که اخیراً تحت عنوان یک سال من در عراق: تلاش برای ساختن آیندهٔ مایهٔ امیدواری در امریکا منتشر شده است مطالعه کنند.

یکی از دلایل حملهٔ وحشتناک و خشونت‌آمیز امریکا به عراق ترساندن و مرعوب کردن ایران و سایر کشورها در منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس بود. ولی این استراتژی با شکست مواجه شده است. امروز اصول‌گرایان اسلامی هستند که محیط سیاسی خاورمیانه را به چالش طلبیده، یا بر آن حاکم

هستند. در هر شرایطی استراتژی همهٔ مسلمانان دنیا، از جمله عراق، نمی‌تواند و نباید چیزی جز اتحاد و وحدت و همبستگی باشد. ترور، خشونت، و هتک حرمت به پیامبر اسلام (ص) و ائمهٔ اطهار (ع)، نشانهٔ سستی و ضعف قدرت دشمن است. امام صادق (ع) فرمود: «مسلمان برادر مسلمان است و چشم و آینه و راهنمای اوست، به او خیانت نمی‌ورزد، او را فریب نمی‌دهد، به وی ستم روا نمی‌دارد، به او دروغ نمی‌گوید و تکذیبش نمی‌کند و غیبت او نمی‌کند و پشت سرش حرف بد نمی‌زند» (بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۶). «ولا تنازعوا فتفشلوا»؛ یعنی: «نزاع و کشمکش مکنید که سست و ضعیف می‌شوید» (سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۶).

* علاقه‌مندان به اوضاع عراق می‌توانند به کتاب شکست یا پیروزی نوشتهٔ پروفسور حمید مولانا، چاپ دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، که در سال ۱۳۸۳ منتشر شده، مراجعه کنند.

وجدان و سیاست (۱۳۸۴/۱۲/۱۸)

مسافرت جورج بوش، رئیس جمهور امریکا به کشور همجوار و همسایهٔ ایران، یعنی هند، پاکستان و افغانستان و موافقت واشینگتن و دهلی نو در جدا کردن پرونده‌های فناوری انرژی و تسلیحات هسته‌ای هند از یکدیگر و حمایت بی‌چون و چرای امریکا از تسلیحات اتمی هر دو کشور هند و پاکستان نشان می‌دهد که چگونه ایالات متحد در سیاست‌گذاری جهانی هسته‌ای خود دچار تناقضات شده و چگونه این ابرقدرت امروزی دنیا به جای تفاهم و تعامل، سوء ظن بسیاری از کشورها، از جمله ایران، را به خود جلب کرده است.

واشینگتن در حالی که با دولت دست‌نشاندهٔ خود در افغانستان و با ژنرالی که با کودتا به ریاست جمهوری پاکستان رسیده است همراهی نظامی و اقتصادی می‌کند با کشور هند نیز که جمعیت آن در سال‌های اخیر از یک میلیارد و دویست میلیون نفر تجاوز کرده برای مقابله با ایران وارد مذاکره شده است. این‌گونه رفتار واشینگتن برای سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی ایران شکی نمی‌گذارد که نه تنها برای منافع ملی، بلکه همچنین برای کرامت و بزرگواری بشری، قاطعانه در مقابل فشارهای امریکا و غرب ایستادگی کنند.

امریکا در حالی که اصرار دارد از پیشرفت فناوری انرژی صلح‌آمیز و علمی ایران جلوگیری کند، آشکارا از تسلیحات و زیرساخت‌های هسته‌ای هر دو کشور هند و پاکستان حمایت می‌کند. خودسری امریکا تنها متوجه کشورهایی نیست که با سیاست جهانی آن مخالفت دارند. اخیراً قضیهٔ واگذاری امور بندری امریکا به یک شرکت متعلق به امارات عربی، کشوری که از هر نوع همکاری با واشینگتن کوتاهی نکرده است، شدیداً تحت فشار صهیونیست‌ها و عوامل ضدعرب در امریکا و کنگره قرار

گرفته است و آبروریزی‌های بیشتری برای دولت بوش و رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون، به بار آورده است.

در حالی که بیل کلینتون، به اذعان رئیس دفتر خود، فقط برای دو جلسه سخنرانی خود در امارات دستمزدی معادل ۴۵۰ هزار دلار دریافت می‌کند، همسر او هیلاری کلینتون، سناتور ایالت نیویورک، جریان قرارداد یک شرکت اماراتی را با دولت امریکا به مناسبت عدم بررسی کافی امنیتی زیر سؤال می‌برد. آیا این‌گونه تبعیضات نسبت به شرکت‌های مشابه انگلیسی و اروپایی که چند تن از شهروندان آن‌ها متهم به ترور هستند انجام می‌گیرد؟ تعجب نیست که محبوبیت امریکا حتی در کشورهای محافظه‌کار عرب نیز که با واشینگتن همکاری صمیمانه دارند بسیار پایین است: ۲ درصد در مصر، چهار درصد در عربستان سعودی، ۱۱ درصد در مغرب، ۱۴ درصد در امارات، ۲۵ درصد در اردن و ۲۰ درصد در لبنان!

اخیراً کتابی از جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق امریکا، در مورد ارزش‌ها و بحران‌های اخلاقی امریکا منتشر شده است. کارتر که در هنگام انقلاب اسلامی ایران به شدت از شاه معدوم حمایت می‌کرد و شاهد افزایش بهای نفت و بحران اقتصادی امریکا بود، کسی است که دکترین دخالت نظامی در خاور میانه برای حفظ چاه‌های نفت و منافع ملی امریکا را برای اولین بار در سیاست خارجی امریکا رسماً پایه‌گذاری کرد. کارتر یک مسیحی سنتی امریکاست که علی‌رغم گرایش‌های مذهبی، طرفدار سرسخت جدایی دین از سیاست است. ولی برای بازیگران سیاسی و سیاستمداران غرب، مذهب یکی از واجبات سیاسی است؛ هرچند که آن‌ها این موضوع را در ظاهر تکذیب می‌کنند.

کارتر در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ وقتی به ریاست جمهوری رسید که رئیس جمهور پیشین امریکا، ریچارد نیکسون، به علت تقلب و فسادهای معروف به قضیۀ «واترگیت» مجبور به استعفا شد و جانشین او جرالد فورد نیز نتوانست اعتماد مردم امریکا را به خود جلب کند. کارتر در آن زمان، هم از مذهب و اخلاق و حقوق بشر صحبت کرد و هم در مخالفت با انقلاب اسلامی ایران و در حمایت از رژیم پهلوی. آزمایش‌های فناوری هسته‌ای در زمان شاه توسط دولت کارتر حمایت گردید و زمانی که دولت‌های عربی تولیدکنندۀ نفت، به علت جنگ مصر و اسرائیل و شکست مصر، میانۀ خوبی با واشینگتن نداشتند، رژیم شاهنشاهی ایران این تحریم و کمبود نفت را تا می‌توانست در بازارهای دنیا جبران کرد.

نقشۀ دخالت نظامی امریکا در خلیج فارس، از جمله حمله به عراق در سال‌های بعد، در حقیقت، ادامۀ دکترین کارتر در دهۀ ۱۹۷۰ بود. ولی دقیقاً سه سال قبل در همین هفته، زمانی که قوای امریکا آمادۀ حمله به عراق و تسخیر آن کشور بود، کارتر مقاله‌ای در روزنامۀ نیویورک تایمز نوشت و جنگ

با عراق را یک جنگ غیرعادلانه و سلطه گرانه نامید. او در کتابی که اخیراً منتشر کرده، با حمله و انتقاد به‌سیاست‌گذاری بوش، اقدام چند سال امریکا را در حوزه‌های سیاسی و نظامی، یک نوع خودخواهی یکجانبه، غیراخلاقی و بر پایهٔ «اصول‌گرایی مذهبی افراطیون» می‌شمارد. کارتر می‌نویسد شروع جنگ در عراق برای انهدام تسلیحات اتمی نبود، بلکه بهانه‌ای بود برای توسعه‌طلبی امپراتوری امریکا در سراسر جهان. او تناقضات سیاست‌گذاری هسته‌ای امریکا را مورد انتقاد قرار داده، می‌نویسد: «سیاست خودسرانهٔ امریکا و تصمیم به حق استفادهٔ اولیه از تسلیحات اتمی، انعکاس طبیعی و انتقاد سایر کشورها را به همراه داشته است. ژنرال چینی، ژو چنگهو، در ژوئیهٔ ۲۰۰۵ اعلام کرد که دولت چین، تحت فشار داخلی (مردم) است تا سیاست همیشگی خود را، که عدم استفادهٔ اولیه از تسلیحات اتمی بوده است، عوض کند.» کارتر از قول این ژنرال می‌نویسد: «اگر امریکایی‌ها موشک‌های خود را به سوی چین نشانه‌گیری کنند و مناطقی از خاک چین را هدف‌گیری کنند، من فکر می‌کنم ما باید با اسلحهٔ اتمی آن را پاسخ دهیم.»

کارتر با استفاده از آمار منتشر شده از طرف «مرکز ملی امریکا برای مبارزه علیه تروریسم» در کتاب خود گزارش می‌دهد که حوادث تروریسم در سال ۲۰۰۴ نسبت به سال ۲۰۰۳ میلادی از ۱۷۵ حادثه به ۶۵۰ حادثه افزایش یافته است. کارتر فقط نگران مشکلات و بحران‌های سیاست خارجی امریکا نیست، او از رویدادهای اجتماعی و وضع اخلاقی و وجدانی که در داخل جامعه به موازات سیاست خارجی امریکا صورت می‌گیرد کاملاً ناراضی بوده، زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد.

طبق اظهارات کارتر، مقررات مربوط به حق داشتن اسلحهٔ دستی توسط شهروندان امریکا به قدری با سستی آمیخته است که در حقیقت، وضع فعلی قتل، کشتار و تروریسم داخلی را در امریکا تشویق می‌کند. طبق تحقیقات «مرکز سیاست‌گذاری اسلحهٔ دستی» دانشگاه جان‌هاپکینز، که کارتر از آن درکتابش استفاده می‌کند، نسبت قتل در امریکا ۱۹ برابر از ۳۵ کشور بزرگ صنعتی دنیا بیشتر است. تعداد قتل افراد در سال اخیر در داخل امریکا بالغ بر ۳۰,۴۱۹ نفر و در ایرلند ۵۴ نفر و در ژاپن ۸۳ نفر و در کانادا ۱۰۳۴ نفر بوده است. نسبت قتل و آدم‌کشی در امریکا در مجموع ۵ برابر قتل و آدم‌کشی در قارهٔ اروپاست.

چرا کارتر این‌گونه صحبت‌ها و ملاحظات را در زمان ریاست جمهوری خود نمی‌کرد؟ کتاب او نمونه‌ای از انتقاد است نه اعتراف. آیا سه دهه‌ای که او بر مسند ریاست جمهوری مستقر نیست و تماس بیشتری با مردم دارد نظریات او را عاقلانه کرده است؟ چقدر بصیرت سیاسی او در زمان تصدی‌اش بر کاخ سفید می‌توانست از فاجعه و بحران‌هایی که امروز امریکا را به قول او فراگرفته است جلوگیری

کند؟ کارتر به خوبی می‌داند که سیاست حاکم در عصر معاصر مبنی بر عدالت نیست و مهر و محبت چیزی فراسوی سیاست است. سیاست را می‌توان از دین و کلیسا جدا کرد، ولی سیاست و اخلاق و وجدان در نهایت تقسیم‌ناپذیر است. امروز کارتر و بوش حداقل یک وجه مشترک دارند: هر دو برای نجات امریکا از خدا کمک می‌طلبند، هر دو مدعی هستند که دوباره به عنوان یک مسیحی متولد شده‌اند.

استعمار فرانو و فناوری هسته‌ای (۱۳۸۴/۱۲/۲۵)

دقیقاً ۵۵ سال قبل در همین هفته استعمار غرب و در رأس آن، انگلیس کوشش داشت از ملی شدن صنعت نفت ایران جلوگیری و سلطه گرایی اقتصادی و سیاسی خود را در ایران همچنان حفظ کند. امروز استعمار فرانو به رهبری امریکا تلاش می‌کند که از حق مسلم ایران در استفاده از فناوری انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای ممانعت کرده، با حفظ انحصار و برتری خود در خاورمیانه به استقلال علمی و سیاسی ایران لطمه وارد آورد. همان گونه که ملت ایران بیش از نیم قرن پیش صنعت نفت را ملی کرد و امپراتوری انگلیس را از خلیج فارس بیرون انداخت، امروز نیز باید به توسعهٔ فناوری هسته‌ای خود ادامه داده، با حفظ حاکمیت ملی و استقلال خود و با عدالتخواهی، سیاست‌های استعمار نو را محکوم کند. اضافه بر این، امروز ایران در مقایسه با اسفند ۱۳۲۹ شمسی، از هر جهت در موقعیت به مراتب بهتری قرار دارد.

گروهی که امروز علیه تحقیقات و توسعهٔ فناوری هسته‌ای ایران صف کشیده، دقیقاً همان گروهی است که ۵۵ سال قبل علیه ملی شدن صنعت نفت ایران موضع گرفت و تهدید کرد که اگر ایران اقدام به ملی شدن صنعت نفت بکند دست به تحریم اقتصادی و سیاسی زده، حتی با ناوگان خود آبادان و خرمشهر و سایر بنادر را محاصره خواهد کرد. من هنوز حضور کشتی جنگی «روزماری» انگلیس را که نزدیک بنادر ایران لنگر انداخته بود و ملت ایران را تهدید می‌کرد فراموش نکرده‌ام. ملت ایران به این تهدیدها پاسخ داد و در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مجلس، صنعت نفت ایران را ملی اعلام کرد و این آغاز یک خیزش بزرگ ضداستعماری در سراسر خاورمیانه بود که بالأخره به سقوط ملک فاروق در مصر و ملک فیصل در عراق منتهی شد و نهضت استقلال‌طلبی را در دنیای سوم شدت بخشید.

در آستانهٔ سالگرد ملی شدن صنعت نفت ایران، مردم ایران باید قاطعانه در مقابل فشارهای استعمار نو ایستاده، جمهوری اسلامی ایران در صورت هر گونه اشکال‌تراشی و تهدید بیشتر غرب باید بلافاصله خود را از قرارداد به اصطلاح «ان پی تی» خارج کند. این همان قرارداد معروف به عدم تکثیر تسلیحات اتمی است که اجازه می‌دهد ملل امضاکنندهٔ آن بتوانند به توسعهٔ فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای

بپردازند و دارندگان تسلیحات اتمی را به عدم تکثیر و انهدام چنین تسلیحاتی دعوت می‌کند. جالب این است که هفتهٔ گذشته امریکا رسماً اعلام کرد که به هیچ وجه دست به انهدام و تقلیل تسلیحات اتمی خود نخواهد زد! امریکا اولین کشوری است که از بمب اتمی استفاده کرده، اکنون نیز اصرار دارد که حق استفاده از بمب اتمی را داراست.

این جار و جنجالی که در سال‌های اخیر در مورد فناوری هسته‌ای علیه ایران ایجاد کرده‌اند یک نوع تبعیض در نظام بین‌المللی است که توسط استعمارگران قدیمی در لوای استعمار نو و فرانو انجام می‌گیرد. هدف آن، محروم کردن ایران از حق علمی و قانونی است. امریکا و قدرت‌های قدیمی استعمار کهن می‌خواهند حق تحصیل علم و دانش و آزمایش انرژی هسته‌ای را از ایران سلب، و اگر توانستند حدود کسب و تحقیق و توسعهٔ این علم را کنترل کنند. استعمار نو انگیزهٔ ملل و افراد را مورد پرسش قرار می‌دهد، ولی حاضر نیست دیگران انگیزهٔ او را زیر سؤال ببرند. استعمار نو می‌گوید ما به شما اعتماد نداریم، ولی شما به ما اعتماد داشته باشید. چند روز قبل تلویزیون بی‌بی‌سی از قول مقامات رسمی انگلیس گزارش داد که چگونه انگلیسی‌ها در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، به ویژه پس از جنگ ۱۹۶۷ اسرائیل و اعراب، مواد پلوتونیوم و مورد احتیاج بمب اتمی را در اختیار رژیم اسرائیل قرار دادند. کاندو لیزا رایس، وزیر خارجهٔ امریکا گفته است که سیاست‌گذاری و اهداف ایران با سیاست‌گذاری و اهداف امریکا در خاور میانه ۱۸۰ درجه تفاوت دارد و ایران بزرگ‌ترین چالش در صحنهٔ بین‌الملل برای امریکاست. این یک حقیقت است و چنین اعترافاتی باید برای ایران یک امتیاز و برای سیاست امپراتوری امریکا یک رنج و درد سیاسی بزرگ باشد. رویدادهای چند سال اخیر به ویژه نشان می‌دهد که چقدر سیاست‌گذاری امریکا در مورد خاور میانه اشتباه، غیرعادلانه، غیرمنصفانه، و حتی برای منافع مردم امریکا و صلح جهانی مصیبت‌بار بوده است. تحولات جهانی چند دههٔ اخیر نیز به خوبی ثابت می‌کند که چقدر انقلاب اسلامی ایران در سطح ملی، بین‌المللی و منطقه‌ای تأثیرگذار بوده و نهضت‌های آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانهٔ امروزی، از دنیای اسلام گرفته تا امریکای لاتین، از ثمرات مبارزات ضد استکباری و ضد استعماری مردم ایران بوده است. اظهارات رایس نیز گویای افکار استعمار فرانوی عصر ماست، زیرا او و همفکرانش این باورها را در سر می‌پرورانند که آنچه برای «منافع ملی» امریکا مطلوب نیست نباید مشروعیت جهانی و بین‌المللی داشته باشد.

ولی استعمار نو یا سلطه گرایی و امپراتوری نو که امروز بر تسخیر مغزها، بر جنگ‌های روانی و بر فناوری‌های جدید و واژه‌های مطلوب تکیه می‌کند، یک کسری بزرگ دارد و آن، کمبود نیروی انسانی، مشروعیت و مقبولیت عمومی، و توانایی نامحدود اقتصادی و مالی است. مردم جهان امروز علیه سلطه گرایی امریکا هستند. امریکا از جنبهٔ توانایی مالی، برعکس امپراتوری‌های یک قرن پیش، به

جای طلبکار بودن، بدهکار است و این بدهکاری اکنون روزانه یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار افزایش می‌یابد. مدیریت جهانی با پدیدهٔ جهانی‌سازی، دو موضوع متفاوت هستند. توفان کاترینا و تسخیر عراق نشان داد که امریکا از جنبهٔ بوروکراسی و زیرساخت، از داخل و خارج بسیار آسیب‌پذیر است. تنش جهانی امروز بیشتر به ضرر امریکا خواهد بود تا دیگران.

سال ۱۳۸۵

اقتصاد سیاسی انرژی و گاز طبیعی (۱۳۸۵/۰۱/۱۷)

اشغال عراق توسط امریکا و جنگ سرد بین ایران و امریکا بر سر تسلیحات هسته‌ای نبوده و نیست، بلکه علت اصلی آن، تلاش برای دسترسی به منابع طبیعی و انرژی دنیا و بازارهای جهانی است. به عبارت دیگر، جابه‌جایی جغرافیای سیاسی به اقتصاد سیاسی، محور اصلی سلطه گرایی و استعمار نو امروزی را تشکیل می‌دهد و تسلط بر مغزها شرایط اصلی برتری در این اقتصاد سیاسی است.

اگر عوامل تورم و افزایش قیمت‌ها را در سطح جهانی در نظر بگیریم قیمت هر بشکه نفت خام در بازارهای دنیا در حال حاضر به مراتب ارزان‌تر از قیمت آن در بحبوحهٔ انقلاب اسلامی و یا حملهٔ اولیهٔ امریکا به عراق در ۱۵ سال قبل است. قیمت واقعی یک بشکه نفت خام در بازارهای دنیا باید امروز حدود ۱۰۰ دلار باشد. موضوع و مسئلهٔ اصلی انرژی جهانی در حال کنونی بسیار پیچیده‌تر از نیم قرن گذشته است. آنچه نفت برای قرن بیستم بود گاز طبیعی برای قرن بیست‌ویکم خواهد بود. در عصر حاضر، منابع انرژی ابعاد مختلفی دارد: نفت، گاز طبیعی، فناوری هسته‌ای، و انرژی آب و خورشید.

از زمانی که دولت هند اعلام کرد که در احداث لوله‌کشی گاز طبیعی بین آن کشور و ایران از طریق پاکستان شرکت خواهد کرد، مقامات دولت بوش در واشینگتن سعی کردند که از اجرای این پروژه جلوگیری کنند. بوش در مسافرت اخیر خود به هند اظهار داشت که امریکا علیه پروژه‌های همکاری بین ایران و هند نیست، ولی مخالف هر نوع توسعهٔ فناوری هسته‌ای در ایران است. امریکا

بیش از هر زمان دیگر برای استفاده سوخت ملی خود بر انرژی گاز طبیعی تکیه می‌کند. گاز طبیعی ۱۴ درصد مصرف برق امریکا، ۴۵ درصد مصرف سوخت خانواده‌ها و ۳۱ درصد مصرف سوخت انرژی را در بخش کشاورزی ایالات متحد تشکیل می‌دهد. در آیندهٔ نزدیک، احتیاج امریکا به گاز طبیعی، به ویژه از کشورهایی مانند قطر، نیجریه و روسیه، افزایش خواهد یافت؛ احتیاجات جهانی نیز با افزایش قیمت نفت در سطح بین‌المللی بالا می‌رود.

کشورهای روسیه، ایران، قطر، عربستان سعودی و امارات متحد عربی مجموعاً ۶۷ درصد گاز طبیعی مصرفی در دنیا را در دست دارند در حالی که ایالات متحد فقط ۲٫۹ درصد، یعنی کمتر از ۳ درصد، گاز طبیعی را در جهان داراست. در اروپا مصرف گاز طبیعی از ۱۸ درصد کل مصرف سوخت کنونی به ۲۹ درصد در سال ۲۰۲۳ میلادی افزایش خواهد یافت. روسیهٔ امروز سهم بزرگی از احتیاجات گاز طبیعی اروپا را تأمین می‌کند و این یکی از امتیازات آن کشور در بازی سیاسی با اروپایی‌ها به ویژه همسایه‌های نزدیک مانند کشور اوکراین است که در سال‌های اخیر تحت نفوذ و تبلیغات واشینگتن قرار گرفته است.

نقش ایران در سال‌های آینده در تولید و پخش گاز طبیعی در سطح بین‌المللی، به ویژه به کشورهایی مانند هند و چین و به مناطق اروپای شرقی و منطقهٔ مدیترانه، بسیار در اقتصاد و سیاست ملی و بین‌المللی مؤثر خواهد بود. پیشکسوتی ایران در بسیج سیاسی کشورها در امر گاز طبیعی می‌تواند یکی از محورهای قدرت سیاسی و اقتصادی ما باشد. امریکایی‌ها در این امر، نقشهٔ موضعی و طولانی برای آینده دارند. مطابق یک قرارداد ۱۰ میلیارد دلاری و ۲۵ ساله‌ای که بین قطر و کمپانی «اکسون موبیل» امریکا امضا شده است، امریکایی‌ها بزرگ‌ترین پایگاه صدور گاز طبیعی مایع را در خلیج فارس احداث می‌کنند. انتقال گاز از نقاطی مانند خلیج فارس به امریکا و مناطق دوردست به وسیلهٔ کشتی، و نه توسط لوله‌کشی دریایی، انجام می‌گیرد. در موضوع بسیار مهمی که مطبوعات ورسانه‌های امریکا بدان توجه نکرده‌اند، لایحهٔ جدید انرژی دولت فدرال امریکاست که اخیراً به تصویب کنگره رسیده و مطابق آن، دولت مرکزی این اختیار را دارد که از ساختن پایگاه‌های تولید گاز طبیعی مایع در داخل امریکا خودداری کرده، این کار را در مناطق اقیانوس‌های اطلس و آرام انجام دهد. چنین سیاست‌گذاری حکایت از احتیاج آیندهٔ امریکا به گاز طبیعی است که باید از خارج کشور وارد شود. در دریای چین جنوبی در یک قسمت خیلی کوچک و محدود که ذخیره‌های گاز طبیعی کشف شده است، از هم‌اکنون رقابت‌های فراوان بین چین و ژاپن و کره، که به این منطقه نزدیک هستند، دیده می‌شود.

در سال ۲۰۰۳ میلادی مصرف نفت در سطح جهانی، روزانه ۶۸ میلیون بشکه بود و اکنون به

۸۰ میلیون بشکه افزایش پیدا کرده است که قسمت مهم این افزایش، نتیجهٔ واردات و احتیاجات جدید چین و هند و صنعتی شدن آن‌هاست. احتیاجات مصرفی نفت امریکا همچنان در درجهٔ اول قرار دارد و این کشور با جمعیتی کمتر از ۳ درصد جمعیت دنیا ۲۵ درصد یا یک چهارم نفت تولیدی موجود دنیا را به خود اختصاص داده است. مطابق پیش‌بینی‌های «آژانس بین‌المللی انرژی» احتیاجات نفت چین در سال ۲۰۳۰ میلادی به مقدار مصرف کنونی امریکا خواهد رسید. احتیاجات مصرفی نفت امریکا با مقایسه با سه دههٔ قبل تقلیل یافته است، زیرا این کشور با سیاست‌گذاری در رشته‌های فناوری انرژی اتمی و گاز طبیعی و تا حدودی در جلوگیری از مصرف‌گرایی نامحدود انرژی توانسته است در استفاده منابع موجود تنوع ایجاد کند. احتیاجات نفتی امریکا را در درجهٔ اول کانادا و در درجهٔ دوم ونزوئلا و سپس عربستان سعودی تأمین می‌کند. عربستان سعودی در حقیقت «بانک مرکزی نفت» و امپراتوری امریکاست که هر وقت احتیاجات و کمبود نفت زیاد شد، واشینگتن با همکاری آن کشور و با ازدیاد تولید نفت توازن مورد نظر خود را فراهم می‌کند.

بزرگ‌ترین ذخایر نفت دنیا به ترتیب در عربستان سعودی، کانادا، عراق، امارات، کویت، و ایران قرار دارند. در حال حاضر عربستان سعودی، روسیه، امریکا و ایران و چین پنج کشور تولیدکنندهٔ بزرگ نفت دنیا هستند، در حالی که امریکا، ژاپن، چین، آلمان و روسیه پنج کشور بزرگ مصرف‌کنندهٔ نفت به شمار می‌روند. احتیاجات اقتصاد چین و سیاست‌گذاری انرژی سوخت آن کشور و همچنین انرژی هسته‌ای در سال‌های آینده بسیار مؤثر خواهد بود. نکته‌ای که ایران باید در مذاکرات و سیاست‌گذاری خود بدان توجه کامل داشته باشد، از طرفی درآمد مازاد تجارت چین به مناسبت ازدیاد صادرات آن کشور به دنیا و به ویژه امریکا در سال جاری به بالاترین رقم خود، ۱۰۰ میلیارد دلار، رسیده است. صادرات چین در سال جاری ۲۸ درصد اضافه و واردات آن ۱۸ درصد زیاد شده است (وال استریت ژورنال، ۱۲ ژانویهٔ ۲۰۰۶). رسانه‌های چین از قول دولت خود اخیراً خبر داده‌اند که ذخیرهٔ ارزی آن کشور نیز به رکورد جدیدی که بالغ بر ۸۱۹ میلیارد دلار است رسیده است (واشینگتن پست، ۱۷ ژانویهٔ ۲۰۰۶). چین بزرگ‌ترین قرض‌دهنده به دولت و خزانه‌داری امریکاست و در خرید اوراق بهادار آن کشور مرتبهٔ اول را کسب کرده است.

به عبارت دیگر، وابستگی امریکا به چین در تهیهٔ پول و وابستگی چین به امریکا در امور صادرات و بازارهای تجارتی، این دو کشور را محتاج یکدیگر کرده است.

از طرفی چین برای پایداری و دوام توسعهٔ اقتصادی خود احتیاج فراوانی به نفت و گاز دارد که بدون آن، سرعت ماشین صنایع و تجارت و اقتصاد آن کشور متوقف خواهد شد. ایران با هشیاری و هوشمندی می‌توانند در این معادلهٔ جهانی نقش اساسی را ایفا کنند. قرارداد

پیشنهادی ۱۰۰ میلیارد دلاری نفت بین ایران و چین برای هر دو کشور مناسب ولی برای امریکا تلخ است.

درگیری با ایران عاقلانه نیست (۱۳۸۵/۰۱/۲۴)

بزرگ‌ترین سلاح ایران در دفاع از حقوق خود در مورد فناوری انرژی هسته‌ای، اتحاد و یکصدایی مردم و همهٔ متصدیان نظام ایران در مقابله با فشارهای بیگانگان است. کوشش امریکا و همکارانش این است که با توسل به روش‌های روانی و تبلیغاتی و با استفاده از شیوه‌های «تراوش خبری و اطلاعاتی» به صفوف مردم رخنه کرده، با انتشار اخبار متناقض، اراده و تصمیم سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران ایران را به آزمایش گذارند؛ در حالی که استراتژی واشینگتن - لندن - پاریس در شورای حکام آژانس بین‌المللی هسته‌ای و شورای امنیت سازمان ملل، ایجاد یک ائتلاف علیه فعالیت‌های صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای ایران بوده است.

نمونهٔ این روش امریکا و همکاران اروپایی‌اش این هفته به خوبی آشکار بود. روزنامهٔ واشینگتن پست (۹ آوریل ۲۰۰۶) در تیتر اصلی خود در صفحهٔ اول، به نقل از مقامات دولتی، نظامی و اطلاعاتی امریکا، خبر از «مطالعهٔ امریکا برای ضربهٔ نظامی» علیه ایران می‌داد. ولی هنوز چند ساعت از انتشار این خبر نگذشته بود که مقامات کاخ سفید، این خبر را ناصحیح اعلام کردند و جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، اظهار داشت که روش او برای حل مسئلهٔ هسته‌ای ایران غیرنظامی است. چند هفته قبل بوش ایران را متهم به دخالت در اغتشاش و بی‌نظمی عراق کرد و مقارن با این اظهارات، سفیر امریکا در عراق با واسطه به ایران پیشنهاد مذاکره داد.

به عقیدهٔ ریچارد فالک، استاد دانشگاه پرینستون و حقوق‌دان بین‌المللی، «ایالات متحد و اسرائیل با همکاری برخی از کشورهای اروپایی، محیط انباشته با ترس را به وجود می‌آورند تا حملهٔ نظامی به تأسیسات هسته‌ای ایران را توجیه کنند» (نیشن، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۰۶). معاون ریاست جمهوری امریکا، دیک چنی، و وزیر دفاع اسرائیل، شائول موفاز، مواظب زبان خود نبوده و در چند ماه گذشته آشکارا ایران را تهدید کرده‌اند. ولی ایران، برعکس اسرائیل و کرهٔ شمالی، نه سلاح هسته‌ای دارد و نه مطابق اظهارات رسمی متصدیان نظام درصدد تولید آن است، ولی پژوهش و توسعهٔ فناوری هسته‌ای را در امور انرژی و صلح‌آمیز طبق قراردادها و منشور بین‌المللی حق مسلم خود می‌داند. طبق گفتهٔ ریچارد فالک: «اسرائیل هرگز به طور رسمی به دارا بودن تسلیحات اتمی اعتراف نکرده است و هیچ‌گاه مورد بازجویی مقامات بین‌المللی قرار نگرفته است و خود را پاسخگو نمی‌داند، ولی معلوم است که (اسرائیل) با داشتن بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ سلاح اتمی می‌تواند هر کشور خاور میانه، از جمله ایران، را مورد هدف قرار دهد.»

نگاهی کوتاه به تاریخ رویدادهای خاور میانه در نیم قرن اخیر باید برای امریکا، انگلستان، فرانسه و اسرائیل عبرت‌انگیز باشد. این کشورها همیشه به خود حق داده‌اند که برای حفظ منافع استراتژیک به کشور دیگر حمله کنند. در سال ۱۹۵۶، دقیقاً نیم قرن پیش، اسرائیل به کمک فرانسه و انگلستان برای جلوگیری از ملی شدن کانال سوئز به مصر و کشورهای عربی مجاور حمله کردند، ولی هیچ‌کدام موفق نشدند جلوی ملی‌گرایی و مبارزات ضد استعماری اعراب و مصر را به رهبری عبدالناصر بگیرند. در ۱۹۶۷ اسرائیل ناگهان به فلسطین آزاد، مصر و سوریه حمله کرد و گرچه اشغالگری صهیونیست‌ها در این ناحیه ادامه دارد، ولی این اقدام نتوانسته است صلح و آرامش را در این ناحیه برقرار و امنیتی برای اسرائیل ایجاد کند. جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۷۳، حملهٔ اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲، جنگ تحمیلی عراق و ایران به تشویق و حمایت امریکا، فرانسه، انگلیس و رژیم‌های محافظه‌کار عربی، تسخیر کویت توسط صدام و تسخیر عراق توسط امریکا و انگلیس، همه و همه وضع امریکا و غرب را در منطقهٔ خاور میانه بدتر کرده و موجب فجایع بزرگ انسانی و مالی شده است.

در اوایل بهار ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۶۷ میلادی) در مقاله‌ای در آن زمان در روزنامهٔ ساکرامنتو بی و گروه انتشارات مک لَچی (۲۸ مهٔ ۱۹۶۷) پیشنهاد کردم که منطقهٔ خاور میانه از جهت تسلیحاتی و هسته‌ای بیطرف اعلام شود. یک ماه بعد در خرداد (ژوئن ۱۹۶۷) آن سال اسرائیل به مصر و سوریه و نواحی غرب فلسطین حمله و قسمتی از اراضی این کشورها را اشغال کرد. چند ماه از این حمله نگذشته بود که مطابق اسناد موجود در انگلستان، لندن با ارسال پلوتونیوم به اسرائیل این رژیم را به تسلیحات اتمی مجهز کرد. از آن تاریخ به بعد منطقهٔ خاور میانه به یک انبار و فروشگاه بزرگ تسلیحات نظامی و جنگی تبدیل شده است؛ منطقه‌ای که به علت جنگ سرد بین شوروی سابق و امریکا، و امروزه به علت توسعه‌گرایی امریکا و انگلستان، به یک ناحیهٔ خطرناک تبدیل شده است.

بیست و شش سال قبل در آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، وقتی که ارتش صدام به تشویق غرب با هدف براندازی نظام جمهوری اسلامی به ایران تجاوز کرد، دو مقاله از این نگارنده و پروفسور ریچارد فالک، از دانشگاه پرینستون، در روزنامهٔ میامی هرالد (۲۸ سپتامبر ۱۹۸۰) منتشر شد. ریچارد فالک در مقالهٔ خود به واشینگتن توصیه می‌کرد که با نظام انقلابی ایران درگیر نشود، زیرا عواقب جنگ به ضرر غرب خواهد بود.

این‌جانب در مقالهٔ خودپیش‌بینی کردم که این جنگ طولانی خواهد بود و بالأخره به شکست و نابودی رژیم صدام خواهد کشید و اسلام‌گرایی بر ناسیونالیسم عربی و امپریالیسم غربی در منطقهٔ خاور میانه به برتری دست می‌یابد و مشروعیت رژیم‌های وابسته به امریکا و اروپا بیش از پیش زیر

سؤال می‌رود. رویدادهای چند سال اخیر نشان داده است که سیاست‌گذاری‌های امریکا و غرب و رژیم‌های وابسته به آن اشتباه بوده و به ضرر آن‌ها انجامیده است. تهدید نظامی ایران، که به کشوری تجاوز نکرده و قراردادی را زیر پا نگذاشته، در درجهٔ اول، یک بلوف سیاسی و در نهایت، یک استراتژی احمقانه است که عواقب آن بیش از همه برای غرب و امریکا فاجعه‌بار خواهد بود. درگیری با ایران عاقلانه نیست.

مثلث بحران (۱۳۸۵/۰۱/۳۱)

تناقضات در سیاست‌گذاری و رفتار، بزرگ‌ترین آسیب را به مشروعیت و قدرت وارد می‌آورد. وقتی که چنین تناقضی بر پایهٔ اصول خودپرستی و خودخواهی باشد انهدام نظام، سرعت پیدا می‌کند. بزرگ‌ترین ضعف نظریهٔ رئالیسم سیاسی و بین‌المللی نیز در همین است که خودپرستی، منافع شخصی و ملی خود را پایهٔ اخلاق می‌داند. از آن‌جا که نظریه‌پردازان مکتب رئالیسم خود نمی‌توانند نفس خود را کنترل کنند به آسیب‌های وارده از این سیاست‌گذاری نیز چندان توجهی ندارند. این چیزی است که من آن را مثلث بحران خوانده‌ام و ما این بحران را امروز در غرب، در نظام جهانی، و به ویژه در امریکا ملاحظه می‌کنیم: طمع، جهالت می‌آورد و طمع و جهالت، ترس، و نظام یا نظام‌ها در گرداب و گردش این مثلث غوطه‌ور می‌شوند. یک توصیه به دانشجویان و علاقه‌مندان نظام کنونی دنیا: تحت تأثیر مفاهیم نظریه‌های غالب قرار نگیرید، که یکی از خصایص نظام کنونی جهانی است، زیرا آن‌ها می‌خواهند عقدهٔ حقارت را در شما به وجود آورند. عزت نفس داشته باشیم و خود عالمانه به دنبال اطلاعات، دانش و حکمت و فضیلت برویم. امروز در غرب، به ویژه در امریکا، داده‌ها و اطلاعات صحیح و ناصحیح، راست و دروغ زیاد است، ولی دانشی که به رفاه مردم و صلح و سعادت بینجامد خیلی کم است و از حکمت و فضیلت نیز در سطح عمومی و ملی خبری نیست. دنیای شرق نیز البته مشکلات خود را دارد ولی بزرگ‌ترین مشکل شرق، مرعوب بودن در مقابل غرب، ورود به این مثلث بحران، و ناآگاهی از برتری‌ها و توانایی‌های فرهنگ خواهد بود. بزرگی ساختمان و عظمت خانه با عقل و درایت صاحبخانه دو چیز متفاوت هستند.

پرونده درست کردن دربارهٔ فعالیت انرژی هسته‌ای ایران و ارسال آن به شورای امنیت سازمان ملل از طرف امریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان، و سیاست‌گذاری هر یک از این کشورها در سطح ملی و منطقه‌ای، یک مثال خوب از این روند و جریان بحران است. ارسال پروندهٔ ایران به شورای امنیت و ناتوانی حکام شورای سازمان بین‌المللی انرژی اتمی در حل و فصل مسائل مربوطه، در حقیقت، فاتحهٔ قرارداد منع تکثیر تسلیحات هسته‌ای موسوم به ان پی تی است.

جریان عقد قرارداد ان پی تی، که در سال ۱۹۶۸ منعقد و در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ رسمی گردید، به این جهت بود که دو ابرقدرت روز، یعنی شوروی و امریکا، در دهۀ ۱۹۶۰ بر اثر رقابت‌های جنگ سرد کوشش داشتند کشورهای وابسته خود را به فناوری و زیرساخت‌های هسته‌ای تبدیل کنند. امریکا در قسمت فناوری هسته‌ای به ایران تحت رژیم شاه و به کرۀ جنوبی تحت رژیم دیکتاتوری سینگمان ری کمک می‌کرد و شوروی همین کار را در مورد چین و کرۀ شمالی که هنوز مجهز به سلاح هسته‌ای نشده بودند انجام می‌داد. این نوع رقابت و تکثیر تسلیحات اتمی به قدری برای خود ابرقدرت‌ها خطرناک شد که بالأخره به فکر انعقاد قرارداد ان پی تی افتادند که مطابق آن، کشورهایی که دارای تسلیحات اتمی و نظامی هستند (مانند امریکا، انگلستان، فرانسه، روسیه، چین) نباید اطلاعات و موارد مورد نیاز برای ساخت بمب اتمی را در اختیار کشورهای غیرهسته‌ای قرار دهند. کشورهایی که تسلیحات هسته‌ای داشتند، مانند اسرائیل، هند، و پاکستان، این قرارداد را امضا نکردند و کرۀ شمالی نیز چند سال قبل خود را از این قرارداد خارج کرد.

به مدت ۳۵ سال امریکا ادعا می‌کرد که حفظ قرارداد ان پی تی یکی از اولویت‌های سیاست خارجی واشینگتن است، ولی دقیقاً در زمانی که واشینگتن فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران را زیر سؤال برده، دولت جورج بوش تصمیم گرفته است که به هند، کشوری که دارای تسلیحات هسته‌ای است، فناوری هسته‌ای بیشتر و جدیدتری بدهد که این عمل از جنبۀ حقوقی وسیاسی، نه تنها با قرارداد ان پی تی و مادۀ اول آن مغایرت دارد، بلکه در حقیقت، نقض این قرارداد است.

مطابق قراردادی که بوش در سفر اخیر خود به هند (دوم مارس ۲۰۰۶) با آن کشور منعقد کرده است امریکا برای توسعۀ فناوری هسته‌ای غیرنظامی هند، مواد و فناوری جدید در اختیار دهلی قرار داده، بدین ترتیب، زیرساخت و برنامه‌های نظامی وغیرنظامی هند را به حساب خود جدا خواهد کرد؛ غافل از این‌که باچنین کمکی، هند مواد اتمی موجود خود را هرچه بیشتر متوجه بخش نظامی خواهد کرد. طبق گزارش «موقوفۀ کارنگی برای صلح بین‌الملل» در واشینگتن، این قرارداد و انتقال فناوری جدید هسته‌ای این توانایی را به هند می‌دهد که به جای ساختن ۶ تا ۱۰ بمب اتمی در سال، این رقم را به چندین برابر افزایش دهد.

این سیاست‌گذاری امریکا در مورد کمک و انتقال هرچه بیشتر فناوری هسته‌ای به هند دو انگیزۀ اصلی دارد: یکی مهار کردن چین به وسیلۀ هند است و این خطرهای بیشتری را برای امریکا و هند در بر دارد، زیرا چین و هند سال‌هاست اختلافات مرزی وسیاسی داشته و یک بار نیز با هم درگیر شده‌اند؛ انگیزۀ دیگر امریکا، انگیزۀ مالی و سوداگری است، زیرا دولت بوش مصمم است تا می‌تواند وضعیت فناوری هسته‌ای را خصوصی کرده، از طریق شرکت‌های غول‌آسای جهانی خود

بازارها را در دست بگیرد. دقیقاً دراین‌جاست که طمع سیاسی و مالی دست به دست هم داده و وحشت حاصل از تکثیر تسلیحات اتمی در این دنیای نامعلوم را برای خود قدرت‌ها،سازمان‌ها و افراد افزایش می‌دهد.

این قرارداد منع تکثیر تسلیحات هسته‌ای (ان پی تی) از جنبهٔ سیاست داخلی انرژی امریکا نیز نقض شده است. داستان از این‌جا شروع می‌شود که در اردیبهشت دو سال قبل (مهٔ ۲۰۰۴ میلادی) وزیر انرژی امریکا، سپنسر آبراهام، در اجلاس سازمان بین‌المللی انرژی هسته‌ای اعلام می‌کند که دولت‌ها باید این مسئولیت را قبول کنند که در آینده فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در سطح هسته‌ای صورت نگیرد و در این مسیر،واشینگتن برنامه‌ای به نام «اقدام تقلیل تهدید هسته‌ای» را که از انتقال یا دزدی مواد هسته‌ای به دست افراد نامشروع جلوگیری کند، آغاز کرده است. هنوز یک سال از اظهارات وزیر انرژی اتمی امریکا نگذشته بود که رئیس جمهور آن کشور «لایحهٔ سیاست‌گذاری انرژی» مصوبه ۲۰۰۵ میلادی کنگره را امضا کرد. مطابق این لایحه، امریکا و شرکت‌های ویژه اجازه دارند «اورانیوم غنی شده» در سطح و عیار تسلیحات نظامی را به کشورهای اختصاصی انتقال دهند و به فروش برسانند! آیا این لایحه و اقدام کنگرهٔ امریکا ماده یک قرارداد ان پی تی در مورد عدم تکثیر تسلیحات هسته‌ای را زیر پا نمی‌گذارد؟

در مقاله‌ای در شمارهٔ اخیر بولتن دانشمندان اتمی (مارس - آوریل ۲۰۰۶ میلادی) آلن کوپرمن، از دانشگاه تگزاس، نشان می‌دهد که «چطور بخش خصوصی و صنعتی (امریکا) دلال‌ها (لابی‌گرها) و کنگره (قوهٔ مقننهٔ امریکا) کنترل صدور اورانیوم غنی شده را تضعیف کردند» و با تصویب لایحهٔ جدید «بازار عیار بمب» به وجود آوردند. ایالات متحد امریکا از دههٔ ۱۹۵۰ میلادی شروع به صدور اورانیوم غنی شده کرد، ولی پس از دو دهه آزمایش با این عمل به ریسک و عواقب آن پی برد و در لایحهٔ سیاست‌گذاری مصوبه سال ۱۹۹۲ مربوط به انرژی، صدور اورانیوم غنی شده را به سطح اورنیوم درجه پایین، که کمتر می‌توانست مصرف نظامی داشته باشد، تقلیل داد. لایحهٔ جدید مصوبه سال گذشته (۲۰۰۵ میلادی) که در مسیر خصوصی‌سازی و به ویژه فشار و فعالیت شرکت عظیم «نوردیون» کانادایی، که بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ مواد پزشکی «ایزوتوپ» و صادرکنندهٔ اصلی آن به امریکاست، در حقیقت، مقررات و قوانین گذشتهٔ کنترل پخش اورانیوم غنی شده را جابه‌جا کرده و تغییر داده است. لایحهٔ جدید صدور اورانیوم غنی شده در حد تسلیحات نظامی را برای تولید ایزوتوپ به پنج کشور کانادا، بلژیک، فرانسه، آلمان و هلند آزاد می‌کند. طبق نوشتهٔ بولتن دانشمندان اتمی تأسیسات داروسازی موجود اغلب محافظت و مصونیت‌های امنیتی دستگاه‌های نظامی را ندارند و می‌توانند هدف اصلی تروریست‌ها قرار گیرند.

به عبارت دیگر، خرده‌فروشی مواد هسته‌ای، تبعیض هسته‌ای و ناامنی را در سطح بین‌الملل افزایش داده است.

امریکا را به کجا می‌برند؟ (۱۳۸۵/۰۲/۰۷)

مثلث بحران با سه ضلع آن ـ (۱) طمع، (۲) ترس، و (۳) جهالت ـ که امپراتوری‌ها را به سقوط می‌کشاند یک پدیدهٔ ناگهانی نیست، بلکه یک روند تدریجی و مداوم است. تشخیص و مداوای این عارضه مرز بین تصمیمات و سیاست‌گذاری‌های عاقلانه و احمقانه را مشخص می‌کند. امپراتوری بریتانیا (انگلستان) در اوایل قرن بیستم این مسیر را طی می‌کرد و تصمیم لندن به شعله‌ور کردن و ورود به جنگ جهانی اول، آغاز افول و سقوط آن امپراتوری بود. امپراتوری‌های اسپانیا، هلند، آلمان، عثمانی و شوروی نیز همین مسیر را طی کردند.

شما اگر درواشینگتن باشید آثارفشارهایی که امروز امپراتوری امریکا به دوش خود انداخته است را بیشتر احساس می‌کنید. تبیین این موضوع و تفصیل آن خود یک کتاب می‌شود، ولی یک نگاه اجمالی به رویدادها و وقایع اخیر در زمانی که پیشرفت‌ها و توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران مورد بحث و گفت‌وگوست، در تشخیص جوّ سیاسی و اقتصادی امریکا بی‌مورد نیست.

دو سال و ۹ ماه از دورهٔ دوم ریاست جمهوری جورج بوش باقی مانده است. امروز اکثر شهروندان امریکا می‌پرسند: ما را به کجا می‌برند؟ و مهم‌تر از همه، نظام امریکا چقدر می‌تواند این فشارها و بحران‌ها را تحمل کند؟ محبوبیت دولت بوش به پایین‌ترین درجه رسیده و حزب جمهوریخواه، که اکنون هر سه قوهٔ مجریه و مقننه و قضاییه (دیوان عالی کشور) را در دست دارد، می‌ترسد که در انتخابات سال آیندهٔ کنگره (مجلس نمایندگان و سنا) شکست بخورد. حزب دموکرات هم، که طمع قدرت ولی ترس باختن در این رقابت را دارد، به جای این‌که برنامه و اهداف جدیدی داشته باشد، بیشتر «مدیریت» بوش و نه اهداف سیاست خارجی امریکا را زیر سؤال می‌برد.

در صحنهٔ بین‌المللی، متفقین امریکا یکی پس از دیگری در حال سقوط هستند. سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا و همفکر و همکار بوش، انتخابات آن کشور را باخته است. امریکا و انگلیس، هر دو در تلهٔ سیاسی و نظامی عراق گیر کرده‌اند. پس از چندین سال هنوز هم از بن لادن در افغانستان و از «تسلیحات کشتار جمعی» در عراق، که به بهانهٔ پیدا کردن آن‌ها آتش جنگ‌های اخیر افروخته شد، خبری نیست. اصول‌گرایان اسلامی در ایران، فلسطین و لبنان و نقاط دیگر پیروز شده‌اند و نوع «دموکراسی امریکا» را به‌چالش طلبیده‌اند و عدم مشروعیت رژیم‌های وابسته به واشینگتن و دیکتاتوری و طایفه‌ای را بیش از هر زمان دیگر آشکار کرده‌اند. در کشورهای امریکای لاتین، از

ونزوئلا گرفته تا برزیل، کنترل از دست امریکا خارج شده است. الگوی کاپیتالیسم امریکا در اروپا و روسیه با مشکلات و بحران‌های اقتصادی و سیاسی مواجه شده است. تظاهرات و شورش دامنه‌دار دانشجویان و جوانان در فرانسه که دولت و جامعهٔ آن کشور را متزلزل ساخت، مسئولان را وادار به لغو قانون اشتغال کرد. این ناآرامی در حقیقت، واکنشی بود به الگوی جهانی شدن امریکا که ضمانت کار را حتی برای طبقهٔ متوسط و تحصیلکرده از بین می‌برد.

بالاترین رقم ورشکستگی فردی و بازرگانی در بین کشورهای صنعتی، امروز در امریکاست. به طور عموم، هم مردم و هم دولت امریکا این روزها با قرض زندگی می‌کنند و سطح پس‌انداز ملی بسیار تقلیل یافته است. کسری بودجهٔ دولت امریکا بالاترین رقم در تاریخ است و چین با خرید بزرگ‌ترین رقم اوراق قرضه و بهادار خزانه‌داری امریکا همچنین بزرگ‌ترین طلبکار مالی واشینگتن است. رئیس جمهور چین هفتهٔ گذشته، قبل از این‌که به واشینگتن وارد شود، در پکن اعلام کرد که رشد اقتصادی چین در سه ماههٔ اخیر به ۱۲ درصد رسیده است؛ در حالی که بزرگ‌ترین رقم رشد اقتصاد ملی در امریکا و اروپای غربی در حدود ۳ تا ۴ درصد است. (نیویورک تایمز، ۱۷ آوریل ۲۰۰۶). شکاف طبقاتی در امریکا به حد فوق‌العاده‌ای بالا رفته است.

روزنامهٔ نیویورک تایمز اخیراً نوشت که یک کارمند تمام‌وقتی که حداقل دستمزد قانونی را می‌گیرد، توانایی اجارهٔ یک آپارتمان یک اتاقه را در امریکا ندارد و بسیاری از شهروندان امریکا در این ردیف در اتومبیل خود زندگی می‌کنند! زیرا داشتن خودرو به علت کمبود وسایل نقلیهٔ عمومی برای اشتغال، مهم‌تر از هر چیز دیگری است. در پنج سال اخیر، درآمد سالیانهٔ خانواده‌های امریکایی به طور متوسط ۳۸ درصد تقلیل یافته، در حالی که هزینهٔ بهداشت، مدرسه و آموزش و پرورش و مسکن در همین زمان، ۴۶ درصد بالا رفته است. سود کمپانی نفتی اکسودن موبیل امریکا در سال گذشته، رکورد منفعت مالی تمام شرکت‌ها را در تاریخ امریکا شکست و مدیر عامل آن با دریافت ۶۳۰ میلیون دلار پاداش بازنشسته شد. طبق گزارش مطبوعات که بر مبنای آمار رسمی دولت امریکاست، درآمد یک کارگر امریکایی با حداقل دستمزد، سالیانه ۱۰۵۰۰ دلار است، در حالی که درآمد مدیر عامل کمپانی اکسودن موبیل امریکا در هر ساعت (بلی در هر ساعت نه سالیانه) ۱۳۷۰۰ دلار است! قسمت اعظم درآمد ملی امریکا نصیب یک درصد جمعیت امریکا می‌شود. وقتی که این اطلاعات رسمی را با آمار دیگری مانند ۴۵ میلیون شهروند بدون بیمهٔ بهداشتی، ۲ میلیون امریکایی در زندان و ۲۰ تا ۲۵ درصد بیسوادی در امریکا در نظر می‌گیرید، نه تنها تصویر، بلکه زیرساخت اقتصادی و اجتماعی امپراتوری‌ای که می‌خواهد بر جهان برتری داشته باشد، به شکل و قیافهٔ دیگری جلوه می‌کند.

هیچ شهروندی در امریکا نمی‌تواند وابستگی نظام امریکا را به نفت و وابستگی زندگی روزمرهٔ خود را به اتومبیل انکار کند و هیچ چیزی مانند افزایش قیمت نفت نمی‌تواند نارضایتی عمومی را در امریکا بالا ببرد. دولتمردان و بازیگران سیاسی امریکا به خوبی از این معادله و رابطه اطلاع دارند. علاوه بر این به مدت قریب به یک قرن است که در فرهنگ اقتصادی و مصرف‌گرایی امریکا، اتومبیل شخصی نشانهٔ آزادی، فردیت، پیشرفت و حتی دموکراسی شده است. در زمستان سال ۱۹۹۱ میلادی وقتی که سقوط نظام شوروی رسماً اعلام شد و دولتمردان امریکایی به خود تبریک گفته، پایان «جنگ سرد» و «پایان تاریخ» را جشن گرفتند، قیمت هر بشکه نفت در بازاربین‌المللی حدود ۱۷ دلار بود؛ این هفته بهای هر بشکه نفت در بازارهای دنیا به ۷۴ دلار رسیده است.

دلیل بزرگی که امریکایی‌ها تا این اواخر کمتر به مشکلات و تلفات خود در جنگ‌های افغانستان و عراق توجه کرده‌اند، این است که پس از خاتمهٔ جنگ ویتنام، یعنی از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ میلادی تا امروز، نظام وظیفهٔ اجباری موقتاً در سیستم امریکا کنار گذاشته شده و جای خود را به سربازان داوطلب و مزدبگیر داده است. به عبارت دیگر، دانش‌آموزان و دانشجویان و جوانان، برعکس جنگ ویتنام کمتر به فکر رفتن به جنگ هستند و نگرانی خانواده‌ها محدود به افراد داوطلب است. علاوه بر این، مقامات دولتی و رسانه‌ها برعکس گذشته، از پوشش خبری تلویزیونی تلفات امریکا و تابوت آن‌ها خودداری می‌کنند. اشتغال بیشتر امریکا در جنگ و امور نظامی و کمبود قوای انسانی بدون شک باعث خواهد شد که سربازگیری مجدداً برقرار شود. عراق و افغانستان به خوبی نشان می‌دهد که رایانه‌ها و موشک‌های «هوشمند» نمی‌تواند جایگزین منابع و ارزش‌های انسانی شوند.

امریکایی‌ها همیشه از کودتا در امریکای لاتین، آسیا، آفریقا و به طور کلی کشورهای به اصطلاح شرق مانند چین و حتی روسیه و غیره صحبت می‌کنند. در مانور سیاسی و بی‌سابقه‌ای که هفتهٔ گذشته در واشینگتن صورت گرفت، عده‌ای از ژنرال‌های ارشد و بازنشستهٔ امریکا که شهرت نظامی بزرگی دارند، خواستار استعفای دونالد رامسفلد، وزیر دفاع دولت بوش، شدند و سیاست جنگ و مدیریت امریکا را در عراق به سختی مورد انتقاد قرار دادند. این جریان، نخست با مقاله‌ای که ژنرال پل ایتون در روزنامهٔ هرالد تریبیون (۲۰ مارس) تحت عنوان «رامسفلد به دلیل ناکامی‌هایش باید کنار برود» منتشر کرد آغاز شد و سپس به دیگر افسران عالی‌مقام سرایت کرد.

این گونه فشارها هنگامی به سیستم امریکا وارد می‌شود که فساد وقانون‌شکنی در بالاترین نهادهای امریکا، یعنی کنگره و کاخ سفید، در دستور روز رسانه‌ها و نخبگان این کشور قرار گرفته است: تام دله، رهبر جمهوریخواهان و همکار بوش در کنگرهٔ امریکا، متهم به فساد و خلافکاری مالی شده و تصمیم گرفته است از سمت رهبری استعفا دهد. رئیس دفتر دیک چنی، معاون رئیس جمهور، به علت

تخلفات و فساد، منتظر دادگاه است و یکی از دلال‌ها (لابی‌گرها)ی بزرگ کنگره به جهت رشوه‌گیری محاکمه می‌شود. دولت بوش گفت‌وشنود شهروندان امریکا را زیر نظر دارد و اسناد سری را به دلخواه خود غیرسری طبقه‌بندی می‌کند و برای نجات از گردابی که به آن وارد شده است، تصمیم می‌گیرد که رئیس دفتر خود را عوض کند و شاید از همه مهم‌تر این‌که، طبق گزارش نیویورک تایمز، بوش و بلر، نخست‌وزیر انگلیس، با اطلاع از این‌که سلاح کشتار جمعی در عراق وجود ندارد، ولی به بهانهٔ آن، حمله به عراق را ترتیب می‌دهند.

تعجب نیست که بسیاری از نخبگان و مردم امریکا از شرایط کنونی نگرانند و ترس دارند و زبینگنیو برژینسکی که در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر، مشاور امنیت ملی در کاخ سفید و یکی از بازیگران جنگ سرد در زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران بوده است، امروز به صراحت اعلام می‌کند: «من فکر می‌کنم جنگ با ایران پایان نقش برتری کنونی امریکا در دنیاست.»

اسرار نیمه‌پنهان (۱۳۸۵/۰۲/۱۴)

یکی از تأثیرات سیاسی و روانی، توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران، توجه هر چه بیشتر به سیاست‌گذاری تسلیحات اتمی امریکا و رابطه بین این کشور با اسرائیل و به ویژه همکاری واشینگتن با تل‌آویو در مورد توسعهٔ تسلیحات کشتار جمعی و بمب اتمی بوده است. به عبارت دیگر، رویدادهای یک سال اخیر و انتخاب دکتر محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری، نه تنها ایران را در کانون توجه قرار داده است، بلکه همین موضوع باعث شده است که بسیاری از مسائل و روابط و اطلاعات مربوط به سیاست خارجی امریکا و اسرائیل که تا امروز از نظر افکار عمومی مردم امریکا و جهانیان دور نگاه داشته شده بود مورد توجه قرار گرفته، برملا شود. در نظامی که ادعای مردم‌سالاری دارد هیچ موضوع و رویدادی مثل تسلیحات اتمی امریکا و اسرائیل، سرّی نگاه داشته نشده است، ولی کنون این جعبهٔ اسرار ترک برداشته است.

اسناد فاش شدهٔ اخیر در واشینگتن و اطلاعات رسمی منتشر شده در مطبوعات در چند هفتهٔ گذشته نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران امریکا از زمان ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور و جان اف کندی، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تا امروز عمداً بیش از حد لزوم و بیش از آنچه امنیت ملی امریکا احتیاج داشته باشد اقدام به تولید تسلیحات اتمی کرده است. این اسناد همچنین برای اولین بار آشکار می‌کند که مقارن با عقد قرارداد عدم تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای (ان پی تی) در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، واشینگتن و تل‌آویو در مورد توسعه و تولید تسلیحات هسته‌ای اسرائیل به تفاهم و همکاری کامل رسیده و سیاست «چیزی (دربارهٔ بمب اتمی اسرائیل) نپرس و چیزی نگو» رسماً در

سال ۱۹۶۹ توسط رئیس جمهور وقت، ریچارد نیکسون، و مشاور امنیتی او هنری کیسینجر در کاخ سفید رسمی گردیده است. افشاگری این دو موضوع بر مبنای اسناد رسمی دولت امریکاست که قبلاً سرّی بوده ولی اخیراً تجدید طبقه‌بندی شده و در بولتن دانشمندان اتمی این ماه (مه و ژوئن ۲۰۰۶) برای اولین بار منتشر گردیده و خلاصهٔ آن نیز هفتهٔ گذشته در واشینگتن پست (۳۰ آوریل) در صفحهٔ ویژهٔ مقالات چاپ شده است.

موضوع سوم، خبری است که طبق اظهارات رئیس «ادارهٔ امنیت هسته‌ای ملی» امریکا (ان. ان. اس. آ) در مورد «تولید نسل جدیدی از تسلیحات هسته‌ای در مقابله با تروریسم» از طرف روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۵ آوریل ۲۰۰۶) منتشر شده است. طبق این برنامه دولت امریکا در هفته‌های آینده اولین قرارداد تولید این‌گونه بمب‌های اتمی را، که بالغ بر ۳میلیارد دلار می‌شود، با شرکت‌های صنایع نظامی و هسته‌ای امضا خواهد کرد. مطابق قرارداد عدم تکثیر و تولید تسلیحات اتمی (ان پی تی) نه تنها توسعهٔ جدید این‌گونه سلاح‌ها ممنوع است، بلکه طبق تبصرهٔ ویژه‌ای در همین قرارداد، کشورهای حائز تسلیحات اتمی باید در تقلیل و انهدام آن‌ها کوشش کنند.

و اما موضوع چهارم، که خود مردم امریکا رابیش از دیگران نگران کرده، وکارنامهٔ توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای این کشور را مورد توجه قرار داده است، مشکل پیدا کردن جا و مکان‌مناسب در این سرزمین برای دفن زباله‌های حاصل از تولید تسلیحات اتمی است. ایالات متحد در ۶۰ سالی که از تولید تسلیحات هسته‌ای می‌گذرد این زباله‌ها را در ۱۲۰ مکان مشخص ولی موقت انبار کرده است. یکی از برنامه‌های دولت امریکا این بود که مقدار زیادی از این زباله‌های سمی و خطرناک را در کوره‌های یاکا (یوکا)، در ایالت نوادا، دفن کند ولی هر نقطه‌ای که دولت فدرال برای این عمل در نظر می‌گیرد با مقاومت و اعتراض ساکنان آن ایالت مواجه می‌شود.

از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۶ میلادی مطابق آمار منتشر شدهٔ امریکا ۵ تریلیون دلار برای تسلیحات خود، که امروز ۶۰۰۰ عدد آن کلاهک‌های اتمی و هیدروژنی آماده پرتاب دارند، خرج کرده است. جمع کل تسلیحات آماده به پرتاب و ذخیرهٔ هسته‌ای امریکا طبق گزارش وزارت دفاع آن کشور از ۲۷ هزار تجاوز می‌کند. طبق اسناد منتشر شده، چندی پس از بحران موشکی کوبا در اوایل ۱۹۶۰، رئیس جمهور آن وقت امریکا، کندی، در یک جلسهٔ کاخ سفید، رو به مشاوران و وزیر دفاع خود کرده، می‌پرسد: «چه مقدار (بمب اتمی) کافی است؟» و ادامه می‌دهد: «آیا این همه تسلیحات اتمی ما شوروی را مهار خواهد کرد؟» رابرت مکنامارا، وزیر دفاع، پاسخ می‌دهد: «هر دو کار را می‌کند. در اصل دشمن را مهار می‌کند و علاوه بر آن به ما اعتماد به نفس می‌دهد که ما توانایی ترساندن آن‌ها را داریم و به متحدان ما نیز قوت قلب می‌دهد.»

مکنامارا سپس یادآوری می‌کند که قسمت‌های مختلف نیروی نظامی امریکا از قبیل ارتش و نیروی هوایی و نیروی دریایی، همه می‌خواهند مالک و دارندهٔ تسلیحات اتمی باشند. به خاطر داشته باشیم که کندی کسی بود که در مبارزهٔ انتخاباتی خود با نیکسون مسئلهٔ شکاف موشکی یا عقب ماندن امریکا از شوروی را عَلَم کرد تا به اعتراف خود «انگیزهٔ وطن‌دوستی» امریکایی‌ها را برافروزد.

امروز امریکا بیش از اهداف مورد نظر، تسلیحات و بمب اتمی دارد. یک حملهٔ عظیم تسلیحات نظامی، طبق تخمین‌هایی که به عمل آمده می‌تواند در ۲۴ ساعت اول بین ۳۶۰ تا ۴۵۰ میلیون انسان را به هلاکت برساند! ولی پرسش این است که حتی برای چنین اقدام مهمی احتیاج به ۲۷ هزار بمب اتمی و هیدروژنی داریم. مگر نفوس یک کشور، یک منطقه و یک ناحیه را می‌شود بیش از یک بار منهدم کرد. چند بار می‌توان یک نفر را کشت؟ آیا طمع برای قدرت، انگیزه برای پول به جیب ریختن صنایع نظامی، نقشی در این فجایع احتمالی و عینی انسانی ندارد؟ رابطهٔ بین عامل طمع و عامل ترس (هم ترسیدن و هم ترساندن) چیست؟ و تا چه حد، جهالت که ضلع سوم این بحران را تشکیل می‌دهد، بر فضیلت و حکمت حکومت کرده، بر آن غلبه می‌کند؟ جروم ویزنر، مشاور فناوری و علوم کاخ سفید در زمان کندی، که مدتی نیز ریاست دانشگاه ام‌آی‌تی را در ایالت ماساچوست عهده‌دار بود، در جلسه‌ای که رئیس جمهور و مشاوران امنیتی او حضور داشتند، گفت: «چیز اضافی که مرا نگران می‌کند این است که (علی‌رغم این همه تسلیحات اتمی) ما کنترل بازی را در دست نداریم.»

طمع و زیاده‌خواهی، خودپرستی می‌آورد و آسیب‌های وارده از طمع، به ترس و وحشت منجر می‌شود و این جریان، افراد و نظام‌ها را کور کرده، بیش از پیش به گرداب جهالت می‌کشاند. ژنرال آیزنهاور، رئیس جمهور امریکا در دههٔ ۱۹۵۰، در مورد برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای امریکا گفت: «ما این تسلیحات (اتمی) را روی هم می‌چینیم برای این‌که ما نمی‌دانیم چه کار دیگری می‌توانیم برای امنیت خود بکنیم.»

۱۵ سال قبل لارنس ایگلبرگر، قائم‌مقام وزارت خارجهٔ امریکا در ریاست جمهوری جورج بوش ارشد (پدر رئیس جمهور کنونی) در آستانهٔ فروپاشی شوروی به همکاران خود توصیه کرد که زیاده از حد برای سقوط شوروی دست و پا نشکنند، زیرا ممکن است روزی برسد که به جنگ سرد حسرت برند. امروز روسیه با تکیه به هزاران تسلیحات هسته‌ای و بمب اتمی خود همان مسیر سرمایه‌داری را انتخاب کرده که امریکا بدان افتخار می‌کند؛ منهای دردسرهای یک ابرقدرت و امپراتوری که در این صورت به امریکا محول شده است. برای امریکا وجود و تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای گناه نیست، آنچه مهم است این است که چه کسانی و چه کشورهایی آن را کنترل کرده، دربارهٔ آن تصمیم می‌گیرند. امریکا می‌خواهد امتیاز اهدای این فناوری را به سایرین داشته باشد، ولی دنیا عوض شده است و هیچ‌کس زیر بار زور نمی‌رود.

چند هفته قبل وقتی که دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، دستیابی به چرخهٔ کامل سوخت هسته‌ای را به جهانیان اعلام کرد، جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در عکس‌العمل به این خبر گفت: «دنیا متحد و نگران است» دربارهٔ ایران، نه تنها دربارهٔ تسلیحات اتمی، بلکه دربارهٔ دانش فناوری هسته‌ای. به عبارت دیگر، نه تنها کنترل تسلیحات اتمی، بلکه کنترل دانش نیز باید در اختیار امریکا باشد. در این‌جا امریکا نمی‌خواهد یا نمی‌تواند واقعیت را درک کند. در قرون وسطا نیز کلیسای مسیحیت کاتولیک با ائتلاف با پادشاهان اروپا اصرار می‌کرد که دانش و روند آن باید در اختیار آن سازمان باشد.

شهروند گمنام (۱۳۸۵/۰۲/۲۱)

در اروپا «سرباز گمنام» جای خود را به «شهروند گمنام» می‌دهد. تظاهرات و شورش‌های دامنه‌دار و وسیع اخیر دانشجویان و جوانان فرانسه علیه قانون جدید کار و اعتصاب میلیون‌ها نفر شهروند مهاجر علیه تبعیضات نژادی، دینی، و اقتصادی آن کشور، پاریس، واشینگتن و بروکسل (مقرّ اصلی بیشتر نهادهای اتحادیهٔ اروپا) را سخت نگران کرده است. بحران فرانسه عمیق‌تر از آن است که به نظر می‌رسد؛ بسیاری از فرانسوی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که ملت و مملکت‌شان در حال افول است. امریکایی‌ها معتقدند که تحولات و رویدادهای اخیر در فرانسه چالشی است علیه الگوی سرمایه‌داری نئولیبرالیسم و امریکا و به ویژه روندجهانی‌سازی که ایالات متحد در رأس آن قرار دارد.

جالب این‌که اعتراض و تظاهرات مهاجران برای تحصیل حقوق اجتماعی و اقتصادی خود اخیراً در سطح وسیع‌تری در امریکا تکرار شده و بعید نیست که به زودی به سایر کشورهای اروپایی هم سرایت کند.

انقلاب کبیر فرانسه که در سال‌های آخر قرن هجدهم با حمله به «باستیل» شروع شد و با شعار «آزادی، برابری، برادری» به پایان رسید، در واقع، پدیده‌ای بود که دریچهٔ انقلاب‌ها و تغییرات‌بنیادین دیگر را به روی ملت فرانسه بست. چند سالی از دوران معروف به «ترور» زمان انقلاب نگذشته بود که شعار آزادی، برابری و برادری، جای خود را به دیکتاتوری و جهانگشایی و امپراتوری ناپلئون داد. پس از شکست و انهدام رژیم ناپلئون، فرانسه یک دورهٔ طولانی استعمارگرانهٔ افراطی و ارتجاعی را شروع کرد که تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشت. در بهار ۱۹۶۸، وقتی که دانشجویان و کارگران فرانسه علیه رژیم ژنرال دوگل شوریدند، من در پاریس بودم ولی چیزی که اتفاق نیفتاده انقلاب بود. به مدت چندین دهه سیستم رفاه ملی فرانسه تحت سرمایه‌داری دولتی، اشتغال و کار شهروندان، به ویژه طبقهٔ متوسط و به اصطلاح بورژوا را تضمین کرده است. قانون جدید کار فرانسه تحت فشار

الگوی «بازارهای آزاد» جهانی سازی، این امتیاز اشتغال دائم و امنیت اقتصادی را از شهروندان، به ویژه جوانان، سلب می‌کرد: کارفرما مطابق این قانون می‌توانست بدون هیچ دلیلی کارمند را اخراج و از کار برکنار کند؛ سیستمی که در نظام امریکا متداول است.

دو سال قبل فرانسوی‌ها در یک رفراندوم پرسروصدا قانون اساسی پیشنهادی اتحادیهٔ اروپا را رد کردند، زیرا به عقیدهٔ آن‌ها قبول چنین قانونی اصول اجتماعی فرانسه را جابه‌جا کرده، تغییرات بنیادین در اقتصاد و رفاه ملی کنونی آن کشور به وجود می‌آورد. اکثر قریب به اتفاق دانشجویان و جوانانی که علیه تصمیمات دولت فرانسه شوریدند (فرزندان «انقلابیون» سال ۱۹۶۱) از طبقهٔ متوسط و بالا بودند و نه از طبقهٔ پایین. و موفق شده بودند خود را به رفاه نسبتاً خوبی برسانند. انقلاب‌ها و شورش‌ها همیشه برای تغییرات بنیادین صورت می‌گیرد، ولی در مورد بسیاری از فرانسوی‌ها این‌گونه پدیده‌ها و روندها برای حفظ «وضع موجود» و سنتی است. فرانسوی‌ها و به طور کلی اروپایی‌ها اغلب بر «الگوی اجتماعی اروپا»، که دولت را موظف به حفظ حقوق شهروندان می‌کند، تکیه می‌کنند ولی حاضر نیستند این امتیازات را با حقوق کامل و رسمی به شهروندان مهاجر تعمیم دهند. مشکلات فرانسوی‌ها و اروپایی‌ها تنها اقتصادی وسیاسی نیست، بلکه فرهنگی و اجتماعی و حتی زبانی و نژادی است. بسیاری از دانشجویانی که در تظاهرات اخیر فرانسه شرکت کردند از دانشجویان دوره‌های دکتری وکارشناسی ارشد بودند، زیرا برای یک شهروند مهاجر حتی داشتن درجهٔ دکتری دانشگاه سوربن هم کفایت قبول در جامعهٔ فرانسه را نمی‌کند.

یکی از خصایص عصر مدرن این است که ما اغلب واقعیات مسخ شده توسط رسانه‌ها را به صورت حقیقت تلقی می‌کنیم. ولی در تظاهرات و شورش‌های دانشجویان و مهاجران در فرانسه شعله‌های برخاسته از اتومبیل‌های سوخته و آتش ساختمان‌ها مانند مشعل جاودانه‌ای به نظر می‌رسید که برای احترام به «شهروند گمنام» روشن شده بود.

«چشم‌انداز» ۱۵ ساله شد (۱۳۸۵/۰۳/۰۴)

این هفته ستون «چشم‌انداز» وارد پانزدهمین سال انتشار خود شد. اولین مقالهٔ این ستون در پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ (۱۷ مهٔ ۱۹۹۲) با عنوان «شورش در امریکا: ابرقدرت در بحران» شروع شد و تا امروز پیوسته ادامه داشته است. ستون چشم‌انداز زمانی آغاز شد که امپراتوری شوروی یک سال بود سقوط کرده بود و جورج بوش، پدر رئیس جمهور فعلی امریکا، پس از جنگ خلیج فارس و حملهٔ اولیه به عراق، بازی جدید سیاسی را با صدام حسین شروع کرده، امپراتوری امریکا با شادمانی ظاهری «پایان تاریخ» و «نظام جدید جهانی» را جشن می‌گرفت. ولی این شور و هیجان نخبگان امریکا فریبنده بود.

در حقیقت، فروپاشی شوروی این اضطراب را در هیئت حاکمهٔ امریکا به وجود آورده بود که اگر میلیون‌ها شهروند دنیای سوسیالیسم و کمونیسم در عرض چنین مدت کوتاهی تغییر عقیده داده، به نظام خود «نه» بگویند، چه ضمانتی وجود دارد که این کار در دنیای غرب و امریکا نیز تکرار نشود. قدرت و ترس، تصویری است غیرملموس در مغز ما و مشروعیت دولت برداشتی است از باورهای شهروندان و اعتبار نظام و اعتماد مردم به رهبران. جنبش و انقلاب اسلامی ایران تأثیر فوق‌العاده‌ای در تنزلزل نظام‌های خفقان‌آور شوروی و اروپای شرقی داشت و بت‌شکنی مردم ایران، توده‌های مظلوم نظام‌های دیگر را نیز بیدار کرده بود، ولی نخبگان غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها به دلایل واضح به این موضوع اعتراف نمی‌کردند.

یک سال پس از فروپاشی شوروی، در شهرهای امریکا و به ویژه در لس آنجلس (کالیفرنیا) شورش علیه تبعیضات و بحران اقتصادی آغاز شده بود. اولین مقالهٔ ستون چشم‌انداز، این بحران و ناآرامی شهروندان امریکا را این‌طور بیان کرد:

«زنگ‌های نارضایتی برای تنها ابرقدرت جهان به صدا درآمده است، ولی در امریکا گوش‌های شنوا روز به روز کمتر می‌شود. شورش مردم در لس آنجلس، دومین شهر پرجمعیت و بزرگ امریکا واقع در ایالت کالیفرنیا، این ناحیه را برای چند روز به آتش کشید... رسانه‌های خودرأی امریکا ــ که وسعت جهانی دارند ــ این شورش را اغلب یک مسئلهٔ جدا از امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جلوه دادند... این سنت مطبوعات و رسانه‌های امریکا شده است که هر تظاهرات و بحران نامطلوب را در دنیا آغاز انقلاب و نارضایتی از آن نظام دانسته، ولی اختلافات و بحران‌های داخلی خود را نتیجهٔ دیوانگی چند فرد در جامعه معرفی کنند! حقیقت این است که کاسهٔ امپراتوری امریکا ترک برداشته است، ولی زمامداران این دستگاه، دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. این موضوع خود می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آیندهٔ امریکا به وجود آورد...» امریکا آبستن حوادث مهم‌تری بود.

رؤیای «جهانی‌سازی» دههٔ ۱۹۹۰، که با شکست بوش پدر در انتخابات و استقرار بیل کلینتون و دموکرات‌ها در کاخ سفید به وجود آمده بود، نتوانست به نارضایتی‌های مردم پاسخ دهد و پس از یک دورهٔ هشت‌ساله، که با فساد اخلاقی کلینتون و استیضاح و محاکمهٔ او در کنگره همراه بود، امریکایی‌ها این بار با افتضاحات و تخلفات انتخاباتی مواجه شده، جورج بوش پسر و نامزد حزب جمهوریخواهان با اقلیت آرای عمومی مردم امریکا ولی به تصمیم دیوان عالی کشور و قضات آن، که از محافظه‌کاران و جمهوریخواهان بودند، در رأس هیئت حاکمهٔ امریکا قرار گرفت. چند ماه بعد حادثهٔ تروریستی و حمله به دو برج معروف نیویورک و ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع) در واشینگتن صورت گرفت. امریکا و نخبگان حاکم آن اعلام کردند که «جنگ جهانی تروریسم» شروع شده است که پایان و

انتهای آن نامعلوم است. آزادی‌های مدنی شهروندان امریکا به بهانهٔ مبارزه با تروریسم محدود گردید و وزارت بزرگ و عظیم «امنیت وطن» تأسیس گردید.

امریکا با حمله به افغانستان و عراق این دو کشور را اشغال کرد. با آغاز قرن بیست‌ویکم، امپراتوری امریکا وارد بحران بزرگ‌تری شده بود که عواقب آن نه تنها تنفر و اعتراض جهانیان را برانگیخته بود، بلکه ساختار نظام سیاسی، اقتصادی، مالی، و نظامی آن را متزلزل کرده بود. بحران ۱۵ سال گذشتهٔ امریکا را باید در این چارچوب مطالعه و بررسی کرد.

امروز تظاهرات سال ۱۹۹۱ در امریکا در مقطع جدیدتری تکرار می‌شود. چند هفته قبل میلیون‌ها نفر از شهروندان امریکا ــ نیم میلیون نفر در لس آنجلس، ۴۰۰ هزار نفر در نیویورک، ۱۰۰ هزار نفر در واشینگتن و صدها هزار نفر دیگر در شهرهای مختلف ــ به‌خیابان‌ها ریخته و برای کسب حقوق مدنی و اقتصادی خود دست به تظاهرات زدند. این شهروندان، مجموعه‌ای از گروه بزرگ ۲۰ میلیونی مهاجران امریکا هستند که زحمت و کار سنگین روزانهٔ امریکا به دوش آن‌هاست ولی با دریافت حداقل دستمزد، از حقوق و مزایای یک تبعه و شهروند معمولی امریکا محروم هستند. تعجب نیست که ساموئل هانتینگتون، کسی که در دههٔ ۱۹۹۰ پس از فروپاشی شوروی شعار برخورد تمدن‌ها را از برنارد لوئیس، مستشرق غرب، قرض گرفت، رسالهٔ اخیر خود را در دههٔ ۲۰۰۰ به «اختلاف و کشمکش در جامعهٔ امریکا» و به ویژه مهاجران جدید از امریکای لاتین اختصاص داده است.

در سال‌هایی که از انتشار ستون چشم‌انداز می‌گذرد نظام بین‌المللی و جهانی شاهد تحولات بزرگی بوده است. بسیاری از این رویدادها در بیش از ۷۰۰ مقالهٔ منتشر شده مورد بحث قرار گرفته است. از کشتار و نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی و هرزگوین در قلب اروپا گرفته تا حمله به خاک افغانستان و عراق، از انتفاضهٔ فلسطین گرفته تا پیروزی اصول‌گرایان اسلامی در منطقهٔ بزرگ‌تر خاور میانه، از شکست پروژه‌های به اصطلاح اصلاح‌طلبانهٔ امریکا از نقاط مختلف دنیا تا اختلاف و چنددستگی در اتحادیهٔ اروپا، ستون چشم‌انداز کوشش کرده است تا حد امکان، مفاهیم، واقعیات، اسطوره‌ها، شبهات و پدیده‌های عصر کنونی را، مانند آزادی، دموکراسی، مشارکت، مساوات، عدالت، حاکمیت، مشروعیت، نوگرایی، بر روی تاریخ شکافته، خوانندگان را با پدیده‌های نوآور و پایدار که برههٔ امروزی ما را به‌چالش می‌طلبند آشنا سازد.

نوشتن این نوع مقالات با توجه به زمان و مکان آسان نبوده است، ولی به یاری خداوند متعال و تشویق خوانندگان این فرصت نصیب بنده شده است که از آن بسی سپاسگزارم.

بحران‌سازی (۱۳۸۵/۰۳/۱۸)

یکی از استراتژی‌ها و برنامه‌های دولت جورج بوش در مقابله با توسعه و پیشرفت فناوری انرژی

هسته‌ای ایران، جلوه دادن آن به صورت یک بحران بین‌المللی و استفاده از تهدیدهای نظامی بوده است، ولی با گذشت یک سال از روش امریکا، قاطعیت دولت دکتر محمود احمدی‌نژاد در ادامهٔ توسعهٔ غنی‌سازی فناوری هسته‌ای ایران همراه با حمایت بی‌سابقهٔ مردم از نظام جمهوری اسلامی ایران در مقابله با فشارهای وارده از بیگانگان، کاملاً نقشهٔ امریکا را به هم ریخته و شکاف عمیقی بین دولتمردان و سیاست‌گذاران واشینگتن از یک طرف و اروپای غربی و روسیه و چین از طرف دیگر ایجاد کرده است.

سه موضوع در این امر مؤثر بوده‌اند: (۱) حقانیت مسلم و حقوقی ایران در استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای، (۲) عدم تخلف و نقض قوانین از طرف ایران، و (۳) دیپلماسی متکبرانهٔ دولتمردان بوش همراه با سخنوری‌های تهدیدآمیز و تجاوزگرانهٔ واشینگتن در چند ماه اخیر. تمایل امریکا برای شرکت در مذاکره با ایران در مورد فناوری هسته‌ای، خود نشانهٔ بارزی از عقب‌نشینی امریکاست. ولی اصرار کاندولیزا رایس، وزیر خارجهٔ امریکا، در این‌که ایران هنوز حامی تروریسم بوده، به نیت تصمیم‌گیران آن نمی‌توان اعتماد کرد، در عین حال، نمونه‌ای از تداوم سیاست جنگ سرد و تبلیغاتی آن کشور در مقابله با ایران است.

یکی از روش‌های معمول سیاسی و تبلیغاتی در امریکا «تراوش خبر» بدون ذکر منبع توسط مقامات دولتی به رسانه‌ها به صورت به اصطلاح پنهانی است. هدف اصلی این‌گونه انتقال اطلاعات و اخبار به رسانه‌ها می‌تواند تغییر جوّسیاسی، ایجاد جنگ سرد، دانستن و آگاهی از عکس‌العمل افکار عمومی به سیاست‌ها و تصمیمات احتمالی و آیندهٔ دولت، و یا اختلاف نظر و جناح‌بازی حزبی و اداری در داخل بوروکراسی و دیوان‌سالاری خودسازمان‌های اجرایی باشد.

یک سال قبل سیمور هرش، یکی از نویسندگان مجلهٔ نیویورکر، از قول مقامات دولتی امریکا گزارش داد که هدف آیندهٔ نظامی امریکا حمله به کشور ایران است و بدین منظور، امریکایی‌ها جاسوسان مورد نظر را روانهٔ آن کشور کرده‌اند و اهداف اصلی، تعیین چند نقطهٔ اصلی مورد حملهٔ امریکاست (۱۷ ژانویهٔ ۲۰۰۵، در مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان). در اوایل بهار امسال (۹ آوریل ۲۰۰۶) روزنامهٔ واشینگتن پست تیتر صفحهٔ اول خود را به نقشهٔ دولت بوش و مطالعه و بررسی حملهٔ نظامی به ایران اختصاص داد که بلافاصله توسط خود رئیس جمهور و مقامات کاخ سفید تکذیب شد. ولی هنوز چند روز نگذشته بود (۱۲ آوریل ۲۰۰۶) که گراهام الیسون، یکی از استادان دانشگاه هاروارد و یکی از معماران جنگ سرد، در مقاله‌ای که در واشینگتن پست منتشر کرد، توسعهٔ فناوری هسته‌ای و انرژی ایران را با بحران قضیهٔ حضور موشک‌های اتمی شوروی سابق در خاک کوبا در زمان ریاست جمهوری جان اف کندی در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی مقایسه کرد و نتیجه گرفت که

امریکا و دنیا همانند آن زمان با یک تهدید و درگیری جنگ هسته‌ای مواجه هستند! به عبارت دیگر، گراهام الیسون پیشرفت صلح آمیز هسته‌ای ایران را در سطح کشمکش جنگ اتمی بین شوروی و امریکا، که هر یک دارای هزاران موشک و بمب اتمی بودند، ارتقا داد. جالب این‌که یکی از همکاران گراهام الیسون از دانشگاه هاروارد، به نام فیلیپ زلیکو در قضیهٔ بحران معروف به «بحران موشک اتمی در خاک کوبا» هم‌اکنون یکی از مشاوران اصلی حقوقی و استراتژیک وزیر خارجهٔ امریکاست. در قضیهٔ بحران موشکی کوبا نیز زمانی شوروی‌ها موشک‌های اتمی خود را از خاک کوبا بیرون کشیدند که رئیس جمهور امریکا مجبور شد متقابلاً موشک‌های اتمی خود را از خاک ترکیه و مرزهای آن روز شوروی خارج کند.

بحران‌سازی و جنگ سرد امریکا در مورد فناوری هسته‌ای ایران کاملاً با ادارات مختلف آن کشور هماهنگ شده بود. مثلاً مقارن با این مقالات ضد و نقیض، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا، در یکی از سخنرانی‌های خود (۷ مارس ۲۰۰۶) که دربارهٔ توسعه فناوری هسته‌ای ایران ایراد کرد، از «عواقب معنی‌دار» این‌گونه پیشرفت‌های ایران سخن به میان آورد و یادآوری کرد که ایالات متحد دست خود را دربارهٔ همه‌گونه تصمیمات علیه ایران باز گذاشته است. در همان روز دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا، ایران را متهم کرد که در خرابکاری‌های موجود در عراق شرکت دارد و در همان هفته جان بولتون، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد، از آسیب‌هایی که ممکن است به ایران وارد شود صحبت کرد. بوش خودش همان روزها تصمیم غنی‌سازی اورانیوم توسط ایران را یک نگرانی بزرگ امنیتی شمرد و اظهار داشت: «امریکا اجازهٔ پیشرفت فناوری هسته‌ای و تسلیحات اتمی را به ایران نخواهد داد.» رایس در گزارش خود به کمیتهٔ امور خارجی مجلس سنای آن کشور (۲۸ مارس ۲۰۰۶) اظهار داشت: «شکی نیست که ایران تنها تهدید بزرگی است که از طرف یک دولت با آن مواجه هستیم.» همه این‌ها برای مرعوب کردن نخبگان ایران و تولید اضطراب در افکار عمومی بود.

این تهدیدات دقیقاً زمانی صورت می‌گرفت که تمام مقامات ایران، همچون مقام معظم رهبری، رئیس جمهور و نمایندهٔ ایران در آژانس بین‌المللی هسته‌ای در وین و سازمان ملل تأکید داشتند که هدف اصلی ایران از توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای کاملاً صلح آمیز بوده، نقشهٔ ساخت تسلیحات اتمی اصلاً در میان نیست. علی‌رغم این اظهارات رسمی ایران، در ماه گذشته (۸ مهٔ ۲۰۰۶) مایکل کلیر، یکی از استادان «مطالعات صلح و امنیت» کالج نیوهمپشیر، به مجلهٔ پروگرسیو اظهار می‌دارد که احتمال بمباران ایران توسط بوش قبل از انتخابات عمومی امریکا در نوامبر امسال (۲۰۰۶) ۷۵ درصد است و مدیر گروه «مطالعات عدم تکثیر تسلیحات اتمی» در بنیاد صلح کارنگی در امریکا در وب‌سایت مجلهٔ

فارین پالیسی (سیاست خارجی) از قول یکی از مشاوران نزدیک بوش می‌نویسد: «امریکا می‌خواهد ضربهٔ محکمی به ایران وارد کند.» این جنگ سرد و بحران‌سازی به ویژه از طرف مطبوعات و رسانه‌های مسلط امریکا دنبال می‌شود. به طوری که روزنامهٔ وال استریت ژورنال، وابسته به شرکت‌های بزرگ مالی و اقتصادی امریکا، در سر مقالهٔ خود (۲۱ آوریل ۲۰۰۶) از لزوم درگیری امریکا با دولت دکتر احمدی‌نژاد صحبت کرده، دولت امریکا را تشویق می‌کند که با تفرقه‌اندازی و دخالت غیرمستقیم و حمایت از مزدوران خود «رژیم (ایران) را از داخل به صورت صلح آمیز براندازد».

این بحران‌سازی و جنگ سرد امریکا دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که سازمان‌های اطلاعاتی آن کشور و دوستان و متحدان امریکا در اروپای غربی و به ویژه مطبوعات وابسته به آن‌ها از عواقب و آسیب‌های وارده به اقتصاد جهانی در صورت حملهٔ نظامی امریکا به ایران سخن به میان می‌آورند: افزایش قطعی قیمت نفت خام و احتمال شدید مشکلات تولید و توزیع آن در بازارهای دنیا در سطح جهانی، آسیب به پایگاه‌های نظامی امریکا در خلیج فارس، عراق و افغانستان، بسیج و نفرت عمومی بیشتر دنیای اسلام علیه امریکا، سرعت گرفتن افول نظامی و اقتصادی امریکا و احتمال فروپاشی امپراتوری، و بالأخره تصمیم بی‌چون و چرای ایران به داشتن تسلیحات اتمی برای دفاع از خود.

ایستادگی قاطعانه و ملی ایران در مقابل این تهدیدها، جهش جدید فعالانهٔ دیپلماسی و سیاست خارجی ایران در سطح بین‌المللی، مخصوصاً در بین کشورهای همسایه و غیرمتعهد، استقبال بی‌نظیر دانشجویان و مردم اندونزی از رئیس جمهور ایران در بازدید از آن کشور، و به ویژه نامهٔ دکتر احمدی‌نژاد به بوش، بدون شک لطمهٔ بزرگی به نقشه‌های سیاسی و تبلیغاتی و بحران‌گرایانهٔ امریکا وارد کرده است.

برای مقابله با این بحران‌سازی امریکا و غرب توجه به چند نکته بسیار ضروری است:

۱) خونسردی ایران در مقابله با تهدیدها و بحران‌سازی‌های سیاسی؛
۲) عادی تلقی کردن موضوع پیشرفت‌های صلح آمیز فناوری هسته‌ای؛
۳) توجه دادن نخبگان بین‌المللی و افکار عمومی جهان به مسائل مهم‌تر؛
۴) تأکید بر سیاست‌های صلح‌جویانهٔ ایران؛
۵) استفاده و بهره‌برداری ظریف و مؤثر از مطبوعات و رسانه‌های خارجی؛
۶) تبیین و بیان روشن سیاست‌های دولت و خواست‌های مردم ایران، به ویژه توسط افراد و سازمان‌های غیردولتی و مشروع و با نفوذ بین سردمداران، دولتمردان، کارشناسان، فرهنگیان، دانشجویان، مدیران و احزاب مختلف در غرب؛
۷) حمایت و شرکت در نهضت‌های طرفدار صلح و ضدجنگ در امریکا و اروپا و کشورهای دیگر؛

۸) بسیج هرچه بیشتر مردم و امت اسلامی در هر نقطهٔ دنیا.

پاسخ مناسب ایران به بستهٔ اروپا و امریکا (۱۳۸۵/۰۳/۲۵)

محتویات پیشنهادهای جدید گروه معروف به ۱ + ۵ (پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل یعنی امریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه و چین، به اضافهٔ آلمان) دربارهٔ فناوری هسته‌ای ایران، تا حدود زیادی، همان شربت قدیمی در بطری‌های جدید است. به طور خلاصه این پیشنهادها برای مذاکره با ایران عبارتند از:

۱) ساخت راکتور آب سبک برای کمک به فناوری هسته‌ای ایران؛

۲) ایجاد یک کنسرسیوم برای تأمین سوخت مورد نیاز کشور با تضمین‌های مناسب؛

۳) واگذاری قطعات هواپیماهای مسافربری به ایران؛

۴) تسهیل لولهٔ گاز طبیعی ایران به اروپا؛

۵) شرکت ایران در مذاکرات جمعی جمعی امریکا با کشورهای خاورمیانه در مورد امنیت منطقه.

ولی مذاکره دربارهٔ این پیشنهادها مشروط بر تعلیق غنی‌سازی اورانیوم در مدت مذاکرات ذکر شده است، چیزی که همیشه و قبلاً امریکا و اروپا بر آن اصرار ورزیده‌اند.

پیشنهاد ساخت راکتور آب سبک چندان شفاف نیست و ایجاد یک کنسرسیوم پر از ابهام است و این‌که چه کشورهایی در آن شرکت می‌کنند و آیا در داخل ایران یا خارج باشد معلوم نیست. بقیهٔ پیشنهادها اصلاً ربطی به موضوع فناوری هسته‌ای و حقوق ایران ندارد و در واقع، مواردی است که امریکا و اروپا و دنیای غرب از آن استفاده اقتصادی بیشتری خواهند کرد و در مورد امنیت خاورمیانه اصلاً چیزی بدون شرکت ایران قابل تصور و عملی نیست. به عبارت دیگر، این بستهٔ جدید پیشنهادها در زبان دیپلماسی قدرت‌های بزرگ، یک نوع «دانه پاشیدن» است که ایران «مستقل» را بر سر میز مذاکرات سیاسی بکشانند.

ولی آنچه در حاشیهٔ این بستهٔ پیشنهادی جدید است، و تلویحاً به مقامات ایران گفته شده، این است که این پیشنهادها آخری نیست و «زمینه برای چانه‌زنی وجود دارد». به عبارت دیگر، «ما می‌دانیم که موضع حقوقی ایران محکم است و وزنهٔ سیاسی ایران در ماه‌های اخیر بهتر شده است، ولی تا حدّ امکان ما شما را رها نمی‌کنیم». امریکایی‌ها همچنین از کانال‌های دیپلماسی خود به مقامات ایرانی اطلاع داده‌اند که این بستهٔ پیشنهادهای گروه ۱ + ۵ نشان‌دهندهٔ سرمایه‌گذاری غرب، به ویژه امریکا، در مورد مذاکرات مربوط به فناوری هسته‌ای با ایران است و این‌طور جلوه داده‌اند که کاندولیزا رایس،

وزیر خارجهٔ امریکا، برای گرفتن موافقت افراطیون نومحافظه‌کار دولت امریکا تلاش‌های بسیاری کرده است.

برای پاسخ به این پیشنهادهای جدید باید سه بُعد موضوع فناوری هسته‌ای ایران را که اکنون در دستور روز قرار گرفته است با دقت مطالعه و بررسی کرد. اولی بُعد منافع ملی و ارزیابی نوآور از جایگاه ایران در منطقه و سطح جهانی است. استفاده از انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز حق کاملاً قانونی ایران است. تعیین شرط برای مذاکرات مفید نیست، زیرا این‌گونه پیش‌شرط‌ها که کشورهای بزرگ تعیین می‌کنند، همیشه مانع حل عادلانه و صلح‌آمیز مسئلهٔ هسته‌ای ایران می‌شود و بدین جهت ایران هیچ‌گونه مذاکرهٔ مشروطی را دربارهٔ برنامهٔ هسته‌ای‌اش نباید بپذیرد. همان‌طوری که رئیس جمهور ایران، دکتر احمدی‌نژاد، چند روز قبل اظهار داشت: «در هر موضعی که قرار بر مذاکره باشد، باید فضای عادلانهٔ برابر ایجاد شود. اگر آن‌ها خیال می‌کنند از یک طرف با بالا بردن چماق، ایران را تهدید کنند و از طرفی دیگر بخواهند مذاکره کنند، بدانند که ملت ایران به طور مطلق این فضا را رد خواهد کرد.»

بنابراین، پیشنهادی که متضمن تعلیق غنی‌سازی اورانیوم باشد قابل قبول نیست، زیرا اولاً ایران به طور داوطلبانه سه سال غنی‌سازی را متوقف کرده و حسن نیت خود را نشان داده است و علاوه بر این، همان‌طوری که بارها در چند ماه گذشته از طرف ایران اعلام شده است، غنی‌سازی اورانیوم برای انرژی صلح‌آور ادامه خواهد داشت. تعلیق غنی‌سازی اورانیوم همچنین به معنی تخطی از قانون مجلس است و ایران این برگ برنده را نیز در دست دارد.

بُعد دوم موضوع فناوری هسته‌ای ایران، جنبهٔ بین‌المللی و جهانی آن است. در این‌جا علی‌رغم پیشنهادهای مشترک ارائه شده از طرف گروه ۱ + ۵، اختلاف سلیقه در بین آن‌ها فراوان است. در این‌جا باید دید دقیقاً روسیه و چین در مقابل تهدیدات تحریم و یا فشارهای احتمالی دیگر به ایران چه موضعی را انتخاب کرده‌اند. در صورت تحریم ایران و رأی ممتنع روسیه و چین (و نه رأی مخالف یا وتو) این دو کشور حیثیت خود را به عنوان دو قدرت مستقل در سطح بین‌المللی از دست خواهند داد، زیرا موضع قانونی و حقوقی ایران بی‌اندازه قوی است. تعجب نیست که مسکو و پکن در یک سال اخیر، با مواظبت کامل از محیط سیاسی بین‌المللی و منطقه‌ای، مواضع خود را بارها تغییر داده‌اند. در بین سه کشور اروپایی، فرانسه نیز بیش از انگلیس و آلمان تحت شرایطی قابلیت تغییر عقیده را دارد.

رایزنی اقتصادی و سیاسی ایران توسط «دولتمردان نظام جمهوری اسلامی، افراد و سازمان‌های غیردولتی، به ویژه مدیران شرکت‌های تجاری و مالی با سایر کشورهای اروپایی، مانند ایتالیا، اتریش، اسپانیا، هلند، بلژیک و با کشورهای گروه عدم تعهد جهان سوم، مانند برزیل، هند، اندونزی و غیره،

می‌تواند بیش از پیش ترازوی معادله را به نفع ایران سوق دهد.

و اما بُعد سوم و بسیار مهم موضوع مذاکرات فناوری هسته‌ای ایران در حال کنونی، وضعیت داخلی و سیاسی امریکا به ویژه انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره در پاییز امسال و انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده است. آن‌ها که به روند سیاست داخلی و حزبی ایالات متحد و تاریخ قدرت‌گرایی داخلی آن کشور آگاهی دارند به خوبی می‌دانند که در فصل انتخابات سراسری کنگره و ریاست جمهوری امریکا ابعاد جناحی، حزبی و داخلی که شامل قدرت‌گرایی گروه‌های حاکم بر نظام آن کشور می‌شود همیشه بر ابعاد بین‌المللی و مسایل منطقه‌ای و جهانی چربیده است. در حقیقت، مسائل خارجی در فصل انتخابات به منزلهٔ ابزار و آلات موفقیت‌های سیاسی و جناحی داخلی عمل می‌کند. در بعضی موارد مانند افتضاحات معروف به «واترگیت»، ریچارد نیکسون، رئیس جمهور اسبق امریکا، در رقابت‌های غیرقانونی، حیثیت و اعتبار خود و ریاست جمهوری را فدای منافع شخصی و حزبی کرد و بالأخره مجبور به استعفا شد.

امروز حزب جمهوریخواه و در رأس آن، جورج بوش و معاون او دیک چنی (که احتمال دارد نامزد ریاست جمهوری آینده از آن حزب شود) شدیداً احتیاج به «اخبار و موفقیت‌های مناسب» برای افکار عمومی دارند تا از پیشقدمی دموکرات‌ها در انتخابات عمومی کنگرهٔ امریکا در پاییز امسال و انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده جلوگیری کنند. موفقیت امریکا در مذاکره با ایران یک امتیاز برای بوش و چنی و حزب جهموریخواهان خواهد بود. محبوبیت دولت بوش به پایین‌ترین درجهٔ خود رسیده و مردم امریکا از جنگ و تلفات در عراق خسته شده‌اند و اختلافات بین نخبگان امریکا عمیق‌تر گشته است. «دیپلماسی موفقیت آمیز» چیزی است که امریکا به آن احتیاج دارد. در واقع بوش و چنی بیشتر به ایران محتاجند تا ایران به بوش و چنی.

امریکایی‌ها ممکن است این‌طور جلوه دهند که خانم کاندولیزا رایس، وزیر خارجهٔ آن کشور، به نسبت معتدل‌تر از نومحافظه‌کاران افراطی است، ولی این ارزیابی اشتباه است، زیرا رایس نه یک وزیر خارجهٔ قدرتمند است و نه ورزیده و نه از جنبهٔ ایدئولوژیک متفاوت با دیگران. نومحافظه‌کاران، آن اتحاد دوران اوایل حکومت بوش را ندارند و افرادی مثل دونالد رامسفلد و همکارانشان شدیداً تحت انتقاد خود جمهوریخواهان و حتی مقامات نظامی و ارتشی هستند.

در چند ماه گذشته رشوه‌خواری و فساد اداری و خلافکاری دلالان سیاسی و مقامات دولتی، کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا را لرزانده است. رئیس دفتر دیک چنی در دادگاه تحت محاکمه است، رئیس دفتر بوش چند ماه قبل عوض شد و رهبر جمهوریخواهان در کنگره به اتهام عملیات خلاف قانون و غیراخلاقی کناره‌گیری کرده است.

به‌طور خلاصه گروه افراطی محافظه کاران، برعکس شش سال قبل، اکنون در آخرین مسیر ریاست جمهوری دولت بوش قرار دارند. هرگونه عملیات نظامی، برعکس شش سال قبل، برای آن‌ها و نظام امریکا بسیار آسیب‌پذیر خواهد بود و تحریم ایران از طرف شورای امنیت نیز، اگر روزی عملی شود، برای موفقیت انتخاباتی جمهوریخواهان و دارودستهٔ بوش و نومحافظه کاران کفایت نمی‌کند.

بزرگ‌ترین برگ برنده‌ای که ایران در دست دارد، کارت حقوقی و قانونی و عدم تخلف ایران از مقررات بین‌المللی و آشکار بودن و صلح آمیز بودن فعالیت هسته‌ای آن است.

بنابراین، هرگونه مذاکره باید در دایرهٔ مسائل حقوقی و قانونی بین‌المللی باشد. مشوق‌های امریکا و اروپا درد ایران را دوا نمی‌کند، زیرا ایران ۲۷ سال است که امتحان خودکفایی را در سخت‌ترین شرایط گذرانده است. اگر امریکا، اروپا، چین و روسیه در مذاکره با ایران به مسائل جامع‌تر سیاسی و اقتصادی که فراسوی مقررات حقوقی و قانونی پیمان عدم تکثر تسلیحات اتمی (ان‌پی‌تی) است علاقه دارند، در آن صورت ایران می‌تواند خواستار لغو تحریم اقتصادی از طرف دولت امریکا باشد که بیش از دو دهه است شجاعانه آن را تحمل کرده است.

در جهان اطلاعاتی، ارتباطی، و پروپاگاندای امروز که بسیار پیچیده، و گاهی فراموش شده است، یادداشت‌های سیاسی غیرمحرمانه و پیام‌های دیپلماسی، مخاطبان متفاوت و فراوانی دارد. هر گونه پاسخ و جوابی که ایران به پیشنهادهای گروه ۱ + ۵ بدهد، بدون شک نه تنها دولتمردان و سردمداران، بلکه بین قسمت اعظمی از افکار عمومی دنیا مورد بحث قرار خواهد گرفت. زبان دیپلماسی، به ویژه آنچه این روزها به «دیپلماسی عمومی» تعبیر شده است، گه‌گاهی به زبان ساده و روشن دیپلماسی احتیاج دارد. توجیه هر چه واضح‌تر، ساده‌تر، آشکارتر و کوتاه‌تر ایران دربارهٔ موضع جمهوری اسلامی ایران در مورد فناوری هسته‌ای در پاراگراف‌های اولیهٔ جوابیهٔ ایران برای اطلاع و درک بهتر افکار عمومی دنیا و به ویژه امریکا و اروپا ضروری است. این نکات عبارتند از: حقوق مسلم و قانونی ایران در چارچوب عهدنامه‌ها و پیمان‌های بین‌المللی در مورد استفاده از انرژی صلح آمیز هسته‌ای، مظلومیت ایران در مقابله با تحریم اقتصادی امریکا به مدت بیش از دو دهه، مبارزات ایران برای صلح و علیه هر گونه خشونت و جنگ و تروریسم جهانی، اطمینان دادن و رفع نگرانی کشورهای خلیج فارس، مخالفت ایران با تسلیحات اتمی، کوشش ایران برای یک نظام صلح‌جویانه و عادلانهٔ جهانی، دعوت ایران از سازمان‌های مشروع بین‌المللی برای نظارت بر پیشرفت‌های فناوری هسته‌ای، آمادگی ایران برای مذاکرات بی قید و شرط برای امنیت و صلح جهانی و منطقهٔ خاورمیانه، استقرار مردم‌سالاری در منطقهٔ خاورمیانه و دنیای اسلام و دعوت از همهٔ کشورها و گروه‌ها برای حل و فصل صلح‌جویانهٔ اختلافات بین‌المللی و تفاهم و توسعهٔ هر چه بیشتر روابط

عادلانهٔ سیاسی، اقتصادی، تجاری، صنعتی و فرهنگی، و بالاتر از همه، مبارزه علیه هر گونه تبعیض و قانون‌شکنی در سطح منطقه، ملی و جهانی.

برای آن عده که به «مشوق‌های» اروپا و امریکا دلخوش هستند، شاید مطالعهٔ دقیق و بررسی کامل مذاکرات و قول و قرارهای امریکا و اتحادیهٔ اروپا با کرهٔ شمالی، که حتی پس از تنظیم قرارداد به نتیجه نرسید، در ارزیابی پیشنهادهای جدید گروه ۱ + ۵ بی‌ربط نباشد، به ویژه با توجه به این نکته که کرهٔ شمالی آشکارا ادعای توسعهٔ تسلیحات اتمی را مطرح می‌کرد در حالی که ایران کاملاً از این موضوع پرهیز دارد.

بسیاری از دولتمردان و دیپلمات‌ها و رسانه‌های امریکا و اروپا نیز امروز بی‌اطلاع بوده، یا عمداً بدان اعتراف نمی‌کنند که این امریکا بود که در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی دولت ایران را به استفادهٔ غیرنظامی از انرژی اتمی تشویق می‌کرد و امروز که از رژیم شاه و نفوذ امریکا در ایران خبری نیست سرسختانه با هر گونه توسعهٔ علمی و فنی که دانش هسته‌ای را در خدمت مردم بگذارد مخالفت می‌کند.

برای اطلاع عموم و پژوهشگران باید یادآوری کنیم که موافقتنامهٔ استفادهٔ غیرنظامی از انرژی اتمی، مشتمل بر یک مقدمه و ۱۱ ماده، برای اولین بار به وسیلهٔ دکتر علی امینی، سفیر وقت ایران در امریکا و معاون وزارت خارجهٔ امریکا در امور خاور نزدیک و آفریقای جنوبی و آفریقا در تاریخ پنجم مارس ۱۹۵۷ (۱۴ اسفند ۱۳۳۵) در واشینگتن به امضا رسید. این موافقتنامه در بحبوحهٔ جنگ سرد بین امریکا و شوروی مقارن با تشکیل پیمان بغداد که بعدها به پیمان «سنتو» معروف شد انجام گرفت. اصلاحیهٔ این موافقتنامه مشتمل بر یک مقدمه و ۶ ماده بین نمایندگان طرفین در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۶۴ (۱۸ خرداد ۱۳۴۳) در واشینگتن امضا شد و بالأخره اصلاحیهٔ دیگری در این مورد، مشتمل بر یک مقدمه و ۷ ماده، به وسیلهٔ هوشنگ انصاری، سفیر وقت ایران در واشینگتن و جان سیسکو از وزارت خارجهٔ امریکا، در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۶۹ (۲۷ اسفند ۱۳۴۷) به امضا رسید؛ سالی که قرارداد عدم تکثیر تسلیحات اتمی (ان پی تی) در حال تکوین بود.

جریان اطلاعاتی و ارتباطی (۱۳۸۵/۰۴/۰۱)

ایران امروز با سه موضوع اطلاعاتی و ارتباطی روبه‌روست که سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی در هر یک از آن‌ها با دیگری مرتبط است و عواقب آن مستقیماً بر امنیت و سلامت جامعه و بر ارزش‌های انقلابی و نظام جمهوری اسلامی ایران تأثیر می‌گذارد. این سه جریان عبارتند از: (۱) جنگ روانی و رسانه‌ای با ایران که دهه‌ها ادامه داشته و اخیراً نیز شدت پیدا کرده است؛ (۲) تهاجم فرهنگی و تبلیغات سلطه‌گرایانهٔ بازرگانی داخلی توسط شرکت‌ها، بنگاه‌های ملی و بین‌المللی، از جمله آگهی‌های

نامناسب در تمام محیط زندگی شهروندان و محیط عمومی مانند بزرگراه‌ها، فرودگاه‌ها، معابر عمومی، خیابان‌ها و حتی کوچه‌ها که محیط زیست اطلاعاتی و تصویری شهرهای ما را به هم ریخته و آشفته کرده است که نظیر آن حتی در کشورهای غربی کمتر به نظر می‌رسد؛ (۳) اشتیاق و علاقه‌مندی بخش دولتی و خصوصی برای توسعهٔ فناوری اطلاعات و دسترسی کامل به فناوری‌های دیجیتالی، در مقالات آینده امیدوارم به تفصیل به هر یک از این سه موضوع بپردازم، ولی به طور مقدمه چند نکته ضروری است که آگاهی و درک ما را از این جریانات هرچه بیشتر شفاف‌تر سازد.

هر چند «انقلاب ارتباطات» و «انفجار اطلاعات» امروزه غیرقابل انکارند، ماهیت و علل آن‌ها کمتر شناخته شده است و از این روپیامدهای آن‌ها شگرف‌تر است. نظم جهانی کنونی نه عادی، بلکه فوق‌العاده است و بحران‌های پس از جنگ سرد، صرفاً ناشی ازکج‌تابی‌های اقتصادی وسیاسی نیست. در واقع، فناوری اطلاعات، و رشد اقتصادی، تمامی عناصر فرهنگ و جامعهٔ صنعتی سرمایه‌داری و سوسیالیست را تحت تأثیر خود قرار داده است. نکته این‌جاست که شکل بنیادین فرهنگ و جامعهٔ صنعتی طی چهار قرن گذشته اکنون در حال تغییر است. آنچه ما شاهد آن هستیم، در واقع ممکن است یکی از نقاط عطف تاریخ بشری باشد ـــ جایی که یک صورت‌بنیانی فرهنگ در جامعه متعلق به ملل صنعتی واسلوب‌های ارتباطی واطلاعاتی آن‌ها در حال محو شدن است و صورت و قالب متفاوتی در آستانهٔ ظهور است.

در غرب سرمایه‌داری و حتی سوسیالیست، بحران حساسی در ارتباطات و فرهنگ برای دستیابی به یک شکل و الگوی جدید به وجود آمده است. یورش سیستم‌های فناوری اطلاعاتی و دیجیتالی، هم باعث تشدید خواست‌ها و نیازهای بشری و هم سرکوب آن‌ها می‌شود. در دنیای کمترصنعتی یا دنیای سوم وکشورهای اسلامی، میان فرهنگ حساس جمعی، اقتصاد و خط مشی‌ها با تشکل آرمانی و قدیمی فرهنگ بومی تقابل وجود دارد. با وجود این‌که عصر جدید «انفورماتیک» یافناوری اطلاعاتی به عنوان آخرین موفقیت فناوری اعلام شده و بر توانایی درکاهش اختلاف، فقر و تفرقه تأکید می‌شود، باید در اجزای این پیشرفت به دقت تأمل کرد.

تلویزیون‌های بزرگ دیجیتالی که اخیراً برای مشاهدهٔ مسابقات جام جهانی فوتبال خریداری کرده‌ایم نه تنها نتوانست تیم مورد علاقهٔ ما را پیروز کند، بلکه شفافیت صفحهٔ تلویزیون به رنج‌ها و افسردگی‌های ما نیز افزود. وقتی که مراسم جام جهانی در این چند هفته تمام شود، برنامه‌های آگهی تبلیغات بازرگانی و مصرف‌گرایی، برنامه‌های ناموزون همچنان در صفحهٔ تلویزیون‌ها باقی خواهد ماند. تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان «اطلاعات» جهانی خوشحال خواهند بود که ما پیام‌های آن‌ها را در صفحات شفاف‌تر و بهتری مشاهده می‌کنیم!

فناوری اطلاعات در دهه‌های اخیر به کلی حریم خصوصی و حاکمیت ملی را تغییر داده است. توسعه‌های به وجود آمده در فناوری ارتباطات نظیر ماهواره‌ها، رایانه‌ها و تلویزیون‌ها با شفافیت تصویری بالا، توانایی سیاست‌گذاران و جامعهٔ دانشگاهی را در فراهم کردن چارچوب‌های مناسب برای چنین ابداعی فوق‌العاده افزایش داده است. اکنون بیش از یک قرن از عمر روش‌های سنتی ارتباطات دوربرد، نظیر تلفن، تلگراف و رادیو که محدوده‌های حوزهٔ سیاست‌گذاری سازمان‌های ملی و بین‌المللی را تعیین می‌کرد، می‌گذرد. موضوعات حریم خصوصی اطلاعات، حقوق اموال معنوی و حاکمیت ملی، محیط زیست فرهنگی در مواجهه با جریان برون‌مرزی داده‌ها، دورکاوی ماهواره‌ای، قابلیت‌های پخش مستقیم ماهواره‌ای، ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است.

از طرفی مفاهیم جدید فناوری و اسطوره‌های مربوط به آن، مانند «دهکدهٔ جهانی»، «جامعهٔ اطلاعاتی»، با مفاهیم و تصورات کلاسیک از رسانه‌های جمعی، که امروزه رسانه‌های چاپی، رادیو، تلویزیون،سینما و آگهی و تبلیغات بازرگانی را شامل می‌شود، تفاوت دارد. توسعه‌های تکنولوژیک، فراورده‌های جدیدی می‌سازد که قابلیت فراوانی برای گسترش در همه جنبه‌های زندگی روزمره دارند و با خود پیامدهای مهمی برای تجارت بین‌المللی و بازارهای اقتصادی به ارمغان می‌آورند. با بررسی تأثیر داخلی فناوری‌های ارتباطی نظیر رادیو و تلویزیون در ملل و جوامع به اصطلاح در حال توسعه معلوم شده است که مفهوم ارتباطات جمعی و رسانه‌های جمعی ــ که با آغوش باز از آن‌ها به عنوان عناصر ضروری جوامع «مترقی» استقبال می‌شد ــ در واقع در بسیاری از کشورهای جهان سوم نامتناسب بوده است.

اما هنوز برای اقتصاد کشورهای جهان سوم و دنیای اسلام چشم‌پوشی از به‌کارگیری رسانه‌های جمعی به عنوان ابزاری برای سازماندهی مردم به صورت جوامع توده‌ای نوع غربی، آسان نبوده است. افول رسانه‌های جمعی عادی در دهه‌های گذشته به پیدایش آنچه می‌توانیم رسانه‌های طبقه‌ای -تخصصی بنامیم، منجر گردیده است. این رسانه‌ها، به استثنای احتمالاً تلویزیون، دیگر نمی‌توانند مدعی ارتباط با جمعیت گسترده‌ای از مردم باشند و از این نظر، اطلاق عنوان جمعی به آن‌ها از این پس صحیح به نظر نمی‌رسد. از این رو نیاز به سیاست‌گذاری جامع در این حیطه‌ها پیامد توسعهٔ این حوزهٔ جدید فناوری اطلاعات است، حوزه‌ای که با ظهور ناگهانی فناوری‌های میکروالکترونیک به شکل پردازشگرهای کوچک به همراه ارتباطات پهن باند، فیبر نوری و تجهیزات دیگر رشد کرده است.

جامعهٔ اسلامی، مثل ایران، به دلیل حضور جهانی خود و در عین حال مقاومت یا تسلیم نشدن در مقابل فناوری‌های اطلاعاتی مدرن، آزمایشگاه خوبی برای سنجش رابطه میان فناوری و جامعه است.

دقیقاً به همین جهت است که ما باید فراسوی کلیات سه موضوعی که در آغاز اشاره شد حرکت کنیم و با هوشمندی و دانش کامل، ماهیت عمیق این مسائل را درک کرده، برای هر یک به طور مناسب برنامه‌ریزی کنیم.

جنگ رسانه‌ای (۱۳۸۵/۰۴/۱۵)

یکی از شیوه‌های جنگ سرد بین امریکا و کشورهایی مثل ایران، استفاده دولتمردان امریکا از رسانه‌ها برای پخش و گسترش «اطلاعات» و «اخبار» مورد علاقهٔ سازمان‌های دولتی ایالات متحد در سطح ملی و بین‌المللی است. این روند تبلیغاتی، که منظور اصلی آن ایجاد رعب، تهدید، تفرقه بین نخبگان و افکار عمومی و در برخی موارد برای دریافت عکس‌العمل طرف مقابل است، از زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق تا امروز ادامه داشته است.

رابطهٔ بین رسانه و روزنامه‌نگار و منبع «اطلاعاتی» و «خبری» و عقیدتی در این معادلهٔ جنگ رسانه‌ای با ساختارهای مالی و سیاسی مطبوعات و رسانه‌ها و یا افرادی که به عنوان «گزارشگر» به طریق انتفاعی از آن بهره می‌برند رابطه‌ای مستقیم است. رقابت مالی و اقتصادی رسانه‌ها برای دریافت «اطلاعات» و «اخبار» و «گزارش‌ها»ی به اصطلاح دست اول و اغلب جنجالی و تمایل شدید برخی از نویسندگان برای کسب شهرت و دریافت جایزه و پاداش و بهره‌برداری مالی از بازار مخاطبان، دو عامل مهم این جریان ارتباطاتی هستند. عامل سوم از نظر دولتمردان امریکا مشروعیت و مقبولیت رسانه و یا روزنامه‌نگار و نویسنده و گزارشگر است.

پاداش و مؤاخذهٔ اطلاعاتی و خبری، یکی از عوامل اصلی سانسور و کنترل اطلاعات در جوامع به اصطلاح «اطلاعاتی» امروز است. همفکری رسانه‌ها و دولتمردان در معانی ایدئولوژی و دموکراسی و برتری جهانی، صفحهٔ دیگری از این جنگ رسانه‌ای است. در دورهٔ جنگ سرد بین امریکا و شوروی، برخی از روزنامه‌نگاران امریکا، مستقیم و غیرمستقیم، در خدمت سازمان‌های دولتی بودند و اغلب رسانه‌های اصلی ایالات متحد به علت تعصبات «ضد کمونیستی» از سیاست خارجی امریکا حمایت کردند و در بسیاری موارد، اخبار دروغ و فریبندهٔ دولت امریکا را در مورد جنگ ویتنام و دخالت‌های سیاسی و نظامی آن کشور در قاره‌های مختلف دنیا بدون پرسش و انتقاد منتشر کردند. در جریان حمله به عراق این روند آشکار بود و حتی روزنامه‌هایی مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست به کوتاهی خود اذعان کردند.

حدود یک سال قبل سیمور هرش، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ سرشناس امریکایی که مؤلف چند کتاب دربارهٔ سیاست نظامی و امنیتی امریکاست و برای مجلهٔ نیویورکر مقاله می‌نویسد، طی یک

گزارش مفصل از زبان منابع موثق امریکا مدعی شد که ایران «هدف (نظامی) آیندهٔ امریکاست»، و چنین جلوه داد که این امر تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. امروز سیمور هرش در آخرین شمارهٔ همین مجله می‌نویسد که فرماندهان ارشد امریکا بیش از پیش برنامه‌های نظامی دولت بوش را به‌چالش می‌کشند و همین مخالفت‌ها بوده است که اکنون شاهدیم کاخ سفید برای مذاکرهٔ مستقیم با ایران اعلام آمادگی می‌کند. به نوشتهٔ او امریکا از حملات تلافی‌جویانهٔ ایران نگران است، زیرا ایران بیش از ۷۰۰ بندر اعلام نشده در سواحل خلیج فارس دارد که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ساخته است و از قول یک مشاور دولت امریکا نقل می‌کند که «این بنادر امکاناتی را در اختیار ایران قرار می‌دهد که می‌تواند با آن‌ها ناوهای هواپیمابر امریکا را با عملیات انتحاری مواجه سازد».

در این‌جا باید پرسید اگر این‌گونه اطلاعات منطقی به نظر می‌رسد چرا ژنرال‌های امریکایی در مقالهٔ یک سال قبل سیمور هرش چیزی در این مورد به او نگفتند و اگر گفتند چرا چیزی در این مورد در گزارش او نبوده و همچنین بسیاری از دلایل دیگر که در نوشتهٔ اخیر او ذکر شده است؟

از همه مهم‌تر، تا چه حد، گزارش‌هایی مثل گزارش سیمور هرش، تحلیل صحیح و مستقل اوست و تا چه اندازه با واقعیت سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری نظام امریکا مطابقت دارد؟

انعکاس افکار عمومی ایران و متصدیان امور در مورد ارزیابی و مشروعیت این نوع گزارش‌ها و تأثیر آن‌ها چیست؟ تا چه حد از پیچیدگی رابطه بین رسانه‌ها، روزنامه‌نگاران، دولتمردان و مخاطبان امریکا آگاهی داریم؟

اشتها برای فناوری‌های اطلاعاتی (۱۳۸۵/۰۴/۲۲)

اشتهای ما ایرانیان مانند سایر ملت‌ها به‌فناوری‌های جدید اطلاعاتی افزایش یافته است بدون این‌که از عواقب بی‌تناسب این‌گونه پدیده‌ها در سطح جامعه و دولت اطلاعات کافی داشته و برای توسعه و بهره‌برداری سالم این‌گونه فناوری‌ها، برنامه‌های درازمدت و دقیقی داشته باشیم. سؤالی که هر شهروند، خانواده، وزیر، مدیر کل و هر بنگاه و سازمانی باید از خود بپرسد این است که آیا آشنایی و استفاده ما از تحولات و «انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی» امروزی بهتر از برداشت ما از «انقلاب صنعتی» دیروزی بوده است که چند قرن قبل در اروپا و امریکا به وجود آمد؟ متأسفانه باید گفت که پاسخ منفی است و ما کورکورانه و بدون برنامه‌ریزی انقلاب صنعتی را پذیرفتیم.

در پانزده سالی که از توسعهٔ تولیدات فناوری اطلاعاتی و ارتباطی نظیر تلفن همراه (موبایل)، دوربین عکاسی دیجیتال و رایانه و اینترنت در ایران گذشته است، روش صحبت، آمیزش و ادب بسیاری از شهروندان در خانواده، در کوچه و بازار، درخیابان‌ها و معابر، و در رستوران‌ها و مراکز

عمومی تغییر فاحشی کرده است، ولی نحوهٔ مدیریت اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای ما کمتر تغییر کرده است. روند نوآوری‌های اطلاعاتی تا آن‌جا که به ارتباط بین افراد بشر و محیط زیست آن‌ها و میان دولت و جامعه و ملل مربوط می‌شود، سیاست‌گذاری و مدیریت تازه‌ای می‌طلبد. غفلت از تنظیم یک سیاست صحیح در مورد شهرسازی و اتومبیل‌رانی که بسیاری از ما آن را نشانهٔ تجدد می‌دانیم، باعث آلودگی محیط و ناهنجاری در رفتارها شده است و همین‌طور گسترش بی‌حد و حصر و بدون قاعدهٔ تبلیغات بازرگانی و تجارتی در معابر عمومی، در بزرگراه‌ها، در فرودگاه‌ها در کوچه و خیابان‌ها وضعیت زشت و بی‌قواره‌ای به وجود آورده است که نام آن را چیزی جز تهاجم فرهنگی و تبلیغاتی از داخل نمی‌توان نامید که خود سطح بزرگی از آلودگی محیط زیست فرهنگی ما را تشکیل می‌دهد. برای نمونه استفاده وسیع از کارت‌های اعتباری را می‌توان نام برد که هدف اصلی آن جز ازدیاد مصرف‌گرایی، چیز دیگری نیست و اگر در آینده عملی شود بسیاری از شهروندان و خریداران این کشور را به ورشکستگی خواهد کشاند، همان‌طوری که این پدیده را در امریکا و اروپا مشاهده می‌کنیم.

سیاست‌گذاری و تهیهٔ قوانین مربوط به فناوری اطلاعاتی جدید و مدیریت آن، به ویژه اینترنت، موضوعی بود که این حقیر، چند دهه قبل در ایران و به ویژه در سال‌های قبل در مقالات ستون چشم‌انداز به آن پرداخته، از مسؤلان تقاضا کردم که به آن توجه کنند. یکی از تأثیرات بزرگی که اینترنت در روابط بین‌الملل در دههٔ اخیر داشته، تقلیل هزینهٔ ارتباطات فردی و گروهی بین کشورها و فرهنگ‌های مختلف است. روند به اصطلاح جهانی شدن، به ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی نیز توسط زیرساخت‌های جدید ارتباطی، به ویژه اینترنت، وسعت پیدا کرده است و همچنین تهاجم تبلیغاتی در سطح ملی و بین‌المللی.

امروز شکاف اقتصادی و ارتباطی بین افراد، گروه‌ها و ملت‌ها، فعالیت سازمان‌های غیردولتی در سطح ملی و بین‌المللی و منطقه‌ای و شکل‌گیری عقاید و افکار عمومی، سه موضوع بسیار مهم در مطالعه و تنظیم قوانین و مقررات مربوط به اینترنت و شبکه‌های جدید ارتباطی است. در چند سال اخیر، موضوع امنیت، ارجحیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. به طور مسلم در شرایط کنونی و بین‌المللی، اینترنت روی شکاف طبقاتی تأثیر فوق‌العاده‌ای گذاشته است. در سال ۲۰۰۰ میلادی در آفریقای جنوبی از هر ۴۶ نفر یک نفر به اینترنت دسترسی داشت، در حالی که در بقیهٔ قارهٔ آفریقا از ۱۴۶۸ نفر فقط یک نفر از اینترنت استفاده می‌کرد. در امریکای شمالی از هر دو نفر یک نفر از اینترنت استفاده می‌کند و در اروپا از هر چهار نفر یک نفر از این شبکه بهره می‌برد. در پنج سال اخیر، یعنی بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ میلادی، این رقم تغییر کرده و تعداد استفاده‌کنندگان زیاد شده است، ولی شکاف به همان سطح قبلی هنوز باقی مانده است.

درسیاست‌گذاری و تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به اینترنت وفناوری‌های جدید، امروزه شش موضوع بیشتر از همه مورد توجه دولتمردان وکارشناسان و مصرف‌کنندگان قرار گرفته است:

۱) از جنبهٔ فنی، مرکزیت اینترنت باید تقلیل یابد و تنوع و مدیریت منطقه‌ای و ملی تشویق شود.
۲) گوناگونی و استفاده متنوع از اینترنت باید مورد توجه قرار گیرد و کنترل و انحصار آن شکسته شود.
۳) بخش خصوصی باید در اداره و مسئولیت اینترنت نقش مهمی ایفا کند.
۴) استفاده از اینترنت در تجارت باید باسیاست‌های ملی و بین‌المللی مطابقت داشته باشد.
۵) استفاده ملی از اینترنت باید با تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به «نرم‌افزارها» و با احتیاجات اقتصادی،سیاسی،امنیتی و فرهنگی مطابقت داشته باشد.
۶) حریم خصوصی افراد باید تا حد امکان حفظ گردیده، از حملات و تجاوز دیگران مصون باشد.

فناوری اطلاعات و ارتباطات که شامل رسانه‌های جمعی و تبلیغات هستند، در پیوند با یکدیگر، نه تنها به توزیع مجدد زمانی و مکانی افراد و جوامع می‌انجامد، بلکه محیط نمادینی ایجاد می‌کند که‌تعیین‌کنندهٔ اسلوب و فضای اعمال است.اطلاعات وفناوری‌های مربوط به آن، هم قادر به آلوده ساختن محیط نمادینی که ما در آن تنفس می‌کنیم، هستند و هم می‌توانند به شفافیت موضوعات کمک کنند.

بحث فناوری‌اطلاعاتی و طرق کاربردی و راهبردی آن را در ایران درمقاله‌های آینده به تفصیل دنبال خواهیم کرد.

تاریخ و حقیقت (۱۳۸۵/۰۴/۲۹)

در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ میلادی وقتی که مهاتما گاندی، رهبر آزادیخواهی و استقلال هندوستان، در اسارت قوای استعماری انگلستان در زندان به سر می‌برد، برخی از دوستان و همدردان انگلیسی او به این پیشوای ضد امپریالیسم توصیه کردند که کتاب تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم به قلم تاریخ‌نویس معروف ادوارد گیبون را بخواند تا از نحوهٔ انهدام امپراتوری‌ها آگاهی و درک بیشتری داشته باشد. گاندی پس از مطالعهٔ این کتاب اظهار داشت که نویسندهٔ آن اطلاعات انبوهی را جمع‌آوری کرده است، ولی «اطلاعات همیشه عقاید هستند» و او ترجیح می‌دهد که به جای تاریخ، مانند اجداد هندی خود به فلسفه بپردازد. گاندی در این اظهارات خود به رسالهٔ مهابهاراتا (مهابهارتا) و

داستان جنگ قدیمی و باستانی هند اشاره می‌کرد که در آن فلسفه، انگیزهٔ جنگ توجیه شده است و نویسندهٔ آن عقیده دارد که حقیقت همیشه متعالی‌تر و بالاتر از تاریخ است. طبق فلسفهٔ مهابهاراتا طمع و تنفر، دو عامل بزرگ در جنگ‌ها و سقوط نظام‌های سلطه گرا هستند و تجاوز و خشونت، خصلت قدرت‌های خودخواه و متکبر است که جز منافع خود چیز دیگری را در نظر ندارند و در جنگ آن‌ها حقیقت و پیروزی یافت نمی‌شود.

به عبارت دیگر، روشنایی و تاریکی، صلح و جنگ، یک مسئله و سؤال اخلاقی و حتی شخصی است و در درون و روحیهٔ افراد نهفته است. تاریخ قرون بیستم و بیست‌ویکم با تاریخی که تاریخ‌نویسان دنیای یونان باستان مثل هروتودوس و توسیدید به قلم آوردند تفاوت اساسی و کلی دارد.

هفتهٔ گذشته وقتی که موشک‌های حزب‌الله ناوچهٔ رژیم متجاوز و جنگ‌طلب صهیونیستی را مورد هدف قرار داد و به آتش کشید، سید حسن نصرالله رهبر حزب‌الله اعلام کرد که او و یارانش در خط دفاعی و جهاد اکبر هستند و مبارزه و جهاد اکبر برای مسلمانان یک امر اخلاقی و تکلیفی و درونی است.

در حقیقت، حزب‌الله به عنوان یک جریان و طیف مبارزه علیه استکبار و امپریالیسم و تجاوز، بدون این‌که در ردیف یک نظام ملت - دولت سیستم بین‌المللی امروز قرار گیرد، بزرگ‌ترین ضربهٔ نظامی را که حتی در جنگ‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۷۳ و ۱۹۸۳ میلادی اسرائیل و اعراب سابقه نداشت، متجاوزان رژیم صهیونیستی وارد آورده بود. اسرائیل مانند امریکا در حمله به عراق، در بمباران اخیر لبنان، مردم غیرنظامی، جاده‌ها و حمل و نقل عمومی، پل‌ها و گذرگاه‌های شهروندان، فرودگاه‌ها، مراکز مخابرات و تلفن و لوازم اولیهٔ مردم لبنان را مورد هدف قرار داده بود، به امید این‌که با تخریب زیرساخت‌های بنیادی، به صفوف مبارزه و مقاومت حزب‌الله و مردم لبنان نفوذ پیدا کرده، با رعب و وحشت، روحیهٔ مدافعان و اهالی محلی را بشکنند. ولی رژیم صهیونیستی با جنایات مداوم و تجاوزات ضد انسانی خود تنفر جامعهٔ بین‌المللی رابیش از پیش برانگیخته است.

از جنبهٔ فناوری و ساختارهای فیزیکی، تفاوت بین قرن نوزدهم و بیست‌ویکم در این است که تکنولوژی‌های موجود در دنیای امروز، برعکس گذشته، انحصاراً در دست غرب و یا یک گروه ویژه نمی‌تواند باقی بماند و الگو و کیفیت جنگ با گذشته کاملاً عوض شده است. اختلاف و زدوخورد بین رژیم اسرائیل و حماس و حزب‌الله اختلاف بین دو فلسفه و جهان‌بینی متفاوت است. تمایز معنوی با منافع ملی تناقض دارد. فکر این‌که «تاریخ» داستان پرمعنا برای تبیین «پیشرفت بشریت» و «خردگرایی و کنترل طبیعت» و رسیدن به آمال و اهداف جوامع بشری است، ریشهٔ عمیق و قابل قبولی

در آسیا و آفریقا و باورهای شرق ندارد. این‌گونه‌جهان‌بینی بود که به مدت چند قرن پیشرفت‌های به اصطلاح علمی و صنعتی و اقتصادی را به وجود آورد و راه را برای استعمار و استثمار توسط اروپایی‌ها و امریکایی‌ها باز نمود و امروز تحت این‌گونه‌جهان‌بینی و ایدئولوژی است که غرب، به ویژه امریکا و رژیم اسرائیل، می‌خواهند فجایع انجام شده به دست خود را در تاریخ پنهان نگاه دارند. خشونت و کشمکش و جنایات امروزی نیز در فلسطین و لبنان و عراق و افغانستان و نقاط دیگر دنیا توسط غرب تحت این فلسفهٔ تاریخ توجیه می‌شود.

ایدهٔ تحول و اصلاح جوامع بشری توسط ابزار و آلات سیاسی و نظامی، یکی از اسطوره‌های بزرگ عصر ماست که از زمان انقلاب فرانسه و جنگ‌های استقلال امریکا در سال ۱۷۸۹ میلادی تا امروز تبلیغ شده و توسعه پیدا کرده است. ایدئولوژی‌های فاشیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و آرمان‌گرایی‌های لیبرالیسم و نومحافظه‌کاران و صهیونیسم با تفاوت‌های مختصری که مرکزیت داشته باشند، همه در یک خط حرکت کرده‌اند و آن جست‌وجوی «خود» در تاریخ بوده است. ولی برای افراد و جوامع دیگر بشری، راه معنویت، تنها راه برای بشریت است و فلسفهٔ تاریخ با ماتریالیسم و دگرگونی مادیت رابطهٔ چندانی ندارد.

جنگ بی‌پایان امریکا و رژیم اسرائیل در طول تاریخ این دو نظام، نتیجهٔ طمع، رقابت و کمبود منافع ایدئال و مادیات بوده است. بزرگ‌ترین تهدید برای نظام امریکا و رژیم اسرائیل از اسلام و مسلمانان نیست، بلکه از خود آن‌ها و ازجهان‌بینی و آرمان‌گرایی تاریخی و ملی آن‌هاست. غرب نمی‌تواند تمدن و عملیات خود را از آفت ازخودبیگانگی وناهنجاری‌هایی که گرفتار شده جدا نماید. به طور خلاصه، این غرب و غرب‌گرایان هستند که بحران‌های مدرن امروزی را به وجود آورده‌اند، زیرا آن‌ها بوده‌اند که دنیای مدرن امروزی را خلق کرده‌اند.

رویارویی وکشمکش بین «خواسته‌های» امریکا و صهیونیسم و «مقاومت و برخوردهای» دیگران، و به ویژه مسلمانان و دنیای ستمدیده، بدون تردید به «جنگ مداوم» می‌انجامد. امریکا یک‌چهارم نفت تولید شدهٔ دنیا را مصرف می‌کند و رژیم صهیونیستی، بدون احترام و توجه به میلیون‌ها نفوسی که آن را احاطه کرده‌اند، می‌خواهد بر دیگران آقایی کند و اهداف خود را تحمیل کند. این‌چنین خردگرایی‌ای نمی‌تواند پایدار بماند.

سیاست‌گذاری در حوزهٔ اینترنت (۱۳۸۵/۰۵/۰۵)

آیا چیزی به نام اینترنت آزاد و بدون کنترل وجود دارد؟ مطالعات چند سال اخیر نشان می‌دهد که افزایش تجارت الکترونیکی توسط اینترنت باعث شده است دولت‌های ملی در تنظیم قوانین و

آیین‌نامهٔ مربوط به عملیات اینترنت در سطح ملی، عجله و توجه خاصی نمایند. در ایالات متحد امریکا که سعی می‌شود به محدودیت اینترنت صدمه‌ای وارد نیاید و دولت ادعا می‌کند که در امور مربوط به گردش اطلاعات الکترونیکی، مراعات آزادی مدنی و گروهی و اجتماعی را می‌نماید، جالب است بدانیم که در چند سال اخیر بیش از دو هزار آیین‌نامه و لایحه برای نظارت و کنترل محتویات و عملیات اینترنت تقدیم دولت فدرال، دولت‌های ایالتی و محلی شده است. تحولات و دگرگونی‌هایی که در نتیجهٔ توسعهٔ اینترنت در سطح ملی و بین‌المللی به وجود آمده است بسیاری از کشورها از جمله امریکا را وادار کرده است که جهت هماهنگی اینترنت با جریان به اصطلاح جهانی‌سازی که ایالات متحد در آن سهم اصلی را دارد، آیین‌نامه‌ها و قوانین ویژه‌ای تنظیم گردد.

برخی از سازمان‌های غیردولتی، آزادی اینترنت را جزئی از حقوق بشر اعلام کرده‌اند و ماده ۱۹ اعلامیهٔ حقوق بشر را مبنی بر آزادی افراد در فرستادن و دریافت اطلاعات، مبنای این منشور می‌دانند. به عبارت دیگر، فضای اینترنت به عنوان «فضای عمومی» که متعلق به مردم است و نه فضای خصوصی و دولتی تلقی می‌شود. ولی دو مسئله این ادعای سازمان‌های غیردولتی را مورد تأمل قرار می‌دهد: یکی منشور حاکمیت ملی و دیگری استانداردهای بین‌المللی است، که باید مورد موافقت سازمان‌های دولتی بین‌المللی قرار گیرد، مانند استانداردهای معمول در ترابری و سرویس پستی و یا ماهواره‌ای و یا امواج رادیو و تلویزیون. مثلاً استانداردهای موجود در اتحادیهٔ جهانی پست یا اتحادیهٔ مخابرات بین‌المللی یا سازمان حقوق معنوی بر مبنای موافقتنامه‌هایی است که بین دول و طبق حقوق بین‌المللی تنظیم گردیده است.

آیین‌نامه‌ها و مقررات مربوط به استفاده از اینترنت در کشورهای چین و هند، که دو کشور بزرگ آسیایی می‌باشند، در موارد سیاست‌گذاری این فناوری اطلاعاتی بسیار گسترده بوده، باید مورد مطالعه و بررسی دولتمردان و کارشناسان و علاقه‌مندان به رشته‌های ارتباطات و اطلاعات قرار گیرد. تعداد استفاده‌کنندگان از شبکهٔ جهانی اینترنت در چین اکنون از ۱۲۰ میلیون نفر گذشته و پس از امریکا در مقام دوم قرار دارد.

کشورهای خاورمیانه هنوز موفق نشده‌اند یک سازمان منطقه‌ای در مورد سرویس‌های اینترنتی که مورد استفاده اعضای آن باشد تشکیل دهند، ولی این کشورها با عضویت در سازمان‌های جهانی مربوط به اطلاعات و ارتباطات و تجارت، مانند سازمان جهانی تجارت، سازمان جهانی مخابرات، و سازمان جهانی حقوق معنوی، با ابعاد حقوقی این تکنولوژی و زیرساخت‌های آن آشنایی پیدا می‌کنند.

کشورهای عربی در خاورمیانه عقیده دارند که مقررات و آیین‌نامه‌های مربوط به عملیات و کاربرد اینترنت که در امریکا و اروپا معمول و تنظیم شده است احتیاجات آن‌ها را تأمین نمی‌کند. در کشورهای عربی سانسور اینترنت، مالیات اضافه در استفاده از اینترنت، و قدغن کردن سایت‌های

خارجی، که از نظر دولتمردان لازم تشخیص داده می‌شود، معمول است. عوامل توجیه این موارد عبارتند از حفظ فرهنگ سنتی، حاکمیت ملی، امنیت داخلی، نقش زنان در جامعهٔ اسلامی، و تقویت ارزش‌های مذهبی. مثلاً در عربستان سعودی، مطابق قوانین وآیین‌نامه‌ها، تولیدکنندگان سرویس اینترنتی از ارائه و پخش مطالب مربوط به قمار و مشروبات الکلی و پورنوگرافی منع شده‌اند. در آیین‌نامه‌های کشورهای عربی، در لیبی، عربستان سعودی و عراق محدودیت‌های بیشتری برای استفاده از اینترنت ایجاد شده است. در حالی که کشورهای اردن و لبنان به نسبت در این دو مورد روش معتدل‌تری دارند و در امارات کشورهای مجاور خلیج فارس این‌گونه‌سیاست‌گذاری‌ها لیبرال بوده، به نسبت با مقررات موجود در غرب هماهنگی دارد. در فلسطین اشغالی،که جزو ۲۰ کشور اول دنیا در صنعت فناوری اطلاعاتی به‌شمار می‌رود، به بهانه‌های امنیتی واستفاده‌های نظامی شدید از اطلاعات و ارتباطات جدید، مقررات بسیار شدیدتر و محدودتری برای فناوری اطلاعاتی و اینترنت قائل شده‌اند، و وابستگی آن رژیم به امریکا و استفاده از تکنولوژی‌های موجود این کشور جزء لاینفک سیاست داخلی و خارجی این نظام است.

به طور کلی، حوزه‌های مربوط به قوانین و مقررات وآیین‌نامه‌های اینترنت وفناوری‌های مربوط به آن به قرار زیرند؛

۱) امنیت،

۲) دفاع و بسیج،

۳) آزادی‌های فردی و حقوق مدنی،

۴) حریم خصوصی،

۵) اطلاعات و داده‌های مورد احتیاج دولت،

۶) جاسوسی و ضد جاسوسی،

۷) مطالب علیه مقدسات دینی و مذهبی،

۸) حاکمیت ملی،

۹) تجارت الکترونیکی،

۱۰) شایعات و مطالب نادرست،

۱۱) رقابت با سایر رسانه‌های ملی،

۱۲) دسترسی دولت به اینترنت و پایگاه‌های اینترنتی،

۱۳) حق تألیف و حقوق معنوی،

۱۴) اهانت و شخصیت‌کشی و سوء استفاده‌های غیرقانونی،

۱۵) کلاهبرداری و تقلب و فساد مالی ملی،
۱۶) آگهی‌های متناسب با ارزش‌های ملی و دینی و اجتماعی،
۱۷) اینترنت و مبارزات سیاسی و انتخاباتی،
۱۸) اینترنت و کودکان،
۱۹) اینترنت و آموزش و پرورش و تسهیلات فرهنگی،
و ۲۰) اینترنت و مساجد و معابد و مراکز عمومی.

آنچه اکنون باید مورد توجه قرار گیرد این است که مشخص شود سیاست‌گذاری‌ها و مقررات جمهوری اسلامی ایران در هر یک از حوزه‌های فوق به طور دقیق و شفاف چیست؟

جنایت علیه انسانیت (۱۳۸۵/۰۵/۱۲)

قوانین جنگ غرب و نه قوانین جنگ در اسلام که در حقیقت، اولین قانون و حقوق بین‌المللی در تاریخ است، همیشه به دو سؤال جواب داده است: چه موقع باید به جنگ پرداخت؟ عملیات مجاز در جنگ چیست؟ قوانین و حقوق حاکم بر جهان دو پاسخ کاملاً متفاوت به این سؤال می‌دهد و آن بستگی به این دارد که دشمن کیست. این قوانین به طور کلی، دشمنی را که با او هم‌نژاد و هم‌فرهنگ و هم‌طبقه هستید محافظت می‌کند، ولی دشمنانی را که با او اختلاف طبقاتی، نژادی و فرهنگی دارید محافظت نمی‌کند. چه زمانی می‌شود علیه دشمنانی که «بی‌تمدن» و «حیوان» هستند جنگید؟ جواب غرب این بوده است: همیشه. چه عملیاتی علیه دشمنان «بی‌تمدن» و حیوان مجاز است؟ پاسخ: همه‌چیز.

بمباران بیرحمانهٔ مردم بی‌گناه و غیرنظامی لبنان و فلسطین توسط جنگنده‌های رژیم صهیونیستی، که با حمایت امریکا در این سه هفته ادامه داشته است، مطابق این معادلهٔ غرب مجاز شناخته شده است، ولی مطابق قوانین و حقوق بشر، یک جنایت علیه انسانیت است. زیرساخت‌های شهروندان لبنان و مردم فلسطین، از لوله‌کشی آب و تلفن گرفته تا سیلوهای غذایی و مساجد و بیمارستان‌ها، از نظر اسرائیل و امریکا قابل حمله و هدف است، زیرا دشمن «بی‌تمدن» و «حیوان» می‌باشد.

حملات ارتش اسرائیل به لبنان تا امروز بیش از ۵۰۰ هزار نفر آواره و پناهنده به وجود آورده است. به عبارت دیگر از هر هشت نفر لبنانی یک نفر بی‌خانمان شده است و یک‌سوم تلفات این تجاوز رژیم صهیونیستی کودکان هستند. لبنان، با جمعیتی در حدود چهار میلیون، بدون این‌که وارد جنگ شود تا امروز قریب به یک هزار نفر کشته داده است و این در صورتی است که اسرائیل به بهانهٔ دستگیری دو سرباز خود توسط حزب الله، به این فاجعهٔ ضد انسانی دست زده است. امریکا به حمایت از اسرائیل قطعنامه‌ای را که رژیم صهیونیستی را محکوم می‌کند در شورای امنیت وتو کرده است و هر دو پیشنهاد آتش‌بس را رد کرده‌اند.

شهرها و غیرنظامیان تا چه حد در جنگ مصونیت دارند؟ بند ۲۵ «کنوانسیون لاهه» دربارهٔ جنگ پاسخی به این سؤال ندارد، زیرا تفاوت شهر دفاع شده و دفاع نشده و یا بدون دفاع در این معاهده روشن نیست. در آوریل ۱۹۱۱ میلادی، انستیتوی حقوق و قانون بین‌المللی، که ازکارشناسان اروپایی در شهر مادرید دراسپانیا تشکیل شد، نتوانست این مسئله را حل کند و حقوق‌دانان غرب، تحت نفوذ قدرت‌های استعماری روز، این پیشنهاد را مطرح کردند که «جنگ هوایی مجاز است به شرطی که مردم صلح‌خواه و غیرنظامیان را تهدید نکند و مورد هدف قرار ندهد و خطر آن بیش از حملات و بمباران دریایی و زمینی نباشد»! بدین ترتیب با مبهم بودن این اصل جنگ هوایی، قدرت‌های غرب به بهانهٔ نظامی، اجازهٔ بمباران شهرها و کشتار مردم بی‌گناه و غیرنظامی را به خود دادند که تا امروز ادامه دارد.

صنعت و فناوری هوانوردی و هواپیمایی در دو دههٔ اول قرن بیستم در دنیا توسعه پیدا کرد و نخستین بمباران هوایی در تاریخ توسط قدرت‌های اروپایی، یعنی ایتالیا، اسپانیا، انگلستان، و فرانسه علیه مسلمانان در قاره‌های آفریقا و آسیا علیه مردم لیبی، مراکش، سومالی و عراق صورت گرفت. وقتی که اولین هواپیمای موتوری در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ به مدت چند ثانیه به طریق آزمایشی به پرواز درآمد، نخبگان فناوری و ترابری آن روز، اختراع هواپیما را قدمی به سوی جهانی‌سازی می‌دانستند، و سال‌ها بعد نامزد انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۰ امریکا به نام وندل ویلکی، از «یک جهان» صحبت می‌کرد (کتاب او به نام یک جهان در سال ۱۹۴۳ منتشر شد). ولی چند سال بعد در اول نوامبر ۱۹۱۱ میلادی ایتالیایی‌ها در حمله خود به شهر طرابلس، جهت تسخیر لیبی، برای اولین بار در تاریخ، از هواپیما جهت بمباران استفاده کرده، مردم مسلمان آن سرزمین را به خاک و خون کشاندند. فناوری هواپیمایی، بیش از آن‌که به ارتباطات ملل و فرهنگ‌ها کمک کند، به عنوان یک ابزار و آلات سرکوبی در خدمت جنگ و نظامیان درآمده، جهت سرکوبی مسلمانان و گسترش مستعمرات اروپایی‌ها به‌کار برده می‌شد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به علت ضعف امپراتوری عثمانی، کشورهای آفریقای شمالی مانند مراکش و تونس و مصر و سودان، که قرن‌ها تحت سلطه مسلمانان بودند، زیر سلطه و تصرف قدرت‌های اروپایی، انگلستان و فرانسه قرار گرفته بود و تنها سرزمینی که اروپایی‌ها بدان دسترسی پیدا نکرده بودند کشور لیبی بود که ایتالیایی‌ها آرزوی تصرف آن را داشتند. بمباران بیرحمانهٔ هوایی لیبی در آن زمان، اعتراض بسیاری از مسلمانان، از جمله مراجع تقلید شیعیان را در نجف و سایر حوزه‌های علمی برانگیخت و حتی فتوای جهاد از طرف علما صادر شد.

اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به مدت دو دهه تا آغاز جنگ دوم جهانی، از بمباران هوایی توسط

هواپیما فقط جهت سرکوبی شورش مردم «بی‌تمدن» و «وحشی» مستعمرات خود استفاده کرده، از بمباران شهرهای اروپا امتناع می‌کردند. بمباران هوایی شهرهای اروپا مانند پاریس و برلین و لندن فقط در کتاب‌ها و رمان‌های قبل از جنگ دوم جهانی مطرح شده بود. در حقیقت، حملهٔ هوایی غرب به مسلمانان در دهه‌های اول قرن بیستم، قدرت‌های اروپایی را به استفاده از این اسلحه علیه یکدیگر تشویق می‌کرد و نقشهٔ حملات هوایی توکیو و هامبورگ و لندن در جنگ دوم توسط قدرت‌های استعماری در سرزمین‌های اسلامی به آزمایش گذاشته شده بود.

در ۱۹۱۳ میلادی اسپانیایی‌ها جهت سرکوبی قیام مراکشی‌ها قصبات و شهرهای آن کشور را مورد بمباران هوایی قرار دادند. در ۱۹۱۹ شورش مردم سومالی، به رهبری محمد بن عبدالله حَسّان، توسط هواپیماهای جنگندهٔ انگلستان، با ریزش ۷۷ هزار پوند بمب در یک هفته خاموش شد. انگلیسی‌ها در دههٔ ۱۹۲۰ جهت سرکوبی مسلمانان در عراق و افغانستان از نیروی هوایی خود استفاده کردند و فرانسوی‌ها به تقلید از سایر قدرت‌های استعماری، مسلمانان را در سوریه مورد حملهٔ هوایی قرار دادند.

امروز سیاست‌گذاری و جهان‌بینی رژیم صهیونیستی و امریکا دقیقاً در همان وضعی قرار دارد که قدرت‌های اروپایی و امپراتوری‌های انگلستان و ایتالیا و فرانسه و اسپانیا و آلمان در اوایل قرن بیستم بودند، با این تفاوت که کنترل و انحصار فناوری نظامی از دست غرب خارج شده است و مقاومت و مبارزهٔ مردم کشورهای اسلامی علیه ظلم و ستم، به مراتب و اوج بالاتری رسیده است.

آینده با کیست؟ (۱۳۸۵/۰۵/۱۹)

در قرن بیست‌ویکم هنوز قانون جنگل است که بر سیستم و روابط بین‌المللی حکومت می‌کند. تمدن چیست؟ متمدن و وحشی کیست؟ عقلانیت و خردگرایی نظام سیاسی، اقتصادی، وامنیتی حاکم بر دنیای امروز را در عملیات و تصمیمات حاکمان و سیاست‌گذاران آن جست‌وجو کنید. این تئوری زور و قدرت است که سیستم امروزی بر دیگران تحمیل کرده و آن را رواج می‌دهد و نه تئوری و نظریهٔ عدالت.

امروز نزدیک به یک ماه از تجاوز صهیونیست‌ها به لبنان و مناطق فلسطینی‌نشین سرزمین‌های اشغالی می‌گذرد. جنگ و قصابی، هزاران انسان بی‌گناه را کشته و آواره کرده است، ولی شورای امنیت سازمان ملل متحد که وظیفه‌اش، حفظ امنیت و صلح در دنیاست، هنوز نتوانسته است حتی یک قطعنامه جهت آتش‌بس صادر کند. ولی همین شورای امنیت در حالی که چنان خونریزی و جنایت و فاجعه‌ای ادامه دارد همین هفته وقت کافی پیدا کرده است که طی قطعنامه‌ای به ایران اخطار کند که در عرض ۲۳ روز فعالیت غنی‌سازی اورانیوم و فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای خود را تعلیق کند! آیا تعلیق

فعالیت هسته‌ای ایران مهم‌تر از جلوگیری از بمباران و کشتار زنان، مردان و کودکان بی‌گناه لبنانی و فلسطینی است؟ از رهبران اعضای دائمی شورای امنیت که حق وتو دارند سؤال کنید. زورگویی و توطئهٔ قدرت‌های بزرگ قرن نوزدهم و رهبران آن‌ها امروز در چارچوب شورای امنیت سازمان ملل متحد انجام می‌گیرد. با این تفاوت که این عملیات و تصمیمات برعکس قرون گذشته، بر صفحات رسانه‌ها ضبط می‌شود و همهٔ مردم دنیا، تقریباً به‌طور واضح، آن را ملاحظه می‌کنند. این‌چنین عقلانیت و خردگرایی نمی‌تواند و نباید پایدار بماند. دنیا احتیاج به یک سیستم جهانی دیگری دارد که ما باید به کشف و تبیین آن بپردازیم. این اصطلاحات و الگوهای مدرن، فرامدرن، لیبرال، سوسیال، ایدئالیسم، رئالیسم و غیره همه کهنه، حتی پوسیده و بی‌جان شده‌اند. چالش‌ها و فجایع عصر ما بسیار عمیق‌تر از آن است که دولتمردان، سیاست‌گذاران و به اصطلاح روشنفکران وکارشناسان امروزی مسلط بر این سیستم فکر می‌کنند.

در اواخر قرن نوزدهم در سال ۱۸۸۶ میلادی، قبل از این‌که هواپیما اختراع و ساخته شود و بمباران هوایی معمول گردد، نویسنده‌ای اروپایی به نام ژول ورن کتابی منتشر کرد که در آن، یک کشتی هوانوردی با تاباندن نور بر فراز شهر پاریس و رودخانهٔ سن و پل‌ها وخیابان‌ها، مردم را به شوق و شعف وامی‌دارد، و اهالی پاریس زیر نورافکن‌های این کشتی هوایی در شب، بدون ترس در معابر عمومی قدم‌زنان تفریح می‌کنند. ولی این کتاب، تصویر دیگری از همین کشتی هوایی ترسیم می‌کند که در آن، نورافکن‌های قوی این فناوری عصر جدید، در شب تاریک، بر فراز قارهٔ آفریقا به ناخدایان (خلبانان) این کشتی هوایی کمک می‌کند تا مردم «وحشی» را به راحتی از چندکیلومتری هدف قرار دهند و به قتل برسانند. تصویر نقاشی شده در این کتاب، آفریقایی‌ها را در حال فرار از بمباران نشان می‌دهد. این رسالهٔ تصویری، پایه‌های استعمار غرب علیه مسلمانان و بومیان ستمدیده را نمایان می‌سازد.

در دههٔ دوم قرن بیستم، غرب هنوز به توان وحشیگری خود پی نبرده بود، چرا که «علم»، «صنعت» و «فناوری ترابری» جدید، که محصول انقلاب صنعتی بود، نخبگان و حاکمان اروپا و امریکا را غرق مستی کرده بود.

علی‌رغم تلفات سنگینی که بشریت در جنگ جهانی اول متحمل شد، هنوز اروپا و امریکا قادر نبودند فاجعه‌ای را که در پیش بودپیش‌بینی کنند. شهرهای اروپا به بهای بمباران کشورهای استعمار شده هنوز از بمباران‌ها و صدمات مصون مانده بودند.

در سال ۱۹۲۰ یک نویسندهٔ انگلیسی، به نام ادوارد شنکس در کتاب داستان خود به نام مردم خرابات نشان می‌دهد که لندن بمباران هوایی شده و پایتخت امپراتوری بریتانیای کبیر با خاک یکسان

شده است. وقتی که یکی از شخصیت‌های این داستان به نام جرمی تافت، که خود یکی از مجروحان این داستان است، به‌طور معجزه‌آسایی نجات یافته، به هوش می‌آید خود را در یک عصر جدید (قرون وسطایی) می‌بیند: انگلیسی‌ها به وحشی‌ها مبدل شده‌اند و تمدن جدید برای جرمی تافت قابل درک و فهم نیست.

جنگ جهانی اول ده میلیون و جنگ جهانی دوم یکصد میلیون کشته داد که اکثر آن را جوانان و کودکان تشکیل می‌دادند. آیا این دو جنگ علیه حقوق بشری و انسانیت نبود؟ آیا جنگ و فاجعهٔ کنونی در لبنان و فلسطین علیه حقوق بشر و علیه کرامت انسانی نیست؟ مگر این‌که قبول کنیم قتل و کشتار و قصابی جوانان و کودکان عیبی ندارد. کشتار مردم بی‌گناه به خاطر منافع استکبار و امپریالیسم و مصونیت قشون و سربازان آن‌ها مورد قبول نظام حاکم بر این جهان قرار گرفته است.

در مقابل این همه فجایع باید ایستادگی و مبارزه کرد. سرنوشت مردم لبنان و فلسطین و عاقبت فناوری هسته‌ای ایران را مردم بیدار و مبارز و با ایمان این سرزمین‌ها تعیین خواهند کرد و نه‌قطعنامه‌ها و تصمیمات و عقلانیت و خردگرایی نمادهایی مانند شورای امنیت سازمان ملل.

اینترنت در روابط بین‌الملل (۱۳۸۵/۰۵/۲۶)

یکی از تأثیرات بزرگی که اینترنت در روابط بین‌الملل در دههٔ اخیر داشته، تقلیل هزینهٔ ارتباطات فردی و گروهی بین کشورها و فرهنگ‌های مختلف است. روند به اصطلاح جهانی شدن نیز به ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی گسترش یافته است. شکاف اقتصادی و ارتباطاتی بین افراد و گروه‌ها و ملل، فعالیت سازمان‌های غیردولتی در سطح ملی و بین‌المللی و شکل‌گیری عقاید و افکار عمومی، سه موضوع بسیار مهم در مطالعه و تنظیم آیین‌نامه‌ها و مقررات مربوط به اینترنت و شبکه‌های جدید ارتباطی هستند.

بهره‌برداری صحیح و مؤثر از اینترنت توسط گروه‌های غیردولتی، یک عامل مهم در تقویت فعالیت آن‌ها و افزایش قدرت سیاسی، اطلاع‌رسانی و روانی این‌گونه نهادهاست. در جریان اخیر تجاوز رژیم صهیونیستی به لبنان به نظر می‌رسد که گروه حزب‌الله و طرفداران آن‌ها تسلط بسیار گسترده‌ای بر شبکهٔ اینترنت داشته و در جنگ اطلاعاتی و روانی همانند جبههٔ نظامی صدمات قابل توجهی به ارتش اسرائیل وارد کرده‌اند. در چند سال اخیر، موضوع امنیت، ارجحیت فوق‌العاده‌ای در کاربرد اینترنت داشته است.

به طور مسلم در شرایط کنونی ملی و بین‌المللی گسترش شبکهٔ اینترنت تأثیر فوق‌العاده‌ای در شکاف طبقاتی و اطلاعاتی به جای گذاشته است. مثلاً در سال ۲۰۰۰ میلادی در آفریقای جنوبی از

هر ۴۶ نفر یک نفر از اینترنت استفاده می‌کرد در حالی که در بقیهٔ قاره آفریقا از هر ۱۴۶۸ نفر فقط یک نفر به اینترنت دسترسی داشت. در امریکای شمالی از هر دو نفر، یک نفر به اینترنت دسترسی دارند و در اروپا از هر چهار نفر، یک نفر از این شبکهٔ اطلاعاتی استفاده می‌برد. در پنج سال اخیر، یعنی بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ میلادی، این رقم تغییر کرده و تعداد استفاده‌کنندگان زیاد شده است، ولی شکاف در همان سطح قبلی هنوز باقی مانده است.

در سیاست‌گذاری و تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به اینترنت و فناوری‌های جدید اطلاعاتی، شش موضوع بیشتر از همه مورد توجه قرار گرفته است:

(۱) از جنبهٔ فنی، مرکزیت اینترنت باید تقلیل یابد و تنوع و مدیریت منطقه‌ای و ملی تشویق شود؛ (۲) گوناگونی و استفاده‌های متنوع از اینترنت باید مورد توجه قرار گیرد و کنترل و انحصار آن شکسته شود؛ (۳) بخش خصوصی باید در اداره و مسئولیت اینترنت نقش مهمی ایفا کند؛ (۴) استفاده از اینترنت در تجارت الکترونیک باید باسیاست‌های ملی و بین‌المللی مطابقت کند؛ (۵) استفاده ملی از اینترنت باید با تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به نرم‌افزارها باشد و بااحتیاجات اقتصادی،سیاسی،امنیتی و فرهنگی مطابقت داشته باشد؛ (۶) حریم خصوصی افراد باید تا حد امکان از حملات دیگران مصون باشد، به ویژه در مورد کودکان و خانواده‌ها.

امروز دولت‌های ملی کوشش دارند تا می‌توانند حاکمیت خود را در مورد اینترنت گسترش دهند و برای این منظور در مناطق و کشورهای مختلف در یک دهۀ اخیر، به ویژه در سال‌های بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ میلادی، قوانین و آیین‌نامه‌های خاصی تصویب شده است که می‌توان آن‌ها را به طریق زیر دسته‌بندی کرد:

قوانین و آیین‌نامه‌های مصوب از جهت کنترل و سانسور اینترنت در مطالب و مسائل مربوط به امنیت، دفاع و پورنوگرافی که هم‌اکنون حداقل در ۴۲ کشور از جمله در خاورمیانه و جمهوری‌های سابق شوروی از جمله روسیه در حال اجراست. قوانین و آیین‌نامه‌ها که مطابق آن، استفاه‌کنندگان از اینترنت باید قبلاً اسم‌نویسی کنند. جریمهٔ نقدی و حتی حبس برای کسانی که در وب‌سایت‌های خود قوانین موجود کشوری را نقض می‌کنند. فیلتر کردن سایت‌های بخصوص از طریق معاهده با شرکت‌ها و بنگاه‌های اینترنتی که این امکان را به دولت‌ها می‌دهد تا از فهرست استفاده‌کنندگان آگاهی یابند. بستن کافی‌نت‌ها در صورتی که علیه قوانین و مقررات موجود کشوری کار کنند و از جمله محدودیت استفاده از فناوری رمزشناسایی که در چین، آلبانی، اسرائیل، عربستان سعودی و تونس بسیار معمول است. محدودیت پروانهٔ استفاده از اینترنت به مؤسسات ملی و دولتی و وادار کردن این مؤسسات برای نظارت بر عملکرد افراد در استفاده از اینترنت و سایت‌ها. تقاضا از بنگاه‌های ارائه‌دهندهٔ سرویس

اینترنت (آی‌اِس‌پی) در سطح بین‌المللی برای اتصال سیستم‌های آن‌ها به شبکه‌های امنیتی، اطلاعاتی دولتی برای نظارت، بررسی و جست‌وجو و کسب اطلاعات در مورد افراد و استفاده آن‌ها از اینترنت، به ویژه پست الکترونیک و محتویات مبادله شده. در امریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، قانون «میهن‌دوستی» مربوط به امنیت ملی مصوبهٔ کنگره برای اولین بار در تاریخ امریکا این آزادی عمل را به مأموران و مقامات دولتی و امنیتی محول می‌کند که بدون اجازه از دادگاه و مقامات قضایی، به تفتیش اطلاعات، عقاید و دارایی شهروندان پرداخته، اطلاعات لازم را جمع‌آوری کنند. در انگلیس پس از حادثهٔ انفجارهای مترو لندن، دولت لوایحی مشابه این قوانین به هر دو مجلس آن کشور تقدیم کرده است که قسمتی از آن اخیراً به تصویب مجلس عوام رسیده است. مطابق این قانون، مثلاً هر گونه تجلیل و تکریم در مورد تروریسم توسط شهروندان جرم شناخته می‌شود و مطابق همین قانون، دولت انگلیس می‌تواند هر شهروند را، تبعهٔ انگلیس باشد یا نباشد، بدون اظهار دلیل به مدت ۲۸ روز بازداشت کند. در قانون میهن‌دوستی امریکا به رئیس جمهور اختیار داده شده است که هر شهروند را بدون اظهار دلیل و بدون حضور وکیل دادگستری و بدون حضور در دادگاه به مدت نامحدود بازداشت و زندانی کند؛ اگر چنین افرادی به نظر رئیس جمهور برای امنیت داخلی امریکا مضر شناخته شده و با عملیات تروریستی ارتباط داشته باشند. اخیراً دولت امریکا از بانک‌های اطلاعاتی مانند «گوگل» و «یاهو» درخواست کرد که فهرست استفاده‌کنندگان از سایت‌های مختلف را در اختیار مقامات امنیتی امریکایی بگذارند. در ایران وجود شبکهٔ اینترنت و زیرساخت‌های آن باعث تکثیر «خبرگزاری‌ها» و تأسیس مؤسسات اطلاعاتی ویژه گردیده است. در کشوری که اکثر مطبوعات آن از حمایت مالی و سازمانی دولت بهره‌مند هستند و به‌طور مستقیم توان پرداخت هزینهٔ اشتراک چنین «خبرگزاری‌ها»یی را ندارند معلوم نیست که این مؤسسات، بدون کمک و حمایت مستقیم دولت و یا شرکت‌های بازرگانی پایدار بمانند.

به طور خلاصه در عصر کنونی فناوری اطلاعات، به ویژه اینترنت، به دلیل ماهیت اطلاعاتی خود، از مرزهای فناوری گذشته و به سوی علم انسانی و اجتماعی از جمله علوم الهی، فلسفه، اخلاق و معرفت‌شناسی روی آورده است. بررسی تطبیقی نظریات مکاتب گوناگون دربارهٔ ماهیت، فلسفه و اخلاق در محیط مجازی اطلاعات، بدون شک باید در دستور امروز پژوهشگران و علاقه‌مندان به این حوزهٔ جدید قرار گیرد.

امریکا؛ مرزهای جدید اسلام (۱۳۸۵/۰۶/۰۲)

امریکا مرزهای جدید دنیای اسلام شده است. ده سال دیگر وقتی که جامعه‌شناسان به جهان اسلام و

امت بزرگ اسلامی بنگرند بدون شک از امریکای اسلامی صحبت خواهند کرد. اسلام و مسلمانان در تغییر بافت و چهرهٔ امریکا تأثیرگذار خواهند بود. تاریخ نشان می‌دهد که تحقیقاً کسانی که با عمل پیامبر به اسلام گرویدند بیش از کسانی هستند که با گفتار آن حضرت مسلمان شده‌اند. خیزش و حرکت به سمت یک جامعهٔ بزرگ و متعالی جهانی، چالش اصلی دنیای اسلام است. نامگذاری سال ۱۳۸۵ به نام مبارک «پیامبر اعظم» حاوی پیامی است که باید با همهٔ وجود دریافت کنیم و به اقتضای آن، مرزهای جدید جهان اسلام و کمیت و کیفیت آن را آن‌طور که باید بشناسیم.

نیم قرن پیش جامعه‌شناسان و کارشناسان علوم سیاسی غرب فکر نمی‌کردند که اسلام به یک نقطهٔ قدرت بزرگ در سیستم بین‌المللی تبدیل شود. به همین جهت، مطالعهٔ نفوذ مسلمانان در دنیا از جنبهٔ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و منطقه‌ای تقریباً ناچیز بود. در امریکای شمالی و ایالات متحد امریکا نیز جمعیت مسلمانان و فعالیت آن‌ها در حاشیه قرار داشت.

در سه دههٔ اخیر و به ویژه با پیروزی انقلاب اسلامی ایران نه تنها این پیش فرض‌ها و معادلات به هم خورده است، بلکه امروز برداشت و تحلیل جدیدی از جایگاه اسلام و مسلمانان در امور بین‌المللی به وجود آمده است.

آمار رسمی و دقیق دربارهٔ جمعیت مسلمانان در ایالات متحد امریکا وجود ندارد، زیرا مطابق قوانین و مقررات امریکا دین و مذهب شهروندان در سرشماری ملی، که تقریباً هر ده سال یک بار انجام می‌شود، منظور نگردیده است. به همین جهت، آمار مسلمانان در امریکا تقریبی بوده، در جمع‌آوری اطلاعات در این مورد از منابع دیگر، از جمله اصلیت شهروندان و مهاجران و نوع ملیت‌ها که توسط مقامات رسمی سرشماری گردآوری شده است، استفاده می‌شود.

آمار دولت امریکا نشان می‌دهد که عدهٔ مهاجران به امریکا از کشورهای اسلامی از بدو ورود تا سال ۱۹۶۵ میلادی نسبت به مذاهب و ملیت‌های مناطق دیگر بسیار کم بوده است. طبق این آمار در سال‌های بین ۱۸۲۰ تا ۱۹۶۵ مجموعاً حدود ۵۲ هزار نفر از کشورهای اسلامی به امریکا مهاجرت کرده‌اند که اغلب آن‌ها از نواحی بالکان و عثمانی سابق (ترکیه) و هندوستان بوده‌اند که شامل پاکستان و بنگلادش امروزی است.

طبق آمار ادارهٔ مهاجرت امریکا عدهٔ مهاجران از کشورهای اسلامی بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۰ میلادی افزایش یافته و به حدود ۸۷ هزار نفر می‌رسد. گرچه اکثر این مهاجران مسلمان بوده‌اند، بسیاری نیز از مذاهب دیگر از جمله مسیحیت و یهودیت هستند. تعداد مهاجران از کشورهای اسلامی در دههٔ ۱۹۸۰ به حدود ۹۳ هزار نفر رسیده و در هفت سال دههٔ ۱۹۹۰ (۱۹۹۱ الی ۱۹۹۷) به حدود یک میلیون نفر افزایش می‌یابد. مسلمانان فقط ۳۰ درصد از مهاجران لبنانی به امریکا را در

سال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ تشکیل می‌دادند، در حالی که یک‌سوم مهاجران هندوستان به امریکا درسال‌های بین ۱۸۲۰ الی ۱۹۶۰ مسلمان بودند. عدهٔ بسیاری از ایرانیان که پس از انقلاب اسلامی به امریکا مهاجرت کردند، به ویژه درسال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، از یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مذاهب دیگر غیر از اسلام بوده‌اند.

به طور کلی بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۹۹۷ طبق آمار دولت امریکا حدود ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر از کشورهای مسلمان به امریکا مهاجرت کردند و این فقط پنج درصد کل مهاجران ۶۴ میلیونی در این سال‌ها به امریکا بوده است.

بزرگ‌ترین رقم مهاجران از کشورهای اسلامی به امریکا را به ترتیب، ساکنان کشورهای عربی، ایران، پاکستان، هند، بنگلادش، تونس، شمال آفریقا، اروپا به ویژه منطقهٔ بالکان (در کشورهای آلبانی، بوسنی و هرزگوین و جمهوری‌های سابق یوگوسلاوی) تشکیل می‌دهند. سایر مناطق قارهٔ آسیا و آفریقا همانند جمهوری‌های آسیای مرکزی، اندونزی، مالزی و آفریقای جنوبی در درجهٔ بعد قرار دارند. تعداد مهاجران از افغانستان بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ در حدود ۳۰ هزار و در هفت سال اول دههٔ ۱۹۹۰ میلادی بالغ بر ۱۳ هزار و ۶۰۰ نفر بوده است. امروز جمعیت مسلمانان در امریکا حداقل ۶ میلیون و حداکثر تا ۹ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

جامعهٔ شیعیان، پس از اهل تسنن، بزرگ‌ترین گروه مسلمانان را در ایالات متحد امریکا تشکیل می‌دهند و شیعهٔ اثنی‌عشری، قریب به اتفاق این گروه از مسلمانان است. از ۱۰ میلیون مسلمانان در امریکا به طور کلی (از جمله نزدیک به یک میلیون مسلمان سیاه‌پوست بومی امریکا) نزدیک به دو میلیون نفر از مذاهب شیعه هستند. به عبارت دیگر از هر ۱۰۰ نفر مسلمان در ایالات متحد دو نفر از شیعیان هستند و بزرگ‌ترین گروه مسلمانان شیعه را ایرانی‌ها، که نزدیک به یک میلیون هستند، تشکیل می‌دهند. سایر شیعیان امریکا از کشورهای عراق، لبنان، افغانستان، عربستان سعودی، پاکستان، هند، جمهوری آذربایجان، تاجیکستان، ترکمنستان و سوریه بوده، تعداد قابل توجهی نیز از سایر کشورها هستند.

جامعهٔ شیعیان در امریکا، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و در دهه‌های بین ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰ بر اثر افزایش مهاجران ایرانی و لبنانی و عراقی، به ویژه دانشجویان، بخش بسیار مهمی از جمعیت مسلمانان در ایالات متحد را تشکیل می‌داد. ولی اهمیت شیعیان از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و توجه فوق‌العادهٔ مردم و افکار عمومی به بیداری مسلمانان افزایش پیدا کرد. جامعهٔ شیعیان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی در امریکا فعال‌ترین و مهم‌ترین گروه سیاسی را تشکیل می‌داد. مثلاً انجمن دانشجویان مسلمان که تحت نظر و رهبری ایرانیان مقیم

امریکا و کانادا فعالیت می‌کرد، نقش بسیار بزرگی در بسیج مسلمانان و آگاهی افکار عمومی امریکا در دوران انقلاب اسلامی داشت.

(در مقالهٔ هفتهٔ آینده به ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مسلمانان مقیم امریکا خواهم پرداخت.)

جامعهٔ مسلمانان در امریکا (۱۳۸۵/۰۶/۰۹)

سازگاری با غیرمسلمانان به عنوان یک تاکتیک، همراه با وحدت بین خود مسلمانان، همیشه برای پیشبرد منافع اسلام و گسترش جامعهٔ بزرگ اسلامی وجود داشته است. از آغاز شکل‌گیری امت اسلامی و حکومت نبوی، مدینه جایگاه ادیان، اقوام و طوایف مختلفی بود که یهودیان و مشرکان، مشهورترین آنان بودند، ولی پیامبر اسلام در فعالیت اجتماعی، سیاسی و دینی خود در آن زمان بر ایجاد اخوت ناشی از ایمان به خداوند تأکید کرد. موضع رسول خدا(ص) با فتنه‌گری بیماردلان و اذیت و آزار مشرکان و منافقان و مجموعه‌هایی از افراد غیرمؤمن در مدینه، امروز می‌تواند راهنمای جمعیت ۱۰ میلیونی مسلمانان در قلب امپراتوری امریکا باشد. ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مسلمانان مقیم امریکا اگر به درستی شناخته شود و پرورش یابد، جامعهٔ اسلامی امریکا می‌تواند در سرنوشت قرن بیست‌ویکم ایالات متحد و جهت‌گیری نظام آن بسیار تأثیرگذار باشد.

مطالعات جدیدی که دربارهٔ وضع اجتماعی و اقتصادی مسلمانان امریکا به صورت تطبیقی نسبت به سایر اقلیت‌ها انجام شده، نشان می‌دهد میزان متوسط آموزش و پرورش و تحصیل در بین مسلمانان ۱۴ سال است و این شاخص به مراتب نسبت به سایر نژادها و اقلیت‌های مقیم امریکا در سطح بالاتری قرار دارد. به عبارت دیگر، حد متوسط درجهٔ تحصیلی مسلمانان در امریکا بالاتر از دیپلم و در سطح دو سال اول دانشگاهی قرار دارد. به همین ترتیب نیز درآمد یک خانوادهٔ مسلمان در امریکا بالاتر از درآمد یک خانوادهٔ اقلیت‌اسپانیایی‌زبان و سفیدپوست است.

آماری که این هفته روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۷ اوت ۲۰۰۶) از وضعیت اجتماعی مسلمانان امریکا منتشر کرده است نشان می‌دهد سطح تحصیل دانشگاهی جمعیت مسلمانان مقیم امریکا به مراتب بالاتر از حد متوسط تحصیلات خود امریکا یعنی تمام شهروندان آن کشور است. در حالی که ۵۹ درصد مسلمانان مقیم امریکا دارای درجهٔ کارشناسی هستند فقط ۲۷ درصد جمعیت کل امریکا در این ردیف قرار دارند. همین آمار نشان می‌هد که درآمد سالیانهٔ یک فرد مسلمان (۵۰ هزار دلار) بیش از درآمد متوسط یک فرد امریکایی (۴۹ هزار دلار) است. مهم‌تر از همه این‌که ۸۲ درصد نفوس مسلمان امریکا هویت اسلامی را در زندگی روزانهٔ خود بالاتر از هویت ملی، نژادی و زبانی می‌دانند.

جمعیت ایرانیان در امریکا از جنبهٔ درآمد سالیانه نسبت به سایر اقلیت‌ها در سطح بالاتری قرار

گرفته است به طوری که درآمد یک ایرانی به طور متوسط در امریکا از ۶۵ هزار دلار تجاوز می‌کند. مجموعاً مسلمانان مقیم امریکا از جنبهٔ تحصیل، درآمد و اشتغال نسبت به سایر اقلیت‌های مقیم امریکا جایگاهی به مراتب بهتر و برجسته‌تر دارند. باید خاطرنشان کرد که این آمار شامل اقلیت‌های یهودی نمی‌شود که سال‌های پیش به امریکا مهاجرت کرده‌اند. آمارهای موجود دیگر نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر، درآمد، مالکیت خانه و درجهٔ تحصیل مسلمانان، سالیانه در حال افزایش است. مثلاً بنگاه پژوهشی و نظرسنجی «زاگبی» درآمد متوسط یک مسلمان مقیم امریکا را در ۱۰ سال قبل که حدود ۵۲ هزار دلار بود اکنون در حدود ۵۶ هزار دلار تخمین زده است. به طور متوسط، نزدیک به ۶۰ درصد مسلمانان مقیم امریکا صاحب خانه هستند. همچنین محل سکونت مسلمانان در امریکا در مراکزی واقع شده است که سطح تحصیلات دانشگاهی در آن مناطق بالا و حدود درجهٔ کارشناسی است.

آمار دقیق و صحیحی از ایرانیان مقیم امریکا که به این کشور مهاجرت و یا تبعیت آن را قبول کرده و یا به صورت دیگری در آن ساکن هستند وجود ندارد. مثلاً آمارگیری سال ۲۰۰۰ میلادی دولت امریکا نفوس جمعیت ایرانی‌الاصل این کشور را حدود ۳۷۰ هزار تخمین زده است که در حقیقت در سطح بسیار پایینی قرار دارد، در حالی که آمارهای منتشر شدهٔ همان سال از منابع دیگر ملی، جمعیت مقیم ایرانیان را بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون نفر برآورد کرده، که از این عده حدود ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر درکالیفرنیای جنوبی زندگی می‌کنند. قریب به اتفاق ایرانیان مقیم امریکا از مذاهب شیعهٔ اثنی‌عشری هستند. در سال ۲۰۰۶ میلادی دفتر حفاظت منافع جمهوری اسلامی ایران در واشینگتن تقریباً ۴۰۰ هزار پرونده در مورد ایرانیان مقیم امریکا در دست داشته است که مطابق اظهارات مقامات این دفتر هر پرونده می‌تواند نمایانگر خانواده‌ای حدود ۲ تا ۴ نفری باشد که در این صورت، عدهٔ ایرانیان مقیم امریکا طبق این آمار از یک میلیون نفر تجاوز می‌کند.

علی‌رغم فشارهای وارده به مهاجران و شهروندان مسلمان مقیم امریکا، ناشی از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مشارکت سیاسی و اجتماعی مسلمانان مقیم امریکا در چهار سال اخیر، بسیار فعال‌تر شده است. نظرسنجی بنگاه زاگبی از فعالیت گروه مسلمانان، که مدت کمی بعد از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر انجام شد، نشان داد که مسلمانان، یک گروه فعال سیاسی بوده‌اند به طوری که ۹۵ درصد آنان در انتخابات ملی نام‌نویسی کرده و ۸۸ درصد در انتخابات شرکت کرده‌اند و رأی داده‌اند. مطابق این نظرسنجی، هویت اسلامی مسلمانان، بزرگ‌ترین عامل در فعالیت سیاسی این گروه در امریکاست.

علی‌رغم تصویرهای منفی و مخدوشی که در سال‌های اخیر از مسلمانان در امریکا ترسیم شده

است، طبق نظرسنجی زاگبی، اکثریت بزرگ مسلمانان عقیده دارند که وضع کنونی، بهترین موقعیت برای گسترش اسلام و مسلمانان در امریکاست. همین نظرسنجی نشان می‌دهد که یک گرایش قوی میان مسلمانان برای وحدت اسلامی به وجود آمده است و این در تشکل سیاسی، مدنی، فرهنگی و علمی و اجتماعی مسلمانان و سازمان‌های وابسته به آن‌ها آشکار است. نظرسنجی‌های متعدد بنگاه زاگبی در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که ۷۵ درصد از مسلمانان امریکا در امور خیریه و صدقات شرکت داشته، ماهیانه و سالیانه مبلغی در حمایت از این مراکز پرداخت می‌کنند.

طبق همین آمار، ۴۵ درصد مسلمانان اظهار نظر کرده‌اند که به طریقی به طور داوطلبانه و بدون دریافت دستمزد در کارهای اجتماعی و عمرانی مسلمانان شرکت دارند. این نظرسنجی‌ها همچنین نشان می‌دهد که مجموعهٔ بزرگی از مسلمانان مقیم امریکا، حدود ۳۸ درصد، بر این باورند که ایالات متحد علیه اسلام و نه علیه تروریسم مبارزه می‌کند.

نتایج نظرسنجی‌های بنگاه زاگبی در مورد رفتار اجتماعی و هنجاری مسلمانان مقیم امریکا جالب به نظر می‌رسد. مطابق این نظرسنجی‌ها از هر ۲۰ شهروند مسلمان مقیم امریکا ۱۹ نفر از رفاه عمومی شامل بهداشت ملی که همه افراد امریکایی را پوشش دهد حمایت می‌کنند. در این‌جا باید توجه داشت که امریکا تنها کشور بزرگ صنعتی غرب است که در آن، سیستم تأمین بهداشت ملی برای همهٔ شهروندان وجود ندارد و بیش از ۴ میلیون از شهروندان این کشور فاقد بیمهٔ بهداشت هستند. مسلمانان مقیم امریکا همچنین با آماری قریب به ۹۵ درصد عقیده دارند که همهٔ تبعیضات نژادی در امریکا باید از بین برود. مسلمانان مقیم امریکا همچنین با شاخصی قریب به ۵۰ درصد موافق تنظیم قوانین و آیین‌نامه‌های حفظ محیط زیست و طرفدار حمایت دولت از طبقهٔ محروم هستند.

یک سال قبل (یکم اوت ۲۰۰۵) روزنامهٔ واشینگتن پست در گزارش مفصلی راجع به فعالیت مساجد و مراکز اسلامی در ایالات متحد، از افزایش تعداد مساجد جدید بزرگ در ایالات ویرجینیا و مریلند، که مجاور واشینگتن هستند، خبر داد که هر یک حدود ۲ تا ۳ میلیون دلار هزینه داشته‌اند. بیش از ۳۰۰ هزار مسلمان در حومهٔ واشینگتن زندگی می‌کنند. امروز تقریباً ۳۰ درصد مسلمانان مقیم امریکا در نماز جمعه در مساجد و مراکز اسلامی محل سکونت خود شرکت دارند و ۲۵ درصد نیز بیش از یک بار در هفته در جلسات مساجد و مراکز اسلامی حضور می‌یابند.

امروز بزرگ‌ترین رشد دینی از جنبهٔ جمعیت در مذاهب اسلامی دیده می‌شود. در امریکا نیز همانند اروپا نه تنها جمعیت مسلمانان رو به فزونی است، بلکه گرایش به دین مبین اسلام نیز از مذاهب دیگر جهان بیشتر است. طبق گزارش روزنامهٔ فایننشال تایمز (۱۵ ژوئیهٔ ۲۰۰۵) جمعیت مسلمانان در ۲۰ سال آینده در اروپا دو برابر شده، به ۴۰ میلیون نفر خواهد رسید.

حرکت به سوی «مرزهای جدید» عنوان و اصطلاحی بوده است که امریکایی‌ها در تبیین گسترش و توسعهٔ قدرت جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود به کار برده‌اند. امروز مسلمانان مرزهای قلمرو امت اسلامی را در جهان گسترده‌تر می‌کنند. افزایش جامعهٔ مسلمانان در امریکا و بسیج و وحدت آنان فرصتی است برای درک و شناخت چالش‌های دنیای معاصر و نقشی که اسلام می‌تواند در درون بزرگ‌ترین ابرقدرت نظامی و اقتصادی امروز ایفا کند.

شناخت امپراتوری امریکا (۱۳۸۵/۰۶/۲۳)

امپراتوری به یک نظام مرکز ـحاشیهٔ فراملی اطلاق می‌شود که در سطح فراملی و در یک فضای میدانی فعالیت می‌نماید. در واقع امپرتوری‌ها در ابعاد مختلفی کار می‌کنند تا گستره و نفوذ خود را عمیق‌تر سازند.

امپراتوری‌ها یک فرهنگ مشروعیت‌دهنده‌ای ایجاد می‌کنند تا به اقدامات خود مشروعیت بخشند. از جنبهٔ اقتصادی، رابطهٔ مرکز ـحاشیه در عصر امپراتوری، رابطه‌ای از نوع مستکبر و مستضعف یا استعمارکننده و استعمارشونده است. افزون بر آن، وجه نظامی امپراتوری‌ها مبتنی بر دو وجه کشنده و کشته شده توسط قوای نظامی است. از سوی دیگر، بُعد سیاسی امپراتوری، ناظر بر رابطهٔ میان سلطه‌گر و سلطه‌پذیر است. در عین این‌که جنبهٔ محیط زیست فرهنگی آنان نیز بیشتر بر رابطهٔ میان پریشان‌شده‌های ازخودبیگانه و عاملان آن‌ها دلالت می‌کند.

امپراتوران تاریخ، اعم از امپراتوران قدیمی چون ایران و روم و امپراتوران جدیدتری چون انگلیس، فرانسه و عثمانی، جملگی از ویژگی‌های مذکور برخوردار بوده‌اند. در واقع فرق میان امپراتوری و امپریالیسم قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ با امپراتوری و امپریالیسم کنونی در این است که امپراتوری‌های قرن ۱۹ و ۲۰ با تسلط بر نواحی جغرافیایی به گسترش امپراتوری می‌پرداختند اما در حال حاضر، امپراتوری‌ها با تسلط بر مغزها و افکار، گسترهٔ امپراتوری خود را وسعت می‌بخشند.

در این راستا یادآوری تعریف آلفرد ماهان از مفهوم امپریالیسم می‌تواند تأییدکنندهٔ این امر باشد. او که از تئوریسین‌های معروف در زمینهٔ امپریالیسم امریکا در قرن ۱۹ و نیز پدر نیروی دریایی امریکاست، امپراتوری و امپریالیسم راچنین تعریف می‌کند: «امپراتوری و امپریالیسم، تنها تسخیر مراکز جغرافیایی نیست، بلکه این دو زمانی وجود دارد که تسخیر مغزها صورت بگیرد.»

اما شاید این سؤال مطرح شود که علت اساسی این‌که در حال حاضر امپراتوری امریکا نقاط مختلف را تسخیر و به خود ملحق نمی‌کند، چیست؟ پاسخ این است که از یک سو نگهداری و حفظ این مناطق بسیار هزینه‌بر است و از سوی دیگر، بسیج و بیداری ملت‌ها این اجازه را به ایالات متحد

امریکا نمی‌دهد. بدین دلایل امروزه امریکا سلطه‌گری خود را از طریق اقتصادی، فرهنگی، نظامی و حتی اجتماعی مدیریت می‌کند.

یکی دیگر از معتبرترین مدارکی که می‌توان دربارهٔ امپراتور بودن ایالات متحد امریکا به آن استناد کرد سندی است که توسط پنتاگون دربارهٔ مأموریت امریکا برای توسعه‌طلبی انتشار یافته است. در این سند چنین آمده است: «نقش عملی قوای نظامی ایالات متحد حفظ و تأمین دنیا برای اقتصاد ما و هجوم فرهنگی نظام ماست. برای حصول به این اهداف، ما به اندازهٔ کافی و متناسب آدم‌کشی خواهیم کرد.»

در واقع، سند پنتاگون نشان‌دهندهٔ این است که خشونت‌سازمانی توسط امریکا درصدد مشروعیت دادن به اقدامات این کشور است، در حالی که این‌گونه اظهارات نشان‌دهندهٔ فضای فکری مقامات امریکایی است که بر اساس آن ایالات متحد امریکا در مرکز جهان و بقیهٔ کشورها در حاشیه قرار دارند. از قرن ۱۹ تا جنگ جهانی دوم، امریکاییان از به‌کارگیری لغت امپراتوری برای شرح وضعیت خویش هیچ ابایی نداشتند، اما با تشکیل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ و آزادی مستعمرات انگلستان، فرانسه و پرتغال دیگر امکان به‌کارگیری لغت امپراتور میسر نبود، در حالی که عملاً جریان امپراتوری ایالات متحد تداوم داشت.

۴۰ سال قبل صحبت از امپراتوری امریکا مورد قبول استادان و دانشجویان امریکایی نبود، زیرا بعد از جنگ جهانی دوم، امپراتوری‌های جدید شوروی و امریکا به دلیل نامطلوب دانستن این لغت، از به‌کارگیری آن امتناع می‌ورزیدند و در عوض از عبارت ابرقدرت استفاده می‌کردند.

به خاطر دارم که در دهه‌های گذشته وقتی من و بعضی همکاران دربارهٔ امپراتوری ایالات متحد صحبت می‌کردیم، دیگران ناراحت می‌شدند، اما بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر و حملهٔ امریکا به افغانستان و عراق، حتی بسیاری از نومحافظه‌کاران حاضر به استفاده از لغت امپراتوری برای شرح وضعیت بین‌المللی امریکا شدند. از سوی دیگر، اگر به راهنمای گوگل در اینترنت برای جست‌وجوی عبارت امپراتوری امریکا مراجعه شود، آشکار می‌شود که بسیاری از کتاب‌هایی که دربارهٔ امپراتوری امریکا نوشته شده، ظرف ۳ یا ۴ سال اخیر به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند.

الحاق اراضی دیگر کشورها به یک کشور ــ که از ویژگی‌های امپراتوری‌ها در طول تاریخ بوده است ــ باعث شد تا امریکا تعداد ایالات خود را از ۱۳ ایالت شکل‌دهندهٔ نظام‌سیاسی امریکا به ۵۰ ایالت افزایش دهد. گسترش سرزمین امریکا با توسل به دو شعار بزرگ در تاریخ امریکا صورت گرفت. اولین شعار، برخاسته از عبارت «مرزهای جدید» بود و دومین مورد بر مفهوم «سرنوشت آشکار» دلالت داشت.

نتیجهٔ امر این‌که در قرن ۱۹ ایالات متحد امریکا از شرق به غرب حرکت و مرزهای جدیدی تسخیر کرد تا به ایالت کالیفرنیا رسید. در آن مقطع زمانی، کالیفرنیا حدود ۳۰۰ هزار نفر جمعیت داشت و متعلق به کشور مکزیک بود در حالی که ۹۵ درصد مردم بومی بودند و به زبان اسپانیایی صحبت می‌کردند. در بستر شعار مرزهای جدید، میان مکزیک و امریکا جنگ‌هایی صورت گرفت که نهایتاً ایالاتی همچون کالیفرنیا، تگزاس و آریزونا و چند ایالت دیگر از مکزیک به خاک امریکا ملحق گردیدند. اما در این میان، وضعیت ایالت فلوریدا جالب توجه بود، زیرا یک ژنرال امریکایی، بدون کسب اجازه از رئیس جمهور امریکا، به فلوریدا حمله و آن را به خاک امریکا ملحق کرد، سپس رئیس جمهور را از چنین واقعه‌ای مطلع ساخت.

* بُعد فرهنگی تداوم امپراتوری امریکا: چند فرهنگی بودن سرزمین‌های امپراتوران، از خصایص تمام امپراتوران تاریخ بوده است. در این زمینه به دلیل وجود مهاجران مختلف در ایالات متحد، تکثر فرهنگی، موجبات تقویت امپراتوری امریکا را فراهم آورد. اهمیت این عامل بدان دلیل است که حتی انگلیسی‌ها، اسپانیایی‌ها و روس‌ها از چنین نیروی مثبتی برخوردار نبودند، زیرا در آن زمان مردم علاقه‌مند به مسافرت به این سه کشور نبودند. در مقابل، علاقه‌مندی فرهنگ‌های مختلف برای مهاجرت به امریکا برای زندگی، کار و سکونت کمک کرد تا امپراتوری این کشور از همه جهات تقویت شود.

* بُعد آماری مداخلات نظامی امپراتوری امریکا: از سوی دیگر، میزان مداخلات نظامی یک کشور در امور سایر کشورها می‌تواند به عنوان شاخصی تعیین‌کننده برای اثبات تداوم انگیزه‌های امپراتوری یک کشور در نظر گرفته شود. بر اساس آمار منتشر شده توسط کنگرهٔ امریکا، این کشور در طول ۱۱۱ سال از سال‌های ۱۸۹۰ تا ۲۰۰۱ میلادی، ۱۱۳ بار اقدام به مداخلهٔ نظامی در امریکای لاتین و سایر مناطق کرد.

بر اساس منابع آماری دیگر، از سال ۱۹۴۵ تا سال ۲۰۰۱، ایالات متحد ۶۷ بار وارد جنگ با کشورها و یا مداخله در امور آن‌ها شده است که با آمار منتشر شده توسط کنگره تطابق دارد. این کشورها عبارتند از: چین ۱۹۴۵ - ۱۹۵۱، فرانسه ۱۹۴۷، جزایر مارشال ۱۹۴۶ - ۱۹۵۸، ایتالیا ۱۹۴۷ - ۱۹۷۰، یونان ۱۹۴۷ - ۱۹۴۹، فیلیپین ۱۹۴۵ - ۱۹۵۳، کره ۱۹۴۵ - ۱۹۵۳، آلبانی ۱۹۴۵ - ۱۹۵۳، اروپای شرقی ۱۹۴۸ - ۱۹۵۶، ایران ۱۹۵۳، آلمان ۱۹۵۰، گواتمالا ۱۹۵۳، کاستاریکا ۱۹۵۰ - ۱۹۷۰، خاورمیانه بین سال‌های ۱۹۵۶ - ۱۹۵۸ و ۱۹۹۱ - ۲۰۰۳ و کشورهای دیگری چون اندونزی، هائیتی، اروپای غربی، عراق، اتحاد جماهیر شوروی، ویتنام، کامبوج، لائوس، اکوادور، کنگو، الجزایر، برزیل، پرو، کوبا، غنا، شیلی، آفریقای جنوبی، تایلند، بولیوی، استرالیا، پرتغال، تیمور شرقی، آنگولا، پاناما، السالوادور، کلمبیا، و یوگوسلاوی سابق.

* میزان تهاجم امپراتوری امریکا به حوزه‌های تمدنی - مذهبی: از سوی دیگر می‌توان بر اساس اهداف، یعنی اراضی و مناطقی که امریکا از نظر نظامی تسلط پیدا کرده است، دسته‌بندی‌های چهارگانهٔ تمدنی - مذهبی زیر را قائل شویم:

۱) دورهٔ اول: حملهٔ امریکا متوجه آسیای شرقی، تمدن کنفوسیوس و بودائیسم بوده است که در این راستا ایالات متحد امریکا به کرات کشورهای چین و ژاپن را مورد تجاوز قرار داده است.

۲) در دورهٔ دوم، اکثر تجاوزات امریکا شامل کشورهای اروپای شرقی و مسیحیت ارتدوکس گردیده است.

۳) در دورهٔ سوم، تجاوزات امریکا متوجه امریکای لاتین، تمدن و مذهب کاتولیک مسیحی بوده است.

۴) و در دورهٔ آخر که از ۲۰ سال اخیر شروع شده، امریکا به منطقهٔ کشورهای غرب آسیا و مذهب اسلام تجاوزات فراوانی کرده است.

دخالت‌های امریکا صرفاً جنبهٔ نظامی نداشته، بلکه در زمینه‌های اقتصادی نیز مداخلاتی صورت داده است. برای مثال، نفوذ شرکت‌های بزرگ در هر یک از کشورهای بزرگ امریکای لاتین در گذشته و حال و تحرک روزافزون جهانی شدن، که امریکا خود را در رأس آن می‌بیند، از مهم‌ترین مصادیق این امر هستند.

از سوی دیگر، توجه به جوانب سیاسی مداخلات ایالات متحد نیز حائز اهمیت است. بر اساس آمار منتشر شده توسط کنگرهٔ امریکا، ایالات متحد از مقطع جنگ جهانی دوم تا امروز در انتخابات ۲۳ کشور مستقل جهان مداخله کرده است. کشورهای ایتالیا، لبنان، اندونزی، ویتنام، ژاپن، نپال، لائوس، برزیل، جمهوری‌دومینیکن، بولیوی، شیلی، جامائیکا، پاناما، هائیتی، روسیه و بوسنی از جمله این کشورها بوده‌اند. در همین راستا امریکاییان حدود ۳۵ ترور سیاسی را نیز انجام داده‌اند.

آمار و ارقام بیان شده دلایل متقن و روشن هستند که می‌توان با استناد به آن‌ها ثابت کرد که ایالات متحد نه تنها یک جمهوری نیست، بلکه باید به این کشور به مثابه یک امپراتوری نگاه شود.

تناقضات افول‌دهندهٔ امپراتوری امریکا (۱۳۸۵/۰۶/۳۰)

دربارهٔ اضمحلال تمدن‌ها و امپراتوری‌ها نظریه‌های زیادی ارائه شده است، اما یکی از عواملی که موجبات اضمحلال امپراتوری را فراهم می‌آورد، وجود تناقضات زیاد داخلی است که علاوه بر مشروعیت‌زدایی از امپراتوری، نهایتاً سقوط آن را موجب می‌شود. چنین شرایطی را نیز می‌توان برای

امپراتوری ایالات متحد صادق دانست، زیرا تناقضات فراوان داخلی در این امپراتوری وجود دارد که اهم آن‌ها عبارتند از:

۱) بی‌اعتقادی امریکا به دموکراسی و احترام به سایر ملت‌ها: امریکا مدعی اعتقاد به دموکراسی و احترام به سایر ملت‌هاست، اما تجربهٔ عملی تاریخ سیاسی این کشور در طول ۲۰۰ سال گذشته ثابت کرده که امریکاییان در خارج از مرزهای خود علیه دموکراسی توطئه، و سعی در ساقط کردن حکومت‌های دموکراتیک می‌کنند. افزون بر آن در حالی که حاکمان امریکا به مردم خود تا حدودی احترام می‌گذارند، لیکن برای سایر ملت‌ها احترامی قائل نیستند. فاجعهٔ شیلی و برزیل در ۱۹۶۰ و مخالفت امریکا با دولت‌های دموکراتیک بولیوی و شیلی از مهم‌ترین مصادیق این امر هستند.

۲) افزایش شکاف اقتصادی در میان طبقات جامعهٔ امریکا: ایالات متحد مدعی افزایش طبقات متوسط در کشور خود و دیگر کشورهاست. از این رو، همواره در قبال بالا رفتن مصرف‌گرایی کشورهای دیگر، سیاست‌های تشویقی اعمال کرده است لیکن شاخص‌های اقتصادی، هم در داخل امریکا و هم در دیگر کشورها نشان می‌دهد که سیاست امریکا شکاف اقتصادی را زیادتر کرده است. در دو دههٔ گذشته شاهد افزایش شکاف طبقاتی در امریکا، افزایش نسبت مردم فقیر به ثروتمند، ازدیاد بیکاری، بیسوادی، وخیم‌تر شدن اوضاع بهداشتی، افزایش تعداد ورشکستگان اقتصادی و افزایش میزان وابستگی مردم امریکا و دولت این کشور به قرض‌های خارجی هستیم. اگر کشورهایی مثل چین، اروپای غربی و کشورهای عضو اوپک قرضه‌های ملی ایالات متحد را خریداری نکنند، امریکا بلافاصله ورشکسته می‌شود، زیرا حیات اقتصادی امریکا نه بر پایهٔ پس‌اندازهای این کشور، بلکه مبتنی بر بدهی‌های خارجی است. در واقع، کارکرد سیستم اقتصادی موجود بدین صورت است که چین با خرید قرضه‌های امریکا این کشور را حمایت می‌کند و در مقابل به تجارت محصولات ارزان‌قیمت خود به امریکا وابسته است. در واقع، آنچه باعث نگرانی اقتصاددانان شده است، تداوم این معادله است، زیرا امپراتوری‌های سابق، مانند فرانسه، اسپانیا و انگلیس، تا بدین حد وابستگی نداشته‌اند. با وجود این، اگر یک رویداد اقتصادی که اثرات منفی روانی داشته باشد صورت بگیرد، تمام اقتصاد جهان برهم خواهد خورد.

۳) تناقضات نظامی امپراتوری ایالات متحد: دکترین نظامی امریکا بر اساس افزایش میزان توانایی‌ها و توانمندی‌های ایالات متحد قرار گرفته است، به گونه‌ای که سایر قدرت‌های رقیب توانایی رقابت نظامی با این کشور را نداشته باشند.

تفوق‌طلبی نظامی ایالات متحد باعث شده تا این کشور به داشتن نزدیک به ۲۰ هزار بمب اتمی و پایگاه‌های نظامی متعدد در سراسر جهان راضی باشد لیکن با مسئلهٔ دفاع از سایر کشورها از مرزهای

خود در برابر تجاوزات امریکا مخالفت کند. این خواست امریکا نه تنها عقلایی نیست، بلکه در درازمدت غیرقابل تحقق است.

۴) رفتار دوگانهٔ امریکا در مواجهه با مسائل بین‌المللی از قبیل تروریسم: مبحث مبارزهٔ امریکا با تروریسم، بهترین موردی است که می‌تواند دوگانگی امریکا در رویارویی با مسائل بین‌المللی را نشان دهد. زمانی که امریکا به وسیلهٔ شهروندان خود در قضیهٔ اوکلاهوما و یا عوامل خارجی در حادثهٔ تروریستی ۱۱ سپتامبر مورد تجاوز قرار می‌گیرد، حاضر به مبارزهٔ جهانی علیه تروریسم می‌شود، اما در حالی که اقدام به مداخلهٔ نظامی در امور سایر کشورها می‌کند، از به‌کارگیری عبارت تروریسم در قبال رفتار خود امتناع می‌ورزد. این در حالی است که در اثر تبلیغات سیاسی فراوان، جهالت مردم امریکا از چنین اموری بالاتر رفته است.

روزی در دانشگاه واشینگتن از دانشجویان پرسیدم که میزان تلفات مردم در جنگ ویتنام چقدر بوده است؟ آنان بدون ابراز مخالفت بر سر تعداد، میزان تلفات را ۵۰ هزار نفر عنوان کردند غافل از این‌که هیچ‌کدام به این فکر نکرده بودند که ۲ میلیون ویتنامی در جنگ کشته شدند. از سوی دیگر، امروزه در روزنامه‌هایی چون واشینگتن پست به کرّات از میزان کشته شدن سربازان امریکایی در جنگ با عراق، آمار و ارقام مختلفی به چاپ می‌رسد و حال آن‌که از میزان تلفات و کشتار مردم بی‌گناه عراق صحبتی به میان نمی‌آید.

۵) تناقضات امپراتوری امریکا در مورد حقوق بشر: متعاقب جنگ بوسنی و هرزگوین به دلیل برهم خوردن توازن منطقه‌ای در منطقهٔ بالکان، ناشی از فروپاشی شوروی، کشورهای اروپای غربی به دلیل بالا بودن جمعیت مسلمانان در بوسنی و هرزگوین، از به رسمیت شناختن این کشور امتناع ورزیدند. این امر، مقدمات لازم را برای صرب‌ها برای کشتار و قتل عام مردم مسلمان فراهم آورد.

این اقدام اروپاییان در حالی صورت گرفت که با سقوط شوروی و اروپای شرقی، ایالات متحد امریکا و کشورهای اروپای غربی به کشورهای کوچکی چون اسلوونی، صربستان، چک و اسلواکی اعطای استقلال کردند، لیکن به دلیل ترس ناشی از شکل‌گیری یک کشور مسلمان مستقل در مرکز اروپا ناشی از بالا بودن جمعیت مسلمانان، ایالات متحد و اروپای غربی حاضر نشدند استقلال بوسنی و هرزگوین را اعلام کنند. امتناع غرب باعث شد تا ده‌ها هزار نفر از مسلمانان این کشور به دست صرب‌ها و کروات‌ها به قتل برسند.

از سوی دیگر، زمانی که اوضاع بالکان به وخامت گرایید و پایگاه‌های ایالات متحد در مدیترانهٔ شرقی مورد تهدید قرار گرفتند، اروپا و امریکا مصمم به مداخله شدند، تا حدی که حاضر به بمباران صربستان و مونته‌نگرو گردیدند.

امروزه بوسنی و هرزگوین تنهاسرزمینی است که به ۳ قومیت تقسیم شده و در قلب اروپا ـــ جایی که اتحادیهٔ اروپاداعیهٔ به وجود آوردن یک جامعهٔ مشترک را دارد ـــ قوم‌گرایی توسط ایالات متحد و اروپای غربی تقویت شده است.

۶) بی‌اعتنایی ایالات متحد به‌سازمان‌ها و معاهدات‌بین‌المللی: در حالی که امریکاداعیهٔ همکاری با سازمان‌های‌بین‌المللی را عالمگیر کرده، شاهد قطع همکاری امریکا با این سازمان‌ها در مواردی هستیم که اقدام آنان در راستای منافع ایالات متحد نباشد.

امتناع مقامات کاخ سفید از امضای معاهدهٔ «کیوتو» در جهت جلوگیری از آسیب کشورهای صنعتی به محیط زیست کرهٔ زمین، نپذیرفتن دادگاه بین‌المللی کیفری، لغو قراردادهای کاهش سلاح‌های اتمی میان ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی و توسل به اقدام نظامی یکجانبهٔ امریکا علیه رژیم بعثی صدام‌حسین در سال ۲۰۰۳، علی‌رغم عدم صدور مجوز اقدام نظامی توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد، از مهم‌ترین مصادیق معاصری هستند که‌بی‌اعتنایی ایالات متحد به‌سازمان‌ها و معاهدات‌بین‌المللی را نشان می‌دهند.

۷) عدم‌سنخیت سرمایه‌داری رایج در امریکا با سایر نظام‌های سرمایه‌داری: سرمایه‌داری رایج در ایالات متحد امریکا با سرمایه‌داری کشورهای اروپایی بسیار متفاوت است. وجود سرمایه‌داری دولتی، تفاوت در مسئلهٔ آزادی و مقبولیت دکترین سرمایه‌داری مبتنی بر ایدهٔ دخالت دولت در امور اقتصادی برای تأمین امنیت اجتماعی و رفاه شهروندان از مهم‌ترین وجوه‌متمایزکنندهٔ اقتصاد سرمایه‌داری اروپا با سرمایه‌داری ایالات متحد است، چرا که سرمایه‌داری رایج در امریکا در نقطهٔ مقابل سرمایه‌داری اروپا قرار دارد. تظاهرات بزرگ دانشجویان و مهاجران در فرانسه و ایالات متحد در چند ماه اخیر نتیجه این تفاوت سلیقه‌ای است که میان امریکا و اروپا حاکم است.

جان کلام، این‌که تناقضات پیش‌گفته در چارچوب یک دیدگاه بیطرفانه نسبت به این موضوع و اعتراف مقامات امریکایی، مبنی بر ارادهٔ ایالات متحد برای ادارهٔ دنیا مبتنی بر ارزش‌های تعیین شدهٔ امریکایی، نشان‌دهندهٔ ریشه‌های بحران‌های موجود در دنیای امروز است.

منشور عدالت رئیس جمهور ایران (۱۳۸۵/۰۷/۰۱)

دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران، هفتهٔ گذشته در سازمان ملل متحد و نیویورک کوشش داشت به جهانیان بفهماند که منشور کرامت انسانی و عدالت می‌تواند و باید جایگزین ابزار زور و قدرت سیستم‌بین‌المللی امروز شود. در نطقی که بدون تردید در تاریخ روابط بین‌الملل و سازمان ملل متحد به عنوان یکی از خطابه‌های مهم‌سیاسی عصر معاصر ثبت خواهد شد،

دکتر احمدی‌نژاد دو کار اساسی انجام داد که تا امروز بی‌سابقه بوده است: او مشروعیت نظام حاکم بر جهان امروز و نهاد اجرایی آن، یعنی شورای امنیت سازمان ملل، را به شدت زیر سؤال برد و همزمان با آن خواستار استقرار یک نظام جدید متکی بر منشور و دکترین عدالت شد. او با افشاگری کارنامهٔ قدرت‌های بزرگ، نقاب از سلطه گرایی و انحصارگرایی آنان برداشت و درعین حال احترام و آبروی بزرگ‌تری برای ایران و جهان ستمدیده و دنیای اسلام کسب کرد. در تاریخ ۶۱ سالهٔ سازمان ملل، هیچ سیاستمدار و دولتمردی نتوانسته بود این دو مأموریت را در یک زمان انجام دهد.

تعیین دستور روز جهانی، یعنی مطالب و موضوع‌هایی که باید مردم و بازیگران سیاسی بدان توجه کنند، یکی از پایه‌های اصلی قدرت است و رئیس جمهور ایران دقیقاً در این مسیر حرکت کرد. ایمان، شجاعت، قاطعیت، تعهد و سیاستمداری از سخنان و سیمای او که از پشت تریبون بزرگ‌ترین سازمان بین‌المللی، جهانیان را مورد خطاب قرار داده بود، جلوه می‌کرد. در اجلاس امسال سازمان ملل، ایران بیش از هر کشور دیگر، در بین ۱۹۲ عضو رسمی این تشکیلات جهانی، مورد توجه بود. دکتر احمدی‌نژاد، ستارهٔ بزرگ این اجلاس جهانی بود.

همه انتظار داشتند که نطق رئیس جمهور ایران را بشنوند. او با حضور در مجمع عمومی سازمان ملل که سالیانه یک بار تشکیل می‌شود و هزاران دولتمرد و دیپلمات و روزنامه‌نگار و فیلمبردار را روانهٔ نیویورک می‌کند، با جهانیان صحبت کرد. این‌بار، هدف اصلی دکتر احمدی‌نژاد، افکار عمومی دنیا و به ویژه افکار عمومی مردم امریکا بود. مهم‌تر از همه این‌که سخنان و صحبت‌های او تأثیرگذار بود.

اصالت نطق دکتر احمدی‌نژاد، و نکات عمیق و تأثیرگذار گفتمان او را در سازمان ملل و در صحبت و ملاقات با مردم و نخبگان سیاسی، فرهنگی، مذهبی، و رسانه‌ای می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱) شورای امنیت سازمان ملل، مشروعیت و مقبولیت خود را از دست داده است. اگر اعضای شورای امنیت مانند امریکا و انگلیس که حق وتو دارند مرتکب تجاوز و خلافکاری شوند و امنیت جهان را به خطر اندازند در مقابل چه مقام و نهاد بالاتری از سازمان ملل باید پاسخگو باشند؟ شورای امنیت دادگاهی شده است که در آن قاضی و دادستان و شاکی همه یک نفر هستند؛ این‌گونه تناقضات را چگونه باید حل کرد؟

مسلمانان، آفریقایی‌ها، امریکای لاتینی‌ها و دیگران که حقوق آن‌ها در نظر گرفته نشده است باید همچون امریکا، انگلیس، فرانسه، چین و روسیه از حق وتو برخوردار شوند.

۲) استبدد نظام کنونی جهانی باید از بین رفته، اصول و نظریهٔ عدالت بر آن حکمفرما باشد نه

قدرت‌گرایی و منافع شخصی و سلطه گرایی. به عبارت دیگر، نظریه و عمل روابط بین‌الملل باید بر مبنا و محور عدالت باشد و نه قدرت. عدالت، حتی به عنوان یک آرمان، مانند قلهٔ کوهی است که کوه‌پیما را هدایت می‌کند. حقوق بشر و دموکراسی با تناقضات سیاست‌های کنونی قدرت‌های بزرگ عملی نیست، زیرا این قدرت‌ها خود اصول حقوق بشر و مردم‌سالاری را در نقاط مختلف دنیا نقض کرده‌اند.

۳) فناوری هسته‌ای باید در خدمت بشریت باشد و نه در طریق انهدام آن. برای این منظور، کمیتهٔ خلع سلاح هسته‌ای باید فعال شود و تصمیمات مجمع عمومی سازمان ملل باید عملی گردد. فناوری هسته‌ای را از انحصار یک گروه خارج کرده، همه در آن شریک شویم. مهم‌تر از همه، درهای بازرسی و تفتیش فناوری هسته‌ای باید به روی همه باز باشد. توسعه و تکثیر تسلیحات هسته‌ای توسط قدرت‌های بزرگ، امنیت جهان را تهدید می‌کند. ایران به معاهدهٔ «ان پی تی» احترام گذاشته و یکی از امضاکنندگان آن است، ولی طبق همین معاهده حق استفاده از توسعهٔ انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز را داراست.

۴) ریشهٔ بحران‌ها و مشکلات کنونی کجاست؟ ادامهٔ این منحنی به کجا ختم خواهد شد؟ فضا و ادبیات بین‌المللی حاکم بر نظام کنونی جهانی باید عوض شود. نسل قدیم و جدید سازمان ملل در مقابله با مسائل امروزی دنیا رفتار و کردار متفاوتی دارند. مسائل امروزی دنیا را نمی‌توان با زیرساخت‌های بین‌المللی یک قرن قبل که توسط استعمارگران ایجاد شده است حل و فصل کرد. سازمان‌های بین‌المللی باید اصلاح شوند. دوران ظلم و ستم و سلطه گری سپری شده است. زورگویی و توسل به زور ممنوع!

۵) آزادی فکر و تحقیق و پژوهش حق همه است و نمی‌توان پرسش و تفحص در تاریخ را جرم شناخت. بیش از ۶۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم کشته شدند که فقط ۲ تا ۳ میلیون نفر آن‌ها از نظامیان بودند. این جنایات را چه کسانی مرتکب شدند؟ چه کسانی بی‌خانمان گردیدند؟ بهای این جنایات و غرامت آن را چه کسانی باید بپردازند؟ ریشهٔ این جنایت‌ها و بحران‌ها چیست؟ بگذارید مردم با آزادی و رأی دربارهٔ آیندهٔ خود تصمیم بگیرند.

۶) گردش اطلاعات فراسوی مرزهای ملی نباید یکسویه و محدود باشد. محدودیت‌های کنونی مسافرت روزنامه‌نگاران، پژوهشگران، نویسندگان، دانشجویان و مردم عادی را برطرف و آزادی رفت و آمد آن‌ها را فراهم کنید.

۷) معنویت و توحید چیزی است که همهٔ ادیان الهی بدان اعتقاد دارند و این امر می‌توانند یک مقطع و محور متعالی در اتحاد و همزیستی مردم و صلح بین‌المللی و جهانی باشد.

۸) مهربانی باید جایگزین قساوت و شکنجه و تجاوز بین‌المللی شود. احترام به مقدسات و فرهنگ و تاریخ دیگران می‌تواند جای اهانت و سفسطه گری را بگیرد. اشغالگری کشورها از هر نوع باید خاتمه یابد. بدین ترتیب دکتر احمدی‌نژاد خواستار یک نظام جدید جهانی و تجدید نظر در تفکر و ادبیات امروز روابط بین‌الملل بود.

شناخت الیگارشی امریکا (۱۳۸۵/۰۷/۱۳)

تاریخ نشان می‌دهد که امپراتوری‌ها در مراحل افول خود، بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. امپراتوری‌های روم، ایران، بنی‌امیه، عباسیان، صفویان، عثمانی، اتریش و مجارستان، روسیه، انگلستان و شوروی سابق، همه از داخل نظام و به علت فرسودگی و فساد فروپاشیدند. بحران‌های بین‌المللی نیز ماهیت اصلی امپراتوری‌ها را آشکار می‌کنند و با برملا کردن روابط انسانی و اجتماعی، ثبات آن‌ها را به چالش می‌طلبند.

یکی از پایه‌های افول امپراتوری‌ها، انحصارگرایی یا حکومت شماراندکان است، شمار اندکی که از طمع ریشه می‌گیرد، همان‌گونه که عدهٔ معدودی از فروشندگان، تمامی بازار یک محصول را در کنترل خود قرار می‌دهند. در ادبیات غرب، این نوع حکومت شماری اندک را الیگارشی می‌نامند، روشی که کشور توسط گروه ویژه‌ای اداره می‌شود و کلیهٔ قدرت‌ها در اختیار عده‌ای معدود است. مثلاً تسلط گروه‌های اقلیت ثروتمند بر اکثریت جامعه در یک یا کلیهٔ حوزه‌های زندگی اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی، یک نوع حکومت شماراندکان یا الیگارشی است. اصطلاح الیگارشی از زبان یونانی است و معنی آن، حکومت به دست یک عدهٔ معدود از جامعه است که خود را برتر از سایرین می‌شمارند. کلمهٔ برتر در این‌جا حائز اهمیت است و ما امروزه باید نوع و بُعد برتری‌ای را که انحصارکنندگان حکومت در نظر دارند دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا در گذشته نوع برتری بر مبنای آریستوکراسی بود، ولی در وضع کنونی دنیا و اقتصاد و سیاست، رنگ و شکل دیگری به خود گرفته است. اندیشمند اروپایی، هابز، الیگارشی را نوعی حکومت می‌داند که از آریستوکراسی نتیجه می‌شود. طبق نظر او وقتی که مردم از حکومت آریستوکراسی ناراضی باشند الیگارشی رخ می‌دهد. سؤال اصلی این است که در جهان قرن بیست‌ویکم چه کسانی جایگزین آریستوکراسی قرن‌های گذشته شده‌اند و شناخت و درک ما از آن‌ها چیست؟

در شناخت ماهیت امپراتوری امریکا باید به گفتار و کردار رئیس جمهور آن نظام و به اقلیتی که قدرت را در دست می‌گیرند و در ارکان قانونگذاری (کنگره)، قضاییه (دیوان عالی کشور)، اجراییه (دیوان‌سالاری و مجموعهٔ نظامی و صنعتی و اطلاعاتی و ارتباطی) و رسانه‌ای و فرهنگی توجه کرد که

بزرگ‌ترین عوامل و نشانه‌های الیگارشی ایالات متحد هستند. متفکر و فیلسوف یونانی، ارسطو، در کتاب سیاست خود به دایره‌ای اشاره می‌کند که در حال چرخش است و در یک نقطهٔ آن،الیگارشی نظام، در نتیجهٔ ثروت و جهالت خود، ترشیده شده است.این‌چنین جریانی مسیر استبداد را هموار می‌کند و پس از مدتی استبداد و خودخواهی به هرج و مرج تبدیل می‌شود که محصول آن نوعی از دموکراسی است که به تدریج به الیگارشی منتقل شده،بدین ترتیب این جریان در این دایره ادامه پیدا می‌کند و تکرار می‌شود. الیگارشی امروز امریکا منحصر به دولت کنونی جورج دبلیو بوش و همکاران نومحافظه‌کارش نیست که در شش سال اخیر،کاخ سفید، کنگره، دیوان‌عالی کشور و قسمت مهمی از رسانه‌ها و بنگاه‌های خصوصی را در اختیار دارند؛ اعتدالیون و به اصطلاح لیبرالیست‌های امریکا و نولیبرالیست‌ها نیز جزو این الیگارشی به شمار می‌روند.

الیگارشی امریکا متعلق به حزب جمهوریخواهان و دموکرات‌ها هم نیست، بلکه در حقیقت، امریکا الیگارشی یک حزبی است که در آن دو جناح متفاوت به نام جمهوریخواهان و دموکرات‌ها فعالیت دارند. الیگارشی امریکا و امپراتوری آن از جنبهٔ ماهیت و اصلْ انحصارگراست. الیگارشی امریکا یک طبقهٔ ویژهٔ اجتماعی -اقتصادی و فرهنگی است که می‌خواهد نه تنها در داخل امریکا حکومت کند، بلکه امپراتوری آن سال‌هاست که برای مدیریت در سیستم جهان امروز نقشه می‌کشد. تفاوت ایدئولوژیک، سازمانی، سیاست‌گذاری دو حزب امریکا اکنون به جایی رسیده است که اختلاف و مناظرهٔ اصلی در بین نخبگان امریکا بر این است که کدام جناح و کدام اقلیت بهتر می‌تواند این مدیریت را به نحو احسن انجام داده، در مسیر وصول اهداف، از آسیب‌های احتمالی جلوگیری کند.

قوای سه‌گانهٔ نظام امریکا، یعنی مجریه، قضاییه و مقننه، اکنون همه در کنترل و اختیار حزب جمهوریخواه است، ولی در این شش سال حکومت بوش، قریب به اتفاق هر دو حزب و کنگرهٔ امریکا و قوهٔ قضاییه و صاحبان رسانه‌های اصلی وبنگاه‌های غیردولتی امریکا دربارهٔ بسیاری از مسائل و مشکلات داخلی و خارجی ایالات متحد همفکر و همکار بودند: حمله و تسخیر عراق و افغانستان و اشغال آن دو کشور و ادامهٔ اشغالگری و استقرار قوای نظامی امریکا در این دو سرزمین، حمایت بی‌چون و چرا از صهیونیسم و اسرائیل، مخالفت شدید با اسلام‌گرایان وکوشش در تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران، مبازه با «تروریسم جهانی» به عنوان یک «جنگ طولانی» و یک الگوی جنگ سرد جهانی در حفظ همبستگی‌های داخلی و ائتلافی خارجی، توافق در برتری امریکا «چالش برای دنیا»، موافقت در استثنائی بودن امریکا در قراردادهای مربوط به حفظ محیط زیست، حقوق و سازمان‌های بین‌المللی، و حقوق بشر، همفکری در فلسفهٔ به اصطلاح جهانی‌سازی

هماهنگی در خصوصی کردن بیشتر احتیاجات و رفاه عمومی و مخالفت با بیمه‌های بهداشتی و اجتماعی ملی برای همهٔ شهروندان امریکا.

امروز نظام امریکا را نمی‌توان ازطریق مشخصات دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و یا عناوینی مثل نومحافظه‌کاران، نولیبرال‌ها، و حتی مترقی‌های چپ و راست، درک و اندازه‌گیری کرد. شناخت امریکا و به طور کلی غرب احتیاج به شناخت ماهیت و ذات و مشخصات الیگارشی آن نظام‌ها دارد و الیگارشی جهان معاصر ما ابعاد و محاسبات اندیشه‌ای، اجتماعی، اقتصادی و ارتباطاتی جدیدی دارد که باید از آن‌ها آگاهی پیدا کنیم. انتخابات ملی ماه آینده (نوامبر) امریکا برای تعیین نمایندگان کنگره (دو مجلس نمایندگان و سنا) تغییر اساسی در ساختار الیگارشی نخواهد داد، ولی از جنبهٔ مشروعیت نظام و مشروعیت دو جناح حزبی جمهوریخواه و دموکرات‌ها بسیار مهم است. در صورتی که دموکرات‌ها نتوانند کنترل حزب جمهوریخواه را در مجلس نمایندگان و مجلس سنا بشکنند، امریکایی‌ها باید برای اولین بار در تاریخ خود به فکر جناح و حزب سوم باشند که هیچ‌وقت وجود نداشته و در صورت وقوع در نطفه خفه شده و هیچ‌گاه نتوانسته به کاخ سفید و سایر نهادها راه یابد.

شورش ژنرال‌ها و مذاکره با ایران (۱۳۸۵/۰۷/۲۰)

ریچارد آرمیتاژ (آرمیتیج)، قائم‌مقام سابق وزارت خارجهٔ امریکا، اخیراً اظهار داشت: «وقتی که قوای نظامی اسرائیل که برترین ارتش را در منطقه دارد، نتواند لبنان (حزب‌الله) را ساکت کند، دربارهٔ استفاده از این الگو در مورد ایران، با جمعیت ۷۰ میلیونی و عمق استراتژیک، باید تأمل کرد.»

دو رویداد جدید در چند هفتهٔ اخیر در امریکا رخ داده که تا امروز در بین نخبگان ارشد نظامی و سیاسی آن کشور سابقه نداشته است: یکی شورش گروهی از ژنرال‌های امریکا علیه سیاست‌گذاری جنگ در عراق و خاور میانه و دیگری توصیهٔ سیاستمداران ریش‌سفید دو حزب جمهوریخواه و دموکرات به دولت جورج بوش در مورد ضرورت مذاکرهٔ امریکا با ایران است. هر دو رویداد به هم ارتباط دارند و نموداری از بحران توسعه‌طلبی نظام امریکا و محوریت جدید و قدرت روزافزون ایران در خاور میانه است. این تحولات اخیر همچنین دریچه‌ای برای درک ماهیت و روند کار برای هیئت حاکمه و الیگارشی امریکاست.

اختلاف نظر بین نخبگان امریکا در دولت بوش دربارهٔ رویارویی با ایران در چند هفتهٔ اخیر وارد مرحله تازه‌ای شده است. «گروه مطالعات عراق» به ریاست دو سیاستمدار ارشد امریکا، جیمز بیکر، وزیر خارجهٔ اسبق آن کشور در دولت بوش (پدر) و عضو حزب جمهوریخواه، و لی همیلتون، عضو سابق کنگرهٔ امریکا و کمیتهٔ امور بین‌المللی مجلس نمایندگان از حزب دموکرات و هشت نفر دیگر از

اعضای این گروه، پس از بازدید چهار روزهٔ خود از عراق به واشینگتن مراجعت، و به رئیس جمهور توصیه کرده است که امریکا باید با ایران دربارهٔ عراق و مسئلهٔ فناوری هسته‌ای گفت‌وگو کند. گروه مطالعات عراق که اعضای آن از طرف کنگرهٔ امریکا و دو حزب جمهوریخواه و دموکرات انتخاب شده‌اند، قرار است ماه آینده (نوامبر) گزارش جامعی از وضع نظامی و سیاسی امریکا در عراق را تسلیم کنگره (مجلس نمایندگان و سنای امریکا) کند.

همزمان با فعالیت گروه مطالعات عراق، شورش و اعتراض در بین افسران ارشد بازنشستهٔ ارتش امریکا علیه سیاست‌گذاری جنگ دولت بوش آغاز شده است. این گروه از افسران، ماجرای حمله به عراق و اشغال آن کشور و هرج و مرج حاصله از ادامهٔ حضور قوای امریکا در آن سرزمین را در صفحهٔ جدیدی به مانند جنگ ویتنام می‌بینند که امریکا با شکست و افتضاح مجبور به ترک و خروج از آن شد. دربین مخالفان جنگ عراق دو نفر از ژنرال‌هایی هستند که فرماندهی قوای جنگی حمله به عراق و تسخیر آن کشور را به عهده داشتند: ژنرال چارلز سوانک، فرماندهٔ واحد ۸۲ هوابُرد و ژنرال جان باتیست، فرماندهٔ لشکر یک پیاده‌نظام. این دو ژنرال اخیراً با اعتراض به مدیریت جنگ عراق از سمت خود استعفا داده و بازنشسته شده‌اند. ژنرال باتیست ماه گذشته در نشستی که درواشینگتن بود به شدت، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا و یکی از معماران اصلی جنگ عراق را مورد انتقاد قرار داد و از این‌که حقایق از نظر مردم امریکا دور نگاه داشته شده صحبت کرد و ازبی‌لیاقتی مدیریت جنگ سخن گفت. این ژنرال‌های امریکایی خواستار برکناری رامسفلد هستند؛ امری که در تاریخ جنگ‌های امریکا سابقه نداشته است. یکی دیگر از ژنرال‌های بازنشستهٔ امریکا، ویلیام اودوم (اودام)، جنگ عراق را بدترین اشتباه استراتژیک در تاریخ ایالات متحد می‌داند. این اعتراض‌ها و شورش علنی علیه سیاست‌گذاری جنگ دولت بوش اکنون فقط دربین ژنرال‌های بازنشسته و افسرانی است که به جهات مختلف استعفا داده و یا خود را از صحنهٔ جنگ عراق خارج کرده‌اند. اعتراض ژنرال‌های بازنشستهٔ دیگری مانند گریگوری نیوبولد، ژنرال پل ایتون و ژنرال بری مَکَفری، در مقالات و گزارش‌هایی که اخیراً در مجلات و مطبوعات مختلف در امریکا منتشر شده است همه حکایت از این دارد که قوای نظامی امریکا در شرایط کنونی به قدری ضعیف است که این کشور نمی‌تواند حفاظت و مدیریت نقاط مختلف دنیا را به عهده بگیرد و ارتش امریکا توانایی جنگ در چند جبههٔ بین‌المللی را در آنِ واحد ندارد.

گرچه امروز عدهٔ قابل توجهی از نخبگان امریکا می‌خواهند به خود و هم‌ردیفان خود بفهمانند که قدرت و امنیت امریکا در صحنهٔ جهانی، تنها با قدرت نظامی میسر نیست، ولی هزینه‌های مصوبه برای جنگ و تسلیحات جدید نظامی، تنها روند و جریان ملموسی است که این روزها درواشینگتن آشکار است. هفتهٔ گذشته کنگرهٔ امریکا مبلغ ۷۰ میلیارد دلار برای هزینه‌های اضطراری و ادامهٔ جنگ عراق و

افغانستان تصویب کرد. بودجه و هزینهٔ کل امریکا برای وزارت دفاع و وزارت امنیت و کمک‌های خارجی برای سال آینده (۲۰۰۷ میلادی) حدود ۵۸۵ میلیارد دلار است که نسبت به بودجهٔ فعلی ۳٫۶ درصد اضافه شده است. از تاریخ حملات تروریستی به امریکا، یعنی از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا به امروز، دولت امریکا بالغ بر ۵۰۷ میلیارد دلار برای جنگ در افغانستان و عراق و دفاع ملی خرج کرده است.

تشدید حملات مسلحانه در عراق و افزایش تلفات امریکا، ناامنی و وخامت اوضاع داخلی در افغانستان، مقاومت موفقیت آمیز حزب‌الله لبنان در مقابله با تجاوز اخیر اسرائیل، ایستادگی و سیاست قاطع دولت محمود احمدی‌نژاد در برابر فشارهای وارده در مورد فناوری هسته‌ای، دولت بوش و نخبگان سیاسی و نظامی ایالات متحد را، بیش از هر زمان دیگر، در نگرانی قرار داده است. تخلفات قانونی و فساد و رسوایی‌های اخیر اخلاقی در کنگرهٔ کاخ سفید که در این چند هفته در مطبوعات و رسانه‌های امریکا افشا شده است، به ویژه در آستانهٔ انتخابات کنگره که ماه آینده صورت می‌گیرد، پایه‌های الیگارشی امریکا را سست‌تر کرده است.

در این میان حتی صدای نارضایتی دولتمرانی که امریکا از رژیم آن‌ها حمایت می‌کند در راهروهای سازمان ملل بلند شده است. وزیر خارجهٔ دولت حسنی مبارک در مصر، که سالیانه دو میلیارد دلار کمک‌های اقتصادی و نظامی از واشینگتن دریافت می‌کند، رسماً از تریبون سازمان ملل اعلام می‌کند: «ما اکنون می‌بینیم که برخی (یعنی امریکایی‌ها) مفاهیم خود را با قدرت نظامی تحمیل می‌کنند... آن‌ها با این پیش‌فرض اقدام می‌کنند که ارزش‌ها و فرهنگ‌های آنان بر دیگران برتری دارد و بنابراین ارزش این را هم دارد که به دیگران تحمیل شود.» بزرگ‌ترین دریافت‌کنندگان کمک‌های خارجی و نظامی امریکا به ترتیب اسرائیل (۲٫۳ میلیارد دلار)، مصر (۲ میلیارد دلار)، پاکستان (۳۰۰ میلیون دلار)، و اردن (۲۰۶ میلیون دلار) اسرائیل (۲٫۳ میلیارد دلار)، مصر (۲ میلیارد دلار)، پاکستان (۳۰۰ میلیون دلار)، و اردن (۲۰۶ میلیون دلار) هستند.

از زمانی که دولت امریکا پس از شکست در جنگ ویتنام خدمت اجباری سربازی را لغو کرده و از طریق استخدام و پرداخت حقوق، قوای نظامی خود را تأمین می‌کند، هیچ شهروند امریکایی مجبور نیست به جبههٔ جنگ برود و عدهٔ بسیار کمی از امریکایی‌ها تجربهٔ جنگ و تعلیمات نظامی را دارا هستند. سنگینی خطرناک جنگ اکنون به دوش آن عده از محرومان جامعه افتاده است که این مأموریت را به خاطر شغل و نیاز اقتصادی و یا خدمت داوطلبانه قبول کرده‌اند. با مأموریتی که امریکا در دنیا برای خود می‌بیند این سؤال مطرح است که مسئولیت سیاسی، ملی و پاسخگویی دولتمردان و شهروندان در چه وضعی است؟

محور جدید قدرت (۱۳۸۵/۰۷/۲۷)

کرهٔ شمالی با ساخت و آزمایش بمب اتمی که هفتهٔ گذشته رسماً آن را به دنیا اعلام کرد، در حقیقت، سیلی بزرگی به صورت امپراتوری امریکا زده است. دولتمردان و به اصطلاح کارشناسان فناوری هسته‌ای امریکا در واشینگتن و نیویورک نیز چنین احساسی دارند، ولی به روی خود نمی‌آورند و رسانه‌های جمعی و مسلط ایالات متحد نیز به خاطر حفظ احترام و جریحه‌دار نکردن افکار عمومی و حس ملی در این مورد سکوت اختیار کرده، بیشتر از ماهیت اقتدارگرایانهٔ نظام کرهٔ شمالی سخن می‌گویند.

ولی حقیقت و واقعیت را در این دنیای اطلاعاتی و ارتباطی فقط می‌توان به مدت کوتاه پنهان نگاه داشت. روند و دگرگونی روابط بین‌المللی جابه‌جایی قدرت را آشکار می‌سازد. در عرض کمتر از چهار سال «محور شرارت» جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، که به ادعای او کرهٔ شمالی، ایران، و عراق بودند، اکنون به یک محور جدید قدرت تبدیل شده است. کرهٔ شمالی با اقدام خود امریکا و متحدانش و حتی چین و روسیه را در مقابل عمل انجام‌شده‌ای قرار داده و این، به اعتراف همه، به آن کشور جایگاه برجسته‌ای را در قدرت منطقه‌ای و بین‌المللی می‌دهد. ایران با موفقیت‌های شگفت‌آمیز در مسیر استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای، نه تنها پیشنهاد تعلیق غنی‌سازی اورانیوم را رد کرده، بلکه قاطعانه در مقابل فشارهای وارده از امریکا و گروهی از کشورهای اروپایی ایستادگی کرده و در حقیقت، شورای امنیت و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و پیمان ان پی تی ــ عدم تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای ــ را در بن‌بست قرار داده است. عراق نیز به طور کلی از کنترل رژیم بعث خارج شده و در مسیر اسلام‌گرایان در حرکت است و امریکا با اشغال آن کشور، خود را در یک تلهٔ سیاسی و نظامی انداخته است که هر لحظه می‌تواند با شکستی مثل جنگ ویتنام منجر شود.

زبان، بزرگ‌ترین ابزار تبلیغ و پروپاگانداست وکسی که مواظب زبان خود نباشد وناشیانه و بدون آگاهی از معنا و عواقب کلام، به این روش روی آورد باید انتظار خوارشدن را هم داشته باشد. ارتباطات با یکی از اشکال زبان صورت می‌گیرد: زبان گفتاری، زبان رفتاری و زبان نشانه‌ای.

ولی زبان، بیش از هر چیز دیگر، نشانه و شاخصی از نوع و روند اندیشه و تفکر ماست. زبان، حوزه‌ای است که در آن، قدرت و مرجعیت به برخی اعطا می‌شود و از دیگران دریغ می‌شود. بنابراین، به جای نگریستن به زبان و کردارهای زبانی به‌عنوان ابزارهای نشانه‌ای کشف جنبه‌های تجربه، ما می‌توانیم به آن‌ها به‌عنوان بازنمودهای روابط سیاسی در خود بنگریم: «محور شرارت»، «فاشیسم اسلامی»، «آزادی و دموکراسی در خاور میانهٔ بزرگ» عناوین پروپاگانداهایی بودند که از زبان دولتمردان امریکایی در این چند سال خارج شدند و امروز مشاهده می‌کنیم که مجبورند بها و خسارت

آن را بپردازند. چند روز قبل خبرگزاری رویتر با ارائهٔ تحلیلی، گزارش داد: «امریکا از برقراری دموکراسی در خاورمیانه منصرف شده است، زیرا برقراری دموکراسی در منطقه به زیان اهداف واشینگتن و نظام‌های هم‌پیمان با اوست.» ولی هر دانشجوی حوزهٔ سیاست و پروپاگاندا باید بداند که گسترش دموکراسی هیچ‌گاه جزو برنامه و دستور اشغال و حمله به عراق نبود. معماران و برنامه‌ریزان جنگ و اشغال عراق به قدری ناشیانه عمل کردند که حتی نقشهٔ استقرار یک دولت باثبات عراقی را نداشتند چه برسد به نوع مردم‌سالاری و دموکراسی آن.

سلطه‌گرایی و عدم صداقت امریکا و سیاست‌های متناقض ولی کاملاً حساب‌شدهٔ دولت‌های بیل کلینتون و بوش و دیگر رؤسای جمهور پیشین ایالات متحد، بالأخره باعث شد که کرهٔ شمالی برای حفظ نظام خود از دکترین «براندازی و تغییر رژیم» واشینگتن، مسیر تقویت تسلیحات هسته‌ای را اختیار کند. ما فراموش می‌کنیم که فناوری هسته‌ای در اصل، یک دانش است و در تاریخ علم و صنعت هیچ‌وقت و هیچ‌کس موفق نشده است که از انتشار و گسترش آن جلوگیری کند. اسرار تسلیحات نظامی نیز در تاریخ دنیا همیشه موقتی بوده و دیگران بالأخره از آن آگاهی پیدا کرده‌اند. آنچه امروز از همه چیز مهم‌تر است منابع و پایه‌های غیرملموس قدرت (غیرنظامی) است.

به عبارت دیگر، نرم‌افزارهای قدرت است که به سخت‌افزارهای قدرت (نظامی و تسلیحاتی) جان و روح می‌بخشد. نظام یک حزبی و دیکتاتوری کرهٔ شمالی دقیقاً زمانی جان گرفت که امریکا به مدت سه دهه، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، رژیم دیکتاتوری سینگمان ری و امثال او را تحت ارتش ۴۰ هزارنفری امریکا بر مردم کرهٔ جنوبی تحمیل کرد. آزادی سیاسی نسبی در کرهٔ جنوبی و پیشرفت اقتصادی و صنعتی آن کشور، یک پدیدهٔ جدید دو دههٔ اخیر است.

امروز صدای نارضایتی ملل در دنیا تشدید شده است و به نظر می‌رسد که رهبرانی چون محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، هوگو چاوز (چاوِس)[1]، رئیس جمهور ونزوئلا، اوو مورالس[2]، رئیس جمهور بولیوی و دیگر رهبران قاره‌های آسیا و امریکای لاتین و آفریقا در پی تشکیل بلوک جدیدی از اعضای سازمان ملل متحد هستند که قصد دارند در برابر سلطه‌گرایی امریکا ایستادگی و مبارزه کنند.

گروه کشورهای معروف به کشورهای غیرمتعهد، که در جنگ سرد چندین دهه قبل امریکا و شوروی سابق کوشش کردند بیطرفی را حفظ کرده، در مسائل مربوط به «جهان سوم» صف‌آرایی کنند، متأسفانه نتوانستند از توسعه‌طلبی ابرقدرت‌های روز جلوگیری کنند. مواضع رهبران نهضت کشورهای عدم تعهد، موسوم به گروه ۷۷ که از سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تحت رهبری

---

1. Hugo Rafael Chàvez Frias
2. Juan Evo Morales Ayma

افرادی مثل جواهر لعل نهرو از هند، مارشال تیتو از یوگوسلاوی، سوکارنو از اندونزی، جمال عبدالناصر از مصر، و فیدل کاسترو از کوبا شکل گرفت، اغلب بر پایهٔ سیاست «توازن منفی» یا دوری از امریکا و شوروی قرار داشت. امروز رهبری ضد امپریالیستی و ضد استکباری سیاست خود را بر مبنای تهاجم مثبت پایه گذاری کرده است. اصول گرایان اسلامی در خاورمیانه و نقاط دیگر، از ادبیات انقلاب اسلامی بهره‌مند هستند و رهبران امروزی امریکای لاتین، به جای گفتمان‌های مارکسیستی و لیبرالیستی دهه‌های گذشته، بیش از پیش از فرهنگ و ایدئولوژی بومی و ساکنان اصلی قارهٔ امریکا صحبت می‌کنند.

رویداد آزمایش بمب اتمی در کرهٔ شمالی باید بیش از پیش موضع ایران در مورد استفاده صلح آمیز از فناوری هسته‌ای را تقویت کند. رویدادها و تحولات سیاسی اخیر در امریکای لاتین و خیزش استقلال‌طلبانه و عدالتخواهانه و ظهور تمایلات انقلابی و بروز گرایش‌های بومی و همگرایانه در کشورهای این منطقه نیز باید فرصت بسیار بی‌نظیر و پربهایی در توسعه و تحکیم روابط جمهوری اسلامی ایران با مردم ستمدیدهٔ این سرزمین‌ها باشد.

حمایت امریکا از روزنامه‌نگاران مزدور (۱۳۸۵/۰۸/۱۱)

استخدام روزنامه‌نگاران مزدور و حمایت مالی از مطبوعات و رسانه‌ها برای تبلیغ، یکی از روش‌های استعماری و سلطه گرایی امپریالیسم و قدرت‌های بزرگ در خاورمیانه و بسیاری از نقاط ستمدیدهٔ دیگر دنیا بوده است. در رژیم پهلوی اجیرکردن روزنامه‌نگاران توسط انگلیس، امریکا و خارجیان به قدری متداول بود که مردم اعتماد خود را به‌چنین روزنامه‌ها و رسانه‌ها از دست دادند. علاوه بر این، نه رژیم تحمیل‌شده به مردم و نه اربابان خارجی آن هیچ‌وقت ادعای کمک به دموکراسی و ترویج آن را در داخل کشور نداشتند. حداقل در حوزهٔ مطبوعات بین گفتار و عمل استکبار تناقضی وجود نداشت.

با بیداری افکار عمومی و پیشرفت‌های فناوری‌های اطلاعاتی و مبارزات مردمی، استراتژی سلطه گرایی در قالب استعمار فرانو تغییر کرد. امریکا به‌نام «آزادکردن عراق»، «اهدای سعادت و خوشبختی به مردم»، «ترویج و برقراری دموکراسی»، «جلوگیری از تروریسم» و «انهدام تسلیحات شیمیایی و هسته‌ای» به عراق حمله کرد و آن کشور را به اشغال خود درآورد. به‌زودی معلوم شد که پیدا کردن تسلیحات کشتار جمعی در عراق چیزی جز یک بهانه و فریب برای آغاز جنگ و اشغال آن کشور نبوده است. طولی نکشید که دنیا با تصاویر شکنجه در زندان ابوغریب مواجه شد.

اخیراً بازرس عمومی وزارت دفاع امریکا اعتراف کرد که آن وزارتخانه توسط قراردادی که با

بنگاهی به نام گروه‌لینکلن[1] امضا کرده است به‌طور مخفیانه روزنامه‌نگاران وسازمان‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای عراق را اجیر کرده و با پرداخت پول کوشش کرده است اخبار مثبت و مورد نظر امریکا و قوای اشغالگر در روزنامه‌ها و سایر رسانه‌های آن کشور منتشر شود. آزادی مطبوعات و استقلال رسانه‌ها یکی از پایه‌های اصلی دموکراسی است، ولی در یادداشت دو صفحه‌ای که وزارت دفاع امریکا منتشر کرده یادآوری شده است که پرداخت پول به روزنامه‌نگاران به‌طور مخفی، خلاف قانون نبوده، مغایرتی با دموکراسی و آزادی مطبوعات ندارد! استخدام روزنامه‌نگار مزدور، یک روش زشت و استعماری است، ولی زشت‌تر از آن، قانونی‌کردن آن است. هدف اصلی پروپاگاندا، تأثیر آن روی مخاطبان و افکار عمومی است، ولی اجیرکردن روزنامه‌نگاران و مزدوری مطبوعات که امریکا آن را رسماً اعلام می‌کند در حقیقت، سلب اعتماد مردم و خوانندگان وبینندگان به رسانه است.

اجیرکردن روزنامه‌نگاران برای انتشار اخبار مثبت و مناسب توسط امریکا، تنها منحصر به روزنامه‌نگاران عراقی نیست. چند ماه قبل در واشینگتن افشا شد که یکی دیگر از وزارتخانه‌های امریکا چندین روزنامه‌نگار امریکایی را برای ترویج و انتشار اخبار مناسب به دولت استخدام کرده است. این هفته روزنامهٔ واشینگتن پست در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «پروپاگاندای کاشته‌شده» (۲۳ اکتبر ۲۰۰۶) دولت بوش و وزارت دفاع امریکا را مورد انتقاد قرار داده و اجیرکردن روزنامه‌نگاران را «اگر هم خلاف قانون نباشد» غیرمنطقی و غیرعقلانی دانسته است. جالب‌تر این‌که چند روز قبل سازمان «خبرنگاران بدون مرز» در گزارش سالیانهٔ خود دربارهٔ «فهرست آزادی مطبوعات در دنیا» ایالات متحد امریکا را از جنبهٔ آزادی مطبوعات در مقام ۵۳ اعلام کرده است که نسبت به سال ۲۰۰۲ میلادی که در مقام ۱۷ قرار داشت ۳۶ پله تنزل کرده است. سازمان خبرنگاران بدون مرز، یک تشکیلات تمام‌غربی است که «شاخص‌های آزادی مطبوعات» آن کاملاً اروپایی و امریکایی است. این سازمان علت نزول امریکا به رتبهٔ پایین را، محدودیت‌ها و خفقان‌های حاصل از سیاست‌گذاری دولت بوش در سال‌های اخیر نام می‌برد (واشینگتن پست ۲۴ اکتبر ۲۰۰۶).

شکست سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانه و اشغالگرانهٔ امریکا دقیقاً محصول این‌گونه تناقضات بی‌شمار است که امروز دولت بوش را در بدترین و آسیب‌پذیرترین دوران ریاست جمهوری امریکا قرار داده است. یک نظرسنجی از طرف دانشگاه مریلند (حومهٔ واشینگتن) در شهریورماه امسال نشان داد که ۷۸ درصد مردم عراق حضور قوای امریکا و انگلیس را در آن کشور علت اصلی ناامنی و کشمکش‌های موجود در عراق می‌دانند. همزمان با این نظرسنجی، دانشگاه جان هاپکینز و دانشکدهٔ بهداشت عمومی آن، که مستقیماً با دانشگاه بغداد همکاری دارد، تعداد تلفات و کشته‌شدگان عراقی را

---

1. Lincoln Group

از زمان اشغال آن کشور تا امروز، حدود ۶۵۵ هزار تخمین زده است. این تلفات، رقمی بس بالاتر از آن است که مقامات نظامی و دولتی امریکا در مورد کشته‌شدگان عراقی (۳۵ هزار) گزارش داده‌اند.

تعجب نیست که سناتور جان وارنر[1]، رئیس کمیتهٔ امور نظامی مجلس سنای امریکا و سناتور کارل لوین[2] همکار او، که اخیراً از عراق مراجعت کرده‌اند، به‌قدری وضع امریکا در عراق را بحرانی می‌شمارند که اگر اقدام مؤثری در بهبود وضع فعلی صورت نگیرد «مسیر سیاست امریکا باید تغییر یابد». این تغییر مسیر در چه جهتی خواهد بود هنوز معلوم نیست، ولی شایعات در محافل «نومحافظه‌کاران» این است که امریکا به دنبال یک ژنرال عراقی می‌گردد که امنیت را در عراق برقرار کند!

جمعیت‌شناسی امریکا (قسمت اول) (۱۳۸۵/۰۸/۱۸)

جمعیت امریکا، برعکس برخی از کشورهای غربی و فراصنعتی، رو به افزایش است و درعین حال تناقضات و شکاف‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نژادی امریکا نیز روز به روز فزونی می‌یابد. در صورتی که امریکا نتواند خود را بادنیایی که به دنبال تسخیر آن است مطابقت دهد و درسیاست‌های داخلی و خارجی خود تغییرات اساسی ایجاد کند بحران‌ها و تنش‌های بزرگ‌تری در مسیر آیندهٔ این کشور رخ خواهد داد.

طبق تخمین ادارهٔ آمار و سرشماری امریکا، این ماه جمعیت امریکا به ۳۰۰ میلیون نفر رسید و بدین ترتیب، این کشور پس از چین (یک‌میلیارد و ۳۰۰میلیون) و هند (یک‌میلیارد و ۲۰۰میلیون) بزرگ‌ترین جمعیت دنیا را دارد و از این نظر در مقام سوم جای می‌گیرد. درحالی‌که جمعیت برخی از کشورهای اروپایی و صنعتی مانند ژاپن و روسیه رو به‌کاهش است. افزایش جمعیت ایالات متحد در تاریخ این کشور بی‌سابقه است. جمعیت امریکا در سال ۱۹۶۷ بالغ بر ۲۰۰میلیون بود که در این چهار دهه ۵۰ درصد به نفوس آن اضافه شده است و مهاجران، نزدیک به ۳۶ درصد آن را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۱۵ در آغاز جنگ‌جهانی اول فقط ۱۰۰ میلیون نفر در امریکا سکونت داشتند. در ۱۰ سال آینده ۴۰ درصد جمعیت امریکا را اقلیت‌ها و مهاجران تشکیل خواهند داد.

از آن‌جا که امریکا همیشه در سه قرن گذشته کشور مهاجران بوده است ترکیب کنونی و آیندهٔ جمعیت این سرزمین نیز در آینده تأثیرات فوق‌العاده‌ای در بافت اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی آن خواهد داشت. کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها باعث شد که به مدت دو قرن اکثر قریب به اتفاق مهاجران آن را اروپایی‌ها به‌ویژه نژاد انگلوساکسون اروپایی تشکیل دهد و به همین جهت، بافت

1. John William Warner 1937
2. Carl Milton Levin 1934

سیاسی و فرهنگی امریکا از دورهٔ مستعمرات انگلیس تا جنگ‌های استقلال و جنگ جهانی دوم کاملاً اروپایی، مسیحی‌مذهب و انگلیسی‌زبان باقی ماند. ولی این بافت سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی امریکا در حال تغییر است و در داخل و خارج امریکا به جهاتی کمتر به آن توجه شده است.

در انتخابات سراسری امریکا که دو روز قبل برگزار شد و اعضای کنگرهٔ آن کشور (مجلس نمایندگان، و یک‌سوم اعضای مجلس سنا) انتخاب شدند تخمین زده شد که کمتر از ۴۰ درصد از کسانی که حق رأی داشتند شرکت کنند. در انتخابات مقدماتی پاییز امسال نیز فقط ۱۳ درصد از مردم امریکا که واجد شرایط رأی‌دادن بودند به پای صندوق‌ها رفتند. این علاقهٔ کم به مشارکت در انتخابات ملی و ایالتی که پایین‌ترین رقم شرکت در انتخابات در کشورهای غربی است، دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که مطابق نظرسنجی‌های مختلف دولت جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در پایین‌ترین درجهٔ مقبولیت و محبوبیت سیاسی (۳۲ درصد) بین مردم بوده، قریب به ۸۰ درصد افکار عمومی معتقدند که حملهٔ امریکا به عراق و تسخیر آن کشور یک اشتباه و یک جنگ غیرعادلانه است.

جمعیت‌شناسی امریکا (قسمت دوم - قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۸/۲۵)

مطابق آمار منتشر شده از طرف بنگاه‌ها و مراکز نظرسنجی و تحقیقاتی معتبر، که در مطبوعات و رسانه‌های امریکا نیز انتشار یافته است، فقط ۳۵ درصد از جمعیت واجد شرایط امریکا به‌طور مرتب در انتخابات شرکت دارند و ۲۲ درصد از مردم هیچ‌وقت در انتخابات شرکت نمی‌کنند. مطابق این نظرسنجی‌ها نداشتن وقت، کمبود علاقه به سیاست و بی‌اعتمادی به دولت و نظام، دلایل اصلی شرکت‌نکردن شهروندان در انتخابات امریکاست. ولی آمار انتخاب‌شدگان به ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا و طبقهٔ سیاسی، اقتصادی، نژادی، و مذهبی آن بسیار جالب است. در تاریخ امریکا هیچ زن غیرمسیحی و سیاه‌پوست به مقام ریاست جمهوری و فرماندهٔ کل قوای نظامی، که یکی از وظایف ریاست جمهوری است، نرسیده است. اکثر قریب به اتفاق کنگرهٔ امریکا (یعنی مجلس نمایندگان و سنا) مسیحی و بیش از ۱۰ درصد اعضای مجلس سنا و ۲۶ درصد از اعضای مجلس نمایندگان یهودی هستند. نماینده‌ای از مسلمانان در بین اعضای کنگرهٔ امریکا وجود ندارد.

از هر ۱۰ نفر امریکایی ۹ نفر به وجود خدا یا نیروی متعالی اعتقاد دارند. از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا اکنون ۳۴ درصد مسیحی پروتستان افراطی، ۲۲ درصد مسیحی پروتستان معمولی، ۲۱ درصد مسیحی کاتولیک، ۴ درصد مسلمان و ۲٫۵ درصد یهودی هستند و بقیه به مذاهب و آیین‌های دیگر گرایش دارند.

از هر ۱۰۰۰ نفر امریکایی فقط ۴۲۰ نفر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کنند، ۱۵۹

نفر بیمهٔ بهداشتی ندارند و ۲۳ نفر به جرم جنایت وقانون‌شکنی در زندان به‌سر می‌برند. هیچ‌وقت در امریکابی‌عدالتی به حدکنونی وجود نداشته است. از جنبهٔ درآمدسالیانه، ۹۹,۵ درصدامریکایی‌ها از طبقات متوسط، پایین و فقیر بوده، کمتر از یک درصد (در حدود نیم درصد) درآمدی بیش از یک میلیون دلار دارند. این نیم درصد (یک درصد) نزدیک به ۷۰ درصد ثروت این کشور را در دست دارند. مطابق آمار دولت امریکا، از هر ۸ نفر امریکایی یک نفر در فقر زندگی می‌کند و در بین اقلیت‌ها از هر ۴ نفر سیاه‌پوست یک نفر فقیر است. این بی‌تناسبی و شکاف طبقاتی و ناهنجاری در جامعهٔ امریکا در حالی است که ۲۹ درصد مردان و ۱۶ درصد زنان امریکا، که سن ۲۵ سال به بالا دارند، فارغ‌التحصیل دانشگاه بوده و درجات عالیه تحصیلی را طی کرده‌اند.

مصرف‌گرایی و اشتغال‌های خدماتی در جامعهٔ سرمایه‌داری و فراصنعتی امریکا به‌خوبی مشهود است: از هر ۱۰۰۰ نفر مشغول به کار، ۲۷ نفر فروشنده، ۱۸ نفر پرستار، ۱۷ نفر خدمه، ۱۶ نفر کارگر نظافت و محافظت، و ۱۱ نفر معلم هستند. کارگر وکارمندان امریکایی بیش از شهروندان اروپایی (بیش از ۴۶ساعت در هفته) کارمی‌کنند و تقریباً نصف کارگران وکارمندان اروپایی تعطیلی و استراحت با حقوق دارند.

از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا حدود ۸۰ درصد یا ۲۳۹,۹ میلیون نفر سفید، ۱۴,۸ درصد یا ۴۴,۲ میلیون نفر از نژاد لاتین‌اسپانیایی‌زبان، ۱۲,۸ درصد یا ۳۸,۳ میلیون نفر سیاه‌پوست، ۴,۴ درصد یا حدود ۱۳ میلیون نفر آسیایی نژاد زرد و یک درصد یا ۲,۹ میلیون نفر امریکایی بومی یا سرخ‌پوست و بقیه ۱,۶ درصد یا ۴,۷ میلیون نفر، مخلوطی از نژادها و گروه‌های دیگر هستند. فعالیت‌ها و سرگرمی‌های روزانه بین شهروندان و گروه‌های مختلف متفاوت است و با سطح درآمد آن‌ها مربوط است، ولی امریکایی‌ها به‌طور متوسط روزانه بیش از ۳ ساعت تلویزیون تماشامی‌کنند، حدود نیم‌ساعت به‌بازی‌های رایانه‌ای می‌پردازند و کمتر از ۲۵ دقیقه به مطالعهٔ روزنامه، مجله و کتاب مشغولند.

دگرگونی و تناقضات در جامعهٔ امریکا رو به افزایش است. در امریکا ۳۵,۸ درصد بچه‌های آن کشور نامشروع به‌دنیامی‌آیند وگسیختگی خانواده و جدایی پدر و مادر، درنتیجهٔ طلاق، یک عارضهٔ ملی شده است. این رقم دربین سیاه‌پوستان دوبرابر است. در مدارس دولتی امریکا دعای مذهبی ممنوع است، با این حال، ۹۰ درصدامریکایی‌ها عقیده دارند که دعا و ذکر خداوند در مدارس باید آزاد باشد.

جامعهٔ امریکا اصولاً و به‌طور تاریخی یک جامعهٔ نظامی‌دوست است و جنگ‌های داخلی و خارجی همیشه در قشراجتماعی وسیاسی این کشور عمق پیدا کرده است. مطابق نظرسنجی‌های اخیر،

۶۳ درصد امریکایی‌ها با افزایش هزینه و بودجه‌های نظامی موافقت دارند و این در حالی است که امریکا بزرگ‌ترین رقم بودجهٔ نظامی و تسلیحاتی دنیا را حائز است. درعین حال، ۷۵ درصد مردم امریکا به کنگره اعتماد نداشته، نسبت به احزاب و رسانه‌ها و مطبوعات خود بدبین هستند. دقیقاً این تناقضات فردی وسازمانی است که کیفیت کنترل نظام امریکا را نشان داده، همچنین شاخصی برای تشدید اضطراب درونی و برونی افراد و نخبگان سیستم است.

گزارش اسکات ریتر از ایران (۱۳۸۵/۰۹/۰۲)

اسکات ریتر، یکی ازکارشناسان وبازرسان تسلیحات هسته‌ای است که سال‌ها از طرف دولت امریکا و سازمان ملل، مأمور بررسی تأسیسات نظامی و هسته‌ای عراق در حکومت صدام حسین بود. وقتی که جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، به بهانهٔ کشف تسلیحات هسته‌ای، عراق را تسخیر کرد این کارشناس امریکایی روش فریب‌دهندهٔ بوش را مورد انتقاد قرار داد.

ریتر اخیراً از ایران و تأسیسات هسته‌ای نطنز در نزدیکی اصفهان بازدید کرد و در بازگشت به امریکا در مقاله‌ای در مجلهٔ نیشن (۲۰ نوامبر ۲۰۰۶) حقایقی از ایران رامنعکس کرده است که در مطبوعات و رسانه‌های اصلی و مسلط امریکا به‌ندرت به چشم می‌خورد. رسانه‌های امریکا از زمان انقلاب اسلامی ایران تا امروز همواره یک تصویر مخدوش از نظام و جامعهٔ ایران ترسیم کرده‌اند. رسانه‌های به‌اصطلاح «مترقی» و «دست‌چپی» امریکا نیز گرچه همیشه از سلطه گرایی انتقادمی‌کنند ولی به‌طور کلی، هیچ‌وقت روی خوشی به انقلاب اسلامی ایران نشان نداده و همراه با نخبگان سکولار «دست راستی» و «معتدل» امریکا اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان و به‌ویژه روحانیان انقلابی را مورد حمله قرار داده‌اند.

ریتر در مقالهٔ خود می‌نویسد: «بازدید از ایران چشم‌های من را باز کرد» و «ایرانی که من مشاهده کردم با ایرانی که معمولاً در رسانه‌های [امریکا] ترسیم می‌شود متفاوت است.» او این گزارش‌های متعصبانه دربارهٔ ایران را یک «جهالت و نادانی همگانی و مشترک» می‌خواند و نگران است که این‌گونه تحریف در بین مردم و نخبگان امریکا، ایالات متحد را به یک گرداب دیگر مثل عراق بیندازد. ریتر ایران را یک «جامعهٔ متحرک» می‌بیند که با جامعهٔ عراق تحت کنترل صدام متفاوت است. او می‌نویسد «ایران یک جامعهٔ بسته نیست و مخالفان و منتقدان دولت و نظام به راحتی از ایران به خارج رفت‌وآمد می‌کنند.»

ریتر در مسافرتش به تهران به جنوب تهران هم می‌رود و با مردم گفت‌وگو می‌کند. این‌جاست که ریتر دریچه‌ای به جامعهٔ عمومی ایران پیدا می‌کند و می‌نویسد که تحلیل‌های رسانه‌های غرب و امریکا

از ایـران، از اصـول‌گرایـان، و از دولت احـمدی‌نژاد و عـلل پـیروزی او مـخدوش است. او دکـتر احمدی‌نژاد را یک «اصلاح‌طلب» اسلامی و مردمی می‌بیند، از نهاد ولایت فقیه و مقام معظم رهبری و اختیاراتی که قانون اساسی جمهوری اسلامی به ایشان داده به احترام یاد می‌کند و می‌افزاید: «اختیارات و قدرت مقام رهبری مطلق نیست.» او با پیچیدگی و توازن قدرت در نظام و جامعهٔ اسلامی ایران تا حدودی آشنا می‌شود و از شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام به‌عنوان نهادهای تـعادل قدرت در مردم‌سالاری ایران نام می‌برد.

ریتر سال‌هاست که کارشناس و مهندس در امور فنی است و به همین دلیل کمتر گرفتار تعصبات سیاسی است. تجربهٔ او در عراق چشم‌هایش را باز کرد و مسافرت آزادانهٔ او به ایران به آگاهی و درک او از جوامع اسلامی کمک کرده است. وقتی که او با یک نفر از سپاه انـقلاب هـم‌صحبت مـی‌شود تعجب می‌کند که چطور می‌شود بوش و امریکایی‌ها هنوز هم ندانند که ایران از آغاز با گروه طالبان و القاعده و عملیات تروریستی آن‌ها مخالفت کرده است. آیا امریکا از مواضع شـیعه و وهـابی آگـاه نیست؟ ریتر سپس می‌نویسد: «شواهدی وجود ندارد که نشان دهد ایران بـه دنـبال برنامهٔ تسـلیحات هسته‌ای است»، و اضافه می‌کند که «ادعای بوش مبنی بـر ایـن‌که ایـران یک تـهدید است مـحصول جهالت بوش است.»

در این شرایط امروزی بین‌المللی چه باید کرد؟ جواب ریتر روشن است: «حل این مسئله آسـان است. بهترین راه منطقی این است که بوش، کاندولیزا رایس وزیر خارجه را سوار هواپیما کـند و بـه تهران بفرستد تا با رهبر معظم [ایران] مذاکره کند.» به عقیدهٔ ریتر، رایس از درجهٔ اعتدال ایرانـی‌ها تعجب خواهد کرد و همچنین شگفت‌انگیز خواهد بود که بداند و درک کند که ایرانی‌ها حاضرند با امریکایی‌ها بنشینند و دربارهٔ ثبات عراق و تقلیل تنش در خاور میانه، از جمله حزب‌الله و اسـرائیل، برنامه و سیاست صادقانه‌ای طرح کنند. او می‌نویسد: «در انتها این یک سیاست خوبی خواهـد بـود، چیزی که در واشینگتن وجود ندارد.»

ریتر این ارزیابی و مقاله را چند هفته قبل از شکست بوش و جمهوریخواهان در انتخابات اخیر کنگرهٔ امریکا نوشته است. آیا بوش و دارودستهٔ او از شکستی که خورده‌اند و جریان‌هایی که در سطح بین‌المللی و داخلی به وجود آمده عبرت خواهند گرفت؟ و آیا دموکرات‌ها که اکنون کنترل کنگره را به دست گرفته‌اند از سیاست‌گذاری چند سال اخیر امریکا که عملاً و تلویحاً از آن حمایت می‌کردند درسی خواهند آموخت؟ نتیجهٔ انتخابات اخیر کنگره در حقیقت، پیروزی هیچ کدام از دو حزب نبود، بلکه شکست سیاست نظام امریکا بود که کنگره و هر دو حزب تا حدودی همکاری کـرده، در آن شرکت داشتند. مخالفت مردم و احزاب در امریکا با جنگ زمانی شروع می‌شود که امـریکا بـه‌طور

واضح و روشن رو به شکست است و ما این را بارها در تاریخ امریکا، به‌ویژه در جنگ ویتنام، دیدیم.
تجربیات و شواهد ریتر تئوری مثلث بحران امپراتوری امریکا ــ یعنی طمع، ترس و جهالت ــ را که بارها در این ستون تبیین کرده‌ام، تأیید می‌کند.

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت اول) (۱۳۸۵/۰۹/۰۹)

قانون اساسی، رابطهٔ حقوقی بین حکومت، فرد، و جامعه را بیان می‌کند. به عبات دیگر، قوانین اساسی، مجموعه ضوابط و موازینی است که روابط دولت و حکومت را بـا اتباع یک سـرزمین مشـخص می‌سازد. این‌چنین قانون اساسی بر پایهٔ اجتماع، اجماع و موافقت شهروندان و ساکنان یک کشور و اتباع یک نظام سیاسی و بین رهبران و مردم مشروعیت می‌یابد و بنابراین، با قوانین و فرامین نظام‌ها، امپراتوری‌ها، و شاهان که منحصر به طرز اجرای احکام آنان بوده، بـا مـوروثی‌بودن تـخت و تـاج متفاوت است. مجموعه قوانـین و فـرامـین و احکـام سومری‌ها تـحت نـظر حـمورابـی و شاهان و امپراتوری‌های بابل وفینیقی‌ها، مصری‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، و ایرانیان در تاریخ و عهد باستان گرچه در زمان خود مهم بودند و تا حدودی عمومیت پیدا کردند، در حقیقت، فاقد شرایطی بودند که بتوان آن را تحت قانون اساسی تعریف‌شده در این مقوله گنجانید، به‌ویژه از جنبهٔ یک قرارداد اجتماعی و سیاسی مورد قبول بین حکومت و فرد و جامعه.

نامگذاری سال ۱۳۸۵ به نام مبارک «پیامبر اعظم(ص)» حاوی پیامی است که رابطهٔ دین، تمدن و حکومت را به‌عنوان عنصر اصلی حیات فرهنگی، سیاسی، اقـتصادی، و فکـری بشـر از دیدگاه‌های گوناگون، به‌ویژه تمدن اسلامی مورد مطالعه قرار می‌دهد و فرصتی است بسی ارزشمند کـه تـاریخ سیاسی، حکومتی، و حقوقی اسلام را به روی ما بگشاید. بخش اعظم پایه‌های تفکر و حقوق تمدن ما مبتنی بر اندیشهٔ دینی است و تکامل اندیشهٔ دینی با ظهور ادیان توحیدی به‌مثابه فرایندی فرهنگ‌ساز، تاریخ بشر را تشکیل داده و فرهنگ سیاسی را در بستر حکومت به درجات متعالی سوق داده است.

سال پیامبر اعظم(ص) همچنین فرصتی است که ما از جنبهٔ علمی و مدلولات فکری و عملی، خود را به آنچه پیامبر اسلام برای آن کمر همت بست و آن تلاش و مجاهدت را مبذول داشت، نزدیک کنیم و این به دست نمی‌آید جز در سایهٔ آگاهی وبینش در این میدان عظیم علمی و عملی که امت اسلامی را بیش از هر زمان دیگر در تاریخ به‌چالش می‌طلبد.

نظر اصلی ما در این مقاله این است که پیامبر اعظم(ص) با هجرت خود به مدینه و تأسیس اولین نظام و حکومت اسلامی و با پیمانی که با ساکنان و رهبران و گروه‌های مختلف آن شهر و سرزمین عقد و تنظیم و امضا کرد اولین قانون اساسی تدوین‌شدهٔ دنیا را به‌وجود آورد. پیمان‌نامهٔ پـیامبر اسـلام بـا

مهاجران و انصار و دیگران، که به‌نام «منشور مدینه» و «میثاق مدینه» و «عهدنامهٔ مدینه» از آن یاد شده است، در حقیقت مرزهای حقوقی جامعهٔ سیاسی مدینه راتعیین کرد و روابط بین حکومت و فرد و جامعه را در اولین نظام اسلامی تبیین کرد. این پیمان‌نامهٔ مدینه اولین قانون اساسی تدوین‌شده در تاریخ توسط یک رهبر دینی وسیاسی و آغاز تأسیس و استقرار یک نظام و حکومت الهی در مسیر مردم‌سالاری اسلامی است. برعکس قوانین و فرمان‌ها و دستورهای سیاسی تاریخ باستان که تماماً ناقص، ناتمام و اغلب بر کتیبه‌ها و سنگ‌ها نگارش یافته و یا به صورت شفاهی ضبط شده و در دسترس ماست، پیمان‌نامهٔ مدینه سند کتبی و نوشته‌شده‌ای است که در نشست پیامبر اعظم(ص) با اقوام و طوایف آن زمان منعقد شد و اصل آن کاملاً در تاریخ دینی وسیاسی جهان باقی مانده است.

پیمان مدینه نتیجهٔ کنگرهٔ بزرگی از سران و رهبران و نمایندگان سه دین بزرگ ابراهیمی یعنی مسلمانان و یهود و نصارا (اسلام، یهودیت، و مسیحیت) بود که در حضور پیامبر اعظم(ص) در مدینه تشکیل گردید. پیمان مدینه حاوی ۵۲ بند است که به زبان حقوقی آن زمان تدوین یافته و اختیارات و تکالیف و مسئولیت شهروندان و گروه‌های مختلف و ساکن مدینه را در مواردی مانند همگرایی و اتحاد، جنگ و صلح، اقتصاد و رفاه، مالیات، کیفر و قصاص، اقلیت‌ها، حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی، و مساوات و عدالت تبیین می‌کند. پیمان مدینه یا قانون اساسی مدینه بود که شش سال بعد در بهار هجری، مطابق با سال ۶۲۸ میلادی، زمینه را برای عقد قرارداد معروف حدیبیه با قریش و اهل مکه فراهم کرد و عاقبت به پیروزی نظام اسلامی انجامید و شهر مکه توسط مسلمانان فتح گردید.

آنچه پیمان مدینه را اولین قانون اساسی تاریخ می‌کند ویژگی‌های شگفت‌آور است که بدان روح و جان می‌بخشد، ویژگی‌هایی که قوانین و اسناد قبل از اسلام (مانند قوانین سومری‌ها، بابلی‌ها، رومی‌ها، یونانی‌ها و ایرانیان باستان) از آن تهی بودند و ویژگی‌هایی که نظام و حکومت‌های مدرن چند قرن اخیر دنیای غرب (مانند انگلستان، فرانسه، و امریکا) در تدوین قانون اساسی خود و مشروعیت آن، به خود می‌بالند. این ویژگی‌های حقوقی وسیاسی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: (۱) قانون اساسی، نتیجهٔ مشارکت، مشورت، همکاری و موافقت طبقات و گروه‌های مختلف در جامعه بوده، بر مبنای اجماع و نشست و کنوانسیون و مجلس مؤسسان و غیره تدوین می‌یابد و از این جهت با قوانین و احکام و فرمان‌های شاهان و امپراتوری‌ها تفاوت کلی دارد؛ (۲) قانون اساسی، پایهٔ نظام و حکومت جدیدالتأسیس است و نه تأیید و تحکیم رژیم و نظام‌های کهنه و موروثی؛ (۳) قانون اساسی، بذر وفاق و وحدت عمومی را آبیاری می‌کند و سند و قراردادی است در مورد حقوق فرد، گروه، جامعه؛ (۴) قانون اساسی حقوق قوای مجریه، قضاییه و مقننه را تبیین می‌کند و اصول قوانین کیفری و مجازات را آشکار می‌سازد؛ (۵) قانون اساسی، اصول مربوط به مالکیت، آزادی بیان،

مساوات، عدالت، دین، نژاد، زبان و پرچم را روشن می‌کند؛ (۶) قانون اساسی، طریق انتخاب و انتصاب رهبر، نمایندگان و وظیفه ومسئولیت‌های آنان راتعیین کرده، حدود دیوان‌سالاری، بودجه و مالیات و تصمیم‌گیری در مورد امنیت، امور نظامی، صلح، جنگ و قوانین مربوط به امور داخلی و سیاست خارجی را، که با اصل حاکمیت و مشروعیت مربوط است، بیان می‌کند.

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت دوم) (۱۳۸۵/۰۹/۱۶)

آنچه در روزگاران کهن و عهد تاریخ باستان و قبل از ظهور اسلام، قوانین اساسی مملکتی را به‌وجود آورد، از یک‌سو، زور و قدرت بود و از سوی دیگر عرف و عادت. فرق است میان حق و قانون. چه‌بسا قوانینی که خلاف حق بوده و چه‌بسا حقوق حقه‌ای که به حکم قانون پایمال گردیده است. قوانین سومری‌ها، با همه کثرت آن، همیشه ناقص بود و حمورابی در مادهٔ ۲۸۲ قانون خود می‌نویسد اگر بنده‌ای به مولای خود بگوید تو صاحب من نیستی، گوش او باید بریده شود. سومری‌ها ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد مراحل «عالیهٔ فرهنگ» را پیموده و پیشرو مصر، آشور، آسیای صغیر، یونان، روم و ایران بوده‌اند. اهمیت تاریخی روم بیشتر به دو چیز بود: یکی امپراتوری و دیگری حقوق و قوانین روم، ولی همیشه امپراتوری‌ها بودند که با مصلحت اشراف قوانین امپراتوری راتعیین می‌کردند. اغلب ملل قدیم خود را نژاد برتر می‌دانستند هر قومی نژاد خود را فوق نژادهای دیگر می‌پنداشت و آداب و قوانین خود را فوق دیگران می‌دانست. مثلاً در روم قدیم، مانند جاهای دیگر، قانون را برای اهالی خود روم وضع می‌کردند و برای بیگانگان حقی قائل نبودند. از طرف دیگر، در تاریخ می‌خوانیم که خوش‌رفتاری با اقوام و ملل مغلوب، آیین جهانداری کوروش، مؤسس سلسلهٔ هخامنشی ایران، بود. کوروش، بابل را به سال ۵۳۸ پیش از میلاد تصرف کرد و قوم یهود را که بخت‌النصر به اسارت به بابل آورده بود آزاد ساخت و آنچه را از ایشان ربوده شده بود پس داد و همه را به شهر اورشلیم فرستاد تا پرستشگاه خود را که پادشاهان آشور ویران کرده بودند از نو بسازند. قانون اساسی امپراتوری‌ها قانون و ارادهٔ شاهان و امپراتورها بود و نه وفاق و مشارکت عمومی. قانونگذاران یونان اغلب از متفکران و فلاسفه بودند، ولی هیچ‌یک از این متفکران و فلاسفه بر یونان حکومت نکردند. در شهر آتن مردم دو دسته بودند: بنده و آزاد. شمار بندگان دوبرابر افراد آزاد بود. در اجرای شیوهٔ دموکراسی، آتنی‌ها به افراط گرویدند و تقریباً همهٔ متصدیان مقامات مملکتی را به حکم قرعه برگزیدند.

افلاطون، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، مؤسس آکادمی یونان و یکی از بزرگ‌ترین فلاسفهٔ جهان به حکومت مردم (دموکراسی) هم معتقد نبود و به استناد این‌که رهبران مردم از دانش وبینش و حتی

فهم درست بهره‌ای نداشتند بی‌پروا به انتقاد می‌پرداخت. ارسطو، (که در سال‌های ۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد می‌زیست، گفته بود قانون یا قانون طبیعت است یا قانونی که بشر وضع کرده است، و اما آنچه قانون طبیعت است همه‌جا ساری و جاری است. در میان نوشته‌های او فقط آثار محدودی از قانون اساسی یونان باستان باقی مانده است که آن را از زبان ارسطو می‌شنویم بدون آن‌که به آن دسترسی مستقیم داشته باشیم. در تمدن‌های هند، چین، امریکای لاتین و در آثار باستانی آنان از قانونگذاران و قوانین صحبت شده است ولی از قانون اساسی نظام کشوری و دولتی به معنای امروزی و دوران اولیهٔ اسلام خبری نیست.

در اواسط قرن هفتم میلادی، مدینه جایگاه ادیان، اقوام، طوایف و عقاید مختلفی بود که یهودیان و مسیحیان و مشرکان مشهورترین آنان بودند. رسول خدا پیامبر اعظم(ص) بنیاد نظام و حکومت دینی و سیاسی را ریخت که در آن برتری از آن کسی بود که به خدمت اسلام و امت اسلامی درآمده و آن را بر منافع و خواسته‌های شخصی خود ترجیح دهد. اصطلاح «امت واحد اسلامی» در این‌جا بسیار کلیدی است، زیرا امت اسلامی، جامعهٔ بزرگ اسلامی و حکومت اسلامی را در این مفهوم خلاصه کرده، تلفیق می‌کند و از این رو یک قانون اساسی مبتنی بر قرآن را می‌طلبد که این منشور، همان پیمان عمومی مدینه است که رسول خدا در همان سال نخست مهاجرت، میان مسلمانان، یهودیان، مسیحیان و مشرکان یثرب، که بعداً به مدینةالنبی معروف شد، به امضا رساند.

متن عهدنامه و پیمان مدینه به روایت و گزارش ابن هشام در کتاب او سیرة رسول‌الله و ابن اسحاق در سیرةالنبی و ابو عبید قاسم بن سلام در رسالهٔ کتاب الاموال، که سند کامل آن در تاریخ ابن ابی خیثمه محفوظ است، با این جمله آغاز می‌شود: «به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان. این سندی است از محمد پیامبر خدا میان مؤمنان و مسلمانان قریش و یثرب و هر که پیرو آن‌ها باشد و بدان‌ها بپیوندد و با آنان کارزار کند. اینان یک امت واحد، جدای از سایر مردم، تشکیل می‌دهند.» این دو بند نخست بر قرارداد سیاسی واجتماعی بین اقوام و طوایف مختلف تکیه کرده وسپس از تشکیل یک جامعه و امت واحد اسلامی که اکنون صاحب یک حکومت و نظام دینی و سیاسی هستند سخن می‌گوید و ماهیت این نوع نظام و ویژگی آن را نسبت به سایر نظام‌ها روشن می‌سازد: مؤمنان از بهترین و استوارترین نظام برخوردار هستند.

بند ۳ و ۴ این قانون اساسی مدینه با دو جمله همراه است و نیکی و برابری و تعهد و مسئولیت اقوام را یادآوری کرده و از مساوات و برادری و آزادی نام می‌برد: «مهاجران قریش بر رسوم خویش باقی بمانند و میان خود خون‌بهایی که به آن‌ها تعلق می‌گیرد بپردازند، و فدیهٔ اسیران خود را به نیکی و برابری میان مؤمنان تقسیم کنند. و بنی عوف نیز رسم خود را در خون‌بها و فدیه حفظ کنند و هر طایفه

فدیهٔ اسیران خود را بین مؤمنان به نیکی و برابری تقسیم کنند.» و همچنین بنی حارث و بنی ساعده و بنی جُشَم و بنی نجار و بنی عمرو بن عوف و بنی نبیت و بنی اوس باید رسم خود را حفظ کنند و خون‌بهای خود را بپردازند و فدیهٔ اسیران خود را به نیکی و برابری بین مؤمنان تقسیم کنند. به عبارت دیگر، مؤمنان و طوایف مدینه یاور یکدیگرند و هیچ مؤمن و شهروند مدینه نباید با وابستهٔ مؤمنی یا شهروند دیگری بر ضد همدیگر فعالیت کنند. احترام به رسوم و فرهنگ اقوام و طوایف تحت نظام اسلامی و در چارچوب باورهای الهی مورد توجه قرار گرفته است.

مؤمنان، شهروندان نظام جدید مدینه را تشکیل می‌دهند و پیمان مدینه بهترین و استوارترین راستی را تنها در گروه «مؤمنان» می‌بیند. مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبر او گرویده و در راه نظام و حکومت اسلامی با مال و جانشان جهاد و کوشش می‌کنند. بندهای ۱۲ الی ۱۷ از عدالت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و نظامی از رفاه و امداد عمومی سخن گفته و مؤمنان و شهروندان مدینه را به پرهیزکاری از طغیان دعوت کرده، آنان را از تجاوز به حقوق یکدیگر منع می‌کند. در این قسمت از پیمان مدینه بر آزادی‌های فردی و کرامت انسانی تأکید شده است: «مؤمنان نباید هیچ شخص عیالمند و قرض‌داری را به حال خویش واگذارند بدون آن‌که به نیکی فدیه یا خون بهای او را بپردازند. مؤمنان نباید با مؤمن دیگری که بَرده است بدون اطلاع مولایش، پیمانی ببندند. مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد آن کس که طغیان کند یا علیه ایشان دسیسه کند یا در صدد ظلم و تعدی برآید، یا میان مؤمنان فتنه و فسادی کند، قوای خود را به‌طور دسته‌جمعی به کار برند، اگرچه آن شخص از فرزندان خود ایشان باشد. هیچ مؤمنی نباید مؤمن دیگری را به جای شخص کافری بکشد یا کافری را بر ضد مؤمنی یاری کند. عهد و پیمان خدا یکی است و کوچک‌ترین فرد مسلمان اگر کسی را در پناه خود آورد، همه آن را می‌پذیرند. مؤمنان همه با هم دوست هستند و کاری به دیگران ندارند. از یهود نیز هر کس هم‌پیمان ما باشد از یاری و همراهی و برابری ما برخوردار خواهد شد؛ نه بدو ظلم شود و نه مسلمانان بر ضد او کسی را یاری کنند.

عهدنامهٔ مدینه بدین ترتیب آزادی مذهب و دین را تحت یک نظام اسلامی تأیید می‌کند. همبستگی اجتماعی، قرارداد اجتماعی، حقوق فردی و اجتماعی، به‌وضوح، در چند بند فوق بیان شده است.

به مناسبت سال پیامبر اعظم(ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت سوم) (۱۳۸۵/۰۹/۲۳)

اصول وفاق اجتماعی در دولت پیامبر اعظم (ص) بر چند اصل راهبردی از جمله صلح، سازش، مساوات و عدالت برقرار است. امنیت، نظام وظیفهٔ عمومی، محافظت حریم خصوصی و پرداخت دین

اجتماعی و مالیات در بندهای ۱۷ الی ۲۳ پیمان مدینه جایگاه ویژه‌ای دارد و وفاداری به نظام و تقوا مدنظر است: «صلح و سازش مؤمنان یکی است، و هیچ مؤمنی بدون موافقت مؤمن دیگری وارد صلح نشود جز بر اساس مساوات و عدالت. هر طایفه‌ای که به کمک ما وارد جنگ شود باید تمام افراد جنگجوی آن وارد شوند (وچنان نباشد که جنگ را به عهدهٔ یک دستهٔ خاصی بگذارند). مؤمنان در خونی که از ایشان می‌ریزد ذمه‌دار یکدیگرند. بهترین راه و محکم‌ترین طریقه همان است که مؤمنان پرهیزکار بر آنند. و هیچ‌یک از مشرکان حق ندارد مالی یا شخصی از قریش را در پناه خود گیرد و از تسلط مؤمنی بر آن جلوگیری کند. هر که مؤمنی را بی‌جهت بکشد و قتل بر او به اثبات برسد باید کشته شود مگر آن‌که اولیای مقتول رضایت دهند وگرنه مؤمنان همگی بر ضد او هستند، و جز قیام بر ضد او کاری برایشان روا نیست. هر مؤمنی که به بندهای این پیمان‌نامه اقرار کرد و به خدا و روز جزا ایمان دارد نباید شخص خلافکار و بدعتگذاری را یاری کند و یا او را پناه دهد، وچنانچه او را یاری کند و یا پناه دهد در روز قیامت مورد لعنت و غضب خدا واقع شود و توبه و فدیه از او پذیرفته نخواهد شد.»

پیامبر اعظم (ص) با مشارکت مردم مدینه و مشورت با آن‌ها بیشترین حضور آنان را در صحنه‌های تصمیم‌گیری و صلح و مذاکرات ایجاد کرد. تکیه بر ارزش‌های معنوی، عدالت اجتماعی فراگیر، تأمین امنیت عمومی و ایجاد برادری و حقوق متقابل به خوبی از متون پیمان مدینه دیده می‌شود. در قانون اساسی مدینه عربیت اولویت ندارد و حقوق همهٔ طوایف و اقوام محترم شمرده شده است و اعتقاد و ایمان است که مزیت شهروندی را ارتقا می‌دهد. حاکمیت، مرجعیت و رهبری در پیمان مدینه به‌روشنی نوشته شده است. یکی از موارد مهم این قانون‌اساسی بند ۲۳ است؛ آن‌جا که می‌گوید: «و هر گاه شما در امری اختلاف پیدا کردید باید بدانید که مرجعتان در حل آن اختلاف خدا و رسول او محمد (ص) است.»

مساوات و حقوق متقابل و مسئولیت متقابل از اصول مهم پیمان مدینه است. تأکید روی وحدت و امت واحده است. بند ۲۴ و بند ۲۵ می‌گوید: «هرگاه یهود به یاری مؤمنان در جنگی داخل شدند باید مخارج جنگ را نسبت به سهم خود بپردازند. یهود بنی عوف با مؤمنان مانند یک امت هستند، ولی یهودیان پیرو دین خود هستند و مسلمانان هم پیرو دین خود هستند، و در این حکم تفاوتی میان خودشان و بندگانشان نیست مگر آن کس که ستم کند و مرتکب جرم و گناهی شود که در این صورت خود و خانواده‌اش را به هلاکت خواهد انداخت.»

مدینه در زمان هجرت پیامبر اعظم (ص) به آن شهر، یک ناحیهٔ پر از اغتشاش واختلاف از اقوام و طوایف عرب و یهود بود. دولت و حاکم مرکزی به معنای امروزی نه‌تنها در آن شهر وجود نداشت، بلکه سراسر شبه جزیرهٔ عربستان از جمله مدینه فاقد تشکیلات اداری و دولتی پادشاهان و

امپراتوری‌های عصر خود بود. مدیریت و ادارهٔ شهرهای مکه و مدینه به دست سران اقوام و طوایف می‌چرخید که اغلب با هم درکشمکش و جنگ بودند. جمعیت عرب‌نژاد مدینه به ۱۲ طایفهٔ بزرگ و کوچک تقسیم شده بود و ساکنان یهودی نیز مرکب از ۱۰ طایفهٔ مختلف بودند که اغلب آن‌ها با یکدیگر اختلاف داشتند. درچنین محیطی وفاداری افراد به طایفهٔ خود بود و همبستگی بالاتری که محور آن برجامعه و نظام بزرگ‌تر و متعالی‌تری باشد وجود نداشت. پیمان مدینه که پس از مذاکرات طولانی با اعضای طوایف مختلف از طرف پیامبر اسلام اعلام شدکوشش کرد که در وهلهٔ نخست به این اختلاف وکشمکش طوایف خاتمه داده، ساکنان مختلف آن شهر را در لوای یک نظام و یک مکتب معنوی متحد کند. انتظامات و دفاع شهر، حمایت ازپناهندگانی که از مکه به سوی مدینه روی آورده بودند و تشکیلات مدیریت سیاسی و دیوان‌سالاری همچنین در درجهٔ اهمیت بالاتری قرار داشتند. تعجب نیست که اکثربندهای پیمان مدینه با حقوق اقوام و طوایف مختلف، باکیفر و قصاص، با امنیت و دفاع و با حاکمیت و مرجعیت رابطه دارد. منشور مدینه خدمت نظام وظیفه را در دفاع از شهر مدینه اجباری می‌کند، حاکمیت و مرجعیت و رهبری را به پیامبر اعظم (ص) واگذار می‌کند، و مرزهای مدیریت و اخلاق و سیاست را برای جامعهٔ جدیدی که در حال تشکیل است ترسیم می‌کند. نظام جدید مدینه در واقع، یک نوع فدراسیون یا کنفدراسیون به معنای امروزی است، ولی بالاتر از همه آنچه جامعهٔ جدید و نظام سیاسی نوین را جان می‌بخشد مفهوم «امت واحد» است. امت، یک واژه و عنوان اصیل اسلامی است که فراسوی قوم‌گرایی و طایفه‌گرایی و فراسوی ملیت، ملی‌گرایی، نژاد، زبان، آب و خاک است. امت‌جامعه و نظام بزرگ اسلامی است که مرزهای آن برپایهٔ اعتقاد و ایمان و تقواست و محوریت آن مادی و معنوی و توحیدی است.

بندهای ۲۶ الی ۳۷ پیمان مدینه با توجه به حقوق ادیان مختلف به این موضوعات اشاره می‌کند: «یهودبنی‌نجار وبنی‌حارث وبنی‌ساعده وبنی‌جُشَم وبنی‌اوس وبنی ثعلبه همه‌مانند یهودبنی عوف در حکم یک امت هستند مگر آن‌کس که ظلم کند و یا مرتکب گناهی شود که در این صورت خود و خاندانش را به هلاکت انداخته است.

طایفهٔ جفنه تیره‌ای از ثعلبه و در حکم آن‌ها است. یهودبنی شطیبه نیز مانند یهودبنی عوف هستند و همانا نیکی غیر از بدی است.

غلامان بنی ثعلبه نیز در حکم خود آن‌ها هستند. نزدیکان و خاندان یهود نیز در حکم خود آن‌ها هستند وهیچ‌کس از زمرهٔ ایشان خارج نشود جز با اذن محمد (ص) و خون کسی (بی‌جهت) پایمال نشود، و هرکه دیگری راغافلگیر کرده وخونش بریزدوبالش دامنگیر خود و خانواده‌اش خواهد شد مگر آن‌کس که ستمدیده باشد که در این صورت، خدا بدان رضایت خواهد داد.»

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت چهارم - قسمت آخر) (۱۳۸۵/۰۹/۳۰)

اساسی‌ترین مرحله از ایفای نقش پیمان مدینه در مسیر برپایی نظام الهی تشکیل امت بزرگ اسلامی است. اعلام موجودیت امت اسلامی مدینه آغاز مفهوم جهانی‌شدن نظام اسلامی است. وظیفهٔ مهم دیگری که همراه با برپایی نظام اسلامی مدینه و در جهت تکمیل نقش ولایت الهی پیامبر اعظم(ص) در میان امت ایشان ظهور پیدا کرد، نقش محوری و شاخص رهبری آن حضرت در امور سه قوهٔ مقننه و قضاییه و مجریه است. قانون اساسی مدینه در مسیر تکمیل این سه قوه حکومت است و نه در طریق تفکیک آنان از یکدیگر و این نمایانگر نقش مستقیم پیامبر اسلام در اصالت و رسالت توحیدی است که قانون اساسی مدینه را از قوانین اساسی عصر انتظار و کنونی مجزا می‌سازد. در کتاب‌های مربوط به سیرهٔ پیامبر اسلام، اسناد فراوانی موجود است که نمایانگر نقش مستقیم رهبری ایشان در ادارهٔ بسیاری از امور، منجمله قضاوت و اجراییه، است. وظیفهٔ بسط هدایت اجرایی نظام اسلامی به وسیلهٔ پیامبر اعظم (ص) به روشنی در بندهای مختلف پیمان مدینه آشکار است، به ویژه در امور امنیتی داخلی، امور دفاعی، امور مالی، یا به طور کلی، خزانه‌داری و مالیات.

شناخت دشمن، بسیج مردم در امور دفاعی و جنگی، رفع اختلاف و کشمکش از طریق مسالمت‌آمیز و دعوت به صلح در بندهای ۳۷الی ۴۳ پیمان مدینه ذکر شده است: «یهود و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خود هستند، و کسانی که بر ضد نامبردگان در این عهدنامه به جنگ برخیزند، هریک از یهود و مسلمانان باید دیگری را در جنگ با آنان یاری دهند، وفی‌مابین آن‌ها نصیحت و خیرخواهی برقرار باشد، به جای بدی و گناه نیکی باشد، و همه یار و مددکار مظلوم باشند. یهودیان تا زمانی که مسلمانان در جنگند مخارج جنگ را با هم بپردازند. برای پیروان این قرارداد شهر یثرب حرم (منطقهٔ امن) است. همسایهٔ هر کس مانند خود اوست، و زیان و بدی نباید به او برسد. هیچ‌کس را جز با اجازهٔ کسانش نمی‌توان پناه داد. اگر میان پیروان این قرارداد، مشاجره و نزاعی روی دهد، که ترس آن باشد مبادا به فساد منجر شود، مرجع حل آن خدای عزوجل و محمد (ص) پیامبر اوست، و خدا به مندرجات این قرارداد راضی و خشنود است و با کسانی است که مفاد آن را بیشتر رعایت می‌کنند.»

به عبارت دیگر، در نظام اسلامی، حاکمیت از آنِ خداوند است و پیامبر اسلام، نقش رسالت و نبوت را دارد. بند ۴۴ و بندهای پایانی عهدنامهٔ مدینه مرزهای جنگ و صلح را تعیین می‌کند و چنین می‌گوید: «به قریش و یارانش نباید پناه داد. پیروان این قرارداد باید در دفع کسی که به شهر یثرب حمله کند یار و مددکار هم باشند. اگر به صلح دعوت شوند مصالحه می‌کنند و شرایط صلح را عملی می‌کنند

زیرا اینان هستند که طالب صلحند و آن را محترم می‌شمارند و اگر اینان (امضاکنندگان پیمان) قوم دیگری را به صلح فراخواندند، برای دیگران است آنچه برای مؤمنان است، مگر کسی که در دین با مؤمنان به جنگ برخاسته است. یهود اوس وغلامانش نیز از حقوق و مزایای نامبردگان در این قرارداد بهره‌مند خواهند بود و با آنان به‌نیکی رفتار خواهد شد، و هر که کاری انجام دهد نتیجه‌اش عاید خود او خواهد شد، و خدا به درست‌ترین وجهی به مندرجات این قرارداد راضی و خشنود است.»

بدین ترتیب، عهدنامهٔ مدینه نه تنها یک سند حقوقی و قانونی است، بلکه بالاتر از همه یک منشور متعالی است و این دقیقاً بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بُعد این سند و قانون اساسی را نمایان می‌سازد. عهدنامهٔ مدینه صریحاً از آزادی و برابری و برادری دفاع کرده و بدان تأکید می‌کند، اصولی که پس از ۱۲ قرن در قوانین اساسی انقلاب فرانسه و استقلال امریکا از آن سخن گفته شده است.

ولی چگونه می‌توان آزادی و برابری و برادری را تضمین کرد؟ ضمانت اجرایی آن با چه اصلی رابطه دارد؟ این خود زاویهٔ گم‌شده‌ای است که این روزها آن را در قوانین اساسی اروپا و امریکا نمی‌بینیم و در قوانین بین‌المللی و حقوق بشر بدان اشاره نشده است. پیمان مدینه در بند پایانی خود، این زاویه را تشخیص داده و این سند تاریخی با محکوم کردن ستمکاری و استکبار، عدالت را محور حکومت و روابط بین اقوام ملل می‌شناسد: «این قرارداد از ستمکار و مجرم حمایت نمی‌کند. هر کس (از نامبردگان در این قرارداد) که از شهر مدینه خارج شود و یا در شهر بماند، در امان است مگر ستمکار وجنایتکار، و خدا و محمد (ص) پیامبر او پناهگاه نیکوکاران و پرهیزکاران هستند.»

در حقیقت، محور روابط انسانی وبین‌المللی باید بر مبنای عدالت باشد نه قدرت. سیاست به‌معنای مدیریت و رهبری جامعه در اسلام، بدون عدالت، معنا و جایگاهی ندارد. پیمان مدینه سند طرح نظام بود که با صورت عینی نظام در مدینه منوره ظهور کرد و تدریجاً شرایط فتح کامل سرزمین مکه را به دست مسلمانان فراهم آورد. بیعت به عنوان یک روش مردم‌سالاری نخستین بار در سطح نظام و حکومت با عهدنامهٔ مدینه عمومیت پیدا کرد. بیعت، انتخاب، مشروعیت، حقانیت، مقبولیت و محبوبیت رهبری سیاسی را در جامعه و نظام اسلامی تکمیل می‌کند.

شگفت‌آور و جالب این‌که منشور و نظریهٔ قرارداد اجتماعی که اساس حکومت و دولت و رابطهٔ بین حاکمان و شهروندان در قرارداد در عهدنامهٔ مدینه است، هزار سال بعد مورد توجه تمدن غرب، یعنی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها، قرار گرفته، شالودهٔ «حکومت دموکراسی و مدرن» اروپا و امریکا توسط متفکران و دولتمردان و حقوق‌دانان این دو قاره مانند هابز، لاک، روسو، مونتسکیو، جفرسون و حتی مارکس پی‌ریزی شد.

در نوشته‌های حقوقی وسیاسی غرب توجهی به عهدنامهٔ مدینه و زوایای قانونی و قراردادی آن از

جنبهٔ قانون اساسی یک حکومت جدیدالتأسیس دینی و سیاسی نشده است گرچه شرح و متن این قرارداد در کتاب‌های نوشته شده راجع به زندگی و سیره پیامبر اعظم (ص) و ترجمه‌های مختلف ذکر شده است. با گرایش و تعصباتی که غرب به تاریخ تمدن خود دارد و آغاز هر نوع نواندیشی سیاسی را در رنسانس و روشنگری اروپا و امریکا جست‌وجو می‌کند این چشمپوشی شاید طبیعی به نظر برسد. در ادبیات سیاسی معاصر دنیای اسلام نیز متأسفانه کمتر به این منبع و سند بزرگ تاریخی در چارچوب قانون اساسی مدینه توجه شده و از جنبهٔ تطبیقی مورد مطالعه قرار گرفته است، که امید است در آینده جبران شود.

منابع استنادی و تاریخی عهدنامهٔ مدینه، علاوه بر رساله‌های ابن هشام و ابن اسحاق و ابوعبید قاسم بن سلام که در آغاز این مقاله ذکر شد، عبارتند از: ابن کثیر در البدایة و النهایة، ابن ابی خیثمه در اوراق گوناگون ذکر شده در ابن اسحاق، بخاری در الصحیح، ابن حنبل در المسند و طبری در التاریخ. مرحوم حمید الله یکی از اولین نویسندگان و محققان بود که به عهدنامهٔ مدینه از دیدگاه اولین قانون اساسی مکتوب نگریست: السیاسیة للعهد النبوی و الخلافة الراشدة (بیروت ۱۹۶۹). رسالهٔ او در این زمینه برای اولین بار به زبان انگلیسی در ۱۹۴۱ در لندن منتشر شده است.

تصمیم غیرعادلانهٔ شورای امنیت علیه ایران (۱۳۸۵/۱۰/۰۷)

شورای امنیت سازمان ملل، با تصویب قطعنامهٔ تحریم علیه ایران، بر تقلیل مشروعیت خود به عنوان یک نهاد ناظر بر صلح و امنیت دنیا مهر تأیید گذاشت. نظام بین‌المللی همیشه یک دستگاه غیرعادلانه و غیردموکراتیک بوده است و تصمیم اخیر شورای امنیت بار دیگر نشان می‌دهد که تبعیض و زورگویی، ماهیت و مدلولات اصلی این پنج کرسی دائم مجهز به حق وتو (امریکا، انگلستان، فرانسه، روسیه، و چین) در این سازمان بین‌المللی است، قطعنامهٔ شورای امنیت علیه ایران غیرقانونی است، زیرا جمهوری اسلامی ایران در توسعهٔ فناوری انرژی اتمی خود هیچ قانون و مقررات بین‌المللی را نقض نکرده است. از طرف دیگر، این شورای امنیت است که از وظایف نوشته شده در اساسنامهٔ خود کوتاهی کرده و مقصر است، زیرا در مقابل توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل و پاکستان و هند، که در یک منطقهٔ مشترک با ایران قرار دارند، کاملاً سکوت اختیار کرده و در شرایطی که امریکا علناً و به طور رسمی برای انتقال هر چه بیشتر فناوری هسته‌ای با هند قرارداد امضا کرده است، عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد. آیا این چنین سیستم غیرعادلانه و حتی ضددموکراتیک در عصری که صدای مردم‌سالاری از هر گوشهٔ جهان به گوش می‌رسد، می‌تواند پایدار بماند؟ شورای امنیت سازمان ملل، محصول تقسیم قدرت‌های جهانی در ۶۰ سال قبل در پایان جنگ جهانی بود وچنین نظمی نمی‌تواند بر دنیای قرن بیست‌ویکم حاکم

باشد. علاوه بر این، سازمان ملل و شورای امنیت با اقدام اخیر خود علیه ایران رسماً بر قرارداد عدم تکثیر تسلیحات اتمی (ان پی تی) خط بطلان کشیده است. عضویت ایران در این قرارداد و کارکرد سازمان بین‌المللی انرژی اتمی که مسئول رسیدگی به پروندهٔ ایران بود، از این به بعد در حقیقت معنا ندارد.

قطعنامهٔ شورای امنیت بیش از آنچه تصمیمی علیه ایران باشد، ماهیت تغییرات و دگرگونی سیستم بین‌المللی وجابه‌جایی قدرت را در نظام امروزی جهانی نشان می‌دهد. در شرایط کنونی، نفوذ سیاسی و اقتصادی امریکا و حیثیت این ابرقدرت به حداقل خود رسیده است و در حالی که اروپا با استفاده از نزول ارزش دلار و افزونی تجارت در بازارهای جهانی در حال سبقت و جلو افتادن از ایالات متحد است، چین و هند با رشد اقتصادی حدود ۱۰ درصد در سال بر امریکا و ژاپن و اتحادیهٔ اروپا که رشد اقتصادی آن‌ها کمتر از ۳ درصد است، برتری پیدا کرده‌اند. ولی اقتصاد امریکا، ژاپن، چین، هند، و اروپای غربی بدون انرژی، یعنی نفت و گاز طبیعی، فلج خواهد ماند و این امتیاز بزرگی است که کشورهایی مانند روسیه و ایران و منطقهٔ خاورمیانه در دست دارند.

قطعنامهٔ شورای امنیت بدون تردید عکس‌العمل قدرت‌های بزرگ به افزایش قدرت سیاسی و فناوری ایران در منطقهٔ خاور میانه و بحران نظامی و سیاسی امریکا و اسرائیل در مقابله با رویدادهای فلسطین، لبنان، عراق، و افغانستان و دنیای عرب است. نه تنها نقشهٔ امریکا برای یک «خاور میانهٔ بزرگ» تحت سلطهٔ آن کشور با شکست مواجه شده است، بلکه اظهار قدرت و موفقیت ایران و اصول‌گرایان اسلامی، به ویژه در حوزهٔ مردم‌سالاری و افکار عمومی، جمهوری اسلامی ایران را به پایهٔ یک رهبر مستعد و قابل اطمینان در «جهان سوم» ارتقا داده است.

فریاد جهانی شدن وجهانی‌سازی نیز، که به مدت دو دهه توسط امریکا و طیف نولیبرال‌های اروپا ترویج و تبلیغ می‌شد، همان‌طوری که‌پیش‌بینی کردیم نه تنها به بن‌بست رسیده، بلکه چیزی فراسوی ارتباطات دیجیتالی تلفن‌های همراه ودوربین‌های عکاسی برای مردم و ساکنان کرهٔ زمین نبوده است. جهانی‌سازی و جهانی شدن، یک جریان فکری و اندیشه است و نه یک شبکهٔ فناوری. نظرسنجی اخیر توسط «کمیسیون اروپا» نشان می‌دهد که ۴۷ درصد اروپایی‌ها جهانی‌سازی را یک تهدید و خطر برای خود می‌دانند و این رقم در فرانسه به ۷۶ درصد می‌رسد.

در ایالات متحد امریکا ۶۵ درصد مردم، پدیدهٔ جهانی‌سازی را به ضرر خود و به نفع دیگران می‌دانند، دیگرانی که از شرکت‌های غول‌آسای جهانی تشکیل شده و سرمایه و کار و اشتغال را در بسیاری از نقاط جهان تحت کنترل خود دارند.

قطعنامهٔ شورای امنیت، یک اشتباه بزرگ از طرف آن نهاد و یک تصمیم‌گیری مصلحتی و حفظ آبرو از طرف قدرت‌های بزرگ و اعضای دائمی این سازمان بوده است. جمهوری اسلامی ایران باید

حداکثر استفاده تبلیغاتی وسیاسی را از این عمل غیرعادلانه وغیرقانونی شورای امنیت ببرد ودیپلماسی قاطعانه و تهاجمی ایران بدون تردید باید متوجه روشن کردن هر چه بیشتر افکار عمومی و نخبگان ایالات متحد امریکا از جمله کشورهای اروپایی باشد.

در درازمدت، سیاست فشار امریکا بر ایران و تصمیم مصلحت‌جویانهٔ اعضای دائمی شورای امنیت باعث اتحاد ملی بین مردم ایران شده، دنیای اسلام و جبههٔ ضد استعماری و ضد استکباری امروزی را علیه بی‌عدالتی‌های سیستم بین‌المللی بسیج خواهد کرد.

اخلاق و فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۰/۱۴)

از انقلاب صنعتی تا به امروز دو پدیدهٔ مهم تأثیر فوق‌العاده‌ای در توازن قدرت و زندگی روزمرهٔ بشریت داشته است: یکی عامل انرژی، شامل نفت و گاز طبیعی و انرژی اتمی یا هسته‌ای و دیگری توسعه و ترویج فناوری اطلاعاتی و ارتباطی است. مسئلهٔ انرژی، بزرگ‌ترین عامل قدرت در توازن قدرت بین‌المللی و حیاتی اقتصاد شده است و فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، بزرگ‌ترین تغییرات اخلاقی را در ۲۰۰ سال اخیر، یعنی از زمان روشنگری اروپا تا امروز، به وجود آورده است.

انقلاب فناوری اطلاعاتی، در اصل یک تغییر و دگرگونی اساسی اجتماعی و اخلاقی است و شکاف و دگرگونی‌های اطلاعاتی و ارتباطی، که در نتیجهٔ فناوری‌های جدید به وجود آمده، بدون تردید به نارضایتی‌های اجتماعی خواهد انجامید و ما هم‌اکنون نمونه‌های آن را در جوامع امروزی کم‌وبیش مشاهده می‌کنیم. فناوری بیطرف و خنثی نیست و هر فناوری، از جمله فناوری اطلاعاتی، ارزش‌ها و اخلاق‌های ویژه خود را دارد. پرسش‌هایی که اخلاق فناوری اطلاعات مطرح می‌کند بسیار است. مثلاً چگونه حقوق و حریم خصوصی افراد با ترویج و توسعهٔ فناوری‌های اطلاعاتی امروز محافظت خواهد شد؟ چگونه کودکان و فرزندان ما می‌توانند از آسیب‌های وارده از فناوری‌های جدید، مانند اینترنت، تلفن همراه، ابزار و آلات تفریحی دیجیتالی مصون بمانند؟ چگونه جامعه با افزایش بیکاری حاصله از فناوری اطلاعاتی برخورد و مقابله می‌کند؟ چه کسی باید از تجاوز و استعمار دولت‌ها، قدرت‌ها و شرکت‌های غول آسای بازرگانی، در مورد مردم و کشورهای فقیر و کوچک جلوگیری کند؟ چگونه جامعه خواهد توانست کار و آیندهٔ مناسب و رضایت‌بخش برای اعضای خود فراهم سازد؟ آموزش و پرورش و توسعهٔ فناوری اطلاعاتی با الگو و کنترل و ارزش‌های چه کسانی پیشرفت می‌کند؟ چه نوع اخلاقی، چه نوع ارزش‌هایی، چه نوع جهان‌بینی‌هایی این محیط اسف‌آور و زشت تبلیغات بازرگانی را در بزرگراه‌های ما، در کوچه خیابان‌های ما، حتی در خانواده‌های ما رواج داده است؟ تأثیر این نوع محیط زیست فرهنگی روی کودکان و نسل کنونی و آینده چیست؟ امروز

رشتهٔ پژوهشی جدید اخلاق فناوری اطلاعاتی در حوزهٔ کشورهای تولیدکنندهٔ این‌گونه فناوری‌ها اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

پانزده سال قبل در این ستون و پیش از آن‌که فناوری دیجیتال و شبکهٔ اینترنت در ایران توسعه یابد و مردم با آن آشنا شوند، بارها یادآوری شد که سیاست‌گذاری با توجه به مسائل اخلاقی و اجتماعی در این رشته برای نظام جمهوری اسلامی ایران ضروری و حیاتی است. امروز نه تنها در ایران، بلکه در سراسر دنیا اخلاق و روش‌های اجتماعی که با فناوری‌های اطلاعاتی در غرب پیوند شده شده و در سایر نقاط توسعه پیدا می‌کند مورد توجه قرار گرفته است. فناوری اطلاعاتی جدید، اگر با دقت و هشیاری مورد استفاده قرار نگیرد، بدون شک همانند فناوری‌های صنعتی قرون پیشین، بافت جامعهٔ ما را تغییر خواهد داد. فناوری اطلاعاتی چیزی جدا از جامعه نیست، بلکه اندیشه و فکر جامعه را تعیین می‌کند.

مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، در رساله‌ای که دربارهٔ مسئلهٔ فناوری در عصر تجددگرایی نوشته، عبارتی را به این مضمون بیان می‌کند: «ماهیت تکنولوژی، تکنولوژیک نیست.» آنچه هایدگر و دیگران در مورد فناوری نوشته‌اند و امروزه بیشتر مورد توجه قرار گرفته، این مطلب است که رابطهٔ بسیار نزدیکی بین فناوری و جامعه وجود دارد و نقش اخلاق این است که پیش‌فرض‌ها، جهان‌بینی‌ها، ارزش‌ها و تمایلات و علاقه‌های خود را دربارهٔ این دو موضوع بیان کند.

اخیراً جریانی در دنیای صنعت فناوری و بازرگانی اتفاق افتاد که شرح آن نه تنها حائز اهمیت است، بلکه ما را در پرداختن به موضوع مورد بحث راهنمایی می‌کند. داستان، مربوط به افشاگری، فساد و کارهای غیراخلاقی و غیرقانونی یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های فناوری جهانی به نام «هیولت پاکارد» است که در سال جاری، جایزهٔ اخلاق را به عنوان «بهترین شهروند بنگاه بازرگانی» از طرف مجلهٔ بیزنیس اتیکز دریافت کرده و در این لیست، رتبهٔ دوم را حائز شده است؛ این شرکتی است که در حال حاضر، نمرهٔ اخلاق آن وارونه گردیده است.

خلاصهٔ داستان از این قرار است که سال گذشته یکی از اعضای هیئت مدیرهٔ این شرکت، به علت اختلافی که با سایر همکاران در مورد آیندهٔ سیاست‌گذاری این شرکت داشت، از سمت خود استعفا کرد ولی این اختلاف‌ها به خارج رخنه کرد و در چند روزنامه منتشر گردید. شرکت هیولت پاکارد نمی‌توانست و نمی‌خواست که استراتژی سیاست‌گذاری خود را در معرض اطلاع دیگران قرار دهد و درعین حال تصمیم گرفته بود که ریشهٔ این رخنهٔ خبری را از داخل هیئت مدیره پیدا کند. این شرکت نه تنها در این مورد با اعضای هیئت مدیرهٔ خود مصاحبه کرد، بلکه تصمیم گرفت که غیرمستقیم اما جاسوسانه از روزنامه‌ای که در این مورد نوشته بود دربارهٔ منابع این خبر کسب اطلاع کند. هیولت

پاکارد در کسب منبع خبر از روش «شبیه‌سازی» استفاده می‌کند. روش شبیه‌سازی، یک تکنیک وانمودسازی است که در آن، فرد بازجو به شیوه‌ای دروغین خود را به جای شخصیت اصلی معرفی می‌کند؛ روشی که در تفتیش بنگاه‌های خصوصی کارآگاهی، متداول اما غیرقانونی است. برای این منظور، هیولت پاکارد جاسوس و کارآگاه خصوصی استخدام می‌کند. در تابستان امسال معلوم می‌شود که منبع خبر منتشر شده در روزنامه‌ها یکی از اعضای هیئت مدیره بوده است و بدین ترتیب، افشاگری و افتضاح غیراخلاقی و غیرقانونی یک بنگاه بزرگ فناوری اطلاعاتی وبازرگانی علنی شد و دولت امریکا و کمیته‌های مربوطه در کنگره مأمور رسیدگی به این امر می‌شوند. دنیای دیجیتال امروز، موضوع تصمیم‌گیری غیراخلاقی رابیش از هر زمان دیگر جدی کرده است. ما می‌دانیم که حیوانات، خود را فدای ایده و فکر نمی‌کنند، اما در نقطهٔ مقابل، بشر حاضر است برای ایده و آمال اخلاقی و وجدانی، جان خود را از دست بدهد. امروز فناوری‌های اطلاعاتی در درجات مختلف و در تصمیم‌گیری‌های سازمانی و دولتی و حتی فردی می‌تواند تأثیرات اسفناکی را موجب شود. بنابراین، این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌توانیم در قرن ۲۱ بااستانداردها ومعیارهای خلاقی قرون ۱۹ و ۲۰ با مشکلات فناوری روبه‌رو شویم؟

فناوری اطلاعات.در دو نظام مادی و متعالی (۱۳۸۵/۱۰/۲۱)

یکی ازپرسش‌هایی که در مناظرهٔ اخلاق وفناوری‌اطلاعاتی مطرح می‌شود این است که چارچوب یا فلسفهٔ اخلاق، از قبیل نظریه‌های خودخواهی، نسبی‌گرایی اخلاقی و عدالت‌اجتماعی، باید بر اعمال و رفتار افراد، نهادها و حکومت‌ها حاکم باشد. برای جوامع اسلامی پرسش این است که آیا این چارچوب‌های اخلاقی خواهند توانست در عصر فناوری ارتباطی واطلاعات دیجیتال،نیازهای آنان را برطرف کنند؟ پارادایم ارتباطات در جامعهٔ اسلامی، پارادایم وحی است و نه پارادایم اطلاعات. در جهان نظام‌های طبیعی ومتعالی،مسلمانان همیشه در طول تاریخ باکنترل مسیر نظم‌طبیعی به وسیلهٔ نظم متعالی به ارزش‌ها توجه می‌کنند. از این رو اطلاعات ودانش، خالی از ارزش‌ها نیست، بلکه الزام اخلاقی و هنجاری دارد.

امروزه حادترین خطر در دیدگاه‌های تکنولوژیک واطلاعاتی محور غرب ــ که در سرتاسر دنیا رواج پیدا کرده ــ این است که دنیای غرب سرچشمه‌های اخلاقی و اجتماعی‌فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی را نادیده می‌گیرد، و نه تنها بر دیدگاه‌های اقتصادی این پدیده‌ها تأکید می‌ورزد، بلکه اغلب دنیای غرب به طور جدی بر دیدگاه‌های تاریخی ناشی از محیط زیست فرهنگی منحصر و سکولار خود پافشاری می‌کند. ما نباید فناوری اطلاعاتی را یک شیوهٔ متداول و نه یک ابزارخنثی‌کننده‌ای

بپذیریم که قادر به تقویت توانمندی‌های بازیگران اجتماعی باشد، بلکه باید به عنوان منابعی از ارزش‌ها وجهان‌بینی‌هایی پذیرفته شوند که می‌توانند به عنوان ابزارهای قدرت، مورد استفاده قرار بگیرند. کوتاه سخن این‌که به موازات این‌که‌فناوری‌های ارتباطی واطلاعاتی می‌توانند موجبات رشد و توسعهٔ جهانی را فراهم آورند، درعین حال، آن‌گونه که در تاریخ مشاهده شده، این فناوری‌ها قادرند عوامل قدرتمند و واقعی نابرابری و پریشانی اوضاع را موجب شوند.

یک مثال مناسب در مورد تأثیر فناوری‌اطلاعاتی در محیط زندگی امروز، دوربین‌های عکاسی دیجیتال است که همانند تلفن‌های همراه عمومیت پیدا کرده است. دوربین دیجیتال امروزی، صحنه‌هایی را ضبط می‌کند که قبلاً به فراموشی سپرده شده بودند یا اثری از آن‌ها نمی‌توانست وجود داشته باشد، زیرا در دوربین‌های امروزی احتیاجی به ظهور فیلم و چاپ آن نیست. انتشار و توزیع تصویرهای شکنجهٔ عراقی‌ها به دست سربازان امریکایی و انگلیسی و افتضاحات زندان ابوغریب شاهدی گویاست.

نقض حریم خصوصی و جمع‌آوری اطلاعات شخصی توسط سازمان‌های بازرگانی و دولتی و فروش این‌گونه اطلاعات در بازارهای دنیا مورد دیگری از این مسئلهٔ حقوقی و اخلاقی است. مطالعهٔ اخیری در امریکا در مورد ۱۱۳ سازمان جمع‌آوری اطلاعات فردی نشان داد که نه تنها آنان قوانین و اصول مصونیت این‌گونه اطلاعات را رعایت نمی‌کنند، بلکه ۴۷ درصد این بنگاه‌ها، اطلاعات شخصی و خصوصی را در اختیارسازمان‌های دیگر قرار می‌دهند. امروزه در جوامع مختلف، اینترنت نه تنها در زمینهٔ آزادی بیان، نقض حریم خصوصی افراد و حاکمیت ملی کشورها چالش بنیادینی را نمایان ساخته، بلکه نسبت به استفاده جمعی از اطلاعات شخصی برای مقاصد تجاری، واکنشی منفی همراه باپرسش‌های حقوقی و اخلاقی را مطرح می‌کند.

در امریکا یک مطالعه نشان می‌دهد که شرکت‌های دارویی، که در صدد افزایش فروش کالاهای خود هستند، سعی کرده‌اند با به دست آوردن اطلاعات از داروخانه‌ها، دربارهٔ داروهایی که توسط شرکت‌های رقیب به مصرف‌کنندگان فروخته شده، بازار داروهای شرکت‌های رقیب خود را به چنگ بیاورند و سپس با استفاده از اطلاعات به دست آمده ارتباطات تجاری شخصی ایجاد کنند که محصولات دارویی خود را به عنوان جایگزینی برای نسخه‌های مشتریان خود عرضه کنند و با این شیوه، فروش دارویی مناسب‌تر و باقیمت‌های بالاتری را برای خود فراهم آورند.

ما می‌دانیم که توجیه حق‌التألیف، نفع‌محور است، هرچند که این واقعیت را می‌پذیریم که بسیاری از افراد برای اختراع، نگارش و خلق آثار، انگیزه‌هایی فراتر از کسب سودهای مالی و اقتصادی ساده را مد نظر دارند. درعین حال می‌دانیم که بعضی فرهنگ‌ها نسبت به سایر فرهنگ‌ها مادی‌گراتر

هستند. زمانی که مردم فیلم‌ها و موسیقی‌های مختلفی را از اینترنت پیاده کرده، کپی می‌کنند، به طور روشنی، تلاقی میان اخلاق، حقوق و فرهنگ‌ها در سطوح اطلاعاتی و میان‌فرهنگی به تصویر کشیده می‌شود. آیا انتقال و تسهیم آهنگ‌ها از اینترنت درست است یا غلط، قانونی است یا غیرقانونی، فرهنگی است یا ابزاری، اخلاقی است یا غیراخلاقی؟

در قرن ۱۹ و ۲۰، گسترش امپراتوری امریکا با توسعهٔ فناوری مدرن، یعنی پیدایش تلفن و تلگراف، همزمان بود. در آن زمان، ایالات متحد به عنوان کشوری منزوی، از کشوری با دو همسایهٔ مرزی یعنی کانادا و مکزیک، به سمت مرزهای جدید یعنی امریکای جنوبی حرکت کرد و آنان را تحت نفوذ خود قرار داد. در دنیای امروزی، امریکا با استفاده از ماهواره‌ها و رایانه‌های دیجیتالی موجود اکنون بیش از ۲۰۰ مرز جدید را داراست. مرزهای امروزی و نامرئی ایالات متحد علامت‌گذاری نمی‌شوند، بلکه چارچوب بین‌المللی حقوقی و ژئوپولیتیک این کشور را تعریف می‌کنند و در عین حال که معاهدات مؤثر و بین‌المللی کمی را دارا هستند، اطلاعات و ابهامات بیشتری را به سیستم‌های جهانی و بین‌المللی اضافه می‌کنند.

عنوان «جامعهٔ اطلاعاتی» امروز در جامعهٔ اسلامی ایران ما بدون هیچ تحلیل و نقد کافی توسط سردمداران، به اصطلاح کارشناسان، و رسانه‌ها پذیرفته شده، انگار که چنین جامعه‌ای در حقیقت وجود دارد؛ این مسئله اسطوره‌ای بیش نیست. مشکل ما این است که نه تنها حقوق را نادیده می‌گیریم، بلکه حقایق را نیز منکر می‌شویم. حقیقت این است که فناوری اطلاعات، در حال تغییر بسیاری از موجودیت‌ها و فعالیت‌های بشری است. اما آنچه اهمیت دارد تأثیرات اخلاقی و اجتماعی این تغییرات است. در واقع، منبع این مباحثات و تغییرات در رهیافت‌های فلسفی مختلف نسبت به فناوری و اخلاق نهفته است.

نزاع اخلاقی در فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۰/۲۸)

نزاع اخلاقی و جبهه‌های کنونی در فناوری اطلاعات در جهان امروز کدام هستند؟

بحث و مشاجرهٔ اخلاقی به طور کلی در نیم قرن اخیر میان سه گروه فراهم بوده است: اول، مدافعان شرکت فن‌سالاری که مروج آزادی اطلاعات به هر شکل و نوع آن هستند؛ دوم، نظریه‌پردازان انتقادی هستند که اطلاعات را به مثابه کالایی در نظر می‌گیرند که پوشش آن، روابط ساختاری - طبقاتی تولید و مصرف است و این نظم را آیین مقاومت به شمار می‌آورند؛ سوم، گروه اخلاق محافظه‌کاری است که از گنجینهٔ اقتصادی اطلاعات، تجلیل، و از بریدن آن از ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی سنتی انتقاد می‌کند. هریک از این مواضع، از بیان پیچیدگی در حوزهٔ ما، یعنی فناوری اطلاعاتی، اجتناب می‌کنند.

چگونه می‌شود، این بن‌بست فکری را شکست؟ راه عبور چیست؟

ما باید چارچوبی اخلاقی را گسترش دهیم که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و انتقادی لیبرال و مارکسیستی غرب حرکت می‌کند و از طریق انشقاق در قطب‌های راست و چپ، وحدت را واسازی کند. ما به یک کاوش دیرینه‌شناختی احتیاج داریم که گسست‌ها و شکاف‌های موجود در سوابق تاریخی ما، سنت‌های فلسفهٔ تمدن غرب را به روی گذشتهٔ فراموش شدهٔ آن می‌گشاید. ما باید با استفاده از بازخوانی افلاطون، هابز، لاک، آدام اسمیت، مارکس و دیگران نگرش اخلاقی و روایت تاریخی را که دیالکتیک منطقی آن را به وحدت و در عین افتراقش پیوند می‌دهد، شناسایی کنیم. همین‌طور نیز باید آثار کلاسیک شرق و به ویژه دنیای اسلام را با دقت و نگاه بهتری قرائت کرده، آن را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم.

بُعد متعالی اخلاق فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، گرایش و افق فکری اندیشهٔ ما را به سوی خواست از دیگران می‌گشاید.

این بُعد متعالی که از خواست دگر و از فراسوی خود متصور می‌شود، اندیشه را به روی اصول اخلاق فناوری اطلاعات می‌گشاید. اصول اخلاقی که از یک دریچه در غرب به نشاط‌آوری‌های امانوئل کانت منتهی می‌شود ولی از طرف دیگر، و کاملاً متفاوت، به جلال‌الدین مولوی برمی‌گردد. آیا عرفان، یک پدیده و جریان و مسیر ارتباطی نیست؟ بُعد متعالی اصول اخلاقی ارتباط در غرب، امروز با بُعد هنجاری‌اش مغشوش شده است. امروز بُعد هنجاری ارتباطات و اطلاعات در گفتمان، دولت - ملت در حال افول است. در دهه‌های اخیر در سطح فکر و اندیشه‌ای، غرب کوشش کرده است خود را از این بن‌بست خارج کند، ولی تلاش آن‌ها بی‌نتیجه مانده است. گفتمان یوگن هابرماس بر اساس مکتب روشنگری اروپا، به ویژه آلمانی، یک طرف این سکه و ندای فوکو و اندیشمندان دیگر فرانسوی، مانند ژاک دریدا، طرف دیگر آن است.

حد اخلاقی روشنگری فلسفی غرب به وسیلهٔ کانت در کتاب دین در درون مرزهای عقل محض مطرح شده است. اصول اخلاقی کانت حدود عقل محض را نه با مراجعه به بعضی از زمینه‌های متعالی، بلکه با گشایش گستردهٔ زمینه برای عقلی مطرح می‌سازد که نهادها آن را ایجاد می‌کنند.

مسئلهٔ مربوط به ارتباط و مشکل فناوری اطلاعات و اخلاق که درمعرفت‌شناسی سایبرنتیک مطرح است، تحت تأثیر نظریهٔ ذره‌ای بودن جهان و تقدیرگرایی اقتصاد خرد و کلان و ساختارگرایی و کارگردانی علوم‌سیاسی قرار دارد و شالودهٔ فرهنگی و اجتماعی ارتباطات و اطلاعات و فناوری آن‌ها را به سطح مکانیسم کنترل جریان، اطلاعات و بازخورد آن کاهش می‌دهد. توسعه‌طلبی جهانی فناوری

اطلاعاتی و ارتباطی که در چارچوب ایدئولوژی‌های جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق شکل گرفت و تا امروز هم ادامه دارد یک حقیقت است. این‌گونه پارادایم از زمان طلوع انقلاب اسلامی ایران و احیای اسلام ناب محمدی و نه اسلام‌های «معتدل مورد قبول غرب» ضربه خورده است. بسیاری از نخبگان غرب‌زدهٔ داخلی دنیای اسلام، همانند استادان و فرمانروایان غرب، خود نه تنها در این طلسم گرفتار شده‌اند، بلکه می‌خواهند آن را نجات دهند و در عین حال توان آموزش و تغییر را ندارند.

من برای شروع مجدد و گشودن راه‌ها و افق‌های فکری دیگر به مرزهایی برمی‌گردم که آرزو دارم از آن بگذرم. بدین ترتیب، ما باید از مقالات انتقادی یک قرن اخیر خود فراتر رویم و ارتباطات و اطلاعات را دوباره تأیید کنیم که از نوع دیگر باشد و با آن، روابط بشری وارد مرحلهٔ نوینی شود.

افکار عمومی در ایران و امریکا (۱۳۸۵/۱۱/۰۵)

نظرسنجی جدیدی که امریکا دربارهٔ افکار عمومی ایران انجام داده و امروز در واشینگتن منتشر شد نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق مردم ایران از سیاست دولت خود دربارهٔ انرژی هسته‌ای پشتیبانی می‌کنند. طبق این نظرسنجی، ۸۹ درصد مردم تولید انرژی هسته‌ای را برای اقتصاد ایران «بسیار مهم»، هفت درصد «مهم» و فقط یک درصد آن را «کم‌اهمیت» یا «بی‌اهمیت» می‌دانند و دو درصد نیز به این موضوع بی‌اعتنا هستند. همین نظرسنجی نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق ایرانیان، یعنی مجموعاً ۹۱ درصد، برنامهٔ کامل فناوری هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم کشور خود را «بسیار مهم» یا «مهم» دانسته و تنها دو درصد آن را کم‌اهمیت می‌شمارند.

این نظرسنجی توسط «سازمان افکار عمومی جهان» و با همکاری مؤسسهٔ «جست‌وجو برای زمینه‌های مشترک» که هر دو از بنگاه‌های امریکایی هستند در آذرماه امسال (نوامبر ۲۰۰۶) در ایران انجام شد و در ماه گذشته (دسامبر ۲۰۰۶) در امریکا تنظیم گردید و روز ۲۴ ژانویهٔ ۲۰۰۷ در یک نشست عمومی و مطبوعاتی که در دانشکدهٔ مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه جان هاپکینز در واشینگتن برگزار شده بود برای اولین بار به طور رسمی انتشار یافت. فناوری هسته‌ای ایران، سیاست خارجی دولت بوش، حقوق بشر، روابط ایران و امریکا، جنگ عراق و بسیاری از مسائل مربوط به خاورمیانه و دنیای اسلام، از جمله موضوع‌های مورد بررسی در این نظرسنجی است.

مطابق این نظرسنجی، ۸۱ درصد ایرانیان برنامهٔ توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران را دلیلی بسیار مهم در ارتقای کشور خود به مقام قدرت‌های بزرگ شمرده، ۸۶ درصد افکار عمومی ایران آن را قدمی در توسعه و رشد فناوری ملی محسوب می‌کنند. مجموعاً ۸۶ درصد مردم ایران دلیل اصلی

توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای را تأمین احتیاجات سوخت و انرژی کشوری و ملی می‌شمارند و ۷۳ درصد نیز عقیده دارند که توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای طبق «قرارداد عدم تولید و تکثیر تسلیحات اتمی» موسوم به «ان پی تی» حق مسلم و قانونی این کشور است. این نظرسنجی در ایران با نظرسنجی و پرسش‌های مشابهی که همزمان در امریکا دربارهٔ افکار عمومی امریکایی‌ها انجام شده، به طور تطبیقی، تنظیم و تهیه شده است.

یک نگاه تطبیقی به این نظرسنجی نشان می‌دهد که افکار عمومی در ایران به مراتب آگاه‌تر از افکار عمومی در امریکاست و ایرانیان علاقه بیشتری به امور بین‌المللی و جهانی دارند. دیدگاه ایرانیان از خود و دیگران بین‌المللی و جهانی است، در حالی که جهان‌بینی امریکایی‌ها بیشتر خودی، فردی و ملی است. امریکایی‌ها به طور کلی در این نظرسنجی خودخواه و خودپسند بـه نـظر مـی‌رسند، ولی ایرانی‌ها بیشتر جهان‌دوست و دگردوست هستند.

امریکایی‌ها نسبت به ایرانی‌ها مردمانی بسیار منزوی هستند. در پاسخ به این پرسش که آیا فکـر می‌کنید مشارکت در مسائل جهانی و یاکنار بودن از آن‌ها برای آیندهٔ کشور مهم است، ۸۶ درصـد ایرانیان مشارکت وفعالیت در امور جهانی، و فقط ۹ درصد کناره‌گیری از مسائل بین‌المللی را انتخاب کردند، در حالی که این رقم برای امریکایی‌ها به ترتیب، ۶۹ درصد برای مشارکت و ۲۸ درصد برای کناره‌گیری بود.

ایرانیان بر هویت دینی و اسلامی تکیه می‌کنند، (در حالی کـه امـریکایی‌ها بـر هـویت فـردی و کشوری تمایل می‌ورزند. مطابق این نظرسنجی، اکثر قریب به اتفاق امریکایی‌ها هویت اصلی خود را شهروند و تبعه (۴۹ درصد) و فرد (۴۳ درصد) می‌شناسند و فقط شش درصد بـه هـویت دیـنی و مذهبی به عنوان هویت اصلی خود علاقه‌مند و پایبند هستند؛ در مقابل، ۶۲ درصد ایرانـی‌ها هـویت اصلی و اولیهٔ خود را دین اسلام دانسته، فقط ۲۷ درصد هویت شهروند کشوری را به عنوان هویت اصلی انتخاب کرده، چهار درصد نیز به هویت فردی اولویت می‌دهند. ایرانی‌ها هـمچنین بـیشتر از امریکایی‌ها به مسائل بهداشتی و اجتماعی و محیط زیست علاقه نشان می‌دهند. به طور کلی، ایرانیان بیشتر از امریکایی‌ها به محیط زیست، آلودگی، گرم شدن کرهٔ زمین، بیماری ایدز، و مسائل اعتیاد و مواد مخدر حساس هستند.

در این نظرسنجی، بی‌صداقتی امریکا و اروپا در رسیدگی به موضوع فناوری انرژی هسته‌ای، یکی از دغدغه‌های مطرح شدهٔ افکار عمومی ایران است. ۷۳ درصد از مردم ایران عقیده دارند که امریکا به تعهدات هسته‌ای خود در قراردادهای بین‌المللی وفادار نیست. مطابق این نظرسنجی، اکثریت افکار عمومی ایران امتیازاتی را که غرب (امریکا و اروپا) ممکن است در مقابل تعلیق غنی‌سازی اورانیوم به

ایران بدهد (مانند کمک‌های اقتصادی، دسترسی به قطعات یدکی هواپیما، خودداری از حملهٔ نظامی به تأسیسات هسته‌ای) مهم نمی‌دانند. این نظرسنجی در کل، بدبینی و بی‌اعتمادی مردم ایران را به قول و قرارهای امریکا و اروپا نشان می‌دهد.

مطابق این نظرسنجی، ایرانی‌ها بیشتر از امریکایی‌ها به مسائل حقوق بشر پرداخته، دربارهٔ آن‌ها حساس‌تر هستند. مثلاً اکثریت بیشتری از مردم ایران در مقایسه با امریکایی‌ها با حملات نظامی علیه غیرنظامیان، زنان و کودکان، سالخورده‌ها، و حتی مقامات دولتی و پلیس مخالفت دارند. نظریه‌ها و دیدگاه‌های اکثر قریب به اتفاق مردم ایران دربارهٔ اسرائیل، فلسطین، کرهٔ شمالی، سوریه، حزب‌الله، چین، انگلستان، و شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله العظمی سیستانی، شیخ سیدحسن نصرالله، هوگو چاوز از ونزوئلا و تونی بلر از انگلستان کاملاً با نظریات افکار عمومی امریکا متفاوت است و در بسیاری موارد در مقابل هم قرار دارد. ولی در مورد ریاست جمهوری جورج بوش افکار عمومی دو کشور به هم نزدیک‌تر می‌شود: ۹۲ درصد مردم ایران و ۵۵ درصد مردم امریکا مخالف سیاست‌های بوش و دولت او هستند.

یکی از نکات بسیار مهم و جالب این نظرسنجی، زمینه‌های مشترکی است که اکثریت افکار عمومی دو کشور ایران و امریکا در آن‌ها توافق دارند، ولی دولت امریکا از این وجوه مشترک دوری جسته، در بسیاری موارد علیه آن‌ها موضع‌گیری می‌کند.

این وجوه مشترک در افکار عمومی دو کشور، طبق این نظرسنجی، عبارتند از: تهدید تروریسم و جلوگیری از آن، آسیب ناشی از قطع و کمبود انرژی، کشمکش بین اسلام و کشورهای غربی، بی‌ثباتی در عراق در نتیجهٔ ادامهٔ جنگ و حضور قوای امریکا در آن کشور، جلوگیری و منع تسلیحات هسته‌ای در منطقهٔ خاورمیانه، اهمیت همکاری و سازش از طریق سازمان ملل، مالکیت و دسترسی به بمب اتمی از طرف اسرائیل، افزایش تولید مواد مخدر پس از سقوط طالبان، مبارزه با طالبان و گروه القاعده، آیندهٔ اقتصاد چین، حملهٔ اسرائیلی‌ها علیه غیرنظامیان فلسطینی، مردم‌سالاری و مشارکت حقیقی مردم در سرنوشت خود، بهتر کردن روابط ایران و امریکا از طریق فرهنگی و ارتباطات مردمی، و مذاکره و گفت‌وگو با ایران به جای درگیری و تهدید.

توضیح:

این نظرسنجی در ایران با نظرسنجی و پرسش‌های مشابهی که همزمان در امریکا دربارهٔ افکار عمومی امریکایی‌ها انجام شده، به طور تطبیقی، تنظیم و تهیه شده است و علاقه‌مندان می‌توانند در موضوع‌های مطرح شده در نظرسنجی، افکار عمومی ایران و امریکا را مقایسه کنند.

نظرسنجی افکار عمومی ایران، که شامل مصاحبه با ۱۰۰۰ نفر نمونه از ۸۰ حوزهٔ شهری و ۹۷

حوزهٔ روستایی بوده است، توسط یک بنگاه نظرسنجی ایران صورت گرفته و نظرسنجی افکار عمومی امریکا، که شامل ۱۰۰۴ نفر و در بعضی موارد ۱۳۲۶ نفر نمونه بوده است، از طریق یک بنگاه نظرسنجی امریکایی انجام شده است. درجات تحصیلی افراد شرکت‌کننده در نظرسنجی ایران: ۲۴ درصد دارای تحصیلات دانشگاهی، ۴۹ درصد دیپلم و ۲۸ درصد پایین‌تر از دیپلم است و در حالی که ۴۹ درصد سن شرکت‌کنندگان بین ۱۶ تا ۲۹ سال بود، ۵۱ درصد آنان بین سنین ۳۰ تا ۶۰ سال و بالاتر بودند.

اخلاق بورژوازی در فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۱/۱۲)

اخلاق حاکم بر فناوری اطلاعاتی امروز، اخلاق بورژوازی است. اصطلاح بورژوازی را در این‌جا نه تنها به عنوان طبقهٔ خاصی از نظام سرمایه‌داری به کار می‌بریم، بلکه استفادهٔ ما از این واژه به فکر و زندگی و جهان‌بینی گروه برتری از جامعهٔ امروزی در غرب اطلاق می‌شود که موفق شده است برخی از خصایص آریستوکراسی و اشرافیت را حفظ کرده، برای طبقه کارگر و کارمند نیز الگویی به شمار رود.

بارون‌ها یا فئودال‌های معاصر غرب، مانند کارنگی، راکفلر، روتشیلد، جورج سوروس و بیل گیتس، همه اخلاق و فضایل بورژوازی را ترویج داده‌اند. مرکزیت امروز اخلاق بورژوازی، تنها یک فضیلت بزرگ و معیّن نیست، بلکه مجموعه‌ای از فضایل و خاصیت‌های طبقهٔ مصرف‌گرا و تولیدکننده است که افق کنونی فلسفهٔ لیبرالیسم و سوداگرایی غرب را در نهایت درجهٔ آن، از معتدل گرفته تا محافظه‌کار، تشکیل می‌دهد. شعار بورژوازی این است که سرمایه‌داری، از جنبه‌های مالی، بازرگانی، بلکه وجدانی و اخلاقی، برای همهٔ ما مناسب است.

اخلاق کاپیتالیسم، روند سرمایه‌داری را به تمرکز سرمایه، کیفیت و کمیت کار سرمایه‌دار ارتباط می‌دهد و ادعا می‌کند که این اصول و ایمان سرمایه‌داری است که موجب رشد و موفقیت سیستم اقتصادی می‌شود. ولی همان‌طوری که جامعه‌شناس امریکایی، دانیل بل، در کتاب خود، تناقضات فرهنگی کاپیتالیسم، اعتراف می‌کند، دقیقاً همین موفقیت اقتصادی است که این اصول و ایمان ادعایی سرمایه‌داری را تحت‌الشعاع خود قرار داده و آن را نفی کرده است.

ما به اخلاق علاقه پیدا می‌کنیم تا بتوانیم خود و جامعه را مورد نقد قرار دهیم، ولی در این عمل هیچ‌گاه خود را خارج از زمان و مکان خود قرار نمی‌دهیم و به همین جهت، مفاهیم و دایرهٔ اخلاق ما از جنبهٔ اجتماعی و تاریخی با محدودیت‌های فراوانی درگیر است. اگر توجه داشته باشیم فضایلی که مورد نظر ماست در زمان و مکان‌های مختلف برای دیگران متفاوت بوده است و آن‌گاه آن یقین و

اطمینانی را که اخلاق کانت و بنتام می‌خواهند به ما نشان دهند، در آن‌ها پیدا نمی‌کنیم.

فلاسفهٔ یونان هیچ‌گاه نتوانستند خود را از اخلاق مادی به اخلاق متعالی ارتقا دهند. رسالهٔ جمهوری افلاطون گفت‌وگو را مسیری برای شناخت و درک طبیعت عدالت می‌داند. افلاطون از چهار فضیلت بزرگ یعنی حکمت، شجاعت، اعتدال، و عدالت صحبت کرده، هریک را به طبقهٔ اجتماعی خاصی در جامعه ارتباط می‌دهد.

طبق نظر افلاطون، حکمت و عقلانیت به فرمانروایان، شجاعت به نظامیان و جنگجویان، اعتدال و ملایمت به کارگران و زحمتکشان، و عدالت به تمام جامعه ارتباط پیدا می‌کند. او کوشش کرد این چهار فضیلت را در یک جا جمع و اخلاق نیک و خوب از آن درست کند. ارسطو نیز هر یک از این فضایل را جداگانه مورد مطالعه قرار داد و هر کدام را به زندگی روزمره مرتبط کرد، ولی در نهایت، فلسفهٔ اخلاقی او دردهای اجتماعی زمان را درمان نکرد. این چهار فضیلت مهم و اساسی یونان قدیم، کم و بیش، در طول تاریخ فلسفه و اخلاق توسط متفکران و نویسندگان روسی و اروپایی تا به امروز تکرار شده است. از فضیلت آزادمنشانهٔ سیسرو تا نظریهٔ شک و تردید دیوید هیوم، از نظریهٔ قرارداد اجتماعی هابز و روسو تا فلسفهٔ اخلاق اقتصادی آدام اسمیت، از تئوری امروزی رابرت نوزیک دربارهٔ حقوق طبیعی تا نظریهٔ عدالت جان رالز، فلسفهٔ اخلاق غرب، سعادت و خوشبختی مادی را جایگزین عزت و سربلندی و کرامت انسانی کرده است.

فناوری ارتباطی و اطلاعاتی یک قرن اخیر نیز این ارزش‌های اخلاقی غرب را تقویت و ترویج کرده است. ما دیگر از جامعه و فناوری صحبت نمی‌کنیم، بلکه از جامعهٔ فناوری اطلاعاتی سخن می‌گوییم. در این جافناوری، یک عامل و پدیدهٔ مشخص در جامعه نیست، بلکه یک جهان‌بینی، یک اخلاق، یک فلسفه است و در بسیاری موارد «خود ما» هستیم.

توجه کنید امروز چگونه تلفن موبایل (همراه) ما را به بازی گرفته و چگونه ما موبایل خود را به بازی گرفته‌ایم.

فناوری اطلاعاتی و ارتباطی تلفن، ما را به انحراف خواهد کشاند، همان‌طوری که ما در مورد فناوری خودرو مشاهده کرده‌ایم. هدف تلفن، یک هدف مشخص نیست و تقارب، ماهیت خود را از دست داده است.

تلفن مانند خودرو وسیله‌ای شده است که نسل جدید، خود را با آن می‌شناسد و یک منبع هویت‌شناسی شده است. تلفن مانند خودرو به ابزار مد و تجمل تبدیل شده است، تلفن همراه برای کار، تلفن همراه برای خانه، تلفن همراه برای مهمانی و پذیرایی. تلفن همراه مانند خودرو، ارتباطات فردی، گروهی، خانوادگی، و نوع ابراز عواطف و احساسات و همچنین رفتار و ارزش‌های روزانهٔ ما

را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ما آزادی و انتخاب خود را با شاخص فناوری‌ها اندازه می‌گیریم. چقدر خودرو به ما استقلال و آزادی داده و تا چه حد، آزادی و استقلال ما در نتیجهٔ داشتن خودرو محدود شده است؟ آیا مدیریت ما دربارهٔ انقلاب فناوری اطلاعاتی بهتر از انقلاب صنعتی خواهد بود؟ کنترل کار در دست کیست؟ آیندهٔ ما و نسل‌های جدید چه خواهد بود؟

انقلاب اسلامی ایران و فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۱/۱۹)

«به یقین، من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را تکمیل کنم.»

پیامبر اعظم (ص)

انقلاب اسلامی ایران ۲۸ سال قبل در آستانهٔ تحولات بزرگی که در حوزهٔ فناوری اطلاعات در غرب جریان داشت و در اصطلاح عمومی به «انقلاب اطلاعات» معروف شد، صورت گرفت. این تحولات فناوری اطلاعات در نیمهٔ دوم قرن بیستم، جوامع غرب و به ویژه امریکا را به مرحله‌ای که در ادبیات معاصر به نام «جامعهٔ ماورای صنعتی» و در زبان تکنوکرات‌های امروزی به «جامعهٔ اطلاعاتی» مشهور شده است ارتقا داد. خاصیت اصلی جامعهٔ ماورای صنعتی یا جامعهٔ اطلاعاتی این است که اکثر اعضای این جامعه در حوزه‌های مربوط به تولید و توزیع داده‌ها و اطلاعات و خدمات وابسته به آن اشتغال دارند، مانند صنایع فرهنگی و تفریحی، رسانه‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی، تبلیغاتی و آگهی، مجموعه‌های بزرگ رایانه‌ای، محصولات سخت‌افزار و نرم‌افزار اطلاعاتی، بانک‌ها و بنگاه‌های عظیم مالی، بیمه‌ای و حقوقی، برعکس جوامع صنعتی و کشاورزی که قسمت اعظم اقتصاد و فعالیت آن در حوزه‌های مربوط به صنایع و معادن و کارخانجات وابسته به محصولات صنعتی و امور کشاورزی است.

هر تحول بزرگی در دنیا ارزش‌ها و اخلاق ویژه خود را به وجود می‌آورد و هر ارزش اخلاقی، انسان و جامعهٔ ویژه خود را می‌سازد. انقلاب صنعتی در غرب، ساخت و بافت جوامع غرب را تغییر داد و در سایر جوامع تأثیرگذار شد. انقلاب به اصطلاح اطلاعاتی و فناوری نیز با اخلاق و ارزش‌های خود نه تنها جوامع ماورای صنعتی، بلکه جوامع دیگر را دگرگون می‌کرد. انقلاب اسلامی ایران در اصل، یک واکنش و عکس‌العمل به این ارزش‌های توسعه یافته در غرب و یک تحرک و جنبش عظیم برای احیای ارزش‌ها و اخلاق اسلامی بود. از این جهت، انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب اخلاقی بود، بیش از آنچه مانند انقلابات دیگر (فرانسه، روسیه، چین و غیره) یک انقلاب سیاسی، اقتصادی، نظامی و فناوری باشد. چقدر این انقلاب اخلاقی در درون ما ایرانی‌ها، مسلمانان و دیگران تأثیرگذار بوده و تداوم داشته بحث جداگانه‌ای است. چقدر ما ایرانیان، مسلمانان جهان و دیگران به بُعد اصلی انقلاب،

که اخلاقی بوده، توجه داشته‌ایم. چقدر اخلاق فناوری اطلاعات موجود و مسلط جوامع و دنیای به اصطلاح «ماورای صنعتی» و جامعهٔ به اصطلاح «اطلاعاتی» غرب مسیر و سرنوشت ما راتعیین می‌کند، چیزی است که باید جداً و عمیقاً به آن بیندیشیم. انقلاب اسلامی، یک انقلاب اخلاقی است نه فناوری. جامعهٔ اولیهٔ اسلامی بر روی وحی شکل گرفت نه اطلاعات.

مهم است یادآوری شود که موضوع فناوری اطلاعات و اخلاق، چندین دهه است که در غرب مورد بحث است. مسائل اخلاقی فناوری اطلاعات برای اولین بار در امریکا و انگلستان توسط دو نفر از پیشکسوتان و دانشمندان رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات، که به پدران علم سایبرنتیک شناخته شده‌اند، در اواسط قرن بیستم مطرح شد. نوربرت وینر ریاضیدان و استاد انستیتوی فناوری ماساچوست (دانشگاه ام آی تی) در امریکا وکولین چری، مهندس الکترونیک و استاد امپریال کالج در لندن، که هر دو از مؤسسان علم فناوری اطلاعات و سایبرنتیک در دههٔ ۱۹۴۰ میلادی هستند، پس از کشف و اختراع رادار که در خدمت جنگ جهانی دوم قرار گرفت، به پیشرفت این رشته و علم، بااحتیاط و انتقاد نگریستند. علم سایبرنتیک، رشته‌ای است که با ارتباطات و اطلاعات و کنترل ماشین، انسان و موجودات سروکار دارد. فناوری هسته‌ای در رشتهٔ فیزیک و فناوری اطلاعات در رشتهٔ ارتباطات و کنترل، دو پدیدهٔ بزرگ علمی و تکنیکی و نظامی بودند که تحولات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی نیمهٔ دوم قرن بیستم را به وجود آوردند و از آغاز با یکدیگر در ارتباط بودند.

وقتی که در سال ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوم با بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی توسط امریکایی‌ها در ژاپن به پایان رسید، نوربرت وینر بی‌اندازه ناراحت شد، زیرا با کمک علم سایبرنتیک و نظریه‌های او بود که ارتباط و کنترل فناوری هسته‌ای دانشمندان فیزیک به صورت سلاح اتمی ظاهر شد و صدها هزار نفر را در آنِ واحد به هلاکت رساند. او پیشرفت و اخلاق این فناوری‌ها را یک جنایت بزرگ علیه بشریت شمرد و در مقاله‌ای که تحت عنوان «یک دانشمند شورش می‌کند» در شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۴۷ مجلهٔ آتلانتیک مانثلی امریکا نوشت، به عنوان یک منتقد اجتماعی، شهرت فوق‌العاده‌ای به دست آورد. نوربرت وینر در سال‌های بعد در کتاب سایبرنتیک: یا کنترل و ارتباطات در حیوان و ماشین وسپس در استفادهٔ انسانی از انسان‌ها، شرارت و فضیلت عهد رایانه و فناوری جدید اطلاعاتی را مورد مطالعه و نقد قرار داد. او از «انقلاب دوم صنعتی» و ازبازسازی جامعه در عصر فناوری‌های جدید اطلاعاتی صحبت کرد.

همردیف او در انگلستان، کولین چری، نیز که سال‌ها در زمان جنگ جهانی دوم و دهه‌های بعد در مأموریت‌های پژوهشی به قاره‌های دیگر، به ویژه آفریقا، سفر کرده و به اهمیت اجتماعی و اخلاقی فناوری‌های اطلاعات در جوامع بشری پی برده بود، همانند نوربرت وینر به نظریه‌پردازی اخلاقی و

نقد فناوری اطلاعات پرداخت. عنوان یکی از کتاب‌های کولین چری، ارتباطات جهانی: تهدید یا امید، که در سال ۱۹۷۱ میلادی منتشر شد، گویای نظریات محتاطانه و اخلاقی او در رشتهٔ فناوری اطلاعات و ارتباطات است. من با هر دو دانشمند آشنا بودم و به ویژه با کولین چری در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، که در لندن تدریس می‌کردم، همکاری داشتم. هر دو دانشمند در سال‌های اولیهٔ زندگی علمی و حرفه‌ای خود گمنام و جز در حوزهٔ دانشگاهی ناشناخته بودند، ولی نوربرت وینر و کولین چری در اواخر عمر خود به علت مطالعه در مسائل اجتماعی و اخلاقی در سطح بین‌المللی معروفیت پیدا کردند. فناوری اطلاعات و ارتباطات آنالوگ، زبان تحلیل است در حالی که فناوری اطلاعات و ارتباطات دیجیتال، زبان منطق است. نوربرت وینر و کولین چری، هر دو مسیر آنالوگ و دیجیتال را طی کردند و از زمانی که به مسائل اخلاقی توجه کردند آوازهٔ آن‌ها بیشتر در سطح جهانی بود تا ملی.

با آغاز سالگرد انقلاب اسلامی ایران ما باید مطالعه در اخلاق و فناوری اطلاعات را در اولویت قرار دهیم. ما به یک مرکز یا مؤسسهٔ مطالعات فناوری اطلاعات و اخلاق که مستقل ولی در خدمت ملت و دولت و جامعه باشد احتیاج داریم. ما باید به موضوع فناوری اطلاعات و اخلاق، روح جدیدی بدهیم و افراد و خانواده‌ها، به ویژه جوانان را از آن آگاه سازیم. ما به یک نظریه‌پردازی و سیاست‌گذاری جدید در این رشته احتیاج داریم. مجلس شورای اسلامی ما به یک کمیسیون فناوری اطلاعات و اخلاق احتیاج دارد و رسانهٔ ملی ما همان‌گونه که از فناوری اطلاعاتی بهره‌مند است می‌تواند به نقد و مطالعهٔ اخلاقی و اجتماعی بپردازد. مهندسی فرهنگی، به ویژه در سطح فرهنگ عمومی، بدون توجه به فناوری اطلاعات و اخلاق میسر نخواهد بود و نهضت نرم‌افزاری و علمی ما بیش از هر چیز دیگر به بُعد انقلابی و اخلاقی نیاز دارد.

در جنگ سرد قدرت با کیست؟ (۱۳۸۵/۱۱/۲۶)

دولت جورج بوش و جناح نومحافظه‌کاران در امریکا جنگ جدید روانی را علیه ایران شروع کرده‌اند. این نقشهٔ تکراری امریکا که این بار با شدت فراوانی دنبال می‌شود فقط یک هدف اصلی دارد: شکست ارادهٔ مردم ایران و ایجاد تفرقه در بین ملت و متصدیان امور. روش این جنگ روانی، ترویج شایعات از طریق رسانه‌ها و به وسیلهٔ سازمان‌ها و گروه‌های مشخص، و فشار و تفرقه‌اندازی بین نهادهای اجرایی، قانونگذاری، و قضایی و امنیتی کشور و ایجاد ترس در صفوف مختلف مردم و افزایش نگرانی در طبقات بازرگانی، مالی، و سرمایه گذار است. استراتژی این جنگ روانی واشینگتن، به اعتراف معماران آن، واضح است: همهٔ مشکلات داخلی و خارجی و همهٔ بحران‌ها را باید به حساب نظام جمهوری اسلامی ایران نوشت. تغییر رژیم فقط از طریق شکستن ارادهٔ مردم ایران امکان دارد و بس.

ولی اگر تاریخ و تجربیات گذشته معیاری برای نافذ بودن قضاوت واشینگتن دربارهٔ ایران و شاخصی برای موفقیت یا عدم موفقیت سیاست خارجی امریکا در ایران باشد، بدون تردید باید گفت که این نقشه و استراتژی دولت بوش این بار نیز مانند دفعات قبلی با شکست مواجه خواهد شد. جنگ روانی شرایطی لازم دارد که امریکا اکنون فاقد آن است. اعتماد، پاداش، ایمان و ایدئولوژی، مشارکت و مردم‌سالاری، امنیت، آزادی، اشتغال و رفاه عمومی، و احترام به دین، مذهب، سنت و فرهنگ مردم عوامل سازندهٔ جنگ روانی را تشکیل می‌دهند. موضوع مشروعیت، نقش بسیار مهمی در جنگ روانی پیدا می‌کند.

رئیس جمهوری که بین مردم خود محبوبیت ندارد وسیاست‌های داخلی و خارجی آن مورد حمایت اکثر مردم نیست و کنگرهٔ آن علیه جنگ و افزایش قوای نظامی در عراق قطعنامه صادر کرده و ژنرال‌های آن با استراتژی و تاکتیک فرماندهٔ قوا (که مطابق قانون اساسی امریکا خود رئیس جمهور است) مخالفت دارند، و عده‌ای از آن‌ها حتی علیه سیاست جنگ شورش کرده‌اند، چگونه می‌تواند افکار عمومی یک کشور انقلابی مانند ایران را علیه نظام آن بسیج کند. رئیس جمهور و دولتی که مردم خود را از طریق پروپاگاندا فریب داده و خود را در یک گرداب نظامی و سیاسی در عراق انداخته، تا چه اندازه می‌تواند مورد اعتماد افکار عمومی دیگران به ویژه ایرانیان باشد که قرن‌ها با همسایهٔ خود عراق هم‌مرز و هم‌دین بوده‌اند. امریکا از مردم ایران تقاضا دارد، بدون این‌که پاداش و انعامی که مناسب با زندگی مردم ایران باشد در سبد داشته باشد. این مشکل ابرقدرت‌ها و به ویژه امریکا در قرن بیست‌ویکم است که همیشه خود را طلبکار می‌دانند، ولی هیچ‌وقت حاضر نیستند بدهی‌های خود را بپردازند. این چیزی جز تکبر و قلدری نیست. کدام ایمان و ایدئولوژی باید جایگزین مکتب و فرهنگ اسلامی ایران شود. دهه‌های متوالی، امریکا کاپیتالیسم را در مقابله با کمونیسم وسوسیالیسم در جنگ روانی علم کرد. مشکل امروز امریکا این است که خودامریکایی‌ها اکنون علیه نومحافظه‌کاران و لیبرال‌های کهنه برخاسته‌اند و این در سایر نقاط دنیای غرب از انگلستان گرفته تا ژاپن نیز ملاحظه می‌شود.

یکی از شاخص‌های مردم‌سالاری، احترام به عقاید و خواسته‌های مردم و حفظ حقوق مدنی شهروندان است. امروز، پس از سه سال، اکثریت مردم امریکا مخالف جنگ در عراق بوده، خواستار خروج از آن کشور هستند. کنگرهٔ امریکا (دو مجلس نمایندگان و سنا) نیز که سه سال قبل برای دخالت نظامی در عراق رأی داد اکنون پشیمان شده و علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ بوش است. ژنرال‌های امریکا وضع قوای نظامی امریکا را در عراق وخیم می‌بینند. افکار عمومی دنیا نیز از آغاز علیه حملهٔ امریکا به عراق بود. مطبوعات و رسانه‌های امریکا نیز که شکست امریکا را در افق مشاهده

می‌کنند همانند جنگ ویتنام شروع به انتقاد کرده‌اند. پس این چه نوع دموکراسی است که به آرای هیچ‌کس جز خود توجه ندارد. شکنجه، آدم‌ربایی، ناامنی، بیکاری و ترور، امروز عراق را فراگرفته است و جاسوسی و نظارت بر گفت‌وشنود شهروندان به بهانهٔ جنگ با تروریسم در خود امریکا عادی شده است. تعجب نیست که ادعای دولت بوش برای مردم‌سالاری در بین افکار عمومی دنیا، به ویژه در دنیای اسلام، بی‌اعتبار است. و بیهود نیست که خود مردم امریکا و حتی نخبگان آن به آیندهٔ مردم‌سالاری در کشور خود با شک و تردید می‌نگرند.

یکی از مشکلات بسیار بزرگ جنگ سرد و پروپاگاندای امریکا علیه ایران این است که نظام سیاسی ایران بر محور یک فرد و شخصیت نیست و بنابراین، واشینگتن در تبلیغات خود علیه ایران نمی‌تواند یک فرد را ملامت و سرزنش کرده، خواستار برکناری او باشد. پیچیدگی و ظرافت نظام ایران سال‌هاست که امریکا و نخبگان و سیاست‌گذاران آن را گیج کرده است، زیرا قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران در نهادهای مختلف، طبق قانون اساسی، تقسیم شده و مشروعیت نظام نیز بر پایهٔ یک فرد و حزب نیست. ستیزه و دشمنی نومحافظه‌کاران تیم بوش علیه دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، و تبلیغاتی که علیه او از آغاز انتخاب به ریاست جمهوری تا امروز ادامه دارد، به خاطر اظهارات و نظریات او راجع به «هولوکاست» و حتی سیاست و مسیر راه دولت او دربارهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران نیست، بلکه به خاطر مواضع او در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی، مقاومت و ایستادگی صریح و عدالتخواهانهٔ او با امپریالیسم و توانایی او در بسیج رهبران و مردم کشورهای غیرمتعهد، و مردمی بودن و محبوبیت او به عنوان یک شخصیت اصول‌گرای اسلامی در انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ گذشته است. انتخاب دکتر احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری به قدری برای امریکایی‌ها غیرمترقبه و بهت‌آور بود که همهٔ نقشه‌های آن‌ها را دگرگون کرد. در تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران امریکایی‌ها همیشه خواستار تنش و اختلاف بین قوای مجریه، مقننه، و قضائیه و اختلاف و تفرقه بین نهادهای اصلی نظام هستند.

تهدید نظامی در جنگ سرد، نشانهٔ تقلیل قدرت سیاسی است. در سال ۱۳۸۵ همان قدر که قدرت و پرستیژ امریکا در خاورمیانه و دنیا پایین رفت، همان‌قدر نیز به پرستیژ و قدرت سیاسی ایران در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی اضافه شده است. بی‌توجهی و احترام به کیفیت قدرت، یک جهالت است. در این جنگ سرد، مردم ایران قدرت را در دست دارند. جنگ سرد، تسخیر اراده و مغزهاست نه تسخیر پایگاه‌ها و پالایشگاه‌ها.

دریچهٔ مذاکرات (۱۳۸۵/۱۲/۰۳)

چند روز قبل، یکی از خبرنگاران امریکایی که اخیراً همراه کاندولیزا رایس، وزیر خارجه، به سفر

رفته بود به من می‌گفت از خانم رایس پرسیده که چرا امریکا مستقیماً با ایران وارد مذاکره نمی‌شود و جواب وزیر خارجهٔ امریکا این بود که هنوز وقت آن نرسیده، زیرا ما (امریکا) در موضع ضعیفی قرار داریم.

این روزها در واشینگتن، وقتی که با رهبران و اعضای مؤثر کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) صحبت می‌کنید دیدگاه آن‌ها در این مورد کاملاً با سلیقه و روش خانم رایس فرق می‌کند.

این گروه از اعضای کنگرهٔ امریکا عقیده دارد که یکی از روش‌هایی که می‌تواند موقعیت ضعیف و موضع بحرانی امریکا را در منطقهٔ خاورمیانه و به ویژه جنگ عراق بهبود بخشد دقیقاً مذاکرهٔ مستقیم با ایران است. به عبارت دیگر، ایران می‌تواند به امریکایی‌ها کمک کند قبل از این‌که آن‌ها خود را در گرداب عمیق‌تری فرو ببرند. این جر و بحث در دولت جورج بوش و در میان نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا و این یأس و نومیدی در واشینگتن مرا بیشتر به یاد اشتباهات سیاسی، نظامی و استراتژیک امریکا در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی و به ویژه در دورهٔ ریاست جمهوری لیندون جانسون می‌اندازد که نتایج آن به شکست نظامی امریکا منجر شد و چند سال بعد رقابت نخبگان امریکا برای دستیابی به قدرت، آن رسوایی معروف به واترگیت را به وجود آورد و به استعفای ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری وقت امریکا، انجامید. آن زمان امریکایی‌ها حاضر نبودند با چین که همسایهٔ ویتنام و قدرت روزافزونی در آسیا بود برای مشکلات خود در آن منطقه وارد مذاکره شوند، زیرا امریکا به مدت بیش از دو دهه که از انقلاب چین می‌گذشت هنوز رابطهٔ سیاسی نداشت و جنگ سرد بین دو کشور به قدری شدت پیدا کرده بود که رفت‌وآمد بین امریکا و چین، حتی برای روزنامه‌نگاران، امکان‌پذیر نبود. شکست خفت‌بار امریکا در ویتنام و بحران داخلی آن کشور بالأخره رئیس جمهور وقت، ریچارد نیکسون و وزیر خارجهٔ او هنری کیسینجر را مجبور کرد که به دلخواه مائو تسه‌تونگ، رهبر چین بر سر میز مذاکره نشسته، روابط سیاسی و اقتصادی واشینگتن - پکن گشوده شود. امروز پس از سه دهه، چین بزرگ‌ترین طلبکار مالی امریکا و تقریباً سومین اقتصاد بزرگ جهان است. من از آغاز جنگ و بحران ویتنام، در واشینگتن بودم و تا حدود زیادی محیط سیاسی و تصمیم‌گیری امروز شبیه آن زمان است؛ با این تفاوت که با سقوط ابرقدرتی مانند شوروی، ۱۵ سال است که امریکا فکر می‌کند آنچه را که با خواهش و دیپلماسی نمی‌تواند انجام دهد اکنون می‌تواند با زور و قدرت نظامی انجام دهد و این موضوع، اشتباهی بزرگ و خطرناک است.

جنگ عراق و عدم موفقیت امریکا در آن کشور، مواضع فریبندهٔ بوش و همکاران او در سیاست‌های داخلی و خارجی، نامعلومی آیندهٔ اقتصاد امریکا و به ویژه شکاف طبقاتی، فساد و تخلف در دستگاه‌های دولتی و تفرقه و چنددستگی فوق‌العاده‌ای که بین نخبگان و مردم امریکا ایجاد شده

علل شکست جمهوریخواهان در انتخابات اخیر کنگره بود. انتخابات امسال کنگرهٔ امریکا، بیش از آنچه پیروزی حزب دموکرات‌ها را نشان بدهد، شکست سیاست‌های بوش و جمهوریخواهان را ثابت کرد. اکثریت مردم امریکا از دولت و سیاست‌های او به تنگ آمده و طرفداران ۵ سال قبل بوش از عملکرد او خجالت‌زده و شرمنده بودند. نظرسنجی این هفتهٔ بنگاه گالوپ نشان داد که فقط ۱۹ درصد مردم امریکا بوش را یک رئیس جمهور برجسته می‌دانند در حالی‌که این رقم برای رؤسای جمهور اسبق، ریگان ۶۴ درصد، کلینتون ۴۵ درصد، کارتر ۳۸ درصد، بوش ارشد ۳۲ درصد و فورد ۲۳ درصد است (واشینگتن پست، ۱۹ فوریهٔ ۲۰۰۷).

آنچه بوش دربارهٔ عراق به عنوان «راهبرد جدید» ارائه داده راهبرد جدید نیست، بلکه نفس آخر دولت او برای عراق است. فرستادن ۲۰ هزار سرباز اضافی به عراق، یک نوع اکسیژن‌گیری است نه راهبرد. در ماه گذشته نظرسنجی شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان نشان داد که فقط ۱۱ درصد مردم امریکا از این سیاست بوش حمایت می‌کنند و ۷۲ درصد خواهان خروج نظامی آن کشور از عراق در عرض یک سال هستند.

از همه مهم‌تر، طبق گزارش یک نظرسنجی دیگر (پروگرسیو، فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۸) ۶۰ درصد مردم عراق کشتن سربازان امریکایی را توجیه‌پذیر می‌شمارند. پیروزی در چنین جنگی حقیقتاً خیالی بیش نیست، ولی اعتراف به واقعیات همیشه باید مورد نظر قرار گیرد. ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ سابق دولت بوش، دو ماه قبل در مصاحبه‌ای اعلام کرد: «ارتش امریکا به قدر کافی بزرگ نیست که بتواند امنیت بغداد را حفظ کند.» هزینهٔ جنگ عراق از هزینهٔ جنگ ویتنام افزون‌تر می‌شود. طبق بودجهٔ ارائه شده از طرف دولت بوش هزینهٔ جنگ افغانستان و عراق تا به امروز بالغ بر ۷۴۵ میلیارد دلار بوده است.

شکست و پیروزی‌ها هیچ‌وقت اتفاقی نیستند، این ما هستیم که از درک آن‌ها عاجز هستیم.

کارنامهٔ جنگ‌طلبی (۱۳۸۵/۱۲/۱۰)

ژنرال‌های امریکا، مقامات و سازمان‌های اطلاعاتی و نخبگان سیاسی هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات در کنگرهٔ امریکا به جورج بوش، رئیس جمهور، توصیه کرده‌اند که هر گونه حمله یا ضربهٔ نظامی به ایران با ناکامی و شکست مواجه شده، عواقب خطرناکی برای امریکا در منطقهٔ خاور میانه، دنیای اسلام و در سطح بین‌المللی و جهانی خواهد داشت. در میان ژنرال‌های امریکایی کسانی هستند که از آغاز حملهٔ امریکا به عراق با استراتژی نظامی واشینگتن برای آن کشور مخالفت کرده و به همین خاطر مورد غضب کاخ سفید و رسانه‌ها و گروه‌های جنگ‌طلب قرار گرفته‌اند.

امروز پس از سه سال که از بحران جنگ عراق می‌گذرد ورق کاملاً عوض شده و سیاست خارجی نومحافظه‌کاران که ائتلافی از گروه نخبگان جنگ‌طلب، مسیحیان رادیکال تندرو، و گروه صهیونیست‌هاست برای خود امریکا یک فاجعهٔ سیاسی به بار آورده و جامعهٔ امریکا را دچار چنددستگی و تفرقه کرده است. معماران اصلی نومحافظه‌کاران هم که کمی باهوش‌تر از سایر همکاران خود بودند، از یک سال قبل خود راکنار کشیده و جای آرام‌تر و بهتری برای خود پیدا کرده‌اند. یکی از آن‌ها پل ولفوویتز، قائم‌مقام سابق وزارت دفاع ملی و یکی از معماران اصلی حمله به عراق بود که چندی پیش هنگام افزایش بحران عراق از سمت خود استعفا داد و به ریاست بانک جهانی منصوب شد. جالب است یادآوری شود که چند دهه قبل وقتی که شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام حتمی و رسمی شد، وزارت دفاع آن زمان، رابرت‌مکنامارا، نیز با استعفای خود ریاست بانک جهانی را برعهده گرفت و آن‌جا بود که خاطرات اسف‌آور از دوران جنگ سرد و اشتباهات دو رئیس جمهور امریکا، یعنی جان کندی و لیندون جانسون، را نوشت.

تلفات سیاسی دولت بوش و نومحافظه‌کاران در جنگ عراق بسیار است، از جمله استعفای دونالد رامسفلد، معمار اصلی جنگ و وزیر دفاع سابق امریکا، که تکبر و خودخواهی و اصرار او به ادامهٔ جنگ، مخالفت بسیاری از ژنرال‌ها و شورش برخی از نظامیان و نخبگان سیاسی دو حزب جمهوریخواه و دموکرات را علیه سیاست‌های کاخ سفید برانگیخت. جان بولتون، نمایندهٔ سابق امریکا در سازمان ملل و شورای امنیت و یکی از مهره‌های جنگ‌طلب نومحافظه‌کاران، از آغاز کار خود نتوانست از مجلس سنای امریکا رأی اعتماد بگیرد، ولی به اصرار بوش در سمت خود مستقر شد که قانوناً مهلت آن نیز به پایان رسید و چندی پیش مجبور شد از سمت خود کنار رود.

یک نگاه کمی و کیفی به دخالت‌های نظامی امریکا در سایر کشورها پس از پایان جنگ جهانی دوم می‌تواند درس عبرتی برای سیاست‌گذاران و هیئت حاکمهٔ امریکا باشد. در اوج جنگ ویتنام وقتی که امریکایی‌ها در دخالت‌های نظامی خود در آن کشور با شکست روبه‌رو شدند، نه تنها رئیس جمهور وقت امریکا، ریچارد نیکسون، تصمیم به افزایش قوای نظامی در ویتنام جنوبی گرفت، بلکه دستور حملهٔ نظامی به کامبوج، همسایهٔ ویتنام را صادر کرد به امید این‌که بمباران و حملهٔ نظامی به یک کشور ثالث و هم‌مرز، توجه مردم امریکا را از بحران ویتنام دور نگاه داشته، ایجاد جبههٔ دوم از جنبهٔ استراتژیک برای سیاست امریکا در منطقهٔ هندوچین مفید باشد. بهانهٔ حملهٔ نظامی و بمباران کامبوج این بود که مهمات حمله علیه سربازان امریکا در ویتنام از طریق کامبوج تأمین می‌شد. در دستوری که نیکسون به هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ خود، داد و امروز نوار آن موجود است او از «بمباران فراگیر و ضربات شدید نظامی علیه هر چه که در کامبوج در حال حرکت و پرواز است» صحبت کرد، ولی

طولی نکشید که آخرین مرحلهٔ شکست نظامی امریکا در آن منطقه فرارسید و سفیر کبیر امریکا در سایگون، در ویتنام جنوبی، با همراهانش با هلی‌کوپتر از سفارت فرار کردند.

یکی از نکات جالب تاریخ امپراتوری و توسعه‌طلبی امریکا و یکی از موضوعات نیمه‌پنهان و تشریح‌نشدهٔ عصر ما این است که اغلب جنگ‌هایی که ایالات متحد پس از پایان جنگ جهانی دوم در آن شرکت کرده با شکست نظامی و عقب‌نشینی آن کشور مواجه شده است. برعکس قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و از جمله جنگ‌های جهانی اول و دوم، امریکا در دخالت‌های نظامی و جنگ‌هایی که در نیمهٔ دوم قرن بیستم و اوایل این قرن در آن شرکت داشته است اغلب با شکست و ناکامی روبه‌رو شده است. جنگ کره پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست و بیش از دو سال به طول انجامید و زمانی که آتش‌بس بین کرهٔ شمالی از یک طرف و امریکا و کرهٔ جنوبی از طرف دیگر اعلام شد هیچ تغییری در وضع سیاسی شبه‌جزیرهٔ کره حاصل نشده و دو قسمت شمالی و جنوبی کره در مدار ۳۸ درجه تثبیت شده بود. ولی در این مدت، قریب به یک میلیون نفر از مردم کره جان خود را از دست داده بودند، و همچنین از جمله بیست هزار سرباز امریکایی. ژنرال داگلاس مک آرتور، قهرمان جنگ دوم امریکایی‌ها، که فرماندهی جنگ کره را به عهده داشت، از طرف رئیس جمهور وقت امریکا هری ترومن کنار گذاشته شد. یک دهه بعد در جنگ ویتنام، امریکایی‌ها با دادن ۵۰ هزار کشته و نیم میلیون زخمی مجبور به عقب‌نشینی و ترک ویتنام و منطقهٔ هندوچین شدند. حمله به کوبا در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی توسط سربازان اجیرشدهٔ سازمان سیا در نطفه شکست خورد و اغلب آن‌ها در سواحل دریای کارائیب به اسارت کوبا درآمدند. در دهۀ ۱۹۸۰ ارتش امریکا در لبنان مجبور به عقب‌نشینی و ترک آن کشور شد و در دهۀ ۱۹۹۰، حمله به سومالی و تسخیر آن کشور در دوران ریاست جمهوری کلینتون، به شکست انجامید. اکنون بیش از سه سال است که امریکایی‌ها در یک تلهٔ نظامی و سیاسی در عراق گرفتار شده‌اند. موفقیت‌های نیمه‌تمام امریکا فقط در جنگ و تسخیر پاناما، هائیتی، و در کویت و عراق در جنگ خلیج فارس و تا حدودی در حمله و بمباران یوگوسلاوی و کوزووو ظاهر می‌شود و نتیجهٔ جنگ در افغانستان هنوز نامعلوم است.

تمام جنگ‌ها و دخالت‌های نظامی امریکا پس از جنگ جهانی دوم و در نیم قرن گذشته دو خاصیت و ویژگی داشته است: امریکا همیشه با کشورهای کوچک و کم‌قدرت وارد جنگ شده است، مانند کره، ویتنام، عراق، سومالی، پاناما، هائیتی و غیره؛ و دوم این‌که ایالات متحد در تمام این موارد با رژیم‌های دیکتاتوری گلاویز شده است. ایران با تمام کشورهایی که با آن‌ها درگیر شده بسیار فرق می‌کند. ایران یک کشور بزرگ، یک قدرت برجسته و جدید، یک نظام چندجانبه و پیچیدهٔ مردمی، یک جامعه و کشور انقلابی، و یک سیستم با تجربه و جنگ‌دیده و متعهد است.

کارنامهٔ جنگ‌طلبی درخشان به نظر نمی‌رسد. جنگ سرد چطور؟

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت اول) (۱۳۸۵/۱۲/۱۷)

تبلیغات جدیدی که دولت بوش در ماه‌های اخیر علیه ایران شروع کرده است بیش از آنچه در ایران تأثیرگذار باشد به اختلاف نظر میان دولتمردان و نخبگان سیاسی امریکا در مورد جمهوری اسلامی ایران انجامیده است.

حرف‌های ضد و نقیض دولتمردان امریکا و پوشش خصمانهٔ برخی از رسانه‌های امریکا و غرب جزئی از این نقشهٔ بسیار ظریف جنگ سرد علیه ایران است و با انتشار گزارشی تحت عنوان «تخمین اطلاعات(اینتلیجنس) ملی» که ۱۶ سازمان اطلاعاتی امریکا (از جمله سیا) آن را تهیه کرده‌اند، شدت گرفت. در این گزارش آمده است که ایران نقش کوچکی در بحران امنیت و دامن زدن به اختلافات مذهبی بین اهل تسنن و شیعیان در عراق داشته، این اختلافات حتی در غیبت ایران ادامه خواهد داشت. این گزارش تأکید دارد که اختلافات و آشوب و ناامنی‌های موجود در عراق ریشهٔ برون‌مرزی (یعنی ایران و سوریه) ندارد.

گزارش ۹۰ صفحه‌ای «تخمین اطلاعات(اینتلیجنس) ملی» که تحت عنوان «چشم‌انداز ثبات عراق: چالش راهی که در پیش است» به درخواست کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) تهیه شده که به صورت محرمانه طبقه‌بندی شده ولی قسمت مختصری از آن در اختیار رسانه‌ها و کارشناسان گذاشته شده است. این گزارش همچنین یک تصویر بسیار تاریک از شرایط و وضع عراق ترسیم کرده، از «جنگ داخلی» در آن کشور صحبت می‌کند.

نکات بسیار جالبی بین این گزارش و گزارشی که دو ماه قبل از طرف کمیسیون معروف به «بیکر و همیلتون» دربارهٔ عراق تهیه شد وجود دارد.

هر دو گزارش، ایران را یک عامل مهم در جهت حل مشکلات امریکا در منطقه می‌شمارند. اخیراً نیز استیون هدلی، مشاور امنیت ملی کاخ سفید نسبت به انتشار این دو گزارش اظهار نگرانی کرده و متعاقب انتشار این گزارشات بود که دولت بوش فشار خود را علیه ایران افزایش داد و برای اولین‌بار، مسئلهٔ دخالت و کمک نظامی ایران را مطرح کرد.

ولی بیست‌وچهار ساعت پس از انتشار گزارش مربوط به تخمین اطلاعات ملی، روزنامهٔ وال استریت ژورنال در مقاله‌ای از قول وین وایت، تحلیلگر اطلاعاتی سابق وزارت خارجهٔ امریکا و عضو کمیسیون مطالعاتی بیکر و همیلتون می‌نویسد: «هرچه که ایرانیان در عراق انجام می‌دهند کار آن‌ها فقط یک درصد مشکلات ما (امریکا) در عراق است» (وال استریت ژورنال، ۳ و ۴ فوریهٔ ۲۰۰۷).

عکس‌العمل نخبگان سیاسی و رسانه‌های مسلط امریکا به اظهارات تهدیدآمیز نظامی امریکا منفی است. مثلاً واشینگتن پست در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «فشار امریکا روی تهران لازم است، ولی

اقدام نظامی لازم نیست» می‌نویسد: «فشار روی ایران باید ادامه یابد» و بعد اضافه می‌کند که اقدام نظامی علیه ایران توسط دولت بوش یک عمل احمقانه خواهد بود (۱۸ فوریهٔ ۲۰۰۷). مجلهٔ اکونومیست لندن نیز که از نشریات محافظه‌کار غرب است در یکی از شماره‌های اخیر خود که روی جلد آن با عنوان «توقف بعدی: ایران» منتشر شده بود نوشت: «ما از حمله به عراق و جنگ حمایت کردیم، ولی اکنون علیه هرگونه اقدام نظامی علیه ایران هستیم» (۱۰ فوریهٔ ۲۰۰۷).

از طرفی برعکس آنچه در چند هفتهٔ اخیر در رسانه‌های غرب و از طرف دولتمردان امریکا ادعا شده، اعراب به طور کلی از بابت ایران در منطقه نگرانی کمتری دارند. یافته‌های نظرسنجی اخیر توسط مرکز زاگبی اینترنشنال، طبق یک نظرسنجی گسترده که در میان ۶ کشور عرب در منطقهٔ خاور میانه صورت گرفته است، امیدهای امریکا و اسرائیل از به وجود آوردن یک ائتلاف عربی سنی برای مهار ایران و متحدان منطقه‌ای، حداقل در سطح مردمی منطقه، با ناکامی روبه‌روست. قریب به ۸۰ درصد از اعراب، اسرائیل و ایالات متحد را با عنوان «دو تهدید عمدهٔ خارجی برای امنیتشان» مورد توجه قرار می‌دهند و فقط ۶ درصد مردم معتقدند که ایران تهدیدی برای منطقه است.

ایستادگی ایران بالأخره محمد البرادعی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای، را مجبور کرده است که در گزارش اخیر خود تأیید کند که کسب دانش و توانایی در مورد انرژی هسته‌ای با ساختن خود بمب هسته‌ای فرق بسیاری دارد. به عبارت دیگر، غنی‌سازی اورانیوم برای پیشرفت فناوری هسته‌ای با ساختن بمب هسته‌ای دو چیز کاملاً متفاوتی است و البرادعی برای اولین بار اعتراف می‌کند: «دانش را نمی‌توان بمباران کرد.» هدف امریکا و یاران اروپایی واشینگتن از آغاز این بوده است که غنی‌سازی اورانیوم و تهیهٔ بمب اتمی را یک کلمه و عمل واحد جلوه دهند.

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت دوم) (۱۳۸۵/۱۲/۲۴)

در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی امریکا در خاورمیانه سه عامل و پایگاه اصلی داشت: ایران، اسرائیل، و عراق. اکنون ایران و عراق از دست امریکا خارج شده و اسرائیل هم در بحران است. امریکایی‌ها خود را وارد معرکه کرده‌اند و مستقیماً زحمت همهٔ کارها را به عهده دارند. اگر رئیس سابق اطلاعات وزارت خارجهٔ امریکا می‌گوید، دخالت تخریبی ایران در عراق یک درصد است، باید پرسید، پس ۹۹ درصد مابقی در کجاست؟ موضوع کلیدی در این‌جا شکست سیاست‌های بوش و نومحافظه‌کاران است. امروز مردم امریکا و اکثر قریب به اتفاق نخبگان سیاسی آن کشور افول قدرت امریکا را به شکست سیاست‌های دولت بوش مرتبط می‌کنند. علت پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات اخیر کنگرهٔ امریکا هم همین بود و فشار اصلی و بزرگ روی دولت بوش همین سیاست‌های خود اوست. گزارش

کمیسیون بیکر و همیلتون این موضوع کلیدی را مطرح کرده است. هدف اصلی گزارش این کمیسیون در حقیقت، نجات امریکا از این مشکل و همان‌طوری که قبلاً نوشتم بیشتر برای وحدت و دوری از چنددستگی در داخل نظام امریکا بوده است. مقالهٔ اخیر استیون هدلی، مشاور امنیت ملی بوش، در واشینگتن پست (۲۹ ژانویهٔ ۲۰۰۷) تحت عنوان «بغداد کلیدی است» در حقیقت، گمراه‌کننده است و برای مصرف دیگران نوشته شده است تا افکار عمومی مردم امریکا و توجه سایرین (مانند ایران) را معطوف مسئلهٔ محدودتری کند.

موضوع کلیدی نه امنیت بغداد است و نه اعتبار جهانی ایالات متحد، بلکه شکست سیاست‌های بوش در عراق و در منطقهٔ خاور میانه است. جایگاه امریکا و جایگاه این ابرقدرت از زمان شکست جنگ ویتنام رو به تنزل بوده است و اکنون هم همان جریان را طی می‌کند، ولی نجات بوش و امریکا از چاله‌ای که اکنون در آن افتاده برای خود بوش و امریکا اهمیت بیشتری دارد. ادعای بوش این بود که می‌خواهد خاورمیانهٔ بزرگ به وجود آورد و دموکراسی را در آن مستقر سازد. شکی نیست که استراتژی بوش در قالب شعار «خاور میانهٔ بزرگ» شکست خورده است و این شکست با ضربهٔ نظامی امریکا به ایران ترمیم نمی‌شود. تنهاکوشش دولت بوش در ۱۷ ماه آینده این خواهد بود که با رسوایی بیشتر، کاخ سفید را ترک نکند.

تنها راهی که می‌تواند دولت بوش را از ناکامی‌های آینده مصون نگاه دارد مذاکره با ایران و شناخت جمهوری اسلامی ایران است. و تنهاامتیازی که جمهوریخواهان می‌توانند برای آیندهٔ خود در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری در توشه داشته باشند مذاکرات و موفقیت با ایران است وگرنه شکست آن‌ها در انتخابات ریاست جمهوری آیندهٔ امریکا با شرایط فعلی حتمی است.

مذاکره با کرهٔ شمالی برای دولت بوش مهم است، ولی کلید اصلی موفقیت دیپلماسی امریکا را اکنون ایران در دست دارد و متصدیان امور در ایران باید به این توجه فوق‌العاده‌ای داشته باشند، زیرا هرگونه موافقت امریکا با ایران به مسائل و بحران‌های آن‌ها در عراق و افغانستان و فلسطین کمک خواهد کرد.

امروز قدرت اساسی در دنیای شیعه و مشکلات اساسی امریکا نیز در کشورهای عراق، لبنان، ایران، و افغانستان است.

ناکامی کارتر در دیپلماسی با ایران باعث شد که جمهوریخواهان به مدت ۱۲ سال بر کاخ سفید مسلط شوند (ریگان و بوش پدر)، همچنان‌که ناکامی دموکرات‌ها در جنگ ویتنام سبب شد که جمهوریخواهان (نیکسون) بتوانند به کاخ سفید راه یابند، ولی تصمیم‌گیری رؤسای جمهور امریکا در مسائل داخلی، به ویژه رقابت حزبی و قدرت‌گرایی، باعث شد که جمهوریخواهان با افتضاحات ملی و

بین‌المللی مواجه شوند (مانند قضیهٔ واترگیت در زمان نیکسون، ایران‌گیت در زمان ریگان، و عراق‌گیت در زمان بوش پدر).

در ۲۸ سالی که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، در شرایط کنونی منطقه‌ای و جهانی، این اولین باری است که ایران می‌تواند در نتیجهٔ انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا عامل مؤثری باشد.

مطالعات وسیع و پژوهش‌های نیم قرن اخیر در امریکا نشان می‌دهد که در حوزهٔ سیاست خارجی، همفکری فوق‌العاده نزدیکی بین نخبگان سیاسی حاکم بر امریکا و مطبوعات و رسانه‌های مسلط آن کشور وجود دارد. مطبوعات رسانه‌های امریکا به طور کلی در طول تاریخ از جنگ‌طلبی دولت‌های خود پشتیبانی کرده‌اند، ولی همین مطبوعات و رسانه‌ها وقتی که دولت امریکا شکست می‌خورد، شروع به انتقاد می‌کنند. ما به خوبی، این فرضیه را در مورد جنگ ویتنام دیدیم و امروز هم آن را در مورد جنگ در عراق مشاهده می‌کنیم. توماس فریدمن، یکی از نویسندگان روزنامهٔ نیویورک تایمز، که مانند سایر همکاران مطبوعاتی خود در آغاز حمله به عراق شادی می‌کرد و برای دولت بوش و به ویژه برای وزیر دفاع او دونالد رامسفلد کف می‌زد، امروز کاملاً تغییر عقیده داده و می‌نویسد: «اگر دیک چنی، معاون رئیس جمهور، و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، به جای مبارزه با ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ آن زمان امریکا، بیشتر به فکر ادارهٔ عراق و فرستادن قوای نظامی بیشتری به آن کشور بودند امروز عراق سوئیس خاورمیانه شده بود.» فریدمن که سال‌هاست از رژیم اسرائیل طرفداری و ایران را تحقیر می‌کند می‌افزاید: «حل مسئلهٔ تناقض در واشینگتن، آغاز افزایش تناقض در تهران خواهد بود ... کنار گذاشتن تغییر رژیم از دستور جلسه (دولت بوش) و میز تصمیم‌گیری، تغییر رفتار ایران را همراه خواهد داشت» (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۴ و ۲۵ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۵).

سال ۱۳۸۶

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۱/۱۶)

توماس فریدمن و مطبوعات امریکا حداقل برای حفظ اعتبار خود ۱۸۰ درجه تغییر عقیده داده و فکر می‌کنند که شاید دکترین «براندازی رژیم» و «محور شرارت» کار اشتباهی بوده است. ولی کاندولیزا رایس، وزیر خارجهٔ امریکا، هنوز این تناقضات را حفظ کرده و بر دکترین بوش اصرار می‌ورزد. رایس در مصاحبهٔ یک ماه قبل خود با مجلهٔ تایم گفت: «من شنیده‌ام مردم می‌گویند شما اختلاف با ایران را دامن می‌زنید (و جنگ سرد را تشدید کرده‌اید). نکتهٔ مهم این است که ما می‌خواهیم ایران رفتار خود و استراتژی خود را تغییر دهد و...» (۱۲ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۳۸). این‌گونه اختلاف و دودستگی بین نخبگان سیاست خارجی امریکا دقیقاً چیزی است که من در زمان جنگ ویتنام درواشینگتن شاهد آن بودم؛ تعادل از دست واشینگتن خارج شده است.

تناقضات سیاست خارجی امریکا امروز به قدری زیاد شده است که تصور آن برای ناظران دشوار به نظر می‌رسد؛ تناقضاتی که فراسوی هرگونه منطق و خردگرانی کلاسیک است. ولی ما در عهد باستان و دورهٔ کلاسیک زندگی نمی‌کنیم. تمدن امریکا و غرب بزرگ‌ترین دشمن خود امریکا و غرب شده است. دکترین سیاست خارجی بوش شاید جدید و خارج از خط به نظر برسد، ولی آثار آن در تاریخ امریکا فراوان است. اصل «حق حملهٔ اولیه»ی دکترین بوش به جنگ با تروریسم، جنگ بی‌انتها و ناپایان به دوران ریاست جمهوری جیمز مونرو، جان کوئینسی ادمز، اندور جکسون، و وودرو ویلسون برمی‌گردد.

در سال ۱۸۱۴ میلادی، چندی پس از آن‌که امریکا استقلال خود را به دست آورد و ایالات متحد شکل گرفت، امپراتوری انگلستان که مدت‌ها نیم‌قارهٔ امریکای شمالی را مستعمرهٔ خود قرار داده بود به واشینگتن، پایتخت امریکا حمله و آن شهر را ویران کرد. از آن زمان تا امروز، تفکر راهبردی به گفتهٔ جان کوئینسی ادمز، که درسال‌هایی از دههٔ اول و دوم قرن نوزدهم در ریاست جمهوری جیمز مونرو سمت وزیر امور خارجهٔ ایالات متحد را به عهده داشت، «توسعه‌طلبی در مسیر حفظ امنیت (داخلی) بود». جنگ خودسرانهٔ ژنرال اندرو جکسون (که بعدها به ریاست جمهوری امریکا رسید) در کشتار سرخ‌پوستان و تسخیر ایالت فلوریدا و الحاق آن به ایالات متحد در ۱۸۱۸ میلادی باعث خشنودی جان کوئینسی ادمز، وزیر خارجهٔ دولت جیمز مونرو شد. سال‌های بعد دکترین «مونرو» امریکای جنوبی و دریای کارائیب را جزو منطقهٔ نفوذ ایالات متحد اعلام، و با تاخت‌وتاز به این مناطق، از نفوذ قدرت‌های اروپایی به مرزهای امریکا جلوگیری کرد. امپریالیسم و توسعه‌طلبی امریکا و دکترین حق حملهٔ اولیه و تسخیر مناطق دریای کارائیب و ناحیهٔ اقیانوس آرام، تحت اصل «توسعه‌طلبی در مسیر امنیت» صورت می‌گیرد. یک قرن بعد در دههٔ دوم قرن بیستم و در آغاز جنگ جهانی اول، رئیس جمهور دیگر امریکا به نام وودرو ویلسون با «سیاست ایدئالیسم» خود این توسعه‌طلبی را، به ویژه در کشورهایی مانند هائیتی در دریای کارائیب تکمیل می‌کند و موفق می‌شود برای اولین بار، قوای نظامی امریکا را روانهٔ اروپا کند. سلب آزادی‌های مدنی در ریاست جمهوری ویلسون به بهانهٔ مبارزه با آلمان و تروریسم داخلی و خارجی در مقایسه با دولت امروزی بوش حتی در بعضی ابعاد پررنگ‌تر است. برای مونرو و کوئینسی ادمز و جکسون و ویلسون حمله به سایر کشورها غیر قانونی بود، ولی از نظر آن‌ها مشروع به نظر می‌رسید. الحاق ایالات فلوریدا، تگزاس، نیومکزیکو و آریزونا، که جزئی از کشور مکزیک بودند، به امریکا تحت این دکترین صورت گرفت.

ساموئل هانتینگتون، از دانشگاه هاروارد و یکی از معماران جنگ سرد، در سال ۱۹۸۱ نوشت: «ما می‌توانیم دخالت نظامی را در دنیا در نقاب مبارزه با کمونیسم یا در مقابله با شوروی (سابق) انجام دهیم.» هنری کیسینجر، یکی دیگر از معماران جنگ سرد که مدت‌ها به عنوان مشاور امنیت ملی کاخ سفید و وزیر خارجهٔ امریکا در ریاست جمهوری ریچارد نیکسون خدمت می‌کرد، از دکترین جنگ‌طلبانه و امنیتی جورج بوش به عنوان یک دکترین «انقلابی» نام برد که برای نخستین بار، قرارداد وستفالی قرن هفدهم اروپا را که در آن، حاکمیت ملی کشورها و تعهدات سیستم ملت - دولت بنا شده است، تضعیف می‌کند و در حقیقت از بین می‌برد. موافقت و حمایت کیسینجر از دکترین بوش فقط یک شرط داشت و آن این‌که این دکترین عمومی نباشد و فقط به امریکا تعلق داشته باشد و در حقیقت، تجاوز به حاکمیت ملی، حق مشروع امریکا باشد!

اخیراً از مکس بوت، عضو ارشد شورای روابط خارجی امریکا می‌پرسند که چرا امریکا باید از تولید تسلیحات نظامی چین جلوگیری کند ولی خود در این امر آزاد باشد. او این‌طور جواب می‌دهد: «برای این‌که ما امنیت دنیا را ضمانت می‌کنیم، متحدان خود را محافظت کرده، شاهراه‌های دریایی را بر روی خود باز می‌گذاریم و جنگ با تروریسم را هدایت می‌کنیم.» این پاسخ مکس بوت، مرا به یاد گفتهٔ هیروهیتو، امپراتور ژاپن در جنگ جهانی دوم، می‌اندازد که می‌گفت: «ما به امریکا و انگلیس اعلام جنگ می‌کنیم تا خودمختاری ژاپن و منافع آسیای شرقی را حفظ کنیم.» این خودخواهی، این طمع و این تکبر از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی، و آلبرت اینشتین، فیزیک‌دان آلمانی، هر دو در سال ۱۹۵۵ میلادی، پس از آن‌که بمب اتمی منفجر شد، مردم دنیا را خطاب قرار داده، گفتند بیاییم تا اختلافات خود راکنار بگذاریم و به هم نزدیک شویم و خود را فقط جزئی از اعضای بیولوژیک یک بشریت بشناسیم که تاریخ بس وسیعی داشته و انهدام آن راهیچ‌کس قبول ندارد.

مشکل بزرگ امریکا و غرب، امروز این است که علی‌رغم تحولات و دگرگونی‌های فوق‌العاده‌ای که در سطح بین‌المللی و در مقطع جهانی و در عمق جوامع بشری صورت گرفته است، نخبگان سیاسی و حاکمان این سیستم و نظام‌ها تغییر اساسی درجهان‌بینی و تفکر سیاسی خود نداده‌اند. به عبارت ساده، امریکا و نخبگان حاکم بر سیستم، خود توانایی و قدرت جابه‌جا کردن و خلاقیت فکری را از دست داده‌اند و برای همین، روند یادگیری آن‌ها به حداقل رسیده است. آن‌ها نمی‌توانند خود را با دنیای امروزی، با دنیای اسلام، با دنیای غیرمسیحی، با دنیای غیرانگلوساکسون و لاتین مطابقت داده، برای خود یک نوع همگرایی ایجاد کنند. آن‌ها واقعیات را تکذیب می‌کنند و مثلث طمع، ترس، و جهالت بر آن‌ها حکومت می‌کند.

چند روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در امریکا، هنری کیسینجر در مقاله‌ای که در روزنامهٔ واشینگتن پست نوشت این واقعه را برای تقویت وجابه‌جا کردن قدرت از دست رفتهٔ امریکا در سطح جهانی فرصت مناسبی دانست. طبق این مقاله هدف اصلی امریکا دنبال کردن بن لادن نیست، بلکه تحکیم و توسعهٔ تسلط ایالات متحد امریکا بر سیستم جهانی است. همزمان با این وقایع زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی دولت جیمی کارتر در دههٔ ۱۹۷۰، از تسلط امریکا بر ناحیهٔ وسیع اروپا - آسیا صحبت کرد و این ناحیه را برای استقرار امپراتوری امریکا لازم دانست. وقتی که حملهٔ امریکا به عراق آغاز گردید کیسینجر و برژینسکی و نخبگان اصلی و حاکم بر امریکا از نقشهٔ بوش حمایت کردند. امروز قریب به اتفاق این گروه نخبگان از سیاست‌های بوش انتقاد کرده، به او حمله می‌کنند، زیرا رئیس جمهور کنونی امریکا با سیاست‌های خود نتوانسته است مدیریت تسلط گرایی

امریکا را به نحو احسن ادامه دهد. حیثیت و اعتبار امریکا در حال نزول است.

فکر این‌که چین و هند و اتحادیهٔ اروپا در فعالیت اقتصادی سیاسی دنیا میدان‌دار شوند و ایران الگویی برای استقلال جهان اسلام باشد امریکا و نخبگان حاکم بر آن سیستم را رنج می‌دهد. امروز کمبود دموکراسی و مردم‌سالاری در امریکا و غرب به موازات ادعای منجی‌گرایانهٔ آن‌ها در جریان است.

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۱/۲۳)

در یک سال اخیر، امریکا بزرگ‌ترین جنگ سرد و روانی خود را با ایران شروع کرده است. یکی از اهداف اصلی آن، منحرف کردن متصدیان امور در ایران از حقایق و واقعیت‌های داخلی امریکا و غرب، مرعوب کردن دسته‌جمعی آن‌ها در مقابله با فشارهای وارده از دولتمردان و سازمان‌های بین‌المللی و احاطه کردن آن‌ها توسط دیوارهای تبلیغاتی رسانه‌های جمعی است. نقشهٔ امریکا و تا حدودی غرب به طور کلی در این موضوع، وسیع، پرهزینه، هماهنگ و مبنی بر مطالعات مداومی است که در نیم قرن گذشته توسط روان‌شناسان،جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان در مورد تأثیر محیط در اراده و رفتار و تصمیم‌گیری افراد، به ویژه بازیگران سیاسی، به عمل آمده است. فرضیهٔ بسیار مهم در این معادلهٔ رفتاری این است که درسازمان‌های مدرن امروزی و در چارچوب ارزش‌ها و دیوان‌سالاری روابط بین‌الملل معاصر، رهبران و متصدیان و سیاست‌گذاران و بوروکرات‌ها به قدری در سیستم ملی و بین‌المللی غوطه‌ورند که کمتر به افق بزرگ‌تری از حقایق و واقعیت‌ها توجه می‌کنند. به عبارت دیگر، فرد به قدری سرگرم کارهای روزانه و عادی است که به مانند کسی که در داخل جنگل گم شده درخت‌های نزدیک خود را هم تشخیص نمی‌دهد. امریکا و غرب سال‌هاست که در این حوزه‌ها سرمایه‌گذاری فوق‌العاده‌ای کرده و فعالیت وسیعی داشته‌اند: ۱) سانسور جریان اطلاعات و اخبار؛ ۲) استفاده مداوم و منظم از نخبگان تربیت‌شده و پرورش‌یافتهٔ دولتی،سیاسی، رسانه‌ای، دانشگاهی، فرهنگی، هنری و نظامی و اقتصادی در تبیین «حقایق» و «واقعیات» مورد نظر و مورد پسند و در تدوین موضوعاتی که باید در دستور روزعامه و نخبگان قرار گیرد. این‌جاست که سیاست، یک بازی می‌شود و از آن‌جا که امریکا و غرب نظریه‌ها، قواعد و مقررات و ارزش‌های این بازی را برای طرف مقابل تعریف کرده‌اند و طرف مقابل مدت‌هاست شیفته و فریفتهٔ این نظریه‌ها شده، آنها را می‌پذیرد و بدین ترتیب، امید غرب و فعالیت آن‌ها به کار برای این روش‌ها افزایش پیدا می‌کند.

امام‌خمینی (ره) به خوبی این پارادایم و روش غرب را تشخیص داده بود و علاوه بر آن، با الگوی مستقل و ابتکاری و گفتمان اسلامی ویژهٔ خود با بحران‌های موجود ملی و بین‌المللی برخورد می‌کرد.

ادامهٔ جنگ سرد و تحریم، دو اهرم بزرگ امریکا و غرب است. چند هفتهٔ قبل روزنامهٔ فاینشنال تایمز انگلستان، که بین نخبگان اقتصادی و مالی دنیا خوانندگان فراوانی دارد، در صفحهٔ سوم خود (۲۴ و ۲۵ فوریهٔ ۲۰۰۷) یک نقشهٔ بزرگ شش‌ستونی رنگی چاپ کرد که نشان می‌داد چگونه موشک‌های میان‌قاره‌ای ایران می‌تواند شهرهای لس‌آنجلس و واشینگتن را مورد هدف قرار دهد. خیالات در قالب تبلیغات جنگ سرد در این نشریهٔ به اصطلاح معتبر به امکانات و واقعیات تبدیل شده بود. ولی حقیقت و واقعیت کاملاً چیز دیگری بود: امریکا برای توسعهٔ نفوذ نظامی خود در اروپای مرکزی و شرقی، پایگاه‌های ضد موشکی جدیدی را در لهستان و چک احداث می‌کند. روسیه این عمل امریکا را، به نوعی، خصمانه و علیه خود تصور کرده و به آن اعتراض دارد. ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، در نطق اخیر خود به سلطه‌گرایی امریکا حمله کرده است. از طرف دیگر، دولت تونی بلر در انگلستان از امریکا می‌خواهد این سرمایه‌گذاری نظامی ضد موشکی را در بریتانیا، و نه در لهستان و جمهوری چک، انجام دهد، زیرا انگلستان سال‌هاست که پایگاه اصلی امریکا در این‌گونه تسلیحات است. چند هفته است که امریکا تبلیغات خود را در مورد این ضد موشک‌ها عوض کرده و اصرار دارد که این پایگاه‌های جدید در لهستان و چک علیه روسیه نیست، بلکه مقابله با موشک‌های احتمالی ایران به قارهٔ اروپا و اسرائیل است!

همزمان با مقالهٔ فاینشنال تایمز، روزنامهٔ اقتصادی و مالی وال استریت ژورنال در امریکا (۲۲ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۶) در گزارش مفصلی می‌نویسد که تحریم آیندهٔ امریکا متوجه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و تشکیلات آن‌ها خواهد بود. یک هفته قبل از آن، مجلهٔ تایم امریکایی (۱۲ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۳۷) نوشت که یکی از مدیران سابق کمپانی بزرگ نفت و انرژی شِوِرون از طرف دولت بوش مأمور شده است تا بانک‌ها و بنگاه‌های مالی اروپا و کشورهای عربی را برای فشار و تحریم علیه جمهوری اسلامی ایران بسیج کند. گفتهٔ جان دیوئی، فیلسوف قرن بیستم امریکا، در این‌جا حقیقت پیدا می‌کند: «سیاست سایه‌ای است که توسط طبقهٔ سرمایه‌داران روی جامعه افتاده است.»

در مقابله، مذاکره، تعامل و برخورد با سیستم امریکا و به طور کلی غرب باید از دیدگاه‌های اصلی آن‌ها درک کاملی داشت و از روند سیاست داخلی آن‌ها در جوامع خود اطلاعات و دانش کافی و لازم به دست آورد. در یک سال آینده و در شرایط فعلی، هیچ‌چیز مهم‌تر از وضع داخلی امریکا برای ایران نخواهد بود. جنگ اصلی برای قدرت، با مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا شروع می‌شود. بسیاری از مشکلات درون امریکاست و زمان به نفع ایران است. مدیریت زمان، کلیدی است.

ـ در وضع فعلی چه باید کرد؟

ـ ایران باید خونسردی خود را حفظ کند؛

ـ غنی‌سازی اورانیوم را ادامه دهد؛
ـ شفافیت فعالیت‌های فناوری هسته‌ای ایران به خوبی معلوم شود؛
ـ برای رفع اختلافات و حل مسائل و همکاری، بر مذاکرات تکیه کند؛
ـ تبلیغات برای آگاهی از نظریات ایران در خارج از کشور، به ویژه امریکا، تقویت شود؛
ـ مظلومیت و موضع صلح‌آور سیاست‌های ایران بیشتر مطرح گردد؛
ـ از مبالغهٔ غرب برای بزرگ کردن قدرت ایران جلوگیری شود و در داخل نیز به قدرت انقلابی و مردمی و وحدت بیشتر توجه گردد؛
ـ آسیب‌پذیری امریکا در صورت حملهٔ نظامی در ایران در زمان خود مطرح شود؛
ـ سیاست عدالتخواهانه، قانونی، صلح‌جویانه و کارنامهٔ بشردوستانه و علم‌جویانهٔ ایران با توجه به منابع سرشار طبیعی، جغرافیایی، اقتصادی، و با تکیه به قدرت انسانی و معنوی ایران هر چه بیشتر تبیین و ترویج شود.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۱/۳۰)

با نزدیک شدن پایان عمر ریاست جمهوری دولت جورج دبلیو بوش، با شروع مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بین دو حزب جمهوریخواهان و دموکرات‌ها، و با پیروزی و اکثریتی که دموکرات‌ها هم‌اکنون در کنگره به دست آورده‌اند، ما شاهد جابه‌جایی قدرت در نهادهای نظام امریکا هستیم. نظریات و تصمیمات کنگرهٔ امریکا اکنون و در ماه‌های آینده دربارهٔ مسائل مربوط به ایران بسیار تأثیرگذار خواهد بود. به همین جهات است که فعالیت و نفوذ و اطلاع‌رسانی صحیح ایران در تشکیل و هدایت افکار عمومی، نخبگان و کنگرهٔ امریکا، به ویژه در فصلی که مبارزات انتخابات ریاست جمهوری این کشور در جریان است، بسیار حیاتی و مهم است.

در ارزیابی وضع کنونی ایران در صحنهٔ بین‌المللی و در بررسی راهبرد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران دو موضوع مهم را باید در نظر داشت:

اول این‌که در کمتر از دو سالی که از انتخاب دکتر محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری می‌گذرد، ایران به عنوان یک قدرت بزرگ و مورد احترام در سطح بین‌المللی مطرح شده است. حیثیت و اعتبار ایران در جهان سوم، در دنیای اسلام و دنیای عرب، و حتی در بین دشمنان در غرب هیچ‌وقت از زمان انقلاب اسلامی تا امروز به این درجه نبوده است. انتقاد و حملهٔ سرسختانهٔ امریکا و برخی از کشورهای اروپایی در مورد مواضع و سیاست‌های خارجی ایران، خود دلیل محکمی در افزایش قدرت ایران و تحرک دیپلماسی دولت دکتر احمدی‌نژاد است. در سطح بین‌المللی، رئیس

جمهور ایران، گوی سبقت سخنوری و عمل را از دیگر رهبران و سران کشورها ربوده است.

امریکا و تا حدودی چند کشور اروپایی، جنگ سرد جدیدی را علیه ایران شروع کرده‌اند، ولی حتی تندروترین و محافظه‌کارترین شخصیت‌ها و رسانه‌های این جبهه با شگفتی تمام به ابتکارات و موفقیت‌های ایران اعتراف کرده‌اند. یک مثال خوب، مقالهٔ اخیر جان بولتون، سفیر و نمایندهٔ سابق دولت بوش در سازمان ملل و شورای امنیت تحت عنوان «چگونه ایران خوب بررسی کرده، ضعف طرف را پیدا کرده، و به موفقیت و پیروزی رسیده است» می‌باشد، که در تاریخ ۹ آوریل ۲۰۰۷ (۲۰ فروردین امسال) در روزنامهٔ فایننشال تایمز، یکی از سازمان‌های مهم نخبگان اقتصادی و سیاسی غرب، منتشر شده است. بولتون یکی از تندروهای محافظه کار تیم بوش است که همیشه باسیاست‌های ایران دشمنی داشته و چند ماه قبل، پس از پیروزی حزب دموکرات در انتخابات کنگرهٔ امریکا، از طرف کاخ سفید از سمت نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل کنار گذاشته شد. بولتون می‌نویسد که احمدی‌نژاد و دولت اصول‌گرای او، دیپلماسی و سیاست دولت‌های امریکا (بوش) و انگلیس (تونی بلر) را مات کرده است و مقالهٔ خود را با این سطر خاتمه می‌دهد که آنچه در رویارویی با بحران با ایران عاید ما شده است ایستادگی و تصمیم قاطعانهٔ ایران در مسائلی چون انرژی هسته‌ای، عراق و تروریسم است. همین روزنامه در شمارهٔ ۲۹ مارس ۲۰۰۷ (۹ فروردین امسال) خود به تفصیل از «اعتماد به نفس ایران» و از «محبوبیت تماشای احمدی‌نژاد در دنیای عرب» سخن می‌گوید.

دومین موضوع مهمی که باید در نظر داشت این است که قطعنامهٔ اخیر شورای امنیت ملل در مورد تحریم ایران و مواضع امریکا و چند کشور اروپایی در مقابله با ایران، کمتر با توسعهٔ فناوری انرژی اتمی ایران و بیشتر با براندازی و تعدیل جمهوری اسلامی ایران سروکار دارد. نیکولاس برنز، معاون سیاسی وزارت امور خارجهٔ امریکا، دقایقی پس از تصویب قطعنامهٔ شورای امنیت، اظهار داشت: «ما بیش از آنچه انتظار داشتیم به دست آوردیم.» وبلافاصله اضافه می‌کند که این قطعنامه فعالیت‌های ایران را در منطقهٔ خاورمیانه محدود کرده، ایران را منزوی می‌کند. جای تعجب نیست که روزنامهٔ واشینگتن پست در گزارشی که در این مورد نوشته است (۲۵ مارس ۲۰۰۷ مطابق با ۵ فروردین امسال) از قول یک کارشناس امور بین‌المللی امریکا می‌نویسد: «آیا هدف [از قطعنامه] جلوگیری از تسلیحات هسته‌ای است یا تغییر رژیم به روش دیگر؟»

سال‌ها پیش از آغاز طرح مسئلهٔ فناوری هسته‌ای ایران در آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای و ادعاهای امریکا و چند کشور اروپایی، ما در این ستون بارها متذکر شدیم که هدف اصلی دولت امریکا و همراهانش، سیاسی و پرونده‌سازی جهت براندازی و تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران است. محتوای قطعنامهٔ شورای امنیت چیزی جز تأیید این نظریه نیست. نخبگان و سیاست‌گذارانی در امریکا

و انگلیس هستند که هنوز عقیده دارند و امیدوارند پس از سه دهه که از انقلاب اسلامی ایران سپری شده است، ورق را به نفع خود و غرب برگردانند. هر گونه سیاست انفعالی و غیر قاطع از طرف ایران می‌تواند این نظریه را در بین امریکایی‌ها تقویت کند.امریکا باید قانع شود که حقایق تاریخ را نمی‌توان تغییر داد.واشینگتن برای این مورد، هزینهٔ فراوانی، که برای خود و دیگران سنگین است، پرداخت می‌کند. وضع امروز امریکا در عراق نشانهٔ بارز این مدعاست.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۲/۰۶)

آیا دولت امریکا و خانم کاندولیزا رایس، وزیر خارجه، با دعوت از ایران برای مذاکره دربارهٔ عراق، به واقعیت برگشته است؟ آیا می‌شود به دولت جورج بوش اعتماد کرد؟ مبارزه علیه سیاست خصمانهٔ دولت بوش در مقابل ایران، توسط برخی از اعضای کنگرهٔ امریکا شدت گرفته است.بیانات سناتور راس فاینگولد در کمیتهٔ حقوقی سنای امریکا دربارهٔ استفاده از اختیارات کنگره جهت خاتمه دادن به جنگ عراق و تقدیم طرح الحاقی توسط او به سنا برای جلوگیری از تصویب لایحهٔ هزینه‌های جنگ عراق، دو قوهٔ مقننه و مجریهٔ امریکا را در مقابل هم قرار داده است.

به طور کلی، رقابت برای سیاست‌گذاری امور خارجی، از موقعی که حزب دموکرات در انتخابات اخیر کنگرهٔ امریکا بر جمهوریخواهان پیروز شد، بین کنگره و کاخ سفید افزایش یافته است. مطابق قانون اساسی،سیاست‌گذاری در امور خارجی از وظایف ریاست جمهوری است، ولی نظارت بر امور بین‌المللی و سیاست خارجی دولت امریکا، به ویژه اعلام جنگ، از وظایف خاص و ویژهٔ کنگرهٔ امریکاست. قانون اساسی امریکا همچنین به رئیس جمهور اجازه می‌دهد هر طرح تصویبی کنگره را که به مصلحت نظام تشخیص نمی‌دهد، «وتو» کند و در این صورت، تصویب مجدد و قانونی آن توسط کنگره احتیاج به دوسوم آرای هر دو مجلس نمایندگان و سنا دارد. در حال حاضر، اعضای حزب دموکرات، این اکثریت بزرگ و قاطع را در کنگره ندارد و هر گونه طرح در مورد تقلیل بودجهٔ جنگ ممکن است با وتوی بوش مواجه شود. در حقیقت، در نوع دموکراسی امریکا یک فرد، یعنی شخص رئیس جمهور، به تنهایی می‌تواند تصمیماتی را که در ایران به عهدهٔ شورای نگهبان و مجمع تشخیص نظام است، اتخاذ نماید! مسافرت اخیر نانسی پلوسی، رئیس مجلس نمایندگان امریکا و همراهانش از جمله رئیس کمیتهٔ اموربین‌المللی کنگره به سوریه، نمونهٔ این رقابت داخلی بین کنگره (قوهٔ مقننه) و کاخ سفید (قوهٔ مجریه) در موضوعات مربوط به سیاست خارجی امریکا به ویژه جنگ عراق است.در این مورد، نانسی پلوسی همانند یک نخست‌وزیر، و رئیس کمیتهٔ امور بین‌المللی هم مانند یک وزیر خارجه، مقابل دولت بوش عمل می‌کردند.

از طرف دیگر، عده‌ای از اعضای کنگرهٔ امریکا، از جمله جان مورثا و پیتر دیفازیو به همراه جیم وب و چاک هاگل، از مجلس سنا به دولت بوش فشار می‌آورند که هیچ تصمیم نظامی علیه ایران را بدون اجازهٔ کنگره اتخاذ نکند. به موازات آن، برخی از سازمان‌های غیردولتی امریکا مانند «عملیات صلح‌آمیز»، «وحدت برای صلح و عدالت» و «پزشکان برای عدالت اجتماعی» نیز هر گونه اقدام نظامی علیه ایران را محکوم کردند.

با این حال، بی‌قانون بودن و غیر منطقی بودن یک عمل و تصمیم، هرچند که عواقب خطرناک و صدمه‌آور داشته باشد، نمی‌تواند دلیل محکمی باشد که دولت بوش از اقدام به آن عاجز بوده، از آن خودداری کند. بسیاری از مطبوعات و رسانه‌های امریکا، و عدهٔ زیادی از ژنرال‌ها و اعضای مؤثر کنگره از هر گونه اقدام نظامی دولت بوش علیه ایران انتقاد کرده و با آن مخالفت می‌کنند و این گونه عملیات خصمانه راسیاستی احمقانه می‌شمارند، ولی چند تن از نامزدهای حزب دموکرات که خود را برای مبارزات انتخاباتی آیندهٔ ریاست جمهوری آماده می‌کنند، مقابل اظهارات و تهدیدهای نظامی بوش علیه ایران، سکوت اختیار کرده، حاضر نیستند علیه سیاست‌های کنونی جمهوریخواهان و بوش دربارهٔ ایران موضع‌گیری کنند.

سناتور هیلاری کلینتون (همسر رئیس جمهور سابق امریکا) که خود را برای ریاست جمهوری آینده نامزد کرده است، در تاریخ اول فوریه (بهمن) در کنفرانس «کمیتهٔ امور عمومی امریکا - اسرائیل» موسوم به «ایپک» که بزرگ‌ترین گروه فشار صهیونیست‌ها در ایالات متحد امریکاست، اظهار داشت: هیچ نقشه‌ای را دربارهٔ ایران نمی‌توان نادیده گرفت و سیاست ایالات متحد باید روشن و بدون تردید و قاطعانه باشد. سناتور باراک اوباما، نامزد دیگر حزب دموکرات که سیاه‌پوست آفریقایی‌تبار است، در سخنرانی ۲ مارس (۱۲ اسفند) خود برای صهیونیست‌ها، حرف‌های هیلاری کلینتون را تکرار کرد و گفت: بسیار خطرناک است که تسلیحات اتمی در دست یک گروه رادیکال مذهبی (ایران) باشد و گرچه ما نباید اختیار اقدام نظامی خود را کنار بگذاریم، دیپلماسی پایدار همراه با تحریم اقتصادی باید ابزار اصلی ما در جلوگیری از توسعه و ساخت تسلیحات اتمی توسط ایران باشد. جان ادواردز، نامزد دیگر حزب دموکرات برای ریاست جمهوری نیز حتی از هیلاری کلینتون و باراک اوباما جلوتر افتاده و چند ماه قبل طی کنفرانسی در اسرائیل اظهار داشت: مردم امریکا را می‌توان دربارهٔ آنچه در مورد ایران نیاز به عمل باشد، آموزش داد. به عبارت دیگر، رئیس جمهور و دستگاه امریکا می‌تواند افکار عمومی امریکا را علیه ایران بسیج کند.

مشاوران سیاست خارجی ایران و این سه نامزد انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا چه کسانی

هستند؟ اطلاعات مربوط به ایران و خاورمیانه و دنیای اسلام را این سه نامزد انتخاباتی از کجا جمع‌آوری می‌کنند؟ آیا مردم امریکا آگاه هستند که این دیدگاه‌ها چندان تفاوتی با دیدگاه بوش و معاون او، دیک چنی، ندارد؟ آیا این نامزدهای انتخاباتی از ضررهایی که می‌تواند به مبارزات انتخاباتی آن‌ها در مواجه با جمهوریخواهان برسد آگاه هستند یا این‌که اظهارات فقط برای خشنودی گروه صهیونیست و جلب حمایت و آرای آن‌ها طراحی و ادا شده است؟ در این صورت، جمعیت ده‌میلیونی مسلمان امریکا و قریب به یک میلیون مهاجر ایرانی چه نقشی می‌توانند در این مورد ایفا کنند؟ یک چیز مسلم است، ایران برای اولین بار در سه دهۀ اخیر می‌تواند در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا و نتیجۀ آن مؤثر باشد.

جالب این‌که به نظر می‌رسد ژنرال‌ها و سران نظامی امریکا، در مقایسه با نامزدهای ریاست جمهوری آن کشور، دارای موضع و عقاید مستقل‌تری هستند. در خبری که چندی پیش در روزنامۀ تایمز لندن منتشر شده و از طریق شبکۀ تلویزیونی سی ان ان نیز گزارش داده شد آمده است: «اگر کاخ سفید تصمیم به حملۀ نظامی به ایران را داشته باشد، برخی از سران و فرماندهان ارشد نظامی امریکا حاضرند استعفا بدهند.»

تصنیف‌خوانی سناتور جان مک‌کین، این هفته در یک برنامۀ موزیکال و تفریحی و سخن‌پراکنی رادیو و تلویزیون دربارۀ «بمباران ایران» نشان داد که این نامزد ریاست جمهوری که جمهوریخواه می‌باشد، تا چه اندازه با احساسات جنگ‌طلبی خود حاضر است با آتش بازی کند. در کشوری که اکنون ۶۹ درصد مردم آن علیه عراق وسیاست‌های بوش هستند، در حقیقت، سناتور مک‌کین با این اظهارات احمقانه و گستاخانه، به عدم صلاحیت خود مهر زده است.

توجه داشته باشید که این اولین بار در طول تاریخ امریکاست که یک زن (هیلاری کلینتون) و یک سیاه‌پوست (سناتور باراک اوباما) در بین نامزدهای اصلی ریاست جمهوری قرار دارند و هر دو از دموکرات‌ها هستند. سناتور مک‌کین، از ایالت آریزونا و رودی جولیانی، شهردار سابق نیویورک، دو نامزد از حزب جمهوریخواهان هستند که هر دو طرفدار ادامۀ جنگ و اشغال عراق بوده، معتقدند پیروزی نظامی با فرستادن هر چه بیشتر سربازان امریکایی به آن سرزمین، برای امریکا میسر است.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۲/۱۳)

درک عمیق و برداشت صحیح وضع داخلی و درونی امریکا برای ایران ضروری است. فساد و رسوایی همیشه در تاریخ جمهوری ایالات متحد امریکا وجود داشته است، ولی به علت دوری

جغرافیایی و منزوی بودن امریکا این جریان از نظر دیگران پنهان مانده است. با توسعهٔ امپراتوری و سلطه گرایی امریکا در سایر قاره‌ها پدیدهٔ فساد در نظام امریکا در سطح جهانی، جلوهٔ بیشتری پیدا کرده است. در چند دههٔ گذشته فساد و رسوایی‌های معروف به «واترگیت» در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون که بالأخره به استعفای او منجر شد، فساد اخلاقی در کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون که به محاکمهٔ او در مقابل مجلس سنا و کنگرهٔ امریکا منجر گردید، تبهکاری و کلاهبرداری و سوءاستفاده‌های مالی که چند سال قبل بزرگ‌ترین کمپانی و شرکت انرژی امریکا را به ورشکستگی کشاند و پس‌انداز هزاران خانواده را به هدر داد و آنان رابی‌خانمان کرد، از جمله وقایع بزرگی بودند که نمی‌توانستند در عصر به اصطلاح اطلاعات و ارتباطات در سایهٔ پوشش رسانه‌های جهانی پنهان بمانند.

اکنون نیز پس از شش سال با روی کار آمدن گروه به اصطلاح نومحافظه‌کاران و تیم دولت جورج بوش و با افتضاحات و با شکست‌هایی که نصیب اشغالگران نظامی امریکا در عراق شده است، فساد و رسوایی، بار دیگر در سطوح بسیار بالاتر و حساس‌تری، دولت امریکا را در بر گرفته و از جنبهٔ داخلی و خارجی، فشار بر کاخ سفید و سایر نهادهای سیاسی و مالی امریکا شدت یافته است. قدرت‌طلبی همراه با طمع‌ورزی، به ویژه وقتی که با جهالت و نادانی همراه می‌شود، پایه‌های حکومت را متزلزل می‌کند و یکی از نتایج آن، تفرقه بین نخبگان هیئت حاکمه و دیگری نارضایتی و بی‌اعتمادی مردم نسبت به‌سازمان‌ها و نهادهای کشوری است.

لیست مختصر و نه کامل این فساد و رسوایی‌های یک سال اخیر که شامل مقامات و نهادهای بزرگ امریکاست برای خودامریکایی‌ها تکان‌دهنده است:

(۱) استعفا و سپس بازجویی و محکومیت رئیس دفتر معاون ریاست جمهوری امریکا، دیک چنی، در دادگاه فدرال به جرم دروغگویی و نقض قوانین مملکتی وامنیتی. قاضی دادگاه باید به زودی دورهٔ زندان و مجازات او را تعیین کند؛ (۲) برکناری هشت دادستان به دستور بوش رئیس جمهور و وزیر دادگستری او به دلایل سیاسی و ایدئولوژیک که به بحران بزرگی در قوهٔ قضاییه و مجریه منجر شده است. کنگرهٔ امریکا مشغول رسیدگی به این موضوع بوده و خواستار استعفای وزیر دادگستری دولت بوش است؛ (۳) پل ولفوویتز، رئیس بانک جهانی، قائم‌مقام سابق وزارت دفاع امریکا، و یکی از معماران جنگ و حمله به عراق که در نتیجهٔ افتضاحات و رسوایی‌های قوای نظامی امریکا در عراق، به ویژه شکنجه‌های معروف زندان ابوغریب در بغداد، یک سال پیش از سمت خود استعفا داد و از طرف دولت بوش به ریاست بانک جهانی منصوب شده بود، اخیراً به علت تخلفات اداری و اخلاقی مورد بازجویی قرار گرفت و کارمندان و هشیت مدیرهٔ بانک خواهان استعفا و برکناری او هستند. این

افتضاحات در بانک جهانی اکنون به رقابت و اختلاف بین امریکا و چندین کشور اروپایی، از جمله فرانسه و انگلیس، منجر شده است. امریکا بزرگ‌ترین سهام بانک جهانی را دارد و رئیس این بانک معمولاً یک امریکایی بوده، از طرف رئیس جمهور امریکا منصوب و حمایت می‌شود؛ (۴) بازجویی و تعقیب رئیس بودجه و برنامه‌ریزی کشوری زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان به علت سوء استفاده‌های مالی در دادوستدهای وال استریت واتهاماتی که در مورد انحلال و ادغام شرکت‌های بازرگانی بر او وارد آمده است؛ (۵) یکی از رهبران وحامیان نهضت نومحافظه‌کاران تیم جورج بوش به نام کنراد بلک به اتهام کلاهبرداری هم اکنون تحت محاکمه است؛(۶) دو نفر از اعضای مجلس نمایندگان کنگرهٔ امریکا، که از حزب جمهوریخواهان هستند، به علت رابطه با یکی از دلال‌های سیاسی (لابیست‌ها) که به علت سوء استفادهٔ مالی محکوم شده است، تحت بازجویی پلیس فدرال امریکا هستند، تقریباً یک سال قبل بود که رئیس حزب جمهوریخواهان در کنگرهٔ امریکا به علت تخلفات مالی و غیراخلاقی، در رابطه با همین دلال سیاسی، از مقام خود استعفا کرد و تحت پیگرد قرار گرفت؛ (۷) یکی از صدمات بزرگی که به ریاست جمهوری بوش وارد آمده است وضع اسفبار بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های ارتش امریکا در حومهٔ شهر واشینگتن است که در آن هزاران نفر از سربازان زخمی شدهٔ جنگ عراق بستری شده‌اند. نبود تسهیلات بهداشتی در این درمانگاه‌ها به قدری توجه مطبوعات ورسانه‌های امریکا را به این موضوع جلب کرده است که چند روز قبل رئیس جمهور امریکا رسماً از این وضع اظهار نارضایتی کرده، از بیماران ارتشی و نظامی عذرخواهی کرد.

یکی از نتایج این فساد و رسوایی‌ها تشدید چنددستگی و نفاق بین هیئت حاکمه و نخبگان امریکاست. این هفته جورج تنت، که در آغاز حمله به عراق به مدت ۷ سال ریاست سازمان اطلاعات وجاسوسی امریکا (سیا) را به عهده داشت، رسماً به دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، حمله و او را مسئول اطلاعات ناصحیح دربارهٔ خود و جنگ عراق اعلام کرد. از طرف دیگر، نخبگان مالی و رسانه‌ای امریکا وانگلیس بر سر افتضاحات و رسوایی‌های پل ولفوویتز، رئیس بانک جهانی به مجادله پرداختند. روزنامهٔ وال استریت ژورنال در مقالات خود از رئیس بانک جهانی دفاع کرده و خواهان ابقای او در این پست است، در حالی که روزنامهٔ فایننشال تایمز انگلیس به همراه بسیاری از مطبوعات اتحادیهٔ اروپا خواهان برکناری ولفوویتز و انتصاب یک فرد انگلیسی یا فرانسوی در این نهادبین‌المللی هستند.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت چهارم) (۱۳۸۶/۰۲/۲۰)

صعود قدرت ایران و نزول قدرت امریکا در خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر شده است. در چند سال گذشته امریکا، با تکیه بر نیروی نظامی خود، دودشمن مرزهای شرق و غرب ایران، یعنی رژیم طالبان در

افغانستان و رژیم صدام حسین در عراق، را برکنار کرده است بدون این‌که بتواند در این دو کشور جایگاهی کسب کند. مثلث طمع، ترس، و جهالت امپراتوری امریکا که با حکومت و دولت جورج بوش و همفکران آن پررنگ‌تر شده است ایالات متحد را در خاورمیانه در باتلاقی قرار داده است که خروج از آن مشکل به نظر می‌رسد. هزاران سرباز و افسر امریکایی (و همکاران آن‌ها در ناتو و اروپا) در معرض دیده‌بانی ایران قرار گرفته‌اند، همان‌طوری که حضور قوای امریکایی در کرهٔ جنوبی و مدار ۳۸ درجه، توازن قدرت را در شبه‌جزیرهٔ کره به نفع کرهٔ شمالی تغییر داده است. ولی قدرت ایران، تنها جنبهٔ استراتژیک آن نیست، بلکه نفوذ و قدرت اصلی ایران در خاورمیانه و به ویژه در افغانستان و عراق، مذهبی، معنوی، فرهنگی، تاریخی و بالاتر از همه انسانی است که امریکا در این منطقه فاقد آن است.

تسلط نظامی امریکا در عراق و افغانستان و افزایش و توسعهٔ پایگاه‌های نظامی ایالات متحد در خلیج فارس و برخی از کشورهای عربی این ناحیه نه تنها نتوانسته است صلح و آرامش و ثبات سیاسی همراه داشته باشد، بلکه باعث تضعیف و تزلزل و کاهش مشروعیت دولت‌های وابسته به واشینگتن گردیده است. امریکا نتوانسته است به رابطهٔ بین سوریه و ایران صدمه وارد آورد و نقشهٔ صلح بین فلسطین و اسرائیل و توسعهٔ دموکراسی توسط امریکا در کشورهای عربی منطقه، چیزی بیش از یک شعار نبوده است. عربستان سعودی بیش از هر موقع دیگر در وابستگی خود به امریکا به شک و تردید افتاده است. در لبنان امریکایی‌ها با افزایش قدرت حزب‌الله و نفوذ سوریه و ایران مواجه هستند.

اسرائیل، عامل اصلی امریکا در خاورمیانه، پس از حمله به لبنان و حزب‌الله که قریب به یک سال قبل صورت گرفت، با شکست روانی، سیاسی و نظانی روبه‌رو شده است. گزارش کمیتهٔ رسیدگی به جنگ اسرائیل و حزب‌الله، که هفتهٔ گذشته رسماً در تل‌آویو منتشر شد، آشکارا و به صراحت به ناکامی و شکست اسرائیل در مقابله با حزب‌الله اعتراف می‌کند. در حقیقت، رژیم اسرائیل از موقع تأسیس خود تا به امروز هیچ‌وقت دچار چنین بحرانی در داخل نبوده است. بحران کنونی اسرائیل، همانند امریکا، تنها شکست نظامی و استراتژیک نیست، بلکه یک بحران درونی و داخلی است که باعث چنددستگی، تضعیف روحی و وجدانی، و افزایش فساد و رسوایی شده است. اسرائیل هم‌اکنون یک سیستم سیاسی است که رئیس کشور آن (رئیس جمهور) به اتهام تخلف اخلاقی و نقض عفت عمومی، نخست‌وزیر آن به اتهام خلافکاری مالی، وزیر دارایی آن به اتهام فساد و کلاهبرداری، وزیر دادگستری آن به اتهام فساد و رسوایی جنسی، و وزیر کشور سابق آن به اتهام سوء استفاده و فعالیت‌های نامشروع، از طرف مقامات قضایی تحت پیگرد هستند. سؤال این است که اسرائیل و حمایت‌کنندهٔ اصلی آن، امریکا، چگونه خواهند توانست از این بحران‌ها عبور کنند بدون این‌که آسیب بزرگی به حیثیت و مشروعیت سیاسی و کشوری آن‌ها وارد نشود.

اما مشکل امریکا در منطقهٔ خاور میانه به این‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند. سیستم حکومت و برتری نظامیان در پاکستان و ترکیه که سال‌هاست مورد حمایت و پشتیبانی امریکا بوده‌اند باید بیش از هر موقع دیگر باعث شرمندگی واشینگتن باشد. این دو کشور اسلامی از آغاز تأسیس نه تنها با تناقضات داخلی روبه‌رو بودند، بلکه کودتا و زور و قدرت نظامی همراه با کمک‌های فراوان از طریق ایالات متحد پایه‌های سکولاریسم و غرب‌گرای این دو سیستم را به تزلزل انداخته است. پاکستان از آغاز تأسیس و جدایی از هند اغلب تحت حکومت ژنرال‌ها که کودتا کرده‌اند اداره شده است و این روش تا امروز ادامه دارد. در ترکیه ژنرال‌های نظامی اصرار می‌ورزند که حرف آخر همیشه با آن‌هاست. در هر دو کشور ۹۹ درصد جمعیت مسلمان هستند و در هر دو کشور تمایل به اسلام و سیاست، توسط نظامیان و به کمک امریکا سرکوب شده است. در هر دو کشور بارها واژهٔ مردم‌سالاری به امتحان گذاشته شده است و بحران و نارضایتی‌های داخلی هر دو کشور امروز دقیقاً از این تناقضات داخلی و خارجی سرچشمه می‌گیرد.

وینستون چرچیل، سیاستمدار و نخست‌وزیر اسبق امپراتوری انگلیس می‌گفت: «تاریخ دربارهٔ من مهربان خواهد بود، زیرا من تصمیم دارم آن را بنویسم.» این گفتهٔ چرچیل به زمان و تاریخ استعماری امپراتوری انگلستان و شرایط انحصاری آن عصر تعلق داشت. امروز سازندگی و نوشتن تاریخ از انحصار نخبگان غرب خارج شده است. امروز مسلمانان در تنظیم و جریان و قضاوت تاریخ خود و دیگران دخالت دارند و شریک هستند و این شامل امریکا نیز هست.

در چند دههٔ گذشته سه عامل اصلی به این جریان کمک فراوانی کرده است: اول، بیداری و بسیج افکار عمومی مسلمانان در سطح ملی و بین‌المللی و خواسته‌های آن‌ها برای یک مردم‌سالاری حقیقی خارج از دایرهٔ نفوذ بیگانگان؛ دوم، ظهور رهبران جدید در صحنهٔ سیاست که هژمونی و سلطه‌گرایی دیگران را به چالش می‌طلبند؛ و سوم، توسعه و وجود فناوری‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی همراه با شبکه‌های سنتی و سازمان‌های بومی که محیط زیست سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ما را به کلی دگرگون ساخته، به تدریج، ولی به طور مداوم، در اختیار مردم قرار گرفته و در درازمدت به شفافیت و افشای وقایع کمک می‌کند.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت پنجم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۲/۲۷)

دو آسیب بزرگی که در نتیجهٔ جنگ عراق نصیب ایالات متحد شده است یکی پراکندگی و فرسودگی قوای نظامی امریکا در سطح جهانی و دیگری اختلاف و چنددستگی در بین سازمان‌ها و تشکیلات قوای اجراییهٔ دولت فدرال است.

نقشهٔ اشغال عراق مک دونالد رامسفلد، وزیر دفاع مستعفی امریکا، یکی از معماران اصلی آن بود بر اساس دکترین جدید «دگرگونی نظامی و ارتش» ایالات متحد طراحی شده بود. مطابق این دکترین، برتری امریکا در جنگ باید نخست در شکستن ارادهٔ مقاومت طرف مقابل و سپس در استفاده و کاربری از تسلیحات جدید دیجیتالی بسیار مخرب و مؤثر در جنگ می‌بود که لزوم استفادهٔ مستقیم از نیروی انسانی (حضور سربازان پیاده و زرهی) را به مقدار زیادی تقلیل می‌داد. هدف، وارد آوردن خسارت و آسیب عمیق و گسترده به دشمن و پرهیز کردن از تلفات وارده به قوای مهاجم بود. این نقشه در عراق با مشکلات فراوان مواجه شد. دکترین «دگرگونی نظامی و ارتش» رامسفلد سال‌ها پس از جنگ خلیج فارس در دههٔ ۱۹۹۰ بر برتری فناوری تسلیحاتی تکیه کرد تا امریکا بتواند ارتش داوطلبانهٔ خود را حفظ کند و بدین ترتیب، شبکهٔ پایگاه‌های نظامی جهانی امریکا از آسیب و تلفات انسانی مصون بماند. او می‌خواست فرهنگ نظامی و ارتش امریکا را دگرگون کند و در جریان این دگرگونی، از فرهنگ و درک ارادهٔ دیگران و دشمنان خود نیز غافل ماند.

امریکا اکنون یک امپراتوری است که تعداد پایگاه‌های نظامی دریایی و هوایی آن در سراسر دنیا به ۷۳۷ مورد می‌رسد، در حالی که امپراتوری بریتانیا در اوج قدرت خود در دنیا در سال ۱۸۹۸ فقط ۳۰ پایگاه نظامی در قاره‌های جهان داشت. به طوری که امریکا آن تعداد نیروی انسانی ندارد که در آنِ واحد، همهٔ این پایگاه‌ها را بسیج کرده، از آن‌ها استفاده کند. در بعضی موارد، وجود این پایگاه‌ها در کشورها و مناطق مختلف، پنهان و نیمه‌پنهان است، زیرا در صورت آشکار بودن، مورد اعتراض مردم این کشورها قرار می‌گیرد.

دقیقاً این کمبود نیروی انسانی است که دولت جورج دبلیو بوش را وادار کرده است که دورهٔ خدمت افراد ارتش را در عراق از ۱۲ ماه به ۱۵ ماه افزایش دهد. یکی از نتایج پراکندگی ارتش امریکا این است که سربازانی که اکنون به جبههٔ عراق فرستاده می‌شوند، کم‌تجربه‌تر، پرزحمت‌تر و با تسلیحات کهنه و گسیخته‌تری نسبت به گذشته انجام وظیفه می‌کنند. رابرت گیتس، وزیر دفاع جدید امریکا در ۲۹ مارس امسال به کنگرهٔ امریکا اطلاع داد که امیدوار است با بودجهٔ دفاعی و جنگی بالغ بر ۶۲۵ میلیارد دلاری که به تصویب خواهد رسید این مشکلات ارتش رو به بهبود رود. ارتش امریکا به طور خلاصه برای نوع جنگ‌های چریکی و درگیری‌های ناگهانی، که اکنون در عراق ادامه دارد، آمادگی ندارد.

تأثیر جنگ عراق نیز روز به روز در بین قشرهای مختلف امریکا محسوس به نظر می‌رسد. مثلاً ایالت آرکانزاس، با جمعیتی کمتر از ۳ میلیون، یکی از ایالات کوچک امریکاست، ولی به نسبت جمعیت آن، بیش از هر ایالت دیگر امریکا در عراق سرباز دارد و سربازانش کشته یا زخمی شده‌اند.

طبق گزارش مطبوعات، کمتر خانواده‌ای در این ایالت وجود دارد که به طور مستقیم و غیرمستقیم تأثیر این جنگ را احساس نکرده باشد و تمایلات ضد جنگ علیه سیاست بوش در میان مردم افزایش پیدا کرده است. ایالت آرکانزاس همچنین از جنبهٔ درآمد سرانهٔ خانواده‌ها و تحصیلات و آموزش و پرورش شهروندان در سطح پایین‌تری قرار دارد.

هر روز که از ادامهٔ جنگ و کشتار در عراق می‌گذرد، همانند جنگ ویتنام، اختلاف و چنددستگی بین سیاست‌گذاران و نخبگان سیاسی و نظامی و اطلاعاتی امریکا افزایش می‌یابد. به مدت سه سال جورج تنت، رئیس سازمان اطلاعاتی و جاسوسی امریکا (سیا)، مورد سرزنش تیم بوش، به ویژه معاون رئیس جمهور، دیک چنی، قرار می‌گرفت و اشتباهات اطلاعاتی در مورد عراق را اغلب متوجه او می‌کردند. ولی جورج تنت، که به مدت ۷ سال در زمان ریاست جمهوری کلینتون و بوش عهده‌دار ریاست سازمان سیا بود، خود کتابی منتشر کرده است که در آن، پرده از تصمیم‌گیری جنگ عراق برداشته، مستقیماً دیک چنی و رامسفلد را مورد انتقاد قرار می‌دهد. جورج تنت در کتاب در مرکز توفان: سال‌های من در سیا می‌نویسد که تیم سیاست خارجی بوش هیچ‌وقت روی این‌که چه نوع دولتی باید پس از تسخیر عراق در آن کشور به وجود آید موافقت نداشتند، ولی در عین حال، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری و وزارت دفاع، همیشه نامزدهای خود را در نظر داشته، بر آن اصرار می‌کردند. او در کتاب خود از «عاشقان» جنگ که در دفتر معاون ریاست جمهوری و وزارت دفاع به صورت مشاوره کار می‌کردند حرف می‌زند و ادعا می‌کند که تصمیمات اولیهٔ پل برمر، حاکم سابق امریکا در بغداد، دروازه را برای جنگ‌های چریکی توسط افراد مسلح، که تا این روزها ادامه دارد، گشود. جورج تنت در کتاب خود پرده از رقابت و اختلاف بین وزارت دفاع، وزارت خارجه، کاخ سفید وسازمان‌های اطلاعاتی برمی‌دارد.

در کتاب دیگری که اخیراً تحت عنوان نمسیس: آخرین روزهای جمهوری امریکایی توسط نویسنده و تحلیلگر امریکایی، چالمرز جانسون (چامرز جانسون) منتشر شده است، مؤلف این کتاب، جورج بوش رئیس جمهور امریکا را به «خرابکاری» قانون اساسی آن کشور متهم کرده است.(نمسیس در اساطیر یونان، الههٔ انتقام است.) جانسون اظهار می‌دارد: «وضعیت امریکا به عنوان یک سیستم جمهوری شدیداً تحت خطر مستقیم قرار گرفته و ظهور یک سیستم استبدادی یک امکان حقیقی شده است.»

مهندسی فرهنگی (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۳/۰۳)

در همایش ملی «مهندسی فرهنگی»، که در دی‌ماه سال گذشته (۱۳۸۵) در تهران برگزار شد، در

سخنرانی خود اظهار داشتم: «الگوی بزرگ فرهنگی، الگوی متعالی است و این باید الگوی مهندسی فرهنگی بزرگ ما قرار گیرد.»

الگوی متعالی چیست؟ این الگو با الگوهای مهندسی فرهنگی دیگران چه فرقی دارد؟ در این نوشته سعی می‌شود با نگاه تطبیقی و تاریخی و با اطلاعات و تجربیاتی که از جوامع دیگر ــ چه غرب و چه شرق ــ در دست داریم تا حد امکان به این پرسش پاسخ داده شود.

۲۸ سال از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران می‌گذرد. انقلاب اسلامی ایران از یک جنبه، یک انقلاب فرهنگی بسیار بزرگ و وسیع بود. امروز که قریب به سه دهه از این انقلاب می‌گذرد، مهندسی فرهنگی، مدیریت فرهنگ ایران اسلامی، و سیاست‌گذاری فرهنگی این نظام با این همایش ملی در دستور روز قرار گرفته است، ولی امروز این تنها ما نیستیم که از مهندسی و مدیریت فرهنگی صحبت می‌کنیم. در ۲۰۰ سال گذشته این موضوع، یکی از مطالب اصلی و حیاتی بسیاری از جوامع، به ویژه جوامع و کشورهای غرب، بوده است. در چارچوب الگوی مهندسی فرهنگی بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکا، مهندسی فرهنگی، مقدم و دریچه‌ای برای انقلاب و توسعهٔ صنعت و تجارت، استعمار، سلطه‌گرایی، و قدرت و صیانت در سطح جهانی بوده است و این خود احتیاج به مطالعه و بررسی دقیق دارد که باید جزو برنامه‌های مهندسی فرهنگی و آغاز این کار در ایران باشد.

آنچه در وهلهٔ اول بیش از همه مهم است این است که ما باید بدانیم فرهنگ زیربنای جامعهٔ انسانی است. فرهنگ همیشه در حال تغییر و حرکت و تحول است. فرهنگ، راه و روش زندگی و همهٔ ارزش‌ها و عادات یک جامعه است. رابطهٔ فرهنگ با ساختارهای انسانی مانند اقتصاد، سیاست، سیستم نظامی، فناوری و آموزش، یک رابطهٔ تنگاتنگ است. ما باید نخست به طور کامل از فرهنگ خود شناخت داشته باشیم و بعد نقشه‌های مورد نظر خود را طرح و اجرا کنیم.

در این‌جا چند پرسش اصلی را می‌توانیم مطرح کنیم: (۱) معنای طرح برای مهندسی فرهنگی کشور چیست؟ (۲) تغییرهای بنیادی فرهنگی چه هستند؟ (۳) ملاک ومعیار برنامه‌گذاری فرهنگی چه باید باشد؟ (۴) شرایط زمانی و مکانی امروز چیست؟ (۵) میزان تأثیرگذاری چه اندازه است؟

مدیریت نظام‌های امریکا و انگلستان و فرانسه در حقیقت، مدیریت فرهنگ‌های آن‌هاست. چرا امریکا وزارتخانه‌ای به نام «فرهنگ» ندارد؟ بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی به مدت یک قرن در فرهنگ بریتانیا و در استقرار امپراتوری انگلستان و وحدت و دگرگونی فرهنگ‌های مختلف جزیرهٔ بریتانیا و مستعمرات آن چه نقشی داشته است؟ مهندسی فرهنگی فرانسه از زمان ناپلئون تا به امروز چه بوده است؟ مثلاً همان‌طوری که شرح خواهم داد، امریکایی‌ها و مؤسسات اولیهٔ آن، اعتقاد داشتند که فرهنگ، بزرگ‌تر و جامع‌تر از آن است که به یک وزارتخانه تعلق داشته باشد. امروز هم

وزارتخانه‌ها و بخش‌های خصوصی امریکا در مهندسی فرهنگ امریکا شرکت دارند. دستگاه‌های بازرگانی و صنعتی اقتصاد امریکا همراه با سیستم نظامی و رسانه‌ای آن پایه‌های بنیادی و اصلی مهندسی فرهنگی امریکا را تشکیل می‌دهند. در حقیقت در تاریخ چند قرن گذشتهٔ جوامع غرب، دین، سیستم سرمایه‌داری، و اسطوره‌ها و شبهات و واژه‌ها و مفاهیم حاصله ازسازمان‌های فرهنگی و دانشگاهی و رسانه‌ای، منابع اصلی فرهنگ عمومی را تشکیل داده است. ولی کاربرد و موفقیت و عدم موفقیت مهندسی فرهنگی غرب و شرق را نمی‌توان در یک فرمول ساده خلاصه کرد. چرا سیستم و مهندسی فرهنگی شوروی (سابق) سقوط کرد و چرا سیستم نظام چین راه دیگری را می‌پیماید؟ تجربیات کشورهای سوسیالیستی، لیبرال و غیره در این امر چیست؟ منابع و عوامل بزرگ فرهنگی در جامعهٔ اسلامی ایران را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: (۱) دین؛ (۲) خانواده؛ (۳) زبان و تاریخ؛ (۴) اقتصاد و کشاورزی و صنعت مدرن؛ (۵) محیط زیست ملموس و غیرملموس؛ (۶) نظام آموزش ابتدایی و متوسطه و عالی و آموزش حوزوی؛ (۷) هنر و شعر و ادبیات؛ (۸)، تشکل و نظام‌سیاسی؛ (۹) فناوری اطلاعاتی و رسانه؛ (۱۰) طبیعت و جغرافیا و اقوام مختلف.

این منابع و عوامل بزرگ فرهنگی ما ایجاب می‌کند که ما باید در وهلهٔ اول، فرهنگ خود را بشناسیم و نقشهٔ فرهنگ کنونی را درک کنیم. این خود، یک پروژهٔ بزرگ ملی است. در وهلهٔ دوم باید تناقضات در فرهنگ خود را تشخیص دهیم و در مسیر تقلیل این تناقضات، و نه در ازدیاد آن‌ها، قدم برداریم. به عبارت دیگر، مسیر مناسب و سعادت‌بخش فرهنگی برای ما چیست؟ قدم سوم این است که ما چگونه می‌توانیم به اهداف و آمال خود برسیم و برای آن سیاست‌گذاری و سرمایه‌گذاری کنیم تا مردم در مهندسی فرهنگی شریک بوده، در آن مشارکت کنند. توان مدیریت البته شرط اساسی برای همهٔ این مراحل است.

مهندسی فرهنگی (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۳/۱۰)

همان‌قدر که سیستم اقتصادی یک نظام و یک کشور بر روی فرهنگ آن کشور تأثیرگذار است، فرهنگ یک مملکت نیز بر اقتصاد و رشد بازرگانی آن کشور تأثیر بسزایی دارد. در سال ۲۰۰۶ میلادی، جایزهٔ بین‌المللی نوبل در رشتهٔ اقتصاد نصیب ادموند استروذر فلپس شد؛ کسی که سال‌ها در دانشگاه کلمبیا در ایالت نیویورک امریکا بیش از هر اقتصاددان در پژوهش و تحقیق خود به عامل فرهنگ و مهندسی فرهنگ در اقتصاد توجه کرده است. در مقاله‌ای که او اخیراً در روزنامهٔ وال استریت ژورنال (۱۲ فوریهٔ ۲۰۰۷) منتشر کرد این استاد دانشگاه کلمبیا علل رکود اقتصاد سه کشور بزرگ اتحادیهٔ اروپا، یعنی آلمان و فرانسه و ایتالیا را کمبود خلاقیت و فرسودگی سازمان‌ها و

تشکیلات آن کشور تشخیص داد. او به درستی نشان می‌دهد که چگونه ارزش‌های دوران «منورالفکری» یا روشنگری اروپا در قرون ۱۸ و ۱۹ ارزش‌های ویژه‌ای را در جوامع این کشورها تزریق کرد، ولی همین ارزش‌ها در عصر و شرایط فعلی، جوابگوی خواسته‌ها و مسائل و مشکلات روز نیست و اگر این کشورها به یک جهش بزرگ و قابل توجه اقتصادی علاقه داشته باشند مهندسی فرهنگی در این جوامع و نظام‌ها با نظریات جدید اجتناب‌ناپذیر است.

رابطهٔ بین فرهنگ و اقتصاد، یک رابطهٔ جداناشدنی است، گرچه مدت‌هاست که اقتصاددانان، خود را از فرهنگ جدا کرده و مهندسان فرهنگی نیز کمتر به عامل اقتصاد علاقه‌مند بوده‌اند. برای روشن شدن موضوع مهندسی فرهنگی، در این‌جا به اختصار به یک مطالعهٔ کوتاه موردی دربارهٔ فرانسه می‌پردازیم. آیندهٔ دولت نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور جدید فرانسه، متمایل به جناح سیاسی راست آن کشور که در تشکیل دولت وکابینهٔ خود از اعتدالیون وسوسیالیست‌ها و جناح چپ نیز استفاده کرده است، بیشتر از هر چیز به مهندسی فرهنگی جدید آن کشور بستگی خواهد داشت.

در ۱۰ سال گذشته اقتصاد فرانسه از رتبهٔ هفتم جهانی به رتبهٔ هفدهم در دنیا تنزل پیدا کرده است. زبان فرانسوی تحت فشار جهانی شدن زبان انگلیسی و زیرساخت‌های صنایع فرهنگی امریکا، و به ویژه اینترنت، اهمیت بین‌المللی خود را که در گذشته داشت از دست داده است. علوم اجتماعی دنیای انگلوساکسون، همراه با فرهنگ مدیریت وبازرگانی امریکایی‌ها، علوم انسانی فرانسه را در حاشیه قرار داده و حلقهٔ فیلسوفان و متفکران فرانسوی، که مدت‌ها پیشکسوتی روشنفکری اروپا را به عهده داشت در چند دههٔ اخیر نتوانسته است افراد جدیدی فراسوی افکار فوکو و دلوز و دریدا به وجود آورد. مشکل فرانسه، مشکل فرهنگ ناسیونالیسم و استعماری و «خودی» است که در طول قرون نوزدهم و بیستم به فرهنگ «خودپسندی» تبدیل گشته و این فرهنگ خودپسندی، فرهنگ «خودخواهی» را به وجود آورده است که در این عصر به اصطلاح جهانی شدن، مشتریان چندان پرحرارتی پیدا نمی‌کند.

فرانسه به مدت دو قرن سعی کرد فرهنگ «جهان‌وطنی» خود را به دیگران تحمیل کند، ولی اکنون این «دیگران» هستند که در مقابل آن مهندسی فرهنگی فرانسه مقاومت کرده و حتی شورش به راه انداخته‌اند. مشکل اصلی فرانسه امروز مشکل مهندسی فرهنگی است. فرانسه دهه‌هاست که تلاش می‌کند با الگوی مهندسی فرهنگی قرن نوزدهم خود مشکلات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خود را حل کند. نیکولا سارکوزی با همقطاران و رفقای سوسیالیست و لیبرال و محافظه کار دست راست و چپ خود یک وجه تشابه و یک وجه تفاوت دارد. همهٔ رؤسای جمهور چند دههٔ گذشتهٔ فرانسه کوشش کرده‌اند که مسائل فرانسه را با الگوهای اقتصادی وسیاسی حل کنند، گرچه هر کدام از آن‌ها با

جهان‌بینی خود سلیقه و برنامه‌های متفاوتی، که دو قطب جناح چپ و راست‌سیاست آن کشور را شامل می‌شود، ارائه داده‌اند. ولی هیچ‌یک از رؤسای جمهور فرانسه حاضر نشده‌اند که مهندسی جدید فرهنگی را برای فرانسه آغاز کنند. تعجب نیست که در انتخابات ریاست جمهوری این ماه فرانسه مسائل بین‌المللی و نژادی و مذهبی، عمداً و به طور کامل، توسط همهٔ نامزدهای انتخاباتی به فراموشی سپرده شد.

این غفلت و خودخواهی، زمانی در فرانسه مشاهده می‌شود که آن کشور، بزرگ‌ترین اقلیت و مهاجران مسلمان و آفریقایی را داراست و شکاف نژادی، مذهبی، اجتماعی، و اقتصادی بین جمعیت اروپا و آن مملکت افزایش می‌یابد. شورش سال گذشتهٔ جوانان و دانشجویان فرانسوی علیه قانون جدید کار و اعتراض و تظاهرات گستردهٔ اقلیت‌های مذهبی و مهاجر علیه سیاست‌های حزب مسلط فرانسه که ژاک شیراک (رئیس جمهور سابق) و نیکولا سارکوزی (رئیس جمهور جدید) رهبران آن را تشکیل می‌دهند، هنوز در خاطره‌ها زنده است. حومه‌های مسکونی پاریس، این روزها بین ثروتمندان و فقیران، بین گروه‌های مرفه و محروم جامعه، و بین فرهنگ‌های مختلف مهاجران و بومیان تقسیم شده است. در کشوری که بزرگ‌ترین نفوذ مسلمانان اروپایی در آن تمرکز پیدا کرده است حجاب اسلامی هنوز در مدارس و دانشگاه‌ها از نظر قانونی ممنوع است وسالن‌های مد پاریس و روش آگهی‌های تزیینات فرانسوی، تحت تأثیر و نفوذ روش‌ها و متدهای امریکا درآمده است. به صورت خلاصه، از یک جهت، نقشهٔ امریکا برای فرانسه تحت کمک‌های اقتصادی و نظامی مارشال، که درست پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم شروع شد، حقیقت پیدا کرده است. هدف کمک‌های مارشال، تنها کمک به‌بازسازی صنعتی و اقتصادی اروپا و فرانسه نبود، بلکه یکی از هدف‌های اصلی آن، تزریق فرهنگ و روش امریکا به ویژه در قسمت بازاریابی، تجارت و اقتصاد در این قاره بود. امروز تغییر زیرساخت‌های اقتصادی فرانسه بدون تغییر و تحولات فرهنگی غیرممکن خواهد بود. ولی سؤال اصلی این است که آیا فرانسه برای درک و هضم فرهنگ جدید اقتصادی آماده است یا نه؟

مشکل اصلی ریاست جمهوری ژاک شیراک نیز همین بود. من شیراک را در سال ۱۹۸۲، زمانی که او هنوز شهردار پاریس بود ملاقات کردم؛ سوسیالیست‌های فرانسه به ریاست جمهوری رسیده بودند و اقتصاد و قدرت آن کشور را در دست داشتند. شیراک در یک گفت‌وگو در آن زمان، کمتر به مسائل اجتماعی و فرهنگی که در آن دهه در جامعهٔ فرانسه ریشه می‌دواند حساسیت نشان داد. در دههٔ ۱۹۸۰، فرانسه دوران تحولات سریع در فناوری اطلاعاتی و زیرساخت‌های مخابراتی را شروع کرده بود. اغلب خانه‌ها و آپارتمان‌های پاریس در دههٔ ۱۹۷۰ فاقد تلفن و آب گرم و تهویه بود.

فرانسه در مدت کمتر از یک دهه از یک کشور صنعتی به یک کشور اطلاعاتی انتقال یافته بود بدون این‌که به عواقب و مشکلات فرهنگی و اجتماعی این جهش بزرگ توجه کافی داشته باشد. فرهنگ خودپسند و خودخواه فرانسه همیشه در قرن نوزدهم و بیستم، یک فرهنگ خودرو محسوب می‌شد، ولی با آغاز دهۀ اول قرن بیست‌ویکم، تناقضات و تفاوت‌های حاصل از دو سیستم اقتصادی - اطلاعاتی واجتماعی-فرهنگی مختلف، نظام فرانسه را رنج می‌داد.

در آستانۀ حملۀ امریکا به عراق نیز دولت شیراک و وزیر خارجۀ فرانسه در سازمان ملل با نقشه‌های امریکا مخالفت کردند، ولی توانایی مادی و معنوی جلوگیری از اقدامات امریکا را به هیچ‌وجه نداشتند. امروز رئیس جمهور جدید فرانسه بسیاری از سخنان نئولیبرال‌های امریکایی را تکرار می‌کند، ولی معلوم نیست که خود او، باکابینۀ متنوعی که تشکیل داده، چقدر خواهد توانست مسائل فرهنگی و اجتماعی فرانسه را حل کند.

مهندسی فرهنگی (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۳/۱۷)

مدیریت و مهندسی فرهنگی فرانسه از انقلاب ۱۷۸۹ میلادی آن کشور در اواخر قرن هجدهم تا به امروز، یک فرهنگ استعماری بوده است. همگانی کردن این فرهنگ از یک طرف و حس ملی‌گرایی و برتری کشوری از طرف دیگر، تناقض بزرگ و ضعف اصلی فرهنگ فرانسه را بیان می‌کند.

مهندسی و مدیریت فرهنگ دو قرن اخیر فرانسه با «بررسی فلسفی پیشرفت‌های پی‌درپی قوۀ فکر انسان» اثر روبر ژاک تورگو در سال ۱۷۵۰ آغاز می‌شود (تورگو در سال ۱۷۷۴، یعنی ۱۵ سال قبل از انقلاب کبیر فرانسه، بازرس کل دارایی شد) و با وزارت آندره مالرو به عنوان وزیر فرهنگ دولت ژنرال دوگل، در دوران ریاست جمهوری او در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی، موقعیت جدیدی به خود گرفت و تا امروز تداوم دارد. آن روبر ژاک تورگو روشنفکر و اقتصاددان و دیوان‌سالار برجسته و باهوش فرانسوی بود که قبل از انقلاب فرانسه مأموریت پیدا کرد تحت وزارتخانۀ ویژه‌ای فرهنگ ادبی و هنری فرانسه را با فرهنگ علمی آن کشور هماهنگ کند و به آن سروسامان دهد و در حقیقت، مهندسی و مدیریت فرهنگ اداری فرانسه را به فرهنگ علمی عصر جدید تبدیل کند.

لوئی چهاردهم، پادشاه فرانسه از «رژیم قدیمی» والیگارشی و حاکمان آن زمان فرانسه، تشخیص داده بود که رقابت فرانسه در صحنۀ تئاتر اروپا در اواخر قرن هجدهم با فرهنگ جدیدی که بتواند اقتصاد ملی و تسلیحات وفناوری‌های جدید نظامی را در خود تلفیق کند همراه است. بدین منظور، تورگو از شیمی‌دان معروف فرانسوی به نام آنتوان لوران لاووازیه دعوت کرد تا از معادن آن کشور

برای تولید پتاسیم و سایر مواد شیمیایی به منظور ساخت مواد منفجرهٔ باروت تفنگ و توپخانه نقشهٔ وسیعی بکشد و بخش تسلیحاتی و نظامی و اقتصاد را در فرهنگ سیاسی و اجتماعی فرانسه جایگزین کند. تا انقلاب فرانسه دانشمندان و مهندسان، جایگاه بلندی در فرهنگ آن کشور نداشتند. همین فرهنگ علمی و نظامی فرانسه پایه‌های جهانگشایی و امپراتوری ناپلئون بناپارت و رژیم او را در آغاز قرن نوزدهم فراهم کرد.

استعمار آسیا، آفریقا، امریکای لاتین، واقیانوسیه توسط کشورهای اروپایی مانند انگلستان، فرانسه، اسپانیا، آلمان، هلند، پرتغال، ایتالیا، و بلژیک همیشه با مدیریت و مهندسی فرهنگی که در مدیریت و مهندسی نظامی و اقتصادی ادغام و تلفیق شده همراه بوده است. در حالی که برخی از کشورهای استعمارطلب اروپا، مانند انگلیس، این مدیریت و مهندسی فرهنگی را در کشورهایی مانند هند با تأکید بر دیوان‌سالاری اداری و نظام آن پیش بردند، بعضی از کشورهای دیگر مانند فرانسه و اسپانیا این مدیریت و مهندسی فرهنگی را با قدرت نظامی و به ویژه با تأکید بر تغییرات زبانی و فرهنگ عام درمرزمین‌های تسخیر شده سیاست‌گذاری کردند. مهاجمان انگلیسی فقط زبان نخبگان هند را از فارسی به انگلیسی تغییر دادند و با مردم عادی کاری نداشتند، ولی فرانسوی‌ها واسپانیایی‌ها تغییر زبان و مذهب را در سطح عامه و نخبگان در مستعمرات خود شروع کردند.

برخی از این سیاست‌گذاری‌ها و مهندسی فرهنگی کشورهای اروپایی نیز با شکست مواجه شد. تسخیر مصر توسط ناپلئون، بین سال‌های ۱۷۹۸ الی ۱۸۰۱ میلادی، یک مثال تاریخی از این مهندسی فرهنگی، علمی، نظامی، و اقتصادی است. هدف مهندسی فرهنگی فرانسه در مصر فقط تسخیر و الحاق آن به مستعمرات فرانسه نبود، بلکه منظور اصلی ناپلئون این بود که مصر را به یکی از استان‌های دوردست فرانسه تبدیل کند. مهندسی فرهنگی ناپلئون در مصر توسط «کمیسیون علم و هنر» که اعضای آن را برخی از دانشمندان بلندپایهٔ فرانسوی، به ویژه فارغ‌التحصیلان «مدرسهٔ پلی‌تکنیک» پاریس تشکیل می‌دادند انجام می‌شد و خود امپراتور شخصاً در این سیاست‌گذاری فرهنگی و نظامی و اقتصادی شرکت داشت. ناپلئون در حقیقت، اولین ناشر و سردبیر مطبوعات منتشر شده در مصر به شمار می‌رود، ولی عیب بزرگ و اشتباه اصلی مهندسی فرهنگی فرانسه و ناپلئون این بود که به زیرساخت‌های جدید مصر، بیش از ممیزی و تشخیص مملکت توجه داشتند. مهندسی فرهنگی و مدیریت کشور، بدون ممیزی و اطلاعات کامل از بافت جامعه و تاریخ و دین و مذهب آن غیرممکن است. تسخیر و مهندسی فرهنگی مصر توسط ناپلئون بیش از سه سال طول نکشید و او توسط انگلیسی‌ها از آن سرزمین رانده شد و آرزوی امپراتوری فرانسه در تجدید جهانگشایی اسکندر مقدونی به خاک سپرده شد.

مهندسی و مدیریت فرهنگی فرانسه در داخل خود کشور فرانسه از آغاز انقلاب تا به امروز تا حد زیادی موفقیت آمیز بود. این گونه مهندسی، جامعهٔ فرانسه را به تلفیق ادبیات و علم، به توسعهٔ جهان‌بینی سکولار، و به محوریت روش اثبات‌گرایی در علوم هدایت کرد. پیدایش دائرةالمعارف‌های متفاوت، بنیان گذاشتن سیستم متریک، پیدایش «آکادمی فرانسه»، که تمام علوم و آثار ادبی در آن تمرکز یافته و به وسیلهٔ آن هدایت می‌شوند، از جمله اقدامات وسیاست‌گذاری‌های فرهنگی قرن نوزدهم فرانسه بود. آکادمی فرانسه اصرار ورزید که فرهنگ فرانسه باید یک فرهنگ علمی باشد. مؤسسان آکادمی فرانسه که در واقع شورای عالی فرهنگی و علمی آن کشور را در همهٔ امور تشکیل می‌دهند در حقیقت به روش اثبات‌گرایی و آماری علم تأکید می‌کنند. فرانسوی‌ها قبل از انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها عنوان «علوم‌سیاسی» و «علوم اقتصادی» را به کار بردند و اولین جنبش‌های نظرسنجی آماری در انتخابات و افکار عمومی در فرانسه صورت گرفت. یکی از مؤسسان آکادمی فرانسه لامارک را اولین دانشمند و عالم عصر جدید اعلام کرد و او و همکارانش سعی کردند علوم اجتماعی و انسانی را به مثابه علوم طبیعی و فیزیکی به صورت «علمی» درآورند. پیدایش مکتب‌های جدید فلسفی، به ویژه در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، در حقیقت، یک عکس‌العمل و تجدید نظر نسبت به این روند علمی و اثبات‌گرایی است.

مهندسی فرهنگی (قسمت چهارم) (۱۳۸۶/۰۳/۲۴)

مهندسی فرهنگی فرانسه که دولت در آن نقش اصلی را داشت در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی پایه‌های بنیادی خود را بر چند اصل بنا نهاد. این اصول عبارت بودند از (۱) ملی‌گرایی به عنوان وحدت و انسجام ملی و تمایز آن با فرهنگ انگلوساکسون، (۲) برتری زبان و تمدن فرانسه به عنوان ابزار جهانی‌سازی و تسلط گرایی، (۳) پرورش و تربیت نخبگان علمی و ادبی به عنوان مشعل‌داران این تمدن، (۴) تعمیم فرهنگ عمومی از طریق هدایت افکار عمومی و حمایت از مدارس ابتدایی و متوسطه دولتی، (۵) ترویج فرهنگ سکولار غیردینی ولی محافظت از سنت مسیحیت و ترویج آن در سطح بین‌المللی از طریق میسیونرهای مذهبی، (۶) اقتصاد سرمایه داری دولتی در حمایت از این اصول، و (۷) ترویج نوگرایی یا مدرنیسم.

نمونهٔ بارزی از مهندسی فرهنگ فرانسه را در قرن بیستم می‌توان در زندگی آندره مالرو، وزیر فرهنگ زمان ریاست جمهوری ژنرال دوگل مشاهده کرد. از دیدگاه مالرو فرهنگ فرانسه نوعی پیام پروپاگاندا بود که باید در گوشه و کنار جهان توسعه می‌یافت. مالرو داستان‌نویس و روشنفکری فرانسوی است که زندگی و فعالیت او مهندسی استعماری و تسلط گرایانهٔ فرهنگ آن کشور را بیان

می‌کند. در دهه‌های آخری که فرانسه بر هند و چین تسلط داشت، مالرو جوانی بود که به عادت استعمارگران فرانسه کوشش کرد آثار باستانی هند و چین در «پنوم پن» را به سرقت ببرد، ولی در این کار خود موفق نشد و پس از دستگیری به مدت شش ماه به زندان افتاد. زندگی او ادبی، اما ماجراجویانه بود. در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی چندین رمان و داستان چاپ کرد و در جنگ‌های داخلی اسپانیا به حمایت جمهوریخواهان برخاست و به کمک یکی از دوستان خلبان خود ادعا کرد که در هنگام پرواز بر فراز خاک یمن، گورستانی را که ملکهٔ سبا در آن دفن شده کشف کرده است. مالرو در سال‌های بعد از انقلاب روسیه با تروتسکی که به پاریس آمده بود همراه شد و در جنگ جهانی دوم، که فرانسه به تسخیر آلمان نازی درآمد، از اعضای جبههٔ مقاومت ملی بود. ولی در جمهوری پنجم در دوران ریاست جمهوری دوگل بود که مالرو به عنوان یک مهندس و سیاستمدار فرهنگی به ترویج و توسعهٔ ادبیات و هنر فرانسه پرداخت. تأسیس «خانه‌های فرهنگی فرانسه» در داخل و خارج، حاصل کوشش اوست و انتقال نقاشی معروف مونالیزا از موزهٔ لوور پاریس به موزهٔ ملی واشینگتن برای نمایش، یکی از فعالیت‌های تبلیغاتی بزرگ او برای فرانسه به شمار می‌رود. مالرو نمایندهٔ الگوی «فرهنگ نظام و دولتی» فرانسه است، فرهنگی که در جامعهٔ سکولار (غیردینی) فرانسه به مصداق «مذهب مدرن» تجلی پیدا کرد. نقاشی و تصویر زندگی مالرو توسط ژان فرانسوا لیوتار، یکی از اندیشمندان و نویسندگان معاصر آن کشور، اسطورهٔ شخصیت مالرو و فرهنگ فرانسه را پررنگ‌تر کرد. مالرو خاطرات خود را با صحبت طولانی دربارهٔ «مرگ و اعتراف» با یک کشیش فرانسوی شروع می‌کند. این مرد روحانی به مالرو یادآوری می‌کند که در دنیای امروز، «مردان بزرگ» وجود ندارند. همه چیز در دنیای مدرن، کوچک و متوسط است؛ از جمله مالرو!

دو قرن است که غرب، به ویژه اروپا، مشعل‌دار آزادی، روشنگرایی، وحامی حقوق بشر معرفی شده است. تاریخ مهندسی فرهنگ فرانسه و زندگی و فعالیت‌های سردمداران و «روشنفکرانی» مانند مالرو این خصایص را تأیید نمی‌کند.

مهندسی فرهنگی بریتانیا، که انگلستان در حقیقت، اصل آن را تشکیل می‌دهد، در دو قرن گذشته تشابه و تفاوت‌های فراوانی با مهندسی فرهنگی فرانسه داشت. یکی از مسائل اساسی مهندسی فرهنگی انگلستان، استحالهٔ فرهنگ غیرانگلیسی، یعنی فرهنگ‌های اسکاتلندی، ولز و ایرلندی در چارچوب امپراتوری بزرگ بریتانیا بود. تفاوت‌های دینی، مذهبی و سنتی و حتی زبانی بین این اقوام و ملیت‌های مختلف، اختلافات فراوانی برای فرهنگ بریتانیا به وجود آورد که تا امروز ادامه دارد، از جمله اختلافات و خشونت‌های فراوان فرهنگی بین ایرلندی‌های کاتولیک و انگلیسی‌های پروتستان.

به طور کلی، اصول مهندسی فرهنگی بریتانیا که انگلستان مرکز و ثقل آن را تشکیل می‌داد عبارت

بودند از: (۱) برتری نژاد و قوم انگلوساکسون و معرفی این تمدن به دنیا به عنوان یک تمدن پیشرو به ویژه در علم، صنعت و خلاقیت، (۲) توسعه و ترویج فرهنگ صنعتی و صنایع فرهنگی، زیرا انگلستان در قرن‌های هجدهم و نوزدهم پیشرو در انقلاب صنعتی در جهان بود، (۳) تأسیس کلیسای ملی انگلستان به عنوان مذهب و کلیسای رسمی آن کشور، (۴) حفظ سنت پادشاهی به عنوان نمودار و نشان فرهنگ سیاسی و استحالهٔ حکومت‌های استبدادی در چارچوب دموکراسی و مشروطیت پارلمانی، (۵) تأسیس مؤسسات نیمه‌دولتی و غیردولتی برای حمایت فرهنگ عمومی و خاص انگلستان، مانند انجمن سلطنتی لندن که بعداً به انجمن سلطنتی انگلستان تغییر نام داد و در حقیقت، نقش آکادمی فرانسه را در امپراتوری انگلستان عهده‌دار شد، (۶) تأسیس بنگاه سخن‌پراکنی (رادیو - تلویزیونی - موسیقی) بریتانیا موسوم به «بی‌بی‌سی» که در حقیقت، نیمه‌دولتی بوده ولی در اصل، از آغاز تأسیس در اوایل قرن بیستم تا امروز کوشش کرده است تشکل فرهنگ انگلستان را برای طبقات و قشرهای مختلف انگلستان و مستعمرات آن انجام داده، در عین حال یک ابزار مهم سیاسی برای وحدت امپراتوری و ترویج فرهنگ و هنر انگلوساکسون در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی باشد، (۷) ترویج و توسعهٔ دانشگاه‌های اصلی مانند کمبریج و آکسفورد برای تولید نیروی انسانی و نخبگان انگلستان و تعمیم علم شرق‌شناسی (همین جریان، همزمان در فرانسه و چندین دانشگاه دیگر اروپا مانند دانشگاه‌های آلمانی و هلند صورت می‌گیرد)، (۸) تأکید بر سازماندهی کادر دولتی و کشوری در سیاست‌های داخلی و خارجی به عنوان یکی از پایه‌های اصلی وسعت‌طلبی و استعمار فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، (۹) امتیازات طبقاتی و تأسیس فراماسون‌ها و گروه‌های حاکم و اشرافی، و (۱۰) ترویج فرهنگ عمومی طبقات صنعتی شدهٔ جامعه در قشر پایین و متوسط از طریق رسانه‌های جمعی و صنایع فرهنگی.

بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی از اوایل قرن بیستم که صنعت و فناوری رادیو و تولید و توزیع فیلم سینمایی و تئاتر و رسانه‌های جمعی در انگلستان توسعه پیدا کرد همیشه به عنوان «وزارت فرهنگ عمومی» بریتانیا در سراسر کشور و در سطح بین‌المللی عمل کرده است. با خصوصی شدن صنایع تلویزیون در انگلستان در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، دولت انگلیس کوشش کرد سنت رسانه‌ای و فرهنگی بی‌بی‌سی را در داخل و خارج بریتانیا حفظ کند. شاید در تاریخ جهانگشایی انگلستان هیچ سازمانی به اندازهٔ بی‌بی‌سی و «سیویل سرویس» (ادارات دولتی) در ترویج و اشاعهٔ فرهنگ عمومی بریتانیا مؤثر نبوده است.

مهندسی فرهنگی (قسمت پنجم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۳/۳۱)

مهندسی فرهنگی امریکا بیش از هر چیز دیگر، با سیستم سرمایه‌داری آن کشور، با ملیت‌های مختلف

مهاجران، به ویژه اروپایی‌ها، و با نظام بسیار وسیع و مسلط رسانه‌ها، بازاریابی و مدیریت شکل گرفته است. تعجب نیست که امروزه یکی از بخش‌های مهم امریکا در سطح جهانی، صنایع فرهنگی و تفریحی آن کشور است. برعکس کشورهای اروپایی مانند فرانسه، انگلستان، و آلمان، در امریکا فرهنگ عمومی بر فرهنگ خاص و ویژه طبقات اشرافی غلبه داشته است. امریکا وزارتخانه‌ای به نام فرهنگ ندارد. بخش‌های خصوصی، نقش مهم را در توسعهٔ فرهنگ ایفا می‌کنند. نفوذ و نظارت دولت غیرمستقیم ولی مؤثر است.

مهندسی فرهنگی امریکا از زمان پیدایش و کشف آن قاره توسط اروپایی‌ها با فرهنگ بومیان آن سرزمین، موسوم به سرخ‌پوست‌ها، در رویارویی و کشمکش بوده است. در حقیقت، این اولین گردهمایی مهاجران اروپایی، به ویژه انگلوساکسون‌ها بود که یکی از بزرگ‌ترین تهاجم‌های فرهنگی و نسل‌کشی را علیه فرهنگ و مردم سرخ‌پوست امریکا شروع کرد. نفوذ فرهنگ اروپا به ویژه انگلستان و فرانسه و آلمان در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در شهرها، روستاها، مدارس، کارخانجات و دانشگاه‌های امریکا وسیع بوده ولی با مهاجرت ملیت‌های مختلف به امریکای شمالی، به تدریج فرهنگ‌های قارهٔ آسیا، به ویژه چین و ژاپن، در برخی مناطق و ایالات غربی امریکا گسترش پیدا کرد. تجارت برده از قارهٔ آفریقا به قارهٔ امریکا تعداد سیاه‌پوستان را در امریکای شمالی افزایش داد، ولی نفوذ این گروه از اقلیت و ملیت‌ها در امریکا، به علت تبعیضات نژادی، تا این اواخر، بیشتر از طریق موسیقی جاز و آیین‌های مختلف آن‌ها گسترش پیدا کرده است. این سیستم سرمایه‌داری و اقتصاد و بازرگانی ایالات متحد امریکا بوده است که از آغاز قرن بیستم کوشش کرده است این مهاجران و ملیت‌های مختلف را در فرهنگ تولید و توزیع و مصرف‌گرایی خود ادغام کند.

شاخه‌های فرهنگ عمومی و مسلط در امریکا عبارتند از: سازمان‌های غیردولتی تجاری، مالی و بازرگانی، زیرساخت‌های هر یک از اقوام و ملیت‌های مختلف، کلیساها و معابد مذاهب مختلف، تشکیلات سیاسی و مدنی و از همه مهم‌تر، صنایع فرهنگی، رسانه‌ها، موسیقی، سینما، ورزش و آلات و ابزار تفریحی. بیش از ۹۰۰ دانشگاه و کالج مختلف در سطح ملی و ایالتی و بالغ بر ۱۰۰۰ موزه و مراکز هنری و تاریخی، تنوع فرهنگی این نیم‌قاره را خلاصه می‌کنند. امریکا در عین حال بیش از هر کشور دیگر در دنیای غرب بر یکنواخت ساختن فرهنگ عمومی خود اصرار دارد، زیرا وحدت ملی و پایه‌های اقتصادی و بازرگانی آن نیز بیش از هر نظام دیگر بر مصرف‌گرایی انبوه جمعیت آن بستگی کامل دارد. به همین جهت، صنایع فرهنگی امریکا، و به ویژه مدیریت رسانه‌ای و بازاریابی آن، در توسعه و ترویج چنین فرهنگی نقش اساسی را دارند.

در امریکا تا حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وزارتخانه‌ای به نام امنیت و اطلاعات وجود نداشت. حمله

به نیویورک و واشینگتن باعث شد که لایحه‌ای در کنگره به تصویب برسد و رسماً یکی از بزرگ‌ترین و پرهزینه‌ترین وزارتخانه‌ها در تاریخ جمهوریت امریکا به نام «وزارت امنیت وطن» ایجاد شود. مطابق این قانون، یک سازمان وسیع امنیت داخلی در کشور به وجود آمد و بزرگ‌ترین و سخت‌ترین قوانین مربوط به کنترل اطلاعات فردی و گروهی که در تاریخ ایالات متحد سابقه نداشت به اجرا درآمد. امنیت وطن و فرهنگ ملی ایالات متحد امریکا دو موضوع و مقوله‌ای بودند که از آغاز تأسیس و استقلال این کشور بزرگ برای آن‌ها وزارتخانه‌ای نبود، بلکه اهمیتی که این دو طیف در نظام امریکا داشت در بسیاری از وزارتخانه‌ها، آژانس‌ها و سازمان‌های مختلف دولتی و خصوصی، به طور رسمی و غیررسمی، تلفیق شده بود. اکنون امنیت ملی و وطن در یک سازمان تا حدودی جمع شده، ولی موضوع فرهنگ هنوز، در عین حالی که وزارتخانه‌ای به این نام نیست، در همهٔ ارکان نظام امریکا مهندسی می‌شود. مدیریت نظام امریکا در حقیقت، مدیریت فرهنگ امریکاست؛ فرهنگی که امریکایی‌ها آن را استثنائی، جمعی، تلفیقی و مخصوص آب و خاک و تاریخ جمهوریت و مهاجرت خود به امریکا می‌دانند. همهٔ فرهنگ‌ها مطابق این اصل و فرمول باید در دیگ فرهنگ امریکا ذوب شود. «دیگ ذوب‌کننده» اصطلاحی است که امریکا با افتخار از آن یاد، و تازه‌واردان را متوجه محوریت و مرکزیت آن می‌کند.

این نگاه مختصر و تطبیقی به مهندسی فرهنگی در غرب، به ویژه در امریکا و انگلیس و فرانسه ما را به این نتیجه هدایت می‌کند که مهندسی فرهنگی میهن اسلامی ما باید فراسوی الگوهای متداول مادی و اقتصادی حرکت کرده، در جست‌وجوی یک الگوی متعالی معنوی - مادی باشد. بدین جهت، ما باید از قبله‌های نوظهور غرب و غرب‌گرایان آگاه باشیم. آغاز پیروزی اسلامی این است که در تمام عرصه‌های فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی، تحول فراگیر حاصل شود. امروز بدون نرم‌افزاری علمی و دینی، به قدر لازم تداوم انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ممکن نخواهد بود. سخت‌افزاری در اصلاحات امروزی به عنوان توسعهٔ تمدن مدرن تلقی می‌شود و تمدن، ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و آلات و جوانب فیزیکی انسان است، در حالی که فرهنگ با یک پدیدهٔ نرم‌افزاری، با پرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد.

گسترش فضای انتقادی سالم، ایجاد رقابت میان ایده‌ها و اندیشه‌ها، آزادی تفکر و گفت‌وگوی آزاد، شجاعت در نظریه‌پردازی و نواندیشی، تدوین روش‌های علمی برای نظریه‌سازی، وفاداری به اصول اسلامی، رعایت اخلاق و ادب هم از خصایص یک الگوی متعالی مهندسی فرهنگی هستند. فرهنگ «آزادی» بی‌مهار و خودخواهانه، فرهنگ خفقان است. در فرهنگ متعالی، یأس و ناامیدی و یا شتاب‌زدگی نباید راه یابد و مناظرهٔ سالم باید جای جدال و انحصارگری را بگیرد. اگر فرهنگ عمومی امروزی با فرهنگ عمومی دیروز متفاوت بوده و تغییر کرده است، باید از خود بپرسیم که چه

عواملی، به ویژه از دنیای مدرن، مسئول این تغییرات بوده است. مفهوم فرهنگ عمومی باید در دستور روز قرار گرفته، مردم ما باید به ابعاد و منابع تشکیل آن پی ببرند و در ساختمان و رشد و پرورش آن سهیم باشند.

هویت‌گرایی جدید در ترکیه (۱۳۸۶/۰۴/۰۷)

هفتهٔ گذشته «دومین کنفرانس دموکراسی و امنیت جهانی» با شرکت قریب به ۱۰۰۰ نفر از دولتمردان،کارشناسان و دانشگاهیان بیش از ۸۰ کشور از طرف دولت ترکیه در استانبول برگزار شد. به عنوان یکی از دعوت‌شدگان و سخنرانان این کنفرانس فرصتی به دست آمد تا بار دیگر پس از مدت‌ها از نزدیک با مردم و تحولات جدیدی که در این چند سال در ترکیه صورت گرفته است مستقیماً آشنا شوم.

دموکراسی و امنیت در حقیقت دو موضوع مورد بحث امروزی مردم و نخبگان ترکیه را تشکیل می‌دهد، ولی در باطن، این دو موضوع با پدیده‌ای که می‌توان آن را هویت‌گرایی نو ترکیه نامید آمیخته است. امروز ترکیه به دنبال هویت جدیدی است. بخشی از هویت‌گرایی، نتیجهٔ تناقضاتی است که از زمان مصطفی آتاتورک و پس از پایان جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری عثمانی، یعنی در ۸۰ سال گذشته،بین غرب‌گرایان سکولاریست و اسلام‌گرایان اصولی در جامعهٔ ترکیه پیدا شده است. غرب‌گرایان و ملی‌گرایان سکولار (که دین را از سیاست و دولت جدا می‌بینند) اقلیت ترکیه و اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان اسلامی، اکثریت جامعهٔ ترکیه را تشکیل می‌دهند. ترکیه از زمان آتاتورک تا امروز یک دولت سکولار و ملی داشته است که نظامیان و ژنرال‌ها در آن دست بالایی دارند. غرب‌گرایان و ملی‌گرایان سکولار از حمایت نظامیان، که خود را وارث رهبری آتاتورک و محافظ نظام سیاسی و ملی ترکیه می‌شمارند، برخوردار هستند، در حالی که اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان اسلامی بر پشتیبانی طبقهٔ ملی، سنتی و دینی نواحی آناتولی و بر قشرهای جدید متوسط و آگاهی که در چند دههٔ اخیر در شهرهای بزرگ ترکیه وسعت یافته است تکیه می‌کنند.

بخش دیگر از این هویت‌گرایی جدید در ترکیه تناقضات جدیدی است که از زمان فروپاشی شوروی سابق و انهدام سیستم جنگ سرد بین روسیه و امریکا در سیاست خارجی ترکیه به وجود آمده است. به مدت بیش از نیم قرن، ترکیه وابستگی بسیار نزدیکی با امریکا و اسرائیل داشته است و به عنوان عضو رسمی در معاهدهٔ ناتو (اتحادیهٔ نظامی آتلانتیک شمالی) انتظار داشته است که روزی به عضویت اتحادیهٔ اروپا درآید. ولی در این اواخر، نه تنها امریکا ترکیه را تنها گذاشته و کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا، به ویژه فرانسه، از قبول ترکیه در بازار اقتصادی و سیاسی اروپا ممانعت می‌کنند،

بلکه نزدیکی نظامی و سیاسی آنکارا با تل‌آویو و تحولات جدید در خاورمیانه و فلسطین و لبنان، سیاست خارجی ترکیه را در این منطقه با مشکلات جدیدی مواجه کرده است. امروز ایران، عراق و حتی افغانستان بیش از ترکیه در دستور روز واشینگتن و بروکسل قرار دارند و حملهٔ امریکا به عراق و اشغال نظامی آن سرزمین توسط قوای امریکا و پشتیبانی امریکا از کردها، مشکلات امنیتی وسیاسی و منطقه‌ای ترکیه را چندین برابر اضافه کرده است. به مدت نیم قرن، مبارزه با کمونیسم و روسیه، محور سیاست خارجی ترکیه و همکاری آن با امریکا را تشکیل داد، ولی امروز نخبگان سیاسی و اقتصادی ترکیه از خود می‌پرسند که آیا ادامهٔ این‌گونه وابستگی به امریکا به مصلحت امنیت و منافع ملی ترکیه و مردم‌سالاری در این کشور است یا نه؟

با نزدیک شدن انتخابات سراسری در ترکیه (۲۲ ژوئیه) که برای اولین بار، مردم ترکیه مستقیماً از طریق همه‌پرسی، رئیس جمهور خود را انتخاب می‌کنند، یک ائتلاف غیررسمی بین دو حزب جمهوریخواه مردم (CHP) و حزب حرکت ملی‌گرا (MHP)، که هر دو از طرفداران سرسخت ملی‌گرایی آتاتورک هستند، در حال شکل‌گیری است. این دو حزب، جبههٔ جدید ملی‌گرایان ترکیه را درمقابله با حزب عدالت و توسعه، که قدرت و دولت کنونی ترکیه را در دست دارد، تشکیل می‌دهند. این جبههٔ جدید ملی‌گرایان، حزب عدالت و توسعه را متهم به طرفداری از اسلام‌گرایی کرده، سیاست‌های آن را تهدیدی برای نظام سکولار ترکیه می‌دانند و نسبت به توسعه و رشد آن بدبین هستند. ولی حقیقت این است که پس از چندین دهه قشر سنتی و ملی‌گرای دینی ترکیه، گروه نخبگان سکولار مسلط این کشور را در انتخابات و مردم‌سالاری به‌چالش می‌طلبند. هیچ یک از احزاب، اکثریت مطلق را در دست ندارند، ولی در انتخابات آینده به احتمال قوی، حزب عدالت و توسعه با اکثریتی قریب به ۴۰ در صد، قدرت خود را حفظ خواهد کرد.

در ۲۰ سال اخیر، جامعهٔ ترکیه شاهد تحولات جدیدی بوده است. گرچه شهروندان ۷۰ درصد و کشاورزان و اهالی روستاهای ترکیه ۳۰ در صد جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند، ولی زاد و ولد در میان کشاورزان و روستاییان، که قشر بسیار سنتی را تشکیل داده‌اند، چهار تا پنج برابر بیشتر از شهرهای بزرگ ترکیه است. جمعیت کنونی ترکیه، هم‌ردیف همسایهٔ خود ایران، حدود ۷۳ میلیون نفر است و هر سال حدود یک میلیون نفر در ترکیه به سن کار و اشتغال می‌رسند. آمار رسمی بیکاران ترکیه ۱۰ درصد است، ولی گفته می‌شود که نزدیک به ۲۷ میلیون نفر بدون اشتغال و خارج از نیروی کار کشور هستند. سرمایه گذاری خارجی، به ویژه دربخش خصوصی و توریسم افزایش یافته است، ولی ناظران اقتصادی عقیده دارند که این‌گونه سرمایه‌گذاری، بیشتر غیرمستقیم و اغلب با خریداری مؤسسات بازرگانی ترکیه به دست خارجیان انجام می‌شود. اقتصاد ترکیه در سال‌های اخیر،

قوس خصوصی شدن را طی کرده و مقررات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر رشد اقتصادی و کیفیت آن حکمفرماست. بافت ظاهری ترکیه در دو دهۀ اخیر تغییر فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است؛ کمتر خانه‌ای است (حتی در محلات بسیار فقیرنشین) که بر بام و فراز آن‌ها دیش‌های ماهوارۀ تلویزیون دیده نشود، کرانه‌های زیبای بسفر در استانبول با برج‌های هتل‌های معروف شرکت‌های جهانی گرفته شده و سواحل آبی‌رنگ آنتالیا و دریای مدیترانۀ ترکیه، از جنبۀ ساختمان و شهرسازی، هم‌ردیف مراکز توریستی امریکا و اروپا شده است.

ولی معلوم نیست این تغییرات ظاهری تا چه حد توانسته است اشتهای اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی مردم ترکیه و جامعۀ آن را ارضا کند. استامبول، یکی از گران‌ترین شهرهای دنیا شده است، ولی درآمد یک شهروند ترکیه نتوانسته است با این تورم روزانه برابری کند. هفتۀ گذشته بیش از یک میلیون و ۶۰۰ هزار نفر فارغ‌التحصیل دانش‌آموز در مسابقۀ ورود به دانشگاه‌ها (کنکور) شرکت کردند، ولی مطابق سیستم آموزشی ترکیه عدۀ بسیار قلیلی، که از چندین هزار نفر تجاوز نخواهد کرد، شانس ورود به دانشگاه‌ها و ادامۀ تحصیلات عالی را خواهند داشت.

حزب عدالت و توسعۀ ترکیه اصرار دارد که انتخابات ریاست جمهوری آن کشور از طریق رأی مستقیم مردم صورت گیرد. مطبوعات ترکیه اخیراً گزارش دادند که روابط نظامی ترکیه و روسیه رو به توسعه بوده و فرماندۀ نیروی هوایی ترکیه برای اولین بار در تاریخ روابط سیاسی دو کشور از مسکو بازدید کرده است. مقامات ترکیه از فعالیت کردها در جنوب آن کشور، که هم‌مرز عراق است، نگران هستند و اکنون حدود ۳۰ تا ۴۰ هزار نیروی نظامی ترکیه برای «پاکسازی» این مرزها وارد خاک عراق شده‌اند. امریکا از زمان اشغال عراق از خودگردانی کردها در شمال عراق حمایت کرده است. اخیراً جلسات بستۀ مؤسسۀ محافظه‌کار «هودسن امریکا» که در آن، مسائل مربوط به توسعۀ سیاسی ترکیه با حضور عده‌ای از سران ارتش ترکیه مطرح گردیده و مورد مذاکره قرار گرفته است، به شدت از طرف مقامات دولتی آنکارا، از جمله نخست‌وزیر و وزیر خارجۀ آن کشور، مورد انتقاد قرار گرفته و مطبوعات ترکیه آن را نوعی دخالت در امور داخلی ترکیه تلقی کرده‌اند.

نظرسنجی چند هفتۀ گذشتۀ روزنامۀ فایننشال تایمز و بنگاه هریس که چند روز قبل در مطبوعات اروپا منتشر گردید نشان می‌دهد که ۷۱ درصد فرانسوی‌ها و ۶۶ درصد آلمانی‌ها با عضویت و ورود ترکیه به اتحادیۀ اروپا مخالفند، درحالی که فقط ۲۰ الی ۴۰ درصد اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها با عضویت ترکیه موافق هستند. در بین ترک‌ها علاقه برای عضویت در اتحادیۀ اروپا تقلیل یافته است. ملی‌گرایان چپ و راست در میان احزاب ترکیه اخیراً خواستار توقف مذاکرات این کشور با اتحادیۀ اروپا شده‌اند. بدون تردید، ورود ترکیه به اتحادیۀ اروپا مستلزم اصلاحات سیاسی است و طرفداران

ایدئولوژی مصطفی کمال آتاتورک و نظامیان، که اغلب حرف آخر را در سیاست ترکیه می‌زنند، مورد هدف قرار خواهند گرفت. امروز ترک‌ها به خوبی به خاطر دارند که در جریان اختلاف قبرس بین ترکیه و یونان، امریکا و اتحادیهٔ اروپا جانب قبرس یونان را گرفتند.

امنیت و دموکراسی ترکیه با هویت جدید ترکیه و جایگاه آن در سطح ملی و جهانی مربوط است و تعامل و همکاری با ایران و روسیه، بدون تردید، لازمهٔ معادلهٔ جدیدی است که نخبگان و مردم ترکیه در جست‌وجوی آن هستند.

رقابت چین و امریکا برای تسخیر فضا (۱۳۸۶/۰۴/۱۴)

جان اف کندی، رئیس جمهور اسبق امریکا، در نطقی که در سال ۱۹۶۰ میلادی در دانشگاه نیوهمپشیر ایراد کرد اظهار داشت: «بزرگ‌ترین شکاف عمیق در سیاست خارجی امروز (امریکا) نبود یک نقشهٔ معلوم برای خلع تسلیحات [اتمی] است.» به عقیدهٔ او «روزی بهتر از این نیست که بمب‌ها تبدیل به تراکتور [کشاورزی] شده، راکت‌های موشکی ما به اکتشاف فضا اختصاص داده شوند، پول‌هایی که امروز در بودجهٔ اموردفاعی خود داریم در مسیر ساخت و به وجود آوردن یک ملت و دنیای سعادتمند و سالم‌تر مصرف می‌شود.» کندی مدعی شد که دست‌های مرموزی در وزارت دفاع امریکا موجود است که از این خلع سلاح جلوگیری می‌کنند و یا بدان اعتقادی ندارند.

در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، رقابت بین شوروی سابق و امریکا برای دسترسی و تسخیر فضا، با پیشرفت‌هایی که در فناوری ماهواره‌ای و موشکی ایجاد شده بود، روزهای اولیهٔ خود را طی می‌کرد. امروز که قریب به نیم قرن از نطق جان اف کندی گذشته است، نه تنها اقدامات اساسی در موضوع خلع سلاح اتمی به وجود نیامده است، بلکه رقابت تسخیر فضا بین قدرت‌های بزرگ افزایش یافته و چین به عنوان یکی از بازیگران صحنهٔ سیاست جهانی، فناوری تسلیحات فضایی خود را به قدری وسعت داده است که در حقیقت، رقیب اصلی ایالات متحد امریکا به شمار می‌رود. در ۱۱ ژانویهٔ امسال (۲۰۰۷ میلادی) موشک ضد ماهواره‌ای چین، حدود ۵۳۰ مایل بالای آسمان‌ها در فضا، یک ماهوارهٔ قدیمی هواشناسی را مورد هدف قرار داد. بدین ترتیب، چین انحصار تسلط امریکا بر فضا را شکست. وابستگی تسلیحات امریکا بر ماهواره‌ها، تسلیحات (دفاع) ضد موشکی آن کشور علیه روسیه و چین، وسیاست‌های تجاوزکارانهٔ امریکا در دههٔ اخیر، به ویژه در حملات به عراق و افغانستان، باعث شده است که چین فناوری موشک ضد ماهواره‌ای خود را توسعه دهد.

آزادی عمل در فضا همانند آزادی عمل در زمین و دریا برای امریکا مهم شده است. ۹۰ درصد هزینهٔ تسلیحات فضایی دنیا توسط امریکا انجام می‌شود وبیش از ۸۰۰ ماهوارهٔ نظامی، جاسوسی و

معمولی که امروز دور دنیا می‌گردند، نصف آن‌ها به امریکا تعلق دارد. اسلحه‌سازی فضایی، رقابت قدرت‌ها برای تسخیر فضا و توسعهٔ فناوری اطلاعاتی و ارتباطی فضایی در چند دههٔ اخیر جزء لاینفک رقابت تسلیحاتی و برتری قدرت در جهان گردیده است. توسعه و موفقیت موشک‌های ضد ماهواره‌ای چین انحصار برتری امریکا بر فضا را به خطر انداخته است. نصف بقیهٔ ماهواره‌های موجود در فضا به روسیه (۸۹) و چین (۳۵) و سایر کشورها و بنگاه‌های بازرگانی و اقتصادی تعلق دارد. طبق گزارش «اتحادیهٔ دانشمندان ناظر بر امور» یک‌چهارم ماهواره‌های متعلق به امریکا از نوع نظامی هستند. وابستگی نظامی امریکا به فناوری و توسعهٔ ماهواره‌های اطلاعاتی، روز به روز افزایش می‌یابد. بدون تکیه به این ماهواره‌ها امور جنگی، جاسوسی و استراتژیک جهانی امریکا فلج خواهد بود. تا ژانویهٔ امسال امریکا، و تا حدودی روسیه، برتری و تسلط بر فضا را در اختیار داشتند، ولی اکنون چین رسماً و با موفقیت وارد این گود قدرت نظامی و کاربردی و راهبردی شده است.

در تابستان گذشته (۲۰۰۶ میلادی) دولت جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی امریکا، چشم‌انداز چندین سالهٔ آیندهٔ صنایع فضایی امریکا را اعلام کرد. مطابق این نقشه تأسیس و استقرار و استفاده و توسعهٔ تسلیحات فضایی از سیاست‌های اصلی نظامی و دفاعی امریکاست و بر «آزادی و برتری عمل تسلیحات فضایی امریکا تکیه می‌کند». این نقشه ادامهٔ سیاست‌گذاری و برنامه‌ای است که امریکا در سال ۱۹۹۸ طبق سند «فرماندهی فضایی امریکا و چشم‌انداز سال ۲۰۲۰ میلادی» برای کنترل کامل امواج رادیویی و غیره در فضا اعلام کرده بود. در بودجهٔ ۵۰۰ میلیاردی اخیر امریکا که دولت بوش اعلام و کنگره آن را تصویب می‌کند بیش از یک میلیارد به توسعهٔ جدید فناوری‌های فضایی اختصاص داده شده است. ولی سرمایه‌گذاری واقعی و حقیقی امریکا بیشتر از این رقم است وقتی که مافعالیت‌های دیگر نظامی و غیر نظامی فضایی امریکا را در نظر می‌گیریم.

موفقیت چین در پرتاب موشک ضد ماهواره‌ای، تمام این معادلات امریکا را به هم می‌ریزد. امروز نه تنها کنترل امور نظامی، بلکه کنترل امور اقتصادی، از بورس‌ها گرفته تا بازارهای تجاری، از معادن سرشار طبیعی مثل نفت و گاز طبیعی گرفته تا ادارهٔ بانک‌ها و مؤسسات بازرگانی هم بافناوری فضایی و کنترل بر ماهواره‌های جهانی امکان‌پذیر است. در عین حال، ماهواره‌ها به همان اندازه که امروز نقش مرکزی و اساسی را در امور نظامی و بازرگانی ایفا می‌کنند می‌توانند مورد صدمه و آسیب دیگران قرار گیرند. قانون بین‌المللی و تعهدنامهٔ سال ۱۹۶۷ میلادی موسوم به «معاهدهٔ فضای بیرونی»، که توسط ۹۸ کشور از جمله امریکا، روسیه، و چین امضا شده است، دخالت در امور فضایی سایر کشورها را قدغن می‌کند و خواستار همکاری در ترتیب و نظم موج‌های فضایی است، ولی این تعهدنامه نتوانسته است از توسعهٔ تسلیحات فضایی جلوگیری کند. در کنفرانسی که در سال ۲۰۰۲

میلادی توسط سازمان ملل متحد در ژنو تشکیل گردید روسیه و چین کوشش کردند که نقشه‌ای برای جلوگیری از توسعهٔ تسلیحات اتمی ارائه دهند، ولی کوشش آن‌ها موفقیت‌آمیز نبود. توسعهٔ موشک‌های ضد ماهواره‌ای چین قراردادهای بین‌المللی را نقض نمی‌کند، ولی رقابت بین قدرت‌ها را در این امر ارتقا می‌دهد. در قرآن کریم مکرر می‌خوانیم که خداوند متعال، مالک تمام زمین و آسمان‌هاست. امروز طمع قدرت‌ها و توسعهٔ نامعقولانهٔ جامعهٔ بشری به جایی رسیده است که نه تنها مالکیت زمین، دریا و اقیانوس‌ها، بلکه مالکیت و تسخیر فضا و آسمان‌ها، فراسوی احتیاجات ساکنان این کره، جزو برنامه‌های راهبردی سیاست‌های نظامی و اقتصادی جهانی شده است؛ بدون این‌که به خوبی از عواقب آن مطلع باشیم.

غروب امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۴/۲۱)

دنیای به اصطلاح «تک‌قطبی» و «نظام جدید جهانی» که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ میلادی در زمان ریاست جمهوری جورج بوش پدر با سقوط سیستم شوروی به وجود آمد، اکنون با آخرین سال ریاست جمهوری جورج بوش پسر خاتمه می‌یابد. ۱۵ سال قبل در آستانهٔ سقوط شوروی و در آغاز مقالات ستون چشم‌انداز (۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) نوشتم که قوری امپراتوری امریکا ترک برداشته است، ولی آبدارچی‌های این دستگاه دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. امروز هرج ومرج نظام جهانی به قدری افزایش یافته است که امریکا قدرت اداره و مدیریت آن را از دست داده است. ۱۵ سال، فاصله بین سقوط شوروی (که مقارن با حملهٔ اولیهٔ امریکا به عراق بود) و جنگ عراق، کوتاه‌ترین مدت برای صیانت یک امپراتوری در سطح جهانی در تاریخ بشریت است. آنچه در این مدت ۱۵ سال در این ستون دربارهٔ امریکا نوشتیم و برای برخی باورنکردنی بود امروز همه حقیقت پیدا کرده است. ما اکنون شاهد غروب امپراتوری امریکا هستیم.

افول و غروب امپراتوری به این معنی نیست که نظام امریکا در حال سقوط است، بلکه به این معناست که امریکا مدیریت نظام جهانی را به عنوان یک امپراتوری از دست می‌دهد و همانند امپراتوری‌های سابق نظیر انگلستان، فرانسه، آلمان، اسپانیا، هلند، روسیه و غیره در ردیف بازیگران دیگر صحنهٔ سیاست قرار می‌گیرد. به اذعان و اعتراف بسیاری از نخبگان امریکا و غرب، که روزگاری تصدی و همکاری این امپراتوری را به عهده داشتند، امریکا اکنون قدرت و توانایی مادی، معنوی، و سیاسی خود را برای قانع کردن دیگران از دست داده است. حیثیت و پرستیژ امریکا در دنیا و در بین متفقین خود در پایین‌ترین رتبه در تاریخ قرار گرفته است.

به موازات افول امپراتوری امریکا، قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی کشورهایی مانند چین و هند

به مراتب بالا رفته است. چین اکنون به سومین قدرت بزرگ اقتصاد جهانی تبدیل شده است و «سیاست توسعهٔ صلح‌طلبانه»ی آن درست در نقطهٔ مقابل سیاست خارجی امریکا قرار دارد. جمعیت هند با چین تقریباً برابری می‌کند و اقتصاد و زیرساخت‌های بازرگانی و نظامی این شبه قاره که روزگاری هندوستان (مجموعهٔ هند و پاکستان و بنگلادش امروزی) نام داشت اکنون به یک قدرت منطقه‌ای و حتی جهانی تبدیل شده است. ایران در خاورمیانه به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل شده است. اتحادیهٔ اروپا با امریکا در حال رقابت است و واشینگتن، بهترین متفقین و یاران خود را در جنگ‌های عراق و افغانستان از دست می‌دهد. به طور ساده هیچ‌کس حاضر نیست با امریکا وارد یک تلهٔ سیاسی و نظامی شود.

نیروهای نظامی ناتو در افغانستان به دنبال اطاعت از فرمان و سیاست‌گذاری امریکایی‌ها دچار مشکلات فراوانی شده‌اند. استقلال کوزوو و که امریکا روزی، با حملهٔ نظامی خود به یوگوسلاوی سابق و بالکان، خواستار آن بود این روزها با مخالفت روسیه مواجه شده است. جنگ سرد و ملایمی بین واشینگتن و مسکو آغاز شده است که در اوایل سال جاری با نطق محکم و انتقادی ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، شدت یافت. پوتین در نطق فوریهٔ ۲۰۰۷ خود اظهار داشت که امریکا به دنبال یک جهان تک‌قطبی و سلطه‌گر است و این‌چنین جهان و نظامی به هیچ وجه قابل قبول دیگران نیست. تونی بلر، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، که مدت‌ها با دولت بوش همکاری و در جنگ عراق شرکت کرد، اکنون کنار گذاشته شده است و معلوم نیست رهبران جدید اروپا مانند رئیس جمهور جدید فرانسه، نیکولا سارکوزی، تا چه حد خواهند توانست به امریکا و سیاست‌های آن یاری رسانند.

اخیراً خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجهٔ اسبق امریکا، اعتراف کرد که امریکا دیگر صیانت و قدرت سابق خود را ندارد و «نظام روابط بین‌المللی، تحول و دگرگونی اساسی را طی می‌کند». او تأکید کرد: «در شش سال گذشته از احترام امریکا کاسته شده است. و دنیا به طرف چندقطبی شدن در حال حرکت است.» هنری کیسینجر، یکی دیگر از معماران امپراتوری امریکا، و زبیگنیو برژینسکی، یکی دیگر از نخبگان و سیاست‌گذاران سابق واشینگتن در دولت جیمی کارتر در دههٔ ۱۹۷۰، همین اظهارات و صحبت‌های آلبرایت را به نوع دیگر بارها تکرار کرده‌اند. پروفسور پل کندی، یکی از تاریخ‌نویسان امریکا و نویسندهٔ کتاب ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ عقیده دارد که سیستم جهانی، که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده است، به کلی در حال سقوط است و سازمان‌های بین‌المللی کنونی، که به رهبری امریکا شکل گرفتند، توانایی اداره و مدیریت مشکلات کنونی بین‌المللی را ندارند.

لالیت مانسینگهٔ قائم مقام اسبق وزارت خارجهٔ هند، بر این عقیده است که سیستم سازمان ملل و به

ویژه شورای امنیت باید تغییر و تحولات اساسی بکند و هند و چند کشور دیگر به عنوان اعضای دائمی شورای امنیت انتخاب شوند. از دیدگاه او سازمان ملل نمی‌تواند یک سیستم نیمه‌پنهان و بسته بماند. داگلاس هرد، وزیر خارجهٔ اسبق بریتانیا، اخیراً اعلام کرد که امریکا باید فشار خود را از روی ایران و حماس و کشورهایی که ازسیاست‌های آن انتقاد می‌کنند، بردارد. دوران فشارهای امپراتوری، به عقیدهٔ او، سپری شده است و اروپا و آسیا وقاره‌های دیگر از امریکا انتظارات دیگری دارند که واشینگتن بهتر است به آن گوش فرادهد.

مشکل بزرگ امپراتوری امریکا اکنون این است که در این مدت ۱۵ سال، نه تنها با یکه‌تازی و دیکتاتوری خود سایرین را از خود رنجانیده و منزوی کرده است، بلکه با تداوم این سیاست خارجی، ساختارها و اساس سیستم تصمیم‌گیری چندگانهٔ بین‌المللی را تقریباً از بین برده است.

علل افول امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۴/۲۸)

ما شاهد غروب امپراتوری امریکا هستیم پس علل افول و دلایل تئوریک این زوال چیست؟ علل افول امپراتوری امریکا را می‌توان در سه عامل اصلی خلاصه و بیان کرد:

(۱) طمع، (۲) ترس، (۳) جهالت. البته این سه عامل در هر سیستم زندهٔ اجتماعی وجود دارد؛ از افراد و گروه وسازمان‌ها گرفته تا حکومت و دولت‌ها. ولی درجهٔ آسیب‌پذیری هر سیستم، باکیفیت و کمیت این سه عامل در طول زمان ومکان وبا درجهٔ تهذیب‌نفس هر سیستم متغیر است و ارتباط کامل دارد. در امریکا درجهٔ طمع، ترس و جهالت، تحت سیستم سرمایه‌داری ویژه ایالات متحد به سطح فوق‌العادهٔ خود رسیده است.

طمع، بیش از هر عامل دیگری مرکزیت سرمایه‌داری امریکا را تشکیل می‌دهد: طمع برای مالکیت اراضی بیشتر، طمع در زراندوزی و ثروت فوق‌العاده و بی‌حد و حصر، طمع در کسب و نگهداری قدرت و برتری و تسلط بر سایرین، طمع در مصرف‌گرایی، طمع به عنوان یک هدف و آمال و ارزش اصلی، طمع به صورت مبارزه و جنگ با طبیعت و حتی علیه طبیعت، طمع برای هر چیزی که بیشتر و بزرگ‌تر است، طمع به عنوان انگیزهٔ اصلی در توسعه، به ویژه توسعهٔ اقتصادی و «پیشرفت» فردی وسازمانی.

ترس از دیگران، ترس از خود، ترس از تسخیر امریکا و حمله به ایالات متحد، ترس به عنوان یک عامل وحدت، ترس به عنوان یک عامل بازاریابی و اقناع، ترس از کمونیسم، ترس از اسلام، ترس از تروریسم، ترس از سقوط بورس و بحران اقتصادی، ترس از بمب‌های هسته‌ای تولید شده، و ترس از کمبود و نایابی کالاهای مورد نیاز.

جهالت و بی‌اطلاعی ار فرهنگ دیگران، جهالت و غرور، پایین بودن سطح دانش و فرهنگ عمومی، کیفیت نامطلوب آموزش و پرورش ابتدایی و متوسط، تعصبات دینی و نژادی، بی‌توجهی به شعر و ادبیات و فلسفه در جامعه، کیفیت پایین رسانه‌های جمعی، تعصبات شدید سیاسی و باورهای اعتقادی، سادگی همراه باساده‌لوحی عمومی، اعتقاد و باور دراین‌که امریکا تقریباً در همه چیز بالاتر و بهتر از سایر نظام‌هاست.

طمع و ترس و جهالت، مثلث بحران امروز امریکا را تشکیل می‌دهد و مشکل سیاست‌گذاری نفت و انرژی امریکا در نیم قرن اخیر، نشانهٔ خوبی از این بحران است. اکتشاف نفت در خود قارهٔ امریکا و دسترسی امریکا به منابع نفتی سایر کشورها عامل بسیار بزرگی در پیشرفت صنعتی و اقتصادی ایالات متحد و برتری آن بر سایر کشورها بود. در قرن بیستم، زمانی که هنوز امپراتوری انگلستان با کشف نفت در مسجدسلیمان ایران برای تأمین احتیاجات سوخت خود بر زغال سنگ تکیه می‌کرد، امریکایی‌ها با اکتشاف و مالکیت منابع نفتی در تگزاس و ایالات جنوبی و با دسترسی به‌چاه‌های نفت عربستان سعودی، در استفاده از نفت گوی سبقت را از سایر قدرت‌ها ربوده بودند. ولی امروز همین نفت و انرژی و استفاده غیرعاقلانه از آن، یکی از مشکلات اصلی امپراتوری امریکا شده است.

در سال ۱۹۲۹ میلادی، دقیقاً چند سال قبل از بحران بزرگ اقتصادی امریکا که مردم این کشور را به‌بیکاری و گرسنگی کشاند، ایالات متحد دوسوم تمام اتومبیل‌های موجود دنیا را در دست داشت. در ۱۹۵۰ میلادی، چند سالی پس از پایان جنگ جهانی دوم، امریکایی‌ها جمعاً بیش از یک‌سوم تولیدات و مصرف نفت دنیا را به خود اختصاص داده بودند و مواد نفتی، بزرگ‌ترین رقم بازرگانی در اقتصاد امریکا به شمار می‌رفت. امروز امریکا یک چهارم انرژی کل دنیا را مصرف می‌کند، درحالی که فقط مالک ۵ درصد منابع انرژی جهان است. امریکایی‌ها، به طور متوسط، دو برابر اروپا و ژاپن انرژی مصرف می‌کنند و استفاده یک فرد امریکایی از انرژی و محصول نفت ده برابر افراد دیگر در دنیاست. از ۵۲۰ میلیون اتومبیل سواری در دنیا ۲۰۰ میلیون آن‌ها متعلق به‌امریکایی‌هاست و افزایش تعداد اتومبیل‌ها در امریکا پنج برابر افزایش سالیانهٔ کل جمعیت دنیاست. جامعهٔ امریکا در حقیقت، یک جامعهٔ موتوری است و تعجب این‌جاست که این الگو توسط تبلیغات بازاریابی و مصرف‌گرایی و جهالت مصرف‌کنندگان، در بسیاری موارد، مورد تقلید سایرین قرار گرفته است. بی‌دلیل نیست که هنری کیسینجر، وزیر اسبق خارجهٔ امریکا و یکی از بازیگران جنگ سرد رسماً اعلام می‌کند: «هر کس که کنترل انرژی را در دست دارد کنترل ملت‌ها را در دست دارد.»

تولیدات داخلی نفت امریکا از دههٔ ۱۹۷۰ میلادی روند نزولی را طی کرده است و امریکا با

تکیه بر قدرت نظامی خود کوشش کرده است منابع خاورمیانه را، که تا سال ۲۰۲۰ میلادی دو سوم ذخایر دنیا را تشکیل می‌دهد، تا حد توان کنترل کند. توجه کنید که قدرت امپراتوری هلند در قرن ۱۷ و ۱۸ برمبنای تسلط و مالکیت آن کشور بر آب و باد و روغن حیوانی موجود دردنیا بود. امپراتوری انگلیس تا جنگ جهانی اول بر انرژی تولید شده از معادن زغال سنگ تکیه کرد و وقتی که این منابع طبیعی، برای نگاهداری ۶۰۰۰ کشتی تجاری و نظامی هلند کافی نبود و انگلیسی‌ها نیز برای تعویض منابع انرژی خود از زغال سنگ به نفت، دیر جنبیدند، هر دو امپراتوری فلج شدند و زیرساخت‌های آن‌ها آسیب دید. به خاطر داشته باشید که اتومبیل فورد مدل T در اوایل قرن بیستم و اتومبیل‌های با موتور دیزل (اختراعِ رودولف دیزل) آن زمان برمبنای استفاده از روغن حیوانات و نباتات ساخته شده بودند و نه نفت و گاز امروزی. همان‌گونه که سرمایه‌دار معروف امریکایی، هنری فورد، طمع خود را برای ثروت هر چه بیشتر، با اتومبیل ارضا کرد، همقطار او جان راکفلر ثروت خود را باتأسیس شرکت نفتی استاندارد اویل امریکایی به دست آورد. در دههٔ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی، از هفت کمپانی بزرگ‌بین‌المللی در دنیا پنج واحد آن به امریکا تعلق داشت. در سال گذشته سود خالص کمپانی نفت و انرژی «اکسون» امریکایی بالغ بر ۳۷ میلیارد دلار بود که این رقم سود برای یک کمپانی و مؤسسهٔ بازرگانی در تاریخ سابقه ندارد. نقل و انتقال و رفت و آمد افراد، بجز در شهرهای بسیار بزرگ، برای شهروندان امریکایی، بدون داشتن اتومبیل شخصی غیرممکن است، زیرا اغلب شهرها و تمام نواحی کشاورزی امریکا فاقد سیستم حمل و نقل عمومی هستند. هر قدر که وابستگی امریکایی‌ها به منابع انرژی و نفت افزایش می‌یابد ترس و وحشت آن‌ها به ادامهٔ زندگی معمولی در آینده زیاد می‌شود.

جان اِل تامپسون، رئیس شرکت اکتشاف نفت «اکسون موبیل» امریکا، در انتشارات بنگاه خود در سال ۲۰۰۳ میلادی، وضعیت تولید و مصرف انرژی نفت دنیا را این‌طور توصیف کرد: «ما تخمین می‌زنیم که تولید گاز و نفت از منابع و تسهیلات موجود سالیانه به نسبت ۴ تا ۶ درصد تقلیل می‌یابد. برای این‌که صنعت انرژی نفت امروزی به احتیاجات پیش‌بینی‌شدهٔ آینده در سال ۲۰۱۵ میلادی پاسخ مثبت بدهد، بخش صنعت نفت باید روزانه برابر ۱۰۰ میلیون بشکه نفت اضافی تولید کنند. بنابراین، ما باید منابع تولید انرژی جدیدی را پیدا کنیم که بتواند انرژی تولیدی امروز را ۸۰ درصد افزایش دهد.» برای اولین بار، فروش اتومبیل‌های کمپانی‌های ژاپنی و خارجی در امریکا بیشتر از محصولات اتومبیل ساخت امریکاست و برای اولین بار امسال کمپانی‌های ژاپنی در فروش اتومبیل از جنرال موتورز امریکایی جلو افتاده‌اند.

مسئلهٔ نفت و انرژی فقط یک زاویه از طمع و بحران بزرگ و فوق‌العادهٔ امریکا را نشان می‌دهد. طمع، عارضهٔ فرهنگی و ملی امریکاست که در تمام شئون اقتصادی، سیاسی، و نظامی آن رسوخ کرده

است. طمع فوق‌العاده نه تنها ترس ایجاد می‌کند، بلکه چشم و گوش هر نظام و سیستم را به حقایق و واقعیت‌ها می‌بندد. امپراتوری انگلیس در دهه‌های بین ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰، وقتی روند نزولی را طی می‌کرد که اشتها و طمع آن برای تسلط بر چاه‌های نفت افزایش یافته بود، ولی هنوز ۸۰ درصد سوخت داخلی آن از زغال سنگ تأمین می‌شد.

در سال‌های آینده، با ادامهٔ دخالت‌های نظامی امریکا در دنیا، سه اتفاق مهم می‌تواند کمر اقتصاد امپراتوری ایالات متحد را بشکند: افزایش قیمت نفت به ۱۰۰ دلار برای هر بشکه در بازارهای جهانی، گذار و انتقال دلار امریکایی به یوروی اروپایی در معاملات بین‌المللی و انرژی به عنوان واحد پول بین‌المللی، و تزلزل بازار در مقابله با چهار تریلیون بدهی‌های بین‌المللی امریکا که روزانه در حال افزایش است.

عامل طمع در سیاست جهانی امریکا (۱۳۸۶/۰۵/۰۴)

عامل طمع، امپراتوری امریکا را در مدت یک قرن، از اختیار کامل، به وابستگی کشانده است. در اوایل قرن بیستم، در زمان اوج امپراتوری بریتانیا، یکی از جغرافی‌دانان انگلیسی به نام سر هلفورد مکیندر، قسمت بزرگی از قاره‌های آسیا و اروپا را که از چین شروع و تا دامنهٔ کوه‌های اورال به اروپا وصل می‌شود، «اوراسیا» نامید و مدعی شد که کنترل این سرزمین وسیع، که آن را «قلب دنیا» نامید، برای هر امپراتوری، به ویژه بریتانیا، ضروری است. از زمان سقوط شوروی تا امروز، سیاست‌گذاران و نخبگان امپراتوری امریکا این گفتهٔ جغرافی‌دان انگلیسی را تکرار می‌کنند. زبیگنیو برژینسکی، رئیس امنیت ملی کاخ سفید در دورهٔ ریاست جمهوری جیمی کارتر، نیز سال‌ها قبل کتابی در مورد اهمیت حیاتی اوراسیا برای امریکا نوشت و تسلط و هژمونی ایالات متحد را بر آسیای مرکزی و خاورمیانه و قسمتی از جمهوری‌های روسیه و اروپای شرقی لازم دانست.

امروز امریکا به دنبال کنترل منابع انرژی، استراتژیک، و بازارهای اوراسیا است و عملیات نظامی ایالات متحد، از افغانستان و عراق و خلیج فارس گرفته تا جمهوری‌های آسیای مرکزی و اروپای شرقی، برای این نقشه است. ولی امریکا به تدریج کنترل اقتصادی و نظامی این منطقه را از دست می‌دهد، زیرا امریکا با قدرت انسانی و جمعیت کم (در مقابل چین و هند و بقیهٔ کشورهای این منطقه) توانایی استقرار سرباز کافی را ندارد و به همین جهت با اجرای نقشهٔ استراتژیک خود موسوم به «دگرگونی نظامی» سعی دارد کمبود نیروی انسانی و پراکندگی قدرت نظامی خود را با استفاده از تسلیحات کشتار جمعی، مانند بمب‌های هسته‌ای تاکتیکی، جبران کند. از جنبهٔ انرژی و احتیاجات سوخت، امپراتوری امریکا برای استفاده از منابع نفت و گاز منطقهٔ اوراسیا بر قوای نظامی خود تکیه

می‌کند ولی همان‌گونه که تجربهٔ جنگ عراق نشان داده است، برد و باخت جنگ دو چیز کاملاً متفاوت است. هزینه‌های فوق‌العادهٔ نظامی و پراکندگی بی‌حد و حصر قوای زمینی، دریایی و هوایی امریکا در قاره‌های مختلف باعث شده است بدهی و قرضهٔ دولتی ــ یا به عبارت ساده‌تر ملی ــ امریکا به بیش از چهار تریلیون دلار برسد که در تاریخ این کشور بی‌سابقه است.

وزیر انرژی امریکا، اسپنسر آبراهام، در اولین کابینهٔ جورج بوش (پسر) در سال ۲۰۰۲، کمی پس از انفجارهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در نطقی خطاب به مدیران شرکت‌های نفت و گاز و انرژی امریکا در «انستیتوی پترولیوم امریکا» اظهار داشت: «شما و همکاران قبلی شما در بخش نفت و گاز نقش بزرگی در قرن بیستم، که به قرن امریکا موسوم شده است، ایفا کرده‌اید.» کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شمسی، که توسط امریکا و انگلیس انجام شد، نه تنها خاندان پهلوی را برای مدتی دیگر به قدرت رساند، بلکه بالاتر از همه، نفت ایران را بین کنسرسیوم‌ها و شرکت‌های بزرگ دنیا که امریکا سهم بزرگی از آن را دارا بود، تقسیم کرد. جان دیویسون راکفلر، سرمایه‌دار معروف امریکا و صاحب کمپانی بزرگ نفتی «استاندارد» در سال ۱۹۰۹ میلادی در کتاب خاطرات پراکنده این طور یادآوری می‌کند: «یکی از بزرگ‌ترین یاوران و حمایت‌کنندهٔ ما وزارت خارجه (ی امریکا) بوده است. سفیران و وزیران و کنسولگری‌های ماکوشش کرده‌اند راه بازارها را در دورترین نقاط برای ما باز کنند.» طبق نوشتهٔ یکی از تاریخ نویسان امریکایی، از سال ۱۸۸۵ میلادی به بعد کمپانی نفت استاندارد راکفلر در گوشه و کنار دنیا شبکهٔ نمایندگی، عاملان، و جاسوسان خود را دایر کرده بود. بیهوده نیست که نخست‌وزیر اوایل قرن بیستم فرانسه، به نام جورج کلمانسو، رسماً اظهار داشت که «نفت به اندازهٔ خون، ضروری است» و لرد کرزن، سیاستمدار معروف آن زمان بریتانیا، اظهار داشت: «پیروزی‌های ما همیشه روی نفت و انرژی می‌چرخد.» قرارداد معروف «سایکس - پیکو» در سال ۱۹۱۶ برای تقسیم خاورمیانه به ویژه دنیای عرب، بین امپراتوری‌های انگلیس و فرانسه، بیش از هر چیز دیگر برای تسلط بر منابع انرژی و استراتژیک خاورمیانه بود. رقابت انگلستان و امریکا برای دسترسی به منابع نفت خاورمیانه از سال ۱۹۲۱ میلادی شروع شده بود، به طوری که لرد کرزن در همان سال در نطقی اظهار داشت: «ما اجازهٔ ورود امریکا را به منابع نفتی بین‌النهرین نخواهیم داد.» ولی امریکا ۱۰ سال بعد، با امضای قراردادی با خاندان آل سعود، به چاه‌های نفت آن کشور دسترسی پیدا کرد.

طمع جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی امریکا بالأخره در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، ایالات متحد را زخمی کرد. شکست نظامی امریکا در ویتنام، رکورد اقتصادی و فساد کاخ سفید و شخص رئیس جمهور، که به «رسوایی واترگیت» معروف شد، بالأخره به استعفای ریچارد نیکسون منجر گردید و انقلاب اسلامی ایران و تضعیف امپراتوری امریکا در منطقهٔ

خلیج فارس به قدری برای امریکا ناگوار بود که رئیس جمهور سال‌های آخر دهۀ ۱۹۷۰ امریکا، جیمی کارتر، با معرفی دکترینی رسماً اظهار داشت که امریکا برای نیازهای نفتی خود، در صورت لزوم چاه‌ها و منابع انرژی خاورمیانه را اشغال خواهد کرد. کارتر، رئیس جمهور وقت امریکا از حزب دموکرات بود. وقتی که در دو دهه بعد، جمهوریخواهان در دوران رونالد ریگان و جورج بوش پدر و جورج بوش پسر کاخ سفید را در دست گرفتند در حقیقت، دکترین کارتر را به نام خود به مرحلۀ عمل گذاشتند. امپراتوری امریکا در ۳۰ سال اخیر با شکست ویتنام، رسوایی واترگیت، انقلاب اسلامی ایران، بن‌بست و شکست در جنگ عراق و شکست‌هایی که اخیراً به اسرائیل و متفقین واشینگتن رسیده است، صدمۀ بسیار بزرگی دیده است. ائتلاف بخش نفت و انرژی، صنایع خودرو و ترابری، و نظامی و امنیتی، چرخ کاخ سفید را در هفت سال گذشته بیش از هر زمان دیگر به حرکت درآورده است. مثلاً جورج بوش (پسر)، رئیس جمهور، و دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، هر دو از بخش حوزه‌های گاز و نفت آمده و حمایت شده‌اند و رئیس اداری رئیس جمهور در کاخ سفید، اندرو کارد، رئیس سابق اتحادیه یا انجمن کارخانجات خودروسازی امریکاست. بیل ریچاردسون، وزیر انرژی امریکا در ریاست جمهوری بیل کلینتون، در سال ۱۹۹۹ میلادی اظهار داشت: «نفت به صورت خیلی روشن سیاست‌گذاری خارجی و انرژی امریکا را برای دهه‌ها تعیین کرده است.»

امروز هژمونی نظامی برای حفظ منابع نفت و انرژی و گاز طبیعی یا هر چیز دیگری که برای «منافع ملی» اهمیت دارد لازمۀ داشتن و استفاده از حوزۀ نفت و انرژی است و این گره پیچیدۀ امریکا شده است. طمع و ترس امریکا این است که جریان گردش نفت قطع شود، یا قیمت آن افزایش یابد، و یا منابع نفت داخلی امریکا به طور کلی مصرف گردد. امنیت انرژی دقیقاً همان چیزی است که امروز قدرت جدید اقتصادی دنیا، یعنی چین، را نیز نگران کرده است؛ تکیه بر بازارهای دنیا برای فروش کالاها و پایداری اقتصاد، طرف دیگر این سکۀ وابستگی خارجی و بین‌المللی را نشان می‌دهد.

امپریالیسم نفت و انرژی (۱۳۸۶/۰۵/۱۱)

در چند دهۀ گذشته دخالت نظامی امریکا در دنیا اغلب برای دسترسی به چاه‌های نفت و منابع انرژی بوده است. وضعیت فعلی امپریالیسم نفت و انرژی امریکا شباهت زیادی به سیاست‌گذاری و نقشه‌ای دارد که لرد کرزن پس از پایان جنگ جهانی اول برای امپراتوری بریتانیا در ممالک عربی و خاورمیانه تنظیم کرده بود. طبق نقشۀ لرد کرزن، سیاستمدار آن زمان انگلیس، دستگاه دولتی اعراب، تحت کنترل و نفوذ بریتانیا و به دست مسلمانان بومی و تا حد امکان توسط کارمندان عربی اداره خواهد شد. تسخیرکنندۀ این مرزمین‌ها (یعنی امپراتوری بریتانیا) نباید این کشورها را به مستعمرات رسمی خود

ملحق کند، بلکه آن‌ها باید به صورت تحت الحمایه و زیر نظر و کنترل و نفوذ و در صورت احتیاج، توسط نظامی که به ظاهر استقلال دارد مورد حفاظت قرار گیرد. این روزهاامریکایی‌ها می‌خواهند این نقشه را در عراق انجام دهند، اما موفقیت چندانی پیدا نکرده‌اند.

در حملهٔ امریکا به عراق به مدت چند روز موزهٔ ملی و باستانی عراق در بغداد مورد هجوم قرار گرفت و بسیاری از آثار تاریخی آن ربوده شد. بر دیوارهای این موزه نقشه‌های قدیمی سرزمین عراق یعنی تمدن سومری‌ها و قوانین فرمانروایان حمورابی آویزان بود که ارتش اشغالگر امریکا از آن‌ها محافظت نکرد. هدف اصلی ارتش امریکا طبق دستور و فرمانی که از واشینگتن دریافت کرده بودند محافظت از وزارت نفت عراق و دسترسی به نقشه‌ها و منابع و چاه‌های نفت بود و به همین جهت، تنها ساختمانی که در بغداد اصلاً صدمه و خسارت ندید همین وزارتخانه و آرشیو و اسناد آن بود.

دومین نقشهٔ مهمی که آمریکایی‌ها در حمله به عراق تهیه کرده بودند و در دست داشتند نقشه‌ای بود که «گروه سیاست‌گذاری توسعهٔ انرژی ملی» به ریاست معاون رئیس جمهوری امریکا، دیک چنی، و در سال ۲۰۰۱ با ملاحظهٔ نقشهٔ امنیت ملی امریکا از احتیاجات انرژی امریکا برای قرن بیست‌ویکم تهیه شده بود. نقشهٔ امریکا این بود که با تسخیر کشورهای نفت‌خیز «یاغی و سرکش» و دسترسی کامل به چاه‌های نفت و گاز طبیعی آن‌ها احتیاجات انرژی و اهداف امنیت ملی امریکا را تامین کند. امریکایی‌ها برای این منظور، عراق و صدام را هدف قرار دادند.

گرچه امریکا و انگلیس، پس از حمله به عراق در سال ۱۹۹۰ میلادی، ازدستیابی صدام حسین به چاه‌های نفت کویت جلوگیری کرده و صدور نفت عراق را طبق قطعنامهٔ شورای امنیت ممنوع اعلام کرده بودند، ولی در اواخر این دهه عراق با مذاکره بابیش از ۶۰ شرکت و کمپانی فرانسوی، روسی، چینی، هندی، ژاپنی، اندونزیایی، کانادایی، و آلمانی تصمیم داشت این تحریم را بشکند و با موافقت سه عضو دائمی شورای امنیت، یعنی چین و فرانسه و روسیه، بتواند امریکا و انگلیس را مات کند. مثلاً کمپانی نفت فرانسوی توتال قرار بود چاه‌های نفت نواحی مجنون با ۲۳ میلیارد بشکه ذخیره را به دست گیرد. اما این بازی صدام حسین به مذاق امریکا و انگلیس خوشایند نبود. نقشهٔ امریکا این بود که عراق را به صورت یک پایگاه بزرگ انرژی نفت و نظامی درآورد و از آن طریق به ایران فشار آورد و در صورت امکان، نظام جمهوری اسلامی ایران را براندازد.

در سال ۲۰۰۳ دیوید فرام، نویسندهٔ سخنرانی‌های کاخ سفید بوش، در کتاب خود تحت عنوان مرد درست نوشت: «جنگ علیه ترور برای این ساخته و تزیین شده بود تا ثبات یک چهارم از کرهٔ زمین، که همیشه با خشونت آمیخته است، حفظ شده، از طریق امنیت انرژی و نفت برای همهٔ ما آسایش و رفاه بیاورد.» یک سال بعد در ۲۰۰۴ میلادی، مایکل کلر، یکی از نظریه‌پردازان انرژی و

نفت امریکا وضعیت منابع نفت و گاز دنیا را از دیدگاه امریکا این‌طور خلاصه کرد: نفت دیگر تنها یک کالا نیست، بلکه یک موضوع امنیت ملی است که تحت نظر و نظارت و کنترل وزارت دفاع قرار گرفته و برای حفاظت آن، دخالت نظامی به هر بهایی لازم شده است.

دخالت نظامی امریکا در سومالی، که به نام کمک‌های امدادی و انسانی صورت گرفت، طبق تحقیقات و مقالاتی که روزنامهٔ لس‌آنجلس تایمز انجام داد در حقیقت برای حفظ منافع نفتی امریکا در آن منطقه بود. وقتی که دولت طرفدار غرب در اوایل ۱۹۹۰ درسومالی سقوط کرد درواقع، منافع چهار کمپانی نفتی امریکا، یعنی شورون، آموکو، کونوکو، وفیلیپس را به خطر انداخت. (کونوکو و فیلیپس در سال ۲۰۰۲ با هم ادغام شدند و شرکت کونوکوفیلیپس ایجاد شد.) حملهٔ نظامی امریکا به ناحیهٔ بالکان و ویوگوسلاوی (سابق) در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ آن‌طور که‌کارشناسان گزارش داده‌اند به جهت حفاظت مناطق جنوبی یوگوسلاوی بود که لوله‌های گاز و نفت دریای خزر را از بلغارستان به دریای سیاه و از آلبانی به دریای آدریاتیک وصل می‌کرد. در سال ۲۰۰۲ نشریهٔ آسیا تایمز مدعی شد که تمام مناطق وکشورهایی که لوله‌کشی گاز و نفت از آن‌ها عبور می‌کند مورد حمله قرار گرفته‌اند: چچن، گرجستان، کردستان عراق، یوگوسلاوی، و مقدونیه. مذاکرات و سازش امریکایی‌ها با گروه طالبان در افغانستان قبل از سال ۲۰۰۱ میلادی بیشتر برای حفاظت از لوله‌های گاز و نفت از ترکمنستان به افغانستان و پاکستان بود که شرکت امریکایی یونوکال به عهده داشت.

واحدهای فرماندهی نیروهای نظامی امریکا در مناطق جنوب دنیا (از جمله امریکای لاتین) منافع نفتی کمپانی آکسیدنتال پترولیوم امریکا در کلمبیا و لوله‌های نفت و گاز آن نواحی را محافظت می‌کند. گارد ملی کشور کلمبیا نیز که توسط امریکا حمایت می‌شود کارآموزی و تمرین خود را در پایگاه‌های نظامی امریکا به ویژه در ایالات‌کارولینای جنوبی تکمیل کرده‌اند. طبق نوشتهٔ وال استریت ژورنال، سازمان نخبگان بازرگانی و مالی امریکا، یکی از وظایف قوای نظامی امریکا در آفریقا حفاظت از منابع و چاه‌های نفتی نیجریه است که حدود ۲۵ درصد از نفت وارداتی امریکا را تأمین می‌کند.

دیک چنی، معاون کنونی ریاست جمهوری امریکا و یکی از معماران اصلی حمله به عراق که در زمان بوش (پدر) وزارت دفاع امریکا را به عهده داشت، در نطقی که در سال ۱۹۹۹ در انستیتوی پترولیوم (نفت) لندن ایراد کرد از راز نقشه‌های آیندهٔ خود پرده برداشت. او گفت: «به تخمین برخی، در سال‌های آینده مصرف نفت دنیا سالیانه ۲ درصد افزایش خواهد یافت و این با ۳ درصد تقلیل در تولید امروزی نفت همراه خواهد بود. بدین معنی در سال ۲۰۱۰ میلادی، ما احتیاج به ۵۰ میلیون بشکه نفت در روز داریم.» در آن زمان چنی از عراق و کشور بخصوصی صحبت نکرد، ولی بر اهمیت گاز طبیعی به عنوان یک منبع جایگزین تأکید کرد. او به خوبی می‌داند که گاز طبیعی در قرن

بیست‌ویکم همان‌قدر حیاتی خواهد بود که نفت در قرن بیستم بود و منابع گاز طبیعی دنیا خارج از قارهٔ امریکای شمالی است.

عامل ترس در بحران امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۵/۱۸)

در مقالات پیشین گفته شد که طمع و ترس و جهالت، مثلث بحران امروز امپراتوری امریکا را تشکیل می‌دهد. این عامل ترس را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ ایالات متحد امریکا در تاریخ کوتاه خود بیش از هر کشور دیگر، هم خود را ترسانده و هم سعی کرده است دیگران را بترساند. ترس، یک عارضه و یک شیوهٔ اصلی در روان‌شناسی جامعهٔ امریکا شده است؛ ترس از سرخ‌پوستان، ترس از سیاه‌پوستان، ترس از نژاد زرد، ترس ازغیرمسیحی‌ها، ترس از کمونیسم، ترس از اسلام، ترس از بیگانگانی که بخواهند کرانه‌های امریکا را تسخیر کنند. فرانکلین روزولت؛ رئیس جمهور دهۀ بحران اقتصادی امریکا و دوران جنگ جهانی دوم به خوبی به این عامل ترس در تاریخ کشور خود آگاهی داشت و به هنگام حملهٔ ژاپنی‌ها به جزایر هاوایی اعلام کرد که ترس، بزرگ‌ترین دشمن امریکاست. وحشت و ترس و حتی خفقانی که سناتور جوزف مکارتی در دهۀ ۱۹۵۰ میلادی تحت مبارزه با کمونیسم در امریکا به راه انداخت چند سال قبل با انفجارهای تروریستی در نیویورک و واشینگتن در جامعهٔ این کشور تکرار شد.

ولی عامل ترس در امریکا تنها سیاسی و اقتصادی نیست. ترس، زاویهٔ مهمی از امور فردی و اجتماعی امریکایی‌ها را تشکیل می‌دهد و ساختارهای اطلاعاتی، ارتباطی، تبلیغاتی، بازرگانی و غیره این عامل را به عنوان یک شیوهٔ اقناع و بازاریابی به کار می‌برند. ترس از سالخوردگی و پیر شدن، ترس از مرگ، ترس از بی‌پولی و ورشکسته شدن، ترس از راه رفتن و قدم زدن در خیابان و کوچه، ترس از حمله در پارک‌ها، مدارس و اماکن عمومی، جزئی از مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و ارتباط‌شناسی امریکاست و در این اواخر تشدید شده است. در جامعهٔ مادی امریکا این ازخودبیگانگی و علاقه به فردگرایی است که هم وابستگی به اشیا و سازمان‌های مدرن و هم اضطراب و ترس را در افراد به وجود آورده است. چندی پیش یکی ازامریکایی‌ها پرسید، معنی کوتاه و خلاصهٔ تقوا چیست؟ گفتم: «تقوا یعنی ترس از خدا.» جواب داد: «ما از همه می‌ترسیم جز خدا و این مشکل اصلی ماست.» امروز، امریکابیش از ۶۰۰۰ بمب اتمی و هیدروژنی آمادهٔ پرتاب دارد و ایالات متحد با داشتن فقط ۵ درصد از منابع نفت و انرژی دنیا ۲۵ درصد انرژی و سوخت تمام دنیا را به خود اختصاص داده است. ترس امریکا وامریکایی‌ها این است که یکی از این بمب‌ها به اشتباه پرتاب شود و یا تولید انرژی دنیا کفایت مصرف آن‌ها را ندهد.

دانشگاه پرینستون، یکی از مؤسسات علمی و فرهنگی و یکی از مهم‌ترین مراکز پرورش نخبگان امریکا ــ محلی که فیزیک‌دان معروف قرن بیستم، آلبرت‌اینشتین، حدود بیست سال پایان عمرش را در آن جا بود ــ امسال رسماً اعلام کرد که «مرکز مطالعات تاریخی شلبی» این دانشگاه (به نام شلبی کولوم‌دیویس)، بورسِ پژوهشی ویژه‌ای برای بررسی و مطالعهٔ ترس تأسیس کرده است. هدف اصلی این پروژه مطالعه در تاریخ ترس و بررسی تولید و اشاعه و تأثیرات آن در افراد و جامعهٔ امریکاست. موضوعات مورد مطالعهٔ این پروژه شامل موارد کاربردی ترس، ترس افراد از حکومت و دولت، از ترور، از امراض و حوادث طبیعی و غیرطبیعی، از فناوری، ترس از بمب (هسته‌ای)، ترس از جنگ و خشونت و ترس از «جهنم» و «ایمان به روح» است. این مرکز مطالعات، با کمک‌ها و بورس ویژه‌ای که اعطا می‌کند از دانشمندان و پژوهشگرانی که دورهٔ دکترای خود را به پایان رسانده‌اند دعوت کرده است در این پروژه شرکت کنند.

یکی از اختراعات بزرگ و نظامی بشر در طول تاریخ، تولید و استفاده بمب اتمی توسط امریکا در جنگ جهانی دوم بود. هدف اصلی بمب اتمی، کشتار دسته‌جمعی و هدف دیگر آن، ایجاد ترس و وحشت به عنوان یک پدیدهٔ «بازدارنده» در دیگران است. در ۱۰ سال اخیر، امریکایی‌ها تسلیحات دیگری را سوای بمب اتمی آزمایش کرده‌اند و هدف اصلی آن، ایجاد وحشت فوق‌العاده بین نظامیان و مردم آن کشور است؛ این تسلیحات و روش‌ها برای اولین بار در جنگ عراق به امتحان گذاشته شد.

ضربت‌های ترس، تنهاسیاسی و نظامی و اجتماعی نیست، بلکه ابعاد اقتصادی بین‌المللی هم دارند. جان پرکینز، که خود را یک مزدور اقتصادی امریکا می‌داند، اخیراً کتاب جدیدی تحت عنوان تاریخ سرّی امپراتوری امریکا به چاپ رسانده که در آن، طمع، ترس و توطئهٔ برنامه‌های کمپانی‌های بزرگ امریکایی برای به دست آوردن سرمایهٔ دیگر کشورهای جهان و نیز ترور و آدم‌کشی را افشا کرده است. کتاب قبلی پرکینز به نام من یک تبهکار اقتصادی هستم دو سال قبل در این ستون مرور و بررسی شد و ترجمهٔ فارسی آن بعداً در کیهان به صورت پاورقی منتشر گردید. طبق ادعای پرکینز در کتاب جدیدش، گروه کشورهای ۸ (از ثروتمندترین کشورهای جهان) کنترل دنیا را در دست دارند و رهبریت آن نیز با امریکاست.

پرکینز که مدت‌ها در استخدام یکی از بزرگ‌ترین آژانس‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکا یعنی «آژانس ملی امنیتی» بوده است اظهار می‌دارد که اکثر مردم از امپراتوری امریکا خبر نداشتند چرا که برای تشکیل این امپراتوری از نیروی نظامی آن، چنان که باید، استفاده نشده است. این سیستم به ادعای او از مزدوران و آدمکشان اقتصادی تأسیس شد و اکثر مردم امریکا نمی‌دانند که روش مرفه زندگی آن‌ها نتیجهٔ اعمال و توطئه‌های این امپراتوری برای چپاول ثروت مردم کشورهای دیگر است، ولی به

تدریج مردم این موضوع را درک می‌کنند و این به ترس و نگرانی آن‌ها دربارهٔ نظام امریکا و دنیای امروز منتهی می‌شود.

عامل جهالت در افول امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۵/۲۵)

از سه عامل بحران افول امپراتوری امریکا، جهالت و طمع و ترس، عامل جهالت، عمق و بُعد جدیدتری را در سال‌های اخیر پیدا کرده است.

جهل در این‌جا به عنوان فقدان و کمبود اطلاعات و دانش در امریکا نیست، بلکه کوتاهی در استفاده مفید از اطلاعات و دانش است و ما آن را فقدان فضیلت و حکمت در سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌خوانیم. مدیریت و دوام یک امپراتوری همیشه با استفاده مفید از اطلاعات و دانش رابطهٔ مستقیم دارد، ولی طمع، تکبر، خودخواهی و تعصبات فوق‌العاده، چشم امپراتوری‌ها را کور می‌کند و بدین ترتیب، فضیلت و حکمت نیز نایاب می‌شود. این یکی از مشکلات بزرگ امروزی امریکاست.

در پاییز سال ۲۰۰۲ میلادی، وقتی که طنین جنگ و حملهٔ امریکا به عراق در واشینگتن به صدا درآمد، جورج کنان، دیپلمات سالخوردهٔ ۹۸ سالهٔ امریکایی و معمار جنگ سرد چند دههٔ گذشته بین امریکا و شوروی، خطاب به جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا چنین گفت: «شما می‌دانید کجا جنگ را شروع کرده‌اید، ولی نمی‌دانید کجا آن را خاتمه خواهید داد.» کنان، سیاستمدار باتجربه‌ای بود که سال‌ها در وزارت خارجهٔ امریکا چگونگی شروع و پایان جنگ جهانی دوم را از ورشو و پراگ و برلین مشاهده کرده بود. او در سال‌های خاتمهٔ جنگ، نقشهٔ مهار کردن شوروی را برای وزارت خارجهٔ امریکا ریخت و سال‌ها بعد خود شاهد سقوط دولت‌های کمونیستی در اروپای شرقی و روسیه بود. در آغاز حملهٔ امریکا به عراق و اشغال آن کشور، او از جهالت و کجروی نخبگان امریکا در سیاست خارجی متعجب بود. کنان دقیقاً زمانی که امریکا کاملاً در گرداب جنگ عراق گرفتار شده و شکست سیاست خارجی واشینگتن در خاور میانه، عملیات آیندهٔ نظامی امریکا را در این منطقه با بن‌بست مواجه کرده بود، در مارس ۲۰۰۵ میلادی در ۱۰۱ سالگی درگذشت.

هر کس که تاریخ دیپلماسی امریکا و به ویژه دیپلماسی نظامی آن کشور را مطالعه کرده است می‌داند که **دخالت‌های نظامی امریکا در نقاط مختلف دنیا** همیشه با پرسش‌های ساده‌تر شروع شده، ولی در انتها امریکایی‌ها خود با پرسش‌های دیگری که برای آن جنگ می‌کنند روبه‌رو شده‌اند. جنگ و شکست امریکایی‌ها در ویتنام مثال خوبی در این مورد است و خیالاتی که گروه نومحافظه‌کاران تیم بوش چند سال قبل در عراق شروع کردند نشانهٔ دیگری از این غفلت و جهالت است. جنگ خیالی

امریکا با عراق که روی صفحات مطبوعات و تصاویر تلویزیون و ماهواره‌ها ظاهر شد کاملاً با جنگ واقعی که در داخل عراق صورت می‌گرفت دو چیز متفاوت بود. تناقضات حاصل از جهل نخبگان و افکار عمومی، امریکا را به تدریج به چنددستگی و تفرقه انداخت. حقایق را نمی‌توان برای همیشه پنهان نگاه داشت. امریکایی‌ها اکنون آنچه را که نمی‌دانستند و از آن‌ها پنهان نگاه داشته شده بود، می‌دانند.

تابستان سال گذشته دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در مصاحبه‌ای که مایک والاس، گزارشگر شبکهٔ تلویزیونی «سی‌بی‌اس» امریکا با او داشت، خطاب به این روزنامه‌نگار امریکایی این سؤال را مطرح کرد: «ارتش امریکا در داخل عراق چه می‌کند؟ داستان صدام نزدیک به سه سال است که تمام شده است.» ۲۰ میلیون مخاطب امریکایی به این برنامه و مصاحبه نگاه می‌کردند، ولی گزارشگر امریکایی که همیشه کوشش دارد بر برنامهٔ خود مسلط باشد جوابی برای رئیس جمهور ایران نداشت.

تکذیب حقایق، فقدان شجاعت در مقابل واقعیات تاریخی، و دو پهلو صحبت کردن، همیشه نشان ضعف امپراتوری‌هاست. به کلمات و سخنان دونالد رامسفلد، وزیر دفاع سابق دولت بوش که یکی از معماران اصلی حمله به عراق بود و دو روز پس از انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری در نهم نوامبر ۲۰۰۶ از سمت خود عزل گردید، توجه کنید: «خیلی روشن است که عملیات بزرگ نظامی (در عراق) با موفقیت شایانی همراه بود. این نیز روشن است که مرحلهٔ دوم این عملیات به قدرکافی خوب و با سرعت انجام نشده است.» به عبارت دیگر، امریکا در نبرد و اشغال بغداد موفق بود، ولی در جنگ و ادارهٔ اشغال آن شکست خورده است. در تسخیر بغداد و خاک عراق و براندازی رژیم صدام، امریکایی‌ها ۱۴۰ نفر تلفات دادند، ولی تعداد کشته‌شدگان در ارتش امریکا پس از اشغالگری اکنون از ۴۰۰۰ نفر تجاوز می‌کند و تعداد مجروحان ارتش امریکا بیش از ۵۰ هزار نفر است. امریکایی‌ها ادعا می‌کنند که آمار دقیقی از کشته‌شدگان و مجروحان عراقی در جنگ وجود ندارد، ولی روزنامهٔ واشینگتن پست تعداد کشته‌شدگان عراقی این جنگ را تا امروز به ۳۵ هزار نفر تخمین زده است. گروه پژوهشگران دانشکدهٔ بهداشت دانشگاه جان هاپکینز امریکا و وزارت بهداری عراق، سال گذشته تعداد تلفات عراقی‌ها را ۱۵۰ هزار نفر اعلام کرد. عدهٔ مجروحان عراقی نیز به صدها هزار نفر می‌رسد و هر روز این تعداد رو به ازدیاد است.

تعداد بمباران و عملیات مسلحانه در عراق در سال اول اشغالگری امریکایی‌ها ۱۰۹ مورد بود و در سال دوم به ۶۱۳ مورد و در شش ماه اول سال سوم به ۱۰۰۲ مورد افزایش پیدا کرد. این آمار شامل حملهٔ مسلحانه به قوای اشغالگر امریکایی نمی‌شود که روزانه ده‌ها بار تکرار می‌شود. اگر جمعیت دو کشور عراق و امریکا را در نظر بگیریم تلفات جانی روزانه در عراق، که متجاوز از یکصد نفر است، مساوی و برابر ۱۱۰۰ نفر کشتهٔ روزانه یا ۳۳ هزار نفر تلفات جانی در امریکاست. به عبارت دیگر،

طبق نوشتهٔ روزنامهٔ گاردین، تعداد کشته‌شدگان در عراق امروز به مراتب بیش از تلفات مردم عراق در زمان رژیم صدام است (۲۱ سپتامبر ۲۰۰۶).

شکست سیاست‌های نظامی و سیاسی امریکا در عراق، هرج و مرج و ناامنی و اوضاع نامطلوبی که در نتیجهٔ جنگ و اشغالگری در این کشور به وجود آمده است، کاملاً قابل‌پیش‌بینی بود. حدود شش ماه قبل از آغاز حملات نظامی امریکا به عراق درکارگاهی که دربنیاد فرهنگی غرب‌شناسی در تهران تشکیل شد دقیقاً پیش‌بینی کردیم که نه تنها امریکا به عراق حمله خواهد کرد، بلکه بالاتر از همه، هرج و مرج پس از حملهٔ امریکا در عراق به وجود می‌آید و این جنگ طولانی می‌شود و ثبات سیاسی عراق را تهدید خواهد کرد. در امریکا نیز نه تنها دولتمردان حاکم، بلکه مطبوعات و رسانه‌های مسلط بر این کشور به این نوع تحلیل و بررسی در موضوع عراق توجهی نکردند و آن را پوشش ندادند. در بسیاری از دانشگاه‌های مهم امریکا که ادعای شرق‌شناسی واسلام‌شناسی وعرب‌شناسی دارند این اندیشه بر نظام امریکا حاکم بود که بر افکار و اندیشهٔ استادان و دانشجویان حکومت می‌کرد؛ همان نوع اندیشه‌ای که از ظهور و پیدایش انقلاب اسلامی ایران غفلت کرد و در مقابل سقوط سیستم و امپراتوری شوروی حیرت‌زده شد.

اطلاعات موجود در واشینگتن نشان می‌داد که امریکایی‌ها نقشهٔ حمله و تسلط نظامی عراق را کاملاً آماده کرده‌اند، ولی نقشهٔ ادارهٔ آن را به صورتی که پیچیدگی جامعه و سیاست آن سرزمین و منطقه را در برگیرد در دست ندارند. این جهالت و ناشیگری همراه با طمع و ترس و فریب بود که به شکست سیاست‌های امریکا در عراق و افتضاحات حاصل از آن منجر شد.

(به کتاب شکست یا پیروزی؟ مجموعه مقالات تهاجم امریکا به عراق، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۳، مراجعه شود.)

هدف امریکا در جنگ عراق ایران بود (۱۳۸۶/۰۶/۰۱)

اسناد واطلاعاتی که در مورد جنگ عراق فاش شده است نشان می‌دهد که هدف اصلی حملهٔ امریکا به عراق در حقیقت، جنگ با اسلام مبارز و ایران انقلابی بود. ولی امریکا در این نقشه شکست بزرگی خورد.

مدت کمی پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشینگتن، پل ولفوویتز، قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا، کمیسیونی را مأمور کرد تا استراتژی مقابله با این وقایع را برای مطالعه و تصمیم‌گیری دولت جورج دبلیو بوش تهیه کنند. ولفوویتز، طبق اسناد منتشر شده از طرف یکی از نویسندگان واشینگتن پست، به نام باب وودوارد، از دوست و همکار خود، کریستوفر

دموث، که ریاست بنگاه و مؤسسهٔ محافظه‌کار «امریکن انترپرایز» را به عهده داشت، درخواست کرد که گروهی از متخصصان، روشنفکران و دانشگاهیان مورد اعتماد را برای تهیهٔ این گزارش دور خود جمع کند. نتیجهٔ این کار، طرحی به نام «بلچی دو، دلتای تروریسم» شد که خلاصهٔ آن این بود که «ایالات متحد امریکا برای دو نسل با اسلام رادیکال (تندرو) در نبرد خواهد بود». عنوان «بلچی دو» از گزارش معروف ریاضی‌دانان ورمزشناسان امریکا در جنگ جهانی دوم گرفته شده که طرح مقابله با اسرار دشمن را در پارک بلچی امریکا تهیه دیده بودند.

مطالعه و بررسی گزارش بلچی دو این بود که اکثر افراد حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به امریکا از کشورهای عربستان سعودی و مصر بودند، ولی دنبال کردن کار و عملیات آن‌ها با دو کشوری که تحت نفوذ امریکا هستند مشکلات خود را ایجاد خواهد کرد. این گزارش نتیجه می‌گیرد که اهمیت ایران از سایر کشورها بیشتر است، زیرا این ایران است که موفق شده است از مجرای انقلاب اسلامی خود، یک نظام و دولت رادیکال برپا کند. ولی گزارش تأیید می‌کند که مقابله با ایران آسان نخواهد بود، در حالی که تغییر و برکناری رژیم صدام حسین که «فاشیسم عربی را در منطقه کاشته است» اجتناب‌ناپذیر است.

طبق نوشتهٔ وودوارد در کتاب مرحلهٔ تکذیب: بوش در جنگ، قسمت سوم، این گزارش تأثیر فوق‌العاده‌ای روی تصمیم بوش، رئیس جمهور امریکا، داشت و او حمله به عراق را به عنوان یک الگوی ترساندن دشمنان امریکا در خاور میانه و ایران انتخاب کرد. یکی از اهداف اصلی حمله به عراق این بود که این حمله به قدری باید محکم، با خشونت و ترس، آنی و تخریبی باشد که نه تنها مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران و مردم آن کشور را مرعوب کند و در وحشت قرار دهد، بلکه باعث شود که ایران به خودی خود تحت تأثیر این حملات، ضعیف شود و تغییر رژیم، بدون دخالت نظامی امریکا صورت گیرد. طبق نقشهٔ امریکایی‌ها حمله به عراق و ترس ایران باعث خواهد شد که تهران دست از حمایت خود از گروه حزب‌الله بردارد و بدین ترتیب می‌تواند انزوای سوریه و سازش اعراب رادیکال و انقلابی را با دولت اسرائیل قوت بخشد. طبق نوشتهٔ این نویسنده و روزنامه‌نگار واشینگتن پست، در صحبت‌های گروه بلچی دو، فؤاد عجمی، استاد لبنانی‌الاصل دانشگاه جان هاپکینز، برنارد لوئیس، مستشرق و طرفدار نظام اسرائیل و فرید زکریا، نویسندهٔ مجلهٔ نیوزویک و عضو هیئت تحریریهٔ مجلهٔ سیاست خارجی (فارین پالیسی) حضور داشتند.

مایکل گرسون، مؤلف دکترین سیاست خارجی بوش و نویسندهٔ نطق‌ها و سخنرانی‌های رئیس جمهور، کسی که با قلم خود لغات «مبازه با استبداد»، «محور شرارت» و «دموکراسی خاور میانهٔ بزرگ» را در دهن بوش می‌گذارد، از هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ اسبق امریکا، علت و دلیل حمایت

او را از حمله به عراق جویا می‌شود. کیسینجر در جواب می‌گوید: «برای این‌که حمله و تسخیر افغانستان کافی نیست.» در جنگ و نبرد با اسلام مبارز و رادیکال، طبق گفتهٔ کیسینجر «آن‌ها می‌خواهند ما را تحقیر کنند و ما احتیاج داریم آن‌ها را تحقیر کنیم. حمله به عراق لازم بود، زیرا ما باید به آن‌ها ثابت کینم در دردنیایی که آن‌ها برای ما می‌خواهند ما زندگی نخواهیم کرد.»

نویسندهٔ دیگر امریکایی، ران‌ساسکیند، در کتاب اخیر خود تحت عنوان دکترین یک درصد: امریکا در اعماق تعقیب دشمنان خود از ۱۱ سپتامبر به بعد می‌نویسد وزیر دفاع زمان حمله به عراق، دونالد رامسفلد، در ملاقات خود با فرماندهان ناتو در بروکسل اظهار می‌دارد: «ثابت کردن مطلق یک چیز، لازمهٔ اقدام و عملیات (نظامی) نیست.» انگیزهٔ اصلی امریکا از حمله به عراق این بود که به سایرین، از جمله ایران، بفهماند که اطاعت نکردن از دستورهای واشینگتن در موضوعات مربوط به تسلیحات هسته‌ای و اقدامات علیه منافع امریکا، با برخورد شدید مواجه خواهد شد. آیا اهداف امریکا با وقایع و رویدادهایی که در چند سال گذشته در مورد جنگ عراق رخ داد حاصل شده است؟ برای پاسخ به این سؤال کافی است به یادداشت و دستور امنیت ملی ریاست جمهوری دولت بوش، تحت عنوان «عراق: اهداف، برنامه‌ها، و استراتژی» که به طور «بسیار محرمانه» در تاریخ ۲۹ اوت ۲۰۰۲ به تمام وزارتخانه‌ها و ادارات و آژانس‌های اطلاعاتی امریکا ابلاغ شده و قسمتی از آن اخیراً در مطبوعات منتشر شده است، توجه کنیم. طبق این سند، هدف حمله به عراق، انهدام سلاح‌های هسته‌ای و کشتار جمعی بود که چیزی از آن تا به امروز پیدا نشده است. هدف و برنامهٔ اصلی دیگر امریکا طبق این سند این بود که ایران و سوریه را مهار کند و در انزوا قرار دهد که موفقیتی در این مورد حاصل نشده است. دو هدف و برنامهٔ دیگر امریکا، یکی توسعهٔ دموکراسی امریکایی‌پسند در منطقه و دیگری برقراری امنیت در عراق برای گردش جریان نفت کاملاً با مشکل مواجه شده است. حملهٔ ناشیانهٔ امریکا به عراق و اشغال آن کشور با همهٔ افتضاحاتی که به بار آورده نه تنها از قدرت و حیثیت امپراتوری امریکا کاسته است، بلکه قدرت سیاسی ایران را در منطقه به مراتب افزایش داده و تفکر اتحاد ملی و انسجام اسلامی را تقویت کرده است. استراتژی «شوک و وحشت» نظامی امریکا که آغاز حمله به عراق بود اکنون پس از چند سال به افول امپراتوری امریکا تبدیل شده است.

هدف‌گذاری در روابط چین و ایران (۱۳۸۶/۰۶/۱۵)

اخیراً در یکی از جلسات مربوط به مسائل امور بین‌الملل در تهران این سؤال مطرح بود که برای ما چین خطرناک‌تر است یا امریکا؟ جواب من این بود که برای جمهوری اسلامی ایران امریکا خطرناک‌تر از چین است، ولی در طول زمان، امریکا برای ایران جذاب‌تر شده است. امریکا بیش از حد معمول توجه

ما را معطوف به خود کرده و این خود، یکی از استراتژی‌های آن ابرقدرت است. گرایش و همکاری نزدیک ما با چین به عنوان یک الگوی نسبتاً موفق در امور سیاسی و اقتصادی در دنیای شرق، گرایش و توجه ما را به اروپا و امریکا کمتر خواهد کرد، به ویژه در بین نخبگان و افکار عمومی. امریکا در حال حاضر در بسیاری از موارد، قوس نزولی را طی می‌کند، در حالی که چین از نظر اقتصادی، تجاری، نظامی و فناوری در حال صعود است.

راهبردها و راهکارهای جمهوری اسلامی ایران با چین و فرصت‌های مناسب در توسعهٔ روابط دو کشور را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: (۱) ایدئولوژیک وسیاسی، (۲) اقتصادی و انرژی، (۳) فناوری و نظامی، (۴) فرهنگی و علمی، (۵) گردشگری و سیاحت، (۶) اسلام و ادیان چینی و جهان‌بینی‌های فلسفی.

انقلاب سوسیالیستی چین و انقلاب اسلامی ایران، یک نقطهٔ مشترک و حتی ایدئولوژیک برای چالش غرب تلقی می‌شود. چین و ایران کوشش دارند دو نظام جایگزین یا سوای غرب به دنیا ارائه دهند: یکی کاپیتالیسم دولتی با ژست «توسعهٔ صلح آمیز» سوسیالیستی و دومی سرمایه‌داری اسلامی با ژست توسعه و عدالت اجتماعی. هر دو تا حدود بسیار زیادی نظام‌های موجود در اروپا و امریکا را به چالش می‌طلبند. بُعد ایدئولوژیک ایران اگر به جهانی‌سازی اسلامی تأکید ورزد و دکترین توسعه و عدالت اجتماعی را راهبرد سیاست خارجی خود کند قوی‌تر عمل کرده است، زیرا سیستم‌ها و کشورهای در حال توسعهٔ بیشتری را که اسلامی هستند در بر می‌گیرد، در حالی که چین در بهترین شرایط می‌تواند الگویی برای کاپیتالیسم امریکا و سوسیال دموکراسی اروپا باشد که هر دو سکولار و غیردینی هستند. در سطح بین‌المللی، چین با تئوریزه کردن «توسعهٔ صلح آمیز» تا حدودی توانسته است اهداف ملی و جهانی خود را شفاف کرده، تصویر مطلوب و جدیدی از خود به دیگران ارائه دهد. ایران احتیاج و نیاز بیشتری به تبیین تئوریک و راهبردی و منشور سیاست خارجی خود دارد که در یک کلمه برای ارائه به جهانیان می‌تواند توسعه و عدالت اجتماعی باشد. مثلاً تغییر و تحول در رژیم کنونی انرژی مبنی بر توسعه و عدالت و تقاضا برای یک نظم و رژیم انرژی جهانی مبنی بر توسعه و عدالت می‌تواند یکی از ابعاد راهبردی سیاست خارجی ایران باشد. اسلام، برگ برندهٔ ما در سطح جهانی است.

وابستگی چین به بازارهای دنیا و منابع انرژی نفت و گاز در حقیقت، وابستگی آن کشور را در سطح بین‌المللی بیان می‌کند. ایران به عنوان یکی از مراکز بزرگ تولیدکنندهٔ نفت و گاز طبیعی می‌تواند این نیاز حیاتی و اصلی چین را برطرف کند. مهم‌ترین آسیب‌پذیری چین وابستگی آن کشور به واردات نفت، به ویژه از حوزهٔ خلیج فارس، است. کسر تجارت امریکا در معامله با چین ۱۲۰۰

میلیارد دلار (۹۲۸ میلیارد یورو) است. چین در سال‌های اخیر سه‌برابر امریکا رشد کرده است. کمبود صادرات امریکا به چین و افزایش واردات آن کشور از چین، ایالات متحد را در قرض فرو برده است (فاینشال تایمز، ۱۵ ژانویهٔ ۲۰۰۷). اقتصاد چین در سال گذشته بیش از ده درصد رشد کرد (نیویورک تایمز، ۱۷ آوریل ۲۰۰۶). بسیاری از متفکران چینی عقیده دارند که چین تسلط و هژمونی امریکا را تحمل نخواهد کرد. ذخیرهٔ ارزی چین در سال گذشته حدو ۸۱۹ میلیارد دلار بود و در همین مدت، مازاد درآمد تجارت چین سالیانه به ۱۰۰ میلیارد دلار رسید. به عبارت دیگر، نقش چین در اقتصاد جهان و رشد آن مهم شده است.

چین پیشکسوتی امریکا را در حوزهٔ فناوری تهدید می‌کند. به زودی هزینهٔ تحقیق و توسعهٔ چین در فناوری از اتحادیهٔ اروپا تجاوز خواهد کرد و ممکن است در چند سال آینده مقام اول دنیا را به دست آورد. طبق تخمین «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» نسبت هزینهٔ پژوهش و تحقیق در چین سالیانه ۲۰ درصد افزایش می‌یابد، در حالی که این رقم در امریکا حدود ۴ درصد است. امریکا هنوز تولیدکنندهٔ بزرگ فناوری و دانش آن در جهان است، ولی در دنیای امروز، جریان انتقال فناوری و دانش آن از طریق کشورهای ثالث و سازمان‌های تجارتی و مالی ممکن و مهم است. چین می‌تواند مرکز مهمی برای انتقال فناوری و دانش آن به ایران باشد.

امروز اصطلاح «کنترل تسلیحاتی» از بین رفته است. امریکا وجود تسلیحات هسته‌ای را مضر نمی‌داند، بلکه با کسی که مالکیت آن را دارد مخالفت می‌کند. امریکا حدود ۶۰۰۰ سلاح هسته‌ای آمادهٔ عملیات دارد (بولتن دانشمندان اتمی، مه و ژوئن ۲۰۰۶) در حالی که چین فقط ۱۳۰ سلاح اتمی را داراست. مجموع تسلیحات هسته‌ای چین از ۲۰۰ تجاوز نمی‌کند. مجموع موشک‌های بالستیک و میان‌قاره‌ای چین حدود ۸۰ فروند است که توانایی هدف‌گیری سرزمین امریکا را دارد (حدود ۷ تا ۸ هزار کیلومتر). چینی‌ها کیفیت تسلیحات هسته‌ای را به کمیت آن ترجیح می‌دهند. در حقیقت، دنیا برای انهدام خود به بیش از چندصد بمب اتمی و هیدروژنی احتیاج ندارد! مشکل چین در زیردریایی‌های مجهز به تسلیحات هسته‌ای است و چین تعداد کمتری هواپیما برای حمل تسلیحات اتمی دارد.

جادهٔ ابریشم که روزگاری چین و ایران و اروپا را به هم وصل می‌کرد در حقیقت، اولین جادهٔ جهانی‌سازی در اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بود. امروز ایران می‌تواند و باید روابط فرهنگی و علمی خود را با چین توسعه دهد. یک دانشگاه مشترک بین دو کشور می‌تواند مبادلات وسیع فرهنگی و علمی رابین چین و ایران توسعه دهد. در قرون گذشته صنعت و اختراع کاغذ، چاپ، باروت جنگی و بسیاری از اختراعات علمی از طریق چین به ایران راه یافت.

جمهوری اسلامی ایران به یک بانک اطلاعاتی دربارهٔ چین نیاز دارد و استراتژی فرهنگی، از قبیل آموزش زبان چینی در ایران و توسعهٔ زبان فارسی در چین، باید از اولویت‌های سیاست‌گذاری خارجی باشد.

همان‌طور که افکار و اندیشه‌های اسلامی و شیعی بر جامعه و سیاست و فرهنگ ما تأثیرگذار بوده است، به همان طریق نیز ادیان چینی و به ویژه کنفوسیوسی بر جامعه و ایدئولوژی‌های حاکم بر چین و حتی نوع حکومت‌های سوسیالیسم و کمونیسم اثربخش بوده است. میلیون‌ها مسلمان در چین زندگی می‌کنند و چین همانند روسیه (و آسیای صغیر و مرکزی) نمی‌تواند به مسائل مربوط به اسلام و مسلمانان در جهان امروزی بیطرف بماند. ایران می‌تواند در رهبری جهان اسلام و مسلمانان پیشقدم باشد و بدان طریق، گفتمان اسلامی را در کشورهایی مانند چین هدایت کند.

طبق گزارش وپیش‌بینی یونسکو و سازمان ملل، چین در چند سال آینده مقام اول را در صنعت جلب توریسم به دست خواهد آورد وبیش از ۱۰۰ میلیون نفر سالیانه از آن کشور دیدن می‌کنند و میلیون‌ها نفر چینی از گردشگری و توریسم در سایر کشورها استفاده خواهند کرد. ایران و چین به جهات تاریخی، هنری و تنوع جغرافیایی می‌توانند همکار مناسبی در جریان گردشکری بین‌المللی باشند. امروز گردشگری به جهات ابعاد مختلف مالی، تجاری، بازرگانی و فناوری، بزرگ‌ترین رقم تجارت جهانی است و تأثیرات ارزشی و فرهنگی واجتماعی وسیاسی آن بر هیچ‌کس پنهان نیست.

به خاطر داشته باشیم که چین هنوز پرجمعیت‌ترین کشور دنیاست و از هر پنج نفری که در روی زمین و در جهان امروز زندگی می‌کنند تقریباً یک نفر چینی است.

هرج و مرج در مدیریت دنیا (۱۳۸۶/۰۶/۲۲)

وقتی که سیستم جماهیر شوروی و اقمار کمونیستی آن در اروپای شرقی سقوط کرد برخی از تحلیلگران امریکا آن را به عنوان پیروزی مکتب لیبرالیسم و سرمایه‌داری و «پایان تاریخ» جشن گرفتند. ولی در همان زمان، عدهٔ دیگری از ناظران امور بین‌المللی عقیده داشتند که این امر نه تنها به جهان تک‌قطبی نخواهد انجامید، بلکه امریکا و دنیای غرب را با هرج و مرج بیشتری مواجه خواهد کرد و امریکا نیز در همان باتلاقی فروخواهد رفت که امپراتوری شوروی گرفتار شده بود. نظریهٔ دیگری که می‌توان آن را دیدگاه سوم دانست این بود که صلح جزو شرایط ادامهٔ تمدن است، ولی برای تحصیل آن باید از قدرت نظامی استفاده کرد. این گروه، که به‌جناح‌های مختلف نومحافظه‌کاران مشهور شدند، اصرار کردند که امریکا قدرت امپراتوری جهانی را دارد و باید آن مسیر را دنبال کند. این مأموریت امپراتوری امریکا ریشه‌های خود را در نظریهٔ رئالیست روابط بین‌الملل و قدرت‌گرایی

داشت. به همین جهت نیز «جنگ با تروریسم» در سیستم امروزی امریکا به فتح و تسخیر «مرزهای نوین و جدید» که ریشه‌های آن به تاریخ قرن نوزدهم امریکا برمی‌گشت، مبدل شد.

در این‌جا تشابه بین وضع فعلی سیاست جهانی امریکا و سیاست سرکوب مهاجران و ساکنان اولیهٔ ایالات متحد امریکا با سرخ‌پوستان بومی آن سرزمین و تشابه بین سیاست نظامی امریکا در دنیای امروز و نظام سیاسی پنچایاتی راج (که از زمان استعمار انگلیس در هند متداول شده) بیشتر می‌شود. هدف اصلی انگلستان در دکترین پنچایاتی راج (پنچایاتی یعنی «انجمنِ پنج (روستا)» و راج یعنی «حکومت» یا «حکمرانی») سرکوب بومیان و مردم هندوستان و استفاده از منابع آن سرزمین بود و هدف اصلی امریکایی‌های گروه مهاجر در سرکوب سرخ‌پوستان، پاکسازی و انهدام نسل و قدرت سرخ‌پوستان قارهٔ شمالی امریکا بود. ولی تشابه امپراتوری امریکا با امپراتوری انگلستان در همین‌جا به پایان می‌رسد، زیرا امریکا در تعقیب اهداف امپریالیستی خود توانایی و عرضهٔ ادارهٔ سرزمین‌های تسخیر شده را ندارد؛ عراق، یک مورد روشن از این ضعف امپراتوری امریکاست. امپراتوری امریکا یک تفاوت اصلی نیز با امپراتوری‌های قدیم روم و ایران دارد. ایرانی‌ها و تا حدودی رومی‌ها پس از حمله و تسخیر سرزمین‌های دیگران امور آن را به مردم آن کشور می‌سپردند و سپاه خود را به پایتخت‌های خود فرا می‌خواندند. داریوش و نادر شاه پس از فتح بابل و هندوستان، به اسارت دائمی بومیان و حضور طولانی و همیشگی قوای فاتح در سرزمین‌های تسخیر شده نیازی نداشتند، در صورتی که امپراتوری امریکا حضور قشون خود را در اراضی فتح شده، برای امنیت داخلی و جهانی خود واجب می‌داند. قوای نظامی امریکا هنوز در اروپا (از آلمان تا بالکان) و آسیا (از ژاپن تا کرهٔ جنوبی) و در بسیاری از کشورهای آفریقا و امریکای لاتین مستقر شده و پایگاه‌های هوایی و دریایی وزمینی ایالات متحد مانند یک شبکهٔ عظیم سرتاسر کرهٔ زمین را در بر گرفته است بدون این‌که امنیت جهانی را حفظ کند.

سربازان، ژنرال‌ها، دیپلمات‌ها و مدیران شرکت‌های غول‌آسا و حتی استادان و رؤسای دانشگاه‌های امریکا در سراسر دنیا پراکنده و مستقر هستند بدون این‌که بتوانند به زبان مردم بومی آن کشورها صحبت کنند و از فرهنگ و تاریخ آن‌ها آگاه باشند. میلیون‌ها توریست امریکایی که مسافران عصر جدید بین‌المللی را تشکیل می‌دهند چیزی جز زبان انگلیسی نمی‌دانند و توانایی زندگی در هتل‌های مجلل امروزی دنیا را ندارند. ارزش‌های امروزی امریکایی بیشتر از طریق ماهواره و تلویزیون‌ها و رادیوها در دنیا توزیع و منتشر می‌شود و نه از طریق شعر و فلسفه و هنرمندان و اندیشمندان آن سرزمین. حضور و نفوذ امریکا در سایر کشورها پیوسته با احساسات ناسیونالیستی و آنی ایالات متحد و منافع فردی و گروهی امریکایی‌ها که نام «منافع ملی» به خود گرفته است در حال تغییر است.

یکی از خصایص قوای نظامی امپراتوری امریکا در خارج از مرزهای ملی این است که هم خود

نظامیان و ارتش امریکا و هم دیگران، به ویژه مردم بومی کشورهای مورد هدف، قوای نظامی ایالات متحد را بدون اهداف تعیین شدهٔ سیاسی می‌بینند. بسیاری از سربازان و افسران ارتش امریکا و گارد ملی آن کشور داوطلب خدمت نظامی شده‌اند برای این‌که در دنیا سیاحت کنند و به قول یکی از نظامیان «اماکن و نقاطی را که برای توریست‌های معمولی ممکن نیست بازدید کنند»! مشکل بزرگ نظامیان امریکا در مأموریت‌های خارجی این نیست که کمبود مهمات و اسلحه دارند، بلکه مورد اعتماد مردم و بومیان سرزمین‌هایی که در آن مأموریت پیدا کرده‌اند نیستند و ثبات سیاسی را هیچ‌گاه در این کشورها مشاهده نمی‌کنند.

مشکل بزرگ دیگر دیپلمات‌ها و نظامیان امریکایی در مأموریت‌های خود در خارج از کشور این است که نه تنها با فرهنگ و زبان کشورهایی که در آن دخالت دارند آشنایی کافی ندارند، بلکه در اداره و مدیریت کشورهای تحت تسلط خود بی‌نهایت بر ارزش‌ها و عادات خود تکیه و پافشاری می‌کنند و بدتر از همه حاضر نیستند در صورت اشتباه، با طبقات مختلف کشورهای مورد نظر تعامل داشته باشند. مثلاً در جریان حمله به عراق و اشغال آن کشور، نقشه‌ریزان جنگ عراق در کاخ سفید، وزارت دفاع، و وزارت امور خارجه و آژانس‌های اطلاعاتی خود، برای ادارهٔ امور متصدیان، افرادی را از خود انتخاب کرده بودند که اطلاعات و دانش ابتدایی از سیاست و جامعه و فرهنگ آن کشور نداشتند و عاملان عراقی امریکا برای تشکیل دولت موقت و حتی دائمی کسانی بودند که دهه‌ها از عراق دور بوده و به عنوان حقوق‌بگیر و افراد مورد حمایت واشینگتن، بین مردم عراق شناخته شده نبودند، و مشروعیت و احترامی نداشتند. در معادلات جنگ و ادارهٔ عراق، امریکایی‌ها به کلی از جامعهٔ مدنی، مذهبی و دینی عراق بی‌اطلاع بودند و بر تعصبات و ارزش‌های خود اصرار می‌ورزیدند. مراجع تقلید و حوزه‌های علمیهٔ عراق، مانند نجف و کربلا و کاظمین، کاملاً به فراموشی سپرده شده بود.

امپراتوری عثمانی تا آغاز جنگ جهانی اول به مدت طولانی بربین‌النهرین یا عراق امروزی حکومت می‌کرد، ولی امریکایی‌ها حاضر نبودند بدانند چه عواملی باعث این حاکمیت و مشروعیت عثمانی‌ها شده است. بزرگ‌ترین ضربهٔ سیاسی و نظامی در جنگ اول به قوای اشغالگر انگلیسی در عراق از طرف مراجع تقلید شیعه و از جامعهٔ مسلمانان عراق وارد شد، ولی اسم و رسم روحانیان عراق در حملهٔ امریکا به آن کشور نه تنها در لیست افراد با نفوذ و کلیدی نبود، بلکه مطبوعات و رسانه‌های مسلط بر امریکا نیز مانند نیویورک تایمز، واشینگتن پست، وال استریت ژورنال و غیره تا ماه‌ها پس از اشغال عراق پوشش خبری مناسب به رهبران دینی و مذهبی عراق ندادند. امریکا در حمله به عراق، از انقلاب اسلامی ایران و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران درس نگرفته بود. دقیقاً در این شرایط است که جان‌گرفتن الگوی رئالیسم و قدرت در چارچوب امپراتوری امریکا احتیاج و نیاز مبرمی به ترمیم اساسی دارد. تبلیغات و

منجی‌گرایی ناسازگار امریکا تحت شعار «صدور دموکراسی» به کشورهای اشغال شده، نه تنها با مفهوم «رئالیسم و قدرت‌گرایی منافات دارد، بلکه حکایت از ناشیگری و ساده‌لوحی نظام و افرادی می‌کند که می‌خواهند مدیریت دنیا را به دست گرفته، در مسیر یک امپراتوری مانند روم در حرکت باشند.

دین و حکومت در امریکا (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۶/۲۹)

ابرقدرت امریکا یک ابرقدرت مسیحی از نوع امریکایی است. گسترش نفوذ امریکا از جنگ جهانی دوم به این معنی بوده است که ارزش‌های مسیحی نوع امریکایی دربارهٔ فرد، طبیعت، و جامعه نیز در دنیا اشاعه یافته است. مسیحیت در امریکا، به ویژه فرقهٔ پروتستان، همیشه میسیونری، با مأموریت، تبلیغاتی و در بسیاری موارد، تندرو و مبارزه‌کننده و گاهی رادیکال بوده است. ائتلاف سیاسی جناح‌های حزب جمهوریخواه که هفت سال قبل جورج دبلیو بوش (پسر) را به کاخ سفید فرستاد از مذهبیون تندرو مسیحی، از نومحافظه‌کاران رادیکال و از صهیونیست‌های آتشین بود. بوش در دو انتخابات اخیر ریاست جمهوری توانست توجه ۳۰ تا ۴۰ درصد ازمسیحیانی را که به قرائت انجیل علاقهٔ ویژه‌ای دارند به طرف حزب جمهوریخواه جلب کند. برای اولین بار در تاریخ امریکا حزب جمهوریخواه، در عمل، به یک حزب سیاسی - مذهبی امریکا تبدیل شده است. حزب دموکرات که گروه و حزب دوم مسلط بر امریکاست بُعد سکولار (غیردینی) تشکل سیاسی و انتخاباتی امریکا را تشکیل می‌دهد.

اجتماعات و ایالات اولیهٔ امریکا که تحت استعمار انگلیس اداره می‌شدند و مهاجران نخستین این ایالات که اغلب از انگلستان واسکاتلند و هلند بودند قریب به اتفاق، دینی و مذهبی بوده و فرقه‌های پروتستان مسیحیت را تشکیل می‌داد. فرقه‌گری مذهبی، به ویژه در مذهب پروتستان، در امریکابیش از سایر نقاط دنیاست. یک دهه قبل در ایالات متحد امریکا شاخهٔ «پرسبیتری» مذهب پروتستان ۱۶ فرقهٔ مختلف، شاخهٔ «لوتری» ۳۲ فرقه، شاخهٔ «متودیسم» ۳۶ فرقه، شاخهٔ «پیروکلیسای اسقفی» ۳۷ فرقه، شاخهٔ «باپتیست» ۶۰ فرقه، و شاخهٔ «پنتکاستالیسم» ۲۴۱ فرقه داشت. کتاب مقدس انجیل پرتیراژترین کتاب درامریکاست و درسال‌های بین ۱۷۷۷ تا ۱۸۶۵ میلادی، انجیل در ۱۸۰۰ قطع و شکل و... در ایالات متحد چاپ و توزیع شد. در حال حاضر، انجیل در ۷۰۰۰ قطع و شکل و... با تیراژ میلیون‌ها نسخه در امریکا به چاپ می‌رسد.

تعصبات و به اصطلاح اصول‌گرایی مذهب پروتستان در سطح وسیع و با فرقه‌های مختلف، در آغاز قرن بیستم در امریکابیش از اروپا و در ایالات متحد امریکابیش از انگلستان، آلمان، هلند، اسکاتلند وسوئیس که در حقیقت، زادگاه و پرورشگاه نهضت اصلاح‌طلبی درکلیسای مسیحیت بود،

توسعه پیدا کرد. یکی از این فرقه‌های پرسروصدا در امریکا گروه موسوم به مورمون‌ها بودند که به رهبری فردی به نام جوزف اسمیت در دهۀ ۱۸۲۰ میلادی شروع به فعالیت و تبلیغات منجی‌گری کردند. جوزف اسمیت در کتاب مورمون، که در سال ۱۸۳۰ نوشت، ادعا کرد که کریستف کلمب، کاشف قارۀ امریکا، به وحی الهی مأمور دریانوردی به سوی خاک امریکا شده تا مرزهای آن را به روی مردم و نژاد جدید باز کند و زمانی که حضرت مسیح برای نجات مردم این دنیا ظهور می‌کند این نقطه در امریکا و در شهری به نام ایندیپندنس در ایالت میسوری خواهد بود و امریکا همان اورشلیم مقدس نسل یهود است که خود را برای بازگشت حضرت موسی (ع) آماده می‌کند. اسمیت در سال ۱۸۴۴، خود را نامزد ریاست جمهوری امریکا کرد، ولی بلافاصله به زندان افتاد و در آن‌جا کشته شد. در حقیقت، مورمون فرقه‌ای از مذهب پروتستان‌هاست که اغلب در ایالت یوتا زندگی می‌کنند و به داشتن همسر و ازدواج با زنان متعدد معتقدند و نوعی خمس و زکات را از پیروان خود دریافت می‌کنند. در دهه‌های اخیر، فعالیت میسیونرهای مورمون در بسیاری از نقاط دنیا، از جمله خاورمیانه، افزایش پیدا کرده است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، فعالیت فرقه‌های پروتستان‌های امریکا که اصول‌گرایی را شعار خود قرار دادند شدت گرفت و یکی ازکشیش‌های آن به نام بیلی گراهام در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به تبلیغات دامنه‌داری دست زد و مدت‌ها به عنوان کشیش و دعاگوی چندین رئیس جمهور امریکا به کاخ سفید راه یافت و شبکۀ تلویزیونی و رادیویی خود را به راه انداخت. فرقه‌های باپتیست و متودیست، دو گروه اصلی شاخۀ پروتستان در امریکا هستند و در فعالیت‌های نیم قرن اخیر باپتیست‌های جنوبی امریکا پیش‌دستی متودیست‌ها را قبضه کرده‌اند. مارتین لوتر کینگ، رهبر آزادیخواهان مدنی سیاه‌پوستان امریکا، که در دهۀ ۱۹۶۰ ترور شد، و رئیس جمهور کنونی امریکا، جورج دبلیو بوش و بسیاری از هواداران دولت او در حزب جمهوریخواه، همه از فرقه‌های متعدد باپتیست هستند. نظرسنجی‌های جدید نشان می‌دهد که یک چهارم (۲۵ درصد) امریکایی‌هایی که به کلیسا می‌روند و به انجیل اعتقاد دارند جزو این فرقه‌ها هستند.

کاتولیک‌های امریکا که پس از پروتستان‌ها بخش اعظم مردم مسیحی امریکا را تشکیل می‌دهند، کم‌وبیش، خود را وابسته به پاپ و تشکیلات او در واتیکان می‌دانند و هویت مسیحی خود را با اظهار علاقه به ملیت، تبلیغ و اشاعه می‌دهند، مانند کاتولیک‌های ایرلندی، کاتولیک‌های لهستانی، کاتولیک‌های ایتالیایی و فرانسه و غیره. به طور خلاصه، ملیت‌گرایی، با اعتقاد به اصول‌گرایی کلیسای واتیکان، نقطۀ عطف هویت‌گرایی مذهبی کاتولیک‌های امریکا را تشکیل می‌دهد.

در موضوع دین و سیاست، ظاهر و باطن امریکا کاملاً با هم متفاوت است. در خارج و در فراسوی مرزهای ملی، این‌طور جلوه داده شده است که امریکا یک نظام و جامعۀ سکولار است. در نوشته‌ها و

گفتمان‌ها در داخل و خارج ایالات متحد،بیش از آنچه هست، دربارهٔ جدایی و فاصلهٔ دین از سیاست صحبت شده است، ولی باطن و بافت سیاست و دین در امریکا با آنچه تبلیغ شده است تفاوت فاحشی دارد. از زمان کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها تا به امروز، رابطهٔ دین با مذهب با سیاست و جنگ مرتبط بوده است. آغاز نظام امروزی امریکا که جنگ‌های استقلال یا به اصطلاح خود امریکایی‌ها «انقلاب امریکا» می‌باشد در حقیقت، یک کشمکش و جنگ مذهبی بوده که شباهت فوق‌العاده‌ای به جنگ‌های داخلی انگلستان در قرن‌های قبلی داشت.

در جنگ‌های استقلال امریکا، در سال ۱۷۷۶، دو فرقه و مذهب «پرسبیتری» و «پیرو آزادی کلیساهای محلی» (کانگریگیشِنالیست)، بزرگ‌ترین رقم جنگ‌کنندگان علیه استعمار انگلستان را تشکیل دادند. در مقابل، گروهی از مذهب و فرقهٔ «پیرو کلیسای اسقفی»، که شعبه‌ای از کلیسای انگلستان یعنی آنگلیکن را تشکیل می‌دادند، از طرفداران پادشاهی و نایب‌السلطنهٔ انگلستان در امریکا بودند. آنگلیکن‌های ایالات نیوانگلند، نیویورک و نیوجرسی، طرفدار سلطنت انگلستان در امریکا و آنگلیکن‌های جنوب امریکا در ایالات مریلند وکارولینا طرفدار آزادی از انگلستان و استقلال کامل امریکا بودند. در اوایل و اواسط قرن نوزدهم، ایالات متحد، بزرگ‌ترین کشور مسیحی دنیا به شمار می‌رفت.جامعه‌شناس و نویسندهٔ معروف قرن نوزدهم فرانسوی، آلکسی دو توکویل، جامعهٔ آن روز امریکا را یک جامعهٔ کاملاً مذهبی و دینی تلقی کرد که سیاست و گفتمان خصوصی و عمومی را نمی‌شد از آن جدا کرد.

دین و حکومت در امریکا (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۷/۰۵)

یکی از مسائل اصلی و بزرگ امریکا در مبارزات انتخاباتی آیندهٔ ریاست جمهوری، که از هم‌اکنون شروع شده است، جایگاه دین و مذهب در سیاست و حکومت است. از زمانی که جناح نومحافظه‌کاران حزب جمهوریخواه با استفاده از زیرساخت‌های سنتی،دینی و مذهبی توانستند جورج دبلیو بوش را برای دو بار رئیس جمهور کنند و یک ائتلاف دینی وسیاسی در حکومت و نظام امریکا به وجود آورند، اکنون رقبای آن‌ها، یعنی نامزدهای حزب دموکرات، هستند که سعی می‌کنند تا می‌توانند به خود، یک گرایش دینی و مذهبی بدهند که از بقیه عقب نمانند.

بسیاری از مردم دنیا، از جمله ایرانیان، که اطلاعات دست اول و جامع از جامعه و نظام امریکا ندارند وباورهای آن‌ها راجع به‌جامعه و زندگی روزمرهٔ امریکا بر پایهٔ‌اطلاعاتی است که از مطبوعات و رادیو - تلویزیون، سینما و ماهواره به دست می‌آورند،چنین می‌پندارند که ایالات متحد، یک کشور نسبتاً غیردینی و ضد سنتی است. این باوری غیرواقعی و اشتباه است. ادعای امریکا دربارهٔ

سکولاریسم و غیردینی‌بودن در سیاست با آنچه ما عملاً مشاهده و تجربه می‌کنیم تفاوت فاحشی دارد.

در جنگ‌های داخلی امریکا، که از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ ادامه داشت، نه تنها عوامل نژادی و اقتصادی، بلکه بُعد دینی و مذهبی، نقش مهمی را ایفا کرد. هر دو ارتش شمال و جنوب که با یکدیگر می‌جنگیدند یک چیز مشترک داشتند و آن این بود که این جنگ‌های داخلی، یک ارادهٔ خداوندی است که می‌خواهد مردم و ملت امریکا را مجدداً بیدار و آگاه کند. در عین حال، فرقه‌های پروتستان‌ها به نسبت وضع جغرافیایی خود، مواضع کاملاً متفاوتی با هم داشتند که آثار آن پس از پایان جنگ‌های داخلی، بیش از همه در بین ایالات جنوبی مشهود بود و تا امروز نیز کم‌وبیش ادامه دارد. در دههٔ ۱۹۹۰ بنگاه نظرسنجی گالوپ اعلام کرد که تمایل مردم امریکا به ادیان و مذاهب، یکی از عوامل بسیار مهم در مبارزات انتخاباتی و ریاست جمهوری است و در سال ۲۰۰۴ میلادی به خوبی آشکار بود که عامل دین و مذهب، مهم‌ترین نقش را در انتخاب بوش به ریاست جمهوری ایفا کرده است. بوش در انتخابات ریاست جمهوری اظهار داشت که به خدا! نزدیک شده و از او الهام می‌گیرد.

در سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ میلادی، وقتی که ایالات جنوبی امریکا در جنگ‌های داخلی شکست خوردند، بزرگ‌ترین مأموریت و وظیفهٔ تبلیغاتی کشیش‌های مسیحی در آن ایالات این بود که «خداوند آن‌ها را فراموش نکرده و با مردم جنوب است». در قرن بیستم، بزرگ‌ترین گروه مذهب پروتستان، یعنی فرقهٔ باپتیست‌ها، در ایالات جنوبی امریکا متمرکز شده بودند که تا امروز ادامه دارد. در انتخابات سال ۲۰۰۴ ریاست جمهوری، تمام ایالات جنوبی که خود را «سرزمین مسیح» می‌دانند به بوش رأی دادند. در حقیقت، جنگ‌های داخلی امریکا از یک جهت، یک کشمکش فرهنگی بین ایالات شمالی و ایالات جنوبی بود. جنوبی‌ها خود رامسیحی ناب و اصیل دانسته، شمالی‌ها را به ارتداد و کجروی محکوم کردند.

به طور خلاصه فرهنگ مسلط و مسیحی، که در قرون هجدهم و نوزدهم کاملاً بر امریکا حاکم بود، دو جنگ بزرگ، یکی جنگ استقلال امریکا از انگلستان و دیگری جنگ داخلی شمال و جنوب را در خاتمه به نفع ارزش‌های مذهبی خود تفسیر و تعبیر کرد و این یکی از بزرگ‌ترین تبلیغات مذهبی آن زمان بود: خداوند، ساکنان قارهٔ شمالی امریکا را از دست شیطان روز که امپراتوری استعماری انگلستان باشد نجات داده و خونریزی‌های جنگ داخلی، گناهان مسیحیان امریکا را بخشیده و آن‌ها را پاک کرده است. یک از نویسندگان و فرهنگیان امریکا، کریستوفر کالینز، در کتاب اخیر خود تحت عنوان اسطوره‌شناسی وطن: روایات عهد قدیم و عهد جدید در فرهنگ امریکایی نشان می‌دهد که چگونه امریکا با استفاده از تعبیر و تفسیر انجیل توانسته است تخلفات و جنایات گذشتهٔ خود را دربارهٔ سرخ‌پوستان، سیاهان و غیرمسیحی‌ها توجیه کرده، اسطوره‌های ملی مانند «منشور

مأموریت آشکار» ملت امریکا را به تحریر دربیاورد. (عهد قدیم شامل تورات و کتاب‌های دیگر است. عهد جدید شامل چهار انجیل و کتاب‌های دیگر است.) ال گور، نامزد سابق ریاست جمهوری امریکا که در دورهٔ اول انتخابات بوش، اکثریت آرای عمومی را به دست آورد ولی در یک بازی سیاسی از طریق دیوان عالی کشور امریکا کنار گذاشته شد، در کتاب خود حمله بر عقلانیت، که چند ماه قبل منتشر شد، از بحران ائتلاف مذهب و سیاست در امریکا سخن گفته و خطاب به یکی از مؤسسان جمهوری امریکا یعنی جیمز مدیسون می‌گوید: «یک فرقهٔ مذهبی [در امریکا] می‌تواند خود را به یک جناح سیاسی تنزل دهد.» جالب است یادآوری شود که از آغاز پیدایش جمهوریت و نظام ایالات متحد امریکا شعار «ما به خدا تکیه و اطمینان داریم» نه تنها براسکناس‌های امریکا نقش بسته، بلکه شعار هر بازیگر و سیاستمدار آن کشور است.

دین و حکومت در امریکا (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۷/۱۲)

با آغاز قرن بیستم‌ویکم و هزارهٔ جدید، شکاف فرهنگی و دینی، بیش از شکاف طبقاتی، نژادی و قومی در سیاست و جامعهٔ امریکا محسوس بود. در سال ۲۰۰۴ میلادی، طبق یک نظرسنجی ملی، ۴۳ تا ۴۶ درصد از امریکایی‌ها خود رامسیحیانی معرفی کردند که دوباره به مسیحیت روی آورده‌اند و ۴۰ درصد اظهار داشتند که به طور مداوم در کلیساها و مراسم عبادت حضور دارند. از میان این گروه بود که بوش در دو انتخاب گذشتهٔ ریاست جمهوری توانست بسیاری از طرفداران خود را در سطح محلی و ایالتی و ملی بسیج کند. اغلب کسانی که خود را متولدین جدید مسیحیت اعلام کردند احساسات شدید ملی‌گرایی امریکایی و نظامی داشته، با قوانین و مقررات سقط جنین و ازدواج همجنسان مخالفت اساسی داشتند. به عقیدهٔ کوین فیلیپس، یکی از نویسندگان جناح محافظه کار قدیمی امریکا «این الهیات سیاسی جدید در دوران ریاست جمهوری بوش گفتمان امریکا را با بقیهٔ دنیا شکل داد». فیلیپس در کتاب جدید خود تحت عنوان تئوکراسی امریکایی، از پیدایش حکومت مذهبی در امریکا سخن می‌گوید. طبق نوشتهٔ او در اواسط سال ۲۰۰۴، وقتی که بوش در جنوب مرکزی ایالت پنسیلوانیا در میان فرقهٔ معروف به «آمیش» سرگرم مبارزات انتخاباتی بود، در یکی از اجتماعات که خبر آن در روزنامهٔ لنکستر نیو ارا چاپ شد، بوش اظهار می‌دارد: «من اعتماد دارم خدا از طریق من صحبت می‌کند. بدون آن من نمی‌توانستم کار و مسئولیت خود را انجام دهم.» در همان وقت بود که ژاک دلور، رئیس سابق «کمیسیون اروپا» در اتحادیهٔ اروپا اعلام می‌کند که «کشمکش بین باورکنندگان و بی‌باوران، عامل اصلی روابط امریکا با اروپا در سال‌های آینده خواهد بود» و دومینیک موئیزی، یکی دیگر از مفسران اروپا، می‌نویسد: «مخلوط دین و ملی‌گرایی در امریکا ترسناک است»، و اضافه

می‌کند: «به همین دلیل است که ما اتحادیهٔ اروپا را به صورت یک مانع بزرگ در مقابل جنگ مذاهب می‌سازیم.» بیل مویرز، یکی از مفسران جناح لیبرال امریکا، که مدتی در ریاست جمهوری لیندون جانسون در دهه‌های قبل سمت سخنگوی کاخ سفید را به عهده داشت، عقیده دارد که «در تاریخ [کشور] ما این اولین باری است که ایدئولوژی و تئولوژی (الهیات) کنترل قدرت را در واشینگتن در دست دارند».

ولی این اولین بار نبود که ائتلاف دین و حکومت به صورت یک جبههٔ واحد در کاخ سفید و ریاست جمهوری امریکا تجلی می‌کرد. مذاهب رأی‌دهندگان در انتخابات امریکا همیشه بر کمیت و کیفیت انتخابات ریاست جمهوری تأثیر داشت و در تاریخ معاصر امریکا این گرایش را در مبارزات انتخاباتی جیمی کارتر در دههٔ ۱۹۷۰ و پیروزی او برای به دست آوردن کاخ سفید در واشینگتن به خوبی مشاهده می‌کنیم.

کارتر فرماندار ایالات جنوبی جورجیا بود که پس از افتضاحات معروف به واترگیت که به استعفای رئیس جمهور اسبق، ریچارد نیکسون، و انتصاب معاون او، جری فورد، به ریاست جمهوری منجر شد. به عنوان کاندیدای حزب دموکرات و با استفاده از جوّ نامطلوب اخلاقی و سیاسی آن زمان امریکا وارد مبارزات انتخاباتی شد. یکی از شعارهای اصلی مبارزات انتخاباتی او این بود که «من هرگز دروغ نخواهم گفت»؛ چیزی که نیکسون در جریان رسوایی واترگیت توانایی تعهد و انجام آن را نداشت. کارتر یک تاجر و کشاورز بادام در ایالت محافظه‌کار جورجیا بود و به عنوان یک فرد مذهبی پروتستان فرقهٔ باپتیست، به خوبی، به احساسات دینی و مذهبی مردم امریکا و به ویژه ایلات جنوبی آشنا بود و با استفاده از این زیرساخت‌های سنتی، به فرمانداری انتخاب شده بود. او در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶ میلادی، دقیقاً دو سال قبل از انقلاب اسلانی ایران، از این تجربیات خود بهره برد و در معرفی خود از «تولد مجدد و بازگشت به مسیحیت» سخن گفت. در همایش یکی از بزرگ‌ترین فرقه‌های مسیحی در امریکا رؤسای حزب دموکرات، او را تنها نامزد انتخاباتی معرفی کردند که نام و نام خانوادگی او با حروف «ج» و «ک»، که اختصار «جیزس کرایست» ــ یعنی حضرت مسیح (ع) ــ است، شروع می‌شود. کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آن سال،بیش از ۵۰ درصد آرای مسیحیان فرقهٔ اوانجلیکال (پروتستان انجیلی) را به خود اختصاص داد. حزب دموکرات و نامزد آن، پس از یک قرن که از جنگ‌های داخلی امریکا می‌گذشت، با استفاده از نارضایتی مردم و با بهره‌گیری از احساسات و زیرساخت‌های مذهبی به قدرت رسیدند. ولی اعضای حزب دموکرات و خود کارتر، یک اشتباه بزرگ سیاسی و فرهنگی مرتکب شدند. آن‌ها به دین و مذهب به صورت یک ابزار موقتی قدرت نگریستند و از درک احساسات درونی مردم عادی

امریکا از سنت و باورهای دینی و خانوادگی غفلت کردند. تعصبات سکولار و غیردینی نخبگان حزب دموکرات، همراه با جوّ سیاسی آن زمان دو ابرقدرت، یعنی امریکا و شوروی و شروع جنگ سرد، به کلی، چشم حاکمان کاخ سفید را در اهمیت و حتی اولویت فرهنگ و دین در روابط داخلی و خارجی کور کرده بود. در دهۀ ۱۹۷۰، علی‌رغم همۀ پیشرفت‌های فناوری و نظامی و صنعتی، هنوز ۸۰ درصد جامعۀ امریکا احساسات و پایه‌های دینی و مذهبی داشتند، ولی هر دو حزب سیاسی امریکا، یعنی جمهوریخواه و دموکرات، ازجامعه‌شناسی و تشخیص عمیق آن در راهبردی درازمدت عاجز بودند. سه دهه طول کشید تا به تدریج جناح نومحافظه‌کار حزب جمهوریخواه توانست منابع فرهنگی، دینی و مذهبی سیاست و حکومت را کشف، و سپس از آن‌ها استفاده کند. این روند از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ میلادی و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به تدریج، شروع و با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در اوایل سال ۲۰۰۱ تسریع شد. با بیداری مسلمانان در سراسر جهان و سقوط سیستم کمونیستی شوروی و اقمار آن، این ائتلاف مذهبی و حکومتی در امریکا رنگ ضد اسلامی به خود گرفت.

به عنوان یک شهروند ساکن واشینگتن و استاد دانشگاه، به خوبی به یاد دارم که چگونه دولت جیمی کارتر و نخبگان سیاسی امریکا در دهۀ ۱۹۷۰ به توصیه و پیشنهادهای ما دربارۀ اهمیت فرهنگ و دین و به ویژه اسلام در روابط ملی و بین‌المللی کاملاً بی‌اعتنایی نشان دادند. کارتر با اعزام نمایندگان خود به ایران و مذاکره با رژیم پهلوی انتظار داشت که سروصورتی به دکترین حقوق بشر که برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، جزئی از سیاست خارجی امریکا اعلام شده بود، داده شود، ولی شخص رئیس جمهور و مشاوران او و به طور کلی، نخبگان حاکم بر امریکا هنوز این شعور و بصیرت سیاسی را نداشتند که به اهمیت اسلام و زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی اسلامی و رهبران و مشروعیت آن‌ها توجهی کنند.

دین و حکومت در امریکا (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۷/۱۹)

گرایش به دینداری و مذهب، یکی از زوایای مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا در بین نامزدهای کنونی هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات‌ها شده است. از زمانی که جورج دبلیو بوش، از حزب جمهوریخواه، با ائتلاف و استفاده از گروه مذاهب مسیحی و به ویژه اوانجلیکال‌ها و نومحافظه‌کاران تندرو و ملی‌گرا توانست خود را در کاخ سفید ریاست جمهوری مستقر کند، دموکرات‌ها و لیبرال‌ها نیز برای این‌که از صحنۀ سیاست و قدرت دور نمانند در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود، بر اهمیت دین و معنویت تکیه کرده، کوشش کردند تا می‌توانند خود را معتقد به مقدسات دینی، به ویژه مسیحیت، جلوه دهند.

ادعای دینداری به خوبی در اظهارات هیلاری کلینتون، سناتور ایالات نیویورک و همسر بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق امریکا، و رقیب نامزد انتخاباتی او از حزب دموکرات، باراک حسین اوباما، سناتور ایالت ایلی‌نویز، و سایر کاندیداهای ریاست جمهوری حزب دموکرات مشهود است. به خاطر داشته باشید که هیلاری کلینتون، شاهد کثافتکاری‌ها و تخلفات اخلاقی شوهر خود در کاخ سفید بود که به محاکمهٔ بیل کلینتون در مجلس سنای امریکا منجر گردید. باراک حسین اوباما که یک امریکایی سیاه‌پوست آفریقایی‌نژاد است و از خانوادهٔ مسلمان متولد شده است به مسیحیت گرایش پیدا کرده است و از استفاده از نام خانوادگی خود، حسین، در رسانه‌ها خودداری می‌کند. مطابق نظرسنجی‌های اخیر، کلینتون و اوباما هر دو در ردیف اول نامزدهای حزب دموکرات قرار دارند و این اولین بار در تاریخ امریکاست که یک زن و یک سیاه‌پوست در صف نخستین نامزدهای ریاست جمهوری قرار گرفته‌اند.

دو نامزد اصلی حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری نیز در بین سایر کاندیداهای آن حزب، از محافظه‌کاران و تندروهای مذاهب مسیحی هستند. رودی جولیانی، شهردار سابق نیویورک (که در حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک این سمت را عهده‌دار بود) و میت رامنی، فرماندار سابق ایالت ماساچوست کوشش دارند جبههٔ مؤتلفهٔ مذهبی مسیحی بوش را همراه خود کنند. میت رامنی از گروه مذهبی موسوم به «مورمون‌ها» است و مدتی نیز به عنوان کشیش کار می‌کرده است و عضو فعال میسیونرهای مذهبی در فرانسه بوده است (نیوزویک، ۸ اکتبر ۲۰۰۷ فعالیت‌های مذهبی او را به تفصیل شرح داده است).

در امریکا که مطابق قانون اساسی آن، مذهب و دین رسمی و ملی وجود ندارد، و ادیان و مذاهب و فرقه‌های مختلف، به ویژه مسیحیت، تشکل و زیرساخت‌های سنتی و دینی را شامل می‌شوند، رهبران و فقهای دینی که در سطح ملی و عامهٔ مردم شناخته‌شده و محبوبیت و قدرت سیاسی داشته باشند وجود ندارد. کشیش‌ها، اسقف‌ها، خاخام‌ها و سایر روحانیان فقط در بین اعضای گروه مذهبی خود و در سطح ایالتی و محلی، و نه ملی، اعتبار و نفوذ دارند. مارتین لوترکینگ، رهبر سیاهان امریکا در مبارزات آزادیخواهانهٔ خود در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، که در سرتاسر امریکا شناخته شد، یک مورد استثنائی است که این دوره نیز با ترور او در سال ۱۹۶۸ پایان پذیرفت.

در دهه‌های بعد از پایان جنگ جهانی دوم که رقابت‌های ایدئولوژیک بین امریکا و شوروی سابق، صحنهٔ اجتماعی و فرهنگی امریکا را نیز در خود جذب کرده بود، بیلی گراهام به عنوان یک کشیش معمولی مسیحی اوانجلیست توانست خود را از طریق تبلیغات رادیو - تلویزیون و کلیسا به مقام مبلغ و روضه‌خوان مسیحی ملی ارتقا دهد و به طور غیررسمی «مشاور معنوی و روحانی» بسیاری از رؤسای جمهور امریکا شود. اغلب جلسات دعای رئیس جمهورهای امریکا در کاخ سفید، توسط این

شخص صورت گرفته است. وقتی که جورج بوش برای ریاست جمهوری خود فعالیت می‌کرد اظهار داشت: «بیلی گراهام یک تخم خردل در روح من کاشت، یک تخم که در سال بعد به ثمر می‌نشیند.» (اشاره است به انجیل لوقا سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۸ و ۱۹: آن‌گاه گفت: پادشاهی خدا به چه ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟ همچون دانهٔ خردلی است که شخصی آن را برگرفت و در باغ خود کاشت. آن دانه رویید و درختی شد، چنان‌که پرندگان آسمان آمدند و برشاخه‌هایش آشیانه ساختند.) در سال ۱۹۶۱، چهار روز قبل از مراسم تحلیف ریاست جمهوری جان اف کندی، بیلی گراهام در ویلای او حاضر شد و مراسم دعا را برگزار کرد. رونالد ریگان، رئیس جمهور اسبق امریکا در دههٔ ۱۹۸۰، با بیلی گراهام، مبارزهٔ خود را علیه «امپراتوری و مرکز شرارت» جهانی یعنی شوروی سابق شروع کرد. زمانی که ریچارد نیکسون به علت فساد و کثافتکاری‌های معروف به واترگیت مجبور شد از سمت ریاست جمهوری استعفا دهد، بیلی گراهام بود که با جانشین نیکسون، یعنی معاونش جرالد فورد، در مراسم بازی گلف، جلسهٔ دعا برقرار کرد.

و بالأخره بیلی گراهام بود که به توصیهٔ او نیکسون، جورج بوش (پدر) را به عنوان ریاست جمهوری انتخاب کرد (تایم، ۲۰ اوت ۲۰۰۷).

با همهٔ این‌ها شش سال قبل در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، وقتی که انفجارهای تروریستی در نیویورک و واشینگتن به وقوع پیوست و نزدیک به ۳۰۰۰ نفر کشته شدند، به مدت تقریباً ۴۸ ساعت، یک رهبر سیاسی و دینی که مردم امریکا به او اعتماد داشته باشند و در میان خودشان در سطح ملی شناخته شده باشد وجود نداشت که مردم را دلداری دهد و در صحنهٔ عمومی، مانند رادیو - تلویزیون، ظاهر شود. رهبران سیاسی و اعضای کنگرهٔ امریکا درپناهگاه‌های خود بودند و از بیلی گراهام و دیگران نیز در سطح ملی خبری نبود. درحالی که مردم عادی امریکا در آن ساعات غمگین و تاریک به خدا روی آورده بودند از رهبران امریکا کسی نبود که نماینده و نشان وجدان دینی و ملی آن‌ها باشد. صحنهٔ عمومی امریکا را مجریان و گزارشگران رسانه‌ها و رادیو - تلویزیون اداره می‌کردند.

در سه دههٔ گذشته با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، و نهضت‌ها و بیداری مسلمانان در سراسر دنیا، با سقوط سیستم کمونیستی شوروی و اقمار آن، و با ظهور مبارزات آزادیخواهانهٔ فلسطینی‌ها و سایر کشورها، نظام امریکا آن دشمن واحد و ایدئولوژیک خود را، که کمونیسم بود، از دست داده است و جبههٔ لیبرال - محافظه‌کار نخبگان و حاکمان امریکا با هماهنگی و همراهی فرقه‌های مسیحی تندرو کوشش کرده‌اند اسلام و مسلمانان را مورد هدف قرار دهند. ولی تناقضات داخلی در داخل جامعهٔ امریکا و فقدان وحدت دینی، همراه با نبود مشروعیت علمی و سیاسی و فقهی کشیشان مسیحی، این امر را بسی دشوار کرده است. بوش در سال‌های اخیر کوشش کرده است در انتخاب و انتصاب قضاوت

دیوان عالی کشور و قضات دادگاه‌های فدرال (دولت مرکزی) کسانی را که تمایل محافظه‌کاری و مذهبی دارند به کنگره و مردم امریکا تحمیل کند، ولی این سیاست‌گذاری‌های او با مخالفت لیبرال‌ها و گروه‌های سکولار تندرو در جامعهٔ امریکا مواجه شده است. و دقیقاً به این دلایل است که در دهه‌های آینده مسئلهٔ دین و مذهب و سیاست و جایگاه آن‌ها در نظام امریکا یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث در سطح ملی و بین‌المللی خواهد بود.

پنجاه سال قبل، وقتی که برای اولین بار وارد امریکا شدم، در یک ملاقات از ادموند براون، که آن زمان یکی از رهبران حزب دموکرات و فرماندار ایالت کالیفرنیا بود، پرسیدم وجود دو حزب مسلط بر نظام امریکا را چگونه توجیه می‌کند؟ پاسخ او این بود: «دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، دو کلیسای سیاسی امریکا هستند.» امروز پس از نیم قرن، جایگاه احزاب سیاسی و مذاهب در امریکا کاملاً دگرگون شده است. اکنون کلیساها و فرقه‌های ویژهٔ مسیحی هستند که دو حزب سیاسی امریکا را هدایت می‌کنند.

توجه دنیا به احمدی‌نژاد (۱۳۸۶/۰۷/۲۶)

در سال‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تا به امروز، بسیاری از رهبران سیاسی و برجستهٔ جهانی در نشست سالیانهٔ مجمع عمومی از تریبون سازمان ملل سخنرانی کرده‌اند. نهرو از هند، تیتو از یوگوسلاوی، ناصر از مصر، کاسترو از کوبا، خروشچف از شوروی، کندی از امریکا و... ولی هیچ‌کدام نتوانستند همچون دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، توجه اقشار مردم و دولتمردان را به خود جلب کنند. خروشچف در دههٔ ۱۹۶۰ در یکی از جلسات مجمع عمومی، حتی با مشت زدن روی میز، کوشش کرد توجه جهانیان را به خود جلب کند، ولی نه خشم و عصبانیت او به عنوان رهبر یک ابرقدرت و نه فریاد کاسترو به عنوان رهبر یک انقلاب سوسیالیستی و نه طنین ضد استعماری نهرو و ناصر و تیتو نتوانست آن انعکاس و بازتاب و تأثیری را که سخنان دکتر احمدی‌نژاد ایجاد کرده است، به وجود آورد.

این قضاوت و ارزیابی من، تنها مبنی بر قرائت و مطالعهٔ تاریخ روابط بین‌المللی و سازمان ملل نیست، بلکه بیش از همه بر پایهٔ مشاهدات خود به عنوان استاد و پژوهشگر به مدت ۵۰ سال در واشینگتن و نیویورک است. شما باید آن روزها در صحنه حاضر می‌بودید تا بتوانید هر چه بهتر وسعت و عمق دریای سیاسی امروز را که بازیگران قدرت در آن غوطه‌ورند تشخیص دهید. هوش و ذکاوت دکتر احمدی‌نژاد و تدبیر و شجاعت و صلابت وی را باید در چارچوب این تلاطم جهانی درک کرد. علاقهٔ من به مشاهده و مطالعهٔ جایگاه او در روابط معاصر بین‌المللی، تأثیر آنی و کوتاه‌مدت

آن نیست، بلکه اثر تاریخی، درازمدت، و مداوم آن در سطوح ملی و بین‌المللی است. از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی (ره) هیچ‌یک از رؤسای جمهور ایران به اندازهٔ دکتر احمدی‌نژاد مورد توجه جهانیان قرار نگرفته است. پس می‌توان پرسید که چرا دنیا به احمدی‌نژاد توجه دارد؟

۱) نواندیشی، عدالتخواهی، و توحیدگرایی، سه محوری است که دکتر احمدی‌نژاد بر آن تکیه دارد. به عبارت دیگر، در دنیایی که یک ابرقدرت و امپراتوری مانند شوروی سرنگون شد و یک ابرقدرت و امپراتوری دیگر مانند امریکا در آستانهٔ افول است، در دنیایی که رهبران آن در مقابل ظلم و بی‌عدالتی سخن جدیدی ندارند و سازمان‌های بین‌المللی در مقابل زورگویی و قانون‌شکنی و جنگ سکوت اختیار کرده‌اند، و در دنیایی که اغلب سران، مشروعیت خود را از دست داده‌اند و مورد اعتماد مردم خود نیستند، در چنین محیطی دکتر احمدی‌نژاد، پیام قابل شنیدنی دارد، گرچه محتویات آن به گوش و مذاق بعضی سنگین و تلخ به نظر برسد. او مسائل و موضوعاتی را در سطح بین‌المللی مطرح می‌کند که دیگران از اظهار آن ابا می‌کنند. دکتر احمدی‌نژاد، دنبال ریشه‌های درخت اختلاف و کشمکش است و نه شاخه‌های آن. او نظریه‌ها، فرضیه‌ها و پیش‌فرضیه‌های حاکم بر نظام جهانی را زیر سؤال می‌برد و خواستار تأمل و تفکر در آن‌ها می‌شود.

۲) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این تیتو و نهرو بودند که بقیهٔ دنیای به اصطلاح سوم را با همقطاران و همفکرانی مانند کاسترو و ناصر و سوکارنو و نکرومه علیه امریکا و شوروی بسیج کردند. ولی خط فکری مبارزهٔ این رهبران آن روزی دنیا را سکولاریسم، ملی‌گرایی، سوسیالیسم و خودکفایی تشکیل می‌داد. امروز مرزهای روابط بین‌المللی و موضوعاتی که در دستور روز قرار گرفته است با گذشته فرق می‌کند. نیم قرن پیش چه کسی فکر می‌کرد که دین و معنویات، اسلام و ادیان الهی، فروپاشی خانواده، محیط زیست، انرژی اتمی، و کاهش منزلت زن، موضوعات مطرح شده در سطح جهانی و سازمان‌های بین‌المللی را تشکیل دهد. ما امروز شاهد تشکل یک فرهنگ مقاومت علیه سلطه گرایی هستیم. این فرهنگ مقاومت در همهٔ قاره‌ها در حال رشد و نمو است؛ چیزی که دکتر احمدی‌نژاد در سخنرانی سازمان ملل خود از آن به نام «جبههٔ همبستگی برای صلح» نام برد. این فرهنگ مقاومت را به خوبی می‌توان در فلسطین، در لبنان، در عراق و در کشورهای امریکای لاتین مانند ونزوئلا، بولیوی و در اقصا نقاط آفریقا و آسیا مشاهده کرد. احمدی‌نژاد، امروز پیشگامی در این جبهه را به عهده گرفته است.

۳) امروز جریان سلطه‌ستیزی در سراسر جهان، یک واقعیت انکارناپذیر است. جبههٔ همبستگی برای صلح از نظریه‌ای انسان‌مدار، اخلاقی، سنت‌گرا، و خودکفا در رشد و توسعهٔ عدالت اجتماعی نشئت می‌گیرد و بر محور معنویات و خداشناسی و توحید مستقر است. فرهنگ مقاومت نیز به دنبال

احترام و عزت بشری، و به دنبال گفت‌وگویی است که حرکات انقلاب کنونی در جهان را موجب می‌شود. جلوگیری از جنگ و پیشبرد صلح، ایجاد گرایش عمومی به سوی تعامل و سازشکاری و همزیستی، احترام به فرهنگ و ارزش‌ها، پشتیبانی از نهاد خانواده و اجتماع، نماد و نشانه‌های امروزی این فرهنگ مقاومت علیه سلطه گرایی است. فرهنگ مقاومت علیه سلطه گرایی در همهٔ جوامع، چه غرب و چه شرق، چه شمال و چه جنوب وجود دارد. چارچوب اخلاقی جبههٔ همبستگی برای صلح، که فراتر از همهٔ دولت‌ها و اقوام و ملت‌هاست، باید مد نظر قرار گیرد و پایهٔ بسیج عمومی برای یک امنیت و توسعه و صلح پایدار باشد.

۴) اصالت و نوآوری صحبت‌های دکتر احمدی‌نژاد، همان‌قدر که قدرت مشروعیت سلطه گران و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها را به تکاپو انداخته است، افکار و مواضع و اندیشه‌های او نیز به همان اندازه در بین قشرهای مختلف ملل، به ویژه گروه‌هایی که سال‌ها تحت استعمار و استثمار بوده‌اند، هیجان فوق‌العاده‌ای ایجاد کرده است. نگاهی کوتاه به محور سخنرانی او در نیویورک این موضوع را به خوبی به اثبات می‌رساند: عدالت به جای زور و قدرت، کرامت انسانی، حاکمیت خداپرستی، زورگویی و روی‌گردانی از خدا، به عنوان دو عامل اساسی چالش‌های امروزی، نقض قوانین و حقوق بین‌الملل توسط قدرت‌های بزرگ، نقض گستردهٔ حقوق بشر توسط امریکا، فروپاشی خانواده و کاهش منزلت زن، توسعهٔ تروریسم و اشغالگری توسط ایالات متحد، هجوم به فرهنگ‌های بومی و تحقیر ارزش‌های ملی، گسترش فقر و بیسوادی و محرومیت از بهداشت در سطح جهانی، نادیده گرفتن ارزش‌های متعالی، ترویج فریب و دروغ و جنگ‌طلبی، و خاتمه یافتن موضوع هسته‌ای ایران.

دکتر احمدی‌نژاد، خواهان تحول و اصلاحات اساسی وبنیادین در نظام بین‌المللی است. او معتقد است عدالت به جای قدرت باید بر نظام بین‌المللی حکمفرما باشد و بدین ترتیب، وی مفاهیم و پیش‌فرضیه‌ها و نظریه‌های موجود رئالیسم یا واقعیت‌گرایی غرب را که بر محور قدرت مستقر است به چالش می‌طلبد. برای او عدالت‌گرایی و عدالت‌خواهی، تنها مسیر بشریت و جامعهٔ انسانی به سوی صلح و امنیت پایدار و پویاست. دکتر احمدی‌نژاد به دنبال شکستن اسطوره‌های سیاسی است. از دیدگاه او درک مسئله و مشکل فلسطین، درک و کیفیت «هولوکاست» است، زیرا توجیه و چگونگی مصیبت بر یهودیان در اروپا و به دست اروپایی‌ها، مشروعیت اشغال فلسطین را توسط صهیونیست‌ها و غرب به وجود آورد و به تأسیس نظام اسرائیل انجامید. فلسطینی‌ها نه در جنگ اروپا و نه در کشتار یهودیان شرکت داشتند و امروز مردم فلسطین هستند که باید از طریق رفراندوم، سرنوشت خود را مشخص کنند. دوران اندیشه‌های مادی مبتنی بر خودخواهی و سیطره‌طلبی پایان یافته است و بهتر است این کشورها به جای دخالت در امور دیگران به مردم خود برسند چون دنیا نیازی به آن‌ها ندارد.

۵) علی‌رغم تبلیغات گسترده‌ای که برای مخدوش کردن چهرهٔ دکتر احمدی‌نژاد از طرف دولتمردان و رسانه‌های امریکا تدارک دیده شده است، تحولات ارتباطات بین‌المللی و جهانی، دگرگونی‌های زیرساختی اطلاع‌رسانی، پیدایش شبکه‌های جدید رادیو - تلویزیون در سطح جهانی، افزایش سرعت تولید و توزیع پیام به طور مستقیم از طریق ماهواره‌ها، و بالاتر از همه آگاهی و علاقهٔ مخاطبان دنیا به دریافت دست اول و صحیح اخبار و گسترش و بهره‌برداری هر چه بیشتر عموم مردم از اینترنت، همه و همه، میدان عمل را برای رئیس جمهور ایران باز کرده و توازن و کنترل رسانه‌ها را که مدت‌های طولانی در انحصار چند کشور غربی، به ویژه امریکا، بود متلاشی کرده است.

متانت و مهارت دکتر احمدی‌نژاد در ارتباطات عمومی و ابتکارات اطلاعاتی و مردمی او در حقیقت، رئیس جمهور ایران را برای اولین بار به یک رسانهٔ جهانی انسانی ارتقا داده است. برای رسانه‌های امریکا و دنیا جذابیت و اهمیت سخنرانی و حضور دکتر احمدی‌نژاد در نیویورک بیشتر از نشست مجمع عمومی بود. اختصاص خبرهای روز و ستون مطبوعات به رئیس جمهور ایران، نگرانی و اضطراب فوق‌العاده‌ای در مقامات امریکایی ایجاد کرده بود که نظام امریکا کوشش داشت آن را پنهان نگاه دارد. جنگ سرد بین نظام امریکا و دکتر احمدی‌نژاد، یک نبرد رسانه‌ای واطلاعاتی است و تا امروز، رسانه‌های امریکا هر چه کوشش کرده‌اند که رئیس جمهور ایران را به تله بیندازند، خود بیش از همه به تله افتاده‌اند. دکتر احمدی‌نژاد در مدت کوتاه اقامت خود در نیویورک کوشش کرد از این زیرساخت‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای استفاده کرده، از طریق سازمان ملل و تریبون آن، پیام خود را به جهانیان برساند و امریکا را در مقابل کشورهای جهان قرار دهد. به روایت مطبوعات امریکا ۵۰۰ میلیون نفر سخنان احمدی‌نژاد را شنیدند؛ چیزی که دهه‌های قبل برای سران دولت‌ها فقط یک آرزو و رؤیا به نظر می‌رسید. دکتر احمدی‌نژاد از بی‌نیازی ایران به تسلیحات هسته‌ای صحبت کرد و موضوع قرار گرفتن ایران و امریکا در مسیر جنگ را کم‌اهمیت دانست.

۶) دکتر احمدی‌نژاد کارکرد نهادهای مهم غرب را زیر سؤال می‌برد و آن‌ها را مورد استیضاح قرار می‌دهد. حادثهٔ دانشگاه کلمبیا یک اتفاق بزرگ بود که خود احتیاج به یک مقالهٔ جداگانه دارد. آنچه در دانشگاه کلمبیا صورت گرفت حیثیت کل ادعاهای نظام سلطه و دموکراسی مبتنی بر مادی‌گرایی را به صحنه آورد و نشان داد که در داخل امریکا یک سردرگمی بزرگ دربارهٔ نوع تعامل با ایران به وجود آمده است.

مهرورزی، اعتماد به نفس، و تبحر سخنوری دکتر احمدی‌نژاد فوق‌العاده است. او در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل، این نشست جهانی را به یک دادگاه بین‌المللی تبدیل کرد که دادستانی آن را خود به عهده داشت. در دانشگاه کلمبیا خونسردی و متانت و گذشت او تحسین‌آور

بود. حضور او در کلمبیا بحث و گفتمانی را در مجالس و محافل فرهنگی و علمی امریکا شروع کرده است که به عقیدهٔ من سال‌ها ادامه خواهد داشت. در ملاقات با بیش از ۷۰ نخبهٔ برجستهٔ امریکایی، که قریب به سه ساعت طول کشید، دکتر احمدی‌نژاد، نقش یک استاد باتجربه و متبحر را ایفا کرد. و در گفت‌وگوی خود با علما و دانشمندان اسلامی مقیم امریکا و در سخنرانی خود در کلیسای نیویورک با پیشوایان و رهبران دینی مسیحی و یهود نشان داد که خاور میانه و ایران خاستگاه ادیان الهی است و ایمان و عقلانیت، منزلتی بس بزرگ در سنت اسلامی دارد. تکیهٔ او بر خداپرستان، عدالت‌طلبان و مهرورزان بود.

احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا (۱۳۸۶/۰۸/۰۳)

حضور دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در دانشگاه کلمبیا در نیویورک، یک واقعهٔ تاریخی بود؛ هم برای جمهوری اسلامی ایران و رئیس دولت آن، هم برای امریکا و یکی از دانشگاه‌های بزرگ و معتبر ایالات متحد و هم برای میلیون‌ها نفر از جهانیان که این صحنه را مستقیم از تلویزیون مشاهده کردند. هر کس که این نبرد منطق و ستیزه‌جویی را می‌دید لازم نبود که برای نتیجه و نکتهٔ اصلی این نمایش تا آخر صحنه منتظر بماند، زیرا در اولین دقایق، بسیاری از اسطوره‌ها برملا شد و انبوهی از حقایق آشکار گردید. نقشهٔ دشمنان دکتر احمدی‌نژاد و ایران کاملاً نتیجهٔ معکوس داد.

روش توهین و تهمت به دکتر احمدی‌نژاد از طرف رئیس دانشگاه کلمبیا، مهمانی که خود دانشگاه برای سخنرانی دعوت کرده بود، و مهمانی که هنوز فرصت صحبت و سخنرانی به او داده نشده بود، با هر معیاری که حساب کنیم، خارج از نزاکت و ادب بود. رئیس جمهور ایران با خونسردی و متانت فوق‌العاده این توطئه را نقش بر آب کرد و توپی که قرار بود در لحظات اول مسابقه به دروازهٔ ایران فرستاده شود با امتیاز بالاتری به دروازهٔ دشمن افتاد. منطق بر ستیزه‌جویی پیروز شد. آن‌ها که نقشهٔ حمله به رئیس جمهور ایران را کشیده بودند حیثیت خود و اعتبار یک سازمان دانشگاهی را برای نظام سلطه هزینه کردند و این دقیقاً اشتباه آن‌ها بود. آنچه در دانشگاه کلمبیا گذشت بسیاری از مفاهیم و فرضیه‌های عصر ما را زیر سؤال برد، مانند آزادی بیان، منطق و خردگرایی در غرب، الگوی بحث و مناظره، جامعهٔ باز و جامعهٔ مدنی، و معیار عقل و دانش.

امریکایی‌ها اغلب از سیاستمدار و متفکر اوایل قرن نوزدهم خود، توماس جفرسون، به عنوان مظهر آزادی، روشنفکری، و قانون اساسی خود یاد می‌کنند. توماس جفرسون، یکی از رؤسای اولیهٔ جمهوری امریکا و یکی از مؤسسان نظام سیاسی و جمهوری ایالات متحد که دانشگاه معتبر ویرجینیا را تأسیس کرد، عقیده داشت که دانشگاه باید مرکزی برای گفت‌وگوی مدنی باشد و ارائهٔ افکار

متفاوت و متنوع در آن جایگزین شود، زیرا در دولت و مؤسسات و سازمان‌های دیگر، این نوع گفت‌وگو اغلب به پرخاش و جدال منتهی می‌شود. رئیس دانشگاه کلمبیا با ادعاها و تهمت‌های خود، این اصل مدنی و دانشگاهی را زیر پا گذاشت.

این واقعه دو خاطره را در ذهن من زنده کرد. یکی روش و استراتژی حملهٔ امریکا به عراق و نتایج امروزی آن، و دیگری شورش دانشجویان دانشگاه کلمبیا بیش از ۴۰ سال قبل علیه رئیس و مدیران آن دانشگاه و نشست و اعتصاب عمومی علیه هیئت حاکمه و نظام سیاسی امریکا. اعتراض و نشست و تظاهرات در سال ۱۹۶۴ میلادی برای «آزادی بیان و سخن» در دانشگاه کلمبیا جرقه‌ای بود که آتش کشمکش سیاسی و اجتماعی و فرهنگی داخلی امریکا را شعله‌ور ساخت و به «اعتراض و انقلاب دانشجویان» در سراسر امریکا، بسیج و تظاهرات عمومی علیه جنگ ویتنام، و همدردی و حمایت از نهضت آزادیخواهانه و مدنی سیاهان امریکا و بحران سیاسی و اجتماعی معروف به دههٔ ۱۹۶۰ در ایالات متحد و حتی اروپا منجر گردید. نظام‌های سیاسی و دانشگاهی و فرهنگی و اجتماعی امریکا در آن روزها بهای بزرگی برای اشتباهات و سیاست‌های گذشتهٔ خود پرداختند.

چند سال قبل نیز، در حمله به عراق، معماران جنگ‌طلب معروف به گروه نومحافظه‌کاران امریکا، با روش و استراتژی «خشم و خشونت» نظامی که اعلام کرده بودند، نه تنها خواستند آن کشور را، بدون خسارت وارده به خود، تسخیر کنند، بلکه با این روش می‌خواستند همسایهٔ بزرگ عراق یعنی ایران را مرعوب کرده، خواسته‌های خود را بر منطقه تحمیل کنند. این روش و رفتار که همراه با تکبر و خودخواهی سلطه‌گرانه و آغشته با طمع و ترس و جهالت بود، از آغاز، امریکا را در باتلاق عراق فرو برد.

موضوع حضور دکتر احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا از یک سال قبل مطرح بود، ولی به علت ضیق وقت و فشردگی برنامه این فرصت عملی نشد. مطابق قوانین بین‌المللی و مقرارت سازمان ملل متحد، سران و نمایندگان کشورهای خارجی که در نشست مجمع عمومی سازمان ملل شرکت می‌کنند در شعاع ۲۵ مایلی در شهر نیویورک اجازهٔ رفت‌و‌آمد دارند و دانشگاه کلمبیا در فاصلهٔ چند مایلی سازمان ملل متحد قرار دارد. شهر نیویورک با جمعیتی بیش از ۹ میلیون نفر، بزرگ‌ترین مرکز فعالیت صهیونیست‌هاست و لابی‌های سازمان آن‌ها نفوذ قابل توجهی در مراکز اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و دانشگاهی این شهر دارند. بنابراین، مسلم بود که مخالفان دکتر احمدی‌نژاد و جمهوری اسلامی ایران از هر گروهی که باشند کوشش خواهند کرد از دسترسی او به مردم ایالات متحد و افکار عمومی آن کشور، به هر ترتیبی که هست، جلوگیری کرده، در صورت لزوم تریبون دانشگاه کلمبیا را به تله‌ای برای گرفتاری رئیس جمهوری ایران تبدیل کنند. ولی هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که این تحریک و اقدام، آنچنان ناشیانه و احمقانه باشد.

روزنامهٔ نیویورک تایمز، پرتیراژترین نشریهٔ نخبگان امریکا، شاید بدون این‌که خـود مـتوجه باشد، دست مخالفان دکتر احمدی‌نژاد را رو کرد. این روزنامه در گزارش خود (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۷، صص ۱ و ۲) در مورد واقعهٔ دانشگاه کلمبیا و سخنرانی رئیس جمهور ایـران نـوشت: «کـمیتهٔ امـور عمومی اسرائیل و امریکا [ایپک] کمی پس از سخنرانی رئیس دانشگاه کلمبیا از طـریق ایـمیل یک پیغام فرستاد که عنوانش این بود: رئیس دانشگاه کلمبیا امروز باید مقدّم بر احمدی‌نژاد ایران سخنرانی کند.» لازم به ذکر است که نیویورک تایمز، یکی از طرفداران سـرسخت اسـرائـیل بـوده و سـازمان «ایپک» بزرگ‌ترین و پرنفوذترین لابی صهیونیست‌ها در امریکاست. ولی حتی نیویورک تـایمز هـم نتوانست تأثیر سخنان احمدی‌نژاد و محبوبیت او را نادیده بگیرد، به طوری که در گزارش صحنهٔ اول خود نوشت: «حضور او [احمدی نژاد] نشانهٔ بارزی است از این‌که چرا او به دلیل بی‌اعـتنایی‌اش بـه قدرت غرب به خصوص امریکا به طور گسترده‌ای در دنیای در حال توسعه مورد تحسین قرار گرفته است.»

نفوذ لابی اسرائیل و صهیونیست‌ها در سیاست خارجی امریکا یکی از موضوعات داغ سیاسی در ایالات متحد شده است، به طوری که اخیراً دو تن از استادان علوم‌سیاسی امریکا، جان میرشایمر از دانشگاه شیکاگو و استیون‌مارتین والت از دانشگاه هاروارد، که خود یهودی هستند، در کتاب جدیدی که تحت عنوان لابی اسرائیل و سیاست خارجی ایالات متحد منتشر کرده‌اند از این سـازمان و نـوع فعالیت آن به سختی انتقاد می‌کنند.

تئوری اصلی نویسندگان ایـن کـتاب بـه طـور خـلاصه ایـن است کـه یک گـروه از عـاملان و پروپاگاندیست‌های متمایل به اسرائیل، فعالانه سیاست خارجی امریکا را کنترل کرده و این به بهای از دست رفتن منافع ملی امریکاست.

اهمیت حضور دکتر احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا و واقعهٔ حمله به او از طرف میزبان از آن جهت تأثیرگذار است که در سال‌های اخیر، محدودیت‌ها و فشـارهای وارده بـه آزادی بیان، بـه ویـژه در دانشگاه‌ها توسط گروه نومحافظه‌کاران و تندروهای مسیحی، مورد اعتراض جناح به اصطلاح لیبرال‌ها و ترقی‌خواهان قرار گرفته و مسائل مربوط به حقوق مدنی شهروندان امریکا را مـطرح کـرده است. مطالب و مدارک منتشر شده مربوط به نقض حقوق بشر توسط امریکا، در سطح بین‌المللی و ملی نیز حساسیت این موضوع را در ذهن افکار عمومی بالا برده است. دکتر احمدی‌نژاد موضوعات و مسائلی را مطرح می‌کند که امروز مردم عادی دنیا، از جمله مردم امریکا، بدان توجه دارنـد ولی بـه دلایـل متعددی آن را آن‌طور که باید بروز نمی‌دهند. دیوار بزرگ بین دکـتر احـمدی‌نژاد و مـردم امـریکا رسانه‌های مسلط و دولتمردان امریکا هستند. او می‌خواهد مستقیم با مردم و طبقات مختلف، از جمله

فرهنگیان و دانشجویان و استادان و جوانان، صحبت کند، ولی از دیدگاه هیئت حاکمهٔ امریکا و مخالفان نظام جمهوری اسلامی ایران، سخنان دکتر احمدی‌نژاد باید از طریق رسانه‌ها، از طریق نوع پارازیت‌هایی که در دانشگاه کلمبیا مشاهده شده، فیلتر شود. یکی از سخنان و یکی از سؤال‌هایی که دکتر احمدی‌نژاد در صحبت‌های خود در نیویورک مطرح کرد این بود: آیا مردم از شرایط امروزی رضایت دارند؟ پاسخ او این بود که امروز همه از وضعیت دنیا خسته هستند، ارزش‌های متعالی مورد حمله قرار گرفته است، و ملت‌ها به دنبال راه جدید هستند.

امسال در آغاز سال تحصیلی جدید در مدارس و دانشگاه‌های امریکا، سخنرانی دکتر احمدی‌نژاد و اتفاقی که در دانشگاه کلمبیا افتاد، مثل یک بمب در کوی دانشگاه‌ها و کلاس‌های درس و در محافل فرهنگی و سیاسی امریکا منفجر شد. رئیس جمهور ایران با صحبت‌های خود بحث و گفت‌وگوهای تازه‌ای را شروع کرده است که هنوز ادامه دارد. دو هفته قبل به دعوت استادان و همکاران علمی خود در دانشگاه مک‌گیل و استان کِبِک در کانادا دربارهٔ ایران و مسافرت اخیر رئیس جمهور ایران به نیویورک صحبت می‌کردم و در چند سخنرانی که راجع به ایران در هفتهٔ گذشته در دانشگاه‌های واشینگتن برگزار شده بود، به خوبی واضح بود که حوادث اخیر، حس کنجکاوی و آگاهی عمومی را برای درک مسائل ایران، فراسوی آنچه در رسانه‌های مسلط مشاهده می‌شود، برانگیخته است.

اتفاقی که در دانشگاه کلمبیا رخ داد دو چیز دیگر را نیز به آزمایش گذاشت: یکی فرهنگ ستیزه‌جوی امریکا بود، و دیگری کمبود تمدن گفت‌وگوها در جوامع مدرن و بوروکراتیک امروزی. فرهنگ ارتباطی امریکای مدرن، یک فرهنگ ستیزه‌جوست، همه‌چیز بازی است، هر چیزی مثل مسابقه و ورزش برد و باخت دارد، همه چیز دو قطب دارد، اگر با ما نیستید علیه ما هستید. تعجب نیست که رادیو ـ تلویزیون و مطبوعات امریکا، موسیقی عمومی امریکا، ورزش و تفریحات عمومی امریکا، بحث و مناظرهٔ امریکا اغلب با جیغ و داد و خشونت و با ستیزه‌جویی همراه است. گفت‌وگو نیز آن اصالت و معنی اصلی خود را از دست داده و از «دیالوگ» به «مونولوگ» تبدیل شده است.

گفت‌وگوی بدون مجادله در امریکا کمیاب است. الگوی بحث و مناظره و دیالوگ، که روزگاری روشنفکران غرب بدان مباهات می‌کردند، تحت تهاجم روش‌های جدید ارتباطات و رسانه‌های جمعی و پروپاگاندا و آگاهی و غیره تقریباً از بین رفته است.

مشکل بزرگ و اساسی امروز ما نه کشمکش تمدن‌هاست و نه گفت‌وگوی تمدن‌ها، بلکه چیزی است که ما آن را تمدن گفت‌وگوها می‌نامیم. در دانشگاه کلمبیا تمدن گفت‌وگو بود که به آزمایش گذاشته شده بود؛ تمدن گفت‌وگو، تنها تمدنی که باارزش است.

احمدی‌نژاد و نواندیشی در روابط بین‌الملل (۱۳۸۶/۰۸/۱۰)

«من رسماً اعلام می‌کنم که دوران مناسبات برخاسته از جنگ جهانی دوم و دوران اندیشه‌های مادی مبتنی بر خودخواهی و سیطره‌طلبی پایان یافته است.»[۱]

دکتر احمدی‌نژاد با این نوع جملات، خود را از سایر سران کشورهای عضو سازمان ملل متحد متمایز می‌کند. او خواستار نواندیشی در روابط بین‌الملل است. آیا روابط انسانی و بشری، فردی، اجتماعی و غیره بین ملت‌ها و فرهنگ‌ها و دولت‌ها نباید چیزی بهتر و متفاوت‌تر و حتی بزرگ‌تر و متعالی‌تر از الگوی کنونی روابط بین‌الملل باشد؟ آیا روابط بین‌الملل و دنیا را از دریچهٔ قدرت‌های بزرگ سیاسی، اقتصادی، و حوادث سه قرن اخیر که در غرب ترسیم شده است باید در نظر گرفت، یا این‌که باید حداقل، یک الگو و یک قرائت دیگر از روابط بین‌المللی، فراسوی سیستم کنونی ملت -دولت داشته باشیم؟

از دیدگاه دکتر احمدی‌نژاد: «بشر از یک گردنهٔ سنگین تاریخی عبور کرده است و دوران گرایش به توحید، پاکی، مهرورزی، احترام به دیگران، عدالت و صلح‌طلبی واقعی آغاز شده است.» عدالتخواهی، توحیدگرایی، تجدید نظربنیادین در سازمان‌های بین‌المللی، همبستگی برای صلح، و رابطهٔ فرد و نهادهای انسانی، مانند خانواده، در روابط کنونی بین‌المللی، برخی از ابعاد اصلی تفکر و نواندیشی دکتر احمدی‌نژاد را در این رشته تشکیل می‌دهد. دیدار و گفت‌وگوی ایشان بابیش از ۷۰ نفر از نخبگان دانشگاهی، علمی، سیاسی، و رسانه‌ای در سفر اخیر به نیویورک بسیار مهم و تأثیرگذار بود. دکتر احمدی‌نژاد در این جلسه، که بیش از سه ساعت طول کشید، نظریات کنونی حاکم بر روابط بین‌الملل را زیر سؤال برد. از نظر او «اشکال و ریشهٔ برخی از مباحث، به نوع نگاه انسان، حقوق انسان، روابط بین انسان‌ها، حقوق اجتماعی انسان و ارزش‌های حاکم بر رفتار انسان و جامعهٔ انسانی برمی‌گردد». به عبارت دیگر، جهان برای انسان خلق شده است وگرنه جهان معنی نداشت و خدا برای انسان نیز مأموریت‌هایی تعیین کرده است. یکی از آن‌ها میل به کمال انسانی برای کشف دنیا، برای عدالت، برای صلح‌دوستی، و برای شناخت استعدادها و شکوفایی و بالندگی آن‌هاست. عقل، معیار سنجش است. پیامبران، راه درست را برای انسان تعیین می‌کنند. بین خداپرستان اختلافی نیست و انگیزهٔ حق‌طلبی و کمال‌جویی در ذات انسان است. از دیدگاه دکتر احمدی‌نژاد «اگر نگاه ما

---

۱. سومین سخنرانی دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل، چهارم مهر ۱۳۸۶.

عدالت‌محور باشد، قانون و حق و عدالت برای همه، آن وقت ریشه‌های عصبانیت از بیخ کنده خواهد شد.» از این‌که دشمن عصبانی می‌شود ما نباید ناراحت شویم؛ فشارها را باید تحمل کنیم. از نظر او «دوران سلاح اتمی به پایان رسیده ولی انرژی هسته‌ای لازم داریم».

دهه‌هاست که نظریه‌ها وسیاست‌گذاری‌های روابط‌بین‌المللی بر محور قدرت ملموس (مانند توپ و تفنگ، بمب اتمی، زر و ثروت و سرمایه و منافع شخصی و ملی هر کشور) می‌چرخد و این همان الگوی «رئالیسم» در کتاب‌های درسی و گفتمان‌های روز است. قرن‌هاست که روابط بین‌المللی نیز فقط بر روابط بین دولت‌ها (نه ملت‌ها و افراد و گروه‌ها) وسازمان‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی و بنگاه‌های بزرگ و غول‌آسای فراملیتی تکیه دارد. گفتمان وسیاست‌گذاری‌های بین‌الملل همچنین بر طبیعت و ذات بشری به عنوان حیوانی که تکامل پیدا کرده است می‌نگرد. از متفکرانی مانند هابز گرفته تا داروین و فروید، اجتماع بشری، یک صحنهٔ مسابقه وکشمکش و یک جنگ پیشرفته برای بقا و تمایلات و شهوت‌های گوناگون است. به طور دقیق در این‌جاست که فقدان نواندیشی، نه تنها به تعاریف ناقص امروزی مشروعیت می‌بخشد، بلکه این‌گونه مفاهیم، مبادی قدرت‌گرایی بازیگران روابط بین‌الملل شده است. دکتر احمدی نژاد با بیانات خود، عامل عدالت را جایگزین قدرت ملموس می‌کند، فرد را به روابط بین‌الملل متصل می‌سازد، و نظریات ذات و طبیعت بشری را در روابط بین‌الملل به‌چالش می‌طلبد. شیوه‌های معمول نگرش به قدرت در چند دههٔ اخیر شدیداً به‌چالش طلبیده شده است و در واقع، بیشتر ناکامی‌ها و مشکلات ناشی از ناتوانی درپیش‌بینی رویدادهای آینده، ریشه در این واقعیت دارد که قدرت عمدتاً در چارچوب‌های قدیمی و معمولی مکتب‌های رئالیسم غرب و یا اقتصاد سیاسی رادیکال‌مارکسیستی و غیره تعریف شده و این نظریات از سوی پدیدهٔ انقلاب اسلامی ایران، بیش از هر رویداد دیگر، مفاهیم موجود قدرت در نوشته‌ها و سیستم بین‌المللی را متزلزل کرده است. فروپاشی شوروی با داشتن هزاران بمب اتمی و شاخص‌های قدرت ملموس، یک شوک بزرگ به نظریه‌پردازان حاکم بر سیستم جهانی فرود آورده است. امروزه براساس رویکردهایی که اتفاق افتاده و مشاهده می‌گردد می‌توان به ابعاد قدرت در هر دو سیستم ملی و بین‌المللی در دو مقولهٔ مجزا اما متفق و به هم مرتبط منابع ملموس و ناملموس (سخت‌افزاری و نرم‌افزاری) قابل دسترس برای عاملان نگریست.

ایمان، اعتقاد، باورها، دین، و ارتباطات انسانی، برخی از نرم‌افزارهای قدرت هستند که حکمت و فضیلت در رأس آن‌ها قرار دارد. حضور قوای ناتو که در جنگ سرد با شوروی‌ها توسط امریکا و اروپایی‌ها به وجود آمده، در افغانستان و آسیا چه معنایی دارد؟ امروز نیروهای خارجی با استفاده از قدرت نظامی در باتلاقی که خود در عراق و سایر نقاط دنیا ایجاد کرده‌اند گرفتار شده‌اند. از طرف دیگر، توسعهٔ ارتباطات و اطلاع‌رسانی در دنیا تناقضات گفتاری و عملی بین‌المللی را بیش از پیش

برای افکار عمومی و مردم آشکار می‌کند.

در این چند هفتهٔ اخیر، کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ای از مجموع سخنرانی‌ها و بیانات دکتر احمدی‌نژاد در سفر امسال ایشان به نیویورک و سازمان ملل متحد و نشست‌هایی که داشته‌اند منتشر شد. عنوان این کتاب تجلی هویت ایرانی در نیویورک است که تحت نظر مرکز پژوهش و اسناد ریاست جمهوری تهیه شده است. من مطالعهٔ این کتاب را به همهٔ علاقه‌مندان توصیه می‌کنم. اهمیت فراوان جریانات و تحولات دنیا، به ویژه نهضت‌های مختلف و بیداری در جهان اسلام، ضرورت بازنگری در حوزهٔ روابط بین‌الملل را در ساختار یک نواندیشی، که دیدگاه‌های نظری و تئوریک را با جریانات و معادلات علمی و واقعی تطبیق دهد، ایجاب می‌کند. بر این اساس، روابط بین‌الملل جدید، نواندیشی لازم دارد و لاجرم باید افق اندیشه را به سوی آینده بگشاید. ما می‌توانیم پیشگام این اندیشه و افق سیاسی و بین‌المللی باشیم.

پیشنهادی برای تأسیس دانشگاه جهانی اسلامی (۱۳۸۶/۰۸/۱۷)

ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی یا دارالعلوم اسلامی، که در همهٔ کشورهای اسلامی شعبه داشته باشد، می‌تواند آغاز یک خیزش فرهنگی و وحدت‌گرا برای امت بزرگ اسلامی در سراسر جهان باشد. فقط در سایهٔ چنین مؤسسهٔ جهانی و فرهنگی است که مسلمانان دنیا می‌توانند مستقلاً نیروهای انسانی و علمی و فنی خود را بسیج کرده، با ابتکارات حکیمانه، سدهای موجود را که سبب تفرقهٔ علمی و پژوهشی در دنیای اسلام شده برطرف سازند و بنیاد یک نهضت یا رنسانس علمی و فرهنگی اسلامی را برپا کنند. چنین دانشگاه بزرگ جهانی اسلامی فقط در چارچوب جهان‌بینی اسلامی و با ترکیب و تشکل معارف اسلامی با علوم و فنون عصر حاضر می‌تواند موجودیت و ویژگی خود را ثابت کند. انسجام اسلامی، چالش بزرگی است که راهبردها و راهکارهایی لازم دارد و این پیشنهاد می‌تواند قدم بزرگ و مؤثری در این مسیر باشد.

ایدهٔ تأسیس یک دانشگاه جهانی اسلامی، یک پیشنهاد رؤیایی نیست، بلکه مبتنی بر تجربه و پژوهش نیم قرن نگارنده در دانشگاه‌های غرب و به ویژه امریکاست. انسجام اسلامی، پیوستگی و همبستگی گروه‌ها، ملیت‌ها و پیروان مذاهب مختلف اسلامی است. انسجام اسلامی، کششی است برای اعضای یک گروه و همهٔ نیروهای انگیزشی با تأثیرپذیری از امت بزرگ اسلامی و تأثیرگذاری در سطح جهانی که فرد را به گروه پیوند می‌دهد. رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران، انسجام اسلامی را برای همهٔ ملت‌های مسلمان جهان ضروری دانسته و فرموده‌اند: «... انسجام اسلامی، یعنی ملت‌های مسلمان با هم همراه باشند. ملت ایران رابطهٔ خود را با ملت‌های اسلامی محکم‌تر کند.» (سخنرانی مقام

معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در روز اول سال ۱۳۸۶.) اتحاد و انسجام، یک ضرورت انکارناپذیر در تشکل جوامع بشری است. در قرآن کریم، در احادیث، و در گفتار پیامبر و ائمهٔ اطهار، از جمله نهج‌البلاغه، به پیوستگی و همبستگی مسلمانان تأکید زیادی شده است. متفکران و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی نیز در طول تاریخ، توجه فوق‌العاده‌ای به مسئلهٔ انسجام و اتحاد بشری کرده و به ادبیات این رشته افزوده‌اند. فیلسوف و متفکر اسلامی و بنیانگذار علم‌جامعه‌شناسی، ابن خلدون، در کتاب خود، مقدمه، از جریان پیوستگی و همبستگی افراد و گروه تحت عنوان «عصبیت» صحبت کرده است. از دیدگاه او، تنها اقوامی که حس عصبیت یا همبستگی و پیوستگی دارند می‌توانند در «دشت و صحرا» زندگی کنند.

واکاوی ضرورت انسجام‌اسلامی از سه منبع حاصل می‌شود: اول این‌که در چند قرن اخیر، حضور نیروهای استعمار داخلی و خارجی و توطئه‌های استکبار در سرزمین‌های اسلامی به تجزیهٔ قدرت اسلامی انجامیده است. ایجاد نظام‌های غیراسلامی در آسیا و آفریقا، مذهب‌سازی و مسلک‌سازی، گسترش اختلافات بین شیعه و سنی و مذاهب اسلامی، جهت‌دهی افکار عمومی دنیا بر ضد اسلام و تبلیغات دامنه‌دار از طریق زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و فرهنگی جهان امروز علیه مسلمانان و امت اسلامی، یک روند و مسیر معیّنی را طی کرده است که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد؛ دوم این‌که ناآگاهی مسلمانان و شناخت ناصحیح آنان از یکدیگر و سنت و آیین اسلامی، همراه با تعصبات قومی و فردی نیز سهم بسزایی در مشکلات جوامع امروزی اسلامی داشته است؛ و سوم و عامل بسیار مهم در تفرقه‌اندازی در جهان اسلام، وجود دولت‌های به اصطلاح ملی ولی غیراسلامی است. سیستم سیاسی ملت - دولت، که از زمان عهدنامهٔ «وستفالی» در قرن هفدهم و انقلاب فرانسه در قرن هجدهم از اروپا و دنیای غرب تراوش کرده و پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم به رهبری دول بزرگ اروپایی و امریکا نظام سیاسی جهان امروز و واحدهای آن را به وجود آورده است، در حقیقت به تقسیم جوامع و سرزمین‌های اسلامی انجامیده است. در این‌جاست که انسجام اسلامی در سطح منطقه‌ای و جهانی تقاضا می‌کند که نه تنها به همراهی و همبستگی ملل و کشورهای اسلامی توجه کنیم، بلکه به پیوستگی و تشکل و اتحاد مسلمانان در کشورهای غیراسلامی و فراسوی مرزهای جغرافیایی و بین‌المللی نیز حساسیت مخصوصی داشته باشیم. امروز بزرگ‌ترین رشد دینی از جنبهٔ جمعیت، در مذاهب اسلامی و مسلمانان ساکن کشورهای غیراسلامی و به ویژه اروپا و امریکا دیده می‌شود. در حال حاضر ۵ درصد جمعیت اروپا را مسلمانان تشکیل می‌دهند و جمعیت مسلمان آن قاره در ۲۰ سال آینده دو برابر می‌شود و به ۴۰ میلیون نفر خواهد رسید. مسلمانان امریکا با جمعیتی که حدود ۱۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود و همچنان رو به ازدیاد است جامعهٔ اسلامی ایالات متحد امریکا را

تشکیل می‌دهند. امروز مجموعاً بیش از ۱,۵ میلیارد نفر از جمعیت دنیا مسلمان هستند.

دقیقاً ۱۰ سال قبل در آبان‌ماه ۱۳۷۶ شمسی و همزمان با اجلاس سران ۵۵ کشور اسلامی در تهران پیشنهاد کردم که ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی، نه تنها ضروری، بلکه حیاتی است و امروز مجدداً این موضوع را تکرار کرده، لزوم وجود چنین نهادی را در سطح جهانی بیان می‌کنم. امروز دانشگاه جهانی، در دنیایی که همه از جهانی شدن و جهانی‌سازی و جهانشمولی صحبت می‌کنند، به این معنی جهانی که بتواند مرزهای سیاسی را شکسته و از تبعیضات و خرده‌گیری‌های ملی جدا و مستقل و مصون باشد، وجود ندارد. دانشگاه‌های امروزی دنیا در چارچوب ملی بنا شده‌اند و کار می‌کنند، با این تفاوت که دانشگاه‌ها و مراکز علمی غرب در مرکزیت، و دانشگاه‌ها و مراکز علمی ممالک اسلامی در حاشیهٔ نظام جهانی قرار گرفته‌اند. در قرن اخیر، نه تنها دانشگاه‌های ملی غرب توانسته‌اند صدها هزار جوان کشورهای مسلمان را در رشته‌های مختلف علوم و فنون به خود جلب کنند، بلکه در نیم قرن گذشته، همین دانشگاه‌ها در غرب، هزاران استاد، پژوهشگر، مخترع و متفکر بزرگ ممالک اسلامی را به خود جذب کرده‌اند.

نخبگان فکری مسلمان که از میهن اسلامی خود به غرب می‌روند و نخبگانی که در میهن اسلامی خود هستند و شناخته نمی‌شوند، حقیقت و پدیدهٔ تلخ عصر ماست که باید هر چه زودتر جلوی آن گرفته شود. ۹۹ درصد روابط دانشگاه‌ها، استادان و دانشجویان ممالک اسلامی با یکدیگر از طریق نهاد علمی ثالث، که معمولاً دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی هستند، صورت می‌گیرد و نه مستقیماً با یکدیگر. ۹۰ درصد از بودجه و هدایای مالی که کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های خارج از کشور مصرف می‌کنند، به صندوق و جیب دانشگاه‌ها و مراکز علمی اروپا و امریکا ریخته می‌شود، و نه به خزانه‌داری دانشگاه‌ها و مراکز علمی سایر ممالک اسلامی. اسلامی شدن دانش در همهٔ رشته‌ها باید هدف اصلی چنین دانشگاهی باشد.

لازمهٔ چنین دانشگاه جهانی، که در آن، دانشجویان، استادان، پژوهشگران، مبتکران، مخترعان و اندیشمندان ملیت‌های مختلف اسلامی، در تمام رشته‌ها، از علوم قرآنی گرفته تا پزشکی و فیزیک و از علوم اجتماعی گرفته تا دروس انسانی پیشقدم باشند، محیط آزاد و مناسبی است که افراد امت اسلامی بتوانند در آن برای تحصیل دانش و خدمت به سعادت بشر کوشش کنند.

امت بزرگ اسلامی که بیش از ۵۵ کشور دنیا از چند قاره نمایندهٔ آن هستند، در عصر حاضر، دارای منابع مالی و جغرافیایی برای بسیج نیروی علمی و انسانی هستند، ولی آنچه لازم دارند، ادارهٔ سیاسی، بصیرت و دوراندیشی تاریخی، حس مسئولیت، اعتقاد و ایمان، و توانایی رهبری است. اگر *این ممالک اسلامی فقط ۵ درصد از بودجهٔ دفاعی و جنگی خود را برای تأسیس یک چنین دانشگاه*

جهانی اسلامی اختصاص دهند، سرمایهٔ چنین مؤسسه‌ای از مجموع بودجهٔ ۲۰ دانشگاه بزرگ دنیا در امریکا و اروپا بیشتر خواهد بود. فاجعهٔ عصر ما این است که دانشجویان و استادان و اندیشمندان ممالک اسلامی، از تماس و همکاری و تفاهم فرهنگی و علمی مستقیم با یکدیگر محروم شده‌اند، و این‌گونه درحاشیه ماندن علمی و فرهنگی، مسلمانان را ازشناسایی مستقیم فرهنگ و زبان و رسوم و تاریخ ممالک و ملیت اسلامی دور نگاه داشته، و آنچه به تدریج و به ندرت از این فرهنگ‌ها نصیب مردم می‌شود، بر اساس پژوهش و آگاهی غرب، و از دیدگاه آن‌هاست.

امروز هزینه و بودجهٔ اختصاص داده شدهٔ ۵۷ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی به تحقیق و توسعهٔ علم به طور متوسط ۰٫۳۸ درصد (یعنی حتی از نیم درصد هم کمتر) درآمد ملی و داخلی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، درحالی که رقم متوسط در جهان ۲٫۳۶ درصد است (روزنامهٔ فاینشنال تایمز، ۱۹ اکتبر ۲۰۰۷). البته در ایران و در برخی از کشورهای عربی این رقم بالاتر است، ولی با توجه به درآمد نفتی که برخی از کشورهای اسلامی دارند، به ویژه با توجه به جمعیت نسبتاً کم آن کشورها، این‌گونه آمارها حکایت از فقر علمی دارد.

من از رهبران کشورهای اسلامی، از سران و رؤسای جمهور ممالک اسلامی، از مسئولان، و دانشمندان، هنرمندان و دانش‌پژوهان ملل اسلامی دعوت می‌کنم به این موضوع بیندیشند. یکی از چالش‌های بزرگی که امروز جهان اسلام با آن مواجه است این است که آیا دنیای اسلامی و مسلمانان می‌توانند بار دیگر مانند گذشته مشعل‌دار علم و هنر بوده، موانع تولید اطلاعات و دانش را در جهان از بین ببرند.

مولوی و ارتباطات متعالی (۱۳۸۶/۰۸/۲۴)

درهمایش بین‌المللی بزرگداشت هشتصدمین سال ولادت مولانا که اخیراً در تهران برگزار شد افتخار حضور داشتم. یکی از مهمانان خارجی حاضر در جلسه از من پرسید: «تفاوت بین ایران و امریکا چیست؟» گفتم همین است که امروز می‌بینی؛ ما مولانا داریم آن‌ها ندارند. کجای دنیا را می‌بینی که رئیس جمهور آن در این دنیای پرالتهاب، به مدت سه ساعت، در سالگرد یک شاعر و متفکر عرفانی حضور پیدا کرده، در آن سخنرانی کند و رئیس مجلس آن کشور ریاست این‌چنین جلسه‌ای را به عهده داشته باشد و وزیر فرهنگ و نمایندگان انتخابی مردم و همهٔ بزرگان و اندیشمندان آن سرزمین به نسبت توانایی خود در آن شرکت کرده، بالاتر از همه، طبقات مختلف مردم و جامعه به آن دلبستگی پیدا کنند. چنین چیزی در امریکا غیرقابل تصور است؛ نه در تاریخ آن‌ها اتفاق افتاده و نه اکنون اتفاق می‌افتد. آنچه می‌بینی نمونهٔ فرهنگ ماست؛ نمونه‌ای که ما را از سایرین متمایز می‌کند.

امریکا هم شاعر دارد ولی نه به این مرتبه و مقام؛ اصلاً شعر و شاعری و عرفان و معنویات، آن‌مقامی را که شما در این‌جا مشاهده می‌کنید، در امریکا ندارد. بسیاری از مردم امریکا و حتی بسیاری از دانشجویان دانشگاه‌های امریکا از بیان کردن اسم و هویت یکی دو شاعر خود عاجزند مگر این‌که در رشتهٔ ادبیات باشند. آخرین باری که یک شاعر در صحنهٔ عمومی در امریکا ظاهر شد ۴۶ سال پیش در مراسم تحلیف جان اف کندی، رئیس جمهور اسبق بود که چند بیت از آثار خود را قرائت کرد. در این‌جا نیز این شاعر بود که به دیدار رئیس جمهور و نمایندگان کنگره (پارلمان) رفته بود نه این‌که رئیس جمهور و کنگره به دیدار و مجلس شاعر روانه شوند. تعجب نیست که امروز پس از قرن‌ها آثار و ابیات مولانا پرفروش‌ترین کتاب در امریکا در رشتهٔ شعر و ادبیات شده است.

اندیشمندان و متفکران همیشه از دو نوع هستند؛ کسانی که در زمان خود شهرت داشتند و کسانی که شهرت آن‌ها بیش از زمان خود بود. مولانا از آن گروه بسیار کوچک ولی مهم است که آوازه و شهرت او، هم در زمان خود او بود و هم بعد از آن و امروز. امروز در حقیقت، روزگار مولانا است و ما همه به او احتیاج داریم و او یکی از بهترین نماینده‌های فرهنگ ایرانی و اسلامی ماست. او حامل پیامی است شنیدنی و مورد احتیاج که ما به ندرت، آن را در رسانه‌ها و سخن‌پراکنی‌های امروز خود می‌بینیم. قریب به اتفاق رسانه‌ها و سخنان امروزی، ما را به ظواهر دنیا و عالم ملموس می‌کشاند، ولی مولانا ما را به عالم معنا راهنمایی می‌کند، زیرا او متفکر علم و فلسفه معناست و اوست که کلید معرفت را در دست دارد. مولانا این آموزه‌ها را به زبان ساده ولی پرمعنا بیان می‌کند، بنابراین، او رسانهٔ اصیل و نماد رسانهٔ انسانی است. درس ارتباطات قدیم و جدید را باید از او آموخت. او اصول را بیان می‌کند، ولی این توانایی را دارد که حاشیه را به مرکز متصل کند؛ او دید الهی دارد و خدامحور است: «چون گرانی‌ها اساس راحت است؛ تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است.»

مولانا باید به عنوان پیشگام ارتباطات معنوی و عرفانی و به عنوان معلم و پیشوای جهانشمولی و سخنگوی علم، ادب، اخلاق، رسانه و پیام عشق و سعادت مورد توجه ما قرار گیرد. او نمونهٔ مکتبی است که من آن را ارتباطات متعالی نامیده‌ام. محور و پایهٔ ارتباطات و سخن مولانا گفت‌وگوست. سکوت هم در این مکتب، جایگاه بس ویژه و مفاهیم عالی دارد: سکوت اخلاقی، سکوت وجودشناسی، و سکوت دلالت‌شناسی، سه نوع سکوتی هستند که دانش‌پژوهان مولانا در آثار و افکار او دیده‌اند. روایت‌گری یکی از شیوه‌های مولاناست. اگر عنصر اساسی هنر و ادبیات در غرب، و شکسپیر در تئاتر و نمایش و تقلید جلوه می‌کند، عنصر هنری و اساسی مولانا در شرق در روایت کردن ظهور کرده است. در این‌گونه روش و شیوه است که او آموزه‌های کرامت انسانی، نوع‌دوستی، وحدت بشری، نسبیت فرهنگی و معنویات و کمال را به مخاطبان خود عرضه می‌کند. نهایت ارتباط

میان‌فردی در چگونگی سلوک فردی او در پی ملاقات شمس تبریزی ظاهر می‌شود. تکیهٔ مولانا بر زبان و ادب فارسی است. زبان فارسی، وسیله و ابزار ارتباطات اوست. وحدت ارتباطی و وحدت‌گرایی در ارتباطات، جایگاه ارتباط متعالی او را نشان می‌دهد: ارتباط با خالق متعالی، ارتباط با خود، ارتباط با فرد، ارتباط با جامعه و مردم، ارتباط با گروه‌ها و ملیت‌ها و انسان‌ها، و ارتباط با طبیعت و آنچه در طبیعت خلق شده است.

علت و عامل مولانا عشق است. او به عشق ظاهری یا «عشق اصغر» توجهی ندارد. او به دنبال «عشق اکبر» است، اشتیاق به لقای حق‌تعالی و معرفت ذات و شهود، زیرا اگر عشق تعالی و اکبر نبود موجودات عالم منهدم می‌شدند، همان‌طور که آن‌ها از گیاه و نبات و خاک و سنگ به وجود آمده‌اند. برای رسیدن به سرمنزل عشق الهی باید از منازل و کوی‌های شناخت او عبور کرد. از دیدگاه او انسان به عالمی بالاتر از این دنیا تعلق دارد و بشر در غربت این جهان، اصل خود را می‌جوید. پیام مولانا به دنیای امروز بسیار ساده ولی صریح و روشن است: انسان‌دوستی بدون خداپرستی ممکن نیست و اگر انسان خدا را نپرستد خود را خواهد پرستید. مولانا از اختلافات عقیدتی، قومی، زبانی، و نژادی پا فراتر گذاشته است و در جهانشمولی دیگری فرای جهانی‌سازی و جهانی‌بودن امروزی غوطه‌ور است. او به سرزمین و فرهنگ اسلامی و ایرانی متعلق است، ولی حتی بُعد جغرافیایی زندگی او فراتر از یک کشور است.

تولد او در بلخ، اقامت او در ترکیه و قونیه و تعلق و زندگانی او به ایران بزرگ، همه و همه از جهانشمولی گستردهٔ او در زمان خود سخن می‌گوید.

پیوستگی زبان با حقیقت، پیام مولانا را تشکیل می‌دهد. مولانا به خواب نمی‌رود، او همیشه بیدار است، زیرا بیداری به حضرت حق سخن اصلی اوست. مولانا مثل کسی نیست که چشمش بیدار است ولی دلش خواب است. مولانا منبع اخلاق اسلامی است. ارتباط مولانا با هنر و علم به معنی حقیقی آن، ناگسستنی است و برای همین است که هنر و زیبایی‌شناسی در آثار مولانا در حد کمال تجلی می‌کند. او رشته‌های مختلف را شکافته و در حال جست‌وجو است: هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، خداشناسی، انسان‌شناسی، معادشناسی وارتباط‌شناسی. انگیزهٔ همهٔ ما در همهٔ این رشته‌ها و ابعاد دیگر باید عشق الهی باشد.

«ما شاخ درختیم پر از میوهٔ توحید　　　گر رهگذری سنگ زند عار نداریم»

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۹/۰۱)

یک وجه مشترک بین همهٔ شهروندان دنیا به وجود آمده است. مردم در اکثر کشورها از وضع

امروزی خود ناراضی هستند و غبطهٔ گذشته را می‌خورند. از همه جالب‌تر این‌که اکثراً فکر می‌کنند مشکلات امروزی فقط منحصر به آن‌هاست و این معضلات در جوامع و کشورهای دیگر وجود ندارد. بزرگ‌ترین خبر روز این است که مشکلات امروزی، جهانی شده است و این مسئله بزرگ‌ترین بُعد جهانی‌سازی و جهانی‌شدن امروز را تشکیل می‌دهد.

این مشکلات و نارضایتی شهروندان دنیا از چه نوعی است؟ من نمونهٔ مشکلاتی را که می‌توان آن را وجه اشتراک بین شهروندان پنج قارهٔ دنیا محسوب کرد و مبتنی بر تجربیات و گفت‌وگو و نظرسنجی و آمار است در این‌جا خلاصه می‌کنم: فساد، فحشا، دزدی، ریا، پارتی‌بازی و تبعیض، اعتیاد به مواد مخدر، گرانی مسکن، ازدیاد بیکاری، افزایش قیمت کالاهای اساسی، کمبود بهداشت و تأمین اجتماعی، افزایش مالیات و عوارض، ترافیک، آلودگی محیط زیست، افول خدمات اجتماعی، گرانی، کمبود و گرانی شهریهٔ دانشگاه‌ها، ناامنی در اماکن عمومی، خشونت و بی‌احترامی بین مردم، گسیختگی خانواده، دخالت دولت در امور خصوصی افراد، افزایش قتل و تجاوز در شهرها، فقر و ناامیدی نسبت به آینده، مشکلات مهاجران و بیگانگان و ....

چرا دنیا این همه در التهاب و بحران است؟ چرا همه از زندگی و وضع فعلی شکایت دارند؟ چه عواملی اعتصاب‌های گستردهٔ فرانسه را به وجود آورده و آن کشور را به حالت نیمه‌تعطیل درآورده است؟ چرا رونق اقتصادی آلمان تحت اعتصاب بخش حمل و نقل آن کشور مورد تهدید قرار گرفته است؟ چراامریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و هلندی‌ها این همه مضطرب و افسرده هستند و ازسازمان‌های دولتی خود شکایت دارند و همه چیز را از دریچهٔ «تروریسم» و ناامنی می‌بینند و دیگران را دربارهٔ وضع فعلی خود سرزنش می‌کنند؟ چرا پاکستان که به بهانهٔ تشکیل یک دولت و ملت اسلامی از هند جدا شد همیشه با ژنرال‌ها و کودتای نظامی درگیر بوده و آتش بی‌نظمی و هرج و مرج در آن کشور شعله‌ور است، ولی همین کشور دارای بمب اتمی و هسته‌ای است؟ چرا ترکیه که خود را از یوغ سلطنت و خلافت عثمانی‌ها رها کرده و به سوی ناسیونالیسم و غرب‌گرایی شتافت اکنون در بحران هویت غوطه‌ور است؟ این همه شورش و اعتراض در قفقاز و گرجستان و ناحیهٔ بالکان برای چیست؟ چرا اعراب در بین خود منازعه و اختلاف دارند؟ تفرقه و نفاق در لبنان و فلسطین را چه کسانی دامن می‌زنند؟ چرا کشورهای امریکای لاتین، آفریقا و قسمت بزرگی از آسیا با این همه منابع طبیعی و ثروت خدادادی هنوز در فقر به سر می‌برند؟

ریشهٔ اصلی بسیاری از این بحران‌ها را باید در مدرنیته یا تجددگرایی جست‌وجو کرد. برای درک بحران‌های سیاسی عصر معاصر باید تمدن و اندیشهٔ غرب را درک کرد. این تمدن و اندیشهٔ غرب است که به شرق رسوخ کرده و مشکلات دنیای شرق را چند برابر کرده است. در خود غرب، تناقضات

دنیای غرب بیش از آن است که ما بتوانیم تصور کنیم. در حالی که فرد در غرب در اطلاعات و دانش پیشرفت کرده است در عین حال، استفاده از این‌گونه اطلاعات و دانش، بدون حکمت و فضیلت، او را به تردید و افسردگی انداخته است. این نوع بیماری را غرب به شرق انتقال داده و شرق بدون چون و چرا و با مقاومت بسیار کم آن را پذیرفته و در بسیاری مواقع شیفتهٔ آن شده است بدون این‌که در مورد تأثیر و عواقب این‌گونه هدایای تجددگرایی و مدرنیته تأمل کند.

بحران مدرن امروزی را دنیای غرب ساخته است؛ زیرا دنیای مدرن، ساختهٔ غرب است. ما نمی‌توانیم آسیب و تلفات وارده از غرب را از ترقی و پیشرفت به وجود آمده از غرب جدا کنیم. تأثیرات اجتماعی، فیزیکی، روانی و محیط زیستی تمدن و استعمار غرب بر جوامع شرق و به ویژه دنیای اسلام انکارناپذیر است. غرب چندین قرن است اصرار می‌ورزد که همهٔ جوامع و افراد کرهٔ زمین باید راه آن را دنبال کنند ولی غربی شدن، نه تنها به بهای گسیختگی اجتماعی و فرهنگی شرقی‌ها و به ویژه مسلمانان انجامیده است، بلکه همین جریان تجددگرایی، معضلات و بحران‌های امروزی خود غرب را به وجود آورده است.

ریشه‌های بحران امروزی از اسلام و حتی تمدن قرون وسطای اسلامی (که دورهٔ طلایی علم و ادب و روشنفکری در دنیای اسلام و دوران تاریک و جهالت در غرب به شمار می‌رود) نیست، بلکه ریشه در تمدن و ایدئولوژی مدرن و مادیات غرب دارد که می‌خواهد خود را در چارچوب جهان‌بینی مدرنیته جایگزین معنویات و عواطف انسانی کند. اشتباه نشود، این به این معنی نیست که اگر غرب و افکار تجددگرایی غرب، بقیه مردم را به حال خود می‌گذاشت همهٔ مشکلات برطرف می‌شد، و همه در صلح و آرامش زندگی می‌کردند. اختلاف، کشمکش، فقر، فحشا و فساد همیشه در تاریخ بشر وجود داشته است وگرنه ما از جاهلیت و گمراهی مردم و اجتماعات صحبت نمی‌کردیم، ولی این‌که اگر ما راه زندگی و اندیشهٔ غرب را دنبال کنیم وضع ما بهتر خواهد شد یک فکر کاملاً غلط است، زیرا این افکار و آداب، خود غرب را در بحران فرو برده است و ما هم با تقلید کورکورانه از آن، خود را قربانی مدرنیته و تجددگرایی کرده‌ایم. راه صحیح این است که ما خود مستقل و آزادانه فکر کنیم و عقل و دل خود را در مسیر خودشناسی، خداشناسی، جهان‌شناسی، هستی‌شناسی و دلالت‌شناسی به کار اندازیم، و البته این کار آسان نیست ولی شدنی است و این کار را ما در تمدن و فرهنگ خود در گذشته انجام داده‌ایم.

اگر نارضایتی از وضع فعلی، یک وجه مشترک بین همهٔ شهروندان دنیاست، علاقه و تمایل و شیفتگی آنان به داشتن اتومبیل شخصی، تلفن همراه، دوربین دیجیتال جیبی و همهٔ مظاهر و ابزار و آلات دیگر دنیای مدرن، یک وجه مشترک دیگر بین آنان شده است. چگونه می‌شود این تناقضات،

این تمایلات و احساسات ضد و نقیض گوناگون و به قول فرنگی‌ها این «پارادوکس»ها را بیان کرد؟

ریشه‌های این مشکلات و تناقضات را باید در دو پدیده‌ای که دنیای مدرن برای همه به ارمغان آورده است جست‌وجو کرد: یکی مفهوم و پدیدهٔ «پیشرفت و ترقی» و دیگری مفهوم و پدیدهٔ «سیاست و حکومت» یا رابطهٔ بین جامعه و دولت است. در مقالهٔ آینده این دو ارمغان مدرنیتهٔ غرب را به اختصار بیان خواهم کرد.

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۹/۰۸)

مفهوم «ترقی» و «سیاست» در اندیشه‌های مدرنیته (تجددگرایی) دو عامل اصلی مشکلات و بحران‌های امروزی دنیای ما هستند. در قرن نوزدهم در اروپا، که تحرک و توسعه‌های صنعتی و فناوری به اوج خود رسیده بود، این اندیشه قوت گرفت که تاریخ بشریت، به ویژه در دنیای غرب، در مسیر پیشرفت است و این جریان تکامل و ترقی همراه با خردگرایی و عقلانیت‌های متداول و جدید در غرب، سرزمین‌ها و کشورهای تحت استعمار را نیز مجبور خواهد کرد که راه زندگی و فلسفهٔ اروپا و امریکا را دنبال کنند ولی در آسیا و آفریقا که اغلب کشورهای آن تحت استعمار قدرت و تمدن غرب بودند، این فلسفهٔ غرب که تاریخ، همیشه توسط بشر شکل گرفته است قابل تأمل بود. فلسفه و خردگرایی غرب در طول تاریخ معاصر این بود که سرنوشت انسان، تنها توسط خود افراد تعیین می‌شود و این‌گونه عقلانیت همراه با روش‌های جدید علم تجربی وفناوری‌های صنعتی، بشر را بر طبیعت مسلط خواهد کرد. در حقیقت، این نوع خردگرایی و فلسفه بود که ماشین کنترل و تسلط اروپا و امریکا را بر سایر کشورها هدایت می‌کرد و حس برتری نژادی و تسلط‌جویی استعماری غرب را قوت می‌بخشید. به عبارت دیگر، از طریق این نوع خردگرایی و پیشرفت و ترقی بود که غرب خشونت،کشمکش، و جنایات خود را در آفریقا، آسیا، و امریکای لاتین و در داخل قاره‌های اروپا و امریکا توجیه می‌کرد. استراتژی کاربردی غرب از این اندیشه‌ها تحت شعارهایی مانند «دنیای آزاد» و «تمدن غرب» صورت می‌گرفت.دنیای غرب یادنیای مدرن در حقیقت به برنامه‌ها و عملکرد آن‌ها در دنیای شرق و استعمار شده مشروعیت می‌بخشید.

ولی غرب و غربی‌ها هیچ‌وقت مایل نیستند و دوست ندارند که به این برنامه‌ها وجنایات خود که تحت این اندیشه‌ها صورت گرفت اعتراف کنند، بجز در چند مورد و توسط برخی از اندیشمندان آن‌ها که آن نیز نه تنها ناقص بیان گردیده، بلکه دلایل و گناه کار را به گردن گروه و ایدئولوژی‌های بخصوصی در خود غرب انداخته و یا عوامل فرعی را مسبب این بحران و مشکلات وفاجعه‌ها شمرده‌اند. اولین بمباران هوایی در تاریخ بشر در اوایل قرن بیستم با هواپیماهای ایتالیایی‌ها و

فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها علیه شورش و مقاومت مسلمانان در لیبی و مراکش (مغرب) و عراق انجام شد. مسلمانان این مناطق در برابر استعمار اروپایی‌ها مقاومت و مبارزه می‌کردند. استفاده از هواپیما برای بمباران دقیقاً زمانی صورت می‌گرفت که هنوز مسافربری هوایی به شکل امروزی شروع نشده بود و اختراع هواپیما دردنیای آن روز این شبهه را به وجود آورده بود که بشر به سوی یک «دهکدهٔ جهانی» در حرکت است. ولی استفاده از صنعت هواپیماسازی، نخست با استفادهٔ آن در جنگ و سرکوب بومیان تحت استعمار آغاز گردید.

استفاده از سلاح‌های شیمیایی و گازهای مسموم برای اولین بار توسط اروپایی‌ها در جنگ جهانی اول صورت گرفت و اختراع بمب اتمی و استفاده از آن علیه مردم ژاپن در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در جنگ جهانی دوم توسط ایالات متحد امریکا انجام شد. استعمار بی‌حد و حصر بمب‌های ناپالم و شعله‌های آتشین علیه مردم ویتنام و هندوچین، دورهٔ جدیدی از تسلیحات نظامی را توسط امریکا شروع کرد. استفادهٔ صدام حسین از سلاح‌های شیمیایی و گازهای مسموم در حلبچه در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با حمایت امریکا و انگلستان، فرانسه و آلمان صورت گرفت؛ استفاده از این تسلیحات، تحت شعار «آزادی و تمدن» و «دفاع از ارزش‌های غرب» صورت گرفت. چندی نگذشت که همین دولت‌های غربی و در رأس آن‌ها امریکا به بهانهٔ مبارزه با «تروریسم جهانی» و «برای جلوگیری از توسعه و استعمال سلاح‌های کشتار جمعی» نخست به خلیج فارس لشکرکشی کردند و سپس به بهانهٔ سرنگون کردن رژیم‌های صدام و طالبان، که خود دهه‌های قبلی به وجود آورده بودند، کشورهای عراق و افغانستان را تسخیر کرده، این بار، سلاح‌های جدیدتر خود موسوم به بمب‌ها و موشک‌های هوشمند را به آزمایش گذاشتند.

این‌گونه جنایات و خشونت‌های غرب که حاصل عصر مدرنیته و تجددگرایی بود به خاطر «تغییر دادن تاریخ و سرنوشت بشر» انجام می‌شد. نتیجه این‌که اندیشهٔ «ترقی و پیشرفت» غرب باعث شد دوران نسبتاً صلح‌آمیز قرن نوزدهم به یک دورهٔ جنگ و خشونت قرن بیستم که حاصل آن دو جنگ جهانی و ایجاد حکومت‌های فاشیستی و کمونیستی و سرمایه‌داری بود منتهی شود. نزدیک به ۴۰ میلیون نفر در جنگ جهانی اول و قریب به ۱۰۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم و بیش از ۱۰ میلیون نفر در جنگ‌های متفرقهٔ کره، ویتنام، هندوچین، وقاره‌های آفریقا و امریکای لاتین و مجموعاً حدود ۲۰ میلیون نفر از مسلمانان در جنگ‌های اخیر ایران و عراق، بوسنی ـ هرزگوین، نواحی قفقاز و آسیای مرکزی، فلسطین و لبنان و مصر و سوریه و الجزایر و حمله به عراق و افغانستان کشته شده‌اند. در کتاب‌های درسی مدارس و حتی دانشگاه‌های غرب کمتر به این موضوعات اشاره شده است و در کتاب‌های درسی دانشگاه‌های شرق و دنیای اسلام هم متأسفانه مطالب قابل توجه و جامعی در این مورد به چشم نمی‌خورد.

تلفات حاصله از عوامل اجتماعی مدرنیته کمتر از آسیب‌های وارده از عوامل نظامی و سیاسی نیست. گرچه پیشرفت‌های پزشکی، اختراعات و اکتشافات جدید چند قرن اخیر در کیفیت غذایی کودکان و بزرگسالان اثرات شگفت‌آوری در زندگی شهروندان ایجاد کرده است ولی نابرابری اقتصادی واجتماعی، طبقهٔ محروم و مستضعف این دنیا را در وضع نامناسب‌تری نسبت به گذشته قرار داده است. تمدن ماشینی و زندگی پراضطراب امروزی، ناراحتی‌ها، امراض و عارضه‌های جدیدی به وجود آورده است که نسل‌های پیشین از آن مصون بودند. مصرف‌گرایی همراه با دخانیات، مشروبات الکلی، غذاهای ناسالم و رقابت مادی از کیفیت و کمیت عمر کاسته است و حوادث و تلفات حاصله از محیط اشتغال، از رانندگی وناامنی گرفته تا زدوخورد، اختلافات و اغتشاشات، آسودگی خاطر و آرامش را از بین برده است. درآمد ملی و فردی به تنهایی، طول عمر شهروندان را ضمانت نمی‌کند، زیرا وضع اجتماعی افراد، عامل بزرگی در کیفیت زندگی است.

بیش از دو و نیم میلیارد نفر از ساکنان کرهٔ زمین، یعنی بیش از یک‌سوم مردم جهان، در فقر زندگی می‌کنند و طبق آمار سازمان ملل متحد روزانه حدود ۸۰۰ میلیون نفر گرسنه سر به بالین می‌گذارند. یک‌سوم مرگ و میر در جهان، یعنی روزانه ۵۰ هزار نفر، ناشی از عوامل مربوط به فقر است. این شکاف‌های طبقاتی فقط در کشورهای به اصطلاح جهان سوم یا در حال توسعه نیست. در کشورهای به اصطلاح پیشرفته مانند امریکا ۱۳ درصد جمعیت آن کشور در فقر و گرسنگی زندگی می‌کنند و ۴۵ میلیون امریکایی، یعنی یک‌ششم جمعیت ایالات متحد، فاقد هرگونه بیمهٔ بهداشت هستند. مطابق آمار دولت فدرال (مرکزی) ایالات متحد امریکا، نزدیک به ۲۰ درصد جمعیت آن کشور توانایی خواندن و نوشتن ندارند و از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا ۳ میلیون نفر در زندان‌ها و تأدیب‌گاه‌ها به سر می‌برند. جمعیت کشورهای صنعتی و پیشرفتهٔ دنیا در حال تنزل است، زیرا در کشورهایی مانند روسیه، ژاپن، فرانسه و سوئد زاد و ولد، به علت هزینهٔ زیاد زندگی و انتظارات کیفی شهروندان، کمتر از مرگ و میر شده است. گرچه مطابق آمار منتشر شده طول عمر متوسط بین مردان ژاپن ۷۷ سال است، ولی یک مرد روسی به طور متوسط ۵۷ سال زندگی می‌کند و این، ۲۰ سال بیشتر از عمر متوسط یک مرد در کشوری مانند سیرالئون در آفریقاست که از ۳۷ سال تجاوز نمی‌کند.

از خود بپرسید تا چه حد، مدرنیته توانسته است احتیاجات اولیهٔ شما و خانواده‌تان را تأمین کرده، یک زندگی سالم و بی‌دردسر و آرام را برای فرد ایجاد کند؟ آیا وقت آن نرسیده است که در تعریف ومعنای پیشرفت و ترقی تجدیدنظر کنیم؟

هفتهٔ آینده بیان خواهم کرد که چگونه «سیاست» به عنوان «تحول بشریت»، یکی دیگر از اسطوره‌های بزرگ غرب و مدرنیته شده است.

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۹/۱۵)

معنی و مفهوم سیاست به عنوان یک عامل اصلی در تحول بشریت، یکی از اسطوره‌های بزرگ غرب است و اندیشهٔ تکامل و دگرگونی جوامع بشری از طریق مکتب‌های سیاسی، یکی از روش‌های کنترل و تسلط از زمان انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ میلادی) تا امروز بوده است. سیاست به عنوان زمامداری و مدیریت جامعه در صدر اسلام با مفهوم و معنای عدالت متعارف و همراه بود، ولی مفهوم سیاست به عنوان یک واژه و مکتب مستقل از عدالت، نخست توسط فلاسفهٔ یونان شروع گردید و سپس با اندیشه‌های قرون وسطای غرب با عوامل قدرت و تزویر آمیخته گردید و با آغاز انقلاب صنعتی و توسعهٔ سرمایه‌داری به مکتب و ایدئولوژی‌های سیاسی ارتقا یافت. تعجب نیست که در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل قرن نوزدهم، عصر ملی‌گرایی و ایدئولوژی شناخته شده است.

از ماکیاولی گرفته تا هابز، از لاک و روسو گرفته تا مارکس و هگل، اعتقاد به این‌که ایمان به قدرت‌گرایی، ثروت‌گرایی و منجی‌گرایی سکولاریسم (غیردینی) بالأخره به سعادت بشری خواهد انجامید فکر کاملاً ناقصی بیش نبود، اندیشه‌های سیاسی غرب به عناوین و پدیده‌هایی چون دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم، فاشیسم و کمونیسم منتهی گردید که به مدت چندین قرن است بر دنیای غرب مسلط و حاکم است و به عنوان یک ارمغان مدرنیته (تجددگرایی) به جهان اسلام و دنیای شرق ارائه شده است. امروز اصطلاحات، رمانتیک ملت ـ دولت، جامعهٔ مدنی، حاکمیت ملی، منافع ملی، ملی‌گرایی، جهانی‌سازی و امنیت و توسعه که ادبیات و زیرساخت‌های موجود در نظام جهانی را تشکیل می‌دهد، همه نتیجهٔ اندیشه‌های مسلط غرب و نوگرایی چند قرن اخیر بوده است. بزرگ‌ترین سلاح تبلیغاتی و برندهٔ این‌گونه گفتمان‌ها این است که راه دیگری جز تفکر غرب و جریان آفریده شدهٔ تاریخ «ترقی» و «سیاست» چند قرن اخیر وجود ندارد.

ما این شک و تردید در ترقی، سیاست و به طور کلی، مدرنیته را در نوشته‌های متفکران، روشنفکران و دولتمردان دو قرن اخیر غرب هم به خوبی ملاحظه می‌کنیم. آلکسی دو توکویل، ادموند برک، پنهولد نیبور، یاکوب بورکهارت، لرد اکتون، رمون آرون و جورج کنان، همه به دیدگاه مترقی تاریخ بدبین بودند. صعود و سقوط رژیم و نظام‌های فاشیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، سقوط اتحاد جماهیر شوروی، فروپاشی امپراتوری‌های انگلیس، فرانسه، هلند، اسپانیا، آلمان، مجارستان، اتریش و ایتالیا که ادعای ترقی و پیشرفت کرده، به نام تمدن غرب، دیگران را زیر سلطه و یوغ خود درآورده بودند این بدبینی به مدرنیته را افزایش داد.

مفهوم «منافع ملی» که امروز همه به آن متوسل می‌شوند، شعارهایی بودند که هم نازی‌ها و هم کمونیست‌ها از غرب یاد گرفتند و به آن عمل کردند. بازیگران و دولتمردان سیاسی غرب اغلب از

بافت مداخله‌جو و ماجراجو بودند. تی.ای. لورنس، معروف به «لورنس عربستان» که در جنگ جهانی اول در خدمت سرویس جاسوسی و اطلاعاتی انگلستان، اعراب را علیه مسلمانان ترکیه تحریک می‌کرد؛ ارنست یونگر آلمانی، نویسندهٔ توفان فولاد که خاطراتش در جنگ جهانی اول است؛ گابریئله دانّونتسیو ملی‌گرا و شاعرایتالیایی؛ آندره مالروداستان‌نویس و دولتمردسیاسی و فرهنگی فرانسوی، با فعالیت‌های خود درهندوچین و با نقاب فرهنگی خود در دولت ژنرال دوگل در دههٔ ۱۹۶۰، و آرتور کستلر مجارستانی (در سال ۱۹۴۵ به تابعیت انگلیس درآمد) که عمر نویسندگی خود را در هر دو چهرهٔ کمونیست و ضد کمونیست گذراند؛ همه و همه سیاست و فرهنگ را با تزویر و فریبکاری مخلوط کرده، حرفهٔ خود قرار دادند.

لورنس تظاهر می‌کرد که به طرفداری استقلال اعراب، با دولت عثمانی در جنگ است، ولی در واقع او و سایر همکاران غربی او خاور میانه را بین انگلیس و فرانسه تقسیم کردند. در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ کتاب خاطرات لورنس، راهنمای طبقهٔ بالای جاسوسان و عاملان اروپا و امریکا شده بود. لورنس، نماینده و نشانهٔ ارزش‌های دوران ادوارد انگلیسی بود که آن زمان بین آریستوکرات‌های اروپا تحسین می‌شد. ارزش‌های اسلامی برای این نوع افراد در حاشیه قرار داشت و فقط برای کسب اطلاعات و سوء استفاده به‌کار برده می‌شد. مارلو فرانسوی هم عقیده داشت گرچه‌فناوری‌های جدید، بشر را به تحقیر انداخته ولی باعث پیشرفت او شده است و فرد می‌تواند برای اولین بار، بدون دین و مذهب زندگی کند.

معنویات با «منافع ملی» که در ادبیات روابط بین‌الملل امروز متداول شده و یک مفهوم سیاسی وارداتی از غرب است در تناقض است. منافع ملی به معنی خودگرایی و ملی‌گرایی که فقط منافع طبقهٔ حاکم را در نظر داشته باشد با منافع جامعه دو چیز متفاوت هستند. مثلاً ایالات متحد امریکابارها تحت عنوان منافع ملی به‌سیاست توسعه‌طلبی و سلطه گرایی خود ادامه داده است. تسخیر عراق و افغانستان و تهدید سایر کشورها توسط امریکا تحت دکترین «منافع ملی»، «مبارزه با تروریسم»، و «دموکراسی» صورت می‌گیرد. تلفیق منافع ملی با ملی‌گرایی در اروپا در قرون نوزدهم و بیستم به امپریالیسم و استعمارگرایی منتهی شد. امروز جنگ به عنوان «ایدئال» در نقاب حفظ «منافع ملی» به مردم تحمیل می‌شود. در حالی که غرب و مدرنیته با تأکید بر مفهوم ملت - دولت هنوز در جست‌وجوی جامعهٔ ایدئال خود هستند، تأکید اسلام همیشه بر جامعه و امت بزرگ و واحد اسلامی بوده است و ملیت‌ها در چارچوب امت بزرگ و واحد اسلامی شناخته می‌شوند و احترام ویژه‌ای را دارا هستند. ملی‌گرایی و ملیت، دو پدیدهٔ کاملاً متفاوت هستند؛ اولی به برتری قوم و ملیت و نژاد و وفاداری بر آن‌ها تکیه دارد، در حالی که دومی بر زادگاه و محل و زمان و فرهنگ بومی و ملی و زبان و عادات و آداب فرد و گروه مربوط است.

ملی‌گرایی، وطن‌پرستی است، در حالی که ملیت، وطن‌دوستی و مهرورزی است و کسی که خود را بپرستد خدا را نخواهد پرستید. صهیونیسم، ملی‌گرایی و توسعه‌طلبی یهودیت است، همان‌طوری که امپریالیسم انگلیس، ملی‌گرایی و برتری نژادی قوم انگلوساکسون، و ملی‌گرایی آلمان در عهد فاشیسم، برتری نژادی قوم و ملیت آریایی و مردم آلمان بود. در پدیدهٔ مدرنیته، ملی‌گرایی بیش از هر وقت و زمان دیگر یک بُعد مادی پیدا کرده است و زندگی مادی بر زندگی معنوی غلبه کرده، در حالی که راه معنوی، خداپرستی، انسان‌دوستی و مهرورزی، تنها راه نجات بشریت است.

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۹/۲۲)

بحران و تناقضات مدرنیته (تجددگرایی) غرب را می‌توان امروز در سطح جهانی با بررسی مذاکرات به اصطلاح صلح کنفرانس آناپولیس با مطالعهٔ گزارش‌های ویژه آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای و سازمان‌های اطلاعاتی امریکا در موردبی‌گناهی ایران، و با تحلیل اعتراضات و اعتصابات روزانه در فرانسه، آلمان، بلژیک، انگلستان، امریکا و روسیه و بسیاری از کشورهای دیگر از جمله پاکستان، ترکیه، لبنان، گرجستان و نواحی بالکان، عراق، افغانستان، کلمبیا، سودان و سومالی مشاهده کرد.

تفرقه و اختلاف در جوامع مدرن اروپا و امریکا شدت گرفته است. ضعف رهبری‌سیاسی در دو قارهٔ اروپا و امریکا با تنزل محبوبیت سران آن کشورها همراه است. سال‌هاست که غرب، یک رهبر سیاسی با شخصیت و محبوب در سطح جهانی نداشته است.

همه، از جمله اکثر قریب به اتفاق مردم امریکا به اظهارات بوش می‌خندند. نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور جدید فرانسه و گوردون براون، نخست‌وزیر جدید انگلستان، مطابق نظرسنجی‌های اخیر، پایین‌ترین رتبهٔ محبوبیت را در کشورهای خود دارند. ولادیمیر پوتین پس از هشت سال ریاست جمهوری روسیه هنوز مورد اعتماد اروپایی‌ها و امریکایی‌ها نیست و در داخل کشور خود مورد استیضاح قرار می‌گیرد.

کشورهای شیخ‌نشین سواحل خلیج فارس که روزگاری تحت حمایت امپراتوری انگلستان بودند و پس از جنگ جهانی دوم، تحت الگوی جدید ملت - دولت استقلال پیدا کردند و به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند، اکنون پس از سال‌ها به تدریج تشخیص می‌دهند که امنیت آن‌ها بدون مشارکت با ایران پایدار نخواهد بود. در کنفرانس آناپولیس، امریکا خود را دادستان اختلافات اعراب و اسرائیل اعلام کرده است، در حالی که در خود امریکا انتخابات آزاد در فلسطین با اسم حماس مترادف است. ترازوی قدرت در مذاکرات به اصطلاح صلح اسرائیل و فلسطین، که با دخالت و پدرسالاری واشینگتن به عنوان میانجیگر صورت می‌گیرد، به قدری نابرابر است که برای فلسطینی‌ها چاره‌ای جز

تسلیم باقی نمی‌گذارد. مذاکرات صلح در روابط بین‌الملل معمولاً بین دو یا چند دولت صورت می‌گیرد در حالی که در قضیهٔ فلسطین جز امریکا و اسرائیل دولت دیگری وجود ندارد. جناح مورد پسند امریکا در این مذاکرات به عنوان رئیس «مقامات خودگردان فلسطینی» شرکت دارد و نه به عنوان رئیس یک دولت یا حکومت رسمی. در حقیقت، این دو رژیم امریکا و اسرائیل هستند که از این مقام حقوقی می‌خواهند سرنوشت فلسطینی‌ها را تعیین کنند. از حماس که در انتخابات گذشتهٔ فلسطین اکثریت را به دست آورد کسی به این کنفرانس دعوت نشد و معلوم نیست که انتخاب آناپولیس، که یک بندر نیروی دریایی امریکا نزدیک به واشینگتن است و هزاران کیلومتر از خاورمیانه فاصله دارد، چه مزیت مکانی می‌تواند داشته باشد جز این‌که تصویر جنگ در عراق به تصویر صلح در امریکا تفسیر و تعبیر شود.

نظریات غربی توسعه یا پیشرفت انسانی، از این فرض مشترک آغاز می‌شود که توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع بشری مستلزم جایگزین شدن ساختار اقتصادی و اجتماعی مدرن به جای ساختارهای بومی، سنتی، و ملی است. این فرض که به طور گسترده‌ای در غرب مورد پذیرش قرار گرفته و میان نخبگان کشورهای «کمتر توسعه‌یافته» شایع است، بر صنعتی شدن اقتصاد، دنیوی کردن تفکر، تغییر و دگرگونی شخصیت، اشاعهٔ یک رویکرد فراگیر جهانی سرمایه‌داری، پیوستن به فرهنگ مصرف‌گرایی و اسراف و ردّ تفکرات وفناوری‌های بومی و سنتی صرفاً به دلیل تعلیق آن‌ها به گذشته مبتنی است. اماجنبش‌های معاصر، چه در جهان اسلام و چه در اطراف و اکناف دنیا، خواه در گروه‌ها، جوامع یا ملل، همگی در تعبیر متفاوت از انسان و توسعهٔ اجتماعی شریکند. این امر در نظریه‌های انسانی‌تر، اخلاقی‌تر، معنوی‌تر، سنت‌گراتر و غیر قطبی و خوداتکای توسعه به عنوان یک مقام متعالی در رشد و تربیت بشریت ریشه دارد.

تأثیر مخرب جامعهٔ تکنولوژیک مدرن و نهادهای آن بر کاهش ارتباطات میان‌فردی و درون‌فردی، کاملاً اثبات شده و مورد تحلیل قرار گرفته است و اساساً به عنوان یک عمل انجام شده مورد پذیرش جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان و روان‌شناسان بی‌شماری قرار گرفته است. آنچه در این تحلیل‌ها غایب است احتمال معکوس شدن این روند و احیای قابلیت برقراری ارتباط انسانی میان افراد از هم بیگانهٔ پیشین است. به همراه این، سمت و سوی گردش ارتباطات در جوامع امروزی باید تغییر کند و به جای پرداختن صِرف به نقش‌ها، آثار و تأثیرات رسانه‌های ارتباطی، بر مطالعه و کشف نظریهٔ ارتباطی جامعه تأکید کند.

مفاهیم سنتی جامعه و توسعه به عنوان مفاهیمی که ابتدا به رویدادهای «جهان سوم» یا دنیای شرق مربوط بود در حال تحول است. توسعه یا رشد، اکنون موضوعی جهانی است و ریشه‌های توسعه را در

جامعه نمی‌توان نادیده گرفت. از این پس تنها موضوع انتقال فناوری، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یا حتی اقتصاد بازار آزاد مطرح نیست. در عوض، توسعه به عنوان تعالی، مفهومی همگانی شده است. امروزه به ندرت، یک مسئلهٔ مهم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا فرهنگی در جهان در حال توسعه وجود دارد که به نوعی در مناطق توسعه‌یافتهٔ کاپیتالیست و سوسیالیست مطرح نباشد. انحطاط اجتماعی، گرسنگی، خشونت، فقر، بی‌خانمانی و ناامیدی انسان در پیچیده‌ترین و، از نظر تکنولوژیک، پیشرفته‌ترین نواحی دنیای صنعتی مدرن رخنه کرده است.

نوسازی یا نوع غربی توسعه، آن‌گونه که ما در صدد شناخت آنیم، غایت نهایی و اجتناب‌ناپذیر تکامل جوامع نیست. برخی جوامع می‌خواهند مدرنیته را پشت سر نهند یا از آن فراتر روند. سیستم‌های قبلی مشروعیت‌بخشی ضمنی در حال فرسودن است و جست‌وجو برای فضای حیاتی ـ فضایی برای رشد و زندگی ـ در جوامعی که سازمان بوروکراتیک غیرشخصی بر آن‌ها سیطره دارد اکنون در رویدادهای جاری، با ملت ـ دولت‌هایی که به نحو فزاینده‌ای قادر به کنترل این جریان نیستند به خودی خود آشکار است.

بزرگ‌ترین همایش معنوی جهان (۱۳۸۶/۰۹/۲۹)

هفته‌ای که گذشت، هفتهٔ جهانشمولی اسلامی بود. واقعهٔ بزرگ تاریخی حج و ورود به میقات در حقیقت، جهانی شدن مبارزه علیه طاغوت و کوشش برای اتحاد و انسجام جامعهٔ بزرگ امت اسلامی است.

حج، الگوی جهانشمولی حقیقی و نماد فرهنگ رهایی‌بخش و وحدت‌گرا را ارائه می‌دهد. هر دو عمل، یعنی جهانشمولی و فرهنگ‌سازی، دو نشانهٔ جهاد اسلامی هستند. اگر توجه خود را از درک عبادی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، ارتباطی و بسیجی حج دور نگاه داریم، ما این چالش‌های دنیای امروزی و این نبرد علمی و اعتقادی را که در پیش داریم باخته‌ایم و تسلیم جهانی مسخ‌شده شده‌ایم.

در تاریخ اندیشهٔ دینی، سیاسی، و اجتماعی، هیچ جامعه و مکتبی را پیدا نمی‌کنیم که پیوسته گردهمایی و همایشی چون مراسم حج در سطح جهانی داشته باشد. از خود بپرسید اگر جوامع و نظام‌های اروپایی و امریکایی چنین مراسم پرشکوهی داشتند چگونه امروز در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی از آن بهره‌برداری می‌کردند و چه مزیت و برتری در دنیای امروز برای خود قائل بودند و چه کوششی می‌کردند که دیگران را به این مسیر بکشانند و هدایت کنند.

در این سالگرد حج است که ما نباید اجازه دهیم رعب و ترس به جان و روح ما رخنه کند. بسیج

جهانی، نبرد حقیقی، وحدت الهی و آزادی انسانی می‌تواند در این سالگرد واقعهٔ تاریخی عملی شود. رسانهٔ اصلی ما در این سالگرد، رسانهٔ حج و انقلاب اسلامی است، زیرا محتویات این رسانه با جهانشمولی و سعادت بشری ارتباط دارد. از آن‌ها که مداوم از جهانی‌سازی و جهانی‌شدن امروز صحبت کرده، داستان‌سرایی می‌کنند، بخواهید که نظریه‌های ارائه شدهٔ خود را با الگوی جهانشمولی اسلامی برای عموم مردم تطبیق دهند. غرب‌شناسی، بیان تبیین جهانی‌سازی و اصطلاح جهانی‌شدن غربی امروزی است،اسلام‌شناسی، بیان و تبیین جهانشمولی حج است.

این هفته بیش از دو میلیون بسیجی، داوطلبانه، و از فرهنگ‌ها و سرزمین‌های مختلف با سه بت در نبرد بودند: اولین بت، جمره، دشمن «عرفات» یعنی دشمن دانش و علم بود. دومین بت، جمرهٔ وسطیٰ دشمن «مشعر» دشمن هوش و آگاهی بشری بود، و سومین بت، جمرهٔ عقبیٰ دشمن «منیٰ» و دشمن مکتب الهی و جامعهٔ سعادتمند بشری است. این سه بت، ابعاد مختلف یک نیروی واحد هستند؛ نیرو و یا قدرت ابلیس یا شیطان. محور شرارت شیطان بزرگ است.

این هفته همچنین میلیون‌ها نفر دیگر در دنیای اسلام و در میهن اسلامی خود این نبرد با شیطان و این انقلاب اسلامی را گرامی داشتند. عید قربان، آگاهی در راستای این جهانشمولی است. اگر این تشخیص داده شود همه اعضای جامعه و امت اسلامی مانند پرندگانی خواهند بود که به طرف «معراج» صعود می‌کنند. مبارزه با استعمار، یعنی مبارزه با مغزشویی و پروپاگاندای شیطان، از این‌جا شروع می‌شود. جهانی‌شدن اصیل در اطاعت و عمل از حج و انقلاب اسلامی است. این هفته حضور توده‌های عظیم انسان‌های مستضعف برای رمی جمرات و صحرای منیٰ نمایشی از صحنهٔ نبرد اسلام با کفر بود و به همین ترتیب نیز انقلاب اسلامی ایران در سه دههٔ قبل، صدای بیداری مظلومان و رمز پیروزی وحدت اسلامی بود. مشکل بزرگ ما این است که این مسافرت را تا انتها طی نمی‌کنیم.

کمبود ما در انقلاب و اصلاحات در ایمان است. علم داریم ولی ایمان نداریم. علم از افضل کمالات است، ولی کعبهٔ مقصود حق است. هیچ فراموش نمی‌کنم پیام امام خمینی (ره) را به زائران بیت‌الحرام در ذیحجهٔ ۱۳۹۰ (بهمن ۱۳۴۹ شمسی). ایشان فرمودند: «بر دانشمندانی که در این اجتماع شرکت می‌کنند، از هر کشوری که هستند، لازم است برای بیداری ملت‌ها بیانیه‌های مستدلی با تبادل نظر صادر کرده و در محیط وحی بین مسلمین توزیع نمایند، و نیز در کشورهای خود پس از مراجعت، نشر دهند.» در دیداری با گروهی از دانشجویان عربستان سعودی مقیم ایران (۱۱ آبان ۱۳۵۸) فرمودند: «مسلمین باید اسلام را پیدا کنند. اسلام از دستشان فرار کرده بود.»

حج، کنگرهٔ ملل متحد و امت اسلامی است و با «سازمان ملل متحد» که در حقیقت، سازمان دولت‌هاست تفاوت کلی دارد. انقلاب اسلامی نیز درونی و برونی است. خلع سلاح دشمن، یعنی

شیطان، یکی از تکالیف است، زیرا اوست که قتل فردی و کشتار جمعی را تشویق می‌کند. در جهانشمولی اسلامی، مالکیت، حاکمیت، ربانیت فقط در خداست. بزرگ‌ترین پیام رسانهٔ حج، جهانشمولی اسلام است و بزرگ‌ترین پیام انقلاب اسلامی نیز همان جهانشمولی اسلامی است. هرکس این را درک نمی‌کند نه از اسلام آگاهی دارد و نه از اهداف انقلاب اسلامی. جریان حج، بزرگ‌ترین واقعهٔ میان‌فرهنگی در سیستم جهانی امروز است و نه تلفن همراه ودوربین‌های دیجیتالی و گفت‌وگو دراتاق‌های چَت در اینترنت. حج، تنها جریان ارتباطی میان‌فردی ومیان‌فرهنگی بااصالتی است که بر واسطه‌های سازمانی، رسانه‌ای، و ابزاری و تکنولوژیک تا حد امکان تکیه ندارد. حج، ارتباط مستقیم، چهره به چهره و تکاملی بین انسان‌ها و خداوند است، و پیام آن به سه موضوع خلقت، وحدت، نبوت و امامت مربوط است. حج، تنها بسیج جهانی است که برای صلح و امنیت برپا می‌شود. این ارتباطات جهانی در خانهٔ مردم و در بیت خداوند صورت می‌گیرد وبیت‌الناس و بیت‌الله یکی می‌شوند.

حج، نمایش بشریت توحید و وحدت است. در تمام همایش‌ها و کنگره‌های جهانی، افراد با نام، سمت، شغل، تابعیت، ملیت، نژاد، لباس، ثروت و قدرت شناخته می‌شوند؛ در جهانشمولی اسلام که حج، تنها یکی از فرایض آن است، این شاخص‌های هویت به دور ریخته شده است. تکیه روی کمال و تقوا و وحدت است. تحت مفهوم امت، نژاد به عنوان یک پایهٔ حکومت پذیرفته نیست. احزاب و رسانه‌ها و نظام‌های حاکم و سوداگر ودنیاپرست نفی شده‌اند. ارتباط‌بین‌فرهنگی وبین‌المللی، اجزای خردورزی امت اسلامی است. مطالعهٔ حج و مراسم آن، مطالعهٔ شناختی الگو و روش آن است.

قرن‌ها قبل از این‌که واژه‌های امروزی «حقوق بشر» و «جامعهٔ بین‌المللی» و «سازمان ملل» مد روز شود و دولت‌ها ادعای دموکراسی و صلح کنند، قرآن کریم، منشور جهانی را در یک جمله خلاصه کرد: «انّا خلقناکم من ذکرٍ و انثی وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقاکم» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳).

ترجمه: «ما شما را نخست از مرد و زن آفریدیم و آن‌گاه شعبه‌های بسیار از ملت‌ها و قبایل مختلف گردانیدیم تا یکدیگر رابشناسید (نه این‌که از یکدیگر متنفر باشید) به درستی که گرامی‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزکارترین شماست.» تکیه روی کمال و تقوا و وحدت است.

فرهنگ عمومی (۱۳۸۶/۱۰/۰۶)

فرهنگ عمومی به مجموعه‌ای از شیوه‌های زندگی، آیین، سنت، عادات، عقاید، ارزش‌ها ورفتارهایی اطلاق می‌شود که یک جامعه یا یک واحد از اجتماع بزرگ بشری به آن پایبند است. مفهوم فرهنگ عمومی یا فرهنگ عام، همیشه در تاریخ تمدن بشری، از دوران باستان گرفته تا قرون وسطا و عصر جدید وجود داشته است.

نهادهای فرهنگ عمومی در جوامع اسلامی، شامل خانواده، قوم، طایفه، و حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی مانند بازار، اماکن عمومی، صنایع و هنرهای دستی همراه با زندگی شهری و کشاورزی بوده، ولی بالاتر از همه، آیین و فرایض دینی و مذهبی از جمله مساجد و مراکز علمی و اطلاعاتی و ارتباطی، مرکزیت و ثقل آن را تشکیل می‌دادند. با انقلاب صنعتی و گسترش نظام سرمایه‌داری در اروپا و سایر مناطق غرب، مانند امریکا، معنا و ماهیت فرهنگ عمومی در سرزمین‌های اسلامی، دگرگونی‌های بنیادین به خود دید. گسترش اندیشه‌ها و الگوهای سیاسی و فرهنگی نیز که همزمان با استبداد و سلطه‌گرایی دول اروپایی و امریکایی شروع گردید افق فرهنگ عمومی را در کشورهای اسلامی تحت تأثیر قرار داد. نهادینه شدن اقتصاد ملی و تأسیس سازمان‌های دولتی و شکل‌گیری نوع جدید تعلیم و تربیت در سطوح مختلف، فرهنگ عمومی را به مرزهای جدیدی سوق داد. زیرساخت‌های جدید ارتباطی، همراه با رشد صنایع فرهنگی و رسانه‌ها، فرهنگ عامه را مورد توجه جامعه‌شناسان و کارشناسان علوم انسانی و اجتماعی قرار داد.

با تشکیل سازمان‌های جدید اجتماعی، مسئلهٔ هویت و هویت‌شناسی در موضوع فرهنگ عمومی، جایگاه ویژه‌ای به خود گرفت. در فرهنگ عمومی، هویت، یک طرف سکه، و ارزش‌های عامه طرف دیگر آن است. در ادبیات جامعه‌شناسی و ارتباطات غرب سه نوع نظریه دربارهٔ فرهنگ عمومی به وجود آمده است که هر یک از آن‌ها کم و بیش بر فرهنگ‌های عمومی امروز بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکایی حاکم است.

یکی از سه مکتب فکری که در جهان غرب بیشتر مورد بحث قرار گرفته و در بین نخبگان و دولتمردان غرب‌زدهٔ ممالک اسلامی نیز معمول است فرهنگ عمومی «جامعهٔ توده‌وار» یا انبوه است. جامعهٔ توده‌وار، وسایل ارتباطی توده‌وار یا جمعی، و فرهنگ توده‌وار یا عامه اجزای این نظریه‌اند. جامعهٔ توده‌وار به نوعی از جامعه اشاره می‌کند که در آن، روابط میان افراد به علت صنعتی و مدرن شدن، شکل توده‌ای به خود گرفته و ازدیاد جمعیت، به ویژه در شهرهای بزرگ، عامل اصلی آن است. طبق نظریات طرفداران این مکتب، خاستگاه فرهنگ توده‌وار یا فرهنگ عامه، یکی از نتایج این فرایند است. فرهنگ در این نظریهٔ سه‌گانه، یعنی جامعهٔ توده‌وار، ارتباطات و رسانه‌های توده‌وار، و فرهنگ توده‌وار، بسیار غیر اسلامی و حتی ضد اسلامی است، زیرا فرهنگ جامعه به مقولات مشخصی چون «فرهنگ عالی و فرهنگ عامه»، «روشنفکرانه و کوته‌فکرانه»، «پیشرو و عامیانه» تقسیم می‌شود.

اصطلاح فرهنگ توده‌وار غالباً برای ایجاد تمایز میان هنر معتبر پایدار و فرهنگ کالایی برخاسته از توده‌ها نظیر موسیقی پاپ و نمایش‌های طولانی تلویزیون، تیراژ روزنامه‌ها و کمیت آن‌ها،

بازاریابی، روش‌های آماری، آگهی‌های شهری و تابلویی در بزرگراه‌ها و کنار پارک‌ها و استادیوم‌های ورزشی، سنجش افکار عمومی، و احزاب به اصطلاح محبوب روز، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دومین مجموعهٔ گزاره‌ها یا نظریه‌ها در موضوع فرهنگ عمومی در جامعه به جبر فناوری اطلاعات مربوط می‌شود. این دیدگاه مدت‌هاست که یکی از رایج‌ترین دیدگاه‌هایی است که در زمینهٔ ماهیت دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی به بحث می‌پردازد و مانند مکتب فرهنگ توده‌وار، نفوذ بسیاری در میان سیاست‌گذاران به جای گذاشته است. طبق این مکتب، تمدن مدرن، تاریخ اختراعات مدرن است. ماشین بخار، تلویزیون، اتومبیل، کامپیوتر و ماهواره این وضع تازه را برای انسان نوین فراهم آورده‌اند. توسعه‌ای که زمینه را برای فناوری نوین و در نتیجه برای دگرگونی اجتماعی و فرهنگی مناسب کرده است مقوله‌ای خودزاست. مکتب معتقد به جبر فناوری، در نیم قرن پیش در بحث‌های مربوط به فرهنگ و ارشاد جامعه و وسایل ارتباط جمعی، خود را در تعبیر معروف «دهکدهٔ جهانی» نشان داد. این مکتب ابتدا در امریکای شمالی (کانادا و ایالات متحد) و سپس در اروپای غربی و بعدها به تقلید روز در میان دولتمردان و دست‌اندرکاران دنیای شرق از جمله ممالک اسلامی مطرح شد.

نظریهٔ اقتصاد سیاسی، سومین مکتب مطرح در قبال فرهنگ عمومی است. مارکسیست‌ها، نومارکسیست‌ها، چپ جدید و کسانی که نسبت به جامعه دیدگاه سوسیالیستی دارند، حامیان این نظریه را تشکیل می‌دهند. نویسندگان این قلمرو نیز مانند پژوهشگران نظریهٔ فرهنگ توده‌وار و پیروان مکتب جبر فناوری و فرهنگ، افراد و گروه‌های گوناگونی هستند و آثار آن‌ها در موارد بسیار زیادی سرمشق کار سیاست‌گذاران، «روشنفکران» و دست‌اندکاران غرب و شرق و همچنین در برخی ممالک اسلامی بوده است. نظریهٔ اقتصاد سیاسی، دایرهٔ بسته شده در مکتب توده‌وار را مورد سؤال قرار می‌دهد و این پنداشت را مطرح می‌سازد که رسانه‌های ارتباط جمعی و وضع فعلی زندگی مدرن آن‌قدرها هم باعث فرهنگ توده‌وار و ابزار شکل دادن به آن نیستند، بلکه آن‌ها مجاری انتقال محتوای فرهنگی هستند، محتوایی که مستقل از آن رسانه‌ها شکل توده را به خود گرفته‌اند. تصویری که نظریه‌پردازان فرهنگ و جامعهٔ توده‌وار ارائه می‌کنند، اغلب از نگرش مسیحیت پروتستانی به جامعه و حداقل از دکترین اقتصادی «اقتصاد آزاد» گرفته شده است. اما نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی، اکثر دیدگاه‌های خود را از دیدگاه مارکسیسی «تولید» گرفته‌اند. نظریهٔ اقتصاد سیاسی، برعکس نظریهٔ فرهنگ توده‌وار، از پایین و نه از بالا به این فرایند می‌نگرد تا توده‌ها بتوانند در ماشین سیاسی و اقتصادی و در تولید و توزیع پیام‌های فرهنگی مشارکت جویند. اکثر هواداران این مکتب فکری بر این باورند که انسان اساساً خوب است و این نیروهای اجتماعی است که او را به فساد می‌کشاند. اگر اوضاع مطلوب اجتماعی و به ویژه نهادهای سالم اقتصادی و سیاسی سکولار (دنیوی و غیردینی) به وجود

آید،معیارهای دلچسب فرهنگی را شکوفا خواهند کرد. از مارکس گرفته تا لنین، از «مکتب انتقادی فرانکفورت» گرفته تا «مکتب اقتصادی لندن»، با همه تفاوت‌هایی که ملاحظه می‌شود، در کل معتقد به این نظریهٔ اقتصادسیاسی هستند.

نظریات این سه مکتب در این‌جا خلاصه شد چون این نظریات بیش از حد بین دولتمردان، «روشنفکران»، دانشگاهیان، دانشجویان، و رسانه‌های امروزی در ایران تبلیغ شده بدون این‌که دیدگاه‌ها وجهان‌بینی‌های مادی و عواقب سیاست‌گذاری‌های آن‌ها برای عامهٔ مردم توجیه گردد. نظریه‌های دیگر نیز موسوم به فرانوگرایی فرهنگی و فراساختارگرایی غرب نیز که همچون یک همتای برجسته در قلمروهای فلسفهٔ تاریخ و نقد ادبی سه دههٔ اخیر ادبیات و رسانه‌ها و گفتمان‌های دولتی ما حضور داشته، چندان تفاوتی با مکتب فکری معتقد به توده‌وار بودن و جبر فناوری و اقتصاد سیاسی ندارند. این نظریه‌های دیگر یا فرعی در حقیقت، پاسخ به بحران‌های مکتب‌های اصلی است و مقاومت در برابر وضع موجود که، ضمن انتقاد، به تجلیل از وضع خود می‌پردازد.

امروز اگر بخواهیم مشکلاتی که حوزهٔ فرهنگ عمومی و انقلاب اسلامی ایران را احاطه کرده است تبیین کنیم، باید چارچوب و نظریه‌ای را گسترش دهیم که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و اقتصادی و انتقاد مکتب‌های موجود غرب حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های متنوع، وحدت را به وجود آورد. و این نظریه دربارهٔ فرهنگ، همان نظریه و مکتب «رهایی‌بخش وحدت‌گرا» است که سال‌هاست در نوشته‌های خود ارائه داده‌ام. در این مکتب، فرهنگ در محتوا و نوع نه فرهنگ ذره‌ای و توده‌ای است و نه فرهنگ طبقاتی و ابزاری، بلکه ارزش‌های متعالی است که این فرهنگ را هدایت کرده است.[1]

فرهنگ وحدت‌گرا و رهایی‌بخش (۱۳۸۶/۱۰/۱۳)

مهندسی فرهنگی، از جمله هدایت فرهنگ عمومی، بدون هدف قابل اجرا نیست. اگر اهداف و پیش‌فرض‌ها مشخص نباشد راه مهندسی به جایی نخواهد رسید. این اهداف و پیش‌فرض‌ها دقیقاً چیست، از کجا سرچشمه گرفته، از کدام مکتب مهندسی فرهنگی آبیاری شده، چه مقدار از این اهداف وارداتی بوده، چه مقدار بومی و اصیل است؟ ذهنیت ما دربارهٔ فرهنگ، فرهنگ عمومی، و مهندسی فرهنگی خیلی مهم‌تر از سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و تنظیم قوانین و مقررات مربوط به فرهنگ است. اگر اهداف مشخص نباشد، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی و مقررات و قوانین تابع

---

۱. حمید مولانا، گذر از نوگرایی: ارتباطات و دگرگونی جامعه، ترجمهٔ یونس شکرخواه، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۱.

پیش‌فرض‌هایی خواهد بود که دیگران در ذهنیت ما جایگزین کرده‌اند، بدون این‌که خود از آن‌ها آگاهی داشته باشیم.

در مقالهٔ گذشته به سه مکتب فکری که در جهان غرب بیشتر مورد بحث قرار گرفته،ذهنیت‌های فرهنگ، به ویژه فرهنگ عمومی، آن‌ها را در بر می‌گیرد اشاره کردم و یادآوری شد که متأسفانه این مکتب‌ها که درمهندسی فرهنگی بین نخبگان و دولتمردان غرب‌زدهٔ ممالک اسلامی نیز معمول است، ذهنیت آن‌ها را نیز آلوده کرده است. این سه مکتب عبارتند از (۱) مکتب جامعه و فرهنگ توده‌وار، (۲) نظریهٔ جبر فناوری، و (۳) پیش‌فرض و مکتب اقتصادسیاسی. با نقد این سه مکتب پیشنهاد کردیم که اگر ما بخواهیم مشکلاتی که حوزهٔ فرهنگ عمومی و انقلاب اسلامی ایران را احاطه کرده است تبیین کنیم، باید چارچوب و نظریه‌ای را در مورد مهندسی فرهنگی گسترش دهیم که ورای سلطهٔ فلسفی و اقتصادی حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های متنوع، وحدت را به وجود آورد. ما این نظریه را نظریه و مکتب متعالی یا وحدت‌گرا ورهایی‌بخش می‌نامیم. در این مکتب، فرهنگ در محتوا و نوع نه فرهنگ ذره‌ای و توده‌ای است و نه فرهنگ طبقاتی و ابزاری، بلکه ارزش‌های متعالی است که این نوع فرهنگ را هدایت می‌کند.

برخی از ویژگی‌های عمده این نظریه را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

- یگانگی خدا، انسان و طبیعت وجهان‌بینی وحدت‌گرا و یکتاپرستانهٔ آن؛
- اهمیت و اولویت اخلاقیات،زیبایی‌شناسی، و معنویات؛
- ابعاد رهایی، انقلاب انسانی و حذف ستمگری؛
- برتری نظام‌های ارزشی و فرهنگی بر متغیرهای سیاسی، اقتصادی و فناوری؛
- تاکید بر ارتباطات به‌مثابه یک فرایند همگرا و تأکید بر بحث ابزارهای ارتباطی که وسایل نیل به نوآوری‌های تکنولوژیک، مدیریت و کنترل ماهرانهٔ امور هستند؛
- پایبندی و وفاداری به مفاهیم جامعهٔ بزرگ بشریت (امت) و کرامت و عزت انسانی؛
- خوداتکایی و رشد و تکامل با تأکید بر توان بالقوه منابع داخلی؛
- همگرایی فرایندهای نوآور و سنتی با دیدگاه غیرخطی درقبال توسعه؛
- مشارکت مردمی در برنامه‌ریزی و اجرای توسعه با اتکا به خود و با تأکید بر استراتژی رشد از پایین به بالا و نه از بالا به پایین؛
- نفی سرمایه‌داری و سوسیالیسم اسراف‌گرا، انحصارگرا و دولتی به نفع نظام‌های بومی عدالتخواه و عدالت‌گرای سیاسی و اقتصادی.

مفهوم و نظریهٔ مهندسی فرهنگی متعالی درچنین مکتب وحدت‌گرا ورهایی‌بخش، نه تنها بر

ارزش‌های سنتی، فرهنگی و الهی تأکید می‌ورزد، بلکه بر اتکای به خود و نه مکتب‌های سه‌گانهٔ ذکر شده، و با ابتکارات مردمی و ایدئولوژی خودی و استقلال از لیبرالیسم، سوسیالیسم و مارکسیسم نیز صحه می‌گذارد. گاهی بیگانه می‌تواند برای انسان خانه بسازد، اما بیگانه نمی‌تواند به انسان مباهات و اعتماد به نفس بدهد. قطعاً بی‌نظیرترین، منتقدانه‌ترین وبنیادی‌ترین جنبه‌های مکتب فرهنگ متعالی، ماهیت وحدت‌گرا و رهایی‌بخش و معنوی آن است. از آن‌جایی که این نظریه مرزهای اگزیستانسیالیسم و انسان‌گرایی مادی و سکولاریستی را پشت سر می‌گذارد، تا آن‌جا که به خدا، انسان، و طبیعت مربوط می‌شود، در قبال تحول انسانی، از دیدگاهی همه‌جانبه و همگرا برخوردار است. فرهنگ در این چارچوب، پدیده‌ای گسترده‌تر از سازه‌های صِرف اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی است. مفهوم رهایی در این نظریه به مفهوم آزاد شدن از الزامات و اسارت شخصی است؛ نوعی از رهایی که در درون فرد تحقق می‌یابد. مکتب وحدت‌گرا ورهایی‌بخش فرهنگ نه توسعهٔ اقتصادی و سیاسی را مهم‌ترین هدف فرهنگ متعالی می‌داند و نه آن را نفی می‌کند، بلکه صرفاً بر اهمیت و نه بر سلطهٔ توسعهٔ فرهنگی، اجتماعی، و فردی تأکید می‌ورزد.

در این‌جا ما از اصطلاحات وحدت‌گرایی ورهایی‌بخش در مفاهیم کلی فلسفی ومعرفت‌شناسانهٔ آن‌ها استفاده می‌کنیم. برخورد نظریهٔ وحدت‌گرا ورهایی‌بخش با رشد یک جامعه در چارچوب ارزش‌های ویژه فرهنگی صورت می‌گیرد. این نوع از برخورد به توسعه جهت خاصی می‌دهد و راه آن را هموار می‌سازد. برخورد نظریه و نگرش وحدت‌گرا ورهایی‌بخش در ارتباط با استراتژی‌هایی که سعی در تغییر ارزش‌ها و رفتارها دارند این است که با در نظر گرفتن هستهٔ متحد و وحدت‌گرای ارزش اجتماعی و همچنین با در نظر گرفتن جهان‌بینی خود به ارزیابی این استراتژی‌ها بپردازند تا پایگاه فرهنگی جامعه را حفظ کنند. کوتاه سخن آن‌که، تغییر نباید با نادیده گرفتن ارزش‌های محوری فرهنگی، دینی، و سنتی نظام دنبال شود. مردم با شناخت ارزش‌های محوری و نظام اعتقادی تشویق می‌شوند تا به عنوان کارگزار در توسعه و تکاملی که متعلق به خود آنان است، شرکت جویند. دگرگونی اجتماعی درجامعه نمی‌تواند بر تصادف، دوگانی وناهماهنگی استوار باشد. برای این مکتب فکری، فقط یک وجود، یک واقعیت غایی، یک مطلق، و یک شمول مطلق وجود دارد.

از نظر ما آزادی و به ویژه آزادی بیان به سبب فرایند تدریجی همگن‌سازی فرهنگی به مخاطره افتاده است. از نظر مکتب وحدت‌گرا ورهایی‌بخش، این فرایند در حقیقت، فراوردهٔ فرعی نظام‌های ارتباطی و حمل و نقل جهانی است. استراتژی‌های کنونی مهندسی فرهنگی، تحت سه مکتب جامعهٔ توده‌وار، جبر فناوری، و اقتصاد سیاسی، میزان آزادی فرهنگی را به حداقل رسانده‌اند. هنگامی که جوامع در معرض تهاجم فرهنگی قرار می‌گیرند، واقعیت را از دیدگاه «مهاجمان» می‌بینند. در بسیاری

از نظام‌های آموزشی امروز، حق عمل از ستمدیدگان برای تبدیل شدن به انسان کامل سلب شده است. تنها هنگامی که ستمدیدگان، ستم‌پیشه رامی‌شناسند و به مبارزهٔ سازمان‌یافته برای رهایی می‌پیوندند، شروع به باور خویش می‌کنند. در مهندسی فرهنگی وحدت‌گرا و رهایی‌بخش، شهروندان جامعه کارسازند و نه الزاماً کارپذیر.

امریکا و حقوق بشر (۱۳۸۶/۱۰/۲۰)

امریکا در جست‌وجوی یک تغییر و تحول بزرگ است. سه هفته است که از شرق امریکا، یعنی از واشینگتن تا مرزهای غربی این کشور در سانفرانسیسکو و جزایر هاوایی، سفر کرده و با بسیاری از شهروندان این سرزمین، نظیر سیاستمدار، استاد دانشگاه، رانندهٔ تاکسی، کارمند و کارگر در تماس بوده‌ام. آنچه در آغاز این سال جدید میلادی (۲۰۰۸) مشاهده می‌کنم این است که امریکایی‌ها بیش از هر زمان دیگر از آیندهٔ خود نگرانند. قریب به اتفاق شهروندان امریکا همچنین منتظر یک واقعه هستند، ولی نمی‌دانند این واقعه چه خواهد بود: سقوط امپراتوری امریکا؟ انتخاب یک سیاه‌پوست آفریقایی‌نژاد به نام باراک اوباما به ریاست جمهوری امریکا؟ یا یک زن یا یک کشیشی که هیچ‌وقت فرصت و اجازهٔ صدارت بر کاخ سفید را نداشته‌اند؟ رکود اقتصادی و کاهش هرچه بیشتر قیمت واحدهای مسکونی و شاخص‌های کیفیت و کمیت زندگی؟ و یا پایان زندگی «ارزان‌ماشینی» و افزایش هر بشکه نفت به ۱۵۰ و حتی ۲۰۰ دلار؟ آیا امریکا در مسیر سلب کامل آزادی‌های مدنی و آغاز یک دوره خفقان اجتماعی است؟ چه تغییر و تحولاتی در بافت فرهنگی، دینی، و نژادی امریکا در حال وقوع است؟

امریکایی‌ها، چه مردم عادی و چه نخبگان و به اصطلاح روشنفکران آن، اطلاع کمی از تاریخ و فرهنگ خود و دیگران دارند و وقتی شکست سیاست‌های داخلی و خارجی خود را می‌شنوند تأثیر آن بر روحیه و روان شهروندان چندین برابر و بی‌نهایت گیج‌کننده است. رویدادهای اخیر در پاکستان و ترور بوتو در آن کشور، گوشه‌ای از ریخت و پاش‌ها و شکست‌های سیاست خارجی امریکا در منطقه است. بی‌نظیر بوتو، مانند ژنرال پرویز مشرف، یکی از دست‌پرورده‌های امریکا بود و پاکستان از زمان کودتای ۱۹۹۹ و به ویژه پس از سقوط طالبان در افغانستان بیش از ۱۰ میلیارد دلار کمک بلاعوض از واشینگتن دریافت کرده است. امریکا اکنون خود را در باتلاق دیگری در پاکستان، مانند عراق، گرفتار کرده است. یک امریکایی از طبقهٔ متوسط نه از سیاست امریکا در عراق و پاکستان و افغانستان چیزی درک می‌کند و نه از تبلیغات کنفرانس شکست‌خوردهٔ به اصطلاح صلح آناپولیس در امریکا بین صهیونیست‌ها و فرقه‌ای از دولت خودگردان فلسطین. سرگیجی نخبگان امریکا کمتر از

شهروندان معمولی نیست. به مسئلهٔ امریکا و حقوق بشر توجه کنید.

دهه‌هاست دولت امریکا از طریق انتشار گزارش سالیانه و سخن‌پراکنی‌های دولتمردان و رسانه‌های خود به بقیهٔ دنیا درس حقوق بشر داده است، در حالی که ایالات متحد در طول تاریخ ۳۰۰ سالهٔ خود و به ویژه در سال‌های اخیر، یکی از بزرگ‌ترین گناهکاران وقانون‌شکن‌های دنیا در سطح ملی و بین‌المللی بوده است. هفتهٔ گذشته روزنامهٔ نیویورک تایمز، مهم‌ترین نشریهٔ ملی نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا، به قدری از جرایم مرتکب شدهٔ دولت بوش و دستگاه‌های اطلاعاتی و جاسوسی آن کشور شرمنده شده بود که برای اولین بار، سرمقالهٔ اصلی خود را به پروندهٔ سیاه حقوق بشر سال‌های اخیر ایالات متحد اختصاص داد. نیویورک تایمز سرمقالهٔ خود را با این جمله شروع کرد: «این روزها لحظات بسیاری است که ما کشور خود را نمی‌توانیم تشخیص دهیم (۳۱دسامبر ۲۰۰۷). روز یکشنبه (۳۰دسامبر ۲۰۰۷) یکی از آن روزها بود که ما در نیویورک تایمز خواندیم که چگونه عده‌ای از کسانی که در مهم‌ترین سمت‌های مسئولیت ملی قرار دارند با توطئه گری کوشش کردند روی شکنجهٔ زندانیان توسط نیروهای نظامی و اطلاعاتی و امنیتی سرپوش بگذارند و با از بین بردن نوار این عملیات، این رفتار بیشرمانه را مخفی نگاه دارند. این روزنامه سپس اضافه می‌کند که این اولین بار نیست که با اخبار وحشتناک این جنایات مواجه می‌شویم، بلکه این نوع رفتارهای غیرانسانی از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد معمولی شده است.

نیویورک تایمز عملیات نقض حقوق بشر توسط امریکا را فهرست‌وار به خوانندگان خود یادآوری می‌کند: تجاوز سربازان امریکایی به ناموس و عفت عمومی، قتل زندانیان در افغانستان و عراق، قتل غیرنظامیان عراقی توسطِ مزدوران غیرنظامی وزارت دفاع امریکا در عراق، بدون ترس و واهمه از محاکمه شدن در آن کشور، دستور رئیس جمهور امریکا برای کنترل گفت‌وشنود شهروندان و جاسوسی در میان مردم، بازرسی مکالمات تلفنی مردم امریکا و تفتیش نامه‌های پستی و الکترونیک آن‌ها بدون اجازهٔ دادگاه‌ها، قدرت جدید تام‌الاختیار رئیس جمهور برای توقیف و زندانی کردن شهروندان امریکا به مدت نامعلوم و بدون اجازهٔ حضور در محکمه و بدون اعلام جرم و اتهامات! در این‌جا لحن سرمقالهٔ نیویورک تایمز شدت خاصی پیدا می‌کند، به‌ویژه آن‌جا که می‌نویسد: «حقوق‌دانان و مشاوران بوش به قدری قوانین را زیر پا گذاشته‌اند که در حقیقت، عاملان سازمان‌های اطلاعاتی که باید مدارک و اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند به شکنجه‌دهندگان تبدیل شده‌اند. «به عقیدهٔ این روزنامه «کاخ سفید با استفاده از ترس تروریسم و گسیختگی وحدت ملی، کنگرهٔ امریکا را مجبور کرد تاقوانینی را به تصویب برساند که قدرت بیشتری به مأموران دولتی می‌دهد تابیش از آنچه لازم است آرزو و رؤیاهای دیک چنی (معاون رئیس جمهور) و همکاران امپراتوری او را عملی کنند...».

گزارش و سرمقالهٔ نیویورک تایمز نشان می‌دهد که «چگونه‌سازمان‌های‌اطلاعاتی و جاسوسی امریکا با قراردادهایی که با برخی از کشورها امضا کردند شهروندان بی‌گناه آنان را به اتهام تروریست از فرودگاه‌ها و خیابان‌ها جمع‌آوری کرده، برای شکنجه روانهٔ زندان‌های احداث شده در خارج [از کشور] کردند». این نشریه امیدوار است که این بار، رأی‌دهندگان امریکا برعکس سابق بصیرت لازم را به کار ببرند تا کسانی را روانهٔ صدارت کاخ سفید کنند که این‌گونه‌شرمندگی‌های موجود تکرار نشود.

ولی آنچه نیویورک تایمز در سرمقالهٔ خود یادآوری نمی‌کند این است که در دوران ریاست جمهوری بوش و در آغاز جنگ با عراق دقیقاً همین رسانه‌های مانند نیویورک تایمز بودند که بدون توجه به مسئولیت مطبوعاتی و اجتماعی خود دروغگویی و فریبکاری‌های دولتمردان امریکایی و هیئت حاکمهٔ ایالات متحد را چاپ و منتشر کردند.

نقض حقوق بشر توسط امریکا تاریخ طولانی دارد؛ تاریخی که نه‌مطبوعات ورسانه‌های امریکا و نه دولتمردان و نامزدهای ریاست جمهوری آن کشور حاضرند بدان اشاره و اعتراف کنند و از آن عبرت بگیرند: ظلم و ستم علیه نژادبومیان و سرخ‌پوستان و مردم اصلی قارهٔ امریکا، شکنجه و استثمار نژادسیاه‌پوستان و بردگان امریکا که از قارهٔ آفریقا به این سرزمین آورده شدند، کشتار غیرنظامیان و مردم بومی کشورهای مکزیک، کوبا، فیلیپین، هاوایی و جزایر اقیانوس آرام در جنگ‌های توسعه‌طلبانهٔ قرن نوزدهم، خفقان و زندانی کردن شهروندان ژاپنی و چینی و ملیت‌های دیگر در امریکا در دو جنگ جهانی اول و دوم، کودتا و ترور علیه رهبران کشورهای امریکای لاتین، آفریقا، آسیا در سال‌های معروف به «جنگ سرد»، و کشتار میلیون‌ها نفر از مردم ویتنام، عراق، افغانستان و ایران در مداخلات نظامی نیم قرن اخیر. پروندهٔ نقض حقوق بشر توسط امریکا احتیاج به یک کتاب جداگانه دارد.

فرهنگ عمومی، فضای عمومی (۱۳۸۶/۱۰/۲۷)

سیاست‌گذاری و مهندسی فرهنگ عمومی با آگاهی و معنای فضای عمومی ارتباط دارد. به عبارت ساده‌تر اگر به مفهوم فضای عمومی در جامعه توجه نداشته باشیم سیاست‌گذاری فرهنگ عمومی ما نیز مانند تنظیم مقررات و آیین‌نامه‌ها و تصویب قوانین مربوط به گسترش و حفظ محیط زیست فرهنگی و حفاظت منابع و آثار فرهنگی دچار اختلال خواهد شد.

فضای عمومی در یک جامعه، در یک کشور، و در یک نظام به آن قسمت از ابعاد فیزیکی و فرهنگی اطلاق می‌شود که همهٔ جامعه در آن سهیم بوده، مالکیت آن به همهٔ افراد و شهروندان کشور تعلق داشته باشد. فضای عمومی و تعاریف آن همچنین با فقه و قوانین اساسی یک جامعه، یک کشور و یک نظام، رابطهٔ مستقیم دارد، ولی به طور کلی در تمام جوامع و کشورهای امروزی، کوه‌ها، دریا و

دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، پارک‌های ملی و محلی و ایالتی، اماکن عمومی مانند خیابان‌ها، کوچه‌ها، جاده‌ها، بزرگراه‌ها، راه‌آهن‌ها، فرودگاه‌ها، مساجد و معابد و کلیساها، فروشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها، بازار و میدان‌ها همه و همه جزو فضای عمومی محسوب می‌شوند. فضای عمومی، تنها به ابعاد جغرافیایی محدود نیست، بلکه ابعاد فرهنگی، معنوی، و غیرملموس را هم دربرمی‌گیرد.

مثلاً مطبوعات، کتاب و انتشارات جزو فضای عمومی هستند، زیرا تولید و توزیع محتویات آن برای مصرف عمومی است. رادیو و تلویزیون نیز جزو فضای عمومی است، زیرا تولید و پخش پیام بدون سیگنال‌ها و امواج رادیویی غیرممکن است و امواج موجود در فضای الکترونیکی ما یک منبع طبیعی بسیار محدود است که فقط با هماهنگی و مقررات خاص می‌توان از آن بهره‌برداری کرد؛ مانند اقیانوس‌ها و دریاها.

به همین جهت است که اولین سازمان بین‌المللی که در دنیا به وجود آمد، یعنی اتحادیهٔ مخابرات بین‌المللی (آی.تی.یو.)، از اواسط قرن نوزدهم تا به امروز هدف اصلی خود را تقسیم و تنظیم امواج رادیویی بین کشورها و دولت‌ها قرار داده است، و این دولت‌ها هستند که به عنوان محافظ قانونی فضا و رفاه عمومی، این امواج را در اختیار بنگاه‌ها، سازمان‌ها و شبکه‌های رادیو - تلویزیونی قرار می‌دهند.

فعالیت و محصولات ملموس و غیرملموس دولت‌ها نیز تا آن‌جا که قانون اساسی اجازه می‌دهد در هر سه قوهٔ مجریه، مقننه، و قضاییه جزو فضای عمومی محسوب می‌شود، زیرا نظام و دولت‌ها طبق قانون برای جامعه و کشور کار می‌کنند نه برای فرد و گروه ویژه، و باید همیشه رفاه عمومی را در نظر بگیرند. محصولات اقتصادی، تجاری، و مالی بخش خصوصی نیز وقتی به بازار ارائه می‌شوند جزو فضای عمومی به شمار می‌روند. خلاصه این‌که آنچه از بیت‌المال مردم مصرف می‌شود جزو اموال و مالکیت و فضای عمومی است و آنچه بخش خصوصی به عموم ارائه می‌دهد نیز فضای عمومی محسوب می‌گردد.

فضای خصوصی، برعکس فضای عمومی، حریم خصوصی و شخصی افراد است، مانند ملک شخصی. صحبت و ارتباطات خصوصی بین افراد و شهروندان و هرگونه مکالمه و گفت‌وشنود قانونی بین افراد و پیام‌های شفاهی و کتبی و نامه‌های خصوصی بین شهروندان و اعضای یک جامعه نیز فضای خصوصی است. مثلاً در بسیاری از جوامع و قوانین اساسی امروزی، ابعاد درونی یک خانه یا یک آپارتمان در یک مجتمع، متعلق به فضای خصوصی است، ولی ابعاد بیرونی همین خانه و آپارتمان، جزئی از فضای عمومی آن مجتمع به شمار می‌رود.

حفظ و ضمانت فضای عمومی در یک جامعه و احترام و حمایت از فضای خصوصی افراد در یک اجتماع، شرط اساسی آزادی‌های فردی و اجتماعی و بنیان یک حکومت مردم‌سالار و عدالتخواه است. مشکلات و تبعیض‌ها و ظلم‌ها و تخلفات، زمانی افزایش می‌یابد که حریم هر یک از این دو

فضای عمومی و خصوصی شکسته شود و یکی بر دیگری غلبه و تسلط یابد. نقش دولت در تحکیم و استقرار و محافظت مرزهای فضای عمومی و خصوصی با مفهوم رفاه ملی و عمومی و با معنای مردم‌سالاری و دموکراسی و دیکتاتوری رابطهٔ مستقیم دارد. درک واژه‌هایی مانند فرهنگ عمومی، جامعهٔ مدنی، تهاجم فرهنگی و توسعهٔ پایدار، بدون توجه به شناخت فضای عمومی و خصوصی بسیار مشکل خواهد بود.

یکی از مشکلات و فجایع بزرگ عصر ما غلبهٔ فضای خصوصی افراد، بنگاه‌های بازرگانی، شرکت‌های غول‌آسای تجارتی، انتفاعی و عاملان اصلی آن‌ها یعنی آژانس‌ها و مؤسسات آگهی و تبلیغاتی و پروپاگاندا بر فضای عمومی در شهرها، کوچه و خیابان‌ها، بزرگراه‌ها، فرودگاه‌ها، گردشگاه‌ها، پارک‌ها، استادیوم‌ها و حتی مدارس و دانشگاه‌ها و محیط زیست و طبیعت، مانند کوه، دشت و مراتع سرسبز و خوش‌آب و هوا و زندگی عمومی همهٔ شهروندان است.

منظور من در این‌جا غلبهٔ فضای آگهی و تبلیغات بازرگانی و پروپاگاندای شرکت‌های خصوصی بر فضای عمومی شهرها، جاده‌ها، محیط زیست و طبیعت ماست. تابلوهای تبلیغاتی مانند قارچ در بزرگراه‌ها، خیابان‌ها، پل‌ها و میادین و پارک‌ها روییده است. در تهران تنها آلودگی و دود خودروها نیست که زیبایی و دامنهٔ کوه‌های البرز را از شما پنهان نگاه می‌دارد. آلودگی تبلیغات بازرگانی همراه با فرهنگ مصرف‌گرایی، نه تنها با طبیعت و زیبایی محیط ما در جنگ هستند، بلکه هر آن توجه رهگذران و شهروندان را به خود جلب می‌کنند. علاوه بر این، آگهی‌های بازرگانی در بزرگراه‌ها، جاده‌ها و معابر عمومی، با ایمنی و سلامتی شهروندان و رانندگان در تناقض است، زیرا توجه آن‌ها را به خود معطوف می‌کند. اصولاً آگهی و تبلیغات بازرگانی در بزرگراه‌ها، و جاده‌ها و معابر عمومی، یک عمل تحمیلی است، زیرا شهروندان انتخاب دیگری ندارند.

حال از خود بپرسید این نوع الگوهای تبلیغاتی از کجا، تحت چه شرایطی و برای سود چه مؤسسات و افرادی انتخاب و تصب شده‌اند؟ چه کسانی از این فضای عمومی بهره‌مند می‌شوند؟ چقدر پول می‌تواند بر محیط و فضای عمومی حاکم باشد؟ چه نوع سیاست‌گذاری، اجازهٔ ایجاد این محیط را داده است؟ تأثیر این‌گونه آگهی‌های بازرگانی، این نوع محیط زیست، بر فرهنگ عمومی ما، برای فرزندان و نسل کنونی و آیندهٔ ما چیست؟

آقای بوش! فضولی موقوف (۱۳۸۶/۱۱/۰۴)

جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در مسافرت اخیر خود به منطقهٔ خاور میانه مستقیماً مردم ایران را خطاب قرار داده و گفته است امریکا دلش به حال ایران می‌سوزد و خواسته است که «رژیم تهران به

خواسته‌های مردم پاسخگو باشد». در علوم سیاسی، این‌گونه سخن‌پراکنی‌ها را فضولی سیاسی می‌گویند. در زبان دیپلماسی و حقوق بین‌الملل، این نوع اظهارات، دخالت در امور داخلی یک کشور محسوب می‌شود. بوش، ایرانی‌ها را این طور نصیحت می‌کند: «شما حق دارید که تحت حمایت دولتی زندگی کنید که خواسته‌های شما را بشنود، به استعداد شما احترام بگذارد و اجازه دهد که برای خانوادهٔ خود یک زندگی بهتری بسازید. بدبختانه دولت شما این فرصت‌ها را به شما نداده و صلح و ثبات همسایه‌های شما را تهدید می‌کند.»

این اولین باری نیست که بوش مستقیماً به روش پدرسالاری و با تبلیغات استکباری و امپریالیستی با مردم ایران و مسلمانان دنیا صحبت می‌کند.

او بارها این جملات را در هفت سالی که رئیس جمهور امریکا بوده تکرار کرده است و هر بار جوابی که شنیده این بوده است: آقای بوش فضولی موقوف! دلتان به حال مردم امریکا بسوزد. ۸۴ درصد مردم امریکا باسیاست‌های خارجی شما مخالفند؛ ۷۵ درصد ازسیاست‌های داخلی شما ناراضی هستند؛ ۸۰ درصد ملت امریکا به دولت شما اعتماد ندارند؛ ۷۹ درصد خواهان خروج قوای امریکا از عراق و افغانستان هستند. مطابق همهٔ آمارهای نظرسنجی، پرستیژ و حیثیت و اقدام امریکا در منطقهٔ خاورمیانه تقریباً به صفر رسیده است؛ صدام و رژیم بعث سقوط کرده، پس ۱۴۰ هزار سرباز شما در عراق چه‌می‌کنند؛ اشغال عراق به کشته شدن صدها هزار عراقی و هزاران سرباز و افسر امریکایی منجر شده است؛ با شکنجه و زندانی کردن مردم بی‌گناه، شما مقررات و قوانین بین‌المللی و حقوق بشر را نقض کرده‌اید؛ اگر راست می‌گویید چرا به افکار عمومی خودتان یعنی خواسته‌های مردم امریکا احترام نمی‌گذارید؟

حقیقت این است که بوش تنها رئیس جمهور امریکا نیست که این‌گونه سخنان را به زبان می‌آورد. این نوع سخن‌پراکنی‌ها در طول تاریخ توسعه‌طلبی امریکا توسط چندین رئیس جمهور تکرار شده است، ولی ازکتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌ها معمولاً حذف شده است. شبیه همین جملات شما را جیمز پوک (پولک)، رئیس جمهور امریکا در ۱۸۴۶ میلادی هنگام تسخیر و الحاق ایالات کالیفرنیا، آریزونا، نیومکزیکو و تگزاس از کشور مکزیک به ایالات متحد تکرار کرد. ویلیام‌مکینلی و تئودور روزولت با تکرار همین جملات و با ادعای حمایت از حقوق بشر و اعطای دموکراسی به مردم کوبا وفیلیپین و جزایر کارائیب و اقیانوس آرام، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به آن کشورها حمله و این سرزمین‌ها را تسخیر کردند.

جنگ و اشغال ویتنام هم با همین جملات در دوران ریاست جمهوری کندی و جانسون در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی شروع شد و تا زمان ریاست جمهوری نیکسون ادامه داشت.

در دو سال اخیر، محبوبیت دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در بین افکار عمومی اعراب و دنیای اسلام چشمگیر بوده است و اکنون این احترام به ایران و رئیس جمهور آن، به طبقات نخبگان و هیئت حاکمهٔ کشورهای عربی نیز انتقال یافته است و دقیقاً در این‌جاست که مقامات امریکایی و به ویژه کاخ سفید در مقابله با دیپلماسی ایران دچار سرگیجه شده‌اند و اظهارات مداخله‌جویانهٔ بوش و تهدیدات او را باید در این چارچوب مشاهده کرد. محمد فائق، رئیس مصری «سازمان عربی حقوق بشر» در قاهره، می‌گوید: «با آنچه منطقهٔ خاورمیانه از دولت بوش و امریکا دیده است، امروز اعتماد به گفته‌های او (بوش) در میان اعراب وجود ندارد ... سیاست خارجی امریکا توازن قدرت را در خاورمیانه به هم زده است ... مسافرت بوش ناراحت‌کننده بود و نتیجه‌ای از آن دیده نمی‌شود.»

غانم‌النجار، رئیس «مرکز مطالعات استراتژیک و آینده‌پژوهی» دانشگاه کویت، عقیده دارد که «کوشش بوش این بود که اعراب به طرف ایران روی نیاورند؛ در وضع فعلی، هرگونه اقدامی علیه ایران از طرف واشینگتن، با عدم حمایت اعراب مواجه خواهد شد».

منابع دولتی و رسانه‌ای امریکا که در مسافرت اخیر بوش به خاورمیانه همراه او بودند می‌گویند رئیس جمهور امریکا از این سفر دست خالی برگشته است و علی‌رغم تلاش واشینگتن تمایل و تعامل کشورهای عربی خلیج‌فارس در نزدیکی با ایران رو به افزایش است. هدف اصلی بوش از این مسافرت این بود که کشورهای عربی را از قدرت روزافزون جمهوری اسلامی ایران بترساند. در این راستا او هدف دیگری را که اقتصادی و نظامی بود دنبال می‌کرد: فروش ۲۰ میلیارد دلار تسلیحات نظامی، از جمله موشک‌های هوشمند به عربستان سعودی و سایر کشورهای سواحل خلیج‌فارس از جمله امارات، قطر، بحرین و کویت، بدون این‌که مشخص کند این تسلیحات نظامی برای چه منظوری و برای چه نوع تهدید و در چه شرایطی قابل استفاده خواهد بود. امریکا بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکنندهٔ تسلیحات نظامی در دنیا و به ویژه به کشورهای اسرائیل، مصر و عربستان سعودی است. با افزایش قیمت نفت در بازارهای بین‌المللی و با ازدیاد قرضهٔ دولت امریکا و هزینه‌های هنگفت جنگ عراق و افغانستان، اقتصاد امریکا در حال حاضر روند نامطلوبی را طی می‌کند که ممکن است هر آن، یک رکود اقتصادی بزرگ در ایالات متحد به وجود آورد. از یک جهت، مسافرت بوش به خاورمیانه یک نوع دلالی اقتصادی و مالی بود که از طرف کارشناسان و مدیران شرکت‌های غول‌آسای انرژی و تسلیحات نظامی توصیه و حمایت شده بود. هزینهٔ جنگ و اشغال افغانستان و عراق، رو به افزایش است. طبق اظهارات سناتور تد ستیونز، از ایالت آلاسکا و یکی از اعضای کمیتهٔ بودجهٔ کنگرهٔ امریکا، هزینهٔ جنگ عراق و افغانستان و «مبارزه علیه تروریسم جهانی» ماهیانه نزدیک به ۱۵ میلیارد دلار است. وضع اقتصادی امریکا به قدری نگران‌کننده است که این هفته بوش و رهبران هر دو حزب

دموکرات و جمهوریخواه مشغول تهیهٔ لایحه‌ای بودند که با پرداخت چندصد دلار (که رقم اصلی آن هنوز تعیین نشده است) به هر خانواده به عنوان تقلیل اضطراری مالیات از رکود اقتصادی جلوگیری شود. هیچ‌کس از دو حزب حاضر نیست که انگیزه‌های امپراتوری‌ای را که به بحران‌های اقتصادی منجر می‌شود زیر سؤال ببرد، ولی رهبران و سران هر حزب برای مدیریت نظام و مقابله با مشکلات و کاهش نارضایتی‌های مردم نسخهٔ مجزایی در دست دارند.

رکود اقتصادی در امریکا (۱۳۸۶/۱۱/۱۱)

رکود اقتصادی امریکا شروع شده ولی دولت و بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) هنوز این بحران را اعلام نکرده است. در تاریخ اقتصاد امریکا همیشه یک فاصلهٔ ۳ تا ۶ ماهه بین واقعهٔ اقتصادی و اعلام رسمی آن وجود داشته است و رکود اقتصادی سال جدید ۲۰۰۸ میلادی، که اکنون در آستانهٔ آن هستیم، از این امر مستثنا نیست. خبر مربوط به رکود اقتصادی باید به تدریج و آرامی به مردم امریکا داده شود، زیرا اقتصاد مدرن امروزی با تصورات و اعتماد مردم رابطهٔ مستقیم دارد. امریکا بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را داراست و در عصر جهانی شدن سرمایه و کار و فناوری اطلاعاتی، هر تغییر و تحولی در امور مالی، بازرگانی و بانکی امریکا تأثیر فوق‌العاده‌ای بر اقتصاد بین‌المللی خواهد داشت.

تاریخ امریکا نشان می‌دهد که ایالات متحد به طور متوسط هر ۶ سال یک‌بار دچار رکود و بحران اقتصادی شده است. در ۱۹۲۹ میلادی وقتی که بورس امریکا سقوط کرد و بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰ و بیکاری بی‌سابقه در آن کشور را به وجود آورد، انجمن اقتصادی دانشگاه هاروارد به اعضای خود اطمینان داد که مشکل اقتصادی امریکا سطحی است و به زودی رفع خواهد شد. در بهار ۲۰۰۱ میلادی مطابق یک نظرسنجی، ۹۵ درصد اقتصاددانان امریکا عقیده داشتند که رکود اقتصادی در امریکا وجود ندارد و این در حالی بود که این کشور عملاً در یک حالت بحران اقتصادی به سر می‌برد. امروز اکثر اقتصاددانان امریکا، از جمله رئیس بانک مرکزی آن کشور، از پیش‌بینی رکود اقتصادی در امریکا خودداری می‌کنند، درحالی که محافظه‌کارترین مؤسسات مالی و بازرگانی غرب، از جمله نشریات وال استریت ژورنال، اکونومیست و فایننشال تایمز، این بحران را حتمی می‌دانند و امیدوارند که امریکا بار دیگر از این مشکلات نجات یابد و ضربهٔ خطرناکی به اقتصاد جهان وارد نشود. فایننشال تایمز می‌نویسد «خود را برای افول اقتصادی جهانی آماده کنیم ولی نه برای فاجعه» و اکونومیست یادآوری می‌کند که «اقتصاد امریکا آسیب‌پذیر شده است» و این سؤال را پیش می‌کشد که آیا بازارهای جدید و سیستم‌های مالی جدید مانند چین و هند می‌توانند اقتصاد دنیا را نجات دهند.

در آخرین رکود اقتصادی که در امریکا به وقوع پیوست، یعنی در ۲۰۰۱ میلادی، بیشتر

سرمایه‌گذاران رشته‌های حوزهٔ فناوری صدمه دیدند، ولی رکود اقتصادی جدید امروزی بیش از همه به مصرف‌کنندگان و مردم عادی خسارت وارد خواهد کرد. عواملی که این رکود اقتصادی را به وجود آورده‌اند بسیار است، ولی در رأس آن‌ها هزینهٔ هنگفت امریکا برای جنگ و تسلیحات نظامی، به ویژه در عراق و افغانستان، قرضه‌های فوق‌العادهٔ دولت امریکا، سقوط ارزش خانه و مسکن در ایالات متحد به علت ریخت و پاش‌های اعتباری بانک‌ها و تراکم خارج از اندازهٔ ساختمان‌سازی در چند سال گذشته، و افزایش قیمت انرژی و نفت در بازارهای دنیا قرار دارند. امریکا با ۵ درصد جمعیت دنیا ۲۵ درصد انرژی و نفت تولیدشدهٔ دنیا را مصرف می‌کند. مصرف‌گرایی فوق‌العادهٔ طبقات متوسط و بالای امریکا و شکاف طبقاتی و بی‌عدالتی، تعداد ورشکستگان را در این کشور به‌طور سرسام‌آوری بالا برده است. فرهنگ زندگی و مصرف در امریکا بر محور «کارت‌های اعتباری» افراد، برنامه‌ریزی شده و نه توانایی و درآمد سالیانهٔ آن‌ها. در مدت یک سال قیمت نفت و بنزین در امریکا دوبرابر شده است.

خبرگزاری آسوشیتدپرس اخیراً گزارش داد که طبق مطالعات مؤسسات اقتصادی، اعتماد مردم به اقتصاد امریکا در این ماه به حداقل خود در شش سال گذشته تقلیل پیدا کرده و تعداد بیکاران به ۵ درصد افزایش یافته است که انتظار می‌رود در ماه‌های آینده به ۷ درصد صعود کند. به عبارت دیگر، رکود اقتصادی جدید امریکا ۳ میلیون امریکایی را بیکار خواهد کرد.

در بخش خصوصی و بازرگانی، درآمد و سود بنگاه‌های مالی و بانکی تنزل پیدا کرده، به طوری که مؤسسهٔ مالی «مریل لینچ» و «سیتی‌گروپ» گزارش داده‌اند که در سه ماه گذشته مشترکاً ۲۰ میلیارد دلار ضرر دیده‌اند. کارخانجات خودروسازی امریکا نیز وارد یک بحران جدید می‌شوند. نه تنها امریکا برای اولین بار در تاریخ خود در داخل کشور در فروش خودرو ازکمپانی‌های ژاپن عقب افتاده است، بلکه فروش خودرو به علت رکود اقتصادی ۲۵ درصد تنزل پیدا کرده است (حدود ۴۱۵ هزار خودرو از مجموعه ۱۶ میلیون ماشین و کامیون و غیره).

به طور کلی در ماه‌های اخیر، مردم امریکا در پرداخت حساب و بدهی‌های خود دچار مشکل شده‌اند. شرکت بزرگ تلفنی اِی تی اند تی گزارش می‌دهد که به علت رکود اقتصادی، در دریافت بدهی‌های مشترکان خود مشکل دارد و بنگاه بازرگانی عظیم «امریکن اکسپرس» که بیشتر مشتریان آن را مردم مرفه و طبقه بالای امریکا تشکیل می‌دهند از تقلیل بازار مصرف شکایت دارد. رکود اقتصادی امریکا در سال‌های گذشته بین هشت ماه تا یک سال به طول انجامید، ولی هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این بحران جدید چه مدت طول می‌کشد و چه ضرر و آسیب‌هایی وارد خواهد کرد. فرهنگ مصرف‌گرایی، به ویژه مصرف‌گرایی فوق‌العادهٔ شهروندان امریکایی، اقتصاد سرمایه‌داری امروز

جهان را زنده نگاه داشته است. آیا این مصرف‌گرایی با این رکود اقتصادی می‌تواند در امریکا و در کشورهای دیگر ادامه داشته باشد؟

برخی کارشناسان خوشبین معتقدند که سیستم‌های جدید اقتصادی مثل چین و هند می‌توانند به کمک امریکا بشتابند، زیرا در حال حاضر رشد اقتصادی آن‌ها در ردیف بالاتری قرار دارد و علاوه بر این به علت قرضهٔ فوق‌العادهٔ امریکا و بدهی‌های خزانه‌داری آن کشور، سه‌چهارم ارزهای موجود در دنیا در بازارهای آسیا متمرکز شده است. ولی از طرف دیگر، رکود اقتصادی در امریکا تأثیر فوق‌العاده‌ای در صادرات کشورهایی مثل چین خواهد گذاشت و ممکن است باعث شود که رشد اقتصادی چین و هند و کشورهای دیگر تنزل یابد. یکی از دلایل افزایش قیمت نفت در بازارهای دنیا احتیاج فوق‌العادهٔ کشورهایی مثل چین و هند به منابع انرژی امروزی دنیاست.

دههٔ اول قرن بیست‌ویکم شباهت فوق‌العاده‌ای با دههٔ ۱۸۷۰ میلادی قرن نوزدهم پیدا کرده است. در آن دهه‌بنجامین دیزریلی (دیزرائلی / دیزرائیلی) بر نخست‌وزیری امپراتوری پرقدرت انگلستان تکیه زده بود و طبقهٔ مرفه و اشرافی انگلستان با زر و زور بر بقیه حکومت می‌کردند. سلطان عبدالمجید اول عثمانی نیز در دههٔ ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ با مصرف‌گرایی و زندگی لوکس در قصر دُلماباغچهٔ اسلامبول و احداث ساختمان تئاتر و اپرای قاهره، از الگوی اقتصاد آن زمان تقلید می‌کرد. جنگ‌های کریمه، خزانهٔ امپراتوری عثمانی را خالی کرده بود و گسترش بی‌حد و حصر امپراتوری انگلستان در دنیا بحران معروف اقتصادی سال ۱۸۷۳ و سقوط بورس‌های اروپا و خاورمیانه را به همراه داشت. بدهی عثمانی‌ها به قدری بالا رفته بود که مجبور شدند سهم کانال سوئز خود را به امپراتوری انگلیس بفروشند. در سال‌های بین ۱۸۵۵ و ۱۸۷۵ بدهی و قرضهٔ ترک‌های عثمانی به کشورهای دیگر ۲۸ برابر افزایش یافته بود. در مورد امپراتوری عثمانی، قرض و بدهی ملی باعث تبعید سلطان عبدالمجید شد و مداخلات نظامی روسیه را همراه داشت و به تدریج قدرت عثمانی‌ها در شمال آفریقا و مصر و بالکان تقلیل پیدا کرد. غرب کاملاً بر شرق تسلط یافت. امروز وضع امپراتوری امریکا شباهت زیادی به وضع عثمانی‌ها پیدا کرده است. آیا این بار، برتری با اقتصاد و قدرت شرق خواهد بود؟

پیروزی انقلاب اسلامی ایران و مدیریت زمان (۱۳۸۶/۱۱/۲۵)

در آستانهٔ بیست و نهمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران و در سالی که ایران بیش از هر زمان دیگر، پس از سقوط رژیم شاهنشاهی و سال‌های دفاع مقدس، این همه مورد توجه جهانیان قرار گرفته است، ضروری است به یکی از مهم‌ترین عواملی که این پیروزی شکوهمندانه را فراهم کرد و همهٔ دنیا را به شگفتی انداخت توجه کنیم.

انقلاب اسلامی ایران علیه رژیم آلوده به فسادشاهنشاهی و یک نظام سلطه گرای جهانی بود. یکی از عوامل مؤثر در پیروزی انقلاب، بصیرت و مدیریت زمان، توسط حضرت امام‌خمینی(ره) بود. مشت و سیلی انقلاب، زمانی به صورت امپراتوری امریکا زده شد که نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امریکا بحرانی‌ترین زمان خود را در نیمهٔ دوم قرن بیستم می‌گذراند. شناخت و مدیریت زمان، یکی از بزرگ‌ترین ابتکارات رهبری انقلاب اسلامی ایران بود.

سه دهه قبل، امام خمینی(ره)، با قاطعیت فوق‌العاده، مدیریت زمان را به دست گرفت و با اراده و ایمان شگفت‌انگیز، حداکثر استفاده را از ضعف امپراتوری امریکا و رژیم‌شاهنشاهی پهلوی کرد. در مورد پوسیدگی رژیم پهلوی و علل فساد و افول حاکمیت و مشروعیت هیئت حاکمهٔ آن زمان ایران و سقوط نهایی آن بسیار نوشته شده است و اطلاعات نسبتاً دقیق و گرانبهایی جمع‌آوری شده، ولی ضعف امپراتوری امریکا و نظامی که رژیم پهلوی را تحت سلطهٔ خود قرار می‌داد و از آن حمایت می‌کرد کمتر بررسی شده است. ایالات متحد امریکا در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی (مطابق با ۱۳۵۰ شمسی) از جنبهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی در وضعیت خوبی قرار نداشت. پرسش این است که اطلاعات و تحلیل سیاسی از وضع و شرایط آن روز چگونه به امام خمینی (ره) می‌رسید؟ کیفیت این اطلاعات، الگو و چارچوب ارزیابی توانایی امریکا بر منبع کدام معرفت‌شناسی نوشته و ترسیم می‌شد؟ تیر انقلاب دقیقاً هنگامی به قلب استکبار و طاغوت وارد شد که همگی در حال ضعف، لغزش فکری و کاهش مشروعیت سیاسی، اخلاقی، اجتماعی، و اقتصادی بودند. من این اراده به عمل، این تصمیم به موقع، و این مدیریت زمان امام را در آستانهٔ انقلاب شخصاً از واشینگتن و پاریس و تهران مشاهده کردم؛ چیزی که کمتر تا امروز مورد توجه ناظران، مفسران و تاریخ‌نویسان قرار گرفته است.

من در این‌جا وضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و نظامی امریکا را در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران و در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، آن‌طور که بود و از نزدیک مشاهده کردم به طور اختصار و فهرست‌وار ذکر می‌کنم، به امید این‌که در آیندهٔ نزدیک در کتابی که در این مورد در دست تهیه است به تفصیل آن‌ها را توضیح دهم. هدف من در این مقاله موضوعی فراسوی خلاصه کردن وضع امریکا قبل از انقلاب اسلامی است، حقیقت این است که وضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و نظامی امروز امریکا در دولت جورج بوش و در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری آن کشور شباهت بسیار زیادی به وضع و شرایط امریکا در سه دههٔ پیش، و در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، جرالد فورد و جیمی کارتر دارد که لازم است خوانندگان این ستون، سیاست‌گذاران و پژوهشگران به این موضوع توجه جدی کنند.

در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۵۰ شمسی) و در آستانهٔ طلوع انقلاب اسلامی ایران، امریکا بسیار ضعیف شده بود و به نظر می‌رسید که هیئت حاکمه کنترل خود را از دست داده‌اند. طبق تحقیقات و نظرسنجی‌های دانشگاه میشیگان اعتماد مردم به دولت در تمام نهادها به حداقل خود رسیده بود. شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام، افتضاحات و رسوایی در کاخ سفید، معروف به «واترگیت»، که به استعفای نیکسون از ریاست جمهوری منجر شده بود، کمبود انرژی و افزایش قیمت نفت، رکود اقتصادی و افزایش فاصلهٔ طبقاتی و گسیختگی خانواده و وضع اجتماعی، همهٔ این‌ها دست به دست هم داده و یک محیط فوق‌العاده یأس‌آور در جامعهٔ امریکا به وجود آورده بود که از دههٔ ۱۹۳۰ (بحران عظیم اقتصادی) تا آن روز سابقه نداشت.

در زمستان ۱۹۷۵ میلادی، سه سال قبل از انقلاب اسلامی ایران، وقتی که مؤسسات مذهبی کلیسای مسیحی کاتولیک از پیروان خود نظرسنجی کردند معلوم شد که ۸۳ درصد آن‌ها عقیده دارند که «هیئت حاکمه و دولت حقیقت را به ما نمی‌گوید». نویسنده و یکی از ناشران و مالکان روزنامهٔ نیویورک تایمز، سی. ال. سالزبرگر، پس از مسافرت خود به دور دنیا نوشت: «آن‌طور که ما خود را به دنیا ارائه می‌کنیم باید به‌طوری جدی غلط باشد، زیرا اعتبار امریکا در دنیا بسیار زیاد تقلیل یافته است.» در همان سال، علی‌رغم همهٔ شکست‌های نظامی و سیاسی وارده به امریکا، هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ نیکسون، اظهار داشت: «ایالات متحد باید حداقل، کاری در یکی از نقاط دنیا انجام دهد تا اعتبار و اعتماد از دست رفته به ما، ابرقدرت، برگردد.»

وقتی که سفیر امریکا در شیلی به وزارت خارجهٔ امریکا گزارش داد که حقوق بشر با سیاست‌گذاری‌های واشینگتن نقض شده است، وزیر خارجهٔ امریکا تلگراف زد: «به او بگویید از سخنرانی علوم‌سیاسی دست بکشد.» عملیات غیرقانونی پلیس فدرال امریکا (اف بی آی) در داخل و بین شهروندان ایالات متحد و شکنجه‌ها و ترورهای انجام شده توسط عاملان سازمان جاسوسی و اطلاعاتی امریکا (سی آی اِی) در خارج از کشور، حیثیت امریکا را حتی در میان متفقین و دوستداران نظام کاملاً از بین برده بود. دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مقارن با جشن و سالگرد ۲۰۰ سالهٔ استقلال امریکا، گروهی از نخبگان، روشنفکران و سیاست‌مداران ایالات متحد، ژاپن و اروپای غربی در اجلاسی که به نام «کمیسیون سه‌جانبه» برگزار کرده بودند نگرانی خود را در مورد ازهم‌پاشیدگی جبههٔ سرمایه‌داری غرب و امریکا اعلام کردند. کمیسیون سه‌جانبه در سال ۱۹۷۳ توسط دیوید راکفلر، سرمایه‌دار بزرگ امریکا، زبیگنیو برژینسکی، هنری کیسینجر (مشاوران امنیت ملی نیکسون و فورد و کارتر) و هانتینگتون و تعدادی از مدیران بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی امریکا از جمله «چیس منهتن بانک» برای عملی کردن اقتصاد جهانی و رهبری غرب و کشورهای بزرگ

صنعتی تأسیس شده بود. ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد و یکی از معماران جنگ سرد، به صراحت اعلام کرد که نظام امریکا در خطر است و ژاپن و اروپا و امریکا باید دست به دست هم داده، «این کشتی را نجات دهند».

به طور خلاصه وضع امریکا در دهۀ ۱۹۷۰ و در آستانۀ انقلاب اسلامی ایران به شرح ذیل بود:

۱) شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام (۵۵ هزار کشته امریکایی)، (۲ میلیون کشته ویتنامی)؛

۲) رسوایی و فساد واترگیت و استعفای نیکسون رئیس جمهور وقت؛

۳) تحریم نفت از طرف کشورهای صادرکنندۀ نفت، افزایش قیمت و هزینۀ انرژی، و صف‌بندی مردم امریکا در مقابل پمپ‌بنزین‌های شهرها و روستاها؛

۴) عمیق شدن شکاف طبقاتی و افزایش فقر بین شهروندان؛

۵) انتشار یادداشت‌های محرمانۀ وزارت دفاع دربارۀ فریبکاری دولت امریکا در جنگ ویتنام و شکنجه و کشتار جمعی مردم آن کشور؛

۶) آگاهی مردم امریکا از آلودگی بی‌حد و حصر محیط زیست، توسط کمپانی‌های غول‌آسا و سازمان‌های ارتش و قوای مسلح؛

۷) گسیختگی خانواده و توسعۀ فساد فرهنگ مبتذل در رسانه‌ها؛

۸) تقلیل اعتبار و اعتماد به دولت و نهادهای نظام و هیئت حاکمه؛

۹) ضعف و تردید امریکا در حمایت بیشتر از کشورهای مورد تهدید کمونیسم؛

۱۰) گرایش مردم امریکا به انتخاب کسی که بتواند اعتماد را برقرار کند (جیمی کارتر)، کوشش نخبگان امریکا در نجات سیستم سیاسی و بسیج کشورهای غربی در حمایت و همکاری با امریکا؛

۱۱) فقدان برنامه‌های اساسی و ساختاری در تغییر سیاست خارجی و داخلی نظام؛

۱۲) تظاهرات و اعتراض دانشجویان و کارگران و طبقۀ عام امریکا علیه سیاست‌های دولت؛

۱۳) ضعف احزاب سیاسی و تقلیل مشروعیت آن در افکار عمومی؛

۱۴) ریخت و پاش و سوء استفاده در شرکت‌های فراملی و غول‌آسای امریکا؛

۱۵) مقاومت و خودداری جوانان برای رفتن به خدمت نظام وظیفه؛

۱۶) تسخیر افغانستان توسط قوای شوروی؛

۱۷) تشدید زد و خورد بین دولت اسرائیل و مردم فلسطین و ازدیاد گروگان‌گیری و ربودن هواپیما در سطح بین‌الملل؛

۱۸) دخالت‌های نظامی امریکا در امریکای لاتین و حمایت از سران و دولت‌های دیکتاتوری و کوشش سازمان سیا در ترور و کشتن فیدل کاسترو رهبر انقلاب کوبا؛

۱۹) آگاهی بیشتر مردم امریکا از کارکرد نظام امریکا در جریان پوشش خبری تصویری افتضاحات واترگیت، کشتار مردم ویتنام، براندازی دولت مشروع و انتخاب شدهٔ مردم در شیلی، حمایت دولت امریکا از رژیم‌های دیکتاتوری مانند رژیم شاه در ایران؛

۲۰) بسیج دانشجویان و ساکنان ایرانی مقیم امریکا و تظاهرات و اعتراضات مداوم و پیگیر آن‌ها علیه رژیم پهلوی وسیاست‌های خارجی واشینگتن در ایران و نقاط دیگر دنیا مانندفیلیپین، اندونزی، شیلی، برزیل، گوآتمالا و غیره.

مدیریت زمان، یک جریان‌مکانیکی و راهبردی به معنی استراتژیک و دیپلماسی امروزی نیست. مدیریت زمان، آن‌طور که من دراین‌جا تعریف کرده‌ام، نه یک بازی‌سیاسی است و نه یک بده‌بستان دیپلماسی و اداری. بُعد اصلی مدیریت زمان، فضیلت و حکمت است. اطلاعات صحیح برای پایداری هر نظام و سیستم انسانی و طبیعی وماشینی ضروری است. علم و دانش نیز برای رشد و نمو همهٔ نظام‌ها مؤثر و لازم است. ولی این فضیلت و حکمت است که هم برای نجات و رهایی و هم برای تکامل انسان‌ها و بشریت و سیستم‌ها حیاتی بوده، در درجهٔ اول قرار دارد. منابع فضیلت و حکمت با منابع اطلاعات و دانش فرق می‌کند. اصالت یک انقلاب در فضیلت و حکمت آن قرار دارد و پیروزی و پایداری آن نیز از فضیلت و حکمت سرچشمه می‌گیرد و آبیاری می‌شود. کمبود فضیلت و حکمت، انقلابات را منحرف می‌سازد، همان‌طوری که استفاده ناصحیح از اطلاعات و دانش، همه نظام‌ها و سیستم‌ها را به گمراهی و حتی انهدام سوق می‌دهد.

عقل می‌تواند از اطلاعات و دانش بهره‌مند شود و استفاده کند، ولی فضیلت و حکمت، چیزی فراسوی عقل خاص و محض است. انحراف و سرگیجهٔ انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و حتی انقلاب صنعتی در چه بود؟ کمبود اطلاعات، کمبود دانش و یا کمبود فضیلت و حکمت؟

چگونه حقایق مسخ می‌شوند (۱۳۸۶/۱۲/۰۲)

در زمان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹ هـ ش)، که بین جان اف کندی از حزب دموکرات و ریچارد نیکسون از حزب جمهوریخواه صورت گرفت، کندی به مردم امریکا قول داد اگر به ریاست جمهوری انتخاب شود، شکاف و فاصلهٔ موشکی هسته‌ای بین امریکا و شوروی (سابق) را از بین می‌برد و ایالات متحد را در این مسابقهٔ تسلیحاتی جلو خواهد انداخت. در بحبوحهٔ جنگ سرد، «شکاف موشکی»، بزرگ‌ترین مسئلهٔ سیاست خارجی امریکا در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری شده بود. مردم امریکا و جهان، اطلاعات کافی از میزان تسلیحات موشکی اتمی دو ابرقدرت نداشتند و این‌گونه آمار حتی از نظر بسیاری از سران دولت‌ها پنهان نگاه داشته شده

بود. ادعای شکاف موشکی اتمی، که در آن، امریکا را عقب‌مانده و شوروی را پیشرفته نشان می‌داد، یکی از بزرگ‌ترین فریبکاری‌های تاریخ سیاسی بود. حقیقت کاملاً برعکس بود: امریکا ۲۰۰ موشک اتمی قاره‌ای آمادهٔ پرتاب داشت، تعداد موشک‌های اتمی قاره‌ای شوروی فقط ۶۷ عدد بود.

در انتخابات ریاست جمهوری آن سال امریکا، کندی با فاصله‌ای حدود ۱۱۰ هزار رأی بر نیکسون پیروز شد و در کاخ سفید مستقر گردید. ولی مردم امریکا این بار نیز اطلاع نداشتند که این رأی اضافی توسط ریچارد دیلی، شهردار شیکاگو که ماشین و موتور سیاست آن شهر و ایالت ایلی‌نویز راسال‌ها به عهده داشت، به نفع کندی جمع‌آوری شده بود. در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰، رقابت بین دو کاندیدای ریاست جمهوری آن‌قدر فشرده بود که هر کس ایالت ایلی‌نویز (که شهر شیکاگو در آن واقع است) را می‌برد به ریاست جمهوری می‌رسید. من در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی در شیکاگو در دانشگاه نورث وسترن بودم و موضوع سیاست و اطلاع‌رسانی در شهرداری شیکاگو یکی از پروژه‌های تحقیقاتی‌ام بود. جناح‌بازی، کنترل آرا، فساد سیاسی در این شهر و ایالت سابقهٔ طولانی دارد و سال‌ها مورد بحث و مطالعهٔ ناظران بوده است.

البته کسانی که از تاریخ امریکا و جنگ سرد اطلاع کافی دارند می‌دانند که کندی پس از استقرار در کاخ سفید بلافاصله دستور حمله به کوبا و تسخیر آن کشور را توسط مزدوران تربیت شدهٔ سیا (سازمان اطلاعات وجاسوسی امریکا) صادر کرد، ولی قوای مهاجم امریکا در «خلیج خوک‌ها» توسط انقلابیون کوبا شکست خوردند و این حادثه در تاریخ به «عملیات خلیج خوک‌ها» معروف شده است. چندی نگذشت که بحران موشکی بین امریکا و شوروی به وجود آمد که سناریوی جنگ اتمی بین دو ابرقدرت را محتمل کرد. این بحران با یک معاملهٔ پایاپای با خارج کردن موشک‌های اتمی شوروی از کوبا و موشک‌های اتمی امریکا از ترکیه خاتمه پذیرفت. کندی در ۱۹۶۳ میلادی (۱۳۴۲ ه‍.ش) در سومین سال ریاست جمهوری خود ترور و کشته شد. در زمان ریاست جمهوری کندی بود که امریکایی‌ها پس از خروج فرانسه از هند و چین وارد جنگ ویتنام شدند.

امروز، پس از ۴۸ سال، آن ادعا و بازی با حقیقت، در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا توسط نامزدهای هر دو حزب تکرار می‌شود، با این تفاوت که این بار، «شکاف و فاصلهٔ موجود در حیثیت و اعتبار امریکا در دنیا» جایگزین «شکاف موشکی» دهه‌های قبلی شده است. از جان مک‌کین، نامزد حزب جمهوریخواه گرفته تا هیلاری کلینتون و باراک اوباما نامزدهای حزب دموکرات، همه ادعا دارند و قول می‌دهند که اگر به ریاست جمهوری انتخاب شوند، آبرو و احترام و حیثیت گمشدهٔ امریکا را مجدداً در دنیا زنده کنند. ولی هیچ یک از این نامزدهای انتخاباتی، برنامه‌ای که بتواند این کار را عملی کرده، به حقیقت نزدیک کند ندارند. برعکس، مک‌کین، که احتمال انتخاب شدن او به

عنوان نامزد اصلی و نهایی حزب جمهوریخواه بسیار زیاد است، با خروج سربازان اشغالگر امریکا از عراق مخالفت داشته، خواهان اعزام قوای بیشتری به عراق و افغانستان است. کلینتون و اوباما نامزدهای حزب دموکرات هم هیچ برنامه و پیشنهاد مشخصی که اصول سیاست خارجی امریکا را به‌چالش طلبد ندارند و اختلافات آن‌ها با بوش و جمهوریخواهان در نوع مدیریت جنگ و سیاست خارجی است.

ولی این بار، آمار و حقایق «شکاف» در سیاست خارجی امریکا برای مردم امریکا و جهانیان باید بسیار واضح و روشن باشد. نظرسنجی اخیر بنگاه تحقیقاتی «پیو» نشان می‌دهد که فقط ۹ درصد مردم ترکیه باسیاست‌های امروز امریکا موافقت دارند؛ کشوری که سال‌ها بزرگ‌ترین مدافع سیاست‌های واشینگتن علیه شوروی به شمار می‌رفت. بدبینی و نفرت نسبت به‌سیاست‌های امریکا در خاورمیانه در سایر نقاط دنیا از جمله پاکستان، مصر، لبنان، عربستان سعودی، ایران و ... کمتر از ترکیه نیست.

تناقض در نظام امریکا ریشهٔ بنیادین دارد. در حالی که نامزدهای ریاست جمهوری امریکا هم از افول حیثیت امریکا در دنیا صحبت می‌کنند، سخنگویان پرورش‌یافته و مورد حمایت هیئت حاکمهٔ امریکا در رسانه‌ها، دانشگاه‌ها با مقالات و سخنوری‌های خود این‌طور جلوه می‌دهند که حیثیت «رادیکال‌های اسلامی»، «انقلابیون و مبارزان اسلامی»، و به طور کلی منتقدان امریکا، بیش از خود امریکا در حال افول است و توفان ضد امریکایی (ضد سیاست خارجی امریکا) در اروپا و سایر نقاط جهان به حمایت از امریکا تبدیل شده است: آنگلا مرکل در آلمان، جای گرهارد شرودر را گرفته و نیکولا سارکوزی، جانشین ژاک شیراک در فرانسه شده است و در انگلستان گوردون براون، همان سیاست تونی بلر را ادامه می‌دهد!

افول تفکر و بصیرت سیاسی در امریکا یکی از مشخصات قرن بیست‌ویکم شده است، ولی همین پدیده یک فرصت طلایی برای دیگران، و به ویژه ایران، است که تا می‌توانند از طریق رسانهٔ ملی، دانشگاه، حوزه‌های علمی، فرهنگستان‌ها و زیرساخت‌های سنتی و بومی، مردم خود را از ماهیت و دگرگونی و تحولات تمدن امریکا و سیستم‌های سیاسی غرب آگاهی دهند.

انتخابات امریکا: دموکراسی یا شعبده‌بازی (۱۳۸۶/۱۲/۱۶)

کتاب‌های درسی ولغتنامه‌های معمولی امروزی، مشارکت مردم در انتخابات را از شرایط دموکراسی می‌شمارند، ولی در امریکا، در کشوری که ادعای رهبری دموکراسی در دنیا را دارد و هر دقیقه می‌کوشد به دیگران درس دموکراسی بدهد، رئیس جمهور از طریق غیردموکراتیک انتخاب می‌شود! برای علاقه‌مندان به مفهوم امروزی دموکراسی (معادل چیزی به نام مردم‌سالاری) و برای تطبیق با روش انتخاباتی سایر کشورها، از جمله ایران، جریان انتخابات ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا در

این‌جا به طور اختصار بیان می‌شود:

۱) مردم امریکا مستقیماً رئیس جمهور را انتخاب نمی‌کنند؛

۲) در امریکا آرای اکثر مردم شرط و ملاک انتخاب ریاست جمهوری نیست. ممکن است نامزدی که از کل آرای مردم، حداقل را به دست آورده باشد به ریاست جمهوری انتخاب شود! این امر چندین بار در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری، از جمله ۷ سال قبل بین جورج دبلیو بوش (۴۹ درصد) و ال گور (۵۱ درصد) اتفاق افتاد، و نامزدی که رأی کمتر را داشت بـه ریاست جمهوری رسید.

۳) رئیس جمهور امریکا مطابق قانون توسط اکثر نمایندگان دو حزب جمهوریخواه و دموکرات که در هر ایالت به طرفداری از یکی از نامزدهای انتخاباتی مشخص می‌شوند و «الکترال کالج» نام دارد انتخاب می‌شود.

۴) در حقیقت، انتخاب رئیس جمهور امریکا رقابت دو حزب برای به دست آوردن نمایندگان در این مجمع، یعنی «الکترال کالج» است.

۵) اخذ و شمارش رأی برای انتخاب رئیس جمهوری ضروری است و ملاک عمل است، ولی اکثریت رأی در هر ایالت (امریکا دارای ۵۰ ایالت است) مهم است، زیرا هر نامزدی که اکثریت رأی یک ایالت را بیاورد به نسبت جمعیت و سهمیهٔ آن ایالت در مجلسی که رئیس جمهور را انتخاب می‌کند نماینده خواهد داشت.

۶) مشارکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در بین کشورهای غربی در درجهٔ پایین‌تری قرار دارد. در یک دههٔ اخیر بین ۴۵ تا ۵۲ درصد مردم واجد شرایط امریکا در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کردند. اکثر قریب به‌اتفاق این ۴۵ الی ۵۲ درصد به یکی از دو نامزد حزب جمهوریخواه و دموکرات رأی می‌دهند. بدین ترتیب در حقیقت، رئیس جمهور امریکا با کمی بیش از نصف این آرا (حدود ۲۴ تا حداکثر ۳۰ درصد شهروندان واجد شرایط برای اخذ رأی) انتخاب می‌شود. نسبت شرکت‌کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی ایران به طور متوسط حدود ۶۵ الی ۷۸ درصد بوده است.

۷) انتخابات ریاست جمهوری در امریکا، محصول سیستم انحصاری حزبی و نقش برتر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات است. تعداد نامزدهای رسمی و نهایی بـرای انتخابات ریاست جمهوری همیشه دو نفر است: یکی از حزب جمهوریخواه و دیگری از حزب دموکرات.

۸) در تاریخ جمهوری امریکا تاکنون هیچ فردی که خارج از دو حزب جمهوریخواه و دموکرات فعالیت کرده باشد، به ریاست جمهوری انتخاب نشده است. به عبارت دیگر، کاندیداهای مستقل و یا

حزب سوم هیچ‌گاه به ریاست جمهوری نرسیده‌اند. فقط در کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) و به ندرت در طول تاریخ امریکا یک یا دو نفر به طور مستقل و خارج از کنترل و انحصار دو حزب، انتخاب شده و به قوهٔ مقننه امریکا راه یافته‌اند.

۹) نامزدهای ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا همیشه توسط دو حزب مسلط جمهوریخواه و دموکرات از طریق انتخابات مقدماتی (آزمایشی) و یا اجلاس حزبی تعیین می‌شوند. مردم مستقیماً در انتخابات نامزدهای نهایی ریاست جمهوری و یا نامزدهای کنگره نقشی ندارند.

۱۰) در انتخابات مقدماتی (آزمایشی) که در سطح ایالتی تشکیل می‌شود، اعضای دو حزب مسلط و گاهی شهروندان مستقل از دو حزب می‌توانند از طریق رأی یا اجتماعات حزبی تمایل خود را به یکی از نامزدهای ریاست جمهوری یا کنگره نشان دهند، ولی در بسیاری از ایالات، این انتخابات یا اجتماعات حزبی، منحصر به اعضای یک حزب است و شهروندانی که مستقل از حزب باشند اجازهٔ رأی و انتخاب و شرکت در این اجتماعات و انتخابات را ندارند.

اعضای حزب دموکرات یا شهروندان مستقل از دو حزب حق رأی دادن و انتخاب و تمایل به کاندیداهای حزب جمهوریخواه را ندارند و همین‌طور برعکس، هرکس که خارج از این دو حزب و مستقل باشد شانس شرکت و انتخاب شدن را در انتخاب ریاست جمهوری ندارد. در حقیقت، انتخاب نهایی نامزدها و کاندیداها توسط نخبگان و نمایندگان و اجلاس حزبی تعیین و اعلام می‌شود. تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات مقدماتی (آزمایشی) بسیار کم و بین ۳ الی ۱۰ درصد از افراد واجد شرایط است.

۱۱) نمایندگانی که برای انتخاب نهایی نامزدهای دو حزب به کنوانسیون (اجلاس حزبی) انتخاب می‌شوند یکسان و مساوی نیستند. برخی از نمایندگان شرکت‌کننده (مانند بازیگران قدیمی عرصهٔ سیاست، فرمانداران و شهردارها و غیره) به عنوان «گردن‌کلفت‌ها» یا «ابرقدرت‌ها» دارای نفوذ و آرای بیشتری هستند و در مواقع حساس می‌توانند ترازو را به نفع و یا ضرر یک فرد دلخواه بالا و پایین ببرند.

۱۲) در بسیاری از موارد، نتیجهٔ انتخاب نامزد نهایی هر حزب برای ریاست جمهوری، قبل از تشکیل کنوانسیون، توسط انتخابات مقدماتی تعیین و اعلام می‌شود. در این صورت، کنوانسیون‌های حزبی، که در حقیقت باید در آن‌ها بحث و رقابت برای نامزدها وجود داشته باشد، به یک نوع نشست تشریفاتی بدل می‌شوند. امسال این موضوع در مورد حزب جمهوریخواه که جان مک‌کین، تنها کاندیدای باقی‌ماندهٔ آن حزب است صادق است. ولی در مورد حزب دموکرات هنوز رقابت بین دو کاندیدا، یعنی هیلاری کلینتون و باراک اوباما، تا امروز ادامه دارد. خلاصهٔ کلام این‌که در بسیاری

موارد، دو نامزد نهایی احزاب جمهوریخواه و دموکرات که مردم امریکا مجبورند به یکی از آن‌ها رأی دهند تقریباً از ۸ ماه قبل (روز انتخابات، اولین سه‌شنبه در ماه نوامبر ۲۰۰۸ است) معلوم شده است.

۱۳) روز انتخابات ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا روز تعطیلی نیست. مردم، هم باید سر کار حاضر شوند و هم در انتخابات شرکت کنند و این خود، یکی از معضلات انتخاباتی است.

۱۴) رئیس جمهور امریکا برای چهار سال انتخاب می‌شود و می‌تواند برای یک دورهٔ دیگر نیز مجدداً نامزد و انتخاب شود (حداکثر ۸ سال). تولد در امریکا و تابعیت امریکا، یکی از شرایط انتخاب شدن به ریاست جمهوری است.

۱۵) کنگرهٔ امریکا متشکل از مجلس سنا با ۱۰۰ عضو (برای هر ایالت دو سناتور) و مجلس نمایندگان با ۴۳۵ نفر (به ازای هر ۵۷۰ هزارنفر یک نماینده) تشکیل شده است. انتخاب مجلس نمایندگان، هر ۲ سال یک‌بار و مدت نمایندگی ۲ سال است. انتخاب نمایندگان مجلس سنا برای مدت ۶ سال است. شرایط انتخاب شدن در سنا حداقل ۳۰ سال سن، و ۹ سال تابعیت ایالات متحد و سکونت در آن ایالت است، در حالی که شرایط برای انتخاب شدن به مجلس نمایندگان، حداقل ۲۵ سال سن و ۷ سال تابعیت ایالات متحد و ساکن بودن در حوزهٔ انتخابی است. سن رأی‌دهندگان برای ریاست جمهوری و سنا و مجلس نمایندگان ۱۸ سال تمام است.

در اندیشهٔ سیاسی غرب، مفهوم و لغت دموکراسی همیشه دو معنی داشته و هر کشوری روش‌های مختلفی را برای رسیدن به هدف خود اتخاذ کرده است. یکی از معانی دموکراسی، همان‌طوری که در آغاز گفتیم، این است که مردم بتوانند در جامعهٔ خود و از طریق دریافت اطلاعات صحیح و آزاد در مدیریت و ادارهٔ مملکت سهمی داشته، در آن شرکت کنند. این همان تعریف معمولی کتاب‌های درسی و مقالاتی است که طرفداران دموکراسی دانسته یا ندانسته به آن‌ها می‌پردازند. ولی دموکراسی در غرب، یک مفهوم و معنی دیگری هم داشته و دارد و آن این است که مشارکت مردم و اطلاع‌رسانی به آن‌ها باید کنترل و فیلتر شود و این‌جاست که احزاب، رسانه‌ها و گروه‌های فشار وارد عمل می‌شوند. این نوع دوم، تاریخی طولانی در غرب دارد و اکنون هم عملی می‌شود. تاریخ این نوع دموکراسی در اندیشهٔ سیاسی غرب، به نهضت آزادیخواهانهٔ قرن هفدهم در انگلستان برمی‌گردد و از آن‌جا ریشه می‌گیرد. دموکراسی معمولی امروزی غرب از نوع دوم است و روش‌ها و سنت‌های مختلف دارد. این نوع دموکراسی، یک نوع الیگارشی است، یعنی یک گروه کوچک جامعه به بقیه حکومت می‌کنند و دنیای صنعتی و اطلاعاتی این سه قرن با انحصار اطلاعاتی و کنترل مغزها به این امر کمک و خدمت کرده است؛ پولیارشی، یک نام دیگر برای این نوع دموکراسی است.[1]

۱. حمید مولانا، اسطورهٔ دموکراسی، تهران، کیهان، ۱۳۸۵.

ویژگی انتخابات مجلس (۱۳۸۶/۱۲/۲۳)

در یک ماه اخیر شاهد انتخابات متعددی در کشورهایی مثل روسیه، پاکستان، مالزی، کنیا، اسپانیا، و فرانسه بوده‌ایم. انتخابات عمومی و ریاست جمهوری امریکا هم مثل همیشه با سنت و شیوهٔ خود آغاز شده است. همهٔ این انتخابات دو وجه مشترک دارند: یکی کنترل انتخابات توسط بسیار معدودی از احزاب و دیگری کنترل افکار عمومی توسط آگهی‌های رادیو - تلویزیونی و مطبوعات. انگاره‌سازی توسط احزاب مسلط و رسانه‌های غالب، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل جریان انتخابات و مبارزات نامزدهای پارلمانی و ریاست جمهوری شده است.

همهٔ احزاب از دموکراسی صحبت می‌کنند و دموکراسی و مردم‌سالاری دقیقاً اولین چیزی است که توسط احزاب و مطبوعات مسلط پایمال می‌شود. تعجب نیست که پس از قریب به ۲۰۰ سال که از تأسیس اولین حزب سیاسی در غرب گذشته است، دموکراسی‌های غرب و نظام‌های جدیدالتأسیس در شرق که از غرب تقلید کرده‌اند، همه در گرداب بحران دست و پا می‌زنند.

انتخابات ایران دو تمایز بسیار روشن با نظام‌های غرب و مقلدان شرق آن‌ها دارد. یکی این است که از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران، با وجود احزاب و دستجات مختلف سیاسی، انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان به‌معنای غربی، حزبی نبوده است، گرچه تعداد زیادی از احزاب به روش‌های مختلف در آن شرکت کرده‌اند. انقلاب اسلامی ایران نیز از آغاز هیچ‌وقت بر مبنای حزبی رشد نکرد، بلکه کاملاً یک جنبش و نهضت و انقلاب تمام‌مردمی بود. جالب است یادآوری شود که احزاب در ایران هیچ‌وقت پایهٔ مردمی نداشته و همیشه از بالا به پایین توسط افراد معدودی با اهداف بسیار مشخص بر مردم تحمیل شده است.

تعجب نیست که در این سه دهه‌ای که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد تشکل سیاسی و نحوهٔ انتخابات در ایران با یک رشته «جریان»ها سروکار دارد تا احزاب مشخص و مسلط. رئیس جمهور ایران، مستقل و خارج از جریانات حزبی انتخاب می‌شود و انتخابات مجلس شورای اسلامی نیز تا حدود زیادی مستقل از کنترل حزبی بوده است. تمایز دوم انتخابات ایران با انتخابات غرب و کشورهای دیگر در ماهیت انقلاب اسلامی ایران است. جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی آن کوشش کرده است تا آن‌جا که مقدور است فراسوی تفکرات و ایدئولوژی‌های معمولی و مسلط امروزی قدم بردارد. خداسالاری و ارزش‌های انقلاب اسلامی چیزی است که حداقل از جنبهٔ نظری، مردم‌سالاری ایران را از دموکراسی‌های غرب و دیگر کشورها مجزا می‌سازد.

مردم‌سالاری دینی و اسلامی ایران هنوز در جریان آزمایش و تکامل است. اگر ایران بتواند بدون تقلید از نهادها و شیوه‌های آسیب‌خوردهٔ غرب، و با ابتکار و اعتماد به‌نفس، یک الگوی اصیل تشکل

سیاسی و انتخاباتی، فراسوی مدل‌های حزبی امروزی در نظام و جامعهٔ خود استقرار دهد، بدون شک توانسته است در بحران سیاسی و وضع نامناسب دنیای امروز، یک اندیشهٔ جدید سیاسی به جهانیان عرضه کند. دقیقاً از این دریچه است که ما باید اهمیت مشارکت در انتخابات فردا و کیفیت کاربردی و راهبردی آن را مطالعه کنیم.

انتخابات مجلس همیشه برای کشور مهم است، ولی انتخابات این دورهٔ مجلس شورای اسلامی مهم‌تر است. اهمیت شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی سه دلیل اساسی دارد: اول این‌که مطابق قانون اساسی، شرکت در انتخابات، یکی از حقوق اساسی هر شهروند ایرانی و یکی از وظایف و تکالیف عرفی و شرعی مردم در نظام خداسالاری و مردم‌سالاری است. در نظام اسلامی، حق مشارکت مردم در امور کشوری طبق منشور «شورا» و «مشورت» تضمین شده است، و انتخاب کردن و انتخاب شدن نمایندگان مردم و امت اسلامی، یک نماد و نشانهٔ مردم سالاری است. انتخاب اصلح نامزدها برای مجلس شورای اسلامی نیز باید یک زاویه و بعد خداسالاری باشد و این امتیاز بزرگ انتخابات در نظام اسلامی نسبت به انتخابات غیراسلامی و غربی است.

دلیل دوم که شرکت یک شهروند را در انتخابات نظام اسلامی و در این مورد در انتخابات مجلس شورای اسلامی مسلم و واجب می‌سازد درجهٔ آگاهی و فهم و علاقهٔ یک شهروند در امور عمومی و سرنوشت خود و خانواده و جامعه و امت اسلامی است. شرکت در انتخابات، نماد شعور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی هر فرد در جامعه است، زیرا دلیل اصلی برگزاری انتخابات، فرصت دادن به مردم و نمایندهٔ آن‌ها در بحث و صحبت و تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل و برنامه‌های کشور، مشکلات و شیوه‌های حل و فصل آن‌ها، و فراهم کردن احتیاجات جامعه و بردن جامعه به سوی زندگی سعادتمند، مطلوب و پربرکت و پرکیفیت است.

به عبارت دیگر، انتخابات فرصتی است برای افزونی دانش مردم و نمایندگان آن‌ها برای بالا بردن سطح معلومات مدنی یک جامعه، برای گفت‌وگو دربارهٔ مسائل و موضوعات و مطالبی که باید در دستور روز یک مملکت، یک ملت، یک امت و یک کشور قرار گیرد.

انتخابات، یک نوع بیعت، یک نوع قرارداد اجتماعی بین افراد و نمایندگان آن‌ها و دولت و جامعه است. آنچه بیش از همه انتخابات مجلس شورای اسلامی را از انتخابات دیگر مجزا می‌سازد این است که افراد یک جامعه این فرصت و این حق را دارا هستند تا نمایندهٔ خود را در سطح محلی و شهری و روستایی روانهٔ مجلسی کنند که باید در سطح ملی و حتی بین‌المللی اقدام به قانونگذاری کند. دقیقاً در این‌جاست که اگر انتخابات به صورت مطلوب برگزار شود مسائل محلی و منطقه‌ای، راه خود را به مسائل ملی و جهانی پیدا می‌کند.

و اما دلیل سوم و لازم برای شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی، تجدید و احیای حس همبستگی، «عصبیت» (اصطلاح ابن خلدون) بسیج برای موجودیت نظام و حفظ شئون و عزت مملکت و دفاع در برابر هرگونه آسیب وارد شده به ایران و امت اسلامی است و این چیزی است که دشمنان انقلاب اسلامی و گروهی از دولت‌های خارجی کوشش دارند با اقدامات و فشارها و تحریم‌های اقتصادی، حاکمیت و حقوق مردم ایران را پایمال کنند. شرکت هر چه بیشتر مردم در انتخابات، پیامی خواهد بود برای کسانی که می‌خواهند انتخابات مجلس شورای اسلامی در ایران بی‌رونق برگزار شود و در آن صورت، مردم ایران را متهم کنند که به نظام و ارزش‌های خود علاقه‌ای ندارند و این‌گونه تبلیغ کنند که نظام، یک نظام غیرمشروع و غیرمردمی است. درجازدن و منفعل شدن نظام، یکی از استراتژی‌های بزرگ دشمن است. دشمن علاقه دارد که موفقیت‌های انرژی هسته‌ای ایران، اعتماد به نفس و ایستادگی مردم ایران، امنیت داخلی و خودکفایی و استقلال ملی را کم‌رنگ نشان دهد. هرگونه عدول از سیستم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی مسلط غرب، امروز توسط آن‌ها و همفکرانشان یک نوع ناهنجاری، اشتباه و حتی جرم سیاسی شناخته می‌شود. هرگونه انتقاد از سیاست‌های سلطه گری امریکا، هرگونه ایستادگی در برابر دسیسه‌بازی انگلیس و فرانسه و آلمان و هرگونه مقاومت در مقابل زور و فشار اعضای شورای امنیت توسط اقتدارگرایان غرب و همفکرانشان مورد حمله قرار می‌گیرد. مشارکت هر چه بیشتر مردم ایران در انتخابات، این نقشهٔ تخاصم‌آمیز و تهدیدگرای بیگانگان و ایادی آن‌ها را به هم ریخته و برملا خواهد کرد.

در دنیای امروز، رشد و نمو اقتصادی، سیاسی و توسعهٔ حقیقی و مطلوب بدون اتحاد و انسجام و بسیج عمومی امکان‌پذیر نیست. لازمهٔ هرگونه توسعه قدرت است. قدرت نیز منابع ملموس و ناملموسی دارد. قدرت نرم‌افزار ایران در اعتقاد به انقلاب اسلامی، در باور به ارزش‌های متعالی و در مبارزه و مقاومت علیه زورگویی و سلطه گرایی دیگران است و نه در اطاعت و تسلیم شدن به قدرت‌های بزرگ سلطه گرا. قدرت سخت‌افزار ایران، تمدن بزرگ ایرانی و اسلامی، منابع سرشار طبیعی و انسانی و ثروت خدادادی است. تقلید از الگوی دیگران که خود آن‌ها نیز از آن شکایت دارند ما را به جایی نخواهد برد و ترس و واهمه از سخنان و تهدید دیگران دقیقاً چیزی است که سیستم هژمونی و سلطه گرای جهانی در ما تزریق و تبلیغ می‌کند. انتخابات مجلس شورای اسلامی باید فرصتی باشد برای مردم ایران تا این پیام خود را هر چه محکم‌تر و بیشتر به گوش جهانیان برسانند و کسانی را روانهٔ مجلس قانونگذاری کنند که به توسعهٔ اصیل و قدرت معنوی و مادی این سرزمین و این نظام، ایمان و تعهد داشته، لیاقت و توانایی خدمتگزاری و فداکاری را به جامعه و مردم شریف این کشور کهن و تاریخی داشته باشند.

سال ۱۳۸۷

فضای عمومی در محاصرهٔ تبلیغات بازرگانی (۱۳۸۷/۰۱/۲۹)

چندی پیش هنگام ورود به فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) هنوز چند قدمی از محل تشریفات نگذشته بودم که آگهی بزرگ یکی از شرکت‌های ژاپنی جلو چشم‌های من و سایر مسافران ظاهر شد. وقتی که وارد ترمینال اصلی این فرودگاه تازه‌تأسیس بین‌المللی شدم به جای مظاهر ایرانی و ملی و اسلامی، تابلوهای بزرگ و رنگین تبلیغاتی جلب توجه می‌کرد. در طول مسیر فرودگاه امام خمینی (ره) به تهران و در فاصله‌ای کوتاه تابلوها و به اصطلاح فرنگی‌ها «بیلبورد»های عظیم با چراغ‌های پرارتفاع و نورافشان خود، کالاهای مختلف داخلی و خارجی را تبلیغ می‌کنند. در طول این جاده وقتی که به مرقد حضرت امام خمینی (ره) نزدیک می‌شدیم این تابلوهای عظیم تبلیغاتی به قدری بر محیط و جاده مسلط شده بودند که من بخشی از گنبدها و گلدسته‌های مقبرهٔ امام را نمی‌توانستم مشاهده کنم.

این تهاجم تبلیغاتی، این تجاوز به حریم و فضای عمومی، این سلطه گرایی تبلیغات بازرگانی، منحصر به مسیر فرودگاه بین‌المللی امام خمینی نیست. این وضع اسف‌آور در بسیاری از جاده‌ها، بزرگراه‌ها، پارک‌ها، خیابان‌ها و حتی کوچه‌ها و معابر عمومی، به طور شرم‌آوری وجود دارد. این‌گونه تبلیغات بازرگانی، چه از طریق بنگاه‌ها و شرکت‌های غول‌آسای جهانی و چه از طریق بنگاه‌ها و مؤسسات داخلی که محیط و فضای عمومی را فراگرفته‌اند، نه نماد و نشانهٔ انقلاب اسلامی ایران و نه سمبل تمدن بزرگ و تاریخ پرافتخار ملی و ایرانی و اسلامی ماست. این‌ها نماد و نمایندهٔ نظام‌ها و سیستم‌های مالی،

بازرگانی، اقتصادی، تجاری و تبلیغاتی حاکم بر جهان امروز هستند که حتی در خود غرب، یعنی اروپا و امریکا، به این آسانی و به این بیقوارگی، اجازهٔ حضور و تبلیغ آن‌ها در فضای عمومی داده نمی‌شود.

تصور کنید اولین فرد خارجی که برای اولین بار وارد ایران و فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) می‌شود چه می‌بیند؛ با دیدن این آگهی‌های تبلیغاتی چه انگاره‌ای از ایران در مغز او جای می‌گیرد؟ میلیاردها تومان از بیت‌المال خرج شده تا این جاده‌ها، بزرگراه‌ها و پارک‌ها احداث شود و ما همه این‌ها را در ازای چند میلیون تومان در اختیار مؤسسات بازرگانی و شرکت‌های داخلی و خارجی می‌گذاریم. کدام فلسفه و اصول زندگی بر ما حکومت می‌کند؟ چرا خود و طبیعت را این همه آزار می‌دهیم. کوه و دامنهٔ البرز با زیبایی و شکوه خود به ما می‌گوید نگذارید آگهی‌های بازرگانی در بزرگراه‌ها، خیابان‌ها، پل‌ها، و معابر عمومی، این مناظر را از چشم شما دور نگاه دارد. تصمیم بگیرید، همه را دور بیندازید، نگذارید دیگران بر حقوق مسلم شما تسلط یابند. به محیط زیست و محیط فرهنگی خود، به آیندهٔ جوانان و کودکان، که مورد تهاجم این‌گونه پروپاگاندا هستند، حساس باشید. چرا اجازه می‌دهید اسم و نشانهٔ این شرکت‌ها بر شما و بر کودکان شما حکومت کند؟

من در این‌جا به حرمت شهروندان و برای احقاق حقوق عمومی، می‌خواهم این موضوع را به هموطنان عزیز و گرامی خود و به مسئولان بگویم که این وضع اسفبار و بی‌سامان تبلیغاتی در هیچ کشوری به اندازهٔ کشور ما زشت و نامناسب نیست. تقریباً به همهٔ کشورها و شهرهای بزرگ دنیا سفر کرده‌ام، ولی کمتر کشوری را از جنبهٔ تبلیغات بازرگانی و فضای عمومی به بدی ایران دیده‌ام.

ما کشور زیبایی داریم. ما تمدن و تاریخ بزرگی داریم پس چه شده است که به جای مناظر زیبا و بی‌نظیر خود، به جای آیات قرآن و روایات و گفته‌های انبیا، به جای غزل‌های عرفانی و ملی حافظ، سعدی، مولانا و فردوسی، کالاهای خارجی را تبلیغ کنیم؟

چه عواملی، تحت چه شرایطی این‌گونه محیط آلودهٔ فرهنگی و تبلیغاتی را به وجود آورده است. عاملان و گردانندگان آن‌ها چه کسانی هستند؟ ارزش‌های آن‌ها از کجا آبیاری می‌شود؟ این‌ها پرسش‌هایی است که باید به آن‌ها پاسخ دهیم.

رانندگی و ایمنی در خودرو مهم است یا توجه کردن و پر کردن جاده‌ها و بزرگراه‌ها و پل‌ها از تبلیغات بازرگانی؟ با هر معیاری که در دنیا حساب کنید، نصب صفحه‌های بزرگ تصویری و تلویزیونی و پخش آگهی‌ها در چهارراه‌ها و میادین، با سلامتی راننده‌ها مغایرت دارد. این صفحات تلویزیونی و تصویری که مثل برج در پارک‌وی و خیابان ولی عصر و میدان ونک و... سر به آسمان کشیده آیا با ایمنی راننده‌ها مغایرت ندارد؟

خودباختگی و غفلت ما همراه با طمع و تهاجم تبلیغاتی و فرهنگی دیگران باعث شده است که

امروز ایران و محیط کشور ما بهشتی مناسب برای نفوذ و تزریق فرهنگ مصرف‌گرا و میدانی برای تبلیغات نامناسب آن‌ها قرار گیرد به قدری که حتی برخی از ما فراموش کرده‌ایم که این وضع، آسیب‌های فراوانی در بر دارد. تعجب‌آور است که ما حس خود را در نتیجهٔ این تبلیغات از دست داده‌ایم، طوری که خود نیز ملتفت آن نیستیم. خودباختگی و غفلت ما به قدری بالا رفته است که برخی از ما آگهی و پروپاگاندا را به صورت یک زیبایی و مظهر «مدرنیته» و «غربی شدن» و حتی «پیشرفت» می‌بینیم، در حالی که در خود غرب، در خود امریکا و اروپا این وضعیت وجود ندارد و همواره با آن مبارزه می‌شود. آگهی و تبلیغات بازرگانی، یکی از بزرگ‌ترین اختراعات و واردات نظام سرمایه‌داری امریکاست، ولی در خود امریکا، در پایتخت آن کشور یعنی واشینگتن و در اماکن و معابر عمومی شهرهای بزرگ ایالات متحد نصب تابلوها و بیلبوردها، به آن وضعی که در تهران و ایران است، به کلی ممنوع است؟ و همین‌طور در بسیاری از کشورهای اروپا، آسیا، و امریکای لاتین در فرودگاه بین‌المللی واشینگتن و در بزرگراه‌های آن کشور نصب تابلوهای آگهی به طور کلی قدغن است. در پاریس، در لندن، در آمستردام، در وین و سایر شهرهای بزرگ اروپا، در مراکز شهر، در معابر عمومی، در اماکن عامه، تبلیغات بازرگانی شدیداً کنترل می‌شود، ولی در کشور ما و در همین تهران، آگهی‌های تجاری، تابلوهای بزرگ شرکت‌ها و بانک‌ها بر نیمی از مساجد و اماکن عمومی سایه افکنده است و همین‌طور در خیابان‌ها. اشتباه نشود، من مخالف تبلیغات بازرگانی داخلی و خارجی نیستم. تبلیغات و آگهی یکی از اساس اقتصاد امروز دنیاست و درآمد و تأثیرات آن یکی از ارقام بزرگ تجارت جهانی است. من به عنوان اقتصاددان و استاد امور بین‌الملل و ارتباطات و اطلاعات و بازاریابی، از شرایط و روش‌ها و تأثیرات آن آگاه هستم و سال‌هاست که در این رشته‌ها در اطراف و اکناف دنیا مشغول تحقیق و مطالعه بوده‌ام، ولی تبلیغات سالم بازرگانی با تبلیغات و روش‌های ناسالم، زمین تا آسمان فرق دارد و همین‌طور ارزش‌های یک جامعهٔ مطلوب با ارزش‌های یک جامعهٔ مورد تهاجم.

ما سیاست‌گذاری کلی و دقیق در این حوزه‌ها نکرده‌ایم. تبلیغات بازرگانی با فرهنگ عمومی، با انقلاب فرهنگی، با فرهنگ و ارشاد اسلامی، با توسعهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با سلامتی و ایمنی جامعهٔ ما ارتباط مستقیم دارد. در مقاله‌های آینده ابعاد مختلف این پدیده را تحلیل خواهم کرد.

سنت و طبیعت در محاصرهٔ تبلیغات بازرگانی (۱۳۸۷/۰۲/۰۵)

امیر جلال‌الدین چقماق شامی در دورهٔ تیموریان، از طرف شاهرخ به حکومت یزد منصوب گردید و با کمک همسرش فاطمه خاتون (سِتّی فاطمه)، در این مکان، میدان، آب‌انبار، خانقاه، مدرسه،

کاروانسرا، چاه آب، بازار و از همه مهم‌تر مسجد امیر چقماق (مسجد جامع نو) را بنا کرد. امروز مجموعهٔ امیر چقماق یکی از مهم‌ترین و زیباترین آثار تاریخی یزد و ایران به شمار می‌رود و با نوع معماری ویژه این شهر، یکی از نادرترین و جالب‌ترین آثار تاریخی دوران اسلامی و قرون وسطا محسوب می‌شود، ولی دقیقاً در چند متری این مجموعهٔ عظیم و زیبا و در مقابل گنبدهای زیبای این مسجد، یک تابلوی بزرگ «پیتزا» ظاهر شده است. این بیقوارگی و این هجوم تبلیغات بازرگانی به حریم و فضای عمومی و تاریخی، بیش از هر چیز دیگر، مورد توجه توریست‌های خارجی و هر کسی قرار می‌گیرد که برای اولین بار به این کشور وارد می‌شود. یک گروه توریست ایتالیایی که از مجموعهٔ امیر چقماق در یزد دیدن می‌کردند از من پرسیدند این تابلوی تبلیغاتی چیست. گفتم برای فروش پیتزا است. همهٔ آن‌ها خندیدند!

چند قدم بالاتر، ساختمان بسیار زیبایی که یکی از منازل قدیمی یزد بود و پس از ترمیم به «هتل و رستوران سنتی» تبدیل شده است باکاشیکاری و درب ورودی، بسیار قشنگی جلب توجه می‌کرد ولی بر دیوار ورودی با خط بسیار بزرگ و رنگی، که از چند متر تجاوز می‌کرد، پیتزا و همبرگر و هات داگ تبلیغ شده بود! این نوع تبلیغات و این‌گونه تناقضات، نتیجهٔ چه نوع تفکر و آگاهی است؟ چرا کسی اعتراض نمی‌کند؟ چرا مقررات تبلیغات بازرگانی برای محیط زیست وجود ندارد و اگر آیین‌نامه و قوانینی موجود است، چرا اجرا نمی‌شود؟ چرا آداب و سنت را در یک شهر سنتی و تاریخی که باعث مباهات و افتخار همهٔ ماست فراموش کرده‌ایم؟ و چرا از آداب و رسوم مدرن و تجددگرایی هم که به ظاهر تقلید می‌کنیم بی‌خبر هستیم؟ چرا از یک طرف، میلیون‌ها تومان هزینهٔ بازسازی و ترمیم می‌کنیم و از طرف دیگر، آنچه را که زیبا و منظم کرده‌ایم به آسانی تقدیم تبلیغات بازرگانی کرده، محیط فرهنگی و زیست خود و نسل‌های آینده را آلوده می‌کنیم؟ ما باید شهر یزد و آثار زیبا و تاریخی آن را در دنیا تبلیغ کنیم و این گنجینهٔ بزرگ و این شهر قدیمی را به جهانیان بشناسانیم نه این‌که مبلغ آداب تبلیغات بد و زشت جهان در یزد باشیم.

امروز پس از گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی، به دلیل حاکمیت الگوهای بازرگانی بر ارکان جامعه، تبلیغات بازرگانی خودسرانه، ابزار گسترش فرهنگ مصرفی گردیده و کارکرد تبلیغات بازرگانی بر هدف فرهنگی آن غلبه یافته است. مهم‌تر از همه تبلیغات بازرگانی از هر نوع خود، چه داخلی و چه خارجی، با تابلوها و بیلبوردهای خود بر محیط زیست، بر فضای عمومی، بر حریم جامعه غلبه کرده است.

شهرها، شهرک‌ها، قصبه‌ها، بزرگراه‌ها، جاده‌ها، خیابان‌ها، پارک‌ها، پل‌ها، میدان‌ها و مکان‌های عمومی، زیبایی طبیعی خود را در نتیجهٔ این تهاجم تبلیغات بازرگانی از دست می‌دهند. انقلاب اسلامی ایران به عنوان یک حرکت بزرگ فرهنگی باید تبلیغات بازرگانی را در مسیر صحیح، یعنی

تأثیرگذاری بر حوزهٔ فرهنگ عمومی به منظور هنجارسازی مثبت از ارزش‌های ملی و اسلامی و انقلابی به کار برد. تبلیغات بازرگانی در کشور باید منطبق با ارزش‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران باشد و نه با ارزش‌ها و شیوه‌های غالب بنگاه‌های غول‌آسای جهانی.

تبلیغات بازرگانی، هر نوع فعالیت تبلیغاتی است که در فضاهای عمومی شهری و کشوری، محیطی و رسانه‌ای (نوشتاری، سمعی، و بصری مانند مطبوعات و رادیو و تلویزیون و غیره) با هدف معرفی و عرضهٔ کالا، اطلاع‌رسانی و ارائهٔ خدمات توسط ابزارهای مربوط، در سطح محدود و یا گسترده صورت می‌گیرد. مهم‌ترین مؤلفهٔ این تعریف، همان‌طوری که در مقالات قبلی ذکر شده است «عمومی بودن» چنین تبلیغات است که آن را وارد حوزهٔ حقوق عمومی و مدنی شهروندان در یک جامعهٔ سالم می‌کند. تبلیغات محیطی، هر نوع استفاده تبلیغاتی از فضا و محیط فیزیکی شهری و غیرشهری، اماکن عمومی و وسایل نقلیه است و با تبلیغات بازرگانی از طریق مطبوعات، رادیو - تلویزیون و اینترنت فرق می‌کند. همهٔ این نوع تبلیغات در یک کشور و در یک جامعه در «فضای عمومی» صورت می‌گیرد، ولی هرکدام قوانین و مقررات ویژه خود را داراست و تماماً باید یک رشته اصول قانونی و اخلاقی را مراعات کنند.

تبلیغات محیطی، در مقایسه با تبلیغات رسانه‌ای در مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون، این مزیت را برای تبلیغ‌کنندگان دارد که مخاطبان و بینندگان تبلیغات محیطی شامل همهٔ شهروندان است، در حالی که تبلیغ و آگهی توسط مطبوعات، رادیو و تلویزیون، تلفن و پست را فقط خوانندگان روزنامه، بینندگان تلویزیون، شنوندگان رادیو و مشترکان تلفن و پست تشکیل می‌دهند. تخریب فیزیکی محیط زیست توسط تبلیغات محیطی، مانند تابلوها و بیلبوردها، و تخریب روانی واجتماعی آن به ویژه روی کودکان و جوانان به مراتب بیشتر است. به همین جهت، تبلیغات بازرگانی محیطی تحت هر شرایطی باید بدون استثنا کاملاً ممنوع و در مورد هویت و اسم و رسم مغازه‌ها، بنگاه‌ها، ادارات، بانک‌ها، و مؤسسات، چه انتفاعی و چه غیرانتفاعی، محدود و مطابق با موازین و مقررات زیبایی‌شناسی، اطلاع‌رسانی، اندازه‌شناسی و استانداردهای ویژه بوده، به هیچ وجه بر اندام و زیبایی و قواره و اندازهٔ اماکن عمومی، ساختمان‌ها، مساجد، آثار تاریخی و غیره غلبه نکنند.

غلبهٔ تبلیغات بازرگانی بر آثار تاریخی (که ایران انبوهی از آن را در دنیا داراست) و بر زیبایی و منابع طبیعی (که ایران برای آن‌ها شناخته شده است) یک گناه و جرم اخلاقی و وجدانی بوده است.

امنیت مردم در محاصرهٔ تبلیغات بازرگانی (۱۳۸۷/۰۲/۱۲)

هنگام عبور از خیابان ولی عصر و میدان ونک خواهید دید که کل منطقه به اشغال تابلوهای بزرگ

تلویزیونی وسینمایی درآمده است. در یک قسمت خیابان ولی عصر تابلوی یک رستوران با حروف درشت و رنگی، و نزدیک پارک ملت یک آگهی متعلق به یک کمپانی جهانی تلفن همراه، تمام عرض خیابان ولی عصر و درختان تنومند آن را دربر گرفته است. آگهی «رزرو تابلو (تبلیغات بازرگانی» با تلفن‌های مشخص در طول خیابان تجلی می‌کند. ولی عصر طولانی‌ترین و پردرخت‌ترین و یکی از قدیمی‌ترین خیابان‌های تهران است و از ایستگاه راه‌آهن در جنوب به کوه‌های البرز در شمال خاتمه پیدا می‌کند. ولی ببینید و فکر کنید که چه مصیبت و معضلات محیطی در نتیجهٔ تبلیغات بازرگانی به این خیابان اصلی شهر وارد شده است. میلیون‌ها و شاید میلیاردها تومان در چند سال اخیر از جیب بیت‌المال خرج تعمیر پیاده‌روهای این خیابان شد که مردم در آن قدم بزنند نه این‌که آگهی و پروپاگاندای بازرگانی را مشاهده کنند.

داستان به این‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند. در همین خیابان، شما گنبد عظیم مسجد بلال را مشاهده می‌کنید که مدت‌هاست کاشی‌های آن ریخته و گنبد تماماً به رنگ خاکستری درآمده است. اگر هزینه و درآمد چند ماه این تابلوهای زشت بازرگانی خیابان ولی عصر را صرف ترمیم کاشیکاری گنبد مسجد بلال می‌کردند حداقل به این قسمت خیابان در این منطقه یک رنگ و صیقل اسلامی داده می‌شد. مگر انقلاب ما فرهنگی و اسلامی نبود؟ چرا از شیوه‌های تبلیغاتی «مک‌دونالد» و «دیزنی لند» که تمام دنیا آن‌ها را محکوم می‌کند تقلید می‌کنیم و اجازه می‌دهیم محیط زیست اطلاعاتی و فرهنگی واجتماعی ما آلوده شود؟ چه عوامل و ارزش‌هایی تحت چه شرایطی و توسط چه سازمان‌ها و افرادی این وضع را ایجاد کرده است؟ هدف اصلی آن چیست؟

من وقتی که درخیابان قدم می‌زنم و از جاده‌ها و معابر عمومی عبور می‌کنم به محیط زیست خود و دیگران می‌اندیشم. اندیشه و نگاه من تطبیقی است. من وقتی که این بیماری و نقص بزرگ فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی را، که به صورت سرطان ما را تهدید می‌کند، مشاهده می‌کنم نمی‌توانم ساکت بمانم و اخطار نکنم. زنگ خطر مدت‌هاست به صدا درآمده ولی گوش شنوا کجاست!

این نوع آگهی‌ها با اسلامی جلوه دادن محیط زیست و با هر الگوی دیگر تجدد و سنت، و با هر استاندارد و معیار شهرهای معتبر امریکا و اروپا کاملاً مغایرت دارد! آنچه در نظر بسیاری غیرممکن و باورنکردنی بوده، اکنون به یک واقعیت تبدیل شده است. ما اکنون در همه‌جا شاهد پدیدهٔ بی‌سابقهٔ دگرگونی بی‌حساب و کتاب و ناهنجار اجتماعی هستیم که نمی‌توان آن را صرفاً به واسطهٔ نظریه‌های سیاسی ـ اقتصادی سنتی تغییر اجتماعی تبیین کرد. ما در ایران، در شهرهای بزرگ و کوچک خود، بدون این‌که خود تشخیص دهیم وارد عصر ناشناخته و درعین حال، آشفتهٔ محیط زیست فرهنگی و اجتماعی شده‌ایم.

تابلوهای بازرگانی برای تبلیغات کالاهای مختلف داخلی و خارجی در همه جا، نه تنها از زیبایی محیط زیست می‌کاهند، بلکه امنیت شهروندان، از پیر و جوان گرفته تا خردسالان جامعهٔ ما را تهدید می‌کنند. این تهدید و آسیب‌رسانی از دو جهت چشمگیر است، ولی به نظر می‌رسد که متصدیان امور بدان توجهی ندارند وگرنه اجازهٔ نصب چنین تابلوها و بیلبوردها را نمی‌دادند. آسیب اولیه به خطر افتادن امنیت رانندگان و سرنشینان خودروهای عبوری است.

جاده‌ها در تمام دنیا برای رفت‌وآمد مردم ساخته شده‌اند و نه برای عرضه و فروش کالاهای تجاری، آن هم به صورت تصویر و پیام‌های جذاب. توجه راننده در جاده باید به رانندگی و سلامتی و عبور و مرور دیگر وسایل نقلیه و شهروندان باشد نه به خواندن و دیدن پیام‌ها و تصاویر و آگهی‌های تجاری و بازرگانی. تحقیقات فراوانی که در اروپا و امریکا و سایر کشورها توسط سازمان‌های علمی دولتی و خصوصی به عمل آمده نشان می‌دهد که نصب تابلوهای تبلیغاتی در جاده، بجز راهنمایی شهروندان به مقاصد خود و اطلاعات و اخطارهای سلامتی و ایمنی، احتمال تصادف را افزایش می‌دهد. ممکن است گفته شود که راننده می‌تواند و باید به رانندگی توجه کند و نه تابلوهای بازرگانی و تبلیغاتی، ولی تحقیقات نشان می‌دهد که توجه بسیاری از رانندگان و سرنشینان وسایل نقلیه به هر صورت متوجه این تابلوها و پیام‌ها می‌شود وگرنه آژانس‌های تبلیغاتی، این شیوه را به کار نمی‌بردند و این سرمایه‌گذاری هنگفت را متحمل نمی‌شدند. به همین جهت، نصب تابلوهای بازرگانی و تبلیغات و آگهی در جاده‌ها، اتوبان‌ها، خیابان‌ها، و چهارراه‌ها ممنوع و تحت کنترل کامل مقامات مربوطه است. چطور شد که در ایران، در شهرها و در معابر و اماکن عمومی و فضای عامه، تبلیغات بازرگانی نه تنها ممنوع و کنترل نشده، بلکه بر محیط زیست و حقوق مسلم شهروندان غلبه پیدا کرده است. این یک مورد از تناقض‌ها در شهرسازی، عمران، توسعه، محیط زیست و به اصطلاح «پیشرفت» و «ترقی» و «تجددگرایی» است، که لازم است هرکس به آن بیندیشد.

آسیب دومی که در نتیجهٔ این نوع تبلیغات متوجه شهروندان می‌شود، روانی، اجتماعی، و فرهنگی است. تحقیقات و مطالعات جامع و طولانی روان‌شناسان، جامعه‌شناسان وارتباط‌شناسان نشان می‌دهد که تأثیر این‌گونه تبلیغات، به ویژه روی خردسالان و جوانان، بسیار قوی و در حقیقت، دیدگاه‌های ارزشی اقتصادی، مصرف‌گرایی، اخلاقی، اجتماعی، و هنجاری آن‌ها را تعیین می‌کند. و دقیقاً در دنیای مدرن امروزی و شهرهای بزرگ و وسیع عصر حاضر است که جوانان و کودکان بیش از هر زمان دیگر در فضای عمومی، هدف تبلیغات بازرگانی قرار می‌گیرند.

دانشمندان اطلاع‌رسانی و ارتباطات نشان داده‌اند که اکثر اطلاعات و تصاویر روزانهٔ ما از محیط و زندگی خود و دیگران از طریق چشم به دست می‌آید. جامعه‌شناسان وروان‌شناسان نیز سال‌هاست (در

این نظریه با هم توافق دارند که رفتار و کردار و ارزش‌ها و حتی شخصیت فرد در دو (یا سه) تا پانزده سالگی شکل می‌گیرد. بینش کودکان و جوانان به آگهی‌ها در معابر عمومی، بیش ازبینش آن‌ها به مطبوعات و مجلات است و یا تلویزیون و وسایل دیگر جدید ارتباطی مانند اینترنت، کم‌وبیش، همسان هستند. جوانان و خردسالان در بسیاری موارد، بیش از مدرسه، خانواده و مسجد، هدف تبلیغات بازرگانی هستند. آیا می‌توان در هنگام رانندگی و نقل و انتقال و ترابری در جاده‌ها از نگاه کودکان و جوانان به این آگهی‌ها و تابلوها جلوگیری کرد؟ آیا والدین و پدر و مادران و بزرگان خانواده از تأثیر این‌گونه آگهی‌ها و عواقب آن بر کودکان خود مطلع هستند؟ آیا این‌گونه تبلیغات با ارزش‌هایی که کودکان در خانواده و مدارس مواجه هستند یکسان یا متفاوت است؟

با هر استاندارد و معیار محیط زیست و مطلوب شهری و کشوری که در دنیا و سراسر جهان (از جمله غرب که مرکز و ثقل سرمایه‌داری و تبلیغات بازرگانی است) مقایسه کنید، نصب این تابلوها و این آگهی‌ها باید به طور مطلق در جاده‌ها، خیابان‌ها، پارک‌ها، و فضای سبز، به کلی، ممنوع شود. پاکیزگی و زیبایی شهر و محیط و سلامتی و ایمنی شهروندان باید بر همه چیز اولویت داشته باشد. به جای تبلیغات و آگهی نامطلوب، اشتغال و کار برای مردم، به ویژه جوانان این آب و خاک درست کنید.

منشور وحدت اسلامی (۱۳۸۷/۰۲/۱۹)

مقام معظم رهبری، سال جدید را سال نوآوری و شکوفایی نامیده‌اند و با اشاره به هفتهٔ وحدت افزودند مشترکات مذاهب اسلامی و همکاری کامل بین مردم و مسئولان و دستگاه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، و خدماتی باید حرکت به سمت علم و تحقیق و گسترش فرهنگ مطلوب در ارائهٔ خدمات به همهٔ قشرها باشد.

امروز یکی از بزرگ‌ترین پرسش‌ها و یکی از مهم‌ترین مطالبی که ذهن همهٔ ما شرکت‌کنندگان در کنفرانس وحدت اسلامی را به چالش می‌طلبد این است که چگونه می‌توانیم در اجرای منشور وحدت اسلامی قدم‌های مؤثری برداشته، در مسیر بسیج علمی و فرهنگی در دنیای امروز پیشگام باشیم.

به راستی اگر امتی به صورت یکپارچه و مصمم و با استعانت از خداوند متعال اراده کند، می‌تواند در تمام امور زندگی اجتماعی، سرنوشت خود را تغییر داده، با سرعت نردبان رشد و ترقی را طی کند، که نمونه‌های بارز آن را در طول تاریخ اسلام مشاهده می‌کنیم.

پیامبر اسلام (ص) که خود، محور اتحاد و انسجام جامعهٔ اسلامی بود با متحد کردن گروه‌ها و احزاب مختلف از جمله انصار، مهاجرین، قبایل اوس و خزرج و دیگران توانست در سخت‌ترین شرایط و در دوران جاهلیت، روند حرکت اجتماعی را عوض کند، پرچم انسان‌ساز اسلام را به اهتزاز

درآورد، احکام اسلامی را اجرا کند و نام محمد (ص) و آیین محمدی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن جهان‌گیر سازد. این موضوع از نظر دانشمندان و مورخان غیراسلامی نیز مخفی نمانده و همگی به اعجاب فراوان از آن یاد کرده‌اند.

این تدبیر ارزشمند، به عنوان راهبردبنیادین خاتم پیامبران، باعث برقراری الفت میان قلب‌های پراکنده و تشکیل حکومت اسلامی گردید.

در شرایط سخت و توفان‌های بنیان‌برافکن که پیوند و همبستگی مسلمانان را نشانه گرفته بود، این راهبرد ارزشمند توانست برادری و اتحاد در دنیای اسلام را در جهان طنین‌انداز کند و به عنوان یکی از اصلی‌ترین عوامل شکوفایی تمدن اسلامی خودنمایی کند.

قرآن کریم به عنوان سند افتخار دنیای اسلام، وحدت و همبستگی را سرچشمهٔ رحمت می‌داند و مؤمنان را به صلح و اخوت فرامی‌خواند.

خداوند متعال در آیات گوناگونی به آن اشاره فرموده است که از آن جمله می‌توان به آیات زیر اشاره کرد:

«واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا» (آل‌عمران، ۱۰۳)؛ همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و از پراکندگی بپرهیزید.

«انّما المؤمنون اخوةٌ فاصلحوا بین اخویکم و اتقوا الله لعلکم ترحمون» (حجرات، ۱۰)؛ به حقیقت، مؤمنان همه برادر یکدیگرند پس همیشه بین برادران خود صلح دهید و پرهیزگار باشید که مشمول رحمت الهی گردید.

«و اطیعوا الله و رسوله و لاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا انّ الله مع الصّابرین» (انفال، ۴۶)؛ فرمان خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و نزاع و کشمکش نکنید تا سست نشوید و قدرت و شوکت شما از میان نرود و صبر و استقامت کنید که خدا بااستقامت‌کنندگان است.

تمامی این آیات بیانگر این حقیقت است که گام‌هایی که برای وحدت برداشته می‌شود، تعظیم و تحکیم شعائر الهی و عبادت به شمار می‌رود.

پیامبر گرامی اسلام به عنوان معمار و پایه‌گذار وحدت مسلمانان در هشداری به آنان می‌فرماید: نمی‌ترسم از این‌که پس از من مشرک شوید، بلکه ترس من از اختلافاتی است که دامنگیرتان خواهد شد (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴).

آن حضرت همچنین می‌فرماید: اگر همهٔ شما در راه نیکی به هم بپیوندید و هماهنگ شوید، دوستدار و علاقه‌مند یکدیگر خواهید بود.

از سوی دیگر، سیرهٔ مدیریتی اهل بیت (ع) نیز بر مدار اتحاد اسلامی و انسجام مسلمین استوار

بوده و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند.

انحطاط دنیای اسلام از قرن هفتم هجری به تدریج آغاز شد. علل و عوامل متعددی در این انحطاط نقش داشته است که به مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به شرح ذیل اشاره کرد:

- دوری از تعالیم قرآنی؛
- کج‌فهمی و برداشت‌های ناصواب از آموزه‌های دینی؛
- نفوذ خرافات و پندارهای واهی؛
- حکومت‌های استبدادی؛
- حملات ویرانگر مغول در قرن هفتم هجری؛
- تجاوزات و مداخلات استعماری غرب؛
- از دست دادن هویت ملی ـ مذهبی و خودباختگی در برابر تمدن نوین اروپایی و علم و دانش جدید.

استعمار شدن سرزمین‌های اسلامی به دست غرب باعث شد اصلاح‌طلبانی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی برنامه‌هایی برای تغییر وضعیت جوامع اسلامی ارائه کنند.

اگرچه این مصلحان، برنامه‌های متفاوتی برای حل این مسئله ارائه دادند، اما همهٔ آن‌ها برای رسیدن به این مقصود، بسیج و وحدت همهٔ نیروهای مسلمانان را عملی ضروری شمرده، وحدت و اتحاد اسلامی را در رأس برنامه‌های خود قرار دادند.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران و مطرح شدن آن به عنوان پرچمدار بیداری امت‌ها و خاستگاه اتحاد اسلامی، همگان را به بازخوانی اندیشهٔ وحدت و خارج ساختن آن از قالب شعار به حوزهٔ رفتار فراخوانده است تا در رهگذر آن، ارزش‌های واقعی اسلام و کسب هویت برتر دست‌یافتنی شود.

معمار کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) در این باره می‌فرمایند:

همهٔ ما می‌دانیم وحدت ملت چه اثرهای معجزه‌آسایی داشته است و دارد و در مقابل، تفرقه و تنازع چه نکبت‌هایی به سر مسلمین در طول تاریخشان آورده است. اسلام آمده است تا تمام ملل دنیا را، عرب را، عجم را، ترک را، فارس را، همه را با هم متحد کند و یک امت بزرگ به نام امت اسلام در دنیا برقرار کند (همان، ج ۱۳، صص ۴۴۳).

همچنین ایشان وحدت اسلامی و ملی را نعمتی الهی دانسته و می‌فرمایند: ارادهٔ خدا بود که منت بر همه گذاشت و همهٔ اقشار را با هم متحد کرد (همان، ج ۸، صص ۱۸۷ و ۱۸۸).

مقام معظم رهبری نیز وحدت جهان اسلام را یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های خویش برشمرده و می‌فرمایند:

«امروز دنیای اسلام و امت اسلامی با مصایب بزرگی مواجه است، درست است که بسیاری از این مصائب از درون دل خود ما مسلمانان برخاسته است ما کوتاهی و تنبلی کردیم و با خودخواهی‌ها و دنیاطلبی‌های خودمان، راه امت اسلامی به سوی قلهٔ تکامل انسانی را نپیموده‌ایم که باید برگردیم باید حرکت کنیم»

ایشان وحدت دنیای اسلام را نیاز قطعی دانسته، می‌فرمایند: «دشمن می‌خواهد میان فرقه‌های اسلامی نزاع باشد. بخصوص بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دشمن خواسته است بین ایران اسلامی و بقیهٔ ملت‌ها جدایی بیندازد. نگذارید این وحدت خدشه‌دار شود» (پیام نوروزی در سال ۱۳۸۶).

در این راستا مسئلهٔ وحدت، در دو لایهٔ درونی و بیرونی، مورد چالش قرار گرفته و قابل پیگیری است: یکی اختلافات داخلی در کشورهای اسلامی (تفرقه و پراکندگی و نفاق در فلسطین، عراق، لبنان) و دیگری توطئه‌ها و تهمت‌های خارجی. وابستگی برخی از دولت‌های اسلامی به یک قدرت غیرمسلمان این چالش را شدیدتر کرده است. و این دقیقاً در حالی است که دنیای اسلام، یعنی ۵۶ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی، یک‌چهارم جمعیت دنیا (حدود یک‌میلیارد و ۵۰۰ میلیون نفر) و ۲۰ درصد کل تولیدات دنیا و بالاترین ذخایر طبیعی جهان (مثل نفت و گاز و غیره) و مهم‌ترین مراکز سوق‌الجیشی دنیا را داراست.

امروز خالص کردن معارف اسلامی از آلودگی‌ها یکی از قدم‌های بزرگ در راه وحدت اسلامی خواهد بود. مقدم داشتن مصالح عالیه اسلامی بر تمام مصلحت‌ها راه دیگر وحدت است. بند چهارم منشور وحدت اسلامی، که این هفته مورد بحث و نقد دانشمندان و علمای اسلامی در تهران قرار گرفت، صریحاً اظهار می‌دارد: «اسلام راستین با به رسمیت شناختن اصل اجتهاد در چارچوب منابع اسلامی، اختلافات فکری را پذیرفته است؛ لذا بر مسلمانان است که تنوع اجتهاد را امری طبیعی دانسته و به رأی دیگران احترام بگذارند.» بند ششم بر «گسترش فرهنگ همبستگی بین مسلمانان تا جایی که همهٔ آن‌ها، اختلافات فکری بین خود را پذیرفته و آن را نتیجهٔ اجتهاد قانونمند مذاهب بدانند» تأکید کرده است. و بندهای هفتم و هشتم این منشور به علما و اندیشمندان توصیه کرده است که حرکت بیداری اسلامی را تقویت و هدایت کنند و بر اصول ثابت و مشترک اسلامی تأکید ورزند. برخورد محترمانه با اختلافات، بی‌حرمتی نکردن به مقدسات دیگران و آزاد بودن پیروی از مقررات مذهب متبوع خود در مسائل احوال شخصیه، از جمله مسائلی است که منشور وحدت اسلامی بدان توجه ویژه دارد، ولی تأکید کرده است که در مورد پیروان مذاهب مختلف «در امور مربوط به نظم عمومی، قوانین جاری کشور متبوع» حاکم خواهد بود.

میثاق و منشور وحدت اسلامی زمانی حقیقت و تجلی پیدا خواهد کرد که ما مواد و اصول این

میثاق و منشور را به برنامه تبدیل کنیم و بدین ترتیب به آن جامهٔ عمل بپوشانیم.

این مقاله قسمتی از سخنرانی پروفسور مولانا دربیست‌ویکمین کنفرانس بین‌المللی وحدت اسلامی است که این هفته در تهران برگزار شد.

دانشگاه جهانی امت اسلامی عامل وحدت مسلمانان (۱۳۸۷/۰۲/۲۶)

یکی از اصول اولیهٔ وحدت اسلامی، توافق فکری، همبستگی اعتقادی، و به طور کلی وحدت علمی به معنی اصیل و حقیقی آن است. در این چارچوب، همبستگی فرهنگی، آموزشی، تربیتی، علمی و تحقیقی در تشکل جامعهٔ بزرگ امت واحد اسلامی، نقشی بزرگ و مأموریتی سنگین دارد. به عبارت دیگر، میثاق وحدت اسلامی زمانی تحقق خواهد یافت که ما فصول این منشور را به برنامه تبدیل کرده، بدین ترتیب به آن جامهٔ عمل بپوشانیم.

در سال ۱۹۹۷ میلادی، همزمان با هشتمین نشست اجلاس سران کشورهای اسلامی در تهران، فرصتی ایجاد شد که نه تنها مسائل سیاسی و اقتصادی دنیای اسلام مورد بحث و بررسی قرار گیرد، بلکه قدم‌های مؤثری که می‌تواند در راه وحدت کشورهای اسلامی، به ویژه همبستگی فرهنگی و علمی امت اسلامی برداشته شود، مطرح گردد. بنده در آن موقع پیشنهاد کردم که بسیج علمی و فرهنگی برای تأسیس یک دانشگاه جهانی امت اسلامی می‌تواند گامی بنیادین در اجرای وحدت بین همهٔ مسلمانان باشد.

چرا بنیانگذاری، تشکل و تأسیس دانشگاه جهانی امت اسلامی مهم و لازم است؟ فرق این‌چنین دانشگاهی با دانشگاه‌های موجود در دنیا و دنیای امروز اسلامی در چیست؟ مقدمات و قدم اولیهٔ این فکر چگونه باید دنبال شود؟ مسائل علمی و فرهنگی از آن جهت بر مسائل اقتصادی و نظامی تقدم دارد که حوزه‌های علمی و فرهنگی، اشتراکات بیشتری در بین مسلمانان داشته و سود حاصله از این‌گونه روابط آشکارتر است. مسلم است توافق کلی در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی، به خصوص با توجه به گرایش‌های کشورهای اسلامی، قطعاً کاری آسان نبوده، مشکلات و موانع خاص خود را دارد، ولی این‌گونه موانع، کمتر در امور فرهنگی، آموزشی و علمی وجود دارد.

در منشور سازمان کنفرانس اسلامی، ضمن برشمردن اهداف این سازمان، بر تعابیری همچون همبستگی کشورهای اسلامی تأکید شده است. اکنون وقت آن رسیده است که کشورهای اسلامی، حداقل گامی مؤثر و تاریخی در امور فرهنگی و علمی برداشته، در عرصهٔ جهانی، مشروعیت و بصیرت و قدرت سازمانی خود را به جهان ثابت کنند.

آنچه این‌جانب در این باره پیشنهاد داده‌ام، ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی یا دارالعلوم اسلامی

است که کار علمی و پژوهشی و آموزشی آن شامل همهٔ کشورهای اسلامی شده، در همهٔ کشورهای اسلامی دارای شعبات و مراکزی باشد. این امر می‌تواند آغازگر یک خیزش فرهنگی وحدت‌گرا برای امت بزرگ اسلامی در سراسر جهان باشد.

فقط در سایهٔ چنین مؤسسهٔ جهانی و فرهنگی، و اتکا به منابع وسیع و علمی چنین دانشگاه جهانی و فرامرزی است که مسلمانان دنیا می‌توانند مستقلاً نیروهای انسانی و علمی و فنی خود را بسیج کرده، با ابتکارات حکیمانه، سدهای موجود را، که سبب ضعف و تفرقه و انشعاب و تجزیهٔ علمی و پژوهشی در دنیای اسلام شده است، برطرف ساخته، بنیاد یک نهضت رنسانس علمی و فرهنگی اسلامی را پی‌ریزی کنند.

چنین دانشگاه بزرگ جهانی اسلامی (دارالعلوم اسلامی) فقط در چارچوب جهان‌بینی اسلامی و با ترکیب و تشکیل معارف اسلامی و علوم دینی با علوم و فنون عصر حاضر می‌تواند موجودیت و ویژگی‌های خود را در مقایسه با مؤسسات آموزشی و مطالعاتی غربی به اثبات رساند.

اسلامی شدن دانش در همهٔ رشته‌ها باید هدف اصلی چنین دانشگاهی باشد. لازمهٔ چنین دانشگاه جهانی، که در آن، دانشجویان، استادان، پژوهشگران، مبتکران، مخترعان و اندیشمندان ملیت‌های مختلف اسلامی، در تمام رشته‌ها، از علوم قرآنی گرفته تا پزشکی و فیزیک و در علوم اجتماعی و علوم انسانی، پیشقدم باشند و نیز ایجاد یک محیط آزاد و مناسب برای افراد امت اسلامی که بتوانند در آن برای تحصیل دانش و خدمت به سعادت بشر کوشش کنند.

در جهان امروز، دانشگاه بین‌المللی که بتواند مرزهای سیاسی را شکسته و از تبعیضات و خرده‌گیری‌های ملی جدا، مستقل و مصون باشد وجود ندارد. دانشگاه‌های امروزی دنیا در چارچوب ملی کار می‌کنند با این تفاوت که دانشگاه‌ها و مراکز علمی غرب در مرکزیت و دانشگاه‌ها و مراکز علمی ممالک اسلامی در حاشیهٔ نظام جهانی و نظام سلطه قرار گرفته‌اند.

در قرون اخیر، نه تنها دانشگاه‌های ملی غرب توانسته‌اند صدها هزار جوان کشورهای مسلمان را در رشته‌های مختلف علوم و فنون به خود جذب کنند، بلکه در نیم قرن اخیر، همین دانشگاه‌ها در غرب هزاران استاد ممتاز و پژوهشگر را به سوی خود جذب کرده‌اند. از بارزترین پیامدهای این وضعیت آن است که اکثر رهبران کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های غربی درس خوانده‌اند.

به طوری که بر اساس برآوردهای روزنامهٔ تایمز لندن، ۸۸ درصد مقامات بلندپایه در کشورهای اسلامی، دست کم، یکی از مدارک تحصیلی خود را از دانشگاه‌های غرب اخذ کرده وهمچنین تقریباً نیمی از دانشگاه‌های محل فارغ‌التحصیلی این مقامات در دو کشور انگلیسی‌زبان ایالات متحد و بریتانیا بوده است. پیامدهای این وضعیت، تربیت رهبرانی در راستای خط فکری غرب بوده است.

همچنین اکثر مسئولان و مقامات مهم‌سازمان‌های‌بین‌المللی، در دانشگاه‌های اروپای غربی،بریتانیا و یا ایالات متحد درس خوانده‌اند و این وضعیت و موقعیت دانشگاه‌های غربی در تأمین مقامات سازمان‌های‌بین‌المللی سبب شده است که بسیاری از دانشگاه‌های غیرغربی، از نظر شکل‌دهی ساختار عضوگیری این‌سازمان‌ها در حاشیه قرار گیرند. خاستگاه آموزش عالی مشترک باعث شده که رهبران سازمان‌های‌بین‌المللی، نگاه یکسان و عمدتاً غربی برای تعریف و پرداختن به مشکلات جهانی داشته، از نظرها و ذهنیت‌های غیرغربی برای مواجهه با مشکلات جهانی غافل باشند.

از سوی دیگر مشاهده می‌شود با توجه به تحولات صورت گرفته در پایان قرن بیستم و آغاز هزارهٔ جدید، عرصهٔ جهانی و حوزهٔ روابط بین‌الملل تغییرات مهمی را تجربه کرده است که این تحولات عمدتاً بر اساس دیدگاه‌های غرب توضیح داده می‌شود. اهمیت فراوان این جریان‌ها، به ویژه بیداری و نهضت‌های مختلف در جهان اسلام، ضرورت بازنگری در این حوزه را در قالب یک نواندیشی که دیدگاه‌های نظری و تئوریک را با جریانات و معادلات عملی و واقعی تطبیق دهد، آشکار می‌کند که این مهم در دانشگاه‌های غرب امکان‌پذیر نیست و این امر، لزوم ایجاد دانشگاه جهانی اسلام را دوچندان می‌کند.

نخبگان فکری مسلمان که از میهن اسلامی خود به غرب می‌روند و نخبگانی که در میهن اسلامی خود هستند و شناخته نمی‌شوند، پدیده‌ای تلخ در عصر ماست که باید هرچه زودتر جلوی آن گرفته شود. ۹۹ درصد از روابط دانشگاه‌ها، استادان و دانشجویان ممالک اسلامی با یکدیگر از طریق طرف ثالث، که معمولاً دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی هستند، صورت می‌گیرد و نه از طریق ارتباط مستقیم با یکدیگر؛ ۹۰ درصد از بودجه و هدایای مالی که کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های خارج از کشور مصرف می‌کنند به صندوق دانشگاه‌ها و مراکز علمی اروپا و امریکا ریخته می‌شود.

در دو دههٔ گذشته ما شاهد رشد دانشگاه‌ها و مراکز علمی و افزایش دانشجویان و اندیشمندان در بسیاری از کشورهای اسلامی بوده‌ایم. از طرفی در همین مدت، ناظر ظهور استادان و دانشمندان مسلمان بوده‌ایم که در رشته‌های مختلف علوم طبیعی و انسانی و اجتماعی در سطح جهان سرآمد دیگران شده‌اند، ولی این نیروها و گنجینه‌های علمی، متأسفانه پراکنده شده‌اند و در خدمت نظام‌های غیراسلامی قرار گرفته‌اند.

فاجعهٔ عصر ما این است که دانشجویان و استادان و اندیشمندان کشورهای اسلامی از تماس و همکاری و تفاهم علمی مستقیم با یکدیگر محروم شده‌اند و این‌گونه در حاشیه ماندن علمی و فرهنگی، مسلمانان را از شناسایی مستقیم فرهنگ و زبان و رسوم و تاریخ ممالک اسلامی دور نگه داشته و آنچه به تدریج و به ندرت از این فرهنگ‌ها نصیب مردم می‌شود از طریق پژوهش و آگاهی غرب و از دیدگاه آن‌ها صورت می‌گیرد.

سؤالات متعددی به ذهن هر مسلمان اندیشمندی می‌رسد، مانند این‌که چرا غرب توانست صدها سال قبل در علم و دانش جلو افتاده، بر کشورهای اسلامی حکومت کند؛ آیا این یک جبر تاریخی و اجتناب‌ناپذیر است، یا آن‌که می‌توان مسیر این جریان را به نفع امت اسلامی عوض کرد؟ چرا علما و دانشمندان و متفکران اسلامی، که عدهٔ آن‌ها روز به روز در حال افزایش است، پراکنده هستند و در سیستم غرب جذب شده‌اند؟ آیا عزت اسلامی با حاکمیت و استقلال فکری و علمی امت اسلامی ارتباط ندارد؟ راه برون‌رفت جوامع اسلامی از این همه مسائل و معضلات چیست؟

آنچه می‌توان در جواب همهٔ این سؤالات گفت این است که در تاریخ بشر، انقلاب‌های صنعتی، سیاسی، و اقتصادی، که بدون نهضت‌ها وچالش‌ها و همبستگی‌های علمی و فرهنگی صورت گرفته باشد وجود ندارد و درعین حال در تاریخ، دوره‌ای نیست که ملت‌ها و جوامع ثابت مانده و تغییر شکل و مسیر نداده باشند.

ریشهٔ رنسانس، که پس از قرون وسطا در اروپا صورت گرفت، کاملاً با هفت قرن صیانت علمی، تمدن و فرهنگ اسلامی آبیاری شده بود. اگر اروپا توانست پس از یک خواب بلند، با استفاده از محیط علمی ایجاد شده توسط اسلام و باکاربرد دانش اسلامی، رنسانس خود را پایه‌ریزی کند، دلیلی وجود ندارد که امروز ممالک اسلامی و مسلمانان، تحت لوای امت اسلامی و با استفاده از علم و دانش موجود در غرب و شرق، نتوانند رنسانس و نهضت فرهنگی جهانی اسلام را در آغاز قرن ۲۱ شروع کنند.

این‌جانب که به مدت ۵۰ سال در دانشگاه‌های امریکا و اروپا تدریس و تحقیق کرده و شاهد نظام فرهنگی جهانی بوده‌ام، تأسیس یک دانشگاه بزرگ جهانی اسلام و شروع رنسانس فرهنگی و علمی اسلامی را یک رؤیا نمی‌دانم، بلکه به امکان عملی شدن آن و امکان ظهور چنین جنبشی در آینده اعتقاد دارم.

امت بزرگ اسلامی، که شامل ۵۵ کشور در دنیاست، در عصر حاضر دارای منابع مالی و جغرافیایی برای بسیج چنین نیروی علمی و انسانی است، ولی آنچه برای این مهم لازم است، ارادهٔ سیاسی، بصیرت و دوراندیشی تاریخی، حس مسئولیت، اعتقاد، ایمان و توانایی رهبری است. اگر کشورهای اسلامی، تنها پنج درصد از بودجهٔ دفاعی خود را برای تأسیس این دانشگاه جهانی اسلام اختصاص دهند، سرمایهٔ چنین مؤسسه‌ای از مجموعهٔ ۲۰ دانشگاه بزرگ دنیا در اروپا و امریکا بیشتر خواهد شد.

قدم‌های اولیهٔ این فکر را باید خود امت اسلامی، به ویژه متفکران و دانشمندان و علمای اسلامی بردارند و تا حد امکان از طریق دولت‌ها و بخش خصوصی کشورهای اسلامی حمایت گردد. به امید

دریافت پیشنهادها و پشتیبانی و نقد و بازنگری این فکر. اللهم ربنا تقبل منا بکرمک.

این قسمتی از سخنرانی پروفسور مولانا دربیست‌ویکمین کنفرانس بین‌المللی وحدت اسلامی است که هفتهٔ اخیر در تهران برگزار شد.

شناخت دشمن (۱۳۸۷/۰۳/۰۲)

این هفته ۱۶ سال از عمر ستون «چشم‌انداز» در روزنامهٔ کیهان می‌گذرد. اولین مقالهٔ این ستون، روز پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ آغاز شد و تا امروز به طور هفتگی و مرتب در این صفحه و در جایگاه ویژه خود منتشر می‌شود. آن زمان در اولین مقالهٔ ستون چشم‌انداز بود که پس از تحلیل وضع نامطلوب امریکا نوشتم:

«حقیقت این است که قوری امپراتوری اقتصادی و اجتماعی داخلی امریکا ترک برداشته، ولی آبدارچی‌های این دستگاه دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. این موضوع خود می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آیندهٔ امریکا به وجود آورد ... .»

و همین‌طور هم شده است. امروز برخی از این بحران‌ها را مشاهده می‌کنیم. این هفته توماس فریدمن، روزنامه‌نگار مورد اعتماد و طرفدار نظام امریکا و نویسندهٔ نیویورک تایمز، روزنامه‌ای که به ارگان نخبگان امریکا مشهور است، در تحلیل خود از وضع امریکا نوشت که در حال حاضر تیم امریکا در هر جبهه در حال باخت است. فریدمن و همکاران او کسانی هستند که چند سال قبل هنگام حملهٔ امریکا به عراق، برای دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آن روز و جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، هورا می‌کشیدند.

حقیقت این است که وضع اقتصادی، سیاسی، واجتماعی امریکا ضعیف‌تر از گذشته شده است، و پراکندگی بین نخبگان امریکا، بزرگ‌ترین آسیب را به این نظام می‌رساند. پرسش نخبگان و عامهٔ مردم امریکا امروز این است که در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری چه کسی می‌تواند امریکا را به وضع مطلوبی برساند. بزرگ‌ترین نگرانی امریکایی‌ها در این انتخابات، خود امریکاست، امریکایی که می‌بینند عوض شده، آن حیثیت و جایگاه قبلی را ندارد، و به آیندهٔ امریکا با شک و تردید می‌نگرند. این موضوع، بزرگ‌ترین شوکی است که به امریکا وارد شده، مسائل اقتصادی، جنگ در عراق، افزایش قیمت نفت وبنزین و مسائل دیگر، همه در این بی‌اعتمادی به آینده خلاصه می‌شود. امریکایی‌ها و نخبگان آن، مثل دههٔ ۱۹۷۰ که امریکا در جنگ ویتنام شکست خورد، و افتضاح «واترگیت» و استعفای رئیس جمهور نیکسون پیش آمد، و تحریم نفت توسط اعراب، بحران انرژی را در آن کشور به وجود آورد، امروز به وضع ناگوارتر خود می‌اندیشند. امریکا وامریکایی‌ها به دنبال

یک منجی هستند. در دهۀ ۱۹۷۰ جیمی کارتر، فرماندار ایالت جورجیا، که تجربۀ چندانی در سطح ملی و بین‌المللی نداشت و چهرۀ شناخته‌شده‌ای نیز نبود، با استفاده از خلأ سیاسی و اجتماعی موجود، روانۀ کاخ سفید شد و طبقۀ متوسط امریکا و حزب دموکرات‌ها را قانع کرد که امریکا را از باتلاقی که در آن قرار دارد بیرون خواهد کشید. امروز نیز سه نامزد باقیماندۀ ریاست جمهوری امریکا، یعنی جان مک کین، هیلاری کلینتون، و باراک اوباما، همین ادعای کارتر را در مقطع زمانی جدیدتری تکرار می‌کنند.

ولی دیدگاه‌های اساسی سه کاندیدای مطرح ریاست جمهوری امریکا در مورد اصول سیاست خارجی امریکا و جایگاه این مقوله فرق بنیادی و اساسی ندارند و هر سه کاندیدا به برتری امریکا و نظام این کشور در دنیا توجه دارند. تفاوت مواضع آن‌ها مربوط به تفاوت سلیقه‌ها در مدیریت نظام و جایگاه امریکا در جهان است. هر سه کاندیدا به سلطه‌گرایی و رهبری جهانی امریکا اعتقاد دارند و تفاوت آن‌ها در امور داخلی، به ویژه در مسائل مربوط به بیمه‌های اجتماعی، بهداشت عمومی، امور مالیاتی و سیاست‌گذاری در حوزۀ انرژی و مسکن و رفاه عمومی، بیشتر احساس می‌شود. تمایز دیگر آن‌ها از یکدیگر در این است که جان مک کین، که یک محافظه‌کار تندخوست، در جنگ ویتنام انجام وظیفه کرده و هیلاری کلینتون، اولین کاندیدای زن ریاست جمهوری شده است و باراک اوباما یک امریکایی سیاه‌پوست آفریقایی‌الاصل است.

اوباما که از هم لیبرال‌تر به نظر می‌رسد عقیده دارد که «تهدیدهای این قرن، دست کم همان‌قدر خطرناک و در برخی موارد پیچیده‌تر از تهدیدهایی است که [امریکا] در گذشته با آن مواجه بوده است». او این تهدیدها را از سوی کشورهای متحد با تروریست‌ها و قدرت‌های رو به رشدی می‌داند که می‌توانند هم امریکا و هم بنیان لیبرال دموکراسی بین‌المللی را به خطر افکنند. اوباما در مقالۀ خود در مجلۀ فارین افرز، که متعلق به «شورای روابط خارجی» امریکاست، چنین می‌نویسد: «ما باید جهان را با عمل مناسب رهبری کنیم و الگو باشیم. برای چنین رهبری ما باید به دیدگاه‌های بنیادین روزولت، ترومن، و کندی بازگردیم ــ دیدگاهی که اکنون صحیح‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌رسد ... رسالت امریکا رهبری جهانی امریکا بر اساس درک امنیت و بشریت مشترک جهانی است.»

اوباما بیشتر با تجدید حیات رهبری امریکا در جهان سروکار دارد. از دیدگاه او: «دوران امریکا به سر نیامده اما باید نوع دیگری به آن نگریست. تصور این‌که قدرت امریکا در حال افول است به‌معنای فراموش کردن وعدۀ بزرگ امریکا و هدف تاریخی آن در جهان است. من اگر به عنوان رئیس جمهور انتخاب شوم آن هدف را از نو زنده خواهم کرد.» اوباما حاضر است مستقیماً با ایران وارد مذاکره شود ولی می‌نویسد: «نقطۀ شروع ما همواره باید تعهدی آشکار و قوی برای امنیت اسرائیل

باشد که قوی‌ترین متحد ما در منطقه و تنها دموکراسی تثبیت‌شده در آن است.»

او اضافه می‌کند: «این تعهد با توجه به مبارزهٔ ما با تهدیدهای فزاینده در منطقه ــ مانند ایرانی قوی‌تر، عراقی آشوب‌زده، تجدید حیات القاعده، و تجدید قوای حماس حزب‌الله ــ اهمیت بیشتری می‌یابد.» به عبارت دیگر، امریکا باید به اسرائیلی‌ها کمک کند و در سراسر خاور میانه امریکا باید قدرت نظامی امریکایی را در جهت تقویت دیپلماسی امریکایی به کار اندازد.

اوباما همانند مک‌کین و هیلاری کلینتون دربارهٔ موضع خود با ایران به طور شفاف صحبت می‌کند: «دیپلماسی ما باید در مسیری باشد که هزینهٔ ادامهٔ برنامهٔ هسته‌ای را برای ایران بالا ببرد، که از طریق تحریم‌های سخت‌تر و افزایش فشار بر شرکای مهم آن امکان‌پذیر است.»

اوباما از بی‌عدالتی،نامساواتی و زورگویی در سیستم بین‌المللی صحبت نمی‌کند، بلکه نسخه‌پیچی او برای «تجدید حیات رهبری امریکا در جهان» و «تجدید حیات قوای نظامی ایالات متحد» است. او عقیده دارد که «یک نیروی نظامی قوی،بیش از هر چیز، لازمهٔ صلح پایدار است» و تأسف می‌خورد که «نیروی زمینی و نیروی دریایی امریکا بنا به گفتهٔ رهبران نظامی ما دچار بحران هستند». در این راستا او توصیه می‌کند: «ما باید نیروی نظامی خود را تقویت، و آن را برای انجام مأموریت‌هایی در آینده آماده کنیم.» تقویت قوای نظامی امریکا از نظر او تنها نباید دفاعی باشد، بلکه «از نیروی نظامی در موقعیت‌هایی ورای دفاع از خود، به منظور تأمین امنیت مشترک و تضمین ثبات بین‌المللی» استفاده شود.

در مسائل مربوط به تهدید سلاح‌های هسته‌ای، اوباما در مقالهٔ خود در فارین افرز با کسانی مانند جورج شولتز، ویلیام پری، هنری کیسینجر و سام (ساموئل) نان همفکر بوده، با آن‌ها توافق دارد. این گروه، همهٔ جناح‌های سیاسی امریکا از لیبرال و محافظه‌کار گرفته تا نومحافظه‌کار و تندرو را در بر دارد. اوباما معتقد است که برای مبارزه با ایران باید یک ائتلاف بین‌المللی قوی برای منع ایران از کسب سلاح هسته‌ای تشکیل داد. سؤال اصلی این است که اوباما و دیگران تا چه اندازه این‌گونه دیدگاه‌ها را برای وصول هدف انتخاباتی خود اظهار می‌دارند و تا چه حد می‌توانند از این مرزهای مشخص عدول کنند.

اوباما این هفته با به دست آوردن اکثر نمایندگان حزب دموکرات، که باید نامزد آن حزب راتعیین کنند، بر رقیب خود، هیلاری کلینتون، غلبه پیدا کرده است و تابستان امسال به عنوان کاندیدای رسمی دموکرات‌ها اعلام خواهد شد. در صورت اختلاف و مقاومت جناحی که خانم کلینتون در رأس آن قرار دارد باید اعتراضات و حتی شورش طرفداران اوباما را در انتظار داشت ولی احتمال آن بسیار کم است.

اگر همین امروز انتخابات ریاست جمهوری در امریکا انجام گیرد بدون شک دموکرات‌ها پیروز می‌شوند و اوباما به عنوان یک سیاه‌پوست امریکایی در کاخ سفید مستقر می‌گردد. دقیقاً در این جاست که نظام امریکا ادعا خواهد کرد که با پیروزی یک سیاه‌پوست، امریکا آن مردم‌سالاری و ثبات‌سیاسی خود و آن انعطاف‌سیاسی برای توسعهٔ سیاسی و اقتصادی خود را انجام داده است و این دوره، یک دورهٔ بزرگ تبلیغاتی و بازگشت به اعتماد در امریکا تلقی می‌شود. اگر این سناریو به تحقق برسد، از هم‌اکنون باید پرسید و دریافت که اوباما و گروه نخبگانی که دور او جمع شده‌اند چه نقشه و ابتکار جدیدی برای امریکا دارند و به ویژه دربارهٔ ایران چه مواضعی را اتخاذ می‌کنند. جمهوری اسلامی ایران می‌تواند و باید با برنامه‌ریزی دقیق و یا آگاهی و درک کامل از وضع داخلی امریکا و انگیزه‌های گروه اوباما استراتژی و سیاست‌گذاری خود را قبل از خاتمهٔ انتخابات امریکا معیّن کند و در صحنهٔ منطقه‌ای و بین‌المللی، جایگاه و نقش شایستهٔ خود را داشته باشد.

منافع ملی و امتی ایران (۱۳۸۷/۰۳/۰۹)

سال گذشته در این ستون اطلاع دادیم که امریکا به علت‌شکست‌هایش در عراق از هم‌اکنون مشغول تهیهٔ توافقنامه‌ای با دولت عراق است، که در صورت مجبور شدن به خروج نظامی خود از آن کشور، عراق را به صورت یک نوع سرزمین تحت‌الحمایهٔ خود درمی‌آورد تا از خاک و فضای هوایی آن به بهانهٔ دفاع از امنیت عراقی‌ها و منطقهٔ خاور میانه، به کشورهای دیگر حمله کند. در چند ماه اخیر، پیش‌نویس و نکاتی از این توافقنامه در رسانه‌های هر دو کشور آشکار شده است که بر اساس آن، وزارتخانه‌های اطلاعات، کشور، و دفاع عراق، تحت نظارت و نفوذ امریکایی‌ها قرار می‌گیرند و عراقی‌ها حق محاکمهٔ سربازان یا کارمندان امریکایی و انگلیسی مقیم آن کشور را نخواهند داشت و منشور استعماری «کاپیتولاسیون» یا تسلیم به بیگانگان در عراق حاکم خواهد شد.

اگر چنین قراردادی یا مشابه آن از طرف دولت‌های عراق و امریکا امضا شود، نه تنها شرایط اسفباری بر منطقه و کشور عراق حاکم خواهد شد، بلکه منافع ملی و امتی جمهوری‌اسلامی ایران را به شدت مورد تهدید قرار خواهد داد. دیپلماسی ایران تا دیر نشده باید خط قرمزی را که بیگانگان نباید از آن عبور کنند رسماً و به طور آشکار اعلام کند، زیرا با این قرارداد نه تنها استقلال و حاکمیت تمامی کشور و نظام عراق در خطر خواهد بود، بلکه امنیت منطقه و ایران و منافع لاینفک ملی و اسلامی مردم و نظام جمهوری اسلامی ایران که مرزی طولانی و تاریخی با کشور عراق دارد مورد تهدید قرار می‌گیرد.

قدرت‌سیاسی و فرهنگی و دینی، بدون مشخص کردن صحیح و کامل منافع ملی، امتی و منطقه‌ای در روابط بین‌الملل امروز نمی‌تواند مؤثر باشد. حقانیت و حقوق و نفوذ ایران در سطح منطقه‌ای و

بین‌المللی زمانی مؤثر خواهد بود که طرف مقابل ایران و در این مورد، امریکا دقیقاً و به طور کامل از آن آگاهی یابند و ذهنیت این منافع ملی و اسلامی ایران در تفکر و مغز دولتمردان، نخبگان، سیاست‌گذاران و اعضای کنگرهٔ امریکا و کمیته‌های مربوطه جایگزین شود. افکار عمومی امریکا و دنیا نیز باید بدانند و این ذهنیت در آن‌ها ایجاد شود که ایران، همانند هر قدرت بین‌المللی و منطقه‌ای، منافع ملی ویژه خود را دارد و عبور از آن‌ها عواقب وخیم برای بازیگران ایجاد خواهد کرد.

این ذهنیت (منافع ملی و اسلامی) البته در بازیگران و سیاست‌گذاران ایران وجود دارد و ما تا حدود زیادی از حقوق خود آگاهی داشته، روی آن ایستادگی می‌کنیم، ولی تا این ذهنیت‌ها به رقبا و دشمنان انتقال نیابد، مرزهای سیاسی و فرهنگی و حدود عملیات نظامی و تصمیمات اقتصادی در بین بازیگران روشن نخواهد بود. اظهار این خطِ قرمز و مرزهای منافع ملی و امنی در مذاکرات و دیدارها و نشست‌های خصوصی و محرمانه کافی نیست. دیپلماسی و روابط بین‌المللی امروز با زمان بیسمارک و حتی نیم قرن گذشته تفاوت فاحشی دارد. آگاهی و درک هرچه بیشتر سیاست‌گذاران، نخبگان و کارشناسان در هر دو قوه، مجریه و مقننه، امریکا و افکار عمومی آن کشور به طور کلی، از حقوق و منافع ملی و اسلامی ایران یک ضرورت، و این امر یک جریان ارتباطی و اطلاعاتی است که می‌بایست از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا امروز به طور مداوم دنبال می‌شد؛ در مسئلهٔ هسته‌ای بالأخره این موضوع به طور جدی و قاطع در چند سال اخیر تشخیص داده شد. امروز در مورد توافقنامهٔ پیشنهادی امریکایی‌ها به عراق، باید مواضع و منافع ملی و امنی خود را به طور صریح اعلام کرده، به گوش سیاستمداران، سیاست‌گذاران، نخبگان و دولتمردان و کنگرهٔ امریکا برسانیم. مشاهدات من در امریکا نشان می‌دهد که امریکایی‌ها و سیاست‌گذاران آن، این ذهنیت را دربارهٔ ما ندارند. فراموش نشود چه کسانی هشت سال جنگ تحمیلی را تحمل کردند؟ عاملان و حمایت‌کنندگان این جنگ چه کسانی بودند؟ چه خسارت فوق‌العادهٔ جانی و مالی به مردم عراق و ایران وارد آمد؟ عتبات عالیات و حوزهٔ کهن نجف اشرف چه جایگاهی در قلب مردم عراق و ایران و مسلمانان و شیعیان دنیا دارند؟ عراق از جنبهٔ استراتژیک و داشتن منابع طبیعی مهمی مانند نفت، برای تبدیل شدن به مرکز فرماندهی و صیانت نظامی امریکا در خاور میانه و خلیج فارس و علیه جمهوری اسلامی ایران مورد توجه است؛ موضوعی که برای مهار کردن کشورهای اسلامی منطقه اهمیت فوق‌العاده دارد. ایران باید منافع ملی و اسلامی خود را قاطعانه و روشن برای دنیا و به ویژه امریکا اعلام کند.

وحدت اسلامی و روابط ایران و عراق (۱۳۸۷/۰۳/۲۳)

واقعیت این است که توافقنامهٔ امنیتی باید بین ایران و عراق نوشته و امضا شود نه بین امریکا و عراق. این

ایران است که بزرگ‌ترین مرز جغرافیایی و بیشترین روابط فرهنگی و دینی و مذهبی و سیاسی را با عراق دارد نه امریکا. این ایران و عراق هستند که از منابع سرشار نفت و گاز برخوردارند و این ایران و عراق هستند که در قرن اخیر پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی (که عراق استانی از آن به شمار می‌رفت) در برابر هجوم بیگانگان به ویژه انگلیسی‌ها و اکنون امریکایی‌ها ایستادند. استقلال و عزت عراق جزء لاینفک منافع ملی و امت اسلامی جمهوری اسلامی ایران است و بزرگ‌ترین سند تاریخی و حقوقی آن، قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است و امریکایی‌ها و دولتمردان سیاسی و امنیتی آن باید به این نکته توجه داشته باشند.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران توجه خاصی به منشور امت و سیاست خارجی شده است که باید مورد نظر مسئولان و افکار عمومی قرار گیرد. قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران، که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفان بر مستکبران بوده، زمینهٔ تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند و به ویژه در گسترش روابط بین‌المللی، با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار سازد (انّ هذه امّتکم امّةً واحدةً و انا ربّکم فاعبدون). اصل یازدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تأکید می‌کند که «همهٔ مسلمانان یک امتند و دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایهٔ ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد تا وحدت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد». اصل یکصد و پنجاه و دوم قانون اساسی، سیاست خارجی ایران را در حفظ حقوق امت اسلامی به طور دقیق و واضح بیان می‌کند: «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بر اساس نفی هر گونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری، حفظ استقلال همه‌جانبه و تمامیت ارضی کشور، دفاع از حقوق همهٔ مسلمانان و عدم تعهد در برابر قدرت‌های سلطه گر و روابط صلح‌آمیز متقابل با دول غیرمحارب استوار است.»

قدرت‌های بزرگ، از جمله امریکا، وقتی از «منافع ملی» صحبت می‌کنند منظورشان «منافع جهانی» آن نظام‌هاست. در لغتنامهٔ سیاسی و بین‌المللی قدرت‌های بزرگ اروپا و امریکا در یک قرن و نیم اخیر در حقیقت، چنین چیزی به نام «سیاست خارجی» وجود نداشته است، بلکه آنچه تحت این عنوان در کتاب‌های درسی و در مکتب‌های سیاسی بین‌المللی مرسوم شده است در واقع «سیاست جهانی» و یا سیاست سلطه گرایی و توسعه‌طلبی و امپریالیسم این دولت‌ها بوده است.

وقتی که آقای نوری مالکی، نخست‌وزیر عراق، و ژنرال عبدالقادر جاسم اَلعُبیدی، وزیر دفاع عراق، می‌گویند «هیچ موضوع خلاف امنیت ایران را در توافق با امریکا نمی‌پذیریم» (کیهان ۲۰ خرداد ۱۳۸۷) و «عراق محل آسیب‌رسانی به امنیت ایران نخواهد بود»، این‌گونه قول‌ها کافی نیست. امنیت خود عراق و امنیت سایر کشورهای همجوار عراق و امنیت منطقهٔ خاورمیانه و امنیت جهانی نیز

مهم است. امریکایی‌ها به این‌گونه توافقنامه‌ها به صورت جامع و جهانی نگاه‌می‌کنند ما نیز باید دیدگاه و افق جامع‌تری دربارهٔ این‌گونه مذاکرات و تصمیمات داشته باشیم. جدا کردن یک کشور از یک منطقهٔ مهم و ثروتمند و مورد توجه جهانیان و معامله کردن با کشورهای منطقه به صورت مجزا و منزوی کردن آن‌ها، با معادلات و شرایط امروزی بین‌المللی و جهانی منافات دارد و فقط به نفع تهاجم‌کننده است. فراموش نکنید که نفوذ منشورها و دکترین‌های غرب در کشورهای اسلامی، تاریخ طولانی دارد. افول سیاست خارجی امپراتوری عثمانی در اروپا از زمانی آغاز شد که ترک‌ها در سال ۱۵۳۵ میلادی منشورهای جدید بین‌المللی اروپا از جمله دکترین «کاپیتولاسیون» را قبول کردند و اجازه دادند اروپایی‌ها در کشور عثمانی به طور مستقل عمل کنند و مشمول قوانین و مقررات حقوقی مدنی و اسلامی عثمانی‌ها نباشند. ملی‌گرایی اعراب در سیاست خارجی، زمانی آغاز شد که ناپلئون در قرن نوزدهم و اواخر قرن هجدهم با تصرف مصر، مدرنیسم را در آن کشور رواج داد و قوانین کشورهای اسلامی را فرانسوی کرد. تجربیات دولت‌های ملی و نظامی در کشورهای اسلامی در ادوار کمال آتاتورک، خاندان پهلوی، جمال عبدالناصر، سوکارنو، سادات، صدام و دیگران، علی‌رغم تفاوت‌های فاحش در سیاست داخلی، حکایت از تقلید و اشتراک آن‌ها در منشورهای متداول در غرب است.

نیم قرن پیش به بهانهٔ امنیت ایران، عراق، ترکیه، و پاکستان و برای جلوگیری از نفوذ شوروی سابق، موافقنامهٔ امنیتی و نظامی سنتو (بغداد) بین کشورهای یادشده امضا شد، ولی نه تنها آن قرارداد امروز بر باد رفته، بلکه یک امپراتوری بزرگ مثل شوروی متلاشی گردیده و یک انقلاب بزرگ اسلامی بر منطقه مستقر شده است. امروز امریکا می‌خواهد با تک‌تک کشورهای منطقهٔ خاورمیانه و آسیای جنوبی موافقنامه‌های جداگانهٔ امنیتی و نظامی امضا کند و همین کار را در مورد چندین کشور انجام داده است بدون این‌که از عواقب آن بر ثبات‌امنیتی وسیاسی این ناحیه صحبت مهمی شده باشد.

انتشار اخبار متعدد مربوط به انعقاد قراردادامنیتی میان امریکا و عراق که عملاً این کشور اسلامی را به یک نوع مستعمرهٔ جدید تبدیل می‌کند اعتراض‌های گسترده‌ای را در میان مقامات و چهره‌های شاخص جهان اسلام برانگیخته است. از طرفی در چند سال اخیر، امریکایی‌ها تلاش فراوانی برای مخدوش ساختن روابط نزدیک و برادرانهٔ دولت ایران و عراق کردند. نوری مالکی، در سفر اخیر خود به ایران، از علاقهٔ ویژه تمامی گروه‌ها و تشکیلات عراقی به توسعهٔ شتابان روابط با ایران خبر داده است. دکتر احمدی‌نژاد تصریح کرده است که عراق باید به اندازه‌ای از ثبات و امنیت برسد که دشمنان از تأثیرگذاری بر این کشور مأیوس شوند. مقام معظم رهبری نیز در دیدار نوری مالکی تأکید کرده‌اند که مهم‌ترین و اصلی‌ترین مشکل کنونی عراق، حضور نیروهای اشغالگر است.

ایشان ضمن این‌که کمک به دولت و مردم عراق را یک وظیفهٔ دینی شمرده‌اند، خاطرنشان

کرده‌اند که خواب امریکا برای عراق تعبیر نخواهد شد.

عراق زمانی می‌تواند چهرهٔ مثبتی از خود در جامعهٔ بین‌المللی و منطقه ترسیم کند، که به طور مستقل و خارج از دایرهٔ سلطه‌گرایی امریکا و دیگران عمل کند. آبادانی و ثبات عراق از طریق وحدت و گسترش روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، وامنیتی دو کشور و از طریق توسعهٔ روابط امتی و اسلامی هرچه بیشتر دوجانبه حاصل می‌شود. نگاه ایران به عراق در این چارچوب، یک نگاه طبیعی و پایدار است. دکترین وحدت امت اسلامی باید بر روابط ایران با عراق حکومت کند و این دکترین باید نکتهٔ عطف روابط دیگران با ایران و عراق باشد. کمک به حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی، برقراری امنیت و اقتدار دولت مردمی و اسلامی عراق، همواره جزو سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران بوده است. امنیت، مهم‌ترین چالش کنونی در عراق است، ولی چشم‌انداز درازمدت و پایدار ما با کشور و مردم عراق افق گسترده‌تری را در بر می‌گیرد. متصدیان امور و مردم ایران و عراق باید از هم‌اکنون برنامهٔ همبستگی و انسجام اسلامی بعد از امریکا را عملی کنند.

نقش علما در مخالفت با توافقنامهٔ امنیتی واشینگتن ـ بغداد (۱۳۸۷/۰۳/۳۰)

نقش علما و روحانیان در مخالفت با توافقنامهٔ امنیتی واشینگتن ـ بغداد نه تنها در حفظ استقلال و آیندهٔ حاکمیت کشور و دولت عراق مؤثر خواهد بود، بلکه مسیر مقاومت مسلمانان را علیه سلطه‌گرایی در این منطقه هموار کرده، نقشه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی قدرت‌های بزرگ و عمال آن‌ها را در خاورمیانه با شکست مواجه خواهد کرد. همبستگی علمای اسلامی و مراجع تقلید، همراه با بسیج امت اسلامی و آگاهی مسلمانان، بزرگ‌ترین و مؤثرترین سلاح مبارزه و مقاومت علیه نیروهای استکبار درسرزمین‌های اسلامی بوده است. تاریخ معاصر نشان داده است که هیچ گروه و دولتی در کشورهای اسلامی در مبارزه با استکبار و سلطه‌گرایی، مشروعیت و مقبولیت و قدرت و توانایی علما و روحانیان و امت اسلامی را ندارند. آینده و حضور امریکا در منطقه با این عامل، ارتباط مستقیم خواهد داشت.

از یک جهت، رهبری علما و قیام مسلمانان در مقاومت و مبارزه با اشغالگری امریکا در عراق، خاطرات شورش مردم عراق علیه قوای استعماری انگلیس در جنگ جهانی اول و سال‌های متعاقب آن (۱۹۱۵ تا ۱۹۲۳ میلادی) را زنده می‌کند. با سقوط امپراتوری عثمانی که سال‌ها بر عراق تسلط داشت، انگلیس سعی کرد با حملهٔ نظامی به آن کشور، سیاست استعماری خود را بر آن سرزمین اسلامی تحمیل کرده، رژیم سلطنتی مورد حمایت خود را که بتواند منافع استراتژیک لندن را به خوبی تأمین سازد، در بغداد مستقر کند. ولی مردم مسلمان عراق، به رهبری روحانیان حوزهٔ علمیهٔ عراق، علیه

اشغالگران انگلیسی شوریدند و خواستار تشکیل حکومت و نظام و دولت مستقل اسلامی شدند.

جنبش تحریم، که در اصل، یکی از روش‌های مبارزهٔ سیاسی است، نخستین بار در جهان اسلام، با رهبری هوشمندانهٔ میرزای شیرازی در شهر سامرا پایه‌گذاری شد و چندی بعد، در جریان اعطای امتیاز تنباکو به دست ناصرالدین‌شاه به دولت انگلیس، در ایران به اوج خود رسید.

علاوه بر مقولهٔ تحریم تنباکو، نهضت عظیم و پایدار مشروطه نیز که بخش مهمی از آن، حاصل اندیشه‌های سیاسی و مجاهدات علمای بزرگ اسلامی بود، در حقیقت، نمونه‌ای از تجلی رهبری علمای نجف در عراق و علمای مقیم در شهرهای مهم ایران بوده است. این مسئله بخصوص با پایداری و رهبری‌های قاطعانهٔ رهبران مذهبی، چون مرحوم سیدمحمد کاظم یزدی و آخوند خراسانی، ارتباط مستقیم دارد.

مبارزات علمای عراق در دو دههٔ اول قرن بیستم، نه تنها متوجه اشغالگران انگلیسی آن کشور بود، بلکه به تمامی جهان اسلام، که زیر چکمهٔ استعمار کشورهای اروپایی و تجاوزهای وحشیانهٔ آن‌ها قرار داشتند، روح مقاومت می‌بخشید. مواضع انقلابی و ضد استعماری حوزهٔ علمیهٔ عراق، که مراجع بزرگ شیعه در آن حضور داشتند، بسیار چشمگیر بود و در حقیقت، همبستگی امت اسلامی و جهانشمولی نهضت‌های برخاسته از اسلام را نشان می‌داد. به عنوان مثال، وقتی آیت‌الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، پس از درگذشت میرزای شیرازی، در سال ۱۳۱۲ هجری به مرجعیت تامّه رسید، در مجموع، ۲۰ فتوای جهادی از آن مرجع بزرگ بر ضد دول استعمارگر اروپایی و خصوصاً انگلیس صادر شد که رقمی قابل ملاحظه است. صاحب کتاب فقهی معروف عروة‌الوثقی، در سال ۱۳۲۹ هجری قمری (۱۹۱۱ میلادی)، زمانی که قوای انگلیس به جنوب و قوای روس به شمال ایران وارد شدند و دست به جنایت و کشتار آزادیخواهان ایران زدند، و از سوی دیگر، استعمارگران ایتالیا نیز به لیبی ــ که از متصرفات عثمانی بود ــ حمله‌ور شدند و آن را به تصرف خود درآوردند، فتوای جهادی علیه تجاوزگران انگلیسی و روسی وایتالیایی از طرف حوزهٔ عملیهٔ نجف صادر کرد.

در سال ۱۳۳۲ هجری قمری (۱۹۱۴ میلادی) در آغاز جنگ جهانی اول و پس از آن‌که نیروهای انگلیسی به جنوب عراق حمله‌ور شدند و بندر بصره را تصرف کردند، صاحب همین فتوای جهاد، آیت‌الله یزدی، بر ضد آن‌ها و دیگر متجاوزان اروپایی، که به‌سرزمین‌های اسلامی هجوم آورده بودند، اعلام جهاد کرد و فرزند خود سیدمحمد طباطبائی یزدی، از فضلای نجف را به فرماندهی یکی از جبهه‌ها اعزام داشت که در یکی از همین نبردها به شهادت رسید.

حضور علمای حوزه‌های علمی عراق در جبهه‌های جنگ، جنبش اسلامی را در نهایت به شکل

دیگری درآورد و باعث آشفتگی فکری اشغالگران انگلیسی گردید؛ بیگانگان، خود را در مقابل بسیجی عظیم و مقدس دیدند که هیچ‌گاه تصور نمی‌کردند رویاروی آن‌ها قرار گیرد.

در ماه صفر ۱۳۳۳ هجری قمری، وقتی رهبری کامل جبهۀ جنگ در عراق به دست علمای شیعی افتاد، فرماندهی جبهۀ اَلقُرنَه با شیخ‌الشریعه (شریعت اصفهانی) سیدمهدی حیدری، سیدمصطفی کاشانی (پدر آیت‌الله کاشانی) و سیدعلی داماد بود. در جبهه‌های هویزه نیز فرماندهی بر عهدۀ شیخ‌مهدی خالصی، سیدمحمد یزدی (فرزند سیدکاظم یزدی طباطبائی) و علمای دیگر شیعه بود. جبهۀ شعیبیه نیز تحت فرماندهی سیدمحسن حکیم، شیخ باقر حیدر، و سیدمحمد سعید الحبوبی هدایت می‌شد و آیت‌الله سیدمحمد کاظم یزدی، مدت‌ها به عنوان رهبر مذهبی و نیز فرماندۀ اصلی نبرد علیه انگلیسی‌ها عمل می‌کرد.

به طور خلاصه، جنبش اسلامی علمای عراق که از سال ۱۳۳۳ هجری قمری ـ برابر ۱۹۱۴ میلادی ـ علیه تجاوز انگلیس به‌سرزمین‌های مقدس مسلمانان آغاز شد و سرانجام پس از هفت سال مبارزه، در سال ۱۳۴۰ قمری (۱۹۲۰ میلادی) به تأسیس کشور عراق امروزی انجامید، از فصل‌های مهم و بزرگ مبارزات اسلامی این است که در شرایط امروز، باید درس تاریخی و عبرت‌آموزی برای قوای اشغالگر امریکایی و انگلیسی و سیاست‌گذاران واشینگتن و بغداد باشد، چرا که اشغال عراق در چند سال اخیر، حس مبارزه، بیداری، بسیج و همبستگی را در میان مسلمانان عراق و پیشوایان اسلامی آن‌ها قویاً احیا کرده است.

در اوایل قرن بیستم، امپراتوری انگلیس با اشغال عراق، کشتار مسلمانان، تبعید علما و روحانیان و تحمیل یک رژیم سلطنتی، که از میان دست‌نشاندگان خود تعیین کرده بود، و یک توافقنامۀ امنیتی و نظامی کوشش کرد سلطه گرایی لندن را در این منطقه استوار کند، ولی نه امپراتوری انگلیس در عراق و نه رژیم دست‌نشانده، هیچ‌کدام نتوانستند بیش از دو دهه دوام آورند، زیرا هر دو فاقد مشروعیت سیاسی و مردمی بودند.

چند سال قبل اخطار آیت‌الله سیدعلی سیستانی به شورای دولتی منصوب شده از طرف امریکا در مورد لزوم برگزاری انتخاباتی که در آن، مردم عراق نمایندگان خود را مستقیماً انتخاب کنند مؤثرترین پیام امت اسلامی عراق به واشینگتن بود که مشروعیت نظام تحمیل شده به مردم عراق را زیر سؤال برد. اخیراً آیت‌الله سیستانی و علمای عراق مخالفت خود را با پیش‌نویس توافقنامۀ امنیتی واشینگتن ـ بغداد رسماً اعلام کرده‌اند؛ توافقنامه‌ای که با اعطای برخی مشوق‌های مبهم اقتصادی، حضور نیروهای نظامی امریکا را در عراق دایمی کرده، حق امریکایی‌ها را برای تسلط بر وزارتخانه‌های دفاع، کشور، و اطلاعات عراق رسمیت می‌بخشد.

علما و دانشمندان اسلامی، پیشگامان نظریهٔ امپریالیسم فرهنگی (۱۳۸۷/۰۴/۰۶)

برای نسل جوان امروزی، به ویژه دانشجویان، استادان و پژوهشگران رشته‌های روابط بین‌الملل، علوم سیاسی، ارتباطات، جامعه شناسی، مردم‌شناسی، روان شناسی، و تاریخ، بسیار مهم است بدانند که پیشگامان و اولین نظریه‌پردازان مربوط به تهاجم و امپریالیسم فرهنگی در قرن بیستم، علما و فقهای بزرگ حوزه‌های علمیهٔ عراق و ایران بودند و نه متفکران اروپایی و امریکایی و جوامع دیگر. بیش از نیم قرن طول کشید تا دانشمندان کشورهای دیگر و در رأس آن‌ها اروپایی‌ها و امریکایی‌ها، در نتیجهٔ توسعهٔ صنایع فرهنگی و سلطه گرایی دو ابرقدرت قرن، یعنی امریکا و شوروی، به روند و جریان طیف امپریالیسم و تهاجم فرهنگی آگاهی پیدا کنند.

یکی از پیشکسوتان نظریهٔ تهاجم و امپریالیسم فرهنگی که خود نیز در مبارزه با آن شرکت کرد و از فقهای بزرگ حوزهٔ نجف در عراق به شمار می‌رفت مرحوم آیت‌الله‌العظمی شیخ فتح‌الله شریعت اصفهانی، معروف به شیخ‌الشریعه بود. او پس از سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و مرحوم میرزامحمد تقی حائری شیرازی، معروف به میرزای دوم، به مرجعیت تامهٔ شیعیان رسید و مجموعاً هشت فتوای جهادی صادر کرد. آیت‌الله شریعت اصفهانی در این فتواها، مسلمانان سراسر جهان را به مقاومت در برابر استعمارگران و بیرون راندن آن‌ها از سرزمین‌های اسلامی و طرد هر گونه حاکمیت فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی از طرف آنان فراخواند. در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) و اشغال عراق توسط نیروهای انگلیسی نیز، او بر ضد اشغالگران انگلیسی فتوای جهاد صادر کرد و خود به همراه سایر علما رهسپار جبهه‌های جنگ گردید. وی در جبههٔ معروف قرنه، در کنار مجاهدان و رزمندگان عراقی، حضوری بسیار فعال داشت و همراه با آخوند خراسانی و میرزامحمد تقی شیرازی، در مهاجرت اعتراض آمیز علما به کاظمین نیز شرکت کرد.

اعلامیهٔ جهانی آیت‌الله شریعت اصفهانی بر ضد متجاوزان ایتالیایی، یکی از اسناد بزرگ مبارزهٔ علمای عراق و حوزهٔ علمیهٔ نجف، علیه سلطه گرایی استکبار جهانی در قرن بیستم است. در یکی از این اعلامیه‌ها، آیت‌الله شریعت اصفهانی ده هدف عمدهٔ استعمار را از حضور در سرزمین‌های اسلامی این‌گونه برشمرده است:

۱. بیگانگان استعمارگر، با روش‌های دوستانه، درصدد جلب دل‌های اشخاص نادان هستند؛

۲. استعمارگران با آوردن صنایع و دستاوردهای خویش، مردم مسلمان را در همهٔ امور زندگی‌شان وابسته به خود کرده‌اند؛

۳. آنان به بهانهٔ آموزش و پرورش و خدمات پزشکی، شیوه‌های دینی خرافه آلود و گمراه‌کنندهٔ خویش را نیز تبلیغ می‌کنند؛

۴. استعمارگران، مبلغان مذهبی خود را به میان مسلمانان می‌فرستند تا آنـان را از عـلمای اسـلام دورتر سازند؛

۵. آن‌ها کتاب‌های ضد دینی خود را به رایگان در میان مسلمانان منتشر کرده‌اند و منتشر می‌کنند؛

۶. بیگانگان استعمارگر، پول و ذخایر مسلمانان را گرفته و به جای آن، اشیای تجملی و مصرفی را وارد چرخهٔ اقتصاد مسلمانان کرده‌اند؛

۷. آن‌ها مسلمانان را به مصرف مواد غیرلازم، مانند قند، شکـر، چـای و سـیگار مـعتاد کـرده و موفقیت‌های اقتصادی مهمی به دست آورده‌اند؛

۸. استعمارگران، با پیروی از اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» توانسته‌اند بسیاری از سرزمین‌های اسلامی را تحت اشغال خود درآورند؛

۹. آن‌ها تنی چند از روحانی‌نمایان را به لباس روحانیت درآورده، ادعای دانش و فقاهت دربارهٔ آن‌ها می‌کنند، در حالی که آن‌ها واقعاً از گروه علمای روحانی به شمار نـمی‌روند. بـیگانگان، ایـن عالم‌نمایان را نیز در ردیف علمای واقعی جا زده، فسـادهای بـی‌شماری را کـه آن عـلمای دروغـین مرتکب می‌شوند، به حساب مذهب اسلام می‌گذارند بدین ترتیب، مردم را به سرپیچی از دستورهای علمای حقیقی اسلام تحریک و تحریض می‌کنند؛

۱۰. استعمارگران با به دست آوردن امتیازهای مهم و دادن وام‌های کلان و انـعقاد قـراردادهـای گوناگون اقتصادی و فرهنگی، به راحتی، نفوذ خویش را در اکناف دنیای اسلام می‌گسترانند.

کاملاً روشن است که آیت‌الله شریعت اصفهانی، نزدیک به یک قرن پیش، نظریه‌های مربوط به تهاجم فرهنگی، امپریالیسم فرهنگی، و سلطه‌گرایی جهانی را که گفتمان روشنفکران، سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و چند دههٔ گذشته گردید، در این اعلامیه به صراحت خلاصه کرده است.

در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ میلادی که بسیاری از شهرهای عراق تحت محاصرهٔ قوای اشغالگر انگلیسی قرار گرفته بود و انقلاب ضد انگلیسی، بیشتر در کربلا و نجف متمرکز شده بود، شـریعت اصفهانی علت اصلی شکست مردم عراق در استقرار یک حکومت اسلامی را فراهم نبودن شـرایـط سازمانی دانست و به همین جهت با همراهی عده‌ای از عـلمای نـجف، از جـمله شـیخ عـبدالکـریم جزایری، و موافقت میرزامحمدتقی شیرازی، سازمان دیـنی ـ سیاسی الصیئة العلمیة را در نجف تأسیس کرد. به هر صورت، بسیاری از پیشوایان و مجاهدان روحانی که سال‌های بعد، رهبری مبارزات ضد استعماری مردم ایران و عراق را عهده‌دار شدند ـ کسانی مانند آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی و دیگران ـ در آن زمان، حـدوداً سـی یـا چـهل ساله بـودند و در جبهه‌های مختلف جنگ علیه اشغالگران انگلیسی شرکت داشتند و از نزدیک شاهد بودند که چگونه استعمار و اسلام، در مقابل همدیگر صف‌آرایی کرده بودند.

قرن نوزدهم، قرن استعمار، ملی‌گرایی، امپریالیسم و ایدئولوژی بود. در غرب در چارچوب ایدئولوژی سوسیالیسم و کمونیسم، متفکران و انقلابیون و نویسندگانی مانند مارکس و لنین و شومپتر از پدیدهٔ امپریالیسم سخن گفتند، ولی به علت گرایش‌های اقتصادی، جریان تهاجم و امپریالیسم فرهنگی، به صورت یک طیف خاص سلطه‌گرایی، مورد توجه آنان قرار نگرفت. پس از وقوع انقلاب روسیه و سپس گسترش رژیم نازی در آلمان، گروهی از متفکران و روشنفکران اروپایی، که حلقهٔ مکتب انتقادی‌جامعه‌شناسی فرانکفورت را تشکیل داده بودند، با توجه به رشد صنایع فرهنگی و رسانه‌ها، از جمله فیلم و سینما و ارتباطات جمعی، توجه بیشتری به مسائل فرهنگی کردند، ولی از آن‌جایی که غرب و دانشگاه‌های آن به طور دربست در خدمت استعمار قرار داشتند تهاجم و امپریالیسم فرهنگی به عنوان یک مقولهٔ مورد نقد در دستور دانشمندان و نویسندگان اروپایی و امریکایی قرار نگرفت. برعکس از زمان حملهٔ ناپلئون به مصر و تسخیر آن کشور، تهاجم فرهنگی توسط اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به عنوان یک «ارمغان تمدن» در کشورهای مورد استعمار مطالعه می‌گردید. علما و فقهای اسلامی در این دوره تنها گروهی از متفکران و دانشمندان هستند که به طور ویژه و عمیق به مسائل فرهنگی و اجتماعی امپریالیسم و استعمارگران و مستکبران می‌نگرند.

با خاتمهٔ جنگ جهانی دوم و شروع جنگ سرد (جنگ فرهنگی و رسانه‌ای و روانی) و گسترش و نفوذ صنایع فرهنگی امریکا در سطح جهانی و مبارزات ضداستعماری، تهاجم فرهنگی به عنوان یکی از ابزارهای اصلی امپریالیسم مورد توجه و بررسی نویسندگان و نظریه‌پردازانی مانند فرانتس فانون (در الجزایر و آفریقای شمالی)، آرمان ماتلار (در شیلی و فرانسه) و هربرت شیلر و دیگران (در امریکا) قرار می‌گیرد. ولی برای بقیهٔ ما در دنیای اسلام، سنت و مبارزات و ادبیات پربها و طولانی اسلامی، نقطهٔ اصلی تهاجم و امپریالیسم (استکبار) فرهنگی و جهانی را تعریف و تبیین می‌کند.

۵۰ سال قبل در سال ۱۳۳۷ شمسی (برابر با ۱۹۵۸ میلادی) وقتی که برای ادامهٔ تحصیلات تکمیلی به امریکا رفتم مجموعه‌ای از فتواهای علما و مراجع حوزه‌های علمیهٔ ایران و عراق را با خود به همراه بردم؛ این فتاوا واعلامیه‌های مراجع تقلید، بهترین راهنمای من در بررسی فرضیه‌های مربوط به استعمار و استعمار نو، وابستگی‌های سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی، مصرف‌گرایی و بازاریابی‌های سرمایه‌داری، و کنترل نخبگان و افکار عمومی از طریق سیستم‌های آموزش و تربیت و رسانه‌های مدرن بود. فتوا و اعلامیهٔ ده‌ماده‌ای شریعت اصفهانی که نزدیک به صد سال قبل صادر شد هنوز به قدری معتبر است که الان هم‌بسیاری از مشکلات و معضلات نظام جهانی ودنیای اسلام را می‌توان در آن مشاهده کرد. ما به یک پژوهش‌دیرینه‌شناختی احتیاج داریم که اصالت و استقلال فکری را در حوزه‌های علمی و دانشگاهی ما ترویج دهد.

سیاست برخورد با ایران شکست خورده است (۱۳۸۷/۰۴/۱۳)

سیاست امریکا و اتحادیهٔ اروپا، برای برخورد با ایران شکست خورده است. تحریم‌های شورای امنیت، امریکا و اتحادیهٔ اروپا و تحریم اخیر چند کشور اروپایی در هفتهٔ اخیر علیه بانک ملی ایران، نشانهٔ ورشکستگی سیاست غرب علیه جمهوری اسلامی ایران است و تهدیدهای نظامی علیه تأسیسات انرژی هسته‌ای ایران یک «بلوف» است. طبق بهترین ارزیابی و تخمین‌های مقامات نظامی واشینگتن و تل‌آویو، هرگونه حملات و ضربهٔ نظامی به ایران مخاطرات درازمدت سیاسی، نظامی، و فیزیکی برای امریکا و اسرائیل خواهد داشت و عواقب این کار به هیچ وجه قابل‌پیش‌بینی نیست.

همان‌گونه که بارها در این ستون (چشم‌انداز) نوشته شده است، این‌گونه تهدیدها در سه سال اخیر همیشه جنبهٔ جنگ روانی و تبلیغاتی داشته است. از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز نه امریکا و نه اسرائیل هیچ‌وقت با کشوری قدرتمند مثل ایران درگیر نشده‌اند. مداخلات و جنگ‌های نظامی امریکا و اسرائیل در این مدت همیشه با کشورهای کوچک، بادیکتارهای دست‌پرورده، و با نظام‌های ضعیف بوده است. جنگ‌های کره و ویتنام، مداخلات نظامی در پاناما، هائیتی، سومالی، جنگ اسرائیل با اعراب، اشغال افغانستان و عراق، همه در این ردیف هستند. ایران علاوه بر این‌که کشور بزرگی است، یک نظام انقلابی نیز هست و ژنرال‌های امریکا و رژیم اسرائیل به خوبی به توانایی و ارادهٔ آزمایش‌شدهٔ ایران در هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس آگاهند. کشوری که از نظر داشتن نفت و گاز، جایگاه دوم را در جهان دارد و بر تنگهٔ سوق‌الجیشی هرمز در خلیج‌فارس تکیه زده و می‌تواند هر آن پایگاه‌ها و سربازان امریکا را به فاصلهٔ چند کیلومتری در عراق و افغانستان و آب‌های خلیج‌فارس هدف قرار دهد و موشک‌های آن به آسانی تأسیسات اسرائیل را منهدم کند، با این تهدیدها تسلیم نمی‌شود، به ویژه وقتی که قیمت نفت به ۱۴۰ دلار در بشکه رسیده است. تحریم و تهدیدها نشانهٔ سردرگمی غرب است.

احتمال اقدام غیرعاقلانه و احمقانه توسط برخی کشورها در روابط بین‌الملل وجود دارد، ولی این‌گونه کارها همیشه با زوال سیستم‌های سیاسی و نظامی همراه بوده است. حقیقت این است که امریکا و اتحادیهٔ اروپا و به طور کلی غرب، علیه ارزش و فلسفهٔ ادعایی خود رفتار می‌کنند، بدون شواهد و اسناد و با آرزو نمی‌توان کسی را مجرم شناخت. ایران مطابق گزارش‌های سازمان‌های اطلاعاتی امریکا، و مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به دنبال سلاح‌های اتمی نیست و هیچ قرارداد بین‌المللی، از جمله موافقتنامهٔ عدم تولید و تکثیر سلاح‌های اتمی (ان پی تی) را زیر پا نگذاشته و نقض نکرده است. برعکس، طبق همین قوانین، توسعهٔ فعالیت‌های انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز، حق مسلم هر ملت و دولت است. پس امریکا و اتحادیهٔ اروپا و نمایندگان آن‌ها، مثل خاویر سولانا، چه می‌گویند؟

تنها حرف آن‌ها این است که ما به نیت ایران اعتماد نداریم. با تکیه به نیت نمی‌شود کسی را متهم کرد و او را به دادگاه برد. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این اروپایی‌ها و امریکایی‌ها بودند که کشورهای به اصطلاح «حرف‌نشنو» را تنبیه می‌کردند. امروز ما در قرن بیست‌ویکم زندگی می‌کنیم و حق ایران است که با دفاع از حقوق مسلم خود و مقاومت در برابر زور و سلطه گرایی، قدرت‌های «حرف‌نشنو» مانند ۱+۵ را با سیاست صلح جویانه، و با منطق، ولی قاطعانه سر جای خودشان بنشاند. برای این منظور، ایران باید در وهلهٔ اول (۱) تمام مذاکرات خود را با اعضای اتحادیهٔ اروپا و سایر کشورها (مانند روسیه و چین)، و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در محیط کاملاً علنی انجام دهد؛ (۲) تنها به حقوق قانونی خود و مقررات فنی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بپردازد؛ و (۳) مهم‌تر از همه، مذاکرات مربوط به فناوری انرژی اتمی ایران را از مذاکرات مربوط به امور تجاری و اقتصادی و قطعات یدکی هواپیماها و غیره کاملاً جدا کنند.

اتحادیهٔ اروپا یک اتحادیهٔ اقتصادی و مالی است و همان‌طوری که رفراندوم اخیر ایرلند (یکی از هواداران سرسخت اقتصادی اتحادیهٔ اروپا) نشان داد این اتحادیه نمی‌تواند در همهٔ امور، به ویژه سیاست خارجی، برای همهٔ اعضا تصمیم‌گیری کند. از آغاز تشکیل اتحادیهٔ اروپا برخی کشورها به این اتحادیه به منزلهٔ یک قدرت ناسیونالیستی و سلطه گر نگاه کردند که شاید تحت این عنوان بتوان اهداف قدیم استعماری و توسعه گرایی را زنده کرد. اگر اتحادیهٔ اروپا و غرب بخواهد با سیاست کنونی ادامه دهد در پایان، تنها با مقاومت مردم ایران مواجه خواهد شد. بنابراین، اگر بازیگران سیاسی غرب عاقل باشند باید به جای فرو رفتن هرچه بیشتر در این باتلاق، هرچه زودتر از آن خارج شوند. ولی همهٔ اروپایی‌ها به مسئلهٔ انرژی هسته‌ای ایران مانند سولانا، سارکوزی، گوردون براون و بوش نگاه نمی‌کنند. بسیاری از مردم اروپا و نخبگان این قاره تشخیص می‌دهند که این اولین بار در تاریخ است که اروپا پس از سال‌ها جنگ، یک نوع آرامش و رفاه اولیه برای شهروندان خود فراهم کرده است و حاضر نیستند اختلافات بین‌المللی، این فرصت را از آن‌ها بگیرد. بسیاری از اروپایی‌ها به اتحادیهٔ اروپا به صورت یک «فروشگاه بزرگ» می‌نگرند و نه یک ائتلاف امپراتوری و قدرت‌گرایی قدیم. دقیقاً این‌جاست که مواضع و صدای ایران با غلبه بر صداهای مسلط رسانه‌ای باید به این افراد برسد.

در داخل تشکیلات اتحادیهٔ اروپا و بین نخبگان سیاسی و اقتصادی و رسانه‌ای اروپا نیز نارضایتی از مواضع و سیاست‌گذاری‌های اتحادیه و غرب علیه ایران به تدریج آغاز شده است، زیرا ادامهٔ این‌گونه سیاست‌ها می‌تواند یک «ضربهٔ بازگشت» به این قاره و ساکنان آن باشد. اخیراً کریستف برترام، در تاگس شپیگل (۱۸ مهٔ ۲۰۰۸) «برای کاستن بحران مربوط به انرژی هسته‌ای ایران» پنج پیشنهاد به دولت‌های اروپایی کرده است:

(۱) به جای حدس و گمان‌ها به واقعیت‌ها توجه کنید، زیرا هنوز مشخص نیست که ایران به دنبال دستیابی به سلاح اتمی است؛ (۲) به تحریم پایان دهید، زیرا تحریم‌ها نتوانسته ایران را به پذیرش خواست غرب وادارد؛ (۳) بدون پیش‌شرط گفت‌وگو کنید و درک این تصمیم دشوار نیست، زیرا غرب وعده‌های خود را در گذشته زیر پا گذاشته است؛ (۴) دوباره در فکر سیاست تنش‌زدایی باشید، زیراتنش‌زدایی می‌تواند از تندی بحران با ایران بکاهد و باید حق ایران را درغنی‌سازی اورانیوم برای استفادهٔ صلح‌آمیز به رسمیت شناخت؛ (۵) از خود بپرسید چشم‌انداز مناسبات با ایران چگونه باید باشد، زیرا بدون ایران صلحی پایدار در خاور میانه وجود نخواهد داشت.

این پیشنهادها به کسانی است که در کشورهای غربی، مسئول تنظیم سیاست با ایران هستند. به صورت خلاصه تحریم‌های اخیر مالی اتحادیهٔ اروپا علیه ایران،قطعنامه‌های صادره در این مورد از طرف شورای امنیت، محدودیت‌های مسافرتی برای شرکت‌ها و افراد، و تهدیدهای نظامی از هر نوع نمی‌تواند به برنامه‌های هسته‌ای ایران به عنوان یک اقدام و جریان علمی و صلح‌آمیز و مشروع پایان دهد. اگر غرب عاقل باشد، سیاست تعامل با ایران را باید آغاز کند.

امریکا به کجا می‌رود (۱۳۸۷/۰۴/۲۰)

امپراتوری‌ها وقتی به یک سطح از گناه و ظلم می‌رسند عاق می‌شوند. عاق شدن در زبان عامه یک نوع نفرین شدن است. در داستان‌های تاریخ کهن نیز به مواردی برخورد می‌کنیم که سلطه گرایی بالأخره به بن‌بست می‌رسد و چاره‌ای جز مجازات نصیب آن نمی‌شود. در اساطیر تاریخ قدیم، یکی از الهه‌های یونان باستان نمسیس نام داشت. او هر عمل بد را با مؤاخذه و عذاب پاسخ می‌داد. در کتاب‌های آسمانی نیز ملت‌ها و دولت‌ها و افراد بد همیشه عذاب می‌شوند.

این پدیده‌ی عاق و نفرین، در ادبیات روابط عمومی، سال‌هاست که توسط کارشناسان و مدیران اطلاعاتی غرب به نام «ضربهٔ بازگشت» یا «ضربهٔ عقب‌نشینی» شناخته شده است. وقتی که دانشجویان خط امام،دیپلمات‌های امریکایی را در سفارت آن کشور در تهران گروگان گرفتند، بسیاری ازاعضای سیا این عمل ایران را یک «ضربهٔ بازگشت» به خود نامیدند، ضربه‌ای که حاصل دهه‌ها مداخله در امور داخلی ایران و بالأخره بالاتر از همه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار مجدد حکومت خفقان‌آور محمدرضا پهلوی و تحمیل آن رژیم بر مردم ایران بود.

اخیراً نیز چالمرز جانسون (چامرز جانسون)، استاد بازنشستهٔ دانشگاه کالیفرنیا در سن دیه گو که سال‌ها در نیروی دریایی امریکا خدمت می‌کرد و در زمان جنگ سرد امریکا ـ شوروی سمت مشاورهٔ ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی امریکا (سیا) را بر عهده داشت، فرضیهٔ ضربهٔ بازگشت را به آزمایش

گذاشته است. جانسون در کتابی که تحت عنوان نمسیس: آخرین روزهای جمهوری امریکا منتشر کرده است نشان می‌دهد که افول قدرت، حیثیت و اعتبار امریکا در سال‌های اخیر، نتیجهٔ عملیات ظالمانه و سلطه گرانهٔ امریکا در قالب «امپریالیسم ایالات متحد در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم» بوده است. او تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و کارنامهٔ دولت جورج دبلیو بوش را پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به ویژه حمله به افغانستان و عراق، ادامهٔ این‌گونه عملیات و رفتار امپریالیستی از دوران کودتاهای امریکا در ایران، گوآتمالا، شیلی و بسیاری از لشکرکشی‌ها و عملیات نظامی در نقاط مختلف دنیا، از جمله جنگ ویتنام، می‌داند.

جانسون ادعا می‌کند که استقرار و ادامهٔ امپریالیسم امریکا نیاز دارد که این کشور بر منابع سرشار طبیعی و نقاط استراتژیک دنیا تسلط یابد و این‌گونه سیاست‌گذاری باعث ضعف رفاه داخلی امریکا شده، جمهوری ایالات متحد را در نهایت، ضعیف، و به یک دیکتاتوری نظامی تبدیل خواهد کرد. جانسون عقیده دارد که امپراتوری امریکا ضعیف شده و تحت تناقضات داخلی و خارجی از هم فرو خواهد پاشید. البته افول و فروپاشی جمهوری امریکا از دیدگاه بسیاری از ناظران امروزی به معنی تجزیهٔ آن کشور و یا جنگ‌های داخلی و انهدام ایالات متحد نیست، بلکه به معنی افول این امپراتوری از مقام یک ابرقدرت مهم به مقام یک کشور و مملکت و قدرت معمولی است.

از نظر جانسون افول جمهوری (یعنی حکومت مردمی) به معنی افول دموکراسی و جایگزین شدن آن با یک نوع دیکتاتوری و اقتدارگرایی داخلی نظامی یا غیرنظامی است. ایالات متحد به عنوان یک نظام جغرافیای سیاسی می‌تواند ادامهٔ حیات دهد (مانند انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و روسیه) ولی رتبهٔ ابرقدرتی اولیه را نخواهد داشت.

ژولیوس سزار (سزار = قیصر)، سردار و دیکتاتور روم («دیکتاتور» عنوان هر یک از قضاتی بود که در روم قدیم، در مواقع خطیر و بحرانی، برای ادارهٔ امور کشور انتخاب می‌شدند، و ژول سزار در سال آخر عمرش به «دیکتاتوری مادام‌العمر» منصوب شد)، روم را بدون این‌که توانایی بیشتری داشته باشد به سرزمین‌های دور و دراز بیشتری توسعه داد. سربازان روم از ملیت‌ها و اقوام مختلف، بدون این‌که به ثقل و مرکز قدرت وفادار باشند، به سرهنگ‌ها و ژنرال‌های نظامی که تحت تسلط و فرمان آن‌ها کار می‌کردند وابستگی پیدا کردند. خزانه و منابع مادی روم و قدرت معنوی و سیاسی آن، توانایی انسجام و وحدت نظام را نداشت. بعد از قیصر، نوهٔ خواهر او، آوگوستوس، اولین امپراتور روم شد. امروز نیز وابستگی امریکا به سیستم و شبکهٔ «نظامی - اقتصادی» که امور مالی نظام را در دست دارد و کنترل افکار عمومی و آزادی‌های مدنی که به بهانهٔ حفظ امنیت داخلی و خارجی و مبارزه با تروریسم گسترش بیشتری پیدا کرده است، به قدری فشار و تناقضات در خود نظام

ایجاد کرده است که امریکا همانند امپراتوری روم مسیر سراشیبی را طی می‌کند. دولت بوش و سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانهٔ جناح نومحافظه‌کاران در هفت سال اخیر، این جریان را تسریع کرده است. جالب این‌جاست که بسیاری از نظریه‌پردازان جناح نومحافظه‌کار امریکا قبل از حمله به افغانستان و عراق امیدوار بودند که این نظام، به عنوان «امپراتوری روم معاصر»، از این معضلات به آسانی عبور می‌کند.

دقیقاً در این‌جاست که مشکل «نجات» امپراتوری امریکا از بحران کنونی، کمتر با «مدیریت» امپراتوری و بیشتر با خود امپراتوری و با موجودیت و هدف اصلی آن رابطهٔ مستقیم دارد. باراک اوباما، نامزد حزب دموکرات و همفکران و نظریه‌پردازان او باید فراسوی «مدیریت» جدید فکر کنند. سؤال مهم این است که آیا آن‌ها قدرت فکری، توانایی سیاسی و اراده و عزم و فضیلت و حکمت این کار را دارند؟

علاقهٔ مردم امریکا به ایران (۱۳۸۷/۰۴/۲۷)

هرچه تبلیغات رسانه‌ای و جنگ روانی علیه برنامهٔ فناوری هسته‌ای ایران، دولت نهم، و شخص دکتر احمدی‌نژاد از طرف دولتمردان امریکا و اسرائیل افزایش می‌یابد، به همان اندازه نیز علاقهٔ مردم امریکا و به ویژه نخبگان و جوانان آن کشور برای دریافت اطلاعات صحیح راجع به ایران زیاد می‌شود. شبکهٔ تلویزیونی «سی ان ان» این هفته گزارش داد که علاقه به تاریخ و تمدن و مردم ایران در بین دانش‌آموزان مدارس امریکا به حدی بالا رفته است که معلمان برای پاسخ دادن به پرسش‌های متعدد دانش‌آموزان مجبور شده‌اند یک دورهٔ کارآموزی «پروژهٔ آگاهی از ایران» را برگزار کنند تا بتوانند اطلاعات و تبحر کافی در این مورد داشته باشند. پرسش دانش‌آموزان دربارهٔ ایران متعدد و متنوع است، ولی کنجکاوی و علاقهٔ آن‌ها دربارهٔ مردم و نظام ایران، به ویژه همقطاران ایرانی خود بیشتر است. من سال‌هاست که این علاقه را شخصاً در بین نخبگان فرهنگی و اقتصادی، در میان دانشجویان و استادان و به طور کلی، عامهٔ مردم امریکا مشاهده کرده‌ام.

خبر افزایش علاقه به ایران در بین دانش‌آموزان، جوانان امریکایی و به طور کلی افکار عمومی آن کشور، یک فرصت و چالش بسیار بزرگ برای جمهوری اسلامی ایران، متصدیان امور، و همهٔ ایرانیان علاقه‌مند به امور ارتباطات میان‌فرهنگی است. ولی سؤال بزرگ‌تر این است که چه‌استفاده‌هایی از این فرصت‌ها می‌شود و چه سرمایه‌گذاری مناسب و صحیح در این‌گونه امور شده است؟ چه کسانی، تحت چه شرایطی، برای چه منظور و اهدافی و توسط چه شیوه‌هایی می‌توانند از این وضع بهره‌مند شوند؟ دانش و اطلاعات ما دربارهٔ جامعهٔ امریکا، دانش‌آموزان، دانشجویان، خانواده‌ها و عامهٔ مردم امریکا

چقدر صحیح و عمیق است؟ چه عواملی، چه رویدادهایی، چه بازدیدهایی باعث این علاقه به ایران شده است؟ توانایی و مشروعیت و مقبولیت اطلاع‌رسانی و آگاهی دادن دربارهٔ ایران به مردم امریکا را چه کسانی دارا هستند؟ این‌ها از جمله پرسش‌هایی است که باید بدان‌ها پاسخ داده شود، اگر می‌خواهیم از این فرصت استفاده کنیم.

جالب این‌که ایران زمانی در دستور روز بازیگران سیاسی امریکا قرار گرفته است که حیثیت و احترام سیاسی ایالات متحد در سطح بین‌المللی به پایین‌ترین درجهٔ خود نزول کرده و مشکلات و معضلات نظامی امریکا در افغانستان و عراق به بالاترین حد خود صعود کرده است. وضع رکود اقتصادی امریکا یک دورهٔ جدید بحرانی را طی می‌کند و با تنزل قیمت و ارزش دلار و افزایش بهای نفت و انرژی، اعتماد مردم امریکا و مصرف‌کنندگان آن کشور به اقتصاد ایالات متحد در بیست سال اخیر به پایین‌ترین حد رسیده است. ریخت و پاش اعتبارات مسکن و بانکی در این هفته به ورشکستگی دو بانک رهنی امریکا «فنی مه» و «فردی مک» منجر گردیده است. پنجاه درصد کل رهن و اعتبارات مسکن خرید و فروش شدهٔ امریکا، توسط این دو بانک حمایت و ضمانت می‌شود که اخیراً قریب به شصت درصد ارزش سهام خود را در بورس امریکا از دست داده‌اند. شاخص بورس نیویورک در چند ماه اخیر تقریباً بیست درصد تنزل یافته است. دقیقاً در این محیط و جوّ سیاسی و اقتصادی است که در شش ماه آینده امریکایی‌ها باید رئیس جمهور جدید خود را برای چهار سال آینده انتخاب کنند و برای اولین بار در تاریخ امریکا یک سیاه‌پوست آفریقایی ـ امریکایی به نام باراک اوباما، از حزب دموکرات، این شانس را دارد که به کاخ سفید راه یابد.

یکی از دلایل مهم بحران سیاسی داخلی امریکا، به ویژه در ارتباط با سیاست جهانی و خارجی آن، این است که اکنون هیچ‌یک از نهادهای اصلی نظام امریکا و قوای سه‌گانهٔ مجریه، مقننه، و قضاییه توانایی مقاومت و مقابله با دستگاه پیچیده ولی قدرت‌گرای «نظامی ـ صنعتی» را ندارند.

هزینهٔ فوق‌العادهٔ مبارزات نامزدهای ریاست جمهوری (که بالغ بر نیم میلیارد دلار شده است)، تصاویر غیرواقعی و مصنوعی منعکس شده از کاندیداهای ریاست جمهوری، همراه با کنترل کاملی که دو حزب جمهوریخواه و دموکرات بر انتخابات امریکا دارند، باعث شده است که رؤسای جمهور امریکا نتوانند شجاعانه برنامه‌های جدید و خلاقانه‌ای ارائه دهند که بتواند امریکا را از گرداب‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نجات دهد. رسانه‌های مسلط امریکا نیز که از طرف شرکت‌های بزرگ تجاری و مالی اداره می‌شوند با مدیریت و کنترل افکار عمومی، مخاطبان خود و مردم امریکا را از واقعیت‌های داخلی و خارجی دور نگاه داشته‌اند. به طور خلاصه، مردم امریکا به تدریج به آنچه می‌بینند و می‌خوانند بسیار مشکوک شده‌اند.

بحران افول مطبوعات در امریکا (۱۳۸۷/۰۵/۰۲)

امریکایی‌ها نزدیک به دو قرن، مطبوعات خود را یکی از ارکان مهم دموکراسی و جامعهٔ مدنی می‌شمردند. در شهرهای بزرگ و کوچک، روزنامه‌های ایالتی و محلی، یکی از منابع بزرگ اطلاع‌رسانی و دریافت خبر برای مردم بودند. ولی چندسالی است که این شعار از جامعهٔ امریکا ناپدید شده است و مطبوعات امریکا تحت فشارهای اقتصادی، سیاسی و فناوری اطلاعاتی رو به افول است.

چند ماه قبل، یکی از نویسندگان روزنامهٔ بالتیمور سان، به نام دیوید سایمون، مقاله‌ای تحت عنوان «آیا اخبار روزنامه‌ها هنوز برای مردم اهمیت دارد؟» در مجله‌ای به نام وایر، که اختصاص به فناوری‌های جدید ارتباطی و اطلاعاتی دارد، نوشت و در آن ادعا کرد که اخبار روزنامه به علت سوداگری و منافع مالی و مادی صاحبان مطبوعات اهمیت اجتماعی و سیاسی خود را در جامعهٔ امریکا از دست داده است. مقارن با انتشار این مقاله که در چند روزنامه و مجلهٔ کثیرالانتشار از جمله واشینگتن پست به چاپ رسید، سردبیر روزنامهٔ لس آنجلس تایمز، به نام جیمز اوشِی، به علت مخالفت با ناشر خود در مورد تقلیل بودجهٔ هیئت تحریریهٔ آن روزنامه محترمانه از سمت خود استعفا کرد. در سال‌های اخیر، اعتراض روزنامه‌نگاران حرفه‌ای به ناشران خود برای عدول از سیاست‌گذاری خبری به نفع مطالب تفریحی، یکی از مرزهای بحرانی رسانه‌ها را در امریکا تشکیل می‌دهد.

حقیقت این است که مدت‌های طولانی در امریکا، به ویژه از زمان صنعتی شدن این کشور در اواخر قرن نوزدهم، روزنامه و خبر همیشه یک کالای تجاری بوده است و کمتر ارزش اجتماعی به خود دیده است. با تشکیل کارتل‌های بزرگ رسانه‌ای و افزایش هزینهٔ تولید و تکثیر و توزیع مطبوعات، جنبهٔ انتفاعی و سوداگری مطبوعات، اولویت اصلی پیدا کرد و مرگ و زندگی روزنامه‌ها بر مبنای بازار و ارائهٔ کالای مناسب خبری و حداکثر سود شکل گرفت. ادامهٔ نشر و بقای روزنامه‌ها مستقیماً به درآمد هنگفت از آگهی‌های تجارتی وابسته شد و تیراژ بالا در بین طبقات مرفه جامعه قیمت آگهی‌ها را تعیین کرد و برای توسعهٔ تیراژ مطبوعات و جلب همگانی، مطبوعات به نشر مطالب سادهٔ تفریحی یا جنجالی مورد علاقهٔ مخاطبان گرایش پیدا کردند. با ظهور رادیو و تلویزیون به عنوان یک رسانهٔ شبانه‌روزی، نه تنها مفهوم و تعریف خبر در روزنامه‌ها تغییر یافت، بلکه گرایش مردم عادی برای دریافت خبر و اطلاعات به رادیو و تلویزیون افزایش یافت. در چند سال اخیر به علت توسعهٔ شبکهٔ اینترنت و منابع اطلاعاتی و خبری متنوع و ماهواره‌ای، عادت اطلاع‌گیری شهروندان تغییر کلی یافته است وجابه‌جایی هزینه‌های آگهی در بین رسانه‌ها به ویژه تلویزیون و اینترنت، همراه با بی‌اعتمادی مردم به اخبار سیاسی و روزانه توسط دولتمردان و روزنامه‌نگاران، افول جدی و مطبوعاتی به وجود آورده است.

نتیجه این‌که تعداد روزنامه‌ها و مجلات خبری امریکا که مرکز اصلی روزنامه‌نگاری حرفه‌ای این کشور را تشکیل می‌دهد، در حال نزول است.

جِی. لیلینگ (جوزف لیلینگ)، یکی از منتقدان امریکا در کتاب مطبوعات، که مجموعه‌ای از مقالات او در مجلهٔ نیویورکر بود و در دههٔ ۱۹۶۰ انتشار یافت، آزادی مطبوعات در امریکا را آزادی صاحبان روزنامه نامید و نه آزادی مطبوعات به معنای آزادی افراد و جامعه در توانایی بیان عقاید و خواسته‌های خود از طریق رسانه‌های جمعی. او به درستی به دو موضوع پی برد: اول این‌که انتشار روزنامه در عصر مدرن، سرمایهٔ هنگفت لازم دارد و کار هر کسی نیست، و دوم این‌که کسانی که صاحب روزنامه هستند از این آزادی بیان به طور شخصی و دسته‌جمعی استفاده می‌کنند و مطبوعات را در کنترل خود دارند. دسترسی عادلانهٔ مردم و حتی روشنفکران و نخبگان جامعه به مطبوعات و استفاده از آن، کاری مشکل و حتی غیرممکن شده است.

بنده در پنجاه سال گذشته در امریکا شاهد این جابه‌جایی قدرت بوده‌ام. به خاطر دارم در دههٔ ۱۹۵۰ که در چند روزنامه در ایالات کالیفرنیا، فلوریدا، و ایلی‌نوی (شیکاگو) مقاله می‌نوشتم، مطبوعات نسبت به امروز متنوع، و انگیزهٔ حرفهٔ روزنامه‌نگاری در بین اهل رسانه بسیار بالا بود. در دانشکدهٔ روزنامه‌نگاری مدیل در دانشگاه نورث‌وسترن (شیکاگو) که بهترین و معروف‌ترین مرکز آموزش روزنامه‌نگاری در امریکاست، انگیزهٔ همکلاسان ما انگیزه‌ای کاملاً حرفه‌ای بود. امروز عمر روزنامه‌نگاری نسبت به حرفه‌های دیگر اطلاع‌رسانی و رسانه‌ای در امریکا و به طور کلی در دنیا کوتاه‌تر شده است. در امریکا حرف اول و آخر را مدیران وال استریت می‌زنند نه سردبیران و روزنامه‌نگاران مطبوعات. بحران‌های جدید اقتصادی و مالی و سیاسی نیز لطمهٔ بسیار زیادی به مطبوعات امریکا وارد کرده است:

ارزش سهام بنگاه‌ها و شرکت‌های عمومی و مستقل که مالکیت روزنامه‌های مسلط امریکا را به عهده دارند در چند سال اخیر ۴۲ درصد کاهش یافته است. تیراژ روزنامهٔ واشینگتن پست، یکی از نشریات اصلی و تأثیرگذار امریکا، در هفت سال اخیر ۱۴ درصد تقلیل پیدا کرده و این سازمان و بنگاه تجارتی رسانه‌ای اکنون خود را به نام «شرکت آموزش و رسانه‌ای» معرفی می‌کند و سود اصلی آن از شرکت وابسته به آن یعنی «شرکت کاپلان» (به نام استنلی کاپلان)[1] که یک بنگاه آموزشی است تأمین می‌گردد. درآمد آگهی‌های امریکا نیز از روزنامه و تلویزیون متوجه اینترنت شده است. در سال گذشته (۲۰۰۷) درآمد آگهی روزنامه‌ها در امریکا ۹ درصد تقلیل یافت، در حالی که در نیمهٔ اول همین سال، درآمد آگهی‌های تجارتی در اینترنت ۲۶ درصد افزایش یافت و به مبلغی حدود ۱۵

1. Stanley H. Kaplan 1919-2009 Kaplan Inc.

میلیارد دلار رسید. امروز میزان روزنامه خواندن امریکایی‌ها به کمترین حد خود یعنی فقط ۳ ساعت در ماه رسیده است. در نظرسنجی‌های اخیر، ۸۰ درصد امریکایی‌ها تلویزیون را منبع اصلی اخبار روز خود ذکر کردند، در حالی که ۲۳ درصد، اینترنت را منبع اصلی اخبار خود دربارهٔ انتخابات عمومی و ریاست جمهوری نام برده‌اند. جوانان امریکا معمولاً روزنامه‌خوان نیستند و اغلب آن‌ها اطلاعات روزانه را از طریق اینترنت دریافت می‌کنند. از جوانان‌سنین ۳۰ به‌پایین از هر پنج نفر فقط یک نفر به خواندن روزنامه علاقه دارد. خلاصه این‌که، اقتصاد امریکا دایرهٔ مطبوعات و روزنامه‌ها را تنگ‌تر کرده است. در دههٔ ۱۹۵۰ در امریکا تعداد روزنامه‌های روزانه حدود ۱۴۰۰ تخمین زده می‌شد. اکنون کمتر از ۹۰۰ روزنامه در تمام امریکا منتشر می‌شود. ۹۰ درصد شهرهای امریکا فقط یک روزنامه دارند. در سال ۱۹۵۸، سالی که من در شیکاگو تحصیل می‌کردم، چهار روزنامهٔ شیکاگو تریبیون، شیکاگو دیلی نیوز، شیکاگو سان تایمز و شیکاگو امریکن منتشر می‌شدند، اکنون فقط دو روزنامه یعنی تریبیون و سان تایمز باقی مانده است. در نیویورک ۱۲ روزنامه منتشر می‌شد که امروز به ۳ روزنامه رسیده است که بزرگ‌ترین آن‌ها نیویورک تایمز است. در واشینگتن نیم قرن قبل چهار روزنامه وجود داشت. امروز واشینگتن پست، روزنامهٔ اصلی این شهر است و روزنامهٔ واشینگتن تایمز که تیراژ بسیار کمتری دارد به یک گروه مذهبی دست راستی تعلق دارد.

اعتماد عموم و اعتماد خود روزنامه‌نگاران به مطبوعات تقلیل یافته است. روزنامه‌های نیویورک تایمز و واشینگتن پست در دو سال اخیر چندین بار در صفحات خود اعتراف کرده‌اند که در دورهٔ ریاست جمهوری بوش، به ویژه در واقعهٔ حملهٔ امریکا به عراق، فریب اطلاعات کاخ سفید را خورده و به وظایف حرفه‌ای خود، که جست‌وجو و پوشش مستقل و بدون تعصب خبر باشد، وفادار نبوده‌اند. بحران امروزی مطبوعات امریکا یک شاخص بسیار مهم از بحران افول قدرت داخلی و خارجی امریکاست؛ شاخصی که باید مورد توجه پژوهشگران، سیاست‌گذاران و علاقه‌مندان به نقش امریکا در سطح ملی و بین‌المللی قرار گیرد.

اعتراف‌های جدید و مهم امریکا دربارهٔ ایران (۱۳۸۷/۰۵/۱۷)

به مطالب ذیل با دقت توجه کنید:

ـ ایران یکی از دموکراتیک‌ترین کشورها در خاورمیانه (و دنیا) است؛

ـ ایران در مسیر یکی از قدرت‌های هسته‌ای دنیا قرار دارد؛

ـ اغلب ایرانیان، نظام (جمهوری اسلامی) خود را مشروع می‌دانند؛

ـ نظام (جمهوری اسلامی ایران) را هیچ خطری یا کودتایی تهدید نمی‌کند؛

ـ مخالفان نظام که به صورت دموکراتیک فعالیت دارند توانایی تشکل را ندارند؛
ـ قومیت‌ها در ایران وجود دارند، ولی تهدیدی برای نظام و رهبری به شمار نمی‌روند؛
ـ اگر تأسیسات هسته‌ای ایران بمباران شود حمایت مردم برای پاسخ به این‌گونه عملیات بسیار دامنه‌دار خواهد بود؛
ـ حمله به ایران نخواهد توانست جلوی پیشرفت و توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای این کشور را بگیرد و دولت، بدون مشکل فنی و مالی می‌تواند بازسازی را انجام دهد؛
ـ اگر امریکا به ایران حمله کند، پشیمان خواهد شد؛
ـ حمله به ایران اعتبار امریکا را در دنیابیش از پیش کاهش می‌دهد؛
ـ حمله به ایران به جای این‌که نظام را تضعیف کند باعث قوی‌تر شدن آن خواهد شد؛
ـ محاصرهٔ دریایی ایران توسط امریکا ناموفق است و باعث افزایش فوق‌العاده و ناگهانی بهای نفت در بازارهای دنیا خواهد شد؛
ـ شرایط برای تعاملات سازنده بین امریکا و ایران وجود دارد. مردم ایران دربارهٔ مردم امریکا احساس منصفانه‌ای دارند؛
ـ امریکا باید از شعار براندازی نظام ایران دست بردارد و از تغییر رژیم در ایران دیگر سخن نگوید؛
ـ امریکا نباید در تحریک اقوام و عشایر ایران علیه نظام آن کشور شرکت کند، زیرا این عمل، خود به تقویت وحدت بیشتر ایران کمک می‌کند؛
ـ امریکا باید از همکاری بانک جهانی و صندوق‌بین‌المللی پول با ایران پشتیبانی کند؛
ـ امریکا نباید از ورود ایران به سازمان تجارت جهانی جلوگیری کند؛
ـ دولت امریکا باید با چشم باز با دولت کنونی برای درازمدت در ارتباط باشد.

تعجب نکنید! این‌ها چکیدهٔ گزارش جدید ۱۲۸ صفحه‌ای شرکت راند، یکی از بزرگ‌ترین و قدیم‌ترین و مهم‌ترین مراکز استراتژیک و پژوهشی و سیاست‌گذاری نظام امریکاست که به تقاضا و درخواست «بخش برنامه‌ریزی راهبردی ستاد نیروی هوایی» ارتش امریکا (تحت قرارداد شمارهٔ F49642-01-C-0003 سال ۲۰۰۸) تهیه و اخیراً منتشر شده است. این‌ها همچنین مجموعه‌ای از ارزیابی، اعترافات، وپیشنهادهای این بنگاه به‌سیاست‌گذاران امریکا و قوای اجرایی،سیاسی، و نظامی ایالات متحد امریکا، شورای امنیت ملی، کاخ سفید، و وزارتخانه‌های مربوطه مانند وزارت خارجه و وزارت دفاع (پنتاگون) و سایر نهادهای‌امنیتی ـ نظامی و مسئولان سیاست خارجی ایالات متحد است.

آنچه انتشار این گزارش را مهم و جالب جلوه می‌دهد صراحت سخن و موقعیت زمانی تهیه و

توزیع آن بین نخبگان سیاسی و نظامی و دولتمردان و تصمیم‌گیران امریکاست. دقیقاً چند روز قبل بود که رابرت گیتس، وزیر دفاع امریکا، با درج مقاله‌ای در شمارهٔ اخیر مجلهٔ پارامیترز (فصلنامهٔ کالج جنگ ارتش امریکا) نسبت به رویارویی نظامی با ایران هشدار داد و اذعان کرد جنگ با ایران فاجعه‌آمیز خواهد بود. وزیر دفاع امریکا در این مقاله اعتراف کرد که امریکا در حال حاضر در عراق و افغانستان گرفتار شده است لذا «یک جنگ دیگر در خاور میانه» آخرین چیزی است که باید به آن فکر کنند. دو هفته پیش نیز امریکا برای اولین بار، یکی از عالیرتبه‌ترین دیپلمات‌های خود، یعنی معاون وزارت خارجه را برای مذاکره با ایران روانهٔ ژنو کرد.

به خاطر داشته باشیم که شرکت راند تهیه‌کنندهٔ این گزارش، یکی از اندیشکده‌های معروف امریکا از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز بوده است. در این شرکت که در دههٔ اخیر، نخبگان‌سیاسی حاکم امریکا، از جمله رهبران جناح نومحافظه‌کاران مانند ولفوویتز و رامسفلد (قائم‌مقام و وزیر دفاع سابق دولت بوش) و دیگران در آن پرورش یافته‌اند، نقشهٔ حمله به عراق ترسیم شد. در جنگ‌های کره و ویتنام شرکت راندبیش از هر اتاق فکر دیگر در تهیه و اجرای سیاست خارجی و نظامی امریکا دخالت داشته و مؤثر بوده است.

این «پروژهٔ نیروی هوایی شرکت راند» که توسط سه نویسنده و مؤلف به نام‌های کیت کرین، رولی لال و جفری‌مارتینی تهیه و تنظیم گردیده است، حاوی شش فصل و شامل مطالب توصیفی دربارهٔ نظام جمهوری‌اسلامی ایران و نهادهای مجریه، مقننه و قضاییهٔ کشور بوده وکوشش کرده است به طور اجمالی به وضع سیاسی، اقتصادی، جمعیتی، قومی و نژادی و مذهبی ایران پرداخته، تحولات و دگرگونی‌های داخلی را برای خوانندگان خود خلاصه کند. ولی آنچه در این گزارش عمداً از آن صحبت نشده است توانایی نظامی، دفاعی و تسلیحاتی کنونی جمهوری اسلامی ایران در منطقهٔ خاور میانه، خلیج‌فارس و در سطح ملی است. جالب‌تر از همه این است که عنوان این گزارش مفصل «آسیب‌پذیری‌های سیاسی، جمعیتی، و اقتصادی ایران» نام گذاشته شده است، ولی آنچه در این سند مشاهده نمی‌کنیم آسیب‌پذیری‌ها و نقاط ضعف ایران و در بسیاری موارد، قوی بودن و مشروعیت و مقبولیت نظام و محبوبیت و حمایت عمومی از مسائلی چون توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای کشور است. گزارش تأکید می‌کند که بعد از عراق و افغانستان، ایران بیش از همه مورد توجه سیاست‌گذاران و سیاست‌گذاری امریکاست. هدف این گزارش، طبق اظهار مؤلفان آن، دو نکته بوده است؛ یکی جست‌وجو و پیدا کردن راه و شیوه‌های مختلف برای نفوذ در تغییر رفتار نظام جمهوری‌اسلامی ایران، و دیگری بررسی و ارزیابی عواقب ضربه یا حملهٔ فرضی نظامی امریکا به ایران.

این گزارش نتیجه‌گیری کرده که حملهٔ فرضی امریکا به ایران عواقب تلخی را برای امریکا به

همراه خواهد داشت. در مورد مؤثرترین روش نفوذ امریکا در ایران، گزارش برفعالیت‌های فرهنگی، تبلیغاتی، رسانه‌ای وسیاسی اشاره می‌کند و تحریم اقتصادی، به ویژه جلوگیری از انتقال فناوری تبدیل گاز خام به گاز مایع را برای فشار مالی به ایران لازم می‌شمارد. این گزارش، مهم‌ترین نکات آسیب‌پذیر ایران را مسائلی مربوط به تورم، مسکن، اشتغال، ضعف و فساد اداری، و افزایش نارضایتی بین طبقات متوسط وپایین و به ویژه جوانان ذکر می‌کند، مسائلی که اهمیت آن‌ها هم از نظر مردم که تحت فشارند و هم از نظر مسئولان نامعلوم نیست.

دو موضوع در نحوهٔ تهیه و ارائهٔ اطلاعات و مطالب این گزارش و نتایج حاصله از آن باید مورد توجه قرار گیرد: یکی عمقی نبودن اطلاعات و برداشت و توصیف و تحلیل دربارهٔ جامعهٔ ایران و انقلاب و نظام که اغلب آلوده به تعصبات و دیدگاه‌های جناح‌های چپ و راست، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران اردوگاه سرمایه‌داری غرب و وابستگان و همفکران داخلی آن‌هاست که بیشتر اطلاعات این گزارش را تشکیل می‌دهد و به هیچ وجه به ظرافت اجتماعی وسیاسی و تاریخی واقعی ایران توجهی ندارد؛ موضوع دوم، اعتراف‌ها وپیشنهادهای جالب و جدیدی است که معمولاً این‌گونه گزارش‌ها با این‌گونه منابع و اطلاعات، از ارائهٔ آن پرهیز می‌کنند، اما آشکارا در این سند به طور خلاصه ملاحظه می‌شود.

اکنون باید پرسید چه عواملی باعث شده است در چند سال و چند ماه اخیر، مواضع ودیدگاه‌های امریکا وبنگاه‌های فکری آن تا این حد راجع به ایران تغییر کرده باشد؟

گزارش‌های بنگاه‌های استراتژیک واتاق‌های فکر نظام امریکا اغلب از دو نوع هستند: گزارش‌هایی که اطلاعات دقیق و جدید را از یک کشور یا منطقه و یا موضوع به دولت و سیاست‌گذاران ارائه می‌دهند، و گزارش‌هایی که برای تقویت فکری و خردگرایی نخبگان و آمادگی آن‌ها بر مبنای نتایجی که قبلاً حاصل شده و به دست آمده است، تهیه می‌گردد. به نظر می‌رسد که گزارش جدید بنگاه راند برای نیروی هوایی ارتش امریکا از نوع دوم است. هدف اصلی آن، آماده کردن بوروکراسی، نخبگان و افکار عمومی برای اوضاع اجتناب‌ناپذیر بین‌المللی است؛ جابه‌جایی و تحول در قدرت.

خبر و خبرنگار (قسمت اول) (۱۳۸۷/۰۵/۲۴)

دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور، در مراسم بزرگداشت «روز خبرنگار» به خوبی و ظرافت کامل، الگوی یک رسانه و خبرنگار اسلامی را در چند جمله خلاصه کرد: هیچ انسانی بدون رابطهٔ مستمر و عمیق با خدا نمی‌تواند به قله‌های کمال برسد، رسانه‌ها برقرارکنندهٔ ارتباط بین انسان‌ها هستند

و این ارتباط، لازمهٔ کمال انسانی و تعالی جامعهٔ بشری است. کار خبرنگاران شبیه کار پیامبران در روشنگری جامعه است و جریان دقیق اطلاع‌رسانی باعث کمال، نشاط و رشد و تعالی بشریت می‌شود. امروز در عرصهٔ اطلاع‌رسانی، کسی نمی‌تواند بیطرف باشد، رسانه‌های الهی، انسان را به سمت کمال، و رسانه‌های شیطانی، انسان را به سمت انحطاط سوق می‌دهند. امروز یک صف‌بندی آشکار در دنیا در این عرصه ایجاد شده و قدرت‌های بزرگ از ابزار رسانه برای سلطه بر بشریت، تحقیر انسانی، سرکوب استعدادهای الهی، ایجاد جنگ و کینه و فاصلهٔ زیاد طبقاتی استفاده می‌کنند.

هیچ‌کس بهتر از دکتر احمدی‌نژاد نمی‌تواند شرایط فوق را احساس کند، زیرا او بیش از هر فرد دیگر در سطح بین‌الملل، مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفته است. به شعار خبری شبکهٔ جهانی انگلیسی بی‌بی‌سی توجه کنید: «تعیین دستور روز» یعنی جابه‌جا کردن و استقرار قدرت. از سی ان ان و صدای امریکا گرفته تا شبکهٔ تلویزیونی الجزیره، این شعار و هدف تکرار می‌شود. ما خبر بی‌هدف، بیطرف، و خنثیٰ نداریم، ولی گزارش منصفانه و غیرمنصفانه داریم. رسانه‌ها تحت شرایط زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی خود عمل می‌کنند. مسائل حقوقی و حرفه‌ای بدون ارزش نیستند. ارتباطات، یک نیاز و فطرت انسانی است و زبان و خواندن و نوشتن و گوش دادن، خود یک موهبت الهی است. «اقرأ باسم ربّک الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و ربّک الاکرم، الذی علّم بالقلم، علّم الانسان ما لم یعلم» (سورهٔ العلق)، یعنی بخوان به نام پروردگارت که آفریده است، که انسان را از خون بسته آفرید، بخوان و پروردگار تو کریم و بزرگوار است، که با قلم [تربیت خود انسان را] آموزش داد، به انسان چیزی را که نمی‌دانست آموخت.

«روز خبرنگار» در حقیقت، روز همهٔ اصحاب رسانه‌هاست، از روزنامه‌نگار و سردبیر و مدیرمسئول گرفته تا فیلمبردار و عکاس و کارگردان و مدیران و همه کسانی که در تولید و تنظیم پیام شرکت دارند. با استفاده از این روز و فرصت، شایسته است همهٔ علاقه‌مندان به موضوع رسانه و ارتباطات، از شهروندان و دولتمردان گرفته، تا نویسندگان و تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان پیام به چند نکتهٔ مهم توجه کنند، باشد که به کمک خداوند به یک رسانهٔ مطلوب و متعالی نایل شویم.

۱. تحقیقات نیم قرن اخیر در مورد مطبوعات، روزنامه‌نگاری و نظام‌های رسانه‌ای کشورهای مناطق مختلف دنیا نشان می‌دهد که همیشه رابطهٔ مستقیمی بین الگوی مطبوعات و الگوی سیاسی و اقتصادی هر نظام وجود دارد. سؤالی که برای جمهوری اسلامی ایران باید مطرح باشد، این است که آیا یک سیستم مطبوعاتی و رسانه‌ای که مخلوطی از ارزش‌ها و الگوهای لیبرالیستی و غیرلیبرالیستی غرب است، می‌تواند محافظ نظام انقلابی و اسلامی بوده، به موازات نهادهای دیگر رشد و نمو کند؟ مثلاً آنچه ما باید بپرسیم این است که آیا در قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری مطبوعاتی، رسانه‌ای،

تبلیغاتی، اطلاعاتی و غیره در ایران، ما باید به قوانین و مقررات و ارزش‌های کشورهای دیگر نگاه کنیم یا این‌که مصالح جامعه و نظام خود را در درجهٔ بالاتری قرار داده، برای خود الگو و ارزش‌های مشخصی را تبیین کنیم؟ مفهوم اطلاعات و ارتباطات در یک جامعهٔ اسلامی چیست؟ تئوری مطبوعات و رسانه‌های جمعی در ایران که یک جامعهٔ اسلامی است چیست؟ چه مقررات واساسنامه‌های اخلاقی و حقوقی و قانونی و حرفه‌ای، کارکرد روزنامه‌نگاران، خبرنگاران و اعضای رسانه‌های جمعی و مطبوعات را تعیین می‌کند؟ چه نوع تربیت و آموزش و پرورش فرهنگی و علمی و حرفه‌ای برای کادر مطبوعات و رسانه‌های جمعی لازم است؟ رابطهٔ مطبوعات و رسانه‌های جمعی با جامعهٔ مطلوبی که در نظر داریم چیست؟ بی‌تردید بحران‌های سیاسی و مطبوعاتی چند سال اخیر در جامعهٔ ما بی‌ارتباط با این مسئله نیست.

مسائلی همچون حدود آزادی‌های رسانه‌ای، بودن یا نبودن خط قرمز درفعالیت‌های مطبوعاتی، حقوق مطبوعات و رسانه‌ها از دیدگاه بومی، ایرانی، و اسلامی از جمله مباحثی است که نیاز به بررسی و تبیین بیشتری دارد.

۲. انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب فرهنگی به معنای وسیع و اصیل آن در قرن بیستم بود. آنچه این انقلاب مقدس و وحدت‌گرا را به پیروزی رساند تحول و انقلاب درونی در توده‌های مردم به سوی الگوی فرهنگ و ارتباطاتی اسلامی بود. با آغاز قرن بیست‌ویکم، نظام جمهوری اسلامی ایران باید در مقابله با پدیده‌سازی‌های مختلف غرب و قدرت‌های مسلط، تحولی عظیم و انقلاب و جابه‌جایی اساسی درسیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگ و ارتباطات خود انجام دهد. ایران باید از جوانب علمی، فرهنگی، حرفه‌ای، و اخلاقی، پیشرو و پیشگام این الگوی نوآور و مطلوب باشد.

۳. اولین منشور حقوق بشر که به طور جامع، حقوق ارتباطی و رسانه‌ای را تدوین و تضمین می‌کند، در اسلام ارائه شده است که می‌توان از آن‌ها به قرار ذیل نام برد: حق دانستن و دریافت اطلاعات و به طور کلی، جریان آزاد اطلاعات، حق خواندن («اقرأ»)، حق سخنوری و صحبت یا بیان و خطابه، حق نوشتن و تألیف یا قلم، حق مشاورت یا شورا، حق علم ودانش، حق ترویج افکار، و حق مسافرت و آزادی عبور از مرزهای بین‌المللی یا هجرت. این اصول قرآنی، همراه با اولین قانون بین‌المللی که در مورد جنگ و صلح و روابط ملت‌ها به دنیا عرضه شد، در حقیقت، مجموعهٔ جامعی از حقوق بشر و روابط انسانی و جهانی است که امروز موضوعات بزرگ مورد بحث در رشته‌های ارتباطات و حقوق بین‌الملل و روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی شده است. حقیقت این است که علی‌رغم پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در رشتهٔ تکنولوژی ارتباطات، بسیاری از مردم دنیا تحت نظام امروز جهانی در دسترسی به یک فرایند سالم اطلاعاتی مغبون شده‌اند. ما باید این مسیر را در ایران عوض کنیم و الگو و سیاست‌گذاری مطلوب نظر جامعهٔ خود را پیاده کنیم.

خبر و خبرنگار (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۷/۰۵/۳۱)

۴. اهمیت خبر در دنیا بالا رفته است و با بالا رفتن اهمیت خبر، اهمیت خبرنگار نیز افزایش یافته است. حرفه‌ای شدن خبرنگار، یک امر مسلم است، ولی در بعضی محافل، این شبهه به وجود آمده است که با توسعهٔ فناوری‌های جدید امروز، همه از قدرت تولید، تکثیر و توزیع خبر برخوردارند. به عبارت دیگر، کیفیت خبر به علت دسترسی مستقیم مردم به منابع خبر عوض شده و این خود، انتظارات و دیدگاه‌های مخاطبان و خوانندگان خبر را تغییر داده است.

خبرنگاران حرفه‌ای مطبوعات و رسانه‌های امروزی سعی می‌کنند تا می‌توانند روی عوامل چرا و چگونگی اخبار و رویدادها و حوادث تمرکز و تأکید کنند تا مخاطبان، خبر را عمیقاً در چارچوب محیطی درک کنند که در آن زندگی می‌کنند.

۵. تنوع اطلاعات، اخبار و موضوعات مختلف رسانه‌ای ایجاب می‌کند که خبرنگار، علاوه بر توانایی حرفه‌ای، حداقل در یک حوزهٔ ویژه تخصص داشته باشد. داشتن خلاقیت، یک خبرنگار را از خبرنگار دیگر متمایز می‌کند. خبرنگار امروزی نباید فرمول‌های دیروزی را به کار ببرد. پوشش خبر باید با ابتکار و نوآوری خاص همراه باشد. استقلال فکری و شمّ خبری خبرنگار، سرمایهٔ اصلی اوست. جذابیت خبر در چارچوب تنوع مطالب مطرح شده در این دنیا و هنر خلاصه‌نویسی، یکی از عوامل تأثیرگذاری خبر و خبرنگار در جامعه است. استقلال فکری و نه بوروکراتیک (اداری و دولتی) باید راهنما و شاخص کار یک خبرنگار باشد، در غیر این صورت، خبرنگار، اسیر منابع به اصطلاح خبری خواهد شد که در تاریخ معاصر مطبوعات و رسانه در سطح بین‌المللی و ملی، نشانه‌های بسیاری در این مورد داشته‌ایم.

۶. خبرنگار باید پایبند اصول اخلاقی و حرفه‌ای باشد. انتخاب ما از همهٔ وقایعی است که در دنیا و در محیط ما صورت می‌گیرد و بنابراین، سؤالی که پیش می‌آید این است که چه شاخص‌ها و قواعدی، انتخاب ما را از وقایع روی داده تشکیل می‌دهند. خبر همیشه یک رسانه، یک وسیلهٔ انتقال و یک پیام‌گیر یا پیام‌بر لازم دارد، بنابراین، اهمیت خبر همیشه با ذهنیت فرستنده و گیرنده رابطه دارد. خبر، تشریح و توجیه ما از واقعه و واقعیت است و نه خود واقعه و واقعیت. خبر، تاریخ آنی و تا حدودی مصنوعی و ساختهٔ ماست؛ تا شهروندان و آحاد جامعه اصلاح نشوند، رسانه‌ها اصلاح نمی‌شوند. خبر، احتیاج به تحلیل دارد و این تحلیل باید صحیح و منطبق با واقعیت باشد. یکی از معایب ناشی از گزارش غرب‌گونه از جهان اسلام معاصر این است که اخبار، چه ماهیت مساعد داشته باشند و چه ماهیت متعارض، در بافت اسلامی، تعبیر و تفسیر نمی‌شوند، بلکه در فرهنگ روزنامه‌نگاری و خبرنگاری کلی تفسیر می‌گردند که ده‌ها سال است، بر اروپا و امریکا حاکم است. بدین ترتیب، نتیجهٔ عمده‌ای که

حاصل می‌شود بازتاب ناقص رویدادهای جهان اسلام است. این پالایش کاهندهٔ مفهوم اخبار و اطلاعات، پروسه‌ای تدریجی بوده که در طول ده‌ها سال بسط یافته و به راستی مسئول مقدار زیادی سوء تعبیر و حتی تعصب‌ورزی و یک‌سونگری بوده است. خود این جریان، نوعی «بنیادگرایی» روزنامه‌نگاری ایجاد کرده است که ادعای جهانشمولی دارد.

۷. خبرنگاران و روزنامه‌نگاران مسلمان سراسر جهان باید قلمروهای فرهنگی و اطلاعاتی و نیز معیارها و ارزش‌های اخلاقی و حرفه‌ای خود را تبیین و تعریف کنند، در غیر این صورت از ارزش‌های دیگر (بدون این‌که خود ملتفت باشند) تبعیت و تقلید خواهند کرد. یکی از نقاط ضعف موجود در وسایل ارتباط جمعی جهان اسلام این است که میزان مشارکت افراد یا انجمن‌ها در کنفرانس‌ها و نشست‌های بین‌المللی بسیار اندک است.

جهان‌بینی اخلاق مطبوعاتی خبرنگاران و روزنامه‌نگاران مسلمان زمانی شکل راستین اسلامی به خود خواهد گرفت که نخست، ما به مراحل تکمیلی اخلاق مطبوعات و خبرنگاران غرب از جنبه‌های فلسفی و عملی پی برده، ازکارنامهٔ آن‌ها آگاهی دقیق پیداکنیم و اصول و آیین اخلاقی خود را به صورت واضح و روشن در چارچوب فرهنگ و مکتب اسلامی خود بنا کنیم.

۸. در طول تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی، پنج اصل مهم جریان اطلاعاتی و ارتباطی، دنیای اسلام را هدایت کرد و تا ۴۰۰ سال قبل، کم‌وبیش، نظام‌های ارتباطی و فرهنگی کشورهای اسلامی با این اصول پایه‌گذاری شده بودند و هم‌اکنون همین اصول می‌توانند پایه و بنیاد اخلاقی و حرفه‌ای خبرنگاری و روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی و رسانه‌ای ما را تشکیل دهند: توحید به عنوان یک تئوری وحدت‌گرای اطلاعاتی و ارتباطی، امت به عنوان یک مفهوم جهانی جامعه، تقوا نشان‌دهندهٔ یک سیستم اخلاقی، امر به معروف و نهی از منکر به صورت یک دکترین و منشور مسئولیت فردی و اجتماعی، و امانت به عنوان یک اعتماد خدادادی در تشخیص مرزهای حاکمیت فردی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی. چند سال قبل، مطالعات وسنجش افکار عمومی در هشت کشور غربی نشان داد که بدبینی مردم از مطبوعات و رسانه‌ها در حال افزایش است و تنزل اخلاقی رسانه‌ها و به طور کلی، بداخلاقی وسایل اطلاع‌رسانی و اصحاب رسانه از جمله نگرانی‌های بزرگ جوامع اروپا و امریکا را تشکیل می‌دهد. مثلاً در انگلستان ۲۳ درصد مردم عقیده دارند که مطبوعات به جای کمک، به نظام دموکراسی صدمه وارد می‌آورد. بنگاه سنجش افکار عمومی «گالوپ» در امریکا نشان داد که دوسوم امریکایی‌ها اخلاق روزنامه‌نگاری آن کشور را در سطح بسیار پایین‌تری مشاهده می‌کنند. این انتقاد از وسایل ارتباطی و محکومیت رسانه‌های جمعی، تنها از جانب خوانندگان نیست، بلکه این اتهامات *بداخلاقی و صدای نارضایتی از داخل خود قشرهای روزنامه‌نگاران و خبرنگاران نیز شنیده می‌شود.*

۹. آموزش، تحصیلات علمی، حرفه‌ای و مکتبی خبرنگاران، یکی از مسائل مهم امروزی در همهٔ جوامع است. سؤال اصلی این است که ویژگی‌های خبرنگار آینده چیست؟ آیا خبرنگاری، آن‌طور که ما (نسل قدیمی‌تر)می‌شناختیم، در حال زوال است؟ روزنامه‌نگاران و اطلاع‌رسانان آینده را چه کسانی تشکیل خواهند داد، تحت چه شرایطی و برای چه منظوری؟

۱۰. و بالأخره سخن پایانی این‌که، تحولات اقتصادی،سیاسی وفناوری، چه اثراتی در خبرنگار و محصول کار او گذاشته و می‌گذارد؟ مشکلات مطبوعات و رسانه‌های جمعی ایران دلایل متعدد تاریخی، سیاسی، اقتصادی و حرفه‌ای دارد که می‌توان آن‌ها را در چارچوب بحران‌های مختلف ولی وابسته به یکدیگر خلاصه کرد: بحران مشروعیت در یک جامعهٔ اسلامی، بحران بازرگانی و سوداگری، بحران جاه‌طلبی و قدرت فردی، بحران ایدئولوژی،سیاسی و جناحی، و بالأخره بحران غرب‌زدگی و مردمی نبودن.

بی‌تردید یکی از مشکلات وچالش‌های اصلی نظام جمهوری اسلامی و جامعهٔ کنونی ما، فقدان یک سیستم منسجم و پایدار مطلوب برای مطبوعات و رسانه‌های تبلیغاتی، منطبق با اهداف و مبانی انقلاب، جامعه و نظام اسلامی است. «روز خبرنگار» فرصتی است که این مسائل توجیه و تبیین و تشریح شود. به امید این‌که حرفهٔ خبرنگاری و روزنامه‌نگاری کشور ما بتواند جایگاه اصیل و تاریخی خود را در دنیای پرتحول و دگرگون امروزی پیدا کند و به کمک و رحمت خداوندی، در مأموریت بزرگ خود در جامعه موفق و مؤید باشد[1].

نگاه راهبردی به آموزه‌های مهدویت (قسمت اول) (۱۳۸۷/۰۶/۰۷)

اسلام به عنوان آخرین دین الهی، دینی است «عالمی» و بر پایهٔ «توحید» و «عدالت». در این چارچوب، مهدویت به مثابه یک نیاز عالمی است. به عبارت دیگر، اندیشهٔ مهدویت کاملاً عالمی است. عالمی بودن با جهانی بودن متفاوت است و فراتر از آن است. اما باید توجه داشت که شگفت‌ترین مسئلهٔ گفتمان مهدویت این نیست که جهانی، عالمی و فراگیراست، بلکه شگفتی زایدالوصف این گفتمان، در این است که نفی‌کنندهٔ پایان‌ها و منادی آغازهاست.

اذا جاء نصرالله والفتح و رأیت النّاس یدخلون فی دین الله افواجا فسبّح بحمد ربّک واستغفره انه کان توّابا (سورهٔ نصر)؛ یعنی: «هنگامی که یاری خداوند و پیروزی حق بر باطل فرا رسد، آن‌گاه مردم

---

۱. برای اطلاعات بیشتر به این کتاب مراجعه کنید:
حمید مولانا، الگوی مطبوعات و رسانه‌های اسلامی، ویراستار مرتضی حقی، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، ۱۳۸۲.

رامی‌بینی که دسته دسته در دین خدا وارد می‌شوند، پس به ذکر پاکی مطلق خداوند و شکر پروردگارت باش و از محضرش طلب عفو وبخشش کن، همانا خداوند توبه‌پذیر مشفق و لطف‌گستر است.»

در این سورهٔ مبارکه که دربارهٔ فتح مکه توسط پیامبر آمده و سرنگونی بت‌ها و گسترش همه‌جانبهٔ اسلام را در پی داشت، ما عطر خبر جهانی و عالمی شدن دین اسلام در زمان آخر را از آن استشمام می‌کنیم. ولی این زمان آخر را چگونه می‌توانیم بیان کنیم؟ در این‌جا از توحید و عدالت کمک می‌گیریم.

توحید که سرسلسلهٔ اندیشه‌های حقیقیی و پرارج آدمی است، در ادیان بزرگ به بلوغ خود می‌رسد و آن‌گاه با گذر رهایی‌بخشانه از متن ادیان الهی، در اوج حقیقت‌ها می‌ایستد و استقرار پیدا می‌کند. ادیان واقعی، با گذشت زمان، ندای وحدت حقهٔ حقیقیی را سر داده وکوشیده‌اند انسان‌ها را همواره با مفهوم ملکوتی در تماس قرار دهند. حقیقت این است که پیام‌های والا و روحانی اسلام، از چشمه‌سار توحید سرچشمه می‌گیرد و درسرزمین‌های وسیع عدالت به جریان درمی‌آید تا وعده‌های خداوندی در پهنهٔ زمین و آسمان محقق شود. در مهدویت، عدالت معنی جامع دارد و تنها عدالت اجتماعی نیست، بلکه آن چیزی است که علما و بزرگان اسلامی، آن را عدالت آفاقی و عدالت انفسی می‌نامند؛ عدالتی که برای همه و همه چیز است؛ حتی جانوران، گیاهان و هرچه که در طبیعت و زمین است. در سورهٔ مبارکهٔ نور آیهٔ ۵۵ می‌فرماید:

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکّننّ لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدّلنّهم من بعد خوفهم أمناً... یعنی «خداوند به‌کسانی از قوم شما که ایمان آورده واعمال نیک انجام داده‌اند وعده عنایت فرموده که حکومت روی‌زمین را نصیب آن‌ها خواهد نمود همچنان که پیشینیان آن‌ها را حکومت عطا فرمود و دین و آیینی را که برای آن‌ها انتخاب فرموده به قدرت الهی تثبیت خواهد فرمود و امنیت راجانشین خوف و ناامنی خواهد فرمود و...»

به اذعان حقیقت‌باوران و مفسران والامقام اسلامی، این آیهٔ شریفه، ناظر به حقیقت بزرگی است که طی آن، وعدهٔ خداوندی توسط حجت خداوندی، که از آن به جریان مهدویت تعبیر می‌شود، تحقق خواهد یافت. اندیشهٔ انسان‌ساز و تاریخ‌پرور مهدویت، علاوه براین‌که اندیشه‌ای از اندیشه‌های عمیق و اصیل اسلامی است، درعین حال، اندیشه‌ای توحیدی و توحیدمحور است که اسلام را به توحید و توحید را به اسلام برمی‌گرداند. از این رو، به ایدهٔ مهدویت، باید به دیدهٔ گفتمانی نگریست که ازمتن دین الهی برمی‌آید و درمتن زمان‌ها ومکان‌ها به زیبایی و استواری تجلی پیدا می‌کند. این

ویژگی مهم لزوم‌بازشناسی مهدویت و تأمل در زوایای شریف آن را صدچندان می‌کند. بی‌تردید تفسیر صحیح و اصولی مهدویت، حرکت در مسیر نورانی مهدویت است. از این رو، هرگز نمی‌توان بین این حقیقت و جست‌وجو در آن، تفکیک قائل شد.

سخن مهدویت، منادی حقیقت است و حقیقت مهدویت متضمن روح توحید است که تشکیل‌دهندهٔ روح دین و عدالت است. به سهولت می‌توان از مهدویت با عنوان گفتمانی یاد کرد که باور به آن متضمن اصیل‌ترین حقیقت‌های الهی و بشری است. دلایلی که برای این ادعا می‌توان ذکر کرد دلایلی آشکار و همگانی است.

تنها در این گفتمان است که اختلاط‌ها جای خود را به حقیقتی والا و وحدت‌بخش می‌دهد که مسیر آن از لایه‌های آغازین به لایه‌هایی عمیق‌تر حرکت می‌کند و همواره و در هر حال به شکوفایی و حرکت و تعالی نظر دارد. حُسن و عظمت ماجرا این‌جاست که مهدویت در عین حال به روح آدمی و روحانیت فطری انسان نظر دارد. در گفتمان مهدویت، از نظر و جنبهٔ ارتباطی می‌توانیم به تاریخی بیندیشیم که راه آن در تمام سطوح، روشن، و آینده‌اش بسیار تابناک است. ملاحظات عمیق و دقیق و چندجانبه، به وضوح حاکی از آن است که مهدویت، در حقیقت، تاریخ ناگشودهٔ انسانی است که با تفکر، گفته‌ها و ناگفته‌های انسانی را معنادار می‌کند و بی هیچ تردیدی، این همان معنای عمیق تعالیم انبیاست.

از طرف دیگر، وقتی در شریان‌های محسوس و نامحسوس دنیای امروز وبنیادهای فکری وعینی انسان امروز می‌اندیشیم، به عطش عمیقی برمی‌خوریم که همواره در جست‌وجوی رفع تشنگی آن است. این عطش در اصل به این نکته برمی‌گردد که دنیای امروز دارای حلقه‌های مفقودهٔ چندی است که نمی‌توان نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بود. اما بزرگ‌ترین حلقهٔ مفقودهٔ دنیای امروز بی‌شک آرمان مهدویت است. از آن رو که ایدهٔ مهدویت، ارتباطی متعالی، در ماورای ارتباطاتی است که زیرساخت‌های آن، بدون منجی هرگز نمی‌تواند به فرجام برسد. برخلاف کسانی که گمان می‌کنند تفکر مهدویت، مفهومی قومی و یا مکتبی است که تنها به گروهی از دینداران برمی‌گردد، حقیقت این است که مهدویت، معنایی فرالفظی و فرانظری است که تا نهایت تداوم می‌یابد و جهان را با ابدیت در تماس قرار می‌دهد. با اندکی تأمل روشن می‌شود که اندیشهٔ مهدویت، اندیشه‌ای کاملاً عالمی است. به جرئت می‌توان ادعا کرد که مهدویت اسلامی، با بهره‌گیری از روح والای حقیقت، همواره حامل بذر حقیقت است و همواره نویدبخش شروعی است که بسیاری از انسان‌ها چشم‌انتظار آن هستند ولی هنوز آن را به درستی تجربه نکرده‌اند. در فراسوی آسیب‌های کوچک و بزرگی که بر اندام پاره‌ای از ایدئولوژی‌ها وارد آمده است، چشم بر گفتمان عمیقی باید دوخت که عاری از آسیب و فارغ از

تشویش، با گستره‌هایی چون عدالت و همراهی با منجی، به دنبال ترسیم آفاق یک جامعهٔ مطلوب است.

نگاه راهبردی به آموزه‌های مهدویت (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۷/۰۶/۱۴)

طبق مطالعات اجتماعی و بین‌المللی می‌دانیم که رسیدن به جامعهٔ مطلوب و سالم، آرمان بسیاری از نظام‌های اجتماعی بعد از جنگ جهانی دوم بوده است که تعداد زیادی از دانشمندان و صاحبان قدرت و فکر، آن را ترویج کرده‌اند: دموکراسی لیبرالیسم، مردم‌سالاری سوسیالیسم، بسیج فاشیسم، بهشت کمونیسم و ... ولی طبق تجربیات و مطالعات، کمترین نتیجه را در باب جامعهٔ سالم و مطلوب داشته‌اند. در غرب، قرن نوزدهم به «قرن ایدئولوژی‌ها» معروف شد: اگزیستانسیالیسم و ناسیونالیسم و امپریالیسم. و قرن بیستم، نظرها و شعارهایی مانند «پایان ایدئولوژی» و «پایان تاریخ» را به میان آورد. ولی نه آوازهٔ «انقلاب صنعتی» و نه طنین «انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی» امروزی نتوانسته است این جامعهٔ سالم و مطلوب را نمایان کند. تاریخ اندیشهٔ غرب، تاریخ جست‌وجو برای جامعهٔ سالم و مطلوب بوده است که هنوز حاصل نشده است. ما نمی‌توانیم به نتیجه‌هایی که در غرب حاصل شده است بی‌توجه بمانیم. این در حالی است که در مغرب‌زمین اینک دولت به اصطلاح مطلوب، به جای جامعهٔ مطلوب و سالم، سالیانی است که گرهی دیگر بر گره‌های جهان افزوده است. نتیجهٔ غایب و حاصل‌نشدهٔ غرب، مقدمه‌هایی را در بر داشته و دارد که از یونان باستان تا جوامع «اطلاعاتی» امروز امتداد می‌یابد و با این حال، هنوز هم مجهول است. در این میان، تفکر مهدویت، پاسخی نو و والاست؛ عدالتی که در فراسوی توسعهٔ غرب و شرق، معنای دقیق زندگی و پویایی است.

در این‌جا می‌توان نوعی نگاه راهبردی و استراتژیک به آموزهٔ متعالی مهدویت افکند. ده محور اصلی بین مهدویت و دنیای معاصر و خواسته‌های آن و پدیده‌های آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد، به عبارت دیگر، این ده حوزه نقطهٔ تقاطع بین اصول مهدویت و مشکلات و گفتمان‌های امروزی روابط بین‌الملل است:

۱) نقطهٔ راهبردی اول، پدیدهٔ جهانشمولی است. در مقابل جهانی شدن و جهانی‌سازی غرب، ما می‌توانیم عالمی شدن و جهانشمولی مهدویت را ارائه دهیم و از کیفیت و ویژگی‌های آن صحبت کنیم. جهانی‌سازی با ماهیت آینده و پیامدهای آینده رابطه دارد. در قرآن و مهدویت، تمام مرام‌های غیر الهی آینده فرو می‌ریزد. مهدویت دعوت به آینده است. در مهدویت، هویت آینده آشکار است و عالمی و جهانی شدن و حکومت جهانی، یک امر مسلم و قطعی است. ارتباطات اجتماعی و اسماء الهی مربوط به یکدیگر می‌شوند و تنظیم‌کنندهٔ ارتباطات اجتماعی، حکومت و عدالت است. وضع

فعلی، حاصل حاکمیت انسان‌های ناسالم است. حکومت جهانی و عالمی باید به دست انسان کامل عملی شود.

۲) نقطهٔ راهبردی دوم، گفتمان وحدت جهانی جوامع و نظام‌های موجود جهانی است. دکترین مهدویت به عنوان نقطهٔ مشترک ادیان توحیدی، عامل اصلی راهبردی برای وصول به وحدت و اتحاد کشورها و ملل است. «سازمان ملل متحد» در حقیقت، سازمان غیر متحد دولت‌هاست نه ملت‌ها، و سازمان ملل متحد امروزی در تمام عمرش نتوانسته حتی در قسمتی از دنیا عدالت برقرار کند. یک رویکرد عمومی باید در بشریت شکل بگیرد و اتحاد ملل باید در نقطهٔ اوج و کمال باشد.

۳) نقطهٔ راهبردی سوم، محور عدالت و عدالتخواهی و عدالت‌گستری در روابط بین‌الملل و اختلافات وکشمکش‌ها بین نظام‌های سلطه گرا و نهضت‌ها و حرکات سلطه‌ستیز امروزی دنیاست. چه نقطهٔ عطفی می‌توانیم بین بی‌عدالتی‌های امروزی بین‌الملل و اصل عدالت مهدویت ایجاد کنیم؟ بشر همیشه طالب انصاف بوده است، ولی بی‌انصافی جهان امروز را فراگرفته است.

۴) گرایش به سوی یک جامعهٔ ایدئال و مطلوب، نقطهٔ مشترک چهارم بین اصول مهدویت و کوشش و سعی چند هزار سالهٔ شرق و غرب و متفکرانش در گذشته و حال بوده است. جامعهٔ سالم و مطلوب خود را از چه طریق و شیوه‌ای می‌توانیم به دست آوریم؟ نقش مهدویت در این مورد چیست؟

۵) پدیده و حوزهٔ راهبردی پنجم، موضوع حقوق بشر و اصل مهدویت است. جریان و اصل مهدویت، بیش از هر دکترین دیگر، قله‌های حقوق بشر را ترسیم و نشان داده و در این مسیر پیشگام بوده است. مهدویت، منزلت نوع انسانی را بدون در نظر گرفتن طبقات برتر و پست‌تر، با مبدأ هستی ارتباط می‌دهد، در حالی که مکتب‌های امروزی حقوق بشر ادعا دارد که خود، یگانه مدافع حقوق و آزادی بشر و مسئول رساندن او به آخرین پله‌های کمال است.

۶) امنیت، ششمین مفهوم این نگاه راهبردی ما را به آموزهٔ متعالی مهدویت نشان می‌دهد. امنیت و توسعه، مسائل مربوط به جنگ و صلح، و اصلاح‌گرایی در سیستم بین‌المللی، موضوعاتی است که سال‌هاست توجه نظام کنونی جهانی را به خود جلب کرده است و محور اصلی گفتمان‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی سازمان‌های بین‌المللی بوده است. چگونه می‌توانیم اصول امنیت و توسعه و اصلاح‌گرایی را در چارچوب دکترین مهدویت توجیه و تبیین کنیم. امروز امنیت نهایی وجود ندارد، خوشبختی و سعادت وجود ندارد و مردم شکایت دارند. دور کردن مصیبت‌های زندگی، مسئلهٔ فرجام‌شناسی بلا و بازسازی نهایی است. در اخلاق پزشکی، وجه مشترک بین بیماران، مصیبت و امنیت است. چه کسی می‌تواند آن‌ها را از این مصیبت‌ها نجات دهد و امنیت فکری و جانی برقرار کند. دور کردن بلا و مصیبت‌های زندگی، یک آرزوی بشری است. دانشگاه‌ها تا به امروز نتوانسته‌اند

آخرت‌شناسی کنند و حقیقت واقعی و امنیت نهایی از رسانه‌ها به دست نخواهد آمد. شورای امنیت سازمان ملل به ناامنی ما اضافه کرده است. در سازمان ملل، شورایی به نام شورای عدالت وجود ندارد.

۷) نقطهٔ راهبردی هفتم، پدیدهٔ معنویت است. دکترین مهدویت می‌تواند و باید یکی از زوایای مهم پدیده و گفتمان معنویت و دین در روابط بین‌المللی باشد؛ هم از جنبهٔ تئوری و هم از جنبهٔ عملی. در چند دههٔ اخیر، فرهنگ و دین نقش بسیار مهمی در روابط بین‌الملل ایفا کرده است. فرهنگ مهدویت می‌تواند جایگاه خود را در این حوزه مشخص و معلوم کند.

۸) نقطهٔ هشتم، جریان و مفهوم انتظار در مهدویت است. انتظار معمولاً به حالت کسی اطلاق می‌شود که از وضع موجود ناراضی و ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری می‌کوشد. انتظار یک مصلح جهانی به معنای بسیج و آماده‌باش کامل فکری و اخلاقی و مادی و معنوی برای اصلاح همهٔ جهان است. در مهدویت، انتظار برای حکومت اکمل و ایدئال است. در نوشته‌ها و پدیده‌های امروزی روابط بین‌الملل نیز ما به واژهٔ انتظار برمی‌خوریم، انتظار برای یک نظام اکمل جهانی، انتظارات مردم و دولت‌ها از پیمان‌های بین‌المللی و قول‌ها و قراردادهایی که جریان کنونی دیپلماسی و منشورات حاضر جهانی را تشکیل می‌دهد.

۹) نقطهٔ راهبردی نهم در آموزهٔ متعالی مهدویت و رویدادها و دگرگونی‌های عصر معاصر، مفهوم تاریخ و غیبت است. دیدگاه مهدویت، مفهوم تاریخ در ادبیات غرب را زیر سؤال می‌برد و آن را به چالش می‌طلبد. جهان‌بینی و آموزهٔ متعالی مهدویت به عناوین و پدیده‌ها و فرضیه‌های ادعای امروزی مانند «پایان تاریخ»، «پایان عقاید»، «زوال جامعهٔ بشری» و غیره تکیه نمی‌کند. آخرت، عالم غیب است. آن روز کی می‌آید؟ آن‌ها که وقت را تعیین کرده‌اند اشتباه کرده‌اند. تاریخ در مفهوم مهدویت، یک خط آغاز و پایانی نیست، بلکه یک جریان و دایرهٔ تکاملی است.

۱۰) و نقطهٔ راهبردی دهم، البته مفهوم منجی و منجی موعود است. به این نکته نمی‌توان بی‌توجه ماند که در آینده عصیان‌ها و شورش‌ها، عصیان‌هایی سیاسی و اقتصادی نخواهند بود، بلکه عصیان‌های روحی و معنوی خواهند بود. در این میان، چیزی نیست که تسکین‌بخش آلام و دردها و ناراحتی‌های انسانی باشد. شاخص‌ها آشکارا لرزیده و لغزیده‌اند. این‌جاست که مهدویت و منجی موعود، حیاتی‌تر از پیش جلوه می‌کند و رسالت بزرگ و خطیر خویش را نمایان می‌سازد.

ما معتقدیم که مهدویت، به مثابه یک نیاز فطری و عالمی است و ترویج و تبلیغ و توجیه و تبیین این ده نقطهٔ اصولی راهبردی باید در دستور کار ما قرار گیرد. سه کانال و مسیر در این امر، مهم به نظر می‌رسد: (۱) مدارس و دانشگاه‌ها و نهاد خانواده، (۲) سازمان‌ها و نهادهای دولتی و غیردولتی، به ویژه وزارت خارجه و کادر دیپلماسی و نهادهای مربوط به امور بین‌المللی، و (۳) رسانه‌ها و مطبوعات و زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی.

امروز، که تئوری‌های خیالی از پوسته‌های حباب‌وار خود سر برآورده‌اند، باب فطرت به روی انسان‌ها گشوده است. این‌جاست که باید دقت کرد که در این خلأ محسوس ایدئولوژی، و در این فروپاشی نگرانی‌خیز گفتمان‌ها، گفتمان جان‌بخش و متعالی مهدویت در جایگاه خویش استقرار یابد و با درخشندگی خود، عالم را متوجه انتظار روح‌بخشی کند که بدون آن نمی‌توان به تکامل‌های حقیقی و نوین چشم دوخت. در رأس این تکامل، توحید قرار دارد که منادی آن در عصر و روزگار اخیر، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و اندیشهٔ شورانگیز مهدویت است.

زبان و فرهنگ (قسمت اول) (۱۳۸۷/۰۶/۲۱)

استفادهٔ بی‌حد و حصر از واژه‌ها و اصطلاحات زبان‌های فرنگی، به ویژه انگلیسی، در مکالمات، نوشته‌های روزانه، آگهی‌های تبلیغاتی، سخنرانی‌ها و رسانه‌ها و نام فروشگاه‌ها، زبان ملی ما یعنی فارسی، و زبان‌های محلی ایرانیان را تهدید می‌کند. نفوذ اصطلاحات و واژه‌های زبان فرانسه در گذشته در کشور ما اغلب منحصر به یک طبقهٔ ویژهٔ فرنگی‌مآب بود، ولی توسعه و ترویج و استفاده از اصطلاحات انگلیسی به جای لغات فارسی تقریباً همگانی شده است و امروزه به قشرهای مختلف جامعه رسوخ پیدا کرده است. زبان، تنها وسیلهٔ انتقال خواسته‌ها،نیازمندی‌ها و ارتباطات میان‌فردی و سازمانی و ملی نیست، بلکه زبان، بیش از همه تعیین‌کنندهٔ ایده‌ها و افکار و اندیشه‌های ماست. با استفادهٔ روزانهٔ واژه‌ها، مفاهیم، و اصطلاحات زبان‌های خارجی، ایده‌ها و اندیشه‌های بیگانگان را به فرهنگ خود وارد می‌کنیم.

انگیزه و دلیل استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات فرنگی، متعدد است. نبودن واژه‌های مشابه در علوم تجربی و فناوری‌های جدید در زبان فارسی ممکن است یکی از این دلایل باشد که فرهنگستان زبان فارسی می‌کوشد کمبودها را برطرف کند. ولی تهاجم فرهنگی و اقتصادی و سیاسی در عصر ارتباطات، همراه با گرایش و خودنمایی افراد به متجدد و مدرن بودن و نداشتن اعتماد به نفس، این روند را در جامعهٔ ما به یک عارضه تبدیل کرده است. به عبارت دیگر، استفاده از اصطلاحات فرنگی، یک نوع ژست گرفتن، پز دادن، و تظاهر به «سواد داشتن» و «مدرن بودن» شده است. در وزارتخانه‌ها، ادارات، بخش خصوصی، بنگاه‌ها، دانشگاه‌ها، و در میان بسیاری از خانواده‌ها و حتی اصناف و کسبه استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی و امریکایی افزایش یافته است. در کشوری که ۲۵ درصد جمعیت آن را جوانان تشکیل می‌دهند این روند می‌تواند یک زنگ خطر باشد. ما چقدر به زبان و ادبیات فارسی توجه می‌کنیم؟ چه قدم‌های مؤثر و جدیدی در ترویج زبان فارسی، در توسعهٔ شعر و ادبیات فارسی و در جهانی کردن مفاهیم آن برداشته‌ایم؟

همهٔ انواع ارتباطات با یکی از اشکال زبان صورت می‌گیرد: زبان گفتاری، زبان رفتاری، زبان نشانه، و زبان‌ماشینی. در وسیع‌ترین مفهوم، همهٔ این روش‌های ساختن معانی در قالب نشانه‌ها است که به نحوی دوجانبه قابل فهم و انتقال هستند. زبان، ماده اصلی تعاملات انسانی و ماشینی است. زبان به‌کار رفته در تئاتر، ادبیات، سیاست، و اقتصاد به امواج رادیویی تبدیل می‌شود، از طریق ماهواره‌ها تقویت می‌شود و برای عبور از کابل‌ها و رایانه‌ها به شکل دیجیتال درمی‌آید. ملت‌ها در ارتباط با یکدیگر از زبان کمک می‌گیرند. در مبادلات اقتصادی و سیاسی که میان افراد و جوامع مختلف انجام می‌شود، از زبان به عنوان عامل و ابزار اصلی تعامل استفاده می‌شود. ملت‌ها به هنگام تبادل برنامه‌های رادیویی یا ارسال اخبار یا فروش برنامه‌های تلویزیونی زبان را به کار می‌برند. متأسفانه زبان، به رغم (یا شاید به دلیل) حضور تام و تمام آن، معمولاً در رشته‌های ارتباطات و روابط بین‌المللی و دیپلماسی، به‌استثنای مطالعات تخصصی در این حوزه‌ها، به فراموشی سپرده شده است.

دو دلیل عمده برای این بی‌توجهی به مسائل زبان در مطالعهٔ ارتباطات بین‌الملل می‌توان ذکر کرد: یکی از دلایل همان است که ما آن را ناپدیدشدگی زبان می‌خوانیم که به مسائل زبان، به عنوان زبان خاص یک ملت می‌پردازد، مانند فرانسوی، انگلیسی، روسی، عربی، ازبک و غیره. دیگری شفافیت زبان است که به موضوع نقش زبان در ساختن واقعیت و ذهنیت ما مربوط می‌شود. هر دو جنبه، به زبان به عنوان قدرت ارتباط پیدا می‌کند. ناپدیدشدگی زبان از قوم‌گرایی و وضعیت پژوهش‌های ارتباطات بین‌المللی ناشی می‌شود و شفافیت از روش‌شناسی پوزیتیویستی یا اثبات‌گرایی آن‌ها.

بسته به تعریفی که از زبان می‌کنیم و با حذف برخی از زبان‌ها، ۲۵۰۰ تا ۷۰۰۰ زبان اکنون در جهان وجود دارد. ۹۶ درصد مردم دنیا با ۸۲ زبان، یعنی حدود یک تا سه درصد کل زبان‌ها، صحبت می‌کنند. بیشترین تعداد تکلم‌کنندگان به زبان چینی هستند که تقریباً نزدیک به یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون نفر می‌شود. دومین دستهٔ تکلم‌کنندگان، انگلیسی‌زبانان، هندی یا اردوزبانان و روسی‌زبانان هستند. گروه سوم اسپانیایی‌زبانان، عرب‌زبانان، بنگالی‌زبانان، پرتغالی‌ها و مالی ـ اندونزیایی‌زبانان می‌شود. بیشتر زبان‌های دنیا نوشتاری نیستند و تنها حدود ۳۰۰ زبان، از شکل نوشتهٔ آن‌ها به صورت قانونمند استفاده می‌شود و کمتر از ۱۰۰ زبان دارای ادبیات مکتوب هستند و زبان فارسی در رأس آن‌ها قرار دارد.

عمدتاً به دلیل نحوهٔ شکل‌گیری ملت ـ دولت، این تنوع فوق‌العادهٔ زبان‌ها معمولاً فاقد پژوهش در رشته‌های ارتباطات و روابط بین‌المللی است. با شکل‌گیری ملت ـ دولت مدرن، زبان معمولاً با ملیت مترادف شده است، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی، دانمارکی، هلندی، ایتالیایی، پرتغالی، چینی و ژاپنی، همزمان زبان، و ملیت و دولت ـ ملت هستند. این ترادف با استعمار و گسترش

امپراتوری قدرت‌های غربی از میان رفت. در هجده کشور امریکای لاتین به زبان‌اسپانیایی (و همچنین زبان‌های بومی) صحبت می‌کنند بدون آن‌که ملیت‌های اسپانیایی و دول‌اسپانیایی وجود داشته باشد. این امر در مورد مستعمرات آفریقایی سابق فرانسه، انگلیس، آلمان، و پرتغال نیز صادق است. مستعمرات امریکا و انگلیس به زبان انگلیسی تکلم می‌کنند، اما برای ایجاد دول مستقل جنگیدند. هنگام شکل‌گیری دولت ـ ملت‌های جدید، همان‌طور که یک مرود ملی انتخاب می‌شد و یک پرچم ملی طراحی می‌گردید، یک زبان ملی نیز برگزیده شد. از میان رفتن زبان‌های محلی، به واسطهٔ استعمار، معمولاً بافرسایش نهادهای اجتماعی دیگر آن مستعمره همراه بوده است.

زبان و فرهنگ (قسمت دوم) (۱۳۸۷/۰۶/۲۸)

امروز در شهرها و حتی بسیاری از روستاهای ایران عنوان «سوپرمارکت» جای واژهٔ «بقالی» و «خواربارفروشی» فارسی را گرفته است.

کوچه‌ها و خیابان‌ها و بزرگراه‌ها به تصرف تابلوهای عظیم تبلیغات بازرگانی درآمده‌اند و زبان تبلیغاتی ویژه‌ای که ترکیبی از انگلیسی و فارسی است ایجاد شده است. «دراگ استور» جای داروخانه را گرفته و «کافی‌شاپ» جایگزین قهوه‌خانه شده است. معنای اجتماعی، ارزشی، اقتصادی و حتی اخلاقی این تغییرات چیست؟

نگاهی کوتاه به تغییر و دگرگونی زبان و فرهنگ در سطح بین‌المللی در این زمینه آموزنده به نظر می‌رسد. در کشورهای استعماری و همهٔ مستعمرات آن‌ها، زبان‌های ملی، همواره تنوع زبانی قابل ملاحظهٔ داخلی را پوشانده بود. تقریباً دوسوم دولت‌های مستقل امروز دارای اقلیت‌های زبانی هستند که دست کم یک‌دهم جمعیتشان را تشکیل می‌دهد. به عنوان نمونه مشکل وحدت زبانی اسپانیا قرن‌ها پابرجا بود و حتی امروزه نیز مسئله‌ساز است. در استان کاتالونیا در اسپانیای امروز، که شهر بزرگ بارسلون مرکز آن است، زبان کاتالان مرسوم است. وحدت زبانی فرانسه سریع‌تر انجام گرفت. تمرکزگرایی و تحمیل زبان فرانسوی بر زبان‌های محلی و خارجی، یک سیاست حکومتی از زمان انقلاب ۱۷۸۹ میلادی بوده است. انقلاب پی برد که به رسمیت شناختن هویت‌های غیرملی، تهدیدکننده و از نظر سیاسی نادرست است، زیرا فرانسه‌ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی را شعار انقلاب قرار داده بود. امروزه در کشورهای غربی و امریکای شمالی، مرزهای ملی کاملاً با مرزهای زبانی منطبق است و آموزش و پرورش همگانی بیسوادی را عمدتاً ریشه‌کن کرده است. مشکلات زبانی، بیشتر به اقلیت‌های قومی محدود می‌شود. ولی در بخش‌های دیگر دنیا، مرزهای ملی و زبانی، کمتر با یکدیگر منطبق هستند و تنوع زبان، یک هنجار است.

سال‌ها سیاست تبعیض زبانی حکومت آفریقای جنوبی به جای تبعیت از ملاک‌های زبانی، پیرو سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» بوده است. گاهی تقسیم‌بندی زبانی، ابزاری برای قدرت‌های حاکم بوده است. در آفریقای جنوبی نژادپرست مدت‌ها تفاوت‌های زبانی تشویق شد و در قالب نه «زبان سیاه» برای «وطن‌های» سیاهان رسمیت یافت. امروز زبان انگلیسی به عنوان یک زبان سلطه گرا (هژمونیک) در سطح بین‌المللی رواج پیدا کرده است، همان‌گونه که در قرن نوزدهم زبان فرانسوی زبان دیپلماسی جهان آن روز به شمار می‌رفت. در برخی از کشورهای امروز دنیا درصد بالایی از کل جمعیت به دلیل اختلاف زبان نمی‌توانند در زندگی سیاسی کشور مشارکت داشته باشند. زبان مسئلهٔ ارتباطی کوچکی نیست. آیندهٔ ملت کاملاً به زبان وابسته است. به همین سان، زبان برای آیندهٔ انسان نیز امری حیاتی است.

آموزش و دانستن زبان خارجی (مانند انگلیسی) با استعمال واژه‌ها و اصطلاحات آن زبان برای تظاهر و مدرن بودن، زمین تا آسمان فرق دارد.

ای کاش کسانی که لغات انگلیسی و فرانسوی و غیره را مرتب در صحبت‌های خود به کار می‌برند بر این زبان‌ها تسلط هم می‌داشتند. ولی این‌طور نیست. اغلب کسانی که در مکالمات روزانهٔ خود واژه‌های انگلیسی یا زبان‌های دیگر را به کار می‌برند نه زبان انگلیسی می‌دانند و نه تسلط بر زبان فارسی پیدا کرده‌اند.

آموزش و دانستن زبان خارجی، یک امتیاز و یک توانایی و در دنیای امروز حتی ضروری است، ولی استعمال واژه‌های خارجی، بدون دلیل و مشروعیت و به خاطر پز دادن، در حقیقت، خرده‌شیشه وارد کردن به زبان فارسی است.

در دنیای امروز، فردی که به زبان ملی و زبان خارجی صحبت می‌کند و به هر دو مسلط است و احترام هر دو زبان را حفظ می‌کند، از مزیت مهمی برخوردار است. او می‌تواند ارتباطات بین‌المللی داشته باشد. امکان استفاده از منابع اقتصادی و فناوری برتر، به شکل بالقوه برای او فراهم است و توانایی‌اش در بیان نیازهای خود در بحث‌های بین‌المللی، چه علمی و چه سیاسی و غیره، طبیعتاً بیشتر از کسی است که از این توانایی محروم است. امروز تا حدودی توانایی و حق ارتباط، مشروط به وضعیت زبانی شده است.

به استثنای کانادا و کامرون و سوئیس، دولت‌های دوزبانه و چندزبانهٔ بسیار کمی وجود دارند که بیش از یک زبان ملی را معتبر بشناسند. تنها ۱۵ درصد از حکومت‌های مستقل دنیا بیش از یک زبان را به عنوان زبان رسمی در قانون اساسی به رسمیت شناخته‌اند و دولت‌های خیلی کمی هستند که همانند سوئیس و بلژیک زبان‌های اقلیت را در درون مرزهای جغرافیایی به رسمیت می‌شناسند. تحلیل‌های مربوط به موضوعات بین‌المللی زبان نشان داده است که سیاست دولت‌ها به شدت بر بقای زبان‌ها در

درون مرزهایشان تأثیر می‌گذارد و ملت ـ دولت مدرن نوعاً دولتی است که به زبان‌های حاشیه‌ای احترام می‌گذارد و این موضوع، یکی از عوامل بقای دولت و نظام تلقی می‌شود. بیشتر پژوهش‌های ارتباطات بین‌المللی به ندرت به خود زبان توجه داشته‌اند. گسترش زبان انگلیسی به واسطهٔ فراملی شدن تلویزیون و فناوری ماهواره‌ای، گواهی بر این امر است.

امروز تلاش‌های مناطق، جوامع، ملیت‌ها، دولت‌ها و «ملل بدون دولت» برای ایجاد رسانه‌های خاص خود، به تنوع وسیع سیستم‌های تلویزیونی‌ای که به سختی قابل طبقه‌بندی هستند، منجر شده است. سیستم‌های تلویزیونی محلی، به ویژه آن‌هایی که به زبان‌های اقلیت برنامه پخش می‌کنند، به نظر می‌رسد به دیدگاهی دربارهٔ تکامل فرهنگی تکیه دارند که طرفدار تعدیل حاکمیت ملی است؛ همان‌گونه که در مورد ایالت باسک وکاتالونیای اسپانیا چنین موضوعی صادق است. در فرانسه این فرض وجود دارد که ارائهٔ خدمات ملی و اجتماعی، از طریق تلویزیون منطقه‌ای و محلی بهتر انجام می‌شود. اما تلویزیون‌های منطقه‌ای بلژیک و سوئیس بر حقوق گروه‌ها در دولت‌های چندزبانه مبتنی است. سخن‌پراکنی تلویزیونی منطقه‌ای در انگلستان و ایتالیا و آلمان بر ترکیبی از زبان‌های منطقه‌ای، منافع تجاری و ساختارهای قوی منطقه‌ای مبتنی است. در کشورهای آسیایی و آفریقایی، از مالزی گرفته تا نیجریه، سیاست‌گذاری زبان و فرهنگ و رسانه تحولات ودگرگونی‌های خود را طی می‌کنند که باید دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد.

زبان و فرهنگ (قسمت سوم) (۱۳۸۷/۰۷/۰۴)

بسیاری از پدیده‌های ارتباطی بین‌المللی که مبتنی بر زبان هستند باید مورد بررسی قرار گیرند. زبان ناپیدا نیست، بلکه نیرویی فعال در روابط بین‌المللی است. رسانه‌های بین‌المللی در حوزهٔ زبان و فرهنگ، قدرت و تعامل، جنگ و صلح، و اقتصاد و سیاست قرار دارند. سخن‌پراکنی‌های رادیویی بین‌المللی از زمان جنگ جهانی اول سراسری شد. دولت‌ها با به‌کارگیری فناوری رادیویی موج کوتاه، برای شهروندان کشورهای دیگر و اتباع مقیم خارج از کشورشان برنامه پخش می‌کردند. این سیستم‌های سخن‌پراکنی معمولاً چندزبانه‌اند. شرکت سخن‌پراکنی بریتانیا (بی‌بی‌سی)، رادیو مسکو، رادیو صدای امریکا، رادیو پکن، رادیو صدای آلمان، تنها بخش کوچکی از سخن‌پراکنی‌های رادیویی بین‌المللی هستند و بسیاری از آن‌ها به بیش از ۴۰ زبان برنامه پخش می‌کنند. امروزه با توسعهٔ فناوری تلویزیونی، ماهواره‌ای، رایانه‌ای و با وجود هزاران شبکه و پایگاه تبلیغاتی واطلاعاتی و ارتباطی، پدیدهٔ زبان و فرهنگ، شکل کاملاً جدید و پیچیده‌ای به خود گرفته است.

بسیاری از زبان‌هایی که سخن‌پراکنی‌ها انتخاب می‌کنند، بر پایهٔ علایق سیاسی و اقتصادی استراتژیک کشور فرستنده مبتنی هستند. استفاده از زبان به وسیلهٔ قدرت‌های خارجی برای ارتباط با اقلیت‌های قومی در درون مرزهای ملی و به طور کلی با افکار عمومی در سطح جهان، به عنصر پذیرفته‌شده‌ای در دیپلماسی و اختلاف بین‌المللی تبدیل شده است. زبان انگلیسی، یک زبان بین‌المللی شده است، ولی یک زبان جهانی نیست وگرنه شبکهٔ انگلیسی بی‌بی‌سی برنامه‌های عربی و فارسی و زبان‌های دیگر نمی‌داشت. امروز بیش از ۲۰۰۰ شبکهٔ تلویزیونی با زبان‌های مختلف از طریق ماهواره برنامه پخش می‌کنند.

ما می‌توانیم با نگاهی مختصر به اتحادیهٔ اروپا، سهم زبان در بازرگانی و تجارت بین‌المللی و درجهٔ هویت قاره‌ای در مقابل هویت ملی را ملاحظه کنیم. در اکتبر ۱۹۹۱ بود که دستورالعمل جدیدی برای سخن‌پراکنی در اتحادیهٔ اروپا لازم‌الاجرا شد. این دستورالعمل با هدف تشکیل یک بازار واحد برای تولید و توزیع برنامه‌های تلویزیونی و ایجاد استانداردهایی برای تبلیغات کالا به وجود آمد. به موجب مقررات جدید، سخن‌پراکنی‌ها باید اکثر اوقات تلویزیون را به برنامه‌های اروپایی اختصاص دهند. میزان سهم تلویزیون، منبع اختلاف کشورهای جامعهٔ اروپایی یا اتحادیهٔ اروپا و شریک‌های تجاری غیراروپایی‌شان، به ویژه ایالات متحد و ژاپن (که هر دو از صادرکنندگان برنامه به بازار تلویزیون اروپا هستند، بوده است.

ولی اتحادیهٔ اروپا با ۲۷ کشور عضو هنوز نتوانسته است به یک اتحادیهٔ فرهنگی و زبانی و حتی سیاسی تبدیل شود. قانون اساسی اتحادیهٔ اروپا توسط برخی از کشورهای عضو رد شده و مورد قبول نیست. اتحادیهٔ اروپا یک زبان واحد ندارد و تمام اسناد، یادداشت‌ها، فرامین و سخنرانی‌ها در بیش از ۱۶ زبان برای تمام اعضای اتحادیه تهیه و توزیع می‌شود، که خود یک مشکل بوروکراسی و اطلاع‌رسانی ایجاد کرده است. اتحادیهٔ اروپا، به معنی دیگر، چیزی جز یک اتحادیهٔ اقتصادسیاسی و بازرگانی نیست. یک فروشگاه بزرگ، یک بازار بزرگ، یک گمرک بزرگ با فرودگاه‌ها و پارکینگ‌های متعدد، یک صف جدا از سایر مسافران جهان برای ارائهٔ کارت هویت و یا پاسپورت.

زبان، یک عامل اصلی در هویت منطقه‌ای و ملی شده است. در آوریل ۱۹۹۲، تقریباً یک سال بعد از صدور دستورالعمل جدید تلویزیونی در اتحادیهٔ اروپا، مقررات جدیدی در فرانسه به اجرا درآمد که به موجب آن، ۶۰ درصد از کل نمایش‌های تلویزیونی، مستندهای مکتوب و برنامه‌های انیمیشن باید اساساً اروپایی باشد و ۴۰ درصد آن‌ها به زبان فرانسوی باشد. مقررات جدید دربارهٔ پخش برنامه به زبان فرانسوی نتیجهٔ تصمیم سال قبل کمیسیون اروپایی برای وادار کردن دولت فرانسه به تغییر مقررات داخلی‌اش دربارهٔ سهم فرانسه در نمایش و فیلم بوده است. اتحادیهٔ اروپا مقرر کرده

بود که سهم‌های ملی، مغایر اصول بازار مشترک اتحادیه بوده و باید مبتنی بر زبان باشند و نه ملیت. به موجب مقررات فرانسه، یک محصول ـ نمایش یا برنامهٔ تلویزیونی ـ باید ۱۴ امتیاز از ۱۸ مورد امتیاز اروپایی را به دست آورد. به عنوان مثال اگر کارگردان برنامه اروپایی باشد، محصول، سه امتیاز دارد. اگر نویسندهٔ برنامه اروپایی باشد، تولید دو امتیاز دیگر می‌گیرد. رئیس شرکت تولیدی باید مقیم یا تبعهٔ اروپا باشد و اکثر اعضای هیئت مدیره باید فعالانه علاوه بر مسئولیت امور مالی، مسئولیت جنبه‌های فنی و هنری تولید را نیز برعهده داشته باشند.

چهل درصد کل نمایش‌های تلویزیونی، مستندهای مکتوب و انیمیشن باید اصولاً به زبان فرانسوی باشد، نه آن‌که صرفاً از زبان انگلیسی ترجمه شده باشد. فیلم‌های بلند نیز تابع مقررات مشابهی هستند ولی جداگانه لحاظ می‌شوند و در دستهٔ فیلم‌های تلویزیونی، سریال‌های عامیانهٔ تلویزیونی و برنامه‌های دیگری که تابع سهمیه‌بندی‌اند قرار نمی‌گیرند. بازی‌ها و مسابقات و برنامه‌های تفریحی مختلف، اخبار و ورزش از سهمیه‌بندی مستثنا هستند. توجه کنید که بیش از ۴۵ میلیون نفر از جمعیت ۳۴۵ میلیونی اروپا به ۵۶ زبان صحبت می‌کنند. هرچند ۱۰۰ میلیون به آلمانی صحبت می‌کنند و کمتر از نیم میلیون نفر به زبان‌های ولزی (در بریتانیا) و باسکی (در اسپانیا) تکلم می‌کنند.

این‌گونه حقایق که در مورد زبان و فرهنگ و رسانه‌ها برای مثال آورده شد باید به طور دقیق، عمیق و هوشمندانه مورد توجه سیاست‌گذاران، برنامه‌ریزان، اهل رسانه و مطبوعات، هنرمندان و کارگردانان و تهیه‌کنندگان فیلم و سینما، نظریه‌پردازان و دانشجویان دانشگاه‌ها، علاقه‌مندان به زبان فارسی و هویت ایرانی و اسلامی و همچنین شورای عالی انقلاب فرهنگی و شورای عالی فرهنگ عمومی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد.

زبان و فرهنگ (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۷/۰۷/۱۸)

در قرآن کریم می‌خوانیم «الرّحمن، علّم القرآن، خلق الانسان، علّمه البیان»، یعنی: «خداوند رحمان، قرآن را تعلیم فرمود، انسان را آفرید و به او سخن گفتن آموخت».

زبان از تجلیات وجود انسانی است. نخستین واسطه‌ای است که رفتار و کردار از طریق آن مفهوم می‌یابد. از دیدگاه دیگر، زبان، بخشی از داده‌های تحلیل در تحقیق و پژوهش است نه یک ابزار ساده برای صحبت کردن دربارهٔ واقعیت فرازبانی. تحلیل و مطالعهٔ مبتنی بر این سنت علمی تأکید می‌کند که زبان شفاف نیست. زبان دربارهٔ اشیا و تجربه نیست، بلکه سازندهٔ اشیا و تجربه است. پیامد این شیوهٔ تحقیقی، ارائهٔ رویکردی به زبان است که سؤال‌هایی را دربارهٔ جایگاه پژوهش فرهنگی و سیاسی و

اجتماعی برمی‌انگیزد؛ پژوهش سیاسی‌ای که پیش‌فرض‌های سیاسی جاگیر شده در زبان‌ها و الگوهای مختلف گویش را مکشوف می‌سازد. این بدان معناست که به جای تلقی زبان صرفاً به عنوان ابزار تحلیل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی و تأکید بر نقش زبان به عنوان ابزار سازماندهی و تشریح موضوع، بتوان به زبان به عنوان حامل موضوع در خود نگریست.

در هر جامعه تولید گفتمان بر اساس یک سری رویه‌ها و قواعد، همزمان کنترل، گزینش، سازماندهی و توزیع می‌شود. زبان مرزهایی را با پشتوانه‌های نهادی ایجاد می‌کند و با کردارهای اجتماعی، سیاسی، و اداری متنوعی در ارتباط است. ما گفتمان‌ها و نظریه‌های زیادی دربارهٔ زبان داریم. منابع قرآنی و اسلامی در این باره فراوان، پرارزش و اصیل هستند. در قرآن کریم، احادیث و روایات، نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجادیه اشارات زیادی به زبان و جایگاه آن در خلقت انسان و طبیعت شده است. در ادبیات و تاریخ باستانی و کلاسیک، افرادی نظیر سقراط، افلاطون، ابن‌سینا، فارابی و ابن خلدون دربارهٔ زبان سخن گفته‌اند. در تاریخ چندین قرن گذشته، سهروردی، ملاصدرا، نیچه و ادموند هوسرل آلمانی و لودویگ ویتگنشتاین اتریشی هم دربارهٔ زبان نظر داده‌اند. در تاریخ معاصر و در نوشته‌های امروزی غرب و رسانه‌ها و غرب‌گرایان همیشه اشاره‌هایی به گفتمان‌ها و نوشته‌های مارتین هایدگر آلمانی و میشل فوکوی فرانسوی می‌شود.

بیشتر پژوهش‌ها در روابط و ارتباطات بین‌الملل به زبان به عنوان یک ابزار ارتباطی (و اغلب بیطرف) می‌نگرند. این مطلب در مورد الگوی ارتباطات نوسازی و الگوی مارکسیستی جنگ طبقاتی و وابستگی، هر دو صادق است. در الگوی اولی، زبان، واسطه‌ای است بیطرف که پیام‌ها و اطلاعات توسعه‌بخش را منتقل می‌کند. در الگوی دوم، قدرت، سلطه، استثمار و نفوذ، پدیده‌های اقتصادی و سیاسی اولیه و مرجع محسوب می‌شوند. زبان و فرهنگ معمولاً معلول به حساب می‌آید تا علت. هرچند سلطهٔ فرهنگی می‌تواند نتیجهٔ مالکیت خارجی ابزارهای سخن‌پراکنی، تأثیر سیستم‌های سخن‌پراکنی بین‌المللی یا جریان پیام‌های خارجی باشد، این پدیده‌ها با استفاده از مقولات اقتصادی و سیاسی‌زبان‌شناسی مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌گیرند. در مکتب‌های زبان‌شناسی و انسان‌شناسی (مردم‌شناسی) و همین‌طور در نوشته‌های استادهای معاصر غرب در این رشته‌ها مانند ادوارد ساپیر و بنجامین ورف و تا حدودی نوام چامسکی، وجود ارتباط نزدیک میان ساختار یک زبان و مقولات مفهومی‌ای که بر رفتار صحبت‌کنندگان آن زبان حاکم است، مورد بحث قرار می‌گیرد. برخی از آن‌ها مدعی‌اند که دنیای زبان و دنیای مقولات تا حدود زیادی هم‌مرزند و هیچ راهی برای گریز از دستگاه مفهومی زبان که بر صحبت‌کننده‌اش تحمیل می‌شود، وجود ندارد، مگر آن‌که به زبان دیگری تکلم شود.

فلسفهٔ زبان به ما می‌آموزد که چگونه زبان در کردار، جاگیر می‌شود و به وسیلهٔ تمایزات و قواعد

سازندهٔ‌بین‌الاذهانی شکل می‌گیرد. مثلاً اندیشه‌های فردریش نیچه، فیلسوف آلمانی، دربارهٔ زبان، ترکیبی از این رویکردهاست. در نظر نیچه، این نیست که ما اسیر زبان باشیم، بلکه ما واقعاً به وسیلهٔ زنجیرهایمان تعریف می‌شویم. بدون زنجیر زبان ما، مثلاً برای صحبت کردن، هیچ‌چیز و هیچ‌کس ابداً وجود ندارد. انتخاب نیچه، زندان یا آزادی نیست، بلکه محدود کردن آشفتگی است یا نبود هیچ‌چیز. و اما در سنت اثبات‌گرایی که بسیاری از پژوهش‌های ارتباطات بین‌الملل در چارچوب آن صورت گرفته است، به زبان به مثابه یک «ساختار نمادین که وجود خارجی ندارد و برای نمایاندن یا جانشینی اشیا به کار می‌رود» نگریسته می‌شود.

اما مکتب‌های دیگر پژوهشی نظیر هرمنوتیک، به جای مطالعهٔ رفتار از طریق ساختن مفاهیم و استخراج معانی آن‌ها به نحو جداگانه و انتزاعی و به کار بردنشان به عنوان قواعد و به جای مشاهده و اندازه‌گیری و در نهایت، تبیین مسئله از طریق ساخت و سنجش فرضیه‌ها، پیشنهاد می‌کنند که «رفتار انسانی را باید با تحقیق شیوهٔ زندگی یا سیستم‌هنجارهایی که به آن معنی می‌بخشد، درک کرد». در سنت هرمنوتیک و همین‌طور نوشته‌های هوسرل و هایدگر و دیگران، این دیدگاه بیشتر جلوه می‌کند. گفتمان‌ها به مثابه حوزه‌هایی هستند که در آن‌ها قدرت و مرجعیت به برخی اعطا می‌شود و از دیگران دریغ می‌گردد. خلاصهٔ کلام همهٔ این مکتب‌ها این است که زبان، تنها یک سیستم فرهنگی ارتباط است و همیشه از سیستم‌های دیگر تأثیر می‌پذیرد و در خلأ جای ندارد. گفته می‌شود که ساختار داخلی ذهن تأثیر عمده‌ای بر زبان دارد. برخی دیگر استدلال می‌کنند که زبان محصول عوامل فرهنگی و محیطی است و از این رو ذهن تحت تأثیر زبان است. درمعنایی بسیار کلی، زبان را می‌توان تقریباً همان ذهن و فرهنگ دانست. در این مفهوم، زبان هم یک سیستم مهم در تولید و توزیع قدرت و هم واسطه‌ای محوری در ارتباطات جهانی است.

ما بدون این‌که این نظریات فلسفی و علوم انسانی و فرهنگی را رد کنیم، آن‌ها را ناقص می‌دانیم، ولی بابسیاری از آن‌ها نیز موافق هستیم. از دیدگاه ما زبان یک پدیده وفنومن فطری است. مرجعیت و ارجحیت زبان و سخن ریشه در فطرت و منبع خلقت دارد. زبان، قبل از آن‌که وبیش از آنچه یک ابزار و وسیلهٔ قدرت و فرهنگ باشد، یک پدیدهٔ فطری است و معنویت، سرچشمه‌ای از آن است. این خود احتیاج به یک مقالهٔ جداگانه دارد.

مثلث بحران امریکا (۱۳۸۷/۰۷/۲۵)

ده ماه قبل (۱۸ ژانویهٔ ۲۰۰۸ میلادی) هنری پولسون، وزیر خزانه‌داری امریکا، اظهار داشت: «در درازمدت اساس وبنیاد اقتصاد محکم است و من باور دارم که اقتصاد کشور رشد خواهد کرد.» مقامات

رسمی دولت جورج دبلیو بوش، از جمله رئیس بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) نیز از رکود اقتصادی امریکا سخنی نگفتند. دو ماه بعد (۱۶ مارس ۲۰۰۸ میلادی) وزیر خزانه‌داری امریکا اعتماد خود را به اقتصاد امریکا تکرار و تأکید کرد: «من اعتماد بزرگی به مؤسسات مالی خودمان (امریکا) دارم؛ بازار ما مقاومت‌پذیر است.»

چهار هفته قبل خورشید اقتصاد امریکا غروب کرد. مردم از خواب بیدار شدند و شنیدند که بانک‌های بزرگ و قدیمی سرمایه‌گذار و مؤسسات غول‌آسای مالی و رهنی و بیمه‌ای امریکا ورشکست شده‌اند. خبر بحران اقتصادی و بانکی امریکا مثل بمب صدا کرد و در چند دقیقه نظام مالی جهانی را به لرزه درآورد. بهای بورس امریکا ۴۰ درصد سقوط کرد و ارزش اوراق و سهام بورس‌های بزرگ دنیا به طور فوق‌العاده‌ای کاهش یافت. در هفته‌ای که سران کشورهای دنیا، از جمله دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، برای شرکت در اجلاس سالیانهٔ سازمان ملل متحد در نیویورک بودند، وزیر خزانه‌داری امریکا که خود سال‌ها مدیر عامل یکی از مؤسسات بزرگ مالی امریکا «گولدمن ساکس» در خدمت وال‌استریت بود با عجله کوشش می‌کرد با تصویب لایحهٔ اضطراری ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت بوش در کنگرهٔ امریکا، از سقوط کامل سیستم بانکی و مالی امریکا جلوگیری کند و به بحران بزرگ اقتصادی، که از زمان رئیس جمهور اسبق امریکا فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی تا امروز در تاریخ امریکا سابقه نداشت، سروسامانی بدهد.

برای کسانی که تحلیل دربارهٔ امریکا و رویدادهای دنیا را در ستون چشم‌انداز روزنامهٔ کیهان مطالعه می‌کنند این بحران اقتصادی و ورشکستگی مؤسسات مالی و بانکی ایالات متحد شگفت‌آور نبود. دقیقاً ده ماه قبل (۱۱ بهمن ۱۳۸۶ برابر با ۳۱ ژانویهٔ ۲۰۰۸) زمانی که هنری پولسون، وزیر خزانه‌داری امریکا، از سلامت اقتصاد امریکا به دنیا خبر می‌داد، در این ستون در مقاله‌ای تحت عنوان «رکود اقتصادی در امریکا» این گونه ورشکستگی مالی و بانکی راپیش‌بینی کردم و نوشتم: «این کشور عملاً در یک حالت بحران اقتصادی به سر می‌برد.» پاراگراف اول مقالهٔ آن روز ما با این جملات شروع شد: «رکود اقتصادی امریکا شروع شده ولی دولت و بانک مرکزی امریکا هنوز این بحران را اعلام نکرده است. در تاریخ اقتصاد امریکا همیشه یک فاصلهٔ ۳ تا ۶ ماهه بین واقعهٔ اقتصادی و اعلام رسمی آن وجود داشته و رکود اقتصادی سال جدید ۲۰۰۸ میلادی، که اکنون ما در آستانهٔ آن هستیم، از این امر مستثنا نیست. خبر مربوط به رکود اقتصادی باید به تدریج و آرامی به مردم امریکا داده شود، زیرا اقتصاد مدرن امروزی با تصورات و اعتماد مردم رابطهٔ مستقیم دارد. امریکا بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را داراست و در عصر جهانی شدن سرمایه و کار و فناوری اطلاعاتی، هر تغییر و تحولی در امور مالی، بازرگانی و بانکی امریکا تأثیر فوق‌العاده بر اقتصاد بین‌المللی خواهد داشت.» و همین طور هم شد.

ما با آمار اقتصادی از بی‌اعتمادی به بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی، از خودداری مردم امریکا در پرداخت حساب وبدهی‌های خود و از بیلان سود و زیان شرکت‌ها و مؤسسات عظیم صحبت کردیم و از شرکت‌ها و بنگاه‌های غول‌آسا که احتمال ورشکستگی آن‌ها می‌رفت، از جمله مؤسسهٔ مالی «مریل لینچ» اسم بردیم. این بنگاه سرمایه‌گذاری و سهام بورس، که یکی از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین مؤسسات مالی امریکا بود وبیش از یک قرن از تأسیس آن می‌گذشت و نسل‌های امریکایی با اسم آن کاملاً آشنا بودند، در عرض یک روز پس از ورشکستگی تعطیل و نام آن برای همیشه از ردیف بانک‌ها و مؤسسات قدیمی و بزرگ امریکا حذف شد.

انعکاس بحران اقتصادی امریکا در بین مطبوعات و رسانه‌ها و نخبگان امریکا و تأثیر آن در زندگی روزمرهٔ شهروندان بسیار عمیق بود. مجلهٔ نیشن که به جناح لیبرال مترقی امریکا تعلق دارد، در سرمقالهٔ اخیر خود (۲۰ اکتبر ۲۰۰۸) نوشته است: «کشور ما در یک تقاطع بی‌نظیر و خطرناک قرار دارد. نظام قدیمی فروپاشیده است، و تمام مراکز قدرت که بر ما حکومت می‌کنند به طور واقعی با این رویدادها بی‌ارزش شده‌اند. رئیس جمهور، بی‌معنی و باورنکردنی شده است، حتی برای حزب سیاسی خودش (جمهوریخواهان). حزب دموکرات که کنگرهٔ امریکا را در کنترل دارد باسیاست‌های خود این نهاد را دچار مشکل کرده است. وزیر خزانه‌داری با نظر خودخواهانه و متکبرانه‌اش در مقابله با این بحران اقتصادی، مورد اعتماد عامهٔ مردم نیست و همین‌طور محافظه‌کاری بانک مرکزی (فدرال رزرو) ورئیس آن. قدرت بخش خصوصی وال استریت (مرکز مالی امریکا) به شدت باعث شرمساری و ناامیدی شده است.»

با نفوذ نخبگان امریکا نیویورک تایمز در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «نبود رهبری» (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۸) از فقدان رهبری در کشور و از فروپاشی و نبود بصیرت سیاسی و اقتصادی ناله می‌کند. نویسندهٔ اقتصادی روزنامهٔ واشینگتن پست در مقاله‌ای تحت عنوان «اقتصاد ورشکسته» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸) می‌نویسد: «چیزی که ما مشاهده می‌کنیم، به معنای جامع و وسیع آن، ورشکستگی اقتصاد مدرن است.» روزنامهٔ محافظه‌کار مالی و اقتصادی فایننشال تایمز لندن نیز این بحران مالی امریکا را «پایان الگوی سرمایه‌داری امریکا» در جهان اعلام می‌کند. خلاصهٔ کلام این‌که امریکا رهبری اقتصادی دنیا را نیز از دست داده است. در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی، وقتی که اقتصاد ژاپن در یک رکود اقتصادی عمیق فرو رفت، آن کشور مجبور شد ۲۱ بانک سرمایه‌گذار بزرگ خود را به ۴ واحد تقلیل دهد. امروز سیستم بانکی و مالی امریکا مانند ژاپنی‌ها در حال استحاله است. در جریان ورشکستگی‌های اخیر امریکا، بانک‌ها و مؤسسات مالی وال استریت حدود یک تریلیون دلار خسارت دیده‌اند، ولی صدمهٔ اصلی نصیب مردم امریکا شده است. با سقوط قیمت مسکن، شهروندان امریکا حدود ۴ تا ۵

تریلیون دلار ضرر دیده‌اند. سه دهه قبل صاحبان مسکن در امریکا ۷۰ درصد در دارایی خانه‌های خود سود داشتند، ولی این رقم اکنون به ۳۰ تا ۴۰ درصد رسیده است. طبق تخمین روزنامهٔ واشینگتن پست (۸ اکتبر ۲۰۰۸) شهروندان امریکا در ۱۵ ماه اخیر در نتیجهٔ ورشکستگی بانک‌ها و بنگاه‌های مالی، ۲ تریلیون دلار پس‌انداز و بازنشستگی را که تنها رقم ثروت آن‌ها به شمار می‌رود از دست داده‌اند. بیکاری امروز در امریکا به هفت درصد از جمعیت کل و ۱۱ درصد بین سیاه‌پوستان رسیده است. کسر بودجهٔ دولت امریکا از ۴۰۰ میلیارد دلار می‌گذرد و بدهی ملی امریکا از ۵,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۹ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ رسیده است. هزینه‌های دولت امریکا در جنگ‌های عراق و افغانستان و بودجهٔ هنگفت نظامی ودفاعی امریکا (که تقریباً نزدیک به ۵۰ درصد مجموع هزینه‌های نظامی سایر کشورها را تشکیل می‌دهد) یکی از عوامل اصلی این بدهی بزرگ ملی است. هزینهٔ جنگ عراق به تنهایی ماهیانه حدود ۱۲ میلیارد دلار است و این در حالی است که ۱۳ درصد جمعیت امریکا مطابق آمار رسمی دولت در شرایط زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

جریان بی حد و حصر خصوصی کردن اقتصاد، به ویژه امور خدماتی و رفاهی، که از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در دههٔ ۱۹۸۰ ادامه دارد و فقدان نظارت دقیق دولت بر امور بانکی و مالی، یکی از دلایل اساسی این ریخت و پاش‌های امروزی در امریکاست. امریکا که همیشه از خصوصی کردن و دخالت نکردن دولت در امور مالی صحبت کرده است امروز با دولتی و ملی کردن بانک‌ها و مؤسسات بزرگ مالی و با اختصاص ۷۰۰ میلیارد دلار پول از بیت‌المال مردم و مالیات‌دهندگان و شهروندان امریکایی به نجات بانک‌ها و بنگاه‌های ورشکسته پرداخته است. هیچ‌کس، حتی خود کنگره، دولت امریکا، و وال استریت، مطمئن نیست که این بستهٔ کمک مالی چند صدمیلیارد دلاری، از رکود اقتصادی عمیق امریکا جلوگیری کند. دولتی و ملی کردن مؤسسات ورشکسته که همیشه از دیدگاه امریکا یک اقدام سوسیالیستی بود اکنون تناقض الگوی کاپیتالیسم و سرمایه‌داری امریکا را نشان می‌دهد. ولی این اولین باری نیست که دولت و خزانه‌داری امریکا با بخشش فوق‌العادهٔ بیت‌المال ملت، به نجات سرمایه‌داران و مؤسسات کلان امریکا می‌رود. چند دهه قبل دولت امریکا با دادن میلیاردها دلار کمک بلاعوض، به نجات بانک‌های خصوصی (سپرده و پس‌انداز) ورشکسته رفت و در یک مورد با اهدا و بخشش میلیاردها دلار، کمپانی عظیم خودروسازی کرایسلر را از ورشکستگی نجات داد. یک انتقاد بزرگ به تصمیم کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت امریکا، که در طول تاریخ جمهوری این کشور بی‌سابقه بوده، این است که کمک و تعاون دولت متوجه شرکت‌ها و سهامداران است نه شهروندان و افرادی که توانایی پرداخت رهن خانهٔ خود را ندارند یا در جریان اخیر ورشکستگی، تمام دارایی و پس‌انداز بازنشستگی آن‌ها برباد رفته است.

بحران اقتصادی امروز امریکا در مقایسه با بحران بزرگ اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰ که دنیا را نیز فراگرفت تنها مالی و بانکی نیست، بلکه ابعاد سیاسی، نظامی، و اجتماعی دارد. در این‌جاست که باید پرسید علل این بحران چیست؟ چرا آگاهی و درک و فهم امریکا به آینده کمتر شده است؟ علل این بحران‌ها، مثلث بحران امریکا را تشکیل می‌دهد: (۱) طمع، (۲) ترس، و (۳) جهالت. این سه عامل که بارها در نوشته‌های خود آن را تبیین کرده‌ایم مفاهیم روشنی هستند که مجموعه‌ای از فرضیه‌ها، و تئوری‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، واجتماعی را در خود تلفیق می‌کنند. این عوامل در هر سیستم زندۀ اجتماعی وجود دارند، از افراد و گروه‌ها و سازمان‌ها گرفته تا حکومت‌ها و دولت‌ها. ولی درجۀ آسیب‌پذیری هر سیستم با کیفیت و کمیت این سه عامل در طول زمان و مکان و با درجۀ تهذیب نفس هر سیستم کاملاً ارتباط دارد و متغیر است. در امریکا این مثلث بحران تحت سرمایه‌داری ویژۀ ایالات متحد به سطح فوق‌العاده‌ای رسیده است و به روشنی در بحران و ورشکستگی اقتصادی امروز امریکا دیده می‌شود [1].

شبهه‌افکنی و شخصیت‌کشی (۱۳۸۷/۰۸/۰۲)

این روزها سایت‌های اینترنتی به یکی از منابع شایعات، دروغگویی، شخصیت‌کشی، اهانت و توهین درآمده است. منفی‌بافی و شخصیت‌کشی، یک روش قدیمی همراه با انگیزه‌های سیاسی بوده است.

ولی در عصر فناوری اطلاعات، این روش روانی برای عده‌ای به دکان و تبهکاری صنفی مانند تبدیل شده است. به عبارت دیگر، شایعه‌اندازان و شبهه‌افکنان بازاری و مطبوعاتی دیروز، اکنون به وسایل وکانال‌های ارتباطی روی آورده‌اند، جریان به اصطلاح «وبلاگ»، به جای گفت‌وگو و آموزش با تجاوز به حریم خصوصی دیگران، آینۀ عقده‌های حسادت، جهالت، حقارت و دشمنی شده است.

از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران، دشمن به طور مستقیم و غیرمستقیم و توسط مزدوران خود کوشش کرده است، از طریق شبهه‌افکنی و شخصیت‌کشی در جامعه شک و تردید ایجاد کرده، افکار عمومی را در راستای اهداف خود منحرف سازد و تا می‌تواند وجهۀ چهره‌های انقلابی روحانی، ملی، علمی، و هنری را مخدوش کند. در بحبوحۀ آغاز جنگ امریکا در افغانستان و عراق، رابرت کاپلان، یکی ازکارشناسان نظامی و اطلاعاتی امریکا، که برای مجلۀ آتلانتیک مقاله می‌نویسد، در یک مصاحبۀ تلویزیونی پیشنهاد کرد:

---

۱. برای اطلاعات بیشتر دربارۀ مثلث بحران امریکا به مقالات ذیل در ستون چشم‌انداز مراجعه شود: «عامل طمع در سیاست جهانی امریکا»، ۴ مرداد ۱۳۸۶؛ «عامل ترس در بحران امپراتوری امریکا»، ۱۸ مرداد ۱۳۸۶؛ «عامل جهالت در افول امپراتوری امریکا»، ۲۵ مرداد ۱۳۸۶؛ «علل افول امپراتوری امریکا»، ۲۸ تیر ۱۳۸۶؛ «غروب امپراتوری امریکا»، ۲۱ تیر ۱۳۸۶؛ «تناقضات افول‌دهندۀ امپراتوری امریکا»، ۳۰ شهریور ۱۳۸۵؛ و «هرج و مرج در مدیریت دنیا»، ۲۲ شهریور ۱۳۸۶.

«براندازی و تغییر رژیم در ایران، همان‌طور که در روسیه و اروپای شرقی تجربه شده است، ممکن است و این مهم باید از طریق کمک به مطبوعات و رسانه‌های وابسته و تهیهٔ تسهیلات لازم از ماشین تحریر گرفته تا رایانه و سایت اینترنتی برای مخالفان انجام پذیرد.» دهه‌هاست که دولت‌هایی که با انقلاب اسلامی ایران به طور خصمانه روبه‌رو شده‌اند، به طور رسمی و آشکار میلیون‌ها دلار صرف این‌گونه پروپاگاندا و شایعات و شخصیت‌کشی می‌کنند. آن‌ها سعی کرده‌اند در میان مردم تفرقه بیندازند، ولی در عصر اندیشه و بیداری، این روش‌ها نتیجهٔ دوران گذشته را ندارد و پروپاگاندیست‌ها و تفرقه‌اندازان، بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. اگر این‌طور نبود حیثیت و قدرت سیاسی، اقتصادی، و نظامی امریکا در همهٔ نقاط دنیا این همه تنزل نمی‌کرد و ایالات متحد در این همه باتلاق ــ از عراق و افغانستان گرفته تا وال استریت و بورس‌های دنیا ــ فرو نمی‌رفت.

یک مورد بسیار جالب، ولی رسوا شده از این‌گونه شبهه‌افکنی‌ها، هم‌اکنون در خود امریکا و در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری صورت می‌گیرد. کوتوله‌های شبهه‌افکنی و شخصیت‌کشی، درس خود را از ارباب یاد می‌گیرند. دو هفته به اخذ آرای ریاست جمهوری امریکا باقی نمانده، نامزدهای دو حزب مسلط امریکا، جان مک‌کین از حزب جمهوریخواهان و باراک اوباما از حزب دموکرات‌ها، با هزینه و صرف میلیون‌ها دلار آگهی تبلیغاتی و پروپاگاندای انتخاباتی در رادیو، تلویزیون، مطبوعات، و پایگاه‌های اینترنتی و حتی لوازم و وسایل مخابراتی مثل تلفن وماشین‌های بازی و تفریح، یکدیگر را متهم به دروغگویی، اهانت و شخصیت‌کشی می‌کنند، و بدین ترتیب تلاش می‌کنند با روش‌های پروپاگاندا و متدهای روانی، آرای طبقات مختلف را به سوی خود جلب کنند. امسال هزینهٔ تبلیغاتی انتخاباتی این دو حزب از یک میلیارد دلار تجاوز خواهد کرد.

نظرسنجی‌های چند هفتهٔ اخیر نشان می‌دهد، و نظریه‌های ارتباطی تأیید می‌کنند که هرچه منفی‌بافی یک طرف زیاد می‌شود، از اعتبار آن طرف منفی‌باف کاسته می‌شود و حیثیت و احترام طرف دیگر فزونی می‌یابد. چند هفته است که جان مک‌کین و معاون او و سایت‌های اینترنتی متعلق به جناح جمهوریخواهان مستقیماً باراک اوباما رقیب خود را متهم به همکاری با تروریست‌ها می‌کنند و شخصیت و اصالت او را زیر سؤال می‌برند.

حریم خصوصی خانوادهٔ باراک اوباما، که یک امریکاییِ آفریقایی‌الاصل است، مورد حملهٔ سایت‌های طرف مقابل قرار گرفته و نامزد حزب دموکرات‌ها به «عرب» و «مسلمان» بودن متهم شده است. ولی حقیقت کاملاً چیز دیگری است و حتی جمهوریخواهان متعصب هم به این منفی‌بافی‌ها بی‌علاقه هستند و کفهٔ ترازو کاملاً به نفع باراک اوباما سنگینی می‌کند. در زمانی که امریکا از جنبهٔ سیاسی، نظامی، و مالی، بزرگ‌ترین بحران‌های تاریخ خود را می‌گذراند، این‌گونه سفسطه‌گویی‌ها بین

مردم اثری نخواهد داشت. میلیون‌ها امریکایی در جریان اخیر ورشکستگی‌های اقتصادی و مالی، دارایی و پس‌انداز و بازنشستگی خود را از دست داده‌اند. چند روز پیش نظرسنجی سراسری امریکا توسط بنگاه «پیو» نشان داد که این منفی‌بافی‌های جناح جان مک‌کین کاملاً به نفع باراک اوباما است و او اکنون با ۱۴ درصد اختلاف از رقیب خود در بین رأی‌دهندگان پیش است.

در تمدن غرب، تاریخ و تکامل «علم و هنر پروپاگاندا» داستان طولانی و پیچیده‌ای دارد، ولی گسترش آن با روش‌های جدید منفی‌بافی در سایر کشورها تقلیدی بیش نیست. در طول تاریخ اسلام هیچ‌وقت اطلاعات و ارتباطات، جدا از اخلاق و آداب نبوده است. مهم‌ترین اختلاف اساسی بین نظام اخلاقی اسلام با دیگر نظام‌های اخلاقی، از رابطهٔ عمیق بین جهان‌بینی توحیدی و اخلاق به وجود می‌آید. از دیدگاه اسلام، کار اخلاقی و ارزشمند کاری است که برای رضای خداوند انجام می‌شود و نه برای مقاصد شخصی و کینه‌توزی. نیت و انگیزهٔ الهی پایهٔ اخلاق و ارتباطات اجتماعی اسلام است. قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایّها الذین آمنوا ان جاءکم فاسقٌ بنبإٍ فتبیّنوا ان تصیبوا قوماً بجهالةٍ فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۶)، یعنی: «ای آنان که ایمان آورده‌اید، هرگاه شخص فاسقی برای شما خبری آورد، دربارهٔ آن تحقیق کنید مبادا (با اعتماد به یک دروغ) به قومی رنجی رسانید و سپس بر کردهٔ خود پشیمان شوید.»

رئیس جمهور آیندهٔ امریکا (۱۳۸۷/۰۸/۰۹)

به نظر می‌رسد باراک اوباما، نامزد حزب دموکرات‌ها، هفتهٔ آینده به ریاست جمهوری امریکا انتخاب خواهد شد (سه‌شنبه ۴ نوامبر ۲۰۰۸ میلادی مطابق با ۱۴ آبان ۱۳۸۷ شمسی). با پیروزی اوباما و شکست رقیب او جان مک‌کین از حزب جمهوریخواهان، کاخ سفید و قوهٔ مجریه پس از هشت سال مجدداً به دست حزب دموکرات خواهد افتاد. کنگرهٔ امریکا (مرکب از دو مجلس نمایندگان و سنا) به احتمال بسیار قوی، در نتیجهٔ انتخابات، تحت کنترل کامل حزب دموکرات خواهد بود و بدین ترتیب، قوهٔ مقننه در اختیار این حزب قرار خواهد گرفت. اوباما و دموکرات‌ها این شانس را خواهند داشت که در ماه‌ها و سال‌های آینده با تسلط بر کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا، قوهٔ قضاییه را نیز به طرف خواسته‌های خود سوق دهند.

این تغییر و تحول در امریکا را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: نارضایتی و عصبانیت اکثر مردم امریکا از ریخت و پاش‌های سال‌های اخیر، به ویژه ورشکستگی‌های سیاسی و مالی سیاست‌های دولت جورج دبلیو بوش، و افول قدرت ایالات متحد در داخل کشور و در سطح جهانی. انتظار مشترکی که مردم امریکا از اوباما و تیم او دارند احیای قدرت و حیثیت امریکا در دنیا و سامان دادن به

وضع نامطلوب شهروندان امریکا در داخل کشور است. بسیاری از ناظران عقیده دارند که این آخرین فرصت امریکاست، ولی از یک جهت کار از کار گذشته است. امریکا نمی‌تواند به قدرت سابق خود برگردد، ولی می تواند اگر عاقلانه عمل کند خود را نجات دهد و دیگران را نیز به باتلاقی که به وجود آمده نکشاند. از این پس باید از دوران فراسوی امریکا، و آیندهٔ امریکا صحبت شود. سیستم بین‌المللی از داخل وارد یک دورهٔ تحول و تغییر شده است و فرمول‌های سیاسی و اقتصادی جوابگوی این مشکلات و عصیان‌ها نیستند. و اما چطور شد که باراک اوباما نامزد حزب دموکرات، که یک سیاه‌پوست آفریقایی ـامریکایی است توانست در چند هفتهٔ گذشته این همه محبوبیت پیدا کند و از رقیب خود، جان مک‌کین که یک سفیدپوست انگلوساکسون ـامریکایی است جلو بیفتد. چند عامل در این هفته‌های آخر باعث شد که نه تنها دموکرات‌ها، بلکه قشر مهمی از جمهوریخواهان و شهروندان دیگری که خود را مستقل از دو حزب می‌دانند، کاملاً به طرف اوباما تمایل پیدا کنند.

(۱) شخصیت‌کشی و شبهه‌افکنی: استراتژی شخصیت‌کشی و شبهه‌افکنی جمهوریخواهان علیه شخص اوباما و متهم کردن او از طرق سایت‌های اینترنتی به «تروریسم»، «سوسیالیسم»، «بی‌دینی»، «ضد امریکایی»، «چندملیتی» و حتی «مسلمان» و «عرب» بودن، و «آمیزش با افراد نامناسب در جوانی»، همه به ضرر مک‌کین و به نفع اوباما تمام شد. افکار عمومی امریکا این دروغگویی، اهانت و شیطنت را علیه کسی که با فداکاری و زحمات فراوان مشکلات زندگی خود و خانواده‌اش را پشت سر گذاشته و در بهترین دانشگاه‌های امریکا تحصیل کرده و اکنون از طرف یک حزب بزرگ و مشروع نظام به نامزدی انتخاب گردیده و می‌خواهد «به کشور خود خدمت کند» رد کردند وبیش از پیش دور او جمع شدند. دو هفته قبل نظرسنجی‌ها نشان داد که این عامل منفی‌بافی و شخصیت‌کشی علیه اوباما، محبوبیت او را بین مردم افزایش داده است. این پدیده در انتخابات امسال امریکا و برای کسانی که از روش‌های شیطان بزرگ در سایت‌ها و پایگاه‌های اینترنتی خود اطاعت و تقلید می‌کنند باید بسی عبرت‌آمیز باشد.

۲) بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی: بحران اقتصادی امریکا در چند هفتهٔ اخیر، که سیستم بانکی جهانی را نیز تحت تأثیر قرار داد، به نفع اوباما و حزب دموکرات تمام شده است، زیرا نقطهٔ عطف مبارزات انتخاباتی اوباما از آغاز بر روی حل مشکلات اقتصادی، کمک به طبقهٔ متوسط امریکا و افزایش مالیات بر درآمد شرکت‌های غول‌آسای مالی بوده است. درحالی که رقیب او مک‌کین تا این اواخر بر مسائل امنیت ملی، مبارزه با تروریسم و پیروزی نظامی در عراق تکیه کرده بود.

۳) وحدت و احیای حیثیت امریکا: مردم امریکا نه تنها بهبود وضع اقتصادی امریکا را در انتخاب اوبامامی‌بینند، بلکه احیای حیثیت و قدرت امریکا در سطح جهانی را در تغییر حکومت از یک حزب،

یعنی جمهوریخواهان، به حزب دیگر، یعنی دموکرات‌ها، ربط می‌دهند. افول و نزول قدرت امریکا، بی‌اعتمادی به سیاست‌ها و مواضع امریکا در سراسر جهان، یک شوک روانی به افراد و شهروندان امریکایی وارد کرده است، زیرا هویت امریکایی همیشه با قدرت فوق‌العادهٔ امریکایی همراه بوده است. بسیاری از شهروندان امریکا به اوباما رأی می‌دهند نه برای این‌که با برنامه‌ها یا حزب دموکرات موافقت کامل دارند، بلکه برای این‌که در جریان حکومت بوش و جمهوریخواهان، هویت امریکایی را از دست داده‌اند؛ برای آن‌ها اوباما می‌تواند یک منجی و یک فاکتور وحدت ملی باشد.

۴) پول، آگهی و تبلیغات انتخاباتی: پول و تبلیغات، به ویژه از طریق آگهی، همیشه دو عنصر مهم در پیروزی نامزدهای انتخاباتی بوده است. در فصل انتخابات عمومی، امریکا به یک کارخانهٔ پروپاگاندا تبدیل می‌شود. امسال اوباما موفق شده است بیش از رقیب خود، هم پول بیشتری جمع کند و هم تبلیغات زیادتر و مؤثرتری انجام دهد. در ایالات و شهرهایی که آرا و سهمیهٔ انتخاباتی آن‌ها در تعیین رئیس جمهور بیش از دیگران است، بمباران تبلیغاتی از طریق رادیو ـ تلویزیون توسط هر دو حزب و هر دو کاندیدا شدت یافته، ولی اردوگاه اوباما از جنبهٔ کمی و کیفی در این مبارزات، دست بالایی دارد.

۵) معاونت ریاست جمهوری: در انتخابات عمومی امریکا، شهروندان نه تنها رئیس جمهور، بلکه معاون ریاست جمهوری را نیز انتخاب می‌کنند. معاون رئیس جمهور در صورت فوت یا برکناری رئیس جمهور، مطابق قانون اساسی، مسئولیت را به دست می‌گیرد و برای مدت باقیماندهٔ آن دوره رئیس جمهور می‌شود. امسال سناتور مک‌کین ۷۲ ساله، برای جلب آرای زنان، یک خانم نسبتاً جوان را که فقط سه سال تجربهٔ فرمانداری ایالات آلاسکا (کم‌جمعیت‌ترین ایالات امریکا) را به عهده داشت به معاونت خود انتخاب کرده است. سارا پیلین که تا دو ماه قبل کاملاً بین مردم یک شخصیت ناشناخته بود، اکنون به یک ستارهٔ ملی و تلویزیونی تبدیل شده است که به علت بی‌تجربگی که از خود در امور داخلی و بین‌المللی و در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها نشان داده است، باعث خجالت و انتقاد خود جمهوریخواهان شده است و مردم می‌پرسند اگر اتفاقی برای مک‌کین بیفتد، چگونه این فرد می‌تواند مسئولیت رهبری امریکا و ریاست جمهوری را بر عهده گیرد. معاون انتخاباتی باراک اوباما برعکس، یک سناتور باتجربه و ورزیدهٔ امریکاست که ۲۶ سال سابقهٔ خدمت در امور ملی و بین‌المللی در کنگرهٔ امریکا دارد.

با این وصف تا شمارش آخرین آرای انتخاباتی در ایالات امریکا نمی‌توان از پیروزی یک نامزد مطمئن شد، زیرا علی‌رغم سنجش‌های ملی و افکار عمومی که اوباما را در بسیاری از ایالات مهم از رقیب خود، مک‌کین، جلوتر نشان می‌دهد، سرنوشت انتخابات امریکا همیشه با مقداری تخلفات در

اخذ رأی، با زرنگی‌های مشروع و نامشروع انتخاباتی جناح‌های سیاسی دو حزب و با سنت و مقررات و قوانینی که بعضاً پیچیده و برای عموم معلوم نیست مرتبط است. مثلاً مردم امریکا، بر خلاف آنچه منعکس شده، مستقیماً رئیس جمهور و معاون او را انتخاب نمی‌کنند و انتخاب رئیس جمهور با اکثریت آرا در هر ایالت و سهمیهٔ هر ایالت در تعیین نمایندگانی که در مجمع «کالج انتخاباتی» رئیس جمهور را مشخص می‌کند ارتباط دارد. بارها اتفاق افتاده است که رئیس جمهور با اقلیت آرای عمومی و سراسری مردم امریکا ولی با اکثریت سهمیهٔ رأی هر ایالت روانهٔ کاخ سفید شده است. انتخاب دورهٔ اول ریاست جمهوری بوش هشت سال قبل دقیقاً با این روش و با سروصدا و جنجال تخلفات انتخاباتی صورت گرفت. علاوه بر این، مقررات انتخاباتی، نظارت، و حتی ماشین اخذ رأی از یک ایالت به ایالت دیگر ممکن است کاملاً فرق کند. معیار انتخابات ریاست جمهوری امریکا در آن کشور، نه تنها یکنواخت نیست، بلکه اسم‌نویسی قبلی و اخذ کارت انتخاباتی، یکی از شرایط شرکت در رأی دادن و انتخاب ریاست جمهوری است.

در انتخابات امسال امریکا که فاکتور نژاد نامزدها یک عامل بزرگ است، صداقت شهروندان نیز به آزمایش گذاشته خواهد شد. آیا کسانی که در نظرسنجی‌ها گفته‌اند به اوباما رأی می‌دهند، عملاً این کار را خواهند کرد، یا این‌که رأی حقیقی خود را پنهان نگاه داشته‌اند؟

باراک اوباما و داستان صدف و مروارید (۱۳۸۷/۰۸/۱۶)

باراک اوباما اولین امریکایی سیاه‌پوست آفریقایی‌تبار به ریاست جمهوری ایالات متحد امریکا انتخاب شده است. توجه و علاقهٔ بی‌سابقهٔ مردم دنیا به انتخابات امسال امریکا نه تنها برای موفقیت انتخاباتی یک سیاه‌پوست بود، بلکه بیش از همه برای دنبال کردن سرنوشت یک ابرقدرت و امپراتوری است که از لحاظ سیاسی، اقتصادی، و نظامی در حال افول است.

دیروز وقتی که پیروزی اوباما اعلام شد، برخی از ناظران و رسانه‌های اروپا آن را «انقلابی» عنوان کردند. ظهور یک سیاه‌پوست در بالاترین مقام اجرایی امریکا البته یک تحول بزرگ و بی‌نظیر است، ولی انتخاب یک سناتور لیبرال و معتدل از مجلس سنا نمی‌تواند به‌معنای حقیقی آن انقلابی باشد.

برعکس، اوباما نیامده که انقلاب کند، بلکه او را آورده‌اند که از انقلاب و عصیان جلوگیری کند. اکنون این اوباماست که باید نشان دهد تا چه حد هوشمندی و جهان‌بینی او در ماه‌ها و سال‌هایی که در پیش است می‌تواند آغاز یک تحول و «تغییر» بنیادین برای جامعهٔ امریکا و یک محیط صلح و آرامش و دور از سلطه‌گرایی برای جهانیان باشد.

اوباما اگر هم خود انقلابی نباشد، برای موفقیت خود و نجات امریکا، باید انقلاب دیگران را شناخته و درک کند.

برای مدتی که معلوم نیست چقدر دوام بیاورد، انتخاب اوباما به ریاست جمهوری امریکا تأثیر روانی و تبلیغاتی خواهد داشت. نظام امریکا کوشش خواهد کرد از پیروزی اوباما حداکثر استفاده را کند و اعتماد و اطمینان از دست رفته را به جامعهٔ امریکا برگرداند. محبوبیت اوباما در اروپا و سایر قاره‌ها نیز باعث خواهد شد تا حدی حیثیت و اعتبار امریکا که فوق‌العاده در جهان پایین آمده، توازن خود را حفظ کند. اما اگر دولت آینده و جدید اوباما و هیئت حاکمهٔ ایالات متحد، این پیروزی را محور و پشتوانهٔ جدیدی برای ادامهٔ سیاست‌های قبلی خود در دنیا محسوب کنند، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند.

در ۵۰ سالی که در امریکا بوده‌ام، از زمان ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور در ۱۹۵۸ تا دولت جورج دبیلو بوش در ۲۰۰۸ میلادی، مجموعاً ۱۰ رئیس جمهور کرسی کاخ سفید را به دست آورده‌اند. گرچه هر کدام از این ۱۰ رئیس جمهور، شخصیت و سلیقهٔ ویژه خود را داشته‌اند، ولی همهٔ آن‌ها برای من، به عنوان یک استاد دانشگاه و ناظر جریانات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی امریکا، داستان صدف و مروارید ویلیام شکسپیر، نویسنده و شاعر معروف انگلیسی، رامنعکس کرده‌اند. شکسپیر می گوید: «دنیا صدف ماست.» سال‌هاست که امریکا ادعا می کند که اگر دنیا صدف است، تنها امریکا می تواند مروارید آن باشد. در تمدن سیاسی، نظامی، و اقتصادی امریکا، این کشور وسیع نیم‌قاره‌ای به خود به منزلهٔ شهرک آفتاب می‌نگرد؛ شهرکی که اسطورهٔ تاریخی دو قرن آن در منشور سردمداران آن یعنی «مأموریت معلوم و آشکار» ایالات متحد خلاصه می‌شود. امریکا این مأموریت خود را به عرصهٔ جهانی وبین‌المللی، و در واقع به سرنوشت بشریت مربوط کرده است. وظیفهٔ صدف پرورش مروارید است. صدف نیز کالبد و استخوان سختی است که مروارید را محفوظ نگاه داشته و می‌تواند آن را زندانی کند؛ رابطه‌ای که در حقیقت می توان آن را وابستگی به یکدیگر شمرد.

این صدف همان است که شکسپیر می گوید: «صدفی که با خنجرم آن را باز خواهم کرد.» این گفته گرفتاری و تناقض کشوری را نشان می‌دهد که می‌خواهد ارزش‌های خود را به دیگران تحمیل کند. جملهٔ روشنگر دیگر از یک‌داستان‌نویس قرن هجدهم، به نام توبایس سمالِت، حاکی است که «دنیا برای من درست شده، نه من برای دنیا، و بر من است که تا می‌توانم از آن لذت ببرم و آینده را به حال خود بگذارم».

باید منتظر بود و دید که چگونه باراک اوباما در این جهان و دنیای متلاطم می تواند خود را از سایر رؤسای جمهور امریکا متمایز سازد، زیرا امروز این امریکاست که به دنیا احتیاج دارد و نه دنیا به امریکا. ولی اوباما یک کار بزرگ کرده است. او اسطورهٔ «برتری» و انحصار نژاد انگلوساکسون را در فرهنگ‌سیاسی و ریاست جمهوری امریکا شکسته است.

چهل و هشت سال قبل (۱۹۶۰ میلادی) در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، جان اف کندی که یک مسیحی کاتولیک بود، برای اولین بار در تاریخ امریکا اسطورهٔ برتری و انحصار فرقهٔ مسیحی پروتستان را شکست و به عنوان اولین رئیس جمهور کاتولیک روانهٔ کاخ سفید شد. ولی کندی نتوانست موانع و سدهای دیگر سلطه گرایی را بشکند. او امریکا را وارد جنگ ویتنام کرد و با پشتیبانی از رژیم محمدرضا شاه پهلوی و «انقلاب سفید» و واقعهٔ خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و قیام مردم ایران را باعث شد و در دخالت و تسخیر نظامی کوبا در «خلیج خوک‌ها» شکست خورد. کندی ۶ ماه بعد در آذرماه سال ۱۳۴۲ ترور شد و این آغاز بحران‌های بعدی در ایالات متحد امریکا، از جمله قیام سیاه‌پوستان برای آزادی‌های مدنی، ترور برادرش رابرت کندی (نامزد ریاست جمهوری) و ترور کشیش و رهبر سیاه‌پوستان، مارتین لوترکینگ، گردید. چند سال بعد امریکا در جنگ ویتنام شکست خورد، افتضاحات معروف به «واترگیت» به استعفای ریچارد نیکسون، رئیس جمهور اسبق امریکا منجر شد و طولی نکشید که انقلاب اسلامی ایران بزرگ‌ترین شکست سیاسی را در خاور میانه و منطقهٔ خلیج فارس به امریکا وارد کرد. بحران سیاسی، اقتصادی، و نظامی امریکا یکی پس از دیگری تا امروز ادامه داشته است.

مطالعهٔ دقیق تاریخ می‌تواند برای رئیس جمهور جدید امریکا بسی عبرت‌انگیز و آموزنده باشد.

نوار غزه در آستانهٔ یک فاجعه (۱۳۸۷/۰۸/۳۰)

نوار غزه در فلسطین در آستانهٔ یک فاجعه قرار گرفته است و سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی با نادیده گرفتن بدیهی‌ترین موازین حقوق بشری در مقابل تجاوزات رژیم اسرائیل سکوت اختیار کرده‌اند. رژیم صهیونیستی با محاصرهٔ منطقهٔ نوار غزه از ارسال سوخت، دارو و مواد غذایی و دیگر مایحتاج ضروری زندگی به ۱٫۵ میلیون نفر از ساکنان این سرزمین جلوگیری می‌کند و به کمک‌های بشردوستانه نیز اجازهٔ ورود به این منطقه را نمی‌دهد، در نتیجه‌بیمارستان‌های بدون برق و دارو، خانه‌ها بدون سوخت، نانوایی‌ها بدون آرد، و بازار و فروشگاه‌ها بدون آذوقهٔ کافی هستند. صدها هزار نفر از ساکنان غزه در نتیجهٔ این بیرحمی در رنج و مشقت به سر می‌برند، ولی شجاعانه به مقاومت و مبارزهٔ خود علیه اشغالگران اسرائیلی ادامه می‌دهند.

چند روز قبل معاون نخست‌وزیر فلسطین، جامعهٔ بین‌المللی را مسئول پیامدهای وخیم محاصرهٔ نوار غزه خواند و تأکید کرد که بسته ماندن گذرگاه‌های مرزی از سوی اسرائیل به مثابه قتل‌دسته‌جمعی مردم فلسطین و اعلام جنگ علیه آنان است. وی تأکید کرد دولت‌متبوعش هرگز در قبال این جنایات هولناک سکوت نمی‌کند و با تمام قوا از ملت فلسطین پاسداری خواهد کرد. این هفته نمایندگان

مجلس شورای اسلامی ایران با اظهار تأسف نسبت به فجایع صورت گرفته در غزه، از سازمان کنفرانس اسلامی خواستند راهکارهای جدی برای خروج از این وضعیت را به سرعت بررسی کند. این در حالی است که تظاهرات گستردهٔ مردمی در غزه از مجامع بین‌المللی، سازمان ملل متحد، شورای امنیت و کشورهای عربی می‌خواهند که اقدام جدی برای مقابله با این تجاوزات و نقض حقوق بشر انجام دهند. عملیات تروریستی اخیر در نوار غزه تا کنون به شهادت ۶۰ فلسطینی انجامیده است و نخست‌وزیر مستعفی رژیم اسرائیل در نشست کابینهٔ خود از فرماندهان نظامی ارتش خواسته است تا برای براندازی حکومت حماس در نوار غزه برنامه‌ریزی کنند. تصور کنید اگر یک‌چنین تجاوز و محاصره‌ای برای یک گروه از شهروندان اسرائیلی، اروپایی و یا امریکایی صورت می‌گرفت، دولتمردان دنیا، مجامع و سازمان‌های بین‌المللی، و رسانه‌های جهانی چه‌عکس‌العملی از خود نشان می‌دادند.

تجاوزات و جنایت‌های انسانی وبین‌المللی در خلأ صورت نمی‌گیرند. فاجعه‌های بزرگ بشری نتیجهٔ ظلم و ستم، بی‌عدالتی، توطئه، سلطه گرایی، طمع و تبعیضات و قوم‌گرایی است. در دنیای مدرن، تبلیغات دولتمردان و رسانه‌ها، بزرگ‌ترین ابزار و آلات کشمکش‌ها، تجاوزات، جنگ‌ها و کشتارها شده است. پنج میلیون نفر فلسطینی ۶۰ سال است در اردوگاه‌ها در شرایط نامناسب زندگی می‌کنند. در این مدت، هزاران نفر فلسطینی در کشور خود بر اثر حملات صهیونیست‌ها کشته شده‌اند. پوشش رسانه‌های مسلط اروپایی و امریکایی دربارهٔ مسئلهٔ فلسطین، از آغاز تا امروز، به قدری یکطرفه و یکجانبه بوده است، که امروز از دیدگاه آن‌ها فاجعهٔ نوار غزه عادی و معمولی به نظر می‌رسد. در این چند هفته مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون و به طور کلی رسانه‌ها به قدری مست پیروزی باراک اوباما و نگران تنزل بورس نیویورک وورشکستگی‌های مالی بودند، که به سختی توانستند مصیبت‌هایی را که به همنوعان خود در گوشهٔ دیگر دنیا اتفاق می‌افتد، گزارش دهند. هفتهٔ گذشته در حالی که فاجعهٔ نوار غزه در حال تکوین بود، «کنفرانس بین ادیان» که در آن اسرائیل نقش اساسی داشت، در نیویورک برگزار شد و دربارهٔ معنویات و تقریب ادیان و مذاهب سخن گفتند! چطور شد که اعضای دول سکولار (غیردینی) که معتقد به جدایی دین از سیاست هستند برای اولین بار و به طور ناگهانی گفت‌وگوی بین ادیان را در دستور کار خود قرار دادند؟ انگیزهٔ آن‌ها چه بود؟ چه کسانی و چه قدرت‌های سیاسی از این‌گونه نشست‌های سران دول بهره می‌برند و مشروعیت کسب می‌کنند؟ چرا مسئلهٔ فلسطین، تراژدی نوار غزه و ده‌ها مصیبت دیگر بشری در این نشست‌ها مطرح نمی‌شود؟ چرا باراک اوباما و رقیب انتخاباتی او در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود از اسرائیل دفاع کردند و از رژیم صهیونیستی حمایت و پشتیبانی کردند، ولی از فلسطین وفلسطینی‌ها سخنی به میان نیاوردند؟

محاصرهٔ نوار غزه و مردم آن باید حداقل دو واقعه و خاطرهٔ تاریخی را در ذهن همهٔ ما زنده کند: یکی محاصرهٔ برلین پس از پایان جنگ جهانی دوم توسط ارتش جماهیر شوروی (سابق) و اقدام متفقین، به ویژه امریکا و انگلیس و فرانسه، در شکستن این محاصره و رساندن آذوقه و مهمات به ساکنان آن شهرها توسط هواپیما و هلی‌کوپتر، و دیگری سکوت طولانی و بی‌اعتنایی امریکا و اتحادیهٔ اروپا به مدت نزدیک به دو سال در واقعهٔ محاصرهٔ شهر سارایوو در کشور مسلمان‌نشین بوسنی ـ هرزگوین به دست متجاوزان صرب که عاقبت به کشتار دسته‌جمعی مسلمانان آن سرزمین و جنایات هولناک ژنرال‌ها و رهبران ملی‌گرای صربستان انجامید. در واقعهٔ محاصرهٔ برلین، امریکا و متفقین اقدامات خود را نمونه‌ای از سیاست بشردوستانهٔ غرب اعلام کردند، در حالی که در فاجعهٔ بوسنی - هرزگوین، امریکا و اتحادیهٔ اروپا عدم دخالت خود را در جلوگیری از نسل‌کشی، «مهم نبودن این گونه زدوخوردها در سیاست خارجی و منافع ملی» تلقی کردند.

تاریخ عبرت‌آموز است. ظلم و ستم هیچ‌وقت پایدار نبوده است. نزدیک به ۶۰ سال است که از تقسیم و محاصرهٔ برلین می‌گذرد. شوروی به عنوان یک ابرقدرت و اشغالگر برلین شرقی منهدم شده است. امریکا و انگلیس و فرانسه به عنوان اشغالگران برلین غربی نیز مدت‌هاست مجبور به ترک آن شهر شده و امروز پس از نیم قرن، خود و آلمان و دیگر اعضای اتحادیهٔ اروپا را در یک فاجعهٔ دیگر که بحران و ورشکستگی اقتصادی است فروبرده‌اند. یوگوسلاوی سابق نیز، که صربستان نگین آن بود، متلاشی شده و رهبران آن، که زمانی متفقین امریکا و اتحادیهٔ اروپا بودند، به دادگاه‌های بین‌المللی کشیده شده‌اند و یا فراری و زندانی هستند.

امروز رژیم اسرائیل در بحرانی‌ترین وضع تاریخ خود به سر می‌برد و شیمون پرز (شیمون پرس)، یکی از سیاستمداران و رهبران آن، به گفتهٔ خود «نگران فروپاشی نظام اسرائیل» است.

امریکا و بحران‌های جدید (۱۳۸۷/۰۹/۰۷)

می‌گویند: «سالی که نکوست از بهارش پیداست.» تمام شاخص‌های اقتصادی نشان می‌دهد که بحران مالی امریکا در آیندهٔ نزدیک عمیق‌تر می‌شود و اختلاف بر سر نحوهٔ جلوگیری از این بحران در داخل امریکا شدت خواهد یافت. وقتی که ورشکستگی‌های بانک‌ها و مؤسسات بزرگ مالی امریکا رسماً اعلام شد و زمانی که وزارت خزانه‌داری و کنگرهٔ امریکا با تصویب لایحهٔ ۷۰۰ میلیارد دلاری خود تصمیم گرفت با استفاده از بیت‌المال مردم با شتاب هرچه تمام‌تر به کمک وال استریت برود، بنده در واشینگتن بودم و این بحران بی‌سابقه را همراه با انتخابات ریاست جمهوری امریکا دنبال می‌کردم. ترس و وحشت از سقوط سیستم بانکی و اعتباری به قدری روحیهٔ نخبگان اقتصادی و

سیاسی ایالات متحد را متزلزل کرده بود که این لایحه بدون هیچ‌گونه چالش از طرف نامزدهای ریاست جمهوری دو حزب مسلط جمهوریخواهان و دموکرات‌ها و بدون هیچ بحث جدی، در عرض چند روز، از طرف نماینده کنگرهٔ امریکا تصویب شد. امروز که بیش از دو ماه از این بحران می‌گذرد، نه تنها ورشکستگی‌ها و مشکلات اعتباری و مالی امریکا عمیق‌تر و وسیع‌تر شده است، بلکه به سایر قاره‌ها نیز سرایت کرده و ژاپن و کشورهای اتحادیهٔ اروپا و غرب از جمله آلمان، فرانسه، بریتانیا و ایتالیا رسماً «رکود اقتصادی» نظام‌های خود را اعلام کرده‌اند.

هفتهٔ گذشته صنایع خودروسازی امریکا و در رأس آن‌ها کمپانی‌های بزرگ جنرال موتورز، فورد، و کرایسلر به این بحران مالی پیوستند و با اعزام مدیران خود به واشینگتن از کنگرهٔ امریکا درخواست کمک مالی کردند. چند روز قبل سیتی‌گروپ، بزرگ‌ترین بانک امریکا، با تریلیون‌ها دلار سرمایه در ۱۹۰ کشور دنیا و ۳۵۰ هزار کارمند اعلام کرد که نزدیک به ورشکستگی است و دولت امریکا با تزریق ۲۰ میلیارد دلار کمک فوری کوشش کرده است از سقوط این مؤسسهٔ بزرگ جهانی جلوگیری کند. این بحران مالی مثل سرطان هر روز به بدنهٔ اقتصاد سرمایه‌داری امریکا و جهان سرایت می‌کند و در آیندهٔ نزدیک صنایع انرژی، بهداشتی، و فرهنگی را نیز تهدید خواهد کرد. در این سه ماه، بورس امریکا ۱۰ تریلیون دلار خسارت دیده است و تعداد بیکاران در امریکا به ۱۰ میلیون نفر افزایش پیدا کرده است. در صورت ورشکستگی صنایع خودروسازی امریکا سه میلیون نفر شغل خود را از دست خواهند داد.

حقیقت این است که تا امروز هیچ تفاوت اساسی بین سیاست‌ها و تصمیماتی که دولت جورج دبلیو بوش در مورد بحران اقتصادی امریکا اتخاذ کرده و آنچه رئیس جمهور منتخب امریکا باراک اوباما و تیم اقتصادی او پیشنهاد کرده‌اند مشاهده نمی‌شود. اوباما در مصاحبهٔ مطبوعاتی اخیر خود اظهار داشته که مشغول تهیهٔ طرحی است که مطابق آن، دولت امریکا با سرمایه‌گذاری هنگفتی در امور عمومی و رفاهی، ۲٫۵ میلیون اشتغال جدید در دو سال آینده به وجود خواهد آورد؛ ولی معلوم نیست هزینهٔ این طرح از کدام منبع پولی تهیه خواهد شد. بدهی خود دولت امریکا تا امروز به چندین تریلیون دلار رسیده است و انتشار اوراق جدید قرضهٔ ملی خزانه‌داری امریکا، با هزینه‌های هنگفت نظامی، یک سیاست اقتصادی غیرمعقولانه به نظر می‌رسد، مگر این‌که این سرمایهٔ لازم از طریق قرضه‌های جدید از چین و ژاپن و دول نفت‌خیز عرب تأمین گردد. تقریباً همهٔ اقتصاددانان دنیا عقیده دارند که مشکل امریکا مسائل اساسی و زیرساختی الگوی سرمایه‌داری امریکاست. تا امروز تنها تفاوت بین دولت بوش و رئیس جمهور منتخب امریکا، جابه‌جایی قدرت از جمهوریخواهان به دموکرات‌ها و کوشش اوباما در تشکیل یک کابینهٔ ملی یا ائتلافی از محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در مسیر توافق هیئت حاکمهٔ

امریکاست. دقیقاً در این‌جاست که کسانی که به اوباما رأی داده و از او حمایت کرده‌اند خواهند پرسید این «تغییرات» که رئیس جمهور منتخب در طول مبارزات انتخاباتی خود قول داده کجاست؟

چالش‌های سه گانهٔ باراک اوباما عبارتند از: (۱) تغییرات، (۲) انتظارات، و (۳) انتصابات که از هم‌اکنون آغاز شده است. شعار و قول و قرار «تغییرات» بنیادین و اساسی، انتظارات مردم امریکا را در همهٔ طبقات، به ویژه طبقهٔ پایین و محروم، به شدت افزایش داده است و دولت اوباما اگر در این امر اقدامی نکند ممکن است توانایی کنترل این محور را نداشته باشد. تاریخ نشان داده است که این‌گونه انتظارات به نارضایتی‌های بیشتر منتهی، و در نهایت به عصیان تبدیل می‌شود. دو محور دیگر، یعنی محور تغییرات و انتصابات و محور انتظارات و انتصابات، به علت انتخاب افرادی که جزو کابینهٔ باراک اوباما خواهند شد از دیدگاه کسانی که انتظار اصلاحات اساسی داشتند ممکن است به تدریج منتفی شود و کاملاً قابل تأمل باشد. سناتور هیلاری کلینتون، همسر رئیس جمهور سابق امریکا که برای پست وزارت امور خارجه در نظر گرفته شده، تجربهٔ چندانی در امور بین‌المللی ندارد و یکی از افرادی است که در کنگرهٔ امریکا برای حمله و تسخیر عراق رأی موافق داده و همیشه از اسرائیل حمایت کرده است. تیموتی گایتنر که به عنوان وزیر خزانه‌داری دولت اوباما معرفی و اعلام شده است، رئیس بانک مرکزی ایالت نیویورک و یکی از نزدیکان و همکاران خزانه‌دار کنونی دولت بوش، هنری پولسون، است. لورنس سامرز که به عنوان رئیس شورای مشاوران اقتصادی کاخ سفید از طرف اوباما انتخاب شده، به مدت چند سال در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون وزیر خزانه‌داری بوده و در دوران خدمت خود در بانک جهانی و ریاست دانشگاه هاروارد فرد پر سروصدایی بوده است که مخالفان زیادی در بین اقتصاددانان داشته است. همکاران او در تیم اقتصادی اوباما، خانم ملودی بارنز، متصدی شورای سیاست‌گذاری امور داخلی، و خانم کریستینا رومر، مشاور اقتصادی رئیس جمهور، از اقتصاددانان معمولی امریکا به شمار می‌روند. رابرت گیتس، وزیر دفاع کنونی دولت بوش، که یکی از جمهوریخواهان است ممکن است در کابینهٔ باراک اوباما در سمت خود باقی بماند و اسم ژنرال بازنشسته، جیمز لوگان جونز هم به عنوان مشاور عالی امنیت ملی دولت باراک اوباما مطرح است.

همهٔ این افراد از کارشناسان و دولتمردان برجستهٔ سال‌های گذشته و دولت‌های پیشین هستند که در سیاست‌گذاری سیاسی و اقتصادی امریکا نقش مؤثری داشته‌اند؛ جریاناتی که دقیقاً به تدریج تبدیل به بحران‌های امروزی شده است. تناقض دیگر در این‌جاست که در گروه «هیئت انتقالی ریاست جمهوری» باراک اوباما که مسئولیت انتخاب متصدیان امور و وزیران و معاونان و رؤسای دولت جدید را دارد، بسیاری از دلال‌های سیاسی و اقتصادی همیشگی و بزرگ واشینگتن شرکت دارند و معلوم نیست که حضور این عده در تیم رئیس جمهور منتخب امریکا مقدمات چه تحول جدیدی را می‌تواند فراهم کند.

یکی از نکات آسیب‌پذیر امریکا در حال حاضر، فقدان رهبری مؤثر در سطح ملی و بین‌المللی است. فاصله و شکاف زمانی بین انتخاب رئیس جمهور جدید و مراسم تحلیف و شروع کار او در امریکابیش از ۷۰ روز به طول می‌انجامد و در این مدت انتقال امور مملکتی از دولت قدیم به دولت جدید، همانند یک دورهٔ فترت جلوه می‌کند که در آن، کیفیت قدرت ریاست جمهوری تغییر می‌یابد.

به طور خلاصه، امریکا دورنمایی پیچیده و دشوار در پیش دارد. اوباما تا دیر نشده باید برای بحران‌ها و تحولات اساسی اقتصادی و سیاسی در داخل و خارج امریکا چاره‌ای بیندیشد. اوباما باید تغییر را ایجاد کند در غیر این صورت، تغییر به خودی خود اتفاق نخواهد افتاد. روی آوردن به روش‌های گذشته، افول قدرت امریکا را تسریع خواهد کرد.

اوباما و نخبگان قدرت در امریکا (۱۳۸۷/۰۹/۱۴)

باراک اوباما، رئیس جمهور منتخب امریکا، تیم اقتصادی، سیاسی و امنیتی کابینهٔ خود را معرفی کرده است و افراد و اسامی آنان دقیقاً کسانی هستند که ما در این چند هفته از آن‌ها نام برده بودیم. در انتخابات ریاست جمهوری امریکا همیشه فاصلهٔ زیادی بین حرف‌های نامزدهای انتخاباتی قبل و بعد از انتخاب وجود دارد. برای همین است که من رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا را یک نوع شعبده‌بازی خوانده‌ام. هدف اصلی شعبده‌باز، بسیج هرچه بیشتر مردم برای پیروزی و موفقیت نهایی است و پس از خاتمهٔ بازی همه چیز به حالت عادی برمی‌گردد. در این بازی، نوآوری، خیالی بیش نیست. اگر باراک اوبامااسامی کابینهٔ خود را قبل از اخذ آرا اعلام می‌کرد، من تردید دارم که اکثر مردم امریکا او را انتخاب می‌کردند. اوباما با شعار تغییر و تحول وارد مبارزات انتخاباتی شد، اما گروهی که او برای پست‌های حساس کابینهٔ خود انتخاب کرده است ترکیبی ازکابینه‌های دولت جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور نومحافظه‌کار کنونی، و بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق جناح محافظه‌کار حزب دموکرات است. به عبارت دیگر، کابینهٔ رئیس جمهور منتخب امریکابیش از هر چیز، یک گروه ائتلافی و به اصطلاح «توافق ملی» است.

اکثر اعضای کابینهٔ اوباما را گروه دولت کلینتون، رئیس جمهور سابق، از جمله همسر او سناتور هیلاری کلینتون، که به وزارت امور خارجه منصوب شده، تشکیل می‌دهد. رابرت گیتس، وزیر دفاع بوش درکابینهٔ اوباما در سمت خود باقی مانده و ژنرال جیمز جونز، فرماندهٔ سابق ناتو در اروپا، به سمت مشاور عالی امنیت ملی معرفی شده است. تا امروز سه نفر از اعضای کابینهٔ اوباما از سیاه‌پوستان هستند و همهٔ آن‌ها در دولت کلینتون صاحب پست و مقام بودند. اوباما هنگام معرفی تیم سیاسی و امنیتی خود این هفته به این جملات تکیه کرد: «ارزش‌های امریکا بهترین صادرات امریکا به دنیاست ...

امریکا باید با قدرت‌ترین نیروی نظامی در کرهٔ زمین باشد ... نیروی نظامی ما باید با دیپلماسی مؤثر و جدید همراه شود ... افراد تیم من نمایندگان قدرت امریکا هستند.» تیم اوباما یک کابینهٔ نظامی ـ سیاسی است، ولی سؤال اصلی این خواهد بود که آیا این کابینه و دولت در اهداف خود موفق خواهد بود یا نه؟

تاریخ ایالات متحد نشان می‌دهد که رؤسای جمهور امریکا اختیار کامل در انتخاب وزیران و کابینه و مشاوران خود ندارند و در بسیاری موارد تحت فشار و اصرار و حمایت گروه‌های فشار و لابی‌ها یا دلال‌های سیاسی و اقتصادی، که منافع بخش مهمی از هیئت حاکمه را در نظر دارند، انتخاب و وارد کابینه می‌شوند. به خاطر دارم که دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، وقتی که جیمی کارتر پس از افتضاحات ریچارد نیکسون در قضیهٔ معروف به «واترگیت» و شکست امریکا در جنگ ویتنام، با شعار وحدت ملی و طرفداری از حقوق بشر و مبارزه با فساد اداری به ریاست جمهوری رسید، اکثر مردم امریکا انتظار داشتند که کابینهٔ او با دولت‌های قبلی فرق داشته باشد. همیلتون جردن، رئیس ستاد مبارزات انتخاباتی کارتر، پس از پیروزی کارتر و قبل از معرفی کابینه و مراسم تحلیف، در یک کنفرانس مطبوعاتی خطاب به خبرنگاران گفت: «اگر شما اسم سایروس ونس را به عنوان وزیر خارجه و زبیگنیو برژینسکی را به عنوان مشاور امنیت ملی در لیست کابینه ببینید، در آن وقت من خواهم گفت که ما شکست خورده‌ایم و موفق نشده‌ایم و من از سمت خود کناره‌گیری خواهم کرد.» کارتر مجبور شد ونس را به سمت وزیر خارجه و برژینسکی را به سمت مشاور امنیت ملی در کاخ سفید منصوب کند. هر دو از هواداران اسرائیل و جنگ سرد با شوروی سابق بودند و جالب این‌که همیلتون جردن بر خلاف گفتهٔ خود کنار نرفت و مدت‌ها در پست مشاور ارشد کارتر در کاخ سفید انجام وظیفه کرد.

در سال ۱۹۹۲ وقتی که بیل کلینتون به ریاست جمهوری رسید و جورج بوش پدر را شکست داد، جمهوریخواهان و دموکرات‌ها او را مجبور کردند که برای رضایت صاحبان وال استریت (مرکز اقتصادی و مالی و بانکی امریکا) رابرت روبین مدیرعامل شرکت بزرگ مالی گولدمن ساکس را به سمت وزیر خزانه‌داری انتخاب کند. روبین در انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا یکی از مهم‌ترین مشاوران اقتصادی تیم باراک اوباما بود و بسیاری از انتصابات تیم اقتصادی رئیس جمهور منتخب با پیشنهاد او انجام گرفته است. جالب این‌که هنری پولسون، وزیر خزانه‌داری کنونی در دولت بوش، رئیس سابق هیئت مدیرهٔ شرکت گولدمن ساکس بوده و تیموتی گایتنر، وزیر خزانه‌داری جدید و انتصابی اوباما یکی از همکاران نزدیک هنری پولسون و رئیس بانک مرکزی ایالت نیویورک است.

شاید با شعارهایی که اوباما در مبارزات انتخاباتی می‌داد، هیچ‌کس در جناح مترقی امریکا تصور نمی‌کرد که لورنس سامرز، اقتصاددان معمولی ولی پرسروصدای ملی و بین‌المللی از طرف رئیس

جمهور منتخب به سمت رئیس شورای اقتصادی کاخ سفید منصوب گردد. سامرز در سال ۱۹۹۲، زمانی که به عنوان اقتصاددان ارشد در بانک جهانی خدمت می‌کرد، در یادداشتی پیشنهاد کرد که زباله‌ها و آشغال‌های آلودهٔ دنیای توسعه‌یافته، مانند امریکا و اروپا، به قاره‌های تمیز و کم‌آلودهٔ دنیای در حال توسعه، مانند آفریقا، انتقال یابد تا توازن محیط زیست (از جنبهٔ آلودگی) حفظ گردد! قسمتی از این یادداشت که در مجلهٔ اکونومیست (۸ فوریهٔ ۱۹۹۲) تحت عنوان «بگذار آلودگی را بخورند» منتشر گردید اعتراض بسیاری ازکارشناسان و مردم دنیای سوم را برانگیخت و سامرز مجبور شد بانک جهانی را ترک کند و چندی بعد به عنوان وزیر خزانه‌داری در دولت بیل کلینتون مشغول به خدمت شد. با انتخاب جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری، سامرز به ریاست دانشگاه هاروارد منصوب شد، ولی دو سال از خدمت او در این دانشگاه نگذشته بود که در یکی از جلسات شورای علمی دانشگاه نطقی ایراد کرد و در آن، طبقهٔ استادان زن را مورد انتقاد قرار داد. سامرز با اعتراض هیئت علمی دانشگاه مواجه شد و مجبور به استعفا شد.

جالب این‌که باراک اوباما و همسرش که اکنون به عنوان «بانوی اول» امریکا از او یاد می‌شود، هر دو تحصیلات رشتهٔ حقوق را در دانشگاه هاروارد به پایان رسانده‌اند؛ دانشگاهی که یکی از مراکز پرورش نخبگان امریکا بوده و سهم بزرگی در گروه هیئت حاکمهٔ ایالات متحد امریکا به عهده داشته است.

مردم‌سالاری و مشارکت در عمل (۱۳۸۷/۰۹/۲۱)

بیش از سه سال است که یک جریان مردم‌سالاری و مشارکت نوین در سطح جامعه و نظام اسلامی ایران در حال تکوین است. جامعهٔ مدنی ما که گوشه‌ای از جامعهٔ اسلامی است در این نهضت آرام شرکت دارد و دولت ما که بخش اساسی از نظام اسلامی است ابتکار آن را در دست گرفته است.

منظورم سفرهای استانی رئیس جمهور است که تا امروز ۴۸ بار تکرار شده و در بین مردم ریشه دوانده است و بیش از هر حرکت و جریان دیگر در سال‌های اخیر، دیوان‌سالاری، تصمیم‌گیری، و تشکل سیاسی و اداری کشور ما را به چالش می‌طلبد.

این جریان بیش از یک سفر است. در حقیقت، این پدیده یک الگوی مردم‌سالاری و مشارکت در عمل است. هفتهٔ گذشته من برای اولین بار در سفر استانی به آذربایجان شرقی و تبریز شرکت کردم. انگیزهٔ من از رفتن به تبریز این بود که نسبت به نحوهٔ مردم‌سالاری و تصمیم‌گیری و امور بوروکراسی در این‌جا با مشاهدات و مطالعات و تجربیات ۵۰ سالهٔ خودم در غرب و سایر کشورها و به ویژه در امریکا مطالعهٔ تطبیقی انجام دهم. علاوه بر این، من در تبریز متولد شده‌ام و سال‌ها در آن‌جا زندگی

کرده‌ام و با زبان و فرهنگ آذربایجان و تاریخ این سرزمین آشنایی دارم.

مسافرت استانی رئیس جمهور و هیئت دولت، به عنوان یک الگوی مردم‌سالاری و مشارکت، سه خصوصیت دارد: در وهلهٔ اول، این مردم‌سالاری و مشارکت کاملاً اسلامی است و تمام نهادها و زوایای اسلامی جامعهٔ ما، از نمایندهٔ مقام معظم رهبری و نهاد ولایت فقیه گرفته تا حوزهٔ علمیه و مساجد را به همراه دارد. ویژگی دوم این جریان، ایرانی و بومی بودن آن است که تنوع جغرافیایی، فرهنگی، محلی و سنتی و زبانی آن را در چارچوب تاریخ تمدن بزرگ و چندین‌هزارسالهٔ ایران حفظ می‌کند. ویژگی سوم این سفرهای استانی طنین انقلابی و در عین حال ملی و جهانی آن است. این الگوی مردم‌سالاری و مشارکت کوشش دارد دو نهاد دولت و جامعه را در یکدیگر تلفیق کند.

در تاریخ اندیشهٔ غرب، دولت و جامعه دو مفهوم کاملاً جدا و مجزا هستند. موفقیت غرب در اندیشهٔ سیاسی، بیشتر در مورد تبیین و توجیه نوع دولت بوده است و کمتر در تفحص و تفکر دربارهٔ جامعه و وحدت آن. در غرب، از دوران باستان و قرون وسطا تا به امروز، آثار متفکران سیاسی و اجتماعی آن در موضوع جامعه مؤید ارتباط بین انسان و دنیای فیزیکی و رابطهٔ گروه‌ها و پدیده‌های طبیعی بوده است. غرب تصور می‌کند که الگوی مناسب و مطلوب دولت را در مفهوم «دموکراسی» پیدا کرده است، ولی در مورد جامعهٔ مطلوب، متفکران غرب قرن‌هاست که در حال جست‌وجو هستند. تأمل غرب دربارهٔ جامعهٔ خویشاوندی، جامعهٔ نظامی، جامعهٔ سیاسی، جامعهٔ دینی، جامعهٔ انقلابی، جامعهٔ مدنی، جامعهٔ اطلاعاتی و غیره، همه در مسیر تفکر غرب به سوی یک جامعهٔ مطلوب بوده است که هنوز تحقق نیافته است. مفهوم جامعهٔ اسلامی، نه تنها این مراتب و طبقه‌بندی جوامع را قبول ندارد، بلکه از آن‌ها عبور می‌کند و بر پایه‌های اعتقادی و باورهای ویژهٔ خود، مفهوم جامعه و مفهوم دولت را در یک نظام اسلامی به صورت واحد تلفیق می‌کند و تعارضی بین این دو مفهوم نمی‌بیند.

هفتهٔ گذشته وقتی که هواپیمای حامل رئیس جمهور و همراهان به فرودگاه تبریز نشست ده‌ها هزار نفر از مردم استان آذربایجان شرقی و طبقات مختلف مردم، از جمله حضرت آیت‌الله محسن مجتهد شبستری نمایندهٔ مقام معظم رهبری و امام جمعهٔ تبریز به استقبال او آمده بودند. ازدحام جمعیت که داوطلبانه و نه از طریق تشکل حزبی وسیاسی در مسیر حرکت کاروان رئیس جمهور بودند به قدری عظیم بود که پیمودن مسافت کوتاه بین فرودگاه و استادیوم ورزشی که دکتر احمدی‌نژاد باید در آن‌جا سخنرانی می‌کرد، به جای چند دقیقه، نزدیک به سه ساعت به طول انجامید. در دنیایی که امروز تعداد افراد انتظامی وامنیتی سران دول، حتی بیش از تعداد استقبال‌کنندگان و مردم عادی است، این‌گونه استقبال از رئیس جمهور یک کشور، نماد علاقهٔ مردم به نظام و نشانهٔ محبوبیت و اعتماد و نوع

انتظاراتی است که شهروندان آذربایجان شرقی از رئیس دولت خود دارند. محبوبیت و مقبولیت و مشروعیت هر دولت، یک سرمایهٔ اجتماعی و سیاسی در تمام نظام‌هاست و سفر استانی رئیس جمهور و هیئت دولت، این فرصت نادر را برای استفاده ایجاد می‌کند.

بالاتر از همه حضور جدی و فعال نمایندگان مجلس شورای اسلامی استان، نمایندهٔ مقام معظم رهبری و امام جمعهٔ تبریز، نمایندگان بخش‌های خصوصی، استاندار و مدیران و کارشناسان استان در جلسات برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری، که به ریاست خود رئیس جمهور تشکیل می‌شد و اغلب اوقات به مدت ۵ تا ۷ ساعت به طول می‌انجامید، یکی از مهم‌ترین و چشمگیرترین ابعاد این سفرهاست. جلسهٔ هیئت دولت در این سفر، در حقیقت، جلسهٔ مشترک دولت و مجلس در تصمیم‌گیری، همکاری و تعامل است. کارگروه‌های مختلف در رشته‌ها و حوزه‌های متعدد مانند صنعت و معدن، آب، اشتغال، و کشاورزی، ماه‌ها و هفته‌ها قبل از سفر رئیس جمهور به استان طرح‌های عمرانی را برای بحث و تصمیم‌گیری در هیئت دولت آماده می‌کنند. در سفر هفتهٔ گذشتهٔ رئیس جمهور به استان آذربایجان شرقی ۲۲۰ مصوبه در رشته‌های عمرانی، رفاه، فرهنگی، آموزشی و توسعهٔ صنایع و بازرگانی مورد موافقت قرار گرفت. رسیدگی به تقاضا و درخواست و شکایات مردم که در آن، شخص رئیس جمهور، وزیر، معاون و مدیر شرکت دارند یکی دیگر از مشخصات مؤثر و مردمی این سفر است. هزاران نامه و درخواست در این سفرها رسیدگی می‌شود. به طور اختصار، سفر رئیس جمهور و هیئت دولت به استان‌ها و مشارکت مردمی در سطح استانی و محلی، یک پدیدهٔ نوین در بالا بردن کیفیت و کمیت دیوان‌سالاری در مملکت، یک تجربهٔ جدید در تصمیم‌گیری در قوای سه‌گانهٔ مجریه و مقننه وقضاییه در نظام، و یک پایگاه بزرگ مردمی در تعامل و همکاری و حمایت از دولت است. درجهٔ مشارکت رئیس جمهور در حل و فصل مسائل استانی و محلی بی‌نظیر است و به همین جهت، تصویر کارآمدی که در دولت نهم به وجود آمده باید در نهادهای انتخابی، مانند مجلس، شوراهای اسلامی شهرها و روستاها و نهادهای مدنی و دینی و انقلابی تحکیم یابد و محفوظ بماند. من روحیهٔ خستگی‌ناپذیر رئیس جمهور در سفرهای اخیر او را به خارج از کشور و نیویورک مشاهده کرده بودم، ولی این ذوق و شوق و انرژی با شرکت مردم آذربایجان، در او شدت دیگری یافته بود.

ارتباطات چهره به چهرهٔ دولت با مردم، دسترسی مستقیم مردم به دولت و مسئولان، ارائهٔ تقاضاهای مردم به دولت، رسیدگی به امور مردم به صورت حضوری، گفت‌وگو و بحث نمایندگان مجلس با دولت در استان خود، نقش رئیس جمهور در مدیریت، هدایت و تصمیم‌گیری مشترک در جلسات برنامه‌ریزی و هیئت دولت، کسب اطلاعات تازه از استان‌ها و شهرستان‌ها، و توسعهٔ افق

مشاورت، و آزادی بیان و عقیده از خصوصیات برجستهٔ این سفرهای استانی است. دولت ملی و مرکزی در این سفرها در سطح استانی و محلی تصمیم‌گیری می‌کند و این‌گونه جریان در کشورهایی که امروز ادعای دموکراسی دارند به ندرت پیدا می‌شود.

انقلاب اسلامی ایران که سه دهه از پیروزی آن می‌گذرد حرکتی بود در جهت فروپاشی نظام سکولار خویشاوندی و قبیله‌ای و دیکتاتوری سلطنتی وجایگزینی آن با یک نظام پایدار اسلامی. این نظام اسلامی زمانی می‌تواند صورت واقعی به خود بگیرد که نه تنها دولت و حکومت اسلامی در ایران مستقر گردد، بلکه به موازات آن یک جامعهٔ اسلامی نیز تشکل یابد و رشد کند و به صورت یک امت واحد جلوه کند. فاصلهٔ فیزیکی، اداری، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و دیوان‌سالاری بین دولت و جامعه در ایران همیشه یک مشکل و مانع اساسی در رشد و نمو و پیشرفت کشور بوده است. تمرکز امور دولتی و تصمیم‌گیری در پایتخت، نه تنها با مدیریت نوین سیاسی و مملکتی مغایر است، بلکه باعث آسیب‌های فراوانی گردیده که افزایش جمعیت در تهران و نبود تنوع امور سیاسی و اقتصادی و ارتباطی از آفات آن به شمار می‌رود. الگوی مردم‌سالاری و مشارکت عمومی دولت احمدی‌نژاد در سفرهای استانی، این وضع را به‌چالش طلبیده وکوشش دارد از آن عبور کند و سنت نوینی را جایگزین آن سازد. دقیقاً در این تقاطع تاریخی است که احیای اندیشهٔ اسلامی در تلفیق دولت و جامعه، برابر یک الگوی مردم‌سالاری و مشارکت، اهمیت تاریخی وسیاسی و اجتماعی خود را پیدا می‌کند.

بحران‌های آینده (۱۳۸۷/۱۰/۰۵)

اوضاع اقتصادی وسیاسی واجتماعی دنیای غرب و در رأس آن امریکا روز به روز بحرانی‌تر می‌شود و تمام شاخص‌های مالی وبانکی نشان می‌دهد که این بحران به کشورهای وابسته به غرب نیز سرایت کرده است. نتیجه این‌که امروز همهٔ کارشناسان اقتصادی و مالی توافق دارند که بحران کنونی، فصلی و معمولی نیست، بلکه یک بحران و یک ورشکستگی همیشگی در سیستم اقتصادی و مالی و بانکی است که پس از جنگ جهانی دوم از طرف کشورهای غربی و در رأس آن امریکا بر سیستم جهانی تحمیل شده و الگوی سرمایه‌داری امریکا را از طریق مؤسسات فراملی خصوصی وسازمان‌های دولتی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر دنیا حاکم کرده است. برای نجات از این بحران عظیم باید تغییرات بنیادین و اساسی در زیرساخت‌های اقتصادی و مالی جهان صورت گیرد.

ولی سؤال اصلی این است که آیا دول غربی، و در رأس آن‌ها امریکا، حاضرند مسئولیت و انجام چنین تغییر و تحولات اساسی را در سیستم اقتصادی دنیا قبول کنند و به عهده گیرند.

در این چند ماهی که پرده از بحران‌های نامرئی و نیمه‌پنهان اقتصادی و مالی سرمایه‌داری جهان برداشته شده است یک تصویر بسیار جالب و حقیقی در سطح جهانی مشاهده می‌شود: امریکا، اتحادیهٔ اروپا از جمله انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، و ژاپن، که مراکز اصلی زنجیرهٔ بانکی، مالی و اقتصادی امریکا را تشکیل می‌دهند، بیش از هر کشور دیگر در این بحران آسیب و صدمه دیده‌اند و کشورهایی مانند چین، هند، مالزی و ایران، که تا حدودی در گذشته استقلال و خودکفایی خود را حفظ کرده‌اند و چندان زیر بار فشار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نرفته‌اند و مقاومت کرده‌اند، نسبت به کشورهای دیگر امروز در وضع بهتری قرار دارند. نظارت برفعالیت‌های بخش خصوصی، بومی کردن صنایع و کار و اشتغال، تکیه بر بازارهای داخلی و امتناع از تسلیم شدن و تعهد کامل به هریک از دو سیستم‌سوسیالیستی وکاپیتالیستی باعث شده است که آسیب این بحران جهانی بر این کشورها بالنسبه کمتر و سبک‌تر باشد، گرچه راه فرار کامل و دائمی در سیستم جهانی امروز برای هیچ‌کس مقدور نیست.

این روزها بیشتر چشم‌ها به سرچشمهٔ این بحران‌ها، یعنی امریکا، دوخته شده است. باراک اوباما رئیس جمهور منتخب امریکا، که سه هفتهٔ دیگر قدرت را به دست خواهد گرفت، با شعار «تغییر» (در امور داخلی و خارجی امریکا) در انتخابات پیروز شد، ولی انتصابات او تا امروز بیشتر در جهت تثبیت سیاست‌های گذشته بوده است.

به نظر می‌رسد که این تغییر و بحران‌های جهان است که اوباما را با خود می‌برد به جای این‌که او خود، مرکز و منبع تغییرات جدیدی باشد.

اشتباهی بزرگ خواهد بود اگر ما فکر کنیم که بحران امروزی جهان فقط اقتصادی و مالی است. بحران امروزی که اقتصاد و زندگی شهروندان امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، ژاپن، بلژیک، یونان، تایلند و بسیاری از کشورهای دیگر را فلج کرده است ریشه‌های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی دارد و دقیقاً در قدرت‌گرایی ساختارهای ناهنجار اخلاقی و وجدانی رشد کرده است.

نارضایتی‌ها، شورش‌ها و عصیان‌های آینده بیشتر اجتماعی و روحی خواهد بود. آیا شگفت‌آور نیست که بحران‌های اقتصادی امروز بیشتر در کشورهایی روی می‌دهد که صنعتی و حتی فراصنعتی هستند و با استفاده از سطح درآمد بالا در زندگی از تمام مزایای تمدن امروزی از خودرو و تلویزیون و اینترنت گرفته تا اغذیه و لباس و پوشاک و لوازم به اصطلاح لوکس و مدرن امروزی بهره می‌برند. امروزه فرایند روابط میان‌فرهنگی، پیچیده‌تر و چندبعدی‌تر گشته است. عصیان‌ها در بیشتر بخش‌های جهان به وسیلهٔ افرادی اتفاق افتاده است که بدین وسیله خواسته‌اند نیاز خود را به معنویات، گفت‌وگوی نیک، احترام و عزت به گوش دیگران برسانند.

یک طیف بزرگ اجتماعی به موازات بحران‌های اقتصادی و مالی امروز در جریان است. دو هفته است که شهرهای بزرگ یونان، از جمله آتن پایتخت آن کشور، با شورش کارگران، دانش‌آموزان و دانشجویان مواجه است. یونان یک مملکت مسیحی، ارتدوکس، محافظه‌کار و سنتی بوده است که در دهه‌های اخیر به عنوان یکی از اعضای اتحادیهٔ اروپا در زندگی مدرن و لوکس اروپا غوطه‌ور شده است. جامعه‌شناسان خود یونان این اعتراضات و بی‌نظمی و زدوخورد در جامعه را نتیجهٔ بیگانگی افراد، به ویژه جوانان، با وضع اجتماعی، روحی و اقتصادی می‌دانند. دولت بلژیک چند روز پیش به علت فساد اداری، مالی و حزبی سقوط کرد و بحران اقتصادی جهانی سه ماه اخیر، این فساد و رشوه‌خواری را در ورشکستگی و سقوط یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات مالی آن کشور، به نام فورتیس، ظاهر کرده بود. در چند ماه اخیر در تایلند، کرهٔ جنوبی و ژاپن، سه کشوری که از جهات اقتصادی، نمونهٔ حوزهٔ آسیای شرقی هستند، تظاهرات و اعتراضات مردم علیه فساد و رشوه‌خواری به سقوط یا ترمیم کابینه انجامیده است و بحران کنونی اقتصادی جهان، صنایع و بازارهای خارجی و داخلی آنان را مختل کرده است. این سه کشور مجدداً در عرض دو دهه وارد یک رکود اقتصادی سنگین می‌شوند. این هفته کمپانی بزرگ تویوتا در ژاپن اعلام کرد ۳۰ درصد از بازارهای خودروسازی خود را در امریکا از دست داده است و در ماه گذشته یک میلیارد دلار ضرر دیده است. ژاپن، کشوری که تا این اواخر شهروندان آن امنیت کار و اشتغال داشتند، اکنون نسبت به آیندهٔ خود نگران است و آن مصونیت قبلی را ندارد.

در امریکا تعداد بیکاران از ۱۰ میلیون نفر تجاوز کرده است و سه کمپانی بزرگ خودروسازی آن کشور، جنرال موتورز، فورد، و کرایسلر کنگره و دولت امریکا را تهدید کرده‌اند که اگر کمک فوری به آن‌ها نرسد مجبور به اعلام ورشکستگی خواهند شد و بدین طریق ۳ میلیون نفر به تعداد بیکاران ایالات متحد اضافه خواهد شد. به دنبال خبر تخلفات و ورشکستگی‌های چندین مؤسسهٔ مالی و بانکی امریکا در سه ماه گذشته که قریب به ۴۰ میلیون امریکایی تمام دارایی، پس‌انداز و یا بازنشستگی خود را از دست دادند، این هفته کلاهبرداری یک فرد سرمایه‌گذار اهل نیویورک، به نام برنارد میداف، به مبلغ ۵۰ میلیارد دلار اعلام گردید که در آن، میلیاردها دلار بانک‌های خارجی و داخلی، از جمله چندین مؤسسهٔ بزرگ مالی اروپا سرمایه‌گذاری کرده بودند. این بزرگ‌ترین رقم کلاهبرداری توسط یک فرد در تاریخ مالی امریکاست. هیچ‌کس نمی‌داند این ۵۰ میلیارد دلار که تعداد زیادی از شهروندان و مؤسسات خیریهٔ امریکا نیز در آن سهیم بودند به کجا رفته است. در نتیجهٔ این خبر، رئیس ادارهٔ کل بازرسی و نظارت مالی امریکا از سمت خود استعفا داده است.

در این وضع بحرانی، امریکا هیچ‌وقت کمبود خبر ندارد. همین هفته کنگرهٔ امریکا و رسانه‌های

آن کشور گزارش دادند که ۳۵۰ میلیارد دلار (از ۷۰۰ میلیارد دلار کمک مالی لایحهٔ مصوب کنگره) بین ۲۱ بانک تقسیم شده است، ولی این بانک‌ها از اعلام این‌که چگونه این کمک‌های مالی را مصرف کرده‌اند امتناع می‌ورزند. بنا به گزارش شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان، حقوق، مزایا و پاداش سالیانهٔ هریک از مدیران این بانک‌ها، بین ۱۲ الی ۸۰ میلیون دلار است. بحران مالی امریکا اکنون به صنایع فرهنگی ایالات متحد سرایت کرده است، به طوری که چند روز قبل روزنامه‌های لس‌آنجلس تایمز و شیکاگو تریبیون که در ردیف اول مطبوعات امریکا قرار دارند اعلام ورشکستگی کردند و روزنامهٔ نیویورک تایمز نیز به علت مشکلات مالی اقدام به فروش مؤسسات کوچک‌تر وابسته به شرکت خود کرده است.

خروج بوش و ورود باراک اوباما به کاخ سفید امریکا با خبرهای ناگوار و بسیار تلخ دیگری، که نمونهٔ فساد اداری و سیاسی در نظام ایالات متحد است، همراه است. این هفته دادستان امریکا فرماندار ایالت ایلی‌نوی را، که شهر شیکاگو جزو آن است، به جرم رشوه‌خواری و به مزایده گذاشتن کرسی خالی سناتور باراک اوباما که اخیراً به ریاست جمهوری انتخاب شده است، بازداشت کرد. مطابق قوانین امریکا در صورت استعفای سناتور هر ایالت، فرماندار آن ایالت موظف است تا انتخابات آینده فردی را به عنوان سناتور ایالت به کنگرهٔ امریکا معرفی کند.

ایالت ایلی‌نوی، یکی از استان‌های امریکاست که سوابق طولانی در فساد اداری و سیاسی دارد و فرماندار سابق این ایالت نیز هم‌اکنون به علت تخلفات مختلف در زندان به سر می‌برد. گفته می‌شود که شهردار شیکاگو در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ با اعمال نفوذ موفق شد آرای این ایالت را به نفع جان اف کندی رئیس جمهور اسبق و ترور شدهٔ امریکا تغییر دهد.

جنایت علیه بشریت (۱۳۸۷/۱۰/۱۲)

چند هفته قبل وقتی که شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش خود محاصرهٔ ۱,۵ میلیون فلسطینی ساکن نوار غزه به دست اسرائیل را آغاز یک فاجعهٔ انسانی خواند، مجلهٔ به اصطلاح لیبرال اکونومیست لندن (۲۰ دسامبر ۲۰۰۸ مطابق با ۳۰ آذر ۱۳۸۷) که همیشه پشتیبان و حامی رژیم صهیونیستی بوده است، نوشت: «برعکس ادعای مسخرهٔ شورای حقوق بشر سازمان ملل که نمایندهٔ آن اجازهٔ ورود به این منطقه را در این هفته پیدا نکرده است، نوار غزه، هولوکاستی را که به دست اسرائیل صورت بگیرد، تجربه نمی‌کند.» نشریهٔ اکونومیست سال‌هاست که به عنوان انجیل خبری و تحلیلی مورد توجه نخبگان غرب و «روشنفکران غرب‌نما»ی شرق و به ویژه کشورهای اسلامی بوده است. این هفته در کمتر از ۲۴ ساعت بیش از ۳۵۰ کودک و زن و مرد بی‌گناه نوار غزه زیر بمباران شدید

اسرائیل شهید شده وبیش از ۱۶۰۰ نفر مجروح و هزاران نفربی‌خانمان شده‌اند. وزیر دفاع و مقامات اسرائیل رسماً اعلام کرده‌اند که حملهٔ هوایی و زمینی به نوار غزه «تا انهدام حماس» ادامه خواهد داشت. دقیقاً یک ماه و نیم قبل بود (۳۰ آبان ۱۳۸۷) که در این ستون نوشتم: «نوار غزه در فلسطین در آستانهٔ یک فاجعه قرار گرفته است وسازمان‌ها و مجامع بین‌المللی با نادیده گرفتن بدیهی‌ترین موازین حقوق بشر در مقابل تجاوزات رژیم اسرائیل سکوت اختیار کرده‌اند.» بی‌توجهی شبکه‌های رسانه‌ای دنیا، به ویژه تلویزیون، به وضع ناگوار نوار غزه در این چند ماه، بسیار شگفت‌انگیز و در حقیقت، خجالت‌آور بود. در حالی که رسانه‌های بین‌المللی، حملهٔ گروهی از تروریست‌ها را به مؤسسات توریستی شهر بمبئی در هند به مدت سه روز به طور زنده پوشش دادند، هیچ‌کدام از این شبکه‌ها با نوع سیاست‌گذاری و انتخاب مطالب خبری خود نخواستند به مصیبت وارده به مردم فلسطین در نوار غزه توجه نشان دهند و افکار عمومی دنیا را از عواقب آن مطلع سازند. در قضیهٔ بمبئی در هند، یک گروه کوچک تروریستی با مقامات انتظامی و امنیتی آن کشور درگیر بودند، در حالی که در نوار غزه این ارتش دولتی مانند اسرائیل است که با عضویت در سازمان ملل متحد، گروه عظیمی از مردم بی‌گناه و ساکنان غیرنظامی فلسطینی را مورد حمله قرار داده است.

چگونه می‌توان این عملیات جنایتکارانه و ضدانسانی را که هم‌اکنون در نوار غزه جریان دارد توجیه کرد؟ آیا اسرائیل به دنبال جبران شکست خود به دست حزب‌الله در لبنان است؟ یا این‌که این خود نشانهٔ ضعف و ریخت‌وپاش داخلی رژیم صهیونیستی است؟ محاصرهٔ نوار غزه و حمله به مردم این منطقه زمانی صورت می‌گیرد که دولت بوش، منفورترین دولت امریکا در نیم قرن اخیر، در حال خروج است و باراک اوباما رئیس جمهور منتخب هنوز قدرت را به دست نگرفته و تحت فشار لابی صهیونیست‌های امریکاست. از طرفی عمر نخست‌وزیر کنونی اسرائیل به سر آمده و تا چند ماه دیگر او باید مقام خود را ترک کند و انتخابات جدید در آن نظام صورت گیرد. دورهٔ ریاست دولت خودگردان فلسطین که گروه سکولار آن سرزمین را تشکیل می‌دهند نیز به زودی به پایان خواهد رسید. نقشهٔ به اصطلاح صلح امریکا برای این منطقه نیز که دهه‌ها تکرار گردیده همچنان بی‌نتیجه مانده است. آنچه مسلم است این است که صلح و آرامش، بدون رضایت و مشارکت مستقیم خود مردم فلسطین نمی‌تواند مستقر شود و پابرجا باشد. صهیونیسم که باعث غصب فلسطین و آوارگی میلیون‌ها نفر شده است از طرف غرب، به ویژه امریکا، حمایت شده است. امروز امریکا و اسرائیل در روابط خود با دنیای موجود، مانند قدرت‌های بزرگ قرون گذشته، برای تهیهٔ دستور جلسه اصرار می‌ورزند و از موقعیت کشوری که برتری نظامی و اقتصادی آن مشهود است اقدام می‌کنند. ولی در همین چند سال، هم قدرت امریکا و هم قدرت اسرائیل در حال افول بوده است. ترازوی قدرت در

مذاکرات به اصطلاح صلح اسرائیل و فلسطین، که با دخالت و پدرسالاری واشینگتن به عنوان «میانجیگر فعال» صورت گرفته است، به قدری یکطرفه و نابرابر است که برای‌فلسطینی‌ها چاره‌ای جز تسلیم نمی‌گذارد. مذاکرات صلح در روابط بین‌الملل معمولاً بین دو یا چند دولت صورت می‌گیرد، در حالی که در قضیهٔ فلسطین جز امریکا و اسرائیل دولت دیگری وجود ندارد. این اشتباه بزرگ باراک اوباما و سران وسازمان‌های اعراب خواهد بود اگر نقشه‌های شکست‌خوردهٔ گذشته را تکرار کنند.

آیندهٔ فلسطین باید به دست خود مردم فلسطین تعیین گردد. رفراندوم و پرسش عمومی و آزاد است که می‌تواند، به طور مشروع و مقبول، سرنوشت آیندهٔ فلسطین راتعیین سازد. امروز ملت‌ها به دنبال یک پناهگاه و راه جدید هستند. خودخواهی، یکی از دلایل جنگ، و توسعه‌طلبی دلیل دیگری است. پایبند نبودن به قانون، عدالت و حقوق دیگران، وضع فعلی را به وجود آورده است و تا زمانی که رژیم اسرائیل بر زور و توسعه‌طلبی تکیه می‌کند و حقوق‌فلسطینی‌ها را نادیده می‌گیرد نباید انتظار صلح و آرامش در منطقه را داشت. جهان در آستانهٔ تحول بزرگی است و دوران تحمیل اهداف یک قدرت به بقیهٔ دنیا پایان یافته است. اسرائیل با عملیات نظامی و ضد انسانی خود در نوار غزه دنیا را علیه خود بسیج می‌کند. سیاست اسرائیل، یک سیاست غیرمعقولانه است وچنین سیاستی همیشه با شکست مواجه خواهد شد. صهیونیسم با این عمل ضد بشری در حقیقت گور خود را کنده است.

بحران صهیونیسم (۱۳۸۷/۱۰/۲۶)

مکتب و نظام سلطه‌گرای صهیونیسم در حال فروپاشی است. کشتار دسته‌جمعی و فجایع غزه که وجدان هر فرد بشردوست را تکان داده است فقط یک طرف این پدیده و دگرگونی در سیستم بین‌المللی است. طرف دیگر این سکه نیز ادامهٔ افول مشروعیت بسیاری از سران دول عربی، اتحادیهٔ اروپا و سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه شورای امنیت سازمان ملل، است که در مقابل حملات و خسارات جانی و مالی وارده به غزه و محاصرهٔ ۱٫۵ میلیون نفر از ساکنان آن سرزمین با تصمیم قاطع نگرفتن خود در حقیقت، سکوت اختیار کرده‌اند. امریکا نیز با حمایت همیشگی خود از اسرائیل و در آستانهٔ انتقال قدرت درواشینگتن بار دیگر خشم افکار عمومی دنیا راعلیه خود برانگیخته است. و اما جریان سومی که در این چند هفته در حال وقوع است اعتراض و همبستگی فوق‌العادهٔ مردم دنیا علیه این جنایات و بسیج و بیداری هرچه بیشتر امت اسلامی علیه استکبار داخلی و خارجی است. هرکس که رابطهٔ این سه جریان را با یکدیگر درک نکند از عواقب تغییراتی که در سیستم بین‌المللی امروز صورت می‌گیرد غفلت کرده است.

دقیقاً ۳۰ سال قبل درچنین روزی بود که شاه معدوم از ایران فرار کرد و چندی نگذشت که با پیروزی انقلاب اسلامی ایران دیوارهای سیستم استکبار جهانی فرو ریخت. چه کسانی سقوط رژیم شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی و متعاقب آن، فروپاشی شوروی، انهدام رژیم صدام حسین، و افول قدرت اقتصادی سیاسی و اجتماعی ایالات متحد امریکا راپیش‌بینی می‌کردند؟ ظهور نهضت‌های اسلامی فلسطین، لبنان و سایر نقاط در عرض همین سه دهه صورت گرفت. به طور خیلی خلاصه، در تاریخ تمدن بشر، بار دیگر اندیشه و فرهنگ بیش از عوامل اقتصادی وسیاسی و حتی تکنولوژی در روابط بین‌المللی تأثیرگذار گردید.

حقیقتاً چطور می‌توان انتظار داشت که در قرن بیست‌ویکم، یک دولت و سیستم اشغالگر با ارتشی مدرن و مجهز و بزرگ (و تنها نظامی که در خاورمیانه دارای تسلیحات کشتار جمعی هسته‌ای است) به نام اسرائیل که عضو رسمی سازمان ملل است این همه جنایات و ستم را علیه یک ملت مظلوم و بی‌گناه درسرزمینی که متعلق به خود آن‌هاست، مرتکب شود و بتواند باقی بماند؟ توجه کنید اگر این محاصره، این حملات، این جنایات علیه مردم و کشوری مانند انگلیس، هلند، بلژیک، لهستان یا امریکا اتفاق می‌افتاد چه سروصدایی در دنیا و درسازمان‌های بین‌المللی برپا می‌شد؟ فلسطین، از جمله نوار غزه، نه ارتش و تجهیزات نظامی مدرن دارد و نه دولت آن به عنوان دولت رسمی و عضو سازمان ملل متحد شناخته شده است. رسانه‌های غربی، بدون استثنا فاجعهٔ غزه را به جای جنگ به عنوان یک «کشمکش» پوشش می‌دهند! و برای هر یک فلسطینی حداقل ۲۰ دولتمرد و سخنگوی رژیم اسرائیل دررسانه‌ها ظاهر شده و با آن‌ها مصاحبه می‌شود. حقیقت این است که فاجعهٔ غزه نه یک جنگ است و نه یک کشمکش. جنگ به حالتی اطلاق می‌شود که دو ارتش در مقابل یکدیگر قرار گیرند، در حالی که در غزه فقط یک ارتش در مقابل مردم قرار دارد. کشمکش نیز یک رویارویی دوطرفه و غیرنظامی است. آنچه امروز در غزه صورت می‌گیرد چیزی جز کشتار جمعی و قصابی زن و مرد و کودک بی‌گناه نیست. این یک جنایت بشری است. این همان هولوکاستی است که صهیونیسم ادعا دارد برای قوم یهود اتفاق افتاده، و این کشتار جمعی در فلسطین، در مورد مردم فلسطین، و دراردوگاه‌های فلسطین صورت می‌گیرد.

فاجعهٔ غزه و توطئهٔ حمله به مردم آن سرزمین با این شرایط آغاز شد: (۱) سکوت و بی‌توجهی رسانه‌ها و شبکه‌های خبری جهانی و بسیاری از مطبوعات و رسانه‌های داخلی به این موضوع، و (۲) خروج تدریجی و پایان قدرت و حاکمیت سران دول اسرائیل، امریکا، و رهبران سکولار تشکیلات خودگران فلسطین. برای مطبوعات و شبکه‌های رسانه‌ای اروپا و امریکا کوشش در سرنگونی رئیس جمهور زیمبابوه در آفریقا بیشتر اهمیت داشت تا پوشش محاصرهٔ نوار غزه و

کمبود آذوقه و نبود آب و برق و دارو. قبل از حملهٔ اسرائیل به غزه، خبر درگذشت ساموئل هانتینگتون، نظریه‌پرداز امریکایی، احساسات و نوشته‌های غرب‌گرایان مطبوعات و رسانه‌های داخلی را بیشتر برانگیخت تا شهادت و مبارزهٔ جوانان و مردم بی‌گناه غزه! کمتر رسانهٔ خارجی و داخلی گزارش داد که چگونه صهیونیست‌ها و مزدوران غربی از انتشار و توزیع اخبار غزه جلوگیری می‌کنند.

معادلات در روابط بین‌المللی عوض شده است. امروز مردم نقش و جایگاه مهم‌تری در قدرت جهانی دارند. حقایق هیچ‌وقت برای همیشه پنهان نمی‌مانند.

بحران هویت و شکست صهیونیسم (۱۳۸۷/۱۱/۰۳)

فجایع نوار غزه و شکست رژیم صهیونیستی در سرکوب مردم فلسطین دو نتیجهٔ اساسی داشته است: یکی بسیج افکار عمومی مردم دنیا علیه تجاوزات رژیم اسرائیل و دیگری تجلی هرچه بیشتر بحران هویت و فروپاشی نظام صهیونیسم از درون. با بررسی تحولات جهانی، این دو پدیده را می‌توان به وضوح مشاهده کرد. در اکثر کشورهای جهان، همه با خشم و نارضایتی فوق‌العاده از فجایع نوار غزه اظهار تنفر کرده‌اند و به اتفاق با مردم مظلوم و ستمدیدهٔ فلسطین که هدف حملات و بمباران رژیم صهیونیستی قرار گرفته است همدردی می‌کنند. کمتر کسی را در اروپا می‌توان پیدا کرد که از اسرائیل اظهار تنفر نکند. استراتژی اطلاعات و ارتباطات و پروپاگاندای صهیونیست‌ها در مقابل مبارزات و مقاومت شجاعانهٔ مردم فلسطین، و به ویژه ساکنان نوار غزه، به کلی در هم ریخته شده است. جالب این‌که درمیان کشورهای اسلامی و بین افکار عمومی دنیا اعتبار ایران به جهت پشتیبانی بی‌دریغ ایرانیان از مردم و مبارزات فلسطینی‌ها نسبت به کشورهای دیگر بی‌اندازه بالا رفته است. بیانات متوالی مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، و اظهارات مداوم رئیس جمهور ایران، دکتر احمدی‌نژاد، در سال‌های اخیر در مورد بی‌عدالتی نظام بین‌الملل و لزوم مقاومت در برابر زور و ستمگری، امروز بیش از هر زمان دیگر در همهٔ نقاط دنیا تأثیرگذار شده است. دولتمردان و رسانه‌های مسلط غرب در گذشته کمتر به این موضوع اعتراف می‌کردند، ولی گزارش یک‌صفحه‌ای مجلهٔ نیوزویک دربارهٔ تأثیرگذاری ایران (۱۹ ژانویهٔ ۲۰۰۹) بسیار عبرت‌انگیز است.

جنگ، قساوت قلب و وحشیگری، در هر نوشته و تجربهٔ تاریخی روابط بین‌الملل، نه تنها علامت و نماد قدرت نیست، بلکه نشانهٔ ضعف و فروپاشی سیستم و نظامی است که برای نجات خود از بحران تناقضات داخلی در حال دست و پا زدن است. برای درک این پدیده که در درجهٔ بسیار اسف‌انگیزی در نوار غزه و در سرزمین اشغالی فلسطین توسط رژیم اسرائیل صورت می‌گیرد لازم است به

تناقضات و بحران هویت سه موضوع (۱) یهودیت، (۲) صهیونیسم، و (۳) اسرائیل از زبان خودِ سران و دولتمردان آن‌ها توجه کنیم.

یهود یک قوم و یهودیت یک دین و مذهب است، ولی صهیونیسم یک ایدئولوژی و حزب سیاسی و یک نوع ناسیونالیسم است که می‌خواهد با استفاده از هویت ملی‌گرایی، یک نظام توسعه‌گر و سلطه‌جو را بر پایهٔ برتری قوم و آیین یهود و یهودیت در دنیا ایجاد کند و این پدیده خود یک تاریخ تقریباً یکصدساله دارد. اسرائیل نیز یک رژیم و نظام سیاسی و جغرافیایی است که توسط گروه مشخصی بر مبنای مدلولات حاصله از یهود و یهودیت و صهیونیسم و هویت هر سهٔ آن‌ها به وجود آمده است و در حدود ۶۰ سال از تأسیس آن می‌گذرد. این‌ها سه هویت و پدیدهٔ جداگانه هستند اما در تاریخ معاصر به هم ارتباط پیدا کرده‌اند و امروز بحران هویت اسرائیل به عنوان یک نظام صهیونیستی را تشکیل می‌دهند.

تقریباً دو سال قبل در ۲۰ ژوئن ۲۰۰۶ میلادی (مطابق با ۳۰ تیر ۱۳۸۵ شمسی) در سی و پنجمین کنگرهٔ جهانی صهیونیسم، نخست‌وزیر کنونی اسرائیل، یهود اولمرت، با استقبال از نمایندگان و هیئت‌های صهیونیستی که از سراسر دنیا جمع شده بودند اظهار داشت: «اورشلیم قلب تپندهٔ صهیونیسم و مرکز حاجات و آرزوهای مردم یهود در طول نسل‌ها بوده است.» با یادآوری اولین کنگرهٔ صهیونیست‌ها که توسط مؤسس آن، تئودور هرتسل، در سال ۱۸۹۷ میلادی در شهر بازل در سوئیس تشکیل شده بود، اولمرت فریاد کشید: «خط مستقیمی بین باسل و اورشلیم وجود دارد، خط صهیونیسم سیاسی، که هدف آن برگرداندن مردم یهود به صحنهٔ تاریخ به عنوان یک ملت مستقل و حاکم است، چیزی که سرنوشت آن را به دست خود می‌گیرد، در سرزمینی به نام اسرائیل که میراث آبا و اجداد ماست.»

اولمرت در این اظهارات سعی می‌کند سه موضوع یهود و یهودیت، صهیونیسم، و اسرائیل را به هم مرتبط سازد. جزوه و رساله‌ای که هرتسل، مؤسس صهیونیسم، در سال ۱۸۹۶ منتشر کرده بود دولت یهود نام داشت و هدف آن در جملهٔ «پیشنهاد راه‌حل مدرن برای مسئلهٔ یهودیت» خلاصه می‌شد. مقصود نویسندهٔ این رساله فقط هر نوع حل و فصل مشکل هویت یهود و یهودیت نبود، بلکه حل نهایی و اصلی آن بود و او این موضوع را به صورت آشکار در نامه‌ای به بیسمارک، صدر اعظم قرن نوزدهم امپراتوری آلمان، یادآوری کرده بود. تاریخ نشان داد که بیسمارک نتوانست کاری در این مورد انجام دهد و چند دهه بعد، در اوایل قرن بیستم، این هیتلر بود که باید «راه‌حل نهایی مسئلهٔ یهود» را تعیین می‌کرد. وقایع تاریخی در این مورد، یکی پس از دیگری و با سرعت صورت گرفت.

سه سال پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم و شکست هیتلر، یعنی در ۱۹۴۸ میلادی، نظام اسرائیل

در سرزمین فلسطین تأسیس و به مردم تحمیل گردید. ولی تا امروز یک سؤال بزرگ بدون پاسخ باقی مانده است و آن، هویت یهود و یهودیت و رابطهٔ آن با حرکت سیاسی صهیونیسم و سپس با تشکیل رژیمی به نام اسرائیل است. حقیقت این است که تا امروز یهودی‌ها با این سه پدیده، نه تنها توافق کامل ندارند، بلکه از درون در حال جنگ و ستیز هستند.

اولمرت، نخست‌وزیر اسرائیل، در کنگرهٔ صهیونیسم به این بحران هویت و مشروعیت اعتراف می‌کند. اولمرت در نطق خود رسماً اعلام می‌کند که «مشکل و مسئلهٔ هویت یهود و یهودیت» به شرطی حل می‌شود که هر فرد یهودی در اسرائیل زندگی کند و دوم این‌که «در تمام منطقه، مردم اسرائیل را به عنوان نظام مردم یهود به رسمیت بشناسند و آن را قبول کنند»، و بلافاصله اضافه می‌کند: «ما باید دور هم بنشینیم و دربارهٔ مسئلهٔ یهود صحبت کنیم.» به عبارت دیگر، کنگرهٔ جهانی صهیونیسم باید این بحران را حل کند.

این‌جا دو لغت کلیدی در اظهارات اولمرت وجود دارد: یکی «مشکلی» است که او می‌خواهد آن را توجیه کند و دیگری «راه‌حلی» است که او و دیگران علاقه دارند این مشکل با آن حل و فصل گردد. اولمرت در حقیقت اعتراف می‌کند: «ما مردم یهود مردمی مشکل‌دار هستیم.» با ارتباط دادن مفهوم یهود به مفهوم صهیونیسم، و مفهوم اسرائیل، او به بحران هویت آن‌ها دامن می‌زند. بدین ترتیب می‌بینیم که تناقضات موجود در صهیونیسم و اسرائیل دقیقاً در داخل خود مکتب و ایدئولوژی صهیونیسم و در نظام خود اسرائیل نهفته است.

از دیدگاه اولمرت و همکاران گروه صهیونیستی او تا زمانی که تمام یهودی‌ها (از جمله میلیون‌ها یهودی ساکن در امریکا و انگلستان و فرانسه و سایر نقاط) به اسرائیل مهاجرت نکنند و در آن‌جا سکونت نکنند، و تا زمانی که تمام منطقهٔ خاور میانه، اسرائیل را به رسمیت نشناسند، مشکل نظام اسرائیل و صهیونیسم و یهودیت همچنان باقی خواهد ماند. این خود، اعتراف بس جالبی است و نشان می‌دهد که چقدر رژیم صهیونیستی به ثبات و استقرار خود اعتماد دارد. اعتراف دوم این است که چگونه در یک قرن اخیر، یک گروه محدود و کوچکی از قوم یهود، از جمله تئودور هرتسل و افرادی مانند اولمرت و همکاران او، به عنوان یک گروه و حزب سیاسی و بادسیسه‌بازی و استفاده از موقعیت‌های زمانی ومکانی و آسیب‌های وارده به مردم، توانسته‌اند ایدئولوژی و نظام خود را به همهٔ افراد یهود تحمیل کنند. چه کسی فکر می‌کند که میلیون‌ها یهودی امریکایی و اروپایی زندگی پررفاه خود را رها کنند و به سرزمین اشغالی فلسطین مهاجرت کنند و به نظام صهیونیسم، به گفتهٔ اولمرت مشروعیت و هویت بخشند؟ تا چه حد، نظام صهیونیسم و دولت اسرائیل می‌تواند محبت دیگران را در منطقه به خود جلب کند و به رسمیت شناخته شود؟

اولمرت در سخنرانی خود در کنگرهٔ صهیونیسم بر «اتحاد و همبستگی مردم یهود، نظام اسرائیل و صهیونیسم» تأکید کرد. مطالعات موجود نشان می‌دهد که‌چنین وحدت و اتحادی بین یهودی‌ها و نظام اسرائیل، که اولمرت آرزوی آن را دارد، وجود ندارد. بوق و کرنای صهیونیسم در امریکا و اروپا توسط یک گروه بسیار محدود ولی متشکل و سرسخت و تندرو همیشه توسط دلال‌های سیاسی، لابی‌ها و گروه‌های فشار، رسانه‌های مشخص و احزاب وسازمان‌های ویژه هدایت می‌شود. هدف اصلی آن بزرگ جلوه دادن قدرت اسرائیل، مظلومیت قوم یهود و برتری ویژگی‌های یهودیان و رابطهٔ آن باسیاست‌گذاری‌ها و رویدادهای بین‌المللی بوده است.

ولی اشغال نامشروع سرزمین فلسطین، جنگ ۱۹۶۷ با اعراب، کشتار مردم و آوارگان فلسطین در لبنان و اراضی اشغالی توسط ارتش اسرائیل در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، ترور شخصیت‌های سیاسی و مذهبی فلسطین به دست عمال صهیونیسم، مقاومت پیروزمندانهٔ حزب‌الله و مردم غزه در مقابل حملات اسرائیل، همهٔ این‌ها، ضربات بزرگی بر هویت و اساس صهیونیسم و نظام اسرائیل وارد کرده است. این یک حقیقت است که نظام اسرائیل بدون اید ئولوژی صهیونیسم نمی‌تواند پابرجا باشد و ایدئولوژی صهیونیسم، مشروعیت و هویت دولت اسرائیل و قوم یهود را به شدت متزلزل کرده است.

علاوه بر این، اسرائیل به عنوان یک عامل اصلی‌سیاست‌های امریکا و اروپا در خاور میانه به مثابه قلعهٔ نظامی ایالات متحد در رویارویی با تحولات منطقه مورد غضب مسلمانان و ساکنان این منطقه شناخته شده است. ایهود باراک، وزیر دفاع اسرائیل، تصویر نظام خود را در منطقهٔ خاور میانه به عنوان یک «ویلا در میان جنگ» ترسیم کرده است. برنارد آویشای، یکی از نویسندگان صهیونیستی، در کتاب تراژدی صهیونیسم ادعا می‌کند که در اوایل فعالیت‌های صهیونیستی در قرن نوزدهم، میان آن‌ها اختلاف وجود داشت. عده‌ای فقط به حفاظت و مصونیت و تغییر زندگی قوم یهود عقیده داشتند و دسته‌ای همیشه از تشکیل دولت و نظام‌سیاسی و جغرافیایی صحبت می‌کردند و با تأسیس اسرائیل در ۱۴ مهٔ ۱۹۴۸ این تناقض بین یهودیان بیشتر آشکار شد.

داستان‌نویس یهودی، داوید گروسمان (دیوید گروسمن)، در سخنرانی خود در نوامبر ۲۰۰۶ میلادی در تل آویو، نظام اسرائیل را «پر از آلودگی و نژادپرست» دید. بسیاری از دانشگاهیان اسرائیل سیستم دولت اسرائیل را یک «نظام قومی» که فقط متعلق به یهودیان است می‌دانند و برخی نیز از آن به عنوان «دموکراسی قومی» نام برده‌اند! برایان کلوگ، عضو هیئت علمی دانشگاه آکسفورد در انگلستان و عضو «مؤسسهٔ پارکس برای مطالعات روابط یهودیت و غیریهودیت» در دانشگاه ساوثمپتون (ساوتهمپتون) در انگلیس، خود را کاملاً جدا از سیستم اسرائیل می‌داند و دربارهٔ نظام صهیونیسم و موفقیت آن شک دارد. به عقیدهٔ او «نام صهیونیسم بسیار ترسناک شده است».

برای بسیاری از یهودیان، صهیونیسم یک پدیده و یک حرکت سکولار و سیاسی و فرهنگی

است که می‌خواهد جانشین منجی‌گرایی یهودیت گردد و هدف اصلی آن، احیای ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در میان یهودیان و گسترش جغرافیایی و دولتی در چارچوب نظام قوم‌محور اسرائیل است. امروز صهیونیسم به علت تناقضات گفتمانی و کرداری خود در طول تاریخ و در نتیجهٔ تعارضات حاصله از عملیات چندین دههٔ اسرائیل، در یک بحران عمیق هویتی فرو رفته است.

امروز ۶۰ سال مظلومیت و مقاومت مردم فلسطین و شش دهه فراز و نشیب صهیونیسم و رژیم اسرائیل، موج جدیدی از اعتراضات، انتقادات و گفتمان‌های جدیدی را مطرح کرده است که تاریخ باید بدان پاسخ دهد.

پیدایش صهیونیسم با ظهورناسیونالیسم اروپا و مدرنیته همراه بود. در حقیقت، صهیونیسم انعکاس و پاسخ یهودی‌ها به مدرنیته بود. هرتسل مؤسس صهیونیسم در قرن نوزدهم می‌گفت اگر اروپا با تبعیضات نژادی و قومی، ما را در اروپا قبول ندارد و اگر ما یهودی‌ها نتوانیم اروپا را داشته باشیم، ما اروپا را در جای دیگری خواهیم کاشت! مشکل هویت صهیونیست‌ها در این است که خودشان هویت صهیونیستی و یهود و اسرائیلی را زیر سؤال می‌برند. چگونه می‌توان مسئلهٔ هویت را مورد مطالعه قرار داد وقتی که خود مردم حس می‌کنند که بدون هویت، خودشان فروخواهند پاشید. یهودی‌ها همیشه در طول تاریخ مشکل هویت داشتند و پیدایش مکتب صهیونیسم و تأسیس اسرائیل نتوانسته است این مشکل یهود را برطرف کند.

هدف اصلی صهیونیسم، سکولار کردن و تغییر زندگی یهود بود بدون این‌که دربارهٔ آیندهٔ آن کاملاً فکر کند. یهودیت، یک دین و مذهب بود، صهیونیسم، یک سیاست از آن درست کرد. شکست بزرگ اسرائیل این است که این اسطورهٔ صهیونیسم در افکار عمومی دنیا شکسته شده است. مقالهٔ بون ناگارا در این هفته (روزنامهٔ ساندی استار، چاپ کوالا لامپور، ۱۸ ژانویهٔ ۲۰۰۹) تحت عنوان «یهودی‌ها علیه صهیونیسم» نمونه‌ای از این طیف و جریان جدید است. این نویسنده پس از گفت‌وگوی مفصل با بسیاری از رهبران مذهبی یهودی از جمله خاخام‌های گروه ساتمار (ستمار)، دوشینسکی، و ناتوری کارتا (ناطوری کارتا) می‌نویسد «برخی از یهودی‌های مذهبی اعمال رژیم اسرائیل را محکوم می‌کنند و آن را علیه دین و مذهب خود می‌دانند» و خواستار «تغییر رژیم اسرائیل» به یک دولت و حکومت واحدی هستند که همهٔ ساکنان فلسطین را در بر گیرد.

ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران و ۳۰ سال آینده (۱۳۸۷/۱۱/۱۷)

تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر سیستم روابط بین‌المللی، در مقایسه با انقلاب‌های دیگر، متعدد بوده است. امروز در آستانهٔ سی‌امین سالگرد پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، این سؤال مطرح می‌شود

که چه عوامل اساسی انقلاب بیش از هر عامل دیگر می‌تواند راهنمای ما برای ۳۰ سال آینده باشد؟ چهار عامل، بسیار بنیادین، اساسی، مهم و حیاتی است.

عامل اول، قدرت معنوی، مشروعیت دینی و اسلام ناب محمدی این انقلاب است. قدرت نرم این انقلاب، ایمان، تعهد و اراده، مهم‌ترین و بالاترین بُعد قدرت این انقلاب بوده است. توحید و خدامحوری به معنای اصیل آن، ماشین این نهضت و انقلاب بزرگ را به حرکت درآورد و دردنیای مادی‌گرای امروزی، این قدرت معنوی، مؤثرترین و مشروع‌ترین شاخص قدرت نرم در سطح جهانی خواهد بود. واژهٔ قدرت نرم با انقلاب اسلامی ایران معمول شد و بر زبان‌ها افتاد. اهمیت فرهنگ، دین و تمدن در روابط بین‌المللی در نتیجهٔ انقلاب اسلامی ایران شناخته شد و در دستور روز نظریه‌پردازان و متفکران علوم اجتماعی و بین‌المللی قرار گرفت. احزاب سیاسی، تشکیلات و تجهیزات نظامی، فناوری نوین، زیرساخت‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای و جناحی مدرن دنیای امروز و اندیشه و ایدئولوژی‌های لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و اگزیستانسیالیسم ۲۰۰ سال اخیر نیز انقلاب اسلامی را هدایت نکرد. تعجب نیست که بجز یک گروه بسیار کوچک و انگشت‌شمار هیچ‌کس نتوانست عمق این نهضت و ابعاد این توفان سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی راپیش‌بینی کند. قدرت انقلاب در روش کلامی آن بود. حقانیت و صداقت و نه تزویر و سوداگری، توده‌های مردم را به انقلاب وفادار نگاه داشت. نیروی معنوی انقلاب اسلامی ایران بود که مسلمانان و مردم ستمدیدهٔ دنیا را علیه ظلم و ستم بسیج کرد. وقایع ۳۰ سال گذشته، از فروپاشی شوروی گرفته تا افول امپراتوری امریکا، از نهضت‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی گرفته تا مبارزات مردم علیه سلطه گرایی در گوشه و کنار دنیا، همه و همه شواهد تجربی و تاریخی از این قدرت معنوی و توحیدی است.

عامل و ویژگی دوم در انقلاب اسلامی ایران به وجود آمدن اندیشهٔ نوین سیاسی و برقراری و تحکیم یک نظام اسلامی بر مبنای دکترین و مفهوم ولایت فقیه است. ولایت فقیه، بزرگ‌ترین ارمغان فکری و حکومتی وسیاسی انقلاب اسلامی برای دنیای امروز است. نوآوری و شکوفایی سیاسی و حکومتی انقلاب اسلامی ایران در مفهوم و مقام ولایت فقیه در نظام تجلی می‌یابد. اصالت و ابتکار نظام اسلامی ایران در مفهوم و تئوری ولایت فقیه است. ولایت فقیه، سیستم سیاسی و حکومتی ایران را از سایر نظام‌ها و سیستم‌های سیاسی دنیا متمایز می‌سازد. همهٔ نظام‌های دنیا یک نوع ریاست جمهوری، یک نوع نخست‌وزیری، یک نوع صدر اعظمی و رهبری، و یک نوع نظام موروثی یا سلطنتی و غیره دارند. مفهوم مقام ولایت فقیه، فراسوی همهٔ این‌هاست. مدلولات و ریشه‌های تاریخی و اندیشهٔ آن به اسلام و حکومت اسلامی برمی‌گردد. مشروعیت و ثبات سیاسی و مردم‌سالاری اسلامی ایران بدون ولایت فقیه در این سه دهه غیرممکن بوده است و تعمیم و گسترش مشروع نظام و جامعهٔ

اسلامی در ۳۰ سال آینده بدون شک، در سطح ملی و جهانی، با این اندیشه و الگوی اسلامی، ارتباطی حیاتی خواهد داشت.

عامل و ویژگی سوم در انقلاب اسلامی ایران عدالت‌محوری بوده است و اجرای عدالت و تمایل به عدالتخواهی در تمام شئون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی نظام، درجهٔ موفقیت انقلاب را تعیین خواهد کرد. انقلاب‌های گذشته در تاریخ، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب روسیه و چین، بر محور انتقال قدرت بوده است، گرچه در حاشیه کوشش کرده‌اند عدالت اجتماعی و به ویژه عدالت اقتصادی را استوار سازند. انقلاب اسلامی ایران و رهبر آن حضرت امام خمینی (ره) از آغاز انقلاب هدف انقلاب را اهداف مادی ندانستند، بلکه برقراری و استقرار احکام اسلامی مبنی بر عدالت را نقطهٔ تمایز نظام استکبار با نظام انقلابی و اسلامی دانستند. مفاهیم «مستضعفان» و «مستکبران» و سلطه‌زدایی و سلطه‌گرایی زمانی اهمیت پیدا می‌کند که ما مفهوم عدالت را وارد معادلات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خود کنیم.

ایدئولوژی‌ها و نظام‌های ملی و بین‌المللی دنیا از قراردادهای سیاسی وستفالی قرن هفدهم اروپا گرفته تا کنفرانس پاریس در جنگ جهانی اول و پیدایش سازمان ملل متحد پس از جنگ جهانی دوم، همه بر عوامل و مفاهیم مربوط به قدرت (به ویژه منابع اقتصادی و نظامی و هسته‌ای) و زر و زور تکیه کرده‌اند. سیاست در اسلام، جدا از عدالت نیست. تئوری‌های غالب در روابط بین‌المللی، تئوری‌های قدرت، زور و خودخواهی بوده است. انقلاب و نظام اسلامی ایران اکنون این فرصت و چالش را در پیش دارد که برای ۳۰ سال آینده نمایندهٔ حقیقی عدالت اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی در سطح ملی و بین‌المللی باشد. ادبیات و گفتار و توصیه‌های ما در حوزهٔ عدالت، قوی و پربهاست. در ۳۰ سال آینده بدون شک باید روی سیاست‌گذاری و عمل تکیه کنیم.

چهارمین ویژگی و عامل موفقیت در انقلاب اسلامی ایران خلاقیت، ابتکار عمل، و استقلال فکری بود. در آغاز انقلاب، در دفاع مقدس، در مبارزه با طاغوت و استکبار، این خلاقیت و ابتکار و آزادیخواهی، درهای موفقیت را برای ما گشود. خودباختگی، تقلید کورکورانه و ظاهری از غرب، تظاهر به مدرن بودن در کردار و در گفتار، بدون این‌که حقیقتاً غرب را درک کنیم، نه تنها ما را از اهداف متعالی انقلاب دور ساخت، بلکه یک حالت ضعف، سستی، بی‌امنیتی فکری و یأس ایجاد کرد. انقلاب باید در درون ایجاد شود و تا زمانی که عقدهٔ حقارت و استعمار و استثمار بر ما حکومت می‌کند، در بهترین شرایط فقط مصرف‌کننده و مقلدی بیش نیستیم. ما به انقلاب حقیقی و الگوی جدید در دانشگاه‌های خود، تشکیلات سیاسی خود، و رسانه‌ها و اطلاعات خود احتیاج داریم. ما از مدیریت و دیوان‌سالاری و اصلاحات اداری بسیاری صحبت می‌کنیم، ولی انقلاب و حتی اصلاحات

کافی در این حوزه‌ها انجام نداده‌ایم. وضعیت نابسامان اقتصادی،سیاسی،مالی و خانوادگی امروز غرب باید درس عبرتی برای ما باشد. خلاقیت و ابتکار عمل و نوآوری، تنها در اختراع و اکتشاف ابزار و آلات نیست، بلکه بیش از همه در سازماندهی و مدیریت و ادارهٔ زیرساخت‌های فناوری، اقتصادی، مالی،بانکی، دانشگاهی، و دولتی نظام است. شناخت ما از غرب باید درست باشد و دانش و توانایی ما از فرهنگ و آرمان‌های خود عاقلانه، عمیق و قاطعانه ترسیم گردد.

چالش‌ها و فرصت‌ها در آغاز چهارمین دههٔ انقلاب اسلامی (۱۳۸۷/۱۱/۲۴)

دو روز قبل درسی‌امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران و همزمان با سخنرانی دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، بورس نیویورک به‌پایین‌ترین سطح خود در سه دههٔ اخیر تنزل کرده بود و وزارت کار امریکا رسماً اعلام کرد که در یک ماه گذشته (ژانویهٔ ۲۰۰۹) ۵۹۸ هزار امریکایی، یعنی بیش از نیم میلیون نفر بیکار شده‌اند. و دقیقاً در همان دقایقی که مردم ایران پیروزی شکوهمندانهٔ انقلاب خود را جشن می‌گرفتند، مجلس سنای امریکا در یک جلسهٔ فوق‌العاده کوشش می‌کرد با تصویب لایحهٔ ۸۹۰ میلیارد دلاری کمک اقتصادی باراک اوباما رئیس جمهور جدید امریکا به بانک‌ها و مؤسسات مالی، اقتصاد امریکا را از بحران و ورشکستگی بی‌سابقه نجات دهد.

وضع اقتصادی وسیاسی امریکا و دنیا در این سه دهه‌ای که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد کاملاً عوض شده است. این بار، امپراتوری امریکا به جای «کمک‌های اقتصادی‌بین‌المللی» مجبور شده است با شتاب فراوان به کمک به اقتصاد خود بپردازد. «کمک‌های خارجی امریکا» به «کمک‌های داخلی امریکا» تبدیل شده است. ولی بحران اقتصادی، تنها مشکل امریکا نیست. روزنامهٔ اینترنشنال هرالد تریبیون و روزنامهٔ نیویورک تایمز (۲۹ ژانویهٔ ۲۰۰۹) در تیتر بزرگ خود از افغانستان به عنوان «باتلاقی که دولت اوباما را تهدید می‌کند» نام بردند. چند روز قبل هنری کیسینجر، یکی از معماران جنگ سرد (و گرم) امریکا که در ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جرالد فورد سمت مشاور امنیت ملی و وزیر خارجه را به عهده داشت، در مقالهٔ خود از «عصری که آتش را از خدایان دزدیده» و سیستم امریکا و جهانی را تهدید می‌کند صحبت کرد (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۷ و ۸ فوریهٔ ۲۰۰۹). ویلیام کریستول، یکی از نومحافظه‌کاران و جنگ‌طلبان دوران ریاست جمهوری بوش، در مقالهٔ اخیر خود این سؤال را مطرح کرد: «آیا اوباما می‌تواند لیبرالیسم را نجات دهد؟» (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۷ ژانویهٔ ۲۰۰۹). پل کروگمن، اقتصاددان امریکایی و برندهٔ جدید جایزهٔ نوبل در اقتصاد، در ستون ثابت خود که برای نیویورک تایمز می‌نویسد اذعان کرد که برنامهٔ ارائه شدهٔ اقتصادی

دولت اوباما برای بهبود وضع امریکا کفایت نخواهد کرد (نیویورک تایمز، ۲۸ ژانویهٔ ۲۰۰۹).

چرا وضع جهانی این‌قدر تغییر کرده است؟ چه عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دینی، و اجتماعی موجب این دگرگونی‌ها شده‌اند؟ چرا ایدئولوژی لیبرالیسم، سوسیالیسم و نومحافظه‌کاران غرب با شکست مواجه شده است؟ جابه‌جایی قدرت در کجاست؟

نطق دکتر احمدی‌نژاد در میدان آزادی در ارزیابی دستاوردهای ۳۰ سال انقلاب اسلامی و وضع کنونی و آیندهٔ بین‌المللی بسیار تاریخی بود. چند روز قبل از این سخنرانی، ایران با موفقیت کامل، ماهوارهٔ «امید» را به فضا پرتاب کرد و در آستانهٔ سالگرد انقلاب اسلامی، جهانیان را به شگفتی و تحسین واداشت. در چهار سال اخیر، ترازوی قدرت، احترام و حیثیت بین‌المللی ایران به طور فاحشی تغییر کرده است و دوست و دشمن به صعود این منحنی و شاخص، به نفع ایران اعتراف کامل دارند. ارزیابی دکتر احمدی‌نژاد از وضع ایران را باید در چارچوب این تحولات و اعترافات نخبگان و دولتمردان امریکا و غرب درک کرد. رئیس جمهور در نطق خود در راهپیمایی سالگرد انقلاب اسلامی رسماً اعلام می‌کند که:

۱) ایران اکنون یک ابرقدرت است؛

۲) موفقیت‌های فناوری ماهواره‌ای، موشکی، هسته‌ای ایران شاخص بارزی از موفقیت و قدرت نیروی انسانی، علمی، حرفه‌ای و انقلابی ایران، به ویژه نسل جوان و جدید است؛

۳) پیشرفت‌های فناوری ایران در خدمت صلح خواهد بود نه جنگ و اختلاف‌افکنی؛

۴) قدرت ایران در اهداف انقلابی، اسلامی، کلامی، و توحیدی نهفته شده است؛

۵) ایران خواهان گفت‌وگو برای رفع مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای است و ایران هر گونه زور و فشار نظامی و اقتصادی را محکوم می‌کند؛

۶) تغییرات بنیادین و اساسی در کردار و رفتار امریکا برای حل و فصل مسائل مربوطه لازم است؛

۷) بوش و همکاران او به علت تجاوزات و جنایاتی که مرتکب شده‌اند باید محاکمه شوند؛

۸) جنایات و خسارات وارد شده توسط اسرائیل در غزه و سرزمین اشغال‌شدهٔ قدس باید رسیدگی شود؛

۹) رهبران محافظه‌کار و طرفدار سیاست امریکا باید در دیدگاه‌های خود تجدید نظر کنند؛

۱۰) دوران زور به پایان رسیده و عصر اندیشه و فرهنگ آغاز شده است. الگوهای قدیمی سیاسی و اقتصادی کارکرد ندارند و سازمان‌های بین‌المللی مانند شورای امنیت احتیاج به اصلاحات، تغییرات و تجدید نظر دارند.

تاریخ یکصد سال اخیر، یکطرفه نوشته شده است: برخورد غرب با دنیای اسلام و ایران و اثرات

تحول و دگرگونی‌های اروپا و بعدها امریکا در پیشرفت و توسعهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی دنیای شرق.

به طور خلاصه، دستور روز، در ایران تا آغاز انقلاب اسلامی، همیشه روی برخورد و نفوذ و تأثیر غرب بر شرق و اسلام دور زده بود. انقلاب اسلامی که اکنون واردچهارمین دهه شده، این سیر یکطرفه را عوض کرد. برای اولین بار در یکصد سال اخیر، صحبت جهانیان و ناظران و رسانه‌های جمعی این نبود که تأثیر انقلاب فرانسه، لیبرالیسم، کمونیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم و غیره در ممالک اسلامی و ایران چیست. سؤال اصلی ۳۰ سال اخیر این بوده که اثر انقلاب اسلامی بر روی نظام‌های جهانی، منطقه‌ای و ملی چه بوده و چه خواهد بود؟ چنین تغییری در فکر و دستور جهانی، کمتر در تاریخ اتفاق می‌افتد. این یکی از بزرگ‌ترین اثرات انقلاب اسلامی ایران در دنیا بوده است. تأثیر انقلاب اسلامی ایران در تحولات سیاسی ممالک اسلامی و غیراسلامی، در اروپای شرقی و فروپاشی شوروی سابق، در تمایل به کیفیت و نوع جهانی شدن و جهانشمولی، در استقرار استقلال فکری ملت‌های ستمدیده، در نظام فرهنگی و رسانه‌ای جهانی، در تفکر و نوع اندیشهٔ روشنفکران، کارگران، زحمتکشان، هنرمندان، اصناف و دانشجویان و دانشگاهیان دنیا، در بسیج مسلمانان در سطوح ملی و منطقه‌ای، در میدان آمدن رهبران جدید ملی و دینی، و درجهان‌بینی افراد، همه از نتایج انقلاب اسلامی بوده است.

عکس‌العمل دولتمردان غرب و به ویژه امریکا به پیشرفت‌های علمی و فناوری، به پرتاب ماهوارهٔ مخابراتی ایرانی، به توسعهٔ انرژی هسته‌ای، همه و همه نشان می‌دهد که چقدر غرب و عمال آن‌ها از این پیشرفت‌های علمی، از این استقلال فکری، از این ابتکار و خودکفایی وحشت دارند و چگونه می‌کوشند در لابه‌لای ایدئولوژی‌های ورشکستهٔ خود، تفکرات و ذهنیت‌های قدیمی، استعماری، و وابستگی را در ایران و سایر کشورها زنده کنند. تهدیدات نظامی، تحریم‌های اقتصادی، متهم کردن نظام و دولت به «تندروی»، گفتمان و سیاست‌گذاری‌های مبنی بر «هویج و چماق زهرآلود»، «بازگشت به اصلاحات و اعتدال»، «استقرار ارزش‌های لیبرالیسم و دموکراسی» غرب، همه و همه روش‌های سیاسی و تبلیغاتی است که می‌خواهد ایران انقلابی و مستقل را در حال «درجا زدن» نگاه دارد و سیاست‌ها و گفتمان‌های ورشکست شدهٔ گذشته و پیش از انقلاب رااحیا کند. ولی دست غرب زود خوانده می‌شود، زیرا دانش، اطلاعات و تفکر و سیاست‌گذاری برعکس یکصد سال گذشته در انحصار غرب نیست. اگر فضیلت و اندیشه را به این معادلهٔ امروزی اضافه کنیم و در عین حال غرب و امریکا و اروپا و سیستم بین‌المللی را آن‌طور که هستند بشناسیم در آن صورت، ترازوی قدرت و عدالت کاملاً چیزی سوای آنچه امروز است خواهد بود.

ملت و امت اسلامی ایران باید در هر نوع تصمیم‌گیری و انتخاب خط مشی، ازچالش‌ها و فرصت‌هایی که در آغازچهارمین دهۀ انقلاب اسلامی درپیش است آگاه باشد.

تحریف حقایق در جهان اقتصاد و سیاست (۱۳۸۷/۱۲/۰۱)

روز گذشته وقتی که باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، لایحۀ ۷۸۷ میلیارد دلاری دولت خود را پس از تصویب کنگرۀ امریکا امضا کرد، شاخص بورس این کشور به جای این‌که مثبت شود، در یک روز چهار درصد دیگر تنزل کرد و شاخص بازار سهام داو جونز نیویورک به‌پایین‌ترین رقم خود رسید. علت اصلی این است که خبرهای ناگوار ناشی از بحران اقتصادی امریکا و دنیای سرمایه‌داری امروز بیشتر از آثار فرمول‌هایی است که برای درمان این بحران و نجات اقتصادی امریکا تبیین می‌شود.

دیروز در امریکا و کشورهای بزرگ صنعتی دنیا مؤسسه و یا شرکتی را پیدا نمی‌کردید که ارزش بورس و دارایی آن به میزان زیادی سقوط نکرده باشد. در یک سال اخیر، بورس امریکا ۴۸ درصد ارزش خود را به طور متوسط از دست داده است. این رقم حتی در برخی از بورس‌ها وبنگاه‌های مالی وصنعتی دنیا به ویژه در اروپا و آسیا و روسیه بالاتر است. تنها در ایالات متحد در یک سال اخیر ۵۳,۰ میلیون شهروند بیکار شده‌اند. هدف اصلی این لایحۀ چند صدمیلیارد دلاری دولت اوباما، که از زمان بحران بزرگ اقتصادی امریکا در ۱۹۳۰ تا امروز سابقه نداشته است، بازسازی اقتصاد بحران‌زده و ایجاد کار در ایالات متحد است. ولی برای این منظور، بازار و شهروندان حداقل باید متقاعد شوند که نوشتن چنین نسخه‌ای این درد اقتصادی را درمان خواهد کرد. خوش‌بین‌ترین ناظران عقیده دارند که این بهبود، حداقل ۴ تا ۵ سال دیگر طول خواهد کشید و بسیاری نیز معتقدند که این‌گونه فرمول‌ها برای نجات اقتصاد امریکا و دنیای سرمایه‌داری کفایت نمی‌کند و تغییرات و اصلاحات‌بنیادین در سیستم بانکی، اعتباری و مالی دنیا ضروری است.

امروز دیگر همه اذعان و اعتراف‌می‌کنند که ولخرجی مالی، نظامی، و اقتصادی امریکا و دولت‌های دیگر، همراه با فساد و ریخت‌وپاش مدیریتی در بالاترین سطح سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری، این وضع بسیار بحرانی و خطرناک را به وجود آورده است. ولی جهالت، خودباوری، آشکار نبودن حقایق و پنهان بودن واقعیت‌ها توسط مدیران، دولتمردان و رسانه‌های غرب چندین برابر به این بحران دامن زده است. امروز نه تنها اعتبار و حیثیت مؤسسات اقتصادی و مالی، بلکه اعتبار دولت‌ها و رسانه‌های بزرگ در حال تهدید است. حقیقت، گوهر گمشدۀ جهان سیاست و دنیای رسانه شده است.

در پاییز سال گذشته (سپتامبر ۲۰۰۸) وقتی که برای اولین بار، اخبار ورشکستگی بانک‌ها و

مؤسسات مالی امریکا فاش گردید، مجلهٔ معروف و پرتیراژ هفتگی نیوزویک، که متعلق به کمپانی رسانه‌ای روزنامهٔ واشینگتن پست است، در همان هفته روی جلد و گزارش اصلی خود را به بحران اقتصادی اختصاص داد و این تیتر را نوشت: «آن‌قدر هم [اقتصاد دنیا] بد نیست که شما فکر می‌کنید»، و اضافه کرد: «بحران در وال استریت [مرکز مالی و بانکی امریکا در نیویورک] به بازارهای دنیا سرایت نخواهد کرد و باعث سقوط بورس آن‌ها نخواهد شد» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸). در حقیقت در پاییز سال گذشته و ماه‌های قبل از فاش شدن ورشکستگی‌های مالی و اقتصادی، مطالب و روی جلدهای بسیاری از رسانه‌های به اصطلاح معتبر غرب که مورد توجه نخبگان است، از احتمال حملهٔ نظامی امریکا به ایران می‌نوشتند: «ایست [جنگ] بعدی در ایران؟» (اکونومیست، ۱۰ الی ۱۶ فوریهٔ ۲۰۰۷)، «ضربت بازگشتی انقلاب (اسلامی ایران)» (اکونومیست، شمارهٔ اختصاصی در مورد ایران، ۲۱ ژوئیهٔ ۲۰۰۷)، «نگرانی دول کشورهای حاشیهٔ خلیج [فارس] در مورد ایران و خرید اسلحه» (واشینگتن پست، ۲۴ و ۲۵ فوریهٔ ۲۰۰۷). آنچه این رسانه‌ها نمی‌نوشتند یافته‌های نظرسنجی مراکز خود غرب مانند «نظرسنجی زاگبی» بود که گزارش می‌داد «اعراب از بابت ایران کمترین نگرانی را دارند» (واشینگتن پست، ۸ فوریهٔ ۲۰۰۷). طبق این نظرسنجی: «۶۱ درصد، که شامل اکثریت ۶ کشور عربی می‌شود، معتقدند که تهران حق دارد فعالیت اتمی خود را ادامه دهد حتی اگر ــ آن‌گونه که اکثر مردم معتقد بودند ــ این برنامه برای توسعهٔ سلاح‌های هسته‌ای طراحی شده باشد.» اکثریت قاطع پاسخ‌دهندگان در هر کشور، بجز عربستان سعودی، تنها راه را «استقرار صلح جامع» انتخاب کردند که شامل بیرون کشیدن سربازان امریکایی از عراق، بیرون کشیدن سربازان امریکایی از شبه جزیرهٔ عربستان و توقف کمک‌های امریکا به اسرائیل می‌شد.

امروز کاملاً آشکار شده است کشورهایی که وابستگی کمتری به سیستم بانکی و مالی سرمایه‌داری امریکا و اروپا داشتند وسیاست‌گذاری مالی، تجاری و اقتصادی آن‌ها مبتنی بر خودکفایی بود، کمتر مورد آسیب و صدمهٔ این بحران جهانی قرار گرفته‌اند. در عین حال، کشورهایی مانند اروپای شرقی و اعراب حاشیهٔ خلیج فارس که گرایش فوق‌العاده‌ای به مراکز و سیستم بانکی و تجاری و اقتصادی امریکا و اروپای غربی پیدا کرده‌اند بیش از سایرین از این بحران صدمه دیده‌اند.

آشکار نکردن حقایق اقتصادی به علت انگیزه‌های سوداگری و منافع فردی وسازمانی، یکی از مشکلات عصر جدید اقتصادی شده است. طرف دیگر این سکه سوء استفادهٔ سیاسی و جناحی از اخبار و اطلاعات مربوط به مسائل اقتصادی و مالی و بانکی است که در رسانه‌ها و توسط بازیگران سیاسی معمول گردیده است. گفت‌وگوی دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، دو روز قبل توسط رسانهٔ ملی با مردم ایران، در شفافیت هرچه بیشتر مسائل اقتصادی و ارتباط آن با مسائل بین‌المللی، یک قدم مؤثر در اطلاع‌رسانی و تشریح مسائل داخلی و خارجی بود.

نظم جهانی جدید (۱۳۸۷/۱۲/۱۵)

هیتلر، دیکتاتور آلمان، در سال ۱۹۲۸ چنین گفت: «فناوری‌های جدید، روابط بین کشورها را به قدری آسان کرده است که اروپایی‌ها اغلب بدون آن‌که خود بدانند معیارهای امریکا را برای خود انتخاب می‌کنند و از آن تقلید می‌کنند.» امریکا تا پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ چهارمین اقتصاد بزرگ دنیا بود، ولی با شکست امپراتوری‌های آلمان، ژاپن، انگلستان، و فرانسه در جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، ایالات متحد به بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا مبدل شد و نام ابرقدرت جهان را به خود گرفت. از نخست‌وزیری چرچیل در انگلستان و صدراعظمی آدناوئر در آلمان گرفته تا رئیس جمهوری سارکوزی در فرانسه، در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، اروپایی‌ها به تدریج ولی پیوسته، از الگوهای اقتصادی، مالی، بانکی و مدیریتی امریکا تقلید کردند. نتیجه این‌که در پاییز ۲۰۰۸ میلادی، یعنی چند ماه گذشته وقتی که بحران اقتصادی امریکا رسماً اعلام گردید و فروپاشی مؤسسات مالی و بانکی ایالات متحد، یکی پس از دیگری آغاز گردید، اقتصاد وابسته به امریکای اروپا نتوانست از این آسیب بزرگ مصون بماند؛ و همین طور کشورهایی که الگوی سرمایه‌داری مدرن مصرف‌گرا را به عنوان مدل مطلوب خود انتخاب کرده بودند. انگیزهٔ امریکا برای تسخیر دنیا، حداقل از جنبهٔ اقتصادی، از اوایل قرن بیستم شروع شد. وودرو ویلسون، رئیس جمهور اسبق امریکا در سال ۱۹۱۶ میلادی، خطاب به کنگرهٔ بازرگانان آن کشور در شهر دیترویت این‌طور اظهار داشت: «دموکراسی بازرگانی (امریکا) باید پیشقدم تسخیر دنیا از طریق صلح آمیز باشد.» ولی یک دهه بیشتر طول نکشید که بورس امریکا ناگهان سقوط کرد و بحران اقتصادی وبیکاری بزرگ امریکا که جهان را نیز در خود گرفت در طول دههٔ ۱۹۳۰ میلادی ادامه پیدا کرد. امروز ما شاهد یک بی‌نظمی جدید اقتصادی و جهانی شده‌ایم. معادلات بین‌المللی از هنگام فروپاشی مالی و اقتصادی در امریکا و اروپا و سایر کشورها به هم ریخته است. به همین جهت، دیپلماسی و تعاملات جدید ایران باید بر اساس این بی‌نظمی جدید دنیای امروز طرح و ارائه شود.

به عبارت دیگر، نظام جهانی در یک دورهٔ تحول و تغییر اساسی قرار دارد. بزرگ‌ترین رویداد دنیا در سال ۱۳۸۷ شمسی، بحران اقتصادی دنیای سرمایه‌داری و در رأس آن امریکا و فروپاشی مؤسسات مالی و بانکی و صنعتی دنیای غرب و کشورهای وابسته به آن بوده است و بزرگ‌ترین حادثهٔ مقاومت، قهرمانی و مبارزه در مقابل تجاوز و ظلم و ستم، بدون شک متعلق به شهروندان فلسطینی نوار غزه است. در همین سال، یکی از موفقیت‌های بزرگ جهانی نصیب جمهوری اسلامی ایران شده است. آسیب اقتصادی و مالی وارده به امریکا در عرض همین چند ماه به‌بخش‌های فرهنگی و اجتماعی و رسانه‌ای سرایت کرده است و صنایع فرهنگی آن کشور در معرض خطر بزرگی قرار گرفته‌اند.

درآمد کمپانی روزنامهٔ نیویورک تایمز به علت کاهش آگهی‌های تجارتی نسبت به سال گذشته نزدیک به ۴۸ درصد تقلیل یافته است. کمپانی نیویورک تایمز، که همچنین مالک و ناشر روزنامهٔ بین‌المللی اینترنشنال هرالد تریبیون است، در سه ماه اخیر، نزدیک به ۶۰ میلیون دلار ضرر داده است و برای نجات از بحران اقتصادی و ورشکستگی اعلام کرده است که از میلیاردر مکزیکی، کارلوس اسلیم، ۲۵۰ میلیون دلار کمک می‌گیرد (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۱ و ۳۰ ژانویهٔ ۲۰۰۹). کمپانی شیکاگو تریبیون، بزرگ‌ترین روزنامهٔ منتشر شده در این شهر، اعلام ورشکستگی کرده است.

ولی بحران رسانه‌های مسلط امریکا و بسیاری از رسانه‌های اصلی دنیای غرب، تنها مالی نیست، بلکه با میزان اطلاع‌رسانی صحیح و ناصحیح آن‌ها نیز رابطه دارد. رسانه‌های امریکا معمولاً وقتی از یک رویداد به طور سهوی یا عمدی غفلت می‌کنند، به جای تصحیح و عذرخواهی و برای جبران آن، تئوری‌های جدیدی خلق می‌کنند. مثلاً مجلهٔ نیوزویک، که در آستانهٔ فروپاشی و ورشکستگی مؤسسات بانکی امریکا از استحکام اقتصاد امریکا و دنیا خبر می‌داد، اخیراً در یکی از شماره‌های خود (۱۹ ژانویهٔ ۲۰۰۹) در مقالهٔ مفصلی مدعی شده است که اقتصاددان دانشگاه ییل، رابرت شیلر، تنها کسی است که این فاجعهٔ اقتصادی بزرگ راپیش‌بینی کرده است. ولی آنچه توجه این مجله و رسانه‌های دیگر امریکا را به خود جلب نکرد، پیش‌بینی و تحلیل یک اقتصاددان دیگر امریکا به نام هربرت شیلر از دانشگاه کالیفرنیا در سان‌دیه‌گو بود که تقریباً دو دهه قبل در کتابی تحت عنوان اطلاعات و اقتصاد بحرانی، بحران اقتصادی امروزی و بحران‌های اقتصادی قبلی امریکا را نیزپیش‌بینی و تشریح کرد. گناه هربرت شیلر، که یک اقتصاددان سیاسی علاقه‌مند به ارتباطات بین‌المللی بود، این بود که او در ردیف ناظران و اقتصاددانان «رادیکال» امریکا که علیهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری جهانی ایالات متحد مطلب می‌نوشتند قرار داشت و نظریات او هیچ‌گاه در رسانه‌های مسلط امریکا جایی نداشت. هربرت شیلر، همانند نوام چامسکی (در امور سیاست خارجی امریکا) توسط رسانه‌های اصلی امریکا بایکوت شده بود. هربرت شیلر در سال ۲۰۰۰ میلادی درگذشت. او دهه‌ها قبل، از بحران اقتصادی که بر دنیای سرمایه‌داری مدرن سایه افکنده بود خبر داد و تعبیر «امپریالیسم فرهنگی و رسانه‌ای» را در امریکا رایج نمود. امروز همه از نظم جهانی جدید صحبت می‌کنند.

نکتهٔ آخر، این‌که بحران اقتصادی و سیاسی غرب، به ویژه امریکا بسیار عمیق‌تر از آن است که رسانه‌ها و دولتمردان اعتراف می‌کنند. این هفته بزرگ‌ترین شرکت جهانی بیمه (ای آی جی) که چند ماه قبل در حال ورشکستگی بود و ۱۵۰ میلیارد دلار کمک مالی از خزانه‌داری امریکا دریافت کرده بود، اعلام کرد که در سه ماه اخیر ۶۲ میلیارد دلار ضرر دیده است. این بزرگ‌ترین ضرر در سه ماه در تاریخ مالی شرکت‌ها در دنیاست. بورس‌های دنیا، از جمله نیویورک، به پایین‌ترین سطح خود تنزل

کردند و دولت اوباما اعلام کرد که یک کمک ۳۰ میلیاردی دیگر به این شرکت خواهد کرد، زیرا «ورشکستگی این کمپانی، سیستم مالی دنیا را ساقط خواهد کرد»!

در این هفته به موازات این خبر نیز سران دول غرب و دولت‌های وابسته به آن‌ها که در جریان فاجعهٔ غزه سکوت اختیار کرده بودند اعلام کردند که ۵۴,۰ میلیارد دلار برای بازسازی غزه اختصاص داده‌اند! هیچ‌کس سؤال نکرد عقلانیت سکوت در برابر ویرانی غزه توسط رژیم صهیونیستی چه بوده است؟

ایران و فردای جهان (۱۳۸۷/۱۲/۲۲)

سالی که گذشت، سال موفقیت آمیزی برای ایران در سطح جهانی بوده است. تلاش‌های انقلابی ایران همراه با روحیهٔ خودکفایی در رویارویی با تحریم‌های استکبار جهانی، نتیجه‌بخش بوده و به اعتراف دشمنان و دوستان این سرزمین، نام ایران به عنوان یک الگوی «برنده» در شطرنج سیاست بین‌المللی ظاهر شده است. وضع مناسب سیاسی و اقتصادی ایران در مقابل وضع بحرانی اقتصادی و سیاسی دنیا، به ویژه امریکا و اتحادیهٔ اروپا، و موفقیت‌های دیپلماسی، فناوری و پیشرفت‌های علمی ایران، قدرت و جایگاه نوین جمهوری اسلامی را در سطح جهانی و منطقه‌ای تحکیم کرده است. ایرانیان همیشه پرچمدار تمدن متعالی و جست‌وجوگران پیشرفت‌های بزرگ و مظهر خوبی‌ها در جهان بوده‌اند. در آستانهٔ چهارمین دههٔ انقلاب اسلامی و سال جدید و نوروز، ما ایرانیان باید آینده‌نگری را به آینده‌سازی تبدیل کنیم.

شرکت راند، یکی از بزرگ‌ترین، قدیمی‌ترین، و مهم‌ترین مراکز پژوهشی و مطالعاتی نظام ایالات متحد امریکا، اخیراً گزارش ۲۰۰ صفحه‌ای تحت عنوان «تمایلات داخلی در ایالات متحد، چین، و ایران» برای نیروی دریایی امریکا، دولتمردان و نخبگان آن کشور منتشر کرده است که در آن، جایگاه قدرت و توانایی ایران «به موازات سایر قدرت‌های بزرگ مانند روسیه و ژاپن» مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است. شرکت راند یک اتاق فکر و مرکز راهبردی است که از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز نقش بسیار مهم و اساسی در سیاست‌گذاری امریکا در ادوار جنگ سرد بین شوروی و ایالات متحد، جنگ‌های کره و ویتنام، مداخلات نظامی، سیاسی و اقتصادی امریکا در مناطق مختلف و به طور کلی هدایت و ارزیابی سیاست جهانی ایالات متحد در تعامل و برخورد با قدرت‌های روز ایفا کرده است. این سومین گزارش مفصل این بنگاه فکری و مطالعاتی در یک سال اخیر دربارهٔ ایران است. هدف این پروژه «کوشش در شناخت تمایلات داخلی و اثرات و نفوذ آن‌ها در تعیین منابع قدرت در سطح ملی» است. افق این مطالعات، به اظهار این گزارش، یک چشم‌انداز

۲۰ ساله از قدرت و امکانات وچالش‌های موجود در امریکا، چین، و ایران، با توجه به امکـانات و فعالیت‌های خارجی دو کشور دیگر یعنی روسیه و ژاپن است.

اولین موضوعی که در این گزارش باید بدان توجه کرد این است که چه عوامل داخلی و خارجی، چه دگرگونی‌ها و تغییرات ملی، منطقه‌ای و جهانی باعث شده است که ایران در این چهار سال اخیر در ارزیابی و راهبرد سیاست خارجی امریکا، و در حقیقت، سایر کشورها، در ردیف قدرت‌های بزرگ قرار گیرد. این گزارش، ایران راچالش بزرگ امریکا در منطقهٔ خاور میانه و خلیج فارس شناخته است و بر این موضوع تکیه دارد که استفاده از منابع غیرنظامی و دولتی منطقه از طرف ایران، از دخـالت امریکا در این ناحیه خواهد کاست. احتیاج چین، ژاپن، امریکا، و اروپا به انرژی و منابع نفت و گـاز طبیعی ایران افزایش یافته است. روابط ایران با امریکا، با اعراب، با مسلمانان، به ویژه اهـل سـنت، و برخورد با اسرائیل و نامعلوم بودن «بازی عراق» و افغانستان، و تعامل ایران با چین و روسیه، بیش از هر چیز دیگر جایگاه جدید ایران را در سطح جهانی تعیین می‌کند. این گزارش توصیه می‌کند که عملکرد اقتصاد ایران نسبت به امکانات موجود طبیعی کشور باید بالا برود و ترقی کند و تغییرات اساسی دولتی در نحوهٔ مدیریت و فرهنگ ادارهٔ کشوری و در بخش خصوصی ضروری است.

گزارش شرکت راند، چالش‌ها و هزینه‌های نظامی امریکا را یادآوری کرده، از انتقال منابع ملی از تسلیحات نظامی به هزینه‌های اجتماعی و رفاهی در اروپا صحبت می‌کند و نتیجه می‌گیرد که تهدید احتمالی برای امریکا از داخل خود ایالات متحد خواهد بود و نه از خارج مرزهای آن کشور. چالش بزرگ جمعیت سالمندان در امریکا و بافت فرهنگی و اجتماعی در آیـنده در ایـالات مـتحد تأثـیر فوق‌العاده‌ای در هزینه و توانایی نظامی امریکا خواهد گذاشت. در حالی که تحمل مـردم در مـقابل هزینه‌های بزرگ نظامی در امریکا کم خواهد شد، امکان چالش چین و روسیه در مقابله با امریکا رو به افزایش خواهد گذاشت. چالش چین با نیروی دریایی امریکا وچالش‌های دیگر، از جمله چالش ایران با نیروی دریایی امریکا در خلیج فارس، بزرگ‌ترین چالش‌ها در سال‌های آینده برای ایالات مـتحد است. در عین حال، احتیاج امریکا به انرژی و لزوم استقرار نیروهای نظامی امریکا و پایگاه‌های آن‌ها در خاور میانه چالش‌ها و تناقضات موجود را در سیاست‌های ملی و خارجی امریکا تکرار خواهد کرد. بنا به گزارش شرکت راند، «جنگ طولانی علیه اسلام رادیکال» به چالش‌های نیروی دریایی امـریکا اضافه خواهد کرد و هزینه‌های سنگین تسلیحات دفاعی و تهاجمی و موشک‌های مـورد نـیاز را بـالا خواهد برد.

طبق این گزارش، در حالی که چالش سالمندی جمعیت در امریکا و چین، تأثیر سالمندی جمعیت بر هزینه‌های نظامی، و نیاز مبرم امریکا و چین به انرژی و منابع نفت و گاز، نقاط مشترک چالش این

دو کشور را نشان می‌دهند، آلودگی محیط زیست در ایران و چین و امریکا از جمله مشکلات بزرگ و مشترک هر سه کشور خواهد بود.

بزرگ‌ترین نقطه ضعف گزارش شرکت راند دربارهٔ خود امریکا و به ویژه وضع کنونی و آیندهٔ اقتصاد آن کشور است. به نظر می‌رسد که گزارش این اتاق فکر، چند ماه قبل از افشای بحران و رکود اقتصادی امریکا تهیه شده و توجه جدی و عمیقی به وضع مالی ایالات متحد نشده است، چرا که شرکت راند گزارش می‌دهد: «پایه‌های اقتصاد امریکا محکم است و رشد اقتصادی همچنان ادامه خواهد داشت و چشم‌انداز اشتغال مناسب است.» هیچ چیز بیش از این نمی‌توانست غلط درآمده باشد!

خلاصهٔ کلام، این‌که معادلات بین‌المللی و جامعهٔ بشری عوض شده و ما وارد یک دورهٔ مهم اندیشه و فرهنگ شده‌ایم. چالش‌ها متعدد است ولی فرصت‌های بزرگ و متعددی نیز برای ایران به وجود آمده است که می‌تواند ما را به قلهٔ آرمان‌های خودمان هدایت کند. ایران می‌تواند و باید در فردای جهان انسانیت نقش اساسی داشته باشد.

سال ۱۳۸۸

تحول در عرصهٔ جهانی، تناقض در دیپلماسی امریکا (۱۳۸۸/۰۱/۲۷)

ما شاهد دورانی هستیم که قدرت‌های جهانی در مدیریت سیاسی به بن‌بست رسیده‌اند. مسافرت باراک اوباما، رئیس جمهور امریکا، به اروپا و ترکیه جزئی از تبلیغات سیاسی و دیپلماسی است که دولت ایالات متحد برای جلب افکار عمومی و نخبگان کشورهای مختلف تدارک دیده است. هدف این است که نشان دهد روش ریاست جمهوری جدید امریکا با روش‌های دولت سابق جورج دبلیو بوش و نومحافظه‌کاران که به مدت هشت سال قدرت را در دست داشتند فرق می‌کند. ولی سؤال اصلی این هفته در پایتخت‌های اروپا و ترکیه این بود که آیا اهداف وسیاست‌گذاری‌های دولت اوباما نیز با اهداف سیاست خارجی چندین سال گذشتهٔ امریکا متفاوت است؟ پرسش این است که نیم قرن حمایت از غرب در جنگ سرد برای ترکیه چه ارمغانی به همراه داشته است؟

در شش ماه گذشته دو تغییر مهم در سطح بین‌المللی اتفاق افتاده است: یکی بحران بی‌سابقهٔ اقتصاد امریکا و دنیا، و دیگری اعتراض و مقاومت سران دول اروپایی به الگوهای ارائه‌شده از طرف واشینگتن.

اعتراض سران اروپا علیه سلطه‌گرایی امریکا از چهار سال قبل، همزمان با روی کار آمدن دولت دکتر محمود احمدی‌نژاد، به طور واضح‌تر در سطح بین‌المللی آغاز شده است.

برای مثال در چند هفتهٔ گذشته نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور فرانسه، از بی‌عدالتی اقتصادی در

جهان صحبت کرد و این در حالی بود که اعتراضات مردم در پاریس و سایر شهرهای فرانسه علیه سیاست اقتصادی دولت او تشدید یافته بود. در مذاکرات اخیر سران بیست کشور صنعتی این فکر به وجود آمد که جهان امروز به سازمان بیطرفی، که مستقلاً عمل کند و تحت نفوذ چند قدرت بزرگ نباشد، احتیاج دارد. با گسترش بحران اقتصادی امریکا به اروپا، سازمان‌های اقتصادی و مالی مانند صندوق بین‌المللی پول، تحت فشار جدید کشورهای آسیب‌دیده قرار گرفته است، ولی دارایی این صندوق به هیچ وجه کفایت حمایت از اقتصاد کشورهای صدمه‌دیده مانند رومانی، مجارستان، اوکراین، ایرلند، ایسلند، صربستان، بلاروس و... را ندارد.

در این بحران سیاسی و بن‌بست مدیریت که دنیا را فرا گرفته است رهبران غرب همه به فکر کشور خود هستند و هیچ‌کس بهتر از مرکل، صدر اعظم آلمان، این موضوع را بیان نکرده است. در مصاحبه‌ای که قبل از کنفرانس اقتصادی سران بیست کشور در لندن صورت گرفت، صدر اعظم آلمان با صراحت اظهار داشت: «سیاست‌گذاری بین‌المللی با همهٔ جوانب دوستانه و مشترک خود، همیشه در مسیر حفظ منافع ملی (و فردی کشورها) بوده است.» آلمان بزرگ‌ترین مهرهٔ اقتصادی اروپاست و چنین سخنانی از صدر اعظم محتاط آلمان نشانهٔ نگرانی، تفرقه، و آسیب‌پذیری اتحادیهٔ اروپا و در حقیقت، جهان غرب است. «ملی‌گرایی»، و نه «جهانی‌سازی و جهانی شدن»، محور فعالیت‌های کشورهای غربی شده است. طرفداران و نظریه‌پردازان «جهانی شدن» امروز از گفته‌های دیروز خود شرمنده هستند، زیرا جهانی‌سازی به یک واژهٔ زشت «فساد و ریخت و پاش اقتصادی و اخلاقی» تبدیل شده است.

اعتراض، شورش، و عصیان علیه الگوهای کاپیتالیسم امریکایی فقط از ناحیهٔ چند نفر مثل صدر اعظم آلمان یا نخست‌وزیر انگلستان، گوردون براون، نیست. نخست‌وزیر جمهوری چک در سخنرانی چند هفتهٔ قبل خود نقشهٔ مالی امریکا را برای حل بحران اقتصادی دنیا «در راه جدید به جهنم» نامید. اظهار نارضایتی و اعتراض علیه امریکا در کشور لهستان به درجهٔ جدیدی رسیده است. لهستانی‌ها فکر می‌کنند امریکا با اعطای موشک خود برای مقابله با روسیه و ایران، در حقیقت، مردم لهستان را فریب داده است. لهستانی‌ها امیدوار بودند در مقابل واگذاری کشور خود به تأسیسات نظامی امریکا، ایالات متحد از نامزدی لهستان برای دبیر کلی پیمان ناتو حمایت کند. ولی واشینگتن برای این مقام و پست سیاسی و نظامی از نامزدی کشور دانمارک حمایت کرد و بدین ترتیب به نارضایتی لهستانی‌ها افزود.

اعتراض علیه سیاست‌گذاری و الگوهای امریکا تنها اقتصادی نیست، بلکه موضوعات سیاسی و اجتماعی و حقوق بشر را نیز در بر می‌گیرد. هفتهٔ گذشته دادستان کل اسپانیا در مادرید علیه گروهی از

شخصیت‌های مهم دولت جورج بوش، که در جریان شکنجه‌های مردم در عراق و سایر کشورها دست داشتند، به علت نقض حقوق بشر و جنایات بین‌المللی، دستور بازداشت آن‌ها را صادر کرده است.

فایننشال تایمز، روزنامهٔ نخبگان اقتصادی و سیاسی، اخیراً نوشت: «برنامهٔ جدید اقتصادی و مالی اوباما که در آن بخش‌های خصوصی و دولتی باید با هم همکاری کنند، در حقیقت، علیه منافع مالیات‌دهندگان امریکایی است» (۲۳ و ۲۴ مارس ۲۰۰۹). همایش اخیر «کنفرانس اقتصاد جدید» در مادرید، پایتخت اسپانیا، کوشش داشت علل این بحران‌ها و امکانات موجود برای جلوگیری از افزایش و سرایت بیشتر آن، و راه‌حل‌ها را تبیین کند. مثلاً «قانون حساب‌های سرّی بانک‌های سوئیس» که ۷۵ سال قبل در سال ۱۹۳۴ قبل از شروع جنگ جهانی دوم برای حفظ منافع ثروتمندان یهودی اروپایی به وجود آمد، امروز یک لانهٔ اقتصادی بزرگ برای همهٔ ثروتمندان شده است. مطابق یک آمار جدید، این حساب‌های بانکی بیش از یازده هزار میلیارد دلار دارایی دنیا را در اختیار دارند (فایننشال تایمز، ۲۴ مارس ۲۰۰۹).

اظهارات اوباما در پیام نوروزی خود به مردم و مسئولان ایران و گفتمان‌های اخیر او در اروپا و ترکیه زمانی می‌تواند مؤثر واقع شود که این اظهارات به اصطلاح خوشبینانه به تغییر اساسی در رفتار و کردار سیاست خارجی امریکا تبدیل شود. تناقضات دیپلماسی و سیاست‌گذاری، بزرگ‌ترین صدمه را به امریکا وارد خواهد کرد. اوباما در پیام نوروزی خود تا حدودی کلمات دکتر احمدی‌نژاد در مورد احترام متقابل، برابری و مساوات دولت‌ها و ملت‌ها در مذاکرات را تکرار کرده است، اما فراموش نشود که یک ماه قبل، این رئیس جمهور امریکا بود که با امضای خود تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را برای یک سال دیگر تمدید کرد و دلیل آن را تهدید ایران برای امنیت ملی امریکا دانست. آیا این همان سیاست هویج و چماق گذشته نیست؟ تناقض دوم در پیام اوباما به ایران، در علاقه‌مندی او با همکاری با ایران و در عین حال مقررات و قوانین و شرایطی است که رئیس جمهور امریکا ارائه می‌دهد.

اوباما می‌گوید ایران زمانی جایگاه حقیقی خود را در بین ملل پیدا خواهد کرد که دست از «ترور و تسلیحات» بردارد. اوباما بلافاصله در این پیام خود شاخص این‌چنین جایگاهی را برای ایران تعیین می‌کند: نه تخریب، بلکه بازسازی و خلاقیت.

اشتباه اوباما و همکاران و مشاوران او دقیقاً در این رفتار امریکاست. متأسفانه او این حس برتری و درس دادن به دیگران را که چارچوب سیاست خارجی امریکا از زمان خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تا به امروز بوده است، تکرار می‌کند. مگر اوباما نبود که در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری با رقبای خود بارها اظهار داشته بود که حاضر است بدون قید و شرط با ایران وارد مذاکره شود؟ این نوع

خودخواهی و سلطه گرایی همان است که دنیای اسلام علیه آن قیام کرده است و امروز این طنین اعتراض از طرف افکار عمومی و مردم در خود غرب نیز علیه سیاست‌گذاران و زمامداران شنیده می‌شود. اوباما به ایران دربارهٔ خودداری از «تخریب و قدرت‌گرایی» درس می‌دهد، در حالی که صدها هزار سرباز امریکایی در عراق و افغانستان و پاکستان و کشورهای دیگر مستقر گردیده و هر روز عملیات نظامی خود را ادامه می‌دهند و صدها پایگاه تسلیحاتی امریکا در سراسر دنیا مجهز به هزاران کلاهک اتمی در حال آماده‌باش هستند. در جریان حملهٔ اسرائیل به نوار غزه و لبنان، امریکا همیشه به حمایت تل آویو و رژیم صهیونیستی برخاسته است.

ویلیام فولبرایت، سیاستمدار و سناتور قدیمی امریکا (و مؤسس برنامهٔ مبادلات فرهنگی امریکا) که مدت‌ها رئیس کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنا در زمان جنگ ویتنام بود، به قدری از «تکبر و خودخواهی» سیاست خارجی امریکا آزرده شده بود، که بارها در جلسات بحث و صحبت آن زمان تکرار می‌کرد که بالأخره این تکبر و خودخواهی، عظمت این کشور را از بین خواهد برد.

جانشینان امروزی فولبرایت و نخبگان و سیاست‌گذاران امریکا بهتر است وقایع آن روز امریکا و سخنان و نصیحت‌های فولبرایت را مرور کنند.

ایران مقتدر در عرصهٔ جهان (۱۳۸۸/۰۲/۰۳)

حضور دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در اجلاس ضد نژادپرستی ژنو (دوربان ۲)، به عنوان اولین سخنران و انعکاس بی‌سابقهٔ آن در محافل و رسانه‌های جهانی، نشان داد که جمهوری اسلامی ایران امروز به عنوان یک مرکز قدرت بین‌المللی، به‌ویژه در حوزهٔ اندیشه، فرهنگ و سیاست، جایگاه بزرگی را کسب کرده است و در صف مقدم گفت‌وگو دربارهٔ حقوق بشر، تبعیض نژادی و مردم‌سالاری قرار دارد. راستی چه شد که ایران در عرض چند سال جایگاهش تغییر می‌کند و از جایگاه متهم در جایگاه مدعی در نظام بین‌الملل قرار می‌گیرد؟ چطور ایران از سیاست منفعلانه به دیپلماسی فعال عبور کرده است؟ تقابل با نظام سلطه و زور بین‌الملل با چه شیوه‌هایی عملی می‌شود؟ منشور عدالت سیاست خارجی ایران چگونه در سطح بین‌المللی و جهانی ارائه می‌گردد؟

فراموش نشود این اولین بار نیست که اعضای سازمان ملل متحد و جهان به اصطلاح سوم، موضوع مبارزه با نژادپرستی را در دستور سازمان‌های دولتی و مردمی بین‌المللی قرار می‌دهند و صهیونیسم را متهم به نژادپرستی می‌کنند. در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی وقتی که گروه موسوم به ۷۷ یا گروه غیر متعهد سازمان ملل متحد، دغدغه‌های خود را دربارهٔ نظام نوین بین‌المللی اقتصاد و نظام جدید بین‌المللی اطلاعات و ارتباطات در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و در سایر سازمان‌های دیگر مثل یونسکو

مطرح می‌کردند، ریشهٔ بسیاری از این بی‌عدالتی‌ها را در نژادپرستی دیدند و آن زمان با تصویب قطعنامه‌ای صهیونیسم را به عنوان یک ایدئولوژی نژادپرست اعلام کردند. برخی از کشورهای غرب، و در رأس آن‌ها امریکا، از این تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل بسیار ناراحت شدند و ایالات متحد به عنوان اعتراض تصمیم گرفت خود را از سازمان یونسکو کنار بکشد و انگلستان و سنگاپور هم یک سال بعد از آن خارج شدند. چندی نگذشت که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، وقتی که محافظه‌کاران روی کار آمدند و کشورهای اتحادیهٔ اروپا آن روز به رهبری امریکا بار دیگر به نهادهای سازمان ملل تسلط پیدا کردند، این قطعنامه را به اجبار از مجمع عمومی پس گرفتند.

امروز دنیا ۱۸۰ درجه عوض شده است و بار دیگر صدای اعتراض علیه ظلم و ستم جهانی طنین انداخته و امریکا و کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا در موضع دفاعی قرار دارند.

در اجلاس این هفتهٔ سازمان ملل در ژنو علیه نژادپرستی، ایالات متحد، اسرائیل، ایتالیا و کانادا و چند کشور دیگر به علت این‌که در نوشتن دستور روز این اجلاس و نحوهٔ کار و جمع‌بندی آن کنترل کامل ندارند، از شرکت در آن خودداری کرده‌اند. ولی برعکس، قریب به اتفاق ۱۹۲ عضو سازمان ملل متحد وبیش از ۴۵۰۰ سازمان مردمی و غیردولتی جهانی در این نشست حضور دارند، و فعال هستند، و مهم‌تر از همه این‌که ایران در فعالیت و تبیین این‌گونه گفتمان‌ها نقش بسیار مؤثری ایفا می‌کند. اجلاس ژنو، نمونه‌ای از وضع امروز جهانی است و بهتر است آنچه در نتیجهٔ این نشست اتفاق افتاده است و ما امروز آن را مشاهده می‌کنیم جمع‌بندی کرد:

۱) تعیین دستور روز در عرصهٔ بین‌المللی، یک منبع بزرگ قدرت است. دستور روز به این معنی است که مردم دنیا دربارهٔ چه مطالبی فکر کنند و چه موضوعاتی در رأس توجه قرار گیرد. در گذشته قدرت‌های بزرگ، و در رأس آن‌ها امریکا، در تعیین دستور روز تسلط کامل داشتند. امروز وضع کاملاً عوض شده است و همان‌طوری که از اجلاس ژنو مشاهده می‌شود این ایران و رئیس جمهور آن است که در تعیین دستور روز بین‌المللی مؤثر است و نقش بزرگ و مؤثری را ایفا می‌کند. در آغاز انقلاب اسلامی ایران و در دههٔ اول انقلاب نیز این ایران و به‌ویژه امام خمینی (ره) بودند که تعیین دستور روز جهانی را از دیگران گرفته بودند.

۲) امروز ایران و رئیس جمهور آن، محور اصلی مورد توجه گفتمان‌ها است و تصویر کاملاً متفاوتی از آنچه کشورها و رسانه‌های مسلط در گذشته از وضع این جهان ترسیم کرده‌اند، به دنیا ارائه می‌شود.

۳) تناقض بین گفتار و کردار بسیاری از کشورهای غربی در مورد حقوق بشر، آزادی بیان،

دموکراسی و غیره به‌خوبی آشکار می‌شود. موضوع و عنوان کنفرانس و نشست ژنو، مبارزه با نژادپرستی بود. پس چرا وقتی که رئیس جمهور ایران از نژادپرستی و مبارزه با زور و ستم و اهمیت عدالتخواهی سخن به میان می‌آورد، نمایندگان برخی از کشورهای مشخص، جلسه را ترک می‌کنند!

۴) آغاز خشونت، نشنیدن حرف دیگران است. آزادی بیان و مردم‌سالاری نیز احترام به عقاید دیگران است، هرچند که به مذاق و سلیقهٔ برخی تلخ باشد. پس چرا امریکا، اسرائیل، و برخی از کشورهای اروپایی تحمل شنیدن صحبت دیگران را ندارند. این چه نوع آزادی و لیبرالیسم است که همه باید به حرف شما گوش کنند، ولی شما تحمل شنیدن عقاید دیگران را ندارید؟ این‌جاست که لیبرالیسم و دموکراسی نوع شما به استبداد فکری تبدیل می‌شود. رابطهٔ بین آنچه چند سال پیش در دانشگاه کلمبیا گذشت و چند نفری که به اعتراض، صحنهٔ گفتمان اجلاس ژنو را ترک کردند چیست؟ تعجب این‌جاست که این عده تشخیص نمی‌دهند که این عمل به ضرر خودشان تمام می‌شود و تأیید صحبت دیگران دربارهٔ آن‌هاست.

۵) اجلاس ژنو، محتویات و شیوهٔ پوشش رسانه‌های غرب را که سال‌هاست بر جهان تسلط پیدا کرده، زیر سؤال می‌برد و تفاوت بین واقعیت، حقایق، و تصاویر و انگاره‌ها را نشان می‌دهد و شفاف می‌سازد. جهانیان می‌پرسند رسانهٔ حقیقی کیست و چیست؟

۶) بازتاب سخنان رئیس جمهور ایران در دنیای اسلام، در کشورهای شرقی، در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین، و در بین قشرهای مردمی امریکا و اروپا مهم‌تر از تأثیر آن بین کشورهای اروپایی و امریکاست.

۷) و بالأخره، حضور فعال و مؤثر ایران در اجلاسی مانند ژنو، تنها دربارهٔ موضوعات مورد بحث نشست نیست، بلکه دربارهٔ حقانیت، اهداف و تصویر انقلاب اسلامی و نظام نیز هست.

جابه‌جایی قدرت (۱۳۸۸/۰۲/۱۰)

ده سال قبل مجلهٔ امریکایی تایم با چاپ عکس سه شخصیت امریکایی روی جلد خود ادعا کرد که این سه نفر دنیا را نجات خواهند داد. این گروه عبارت بودند از رابرت روبین، وزیر خزانه‌داری ایالات متحد، آلن گرینسپن، رئیس بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو)، و لارنس سامرز، قائم‌مقام وزارت خزانه‌داری آن زمان امریکا. به نوشتهٔ مجلهٔ تایم، در دنیای جهانی شده امروز، اعضای این کمیته هستند که خواهند توانست با هرگونه بحران اقتصادی مقابله کنند.

در یک دهه وضع امریکا کاملاً تغییر کرده است و بحران اقتصادی امریکا دنیا را نیز در بحران فرو برده است. از این سه نفر دو نفر، با اعتراف به اشتباهات گذشتهٔ خود، کناره‌گیری کرده‌اند و شخص

سوم، یعنی «لارنس سامرز، تنها کسی است که امروز به عنوان رئیس شورای عالی اقتصادی کاخ سفید کوشش دارد با همراهان دیگر خود، کشتی متلاطم امریکا را به ساحل برساند.

آیا او توانایی این کار را خواهد داشت؟ مسیر آیندهٔ اقتصاد دنیا در چه جهتی حرکت خواهد کرد؟

اگر باراک اوباما و دولت او موفق به بهبود وضع اقتصادی امریکا نشوند، عکس‌العمل مردم امریکا چه خواهد بود؟

مردم امریکا به نگاه داشتن سگ و گربه در خانهٔ خود عادت دارند و این کار، خود یک تجارت بیش از ۴۰ میلیارد دلاری را در داخل ایالات متحد تشکیل می‌دهد. طبق گزارش رسانه‌ها، طبقهٔ متوسط و پایین امریکا، این روزها حیوانات خانگی خود را به پناهگاه‌های دولتی و ایالتی سپرده‌اند، زیرا توانایی مالی برای نگاهداری از آن‌ها را ندارند. فشار و افسردگی، سراسر امریکا را فرا گرفته است. عصبانیت و برخورد فیزیکی، خشونت و حتی خودکشی افزایش یافته است. مردم روزهای سختی را می‌گذرانند.

در پاییز سال گذشته وقتی که ورشکستگی مالی و اعتباری بانک‌های امریکا برای اولین بار فاش گردید، دولتمردان و رسانه‌های ایالات متحد، این نوع سرمایه و اعتبارات کاذب را «دارایی مسموم شده» نامیدند. این عنوان به جهت جلوگیری از تأثیرات روانی آن بر اقتصاد بود. با افزایش بحران، مرکز مالی و بورس امریکا، یعنی وال استریت، به این جریان، عنوان «مشکلات پولی و اعتباری» داد و اخیراً خزانه‌داری امریکا عنوان مشکلات را نیز مصلحت نمی‌داند و برای اطلاع مردم و افکار عمومی از این جریان و بحران به نام «دارایی‌های شهرتی» نام می‌برد. ولی هیچ‌یک از این عنوان‌ها نتوانسته است از اهمیت و بزرگی بحران اقتصادی امروز بکاهد. برعکس، این هفته با انتشار خبر سرایت بیماری «آنفلوانزای خوکی» در چند ایالت امریکا، اضطراب عمومی بیشتر شده است. در صورت گسترش این بیماری و انتقال آن به مرزهای بین‌المللی، اقتصاد دنیا و به‌ویژه بخش جهانگردی و صنایع وابسته مانند شرکت‌ها و بنگاه‌های هواپیمایی و مالی صدمهٔ جدیدی خواهند دید.

به مدت یک قرن، شعار عمومی در امریکا این بود: «هرچه برای کمپانی خودروسازی جنرال موتورز پسندیده است برای امریکا هم خوب است.» امروز نه تنها کمپانی جنرال موتورز، بلکه کمپانی خودروسازی کرایسلر در حال ورشکستگی است. جنرال موتورز به تنهایی ۶۲ میلیارد دلار به مؤسسات خصوصی و دولتی بدهکار است و احتمال زیاد می‌رود که به زودی دولت امریکا این کمپانی را ملی و دولتی اعلام کند و سهام آن را به دست گیرد. چه کسی فکر می‌کرد که در ثقل سیستم سرمایه‌داری امریکا و جهان، چنین شرکت‌های غول‌آسایی، ملی و دولتی اعلام شوند. این جریان، دهه‌ها بود که فقط در کشورهای سوسیالیستی صورت می‌گرفت؛ جریان و مؤلفه‌ای که نزدیک به دو

دههٔ قبل شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی را مجبور کرد که وارد اردوگاه سرمایه‌داری غرب شوند و خصوصی‌سازی بی‌حد و حصر، شعار عمومی شد و حتی اتحادیهٔ اروپا و بسیاری از کشورهای دیگر را تحت عنوان «جهانی‌سازی» با خود برد.

اکنون بدبینی و احتیاط سران دول اتحادیهٔ اروپا به رهبری امریکا افزایش یافته و سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که بعد از جنگ جهانی دوم توسط امریکایی‌ها به وجود آمدند قدرت اقتصادی و رویارویی با بحران‌های امروز را ندارند. دنیای سرمایه‌داری تنها در حال بحران نیست. اتفاق مهم‌تری در حال پیدایش است. قدرت یا قدرت‌ها در حال جابه‌جا شدن هستند و ما باید با هوشمندی زیاد، با توانایی علمی و تجربی، با مدیریت فکری درازمدت و کوتاه‌مدت، با استفاده از منابع اصلی (نه فرعی مانند رسانه‌ها، شایعات، و اخبار معمولی گزارش شده در دنیا) این جریان‌ها را مورد بررسی و مطالعهٔ دقیق قرار دهیم و نتایج آن‌ها را به سیاست‌گذاری تبدیل کنیم. اشتباهات و خطاهای غرب نمی‌تواند باعث پیشرفت ما در آینده باشد. ما باید از نیروهای موجود انسانی، فکری، علمی و بین‌المللی خود استفاده کنیم.

در عرض کمتر از یک سالی که از این زلزلهٔ اقتصادی و حتی سیاسی در دنیا می‌گذرد مراکز بانکی جهان از امریکا، اروپا و ژاپن به چین منتقل شده‌اند. یک دهه قبل در ۱۹۹۹ میلادی، مراکز بانکی در رتبه‌های اول تا سوم، متعلق به امریکا و بریتانیا بود، در حالی که امروز در بین ۵۰ بانک مهم دنیا این رتبه‌ها متعلق به چین است. مقدار پشتوانه و دارایی طلای چین از رتبهٔ ۱۲ به رتبهٔ ۵ رسیده است. امروز چین یک میلیون نفر به نیروی انسانی خود در امور بانکی و اعتباری افزوده است. تا تابستان سال گذشته بانک سیتی‌گروپ (امریکا) با دارایی بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار، بانک آو امریکا (امریکا) با دارایی نزدیک به ۱۱۳ میلیارد دلار، و گروه اچ. اِس. بی. سی. (بریتانیا) با دارایی حدود ۹۳ میلیارد دلار به ترتیب، مقام اول تا سوم بانکی دنیا را دارا بودند. امروز، که دارایی این سه بانک بین ۵۰ تا ۷۰ درصد تقلیل یافته است، بانک صنعتی و بازرگانی چین با سرمایه‌ای بیش از ۱۲۸ میلیارد دلار و بانک چین با سرمایه‌ای نزدیک به ۱۱۳ میلیارد دلار، مقام‌های اول و دوم را به دست آورده‌اند.

یک دهه قبل، از ۵۰ بانک بزرگ دنیا ۲۴ بانک متعلق به امریکا بود. امروز فقط ۱۱ بانک امریکایی در این گروه قرار دارند. تا ۱۰ سال قبل هیچ‌یک از کشورهای چین، هند و برزیل جزو ۵۰ بانک بزرگ جهان نبودند، در حالی که امروز هر سه کشور درجات بالاتری از سیستم جهانی بانک‌ها را تشکیل می‌دهند.

البته امروز همهٔ بانک‌های بزرگ دنیا وابستگی خاصی به یکدیگر پیدا کرده‌اند و هیچ بانک و مؤسسهٔ بزرگ اقتصادی نمی‌تواند ادعای مصونیت کند. ولی این مثال از تغییرات کمی و کیفی منابع

ملموس یا سخت‌افزار دنیا به این جهت آورده شده تا جریان تغییر و تحولات که در داخل سیستم جهانی صورت می‌گیرد برای خواننده کاملاً قابل درک باشد. نکتهٔ مهم‌تر این‌که ما باید به درک این تحولات پرشتاب دست یابیم تا بتوانیم مشکلات موجود را با دقت بیشتری حل و فصل کنیم.

مشکلات لیبرال‌های بین‌المللی (۱۳۸۸/۰۲/۱۷)

باراک اوباما، با گذشت یکصد روز در کاخ سفید، اکنون باید به طور مشخص به تغییراتی که قول آن را داده جامهٔ عمل بپوشاند در غیر این صورت او نیز مانند سایر رؤسای جمهور پیشین امریکا در دریای متلاطم لیبرالیسم ایالات متحد شناور خواهد بود. اوباما با موافقت و تلفیق نظریهٔ هیئت حاکمه و با اجماع سران حزب دموکرات و هوشمندی خود و حمایت اکثر رأی‌دهندگان به قدرت رسید و در کاخ سفید مستقر شد. او در میان لیبرال‌های امریکا تحصیل کرده، بزرگ شده و پرورش یافته است و یک سال قبل هنگام رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری، هم در خطابه‌ها و هم در نوشته‌های خود از اصول سیاست خارجی و برتری امریکا از روزولت، ترومن، آیزنهاور و کندی گرفته تا جانسون و کلینتون دفاع، و اصلاحات و تغییرات خود را در چارچوب ارزش‌های امریکا تعریف کرد. ولی همان‌طور که می‌دانیم لیبرالیسم غرب و به ویژه لیبرالیسم نوع امریکا، در دهه‌ها و سال‌های اخیر، سخت در بحران بوده است. اگر اوباما و دولت او نتواند با تغییرات بنیادین، لیبرالیسم امریکا را اصلاح کند و آن را نجات دهد، این‌گونه لیبرالیسم، اوباما و دولت او را با خود خواهد برد.

با خاتمهٔ دوران نومحافظه‌کاران دولت بوش و انتخاب اوباما به ریاست جمهوری، لیبرال‌های به اصطلاح بین‌المللی امریکا دوباره جان گرفته‌اند. و درصدد احیای خود هستند. لیبرال‌های بین‌المللی امریکا که سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بر سیاست امریکا تسلط داشتند در دولت بوش از طرف دو گروه به‌چالش طلبیده شدند: یکی گروه نومحافظه‌کاران رئالیست و دیگری گروه محافظه‌کاران انزواطلب سیاسی. این گروه نومحافظه‌کاران به اصطلاح رئالیست بود که با توافق محافظه‌کاران انزواطلب و حمایت برخی از جناح لیبرال‌ها، سیاست‌های داخلی و خارجی امریکا را به مدت هشت سال هدایت کردند و با تکیهٔ فوق‌العاده بر قدرت نظامی درصدد مدیریت اهداف امپراتوری امریکا بودند.

لیبرال‌های بین‌المللی امریکا نیز از دو گروه تشکیل شده‌اند: یکی سلطه‌گرایان دموکراتیک و دیگری امپریالیست‌های لیبرال. سلطه‌گرایان دموکرات از هژمونی و برتری دموکراسی امریکا طرفداری و صحبت می‌کنند و در بسیاری از نهادها، مؤسسات و دانشگاه‌های امریکا پراکنده هستند. مثلاً دربین این گروه می‌توان از افرادی مانند آن مری سلوتر، و جان آیکنبری از دانشگاه پرینستون نام برد که نویسندگان کتاب پدید آوردن جهان آزادی تحت قانون هستند. گروه دیگر مکتب

امپریالیست‌های لیبرال متعلق به افکار بریتانیایی هستند و بر این باورند که امریکا و متفقین اروپایی آن حق دخالت نظامی در امور دیگران را دارند تا «حقوق بشر» و «عدالت بشری» را برقرار کنند. بسیاری از متفکران و سیاست‌گذاران و نویسندگان نهادها و مؤسسات و دانشگاه‌های امریکا و رساله‌های آن‌ها در این اردوگاه سیاسی هستند. هر دو گروه اغلب خود را لیبرال‌های بین‌المللی می‌نامند و از دکترین و منشورهای سیاست خارجی و جهانی ترومن (رئیس جمهور سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم) و فرانکلین روزولت و وودرو ویلسون (رؤسای جمهور امریکا در دو جنگ جهانی اول و دوم) دفاع و پشتیبانی می‌کنند.

اگر صلح جهانی هدف مکتب لیبرال‌بین‌المللی است، لذا این هدف لیبرالی باید با مفهوم حاکمیت ملی، که یکی از اصول لیبرالیسم غرب است، توافق کند. منشور سازمان ملل متحد، این هدف لیبرال بین‌المللی را در نظر دارد و حتی شورای امنیت به عنوان یک گروه از قدرت‌های بزرگ کوشش می‌کند این توازن بر رفتار و کردار دیگر کشورها را کنترل کند. ولی تاریخ سازمان ملل متحد و شورای امنیت نشان داده است که قدرت‌های بزرگ با نقض حاکمیت و ارادهٔ ملی، این اصل منشور سازمان ملل متحد را نقض کرده‌اند.

هدف اصلی تأسیس لیبرال‌بین‌المللی و سیستم جهانی آن پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم در حقیقت، حذف مؤدبانهٔ جملهٔ قدیمی «امپریالیسم و امپراتوری» بود. مکتب مسلط سیاست خارجی یا سیاست جهانی امریکا، و اکثر نخبگان سیاسی آن کشور، اصل حاکمیت ملی را در سطح بین‌المللی رد می‌کنند و بسیاری از سیاست‌گذاران دو حزب جمهوریخواه و دموکرات‌ها تعامل با قدرت‌های دیگر بین‌المللی را قبول ندارند و معتقدند که سلطه گرایی و برتری امریکا بر این دنیا باید تداوم یابد و همیشگی باشد.

امروز هر دو گروه امپریالیست‌های لیبرال و سلطه گرایان دموکراتیک، تعامل و توازن قدرت با کشورهای دیگر را رد می‌کنند و همانند نومحافظه‌کاران رئالیست و انزوا گرایان سیاسی به تک‌قطبی بودن به رهبری امریکا گرایش دارند، گرچه این روزها این عنوان را زیاد به کار نمی‌برند و اذعان دارند که جهان امروز یک جهان چندقطبی است. امپریالیست‌های لیبرال در دهۀ ۱۹۹۰ میلادی عقیده داشتند که توافق امریکا و اتحادیهٔ اروپا این امکان را می‌دهد که غرب بتواند به آسانی در امور داخلی سایر کشورها دخالت کند و نهادهای مورد علاقهٔ دموکراسی غرب را به وجود آورد. علاوه بر تضعیف حاکمیت ملی، که به قدرت بزرگی مثل امریکا اجازهٔ دخالت در امور دیگران را می‌دهد، سلطه گرایان دموکراتیک و امپریالیست‌های لیبرال بر این اعتقاد تکیه می‌کنند که توازن قدرت بین قدرت‌های بزرگ نیز چندان عملی و مطلوب نیست و دقیقاً در این‌جاست که تناقض در اردوگاه لیبرالیسم و در سطح بین‌المللی بیش از پیش آشکار می‌شود.

لیبرالیسم بین‌المللی باید تشخیص دهد که دنیا در آستانهٔ تحولات بزرگ است. دوران زورگویی و تهدید به پایان رسیده است. احترام به ملت‌ها و انسان‌ها باید جایگزین تحقیر آن‌ها شود و دوستی و صحبت جای کینه‌ورزی و برتری بر آن‌ها را بگیرد.

ایران در امریکای لاتین (۱۳۸۸/۰۲/۲۴)

دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، و باراک اوباما، رئیس جمهور امریکا، امروز دو شخصیتی هستند که بیش از همه مورد توجه سران دول و افکار عمومی جهان هستند. نقطهٔ مشترک این دو فرد شاید این باشد که هر دو نسبتاً جوان، فعال و پرانرژی هستند و در شیوهٔ سخنرانی تبحر دارند. این روزها هر دو در حرفهٔ دیپلماسی غوطه‌ورند و هر دو با شتاب فراوان از مرزهای بین‌المللی عبور می‌کنند. موفقیت ارتباطات بین‌المللی دکتر احمدی‌نژاد ــ به‌ویژه در سفرهای اخیر خود به ژنو سوئیس و پایتخت‌های چند کشور امریکای لاتین ــ چشمگیر است.

در تبیین دکترین سیاست خارجی ایران، دولت نهم، فراسوی مفهوم «توازن قدرت» قدم برداشته است و مبارزه با نظام سلطهٔ جهانی و استقرار عدالت و صلح را یکی از پایه‌های اصلی سیاست خود قرار داده است. از طرف دیگر، تشکل جبههٔ همبستگی صلح، ورود به عرصهٔ همکاری و تعامل سازنده در امریکای لاتین، یکی از ابتکارات و مؤلفه‌های نوین دکتر احمدی‌نژاد در سیاست خارجی است. اصالت و نوآوری ارتباطات بین‌المللی رئیس جمهور ایران در حوزهٔ سلطه‌ستیزی و کوشش برای صلح و آرامش، همان‌قدر که قدرت و مشروعیت سلطه‌گران و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها را به تکاپو انداخته است، افکار، مواضع و اندیشه‌های او را نیز بین قشرهای مختلف ملل، به‌ویژه نزد ملت‌ها و گروه‌هایی که سال‌ها تحت استعمار و استثمار بوده‌اند، با استقبال فوق‌العاده روبه‌رو کرده است. حضور دکتر احمدی‌نژاد و ایران در امریکای لاتین این امر را بیش از پیش متجلی می‌سازد. ابعاد اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی و توجه ویژه به ملت‌های جهان، دریچهٔ نوینی در سیاست خارجی به روی ایران گشوده است که باید حداکثر استفاده را از آن کرد.

تعجب نیست که هفتهٔ گذشته هیلاری کلینتون، وزیر خارجهٔ امریکا با ابراز نگرانی شدید از نفوذ ایران در امریکای لاتین اعلام کرد که ایران، دستاوردهای ایالات متحد را در این منطقه بر باد داده است. وزیر خارجهٔ امریکا در جمع کارکنان وزارت خارجهٔ امریکا در جواب به این پرسش که چرا کاخ سفید دست دوستی و برقراری رابطه به سوی سران کشورهای ضد امریکایی منطقهٔ امریکای لاتین دراز کرده است، گفت: باراک اوباما مجبور است روشی جدید را در برابر کشورهایی همچون کوبا و ونزوئلا اتخاذ کند، چرا که تلاش‌های دولت بوش، رئیس جمهور سابق امریکا، برای منزوی کردن

آن‌ها تنها به افزایش دیدگاه منفی این کشورها نسبت به واشینگتن و تمایل به رقبای امریکا منجر شده است. به عبارت دیگر، سیاست خارجی کشورهایی مانند ایران باعث شده است که حس استقلال‌خواهی در امریکای لاتین تقویت شود و این امر متعاقباً در دیدگاه‌های هژمونی و تاریخی واشینگتن نسبت به امریکای لاتین تأثیر گذاشته است. در چند سال اخیر، ایران روابط سیاسی و اقتصادی جدیدی با ونزوئلا، برزیل، کوبا، اکوادور، و پاراگوئه برقرار کرده است و در میان آن‌ها کشورهایی هستند که ۱۰ در صد تولیدات جهانی نفت را بر عهده دارند.

بالاتر از همه، ایران در منطقه‌ای دکترین تعامل سازندهٔ خود را آزمایش می‌کند که نزدیک به دو قرن تحت تسلط و نفوذ امریکا بوده است. منطقه‌ای که زبان اصلی آن اسپانیایی و پرتغالی است و اکثر جمعیت آن را مسیحیان کاتولیک تشکیل می‌دهند. امریکا همیشه امریکای لاتین را حیاط خلوت خود محسوب کرده و ناحیه و حوزهٔ تحت نفوذ خود دانسته است. قبل از این که قارهٔ امریکا در قرن پانزدهم میلادی توسط پرتغالی‌ها واسپانیایی‌ها کشف شود و بومیان آن سرزمین، به زور دین و زبان کاشفان اروپایی را بپذیرند، امریکای لاتین، قرن‌های طولانی، سرزمین تمدن و امپراتوری‌های مشهور بومی خود بوده است. در قرون هجدهم و نوزدهم، ایالات متحد امریکا با شکست دادن امپراتوری اسپانیا بر قسمت اعظمی از امریکای لاتین و ناحیهٔ دریای کارائیب و اقیانوس آرام تسلط پیدا کرد.

امریکا در بُعد سیاست خارجی و تعیین استراتژی بین‌المللی خود، به ویژه در امریکای لاتین، با مشکلاتی جدی روبه‌روست. مشکل سیاست خارجی و استراتژی امروز امریکا در این منطقه این است که با افکار و آرزوهایی از نوع قرن نوزدهم وارد قرن بیست‌ویکم شده است.بی‌اعتنایی به تحولات فرهنگ و سیاست جهان و ضعف و ناتوانی در درک واقعیت‌های جهانی، بدون تردید یکی از اشتباهات بزرگ و از نقاط ضعف فاحش و جدی امپراتوری امروزی امریکا به شمار می‌رود. امریکا در شناخت دنیای اسلام و منطقهٔ امریکای لاتین حداقل ۳۰ سال عقب است.

امریکایی‌ها، از قرن نوزدهم به بعد، هر آنچه را خود نمی‌پسندیدند، از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها و سایر قدرت‌های بزرگ تقلید کردند و راه ابرقدرت‌های پیشین را، کم‌وبیش، برگزیدند. در اوایل قرن نوزدهم، دکترین رئیس جمهور وقت امریکا، یعنی دکترین مونرو، تمام قارهٔ امریکا و قسمت‌هایی از نیمکرهٔ غربی را، که شامل امریکای لاتین می‌شد، منطقهٔ نفوذ خود اعلام کرد و دیگر قدرت‌های اروپایی را از دسترسی به آن مناطق منع کرد و هرگونه دخالت اروپایی در این قسمت‌ها را اقدامی علیه صلح و علیه امنیت خود تلقی کرد. ظهور جنگ سرد و نفوذ شوروی در برخی از کشورهای امریکای لاتین، این دکترین مونرو را به‌چالش طلبید. با فروپاشی شوروی و نارضایتی مردم امریکای لاتین از ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری امریکا و مارکسیسم، امریکای لاتین وارد مرحله‌ای از شناخت هویت ملی خود شده است.

در امریکای لاتین نیز این اولین باری است که یک کشور و دولت مقتدر اسلامی، مانند ایران، به موازات قدرت‌های دیگر وارد عرصهٔ دیپلماسی، فرهنگ، و اقتصاد می‌شود. آزادیخواهی، استقلال، و احترام به سنت، فرهنگ و خانواده و دین، وجههٔ اجتماعی و مشترک امریکای لاتین و ایران است.

علم و عشق: به یاد حضرت آیت‌الله بهجت (۱۳۸۸/۰۲/۳۱)[1]

بسیاری از ما امروز را با رنج و گداز به پایان می‌رسانیم و به امید فردا دل خوش می‌داریم و به تمام ناکامی‌ها و فشار روزگار تن درمی‌دهیم که فردا برایمان روز مبارکی خواهد شد، اما فردا مثل دیروز و پس‌فردا بدتر از امروز؛ صحنهٔ زندگی بدین ترتیب برایمان تنگ‌تر می‌شود، به‌ویژه وقتی که دوه‌ای از زندگی ما سپری شده و پا به اولین مرحلهٔ بلوغ اجتماعی می‌گذاریم، همه‌چیز در نظرمان طور دیگری جلوه می‌کند.

بسیاری از ما هستند که هرگز پا به دروازهٔ این مرحلهٔ آگاهی نمی‌گذارند و در همان درجهٔ اضطراب می‌مانند و زندگی با مرگ پایان می‌یابد. ولی همیشه عدهٔ بسیار کم و انگشت‌شماری از ما نیز هستند که پرده از راز ملکوتی و حقیقت عُظما برمی‌دارند. برای آن‌ها «زندگی» و «فنا» معنای دیگری پیدا می‌کند و این انسان‌های نادر کوشش می‌کنند از این راز بزرگ باخبر شوند و بدین ترتیب، تنها با ارتباط مستقیم حیات با پروردگارشان این راه را می‌پیمایند و نه با معلومات و مشاهدات. عشق و علم و حیات و فنا، حرکت و قدرت، معنا و ابعاد دیگری پیدا می‌کند و اهداف و انگیزه‌ها تغییر می‌یابد. آن‌ها شکست و پیروزی، بردگی و آزادی، تلخی و شیرینی، حق و باطل، متغیرها و نمادهای متعالی دیگری دارند که به آسانی قابل درک نیستند. زبان سخن می‌گوید، ولی ندا از قلب برمی‌خیزد. فرد به نقطه‌ای می‌رسد که چیزی جز حق در آن‌جا نیست و بدین ترتیب، شک و تردیدی نیز در زندگی وجود ندارد.

زندگی عارفان با زندگی عالمان دیگر تفاوت دارد. هشت سال قبل در اسفندماه ۱۳۸۰ در آستانهٔ سال جدید و در آغاز تلاقی دو تقویم هجری قمری و هجری شمسی، من در شهر مقدس قم در محضر فقیه و عارف بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی محمد تقی بهجت، در خانهٔ محقر و قدیمی و در اتاق بسیار ساده‌ای که در آن از مظاهر عصر ما فقط یک بخاری و یک تلفن در میان انبوه کتاب و کاغذ به چشم می‌خورد، آن ندا را شنیدم و این محیط عارفانه را احساس کردم. ملاقات این حقیر با حضرتش نیم ساعت به طول انجامید و نصایح پربها و ارزشمندی که در این صحبت نصیب من شد، نعمتی بس

---

۱. اصل این مقاله توسط پروفسور مولانا در ۸ فروردین ۱۳۸۱ تحت عنوان «در محضر علم و عشق» در ستون چشم‌انداز در کیهان منتشر شد.

بزرگ و زیبا بود. در گفتار و زندگی این فقیه و عارف، بشریت به نهایت رسیده است و مکتب امروز ایشان برای حقیقت‌جویان ودانش‌طلبان، اول و آخر عرفان در اصل خود است.

در این ملاقات، حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت دربارهٔ نیروهای استکبار جهانی، سلطه گرایی امریکا، تکبر، طمع و قلدری دولتمردان، ظلم و آسیب بزرگی که بر جامعهٔ بشری در نتیجهٔ این بی‌عدالتی‌ها و کوته‌نظری‌ها وارد می‌شود، صحبت کردند. از دیدگاه ایشان، آن‌ها که امروز با تکیه بر مظاهر تمدن غرب از حفاظت تمدن انسانی سخن می‌گویند، خودبیش از دیگران وحشی هستند. قدرت‌طلبی، طمع و تکیه بر مادیات، به قدری آن‌ها را از حقایق دور کرده است که حتی فنای خود و سقوط نهایی نظامشان را نیز درک و احساس نمی‌کنند و کشتار و جنگ علیه مردم بی‌گناه در دنیا را دامن می‌زنند. بدین ترتیب، آیندهٔ جهان اسلام، بدون شک در سازش و تفاهم با نظام جهانی امروزی نیست، زیرا این نظام، خود قهار بوده، از جنبهٔ اجتماعی و اخلاقی ودینی، دورهٔ کهولت را طی می‌کند.

عارف بزرگ دربارهٔ دست‌نشاندگان غرب، تروریسم، جنگ و دین‌زدایی، طمع و تکبر مردم و دولت‌ها، علم ودانش، پرهیزکاری و معصومیت ائمهٔ اطهار، نزدیک بودن به خداوند و دانستن قرآن و دعوت مردم به اسلام صحبت فرمودند. از بزرگان و فقها و عالمان اسلام سخن گفتند. از پدر بزرگ این‌جانب مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج سید محمد مولانا (۱۲۹۴ ـ ۱۳۶۳ هجری قمری) و آثار ایشان یاد فرمودند.

سؤال کردم چه نصیحت و توصیه‌ای برای ما دارید؟ فرمودند خدا را فراموش نکنیم، ما همه در این دنیا بر سفرهٔ خداوند و انبیاء و ائمه نشسته‌ایم و آن‌ها به ما نگاه می‌کنند و بر ما نظارت دارند. وقتی از حضور این فقیه و عارف بزرگ مرخص شدم، اولین چیزی که به نظرم رسید این بود که خداوندا، بین انسان‌ها، من «کیستم» آنان که در کاخ جاه و مقام‌اند و آنان که در کاخ عشق خداوندی و ابدی هستند، چه تفاوتی وجود دارد؟ این عارف و فقیه کیست، زاهدی که به درجهٔ عرفان رسیده و دنیا را پشت سر گذاشته است، ولی نه برای رسیدن به آخرت و اجرت، بلکه برای شناخت و ارتباط با پروردگارش، جهان ما چقدر از عمق آن آگاه است و چقدر از این شکاف‌های فکری اطلاع دارد؟ طنین و صدای این تعهد و عبودیت را چه رسانه‌هایی می‌توانند انتقال دهند؟ ولی از طرف دیگر می‌دانیم که در تاریکی‌های جهل و نادانی و در ظلمات قرون متمادی که سال‌ها انسانیت را خاموش و آرام و بی‌حرکت نگاه داشته بود، گهگاه برقی جهیده و راه آیندهٔ جامعهٔ انسان را روشن ساخته است. عارفان و عالمان، نوع ویژه‌ای از این جرقه بوده‌اند.

در دهه‌های اخیر، شهر مقدس قم هم از جنبه‌های کمی و کیفی تفاوت زیادی با ادوار پیش پیدا کرده است. شهر قم ـ برای من همچنان که برای بسیاری از دیگران است ـ همیشه از کودکی یک

زیارتگاه و یک مرکز بزرگ علمی بوده است. ولی هشت سال قبل وقتی که به خدمت حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت رسیدم، اولین باری بود که به مدت بیش از یک هفته در این شهر مقدس اقامت و از مراکز علمی و پژوهشی آن از نزدیک دیدن کردم، به دیدار آیات عظام و فضلای این شهر رفتم و در مدارس و مساجد آن، از جمله مدرسهٔ فیضیه و مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) سخنرانی کردم. فقیه و عارف عالیقدر حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت، نمونهٔ بسیار زیبا و ارجمندی از بزرگان و متفکران اسلامی بود که امروز در شهر مقدس قم خانه و مکتب دارند.

اگر بتوانم آن نیم ساعت ملاقات و صحبتی که با حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت داشتم را خلاصه کنم، باید بگویم سخن مورد نظر ایشان، حقیقت حیات و زندگی بود. بسیاری از ما به دنبال علم هستیم، ولی او به دنبال «معلوم» بود.

انسانی عارف و گشاده‌رو، حضرتش با حال لطیف و ظریفی با من مواجه شد و صحبت کرد. ولی من می‌دیدم که ایشان از بالا نگاه می‌کنند.

ابهت و عظمت حوزهٔ علمیهٔ قم به مراتب بیش از ساختمان‌های مدارس آن، بیش از گلدسته‌های متعدد و پرارتفاع آن، بیش ازکتابخانه‌های پربهای آن، و بیش از هزاران هزار جماعت مسلمان و طلاب داخلی و خارجی آن است.

عظمت قم درمعنویات، در عرفان، درگنجینه‌های فکری و دانش، و به طور کلی در عشق و علم نهفته است. عظمت کتابخانهٔ بزرگ مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی در عشق و علاقهٔ بی‌نظیر الهی و علمی و تعهد خالصانهٔ آن فقیه عالیقدری است که علی‌رغم همهٔ مشکلات، توانست گنجینه‌ای از ۳۰ هزار کتاب خطی تمدن ما را جمع‌آوری کرده، به بهای خستگی و گرسنگی خود، این ذخایر را به نسل‌های آینده انتقال دهد. این شهر مقدس قم بود که در اواخر قرن بیستم میلادی و در طلوع انقلاب اسلامی ایران، معنای جدیدی از قدرت را به جهانیان ارائه کرد و آن قدرت مالکیت بر نفس بود، نه قدرتی که منابع آن ملموس و مادی و فیزیکی است. این‌چنین قدرتی است که منشأ وحدت انسان‌ها را عمیق‌تر و عالی‌تر کرد و از جهات معنوی و درونی مطرح ساخت و حقیقت و عظمت اراده را به عنوان یک بُعد اصلی قدرت تجلی داد.

و دقیقاً هشت سال قبل، یک شب که به دعوت رئیس محترم شورای شهر قم به جلسهٔ شورای شهر دعوت شده بودم و شهردار محترم نیز حضور داشت، پیشنهاد کردم که به پاس حفظ میراث تاریخی و علمی و معنوی، یک خط حقوقی بر محوطه و قسمت اصلی و قدیمی شهر مقدس قم کشیده شود. استدعا کردم کوچه‌های باریک و خانه‌های قدیمی، بادکش‌های زیبا، طاق و گذرهای چند قرن پیش شهر مقدس قم را آن‌طور که هست نگه دارند و آن‌ها را ترمیم کنند و اجازه ندهند که نقشه‌ها و

پروژه‌های به اصطلاح توسعهٔ مدرن امروزی، این آثار پربهای تاریخی را تخریب کند و از بین ببرد. این قسمت از قم یک موزه و یک میراث تاریخی است و باید برای نسل‌های آینده باقی بماند. در سال‌ها و قرون آینده، مسلمانان و فرزندان امت اسلامی سؤال خواهند کرد این کوچه‌ها و این خانه‌ها و این گذرها و این مراکز علم ودانش و عرفان که بزرگان و فقهای ما در آن زندگی کردند کجا هستند؟ این کوچه‌پس‌کوچه‌هایی که به خانهٔ امام خمینی (ره) منتهی می‌شد، کجا رفتند؟ منزل محقر و اتاق کار عارف بزرگی که بهجت نام داشت کجاست؟

در تاریکی‌های مخوف تاریخ، در میان توده‌های انباشته از کینه، حسد و نادانی، در اعماق حفره‌ها و گودال‌های ژرف و ظلمانی، در چنگال احساسات خودخواهی و جاه‌طلبی، در جنون سروری و مطامع مادی، که بارها این گیتی را در بر گرفته است، اشعه‌هایی از علم و عشق بر کالبد دنیایی بی‌حس تابیدن گرفته که بارها باعث سعادت وکامیابی اجتماعات بشری بوده است. این پرتوفشانی‌ها و این روشنی‌ها و این درخشندگی‌ها همیشگی نبوده است. این تحولات و این رنسانس‌های تاریخی، از مغز و فکر کسانی برخاست که ما امروز نام عالم و دانشمند و عارف بر آنان می‌گذاریم. در این‌جاست که باید گفت، ای عالم، ای عارف، ای عنایت آسمانی و عرفانی، که فیض رحمانی را به نوع بشر ارزانی می‌داری، کسی که در فکر شناخت تو باشد هرگز بی‌شادی نمی‌ماند.

حماسهٔ فردا (۱۳۸۸/۰۳/۲۱)

فرداجهانیان بار دیگر شاهد یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های انقلابی، ملی و اسلامی ایران خواهند بود؛ حماسه‌ای که شاید از زمان پیروزی باشکوه انقلاب اسلامی ایران تا به امروز سابقه نداشته است.

آنچه چهار سال گذشته اتفاق افتاد و آنچه امروز اتفاق می‌افتد نقطهٔ عطفی در تاریخ انقلاب اسلامی ایران، در تحول و دگرگونی منطقهٔ خاور میانه و دنیای اسلام و درجابه‌جایی قدرت و عظمت در سطح جهانی است. ما آن‌قدر به این تحول نزدیک و آن‌قدر در این دگرگونی سهیم هستیم، که برخی از ما ممکن است مانند کسی که به درخت بسیار نزدیک است نتواند جنگل را تشخیص دهد و به وجود و وسعت آن پی ببرد، ولی در این‌که ما در ساختن تاریخ و در تعیین سرنوشت خود شرکت داریم شک و تردیدی نیست.

مردم‌سالاری حقیقی، ارتباطات اصیل انسانی، بزرگواری و کرامت بشری، انقلاب درونی و بیرونی و خداپرستی با واژهٔ «توجه» آمیخته است.

توجه به مردم، توجه به جامعه، توجه به دیگران، توجه به خدا و توجه به حقیقت، اساس خلوص و شرط اولیهٔ عنایت است. عنایات الهی به بندگان خاص نیز از توجه سرچشمه می‌گیرد: سرد شدن آتش

برای حضرت ابراهیم (ع)، نرم شدن آهن برای حضرت داود (ع)، بیرون آوردن ناقه از کوه برای حضرت صالح (ع)، مسلط شدن عاصف بن برخیا بر زمان، میوه دادن درخت به حضرت مریم (ع)، شکافته شدن رود نیل برای حضرت موسی (ع) و قوم او و شکافته شدن ماه برای حضرت رسول (ص)، هم ازعنایات ویژهٔ الهی و توجه او به انسان و جامعه و توجه ما به اوست.

من انتخاب یک رئیس جمهور اصلح و برتر در جامعه و اجتماع انسانی و اسلامی را یک نقطهٔ توجه می‌بینم که عنایات الهی را همراه خواهد داشت.

انتخابات ریاست جمهوری و هر انتخابات دیگر، یک فعالیت و پدیدهٔ فرهنگی و هویتی است. در اندیشهٔ ما انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب رئیس جمهور، علاوه بر این‌ها یک تکلیف دینی، شهروندی، و انقلابی و اسلامی است. فرد اصلح برای ریاست جمهوری باید فردی بصیر، مدبر، انقلابی، شجاع، اندیشمند، متعهد، عدالتخواه و باصداقت باشد و در عرصهٔ امروز جهانی شناخته شده باشد و امتحان و آزمایش خود را داده باشد و بدین ترتیب، ملت باید در انتخابات رئیس جمهور خود احساس شخصیت کند. اگر جهانی‌سازی و جهانی شدن حقیقت دارد و خوب است، اگر ما به دانش و علم و تجربه علاقه داریم و بدان‌ها احترام می‌گذاریم، اگر به پیشرفت و سعادت و ارتقای کشور باور داریم، باید کسی را انتخاب کنیم که دنیا رامی‌شناسد و در سطح جهانی تجربه دارد و جهان نیز به او توجه دارد و از او حساب می‌برد.

امروز هیچ فرد عاقلی سوار هواپیمایی نمی‌شود که خلبان آن بی‌تجربه و از توفان و تلاطم دنیا بی‌خبر باشد. ما در عصر فرهنگ و اندیشه و علم و دانش زندگی می‌کنیم. ما باید سیستم فرهنگی، دانشگاهی، رسانه‌ای، دیپلماسی سیاسی، اجرایی، قضایی، اقتصادی، بانکی، و نظامی دشمنان و دوستان خود را خوب بشناسیم و تا می‌توانیم به نحوهٔ کار و رفتار آن‌ها تسلط داشته باشیم. دانش، تجربه، اعتماد به نفس، ابتکار و خلاقیت و نواندیشی در روابط بین‌الملل و ایستادگی در مقابل ظلم و ستم و زورگویی و اتکا به منابع معنوی و مادی می‌توانند، و باید، راهنمای ما برای رسیدن به آرمان‌ها و اهداف خودمان باشد.

ما فرصتی را درپیش داریم که قبلاً نداشتیم. امروز خوشبختانه آثار عزت ملت بزرگ ایران در دنیا نمایان است. معاهدهٔ تحمیلی غرب علیه حق مسلم ایران در انرژی اتمی در هم شکسته شده است. ما برای اولین بار پس از انقلاب اسلامی بر رسانه‌ها و گفتمان غرب غلبه داریم. ما در سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی حرف و سخن شنیدنی و گفتنی داریم و دوست و دشمن به ما احترام می‌گذارند و به قدرت جدید ایران اعتراف و اذعان دارند. پیشرفت‌های ما، از ماهواره گرفته تا موشک‌های دفاعی، از لابراتوارهای انرژی اتمی گرفته تا مرزهای علم و دانش، مشهود است.

در عین حال ما شاهد بحران و افول سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی نظامی در غرب، یعنی در امریکا و اروپا هستیم. فساد اخلاقی و مالی و بی‌توجهی و بی‌اعتمادی مردم به سازمان‌های اقتصادی و سیاسی در غرب اقتدار و مشروعیت نظام‌های آن‌ها را زیر سؤال برده و تقلیل داده است. این هفته فقط ۴۳ درصد افراد واجد شرایط اتحادیهٔ اروپا، که متشکل از ۲۷ کشور است، در انتخابات پارلمانی این اتحادیه شرکت کردند. انگلستان با بزرگ‌ترین رسوایی‌ها و افتضاحات مالی و اخلاقی پارلمان و دولت خود مواجه است. ماه‌هاست بزرگ‌ترین بانک‌ها و مؤسسات مالی و بیمهٔ امریکا و اروپا اعلام ورشکستگی کرده‌اند و عظیم‌ترین صنعت خودروسازی جهان در یک قرن اخیر، یعنی کمپانی جنرال موتورز امریکا که نماد و افتخار سیستم سرمایه‌داری امریکا بود، ورشکست شد و ۶۰ درصد سهام آن را دولت فدرال (مرکزی) امریکا به دست گرفته است. این‌ها کسانی بودند که دو دهه قبل، سقوط سیستم سوسیالیستی شوروی سابق و اروپای شرقی را جشن گرفتند و به الگوی کاپیتالیستی و سرمایه‌داری خود می‌بالیدند. الگوی جریان جهانی‌سازی و جامعهٔ مدنی و توسعهٔ غرب، از نولیبرال‌ها گرفته تا نومحافظه‌کاران، همه در باتلاق بحران‌ها فرو رفته است. باراک اوباما چند ماه قبل فقط با اکثریت ۵۱ درصد مردم امریکا به کاخ سفید رفت و ...

ملت ایران باید فردا با حضور چشمگیر در انتخابات ریاست جمهوری، پیام خود را به جهانیان برساند.

دروغگویی دولتمردان و رسانه‌های بین‌المللی دربارهٔ انتخابات ایران (۱۳۸۸/۰۳/۲۸)

چرا دولتمردان امریکا، مثل معاون ریاست جمهوری و وزیر خارجهٔ آن کشور، و برخی از دولتمردان کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا، مانند صدر اعظم آلمان و وزیران خارجهٔ کشورهای فرانسه و انگلستان، سالم بودن انتخابات بی‌نظیر و پرشور ریاست جمهوری ایران را زیر سؤال می‌برند؟ و چرا گروهی از رسانه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی مانند بی بی سی، سی ان ان، دویچه وله، الجزیره و العربیه، و شبکهٔ «فرانسه ۲۴»، و صدای امریکا، گستاخانه و با هماهنگی کامل با دولتمردان خود و ایادی داخلی کوشش دارند نتایج انتخابات ریاست جمهوری ایران را غلط اعلام کنند و مردم و جوانان ایرانی را به اعتراض و تظاهرات فتنه‌انگیزی دعوت و تحریک کنند؟ و چرا نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی با این دولتمردان و این رسانه‌ها هماهنگ شده، با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی به مردم ایران توهین می‌کند و نظام جمهوری اسلامی ایران را متهم به جنگ‌طلبی و تسلیحات اتمی می‌کند و آن را بزرگ‌ترین خطر برای منطقه و اسرائیل می‌شمارد؟ و این در حالی است که سران دیگر دنیا، از چین و روسیه گرفته تا امریکای لاتین، آسیا و آفریقا و از جمله کشورهای همسایهٔ ایران پیام تبریک به

دکتر احمدی‌نژاد و مقام معظم رهبری فرستاده، درجهٔ فوق‌العاده رفیع مردم‌سالاری در ایران را مورد تحسین قرار می‌دهند؟ و بالأخره این‌که چرا این طرح امریکا و چند کشور اروپایی و این توطئه و دعوت به آشوب در انتخابات ریاست جمهوری قبلی ایران به این پررنگی، به این وقاحت، و به این درجه از دروغ‌پردازی نبوده است.

پاسخ به این پرسش‌ها بسیار آسان است: ایران در چهار سال اخیر در سطح جهانی، قدرت و توانمندی بسیار بزرگی را به دست آورده است و به موازات آن، قدرت سیاسی، اقتصادی، و نظامی امریکا و کشورهای اروپایی، از جمله رژیم صهیونیستی، در منطقهٔ خاورمیانه و به طور کلی در سطح بین‌المللی رو به افول بوده، بیم آن دارند که توانمندی ایران به عنوان یک الگوی مطلوب و مقتدر و باعزت، تمام اهداف و نقشه‌های سلطه‌جویانهٔ آن‌ها را به هم ریخته، کشورهای تحت نفوذ آن‌ها از دایرهٔ قدرت خارج شوند و مردم این سرزمین‌ها به استقلال حقیقی خود برسند. به عبارت دیگر، اقتدار ملی ایران به عنوان یک سرمایهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی و مردم‌سالاری، معادلات حاکم بر منطقه و دنیا را که سال‌ها و قرن‌ها در انحصار این قدرت‌های استعماری بود متزلزل کرده است. مشارکت بی‌نظیر ۸۵ درصدی ملت ایران در انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی قاطع و عظیم ۲۴میلیونی دکتر احمدی‌نژاد، همه را به شگفتی انداخته است. این مقیاس پیروزی در مشارکت و انتخاب ریاست جمهوری توسط ملت، دولت را قدرتمندتر کرده است و این شرکت عظیم مردم در انتخابات، بهترین نشانه و نماد تأیید و تحکیم نظام از طرف ملت است. علاوه بر این، نتایج انتخابات نشان می‌دهد که اکثریت قاطع مردم، سیاست‌های چهار سال اخیر دولت را تأیید می‌کنند.

همهٔ مردم ایران، همهٔ کسانی که هفتهٔ گذشته در ایران به پای صندوق‌ها رفتند و رأی خود را برای نامزد مورد علاقهٔ خود به صندوق‌ها ریختند، همهٔ جوانان این آب و خاک متمدن و پرافتخار تاریخی که به آیندهٔ خود می‌نگرند، همهٔ استادان و دانشجویان و همهٔ قشرهای مردم باید بدانند که رسانه‌های خارجی، این ایستگاه‌های تلویزیونی و رادیویی بیگانه و این سایت‌های متعدد اینترنتی که امروز علیه نظام و خواسته‌های ملت ایران یاوه‌سرایی می‌کنند، هیچ‌گاه بی‌طرف نبوده‌اند و نیستند و فقط به منافع خود می‌اندیشند. تمام مطالعات و پژوهش‌ها و بررسی‌ها که در نیم قرن اخیر در سراسر دنیا، از جمله در امریکا و کشورهای اروپایی، که در بهترین دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی و توسط بهترین و معتبرترین استادان رشته‌های اطلاعات، ارتباطات و رسانه‌ها تهیه و تنظیم و منتشر شده است، نشان می‌دهد که این شبکه‌ها یک سیاست مشخص، یک روش معیّن، و یک مسیر روشن که «منافع ملی»، سازمانی، سیاسی، و اقتصادی خودشان است اتخاذ می‌کنند و ایدئولوژی‌ها و تعصبات خود را ترویج می‌دهند. این یک حقیقت است. سازمان ملل متحد در دههٔ ۱۹۷۰ به مدت طولانی، این بی‌عدالتی،

این تجاوز و سلطه گرایی اطلاعاتی و این تهاجم رسانه‌ای را مورد بحث قرار داده و ضمن انتقاد از سیاست‌های آن‌ها خواستار یک نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای شد. این شبکه‌های تلویزیونی که با پول و قدرت دولت‌ها و شرکت‌های غول‌آسای جهانی اداره و مدیریت می‌شوند، برای این تأسیس و برنامه‌ریزی نشده‌اند که از حقوق شهروندان ایرانی و از عزت و کرامت ملت شریف ایران دفاع کنند. این‌ها ابزار سیاست خارجی دولت‌ها و مؤسسات سرمایه‌گذار خود هستند. نزدیک به یک قرن قبل بی بی سی و بنگاه سخن‌پراکنی آن برای حفظ و انسجام امپراتوری انگلستان تأسیس شد و شبکهٔ تلویزیون‌فارسی آن، که کمتر از یک سال قبل شروع به برنامه‌ریزی و پخش اخبار و غیره کرد، برای نفوذ و تأثیرگذاری بین ایرانیان وفارسی‌زبان‌ها و در «مسیر منافع بریتانیای کبیر است». فراموش نکنید که سیگنال‌های کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه ملت ایران توسط این مؤسسهٔ سخن‌پراکنی به‌جاسوسان آن‌ها در ایران فرستاده می‌شد.

دروغگویی، فریبکاری، تحریک به آشوب و فتنه‌انگیزی این رسانه‌ها و شبکه‌های به اصطلاح اطلاعاتی، تنها متوجه کشورهایی مثل ایران و جهان سوم نبوده و نیست، بلکه این رسانه‌ها و شبکه‌ها به مردم خود نیز رحم نکرده و تا توانسته‌اند آن‌ها را تحت تبلیغات دولت و نظام خود قرار داده‌اند. سی ان ان، نیویورک تایمز، و واشینگتن پست بودند که چندی پیش در صفحات اول خود اعتراف کردند که در جنگ ویتنام، در جنگ عراق و افغانستان، درکودتاهای متعددی که دولت امریکا در سایر کشورها انجام داده شرکت داشته و با هماهنگی دولت‌های خود، مردم را فریب داده‌اند! این نوع اعترافات در قرن بیست‌ویکم بی‌سابقه است.

این روزنامه‌ها و شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی فرانسه، انگلستان وروزنامه‌هایی مانند لندن تایمز، ساندی تایمز، ایندیپندنت، لوموند و غیره بودند که‌سیاست‌های تجاوزگرانه، سلطه‌خواهانه واستعماری این کشورها را در الجزایر، هند، و سایر نقاط مستعمراتی خود پشتیبانی کردند. هیچ‌کس تخلفات انتخاباتی ریاست جمهوری و پارلمانی امریکا در زمان جورج دبلیو بوش و اختلافات و دعواها و مشاجرات حزبی فرانسه، انگلستان، آلمان، و ایتالیا را در چند سال اخیر فراموش نکرده است. چرا رسانه‌های غرب مقابل این افتضاحات سکوت اختیار کرده، آن را با ملایمت، پوشش و مشروعیت دادند؟ اگر یک رسانهٔ خارجی، مردم امریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا را به اعتراض، آشوبگری و تخریب دعوت می‌کرد، این دولت‌ها چه‌عکس‌العملی نشان می‌دادند؟ دولتمردان امریکا و اتحادیهٔ اروپا باید بدانند که دوران زور و دوران دخالت در امور داخلی دیگران به پایان رسیده است.

آیا می‌دانید که رئیس جمهور امریکا، نخست‌وزیر انگلستان، و صدر اعظم آلمان مستقیماً توسط

مردم انتخاب نمی‌شوند، بلکه این نمایندگان احزاب حاکم بر این نظام‌ها هستند که طبق مقررات و قانون اساسی خود، آن‌ها را انتخاب می‌کنند؟ هشت سال قبل بوش ۴۷,۹ درصد آرای عمومی مردم امریکا را کسب کرده و رقیب او اکثریت ۴۸,۴ درصد را به دست آورده است. ولی این دیوان عالی کشور امریکا بود که باداشتن اکثریت قضات متمایل به جمهوریخواهان، بوش را به کاخ سفید فرستاد. گوردون براون یا هر نخست‌وزیر انگلیس فقط توسط حزب خود به این مقام می‌رسد و نه آرای مستقیم مردم و همین‌طور در آلمان و بسیاری از کشورهای دیگر.

در انتخابات چند هفتهٔ قبل ۲۷ کشور عضو اتحادیهٔ اروپا برای پارلمان آن فقط ۴۳ درصد افراد واجد شرایط شرکت کردند و این خود، مشروعیت سیاسی و پارلمانی اتحادیهٔ اروپا را زیر سؤال می‌برد. حد متوسط شرکت‌کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سه دههٔ اخیر کمتر از ۵۰ درصد بوده است و فقط در انتخابات چند ماه قبل بود که اوباما توانست ۵۱ درصد آرای عمومی را کسب کند! تعجب نیست که این دولتمردان و این رسانه‌ها از مشارکت ۸۵ درصدی مردم ایران و از آرای ۶۳ درصدی و ۲۴ میلیونی مردم ما برای دکتر احمدی‌نژاد وحشت‌زده شده‌اند.

توطئه و تحریک اخیر چند کشور غربی، و حماسهٔ عظیم و بی‌نظیر ۲۲ خرداد ملت ایران، مرا بیش از همه به یاد روزهای انقلابی ۳۰ سال گذشته انداخت. تاریخ نشان داد که استکبار جهانی در مقابل اراده و وحدت ملت ایران شکست خورد.

امروز در آستانه و آغاز دههٔ چهارم انقلاب، این اراده و آگاهی ملت چندین برابر شده است. بدون شک انتخابات دورهٔ دهم ریاست جمهوری، یک نقطهٔ عطف در انقلاب اسلامی ایران، در دگرگونی و تحول منطقه و درجابه‌جایی قدرت در سطح جهانی است.

بحران حقیقی در غرب است نه در ایران (۱۳۸۸/۰۴/۰۴)

در یک ماه اخیر و در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری ایران، بحران اقتصادی و مالی امریکا و کشورهای بزرگ اتحادیهٔ اروپا وارد مرحلهٔ جدیدی شده بود و خطر سقوط کامل سیستم اقتصادی دنیا و بورس‌ها به قدری حتمی به نظر می‌رسید که دولت‌های امریکا، آلمان، انگلستان، و فرانسه با هماهنگی با برخی از کشورهای دیگر، از جمله ایتالیا، هلند، و کانادا، تصمیم گرفتند با آفریدن یک بحران داخلی در ایران و استفاده از رقابت‌های انتخاباتی کشورمان، توجه ملت‌های خود و جهانیان را از این بحران جدیدی که در غرب در حال وقوع بود پنهان و دور نگاه دارند و بدین ترتیب، با یک تیر، دو نشان بزنند. این دولت‌ها می‌خواستند نه تنها وضع داخلی ایران را به نفع اهداف خود تغییر دهند، بلکه توجه مردم خود و جهانیان را نیز از ورشکستگی‌های جدید اقتصادی و سقوط سیستم مالی و

بانکی بین‌المللی دور نگاه دارند. به عبارت ساده، امریکا و چند کشور اروپایی برای پنهان نگاه داشتن سقوط اقتصادی خود، به بحران‌آفرینی در ایران دست زده‌اند. این گروه از کشورهای غربی همچنین، با بحران‌آفرینی در ایران، می‌خواهند از شورش‌های داخلی در کشورهای خود، که در نتیجهٔ بحران و تزلزل اقتصاد نظام سرمایه‌داری ممکن است به وجود آید، جلوگیری کنند. مسئلهٔ سقوط سیستم اقتصادی، مالی و بانکی دنیا دقیقاً زمانی بین نخبگان امریکا و اتحادیهٔ اروپا قوت می‌یابد که کمپانی جنرال موتورز، بزرگ‌ترین شرکت خودروسازی دنیا، پس از نزدیک به یک قرن تولید و فعالیت در سطح ملی و جهانی، اعلام ورشکستگی کرده، دولت امریکا نیز همانند یک کشور سوسیالیستی، ۶۰ درصد سهام آن را عهده‌دار می‌شود. طبق آمار رسمی و منتشر شدهٔ وزارت کار ایالات متحد، عدهٔ بیکاران در امریکا به هشت میلیون نفر رسیده است و با ورشکستگی صنایع اتومبیل‌سازی و بحران‌های موجود در دنیا، به ویژه سه کمپانی بزرگ امریکا یعنی جنرال موتورز، کرایسلر، و فورد، بیکاری در ماه‌های آینده یک روند صعودی را طی خواهد کرد. میزان قرض ملی امریکا اکنون به ۱۰ تریلیون دلار رسیده، که قسمت مهمی از آن، حاصل هزینه‌های جنگی چند سال اخیر در عراق و افغانستان و نقاط دیگر دنیا بوده است.

در کشورهای اروپایی، طی یک ماه اخیر، نگرانی مسئولان از وخامت اوضاع اقتصادی شدت پیدا کرد، به طوری که وزیر اقتصاد آلمان در مصاحبهٔ اخیر خود با روزنامهٔ فایننشال تایمز اظهار می‌دارد که تعداد بیکاران آلمانی به زودی به بیش از ۴٫۶ میلیون نفر خواهد رسید. در فرانسه از زمانی که دولت نیکولا سارکوزی سر کار آمده، کسر بودجهٔ آن کشور سه برابر شده و به ۱۴۰ میلیارد دلار رسیده است. طی چند هفتهٔ گذشته‌ای که انتخابات ریاست جمهوری در ایران جریان داشت، تظاهرات و اعتراضات دامنه‌داری از طرف مردم در کشورهایی مانند لیتوانی، ایتالیا، آلمان، و فرانسه علیه سیاست‌های اقتصادی این دولت‌ها صورت گرفته است. در انگلستان رئیس مجلس عوام آن کشور و ۶ وزیر کابینهٔ حزب کارگر (به رهبری گوردون براون، نخست‌وزیر کنونی) به علت افتضاحات و رسوایی‌ها و سوء استفاده‌های مالی که در تاریخ آن کشور بی‌سابقه بوده است، مجبور به استعفا می‌شوند. از طرفی، آمارهای رسمی حاکی است که کشورهای ایتالیا، اتریش، اسپانیا، و هلند هم با بزرگ‌ترین رکود اقتصادی تاریخ خود پس از جنگ جهانی دوم روبه‌رو هستند و طبق پیش‌بینی روزنامهٔ دیلی تلگراف لندن، «با این شرایط، باید منتظر قیام و شورش‌هایی در سراسر اروپا بود».

بحران اقتصادی امریکا، به ویژه در این چند هفته به قدری بالا رفته و نگرانی دولت باراک اوباما به اندازه‌ای شدت یافته است که رئیس جمهور، این هفته یک لایحهٔ مهم و جدید اقتصادی را، که در تاریخ امریکا سابقه نداشته است، برای تصویب تقدیم کنگره کرد. طبق این لایحه، بانک مرکزی

امریکا (فدرال رزرو) و نهادهای دیگر دولتی به طور کامل کنترل و نظارت اقتصاد و شرکت‌های بانکی، بازرگانی و بیمه را به عهده گرفته، برای اولین بار در تاریخ امریکا، بانک مرکزی و ادارات و وزارتخانه‌های دولتی، نظارت خود را بر بخش اقتصادی امریکا افزایش می‌دهند. به عبارت دیگر، امریکا امروز کاملاً در جهت مخالف آنچه رونالد ریگان، رئیس جمهور اسبق در دهۀ ۱۹۸۰ در مورد خصوصی‌سازی و تقلیل نظارت دولتی، سیاست‌گذاری کرده بود، حرکت می‌کند. هیچ‌کس تا امروز در امریکا مطمئن نیست که این تصمیمات جدید دولت امریکا، داروی مناسب و جراحی لازمی برای اقتصاد آشفتۀ این کشور باشد. نخبگان و سیاستمدارانی چون زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق در دهۀ ۱۹۷۰ (زمانی که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید) اخطار داده‌اند که در صورت موفق نشدن این برنامه‌ها و طرح‌های اضطراری دیگر، نارضایتی در جامعۀ امریکا بالا می‌گیرد و احتمال وقوع شورش شدت می‌یابد.

در این‌جاست که مسافرت اوباما به مصر در نیمۀ خرداد ماه امسال که مصادف با سالگرد رحلت امام خمینی (ره) و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود و نطق او در دانشگاه قاهره، که به عنوان پیام او به دنیای اسلام اعلام شده بود، در حقیقت برای تأثیرگذاری در دو انتخابات مهم پارلمانی و ریاست جمهوری بود که در لبنان و ایران صورت می‌گرفت. مقامات اطلاعاتی، امنیتی و سیاسی امریکا به خوبی اطلاع داشتند که شکست سیدحسن نصرالله در لبنان و محمود احمدی‌نژاد در ایران غیرممکن است، ولی برای استفاده از موقعیت‌ها و محیطی که بتوانند به وجود بیاورند، خود را کاملاً آماده کرده بودند و با متفقین سیاسی خود در اروپا و کشورهای انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره، سناریوی آن را هماهنگ می‌کردند. سران دولت‌های انگلیس، آلمان و فرانسه باید نقش مهمی را در این سناریو ایفا می‌کردند. مدت‌ها بود که در اجلاس و نشست‌های اصحاب رسانه، شبکه‌های تلویزیونی بی بی سی (انگلیسی و فارسی)، سی ان ان، فرانسه ۲۴، دویچه وله، الجزیره، العربیه و عدۀ قابل توجهی از نمایندگان و خبرنگاران مطبوعات امریکا و اتحادیۀ اروپا خود را برای بازی در این صحنه آماده کرده بودند و با گروه‌ها و افراد مورد نظر خود در داخل ایران و خارج، همکاری‌های بسیار نزدیکی داشتند. جای تعجب نبود که صحنه‌های انتخابات ایران، محتویات و عناوین گزارش‌ها، تصاویر و انگاره‌ها و زمان اختصاص داده به آن‌ها، شبیه یکدیگر بود و عیناً مانند یک ارکستر موزیک هدایت می‌شد. کوتاه سخن این‌که، بحران حقیقی در غرب است نه در ایران.

شکست غرب شکست‌خورده (۱۳۸۸/۰۴/۱۱)

با اعلام صحت انتخابات ریاست جمهوری ایران از طرف شورای نگهبان، دولتمردان و رسانه‌های

امریکا و چند کشور اتحادیهٔ اروپا که به آشوبگری علیه نظام جمهوری اسلامی دامن می‌زدند، به طور قابل توجهی شکست خورده‌اند و سروصدای تبلیغاتی آن‌ها تا حدود زیادی خاموش شده است. شبکه‌های بین‌المللی آن‌ها که به مدت دو هفته به منظور انجام مأموریت خود برای یک «کودتای رسانه‌ای و روانی» و یک انقلاب به اصطلاح مخملی، تمام وقت خود را معطوف ایران کرده بودند، با شرمندگی و خجالت زیاد تغییر مسیر داده، به پوشش مرگ رقاص و بازیگر امریکایی مایکل جکسون و محکومیت بزرگ‌ترین فرد کلاهبردار امریکا، برنارد مِیداف، که ۱۵۰ میلیارد دلار سرمایه و پس‌انداز مردم را از بین برده است، پرداختند!

امریکا و چند کشور اروپایی مانند انگلیس، فرانسه، آلمان، و ایتالیا چگونه می‌توانند شکست تبلیغاتی خود را برای جهانیان توجیه کنند؟ سران دولت‌های امریکا و چند کشور اروپایی ممکن است تاریخ ایران را ندانند، ولی مشاوران آن‌ها باید تاریخ خود را بدانند: تاریخ ۲۰۰ سالهٔ استعمار و تسلط و زور و ستم بر مردم و کشورهای خود و قاره‌های آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین، جنایت، کشتار و استثمار مردم بی‌گناه، حمایت و پشتیبانی از دیکتاتورها، تفرقه انداختن بین ملت‌ها و اقوام و مذاهب مختلف، انجام کودتا و براندازی حکومت‌های مردمی و استقرار مزدوران و دست‌نشاندگان خود در سراسر دنیا، آغاز جنگ و تسلط و اشغال نظامی در سرزمین‌های مختلف.

اشتباه بزرگ دولتمردان امریکا و چند کشور معدود اروپایی و رسانه‌ها و بنگاه‌های سخن‌پراکنی آن‌ها در این است که آن‌ها در گفتمان و پروپاگاندای خود تفاوتی بین مزدوران، عاملان و آشوبگران خود و میلیون‌ها ایرانی که به سلیقه و انتخاب خود به کاندیدایی غیر از دکتر احمدی‌نژاد رأی دادند نمی‌بینند و فکر می‌کنند که این عده از دخالت بیگانگان در امور ایران اطلاعی ندارند. علاوه بر این، از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا به امروز، کدام «پروژهٔ براندازی» یا «جایگزین نظام» در ایران موفقیت‌آمیز بوده است؟ کودتا، جنگ تحمیلی، اصلاح‌طلبی امریکایی، تحریم اقتصادی، یا تهدید نظامی؟ و تبلیغات غربی‌ها در حقیقت، توهین به حدود ۴۰ میلیون نفری است که در انتخابات ریاست جمهوری ایران شرکت کرده‌اند.

دربارهٔ «انقلاب‌های مخملی» و یا «پروپاگانداهای رسانه‌ای» زیاد مطالعه کرده‌ام و به عنوان یک پژوهشگر باید بگویم که احتمال موفقیت اهداف دولت‌های غرب و «پروژه‌های براندازی» یا «تغییر رژیم» موقعی میسر است که این دو عامل فراهم باشد: (۱) جریان مردم‌سالاری در کشورهای مورد هدف وجود نداشته باشد و رژیم‌های فردی و دیکتاتوری بر آن‌ها حاکم باشند (مانند جمهوری‌های تحت تسلط شوروی در اروپای شرقی و آسیای مرکزی)، و (۲) الگوی منسجم اصیل و بومی، فراسوی اندیشه‌های کاپیتالیستی و سوسیالیستی، که وفاداری همهٔ طبقات جامعه را به خود جلب کند،

وجود نداشته باشد. راز استقرار و پیروزی و تحکیم و ثبات انقلاب اسلامی ایران و نظام آن در صحنهٔ جهانی و در مقابل توطئه‌ها و نقشه‌های دشمن، اصالت و معنویت و بومی بودن و اسلامی بودن آن است.

امریکا و چند دولت اروپایی از آغاز انقلاب اسلامی تا امروز فقط دو نوع پروژه در رابطه با ایران تهیه کرده‌اند: (۱) تغییر محیط و نظام و ماهیت انقلاب اسلامی ایران از طریق نظامی (مانند جنگ تحمیلی، و (۲) براندازی دولت یا نظام از طریق تحریم اقتصادی و جنگ‌های روانی و رسانه‌ای و غیره، و حداقل، تضعیف نظام و تفرقهٔ سیاسی. پروژهٔ نوع سومی که تعامل حقیقی و نه صوری با ایران و نظام جمهوری اسلامی داشته باشد در دستور روز این قدرت‌ها نبوده است و این خود بالاترین اشتباه غرب بوده است، زیرا حقایق جهانی را نمی‌توان با تعصبات یا انگیزه‌های برتری و سلطه گرایی پنهان نگاه داشت. اوباما این فرصت را داشت که اشتباهات گذشته را تکرار نکند.

نتیجه این که، امریکا و چند دولت اروپایی و دولتمردان آن‌ها یا از حقایق ایران بی‌خبرند و یا این‌که این حقایق را کتمان می‌کنند و در این صورت باید به عواقب آن بیندیشند. مشاوران آن‌ها نیز یا ایران را نمی‌شناسند یا اطلاعات غیرواقعی به تصمیم‌گیران و دولتمردان آن‌ها می‌دهند. مردم ایران در رأی و انقلاب و خواسته‌های خود صداقت دارند. غرب باید درمعیارهای خود تجدید نظر کند. سیاستی که امریکا و کشورهای اروپایی اتخاذ کرده‌اند بیشتر به مردم آن‌ها ضربه خواهد زد تا مردم ایران؛ مردم ایران تا عمل خوب نبینند به گفته‌ها اعتماد نخواهند کرد.

چشم انداز مذاکرات دشوار اوباما در کرملین (۱۳۸۸/۰۴/۱۸)

در مذاکرات دوجانبهٔ امریکا و روسیه که در کاخ کرملین صورت گرفت، دیمتری مدودف رئیس جمهور و ولادیمیر پوتین رئیس جمهور سابق و نخست‌وزیر کنونی روسیه به باراک اوباما رئیس جمهور امریکا صریحاً گفته‌اند که دولت روسیه با دیدگاه‌ها وسیاست‌های امریکا دربارهٔ فعالیت‌های انرژی هسته‌ای ایران مخالف است و واشینگتن را از دخالت در امور داخلی ایران بر حذر داشته‌اند. مدودف و پوتین که یک تیم فکری واحدی را بین نخبگان سیاسی امروز روسیه تشکیل می‌دهند همچنین در نشست چهره به چهرهٔ خود با اوباما ادعای امریکا دربارهٔ طرح سپر موشکی امریکا در شرق اروپا (کشورهای لهستان و چک) را کاملاً رد کرده و از مواضع امریکا در دخالت در امور داخلی گرجستان و همراه کردن آن کشور با ناتو اظهار نارضایتی کرده‌اند. اوباما در مصاحبهٔ مطبوعاتی خود در مسکو بار دیگر ایران را متهم به‌فعالیت‌های تسلیحات اتمی کرد و دلیل طرح سپر موشکی در اروپای

شرقی را حملهٔ احتمالی موشکی ایران و کرهٔ شمالی به اروپا دانست.

روسیه بین فعالیت‌های انرژی اتمی کرهٔ شمالی و ایران تفکیک قائل است و با توسعهٔ صلح‌آمیز انرژی اتمی ایران مخالفتی ندارد: در حالی که بالاترین مقامات رسمی ایران بارها اعلام کرده‌اند که با ساختن تسلیحات اتمی کاملاً مخالف هستند و به مقررات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی احترام می‌گذارند، کرهٔ شمالی نه تنها به آزمایش‌های تسلیحات اتمی دست زده است بلکه از شرکت در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خودداری می‌کند. اوباما در مسکو از جلوگیری از گسترش سلاح‌های اتمی در منطقهٔ خاور میانه صحبت کرد ولی از این‌که رژیم صهیونیستی اسرائیل سال‌هاست با موافقت واشینگتن مجهز به بمب اتمی است ذکری به میان نیاورد.

مذاکرات این هفتهٔ روسیه و امریکا در مسکو در حقیقت، نشست دو «ابرقدرت» قدیمی بود که می‌خواستند هم هویت گذشتهٔ خود راباز‌یابند و هم اختلافات و رقابت‌های بین خود را تا حد امکان به نوعی از همکاری و اعتمادسازی تبدیل کنند. در دو دههٔ اخیر، هیچ کشور قدرتمندی مانند روسیه و امریکا به علت شکست سیاست‌های خود این همه مورد تحقیر یکدیگر و جامعهٔ بین‌المللی قرار نگرفته‌اند. حیثیت‌سازی و تثبیت روابط امریکا و روسیه هدف اصلی ملاقات اوباما با مدودف و پوتین بود.

ولی آنچه بیش از همه در این مذاکرات اهمیت داشت این بود که دوران لوطی‌گری قدرت‌های بزرگ در سطح جهانی پایان یافته است. اقتدار روسیه به عنوان شوروی سابق سقوط کرده و قدرت ایالات متحد امریکا به عنوان یک امپراتوری افول کرده و اروپا نیز سال‌هاست که آن رهبری فکری و سیاسی دو قرن گذشتهٔ خود را از دست داده است. برای خروج از این بحران بزرگ،دنیای غرب و در رأس آن امریکا و روسیه احتیاج به یک بازنگری و تغییرات‌بنیادین در دیدگاه‌ها و الگوهای خود در سطح جهانی و منطقه‌ای دارند. تحولات مردمی در عرصهٔ بین‌المللی، ظهور قدرت‌های جدید مانند چین و هند و ایران در سال‌های اخیر و مقاومت ملت‌ها علیه سلطه گرایی و کوشش آنان برای عدالتخواهی، معادلات حاکم بر نظام جهانی را در هم ریخته است.

کاهش تسلیحات هسته‌ای (و نه انهدام آن‌ها)، گسترش موشک‌های نظامی، استقرار پایگاه‌های جنگی و افزایش بودجهٔ نظامی، محور مذاکرات سران در کاخ کرملین بود.

باورنکردنی است در زمانی که بحران و رکود و ورشکستگی اقتصادی دنیا را فراگرفته وبیش از هر موضوع دیگر اساس ایدئولوژی‌های لیبرالیسم /سوسیالیسم را به‌چالش طلبیده است و شعله‌های جنگ از فلسطین و عراق گرفته تا افغانستان و پاکستان زبانه می‌کشد، نه تنها این مسائل در دستور روز مذاکرات مسکو و واشینگتن نبود، بلکه بزرگ‌ترین موفقیت اعلام شده توافق دربارهٔ کاهش احتمالی تسلیحات و کلاهک‌های بمب اتمی قابل پرتاب و استفادهٔ هریک از دو کشور از ۵۰۰۰ موشک به

۱۵۰۰ الی ۱۶۷۵ بود! برای انهدام یک کشور و یک قاره و یک تمدن، احتیاج به ۵۰۰۰ و یا حتی ۱۵۰۰ موشک اتمی نیست. یک بمب اتمی می‌تواند چندین شهر بزرگ و یک ایالت و استان را به کلی ویران کند. چند بمب اتمی، آثار زندگی را در یک کشور و حتی در یک قاره می‌تواند از بین ببرد. مگر خلع سلاح اتمی و انهدام تسلیحات اتمی، یکی از اهداف اصلی تأسیس و کار سازمان بین‌المللی انرژی اتمی نیست؟

مذاکرات اوباما با مدودف و پوتین دشوار و پیچیده بود. اوباما و ژنرال‌های او اشتباهات جورج دبلیو بوش در عراق را در مورد افغانستان تکرار می‌کنند. روسیه که مزهٔ شکست نظامی را در افغانستان چشیده و تجربه کرده است، این بار موافقت کرده است که نیروی نظامی امریکا و ناتو از کریدور و فضای هوایی روسیه برای انتقال تجهیزات نظامی به افغانستان استفاده کنند. این خود می‌تواند یک تلهٔ بزرگ برای امریکا باشد. اگر امریکایی‌ها و ناتو در عملیات نظامی خود در افغانستان موفق باشند، روسیه در این موفقیت خود را شریک خواهد دانست و تقاضای امتیاز خواهد کرد. در غیر این صورت، روس‌ها خوشحال خواهند بود که امریکا و ناتو دچار سرنوشتی شوند که امپراتوری شوروی را به سقوط کشاند.

الگوی نوین در سیاست خارجی دولت نهم (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۴/۲۵)

به‌زودی دکتر احمدی‌نژاد دولت دهم را به مقام معظم رهبری و مجلس شورای اسلامی معرفی خواهد کرد.

نگاهی کوتاه به رهاورد دیپلماسی دولت نهم می‌تواند چشم‌اندازی برای آینده محسوب شود. در چند سال اخیر با توجه به تحولات جهانی، نوآوری‌های چشمگیری در سیاست خارجی ایران صورت گرفته است. چندی قبل حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیداری با مسئولان وزارت خارجه و سفیران جمهوری اسلامی ایران در کشورهای خارجی تصریح فرمودند که شاخص سیاست خارجی ایران، نفی رابطهٔ سلطه‌گر و سلطه‌پذیر و مقابلهٔ واقع‌بینانه و هوشمندانه با نظام سلطهٔ جهانی است و سیاست خارجی دولت نهم را سبکی جدی در حوزهٔ دیپلماسی عنوان کردند. در این راستا، مطالعه و بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و مؤلفه‌های بنیادین آن در دولت نهم، به ریاست دکتر محمود احمدی‌نژاد، می‌توانند دریچه‌ای برای درک و آگاهی نوع تغییرات، دگرگونی‌ها و پدیده‌هایی باشد که در سطح جهانی در حال تشکیل است.

نواندیشی فضیلت‌محور و حکمت‌آموز، عدالتخواهی و توحیدگرایی، سه محوری است که دولت نهم در سیاست خارجی بر آن تکیه زده است.

این طیف سه‌گانهٔ دولت دکتر احمدی‌نژاد، جزئی از نظریهٔ انقلاب نوین عمومی در عالم کنونی هم به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، در دنیایی که یک ابرقدرت و امپراتوری مانند شوروی سرنگون شد و ابرقدرت دیگر مانند امریکا در آستانهٔ بحران است، در دنیایی که رهبران آن مقابل ظلم و بی‌عدالتی سخن جدیدی ندارند و سازمان‌های بین‌المللی مقابل زورگویی و قانون‌شکنی و جنگ خودسرانهٔ سلطه‌طلبان سکوت اختیار کرده‌اند، و در دنیایی که اغلب سران و حاکمان، مشروعیت خود را از دست داده‌اند و مورد اعتماد مردم خویش نیستند، در چنین محیطی باید یک الگوی نوین از روابط بین‌المللی ارائه داد.

از دیدگاه دولت نهم، روابط بین‌المللی در دورهٔ کنونی در یک تقاطع واقع شده است. این تقاطع، گذشته، حال، و آیندهٔ سیاست‌های جهانی را قطع می‌کند و بر اساس برآوردی که از برههٔ زمانی فعلی دارد، دستورالعمل‌های متفاوتی ارائه می‌کند. یکی از پرسش‌های پرمناقشه این است که آیا ما تصاویرمان را از تغییر و تحولات جهانی امروز به گونه‌ای تبیین، تفسیر و ترسیم می‌کنیم که از رهگذر آن، عرصهٔ روابط بین‌المللی و سیاست خارجی دارای نظم و ترتیب مورد پسند قدرت‌های بزرگ و سلطه‌گرا جلوه کند؟ یابرعکس، آیا ما نباید شکاف‌های موجود در این فرایند و حافظهٔ حداقل نیم قرن را، که سیستم بین‌المللی در آن رشد کرده است، به گونه‌ای مورد بازخوانی قرار دهیم که از روندهای تاریخی برای رهایی از وابستگی‌ها و شکستن سکوت و عبور از انحصارات بهره جوییم؟

به دیگر سخن، مثلاً آیا ما باید از نظرگاه قدرت‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی و از منظر حوادث و وقایع دو سه قرن اخیر در غرب به تبیین و سیاست‌گذاری روابط بین‌المللی بپردازیم یا این‌که الگو و قرائتی دیگر از روابط بین‌الملل، سیاست، و از سیستم‌های کنونی ملت ـ دولت ارائه کنیم؟ آیا ارتباطات انسانی و بشری، فردی و اجتماعی بین دولت‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها نباید چیزی بهتر و متفاوت‌تر و حتی بزرگ‌تر از الگوی کنونی روابط بین‌الملل باشد که در آن چارچوب، کشورها و سازمان‌های بین‌الملل بتوانند به صورتی واحد، تصویر و انگارهٔ ارتباطاتی دقیق‌تری را به بشریت عرضه کنند؟

دقیقاً در این شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، فناوری، نظامی، و فلسفی است که می‌توان ابعاد گستردهٔ تجلی هویت ایرانی در محیط ملی و فراملی را در چشم‌انداز انقلاب اسلامی ترسیم کرد و سیاست خارجی دولت نهم و حضور دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران، و دیدگاه‌های او در عرصهٔ جهانی را مورد مطالعه و بررسی قرار داد. مؤلفه‌های بنیادین در سیاست خارجی دولت نهم را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱) عدالتخواهی. راهبرد عدالت و حقوق متقابل، محور اصلی سیاست خارجی و دیپلماسی

فطرت‌گرایانهٔ دولت نهم را تشکیل می‌دهد.این مؤلفه معتقد است که سیاست جهانی و سیاست متعالی، بدون علل، پایدار نخواهد بود. این نظریه الگوها و چشم‌اندازهای ارائه شده و غالب یک قرن اخیر در روابط بین‌الملل، مانند نظریات رئالیسم، ایدئالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم و غیره را به‌چالش می‌طلبد و آن‌ها را برای رشد همه‌جانبهٔ انسان و جهان ناقص می‌داند. تئوری عدالت در روابط بین‌الملل به هیچ‌وجه نظریه‌ای آرمانگرا و مأخوذ از ایدئالیسم نیست، بلکه هم با «هست‌ها» و هم با «بایدها» سروکار دارد. روند بین‌المللی امروز جهان و کاربرد آن، طبق نظریهٔ عدالت، بر پایهٔ بی‌عدالتی بنیان نهاده شده است و این بی‌عدالتی در ماهیت قدرت‌گرایی و سلطه گرایی نهفته است. مثلاً شورای امنیت سازمان ملل متحد، همان‌طور که از اسم آن پیداست، با امنیت جهانی وبین‌المللی سروکار دارد و نه با عدالت. این شورا با عضویت ۱۵ کشور، که پنج کرسی دائمی آن را قدرت‌های بزرگ در اختیار دارند و برخوردار از حق وتو هستند، در حقیقت، نظامی تبعیض‌گرایانه و غیردموکراتیک است که هیچ مسئولیتی برای تخلف وقانون‌شکنی اعضای دائمی خود و هیچ نظارتی بر آن‌ها قائل نیست و در بسیاری موارد نخواسته یا نتوانسته است مصوبات و تصمیمات معطوف به حقوق ملل عضو را جامهٔ عمل بپوشاند.

در اندیشهٔ غرب، مفهوم سیاست بین‌المللی با قدرت مترادف است. در اسلام اما سیاست متعالی بدون عدالت محقق نمی‌شود. شیوه‌های معمولی نگرش به قدرت در چند دههٔ اخیر شدیداً به‌چالش طلبیده شده است. در واقع، بیشتر ناکامی‌ها و مشکلات ناشی از ناتوانی درپیش‌بینی رویدادهای آینده ریشه در این واقعیت دارد که قدرت عمدتاً در چارچوب‌های رایج مکتب‌های مادی یا «واقع‌گرایی» غرب و یا اقتصادسیاسی و جغرافیای سیاسی به معنی قدیمی آن، تعریف و تعبیر شده است.

الگوی نوین در سیاست خارجی دولت نهم (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۰۵/۰۱)

در شهریور ۱۳۸۴ دکتر احمدی‌نژاد در نطق خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک، عامل عدالت را به عنوان یک اصل‌بنیادین در روابط‌بین‌الملل مطرح کرد. در تاریخ‌سازمان ملل متحد این اولین بار بود که یکی از سران کشورهای عضو، بدون هیچ دغدغه و عذرخواهی، عدالت را مهم‌ترین اصل و محور روابط‌بین‌المللی مطرح می‌کرد. رئیس جمهور ایران در سخنرانی خود در مجمع عمومی «نقطهٔ اتکا و امید مشارکت دولت‌ها و ملت‌ها برای گفت‌وگو، تفاهم و همکاری در جهت صلح و آرامش جهانی را مستلزم «عدالت در سازمان حاکم» و «بسط و تعمیق عدالت در سطح بین‌المللی» اعلام کرد. وی در نطق خود به‌جهانیان اعلام داشت: «ما معتقدیم نظر پایدار و مولد آرامش و صلح، آن‌گاه محقق خواهد شد که هر دو پایهٔ عدالت و معنویت برپا شود.» به عبارت دیگر، جهانی‌سازی

امروز، یک جهانی سازی مصنوعی، مادی، یکطرفه و نابرابر است. جهانی سازی امروز با جهان‌بودگی، عالمی بودن فطری آدمی، زمین تا آسمان فرق دارد. تشکل و ساختارهای سیاسی نظام امروز جهانی تاریخی کوتاه دارد. از آغاز تاریخ تا امروز، اجتماعات و سپس ملل گوناگون در کرهٔ زمین وجود داشته است، ولی این غریزهٔ قدرت‌طلبی و طمع و دنیاطلبی است که با روش مؤثر سیاسی به عنوان نفوذ، کنترل و تزویر و سلطه، دست به دست هم داده و وضع نابرابر و ناعادلانهٔ موجود را سبب شده است.

دو سال بعد، در مهر ۱۳۸۶، دکتر احمدی‌نژاد بار دیگر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد نظریات خود را دربارهٔ صلح و عدالت و روابط بین‌المللی تکرار می‌کند: «من رسماً اعلام می‌کنم که دوران مناسبات برخاسته از جنگ دوم و دوران اندیشه‌های مادی مبتنی بر خودخواهی و سیطره‌طلبی پایان یافته است.» با این گفتمان، رئیس جمهور ایران، خود را از سایر کشورهای عضو سازمان ملل متحد متمایز می‌کند. او خواستار نواندیشی عدالت‌گرایانه در روابط بین‌الملل است.

۲) توحیدگرایی. اگر عدالت‌گرایی و عدالت‌خواهی، تنها مسیر بر جای ماندهٔ بشریت و جامعهٔ انسانی به سوی صلح و امنیت است، توحیدگرایی و خداپرستی، طرف دیگر این سکه است. از دیدگاه دکتر احمدی‌نژاد «بشر از یک گردنهٔ سنگین تاریخی عبور کرده است و دوران گرایش به توحید، پاکی، مهرورزی، احترام به دیگران، عدالت و صلح‌طلبی واقعی آغاز شده است». از نظر او «اِشکال و ریشهٔ برخی از مباحث به نوع نگاه به انسان، حقوق انسان، روابط بین انسان‌ها، حقوق اجتماعی انسان و ارزش‌های حاکم بر رفتار انسان و جامعهٔ انسانی برمی‌گردد». به عبارت دیگر، از این منظر، جهان برای انسان خلق شده است وگرنه جهان معنی نداشت. این در حالی است که خدا آدمی را مکلف قرار داده و برای انسان نیز مأموریت‌هایی تعیین کرده است. یکی از این مأموریت‌ها و یکی از راه‌های رسیدن انسان به کمال، کشف دنیا، استقرار عدالت، صلح، دوستی و شناخت استعدادها و شکوفایی و بالندگی آن‌هاست. عقل به عنوان رسول باطنی، معیارسنجش است. پیامبران، راه درست را برای انسان‌ها تعیین می‌کنند. در این صورت، بین خداپرستان اختلافی نیست، چه این‌که انگیزهٔ حق‌طلبی و کمال‌جویی در ذات انسان است.

ایمان، اعتقاد، باور، دین و ارتباطات انسانی، برخی از نرم‌افزارهای قدرت هستند که حکمت و فضیلت در رأس آن قرار دارد. بی‌شک این فضایل جزئی از میراث مشترک در جامعهٔ بشری است و سلطه‌گران قادر نخواهند بود، این سنت‌های ازلی را برای همیشه در اختیار خود قرار دهند. فروپاشی شوروی با داشتن هزاران بمب اتمی و شاخص‌های قدرت ملموس یا سخت‌افزار، شوک بزرگی به نظریه‌پردازان حاکم بر سیستم جهانی فرود آورد. دوران مکتب‌های مادی پایان یافته و ما وارد یک دورهٔ جدید در اندیشه و فرهنگ شده‌ایم؛ دورهٔ اندیشهٔ توحیدی.

اعتقاد به ظهور منجی جهانی، دیدگاهی فراگیر و همگانی است، ولی دولت‌ها و ایدئولوژی‌های امروزی نمی‌توانند این مأموریت را انجام دهند. حکومت جهانی مهدی، آرمان‌ها و دستاوردهای مهمی دارد که همگی از نیازها و خواسته‌های فطری بشر هستند، از این رو، مورد وفاق جامعهٔ جهانی است و همین امر، مهم‌ترین عامل تحقق‌پذیری آن خواهد بود. نخستین گام تئوریک برای قبول حکومت جهانی مهدی، نفی مکتب‌های ماتریالیسم و پذیرش جهان‌بینی الهی و توحیدی است. از دیدگاه دولت نهم، مبانی حکومت جهانی مهدویت مبانی جهانشمولی روابط بین‌المللی خواهد بود.

۳) تقابل با نظام سلطه. در تبیین دکترین سیاست خارجی ایران، دولت نهم، فراسوی مفهوم «قدرت» و «توازن قدرت» قدم برداشته است و مبارزه با نظام سلطهٔ جهانی و استقرار عدالت و صلح را یکی از پایه‌های اصلی سیاست خود قرار داده است. از طرف دیگر، تشکیل جبههٔ همبستگی صلح، یکی از ابتکارات و مؤلفه‌های نوین دولت نهم در سیاست خارجی است.

واقعیت رشد و بالندگی جریان سلطه‌ستیزی در سراسر جهان واقعیتی انکارناپذیر است. مقاومت در برابر زورگویی و تشکیل جبههٔ همبستگی برای صلح، از نظریهٔ انسانی تعالی‌مدار، اخلاقی، سنت‌گرا و طالب رشد و توسعهٔ عدالت اجتماعی نشئت می‌گیرد و شالودهٔ آن بر محور معنویات و خداپرستی و خداشناسی و توحید مستقر است. فرهنگ مقاومت نیز با احترام و عزت بشری هم‌داستان بوده و به دنبال گفتمانی است که سلطه‌ستیزی و احیای عدالت از مؤلفه‌های بنیادین آن در ادارهٔ جهان است. فرهنگ پایداری علیه سلطه گرایی در همهٔ جوامع، چه غرب و شرق، چه شمال و جنوب، وجود دارد. دولت نهم در سیاست خارجی خود بر این باور است که اکنون چارچوب اخلاقی جبههٔ همبستگی برای صلح، که فراتر از همهٔ دولت‌ها، اقوام و ملت‌هاست، باید مد نظر قرار گیرد و پایهٔ بسیج عمومی برای امنیت، توسعه و صلح پایدار باشد. این نظریه کاملاً با دکترین صلح بر پایهٔ تسلیحات نظامی و جنگ که سال‌هاست بر سیستم جهانی حکومت می‌کند مغایرت دارد.

اصالت و نوآوری گفتارهای دکتر احمدی‌نژاد در حوزهٔ سلطه‌ستیزی و کوشش برای صلح و آرامش، همان‌قدر که قدرت و مشروعیت سلطه گران و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها را به تکاپو انداخته است، افکار، مواضع و اندیشه‌های او را نیز بین قشرهای مختلف ملل، به ویژه نزد ملت‌ها و گروه‌هایی که سال‌ها تحت استعمار و استثمار بوده‌اند، با استقبال توأم با هیجان فوق‌العاده روبه‌رو کرده است. همبستگی بسیاری از کشورهای اسلامی، امریکای لاتین، آسیا و آفریقا با مواضع جمهوری اسلامی ایران و سیاست خارجی دولت نهم در مسائلی مانند تجاوزات رژیم صهیونیستی و حقوق مردم مظلوم فلسطین، تبعیضات نژادی و حقوق بشر، حق مسلم ایران در استفادهٔ صلح‌آمیز از انرژی اتمی، بسیار بارز است و مورد توجه جامعهٔ بین‌المللی قرار گرفته است.

حضور دکتر احمدی‌نژاد در اجلاس ضد نژادپرستی ژنو (موسوم به دوربان ۲)، به عنوان اولین سخنران، و انعکاس بی‌سابقهٔ آن در محافل و رسانه‌های جهانی در بهار ۱۳۸۸، نشان داد که جمهوری اسلامی ایران امروز، یک مرکز قدرت بین‌المللی، به ویژه در حوزهٔ اندیشه، فرهنگ، و سیاست است و جایگاه بزرگی را کسب کرده است و در صف مقدم گفت‌وگو دربارهٔ حقوق بشر، تبعیضات نژادی و مردم‌سالاری قرار دارد. تعیین دستور روز در عرصهٔ بین‌المللی، یک منبع بزرگ قدرت است. دستور روز به این معنی است که مردم دنیا دربارهٔ چه مطالبی فکر می‌کنند و چه موضوعاتی در رأس توجه عموم قرار دارد. در گذشته قدرت‌های بزرگ، و در رأس آن‌ها امریکا، در تعیین دستور روز تسلط کامل داشتند. امروز وضع کاملاً عوض شده است و همان‌طور که از اجلاس ژنو مشاهده می‌شد این ایران و رئیس جمهور آن بود که در تعیین دستور روز بین‌المللی نقش بزرگ و مؤثری را ایفا می‌کرد.

الگوی نوین در سیاست خارجی دولت نهم (قسمت سوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۵/۰۸)

۴) عبور از سیاست منفعلانه و قرارگرفتن در جایگاه مدعی، نه متهم. دیپلماسی فعال، یکی از مؤلفه‌های دولت نهم بوده است و عبور از سیاست منفعلانه در مقابل قدرت‌های بزرگ، که دهها سال یکی از مشخصات سیستم بین‌المللی را تشکیل می‌داد، در چند سال اخیر تجلی بیشتری پیدا کرده است. جمهوری اسلامی ایران از ابتدای انقلاب اسلامی به دلایل بسیاری، از جمله موقعیت ژنو پولیتیک (جغرافیای سیاسی)، حداقل یکی از کانون‌های اصلی تحمیل فشار تبلیغاتی، سیاسی و حتی نظامی قدرت‌های بزرگ بوده است.

قریب سه دهه، جمهوری اسلامی ایران پیوسته دربارهٔ موضوعاتی چون حقوق بشر، تضمین حقوق اقلیت‌ها، حقوق زنان و فعالیت‌های انقلابی مورد اتهام بوده است. دولت نهم با زیر سؤال بردن سازوکارهای حقوق بشری، نقض قراردادهای بین‌المللی و تبعیضات سیاسی و اقتصادی غرب کوشش کرده است خود را در جایگاه یک مدعی، و نه یک متهم، در نظام بین‌المللی قرار دهد. در این راستا دولت نهم و شخص رئیس جمهور به عنوان دیپلماسی اصلی نظام جمهوری اسلامی ایران در سطح جهانی کوشیده است از طریق حضور فعال و قدرتمندانه در مجامع بین‌المللی و سفر به دیگر کشورها و همچنین استفاده از رسانه‌ها به عنوان رساندن پیام به ملت‌ها و افکار عمومی دنیا در عرصهٔ بین‌المللی تأثیرگذار باشد.

۵) ابعاد اجتماعی روابط بین‌المللی و توجه ویژه به ملت‌های جهان. از جنبهٔ کلاسیک و سنتی و تاریخی، روابط بین‌المللی، بیشتر بر عوامل سیاسی و اقتصادی و نظامی تکیه کرده است. روابط بین دولت‌ها از قدیم، فعالیت‌های عمدهٔ دیپلماسی و روابط بین‌المللی را تشکیل داده است. با رشد و نمو

سازمان‌های مردمی و غیردولتی و با ظهور بنگاه‌های تجارتی و بازرگانی فراملی و غول‌آسا، روابط بین‌المللی وارد دوران جدیدی شد، ولی تا این اواخر، عوامل اجتماعی جهانی، تحت‌الشعاع عوامل سیاسی، اقتصادی، و نظامی قرار گرفته بود.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی (مطابق با ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی) سران کشورها مانند تیتو و نهرو بودند که بقیهٔ دنیای به اصطلاح سوم را با همقطاران و همفکران خود مانند کاسترو، ناصر، سوکارنو و نکرومه علیه امریکا و شوروی سابق بسیج کردند، ولی هسته و بنیاد فکری مبارزهٔ این رهبران آن روز دنیا را سکولاریسم، ملی‌گرایی، وسوسیالیسم تشکیل می‌داد. آن‌ها از دین و معنویات و مسائلی که امروز مطرح است، سخن نمی‌راندند و در بسیاری موارد حتی علیه این‌گونه فضایل موضع می‌گرفتند. اکنون مرزهای بین‌المللی و موضوعاتی که در دستور روز قرار گرفته است با گذشته متمایز گردیده است. نیم قرن پیش چه کسی فکر می‌کرد که معنویات، اسلام و ادیان الهی، فروپاشی نهاد خانواده، محیط زیست طبیعی و محیط فرهنگی، انرژی اتمی، کاهش منزلت زن، و آسیب‌های وارده از مواد مخدر، موضوعات مطرح شده در سطح جهانی و سازمان‌های بین‌المللی را تشکیل دهد؟ تفاوت‌های اصلی مبارزات ضد استعماری و ضد سلطه گرایی امروز با گذشته دقیقاً در این مرزهای اجتماعی است. در چهار سال اخیر، دولت نهم و شخص رئیس جمهور، نه تنها بر این مسائل اجتماعی تکیه کرده و در تبیین و توجیه آن در سطح بین‌المللی و سیاست خارجی اقدام کرده، بلکه قسمت مهمی از دیپلماسی ایران متوجه ارتباطات و گفت‌وگو با ملت‌ها و افکار عمومی و قشرهای مختلف جامعه گشته است. در دولت نهم کوشش می‌شود دیپلماسی به اصطلاح «عمومی» که بیشتر ابزاری است به دیپلماسی جامع بین ملت‌ها انتقال یابد.

۶) انرژی هسته‌ای، علم و دانش و اقتدار ملی و جهانی. از دیدگاه دولت نهم، به ویژه در چارچوب پروژه‌های بزرگ توسعهٔ اقتصادی، صنعتی و فناوری، تصمیم به ادامه و گسترش صلح‌آمیز برنامهٔ انرژی هسته‌ای کشور، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تصمیمات نظام جمهوری اسلامی ایران و یکی از برجسته‌ترین مؤلفه‌های سیاست خارجی است. نه تنها دولت نهم موفق شده است در مقابل فشارهای قدرت‌های بزرگ در مسئلهٔ انرژی اتمی ایران ایستادگی کند، بلکه پیشرفت‌های چشمگیری از جنبهٔ فناوری و علم و دانش هسته‌ای در سال‌های اخیر در کشور صورت گرفته است که مورد تحسین و شگفتی جهانیان واقع گردیده است. نشان ندادن هیچ گونه هراس از صدور قطعنامه‌ها و تأکید بر ایستادگی ملت ایران در مقابل هر نوع اقدام تحمیلی، از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که تحصیل علم و دانش و هر گونه توانایی‌های فناوری و علمی، نه تنها با اقتدار ملی و جهانی نظام رابطهٔ مستقیم دارد، بلکه حق مسلم جمهوری اسلامی ایران و مردم آن است. منفعل نبودن در مقابل قدرت‌های غربی و

تأکید بر حقوق قانونی ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای بر اساس معاهدات بین‌المللی، یکی از اصول بسیار مهم سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در سال‌های اخیر بوده است. پیشرفت ایران در سایر حوزه‌ها مانند ماهواره و توانایی‌های دیگر فناوری در راستای تأکید، حمایت، و حفاظت علم و دانش ملی در ارتقای اقتدار ملی و جهانی است. به‌طور کلی سیاست خارجی دولت نهم بر مبنای سیاست تعامل سازنده در روابط بین‌المللی استقرار یافته است. گسترش فعالیت‌های فناوری و علمی، همراه با دیپلماسی اقتصادی و منطقه‌ای و همکاری، به ویژه با کشورهای همسایه، و نفوذ و تأثیرگذاری در ساختارهای تصمیم‌گیری سازمان‌های بین‌المللی و تأثیر بر افکار عمومی و نخبگان جهان و همچنین خلاقیت و تولید فکر و تحول و اصلاحات اساسی و بنیادین در نظام بین‌المللی، ابعاد مختلف این دکترین و سیاست تعامل سازنده را تشکیل می‌دهد.

۷) احیای شعائر و آرمان‌های انقلابی. یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های سیاست خارجی دولت نهم، احیا و تقویت شعائر و آرمان‌های انقلاب اسلامی ایران بوده است. منشأ این مؤلفه در باور به این نظریه است که نظام جهانی در آستانهٔ یک تحول جدید است و ما وارد یک دورهٔ جدید اندیشه و فرهنگ شده‌ایم. الگوها و فرمول‌های سیاسی و اقتصادی حاکم بر دنیای امروز که سال‌ها از طرف مکتب‌های مادی و قدرت‌های بزرگ ارائه شده‌اند، کارکرد و نفوذ خود را از دست داده و در حال سستی و بحران و حتی افول هستند. با پیروزی انقلاب اسلامی و با تکیه بر ارزش‌های اسلامی و تأثیر آن بر جوامع بشری، که به بیداری و جنبش‌های ضد استکباری منجر گردیده، نظام بین‌المللی و جهانی در جست‌وجو و تکاپوی ایده‌ها و آرمان‌های نوین و سعادت‌بخش است. آمال و ارزش‌های انقلاب اسلامی می‌تواند و باید نقش اساسی و مؤثری را در این جریان ایفا کند.

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۵/۱۵)

الگوی کودتای مخملی با شکست در ایران، به زوال رسیده است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این مهم‌ترین موفقیت برای ملت‌ها و بزرگ‌ترین صدمه و آسیب برای استکبار جهانی بوده است.

کودتای مخملی یا انقلاب مخملی، واژه‌ای است که با سقوط شوروی و رژیم‌های وابسته به آن در اروپای شرقی و آسیای مرکزی، که در آن امریکا و برخی از کشورهای اروپای غربی دخالت داشتند، معمول شد. کودتای مخملی، براندازی یک نظام یا یک دولت به صورت غیرنظامی، تحریک مردم به آشوبگری، و استفاده از وسایل روانی، تخریبی، پروپاگاندا، و فریبکاری توسط رسانه‌ها و وسایل ارتباطی واطلاعاتی است. کودتای مخملی با هماهنگی با ایادی داخلی و خارجی انجام می‌شود. هدف اصلی آن، جابه‌جایی قدرت، ارزش‌ها، نظام، حکومت و دولت است. معماران و مهندسان این نوع کودتا امریکا و تعدادی از دولت‌های اروپایی بوده‌اند.

در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان در دهۀ ۱۹۸۰ (مطابق با دهۀ ۱۳۶۰ شمسی)، تقریباً از زمان آزادی گروگان‌های امریکا تا جنگ خلیج فارس، یعنی اولین حملۀ امریکا به عراق، نشست‌ها و کنفرانس‌های متعددی از نخبگان سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی امریکا به منظور تجدید نظر در استراتژی سیاست خارجی این کشور تشکیل شد که نمایندگان ادارات وسازمان‌های مختلف مثل کاخ سفید، کنگرۀ امریکا، سازمان جاسوسی (سیا)، وزارت خارجه، وزارت دفاع، شورای امنیت ملی، شورای روابط خارجی، کمیسیون سه‌جانبه، و بسیاری از مدیران و سهامداران شرکت‌های جهانی و بزرگ امریکا و تعداد قابل توجهی ازکارشناسان فرهنگی و دانشگاهی در آن شرکت داشتند. یکی از نتایج این جلسات، طرح تأسیس «پروژۀ دموکراسی» و تشکیل «موقوفۀ ملی برای دموکراسی» بود که رسماً در ۱۹۸۳ میلادی (۱۳۶۳ شمسی) به تصویب کنگرۀ امریکا رسید.

هدف اصلی این پروژه ترویج و توسعۀ ارزش‌های امریکا و حفظ منافع و امنیت ملی این کشور در کشورهای در حال توسعه و در اقمار شوروی سابق و از طریق دخالت و نفوذ و ترویج نهادهای مدنی مورد پسند واشینگتن بود. دو تن از مشاوران ارشد «پروژۀ دموکراسی» در مقاله‌ای که در فصلنامۀ واشینگتن (واشینگتن کوارترلی) در شمارۀ دوم سال ۱۹۸۱ تحت عنوان «ترویج دموکراسی» منتشر کردند، کمک سیاسی و عملیات سیاسی پروژه را این‌طور خلاصه کردند: «تا این قرن سه ابزار مهم سیاست خارجی برای قدرت‌های بزرگ وجود داشته است که عبارتند از دیپلماسی، نظامی، و اقتصادی. این سه ابزار هنوز مهم هستند، ولی دو چیز به آن‌ها اضافه شده است. یکی پروپاگاندا و دیگری کمک سیاسی به سازمان‌ها و افراد همفکر و دوستدار در کشورهای مورد نظر به منظور خلاقیت و آفرینش شخصیت‌های جدید وسازمان‌های جدید و نه به منظور کمک به سازمان‌های موجود.»

ترس و واهمۀ نخبگان سیاست خارجی امریکا این بود که نهضت‌ها و خیزش‌های اجتماعی و سیاسی دو دهۀ آخر قرن بیستم پایه‌های مردمی دارند (مانند انقلاب اسلامی ایران) و در جست‌وجوی الگوهای ویژۀ مردم‌سالاری خود هستند و این الگوها ممکن است با اهداف سیاسی و اقتصادی امریکا موافقت نداشته باشد. بنابراین، تنها وسیلۀ رویارویی با نهضت‌های مردمی و جلوگیری از دموکراسی‌های دیگر، ترویج دموکراسی ویژۀ غرب و امریکاست. «موقوفۀ ملی برای دموکراسی» در امریکا وسازمان‌های دیگر که به موازات آن، در دولت‌های اروپای غربی در انگلستان، آلمان، کشورهای اسکاندیناوی، و فرانسه در سال‌های بعد به همین منظور تشکیل شد، در واقع در جهت سیاست جهانی امریکا بودند.

تأسیس «موقوفۀ ملی برای دموکراسی»، تنها یکی از پروژه‌های بزرگ سیاست خارجی امریکا در ترویج اهداف و منافع خود در خارج از کشور بود. پروژه‌های عظیم و مؤثر دیگر در چند دهۀ اخیر

توسط سازمان‌های دولتی مانند «آژانس توسعهٔ بین‌المللی» و «مرکز بین‌المللی وودرو ویلسون برای محققان» و بنگاه‌های نیمه‌دولتی مانند «خانهٔ آزادی» و «مرکز تبادلات بین‌المللی» به راه انداخته شد. این سازمان‌ها در راستای اهداف جنگ سرد امریکا با شوروی و اقمار آن فعالیت می‌کردند و کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین را نیز پوشش می‌دادند.

در بهار ۱۹۸۳ میلادی (۱۳۶۲ شمسی) رونالد ریگان رئیس جمهور امریکا NSDD 130 را امضا کرد. در این سند، «ارتباطات بین‌المللی» به عنوان یکی از ابعاد حیاتی و لازم امنیت و منافع ملی امریکا ذکر شده است. طبق این یادداشت، امریکا و سازمان‌های دولتی و ملی آن باید از طریق ترویج و توسعهٔ رسانه‌ها به ویژه شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی و برنامه‌های منظم فرهنگی و با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی جهانی و «انقلاب ارتباطی» (هنوز انقلاب مخملی که باعث سقوط شوروی و اقمار اروپای شرقی و آسیای مرکزی آن شد به وقوع نپیوسته بود) به عنوان یکی از ابعاد حیاتی و لازم امنیت و منافع ملی امریکا ذکر شده است.

در این یادداشت چنین آمده است که امریکا و سازمان‌های دولتی و ملی باید از طریق ترویج و توسعهٔ رسانه‌ها به ویژه شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی و با برنامه‌های منظم فرهنگی و با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی جهانی، ارزش‌ها و اهداف امریکا را در سراسر دنیا به ویژه در کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین تبلیغ و توسعه دهند. امروز در بسیاری از سفارتخانه‌های امریکا در خارج، علاوه بر وابسته‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی و اقتصادی، کارمندانی که عنوان و سمت رسمی آن‌ها کارمند یا وابستهٔ «دموکراسی» و «تکنولوژی» و «اطلاعاتی» و «ارتباطی» است، وجود دارند و وظیفهٔ اصلی آن‌ها بهره‌برداری از وضعیت محلی، جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات لازم، تماس با نویسندگان، خبرنگاران، ناشران، استادان، دانشجویان، هنرمندان، و کمک مالی و فنی و تکنولوژی در توسعهٔ «جامعهٔ مدنی»، «دموکراسی»، «انتخابات» و «زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی» برای سازمان‌های غیردولتی است.

با اعلام یادداشت و سند شمارهٔ ۱۳۰ شورای امنیت ملی امریکا در ۱۹۸۴ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، پروژه‌های مختلف «کودتای آرام»، «انقلاب مخملی یا رنگی»، «براندازی رژیم» تحت شیوه‌های «دموکراسی»، «جامعهٔ مدنی»، «اصلاحات» و «مشارکت» به مرحلهٔ عمل درآمد.

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۰۵/۲۲)

پروژهٔ «دموکراسی و نظامیان در امریکای لاتین» با سرمایه‌گذاری هنگفتی تحت هدایت و نظارت «آژانس توسعهٔ بین‌المللی» و «مرکز ویلسون» کوشش کرد به جای کودتاهای نظامی، اهداف سیاست

خارجی امریکا را از طریق رسوخ در نهادهای مدنی و مردمی و از طریق آموزش و پرورش ژنرال‌ها و نظامیان به مبانی اصلاحات و دموکراسی جامهٔ عمل بپوشاند. پروژهٔ «دموکراسی و جامعهٔ مدنی» نیز به‌طور مشخص برای جابه‌جایی قدرت و براندازی رژیم‌های تحت تسلط شوروی تنظیم شده بود. توسعهٔ مدلولات فکری، فرهنگی و سیاسی این‌گونه پروژه‌ها با قراردادهایی که نهادهای سیاسی و امنیتی امریکا با استادان همفکر خود منعقد می‌کردند، به دانشگاه‌ها واگذار شده بود.

مشروعیت علمی و فکری «پروژهٔ دموکراسی» که کودتاهای مخملی و رنگین حاصل آن بود، از آن نوشته‌های سیاسی سرچشمه می‌گرفت که می‌گفت تأثیرگذاری بر نظام‌های سیاسی فقط از طریق نفوذ در نهادهای جامعهٔ مدنی کشورهای مورد نظر امکان دارد و نخبگان شورای امنیت ملی که طرفدار تأسیس سازمان‌هایی مثل «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» شدند به اصطلاح معروف، نان و آب خود را در کتابی که ویلیام اِی. داگلاس در سال ۱۹۷۲ میلادی به نام توسعهٔ دموکراسی تحریر کرده بود، پیدا کردند. داگلاس، یکی از کارشناسان سیاسی و فرهنگی امریکا، نتیجه گرفته بود که دموکراسی امریکایی، بهترین کشتی برای نجات نظام جهانی و تحقق اهداف و منافع سیاسی و اقتصادی امریکاست. داگلاس در کتاب خود جمعیت کشورهای در حال توسعهٔ آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین را شبیه «بچه‌ها» و کودکانی دانست که عقب‌افتادگی آن‌ها «نتیجهٔ روش و رفتار سنتی» بوده و توسعه‌نیافتگی آن‌ها در «دنیای سوم» حاصل علیل بودن فکری است و بنابراین، این‌گونه کشورها احتیاج به درس و نظم و «کنترل اجتماعی» دارند و دموکراسی نوع امریکا این وظیفه را بهتر از اقتدارگرایی می‌تواند انجام دهد.

این نظریه‌پردازی و تحلیل داگلاس گرچه از نظر اخلاقی توهین‌آمیز و از جنبهٔ واقعی و حقیقی ناصحیح بود، ولی به طور زیرکانه از افکار و وضع روانی آیندهٔ روشنفکران و نخبگان دنیای سوم که با حقارت و رعب تاریخی، شیفتهٔ غرب شده و مقلد افکار و ارزش‌های اروپا و امریکا بودند، حکایت می‌کرد. داگلاس نیز مانند بسیاری از سردمداران غرب درک کرده بود که روشنفکران غرب‌زدهٔ شرق و توده‌های خوش‌باور متمایل به غرب، استقلال فکری ندارند و شخصیت و مشروعیت کار خود را در دستاویزی به الگوها و تکرار نوحه‌های غرب می‌دانند. افکار دموکراسی و جامعهٔ مدنی که به مدت یک قرن از اروپا به آسیا و آفریقا و امریکای لاتین تراوش کرده بود و خوراک تازه به دوران رسیده‌ها را تشکیل می‌داد، می‌توانست عمومیت پیدا کند و وسیله‌ای برای بسیج عمومی باشد. چندی بعد داگلاس به سمت مشاور ارشد شورای امنیت ملی امریکا منصوب شد.

طرفداران «پروژهٔ دموکراسی» در محافل سیاسی و مجالس نخبگان امریکا، به ویژه «شورای روابط خارجی» بر این عقیده بودند که سیاست تعویض دولت‌های خارجی با کودتا (مثل ایران،

گو آتمالا، هائیتی و نیکاراگوئه) با واقعیت‌های اقتصاد جهانی امروزی موافقت ندارد و علاوه بر آبروریزی، باعث بحران و افول مشروعیت نظام سرمایه‌داری و دموکراسی صنعتی غرب می‌شود و پیوند زدن دموکراسی‌ای مانند دموکراسی غرب، تنها راه نجات از این بحران است. آن‌ها همچنین عقیده داشتند که اگر بتوانند شخصیت‌ها و نخبگان‌سیاسی مشخصی را در نظام‌های شوروی، لهستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، مجارستان و سایر کشورهای کمونیستی به طرف خود جلب و کنترل کنند، موفق خواهند شد در زمان مناسب از این گروه‌ها و افراد برای براندازی رژیم‌ها استفاده کنند.

«شورای روابط خارجی» امریکا یک سازمان غیردولتی ولی متعلق به هیئت حاکمهٔ امریکاست که نفوذ فوق‌العاده‌ای در سیاست خارجی و جهانی آن کشور داشته است. این شورا در ۱۹۲۱ میلادی پس از پایان جنگ جهانی اول به دست گروهی از سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان و سهام‌داران شرکت‌ها وبنگاه‌های مهم و مدیران برجستهٔ بانک‌ها و مؤسسات ملی امریکا در شهر نیویورک تأسیس شد. این شورا که اکنون ۳۳۰۰ عضو دارد و به طور مساوی بین نیویورک وواشینگتن و بقیهٔ امریکا تقسیم شده، از نخبگان و سردمداران و دولتمردان سیاست خارجی امریکا تشکیل شده و شامل عدهٔ قابل توجهی از صاحبان و سردبیران و نویسندگان مطبوعات و رسانه‌های بزرگ امریکا و همچنین فرهنگیان و حقوق‌دانان سرشناس سیاست‌های بین‌المللی و خارجی این کشور است. عضویت در این سازمان، محدود، و فقط با دعوت و انتخاب خود اعضا صورت می‌گیرد و هزینه‌های آن را شرکت‌های بزرگ اقتصادی و مالی وبنیادهای مهم امریکا مثل بنیاد راکفلر وبنیاد فورد و قراردادهای مطالعاتی و تحقیقاتی باسازمان‌های دولتی تأمین می‌کنند. شورای روابط خارجی امریکا در نیل به اهداف خود، مجلهٔ بانفوذی به نام فارین افز (امور خارجی) دارد و جلسات وسمینارهای آن به طور مرتب تشکیل می‌شود. طبق اظهارات دیوید راکفلر، سرمایه‌دار معروف امریکا ورئیس افتخاری شورای روابط خارجی، که در هفتاد و پنجمین سالگرد تأسیس این سازمان ایراد شد، این شورا «در مدت نزدیک به هشت دهه به عنوان عالی‌ترین مدرسهٔ امریکا برای سیاستمداران در خدمت بوده است و مرکز و جایگاه اصلی برخورد بین رهبران امریکا و سیاستمداران خارجی و شخصیت‌های بین‌المللی به شمار می‌رود».

واژه‌سازی، عنوان‌نویسی و نامگذاری بر حرکات سیاسی، یکی از شیوه‌های تبلیغاتی و کنترل امریکاست. واژه‌های «تغییر»، «اصلاحات»، «جامعهٔ مدنی»، «مشارکت» و «کارگزاران دموکراسی» عناوینی است که سازمان‌های امریکایی برای استراتژی نفوذ و پروپاگاندای خود انتخاب کرده و ترویج داده‌اند. در جریان فروپاشی شوروی و انقلابات مخملی در اروپای شرقی، این واژه‌ها و مفاهیم، مسیر جابه‌جایی قدرت و کمیت و کیفیت آن را تعیین می‌کرد. تأسیس احزاب و گروه‌های جدید، تشکیل سازمان‌های غیردولتی، تحت‌عناوین ویژه و عوام‌پسند، حمایت مالی و سازمانی از

روزنامه‌ها و مجلات و رسانه‌ها بخشی از این جریان «براندازی رژیم»هاست.

ویلیام کولبی، رئیس سابق سیا، در مقاله‌ای در شمارهٔ مارس ۱۹۸۲ واشینگتن پست اظهار داشت: «اکنون لازم نیست که ما به عملیات سابق خود برگردیم. بسیاری از این‌گونه عملیات و برنامه‌ها به طور باز تحت نظر سازمان‌های جدید و به طور کاملاً عمومی اکنون به اجرا درمی‌آید.»

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت سوم) (۱۳۸۸/۰۵/۲۹)

کوشش امریکا برای نفوذ در جریانات سیاسی و به ویژه برنامه‌های مشهور به «توسعهٔ سیاسی» تاریخ طولانی دارد که به ویژه در دهه‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم بسیار متداول بود. در دهۀ ۱۹۵۰ میلادی که جنگ سرد میان امریکا و شوروی سابق داغ شد، لایحه‌ای تحت عنوان «آکادمی آزاد» به کنگرهٔ امریکا تقدیم شد که هدف اصلی آن، تأسیس سازمانی برای ترویج دموکراسی امریکایی‌مآب در کشورهای جهان سوم بود، ولی این لایحه به جهاتی به تصویب کنگره نرسید و وظایف سیاسی آن، بین ادارات دیگر دولت فدرال امریکا از جمله «آژانس اطلاعاتی ایالات متحد امریکا»، کمک‌های خارجی امریکا موسوم به «اصل چهار»، سازمان جاسوسی امریکا (سیا) و دیگر مؤسسات دولتی که در خارج از کشور فعالیت داشتند، تقسیم شد. سال‌های بعد تمام سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکا تحت تشکیلات بزرگ‌تری، که به «آژانس امنیت ملی» (اِن. اِس. اِی.) شناخته شد، قرار گرفت. با شروع پروژهٔ دموکراسی در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ میلادی، قسمت مهمی از برنامه‌های پروپاگاندا و جنگ روانی امریکا، از ادارات جاسوسی امریکا مثل «سیا» و «امنیت ملی»، به «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» انتقال یافت.

سه سال پس از آن که این تغییرات و دگرگونی استراتژیک در سیاست خارجی امریکا انجام شده بود، روزنامهٔ نخبگان امریکا نیویورک تایمز در شمارهٔ اول ژوئن ۱۹۸۶ خود نوشت که «عملیات موقوفهٔ ملی برای دموکراسی شبیه به عملیات اطلاعاتی و تبلیغاتی‌ای است که آژانس اطلاعات مرکزی [سی آی اِی /سیا] و ادارهٔ امنیت ملی در دهه‌های قبلی (۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰) عهده‌دار آن بودند». همکاری‌های این سازمان‌های جدید در برنامه‌های امریکا و کمک‌هایی که به «آزادیخواهان جنگنده» و مبارز افغانستان، نیکاراگوئه، هائیتی، شیلی، وفیلیپین داده می‌شد، به خوبی آشکار بود. تأسیس و به راه انداختن «رادیو و تلویزیون مارتی» علیه دولت کوبا یکی از پروژه‌های مبارزه با رژیم فیدل کاسترو در امریکای لاتین بود.

«موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» در مدت کوتاه توانسته است شبکهٔ خود را از طریق پیوستگی به سایر ادارات دولتی و ملی و فرهنگی توسعه دهد. مثلاً سازمان‌های «انستیتوی ملی دموکراتیک برای

اموربین‌المللی» و هم‌ردیف آن در حزب جمهوریخواهان امریکا به نام «انستیتوی ملی جمهوری برای اموربین‌المللی» که اخیراً اسم خود را به «انستیتوی بین‌المللی جمهوریخواهان» عوض کرد و «مرکز بین‌المللی بازرگانی خصوصی» که شعبه‌ای از اتاق بازرگانی امریکاست و همچنین «انستیتوی اتحادیهٔ تجارت آزاد» که قسمتی ازفعالیت‌های بین‌المللی «فدراسیون کارگران امریکا و مجمع سازمان‌های صنعتی» (اِی اِف اِل ـسی آی اُ) را تشکیل می‌دهد، همه با موقوفهٔ ملی برای دموکراسی همکاری دارند وبرنامه‌های مشترک را به مرحلهٔ اجرا درمی‌آورند. علاوه بر این، مؤسسات علمی و دانشگاهی و حتی غیرانتفاعی مانند «وای. ام. سی. آ» که شبکهٔ بزرگ سازمان مسیحیان جوان را در امریکا تشکیل می‌دهد، و از جمله «خانهٔ آزادی» از طریق «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» در بسیاری از برنامه‌های دولت امریکا در کشورهای خارجی شرکت دارند. بسیاری از پروژه‌های بزرگ امریکا که در دو دههٔ اخیر در «انقلابات مخملی» به‌کار برده شده، مانند «پروژهٔ اصول‌گرایان اسلامی» و «پروژهٔ دموکراسی در گرجستان» و «پروژهٔ توسعهٔ سیاسی در اوکراین» از طریق بورس‌های اهدایی دولت امریکا به دانشگاه‌های مختلف واگذار شده است.

ده‌ها مؤسسه و بنگاه وبنیاد دولتی و غیردولتی دراین پروژهٔ «توسعهٔ‌سیاسی» و «براندازی رژیم» و «انقلاب و کودتای مخملی» امریکا که در گوشه وکنار دنیا انجام می‌پذیرد شرکت دارند. مشارکت آن‌ها دراین‌گونه پروژه‌ها مستقیم یا غیر مستقیم است و به توانایی وفعالیت آن‌ها بستگی دارد. برخی از مؤسسات وبنیادهایی که در امور سیاست خارجی با دولت امریکا همکاری دارند عبارتند از «بنیاد هریتیج»، «مؤسسهٔ بروکینگز»، «موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی»، «مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژی» واشینگتن و بسیاری ازکانون‌های فکر امریکا. دخالت و رسوخ در نهادهای مطبوعاتی و رسانه‌ها، جوانان و زنان، روشنفکران و هنرمندان در رأس برنامهٔ کودتای مخملی امریکا قرار دارد. یک گزارش سیا در سال ۱۹۸۶ «عامل جوانان» را یکی از مهم‌ترین تحولات اخیر دردنیای سوم و دنیای اسلام دانست و آن را یکی از اهداف اصلی در نفوذ ارزش‌های امریکا شمرد.

جورج شولتز، وزیر خارجهٔ سابق امریکا، هدف «پروژهٔ دموکراسی و جامعهٔ مدنی» امریکا را که رکن مهمی ازسیاست خارجی ایالات متحد است، در پنج موضوع خلاصه کرده است: (۱) تربیت و تعلیم رهبران آینده [درکشورهای جهان سوم ودنیای اسلام] به ویژه دررشته‌های‌سیاسی و فرهنگی و رسانه‌ای، (۲) آموزش و پرورش دموکراتیک و نهادهای لازم آن از دیدگاه مکتب‌های غرب، (۳) استقرارسازمان‌های دموکراتیک مانند بازار، اصناف، نویسندگان، و هنرمندان و حمایت مالی و فکری امریکا از آن‌ها، (۴) اشاعه و ترویج واژه‌های مورد پسند مانند دموکراسی، مشارکت، جامعهٔ مدنی، توسعهٔ سیاسی، کثرت‌گرایی، جامعهٔ باز، استحاله و توافق و همکاری، و (۵) پیوستگی و پیوند فردی و

سازمانی بین نخبگان دنیای سوم و افراد و سازمان‌های مورد نظر در امریکا.

پس از خاتمهٔ جنگ تحمیلی و رحلت امام خمینی (ره)، امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان، که از شکست نظامی و اقتصادی ایران مأیوس شده بودند، استراتژی جدیدی را برای براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران تهیه دیدند. دولتمردان و رسانه‌های جمعی غرب، موج جدیدی از تهاجم سیاسی و فرهنگی را علیه نظام ایران شروع کردند. هدف اصلی این تهاجم در وهلهٔ اول، ذهنیت‌سازی در میان ایرانیان و به ویژه طبقهٔ جوان بود تا در فرصت مناسب از این تبلیغات به نفع خود و برای انجام آشوبگری، اختلاف و فتنه‌انگیزی استفاده کنند. تغییر محیط، ایجاد تنش در جامعهٔ ایران، تفرقه و نفاق بین ارکان نظام و هماهنگی اصلاح‌طلبان غربی با سازمان‌های تبلیغاتی، اطلاعاتی و سیاسی در خارج، برنامهٔ اصلی آن‌ها را تشکیل می‌داد.

با خاتمهٔ دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، الگوی تله انداختن و کمک به براندازی رژیم‌ها در روسیه و اروپای شرقی به آزمایش گذاشته شده بود و این بار غرب امید داشت که در سایهٔ سکوت برخی از مسئولان نظام، از فرصت استفاده کند و با موفقیت در موقع مناسب از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. یکی از شرایط تحقق این نقشه «ناآگاهی» مردم از واقعیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی نظام مهاجم است. شرط دیگر، عقدهٔ حقارت گروه‌های مورد تهاجم و تقلید کورکورانه از عادات و رسوم قوم سلطه‌جو است. امریکا و هم‌پیمانان او نقشهٔ درازمدت تبلیغات برای ایران داشتند. سه مسیر بسیار مناسب برای آن‌ها در ایران باز بود: (۱) آزادی کامل رسانه‌های غرب و امریکا در پوشش خبری، مصاحبه و تماس با نخبگان سیاسی و بهره‌برداری آن‌ها از افکار عمومی (امریکا این آزادی را هیچ وقت به رسانه‌های ایران در سه دههٔ گذشته نداده است)، (۲) دعوت از روزنامه‌نگاران، نخبگان و رهبران گروه‌ها و احزاب برای مسافرت و بازدید از امریکا و شرکت در کنفرانس‌ها و سمینارهای تهیه شده از طرف مقامات امنیتی و اطلاعاتی واشینگتن، و (۳) کمک مالی، معنوی و سازمانی به افراد، گروه‌ها، رسانه‌ها و سازمان‌های غیردولتی و رسوخ در بدنهٔ سازمان‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و دیوان‌سالاری ایران.

در بحبوحهٔ انفجارهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی در نیویورک و واشینگتن و حملهٔ نیروهای نظامی امریکا به افغانستان، یکی از کارشناسان وابسته و نزدیک به وزارت دفاع و امور امنیتی امریکا به نام رابرت کاپلان، که تجربیات فراوانی در انقلابات و کودتاهای به اصطلاح مخملی و آرام در گذشته داشت و سردبیری مجلهٔ آتلانتیک را به عهده گرفته بود، در یک مصاحبه با یکی از مجریان تلویزیون‌های امریکا پیشنهاد کرد که «براندازی و تغییر رژیم در ایران را همان‌طور که در روسیه و اروپای شرقی تجربه شده است، می‌توان و باید از طریق کمک به مطبوعات و رسانه‌های وابسته و تهیهٔ

تسهیلات لازم، ازماشین تحریر گرفته تاکامپیوتر، برای مخالفان انجام داد». متعاقب این‌گونه نقشه‌ها دولت امریکا ۴۰۰ میلیون دلار برای چنین پروژه‌هایی در ایران اختصاص داد. در مصاحبه‌ای که چندی بعد جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور وقت امریکا، و تونی بلر، نخست‌وزیر انگلیس، در ایالت تگزاس داشتند، رئیس جمهور امریکا با صراحت از براندازی و تغییر رژیم‌ها صحبت کرد. یک ماه قبل از اظهارات بوش سناتور جو بایدن (که اکنون معاون باراک اوباماست) اعلام کرد که برای تغییر در ایران کنگرهٔ امریکا آمادهٔ ملاقات با نمایندگان مورد نظر در مجلس شورای اسلامی است و رسماً گفت: «ما باید به طرفداران تغییر در ایران کمک مالی بکنیم.»

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۶/۰۵)

اظهارات آشکار دولتمردان امریکا در مورد تغییر و تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران در حقیقت، دخالت در امور داخلی ایران است و نه تنها علیه حاکمیت ملی یک کشور و قوانین بین‌المللی است، بلکه در نهایت، نقض قرارداد امضا شده بین امریکا و ایران، موسوم به قرارداد الجزایر است که پس از آزادی گروگان‌های امریکایی به تصویب هر دو کشور رسید. در مادهٔ اول قرارداد الجزایر آمده است: «ایالات متحد امریکا تعهد می‌کند که تحت هیچ‌گونه شرایطی، مستقیم و یا غیرمستقیم، در امور داخلی ایران دخالت نکند.»

امریکا و برخی کشورهای اروپایی در کودتاها و انقلاب‌های مخملی بر پروپاگاندا، جنگ‌های روانی، تهاجم رسانه‌ای، تشکل و بسیج افراد و گروه‌ها و احزاب تکیه می‌کنند. معماران و نقشه‌پردازان این‌گونه تحرکات به دنبال کسانی هستند که از صفات مشخصی برخوردار باشند: (۱) جاه‌طلبی و خودخواهی، (۲) قدرت‌طلبی و تکبرسیاسی، (۳) ضعف در ایمان و باورها، (۴) علاقهٔ فراوان به ثروت، (۵) حقارت در برابر قدرت امریکا و اروپایی‌ها و نداشتن اعتماد به نفس، و (۶) تقلید و پذیرش الگوهای غرب.

به یادداشت‌های یکی از مشاوران تبلیغاتی امریکا دربارهٔ بسیج مردم و توده‌ها در موفقیت و پذیرش پروپاگاندا و عملیات رفتاری توجه کنید: (۱) افراد و گروه‌ها باید اهداف مورد نظر تبلیغاتچی را به‌طور داوطلبانه انجام دهند و نه با زور، (۲) این عمل و منظور را طبیعی بدانند نه مصنوعی، (۳) تکالیف تزریق شده برایشان معمولی باشد نه غیرعادی، (۴) پیام از ذهن آن‌ها خارج نشود، (۵) اصل موضوع شوک‌آور باشد، (۶) مردم بیشتر نگران ریسک‌هایی هستند که معلوم و واضح است، (۷) افراد در بسیاری موارد تصمیم نمی‌گیرند، بلکه نظریه و عقیدهٔ دیگران را قبول دارند، (۸) انصاف و بی‌انصافی در اعتراض مردم نقش اساسی دارد، (۹) دروغ مصلحت‌آمیز قابل بخشش است، (۱۰) «منابع موثق»

در فکر مردم بالاتر از منابع حقیقی و دانا اثر دارند، (۱۱) تظاهر به صمیمیت از غیرصمیمی بودن مهم‌تر است، (۱۲) القای تقلید و آفرینش مدل ــ طرح موج عقب نیفتادن از دیگران ــ به‌ویژه در جوانان، (۱۳) سوء استفاده از نام و عنوان شخصیت‌ها، (۱۴) تمسک به باورها و اعتقادات مقدس، (۱۵) مفاهیم پیچیده و مبهم، (۱۶) واژه‌های دلپسند، رنگ‌ها و نمادهای مشخص، (۱۷) نارضایتی را می‌توان به بحران تبدیل کرد، (۱۸) بحران‌آفرینی شرط اولیهٔ بسیج مردم است، (۱۹) شخصیت‌کشی و شخصیت‌پروری از طریق سایت‌ها، وبلاگ‌ها، و رسانه‌ها، و (۲۰) استفاده از کانال‌های سنتی، گروهی، و میان‌فردی برای ترویج و پخش شایعات.

در دنیایی که پر از پروپاگانداست، تعجب نیست که این روش‌ها اغلب با موفقیت تبلیغاتچی‌ها و کودتاچی‌ها همراه باشد. آنچه تبلیغاتچی و کودتاچی مخملی نمی‌تواند بیان کند، این است که تا چه اندازه اعمال نامعقولانهٔ توده‌های مردم، در حقیقت، آفریدهٔ سفسطه‌های پاداش‌پذیر خودشان است. این سؤالی است که خود مردم بهتر از تبلیغاتچی‌ها می‌توانند به آن پاسخ دهند و این زمانی حقیقت پیدا می‌کند که افراد یک جامعه تفاوت بین استراتژی رفتاری و ارتباطی بالغ و نابالغ را تشخیص دهند.

کتاب *افکار عمومی* والتر لیپمن، نویسنده و فیلسوف اجتماعی امریکا، که در سال ۱۹۲۱ میلادی منتشر شد و تا امروز یکی از کتاب‌های معتبر غرب در این رشته به شمار می‌رود، دقیقاً هنگامی نوشته شد که این نویسندهٔ امریکایی مأموریت خود را به عنوان یکی از مسئولان ارشد جنگ امریکا در جنگ جهانی اول تمام کرده و از ملاحظهٔ کنترل افکار عمومی و استفاده از روش‌های پروپاگاندا سخت خسته و پریشان شده بود. این آغاز بدبینی و انتقاد او از سیستم دموکراسی غرب بود. بنا بر دیدگاه لیپمن، از اوایل قرن بیستم دیواری بین فرد و محیط او ایجاد شده است. این دیوار، چیزی جز پروپاگاندا نیست. محتویات این دیوار را وقایع مسخ شده و صوری تشکیل می‌دهند.

کودتای مخملی، یکی از ضروری‌ترین موضوعاتی است که باید مورد کندوکاو نیروهای انقلابی و مسلمان، به‌ویژه نسل جوان، قرار گیرد. با نگاه‌های آسیب‌شناسانه به روند انقلاب اسلامی و فراز و فرودهای آن، به روشنی می‌توان عوارض منفی و آزاردهندهٔ فقدان یک جریان قدرتمند غرب‌شناسی وامریکاشناسی را در ایران ملاحظه کرد. کسانی که به طور مستمر، خوانندهٔ ستون «چشم‌انداز» و این سلسله مقالات در طول ۱۸ سال بوده‌اند، اکنون قادرند به درستی به تحلیل ماهیت چرایی و سمت و سوی حوادثی که در انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ دهم آفریده شد، بپردازند، زیرا ما بیشتر از هر رسانهٔ دیگر به علل و عوامل این‌گونه پدیده‌ها پرداخته‌ایم.

شکست مفتضحانهٔ کسانی که از شیوهٔ کودتای مخملی برای تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران استفاده می‌کردند باید درس عبرتی برای معماران آن باشد. من کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به چشم

دیده‌ام و در کودتای مخملی روسیه، مجارستان، لهستان، آلمان شرقی، و چکسلواکی سابق در آن کشورها حضور داشتم. دو دلیل اصلی که شیوه‌های کودتای مخملی در ایران ناموفق خواهد بود این است که کودتا، از هر نوع، زمانی انجام‌پذیر است که آن نظام یا آن دولت، پایهٔ مردم‌سالاری قوی نداشته باشد و علاوه بر آن، نوع ایدئولوژی و خردگرایی عاملان کودتا یا به اصطلاح انقلاب مخملی پذیرفته شود.

مردم‌سالاری انقلاب اسلامی ایران که در مشارکت انتخاباتی بی‌سابقهٔ ۸۵ درصدی (۴۲ میلیون نفری) و در مرحلهٔ نخستین، رئیس جمهور خود را با ۲۴ میلیون رأی انتخاب کرد نشانهٔ نظام و حکومتی بود که حفاظت و پاسداری آن در منشور مقدس «ولایت فقیه» استوار شده است. علاوه بر این با انقلاب اسلامی و بیعت و وفاداری با مقام معظم رهبری، مردم ایران ایدئولوژی‌ها و نوع حکومت منتسب به غرب را رد کرده‌اند. مشکل غرب و فرهیختگان غرب این است که این حقیقت و این مشروعیت الهی و تاریخی را درک نکرده‌اند.

مشکلات امریکا و اوباما (۱۳۸۸/۰۶/۱۹)

اخیراً دریاسالار مایک مالن، رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح امریکا، اظهار داشته است که در شرایط کنونی، وضع افغانستان «به طور جدی وخیم است». برای اولین بار، نخبگان نظامی و سیاسی امریکا، از جمله رسانه‌های مؤثر آن کشور، به این حقیقت پی برده‌اند که مشکل امریکا در افغانستان بیش از جوانب نظامی، ابعاد سیاسی، فرهنگی، و مذهبی دارد و اگر به زودی راه حلی برای خروج قوای نظامی امریکا و ناتو در آن کشور پیدا نشود، افغانستان به ویتنام دوم امریکا و شکست بزرگ باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، تبدیل خواهد شد.

قوای نظامی امریکا در افغانستان در سه ماه آینده به ۶۸ هزار نفر خواهد رسید و در حالی که اوباما جنگ افغانستان را «الزامی» می‌داند، آمار تلفات و کشته‌شدگان ارتش امریکا در این کشور در تابستان امسال به حداکثر خود در سال‌های اخیر رسیده است. آخرین نظرسنجی توسط روزنامهٔ واشینگتن پست و تلویزیون شبکهٔ اِی‌بی‌سی نشان می‌دهد که از هر سه امریکایی دو نفر با فرستادن نیروی نظامی بیشتر به آن کشور مخالفند و بر این باورند که در شرایط بحران مالی و اقتصادی، بودجهٔ نظامی امریکا در کشوری مانند افغانستان باید صرف احتیاجات داخلی و مردم امریکا شود. کسر بودجهٔ امریکا به بالاترین رقم در تاریخ، یعنی ۱٫۳ تریلیون دلار رسیده است و اگر روند کنونی ادامه یابد کسری بودجهٔ ایالات متحد در سال‌های آینده به ۱۲ تریلیون دلار خواهد رسید.

یکی از مباحث بسیار مهم داخلی امریکا که این روزها حتی به سروصدای گروه‌های مختلف

کشانده شده، لایحهٔ تأمین بیمهٔ بهداشت عمومی باراک اوباما برای مردم امریکاست. از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا ۵۰ میلیون نفر فاقد هر نوع بیمهٔ بهداشتی هستند و گرچه امریکا در بین کشورهای دنیا در هزینهٔ بهداشت عمومی، ردیف اول را حائز است، از جنبهٔ داشتن بیمه‌های بهداشتی برای عموم مردم، در سطح جهانی در رتبهٔ ۳۷ قرار دارد. هزینهٔ لایحهٔ پیشنهادی بهداشت عمومی اوباما برای امریکا حدود ۱۰ تریلیون دلار تخمین زده شده، ولی سؤال اصلی برای مردم و کنگره این است که با هزینه‌های سنگین نظامی در عراق و افغانستان و نقاط دیگر، واشینگتن چگونه خواهد توانست اقتصاد و بحران مالی امریکا را بهبود بخشد و بدون افزایش شدید مالیات، هزینهٔ نیازمندی‌های داخلی، مانند بیمهٔ بهداشت عمومی را تأمین کند.

تاریخ نشان می‌دهد که افول و سقوط امپراتوری‌ها، نظیر امپراتوری روم، عثمانی، انگلیس و شوروی، همیشه با توسعه‌طلبی جهانی و افزایش هزینه‌های بی‌حد و حصر همراه بوده است. ادوارد گیبون در کتاب خود، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، به وضوح نشان می‌دهد که اسراف‌گرایی همراه با طمع و فساد و گسترش سلطه گرایی سرانجام به انهدام امپراتوری روم در اروپای غربی و سال‌ها بعد به نابودی امپراتوری روم شرقی در قسطنطنیهٔ آن روز منجر می‌شود. دقیقاً یک دهه قبل، در سال ۱۹۹۹، کسری بودجهٔ امریکا، متعاقب سقوط شوروی و پایان جنگ سرد، به صفر رسیده بود ولی پس از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حملهٔ امریکا به افغانستان و عراق و هزینه‌های سنگین جنگ، کسری بودجه روند صعودی را طی کرد. با فراگیری بحران اقتصادی و مالی امریکا که جهانی شده است، ایالات متحد اکنون بالاترین رقم قرض و کسری بودجه را در دنیا دارد. امروز رقم بیکاری در امریکا به ۱۰ درصد، یعنی ۳۰ میلیون نفر رسیده است و به علت ورشکستگی‌های فردی و سازمانی، تعداد افراد بی‌خانمان در یک سال اخیر حدود ۳٫۵ میلیون نفر افزایش یافته است. از دیدگاه تاریخ‌نویس اروپایی، ادوارد گیبون، افول امپراتوری روم «ساده و معلوم» بود. امپراتوری روم به درجه‌ای رسیده بود که به قول او «مانند پارچه‌ای که نتواند سنگینی خود را تحمل کند» بالأخره از هم پاشید.

دوران طلایی و اوج امپراتوری امریکا تاریخ کوتاه ۶۰ ساله دارد، یعنی از دههٔ آخر قرن نوزدهم (۱۸۹۰ میلادی) تا اواسط قرن بیستم (۱۹۵۰ میلادی). این دوره با سلطه‌طلبی امریکا در جنگ با اسپانیا، تسخیر کوبا و فیلیپین و جزایر دریای کارائیب و اقیانوس آرام، و با جنگ‌های جهانی اول و دوم همراه است. امپریالیست‌های معروف امریکا، به نقل از زبان خود نویسندگان امریکا، رؤسای جمهور آن زمان مانند ویلیام مکینلی، تئودور روزولت، وودرو ویلسون، فرانکلین روزولت، هری ترومن، و ژنرال دوایت آیزنهاور هستند. ولی افول دوران طلایی و امپراتوری امریکا با کودتای ۲۸ مرداد امریکا و انگلیس در ایران در سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) شروع می‌شود.

کودتای ۲۸ مرداد، اولین کودتای امریکا شش سال پس از تشکیل رسمی سازمان جاسوسی و اطلاعاتی امریکا (سیا) به دستور آیزنهاور و وزیر خارجهٔ او جان فاستر دالس صورت می‌گیرد. این آغاز سلطه‌طلبی جدید امریکا پس از جنگ جهانی دوم و تاریخ معاصر آن کشور است. امریکایی‌ها ممکن است ندانند که به نام مردم آن کشور چه فجایعی از آن تاریخ تا به امروز صورت گرفته است، ولی مردمی که هدف این فجایع بودند جزء به جزء آن‌ها را به خاطر دارند: نظیر کودتاها و دخالت‌های نظامی امریکا در ایران (۱۹۵۳)، گوآتمالا (۱۹۵۴)، کوبا (۱۹۵۹)، جمهوری کنگو (۱۹۶۰)، برزیل (۱۹۶۴)، اندونزی (۱۹۶۵)، ویتنام (۱۹۶۱ -۱۹۷۳)، لائوس (۱۹۶۱ -۱۹۷۳)، کامبوج (۱۹۶۱ - ۱۹۷۳)، یونان (۱۹۶۷ - ۱۹۷۴)، شیلی (۱۹۷۳)، افغانستان (۱۹۷۹ تا به امروز)، السالوادور و نیکاراگوئه (دههٔ ۱۹۸۰)، عراق (۱۹۹۱ تا به امروز) و یوگوسلاوی سابق. نتایج این‌گونه زورگویی‌ها، مشکلاتی است که امریکا از لحاظ سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی با آن مواجه است. به عبارت دیگر و به زبان خودکارشناسان و نویسندگان امریکا، احساسات ضد امریکایی امروز «ضربهٔ عقب‌نشینی» (ضربهٔ بازگشت) عملیات گذشتهٔ ایالات متحد و سیاست خارجی آن کشور است. افغانستان و وضعیت امروزی آن، نمونهٔ آشکاری از این‌گونه سیاست‌هاست.

طبق خاطرات رابرت گیتس، وزیر دفاع کنونی و رئیس سابق سیا (کتاب از سایه‌ها: داستان نزدیک‌ترین فرد به پنج رئیس جمهور و این‌که آن‌ها چگونه جنگ سرد را بردند، ۱۹۹۶)، کمک مالی و نظامی امریکا به مجاهدان افغانستان، ۶ ماه قبل از حملهٔ شوروی به آن کشور در سال ۱۹۷۹ (مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی ایران)، و عمداً برای برانگیختن احساسات و انگیزهٔ شوروی‌ها برای تسخیر افغانستان صورت گرفت و نه بعد از آن. در مصاحبه‌ای که زبیگنیو برژینسکی، مشاور رئیس جمهور اسبق امریکا، جیمی کارتر، با مجلهٔ هفتگی نوول ابسرواتور فرانسوی در ۱۹۹۸ انجام داد، گفته‌های رابرت گیتس را تأیید کرد و اظهار داشت که دستور کمک به مجاهدان و گروه بن لادن در سوم ژوئیهٔ ۱۹۷۹ از طرف کارتر صادر گردید و سپس اضافه می‌کند: «در یادداشتی که به کارتر نوشتم عقیدهٔ خود را مبنی بر این‌که این نوع کمک‌ها انگیزهٔ شوروی‌ها را برمی‌انگیزد و به افغانستان حمله خواهند کرد، گفتم.»

مجلهٔ فرانسوی از برژینسکی می‌پرسد: «آیا از عمل خود و کارتر متأسف هستید؟» برژینسکی جواب می‌دهد: «به هیچ وجه، هدف کمک‌ها، وارد کردن شوروی‌ها و حملهٔ آن‌ها برای تسخیر افغانستان بود، چرا از این عمل تأسف بخورم، چون روز بعدی که نیروهای شوروی از مرز افغانستان گذشتند، من به کارتر نوشتم ما اکنون فرصت پیدا کرده‌ایم که افغانستان را به یک ویتنام برای روس‌ها تبدیل کنیم.» و بعد اضافه می‌کند: «چه چیز در تاریخ دنیا مهم است؟ طالبان [تروریست‌های امروزی] یا

سقوط شوروی؟ و آزادی اروپای مرکزی [برژینسکی خود متولد لهستان است] و پایان جنگ سرد؟»
تعجب نیست که امروز کسانی مانند برژینسکی از خروج قوای امریکا از افغانستان حمایت می‌کنند.

«انقلاب سبز»، پیشرفت یا فاجعه (۱۳۸۸/۰۶/۲۶)

در جهان از هر شش نفر، یک نفر هر شب گرسنه به خواب می‌رود. تعداد کسانی که هر روز کمتر از ۱۹۰۰ واحد کالری غذا می‌خورند از یک میلیارد نفر فراتر رفته است. اکثر جمعیت گرسنگان و فقیر دنیا در مراکز کشاورزی زندگی می‌کنند و ۶۰ درصد آن‌ها را زنان و دختران جوان تشکیل می‌دهند. اغلب این فقر و محرومیت در مراکز روستایی قاره‌های آفریقا و آسیا مشاهده می‌شود، ولی شهرهای صنعتی و پرجمعیت دنیا نیز از این محرومیت بی‌نصیب نیستند. در یک سالی که از اعلام رسمی بحران مالی و رکود اقتصادی دنیا می‌گذرد، مطابق اطلاعات و آمار جدیدی که اخیراً منتشر شده است، بر عدهٔ گرسنگی و محرومان که در «زیر خط فقر» در کشورهای امریکا و اروپا زندگی می‌کنند افزوده شده است. به عبارت دیگر، بحران و ورشکستگی‌های اقتصادی که از پاییز سال گذشته از امریکا شروع شده و به اروپا و نقاط دیگر دنیای سرمایه‌داری سرایت کرده است، بسیاری از طبقهٔ متوسط این دو قاره را هم دچار فقر و محرومیت کرده است.

در هفته‌ای که سران دولت‌های نزدیک به ۲۰۰ کشور در مجمع عمومی سازمان ملل متحد دور هم جمع می‌شوند، «پیشرفت» یا «فاجعه»ی اقتصادی، یکی از مطالب داغ و مورد بحث آن‌ها و مجامع بین‌المللی خواهد بود. یکی از پرسش‌های شگفت‌انگیز، حیاتی، و شرم‌آور جامعهٔ امروز جهانی، که این همه به پیشرفت‌های اقتصادی و تکنولوژی خود مباهات می‌کند، این است که چرا گرسنگی و فقر هنوز ریشه‌کن نشده است؟ منطق حکم می‌کند که اگر گرسنگی هنوز در دنیا وجود دارد باید سعی کرد تولید گندم و ذرت و مواد غذایی را بالا برد. ولی کسانی که به معجزهٔ تکنولوژی تکیه دارند به عوامل اجتماعی و سیاسی این موضوع توجهی ندارند.

در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۴۰ هجری شمسی) مفهوم «انقلاب سبز» از طرف امریکایی‌ها و به‌ویژه فردی به نام ویلیام گاد، که سرپرستی «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد» را به عهده داشت اختراع شد. هدف انقلاب سبز این بود که با توسعهٔ ماشین آلات جدید کشاورزی و شیوه‌های نو در کشورهایی مانند هند و پاکستان که جمعیت فوق‌العاده‌ای داشتند کاشت گندم و مواد غذایی افزایش یابد. انقلاب سبز آن روز امریکایی‌ها برای از بین بردن گرسنگی در هند، مثل انقلاب سبز امروزی در ایران، انگیزهٔ سیاسی، مالی، و ایدئولوژیک داشت. امریکا و غرب بر این هدف بودند که کشورهایی مانند هند الگوهای صنعتی، اقتصادی و مالی سرمایه‌داری مدرن را که بر جهان تسلط داشت انتخاب و دنبال کنند.

به خاطر دارم ویلیام گاد، رئیس آژانس امریکایی، در آن موقع که جنگ سرد هم بین امریکا و شوروی ادامه داشت، اعلام کرد: «توسعهٔ کشاورزی جدید، یک انقلاب است. این انقلاب نه انقلاب خشونت‌آمیز قرمز شوروی‌هاست و نه انقلاب سفید شاه ایران، بلکه ما نام آن را انقلاب سبز می‌گذاریم.»

نتیجهٔ انقلاب سبز در کشاورزی و از بین بردن گرسنگی این بود که تولید ذرت در هند افزایش یافت، تراکتورها و ماشین‌آلات کارخانجات امریکا بازار پیدا کرد، جمعیت هند از چین هم جلو افتاد، ولی گرسنگی نه در هند و نه در سایر کشورها از بین نرفت. با افزایش مواد کشاورزی و به کار بردن شیوه‌های جدید، میلیون‌ها هندی از مزارع رانده شدند و به شهرها هجوم آوردند. انقلاب سبز، میزان تولید گندم و ذرت را بالا برده بود، ولی بنیاد اجتماعی روستایی و علاقهٔ افراد به زمین و خانواده و زندگی هندی‌ها را به هم زده بود. امروز هند وارد عصر اطلاعات و دیجیتال جهانی شده و الگوهای اصلی از غرب وارد می‌شود، ولی به تصدیق همه، این اصلاحات و انقلاب سبز مشکلات بیشتری را فراهم آورده است.

اخیراً باراک اوباما، رئیس جمهور امریکا، در مصاحبه با یکی از خبرگزاری‌های آفریقا اظهار داشته است که «ما انقلاب سبز را در دهۀ ۱۹۶۰ در هند معرفی کردیم و توسعه دادیم، ولی در ۲۰۰۹ این کار را در قارهٔ آفریقا نکرده‌ایم»، و اضافه کرد که باید گرسنگی و محرومیت از قارهٔ آفریقا رفع شود. حقیقت این است افزایش تولید جهانی گندم و ذرت و مواد اولیهٔ غذایی که در دهه‌های ۱۹۷۰ تا امروز صورت گرفته بیشتر در چین بوده است تا کشورهای دیگر. در چند دهۀ اخیر در حالی که تعداد گرسنگان در چین ۱۵۰ میلیون نفر کاهش یافته است، در قارهٔ آفریقا و امریکای لاتین گرسنگی ۱۱ تا ۲۲ درصد افزایش پیدا کرده است.

نقشهٔ جدید امریکا برای کاهش گرسنگی در آفریقا چیست؟ در حالی که انقلاب سبز امریکا در امور کشاورزی در دهۀ ۱۹۶۰ در هند توسط «بنیاد راکفلر» (امریکایی) حمایت شد، اکنون همان نقشه راامریکایی‌ها توسط «بنیاد بیل و ملینداگیتس» برای قارهٔ آفریقا طراحی کرده‌اند. بیل گیتس به همراه همسر خود، که مالک شرکت عظیم رایانه‌ای «مایکروسافت» و یکی از سرمایه‌داران بزرگ دنیاست، می‌خواهد با سرمایهٔ ۳۰ میلیارد دلاری بنیاد خود، از طریق تکنولوژی به مبارزه باگرسنگی برود و به همین منظور بنیاد آن‌ها و بنیاد راکفلر «ائتلاف انقلاب سبز در آفریقا» را به وجود آورده‌اند. پول راکفلر از نفت، و پول گیتس از کامپیوتر و نرم‌افزارهای رایانه‌ای حاصل شده است. آیا الگو و مدیریت انقلاب صنعتی دهۀ ۱۹۶۰ و الگو و مدیریت انقلاب دیجیتال دهۀ اول قرن بیست‌ویکم، عوامل مردمی و انسانی را در نظر دارند؟ آیا وضع فقر و گرسنگی در عصر انقلاب اطلاعاتی، بهتر از

دورهٔ انقلاب صنعتی خواهد بود؟ برای رفع گرسنگی و محرومیت باید ریشه‌های بی‌عدالتی، طمع، و مصرف‌گرایی زاید را از بین برد. امروز در خود غرب در امریکا و اروپا مردم از مواد غذایی مصنوعی و غیرطبیعی، ناراضی، و به دنبال محصولات و فروشگاه‌های مواد غذایی «ارگانیک» هستند. میلیون‌ها نفر در امریکا و اروپا از دموکراسی و «حاکمیت غذایی» (حق همهٔ مردم در برخورداری از مواد غذایی سالم) سخن می‌گویند. ایران می‌تواند، با توجه به اشتباهات سایرین، و در راستای یک الگوی سالم و مطلوب غذایی و کشاورزی، در امر مبارزه با فقر و گرسنگی پیشقدم باشد.

به سوی یک نظام جدید جهانی (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۷/۰۲)

هیئت حاکمهٔ امریکا، از جمله باراک اوباما، دنیا و جهان سیاست را از دیدگاه قدرت می‌بینند و به یک نوع هرم قدرت اعتقاد دارند که در رأس این هرم، امریکا قرار دارد.

به اعتقاد آن‌ها رتبهٔ دوم این هرم را کشورهایی مانند چین، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، روسیه، و هند تشکیل می‌دهند. ردیف سوم، شامل کشورهایی مثل برزیل، ایران و تولیدکنندگان منابع گاز و نفت و قدرت‌های منطقه‌ای مانند مکزیک، آفریقای جنوبی و کرهٔ جنوبی هستند. رتبهٔ چهارم متعلق به کشورهایی است که از دیدگاه امریکا بدون صدمه، ولی دارای مسئولیت هستند، مثل سوئد، نروژ، فنلاند و سنگاپور. در ردیف آخر این هرم، کشورهایی مانند سودان، کنگو، بوسنی و هرزگوین، و نیکاراگوئه قرار دارند.

هیئت حاکمهٔ امریکا می‌خواهد این نوع هرم قدرت حفظ شود؛ امریکا باید با این‌گونه دنیا سروکار داشته باشد و دنیا باید این نوع امریکا را بپذیرد. اما همان‌گونه که دکتر احمدی‌نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل بیان کرد، این دوره به پایان رسیده است.

هیئت حاکمهٔ امریکا دیپلماسی و گفت‌وگو در این نوع دنیا را از قدرت نظامی و اعمال زور جدا نمی‌کند. سخنرانی‌های متعدد اوباما، که نمایندهٔ هیئت حاکمه است، چه در قاهره و چه در نقاط دیگر، بر این دو قطب قدرت نظامی، و قدرت دیپلماسی تکیه می‌کند. دلیل امریکا برای این‌که دنیا باید با هویج و چماق اداره شود این است که اعراب و حتی ایرانی‌ها عقیده دارند که امریکا «قدرت و کشور درجه اول دنیاست».

انگیزه، دیدگاه، و سیاست‌گذاری امروز دولت اوباما را می‌توان در یک مثلث خلاصه کرد. اضلاع این مثلث به قرار زیر است: (۱) امریکا الزاماً قدرتمند است و باید خود را چنین مشاهده کند، (۲) امریکا باید رهبری سیاست جهانی را حفظ کند اما نمی‌تواند آن را دیکته کند، و (۳) تنها راه حفظ قدرت در رأس این هرم قدرت جهانی، ائتلاف با کشورهای دیگر است.

امریکا تا اوایل قرن بیستم و قبل از جنگ جهانی اول به وجود خود به عنوان یک «امپراتوری» افتخار می‌کرد، ولی با شکست امپراتوری‌های اروپا، یکی پس از دیگری، و با ظهور شوروی پس از جنگ جهانی دوم،امریکایی‌ها و دولتمردان و نویسندگان آن، لغت امپراتوری را از زبان‌سیاسی خود حذف کردند و کوشیدند لغت «ابرقدرت» را به جای آن به کار ببرند.

حفظ حس برتری، ابرقدرتی، و در رأس هرم قدرت جهانی بودن برای امریکا وامریکایی‌ها بسیار مهم است.

نطق اوباما در قاهره بیشتر برای استفادهٔ افکار عمومی در داخل امریکا بود تا دنیای اسلام. اوباما برعکس بوش می‌خواست از دنیای اسلام و مسلمانان دلجویی کند، ولی در باطن، پیام او این بود که امریکا رهبری دنیا را حفظ خواهد کرد.

امریکایی‌ها کمتر در مکالمات و صحبت‌های خود لغت «ناسیونالیسم» یا «ملی‌گرایی» را به کار می‌برند، ولی در دنیا و سیاست خارجی خود در ملی‌گرایی، که آن را «امریکایی بودن» می‌نامند، در رتبهٔ اول قرار دارند.امریکایی‌ها چون از ملیت‌های مختلف هستند از آغاز مواظب بودند که مبادا لغت ناسیونالیسم، انگیزهٔ ملی‌گرایی را در قومیت‌های مختلف امریکا تقویت کند و باعث تفرقه شود.

گفتار و کردار اوباما در زمان سناتوری، در هنگام مبارزات انتخاباتی و اکنون که در کاخ سفید است در مقایسه با سایر رؤسای جمهور امریکا فقط در سلیقه است نه در انگیزه، هدف، و سیاست‌گذاری. استراتژی و تاکتیک عوض می‌شود نه اهداف و انگیزه‌ها. خانم‌مادلین آلبرایت، وزیر خارجهٔ دولت بیل کلینتون، قدرت امریکا را «واجب و ضروری» برای دنیا می‌دانست. او می‌گفت: «اگر ما از زور (قدرت نظامی) استفاده می‌کنیم برای این است که ما امریکا هستیم. ما ملت اجتناب‌ناپذیر [برای دنیا] هستیم. ما راست‌قامت ایستاده‌ایم. ما نگاهمان به آینده عمیق‌تر است.» امروز خانم کیلنتون، وزیر خارجهٔ اوباما، همان اهداف آلبرایت را در زیر پوشش واژه‌های «همکاری» و «ائتلاف» و «مشارکت» دنبال می‌کند و معتقد است که اگر ایران به «مرکشی خود» ادامه دهد با «تحریم‌های فلج‌کننده» مواجه خواهد شد. او می‌خواهد در حالی که در سطح جهانی صحبت می‌کند، از این کلمات برای اطمینان کنگره و مردم امریکا نیز حداکثر استفاده را ببرد. اغلب سخنرانی‌های رؤسای جمهور امریکا، از جمله اوباما، اگر دقت کنید همیشه دربارهٔ «قدرت امریکا، برای مخاطبان امریکایی» و «به زبان امریکایی» است.

«اتحاد درونی» و «تفرقهٔ بیرونی» استراتژی، هدف و انگیزهٔ امریکا در شیوهٔ سیاست‌گذاری خارجی و جهانی است. خیلی از اعضای هیئت حاکمهٔ امریکا، از جمله برخی از مشاوران او و از جمله

معاون رئیس جمهور، جوزف بایدن، عقیده دارند که سیاست هویج و چماق باید در مورد ایران دنبال شود، مسئلهٔ فلسطین بر پایهٔ الگوی ایرلند شمالی حل گردد، و عراق چیزی مانند بوسنی و هرزگوین با حاکمیت و اختیارات سه بخش جدا ولی نامرئی، یعنی شیعیان و سنی‌ها و کردها اداره شود. امریکا عقیده دارد که ایران ممکن است نوعی از این الگو را بپذیرد.

دیدگاه و سیاست‌گذاری سیاست جهانی و خارجی امریکا بر محور «قدرت» می‌چرخد. کتاب و جزوه‌ای را سراغ ندارم که با همهٔ تنوع و تفاوت، امریکا و سیاست خارجی آن را بر محور قدرت مورد مطالعه قرار ندهد. اخیراً یکی از نخبگان سیاسی امریکا، لسلی گلب که مدتی سردبیر و مدیر روزنامهٔ نیویورک تایمز و بعداً به ریاست «شورای امور خارجی» امریکا منصوب گردید، کتابی تحت عنوان «قواعد قدرت: چطور می‌توان با عقل سلیم سیاست خارجی امریکا را نجات داد» منتشر کرده است که در حقیقت، نوعی تقلید از رسالهٔ معروف ماکیاولی، شهریار است که در این صورت، «شهریار» اشاره به باراک اوباما رئیس جمهور امریکاست. لسلی گلب به مدت چندین سال در زمان ریاست جمهوری کلینتون «شورای امور خارجی» را، که یکی از سازمان‌های مهم هیئت حاکمهٔ امریکاست، هدایت و رهبری کرد و در دولت رئیس جمهور اسبق امریکا، جیمی کارتر، در زمان انقلاب اسلامی ایران عهده‌دار معاونت امور سیاسی و نظامی وزارت خارجه و قبل از آن، تاریخ‌نویس و استراتژی‌نویس جنگ ویتنام، موسوم به «اسناد پنتاگون» در وزارت دفاع ایالات متحد بود. در توصیه به اوباما، او تناقضی بین دموکراسی و برنامه‌های مخفیانهٔ نظامی و دخالت در امور سایر کشورها نمی‌بیند و معتقد است که جنگ عراق بالأخره نفع خود را به امریکا خواهد رساند. گلب، مثل سایر نخبگان سیاسی امریکا، قدرت‌محور است. تقریباً ۱۰ سال قبل در میزگردی که هر دوی ما در آن شرکت داشتیم (کنفرانس سازمان‌های غیردولتی در سازمان ملل متحد) در مقابل بیش از هزار مخاطب داخلی و خارجی از او پرسیدم که شاخص انتخاب و انتشار مقالات فرستاده شده به نیویورک تایمز (که آن زمان او سردبیرش بود) چیست. بلافاصله جواب داد «قدرت» و اضافه کرد: «نویسندگان و مؤلفان باید صاحبان قدرت و یا به آن‌ها خیلی نزدیک باشند.» به عبارت دیگر، رسانه‌ها وسیله و ابزار قدرت هستند. امروز لسلی گلب و بسیاری از هیئت حاکمهٔ امریکا عقیده دارند که احساسات و شعارهای ضدامریکا در دنیا چیزی نیست که عوض شود و در حقیقت، جزو بافت سیاست خارجی امریکا و دنیای کنونی است؛ آنچه مهم است استفاده از قدرت نظامی همراه با دیپلماسی است. گلب، عضو حزب دموکرات، چیزی را توصیه می‌کند که جمهوریخواهان و جناح نومحافظه‌کار، به طور عریان بدان عمل کردند. تفاوت استراتژی، تفاوت هدف نیست. در شناخت سیاست خارجی و برنامه‌های امریکا باید مواظب این نکتهٔ ظریف بود.

به سوی یک نظام جدید جهانی (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۷/۰۹)

امپراتوری با مردم‌سالاری یا دموکراسی حقیقی در تناقض است چون مردم هیچ‌وقت حاضر نیستند بیت‌المال مملکت و مالیات آن‌ها صرف تسخیر کشورهای دیگر شود. برای همین، دموکراسی امریکا مانند دموکراسی انگلستان و دموکراسی‌های زمان امپراتوری بلژیک و هلند، مصنوعی و دروغ است. امریکا در شکست ویتنام یاد گرفت که اگر بخواهد به جنگ و توسعه‌طلبی خود در نقاط دیگر ادامه دهد و مردم امریکا را ناراضی نکند چاره‌ای جز لغو نظام‌وظیفهٔ اجباری و تأسیس ارتش داوطلب و مزدبگیر ندارد و همین کار را هم کرد. امروز ارتش ۱٫۶ میلیون نفری امریکا از سربازان حقوق‌بگیر و داوطلب تشکیل شده است. امریکا همچنین جنگ عراق و افغانستان را با قرض گرفتن اداره می‌کند نه اخذ مالیات مستقیم از مردم. همین افزایش قرض و کسر بودجه است که این وضع اقتصادی نامطلوب و بحران امروزی را به وجود آورده است.

امپراتوری‌های طولانی دنیا همیشه نخبگان زیادی داشتند. نخبگان درخشنده برای هر نظامی و به ویژه برای یک امپراتوری لازم است، ولی آن‌ها مقبولیت سیاسی را ضمانت نمی‌کنند. امریکا از داشتن نخبگان باحکمت و بافضیلت محروم است. از جنگ جهانی دوم تا امروز، امریکا دارای رئیس جمهوری که نابغه و حکیم باشد نبوده است. ترومن، جانسون، فورد، کارتر، کلینتون، نیکسون، و بوش ارشد، همه از طبقهٔ فکری متوسط بودند و بجز زور و قدرت، تجربهٔ دیگری نداشتند. کندی می‌خواست، ولی نتوانست و عمرش کفایت نداد. بوش پسر، حماقت را به حد اعلای خود نشان داد. اوباما هوشمند است ولی عاقل و حکیم نیست. هیچ‌یک از این رؤسای جمهور به کمال انسانی، عقیده و علاقه نداشتند و امپراتوری امریکا را بالاتر از عوامل قدرت نمی‌توانستند تجسم کنند. مشکل امریکا نسبت به امپراتوری‌های گذشته آن است که امریکا نفرت و تنفر امپراتوری‌های پیشین را هم به ارث برده است و باید از خود سیمای بهتری نشان دهد. مردم بلژیک به خوبی از جنایت‌های امپراتوری لئوپولد در آفریقا و کنگو خبر نداشتند، ولی مردم دنیا امروز از شکنجه‌های ارتش امریکا در زندان ابوغریب عراق، توسط تلویزیون، آگاهی پیدا می‌کنند. از طرف دیگر، نخبگان و هیئت حاکمهٔ سیاسی ایران هم با نخبگان و هیئت حاکمهٔ دیروز زمان استعماری و شاهان فرق می‌کند. جابه‌جایی قدرت امروز، ارسطویی و افلاطونی و نیوتونی نیست، بلکه ملاصدرایی واینشتینی است. ژنرال تامی فرنکس، فرماندهٔ کل نیروهای امریکا در حمله به عراق، پس از ملاقات و آشنایی با داگلاس فِیث، معاون وزارت دفاع امریکا در امور سیاست‌گذاری و یکی از معماران نومحافظه‌کار جنگ عراق، می‌گوید: «از این مرد ... احمق‌تر ندیده‌ام!». تعجب نیست که امریکا حمله به عراق را برد، ولی جنگ عراق را باخت. رهبری دنیا احترام لازم دارد. امریکا احترام دیگران و خود را از دست داده است.

دوران طلایی و اوج امپراتوری امریکا تاریخ کوتاه ۶۰ ساله دارد، یعنی از دههٔ آخر قرن نوزدهم (۱۸۹۰ میلادی) تا اواسط قرن بیستم (۱۹۵۰ میلادی). کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) توسط امریکا و انگلیس در ایران، آغاز افول امپراتوری امریکاست. مردم معمولی امریکا ممکن است ندانند که به نام آن‌ها و پول آنان چه فجایعی توسط نظام امریکا در دنیا صورت گرفته است، ولی مردمی که هدف این فجایع هستند جزء به جزء آن‌ها را به خاطر دارند. طمع، ترس، و جهل، سه عامل بزرگ افول امپراتوری امریکا بوده، سقوط آن در آیندهٔ بسیار نزدیک به عنوان یک ابرقدرت حاکم بر جهان اجتناب‌ناپذیر است.

باتلاق افغانستان، عراق، و پاکستان شکست کامل این امپراتوری را تسهیل خواهد کرد. اگر جناح نومحافظه‌کاران هیئت حاکمهٔ امریکا بیش از ۸ سال روی کار بودند، این امر تسریع می‌یافت. باراک اوباما را برای این انتخاب کردند که امپراتوری را نجات دهد، ولی آیا او این بصیرت و اراده و دوراندیشی سیاسی عمیق را دارد؟ تناقضات حاصله از سیاست خارجی و داخلی امریکا بزرگ‌ترین ضرر را به این امپراتوری وارد می‌آورد.

امروز صحنهٔ جهانی و بین‌المللی برای ملاحظه و پذیرش یک جهان‌بینی جدید و نوآور، که دیدگاه‌ها و الگوهای امریکا را به چالش بکشد، آماده است. بزرگ‌ترین نگرانی هیئت حاکمه از اندیشه و فرهنگ جدیدی است که سیستم امریکا و غرب را به‌چالش بطلبد. در این‌جاست که باید علل مخالفت، تخریب و تقابل امریکا و غرب را با انقلاب اسلامی ایران مشاهده کرد. این جهان‌بینی جدید به جای عامل «قدرت»، «عدالت» را در مرکز و ثقل سیاست قرار می‌دهد. اجتماعات و جوامع در نظام بشری بر دولت‌ها و حاکمان برتری پیدا می‌کند. تأکید روی شناخت خلقت انسان است و نه شناخت کنترل او. تکامل انسانی در ابعاد معنوی و الهی صورت می‌گیرد و نه تنها مادی و فیزیکی. چنین جهان‌بینی و دیدگاهی، نه تنها وجود امریکا را ضروری نمی‌بیند، بلکه قدرت امریکا و غرب از این منظر لازم‌الاجرا نیست.

توجه ما نباید این باشد که امریکا در آینده چه خواهد کرد، بلکه باید مطالعه و فکر کنیم که امریکا در آینده چه جایی خواهد بود. هرچه ما بیشتر با آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و کمتر با امریکا و اروپا باشیم وضع آیندهٔ ما و وضع آیندهٔ جامعهٔ جهانی بهتر خواهد بود. ما باید پایه و مبنا و عوامل عصیان‌های مردم را در غرب، به ویژه در امریکا و اروپای غربی، مطالعه و پیدا کنیم. مذاکرات و ائتلافات ما باید با کسانی باشد که به دنبال یک جهان‌بینی نو هستند. ما باید مدلولات فکری این جهان‌بینی و نظام جدید جهانی را تبیین و توجیه کنیم. ما باید رهبری آن را به دست بگیریم. ما قبل از امریکا و اروپا باید با چینی‌ها، هندی‌ها، برزیلی‌ها، و آفریقایی‌ها در این مورد صحبت کنیم.

دنیای اسلام باید مورد توجه ما باشد، نه تنها برای این‌که ما مسلمان هستیم، بلکه برای این‌که توجه غرب، امریکا و اروپا، معطوف و در حقیقت، درگیر اعتقادات، منابع طبیعی، نیروی انسانی، و جغرافیای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورهای اسلامی شده است.

اگر دنیای اسلام مهم نبود غرب در گذشته و حال، این همه برای تسخیر آن تلاش نمی‌کرد. ذهنیت‌سازی بین مردم و به ویژه طبقهٔ جوان، یکی از استراتژی‌های بزرگ امریکا و اروپا برای دنیای اسلام و مسلمانان بوده است. ذهنیت‌سازی دربارهٔ ارزش‌های غرب و توسعهٔ آن در بین جمعیت جوان ایران در دو دههٔ گذشته، یکی از برنامه‌های طرح شده توسط امریکا و همفکران اروپایی ایالات متحد بوده است. متأسفانه ذهنیت‌سازی دربارهٔ ارزش‌های حقیقی انقلاب اسلامی ایران در بین نخبگان سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی امریکا توسط ایران، آن‌طوری که باید، صورت نگرفته است. برعکس، آن عده که عمداً به نظام جمهوری اسلامی ایران و مفهوم و معنای ولایت فقیه معتقد نیستند همیشه، مستقیم و غیرمستقیم، درفعالیت‌های داخلی و خارجی خود این شبهه را بین امریکایی‌ها به وجود آوردند که «ایران به طرف افکار و ارزش‌های لیبرال غرب در حرکت است و تغییر در نظام ایران اجتناب‌ناپذیر است». ولی تجربیات و وقایع سه دههٔ گذشته خلاف آن را نشان می‌دهد.

اگر تا یک سال دیگر تغییرات اساسی و مشهود در ایالات متحد صورت نگیرد، امکان عصیان در بین مردم و گروه‌های مختلف امریکا حتمی است. آمارهای منتشر شدهٔ یک سال اخیر و شاخص‌های دگرگونی جامعهٔ امریکا بسیار تکان‌دهنده است: ۳۰ میلیون از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا بیکار هستند. یک میلیون امریکایی (علاوه بر شرکت‌های غول‌آسا) در یک سال گذشته رسماً اعلام ورشکستگی کرده‌اند. کسر بودجهٔ امریکا به ۱,۸ تریلیون دلار رسیده است. عدهٔ زندانیان، بی‌خانمان‌ها، فقرا، و کسانی که بیمهٔ بهداشت ندارند قوس صعودی را طی می‌کند. فساد مالی در دستگاه‌های اقتصادی و بین مدیران، فوق‌العاده افزایش یافته است. ثروت و پس‌انداز مردم در بانک‌ها و بورس‌ها بین ۳۰ تا ۶۰ درصد تنزل یافته و سرمایه و ارزش دارایی دانشگاه‌ها ۵۰ درصد پایین رفته است. پس از ورشکستگی‌های مؤسسات مالی و بانکی و صنایع اتومبیل‌سازی، اکنون فروشگاه‌های بزرگ و صنایع فرهنگی در آستانهٔ فروپاشی هستند. آیا این دگرگونی‌ها برای یک امپراتوری خطرناک نیست؟

چالش‌های جدید اوباما (۱۳۸۸/۰۷/۱۶)

موفقیت و شکست ریاست جمهوری امریکا و شخص باراک اوباما با چند مسئلهٔ بزرگ ملی و بین‌المللی رابطه خواهد داشت که مهم‌ترین آن‌ها به قرار ذیل است:

۱) آیا امریکا و باراک اوباما برای خروج محترمانه از باتلاق افغانستان فکری کرده و برنامهٔ مشخصی دارد یا این‌که مانند رئیس جمهور اسبق امریکا، لیندون جانسون، که با اعزام قوای زیادتر به ویتنام، ریاست جمهوری خود و شکست نظامی امریکا را تضمین کرد، فاجعهٔ بزرگ‌تری را برای امپراتوری امریکا رقم خواهد زد؟

۲) آیا امریکا و باراک اوباما این بار، برعکس رؤسای سابق ریاست جمهوری امریکا، قدرت انقلابی و معنوی و عدالتخواهی مردم ایران را تشخیص می‌دهند و از صداقت جمهوری اسلامی ایران برای تحکیم صلح و امنیت منطقه و جهان استفاده خواهند کرد یا این‌که با ذهنیت و پیش‌فرض‌های ۳۰ سال گذشته به امید «اصلاحات» مورد پسند امریکا و ضعف نظام، کوشش خواهند کرد امیال غیرواقعی خود را بار دیگر ارائه دهند و به حرف «دیگران» گوش دهند؟

۳) آیا امریکا و باراک اوباما در دیدگاه‌های خود نسبت به رژیم صهیونیستی اسرائیل و حل مسئلهٔ فلسطین، به صورت عادلانه، تجدید نظر اساسی می‌کنند یا این‌که گفتمان‌های کلیشه‌ای دهه‌های پیشین را در چارچوب نقشه‌های جدید تکرار خواهند کرد؟

۴) آیا امریکا و باراک اوباما از اشتباهات بزرگ خود در اشغال عراق درس گرفته‌اند؟ آیا تغییرات اساسی در انگیزه‌ها، اهداف و سیاست‌گذاری‌های امریکا در مورد عراق صورت گرفته است یا این‌که امریکا، در نقابی دیگر، منتظر فرصت‌های سلطه گرایی در عراق و منطقه است؟

۵) آیا امریکا و باراک اوباما خواهند توانست بحران بزرگ اقتصادی خود و دنیا را تا حدودی بهبود بخشند و نظام مرمایه‌داری را با تغییرات اساسی در زیرساخت‌های سازمانی آن نجات دهند؟ آیا اوباما خواهد توانست مردم مأیوس و مضطرب و بعضاً ناامید امریکا را که در تاریخ معاصر این کشور سابقه نداشت بار دیگر امیدوار و خوشبین کند؟ تا چه حد، لایحهٔ اصلاحات بهداشت و بیمهٔ عمومی او برای اولین بار موفق خواهد شد ۵۰ میلیون امریکایی بدون بیمه و بهداشت را از این وضع نجات دهد؟

این‌ها پرسش‌هایی است که اکثر قریب به اتفاق مردم دنیا و افکار عمومی امریکا از اوباما دارند.

فرماندهٔ ارتش امریکا در افغانستان در گزارش مفصل و تکان‌دهنده‌ای که به باراک اوباما داده، و در رسانه‌ها هم منتشر شده است، اظهار داشته که وضع امریکا و قوای ناتو در افغانستان به قدری وخیم است که اگر قوای جدیدی اعزام نشوند شکست امریکا و متفقین حتمی است. امریکا بیش از ۶۰ هزار سرباز در افغانستان دارد و با قوای ناتو جمعاً حدود ۱۳۰ هزار سرباز و افسر خارجی در این جنگ دخالت دارند. آیا اوباما حاضر است ۴۰ هزار سرباز دیگر امریکایی را روانهٔ افغانستان کند؟ تلفات جانی امریکایی‌ها در افغانستان ممکن است به تعداد ۵۰ هزار سرباز کشته شده در ویتنام نرسد، ولی

هزینهٔ این جنگ بسیار بیشتر خواهد بود. نمایندگان کنگرهٔ امریکا و کارشناسان، هزینهٔ جنگی افغانستان را در صورت ادامه، چیزی بین ۳ تا ۶ تریلیون دلار (هر تریلیون هزار میلیارد است) تخمین می‌زنند. در جنگ افغانستان از هر ۱۰ نفر یک نفر کشته شده‌اند و ۵ میلیون آواره و پناهنده به وجود آمده است. یکصد سال قبل امپراتوری انگلستان، با آن ابهت و غرور، در اشغال افغانستان شکست خورد. سی سال قبل شوروی‌ها با دادن تلفات فوق‌العاده مجبور به خروج از افغانستان شدند. معلوم نیست چه زمانی نوبت امریکا و ناتو خواهد رسید.

طبق اظهارات «بازرس ویژهٔ امریکا در امور عراق» با خروج تدریجی قوای نظامی امریکا از عراق، دولت امریکا و وزارت دفاع ایالات متحد طبق قراردادهای جداگانه، اداره و محافظت تأسیسات نظامی خود در عراق را به شرکت‌ها و افرادغیرنظامی خواهد سپرد. به عبارت دیگر، در بسیاری موارد، امریکایی‌های غیرنظامی، جایگزین نظامیان و ارتش امریکا خواهند شد. طبق گزارش منتشر شده در واشینگتن پست، سفارت امریکا در بغداد پرهزینه‌ترین سفارتخانه‌های امریکا در دنیاست و انتظار می‌رود که بودجهٔ سالیانهٔ آن به‌زودی از ۱,۵ میلیارد دلار به ۱,۸ میلیارد دلار افزایش یابد. درعین حال تلفات غیرنظامیان در عراق از هنگام آغاز جنگ تا امروز به ۶۵۰ هزار نفر رسیده است.

وضع نامطلوب اقتصادی در امریکا باعث شده است که تعداد افراد بی‌خانمان، که اغلب در پناهگاه‌ها، پارک‌ها و خیابان‌ها می‌خوابند، افزایش یابد. سازمان «اتحادیهٔ ملی پایان دادن به‌بی‌خانمانی» اخیراً هشدار داده است که بر اثر وضع اقتصادی در دو سال آینده یک میلیون و پانصد هزار نفر به تعداد بی‌خانمان‌ها در امریکا اضافه خواهد شد. در بسیاری از ایالات و شهرهای امریکا، مانند ساکرامنتو درکالیفرنیا، تعداد بی‌خانمان‌ها ۱۴ درصد در یک سال اخیر اضافه شده است. در ایالت کالیفرنیا تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان بی‌خانمان ۲۲۴ هزار نفر است. در شهر بوستون، در ایالت ماساچوست، تعداد خانواده‌های بدون مسکن ۲۲ درصد افزایش یافته است. افزایش بیکاری در امریکا در یک سال اخیر (۱۰ درصد جمعیت امریکابیکار هستند) باعث شده است که بسیاری از خانواده‌های طبقات متوسط و فقیر به علت نپرداختن اقساط خانهٔ خود به گروه‌بی‌خانمان‌ها بپیوندند، گرچه بسیاری دیگر به علت نداشتن کار، با فامیل و نزدیکان خود زندگی می‌کنند.

قاضی ریچارد گلدستون که به‌جنایات غزه رسیدگی کرده، طبق نوشتهٔ این هفتهٔ مجلهٔ نیشین (۱۹ اکتبر ۲۰۰۹) خود یک یهودی است و به قدری از اظهارات خلاف واقع نخست‌وزیر اسرائیل در مجمع سازمان ملل متحد ناراحت و عصبانی شده، که رهبران آن رژیم را به چشمپوشی بر جنایات و تحریف حقایق متهم کرده است.

دو هفته قبل در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، تبلیغات امریکا علیه ایران و به ویژه در

مورد تأسیسات هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران به قدری ناشیانه، شتابزده، و بدون اطلاعات کافی تنظیم شده بود که باعث شرمساری خود رسانه‌های امریکا گردید. الکساندر کوبرن، یکی از نویسندگان مجلهٔ امریکایی نیشین، در شمارهٔ این هفتهٔ خود نوشت: تبلیغات دولت اوباما علیه ایران مانند موشکی بود که پس از پرتاب در فضا منفجر شد و بدون رسیدن به هدف خود به زمین فرود آمد؛ فریبکاری دربارهٔ ایران، آن‌طور که انتظار می‌رفت کارکرد نداشت. امریکا ادعا کرد که با ماهواره‌های خود تأسیسات جدید انرژی اتمی ایران را تحت نظارت دارد، ولی ایرانی‌ها همیشه و به خوبی چشم‌های امریکا را در آسمان می‌بینند!

تبلیغات ناشیانهٔ غرب در افغانستان (۱۳۸۸/۰۷/۳۰)

جنگ رسانه‌ای و تبلیغاتی، جریانی تخریبی است نه سازنده. برتری در ارتباطات و تبلیغات پایدار، با دیانت، ایمان، تعهد، بصیرت و فرهنگ رابطهٔ مستقیم دارد. استفاده از ابزار فناوری هنگامی پیروز است که با فضیلت، حکمت، و مشروعیت همراه باشد.

ژنرال استنلی مک‌کریستال، فرماندهٔ قوای نظامی امریکا در افغانستان، که ماه گذشته با وخیم خواندن اوضاع افغانستان، تقاضای اعزام ۴۰ هزار سرباز جدید به آن کشور را کرد، این‌طور پیش‌بینی می‌کند که اگر این قوای اضافی به کمک نظامیان فعلی امریکا و ناتو، که قریب به ۱۰۰ هزار نفر می‌شوند، نرسد امریکا و متفقین اروپایی با شکست روبه‌رو خواهند شد.

ولی این‌که چرا امریکا با ۶۰ هزار تفنگدار و ۴۰ هزار قوای نظامی ناتو نمی‌توانند در جنگ افغانستان پیروز شود خود داستان مهم‌تری است که رسانه‌های بین‌المللی، دولتمردان و نخبگان غرب کمتر به آن پرداخته‌اند.

این موضوع را باید از زبان خود ژنرال مک‌کریستال شنید. فرماندهٔ نیروهای نظامی امریکا در گزارش مفصل خود این‌طور می‌نویسد: در افغانستان «حوزهٔ اطلاعات و تبلیغات، یک فضای بزرگ جنگ است و نیروهای امریکا و متفقین باید در آن دست بالا را داشته باشند»، و سپس اضافه می‌کند: «ما باید با داشتن یک تهاجم اطلاعاتی بزرگ در این نبرد تبلیغاتی مهم پیروز شویم.» ژنرال امریکایی پیشنهاد می‌کند قدم اول این است که «ما به جای شیوه‌های روابط عمومی که کوشش دارد مغز و دل افغان‌ها را تسخیر کند، سعی کنیم بین آن‌ها ایجاد اعتماد کنیم» تا به دولت مرکزی و نظامی که می‌خواهیم برقرار کنیم تکیه کنند. به موازات این، او پیشنهاد می‌کند قوای امریکایی و ناتو باید کوشش کنند تا می‌توانند به «اعتبار و مشروعیت مبارزان افغان و متفقین تندروی آن‌ها که علیه قوای امریکا و ناتو می‌جنگند صدمه وارد آورند و نگذارند آن‌ها در رفتار و نظر مردم افغانستان رخنه کنند». یکی از

راه‌های انجام این کار، به عقیدهٔ ژنرال مک‌کریستال، «هدف قرار دادن شبکه‌های اطلاعات‌گیری و اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی طرف مقابل است که باید آن‌ها را متوقف و خراب کرد» و راه دیگر «تفسیر و تعبیر بی‌رویه از اصول قرآن است».

این دیدگاه ژنرال مک‌کریستال، آینهٔ نظریه و راهکارهایی است که جامعهٔ اطلاعاتی و جاسوسی ایالات متحد در واشینگتن برای منطقهٔ خاور میانه و کشورهای اسلامی تدارک دیده است و آن، جنگ تبلیغاتی، روانی، و اطلاعاتی علیه آن چیزی است که آن‌ها همیشه با اصطلاح «تروریست‌ها» جمع‌بندی می‌کنند (واشینگتن پست، ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۹). مسئولان نظامی و اطلاعاتی امریکا بالأخره پس از ۸ سال جنگ در افغانستان پی برده‌اند که «ارتباطات سنتی» و «اطلاع‌رسانی از طریق شفاهی و گروهی» یکی از زیرساخت‌های اصلی جامعهٔ افغانستان، چه در زمان جنگ و چه در حالت آرامش و صلح است. تعجب نیست که این ژنرال در گزارش خود به باراک اوباما ابتدایی‌ترین درس و فصل علم ارتباطات و اطلاعات را به صورت پدیده‌ای که گویا تازه کشف شده است توصیه می‌کند و آن این‌که «استفاده از افراد مشروع دینی برای انتقال پیام و بهره‌برداری از رؤسای قوم و عشایر برای اطلاع‌رسانی» باید توسط قوای نظامی و ناتو و دولتمردان امریکا در افغانستان دنبال شود و توسعه پیدا کند، زیرا «گفته‌های آن‌ها معتبر و مورد اعتماد مردم است». و بالأخره این ژنرال به یک نظریهٔ اصلی و ابتدایی پی می‌برد که «فرصت دادن به افغان‌ها تا این‌که بتوانند حرف‌هایشان را بزنند خیلی بهتر از کنترل پیام در آن کشور است»!

ژنرال مک‌کریستال، در گزارش خود به اوباما، به یک حقیقت دیگر اعتراف می‌کند: «صدمه‌رسانی به مردم‌غیرنظامی در افغانستان (بمباران مردم‌بی‌گناه) تمام مشروعیت و حضور ما در آن کشور را زیر سؤال برده است و گروه طالبان و دیگران تا می‌توانند حداکثر استفادهٔ تبلیغاتی را از این عملیات انجام می‌دهند.» او می‌گوید در این موارد، ما باید اولین کسی باشیم که حقیقت را بگوییم نه این‌که آن را تکذیب کنیم.

با توجه به این نواقص تبلیغاتی، اطلاع‌رسانی، و پروپاگاندا است که ژنرال مک‌کریستال، توسعه و تجدید نظر در «استراتژی ارتباطات در افغانستان» را توصیه می‌کند و دقیقاً این همان نتیجه‌گیری‌ای است که چندی قبل گروه نظامی و سیاسی دریادار مایک مالن رئیس کل ستاد نیروهای نظامی و ارتش امریکا، و نمایندهٔ مخصوص اوباما به این منطقه، یعنی ریچارد هولبروک، طی مطالعه و بررسی چندماههٔ خودشان به آن پی بردند. هولبروک بارها شکایت کرده است که: «استراتژی و عملیات تبلیغاتی اطلاعاتی و اطلاع‌رسانی طالبان به مراتب بهتر از ایالات متحد امریکاست.» هولبروک باید این را زودتر می‌دانست، زیرا او کسی است که استراتژی دخالت نظامی و سیاسی امریکا را سال‌ها قبل

در بوسنی ـ هرزگوین که یک کشور مسلمان است و ناحیهٔ بالکان و یوگوسلاوی سابق اجرا می‌کرد. ولی هولبروک و بقیهٔ همکاران او هنوز هم به عمق مشکلات و مسائل فرهنگی و اجتماعی قوای نظامی امریکا و ناتو در افغانستان به خوبی پی نبرده‌اند. او در جلسهٔ پرسش و پاسخی که با یکی از کمیسیون‌های کنگرهٔ امریکا در تابستان امسال داشت «توزیع تلفن همراه و سایر وسایل ارتباطی بین افغان‌ها» را یکی از راه‌های بهبود و درمان قوای اشغالی امریکا و ناتو در آن منطقه دانست، گویا که مبارزان افغان نه از این فناوری‌ها اطلاع دارند و نه از آفات و برکات آن‌ها.

ولی دریادارمالن، بهتر از هولبروک به مسئلهٔ ارتباطات در افغانستان واقف بود. او در فصلنامهٔ اخیر قوای مشترک امریکا طی مقاله‌ای اصرار کرد که مشکل ما در ارتباطات با مردم افغانستان در کیفیت و نحوهٔ شیوهٔ ارتباطات و سیاست‌گذاری است، و اضافه کرد: «ما باید کمتر نگران این باشیم که چگونه ارتباط خود را تنظیم می‌کنیم و بیشتر به فکر این باشیم که این ارتباطات و پیام‌ها برای مردم افغانستان چه معنی وعکس‌العملی دارد.» لازم است که گفته شود که کمیسیون فرعی بودجهٔ کنگرهٔ امریکا برای ۱۰ پروژهٔ «استراتژی ارتباطات» وزارت دفاع امریکا در سال ۲۰۱۰، مبلغ ۹۸۸ میلیون دلار، یعنی نزدیک به یک میلیارد دلار اختصاص داده و این به تنهایی، سوای بودجه‌ها، هزینه‌هایی است که نهادها و وزارتخانه‌های دیگر امریکا برای تبلیغات و مبارزات اطلاعاتی و رسانه‌ای خرج می‌کنند.

به طور خلاصه، مدارک و گزارش‌ها نشان می‌دهد که تبلیغات امریکایی‌ها و اعضای پیمان ناتو در افغانستان بسیار ناشیانه انجام می‌گیرد. یک مثال آن، خبرها وعکس‌هایی است که ستاد تبلیغاتی و روابط عمومی قوای نظامی امریکا به روزنامه‌ها و رسانه‌ها ارسال می‌دارند. در زیرنویس یکی از عکس‌های خبری می‌خوانیم: «قوای افغان، به سرپرستی نیروی نظامی امریکا و ناتو، برای هدف‌گیری به طرف قندهار حرکت می‌کنند تا افغان‌ها یک روز بتوانند صلح و ثبات را در کشور خود برقرار کنند.» افغان‌ها به این نوع پروپاگاندا می‌خندند و کسی که متصدی تبلیغات قوای اشغالگر امریکایی و ناتو است به فکرش نمی‌رسد که چگونه مردم افغانستان توانسته‌اند قرن‌ها بدون حضور آن‌ها صلح و ثبات را در کشور و جامعهٔ خود حفظ کنند.

در ایران نیز همان‌طور که بارها مشاهده شده، هدف تبلیغاتی غرب و دشمن، بُعد تخریبی دارد نه سازنده. مستند سه‌قسمتی ماه‌های اخیر بی‌بی‌سی دربارهٔ «انقلاب اسلامی ایران و غرب» و راه‌اندازی برنامهٔ تلویزیونی فارس این بنگاه سخن‌پراکنی در همین راستاست.

جوایز بین‌المللی: یک ابزار سیاسی (۱۳۸۸/۰۸/۰۷)

جایزه دادن و جایزه گرفتن در سطح بین‌المللی، یک رفتارسیاسی و یکی از ابزارهای سیاست خارجی

برخی از دولت‌ها و جناح‌های سیاسی شده است. شخصیت‌سازی و اعطای مشروعیت به افراد و ایدئولوژی‌ها و ترویج مکتب‌های لیبرالیسم و دیدگاه‌های سرمایه‌داری غرب، روی دیگر این سکه است. تعجب نیست که باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل اعلام شد، بدون این‌که بتواند در مدت ۹ ماهی که در کاخ سفید است قرارداد صلحی امضا کند و یا به جنگ و اشغالگری ایالات متحد در افغانستان و عراق پایان دهد. با بررسی و مطالعه در مورد جوایز صلح نوبل در سال‌های گذشته به آسانی می‌توان دید که چگونه این ابزاربین‌المللی، نمونه‌ای از سیاست خارجی و ارزش‌های مورد قبول و تبلیغ کشورهای برگزارکنندهٔ آن و مواضع انتخابی و سیاسی افراد دریافت‌کنندهٔ این جایزه بوده است.

جوایز اصلی نوبل به پنج رشته و موضوع اختصاص یافته است: فیزیک، شیمی، پزشکی، ادبیات، و صلح. در چند دههٔ گذشته اعطاکنندگان این جوایز، رشتهٔ اقتصاد را هم به این لیست اضافه کردند، که جایزهٔ نقدی آن از طریق بانک‌ها تأمین می‌شود. جایزهٔ صلح، طبق اساسنامهٔ بنیاد نوبل، به کسی تعلق می‌گیرد که بیشترین و بهترین اقدام را برای ایجاد صلح و برادری و خاموش کردن آتش جنگ و دشمنی بین ملت‌ها و برقراری دوستی انجام دهد. این‌طور که در رسانه‌ها اعلام گردیده، جایزهٔ صلح امسال به اوباما برای تلاش او در تقویت دیپلماسی بین‌المللی به وی اعطا شده است. ولی نگاهی هرچند گذرا به تاریخ این جوایز و نوع خردگرایی و منطق بنیانگذاران آن، به پرسش‌های بسیاری، که در اذهان مردم ایجاد شده، پاسخ می‌دهد. آلفرد نوبل چه کسی بود و ثروت خود را از کجا به دست آورد؟ چرا هیچ‌گاه رشته‌هایی مانند فلسفه، ریاضیات، اخلاق، و تاریخ برای دریافت این جایزه تعیین نشده‌اند؟ برندگان جایزهٔ صلح در گذشته چه کسانی و از چه کشورهایی و برای چه منظوری انتخاب گردیدند؟ بقیهٔ جوایز نوبل در طول یک قرن اخیر چگونه تقسیم شده است؟ مؤلفه‌هایی که اشخاص را مستحق دریافت این جوایز می‌کنند چیست؟

آلفرد برنهارد نوبل، بنیانگذار جایزهٔ نوبل، در ۲۱ اکتبر سال ۱۸۳۳ میلادی در شهر استکهلم، پایتخت سوئد، متولد شد و به عنوان یک شیمی‌دان در کارگاه پدرش مشغول به کار شد. او در تولید مواد منفجرهٔ نیتروگلیسیرین موفقیت بسیاری به دست آورد و در سال ۱۸۶۷، اختراع نوعی از نیتروگلیسیرین را به نام دینامیت به ثبت رساند که در جنگ و راهسازی و ... به کار گرفته شد.

اختراع وی ثروت بزرگی عاید او کرد. نوبل در وصیت‌نامهٔ خود قسمتی از دارایی خود را از طریق تأسیس صندوقی به عنوان جایزهٔ سالانه به اسم خود اختصاص داد. اعطای جوایز نوبل، از جمله جایزهٔ صلح نوبل، از آغاز قرن بیستم، یعنی سال ۱۹۰۱ میلادی، شروع گردید و تا امروز ادامه دارد.

جایزهٔ صلح نوبل اغلب نصیب بازیگران سیاسی، سیاستمداران، دولتمردان، و سران دولت‌ها شده

است. پژوهشگران صلح و استادان دانشگاه‌ها چندان نقشی در دریافت این جوایز نداشته‌اند. اوباما نوزدهمین فرد امریکایی است که به دریافت جایزهٔ صلح نوبل مفتخر می‌شود و این در حالی است که مطابق پژوهش و مطالعات انجام شده، ایالات متحد امریکا نسبت به طول تاریخ خود، در بین همهٔ کشورها و ملت‌ها بالاترین رقم دخالت در جنگ را داراست. مطابق همین مطالعات، اسرائیل پس از امریکا دومین رتبه را در تعداد جنگ و دخالت‌های نظامی در تاریخ خود دارد.

تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۰۶ (کسی که بیش از هر رئیس جمهور دیگر امریکا به سایر کشورها لشکرکشی کرد و با اسپانیا، کوبا، وفیلیپین وارد جنگ شد و جزایر هاوایی و اقیانوس آرام را به ایالات متحد ملحق کرد) به دلیل برقراری و میانجیگری صلح بین ژاپن و روسیه؛ وودرو ویلسون، رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۱۹ (کسی که امریکا را وارد جنگ جهانی اول کرد و با همکاری سایر امپراتوری‌ها مانند انگلیس و فرانسه در کنفرانس صلح پاریس با قیمومیت انگلستان بر فلسطین و سایر کشورهای عربی موافقت کرد)؛ هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ سابق امریکا در سال ۱۹۷۳ (فردی که در جنگ ویتنام نقش داشت و از کودتای امریکا در شیلی حمایت کرد)؛ جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق امریکا در سال ۲۰۰۲ (کسی که در زمان انقلاب اسلامی ایران حامی و پشتیبان شاه بود)؛ و ال گور از چهره‌های شاخص حزب دموکرات در سال ۲۰۰۷ (کسی که انتخابات را به جورج دبلیو بوش باخت)، از جمله دولتمردان امریکایی سرشناسی هستند که تا امروز به دریافت جایزهٔ صلح نوبل نایل شده‌اند! جالب این است که تاریخ‌نویسان امریکایی مانند هوارد زین و دیپلومات‌های امریکایی مانند وارن زیمرمن، از تئودور روزولت و وودرو ویلسون به عنوان «امپریالیست‌های بزرگ امریکا» و «جنگ‌دوست» نام می‌برند.

در سال ۱۹۹۴ یاسر عرفات، اسحاق رابین و شیمون پرز (هر دو نفر از نخست‌وزیران اسرائیل) به صورت مشترک، جایزهٔ صلح نوبل را دریافت کردند. انور سادات، رئیس جمهور مصر در سال ۱۹۷۸، به صورت مشترک با مناخیم بگین، نخست‌وزیر دیگر اسرائیل، به علت طرح صلح اعراب و اسرائیل، این جایزه را دریافت کرده بود.

قریب به اتفاق کسانی که جوایز نوبل را در رشته‌های مختلف دریافت کرده‌اند مرد هستند و تنها چهار مورد، طی سال‌های اخیر، از تعداد ۳۳۰ نفری که در رشته‌های فیزیک و شیمی برندهٔ نوبل شده‌اند از میان زنان بوده‌اند که تازه دو مورد از آن‌ها هم ماری کوری بوده که یک بار در فیزیک و یک بار در شیمی برنده شده است.

پیدایش جوایز و بنیادهای بزرگ در غرب همیشه رابطهٔ مستقیمی با توسعهٔ علم و صنعت، سرمایه‌داری و استعمار و سلطه گرایی داشته است. همفکری و رابطهٔ سیاسی بنیادهایی مانند نوبل،

فورد، راکفلر، کارنگی و غیره با نظام‌ها، دولت‌ها، و سیاست‌های خارجی کشورهایشان یک حقیقت مسلم است. این بنیادها پایگاه‌های قدرت نرم امریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی را تشکیل می‌دهند و دقیقاً در این‌جاست که فعالیت‌ها و شیوه‌های کار آن‌ها بیش از هر موقع دیگر تحت نظارت افکار عمومی دنیا و نخبگان سایر کشورها قرار می‌گیرد.

در امریکا چه می‌گذرد؟ (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۸/۱۴)

این روزها در امریکا چه می‌گذرد؟ اوضاع اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی ایالات متحد امریکا با گذشت یک سال و نیم از رکود و بحران مالی بزرگ جهانی چگونه است؟ مشکلات بزرگ دولت باراک اوباما در حوزه‌های سیاست داخلی و خارجی امریکا چیست؟ دولتمردان، نخبگان و مردم امریکا دربارهٔ تحولات، رویدادها و حقایق اخیر دنیا و کشور خود چه فکر می‌کنند؟

مشکلات بزرگ دولت اوباما و ضعف سیاست‌های داخلی و خارجی امروز ایالات متحد را می‌توان در چهار بند به شرح ذیل خلاصه کرد: (۱) اوضاع بسیار نامطلوب اقتصادی، مالی و بانکی امریکا و نگرانی فوق‌العادهٔ مردم دربارهٔ بهبود آیندهٔ آن کشور و افزایش روزانهٔ هزینه‌ها و قرض‌های دولت؛ (۲) مخالفت جناح محافظه‌کار و تا حدودی تردید قسمت بزرگی از مردم امریکا دربارهٔ توانایی دولت در مورد اصلاحات داخلی و به ویژه لایحهٔ پیشنهادی اوباما دربارهٔ بیمه‌های بهداشتی برای عموم؛ (۳) انتشار گزارش‌هایی مبنی بر تأیید شکنجهٔ زندانیان توسط مقامات دولتی و نظامی و مسائلی مربوط به نقض حقوق بشر و قوانین بین‌المللی؛ (۴) وضع وخیم و نامطلوب نیروهای امریکا و ناتو در افغانستان و بحران ناشی از جنگ در عراق و پاکستان.

مطابق آمار رسمی، اکنون در امریکا در هر یک ساعت ۱۰۰۰ نفر بیکار می‌شوند. افزایش بیکاری در نتیجهٔ رکود اقتصادی، ورشکستگی شرکت‌های بزرگ و غول‌آسای مالی، بانکی، بیمه، صنایع خودروسازی و مؤسسات کوچک و بزرگ تجاری و بازرگانی، رقم بیکاری در امریکا را به بیش از ۱۰ درصد، یعنی بیش از ۳۰ میلیون نفر، بالا برده است. تردید مردم دربارهٔ نقشه‌های اقتصادی رئیس جمهور برای بهبود و ترمیم وضع بحران مالی، اختلاف بین مردم و احزاب و گروه‌های مختلف در مورد اصلاحات بیمه‌های بهداشت عمومی، که برای دولت حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت، سیاست‌گذاری داخلی باراک اوباما را با مشکلات بزرگی مواجه کرده است. حدود ۵۰ میلیون امریکایی، از مجموع ۳۰۰ میلیون جمعیت ایالات متحد، بدون بیمهٔ پزشکی و بهداشت هستند. امریکا با وجود این‌که پرهزینه‌ترین کشور دنیا در حوزهٔ بهداشتی است، از نظر تأمین بهداشت و خدمات پزشکی برای عموم مردم خود، در دنیا در رتبهٔ سی و هفتم قرار دارد. تا امروز در امریکا فقط

افراد ۶۵ سال به بالا می‌توانند از بیمه‌های بهداشت عمومی و دولتی استفاده کنند. به عبارت دیگر، امریکایی‌ها پول بیشتری را برای بهداشت کمتری می‌پردازند و شرکت‌های خصوصی بیمه، صاحبان کارخانجات داروسازی، مالکان بیمارستان‌ها و به طور کلی، حرفه و جامعهٔ پزشکی، سود و بهرهٔ بیشتری نصیبشان می‌شود. طرح اصلاحاتی بیمهٔ بهداشتی باراک اوباما، بدون این‌که آن را دولتی و همگانی کند، کوشش خواهد کرد که همهٔ امریکایی‌ها با هزینهٔ کمتری، حداقل بهداشت و بیمهٔ سلامتی را داشته باشند، ولی هزینه و کیفیت این طرح و نقشه مورد قبول و موافقت همهٔ طبقات نیست. علاوه بر این، هزینهٔ ۱۰۰۰ میلیارد دلاری ارائه شدهٔ این طرح، که باید از طریق افزایش مالیات تأمین شود، مورد بحث و اعتراض گروه‌های مختلف است.

وزارت بازرگانی، وزارت خزانه‌داری امریکا و کاخ سفید، این هفته، باخوشبینی اعلام کردند که برای اولین بار، اقتصاد امریکا یک جهش سه‌درصدی به خود دیده است، ولی حتی بهترین کارشناسان در وال استریت امریکا، که نبض بهبود مالی را اندازه می‌گیرند، بر این عقیده بودند که این جهش، نتیجهٔ کمک ۸۷۰ میلیارد دلاری دولت امریکا در یک سال اخیر به مؤسسات و شرکت‌های اقتصادی بوده است و معلوم نیست که در شش ماه آینده این روند ادامه داشته باشد. اقتصاد ملی امریکا نمی‌تواند به تنهایی و با تکیه بر کمک‌های نقدی و مالی دولت به شرکت‌ها و مؤسسات تجاری و مالی و خصوصی، ثبات و پایداری خود را حفظ کند. تغییرات اساسی وبنیادین در اقتصاد سرمایه‌داری امریکا ضروری است، ولی دولت اوباما تا امروز، نه تنها طرحی جدید وبنیادین برای زیرساخت‌های جدید اقتصادی امریکا ارائه نکرده است، بلکه در ماه‌های اخیر با ولخرجی مدیران شرکت‌هایی مواجه شده است که از میلیاردها دلار کمک نقدی خزانه‌داری امریکا بهره‌مند بوده‌اند. آمار جدید یک سال اخیر نشان می‌دهد که مدیران بسیاری از شرکت‌های بزرگ امریکایی، سالیانه بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون دلار به عنوان حقوق و مزایا برای خود اختصاص داده‌اند و این، خشم و عصبانیت بسیاری از مردم امریکا را برانگیخته است.

وضع نامطلوب اقتصادی در امریکا باعث شده است که تعداد افرادبی‌خانمان افزایش یابد. سازمان «اتحادیهٔ ملی پایان دادن به‌بی‌خانمانی» اخطار کرده است که بر اثر وضع اقتصادی در دو سال آینده یک میلیون و پانصد هزار نفر به تعدادبی‌خانمان‌ها در امریکا اضافه خواهد شد. دربسیاری از ایالات و شهرهای امریکا، مانند ساکرامنتو درکالیفرنیا، تعداد بی‌خانمان‌ها در یک سال اخیر، ۱۴ درصد افزایش یافته است. در ایالت کالیفرنیا تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان بی‌خانمان به ۲۲۴ هزار نفر رسیده است. در شهر بوستون، در ایالت ماساچوست، تعداد خانواده‌های بی‌خانمان ۲۲ درصد افزایش یافته و در یک سال از ۳۱۷۵ خانواده به ۳۸۷۰ خانواده رسیده است.

در شهر نیویورک تعدادبی‌خانمان‌ها که درخیابان‌ها به سر می‌برند از مرز ۳۶ هزار نفر گذشته

است که ۱۶ هزار نفر این گروه را کودکان تشکیل می‌دهند (آمار مجلهٔ نیشن، ۹ فوریهٔ ۲۰۰۹). افزایش بیکاری در یک سال اخیر باعث شده است که بسیاری از خانواده‌های طبقات متوسط و پایین به علت نپرداختن اقساط خانهٔ خود به گروه‌بی‌خانمان‌ها بپیوندند، گرچه مطابق آمار موجود بسیاری دیگر به علت نداشتن کار و اشتغال با فامیل و نزدیکان خود زندگی می‌کنند.

در امریکا چه می‌گذرد؟ (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۰۸/۲۱)

دولت امریکا این روزها با گرفتن وام و چاپ اسکناس کشور را اداره می‌کند و کسر بودجهٔ امریکا در سال‌های آینده به ۱۲,۸ تریلیون دلار خواهد رسید. هزینه‌های سنگین نظامی امریکا در سراسر دنیا و هزینهٔ جنگ این کشور در عراق و افغانستان و سایر مناطق دنیا، مانند پاکستان، کلمبیا، کرهٔ جنوبی، ژاپن و صدها پایگاه نظامی دیگر در جهان، بارسنگینی بر دوش مالیات‌دهندگان این کشور وارد آورده است.

پیش‌نویس بودجهٔ سال آیندهٔ وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) که چندی قبل منتشر شد بزرگ‌ترین تغییر استراتژیک نظامی را پس از سال‌های شکست در ویتنام نشان می‌دهد. مطابق این پیش‌نویس، قسمت اعظم هزینه‌ها و بودجهٔ دفاعی و جنگی امریکا در سال آینده متوجه مقابله با جنگ‌های کوتاه و کم‌شدت خواهد شد تا جنگ‌های بزرگ و طولانی. طبق اظهارات رابرت گیتس، وزیر دفاع، امریکا تصمیم دارد توازن جدیدی بین مخارج و هزینه‌های جنگی و دفاعی معمولی و هزینه‌های نظامی و جنگی «غیررسمی» ایجاد کند. این نوع تغییر در فکر نخبگان امریکایی از زمان جان اف کندی در دههٔ ۱۹۶۰ تا امروز سابقه نداشته و محصول تجربیات و مشکلات امریکا در جنگ‌های سال‌های اخیر، به ویژه در عراق و افغانستان، است.

طبق اظهارات «بازرس ویژهٔ امریکا در امور عراق»، با خروج تدریجی قوای نظامی امریکا از عراق، دولت امریکا و وزارت دفاع آن کشور، طبق قراردادهای جداگانه، نگهداری، اداره و محافظت تأسیسات نظامی خود را در عراق به شرکت‌ها و افراد غیرنظامی می‌سپارند که تعداد آن‌ها از هزاران نفر تجاوز خواهد کرد. به عبارت دیگر، در بسیاری موارد، امریکایی‌های غیرنظامی، جایگزین نظامیان و ارتش امریکا در عراق خواهند شد. هزینهٔ این پروژه برای سال جاری یک میلیارد دلار تخمین زده شده است. طبق گزارش منتشر شده در واشینگتن، سفارت امریکا در بغداد یکی از پرهزینه‌ترین سفارتخانه‌های امریکا در دنیاست و انتظار می‌رود که بودجهٔ سالیانهٔ آن به زودی از ۱,۵ به ۱,۸ میلیارد دلار افزایش یابد. سفارت امریکا ۲۳ شعبه در شهرستان‌های عراق دارد.

آمار جدید سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که تعداد بی‌خانمان‌های عراقی در نتیجهٔ جنگ که خانه و کاشانهٔ خود را ترک کرده‌اند به ۴,۵ میلیون نفر رسیده است. طبق گزارش یونیسف فقط ۴۰ درصد

از مردم عراق به آب آشامیدنی سالم دسترسی دارند. مطالعات سازمان‌های غیردولتی در لندن حاکی از آن است که بیش از ۴۰ درصد از کودکان بصره و بیش از ۷۰ درصد کودکان در بغداد، به علت جنگ و ناامنی، از ورود به مدارس محروم هستند. تلفات غیرنظامیان در عراق از هنگام آغاز جنگ تا امروز به ۶۵۰ هزار نفر رسیده است. تلفات قوای نظامی امریکا در عراق نیز از ۵۰۰۰ نفر فراتر رفته است. گزارش سازمان غیردولتی، ولی مردمی انگلستان، به نام «شمارش اجساد عراق»، تلفات جنگ عراق را یک میلیون نفر، تعداد بچه‌های یتیم را ۵ میلیون نفر، و عدهٔ زنان بیوهٔ حاصل از جنگ را ۲ میلیون نفر اعلام کرده است (نیشن، ۱۶ فوریهٔ ۲۰۰۹)

افغانستان اکنون به بزرگ‌ترین مشکل سیاست خارجی امریکا تبدیل شده است. کاخ سفید، وزارت خارجه، وزارت دفاع و مقامات امنیتی و اطلاعاتی امریکا و همچنین کنگرهٔ این کشور (مجلس نمایندگان و مجلس سنا)، بیش از هر زمان دیگر، نگران وضع افغانستان هستند. طبق گزارش فرماندهی قوای امریکا و ناتو نه تنها در چند ماه اخیر، پیشرفت‌های مناسبی نصیب امریکا و متفقین آن نشده است، بلکه وضع نامطلوب انتخابات ریاست جمهوری افغانستان، مشروعیت دولت در کابل را زیر سؤال برده است. مطابق آخرین نظرسنجی‌ها، افکار عمومی امریکا از سیاست‌های اوباما در افغانستان بسیار ناراضی هستند.

این هفته با یکی از مشاوران دولت افغانستان، که اخیراً از کابل به نیویورک برگشته، صحبت می‌کردم. این فرد، که به مدت دو سال در کابل انجام وظیفه می‌کرده است، اوضاع افغانستان و سیاست امریکا و غرب را نسبت به آن کشور وخیم می‌بیند. او که خود، فردی محافظه‌کار و سال‌ها طرفدار دخالت امریکا در افغانستان بوده است، اکنون سیاست امریکا و غرب را در آن کشور، شکست‌خورده می‌داند.

شکنجهٔ زندانیان و نقض حقوق بشر و قوانین بین‌المللی یکی دیگر از مباحث داغ کنگرهٔ امریکا، رسانه‌ها و مردم ایالات متحد است. بحث اصلی این نیست که آیا شکنجه و نقض حقوق بشر توسط دولت امریکا و مسئولان این کشور در سطح ملی و بین‌المللی صورت گرفته است یا نه، بلکه با مسلم بودن این موضوع، بحث اصلی این است که تا چه حد، اسناد مربوطه باید از طرف دولت منتشر شود و مسئولان دولت قبلی (جورج دبلیو بوش) تعقیب قضایی شوند؟

اخیراً چندین نظرسنجی سراسری و ملی، از جمله نظرسنجی روزنامهٔ یو اِس اِی تودی، نشان داد که دوسوم مردم امریکا علاقه‌مند هستند و اصرار دارند که مسئولان این شکنجه‌ها به دادگاه کشانده شوند. بسیاری از دولتمردان و رسانه‌ها، از جمله در بین آن‌ها لیبرال‌ها و محافظه‌کاران دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، اصرار می‌ورزند که نظام و دولت امریکا به علت «منافع ملی» و حفظ احترام و پرستیژ امریکا نباید این اسناد و اقدامات را آشکار سازد و بهتر است تا می‌توانند همهٔ

امریکایی‌ها از این مقوله عبور کنند. در بین این گروه‌ها می‌توان از نویسندگان واشینگتن پست و نیویورک تایمز نام برد. امریکا و دولتمردان آن، که سال‌ها برای دیگران در مورد حقوق بشر سخن گفته‌اند، اکنون خود را در صندلی متهم می‌بینند.

مشکلات حقوق بشر امریکا تنها مسائل مربوط به زندانیان گوانتانامو در خلیج کوبا و یا زندانیان ابوغریب در عراق نیست. چند ماه گذشته شورش بزرگی در سیستم زندانی‌های ایالات کالیفرنیا (زندان چینو) صورت گرفت که خبر آن در رسانه‌ها منتشر شد و عنوان سرمقالهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز (۱۱ اوت ۲۰۰۹) قرار گرفت. مطابق گزارش واشینگتن پست، در این شورش، حدود ۲۵۰ زندانی زخمی شدند و یک ساختمان مسکونی زندانیان به آتش کشیده شد. وضع نامطلوب زندان‌ها و تنش نژادی در امریکا علت این شورش ذکر شده است. در زندان «چینو»ی کالیفرنیا، که فقط ظرفیت ۲۵۰۰ زندانی دارد، بیش از ۵۹۰۰ نفر نگهداری می‌شوند. ایالت کالیفرنیا ۱۵۰ هزار نفر زندانی دارد که بیش از ۳۱ هزار نفر آن‌ها محکوم به حبس ابد هستند. امریکا با جمعیت کل ۳۰۰ میلیونی تقریباً ۶ میلیون زندانی و بازداشتی دارد که ۲,۳ میلیون نفر آن‌ها رسماً و طبق رأی نهایی دادگاه‌ها در زندان به سر می‌برند. طبق کتابی که اخیراً دربارهٔ زندان و زندانی‌های امریکا، تحت عنوان خواب‌های کارخانهٔ عجایب تألیف سانی شوارتز و دیوید بودل (انتشارات سکریبنر، نیویورک، ۲۰۰۹) منتشر شده است در ۳۰ سال اخیر، یعنی از سال ۱۹۷۸ تا سال ۲۰۰۸ میلادی، تعداد زندانی‌های امریکا پنج برابر افزایش یافته است. دو سال قبل در گزارشی که سه نفر از قضات دادگاه‌های امریکا در کالیفرنیا تهیه کردند، هشدار دادند اگر تعداد زندانی‌های امریکا کاهش نیابد، باید شورش‌های بسیاری را در اکثر ایالات متحد امریکا انتظار داشت.

در امریکا چه می‌گذرد؟ (قسمت سوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۸/۲۸)

اکثر شهروندان امریکا حقوق و مزایای بازنشستگی خود را از موسسات خصوصی دریافت می‌کنند و این مؤسسات، سرمایهٔ بازنشستگی میلیون‌ها نفر را در بورس‌ها، بانک‌ها و مؤسسات مالی به جریان می‌اندازند. در امریکا به غیر از کارمندان دولت و قوای نظامی، درآمد و حقوق بازنشستگی یک فرد، با رونق و رکود اقتصادی مربوط است و برعکس بسیاری از کشورهای دنیا، از جمله اروپا و ایران، با یک عدد و رقم ثابت فاصله دارد. در یک سال اخیر، با بحران اقتصادی امریکا و ورشکستگی بسیاری از شرکت‌های بزرگ مالی و بازرگانی و صنعتی، سرمایهٔ بازنشستگی افراد نیز بر باد رفته و یا تنزل پیدا کرده است.

چند سال قبل هنگامی که کمپانی معروف «انرون» در صنایع انرژی اعلام ورشکستگی کرد بیش از

۴۰ هزار نفر، که سرمایهٔ بازنشستگی خود را در آن مؤسسه متمرکز کرده بودند، به طور کلی، تمام دارایی خود را از دست دادند. در یک سال اخیر که بورس امریکا به طور متوسط، ۴۰ درصد تنزل پیدا کرده است، بسیاری از شهروندان و سرمایه‌گذاران امریکایی نیز حقوق و درآمد و مزایای بازنشستگی‌شان فوق‌العاده کم شده است. سپرده و پس‌انداز مشتریان یک بانک یا یک مؤسسهٔ مالی، در صورت ورشکستگی آن بانک یا آن مؤسسه فقط به مقدار بسیار محدودی از طرف دولت فدرال امریکا تضمین می‌شود. در جریان بحران اقتصادی اخیر، میلیون‌ها شهروند و بازنشسته با ورشکستگی مطلق روبه‌رو شده و میلیون‌ها نفر دیگر که در بورس‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند قسمت اعظم دارایی خود را از دست داده‌اند.

بزرگ‌ترین کلاهبرداری‌های مالی در تاریخ به کشور و نظام سرمایه‌داری امریکا تعلق دارد، زیرا بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری و بزرگ‌ترین ریسک در سوداگری معمولاً در ایالات متحد امریکا صورت می‌گیرد. سال گذشته در بحبوحهٔ بحران اقتصادی و مالی امریکا فاش گردید که یکی از سرمایه‌گذاران و دلالان معروف وال استریت به نام برنارد میداف، مبلغی حدود ۵۰ میلیارد دلار از سپرده و سرمایهٔ بازنشستگی صدها نفر از مشتریان خود را کلاهبرداری کرد. این بزرگ‌ترین رقم کلاهبرداری و دزدی توسط یک فرد در تاریخ امریکا بود و دربین مشتریان او چندین بانک اروپایی و تعدادی از ستارگان سینمای هالیوود نیز دیده می‌شد. این فرد چند ماه قبل در دادگاه به ۱۵۰ سال حبس محکوم شد و تا امروز معلوم نیست این مبلغ بسیار هنگفت به جیب چه کسی رفته است!

خرید نقدی واحد مسکونی در ایالات متحد بسیار کم است و تقریباً ۸۰ درصد از این واحدها به صورت یک پیش‌قسط مختصر (حدود ۵ تا ۱۰ درصد) و بقیهٔ قیمت آن به صورت رهن و اعتبار از بانک‌ها از طریق اقساط ۱۵ الی ۳۰ ساله پرداخت می‌شود. در حقیقت، بسیاری از شهروندان امریکایی تاسال‌های بازنشستگی خود، مالک و صاحب صددرصد و تمامی خانهٔ مسکونی خود نیستند و ماهانه مانند یک مستأجر قسط پرداخت می‌کنند. بحران اقتصادی یک سال اخیر، همراه با تقلیل درآمد و در بعضی موارد با از دست دادن کار و اشتغال، باعث شده است که بسیاری از شهروندان امریکایی اعلام ورشکستگی کنند و به علت نپرداختن اقساط خانه، مسکن و محل سکونت خود را از دست بدهند. آن عده نیز که توانایی پرداخت اقساط مسکن خود را دارند، بر اثر تنزل قیمت‌های زمین و اسکان، قسمت اعظم سرمایه و پس‌انداز خود را از دست داده‌اند. به عبارت ساده، وابستگی بخش‌های اقتصادی، مالی و صنعتی و اطلاعاتی امریکا به یکدیگر و پیچیدگی قانونی، حقوقی، بانکی و مالیاتی آن، یک مارپیچ بدون انتها ایجاد کرده است که فرد در آن، کمترین قدرت را داراست.

در شهریورماه امسال (۲۲ سپتامبر ۲۰۰۹) دولت امریکا اعلام کرد که تعداد مهاجران به امریکا،

به علت بحران اقتصادی، برای اولین بار در ۴۰ سال اخیر فوق‌العاده تنزل پیدا کرده است. در سال گذشته ۳۸ میلیون از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا در خارج از امریکا متولد شده بودند. مطابق این آمار در سال گذشته حدود ۱۹ هزار ایرانی مقیم امریکا، ایالات متحد را ترک کرده و به وطن خود یا نقاط دیگر مراجعت کرده‌اند. در پاییز امسال (۱۹ اکتبر ۲۰۰۹) روزنامهٔ اینترنشنال هرالد تریبیون اعلام کرد که در یک سال گذشته تعداد خانه‌ها و املاک خریداری شده توسط خارجیان در امریکا از ۱۷۰ هزار واحد به ۱۵۴ واحد تقلیل پیدا کرده است و تنزل قیمت دلار امریکا در بازارهای دنیا باعث شده است مقدار قابل توجهی از سرمایه‌های خارجی از ایالات متحد خارج شود. یک دهه قبل، از ۱۰ بانک بزرگ دنیا هشت بانک متعلق به امریکا بود، در حالی که امروز این رقم به دو بانک تقلیل پیدا کرده است.

دولت اوباما امروز در یک دوراهی قرار گرفته است: تغییرات بنیادین در ساختارها و سازمان‌ها و قوانین اقتصادی امریکا و یا ادامهٔ سیاست‌گذاری و اصلاحات بر مبنای اصول گذشته که توسط سایر رؤسای جمهور امریکا از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز مرتب تکرار شده است. تظاهرات علیه برنامه‌های اصلاحی اوباما از چندین جهت افزایش یافته است، نومحافظه‌کاران امریکا که با سیاست‌های دولت فدرال در ملی شدن برخی بانک‌ها و صنایع مخالفت دارند، و جناح به اصطلاح لیبرال و مترقی که معتقدند برنامه‌های اعلام شدهٔ اوباما بیشتر به نفع تولیدکنندگان و بنگاه‌های تجاری و بازرگانی خواهد بود تا مصرف‌کنندگان و طبقهٔ متوسط امریکا.

ماه گذشته در یکی از راه‌پیمایی‌ها تام پرایس، یکی از اعضای محافظه‌کار و دست راست کنگره، از ایالت جورجیا، خطاب به تظاهرکنندگان گفت: «ما اجازه نخواهیم داد که دولت اوباما پول فرزندان و نوه‌های ما را صرف بوروکراسی و توسعهٔ آن کند.» در این راهپیمایی، احساسات نژادی هم آشکار بود، ولی رسانه‌های امریکا بسیار مواظبند که در این مورد مطلبی به طور مستقیم ننویسند.

تأثیر بحران مالی بر صنایع فرهنگی امریکا (۱۳۸۸/۰۹/۰۵)

بحران مالی امریکا صدمهٔ بزرگی به صنایع فرهنگی این کشور وارد کرده است. سه ماههٔ اول امسال (۲۰۰۹ میلادی) بدترین دوره برای مطبوعات ایالات متحد امریکا بوده است. درآمد صنعت روزنامه در ایالات متحد در این مدت کوتاه، ۲ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار افت کرد و تیراژ مطبوعات روزانه نزدیک به پنج درصد کاهش یافت. مثلاً روزنامهٔ بوستون گلوب در یک سال ۵۰ میلیون دلار ضرر دید و روزنامهٔ معروف نخبگان امریکا نیویورک تایمز مجبور شد از یک شرکت تجاری در مکزیک برای ادامهٔ کار خود کمک مالی بگیرد. ثروتمندترین فرد مکزیک، کارلوس سلیم، صاحب این

شرکت تجاری، ۲۵۰ میلیون دلار به نیویورک تایمز قرض داد که با سود ۱۴ درصد سالیانه قابل پرداخت است.

ولی این صدمهٔ بزرگ اقتصادی به مطبوعات، از عطش و علاقهٔ مردم به خبر، چیزی کم نکرده و برعکس، تعداد خوانندگان روزنامه‌ها در اینترنت افزایش یافته است. حقیقت این است که فناوری اطلاعاتی، همراه با رکود اقتصادی، صنعت روزنامه در امریکا را متحول کرده است.

ظهور و توسعهٔ شبکهٔ اینترنت در حوزهٔ صنایع فرهنگی البته باعث تغییر و جابه‌جایی مخاطبان روزنامه شده است، ولی صدمهٔ بزرگی که اخیراً به مطبوعات امریکا وارد شده حاصل دو عامل اصلی است: یکی رکود اقتصادی امریکا و تأثیر آن در تقلیل آگهی‌های منتشرشده در روزنامه‌ها و به طور کلی مطبوعات، و دیگری طمع مالی صاحبان مطبوعات و تمرکز آن‌ها در دست یک گروه از شرکت‌های غول‌آسای بازرگانی. عامل اول، با افشای ورشکستگی‌های بانکی و مالی و کارخانجات خودروسازی و صنایع دیگر و افول اعتبارات بانکی و رهنی و قیمت مسکن، که قریب به دو سال پیش آغاز شد، صورت می‌گیرد. عامل دوم، یعنی تمرکز و انحصار مطبوعات توسط شرکت‌های بزرگ، تاریخ طولانی دارد و به ظهور شرکت‌های چندملیتی چند دههٔ گذشته ارتباط دارد.

بین ۷۰ تا ۹۵ درصد درآمد روزنامه‌های امریکا از آگهی‌های بازرگانی تأمین می‌شود و بزرگ‌ترین حوزهٔ آگهی‌ها در بخش‌های صنایع خودرو، فروشگاه‌ها، اشتغال، و مسکن است؛ زیرساخت‌هایی که در اثر بحران اقتصادی، بیش از همه صدمه دیده‌اند. دقیقاً این تقلیل مداوم آگهی‌هاست که روزنامه‌های امریکا را به ورشکستگی و بحران کشیده است. عامل دوم، یعنی تمرکز روزنامه‌ها تحت مدیریت و دارایی شرکت‌های بزرگ بازرگانی و تجاری، همان‌قدر که در گذشته برای صاحبان رسانه‌ها سودآور بوده است، در وضع فعلی بحران اقتصادی، یک فاجعه محسوب می‌شود. در نیم قرن اخیر، تعداد روزنامه‌های امریکا از ۲۵۰۰ عدد به تقریباً یکهزارکاهش یافته است و بدین ترتیب، نه تنها مطبوعات، آن خصوصیت محلی و هویت شخصی خود را از دست داده‌اند، بلکه تنوع محتویات روزنامه‌ها در سراسر امریکا به حداقل خود در تاریخ این کشور رسیده است. قریب به اتفاق شهرهای امریکا دارای یک روزنامه هستند. در واشینگتن پایتخت امریکا فقط دو روزنامه منتشر می‌شود.

در بهار امسال، روزنامهٔ کریستین ساینس مانیتور (کریسچن ساینس مانیتور) یکی از روزنامه‌های قدیمی امریکا، پس از آن‌که در عرض یک سال ۲۰ میلیون دلار ضرر دید، مجبور شد روزنامه را تعطیل کند؛ کمپانی تریبیون صاحب روزنامهٔ شیکاگو تریبیون و چند روزنامهٔ دیگر، اواسط امسال اعلام ورشکستگی کردند. بسیاری از روزنامه‌ها تصمیم گرفته‌اند به جای کاغذ بر صفحهٔ اینترنت ظاهر

شوند، ولی جالب این‌که خوانندگان این روزنامه‌ها حاضر نیستند قیمت مطالعهٔ این روزنامه‌ها را بر روی اینترنت بپردازند و ترجیح می‌دهند که رایگان از آن‌ها استفاده کنند. درعین حال این روزنامه‌ها موفق نشده‌اند که آژانس‌های آگهی را متقاعد کنند که همان آگهی روزنامه را در سایت‌های خود در اینترنت منعکس کنند. سال گذشته درآمد روزنامه‌های امریکا از آگهی‌ها حدود ۳۸,۵ میلیارد دلار بوده، درحالی که درآمد همین روزنامه‌ها از آگهی‌ها در سایت‌های خبری خود چیزی حدود ۳ میلیارد دلار است.

گرچه ساختار اقتصادی روزنامه‌های امریکا خصوصی است و بر مبنای درآمد از آگهی‌ها و انتشارات بازرگانی و تجاری استوار است، ولی محتوای رسانه‌ها، برعکس محتوای صنایع دیگر، ارزش اجتماعی دارند و مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک دارند. به عبارت دیگر، تأثیر رکود اقتصادی بر روزنامه‌ها اثرات سیاسی برای نظام امریکا ایجاد می‌کند.

توقف انتشار یک روزنامه، مثلاً نیویورک تایمز یا واشینگتن پست، در امریکا علاوه بر عواقب اقتصادی با جابه‌جایی قدرت سیاسی همراه است. عجیب نیست که اخیراً در محافل مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکا انتقال مالی و اداری و مدیریت برخی از روزنامه‌های بزرگ و قدیمی و با قدرت، به مؤسسات وبنیادهای غیرانتفاعی که به صورت موقوفات ملی یا محلی اداره شوند، مورد مطالعه و بررسی جدی قرار گرفته است.

با بحران و افول نظام سرمایه‌داری امریکا، الگوی مطبوعاتی امریکا نیز که بر پایهٔ سوداگری، بازاریابی، و مصرف‌گرایی استوار است، اکنون بیش از هر زمان دیگر آسیب‌پذیر شده است. رقابت روزنامه‌ها و مرگ آن‌ها همیشه از طریق صاحبان سرمایه و قدرت دست به دست شده است. نفوذ خارجی‌ها و غیرامریکایی‌ها در مطبوعات و صنایع فرهنگی امریکا، به ویژه از جنبهٔ سیاسی، همیشه غیرممکن بوده است، ولی آسیب‌پذیری اقتصادی و بازرگانی، امکان چنین سناریویی را حداقل به صورت یک فرضیهٔ احتمالی مطرح می‌سازد.

قوانین امریکا حمایت مالی دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی را به مطبوعات و رسانه‌ها قدغن کرده است، ولی اخیراً سناتور بنجامین کاردین، از کنگرهٔ امریکا، لایحه‌ای به نام «احیا کردن روزنامه» معرفی کرده است که اگر تصویب شود به دولت اجازه می‌دهد مانند بانک‌ها و صنایع دیگر به حمایت مالی رسانه‌ها برخیزد و سناتور جان کری، که زمانی کاندیدای ریاست جمهوری بود، حمایت خود را در «نجات روزنامه‌ها» اعلام کرده است. مطالعه و بررسی الگوی سرمایه‌داری و الگوی مطبوعات امریکا که این روزها گرفتار بحران اقتصادی، سیاسی، واجتماعی شده‌اند می‌تواند و باید مورد استفاده کشورهایی مثل ایران باشد. در صورت فقدان یک الگو و نظام منسجم و پایدار مطبوعاتی و رسانه‌ای

انقلابی و اسلامی، هرگونه تجدید نظر در قوانین و مقررات رسانه‌ای مانند گذشته ناقص و ناتمام خواهد بود.

قانون جامع رسانه‌ای زمانی می‌تواند مفید باشد که ما نخست یک الگوی جامع رسانه‌ای ویژه خود داشته باشیم که این مسئله به مطالعه، تحقیق و طراحی نیاز دارد.

خیال باطل غرب دربارهٔ ایران هسته‌ای (۱۳۸۸/۰۹/۱۲)

قطعنامهٔ شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران، قسمتی از نقشه‌ای است که امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان تقریباً یک سال قبل و در مدت کوتاهی پس از مراسم سوگند باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، برای مهار و تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران تنظیم کردند. همکاری و هماهنگی آن‌ها با عوامل داخلی در ایجاد تشنجات انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ دهم، قسمت دیگری از این نقشه علیه نظام بود که با روشنگری و رهنمودهای مقام معظم رهبری و هشیاری مردم ایران در نطفه خفه گردید. این سناریو پایان نپذیرفته و با شیوهٔ استفاده از ابزار به اصطلاح نرم، که جوسازی محیط بین‌المللی و جنجال رسانه‌ای روش آن را تشکیل می‌دهد، همچنان ادامه دارد.

اهداف اصلی گروه چهار، یعنی امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان عبارتند از: (۱) عدم دسترسی به اورانیوم غنی شده در ایران، (۲) تفرقه‌اندازی و فتنه‌انگیزی میان مردم ایران و نخبگان نظام، (۳) همراه کردن چین و روسیه با امیال خود و در حقیقت، ایران‌هراسی و ایجاد ترس و نگرانی در جامعهٔ بین‌المللی. هدف نهایی آن‌ها تضعیف و تسلیم کردن ایرانی‌ها در مقابل خواسته‌ها، ارزش‌ها و منافع غرب است که به مدت دو قرن در این منطقه تسلط داشته است.

این‌گونه توطئه‌ها علیه ایران نشانهٔ دو جریانی است که به مدت چندین دهه در صحنهٔ بین‌المللی به وضوح آشکار شده است: یکی شکست سیاست جنگ‌طلبی و دخالت نظامی غرب در کشورهای مورد نظر است که به دفعات در جنگ‌های ویتنام، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، تسخیر افغانستان (نخست به دست شوروی سابق و اکنون توسط قوای امریکا و ناتو)، جنگ لبنان (اشغال آن کشور، نخست توسط قوای نظامی امریکا و سپس با بمباران و تجاوز رژیم صهیونیستی) و حمله به عراق و نوار غزه تکرار شده است؛ و دیگری رقابت و اقتدارگرایی برای دسترسی و کنترل بر منابع طبیعی و مادی بین پنج کشور عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد ــ امریکا، روسیه، انگلیس، فرانسه، و چین ــ به اضافهٔ آلمان است، که در چند سال اخیر شدت یافته است. به عبارت دیگر، فعالیت علیه ایران، نمودار خوبی از اختلافات و رقابت بین قدرت‌های بزرگ است.

در این بازی، فرانسه و انگلیس با استفاده از ضعف و افول قدرت امریکا که در زمان ریاست

جمهوری دولت جورج دبلیو بوش به حد اعلای خود رسید و با اتکا به این‌که اوباما در صحنهٔ سیاست بین‌المللی تازه‌کار است، با گرایش فوق‌العاده به هیئت حاکمهٔ امریکا، که در میان آن‌ها جمهوریخواهان نیز فراوان دیده می‌شوند، می‌خواهند قدرت از دست رفتهٔ خود را در سطح جهانی بازیابند، غافل از این‌که افکار عمومی این دو کشور به‌سیاست‌های چند سال اخیر رهبران خود چندان روی خوش نشان نمی‌دهند. ظهور نیکولا سارکوزی، آنگلا مرکل و گوردون براون، رهبران فرانسه، آلمان و انگلیس در راهروهای کنگرهٔ امریکا و سخنرانی چند ماه اخیر این افراد در جلسات مشترک مجلس نمایندگان و سنای ایالات متحد را باید در این چارچوب تحلیل کرد. از طرف دیگر، باراک اوباما به سختی کوشش می‌کند احترام و حیثیت از دست رفتهٔ امریکا را در سطح بین‌المللی احیا کند و خود را به عنوان رهبر دنیای غرب مشروعیت بخشد. روسیه، در حالی که ازسیاست‌های امریکا، اتحادیهٔ اروپا و ناتو ناراضی و از نقشه‌های آن‌ها نگران است، سعی می‌کند هویت خود را به عنوان یک قدرت بزرگ ترمیم سازد. چین نیز با وابستگی‌های اقتصادی که به ایالات متحد امریکا پیدا کرده است و با مشاهدهٔ تلهٔ سیاسی و نظامی که امریکا را در خاورمیانه و نقاط دیگر گرفتار کرده است راه احتیاط و همکاری را با واشینگتن در پیش گرفته است.

این یک اشتباه و فاجعهٔ بزرگ خواهد بود اگر گروه ۱+۵ خود را به عنوان قدرت‌های بزرگ اوایل قرن بیستم و جنگ جهانی اول بدانند که با ائتلاف و دسیسه‌بازی و همکاری‌های مصلحتی مشترک، امیال خود را به سایر کشورها تحمیل کنند. مادنیای یک‌قطبی و دوقطبی و حتی چندقطبی را مدت‌هاست که پشت سر گذاشته‌ایم. دنیای سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اندیشه کاملاً دگرگون شده است. هیچ‌یک از قدرت‌های به اصطلاح بزرگ امروزی توانایی اعمال قدرت‌های بزرگ واستعماری قرون نوزدهم و بیستم جهان را ندارند. مسائل امروزی دنیا بدون حضور ملت‌ها و کشورهایی مانند هند، ایران، برزیل و ده‌ها سیستم ملت ـ دولت دیگر جهانی حل نخواهد شد.

بحران امروزی دنیا تنها اقتصادی و مالی نیست. جهان امروز و سیستم بین‌المللی حاضر با بحران رهبری، بحران سیاسی، بحران اجتماعی و بحران مشروعیت روبه‌روست. برای مقابله با این بحران‌ها نیاز به دیدگاه‌ها و الگوهای جدید و پایدار حس می‌شود. استراتژی «چماق و هویج» غرب در مقابله با حقوق مسلم ایران، مجبور کردن گروه مشخص در شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای برای صدور قطعنامه علیه ایران همان‌قدر خیال باطل است که براندازی یک نظام انقلابی و پویا توسط ماهواره و اینترنت رؤیایی بیش به نظر نمی‌رسد. تاریخ بارها نشان داده است که امریکا، انگلیس و قدرت‌های بزرگ در گفتار و کردار خود صداقت ندارند و طبیعی است که ایران نمی‌تواند به قول و قراردادهای آن‌ها اعتماد داشته باشد. امریکا و چند کشور اروپا همچنان اصرار دارند بُعدسیاسی مسئلهٔ

فناوری انرژی هسته‌ای را حفظ کنند، زیرا در این صورت، انرژی هسته‌ای یک بهانهٔ تبلیغاتی و سیاسی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران خواهد بود. تناقض در رفتار غرب تاریخ طولانی دارد و به تاریخ استعماری و سلطه‌گری اروپا و امریکا در خاورمیانه و نقاط دیگر دنیا برمی‌گردد.

دقیقاً ۴۰ سال قبل بود که امریکا، فرانسه، آلمان، و انگلیس طی تعهدات و قراردادهایی که با رژیم پهلوی امضا کردند، متعهد شدند و در حقیقت اصرار ورزیدند، که ایران را به کشوری که از فناوری انرژی هسته‌ای برای اهداف صلح‌آمیز استفاده می‌کند، تبدیل کنند. در این مسیر، همکاری بین ایران، امریکا، فرانسه، و آلمان شروع گردید تا برنامهٔ جامع انرژی اتمی، که با اهداف توسعهٔ ایران تطابق داشته باشد، تهیه گردد. قرار شد آلمان دو دستگاه نیروی هسته‌ای به ظرفیت هر یک ۹۰۰ مگاوات در جنوب نزدیک سواحل خلیج فارس نصب کند که مطابق قرارداد می‌بایست تا سال ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ تمام می‌شد.

فرانسوی‌ها نیز موافقت کردند دستگاه‌های نیروی هسته‌ای خود را در ایران تا سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ میلادی تکمیل کنند. سیاست‌گذاری و تصمیم ایران که به «باشگاه دارندگان نیروی هسته‌ای» وارد شود مورد حمایت غرب و به ویژه امریکا قرار گرفت، زیرا محمدرضا شاه دست‌نشانده و پلیس امریکا و اروپا در منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس بود.

چند سطر از کتابی که در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران تحت عنوان ایران، یک مطالعهٔ کشوری در پاییز سال ۱۹۷۸ میلادی (۱۳۵۷ شمسی) از طرف انتشارات دولت ایالات متحد امریکا در واشینگتن، در موردفعالیت‌های انرژی هسته‌ای ایران منتشر شده خواندنی است: «با پایان دهة ۱۹۷۰ میلادی [۱۳۵۰ شمسی] ایران یک جایگاه باثبات و مورد احترام را در امور خارجی به دست آورده است. از عوامل موفقیت‌های ایران می‌توان ثبات سیاسی و وضع داخلی توسط شاه، توسعهٔ اقتصادی و تجدید نظر در روابط بین قدرت‌های بزرگ و بالاتر از همه، مقام ایران به عنوان یکی ازصادرکنندگان بزرگ و اصلی نفت در دنیا را نام برد.

این انتقال از وضع عقب‌ماندگی به وضع مدرن، در توسعهٔ فناوری ایران در رشتهٔ انرژی هسته‌ای بسیار مشهود است. ایران به خوبی تشخیص داده است که نباید ذخایر پرقیمت و گرانبهای نفت خود را به آسانی مصرف کند و به همین جهت، این کشور می‌خواهد با کمک غرب منابع جدید انرژی، از جمله انرژی هسته‌ای، را برای سوخت و استفاده عمومی بنیانگذاری کند و توسعه دهد. هدف ایران استفادهٔ صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای است.» (صص ۲۲۳ و ۲۲۴)

باید پرسید، در این ۳۰ سال چه اتفاقی در ایران و جهان روی داد که امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان دیدگاه‌های خود را دربارهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران عوض کردند؟ آیا دولتمردان غرب و شبکه‌های رسانه‌ای آن‌ها جرئت دارند به این سؤال پاسخ دهند؟

تأثیر بحران مالی بر دانشگاه‌های امریکا (۱۳۸۸/۰۹/۱۹)

از تابستان ۱۳۸۷ (سپتامبر ۲۰۰۸) وقتی که بحران مالی امریکا رسماً اعلام شد، مشکل بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای نظام سرمایه‌داری امریکا، که تا آن روز برای عموم پنهان و شاید قابل درک نبود، آشکار گردید. در یک سال و نیم گذشته در خود امریکا، به همراه تیترهای ورشکستگی بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کارخانجات خودروسازی که روزانه در رسانه‌ها منتشر می‌شد، مسائل حاصل از بحران مالی برای صدها دانشگاه و مؤسسهٔ علمی ایالات متحد نیز جزو رویدادهای روزانه گردید. اموال و دارایی‌های دانشگاه هاروارد، که قبل از بحران مالی به ۴۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد، ناگهان روند نزولی را آغاز کرد. رئیس این دانشگاه، مانند همهٔ رؤسای دانشگاه‌های دیگر امریکا، در برنامه‌هایی که به فارغ‌التحصیلان و دوستان وحمایت‌کنندگان این دانشگاه نوشت، کوشش کرد آن‌ها را متقاعد کند که دانشگاه هاروارد از این بحران اقتصادی بالأخره سالم بیرون خواهد آمد.

امروز دانشگاه‌های امریکا، که بسیاری از آن‌ها خصوصی و با درآمد شهریهٔ دانشجویان، هدایای مردم و بنگاه‌ها، درآمدهای پژوهشی صنایع ملی و دولتی اداره می‌شوند، گزارش می‌دهند که در عرض یک سال ۲۰ درصد از دارایی آن‌ها به باد رفته است. بسیاری از ناظران و مدیران فرهنگی و مالی امریکا عقیده دارند که این رقم به ۵۰ درصد نیز رسیده است. سرمایهٔ بسیاری از این دانشگاه‌ها در بانک‌ها و مؤسساتی جریان داشته است که خود اعلام ورشکستگی کرده‌اند. این خسارت مالی باعث شده است که بسیاری از پروژه‌ها و برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌ها دچار اختلاف و حتی حذف شود. مثلاً در عرض یک سال دانشگاه پیتسبورگ و دانشگاه کارنگی ملون، در ایالت پنسیلوانیا، به ترتیب هر یک ۶۵ و ۴۹ میلیون دلار از دست داده‌اند. دانشگاه هاروارد که یک‌سوم هزینهٔ سالیانهٔ خود ــ یعنی نزدیک به ۳٫۵ میلیارد دلار ــ را از طریق اعانات تأمین می‌کند صدها میلیون دلار کسر بودجه پیدا کرده است.

امریکا حدود ۹۰۰ دانشگاه دارد و تعداد کالج‌ها و پژوهشکده‌های مستقل و خصوصی آن از ۱۵۰۰ تجاوز می‌کند. بیش از نصف این دانشگاه‌ها متعلق به دولت‌های ایالتی است و از بودجهٔ عمومی تأمین می‌گردد، ولی نصف دیگر دانشگاه‌های امریکا خصوصی است و برخی نیز متعلق به فرقه‌های مختلف مذهبی است که درآمد خود را از طریق شهریه، موقوفات، و سرمایه‌گذاری تهیه می‌کنند. قسمت قابل توجهی از بودجهٔ دانشگاه‌های امریکا، به اعطای بورس برای جلب دانشجویان برتر اختصاص داده می‌شود. هزینهٔ متوسط شهریهٔ یک دانشجو در دانشگاه‌های دولتی متفاوت است، ولی در کل، این رقم بین ۳ تا ۱۰ هزار دلار در نوسان است. در دانشگاه‌های خصوصی شهریهٔ تحصیلی به طور متوسط بین ۵ تا ۱۷ هزار دلار است و بستگی به نوع و نرخ شهریهٔ آن دانشگاه دارد.

وقتی که هزینهٔ خوابگاه، ایاب و ذهاب، خوراک و وسایل مورد نیاز تحصیلی، مانند کتاب و غیره، به قیمت شهریهٔ هر یک از دانشگاه‌های دولتی یا خصوصی اضافه شود، هزینهٔ کل تحصیلی سالیانهٔ یک دانشجو در امریکا چیزی بین حداقل ۱۰ تا ۴۰ هزار دلار، و در مورد دانشجویان پزشکی و رشته‌های خاص، این رقم به ۵۰ هزار دلار نیز می‌رسد. با کاهش درآمد خانواده‌های امریکا در نتیجهٔ بحران اقتصادی و با کمبود کمک مالی که معمولاً دانشگاه‌های امریکا از مؤسسات صنعتی و بازرگانی دریافت می‌کنند، در حقیقت، صنعت دانشگاهی و آموزش و پرورش عالیهٔ ایالات متحد، دوران بسیار بحرانی را طی می‌کند.

برعکس ایران و بسیاری از کشورهای اروپایی و غیراروپایی که دانشگاه‌ها و مؤسسات عالی آموزشی و پژوهشی با بودجهٔ عمومی مملکت (و اغلب به صورت رایگان) و از طریق دولت مرکزی اداره می‌گردد، دانشگاه‌های امریکا از نظر بودجه، درآمد و هزینه و نوع مدیریت، متنوع و چندگانه هستند و به طور کلی بر اساس الگوی سرمایه‌داری و بازاریابی خود نظام امریکا اداره می‌شوند. دانشگاه ویرجینیا در ایالت ویرجینیا فقط ۸ درصد از بودجهٔ خود را از دولت ایالتی تأمین می‌کند. دانشگاه ویسکانسین، در ایالت ویسکانسین، تنها ۱۹ درصد از هزینهٔ خود را از خزانه‌داری آن ایالت دریافت می‌کند. به عبارت دیگر، وضع مالی دانشگاه‌های امریکا، همیشه با شاخص‌های اقتصادی و مالی امریکا مربوط است و هر گونه نوسانی در بورس‌ها، جابه‌جایی بانک‌ها و مؤسسات مالی تأثیر بسزایی در کیفیت و کمیت پیشرفت یا عقب‌ماندگی آن دانشگاه‌ها دارد.

امریکا وزارتخانه‌ای به نام «فرهنگ» ندارد و فرهنگ عمومی و خاص امریکا را در حقیقت، همهٔ نهادها و سازمان‌های دولتی و خصوصی سرمایه‌داری امریکا و نظام آن کشور بر عهده دارند: از وال استریت گرفته تا هالیوود، از شبکه‌های بزرگ رسانه‌ای و اطلاعاتی گرفته تا پارک‌ها و شرکت‌های تفریحی، مانند دیزنی‌لند، و از فروشگاه‌ها گرفته تا دانشگاه‌ها و مدارس. دولت فدرال یا مرکزی امریکا و دولت‌های ایالتی، هر یک وزارتخانه‌ای به نام آموزش و پرورش دارند که هدف آن، کمک به نظارت به زیرساخت‌های آموزشی و پژوهشی مدارس و دانشگاه‌هاست.

امریکا بهترین دانشگاه‌های خصوصی (مانند هاروارد، ییل، پرینستون، کلمبیا، نورث‌وسترن، شیکاگو و استنفورد) و دولتی دنیا (مانند کالیفرنیا در برکلی، میشیگان، ایلینوی و ایندیانا) را داراست، ولی توانایی ورود به این دانشگاه‌های معروف و گران‌قیمت برای بسیاری از طبقات پایین اقتصادی امریکا میسر نیست و هزینهٔ تحصیلات عالی در آن کشور در دهه‌های اخیر چندین برابر شده است. آموزش عالی، یکی از منابع درآمد برای امریکاست، زیرا نزدیک به دو میلیون دانشجو، محقق و مدرس خارجی سالیانه در صدها مرکز دانشگاهی و علمی امریکا مشغول تحصیل و پژوهش هستند.

درآمد ملی امریکا از دانشجویان خارجی سالیانه حدود یکصد میلیارد دلار است و این خود یکی از بخش‌های مناسب در اقتصاد امریکا به شمار می‌رود. ولی مهم‌تر از این برای استحکام اقتصاد و افزایش قدرت نرم در امریکا، فرار مغزها و جذب دانشجویان و نیروی انسانی است که تداوم بحران اقتصادی می‌تواند صدمهٔ بزرگی به آن وارد آورد. صنایع فرهنگی، علمی، پژوهشی و آموزشی امریکا چرخ اقتصاد امریکا را می‌چرخانند.

شخصیت‌کشی و شخصیت‌سازی (۱۳۸۸/۰۹/۲۶)

شخصیت‌کشی، نشانهٔ شکست جریان شخصیت‌سازی است. شخصیت‌کشی و شخصیت‌سازی، دو روی یک سکه هستند که استکبار جهانی توسط مزدوران خود از آغاز انقلاب اسلامی ایران تا امروز به طور مرتب انجام داده است. توهین فتنه گران به امام خمینی (ره) و هتک حرمت به ساحت مقدس بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران در وقایع ۱۶ آذر امسال دقیقاً زمانی صورت گرفت که قدرت‌های سلطه گر، فتنه‌جویان، و مخالفان نظام اسلامی ایران، دربرنامه‌های شخصیت‌سازی خود کاملاً شکست خوردند و پس از حوادث انتخابات دهم ریاست جمهوری، تاکتیک شخصیت‌کشی را شدت بخشیدند، غافل از این‌که این بار نیز مانند گذشته از طرف ملت انقلابی و آگاه تودهنی خواهند خورد، زیرا، همان‌طور که مقام معظم رهبری، این هفته در جمع روحانیان و استادان حوزهٔ علمیه فرمودند، فتنه گران بی‌ریشه‌اند.

به خاطر دارم در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، وقتی که شاه معدوم از ایران فرار کرد و چند روز قبل از آن، شورای انقلاب به فرمان حضرت امام خمینی (ره) تشکیل شد، نظر یکی از نخبگان ارشد سیاسی امریکا را که سال‌ها در وزارت خارجهٔ آن کشور عهده‌دار مسئولیت‌های بزرگ بود دربارهٔ شاه و انقلاب اسلامی پرسیدم. او جواب داد: «شاه و اطرافیانش ساختهٔ ما بودند، ولی ریشه نداشتند. باید مواظب خمینی بود. او ریشه‌دار و مردم‌دار است. او از حوزهٔ دینی ـسیاسی می‌آید.» شخصیت‌کشی و حملهٔ استکبار و ایادی آن به امام (ره) با قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع گردید و پیوسته در خارج از مرزهای ایران توسط قدرت‌های استعماری و طاغوت ادامه داشته است.

شخصیت‌سازی و شخصیت‌کشی به عنوان یک شیوهٔ شیطانی و ماکیاولی، تاریخ بسیار طولانی در استعمارگرایی غرب، به ویژه کشورهای امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان دارد. دانشگاه‌ها، مطبوعات و رسانه‌ها، احزاب وجناح‌های سیاسی، سه پایگاه اصلی و مورد نفوذ استکبار و ترور شخصیت و شعبده‌بازی‌های سیاسی وفتنه‌انگیزی و نفاق ودسیسه‌سازی بوده‌اند. در سال‌های اخیر با توسعهٔ فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، پایگاه‌های اینترنتی، سایت‌ها و وبلاگ‌ها به این لیست پیوسته‌اند. هدف اصلی

استکبار و امپریالیسم جهانی، از بین بردن شخصیت و مشروعیت و محبوبیت متفکران، علما، دانشمندان، استادان، رهبران سیاسی و به طور کلی، افرادی است که با استقلال فکری، ایمان، تعهد، درایت و شجاعت در مقابل تجاوزات و سلطه گرایی استعمارگران و زورگویان ایستاده‌اند و با هوشمندی باشیاطین روز خود مبارزه می‌کنند.

از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز هیچ فرد و رهبری مانند امام (ره) مورد حملهٔ تبلیغات غرب نبوده است، زیرا هیچ فرد و شخصیتی به اندازهٔ رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران نتوانسته است بنیاد استکبار و نظام سلطهٔ جهانی را به این درجه به لرزه درآورد و باعث بیداری مسلمانان و در حقیقت، همهٔ ملت‌های دنیا گردد. ذهنیت‌سازی و جریان‌سازی سیاسی و فکری، همیشه یکی از شیوه‌های جدید جنگ نرم است و موارد آن را می‌توان در طول تاریخ ۳۰ سالهٔ انقلاب اسلامی ایران توسط غرب و غرب‌گرایان و در سایر کشورها از طریق جنبش‌ها و کودتاهای به اصطلاح مخملی و رنگی مشاهده کرد، که جریان‌های به اصطلاح اصلاحات و جامعهٔ مدنی، نشان و نماد آن‌ها هستند. ولی شخصیت‌کشی و اهانت به مقدسات یک کشور، در یک فرهنگ، و یک دین و یک انقلاب، یک شیوهٔ کهنه و زنگ‌زده و اغلب بی‌فایده است که حکایت از ناامیدی، یأس، سرگیجه و شکست عاملان آن می‌کند. از نظر روان‌شناسی، این‌گونه شیوه‌ها و تکنیک‌های پروپاگاندا، دریچه‌ای به انتحار سیاسی و بی‌تعادلی پروپاگاندیست می‌باشد.

بحران امروز غرب و غرب‌گرایان، بحران فکر و اندیشه است. عکس‌العمل غرب نیز به انقلاب اسلامی ایران و رهبری آن، به خاطر اصالت و معنویت توحیدی این جنبش، اندیشه و موفقیت آن است. ببینید غرب جایزهٔ صلح نوبل خود را به چه کسانی می‌دهد. لیست ۱۰۰ نفر «متفکران» دنیای غرب در مجلهٔ سیاست خارجی امریکا (فارین پالیسی) چه کسانی هستند؟ سران سیاسی غرب از امریکا و انگلیس گرفته تا ایتالیا و آلمان از چه نوع تفکر و جهان‌بینی برخوردار هستند؟ فقها، مجتهدان و مجاهدان غرب را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ عطوفت، کرامت، همبستگی و شهادت در بین آن‌ها چه معنایی دارد؟ اگر آن‌ها این چند هزار بمب اتمی و هیدروژنی و این همه تسلیحات و موشک‌های جنگی و صدها پایگاه نظامی را نداشتند، چگونه می‌توانستند امنیت جانی و فکری برای خود تأمین کنند؟ چرا آنان از مردم شرافتمند ایران هراس دارند؟ چرا آن‌ها دیکتاتورها را پرورش می‌دهند و حمایت می‌کنند؟ چرا همیشه دنبال زور و زر هستند؟ چرا سه قرن است که از سرزمین و کشورهای خود هزاران کیلومتر دورتر رفته و دیگران را به استعمار و استثمار می‌کشند؟

تعجب من این نیست که چرا استکبار و سران فتنه علیه انقلاب و رهبری توطئه می‌کنند و به مقدسات ملی و دینی ما اهانت می‌ورزند. سؤال من این است که چرا با سران فتنه قاطعانه برخورد

نمی‌شود؟ تا آن‌جا که من با نظام‌های غرب آشنا هستم و قوانین و مقررات و سنت‌های تاریخی آن‌ها را مطالعه کرده‌ام، هیچ‌یک از کشورهای غربی، از امریکا گرفته تا اروپا، حتی برای یک روز، این نوع فتنه‌انگیزی و گستاخی را تحمل نمی‌کنند.

در قرآن کریم می‌خوانیم: «لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرضٌ و المرجفون فی المدینة لنغرینّک بهم ثمّ لا یجاورونک فیها إلّا قلیلاً»؛ یعنی: «اگر منافقان و آن‌ها که دل‌هایشان بیمار است و (همچنین) آن‌ها که اخبار دروغ و شایعات بی‌اساس در مدینه پخش می‌کنند دست از کار خود برندارند تو را بر ضد آنان می‌شورانیم سپس جز مدت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند» (احزاب، آیهٔ ۶۰).

انرژی و محیط زیست (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۰/۰۳)

در نشست کپنهاگ در دانمارک که مسائلی مربوط به محیط زیست و تغییرات آب و هوایی، از جمله موضوع گرم شدن کرهٔ زمین، ذوب شدن یخ‌های قطبی و تولید و انتشار گازها و آلاینده‌های کربنی، مورد بحث و مذاکره است، امریکا تنها کشوری است که با تولید بیشترین آلودگی‌های صنعتی در کرهٔ زمین، توجهی به کاهش این فاجعهٔ بزرگ بشری نمی‌کند.

ایالات متحد امریکا در زمان ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، پیمان سال ۱۹۹۷ کیوتو را، که در ژاپن به تصویب جامعهٔ بین‌المللی رسیده بود، امضا نکرد و مدعی شد که کاهش ۵ درصدی آلاینده‌های کربنی به اقتصاد امریکا صدمه خواهد زد. یک دهه بعد، یعنی در سال ۲۰۰۷، این ولخرجی نظام سرمایه‌داری امریکا بود که ایالات متحد و در حقیقت، دنیای به اصطلاح توسعه‌یافته و فراصنعتی را در بحران مالی و رکود اقتصادی غوطه‌ور کرد.

امسال نیز در نشست کپنهاگ، دولت باراک اوباما بدون توجه به تعهدات قبلی، در این اجلاس شرکت کرد بدون این‌که خود را ملزم به اجرای تصمیمات این نشست جهانی کرده باشد. امریکا، چین، هند و کشورهای صنعتی اروپا بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ کربن و آلوده‌کنندهٔ محیط زیست در دنیا هستند، در حالی که کشوری مانند نپال که از نظر اقتصادی، یکصد و پانزدهمین کشور دنیاست و بیشتر مردم آن کشاورز هستند، کمترین سهم را در آلوده کردن محیط زیست دارد، و در معرض بزرگ‌ترین تهدید و آسیب قرار گرفته است. نپال کشوری آسیایی است که بیشتر خاک آن روی رشته کوه‌های هیمالیا قرار گرفته و موضوع گرم شدن کرهٔ زمین، ذوب شدن یخ‌ها و زیر آب رفتن این کشور در سال‌های آتی، توجه جهانیان را جلب کرده است. دانشمندان همچنین تخمین می‌زنند که با رسیدن به نیمهٔ قرن بیست‌ویکم، یعنی سال ۲۰۵۰، یک‌سوم جنگل‌های مناطق بزرگ آمازون در امریکای

جنوبی بر اثر آلودگی محیط زیست از بین خواهد رفت. بحران مدیریت نظام جهانی کاملاً در نشست کپنهاگ مشهود بود.

مصرف بی‌حد و حصر و نامحدود نفت، زغال سنگ، و گاز، بزرگ‌ترین علت آلودگی محیط زیست است. امریکا با داشتن فقط ۶ درصد جمعیت دنیا ۲۵ درصد انرژی تولیدشده از نفت و گاز و زغال سنگ جهان را مصرف می‌کند و اکثر نفت و گاز ایالات متحد را سایر کشورهای دنیا در خاور میانه و امریکای جنوبی تأمین می‌کنند. در سال ۲۰۰۳ دیوید فرام، نویسندهٔ سخنرانی‌های کاخ سفید دولت بوش در کتاب خود تحت عنوان مرد درست نوشت که «جنگ علیه تروریسم را به راه انداختند تا ثبات یک‌چهارم از انرژی کرهٔ زمین حفظ شود و از طریق امنیت انرژی و نفت برای همهٔ ما [امریکایی‌ها] سعادت بیاورد». یک سال بعد در ۲۰۰۴ میلادی مایکل کلر، یکی از نظریه‌پردازان انرژی و نفت امریکا وضعیت منابع نفت و گاز دنیا را از دیدگاه امریکا این‌طور خلاصه کرد: «نفت دیگر تنها یک کالا نیست، بلکه یک امر امنیت ملی است که تحت نظر و نظارت و کنترل وزارت دفاع قرار گرفته و برای حفاظت آن دخالت نظامی به هر بهایی لازم شده است.»

واحدهای فرماندهٔ نیروهای نظامی امریکا در مناطق جنوبی امریکای لاتین، از منافع نفتی کمپانی آکسیدنتال پترولیوم امریکا در کلمبیا و لوله‌های نفت و گاز آن نواحی محافظت می‌کند. پرسنل گارد ملی کشور کلمبیا نیز که توسط امریکا حمایت می‌شود کارآموزی خود را در پایگاه‌های نظامی ایالات متحد، به ویژه در ایالات کارولینای جنوبی، تکمیل کرده‌اند.

طبق نوشتهٔ روزنامهٔ وال استریت ژورنال، ارگان نخبگان بازرگانی و مالی امریکا، یکی از وظایف قوای نظامی امریکا در آفریقا حفاظت منابع و چاه‌های نفت نیجریه است که حدود ۲۵ درصد از نفت وارداتی امریکا را تأمین می‌کند. در حملهٔ امریکا به عراق، هدف اصلی ارتش امریکا، طبق فرمانی که دریافت کرده بودند، محافظت وزارت نفت عراق و دسترسی به نقشه‌های منابع و چاه‌های نفت بود و به همین جهت، تنها ساختمانی که در بغداد اصلاً صدمه ندید همین وزارتخانه و آرشیو و اسناد آن بود. دومین نقشهٔ مهمی که امریکایی‌ها در آن زمان تهیه کردند و در دست داشتند نقشه‌هایی بود که «گروه سیاست‌گذاری توسعهٔ انرژی ملی» به ریاست دیک چنی، معاون رئیس جمهوری امریکا در سال ۲۰۰۱ میلادی، و با ملاحظهٔ نقشهٔ امنیت ملی امریکا از احتیاجات انرژی برای قرن بیستم و بیست‌ویکم تهیه کرده بودند. نقشهٔ امریکا این بود که با تسخیر کشورهای نفت‌خیز «یاغی و سرکش» و دسترسی کامل به چاه‌های نفت و گاز طبیعی آن‌ها احتیاجات انرژی و اهداف امنیت ملی امریکا را که همان دستگاه پیچیدهٔ «نظامی ـ صنعتی» باشد تأمین کنند.

در چنددههٔ گذشته دخالت نظامی امریکا در دنیا اغلب برای دسترسی به چاه‌های نفت و منابع

انرژی و کنترل لوله‌کشی‌های گاز و نفت بوده است. دخالت نظامی امریکا در سومالی در دهۀ ۱۹۹۰ که به نام کمک‌های امدادی و انسانی انجام گرفت طبق تحقیقات و مقالاتی که روزنامۀ لس آنجلس تایمز انجام داد در حقیقت، برای منابع نفت آن منطقه بود. وقتی که دولت سرسپرده و طرفدار غرب در اوایل دهۀ ۱۹۹۰ در سومالی سقوط کرد در واقع منابع چهار کمپانی نفتی امریکا یعنی شورن، آموکو، کونوکو وفیلیپس را به خطر انداخت. حملۀ نظامی امریکا به ناحیۀ بالکان و یوگوسلاوی سابق در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ آن‌طور که کارشناسان گزارش دادند به جهت حفاظت مناطق جنوبی یوگوسلاوی بود که لوله‌های گاز و نفت دریای خزر را از بلغارستان به دریای سیاه وصل، و از آن‌جا به دریای آدریاتیک حمل می‌کرد.

در سال ۲۰۰۲، نشریۀ آسیا تایمز مدعی شد که تمام مناطق و کشورهایی که لوله‌های گاز و نفت از آن‌ها عبور می‌کند مورد حملۀ امریکا قرار گرفته‌اند. مذاکرات امریکایی‌ها با طالبان، قبل از سال ۲۰۰۱ میلادی، بیشتر برای حفاظت ساختمان لوله‌های گاز و نفت از ترکمنستان به افغانستان و پاکستان بود که شرکت امریکایی یونوکال به عهده داشت.

البته دست‌اندازی و تصرف امریکا بر منابع و چاه‌های نفت عربستان سعودی در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت در دهۀ ۱۹۳۰ و تشکیل شرکت نفت آرامکو که تا امروز مدیریت نفت و انرژی آن منطقه را به عهده دارد برهیچکس پوشیده نیست. یکی از انگیزه‌های اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امریکایی‌ها علیه ایران دسترسی امریکا به نفت ارزان ایران و تشکیل کنسرسیومی بود که شرکت‌های امریکایی در آن بیشترین سهم را دارا بودند. لشکرکشی‌های متعدد امریکا به مناطق خلیج فارس و کشورهای خاورمیانه و احداث پایگاه‌های آن‌ها، از بحرین و قطر و کویت گرفته تا عربستان سعودی و عراق، برای حفظ منافع انرژی و نفت ایالات متحد در این حوزۀ سوق‌الجیشی دنیا بوده است. وضعیت فعلی امپریالیسم نفت و انرژی امریکا شباهت زیادی به سیاست‌گذاری و نقشه‌ای دارد که لرد کرزن، سیاستمدار انگلیسی، پس از پایان جنگ جهانی اول برای انگلستان در ممالک عربی و خاورمیانه تنظیم کرده بود. طبق نقشۀ لرد کرزن: «دستگاه اعراب تحت کنترل و نفوذ و راهنمایی بریتانیا و به دست مسلمانان بومی و تا حد امکان توسط کارمندان عربی اداره خواهد شد. تسخیرکنندگان این سرزمین‌ها [یعنی امپراتوری بریتانیا] نباید این کشورها را به مستعمرات رسمی خود ملحق کنند، بلکه آن‌ها باید به صورت تحت‌الحمایه و زیر نظر و نفوذ و در صورت احتیاج توسط کشورهای دیگری، که به ظاهر استقلال دارند، مورد حفاظت قرار گیرند.»

به عبارت خیلی ساده، امریکا با حفظ ذخایر سرشار نفت خود در منطقۀ آلاسکا و با استفاده و تسخیر چاه‌های نفت و انرژی دیگران، نه تنها توانسته است نفت و سوخت ارزان برای خود تهیه کند،

بلکه با مصرف بی‌حد و حصر منابع گاز و نفت و اسراف فوق‌العاده، در پیشرفت اقتصادی خود، به آلودگی محیط زیست کمک کرده و برای وصول اهداف خود و کمک به سیستم صنعتی ـ نظامی ایالات متحد به جنگ و دخالت‌های نظامی در دنیا دست زده است.

انرژی و محیط زیست (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۰/۱۰)

درکتابی که تحت عنوان بحران‌های نامرئی با همکارانم پروفسور جورج گربنر از دانشگاه پنسیلوانیا و پروفسور هربرت شیلر از دانشگاه کالیفرنیا در سال ۱۹۹۶ میلادی تدوین کردیم، نشان دادیم که بسیاری از دولتمردان و رسانه‌های مسلط ایالات متحد امریکا از بیان بسیاری از بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی که در حال شکل‌گیری است به دلایل مختلفی خودداری می‌کنند و بدین ترتیب، شهروندان و افکار عمومی خود و دنیا را قبل از این‌که از آن مطلع شوند، در یک موقعیت انجام شده قرار می‌دهند. از جمله بحران‌هایی که ما در این کتاب بدان پرداختیم بحران اقتصادی و رکود مالی، بحران مسکن، بحران کار و اشتغال، و بحران آلودگی محیط زیست، به ویژه اسراف انرژی و تولید زباله و ضایعات سمی مواد هسته‌ای بود.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱ میلادی، لارنس سامرز، یکی از اقتصاددان‌های ارشد امریکا در بانک جهانی، یادداشتی به همکاران خود در آن بانک فرستاد و پیشنهاد کرد از آن‌جا که آلودگی محیط زیست بر اثر مصرف انرژی وفعالیت‌های صنعتی و هسته‌ای درکشورهای به اصطلاح توسعه‌یافته مثل امریکا و اروپا رو به ازدیاد است وکشورهای به اصطلاح در حال توسعه از این آسیب تا اندازه‌ای مصون مانده‌اند، بهتر است زباله‌های محیط زیست امریکا و اروپا برای دفن به‌کشورهای کمتر صنعتی، وکشاورزی در آفریقا و آسیا و امریکای جنوبی انتقال پیدا کند. او با خردگرایی اقتصادی، این انتقال زباله‌ها را به مناطق پاک وکم آلوده یک اقدام و پدیدهٔ معمولی محیط زیست عنوان نمود. این پیشنهاد به قدری خودپسندانه، یکطرفانه و توهین‌آمیز بود که حتی عکس‌العمل مجلهٔ نولیبرال‌های غرب یعنی اکونومیست لندن را برانگیخت (اکونومیست، ۱۵ فوریهٔ ۱۹۹۲) و بانک جهانی مجبور به عذرخواهی شد. چندی نگذشت که لارنس سامرز از طرف بیل کلینتون، رئیس جمهور اسبق امریکا، به قائم‌مقامی وزارت خزانه‌داری امریکا منصوب گردید و در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش برای چند سال در سمت ریاست دانشگاه هاروارد انجام وظیفه کرد. او اکنون در دولت باراک اوباما در کاخ سفید، ریاست شورای اقتصادی را به عهده دارد و یکی از مشاوران و دستیاران ارشد رئیس جمهور کنونی است.

واردات نفت وگاز ارزان از خارج به امریکا از طریق تسلط بر منابع انرژی خاور میانه، آفریقا، و امریکای جنوبی و مصرف فوق‌العادهٔ آن در توسعهٔ صنایع وکارخانجات خودروسازی، شیمیایی و

تسلیحاتی در حقیقت، یکی از یارانه‌های بزرگ و اصلی دولت امریکا به شرکت‌ها و کمپانی‌های ایالات متحد امریکاست. این سوخت فراوان، ولی بسیار ارزان انرژی در خدمت توسعهٔ صنایع امریکا و مصرف‌گرایی باعث شده است که شهروندان امریکایی نسبت به مردم اروپا و بسیاری نقاط دیگر در دنیا از قیمت و بهای مناسب سوخت از جمله بنزین و گاز استفاده کنند و بازار صنایع خودروسازی رونق بیشتری پیدا کند. بدین ترتیب، انرژی و نفت به مدت نزدیک به یک قرن، اساس سیاست امنیتی و سیاست خارجی و جهانی امریکا بوده است. امریکایی‌ها ۲۵ درصد انرژی دنیا را مصرف می‌کنند، در حالی که فقط ۵ درصد منابع انرژی دنیا را در دست دارند.

امریکایی‌ها دو برابر اروپایی‌ها نفت و انرژی مصرف می‌کنند. از ۵۲۰ میلیون خودرو در دنیا بیش از ۲۰۰ میلیون دستگاه در امریکا تردد می‌کنند. حال اگر کشور هند با جمعیت یک میلیارد و سیصدهزار نفری و کشور چین با جمعیتی که تقریباً یک‌چهارم جمعیت کل دنیا ــ یعنی حدود ۱٫۵ میلیارد ــ تخمین زده شده است عادات مصرفی امریکایی‌ها را دارا باشند، آلودگی کرهٔ زمین به لایه‌های کربنی، چندین برابر سالیانه افزایش خواهد یافت. در یک سال اخیر، بیکاری در امریکا بر اثر رکود اقتصادی به ۱۰ درصد، یعنی ۳۰ میلیون نفر، افزایش یافته است و گرچه بسیاری از بنگاه‌های مالی و بازرگانی امریکا مانند بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کارخانجات خودروسازی، خود را ورشکسته اعلام کرده‌اند، ولی سود ۶ ماه دوم سال ۲۰۰۸ میلادی کمپانی انرژی و نفت امریکا، اکسون، از ۳۰ میلیارد دلار تجاوز می‌کرد. رئیس کمپانی اکتشافی اکسون‌موبیل امریکا در سال ۲۰۰۳ نوشت: «تولید نفت و گاز طبیعی از منابع کنونی سالیانه حدود ۴ تا ۶ درصد کاهش یافته است. برای این‌که احتیاجات نفت را در سال ۲۰۱۵ میلادی تأمین کنیم احتیاج به ۱۰۰ میلیون بشکه نفت در روز داریم، [یعنی] تقریباً ۸۰ درصد نفت تولیدی امروز دنیا. به عبارت دیگر، در سال ۲۰۱۵ باید به اندازه‌ای نفت و گاز تولید کنیم که ظرفیت آن، مساوی با ۸ بشکه از ده بشکهٔ امروزی نفت باشد.» دسترسی به منابع انرژی دنیا و شیوهٔ استفاده از این منابع یکی از عوامل مهم در جنگ و اختلافات و کشمکش‌های بین‌المللی و امنیتی بوده است.

جریان چرخش باد و مخازن آب، دو عامل اصلی انرژی در قرن هجدهم میلادی بود که امپراتوری هلند را بر دیگران برتری می‌داد. ناوگان نیروی دریایی هلند و جریان تبدیل باد و آب به انرژی مورد احتیاج آن کشور توازن قدرت بین‌المللی را تغییر داد. در قرن نوزدهم بزرگ‌ترین منبع انرژی امپراتوری بریتانیا را معادن زغال سنگ تشکیل می‌داد. پیدایش و اکتشاف نفت به عنوان منبع اصلی انرژی با آغاز قرن بیستم و با افول امپراتوری بریتانیا و ظهور امپراتوری امریکا همراه است.

رقابت امریکا و انگلیس برای دستیابی به چاه‌های نفت از دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی

شروع می‌شود. قراردادسایکس ـ پیکو در ۱۹۱۶ و تقسیم خاورمیانه بین انگلیس و فرانسه و آلمان با شناسایی منابع نفت در این منطقه ارتباط دارد.

لرد کرزن در سال ۱۹۲۱ رسماً اعلام می‌کند که امریکا احتیاج به نفت خاورمیانه ندارد و نباید بر چاه‌های نفت این منطقه تسلط داشته باشد، زیرا خود دارای معادن و منابع انرژی زغال سنگ و نفت است. از اوایل قرن بیستم قدرت نیروی دریایی کشورهای اروپایی و امریکا با منابع و سوخت انرژی حاصل از نفت رابطه پیدا می‌کند و نخست‌وزیر آن زمان فرانسه ژرژ کلمانسو، اظهار می‌دارد که «نفت مانند خون لازم است». در پایان جنگ جهانی اول لرد کرزن اعلام می‌کند که «متفقین بر روی نفت پیروزی خود را پیدا کردند». جان راکفلر، سرمایه‌دار بزرگ امریکا و صاحب کمپانی بزرگ استاندارد اویل امریکا در ۱۹۰۹ میلادی می‌گوید: «سفرا، کنسولگری‌ها و دبیران و وزیران دولت [امریکا] امیال و اهداف ما [کمپانی و شرکت‌های نفت] راپیش بردند.» در ۱۸۸۵ میلادی ۷۰ درصد معاملات کمپانی تازه‌تأسیس استاندارد اویل راکفلر در خارج از کشور و در دنیا انجام می‌شد و این بنگاه حتی سازمان جاسوسی و خبرچینی خود را دارا بود.

محیط زیست فیزیکی و محیط زیست فرهنگی، دو عامل اصلی جنگ‌ها در قرن بیست‌ویکم خواهد بود و ذخایر و مصرف گاز طبیعی به عنوان منبع اصلی انرژی، همان اهمیت را در سطح بین‌الملل و جهانی پیدا خواهد کرد که منابع وچاه‌های نفت در قرن بیستم میلادی دارا بودند. در اواسط قرن بیستم، نصف شرکت‌های غول‌آسای امریکا راکمپانی‌های نفت و انرژی تشکیل می‌دادند. امروز شرکت‌های بزرگ و فراملی اطلاعاتی و ارتباطی و صنایع فرهنگی، نصف دیگر آن را تشکیل می‌دهند. کمپانی استاندارد اویل قرن بیستم راکفلر و شرکت مایکروسافت بیل گیتس، هر دو، سر و ته یک کرباس هستند؛ آنچه فرق کرده است محیط زیست فناوری و کیفیت و کمیت‌های فرهنگ و اندیشه در جهان است. در این‌جاست که جایگاه ایران در صحنهٔ جهانی، بس بزرگ و مؤثر می‌شود و آن نه تنها برای موقعیت سوق‌الجیشی و منابع سرشار نفت و گاز طبیعی و غیره است، بلکه برای آن است که ایران در طول تاریخ بشریت و تمدن نقش بسیار مهم و بزرگی را ایفا می‌کرده که انقلاب اسلامی ایران با تمام شکوه و عظمت آن، نمونهٔ بارزی از این جریان تاریخی به شمار می‌رود.

حفاظت محیط زیست، هم از جنبهٔ فیزیکی و هم از جنبهٔ فرهنگی می‌تواند و باید دریچه‌ای به سوی برقراری یک نظام نوین جهانی باشد.

اعترافات اوباما (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۰/۱۷)

باراک اوباما رئیس جمهور امریکا، در اولین سخنرانی خود در سازمان ملل به یک رشته از تخلفات

ایالات متحد امریکا در سال‌های اخیر اعتراف کرد که متأسفانه رسانه‌ها کمتر به این موارد توجه کردند. اوباما در سخنرانی خود بسیاری از موضوعات چهار سال اخیر دکتر احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران را به زبان دیگر تکرار کرد. ۲۵ مورد از اعترافات باراک اوباما به شرح زیر است:

۱. در سال‌های گذشته امریکا در بسیاری موارد، خودسرانه و بدون توجه به جامعهٔ بین‌المللی، آن‌چنان رفتار کرده است که احساسات ضد امریکایی را دامن زده و باعث شده است که دیگران به صورت مشترک از عملیات ایالات متحد دوری جویند.

۲. اکنون وقت آن رسیده است که دنیا به مسیر جدیدی حرکت کند. ما باید دوره‌ای را شروع کنیم که همه به یکدیگر احترام بگذاریم. تنها حرف کافی نیست. باید با هر حرف عمل نیز همراه باشد.

۳. در روز اولی که من مسئولیت ریاست جمهوری را به دست گرفتم شکنجهٔ زندانیان را توسط ایالات متحد امریکا ممنوع کردم.

۴. ما تصمیم داریم جنگ عراق را به صورت مسئولانه خاتمه دهیم و نیروهای خود را از خاک عراق خارج کنیم. تمام قوای نظامی امریکا تا پایان سال ۲۰۱۱ میلادی (دو سال دیگر) باید عراق را ترک کنند.

۵. اولویت‌هایی را برای دنیای بدون تسلیحات اتمی، که آرزوی همه است، ترسیم کرده‌ام.

۶. ما مجدداً با سازمان ملل همکاری می‌کنیم. ما حساب‌های خود را (قرض‌های خود را) به سازمان ملل پرداخت کرده‌ایم. ما در شورای حقوق بشر شرکت می‌کنیم.

۷. اگر ما راستگو هستیم، باید اعتراف کنیم که ما به مسئولیت خود عمل نکرده‌ایم.

۸. سازمان ملل از کشورهای مستقل با حاکمیت ملی تشکیل شده است. این غم‌انگیز بوده، ولی باعث تعجب نیست که این سازمان به یک جایگاه تفرقه و فتنه تبدیل شده است به جای این‌که یک جایگاه مشترک برای مسیر اتحاد باشد.

۹. هیچ کشوری نباید کشور دیگری را تحت سلطهٔ خود درآورد. توازن قدرت بین‌الملل دوام نخواهد داشت. جدایی بین کشورهای جنوب و شمال دنیا، در این جهان و دنیایی که همه به هم احتیاج دارند، معنا ندارد و همین‌طور ائتلافی که بر جنگ سرد استوار باشد.

۱۰. آینده‌ای که امریکا می‌خواهد، آینده‌ای است که همهٔ ملت‌ها و دولت‌های دنیا به یکدیگر احترام بگذارند و حقوق یکدیگر را به رسمیت بشناسند و درعین حال مسئولیت‌های آن را قبول کنند.

۱۱. در مرحلهٔ اول ما باید از ترویج تسلیحات اتمی جلوگیری، و برای یک دنیای بدون بمب اتمی تلاش کنیم.

۱۲. همهٔ ملت‌ها حق استفادهٔ صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای را دارا هستند و همهٔ ملت‌ها باید برای انهدام همیشگی تسلیحات هسته‌ای از روی کرهٔ زمین تلاش کنند.

۱۳. امریکا تصمیم دارد قول و قرارهای خود را با دیگران حفظ کند و به آن‌ها وفادار باشد.

۱۴. همهٔ ما باید از مقررات معاهدهٔ اِن پی تی پشتیبانی کنیم.

۱۵. اجازهٔ کشتن مرد و زن و کودک نباید داده شود. در این مورد نباید تردیدی در ملت‌ها و دولت‌ها وجود داشته باشد.

۱۶. آینده با کسانی است که سازنده هستند نه مخرب؛ آن‌هایی که باور دارند کینه و تفرقه می‌تواند پایان یابد و دوران جدیدی شروع گردد.

۱۷. ما مجدداً تأکید می‌کنیم که امریکا مشروعیت شهرک‌سازی اسرائیل را در اراضی اشغال‌شده قبول ندارد.

۱۸. روزهای امریکا در مورد تهیهٔ انرژی (نفت و گاز) ارزان پایان یافته است.

۱۹. دنیا در انتظار بهبود دوران بدترین بحران و رکود اقتصادی جهان است.

۲۰. هیچ ملتی نباید استبداد و ظلم ملت و دولت دیگری را تحمل و قبول کند.

۲۱. هر چند که روزها تاریک به نظر می‌رسند، اما موفقیت با کسانی است که برای عدالت تلاش می‌کنند.

۲۲. من سوگند می‌خورم که امریکا همیشه با کسانی خواهد بود که برای کرامت و عزت و حقوق خود تلاش می‌کنند.

۲۳. دموکراسی نمی‌تواند از خارج بر ملت‌ها تحمیل شود.

۲۴. من اعتراف می‌کنم که امریکا در بسیاری موارد در ترویج دموکراسی گزینهٔ خوبی را انتخاب نکرده است.

۲۵. امریکا آماده است فصل جدیدی را در همکاری‌های بین‌المللی شروع کند. فصلی که حقوق دیگران محترم شناخته شود.

اکنون گذشت زمان، این اعترافات اوباما را به امتحان گذاشته است.

اعترافات اوباما (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۰/۲۴)

یک سال تمام از ریاست جمهوری باراک اوباما در ایالات متحد می‌گذرد. یک سالی که او نه تنها تغییرات‌بنیادین در داخل و خارج مرزهای امریکا انجام نداده، بلکه‌سیاست‌های او نگرانی و اضطراب بیشتری در بین مردم امریکا و افکار عمومی دنیا ایجاد کرده است. تنها موفقیت او در این مدت، تصویب لایحهٔ بیمهٔ بهداشت و درمان عمومی توسط کنگرهٔ امریکاست که اگر عملی شود ۴۰ میلیون از ۳۰۰ میلیون شهروند امریکایی را، که تا امروز بدون بیمهٔ بهداشت بودند، شامل خواهد شد. ولی

همین لایحهٔ بهداشت عمومی، عصبانیت عدهٔ بسیاری از مالیات‌دهندگان امریکایی را برانگیخته است، زیرا هزینهٔ ۱۰ تریلیون دلاری آن، علاوه بر هزینه‌های سنگین جنگ‌های عراق و افغانستان، باید از جیب مردم امریکا پرداخت شود و این در شرایطی است که رکود اقتصادی و ورشکستگی‌های مالی یک سال اخیر بیش از ۱۰ درصد یعنی ۳۰ میلیون امریکایی را بیکار کرده است.

در سال جدید، انتظارات از اوباما در سطح ملی و بین‌المللی واقعی خواهد بود. اگر او نتواند در آیندهٔ نزدیک، اشتباهات خود را تصحیح کند و با دیدگاه جدید به مسائل روز و مشکلات سیاست خارجی امریکا بپردازد، مردم و جامعهٔ بین‌المللی، علیه دولت او صف‌آرایی خواهند کرد. این یک حقیقت است که دنیا دیگر تحمل تجدید سیاست‌های جورج دبلیو بوش در نقاب جدید را ندارد. هنری ادمز، تاریخ‌نویس امریکایی در آغاز قرن نوزدهم ادعا می‌کرد که اگر قرار است قوانین تاریخ نوشته شود و فرمولی برای آن تهیه شود، این امر باید بر مبانی و بنیاد تجربیات امریکا اندازه‌گیری گردد. ولی زمان این نوع تفکرات و آرزوها مدت‌هاست که پایان یافته است.

ماه گذشته اوباما در مراسم دریافت جایزهٔ صلح نوبل از «جنگ عدالتخواهانه» برای تأمین صلح صحبت کرد، بدون این‌که به مخاطبان خود یادآوری کند که در حقیقت، او با این سخنان اظهارات رؤسای سابق ایالات متحد امریکا را تأیید می‌کند. تئودور روزولت در سخنرانی دریافت جایزهٔ نوبل برای صلح در سال ۱۹۰۶، از تشکیل «جامعهٔ صلح» که در آن، قدرت‌های بزرگ نقش اصلی را ایفا می‌کنند صحبت کرد. وودرو ویلسون، رئیس جمهور اسبق (زمان جنگ جهانی اول) آن کشور نیز در گزارش سالیانهٔ خود به کنگرهٔ امریکا در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۱۷، از تشکیل «کنسرت قدرت‌های بزرگ» برای صلح جهانی سخن گفت. در ۱۹۴۲ در جنگ جهانی دوم، فرانکلین روزولت گفته‌های رؤسای جمهور پیشین امریکا را این‌طور تکرار کرد که توجیه اصلی برای تأسیس سازمان ملل متحد باید این باشد که «تصمیمات اصلی و حقیقی توسط قدرت‌های بزرگ، یعنی ایالات متحد امریکا، بریتانیای کبیر، روسیه و چین که در آینده پلیس دنیا خواهند بود، گرفته شود». در یک سالی که گذشت، اوباما تنوع نژادی خود به عنوان اولین رئیس جمهور سیاه‌پوست و آفریقایی‌نژاد امریکا را در هر موقعیتی که می‌توانست مطرح می‌کرد. مهرورزی و محبت مردم در انتخاب اوباما به ریاست جمهوری هیچ‌گاه خالصانه نبود، بلکه در بسیاری موارد، نشانه و شاخص تنفر آن‌ها از سیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ بوش و همکاران نومحافظه‌کار رئیس جمهور سابق به شمار می‌رفت. اعطای جایزهٔ صلح نوبل به اوباما نیز توسط دولتمردان سوئد و نروژ بیشتر برای اظهار نفرت از سیاست‌های احمقانهٔ دولت بوش بود و نه برای مقبولیت و خدمات صلح‌آمیز رئیس جمهور جدید که هنوز نشانه‌ای از آن دیده نشده بود.

اوباما فرصت‌های بسیار مناسب و مهمی را که نصیب او شده بود در این یک سال از دست داد. او

در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری بارها به مردم امریکا قول داده بود که زندان گوانتانامو را خواهد بست، قوای نظامی امریکا را در اسرع وقت از عراق خارج خواهد کرد، با دکتر احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران چهره به چهره صحبت خواهد کرد، فصل جدیدی را در روابط بین‌الملل شروع خواهد کرد، به کشتار مردم بی‌گناه و شکنجه و آزار آن‌ها خاتمه خواهد داد و ... ولی در عمل، اوباما تا به امروز کارهای مبتکرانه‌ای انجام نداده است. بیشترین وقت اوباما و امریکا در این یک سال روی تبلیغات، سخنرانی و برنامه‌های تنظیم شده توسط «روابط عمومی» برای او گذشت. اولین مصاحبهٔ رئیس جمهور جدید امریکا در دنیا با شبکهٔ تلویزیونی «العربیه» متعلق به عربستان سعودی بود و بعد از آن، سخنرانی در پارلمان ترکیه، در دانشگاه قاهرهٔ مصر و مکان‌هایی که مشاوران او فکر می‌کردند می‌توانند حیثیت و احترام از دست رفتهٔ امریکا را احیا کنند. ولی تبلیغ خوب باید با عمل همراه باشد، که نبود.

چالش بزرگ سیاست خارجی اوباما جنگ افغانستان و چالش مهم داخلی او بحران اقتصادی و نابسامانی و ورشکستگی‌های مالی امریکاست. در این دو جبهه در یک سال اخیر، نه تنها موفقیت‌هایی نصیب اوباما نگردیده، بلکه وضع افغانستان وخیم‌تر شده و بیکاری و آشفتگی اقتصادی در ایالات متحد افزایش یافته است. تعجب‌آور است که امریکا پس از آن همه تجربیات تلخ در جنگ‌های ویتنام، عراق، افغانستان و غیره اکنون به دخالت‌های نظامی در پاکستان و یمن دست زده است و در مقابل جنایات صورت گرفته در غزه مطابق معمول از رژیم اسرائیل حمایت می‌کند.

در داخل امریکا نیز اوباما دشمنان زیادی پیدا کرده است. از شبکهٔ تلویزیونی «فاکس نیوز» جمهوریخواهان گرفته تا جناح دست راستی و نومحافظه‌کاران، به طور کلی مخالفان تندروی اوباما، او را «رئیس جمهور غیرقانونی امریکا» معرفی می‌کنند. چنددستگی بین نخبگان مختلف امریکا و جناح‌های سیاسی به دلایل نژادی، مذهبی، و اجتماعی افزایش پیدا کرده است.

در سطح بین‌الملل، رئیس جمهور امریکا در ردیف نیکولا سارکوزی فرانسوی، گوردون براون انگلیسی، صدر اعظم آلمان، آنگلا مرکل، و رهبر امروزی ایتالیا، برلوسکونی، قرار گرفته است. بحران رهبری در اردوگاه غرب تبدیل به یک مسئلهٔ جدی شده است.

اوباما اکنون در آستانهٔ دومین سال ریاست جمهوری خود در محک آزمایش و امتحان بزرگ‌تری قرار گرفته است. او باید بداند فرصت‌هایی که از ناحیهٔ خداوند به بندگان هدیه می‌شود همیشه زودگذرند. اوباما وقت زیادی ندارد.

شناخت انقلاب اسلامی ایران (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۱/۰۱)

سی و یک سال از پیروزی باشکوه انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد. در آستانهٔ چهارمین دههٔ انقلاب، به

طور خلاصه می‌توان گفت که انقلاب اسلامی ایران، انقلابی مقدس و وحدت‌گراست و بهترین راه ممکن برای درک آن، بهره‌گیری از علوم قرآنی در چارچوب جامعه‌شناسی اسلامی است و بس. پس از قرن‌ها پژوهش و تفحص، هنوز نظریهٔ جامعی که طبیعت انقلابات مختلف قرون گذشته را تبیین و قانون واحد آن را پیدا کند، وجود ندارد. در علوم انسانی و اجتماعی، چه در غرب و چه در شرق، نظریات ارائه شدهٔ اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی دربارهٔ انقلابات دو قرن گذشته، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب روسیه و چین، همه یک‌بعدی و بسته به رشتهٔ اختصاصی صاحب‌نظران مکتب‌های مختلف بوده است. انقلاب اسلامی ایران، انقلابی سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی در معنای تاریخ معاصر نیست، بلکه انقلاب ویژه و نادری است که جایگاه آن از جنبهٔ تاریخی می‌توانند در ردیف انقلاب دورهٔ کلاسیک اسلام باشد، زیرا این جنبش عظیم، انرژی و انگیزه و جهت خود را از رستاخیز توحیدی اسلام به دست آورد و ریشهٔ مشروعیت آن از الگوی کلامی و حقانی مبارزات محمدی و حسینی الهام گرفته و آبیاری شده است.

امام خمینی (ره) رمز موفقیت انقلاب اسلامی را در وحدت کلمه می‌دانند و می‌فرمایند: «رمز موفقیت ما، که قدرت‌های بزرگ دنیا را عقب نشاند و یک قدرت شیطانی مثل قدرت خاندان پهلوی را فروریخت، این رمز موفقیت همین وحدت اقشار و وحدت کلمه بود. اگر بنا بود که قشر روحانی تنها می‌خواست به جنگ این‌ها برود خفه می‌کردند او را؛ نویسنده می‌خواست به جنگ آن‌ها برود آن‌ها را از بین می‌بردند؛ دانشگاهی می‌خواست این کار را بکند نمی‌توانست؛ بازار می‌خواست این کار را تنها بکند نمی‌شد؛ دهقان می‌خواست بکند نمی‌شد. این‌که همه چیز را ما به دست آوردیم، و ان شاء الله بعد هم به دست می‌آوریم، این برای همین پیوستگی است که بین اقشار ملت حاصل شد. و ما باید این همبستگی را نگه داریم» صحیفهٔ نور، ج ۵، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱، ۲۹ بهمن ۱۳۵۷). و جای دیگر می‌فرمایند: «ما همه برادر هستیم و همه با هم باید باشیم. رمز پیروزی ما همین وحدت کلمه و پیوستگی ما به هم بود. رمز پیروزی ما توجه به خدای تبارک و تعالی و پاسداری از اسلام بود. این رمز را حفظ کنید، این وحدت را حفظ کنید، این همبستگی را حفظ کنید، این توجه به اسلام را حفظ کنید» (همان، ج ۵، ص ۲۱۳، ۷ فروردین ۱۳۵۸). همهٔ مورخان و پژوهشگران غرب و شرق که دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران سخن گفته و کتاب نوشته‌اند به این وحدت و مشارکت عمومی و طبقاتی و شهری و روستایی جنبش و انقلاب ما اشاره کرده و آن را حتی از انقلاب‌های فرانسه و روسیه فراگیر و عالمگیرتر ذکر کرده‌اند. این یک حقیقت بزرگی است که باید در تاریخ انقلابات بشری ضبط گردد.

اهمیت و عظمت انقلاب اسلامی در این است که با گذشت یک قرن از استیلای غرب بر سرزمین‌های مسلمان، کشورمان در مقابل سلطه‌گرایی غرب ایستاد و بلکه این نگرانی را در اروپا و

امریکا به وجود آورد که ممکن است نهضت اسلامی بار دیگر مسلمانان را در سایهٔ الگوی واحد سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی، و در لوای مفهوم امت اسلامی، به عظمت قبلی خود برگرداند. انقلاب اسلامی، تمام انقلاب‌های چند قرن گذشته از جمله انقلاب انگلستان (۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ میلادی)، انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ میلادی)، انقلاب روسیه (۱۹۱۷ میلادی)، انقلاب چین (۱۹۴۸ میلادی) و انقلاب کوبا (۱۹۵۸ میلادی) و بقیه راکنار گذاشت و معادلات حاصل از آن‌ها را بر هم زد. این انقلابات و مدلولات حاصل از آن‌ها، طبقاتی بودند که علیه مقدسات دینی و کلیسای غرب شوریدند. آن‌ها از قشری ویژه به نام «بورژوازی» و «کارگران یا پرولتاریا» و «دهقانان و زحمتکشان» سرچشمه گرفتند و روش‌های خشونت آمیز، کشتار عمومی و عملیات چریکی به همراه داشتند و با الهام و بهره گیری از حمایت ایدئولوژی دنیوی و تشکیلات حزبی و استفاده از مطبوعات و رسانه‌های وقت به پیروزی رسیدند.

انقلاب اسلامی ایران، که به اعتراف ناظران و تاریخ‌نویسان از نظر شرکت قشرهای مختلف جامعه در سطح بالاتری از انقلاب‌های گذشته قرار داشت، تمام این معادلات را به هم ریخت. ابعاد زمانی و همگانی انقلاب اسلامی،پیش‌بینی‌ناپذیر بود، زیرا خط انقلاب در دایرهٔ دیگری قرار داشت. انقلاب اسلامی ایران، هم طولانی‌تر و هم کوتاه‌تر از انقلاب‌های دیگر صورت گرفت. طولانی‌تر از این رو که ریشه‌های آن نسبت به‌معیارهای علوم انسانی و اجتماعی غرب، نامرئی به نظر می‌رسید و کوتاه‌تر برای این‌که سرعت حرکت این جهش اجتماعی، خارج از شاخص‌های جامعه‌شناسی روز در نوسان بود. موتور انقلاب اسلامی ایران را احزاب روشن نکردند و مطبوعات و رسانه‌های داخلی هم در اعتصاب یا در اختیار رژیم شاه بودند. مطبوعات و رسانه‌های جهانی علیه انقلاب اسلامی بسیج شده بودند و انقلاب و بسیج عمومی، نقطهٔ مرکزی جغرافیایی و طبقاتی ویژه نداشت که از طرف دشمن مورد هدف قرار گیرد و درعین حال در همه جا وجود داشت.

به غیر از یکی دو نفر در غرب (از جمله این حقیر و پروفسور حامد الگار از دانشگاه‌کالیفرنیا)، نه کسی انقلاب اسلامی ایران راپیش‌بینی کرد و نه تا آخرین ماه‌های سقوط رژیم شاه به انقلابی بودن این نهضت وجنبش عظیم مردم ایران اذعان کرد. جیمز بیل و ماروین زونیس از دانشگاه‌های تگزاس و شیکاگو، که چندین کتاب دربارهٔ رژیم‌شاهنشاهی نوشتند و بارها به ایران مسافرت کردند، تا پاییز سال ۱۳۵۷ شمسی از به کار بردن لغت انقلاب و انقلاب اسلامی دربارهٔ تظاهرات و اعتراضات و اعتصابات وسیع ایران ابا داشتند. فرد هالیدی، از دانشگاه لندن، درکتابی که چند ماه قبل از انقلاب و پیروزی آن، دربارهٔ ایران نوشته بود حتی یک پاراگراف هم دربارهٔ انقلاب اسلامی ذکر نکرد. کتاب راهنمای کشور ایران، که از طرف دولت ایالات متحد امریکا دقیقاً همزمان با انقلاب اسلامی ایران

برای دستگاه‌های دولتی و استفادهٔ عموم دربیش از ۴۰۰ صفحه منتشر شده بود، اسمی از امام خمینی نبرد و از ایران به عنوان جزیره‌ای باثبات در تلاطم دریای سیاسی خاور میانه یاد کرده بود. میشل فوکو، روشنفکر و فیلسوف فرانسوی، به قدری از انقلاب ایران شوکه شده بود که برای درک آن به نمایندگی یکی از جراید کشور خود به تهران سفر کرد. اریک رولو، خبرنگار و نویسندهٔ روزنامهٔ لوموند پاریس، تنها روزنامه‌نگار غربی بود که نوشته‌هایش در مورد ایران و انقلاب اسلامی به واقعیت نزدیک‌تر بود.

شناخت انقلاب اسلامی ایران (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۱۱/۰۸)

بر هیچ یک از کسانی که از انقلاب اسلامی ایران اطلاع داشتند، پوشیده نبود که انگیزهٔ این انقلاب و رمز پیروزی آن اسلام و ایمان بود. امام خمینی (ره) دربارهٔ این رمز موفقیت انقلاب این گونه فرمودند: «رمز پیروزی امروز ما این است که اتکا به خدای تبارک و تعالی داشتیم. رمز پیروزی ما این است که جنبه فقط سیاسی نبود، فقط برای نفت و امثال این‌ها نبود؛ جنبه جنبهٔ معنوی بود، اسلامی بود. جوانان ما آرزوی شهادت می‌کردند، جوانان ما شهادت را استقبال می‌کردند، همان‌طور که در صدر اسلام سربازهای اسلام، شهادت را استقبال می‌کردند. سربازان ما از شهادت باک ندارند برای این‌که مردن را یک چیز فنا شدن نمی‌دانند. سربازان ما شهادت را سعادت می‌دانند و برای این سعادت کوشش می‌کنند. رمز پیروزی، اتکال به قرآن و این شیوهٔ مقدس بود که شهادت را استقبال می‌کردند، خوف در دل آن‌ها نبود.» (صحیفهٔ نور، ج ۶، ص ۱۷، ۲۶ فروردین ۱۳۵۸).

امام خمینی (ره) انگیزه و شیوه‌های مبارزه و انقلاب را چنین بیان می‌کند: «در این پیروزی که نصیب ملت شد دو چیز مؤثر بود؛ یکی، که از همه چیز بالاتر است این‌که مقصد همه مقصد الهی بود، انگیزه اسلام بود. می‌دیدیم که در شعارهایشان، در فریادهایشان، شعارهای اسلامی بود؛ فریادهای «الله اکبر». مقصد این بود که آن‌ها را که مخالف اسلام می‌دانستند بروند کنار. و بعد از آن ان شاء الله آن مقصد حقیقی، که آن مقدمهٔ این است، تحقق پیدا بکند. پس یک جهت، جهت این بود که همه‌تان فریادتان این بود که ما اسلام را می‌خواهیم، وشاهنشاهی و این‌ها را نمی‌خواهیم. جهت دیگرش هم که به تَبَع آن آمده بود؛ وحدت همهٔ قشرها بود؛ یعنی ملت سرتاسر این کشور به‌پاخاستند و با هم مقاصد خودشان راکنار گذاشتند، مطالبی که مال شخص بود کنار گذاشتند و همه به یک مقصد متوجه شدند» (همان، ج ۹، ص ۱۶۳، ۲۸ شهریور ۱۳۵۸).

امام خمینی (ره) تحت لوای اسلام، معنای دیگری از قدرت ارائه داد که «قدرت نرم» اسلامی و قرآنی بود. انقلاب از مسجد آغاز شد و در مسجد به پیروزی رسید. پیام‌ها و دستاوردهای قرآنی و

نهضت عاشورا الگو و رسانه‌های انقلاب بودند. عامل اصلی انقلاب، نوار کاست و ویدئو نبود، زیرا رژیم شاه، بیشتر از این‌گونه ابزار بهره داشت. تانک و تفنگ و بسیج نظامی و چریکی انقلابیون نیز نبود که دستگاه طاغوت را در هم کوبید. محرک، اقتدار، مشروعیت، مقبولیت و انرژی انقلاب اسلامی در فراسوی همهٔ این عوامل شناخته شده قرار داشت و مشاهده و درک آن نیازمند الگویی دیگر و دانشی جدا از علوم متعارف بود.

انقلاب فکری ریشهٔ هر انقلاب اصیل است و اصالت انقلاب اسلامی در وحدت‌گرایی و زیبایی‌شناسی الهی آن است. امروز که بیش از سه دهه از طلوع انقلاب اسلامی گذشته است، باید نگرش ایدئولوژیک یک روایت تاریخی را که دیالکتیک منطقی، آن را به «وحدت» در عین «افتراق» پیوند می‌دهد، شناسایی کنیم. نگرش ما، اگر تفکربرانگیز نباشد، فاقد اندیشه است و طرح‌های ما همانند پلی از میان تفاوت بین افراد، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، فلسفه‌ها و مذاهب مختلف ترسیم می‌شود. امروز، با توجه به پلی که از میان تفاوت‌های زمانی و مکانی ترسیم شده است، این امکان را به ما می‌دهد تا در سراسر سرزمین‌های تاریخ‌های مختلف سفر کنیم. طرح‌هایمان در چارچوب انقلاب کلامی چیزی نیست جز چاره‌جویی که از طریق آن، مسائل درک، و پرسش‌ها مطرح می‌شود. تمایز میان گرایش و نظم، ادراکات متفاوت از اصلاحات مادی و معنوی را نمایان می‌سازد. آن چیزی که ما را به درگیر شدن با حوزهٔ انسانی و جهانی می‌کشاند، چیست؟ این ندا از کجا می‌آید؟ افراد و جامعه به این ندا چگونه پاسخ می‌دهند؟ برای این سؤال باید پاسخ‌های لازم را پیدا کرد.

یکی از بالاترین حقایق‌زیبایی‌شناسی اسلامی وحدت آمالی آن است. هنرهای زیبای اسلامی در طول تاریخ از سلیقهٔ سخنوری در قرآن، از گفتار در حدیث، از شعر و خط عربی و فارسی و از نوشته‌های فلسفی و عرفانی استفادهٔ فراوانی کرده است. قرائت قرآن و اذان ــحتی برای آن عده که به معنای لغوی و عربی آن دقیقاً آشنا نباشند ــ یک تجربه و یک احساس درونی و ماورای طبیعی است که می‌توان آن را در آواز و صورت هنرهای دیگر مشاهده کرد. آن عده از ناظران اروپایی و امریکایی که هنرهای اسلامی را به نقد کشیدند، هیچ‌گاه به مغزشان خطور نکرد که «زیبایی‌شناسی اسلامی» را با معیارهای غربی می‌بینند و قضاوت می‌کنند. ذات هنرهای زیبا در یونان باستان در «طبیعت‌گرایی» نهفته بود و از احساسات دنیوی سرچشمه می‌گرفت، بدون این‌که بتواند حتی آن را به درجهٔ تکاملی و تغییرپذیر خود انتقال دهد. در این‌گونه هنرها «انسان» میزان هر گونه قیاس گردید، در حالی که شاخص همهٔ سنجش‌های «زیبایی‌شناسی اسلامی» از آغاز از این مرزها عبور و به مناظر دیگر توجه کرده است. رومی‌ها زیبایی‌شناسی یونانی را که در مجسمه‌سازی خدایان مختلف تکمیل کرده بودند به الوهیت مشخص امپراتور و مجسمهٔ او را به مجسمه‌های خدایان امپراتوری تبدیل کردند. در

یونان بود که علم«انسان‌شناسی» به «انسان‌پرستی» تبدیل شد و انسان‌پرستی به مجسمه‌پرستی و بت‌پرستی به جنگ و ستیز خدایان و بالأخره به پیدایش ادبیات «تراژدی» منجر گردید.

امتیاز اسلام این است که «بت‌پرستی» را به هر شکلی باطل اعلام کرد و از این جهت، امروز تنها اسلام است که آزادی حقیقی را داراست. این نکتهٔ تاریخی را به اختصار یادآوری کردم، زیرا انقلاب اسلامی ایران خیزشی بود علیه هر نوع بت‌پرستی «مدرن» و هر نوع شکل‌گیری سیاسی و اقتصادی. اگر بت‌شکنی، یک طرف این سکهٔ انقلاب بود، طرف دیگر، وحدت‌گرایی الهی بود. امام خمینی (ره) می‌گفتند: «نمی‌شود که انسان هم خودپرست باشد و هم خداپرست. نمی‌شود که انسان هم منافع خودش را ملاحظه کند و هم منافع اسلام. باید یکی از این دوتا باشد.» ایشان فرمودند نهضت مااسلامی است قبل از این‌که ایرانی باشد، و نهضت مستضعفان سراسر جهان است قبل از آن‌که به منطقه‌ای خاص تعلق داشته باشد. بدین ترتیب، امام خمینی (ره) در رهبری انقلاب اسلامی، به عمق فرهنگ آسمانی قدم نهاد. در حقیقت، او راه «عرفان» را می‌پیمود. زنده کردن روح عرفانی در جهاد در جامعه، به‌کارگیری کلمات و واژه‌ها و اوصاف با دقت و معیار اسلامی، «خداشناسی» و «خودشناسی»، تربیت و هدایت صحیح به عنوان بستر انسان شدن، همه و همه ابعادی اززیبایی‌شناسی انقلاب بود. همان‌طور که نسخه‌های نسخی و کوفی قرآن و کلام خدا و هنر خطاطی و خوشنویسی در اسلام، هنر «ثبوت وحدت» گردید و حروف فواصل معمولی را از دست داد و به هم پیوستگی آن‌ها یک رسانهٔ بصری را به وجود آورد، به همان ترتیب نیز انقلاب اسلامی به ابعاد معنوی و مادی روز «روح» جدید بخشید.

امام خمینی (ره) هم فرانسه را پشت سر گذاشت و هم از نوع انقلاب فرانسه عبور کرد. در پاریس روزنامه‌نگاران برای مصاحبه با امام روی زمین نشستند. در آن‌جا کنفرانس مطبوعاتی اسلام بر کنفرانس رسانه‌های شیطانی غالب شده بود. دستور روز مطبوعات و رسانه‌ها را امام تعیین می‌کرد. شعار انقلاب «الله اکبر» بود و رسانه‌های اصلی انقلابیون را مساجد و پشت بام‌ها و گلدسته‌های زیارتگاه‌ها تشکیل می‌دادند. امام دستور داد دست به اسلحه نبرند، زیرا این انقلاب «کلامی» بود نه چریکی و مسلحانه. دهه‌های قبل، امام گفت‌وشنود را به عنوان یک روش اسلامی، هنگامی که در زندان بود شروع کرده بود، ولی استکبار، هم در داخل و هم در صحنهٔ بین‌المللی روش کشمکش را اختیار کرد. روز ۱۳ آبان ۱۳۴۳ دشمنان مردم، امام خمینی (ره) را تبعید کردند. روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ امام خمینی به عنوان رهبر انقلاب به کشور بازگشتند. او روز ورود به تهران گفت: «من تو دهن این دولت می‌زنم! من دولت تعیین می‌کنم! من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم! ... ما تا هستیم نمی‌گذاریم این‌ها سلطه پیدا کنند ... و همهٔ هستی ما به کام امریکا برود.» ده روز بعد وقتی که نظام طاغوت سقوط کرد و استکبار جهانی شکست خورد، جهانیان با حیرت تمام پرسیدند: این قدرت کلامی و این اقتدار و صلابت معنوی از کجا سرچشمه گرفته است؟

شناخت انقلاب اسلامی ایران (قسمت سوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۱/۱۵)

اغتشاشات پس از انتخابات دورهٔ دهم ریاست جمهوری و حوادث روز عاشورا اصالت و حقانیت انقلاب اسلامی را به نمایش گذاشت و راهپیمایی بی‌نظیر چندمیلیونی دی‌ماه، که جهانیان را به شگفتی واداشت، دشمنان انقلاب وحمایت‌کنندگان آن را بار دیگر سرافکنده کرد. ریشه‌های این فتنه‌انگیزی پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران از سال ۱۳۶۴ شروع گردید. به خاطر دارم امام خمینی (ره) با فتنه گران اتمام حجت کردند و فرمودند: «باید تمام دست‌هایی که در این مملکت، قدرتمندی کردند و با قدرتمندی دارند ذخایر ما را می‌برند، این‌ها تمام باید قطع بشود. این دست‌ها باید قطع بشود وکنار بروند. مملکت، مملکت ماست و ما خودمان می‌خواهیم اداره کنیم ...» (همان، ج ۲، ص ۱۹۲، ۲ آبان ۱۳۵۷). و فرمودند: «امروز ایران اسلامی، به برکت ایمان قوی و تعهد به اسلام و تحول عظیمی که در اقشار مختلف حاصل شده است، دست شرق و غرب و انگل‌های منحرف را از کشور خود کوتاه، و به هیچ قدرتی اجازه نمی‌دهد کوچک‌ترین دخالتی در کشور اسلامی ایران نماید. و این خود حجت قاطعی است برای مسلمانان و مظلومان جهان که با خواست ملت‌ها کسی نمی‌تواند دست تجاوز درازکند و با آن مخالفت نماید.» امام می‌فرمودند: «این شعار باید محفوظ باشد که این قیام "قیام ملی" نیست، این قیام "قیام قرآنی" است.» ایشان خطاب به مردم انقلابی ایرانی فرمودند: «اگر این یک نهضت ملی بود، نه شما این‌قدر فعالیت می‌کردید و نه ما و نه سایر ملت.» به عبارت دیگر: «شک نباید کرد که انقلاب اسلامی ایران از همهٔ انقلاب‌ها جدا است: هم در پیدایش و هم درکیفیت مبارزه و هم در انگیزهٔ انقلاب و قیام. و تردید نیست که این یک تحفهٔ الهی و هدیهٔ غیبی بوده که از جانب خداوند منان بر این ملت مظلوم غارت‌زده عنایت شده است»(وصیتنامهٔ امام خمینی).

امروز پس از سه دهه که از انقلاب اسلامی ایران سپری شده است، یک خلأسیاسی، مکتبی، اجتماعی، و فرهنگی بزرگ در نظام جهانی به وجود آمده و میدان‌بیش از هر زمان دیگری برای توسعه و بلوغ یک مکتب و نظام جدید باز شده است. شوروی سابق سقوط کرده و امریکای کنونی در دریای بحران فرو رفته است. دنیا امروزبیش از هر زمان دیگر تشنهٔ افکار جدید و روزنه‌های نجات و سعادت است. در این مسیر ممکن است که راه‌ها یا انتخاب راه‌های جدید به خوبی مشخص نشده باشد، ولی شکی نیست که سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی غرب، که در ۲۰۰ سال گذشته، به تدریج، خود را برجهانیان مسلط کرد، به بن‌بست رسیده است و این بزرگ‌ترین بحران «نامرئی» دههٔ اول قرن بیست‌ویکم است. سران فتنهٔ امروزی در تمام دنیا تلاش می‌کنند این نظام کهنه و پوسیده را با فریب دادن افکار عمومی و شهروندان زنده کنند، بدون این‌که واقف باشند این کار عملی نیست و با واقعیت مطابقت ندارد.

انقلاب اسلامی ایران، فقط برای فروپاشی طاغوت نبود، بلکه برای احیا و استحکام توحید و حکومت اسلامی بود. انقلاب اسلامی برای بی‌تفاوتی در مقابل دکترین‌های حاکم، یا گسترش مکتب‌های مختلف نبود. هدف اصلی انقلاب، حقانیت وحدت الهی و ارزش‌های حاصله از آن بود، نه قبیله گرایی، خویشاوندی، و حفظ طایفه و خانواده و حب جاه و مقام. انقلاب اسلامی برای سیاست و عدالت و نظام اخلاقی بود، نه برای نظام و سیاست قدرت‌طلب. انقلاب اسلامی علیه ظالمان و سلطه‌جویان بود، نه سازش و سیاست مسالمت‌آمیز با آن‌ها. انقلاب اسلامی برای نجات مردم بود نه گمراهی آن‌ها. به طور خلاصه انقلاب اسلامی، انقلاب برای تغییرات بنیادی در جامعه بود. سقوط شاه، برچیده شدن نظام شاهنشاهی و استقرار حکومت، یک هدف اصلی بود، ولی هدف اصلی دیگر، بازسازی و تغییرات نهادین در جامعه و سیستم اقتصادی و فرهنگی بود. انقلاب اسلامی از طرف دیگر، یک انقلاب مردمی بود و برای همین مردم انتظار داشته و دارند که خواص و نخبگان انقلاب با خواص و نخبگان قبل از انقلاب تفاوت‌های بنیادی و اساسی داشته باشند. همان‌گونه که انقلاب اسلامی، یک انقلاب دائم و بی‌پایان است، همان‌طور هم تعهد و وفاداری و ایمان خواص و عوام به انقلاب باید دائمی و بی‌پایان و با ایمان باشد. در انقلاب اسلامی، اگر ما به آن ایمان داشته باشیم، همه در همه حال، مورد آزمایش و امتحان هستند و کارنامهٔ هر فرد انقلابی اسلامی امروز باید از کارنامهٔ انقلابی و اسلامی دیروز و پریروز او بهتر و مستحکم‌تر باشد.

آسیب‌شناسی انقلاب، یکی از خصایص بزرگ امام خمینی (ره) بود. هشدار ایشان به اشتباه رجال سیاسی و روشنفکران، صفحات مهم و بزرگی را در تاریخ انقلاب اسلامی ایران ثبت کرده است. در بحبوحهٔ انقلاب امام فرمودند:

«الان ماها مکلفیم دیگر. خوب، ما اشتباهات را تا حالا دیدیم، و من خوف این دارم که باز اقشار این ملت ما، این رجال علمی ما، رجال سیاسی ما ــ عرض می‌کنم که ــ اشخاص روشنفکر ما، یک اشتباهی بکنند که اگر این اشتباه بشود دیگر ما تا آخر گرفتار هستیم. دیگر چنین نیست که ما باز یک امیدی داشته باشیم که یک انقلابی بشود» (همان، ج ۳، ص ۳۶، ۱۶ آبان ۱۳۵۷). خوشبختانه مردم وحدت خود را حفظ کردند و خواص، نخبگان گمراه شده را کنار کشیدند، و انقلاب پیروز گردید. ولی رهبر انقلاب اسلامی به درستی می‌دانستند که دشمنان درصدد انحراف نهضت اسلامی هستند و ملت باید این انقلاب را از خطرات حفظ کند. هنوز یک ماه از پیروزی انقلاب اسلامی ایران نگذشته بود که امام این اخطار را به دشمنان دادند:

«نباید ابهامی در قضایا باشد. اگر چنانچه ابهامی در قضایا باشد یا بخواهند منحرف کنند این نهضت اسلامی ما را، منتهی به شکست خواهد شد. خیانت به ملت است، خیانت به اسلام است. آن‌ها که

درصدد هستند این نهضت را منحرف کنند از جهت اسلامیت، آن‌ها بدانند که خائن بر اسلام هستند؛ خائن بر ملت هستند. امروز باید شعار همان شعار اسلامی باشد: «جمهوری اسلامی». آن‌ها که اصرار دارند اسلام را از کنار جمهوری کنار بگذارند، این‌ها خائنانی هستند که در ملت می‌خواهند اختلاف ایجاد کنند» (همان، ج ۵، ص ۱۸۴، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷).

درخواست رهبر انقلاب از ملت بسیار صریح، واضح و روشن بود:

«از ملت تقاضا دارم که نگذارند خون جوانانشان هدر برود، نگذارند اجانب رخنه پیدا کنند، نگذارند استقلالی که به دست آورده‌اند از بین برود، نگذارند آزادی که به دست آمده است مبدل به اختناق بشود. به حکومت اسلام، به جمهوری اسلامی، نه یک حرف زیاد نه یک حرف کم. کسانی هم که می‌خواهند به راه‌های دیگر بروند آزادند لکن توطئه قدغن، خیانت قدغن، رأی آزاد. هرچه می‌خواهند بگویند» (همان، ج ۵ ص ۱۸۶، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷).

و مردم به امامشان لبیک گفتند.

چهرهٔ انقلاب اسلامی (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۲/۰۶)

در عصر فریبکاری، حقیقت‌گویی، یک عمل انقلابی به نظر می‌رسد. ما در این عصر زندگی می‌کنیم.

امسال راهپیمایی عظیم ملت ایران به مناسبت سی‌ویکمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی بیش از هر موقع دیگر مورد توجه جهانیان قرار گرفته است. نظرخواهی از شهروندان کشورهای مالزی، سنگاپور و اندونزی و برخی کشورهای دیگر نشان می‌دهد که دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، محبوب‌ترین رئیس جمهور در بین مردم این منطقه است. آگاهی به جایگاه مقام معظم رهبری در نظام جمهوری اسلامی ایران بین افکار عمومی و نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این منطقه همچنین به نسبت قابل توجهی افزایش یافته است. شهروندان و روستاییان این کشورها علت شناخت و توجه و علاقه به ایران و رئیس جمهور و رهبر انقلاب اسلامی را «مقاومت و ایستادگی ایران مقابل فشارهای غرب و به ویژه امریکا»، «حمایت از محرومان و مبارزان جهان، مخصوصاً مردم فلسطین» و «پیشرفت‌های شگفت‌آور ایران در عرصه جهانی به ویژه در رشتهٔ انرژی هسته‌ای» نام می‌برند.

در حالی که اکثر مردم جنوب شرقی آسیا با اسم رئیس جمهور ایران و مقام معظم رهبری کاملاً آشنایی دارند، اکثریت عظیم آن‌ها از اسم رؤسای جمهور و نخست‌وزیر کشورهای انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا و روسیه کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند.

جالب این است که در بسیاری از کشورهای دنیا، که خارج از منطقهٔ امریکای شمالی و اروپای

غربی قرار دارند، این روند شناخت از ایران عمومیت دارد. علی‌رغم تبلیغات برخی از دولتمردان دنیای غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها که از آغاز انقلاب اسلامی، علیه ایران صورت گرفته و در سال‌ها و ماه‌های اخیر شدت یافته است، برداشت افکار عمومی دنیا از انقلاب اسلامی و جایگاه جمهوری اسلامی ایران در عرصهٔ بین‌المللی، با گفتمان امروز قدرت‌های استکباری و عاملان آن‌ها تفاوت فاحشی دارد. دروغگویی، فریبکاری، مخدوش کردن حقایق و انگاره‌سازی مدت‌هاست که دستور روز رسانه‌های مسلط غرب و دولتمردان و عاملان داخلی و خارجی آن‌ها بوده است. ایجاد یأس و تردید بین مردم، شیوهٔ اصلی این فریبکاری و پروپاگانداست.

ما باید به دو چیز که پایه‌های علمی، حرفه‌ای و عینی دارد کاملاً واقف باشیم. یکی این‌که مخدوش کردن حقایق و اخبار هرچند هم که گسترده، عالمگیر و پهناور باشد، با «تأثیر» آن بر مردم فرق فاحشی دارد مگر این‌که ما از جهت علمی و عملی مطمئن باشیم که آنچه مردم از رسانه‌ها و دولتمردان غرب می‌شنوند، باور دارند. موضوع مهم دیگر این است که ما باید درجهٔ شناخت مردم را از انقلاب کم نگیریم.

دولتمردان کشورهای امریکا، فرانسه، انگلیس، آلمان، ایتالیا و متفقین آن‌ها بیش از هر موقع دیگر در این سه دههٔ گذشته کوشش دارند با همکاری و استفاده از مطبوعات و رسانه‌های خود و با هماهنگی کامل با افراد و گروه‌های ضد انقلاب و معاند از هر طریقی که شده به ویژه اینترنت، سایت‌ها و وبلاگ‌ها به ایران فشار آورند و چهرهٔ انقلاب، نظام و دولت را تا می‌توانند در سطح جهانی و منطقه مخدوش کنند. بزرگ‌ترین سلاح تبلیغاتی آن‌ها ایجاد شک و تردید میان مردم و افکار عمومی جهانیان است. جریان یکسویهٔ اطلاعات و سیاست‌های چند دههٔ اخیر بعد از انقلاب، که در آن، دروازه‌های ایران آزادانه و بی‌سابقه به سوی رسانه‌های غرب و به ویژه امریکا و انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا باز بوده، در حالی که همین کشورها بزرگ‌ترین موانع را برای رسانه‌های ایران در کشورهای خود ایجاد کرده‌اند، باعث شده است که دشمنان ایران بزرگ‌ترین آسیب را به نظام وارد کنند. کمک بی‌سابقهٔ ایران به رسانه‌های خارجی، همراه با خودباختگی و افکار ساده‌لوحانهٔ برخی از مسئولان، مشخص نبودن سیاست‌های خبری، اطلاعاتی و تبلیغاتی و نداشتن اطلاعات کافی از دانش و کارکرد زیرساخت‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای غرب، همه و همه دست به دست هم داده و در مدت سه دهه یک ستون بزرگی را تشکیل داده است که «هم مبارزه و هم مصالحه» با آن آسان نیست.

رسانه‌های مسلط قدرت‌های غرب به مرکز تبلیغات غرب برای تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی و بیش از گذشته لانهٔ سخن‌پراکنی و دغدغه‌های سلطنت‌طلبان، منافقان، ضد انقلابیون و معاندان و طرفداران رژیم پهلوی، صهیونیسم و سیستم ورشکسته‌شدهٔ سرمایه‌داری غرب تبدیل

شده‌اند. کسانی که از آغاز هیچ‌وقت به انقلاب اسلامی ایمان و اعتماد نداشتند ولی به علت انگیزه‌های خصمانهٔ خود تا دیروز ساکت بودند، اکنون جرئت پیدا کرده‌اند تا همکاری‌های خود را با دشمن آشکار کنند (به مقالات ۵ فوریهٔ ۲۰۱۰ اینترنشنال هرالد تریبیون و ۵ فوریهٔ ۲۰۱۰ همین روزنامه و اعلامیهٔ یک صفحه‌ای سازمان صهیونیست‌ها در شمارهٔ ۹ فوریهٔ ۲۰۱۰ نیویورک تایمز و اینترنشنال هرالد تریبیون مراجعه شود).

امام خمینی (ره) در آغاز انقلاب اسلامی ایران جریان تفرقه و توطئه و مأیوس کردن مردم را از انقلاب به عنوان آسیب‌شناسی نهضت یادآوری فرمودند: «خطراتی هست. دست‌های اجنبی در کار می‌باشد تا دوباره ما را به وضع اولیه برگرداند؛ تفرقه بین صفوف ایرانیان بیندازند. و وظیفهٔ ماست که از این نهضت پاسداری کنیم، وحدت کلمه را به کار ببندیم؛ و شما با وحدت کلمه توانستید با دست خالی بر قدرت‌های بزرگ پیروز شوید» «صحیفهٔ نور، ج ۶، ص ۲۵، ۱/ ۱۳۵۸/).

امام (ره) شیوهٔ مأیوس کردن را این‌طور خلاصه کردند: «الان دست‌هایی، قلم‌هایی، زبان‌هایی در کار است که ملت ما را مأیوس کند. اشکالاتی می‌تراشند و نقل می‌کنند و می‌نویسند و می‌گویند؛ همه‌اش برای این است که روح یأس در شما، در جوان‌های ما، در قشرهای ملت ما ایجاد کنند. اگر روح یأس پیدا بشود در یک جامعه‌ای، آن جامعه سست می‌شود؛ و اگر سست شد، نمی‌تواند به پیروزی برسد (همان، ج ۱۰، ص ۱۱۸، ۱۲ /۸/ ۱۳۵۸).

چهرهٔ انقلاب اسلامی (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۲/۲۰)

امروز قدرت‌های بزرگ و ایادی آن‌ها می‌کوشند انقلاب اسلامی ایران را کوچک و محدود جلوه دهند. یکی از این شیوه‌ها تکیه بر «ایرانی بودن» انقلاب و حذف «اسلامی» و «جهانی بودن» اهداف این نهضت است. آن‌ها هنگام صحبت از «جهانی شدن» و «جهانی‌سازی» می‌کوشند فعالیت بین‌المللی ایران را به مرزهای ملی محدود کنند. عوام‌فریبی آن‌ها با این سؤالات همراه است: چرا ایران به جای همکاری با اعراب، با امریکای لاتین و باکشورهایی مانند ونزوئلا، بولیوی و برزیل رفت‌وآمد دارد؟ چرا ایران به جای کمک به خود به مردم فلسطین کمک می‌کند؟ بدون این‌که توجه کنند که فلسطین جزو دنیای عرب و اسلام و بخشی از منطقهٔ خاور میانه است. ولی هیچ‌گاه به نظرشان نمی‌رسد که سؤال کنند، چرا امریکا با ۶ تا ۱۰ هزار کیلومتر فاصله با خاور میانه در مرزهای ایران و در خلیج فارس مستقر شده است؟ تناقضات، یکی از بزرگ‌ترین عوامل شکست سیاست‌های استکباری است.

امام خمینی (ره) رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، انقلاب اسلامی ایران را آغاز انقلاب جهانی اسلام شمردند. به عقیدهٔ امام، انقلاب اسلامی ایران مقدمهٔ انقلاب حضرت بقیةالله

خواهد بود: «انقلاب ما محدود به ایران نیست. انقلاب مردم ایران نقطهٔ شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت ـ ارواحنا فداه ـ است که خداوند بر همهٔ مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد (صحیفهٔ نور، ج ۲۱، ص ۱۰۸، ۲ / ۱ /۱۳۶۸). و جای دیگر فرمودند: «ما برای خاطر خدای تبارک و تعالی این نهضت را و این ادامهٔ نهضت را دنبال کردیم، و ملت ما بحمدالله با رشد ایمان و با قدرت الهی این انقلاب را به پیش می‌برد ... امیدواریم که این انقلاب، یک انقلابی جهانی بشود، و مقدمه برای ظهور حضرت بقیةالله ـ ارواحناله الفداء ـ باشد» (همان، ج ۱۶، ص ۸۸، ۱ فروردین ۱۳۶۱).

برافراشته شدن پرچم عدالت و رحمت بر بام تاریخ، یکی از اهداف اساسی انقلاب اسلامی است. این هدف موقعی عملی می‌شود که اخلاق و حقوق اسلامی بر انقلاب و جامعه غلبه پیدا کند. وحدت کلمه رمز موفقیت انقلاب اسلامی و ایمان رمز پیروزی آن است ولی این دو عامل زمانی بروز می‌کند که اتکای مردم به خداوند باشد نه به سیاست به معنی امروزی. به عبارت دیگر و به گفتهٔ امام خمینی «مردم برای اسلام خون می‌دهند، نه برای سیاست». ملت به واسطهٔ اتکای به اسلام و نه اتکای به زور و زر و قدرت نهضت را پیش می‌برد. در این مورد امام می‌فرمایند: «ملت ما عاشق شهادت بود؛ با عشق به شهادت این نهضت پیش رفت. اگر این عشق و علاقه نبود، هرگز ما در مقابل آن همه قدرت پیروز نمی‌شدیم. پیروزی ما دنبال این بود که همه اسلامی بودید، همه توجه به دیانت داشتید» (همان، ج ۵، ص ۲۴۴، ۱۶ / ۱ /۱۳۵۸). فریادهای «الله اکبر» منظور و مقصد حقیقی و ایمانی داشت نه تزیینی و سیاسی. یعنی کسی که این کلمه را به کار می‌برد به معنی و ذات آن ایمان داشت نه این‌که از آن به صورت یک ابزار پروپاگاند و تبلیغات استفاده کند. تفاوت بین پروپاگاند و شیوهٔ تبلیغات «مدرن» و اسلامی در همین‌جاست؛ یکی در زبان است و دیگری در قلب و روح.

«توجه داشته باشید که نهضت‌های سابق نهضت‌هایی بود که یا سیاسی بود یا نیمه‌اسلامی. نهضتْ امروز تمام‌اسلامی است؛ نهضتْ امروز برای خداست. همه فریاد می‌زنند اسلام، همه فریاد می‌زنند جمهوری اسلام. این رمز است که ما را پیروز کرد؛ و شما هم این رمز را حفظ کنید» (همان، ج ۶، ص ۱۷، ۲۶ / ۱ /۱۳۵۸). بنابراین در انقلاب اسلامی سیاست نمی‌تواند از عدالت جدا باشد و برچیدن فساد اقتصادی و اخلاقی و اداری در جامعه و دولت، یکی از شرایط استقرار عدالت در انقلاب اسلامی است. تعجب نیست که به گفتهٔ امام خمینی (ره) «یکی از خصلت‌های ذاتی تشیع، از آغاز تاکنون، مقاومت و قیام در برابر دیکتاتوری و ظلم است که در تمامی تاریخ شیعه به چشم می‌خورد؛ هرچند که اوج این مبارزات در بعضی از مقطع‌های زمانی بوده است» (همان، ج ۴، ص ۸۸۱، ۱۹ / ۱۰ /۱۳۵۷).

همان‌قدر که ساده‌زیستی و مردم‌داری رمز بقای انقلاب اسلامی است، به همان درجه نیز

قدرت‌طلبی علامت شکست انقلاب را تشکیل می‌دهد. از دیدگاه امام خمینی (ره) غرور و غفلت، انسان را به تباهی می‌کشد (همان، ج ۱۶، ص ۱۳۴، ۲۹ / ۱ / ۱۳۶۱، و ج ۱۶، صص ۳۲ ـ ۳۳، ۱۹ / ۱۱ / ۱۳۶۰). «آن‌هایی که در داخل با اسم‌های مختلف ضربه می‌خواهند بزنند به اسلام و با اسم امور مختلفه‌ای به حکومت اسلامی می‌خواهند ضربه بزنند، این‌ها هم خیانت کردند. گاهی خیانت این‌ها راه را باز می‌کند برای این‌که آن‌هایی که مثل صدام ومنافقین هستند راهشان باز بشود و خیانت بالاتر رابکنند» (همان، ج ۱۹، ص ۶۲، ۲۳ / ۶ /۱۳۶۳).

ایسادی استکبار درصدد رخنه در صفوف انقلاب هستند (همان، ج ۱۹، ص ۱۱۰، ۲۲ / ۱۱ /۱۳۶۳)؛ مراقب نفوذی‌ها و ایادی استکبار باشید (همان، ج ۱۹، ص ۱۰۴، ۲۲ /۱۱ /۱۳۶۳).

یکی از شیوه‌های پروپاگاند و تبلیغات و فریبکاری‌های قدرت‌های غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها این است که آزادی و استقلال فکری را از مردم و از مخاطبان پیام‌های خود سلب می‌کنند. امام خمینی (ره) سال‌ها پیش این موضوع را به خوبی تشخیص دادند و معتقد بودند که «اختلافات موجوده در بین سران دول اسلامی که ــ میراث ملوک‌الطوایفی و عصر توحش است و با دست اجانب برای عقب نگاه داشتن ملت‌ها ایجاد شده است ــ مجال تفکر در مصالح را از آن‌ها سلب کرده است.» در آغاز انقلاب ایشان مشکل اصلی مسلمین را این‌طور تبیین کردند: «مشکل مسلمین فقط قدس نیست، این یکی از مشکلات است که مسلمین دارند. افغانستان مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ پاکستان مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ ترکیه مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ مصر مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ عراق مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ باید ما تحلیل کنیم که مشکلی که در همهٔ اقطار مسلمین هست، از کجا پیدا شده است و راه‌حلش چیست. چرا مسلمین در همه جای دنیا تحت فشار حکومت‌ها و ابرقدرت‌ها هستند و راه‌حل این مسئله چیست تا این‌که هم رمز پیروزی بر همهٔ مشکلات به دست بیاید و هم قدس و افغان و سایر بلاد مسلمین آزاد بشوند. مشکل مسلمین، حکومت‌های مسلمین است ... اگر این مشکل از پیش پای مسلمین برداشته بشود، مسلمین به آمال خودشان خواهند رسید و راه‌حلش با دست ملت‌هاست» (همان، ۱۸ /۵ /۱۳۵۹).

بازگشت به اسلام، تشکیل دولت بزرگ اسلامی، وحدت، و خودباوری عواملی هستند که از دیدگاه امام‌خمینی (ره) مسلمین را به مسیر مستقیم و درست سوق خواهد داد: «ما تا نفهمیم که خودمان هم یک شخصیتی داریم، مسلمان‌ها هم یک گروهی هستند و شخصیتی دارند و می‌توانند خودشان هم کار انجام بدهند، تا نخواهیم یک کاری را، نمی‌توانیم و تا بیدار نشویم، نمی‌خواهیم. ما را در غفلت و خواب نگه داشته‌اند» (همان، ۲۹ / ۱۰ /۱۳۵۹).

عدالت چیست؟ (۱۳۸۸/۱۲/۲۷)

سالی که گذشت نیاز به عدالت بیش از هر موقع دیگر در سطح جهان محسوس بود.

چهار سال قبل پس از آن‌که دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران منشور عدالت و عدالتخواهی را به عنوان یکی از پایه‌های اساسی سیاست خارجی ایران و یکی از عوامل مؤثر در امنیت و صلح بین‌المللی اعلام کرد، علاقه به عدالت در سطح جهانی و به ویژه در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی فزونی یافته است. اخیراً اقتصاددان هندی، آمارتیا سن که چندی قبل نیز برندهٔ جایزهٔ نوبل در رشتهٔ اقتصاد شد، کتابی تحت عنوان ایدهٔ عدالت منتشر کرده که در بسیاری از مطبوعات مورد بررسی قرار گرفته است. آمارتیا سن تئوری عدالت متفکر امریکایی جان رالز را نقد کرده و همانند رئیس جمهور ایران از توسعهٔ عدالت جهانی و جهان عدالت صحبت می‌کنند.

سه دهه قبل کتابی دربارهٔ مرزهای جدید در تئوری روابط بین‌المللی منتشر کردیم. در آن کتاب، ما عدالت را به جای قدرت به عنوان مفهوم و واژهٔ کلیدی در سیاست جهانی و روابط میان ملت‌ها و دولت‌ها مطرح کردیم. در آن دهه‌ها و در بحبوحهٔ جنگ سرد میان شوروی سابق و امریکا، ادبیات روابط بین‌الملل که عموماً به سنت رئالیسم معروف شده بود، به طور کامل در انحصار نظریه‌پردازانی مانند هانس مورگنتاو از دانشگاه شیکاگو، هرولد نیکلسون از انگلستان، و جورج کنان از وزارت خارجهٔ امریکا بود و مسئلهٔ اصلی آنان ملاحظهٔ قدرت و نه عدالت در روابط بین‌المللی بود.

در آن زمان نظریه‌پردازان مکتب رئالیسم به قدری شیفتهٔ مفهوم قدرت (آن هم قدرت سخت‌افزار) بودند که حتی نظریات جان رالز، همکار لیبرال خود را که در دانشگاه هاروارد و در دانشکدهٔ فلسفهٔ آن مؤسسه دربارهٔ تئوری عدالت می‌نوشت، نادیده می‌گرفتند و نمی‌خواستند عامل عدالت را وارد معادلات روابط بین‌الملل خود کنند. جان رالز کتاب نظریه‌ای دربارهٔ عدالت خود را در سال ۱۹۷۱ میلادی منتشر کرده بود و در کتاب دیگری، که به نام لیبرالیسم سیاسی در ۱۹۹۳ نوشت، طرح نظریهٔ سنتی قرارداد اجتماعی اندیشمندان غربی چون لاک، روسو و کانت را در چارچوبی عمومی و تجریدی‌تر زنده کرد. رالز که در سن ۸۱ سالگی در ۲۰۰۲ میلادی درگذشت در جست‌وجوی یافتن مبانی فلسفهٔ جدیدی برای اندیشهٔ لیبرال غرب در قرن بیستم بود. ولی در سال‌های پایانی قرن بیستم نظام جهانی به قدری دچار تحول شده بود، که نه تئوری رئالیسم بین‌المللی و نه نظریات عمومی عدالت اجتماعی غرب، مانند نوشته‌های رالز، قادر به تبیین بحران جامعهٔ بشری و بین‌المللی نبودند. انقلاب اسلامی ایران، فروپاشی شوروی، ظهور رهبران جدید ملی، گسترش مؤسسات و شرکت‌های فراملی به عنوان حاکمان نوین و بیداری و بسیج ملت‌ها، مشروعیت و پایداری نظام جهانی و سازمان‌های آن را متزلزل کرده بود.

درمشرق‌زمین، در کشورهای اسلامی، از جمله ایران، همیشه یک دست نامرئی، نظریه‌های معمولی و مرسوم در غرب ـ یعنی اروپا و امریکا ـ را چشم‌بسته در بین علاقه‌مندان به علوم انسانی ترجمه و ترویج می‌کند. در دهه‌های اخیر نیز این روال نه تنها در بین دانشگاهیان بلکه در صفحات مطبوعات و رسانه‌ها شدت یافته است. در این‌جاست که پیشنهاد می‌شود آن عده که به مفهوم عدالت در سطح بین‌المللی و جهانی علاقه دارند، معنای عدالت را در اسلام، در قرآن کریم، و در نهج‌البلاغه بامعنای عدالت از دیدگاه اندیشمندانی چون آمارتیا سن از هند مورد بررسی قرار دهند.

آمارتیا سن عقاید جان رالز را به‌چالش می‌طلبد و عقیده دارد که ارزش‌های نهفته در عدالت، فطری و جهانی هستند و نه غربی و لیبرال آن‌طور که رالز عرضه می‌کند. او عقیده دارد که نظریه‌پردازان غرب ساده‌لوحانه انگیزه‌های بشری را از دو طریق خردگرایی و سوداگرایی بیان کرده‌اند در حالی که مشکلات امروز بشری ریشه‌های بس عمیقی دارد که در چارچوب خردگرایی غرب نمی‌توان آن را خلاصه کرد. در حالی که مضمون کانونی نظریهٔ عدالت رالز با نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مربوط می‌شود. از دیدگاه آمارتیا سن آنچه مهم است نتیجهٔ این نهادها و سازمان‌هاست که وضع فعلی بی‌عدالتی را به وجود آورده است. از نظر او عقلانیت محض عدالت را تضمین نمی‌کند، آنچه مهم است ارزش‌ها و اخلاق است. به عبارت دیگر، وضع نامطلوب امروز جهانی، نظیر فقر، گرسنگی و جنگ، از بی‌عدالتی و بی‌توجهی به ارزش‌های فطری و بشری سرچشمه می‌گیرد.

رالز، متفکر مکتب لیبرالیسم غربی، کوشش دارد با استفاده از آثار کانت و قرارداد اجتماعی روسو، تئوری عدالت اجتماعی خود را به عنوان «انصاف» توسعه دهد، گرچه مفهوم انصاف فقط به نوشته‌های کانت و روسو محدود نیست. تناقضات موجود بین «آزادی» از یک طرف و «برابری» از طرف دیگر، در آثار غربی در مورد عدالت اجتماعی آشکار است و رالز به آن اعتراف دارد. دیدگاه کانت مفهوم عدالت را با مفهوم ویژه‌ای از فرد همراه دارد و او این نوع فرد را «آزاد» و «برابر» می‌داند و معتقد است که از جنبهٔ عقلانی افراد توانایی و مسئولیت عمل خود را به عهده دارند.

در غرب آزادی اجتماعی نخست به آزادی فردی ترجمه شده و سپس این آزادی فردی به آزادی سرمایه‌داری منتقل شده است. چنین آزادی و انصاف با مفهوم عدالت اجتماعی که ما در اسلام داریم منافات دارد. در جوامع امروزی غرب آنچه ارزش دارد مالکیت است ولی آنچه انصاف مالکیت را به تردید می‌اندازد، کیفیت و دسترسی به این‌گونه مالکیت است. اخلاق اجتماعی به مالکیت افراد احترام می‌گذارد ولی ممکن است مقرراتی وجود نداشته باشد که چنین مالکیتی را برای همه تضمین کند. جامعه ممکن است اخلاق داشته باشد ولی نه اخلاقی که حقوق اجتماعی افراد را محافظت کند.

در سطح بین‌المللی، آیا دکترین «تجارت آزاد» که ادعای لیبرالیسم غرب است با دکترین «تحریم

اقتصادی» مغایرتی ندارد؟ آیا شورای امنیت سازمان ملل متحد که پنج عضو دائمی آن حق وتو دارند می‌تواند کانونی برای عدالت و امنیت باشد؟

در اسلام عدالت اجتماعی با مسئولیت اجتماعی، و مسئولیت اجتماعی با رابطهٔ غائی میان «انسان» و «مواهب عالم خلقت»، که یک رابطهٔ کلی و عمومی است، بیان می‌شود.

نمایهٔ موضوعی

بسم الله الرحمن الرحیم

ره‌آورد اندیشه



مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

ناشر برگزیدهٔ
هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین، بیست‌وسومین
و بیست‌وچهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

ره‌آورد اندیشه



مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

جلد سوم

آیندهٔ جهان

مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۸

نویسنده

پروفسور حمید مولانا



تهران ۱۳۹۱

سرشناسه : مولانا، حمید، ۱۳۱۵ـ
عنوان و نام پدیدآور: رهآورد اندیشه؛ مجموعه مقالات (نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) / نویسنده: حمید مولانا.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۱ـ
مشخصات ظاهری : ج.
شابک : ج.۳: ۸ـ ۳۰۳ـ ۱۲۱ـ ۶۰۰ـ ۹۷۸؛ دوره: ۱ـ ۲۶۱ـ ۱۲۱ـ ۶۰۰ـ ۹۷۸
یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).
مندرجات : ج.۱. سقوط امپراتوری‌ها؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۱ ـ ۱۳۷۶. ـ ج.۲. بیداری مردم؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۷ ـ ۱۳۸۲. ـ ج.۳. آیندهٔ جهان؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۸.
موضوع : سیاست جهانی ـ ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع : علوم سیاسی ـ ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسهٔ افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۹ر۸۵م/D ۴۴۳
رده‌بندی دیویی : ۹۰۹/۸۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۲۴۴۵۷۷۵

رهآورد اندیشه؛ مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) (جلد سوم)

آیندهٔ جهان (مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ ـ ۱۳۸۸)

نویسنده: پروفسور حمید مولانا

چاپ نخست: ۱۳۹۱؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: عطا؛ صحافی: دلشاد



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛ کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳ـ۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب سال ۱۳۸۳

سال ۱۳۸۴

سال ۱۳۸۵

سال ۱۳۸۶

سال ۱۳۸۷

سال ۱۳۸۸

سال ۱۳۸۳

ایران و رهبری جهان اسلام (۱۳۸۳/۰۱/۲۰)

جهان اسلام امروز در یک حالت اضطراب قرار گرفته است. مسلمانان دنیا و امت اسلامی (نه هیئت حاکمه و دولت‌های مسلط بر آن‌ها) در جست‌وجوی یک رهبری سیاسی، معنوی، بصیر و دوراندیش هستند. ایران می‌تواند و باید با یک سیاست خارجی و جهانی نوآور و مبتکر، پیشکسوت این رهبری در جهان اسلام باشد. اگر این فرصت و مأموریت تاریخی که نیاز بس بی‌شماری بدان موجود است از دست برود نه تنها دنیای اسلام در آستانهٔ آسیب‌های بیشتری خواهد بود، بلکه نظام جمهوری اسلامی ایران و انقلابی که یک ربع قرن پیش باعث بیداری و هشیاری مسلمانان جهان گردید صدمهٔ سختی خواهد دید.

سالی که گذشت نشان داد که برخورد تمدن‌ها بین تمدن‌های غرب است و نه بین اسلام، چین و تمدن مسیحیت. امروز نه تنها در دنیای غرب و بین متفقین سابق امریکا و اروپا توافق کاملی وجود ندارد، بلکه سلطه‌گرایی نظامی امریکا تنها امپراتوری موجود عصر ما را منزوی کرده است. یک سال اخیر همچنین نشان داد که در جهان اسلام توفان اعتراض علیه بیگانگان سلطه‌گرا و بومیان هیئت حاکمهٔ وابسته و تحمیلی شدت گرفته است. در سطح جهانی، مبارزه با «تروریسم» خود ابزاری برای ترور و خشونت علیه دیگران و به ویژه مسلمانان شده است. صداقت امریکا و قدرت‌های اروپایی زیر سؤال است. دروغگویی و فریبکاری سیاسی دستور روز شده است. همه به دنبال سرکوب و انهدام «دشمن»

هستند، ولی هیچ‌کس نیست که جواب دهد که چرا دشمن، دشمن شده است. نگذارید زور و تسلیحات و لشکرکشی‌های امروزی شما را مرعوب کند. سطح عقلانی نخبگان حاکم امروز جهانی خیلی پایین‌تر از آن است که فکر می‌کنید.

جهان اسلام و آحاد مسلمانان امروز بیش از هر زمان دیگر در تاریخ معاصر در شرایط حساس و بحرانی قرار گرفته‌اند. استکبار جهانی با تمامی توان و تلاش، جهت سرکوب اسلام و استحالهٔ مسلمانان با استفاده از اهرم‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی، سرزمین‌های اسلامی را مورد هدف قرار داده و نیروهای خود را در طریق تسلط هر چه بیشتر به منابع و مراکز استراتژیک و سوق‌الجیشی مسلمانان بسیج کرده است. سال گذشته رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش و کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی کاخ سفید، رسماً اعلام کردند که هدف سیاست امریکا استحاله و دگرگونی در خاور میانه و دنیای اسلام و رهبری آن است. اسنادی از این آشکارتر که خیالات و نقشه‌ها و آرزوهای امریکا را دربارهٔ خاور میانه و جهان اسلام بیان کند در دست نداریم.

از طرف دیگر، حوادث تلخ و مصایب جانگدازی که امت اسلامی هر روز با آن مواجه است هر مسلمان غیرتمند را رنج می‌دهد. اختلافات درونی در جوامع اسلامی، وابستگی هیئت حاکمهٔ بسیاری از کشورهای اسلامی به استکبار غرب، وجود عوامل غرب‌زده و وابسته به سیاست‌های سلطه‌جویانهٔ امروزی قدرت‌های بزرگ، و دوری از ارزش‌های والای اسلامی و بشردوستانه و عدالتخواهانهٔ اسلامی، فضای تیره و تاریکی به وجود آورده است که اگر از درون جهان اسلام بدان پاسخ داده نشود، عواقب خطرناکی برای امت اسلامی می‌تواند فراهم کند. به طور ساده و خلاصه، جهان اسلام امروز نیاز به یک رهبری مبتکرانه، شجاعانه، مدبرانه، آگاهانه و دوراندیش دارد تا در صحنهٔ جهانی، نیروهای مسلمانان و منابع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی آن‌ها را تا حد امکان برای یک جنبش وحدت‌گرا بسیج کرده، کشتی امت اسلامی را در توفان وقایع عصر ما هدایت کند و اقتدار و حاکمیت مسلمانان را به آن‌ها بازگرداند. ایران می‌تواند با یک سیاست خارجی و جهانی نوآور و با یک دیپلماسی متفکرانه و قاطع، این خلأ موجود را بهبود بخشد و پاسخگوی خواسته‌ها و احتیاجات امروز و آیندهٔ نسل‌های مسلمان در سراسر دنیای اسلامی باشد.

مدلولات نقش رهبری ایران در جهان اسلام و ایجاد یک سیاست خارجی نوآور و پیشرو که سیاستمداران و بازیگران جهان از آن حساب برده، میلیون‌ها مسلمان دنیا در سراسر جهان بدان اعتماد داشته باشند از آن جهت مهم است که اولاً نظام جمهوری اسلامی ایران به مدت یک ربع قرن به عنوان یک نیروی انقلابی در مقابل فشارهای وارده از غرب به طور مستقل مقاومت کرده و پیشکسوتی تأسیس و بنیانگذاری یک حکومت مردم‌سالارانهٔ اسلامی را به عهده داشته است. دوم

این‌که انقلاب مردم ایران و پیروزی مسلمانان بدون رهبری آن در سطح جهانی و داخلی هیچ‌وقت امکان‌پذیر نبود. سوم این‌که قانون اساسی ایران حمایت و همکاری و همبستگی با کشورهای اسلامی را ضروری می‌داند؛ و دلیل چهارم این‌که امنیت و رفاه و منافع جمهوری اسلامی ایران با امنیت و رفاه و منافع جهان اسلام آمیخته است و در صورت فقدان رهبری در جهان اسلام، سیر سرنوشت جوامع اسلامی به دست قدرت‌های غرب و سیاست خارجی آن‌ها و یا گروه‌های نامشروع و معاند و افراطی هدایت می‌شود و این دقیقاً همان چیزی است که مورد نظر و تبلیغ استکبار جهانی است.

رهبری دول اسلامی در سطح بین‌المللی و سازمان‌های جهانی امروز بسیار ناچیز است. اختلاف بین دول اسلامی نیز در مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی در یک حد بالاتری قرار دارد. سازمان کنفرانس اسلامی و سازمان‌های مشابه آن در دنیای عرب نیز نه به صورت اتحادیه عمل می‌کنند و نه دارای قدرت مؤثر سیاسی هستند و در سال‌های اخیر، جنبهٔ تشریفاتی آن‌ها بر عملکرد و دستاوردهای بین‌المللی و منطقه‌ای افزونی داشته است.

باید اذعان کرد که امروز دیپلماسی اسلامی در سطح جهان در حال درجا زدن است، زیرا سیاست و نمایندگان آن‌ها در سازمان‌های بین‌المللی، در کنفرانس‌ها، و در میزگردهای مذاکرات، از دیپلماسی، تنها بوروکراسی آن را به ارث برده‌اند: تشریفات، تعارفات، تزیینات، ضیافت‌ها، و بزرگداشت‌های نامناسب و گفتمان‌های مصلحتی و بدون تأثیر و به اصطلاح «دیپلمات‌مآب»!

شکاف و فاصله بین دولت‌های حاکم بر کشورهای اسلامی و مردم آن کشورها روزبه‌روز زیادتر می‌شود. به عبارت دیگر، مسلمانان و افکار عمومی کشورهای اسلامی از دولت‌های خود ناراضی هستند و در بسیاری موارد، این دولت‌ها را نامشروع و حتی غاصب می‌دانند. در عین حال، با افزایش جمعیت و آموزش و پرورش و با توسعهٔ ارتباطات فرهنگی و اقتصادی، افکار عمومی و نسل‌های جدید در کشورهای اسلامی تشنهٔ نوآوری بوده، با یک دیدگاه آگاهانه به مسائل داخلی و خارجی می‌نگرند. خواسته‌های طبقات مختلف ممالک اسلامی برای یک نظام مردم‌سالارانه و مستقل از نفوذ بیگانگان، که عدالت اجتماعی و امنیت را در جامعه برقرار کند، به خوبی مشهود است. آیندهٔ دنیای اسلام امروز در کلاس‌های مدارس و دانشگاه‌ها و کارگاه‌ها و همایش‌ها و کنفرانس‌ها شکل می‌گیرد و این نسل جوان است که در داخل و خارج در جست‌وجوی رهبران است.

از اندونزی گرفته تا مغرب، از قفقاز و آسیای مرکزی گرفته تا خلیج فارس و جنوب آفریقا کشورهای اسلامی در یک وضع دگرگونی و حتی بحران به سر می‌برند. بسیاری از کشورها و سرزمین‌های اسلامی، تحت اشغال نظامی امریکا و کشورهای غربی بوده و عده قابل توجهی از آن‌ها به پایگاه‌های نظامی بیگانگان تبدیل شده‌اند. برای اولین بار در تاریخ، مسلمانان، اکثر مهاجران و

«اقلیت‌های شهروند» قارهٔ اروپا را تشکیل می‌دهند بدون این‌که از خود دولت و نظام مستقلی داشته باشند. تقریباً یک‌دهم جمعیت فرانسه را مسلمانان تشکیل می‌دهند. در مجموع، بیش از ۳۵ میلیون مسلمان در قارهٔ اروپا از جمله انگلستان، دانمارک، آلمان، فرانسه، بلژیک، هلند، اتریش، ایتالیا، سوئد، و سایر کشورهای اروپایی و مرکزی زندگی می‌کنند. جمعیت مسلمان در اتحادیهٔ اروپا بیش از جمعیت کشورهای بلژیک، هلند، دانمارک، ایرلند و اتریش است.

احساسات ضد اروپایی و ضد امریکایی که در حقیقت، مخالفت با سیاست‌های این قدرت‌ها در کشورهای اسلامی است رو به افزایش است. یک نظرسنجی بزرگ از کشورهای اسلامی و عربی و اروپایی اخیراً نشان داد که محبوبیت امریکا هیچ‌وقت به اندازهٔ کنونی پایین نبوده است (واشینگتن پست، ۱۷ مارس ۲۰۰۴). در کشور عربی اردن ۹۵ درصد مردم، در مراکش ۷۳ درصد، در پاکستان ۷۹ درصد و در ترکیه ۷۰ درصد جمعیت آن کشور نظر منفی نسبت به امریکا داشته، همچنین ۶۲ درصد فرانسوی‌ها، ۵۹ درصد آلمانی‌ها و ۵۳ درصد روس‌ها مخالف سیاست‌های امریکا هستند و نگرش منفی نسبت به آن کشور دارند. هفتهٔ گذشته یک نظرسنجی در امریکا نشان داد که اکثر شهروندان ممالک متحد، نسبت به دو سال گذشته خیلی کمتر احساس امنیت می‌کنند. در حالی که حمله به افغانستان و عراق و تصرف و اشغال آن کشورها توسط قوای نظامی امریکا، آسایش فکری و امنیت فردی به شهروندان امریکا نداده است، در عین حال، طبق این نظرسنجی، ۵۶ درصد مردم امریکا با محدودیت‌هایی که در دو سال گذشته در حقوق مدنی و آزادی آن‌ها از طرف دولت امریکا اعمال شده است موافق هستند (واشینگتن پست، اول آوریل ۲۰۰۴).

الگوی اسلام همیشه یک الگوی کامل، بزرگ و جامع بوده است و این در صدر اسلام و در آغاز قرون اولیهٔ تمدن اسلامی به خوبی مشهود است. الگوی حاکم بر غرب از دورهٔ رنسانس تا امروز همیشه یک الگوی ناقص و محدود بوده است. هدف انقلاب اسلامی، دنبال کردن الگوی کامل بود نه ناقص. ناتوانی علمای اهل تسنن در تاریخ معاصر از یک جهت برای این به وجود آمده است که آن‌ها استقلال خود را از دست داده، تحت کنترل الگوی ناقص ملت - دولت غرب قرار گرفتند و بدین ترتیب نتوانستند رهبری سیاسی جوامع خود را، آن‌گونه که بین شیعیان و به ویژه ایران موجود بود، به دست آورده، حکومت و دولت اسلامی مستقل از الگوی ناقص برقرار کنند. فرهنگ سیاسی بدون رهبری فقط ابزاری است که مقاومت منفی در محیط ایجاد می‌کند. انبوه مسلمانان و توده‌های مردمی دنیای اسلام ثابت کرده‌اند که از فرهنگ سیاسی غیراسلامی استقبال نخواهند کرد. تنها راه این است که فرهنگ سیاسی اسلام رهبری اسلامی داشته باشد و این شرط یک امت اسلامی و یک امت واحده است.

این حقیقت تلخ است که امروز هیچ‌یک از کشورهای اسلامی، آن رهبری سیاسی را که استکبار جهانی از آن حساب ببرد و مسلمانان دور او جمع شوند ندارد. سیاست به نسبت قدیمی آن با عواملی مانند مراقبت، یعنی دیده‌بانی محیط سیاسی، با محافظت، یعنی نگهداری و پاسداری منافع ملی، با معاشرت، یعنی ارتباطات و گفتمان با دیگران، با ممانعت، یعنی جلوگیری از اختلافات و تجاوز و حل و فصل امور جنگی، با مساعدت، یعنی کمک‌های خارجی، و با مسالمت، یعنی سازش و زندگی صلح‌آمیز با دیگران آمیخته است. ولی آنچه سیاست خارجی و دیپلماسی جهان امروزی را از گذشته متفاوت ساخته عامل مجاهدت، یعنی پیشرفت و جامع بودن و پیشکسوتی و رهبری است وچنین جهاد و پیشقدمی، احتیاج به اهداف و دکترین وسیاست‌های مشخصی دارد که باید دقیقاً تبیین و تبلیغ گردد.

بسیج و رهبری دنیای اسلام در قالب یک سیاست خارجی و جهانی نوآور می‌تواند بر سه موضوع استوار باشد: ۱) کوشش برای ایجاد یک نظام جهانی عدالت، ۲) سعی در تشکل و تأسیس یک اتحادیهٔ امت اسلامی که به تدریج، کشورهای اسلامی بدان پیوسته، وحدت سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان اسلام را به وجود آورند، و ۳) تأسیس یک سیستم امنیت جهانی اسلامی که بتواند صلح و آرامش در نظام بین‌المللی به وجود آورده، از هر گونه سلطه گرایی و تجاوز جلوگیری کند. عدالت، وحدت، و امنیت سه اصل اسلامی هستند که همه جوامع بشری می‌توانند از آن بهره‌مند شوند؛ اصولی که متأسفانه در نظام جهانی امروزی وسازمان‌های وابسته به آن زیر پا گذاشته شده است.

قیام مردم عراق (۱۳۸۳/۰۱/۲۷)

مبارزات مسلمانان و علمای عراق که در آغاز قرن بیستم میلادی (۱۹۱۵ تا ۱۹۲۳) علیه قوای استعماری و به ویژه ارتش اشغالگر انگلیسی آغاز گردید و به قیام و انقلاب اسلامی در شهرهای مقدس نجف، کربلا، سامرا، کاظمین، و کوفه منتهی شد، امروز در آغاز قرن بیست‌ویکم در بین‌النهرین تکرار می‌شود. رهبری علما و قیام مسلمانان در مقاومت و مبارزه با قوای اشغالگر نظامی امریکا امروز خاطرات شورش مردم عراق را علیه قوای نظامی انگلیس در جنگ جهانی اول و سال‌های متعاقب آن زنده می‌کند. با سقوط امپراتوری عثمانی که سال‌ها بر عراق تسلط داشت، انگلستان سعی کرد با حملهٔ نظامی به آن کشور، سیاست استعماری خود را بر آن سرزمین تحمیل کرده، رژیم سلطنتی مورد حمایت خود را که منافع استراتژیکی و انرژی لندن را تأمین سازد در بغداد مستقر کند. ولی مردم مسلمان عراق به رهبری روحانیان حوزهٔ علمیهٔ عراق علیه اشغالگران انگلیسی شوریدند و خواستار تشکیل یک نظام و دولت مستقل اسلامی دربین‌النهرین و عراق امروزی بودند.

حوزهٔ علمیهٔ عراق سال‌های طولانی مرکز پرورش علما و دانشمندان اسلامی بوده و همیشه به

عنوان یک دژ ضداستعمار در دنیای اسلام تجلی کرده است. آموزه‌های حوزهٔ علمیهٔ عراق در نیمهٔ قرن نوزدهم میلادی و اوایل قرن بیستم، علاوه بر دگرگونی و پایداری نظام فقهی و نظم و تطور اندیشه و روحیهٔ استنباط آموزه‌های گرانبهای سیاسی و حکومتی را نیز همراه داشته است. حاکمیت شریعت بر سیاست، مبارزه با تجاوز داخلی و خارجی، قاطعیت در تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی، مقاومت و سازش‌ناپذیری در مقابل نفوذ بیگانگان، وکوشش در حل مشکلات اجتماعی از طریق احیای سازمان‌های رفاه عمومی و خیریه از خصایص مهم مکتب عراق و به ویژه حوزه‌های نجف و سامرا بوده است. جنبش و نهضت تحریم، یکی از روش‌های مبارزهٔ سیاسی است که نخستین بار در جهان اسلام به رهبری مرحوم میرزای شیرازی در شهر سامرا در حدود دههٔ ۱۳۰۰ قمری (اواخر قرن نوزدهم میلادی) در عراق پایه‌گذاری شد و چندی بعد در جریان اعطای امتیاز تنباکو در دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار در ایران به اوج خود رسید. نهضت مشروطه که قسمت مهمی از آن، حاصل اندیشه‌های سیاسی و مجاهدات علمای بزرگ اسلامی بود در حقیقت به اولین تجلی عینی رهبری علمای نجف در عراق، به ویژه مرحوم سید محمدکاظم یزدی و مرحوم آخوند خراسانی، ارتباط دارد.

به مدت قریب به یک قرن، تا اوایل تأسیس حوزهٔ علمیهٔ قم در دههٔ اول ۱۳۰۰ شمسی، حوزهٔ علمیهٔ عراق به تنهایی بزرگ‌ترین مرکز علمی وسیاسی فقهای شیعهٔ ایرانی و عراقی بود. تا خاتمهٔ جنگ جهانی اول، عراق امروزی علی‌رغم مرزهای جغرافیایی وسیاسی از جنبهٔ فرهنگی، علمی، و اجتماعی، یک وحدت ناگسستنی با ایران داشت. بسیاری از ایرانی‌ها و عراقی‌ها این دو سرزمین را وطن واحد خود می‌دانستند. جامعهٔ اسلامی و مدنی بزرگ ایران و عراق از خراسان و مشهد تا نجف و کربلا ادامه پیدا می‌کرد. مبارزات علمای عراق در دو دههٔ اول قرن بیستم نه تنها متوجه اشغالگران انگلیسی در آن کشور بود، بلکه تمامی جهان اسلام راکه در زیر استعمار کشورهای اروپایی و تجاوز آن‌ها مقاومت می‌کردند شامل می‌شد.

مواضع انقلابی و ضداستعماری حوزهٔ علمیهٔ عراق که مراجع بزرگ تقلید در آن حضور داشتند بسیار چشمگیر بوده و در حقیقت همبستگی امت اسلامی و جهانشمولی این نهضت‌ها را نشان می‌دهد. مثلاً آیت‌الله العظمی مرحوم سیدمحمد کاظم طباطبائی یزدی، که پس از درگذشت میرزای شیرازی در ۱۳۱۲ هجری قمری به مرجعیت تامّه رسید و بسیاری در ایران، عراق و هندوستان از او تقلید می‌کردند، در مجموع، بیست فتوای جهاد بر ضد دول استعمارگر اروپایی صادر کرد. مؤلف و صاحب کتاب معروف فقهی عروةالوثقی در ۱۳۲۹ هجری قمری (۱۹۱۱ میلادی) زمانی که قوای انگلیس به جنوب و قوای روس به شمال ایران وارد شدند و دست به جنایت و کشتار آزادیخواهان زدند و نیز

استعمارگران ایتالیایی به لیبی، از متصرفات عثمانی، حمله و آن را تسخیر کردند، وی فتوای جهاد بر ضد متجاوزان انگلیسی، روسی و ایتالیایی را از حوزهٔ نجف صادر کرد. آیت‌الله یزدی در این فتوا نوشتند: «در این ایام که دول اروپایی، مانند ایتالیا به طرابلس غرب (لیبی) حمله کرده و از طرفی روس‌ها شمال ایران را با قوای خود اشغال و انگلیسی‌ها نیز نیروهای خود را در جنوب ایران پیاده کرده‌اند و اسلام را در معرض خطر نابودی قرار داده‌اند، بر عموم مسلمین از عرب و ایرانی، واجب است که خود را برای عقب راندن کفار از ممالک اسلامی مهیا سازند و از بذل جان و مال در برون‌راندن نیروهای ایتالیا از طرابلس غرب و اخراج قوای روس و انگلیس از ایران هیچ فروگذار نکنند، زیرا این عمل از مهم‌ترین فرایض اسلامی است تا به یاری خداوند، دو مملکت اسلامی، از تهاجم صلیبی‌ها محفوظ بماند.» در ۱۳۳۲ هجری قمری (۱۹۱۴ میلادی) در آغاز جنگ جهانی اول، آیت‌الله العظمی یزدی پس از آن‌که نیروهای انگلیسی به جنوب عراق حمله، و بندر بصره را تصرف کردند، بر ضد آن‌ها و دیگر متجاوزان اروپایی به‌سرزمین‌های اسلامی اعلام جهاد، و فرزند خود سیدمحمد طباطبائی یزدی را به فرماندهی یکی از جبهه‌ها اعزام کرد که در یکی از نبردها به شهادت رسید.

یکی دیگر از فقهای بزرگ حوزهٔ نجف، مرحوم شیخ فتح‌الله شریعت اصفهانی، معروف به شیخ‌الشریعه که پس از سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و مرحوم میرزا محمدتقی حائری شیرازی (معروف به میرزای دوم) به مرجعیت تامهٔ مسلمانان و شیعیان رسید، مجموعاً هشت فتوای جهاد صادر کرد که در آن‌ها مسلمانان سراسر جهان اسلام را به مقاومت در برابر استعمارگران و بیرون راندن آن‌ها ازسرزمین‌های اسلامی و طرد هر گونه حاکمیت سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی آنان فراخواند. اعلامیهٔ جهادی شریعت اصفهانی بر ضد متجاوزان ایتالیایی، یکی از اسناد بزرگ مبارزهٔ علما علیه سلطه گرایی و استکبار جهانی است. در این اعلامیه او ده هدف عمدهٔ استعمار درسرزمین‌های اسلامی را به شرح ذیل می‌شمرد:

«(۱) بیگانگان استعمارگر با ملایمت و روش دوستانه، دل‌های مردم نادان را جلب کردند. (۲) استعمارگران با آوردن ساخته‌ها و دستاوردهای خود به بازار، مردم مسلمان را در همهٔ امور زندگی، به خود نیازمند ساختند. (۳) آنان به بهانهٔ آموزش و پرورش و خدمات پزشکی، شیوه‌های خرافات دینی و گمراه‌کنندهٔ خویش را تبلیغ کردند. (۴) استعمارگران، مبلغان مذهبی خود را به میان مسلمانان فرستادند تا آنان را از علمای اسلام دور سازند. (۵) آن‌هاکتاب‌های ضد دینی خود را درمیان مسلمانان به رایگان و یا به بهایی ارزان منتشر کردند. (۶) بیگانگان استعمارگر زر و سیم مسلمانان را گرفته، به جای آن، کاغذ و اشیاء تجملی و مصرفی به آنان دادند. (۷) مسلمانان را به مصرف مواد غیرلازم مانند قند و شکر، چای و

سیگار معتاد کردند. (۸) استعمارگران، اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» را به کار برده، بدان وسیله بسیاری ازسرزمین‌های اسلامی را اشغال کردند. (۹) تنی چند از روحانی‌نمایان، خود را به لباس روحانیت درآورده و ادعای دانش می‌کنند، در حالی که واقعاً از گروه علمای روحانی به شمار نمی‌روند. بیگانگان این علما را نیز هم‌ردیف علمای واقعی قلمداد کرده و فسادی را که آن علمای دروغین مرتکب می‌شوند به حساب بدی مذهب اسلام می‌گذارند و بدین وسیله مردم را به سرپیچی از اوامر علمای حقیقی اسلام فرا می‌خوانند. (۱۰) استعمارگران با به دست آوردن امتیازات و دادن وام‌ها و انعقاد قراردادهای گوناگون، نفوذ خویش را در کشورهای اسلامی می‌گسترانند.»

شریعت اصفهانی، قریب به یک قرن پیش در این اعلامیه نظریات مربوط به تهاجم فرهنگی، امپریالیسم فرهنگی، و سلطه گرایی جهانی را خلاصه می‌کند. او در جریان جنگ جهانی اول و اشغال عراق توسط قوای انگلیسی، فتوای جهاد بر ضد اشغالگران انگلیسی صادر کرد و خود به همراه سایر علما، رهسپار جبهه‌های جنگ گردید. وی در جبههٔ معروف قُرنه در کنار مجاهدان و رزمندگان حضور فعال داشت و با مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی و مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی در مهاجرت اعتراض آمیز علما به کاظمین شرکت کرد. در سال ۱۹۱۸ میلادی بسیاری از شهرهای عراق تحت محاصرهٔ قوای اشغالگر انگلیسی بودند و انقلاب ضد انگلیسی و اسلامی، بیشتر در کربلا و نجف متمرکز شده بود. شریعت اصفهانی علت اصلی عدم موفقیت مردم عراق را در استقرار یک حکومت اسلامی در آن زمان، فراهم نبودن شرایط سازمانی می‌دانست و به همین جهت با همراهی عده‌ای از علمای نجف، از جمله شیخ عبدالکریم جزایری و موافقت محمدتقی شیرازی سازمان دینی ـ سیاسی «الهیئة العلمیه» را در نجف تأسیس کرد.

پدربزرگ این‌جانب، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید محمد مولانا که در سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱ هجری قمری در نجف بوده و در محضر حضرات آخوند ملا کاظم خراسانی، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، شریعت اصفهانی، محمدحسین نائینی غروی و فاضل شربیانی و شیخ هادی تهرانی تحصیلات خود را به پایان می‌رساندند، نقل می‌کردند که در آن زمان، تمام فرد فرد علما و طلاب مجاهد و متفکر حوزهٔ علمیهٔ عراق، تحت مراقبت روزانهٔ مأموران و جاسوسان انگلیسی و خارجی بوده و کوشش عاملان سیاسی بیگانه جلوگیری از وحدت مردم عراق و عشایر و علما و ترویج تفرقه‌افکنی به منظور شکست مبارزات مسلمانان بود. بسیاری از پیشوایان و مجاهدان روحانی، که دهه‌های بعد در مبارزات ضد استعماریْ رهبری مردم ایران و عراق را عهده‌دار شدند، مانند مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی و دیگران در آن زمان در

سنین سی‌سالگی بوده و در جبهه‌های مختلف جنگ علیه اشغالگران انگلیسی شرکت کرده بودند.

حضور علمای حوزه‌های علمی عراق در جبهه‌های جنگ، جنبش اسلامی را به گونه‌ای دیگر رقم زد و باعث شگفتی اشغالگران انگلیسی شد، زیرا بیگانگان، خود را در مقابل بسیج و جنگ مقدسی دیدند که هیچ‌گاه تصور آن را نداشتند. در ماه صفر ۱۳۳۳ هجری قمری، وقتی که رهبری کامل جبهه‌های جنگ عراق به دست علمای شیعه افتاد، فرماندهی جبههٔ اَلقُرنَه با شیخ‌الشریعه شریعت اصفهانی، سیدمهدی حیدری، سیدمصطفی کاشانی (پدر سیدابوالقاسم کاشانی) و سیدعلی داماد بود. در جبهه‌های هویزه، فرماندهی با شیخ‌مهدی خالصی، سیدمحمد یزدی (فرزند سیدکاظم طباطبائی یزدی) و دیگر علمای شیعه بود و جبههٔ شُعیبیه نیز تحت فرماندهی سیدمحسن حکیم، شیخ باقر حیدر و سیدمحمد سعیدالحَبّوبی هدایت می‌شد. مدت‌ها آیت‌الله سیدمحمدکاظم طباطبائی یزدی به صورت رهبر مذهبی و فرماندهٔ اصلی علیه انگلیسی‌ها عمل می‌کردند. کوتاه سخن این‌که، جنبش اسلامی علمای عراق که در سال ۱۳۳۳ هجری قمری (۱۹۱۴ میلادی) علیه تجاوز انگلیس به سرزمین مقدس مسلمانان آغاز و در سال ۱۳۴۰ هجری قمری (۱۹۲۰ میلادی) پس از هفت سال مبارزه به تأسیس کشور واحد عراق امروزی انجامید، از جمله برگ‌های زرّین تاریخ مبارزات اسلامی ماست که در شرایط جهان امروزی باید برای قوای اشغالگر امریکایی و سیاست‌گذاران واشینگتن درس تاریخی و عبرت‌انگیزی باشد. اشغال عراق در یک سال گذشته این حس مبارزه، بیداری، بسیج و همبستگی را بین مسلمانان عراق و پیشوایان آن‌ها احیا کرده است.

در اوایل قرن بیستم، امپراتوری انگلیس با اشغال عراق و کشتار مسلمانان و تبعید علما و روحانیان و تحمیل یک نظام و رژیم سکولار سلطنتی و غربی که از دست‌نشاندگان خودتعیین شده بودندکوشش کرد سلطه گرایی لندن را در این منطقه استوار کند. ولی نه امپراتوری انگلیس و نه رژیم عراق توانستند بیش از دو دهه دوام بیاورند، زیرا هر دو نظام، فاقد مشروعیت سیاسی و مردمی بودند. چند روز قبل یکی از شبکه‌های ملی تلویزیون امریکا (ان‌بی‌سی) از پل برمر، حاکم امریکایی عراق پرسید: «حاکمیت عراق را به کدام عراقی‌ها و به چه کسی انتقال می‌دهید؟» او پاسخ داد: «این خود سؤال خوبی است.»! نه تنها پاسخ حاکم امریکایی عراق جواب خوبی نبود، بلکه حکایت ار سردرگمی، نادانی، و عدم صداقت دولت بوش در مورد عراق می‌کرد. سناتور سابق امریکا باب کری که اکنون عضویت کمیسیون رسیدگی به وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) را به عهده دارد، هفتهٔ گذشته در جلسهٔ کمیسیون، خطاب به کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی دولت بوش، حضور قوای نظامی امریکا را در عراق «لشکر مسیحی در سرزمین اسلامی» شمرد. رایس در این مورد سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. او آمده بود که از سیاست جنگی بوش دفاع کند. جنگ با کدام دشمن؟

نقاط ضعف امریکا (۱۳۸۳/۰۲/۰۳)

نخبگان سیاست خارجی امریکا که به مدت بیش از نیم قرن پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم کم‌وبیش در استراتژی ادارهٔ نظام جهانی اتفاق نظر داشتند این روزها سخت دچار تفرقه شده‌اند. در اواخر جنگ ویتنام، که به شکست و عقب‌نشینی امریکا منتهی شد، اختلاف داخلی در امریکا فقط متوجه یک کشور و یک جنگ بخصوص بود، در حالی که امروز استراتژی جهانی این کشور از طرف بسیاری از نخبگان سیاسی وهمچنین متفقین سابق بین‌المللی ایالات متحد زیر سؤال رفته است. قلدری نظامی یکطرفهٔ امریکا، عملیات تهاجمی امریکا در سرزمین‌های اسلامی، انزوای واشینگتن در سازمان ملل، عدم همکاری نظامی و سیاسی اتحادیهٔ اروپا با نقشه‌های جنگ‌طلبانهٔ امریکا، افزایش احساسات ضد امریکایی در تمام قاره‌ها و رقابت و عدم هماهنگی سازمانی در داخل وزارتخانه‌ها و آژانس‌های دولتی، بحران سیاست جهانی امریکا را آشکار ساخته است. در چهار دهه‌ای که در واشینگتن بوده‌ام این همه سردرگمی در سیاست خارجی امریکا و بین نخبگان سیاسی این کشور ندیده‌ام؛ یک شکاف و خلأ عمیقی در دستگاه هیئت حاکمهٔ نظام امریکا به وجود آمده است.

در آستانهٔ سقوط نظام شوروی، نخبگان سیاسی امریکا با اعلام «پیروزی» پایان جنگ سرد را جشن گرفتند. حقیقت این است که شکست و باخت شوروی در جنگ سرد، شگفت‌آور و تا حدودی آنی به نظر می‌رسید، در حالی که امروز، باخت امریکا تدریجی، و ضعف تنها ابرقدرت، نیمه‌پنهان است. بحران سیاست خارجی و جهانی امریکا نتیجهٔ سه عامل اصلی است که مدت‌ها و به ویژه در دهه‌های اخیر در سیاست‌گذاری ایالات متحد ریشه دوانده است. عامل اول، افول قدرت غیرملموس (معنوی، اخلاقی، ارتباطی انسانی، صداقت دیپلماسی، حقانیت سیاسی، مشروعیت رهبری، دانش فرهنگی، دینی و اعتقادی) است و یا آنچه مجموعاً این روزها به عنوان «قدرت نرم‌افزار» از آن یاد می‌شود. آنچه اتفاق افتاده است این است که امریکا به تدریج قدرت ارتباطات انسانی، قدرت گفت‌وگو و صحبت کردن با دیگران را از دست داده و قدرت اقناع نیز تقلیل یافته است.

بیش از دو دهه قبل، در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران، در کتابی که تحت عنوان اطلاعات جهانی و ارتباطات دنیا: مرزهای جدید در روابط بین‌الملل منتشر کردم در تعریف جدید قدرت از منابع ملموس و غیرملموس و از محورهای سخت‌افزار و نرم‌افزار قدرت صحبت کردم. سال‌ها استراتژیست‌های جنگ سرد و اندیشمندان روابط بین‌الملل از قدرت و منابع آن به عنوان گونه‌هایی از سخت‌افزارهای فناوری و منابع طبیعی و انسانی مانند جغرافیا، منابع طبیعی (نفت و گاز و طلا و غیره)، جمعیت، ثروت و پول و فناوری و تسلیحات نظامی از توپ و تانک و سرباز گرفته تا موشک و بمب اتمی و غیره نام برده بودند بدون این‌که به منابع غیرملموس و نرم‌افزار قدرت، که به سرعت گسترش می‌یافت، توجه

کنند. انقلاب اسلامی ایران تحت رهبری امام خمینی (ره) و با حمایت مردم با استفاده از منابع غیرملموس و نرم‌افزار و نه با تکیه بر توپ و تفنگ به پیروزی رسید. یک دهه بعد با سقوط شوروی و جنگ سرد و با شورش فرهنگ‌های مختلف علیه ابرقدرت‌ها و گسترش صنایع فرهنگی و اطلاعاتی در سطح جهانی، از جمله اینترنت و استفاده ازفناوری‌های اطلاعاتی در جنگ خلیج فارس، جوزف نای از دانشگاه هاروارد، که مدتی نیز به عنوان قائم‌مقام معاونت وزارت خارجهٔ امریکا در دولت رئیس جمهور اسبق امریکا جیمی کارتر کار کرده بود، مقاله‌ای در مجلهٔ فارین پالیسی (سیاست خارجی) منتشر کرد و از عنوان «قدرت نرم‌افزار» استفاده برده و آن را در محافل دولتی و مطبوعاتی رواج داد. جوزف نای، که اکنون رئیس دانشکدهٔ حکومتداری جان اف کندی در دانشگاه هاروارد است، اخیراً کتابی نیز تحت عنوان قدرت نرم‌افزار: ابزار موفقیت در سیاست جهانی چاپ کرده است. او اکنون امریکا را به سوی این قدرت غیرملموسی که ما یک ربع قرن پیش از آن استفاده کردیم تشویق می‌کند.

عامل دوم در بحران سیاست خارجی و جهانی امریکا فقدان بصیرت و رهبری سیاسی در تنظیم یک امپراتوری و نظام جهانی است. امریکا بر سلطه‌جویی از طریق نظامی، فناوری و ملی‌گرایی تکیه می‌کند. مشکل امریکا این است که امریکا آن قدرتی نیست که فکر می‌کند، زیرا امپراتوری امریکا بر مبنای نظام دولت - ملت، که یک نظام ملی و ملی‌گراست، پایه‌ریزی شده و خودپرستی امریکا اخیراً نخبگان و هیئت حاکمهٔ این نظام را نیز نگران کرده است. زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی اسبق کاخ سفید و یکی از معماران جنگ سرد، درکتابی که چند ماه قبل تحت عنوان انتخاب: سلطه گرایی جهانی یا رهبری جهانی منتشر کرده است به این معمای امریکا پی برده است. او کسی است که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در دورهٔ ریاست جمهوری کارتر در سمت خود، افغان‌ها و طالبان‌های آینده را مسلح کرد تا علیه قوای اشغالگر شوروی در افغانستان بجنگند. تحت مراقبت و سیاست او، مسلمانان آسیای مرکزی علیه شوروی مسلح شدند. امروز برژینسکی از مداخلات نظامی دولت بوش در افغانستان و عراق انتقاد کرده، از آن شکایت دارد، زیرا به عقیدهٔ او استراتژی زور و خشونت به رهبری سیاسی امریکا آسیب زده و امریکا همان‌سیاستی را دنبال می‌کند که آریل شارون اسرائیلی، علیه مردم بی‌گناه فلسطین به کار بسته است. او از این‌که سیاست خارجی امریکا به وجههٔ این کشور در جهان صدمه زده، نگران است. پیام برژینسکی به طور خلاصه این است که دشمنی جهانی علیه امریکا به رغم داشتن قدرت هسته‌ای تهدیدی است برای امریکا. سؤالی که باید کرد این است که چرا افرادی مثل برژینسکی و همفکر جنگ سرد او هنری کیسینجر که همیشه از تسلط امریکا بر منطقهٔ وسیع اروپا - آسیا (اوراسیا) و منابع آن و تنظیم یک نظام نوین جهانی برای حفظ منافع ملی امریکا صحبت کرده در

یک سال اخیر از سیاست جهانی امریکا که دولت بوش به مرحلهٔ اجرا گذاشته است نگران هستند. تا چه اندازه بی‌اعتنایی اروپایی‌ها به امریکا، احتیاط ژاپن در مورد خواسته‌های امریکا، سردی چین و روسیه در روابط با واشینگتن و ناتوانی پنتاگون و دستگاه نظامی امریکا در سرکوب مسلمانان، این نخبگان سیاسی امریکا را به تأمل و تفکر انداخته است.

شورش و خروج نخبگان سیاسی امریکا علیه دولت کنونی جورج دبلیو بوش، خود یک لیست طولانی از نارضایتی‌های سیاست خارجی و جهانی امریکا و تفرقه در داخل هیئت حاکمه است: استعفا و اعتراضات ریچارد کلارک، رئیس مبارزه با تروریسم در کاخ سفید، دیوید کی، رئیس هیئت مأمور بازرسی تسلیحات کشتار جمعی در عراق، پل اونیل، وزیر خزانه‌داری و یکی از یاران نزدیک دولت بوش، جوزف ویلسون، سفیر امریکا و مأمور ویژه سیا، ژنرال اریک شینسکی، از فرماندهان پنتاگون (وزارت دفاع ملی) و بسیاری از مأموران و کارمندان عالیرتبهٔ وزارت خارجه. کتاب جدید باب وودوارد، یکی از نویسندگان روزنامهٔ واشینگتن پست تحت عنوان نقشهٔ حمله نشان می‌دهد که تسخیر عراق ماه‌ها قبل از عملیات نظامی تصمیم گرفته شده بود و وزیر خارجه، ژنرال کالین پاول، کاملاً از نقشهٔ آن باخبر نبود در حالی که کاخ سفید جهت جلب موافقت سعودی‌ها، سفیر آن کشور را در واشینگتن از جریان و جزئیات آن با اطلاع کرده بود!

عامل سوم در آسیب‌پذیری سیاست خارجی و جهانی امریکا حجم فوق‌العاده و شگفت‌آور تناقضات و تعارضات در سیاست‌گذاری و برنامه‌های استراتژیکی امریکاست. تناقضات در سیاست خارجی و جهانی نه تنها باعث افول مشروعیت و رهبری می‌گردد، بلکه حکایت از بی‌اعتمادی، عدم صداقت و سوء نیت دارد.

دولت بوش، نخست علت حمله به عراق و تسخیر آن کشور را وجود تسلیحات کشتار جمعی بیان کرد که تهدیدی برای امنیت ملی امریکا و امنیت اسرائیل و امنیت همهٔ کشورهای مورد علاقهٔ واشینگتن است. وقتی که از تسلیحات کشتار جمعی در عراق خبری نشد، دولت بوش تغییر عقیده داد و گفت صدام با گروه القاعده و بن لادن ارتباط داشته است و باید مجازات شود. پاییز سال گذشته رئیس جمهور امریکا تغییر عقیده داد و گفت که امریکا «اطلاعات و سندی که ثابت کند صدام در انفجارات ۱۱ سپتامبر شرکت کرده است ندارد». وقتی که امریکا از هر دو دلیل مأیوس شد، توجیه سوم را پیش کشید که صدام دیکتاتور بود و مردم خود را کشته و شکنجه داده و دنیا بدون صدام باامنیت‌تر است. با این عذر جدید، مردم پرسیدند پس چرا امریکا به رژیم‌های دیکتاتوری دیگری که فراوان هستند و خود از برخی از آن‌ها حمایت می‌کند یورش نمی‌برد.

با این تناقضات، مدلولات اصلی حمله به عراق و تسخیر آن کشور چه بوده است؟

تا امروز چند فرضیه بیان شده است که مجموعاً آن‌ها را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: این‌که تسخیر عراق در واقع، قدم اولیه‌ای است که امریکا برای سلطه‌گرایی و برتری انحصاری نظامی - سیاسی و اقتصادی در جهان برداشته است. به عبارت دیگر، کنترل ذخایر انرژی و نفت خاورمیانه و استحالهٔ نظام‌های مورد نظر، فقط قسمتی از نقشهٔ بزرگ امریکا به عنوان امپراتوری حاکم جهانی است. ولی این نقشهٔ امریکا با مقاومت و قیامی که اکنون در عراق جریان دارد با مشکلات عمیقی مواجه شده است و وزیر دفاع امریکا، دونالد رامسفلد، اخیراً صحبت از حوادث نامعلومی که‌پیش‌بینی نشده بود می‌کند و این حوادث نامشخص دقیقاً با معلومات امریکا همیشه نامعلوم خواهند ماند.

آنچه امریکا از طریق نفت و انرژی و منافع ملی سوق‌الجیشی در نظر دارد با توسعهٔ دموکراسی و آزادی مردم خاورمیانه میسر نخواهد شد، زیرا اگر توسعه و دموکراسی حقیقی به مردم و مسلمانان ارائه شود امریکا اولین کشوری است که باید خاورمیانه را ترک کرده، دست از سلطه‌گرایی بردارد. کوتاه‌سخن این‌که سیاست خارجی و جهانی و مداخلات امریکا با دموکراسی در تناقض است. رامسفلد و همفکران او در کاخ سفید بارها اظهار داشته‌اند که عراق نباید تئوکراسی باشد، بلکه باید یک نظام سکولاری باشد که در آن تمام مذاهب و اقوام از یک حقوق برخوردارند. به عبارت دیگر، امریکا حاضر نیست به اسلام یک جایگاه والا و برتری در عراق بدهد. مگر رژیم بعث صدام حسین و قبل از آن، نظام پادشاهی فیصل در عراق سکولار نبودند؟ آیا امریکا حاضر است این شرایط تساوی مذاهب و اقوام و ملل را از نظامی مانند اسرائیل تقاضا کند؟

عوامل ضعف امپراتوری امریکا با دولت جورج دبلیو بوش و ریاست جمهوری او خلق نشد، ولی سیاست‌گذاری خارجی و داخلی او در این سه سال این عوامل را بیشتر عینی ساخت. جالب این است که در سه سالی که از ریاست جمهوری بوش می‌گذرد نخبگان و رهبران هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات کم‌وبیش از سیاست‌های خارجی و داخلی دولت بوش حمایت کرده‌اند و علی‌رغم سلیقه‌های مختلفی که در حاشیه بین این دو حزب موجود است هر دو دسته نخبگان برنامهٔ مشخصی جهت رفع عواملی ندارند که به ضعف سیاست خارجی و جهانی امریکا منتهی شده است.

فلسفهٔ ارتباطات اسلامی از دیدگاه شهید مطهری (۱۳۸۳/۰۲/۱۰)

قسمت قابل توجهی از آثار و گفتار فیلسوف و متفکر اسلامی، مرحوم آیت‌الله مرتضی مطهری، در حوزه‌ای که می‌توان آن را دین، فلسفه، و ارتباطات نامید نهفته است. ارتباطات به منزلهٔ موضوع و زاویه‌ای است که دو زاویهٔ دین و فلسفه را به هم وصل می‌کند و در حقیقت، مثلث آثار او را تشکیل می‌دهد. حوزهٔ ارتباطات و روابط اسلامی در آثار مطهری، هویت و غایت آیندهٔ خود را ایجاد کرده،

راه خود را در طول مسیرهای هموار الگوهای مسلط عصر ما مشخص می‌کند. آنچه باعث جلب توجه من به فلسفهٔ ارتباطات از دیدگاه مطهری می‌شود، حس و امیدی است که همراه با پیوندگاه تشکل‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و فناوری، حدود کار حوزهٔ ما را در جوامع اسلامی و محیط جهانی آن تعیین می‌کند. بدین ترتیب، مطالعهٔ دقیق آثار او از جنبهٔ فلسفهٔ ارتباطات، فرصتی برای ما فراهم کرده است تا از طریق آن، اقدام به قالب‌بندی جدیدی از مسائل و پرسش‌های عصرمان کنیم و برههٔ زمانی فعلی را تا سرحد موضوع‌هایی گسترش دهیم که به آن‌ها اندیشیده نشده است.

ارتباطات، به عنوان یکی از لوازم حیات و تکامل، نه تنها در روابط و گفت‌وگوی انسانی، بلکه در مراتب عالی‌تر هم مورد توجه مطهری است. او رشد موجودات زنده و تکامل آنان رانیازمند سه عامل اصلی می‌شمارد: تربیت، امنیت، و آزادی. فلسفهٔ ارتباطات، این سه پدیده را به هم متصل می‌سازد و آزادی اجتماعی و معنوی، ابعاد ارتباطات انسانی و توحیدی را بیان می‌کند. بدین ترتیب، ارتباطات، هدف و مقصود فلسفه قرار می‌گیرد و پیوند بین دین و فلسفه ظاهر می‌گردد.

ما نمی‌دانیم مطهری در نیم قرن قبلی که این موضوع ارتباطات اسلامی و پیوند آن را با مسائل دینی و فلسفی مطرح ساخته چقدر از ادبیات و مباحثی که در مورد ارتباطات دردنیای غرب آغاز شده بود اطلاع داشت. ولی امروز پس از مطالعهٔ آثار و اندیشه‌های او مشاهده‌می‌کنیم که او در تبیین رابطهٔ بین دین، فلسفه، و ارتباطات، پیشکسوتی قابل ملاحظه‌ای داشته است، به ویژه و با ملاحظهٔ این‌که چندین دهه قبل و پیش از آن، موضوع ارتباطات و فلسفه و جوانب اجتماعی آن هنوز در مراحل ابتدایی بود و در مراکز علمی ایران مورد مطالعه قرار نگرفته بود.

نیم قرن پیش و مقارن با نوشته‌ها و سخنرانی‌های مطهری، بحث بسیار جالب و تندی در مورد ارتباطات در اروپا و امریکا در جریان بود. این بحث، حول چهار موضوع مطرح بود: ارتباطات به صورت هنر، ارتباطات به صورت صنعت، ارتباطات به صورت علم، و ارتباطات به صورت فلسفه. هر بُعد این بحث، متفکران و نظریه‌پردازان و پیروان خود را داشت و رشته‌های‌جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی، علوم سیاسی و فلسفه و الهیات و ریاضیات و فیزیک در این برههٔ تاریخی مطرح بودند.

در دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ میلادی، فنون پنج‌گانهٔ سخن و کلام ارسطو و سایر فلاسفهٔ دوران باستان و قرون وسطا و رنسانس اروپا تحت فشار و نفوذ انقلاب صنعتی و توسعهٔ سرمایه‌داری، یک سیر تحول و تغییر و تکاملی را طی می‌کرد. یکی از مکتب‌های فکری در مورد ارتباطات که در جهان غرب در این دوران مورد بحث قرار گرفت، «جامعهٔ توده‌وار» بود. توصیف و تشریح و تحلیل این موضوع از سوی پژوهشگران به ایجاد مثلث موسوم به «تئوری سه‌گانه» انجامید: جامعهٔ توده‌وار،

وسایل و جریان ارتباط توده‌وار، و فرهنگ توده‌وار. برخی از سرشناس‌ترین منتقدان و متفکران این قلمرو عبارتند از متیو آرنولد در انگلیس، فریدریش نیچه و کارل مانهایم در آلمان، شارل بودلر در فرانسه، اورتگا ای گاست در اسپانیا، و سی رایت میلز در امریکا.

مکتب دیگری از اندیشمندان و فلاسفه و متفکران اروپا در آلمان با تکیه به بُعد ارتباطات به عنوان صنعت، به ویژه در قبال انقلاب صنعتی و توسعهٔ سرمایه‌داری، گروه منتقدان مکتب معروف فرانکفورت را تشکیل دادند. در میان این متفکران می‌توان از والتربنیامین، تئودور آدورنو، اریش (اریک) فروم و هربرت مارکوزه نام برد. مکتب ارتباطات توده‌وار و مکتب انتقادی فرانکفورت در دهه‌های بعد شاخه‌ها و پیروان و منتقدان متعددی پیدا کردند که در میان آن‌ها می‌توان به آثار فیلسوف وجامعه‌شناسانی مانند ژاک الول در فرانسه، یورگن هابرماس در آلمان، و هرولداینیس و مارشال مک‌لوهان در کانادا مراجعه کرد.

و اما بحث مربوط به ارتباطات از جنبه‌های علوم ریاضی و فیزیک و الکترونیک و به ویژه رشتهٔ جدید سایبرنتیک (علم ارتباطات و کنترل) که با رشته‌های روان‌پزشکی، مدیریت و حتی روابط بین‌الملل آمیخته شد، پیشکسوتان ویژه خود را داشت، از جمله نوربرت وینر در امریکا وکالین چری در انگلستان که آثار اولیه را در رشتهٔ سایبرنتیک تحریر کردند. ولی ارتباطات در بُعد انسانی، معنوی و حتی دینی نمی‌توانست در غرب صنعتی وماشینی شده و فراصنعتی از نظر دانشمندان و متفکران این رشته به فراموشی سپرده شود و این آغاز یک رشته آثار در فلسفهٔ ارتباطات بود. در آستانهٔ قرن گذشته و تا اواخر قرن بیستم میلادی، این مسئولیت فلسفی در غرب به دوش متفکرانی مانند جان دیوئی در امریکا، کارل یاسپرس در آلمان، فریدریش هایک در انگلستان، آلبر کامو و گابریل مارسل در فرانسه افتاد. محور گفتمان این اندیشمندان و فلاسفه اصالت گفت‌وگو و ارتباطات بود.

در بین متفکران اسلامی قرن اخیر، بدون شک مطهری از پیشکسوتان فلسفهٔ ارتباطات از جنبهٔ دینی واجتماعی بود. او این‌گونه فلسفهٔ ارتباطی را برای سعادت بشر لازم می‌دانند و همان‌گونه که نوشته است ارتباطات کلامی و گفت‌وگو بشر را وحدت می‌بخشد و «افراد را از اسارت یکدیگر، بندگی یکدیگر و از بردگی یکدیگر نجات می‌دهد». در ایران سه متفکر بزرگ اسلامی، علمی و اجتماعی به موضوع ارتباطات انسانی، در چارچوب فلسفهٔ اسلامی، علاقهٔ فوق‌العاده‌ای پیدا کردند: استاد مرتضی مطهری، علامه سیدمحمدحسین طباطبائی، و علامه محمدتقی جعفری. مطهری علاقهٔ زیادی به ابعاد سیاسی، اجتماعی و جهانشمولی ارتباطات اسلامی داشت. اسلام، اولین تمدن در تاریخ بود که ارتباطات شفاهی وکتبی بشری را در یک مسیر واحد به هم پیوند داد و با پیوست این دو روش ارتباطی با یکدیگر یک مجموعهٔ نوین ایجاد کرد.

از دیدگاه مطهری «هدایت بدون قدرت‌پیش‌بینی امکان‌پذیر نیست».

در الگوی ارتباطات اسلامی مطهری، عامل هدایت با عامل هدایت به صورت واکنش در علم سایبرنتیک متفاوت است. از نظر مطهری این هدایت، یک معنای متعالی و یک مقصد معلوم و مشخصی دارد که جهش و اهداف نظام ارتباطی راتعیین می‌کند. در این‌جا الگوی‌مکانیکی و جریان ساده واکنش علم ارتباطات به یک ردیف بالاتری، که از جنبهٔ مطهری و دیدگاه فلسفی او دینی و معنوی است، ارتقا پیدا می‌کند. در این‌گونه جریان، عامل هدایت با عوامل دیگر، چون مسئولیت، انگیزه، و جهانشمولی، نقش اساسی را ایفا می‌کنند. مطهری در یکی از مقالات خود به وضع اسف‌انگیز ارتباطات دنیای اسلام در قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اندلس اسلامی (اسپانیای اسلامی) را در سیصد الی چهارصد سال قبل قتل عام کردند و تا سیصد سال بعد، این طرف دنیای اسلام خبردار نشد که چنین عضوی را از او بریده‌اند.» امروز باید پرسید، اگر مطهری زنده بود نظر او دربارهٔ دنیای اسلامی و تحولات و دگرگونی‌های کنونی چه می‌بود. اگر ما به فلسفهٔ ارتباطات مطهری توجه کنیم، روشن خواهد شد که توسعهٔ کنونی فناوری‌های اطلاعاتی به خودی خود ضامن ارتباطات موفق و مطلوب نیستند؛ درایت، اخلاق و آرمان‌ها در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌گیرند.

مطهری عامل هدایت را در ارتباطات فردی و اجتماعی به معنا و مصداق راهنمایی به کار می‌برد. جالب است که مطهری این مسائل ارتباطی و فلسفی را زمانی مطرح می‌کند که علم سایبرنتیک در غرب در اوج خود بوده است. از طرفی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی، اندیشهٔ لیبرالیسم و رئالیسم، جهت ترمیم آسیب‌هایی که به مناسبت صنعتی شدن فرهنگ و محصولات آن به جامعهٔ سرمایه‌داری وارد می‌شد، دکترین یا تئوری و فرضیهٔ «مسئولیت اجتماعی» را در ارتباطات ارائه می‌کردند. دکترین مسئولیت اجتماعی در ارتباطات کوشش داشت نواقص حاصل از نظریات هگل، مارکس، روسو و سایرین را، که بر صحنهٔ جامعه‌شناسی سایه افکنده بود، ترمیم کند. نه تنها مسئولیت اجتماعی، بلکه مسئولیت فردی و الهی، ابعاد ارتباطات اسلامی را تشکیل می‌دهند و مطهری کوشش دارد جهات فلسفی و تاریخی آن را توجیه کند.

یکی از مزایایی که توسط آثار و گفتار مطهری در عرصهٔ فکری جامعهٔ اسلامی به ودیعه گذاشته شده است، گشودن جامعهٔ تفسیری و گفتمانی بر روی صدای دیگران، پژوهش تحلیلی و تفسیری و استنباطی بر روی آثار نظریه‌پردازان نژادی، قومی و مادی است. اما همان‌گونه که زندگی مطهری نشان داد و همان‌گونه که در مناظره‌های فلسفی و دینی و ارتباطی، تا حدی بر گسترش آن اقدام شده است، آزادی ورهایی‌های گوناگون برای همیشه با گسترش آن مورد تهدید قرار گرفته است. استنباط من این

است که اگر مطهری فرصت زمانی بیشتری داشت، فلسفه و دین و ارتباطات، جایگاه وسیع‌تر و عمیق‌تری در آثار او پیدا می‌کرد، به ویژه در ملاحظه با نقشی که اطلاعات و ارتباطات در تغییر و تحولات جهان یک ربع قرن اخیر ایفا کرده است.

جایگاه ارتباطات در اسلام (۱۳۸۳/۰۲/۱۷)

چکیدهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در همایش جهانی حکمت مطهر در تهران

ارتباطات در اسلام جایگاه بسیار وسیع و متعالی دارد. موضوع ارتباطات و فلسفهٔ آن در آثار مرحوم شهید مرتضی مطهری، به ویژه در اصول فلسفه و روش رئالیسم، در مقدمه بر جهان‌بینی اسلامی در موردجامعه و تاریخ، در آشنایی با علوم اسلامی، در گفتارهای معنوی و در نظریات این متفکر بزرگ اسلامی دربارهٔ نهج‌البلاغه و حماسهٔ حسینی محسوس است. در برخی از گفتارها و نوشته‌های او، مثلاً در دو سخنرانی مهم دربارهٔ خطابه و منبر، که حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسین ایراد کرد، ارتباطات اسلامی و به ویژه جایگاه سخن در دنیای اسلام مورد بحث قرار می‌گیرد.

مطهری در این دو سخنرانی، نخست موضوع ارتباطات، سخنرانی، پیام‌رسانی و اطلاع‌گیری و مخصوصاً موضوع خطابه را با اشاره به فلسفه و منطق ارسطو در این مورد که به‌صناعات خمس یا منطق پنج صناعت معروف است آغاز، وسپس خطابهٔ شفای بوعلی را یادآوری می‌کند. مطهری خطابه را یک فن و هنر می‌شمارد و آن را از صنعت متمایز می‌سازد، ولی تصدیق می‌کند که در دنیای امروزی چنین هنری می‌تواند توسط صنعت تقویت یا تضعیف گردد. از آن‌جا که موضوع بحث او خطابه و منبر است و منبر یعنی سخنرانی دینی، مطهری کوشش دارد بیان کند که چگونه خطابه و سخنرانی می‌تواند به کمک اشاعهٔ یک دین، یک فلسفه و یک آیین و ایدئولوژی بیاید و از این جهت، ارتباطات، یک جریان اجتماعی را سیر کرده، خطابه به یک عامل اجتماعی تبدیل می‌گردد. او جوانب هنری، اجتماعی و جهانشمولی ارتباطات را در اسلام این‌طور بیان می‌کند: «در اسلام همان‌طوری که حجارها و حجاری‌ها پیدا شده، آیینه‌کارها و آیینه‌کاری پیدا شده، کاشیکارها و کاشیکاری‌ها پیدا شده، معمارها ومعماری‌ها پیدا شده است، همین‌طور، اسلام در دامن خود خطبای بسیار زبردست پرورش داده است که‌بسیاری به نام خطیب معروفند. شما در کتاب‌ها اشخاص زیادی را می‌بینید که به نام خطیب معروف بوده‌اند، یکی به نام خطیب رازی، یکی به نام خطیب مصری، یکی به نام خطیب دمشقی، یکی به نام خطیب تبریزی، یکی به نام خطیب حَصکَفی...»

عرب از فنونی که مربوط به زبان است، یعنی شعر و خطابه و نویسندگی، قبل از اسلام شعر را

خوب می‌دانست، ولی خطابه و نویسندگی به عنوان وسایل ارتباطات از برکات اسلام بود و اسلام و تمدن اسلامی که به وجود آمد در هر سه قسمت ارتباطات شفاهی، کتبی و کلامی تأثیر گذاشت. لوازم صنایع ارتباطات آن روز را نیز اسلام و تمدن اسلامی به جهان معرفی کرد. تولید و صنعت کاغذ، کتابداری و کتابخانه‌داری هم از طریق اسلام به اروپا منتقل گردید.

نزدیک به نیم قرن پیش هنگامی که هنوز نماز جمعه به صورت امروزی در شهرها و روستاهای ایران متداول نشده بود و یک فشار و خفقان فوق‌العاده دنیای اسلام و به ویژه جامعهٔ ایران را فرا گرفته بود ورسانه‌های مدرن در خدمت حکومت‌های وقت به تبلیغ مشغول بودند، مطهری موضوع خطابه را به عنوان یکی از سنت‌های اسلامی مطرح کرد و اهمیت آن را در برگزاری نماز جمعه و بسیج و اطلاع‌رسانی در جامعه و محوریت آن را در حکومت و امامت حضرت علی (ع) به ویژه در نهج‌البلاغه و جایگاه آن را در حماسهٔ حسینی مورد مطالعه قرار داد. مطهری نشان داد که چگونه مسلمانان علوم زبان و به ویژه علم فصاحت و بلاغت را با قواعد مخصوصش ابداع کردند. در حقیقت، خطابه و سخنرانی و ارتباطات جمعی و فردی یکی از فرایض اسلام گردید، نظیر نماز، روزه، حج و امثال این‌ها. مثلاً منظور اصلی از اجتماع جمعه، شنیدن همان خطابه‌ها و بسیج و آگاهی مسلمانان و ارتباط بین آن‌ها در جامعهٔ اسلامی است و اصل ارتباطات و سخنوری و سخن شنیدن بر همه چیز حتی بر امور بازرگانی و دادوستد ارجحیت پیدا می‌کند: «یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذرو البیع ذلکم خیرٌ لکم ان کنتم تعلمون فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض»، یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر گاه شما را برای نماز جمعه بخوانند فی‌الحال به ذکر خدا بشتابید و کسب و تجارت را رها کنید که این نماز جمعه از هر تجارت سودمندی اگر بدانید برای شما بهتر خواهد بود. پس آن‌گاه که نماز پایان یافت باز در پی کسب و کار خود روی زمین منتشر شوید» (سورهٔ الجمعه، ۹ و ۱۰). نقش خبری واطلاعاتی و ارتباطی نماز جمعه در توضیح و تفسیر و تحلیل امور مسلمانان، و محیطی که امت اسلامی را احاطه کرده است انکارناپذیر است.

جریان ارتباطات بین افراد، گروه‌ها، جوامع و در سطح جهانی، از دیدگاه اسلام، از فرمول فرستنده (خطیب)، گیرنده (مخاطب)، پیام (خطبه)، و وسیله و کانال (رسانه و منبر) و انعکاس (بازده و واکنش) و تأثیر، از یک الگوی مکانیکی و جریان ساده به یک ردیف بالاتر و متعالی‌تری ارتقا پیدا می‌کند. امروز باید پرسید تا چه حد ارتباطات فردی، گروهی و جمعی ما در این طریق حرکت می‌کنند و تا چه اندازه سوداگری و پروپاگاندای سیاسی و بازرگانی متون و محتویات ارتباطات جامعه را تشکیل می‌دهد؟

در این‌جا مطهری مسئله‌ای را مطرح می‌کند که دهه‌هاست در جوامع معاصر ما در زمینه‌های

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و رسانه‌ای مورد بحث قرار گرفته است: علاقهٔ مردم در مقابله با منافع مردم یا تمایلات جامعه در رویارویی با منافع جامعه. در ارتباطات اجتماعی آیا دستگاه‌های ارتباطی مانند منبر، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و غیره باید علاقه و اشتهای افراد و جامعه را در نظر بگیرند یا منافع آن‌ها را؟ مطهری عقیده دارد که «مصلحت‌گویی غیر از مزاح‌گویی است»، وسپس این سؤال را مطرح می‌سازد: «چرا مردم با پیغمبران زمان خود مخالف بوده‌اند؟» به عبارت دیگر چرا پیغمبرها در زمان خود از ما کمتر مرید داشته‌اند؟ از نظر مطهری «رمزش این است که آن‌ها با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره‌برداری می‌کنیم... برای این‌که مستضعفین را راضی کنیم، مطابق میلشان حرف می‌زنیم نه مطابق مصلحتشان.» او همین موضوع را در مورد ارتباطات سیاسی، دولتی و در اشاعهٔ علم و دانش و درکالبدشناسی تشکیلات مؤسسات علمی ادامه می‌دهد.

در مطالعه و بررسی آثار مطهری ما از وجود مسائلی مطلع می‌شویم که زمینهٔ بحث و نزاع ترسیم نشده بین سه گروه را دردنیای غرب فراهم کرده است و مدت‌هاست که از طریق جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و اندیشه‌های اجتماعی ادبیات موجود در اروپا و امریکا در رشتهٔ ارتباطات به ممالک شرق و جوامع اسلامی رسوخ کرده است: ۱) مدافعان سرسخت فناوری و فن‌سالاری که مروج آزادی اطلاعات هستند تصور می‌کردند که نظم ما، ابزار ارتباط، مرکز آزاد اطلاعات و مؤسسهٔ تحقیقات، سیاست است، ۲) نظریه‌پردازان انتقادی که اطلاعات را به مثابه کالایی در نظر می‌گیرند که پوشش آن، روابط ساختاری - طبقاتی تولید و مصرف است، نظم را آیین مقاومت به شمار می‌آورند، و ۳) اخلاق محافظه‌کاری که هم از گنجینهٔ اقتصادی اطلاعات تجلیل می‌کند و هم از بریدن آن از ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی سنتی انتقاد می‌کند.

فلسفهٔ ارتباطات مطهری که یک فلسفهٔ اسلامی است کوشش دارد چارچوبی را گسترش دهد که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و انتقادی موجود در غرب حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های راست و چپ، وحدت و یا آنچه را که من «ارتباطات متعالی» می‌نامم وامازی کند. به طور خلاصه، همان‌طوری که در جای دیگر در نوشته‌های خود استناد کرده‌ام، بُعد متعالی ارتباطات در مقابل بُعد هنجاری اصول اخلاقی ارتباطی، افق فکری اندیشهٔ روشنگر غربی را بر روی حد اخلاقی‌اش می‌گشاید.

حد اخلاقی روشنگری فلسفی به وسیلهٔ کانت در کتاب دین در درون مرزهای عقل محض مطرح شده است. در متن عقل محض، ضرورت اخلاقی، موضوع فلسفی را به ناپیوندی آن پیوند می‌دهد و افق‌های فکری را میان دین و فلسفه می‌گشاید و خواهان محدودیت اندیشه به عنوان مقابله با خواست دگر می‌شود، درخواست چیزی که خارجی است ولی همواره حضور دارد. در گفتمان فلسفی معاصر

امروزی در غرب، این مسائل از گفت‌وگوی نامحدود میان ژاک دریدا و امانوئل لویناس به خوبی مشهود است.

دیالکتیک‌های عقلی همیشه درگیر تعدی از قانون خود و به عنوان عینیت‌های ذهنی بیگانه از محیط خود بوده و در نام و قانون حقوق بشر و یک اخلاق محیطی، از وضعیت عینیت یافتگی ذهن و محیط آن دفاع می‌کنند. بُعد برتر اصول اخلاقی ارتباط در تقابل با بُعد هنجاری فلسفهٔ اخلاقی روشنگر، تخلف از قانون را برنمی‌تابد: انسان به عنوان یک اشتباه اصلاح شده و محیط به عنوان یک ویرانهٔ به نظم درآمده، تصور می‌شود. در دنیای اسلام از غزالی و ابن سینا گرفته تا مولانا و سهروردی و از ملاصدرا گرفته تا مطهری، بُعد برترمتعالی اصول اخلاقی ارتباطی را به عنوان افقی فکری در بین این‌گونه پیوستگی‌ها و اندیشه‌های فلسفی و دینی ارائه می‌کنند.

جنایات اشغالگران و شکست امریکا (۱۳۸۳/۰۲/۲۴)

نابسامانی‌های کنونی نقض حقوق بشر توسط دولت‌های بزرگ و رژیم‌های سرسپردهٔ وابسته به آن‌ها همراه با سکوت دولتمردان جهان و به ویژه دنیای اسلام در کشتار مظلومانهٔ مسلمانان، نگرانی‌های فراوانی در امت بزرگ اسلامی به وجود آورده است. اخبار مربوط به شکنجهٔ مردم عراق توسط اشغالگران امریکایی و انگلیسی که روزانه در صفحات اول مطبوعات و در رادیو - تلویزیون‌های دنیا منعکس می‌شود و عملیات تروریستی علیه مردم فلسطین و رهبران آنان که به طور مرتب ادامه دارد، بی‌اختیار هر فرد مسلمان و هر شهروند انسان‌دوست را به یاد ظلم و ستم وارده به مردم مسلمان بوسنی - هرزگوین در دههٔ گذشته می‌اندازد. ده سال قبل در آن مصیبت وارده به امت اسلامی، سکوت مصلحت‌آمیز و ناجوانمردانهٔ سازمان‌های بین‌المللی و دولتمردان جهان همراه با بیدادگری‌هایی که در سرزمین دیگر اسلامی یعنی فلسطین صورت می‌گرفت خشم و نفرت مسلمانان را برانگیخت و به تدریج بحران‌های شدیدتر امروزی جهانی را پایه گذاشت. استکبار و سلطه گرایی در ذات همیشه بی‌رحم است. سه دهه پیش بود که فاجعهٔ کشتار جمعی معروف به «می لای» در ویتنام به دست گروهی از سربازان امریکا صورت گرفت و عاقبت جنگ ویتنام را تعیین کرد و به شکست نظامی و سیاسی قوای اشغالگر امریکا در آن نقطهٔ دنیا منجر گردید.

در دنیای امروز نمی‌توان جنایات عملی شده را برای مدت دراز پنهان نگاه داشت. زیرساخت‌های ارتباطی جهان امروزی یک تیغ دولبه است. تهاجم فرهنگی، روانی و نظامی بالأخره بی‌جواب نمی‌ماند و تحت شرایط زمان و مکان زیرساخت‌ها و ابزار آن تغییر جهت داده، به خود مهاجمان آسیب می‌رساند.

در بهار ۱۹۶۸ میلادی در جنگ ویتنام بود که گروهی از سربازان ارتش اشغالگر امریکایی در

دهکدهٔ موسوم به «می لای» مرتکب جنایاتی شدند که بنابه گزارش خود ارتش امریکا شامل «کشتار دسته‌جمعی، تجاوز به عفت عمومی، شکنجه، آزار و تحقیر و عملیات جنون‌آمیز بود» که در آن بیش از ۱۷۵ نفر از غیرنظامیان کشته شده، خانه و زندگی آن‌ها عمداً توسط قوای امریکا به آتش کشیده شد. این موضوع به مدت سه سال مخفی ماند تا این‌که یکی از سربازان ارتش امریکا به طور خجالت‌آور این‌گونه جنایات را برملا کرد و رسیدگی و بازجویی‌های بعد نشان داد که حداقل چهارصد نفر در نتیجهٔ شکنجه و حملات غیرانسانی در این دهکده جان باخته بودند. افشای این نوع جنایات و شکنجه‌های جنگ و این‌گونه وحشی‌گری که در طول جنگ ویتنام ادامه داشت بالأخره به شکست سیاسی و نظامی امریکا منتهی شد. آخرین گزارشی که در این مورد از طرف خود دولت امریکا منتشر شد نشان داد که ۵۶۷ نفر غیرنظامی در اثر شکنجه و حملات غیرانسانی در این واقعه کشته شده بودند. در ۹ دسامبر ۱۹۶۹ در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی از رئیس جمهور وقت آن روز امریکا دربارهٔ این‌گونه شکنجه و کشتار جمعی در دهکدهٔ می لای سؤال می‌شود و او رسماً اعتراف می‌کند که این واقعه «مطمئناً یک کشتار و شکنجهٔ دسته‌جمعی بوده است» و قول می‌دهد که این حادثه‌های اسف‌انگیز دیگر اتفاق نخواهد افتاد. امروز در آغاز قرن بیست‌ویکم در حمله و اشغالگری‌هایی که به نام «برقراری آزادی و دموکراسی» یک سال قبل توسط ارتش امریکا و انگلیس در عراق شروع شد چنین جنایات مجدداً تکرار می‌شود و جورج بوش همانند نیکسون آن را شرم‌آور می‌نامد. (علاقه‌مندان به تاریخ می‌توانند به تاریخ و اسناد منتشر شدهٔ جنایات می لای که در کتاب‌های متعدد از جمله کشتار می لای و مخفی کردن آن: فراسوی دسترسی به قانون؟ وزارت نیروی زمینی امریکا و ویلیام ریموند پیرس و جوزف گولدستاین و برک مارشال و جک شوارتز که در سال ۱۹۷۶ منتشر شده است مراجعه کنند.)

اشغالگری یک نوع تجاوز است و اشغالگری غیرقانونی که شامل حملهٔ امریکا به عراق می‌شود از جنبهٔ حقوق بین‌المللی، یک تجاوز فراسوی قوانین جنگ است و هر دو از یک منبع سرچشمه می‌گیرند و آن سلطه گرایی و حس برتری است. شکنجه‌ها و عملیات وحشیانه و غیرانسانی در عراق که توصیف آن در این صفحات امکان ندارد دو بُعد مهم را در بر دارد: یکی تجاوز به حریم انسانی و اخلاقی و جنایات اشغالگران امریکا و انگلیس و دیگری ظلم علیه مسلمانان در خود سرزمین‌های اسلامی و توسط بیگانگان و ارتش کشورهایی که ادعای تمدن و مردم‌سالاری را دارند. امروز بوش در مقابل شاه اردن، ملک عبدالله، در مورد این وقایع عذرخواهی می‌کند و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا نیز به کنگرهٔ آن کشور رسماً گزارش می‌دهد که اگر هم شکنجه‌های وارده به عراق فاش شود کار امریکا مشکل‌تر خواهد بود!

این جنایات و شکنجه‌ها در عراق توسط رسانه‌ها فاش نشد بلکه عمق وحشیگری‌ها و شقاوت مرتکبان آن بود که باعث برملا شدن این فاجعه گردید و رسانه‌ها و دولتمردان دنیا را مجبور کرد که وارد معرکه شده، به دلایل مختلف آن را پوشش دهند و ابعاد آن را توصیف کنند. همین وقایع در ویتنام و درجنگ‌هایی که به دورهٔ اول امپریالیسم امریکا در اواخر قرن نوزدهم و اشغال آن زمان کوبا، فیلیپین، و جزایر هاوائی منجر شد تکرار گردید و موقعی رسانه‌ها و دولتمردان و فرمانده‌های نظامی شروع به انتقاد و رسیدگی به این شکنجه‌ها و فجایع کردند که افشای آن‌ها سیاست امریکا را با شکست مواجه کرده بود. اگر رسانه‌های مسلط امروزی به امریکا و دنیا از آغاز حقیقت را می‌گفتند و کنترلی نبود و خود را سانسور نمی‌کردند، نه تنها مردم امریکا علیه این‌گونه جنگ‌ها می‌بودند، بلکه احتمال وقوع این جنایات کاهش می‌یافت. تعجب نیست که تا امروز هنوز گزارش سالیانهٔ نقض حقوق بشر که معمولاً وزارت خارجهٔ امریکا به طور مرتب منتشر می‌کند، متوقف مانده است و از آن خبری نیست.

محیط خجالت‌آوری که این‌گونه شکنجه‌ها به وجود آورده است، رسانه‌های مسلط امریکا مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست را مجبور کرده است که پوشش خبری و لحن مقالات خود را عوض کنند. نیویورک تایمز این عملیات و شکنجه‌ها را سادیستیک نامیده است و در سرمقالهٔ خود خواستار استعفای وزیر دفاع امریکا شده است (۷ مهٔ ۲۰۰۴).

ظرف این دو هفته، مفهوم «قدرت» به آزمایش گذاشته شده است. امریکای ابرقدرت چند هفتهٔ گذشته به طور قابل توجهی کمر خم کرده است و علی‌رغم توپ و تفنگ و موشک‌ها، قدرت سیاسی و حتی نظامی امریکا به پایین‌ترین ردیف در سال‌های اخیر تنزل کرده است. کارل روو، رئیس دفتر بوش در کاخ سفید، این هفته به واشینگتن پست گفت «این نمونه‌ای است از کارهای کورکورانه و ما در سوراخ قرار گرفته‌ایم» (۷ مهٔ ۲۰۰۳)، و معاون وزارت خارجهٔ امریکا ریچارد آرمیتیج اظهار داشت: «انعکاس این عملیات در اروپا حتی بدتر از ۲۲ کشور عربی است!» روزنامهٔ محافظه‌کار وال استریت که ارگان نخبگان اقتصادی و بازرگانی امریکاست مجبور شد از «تکبر و یاغیگری امریکا» صحبت کند (۷ مهٔ ۲۰۰۴). به طور خلاصه امریکا قد و قامت دیروزی را ندارد. هر وقت امریکا رو به شکست است زبان مطبوعات و رسانه‌های این کشور ۱۸۰ درجه عوض می‌شود زیرا می‌دانند که تحت این شرایط، نظام نیز در خطر خواهد بود. امروز کوشش رسانه‌ها و دولتمردان امریکا این است که این‌گونه جنایات را موضوعاتی پراکنده و منتسب به یک عدهٔ معدود بشمارند و بدین ترتیب حس خجالت را که مردم این کشور را فرا گرفته است کاهش دهند و حس ملی‌گرایی و مهربانی و شفقت امریکایی را تبلیغ کنند. در مسائل و مصیبت‌های اجتماعی و سیاسی امریکا همیشه فرد سرزنش می‌شود نه نظام. ولی تناقضات مشروعیت و اعتبار شخص را از دست می‌برد. رئیس جمهور امریکا بوش در

آغاز حمله به عراق ادعا می‌کرد که این عملیات، پایان شکنجه‌ها به مردم عراق است. امروز حتی روزنامه‌نگاران و کسانی که جهت تبلیغات رادیو و تلویزیون و مطبوعات اشغالگران امریکایی و انگلیسی به خدمت آن‌ها در بغداد و شهرهای دیگر استخدام شده‌اند از سمت خود استعفا می‌دهند. امریکا وقتی متواضع می‌شود که سرش به دیوار بخورد. در یک سال اخیر بارها در این ستون اخطار کردیم که امریکا خود را وارد یک تلهٔ سیاسی و نظامی و فرهنگی کرده است. هنوز صدمات وارده به روحیهٔ سربازان وارتش امریکا کاملاً آشکار نشده است. اخیراً مطبوعات امریکا گزارش دادند که ۲۸ سرباز امریکایی در ماه‌های گذشته به عللی دست به خودکشی زده‌اند.

واشینگتن پست روز یکشنبهٔ گذشته در صفحهٔ اول خود (۹ مهٔ ۲۰۰۴) گزارش داد که «نفاق و دعوا و نزاع بین فرماندهان ارشد در مورد استراتژی جنگ رشد کرده است». طبق نوشتهٔ این روزنامه اختلاف عمیقی بین سران نظامی و اشغالگران عراق به وجود آمده است و نگرانی بزرگ آن‌ها این است که ایالات متحد امریکا از جنبهٔ نظامی برتری دارد ولی در مورد به دست آوردن حمایت مردم عراق با شکست مواجه شده است.

بحران هویت ملی: دغدغهٔ جدید هانتینگتون (۱۳۸۳/۰۲/۳۱)

ساموئل هانتینگتون، یکی از نخبگان سیاسی امریکا که سال‌ها قبل، پس از انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی تئوری «برخورد تمدن‌ها» را مطرح کرد، اخیراً در مقاله‌ای که در این ماه (مارس - آوریل ۲۰۰۴) در مجلهٔ فارین پالیسی منتشر کرده است، ادعا می‌کند که «هویت امریکا، ارزش‌ها و راه زندگی» ایالات متحد به علت مهاجرت مردم اسپانیایی‌زبان امریکای لاتین، به ویژه همسایهٔ جنوبی امریکا یعنی مکزیک، «در حال تهدید است». هانتینگتون که سال‌ها در دانشگاه هاروارد تدریس و تحقیق می‌کند یکی از نخبگان دوران جنگ سرد بود و مدت‌ها به مسائل استراتژیک، نظامی، سیاسی، و اقتصادی که با سیاست جهانی دولت امریکا هماهنگ بود، می‌پرداخت ولی پس از پایان جنگ سرد و لطمهٔ بزرگی که به نظریات و تئوری‌های آن دوره وارد آمد، او به طور ناگهانی به مسائل فرهنگی و تمدن‌ها پرداخت و با تبلیغاتی که پیرامون نظریات او در محافل دولتی و رسانه‌ها به وجود آمد، تئوری «برخورد تمدن‌ها» زبانزد دانشجویان روابط بین‌الملل شد و اندکی نگذشت که افکار او بر اثر ترجمه و ترویج این نظریه مورد علاقه و بحث نخبگان سیاسی و دولتمردان جهان سوم و به ویژه کشورهای اسلامی قرار گرفت. طبق نظر هانتینگتون «اگر جنگ جهانی در آینده به وجود آید، این جنگ بین تمدن‌ها خواهد بود» و کشمکش اصلی بین غرب و ائتلافی از اسلام و تمدن کنفوسیوس (چین و کشورهای آسیای شرقی) صورت خواهد گرفت.

از آغاز معلوم بود که مطالب جدیدی در نوشته‌های هانتینگتون وجود نداشت جز این‌که او جنگ سرد را که سال‌ها بدان عقیده داشت، این بار در قالب تمدن‌ها ارائه می‌داد و نظام جهانی را هنوز دوقطبی می‌دید. دهه‌ها قبل از این‌که هانتینگتون از تمدن صحبت کند و هنگامی که او و همکارانش نظریات مربوط به «توسعه» و نقش نظامیان و ارتش و نخبگان سکولار را در تشکیل دولت‌های ملی تقویت می‌کردند، عوامل فرهنگی، ارتباطی و تمدنی توسط عدهٔ قابل توجهی از اندیشمندان روابط بین‌الملل همیشه مطرح می‌شد ولی ادبیات مسلط این رشته که از جنگ سرد آبیاری می‌شد، توجه زیادی به مسائل فرهنگی، دینی، اجتماعی و اسلامی نمی‌کرد. نظریهٔ برخورد تمدن‌ها واکنشی به بیداری مسلمانان، انقلاب اسلامی و سپس فروپاشی شوروی بود، همان‌طوری که شعار «گفت‌وگوی تمدن‌ها» عکس‌العملی به نظریات هانتینگتون و گفتمان افرادی مانند او بود. هر دو دیدگاه از سستی معرفت‌شناسی و علمی رنج می‌بردند. هر دو گفتمان، ابزاری و جنبهٔ تبلیغاتی داشت و به همین جهت در پایان این دهه به فراموشی سپرده شدند.

کوشش در تعیین دستور روز مسائل ملی و جهانی، یکی از اهداف قدرت‌گرایی است و نظام امریکا و به ویژه نخبگان حاکم، دهه‌هاست در این امر تبحر و تجربه دارند. دغدغهٔ جدید هانتینگتون دربارهٔ مهاجران اسپانیایی‌زبان در امریکا و مسئلهٔ تهدید هویت و ارزش‌های امریکا را باید در این چارچوب مطالعه کرد. او در مقالهٔ جدید خود، آمار و اطلاعات جدیدی را که ما دربارهٔ مهاجران سال‌های اخیر امریکا نداشته باشیم، ارائه نمی‌کند. افزایش مهاجران جدید به امریکا به ویژه از امریکای لاتین و آسیای شرقی و تا حدودی آسیای جنوبی و خاور میانه، که شامل مسلمانان نیز می‌شود، بارها توسط جامعه‌شناسان، جمعیت‌شناسان و اندیشمندان علوم سیاسی و اجتماعی در امریکا مورد مطالعه قرار گرفته است. تأثیر این جابه‌جایی جمعیت بر افق اجتماعی و زیست‌شناسی امریکا نیز بارها، در این ستون در سال‌های اخیر، بررسی شده است. ولی آنچه مقالهٔ هانتینگتون را تأمل‌برانگیز کرده، انتقال و بسط تز برخورد تمدن‌های او از سطح بین‌المللی به سطح ملی و محلی امریکاست و او این «تهدید» حاصل از مهاجران جدید به امریکا را در کتاب جدید خود تحت عنوان ما کی هستیم یا هویت ما که به زودی منتشر خواهد شد، ارائه می‌دهد.

هویت و ارزش‌های مسلط بر ایالات متحد امریکا توسط مهاجران مذهب پروتستان مسیحی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی شکل گرفت. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با مهاجرت انبوهی از ملیت‌های آلمانی، ایتالیایی، اسکاندیناوی، ایرلندی و اروپای مرکزی و شرقی، امریکا به یک کشور چندملیتی تبدیل شد، ولی خصایص مسیحیت خود را، که قریب به اتفاق از مذاهب پروتستان و کاتولیک و شاخه و فرقه‌های مختلف آن‌ها تشکیل می‌شد، حفظ کرد. اما این چندملیتی که در دیگ

ذوب‌کنندهٔ امریکا شکل می‌گرفت با تعصبات ویژه‌ای که انگلوساکسونی بود، همراه شد. هانتینگتون از خود می‌پرسد که آیا امریکا شکل و قدرت فعلی را صاحب می‌بود اگر ساکنان و مهاجران اولیه به جای این‌که از نژاد انگلوساکسون باشند از نژاد و ملیت‌های فرانسوی،اسپانیایی یاایتالیایی می‌بودند. پاسخ او این است که امریکا در آن شرایط بیشتر به کانادا که بین انگلیسی‌زبان‌ها و فرانسوی‌زبان‌ها تقسیم شده است یا به برزیلی که بین بومی‌ها و ملیت‌های پرتغالی و دیگران تقسیم شده‌اند، شباهت می‌داشت و هویت امروزی امریکا به عنوان یک «فرهنگ و آیین» محفوظ نمی‌ماند. هانتینگتون بدین ترتیب، بدون این‌که صریحاً بنویسد، در حقیقت به برتری نژاد انگلوساکسون عقیده دارد. برای همین است که او در مقالهٔ اخیر خود می‌نویسد: «در این عصر جدید، مهم‌ترین و جدی‌ترین چالش برای هویت سنتی امریکا از طرف مهاجران امریکای لاتین و به ویژه مکزیک است.» هانتینگتون از این‌که امریکا زمانی یک کشور دوزبانی انگلیسی واسپانیایی باشد، نگران و مضطرب است. او ترجیح می‌دهد که امریکای امروزی به طور انحصاری انگلیسی‌زبان بماند، ولی از این‌که زبان انگلیسی، تحت شرایط پدیدهٔ جهانی شدن و تسلط اقتصادی، نظامی،سیاسی، و فرهنگی امریکا در بسیاری از کشورها حتی جایگزین زبان بومی می‌شود، هراسی نداشته، حتی مسرور است.

هانتینگتون در مقالهٔ خود اظهار می‌دارد که امریکا در حال حاضر با مهاجرانی که از کشورهای کم‌ثروت و فقیر بدان روی آورده و یک‌سوم جمعیت کل امریکا را تشکیل می‌دهند، مواجه است، ولی در این‌که چه عواملی این مهاجران را به طرف مرزهای امریکا سوق داده است، چیزی نمی‌گوید. اغلب مهاجران جدید امریکا به تشویق و خواست خود امریکا به آن کشور مهاجرت کرده‌اند، زیرا امریکا با بار سنگین امور خدماتی، کارگری، کشاورزی روبه‌روست وامریکایی‌ها ترجیح می‌دهند این‌گونه اشتغالات و خدمات توسط کارگران و مهاجرانی که دستمزد کمتری دارند و آمادهٔ قبول این‌گونه وظایف هستند، عملی شود. از طرف دیگر، امریکا به علت کمبود نیروهای انسانی در رشته‌های تخصصی رسماً در استخدام و مهاجرت آن‌ها به ایالات متحد فعالیت دارد. هانتینگتون فراموش کرده است که مهاجران اولیهٔ امریکا از اروپا در قرون پانزدهم تا اوایل قرن بیستم اغلب افراد و گروه‌های فقیر، زحمتکش و آسیب‌دیده بودند و طبقهٔ مرفه و آریستوکرات امریکا رامالکان و اشراف دورهٔ استعماری انگلیس تشکیل می‌دادند؛ کسانی که از طریق زور و زر امپراتوری وپادشاهی انگلیس و امتیازات سلطنتی بر سرزمین وسیع قارهٔ امریکا تسلط پیدا کرده و بردگی و تجارت آن را به راه انداخته و تشویق و ترویج کردند. هانتینگتون همچنین از این‌که بسیاری از مهاجران دهه‌های اخیر امریکا از طبقات پولدار و ثروتمند مستعمرات سابق امریکا و کشورهای تحت تسلط آن کشور، مانند امریکای لاتین،فیلیپین، ویتنام، کره، ایران، و کشورهای عربی هستند وسرمایه‌های سنگین و سرشاری

را به امریکا انتقال داده‌اند، چیزی نمی‌گوید. در حقیقت، اقتصاد امروز امریکا بدون مهاجران چند دههٔ اخیر، که از گروه‌ها و طبقات مختلف تشکیل می‌شوند، نمی‌تواند استوار بماند؛ همچنان که امپراتوری‌های گذشته، بدون تکیه به منابع طبیعی و مالی و انسانی کشورهای تحت تسلط خود، پاشیده شده‌اند. امپراتوری‌ها در تاریخ، چندملیتی و چندفرهنگی بوده‌اند، امپراتوری ایران، روم، عثمانی، بریتانیا، روسیه، و اسپانیا، ولی تمایل امپریالیستی فرهنگی و ملی‌گرایی آن‌ها به ضعف و افول خود نظام منجر شده است.

متولدان خارجی جمعیت امریکا در چهار دههٔ گذشته به طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته است و امروزامریکایی‌هایی که در مکزیک متولد شده‌اند ۲۷,۶ درصد این گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. اتباع اسپانیا و امریکای لاتین اکنون ۱۲ درصد جمعیت کل امریکا را تشکیل داده، بسیاری از آن‌ها به ایالاتی مانند تگزاس، آریزونا، فلوریدا، نیومکزیکو وکالیفرنیا به منزلهٔ سرزمین و وطن پدر و مادری خود می‌نگرند. این ایالات در سال‌های بین ۱۸۳۵ و ۱۸۴۸ میلادی توسط ایالات متحد امریکا تسخیر و از کشور مکزیک جدا شد. مکزیکی‌ها این سلطه‌طلبی امریکا را فراموش نکرده‌اند.

خون فرهنگ و اعتقادات، غلیظ‌تر از مرزهای سیاسی است. بسیاری از مهاجران جدید امریکا و در میان آن‌ها میلیون‌ها مسلمان و امریکای لاتینی و آسیایی، روابط خانوادگی، میان‌فردی و گروهی و وفاداری به آیین و مذهب و ارزش‌های خود را بالاتر از نشانه‌های سیاسی می‌شمارند و این برای یک نظام سکولار و الگوی ملت - دولت در دنیای امروزی، که ارتباطات و اطلاعات اساس آن را تشکیل می‌دهد، بسیار گران تمام می‌شود. در ۱۹۱۷ میلادی، رئیس جمهور اسبق امریکا، تئودور روزولت که یکی از امپریالیست‌های آن زمان بود، اظهار داشت: «ما باید تنها یک پرچم داشته باشیم. ما همچنین باید یک زبان داشته باشیم. این زبان باید زبان استقلال امریکا (و اسناد آن)، زبان سخنرانی آبراهام لینکلن در نبرد گِتیزبرگ (جنگ‌های داخلی امریکا) و زبان مراسم تحلیف او (یعنی زبان انگلیسی) باشد.» در آغاز قرن بیست‌ویکم و در تابستان سال ۲۰۰۰ میلادی، رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون که برای انتخاب مجدد خود به ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد و به رأی مهاجران جدید امریکا احتیاج داشت، مصلحت‌آمیزانه اظهار داشت: «من امیدوارم که آخرین رئیس جمهوری باشم که نمی‌تواند به‌اسپانیایی صحبت کند.»

در ۱۹۹۲ میلادی در یک پژوهش وقتی که از بچه‌ها و فرزندان مهاجران جدید امریکا در ایالات کالیفرنیا و فلوریدا سؤال شد که «چگونه خود را معرفی می‌کنید و هویت شما چیست»، هیچ‌یک از آن‌ها «امریکایی» ذکر نکردند. امروز اغلب مسلمانانی که تابعیت امریکا را قبول کرده‌اند هویت اصلی خود را «مسلمان» بودن می‌شمارند. در بین ادیان در امریکا اکنون اسلام پرطرفدارترین مذهب بین

امریکایی‌هاست. هانتینگتون در ارزیابی جدید خود از جابه‌جایی فرهنگ و جمعیت در امریکا تنها نیست. یکی از نویسندگان امریکا به نام کرول سوین در کتابی که تحت عنوان ملی‌گرایی جدید سفیدپوستان در امریکانوشته است، ادعا می‌کند که فرهنگ محصول نژاد است و ایالات متحد امریکا با تغییراتی که در ملیت‌های آن به وجود آمده، به سوی یک نوع ناسیونالیسم، که سفیدپوستان آن را هدایت خواهند کرد، حرکت می‌کند و این به اختلافات و برخوردهای نژادی جدیدی منتهی خواهد شد.

موضع‌گیری هانتینگتون و همفکران آن بر محور تسلط برقرار است نه تنوع. او جوانب مثبت تنوع ملیت‌ها و پیوند آن‌ها را با یکدیگر فراموش می‌کند و نگران است که ارزش‌های مهاجران اولیه به امریکا در اثر تنوع‌گرایی تغییر یابد و بدین ترتیب، تئوری او اصل دگرگونی و تغییر تمدن‌ها را نفی می‌کند. او یک اصل بزرگ تاریخی را نادیده می‌گیرد که ایرانی‌ها، هندی‌ها، مالزیایی‌ها، سوئیسی‌ها، بلژیکی‌ها و در حقیقت، سراسر قاره‌های آفریقا، امریکای جنوبی و آسیا که امروز کشورها و نظام‌های مختلفی را تشکیل می‌دهند، همه و همه حاصل پیوند نژاد و فرهنگ‌های مختلف بوده‌اند. تسلط نژاد سفید اروپایی بر امریکای شمالی و جنوبی به بهای کشتار نسل سرخ‌پوستان و سرکوب اهالی بومی به وجود آمد.

هانتینگتون در پایان مقالهٔ خود نتیجه می‌گیرد: «ادامهٔ مهاجرت بزرگ امروزی به امریکا ایالات متحد را به دو فرهنگ و دو زبان تقسیم خواهد کرد و فقط چند کشور، مثل بلژیک و کانادا چنین تحولی را تحمل کرده‌اند.» او اضافه می‌کند: «تحول کنونی در امریکا پایان این جهان نخواهد بود، ولی پایان امریکایی خواهد بود که به مدت چند قرن ما آن را شناخته‌ایم... آرزویی به نام آرزوی امریکا وجود ندارد. تنها آرزوی امریکا، آرزویی است که توسط انگلو - پروتستان‌ها به وجود آمده است. امریکایی‌های مکزیکی‌نژاد فقط زمانی خواهند توانست در آرزوی امریکا شرکت کنند که بتوانند انگلیسی فکر کرده و آرزو کنند.»

توحش در نقاب تمدن (۱۳۸۳/۰۳/۰۷)

این یک حقیقت تاریخی است که بسیاری از سلطه‌طلبی دنیای غرب در چند قرن اخیر در نقاب تمدن و توسعه صورت گرفته است. سلطهٔ استعماری اروپا و امریکا بر مردم قاره‌های مختلف، دو جنگ جهانی گذشته، استعمال و استفاده از تسلیحات کشتار جمعی مانند بمب اتمی همه و همه توسط تمدن صنعتی و سرمایه‌داری غرب و در لوای شعارهایی مانند آزادی و دموکراسی و حتی صلح به وقوع پیوسته است. این جریان متأسفانه هنوز در آغاز قرن بیست‌ویکم ادامه دارد.

جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی امریکا، در اولین مناظرهٔ انتخاباتی خود سه سال قبل اظهار داشت که او سیاستی را انتخاب نخواهد کرد که امریکا را به عنوان «امریکای زشت» به دنیا معرفی کند. در این سه سال بوش تمام پیشنهادهای جنگ‌طلبان و امپریالیست‌های جدید امریکا را عملی کرده است: ترویج تمدن مسیحی غرب از اروپای غربی به اروپای شرقی و کشورهای بالتیک، مخاصمه و دشمنی با مسلمانان و کشورهای اسلامی، مبارزه با چین به عنوان ابرقدرت آینده و نصیحت به جهانیان دربارهٔ تمدن و توحش، آزادی و اسارت، و امنیت و تروریسم. اگر ساموئل هانتینگتون وزیر خارجهٔ دولت بوش بود کمبودی در این‌گونه سیاست واشینگتن که این روزها معمول است مشاهده نمی‌شد. هانتینگتون، کسی که دغدغهٔ جدید او دربارهٔ خطر مهاجران جدید به امریکا به ویژه مکزیکی‌ها هفتهٔ گذشته در این ستون مورد تحلیل قرار گرفت، عقیده دارد که امریکا توسط نژاد انگلوساکسون «خلق» شده است و تمدن لاتینی و مکزیکی با ارزش‌های اروپایی‌های پروتستان‌مانند، ناسازگار است. او باید تاریخ خود را فراموش کرده باشد که طبق اعتقاد خود پروتستان‌ها خالق امریکا خدا و طبیعت بود، نه انگلیسی‌ها و سرخ‌پوستان بومی از ساکنان اولیهٔ این قاره بودند نه اروپایی‌ها، و اکثر مهاجران اولیهٔ اروپا که زبان‌های دیگری غیر از زبان انگلیسی صحبت می‌کردند. هانتینگتون همچنین در درک تاریخ دموکراسی مشکلی دارد که دموکراسی یک عنوان یونانی بود نه انگلیسی و امریکایی‌ها و یونانی‌ها از مهاجران جدید استقبال می‌کردند زیرا فکر می‌کردند آنان ممکن است «خدایان» نوینی باشند. در این‌جا بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که اولین سربازی که در ارتش امریکا در هنگام حمله به عراق کشته شد یک لاتینی اهل گوآتمالا از امریکای جنوبی بود؛ او یک مهاجر بود و تابعیت امریکا را نداشت.

چرا هانتینگتون و همفکران و طرفداران او به جای پیوند تمدن‌ها از برخورد تمدن‌ها سخن می‌گویند؟ آیا ملتی را می‌توان پیدا کرد که دورگه و چندرگه نباشد! هانتینگتون در مقاله‌ای که یک دهه قبل در مجلهٔ فارین افیرز (امور خارجی) و سپس در سال ۱۹۹۶ به صورت کتاب منتشر کرد، تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها»، این‌طور اظهار نظر کرد که در پایان جنگ سرد بین شوروی و امریکا «رقابت ابرقدرت‌ها جای خود را به کشمکش تمدن‌ها داده است». به عقیدهٔ او «در دنیایی که فرهنگ به حساب می‌آید، طوایف و اقوام به صورت هنگ نظامی، ملل به صورت تیپ نظامی، و تمدن‌ها مانند لشکرها هستند و جهانی شدن به این فرهنگ‌ها هویت بیشتری می‌بخشد. تمدن‌هایی که هانتینگتون از آن‌ها نام برد عبارتند از چین، ژاپن، هند، اسلام، ارتدوکس مسیحی غرب و امریکای لاتین؛ ولی هانتینگتون در این‌که آیا آفریقا نیز خود تمدن جداگانه‌ای است یا نه و در این‌که امریکای لاتین ممکن است جزو تمدن غرب محسوب شود تردید داشت. ولی توجه او مخصوصاً روی سه تمدن بود: غرب، اسلام و چین. او ادعا کرد کشمکش آینده بین تمدن غرب، اسلام و چین خواهد بود. در حالی که

ایدئولوژی‌های بزرگ چند قرن گذشته از غرب سرچشمه گرفته (مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم، و کمونیسم و آنارشیسم و غیره) و ادیان بزرگ جهان در شرق به وجود آمده و پرورش یافته است.

نگرانی هانتینگتون از فردگرایی در غرب و افول تمدن غرب است. از نظر او اسلام «توسعه‌طلب، خطرناک، و بی‌ثبات» بوده، مسلمانان در زندگی کردن صلح آمیز با همسایه‌های خود مشکلات زیادی دارند. در اشاره به رهبری روسیه در تمدن ارتدوکس مسیحی و امریکا در رهبری تمدن غرب هانتینگتون چنین رهبری و مرکزیتی برای اسلام نمی‌بیند. او از انقلاب اسلامی ایران به وحشت افتاده و از صعود چین به قدرت سیاسی نگران است و به همین جهت تمدن اسلام و چین را «توسعه‌طلب» دانسته و ادعا دارد که امریکا از طلوع انقلاب اسلامی با اسلام در جنگ است. او مبارزه مردم ایران را علیه طاغوت و شاه و جهاد امت اسلامی را جهت به دست آوردن استقلال فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خود توسعه‌طلبی می‌داند ولی لشکرکشی امریکا از یک طرف دنیا به طرف دیگر دنیا و دخالت‌های نظامی ایالات متحد را سلطه گرایی و توسعه‌طلبی نمی‌شمارد!

سال‌ها بود که نویسندگان و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مانند هانتینگتون به عوامل فرهنگی توجه نداشتند و همیشه از عوامل سیاسی، اقتصادی و نظامی صحبت می‌کردند، ولی با سقوط شوروی و پراکندگی تئوری‌های خود، این عده به مفاهیم فرهنگ و تمدن پناه آوردند بدون این‌که پایه‌های علمی فرهنگ‌شناسی را در روابط بین‌المللی به درستی تشخیص دهند. تعریف هانتینگتون از فرهنگ و تمدن به قدری بی‌مایه است که از آغاز معنای اصلی خود را از دست می‌دهد. مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان و تاریخ‌نویسان از ردیف‌بندی فرهنگ و تمدن هانتینگتون در تعجب و شگفتی هستند. به نظر می‌رسد که او می‌خواهد تمدن‌های بزرگ را از یکدیگر جدا و دور نگاه دارد تا بین آن‌ها کشمکش روی ندهد. در حقیقت طبق نظریهٔ او تبادل فرهنگی و تمدن باید تحت یک نوع تبعیضات کنترل و هدایت شوند همانند؛ تبعیضات نژادی بین سفیدپوستان و سیاه‌پوستان در آفریقا و امریکا. او دنیا را به هفت ناحیهٔ باثبات فرهنگی و تمدن تقسیم می‌کند، ثباتی که فقط از انزوا و گوشه‌گیری از تمدن‌های دیگر امکان‌پذیر است.

تز «برخورد تمدن‌ها» لحظه‌ای پس از انتشار از طرف دستگاه هیئت حاکمهٔ امریکا تبلیغ شد و سردمدارانی مانند هنری کیسینجر و برژینسکی در تأیید و تحسین آن سخن گفتند به طوری که کتاب هانتینگتون همانند یک فیلم پرفروش هالیوود مشتری پیدا کرد و البته «روشنفکران» دنیای سوم و دنیای اسلام که مرعوب غرب هستند در خرید و ترجمهٔ آن صف کشیدند. جورج کنان دیپلمات و نظریه‌پرداز جنگ سرد امریکا در دههٔ ۱۹۴۰، الگوی مهار شوروی را ارائه داد و تز کشمکش با شوروی، دشمن اصلی امریکا و اروپای غربی را مشخص می‌کرد ولی در تز هانتینگتون جایگاه این

دشمن و رقیب بزرگ خالی بود و اسلام و تمدن اسلامی باید این خلأ را پر می‌کرد. با سقوط شوروی، شعارهای مبارزه علیه دیکتاتوری و تلاش برای آزادی و حقوق بشر ابزاری شد تا امریکا و اتحادیهٔ اروپا در امور داخلی کشورهایی مانند هائیتی، بوسنی - هرزگوین، عراق، افغانستان، کوزوو و دخالت کنند. در حقیقت، تز برخورد تمدن‌ها به دخالت‌های نظامی امریکا و غرب در دنیای اسلام مشروعیت بخشید. به خاطر داشته باشیم که امریکا و اتحادیهٔ اروپا به مدت سه سال در مقابل نسل‌کشی صرب‌ها علیه مسلمانان در بوسنی سکوت اختیار کرده و دخالتی نکردند، زیرا به قول وزیر خارجهٔ وقت امریکا «مسئلهٔ بوسنی - هرزگوین در دستور منافع ملی امریکا قرار ندارد»! همان‌طوری که در آغاز مصیبت بوسنی - هرزگوین در ۱۹۹۲ در این ستون نوشتم، امریکا و اروپا از تشکیل یک نظام و حکومت اسلامی در قلب اروپا نگران بوده، مصمم بودند از آن به هر بهایی که شده، حتی نسل‌کشی و نقض اصول حقوق بشر، جلوگیری کنند و متأسفانه در این کار خود موفق شدند ولی نتوانستند صدای مسلمانان را در نقاط دیگر خاموش کنند.

هانتینگتون از تمدن‌ها به مانند کشورهای ملی صحبت می‌کند مثل این‌که مرزهای تمدن‌ها همانند ملت - دولت‌ها کاملاً معلوم است. ولی خود او دربارهٔ تمدن غرب در شک است، زیرا در حالی که مسیحیت اروپای غربی را تمدن «غرب» می‌نامد، از اروپای شرقی، روسیه و یونان به عنوان تمدن مسیحیت ارتدوکس نام می‌برد و این تناقضی است که نظریهٔ خود هانتینگتون را دربارهٔ تمدن‌ها باطل می‌سازد. معلوم نیست این اختلاف و کشمکش میان تمدن‌هاست یا بین تمدن‌ها. تعداد تمدن‌ها در آسیا به قدری زیاد است که به معیار شاخص‌های هانتینگتون هر اختلافی در این منطقه باید جنگ تمدن‌ها محسوب شود! هانتینگتون با تز برخورد تمدن‌ها، انگیزه‌های اقتصادی غرب را جهت تسلط به منابع انرژی و نفت و گاز و بازارهای کشورهای اسلامی پنهان نگاه می‌دارد.

هانتینگتون در کتاب خود جنگ ۱۹۹۱ میلادی خلیج فارس را، که عراق را مجبور به ترک کویت کرد، به عنوان مثال جنگ تمدن‌ها، یعنی جنگ بین غرب (امریکا و متفقین) و صدام، ذکر می‌کند ولی غفلت دارد که در این جنگ عربستان و ترکیه که از تمدن اسلامی هستند جزو گروه متفقین امریکا، انگلیس و فرانسه بودند. در حقیقت، جنگ خلیج فارس ادعای هانتینگتون را که تمدن‌ها به صورت مشخص موضع‌گیری می‌کنند رد می‌کند. کشورهای گروه آسیای شرقی (آسه آن) که از زمان جنگ سرد به وجود آمد مخلوطی از تمدن‌های اسلامی، بودایی و مسیحیت است. طبق ردیف‌بندی خود هانتینگتون اسرائیل نمی‌تواند جزو تمدن غرب باشد در حالی که امریکا که هستهٔ اصلی غرب را تشکیل می‌دهد از آغاز تشکیل رژیم صهیونیستی طرفدار و حامی سرسخت اسرائیل بوده است.

در رسالهٔ هانتینگتون الگوی تمدن جای الگوی دولت را می‌گیرد و با این تئوری، او با احتیاط و

نوعی وسواس، از الگوی رئالیست روابط بین‌المللی صحبت می‌کند. در الگوی رئالیست‌ها همهٔ دولت‌ها به دنبال منافع ملی خود هستند و قدرت، محور روابط بین‌المللی است. هانتینگتون در این‌جا باید جواب بدهد که آیا وفاداری شهروندان امروز غرب به تمدن غرب است یا به دولت‌ها و حکومت‌های خود؟ آیا تمدن‌گرایی در غرب جایگزین ملی‌گرایی می‌شود؟ چرا دولت‌ها و ملت‌ها با یکدیگر وارد جنگ می‌شوند؟ منابع و سرچشمهٔ اختلافات بین‌المللی چیست؟ این‌ها سؤال‌هایی است که هر دانشجوی سال اول دانشگاه علاقه دارد استادش برای آن‌ها جوابی داشته باشد. هانتینگتون در این مورد ساکت است. در نوشته‌های او منطق دولت و منطق فرهنگ آشکار می‌شود. مشکل هانتینگتون این نیست که در مورد فرهنگ صحبت می‌کند، بلکه مشکل اصلی او تعریف فرهنگ و نوع فرهنگی است که او انتخاب کرده است.

تز هانتینگتون یک نوع نژادپرستی است. او به ترکیب و مخلوط شدن تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و ملت‌ها بدبین است و از چندگونگی فرهنگی و رشد آن‌ها پرهیز دارد. به عقیدهٔ او «آیندهٔ ایالات متحد امریکا و غرب بستگی به تعهد آن‌ها به تمدن غرب دارد...امریکایی‌ها از جنبهٔ فرهنگی عضوی از فامیل غرب هستند، چندفرهنگی بودن می‌تواند به این رابطه صدمه بزند ولی نمی‌تواند جایگزین آن باشد. وقتی که امریکایی‌ها به خود می‌نگرند ریشهٔ خود را در اروپا می‌یابند». هانتینگتون در این‌جا خلاف جریان آب حرکت می‌کند، زیرا امریکای متوسط امروزی آن امریکایی نیست که او در کتاب و ذهن خود یادداشت کرده است. مهاجران جدید امریکا وضع اجتماعی و حتی سیاسی امریکا را تغییر داده‌اند؛ همان‌طوری که مهاجران اولیه محیط زیست امریکا را عوض کردند، مهاجران جدید با وحدت و توانایی علمی و مالی خود می‌توانند آن را تکرار کنند. امریکایی که هانتینگتون در نظر دارد امریکای قرن نوزدهم است.

هانتینگتون همانند امپریالیست‌های امروزی امریکا که رسوایی‌هایشان در جریان حمله به عراق و اشغال آن کشور این روزها برملا شده است، از گرایش تمدن‌های اسلامی و شرقی و اختلافات سخن می‌راند. او باید بداند که تصادم آینده در امریکا یا در هر نقطهٔ دیگر بین سلطه‌گرایان و عدالت‌خواهان خواهد بود. وقتی که غرب، رژیم صهیونیستی را در میان کشورهای مسلمان اعراب تأسیس می‌کند و عمده تسلیحات خود را به اعراب و کشورهای اسلامی و دولت‌های غیرمردمی آن‌ها مانند صدام صادر می‌کند چه انتظاری جز جنگ و خشونت در این منطقه می‌توان داشت؟ علت این‌که ویتنام و هند و چین به طرف دموکراسی گرایش پیدا نکردند فرهنگ و تمدن آن‌ها نبود بلکه یک قرن استعمار اروپایی‌ها و یک جنگ طولانی که در آن امریکا بیش از جنگ جهانی دوم بمب بر آن سرزمین و ساکنان آن ریخت دلیل اصلی بود.

هانتینگتون از فرهنگ و تمدن صحبت می‌کند ولی او پیامبر کاذبی است که کتاب او اعتبار ندارد. تز هانتینگتون «رئالیسم فرهنگی» است. او تز تمدن‌ها را جایگزین تز توازن قدرت‌ها کرده است.

اسطورهٔ دموکراسی و کالبدشکافی غرب (۱۳۸۳/۰۳/۲۱)

مفهوم دموکراسی در آثار غربی همیشه موردمنازعه و بحث بوده است و تعریف واحدی در این زمینه وجود ندارد. این روزها وقتی دولتمردان غرب، به ویژه امریکایی‌ها، از «ترویج دموکراسی» صحبت می‌کنند منظورشان حکومت عده‌ای خاص است نه مردم‌سالاری حقیقی و نه حتی حکومت اکثریت یک ملت و جامعه. این مفهوم دموکراسی را دول غربی در مورد کشورهای دیگر، به ویژه جوامع شرقی و اسلامی، به کار می‌برند که مورد پسند غرب است نه خود مردم و جامعه‌ای که خواستار مردم‌سالاری هستند.

نوع اول دموکراسی که این روزها در کشورهای غربی مانند امریکا،انگلیس، آلمان و فرانسه و به طور کلی ممالک اروپای غربی، از جمله استرالیا و ژاپن، اجرا می‌شود یک جریان «پولیارشی» است، مفهومی که متفکران و نخبگان علمی و سیاسی غرب آن را قوت بخشیده و در دایرهٔ سیاست‌گذاری متداول کرده‌اند. نوع دوم دموکراسی که امریکا و غرب می‌خواهد در سایر کشورهای دیگر مانند ترکیه، الجزایر، عراق و افغانستان و کشورهای امریکای لاتین و آسیا و آفریقا مستقر سازد، نوع جدیدی از این دسته‌بندی است که شرط اصلی آن موافقت دولتمردان و نظام غرب است. تعجب نیست که در دههٔ اخیر هر وقت مردم مسلمان ترکیه و الجزایر با اکثریت قاطع در انتخابات پیروز شدند و خواستند دولت مورد نظر خود را تشکیل دهند،این‌گونه مردم‌سالاری و حقوق مردم مورد مخالفت و دشمنی دول غربی قرار گرفت و با همکاری عناصر و جناح غرب در داخل در نطفه خفه گردید. دولتمردان دست‌نشانده و انتصابی امریکا در عراق که مدت‌ها برای سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی غرب کار کرده و تحت نفوذ سیاسی و مالی آن‌ها حمایت شده‌اند نمونه‌ای آشکار از این سیستم دسته‌بازی غرب در دنیای اسلام است و مخالفت واشینگتن و دول غربی در برقراری انتخابات مستقیم در عراق که مردم آن سرزمین بتوانند در سرنوشت خود دخالت کنند ضد دموکراسی است.

پولیارشی یا چندسالاری که این روزها در خود غرب اجرا می‌شود یک نوع عوام‌فریبی در نقاب دموکراسی یا مردم‌سالاری است. پولیارشی به سیستمی اطلاق می‌شود که در آن، گروه معدودی حکومت کرده، مشارکت و تصمیم‌گیری توده‌وار مردمی را عدهٔ کوچکی از رهبران که در نتیجهٔ رقابت حساب شدهٔ انتخاباتی و در چارچوب مشخصی تعیین شده‌اند، مدیریت می‌کنند. طبق این نظریه، پلورالیسم (کثرت‌گرایی) و تنوع مشارکت در سیستم سیاسی در توجه و جوابگویی نخبگان

منتخب سیاسی به خواسته‌های مردم نهفته است. دو بُعد اصلی این کثرت‌گرایی و مشارکت تحت این نظریه در «منازعه و بحث» و «فراگیرندگی سیاسی» پایه‌گذاری شده است.

با این تعریف، دموکراسی به محیط و دایرهٔ سیاسی محدود بوده، به دور چیزهایی مثل روش انتخاباتی، نامزدی کاندیداها، همایش‌های حزبی، صندوق آرا، کمیته‌ها و کمیسیون‌ها چرخ می‌زند. این تعریف دموکراسی در حقیقت، تعریف سازمانی و حقوق دموکراسی است و با تعاریف قدیمی دموکراسی، از جمله «قدرت و حکومت مردم» تفاوت کلی دارد. مفهوم پولیارشی (چندسالاری) در حقیقت، حاصل نظریاتی بود که متفکران ایتالیایی به نام‌های گائتانو موسکا و ویلفرودو پارتو در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در مورد نخبگان سیاسی و مسائل مربوط به کثرت ثروت در جامعه مطرح کردند.

موسکا عقیده داشت که روش دموکراسی در حفظ قدرت حکمرانان نقش بهتری را بازی می‌کند، در حالی که پارتو در استقرار نظام سیاسی تمایل فاشیستی داشت. نه تنها مفهوم جامعهٔ مدنی، بلکه مفهوم دموکراسی با معنای اصلی آن، که از فیلسوف‌ها و اندیشمندان یونانی گرفته شده بود، در حال تغییر و تحول بود.

در اواسط قرن بیستم در کتابی که یکی از متفکران سیاسی غرب به نام یوزف شومپتر در مورد کاپیتالیسم (سرمایه‌داری)، سوسیالیسم و دموکراسی نوشت، نظریهٔ باستانی و کلاسیک دموکراسی را رد کرد و «تئوری جدیدی» بر مبنای ترتیبات سازمانی و حقوقی که در آن، افراد با به دست آوردن قدرت از طریق رقابت در تصمیم‌گیری شرکت می‌کنند، ارائه داد.

در اروپا و امریکا بحث و منازعه در مورد دموکراسی بین گروهی که به تئوری «نخبگان سیاسی» عقیده داشتند و گروهی که علاقه به حفظ تعریف کلاسیک دموکراسی یعنی «حکومت مردم» داشتند، ادامه پیدا کرد و بالأخره در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ با انتشار کتاب پولیارشی: مشارکت و اپوزیسیون رابرت دال امریکایی خاتمه پیدا کرد. تعریف و عملکرد دموکراسی به عنوان نمونه‌ای از جامعهٔ مدنی در دهه‌های گذشته تا امروز سیر سراشیبی را طی کرده است و رشد و نمو فناوری و دیوان‌سالاری و دگرگونی سیاسی و اقتصادی تأثیرات مهمی در جریان مردم‌سالاری به جای گذاشته است که مهم‌ترین آن، در غرب بحران‌های حزبی، رهبری سیاسی، افزونی سازمانی و دیوان‌سالاری و افسردگی و عدم علاقهٔ مردم در نظام‌های خود است. دقیقاً این جریان است که در سال‌های اخیر باعث سرگیجی و اختلاف در بین نخبگان سیاسی امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، اسپانیا و ایتالیا در داخل نظام‌های آن‌ها گردیده و اثرات آن در سطح بین‌المللی و جهانی و سازمان‌های بین‌المللی نیز بسیار مشهود است.

یک نگاه کوتاه به چند حادثهٔ این هفته بسی عبرت‌انگیز است. رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو

بوش در نطق رادیو و تلویزیونی خود به مردم امریکا از شکنجه و رسوایی‌هایی که توسط قوای اشغالگر امریکایی و انگلیسی در زندان ابوغریب عراق صورت می‌گیرد اظهار تأسف کرد نه معذرت‌خواهی، و قول داد که زندان ابوغریب به زودی منهدم شده، زندان جدید و بهتری به جای آن بنا شود! او ادعا کرد که ماه آینده حاکمیت عراق به دولت موقتی عراق انتقال داده خواهد شد ولی با صراحت اصرار کرد که قشون ۱۳۰ هزار نفری تا هر موقعی که لازم تشخیص داده شده باشد در خاک عراق باقی خواهد ماند. بالاتر از همه، او حمله به عراق و اشغال آن کشور اسلامی را با «مبارزه با تروریسم» آمیخته کرد. هر چه بوش و رقیب انتخاباتی آیندهٔ او جان کری در مورد عراق و سیاست خارجی صحبت می‌کنند، شباهت آن‌ها به یکدیگر افزون‌تر می‌شود. هر دو برای این‌که در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری پیروز شوند به تمایلات مردم و نه به منافع آن‌ها توجه دارند. مسافرت بوش به اروپا و بازدید او از واتیکان، فرانسه، ایتالیا و شرکت او در مراسم سالگرد جنگ جهانی دوم موقعی صورت می‌گیرد که اکثر قریب به اتفاق افکار عمومی در اروپا علیه جنگ و اشغال عراق بوده، ولی اکثر دولتمردان و قوای مقننه این کشورها از سیاست سلطه‌طلبی دولت‌های خود حمایت می‌کنند. طبق گزارش مطبوعات، تنها در فرانسه ۱۹ هزار نفر مأمور انتظامی برای حفظ و امنیت سفر بوش به آن کشور بسیج شده بودند.

امروز پولیارشی در غرب دورهٔ بلوغ جدیدی را طی می‌کند. دوره‌ای که با توسل به روش‌های جدید اطلاعاتی، ارتباطی و سازمانی سعی دارد به ظاهر، طبقات پایین را در امور جامعه مشارکت دهد و بدین ترتیب عدم برابری در جامعه را مشروعیت می‌بخشد. از این جنبه این نوع دموکراسی جنبهٔ مؤثرتر از اقتدارگرایی کلاسیک است. دموکراسی بدین ترتیب، وسیله و ابزاری برای وصول هدف‌های نهایی است و رقابت و اختلاف بین گروه و دستجات در نوعی سازمان‌بندی و مقررات دیوان‌سالاری و حقوقی و فناوری، صورت عملی به خود می‌گیرد. هدف اصلی، به دست آوردن و کنترل قدرت است. تئوری دموکراتیک شدن جوامع اینک یک تناقض اصلی در بر دارد:

اول، آن‌که سعی دارد امور و فضای اجتماعی و اقتصادی را از دایرهٔ سیاسی جدا کند و دوم، آن‌که پس از مرحلهٔ دموکراتیک شدن کوشش دارد وابستگی گسست‌ناپذیر بین دموکراسی و سرمایه‌داری را نشان دهد. مثلاً ساموئل هانتینگتون، یکی ازکارشناسان امریکا و متخصص تئوری نوگرایی، چنین می‌نویسد:

«دموکراسی سیاسی به طور واضح با عدم برابری ثروت و درآمد توافق دارد و در بعضی موارد با این‌چنین عدم برابری بستگی پیدا می‌کند. تعریف دموکراسی در بستر و چارچوب اهداف اقتصادی، عدالت اجتماعی و مرفه بودن و تساوی اجتماعی و اقتصادی، همان‌طوری که ما گفته‌ایم، زیاد سودمند نیست!»

این نوع خردگرایی به عقیدهٔ من شگفت‌انگیز است. ولی برای کسانی که مفهوم جامعهٔ مدنی و دموکراسی را در چارچوب اندیشه‌های سرمایه‌داری غرب قبول کنند، مستدل به نظر می‌رسد، زیرا این تئوری به این معنی است که نظام اقتصاد کنونی که بر پایهٔ سرمایه‌داری امریکا و اروپای غربی است، مشروعیت داشته، شکاف اقتصادی بین‌المللی و کشورها و شکاف طبقاتی در داخل هر یک از این نظام‌ها با جریان دموکراسی شدن تغییر و تعویض نخواهد شد.

در حقیقت، نظام حاکم جهانی کنونی مشروع و مناسب و پابرجا خواهد ماند.

در دموکراسی عمومی و کلاسیک غرب اغلب، اکثریت حاکمیت داشت و مصالح طبقات مختلف گه‌گاهی در نظر گرفته می‌شد، در حالی که در دموکراسی تغییر داده شدهٔ امروزی امریکا و اروپا اکثریت جای خود را به اقلیت داده؛ اقلیتی که ادعا دارد توافق اکثریت و عموم مردم را از طریق «جریان» به دست آورده است. این الگوی «جریانی» و نه «مبتنی» است که سیاست‌های خارجی غرب برای کشورهای دیگر از جمله دنیای مسلمان در نظر گرفته‌اند. در حالی که در گذشته منافع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب از طریق حمایت از استبداد و دیکتاتوری و حکومت‌های فردی حفظ می‌شد و «ملت ساختن» و «دولت ساختن» در چارچوب دولت‌های ملی و نوگرا مورد توجه بود، استراتژی کنونی تقاضا می‌کند که این اهداف تحت لوای «جامعهٔ مدنی» مورد نظر صورت گیرد. کنترل اجتماعی غرب و عاملان او از ردیف بالا به ردیف پایین‌تر انتقال پیدا کرده است.

برای انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران که خواستار یک الگوی نوآور و اصیل جامعه و حکومت اسلامی است، آگاهی و درک کامل از تغییر و تحولات فکری و عملی در غرب نه تنها یک فرصت مناسب برای پایه‌گذاری و تحکیم یک سیستم پویای مادی و معنوی است بلکه بررسی و مطالعهٔ دقیق ظرافت و تحولات کنونی ملی و جهانی در غرب در رسیدن به آرمان‌های اسلامی ضروری و اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌آید.[۱]

دموکراسی صوری در غرب (۱۳۸۳/۰۳/۲۸)

شیخ شهید نورالدین ابوالحسن علی بن حسین بن عبدالعالی، معروف به «محقق کَرَکی» و «شیخ علائی» و «محقق ثانی»، یکی از مجتهدان و متفکران شیعهٔ دورهٔ صفویه است که آثار و اندیشه‌های سیاسی او کمتر مورد توجه‌دانش‌طلبان معاصر دنیای اسلام قرار گرفته است ولی او کسی است که قرن‌ها پیش و در آغاز دوران سلسلهٔ صفوی که ایران برای اولین بار با اروپایی‌ها آشنایی پیدا می‌کرد و شاهان صفوی

---

۱. قسمتی از این مقاله از کتاب جدیدالانتشار نگارنده به نام جامعهٔ مدنی است که انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی آن را در سال ۱۳۸۲ منتشر کرده است.

با امپراتوری عثمانی دست و پنجه نرم می‌کردند به نواقص نظام‌هایی که تحت عنوان مردم‌سالاری و جدایی دین از حکومت در شرق و غرب به طور گوناگون صورت می‌گرفت پی برد. او از ابتدای تأسیس دولت صفوی به ملازمت شاه‌اسماعیل اول درآمد و نفوذ فوق‌العاده‌ای در اندیشه‌های سیاسی عصر خود به ویژه مسئلهٔ حکومت شیعی و سنی پیدا کرد.

دو قرن قبل از این‌که مفهوم دموکراسی در عرصهٔ سیاسی و اجتماعی در جوامع اروپایی پس از انقلاب‌های امریکا و فرانسه در اواخر قرن هجدهم ترویج یابد، کرکی در یکی از رسالات خود نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت (۹۱۷ هجری قمری) مسئلهٔ حقوق طبیعی را که بعدها در اروپا مطرح شد، زیر سؤال برده و از آسیب‌های عرفی بودن سیستم‌های اروپا و هند و از تناقضات ناشی از روش مرسوم انتخاباتی حاکمان و «ظهور فساد» در آن نظام‌ها صحبت کرد. از نظر او حکومت‌های اهل تسنن (همانند دموکراسی‌های امروز) که ادعای مردم‌سالاری می‌کردند در حقیقت، حاکمیت نخبگان و دسته‌های ویژه بودند و در طول تاریخ (مانندبنی‌امیه،بنی‌عباس وعثمانی‌ها) علیه ادعاهای خودکه حکومت باید منوط به رأی عمومی و «اجماع» باشد، سرپیچی می‌کردند. شیخ کرکی امامت را از اصول دین می‌دانست و گرچه در طول زندگی خود با شاهان صفوی مدارا و همکاری کرد، به یک نوع ولایت فقیه عقیده داشت. در نظام شیعی مردم با امام مشخص بر حق بیعت و او را یاری می‌کنند و حاکمیت نخبگان به صورت توافقی و انحصاری در آن جای ندارد.

امروز که چهار قرن از نوشته‌های «کرکی» گذشته است، مشاهدات او تا حدودی واقعیت نظام‌های ملی و بین‌المللی ما را تشکیل می‌دهد. تضادهای نهفته در مفهوم دموکراسی امروزی غرب که نوعی دسته‌بندی از نخبگان حاکم و منوط بر کنترل آرا و افکار عمومی است بسیار آشکار ودنیای اسلام نیز نه تنها از هر نوع مردم‌ساری دنیوی محروم مانده است، بلکه نخبگان حاکم بر مسلمانان با تقلید از الگوهای مسخ شدهٔ غرب و شرق خداسالاری، مقبولیت و مشروعیت خود را به عنوان یک سیستم مستقل از اندیشه‌های اروپایی و امریکایی از دست داده‌اند. تنها در ایران است که در آستانهٔ قرن چهاردهم هجری و در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، مسلمانان شیعه به رهبری و مجاهدت علما موفق به پایه‌ریزی یک نظام‌سیاسی مبتنی بربینش اجتهادی شده‌اند و در آن، مفهوم ولایت فقیه صورت عملی به خود می‌گیرد. متأسفانه در دوران شیخ کرکی، که هنوز اندیشه‌های دموکراسی در غرب رشد کافی نکرده بود و اروپا یک دوران انتقالی بین دیکتاتوری کلیسا و فئودالیستی و آریستوکراسی را طی می‌کرد، دنیای اسلام نه تنها وحدت جغرافیایی و سیاسی نداشت، بلکه هر دو امپراتوری عثمانی و صفوی از اسلام حقیقی دور بودند و وجود حکومت‌های موروثی و سوء استفاده آن‌ها از مشروعیت و آیین اسلامی، مسلمانان و تمدن بزرگ اسلامی را به صفوف عقب‌تری سوق می‌داد.

امروز دموکراسی، یعنی مردم‌سالاری در غرب، یک دموکراسی صوری است. دموکراسی صوری، یک دموکراسی خیالی و ظاهری است که در آن گروه و دسته‌ای از نخبگان با توافق و در چارچوب یک نوع ارزش‌های معیّن ذهنی و اهداف مالی و قدرت‌گرایی و با استفاده و کنترل آرا و افکار عمومی به حکومت و صیانت خود مشروعیت می‌بخشند. زیرساخت و لوازم دموکراسی صوری، تشکیلات و سازمان‌های ارتباطات و اطلاعات اجتماعی است. انگاره‌سازی و تصویرگرایی، روش اصلی در این نوع نظام‌ها بوده، خیالبافی در نقاب مشارکت و حاکمیت ملی، یکی از اهداف اصلی آن است. این نوع مردم‌سالاری، دموکراسی صوری و تصویری است.

به سیاست‌گذاری پرقدرت‌ترین واحد دموکراسی غرب یعنی امریکا توجه کنید. در یک سال اخیر، مردم امریکا و دولت بوش بهای سنگینی برای سیاست «آزادی و دموکراسی» ادعایی کاخ سفید پرداخت کرده‌اند. برای نمونه، نزدیک به یک هزار سرباز امریکایی و قریب به ۵۰ هزار عراقی در جریان تسخیر آن کشور جان خود را از دست داده‌اند و بیش از ۱۰۰ هزار نفر زخمی که پنج هزار نفر آنان را امریکایی‌ها و خارجی‌ها تشکیل می‌دهند. یک بودجهٔ ۱۲۰ میلیون دلاری در سال به این جنگ و اشغالگری غیرقانونی در عراق اختصاص داده شده است. قشون مسیحیت، یک سرزمین اسلامی را اشغال کرده و احساسات ضدامریکایی و ضد غربی به اعتراف خودامریکایی‌ها و اروپایی‌ها به حد بالایی رسیده است. تشکیلات سازمان ملل متحد به دلایل این جنگ و سیاست‌های دیگر کاملاً مختل و بی‌اثر مانده و امریکا و یاران انگلیسی آن خود را در یک تلهٔ سیاسی گرفتار کرده و هنوز هم نقشه‌ای برای رهایی از آن ندارند. بی‌امنیتی، بیکاری، فساد و رسوایی و شکنجه و نقض حقوق بشر، همه در نقاب «آزادی» و «دموکراسی» صورت می‌گیرد. مردم عراق و امریکا هر دو زوایای تلفات جانی و مالی و معنوی این دموکراسی صوری را تشکیل می‌دهد.

زنجیرهٔ این وقایع از کجا سرچشمه می‌گیرد و آغاز می‌شود؟ پاسخ به این سؤالْ ساده ولی دردناک است. گروهی از نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا با کنترل انتخابات و سازمان‌های سیاسی و قضایی آن کشور حکومت را به دست می‌گیرند. این گروه با استفاده از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر و با کنترل اطلاعات و افکار عمومی، عراق را «مرکز تروریسم» و «سلاح‌های کشتار جمعی» اعلام می‌کنند. کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) و افکار عمومی تحت این جوّ سیاسی و محیط تبلیغاتی و رسانه‌ای و اطلاعاتی، قطعنامه و اجازهٔ دخالت یکطرفهٔ نظامی امریکا را در عراق تصویب می‌کنند. دول به اصطلاح دموکراتیک غرب یعنی امریکا و انگلیس (و کشورهایی مثل اسپانیا و ایتالیا) علی‌رغم مخالفت‌ها و اعتراضات افکار عمومی دنیا یک کشور اسلامی را تسخیر و اشغال می‌کنند. هنوز که هنوز است امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها اثری از سلاح‌های کشتار جمعی در عراق پیدا نکرده‌اند، ولی آنچه واضح است فریبکاری نخبگان و روش کنترل آشکارانه در این دو کشور است. دوربین‌های

عکس‌برداری دیجیتال سربازان و شکنجه‌دهنده‌های زندان ابوغریب در حقیقت، تنها «سلاح‌های کشتار جمعی» بودند که در بغداد پیدا شد و افکار عمومی این را در تلویزیون‌های خود ملاحظه کردند. ترور امروز در عراق عادی شده است!

امریکا موقعی تبلیغ می‌کند که می‌خواهد دموکراسی را به کشورهای دیگر از جمله دنیای اسلام و به ویژه عراق و افغانستان صادر کند که خود با مفهوم دموکراسی در داخل ایالات متحد مشکل دارد. طبق گزارش جامع یک گروه از دانشمندان برجسته که اخیراً توسط کمیتهٔ ویژه «انجمن علوم‌سیاسی امریکا» که مأمور تحقیق و بررسی جریان دموکراسی امریکا بود «صدای شهروندان امریکایی به صورت نامساوی بلند و شنیده می‌شود. گروه ممتاز (در جامعهٔ امریکا) بیش از سایرین در جریان‌سیاسی شرکت دارند و این گروه بیش از هر موقع دیگر متشکل‌تر بوده، خواسته‌های خود را به دولت تحمیل می‌کند. مقامات رسمی و دولتمردان نیز در تأیید این امر بیشتر به خواسته‌های این گروه ممتاز و اشرافی می‌پردازند و نه الزاماً به خواسته‌های شهروندان متوسط امریکا و آن عده از جمعیت این کشور که ثروتمند نیستند.»

این پژوهش و گزارش انجمن علوم‌سیاسی امریکا که تحت عنوان «هیئت رسیدگی به نابرابری و دموکراسی در امریکا» این هفته منتشر شده است معمولاً در نتیجهٔ خودسانسوری رسانه‌ها از آغاز در آرشیوها دفن می‌شود. اگر مقررات طلایی یا طلایه‌داری دموکراسی امریکا وجود داشته باشد بدون شک این مقررات توسط صاحبان و مالکان طلا تعیین می‌شود. طبق این گزارش «غیبت طبقهٔ محروم و کم‌امتیاز امریکا در صحنهٔ سیاسی و گفت‌وگوی واشینگتن به قدری زیاد است، که اگر هم روزی وجود داشته باشد مقامات رسمی و دولتمردان صدای آن‌ها را از زبان گروه ممتاز می‌شنوند و نه به طور مستقیم». انجمن علوم‌سیاسی امریکا، متشکل از هزاران استاد و پژوهشگر دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سازمان و انجمن علمی این رشته در ایالات متحد است. در این گزارش، نابرابری از خصایص دموکراسی امروزی مشخص شده است. تعجب نیست که امریکا در بین کشورهای صنعتی و ثروتمند غرب تنها نظامی است که فاقد یک سیستم بیمهٔ بهداشتی ملی و همگانی است و طبق گزارش مقامات دولتی، ۴۰ میلیون از شهروندان امریکا، که معمولاً از طبقات متوسط و پایین هستند، هیچ‌گونه بیمهٔ بهداشتی و پزشکی ندارند.

گزارش دیگری که اخیراً از طرف «بنگاه پژوهشی پیتر دی. هارت» برای مؤسسهٔ سیاست‌گذاری عمومی پانتا در واشینگتن منتشر شده است نشان می‌دهد دانشجویان دانشگاه‌های امریکا به طور کلی به ریاست جمهوری جان کری تمایل دارند ولی به طور عمومی اظهار می‌دارند که شرکت در انتخابات و سیاست تأثیری در زندگی آن‌ها ندارد! شرکت طبقهٔ جوان در انتخابات ملی و محلی امریکا در چند

دهۀ اخیر به طور فوق‌العاده‌ای رو به کاهش است، زیرا آن‌ها تفاوت فاحشی بین دو حزب و کاندیداها نمی‌بینند.

واشینگتن پست این هفته (۱۲ ژوئن) در صفحۀ اول خود گزارش داد که جان کری، نامزد ریاست جمهوری حزب دموکرات‌ها، به سناتور جان مکین از حزب جمهوریخواهان پیشنهاد پست معاونت ریاست جمهوری را کرده است ولی او از قبول آن امتناع ورزیده است. جان مکین، یکی از محافظه‌کاران و دست راستی‌های سرسخت هیئت حاکمۀ امریکا، خود عضو حزب جمهوریخواهان است و سه سال قبل در انتخابات نامزدهای ریاست جمهوری آن حزب، یکی از رقبای جورج دبلیو بوش بود. به گزارش این روزنامه، جان کری فکر می‌کرد با این پیشنهاد به صف آرای جمهوریخواهان رخنه، و آن‌ها را به طرف خود جلب می‌کند ولی هیچ‌کس از جمله واشینگتن پست نمی‌پرسد که این چه نوع رقابت و انتخاب و دموکراسی است که برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری، دو حزب انحصاری امریکا یک نوع ائتلاف به وجود آورده، توافق نخبگان، مردم امریکا را از تنوع مختصری هم که ممکن است وجود داشته باشد محروم سازد. جان کری و جان‌مکین با هم دوست بوده و هر دو به عنوان افسر نظامی در جنگ ویتنام شرکت کرده‌اند.

هفتۀ گذشته مطابق معمول، وقتی که سران دول گروه ۸ (امریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا، کانادا، ژاپن و روسیه) در یک کنفرانس در ایالت جورجیا دور هم جمع شدند، آن‌ها نه نشانۀ کامل عیار اقتصاد دنیا بودند و نه نماد دموکراسی جهانی. در سطح بین‌المللی امروز اثری از دموکراسی نیست. نه چین به عنوان چهارمین اقتصاد بزرگ دنیا و بزرگ‌ترین کشور پرجمعیت جهان در آن کنفرانس حضور داشت و نه هند به عنوان دومین سرزمین مسکونی بشر امروزی و یکی از نظام‌های نسبتاً مشارکتی و مردم‌سالارانۀ کرۀ زمین. گروه ۸ که خود را «گروه دموکراسی کشورهای صنعتی» می‌نامد در حقیقت نمایندۀ نژاد سفید اروپایی و امریکایی و مجتمعی از نخبگان مراکز سرمایه‌داری این جهان است. اگر نشانۀ دموکراسی، مشارکت و مردم‌سالاری بود و اگر در دموکراسی اکثریت حکومت می‌کردند امروز چین و هند با جمعیت بیش از دو میلیارد و نیم در دنیا برنده بودند و امریکا و اروپا با جمعیتی کمتر از ۸۰۰ میلیون جزو اقلیت‌ها به شمار می‌رفتند. در جهانی که قدرت‌گرایی، و نه مردم‌سالاری، جوهر سیاسی و اقتصادی آن را تشکیل می‌دهد نمی‌توان بیش از این انتظار صلح و آرامش داشت.

رئیس جمهوری امپراتوری (۱۳۸۳/۰۴/۰۴)

بسیاری از سیاست‌گذاری‌ها، و بحران‌هایی که امریکا امروز در آن درگیر است به دوران ریاست

جمهوری رونالد ریگان در دو دههٔ قبل برمی‌گردد. ریگان که به مدت دو دوره یعنی هشت سال در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، سمت ریاست جمهوری امریکا را به عهده داشت، دو هفتهٔ پیش در ۹۳ سالگی پس از یک بیماری طولانی ده ساله که با فراموشی مغزی و بیهوشی همراه بود در ایالت کالیفرنیا درگذشت. او در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، قبل از این‌که در صحنهٔ ملی و بین‌المللی ظاهر شود، مدتی فرماندار ایالت کالیفرنیا و قبل از آن، سال‌های طولانی بازیگر فیلم‌های هالیوود و امور ورزشی بود.

در نظام امریکا ریگان، نماد و نشانهٔ دو جریانی بود که بیش از یک قرن است که در ایالات متحد ادامه دارد: یکی تغییر و تحول و انتقال امریکا از یک نظام جمهوری به یک نظام امپراتوری، و دیگری تبدیل ریاست جمهوری به یک ردیف عوام‌پسند و شاهانه؛ چیزی که یکی از تاریخ‌نویسان معروف معاصر امریکا از آن به عنوان «ریاست جمهوری امپراتوری» نام برده است. تعجب نیست که مراسم دفن و تجلیل از ریگان که همهٔ نخبگان امریکا در آن شرکت کردند و رسانه‌های ملی و مسلط دربارهٔ آن تبلیغات بی‌سابقه‌ای به وجود آوردند، در حقیقت، شایستهٔ یک امپراتور بود؛ واشینگتن پست این مراسم را پادشاهانه ذکر کرد. روزنامه‌نگاران صفوف اول امریکا، بازیگران عرصهٔ سیاست و رهبران دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و به ویژه جبههٔ «نومحافظه‌کاران» هیئت حاکمهٔ امریکا از «خوش‌بینی»، «وطن‌پرستی»، «سخنگویی» و «رهبری» او صحبت کردند. اگر در واشینگتن بودید و این مراسم را از رادیو و تلویزیون و مطبوعات دنبال می‌کردید فکر می‌کردید که عنوان «ایالات متحد امریکا» برای این جریان ثبت شده است.

ولی وقتی به تاریخ امریکا می‌نگریم مشاهده می‌کنیم که رونالد ریگان، یکی از بدترین و پرآشوب‌ترین رؤسای جمهور امریکا بوده است. در وضعیت فعلی ملی و جهانی که امریکا با مشکلات و بحران‌های مختلف مواجه است و یک نوع تفرقه و تقسیم آرا و عقاید در مملکت وجود داشته، شهروندان امریکایی در یک بی‌امنیتی فکری و اضطراب جدید به سر می‌برند شاید این‌گونه مراسم دربارهٔ یک رئیس جمهور گذشته و این‌گونه سکوت و خودسانسوری مطبوعات و دولتمردان در مورد کارکرد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زمان او عادی به نظر برسد. ولی برای میلیون‌ها و شاید میلیاردها شهروندان جهانی که سیاست‌گذاری و تصمیمات واشینگتن و گروه نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا بسیار اثرگذار است، دورهٔ ریاست جمهوری ریگان، یک دورهٔ تاریک، بحرانی، ناامن و پر از بی‌عدالتی بوده است.

ریگان موقعی به ریاست جمهوری رسید که امریکا و نظام آن یک دورهٔ بحرانی و سراشیبی همراه با فساد دولتی و اداری را طی می‌کرد. دورهٔ برتری کامل اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا پس

از یک دههٔ کوتاه که از جنگ جهانی دوم و ریاست ژنرال دوایت آیزنهاور می‌گذشت با ورود شوروی به صحنهٔ نظامی و سیاسی بین‌المللی پایان یافته بود. درگیری امریکا در جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی و دخالت آن کشور در جنگ کره و حفاظت منافع خود در اروپا، آسیا، امریکای لاتین و آفریقا و بیم جنگ اتمی بین دو ابرقدرت روز، منابع سرشاری از ثروت ملی امریکا را به خود اختصاص داده بود. ترور جان اف کندی، رئیس جمهور امریکا و برادر او رابرت کندی، وزیر دادگستری وقت، و کشته شدن دکترمارتین لوترکینگ، رهبر سیاه‌پوستان امریکا و اعتراضات و شورش‌های داخلی در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی امریکا، شهروندان این کشور را در یک حالت‌دفاعی قرار داده بود. آسیب‌های وارده به سیاست و اقتصاد امریکا در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در نتیجهٔ شکست در جنگ ویتنام، افتضاحات و فساد وکثافتکاری‌های کاخ سفید، که به استعفای ریچارد نیکسون رئیس جمهور امریکا منجر شد، همراه با شکست سیاست خارجی امریکا در قبال انقلاب اسلامی ایران و قضیهٔ گروگان‌ها در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر و مسائل اقتصادی و مالی دیگری چون بحران انرژی و نفت، همه و همه یک محیط پر از التهاب در ایالات متحد به وجود آورده بود. عوام‌پسندی ریگان این مژده را به شهروندان امریکا می‌داد که روزهای بد شاید سپری شده است و امریکا به دوران راحت‌طلبی دههٔ ۱۹۵۰ میلادی برمی‌گردد. ولی آرزوهای دوران ریگان با بحران‌ها و رسوایی‌های جدیدی در امریکا روبه‌رو شد: جنگ خلیج فارس و بحران اقتصادی دوران ریاست جمهوری بوش پدر و تخلفات و رسوایی‌های اخلاقی و قانونی ریاست جمهوری بیل کلینتون در کاخ سفید.

آفتاب حقیقت در زمان رونالد ریگان غروب کرده بود. او «جنگ سرد» را به «جنگ ستارگان» ارتقا داد و گرچه شوروی سابق به علت مشکلات داخلی و خارجی خود فروپاشید، ولی نه این «پایان تاریخ» و پیروزی لیبرالیسم وکاپیتالیسم بود و نه «پایان ایدئولوژی» و جنگ سرد در سطح جهانی. «جنگ با تروریسم» جایگزین جنگ با کمونیسم شده است و جنگ سرد تبلیغاتی به تبلیغات ضداسلامی تبدیل شده است. تبلیغات غرب و به ویژه امریکا این تصویر ناصحیح را به مردم داده است که سقوط شوروی پایان مسابقات تسلیحات اتمی است. ولی خطر بزرگ امروز که همه ملت‌ها و کشورها و همهٔ ساکنان دنیا را هر آن تهدید می‌کند خطر جنگ هسته‌ای است. اکثر قریب به اتفاق مردم آگاهی ندارند که گرچه شوروی فروپاشیده و از بین رفته است ولی هزاران بمب اتمی و هیدروژنی هنوز در سیلوهای روسیه و امریکا آمادهٔ دستور و عملیات هستند و صدها بمب هسته‌ای دیگر در اختیار انگلیس، فرانسه، چین، هند، پاکستان، و اسرائیل قرار دارد. مقامات وکارشناسان امریکا تخمین می‌زنند، و مقامات بین‌المللی، از جمله روس‌ها، اعتراف دارند که در حال حاضر هر یک از شهرهای

بزرگ دنیا مانند نیویورک، واشینگتن، مسکو، شیکاگو، لندن و... در دایرهٔ اهداف ۴۰ تا ۶۰ بمب اتمی و هیدروژنی قرار دارند. حقیقت این است که یک اشتباه مختصر، یک قضاوت و تصمیم غلط می‌تواند انهدام تمدن بشری را همراه داشته باشد. وجود این تسلیحات، خود یک خطر و تهدید بزرگ برای تمدن انسانی است. قرارداد جدید امروزی تسلیحات هسته‌ای (کشتار جمعی) بین امریکا و روسیه (شوروی سابق) هنوز این مژده را به‌جهانیان می‌دهد که اگر مواد آن به خوبی اجرا شود تا هشت سال دیگر، یعنی ۲۰۱۲ میلادی، تعداد بمب‌های هیدروژنی و اتمی هر طرف به ۲۵۰۰ عدد تقلیل یابد! برای انهدام تمدن امروزی فقط چند بمب هیدروژنی کفایت می‌کند.

رونالد ریگان وقتی که به ریاست جمهوری رسید، در آوریل ۱۹۸۲ در پاسخ به فشار و اعتراضات مردم دربارهٔ تسلیحات اتمی اظهار داشت: «جنگ هسته‌ای پیروزی به همراه ندارد و نباید انجام گیرد... برای کسانی که به جنگ اتمی اعتراض می‌کنند، فقط می‌توانم بگویم که من با شما هستم.» باید پرسید پس چرا او پروژهٔ «جنگ ستارگان» را که میلیاردها دلار خرج داشت به راه انداخت و علیه «امپراتوری شرارت و شیطان»ی که شوروی باشد اعلام کرد. یکصد میلیون نفر امریکایی و میلیون‌ها نفر دیگر در سراسر دنیا پس از رسیدن ریگان به ریاست جمهوری متولد شده‌اند و زیاد دربارهٔ او نمی‌دانند. آگاهی و حداقل یک لیست کوتاه از وقایع دوران ریاست جمهوری او و نقش دولت امریکا در این‌جا لازم به نظر می‌رسد تا علاقه‌مندان و پژوهشگران دربارهٔ این موضوعات تحقیق و بررسی کنند و تاریخ دربارهٔ کارنامهٔ دوران زمامداری او و تأثیر آن در سطح بین‌المللی و جهانی قضاوت کند: پشتیبانی از رژیم صدام حسین در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و ارسال اسلحه و مواد شیمیایی به بغداد، سکوت در مورد استفاده عراق از تسلیحات شیمیایی علیه ایران و کردها در حلبچه و سایر نقاط، وتوی لایحهٔ مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا در مورد تحریم علیه رژیم نژادپرست سابق آفریقای جنوبی، همکاری و حمایت از رژیم دست راستی و فاشیستی آرژانتین، حمایت از رژیم‌های السالوادور و گوآتمالا در جریان کشتار جمعی غیرنظامیان توسط آن دو دولت، همکاری و حمایت از رژیم پینوشه دیکتاتور شیلی، جنگ پنهانی علیه دولت ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه و پشتیبانی از شورشیان «کنترا» علیه آن دولت و پشتیبانی از حمل‌ونقل مواد مخدر جهت کمک به شورشیان، وقایع معروف به «ایران - کنترا» و بازی با ایران، اعزام جورج بوش پدر، معاون ریاست جمهوری امریکا به فیلیپین و پشتیبانی او از دیکتاتور آن کشور، فردیناند مارکوس، اعزام دونالد رامسفلد (وزیر دفاع کنونی امریکا) به عنوان نمایندهٔ امریکا در مذاکره با صدام حسین جهت قرارداد نفت، جنگ سرد با کوبا و تأسیس رادیو - تلویزیون «مارتی» علیه فیدل کاسترو و دولت آن کشور، خروج از یونسکو و مخالفت با طرح «نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی» دنیای سوم، حمایت از اسرائیل در اشغال

لبنان و اعزام نیروهای امریکا به لبنان، این‌ها فقط قسمتی از سیاست‌گذاری‌های دهـهٔ ۱۹۸۰ دوران ریگان را تشکیل می‌دهد.

در سطح داخلی نیز سیاست‌گذاری‌های او عدهٔ کثیری از شهروندان امریکا را به فقر و نـاتوانـی کشید. او به «اقتصاد جادوگرانه» اعتقاد داشت و کمک و حمایت او از ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ اقتصادی و مالی و امتیازات مالیاتی که به این گروه‌ها اعطا کرد امریکا را در حقیقت به صخرهٔ شکاف طبقاتی نزدیک‌تر کرد. اقتصاد او تقلیدی از اقتصاد رؤسای جمهور اسبق امریکا مانند وارن هاردینگ، کلوین کولیج و هربرت هوور در اوایل قرن بیستم بود که به بحران و ورشکستگی عظیم اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ منجر شد. ریگان علیه اتحادیه‌های کارگران مبارزه کرد و به هر گونه تشکیلات کـارگری و حتی صنفی بدبین بود. وزیر دادگستری او کمتر به حفاظت حقوق مدنی شهروندان اهمیت می‌داد و وزیر کشور و امور داخلی او در مورد حفاظت محیط و جنگل‌ها و منابع طبیعی امریکابی‌اعتنایی نشان می‌داد. فساد اداری در بین اطرافیان او به قدری بالا گرفت که لورنس والش، مدعی‌العموم ویژهٔ امریکا، اظهار داشت که ریگان «شرایطی خلق کرده است کـه جـنایات و جـرایـم تـوسط دیگـران صـورت می‌گیرد».

خصوصی شدن صنایع ملی و منابع ملی از زمان ریاست جمهوری ریگان در امریکا شدت گرفت و این پدیده در دهه‌های بعد به اروپا و دنیای سـوم سـرایت کـرد. مارگارت تـاچر، نـخست وزیـر محافظه‌کار دههٔ ۱۹۸۰ انگلستان، از حـمایت‌کنندگان سـرسخت ریگـان بـود و مانند تـونی بـلر (نخست‌وزیر امروزی) که از جورج دبلیو بوش تقلید و اطاعت می‌کند، او نیز از سـیاست‌های کـاخ سفید و استراتژی امریکا پیروی می‌کرد و بهره‌مند بود.

حاکمیت کاذب (۱۳۸۳/۰۴/۱۱)

مراسم به اصطلاح انتقال حاکمیت از طرف قوای اشـغالگر امـریکا و انگـلیس بـه دولت انـتصابی و دست‌نشاندهٔ واشینگتن در بغداد همان‌قدر فرمایشی و بی‌اعتبار است که جلوس ملک فـیصل در ۸۵ سال قبل (تابستان ۱۹۲۰ میلادی) به پادشاهی آن کشور توسط سربازان اشغالگر انگلیس، بی‌اعـتبار بود. امپراتوری انگلیس در آن زمان پس از شش سال جنگ و اشغال رسمی عراق، کـه بـا مـقاومت سرسختانهٔ مسلمانان آن کشور و به ویژه قیام شیعیان بین‌النهرین مواجه گردید، مجبور شد که در ظاهر با ختم قیمومت خود در آن کشور و با تأسیس رژیم سلطنتی و اعطای پادشاهی و حکومت به یکی از فرزندان شریف حسین، حاکم حجاز که با لندن همکاری داشت، کنترل درازمدت خود را در عـراق تثبیت کرده، بدین ترتیب نفوذ استعماری خود را در دنیای عرب محفوظ نگه دارد.

بین‌النهرین یا عراق امروزی، که سال‌ها تحت امپراتوری ترک‌های عثمانی اداره می‌شد، در ۱۹۱۴ میلادی در آغاز جنگ جهانی اول به تصرف قشون انگلیس در آمد و لندن با ایجاد تفرقه میان مسلمانان و با استفاده از ملی‌گرایی عرب و طایفه گرایی افرادی مانند شریف حسین و برخی از شیوخ دیگر، به قسمت مهمی از خاور میانه، از جمله فلسطین، تسلط یافت. مراسم انتقال حاکمیت به ملک فیصل، پادشاهی که دست‌نشاندهٔ وزارت خارجهٔ امپراتوری انگلستان بود، زمانی صورت می‌گیرد که بیش از ۱۳۰ هزار نفر قشون انگلیسی، یعنی دقیقاً به اندازهٔ نیروهای کنونی نظامی امریکا در عراق، در آن کشور مستقر بودند. ولی همین عدهٔ زیاد ارتش انگلیس، همانند ارتش فعلی امریکا در عراق، قادر به حفظ امنیت آن کشور نبودند. تلفات جانی وارده به ارتش اشغالگر انگلیس در مقابله با شورش و قیام مردم مسلمان عراق در اکتبر ۱۹۲۰، از ۲۵۰۰ نفر گذشته بود و جالب این‌که انتقال ظاهری حاکمیت دروغین به دولت دست‌نشاندهٔ انگلستان در عراق تغییری در امنیت کشوری و مبارزهٔ مردم با سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ لندن ایجاد نکرد. دو سال بعد، در اکتبر ۱۹۲۲، در قراردادی که بین دولت تحمیلی بر عراق و انگلستان برقرار شد کنترل انگلستان بر امور عراق، تحت نقاب «انتقال حاکمیت و لغو قیمومت»، رسمیت و مشروعیت بین‌المللی پیدا کرد. مطابق این قرارداد و قراردادهای بعدی که بین لندن و بغداد امضا شد انتصاب مستشاران و مشاوران دولتی، ادارهٔ امور مالی و اقتصادی، تربیت و آموزش ارتش عراق، و هماهنگی و مشاوره در امور سیاسی خارجی به مدت ۲۰ سال به انگلستان واگذار گردید. امروز امریکا همان نقشه را برای عراق دارد که امپراتوری انگلیس در دههٔ ۱۹۲۰ میلادی داشت، با این تفاوت که دنیای سیاست و دنیای اسلام به طور کلی عوض شده است و هر گونه «سازندگی» عراق به دست امریکایی‌ها، بدون این‌که مردم عراق در حقیقت در آن حاکمیت داشته باشند، با شکست مواجه خواهد شد و عواقب گران‌قیمت و وخیمی برای امپراتوری امریکا خواهد داشت.

حکومت پادشاهی و تحمیلی عراق، در مدت سه دهه‌ای که بر عراق مستقر بود، همیشه تحت نفوذ انگلستان و پس از جنگ جهانی دوم با انعقاد پیمان نظامی بغداد، که اعضای آن را عراق و پاکستان، ایران، ترکیه، و امریکا تشکیل می‌دادند، تحت کنترل واشینگتن قرار گرفت و هیچ‌گاه نتوانست از جانب مردم عراق و حوزهٔ علمیهٔ نجف و سایر مراکز دینی مشروعیت به دست آورد. چنین رژیمی که نشانهٔ تجدد استعمار بود، همانند رژیم پهلوی، نمی‌توانست برای مدت طولانی پایدار بماند و بالأخره در ۱۹۵۸ در شورش و کودتایی که توسط گروهی از افسران ارتش به رهبری ژنرال قاسم صورت گرفت سقوط کرد و نعش نوری سعید پاشا (نخست‌وزیر) را در خیابان‌های بغداد به تماشا گذاشتند و این جریان در دههٔ بعدی به حکومت رژیم حزب بعث و بالأخره به دیکتاتوری و جنایات صدام حسین انجامید.

امروز الفاظ ومفاهیمی که دولتمردان امریکا در مورد عراق به‌کار می‌برند به قدری خارج از دایرهٔ واقعیات است که هر گونه جریان و تحول در آن کشور را از آغاز باطل و نامشروع و از نظر مردم غیرقابل قبول می‌سازد. لغاتی مانند «آزادی»، «دموکراسی»، «حاکمیت»، «قانون اساسی دولت موقت»، «انتقال قدرت»، همه یک معنای منسوخ و غیرواقعی به خود گرفته است.

لغتنامه‌های انگلیسی‌زبان و امریکایی، حاکمیت را به عنوان «قدرت عالی و نهایی، به ویژه در حوزهٔ سیستم سیاسی» تعریف می‌کنند. ولی چنین تعریفی از حاکمیت در عراق بی‌معنی است، زیرا حتی امریکا ومتفقین آن نیز در عراق فاقدچنین قدرت عالی و نهایی‌ای هستند. قوای اشغالگر امریکا و انگلیس، قریب به ۱۵۰ هزار نظامی و سرباز در هر گوشهٔ عراق مستقر کرده‌اند، ولی در عمل بر عراق حکومت نکرده، کنترل آن سرزمین را به دست ندارند، زیرا مردم عراق از آن‌ها اطاعت نمی‌کنند و هر تصمیمی که گرفته می‌شود عملی نمی‌گردد. در حقیقت در یک سال و چند ماهی که از اشغال عراق گذشته، هیچ‌یک ازبرنامه‌های اصلی واشینگتن در عراق صورت عملی به خود نگرفته است چه رسد که موفقیتی هم داشته باشند. وضع زندگی روزانهٔ مردم بدتر شده، برق و انرژی برابر با همان ساعات اولیهٔ جنگ در یک سال و نیم قبل باقی‌مانده و صحبت از امنیت جانی و مالی، یک شوخی به نظر می‌رسد. سناتور ریچارد لوگار از حزب جمهوریخواهان و از طرفداران دولت بوش و رئیس کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنای امریکا، تا چند روز قبل اظهار می‌داشت که نمی‌داند نقشهٔ «انتقال قدرت» به دولت جدید در عراق چیست! دوشنبهٔ این هفته بالأخره این انتقال قدرت و حاکمیت به دولت انتصابی امریکا معلوم شد و در مراسمی نمایشی و کاملاً سری که از مردم عراق دور نگاه داشته شده بود و حتی روزنامه‌نگاران و مطبوعات خارجی از آن اطلاع دقیق نداشتند، در یک سالن و تحت مراقبت‌های شدید برای ضبط دوربین عکاسان و چند شبکهٔ تلویزیونی انجام گرفت.

چگونه می‌توان ادعا کرد که «انتقال قدرت» از امریکا به دولت موقت و دست‌نشاندهٔ واشینگتن صورت گرفته است، درحالی که در وهلهٔ اول، خود امریکاچنین قدرتی را در عراق نداشت. حاکمیت مانند میز وصندلی نیست که از یک نقطه به نقطهٔ دیگر و از یک شخص به شخص دیگر منتقل شود. حاکمیت،اعتقاد و احترام به قدرت عالی، به وجود و کارکرد آن، مشروعیت واطاعت است. حاکمیت در مفهوم غربی آن، رابطه بین آن‌ها درجامعه و سیستم و نظام است. در پانزده ماهی که از اشغال عراق می‌گذرد، قدرت سیاسی و کلامی در دست علمای عراق و رهبران حوزه‌های نجف، کربلا، سامرا و کوفه متمرکز شده بود. اعتراض صلح‌آمیز رهبران دینی علیه قانون اساسی تنظیم شده از طرف امریکا، که با پشتیبانی مردم عراق همراه بود، باعث شد که حتی برخی ازاعضای شورای موقت دولت انتصابی

واشینگتن، از قبول و امضای آن خودداری کنند. علما و مردم عراق خواهان انتخابات مستقیم و تعیین نمایندگان و دولت انتخابی خود هستند. عقب‌نشینی قشون امریکا از شهرهای نجف، کربلا، کوفه و فَلّوجه، علی‌رغم تفوق فوق‌العاده‌ای که بر اثر بمباران و تیراندازی صورت گرفت، خود یک نشانهٔ آشکار در ارزیابی قدرت است.

چند روز قبل در یکی از شبکه‌های سراسری تلویزیون امریکا ژنرال امریکایی و فرماندهٔ قوای ناحیهٔ فَلّوجه با صراحت تمام اعتراف کرد که تعلیم و تربیت قوای عراقی به دست امریکایی‌ها و فرستادن آن‌ها به جنگ با شورشیان ومقاومت‌کنندگان فلوجه یک اشتباه بزرگ بود، زیرا «عراقی‌ها حاضر نبودند علیه عراقی‌ها وارد جنگ شوند»! وقتی که خردگرایی نظامی و سیاسی در این ردیف باشد، چیزی جز هرج‌ومرج برای آیندهٔ عراق نمی‌توان‌پیش‌بینی کرد. در واشینگتن بالاترین مقامات سیاسی و نظامی این کشور و بهترین کارشناسان و استراتژیست‌های امریکا اعتراف می‌کنند که این مراسم به اصطلاح انتقال حاکمیت، چیزی را در عراق عوض نکرده است. واشینگتن انتظار دارد که قشون امریکا به مدت طولانی در عراق مستقر بماند، نمایندگان امریکا بر وزارتخانه‌ها و مؤسسات عراق نظارت داشته، سیاست روزبه‌روز آن را هدایت کنند و اصول قانونی و حقوقی قضایی آن کشور و سیستم فرهنگی و آموزش و پرورش عراق بر مبنای تجددگرایی امریکا پایه‌گذاری شود. با «انتقال قدرت» به دولت موقت و انتصابی واشینگتن، امریکا سیستم کاپیتولاسیون یا مصونیت سربازان و افسران و شهروندان خود را در عراق لغو نمی‌کند، بلکه این نوع کنترل، قانونی‌تر می‌شود و شکل جدیدی به خود می‌گیرد. سمت حاکم امریکایی عراق به سمت «سفیر کبیری امریکا» در آن کشور تبدیل می‌شود و به اظهار مقامات کاخ سفید، واشینگتن بزرگ‌ترین سفارت خود را در دنیا در بغداد احداث کرده است. این است معنی دموکراسی و حاکمیت ملی!

از چند ماه قبل که صحبت «انتقال قدرت» در عراق مطرح شد، ناظران‌سیاسی صحنهٔ داخلی امریکا همیشه این عقیده را داشتند که تصمیم‌واشینگتن در این زمان و در این شرایط بیشتر با انتخابات ریاست جمهوری آیندهٔ امریکا، که در پاییز امسال صورت خواهد گرفت، رابطه دارد و نه حاکمیت واقعی مردم عراق. بوش می‌خواهد به مردم امریکا نشان بدهد که وضع عراق در حال بهبود است و هر مصیبت و خسارتی که در آینده وارد شود تقصیر دولت موقت عراق و نشانه‌ای بر «عدم آشنایی مردم عراق با دموکراسی» است.

وضعیت عراق و کیفیت حضور قوای امریکایی در آن کشور به دو موضوع بستگی دارد: یکی واقعیت قوهٔ سیاسی امریکا در عراق، در خاور میانه، و به طور کلی در سطح جهانی و همکاری با سازمان‌های بین‌المللی و به طور کلی مشروعیت و توانایی واشینگتن در سیاست خارجی خود، عامل

دوم و حتی مهم‌تر، خواسته‌های مردم عراق در تعیین سرنوشت آیندهٔ خود، خارج از ماجراجویی‌های سلطه‌گرایی قدرت‌های بزرگ و الگوی تحمیلی دیگران است. سازندگی عراق اگر مشروعیت و موفقیت داشته باشد باید به دست مردم عراق و بر مبنای یک الگوی اسلامی و فرهنگ و سنت آن سرزمین صورت گیرد و نه توسط امریکایی‌ها و الگوهای دیگر. دقیقاً در این‌جاست که یک تناقض اصلی و بزرگ در سیاست امریکا با مقایسه با خواسته‌های عراق وجود دارد و آن این‌که واشینگتن اشغال عراق را تنها برای براندازی صدام حسین و رژیم او شروع نکرد، بلکه تسخیر سیاسی و اقتصادی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی آن جزو نقشه‌های هیئت حاکمهٔ کنونی امریکاست. نقشهٔ امریکا تنها نقشهٔ تغییر رژیم نیست، بلکه تعیین رژیم و نظام عراق است و به گفتهٔ خود بوش «ملت‌سازی» است؟!

فریبکاری و دموکراسی؛ داستان یک فیلم مستند (۱۳۸۳/۰۴/۱۸)

اگر دربارهٔ وضع فعلی جامعهٔ امریکا و سلطه‌گرایی و برتری تنها ابرقدرت نظامی جهان کنجکاو هستید و وقت و فرصت مطالعهٔ صدها کتاب و هزاران اوراق و اسناد تاریخی و معاصر را ندارید، می‌توانید فیلم مستند مایکل مور، کارگردان امریکایی، فارنهایت ۹/۱۱ را تماشا کنید. دیدن این فیلم را به همه و به ویژه جوانان توصیه می‌کنم.

فارنهایت ۹/۱۱، که موضوع آن از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر سه سال قبل سرچشمه می‌گیرد، مهم‌ترین و پروفروش‌ترین فیلم مستندی است که نه تنها جایزهٔ فستیوال فیلم کن را امسال به خود اختصاص داد، بلکه در سطح عمومی برای نخستین بار مورد استقبال طبقات مختلف امریکا قرار گرفته است. بسیاری از امریکایی‌ها این هفته، روز تعطیلی «استقلال امریکا» را با تماشای این فیلم مستند برگزار کردند. فارنهایت ۹/۱۱ در جست‌وجو و ارائهٔ حقایق و اسنادی است که مدت‌هاست جامعهٔ امریکا و عامهٔ مردم از آن محروم و بی‌خبر بوده‌اند.

مایکل مور، بدون شک امروز معروف‌ترین کارگردان امریکایی است. اگرچه اثر قبلی او به نام بولینگ برای کلمباین، که از عارضه‌های اجتماعی جامعهٔ امریکا مانند خشونت، مصرف‌گرایی و گمراهی جوانان صحبت می‌کرد، جای خود را در میان فیلم‌های انتقادی دهه‌های اخیر نمایان کرد، ولی فارنهایت ۹/۱۱ در صنایع فرهنگی امریکا اکنون در ردیفی قرار دارد که تا امروز فقط متعلق به محصولات تفریحی هالیوود بوده است. این فیلم در آغاز تولید از حمایت کمپانی‌های بزرگ فیلمبرداری بهره‌مند شد، ولی در خاتمه به علت لحن انتقادی از دولت جورج دبلیو بوش و هیئت حاکمهٔ امریکا و با اسناد جدیدی که در اختیار شهروندان امریکا می‌گذاشت با مخالفت کمپانی

«دیزنی‌لند» در توزیع فیلم مواجه گردید. اثر سیاسی و اجتماعی این فیلم مستند را به ویژه در مورد ریاست جمهوری امریکا و تجدید انتخاب بوش نمی‌توان به این زودی پیش‌بینی و قضاوت کرد. آنچه مسلم است این‌که چنین فیلم مستندی دریچهٔ مهمی است برای درک مشکلات وچالش‌های امروزی نظام امریکا و آینه‌ای است از فریبکاری و دموکراسی در جوامع مدرن و به اصطلاح «اطلاعاتی».

من این فیلم مستند را روز تعطیلی «استقلال امریکا» در یکی از سینماهای حومهٔ شهر واشینگتن مشاهده کردم. تماشاکنندگان از طبقات مختلف امریکا، از شهروندان و کارمندان، از کشاورزان و کارگران و از سنین متفاوت بودند و مطابق معمول، برخی از آن‌ها به مناسبت روز استقلال، پیراهن پرچم امریکا را پوشیده بودند. وقتی که فیلم به پایان رسید، اکثر قریب به اتفاق آن‌ها کف زدند. امریکایی‌ها کمتر احساسات خود را در سینما بروز می‌دهند و به عنوان ناظر فکر می‌کردم این صحنه تا چه اندازه در سایر سینماها و ایالات که این فیلم را مشاهده می‌کنند، تکرار می‌شود. تا چه حد، یک رسانهٔ مدرن مانند یک فیلم مستند اجتماعی و سیاسی، به ویژه در جامعهٔ امریکا، می‌تواند تأثیر عمیق داشته باشد؟ پیشگامان استقلال امریکا نقش اساسی را در پایان دادن به استعمار بریتانیا در آن قاره ایفا کردند و توانستند دولت و حکومت ویژه‌ای که «امریکایی» است تشکیل دهند، ولی همان‌طوری که رابرت ویبی، یکی از تاریخ‌نویسان امریکا اظهار می‌دارد برای آن گروه از رهبران سیاسی امریکا «دموکراسی یک موضوع کوچک بود». «رهبران انقلاب (استقلال) امریکا نسل اول جنتلمن‌ها بودند» و همان‌طوری که تاریخ‌نویس دیگر امریکا گوردن وود، از قول جان ادمز، یکی از رؤسای جمهور اول امریکا می‌نویسد «جنتلمن بودن» (یا به قول ما ایرانی‌ها «آقا بودن») لازمه‌اش داشتن علم و هنر بود و نه ملک و ثروت. در فیلم مستند مور، از آقاها خبری نیست، همه بازیگر و طمعکار و فرصت‌طلب و افزون بر این‌ها از قماش پایین‌تری هستند؛ تمایلات عامه مورد سنجش است و نه منافع عامه.

فیلم مستند فارنهایت ۹/۱۱ حاوی دو نوع پیام است: سیاسی و احساساتی. قسمت‌های سیاسی آن، همه مبنی بر اسناد عمومی و دولتی و اظهارات رسمی وعکس‌ها و نوارهای تلویزیونی است که قبلاً موجود بوده، ولی مقامات دولتی ورسانه‌های مسلط از انتشار و افشای آن به جهاتی خودداری کرده‌اند. قسمت‌های احساساتی، گفت‌وگوی عادی مردم و زندگی روزمره و آرزوها و مصیبت‌های وارده از جنگ وسیاست‌بازی و اغفال در سطح ملی وبین‌المللی را نشان می‌دهد و این صحنه‌ها از فارنهایت ۹/۱۱ یک فیلم حقیقی می‌سازد. بزرگ‌ترین شوک برای تماشاکنندهٔ عادی این فیلم مشاهدهٔ شبهات و دسترسی به حقایقی است که از آن‌ها محروم بوده است. مور در عقاید وباورهای خود اصرار ندارد و به مخاطب اجازه می‌دهد که با مشاهدهٔ اسناد و مدارک خود دربارهٔ وقایع موجود قضاوت کنند. در سراسر فیلم هفت موضوع بیش از هر چیز دیگر نمایان است:

موضوع اول، سکوت و رضایت مصلحتی بین نخبگان سیاسی امریکا از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه است. مور نشان می‌دهد که در بازی انتخابات چگونه ال گور، کاندیدای حزب دموکرات و دیگران، بدون چالش و بازپرسی، نظام تخلفات موجود در انتخابات ریاست جمهوری را قبول کرده، طبق مقررات حزبی و سیاسی در مقابل رقیب سر فرود می‌آورند. در آخرین جلسهٔ مشترک مجلس سنا و مجلس نمایندگان و مطابق قانون اساسی، معاون ریاست جمهوری، ریاست این مجلس مشترک را عهده‌دار است، ال گور به هیچ‌یک از اعضای مجلس نمایندگان که سیاه‌پوست هستند و می‌خواهند علیه جریان انتخابات ریاست جمهوری بوش صحبت کنند اجازه نمی‌دهد، زیرا هیچ‌یک از یکصد نفر عضو مجلس سنا، که مطابق آیین‌نامه باید با این امر موافقت کنند، حاضر به حمایت از این گروه نیستند. نمایندگان سیاه‌پوست کنگرهٔ امریکا یک به یک پشت تریبون حاضر می‌شوند، ولی هیچ‌کدام اجازهٔ صحبت ندارند و حتی یک سناتور حاضر نیست که این اجازه را به مخالفان عضو کنگره بدهد! این جریان اسف‌انگیز دموکراسی را که در جلسهٔ علنی کنگره صورت گرفت، هیچ‌کدام از تلویزیون و مطبوعات مسلط امریکا گزارش ندادند و فقط در فیلم مستند فارنهایت ۹/۱۱ است که مردم امریکا با تعجب فوق‌العاده این نوع آزادی بیان را مشاهده می‌کنند.

موضوع دوم در این فیلم مستند، آگاهی بوش و مشاوران او از حملهٔ احتمالی بن لادن به امریکا، چند هفته قبل از انفجارات نیویورک و واشینگتن و بی‌اعتنایی کاخ سفید در جدی گرفتن این خبر است. مور ادعای توطئه نمی‌کند، ولی اظهار می‌دارد که غفلت بوش انگیزه‌های دیگری داشته است و از آن جمله رابطهٔ مالی و اقتصادی او و پدرش با کمپانی‌های بزرگ نفت و انرژی، از جمله نخبگان اقتصادی عربستان سعودی و خاندان بن لادن و سازمان‌های مالی وابسته به آن‌ها.

موضوع سومی که در فیلم مورد تأکید قرار می‌گیرد، شبکهٔ نخبگان سیاسی و اقتصادی بین‌المللی و نحوهٔ تماس آن‌ها با کاخ سفید و نقش خاندان سعودی در این جریان است. مور انتقال بیش از یکصد نفر از مقامات عربستان سعودی، از جمله خانوادهٔ بن لادن، را با هواپیمای دولتی امریکا از واشینگتن به خارج از کشور، به ویژه در ساعات اولیه پس از انفجارهای وارده، که تمام فرودگاه‌های کشور بسته شده بودند، غیرعادی دانسته، مورد سؤال قرار می‌دهد. آیا وجود این عده از نخبگان عربستان سعودی در امریکا برای کاخ سفید و شخص رئیس جمهور و رابطهٔ او با عربستان، مشکلات و مسائلی به وجود می‌آورد؟ آیا اطلاعات از این مقامات سعودی برای رسیدگی به وقایع حمله به امریکا برای کنگرهٔ امریکا و ادارات مربوطه و مطبوعات و رسانه نمی‌توانست مفید باشد؟ علت حضور شاهزاده بَندَر بن سلطان از عربستان سعودی در کاخ سفید در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ دو روز پس از انفجارات واشینگتن و نیویورک چه بود؟ فیلم مستند ادعا دارد که سرمایه‌گذاری عربستان سعودی در زمان وقوع این وقایع در

امریکا از ۸۰۰ میلیارد دلار تجاوز می‌کرد و این مبلغ چیزی نزدیک به هفت درصد ثروت کل امریکاست.

موضوع چهارم در فیلم، رابطهٔ امریکا با رژیم طالبان در افغانستان است. مور نشان می‌دهد که چگونه گروهی از رژیم طالبان چند هفته قبل از انفجارها از واشینگتن دیدن کرده و دولت امریکا از آن‌ها پذیرایی می‌کرد. مدت‌ها بود که طالبان در مورد احداث خط لولهٔ نفت از طریق افغانستان که بتواند منابع و محصولات انرژی آسیای مرکزی را به خلیج فارس منتقل کند با امریکا در مذاکره بود و کمپانی‌های امریکایی در این معاملات سهم اصلی را به عهده داشتند. طبق ادعای مور تسخیر افغانستان، که فقط با یازده هزار سرباز امریکایی و با کمک گروه‌های مخالف صورت گرفت، در حقیقت، یک مقدمه برای حمله و اشغال به شمار می‌رفت و مبارزه با تروریسم عذری بود برای سرنگونی صدام و تصرف عراق و منابع انرژی و سوق‌الجیشی آن منطقه. رئیس جمهور کنونی افغانستان و سفیر امریکا در آن کشور که دارای اصالت افغان است، از مشاوران شرکت نفت امریکایی مأمور لوله‌کشی در آن کشور بودند.

موضوع پنجم و قابل توجه در فیلم مور جریان تصویب فوری لایحهٔ «وطن‌پرستی» در امریکا و محدودیت آزادی‌های مدنی و بازجویی و تفتیش از خارجیان و شهروندان خود امریکاست. او این لایحه و مواد آن را بزرگ‌ترین تهدید برای آزادی‌های فردی و یکی از فصول تاریک ریاست جمهوری بوش می‌داند. مطابق این لایحه، دولت امریکا و سازمان‌های انتظامی و امنیتی ایالات متحد می‌توانند بدون اطلاع افراد و شهروندان، خانه‌ها، ادارات، حساب‌های بانکی، نامه‌ها و مراسلات و پیام‌های اینترنتی آن‌ها را کنترل کنند.

موضوع ششم در این فسلم مستند، کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها در امریکاست. مایکل مور ادعا دارد که اغلب سردبیران و ناشران رسانه‌های ایالات متحد در حقیقت باسیاست‌های دولت خود هماهنگی دارند؛ به ویژه در مواقع جنگ و در مطالب مربوط به سیاست خارجی. پوشش ناقص این رسانه‌ها به گمراهی مردم و افکار عمومی می‌انجامد. تا چه حد، مخاطبان رسانه‌های امریکا از نزدیک با چهره‌های کودکان عراقی، با زندگی روزمرهٔ آن‌ها و مصیبت‌های وارده بر آن کشور در نتیجهٔ جنگ آگاهی دارند؟

موضوع هفتم و تکان‌دهنده‌ترین قسمت فیلم فارنهایت ۹/۱۱، صحبت‌های مایکل مور با مردم عادی امریکا و عراق است، با مادرانی که فرزندان و عزیزان خود را در جنگ از دست داده‌اند، بدون این‌که بدانند این جنگ برای چیست، با جوانان و به ویژه با طبقهٔ پایین و سیاه‌پوستان امریکا که از طرف ارتش به امید روزهای بهتری تربیت و پرورش می‌یابند. این‌جاست که قدرت بیان و اطلاعات و تبلیغاتی این فیلم بیش از هر موقع دیگر نمایان می‌شود.

۱۵ ماه قبل (مارس ۲۰۰۳) وقتی که امریکا به عراق حمله کرد، ۵۱ درصد از کسانی که در نظرسنجی شبکهٔ سی‌ان‌ان و یو اِس اِی تودی شرکت کرده بودند، به این سؤال که «آیا فکر می‌کنید صدام حسین شخصاً در واقعهٔ ۱۱ سپتامبر شرکت داشت یا نه؟» جواب مثبت دادند. این نظریه را مردم امریکا چگونه و از کجا به دست آوردند؟

آنچه اکنون باید پرسید این است که آیا فیلم مستندی مانند فارنهایت ۹/۱۱ می‌تواند این‌گونه روند را در امریکا تغییر دهد؟

دموکراسی یکه‌تازی (۱۳۸۳/۰۴/۲۵)

در سه قرن اخیر، معنا و عملکرد دموکراسی در غرب، یک دایرهٔ ۳۶۰ درجه را طی کرده است. اندیشهٔ سیاسی لیبرالیسم، که مفهوم دموکراسی بر پایهٔ آن استوار گشته بود، محور اصلی خود را بر پایهٔ مالکیت بنیان نهاد و آزادی و رقابت در لیبرالیسم، همان آزادی و رقابت در مالکیت بود. پدیدهٔ صنعتی شدن، این آزادی و رقابت در مالکیت را به سرمایه‌داری مدرن امروزی تبدیل کرد و سرمایه‌داری با طمع در جمع‌آوری پول و ثروت مترادف شد. جدایی دین و حکومت که محیط سکولاریزم غربی را به وجود آورد، انباشتن ثروت را با مفهوم کار یکسان کرد. در چنین شرایطی زراندوزی و تمرکز پول و ثروت، کیفیت و کمیت مالکیت و آزادی را تغییر داد و بدین ترتیب لیبرالیسم برای حفظ مالکیت سرمایه‌داری، نقاب جدیدی از دموکراسی و معنای تازه‌ای از آزادی را اختراع کرد. امروز مردم‌سالاری در غرب به یک نوع دموکراسی یکه‌تازی تبدیل شده است.

درچنین محیط و شرایطی «سیاست»، یعنی رهبری و مدیریت گروه، طایفه و ملت از طریق کسب قدرت، با نیرنگ و تزویر جایگاه ویژه‌ای را در جوامع انسانی پیدا می‌کنند. ابعاد قدرت، ثروت‌اندوزی و تسلط بر دیگران است و مفهوم مالکیت در چارچوب این مفهوم، ابعاد ملموس و غیرملموس زمان خود را مشخص می‌کند. دموکراسی به معنای باستانی و یونانی خود هیچ‌وقت در جوامع غربی صورت عملی به خود نگرفت. آن نوع دموکراسی و مردم‌سالاری را یونانی‌ها برای جوامع کوچک آن روزی تدوین کرده بودند، نه برای جوامع توده‌وار و صنعتی امروزی. آن نوع دموکراسی حتی طبق تعریف فلاسفه و متفکران عهد باستان در چارچوب دنیا و فرهنگ خداپرستی و بت‌پرستی یونان پرورش یافت.

امروز در غرب ما شاهد یک نوع دموکراسی استبدادی هستیم. دموکراسی تحت این‌گونه نظام، با کل واقعیت ملی، اهداف سلطه گرایی و امپریالیستی یکسان شمرده می‌شود. در نظام یکه‌تازی، انسان‌ها در خدمت دولت هستند و نه دولت در خدمت انسان‌ها. گروه نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی، ترکیب غایی و وجدانی ارزش‌ها را تعیین و تبلیغ می‌کنند و آن را به صورت ارادهٔ ملی جلوه می‌دهند.

عوام‌فریبی و پارتی‌بازی، حاکمیت عامه اعلام می‌شود. اگر پول و قدرت را با سرنیزه به دست آورید حکومت دیکتاتوری است، ولی تحصیل پول و قدرت با پارتی‌بازی و نفوذ و فریب عامهٔ مردم دموکراسی است. یک نگاه دقیق به شیوهٔ سیاست‌گذاری، عملکرد دو دموکراسی صنعتی در امریکا و اروپا این تحولات را آشکار می‌سازد؛ دستگاه و دولت جورج بوش، رئیس جمهور ایالات متحد در امریکا و دستگاه و دولت سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا در اروپا.

دایرهٔ نفوذ دارودستهٔ بوش، یک شبکهٔ سیاسی و مالی از اشرافیت، تجددگرایی و تکنوکراتی امروزی امریکاست. اخیراً اسامی افراد، گروه‌ها و بنگاه‌های موسوم به «ماشین پول بوش» یک صفحهٔ کامل روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۶ مهٔ ۲۰۰۴) را به خود اختصاص داده بود و این جریده چندین مقالهٔ مفصل دربارهٔ نحوهٔ ارتباط و نفوذ این شبکه منتشر کرد. مهره‌های اصلی این شبکه را فرمانداری تگزاس، نخبگان سیاسی، اقتصادی آن ایالت، باشگاه‌های بیسبال، دستگاه‌های سرمایه‌گذار در صنعت انرژی، دوستان و نزدیکان خاندان بوش و فرماندار و دستگاه‌های سیاسی ایالت فلوریدا متعلق به برادر رئیس جمهور، سازمان همایش وکشیش‌های برخی از فرقه‌های دست راستی کلیساها تشکیل می‌دهد.

«ماشین پول بوش» طبق نوشتهٔ واشینگتن پست برای انتخاب او به ریاست جمهوری از دو ردیف دلالان سیاسی و مالی تشکیل شده است: ۱) «پیشقدمان» و ۲) «نگهبانان». این دو گروه پرنفوذ به بوش و دیک چنی، معاون او دسترسی داشته، با آن‌ها و گروه رهبران حزب جمهوریخواهان در تماس بوده، بر سر یک سفره شام و ناهار می‌خورند و گلف بازی می‌کنند. هر کدام از «پیشقدمان» حداقل یکصد هزار دلار و هر کدام از «نگهبانان» دویست هزار دلار برای انتخاب بوش به ریاست جمهوری، از منابع مختلف، پول جمع‌آوری کرده‌اند. در انتخابات سه سال قبل، این دو گروه دلالان که عدهٔ آن‌ها به چندصد نفر می‌رسد، بیش از ۲۹۶ میلیون دلار برای مبارزات انتخاباتی بوش پول جمع‌آوری کردند. تخمین زده می‌شود که امسال این مبلغ به نیم‌میلیارد دلار برسد. این دلالان از خویشاوندان بوش، دوستان، همکاران، مدیران و متصدیان شرکت‌ها، بنگاه‌های بازرگانی و مالی و تجاری وال استریت هستند. در انتخابات ریاست جمهوری سه سال قبل ۱۷۰ نفر از ۲۷۰ نفر «پیشقدمان» دارودستهٔ بوش به وزارت، معاونت، مدیر کلی و سایر پست‌های عالیرتبهٔ دولت فدرال منصوب شدند: ۲۳ نفر به سمت سفیر کبیر، ۱۳ نفر در پست وزارت، ۴۴ نفر در رتبهٔ بسیار عالی دولت فدرال و ۲۴ نفر عضو مجمع انتقالی ریاست جمهوری، از دلالان و گروه «پیشقدمان» و «نگهبانان» ماشین پول بوش بودند.

حداقل ۶۴ نفر از «پیشقدمان» و «نگهبانان» از دلالان اقتصادی و سیاسی می‌باشند که به نام «لابیست» در واشینگتن معروف هستند. لابیست‌ها با صرف پول و قدرت و حضور در کریدورهای کنگره سعی می‌کنند منافع شرکت‌های مورد نظر خود را در قوهٔ مقننه گنجانیده، مصوبات پارلمان را به

نفع خود تغییر دهند. «لابیست» در لغتنامهٔ سیاسی امریکا به کسی گفته می‌شود که در راهروهای کنگره یا پارلمان این کشور آزادانه و قانونی به دلالی و نفوذ دربین اعضای قوهٔ مقننه بپردازد.

در حقیقت، لابیست‌ها یک نوع پارتی‌بازسیاسی، مالی، نظامی و حتی‌اجتماعی و فرهنگی هستند. دلال‌بازی به طور سنتی و قانونی در تمام ریاست جمهوری‌های امریکا وجود داشته است، ولی طبق گزارش واشینگتن پست این پدیده بیشتر در زمان انتخابات بوش پسر سازماندهی و تشکیلات جدیدتری به خود دیده است. این روزنامه در چند گزارش تحقیقاتی به تفصیل قدرت و نفوذ گروه «پیشقدمان» ریاست جمهوری بوش را در ادارات، وزارتخانه‌های دولتی، کاخ سفید، صنایع نفت و پتروشیمی، مؤسسات وکمپانی‌های بزرگ کامپیوتری و رایانه‌ای مانند مایکروسافت، کنگرهٔ امریکا، صنایع تسلیحات نظامی و در اخذ کمک‌های مالی و پروژه‌های ویژه ساختمانی را شرح داده است (۱۷ مه ۲۰۰۴).

به عقیدهٔ گری جِیکوبسون، یکی از استادان علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا که در امور مبارزات انتخاباتی تخصص دارد: «پیشقدمان بوش به افراد اجازه می‌دهند که در مقابل هر نوع کمک مالی در انتخابات، هر چند هم که کم باشد، برای خود امتیاز و قدرت سیاسی جمع آوری کنند.» ۴۰ درصد ۲۹۶ نفر از «پیشقدمان» که در انتخابات ریاست جمهوری سه سال قبل برای پیروزی بوش پول جمع آوری کردند به مقامات مختلف دولتی منصوب شدند. بیش از ۵۰ درصد این گروه را رؤسا، مدیران کمپانی‌ها و شرکت‌های بزرگ بازرگانی و مالی امریکا تشکیل می‌دهند. مثلاً کنت لی، مدیرعامل و رئیس کمپانی غول‌آسای انرژی «انرون»، بزرگ‌ترین مؤسسه‌ای که چندی پیش ورشکست شد، یکی از «پیشقدمان» دارودستهٔ جورج بوش بود که پس از موفقیت وی به عنوان نمایندهٔ بوش در تعیین بازرسان و اعضای نظارت وزارت انرژی دولت فدرال با گروه ویژه کاخ سفید همکاری کرد. کنت لی، که با بوش پدر و رئیس جمهور فعلی و خانوادهٔ آن‌ها رفاقت و رابطهٔ مالی دارد، پس از ورشکستگی کمپانی انرون، به اتهام سوء استفاده و تخلفات مالی مورد تعقیب قرار گرفت، البته این به تنهایی یک شرمساری بزرگ در وال استریت و دولت به وجود آورده است.

خاندان بوش یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین خانواده‌های امریکاست که پس از جنگ جهانی دوم از طریق سرمایه گذاری در وال استریت، مؤسسات صنعتی، به ویژه نفت و انرژی و رابطه با کمپانی‌های چندملیتی و مؤسسات مالی جهانی و با رقابت در صحنهٔ سیاسی و ملی توانسته است در رأس نخبگان حاکمهٔ ایالات متحد قرار بگیرد. در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جرالد فورد در دههٔ ۱۹۷۰، بوش پدر در سمت نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل و سپس به عنوان رئیس سازمان سیا و با عضویت در کمیتهٔ ملی حزب جمهوریخواهان بر نفوذ سیاسی خود افزود و در دوران

ریاست جمهوری رونالد ریگان، در سمت معاون رئیس جمهوری، فعالیت داشت و سپس برای یک دورهٔ چهار ساله به ریاست جمهوری انتخاب شد.

کتاب‌های متعددی دربارهٔ خاندان بوش نوشته شده است ولی تازه‌ترین و شاید انتقادی‌ترین آن‌ها تحت عنوان سلسلهٔ شاهان امریکایی: آریستوکراسی، ثروت و سیاست فریبکاری در خاندان بوش به قلم کِوین فیلیپس، یکی از نویسندگان جناح محافظه‌کار است که مدت‌ها خود یکی از استراتژیست‌های حزب جمهوریخواهان بود. فیلیپس مدعی است خاندان بوش از طریق مصلحت‌اندیشی، پارتی‌بازی، زدوبند مالی وسیاسی، خود را به سلطنت سیاسی امریکا رسانیده است. در کتاب او دموکراسی امریکا به یک نوع فریبکاری سیاسی و اقتصادی تنزل پیدا می‌کند و ادعاهای اولیهٔ بوش دربارهٔ «دولت باعاطفه» و تبلیغات انتخاباتی بوش پسر دربارهٔ «محافظه‌کار مهربان» پوچ و گمراه‌کننده از آب در می‌آید. از نظرفیلیپس سیاست‌گذاری خاندان بوش همیشه در راه حمایت از ثروتمندان و طبقات ممتاز جامعهٔ امریکا بوده است.

نوعی از این «دموکراسی» اکنون توسط سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا، در اروپا تکرار می‌شود. این‌ها نمونه‌ای از مردم‌سالاری و دموکراسی است که این روزها رهبران دنیای غرب برای جهان اسلام و دیگران تدارک دیده‌اند و شاگردان و مقلدان غرب‌زدهٔ آن‌ها، به جهاتی که واضح است، شیفته و فریفتهٔ آن شده‌اند.

دموکراسی، ثروت و پارتی‌بازی (۱۳۸۳/۰۵/۰۱)

دولت جورج بوش در امریکا و حکومت سیلویو برلوسکونی در ایتالیا نمونه‌ای از سیستم و روش کنترل در «دموکراسی»های غرب است که دولتمردان و نخبگان امریکا و اروپا، هواداران و غرب‌زده‌های امروزی می‌خواهند تحت عنوان «اصلاحات» در سایر کشورها و در جهان اسلام ترویج دهند. این نوع سیستم برمبنای ثروت، طمع، زراندوزی، پارتی‌بازی، نابرابری و کنترل افکار عمومی و رسانه‌ها برقرار شده است. عوام‌فریبی، یکی از محورهای اصلی دموکراسی امروزی است.

ایتالیا که پس از شکست دورهٔ استعمارگری خود در اوایل قرن بیستم دچار رژیم فاشیستی موسولینی گردید، بعد از جنگ جهانی دوم به «مریض اروپا» معروف شد. احزاب و رژیم سیاسی ایتالیا همانند دو قدرت شکست‌خوردهٔ دیگر جنگ، فاشیسم هیتلر نازی در آلمان و امپراتوری یکه‌تاز ژاپن، سال‌ها پس از جنگ در کنترل و تحت نفوذ اشغالگران امریکایی قرار داشت. امروز بازیگران سیاست ایتالیا به سلیقه و فرهنگ ایتالیایی خود می‌خواهند از روش و الگوهای امریکا تقلید کنند و برلوسکونی، نخست‌وزیر فعلی آن کشور، تا حدی در این امر موفق شده است ولی مانند بوش،

سیاست او اقتصاد و مردم‌سالاری ایتالیا را به صخرهٔ ورشکستگی نزدیک کرده است.

یکی از استادان علوم‌سیاسی دانشگاه کلمبیا، جووانّی سارتوری، در کتاب اخیر خود تحت عنوان عصر شرارت، که مجموعه‌ای از مقالات او در روزنامهٔ ایتالیایی کورّیئره دِلّا سرا است، دربارهٔ فراز و نشیب سیلویو برلوسکونی لغت «دموکراسی توتالیتاریسم» را به کار می‌برد. اگر عنوان دموکراسی استبدادی و همه‌گیر (توتالیتاریسم) کاملاً حکومت امروزی ایتالیا را بیان نمی‌کند بد نیست به گفتهٔ برلوسکونی نخست‌وزیر ایتالیا در دادگاه میلان که سال گذشته به جرایم فساد و تخلفات دیگر او رسیدگی می‌کرد توجه کنید: اومدعی شد که دادگاه، صلاحیت رسیدگی به جرایم او را ندارد و تأکید کرد که «همهٔ شهروندان در مقابل قانون مساوی و یکسان هستند، ولی بعضی از شهروندان از سایرین هم مساوی‌تر و یکسان‌تر هستند»!

قرار گرفتن برلوسکونی در رأس هرم قدرت ایتالیا نشان می‌دهد که چگونه جریان «دموکراسی» در چارچوب یک نظام غربی با استفاده از پول و ثروت، کنترل مطبوعات و رسانه‌ها، و مشغول کردن مردم به تفریحات خیالی در یک ردیف قرار دارد. برلوسکونی نه تنها با مالکیت شخصی و کنترل رسانه‌ها از آن‌ها برای اهداف سیاسی خود استفاده می‌کند، بلکه با تکیه بر صندلی قدرت و حاکمیت موفق می‌شود با تصویب و ارائهٔ یک رشته قوانین و مقررات در پارلمان ایتالیا خود را از عواقب تخلفات مصون نگاه دارد.

برلوسکونی شخصاً مالک شش شبکهٔ تلویزیونی ایتالیاست و به طور کلی با پول و سرمایه و نفوذ خود اکثر قریب به اتفاق رسانه‌های الکترونیکی و قسمت مهمی از مطبوعات و آژانس‌های آگهی‌های تجارتی و صنایع انتشاراتی را کنترل می‌کند. ولی برلوسکونی مدعی است که «من از طریق دموکراتیک انتخاب شده‌ام و حتی بیش از این لیاقت پاداش آن را دارم». طمع و قدرت‌گرایی و دسته‌بندی و پول برلوسکونی، از نظر روزنامهٔ یومیهٔ لا رپوبلیکا سیستم سیاسی ایتالیا را به ردیف دموکراسی‌هایی تنزل داده است که در گذشته بیشتر در انحصار زمامداران و دیکتاتورها و ژنرال‌های امریکای لاتین بود.

پارتی‌بازی به عنوان یک عمل غیراخلاقی و منفی که دهه‌هاست در ایران رواج پیدا کرده است، در حقیقت، یک لغت فرنگی است که از طریق تجددگرایی توسط نخبگان دوران قاجار و پهلوی از اروپا به ایران صادر شد. لغت «پارتی» در زبان و فرهنگ لاتین همان لغت «حزب» است و پارتی‌بازی یعنی حزب‌بازی و جناح‌بازی، با این تفاوت که پارتی‌بازی در اروپا و امریکا مشروع و اخلاقی و قانونی است، ولی در ایران نتوانست به آن درجهٔ متعالی «دموکراسی» ارتقا پیدا کند و در عمل، تحت رژیم‌های مختلف رواج پیدا کرد.

یکی از نویسندگان ایتالیا یادآوری می‌کند که «هر عصر سیستم فاشیستی خود را دارد که الزاماً همراه با ترور و وحشت پلیس نیست» ولی به طور ادراکی و عملی «با کنترل یا پنهان کردن اطلاعات، با آلوده کردن سیستم قضایی، با گسیختگی آموزش و پرورش و یا خیال‌گرایی از گذشته نظام خود را مستحکم می‌سازد». برلوسکونی با تهاجم رسانه‌ای و سلطه‌گرایی سیاسی تحت عنوان دموکراسی امروز افق سیاسی ایتالیا را عوض کرده است. پایگاه‌های اینترنتی ایتالیا حداقل ۷۰ کتاب دربارهٔ زندگی مالی و سیاسی برلوسکونی نام برده‌اند، از جمله رسالهٔ اخیر پل گینزبورگ به نام سیلویو برلوسکونی: تلویزیون، قدرت، و ارث. همهٔ این کتاب‌ها انتقادی نیستند، ولی تماماً نشان می‌دهند که چگونه برلوسکونی از طریق کنترل سیاسی و به اصطلاح کارچاق‌کنی و اندوختن ثروت، نظام سیاسی ایتالیا را با تصورات و ملاحظات امپریالیسم رسانه‌ای خود اداره و بر آن حکومت می‌کند. همان‌گونه که دموکراسی غرب در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، رئیس جمهوری مانند رونالد ریگان در امریکا و نخست‌وزیری مانند خانم مارگارت تاچر در انگلستان به وجود آورد، که هنوز اثرات آن در ایالات متحد و اروپا محسوس است، به همان ترتیب نیز پارتی‌بازی سیاسی و اطلاعاتی عصر حاضر در قرن بیست و یکم، شخصیت‌هایی مانند جورج بوش و سیلویو برلوسکونی را به حکومت رسانده است و هر دو ادعای دموکراسی و مردم‌سالاری دارند و از شرایط وضع فعلی بهره‌مند هستند.

یک دهه قبل در ۱۹۹۴ میلادی، وقتی که برلوسکونی حزب خود را تأسیس کرد و برای اولین بار و به مدت هفت ماه به نخست‌وزیری ایتالیا رسید، یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی آن کشور به نام انزو بیاجی از او سؤال کرد که چرا نامزد نخست‌وزیری شده است و برلوسکونی بدون تأمل پاسخ داد که «برای حفاظت خودم، زیرا می‌خواهند من ورشکست مالی شوم و به زندان بروم»! او نگفت چه کسانی برای ورشکستگی او توطئه می‌کنند و چرا لازمهٔ نجات از این گرداب، تسلط بر زمامداری کشور است. چرا دموکراسی باید در حفظ ثروت و مالکیت استقرار یابد؟ ولی برلوسکونی باید هم نگران می‌بود، زیرا قوهٔ قضاییهٔ ایتالیا علیه شرکت‌های او اعلام جرم کرده و دادگاه‌های میلان، او و همکارانش را متهم به فساد و تقلب کرده بود و رسوایی‌های دستگاه و تشکیلات «فینین‌وست» در دستور روز قرار گرفته بود. امروز پس از ۱۰ سال برلوسکونی با استفاده از دموکراسی و لیبرالیسم و ارزش‌های ویژهٔ خود مجدداً بر نخست‌وزیری ایتالیا تکیه زده است و ثروت شخصی او، طبق گزارش مجلهٔ فوربز امریکایی، از ده‌میلیارد دلار تجاوز می‌کند و افتخار دارد که نفر سی‌ام در بین ثروتمندان دنیاست!

امروز کسانی که در چارچوب دموکراسی ادعایی خود بر کشورهای صنعتی و به اصطلاح پیشرفتهٔ غرب حکومت می‌کنند در حقیقت، خود را از غول‌های مالی جهانی می‌بینند. یکی از پروژه‌های برلوسکونی این است که امپراتوری رسانه‌ای خود را به ردیف غول‌های رسانه‌ای دیگر جهانی مانند

روپرت مرداک و مایکل بلومبرگ برساند. روش برلوسکونی نه تنها به عنوان یک تاجر و سوداگر، بلکه به عنوان یک بازیگر سیاسی این است که با استفاده از مؤسسات مالی و رسانه‌ای خود مردم ایتالیا و مصرف‌کنندگان آن کشور را در دنیای خیالات و لذایذ آنی و مادی نگاه دارد. بسیاری از مردم عوام دنیای امروزی، به ویژه توریست‌ها و تازه به دوران رسیده‌ها، از کیف چرمی‌های لوکس و کراوات‌های ابریشمی ایتالیا یاد می‌کنند، ولی ظواهر مادی نمی‌تواند به تنهایی گویای کیفیت سیاسی و عدالت اجتماعی و اقتصادی باشد.

برلوسکونی سیاست خارجی ایتالیا را به جناح دست راستی افراطی سوق داده است. او حمایت‌کنندهٔ سیاست‌گذاری‌های جنگ‌طلبانهٔ بوش، و طعنه‌زن به فرهنگ اسلام و یکی از هواداران آتشین آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل است. جالب این‌که اعتدالیون و دست چپی‌های ایتالیا تا امروز نتوانسته‌اند از تعرضات و سلطه‌طلبی برلوسکونی جلوگیری کنند. حزب «فورزا ایتالیا» و امپراتوری رسانه‌ای برلوسکونی، ابزار دموکراسی او را تشکیل می‌دهد. کمپانی آگهی «پوبلیتالیا»، که قسمتی از شبکهٔ رسانه‌ای او را تشکیل می‌دهد، نه تنها یکی از منابع بزرگ درآمد برای شخص برلوسکونی است، بلکه مسئولیت انگاره‌سازی سیاسی نخست‌وزیر ایتالیا و همکارانش را در پارلمان ایتالیا و در مبارزات انتخاباتی عهده‌دار بوده است. جوزپّه فیوری، یکی از نویسندگان ایتالیایی و مؤلف بیوگرافی برلوسکونی، انگیزهٔ او را در عنوان کتاب شرح حال نخست‌وزیر ایتالیا که به نام فروشنده در سال ۱۹۹۵ میلادی منتشر شد خلاصه کرده است. فیوری همچنین نویسندهٔ بیوگرافی آنتونی گرامشی، یکی از رهبران دست چپ و کمونیست ایتالیا در زمان حکومت موسولینی است. اکنون این سؤال مطرح است که تا چه حد برلوسکونی فروشنده زاییده و محصول فروشگاهی به نام اتحادیهٔ اروپا و دموکراسی آن است؟

رقص دموکراسی در امریکا (۱۳۸۳/۰۵/۰۸)

دموکراسی در امریکا یک نوع داستان‌سرایی است. کنوانسیونی که در شهر بوستون رسماً نامزد ریاست جمهوری را انتخاب می‌کند، یک رقص دموکراسی است. رقص دموکراسی در امریکا هر چهار سال یک بار باید اجرا شود. آنچه در صحنهٔ کنوانسیون و صفحات تلویزیون و مطبوعات مسلط امریکا صورت می‌گیرد با آنچه در پشت پردهٔ سیاست و اقتصاد می‌گذرد، بسیار متفاوت است.

مطابق نظریهٔ دموکراسی، کنوانسیون حزبی برای بحث و مناظره، برنامه‌ریزی و تعیین اهداف ملی و رقابت نامزدهای ریاست جمهوری باید عمل کند، ولی مدت‌هاست که این رقابت از بین رفته است و نامزدهای ریاست جمهوری نه تنها محدود، بلکه مانند این دوره وقتی که نمایندگان حزبی وارد سالن

کنوانسیون می‌شوند، نامزد رسمی ریاست جمهوری قبلاً برای آن‌ها انتخاب و تعیین شده است. در انتخابات امسال ریاست جمهوری امریکا دو نامزد رسمی بیشتر وجود ندارد: جان کری از حزب دموکرات‌ها و جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی از حزب جمهوریخواهان. کاندیدای دیگری که مستقل باشد مانند رالف نادر، که سال‌ها به تنهایی علیه نفوذ فوق‌العادهٔ شرکت‌های بازرگانی در کاخ سفید و کنگره مبارزه کرده است، اصلاً جزو این معادله محسوب نمی‌شود. در تاریخ دموکراسی امریکا هیچ فرد خارج از دو حزب دموکرات و جمهوریخواه نتوانسته است در کاخ سفید مستقر شود و نظام سیاسی و انتخاباتی امریکا این امکان را به‌چنین فردی نداده است. نه تنها رسانه‌ها و مطبوعات مسلط از نزدیکی به کاندیداهای مستقل چشمپوشی می‌کنند، بلکه مطابق مقررات «کمیسیون مناظرات و بحث ریاست جمهوری» فرد ثالث اجازهٔ شرکت در این‌گونه مناظرات را، که به طور سراسری از تلویزیون پخش می‌شود، ندارد! هدف اساسی نظام امریکا در انتخابات ریاست جمهوری، انتقال قدرت از یک حزب به حزب دیگر است و این رقابت اصلی در سیستم دموکراسی امریکاست. نامزدهای ریاست جمهوری نقش داستان‌سرایی را بازی می‌کنند و گردانندگان حزبی کوشش دارند که این مراسم یا بازی یا هر چه که بر آن نام بگذارید، به‌خوبی و بدون اغتشاش و با آرامی صورت بگیرد. کنوانسیون امروز حزب دموکرات هفتهٔ دیگر توسط جمهوریخواهان تکرار خواهد شد.

آخرین باری که مناظرهٔ طولانی به مدت ۱۷ روز، در کنوانسیون حزب دموکرات صورت گرفت، در سال ۱۹۲۴ بین دو نامزد ریاست جمهوری، یکی از ایالات کشاورزی و دیگری از استان‌ها و شهرهای صنعتی بود و این بحث بالأخره با موفقیت نفر ثالثی که میانه‌رو بود، خاتمه پیدا کرد. پرسروصداترین کنوانسیون‌های امریکا در تابستان ۱۹۶۸ در زمان جنگ ویتنام در شیکاگو برگزار شد و این دقیقاً زمانی بود که تلفات وارده به ارتش امریکا و شکست آن کشور در ویتنام و شورش و اعتراض سیاه‌پوستان برای آزادی و حقوق مدنی، مردم امریکا و نظام آن کشور را به تکاپو انداخته بود. امروز فقط ۸ درصد جمعیت امریکا را کشاورزان تشکیل می‌دهند و ۷۵ درصد از نیروی انسانی و کارگری امریکا نه در صنایع و کارخانجات، بلکه در بخش خدمات و اطلاعات مشغول به کار است. تلویزیون، ماهواره، روش‌های بازاریابی سیاسی، کنترل تبلیغاتی، همراه با تحولات داخلی و بین‌المللی دهه‌هاست که یک محیط صوری و دور از واقعیت به وجود آورده است. مشارکت مردم و انتخابات، تشکیل کنوانسیون‌های حزبی، پوشش رسانه‌ها، همه تشریفاتی است.

در نیم قرن اخیر، مردم و دستگاه‌های سیاسی امریکا به قدری به این ماشین سیاسی و انتخابات عادت کرده‌اند که حتی حرمت احترام به استقلال فکری و عملی نیز از بین رفته است. این هفته در آغاز ساعات اولیهٔ کنوانسیون حزب دموکرات‌ها که از شبکه‌های سرتاسر امریکا مستقیماً و به طور زنده

پخش می‌شد، یکی از گزارش‌دهنده‌های شبکهٔ بی‌بی‌سی، به طور خیلی عادی به بینندگان یادآوری کرد که برنامه‌ریزی این چهار روزهمایش به قدری با حساب و کتاب تنظیم شده است که حتی زمان و دقایق کف‌زدن‌ها با رایانه‌ها مشخص شده است و متون سخنرانی‌ها به آزمون گذاشته شده است. هدف اصلی از این کنوانسیون‌ها و پوشش رسانه‌ای، جلب افکار عمومی و آشنایی آن‌ها با نامزد انتخاباتی است و نه بحث مسائل روز.

عوام‌گرایی، ثقل دموکراسی امریکاست. مؤسسان جمهوری امریکا که از طبقات مرفه و آریستوکراسی آن روز امریکا تشکیل می‌شدند، بیشتر با استقلال امریکا از انگلستان سروکار داشتند و کمتر به دموکراسی، که اروپای آن روز را فرا گرفته و پس از انقلاب فرانسه آن‌سرزمین را به خاک و خون کشیده بود، اهمیت می‌دادند. عوام‌گرایی دموکراسی امریکا از اوایل دهۀ ۱۸۲۰ میلادی از دوران ریاست جمهوری اندرو جکسون (۱۸۲۹ تا ۱۸۳۳ میلادی) آغاز گردید؛ زمانی که مرزهای امریکا با فتوحات داخلی به نقاط غربی قارهٔ امریکا و جنوب آن کشور منتهی گردید و دورهٔ معروف به «بیداری بزرگ» را به وجود آورد. یکی از رهبران این نهضت عوام‌گرایی به نام آبراهام بیشاپ، که او نیز مانند نامزدهای کنونی ریاست جمهوری امریکا، کری و بوش، از فارغ‌التحصیلان دانشگاه ییل بود، این موضوع را پیش کشید: «مردم معمولی نباید تحت حکومت کسانی باشند که از آن‌ها بزرگ‌تر، عاقل‌تر و ثروتمندتر هستند»، زیرا «یک ملتی که بزرگ‌نشینی را ستارهٔ قطبی خود قرار دهد، هرگز آزاد و مستقل نخواهد بود.» در این‌جا باید یادآوری کرد که دانشگاه‌های مهم و بزرگ امریکا مانند ییل گرچه مرکز پرورش نخبگان علمی و صنعتی و هنری هستند، همین‌طور نیز مرکز تربیت نخبگان سیاسی هستند که هوش و ذکاوت آن‌ها الزاماً به پای متفکران و روشنفکران نمی‌رسد، ولی پرورش آن‌ها در چنین محیط دانشگاهی برای دموکراسی عوام‌گرا و عوام‌فریب امریکایی لازم و ضروری است.

از زمان ریاست جمهوری اندرو جکسون، که یک ژنرال نظامی بود، تا امروز رؤسای جمهور امریکاکم‌وبیش همه از افراد متوسط بودند و نه بسیار دانا و روشنفکر و متفکر؛ گرچه برخی از آنان مانند روزولت از خاندان ثروتمند و مالک و یا مانند جان اف کندی از خانوادهٔ پولدار و زراندوز بودند. تعجب نیست که در امریکا هیچ‌گاه اشخاص بسیار باسواد و متفکر هرگز به سمت ریاست جمهوری و وزارت و حتی کنگره (پارلمان) گرایش ندارند. امریکا هیچ‌گاه برای ریاست جمهوری خود از بهترین و تواناترین شهروندان استفاده نمی‌کند، ولی وجود و کار آن‌ها را در نظام و دستگاه‌ها حیاتی می‌شمارد. نویسندهٔ فرانسوی و مؤلف کتاب دموکراسی در امریکا، آلکسی دو توکویل که در دهۀ ۱۸۳۰ میلادی، زمان ریاست جمهوری جکسون، برای ۹ ماه از امریکا دیدن کرد، به این نتیجه

رسید که دموکراسی‌ها رهبر بزرگ تولید نمی‌کنند. برای دو توکویل ناپلئون بناپارت، که زمان او زندگی و حکومت می‌کرد، نمونهٔ رهبر بزرگ بود. امروز در امریکا دولتمردانی هستند که خیالات امپراتوری ناپلئون و حتی رومی‌ها را دارند، بدون این‌که شایستگی رهبری بزرگ را داشته باشند. رؤسای جمهور نیم قرن گذشتهٔ امریکا همه افراد متوسط بوده‌اند: هری ترومن، ژنرال دوایت آیزنهاور، جان کندی، ریچارد نیکسون، لیندون جانسون، جرالد فورد، جیمی کارتر، رونالد ریگان، جورج بوش پدر، بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش پسر.

درچنین شرایطی است که داستان‌سرایی و قصه‌گویی، یک روش مهم در دموکراسی امریکا و یک وسیلهٔ اصلی در مبارزات انتخابی، به ویژه ریاست جمهوری، به شمار می‌رود. جریان دموکراسی امریکا مایل نیست از سوابق تاریخی، دینی و مذهبی، از مشهودات و شبهات نژادی و زبانی، از منابع کلامی و ادبی و شعری و عرفانی و از جریان‌های عدالتخواهی و سرگذشت و فداکاری‌های حقانی برای تبلیغ و ترویج خود بین مردم کمک بگیرد، زیرا ایالات متحد با تاریخ کوتاه سه قرن خود فاقد این تجربیات و نمادها بوده، به عنوان یک نظام غیردینی ولی چندنژادی وچندملیتی به‌نشانه‌هایی مانند «قهرمانی در جنگ» و وجود «خانوادهٔ ایدئالی» پناه می‌برد. موضوعاتی که داستان‌سرایی دربارهٔ آن‌ها تقریباً ممنوع بوده، نامزدهای سیاسی و انتخاباتی از آن‌ها پرهیز دارند، موضوعاتی مانند دینداری و ایمان، روشنفکری و فاضل بودن، حقانیت و عدالت، گرایش به سایر فرهنگ‌ها و ملت‌ها، انتقاد از مصرف‌گرایی، انتقاد از نژاد و انتقاد از متحدان امریکا مانند اسرائیل و انگلستان است.

تاریخ جمهوری امریکا همیشه با جنگ و فتوحات همراه بوده است و جامعهٔ امریکا در حقیقت، یک جامعهٔ نظامی‌دوست است و امریکایی‌ها موفق شده‌اند همیشه تجاوز و توسعه به خاک و منابع دیگران را به عنوان دفاع از خود و منافع ملی جلوه دهند. هر نامزد انتخاباتی، به ویژه ریاست جمهوری، باید یک سابقهٔ خدمت در ارتش و جنگ داشته باشد و برای آن داستان‌سرایی کنند. قهرمانی و فداکاری در جنگ یکی از فضایل ریاست جمهوری است. بسیاری از رؤسای جمهور امریکا ژنرال‌ها و سردارهای نظامی بودند: ژنرال جورج واشینگتن، مؤسس و اولین رئیس جمهور امریکا، ژنرال اندرو جکسون، ژنرال یولیسیز گرانت، ژنرال آیزنهاور و غیره. امروز جان کری به این موضوع تکیه می‌کند که در ویتنام جنگیده و مدال گرفته و جورج بوش اصرار دارد که از سربازی و انجام وظیفه فرار نکرده است.

همهٔ بازیگران سیاسی مهم امریکا، به ویژه نامزدهای ریاست جمهوری، داستان‌هایی دارند حاکی از این‌که از فقیری به موفقیت و ثروت رسیده‌اند و در حقیقت با مردم کوچه و بازار فرقی ندارند. رونالد ریگان قصه‌گوی خیلی خوبی بود، زیرا او هنرپیشهٔ باتجربه‌ای بود که سال‌ها در هالیوود کار

کرده بود. جیمی کارتر همیشه تکرار می‌کرد که بیشتر عمرش زارع بادام‌زمینی بوده است و لیندون جانسون داستان‌های متعدد و شیرینی از کارگری و راه‌سازی خود داشت. این‌گونه داستان‌ها به «راز موفقیت امریکا» ترجمه شده است، گرچه این روزها کمتر عضو کنگرهٔ امریکا یا رئیس جمهوری را پیدا می‌کنید که میلیاردر نباشد. جورج بوش و جان کری، نامزدهای دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، هر دو ثروتمند هستند. خاندان بوش یکی از ثروتمندترین و پرنفوذترین فامیل‌های امریکاست و ثروت همسر کنونی جان کری، طبق گزارش مطبوعات، بالغ بر ۵۰۰ میلیون دلار است!

در جامعه‌ای که بر اثر فزونی طلاق، خشونت، و گسیختگی خانواده دچار بحران اجتماعی شده است، تصویر ارائه شدهٔ خانوادهٔ نامزدهای ریاست جمهوری، فرزندان و به ویژه همسران آن‌ها یکی از موضوعات بزرگ این داستان‌سرایی و انگاره‌سازی شده است. گرچه امریکایی‌ها فقط رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند، ولی همسر او همیشه به عنوان «ملکهٔ کاخ سفید» یا «بانوی اول» کشور محسوب می‌شود. ولی دموکراسی امریکا یک سؤال اساسی را فراموش کرده است: چه رابطه‌ای بین این داستان‌سرایی‌ها و خصایص رهبری ورئیس جمهوری مطلوب وجود دارد.

دموکراسی سلطه‌گر (۱۳۸۳/۰۵/۱۵)

دموکراسی، مردم‌سالاری نیست. دموکراسی، عوام‌گرایی و سلطه‌گرایی است. دموکراسی امروز با مردم‌سالاریٔ زمین تا آسمان فرق دارد. برای همهٔ جهانیان و به ویژه برای جهان اسلام و ایرانیان که پس از پیروزی انقلاب بزرگ اسلامی به دنبال یک الگوی مردم‌سالاری اصیل و حقیقی هستند، این تمایز بین دموکراسی و مردم‌سالاری بسیار مهم وحیاتی است.

متفکران، دولتمردان و مدعیان اصلاح‌طلبی، نظیر توماس جفرسون (امریکا)، آلکسی دو توکویل (فرانسه)، ولادیمیر لنین (روسیه)، و ادموند برک (انگلیس)، همه از دموکراسی صحبت کرده‌اند ولی از جنبهٔ نظری و عملی، هر کدام راه ویژه خود را پیموده‌اند و این گذرگاه‌ها هیچ‌وقت به مردم‌سالاری منتهی نشده است. برعکس، یک قرن است که بُعد سلطه‌گرایی دموکراسی بر بُعد عوام‌گرایی آن چربیده است. امپریالیسم دیروزی و سلطه‌گرایی امروزی دول غرب را چه تئودور روزولت و وینستون چرچیل باشد و چه جورج دبلیو بوش و تونی بلر و دیگران، همه تحت عنوان دموکراسی توسعه داده‌اند. خروشچف و گورباچف در شوروی سابق از حکومت دموکراتیک توده‌ها سخن گفتند و هیتلر و موسولینی در آلمان و ایتالیا از دموکراسی ملی و بسیج توده‌ها به اختلافات داخلی و خارجی دامن زدند. کجروی دموکراسی، تنها از جنبهٔ عملی نیست، بلکه دموکراسی از جنبهٔ نظری و فلسفی نیز گمراه‌کننده و مورد تأمل است.

برای مثال، متفکر فیلسوف غربی، جان استوارت میل (۱۸۰۶ تا ۱۸۷۳) در آثار خود به سختی از دموکراسی و از آزادی بیان دفاع می‌کند و مدعی است که اولاً چنین آزادی‌ای حقیقت را تأمین می‌کند، در ثانی، راستی از دروغ از این راه‌بازشناخته می‌شود، و سوم این‌که، کفهٔ راستی و حقیقت سنگین‌تر است، زیرا با استقلال فکری همراه است. در این بحث، موضوع اصلی سودجویی است و تعلق به مکتب اصالت مطلوبیت دارد. نه تنها آزادی به طور عمومی محترم شناخته شده، بلکه متفکرانی مانند استوارت میل آن را به دموکراسی ارتباط می‌دهند. سؤال اصلی این است که چرا آزادی کامل، بیان حقیقت را آشکار می‌کند؟ اگر مقصود ما یافتن حقیقت و درستی و عدالت است، مگر منابع بهتری غیر از آزادی فرد پیدا نمی‌شود؟ چرا این مأموریت در وضع فعلی به گروه معدودی، که احزاب، رسانه‌ها، دلالان سیاسی، دولتمردان و حتی به اصطلاح روشنفکران و نخبگان هستند، واگذار شده است؟ از کجا معلوم که این نوع آزادی، به حقیقت و راستی راه پیدا خواهد کرد؟ ادعای سوم استوارت میل اصلاً سودجویانه نیست و با نظر اصالت مطلوبیت موافقت ندارد، زیرا او می‌گوید آزادی بیان به خودی خود خوب است. آیا آزادی توده‌ها بدون آگاهی و اطلاعات صحیح و دانش می‌تواند امکان داشته باشد. آزادی فرد جاهل و مادی و وابسته به دیگران چه منفعتی می‌تواند به جامعه برساند؟

محیط وبنیاد عملی دموکراسی نیز مانند بُعد نظری سست، سطحی، آسیب‌پذیر و پر از بحران‌های مختلف است. اخیراً یکی ازکتاب‌های مورد نظر نخبگان امریکا و مورد اعتماد آنان به نام افکار عمومی امریکا نتیجهٔ نظرسنجی افکار عمومی امریکایی‌ها را به مدت هفتاد سال گذشته، از دههٔ ۱۹۳۰ میلادی تا امروز، و آگاهی و دانش آن‌ها را در امور عمومی ارائه کرده است. نویسندگان و پژوهشگران این کتاب، رابرت اریکسون و کِنت تِدین، به منبع افکار عمومی امریکا و روش تشکل آن می‌پردازند و آگاهی و اطلاعات مردم امریکا را از سال‌های قبل از شروع جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، تا انفجارهای سه سال گذشتهٔ واشینگتن و نیویورک، معروف به ۱۱ سپتامبر، را مورد آزمون قرار می‌دهند. مطابق مدارک ارائه شده در این کتاب نه تنها افکار عمومی امریکا آگاهی بهتری از امور عمومی نسبت به نیم قرن پیدا نکرده‌اند، بلکه کیفیت سواد عمومی امریکایی‌ها در مورد امور بین‌المللی و سیاست خارجی آن کشور بسیار تکان‌دهنده است. شاید برای شما باورکردنی نباشد، ولی مطابق آمار ارائه شده در این کتاب، ۴۰ درصد مردم در یک نظرسنجی اظهار داشتند که اسرائیل یک ملت عرب است.امریکایی‌ها بر این عقیده‌اند که دولت آن‌ها به طور متوسط ۲۰ درصد از بودجهٔ ملی را صرف کمک‌های خارجی می‌کند، در حالی که نسبت حقیقی این رقم از یک درصد کمتر است. شاید از همه مهم‌تر این‌که اکثر مردم امریکا (۵۱ درصد)، در زمان حملهٔ نظامی آن کشور به عراق،

عقیده داشتند که عراقی‌ها در انفجارهای ۱۱ سپتامبر در امریکا دخالت و دست داشته‌اند، در حالی که قریب به اتفاق عاملان این عمل به گفتهٔ رسمی خود دولت امریکا از شهروندان عربستان سعودی و کویت بودند. این اطلاعات ناصحیح چگونه بر مغز شهروندان امریکایی در دموکراسی آن کشور رسوخ پیدا کرده است. جریان گردش اطلاعات در این جوامع چگونه است؟ رابطهٔ این‌گونه جهالت، بی‌آگاهی، و بی‌سوادی از امور عمومی با نظام و سیستم آموزش و پرورش، فرهنگ، سیاست، و اقتصاد چیست؟

به عنوان کسی که به مدت ۴۶ سال در امریکا با مردم عادی و دانشجویان و طبقات مختلف در تماس بوده‌ام، باید بگویم که ارزیابی مؤلفان این کتاب از جریان آگاهی و تشکل افکار عمومی در امریکاکم‌وبیش با تجربیات شخصی خودم هماهنگ است. منابع اطلاعاتی، کمیت و کیفیت دانش و علم در این نیم قرن در امریکا توسعه یافته و فزونی پیدا کرده است، ولی توزیع و دسترسی به آن با شکاف بزرگی مواجه شده است و این خود اختلافات طبقاتی را نه تنها از جنبهٔ اقتصادی و مالی، بلکه از جنبهٔ اطلاعات و دانش گسترش داده است. جهالت امریکایی‌ها از سایر فرهنگ‌ها و ملل، ریشه‌های تاریخی، جغرافیایی و سیاسی دارد. ولی در یک قرن اخیر، اتکای امریکا بر فناوریْ جهت حل مشکلات و به ویژه مشکلات اجتماعی، آزادی بی‌حد و حصر فردی، مطبوعاتی و رسانه‌ای و بوروکراسی و قدرت‌گرایی، و استفاده مرتب از ابزار و آلات فریبکاری و دروغگویی و تزویر، همه و همه این محیط نامطلوب امروزی را به وجود آورده است. متأسفانه با ترویج این‌گونه دموکراسی، این عارضه‌ها در جوامع و کشورهای دیگر نیز روزبه‌روز بروز می‌کند. درچنین دموکراسی، شهروندان اطاعت مدنی را از حقوق مدنی تشخیص نمی‌دهند و تفاوت آن‌ها را نمی‌دانند. وسوسه‌های شیطانی در این نوع دموکراسی‌ها مطرح شده و دیده می‌شود، ولی مردم غافلند که شیطان، دشمن آشکار آن‌هاست. در دموکراسی غرب، امروز طبقهٔ بسیار کوچک و محدود «بااطلاع» بر طبقهٔ وسیع و بزرگ «بی‌اطلاع» حکومت می‌کند. «اطلاعات» و زیرساخت‌های ارتباطی به ابزار و آلات کنترل و نفوذ و گمراهی تبدیل شده است. «مهندسان اجتماعی» دموکراسی «رانندگی» را به شهروندان می‌آموزند بدون این‌که اهداف و مقاصد این راه‌ها را به آن‌ها نشان دهند. همه در به راه انداختن رایانه‌ها تبحر پیدا کرده‌اند ولی عدهٔ بسیار کمی از توانایی اصلی این ابزار، اطلاعات کافی دارند.

در باجهٔ ادارهٔ پست محلهٔ ما، در ایالت ویرجینیا، چند نفر از اتباع چین و کره کار می‌کنند و بقیه از امریکایی‌های معمولی هستند. هر وقت که چینی‌ها و کره‌ای‌ها آدرس ارسالی نامه‌های مرا به ایران مهر می‌زنند با تبسم و خوشرویی به من یادآوری می‌کنند که «ایران یک سرزمین باستانی با تاریخ طولانی و با تمدن اسلامی و زادگاه اندیشمندان و شعرای معروف است»، و اگر هم مشتریان دیگر در صف و

نوبت خرید تمبر نباشند، از من در این مورد مطالب جالبی می‌پرسند. ولی همکاران و کارمندان آن‌ها که امریکایی‌الاصل هستند بارها از من پرسیده‌اند که چه تفاوتی بین ایران و عراق وجود دارد و مسلمانان از چه قومی هستند. همهٔ این کارمندان ادارهٔ پست تحصیلاتی در حدود دیپلم متوسطه و دبیرستانی دارند، با این تفاوت که چینی‌ها و کره‌ای‌ها تحصیلات خود را در کشورشان به پایان رسانده و سپس به امریکا مهاجرت کرده‌اند، در حالی که بسیاری از فارغ‌التحصیلان مدارس امریکا از دانش تاریخ خود و سایر ملل، محروم هستند.

اخیراً یک نظرسنجی توسط امریکایی‌ها نشان داد که نظر مردم کشورهای عربی نسبت به امریکا از هنگام انفجارهای ۱۱ سپتامبر و به ویژه اشغال عراق کاملاً منفی شده است. مطابق این نظرسنجی و نظرسنجی‌های مشابه دیگر، صددرصد افکار عمومی مصر که دولت آن یکی از متحدان واشینگتن است، علیه سیاست‌های امریکاست و این احساسات ضد امریکایی با همدردی با گروه‌های اسلامی و مخالفان هیئت حاکمهٔ اعراب همراه است. احساسات ضد امریکایی در یک سال اخیر در مغرب از ۶۱ درصد به ۸۸ درصد و در عربستان سعودی از ۸۷ درصد به ۹۴ درصد افزایش پیدا کرده است (واشینگتن پست، ژوئن ۲۰۰۴). تا چه حد، سیاست‌های چندسالهٔ اخیر امریکا و تا چه حد، ارزش‌ها و فرهنگ سیاسی ایالات متحد و غرب در این جریان‌های افکار عمومی شریک هستند.

اگر افکار عمومی و تصمیمات آن‌ها در دموکراسی با هر نسیمی تغییر مسیر می‌دهد و اگر اطلاع‌رسانی امروزی به قدری گمراه‌کننده است که هر اتفاقی یک صورت همه‌پرسی به خود می‌گیرد، و اگر نخبگان دولتی و رسانه‌های مسلط امروزی این توانایی و انگیزهٔ کنترل افکار عمومی را دارند، آیا نباید با این دموکراسی خداحافظی و به دنبال یک الگوی سالم مردم‌سالاری و خداسالاری، که مناسب یک جامعهٔ عدالتخواه باشد، حرکت کرد؟

قرائت جدیدی از دو توکویل و دموکراسی (قسمت اول) (۱۳۸۳/۰۵/۲۲)

عدهٔ محدودی از نخبگان و تحصیلکرده‌های امریکا با زبان فرانسه، تاریخ و هنر و سیاست فرانسوی‌ها آشنایی دارند. نقاشی‌های دوران رمانتیک و جدید فرانسه مشتریان خوبی در امریکا دارد و پاریس و برج ایفل هنوز محل مناسبی برای جذب جهانگردان ایالات متحد به شمار می‌رود، ولی ترجمهٔ آثار فرانسوی و توسعه و ترویج ادبیات و فلسفه و اندیشه‌های متفکران آن کشور در بازار امریکا طرفداری ندارد. در اوایل تأسیس جمهوری ایالات متحد و پس از آن‌که مهاجران و نسل‌های اولیه، استقلال خود را از امپراتوری انگلستان به دست آوردند تمایل به فرهنگ فرانسه در بین طبقهٔ ثروتمند و اشرافی شرق امریکا رونق پیدا کرد، زیرا شورش امریکایی‌ها علیه استعمار انگلیس، و قیام فرانسوی‌ها

علیه پادشاهی، هر دو در یک دهه در اواخر قرن هجدهم صورت گرفت. ولی با گذشت زمان و شکست امپراتوری ناپلئون بناپارت و افول قدرت فرانسه، مردم امریکا که از نقاط مختلف اروپای شمالی به آن قاره کوچ کرده بودند گرایش تاریخی و اولیهٔ خود را به فرهنگ و سنت انگلوساکسون و زبان انگلیسی حفظ کردند.

امروز تنها اثر ادبی، اجتماعی، وسیاسی که از روابط امریکا و فرانسهٔ اوایل این دوره باقی مانده و نخبگان و دولتمردان امریکا اغلب به آن اشاره می‌کنند کتاب دموکراسی در امریکا تألیف نویسندهٔ فرانسوی آلکسی دو توکویل است، زیرا این رساله به دموکراسی امریکا نظر مثبت داشته، حتی آن را ستایش می‌کند و امریکایی‌ها تعریف و تمجید از خود را بیش از ملل دیگر دوست دارند و به همین خاطر آن را تبلیغ می‌کنند. اکثر قریب به اتفاق امریکایی‌ها نه با اسم آلکسی دو توکویل آشنایی دارند و نه سطری از کتاب او را مطالعه کرده‌اند. فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های امریکا حتی در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی با این نام و عنوان کتاب دو توکویل آشنایی ندارند مگر این‌که در رشتهٔ علوم‌سیاسی بوده، بررسی این رساله بخشی از تکالیف درسی آن‌ها باشد. ولی نظام امریکا سال‌هاست کوشش کرده است که نخبگان و دولتمردان سایر کشورها و به ویژه دنیای سوم، این رساله را به عنوان مانیفست دموکراسی و تاریخ امریکا یاد گرفته، آن را بهترین منبع مردم‌سالاری امریکابشناسند و در سخنرانی‌ها، نوشته‌ها و خطابه‌های خود بدان اشاره کنند.

اولین باری که دموکراسی در امریکا اثر دو توکویل را مطالعه کردم ۴۶ سال قبل در سال تحصیلی ۱۹۵۸-۱۹۵۹ میلادی در سمینار «افکار عمومی» در دانشگاه نورث وسترن (شیکاگو) در زمان دانشجویی بود. شرکت‌کنندگان در این سمینار مکلف بودند که یک اثر تاریخی، سیاسی و جامعه‌شناسی را انتخاب کرده، پس از مطالعه و بررسی به کلاس ارائه کنند. من دموکراسی در امریکا را انتخاب کردم. آن موقع پنج سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی که امریکا در ایران انجام داده بود می‌گذشت و من که این واقعه را به چشم خود دیده بودم در مورد ارزیابی این نویسندهٔ فرانسوی از دموکراسی و امریکا کنجکاو بودم. آثار و نوشته‌های دو توکویل دربارهٔ دموکراسی در امریکا با آنچه من در امریکا شخصاً مشاهده می‌کردم چندان مطابقتی نداشت، ولی جهان‌بینی و افکار امپریالیستی و توسعه‌طلبی او با هیئت حاکمهٔ امریکا اغلب در یک خط بود.

در این سال‌ها چندین بار دموکراسی در امریکا را مجدداً مطالعه کرده‌ام، نه برای این‌که این رسالهٔ دو توکویل یک اثر کلاسیک شده است، بلکه برای آن‌که در این چهار دهه باید به عنوان یک استاد این کتاب را در کلاس برای دانشجویان نقد کنم. این اثر ۹۰۰ صفحه‌ای دو توکویل اطلاعات مفیدی از امریکای قرن نوزدهم ارائه می‌کند، ولی نثر آن بسیار خسته‌کننده و طولانی است، به همین جهت،

بیشتر خوانندگان آن هیچ‌وقت این کتاب را به پایان نمی‌رسانند. امروز اغلب کسانی که از دو توکویل صحبت کرده، یا به او اشاره می‌کنند سطرهایی را دربارهٔ او و دموکراسی و جامعهٔ مدنی خوانده‌اند و نه متون کامل و اصلی اثر این ناظر فرانسوی و سایر نوشته‌های او را.

کتاب دموکراسی در امریکا بر پایهٔ مسافرت و مشاهدات ۹ ماههٔ دو توکویل، که بین سال‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲ میلادی در امریکا صورت گرفت، نوشته شده است. امریکا در آغاز دههٔ چهارم قرن نوزدهم، یعنی زمانی که دو توکویل از آن سرزمین بازدید می‌کرد، یک کشور و نظام جدید با جمعیتی بالغ بر ۱۳ میلیون نفر بود که اغلب آن‌ها در شرق و جنوب مرکزی آن قاره زندگی می‌کردند و ۹۰ درصد ساکنان آن را کشاورزان و روستاییان و دامداران تشکیل می‌دادند. در امریکای غیرصنعتی آن روز، رفت‌وآمد در داخل امریکا مشکل بود و دو توکویل در مدت اقامت خود نتوانست از همهٔ ایالات امریکا دیدن کند. مشاهدات او در امریکا مقارن با زمانی است که اندرو جکسون، یکی از ژنرال‌های آن کشور، به ریاست جمهوری رسیده، برای نخستین بار انتخابات ریاست جمهوری که توسط مجلس نمایندگان هر ایالت انجام می‌شد به آرای عمومی آن ایالت تغییر پیدا می‌کند و برای نخستین بار، این مقام از خانواده‌های اشرافی شرق امریکا به مرکز و جنوب امریکا منتقل می‌شود. دموکراسی عامهٔ امریکا با زمان جکسون آغاز می‌شود؛ ژنرال نظامی و سرداری که در سرکوب بومیان سرخ‌پوست امریکا تبحر پیدا کرد و در زمان ریاست جمهوری جیمز مونرو ایالت فلوریدا را که اسپانیایی‌زبان بود تسخیر، و به ایالات متحد امریکا ملحق کرد. جیمز مونرو، که دکترین معروف «مونرو» به نام اوست از امپریالیست‌ها و توسعه‌طلبان اولیهٔ امریکا بوده است که نیمکرهٔ غربی را منطقهٔ نفوذ ایالات متحد اعلام کرد.

دو توکویل، که از طرف دولت فرانسه مأمور مطالعهٔ سیستم سیاسی امریکا شده بود، خود از یک خانوادهٔ مرفه فرانسوی بود و با انقلاب فرانسه و خونریزی فراوان آن، که به دیکتاتوری و امپراتوری ناپلئون منتهی شد، کاملاً آشنا بوده است. اطلاعات و سطح معلومات دو توکویل از دنیای آن روز محدود بود و در حقیقت، او دموکراسی وطن خود، فرانسه، را با ینگهٔ دنیایی که هنوز اروپایی‌ها چندان اطلاعات کاملی از آن نداشتند مقایسه می‌کرد.

اگر دو توکویل در سن جوانی، دگرگونی سیاسی وطن خود فرانسه را مشاهده کرده است، من از صدمات جنگ جهانی دوم، تجاوز اروپایی‌ها و اشغال نیروهای خارجی تجربه داشته و در محیط یکی از نهضت‌های بزرگ ضد استعماری رشد کرده و کاربرد دموکراسی غرب و نقاب آن را در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، که مشترکاً توسط امریکا و انگلیس انجام شد، شخصاً مشاهده کرده‌ام. دو توکویل هرگز به امریکا برنگشت، ولی خفقان حاصل از کودتای امریکا در ایران من را مجبور کرد

که در امریکا اقامت کنم. سفر من به امریکا در سال ۱۹۵۸ میلادی با سفر آلکسی دو توکویل به آن کشور ۱۲۷ سال فاصله داشت و در این مدت، امریکا به یک ابرقدرت ۲۰۰ میلیون نفری و صنعتی تبدیل شده بود. پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم که در آن، ۱۰۰ میلیون نفر کشته شده و اولین بار، امریکایی‌ها با استفاده از بمب اتمی، صدها هزار بی‌گناه را در هیروشیما و ناکازاکی نابود کرده بودند ایالات متحد، این بار نفوذ و قدرت امپراتوری خود را به اروپا و دنیای اسلام توسعه می‌داد.

قبل از این‌که تحصیلات خود را در امریکا ادامه دهم، به مدت شش ماه در آن کشور اقامت کردم و در تمام طول این مدت از مؤسسات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی بازدید کردم. شش ماه مسافرت و بازدید از امریکا در اواسط قرن بیستم خیلی بیشتر و طولانی‌تر از زمان دو توکویل در قرن نوزدهم به نظر می‌رسد. مردم امریکا آن معصومیت مهاجران اولیه را از دست داده بودند، ولی هیئت حاکمه و گردانندگان نظام آن، توسعه‌طلبی اولیهٔ فرامرزی را نه تنها حفظ کرده، بلکه تشدید کرده بودند. من این مدت شش ماه را دربین مردم عادی امریکا زندگی کرده، در خانوادهٔ امریکایی‌ها به سر برده، مدتی نیز بین طوایف سرخ‌پوست بومی و روستاییان و دامداران کابویی شب و روز گذراندم. به مدت کوتاهی در دو روزنامه در غرب و جنوب امریکا مشغول کار شدم و بارها در جلسات قانونگذاری کنگره و دولت‌های ایالتی و محلی شرکت کرده، با سیستم قضایی و اجرایی ایالات متحد آشنا شدم. در مدارس و دانشگاه‌ها برای دانشجویان و دانش آموزان سخنرانی داشتم و از زندانیان گرفته تا فرماندار کالیفرنیا و شهردار شیکاگو، با شهروندان و دولتمردان امریکا گفت‌وگو کردم. برعکس دو توکویل من مأموریت دولتی و سیاسی نداشتم، ولی فکر می‌کنم مانند او دربارهٔ جریان مردم‌سالاری کنجکاو بودم.

دموکراسی در امریکا اثر جالبی است دربارهٔ بردگی، سرنوشت سرخ‌پوستان امریکا و زندگی اولیهٔ مردم آن کشور، به ویژه در ایالات شمال شرقی این قاره بین ماساچوست و ویرجینیا. ولی نواقص این اثر دو توکویل به قدری زیاد است که فقط متعصبان ایدئولوژی امریکا می‌توانند از آن چشمپوشی کنند. دو توکویل در کتاب خود گزارش می‌دهد که بردگی در امریکا رو به تقلیل است و این بردگی در جنوب امریکا به تدریج از بین خواهد رفت، در حالی که بردگی سیاه‌پوستان در موقع بازدید دو توکویل از امریکا رو به ازدیاد بود و نه تنها ایالات جنوبی داوطلبانه آن را لغو نکردند، بلکه سه دهه پس از مسافرت دو توکویل به امریکا، این نابرابری و بردگی و سلطه گرایی اقتصادی و سیاسی به جنگ‌های داخلی امریکا منجر شد که به مدت چهار سال ادامه پیدا کرد (۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵) و بیش از ۶۰۰ هزار کشته به جای گذاشت.

دموکراسی در اروپای اواخر قرن هجدهم، که انقلاب فرانسه را به وجود آورد، یک نهضت و

حرکت به تمام معنا رادیکال بود و دو توکویل به خوبی مشاهده کرده بود که چگونه این مردم‌سالاری به اسم دموکراسی، زیر تیغ گیوتین به دیکتاتوری ناپلئون منتهی شد و آریستوکراسی را مجدداً احیا کرد. به همین جهت دموکراسی در جامعهٔ محدود و کوچک آن روز امریکا برای او یک پدیدهٔ معتدل، محافظه‌کارانه، آرام و حتی ضد انقلابی به نظر می‌رسید و این باعث شد که دو توکویل به این نتیجه برسد که «امتیاز بزرگ امریکایی‌ها در وصول به دموکراسی این است که این مردم‌سالاری را بدون انقلاب به دست آورده‌اند و بدین ترتیب، مساوی به دنیا آمده‌اند بدون این‌که خود را مساوی کنند.» او به سادگی زندگی روستایی امریکا و به سازمان‌های محلی و مدنی آن زمان ایالات متحد بسیار خوشبین بوده و به همین جهت، ستایش او در مورد مشارکت مردم امریکا به حدی است که در حقیقت، دموکراسی در رسالهٔ دو توکویل به یک کالای منحصر به فرد امریکا مبدل می‌شود، کالایی که محصول فعالیت طبقهٔ متوسط امریکا بوده، در نهایت، جامعهٔ متوسط ایالات متحد را تولید می‌کند. شگفت‌آور است که اثر دو توکویل در زمانی تحریر شده است که اروپا در آستانهٔ انقلاب صنعتی قرار گرفته و امریکا در حال توسعه‌طلبی به مرزهای غربی و جنوبی خود است، ولی این ناظر فرانسوی نمی‌تواند عواقب مردم‌سالاری را در آیندهٔ اروپا و امریکا به درستی تحلیل و پیش‌بینی کند.

قرائت جدیدی از دو توکویل و دموکراسی (قسمت دوم- قسمت آخر) (۱۳۸۳/۰۵/۲۹)

کارچاق‌کنی، بندوبست سیاسی، تخلفات انتخاباتی منحصر به دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جورج بوش پسر نیست. این‌گونه حوادث، تاریخ طولانی‌تری در امریکا دارد و متأسفانه دو توکویل در این مورد کمتر به آن‌ها می‌پردازد. مثلاً علاقه‌مندان به تاریخ سیاسی امریکا می‌دانند که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۲۴ میلادی، که اندرو جکسون برای اولین بار نامزد ریاست جمهوری بود، هیچ‌کدام از کاندیداها نتوانستند رأی لازم «کالج انتخاباتی» را، که سهمیهٔ هر یک از ایالات راتعیین می‌کند، کسب کنند. گرچه آرای عمومی و سراسری امریکا اکثریت را به جکسون داده بود (جکسون ۱۵۱۲۷۱ رأی و رقیب اصلی او ادمز ۱۱۳۱۲۲ رأی)، در آن زمان، تعیین نهایی ریاست جمهوری به کنگرهٔ امریکا محول شد و ادمز با زدوبند به ریاست جمهوری انتخاب شد! جکسون باید چهار سال منتظر می‌ماند تا دوباره نامزدی خود را تکرار کند. پارتی‌بازی حزبی در حقیقت، بین دموکرات‌ها و جمهوریخواهان و انحصار آن‌ها بر دموکراسی امریکا از آن زمان و عهد جکسون شروع شد، ولی دو توکویل نتوانست آینده و عواقب آن راپیش‌بینی کند.

موضوع حاکمیت عمومی همیشه یک معمای حل‌ناشدنی است و مطالعهٔ دموکراسی در امریکا نشان می‌دهد که برعکس تصورات عامه، حاکمیت مردم، قدرت مردم را همراه ندارد. حاکمیت عالی و

بدون دخالت در دموکراسی، پاسخگوی سؤال‌های مردم نیست، بلکه پاسخگوی خود است و بدین ترتیب از فشار خارجی تا حدودی مصون می‌ماند. دو توکویل می‌خواهد دموکراسی انقلابی را جابه‌جا کند و دموکراسی ملایم را جایگزین آن کند.

در سال ۱۸۳۵ میلادی، پس از انتشار دموکراسی در امریکا، دو توکویل در وطن خود، فرانسه، به نمایندگی مجلس ملی فرانسه انتخاب می‌شود و از آن تاریخ به بعد توجه او بیشتر به حفظ منافع استعماری کشوری و سیاست‌گذاری پاریس در رقابت باامپریالیست‌های اروپا جهت تصرف منابع آفریقا و آسیا معطوف است. در مجموعهٔ دیگر از آثار او که تحت عنوان نوشته‌ها دربارهٔ امپراتوری و بردگی در سال ۱۸۴۱ میلادی منتشر شد، دو توکویل معتقد است که هر کشور و قدرتی که سیاست استعماری خود را رها کند در حقیقت، سیاست افول امپراتوری خود را دیکته کرده است. به عقیدهٔ او، افول امپراتوری‌ها، با شورش مردم بومی رابطه دارد و صنعتی شدن اقتصاد، خطر بزرگی در این مورد به وجود آورده است. مدتی قبل از این‌که کارل مارکس، تئوری مانیفست کمونیست خود را بنویسد، دو توکویل در سال ۱۸۴۳ اظهار داشت که طبقهٔ کارگر در اروپا دردسر بزرگی برای آیندهٔ کشورهای این قاره به وجود خواهد آورد. او به عنوان یک امپریالیست و توسعه‌طلب مدرن ادعا کرد که سیاست‌گذاری استعمار باید خردگرایی جدیدی را اختراع کند که از جنبهٔ مدیریت و تولیدات موفق باشد، ولی از جنبهٔ فرو نشاندن نارضایتی‌هایی که بومیان تحت استعمار به وجود آورده‌اند اعمال زور و قدرت اشکالی ندارد! من وقتی که این مطالب را می‌خواندم به جنایات و ستمگری‌های انگلیس در هند، به صدمات وارد شده به اهالی کنگو توسط بلژیکی‌ها، به وحشیگری‌های اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها و هلندی‌ها و پرتغالی‌ها و به تاخت‌وتاز فرانسوی‌ها در مغرب، که همه تحت دموکراسی صورت می‌گرفت، فکر می‌کردم.

در دههٔ ۱۸۳۰ میلادی که فرانسه جهت اشغال الجزیره و الحاق آن به مستعمرات خود بدان کشور لشکرکشی، و مردم مسلمان آن کشور را سرکوب کرد، دو توکویل به دولت فرانسه و ارتش توصیه کرد که سربازان فرانسوی، مزارع و محصولات کشاورزان الجزیره را آتش زده، استان‌های آن کشور را جهت اشغال دائمی آماده سازند. او در سال ۱۸۳۷ پیش‌بینی کرد که مردم مسلمان الجزایر و مهاجران و اشغالگران فرانسوی در آینده یک کشور واحد تشکیل خواهند داد. او نوشت: «خدا جلوی ما را نخواهد گرفت. مشکل ما نواقص مدیریت است.» دو توکویل حتی پیشنهاد کرد که ژنرال لوئی دو لاموریسی‌یر، که به بیرحمی و بی‌احترامی به جان و مال مردم معروف بود، در تصدی و فرماندهی قوای فرانسه در الجزایر قرار گیرد و لیبرال‌های فرانسوی تردیدهای خود را کنار بگذارند تا اهداف استعماری به نتیجه رسد.

دو توکویل در کشور خود، فرانسه، یک «روشنفکر» لیبرال درجهٔ دوم و یک متفکر ردیف آخر محسوب می‌شود. از دیدگاه او لیبرال‌هایی که مایل هستند با تهدیدهای اجتماعی مقابله کنند باید با عوامل نیروی قدرت‌گرایی همکاری کنند.

دو توکویل پیشقدم لیبرالیسم اغفال‌کننده بود. او مانند همفکران و همقطاران زمان خود، از «آزادی، برادری و برابری» صحبت کرد، ولی عقیده داشت که این مأموریت فرانسه است که کشورهایی مانند الجزایر را باسیاست‌های استعماری خود «متمدن» کنند. امروز امریکاست که می‌خواهد تحت شعار دموکراسی، این مأموریت را در دنیای اسلام اجرا کند. جالب این‌که در ۱۸۴۷ میلادی دو توکویل به عنوان نمایندهٔ مجلس ملی فرانسه و یکی از حامیان دموکراسی، علیه توسعهٔ آزادی‌های مدنی در فرانسه مبارزه می‌کرد، زیرا عقیده داشت که این‌گونه آزادی‌ها ریشهٔ نارضایتی و شورش‌های بعدی را آبیاری خواهد کرد. او خطاب به نمایندگان مجلس ملی فرانسه و همکاران خود فریاد کشید: «آیا نمی‌بینید که زمین به لرزه افتاده است»! این افکار و سیاست‌های افرادی مانند دو توکویل بود که در قرن نوزدهم، استعمار فرانسه را به مغرب و هندوچین و ویتنام کشاند و مقدمات افول امپراتوری و قدرت فرانسه را در قرن بیستم آماده کرد.

دو توکویل حاکمیت مردم را در دموکراسی این‌طور خلاصه می‌کند: «مردم در دموکراسی با جابه‌جا کردن، تغییر دادن و عوض کردن چیزهایی سروکار دارند که در درجهٔ دوم اهمیت روز قرار دارد، ولی فوق‌العاده مواظب هستند به مسائل اصلی کاری نداشته باشند. آن‌ها تغییر را می‌پسندند ولی از انقلاب پرهیز دارند.» این پیامی است که به گوش توسعه‌طلبان و سلطه‌گرایان داخلی و خارجی امروزی آشناست. تعجب نیست که اخیراً کتاب دموکراسی در امریکا تجدید چاپ شده است و همراه با آن، کتاب‌های جدیدی باعناوینی مانند دو توکویل دربارهٔ شخصیت امریکا: چرا کاوش درخشان دو توکویل از روحیهٔ امریکایی امروز همان قدر حیاتی و مهم است که دو قرن پیش بود به قلم کسانی مانند مایکل لدین از بنگاه محافظه‌کاران تندروی «موسسهٔ امریکن انترپرایز» که خواهان براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران است، منتشر و به بازار عرضه شده است. هاروی منسفیلد از دانشگاه هاروارد، که از طرف «بنیاد اولین» حمایت می‌شود، دموکراسی در امریکا را هنوز بهترین کتاب دربارهٔ امریکا می‌داند!

الگوی مردم‌سالاری و ضد استعماری نجف (۱۳۸۳/۰۶/۰۵)

یک سال و نیم پیش، قبل از حملات امریکا به عراق، نوشتم که سرنوشت این جنگ با گارد جمهوری حزب بعث و صدام نخواهد بود، بلکه مسئلهٔ تصرف و حاکمیت عراق در شهرهای مقدس نجف و

کربلاتعیین خواهد شد. تلاش مردم عراق برای یک نظام و حکومت اسلامی خیلی طولانی تر از وقایع اخیر در آن کشور است. مبارزهٔ امت اسلامی عراق برای یک نظام مشروع و دولت اسلامی که نمایندهٔ طبقات مختلف آن سرزمین باشد حدود ۹۰ سال قبل در آغاز جنگ جهانی اول و حملهٔ انگلیس به بین‌النهرین آن روز آغاز گردید و قیام مردم عراق علیه ظلم و ستم و اشغال بیگانگان، در راستای این جریان تاریخی است. از قرن نوزدهم که عراق امروزی رسماً یکی از ایالات امپراتوری عثمانی به شمار می‌رفت، تا امروز که در اشغال امریکا و انگلیس است، این نجف و حوزه‌های علمیهٔ عراق هستند که مرکز جامعهٔ مدنی آن کشور را تشکیل می‌دهند. از جنبهٔ نظری و تاریخی، اسلام تمایزی بین جامعهٔ اسلامی و مدنی نمی‌بیند و همان طوری که تجربهٔ کشورهای اسلامی ثابت کرده است علما و طبقهٔ روحانی نه تنها از مردم وسازمان‌های متعلق به مردم دور نبوده‌اند، بلکه‌بیش از هر طبقه و گروه دیگر در جامعه با زندگی روزمرهٔ ملت و با خواسته‌های آنان پیوستگی داشته‌اند.

حوزه‌های علمی عراق در نجف، سامرا، کوفه،کاظمین و کربلا و در طول تاریخ قدیم و معاصر همیشه استقلال فکری و عملی خود را حفظ کرده وبیش از هر مرکز علمی در عراق، اصالت خود را به ثبوت رسانده‌اند. جنگ علیه نجف، جنگ جامعهٔ اسلامی و مدنی عراق است.

اشغالگران و دولتمردان امریکایی و انگلیسی و دست‌نشانده‌های داخلی آن‌ها در آغاز حمله به عراق کوشش کردند از اهمیت و مرکزیت نجف و حوزه‌ها بکاهند و این موضوع همیشه اشتباه تجددگرایان و سلطه گرایان و قوم‌گرایان علیه سنت، حکومت و وحدت اسلامی بوده است.

استعمار غرب به طور کلی و توسعه گرایی امریکا به ویژه در ارزیابی قدرت در جوامع اسلامی همیشه در اشتباه بوده است. مستشرقان،کارشناسان ومردم‌شناسان غرب بارها در شناخت فرهنگ ممالک اسلامی موفق بوده‌اند، ولی در محاسبات قدرت جوامع اسلامی اغلب با شکست مواجه شده‌اند. یکی ازخوشبختی‌های جوامع اسلامی این است که دولتمردان وسیاست‌گذاران غرب به علل مختلف، و اغلب واضح، هنوز نتوانسته‌اند از اطلاعات و دانش اسلامی به نفع خود استفاده کنند. اطلاعات و دانش بدون تصفیه و انتقال آن به فضیلت کاری از پیش نمی‌برد.

مشروعیت نجف ابعاد مختلفی دارد که دولتمردان و رسانه‌های غرب بدان توجهی ندارند. مشروعیت دینی وسیاسی، مشروعیت علمی و فرهنگی، مشروعیت تجاری و اقتصادی و مشروعیت جهانشمولی، ابعاد مختلف قدرت و خداسالاری و مردم‌سالاری را در نجف مشخص می‌کند. نجف مانند سایر حوزه‌های علمی بیش از هر چیز دیگر بارگاه، و نبردگاه و آرامگاه ائمهٔ اطهار و امامان و بزرگان اسلام بوده است. از مکتب اخوان‌الصفا در بصره تا مکتب سامره و نجف، عراق سرزمینی است که اولین آثار تمدن بشری از شهرنشینی وکشاورزی و زبان گرفته تا قانون و حکومت در آن تجلی یافته است.

طراحان جنگ و سیاست‌گذاران حمله به عراق فکر می‌کردند که جادهٔ اشغال و حاکمیت بر عراق هموار خواهد بود. دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا،پیش‌بینی می‌کرد که عراق در مدتی کمتر از چند ماه پس از آغاز جنگ، سه میلیون بشکه نفت به بازارهای دنیا صادر می‌کند و مردم عراق درخیابان‌ها وکوچه‌ها از قشون «آزادیبخش» امریکا استقبال خواهند کرد؛ همهٔ این‌پیش‌بینی‌ها و خردگرایی‌ها خیالات و آرزوهایی‌بیش نبود. امروز عدم‌امنیت در عراق نه تنها صدور نفت آن کشور را نسبت به گذشته به یک سوم تقلیل داده است، بلکه قیمت نفت در بازارهای دنیا برای‌اولین بار در تاریخ به بشکه‌ای ۵۰ دلار افزایش یافته است. اکثرکشورهایی که از واهمهٔ واشینگتن به عراق سرباز اعزام کرده بودند، نظیر اسپانیا، سربازان خود را فراخوانده‌اند. تجاوز و شکنجهٔ سربازان و افسران در زندان ابوغریب اعتراض جهانی را علیه نقض حقوق بشر و عهدنامهٔ ژنو برانگیخته است. دولت موقت عراق که دست‌نشاندهٔ واشینگتن بوده و اعضای آن با آژانس‌های اطلاعاتی و جاسوسی بیگانگان همکاری می‌کردند، در پیشگاه ملت عراق مشروعیتی ندارند. پس از یک سال و نیم اشغالگری هنوز برق و آب برای مردم عراق فراهم نشده است و کنترل شهرها از دست قوای امریکایی و انگلیسی خارج شده است. آن عده که برای سیا وامریکایی‌ها کار کرده‌اند به جان هم افتاده‌اند وامریکایی‌ها از حمایت بیشتر آن‌ها خودداری می‌کنند. تلفات سربازان اشغالگران هر روز رو به فزونی است و هزاران نفر از مردم بی‌گناه عراق در بمباران‌های روزانه به هلاکت رسیده و یا بی‌خانمان شده‌اند.

قدرت چیست و در دست کیست؟ آیا حکومتی که مشروعیت ندارد می‌تواند برای مدتی پایدار بماند و به چه قیمتی؟ جریان مشروعیت در یک جامعهٔ اسلامی با جریان مشروعیت در یک جامعهٔ غیراسلامی و سکولار کاملاً متفاوت است و همین‌طور جریان حکومت و مردم‌سالاری. خاندان‌های بزرگ علمای نجف مشروعیت دینی، علمی،سیاسی، رهبری و حکومتی خود را از طریق ایمان و عدالت، مرجعیت، مقبولیت، محبوبیت، ربوبیت و خداسالاری، اخوت و مردم‌سالاری، و مبارزه علیه ظلم و ستم و استکبار و استعمار به دست آوردند و نه سوداگری، حزب‌گرایی، قوم‌گرایی و طایفه‌پرستی. سیمای رهبر درجامعه و حکومت اسلامی، علم و دانش، دلسوزی نسبت به‌جامعه، نرمی و ملاطفت، حکم بر طبق حق، داوری طبق عدالت،قاطعیت در مبارزه، عدم اطاعت از منحرفان، مقدم داشتن ضابطه بر رابطه و احیای احکام الهی است.

«یا ایها الذین آمنوا کونوا قوّامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم أوِ الوالدین و الأقربین ان یکن غنیّاً او فقیراً فالله اولی بهما فلاتتّبعوا الهوی أن تعدلوا و إن تلوا او تعرضوا فانّ الله کان بما تعملون خبیراً (سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۳۵)، یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید اگرچه (این گواهی) به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد، چه این‌که

اگر آن‌ها غنی یا فقیر باشند خداوند سزاوارتر است که از آن‌ها حمایت کند، بنابراین از هوا و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد، و اگر حق را تحریف کنید و یا از اظهار آن اعراض نمایید خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.» قیام به عدالت، در هر جا و هر زمان و برای همهٔ مؤمنان وظیفه است و ضامن اجرای عدالت، ایمان به علم الهی است.

در جریانات اخیر محاصره و بمباران عراق توسط اشغالگران امریکا، رسانه‌های غربی به نجف به عنوان یک شهر مقدس اشاره می‌کنند، ولی به مخاطبان خود توضیح نمی‌دهند که الگوی مردم‌سالاری و ضد استعماری نجف از کجا و چگونه سرچشمه گرفته است.

اماکن مقدس دینی در دنیا زیاد هستند، ولی فقط در نجف است که بزرگ‌ترین متفکر و معلم و پیشوا و مجری عدالت دفن شده است. الگوی مردم‌سالاری و ضد استکباری نجف از مرحمت امیر مؤمنان علی (ع) است؛ کسی که در رأس بزرگ‌ترین ابرقدرت جهانی زمان خود و در مسند امامت و خلافت دنیای اسلام به خاطر عدالت شهید شد. حق و عدالت در حکومت و نظام مولی‌الموحدین (ع) یک امر واقعی بود و نه یک نظریه یا فرضیه. او هم عادل و هم عدالتخواه بود. وی تنها متفکر در سطح بین‌المللی و جهانی بود که به این دیدگاه و الگوی عدالت جنبهٔ عملی داد و به عنوان رئیس یک حکومت، نظریات عدالت اجتماعی را در چارچوب دین مبین اسلام جامهٔ عمل پوشانید. مشروعیت پیروان حقیقی علی (ع) و جغرافیای معنوی و سیاسی نجف و سایر شهرهای مقدس عراق را باید در این چارچوب درک کرد.

در تاریخ معاصر، اولین قیام مردم مسلمان نجف علیه اشغالگران خارجی به رهبری روحانیان و مراجع شیعه در ۱۹۱۸ میلادی (۱۳۳۶ هجری قمری) شروع گردید. در ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ قمری و درچهارمین روز قیام عمومی ضد انگلیسی مردم نجف، علما به نمایندگی از سوی مرحوم آیت‌الله سید محمدکاظم طباطبائی یزدی با فرماندار سیاسی نجف مذاکره کرده، از او خواستند تا انگلیسی‌ها، حکومت و اشغال شهر را رها کرده، ادارهٔ آن را به یک نفر مسلمان مورد اطمینان واگذار کنند. مرحوم آیت‌الله طباطبائی یزدی در آن هنگام، پس از درگذشت مرحوم میرزای شیرازی در ۱۳۱۲ قمری، به مرجعیت تامّه رسیده بود و مؤمنان بسیاری در ایران، عراق و هند از او تقلید می‌کردند. او و سایر علمای نجف و حوزه‌های علمی عراق همیشه مواضع انقلابی و ضد استعماری چشمگیری اتخاذ کردند و در مجموع، بیست فتوای جهاد بر ضد دول استعمارگر اروپایی صادر شد. مثلاً در اوایل قرن بیستم میلادی (حدود سال ۱۳۲۹ هجری قمری) مرحوم آیت‌الله سید اسماعیل صدر، یکی از بزرگان خاندان صدر، همانند مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی، مرحوم شیخ‌الشریعهٔ اصفهانی و مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی، که از مراجع بزرگ تقلید بودند، فتواها و اعلامیه‌های

متعددی علیه استعمارگران ایتالیایی که طرابلس غرب (لیبی کنونی) را اشغال کرده بودند صادر کرد و علیه تجاوز روس‌ها و انگلیس‌ها در ایران مبارزه کرد. در اواخر ۱۳۳۲ هجری قمری در جنگ جهانی اول، که ارتش انگلیس عراق را تسخیر کرد، تمام مراجع بزرگ تقلید در نجف و سایر حوزه‌های علمی عراق طی فتاوایی بر ضد کفار مهاجم اعلام جهاد کردند و از همهٔ مسلمانان خواستند تا مانع هجوم بیگانگان به‌سرزمین‌های اسلامی شوند.

تداوم رهبری و مجاهدت و مبارزه در بسیاری از خاندان علما به ویژه در عراق و لبنان و ایران که در نجف و سایر حوزه‌های علمی دیگر مستقر بودند بسی چشمگیر و درخشنده است. مثلاً آیات مجاهد سید اسماعیل صدر (متولد ۱۲۵۸ هجری قمری)، سید حسن صدر (متولد ۱۲۷۲ هجری قمری)، سید محمد باقر صدر (متولد ۱۳۵۳ هجری قمری) و امام موسی صدر (متولد ۱۳۰۷ هجری شمسی) همه به ترتیب در نسل‌های مختلف، مرجعیت و رهبری مسلمانان را حفظ کرده، علیه ظلم و ستم داخلی و خارجی مبارزه و قیام کردند. قیام نجف در جنگ جهانی اول و مبارزهٔ سایر شهرهای عراق، از جمله کربلا و کاظمین علیه اشغالگران انگلیسی، تنها جنبهٔ اعتراض و اخراج بیگانگان را نداشته، بلکه علما و مراجع عراق خواستار تشکیل یک دولت و حکومت اسلامی در آن سرزمین بودند. برای مثال، مرحوم آیت‌الله سید حسن صدر در یک نشست مهم با سرهنگ بالفور انگلیسی در کاظمین تقاضای او را برای تشکیل یک دولت عربی دست‌نشاندهٔ انگلیسی رد کرد و خواستار تشکیل یک دولت اسلامی در عراق شد. او و سایر علمای عراق اعلام کردند که هر کس به نفع اشغالگران انگلیسی رأی دهد او را تحریم کرده، از جامعه طرد خواهند کرد. این کشمکش و مقابله بین علما (جامعهٔ اسلامی) از یک طرف، و نخبگان وابسته به غرب از طرف دیگر، در طول این قرن همچنان ادامه داشته است. تاریخ سیاسی عراق نشان داده است که هر گونه حکومت، دولت و الگوی تحمیلی در عراق نه تنها مشروعیت سیاسی، ملی و دینی نخواهد داشت، بلکه چنین نظام‌ها و دیوان‌سالاری‌ها محکوم به شکست بوده، شورش، قیام، تفرقه و اختلافات آینده را شعله‌ور خواهد کرد. آیندهٔ نظام عراق باید به دست خود مردم عراق و امت اسلامی عراق تعیین شود و شرط اول ایجاد یک محیط مردم‌سالاری، وحدت است و نه جنگ و تفرقه‌افکنی و سلطه گرایی.

بهشت موعود دموکراسی (۱۳۸۳/۰۶/۱۲)

اخیراً کتابی در امریکا منتشر شده است تحت عنوان در جادهٔ بهشت که نویسندهٔ آن یکی از روزنامه‌نگاران این کشور به نام دیوید بروکس است. شهرت این مؤلف، برای محتوای این کتاب نیست، بلکه برای مؤسساتی است که او در آن‌جا کار می‌کند. دیوید بروکس هر هفته دو بار در

نیویورک تایمز، که یک مؤسسه مطبوعاتی بزرگ امریکاست مقاله می‌نویسد و علاوه بر آن در شبکهٔ تلویزیونی پی‌بی‌اس و شبکهٔ رادیویی ان‌پی‌آر که سراسری هستند سخن‌پراکنی می‌کند؛ با استاندارد و معیار امریکایی، او یک محافظه‌کار جناح راست شمرده می‌شود.

دیوید بروکس در این کتاب اظهار می‌دارد که «علی‌رغم همهٔ مشکلات، امریکا مشکل‌گشای همه‌چیز است». به عقیدهٔ او، امریکا «جوابی است به کوته‌فکری، پراکندگی و درهم‌پاشیدگی، خودرضایتی و ترس، زیرا امریکا مجموعه‌ای از واجباتی است که مردم را از مسائل کوچک و جزئی دور نگاه داشته، آن‌ها را به افق امیدواری درازمدت راهنمایی می‌کند». دیوید بروکس با این ادعاها همه چیز را وارونه نشان می‌دهد و می‌خواهد آن اسطورهٔ ایدئالیسم را که بسیاری از امریکایی‌ها و دیگران هنوز در ذهن خود دارند قوت بخشد، بدون این‌که به حقایق، واقعیات و مشکلات اساسی امریکا توجه داشته باشد. کیست که در امریکا زندگی کند و از سیستم سیاسی و اقتصادی، که مردم را به مسائل کوچک و حاشیه‌ای مشغول داشته، خبر نداشته باشد. واهمه و اضطرار، امروزه مسائل بزرگ امریکا هستند.

دیوید بروکس در کتاب خود با طبقهٔ بالا و پایین امریکا سروکاری ندارد و هدف او بزرگ جلوه دادن و پایداری طبقهٔ متوسط است؛ طبقه‌ای که به عقیدهٔ او، یک‌گونه و یکنواخت نیستند و سلیقه‌های مختلفی را دارا هستند. در این‌جا نویسندهٔ نیویورک تایمز معیار سلیقه و چندگانگی را اختلاف سلیقه در مصرف‌گرایی و نوع کالاها می‌داند، ولی برای مصرف‌گرایی و برکات و آفات زیاده‌روی سخنی ندارد. او در کتاب در جادهٔ بهشت می‌نویسد: «امریکایی‌های اسپانیایی‌زبان، اکثر درآمد خود را برای کفش و برای بچه‌های دو سال به پایین خود مصرف می‌کنند و برعکس امریکایی‌های متوسط انگلیسی‌زبان، کمتر به تنباکو و لوازم تحریر علاقه‌مند هستند. امریکایی‌های سفیدپوست بیشتر درآمد خود را برای تفریحات و لوازم سرگرم‌کننده خرج می‌کنند و کمتر به پوشاک کودکان اهمیت می‌دهند. سیاه‌پوستان بیشتر درآمد خود را صرف جوجه و مرغ و تلفن، و کمتر برای کتاب و مبلمان خانه پول خرج می‌کنند». دیوید بروکس با این مثال‌های سطحی، که معلوم نیست از کدام منبع به دست آورده است، می‌خواهد کثرت‌گرایی یا پلورالیسم مصرف‌کنندگان امریکا را نشان دهد، و آن‌جا که نتیجه می‌گیرد: «نظام ما زیرساخت اجتماعی برای انقلاب، جنگ داخلی، و اختلافات و کشمکش نیست. ایالات متحد در آستانهٔ جنگ‌های داخلی نیست و از انفجارات اجتماعی هم خبری نیست. اگر بخواهید علیه نخبگان و هیئت حاکمه تظاهرات کنید، معلوم نیست دقیقاً چه باید انجام دهید.»

اظهارات دیوید بروکس افشاکننده است. او نشان می‌دهد که طبقهٔ بالا و حاکم امریکا به قدری خوب نظام را برنامه‌ریزی کرده است که کسی فرصت انقلاب و شورش و رژه رفتن علیه آن را ندارد و طبقهٔ پایین به قدری سرکوب و مظلوم شده است که قدرت اظهار وجود علیه نظام را ندارد و بقیهٔ

امریکایی‌ها در راحتی به زندگی شاهانهٔ خود ادامه می‌دهند. برای او طبقهٔ متوسط «فکر متوسط دارد و لازم نیست دقیقاً مثل اینشتین باشند». میلیونر متوسط امریکایی کارنامهٔ درسش همیشه از نمرهٔ ده کمتر بوده است. دیوید بروکس افتخار می‌کند که «شهروندان امریکایی، پرکارترین مردم روی زمین هستند»، مردمی که «ساعات بیشتری را در روز کار می‌کنند و روزهای کمتری را به استراحت و تفریح و تعطیلات می‌گذرانند». به عقیدهٔ او امریکایی‌ها به قدری از کار کردن راضی هستند که احتیاجی به تفریح و تعطیلات نمی‌بینند و «حتی در هنگام تعطیلات مشغول پاسخ به مکالمات اداری و رایانه‌ای خود هستند»! حقیقت این است که وضع اقتصادی، مالی و اجتماعی کنونی امریکا به جایی رسیده است که بسیاری از شهروندان که از تعطیلات مراجعه می‌کنند، درمی‌یابند که شغل و کارشان هم با تعطیلات از دست رفته است. در این‌جا باید از دیوید بروکس سؤال کرد که اگر مردم امریکا این همه کار می‌کنند که حتی فرصت یا احتیاجی به تفریح و تعطیلات نمی‌بینند، پس چه وقت فرصت فکر کردن را دارند. نویسندهٔ کتاب در جادهٔ بهشت، ایدئالیسم امریکا را به درجهٔ ماوراءالطبیعه ارتقا می‌دهد و دوست دارد فکر کند که «زندگی روزانهٔ امریکا با یک آمال و مأموریت مقدس و ماوراءالطبیعه شکل گرفته است» به طوری که خود امریکایی‌ها نیز از آن بی‌خبرند. این قوه و انگیزهٔ معنوی که امریکا و امریکایی‌ها را راهنمایی می‌کند چیست، و آیا منبع آن الهی و دینی است یا پروپاگاندا و تبلیغات بازرگانی و سیاسی؟

آنچه ما در این کتاب نمی‌خوانیم آمار و اسناد رسمی دولت فدرال امریکاست که نشان می‌دهد چگونه یک اقلیت کوچک، اکثریت بزرگی از ثروت و منابع این نیم‌قاره و مملکت وسیع را به دست دارند، که طبقهٔ پایین و متوسط آسیب‌دیدهٔ امریکا قسمت بزرگی از نیروی کار آن کشور را تشکیل می‌دهد، که دموکراسی ادعایی نتوانسته است احتیاجات اولیهٔ بسیاری از مردم جامعهٔ امریکا را تأمین کند. امروز ۴۵ میلیون امریکایی، بدون بیمهٔ پزشکی و بهداشتی هستند و اگر مریض شوند کسی به کمک آن‌ها نخواهد شتافت و دکتر و دارو برای آن‌ها فراهم نیست. بیش از ۲۵ درصد مردم امریکا طبق آمار دولت بیسواد محسوب می‌شوند، زیرا توانایی نوشتن و خواندن مطالب مربوط به احتیاجات روزانه را ندارند. بیش از دو میلیون امریکایی در زندان و بازداشتگاه‌ها به سر می‌برند. از هر ۱۵۰ نفر شهروند امریکایی اکنون یک نفر در زندان زندگی می‌کند. از هنگام غروب پارک‌ها، خیابان‌های شهرها به کلی از عابران خالی می‌شود، زیرا امنیت جانی وجود ندارد. هر سال ۵۰ هزار نفر امریکایی از بی‌خانمانی تلف می‌شوند. گزارش اخیر تهیه شده از طرف کنگرهٔ امریکا نشان داد که تقلیل مالیات در سه سال اخیر از طرف دولت بوش کاملاً به نفع ثروتمندان و پولداران بوده است. آن عده از شهروندان امریکا و شرکت‌های بازرگانی و تجاری که درآمد هنگفتی دارند از معافیت مالیاتی بیشتری برخوردارند. سیستم بودجه و مالیاتی امریکا به قدری با احتیاجات و رفاه عمومی نامتناسب است که در سال‌های

اخیر، برخی از دولت‌های ایالت، قماربازی و قمارخانه‌های عمومی را آزاد گذاشته‌اند تا از طریق درآمد و مالیات قماربازی، کسر بودجهٔ ایالت خود را تأمین کنند. مثلاً ایالت پنسیلوانیا کسر بودجهٔ خود را از طریق قانونی کردن قمار تأمین می‌کند و اکثر بودجهٔ ایالت نوادا از طریق قمارخانه‌ها و مالیات بر آن‌ها فراهم می‌شود، در حالی که بودجهٔ جنگ دولت فدرال (مرکزی) از ۴۰۰ میلیارد دلار تجاوز کرده و مجموعهٔ این سیاست‌ها باعث شده است که کسری بودجهٔ امریکا از ۵۰۰ میلیارد دلار تجاوز کند. سیستم مالی و اقتصادی امریکا هم‌اکنون به معیار قرضه‌های داخلی و خارجی و جریان پول و سرمایه‌های خارجی در آن کشور بستگی دارد. ۴۰ میلیون امریکایی در سال مجموعاً روزانه یک میلیارد دلار برای قمار خرج می‌کنند. جامعه‌شناسان، روان‌شناسان، مردم‌شناسان و اقتصاددانان می‌پرسند آیا تحصیل مالیات از طریق ترویج قمار، ناهنجاری‌ها و بیماری‌های اجتماعی بیشتری در جامعه تولید نمی‌کند؟ چه کسانی هزینه و بهای این‌گونه ناهنجاری‌های حاصله از قماربازی را خواهند پرداخت؟ حقیقت این است که امروز قماربازی، مصرف مشروبات الکلی، و زناکاری در بسیاری از دموکراسی‌های غرب رواج پیدا کرده و آزاد است. درست است که امریکا و برخی از کشورهای اروپای غربی، امروز بهترین پزشکان، مجهزترین بیمارستان‌ها، متنوع‌ترین داروها، بزرگ‌ترین دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها، و عالی‌ترین مراکز پژوهش و تحقیق و فناوری را دارا هستند، ولی استفاده از آن‌ها به بضاعت و توانایی مالی و اجتماعی افراد بستگی دارد. دموکراسی با اهدای یک رشته حقوق سیاسی و با ارائهٔ رؤیایی و خیال‌آور یک رشته امتیازات مصرف‌گرایی، در حقیقت، بر روی عدالت اجتماعی خط می‌کشد. دکتر، دارو، مدرسه، معلم، کتابخانه، لابراتوار و آسودگی خاطر در سیستم دموکراسی اغلب برای کسی فراهم است که بتواند هزینهٔ آن را بپردازد.

کتاب‌هایی مانند در جادهٔ بهشت کوشش دارد با استفاده از اضطراب و ناامنی‌های فکری و مالی و اجتماعی امریکا، طبقهٔ مالیات‌بده و متوسط امریکا را خوشحال نگاه دارد و به آن‌ها قوت قلب دهد و هویت فردی را با ملی‌گرایی و اسطوره‌های موجود در امریکا زنده کند. این‌جاست که باید تأثیرات نوشته‌های افرادی مانند دیوید بروکس، و گفتار و سخنان رؤسای جمهوری مانند جورج بوش را جدی گرفت. علی‌رغم محدودیت فکری بوش و علی‌رغم سطحی بودن خردگرایی دیوید بروکس در مورد جامعهٔ امریکا، امروز تا حدودی سخنان آن‌ها چیزی است که طبقهٔ متوسط و رنج‌دیدهٔ امریکا مایل است بشنود. فرهنگ توده‌وار امریکا امروز در غیبت یک بحث و مناظرهٔ حقیقی، هدف یک نوع خردگرایی ساده‌لوحی، خودباوری و حتی تفریحی شده است.

البته در جادهٔ بهشت تألیف دیوید بروکس، تنها کتاب موجود در تمجید امریکا و نظام آن نیست. برندگان خوشحال: (و بقیهٔ ما) در امریکای جورج بوش، نوشتهٔ جان پاورز، یکی دیگر از

روزنامه‌نگاران امریکا که برای مطبوعات لس آنجلس و رسانه‌های ملی کار می‌کند، وضع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی امریکا را کاملاً در یک آینهٔ متفاوت دیگری مشاهده می‌کند. به عقیدهٔ او جامعهٔ امریکا امروز به دو گروه «برندگان» و «بازندگان» تقسیم شده است، برندگانی که بیش از هر عصر دیگر در تاریخ امریکا حریص، از خودراضی و ولخرج و کم‌آبرو هستند و همه‌چیز را در چارچوب «ما» و «دیگران» مشاهده می‌کنند. دموکراسی امریکا از نظر او مانند برنامه‌های «حقیقی و واقعی» امروز تلویزیون است که اصلاً با حقایق و واقعیات مطابقت ندارند. بسیاری از امریکایی‌ها در دنیای خیالی زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان زندگی می‌کنند که به مردم امریکا همیشه یادآوری می‌کرد که هنوز هرکس بخواهد و مایل باشد می‌تواند میلیونر و میلیاردر بشود. در کتاب جان پاورز می‌خوانیم که امریکا یک ملت تقسیم‌شده است و رئیس جمهور کنونی به این اختلاف دامن می‌زند. از نظر او امریکایی‌ها «احساس اضطراب، ناتوانی و خشم» دارند و «این در زمانی است که عصبانیت و تعصب جای سیاست را گرفته است و مصرف‌گرایی، بزرگ‌ترین فعالیت اجتماعی شده است». او امریکا را کشوری می‌داند «که بیش از هر وقت دیگر بچه‌های برندگان به مدارس خصوصی می‌روند و کودکان بازندگان به مدارس دولتی، برنده‌های اجتماع از سوپرمارکت‌های ویژه خرید می‌کنند و بازنده‌های اجتماعی از فروشگاه‌های توده‌وار مانند وال مارت و کاستکو، برنده‌ها بلیت درجهٔ اول دارند و بازنده‌ها بلیت توریستی، برنده‌ها شغل‌های متنوع و خوب دارند و بازنده‌ها در خدمت ارتش انجام وظیفه می‌کنند...».

ولی این سناتور، رابرت برد، ارشدترین عضو مجلس سناست که خود، نظام امریکا را بازنده خطاب می‌کند. در کتابی که تحت عنوان *امریکای باخته* اخیراً منتشر کرده است این سیاستمدار کهنسال ادعا می‌کند که در نظام کنونی امریکا قوای مقننه، یعنی مجلس نمایندگان و سنای امریکا، و همچنین قوهٔ قضاییه که از دیوان عالی کشور تشکیل می‌شود کاملاً تسلیم دولت بوش و گروه سیاسی و حاکم او شده است. سناتور رابرت برد که یکی از اعضای محافظه‌کار مجلس سنا بوده و از جنگ ویتنام و از رژیم شاه ایران حمایت می‌کرده است اکنون می‌نویسد که او کاملاً در تمام این مدت در اشتباه بوده است و دخالت امریکا در عراق یک فاجعهٔ بزرگ برای امریکاست. او که به مدت ۴۰ سال در مجلس سنای امریکا خدمت کرده است و با تمام رؤسای جمهور امریکا بعد از جنگ جهانی دوم مراوده داشته است، «رئیس جمهور کنونی» را بی‌لیاقت می‌داند. جالب این‌که از زمان اشغال عراق تا امروز چهره‌هایی مانند سناتور رابرت برد خیلی به ندرت در مطبوعات و رادیو و تلویزیون‌های مسلط امریکا دیده می‌شوند. رابرت برد اخیراً در یکی از جلسات سنای امریکا اظهار داشت که امپراتوری روم هنگامی سقوط کرد که مجلس سنای روم در مقابل امپراتوری کاملاً سر فرود آورد.

در این‌جا شاید نقل آخرین پاراگراف کتاب دموکراسی در امریکا، نوشتهٔ آلکسی دو توکویل، خالی از لطف نباشد. دو توکویل رسالهٔ ۹۰۰ صفحه‌ای خود را با این جملات خاتمه می‌دهد:

«ملل امروزی ما نمی‌توانند از شرایط و خواسته‌های مساوات و برابری که در بین آن‌ها رشدونمو می‌کند جلوگیری کنند. ولی این امر به خود آن‌ها بستگی دارد که بدانند آیا این مساوات و برابری به اسارت منتهی می‌شود یا برابری، به علم و دانش یا وحشیگری، به سعادت یا ظلمت.»

دموکراسی و تبعیض‌های اقتصادی (۱۳۸۳/۰۶/۱۹)

دموکراسی، مردم‌سالاری نیست، زیرا دموکراسی نتوانسته است مسئلهٔ فقر و احتیاجات اولیهٔ جامعه را برای همهٔ افراد آن حل کند. بنابراین، امروز وقتی کشورهایی، گروه‌هایی، افرادی وعدهٔ دموکراسی می‌دهند، از آن به عنوان یک الگوی ایدئال صحبت می‌کنند، انتظار نداشته باشید که با آن‌ها مسائل اقتصادی، اختلافات طبقاتی، احتیاجات اولیهٔ افراد و جامعه مانند کار، اشتغال، مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، پاکیزگی محیط زیست، امنیت داخلی، و به طور کلی ناهنجاری‌های اجتماعی برطرف خواهد شد. این‌گونه وعده‌ها بنیاد علمی و پایهٔ عملی ندارد و در بهترین شرایط موجود، یک فرضیهٔ اشتباه، و در چارچوب سیاست داخلی و خارجی وبین‌المللی یک ابزار فریبنده ودروغین است. امروز شکاف طبقاتی در دموکراسی‌های غرب همچنان ادامه دارد و رو به افزایش است. در شرق و دنیای اسلام دموکراسی همیشه یک ابزار چپاولگری و سلطه‌گرایی اقتصادی و سیاسی بوده است. هر کس در این مورد تردید دارد باید به تاریخ دخالت‌اروپایی‌ها وامریکایی‌ها درقاره‌های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین مراجعه کند. فریاد و سینه‌زنی غرب دربارهٔ نجات دموکراسی در ونزوئلا، عراق، افغانستان و جمهوری‌های آسیای مرکزی شاهدی بر این مدعاست.

اگر امتیازات و آزادی‌های سیاسی ادعایی دموکراسی در عمل، صوری است و اگر فقر و نابرابری‌های اقتصادی، مشخصات دموکراسی امروز جوامع را تشکیل می‌دهند، پس عواید حاصله از دموکراسی به منزلهٔ یک سیستم و نظام مطلوب برای جامعه چیست؟ قریب به یک قرن است که در خود اردوگاه غرب، کشورهایی مانند آلمان، سوئد و انگلستان کوشش کرده‌اند تحت الگوی دموکراسی اجتماعی (سوسیال دموکراسی) این تضادهای دموکراسی و لیبرالیسم را حل کنند ولی نه تنها در این مسیر، موفقیتی به دست نیاورده‌اند، بلکه در چند دههٔ اخیر، این دموکراسی اجتماعی، یا به اصطلاح اروپایی‌ها سوسیال دموکراسی، از مسیر خود منحرف شده و تحت عوامل جهانی شدن، خصوصی‌سازی و مصرف‌گرایی به سرمایه‌داری و نظام نوع امریکا گرایش پیدا کرده است.

هیچ‌کس نمی‌تواند وجود فقر و شکاف طبقاتی در دموکراسی‌های امروزی را انکار کند. نه تنها

دموکراسی لیبرالیسم، بلکه دموکراسی کمونیسم و دموکراسی قشر به اصطلاح پرولتاریا یا کارگران و زحمتکشان ادعایی مارکس ولنین نیز نتوانست این اهداف دموکراسی را جامهٔ عمل بپوشاند. هیچ‌کدام از این دموکراسی‌ها با عدالت اجتماعی سنخیتی نداشته و از آن دوری جسته‌اند. وضع افراد متوسط و پایین در کشورهای اروپای شرقی و جمهوری‌های شوروی سابق، از جمله خود روسیه، پس از فروپاشی سوسیالیسم و کمونیسم نه تنها بهبود نیافته است، بلکه بحرانی‌تر نیز شده است.

بیش از دو و نیم میلیارد از ساکنان کرهٔ زمین، یعنی در حدود یک‌سوم مردم جهان، در حالت فقر زندگی می‌کنند و با درآمد روزانهٔ کمتر از دو دلار، در محیطی که تمدن به اصطلاح متجدد امروز، گرانی سرسام‌آور و آلودگی‌های فوق‌العاده‌ای را به ارمغان آورده است با امراض مختلف و سختی‌های زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند. پیشرفت‌های پزشکی، اختراعات و اکتشافات جدید چند قرن اخیر، در کیفیت غذایی کودکان و بزرگسالان، اثرات شگفت‌آوری در زندگی شهروندان ایجاد کرده است، ولی نابرابری اقتصادی و اجتماعی طبقهٔ محروم و مستضعف این دنیا را در وضع نامناسب‌تری نسبت به گذشته قرار داده است. تمدن‌ماشینی و زندگی پراضطراب امروزی، ناراحتی‌ها، امراض و عارضه‌های جدیدی به وجود آورده است که نسل‌های پیشین از آن مصون بودند. مصرف‌گرایی همراه با استعمال دخانیات، مشروبات الکلی، غذاهای ناسالم و ظاهرپردازی و رقابت مادی از کیفیت و کمیت عمر کاسته است و حوادث و تلفات حاصله از محیط اشتغال، از رانندگی و ناامنی گرفته تا زدوخورد، جنگ، اختلافات و اغتشاشات، آسودگی خاطر و آرامش را از بین برده است. درآمد ملی و فردی، به تنهایی طول عمر شهروندان را ضمانت نمی‌کند، زیرا وضع اجتماعی افراد، عامل بزرگی در کیفیت زندگی است.

طول زندگی برای مرد و زن در یونان، نیوزیلند، مالت، کاستاریکا و کوبا به طور متوسط بالاتر از ایالات متحد است گرچه درآمد ملی و سرانهٔ این کشورها به مراتب کمتر از امریکاست.

این یک حقیقت است که ملل مختلف از جنبهٔ اقتصادی و اجتماعی مساوی نیستند و این نابرابری بین کشورهای دنیا نسل‌هاست ادامه دارد. این نوع نابرابری، کیفیت زندگی و طول عمر افراد هر ملل را نیز تعیین می‌کند. مثلاً امروز طول عمر متوسط یک مرد ژاپنی از افراد ملل دیگر بیشتر است، در حالی که یک مردامریکایی به طور متوسط ۷۵ سال و یک زن‌امریکایی ۷۹ سال عمر می‌کند، طول عمر متوسط بین مردان ژاپن به طور متوسط ۷۷ سال است. مطابق آمار منتشرشدهٔ جدید، یک مرد روسی به طور متوسط، ۵۷ سال زندگی می‌کند و این ۲۰ سال بیشتر از عمر متوسط یک مرد در کشوری مانند سیرالئون در آفریقاست که از ۳۷ سال تجاوز نمی‌کند.

مایکل مارموت، استاد کالج دانشگاه لندن در کتابی که اخیراً دربارهٔ بهداشت عمومی منتشر کرده

است این نابرابری را به وضع و مقام اجتماعی افراد در تمدن امروزی ربط می‌دهد.

او به عنوان یک فرد شرکت‌کننده در مطالعه‌ای که از طرف دولت انگلستان و یکی از کمیسیون‌های ویژهٔ آن کشور (گزارش اَچِسِن) دربارهٔ نابرابری بهداشت عمومی به عمل آمده است، کیفیت کار و تفریح، نوع محافظت و زندگی کودکان، آلودگی هوا و محیط زیست، بنیاد خانوادگی و جایگاه بزرگسالان و افراد سالخورده را در جامعه در این مورد، مهم می‌شمارد. مطالعات دیگری در امریکا، ژاپن و سایر کشورهای بزرگ صنعتی موجود است که نشان می‌دهد در شرایط مساوی مادی، افرادی که به معنویات گرایش دارند، از عمر طولانی‌تر و سالم‌تری برخوردارند.

غرب و غرب‌زده‌ها با استفاده و سوء استفاده از عنوان دموکراسی، هم خود را فریب داده‌اند و هم می‌خواهند دیگران را فریب دهند. دموکراسی هیچ‌وقت با برابری اقتصادی و اجتماعی و نژادی همراه نبوده است و هر وقت که با ورشکستگی مالی و اقتصادی مواجه شده است عنوان «رفاه عمومی» را برای جلوگیری از نارضایتی‌ها و شورش‌های مردم مطرح کرده است. لغت «رفاه عمومی» در لغتنامهٔ دولت و دیوان‌سالاری امریکا وجود نداشت تا این‌که در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی، بحران عظیم اقتصادی، آن نظام را به ورشکستگی کشاند و قریب به ۷۰ درصد شهروندان بیکار و فقیر شدند. برنامه و «طرح جدید» فرانکلین روزولت، که در آن برای اولین بار «رفاه عمومی» در دستور روز قرار گرفت، و سرمایه‌گذاری فوق‌العاده تسلیحات جنگی، که در جنگ جهانی دوم صورت گرفت، موقتاً اقتصاد امریکا را از بحران عمیقی که در آن فرورفته بود نجات داد.

دموکراسی به عنوان سیستم اعطای یک نوع آزادی‌های سیاسی و فردی حتی موفق نشده است که توانایی استفاده از این‌گونه آزادی‌ها را برای همهٔ شهروندان خود فراهم کند، زیرا آزادی تحت شرایط نابرابر فقط به نفع آن گروه و افرادی خواهد بود که توانایی اقتصادی، مالی، اجتماعی، و ابزار و آلات و زور و زر استفاده از این آزادی‌های فرضی را در جامعه داشته باشند. در تمام دموکراسی‌ها، از آغاز تا امروز، تبعیض نژادی، فرهنگی، زبانی، اقتصادی، سیاسی، دینی و طبقاتی معمول بوده است و در سطح جهانی همیشه با استعمار و سلطه‌گرایی و بی‌عدالتی و زور و استفاده از جنگ و تاراج منافع دیگران همراه بوده است. تمام جنگ‌های یک قرن اخیر، از جنگ جهانی اول و دوم گرفته تا جنگ‌های کره، ویتنام، خلیج فارس، عراق و افغانستان، همه به نام دموکراسی، برای دموکراسی، و دفاع از دموکراسی و جهت توسعه و ترویج دموکراسی انجام گرفته است.

مردم‌سالاری فقط با عدالت، آزادی‌های اجتماعی و معنوی، و وحدت افراد امکان‌پذیر است و این اندیشهٔ مردم‌سالاری با نوآوری‌های ویژه خود در مقالات آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت. آنچه در این‌جا لازم است تأکید شود این است که عدالت اجتماعی را نمی‌توان از عدالت سیاسی و

اقتصادی جدا کرد، همان‌گونه که حقوق بشر را نمی‌توان به حقوق سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و فردی تقسیم کرد و فقط مدافع یکی از آن‌ها بود.

تبعیضات دموکراسی نه تنها در سطح اقتصاد ملی و طبقاتی نمایان است، بلکه جزء لاینفک زیرساخت‌های مالی و تصمیم‌گیری‌های سازمانی است و این پدیده را می‌توان به آسانی و دقت در جریان بورس امریکا و خرید و فروش سهام شرکت‌ها و بنگاه‌های بازرگانی و تجاری مشاهده کرد. چند روز قبل بانک اطلاعاتی و راهنمایی گوگل در اینترنت، که در دهۀ اخیر میلیاردها دلار به ارزش آن افزوده شده است، اعلام کرد که سهام خود را برای خرید و فروش عموم، وارد بورس امریکا (نیویورک) می‌کند، ولی با یک زیرکی بصیرانه که سال‌هاست از طرف مؤسسان و مدیران و سهامداران اصلیْ معمول و متداول شده است، کمپانی گوگل دو نوع سهام اعلام کرده است: سهام درجۀ «الف» و سهام درجۀ «ب». گرچه قیمت هر دو سهام در تئوری یکسان است، ولی مردم عامه فقط می‌توانند سهام درجۀ «الف» را خریداری کنند و نه سهام درجۀ «ب» که منحصر به مدیران و صاحبان دو مؤسس گوگل است، زیرا سهام درجۀ «الف» در مجمع عمومی این کمپانی و در جریان تصمیم‌گیری سرنوشت این بنگاه فقط حق یک رأی دارد، در حالی که سهام درجۀ «ب» و صاحبان آن، ده برابر، یعنی از حق ده رأی برخوردارند، و بدین ترتیب می‌توانند کنترل و آیندۀ گوگل را کاملاً در دست خود داشته باشند. به عبارت دیگر، مساوات و دموکراسی به عنوان برابری در بورس امریکا وجود ندارد، تبعیضات بین عوام (مشتریان) و مصرف‌کنندگان و مالکان و تصمیم‌بگیرها یک رسم معمولی است و بسیاری از شرکت‌های بزرگ و غول‌آسا مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست و نظایر آن با همین الگو، مؤسسات مختلف را زیر کنترل و انحصار خود قرار داده‌اند؛ این است حق رأی در دموکراسی و سرمایه‌داری امریکا!

دموکراسی تحمیلی (۱۳۸۳/۰۶/۲۶)

دموکراسی، یک سیستم تحمیلی است که بر دو نقطه تکیه دارد: اول این‌که دموکراسی، یک الگوی مطلوب است و دوم این‌که این الگو باید در همۀ جوامع و فرهنگ‌ها و نظام‌ها گسترش پیدا کند؛ هر دو ادعا کاملاً باطل است و پایۀ علمی و تجربی ندارد.

گسترش دموکراسی، که غرب و غرب‌زده‌ها در ظاهر یا باطن خواهان آن هستند، از جنبۀ منطقی و علمی، یک نقص اساسی دارد. طرفداران و حمایت‌کنندگان دموکراسی فکر می‌کنند که این سیستم در همۀ فرهنگ‌ها و جوامع بشری می‌تواند رشد کند و موفق باشد. چنین فرضیه‌ای از اصل باطل است. نه تنها مطلوبیت سیستم دموکراسی زیر سؤال است، بلکه درخت دموکراسی به جهات اجتماعی نمی‌تواند

در همهٔ سیستم‌ها پایدار و بارآور باشد. دموکراسی، تنها سیستم مردم‌سالاری نیست و گرچه در زمان‌های معیّن و در جوامع خاص، این واژه محبوبیت پیدا کرده است، موفقیت و مقبولیت آن در عصر ما مورد تردید است و حتی هدف انتقاد بسیاری از متفکران خود غرب شده است. برای مثال، در مقاله‌ای که در شمارهٔ اخیر مجلهٔ فارین پالیسی چاپ امریکا (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۴) منتشر شده است، اریک هابزبام، استاد دانشگاه لندن و یکی از تاریخ‌شناسان ارشد اقتصادی و اجتماعی غرب، «گسترش دموکراسی» را نه تنها غیرممکن، بلکه «خطرناک» می‌داند. به عقیدهٔ او که یک فرد معتدل و میانه‌رو است، «دول قدرتمند، سیستمی (دموکراسی) را توسعه و گسترش می‌دهند که حتی خود نیز آن را برای چالش‌های امروزی بی‌کفایت می‌یابند». از نظر این محقق غربی، گسترش ایدهٔ دموکراسی همچنین از طریق غیرمستقیم نیز خطرناک است، زیرا برای کسانی که از آن بهره‌مند نیستند این شبهه را به وجود می‌آورد که دموکراسی در سیستم‌هایی که بدان اشتراک دارند یک حکومت و دولت مردمی است.

امروز آنچه اندیشمندان غرب، مانند ریک هابزبام، را در مورد گسترش دموکراسی ناراحت و منقلب می‌کند، تجربهٔ دو قرن دول اروپایی و امریکایی در این زمینه و تناقضات واضح و آشکار بین تئوری و عمل و ادعا و سیاست‌گذاری است. حق رأی و انتخابات در خود غرب هنوز نتوانسته است دموکراسی را به عنوان یک سیستم مشارکتی و مردم‌سالاری پایدار نگاه دارد. دموکراسی همچنین خارج از دایرهٔ عملیات غرب همیشه با ارزش‌های دیگران و کرامت افراد در تقابل بوده است. در خود غرب، دموکراسی با کنترل احزاب حاکم و نخبگان، یک مسیر تحمیلی و انحصاری را طی می‌کند. کنوانسیون‌های اخیر چند هفتهٔ گذشتهٔ دو حزب جمهوریخواه و دموکرات امریکا شاهد بارزی در این جریان بود. هر دو نامزد ریاست جمهوری قبلاًتعیین شده بودند و جلسات همایش دو حزب در نیویورک و بوستون بیشتر به تاجگذاری شباهت داشت تا مردم‌سالاری. نه تنها بحث و رقابتی در این کنوانسیون‌ها وجود نداشت، بلکه هر دو حزب راه ارتباط با خود را به روی دیگران بسته بودند. کمپانی‌های غول‌آسای تجارتی و مؤسسات بازرگانی، میلیون‌ها دلار جهت پذیرایی و نفوذ نخبگان حزبی و اعضای کنگرهٔ امریکا خرج کردند؛ مهمانی‌هایی که حتی خبرنگاران و نمایندگان مطبوعات و رسانه‌های اصلی، اجازهٔ ورود به آن‌جا را نداشتند. در نیویورک، مرکز کنوانسیون حزب جمهوریخواه، پلیس در یک روز بیش از یک هزار نفر از تظاهرکنندگان را به زندان انداخت. اگر دو نامزد ریاست جمهوری قبلاًتعیین شده‌اند و اگر بحث و مناظره‌ای دربارهٔ مشکلات و مسائل مردم در این جلسات صورت نمی‌گیرد، آیا این‌گونه کنوانسیون‌ها می‌توانند چیزی بیش از انگاره‌سازی و شعبده‌بازی باشد؟

نظریهٔ تجددگرایی و سخن‌پراکنی‌های چند دههٔ اخیر در مورد جهانی شدن بر این موضوع تکیه

کرده است که عادات و رفتار مردم قابل تغییر است و همان‌گونه که خودرو، یخچال، اغذیه، و پوشاک و انرژی می‌تواند در سراسر جهان یکنواخت و یکسان تولید شود، سازمان‌ها و زیرساخت‌های سیاسی نیز در سطح جوامع بشری می‌توانند، و باید با استانداردهای وارداتی از غرب و دموکراسی مطابقت داشته باشند. بطلان این نظریه بارها ثابت شده است و چنین جهان‌بینی و دیدگاهی پیچیدگی روابط انسانی و بین‌المللی را در نظر نمی‌گیرد. تجددگرایی و دموکراسی نمی‌تواند در ردیف دین و باورهای معنوی و ماوراءالطبیعه قرار گیرد، گرچه حمایت‌کنندگان آن همیشه آرزوی چنین اصول‌گرایی را داشته‌اند.

به چند دهۀ اخیر نگاه کنید. دموکراسی نه تنها دیکتاتورها را پرورش داد و از آن‌ها حمایت کرد، بلکه در یک ربع قرن پیش در مقابل انقلاب اسلامی و مردم‌سالاری ایران به مبارزه پرداخت. سقوط سیستم دموکراسی سوسیالیستی و جایگزینی آن با سیستم دموکراسی سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) نه تنها مشکلات روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی و اروپای شرقی و مرکزی را حل نکرد، بلکه به جنگ‌های داخلی بالکان و کشتار دسته‌جمعی و نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی و تأسیس حکومت‌های قوم‌سالارانه در اروپا منجر شد. اتحادیۀ اروپا نه تنها نتوانسته است مردم‌سالاری اروپا را ترقی دهد، بلکه مشارکت سیاسی مردم در سطح اتحادیه به کمتر از ۵۰ درصد تقلیل یافته است.

اتحادیۀ اروپا در حقیقت، بازار بزرگ و مشترک اروپاست. جامعه‌ای به نام اروپا وجود ندارد، ولی ملیت و گروه‌های مختلف در قارۀ اروپا هنوز زندگی می‌کنند.

در آغاز قرن بیست‌ویکم و در عصر به اصطلاح اطلاعات و دانش شاید هیچ چیزی خجالت‌آورتر از نوع دموکراسی و کاربرد آن در غرب و به ویژه امریکا و انگلستان نباشد. فریبکاری، دروغگویی، و پروپاگاندا روش و سیاست دول امریکا و انگلیس در وقایع مربوط به شروع جنگ و اشغال نظامی افغانستان و عراق بوده است. نه تنها افکار عمومی این دو کشور و قوای مقننه آن‌ها، بلکه سازمان‌های بین‌المللی، از جمله شورای امنیت سازمان ملل، هدف تبلیغات گمراه‌کنندۀ دولتمردان واشینگتن و لندن بودند. چند هفته قبل دو روزنامۀ بزرگ و متنفذ نخبگان امریکا، نیویورک تایمز و واشینگتن پست هر دو طی مقالات مفصلی در صفحات اول خود اعتراف کردند که در جنگ عراق و در تصمیم دولت جورج دبلیو بوش در حمله به آن کشور وظایف روزنامه‌نگاری خود را آن‌طور که باید انجام نداده و در حقیقت، بدون بررسی و پرسش عمیق در علل و چگونگی دخالت در عراق هدف تبلیغات گمراه‌کنندۀ کاخ سفید و وزارت دفاع و وزارت خارجۀ امریکا قرار گرفته، از این امر بسیار متأسف هستند.

دو سال قبل در این هفته دو نویسنده و خبرنگار نیویورک تایمز به نام جودیث میلر و مایکل

گوردن، گزارشی در آن روزنامه منتشر کردند مبنی بر این‌که طبق اطلاع دولت امریکا صدام حسین مشغول تهیهٔ اورانیوم غنی‌شده و لوازم ویژه برای ساخت بمب اتمی است. این گزارش ادعا کرد که «تندروهای» دولت بوش چیزی کمتر از «دود و ابرهای قارچ‌مانند» هسته‌ای برخاسته از انفجار بمب اتمی ندارند. در همان روزی که این خبر در نیویورک تایمز (۸ سپتامبر ۲۰۰۲) منتشر شد، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، و کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی کاخ سفید، در برنامه‌های سراسری تلویزیون ظاهر شدند و اظهار داشتند: «لازم نیست منتظر دود تفنگ، ظهور دود و ابر بمب اتمی باشیم.» به عبارت دیگر، ما نباید تا حملهٔ بمب اتمی صدام منتظر باشیم، اختیار حملهٔ اولیه با ما باید باشد. به مدت چند ماه پس از انتشار این خبر، تا شروع جنگ و حمله به عراق «دود و ابر قارچ‌مانند بمب اتمی صدام حسین» ابزار بزرگ تبلیغاتی و بهانهٔ اصلی دولت بوش برای تسخیر آن کشور شد. هیچ یک از رسانه‌های اصلی امریکا، چه مطبوعات و چه تلویزیون، این ادعای دولت بوش را زیر سؤال نبردند، بلکه آن را به صورت یک حقیقت و امر مسلم جلوه دادند و گذشت زمان و سکوت حیرت‌انگیز کنگره و نخبگان سیاسی امریکا مشروعیت جنگ‌طلبی کاخ سفید را فزونی داد. در آن موقع در این ستون نوشتم که تبلیغات و پروپاگاندا برای جنگ با عراق به قدری در بین رسانه‌ها و دولتمردان امریکا افزایش یافته است که حملهٔ نظامی به آن کشور، یک امر قطعی و حتمی است. نوشته‌های جودیث میلر از روزنامهٔ نیویورک تایمز، دربارهٔ خاور میانه و دنیای اسلام همیشه سطحی و قابل تأمل بوده است.

پژوهش‌های بعدی توسط دو محقق امریکایی دربارهٔ محتویات مقالات روزنامه‌های بزرگ امریکا، از جمله وال استریت ژورنال، لس‌آنجلس تایمز، یو اس ای تودی و شیکاگو تریبیون دربارهٔ جنگ و حمله به عراق که در فصلنامهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا، کلمبیا ژورنالیسم ریویو (شمارهٔ مارس و آوریل ۲۰۰۴) و مجلهٔ نیویورک ریویو آو بوکس (شمارهٔ فوریهٔ ۲۰۰۴)، سکوت این روزنامه‌ها را در مقابل تبلیغات گمراه‌کنندهٔ دولت امریکا تأیید می‌کند. یکی از این پژوهشگران از جودیث میلر می‌پرسد چرا در گزارش خود به عقاید و آرای کارشناسانی که با دولت بوش دربارهٔ تسلیحات عراق موافقت ندارند اشاره نکرده است. پاسخ این نویسندهٔ نیویورک تایمز این است که «وظیفهٔ من بررسی حقیقت اطلاعات ارائه شده از طرف دولت نیست، بلکه گزارش آن چیزی است که دولت گفته است.»! باید پرسید چه فرقی بین روزنامه‌نگار و سخنگوی دولت وجود دارد.

نظامیان و ارتش، به عنوان یکی از عاملان اصلی گسترش دموکراسی، قسمت مهمی از ادبیات تجددگرایی را در غرب تشکیل می‌دهند و این نظریه سال‌هاست که یکی از پایه‌های سیاست خارجی امریکا را در امریکای لاتین و دنیای اسلام و قاره‌های آسیا و آفریقا تشکیل داده است. جورج دبلیو

بوش در نطق مبارزات انتخابات ریاست جمهوری خود در کنوانسیون حزب جمهوریخواهان (۲ سپتامبر ۲۰۰۴) اظهار داشت که مأموریت ما در افغانستان و عراق روشن است: «ما به رهبران جدید کمک خواهیم کرد که ارتش خود را تربیت کرده، هر چه زودتر به سوی انتخابات، ثبات و دموکراسی حرکت کنند و بعد از آن، سربازان ما با افتخاری که به دست آورده‌اند به وطن بازخواهند گشت.» از نظر رئیس جمهور امریکا ارتش، عامل اصلی و سازندهٔ دموکراسی به شمار می‌رود و تربیت ارتش افغانستان و عراق و حضور سربازان و نیروهای اشغالگر در این دو کشور چنین دموکراسی‌ای را ضمانت می‌کند. بوش در پایان سخنرانی خود، مردم امریکا را مورد خطاب قرار داده، می‌گوید: «من معتقدم امریکا مأموریت پیدا کرده است که راه آزادی در قرن جدید را رهبری کند.» چه کسی این مأموریت را به امریکا محول کرده است معلوم نیست.

این مأموریت دموکراسی امریکا در عراق چه وقت پایان خواهد یافت، هنوز از نظر رئیس جمهور امریکا معلوم نیست. ولی یکی از همقطاران حزبی او، سناتور جام‌مکین، در یک مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان اظهار داشت که این مأموریت امریکا در عراق احتمال دارد ۱۰ یا ۲۰ سال طول بکشد و سپس اضافه کرد: «این مدت خیلی هم بد نیست، ما ۵۰ سال است که در کرهٔ جنوبی هستیم.» رئیس جمهور امریکا در این مورد به‌مالیات‌دهندگان امریکا و کودکانی که در ۲۰ سال آینده در عراق در جبهه خواهند بود چیزی نگفته است (نیویورک تایمز، ۳ سپتامبر ۲۰۰۴).

امروزه ساده‌لوحی، ناشیگری و آسیب‌پذیری مدعیان دموکراسی و اصلاح‌طلبی مورد حمایت امریکا را باید در این چارچوب درک کرد.

دموکراسی و ایدئولوژی جدید جنگ سرد (۱۳۸۳/۰۷/۰۲)

دشمن بزرگ حقیقت، اغلب دروغ نیست، بلکه اسطوره است. دروغ، عمدی، متداوم و تقلب‌آمیز است، ولی اسطوره همیشه اصرارآمیز، متقاعدکننده، غیرواقع‌بینانه و دغل‌بازمی‌باشد؛ دموکراسی یک اسطوره است.

انتخابات ریاست جمهوری امریکا و نحوهٔ انتخاب رئیس جمهور از میان دو کاندیدای تعیین‌شدهٔ دو حزب مسلط، نمونه‌ای از دموکراسی امریکاست. تقریباً چهل روز دیگر، شهروندان امریکا به طور غیرمستقیم، یکی از این دو کاندیدا را برای ریاست جمهوری انتخاب می‌کنند. سناتور جان فوربز کری از حزب دموکرات و جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی از حزب جمهوریخواه، دو نامزدی هستند که یکی از آن‌ها در انتخابات ماه نوامبر امسال به مدت چهار سال به ریاست جمهوری انتخاب خواهد شد.

هر دو نامزد ریاست جمهوری ادعا دارند و بارها در صحبت‌ها و سخنرانی‌های خود رسماً اعلام کرده‌اند که امریکا به عنوان پرقدرت‌ترین نظام دنیا باید رهبری این جهان را به دست گیرد و در حقیقت، رئیس جمهور منتخب امریکا، رهبر «دنیای آزاد» است. بوش و کری، هر دو خواهان برتری و رهبری نظامی، اقتصادی و سیاسی امریکا هستند و هر دو ادعای پیشقدمی امریکا برای تمدن و مدنیت، صلح و سعادت و دموکراسی را دارند، ولی در رسیدن به این اهداف، راه‌ها، روش‌ها و استراتژی‌های مختلفی را ارائه می‌کنند و اختلاف سلیقه دارند. هر دو می‌خواهند ناخدایی کشتی امپراتوری امریکا را عهده‌دار شوند، ولی در مدیریت آن اختلاف دارند. تفاوت بین کری و بوش تا حدود زیادی تفاوت بین دولت بیل کلینتون و دولت رونالد ریگان در دههٔ گذشته است.

اگر ماادعاها، اهداف و روش‌های بوش و کری را جدی تلقی کنیم، در این‌جا یک تناقض بزرگ و وسیع در دموکراسی مشاهده می‌کنیم. اگر همان‌طوری که بوش و کری ادعا دارند که امریکا باید رهبری جهان را عهده‌دار شود و اگر دموکراسی، حاکمیت و حکومت مردم است، بنابراین لازم است که انتخاب رئیس جمهور آیندهٔ این کشور با آرای تمام مردم آزاد جهان باشد. اگر امریکا می‌خواهد رهبری جهان را عهده‌دار شود و برای دیگران تصمیم بگیرد، چرا طبق این دموکراسی، حاکمان این جهان توسط خود مردم آزاد این جهان تعیین نشوند؟ چرا این‌گونه رهبری جهانی باید انتصابی باشد و نه انتخابی؟ این‌جاست که اسطورهٔ دموکراسی ظاهر می‌شود، زیرا دموکراسی از آغاز تا امروز بر پایهٔ ملی‌گرایی و نظریهٔ آن بر مبنای نظام ملت - دولت استوار شده است و در دو قرن اخیر، این پدیدهٔ ملی‌گرایی نیز به یک پدیدهٔ گروهی و انحصارگرایی و «الیگارشی» یا «پولیارشی»، که نخبگان و دسته‌های ویژه حکومت می‌کنند، تبدیل شده است.

استراتژی ایدئولوژی امریکا که کم‌وبیش همهٔ نخبگان حاکم امریکا، یعنی جمهوریخواهان، دموکرات‌ها، لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، دست راستی‌ها و میانه‌روها، در آن توافق دارند و در سیاست‌گذاری کنونی دولت بوش به خوبی مؤثرند و در صورت موفقیت جان کری و دموکرات‌ها با اصلاحات و تغییرات جزئی دنبال خواهد شد، در سه قسمت با یکدیگر ارتباط دارد: اول این‌که دنیای امروز بدون وجود قدرت و یک قدرت بزرگ و مسلط، خطرناک است و امریکاست که می‌تواند و باید این خلأ را پر کند؛ دوم این‌که ایدئولوژی دموکراسی تا حدی غربی بوده، در ظاهر به نظر مطلوب می‌آید و درعین حال مبهم است که گسترش آن در دنیا و در سایر نقاط، مطابق دلخواه امریکا و غرب، اهداف و آرمان‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و حقوقی واشینگتن را تأمین خواهد کرد؛ سوم این‌که براندازی و تغییر نظام‌هایی که سیستم کنونی حاکم بر جهان را به‌چالش می‌طلبند باید با حمایت و هماهنگی عوامل داخلی و با استفاده از آن‌ها عملی شود؛ ایران همیشه در رأس این لیست بوده است.

حمایت و هماهنگی و استفاده امریکا از عوامل داخلی، علاوه بر جوانب مخفی، ابعاد ظاهری و آشکار هم دارد. این روش‌ها عبارتند از رخنه در مؤسسات و وزارتخانه‌ها و نهادهای مختلف، گسترش مطبوعات و رسانه‌های متمایل به غرب و غرب‌زده‌ها، حمایت و پشتیبانی از فصلنامه‌های رسانه‌ای و فرهنگی که ایدئولوژی و افکار غرب و امریکا را توسعه و اشاعه می‌دهند، دعوت از گردانندگان و نخبگان سازمان‌های مورد نظر به امریکا و استخدام پیمانی و موقت آن‌ها به عنوان مدرس، محقق، مشاور، مهمان در دانشگاه‌ها، بنیادها و مؤسسات فرهنگی و تبلیغاتی، استفادهٔ حضوری و دعوت از افراد و اعضای احزاب و فراکسیون‌های متمایل به غرب و کسانی که در جبههٔ مخالف بوده و به عللی از دایرهٔ قدرت خارج شده‌اند. جالب است که سخنرانی این افراد دعوت شده به امریکا همیشه دربارهٔ دموکراسی است و مؤسسات دعوت‌کنندهٔ دولتی و وابسته همیشه نام و عنوان دموکراسی و یا حقوق بشر و یا صلح به خود داده‌اند. این سخن‌پراکنی‌های معاندان در امریکا زمانی جریان دارد که دموکراسی و آزادی‌های مدنی در خود امریکا تحت فشار است و مبارزات منفی انتخاباتی به اوج خود رسیده است. مع‌ذلک، مطبوعات مسلط امریکا طبق امیال ایدئولوژیک خود نه تنها خود را سانسور کرده، از انتشار عقاید دیگران پرهیز می‌کنند بلکه با شوق، نظریات این افراد دعوت‌شده را پوشش می‌دهند و به آن‌ها مشروعیت می‌بخشند.

امروز ایدئولوژی جدید جنگ سرد امریکا برعکس گذشته، که قطب شوروی و سوسیالیسم وجود داشت، از دوقطبی و چندقطبی و توزان قدرت و سیاست مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه صحبت نمی‌کند، بلکه این نظریه را توسعه می‌دهد که در غیبت یک نیروی قدرتمند، مانند امریکا، سیاست چندجانبه وضع «هرج و مرج» و «عصر تاریک» را همراه خواهد داشت. نمونهٔ این فکر را ما در مقالات مجلهٔ سیاست خارجی امریکا (شمارهٔ ژوئیه و اوت ۲۰۰۴) و در کتاب‌هایی مانند مجسمهٔ بسیار بزرگ: ظهور و سقوط امپراتوری امریکا نوشتهٔ نیل فرگوسن، عضو مؤسسهٔ هوور در دانشگاه استنفورد، که مرکز عقاید محافظه‌کارانهٔ امریکاست، مطالعه می‌کنیم.

قبل از سقوط شوروی پل کندی از دانشگاه ییل، در کتاب خود، ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرات اقتصادی و کشمکش نظامی از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی، یادآوری کرد که تمام امپراتوری‌ها به جهات گسترش بی‌ترتیب و نامنظم منابع اقتصادی خود و کشمکش‌های نظامی به سقوط منجر شدند. سه سال قبل جان میرشایمر، از دانشگاه شیکاگو، در رساله‌ای که منتشر کرد از تراژدی قدرت‌های بزرگ که عنوان کتابش بود، سخن به میان آورد و ادعا کرد: «ظهور چین در صحنهٔ بین‌المللی، خطرناک‌ترین تهدید برای امریکا در قرن بیست‌ویکم خواهد بود.» به عقیدهٔ او اتحادیهٔ اروپا نیز احتمال رقابت با امریکا را در سر می‌پروراند. این چند کتاب، این نظریه را به وجود آورد که

در آینده به جای توزان قدرت، غیبت قدرت می‌تواند وجود داشته باشد و بنابراین، پایه‌های «مجسمهٔ بزرگ» امپراتوری امریکا حداقل به سه دلیل سست است که عبارتند از: ۱) وابستگی اقتصاد امریکا به سرمایه‌های خارجی، ۲) کسر بودجه به علت جنگ‌طلبی، و ۳) عدم توجه به تشکیلات و سازمان‌های مورد نیاز سیاسی یا به عبارت دیگر بحران دموکراسی، در جایی که شهروندان بیش از این حاضر نیستند در راه نظام فداکاری کنند.

این نگرانی‌های غرب برای چیست؟ مطابق آمار و پیش‌بینی‌های منتشر شده از طرف سازمان ملل متحد، در نیم قرن آینده جمعیت دنیای اسلام از تمام نقاط سیاسی و فرهنگی دیگر بیشتر خواهد بود و جمعیت روسیه و اروپا یک منحنی نزولی بزرگی را طی خواهد کرد. مثلاً طبق تخمین سازمان ملل، جمعیت کشور یمن در سال ۲۰۵۰ میلادی بیش از جمعیت روسیه خواهد بود و نفوس مسلمان منطقهٔ خاور میانه به قدری افزایش خواهد یافت که اگر توسعهٔ اقتصادی در این ناحیه صورت نگیرد، قسمت اعظم این جمعیت به اروپا مهاجرت خواهد کرد. توسعهٔ فناوری‌های ارتباطی و ترابری نه تنها همراه با شرکت‌های فراملی به جهانی شدن کار و خدمات و ثروت خواهد افزود، بلکه به جهانی شدن نارضایتی‌ها و فریادهای مردم کمک خواهد کرد. چه سیستمی خواهد توانست در نیم قرن آینده جهان را اداره کرده، صلح و آرامش را برقرار ساخته، از پراکندگی و هرج و مرج و انهدام بشری جلوگیری کند؟ چه رابطه‌ای بین این تحولات احتمالی و مخالفت امریکا و غرب با الگوی مردم‌سالاری اسلامی و توسعهٔ فناوری هسته‌ای و علمی موجود است؟

آنچه امروز مسلم به نظر می‌رسد، این است که اروپا و به ویژه امریکا، از آیندهٔ خود بسیار نگران هستند. در پشت پردهٔ قدرت و در اتاق‌های فکری و پژوهشی غرب، بسیاری از نخبگان امریکا و اروپا به این نتیجه رسیده‌اند که قدرت‌های احتمالی آینده در قرن بیست‌ویکم و نامزدهای کنونی قدرت جهانی، ایالات متحد، اتحادیهٔ اروپا و چین، هر یک به تنهایی در معرض یک نوع انحطاط و سقوط تدریجی قرار دارند و هسته‌های این سستی در حال حاضر در جوامع آن‌ها کاشته شده است. در عین حال، همین گروه معتقدند که دنیای اسلام، آن منابعی راکه لازمهٔ یک ابرقدرت است، دارا نیست.

ایدئولوژی جدید جنگ سرد امریکا و این‌گونه سناریوها نه تنها خود امریکا و آیندهٔ آن را به عنوان تنها ابرقدرت در بحران و تأمل نگاه می‌دارد، بلکه دنیای اسلام را به چالش می‌طلبد. امروز دنیا و آیندهٔ آن در خطر است نه به علت فقدان قدرت، بلکه به علت فقدان عدالت. اسلام، یک دیدگاه ویژه و خیلی روشن به آیندهٔ جهان دارد که یک شاخهٔ آن تاریخی، و شاخهٔ دیگر اعتقادی است. اسلام باید به سنت و فلسفهٔ تاریخ خود بنگرد و نه به ایدئولوژی و دموکراسی غرب.

شناخت منجی بشریت (۱۳۸۳/۰۷/۰۹)

امروز دنیای اسلام و مسلمانان با دو الگوی کاملاً متفاوت دربارهٔ تاریخ و نجات بشری روبه‌رو هستند: یکی مهدویت موعود اسلامی و دیگری دموکراسی موعود غرب است. سؤالی که باید بدان پاسخ داد این است که آیا حکومت مصلح جهانی با رویکردهای کلامی سکولاریسم ومدعیان دموکراسی غرب سازگاری دارد یا نه؟

نظریه‌های روابط بین‌الملل و سیاست جهانی که این روزها در دانشگاه‌های غرب تدریس می‌شود و بسیاری از آن‌ها در مؤسسات فرهنگی و دولتی کشورهای اسلامی مورد استقبال قرار گرفته اغلب بر مفاهیمی مانند ملت - دولت، قدرت، ارادهٔ ملی، منافع ملی، توازن قدرت، جهانشمولی، توسعه و... تکیه می‌کند. ولی آنچه کمتر در کتاب‌های درسی روابط بین‌الملل دیده می‌شود و در حقیقت نیمهٔ پنهان است نظریهٔ پدیده‌ای است که ما می‌توانیم آن را دموکراسی موعود غرب بنامیم.

در ادیان آسمانی اعتقاد به ظهور منجی موعود، نویدبخش جامعه‌ای آرمانی بر پایهٔ الگوی دینی است. آموزهٔ منجی در روایات اسلامی فراتر از منجی موعود ادیان غرب است زیرا اسلام یک آیین جامع است که تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، حقوقی، نظامی و معنوی و رهبری انسانی را دربردارد و بنابراین، در تاریخ اندیشه‌های اجتماعی وسیاسی، مفهوم جامعه و امت اسلامی و نوع جهانشمولیٔ یک اصل معلوم و حل شده است. امت اسلامی روی این نظریه نه تنها از گذشته صحبت می‌کند بلکه به همان ترتیب به آینده نیز می‌نگرد. در ادبیات و تاریخ سکولار غرب، که دموکراسی جزو آن است، چیزی مانند مهدویت موعود نیست ولی منجی‌گرایی فراوان است. مانیفست کمونیسم یک نوع منجی‌گرایی است ومارکس با نوشته‌های خود در بین مریدانش یک منجی محسوب می‌شود و همچنین جان لاک در مکتب لیبرالیسم و توماس جفرسون در مکتب آزادیخواهی و دموکراسی امریکا. در سیاست بین‌المللی نیز امریکا همیشه خود را منجی می‌داند. ابعاد منجی‌گرایی استعمار اروپا در قرون نوزدهم و بیستم با تسلط گرایی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن‌ها آمیخته بود.

سیاست‌های جورج دبلیو بوش بر این اصل استوار شده است که امریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان امروز باید به عنوان منجی موعود عمل کند و مأموریت آن «گسترش دموکراسی» در سراسر دنیاست. دکترین بوش که توسط گروهی از نخبگان حاکم امریکا نوشته شده است همچنین بر این استراتژی تکیه می‌کند که در غیبت یک ابرقدرت دیگر این مأموریت باید با استفاده از قدرت نظامی امریکا و با تکیه به برتری و مدیریت ایالات متحد عملی گردد. در تأیید این‌گونه دکترین تسلط گرایی این روزها ما کتاب‌های جدیدالانتشاری را مثل شگفتی، امنیت، و تجربهٔ امریکا مشاهده می‌کنیم که

نویسندهٔ آن، جان‌لوئیس گَدیس، پیشنهاد می‌کند که «اگر هم دموکراسی به بقیهٔ دنیا به آهستگی برسد، این وظیفهٔ امریکاست که امید دموکراسی را زنده نگاه دارد». ولی او به این موضوع توجه ندارد که آیا می‌توان هژمونی را بدون توافق پایدار کرد؟ مشکل این‌گونه منجی‌گرایی و مأموریت که دکترین بوش و نخبگان امریکا این روزها ترویج می‌کنند در این است که حتی در خود اردوگاه غرب چنین توافقی در مورد گسترش دموکراسی توسط امریکا موجود نیست و در جریان حمله به عراق و افغانستان اتحادیهٔ اروپا و کشورهایی مثل روسیه، آلمان و فرانسه، امریکا را در انزوا گذاشتند. دموکراسی ترویج شدهٔ امریکا و سیاست‌های متعلق به آن به جای تحسین، ترسناک و منفور تلقی می‌شود.

ادعای بوش مانند ادعای برخی دیگر از رؤسای جمهور سابق امریکا این است که قدرت ریاست جمهوری در تصمیم‌گیری علیه تهدیدهای صوری به امریکا در حقیقت، موروثی، تاریخی و سنتی است. این‌گونه تصور و درک از قدرت، ریاست جمهوری را به یک امپراتور تبدیل می‌کند، امپراتوری که به قول آرتور شلزینگر تاریخ‌نویس امریکا خود را منجی منصوب شدهٔ دنیا می‌داند.

مشکل امروزی امریکا تنها مشکل ریاست جمهوری بوش نیست. پس از مطالعهٔ تاریخ ایالات متحد می‌بینیم که اغلب رؤسای جمهور امریکا از توماس جفرسون گرفته تا بوش خود را منجی و نجات‌بخش دانسته‌اند. فلسفهٔ تشکیل ایالات متحد، الحاق ایالات متعلق به مکزیک به امریکا مانند کالیفرنیا، آریزونا، تگزاس، نیومکزیکو و فلوریدا و سلطه‌طلبی امریکا بین دو اقیانوس اطلس و آرام، جنگ‌های امریکا با اسپانیا و فرانسه و انگلیس، دخالت‌های نظامی در امریکای لاتین، آسیا، جنگ‌های کره، ویتنام و اکنون عراق و افغانستان، همه در نقاب توسعه و دموکراسی و حفظ امنیت و آزادی بوده است. امریکا همیشه خود را یک نظام و ملت استثنائی، با مأموریتی که بیشتر با وظایف و اهداف یک منجی شباهت دارد در صحنهٔ جهانی معرفی کرده است. توماس جفرسون، یکی از مؤلفان قانون اساسی امریکا و یکی از رؤسای جمهور اولیهٔ ایالات متحد، جریان توسعه‌طلبی «امپراتوری آزادی» امریکا را در «تطابق آزادی با امپراتوری» دانست، ولی هیچ‌کدام از رؤسای جمهوری امریکا هیچ‌گاه از این‌که این تطابق آزادی و منجی‌گرایی امپراتوری در اواخر قرن نوزدهم به بهای ۲۰۰ هزار کشتهٔ فیلیپینی و در قرن بیستم به بهای بیش از یک میلیون تلفات مردم ویتنام تمام شده است چیزی نگفته‌اند. رسانه‌ها، دولتمردان و وزارت دفاع امریکا هر روز تعداد کشته‌شدگان و مجروحان امریکا را در عراق منتشر می‌کنند ولی هیچ‌کس، حتی سازمان ملل، نمی‌داند که تعداد تلفات مردم عراق از پیر و جوان و از زن و مرد در این حمله چه بوده است. در آغاز حمله به عراق ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ امریکا، اظهار داشت که امریکا به نجات مسلمانان و کمک مردم خاورمیانه آمده است. وزیر دفاع آن کشور دونالد رامسفلد و بوش و دیگران انتظار داشتند که مردم عراق با دسته گل از قشون اشغالگر و «منجی» استقبال کنند.

این‌جاست که نظریهٔ مهدویت موعود در دنیای امروز جایگاه بزرگ‌تری را نسبت به دوران قبل پیدا می‌کند. مهدویت موعود از نظر اسلام با نظریه و تئوری جامعه و حکومت اسلامی سروکار دارد. اگر ما مدلولات و نظریه‌های امامت و امت را به خوبی روشن کنیم، بحث امام زمان (عج) برای هیچ‌کس گنگ و مبهم نخواهد بود. امامت از دیدگاه اسلام همان حکومت، دولت و رهبری اسلامی است و امت از دیدگاه اسلام همان جامعه وجامعه‌شناسی اسلام است. وقتی که ما بر ضرورت اسلام تکیه کنیم، این موضوع خود انتظار ما را از اسلام روشن خواهد کرد. به همین جهت جامعهٔ اسلامی باید در حال انتظار باشد و نه در حال اضطرار.

منجی‌گرایی دنیای سکولار و مدعیان نجات بشر اهداف حکومت‌های دموکراسی را آزادی، امنیت، رفاه، بهداشت، آموزش و کار اعلام می‌کنند. ولی اهداف اسلام و مهدویت تنها شامل این‌ها نیست بلکه چیزی بالاتر است که امروز در دموکراسی‌های دنیا و غرب از آن صحبتی به میان نمی‌آید: هدایت انسان در تمامی ابعاد، بالا بردن انسان در ابعاد حس، فکر، عقل، شفافیت و درک منزلت و کرامت انسانی و الهی از طریق قلب و دل. قلمرو و حکومت اسلام تابع زمان و مکان نیست و انسان در هستی و کل نظام جهانی مطرح است.

ملاک انتخاب حاکم در اسلام عصمت است و این با حکومت‌های دیگر مانند دموکراسی تفاوت فاحش دارد. هدایت و عصمت بدون عترت محال است. امروز فریاد طلب یاری بلند است ولی کمک موقعی خواهد رسید که راه مکتب حق حفظ شود. زمینه‌های مردمی و مردم‌سالاری اصیل از شرایط اساسی ظهور منجی بشریت است. تحول درونی در انسان لازمهٔ انقلاب است و تا تحولی در وجود انسان‌ها پدید نیاید، نباید انتظار دگرگونی وضع جامعهٔ جهانی را داشته باشیم. همان‌طوری که فرهنگ عاشورا، فرهنگ احیای حق علیه باطل است، فرهنگ انتظار نیز فرهنگ عدل علیه ظلم است و هدف هر دو جلوگیری از انحطاط ارزش‌ها و نجات بشریت از بردگی فکری و رهایی از زنجیرهای اسارت است. انتظار، بشارتی است برای قدرت، قدرتی سوای زور و زر و ایدئولوژی‌های امروزی. قدرت در معنای انتظار آن همان حق است و حق پایه‌ریز عدالت.

جنگ و دموکراسی: جان کری کیست؟ (۱۳۸۳/۰۷/۱۶)

جنگ، چهرهٔ حقیقی همهٔ نظام‌ها را آشکار می‌کند. امروز جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی امریکا و نامزد حزب جمهوریخواهان، به عنوان «رئیس جمهور زمان جنگ» به مردم امریکا معرفی شده است. سناتور جان کری، رقیب انتخاباتی او و نامزد حزب دموکرات‌ها، برای مقام ریاست جمهوری نیز، که در جوانی مخالف جنگ ویتنام بود، با این‌که با قطعنامهٔ دخالت نظامی در عراق در

کنگرهٔ امریکا موافقت کرد اکنون تغییر عقیده داده و معتقد است چنین جنگی می‌بایست با همکاری اتحادیهٔ اروپا و با موافقت شورای امنیت سازمان ملل صورت می‌گرفت. هر دو کاندیدا خواهان برتری نظامی امریکا هستند، ولی در انتخاب جبهه‌های جنگ تفاوت عقیده دارند.

جان کری دیروز و امروز کیست؟ من جان کری را ۳۳ سال قبل در بهار ۱۹۷۱، در واشینگتن ملاقات کردم. در ماه آوریل (فروردین) آن سال، جان کری در رأس بیش از هزار نفر از افسران و سربازانی که در جنگ ویتنام شرکت کرده و دورهٔ خدمت خود را به اتمام رسانده بودند در محوطهٔ پارک بزرگی که مجاور کاخ سفید ریاست جمهوری و ساختمان کنگره است اردو زده و علیه ادامهٔ جنگ متحصن شده بودند و اعتراض می‌کردند. در آن سال، جنگ ویتنام با ۵۶ هزار کشته از طرف امریکا و صدها هزار نفر از طرف ویتنام به اوج خود رسیده بود. اعتراض، تظاهرات، همایش، راهپیمایی علیه جنگ در همهٔ شهرها و به ویژه درواشینگتن و در دانشگاه‌های امریکا ادامه داشت.

در آن زمان، من در دانشگاه امریکن در واشینگتن به عنوان استاد تدریس می‌کردم و یکی از پروژه‌های تحقیقاتی‌ام مطالعهٔ افکار عمومی امریکا و جنگ بود. ما می‌خواستیم که گروه یکهزار نفری افسران و سربازانی را که مقابل کنگره و کاخ سفید علیه جنگ تظاهرات می‌کردند مورد بررسی قرار دهیم: این گروه از چه طبقاتی در امریکا هستند؟ تمایلات سیاسی و اجتماعی آن‌ها چیست؟ چه عواملی باعث شده است که علیه جنگ در ویتنام تغییر عقیده دهند؟ تجربیات آن‌ها در دورهٔ خدمت در جنگ با مردم ویتنام چه بوده است؟ جان کری که رهبری این عده را به عهده داشت با پیشنهاد پژوهشی ما موافقت کرد و به مدت چندهفته‌ای که او و یارانش درواشینگتن بودند این فرصت به وجود آمد که من از نزدیک فعالیت این گروه را مشاهده کنم.

نتایج تحقیقات ما از این گروه ضد جنگ، به طور وسیعی توسط خبرگزاری‌ها و مطبوعات و رسانه‌ها منتشر گردید. چند ماه بعد، جان کری و سازمان غیرانتفاعی کهنه‌سربازان ویتنام علیه جنگ کتابی تحت عنوان سرباز جدید منتشر کردند و دو تن از همکاران او به نام‌های دیوید ثورن و جورج باتلر کتاب را ویرایش کردند که فصل آخر آن به نتایج پژوهش ما در مورد سربازان و افسران خدمت‌کرده در ویتنام که علیه جنگ فعالیت داشتند اختصاص داده شده بود. تحقیقات ما نشان می‌داد که افسران و سربازانی که از ویتنام مراجعت کرده‌اند و با ادامهٔ جنگ مخالفت می‌کنند یک گروه جوان را که سنین آن‌ها بین ۲۰ تا ۳۰ بود تشکیل می‌دادند و تحصیلات آن‌ها در حدود دیپلم دبیرستانی بوده و برخی از آنان نیز در دوران دانشگاهی و دانشجویی به جبهۀ جنگ کشانده شده بودند.

جان کری، رهبر این گروه، در آن موقع ۲۸ سال داشت. او در شهر اورورا در ایالت کلورادو در یک خانوادهٔ مسیحی کاتولیک متولد شده و تحصیلات خود را در دانشگاه ییل به پایان رسانده بود.

وی به عنوان یک افسر نیروی دریایی امریکا به خاطر فداکاری در جنگ ویتنام چند مدال نقره و برنز دریافت کرده بود. این افسران و سربازان از طبقات مختلف امریکا تشکیل شده بودند و مذاهب و اعتقادات آنان متفاوت بود و یک افق و بستر نسبتاً متنوعی را تشکیل می‌داد. بزرگ‌ترین گروه در بین این عده سربازان و افسران، مسیحیان کاتولیک و بعد از آن‌ها منکران دین خدا بودند. پروتستان‌های مسیحی در درجهٔ سوم و یهودیان، کمتر از سه درصد افسران و سربازان را تشکیل می‌دادند.

تحقیقات ما همچنین نشان می‌داد که دوسوم این سربازان و افسران داوطلبانه، و نه از طریق نظام وظیفهٔ اجباری، وارد خدمت ارتش شده و در جنگ ویتنام شرکت کرده‌اند. ۵۰ درصد افسران و سربازان شرکت‌کننده در نظرسنجی ما در آغاز خدمت در ویتنام دربارهٔ ورود امریکا به جنگ بیطرف بوده، یا عقیدهٔ قطعی و روشنی در این مورد نداشتند. ولی تماس مستقیم آن‌ها با ویتنام و مردم آن کشور در زمان جنگ وسیاست‌های نظامی و خارجی امریکا عقاید این افسران و سربازان را از ردیف «محافظه‌کاری»، «میانه‌روی»، «اعتدال» و «لیبرال» به سوی «رادیکال» ضد جنگ تغییر داده بود. تحقیقات و مصاحبه‌های ما با این گروه سربازان و افسران نشان می‌دهد که در بین عوامل و وسایل ارتباطی، مشاهدات و تجربیات شخصی و ارتباطات مستقیم آن‌ها با ویتنام و مردم آن کشور همچنان مؤثرترین عامل تغییر عقیدهٔ آن‌ها نسبت به جنگ و سیاست خارجی امریکاست. در بین رسانه‌های جمعی، روزنامه و مجلات منتشر شده از طرف ارتش امریکا منبع اصلی اطلاعات رسانه‌ای این گروه از افسران و سربازان را تشکیل می‌داد و تناقضات حاصله از مشاهدات شخصی و محتویات رسانه‌ها عامل بزرگی در احساسات و ادراکات ضد جنگی آن‌ها به شمار می‌رفت. به عبارت دیگر، پروپاگاندا و تبلیغات دولتی و ارتش در مقایسه با ارتباط مستقیم نظامیان امریکا با مردم و سربازان ویتنامی تأثیر و اعتبار خود را از دست داده بود.

لازم است یادآوری کنیم که جنگ ویتنام هنگامی جریان داشت که هنوز تلویزیون یک رسانهٔ مستقیم جهانی و بین‌المللی نشده بود و فقط در سطح ملی و کشوری فعالیت داشت. علاوه بر این، تکنولوژی‌ها و شبکه‌های ارتباطی جدید مانند اینترنت و عکاسی دیجیتال هنوز به طور عمومی مورد استفاده مردم قرار نگرفته بود. گزارش شکنجه و کشتار ویتنامی‌ها توسط سربازان امریکایی در حوادث معروف به «می لای» فقط از طریق مطبوعات و تصویرهای معمولی به جهانیان می‌رسید. پوشش زندهٔ تلویزیون جنگ عراق و افغانستان در جنگ ویتنام موجود نبود و رسوایی‌های شکنجه به آشکاری زندان ابوغریب بغداد توسط دوربین‌های دیجیتال در ویتنام و پایتخت آن سایگون مشاهده نمی‌شد.

کری معروفیت اولیهٔ خود را در امریکا در تظاهرات و اعتراضات به جنگ ویتنام به دست آورد. یکی از اقدامات وفعالیت‌های او در ۳۳ سال قبل در واشینگتن حضور و گزارش او در جلسات کمیتهٔ

روابط خارجی مجلس سنا دربارهٔ جنگ ویتنام بود و بدین ترتیب، پای او به آستانهٔ قدرت باز شد. او در یکی از جلسات کمیتهٔ روابط خارجی از «احساسات کسانی که در ویتنام خدمت کرده و به وطن خود بازگشته‌اند» صحبت کرد و گفت: «این مملکت (امریکا) تشخیص نمی‌دهد که با جنگ ویتنام، ما جانوری عجیب‌الخلقه آفریده‌ایم که به صورت هزاران مرد در ارتش آموزش می‌بینند که با خشونت سروکار پیدا کنند و کسانی که جان خود را برای بزرگ‌ترین کار، بیهوده از دست می‌دهند، و مردانی که با احساساتی مملو از خشم به کشور بازگشته‌اند که هنوز کسی قادر به فهم آن نیست.» او سپس اضافه کرد: «ما خشمگین هستیم، زیرا ما احساس می‌کنیم که دولت (امریکا) به بدترین وضع از ما استفاده کرده است.»

کری در این اظهارات به سخنرانی و ادعای معاون ریاست جمهوری وقت، سپیرو اگنو در دانشکدهٔ نظامی وست پوینت (۱۹۷۰) اشاره کرد که در آن، کاخ سفید افکار عمومی امریکا را برای «مبارزه دربارهٔ آزادی و جنگ علیه جنایتکاران در مزارع برنج ویتنام» و اعزام سربازان بیشتری به جبهه‌های جنگ آماده می‌کرد. برای کری و «جوانانی که در ویتنام خدمت کرده‌اند هیچ چیزی مخدوش‌تر از این عذر و بهانهٔ جنگ نبود»، زیرا به عقیدهٔ آن‌ها «در ویتنام چیزی موجود نیست که ایالات متحد امریکا را تهدید کند». امروز همین را جهانیان از بوش در امریکا و تونی بلر در انگلیس می‌پرسند.

سه دهه قبل کری، در جلسهٔ کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنای امریکا، دربارهٔ جنگ ویتنام نکاتی را تذکر داد که در شرایط امروز جنگ در عراق و افغانستان بسی عبرت‌آموز است و ذکر آن برای خود او که اکنون نامزد مقام ریاست جمهوری شده است ضروری به نظر می‌رسد:

«ما دریافته‌ایم که اغلب مردم (امریکا) فرق بین کمونیسم و دموکراسی را نمی‌دانند. ما دیدیم که چطور پول‌مالیات‌دهندگان امریکایی صرف حمایت از دیکتاتورها و رژیم‌های آن‌ها شد. ما دیدیم که بسیاری از مردم این کشور یک ایدهٔ یکطرفه دربارهٔ پرچم امریکا و کسانی که به افراشتن آن خدمت می‌کردند، داشتند وسیاه‌پوستان امریکا بزرگ‌ترین سهم را در کشتار و تلفات جنگ متحمل شدند. ما دروغگویی دولت امریکا را دربارهٔ تعداد کشته‌شدگان و مجروحان مشاهده کردیم که در حقیقت، تمجیدی در شمارش تلفات بود. ما باید این همه کشته دهیم تا نیکسون، اولین رئیس جمهور نباشد که امریکا در زمان او در جنگ شکست خورده است. امروز این مسئله مطرح است که آیا ما ویتنام را به کمونیست‌ها بدهیم یا آزادی را برای آن‌ها به وجود آورده، آن را حفظ کنیم. حقیقت این است که ویتنامی‌ها نه آزاد هستند و نه ما می‌توانیم در سراسر دنیا با کمونیسم مبارزه کنیم. این درسی است که ما باید آموخته باشیم... ما به این‌جا آمده‌ایم نه برای رئیس جمهور، زیرا معتقدیم که نهاد ریاست جمهوری، پاسخگوی خواست‌های مردم نیست و ما معتقدیم که خواستهٔ مردم این است که امریکا از ویتنام خارج شود. ما تمام مقررات عهدنامهٔ ژنو را با تهدید، کشتار و شکنجهٔ مردم ویتنام زیر پا

گذاشته‌ایم. ما این‌جا هستیم تا سؤال کنیم مکنامارا (وزیر دفاع)، راستو / راستوف (مشاور رئیس جمهور)، باندی (مشاور امنیت ملی در کاخ سفید) و جانسون (رئیس جمهور سابق) کجا هستند.»

در این‌جا کری به گروهی اشاره می‌کند که در دوران ریاست جمهوری کندی و جانسون، امریکا را به جنگ ویتنام هدایت کردند و اکنون ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت و مشاور امنیتی و وزیر خارجهٔ او هنری کیسینجر، امریکا را به گرداب عمیق‌تری کشانده‌اند. کندی و جانسون از دموکرات‌ها بودند و نیکسون و بقیه از حزب جمهوریخواهان روانهٔ کاخ سفید شدند. سه سال بعد دموکراسی امریکا در بحران عظیمی فرور فت که تا امروز نتوانسته است از آسیب‌های آن نجات یابد. ریچارد نیکسون به علت فساد و تخلفات و دزدی و یورش به مخالفان خود در جریان رسوایی معروف به واترگیت، از ریاست جمهوری استعفا داد و معاون ریاست جمهوری سپیرو اگنو به علت رشوه‌خواری و کلاهبرداری مجبور به کناره گیری شد و بالأخره امریکا با شکست نظامی به وضع رقت‌باری ویتنام را ترک کرد. مردم امریکا از آن تاریخ بیش از هر زمان دیگر به نهادهای نظام خود با احتیاط و بدبینی جدیدی نگاه می‌کنند. هنری کیسینجر مشاور امنیتی کاخ سفید و وزیر خارجهٔ نیکسون علی‌رغم همهٔ این افتضاحات سیاسی داخلی و خارجی در ریاست جمهوری بعدی جرالد فورد (معاون جدید نیکسون) در پست و مقام خود باقی ماند و حمایت واشینگتن از دیکتاتورهایی مثل پینوشه در شیلی، شاه در ایران، ژنرال گایزل در برزیل و ژنرال استروسنر در پاراگوئه ادامه پیدا کرد.

اید ئالیسم کری در ۱۹۷۱ در سال‌های بعد جای خود را به رئالیسم و واقع‌بینی دموکراسی داد. او پس از دریافت درجهٔ کارشناسی حقوق از کالج بوستون به معاونت دادستان دولت ایالتی ماساچوست منصوب شد و از سال ۱۹۸۵ (میلادی) تا امروز به عنوان سناتور از آن ایالت در مجلس سنای کنگرهٔ امریکا حضور داشته است. تا چه حد مردم و نسل امروز امریکا از این سوابق و گفتارهای کری اطلاع دارند و تا چه حد خود کری امروز حاضر است بر این اصول سه دهه قبل خود پافشاری کند.

این یکی از خصایص نظام و دموکراسی امریکاست که در طول تاریخ این کشور اغلب بدون بحث و مناظرهٔ عمیق وارد جنگ و لشکرکشی شده است و تا زمانی که همه چیز بر وفق مراد است، مردم و رسانه‌های مسلط امریکا از سیاست‌های دولت خود پشتیبانی کرده‌اند ولی همین که آثار شکست ظاهر شده افکار عمومی، مطبوعات و رسانه‌ها علیه سیاست‌گذاری کاخ سفید و کنگره برمی‌خیزند. امریکا اکنون در عراق به این نقطه نزدیک می‌شود.

جنگ‌طلبی زیر پوشش دموکراسی (۱۳۸۳/۰۷/۲۳)

یکی از آفات دموکراسی این است که معادلهٔ عرضه و تقاضای سوداگری بر رفاه و سلامتی مردم

حکومت می‌کند و فرمول بازاریابی بر اصل حاکمیت مردم اولویت دارد. یک مثال کوچک ولی بسیار حیاتی، این تناقض بین رفاه عمومی و سوداگری را آشکار می‌سازد، به ویژه در زمانی که دموکراسی‌هایی مانند امریکا و انگلیس به بهانه و ادعای حفظ امنیت و سلامتی شهروندان خود، به جنگ‌طلبی مشروعیت می‌بخشد:

با آغاز پاییز، فصل سرماخوردگی و آنفلوانزا نیز در امریکا شروع شده است. مطابق آمار رسمی با این‌که هر سال ۸۰ میلیون امریکایی با استفاده از واکسن آنفلوانزا خود را از سرماخوردگی شدید مصون نگاه می‌دارند، مع‌ذلک سالیانه ۳۶ هزار امریکایی به علت بیماری آنفلوانزا جان خود را از دست می‌دهند. امسال برای دومین بار امریکا با کمبود واکسن آنفلوانزا مواجه شده است و مقامات بهداشتی تخمین می‌زنند که به این علت، به تعداد تلفات شهروندان امریکایی حدود شش هزار نفر اضافه خواهد شد و این رقم، دوبرابر عدهٔ کسانی است که سه سال قبل در حوادث ۱۱ سپتامبر در نیویورک و واشینگتن کشته شدند!

در امریکا ضمانت تولید این‌گونه واکسن‌ها که برای بهداشت عمومی ضروری است به عهدهٔ دولت نیست و شرکت‌های تولید دارو به جهت سود کمتری که از این واکسن عاید آن‌ها می‌شود ذخیرهٔ کافی ندارند. خبر مربوط به کمبود واکسن آنفلوانزا دو روز قبل از مناظرهٔ اخیر انتخاباتی جورج دبلیو بوش و رقیب او جان اف کری منتشر شد، ولی هیچ‌یک از نامزدهای ریاست جمهوری کمبود این واکسن حیاتی را در کشوری که به قدرت علمی، نظامی، پزشکی، و اقتصادی خود مباهات می‌کند به میان نیاورد و هر دو سکوت اختیار کردند. تلفات و صدمات انسانی وارده از مسائل اجتماعی و بهداشتی در جامعهٔ امریکا امروز بالاتر از تلفات وارده از جنگ و «تروریسم» به مردم امریکاست، ولی این‌گونه پدیده‌ها به علت روش‌های سیاسی و بازاریابی مدت‌ها نامرئی به نظر می‌رسد.

واژهٔ «دموکراسی» تا زمانی جلوه دارد که معنای آن مبهم بماند و هر کس به دلخواه خود از آن استنباطی داشته باشد. امروز برعکس گذشته، جهانیان تعریف دموکراسی را تنها از کتاب‌ها و سخنرانی‌ها استخراج نمی‌کنند، بلکه از طریق تلویزیون، تماس شخصی و مسافرت روزمره آن را تجربه کرده، از ماهیت آن آگاهی می‌یابند.

زیرساخت‌های ارتباطی دنیای امروز همان‌قدر که ابزار قدرت‌های بزرگ بوده، از طرف آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، در عین حال نیز نیات و انگیزه‌های آنان را برملا می‌سازد. امروزه یکی از بحران‌های بزرگ غرب، بحران دموکراسی است. بدبینی و عدم اعتماد به دموکراسی، به عنوان یک الگوی مطلوب مردم‌سالاری، افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. بوش و کری، دو نامزد ریاست جمهوری امریکا که هر دو در لوای محافظت از دموکراسی، خود را به مردم امریکا معرفی می‌کنند، به

خوبی از تناقضات و ضعف دموکراسی آگاهی دارند، ولی آن را به زبان نمی‌آورند. زندگی این نسل از رهبران سیاسی امریکا چیزی جز دوران وخامت بحران دموکراسی نبوده است. ولی آیا از تجربیات تاریخ چیزی آموخته‌اند؟

آخرین باری که کری، نامزد کنونی ریاست جمهوری حزب دموکرات‌ها را ملاقات کردم و با هم صحبت کردیم در مراسم انتشار و معرفی کتاب او سرباز جدید در واشینگتن در اواخر سال ۱۹۷۱ میلادی بود، که من نیز فصلی بر پایهٔ تحقیقات خود در آن نوشته بودم. در آن جلسه یکی دیگر از مخالفان سرسخت جنگ ویتنام به نام دانیل الزبرگ، که زنگ خطر را به صدا درآورده و به عنوان «سوت‌زن» اصلی مخالفان از درون دستگاه دولت امریکا دست به افشای مدارک معروف به «اسناد پنتاگون» (وزارت دفاع) زده و هیجان فوق‌العاده‌ای در جریان جنگ ویتنام به وجود آورده بود، حضور داشت.

با وخامت اوضاع در ویتنام، دولت ریچارد نیکسون در کاخ سفید در آغاز دههٔ ۱۹۷۰ میلادی با گروه دیگری از دولتمردان امریکا که از جنگ ناراضی بودند و علیه سیاست‌های واشینگتن شوریده بودند سروکله می‌زد. الزبرگ یک اقتصاددان تربیت شدهٔ دانشگاه هاروارد و یکی از افسران سابق تفنگداران دریایی امریکا بود که در بنگاه «راند» برای دولت امریکا تحقیق و مطالعه می‌کرد. الزبرگ در این بنگاه، یکی از تنظیم‌کنندگان سند سرّی «تاریخ جنگ ویتنام» برای وزارت دفاع امریکا بود و وقتی که تهیهٔ این سند تاریخی به اتمام رسید، تصمیم گرفت بدون اجازهٔ دولت امریکا آن را منتشر کرده، در اختیار مردم و مطبوعات قرار دهد. او با همکار خود به نام آنتونی راسو در بنگاه راند هر دو عملیات جنگی امریکا را از نزدیک در ویتنام مشاهده کرده بودند و از صدماتی که این جنگ به مردم دو کشور ویتنام و امریکا وارد می‌کرد به خوبی آگاهی داشتند و به همین جهت تصمیم گرفتند که اگر اطلاعات حقیقی دربارهٔ جنگ را افشا نکنند وجداناً در مقابل افکار عمومی مقصر خواهند بود.

در ژوئن ۱۹۷۱ میلادی، روزنامهٔ نیویورک تایمز تصمیم گرفت سند هفت هزار صفحه‌ای «اوراق پنتاگون» را که الزبرگ و همکارش به مطبوعات و نمایندگان کنگرهٔ امریکا فرستاده بودند انتشار دهد. دولت ریچارد نیکسون، که آن روزها ریاست جمهوری و کاخ سفید را در دست داشت، کوشش کرد از طریق شکایت به دیوان عالی کشور از انتشار این اسناد جلوگیری کنند ولی موفق نشد. چندی نگذشت که افتضاحات جنگ ویتنام به افتضاحات معروف به «واترگیت» و رسوایی دولت نیکسون و استعفای او از مقام ریاست جمهوری انجامید و دانیل الزبرگ نیز در محاکمات بعدی تبرئه گردید. او سه دهه قبل سنت افشاگری حقایق جنگ را از درون دیوان‌سالاری امریکا شروع کرد و امروز ما این‌گونه اعتراضات را در دولت ریاست جمهوری بوش و جنگ عراق با استعفای وزرای او و

کارمندان عالیرتبه و سفرایی که علیه سیاست‌های کنونی امریکا و علیه جنگ شوریده‌اند، ملاحظه می‌کنیم.

سی سال قبل در جنگ ویتنام کری و گروه افسران و سربازان او اولین کسانی بودند که علیه دخالت امریکا در آن منطقه تظاهرات کردند. با وضع رقت‌باری که اکنون برای اشغالگران امریکایی در عراق به وجود آمده است، ادامهٔ سیاست دولت بوش بدون تردید در آیندهٔ نزدیک این صحنه‌های اعتراض نظامیان را تکرار خواهد کرد. اعتراض خانواده‌های امریکا که فرزندان آن‌ها برای جنگ به عراق فرستاده شده و یا در حوادث مربوط به افغانستان و عراق کشته شده‌اند هم‌اکنون شروع شده و باعث نگرانی فوق‌العادهٔ دولتمردان واشینگتن گردیده است، زیرا در گذشته اعتراض به جنگ بین خانواده‌های نظامی در امریکا کمتر دیده می‌شد.

یکی از خصایص سیستم دموکراسی، خودرضایتی بازیگران آن است. رئیس جمهور اسبق امریکا، لیندون جانسون و بعد از او ریچارد نیکسون، بهای سختی برای این خودرضایتی پرداختند و امروز بوش اشتباهات آن‌ها را تکرار می‌کند. در مناظرهٔ این هفته که بین او و کری صورت گرفت و قریب به ۵۰ میلیون امریکایی آن را مشاهده کردند، بوش در پاسخ به سؤال یک شهروند امریکایی حاضر نشد اعتراف کند که در مورد عراق و یا هر مسئلهٔ مربوط به سیاست‌گذاری خارجی و داخلی اشتباهی کرده است. معاون او دیک چنی، که مدافع اصلی جنگ است، در مناظره با رقیب حزب دموکرات صریحاً اظهار داشت: «آنچه ما در عراق کردیم کاملاً کار درستی بود که باید انجام می‌دادیم.» بی‌حرمتی و عدم پاسخگویی در دموکراسی به حدی رسیده است که این هفته دیوید برودر، یکی از مقاله‌نویسان ارشد روزنامهٔ واشینگتن پست اظهارات بوش و دیک چنی را «بی‌مسئولیتی تک‌حزبی واشینگتن» نامید و سرمقالهٔ این روزنامه برای اولین بار از «دموکراسی تحمیلی امریکا و انگلیس در عراق» صحبت کرد (۱۰ اکتبر ۲۰۰۴).

به خاطر دارم که در مراسم معرفی کتاب جان کری به او گفتم: «من در تو کسی را می‌بینم که می‌خواهد روزی به کنگرهٔ امریکا و حتی کاخ سفید راه یابد، ولی قول بده آنچه را که در مقدمهٔ کتابت نوشته‌ای فراموش نکنی.»

جان کری سه دهه قبل در مقدمهٔ کتاب نوشته بود: «این کتاب، تنها خطاب به امریکایی‌ها نیست، بلکه همچنین خطاب به مردم کشورهایی است که در سراسر دنیا تحت اشغال نظامیان به سر می‌برند.»

کری سطور نهایی کتاب خود را این‌طور پایان داد: «من هنوز می‌خواهم به مملکت خودم خدمت کنم. من هنوز می‌خواهم که اسلحه برداشته، از مملکت خود دفاع کنم و اگر لازم شد برای آن کشته شوم. اما اکنون من نمی‌توانم کورکورانه بروم برای این‌که دولت من گفته است که باید [به جنگ]

بروم. من نخواهم رفت تا زمانی که خودکفایی و عدالت را به داخل مملکت خود برگردانیم. من نخواهم رفت مگر این‌که تهدید به مملکت، واقعی باشد و همه آن راچنین بدانند. من نخواهم رفت مگر این‌که مردم این مملکت برای خود تصمیم بگیرند که همهٔ ما باید با هم برویم.»

ولی جان کری امروز برای این‌که در انتخابات موفق شود و رقیب خود را شکست بدهد مجبور شده است از بوش در مسائل مربوط به جنگ در عراق، در اشغال آن کشور، در تربیت پلیس و ارتش عراق، در ازدیاد بودجهٔ تسلیحاتی، در شریک کردن اروپا در ادامهٔ امور عراق، و در «کشتن هر چه بیشتر دشمنان امریکا» جلو بیفتد. او در این‌که بوش با اغفال و فریبکاری، امریکا را وارد جنگ کرده و به تله انداخته است اصرار دارد؛ حقیقتی که همه جز بوش و دستیاران، آن را تصدیق می‌کنند، ولی کری برای این‌که انتخاب شود حاضر نیست حقایق و اصولی را که امریکا زیر پا گذاشته و فجایع جهانی امروز را به وجود آورده است برای مردم امریکا تشریح کند، زیرا هدف اصلی از انتخابات ریاست جمهوری در امریکا و دموکراسی، ارائهٔ حقایق نیست، بلکه جلب آرای مردم و کسب قدرت است. کری مانند بوش نامزد خود نیست، بلکه کاندیدای حزبی است که در انتظار قدرت و پیروزی است و در این دموکراسی فقط دو کاندیدای اصلی وجود دارند. جالب این جاست که بسیاری از شهروندان امریکا و طرفداران دموکراسی، این انتخابات را تمرین و تجربه‌ای در دموکراسی می‌دانند در حالی که مناظرهٔ اصلی باید دربارهٔ خود دموکراسی و تطابق آن با مردم‌سالاری حقیقی و اصیل باشد.

بحران دموکراسی امروز (۱۳۸۳/۰۷/۳۰)

در اندیشهٔ سیاسی غرب، صلح با دموکراسی و جنگ با دیکتاتوری فردی آمیخته شده است. واقعیات تاریخی و مشاهدات عینی نشان می‌دهد که این فرضیه، اسطوره‌ای بیش نیست. جنگ با طمع، ترس و جهالت، که ما آن را در نوشته‌های قبلی، مثلث بحران دموکراسی نامیده‌ایم، به وجود می‌آید. این زوایای بحران دموکراسی امروز به صورت مسائل اشغالگری و جنگ در عراق، مشکلات اقتصادی و معیشت روزانهٔ شهروندان ایالات متحد، و پروپاگاندای سیاسی جهت اغفال افکار عمومی و جذب آرای مردم به خوبی در جریان انتخابات ریاست جمهوری امریکا مشاهده می‌شود.

ترس، یکی از پایه‌های اساسی اندیشهٔ سیاسی در ادبیات غرب است که از دوران قرون وسطا گرفته تا تاریخ معاصر در آثار ماکیاولی، هابز، آرنت، دو توکویل و اندیشمندان نومحافظه‌کار امروزی ریشه دارد. در تجربیات سیاسی و تاریخی امریکا ترس، جایگاه ویژه خود را حفظ کرده است: ترس از بیگانگان، ترس از تجزیه و تفرقه، ترس از بحران اقتصادی، ترس از بمب اتمی، ترس از کمونیسم،

ترس از اسلام و مسلمانان، ترس از تروریسم، ترس از خود و... . امروز ترس، یک ابزار مبارزهٔ حزبی و انتخاباتی و قدرت‌گرایی، بیش از هر زمان دیگر در امریکا رواج پیدا کرده است. ترس و امنیت دو طرف سکهٔ اصلی مبارزات و مشکلات مطرح شده در انتخابات ریاست جمهوری این کشور شده است.

امروز رسانه‌ها، استراتژیست‌های سیاسی، و بازیگران انتخاباتی امریکا از «مادران ترس و وحشت‌زده»، از شهروندان «سالخوردهٔ نگران» و از عارضهٔ تروریسم، جنگ، فقر، و عدم بهداشت و ورشکستگی سیاسی و اقتصادی صحبت می‌کنند. در چند سال اخیر، مسائل مربوط به حقوق و «آزادی» همجنس‌بازان، پیوند و تولید سلول‌های مصنوعی، یک فصل جدید که می‌توان آن را بحران فرهنگی نامید، به لایه‌های دموکراسی امریکا اضافه کرده است. این بحران ترس، منحصر به گروه و طبقات افراطیون چپ و راست، محافظه‌کار و لیبرال در امریکا نیست، بلکه در بین میانه‌روها که پایه‌های اساسی مشروعیت نظام را تشکیل می‌دهند توسعه پیدا کرده است. اظهارات اخیر دن راذر، گزارشگر اصلی شبکهٔ بزرگ سراسری تلویزیون سی‌بی‌اس که روزانه میلیون‌ها شهروند امریکایی بینندهٔ آن هستند، بسی تکان‌دهنده بود و حکایت از ترس و سانسور ادراکی در این جامعه می‌کند:

«این یک مقایسه و تشبیه شرم‌آور است، و شما می‌دانید که من مطمئن نیستم به این مقایسه و تشبیه علاقه داشته باشم، زمانی بود که در آفریقای جنوبی به گردن کسانی که مخالفت می‌کردند تایر مشتعل آویزان می‌کردند. و از بعضی جهات، ترس امروزی (در امریکا) این است که اگر وطن‌پرست نباشید دور گردن شما همان تایر آتشین را آویزان می‌کنند... امروز این ترس است که روزنامه‌نگاران را مجبور می‌کند سؤال‌های سخت مطرح نکنند. این نوع سانسور و ترس با حس وطن‌پرستی در خود شروع می‌شود و سپس تمام مردم کشور به آگاهی قطعی و دلایل بر حق می‌رسند که وطن‌دوستی در آن‌ها غلیان کند. این‌جاست که فرد خودش را در حالی پیدا می‌کند که مجبور می‌شود بگوید: من سؤال درست و حقیقی را می‌دانم، ولی می‌دانید، این موقع درست و مناسب برای سؤال کردن نیست!» شما در امریکا کسی را میانه‌روتر و «امریکایی»تر از دن راذر پیدا نمی‌کنید. این پدیده چیزی جز لیبرالیسم ترس و لیبرالیسم ترور نیست؛ جریانی که در طول قرن بیستم به نخبگان و شهروندان غرب آموخته است که خود را گرفتار این دست‌اندازهای پیش‌بینی‌نشده نکنند. بیهوده نیست که بوش تأکید می‌کند که «شرارت» و «ترور»، آخرین تهدید برای جمهوریت است.

امروز نخبگان سیاسی، رسانه‌ای و تبلیغاتی مسلط امریکا با یک افسردگی فوق‌العاده، که حکایت از جهالت و محدودیت فکری آن‌ها می‌کند، به اشتباهات خود اعتراف می‌کنند. این‌ها گروهی هستند که نخبگان غرب‌زده، «روشنفکران» تحقیر شده، و دولتمردان ساده‌لوح، سخنان آنان را معتبر و وزین

می‌دانند و تحت تأثیر نام و عنوان مؤسسات و بنگاه‌های آنان قرار گرفته‌اند. این عده از تجددگرایان و مقلدان غرب فکر می‌کنند که امریکایی‌ها و اروپایی‌ها از کرهٔ مریخ آمده‌اند، بدون این‌که بدانند در کرهٔ زمین زندگی می‌کنند و قوانین طبیعت و الهی بر آن‌ها حاکم خواهد بود. از زمان رومی‌ها تا امروز، از زمان ناپلئون تا عصر حاضر، ما این‌گونه امپرتوری‌ها و افکار امپراتوری را داشتیم، ولی همهٔ آن‌ها بیش از همه فدای اشتباهات و کوته‌فکری‌های خود شده‌اند.

دیوید هالبرستام، یکی از نویسندگان و ناظران فرهنگ‌سیاسی امریکا، سه دهه قبل در کتاب خود، بهترین و درخشنده‌ترین، روشنفکران و نخبگان امریکا را یک گروه متوسط نامید و اظهار داشت که نخبگان درخشان الزاماً نخبگان با فضیلت و عاقل نیستند. آگاه‌ترین کارشناسان امریکا دربارهٔ دنیای اسلام در دانشگاه‌های آن کشور هستند، ولی بهترین آن‌ها هیچ‌وقت حاضر نیستند خود را در اختیار جنجال‌آفرینی رسانه‌ها و بوروکراسی دولت امریکا قرار دهند. تعجب نیست که برنارد لویز، به عنوان مستشرق، میدان را به خود اختصاص داده است و نومحافظه‌کاران جنگ‌طلب در مبارزه با مسلمانان و اسلام با او همصدا شده و دور او جمع شده‌اند.

کارشناسان امور‌بین‌المللی و خاورمیانه و دنیای اسلام در دولت امریکا معمولاً در وزارت خارجهٔ آن کشور پست و مقام دارند، ولی در این چند سال، سیاست‌گذاری اصلی امریکا برای خاور میانه و دنیای اسلام، در کاخ سفید و وزارت دفاع (پنتاگون) عملی می‌شود.

جنگ و مشاجرهٔ سیاسی، امروز در دستگاه معروف «نظامی -صنعتی» امریکا صورت می‌گیرد. ژنرال تامی فرنکس، فرماندهٔ نیروهای امریکا در حمله به عراق، اخیراً در کتابی که به قلم باب وودوارد، خبرنگار و نویسندهٔ واشینگتن پست تحت عنوان طرح حمله منتشر شده است، داگلاس فِیث، معاون سیاست‌گذاری وزارت دفاع امریکا را «احمق‌ترین فرد روی زمین» نامیده است (ص ۲۸۱). مایکل کینزلی، سردبیر صفحهٔ مقالات و عقاید روزنامهٔ لس آنجلس تایمز در مقالهٔ این هفتهٔ خود از جادوگران دموکراسی صحبت می‌کند و یاران و مشاوران بوش را به «کیمیاگری» متهم کرده، اظهار می‌دارد هر کاری که تصور کنید از دست این گروه از نخبگان سیاسی برمی‌آید (واشینگتن پست، ۱۷ اکتبر ۲۰۰۴).

تابستان امسال وقتی که سردبیر مجلهٔ لیبرال جنگ‌طلب، نیو ریپابلیک، در مقاله‌ای پرسید: «آیا ما غلط فکر می‌کردیم؟»، پاسخ نخبگان لیبرال و نومحافظه‌کار امریکا این بود که جنگ به خودی خود خوب نیست، ولی ما تصور نمی‌کردیم که بوش ما را فریب بدهد و تنها بگذارد (۲۸ ژوئن). یکی از این افراد به نام ویلیام کریستول، منجی‌گرایانه این سخنان رئیس جمهور امریکا را که «ما در راستای مأموریت تاریخی خود هستیم تا دنیا را عوض کنیم»، تکرار کرده، برای «به دست آوردن احترام»

خواستار حرکت قوای امریکا از بغداد به دمشق و تهران بود! (فایننشال تایمز لندن، ۲۲ مارس ۲۰۰۳).
این سردرگمی تازه به دوران رسیده‌های نخبگان امریکا اخیراً در نیویورک تایمز آشکار شده است.

توماس فریدمن، نویسندهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز، که برای جنگ و حمله به عراق سینه چاک می‌کرد، اکنون که به قول خودش از تعطیلات تابستان برگشته است، وضع امریکا در عراق را «دردناک و رنج آور» می‌بیند.

فریدمن در ارزیابی سیاست‌گذاری امریکا در عراق به این حقیقت سرد اعتراف می‌کند که «این جنگ به طور عظیمی توسط این دولت (بوش) به بی‌مدیریتی و ریخت و پاشی افتاده است» (نیویورک تایمز، سوم اکتبر ۲۰۰۴). به عقیدهٔ فریدمن، امریکا آن «استراتژی توپخانه‌ای خود، یعنی شوک و ترس اولیهٔ جنگ، را تقلیل داده و برای انهدام قسمت سنی‌نشین عراق به کار نبرده است». به عبارت دیگر، به عقیدهٔ فریدمن «اگر بوش با همان قساوتی که به دنبال جان کری است به دنبال عراقی‌ها بود، امریکا امروز در عراق پیروز شده بود»! فریدمن و دیگران مقاومت مردم عراق را در مقابله با اشغالگران، غیرقانونی بودن جنگ، یکه‌تازی امریکا در عراق، عدم محبوبیت دولت موقت را، که نخست‌وزیر آن تربیت شدهٔ سیا است، شکنجه و روش‌های غیرانسانی قوای نظامی را که بر صفحهٔ تلویزیون‌ها ظاهر شد، و محاصره و کشتار شهروندان شهرهای مقدس نجف، کوفه و سامرا و همچنین سودهای کلانی که نصیب کمپانی‌های غول آسای امریکایی می‌شود، نادیده می‌گیرند.

اگر قدرت در مرکز سیاست است، فرضیه‌ای که در ادبیات غرب رشد کرده، مکشوفات علوم انسانی نیز باید با عقلانیت اجتماعی رابطه داشته باشد وگرنه ترکیب این دو که اقتصاد سیاسی نامیده می‌شود و به بیوتکنولوژی پیوند دارد، بذر انقلاب راکاشته، سقوط سیستم‌ها را در بر خواهد داشت. بحران و حتی تراژدی امروزی امریکا محصول مغز بوش و رامسفلد و گروه نومحافظه‌کار نیست. ریشه‌های این بحران در اندیشهٔ سیاسی غرب، در تناقض دموکراسی، و در تجربیات چند قرن اخیر امریکا نهفته است. بوش و همراهان و جوّسیاسی کنونی فقط این جریان راکمی تسریع کرده است.

وقتی که قشون امریکا بغداد را تسخیر کرد رامسفلد خطاب به اشغالگران امریکایی گفت: «برعکس بسیاری ازارتش‌های دنیا شما برای تسخیر [عراق] نیامده‌اید، شما برای اشغال آن وارد عراق نشده‌اید، بلکه برای آزادی آن این‌جا هستید و مردم عراق این را به خوبی می‌دانند...»! در حقیقت، رامسفلد چیز تازه‌ای ارائه نمی‌کرد؛ او دقیقاً حرف‌های فرماندهٔ کل قشون انگلستان را در بغداد، که ۹۳ سال قبل توسط ژنرال استنلی مود گفته شده بود، تکرار می‌کرد. این ژنرال انگلیسی در آن موقع خطاب به مردم عراق گفت: «قشون ما برای تسخیر و دشمنی به سرزمین شما نیامده است، بلکه برای رهایی شما در این‌جا هستیم.» و کیست که تاریخ را خوانده و فراموش کرده باشد که امپراتور فرانسه، ناپلئون بناپارت،

در سال ۱۷۹۸ میلادی هنگام حمله به مصر و تسخیر آن سرزمین فریاد زد: «ای مصری‌ها، من جز برای احقاق حقوق شما به مصر نیامده‌ام، حقوقی که توسط ظالمان از شما گرفته شده است»!

امروز دنیا عوض شده است، نه کسی به امریکا عشق می‌ورزد و نه کسی از امریکا هراس دارد، گرچه امریکا بزرگ‌ترین قدرت «نظامی» دنیاست. انتخابات ریاست جمهوری امسال امریکا از جنبهٔ کیفیت شاید از انتخابات ۱۸۶۰ میلادی، که جنگ‌های داخلی آغاز شد، و از انتخابات ۱۹۳۲، که بحران اقتصادی به امریکا صدمه زد، مهم‌تر باشد، نه برای این‌که بوش یا کری انتخاب خواهند شد و یکی از احزاب مجدداً به قدرت خواهد رسید، بلکه برای این‌که این انتخابات امریکا ترس و جهالت این نظام را به آزمایش گذاشته است. دو هفتهٔ دیگر، در دوم نوامبر، جهانیان به امریکا می‌نگرند، نه برای این‌که امریکا در آینده به کدام جهت می‌رود، بلکه برای این‌که بدانند امریکا چگونه کشوری است. امریکایی‌ها نیز نباید تعجب کنند که این کشور دیگر الگویی برای دیگران نیست، بلکه باید نگران باشند که امریکا روزی الگویی برای خود نیز نخواهد بود.

انتخابات امریکا: بوش یا کری (۱۳۸۳/۰۸/۰۷)

نبض سلامتی یا بیماری یک نظام سیاسی را می‌توان از چند طریق اندازه گرفت؛ یکی از آن‌ها مشروعیت نهادهای سیاسی و اقتصادی، مقبولیت آن‌ها برای مردم و درجهٔ حس وفاداری و اعتماد شهروندان به نظام موجود است؛ روش دیگر، آگاهی و درک نخبگان از تغییرات و نوسانات محیط موجود، جلوگیری از تفرقه و هماهنگی در وصول به آرمان‌ها و اهداف مطلوب یک جامعه است. جریانات چند سال اخیر امریکا و انتخابات ریاست جمهوری آن کشور، نبض نظام امریکا را به آزمایش گذاشته است.

امروز یک توافق کلی در امریکا وجود دارد: سلامتی نظام در حال تهدید است، ولی در این‌که امریکا بیمار است یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد. هر دو نظر در محافل سیاسی واشینگتن، در لابه‌لای مقالات و تفسیرهای مطبوعات، در مناظرات و مبارزات انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری و دو حزب مسلط این کشور، و در سخن‌پراکنی‌های نخبگان جبهه‌های مختلف سیاسی به خوبی مشهود است. امروز بیش از هر زمان دیگر، پرچم امریکا در شهرها به اهتزاز درآمده و پوسترهای «ما متحدانه ایستاده‌ایم» بر روی خودروها و کامیون‌ها دیده می‌شود، ولی همان‌طوری که کاریکاتورها و سرمقالات اخیر بسیاری از رسانه‌ها نشان می‌دهند در حقیقت، «امریکایی‌ها دچار تفرقه شده‌اند»؛ این تفرقه در نظام امریکا از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

مطبوعات امریکا معمولاً یکی دو هفته قبل از اخذ آرای انتخابات ریاست جمهوری در سرمقالات

خود تمایل خود را به یکی از دو نامزد اصلی اعلام می‌دارند. واشینگتن پست چند روز قبل در سرمقالهٔ خود با اظهار تمایل به انتخاب سناتور جان اف کری، نامزد دموکرات‌ها، به قدری از نواقص برنامه‌ها و نقاط ضعف او سخن به میان آورد، که به عقیدهٔ بسیاری از طرفداران کری، این روزنامه بهتر بود در مورد هر دو نامزدانتخاباتی سکوت اختیار می‌کرد. واشینگتن پست در حقیقت، و تلویحاً، در سرمقالهٔ خود اظهار داشته بود که به علت عدم تنوع، چاره‌ای جز انتخاب جان کری نمی‌بیند: «ما رأی به آقای کری را بدون ریسک نمی‌بینیم، ولی ریسک در طرف مقابل (بوش) معلوم و آشکار است...» واشینگتن پست خود را «روزنامه‌ای مستقل» اعلام می‌کند؛ گرچه نفوذ و اهمیت آن به عنوان یکی از ارگان‌های نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا برای همه واضح است. این روزنامه مانند همه مطبوعات امریکا در آغاز، از حملهٔ امریکا به عراق و از سیاست بوش در اشغال آن کشور حمایت کرده است.

هفتهٔ آینده اگر بوش در انتخابات امریکا موفق شود، مخالفان او، به ویژه دموکرات‌ها، باید خود را سرزنش کنند، زیرا رهبران و سران سیاسی امریکا از هر دو حزب در حمله به عراق و تسلط واشینگتن در منطقهٔ خاور میانه پشتیبانی کردند و اکنون که واشینگتن در تلهٔ سیاسی و نظامی افتاده است حاضر نیستند که آن سیاست را محکوم کرده، تغییر اساسی در اهداف سیاست خارجی و جهانی ایجاد کنند و فقط بر سر مدیریت امپراتوری اختلاف سلیقه دارند. نقشهٔ اصلی دموکرات‌ها این است که اگر قدرت را به دست گیرند اتحادیهٔ اروپا و کشورهای دیگر را نیز در افتضاحات خود در عراق و سایر نقاط دنیا شرکت دهند. جمهوریخواهان و نومحافظه‌کاران تازه‌به‌دنیاآمده حاضرند این نوع سیاست‌گذاری و مدیریت به دست و رهبری امریکا و با اتکا به نیروی نظامی انجام شود. بیهوده نیست که امروز کشورهای امریکای لاتین به نتایج انتخابات امریکا بی‌علاقه هستند، زیرا این انتخابات تأثیری در وضع آن‌ها نداشته و نخواهد داشت. لایزر مادانِس، فیلسوف برجستهٔ آرژانتینی، اخیراً این دیدگاه امریکای لاتین را خلاصه کرده است: «دولت‌های امریکا می‌آیند و می‌روند و با ما کاری ندارند و همه چیز به حالت معمولی و تأسف‌انگیز خود باقی می‌ماند.» چهار دهه است که سیاست خارجی امریکا در امریکای لاتین بر محور ضد کوبایی و ضد کاسترویی و حفظ شرایط رفاه حاکمان آن منطقه استوار بوده است. آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل، اخیراً به روزنامهٔ جروزالم پست (اورشلیم پست) اظهار داشت: «اگر جان کری به ریاست جمهوری انتخاب شود، یا اگر جورج بوش دوباره بر کاخ سفید تکیه بزند، من مطمئن هستم که سیاست هر دو همان سیاستی است که بوش انتخاب کرده است.»

اگر بوش مجدداً انتخاب شود رقابت بین امریکا و جناح فرانسوی ــ دوگلیست‌های اتحادیهٔ اروپا ــ تشدید خواهد یافت و اروپا فرصت مناسب‌تری پیدا خواهد کرد تا به عنوان رقیب اصلی امپراتوری امریکا در صحنهٔ سیاسی ظاهر شود. اگر کری، از حزب دموکرات‌ها، پیروز شود اختلاف

دربین خود اتحادیهٔ اروپا رنگ بیشتری به خود خواهد گرفت، زیرا هرگونه اتحاد جدید بین امریکا و اروپا با وضع داخلی کشورهای تولیدکنندهٔ نفت و ثبات سیاسی آن‌ها سروکار خواهد داشت و مسائل مربوط به اقتصاد دنیا و مشکلات تسلیحات هسته‌ای فراسوی قاره‌های امریکا و اروپا بوده، روسیه، چین، هند و قاره‌های دیگر را دربرمی‌گیرد. سه دهه قبل در اوج جنگ سرد، امریکا با مهرهٔ چین کوشش کرد شوروی سابق را تضعیف کند؛ امروز چین با مهرهٔ اتحادیهٔ اروپا سعی دارد قدرت اقتصادی وسیاسی خود را در مقابله با امریکا توسعه دهد.

نتایج انتخابات ریاست جمهوری امریکا به نظر من تأثیر چندانی در وضع امریکا و ایران نخواهد داشت، زیرا اصولاً دو حزب مسلط امریکا، یعنی جمهوریخواهان و دموکرات‌ها مدت‌های طولانی است که در اهداف سیاسی خارجی هم‌نظرند و فقط در رسیدن به اهداف، استراتژی‌های مختلفی را انتخاب می‌کنند. تأثیر نتایج ریاست جمهوری امریکا بیشتر در سطح داخلی و برنامه‌های اجتماعی، اقتصادی و مالی خود امریکا ظاهر خواهد شد.

هر دو نامزد ریاست جمهوری با گسترش فناوری هسته‌ای ایران مخالفند، هر دو نامزد ریاست جمهوری هدفشان کشاندن ایران به اردوگاه سیاسی غرب است و هر دو با اصول نظام جمهوری اسلامی ایران، با انقلاب اسلامی، و با گسترش نفوذ ایران در منطقه و دنیای اسلام مخالفت شدید دارند. هر دو نامزد انتخاباتی، غرق در تعصبات و اصول‌گرایی غرب وسیاست‌های حمایت از اسرائیل و توسعهٔ نفوذ امریکا در دنیای اسلام و منطقهٔ خاور میانه هستند.

در جوّ سیاسی فعلی، مشکل است پیش‌بینی کرد که کدام‌یک از این دو نامزد در انتخابات پیروز خواهد شد. اکنون کشور، بین این دو نامزد تقریباً به طور مساوی تقسیم شده است و ترازو به طرف کسی سنگین خواهد شد که در این چند روز از اخبار و حوادث ملی وبین‌المللی، مانند کشف غارت بیش از ۳۸۰ تن اسلحه در عراق و حوادث غیرمترقبه استفاده کرده، روز سه‌شنبهٔ آینده طرفداران خود را به پای صندوق آرا بفرستد. سه سناریو در این انتخابات ممکن است در نظر گرفته شود: اول این‌که بوش مجدداً، با تفاوت کم، آرای لازم را به دست آورده، برای چهار سال دیگر بر تخت ریاست جمهوری امریکا تکیه زند. در این صورت، شکایات زیادی دربارهٔ نحوهٔ آرا و تقلب به دادگاه‌های ایالتی و فدرال خواهد شد و ممکن است این کار به جنجال جدیدی منتهی شود؛ دوم این‌که اکثریت جمع آرای سرتاسری به یکی از این دو نامزد تعلق داشته باشد، ولی اکثریت آرای سهمیهٔ ایالات که ۲۷۰ رأی است درمجلس یا هیئت ویژه انتخاباتی که رئیس جمهور اعلام می‌کند نصیب جان کری شده، او مطابق قانون‌اساسی امریکا به ریاست جمهوری برسد؛ و البته یک احتمال سومی هم هست و آن این‌که آرای سهمیهٔ ایالات به طور مساوی بین دو رقیب تقسیم شده و هر کدام ۲۶۹ رأی بیاورند

که در آن صورت، انتخاب رئیس جمهور امریکا با اکثریت نسبی مجلس نمایندگان در واشینگتن خواهد بود و هر حزبی که اکثریت نمایندگان را بر کنگره دارد به نامزد حزب خود رأی خواهد داد و در آن صورت، شانس بوش بیشتر از کری است چون اکثریت مجلس نمایندگان با جمهوریخواهان است و ممکن است در انتخابات هفتهٔ آینده نیز تغییری در این مورد به عمل نیاید.

در نظام امریکا طبق قانون اساسی، مردم امریکا مستقیماً با رأی خود، رئیس جمهور را انتخاب نمی‌کنند و اکثریت کل آرابی‌معنی است، بلکه رئیس جمهور توسط اکثریت سهمیه اختصاصی هر ایالت و توسط هیئت ویژه انتخاباتی یا گزینشگران و هم‌منصبان انتخاباتی که یک مجلس مرکب از نمایندگان دو حزب معروف به «الکترال کالج» است، در ژانویه در واشینگتن دور هم جمع شده، به طور رسمی رئیس جمهور را انتخاب و اعلام می‌کنند. از آن‌جا که همیشه دو نامزد انتخاباتی توسط دو حزب مسلط برای امریکا تعیین می‌شوند، مردم در حقیقت به یکی از این دو حزب رأی می‌دهند و نامزدهای مستقل اگر هم وجود داشته باشند در طول تاریخ دو قرن انتخابات ریاست جمهوری هیچ‌وقت نتوانسته‌اند به کاخ سفید راه پیدا کنند.

جمع آرا یا سهمیهٔ ایالات در مجلس الکترال کالج که در حقیقت، مجلس انتخابی رئیس جمهور را تشکیل می‌دهد، در انتخابات امسال ۵۳۸ است. که هرکس ۲۷۰ یا اکثریت آن را به خود اختصاص دهد روانهٔ کاخ سفید ریاست جمهوری می‌شود. بنابراین، پیروزی نامزدها در هر ایالت یا ایالات به خصوص مهم‌تر از پیروزی آن‌ها در سطح ملی و سرتاسری است. سهمیهٔ هر ایالت در تعیین رئیس جمهور با جمعیت آن ایالت و تقسیم‌بندی انتخاباتی مربوط است. مثلاً ایالت کالیفرنیا که ۳۳ میلیون جمعیت دارد در مجلس الکترال کالج ۵۵ رأی خواهد داشت، تگزاس ۳۴ رأی، ایالت نیویورک ۳۱ رأی، فلوریدا ۲۷ رأی، پنسیلوانیا ۲۱ رأی، اوهایو ۲۰ رأی و میشیگان ۱۷ رأی و همین‌طور تا آخر. ایالات کوچک مانند آلاسکا و وایومینگ هر کدام ۳ رأی در انتخاب رئیس جمهور دارند. این‌جاست که ایالاتی که رقابت بین دو نامزد بسیار نزدیک است، در تعیین نتایج انتخاب ریاست جمهوری نقش مهمی را بازی می‌کنند، زیرا بسیاری از ایالات حتی قبل از انتخابات، نتایج آرای آن‌ها معلوم است و مطمئناً به یکی از این دو حزب گرایش کامل دارند. امسال ایالات مردد که در سرنوشت تعیین ریاست جمهوری مهم هستند عبارتند از فلوریدا، ویسکانسین، اوهایو، نیوهمپشایر (نیو همپشر)، نیومکزیکو، پنسیلوانیا ومینه‌سوتا. در انتخابات چهار سال قبل هرکس ایالت فلوریدا را می‌برد اکثریت سهمیهٔ ایالات را به خود اختصاص می‌داد و جورج دبلیو بوش با تفاوت کمتر از ۵۰۰ رأی مورد اختلاف و با رأی اکثریت قضات دیوان عالی کشور که محافظه‌کار و متمایل به افکار جمهوریخواهان بودند به ریاست جمهوری رسید، گرچه رقیب او ال گور، از حزب دموکرات‌ها، اکثریت آرای اخذ شده در سراسر امریکا را با اختلاف بیش از نیم میلیون دارا بود.

خرید و فروش رأی در انتخابات البته غیرقانونی است، ولی با وجود رقابت نزدیک، نفوذ پول، آگهی‌های تبلیغاتی منفی، ترساندن مردم و تقلب را نباید از نظر دور نگاه داشت. امروز مردم دربارهٔ رأی اخذ شدهٔ خود مردد هستند و به قدری نگران انتخابات هفتهٔ آینده و احتمال تقلب مجدد هستند که لشکری از وکلا و حقوق‌دانان را برای خود بسیج کرده‌اند. برای بسیاری از مردم امریکا انتخابات چهار سال قبل امریکا و انتصاب بوش به ریاست جمهوری، یک «کودتای قضایی» بود. امسال در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد شهروندان واجد شرایط در انتخابات ریاست جمهوری و کنگره شرکت نخواهند کرد. در انتخابات سال‌های گذشته متوسط شرکت‌کنندگان در انتخابات در حدود ۴۵ درصد بوده است. در بیست سال گذشته ۸۰ درصد جوانان امریکا اصلاً در انتخابات شرکت نکردند و این وضع کم‌وبیش در این انتخابات ادامه پیدا خواهد کرد. روز انتخابات، روز تعطیل رسمی در امریکا نیست و مردم عادت کرده‌اند که با داشتن مشغلهٔ فراوان و کمبود وسایط نقلیهٔ عمومی رأی خود را به صندوق‌ها بیندازند.

در عین حال، انتخاب رئیس جمهور در امریکا، انتخاب پرقدرت‌ترین مقام این کشور است. رئیس جمهور، دارای اختیارات فوق‌العاده‌ای است که نه تنها برنامه‌های داخلی و سیاست خارجی امریکا را تحت کنترل نسبی و نفوذ خود قرار می‌دهد، بلکه با انتصاب اعضای جدید دیوان عالی کشور، آیندهٔ تفسیر و تعبیر قانون اساسی را به دست یک گروه از قضات متمایل به عقاید خود واگذار می‌کند. قضات دیوان عالی کشور در حقیقت، فقهای قانون اساسی امریکا به شمار می‌روند. علاوه بر این‌ها رئیس جمهور امریکا در مقام خود، طبق قانون اساسی، سمت فرماندهٔ کل قوای نظامی امریکا را نیز بر عهده دارد و هر زمان که صلاح ببیند می‌تواند قوانین مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا (یعنی مجلس نمایندگان و مجلس سنا) را وتو کند. معاون ریاست جمهوری نیز، که هفتهٔ آینده انتخاب می‌شود، مطابق قانون اساسی، رئیس مجلس سناست و رأی او در تصویب و رد لوایح مورد نظر قوهٔ مقننه بسیار مهم و نافذ است. دموکراسی امریکا که مدعی تفکیک سه قوهٔ مقننه، قضاییه، و اجراییه است در نظام امریکا با واقعیت منطبق نیست.

فصل تاریک دموکراسی در امریکا (۱۳۸۳/۰۸/۱۴)

انتخاب مجدد جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری مشکلات داخلی و خارجی امریکا را فزونی خواهد داد و حداقل برای چهار سال دیگر کرهٔ زمین، جای امن‌تری نخواهد بود. انسان آزاد است و سرنوشت هرکس به دست خود اوست، ولی جامعه احتیاج به رهبر و پیشوا دارد. ما باید تاریخ را از افسانه جدا کنیم. افسانهٔ انتخابات این دورهٔ امریکا پایان یافته، ولی این توفان و گردبادسیاسی که ایالات

متحد را به دودستگی و تفرقهٔ فوق‌العادهٔ ملی منتهی کرده است ادامه خواهد داشت. انتخابات ریاست جمهوری و کنگره (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) امسال امریکا بدون شک به عنوان یکی از فصول تاریک دموکراسی این کشور در تاریخ ثبت می‌شود.

چهار دهه قبل در ۱۹۶۳ میلادی جیمز مگرِگور برنز، یکی از تاریخ‌نویسان امریکا در کتاب خود تحت عنوان بن‌بست دموکراسی، از نواقص سیاست‌بازی در امریکا صحبت کرد و یادآور شد که برای شکستن این بن‌بست حکومتی که نظام امریکا را تهدید می‌کند، ساختار پارلمانی و حزبی این کشور باید به طور اساسی تغییر کند. این تاریخ‌نویس امریکایی توجه نکرد که تجدید ساختار سازمانی به بهبود ساختار نظام منجر نخواهد شد. مشکلات اساسی دموکراسی از دو منبع آبیاری می‌شود: رهبرانی که بجز کسب قدرت هدف دیگری ندارند و با فریبکاری، توده‌های مردم را به‌سیاست‌های مورد نظرشان جلب می‌کنند. در طول تاریخ معاصر، متفکران غرب، از جیمز برایس انگلیسی گرفته تا والتر لیپمن امریکایی، در آثار خود از «مملکت مشترک‌المنافع امریکا» از «جامعهٔ نیک» و از اهمیت افکار عمومی در دموکراسی سخن گفته‌اند. ولی انتخابات پارلمانی چند دههٔ اخیر در انگلیس و کشورهای دیگر اروپایی و انتخابات ریاست جمهوری اخیر چند دههٔ امریکا نشان داده است که رهبران و افکار عمومی جوامع غربی نتوانسته‌اند کوته‌نظری خود را کنار گذاشته، زاویه‌های نوآوری را مطرح سازند.

کنترل دموکراسی و انتخاب رئیس جمهور به قدری ماهرانه عمل می‌شود که از چندین ماه قبل نتایج نهایی بیش از چهارپنجم از پنجاه ایالت امریکا قبل از موعد انتخابات برای رأی‌دهندگان اعلام شده است! از آن‌جا که تسلط یک حزب بر هر یک از این ایالات قطعی است و آرای رأی‌دهندگان برای حزب مخالف در سرنوشت کل آرای اخذ شده تأثیری ندارد، در حقیقت، شهروندان ایالاتِ مردّد هستند که رئیس جمهور امریکا را برای تمام مملکت انتخاب می‌کنند. به عبارت دیگر، میلیون‌ها رأی مردم امریکا برای تعیین رئیس جمهور فقط برای‌نمایش است و بس. اکثر مردم امریکا از این معما مطلع نیستند و افکار عمومی دنیا نیز تا این اواخر که کیفیت انتخاب ریاست جمهوری امریکا به علت توسعهٔ وسایل ارتباطی و اطلاعاتی و به علت عوامل داخلی به صورت یک مشکل دموکراسی مطرح شد، در این مورد آگاهی چندانی نداشتند.

این هفته انتخابات ریاست جمهوری امریکا در محیطی صورت گرفت که بجز اسرائیل و دو سه کشور دیگر، بقیهٔ جهانیان در جهت مخالف سیاست جهانی واشینگتن حرکت می‌کردند. طبق آماری که از طرف دانشگاه جان‌هاپکینز در امریکا منتشر شده است در یک سال و نیمی که از حمله به عراق و اشغال آن کشور می‌گذرد بیش از یکصد هزار عراقی کشته شده و صدها هزار نفر مجروح و بی‌خانمان شده‌اند. تلفات امریکا حدود ۱۲۰۰ کشته و تعداد مجروحان نظامی آن کشور، در جنگ

عراق به تنهایی از ۹ هزار نفر تجاوز می‌کند. این اولین جنگ در تاریخ امریکاست که‌مالیات‌دهندگان ثروتمند امریکایی به جای پرداخت مالیات بیشتر، از کمک مالی دولت بهره‌مند شده‌اند. کسر بودجهٔ امریکا به علت جنگ و بحران اقتصادی در عرض سه سال به ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش، و تولیدکار و اشتغال به همین نسبت در سطح ملی کاهش یافته است. شورش، آدم‌ربایی، کشتار و بمباران مراکز غیرنظامی، در عراق و افغانستان و فلسطین جزو اخبار روزانه شده است. از سلاح‌های کشتار جمعی عراق خبری نیست و رژیم صدام‌حسین سقوط کرده است ولی عامل اصلی حمله به امریکا بن لادن نه تنها دستگیر نشده، بلکه در شب انتخابات ریاست جمهوری امریکا با پیام خود در تلویزیون‌ها ظاهر می‌شود.

در انتخابات این هفتهٔ امریکا غیر از رئیس جمهور و معاون او یک‌سوم اعضای مجلس ۱۰۰ نفرهٔ سنا و تمام ۴۳۵ عضو مجلس نمایندگان و تعداد زیادی از فرمانداران ایالت‌های مختلف نیز انتخاب می‌شوند؛ اعضای مجلس سنا برای مدت شش سال و اعضای مجلس نمایندگان برای دو سال انتخاب می‌شوند.

در انتخابات امسال، دوسوم کرسی‌های مجلس سنا و بیش از نود درصد کرسی‌های مجلس نمایندگان بدون مشکلی انتخاب شدند. در بسیاری از شهرها و ایالات، رقبای حزبی نامزدهای انتخاباتی به علت عدم توانایی مالی، خود را از مبارزات انتخاباتی کنار کشیده، میدان را برای حریف تنها گذاشتند. این عدم رقابت به قدری رقت‌انگیز شده است که واشینگتن پست در یکی از مقالات خود این پدیده را یکی از نقاط بسیار ضعیف دموکراسی امریکا شمرده، خواهان ترمیم و بازسازی مسابقات حزبی و انتخاباتی گردید (۱۳ اکتبر ۲۰۰۴).

دموکراسی امریکا ادعای مردم‌سالاری و حاکمیت عمومی را دارد، ولی تاریخ دموکراسی در این کشور از آغاز جنگ‌های استقلال‌طلبانه در قرن هجدهم و جنگ‌های داخلی در قرن نوزدهم و عصر حاضر همیشه در جهت رقابت و حاکمیت دولت‌های ایالتی که امروز به پنجاه ایالت می‌رسد، متمرکز بوده است و نه حاکمیت مطلق مردم. یکی از دلایل سهمیه‌بندی ایالتی آرای انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا (الکترال کالج) و عدم توجه قانون‌اساسی این کشور به برد و باخت ریاست جمهوری مبنی بر اکثریت کل آرای اخذ شده در سراسر کشور دقیقاً همین رقابت‌سیاسی بین دولت‌های ایالتی و سیستم دولت فدرال یا مرکزی بوده است.

مؤسسان نظام جمهوری ایالات متحد امریکا نیز که در سال ۱۷۷۶ میلادی علیه حکومت مستعمراتی انگلیس در قارهٔ امریکا شورش کردند به احزاب سیاسی بدبین بوده، معتقد بودند که وجود چنین دسته‌های سیاسی در انگلیس باعث فساد شده و تصمیم داشتند با تنظیم یک قانون‌اساسی ویژه،

امریکا را از آفات جناح‌های سیاسی مصون نگاه دارند. جمعیت امریکا در آغاز قرن نوزدهم، در سال ۱۸۰۰ میلادی، پنج میلیون و سیصد هزار نفر بود که ۹۵ درصد آن‌ها در مزارع کشاورزی و روستاها زندگی می‌کردند و شهرنشینان فقط ۵ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. ولی طولی نکشید که رقابت بازیگران سیاست آن روز، به ویژه خصومت فکری وسیاسی بین توماس جفرسون و الکساندر همیلتون، به تأسیس دو حزب جمهوریخواه و دموکرات امروزی منجر شد. جفرسون طرفدار اولویت و قدرت ایالتی و زارعان و کشاورزان، و همیلتون حامی برقراری قدرت دولت مرکزی (فدرال)، اقتصاد ملی و ارجحیت دادن به طبقهٔ نخبگان ملی بر ایالتی بود، ولی هر دو به حکومت ملی بر مبنای اکثریت مطلق بدبین بودند. احزاب سیاسی در دموکراسی غرب، این معمای اکثریت و اقلیت و این مشکل کمیت و کیفیت را همیشه در دستور روز قرار داده و حاکمیت را غیرمستقیم به خود محول کرده‌اند. در تمام دموکراسی‌های غرب، احزاب سیاسی در انتخابات عمومی، نقش کنترل کاندیداهای انتخاباتی را داشته و در حقیقت، خود را نگهبانان جریان مردم‌سالاری معرفی کرده‌اند.

تاریخ انتخابات عمومی و ریاست جمهوری امریکا در دو قرن گذشته بدون تبعیض و تقلب نبوده است و گرچه این نادرستی‌ها به صورت متفاوت در ادوار مختلف ظهور کرده است، نظام سیاسی امریکا و نخبگان آن بنا بر مصلحت خود کوشش کرده‌اند این جریان را کم‌رنگ جلوه دهند. اولین آثار این نواقص انتخاباتی، کمی پس از استقلال ایالات متحد امریکا در دوران انتخاب سومین رئیس جمهور امریکا در سال ۱۸۰۰ میلادی ظاهر شد. توماس جفرسون و ارن بر، دو نامزد انتخاباتی، هر یک به طور مساوی سهمیهٔ انتخاباتی ایالتی را بین خود تقسیم کردند و مطابق قانون اساسی مجلس نمایندگان باید با اکثریت آرا رئیس جمهور آینده را تعیین می‌کرد. اختلاف و جناح‌بازی سیاسی مجلس نمایندگان یک هفته به طول انجامید و بالأخره توماس جفرسون با کمک رقیب سیاسی خود، الکساندر همیلتون، اکثریت آرای این مجلس را به دست آورد و به عنوان سومین رئیس جمهور امریکا انتخاب شد.

بدین ترتیب جفرسون، یکی از مؤسسان نظام جمهوری ایالات متحد امریکا و یکی از مؤلفان اصلی قانون اساسی آن کشور، بدون کسب اکثریت آرای مردم امریکا به مقام ریاست جمهوری ارتقا پیدا کرد. این جریان چندین بار در انتخابات ریاست جمهوری امریکا تکرار شده است و مثال اخیر آن انتخابات عمومی چهار سال قبل بود که در آن بوش از حزب جمهوریخواه با اقلیت آرا، ولی با تصمیم اکثریت قضات دیوان عالی کشور به مقام ریاست جمهوری رسید.

تبعیض و تقلب نیز همیشه در جریان انتخابات عمومی امریکا جریان داشته است. تا چند دهه قبل، که نهضت مدنی سیاه‌پوستان شدت پیدا کرد اقلیت سیاه‌پوست امریکا به علت تبعیضات نژادی و مالی

از شرکت در انتخابات عمومی محروم بودند. تا پایان جنگ جهانی اول و دهۀ ۱۹۲۰، زنان امریکا حق رأی در انتخابات عمومی را، که شامل انتخاب ریاست جمهور باشد، نداشتند. نفوذ احزاب از طریق فشارهای سیاسی و اقتصادی، عوامل اصلی در نتایج انتخابات ریاست جمهوری امریکا بوده است. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ میلادی بین جان اف کندی از حزب دموکرات و ریچارد نیکسون از حزب جمهوریخواه تفاوت آرا کمتر از ۱۶۰ هزار بود که با نفوذ و تخلفات شهردار معروف آن روز شیکاگو، ریچارد دیلی، به نفع حزب دموکرات تمام شد و کندی با پیروزی در ایالت ایلی نویز، به ویژه در حومۀ شیکاگو، به عنوان اولین رئیس جمهور مسیحی کاتولیک به کاخ سفید راه پیدا کرد.

تا چهار دهه قبل همۀ نامزدهای ریاست جمهوری امریکا از فرقۀ مسیحی پروتستان بودند. امسال جان کری، دومین مسیحی کاتولیک نامزد ریاست جمهوری در تاریخ انتخابات امریکا بود. در نظامی که ادعا دارد دین از سیاست جداست و کثرت‌گرایی را در سایر کشورها، به ویژه دنیای اسلام، تشویق می‌کند جالب است ذکر شود که در تاریخ جمهوریت ایالات متحد امریکا هیچ‌گاه رئیس جمهور غیرمسیحی که از ادیان دیگر باشد وجود نداشته است و هیچ‌وقت از زنان وسیاه‌پوستان و نژادهای غیر انگلوساکسون، کسی روانۀ کاخ سفید نشده است. لازم است یادآوری کنیم که یک دهه پس از قتل کندی، رقیب اولیۀ او ریچارد نیکسون، در اوج جنگ ویتنام به ریاست جمهوری رسید، ولی رسوایی انتخاباتی او که قضیۀ معروف به «واترگیت» و توطئۀ کاخ سفید و حملۀ شبانه به ستاد حزب دموکراتیک را به وجود آورد، به استعفای رئیس جمهور وقت منجر شد و نیکسون با شرمساری از مقام خود کناره گرفت.

امروز که امریکا به بهانۀ سلطه گرایی و برتری نظامی و اقتصادی خود ادعای گسترش دموکراسی در خاورمیانه و آسیا و دنیای اسلام و سایر قاره‌های دنیا را دارد معلوم نیست کدام الگوی انتخاباتی به نظر واشینگتن باید نمونۀ دموکراسی امریکاپسند باشد: جریان انتخاباتی که توماس جفرسون را به ریاست جمهوری رساند، یا جریان انتخاباتی که جورج دبلیو بوش را چهار سال قبل به کاخ سفید روانه کرد و یا انتخاباتی که امسال شاهد آن بودیم؟

جایگاه ایران در فناوری هسته‌ای (۱۳۸۳/۰۸/۲۱)

در شیوۀ دیپلماسی و مذاکرات بین‌المللی غرب سه موضوع بسیار مهم وجود دارد: نخست موضوع حقوقی، قانونی، فنی و قراردادی. از آن‌جا که جوامع غربی مدعی هستند بر مبنای تعهدات و قراردادهای بین فردی و دولتی عمل می‌کنند، هر گونه عدول از این تعهدات نیز بالطبع موجب کاهش

مشروعیت نظام آن‌ها و عدم اعتماد جهانیان به سیاست‌گذاری این دولت‌ها می‌شود. قوانین بین‌المللی یک قرن اخیر اغلب بر پایهٔ ارزش‌ها و منافع غرب تنظیم شده است و بنابراین، تکیه بر موارد قانونی، یکی از استراتژی‌های دیپلماسی امریکا و بسیاری از کشورهای اروپا به شمار می‌رود، گرچه در گذشته و حال، برخی از این قوانین بین‌المللی از طرف خود آن‌ها نادیده گرفته شده است.

موضوع دوم در شیوهٔ مذاکرات غرب، آداب و تشریفات سیاسی و حکومتی است. این‌ها موارد ادراکی و سنتی هستند و نه حقوقی و قانونی، و معمولاً با فلسفه و ذات حکومت، دولت، سفارت، وزارت، وکالت و مجلس مورد پسند غرب سروکار دارند. از زمانی که ناپلئون بناپارت فرانسوی در اواخر قرن هجدهم میلادی مصر را تسخیر کرد و قدرت‌های اروپایی از طریق سیاست‌های استعماری، آداب سیاسی خود را به دنیای اسلام تحمیل کردند، نخبگان ملی ممالک اسلامی و دست‌نشانده‌های غرب، به تدریج، فرهنگ سیاسی اروپا و امریکا را قبول کردند. طولی نکشید که آداب و روش دیپلماسی غرب بر رفتار و عمل شاهان، رؤسای جمهور، نخست‌وزیران، سفرا، وکلای مجلس و مدیران کل ممالک اسلامی غلبه کرد و بازیگران سیاسی ما نیز همیشه سعی کردند همچون غربی‌ها عمل کنند. نتیجه این‌که با قبول تشریفات اروپا و امریکا ما مانند آن‌ها رفتار و عمل کردیم: در سلام کردن، در دست دادن، در نشستن، در گفت‌وگو، در معارفه، در استقبال، در دعوت، درمیهمانی‌ها و مهم‌تر از همه در دیوان‌سالاری، هویت‌شناسی وخودشناسی. گفت و شنود انسانی و دیپلماسی در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه در محیط علائم و نشانه‌های فرهنگ سیاسی معنی پیدا می‌کند. در هر گونه مذاکره، برتری با کسی است که آداب او بر دیگری حکومت می‌کند.

موضوع سوم در کاربرد مذاکرات ودیپلماسی، تبلیغات است. با تبلیغات وسیع سیاسی و استفاده از زیرساخت‌های ارتباطی و اطلاعاتی و پروپاگاندا، غرب همیشه سعی کرده و در بسیاری موارد موفق شده است محیط سیاسی و افکار عمومی ملی و بین‌المللی را تحت تأثیر پیام‌ها، سیاست‌ها و اهداف خود قرار دهد و بدین ترتیب از طریق رسانه‌های مدرن وسازمان‌های بین‌المللی امروزی دستور روز را برای مخاطبان تعیین کند. برخی از ابعاد این تبلیغات و پروپاگاندا به «دیپلماسی عمومی» معروف شده است.

مذاکرات مربوط به فناوری هسته‌ای وغنی‌سازی اورانیوم ایران را با سه کشور اروپایی (آلمان، فرانسه و انگلیس) و با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی باید با ملاحظهٔ عوامل حقوقی، تشریفاتی، و تبلیغاتی آن درک کرد. دو سال قبل در آغاز مذاکرات مربوط به پروتکل الحاقی که بین ایران و سه کشور اروپایی و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی صورت می‌گرفت در این ستون نوشتم که لیست درخواست‌های امریکا و برخی از کشورهای غرب از ایران در مورد فناوری هسته‌ای پایانی نخواهد

داشت، زیرا امریکا و کشورهای بزرگ غربی اصولاً با پیشرفت علمی جمهوری اسلامی ایران، به ویژه در صنایع موشکی و هسته‌ای، مخالفند و این‌گونه مسائل را بهانه‌ای جهت تضعیف نظام تلقی می‌کنند. غرب و به ویژه امریکا در غیبت شواهد عملی و حقوقی بر نیت ایران تردید دارند، زیرا غرب به طور کلی با موجودیت یک نظام اسلامی و انقلابی و با گسترش چنین الگوی مستقلی در نظام بین‌المللی دغدغه پیدا کرده است (چشم‌انداز، «انرژی هسته‌ای»، ۱۷ مهر ۱۳۸۲). در حالی که امریکا بر اجرای پیمان عدم تولید و گسترش تسلیحات اتمی اصرار می‌ورزد، ایالات متحد تولید و صدور اورانیوم غنی شدهٔ خود را به برخی از کشورها بدون اشکال می‌بیند (چشم‌انداز، «تکنولوژی هسته‌ای»، ۳ مهر ۱۳۸۲). در جنجال اخیر پیرامون برنامهٔ هسته‌ای، امریکا می‌خواهد اراده و قاطعیت و ایستادگی ایران را در مقابل فشارها به آزمایش گذارد.

حقوق ملی ایران در مورد فناوری هسته‌ای و فعالیت‌های مربوط به انرژی اتمی، منطبق با قوانین بین‌المللی است و این باید موضع اساسی سیاست ایران را تشکیل دهد. تا زمانی که ایران مقررات و قوانین مربوط به منع تولید و گسترش تسلیحات اتمی را رعایت می‌کند هیچ دادگاه و سازمان و شورایی نمی‌تواند علیه ایران رأی صادر کند، در غیر این صورت، مشروعیت خود قراردادها و پیمان‌ها و سازمان‌ها و شوراهای وابسته به آن‌ها زیر سؤال خواهد رفت. به طور خلاصه، معاهدهٔ منع تولید و گسترش تسلیحات اتمی به ویژه مادهٔ چهار آن، که مربوط به استفاده صلح آمیز فناوری هسته‌ای است، بهترین سلاح ایران در مقابل فشارهای موجود است.

مذاکرات ایران با سه کشور اروپایی، مسئلهٔ فناوری هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم را از جنبهٔ حقوقی و قانونی به بستر تشریفاتی انتقال داده است و ایران را از شاهراه حقوقی و حقانیت به جادهٔ زورآزمایی و قدرت، که سر و ته آن هیچ‌وقت معلوم نبوده، تشویق کرده است. مقررات و قوانین حقوقی همیشه آشکارتر از بازیگران سیاسی هستند، به ویژه وقتی که آداب و مقررات این بازی شطرنج توسط دیگران دیکته شده باشد. هم‌اکنون سه کشور اروپایی به عنوان دلال امریکا با ایران سروکله می‌زنند، دلال‌هایی که برعکس سنت بازار ما فقط منافع فروشنده یا خریدار را در نظر دارند و نه طرفین دادوستد را، دخالت سه کشور اروپایی در مذاکرات ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بی‌هدف نبود و البته به این معنی هم نیست که دول اروپایی سیاست‌های مستقل از واشینگتن را کنار گذاشته‌اند. ولی اطلاعات و درک صحیح از جهت‌گیری طرفین همیشه باید معیار مناسبی برای قضاوت و تصمیم‌گیری باشد و در مورد فناوری هسته‌ای، دول اروپایی برای رضایت امریکا فعالیت دارند.

به عبارت دیگر، ایران با مذاکره با سه کشور اروپایی به طور غیرمستقیم و در عمل، خود را از این پیمان و قرارداد حقوقی منع تولید و تکثیر تسلیحات اتمی بیرون کشیده است. از یک جهت می‌توان

گفت که ایران در یک سال اخیر (از طریق دلالی سه کشور اروپایی) با امریکا و خواسته‌های آن، و نه با مسائل حقوقی مربوط به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، طرف بوده است.

در وضع فعلی، عوامل تشریفاتی وسیاسی بر عوامل حقوقی حاکم شده است و معلوم نیست با چه مدلولاتی سه کشور اروپایی به عنوان طرف مذاکره دربارهٔ پروندهٔ هسته‌ای ایران انتخاب شده‌اند. آیا ایران انتظار دارد که در این دیپلماسی تشریفاتی که مقررات، سنت، آداب و اخلاق آن با خردگرایی غرب (چه ماکیاولی و چه کانتی) آغاز شده است سهم مؤثری داشته باشد؟

با خارج کردن مسئلهٔ فناوری انرژی هسته‌ای از دایرهٔ حقوقی و فنی و با آلودگی آن با تشریفات دیپلماسی و فرهنگ‌سیاسی غربی، زمینه برای اعمال نفوذ و تبلیغات و پروپاگاندا نیز برای قدرت‌های بزرگ فراهم شده است. تعلیق غنی‌سازی اورانیوم به مصلحت ایران نیست، زیرا نه تنها این عمل، جمهوری اسلامی ایران را از حق مسلم و قانونی خود محروم می‌کند، بلکه مهر تصدیق بر ادعای کسانی است که فعالیت صلح آمیز هسته‌ای ایران را خطرناک می‌شناسند. غرب سعی می‌کند که فعالیت علمی هسته‌ای را با مسائل مربوط به تروریسم مخلوط کند. به خاطر داشته باشیم که در قضیهٔ حملهٔ امریکا به عراق، نه تنها مسائل حقوقی و قانونی کنار گذاشته شد، بلکه امریکا با اتکای به مسائل تشریفاتی ویژه خود مصمم به اشغال آن کشور شد؛ مصیبتی که تا امروز نه به نفع مردم عراق و نه به سود مردم امریکا و نه در طریق منافع اروپا و صلح جهانی بوده است.

امروز ایران و کرهٔ شمالی تنها کشورهایی نیستند که از جنبهٔ فناوری هسته‌ای مورد توجه واشینگتن قرار گرفته‌اند. برزیل، بزرگ‌ترین کشور امریکای لاتین، باجمعیتی بالغ بر ۱۸۰ میلیون نفر و باداشتن دولتی که می‌خواهد مستقل از واشینگتن عمل کند، اخیراً مورد سوء ظن امریکا و بدگمانی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار گرفته است. از زمانی که برزیل در سال ۱۹۹۷ ملزم به اجرای مقررات مربوط به منع تولید و گسترش تسلیحات اتمی شد، آن کشور در برابر درخواست‌های بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مبنی بر بازدید مراکز علمی هسته‌ای خود مقاومت کرده است. ماه گذشته مجلهٔ ساینس امریکا با انتشار مقاله‌ای ادعا کرد که برزیل باغنی‌سازی اورانیوم خود امکان و ظرفیت تهیهٔ حداقل شش بمب اتمی را خواهد داشت. برزیل مانند ایران تهیه تسلیحات اتمی را در شرایط فعلی تکذیب می‌کند، ولی دولت ایناسیو لولا دا سیلوا، که در میان مردم محبوبیت دارد و از طریق اکثریت آرای عمومی انتخاب شده است، نه تنها به برنامه‌های علمی هسته‌ای آن کشور افتخار می‌کند و آن را نشانه‌ای از ارادهٔ ملی برزیل می‌شناسد، بلکه از طریق دیپلماسی خود در سازمان ملل متحد خواهان کرسی دائم در شورای امنیت است. پایه‌های صنایع هسته‌ای برزیل، مانند ایران، مدت‌ها پیش در زمان حکومت دیکتاتوری نظامی آن کشور، که مورد حمایت امریکا بود، پایه‌گذاری شد ولی هیچ‌وقت

مورد مخالفت امریکا، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و دول اروپایی قرار نگرفت. امروز احساسات ضدامریکایی و ضد بوش در مورد سیاست خارجی امریکا در برزیل به اوج خود رسیده است. پیشرفت علوم و فناوری در برزیل در سایر رشته‌ها در دههٔ اخیر بسیار چشمگیر است. این کشور، سومین کارخانجات بزرگ هواپیماسازی را در جهان دارا بوده و کنسرسیوم دانشگاه‌های آن در شهر سائوپائولو یکی از مراکز اصلی توسعهٔ صنعت «ژنوم» در دنیاست ودستاوردهای جدید در حوزهٔ کشاورزی برزیل نشانهٔ بسیار مثبتی از توسعهٔ «اگرونومی» در آن کشور است.

چین که امروز مخالف ارائهٔ پروندهٔ هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد است، فناوری هسته‌ای خود را در اوج قدرت حکومت تک‌حزبی کمونیست و جنگ سرد آن روز توسعه داد و پاکستان و هند، هر دو، زمانی وارد باشگاه هسته‌ای بین‌المللی شدند که شوروی سقوط کرده، حکومت‌های آنان مورد حمایت امریکا بود. آیا مجهز شدن پاکستان به اسلحهٔ اتمی تحت یک نظام و دولت اسلامی با سکوت واشینگتن مواجه می‌شد؟ آیا رژیم اسرائیل با تجاوزاتی که در فلسطین اشغالی مرتکب می‌شود و با دارا بودن تسلیحات اتمی، بیش از ایران باید مورد اعتماد و حمایت امریکا و دول اروپایی قرار گیرد؟ مگر سیاست‌گذاران امریکا و اروپا و بازیگران مکتب رئالیست آن‌ها به چیزی جز تنازع بقا در سیستم بین‌الملل اعتقاد دارند؟ فلسفهٔ سیاست‌های خارجی امروزی غرب تحت مکتب رئالیسم در یک جمله خلاصه می‌شود: تلاش و رقابت برای قدرت و منافع ملی. در دنیای زیاده‌طلب امروز هرکس ضعیف بماند، طعمهٔ اقویا خواهد شد وبرنامه‌های علمی و فناوری از هر نوع به ویژه صنایع هسته‌ای، به جمهوری اسلامی قدرت بازدارندگی می‌بخشد، نه توسعه‌طلبی.

دموکراسی میلیتاریستی (۱۳۸۳/۰۸/۲۸)

کشورهایی که مدعی داشتن نظام دموکراتیک هستند، به نام دموکراسی تعطیل رسمی ندارند، ولی همین کشورها مانند ایالات متحد امریکا دو روز در سال را، که با میلیتاریسم همراه است، تعطیلات رسمی اعلام کرده‌اند: «روز یادبود جنگ» و «روز سربازان کهنه‌کار» یا «به جنگ رفته‌ها». در امریکا روز انتخابات ملی و ریاست جمهوری تعطیل نیست؛ روزی که میلیون‌ها نفر از واجدان شرایط باید در مورد سرنوشت نظام سیاسی خود اظهار نظر کنند. ولی سه روز بعد همهٔ ادارات دولتی و بانک‌ها و بنگاه‌ها به علت «روز سربازان به جنگ رفته» تعطیل هستند و اغلب مردم این روز را به استراحت و خرید می‌گذرانند. تا چند سال قبل جوانانی که به هجده سالگی می‌رسیدند باید برای خدمت در نظام‌وظیفه و جنگ اسم‌نویسی می‌کردند، ولی تا ۲۱ سالگی، حق شرکت در انتخابات را نداشتند. جنگ «برای آزادی و دموکراسی عراق» و جنگ علیه «تروریسم جهانی» از مسائل مورد بحث انتخابات امسال امریکا بود.

نظرسنجی دربارهٔ انتخابات اخیر نشان داد که ۵۱ درصد از شرکت‌کنندگان که به جورج دبلیو بوش رأی دادند او را «رئیس جمهور بهتری برای جنگ» تشخیص دادند. هیچ‌یک از دو کاندیدای ریاست جمهوری علیه جنگ نبودند، تنها تفاوت این بود که جان کری ادعای مدیریت بهتری برای جنگ و پیروزی داشت. اگر شما ساکن یکی از ایالات پرجمعیت امریکا مانند کالیفرنیا (۳۳میلیون) و نیویورک (۲۵ میلیون) بودید رأی شما هیچ تأثیری در انتخاب ریاست جمهوری نداشت، زیرا نتایج سه‌چهارم ایالات از ماه‌ها قبل اعلام شده بود و برد و باخت انتخاباتی بر سر یک ایالت که اوهایو بود دور می‌زد.

بوش با تفاوت ۱۳۶ هزار رأی در این ایالت مجدداً به ریاست جمهوری برگزیده شد. به عبارت دیگر، تأثیر چندهزار شهروند یک ایالت در نتایج انتخابات به مراتب بیش از آرای کل رأی‌دهندگان سراسر کشور است. اگر حزب دموکرات و طرفداران جان کری، این چند هزار رأی را در ایالت اوهایو به دست آورده و سهمیهٔ انتخاباتی آن را نصیب خود می‌کردند، جان کری به ریاست جمهوری می‌رسید، گرچه هنوز فقط ۴۹ درصد، یعنی اقلیت کل آرای اخذ شده در امریکا را دارا می‌بود و این دقیقاً شرایطی بود که چهار سال قبل بوش را به کاخ سفید فرستاد. جوانان که اغلب طرفدار جان کری بودند آن‌طور که انتظار می‌رفت در انتخابات شرکت نکردند و اصول‌گرایان مسیحی و مذهبی که توسط حزب جمهوریخواه و بوش بسیج شده بودندبیش از گذشته به پای صندوق‌های رأی رفته و آرای کلیدی ایالت اوهایو را از آن خود کردند.

نتیجه این‌که امریکا اکنون به یک نظام تک‌حزبی تبدیل شده و جمهوریخواهان هر سه رکن مملکتی، یعنی قوای مجریه (ریاست جمهوری)، مقننه (کنگره و هر دو مجلس نمایندگان و سنا) و قضاییه (دیوان عالی کشور) را قبضه کرده‌اند.

جنگ و میلیتاریسم، همانند اواخر قرن نوزدهم (دوران تسخیر و تصرف فیلیپین و کوبا و جزایر اقیانوس آرام) جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ کره و ویتنام و جنگ سرد بر محیط سیاسی امریکا حاکم است.

این هفته همزمان با روز تعطیلی «سربازان کهنه کار و به جنگ رفته» و بزرگداشت نبردهای گذشته، موزهٔ ملی تاریخ امریکا برای اولین بار، یک نمایشگاه دائمی تحت عنوان، «قیمت آزادی:امریکایی‌ها در جنگ» را در واشینگتن افتتاح کرد. غرفه‌های تاریخی، تسلیحاتی و جنگی این نمایشگاه تجلیلی از نبردهای امریکا در ۳۰۰ سال گذشته است.

دموکراسی آن‌طور که تاریخ سه قرن اخیر نشان می‌دهد در حقیقت، یک نظام و مجتمع اقتصادی -نظامی است که سال‌هاست در دنیای غرب، یعنی در اروپا و امریکا، به صورت یک الگوی سیاسی و حکومتی ارائه داده شده است.میلیتاریسم جزء لاینفک دموکراسی بوده و این جریان از قرن

بیستم، به ویژه در دهه‌های پایانی جنگ جهانی دوم و همزمان با اختراع فناوری‌های جدید تسلیحاتی، به ویژه بمب اتمی و هیدروژنی و صنعت اطلاعات نظامی، در بستر اقتصاد و سرمایه‌داری حاکم بر جهان شدت پیدا کرده است.

نگاهی گذرا به تاریخ دموکراسی‌های امروز غرب، مانند امریکا، انگلیس، و فرانسه، این بُعد وسیع میلیتاریسم دموکراسی را آشکار می‌سازد: استفاده از ابزار و روحیهٔ نظامی در تسخیر مستعمرات، بهره‌برداری از میلیتاریسم در حفظ سرزمین‌های مورد نظر و رژیم‌های وابسته به استعمار، کاربرد تسلیحات و صنایع نظامی در سرکوبی رقبای اقتصادی و سیاسی، ایجاد روحیهٔ نظامیگری در بین شهروندان، توسعهٔ صنایع نظامی در دادوستد ملی و تجارت جهانی، محوریت دستگاه نظامی جهت توسعهٔ سیاسی و دموکراسی در کشورهای جهان سوم، حمایت نظامیان در جهت تحکیم دیکتاتوری و ثبات سیاسی، اولویت یافتن بودجهٔ نظامی در اقتصاد ملی، اختلاط و وابستگی مراکز علمی، دانشگاه‌ها و صنایع فرهنگی و تفریحی با مؤسسات و زیرساخت‌های نظامی، ترویج روحیهٔ جنگ به منزلهٔ آیین وکیش ملی.

ژنرال دوایت آیزنهاور، فرماندهٔ کل نیروهای متفقین در اروپا در جنگ جهانی دوم، که در ۱۹۵۲ میلادی به مدت دو دوره به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد، در یکی از نطق‌های خود در سال ۱۹۵۸، دموکراسی امریکا را یک «مجتمع و دستگاه نظامی - صنعتی» اعلام کرد و به تأثیر قدرت نظامی در اقتصاد و زندگی روزمرهٔ امریکا اعتراف نمود. امروز این دستگاه تحت تأثیر پیشرفت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و فناوری‌های جدید به یک مجتمع نظامی - اقتصادی - ارتباطی تبدیل شده است که در آن روحیهٔ نظامیگری و میلیتاریسم و جنگ، جایگاه و مرکزیت جدیدی یافته است. جامعهٔ نظامی تاریخ باستان و اثرات آن در جامعهٔ مدنی و دموکراسی امروز بسی محسوس است.

امریکا بیش از هر کشور دیگر در دنیا وارد جنگ و جدال شده است و در تمام این صحنه‌ها از جنگ‌های داخلی گرفته تا جنگ امریکا و مکزیک، از جنگ‌های جهانی اول و دوم گرفته تا جنگ‌های کره، ویتنام، خلیج فارس، عراق و افغانستان کوشش کرده است که مفهوم و ارزش‌های جامعهٔ سیاسی و اقتصادی خود را از طریق میلیتاریسم تبیین کند.

همان‌طور که جنگ در طول تاریخ تمدن غرب باعث سقوط اجتماعات خویشاوندی شده بود، بعد از آن نیز تحت تأثیر فرهنگ و دیوان‌سالاری اروپا و امریکا، یکی از بزرگ‌ترین عوامل همبستگی جوامع غرب، باقی مانده است. جنگ جهانی دوم و جنگ سرد توانست نخست، جامعهٔ امریکا را از بحران اقتصادی خارج کرده، سپس جوامع غربی را از پراکندگی و چنددستگی سیاسی حفظ کند. یکی از بزرگ‌ترین عوامل بسیج سیاسی و اقتصادی در طول تاریخ امریکا جنگ و دفاع در برابر دشمن عینی و فرضی بوده است.

نظامیگری و میلیتاریسم امروز دموکراسی از دو جهت در بحران است: یکی تناقض آن با مردم‌سالاری حقیقی و مشروعیت‌سیاسی، و دیگری تمایل آن به خشونت و جنگجویی در وصول به «منافع ملی»؛ دودستگی داخلی امریکا و درگیری آن کشور در عراق را باید در این چارچوب بررسی کرد.

فناوری هسته‌ای ایران و تحولات جدید جهانی (۱۳۸۳/۰۹/۰۵)

چرا دولت جورج دبلیو بوش موضوع فناوری هسته‌ای ایران را در دستور روز سیاست خارجی و تبلیغاتی خود قرار داده است؟

هیئت حاکمهٔ امریکا و دارودستهٔ بوش هر گونه پیشرفت مهم علمی، صنعتی و نظامی ایران را بخصوص در رشتهٔ انرژی هسته‌ای به ضرر منافع امریکا در خاور میانه ودنیای اسلام می‌داند وکوشش می‌کند تا می‌تواند هر گونه پیشقدمی ایران را در این رشته‌ها خنثی سازد. علت اصلی این مخالفت بیم و هراس امریکا از ایران به عنوان یک قدرت بزرگ در خاور میانه و در دنیای اسلام در مقابله با سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکاست. نگرانی امریکا این است که الگوی اصیل نظام اسلامی ایران مورد توجه سایر کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان قرار بگیرد و رژیم‌های مورد حمایت واشینگتن در منطقه را متزلزل سازد و مانعی برای گسترش نوع حکومت‌های مورد علاقهٔ امریکا و غرب در سطح بین‌المللی باشد.

تحت این جهان‌بینی، هر گونه خلاقیت، تشکل، تأسیس و تحکیم حکومت اسلامی و گسترش هرنوع الگوی اسلامی با مخالفت امریکا مواجه خواهد شد و در این امر اختلافی بین جمهوریخواهان و دموکرات‌ها در امریکا وجود ندارد.

و اما دلیل دوم دولت بوش در مطرح کردن موضوع فناوری هسته‌ای ایران به عنوان یک خطر و تهدید برای امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای، انگیزه‌های داخلی دارد که قسمت مهمی از آن مربوط به سیاست خارجی کنونی امریکا در مقابله با مشکلات موجود در خاور میانه، به ویژه شکست نظامی و سیاسی در عراق، تهاجم اسرائیل به مردم‌فلسطین، و تزلزل رژیم‌های مورد حمایت‌واشینگتن در دنیای عرب است. با مطرح کردن موضوع فناوری هسته‌ای ایران، دولت بوش کوشش دارد توجه مردم امریکا وجهانیان را ازسیاست‌های شکست‌خوردهٔ خود در عراق تا حد امکان دور نگاه دارد و مبارزه با پیشرفت‌های‌فناوری هسته‌ای ایران را به عنوان قسمتی از مبارزهٔ خود علیه «تروریسم جهانی» به مردم امریکا جلوه دهد. واشینگتن پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران را از جنبهٔ استراتژیک تهدیدی به منافع خود در خاور میانه، اسرائیل و پایگاه‌های نظامی امریکا در این منطقه می‌داند وکوشش دارد این

موضوع را همانند استدلال‌های خود در مورد جنگ سرد، ویتنام، عراق و افغانستان، با منافع ملی امریکا منطبق سازد.

دلیل سوم واشینگتن در مطرح کردن بحث مربوط به فناوری هسته‌ای ایران، ادامهٔ سیاست تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران است که از آغاز انقلاب اسلامی ایران تا امروز توسط رؤسای جمهور مختلف امریکا، به مقتضای زمان و مکان، دنبال شده و در دولت بوش تحت گروه به اصطلاح نومحافظه‌کاران و افراطیون دست راستی تحت دکترین «محور شرارت»، «تغییر رژیم» جلوهٔ جدیدتری پیدا کرده است. با انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری، جسارت کلامی گروه حاکم بر امریکا لحن تندتری به خود گرفته است. گروه به اصطلاح بازها و نومحافظه‌کاران امروزی امریکا تنها در حزب جمهوریخواه و کاخ سفید متمرکز نیستند بلکه در بین نخبگان حزب دموکرات، بنگاه‌های استراتژیک و مطالعاتی شناخته شده به نام لیبرال و محافظه‌کار، در کنگره، و در رسانه‌های مسلط بر این کشور لانه دارند.

خطر بزرگ گروه بازها و استراتژیست‌های امروزی هیئت حاکمهٔ امریکا این است که نه تنها آن‌ها به اولویت استراتژی نظامی (بر سیاسی و دیپلماسی) اعتقاد دارند بلکه با خردگرایی و عقلانیت ویژه‌ای به اختلاف و مشکلات خود در دنیای اسلام می‌نگرند، بدون این‌که از پیچیدگی و ظرافت فرهنگ سیاسی کشورهایی مانند ایران درک درستی داشته باشند. از زمان محمدرضا شاه پهلوی تا انقلاب اسلامی و از طلوع انقلاب اسلامی تا امروز کوته‌فکری نخبگان و دستگاه‌های امریکا در مورد اسلام و سنت اسلامی و فرهنگ سیاسی شیعی همیشه به نفع مردم اصیل و باایمان ایران تمام شده است. در حکومت و ریاست جمهوری بوش بلوغ سیاسی و عمومی مملکتی امریکا نیز صدمهٔ بزرگی دیده و تنزل قابل توجهی کرده است، به طوری که به قول یکی از مقاله‌نویسان روزنامهٔ نیویورک تایمز، باب هربرت، واشینگتن «مثل این می‌ماند که بچه‌ها اختیار آن را به دست گرفته‌اند و بزرگان برای اسباب‌کشی فرستاده شده‌اند» (نیویورک تایمز، ۲۹ نوامبر ۲۰۰۴). این نارضایتی و ناامیدی از روزنامه‌ای است که ارگان نخبگان سیاسی امریکاست و دو سال قبل از نقشهٔ بوش برای تسخیر عراق حمایت می‌کرد ولی امروز از «فاجعه در عراق، شکست بودجه‌ای در داخل مملکت، وفاداری بی‌چون و چرا به قدرت در بالاترین مقامات دولتی، و از غیبت یک نقشهٔ قابل فهم برای آیندهٔ امریکا و دنیا» سخن می‌گوید و با زبانی غم‌انگیز می‌پرسد: «بزرگان ما کجا رفته‌اند؟»

در این‌جا باید این سؤال را مطرح کرد: آیا ایران بیش از آنچه لازم و ضروری است پایبند غرب و اتحادیهٔ اروپا شده است؟ آیا ما از همهٔ وجوه مشترک بین امریکا و اروپا دربارهٔ خود و دنیای اسلام آگاه هستیم؟ آیا تجربه‌های تاریخی ما با اروپا و وابستگی‌های فرهنگی، زبانی، آموزشی، دانشگاهی،

نخبگان، تمایلات سیاسی و فناوری ما را با آن قاره قوت نمی‌بخشد؟ آیا وقت آن نرسیده است که بیشتر به شرق و همسایه‌های همجوار خود بنگریم؟ به نظر می‌رسد که در شرایط اقتصادی و سیاسی کنونی جهان، کشورهای چین و هند و روسیه به عنوان رقبای آیندهٔ امریکا باید بیشتر مورد ملاحظهٔ جمهوری اسلامی قرار گیرند. البته دربین این سه کشور، روسیه نسبت به چین و هند از جنبهٔ اقتصادی و جمعیت وضع نابسامانی دارد، زیرا این عضو اصلی امپراتوری شکست‌خوردهٔ اتحاد جماهیر شوروی سابق نتوانسته است آن‌طور که باید و شاید وضع اقتصادی و سیاسی خود را بهبود بخشد، گرچه در محافظت و حمایت از منافع استعماری قبلی خود در آسیای مرکزی و قفقاز سماجت نشان داده است. روسیه امروز دومین قدرت تسلیحات هسته‌ای دنیاست ولی اقتصاد و آیندهٔ آن به عنوان یک قدرت بزرگ تاریک است، زیرا این کشور مطابق‌پیش‌بینی‌های مقامات بین‌المللی به علل بهداشتی و اجتماعی و مهاجرتی، ۵۰ درصد جمعیت خود را در دو دههٔ آینده از دست خواهد داد. ولی قدرت اقتصادی و سیاسی نیم قرن آینده، به فرض این‌که فاجعه‌های جهانی مهیب به وقوع نپیوندد، با چین و هند و کشورهای آسیایی خواهد بود و نه با اتحادیهٔ اروپا، وبیش از دوسوم جمعیت و اقتصاد دنیا در قارهٔ آسیا متمرکز خواهد شد. اتحادیهٔ اروپا جز اعضای خود و سایر کشورهای آن قاره نمی‌توانند وسعت بیشتری پیدا کنند زیرا اروپا مستعمرات خود را در آسیا و آفریقا از دست داده و فاقد منابع بزرگ انرژی و مواد خام است. از طرف دیگر، هجوم هر چه بیشتر مهاجران آسیایی و آفریقایی و مسلمانان به اروپا بستر اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن قاره را دگرگون خواهد کرد.

امریکا و اتحادیهٔ اروپا به خوبی آگاه هستند که در وضع کنونی از طریق حقوقی و قانونی نمی‌توانند از پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران جلوگیری کنند و اقدامات ایران در مورد تهیهٔ سوخت اتمی نه تنهامنافاتی با مواد معاهدهٔ جلوگیری از گسترش تسلیحات هسته‌ای ندارد بلکه مطابق مقررات بین‌المللی حق مسلم ایران است و با دکترین حاکمیت ملی مربوط است. با ورود ایران به یک عهدنامهٔ الحاقی و ویژه و با اعلام بازنگری در مفاد معاهدهٔ جلوگیری و منع گسترش سلاح‌های اتمی که قبلاً در دستور جلسهٔ حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای اسفندماه امسال گنجانیده‌اند، هدف مشترک امریکا و اروپا باز کردن راه قانونی و حقوقی جهت اقدامات آیندهٔ آن‌ها در مقابله با پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران خواهد بود.

نیات و انگیزه‌های «شیطان بزرگ» و «ژاندارم و پلیس جهانی» لیست طولانی دارد که در این‌جا وارد آن نمی‌شویم ولی سیاست‌ها و دکترین‌های رسمی و اعلام شدهٔ آن از طریق اسناد منتشر شدهٔ کاخ سفید جای تردید ندارد و موضع رسمی امروز امریکا را می‌توان به صورت ذیل خلاصه کرد:

۱) در سطح جهانی و در منطقهٔ خاورمیانه هیچ قدرت نظامی نباید برابر امریکا برتری داشته باشد.

۲) هیچ قدرت نظامی وسیاسی نباید منافع استراتژیک و اقتصادی امریکا را در خاورمیانه مورد تهدید قرار دهد.

۳) امریکا با هر نوع حکومت و نظام اسلامی در دنیا مخالف است ولی با هر نوع دولتی که سیاست و دین را در کشورهای اسلامی از یکدیگر جدا نگاه دارد و علیه اصول‌گرایی اسلامی باشد، حاضر به همکاری است.

۴) امریکا گسترش ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را در خاورمیانه و دنیای اسلام برای اهداف و منافع خود لازم می‌داند.

۵) امریکا (جهت جلوگیری از حمله به منافع خود) حق آغاز جنگ و حمله به دیگران را احیا کرده است و این مرحلهٔ جدیدی در دکترین پیشقدمی جنگی و نظامی است که ما آن را به نام جنگ شفعه‌ای می‌شناسیم.

تنها با اطلاع و ارزیابی دقیق از وضع امروزی و آیندهٔ جهان و با تکیه به آمال و ضرورت‌های خود و امت اسلامی است که ایران می‌تواند ابتکار و کنترل جریان فناوری انرژی هسته‌ای را برای نسل کنونی و آینده محفوظ نگه دارد و قاطعانه در جهت امنیت و صلح جهانی و منطقه‌ای از آن بهره‌برداری کند.

ایران و ائتلاف‌بازهای لیبرال و محافظه کار (۱۳۸۳/۰۹/۱۲)

ده سال قبل در اولین دورهٔ ریاست جمهوری بیل کلینتون، در این ستون، از بسیج سیاسی جناح به اصطلاح نومحافظه‌کاران دست راستی که امروز تحت ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش بر امریکا حکومت می‌کنند صحبت کردم و نوشتم که «محیط سیاسی در امریکا بیش از هر زمان دیگر تغییر جهت داده و در یک سال اخیر محافظه‌کاران افراطی و دست راستی بر نفوذ خود در ارکان اقتصادی و سیاسی این کشور افزوده‌اند.» (چشم‌انداز، «تغییر محیط‌سیاسی در امریکا»، ۱۱ شهریور ۱۳۷۳). این تغییرات در جوّ سیاسی امریکا موقعی صورت می‌گرفت که کلینتون از حزب دموکرات به عنوان یک فرد «میانه‌رو و معتدل» در کاخ سفید بود و گروه به اصطلاح لیبرال‌های امریکا انتظار کنترل بیشتری را در سیاست‌گذاری داخلی و خارجی امریکا داشتند. ولی چنین حرکتی که در لغتنامهٔ سیاسی امریکا مترقی جلوه داده شده باشد اتفاق نیفتاد و سال‌های پرجنجال ریاست جمهوری کلینتون، که با افتضاحات اخلاقی او در کاخ سفید همراه بود، با پیروزی جمهوریخواهان و بوش (پسر) و نومحافظه‌کاران خاتمه یافت.

امروز گروه و جناح جدیدی از لیبرال‌های امریکا، که خود را «انترناسیونالیسم مترقی» نامیده‌اند و

اغلب از حزب دموکرات‌ها هستند، نه تنها با سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانهٔ بوش و جناح نومحافظه‌کار اشتراک نظر پیدا کرده‌اند، بلکه در بسیاری از اهداف سیاست خارجی و روابط بین‌المللی امریکا کاملاً مسیر افراطیون دست راستی حاکم بر این کشور رامی‌پیمایند. به عبارت دیگر در موضوع جنگ، روابط بین‌المللی، سیاست خارجی، از جمله مباحث مربوط به ایران و خاور میانه و دنیای اسلام، همفکری جدیدی بین بازهای لیبرال و بازهای محافظه‌کار به وجود آمده است. در موضوع‌های مربوط به جنگ، تروریسم، و دموکراسی، و جایگاه امریکا در نظام جهانی، بازهای لیبرال، ضمن همسویی با نومحافظه‌کاران، خواستار نوعی از «امپریالیسم لیبرال» هستند که در قرن نوزدهم در اروپا و امریکا معمول بوده است. این همزیستی بازهای لیبرال و محافظه‌کار گرچه در رقابت حساب شده و در قدرت‌گرایی امریکا سابقهٔ طولانی دارد، ولی در شرایط کنونی بین‌المللی و افکار عمومی جهان برای تنها ابرقدرت موجود عواقب وخیم وچالش‌های جدیدی را به همراه خواهد داشت.

گروه جدید «انترناسیونالیسم مترقی» از بازهای لیبرال هستند که نقش بزرگی را در حمایت از نقشه و مدلولات سلطه‌گرایی بوش در حمله به عراق ایفا کردند، ولی هیچ‌گاه مورد سؤال قرار نگرفتند و سرزنش نشدند. بازهای لیبرال قاطعانه معتقدند که جنگ عراق، هم یک مداخلهٔ «انسان‌دوستانه» بوده و هم یک جنگ علیه تروریسم، گرچه در موضوع مدیریت این‌گونه جنگ‌ها و مبارزات با دولت بوش اختلاف سلیقه پیدا کرده‌اند. بازهای لیبرال، همانند نومحافظه‌کاران، سیاست سلطه گرایانهٔ بین‌المللی خود را باناسیونالیسم امریکا مخلوط کرده‌اند. دموکراتیک کردن خاور میانه و دنیای اسلام، که یکی از نقشه‌های آن‌ها را تشکیل می‌دهد، در حقیقت، بهانه‌ای است که در مقابل تجاوزات رژیم صهیونیستی به حقوق مردم فلسطین و حمایت یکجانبهٔ امریکا از اسرائیل سکوت اختیار کنند. نقشه‌های بازهای لیبرال، مانند نومحافظه‌کاران، پر از تناقضات و عدم صداقت است. آیا تهاجم و مداخلهٔ نظامی با مداخلهٔ انسان‌دوستانه مغایرت ندارد؟ آیا دموکراسی تحمیلی با مردم‌سالاری حقیقی دو چیز متفاوت نیست؟ اصلاحات و دموکراسی از نوع امریکایی همیشه از استراتژی‌ها و ابزار نفوذ سیاسی امریکا در سایر کشورها بوده است، ولی تأکید بر برتری و اولویت دخالت نظامی چیزی است که سال‌ها در طول تاریخ امریکا توسط هر دو گروه بازهای محافظه‌کار و لیبرال صورت گرفته و امروز رسماً بار دیگر در دکترین و منشورهای آن‌ها تکرار می‌شود.

یکی از نشریات و اسناد بازهای لیبرال متعلق به حزب دموکرات، مانیفست جدید آن‌ها، تحت عنوان «انترناسیونالیسم مترقی: استراتژی امنیت ملی دموکراتیک» است که مؤلفان و امضاکنندگان آن را برخی از سردمداران و نخبگان مراکز وبنگاه‌هایی مانند «مؤسسهٔ هوور»، «مؤسسهٔ بروکینگز»، «موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی»، «مؤسسهٔ سیاست‌گذاری مترقی»، و «مرکز استراتژیک و مطالعات بین‌المللی» در واشینگتن تشکیل می‌دهند.

از دیدگاه بازهای لیبرال، جنگ سرد پایان نیافته است، بلکه جای خود را به‌چالش‌های جدید «مبارزه با تروریسم» و «دولت‌های سرکش و یاغی» داده است که ممکن است «دهه‌ها ادامه داشته باشد و امریکا باید بار دیگر نیروهای آزادی را در دنیا برای رفع این مزاحمت‌های جدید و ساختن یک جهان بهتر بسیج کند». شباهت فوق‌العاده‌ای بین این سند و سند اعلام شدهٔ دولت بوش دربارهٔ استراتژی امنیت ملی وجود دارد. بازهای لیبرال به حمایت خود در حمله به عراق اعتراف کرده و به استفادهٔ بی‌چون و چرای امریکا از قدرت نظامی در صف‌آرایی متفقین غرب و گسترش ارزش‌های امریکا تکیه می‌کنند. طبق این سند «انترناسیونالیسم مترقی، جایگاهی حیاتی را بین نوامپریالیست‌های دست راست و گروه دست چپی که به عدم دخالت امریکا معتقدند اشغال می‌کند». بدین ترتیب، لیبرال‌های تندرو مفتخرند که در جنگ‌های گذشته و حال سهیم بوده‌اند و «پیروزی درخشندهٔ قوای نظامی امریکا در افغانستان و عراق در زمان بوش، میراث زحمات بیل کلینتون بوده است».

طبق این منشور «همهٔ دیکتاتوری‌های دنیا دشمن ایالات متحد نیستند، ولی هر یک از دشمنان امریکا، از کرهٔ شمالی گرفته تا ایران و کوبا، نظام دیکتاتوری هستند». این سند «استراتژی امنیت ملی» گروه‌انترناسیونالیسم مترقی کاملاً با نظریات نومحافظه‌کاران دولت بوش در نوع گسترش دموکراسی امریکایی، در مبارزه با اصول‌گرایان اسلامی، در حمایت از احزاب وسندیکاهای مورد نظر امریکا، و در پشتیبانی مالی و سیاسی از انجمن‌ها و رسانه‌های غرب‌نما، همسوست و «دگرگونی خاور میانهٔ بزرگ و ملتهب را، از آفریقای شمالی تا افغانستان، چالش اصلی عصر ما می‌داند». مثلاً این سند از کمک‌های خارجی امریکا به عنوان یک ابزار استراتژیک «جهت بنا و تأسیس مدارس عمومی جدید که جایگزین مدرسه (و حوزه)ی سنتی باشد» صحبت می‌کند و گسترش اصلاحات تجددگرایی را که امریکا در دهه‌های گذشته در شوروی سابق شروع کرد، برای خاور میانه و دنیای اسلام ضروری می‌شناسد.

این‌گونه توافق فکری بین بازهای لیبرال و نومحافظه‌کاران امریکا از دو جهت قابل تأمل است: نخست فقر اندیشهٔ سیاسی و انجماد فکری و دیگری عدم توجه به دگرگونی‌های اجتماعی وسیاسی در خاور میانه و دنیای اسلام. امروز نخبگان حاکم بر امریکا به هر گونه نهضت و ابتکار فکری و سیاسی دنیای شرق، و به ویژه جهان اسلام، واکنش منفی نشان داده، به مردم‌سالاری اسلامی بی‌اعتنا بوده، و مسلمانان دنیا و در حقیقت، اکثر قریب به اتفاق نسل بشری را یکپارچه و یگانه دیده، و بالاتر از همه به تمام جنایات و آسیب‌های وارده به جامعهٔ بشری از دریچهٔ تنازع بقا و برتری قدرت می‌نگرند.

یکی از بازهای لیبرال امروزی امریکا، به نام پل برمن، در مقاله‌ای که در بهار گذشته (۱۵ آوریل

۲۰۰۴) در نیویورک تایمز منتشر ساخت ادعا کرد که فقط دموکرات‌ها هستند که می‌توانند اهداف بوش را جامهٔ عمل بپوشانند! برمن از حملهٔ امریکا به عراق دفاع کرد و آن را آغاز گسترش ارزش‌ها و اهداف امریکا در دنیای اسلام و خاورمیانه شمرد؛ برای او و سایر بازهای لیبرال، مشکل عراق، تسخیر و اشغال آن کشور نیست، بلکه مدیریت جنگ و ادارهٔ آن کشور به دست امریکایی‌هاست. مجموعه‌ای از عقاید و نقشه‌های بازهای لیبرال را می‌توان در کتاب جنگ برای دموکراسی است، که به کوشش جورج پکر منتشر شده است، مطالعه کرد. در این مجموعه ریشهٔ نارضایتی و بحران‌های دنیای اسلام به انقلاب اسلامی ایران ربط داده شده است، ولی مؤلفان این مجموعه مقالات به قدری از حقایق دنیای اسلام بی‌خبرند که ناسیونالیسم کشورهای عربی را با نهضت‌های اسلامی در یک ردیف قرار می‌دهند.

مایکل مک‌فال از «موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی» و لری دیاموند از «مؤسسهٔ هوور» دو نفر از بازهای لیبرال و امضاکنندگان مانیفست «انترناسیونالیسم مترقی» هستند که خواستار تغییر رژیم در ایران بوده، با گروه‌های صهیونیستی و طرفداران اسرائیل و نومحافظه‌کاران همصدایی نزدیک دارند. مک‌فال پیشنهاد می‌کند که امریکا نباید به وضع فعلی خود در دنیا راضی باشد، بلکه ایالات متحد باید بار دیگر یک قدرت تجددگرا در صحنهٔ جهانی شده، نظام بین‌المللی را به منظور تحقق منافع خود تغییر دهد. برای وصول به این هدف، او و همکارانش پیشنهاد می‌کنند که دولت امریکا باید از اکنون افکار عمومی خود را جهت عملی کردن این تغییرات آماده سازد.

حقیقت این است که بازهای لیبرال امریکا در سیاست سلطه‌گرایانهٔ خود چیزی کمتر از نومحافظه‌کاران و بازهای حزب جمهوریخواه ندارند. انفجارهای سه سال قبل نیویورک (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) و شرایط به وجود آمده پس از این حادثه، باعث شده است که تیم نومحافظه‌کاران بوش در کاخ سفید، افکار سال‌های قبل بازهای لیبرال را که با آن موافقت داشته و هماهنگ بودند با آزادی بیشتری دنبال کرده، به مرحلهٔ اجرا درآورند.

اصطلاح «محور شرارت» در زمان بوش (پسر) اختراع نشد، بلکه از زمان ریاست جمهوری وودرو ویلسون در جنگ جهانی اول تا دولت ریگان در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی معمول بود.

نومحافظه‌کاران و کاخ سفید بوش امروز دکترین معروف جیمی کارتر (یک میانه‌رو یا لیبرال) دههٔ ۱۹۷۰ میلادی را دنبال می‌کنند. فراموش نشود که این کارتر بود که در زمان انقلاب اسلامی ایران و در پیام سالیانهٔ ۱۹۸۰ خود به کنگرهٔ امریکا اعلام کرد که نفت خلیج فارس یک «امر حیاتی» برای ممالک متحد امریکاست و به هر ترتیبی که شده، از جمله دخالت نظامی، امریکا از منافع خود در این منطقه دفاع خواهد کرد.

جانشین او در کاخ سفید، رونالد ریگان، بلافاصله با نشان دادن چراغ سبز به صدام حسین جنگ تحمیلی ایران و عراق را شدت بخشید و کوشش کرد که جمهوری اسلامی ایران شکست خورده، منابع نفت خلیج فارس تماماً به دست امریکا و جهان غرب بیفتد.

در سال ۱۹۹۰ وقتی که صدام حسین به کویت حمله کرد، جورج بوش (ارشد) نیم میلیون نفر سرباز در خلیج فارس گرد آورد و بر مبنای دکترین کارتر، او را مؤاخذه کرد.

بیل کلینتون سیاست دخالت نظامی امریکا در خلیج فارس را ادامه داد و بوش (پسر) با حملهٔ مجدد به عراق دکترین کارتر را تکمیل ساخت.

جهانی شدن دکترین کارتر، تحت حکومت لیبرال‌ها، زمانی شروع شد که کلینتون در اواسط دهۀ ۱۹۹۰ میلادی دخالت نظامی را در منطقۀ نفت‌خیز دریای خزر و قفقاز جایز دانست و با کمک‌های نظامی و اقتصادی و اعزام کارشناسان تسلیحاتی به جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان کوشش کرد از منابع انرژی و خط لوله‌های جدید این منطقه به اروپا از طریق ترکیه محافظت کند. امروز سیاست‌گذاری انرژی امریکا کاملاً در جهت دکترین کارتر به سایر نقاط دنیا از جمله به منابع نفت‌خیز امریکای لاتین و آفریقا تعمیم پیدا کرده است.

تا چه حد دکترین دخالت نظامی امریکا در سایر کشورها پس از پایان جنگ جهانی دوم موفقیت‌آمیز بوده است؟ شواهد عینی و تجربیات تاریخی چند دهۀ گذشته باید بسی عبرت‌انگیز باشد: امریکا پس از جنگ جهانی دوم هیچ‌گاه با یک قدرت بزرگ و یا حتی متوسط برخورد جنگی نداشته است. از جنگ کره تا ویتنام و از حمله ودخالت‌های نظامی به پاناما و گرانادا وسومالی تا لبنان و عراق و افغانستان، امریکا همیشه با کشورهای کوچک و رژیم‌های نامشروع و دیکتاتوری وارد جنگ شده است و در بسیاری از این جنگ‌ها مانند ویتنام، سومالی، لبنان و کوبا شکست خورده و در برخی دیگر مانند کره و جنگ اول خلیج فارس عقب‌نشینی کرده است.

در حمله به افغانستان و عراق نه تنها امریکا با بحران و مشکلات فراوان مواجه شده است، بلکه در حقیقت، خود را با کشور بزرگی مانند ایران هم‌مرز کرده و به جای محاصره کردن ایران، خود را در محاصره قرار داده است. نفوذ نظامی و سیاسی سوریه و ایران به ویژه مبارزات جنوب لبنان مدت‌هاست که امریکا و نظام اسرائیل را نگران کرده است. بالاتر از همه اگر تجربیات و شواهد تاریخی دخالت قدرت‌های بزرگ مانند انگلستان و روسیه و آلمان را در خاور میانه و به ویژه در ایران، افغانستان و عراق به معادلات ارزیابی خود اضافه کنیم، بدون تردید خواهیم دید که امریکا با لشکرکشی خود به این منطقه، نه تنها خود را به تلۀ سیاسی و نظامی انداخته است، بلکه در یک تنگنا و محاصرۀ فرهنگی نیز قرار گرفته است. به همین جهت، هر گونه عملیات نظامی علیه ایران با فاجعۀ

بزرگ‌تری برای امریکا خاتمه خواهد یافت، زیرا ایران یک قدرت و کشور کوچک نیست و نظام آن، امتحان خود را از طریق انقلاب اسلامی و پیروزی در جنگ تحمیلی نشان داده است.

فلسفه در عصر سلطه گرایی (۱۳۸۳/۰۹/۲۶)

در تاریخ ایالات متحد، اواخر قرن نوزدهم به نام «عصر امپریالیسم امریکا» شناخته شده است. در دهۀ ۱۸۹۰ میلادی وقتی که امریکا، به بهانۀ «آزادی، دموکراسی، و حقوق بشر»، ولی در اصل جهت سلطه گرایی و تسخیر مستعمرات امپراتوری اسپانیا، به کوبا و فیلیپین و جزایر امریکای مرکزی و اقیانوس آرام حمله کرد و آتش جنگ را در آن مناطق برافروخت، ویلیام جیمز، فیلسوف برجستۀ امریکایی از دانشگاه هاروارد، رهبری «لژیون ضد امپریالیسم» و روشنفکران ضد جنگ آن زمان را به دست گرفت و مبارزۀ خود را علیه رئیس جمهور وقت، ویلیام مکینلی، و علیه کشتار مردم بی‌گناه فیلیپین و نقاط دیگر آغاز کرد. در اواسط قرن بیستم نیز فیلسوف برجسته و معروف دیگر از دنیای غرب، برتراند راسل انگلیسی، با مبارزه و اعتراض دامنه‌دار خود علیه تسلیحات اتمی و سلطه گرایی شوروی و امریکا در جنگ سرد، هزاران نفر از همفکران خود را علیه سیاست‌های دو ابرقدرت روز بسیج کرد.

از دهه‌های اواخر قرن بیستم تا امروز و آغاز هزارۀ جدید، بسیاری از فیلسوفان دنیای غرب در مقابله با تحولات جامعۀ بشری، یک روش آرام و میانه‌رویی را انتخاب کرده‌اند. به طور کلی فلسفۀ معاصر در غرب، یک مرحلۀ رکود را طی می‌کند. عهد روشنگری غرب که زادگاه بسیاری از فیلسوفان اروپا و امریکا بوده، نه تنها به پایان رسیده، بلکه با بن‌بست فکری مواجه شده است. به عبارت دیگر، مکتب روشنگری فلسفی غرب، که از چهار قرن پیش آغاز شد، ظرفیت و توانایی پاسخ به احتیاجات فکری و معرفتی دنیای امروز را ندارد. اصولاً نهضت روشنگری اروپا یک نهضت ویژه منطقه‌ای بود و در طول تاریخ، این تحرک فکری با ملی‌گرایی کشورهای اروپایی مخلوط شد. آثار و نوشته‌های اغلب متفکران و فیلسوفان اروپا و امریکا، به ویژه در قرن اخیر، با تجربیات فردی و اجتماعی آن‌ها و با وقایع حاصله در غرب، مانند جنگ، نژادپرستی، دیکتاتوری و فاشیسم، و انقلابات و تحولات سیاسی و اقتصادی آمیزش پیدا کرده است. با انقلاب اسلامی ایران و نهضت اصول‌گرایی و نوآوری در دنیای اسلام، با سقوط سیستم شوروی، با تغییر محور قدرت به سوی آسیا و شرق، متفکران و فیلسوفان اروپا و امریکا آن حساسیت و تیزبینی و ابتکار فکری را از دست داده‌اند. بسیاری از آن‌ها در جنایات بشری در بوسنی – هرزگوین، در روآندا، در فلسطین اشغالی، چچن، افغانستان، اندونزی، هائیتی و قبل از آن در ویتنام و امریکای لاتین، مانند شیلی و آرژانتین، شیوۀ مصلحت آمیزی اتخاذ کردند.

دوران انشعاب مکتب فلسفی روشنگری اروپا نیز که در دهه‌های اخیر، تحت نظر فیلسوفانی مانند یورگن هابرماس آلمانی و ژاک دریدای فرانسوی رشد کرده و نظریه‌هایی چون «ساختارگرایی نو» و «ساختارشکنی» و «ساختارزدایی» را مطرح ساخته، سپری شده است. این رکود فلسفی غرب محصول چند علت اصلی، از جمله بی‌توجهی به تاریخ، دین و دگرگونی‌های بی‌سابقهٔ اجتماعی در دنیای شرق است.

علی‌رغم ادعای بسیاری از فیلسوفان غرب به نظر می‌رسد که مرزهای جغرافیایی، سنت و دین بیش از عوامل دیگر در بازتاب و تحول فکری اروپایی‌ها و امریکایی‌ها تأثیرگذار است.

فلسفه تلاشی است برای شناخت هستی. فیلسوفان، هستی را به طریق خود تفسیر و تعبیر می‌کنند، ولی هیچ‌کس انتظار ندارد که آن‌ها دنیا و هستی را تغییر دهند و این کار معمولاً توسط انبیا و مؤمنان انجام می‌شود. ولی فاصلهٔ فلسفه، دین و ایدئولوژی چندان از هم دور نیست و ما انتظار داریم که افکار فیلسوفان در سیر شناخت این دنیا مؤثر باشد. نهضت روشنگری در اروپا چهار قرن پیش آن قاره را تکان داد. مثلاً فیلسوف معروف کانت، آغازگر سنت انتقادی فلسفه در اروپاست و اوست که راه مدرنیسم را برای متفکران باز کرد. او ایمان را از مذهب جدا، و دین را بر شالودهٔ اخلاق بنا کرد و ادعا نمود که می‌توان بدون پیروی از مذهب خاصی متدین بود.

جوهر اخلاق برای کانت قانون وجدان است و این قانون توسط عقل به دست می‌آید. تفاوت اصلی بین فلسفهٔ اسلامی و فلسفهٔ غربی، در تکیه بر وجودشناسی وشناخت‌شناسی است. یکی مسئلهٔ معرفت را محور کار قرار می‌دهد و دیگری وجود را برای موضوع بحث خود انتخاب می‌کند. شناخت‌شناسی، کمتر مورد توجه فیلسوفان اسلامی بوده و در دنیای اسلامی بیشتر روی وجودشناسی تأکید می‌شود.

چندی پیش کتابی به نام فلسفه در عصر ترور: گفت‌وگو با یورگن هابرماس و ژاک دریدا، که حاصل مصاحبهٔ خانم جووانّا بورادوری با این دو فیلسوف اروپایی دربارهٔ حادثهٔ ۱۱ سپتامبر است، به انگلیسی منتشر شد و مصاحبه‌کننده و نویسندهٔ این کتاب، یک معلم فلسفه در امریکاست. یورگن هابرماس (متولد ۱۹۲۹ میلادی) و ژاک دریدا (متولد ۱۹۳۰ میلادی که اکتبر امسال در ۷۴ سالگی درگذشت) دو فیلسوف شناخته شدهٔ مکتب روشنگری اروپا هستند که دیدگاه آن‌ها دربارهٔ این مکتب متفاوت است. هابرماس در چارچوب نظام فلسفی ساختارگرایی و سنتی هگل کوشش دارد معنی اندیشهٔ سیاسی لیبرالیسم را در شاهراه روشنگری اروپا احیا کند. هابرماس با انتقاد از آثار مارکس و تجدید نظر در آثار وی، برای هر دو جنبهٔ «زیرساخت مادی» و «روساخت فرهنگی» مارکس اهمیت مساوی قائل می‌شود و نهایتاً هر دو جنبه را در کنش ارادی و منطقی ترکیب می‌کند. دریدا، از طرف

دیگر، عقیده دارد که ساختارگرایی نشان می‌دهد که چگونه نظام‌ها برای بقای خود تلاش می‌کنند، ولی از بیان این‌که چرا نظام‌ها تغییر پیدا کرده، عوض می‌شوند عاجز است. دریدا یکی از مطرح‌ترین فیلسوفان اروپا و مبدع نظریهٔ «ساختارشکنی» یا «ساختارزدایی» است. نظریات ساختارگرایی نو هابرماس وساختارشکنی دریدا از آن‌جا که افکار فلسفی سنتی اروپا را مورد نقد قرار می‌دادند و با نارضایتی‌های روشنفکری و اجتماعی غرب در دهه‌های اواخر قرن بیستم همراه بودند مورد استقبال علاقه‌مندان مکاتب جدید فلسفه قرار گرفتند، ولی هیچ‌یک از این دو متفکر فلسفی علیه مکتب روشنگری غرب شورش نکردند، بلکه در انتقاد و اصلاح آن برآمدند.

بنابراین، جای تعجب نیست که ما در کتاب فلسفه در عصر ترور، از زبان گردآورندهٔ آن می‌خوانیم که حادثهٔ ۱۱ سپتامبر «بزرگ‌ترین واقعهٔ تروریستی در تاریخ بود»، که نیست؛ و تروریسم کنونی، یک کشمکش بین مدرنیته و سکولاریسم و دنیای اصول‌گرایی است، که خود قابل تأمل است. در این مجموعه مشروعیت جنگ علیه تروریسم مورد سؤال هابرماس است، در حالی که ساختارشکنی مفهوم تروریسم هدف دریدا است.

دریدا به درستی تشخیص داده، نشان می‌دهد که چگونه پدیدهٔ تروریسم با نظام ارتباطات جهانی رابطه دارد و چگونه موضوع تروریسم توسط رسانه‌ها و دولتمردان بیش از آنچه باید، مخدوش شده است. ولی سرگیجهٔ هابرماس و دریدا از آن‌جا آغاز می‌شود که هر دو سعی می‌کنند مسئلهٔ حاکمیت را در عصر مدرنیته بر مبنای اصول روشنگری اروپا و غرب و بر پایهٔ مفاهیمی مانند «جهان وطنی» (Cosmopolitanism) یا جهانی بودن نوع اروپایی حل‌وفصل کنند. بحث مقابله با تروریسم، در حقیقت، به بحث ارزیابی روشنکری غرب منتهی شده است.

هابرماس و دریدا هر دو مشروعیت و مشهوریت خود را در عصر سلطه‌گرایی جدید غرب پیدا کردند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، که آثار هابرماس به انگلیسی ترجمه و منتشر شده بود، دانشجویان امریکا نوشته‌های او را به عنوان الگویی در برابر اندیشه‌های سیاسی مارکس مطالعه کرده، وی را احیاگر مکتب انتقادی جامعه‌شناسی فرانکفورت تلقی می‌کردند. ولی با سقوط سیستم شوروی، هم نوشته‌های هابرماس کمی تغییر کرد و هم تفسیر دربارهٔ آثار او و رسانه‌ها، هابرماس را هگل دوم و احیاکنندهٔ لیبرالیسم و روشنگری جدید اروپا نامیدند. جنبهٔ مهم فلسفی و اجتماعی آثار هابرماس در این است که او در بازیافت جنبهٔ فرهنگی کنش‌های متقابل اجتماعی، به طور مشخص بر نقش زبان در نسبت دادن شرایط تاریخی تأکید می‌ورزد. اساس نظریهٔ ارتباطی هابرماس در مورد جامعه این است که کنش متقابل جدلی، دانش رهایی‌بخش را از محدودیت‌های درونی و بیرونی طبیعت خارج می‌سازد. دریدا که یک یهودی الجزایری‌الاصل بود و به فرانسه مهاجرت کرد آثار خود را با انتقاد به مکتب

ساختاری فلسفی اروپا شروع کرد. او مشروعیت و محبوبیت خود را موقعی به دست آورد که فرانوگرایان و فراساختارگرایان اروپا و امریکا به اقتدار «خرد» حمله می‌کردند. آن‌ها نه تنها از عقلانیت جهان طبیعی انتقاد می‌کنند، بلکه مفهوم «خود» به مثابه «زنده» را نیز زیر سؤال می‌برند. استدلال آنان حول مسئلهٔ «شدن» دور می‌زند. آن‌ها نگران مطالعهٔ ساختارها، نظیر قوانین و الگوها نیستند. آن‌ها به نیروهای فعال تاریخی، که ساختارها را تحمیل و یا دفع می‌کنند، توجه دارند. دریدا عالمی بودن عقلانیت اروپا را زیر سؤال برد و این همراه با یک نوع تصوف یهودیت بود. دریدا در مقاله‌ای در سال ۱۹۷۴ نوشت:«ساختارشکنی و ساختارزدایی» یک اشارهٔ بی‌اعتمادی به تعصبات اروپاست.» ولی اشارهٔ بی‌اعتمادی دریدا به اروپا و روشنگری آن بیشتر شبیه به یک عاشق بود تا به یک دشمن.

دریدا با حمله و انتقاد از «اسطوره‌سازی سفیدپوستان و نژاد سفید» توجه جوانان، فمنیست‌ها و در حقیقت، اقلیت‌های اجتماعی را به افکار خود جلب کرد.

آثار دریدا وجهان‌بینی او غربی است و تا حدودی ساختارشکنی را در نوشته‌ها و گفت‌وگوهای خودش تمرین و تجربه می‌کند. چند ماه قبل از مرگش در مصاحبه‌ای که با روزنامهٔ لوموند کرد اظهار داشت: «فیلسوف بودن یعنی یاد گرفتنِ چگونه مردن... من معتقد به حقیقت هستم بدون این‌که تسلیم آن شوم... من یاد نگرفته‌ام که مرگ را قبول کنم.»

هابرماس و دریدا هر دو پیرو خط فیلسوف دیگری به نام هانا آرنت بودند. آرنت نیز یک یهودی بود که آثارش در مورد «وضع بشری» و «اصل و ریشهٔ اقتدارگرایی» از سلطه گرایی فاشیسم و ظهور و سقوط رژیم نازی صحبت می‌کرد. در حالی که برای برتراند راسل، فلسفه یک تعهد برای کاوش دانش فراسوی زمان است، برای آرنت، فلسفه یک تعهد، جهت پایداری قانون بشری و سازمان‌های مربوط به آن است.

هابرماس و دریدا هر دو از «تلورانس» یا تسامح صحبت می‌کنند که ریشه در فلسفه و دین دارد و ثمره‌اش در حوزهٔ عقیدهٔ نسبیت‌گرایی و پلورالیسم است و در سیاست به سکولاریسم می‌انجامد. دریدا لغت «مهمان‌نوازی» را به جای تسامح به کار می‌برد، ولی هابرماس در عقیدهٔ خود به تلورانس، از جنبهٔ حقوقی و اخلاقی پایدار است.

هر دو فیلسوف بسیار اروپایی هستند و از نوشته‌ها و گفتارهای آنان واضح است که آشنایی عمیقی با فلسفه و فرهنگ اسلامی ندارند، به ویژه دربارهٔ دیدگاه اسلام نسبت به زندگی و حیات و کرامت انسانی.

از زمان ارسطو تا امروز، تاریخ در فلسفهٔ غرب، یک موضوع غیرشفاف باقی مانده است و این باعث شده است که فیلسوفان اروپایی و امریکایی کمتر به وقایع و دگرگونی‌های تاریخی، به ویژه

تاریخ معاصر بپردازند. از دیدگاه فیلسوفان غرب، از آن‌جا که قانون جهانشمولی برای تاریخ وجود ندارد، بنابراین لازم نیست که بدانیم چرا ناپلئون بناپارت فرانسوی در ۱۸۱۲ میلادی با ۵۰۰ هزار (نیم میلیون) سرباز قصد فتح روسیه را کرد و با ۴۷۰ هزار کشته بدون موفقیت به پاریس بازگشت. به همین جهت، فلسفهٔ غرب توجیهی برای جنگ و کشتارهای امروزی ندارد، همان‌طور که برای دو جنگ جهانی و جنگ‌های استعماری خود نداشت.

هویت خلیج فارس (۱۳۸۳/۱۰/۰۳)

لوح گلین منقوش از آثار کهن بابل، نقشهٔ دنیای بابلیان است و پشت این اثر بزرگ تاریخی شرح آن حک شده است. در این نقشه، بابل و آشور در احاطهٔ خلیج فارس دیده می‌شوند و سایر نقاط به نام «نواحی دیگر» خوانده شده‌اند. امروز اصل این اثر در موزهٔ بریتانیا در لندن نگهداری می‌شود. در لوح معروف داریوش نیز دربارهٔ حفر ترعه (کانال سوئز امروزی)، که بر سنگ خارای قرمز و مکشوف در تل المسخوته در وادی الطمیلات در مصر در حدود ۵۱۸ قبل از میلاد حک شده است، می‌خوانیم: «من پارسی هستم. به همراه پارسیان مصر را گرفتم. امر کردم این ترعه را بکنند از پی رودی که در مصر جاری است (نیل) تا دریایی که از پارس بدان روند. این ترعه کنده شد، چنان‌که فرمان دادم، و کشتی‌ها از راه این ترعه از مصر به پارس روان شدند، چنان‌که ارادهٔ من بود.» از نقشهٔ تاریخ‌نویس معروف یونان، هرودوت گرفته تا نقشهٔ ریاضی‌دان و منجم یونان باستان بطلمیوس، از نقشهٔ جهان گروه اخوان‌الصفا در اوایل قرون اسلامی گرفته تا نقشهٔ هیدروگرافی سفرنامهٔ انگلبرت کمپفر اروپایی در قرن هجدهم، نام خلیج فارس، حتی زیر نفوذ نیروهای استعمارگر، اصالت تاریخی و هویت جغرافیایی و فرهنگی خود را حفظ کرده است.

جهانشمولی اسلام به ملیت و نژادهای مختلف احترام گذاشت، ولی با ملی‌گرایی و قوم‌گرایی مخالفت و با آن مبارزه کرد. در صدر اسلام و در فتوحات مسلمانان، اعراب اجازه نداشتند به میل خود هویت و نام جغرافیایی را تعویض و مخدوش کنند. ولی اروپایی‌ها در قرون وسطا و معاصر بر هر جایی که تسلط یافتند یا هویت بومی آن را کاملاً از بین بردند و یا این‌که با اضافه کردن نام انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، هلندی، بلژیکی، اسپانیایی، و ایتالیایی و غیره این واحدها را به نام خود ضبط کردند. تاریخ نیم قرن اخیر مبارزه با استعمار اروپا و امریکا در حقیقت تاریخی هویت‌شناسی و تلاش مردم این سرزمین‌ها برای حفظ آثار و ثروت‌های تاریخی، فرهنگی و سنتی خود بوده است. این توطئهٔ تعویض نام و مخدوش کردن هویت جغرافیایی هیچ‌گاه در مورد اسامی ایرانی، اسلامی و عربی، در منطقه‌ای که امروز تحت عنوان خاور میانه و آسیای جنوبی و مرکزی نامیده می‌شود، عملی نشد و

استعمارگران اروپایی نتوانستند اسامی بیگانه را بر هویت و ماهیت سرزمین‌هایی مثل ایران تحمیل کنند.

ایجاد شبهه دربارهٔ اسم‌هایی مانند خلیج فارس با دو پدیده، یکی ملی‌گرایی عدهٔ معدودی از اعراب و دیگری با توطئهٔ امپریالیسم غرب که در لندن و واشینگتن به نام «عربیست»ها معروف هستند و سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را اجرا می‌کنند، از چند دهه پیش آغاز شد و هدف آن، ایجاد تنش و ناامنی در منطقه است. گردانندگان اصلی این داستان روانی و تبلیغاتی، یک گروه مشترک از سرسپردگان نیروی استکباری داخلی و خارجی هستند. این موضوع دقیقاً موقعی مطرح می‌شود که حس ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در این منطقه تضعیف شده و قوای امپریالیسم و برنامه‌های آن‌ها جهت تسلط بر این ناحیه صدمهٔ شدید دیده است.

به خاطر داشته باشیم که این بازی را همین گروه در زمان محمدرضا پهلوی و جمال عبدالناصر برای آتش زدن ناسیونالیسم عرب و عجم و سپس در اوایل انقلاب اسلامی در مبارزه با وحدت‌گرایی اسلامی منطقه و با حمایت از صدام‌حسین و شیوخ سواحل خلیج فارس و سپس در جنگ تحمیلی از طرق مختلف مطرح کردند؛ ولی هیچ‌وقت موفق نبودند. در این‌جا باید یادآوری شود که مجلهٔ نشنال جئوگرافیک که نام عربی به خلیج فارس می‌دهد نشریهٔ اصلی «انجمن ملی جغرافیایی» امریکاست که در دوران اوج امپراتوری و توسعه‌گرایی امریکا تأسیس شد. سال‌هاست که این مجله با چاپ و انتشار گزارش‌هایی همراه باعکس‌ها و نقشه‌های جذاب و رنگی کوشش کرده است افکار و ارزش‌های امریکایی را در داخل و خارج تقویت کند. از دید این مجله همه جای دنیا زیبا و دیدنی است و مشکلاتی در روی زمین مانند جنگ، فقر و کشتار، بیسوادی و امراض وجود ندارد. خوانندهٔ این مجله با فریفتگی به ظاهر آن، مطالب و ارزش‌های باطنی را اغلب بدون مطالعه قبول می‌کند.

موضوع نام خلیج فارس سه جنبهٔ تاریخی - علمی، حقوقی، و سیاسی دارد که ملت و دولت ایران باید با هشیاری و تداوم ویژه به آن‌ها بپردازد و این‌گونه توطئه‌های تبلیغاتی را در نطفه خفه کرده، از توسعهٔ آن جلوگیری به عمل آورد. سوء استفاده از احساسات ملی، قومی و طایفه‌ای، تفرقه‌اندازی بین مسلمانان بر مبنای مذاهب، و پراکندگی و جلوگیری از وحدت ملی و امتی همیشه سیاست و روش سلطه‌گران در تاریخ بوده است. امروز دولتمردان و رسانه‌های غرب وابسته به اشغالگران عراق از هویت اسلامی و کشوری و حتی عراقی آن سرزمین صحبت نمی‌کنند، بلکه تکیه و تأکید آن‌ها به گروه‌های شیعه و سنی، عرب و عجم، ترکمن و کرد و طوایف و قوم‌های مختلف است. تا دیروز دولتمردان غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها اصرار می‌کردند که انقلاب اسلامی ایران و نظام آن، ملیت ایرانی و هویت فارسی را نادیده گرفته و بر دین، اسلام و زبان عربی تکیه می‌ورزد. اکنون که خبر

پیشرفت فناوری هسته‌ای ایران مورد توجه غرب قرار گرفته است، برای این‌که ایران را از حرکت به سوی یک نظام و قدرت مترقی علمی و سیاسی منحرف کنند به ایران نسبت امپراتوری باستانی و جهان‌گرا می‌دهند تا اعراب و همسایه‌های مسلمان را نگران نگاه دارند.

دولت ایران باید سیاست قاطع و مداوم حقوقی، سیاسی و فرهنگی در مورد خلیج فارس و نام‌های دیگری که به بعضی جزایر و اراضی متعلق به این منطقه اطلاق می‌شود اتخاذ کند، همان‌گونه که دولت چین در مورد نام «چین ملی» برای «تایوان» در سازمان ملل و مراکز دیگر بین‌المللی دنبال کرده است. تنها انعکاس و بازتاب و حتی اعتراض کافی نیست. دولت ایران و وزارتخانه‌های مربوطه نیز باید در مقابله با هجوم فرهنگی، سیاسی و تبلیغاتی رسانه‌های غرب، یک سیاست قاطع نسبت به آن‌ها در پیش گیرند و از این جریان یکسویهٔ اطلاعاتی که سال‌هاست بر رابطهٔ ما با غرب حکومت می‌کند خود را نجات بخشند. این‌گونه‌سیاست‌گذاری‌ها زمانی تأثیر دامنه‌دار خواهد داشت که نیروهای انسانی، علمی وسازمانی غیردولتی، ملی و فرهنگی در آن شرکت کنند. ایران در این زمینه به یک ارتباطات استراتژیک بین‌المللی احتیاج دارد.

ویژگی‌های رئیس جمهور در نظام اسلامی (۱۳۸۳/۱۰/۱۰)

در نظام‌های جمهوری همیشه این سؤال مطرح است که چه کسی باید رئیس جمهور باشد؟ ولی از آن‌جا که امروز ما در جهان با نظام‌های مختلف جمهوری روبه‌رو هستیم سؤال اولیه باید این باشد که ویژگی رئیس جمهور در یک نظام اسلامی در مقایسه با نظام‌های دیگر چیست؟ به عبارت ساده، نقش رئیس جمهور در یک نظام اسلامی چیست؟ اگر این موضوع برای شهروندان و کسانی که رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند روشن و قانع‌کننده نباشد، هر کس به فهم خود و تحت تأثیر سایر الگوها، جایگاه بخصوصی در ذهن خود برای ریاست جمهوری خواهد داشت و این انتظارات متعدد به گمراهی جامعه و سوء استفاده دشمنان نظام خواهد انجامید. ویژگی ریاست جمهوری در یک نظام اسلامی باید کاملاً برای همهٔ اعضای جامعهٔ اسلامی معلوم باشد و رئیس جمهور باید این ویژگی نهاد خود را احیا و حفظ کند.

اصل یکصد و سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ریاست جمهوری و قوهٔ مجریه را چنین تعریف می‌کند: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالی‌ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوهٔ مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد.» طبق این اصل، رئیس جمهور ایران، که یک نظام اسلامی است، نه به ریاست جمهوری امریکا شباهت دارد و نه به ریاست جمهوری فرانسه و روسیه. ما رهبر داریم، ولی [از شش

مرداد ۱۳۶۸] نخست‌وزیر نداریم. امریکا نه رهبر به معنی اسلامی دارد و نه نخست‌وزیر به معنی فرانسوی یا انگلیسی. ریاست جمهوری امریکا فقط مخصوص نظام امریکاست. فرانسه هم رئیس جمهور دارد و هم نخست‌وزیر، ولی رهبر ندارد. آلمان صدر اعظم و رئیس جمهور دارد، ولی نخست‌وزیر ندارد. انگلیس هم نخست‌وزیر دارد هم ملکه، ولی رئیس جمهور ندارد. همهٔ کشورهای اروپایی و امریکایی، مسیحی و «غربی» هستند، اما ما اسلامی و ایرانی و «شرقی» هستیم. به همین جهت، رئیس جمهور ما، یعنی جمهوری اسلامی ایران، باید الگوی رؤسای جمهور آیندهٔ امت‌های اسلامی باشد. بنابراین، آن‌ها که در انتخاب ریاست جمهوری نظام جمهوری اسلامی ایران، انگاره و تصویر ریاست جمهوری یک کشور اروپایی و امریکایی را در سر دارند از دایره خارج هستند. همان‌طوری که مردم‌سالاری اسلامی با دموکراسی متداول امروزی غرب تفاوت دارد، رئیس جمهوری اسلامی نیز با رئیس جمهوری متداول در غرب متفاوت است. در خود غرب نیز هر نظامی با توجه به فرهنگ و سنت و ارزش‌های خود کوشش دارد اصالت ریاست جمهوری، نخست‌وزیری، صدر اعظمی، و زمامداری ویژهٔ خود را حفظ کند. هر فرد و نامزد ریاست جمهوری که امروز به ویژگی‌های ریاست جمهوری نظام جمهوری اسلامی ایران کاملاً ایمان نداشته باشد بی‌شک باید خود را فاقد شرایط برای این مقام اعلام دارد.

اکنون ما می‌توانیم این سؤال را مطرح کنیم که ویژگی یک رئیس جمهور در یک نظام اسلامی چیست؟ شرایط قانونی، حقوقی و فقهی ریاست جمهوری در قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی ایران در فصل نهم از اصل یکصد و سیزدهم تا اصل یکصد و سی و دوم بیان شده است. ولی ویژگی سیاسی، اجتماعی، تاریخی، سنتی و فرهنگی رئیس جمهور را در یک نظام اسلامی می‌توان در ده اصل استنباطی به شرح زیر خلاصه کرد:

۱) اصل اسلامی. انقلاب ایران در یک ربع قرن پیش، یک انقلاب اسلامی بود و نه انقلابی به مثابه انقلاب‌های دیگر مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و... جامعه‌سازی اسلامی، حکومت اسلامی، جهانشمولی اسلامی، پایه‌های این انقلاب بودند. ریاست جمهوری، نهادی است برای اجرای این اهداف و آمال. در یک نظام اسلامی و ریاست جمهوری، توهین به حیثیت افراد و شخصیت‌کشی و تجاوز به حقوق افراد ممنوع است. تبعیض و نابرابری و پارتی‌بازی و تقلید از این و آن ممنوع است. سوء استفاده، ابتذال، ظاهرسازی و خودستایی ممنوع است. اغتشاش و آشوبگری قدغن است. مولای متقیان، امیرالمؤمنین، حضرت علی (ع) در زمامداری خود این اصل را در این جمله خلاصه می‌کند: «اللهمّ انّک تعلم انّه لم یکن الذی کان منّا مُنافَسَةً فی سلطان و لا التماس شیء من فُضول الحُطام و لکن لنردَّ المعالم من دینک و نُظهر الاصلاح فی بلادک فَیَأمَنَ المظلومون من عبادک و تُقامَ المُعَطَّلَةُ من

حدودک»، یعنی: «خدایا تو می‌دانی آنچه ما انجام دادیم نه برای این بود که ملک و سلطنتی به دست آوریم و نه برای این‌که از متاع ناچیز دنیا چیزی تهیه کنیم بلکه به دلیل این بود که نشانه‌های از بین رفتهٔ دینت را بازگردانیم و اصلاح را در شهرهایت ظاهر گردانیم تا بندگان ستمدیده‌ات را ایمنی فراهم آید و حدود ضایع‌مانده‌ات اجرا گردد» (خطبهٔ ۱۳۱، نهج‌البلاغه).

۲) اصل امتی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی، منتخب همهٔ طبقات مردم است و به همهٔ مردم تعلق دارد و باید خود را رئیس جمهور همه بداند نه احزاب، دسته‌ها، گروه‌ها، فراکسیون‌ها و طبقات بخصوص. رئیس جمهور ما منتخب یک حزب نیست، بلکه منتخب مردم‌سالاری نظام است نه محصول «دموکراسی» و قدرت‌گرایی و رقابت متداول در غرب. به همین جهت، رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید از مردم‌سالاری، خداسالاری و شایسته‌سالاری صحبت کند نه دموکراسی. رئیس جمهور نظام جمهوری اسلامی ایران همچنین باید تشخیص بدهد که امروز امت اسلامی فراسوی مرزهای جغرافیایی و ملی به تدبیر و ابتکار او می‌نگرند. چند هفته قبل دو نفر از دانشجویان برگزیده از دنیای عرب که بورس تحصیلی دولت امریکا را کسب کرده و به ایالات متحد آمده‌اند و اکنون در رشتهٔ روابط بین‌المللی و ارتباطات جهانی در مقطع کارشناسی ارشد تحصیل می‌کنند از من سؤال کردند: «آیا می‌دانید که بسیاری از جوانان کشورهای عربی و دنیای اسلام که آیندهٔ این سرزمین‌ها را تشکیل خواهند داد به ایران به عنوان نمونه و نامزد یک الگوی مردم‌سالاری اسلامی نگریسته، نحوه و کیفیت انتخابات زمامداران آن را در تمامی مقاطع نظام، با علاقه و شوق فراوان دنبال می‌کنند؟» این دو جوان دانشجو همانند هزاران فرد دیگر در دنیای آشوب‌زدهٔ امروزی به دنبال الگوهای اصیل ریاست جمهوری و خلوص نیت می‌گردند. کارنامه و کردار یک رئیس جمهور اسلامی باید جذابیت و موافقت جوانان و امت اسلامی را به همراه داشته باشد و نه خشنودی و رضایت غربی‌ها را.

۳) اصل وحدتی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید در بسیج مردم، در تشکل همهٔ طبقات مردم، در تماس مستقیم با آن‌ها تبحر داشته، بالاتر از همه، در وحدت و یکپارچگی جامعه و میهن اسلامی قدم بردارد. پیوند ناگسستنی با رهبر انقلاب، تعهد به امت و جامعهٔ بزرگ اسلامی، اعتقاد به جهانشمولی اسلامی، مجهز بودن به استقلال فکری، همهٔ این‌ها از وظایف اصلی ریاست جمهوری است. رئیس جمهور باید توانایی و زبردستی کافی برای همکاری با سایر قوای مملکتی، مانند قوه قضاییه و قوه مقننه، را کاملاً دارا باشد. تفکیک قوا در نظام اسلامی، معنی دیگری غیر از آنچه ما در نظام‌های غرب درک می‌کنیم داراست. در اسلام، روی وحدت و هماهنگی قوای مملکتی تأکید، و از رقابت نامشروع و قدرت‌گرایی اداری و دیوان‌سالاری منع شده است. اتحاد از عناصر اصلی حکومت اسلامی است.

۴) اصل مدیریتی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید نماینده و مجری اهداف نظام در سطح

ملی و بین‌المللی بوده، از مدیریت کامل برخوردار باشد. حضور رئیس جمهور در سطح ملی و جهانی باید روشن، شفاف، مداوم و تأثیرگذار باشد. او باید مجری قانون اساسی و مدافع بی‌چون و چرای اصول آن باشد. او باید وزرا و مشاوران خود را از بین شایسته‌ترین و تواناترین و درستکارترین افراد انتخاب کرده، از انتصاب خویشاوندان و آشنایان خود به مقامات حساس و مأموریت‌های داخلی و خارجی به کلی پرهیز کند. متصدیان امور حکومتی تحت نظر ریاست جمهوری باید صادقانه گام بردارند و برای خود اموالی ذخیره نکنند.

۵) اصول هدفی. رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید قادر باشد که بگوید ما به کجا می‌رویم و در چهار سال و هشت سال آینده در کجا خواهیم بود. به عبارت دیگر، وضع اقتصادی، بهداشتی، آموزشی، فرهنگی، هنری مردم و جامعه و جایگاه ایران در سیاست خارجی و جهانی در کجا خواهد بود. اهداف و ردیف‌بندی و تقدم سیاست‌گذاری رئیس جمهور باید شفاف باشد. ما به یک محیط مشترک از زندگی احتیاج داریم که هم حقوق انسان‌ها در آن تأمین شود و هم به این باور برسند که نقش باارزشی در زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود بازی می‌کنند.

۶) اصول برنامه‌ای. هر هدفی باید همراه با یک برنامهٔ مشخص و دقیق و عملی باشد. رئیس جمهور و همکاران او مسئولیت دارند که برنامهٔ مشخص اقتصادی، مالی، فرهنگی و آموزشی و علمی، بهداشتی و بیمهٔ اجتماعی را به مردم و نمایندگان آن‌ها ارائه دهند. نظارت بر کارهای مأموران دولت، مشورت با علما و بزرگان رشته‌های مختلف، تعلیم و تربیت توأم با تعهد اسلامی، ارشاد و تبلیغ در سطح ملی و بین‌المللی، برقراری صلح و امنیت در منطقه و سطح جهانی، ترویج فرهنگ جهاد و کوشش، اصلاح روش اخذ مالیات، مبارزه با فساد مالی و اداری، از جمله برنامه‌هایی است که رئیس جمهور باید در رأس آن قرار گیرد.

۷) اصل ساده‌زیستی. در بسیاری از نظام‌های دنیا، مردم معمولاً تمایل به مدیریت کسانی دارند که امثال خودشان باشند. رئیس جمهور در چنین نظام‌هایی نمونهٔ امیال عامه است. زهد و ساده‌زیستی گردانندگان امور حکومتی باعث می‌شود تا وزرا و متصدیان، زندگی خود را با فقرا و محرومان در یک سطح قرار دهند. بر حضرت علی (ع) هنگامی که پارگی کفش خود را می‌دوخت وارد شدند. حضرت علی (ع) پرسید قیمت این کفش چقدر است؟ جواب دادند ارزشی ندارد. حضرت علی (ع) فرمود: به خدا سوگند که این کفش نزد من از امارت و حکومت بر شما محبوب‌تر است، لکن (من قبول چنین امارت و حکومتی نموده‌ام، برای این‌که) حقی را ثابت گردانم یا باطلی را براندازم.

۸) اصل ابتکاری. رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید کسی باشد که در برابر جامعهٔ پر از ضد و نقیض امروز بشر نبازد. در یک نظام اسلامی، انتخاب رئیس جمهور برای پر کردن یک مقام خالی

نیست، بلکه برای ابتکار، اجتهاد و خلاقیت در امور امت اسلامی است. رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید تلاش کند تا طرز تفکر اسلام را در سطح اجرایی، آنچنان که شایسته است، روشن سازد. امروز آگاهی عمومی نسبت به حقوق مدنی انسان در جوامع اسلامی به تأخیر افتاده است. تعلیم اسلامی، پشت گوش انداخته شده است. مردم تعالیم رامی‌شناسند لیکن تشنگی خود را نمی‌توانند با آن فرو نشانند، به طور خلاصه ارتباط‌های انسانی و فکری با جامعه‌های دور و نزدیک، با شبهات و گمراهی‌ها همراه است. رئیس جمهور یک نظام اسلامی با برنامه‌ها و گردهمایی‌های ملی، محلی و بومی باید واحدهای امت را از این گمراهی‌ها برهاند.

۹) اصل عدالتی. عدالت یکی از اصول اسلامی است. همه از عدالت صحبت می‌کنند، ولی کسی نیست که آن را عملی کند. عدالت اجتماعی در غرب بر مبنای حقوق مادی بنا شده است و اغلب با فعالیت و تولید اقتصادی سروکار دارد. در اسلام، این عدالت اجتماعی با آزادی و مساوات همراه است. جهان‌گرایی نظام اسلامی در آغاز ظهور اسلام و جهانشمولی وجهانی‌سازی اسلامی، دقیقاً بر چنین عدالت اجتماعی تکیه دارد. از دیدگاه اسلام، عدالت زندگی است و عدل و داد نظام فرمانروایی. ما به رئیس جمهوری احتیاج داریم که حداقل چند ماده از منشور مالک اشتر را که به فرمان علی (ع) صادر شده است، محور برنامه‌های خود در سطح ملی و بین‌المللی قرار دهد.

۱۰) اصل آزادی. آزادی در محدودهٔ شریعت اسلامی، یکی از عناصر حکومت اسلامی است. رئیس جمهور یک نظام اسلامی باید این آزادی اسلامی را در سطح فردی و اجتماعی پیاده کند. در چارچوب این آزادی، ما به فداکاری و جانبازی‌سیاسی احتیاج داریم. به مجاهد و فداکار احتیاج داریم. به برنامه و عمل و نتیجه احتیاج داریم. به آزادی و کرامت و حیات انسانی احتیاج داریم. به دولت و خدمتگزاران صادق و وفادار، بی‌ریا و توانا احتیاج داریم. «اتّبعوا من لا یسئلکم اجراً»، یعنی: «ازکسانی پیروی کنید که از شما اجر و مزدی (در برابر دعوت و مقام خود) نمی‌خواهند» (آیهٔ ۲۱، سورهٔ یس). این خود نخستین نشانهٔ صدق رئیس جمهور در یک نظام اسلامی است، چیزی است که بارها در آیات قرآن در مورد انبیای بزرگ به عنوان نشانه‌ای از اخلاص روی آن تأکید شده است.

دموکراسی و مداخله گری (۱۳۸۳/۱۰/۱۷)

«... در ممالک غرب، که بیشتر دم از دموکراسی می‌زنند، و در ممالک ما، که باز آن‌ها هم دم از دموکراسی می‌زنند، خبری از دموکراسی نیست. غربی‌ها با این افسون می‌خواهند ما را خواب کنند و بهره‌برداری از ما بکنند...» (بیانات حضرت امام خمینی (ره) در حضور احمد گوندوز اُکچون وزیر خارجهٔ ترکیه، ۲۱ خرداد ۱۳۵۸).

طبق گزارش رابین رایت، خبرنگار و نویسندهٔ واشینگتن پست (۲۶ دسامبر ۲۰۰۴) ویلیام کوانت، یکی از اعضای سابق شورای امنیت ملی کاخ سفید در دولت رؤسای جمهور امریکا، ریچارد نیکسون و جیمی کارتر، که چند هفته قبل در ایران بود و اخیراً به امریکا بازگشت، اظهار داشته است: «هر چه امریکایی‌ها بیشتر به آن‌جا (ایران) بروند، چیزهای بیشتری تغییر خواهد یافت.» به عقیدهٔ کوانت، این‌گونه بازدیدها از ایران «مثل آن چیزهایی می‌ماند که قبل از سقوط رژیم شوروی بین امریکا و روسیه صورت گرفت. این اقدامات، نظام قدیم را تضعیف می‌کند و به کسانی خوراک می‌دهد که می‌خواهند چیزها را به صورت متفاوتی انجام دهند.» در این‌جا عضو اسبق شورای امنیت ملی امریکا منظور خود را بیشتر توضیح نمی‌دهد، ولی مسلم است که اشارهٔ او به «نظام قدیم»، نظام انقلابی و اسلامی ایران است و نه نظام شاهنشاهی مورد حمایت امریکا. رابین رایت هم که حوزهٔ سیاست خارجی امریکا را برای واشینگتن پست پوشش داده، در دهه‌های اخیر آزادانه به ایران رفت‌وآمد می‌کند و اخیراً نیز در تهران بوده است، توضیح نمی‌دهد که منظور ویلیام کوانت و سایر مقامات امریکا از این اقدامات چیست. تا چند ماه قبل دولتمردان و نخبگان سیاسی و مطبوعاتی امریکا از جریان «اصلاح‌طلبی» و از گروه «اصلاح‌طلبان» به عنوان کسانی که بتوانند کارها را «به صورت متفاوت» و دلخواه امریکا انجام دهند نام می‌بردند ولی در پی ناکامی‌های «اصلاح‌طلبان» این اصطلاح موقتاً از بان‌سیاسی واشینگتن حذف شده است.

همزمان با این اظهارات کوانت، رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش در آخرین کنفرانس مطبوعاتی خود قبل از کریسمس و تعطیلات سال جدید میلادی، در پاسخ به این سؤال که سیاست امریکا در موردفعالیت‌های فناوری هسته‌ای ایران چیست به صراحت گفت: «ما روی کسان دیگر (سه کشور اروپایی انگلستان، آلمان، فرانسه) تکیه می‌کنیم، زیرا ما خود را از نفوذ در ایران محروم کرده‌ایم... به عبارت دیگر، در وضع کنونی، ما اهرم نفوذ زیادی با ایرانی‌ها نداریم.» حقیقت این است که این تنها در ایران نیست که امریکایی‌ها و طرفدارانش نفوذ و اعتبار خود را از دست داده‌اند، بلکه در چند سال اخیر، کاهش اعتبار دولت بوش به یک عارضهٔ بزرگ دیپلماسی امریکا تبدیل شده است. امریکا به ابرقدرتی تبدیل شده است که توپ و تفنگ دارد ولی نفوذ کافی ندارد. سخت‌افزار نیرو را داراست ولی نرم‌افزار قدرت را پیدا نکرده است. جای تعجب نیست که این اعتراف بوش، بازها و بسیاری از نخبگان سیاست خارجی امریکا را دچار سردرگمی کرده است.

این هفته سوزان الیزابت رایس، معاون وزارت خارجهٔ امریکا در دولت رئیس جمهور سابق بیل کلینتون، که اکنون عضو ارشد و وابستهٔ بنگاه «بروکینگز» در واشینگتن است در مقاله‌ای، که در روزنامهٔ واشینگتن پست (۳۰ دسامبر ۲۰۰۴) منتشر کرد، از سیاست بوش در مورد ایران انتقاد کرده،

اظهار داشت: «نومحافظه‌کاران فکر می‌کنند امتیاز دادن به ایران باعث تحکیم دولت اسلامی خواهد شد، غافل از این‌که، به تصدیق اغلب تحلیلگران، رژیم (اسلامی) کنونی به خوبی پایه‌های خود را محکم کرده است.» این‌گونه سخن‌پراکنی‌ها از طرف دولتمردان و نخبگان امریکا این مسئله را مطرح می‌سازد که اگر امریکا حاضر نیست درکنار نظام‌هایی متفاوت از نظام خود زندگی کند و حقوق آن‌ها را به رسمیت بشناسد، چه راه و روشی را در مسیر وصول به اهداف خود انتخاب می‌کند.

دخالت نظامی همچون جنگ و کودتا یک روش قدیمی، ولی بسیار نامشروع و پرهزینه است. عراق، افغانستان، ویتنام و سومالی، نمونه‌های بارزی از دخالت‌های نظامی امریکاست. تحریم اقتصادی، مالی و فناوری نیز در شرایط جهانی امروز، اهداف مورد نظر را برآورده نمی‌کند، همان‌طوری که تجربیات امریکا در مورد کوبا و ایران این امر را ثابت کرده است. دخالت در نقاب دموکراسی، جامعهٔ مدنی، اصلاحات امریکایی، شیوه‌های جدید ایالات متحد و اتحادیهٔ اروپا در «تغییر رژیم» و «غربی کردن» دنیای اسلام و نظام‌هایی است که به جهات سیاسی، اقتصادی و استراتژیکی با آن‌ها مشکل دارند. اروپایی‌ها به ویژه روش آخری را ترجیح می‌دهند، زیرا نه به تنهایی قدرت دخالت نظامی را دارند و نه مایل هستند احساسات ضد استعماری دیگران را مجدداً علیه خود احیا کنند. شیطنت در نقاب دموکراسی، روش ماکیاولی را با افکار هابز و فلسفهٔ لاک در یک‌جا جمع می‌کند و به آن یک پوشش مسالمت‌آمیز می‌دهد که در حقیقت، فریبکارانه، موذیانه و استکباری است.

انقلاب به اصطلاح نارنجی اوکراین و انتخابات ریاست جمهوری آن کشور و دخالت مستقیم و غیرمستقیم امریکا و روسیه در سرنوشت سیاسی آن سرزمین، نمونهٔ آشکاری از این شیطنت‌هاست که در سایهٔ دموکراسی، جامعهٔ مدنی، و اصلاحات اجرا می‌شود. نزدیک به پنج سال قبل در ستون «چشم‌انداز» دربارهٔ اصلاح‌طلبی غرب در روسیه و اوکراین به تفصیل توضیح داده شد (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۹). اوکراین در آن زمان پس از مصر، اسرائیل و روسیه بیش از همه از کمک‌های واشینگتن برخوردار بود و بنگاه‌ها و مشاوران امریکا در بسیاری از وزارتخانه‌ها و ادارات آن کشور برنامه‌ریزی می‌کردند. اوکراین از جنبهٔ جغرافیایی و استراتژیک و رقابت قدرت‌های بزرگ، اکنون در همان جایگاهی قرار دارد که ایران در آغاز قرن بیستم و همزمان با انقلاب مشروطه بین دو قدرت استعماری آن وقت، یعنی روسیهٔ تزاری و امپراتوری انگلیس، قرار داشت؛ با این تفاوت که امریکا و اتحادیهٔ اروپا امروز مقابل روسیه ایستاده‌اند. همان‌طوری که رقابت و دخالت روسیه و انگلیس و عمال داخلی آن‌ها مشروطهٔ جوان ایران را به اضمحلال کشاندند، رقابت کنونی امریکا و اروپا با روسیه جهت دستیابی به منابع انسانی و استراتژیک اوکراین شعله‌های اختلاف و نفاق را در آن کشور توسعه

می‌دهد. به خاطر دارم در زمان شوروی، وقتی که از جمهوری‌های آن نظام بازدید می‌کردم، اوکراین یکی از آرام‌ترین کشورهای آن بلوک بود. امروز سیاست‌های شیطانی، این سرزمین را به دو منطقهٔ جدید تحت نفوذ امریکا و روسیه تقسیم کرده است.

تا چند دهه قبل دخالت در امور داخلی یک کشور مستقل و نقض حاکمیت ملی، حداقل به ظاهر، توسط قدرت‌های بزرگ نامشروع شناخته می‌شد، ولی این حرمت دیپلماسی هم از بین رفته است و عاملان این کار به روش‌های شیطانی و مداخله‌جویانهٔ خود افتخار می‌کنند! در مقاله‌ای که اخیراً مایکل مک‌فال، یکی از بازهای امریکا که عضو «انستیتوی هوور» و دانشیار دانشگاه استنفورد است، در واشینگتن پست (۲۱ دسامبر ۲۰۰۴) منتشر کرده رسماً اظهار می‌دارد که امریکا در امور داخلی اوکراین دخالت می‌کند، ولی او در این سیاست امریکا چیزی نامشروع و منافات با دموکراسی و حقوق بین‌الملل نمی‌بیند. برعکس، دموکراسی با دخالت در امور کشورهای دیگر مترادف می‌شود و مک‌فال اظهار می‌دارد: «دموکراسی، یک توطئهٔ امریکایی نیست.» مک‌فال می‌نویسد: «بلی، امریکا در امور داخلی اوکراین دخالت کرده است، ولی عاملان نفوذ امریکا ترجیح می‌دهند که برای عملیات خود زبان دیگری به کار ببرند، مثل کمک‌های دموکراتیک، توسعهٔ دموکراسی، حمایت از جامعهٔ مدنی و غیره.» مک‌فال سپس قسمتی از سازمان‌ها، ادارات، آژانس‌ها و بنگاه‌ها وبنیادهای مداخله‌گر امریکا و اتحادیهٔ اروپا را، که در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری اوکراین فعال بودند، نام می‌برد: آژانس دولتی ایالات متحد (امریکا) برای توسعهٔ بین‌المللی، سازمان اعانهٔ ملی برای دموکراسی، که با بودجهٔ دولت امریکا اداره می‌شود، خانهٔ آزادی، انستیتوی بین‌المللی جمهوریخواهان، انستیتوی ملی دموکراتیک، مرکز همبستگی، بنیاد اوراسیا، اتحادیهٔ اروپا و ممالک و سازمان‌های وابسته به آن، بنیاد سوروس، بنیاد بین‌المللی رنسانس و غیره. این آژانس‌ها و سازمان‌ها با حمایت مالی و با بسیج تظاهرکنندگان از کشورهای همسایهٔ اوکراین، به ویژه بلاروس، و کمک به مطبوعات و رسانه‌ها و نویسندگان مورد نظر غرب در اوکراین کوشش کردند مسئلهٔ انتخاب کاندیدای مورد نظر خود را که متمایل به اروپا و امریکاست شعله‌ور نگاه دارند. «سازمان امنیت و همکاری اروپا» که در حقیقت، سازمان ملل متحد اروپایی را تشکیل می‌دهد با کمک سازمان‌های وابسته به کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و با حمایت اتحادیهٔ اروپا در تظاهرات و اعتصاب اوکراین شرکت کردند. روسیه نیز به سهم خود در مقابله با غرب در امور داخلی اوکراین دخالت کرد و ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، رسماً به حمایت کاندیدای مورد نظر خود برخاست.

به اعتراف یکی از مقاله‌نویسان واشینگتن پست به نام جکسون دیل (۳ ژانویهٔ ۲۰۰۵) بسیاری از تظاهرکنندگان پرشور جوان در میدان استقلال کیف، پایتخت اوکراین، حتی اهل اوکراین نبودند.

آن‌ها رهبران گروه جوانان کشور همسایه، بلاروس، بودند که با کمک غرب به این تظاهرات کشانده شده بودند. طبق این گزارش، همزمان با تظاهرات و اعتصابات اوکراین «طرفداران دموکراسی، از کیف گرفته تا واشینگتن، نقشهٔ انتقال بلاروس را (به بلوک غرب) می‌کشیدند». این نویسنده اضافه می‌کند که بلاروس، آخرین خط دفاعی روسیه و ولادیمیر پوتین است. زمانی بود که مبارزه برای استقلال و حاکمیت ملی، یک امر و اصل قابل پسند و مترقی تلقی می‌شد، ولی امروز تجاوز و نقض حاکمیت ملی به خاطر «برقراری دموکراسی» نه تنها متداول شده است، بلکه از طرف امریکا و برخی از کشورهای اروپایی حتی تشویق و تبلیغ نیز می‌شود.

واشینگتن و برخی از کشورهای اروپایی که این سیاست مداخله‌جویانه را در عرض یک سال اخیر در مورد انتخابات و رفراندوم ریاست جمهوری در ونزوئلا و برزیل دنبال کرده‌اند در هر دو مرحله با مقاومت مردم مواجه شده، موفقیتی کسب نکردند. در انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان که با حضور هزاران سرباز امریکایی و خارجی انجام یافت، این شیوه‌های دموکراسی غرب دنبال شد و امروز بدون شک همین سازمان‌ها با تشکیلات وسیع‌تری خود را برای انتخابات مجلس ملی عراق که چند هفتهٔ آینده باید انجام شود آماده می‌کنند.

دولتمردان و نخبگان امریکا و هواداران آن‌ها امروز در نقاب دموکراسی ادعا دارند، که سیاست‌های مداخله گرایانهٔ آن‌ها و عملیات حمایت شده از خارج، نقض حاکمیت ملی کشورهایی مانند اوکراین نیست، بلکه دفاع از حاکمیت مردم آن مرزمین است. چنین ادعایی خود سه مسئلهٔ مهم را مطرح می‌کند: اول این‌که چرا عملیات و حمایت خارجی مشروع و قابل قبول همیشه باید از جانب امریکا و اروپا باشد و نه از طرف روسیه و کشورهای دیگر؛ دوم این‌که اگر امریکا و اروپا این همه برای حاکمیت مردم سینه چاک می‌کنند چرا به ابطال انتخابات الجزایر و ترکیه در سال‌های قبل که در آن، اسلام‌گرایان اکثریت قاطع داشتند، کمک کردند و چرا از رژیم‌های دیکتاتوری و طایفه‌ای در کشورهای آسیای مرکزی و عربی حمایت می‌کنند. مگر حاکمیت مردم، مسلمانان را شامل نمی‌شود و این تبعیض را چگونه پاسخ می‌دهند؛ سوم این‌که آیا امریکا و اتحادیهٔ اروپا حاضرند در مورد انتخابات و دموکراسی خود به کشورها و سازمان‌های غیراروپایی و غیرامریکایی اجازه دهند تا در امور آن‌ها دخالت بکنند. علاقه‌مندان به تاریخ و جریانات بین‌المللی، به ویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم، به خوبی واقف هستند که امریکا سال‌ها از طریق سازمان‌های وابسته به واشینگتن و حمایت مالی آژانس‌های اطلاعاتی دولتی، انتخابات عمومی کشورهای آلمان، ایتالیا، ژاپن و بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی را کنترل می‌کرد و تحت نفوذ خود داشت. در روابط بین‌المللی امروز، حفظ حرمت‌ها کاهش یافته است. تمدن‌ها و امپراتوری‌ها نابود شدند، نه تنها برای این‌که قانون خود، حقوق طبیعت، و

حق الهی را شکستند، بلکه همچنین برای این‌که ادب و نزاکت انسانی را از دست دادند.

«یا ایها الانسان ما غرّک بربّک الکریم»، یعنی: «ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته؟» (سورهٔ انفطار، آیهٔ ۶).

عبرت‌آموزی از «سونامی» (۱۳۸۳/۱۰/۲۴)

واقعهٔ بزرگ سونامی که تا امروز بیش از ۱۵۰ هزار نفر جان خود را در اثر آن از دست داده‌اند و هزاران نفر دیگر هنوز جزو «مفقودان» هستند، یکی از مهیب‌ترین پدیده‌های طبیعت در یک قرن اخیر بوده است. این واقعه به چندین کشور آسیای شرقی به ویژه اندونزی، تایلند، سریلانکا و هند میلیاردها دلار خسارت وارد کرده و میلیون‌ها نفر را بی‌خانمان ساخته است. فاجعهٔ جانگداز سونامی، با همه آسیب و صدمات خود می‌تواند درس عبرتی برای جامعهٔ بشری باشد.

اول این‌که طبیعت در مقابله و برخورد با بشریت بسیار مهربان‌تر از خود انسان‌هاست. خسارات جانی و مالی وارده به جامعهٔ بشری توسط افراد و گروه‌ها و نظام‌های به اصطلاح متمدن امروزی، به مراتب بیشتر از خسارات وارده توسط حوادث طبیعی مانند زلزله و توفان و سیل بوده است؛ دوم این‌که زیرساخت‌های اقتصادی ما تحت عنوان «توسعه» به قدری خارج از منطق، نامنظم، و علیه نظام طبیعت است که ما در حقیقت، خود را در مسیر آسیب‌های بیشتری قرار داده‌ایم. طمع و خودخواهی و مبارزهٔ ما با طبیعت به درجه‌ای رسیده است که به نام توسعهٔ اقتصادی، ساختمان‌ها، اسکان، هتل‌ها و نفوس خود را به سواحل و امواج دریا کشیده‌ایم و با تسخیر طبیعت و تغییر نظم آن انتظار داریم که نظام طبیعت نیز با ما همکاری کند و تحت اطاعت و کنترل ما باشد. به طور خیلی ساده، تا موقعی که ما به طبیعت ظلم می‌کنیم، طبیعت از دست ما عصبانی و خشمگین شده، واکنش نشان خواهد داد. امروز زلزلهٔ دریایی است و در آینده زلزله‌های محیط زیست و اتمسفری، در اثر آلودگی، نصیب ما خواهد شد؛ سوم این‌که اگر به قدرت و ارزش‌های بالاتر از خود ایمان و اعتقاد نداشته، به اصول خالق جهان وفادار نباشیم، توسعهٔ بی‌حدفناوری‌ها وبرنامه‌های غیرعادلانهٔ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، تولید علم و دانش بشری را در یک مسیر مخرب سوق خواهد داد. علم و آگاهی، مایهٔ برتری است، ولی هر دو باید در یک جهت حرکت کنند. دانش بشری محدود است.

دانشمندان روابط بین‌المللی و سازمان‌های جهانی، تعداد کشته‌ها در جنگ‌ها را در قرن بیستم ۲۰۰ میلیون نفر تخمین می‌زنند، در حالی که تلفات جانی حاصله از عوامل طبیعی مانند زلزله و توفان و غیره در همین مدت، در سراسر جهان، از ۴ تا ۵ میلیون نفر تجاوز نمی‌کند. بمب اتمی در دو شهر ژاپن در جنگ جهانی دوم بدون هیچ‌گونه اطلاع و اعلام قبلی به مردم، در مدت کمتر از چند دقیقه

بیش از ۱۰۰ هزار کشته به جا گذاشت. در زمانی که واقعهٔ بزرگ زلزلهٔ دریایی سونامی صورت گرفت، جنگ و کشتار در جامعهٔ بشری در چندین نقطه روی زمین ادامه داشت، ولی عادات و قواعد و حقوق بشری این‌گونه فجایع را معمول و متداول کرده است. جامعهٔ بشری دربارهٔ جنایات و خسارات وارده کمتر احساس مسئولیت می‌کند. تمدن‌ماشینی و تبلیغاتی ماحس‌های چندگانهٔ خدادادی و توانایی و کاربرد آن‌ها را تقلیل داده است. ما با طبیعت ارتباط برقرار نمی‌کنیم، بلکه علیه آن برنامه‌ریزی می‌کنیم تا بر آن مسلط شویم؛ ولی در نزاع طبیعت و بشر، بشر بازنده است.

اطلاعاتی که موجود است نشان می‌دهد که از اواخر قرن هفدهم میلادی (۱۶۸۰) زلزله‌های کوچک و بزرگ دریایی سونامی در سواحل اقیانوس آرام و در کرانه‌های غرب امریکا و ناحیهٔ آلاسکا به وقوع پیوسته است. طبق آمار منتشر شده از طرف «مرکز ژئوفیزیک ملی» ایالات متحد امریکا، از اوایل قرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۰) بیش از ۳۰ زلزلهٔ دریایی در ناحیهٔ هاوایی، ۱۵ زلزلهٔ دریایی در ناحیهٔ آلاسکا، ۳۰ زلزلهٔ دریایی در کرانه‌های غربی امریکا و منطقهٔ جنوبی دریای کارائیب در امریکای مرکزی، از جمله ۶ زلزلهٔ دریایی (سونامی) در حومهٔ پورتوریکو به وقوع پیوسته است، ولی صدمات این‌گونه سونامی‌ها به علت کمبود زیرساخت‌های مدرن امروزی که در کرانه‌های دریاها بنا شده و مردم گوناگون و از جمله اهالی بومی را برای خدمت به توریست‌ها به سواحل کشانده است، بسیار کمتر بوده است. تلفات جانی در زلزله‌های سونامی هاوایی در ۱۸۶۸ و ۱۹۴۶ میلادی به ترتیب ۱۵۹ و ۸۰ نفر بود و خسارات وارده، به ارزش پول امروزی، از ۲۲۵ میلیون دلار تجاوز نمی‌کرد. در حادثهٔ اخیر سونامی، که در اقیانوس هند صورت گرفت، تنها در سواحل توریستی سه کشور اندونزی، سریلانکا، و تایلند بیش از ۱۰۰ هزار نفر از اهالی بومی آن سرزمین‌ها و توریست‌های بین‌المللی، به ویژه از اروپا، کشته شدند. بیش از چهار هزار توریست سوئدی جان خود را در سواحل این سه کشور از دست دادند؛ تلفاتی که سوئد از زمان جنگ جهانی دوم تا امروز هرگز به خود ندیده بود.

در سه دههٔ گذشته کشور تایلند، که زمانی در جنگ ویتنام میزبان توریست‌های سرباز و قوای نظامی امریکا بود، با توسعهٔ صنعت جهانگردی خود به یک مرکز مورد علاقهٔ امریکایی‌ها واروپایی‌ها تبدیل شد. زیرساخت توریستی تایلند با تبلیغات فوق‌العاده موفق شد در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی هزاران نفر از توریست‌های دنیا را به هتل‌ها و مراکز تفریحی سواحل خود جلب کند، به طوری که تعداد جهانگردان به این کشور در مدت کمتر از یک دهه (۱۹۸۰) از دو میلیون به ۱۲ میلیون نفر در سال افزایش یافت. مثلاً جمعیت ناحیهٔ پوکِت، یکی از سواحل مطلوب خارجیان، به علت خدمات توریستی دو برابر شد و به ۲۴۰ هزار نفر افزایش یافت. در هفتهٔ قبل بیش از ده هزار نفر در این شهر ساحلی

جان خود را در نتیجهٔ سونامی از دست دادند. در جزایر آچه و سوماترای اندونزی همین امر اتفاق افتاد. توسعهٔ اقتصادی امروزی تحت تأثیر نظام سرمایه‌داری بر اساس حداکثر منفعت بنا شده است و قانون عرضه و تقاضا بیش از هر عامل دیگر در برنامه‌ریزی امروزی اقتصاد در بسیاری از کشورها حکمفرماست. برنامه‌ریزان و متصدیان این کشورها در سطح ملی و بین‌المللی از احتمال وقوع زلزله‌های دریایی آگاهی کامل دارند، ولی طبق فرمول متداول توسعهٔ اقتصادی امروز «احتمال منفعت و سود بیشتر» نسبت به «احتمال کم» وقوع زلزلهٔ سونامی اولویت دارد. با تشدید صدمات انسانی و مالی، زنگ‌های خطر به صدا درآمده است و این‌گونه معادلات بیش از پیش مورد سؤال مردم قرار خواهد گرفت.

احتمال کشته شدن در ترافیک امروزی به مراتب بیشتر از احتمال جان باختن در حوادث طبیعی است، ولی فرقی که فاجعه‌های طبیعی بافاجعه‌های انسانی دارند این است که طبیعت، تبعیض قائل نمی‌شود. طبیعت، شکنجه و زندانی ندارد. طبیعت اعلان جنگ نمی‌کند. حیله و مکر و جنگ روانی در حملات طبیعت وجود ندارد. طبیعت دروغ نمی‌گوید. زجر و لذتش برای همه یکسان است. قانون طبیعت را نمی‌شود تحریف کرد و زیر پا گذاشت.

امروز وحشت ما نباید از حوادث طبیعی باشد، نگرانی ما باید ازماشین و موتور ساخت انسانی باشد که نمی‌دانیم تا چه حد می‌توانیم آن را کنترل کنیم و نمی‌دانیم بالأخره ما را به کجا می‌برد. نگرانی من از آلودگی محیط، آلودگی هوا، آلودگی اخلاق، آلودگی وجدان است. ترس من از فساد افراد، از کجروی جامعه، و از فساد و طمع قدرت‌ها و دولت‌هاست. ما از قانون «تنازع بقا» زیاد صحبت‌می‌کنیم ولی با قانون «اضمحلال» کمتر آشنایی داریم. ما فلسفهٔ تاریخ ابن خلدون، ظهور و سقوط امپراتوری روم ادوارد گیبون، و تئوری‌جمعیت‌شناسی توماس مالتوس را خوانده‌ایم ولی در سایهٔ «علم و دانش مدرن» به پیچیدگی وجود و هستی خود کمتر می‌اندیشیم.

«لعمرک انّهم لفی سکرتهم یعمهون»، یعنی: «(ای پیامبر) به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند؛ «فاخذتهم الصّیحة مُشرقین»، یعنی: «پس به هنگام طلوع آفتاب صیحه‌ای مرگبار آنان را فرا گرفت» (آیات ۷۲ و ۷۳، سورهٔ حجر).

انتخابات و آیندهٔ عراق (۱۳۸۳/۱۱/۰۱)

می‌گویند وقتی کوزه را شکستی صاحبش می‌شوی. بنا به گزارش مطبوعات امریکا، ژنرال‌کالین پاول، وزیر خارجهٔ مستعفی امریکا، قبل از حملهٔ آن کشور به عراق به جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور، این قاعدهٔ کوزه‌شکنی را یادآوری کرده بود. به عبارت دیگر، اگر امریکا رژیم صدام حسین را درهم

بشکند، صاحب عراق خواهد بود و هر اقدام سیاسی، اقتصادی، و نظامی را که مایل باشد می‌تواند انجام دهد. ولی داستان کوزه‌شکنی، قاعدهٔ دیگری نیز دارد که امریکا کمتر به آن توجه کرد: وقتی که کوزه را شکستی باید بهای آن را نیز پرداخت کنی. امریکا کوزهٔ عراق را شکسته ولی نمی‌داند چگونه تکه‌های آن را به هم وصل کند و حاضر به پرداخت غرامت آن هم نیست. بالاتر از همه، امریکا ثابت کرده است که در سطح بین‌المللی از کوزه گری، یعنی کشورسازی نیز عاجز است.

امریکا عراق را اشغال کرده است، ولی توان ادارهٔ آن را ندارد، واشینگتن نبرد بغداد را برده، ولی جنگ عراق را باخته است، زیرساخت‌های اقتصادی عراق را منهدم کرده است، ولی توانایی و مشروعیت بازسازی و ترمیم آن را ندارد. نه تنها امنیت شهروندان عراقی، بلکه امنیت ۱۵۰ هزار سرباز امریکایی به مخاطره افتاده است. اگر یک درس بزرگ از تحولات قرن بیستم ذکر کنیم، این است که هیچ ملتی، ملت دیگری را صاحب نشده است. انتخابات مجلس شورای ملی یا به اصطلاح ما مجلس مؤسسان عراق تحت اشغال سربازان خارجی، درد عراق را درمان نخواهد کرد. وقت آن رسیده است که امریکا خسارات بیشتری به خود و به مردم عراق وارد نیاورد و آن کشور را ترک کند. خودداری امریکا در تخلیهٔ قوای خود در عراق فاجعه‌های بیشتری را به وجود خواهد آورد، زیرا الگوی جنگ و تسخیر عراق بر پایهٔ برتری نظامی وفناوری‌های مدرن، از آغاز، یک اشتباه بزرگ نظامی و استراتژیک بوده است. دخالت نظامی غرب در دنیای اسلام در قرن بیستم، به ویژه در نیمهٔ دوم آن، به الگو و نسل جدیدی از جنگ منتهی شده است که تا این اواخر در محاربه‌های بین‌المللی و جهانی سابقه نداشته است. مقاومت مردم با استفاده از زیرساخت‌های سنتی وفناوری‌ها و تاکتیک‌های نوین، نوع جدیدی از جنگ را به وجود آورده است که حتی قدرت نظامی مدرن یک ابرقدرت، توانایی سرکوبی آن را ندارد. این گونه مقاومت و جنگ در اوایل قرن بیستم از بین‌النهرین یا عراق امروزی در مبارزه با انگلیسی‌ها شروع شد و در شرایط امروزی، قدرت و قوت فوق‌العاده بیشتری به خود گرفته است. شکست شوروی سابق در اشغال افغانستان، وعقب‌نشینی و تخلیهٔ قوای امریکا در سومالی فقط دو نمونه از این گونه کشمکش‌ها در تاریخ معاصر است.

از سه امپراتوری که در چند قرن گذشته بر سرزمین عراق حکومت کرده‌اند ــ عثمانی، انگلیسی، و امریکایی ــ مشروعیت و قدرت و توانایی ترک‌های عثمانی از همه بیشتر بوده و به همین جهت قرن‌ها به طول انجامید. عثمانی‌ها فرهنگ، مذاهب، اقوام و ملیت‌های بین‌النهرین را درک می‌کردند و خود جزئی از آن‌ها بودند. علاوه بر این، خودمختاری و آزادی در نواحی مختلف عراق برای مردم آن کشور به مراتب بیشتر و آسان‌تر از دوران اشغال انگلیسی‌ها وپادشاهی فیصل و رژیم بعث بود. کنترل انگلستان بر عراق چند دهه بیشتر به طول نینجامید وامریکایی‌ها از آغاز جنگ نتوانستند کنترل نظامی،

سیاسی و اقتصادی خود را در آن کشور برقرار کنند. مشکل اصلی امریکا در عراق این است که نه تنها این ابرقدرت، مجهز به نرم‌افزارهای فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی (با نرم‌افزارهـای رایـانه‌ای اشـتباه نشود) در مقابله با دنیای اسلام نیست، بلکه توانایی آموختن و درک آن را به جهاتی، که فرصت بیان آن در این مقاله موجود نیست، از دست داده است. این نپذیرفتن و آموزش در بخش نظامی، از ردیف پایین گرفته تا رده‌های بالا و فرماندهی و تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری، علی‌رغم همهٔ فـناوری‌های مدرن در ردهٔ نظامی و جنگی امریکا ملاحظه می‌شود. اظهارات چند روز قبل بوش، که مطابق قانون اساسی امریکا فرماندهی کل قوای نظامی و مسلح امریکا را داراست، در مصاحبه با روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۶ ژانویهٔ ۲۰۰۵) نمونهٔ بارزی از این سماجت است. بوش در این مصاحبه می‌گوید دلیـلی نیست که دولت و وزرای او در مقابله با اشتباهات و قضاوت‌های بد در مورد جنگ با عراق پاسخگو باشند، زیرا رأی مردم امریکا در انتخاب مجدد او بـه ریـاست جـمهوری در حـقیقت، مـوافـقت بـا سیاست‌های قبلی و کنونی دولت اوست! یک ماه قبل از این مصاحبه، ژنرال جان ابی زید، فرماندهٔ کل نیروهای امریکا در خلیج فارس و عراق، اعلام کرد که این «جنگ طولانی (در عراق) هنوز در مراتب اولیه و نخستین خود است» (واشینگتن پست، ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴). چرا؟ بـرای ایـن‌که نـبردگاه ایـن جنگ خود جامعه است.

تقریباً ۹۰ سال قبل به دنبال پیروزی متفقین در جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری عثمانی و تجزیهٔ قلمرو آن، که عراق و سوریه و مصر و عربستان و لبنان را دربرمی‌گرفت، ارتش امـپراتـوری انگلیس با تلاش وسیعی سعی کرد قبضهٔ حکومت عراق را با تسخیر آن کشور و توسط عاملان داخلی خود به دست گیرد. این حملهٔ انگلیسی‌ها به عراق و نقشه‌کشی آن‌ها برای استعمار و الحاق آن سرزمین به مستعمرات بریتانیا با مقاومت مردم عراق و به ویژه علمای آن کشور روبه‌رو شد و فتوای معروف محمدتقی شیرازی، این تلاش لندن را با شکست مواجه کرد. علمای بزرگ آن زمان به استناد آیات شریف قرآن، تسلط غیرمسلمان را بر مسلمانان حرام دانسته، آن‌ها را از پذیرفتن حکومت کفار برحذر کردند. وقتی که این طرح اولیهٔ انگلستان با شکست مواجه شد، لندن کوشش کرد که در عراق یک حکومت پادشاهی دایر کرده، فیصل پسر شریف حسین، حاکم حجاز، را به عنوان ریاست حکومت عربی عراق از جانب انگلیسی‌ها تعیین کند و بدین ترتیب، او را (در سال ۱۹۲۱ مـیلادی، ۱۳۴۰ قمری) به پادشاهی منصوب کردند. فیصل ضمن تشکیل کابینه، برگزاری انتخابات عمومی را بـرای تشکیل مجلس مؤسسان اعلام کرد. با درگذشت میرزای شیرازی در بحبوحهٔ نبرد علیه‌انگلیس، رهبری شیعیان بر عهدهٔ شیخ‌الشریعهٔ اصفهانی گذاشته شد و پس از فوت ناگهانی آن فقیه نیز عملاً رهـبری مسلمانان عراق در دست سایر علما و در رأس آن‌ها شیخ مهدی خالصی و سید ابوالحسن اصفهانی و

میرزای نائینی قرار گرفت و آن‌ها مشترکاً اعلامیه و فتوایی را مبنی بر تحریم انتخابات فیصل تنظیم کردند. رژیم تحمیلی و پادشاهی عراق بیش از سه دهه دوام نیاورد و با سرنگونی سلطنت خاندان فیصل در کودتای خونین ۱۹۵۸ میلادی، رژیم عراق به حزب بعث منتقل شد.

خواسته‌های مبارزان مسلمان عراق (شیعه و سنی) در دهۀ ۱۹۲۰ میلادی، تأسیس یک نظام و حکومت اسلامی بود و نه برقراری یک رژیم سلطنتی و نظام عربی و قوم‌پرست. سؤال بزرگی که اکنون برای عراق در پیش است و در انتخابات چند هفتۀ آینده و ماه‌های بعد به آزمایش گذاشته خواهد شد، انجام انتخابات و اعلام نتایج آن نیست، بلکه نوع قانون‌اساسی و حکومتی است که ممکن است چنین انتخاباتی به همراه داشته باشد. امریکایی‌ها و کوته‌فکران داخلی عراقی که در سایۀ حمایت ابرقدرت‌ها بزرگ شده‌اند و اکنون در رقابت انتخاباتی می‌خواهند قدرت را قبضه کنند از پیروزی و تقدم شیعیان صحبت می‌کنند و بدین ترتیب، تصمیم به تفرقه بین مذاهب و اقوام را دارند تا بدین وسیله، نظام مورد نظر خود را در عراق به وجود آورند. غربی‌ها و عمال آن‌ها در عراق به شیعه و سنی به صورت قوم می‌نگرند؛ همان‌گونه که از کردها، ترکمن‌ها، عرب‌ها، عجم‌ها و ایرانی‌ها صحبت می‌کنند. آنچه مهم است اکثریت فکری و اتحاد سیاسی مسلمانان و مردم عراق است و نه پیروزی ظاهری شیعیان. مگر رژیم هزارفامیلی و سکولار که قرن‌ها بر ایران، شیعیان و اهل تسنن حکومت کردند، خود هویت شیعه نداشتند. عمال خارجی و داخلی از هم‌اکنون زمزمه را شروع کرده‌اند که اکثریت آرا ممکن است به شیعیان تعلق داشته باشد، ولی اجازۀ نظام و حکومت اسلامی، به هر صورت و به ویژه به الگوی جمهوری اسلامی، و نظیر آن داده نخواهد شد و عراق باید یک نظام ملی‌گرا و سهمیه‌ای قومی و مورد اعتماد غرب را داشته باشد! غافل از این‌که چنین نظام و رژیم‌های نسخه‌ای، نه تنها مشروعیت نخواهند داشت، بلکه به سرنوشت رژیم‌های پیشین دچار خواهند شد. مردم مسلمان عراق باید آزادانه سرنوشت خود را تعیین کنند.

پس از سقوط طاغوت، تشکیل حکومت و برقراری قانون، مهم‌ترین نیاز مردم عراق است. برقراری حکومت مشروع نیز لازمۀ آزادی و امنیت است که در واقع از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداسالاری و مردم‌سالاری است و در حقیقت، زمینه‌ساز استفاده از سایر نعمت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. مردم عراق باید شعارهای انحرافی را بی‌پاسخ نگذارند و با شرکت صلح‌آمیز خود جامعۀ اسلامی و رهبران خود را تقویت کنند. مگر این فرعون نبود که می‌گفت: «ما اهدِیکم الّا سبیل الرّشاد»، یعنی: «و شما را جز به راه صواب هدایت نمی‌کنم» (سورۀ غافر، آیه ۲۹). اما خداوند فرمود: «و اضلّ فرعون قومه و ما هدی»، یعنی: «فرعون نه تنها مردم را هدایت نکرد، بلکه گمراه کرد» (سورۀ طه، آیۀ ۷۹).

آزادی و دموکراسی صادراتی (۱۳۸۳/۱۱/۰۸)

جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در مراسم تحلیف خود که هفتهٔ گذشته در واشینگتن صورت گرفت، تعهد کرد که برای گسترش دموکراسی و آزادی و پایان دادن به طغیان، از توان نظامی و روش‌های دیپلماتیک استفاده کند. یکی از جملات او این بود: «سیاست امریکا یافتن جنبش‌ها و نهادهای دموکراتیک و حمایت از آن‌ها در هر کشور و فرهنگ است و هدف غایی، خاتمه دادن به استبداد در جهان ماست.» بیان این‌گونه موعظه‌ها در مراسم تحلیف ریاست جمهوری، یکی از سنت‌های سیاسی ایالات متحد امریکاست و از زمان جورج واشینگتن، اولین رئیس جمهور آن کشور، تا امروز هر چهار سال یک بار تکرار شده است، مخصوصاً برای رؤسای جمهوری که مجدداً به کاخ سفید راه پیدا می‌کنند. در سنت امریکا این پیام، که توسط دیگران برای رئیس جمهور نوشته شده است، ولی در اصل رؤیاهای او را به طور خلاصه بیان می‌کند، جایگاه ویژه او را در تاریخ امریکا ضبط خواهد کرد. در جامعهٔ سکولار و کشور جوان امریکا، که تاریخ طولانی و باشکوهی ندارد، این‌گونه شعارها مطرح می‌شود تا احساسات ملی‌گرایی امریکایی‌ها را برانگیزاند. سخنرانی مراسم تحلیف ریاست جمهوری امریکا یکی از بزرگ‌ترین پروپاگانداهای سیاسی در امریکاست. شعار روزولت در بحبوحهٔ بحران بزرگ اقتصادی و جنگ جهانی دوم دربارهٔ «طرح نوین»، شعار کندی دربارهٔ «مرزهای نو» در اوج جنگ سرد، «جامعهٔ بزرگ» جانسون در مبارزه با فقر در امریکا و دخالت نظامی آن کشور در ویتنام، و «صدور دموکراسی و آزادی» بوش پسر، همه و همه در ردیف این‌گونه سخنوری‌های سیاسی و تبلیغاتی قرار دارند. آنچه در این سخنرانی‌ها مهم است تأثیر آن‌ها بر مخاطبان داخلی و خارجی و اعتقاد و باور به این گفتارهاست.

سخن‌پراکنی بوش اصالت نداشت. همان‌طوری که جان اف کندی در سخنرانی مراسم تحلیف ریاست جمهوری خود در ژانویهٔ ۱۹۶۱، کلمات شاعر لبنانی، خلیل جبران را به نام خود استفاده کرده بود، جورج بوش در نطق اخیر خود نظریات ناتان شارانسکی روسی در زمان جنگ سرد را اقتباس کرده بود. روزولت، کسی که سه بار متوالی به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد، در آخرین مراسم تحلیف خود، که با آغاز جنگ جهانی همزمان بود، تواضع خود را حفظ کرد و جشن سوگند ریاست جمهوری او خیلی ساده برگزار شد. کندی که یکی از رؤسای جمهور زمان جنگ سرد بود گرچه از ائتلاف بزرگ جهانی جهت مبارزه با استبداد سخن گفت، ولی حدود سلطه گرایی امریکا را تشخیص داد و در سخنان خود اضافه کرد که امریکا با دیگران باید وارد مذاکره شود. بوش با همهٔ رسوایی‌هایی که در سیاست خارجی و داخلی خود به وجود آورده است مغرورانه از صدور دموکراسی و آزاد کردن جوامع دیگر سخن گفت و از تورات و انجیل و قرآن اسم ببرد! مراسم تحلیف ریاست

جمهوری او در هفتهٔ گذشته گران‌ترین و پرهزینه‌ترین مراسم تحلیف ریاست جمهوری در تاریخ امریکا بود. ۱۳ هزار پلیس و سرباز جهت حفظ امنیت این مراسم، از ساختمان کنگره تا کاخ سفید، صف کشیده بودند. دقیقاً ساعاتی که بوش سخنرانی می‌کرد ده‌ها نفر در عراق، بر اثر انفجار بمب و ناامنی، جان خود را از دست دادند. در همان روز، بورس امریکا (وال استریت) مجدداً سقوط کرد، بورسی که هنوز پس از سه سال نتوانسته است به رقم اولیهٔ خود در آغاز زمامداری‌اش برسد. مطابق نظرسنجی ملی، بوش در هنگام مراسم تحلیف خود در هفتهٔ گذشته در بین رؤسای جمهوری امریکا کمترین محبوبیت را دارا بود. امروز بسیاری از امریکایی‌ها از آزادی خود نگران هستند و می‌پرسند: «ما را به کجا می‌برند؟»

مشکل بزرگ امریکا امروز تنها مسائل نظامی، اقتصادی، مالی، و سیاسی نیست، بلکه امریکا از دو جهت صدمه دیده و رنج می‌برد. یکی عدم صداقت و اعتبار و احترام در پیشگاه دیگران و دومی کاهش مشروعیت و تشدید تناقضات و تعارضات در رفتار و گفتار نظام. امپراتوری‌های گذشتهٔ غرب مانند امپراتوری اتریش و مجارستان، انگلستان، فرانسه، و اسپانیا هیچ‌وقت ادعای صدور دموکراسی و آزادی را نداشتند، گرچه همیشه خود را برتر از دیگران و افراد بومی مستعمرات خود می‌دانستند. ولی امپراتوری امریکا از آغاز قرن نوزدهم تا امروز سلطه گرایی و جنگ را در نقاب دموکراسی، آزادی و حقوق بشر به انجام رسانده است، چه در جنگ‌های اواخر قرن نوزدهم در تسخیر فیلیپین و کوبا و پورتوریکو و هاوایی و جزایر اقیانوس آرام، و چه درکشمکش‌های قرن بیستم در اروپا، آسیا، آفریقا و امریکای لاتین. علاوه بر این، امریکا به مدت دو قرن از رژیم و نظام‌های دیکتاتوری و ضد مردمی حمایت کرده است و این سیاست همچنان در قرن بیست‌ویکم ادامه دارد: امروز بزرگ‌ترین کمک مالی و نظامی امریکا متوجه مصر، پاکستان، اسرائیل، و شیوخ و زمامداران کشورهای عربی، و رژیم‌های دیکتاتوری آسیای صغیر است. همبستگی و وابستگی سیاست خارجی امریکا به این‌گونه کشورها و نظام‌ها و همبستگی و وابستگی این نظام‌ها و رژیم‌ها به واشینگتن، بخش مهمی از سلطه گرایی واشینگتن در این مناطق است.

بوش در سخنرانی خود ۴۹ بار لغت «آزادی» را تکرار کرد، بدون این‌که معنای آن برای مخاطبان روشن باشد. همزمان با سخنرانی بوش «نهضت فعال دموکراسی در ایسلند» در یک آگهی تمام‌صفحه‌ای، که به امضای هزاران شهروند ایسلندی رسیده و در روزنامهٔ نیویورک تایمز منتشر شده بود مخالفت خود را با سیاست اشغال عراق اعلام کرده، خواستار خروج قوای خارجی از آن کشور شدند. اعتراضات و تظاهرات علیه سیاست خارجی دولت بوش، نه تنها در داخل امریکا، بلکه در سایر کشورها نیز شدت بیشتری پیدا کرده است. برای اولین بار، اکثریت مردم امریکا سیاست خارجی دولت خود را بزرگ‌ترین مشکل امریکا می‌دانند.

من چندین دهه است که به عنوان یک شهروند درواشینگتن زندگی کرده‌ام. هفتهٔ گذشته وقتی که شهروندان واشینگتن سخنرانی «آزادی و دموکراسی» بوش را شنیدند به آن خندیدند، زیرا قبل از آن‌که رئیس جمهور کنونی امریکا آزادی و دموکراسی را در جهان گسترش دهد بهتر است همین کار را از شهر واشینگتن، پایتخت امریکا، شروع کند. یکی از عجایب تبلیغاتی و پروپاگاندای عصر ما این است که اکثریت قریب به اتفاق مردم دنیا، حتی دولتمردان، روشنفکران و نخبگان بسیاری از کشورها اطلاع ندارند که ساکنان و شهروندان واشینگتن، که جمعیت آن نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر می‌باشد، مطابق با قانون، از شرکت در انتخابات نمایندگان خود به کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) محروم هستند!

نظام سیاسی و دولتی امریکا از ۵۰ ایالت به اضافهٔ بخشی به نام «ناحیهٔ کلمبیا» که شهر واشینگتن، یعنی پایتخت، در آن مستقر است تشکیل شده است. مطابق قانون اساسی امریکا هر ایالتی به نسبت جمعیت خود عده‌ای را هر دو سال یک بار انتخاب کرده، به «مجلس نمایندگان» کنگرهٔ امریکا می‌فرستد، ولی عدهٔ نمایندگان «مجلس سنا» در کنگرهٔ امریکا از هر ایالت همیشه دو نفر بوده و ثابت است و با مساحت و جمعیت ایالات رابطه‌ای ندارد. شهر واشینگتن به هیچ‌یک از ایالات تعلق ندارد و به عنوان جایگاه دولت فدرال یا مرکزی امریکا تحت نظر کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) اداره می‌شود. از دو قرن پیش یعنی از سال ۱۸۰۱ میلادی، وقتی که شهر واشینگتن به عنوان پایتخت ایالات متحد امریکا اعلام شد و توماس جفرسون، سومین رئیس جمهور امریکا مراسم تحلیف خود را در آن‌جا انجام داد، حاکمیت این شهر و ناحیهٔ کلمبیا با کنگره و دولت امریکا بوده است نه با مردم و مالیات‌دهندگان این منطقه. به طور خیلی ساده دموکراسی امریکا از آغاز تا به امروز، ساکنان پایتخت خود را از انتخاب نمایندگان و سناتورهای خود در کنگرهٔ امریکا محروم کرده است. به عبارت دیگر، امروز از هر ۳۵۰ نفر شهروند و تبعهٔ امریکایی، یک نفر (که ساکن واشینگتن است) حق انتخاب و حق شرکت در انتخابات کنگره، یعنی قوه مقننه را ندارد، ولی ساکنان واشینگتن مانند هر شهروند دیگر امریکایی موظف هستند مالیات خود را بپردازند و خدمت سربازی را انجام دهند.

در اواخر قرن نوزدهم در دوران جهانگشایی امپریالیسم امریکا، جمعیت شهر واشینگتن بیش از ۲۰۰ هزار نفر نبود که یک‌سوم آن راسیاه‌پوستان فقیر، ولی کوشا و پرتلاش تشکیل می‌دادند و بقیهٔ شهر شامل طبقهٔ حاکم و ثروتمند و آریستوکراسی آن زمان می‌شد. تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی که نهضت آزادیخواهانهٔ سیاه‌پوستان امریکا برای تحصیل حقوق مدنی خود شروع به فعالیت نمود، شهروندان واشینگتن حتی حق رأی دادن در انتخابات ریاست جمهوری را نداشتند و انتخاب شهردار همیشه با دولت فدرال بود. سبارزات شهروندان واشینگتن، چه سیاه‌پوست و چه سفیدپوست، برای به

دست آوردن حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی خود پس از اتمام جنگ جهانی دوم شروع شد و کنگره و دولت فدرال امریکا بالأخره مجبور شدند ساکنان این شهر را در انتخاب شهردار و شورای شهر آزاد بگذارند، ولی تا به امروز، حق انتخاب نمایندگان کنگره به شهروندان پایتخت بزرگ‌ترین ابرقدرت و «دموکراسی دنیا» داده نشده است. امروز تنها نمایندهٔ ساکنان شهرواشینگتن که به صورت ممتنع و آزاد در کنگره شرکت می‌کند حق رأی ندارد. چرا این‌گونه تبعیضات در آزادی و دموکراسی امریکا حتی در این عصر ادامه پیدا کرده و در لابه‌لای مطبوعات و رسانه‌ها و گفتمان دولتمردان و نخبگان سیاسی پنهان می‌ماند؟ تا چه حد، شهروندان پایتخت‌های دیگر دنیا از وضعیت و شرایط سیاسی همشهری‌های خود در امریکا اطلاع دارند؟ در دروس مدارس و دانشگاه‌ها، در کتاب‌ها و جزوه‌های درسی سیاسی و فلسفی، در گفتمان‌های دموکراسی و آزادی، این‌گونه تناقض‌ها چگونه تحلیل می‌شود؟ از همه مهم‌تر آیا روشنفکران، نخبگان، متصدیان، سیاست‌گذاران، روزنامه‌نگاران از این عملکرد حقیقی نظام امریکا اطلاع دارند؟

گفتمان جورج بوش دربارهٔ «صدور دموکراسی»، «مأموریت تاریخی امریکا برای تغییر دادن دنیا» و «گسترش آزادی» تازگی ندارد، ولی درک کارکرد و نوع دموکراسی و آزادی در امریکا می‌تواند اطلاعات تازه‌ای به همراه داشته باشد. این نوع موعظه در امریکا تاریخ طولانی دارد، ولی تکرار آن در دولت بوش، به عقیدهٔ یکی از نظریه‌پردازان حکومت او، ویلیام کریستول، برای به دست آوردن و کسب «احترام» برای امریکاست. احترام برای چه و به چه منظوری؟ برای قدرت‌گرایی، تغییر رژیم، و مداخلهٔ نظامی؟ امروز یکی از نقاط ضعف امریکا عدم بصیرت نخبگان حاکم کنونی است که می‌تواند آسیب‌های بزرگ‌تر و بیشتری را هم برای خود و هم برای دیگران فراهم آورد. امریکا امروز احترام و قدرت سیاسی خود را از دست داده است چرا که امریکا نمونهٔ نظام نیک و مطلوبی برای دیگران نیست. امروز تراژدی حقیقی امریکا این است که نمونهٔ خوبی برای خود امریکایی‌ها هم نیست.

منظومهٔ انقلاب اسلامی (۱۳۸۳/۱۱/۱۵)

در آستانهٔ بیست و ششمین سالگرد انقلاب اسلامی ایران، مردم ما و دنیای اسلام باید به طور کامل از ویژگی‌های این نهضت باشکوه و علل پیروزی آن اطلاع داشته باشند. اگر ما ایرانیان و امت بزرگ اسلامی جهان از ماهیت و جایگاه حقیقی این انقلاب، آگاهی و شناخت عمیق داشته، آن را به جهانیان بشناسانیم، بزرگ‌ترین قدم را در راه حصول به یک نظام بین‌المللی نوین که وحدت امت اسلامی را در بر خواهد داشت، برداشته‌ایم.

برعکس اگر مردم ما و امت اسلامی، و به ویژه نسل‌های جدید نتوانند فلسفه و ابعاد انقلاب

اسلامی ایران را درک کنند و تفاوت آن را با انقلاب‌ها وجنبش‌های دیگر تشخیص دهندکوشش ما برای رسیدن به یک نظام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، علمی، و هنری مطلوب که برای ما برتری و پیشرفت به وجود آورد به ثمر نخواهد رسید. به طور خلاصه، انقلاب درونی و بیرونی فرد فرد ما و جامعه، آبادانی و رفاه تشکیلات و زیرساخت‌های اجتماعی کشور ما، به درک عمیق و صحیح از انقلاب اسلامی بستگی دارد. شرح منظومهٔ انقلاب اسلامی باید به دست خود ما تدوین وتبیین شود و نه بیگانگان. بهترین معیار برای تحلیل انقلاب اسلامی ایران، خود اسلام به عنوان یک انقلاب جهان‌گیر است و نه انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، و انقلاب چین و غیره. از جنبهٔ علوم انسانی و اجتماعی نیز ما هنوز فاقد یک قانون کلی که مورد قبول همه باشد و همهٔ جنبش‌های تاریخ را در برگیرد، می‌باشیم. در ردیف ملی وجامعه‌ای نیز هر ملیت و گروهی بر شرایط وضع استثنائی خود تکیه کرده است، ولی انقلاب اسلامی در معنای حقیقی خود، فراسوی تمام انقلاب‌های ملی، بین‌المللی و قومی و ایدئولوژیک سیاسی و اقتصادی قرار دارد. اگر نسل جدید ما، جوانان ما، دانش‌آموزان و دانشجویان ما، طبقات سیاسی و اقتصادی ما به این اصل بزرگ آگاه باشند، ما نخستین گام را در مسیر تبیین انقلاب اسلامی برداشته‌ایم وگرنه تحت شعارهای مصلحت‌آمیز روز، فریب دیگران را خورده، اگر هم عقب نمانیم در حال درجا زدن خواهیم بود.

به هر لغتنامهٔ دنیا به هر زبانی که باشد مراجعه کنید واژهٔ انقلاب به معنی فروپاشی و قهقرا نیست، بلکه انقلاب به معنی دگرگونی و سپس سازندگی است.

انقلاب از اصلاحات جدا نیست. ما انقلاب می‌کنیم، زیرا می‌خواهیم جامعه و نظام خود را اصلاح کنیم. بنابراین، هر گونه اصلاحات اساسی، چیزی جز انقلاب نمی‌تواند باشد. واژهٔ انقلاب را رها کردن و به واژهٔ اصلاحات چسبیدن، نه تنها گمراه‌کننده است، بلکه فاقد مدلولات علمی است. انقلاب فرانسه تنها برای فروپاشی نظام پادشاهی و حاکمیت فردی نبود، بلکه برای ساختن یک جامعه در جهت «برادری، مساوات، و آزادی» و بر اساس یک روش سکولار و غیردینی بود. انقلاب روسیه تنها برای انهدام خاندان تزاری ترسیم نشده بود، بلکه به دنبال آن، ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی وکمونیستی را در نظر داشت و همین‌طور در مورد انقلاب چین و غیره. پاسخ به این سؤالات که چرا این انقلاب‌ها در دگرگونی و اصلاحات جامعه و فرد شکست خوردند و چقدر به آرمان‌های خود نزدیک شدند و چرا امروز با مشکلات اساسی مواجه هستند خود عبرت‌آموز است.

ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران بسیار است و حقیر در این ستون و در نوشته‌های خود بارها بدان اشاره کرده‌ام، ولی اگر همهٔ آن‌ها را در سه موضوع خلاصه کنیم، ایمان و اعتقاد اسلامی در درجهٔ اول قرار می‌گیرد. انقلاب اسلامی ایران بیش از هر چیز دیگر، انقلاب ایمان و اعتقاد اسلامی بود.

کاستی‌هایی که در این یک ربع قرن اخیر پس از پیروزی انقلاب داشتیم، از ناحیهٔ ایمان و اعتقاد بود. بسیاری بودند که به انقلاب و ماهیت اسلامی آن گرویدند، ولی ایمان قوی نداشتند و راه کج را طی کردند و دچار سستی و عدم اعتماد به نفس شدند و انقلاب اسلامی به وسیله‌ای برای مشروعیت بخشیدن به امیال و افکار آن‌ها تبدیل شد، ویژگی دوم انقلاب اسلامی ایران، سنت و عوامل انسانی بود نه دلایل سیاسی، اقتصادی و فناوری مدرن امروزی.

به طور خیلی ساده، انقلاب اسلامی ایران بر عوامل انسانی تکیه کرد و نه عوامل فناوری، سیاسی، حزبی، و اقتصادی. ظرفیت و کاربرد نیروهای انقلاب به مراتب، بالاتر از دستگاه سازمانی رژیم پهلوی تحت حمایت و هدایت بیگانگان بود. زیرساخت‌های ارتباطی و انسانی سنتی ایران که قرن‌ها تحت تأثیر دین مبین اسلام و ابتکار فرهنگ ویژه این سرزمین ریشه دوانده بود، ولی به دلایلی در حال رکود بود، ناگهان قوت گرفت. جرقهٔ اعتراض و تظاهرات، تحت تأثیر این زیرساخت‌ها به شعله‌های انقلاب تبدیل شد و بسیج ملی و سراسری مردم، از شهرها گرفته تا روستاها علیه رژیم طاغوت و اربابان غربی آن، افکار عمومی دنیا را به حیرت و شگفتی واداشت و دنیای اسلام را بیدار کرد. ویژگی سوم انقلاب اسلامی ایران در اراده و ابتکار رهبری و قاطعیت آن و در وفاداری و از خودگذشتگی مردم در مقابله با هر گونه مشکل ظهور کرد. این نوع اراده و قدرت و وفاداری در راه حق با وفاداری سیاسی، اقتصادی، زبانی و جغرافیایی، نژادی، ملی و قومی تفاوت‌فاحش دارد و هیچ نیروی نظامی و فناوری مدرن امروزی نمی‌تواند بر آن برتری داشته باشد. نیروی ابتکار اسلامی در این سطح رقیب ندارد، زیرا تنها مؤمنان هستند که بدان مجهز هستند؛ قدرت‌گرایان، دنیا گرایان، مصرف‌گرایان و خودخواهان را در این وادی جایی نیست.

این موارد، سه اصل بزرگ انقلاب اسلامی ایران هستند و این سه اصل را نمی‌توان از انقلاب جدا کرد و انقلاب را به صورت یک پدیده، جریان، و واقعه دید. هر اصول‌گرایی در اسلام باید انقلابی باشد، هر کس که به آبادانی و عمران عقیده دارد باید انقلابی باشد و هر کس که بخواهد امید را به عمل تبدیل کند باید انقلابی باشد. ما اگر به تحولات جهانی و بین‌المللی یک ربع قرن اخیر بنگریم تأثیرات انقلاب اسلامی ایران و ذره‌هایی از این سه موضوع را، که به طور خیلی خلاصه بیان کردم، در بوسنی، کوزووو، فلسطین، عراق، چچن، کشمیر، افغانستان، اندونزی، مصر، ترکیه، پاکستان و سایر سرزمین‌های اسلامی مشاهده می‌کنیم. این سه موضوع، ماهیت و استراتژی و حتی تاکتیک‌های جنگی و نظامی را عوض کرده است که غرب و امریکا به تدریج از آن آگاهی پیدا می‌کنند؛ مفهوم وفاداری و همبستگی را چنان دگرگون ساخته است که جامعه‌شناسان و روان‌شناسان غرب به تدریج، عمق آن را تشخیص می‌دهند، و در آینده کیفیت رفاه و سعادت را نیز تغییر خواهد داد.

از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران که فروپاشی شوروی و تغییرات سیاسی و اقتصادی اروپای شرقی را به دنبال داشت، ما شاهد تغییرات و دگرگونی‌ها و ایجاد و پدیدهٔ جدیدی در تمدن امروزی خود هستیم که تحت عنوان «جهانی شدن» و «جهانی‌سازی» و «جهانی کردن» معروف شده است. دانش‌جامعه‌شناسی از شناخت و تشکیل جوامع مبنی بر عوامل و ارزش‌های جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی، فناوری و فرهنگی صحبت می‌کند. اگر ما نظریات امروزی به اصطلاح جهانی‌سازی را قبول کنیم که در نتیجهٔ آن، اقتصاد ملی به اقتصاد جهانی، شغل و کار ملی به شغل و کاربین‌المللی، و ثروت کشوری به ثروت جهانی تبدیل می‌شود و موانع و دروازه‌های جغرافیایی از میان خواهد رفت، سؤالی که می‌توان پرسید این است که در این شرایط چه عواملی می‌توانند جوامع بشری را به صورت یکپارچه حفظ کنند؟ به عبارت دیگر، چه عواملی فراسوی عوامل اقتصادی، سیاسی، مرزی، نژادی، زبانی و فناوری باعث تشکیل یک جامعه می‌شود؟ آیا تحت این شرایط، عامل ایمان و اعتقاد به عنوان اصلی‌ترین و اصیل‌ترین عامل تشکیل یک جامعه به شمار نخواهد آمد و آیا این همان جامعه‌ای نیست که ما آن را «امت اسلامی» می‌نامیم؟ به عبارت دیگر، آیا مرزهای رقابت در تشکل یک جامعه و برتری آن جامعه بر جامعهٔ دیگر در آینده و حال، چیزی جز ایمان و اعتقاد و عقیده به یک رشته اصول متعالی است؟ آیا واژه‌ها و اصول «دموکراسی»، «آزادی» و «مساوات» غرب می‌توانند مبنا و پایه‌هایی برای چنین جامعه‌ای باشد؟ آیا خود غرب در این راه در حال آزمایش و امتحان نیست؟

سردمداران و نخبگان و دولتمردان غرب در تاریخ معاصر اهمیت ایمان و اعتقاد را در ثبات نظام‌های خود به خوبی تشخیص داده‌اند، ولی از آن‌جا که همیشه بر عوامل مادی، سیاسی، و اقتصادی قدرت تکیه می‌کنند، کمتر این عامل معنوی و اجتماعی قدرت را به زبان می‌آورند. ژنرال دوایت آیزنهاور، فرماندهٔ کل متفقین در جنگ جهانی دوم در اروپا که در سال‌های بعد از خاتمهٔ جنگ به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد (۱۹۵۲ تا ۱۹۶۰) در یکی از سخنرانی‌های خود که در «روز پرچم» در سال ۱۹۵۴ میلادی ایراد می‌کرد گفت: «دولت ما پوچ و بی‌معنی می‌شود مگر این‌که شالودهٔ آن بر پایهٔ ایمان و اعتقاد عمیق دینی مردم استوار شده باشد، و برای من مهم نیست که‌چنین طریقه‌ای (دینی و مذهبی) چه باشد.» توجه کنید این ژنرال نظامی، از دولت و نظام سیاسی صحبت می‌کند، و مشروعیت دینی و مذهبی بزرگ‌تر و وسیع‌تر از دولت و نظام سیاسی است، و بدون آن هیچ نظام‌سیاسی نمی‌تواند معنای حقیقی پیدا کند. وقتی که آیزنهاور دولت را بدون دین، بی‌معنی می‌شمارد و اصرار دارد که این دین و مذهب هر چه باشد قبول دارد، در حقیقت، او به اهمیت ایمان و اعتقاد، فراسوی نمادهای ملموس اقتصادی وسیاسی پی برده است. هیچ‌کس در غرب باور نمی‌کرد که رژیم شوروی در عرض چند روز ساقط شود و همین‌طور نیز برای بسیاری دشوار بود که درک کنند

چگونه مردم مسلمان ایران با دست خالی توانستند رژیم طاغوت را سرنگون سازند.

«و اعتصمو بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا»، یعنی: «همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و پراکنده نشوید» (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳). وحدت بر محور اقتصاد، مصرف‌گرایی، زبان، ملیت و سیاست، بی‌ثبات است. «و لله ما فی السماوات و ما فی الارض و کان الله بکلّ شیءٍ محیطاً»، یعنی: «و آنچه در آسمان‌ها و زمین است تنها از آنِ خداوند است و خداوند بر هر چیز احاطه دارد» (سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۶). مالکیت مطلقه مخصوص خداست.

کتابخانه و آرشیو ملی ایران (۱۳۸۳/۱۱/۲۹)

ساختمان جدید و بزرگ کتابخانه و آرشیو ملی ایران، که به زودی (۱۱ اسفند) در تهران افتتاح می‌شود، یک بشارت خجستهٔ علمی و خدماتی است که باید آن را از نتایج ارزشمند انقلاب اسلامی ایران و نمونه‌ای از جنبش فکری و عملی بزرگان این سرزمین و نسل کنونی دانست. جمله‌ای از پیامبر اسلام (ص) روایت شده به این عبارت: الحکمة ضالّة المؤمن یأخذها اینما وجدها، یعنی حکمت، گمشدهٔ مؤمن است، و هر کس که چیزی گم کرده آن را در هر نقطه که پیدا کند معطل نمی‌شود و برمی‌دارد. در دنیای اسلام و در تاریخ پرشکوه ایران فلسفه و انگیزهٔ احداث و توسعهٔ کتابخانه در پیدا کردن و جمع آوری حکمت و استفاده از آن در مسیر و طریقهٔ الهی بوده است.

کتابخانه‌های جهان از زمان باستان، از زمان طلوع اسلام و از دوران رنسانس در غرب همواره برای حفظ و نگهداری و استفاده از آثار علمی، ادبی، هنری و مدارک و اسناد حکومتی به وجود آمده‌اند و نشانهٔ تمدن‌ها و فرهنگ ملیت‌ها هستند. توسعهٔ کتابخانه و آرشیو ملی ایران فرصت بزرگی است که تولید علم و اطلاعات را به صورت یک فریضه و جهاد مقدس برای ما ایرانیان درآورد و این زیرساخت بزرگ اطلاعاتی و علمی، به حد کامل به یک وسیلهٔ ارتباطی جهانی بین ما و سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تبدیل شود. از آن‌جا که فریضهٔ علم از هر جهت، تابع نیاز جامعه و مردم است، یک کتابخانه و آرشیو ملی می‌تواند منبعی بزرگ برای رفع نیازمندی‌های عموم مردم باشد و همبستگی و همفکری در بحث مسائل و مشکلات یک نظام را فراهم سازد.

چگونه ممکن است ما مسلمانان و ایرانیان از گشایش و توسعهٔ کتابخانه و آرشیو ملی خود مسرت نداشته باشیم وقتی که نزول اولین آیه بر پیغمبر اسلام، با خواندن، نوشتن، قلم و علم آغاز می‌گردد: اقرأ باسم ربّک الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ و ربّک الاکرم. الذی علّم بالقلم. علّم الانسان ما لم یعلم.

اگر تحصیل علم برای مسلمانان یک فریضه است پس باید فرصت سوادآموزی، آموزش و

پرورش و منابع لازم و متنوع علمی، همگانی و در دسترس عموم باشد.

کتابخانه‌ها و ساختمان‌ها و عمارات علمی در دورهٔ طلایی تمدن اسلامی برای نمایش نبودند، بلکه اساس زیرساخت‌های علم و دانش آن روز را برای جامعه و جویندگان دانش شکل می‌دادند. کتابخانه‌ها مراکز قدرت بودند، زیرا بدون دانش و اطلاعات مفید و صحیح نه تمدنی به آن عظمت می‌توانست ایجاد شود و نه حاکمی می‌توانست برای مدت زیادی به حکومت و زمامداری خود مشروعیت بخشد و بدان مباهات کند.

ظهور و گسترش اسلام با افول و سقوط امپراتوری‌های روم، یونان و ایران باستان همراه بود. در طول مدت ۱۰۰۰ سالی که به دوران قرون وسطا در تقویم و تاریخ اروپا معروف است و با عقب‌ماندگی در غرب همزمان است، مسلمانان و ایرانیان توانستند، از کرانه‌های اقیانوس اطلس گرفته تا سواحل اقیانوس آرام، یک نظام قوی فرهنگی و اطلاعاتی و حتی اقتصادی ایجاد کنند. ایرانیان و مسلمانان، به طور کلی پیشکسوتان علوم طبیعی، ریاضی، پزشکی، فیزیک، شیمی، مهندسی، کتابداری، تاریخ، و حتی‌جامعه‌شناسی وجمعیت‌شناسی شدند. این‌گونه جنبش عظیم در تاریخ بشری بدون وجود سیستم کتابخانه و انباراطلاعاتی و علمی غیرممکن بود. از جنبهٔ اجتماعی، احترام و ارزش یک فرد در آن زمان در جامعهٔ اسلامی به توانایی و تبحر وی در خواندن و نگارش و قلم و شعر، به تعداد کتاب‌هایی که مطالعه کرده بود و به حجم و ظرفیت کتاب‌ها و کتابخانه‌ای که صاحب آن بود، بستگی داشت. به جای ثروت، علم و تقوا نمایانگر ارزش افراد بود و این دقیقاً همزمان بود با دوره‌ای که قرن‌ها بین شاهان و آریستوکرات‌های اروپا بیسوادی یک فضیلت محسوب می‌شد نه باسواد بودن!

کتابخانه به‌معنای کتابخانهٔ عمومی برای استفادهٔ عامهٔ مردم، از ابتکارات مسلمانان و ایرانی‌ها بود و این پدیده تا اوایل قرن نوزدهم در اروپا و امریکا وجود نداشت، زیرا کتابخانه‌ها اغلب متعلق به کلیساها و افراد متمول بودند. نخستین کتابخانه‌ها در تاریخ بشری دو نوع بودند: کتابخانه‌هایی که اسناد و مدارک دولتی و اداری و یا آرشیو حکومتی در آن حفظ می‌شد و کتابخانه‌هایی که به گردآوری و نگهداری نسخه‌های آثار ادبی و علمی و هنری می‌پرداختند. ولی در قرون وسطا کتابخانه‌های بزرگ قرطبه در اسپانیای اسلامی، کتابخانه‌های عظیم اسکندریه و بغداد و ری مانند بیت‌الحکمه، همگی وظیفهٔ سوم و دیگری را ایفا می‌کردند و آن، به اصطلاح امروزی، اطلاع‌رسانی و سرویس خدماتی برای مردم بود. در سال ۱۰۰۰ میلادی در قاهره صدها کتابدار مشغول کار در دو کتابخانهٔ ملی آن روز بودند که مجموعاً دو میلیون و دویست هزار جلد کتاب داشت. دقیقاً در همین سال است که بیرونی گردش زمین به دور خورشید را شرح می‌دهد و ابن هیثم قوانین بینایی را کشف می‌کند و با دوربین عکاسی جعبه‌ای به آزمایش می‌پردازد. در این زمان، ابن سینا، که بیش از ۲۰ سال نداشت، در کتابخانه‌های آن زمان مشغول مطالعه

بود. پس چطور شد که جوامع اسلامی با شروع قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی یک سیر قهقرایی را طی کردند و اروپایی‌ها بیدار شده، با تکیه بر میراث علم و دانش صاحب عظمت و قدرت شدند؟

این ایران به معنی آب و خاک و زمین نبوده که زمینهٔ رشد نبوغ رازی‌ها و ابن سیناها و نوابغ ایرانی‌الاصل دیگری را فراهم می‌سازد بلکه این ایران، به معنی یک سیستم فکری، یک فرهنگ، زبان و دین است که این محیط علم را به وجود می آورد. عوامل فیزیکی و جغرافیایی مهم هستند، ولی رشد و نمو تمدن‌ها یا زوال و سقوط آن‌ها به عوامل دیگر و بالاتری مربوط است. امروزه معمول است که سطح اجتماعی، اقتصادی و فکری یک نفر را با بزرگی ماشین و ابزارو آلات فناوری و یا مظاهر مادی زندگی و یا تلویزیون و رادیو و رایانه‌می‌سنجند. باید شرایط و محیطی را به وجود آوریم که درجامعه و نظام اجتماعی ما مقیاس قضاوت تعداد و اهمیت کتب و آثاری باشد که خوانده‌ایم و فهمیده‌ایم، کیفیت علم و فضیلتی باشد که کسب کرده‌ایم، بهره و سودی باشد که از ارتباط با کتابخانه‌ها، حضور در آن‌ها و استفاده از آن‌ها انباشته‌ایم.

در عصر کنونی، نقل و انتقال اطلاعات و دانش، بین کتابخانه‌ها و مردم توسط فناوری‌های موجود ماهواره‌ای و رایانه‌ای آسان شده است. حال باید پرسید آیا همه به آن‌ها دسترسی دارند؟ زیرساخت‌های لازم برای همه فراهم است؟ هزینه‌های این اطلاع‌رسانی را چه کسانی باید بپردازند؟ نقش دولت، بخش‌های خصوصی و مردم در این جریان چیست و چه باید باشد؟

امروز کتابخانهٔ ملی ایران، همانند سایر کتابخانه‌های مهم و موجود در این کشور، یکی از بزرگ‌ترین منابع کتاب‌های خطی و نسخ ارزشمند تاریخی را در دست دارد. کتابخانهٔ مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، نمونه‌های بارز دیگری در جهان هستند. کوشش کنیم که کتابخانهٔ ملی و آرشیو ملی، که قسمت بزرگی از میراث ما را در بر دارد، به یک مرکز و سازمان فعال علمی و تحقیقاتی جهان تبدیل شود. امیدوار باشیم که افتخار و سرافرازی در مورد کتاب و آثار علمی و هنری، که نصیب یک فرد علاقه‌مند به کتابخانه‌ها می‌گردد، در جامعهٔ ما همگانی شود و توسعه یابد. در قدیم بین ایرانیان رایج بود که هر کس تمکن مالی داشت، می‌بایست مجموعه‌ای از کتاب‌های کمیاب و پرارزش هم داشته باشد. مراجعه به کتابخانه زمانی مانند رفتن به مسجد و مدرسه و حتی تئاتر و سینما بود.

کتابخانهٔ ملی ایران در زندگی علمی و فرهنگی و در رشد تحقیقاتی من سهم بسزایی دارد و آغاز کار پژوهشی خود را مرهون آن و مؤسسات علمی مشابه می‌دانم. نیم قرن پیش وقتی که دوران تحصیلات متوسطه را در دبیرستان مروی می‌گذراندم حضور در کتابخانهٔ ملی نزدیک ساختمان موزهٔ ایران باستان، کتابخانهٔ مجلس در بهارستان، و کتابخانهٔ ملک در بازار تهران را قطع نکردم. یادداشت‌هایی که در نتیجهٔ مطالعه از این سه کتابخانه جمع آوری کرده بودم سال‌ها بعد در پایان‌نامه‌های

دورهٔ کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا در امریکا مورد استفاده‌ام قرار گرفت. هیچ چیز مانند علم و دانش، عالمی و جهانشمول نیست و به همین جهت، کتابخانه‌های معتبر دنیا همیشه جایگاه راحت و آشنایی برای دانشجویان بوده‌اند. در سال ۱۳۴۲ شمسی (مطابق با ۱۹۶۳ میلادی) تحقیقاتم در مورد ارتباطات اجتماعی و تجددگرایی زمان قاجار و قبل از مشروطه به کشف تنها نسخه‌های اصلی روزنامهٔ کاغذ اخبار در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا منجر شد که برای اولین بار از آن‌ها عکس‌برداری کرده، در همان سال با خود به ایران آوردم. این روزنامه توسط میرزا صالح شیرازی در زمان محمدشاه قاجار در ۱۲۵۳ قمری، مطابق با ۱۸۳۷ میلادی، یعنی ۱۴ سال قبل از روزنامهٔ وقایع اتفاقیه (۱۲۶۷ هجری مطابق با ۱۸۵۱ میلادی) که مؤسس آن، در حقیقت، امیرکبیر بود منتشر می‌شد.

این روزها هم از «عصر اطلاعات و ارتباطات» صحبت می‌کنند، ولی در حقیقت، «داده‌ها» و فناوری اطلاعاتی را در ذهن دارند. اطلاعات با داده‌ها و آمار تفاوت کلی دارد؛ همان‌طور که علم و دانش با اطلاعات فرق می‌کند و حکمت و فضیلت با دانش امروزی. تمدن و تاریخ بشر را نمی‌توان به سادگی به مرحله‌های کشاورزی، صنعتی، و اطلاعاتی و فرااطلاعاتی که این روزها مد شده است تقسیم کرد، زیرا اطلاعات و ارتباطات، لازمهٔ زندگی بشری و تمام تمدن‌هاست. وجود کتابخانه‌ها و استفاده از آن‌ها در سطح ملی و همگانی می‌تواند معیاری باشد برای ورود ما به عصر نوین اطلاعات و ارتباطات، نه ورود به عصر داده‌ها و آمار و تبلیغات و سرگرمی‌ها و تفریحات فناوری. انقلاب صنعتی، محصول دانش و علم بشری بود، ولی همین انقلاب صنعتی، اطلاعات را به صورت تولیدات و کالا به بازار عرضه کرد و ارتباطات انسانی را از گفت‌وگو به تک‌گویی و انتقال پیام‌ها تبدیل کرد. ما باید سعی کنیم که تمدن اطلاعاتی و ارتباطی ما و «انقلاب» آن دچار آسیب‌ها و صدمات «انقلاب صنعتی» که امروزه مشاهده می‌کنیم نشود.

حکمت، کتابخانه و ارتباطات (۱۳۸۳/۱۲/۰۶)

فلسفه و نقش یک کتابخانه و آرشیو ملی در نظام و جامعهٔ اسلامی امروز چگونه باید باشد؟ چه تحولاتی دربارهٔ مفهوم و ماهیت کتاب، کتابخانه، اطلاعات و فناوری‌های دانش و ارتباطات در جهان امروز، به ویژه در جهان غرب، در حال تکوین است که ما باید از آن‌ها آگاهی داشته باشیم؟ چه الگوها و راهبردهایی از گذشته و حال می‌تواند ما را در مسیر جامعه‌ای سالم و پرحکمت و مطلوب هدایت کند؟

دقیقاً ۱۰ سال قبل بود که در نخستین جشنوارهٔ مطبوعات در ایران شرکت کردم. استفاده از رایانه‌های شخصی، اینترنت، ایستگاه‌ها و سایت‌های رایانه‌ای، نه تنها در ایران، بلکه در بسیاری از

کشورهای اروپایی هنوز معمول نبود. آن روزها در ایران همه از آنتن‌های بشقابی و از ویدئو صحبت می‌کردند. در خاتمهٔ جشنواره، در این ستون، مقاله‌ای نوشتم تحت عنوان «بزرگراه‌های اطلاعاتی! آیا روی خط هستید؟» (۲۲ اردیبهست ۱۳۷۳). چند ماه بعد فصلنامهٔ رسانه، وابسته به وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، در این مورد مصاحبه‌ای با این‌جانب انجام داد و در این مقاله‌ها و گفت‌وگوها بود که برای اولین بار این سؤال را مطرح کردم که آیا بهتر نیست تا دیر نشده از چگونگی زیرساخت‌ها و تشکیل و ورود این بزرگراه‌های اطلاعاتی که به زودی ایران را نیز زیر چتر خود خواهد گرفت، آگاهی دقیق پیداکنیم؟ تهاجم فرهنگی واطلاعاتی که مدام از آن‌ها صحبت می‌شود، این بار روی این خط، مسیر خود را طی خواهد کرد. موج‌های جدید در حال حرکت هستند. سؤال این است که خصایص این زیرساخت اطلاعاتی، ارتباطی، فرهنگی و انتقالی چیست؟ تا چه حد آماده مواجهه با آن هستیم؟ چه نقشی می‌توانیم در آن ایفاکنیم؟ چه مقدار از فواید و آسیب‌های آن‌ها اطلاع داریم؟ اکنون که خبر گشایش ساختمان جدید کتابخانه و آرشیو ملی و توسعهٔ آن رامی‌شنویم باید سؤال‌های جدید دیگری را مطرح کنیم. چندی قبل «برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد» که نشریهٔ ویژه‌ای دربارهٔ «اطلاعات وفناوری‌های ارتباطی برای توسعه» آن را منتشر کرد (تحت عنوان همکاری جنوب، شمارهٔ یک، سال ۲۰۰۱ میلادی) تقاضا کرد برای این شمارهٔ ویژه مقاله‌ای دربارهٔ «تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطات در دنیای عرب و رابطهٔ آن با توسعه» بنویسم و این سؤال را مطرح ساخت که اعراب برای توسعهٔ زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی خود به چه جهاتی باید بنگرند؟ نتیجه‌گیری و پاسخ من این است که دنیای اسلام، که اکثر قریب به اتفاق اعراب جزئی از آن هستند، باید دورهٔ طلایی تمدن اسلامی را به عنوان پایه‌های اصلی اطلاعات و ارتباطات خود قرار دهند و برای توسعهٔ آن ازفناوری‌ها و روش‌های جدید استفاده کنند. به عبارت دیگر، دنیای اسلام باید آفرینندهٔ اطلاعات و ارتباطات خود باشد نه واردکنندهٔ آن. تولید اطلاعات، دانش و حکمت باید در خود جوامع اسلامی صورت گیرد نه این‌که مسلمانان از اطلاعات تولید شده برای اروپایی‌ها وامریکایی‌ها استفاده کنند. امروزبیش از ۸۵ درصد اطلاعات مورد نیاز و قابل استفاده مردم جهان، و به ویژه مسلمانان، در دنیای غرب تولید می‌شود که به هیچ وجه با ارزش‌های آن‌ها مناسبت ندارد، زیرا این‌گونه اطلاعات در چارچوب ارزش‌های غرب و برای نیاز و منفعت خود آن‌ها تولید شده است.

در هزارهٔ اول تاریخ جهان، کتابخانه به‌معنای جایگاه «حکمت»، یعنی تولید علم و فضیلت بود و در این مسیر از آن استفاده می‌شد. شش اصطلاح در توصیف کتابخانه‌های آن روز معمول بود: سه لغت، یعنی «بیت»، «خزانه»، و «دار» به‌معنی اتاق، مخزن و خانه، ولی سه لغت اصلی دیگر «حکمت»، «علم، و «کتاب» فلسفهٔ استفاده از آن را نشان می‌داد: مانند «بیت‌الحکمه»، «خزانة‌الحکمه»،

«دارالحکمه»، «دارالعلم»، «دارالکتب» و «خزانةالکتب». کتابخانه تنها جایگاه، مخزن و انبار کتاب نبود، بلکه کتابخانه، جایگاه تجمع دانشجویان و دانشمندان و مردم بود. حفاظت از کتاب به معنای حفاظت از مغزها و حکمت بود نه حفاظت فیزیکی. وقتی که دانش در مسیر درست توسعه بیفتد، حکمت به وجود می‌آید.

قبل از این‌که ما ناشر داشته باشیم، نویسنده و کتاب و کتابخانه داشتیم. ناشر امروزی از برخی جهات، یک پدیدهٔ انقلاب صنعتی است و متأسفانه در دنیا ناشران بزرگ، جریان حکمت و نوع علم و فضیلت را تا حدود زیادی کنترل می‌کنند. کتابخانه‌های امروزی، معنی قدیمی اسلامی خود را از دست داده‌اند. استاندارد و طبقه‌بندی کتاب در کتابخانه تنها به طریق الفبا تنظیم نشده بود، بلکه استاندارد آن زمان بر مبنای طبقه‌بندی علوم توسط متفکران و دانشمندانی چون ابن سینا، فارابی، غزالی، رازی و ابن خلدون بود و قسمت‌های مختلف یک کتابخانه را از یکدیگر مشخص می‌کرد. متصدیان کتابخانه‌ها در ردیف بزرگان جامعه، از حقوق و مزایای بیشتری برخوردار بودند. سنت معمولی این کتابخانه‌ها این بود که لوازم تحریر و حتی زمینهٔ اقامت را برای کسانی که مایل به استفاده از آن‌ها بودند فراهم ساخته، این امکانات را در اختیار معلمان و محققان و عموم قرار می‌دادند.

کتابخانه‌های بزرگ امروزی دنیا و کتابخانه‌های محلی و عمومی در چند دهۀ اخیر متحول شده‌اند. از طرف دیگر، دگرگونی‌های معرفت‌شناسی در غرب، مفاهیم و معنای اطلاعات و علم و دانش را استحاله کرده است. امروز فناوری بر سیاست‌گذاری کتابخانه‌ها حکومت می‌کند و بسیاری از کتابخانه‌های عمومی در غرب، به ویژه در امریکا، تحت تأثیر «خصوصی شدن» و «بازرگانی شدن» آن روحیهٔ خدماتی و مردم‌سالاری اولیهٔ خود را از دست داده‌اند. در بسیاری از دانشگاه‌ها و مراکز علمی امریکا دلالان و کارشناسان فناوری، جای کتابداران را گرفته‌اند و فرمول عرضه و تقاضا و توانایی مالی مردم در پرداخت برای «اطلاعات» مورد نیاز خود به کتابخانه‌ها، این مراکز عمومی را به بازارهای اطلاعاتی تبدیل کرده است. اطلاعات به یک کالای مصرفی تبدیل شده است و بُعد اجتماعی، اخلاقی و حکمتی خود را از دست داده است.

در دهۀ ۱۹۸۰ میلادی و دقیقاً در زمانی که بزرگراه‌های اطلاعاتی و انقلاب ارتباطی مطرح شده بود، در امریکا ۱۲ دانشکدهٔ علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی، یعنی حدود یک‌پنجم تمام دانشکده‌های موجود در این کشور در این رشته، به علت تحول در حوزهٔ فناوری و اقتصاد تعطیل شدند. دانشگاه‌های دولتی نیویورک، دنور، کالیفرنیای جنوبی و دانشگاه‌های ملی و بزرگ مانند شیکاگو و کلمبیا اعلام کردند که دانشکده‌های خود را در این رشته منحل می‌کنند، زیرا از جنبهٔ مالی و اقتصادی، تحت فشار هستند.

اما کتابخانهٔ بزرگ کنگرهٔ امریکا (کتابخانهٔ ملی آن کشور) با بیش از ۱۳ میلیون جلد کتاب باقی ماند. علاوه بر این، در حومهٔ واشینگتن بیش از ۲۰۰ کتابخانهٔ اختصاصی وجود دارد که بسیاری از تولیدات اطلاعاتی علوم دنیا در اختیار آن‌هاست.

تجارت کتاب همزمان با قرون وسطا در اروپا، در تمدن اسلامی، جایگاه بسیار بزرگ و مهمی داشت. وجود کتابخانه‌های بزرگ در شهرهای معروف ایران و سایر سرزمین‌های اسلامی آن زمان نمی‌توانست پاسخگوی تقاضاهای علاقه‌مندان و پژوهشگران و کتابدوستان باشد، زیرا وسایل ارتباطی در سطح امروزی برای آن‌ها وجود نداشت. در مراسم حج، دانشمندان و متفکران اسلام کتاب‌های مورد نیاز خود را توسط نمایندگان ویژه به عموم اعلام می‌کردند تا کسانی که از نقاط مختلف دنیا در آن‌جا حضور دارند از آن‌ها آگاهی یابند و به بازار عرضه کنند. در این الگوی اسلامی، ارزش محتویات کتاب مرجح بر مسائل اقتصادی بود نه برعکس.

مفهوم اطلاعات و ارتباطات در اسلام، همانند مفهوم معرفت‌شناسی، با مفاهیم و واژه‌های معمولی و مرسوم آن در غرب متفاوت است. مفهوم اطلاعات در نیم قرن اخیر در غرب تغییرات زیادی پیدا کرده است و با پیدایش الگوها و روندهای ریاضی و آماری مبتنی بر علوم جدیدی مانند «سایبرنتیک» معنای اختصاصی‌تر به خود گرفته است. کاربرد این روش تقلیلی به استحالهٔ اطلاعات، به معنی جامع آن منجر گردیده و دانش و اطلاعات از حکمت جدا شده است. مسئله و موضوع ارزش‌ها که جایگاه بزرگی در حکمت دارد از واژهٔ اطلاعات و دانش برداشته شده است؛ مانند استخوان‌هایی که عضلات از آن جدا شده باشد. در مرحلهٔ دوم، این جریان استحالهٔ کاربردی، دانش و علم را نخست به اجزای مختلف تقسیم کرده و سپس از طریق ترجمه، به «اطلاعات» روزمرهٔ امروزی تبدیل کرده است. جدایی ارزش‌ها از دانش و علم باعث شده است که بشر امروزی ناهنجاری خود را در مقابل اطلاعات دریافتی، یک مسئلهٔ عادی تلقی کند. با دگرگونی کیفیت دانش، کمیت «اطلاعات» فزونی پیدا کرده است، ولی افراد بدون توجه به ارزش‌ها نمی‌دانند چگونه در مقابل این میدان عظیم اطلاعات مقاومت کنند. اطلاعات فراوان و بسیاری وجود دارد، ولی اطلاعات مفید کم است. اطلاعات از همه نوع وجود دارد، ولی بدی و خوبی اطلاعات در نظر گرفته نمی‌شود.

کدام مفهوم اطلاعات و ارتباطات و کدام مفهوم و شناخت دانش و علم، بر کتابخانه‌ها، بر دانشگاه‌ها، بر رسانه‌ها، و بر مراکز علمی جوامع اسلامی حاکم است؟ زیرساخت‌های ملی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی ما را کدام مفاهیم و شناخت‌ها تعیین می‌کنند؟ مفاهیم و محتویات کتاب‌های درسی ما در دانشگاه‌های ممالک اسلامی، از جمله ایران، در رشته‌هایی مانند ارتباطات، اطلاع‌رسانی و غیره از کجا سرچشمه گرفته است؟

آیاکتابخانه‌ها، مدارس و مساجد جزء بخش اصلی ارتباطات محسوب نمی‌شوند؟ رشتهٔ ارتباطات، اکنون به روزنامه‌نگاری، روابط عمومی، رادیو و تلویزیون و رسانه‌های جمعی منحصر شده است. در بسیاری از کشورهای اسلامی، این استحالهٔ مفهوم ارتباطات و اطلاعات باعث شده است که معلمان و استادان روزنامه‌نگاری و ارتباطات جمعی، کمتر با دانشمندان و استادان علوم اطلاع‌رسانی و کتابداری همکاری داشته باشند و در نتیجه برنامه‌ریزی دانشگاه‌ها با محدودیت‌ها و مصلحت‌های اداری تنظیم شده است.

امروز چند موضوع برای همهٔ کتابخانه‌های ملی حیاتی است، از جمله: ۱) تشکیلات اطلاعات، ۲) محیط اطلاعاتی یعنی اجتماع، ۳) رسانه‌های اطلاعاتی، ۴) نظام‌های فناوری، ۵) روش‌های تحقیق، و ۶) دانش و کاربرد مدیریت. تأسیس مراکز اطلاعاتی برای مصرف‌کنندگان و شهروندان، احداث مؤسسات انتشارات برای چاپ و نشر آثار ملی و محلی، توسعهٔ فرهنگ کتاب‌خوانی، خدمت و اطلاع‌رسانی به مردم، حفظ میراث ملی و هویت اسلامی و ایرانی، معرفی تمدن ایران و اسلام به جهانیان و تسهیل تبادل اطلاعات میان فرهنگ‌ها، متنوع کردن مطالب علمی و هنری و ایجاد محیط سالم جهت رشد فکری و فرهنگی، توسعهٔ فن و علم کتابداری، تشکیل کنفرانس‌ها و سمینار و دروس علمی، هنری و ادبی، قدم‌هایی است که یک کتابخانه و آرشیو ملی می‌تواند در راستای ایجاد یک نظام مطلوب بردارد.

پنتاگون: مسلمانان معتدل هم به جهاد علیه امریکا برخاسته‌اند (۱۳۸۳/۱۲/۱۳)

تیم مطالعاتی پنتاگون در معاونت سیاسی وزارت دفاع، که پل ولفوویتز مسئول آن بود، مأموریت پیدا کرده بود دربارهٔ «شناخت محیط استراتژیک عملیات نظامی امریکا در آیندهٔ نزدیک، فراسوی افغانستان و عراق» مطالعه کند. این تیم اخیراً گزارش مفصلی انتشار داده و به این نتیجه رسیده است که «سیاست‌های ایالات متحد در مورد مسائل اسرائیل و فلسطین و عراق در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ میلادی به اعتبار و قدرت سیاسی امریکا لطمه زده است». این گزارش ازسیاست‌گذاری‌های نظامی و سیاسی امریکا در چند سال اخیر اظهار «ناراحتی» کرده و اضافه می‌کند که «سیاست امریکا به طور روزافزون از طرف اکثریت قابل توجهی از مسلمانان (دنیا) به عنوان یک تهدید علیه وجود اسلام تلقی می‌شود».

در نیمهٔ دوم قرن بیستم، امریکا سیاست‌گذاری امنیتی خود را بر مبنای وجود جنگ سرد بین دو ابرقدرت، یعنی شوروی و امریکا ترسیم می‌کرد و تمام نقشه‌های سیاسی، اقتصادی، ارتباطی و فرهنگی واشینگتن تحت تأثیر جنگ سرد عملی می‌شد. امروزه بسیاری از استراتژیست‌های امریکا بر

این عقیده‌اند که جنگ علیه تروریسم، جایگزین جنگ سرد شده است و تأثیرات مشابهی در وضع بین‌المللی خواهد داشت. ولی گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع در تحلیل ۱۰۰ صفحه‌ای خود این تز را رد کرده، اظهار می‌دارد: «این جنگ سرد نیست»، زیرا «آنچه ما جنگ علیه تروریسم می‌نامیم برعکس، مسلمانان آن را یک حماسهٔ تاریخی برای تحکیم و احیای نهضت اسلامی می‌بینند.» این گزارش وزارت دفاع امریکا بلافاصله به تحولات جهان اسلام اشاره کرده، اضافه می‌کند که «این یک احیای دینی ساده نیست، بلکه نوسازی دنیای اسلام است» (ص ۳۲ گزارش).

گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع با صراحت نتیجه‌گیری می‌کند که «امریکایی‌ها به گونه‌ای خود را درگیر چالش‌های دنیای اسلام کرده‌اند که ما (امریکا) اکنون دشمن اغلب مسلمانان شده‌ایم».

طبق این گزارش، هدف امریکا در پشت پرده قبولاندن ارزش‌های غرب به مسلمانان است: «بنابراین، برعکس جنگ سرد، کوشش امریکا خاموشی امپراتوری یا کشوری که ما را تهدید می‌کند نیست، بلکه جدیت ما این است که طبقهٔ وسیعی از نهضت تمدن اسلامی را به‌کیش خود درآوریم تا ارزش‌های غربی را بپذیرند؛ موضوعی که ما آن را زیر پوشش جنگ علیه تروریسم، پنهان نگاه داشته‌ایم» (ص ۳۶ گزارش).

این گزارش پنتاگون که رسماً در اکتبر ۲۰۰۴ به معاون وقت وزارت دفاع امریکا تسلیم شده است، نتیجهٔ مطالعات کارشناسانی است که اعضای آن از وزارت خارجه، وزارت دفاع و از چندین دانشگاه و بنگاه استراتژیک، از جمله دانشگاه ویرجینیا، دانشگاه جورج واشینگتن، دانشگاه جان هاپکینز و دانشگاه دفاع ملی (امریکا) تشکیل شده‌اند. در یادداشتی که پل ولفوویتز، معاون وقت وزارت دفاع و یکی از معماران حمله به افغانستان و عراق، به تیم مطالعاتی معاونت سیاسی وزارت دفاع می‌نویسد، اهداف این گروه را «مطالعهٔ آغاز و خاتمهٔ عملیات جنگی» نامیده، تأکید می‌کند که «عملیات نظامی ما در افغانستان و عراق، آخرین مأموریت ما در جنگ جهانی علیه تروریسم نخواهد بود. ما ممکن است احتیاج پیدا کنیم از یکی از متفقین خود حمایت کنیم که تروریست‌ها می‌خواهند دولت مشروع آن را سرنگون کنند، و یا ممکن است حکومت کشوری را که به طور آشکار از تروریسم حمایت می‌کند تغییر دهیم، و یا این‌که ممکن است به کمک کشوری که مورد حمایت ماست ولی نمی‌تواند از خود دفاع کند بشتابیم». برای این منظور و جهت مؤثر بودن این اقدامات، «شناخت و ترکیب محیط»، «ثبوت وضع غیرنظامیان»، «استفاده از اطلاعات»، «برقراری نظم و قانون» و «بازسازی زیرساخت‌های اولیه» بسیار مهم هستند و مطالعات معاونت سیاسی وزارت دفاع از طرف وزارت خارجه، وزارت دفاع و آژانس اطلاعاتی امریکا (سیا) در همین راستا انجام می‌شود.

گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع که برای اولین بار از عنوان «ارتباطات استراتژیک» استفاده می‌کند اعتراف می‌کند که «چالش کنونی برای ما این است که فراسوی کلیشه‌های جنگ سرد (گذشته) عمل کنیم و پاسخ‌های ابتکاری برای حل مشکلات خود به ویژه در حوزهٔ ارتباطات استراتژیک بجوییم، و این کار را باید هرچه فوری‌تر انجام دهیم، زیرا در حال حاضر موقعیت (برتر) با دشمن است».

این گزارش، از دشمن تحت عنوان «مسلمانان رادیکال (مبارز) و جهادی‌ها» نام می‌برد و «مسلمانان غیرخشونتی» را در مقایسه با «مسلمانان خشونتی» و «مسلمانان بد» را در مقایسه با «مسلمانان خوب» ذکر می‌کند و تأکید دارد که «اقدامات امریکا نه تنها در این مورد و در برخورد با مسلمانان با شکست مواجه شده است بلکه نتیجهٔ کاملاً متضادی از آنچه ما انتظار داشته‌ایم ایجاد کرده است (ص ۴۰ گزارش).

این گزارش به «دیپلماسی عمومی» امریکا اشاره کرده، تأکید می‌کند: «بدین ترتیب، مشکل دیپلماسی عمومی امریکا در مورد دنیای اسلام، یک مسئله و مشکل توزیع اطلاعات و حتی تنظیم و تقسیم یک پیغام درست نیست، بلکه مشکل اصلیْ اعتبار (معتبر بودن و آبرو) است.» از دیدگاه این گزارش، وضع امروزی امریکا در دنیای اسلام «جنگ ایده‌ها و عقاید» است و اطلاعات و مدارک موجود از عقاید عمومی دنیای اسلام «حتی نگرانی‌های بیشتری» را برای امریکا در بر دارد، زیرا «در دو سال گذشته جهادی‌ها که به ارزش‌های امریکا حمله می‌کنند از طرف مسلمانان معتدل و غیرخشونتی مورد قبول قرار گرفته‌اند». جنبش مسلمانان طبق این گزارش «اکنون کیفی است تا کمی، به این معنی که مسلمانان معمولی از ردیف مخالفان نرم به ردیف مخالفان سخت در حرکت هستند» (صص ۴۱ و ۴۶ گزارش). این گزارش پیشنهاد می‌کند که ۱) رئیس جمهور امریکا طی حکم و فرمانی ظرفیت و توانایی دولت امریکا را در جهت شناخت افکار عمومی جهانی افزایش دهد، ۲) یک زیرساخت «ارتباطات استراتژیک» در شورای امنیت ملی کاخ سفید به وجود آورد و بدین منظور، وجود یک قائم‌مقام ویژهٔ امنیتی و یک «مرکز ارتباطات استراتژیک» مستقل و غیرانتفاعی، که فراسوی احزاب و جناح‌های سیاسی باشد، ضروری است.

واژهٔ «ارتباطات استراتژیک» به عنوان یک مفهوم کلیدی در روابط بین‌الملل معاصر در دو دههٔ قبل برای اولین بار از طرف این‌جانب در کتابی که تحت عنوان اطلاعات جهانی و ارتباطات دنیا: مرزهای جدید در روابط بین‌الملل منتشر شد، ارائه گردید. در دهه‌های بعد از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز، ابرقدرت‌های دنیا از جمله امریکا اغلب به «استراتژی ارتباطات» گرویده‌اند و کمتر به «ارتباطات استراتژیک» پرداخته‌اند. در حقیقت، استراتژی ارتباطی، متمم استراتژی‌های سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی زمان جنگ سرد بوده و در یک خط موازی با آن‌ها حرکت کرده است، ولی

ارتباطات استراتژیک به عنوان یک عامل سازنده و مثبت جوامع انسانی، کوشش دارد جنگ سرد و جنگ روانی را که یک جریان مخرب و منفی است تغییر داده، به جای آن یک جریان صلح و آرامش را که با سعادت جامعهٔ بشری منطبق است ایجاد کند. ارتباطات استراتژیک بدین ترتیب در چارچوب روابط نوین جهانی، فراسوی ارتباطات سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی امروزی قرار دارد و معنی مشخص خود را داراست. ارتباطات استراتژیک بر اعتبار، حیثیت، توانایی و مشروعیت جریان ارتباطات با جهانیان تکیه دارد و در جهت وصول اهداف متعالی گام برمی‌دارد. هدف اصلی آن، شناخت تمایلات فکری و طرز برخورد فرهنگ‌ها و اعتقادات با یکدیگر و توسعه و ترویج آرمان‌های متعالی و عقلانی است.

تا چه حد، سیاست‌گذاران امریکا از اشتباهات خود عبرت گرفته، به معنی حقیقی از ارتباطات استراتژیک در دنیای امروز آگاه خواهند شد؟ در این‌که قدرت سیاسی امریکا در دنیا کاهش یافته است تردیدی نیست. بسیاری از کشورها دیگر از امریکا حرف‌شنوی ندارند و به صداقت واشینگتن بی‌اعتمادند. امریکا منبع نرم‌افزار قدرت خود را از دست داده است و برای حفظ توازن وضع فعلی خود در دنیا و برای حصول به اهداف و سیاست‌های خود مجبور شده است از سخت‌افزار قدرت، یعنی نیروی نظامی، استفاده کند. ولی در صحنهٔ امروزی جهان، هیچ قدرتی با تکیه به سخت‌افزار نمی‌تواند پایدار باشد. مشکل امریکا این نیست که به جای دیپلماسی از روش نظامی استفاده می‌کند. مشکل امریکا این است که دیپلماسی آن بی‌اعتبار شده است و این یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های این ابرقدرت است.

شناخت ناقص غرب از دنیای اسلام (۱۳۸۳/۱۲/۲۰)

یکی از مشکلات دنیای غرب و به‌ویژه امریکا این است که شناخت آن‌ها از دنیای اسلام و کشورهای اسلامی و بخصوص ایران ناقص است و به همین جهت در درازمدت اغلب به اهداف خود نایل نمی‌شوند. همین مشکل را غرب‌زده‌های کشورهای اسلامی نیز در داخل کشور خود دارند چون نه تنها از جهت تربیت و آموزش، گرایش نامناسبی به الگوهای غرب داشته‌اند و بی چون و چرا روش‌های اروپا و امریکا را ترویج می‌کنند، بلکه از درک صحیح جوامع اسلامی و ظرافت آن نیز بی‌بهره هستند. در سطح روابط بین‌الملل، این مسئله خود یک آسیب بزرگ برای بازیگران سیاسی اروپا و امریکا به همراه داشته و همچنین در سطح ملی و در کشورهای اسلامی که نظام سیاسی‌شان تحت کنترل غرب یا غرب‌زده‌هاست، ابتکار عمل از سران و دیوان‌سالاران این سرزمین‌ها سلب شده است.

پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، احیای تفکر اسلامی و تجدید حیات نهضت و

جنبش‌های مسلمانان در سراسر دنیا در حقیقت، نمایانگر نمونه‌ای از کوتاهی و شرمساری جامعه‌شناسی غرب و نواقص الگوها و تئوری‌های کارشناسان علوم سیاسی و اجتماعی آن بود.

بسیاری از اتفاقات جهان اسلام در سه دههٔ گذشته باعث تعجب متخصصان روابط بین‌الملل و دانشمندان علوم اجتماعی امریکایی و اروپایی شده است. ایراد در کجاست؟ چرا ناظران نتوانستند سیمای ارتباطاتی، سیاسی، و فرهنگی امروز راپیش‌بینی کنند؟ آیا به این علت بود که آن‌ها به مظاهر زندگی جدید که در نهادها و ایدئولوژی‌های رسمی تجلی می‌یابد، توجه زیادی کردند؟ یا تصویر نادرستی از روند تغییرات اجتماعی داشتند؟ آیا آن‌ها به وسیلهٔ تعصب فرهنگی و شیوهٔ گفتمانی که مسلط بر تعامل متقابل جامعهٔ آن‌هاست به خطا رفتند؟ روش‌های آن‌ها امروز تا چه میزان نقادانه است؟

گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا تحت عنوان «ارتباطات استراتژیک» در مورد «جامعه‌شناسی امروز مسلمانان، به‌ویژه در وضع محرک جنگ» نمونهٔ جالبی از این کوته‌نظری کارشناسان غرب در مورد دنیای اسلام است. این گزارش، جوامع مسلمانان امروزی را این‌طور طبقه‌بندی می‌کند: ۱) «رژیم و دستگاه آن از جمله ارتش، دوستان، سرسپرده‌ها، صاحب منصبان»، ۲) «طبقهٔ حرفه‌ای و تکنوکرات‌ها»، ۳) «سازمان‌های فعال اسلامی و سخنوران و خطیبان و از جمله شبکه‌های تعلیم و تربیت و رفاه»، ۴) «مسلمانان فقیر و معمولی و اصناف کوچک»، و ۵) «مبارزان و شبکهٔ آن‌ها».

نویسندگان این گزارش پنتاگون، مرکب از استادان انتخابی چندین دانشگاه، اعضای عالیرتبهٔ وزارت خارجه و وزارت دفاع و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی دولت امریکا هستند، و پس از این تقسیم‌بندی، سه گروه اول را به یک مثلث نفوذ شامل: ۱) نخبگان رژیم، ۲) علما، ۳) طبقهٔ حرفه‌ای و تکنوکرات، تشبیه می‌کنند که در آن، رقابت و تغییر جامعه و سیستم می‌تواند بررسی شود.

این‌گونه تقسیم‌بندی طبقاتی عمودی و مثلثی، همان نواقصی را دارد که کارشناسان غرب را در آغاز انقلاب اسلامی ایران کاملاً مبهوت کرد. نه تنها ارزیابی وجامعه‌شناسی اروپا و امریکا، به‌ویژه در مقطع سیاست‌گذاری، هنوز برای توده‌های بزرگ مسلمانان و افکار و آرا و همبستگی آن‌ها اهمیت قائل نیست، بلکه محور افقی جوامع اسلامی را نیز که در آن، جریان قدرت متمرکز است نادیده می‌انگارد. همان طور که «متخصصان ایران‌شناس» در دهه‌های پیش از انقلاب، مانند جیمز بیل، ماروین زونیس، لئونارد بیندر، فرد هالیدی، جورج لنچووسکی (نام کوچک ایشان را در فارسی جورج و جرج و گئورگ و ژرژ، و نام خانوادگی ایشان رالنچووسکی ولنچوسکی ولنچوفسکی و لنچافسکی ضبط کرده‌اند) و دیگران در نوشته‌های خود از دایره و دورهٔ نخبگان رژیم شاه و سلطنت، طبقهٔ تکنوکرات و حرفه‌ای غرب‌نما، توده‌های فقیر ولی غیرمتحرک، روشنفکران مرعوب شدهٔ

غرب، و طبقهٔ متوسطی که آرزوی تجددگرایی را در سر می‌پروراند صحبت می‌کردند، امروز نیز کم‌وبیش اصطلاحات آن‌ها توسط عدهٔ قابل توجهی تکرار می‌شود. برای آن‌ها یکی بودن نخبگان سیاسی و علما و تکنوکرات‌ها و روشنفکران (غیرسکولار) در یک فرد و در یک طبقه از جامعهٔ اسلامی قابل تصور نبود، آن‌ها پابرهنه‌ها، حجاب‌داران، نمازگزاران، روزه‌گیران،احسان‌کنندگان و به طور کلی میلیون‌ها کارگر و قشر زحمتکش و اکثریت قابل توجهی از جوانان، دانش‌آموزان، دانشجویان، بازاری‌ها، اصناف، و گروه‌های حرفه‌ای مهندسان و پزشکان، وکلای دادگستری، و روزنامه‌نگاران و استادان و پرستاران و غیره را که خارج از طبقه‌بندی سیاسی و اقتصادی ویژهٔ خودشان بود به حساب نمی‌آوردند. بیهوده نیست که در این گزارش می‌خوانیم که «در پاکستان حمایت رژیم (یعنی دولت فعلی) از احیای تفکر اسلامی کاملاً بالاست»! نظرسنجی امسال (ژوئیهٔ ۲۰۰۴) توسط بنگاه امریکایی زاگبی اینترنشنال (املای Zogby و Zoghbi در انگلیسی نشان‌دهندهٔ نام عربی زُغبی است) نشان می‌دهد در حالی که خود امریکایی‌ها ارزش‌های ایالات متحد را ارزش‌های جهانی تلقی می‌کنند، اکثر قریب به اتفاق مردم مسلمان دنیای عرب در کشورهایی مثل مغرب، عربستان سعودی، اردن، لبنان و امارات «سخن‌پراکنی‌های امریکا را دربارهٔ آزادی و دموکراسی ریاکارانه می‌دانند».

از قرن نوزدهم تا چند دهه قبل، کنترل اطلاعات و گفت‌وگو در سطح ملی و بین‌المللی همیشه در اختیار قدرت‌های استعماری اروپایی و امریکایی و سرسپردگان داخلی آن‌ها بود، ولی با تحولات زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و به‌ویژه پس از سقوط رژیم طاغوت در ایران و فروپاشی امپراتوری شوروی در روسیه و اروپای شرقی، این کنترل مشکل‌تر شده است. همان طوری که پدیدهٔ ناسیونالیسم اروپا در اوایل قرن بیستم به عنوان یک شیوهٔ ضداستعماری در مستعمرات آن‌ها علیه خودشان به کار برده شد، امروز نیز روش‌های معمولی و متداول در غرب علیه خود غرب و سیاست‌های آن به کار برده می‌شود. جالب است که در گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع آمده است که «ناظران بیطرف می‌گویند که القاعده در جنگ اطلاعات بر امریکا برتری داشته است».

موضع این گزارش این است که «امریکا باید روش‌های مسلمانان را تقلید کند نه روش‌های خود را»!

چه کسانی هدف بمباران تبلیغاتی و پروپاگاندای امریکا قرار می‌گیرند؟ این گزارش پیشنهاد می‌کند که جهت‌گیری پیام امریکا باید به سوی گروه‌های ویژه‌ای از مسلمانان، از جمله بازرگانان و اصناف، دانشمندان، مربیان و معلمان غیردینی، بازیگران سیاسی و متصدیان اداری، موسیقی‌دانان، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرپیشه‌ها و مخاطبان و تحسین‌کنندگان آن‌ها باشد.

پس از سال‌ها اشتباه، بالأخره این گزارش تشخیص می‌دهد که روش بازاریابی بخش خصوصی لزوماً برای سیاست خارجی و روابط بین‌المللی مفید نبوده و کارکرد خوبی ندارد و برای تصحیح آن پیشنهاد می‌کند که باید در ساختن شعارها و اسامی و چگونگی شعار دادن تجدید نظر کنیم. نمونهٔ شعارهایی که باید تأکید و تکرار شود عبارتند از: ۱) احترام به کرامت انسانی و حقوق افراد، ۲) آموزش اقتصادی و مالی، و ۳) آزادی شخصی، سلامتی، ایمنی، و ترقی.

این گزارش سپس فهرستی از روش‌ها و پروژه‌های ویژهٔ تبلیغاتی را توصیه می‌کند، از جمله: ۱) تولید اطلاعات ویژه برای مشتریان ویژه از طریق ارتباطات فردی، ۲) نظرسنجی افکار و بررسی وضع روحی و روانی گروه‌های ویژه و به طور کلی مردم، ۳) تحلیل و بررسی فرهنگی، ۴) تجزیه و تحلیل رسانه‌ها، ۵) ارتباط همگانی با مخاطبان مورد نظر، ۶) تشکیل گروه‌های ارتباطات استراتژیک در محل، ۷) بسیج سخنگویان برای بیان مطالب و موضوعات مختلف، ۸) داستان‌سرایی و داستان‌نویسی برای مخاطبان دنیا، ۹) کاربرد فردی و بین فردی و گروهی، ۱۰) استفاده از روش بخش‌های خصوصی و بهره‌برداری از روش‌های بازرگانی تا حد امکان، ۱۱) برنامهٔ تعویض افراد در قسمت‌های فرهنگی و آموزشی و اجتماعی، ۱۲) تسهیلات مالی و ساختاری برای کنفرانس‌ها، ۱۳) تمرین و کارآموزی افراد، ۱۴) استفاده از بخش خصوصی و عمومی معتبر، و ۱۵) استفاده از بازخورد برنامه‌ها و ارزیابی آن‌ها.

از جنبهٔ حقوقی و اداری، دو یادداشت و حکم کاخ سفید امریکا در چند دههٔ گذشته از جهت عملکرد ارتباطات استراتژیک قابل ذکر است: یکی حکم رئیس جمهور امریکا بیل کلینتون، معروف به PDD 68 و دیگری حکم رئیس جمهور دیگر رونالد ریگان، تحت عنوان NSDD 77 که هر دو مهم شمرده شده‌اند، ولی نقاط ضعف زیادی دارند. آخرین اقدام امریکا در این زمینه تأسیس «کمیسیون مشاوره‌ای دیپلماسی عمومی» در سال ۱۹۸۹ و دستور مشاور امنیت ملی سابق کاخ سفید، کاندولیزا رایس (وزیر خارجهٔ کنونی دولت بوش) در سال ۲۰۰۲ بود.

به طور خلاصه، به نظر می‌رسد که امروز امریکا به این نتیجه رسیده است که «ارتباطات استراتژیک ایالات متحد احتیاج به یک انقلاب دارد». ولی انقلاب روش نیست، و لازمهٔ آن، بصیرت سیاسی، اصالت فکری، بسیج همگانی، و آرمان‌ها و ایده‌های متعالی و مشروع و معتبر است.

چند روز قبل وقتی که مطالعهٔ معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا را تمام کردم بی‌اختیار به یاد بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مقام معظم رهبری افتادم که امسال در سالگرد انقلاب اسلامی ایران فرمودند که اتحاد و ایمان ملت ایران برای دشمنان رازی ناشناخته است.

نگرانی‌های امریکا (۱۳۸۳/۱۲/۲۷)

روش اقناع، یکی از روش‌های ریاست و قدرت است. سیاست نیز یک جریان ارتباطات است که به ترویج ارزش‌ها بستگی دارد. تلاش سیاسی همیشه با توانایی و کنترل اطلاعات سروکار داشته است. در تاریخ تمدن غرب و شرق، چالش سیاسی، به معنی کسب قدرت، همیشه با خلاقیت و از بین بردن اعتبار افراد و سازمان‌ها و ایدئولوژی‌ها و در نتیجه با دروغ همراه بوده است. گفتار و کردار معاویه در دنیای اسلام و ماکیاولی در جهان غرب، نمونهٔ خوبی از این جریان است، با این تفاوت که ماکیاولی ۶۰۰ سال بعد از معاویه ظاهر شد. ولی قدرت حقیقی همیشه با حقانیت مربوط است نه با حیله و منابع ملموس مادی. انقلاب حسینی در دشت کربلا در اوج امپراتوری بنی‌امیه بزرگ‌ترین نمونهٔ این جریان در تاریخ است. ما اغلب از درک خود قدرت که همان حق باشد عاجزیم، زیرا باطل نمی‌تواند در مقابل حق خودنمایی کند، ولی آنچه برای ما مرئی است حامیان حق و باطل هستند که برای مبارزه رویاروی هم قرار می‌گیرند. شناخت صحیح از حوادث تاریخی و نتیجه‌گیری درست از آن‌ها در جهان امروز بیش از هر زمان دیگری ضروری است.

امریکا به بهانهٔ کشف و انهدام تسلیحات کشتار جمعی و مبارزه با تروریسم، عراق را تسخیر کرد، ولی اکنون پس از گذشت دو سال، نه از تسلیحات کشتار جمعی مورد ادعا خبری است و نه از دستگیری سران تروریسم. در حقیقت، تروریسم در داخل و خارج عراق گسترش بیشتری پیدا کرده است. توجیه تبلیغاتی واشینگتن برای ادامهٔ اشغال عراق این است که حضور امریکا در آن‌جا برای ایجاد دموکراسی، آزادی، و امنیت است؛ که تا به امروز از هیچ‌یک از آن‌ها اثری دیده نمی‌شود. اگر قدرت علمای بزرگ نجف و کربلا و سایر شهرهای عراق برای برگزاری انتخابات ملی جهت تشکیل مجلسی که بتواند قانون اساسی جدید آن کشور را تنظیم کند نبود، نقشهٔ رسمی و اعلام شدهٔ امریکا این بود که چنین مجلسی در عراق انتصابی باشد و همانند افغانستان مرکب از سران و نمایندگان طوایف، عشایر، مذاهب و احزاب سیاسی باشد و تحت نظارت قوای اشغالی امریکا و انگلیس منصوب شوند.

انتخابات چند هفته قبل در عراق فقط یک قدم کوچک در مسیرچالش‌های خیلی بزرگ و حیاتی است که در آیندهٔ بسیار نزدیک در پیش روست.

جای تعجب نیست که ما در گزارش اخیر معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا، که برای وزارت دفاع در مورد «ارتباطات استراتژیک» تهیه شده است، می‌خوانیم که حضور و عملیات امریکا: «بیشتر و بالاتر از جنگ علیه تاکتیک تروریسم است. ما باید از جنبهٔ شبکه‌های جهانی دولتی و غیردولتی بدان بنگریم. اگر ما نیروی خود را فقط بر اساس عملیات دولت‌ها که بتوانند کار امروز را (در عراق) بهتر از دیروز انجام دهند، متمرکز کنیم، با شکست مواجه خواهیم شد.» فصل دوم این گزارش مفصل

کوشش دارد راه‌های جدید کسب «اعتبار»، «نفوذ» و «تأثیر» را پیدا کند و به دنبال «خلق پیام معتبر» است ولی تناقض سخن در خود این گزارش آشکار است، زیرا موضوع بحث، حق و باطل نیست. به گفتهٔ نویسندگان این گزارش «هیچ چیزی به اندازهٔ قدرت سخن و عمل رئیس جمهور، فهم و درک جهانیان را راجع به اهداف سیاست خارجی و امنیتی امریکا تعیین نمی‌کند»، و بلافاصله اضافه می‌کنند که «منافع [ملی] باید این سیاست‌ها را مشخص کند و نه عقاید و افکار عمومی». واژهٔ «ملی» را برای روشنگری در این‌جا اضافه کردیم وگرنه خود گزارش حتی از آن نیز صرف نظر کرده، فقط از «منافع» صحبت می‌کند. کدام منافع، برای چه کسانی، و در جهت چه اهدافی، تحت چه شرایطی؟ جورج دبلیو بوش پس از انتخاب مجدد خود به ریاست جمهوری اظهار داشت که با این پیروزی، «ثروت سیاسی» بزرگی به دست آورده و «تصمیم دارد که از این ثروت به نحو خوبی استفاده کند». قدرت با ثروت مترادف شده است و ثروت با قدرت‌گرایی و پیروزی در آن. آیا این الگوی مطلوب مردم‌سالاری است؟

این گزارش دولت امریکا «عقاید و افکار عمومی، نقش فرهنگ، ارزش‌ها و جایگاه دین در رفتار و کردار» را از جمله «مسائل حیاتی امنیتی امریکا» می‌شمارد و پیشنهاد می‌کند که «مرکز ارتباطات استراتژیک» باید به طور مرتب، اطلاعات و تحلیل‌های لازم را دربارهٔ این موارد در اختیار سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران سیاست خارجی و نظامی قرار دهد. روش‌های تبلیغاتی زمان جنگ سرد مبتنی بر نقشهٔ ارتباطات استراتژیک امریکا برای وضع فعلی در آغاز قرن بیست‌ویکم کفایت نمی‌کند. استفادهٔ دولت امریکا تنها از رسانه‌های بازرگانی و ملی این کشور کافی نیست، زیرا طبق این گزارش، حدود فعالیت آن‌ها به سوداگری و نفع مالی محدود است. مانند شبکهٔ سی‌ان‌ان، «فاکس»، «ام.اس.ان.بی.سی.» و نیویورک تایمز و واشینگتن پست و غیره. این گزارش توصیه می‌کند که دولت امریکا باید از کانال‌های جدید و قدیم انسانی و سازمانی، از زیرساخت‌های محلی کشورهای مختلف، از احزاب و دانشجویان و بنیادهای کشورهای مختلف، از برنامه‌های تبادل فرهنگی و رسانه‌ای، از برنامه‌هایی مانند تبادلات فرهنگی و آموزشی فولبرایت، و از طریق رسوخ به منابع فرهنگی و ملی، استفاده و بهره‌برداری بیشتری کند. این گزارش، محیط استراتژیک کنونی دنیا را این‌طور خلاصه می‌کند: «محیط استراتژیک به صورت قابل توجهی از زمانی که گزارش هیئت ویژه در اکتبر ۲۰۰۱ منتشر شد تغییر کرده است. ما با جنگ با تروریسم، اختلافات حاصله در اسلام و گروه اسلحه‌داران در عراق روبه‌رو هستیم. خشم و نارضایتی جهانی علیه امریکا اعتبار امریکا و راه‌هایی را که ما می‌خواهیم بر اساس آن‌ها به اهداف خود برسیم خدشه‌دار کرده است. این امر مورد قبول است که قدرت اقناعی (متقاعد کردن سایرین) در یک مرحلهٔ بحرانی کاربرد دارد. شفاف‌سازی جهانی به کمک رسانه‌های خبری و فناوری‌های کم‌هزینه، افق جدید استراتژیک را تشکیل می‌دهد.»

امریکایی‌ها بر اساس نتایج آمار و نظرسنجی‌هایی که انجام داده‌اند نگران وضع سیاست خارجی و نظامی خود هستند. در تابستان امسال، طبق گزارش زاگبی اینترنشنال، ۹۸ درصد مصری‌ها، ۹۴ درصد مردم عربستان سعودی، ۸۸ درصد مغربی‌ها و ۷۸ درصد افکار عمومی کشور اردن، مخالف سیاست‌ها و انگیزه‌های امریکا بود. در گزارشی که خود وزارت خارجهٔ امریکا اخیراً تهیه کرده است در ۷۲ کشور دنیا مقالات رسانه‌ها علیه امریکاست. گزارش معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا برای اولین بار اعتراف می‌کند که همهٔ «تکیهٔ سیاست امریکا تا به امروز روی قتل و دستگیری تروریست‌ها بوده است و نه فهم افکار و رفتار و علل آن». گرچه این گزارش، وضع دنیای اسلام را «متلاطم» می‌خواند، ولی توصیه می‌کند که عقاید مسلمانان مورد مطالعه و تحلیل قرار گیرد. تکیهٔ سیاست‌گذاران امریکا وکارشناسان آن در نیم قرن گذشته روی تولید و توزیع اطلاعات مورد نظر و تکثیر و افزایش آن بود. امروز این نظریه که نتیجهٔ مطالعات علمی در رشتهٔ ارتباطات است، به این بازیگران و سیاست‌گذاران آموخته است که انبوهی اطلاعات به فقدان توجه به اطلاعات منجر می‌شود و آنچه مهم است اطلاعات مفید، محدود، قابل قبول و قابل هضم از سوی مخاطبان است. امریکایی‌ها به‌تدریج یاد می‌گیرند که تأثیر کانال‌های جدید رسانه‌ای آن‌ها در خاورمیانه، مانند «رادیو سوا (ساوا)» و «شبکهٔ اَلحُرَّه» و «رادیو فردا» بسیار ناچیز است و در دنیای «اطلاعات فضایی رایانه‌ای» سایت‌ها و ایستگاه‌های تبلیغاتی به علت متعدد بودن تأثیر فوق‌العاده و مداومی در بین مخاطبان ندارند.

نکتهٔ قابل توجه این است که مطابق گزارش رسمی دولت امریکا بودجهٔ وزارت خارجهٔ امریکا در حوزهٔ رادیو تلویزیون تنها حدود یک میلیارد و دویست میلیون دلار در سال است که در حقیقت، یک‌صدم هزینهٔ سالیانهٔ نظامی امریکاست.

روش سیاسی و تبلیغاتی امریکا در سال‌های اخیر، به «دنیای اسلام» به مشابه «توده‌های انبوه اجتماعی که منتظر رهایی و آزادی هستند»، اشاره می‌کند. گزارش اخیر معاونت سیاسی وزارت دفاع امریکا، که تسلیم دفتر قائم‌مقام وزارت دفاع شده است، این نوع تشخیص و جمع‌بندی را رد کرده و آن را «یک اشتباه استراتژیک» می‌داند و اضافه می‌کند که «هیچ‌گونه اشتیاق و علاقه‌ای در دنیای اسلام وجود ندارد که بخواهند توسط ایالات متحد رهایی یابند و آزادی خود را دریافت کنند، با این حال آزادی مورد نظر امریکا که قاطعانه ترویج می‌شود مورد حمایت است». نفرت مسلمانان از آزادی نیست، بلکه ازسیاست‌های امریکاست. این گزارش در این مورد، ازسیاست‌های امریکا در فلسطین، اسرائیل، مصر، عربستان سعودی، پاکستان، عراق و افغانستان نام می‌برد.

این گزارش بالأخره تشخیص می‌دهد که «مسلمانان حس بردگی نمی‌کنند، ولی احساس مظلومیت دارند». جالب است که در سراسر این گزارش سخنی از ایران و مردم‌سالاری آن به میان نمی‌آید تا

شاید تصمیم‌گیران و نخبگان حاکم را زیاددلواپس نکند، ولی در یک جمله، جریان انقلاب اسلامی و تأثیر آن را در جهان به این ترتیب شرح می‌دهد: «آنچه فقط یک شبکهٔ حاشیه‌ای (از مبارزات و تحولات دنیای اسلام) بود اکنون به یک نهضت مبارز مرکب از گروه‌ها که امت بزرگ (اسلام) را تشکیل می‌دهند تبدیل شده است.» امت بزرگ اسلامی دقیقاً اصطلاحی است که این گزارش به کار می‌برد. این امت یا جامعهٔ بزرگ اسلامی را چه کسی به وجود آورده؟ برای چه اهدافی؟ بر مبنای چه اعتقادات و اصول و عواملی؟ این امت فراگیر و وسیع با جامعهٔ امریکا و اروپا چه فرقی دارد، و چه فرقی در آینده می‌تواند داشته باشد؟ چرا باید از جامعهٔ اسلامی و امت اسلامی صحبت نکرد و به جای آن «جامعهٔ مدنی» را ترویج کرد؟ چرا جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های امروز غرب و حتی کشورهای اسلامی ازجامعه‌شناسی اسلام و مفهوم امت دوری می‌جوید و از آن ترس دارد؟

آنچه ما نتیجه می‌گیریم این است که آیا سیاست و سیاست‌گذاری‌های امریکا با یک زندگی معقول در تناقض نیست و آیا یک جامعه و نظام معقول، اجازهٔ این‌گونه تناقضات را به نخبگان و حاکمان خود می‌دهد یا نه؟

سال ۱۳۸۴

مراقب تهاجم تبلیغاتی باشیم (۱۳۸۴/۰۱/۱۸)

با آغاز فصل بهار، طبیعت جامهٔ سبز پوشیده است، ولی تبلیغات بازرگانی صنایع فرهنگی تمدن مدرن، مانند یک کابوس وحشتناک همچنان بر زندگی روزمرهٔ شهروندان تهرانی سایه افکنده است. امروز فضای سبز تهران به هیچ وجه با فضای زشت تبلیغات این شهر مطابقت ندارد. نه تنها ساکنان شهرهایی مانند تهران با آلودگی هوا مواجهند، که محصول استفاده غیرعاقلانه از خودرو است، بلکه شهروندان تهرانی، این بار با فضای نامناسب دیگری نظیر تابلوهای بزرگ تبلیغاتی روبه‌رو هستند که بر فضای عمومی غلبه کرده‌اند. این آگهی‌های نامناسب، این تابلوهای مصنوعی، این تصاویر و انگاره‌های بازرگانی، فضای عمومی را مسخ کرده است و با فضای سبز که از مالیات و عوارض شهروندان به وجود آمده و با فضای زیبای طبیعت که نعمت خدادادی و برکت الهی است رقابت می‌کند. اگر این روند تبلیغات ادامه پیدا کند به زودی قسمت اعظم کوه‌های البرز و تپه‌های زیبای این شهر پشت برج‌های آسمانخراش و تابلوهای تبلیغاتی پنهان خواهد ماند.

مظلومیت شهروندان تهرانی اکنون چندبرابر شده است، نه تنها کودکان و جوانان و بزرگسالان از تنفس هوای پاکیزه محروم شده‌اند، بلکه این بار، هوای تبلیغاتی را تنفس می‌کنند که هیچ دخالت و تصمیمی در انتخاب آن نداشته‌اند و منافع آن‌بیش از همه نصیب سرمایه‌داران و شرکت‌ها و مؤسساتی می‌شود که هدف اصلی آن‌ها جلب مشتریان و ازدیاد منفعت و سود هرچه بیشتر است. این نوع غلبه بر

فضای عمومی چیزی جز تهاجم اقتصادی و فرهنگی نیست، زیرا در یک اقتصاد خوب و در یک جامعهٔ سالم، کانال‌های مشروع دیگری برای تبلیغات و اطلاع‌رسانی به مصرف‌کنندگان وجود دارد.

محیط تبلیغاتی امروز شهر تهران یکی از زشت‌ترین فضای تبلیغات داخلی و خارجی است که در عصر ما در بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک دنیا مشاهده می‌شود و در ده سال اخیر به صورت فوق‌العاده‌ای به آن افزوده شده است. در کشوری که انقلاب اسلامی در آن صورت گرفته است و منابع سرشار نفت و گاز، درآمد بزرگ ملی را تشکیل می‌دهد، در نظامی که در آن از عدالت اقتصادی و فرهنگی و مبارزه با آلودگی محیط زیست صحبت می‌شود، و در زمانی که سخن از سازندگی و اصول‌گرایی در میان است، ادامهٔ این محیط تبلیغاتی با ارزش‌های یک جامعهٔ سالم مغایرت دارد. تهاجم تبلیغاتی، فرهنگی، اقتصادی و آلودگی محیط زیست پیش روی ماست، ولی به پیامدهای منفی آن اهمیتی نمی‌دهیم. شاید خردگرایی بعضی از مسئولان ما بر این است که چون دیگران این کار را می‌کنند پس کراهتی نباید وجود داشته باشد، غافل از این‌که حتی در دنیای غرب این‌گونه آلودگی‌های تبلیغاتی با انتقاد و اعتراض مواجه شده است و دنیای صنعتی و به اصطلاح اطلاعاتی از اشتباهات دو قرن خود پشیمان است.

عوارض و درآمد حاصله از آگهی‌ها نباید معیار گسترش و سیاست‌گذاری این‌گونه محیط‌های تبلیغاتی باشد. فضای تهران و هر شهر دیگر نه به شهرداری تعلق دارد و نه به مدیران و سرمایه‌داران بانک‌ها، کارخانجات، و شرکت‌های داخلی و خارجی. فضای عمومی در یک شهر متعلق به همهٔ شهروندان و ساکنان آن شهر است. علاوه بر این، احتیاجات عمومی و روش اطلاع‌رسانی به مردم با نیازهای قشری کوچک و محدود، زمین تا آسمان فرق دارد. این آگهی‌ها برای رقابت است نه اطلاع‌رسانی. هر شهروند تهرانی، هر کارگر و کارمند و تحصیلکردهٔ ایرانی، روزی احتیاج به کار، مسکن و درآمد کافی دارد و نه به نوع و رنگ خودرو و ساعت مچی و مارک‌های زیرپیراهن و عینک دودی. مشکل کشور، مشکل شغل، درآمد و بهای اجناس است نه نوع و مکان تولید اجناس.

هر کس به زیرساخت‌های امروز جهانی، به ویژه در امور اقتصادی و تبلیغات آشنایی دارد، می‌تواند این هجوم تبلیغاتی به شهر تهران را به خوبی پیش‌بینی کند. دقیقاً ۱۰ سال قبل در مقاله‌ای که تحت عنوان «برکات و آفات تبلیغات» در این ستون (کیهان، ۴ خرداد ۱۳۷۴) به چاپ رسید از روندی که در این رشته در تهران شروع شده بود صحبت و پیامدهای آن را به متصدیان گوشزد کردم.

آن روزها در قسمت مرکزی و شمالی تهران تابلوهایی بدین مضمون نصب شده بود: «تبلیغات به شهر رنگ می‌دهد»، «تبلیغات شور و هیجان می‌آورد»، «تبلیغات ایجاد شغل می‌کند و حتی اگر سفید و سیاه باشد مردم را آگاه می‌کند». امروز مسئلهٔ تبلیغات بازرگانی در غرب و شرق دنیا به یکی از

مسائل بزرگ محیط زیست تبدیل شده است. در جوامع اسلامی که مفهوم تبلیغ و تبلیغات، جایگاه اخلاقی، اجتماعی، و سیاسی مخصوصی را داراست، انگیزه‌های تبلیغات تجاری و فعالیت و توسعهٔ نامحدود آن می‌تواند تناقضات بسیار ایجاد کند. در کشورهایی که تبلیغات بازرگانی تاریخ کوتاهی داشته و آگاهی افراد از جوانب مثبت و منفی آن زیاد نیست، این پدیده نه تنها از جنبهٔ علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار نگرفته است، بلکه مانند شیوه‌های تقلیدی دیگر از غرب به عنوان یک روش مناسب و مورد پسند، شاخص نوگرایی می‌گردد. به تدریج هم جوانان و هم سالخوردگان به وضعیتی که دارند خو پیدا می‌کنند.

امروز بر ماست که از حد سخن و شعار بگذریم. محیط زیست، مسئله‌ای نیست که در برابر آن بی‌تفاوت باشیم. انقلاب، تنها برای مبارزه با طاغوت سیاسی نبود، بلکه بیش از همه برای اجرای عدالت اجتماعی و جلوگیری از استکبار اقتصادی و فرهنگی بود وگرنه مردم به چه امید به دنبال تبلیغات ما به راه افتند؟

ای مردم مسلمان، ای متصدیان، ای طرفداران محیط زیست! با آغاز این فصل بهاری، محیط زیست تهران را پاک کنیم، این شهر را حداقل نمونهٔ یک شهر سالم و اسلامی کنیم، از تقلید بپرهیزیم و جلوی پیشرفت تهاجم فرهنگی و اقتصادی را از داخل بگیریم.

روز مشورت و اندیشه (۱۳۸۴/۰۱/۲۵)

هر نظام سیاسی و کشوری که سیستم جمهوریت را پذیرفته است و رئیس جمهور انتخاب می‌کند قطعاً برکات و آفات آن را نیز قبول کرده است. مردم‌سالاری در یک نظام اسلامی باید خود را از آفات انتخاباتی که در کشورهای غربی به وجود آمده است مصون نگه دارد.

والتر لیپمن، مفسر سیاسی و نویسندهٔ امریکایی، در کتابی که تحت عنوان افکار عمومی در دههٔ ۱۹۲۰ میلادی منتشر کرد، برای اولین بار در ایالات متحد به این موضوع توجه کرد که عقاید عمومی در دموکراسی غرب پایهٔ سست و ناهمسانی دارد و عامهٔ مردم به طور کلی تمایل به آگاهی و درک مسائل مورد بحث را ندارند. او جواب و پیشنهاد قانع‌کننده‌ای برای رفع این ضعف‌های دموکراسی نداشت، جز این‌که تصدیق کند مردم‌سالاری حقیقی با اطلاع و آگاهی مردم از مسائل سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی مربوط است و جوامع مدرن امروزی باید با این وضع دموکراسی کنار بیایند. اما لیپمن موضوع دیگری را پیش کشید که بعدها در علوم سیاسی غرب مورد بحث و بررسی قرار گرفت و آن این بود که جهالت شهروندان و رأی‌دهندگان در دموکراسی با نادانی و جهل بازیگران عرصهٔ سیاست موازی است. در جوامع غرب در بسیاری موارد، شهروندان و رأی‌دهندگان از مشکلات و

نیازمندی‌های خود و جامعه، مانند بیکاری، کمبود مسکن برای عموم، آلودگی محیط، تورم و غیره آگاهند، ولی به علت این‌که نامزدها برنامه‌های خود را مشخص نمی‌کنند، افکار عمومی نیز در بحث و طرح این مشکلات و سیاست‌گذاری در مورد آن‌ها مشارکت عمیقی ندارند.

دقیقاً در چنین شرایطی است که تبلیغ و نظرسنجی عمومی که هدف بازاریابی بازیگران سیاسی است، مبنای اصلی انتخاب نامزدها قرار می‌گیرد و روند و جریان انتخابات را از سیر طبیعی و مطلوب مردم‌سالاری خارج کرده، انتخابات ریاست جمهوری یا عمومی در کشور به یک بازی و رقابت ناموزون تبدیل می‌شود. انتخابات ریاست جمهوری امریکا در عصر مدرن و انتخابات پارلمانی و تعیین نخست وزیر در بریتانیا در دهه‌های اخیر، نمونهٔ بارزی از این طیف سیاسی است.

ادعای دموکراسی غرب بر این است که همهٔ افراد در یک جامعه می‌توانند نمایندگان مورد نظر خود را انتخاب کنند، و دولت منتخب، محصول خواست و تصمیم اکثریت است. انتخابات اخیر در اروپا و امریکا نشان می‌دهد که نه تنها پول، تبلیغات و فساد قدرت سیاسی، دخالت شهروندان را در انتخابات تقلیل داده است، بلکه افراد و احزاب انتخاب شده از حمایت اقلیت بهره‌مند هستند. در انتخابات عمومی بهار ۲۰۰۱ میلادی بریتانیا، رقابت بین احزاب سیاسی به قدری کم بود که پیروزی کامل حزب کارگر، که تونی بلر را به قدرت رساند، باعث خجالت نخبگان سیاسی آن کشور شد و رهبر حزب محافظه‌کار بریتانیا را مجبور کرد از مقام خود کناره‌گیری کند. به مدت نزدیک به دو دهه، از آغاز سال ۱۹۸۰ میلادی، قدرت در دست محافظه‌کاران بود. در فرانسه، دولت محافظه‌کار و میانه‌روی شیراک، پس از پیروزی انتخاباتی سوسیالیست‌ها نتوانسته است پشتیبانی اکثریت مردم آن کشور را در مورد سیاست‌های داخلی و خارجی جلب کند.

مطالعات چند دههٔ اخیر نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق شهروندان بسیاری از کشورهای غربی از مفاد قانون اساسی کشور خود بی‌اطلاع هستند. مثلاً تا چند سال قبل که انتخابات ریاست جمهوری امریکا با تخلفات جدید مواجه شد و جورج دبلیو بوش با تصمیم دیوان عالی کشور روانهٔ کاخ سفید شد، بسیاری از امریکایی‌ها اطلاع نداشتند که رئیس جمهور آن کشور با اکثریت آرای عمومی انتخاب نمی‌شود، بلکه با اکثریت آرای «الکترال کالج»، که در حقیقت از مجموع نمایندگان و سهمیهٔ ایالات مختلف تشکیل می‌شود، به این سمت انتخاب می‌گردد.

بررسی‌های اخیر در مورد افکار و عقاید عمومی در امریکا صحت نظریه‌پردازی والتر لیپمن را در مورد دموکراسی غرب تأیید می‌کند. در زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق، اکثر امریکایی‌ها نمی‌دانستند که شوروی عضو پیمان نظامی ناتو نیست. قبل از حملهٔ امریکا به عراق نصف رأی‌دهندگان امریکا عقیده داشتند که عراقی‌ها جزو حمله‌کنندگان واقعهٔ ۱۱ سپتامبر به برج‌های

نیویورک و ساختمان وزارت دفاع در واشینگتن بودند. نظرسنجی اخیر در سراسر امریکا بارها نشان داده است که سطح دانش کسانی که اخبار را فقط از رادیو و تلویزیون شنیده، به منابع خبری و اطلاعاتی دیگر در جامعه توجهی ندارند، به مراتب کمتر از کسانی است که با رسانه‌های مکتوب و کتاب سروکار دارند. از همه مهم‌تر این‌که شهروندان و رأی‌دهندگان با افتخار به این‌که در دموکراسی هم باید صاحب رأی و نظر باشند، اغلب دربارهٔ مسائلی اظهار عقیده می‌کنند که هیچ‌وقت اتفاق نیفتاده و اساساً وجود خارجی نداشته است.

یک دهه قبل روزنامهٔ واشینگتن پست از رأی‌دهندگان به رئیس جمهور این مطلب را پرسید: «دربارهٔ پیشنهاد لغو لایحهٔ امور عمومی مصوب سال ۱۹۷۵ (میلادی) کنگره چه عقیده‌ای دارند؟» اکثر قریب به اتفاق مردم، مخالف یا موافق لغو این لایحه از طرف کنگرهٔ امریکا بودند و فقط عدهٔ بسیار قلیلی اظهاربی‌اطلاعی کردند که در مورد لایحهٔ مورد بحث چیزی نمی‌دانند. حقیقت این بود که چنین لایحه‌ای به این نام و تاریخ نه در کنگرهٔ امریکا مطرح شده و نه توسط آن نهاد به تصویب رسیده بود و واشینگتن پست برای امتحان مردم این سؤال را از خود ساخته بود! دروغ بودن این سؤال جلو موضع‌گیری رأی‌دهندگان را نگرفت، زیرا در دموکراسی به مغز مردم فرو رفته است که هر شهروند باید در مورد هر موضوعی عقیدهٔ خود را اظهار دارد.

چگونه می‌توان از آفات برخی از اصول انتخاباتی متداول در غرب جلوگیری کرد؟ مردم‌سالاری اسلامی را چگونه می‌توان تقویت کرد؟ پاسخ به این سؤال احتیاج به بررسی جامعی دارد ولی فرصت‌های کنونی انتخابات ریاست جمهوری را نیز جهت روشن شدن این مسائل و تجربیات جدید نباید از دست داد. نظام جمهوری اسلامی ایران باید روند و سنت ویژه انتخاب نامزدهای انتخاباتی را که اصالت مردم‌سالاری را حفظ کرده، در عین حال ابتکاری باشد، تحکیم کند. یکی از اصول تعلیمات قرآن کریم دعوت به تفکر است و اسلام این موضوع تفکر، به ویژه مسائل جامعه و امت اسلامی، را مبهم نگذاشته است. انتخاب یک رئیس جمهور در یک نظام اسلامی باید با انتخاب رئیس جمهور در یک سیستم غیراسلامی فرق داشته باشد. تاریخ بارها نشان داده است که یک شخصیت اجتماعی، یک نهادسیاسی گاهی در یک موقعیت ویژه قرار می‌گیرد که سرنوشت یک ملت عظیم را تغییر می‌دهد. آگاهی از مسائل امت اسلامی و درک محیطی که این امت را فراگرفته، هم یک تکلیف است و هم یک حق.

برای مثال، برای بالا بردن و افزایش آگاهی‌های شهروندان از نهاد ریاست جمهوری و جایگاه ویژه آن در قانون اساسی و جریان انتخابات، قبل از فرا رسیدن موعد رأی‌گیری، می‌توان هفته یا روزی را به نام «روز مشورت و اندیشه» در سراسر کشور اعلام کرد که مردم از طبقات مختلف، جوان

و بزرگسال، در جلسات کوچک در شهرها و روستاها دور هم گرد آمده، دربارهٔ اصول نظام اسلامی، نهاد ریاست جمهوری، شایستگی و مقبولیت نامزدهای اعلام شدهٔ انتخاباتی، برنامه و کار آن‌ها، و احتیاجات مملکت با هم گفت‌وگو کرده، خود را از جنبهٔ روش‌های مشارکت برای تصمیم‌گیری در انتخاب رئیس جمهور آماده کنند. این‌گونه روند مشورت و ارتباطات و اطلاعات نه تنها حس شهروندی و حضور و مشارکت فعال در جامعه را تقویت می‌کند، بلکه کانال‌های اطلاعات و بحث را فراسوی احزاب سیاسی و رسانه‌ای به سوی مردم گشوده، در نهایت، آگاهی و رشد سیاسی و تصمیم‌گیری را در افراد و گروه‌ها افزایش می‌دهد. آگاهی هرچه بیشتر مردم از تکالیف ملی، دینی و سیاسی خود، آشنایی با قانون اساسی و مقررات انتخاباتی، بحث و تبادل نظر دربارهٔ احتیاجات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی باعث خواهد شد که نامزدهای انتخاباتی با شفافیت بهتر و دقیق‌تری برنامه‌ها و سیاست‌های ملی و خارجی خود را برای قضاوت و تصمیم به مردم ارائه دهند. «روز مشورت و اندیشه» اگر با موفقیت عملی شود، قدمی خواهد بود در مسیر همبستگی ملی و مشارکت عمومی؛ مسیری که نوآوری‌ها و ابتکارات مردم‌سالاری را می‌تواند به همراه داشته باشد.

انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۴/۰۲/۰۱)

در هفته‌های آینده انتخابات ریاست جمهوری ایران وارد مراحل حساس خود خواهد شد.

امروز تعارف را باید کنار گذاشت و گرفتار دغدغه‌های گمراه‌کننده و شیوه‌های نظام‌های دیگر که مورد انتقاد است، نشد. مگر نحوهٔ نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری در چارچوب اسلامی و انقلابی آن نباید باسیاست و روش‌های انتخاباتی معمولی امروزی در دنیا متفاوت باشد؟ باید عاقلانه و هوشمندانه به نتیجهٔ واحد رسید. دشمن در کمین است. طاغوت و استکبار نقشه دارند. شما به جایگاه خود، به نقش نظام، به سرنوشت امت و میهن اسلامی، به سعادت و خوشبختی و امنیت فرزندان و خانوادهٔ خود از بالا بنگرید نه از پایین.

انتخاب نامزد ریاست جمهوری در نظام‌های سیاسی لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم، و غیره از طریق حزب صورت می‌گیرد، ولی در غرب، احزاب سیاسی، مخصوصاً از دیدگاه مردم و افکار عمومی، دچار بحران شده‌اند و در دهه‌های اخیر، اعتماد مردم به احزاب سیاسی کاهش یافته است. هر نظام با توجه به ارزش‌های خویش، باید الگوی تشکل سیاسی مؤثر خود را ترسیم کند. احزاب از ابتدای فعالیت خود در ایران دچار آفت شدند و قبل از رسیدن به دوران بلوغ، آسیب دیدند، زیرا هم مردمی نبودند و هم به نشانه‌ای از الگوهای مسخ شدهٔ اروپایی و امریکایی تبدیل شدند. حزب در اساس برای ربودن قدرت است، ولی احزاب در ایران همیشه یا در آستانهٔ انتخابات

ظهور کرده و در خاتمهٔ آن دفن شده‌اند و یا در سایهٔ موفقیت یک فرد در جلب اعتماد مردم پس از انتخابات، پای به صحنهٔ رسمی سیاست می‌گذارند که آن نیز موقتی است.

هر کس که فکر می‌کند و ادعا دارد که می‌تواند مسئولیت بزرگ ریاست جمهوری را بر عهده گیرد باید به جای تعارف و صحبت‌های کلی، اهداف و برنامهٔ مشخص زمامداری خود را برای مردم ارائه دهد. نظرسنجی، یک شیوهٔ انتخاباتی است، ولی نظریه‌پردازی یک آیین و تکلیف سیاسی و اسلامی است. در طول تاریخ ایران همان‌قدر که احزاب سیاسی با بحران مشروعیت روبه‌رو شده‌اند، برعکس اصناف واتحادیه‌های حرفه‌ای و مردمی، انجمن‌ها وهیئت‌ها و تشکلات بازرگانان، روحانیان و دانشجویان، معلمان، استادان، هنرمندان، کارگران، و کشاورزان، حلقه‌های اصلی تشکیلات سیاسی را فراهم کرده‌اند. از نهضت و مبارزهٔ تحریم تنباکو تا انقلاب مشروطه، از نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران گرفته تا قیام ۱۵ خرداد و پیروزی شکوهمندانهٔ انقلاب اسلامی ایران، همه زیرساخت‌های سنتی، دینی و ملی داشته‌اند. امروز نیز مدلولات فکری وکاربردهای تشکیلاتی‌سیاسی نوین ما باید بر پایهٔجامعه‌شناسی ومردم‌شناسی و روان‌شناسی این سنت ملی، دینی، اسلامی، و اجتماعی پایه‌ریزی شود.

«جریان دوم خرداد»، «جریان اصلاحات» و اکنون «جریان اصول‌گرایی» را باید در چارچوب جریان انقلاب اسلامی ارزیابی کرد. انقلاب اسلامی، آن‌گونه که برداشت نگارنده است، یک واقعه و اتفاق نیست، بلکه یک جریان انقلاب مستمر در تاریخ بشریت است و برای همین با انقلاب‌ها و جریان‌های دیگر متفاوت است. انقلاب اسلامی ۲۶ سال قبل اتفاق نیفتاد، بلکه‌بیش از ۱۴ قرن پیش رخ داد وبیش از یک ربع قرن پیش در ایران احیا شد. اگر اسلام، امروز در دستور اول روز سیاست جهانی قرار گرفته است به خاطر روح انقلابی و جهانی بودن آن است. جریان اصول‌گرایی نیز نمی‌تواند چیزی کمتر از انقلاب اسلامی، تأکید بر اسلام و نظام جهانشمولی و رهبران و امامان آن باشد. آنچه حفظ آن در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد جریان انقلاب و اصول‌گرایی آن است و نه نامزدهای اصول‌گرا. زمانی که اهداف وبرنامه‌ها تبیین شد و مردم احساس رضایت کنند به این جریان‌ها گرایش پیدا کرده، از آن‌ها حمایت خواهند کرد. اصول‌گرایان باید به طور مشروح، اصول خود رابیان کنند نه این‌که فکر کنند هم خودمی‌دانند و هم مردم؛ روشنگری به نفع همه خواهد بود. آبادگران نیز بایدبرنامه‌های خود را ارائه کنند.

خلاصهٔ کلام این‌که، صف‌آرایی‌های انتخابات ریاست جمهوری، در چارچوب انقلاب اسلامی ایران، باید بر محور اهداف و برنامه‌ها وسیاست‌گذاری‌ها وکاربردهای کشوری و مردمی صورت گیرد و نه بر محوراشخاص وگروه‌های ویژه. بحران دموکراسی امروزی امریکا، از دیدگاه اکثر مردم

آن کشور به این جهت شدت یافته است که صف آرایی انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحد در دو دورهٔ گذشته وسیاست گذاری‌های داخلی و خارجی دولت امریکا بر محور افراد و گروه‌های مشخصی که به نام «نومحافظه کاران» معرفی شده‌اند، استوار شده است. از نظر مردم امریکا در دموکراسی عمومی و کلاسیک غرب، اکثریت حاکمیت داشت و مصالح طبقات مختلف در نظر گرفته می‌شد، در حالی که در دموکراسی تغییر داده شدهٔ امروزی امریکا و اروپا، اکثریت جای خود را به اقلیت داده؛ اقلیتی که ادعا دارد توافق اکثریت و عموم مردم را از طریق «جریان» به دست آورده است. براساس این الگوی «جریانی» است که سیاست‌های خارجی غرب برای کشورهای دیگر از جمله دنیای اسلام تدوین می‌شود. در حالی که در گذشته منافع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب از طریق حمایت از دیکتاتوری و حکومت‌های فردی حفظ می‌شد و «ملت ساختن» و «دولت ساختن» در چارچوب دولت‌های ملی و نوگرا مورد توجه بود، استراتژی کنونی تقاضا می‌کند که این اهداف، تحت لوای «دموکراسی» و «جامعهٔ مدنی» صورت گیرد.

انتخابات ریاست جمهوری در ایران، انتخاب نامزدها، و مشارکت عمومی مردم، نه تنها می‌تواند پاسخ دندان‌شکنی به استراتژی‌های نفوذ و سلطه گرایی غرب در امور مسلمانان و دنیای اسلام باشد؛ بلکه چنین فرصت تاریخی می‌تواند مسیر مردم‌سالاری بومی و اسلامی را در مقابله با آسیب‌های دموکراسی غرب هموار سازد.

شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی (۱۳۸۴/۰۲/۰۸)

جریان انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی امروز با شیوه‌های کنترل آرا و عقاید شهروندان همراه شده است. در دنیای غرب این شیوه‌ها با استفاده از تکنیک‌های مختلف نظرسنجی به اجرا درمی‌آیند. امریکا و طرفداران دموکراسی غرب هنگامی که از گسترش مردم‌سالاری صحبت می‌کنند، منظور اصلی آن‌ها در حقیقت، ترویج شیوه‌های کنترل مغزها و عقاید عامه است. مردم‌سالاری اسلامی باید از اشاعه و استفاده چنین شیوه‌هایی پرهیز کند، زیرا ترویج آنان با استقلال فکری، با رشد یک جامعهٔ اسلامی و با گسترش عدالت اجتماعی و پرورش افراد به سوی «راه مستقیم» منافات دارد.

شیوه‌های کنترل عقاید، یک فهرست طولانی را در جریان دموکراسی غرب و انتخابات ریاست جمهوری، به ویژه در امریکا، تشکیل می‌دهد. امروز گسترش دموکراسی غرب و به ویژه نوع امریکایی آن، در کشورهای دیگر با ترویج این گونه روش‌ها مشروعیت می‌یابد، روش‌هایی که بسیاری از آن‌ها با استفاده از علوم و دانش موجود بشری و بدون توجه به آفات اخلاقی آن عملی می‌شود. نظرسنجی به شیوهٔ غرب، آغاز و سنت اولیهٔ این نوع طیف سیاسی است، ولی مغزسنجی با استفاده از

علوم پزشکی و انسانی،میوه‌های جدید این نوع دموکراسی است. دقیقاً یک سال قبل، در بهار ۲۰۰۴ میلادی و در آغاز مبارزات انتخابات ریاست جمهوری امریکا، بود که روزنامه‌های نیویورک تایمز و اینترنشنال هرالد تریبیون (۲۱ آوریل) گزارش دادند که دانشمندان، مغز رأی‌دهندگان را مورد آزمایش قرار می‌دهند و با اندازه‌گیری جریان گردش خون در سلول‌ها و رگ‌های مغزی، اطلاعات جدیدی را در مورد تأثیر تصاویر و تبلیغات حزبی به دست می‌آورند.

طبق گزارش روزنامهٔ اینترنشنال هرالد تریبیون، جان گراهام، یک شهروند امریکایی از حزب دموکرات، در یک دستگاه اِم آر آی دراز کشید و به مدت طولانی آگهی‌ها و تصاویر تولیدشدهٔ حزب جمهوریخواهان را تماشا کرد، بدون این‌که به سؤال نظرسنجی‌های انتخاباتی در مورد مسائل مطرح شده توسط نامزدهای انتخاباتی پاسخ داده باشد. پزشکان و دانشمندان دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس با این آزمایش، به گفتهٔ این روزنامه، حرکات سلول‌های مغزی جان گراهام را تحت کنترل قرار دادند. نوار مغزی نشان می‌داد که جان گراهام بیش از هر چیز دیگر تحت تأثیر تبلیغات سیاسی دولت بوش دربارهٔ حملهٔ تروریست‌ها به امریکا قرار گرفته است.

در چند سال اخیر، اصطلاح تازه‌ای به نام «سیاست سوت سگ» وارد زبان و لغتنامهٔ سیاسی لیبرال‌ها و محافظه‌کاران دموکراسی غرب شده است و غیر از واشینگتن، در انگلستان و استرالیا هم رایج شده است. متخصص‌شنوایی‌شناس دکتر چارلز آی. برلین، استاد دانشگاه دولتی ایالت لوئیزیانا در امریکا، عقیده دارد که حس شنوایی سگ به مراتب بیشتر از انسان است. منظور اصلی از اصطلاح «سیاست سوت سگ» این نیست که چه کسی صدای سوت شما را می‌شنود، بلکه هدف اصلی این است که چه کسانی به علت دارا بودن احساسات و حساسیت‌های خاص به این‌گونه صدا و پیام‌ها توجه کرده، بدان اهمیت می‌دهند. مجلهٔ نیویورک تایمز در شمارهٔ هفتهٔ گذشتهٔ خود (۲۴ آوریل ۲۰۰۵) گزارش داد که رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش به طریقی با طرفداران خود و مردم محافظه‌کار مذهبی و مسیحی از طریق لغات و رمز زبانی ارتباط پیدا می‌کند که هیچ‌وقت رقبای لیبرال و سکولار او موفق به شنیدن و درک آن نیستند. مجلهٔ اکونومیست لندن، در ماه گذشته اطلاع داد که این اصطلاح «سیاست سوت سگ» به راهروهای پارلمان انگلستان هم نفوذ پیدا کرده است. اخیراً پیتر مَنینگ که در دانشگاه فناوری سیدنی در استرالیا تدریس می‌کند، کتابی تحت عنوان سیاست سوت سگ و روزنامه‌نگاری منتشر کرده است که در آن، مطالب مخدوشی که دربارهٔ اسلام و مسلمانان در رسانه‌ها منتشر می‌شود در این چارچوب گمراه‌کننده، مورد بررسی قرار گرفته است.

روش‌های کنترل افکار عمومی در دموکراسی‌های امروز بسیار است و کاربرد هر یک از این شیوه‌ها با نظام‌سیاسی و انتخاباتی و حقوقی کشورها متفاوت است. در این‌جا حداقل ۲۰ شیوهٔ متداول

امروزی ذکر می‌شود. بسیاری از این شیوه‌ها در جزوهٔ چند سال قبل من تحت عنوان «بازاریابی سیاسی و کنترل عقاید عمومی» خلاصه شده‌اند:

(۱) نظرسنجی و مغزسنجی، (۲) اظهارات نامزدها دربارهٔ عدم لیاقت و شایستگی یکدیگر دربارهٔ مقام ریاست جمهوری، (۳) تهمت و افترا به مخالفان، (۴) دلالی سیاسی و سهم بازی مانند لابی‌گری در امریکا، (۵) حمایت از افراد و منابع قدرت و خرید نفوذ، (۶) عوامفریبی، (۷) ترساندن مردم و افکار عمومی، (۸) قول‌های خیالی، (۹) کنترل جلسات حزبی و کنفرانس‌ها، (۱۰) مخلوط کردن تفریحات و سرگرمی‌ها با تصمیمات ملی و بین‌المللی سیاسی، (۱۱) فروش نامزدهای انتخاباتی به صورت یک کالا، (۱۲) دروغگویی و فریبکاری، (۱۳) سوء استفاده از احساسات و عواطف افراد، (۱۴) خرید و کنترل آرا، (۱۵) انگاره‌سازی و شعبده‌بازی، (۱۶) تجاوز و خلافکاری، مانند رسوایی واترگیت در امریکا، (۱۷) جمع‌آوری پول و حمایت مالی شرکت‌ها و افراد ذینفع، (۱۸) انگیزه‌های برتری، ملی‌گرایی، خودخواهی و تکبر، (۱۹) کنترل رسانه‌ها و شبکه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، و (۲۰) اتحاد و همدستی با صاحبان زور و ثروت.

بازاریابی سیاسی و کنترل افکار عمومی (۱۳۸۴/۰۲/۲۲)

اشاره:

مطلب ذیل، بخشی از جزوه‌ای است که توسط پروفسور مولانا به زبان انگلیسی به تحریر درآمده و برای اولین بار در سال ۱۹۹۹ میلادی در امریکا منتشر شد. از آن‌جا که تا زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در ایران چیزی نمانده (۲۷ خرداد) و این مطلب نیز با انتخابات ارتباط مستقیم دارد، لذا همکارمان، سبحان محقق، آن را به فارسی ترجمه نموده، که قسمت نخست آن در ذیل می‌آید.

در اکتبر سال ۱۹۹۹، زمانی که عبدالرحمان وحید رئیس جمهور جدید اندونزی از طریق انتخابات به قدرت رسید، از طرف رسانه‌های غربی به عنوان چیزی شبیه به یک چیستان، یک مجموعه طنز و آثار ثبت شدهٔ بتهوون و علاقه‌مند به موسیقی کلاسیک غربی و نیز «راک اند رول» توصیف شد.

اندونزی با داشتن حدود ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت، پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان است و وحید «نهضت‌العلما»ی ۳۰میلیون نفری را رهبری می‌نماید؛ گروهی که دارای پایگاه روستایی و مسلمانان سنتی است. او به عنوان یک کارگزار سیاسی «زیرک» شناخته شده، خود را در جایگاه منتقد سوهارتو قرار داد؛ ژنرال طرفدار غرب و کسی که تا زمانی که در مهٔ ۱۹۹۸ اعتراضات عمومی موجب برکناری‌اش از قدرت شد، ۳۲ سال حکومت کرد. در همین راستا دو سال پیش، یعنی در سال

۱۹۹۷، زمانی که آقای سیدمحمد خاتمی در جمهوری اسلامی ایران با رأی قاطع به ریاست جمهوری رسید، رسانه‌های غربی از او به عنوان یک «روحانی دارای افکار اصلاح‌طلبانه» یاد کردند، که خیلی خوب با آثار آلکسی دو توکویل آشنایی دارد و دربارهٔ دموکراسی امریکا خوب می‌داند و آثار کلاسیک غربی را خوانده است. این‌ها مثال‌هایی هستند که نشان می‌دهند چگونه غرب اغلب تلاش می‌کند تا رهبران جهان را از طریق قضاوت در مورد آن‌ها براساس استانداردهای فرهنگ غربی به عنوان سیاستمداران قابل قبول توصیف نماید. بنابراین، ارزش‌های غربی برای تصور صلاحیت‌های افرادی که انتخاب می‌شوند و به قدرت می‌رسند تعیین‌کننده است. اگر ارزش‌های غربی برای تصور غربی‌ها دربارهٔ قابل قبول بودن افراد منتخب، به مثابه فاکتورهای قطعی عمل نمایند، در این صورت، این روش‌های انتخابات پارلمانی غربی و طرز عمل‌های مدرن هستند که تبدیل به فاکتورهای مهم در اعتبار دادن و مشروعیت بخشیدن افراد منتخب نقش بازی می‌کنند. به همین خاطر است که بهره‌گیری از تکنیک‌های بازاریابی سیاسی امریکا اکنون در حال تبدیل شدن به یک علامت تجاری مهم در سطح بین‌المللی است.

نگاه کنید که در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری مکزیک، که در نوامبر سال ۱۹۹۹ آغاز شد، چه اتفاقی افتاده است. این انتخابات، بیشترین اعتراض آشکار را طی ۷۰ سال اخیر در این کشور به دنبال داشت، پس از آن‌که «ارنستو زدیلو (سِدی‌یو)»، رئیس جمهور مکزیک نتوانست شخصاً قائم‌مقام خود را منصوب نماید و به جای آن چند کاندیدای جدیدالورود جهت انجام یک رقابت باز انتخاب شدند، این کشور شاهد یک انقلاب واقعی در مبارزات‌سیاسی بود. در این انتخابات، آن دسته از کاندیداها پیروز شدند که از استراتژیست‌ها و متخصصان امور انتخاباتی امریکا بهره گرفته بودند، و علت آن نیز تا حدودی به این موضوع مربوط می‌شد که تا آن موقع در سیستم‌سیاسی مکزیک از این مشاوران بهره گرفته نشده بود. یکی از این کاندیداها به نام فرانسیسکو لاباستیدا اوچوآ، استنلی گرینبرگ، که قبلاً متصدی امور انتخاباتی بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا بود را به خدمت گرفت. اکنون برای رئیس جمهور شدن در مکزیک، این‌که یک کاندیدا تا چه اندازه دارای نفوذ باشد و چقدر بتواند در تلویزیون خوب جلوه کند، تعیین‌کننده است. به عنوان مثال، مشاوران امور رسانه‌ای به لاباستیدا گفتند که کت گشاد بپوشد و کراواتش را شل نماید و خود را جدی جلوه دهد، به کاندیدای رقیب، روبرتو مادرازو (ماذراسو)، هم توصیه شد که تبلیغات‌سیاسی آنچنان خشنی از خود بروز دهد که تا این زمان مکزیک شاهد آن نبوده باشد. علاوه بر آن، «گروه‌های کانونی»، که در بازاریابی سیاسی، یک ابتکار جدید امریکایی است، دور هم جمع شدند تا تصمیم بگیرند آیا ویسنته فوکس، کاندیدای دیگر، در ادامهٔ تبلیغات‌انتخاباتی خود چکمه بپوشد یا نه. به منظور درک کامل این روندها،

باید تغییرات مداوم در فرایندهای انتخاباتی امریکا مورد توجه قرار گیرد. اخیراً افشا شده است که ال گور، معاون رئیس جمهوری امریکا، یک مشاور جدید و جنجالی داشت. زنی که نامش نیومی (نائومی) ولف می‌باشد. گور به او ماهیانه بین ۵ تا ۱۵ هزار دلار می‌پرداخت، تا ظاهراً در میان مؤسسات مشاور، با وی نیز در مورد مطبوعات مشورت نماید. ولف، بورسیهٔ رودز دانشگاه آکسفورد، نویسنده‌ای فمنیست است که به خاطر نوشتن کاملاً آشکار مسائل سکسی، تألیفاتش بهترین فروش را دارد و در آن موقع نیز معاون رئیس جمهور را مشاوره می‌داد که چگونه رأی‌دهندگان جوان را جذب نماید و فاصلهٔ وی را تا رسیدن به ریاست جمهوری بسنجند. او به گور توصیه کرد که «از ته قلب سخن بگوید»، لباس‌های دارای رنگ‌های معیّن را بپوشد و به جای «بتا»، یک فرد مذکر مسلط «آلفا» باشد.

احتمالاً شما می‌پرسید که چرا ولف این‌قدر جنجال‌برانگیز شده است؟ دلایل احتمالی آن بدین قرارند: او یک زن رادیکال و جاه‌طلب است که در همهٔ مواقع در مورد سکس می‌نویسد، پول بسیاری دریافت می‌نماید و یک مشاور رسمی سیاسی نیست.

یکی از مشاوران ارشد گور کوشیده است تا این غائله، که گفته می‌شد ولف در مورد مسائل سیاسی به معاون رئیس جمهور مشورت نمی‌دهد، را آرام نماید علاوه بر آن، گفته شده است این نخستین بار نبود که وی به یک کاندیدای ریاست جمهوری مشاوره می‌داد. کلینتون در خلال مبارزات انتخاباتی مرحلهٔ دوم ریاست جمهوری، یکی از دستیارانش به نام دیک موریس را مأمور کرد هر چند هفته یک بار با این زن دیدار نماید تا دریابد که چطور می‌توان آرای زنان را جذب نمود؛ این مشاوره، به درخواست ولف، مجانی ارائه می‌شد، چرا که وی می‌ترسید افشای نقش او، به مبارزات انتخاباتی کلینتون لطمه وارد کند. ولف به اعتبار خودش، دارای یک فهم ذاتی نسبت به مجموعهٔ سیاسی است و همچنین دارای چشم‌انداز فرهنگی و اجتماعی خوبی است. دیگرانی که نقش ویژهٔ ولف را نادیده می‌گیرند و بیشتر بر نیت او و دیگر مشاوران گور تأکید می‌کنند نگران آن هستند که چگونه گور می‌تواند در زمانی که همهٔ دنیا وی را تماشا می‌کنند به حالت طبیعی رفتار کند. آن‌ها نگرانند که وی آیا درصدد کنترل امور عامه است و یا فقط می‌آموزد که چطور یک شخصیت محبوب باشد.

در جانب دیگر، تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری کنونی امریکا، کاندیداهای جمهوریخواه سریع‌تر از برگ‌های پاییزی در حال ریزش هستند. الیزابت دال، همسر باب دال، کاندیدای ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶، آخرین مورد است که از فقدان پول برای حل مشکلاتش می‌نالید. این شرایط وی به همراه دیگر انصراف‌دهندگان باعث شده است که هژمونی جورج بوش بیشتر شود. دیگر کاندیداهای شکست‌خورده عبارتند از جان کیسیک، رئیس کمیسیون بودجهٔ کنگره، لامار الکساندر، فرماندار سابق ایالت تنسی، دن کوئیل، معاون سابق رئیس جمهور. دال گله داشت که منابع

مالی ناکافی به ناتوانی در حمایت کردن از یک مبارزهٔ انتخاباتی مؤثر و ایجاد ارتباط با رأی‌دهندگان منجر می‌شود. طی ۹ ماه آخر، دال در مقایسه با بوش که ۵۷ میلیون دلار هزینه کرد، تنها ۴,۸ میلیون دلار هزینه نمود. برای منتقدان سؤالات زیر پیش آمد: برای این ایدهٔ بزرگ، که تلاش برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری امر ویژه‌ای است، چه اتفاقی افتاده است؟ آیا این نظام است که باید به خاطر این موضوع مقصر دانسته شود، یا این کاندیداها هستند که از همه چیز دست کشیده‌اند و باید سرزنش شوند؟ به هر حال، هر کسی باید بداند که تلاش برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری، نبردی طاقت‌فرساست که حداقل در امریکا، نیاز به زمان، پول و استقامت بسیار زیاد دارد. برخی نیز از این شکایت دارند که کاندیداها خسته‌کننده هستند، زیرا همهٔ آن‌ها یک چیز را صدا می‌زنند. کاندیداها امروزه همه در میانهٔ طیف سیاسی، این‌سو و آن‌سو در نوسان هستند و به سختی می‌توانند فرق میان ویژگی‌ها و ایده‌های خود و دیگر کاندیداها را نشان دهند.

در هر صورت، جورج دبلیو بوش دو هفته قبل در حالی که طی یک گفت‌گوی تلویزیونی، برنامهٔ کار سیاست خارجی خود را توضیح می‌داد، در امتحان سیاست خارجی رد شد. از بوش دربارهٔ نام رهبران چچن، تایوان، هند، و پاکستان سؤال شد، همهٔ این کشورها را اخیراً رسانه‌های امریکا خیلی زیاد پوشش داده بودند، بوش تنها توانست نام رهبر تایوان را درست بگوید. همین به رقبای بوش اجازه داد تا متذکر شوند وی در مورد اموربین‌المللی، دانشی ندارد، امری که برای رئیس جمهور ــ به زعم خودشان ــ تنها ابرقدرت باقیماندهٔ جهان ضروری است.

این امتحان، هرچند شاخص و معرف شایستگی‌های کلی کاندیدا نیست، ولی نشان می‌دهد که دیگر روند انتخاباتی تبدیل به امری تجاری و کالا شده و پوشش رسانه‌ای عاملی تعیین‌کننده در روند انتخاباتی گردیده است.

تقلیل واقعیات سیاسی به تکنیک‌های انتخاباتی (۱۳۸۴/۰۲/۲۹)

اشاره:

مطلب ذیل، بخشی از مقالهٔ «شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی» است که توسط پروفسور مولانا به زبان انگلیسی به رشتهٔ تحریر درآمده و در سال ۱۹۹۹ میلادی در امریکا منتشر شد. از آن‌جا که این مقاله با شرایط انتخاباتی کنونی کشورمان ارتباط تنگاتنگ دارد، توسط همکارمان، سبحان محقق، به فارسی برگردان شده و اکنون بخش دوم آن پیش روی شماست.

زمانی احزاب سیاسی امریکا دیدگاه‌های صِرف ایدئولوژیک داشتند که همین موضوع، آن‌ها را کاملاً از هم مجزا می‌کرد. مبارزات تبلیغاتی که به وسیلهٔ سازمان‌های حزبی و کاندیداها صورت

می‌گرفت، در این میان، نقش کمتری داشت. تبلیغات که در سطح اجتماعات محلی صورت می‌گرفت، در جهت بسیج حامیان سنتی حزب متمرکز می‌شد. در عمل، معنی چنین رویه‌ای آن بود که احزاب محلی با رأی‌دهندگان تماس برقرار می‌کردند و در مورد پشتیبانی سنتی آن‌ها بحث و جدل می‌شد و مسئولان حزبی به آن‌ها یادآوری می‌نمودند که چگونه حزب در گذشته به آن‌ها کمک کرده است. رأی‌دادن به یک حزب خاص هم یک اقدام هنجاری و حاکی از معنی‌دار بودن صداقت و تشریک مساعی حزب بوده است.

اما امروزه فضای سیاسی امریکا کاملاً متفاوت است. اکنون بیشتر نمایندگان حزبی در امریکا طی انتخابات مقدماتی چینش می‌شوند، این انتخابات مقدماتی، عرصهٔ رقابت را تنگ کرده، شرایطی را به وجود می‌آورند که چند رقیب جلودار باقی می‌مانند و آن‌ها هم به پوشش گستردهٔ رسانه‌ای تکیه می‌کنند. مردم از طریق رسانه‌ها دربارهٔ کاندیداها و این‌که آن‌ها چه می‌کنند اطلاعات کسب می‌کنند. بنابراین، کاندیداهایی که پول بسیار زیاد و سازمان‌های قوی‌تری دارند، بیشتر مشهورند و واضح است که این آن‌ها هستند که محبوب می‌شوند. کاندیداها به طور جدا از هم مبارزات انتخاباتی خاص خودشان را انجام می‌دهند و از رسانه‌ها به طور همزمان در بسیاری از ایالات استفاده می‌کنند. میثاق‌ها تنها در سطح همان رسانه‌ها بسته می‌شود، و از این طریق است که کاندیداها خودشان را عرضه می‌دارند و تصویری قالبی از خود به عامه ارائه می‌کنند. کاندیداها دیگر نمی‌کوشند که به رهبران حزبی توسل جویند، بلکه بیشتر به احساسات و هیجانات عموم تکیه می‌کنند. در این صورت، این افکار عمومی است که تصویر (کاندیدا) را تعریف می‌کند. بخشی از این روند تازه خضوع در مقابل افکار عمومی، در جهت جذب رأی‌دهندگان شناور مصرف می‌شود، یعنی کسانی که می‌توان آن‌ها را در هنگام مبارزات تبلیغاتی جلب نمود. بنابراین، امروزه هدف از مبارزات انتخاباتی، دقیقاً این نیست که حامیان حزبی را بسیج کرد، بلکه تا آن‌جا که امکان دارد تلاش می‌شود که همین رأی‌دهندگان سرگردان جلب شوند.

ترکیبی از پول و تکنولوژی مدرن، کلید موفقیت سیاسی در انتخابات امریکاست. رشد صنعت تکنولوژی و سهولت دسترسی به ابزارهای جدید رسانه‌های توده‌ای، که بیشتر رأی‌دهندگان از آن بهره می‌گیرند، علت توسل کاندیداهای سیاسی به این وسایل ارتباطاتی است. یکی از اسلوب‌های خاص و مشهور انتقال پیام‌های تبلیغاتی، آگهی‌های تلویزیونی کوتاه می‌باشد. آگهی‌هایی که معمولاً ۶۰ ثانیه طول می‌کشند و در خلال آن، کاندیدا در مورد دستاوردهای خود غلو کرده، قصورهای خویش را نیز کوچک می‌شمارد. بهره‌گیری کوتاه‌مدت از کاندیدا باعث می‌شود که وی کمتر مورد حمله قرار گیرد. این آگهی‌ها معمولاً در ابتدای پخش خبر نشان داده می‌شوند و خیلی هم تکرار

می‌گردند. به علاوه، در آگهی‌های تبلیغاتی تلویزیونی اغلب و به طور یکجا از شهرت، موسیقی جذاب، شوخی و طنز، نمادها، و یا تکنیک‌های منفی تبلیغاتی، مثل عامل ترس، استفاه می‌شود. در چهار انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا، حدود دوسوم موارد استفاده شدهٔ تبلیغاتی، منفی بودند. مورد دیگر این‌که در مبارزات انتخاباتی برای انتخاب دورهٔ ریگان، آگهی‌های تجاری وی از موسیقی ملی، مناظر زیبا، که بیشتر مناطق کشور را پوشش می‌داد، و مردم معمولی که به کار روزمرهٔ خود می‌پرداختند پر بود. این نوعی تلاش بود تا وی با رأی‌دهندگان معمولی ارتباط برقرار نماید و عواطف ملی را برانگیزاند.

کاندیداهای کنونی اغلب تلاش می‌کنند تا رقبای خود را از اعتبار بیندازند و یا به جای این‌که با ایدئال‌های سیاسی ارتباط برقرار کنند بیشتر به هیجانات رأی‌دهندگان متوسل شوند. بسیاری از مردم، تبلیغات را از منظر طرفداری و تعصب می‌نگرند. این تصور گزینشی به تفسیر اطلاعات در سایهٔ ارزش‌ها، اعتقادات و تمایلات قلبی رأی‌دهندگان منجر می‌شود. همین موضوع، این معما را حل می‌کند که چرا تبلیغات سیاسی، زیاد در پی تمایلات گسترده و قوی مردم نیست.

آگهی‌ها عمدتاً این توانایی را دارند که رأی‌دهندگان سرگردان را تحت تأثیر قرار دهند، رأی‌دهندگانی که در رقابت‌های انتخاباتی میان رقبای هم‌وزن تبدیل به امری مهم شده‌اند.

تحول مهم دیگر در مبارزات سیاسی کنونی این است که به جای سخنرانی کردن، از بیت‌های صدا در مدت ۱۵ ثانیه و یا کمتر بهره گرفته می‌شود.

به عنوان مثال، بیت متوسط صدای یک کاندیدا از تقریباً ۲۴ ثانیه در سال ۱۹۶۸ به ۹ ثانیه در سال ۱۹۸۸ و ۷ ثانیه در سال ۱۹۹۶ تقلیل یافته است. این یعنی متراکم کردن تمامی برنامهٔ کار یک کاندیدا به تعدادی از عبارات جذاب که باعث می‌شود عموم به خاطر بیاورند که زمان انتخابات فرا رسیده است. کاندیداها تلاش نمی‌کنند که اعتقادات خود را توضیح دهند، بلکه بیشتر شعاری را سر می‌دهند که معتقدند از طریق این شعار می‌توانند به رأی‌دهندگان دسترسی پیدا کنند. راه دیگر جلب کردن توجه رأی‌دهندگان، از طریق تلفن است که امکان ترغیب خصوصی افراد را بسیار زیاد فراهم آورده، اغلب به عنوان یک ابزار مؤثر عمل می‌کند. این شیوه از تعامل برای گزینش داوطلب از میان رأی‌دهندگان، کسب کمک مالی، ترغیب هدفمند، ایجاد اجتماع در روز انتخابات و غیره به کار گرفته می‌شود. برای آن‌که ترغیب کردن یک رأی‌دهنده موفقیت‌آمیز باشد، لازم است که این روش تکرار شود. نخست تلفن شناسایی زده می‌شود تا گرایش‌ها و طرز تلقی‌های رأی‌دهنده موردشناسایی قرار گیرد. سپس تلفن‌های مکرر به آن دسته از رأی‌دهندگان زده می‌شود که قبلاً قابل دسترس نبودند و همچنین به آن دسته از رأی‌دهندگانی که هنوز تصمیم نگرفته‌اند که به چه کسی رأی بدهند و یا هنوز

کاملاً به کاندیدای خاصی متعهد نشده‌اند. در روز رأی دادن نیز دوباره به رأی‌دهندگان زنگ زده می‌شود تا اطمینان حاصل گردد که آن‌ها به پای صندوق‌های رأی می‌روند. از طریق همه این تلفن‌ها، مورد ثابت تبلیغاتی تکرار می‌گردد.

باربارا وارنیک، کارشناس امریکایی ارتباطات، طی مقاله‌ای تحت عنوان «نمود یا واقعیت؟ هجو سیاسی در شبکه‌های اینترنتی در مبارزات انتخاباتی سال ۹۶» متذکر شد که شبکه‌های گستردهٔ جهانی اینترنتی و دیگر اَشکال ارتباطات اینترنتی، بستر جدیدی از مشارکت سیاسی را فراهم کرده که هم مفید و هم دردسرساز می‌باشد. سوژهٔ بررسی‌های وی در موردبرنامه‌های اینترنتی مربوط به رقابت برای پست ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ میان بیل کلینتون و باب دال بوده و او دو گونه از پایگاه‌های اینترنتی را مشخص کرد ــ غیرهزلی و هزلی ــ که در مبارزات انتخاباتی به کار گرفته شده بود. پایگاه‌های غیرهزلی یا جدی، از طریق گزارش‌های تحلیلی و ارائهٔ نظرهای مختلف در مورد «اخبار سنتی» با یکدیگر رقابت می‌کردند و مانند آنچه در تفاسیر خبری روزنامه‌ها، مجلات و تلویزیون یافت می‌شود عمل می‌نمودند. این گونه از پایگاه‌ها به مثابه منابع اطلاعاتی بودند که جهت تشخیص و شناسایی افرادی که در جست‌جوی تصمیمات هوشمندانهٔ سیاسی بودند عمل می‌کردند. به برخی از این پایگاه‌های خوش‌سابقه، توسط کنسرسیوم‌ها اخبار ارسال می‌شد. به عنوان مثال، وارنیک دریافت که سیاست در آن زمان، متأثر از طرز تلقی‌های روزنامه‌نگاران ای بی سی نیوز، واشینگتن پست، نشنال ژورنال، نیوزویک، لس‌آنجلس تایم و آسوشیتدپرس بوده است. تمامی این سیاست‌ها و خط مشی‌ها هم به وسیلهٔ شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان و مجلهٔ تایم تأیید و حمایت می‌شد. مراجعه‌کنندگان به این پایگاه‌ها می‌توانستند خطابه‌های رادیویی هفتگی کلینتون و دال و همچنین گفت‌وگوهای کاندیداها و سوابق رأی‌دادن‌ها و مقایسهٔ مواضع کاندیداها در مورد موضوعات مهم و گزارش‌های روزنامه‌ها در موردفعالیت‌های آن‌ها را بخوانند. وارنیک مدعی شد که پایگاه‌های غیرهزلی به خاطر منابع معتبرشان و پوشش رسانه‌ای بالقوه قابل تأیید حوادث جهانی و سرمایه‌گذاری عمومی‌شان در گزارشات دقیق و جامع خبری، مشروع هستند. در پایگاه‌های غیرهزلی، در متون خطابه‌های رادیویی می‌توان دوباره آنچه را که گفته شده بررسی نمود و سوابق رأی‌دادن‌ها نسبت به گزارش در مورد رفتار کاندیدای کنونی را نگاه کرد و گزارشات در موردفعالیت‌هایی که صورت گرفته است را خواند. او دریافت که پایگاه‌های غیرهزلی معمولاً یک هدف قابل تشخیص را دنبال می‌کنند ــ این‌که اطلاعاتی را فراهم می‌آورند که به رأی‌دهندگان در تصمیم‌گیری کمک می‌کند ــ و دارای یک چارچوب یا مرجع هماهنگ و باثبات هستند ــ این مطالب انحصاری که «مستحکم» و ثابت هستند، نمی‌توانند توسط خوانندگان تغییر یابند، هرچند خوانندگان اینترنتی بخواهند از طریق کلیک کردن و یا وصل شدن به متن، آن‌ها را در اَشکال مختلف به یکدیگر بچسبانند.

در مقابل، پایگاه‌های هزلی در پی حفظ توجه خوانندگان هستند، نه این‌که بخواهند به آن‌ها اطلاعات بدهند. پایگاه‌های هزلی از پایگاه‌های غیرهزلی تقلید می‌کنند. آن‌ها همچون پایگاه‌های غیرهزلی از آدرس‌های اینترنتی، فرمت‌ها، گرافیک‌ها، و تصاویری که بسیار شباهت به پایگاه‌های مشروع دارند بهره می‌گیرند تا این پایگاه‌ها را نامشروع کنند و یا با توسل به‌عکس‌های شخصی آلبوم‌های خانوادگی احزاب بزرگ و کاندیداهای سیاسی، آن‌ها را مسخره نمایند. وارنیک می‌گوید که صاحبان ایستگاه‌های اینترنتی برای انجام این کار به ادعاها، کنایه‌ها، افشاگری‌ها، بازی با کلمات، افتراها، تهمت‌ها و اتهامات متوسل می‌شوند. نویسندگان این سایت‌های اینترنتی برای افشا کردن ریاکاری، حیله‌گری و فرصت‌طلبی سیاستمداران از ادعاهای واهی، اظهارات منابع غیرمستند، نظرسنجی‌های گمنام و سایت‌های کاذب و ساختگی استفاده می‌کنند. به علاوه، مطالعهٔ گذرای هر دو نوع از سایت‌های اینترنتی سیاسی فوق، به مردم این امکان را می‌دهد که در نظرسنجی‌های ساختگی شرکت کنند، عریضه‌های جعلی را امضا نمایند، در «چت»های فردی و گروهی اینترنتی مشارکت نمایند وبازی‌های سیاسی کامپیوتری انجام دهند، همهٔ این‌ها باعث مشارکت سیاسی ناسالم و فریب‌آمیز می‌شوند.

خلق تصویرهای غیرواقعی در مبارزات انتخاباتی (۱۳۸۴/۰۳/۰۵)

اشاره:

بخش سوم مقالهٔ «شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی»، نوشتهٔ پروفسور مولانا را که توسط همکارمان، سبحان محقق، ترجمه شده و مرتبط با بهره‌گیری غیرصحیح از رسانه‌ها در مبارزات انتخاباتی می‌باشد، از نظر می‌گذرانیم.

دو استاد دانشگاه مریلند امریکا به نام‌های شون جِی. پَری -جایلز و تِرِوِر پَری -جایلز، در مطلبی تحت عنوان «تصویرسازی غیرواقعی، اتاق جنگ، و فراواقعیت سیاست امریکا»، شکل جدیدی از ارتباطات سیاسی، تصویرهای غیرواقعی، و یا اقدامات ارتباطاتی را کشف می‌کنند که از طریق آن، کسانی که به مبارزات سیاسی دست می‌زنند و یا شرح حال‌نویسان آن‌ها، به طور آشکار هنر و عمل ایجاد تصویرسیاسی را از نزدیک به‌نمایش می‌گذارند. این نویسندگان، فیلم غیرواقعی سال ۱۹۹۳ با عنوان اتاق جنگ را که یک نگاه «درونی» به مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ کلینتون ارائه می‌کند، مورد بررسی قرار می‌دهند. طبق یافته‌های آن‌ها، ترغیب‌هایی که توسط بسیاری از مفسران و منتقدان سیاسی صورت می‌گیرد، به لکه‌دار کردن ابعاد تصوری تصمیم‌گیری‌های انتخاباتی می‌انجامد و استدلال می‌کنند که این‌گونه تمرکز کردن‌ها از جایگاه سیاست می‌کاهد و روندهای حکومتی ایالات

متحد را منحرف می‌کند. به علاوه، این نویسندگان تأکید می‌کنند که معمولاً در مبارزات سیاسی به جای توجه به ایجاد رضایت و توجه به مشکلات مردم، بیشتر به روندها و ایجاد تصویر توجه می‌شود.

تصویرسازی غیرواقعی به عنوان یک فن بیان‌سیاسی تعریف می‌شود که خارج از مبارزات سیاسی قرار دارد و تلاشی است که طی آن از «ورود» به مبارزات واقعی انتخاباتی ریاست جمهوری، که تصویر درست را ارائه کرده، «واقعیت» کاندیداها را آشکار می‌کند، جلوگیری می‌نماید. به عنوان مثال، در سال ۱۹۹۲، این مبارزات سیاسی بود که یک آلبوم‌عکس از مبارزات انتخاباتی دورهٔ نخست ریاست جمهوری بیل کلینتون خلق کرد و آن را تحت نام «نگرش خصوصی روزمرهٔ کلینتون» آگهی نمود. نیوزویک نیز یک گزارش درونی از مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ ارائه کرد و سپس آن را وارد یک کتاب نمود و در پی آن، در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۶ هم نیوزویک و هم تایم گزارشات درونی این مبارزات سیاسی را به طور برجسته عرضه کردند. چنین گزارشاتی شبیه روزنامه‌نگاری تحقیقی یامستندسازی هستند، ولی در واقع باید آن را فن بیان در تصویرسازی‌سیاسی نامید که تا حدود زیادی توسط مشاوران مبارزات انتخاباتی شکل گرفته و کنترل شده است؛ امری که تشخیص میان «واقعیت» و «آنچه عرضه شده است»، یا «واسطه شده است» را برای انتخاب‌کنندگان مشکل‌تر می‌سازد.

در واقع، این فیلم ۹۶ دقیقه‌ای تلاش استراتژیست‌های مبارزات انتخاباتی مثل جورج استفانوپولوس و جیمز کارویل را به نمایش می‌گذارد؛ تلاشی که هدفش این است که کلینتون پیروز شود. بخش اعظم این فیلم، آن‌ها را در ستادهای مبارزات انتخاباتی لیتل راک و آرکانزاس ــ «اتاق جنگ» ــ و درلوکیشن‌های مهم و گوناگونی چون مراکز مناظرات ریاست جمهوری نشان می‌دهد. مهم‌ترین بخش فیلم به صحنه‌های ملاقات‌ها، جلسات استراتژی، ستاد تهیهٔ خطابه‌های کوتاه و سخنرانی‌ها مربوط می‌شود، و طوری است که‌بینندگان فکر می‌کنند این صحنه‌ها مستنداند و مربوط به موضوعات روز می‌شوند. واضح است که استراتژیست‌های انتخاباتی کلینتون به طور قابل ملاحظه‌ای کنترلشان را بر ساخت و موضوعات این فیلم حفظ کرده‌اند ــ آنچه باید فیلمبرداری شود و یا نباید فیلمبرداری شود ــ تا از این طریق بتوانند تصویر کاندیدایشان را کنترل نموده، یک نگرش منفی نسبت به اردوگاه جمهوریخواهان ارائه کنند. از لحاظ تاریخی، در مبارزات انتخاباتی کاندیداها، روند تصویرسازی پنهان مانده است و یا حداقل برخی موارد افشا شده‌اند، ولی در فیلم اتاق جنگ این عمل آشکارا به عنوان یک ابزار استراتژیک در مبارزات انتخاباتی با صدای بلند جار زده می‌شود. به خاطر اعتبار استفانوپولوس و کارویل، اتاق جنگ در ردهٔ بهترین فیلم مستند قرار گرفته، نامزد دریافت جایزهٔ آکادمی می‌شود.

تام رابینسون استاد دانشگاه ایالتی بال، فیلم ویدئویی مستند دموکراسی ۳۰ ثانیه‌ای دیوید واینولا را بررسی کرد. رابینسون کاندیداهای سیاسی امریکا را این‌گونه توصیف می‌کند که آن‌ها به‌مانند تولیدات غذایی و یا مواد شوینده هستند و از طریق تلویزیون تبلیغ و فروخته می‌شوند. وی با طرح این مسئله، سؤالات زیادی را در مورد جایگاه اخلاق در مبارزات انتخاباتی اخیر به وجود می‌آورد. آگهی‌های تبلیغاتی براساس ادعاها و وعده‌های اغراق‌آمیز تولید می‌شوند، این امر به ویژه در آگهی‌های منفی بیشتر نمود پیدا می‌کند، آگهی‌هایی که به طور فزاینده‌ای در امریکا عمومیت یافته است؛ در این آگهی‌ها همچنین تا آن جاکه ممکن است، اشتباهات رقبای انتخاباتی برجسته می‌شود. او توضیح می‌دهد که متخصصان تبلیغات و مشاوران رسانه‌ای می‌توانند به راحتی از اتهام استفاده از ادعاهای اغراقی بگریزند، زیرا «حافظهٔ مردم در مورد مسائل سیاسی خیلی ضعیف است» و بنابراین، تصویرسازان می‌توانند «اغراق‌گویی کنند و هر ادعایی را که [آن‌ها] می‌خواهند انجام دهند».

رابینسون اضافه می‌کند که آگهی‌های تبلیغاتی، نقش جدیدی را تنها در سیاست بازی نمی‌کنند، بلکه این آگهی‌ها تبدیل به یک عامل حیاتی در پیروزی و یا شکست نهایی یک کاندیدا شده‌اند. تصمیمات تبلیغاتی به تلاش‌ها و تحقیقات زیاد نیاز دارند؛ تلاش‌هایی که از طریق آن‌ها ویژگی‌های متفاوت یک کاندیدا مورد بررسی و موشکافی قرار می‌گیرد، تا آن‌جا که حزب به این اعتقاد می‌رسد که این کاندیدا کالای خوبی برای «فروش» است.

گروه‌های کانونی

یکی از برترین تکنیک‌های بازاریابی سیاسی در امریکا، بهره‌گیری از گروه‌های کانونی است که همان «مؤسسات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زمان ما» هستند. از گروه کانونی در زمان حاضر به عنوان ابزار مبارزاتی سیاسی به طور گسترده استفاده می‌شود و «یک ابزار کلیدی تحقیقاتی» است که از آن برای کسب آگاهی از افکار و ایده‌های پایدار مردم امریکا استفاده می‌شود. از این گروه‌ها همچنین برای مشخص شدن این‌که کدام موضوعات بیشتر در اذهان رأی‌دهندگان حضور دارند، نیز استفاده می‌شود، و بالأخره این‌که از طریق آن‌ها می‌توان احساسات عمومی را در مقابل موضوعات مختلف شناسایی کرد و به تعبیرات مردم در مقابل عبارات مورد استفاده در مبارزات سیاسی برای فروش کاندیداها پی برد. گروه‌های کانونی، تنها به عنوان ابزار تحقیقاتی جهت تصویرسازی غیرواقعی مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرند، بلکه به عنوان ابزار تحقیقاتی جدی نیز مورد توجه هستند. مارک باراباک، روزنامه‌نگاری که در سان دیه گو یونیون تریبیون می‌نویسد، این تکنیک را «هنر کنترل» می‌نامد، و به طور گسترده‌ای تبدیل به بخشی از فرهنگ سیاسی امریکایی شده است. تکنیک‌های مبارزات سیاسی

مدرن، تنها جهت «انتقال» پیام یک کاندیدا مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرد، بلکه این پیام را خلق می‌کند. گروه کانونی یک استثنا نیست، این واقعیت دارد که گروه کانون تا حدود زیادی نقطهٔ آغازین بسیاری از تکنیک‌های مبارزات انتخاباتی دیگر هم هست. گروه کانونی، منبع اطلاعات نیز است. همان طور که توتان، نویسندهٔ کانادایی، متذکر می‌شود، هنر پیچیدهٔ مبارزات انتخاباتی بر نظرسنجی و مصاحبه با گروه‌های کانونی متکی است تا «به دقت و استادانه، اقدامات تصویرسازی» خلق و حفظ شوند.

گروه‌های کانونی عموماً متشکل از ده تا بیست نفر می‌شوند که با هم می‌نشینند و طی نشست دیداری خود در رابطه با مسائل بحث می‌کنند. یک نفر تردست، موضوع مورد بحث را هدایت کرده، موضوعات مورد علاقهٔ بازاریاب‌های مبارزات سیاسی را به میان می‌کشد. خود بازاریابان و بعضی اوقات، کاندیداهای سیاسی که این بازاریاب‌ها برای آن‌ها کار می‌کنند، پشت یک آینهٔ یک‌طرفه می‌نشینند و بر این گفت‌وگو نظارت می‌کنند. یادداشت‌ها به گونه‌ای برداشته می‌شوند که موضوعات آن‌ها بیشترین منافع و یا اهمیت را برای گروه داشته باشد، و به این موضوع نیز توجه می‌شود که گروه نسبت به هر کدام از این موضوعات چه احساسی دارد و اغلب کدام جملات و یا عبارات را آن‌ها برای ارائهٔ رویکردهای خود مورد استفاده قرار می‌دهند. سپس این حجم اطلاعات جهت طراحی یا عملیاتی کردن مبارزات سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که از آن‌ها برای دسترسی به عامهٔ مردم استفاده می‌گردد. به عبارت دیگر، گروه‌های کانونی تشکیل جلسه می‌دهند تا ایده‌ها، جملات و عباراتی را پیدا کنند که کاندیداها می‌توانند در شرایط خاص از آن‌ها استفاده نمایند تا از این طریق خودشان را تبدیل به «فردی مثل همه» کنند؛ هدف گروه کانونی این نیست که اطلاعات را به منظور ایجاد هماهنگی کامل در برنامهٔ کاری کاندیدا جمع نماید، بلکه هدف، بیشتر جمع‌آوری اطلاعات برای طراحی و بسته‌بندی برای تبلیغات است، و همین مورد است که سؤالات بسیاری را سبب می‌شود.

«بازاریابی گروه کانونی»، که در زمان حاضر به فروشندهٔ کاندیداها معروف است، از آن‌جا که به جای هوش رأی‌دهندگان، هیجانات آن‌ها را هدف قرار می‌دهد، مورد انتقاد واقع می‌شود. سیاستمداران امروزین به جای آن‌که مردم را وارد بحث‌های مرتبط با مسائلی بکنند که خود کاندیداها با آن‌ها ارتباط قوی دارند، در پی کشف عمیق‌ترین احساسات موجود در قلب رأی‌دهندگان هستند تا بتوانند از این اطلاعات برای «جذب پرزحمت» آرا استفاده نمایند. دن والترز، از روزنامهٔ ساکرامنتو بی درکالیفرنیا یادآور می‌شود که اطلاعات گروه کانونی جهت «بهره‌برداری» از احساسات و خصومت رأی‌دهنده مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در رسالهٔ مربوط به سرگرمی‌های صنعتی، اثر مایکل بارون، یادآوری می‌شود که انتظار نمی‌رود آرای رأی‌دهندگان مثل یک بستهٔ صابون به یک سیاستمدار «فروخته» شود.

این‌گونه نیست که وقتی مردم به موضوعات سیاسی توجه دارند، برای آن‌که «جذب شوند»، و برای بسته‌بندی شدن به مثل کالا، تحت نظر قرار می‌گیرند. سیاستمداران در این مورد می‌توانند به احساسات مردم توسل جویند؛ احساسات صادقانه نسبت به موضوعاتی که با آن‌ها مخالف هستند.

انتقاد نسبت به بازاریابان سیاسی، توسط نویسندگان آن سوی دریاها نیز صورت گرفته است. مقاله‌ای که اخیراً در آبزرور چاپ شد، میان «سیاستمداران معتقد» و «حرفه‌ای‌ها» در انگلیس فرق قائل می‌شود، و این گروه آخری به عنوان کسانی توصیف می‌شوند که می‌گویند احزاب باید از هر تدبیر قابل دسترس و خیلی مؤثر برای ارزیابی افکار عمومی استفاده کنند. یک مبارزهٔ انتخاباتی به عنوان مثالی ذکر می‌شود که در آن، گروه‌های کانونی، ۶ شب در هر هفته جلسه تشکیل دادند و هزینهٔ این جلسات ۲۲ میلیون پوند اعلام شد. در کانادا، یک نویسندهٔ تورنتو استار دربارهٔ مبارزات انتخاباتی می‌گوید که این مبارزات تا حد «اقدامات مکانیکی، اگر نگوییم تأثری، جهت کنترل افکار عمومی» تقلیل یافته‌اند و در لندن تایمز گفته شده است که «فاشیسم گروه کانونی» سیاست اعلامیه‌ای را تشویق نموده، به وسواسی شدن در بهره‌گیری از تکنیک‌های مبارزاتی منجر می‌شود. تحقیقات در خصوص افکار عمومی به فرسایش احزاب وضعیتی منجر می‌شود که در آن هیچ جناح «بنیادگرا» وجود نداشته، همه‌چنین وانمود می‌کنند که با دیگران یکسان هستند.

نقش رسانه‌ها در انتخابات کنگرهٔ امریکا (۱۳۸۴/۰۳/۱۲)

اشاره:

تاکنون، سه بخش از مقالهٔ علمی پروفسور مولانا تحت عنوان «شیوه‌های کنترل آرا و عقاید در دموکراسی»، که به زبان انگلیسی نوشته شده، توسط همکارمان، سبحان محقق، ترجمه و به خاطر ارتباط تنگاتنگ مطالب آن با شرایط انتخاباتی جاری کشورمان در همین ستون چاپ شد. اکنون بخش چهارم آن را با هم از نظر می‌گذرانیم.

بخش پایانی این مطلب به زودی در صفحهٔ «دریچه‌ای به جهان» چاپ می‌شود.

مبارزات انتخاباتی کنگرهٔ امریکا یک مورد خاص است. عوامل تعیین‌کننده در این انتخابات ملی، خارج از کنترل کاندیداها قرار دارند. هدف اصلی اعضای کنگره این است که دوباره انتخاب شوند. آن‌ها در حوزهٔ انتخابیهٔ خود می‌توانند دست به تبلیغ برای خودشان بزنند و نسبت به جریان موجود و شعارهای ملی، حالتی محافظه‌کارانه داشته باشند و محبوبیت شخصی خود را در ایالت و یا ناحیهٔ خود بیشتر نمایند.

افراد کنگره نه تنها نیاز دارند در خلال انتخابات دست به تبلیغات بزنند، بلکه میان دو انتخابات نیز مجبورند که تبلیغات کنند.

علاوه بر آن، آن‌ها می‌توانند از طرح‌ها حمایت کنند، مصوبات را افزایش دهند و روزنامه و پرسشنامه منتشر کنند و از این طریق بر محبوبیت خود بیفزایند و یا آن را حفظ کنند. زمانی بود که به ندرت اتفاق می‌افتاد نمایندگان کرسی‌های خود را از دست بدهند. تبلیغات انتخاباتی بسیار هزینه داشت و همهٔ اعضای کنگره امتیازات ویژه‌ای، مثل خدمات مجانی، اجازهٔ چاپ و صحافی، پول برای به کارگیری کارمند، پرچم‌ها و مسافرت‌های آزاد به مناطق جهت ملاقات با مردم حوزهٔ انتخابیهٔ خود، داشتند. این موارد به آن‌ها، در مقایسه با آن‌هایی که نماینده نبودند، فایدهٔ زیادی می‌رساند. اعضای کنگره همچنین می‌توانند به کمیته‌هایی ملحق شوند که بر نواحی آن‌ها اثر دارند و از این طریق نفوذشان را به حداکثر می‌رسانند و می‌توانند تصویر خود را در حوزهٔ انتخابیه‌شان برجسته کنند.

به هر حال، امروزه امتیازاتی که به نماینده تعلق دارد، تا حدودی ضعیف‌تر شده است و علت آن هم کاهش وفاداری طرفداران آن‌ها در حوزهٔ انتخابیه‌شان می‌باشد. به علاوه، عواملی چون تبلیغات منفی، حوزه‌بندی دوباره و نشان دادن خشم رأی‌دهندگان از طریق نظرسنجی می‌توانند به یک کاندیدا کمک کنند تا نمایندهٔ رقیب خود را شکست دهد.

رسانه‌های جمعی این توانایی را دارند که نه تنها به نخبگان، بلکه به عموم مردم دسترسی پیدا کنند. رسانه‌ها همچنین در جوامع امروزی به خاطر اثرگذاری زیادشان، از آن‌ها اغلب تحت عنوان «شاخهٔ چهارم حکومت» نام می‌برند.

رسانه‌ها همچنین به عامهٔ مردم امکان شناخت کاندیداها را می‌دهند و بنابراین، زمانی که بر تصمیم‌گیری مردم در رأی دادن مؤثر واقع می‌شوند، در حقیقت، وابستگی حزبی آن‌ها را دور می‌زنند.

به هر حال، رسانه‌ها معمولاً می‌توانند اثرات بیش از حد وبی‌تناسبی را بر جای گذارند و یک نوع طرز فکر و یا تصویری تحریف شده از واقعیت، که از راه‌های دیگر نتوان دربارهٔ آن اطلاعات کسب کرد، را ارائه دهند.

حوادثی چون جنگ ویتنام و رسوایی واترگیت، مطبوعات را در مقابل حکومت قرار داده بود. فشارهای موجود در آن زمان، گزارشات مربوط به مبارزات انتخاباتی را از توجه به «چه چیز» به «چرا» تغییر داد. نوع اخبار تفسیری که تبدیل به یک امر مسلطی شده بود، تبدیل به تحلیل‌های داغ و مانوورهای سیاسی و رقابت‌های شدید شد. چارچوب پوشش‌های مطبوعاتی مسائل، ازبیانیه‌های سیاسی به مشاجرات مبارزاتی تغییر شکل یافت. اخیراً اعتراضاتی صورت گرفت در رابطه با این‌که رسانه‌ها بیشتر در خصوص کسانی حرف می‌زنند که به لحاظ تاکتیکی، استراتژیکی، پیش‌بینی‌ها و انتظارات در رأس قرار دارند، و به جایگاه کاندیداها نمی‌پردازند. بیشتر مخاطبان به جای این‌که در

خصوص موضع کاندیداها بدانند، دربارهٔ این‌که احتمالاً چه کسی پیروز می‌شود می‌دانند. اخبار گزارشگرانی که به کار تبلیغات انتخاباتی می‌پردازند، مربوط به تاکتیک‌ها و نتایج نظرسنجی‌های محلی می‌شود و کمتر از این چارچوب خارج می‌گردند و به موضوعات دیگری می‌پردازند.

دیگر اعتراضی که می‌شود این است که کسانی شهرت می‌یابند که مفسران تلویزیونی در خلال پوشش خبری انتخاباتی، بیشتر آن‌ها را زیر نورافکن خود می‌گیرند. کاندیداها آموخته‌اند که یکی از راه‌های هدایت و جلب توجه رسانه‌ها این است که اطلاعاتی که به آن‌ها داده می‌شود، محدود به اخبار دقیقاً انتخاب‌شده‌ای شود که اخبار رسانه‌ای نامیده می‌شوند. اخبار رسانه‌ای آن‌هایی هستند که از همان ابتدا هدف این است که پوشش داده شوند.

مردم و انتخابات ریاست جمهوری (۱۳۸۴/۰۳/۱۹)

بحث جاری در نهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری، از موضوع «نامزدها و انتخابات» باید به جریان «مردم و انتخابات» تبدیل شود. خواسته‌ها و پرسش‌های مردم باید در مرکز گفت‌وگوی انتخاباتی باشد و نه دغدغه‌های نامزدها و نمایندگان وکارشناسان آن‌ها. انتخابات ریاست جمهوری بیش از آنچه در دایرهٔ فعالیت نامزدها و دولتمردان باشد به مردم و امت این کشور تعلق دارد و این حق مسلم مردم در جریان مردم‌سالاری حقیقی است.

در یک سال اخیر، من با چهار بار مسافرت بین امریکا، اروپا و ایران شاهد انتخابات عمومی کشورهای مختلف بوده‌ام. ماه گذشته نیز با سفر به چند شهرستان، از نزدیک با نظریات شهروندان و روستاییان آشنا شدم. پس از این آشنایی به این نتیجه رسیدم که یک نقطهٔ اشتراکی بین اکثر مردم امریکا، اروپا و ایران وجود دارد و آن این است که بازیگران صحنهٔ سیاست، کمتر به مردم توجه دارند و بیشتر به خود پرداخته و به مسائل مورد علاقه و تخصصی خود مشغولند. این دغدغهٔ مردم را می‌توان در انتخابات ریاست جمهوری اخیر امریکا و «نه»ی بزرگ فرانسوی‌ها به قانون اساسی اروپا مشاهده کرد. بحران مردم‌سالاری در غرب، تنها بحران اسطورهٔ دموکراسی، انحصارات حزبی، فساد مالی و تخلفات انتخاباتی، حکومت گروه الیگارشی نیست، بلکه این بحران ناشی از مشارکت نکردن مردم در انتخابات و سرنوشت خود، وبی‌اعتمادی به نظام‌ها و جریان‌های سیاسی است.

امروز ملتی که ۲۶ سال قبل انقلاب شکوهمند اسلامی را انجام داد و جهان را به لرزه درآورد و برای استقلال و آزادی خود جانفشانی کرد، نباید دچار بحران‌هایی شود که دیگران در آن غوطه‌ورند. لازمهٔ استقلال و آزادی، عزت نفس و مشارکت است. اما باید دنبال مردم‌سالاری بومی و حقیقی خود باشیم و از تکرار اشتباهات دیگران پرهیز کنیم. برای چند روزی که به برگزاری نهمین دورهٔ انتخابات

ریاست جمهوری در ایران باقی مانده، صحبت و گفت‌وگوی ما در محافل، همایش‌ها، رسانه‌ها، و صداوسیما باید بر حول سه موضوع متمرکز شود: نخست، مردمی‌کردن جریان مبارزات انتخاباتی، دوم طرح مشکلات مردم، و سوم چگونگی حل این مسائل است. بگذارید مردم عادی، روستاییان، شهروندان، شهرستانی‌ها، جوانان، زنان و مردان و قشرهای مختلف مردم از نامزدهای انتخاباتی مستقیماً دربارهٔ مشکلات و مسائل کشوری سؤال کنند و از آن‌ها پاسخ بخواهند. بگذارید مسائل و مشکلات روزمرهٔ این مردم خیلی ساده و قابل فهم مطرح شود و به آن‌ها پاسخ داده شود. بگذارید نامزدها مهلت انجام وعده‌های خود را به مردم تعیین کنند. قوت و ضعف جریان انتخاباتی و مردم‌سالاری خود را با دیگر کشورها، فرهنگ‌ها، و نظام‌ها مقایسه کنید تا مردم دچار اشتباه و سرگیجه نشوند. سؤال کنید چه تفاوتی بین بازیگران سیاسی ما و بازیگران سیاسی سایر نظام‌ها وجود دارد؟ بپرسید که آیا وضع امروزی شما بهتر از چهار سال یا هشت سال پیش است؟ دربارهٔ چهار سال یا هشت سال آیندهٔ مردم و جامعه و کشور چطور؟

«و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا»؛ قرآن کریم به ما توصیه می‌کند که همگی به ریسمان خدا چنگ بزنیم و پراکنده نشویم (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳). بیش از چهار دهه قبل، قیام و اتحاد مردم در ۱۵ خرداد، راهگشای حرکت انقلاب شد و قائد بزرگ اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) بود که با پشتیبانی مردم به نجات مظلومان کمر بست و نهضتی را که او رهبری کرد تخت فرعون‌های زمان را لرزاند و باعث بیداری مسلمانان جهان گشت و دل مستضعفان را به نور امید روشن ساخت. ما شواهد تاریخی فراوانی داریم که وقتی وحدت، همبستگی و استقلال فکری موجود است پیروزی از آنِ مسلمانان و دنیای اسلام است. بهترین شاهد و تجربهٔ تاریخی در عصر معاصر، انقلاب اسلامی ایران و رهبری امام است. انقلاب اسلامی در جهت جلوگیری از الگوهایی که بعد از انقلاب مشروطه گرفتار آن شده بودیم پیشرفت و هویت و حاکمیت اسلامی را به ایران بازگرداند.

امروز باید بیش از هر زمان دیگر به جریان انتخابات ریاست جمهوری، به آینده و سرنوشت میهن اسلامی و مردم ایران علاقه‌مند بوده، در آن شرکت کنیم و در هر گونه تحولی که باید صورت بگیرد سهیم باشیم. وضع فعلی جهانی، اهمیت و جایگاه ما در منطقهٔ خاور میانه و دنیای اسلام و دگرگونی‌های فراوانی که در داخل و خارج کشور ما صورت گرفته است، می‌طلبد که با انگیزه و نیروی بیشتری به برنامه‌ها و استراتژی‌های آیندهٔ خود بنگریم. برای درمان دردهای جانکاهی که امروز جسم و روح جهان اسلام و ملت‌های مسلمان را آزار می‌دهد، این روزها نسخه‌های متعددی پیچیده می‌شود. به عقیدهٔ این حقیر، قول غالب در این باره این است که ما یک نهضت فراگیر مردمی لازم داریم تا خود و ملت‌های مسلمان دیگر را به ادامهٔ بیداری و هشیاری فراخواند و امکانات و ظرفیت‌های فراموش‌شدهٔ ما را احیا کند.

تصمیم تاریخی مردم (۱۳۸۴/۰۳/۲۶)

فردا روز اندیشه و تصمیم است. میلیون‌ها نفر ایرانی فردا در بزرگ‌ترین همایش انتخاباتی، رأی خود را آزادانه به صندوق‌ها خواهند ریخت. فردا باید یک حماسهٔ بزرگ در مردم‌سالاری اسلامی باشد. مردم باید نشان دهند که مردم‌سالاری اسلامی با دموکراسی غربی فرق دارد. مردم ایران باید نشان دهند که این مردم‌سالاری، فراسوی شخصیت‌ها، احزاب و جناح‌هاست. تصمیم نهایی با مردم است نه افراد و گروه ویژه.

در آستانهٔ نهمین انتخابات ریاست جمهوری در ایران و در عصری که بیش از یک ربع از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، ما باید آگاهی صحیح، درک عمیق و دوراندیشی و سیاست‌گذاری شفاف و عملی از جایگاه خود و نظام اسلامی ایران در جهان امروز داشته، نه تنها آن راشجاعانه و با قدرت به ملت و امت اسلامی ارائه دهیم، بلکه در سطح بین‌المللی و جهانی، رهبری و هدایت اهداف و برنامه‌های خود را به جهانیان عرضه کرده، با اجرای آن‌ها در سرنوشت نسل‌های کنونی و آیندهٔ بشری سهیم باشیم. برای انجام این کار و برای انتخاب رئیس جمهور مورد نظر خود باید به سه پرسش پاسخ دهیم: کجا هستیم، به کجا برویم و الگو و برنامهٔ این راه چیست؟

هر یک از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری اگر تا فردا به این سه پرسش جواب‌های شفاف و کاربردی و روشن، که قابل فهم و درک رأی‌دهندگان باشد، ندهند، به بهبود وضع انتخاب خود و مردم ایران کمک نکرده‌اند و باید خود را سرزنش کنند. پرسش اصلی مردم این است که آیا وضع ما نسبت به چهار سال، هشت سال، ۱۲ سال گذشته بهتر شده است یا بدتر؟ و آن عده که می‌خواهند امور مملکت را به دست گیرند، چه برنامهٔ روشنی را برای مردم آماده کرده‌اند؟

همفکران و طرفداران نامزدها چه کسانی هستند؟ آیا پارتی‌بازی کم خواهد شد یا زیاد؟ آیا مشارکت در عملکرد و سیاست دولت وجود خواهد داشت؟ آیا نامزدهای انتخاباتی به قدر کافی شجاع و قاطع خواهند بود که در مقابل ظالمان بایستند؟ آیا نامزدهای انتخاباتی جز خدا، بندهٔ افراد دیگری هستند یا نه؟ آیا رئیس جمهور آیندهٔ ما کسی خواهد بود که تحت مدیریت او متخلفان و مفسدان احساس امنیت خواهند کرد؟ آیا رئیس قوهٔ اجراییهٔ مملکت در اصول کشورداری با دیگران کوتاه خواهد آمد یا این‌که شجاعانه می‌ایستد و تحت تأثیر جو قرار نخواهد گرفت؟ این‌ها برخی از پرسش‌هایی است که در نظام‌های دیگر نیز وجود دارد، ولی در عصر و شرایط کنونی ملی و جهانی برای ایران و امت اسلامی حیاتی هستند.

مثلاً قیمت خانه و مسکن و آپارتمان‌هایی که امروز در تهران و شهرهای بزرگ ساخته می‌شوند به قدری بالاست که ۹۹ درصد مردم توانایی خرید آن‌ها را ندارند. در تهران، حد متوسط قیمت یک

آپارتمان چهاراتاقه در هر یک از برج‌های بزرگ این شهر بین نیم تا یک میلیارد تومان است. این گونه پول‌ها از کجا می‌آید؟ چه کسانی قدرت پرداخت آن را دارند؟ ویلاها و خانه‌هایی در دست ساخت است که فقط در طاغوتی‌ترین محله‌ها و مراکز غرب می‌توان آن‌ها را پیدا کرد. ساکنان این ویلا و کاخ‌ها چه کسانی هستند و خواهند بود؟ درآمد متوسط یک فرد بازنشسته در ایران از ۱۵۰ هزار تومان در ماه تجاوز نمی‌کند. آیا با این درآمد می‌توان حداقل احتیاجات انسانی یک خانواده و کرامت بشری یک شهروند را تأمین کرد؟ درآمد ملی دولت، به ویژه در چند سال گذشته که بهای نفت در سطح جهانی افزایش پیدا کرده است بالا رفته ولی سطح درآمد عمومی در مملکت تنزل کرده است. تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان اضافه شده و علاقهٔ مردم به دانش و تحصیل بیش از گذشته است، ولی آیا افراد و خانواده‌ها توانایی پرداخت هزینه و شهریهٔ سنگین مدارس و دانشگاه‌ها را دارند؟ نامزدهای ریاست جمهوری برای هر یک از مشکلات و مسائل موجود چه برنامه‌هایی را آماده دارند؟ نظام اقتصادی و اجتماعی نه بر اساس اتفاق و بخشش و نه بر اساس الگوهای زنگ‌زدهٔ دیگران بهبود خواهد یافت. ما به ابتکارات و اندیشه‌ها و برنامه‌های نو و اصیل، که حق و عدالت را مراعات کند، احتیاج داریم. این گونه الگوها کجا هستند؟ خلاقیت آن‌ها با چه کسانی است؟ دگراندیشی را چگونه می‌خواهید حل کنید؟ این «کارشناسان سیاسی و اقتصادی» چه برنامهٔ مشخصی، که قابل فهم و درک مردم باشد، در توشه دارند؟ برای بهداشت، درمان، مسکن، آموزش واحتیاجات اولیهٔ مردم چه مهلت مشخصی ذکر کرده‌اید؟ از تهاجم فرهنگی، اقتصادی، تبلیغاتی و غرب‌گرایی، که امروز بسیاری از جوانان و بزرگسالان ما را به خود جلب کرده است، چگونه می‌خواهید جلوگیری کنید؟ عزت و سربلندی را چگونه می‌خواهید به مردم و شهروندان و روستاییان برگردانید؟

صادرات و واردات هر کشور و کیفیت و کمیت آن می‌تواند نمادی از پیشرفت‌های اقتصادی، فناوری، علمی، انسانی، و مدیریت باشد. طبق گزارش گمرک، صادرات غیرنفتی ایران در دو ماه بهار سال جاری (۱۳۸۴) حدود سه تن و به ارزش یک میلیارد و ۲۵ میلیون دلار بوده که بیش از ۱۹ درصد افزایش یافته است. در بین صادرات غیرنفتی ایران محصولات فولاد، پتروشیمی، فرش و پسته رقم قابل توجهی را تشکیل می‌دهند. ولی واردات غیرنفتی ایران از خارج در همین مدت به ۴۷۰۰ تن و به ارزش بیش از ۴۵ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار رسید. از جنبهٔ کمیت و قیمت، واردات ایران در دو ماه گذشته بیش از ۱۸ درصد افزایش پیدا کرده است. امروز میلیاردها دلار اجناس لوکس و غیرضروری نیز به طور غیرقانونی و قاچاق وارد مملکت می‌شود که دولت آماری برای آن‌ها ندارد و تحت این شرایط است که ایران خود را آماده ورود به سازمان تجارت جهانی می‌کند. نامزدهای ریاست جمهوری چه برنامه‌های مشخصی برای افزایش تولید بومی، بهبود و گسترش وضع توزیع و

تحرک و انقلاب علمی و نرم‌افزارهای قدرت مالی، اقتصادی، فناوری و ساختاری دارند؟ کدام الگوهای معمولی امروزی جهان را در نظر دارند؟ با چه شرایطی و برای چه منظور و هدفی؟ دولت و ملت در برابر این‌ها چه وظیفه‌ای دارند؟

ما می‌توانیم اهداف نظام جمهوری اسلامی ایران را برای یک یا دو دهۀ آینده به صورت ذیل خلاصه کنیم:

۱) اقتصادی که بر نفت و گاز و درآمد تکیه نکند؛

۲) از بین بردن فقر در جامعه و ایجاد مسکن، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و رفاه عمومی و حداقل برای همۀ افراد مملکت؛

۳) انقلاب و اصلاحات بنیادی در سیستم آموزش و پرورش و دانشگاهی، تشکلات سیاسی، مطبوعات و رسانه‌ها و اطلاع‌رسانی بر پایۀ تفکرات نو، ابتکاری، بومی و رهایی‌بخش؛

۴) گسترش فرهنگ اسلامی و ایرانی در سراسر کشور از روستاها تا شهرها که نمونه‌ای از همبستگی و کرامت انسانی باشد؛

۵) گسترش مردم‌سالاری و مملکت‌داری و نه تقلید از دموکراسی ورشکستۀ غربی؛

۶) تقلیل تورم امور و سرمایه در دولت و سپردن آن به مردم و تکیه بر عدالت اجتماعی به منظور بالا بردن سطح زندگی عمومی مردم و مبارزه با فساد و ترویج یک مدیریت پویا و پیشرو؛

۷) پیشکسوتی در تولید و توزیع علم و دانش، پیشقدمی در توسعۀ فناوری‌های نوین، از جمله فناوری هسته‌ای و اطلاعاتی و ارتباطی و شناخت و استفادۀ صحیح از آن‌ها به منظور وصول به یک جامعۀ سالم و مطلوب؛

۸) ایستادگی در مقابل سیاست‌های سلطه‌گرانۀ خارجی، مطالبات حقوق پایمال‌شده، برقراری قراردادهای عادلانه و پایاپای و روابط دوستانه با کشورهای مختلف و به ویژه رهبری فکری و سیاسی در صحنۀ جهانی و درسازمان‌های بین‌المللی و به ویژه دنیای اسلام و کوشش در تشکیل یک اتحادیۀ امت اسلامی با حداقل چند کشور اسلامی که پایۀ جهانشمولی سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی مسلمانان دنیا را در بر گیرد.

هیچ‌یک از این هدف‌ها غیرممکن نیستند، بلکه همۀ آن‌ها عملی هستند و اگر ما برنامه نداشته باشیم، دیگران با میل و سلیقه و انگیزه‌های خود برای ما نقشه کشیده، حتی تاریخ و مدت آن را تعیین خواهند کرد.

یکی از وظایف ریاست جمهوری، توانایی بسیج نیروهای انسانی در وصول به این آمال و اهداف است. شک نیست که اعتبار ملت ما در سطح جهانی، ارتباط مستقیم با انتخابات ریاست جمهوری و

میزان مشارکت مردم خواهد داشت. حضور حداکثری مردم و انتخاب فرد شایسته و توانا در انتخابات فردا تأثیر عمیقی بر مسائل منطقه داشته، می‌تواند معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی را به نفع ایران تغییر دهد. تردید در مشارکت، وسواس در تصمیم‌گیری برای شرکت در انتخابات و این قبیل رفتارها کمکی خواهد بود به تبلیغات دشمنان و نیروهای استکبار جهت دخالت در امور و مسائل داخلی. سرافرازی ایران به اندیشه و تصمیم همهٔ ما مربوط است.

روز تاریخی ملت ایران (۱۳۸۴/۰۴/۰۲)

ایران در یک مقطع تاریخی قرار گرفته است، مقطعی که شاید از زمان پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی تا امروز بی‌نظیر باشد. روند انتخابات نهمین دورهٔ ریاست جمهوری، شگفتی‌های جدیدی را به وجود آورده است. جریان مردم‌سالاری در ایران، بازیگران عرصهٔ سیاست، مردم، نخبگان و دیگران، یعنی خارجیان و بیگانگان را مبهوت کرده است. من در این مقاله به تحلیل این مسئله نمی‌پردازم، زیرا همهٔ این‌ها در نوشته‌های قبلی گفته شده است. فقط این نکته را اضافه کنم که بار دیگر این فرصت جدید برای ملت ایران فراهم شده که اشتباهات گذشته را تکرار نکند و از خودکامگی پرهیز کرده، با استفاده از منابع خدادادی و نیروهای انسانی یک تحول پایدار در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی ایجاد کند.

وضع فعلی انتخاباتی ریاست جمهوری در ایران کاملاً قابل‌پیش‌بینی بود، ولی رادارهای سیاسی خوب کار نمی‌کردند و به همین جهت، بازیگران صحنه از جریانات به ظاهر نامرئی غافل بودند. این انتخابات تا امروز برای همهٔ قشرهای جامعه یک بُعد روشنگری داشت که امید است پس از پایان نتیجهٔ انتخابات به آن توجه شود. این فرصت‌ها کمتر به وجود خواهد آمد. خداوند متعال به آن گروه و آن امت بیشتر توجه خواهد کرد که بیدار هستند و به خود کمک می‌کنند. این راز نهفته در ملت تا به امروز بیش از هر چیز دیگر، ما را از آسیب استکبار مصون نگاه داشته است. به خاطر داشته باشیم این مصونیت و بیمهٔ پنهانی همیشگی نیست. ملوک‌الطوایفی فکری، سیاسی، اقتصادی، راه نجات نیست. درک حقیقی از واژه و مفاهیم «ثروت»، «رفاه»، و احساس همبستگی، کلید موفقیت است. ثروت بدون رفاه بی‌فایده است و رفاه بدون همبستگی ملی و امتی معنی ندارد.

فردا که به پای صندوق‌های رأی می‌روید به خاطر داشته باشید که این دو نفر نامزد نهایی انتخابات با رأی مستقیم (بلی مستقیم و نه غیرمستقیم) شما تعیین شده‌اند که در هیچ‌یک از نظام‌هایی که ادعای دموکراسی دارند، حتی امریکا، سابقه ندارد. مشارکت مردم نیز در انتخابات ریاست جمهوری در ایران در بالاترین ردیف مردم‌سالاری‌های دنیا قرار دارد. این یک حقیقت است. علاوه بر این، مردم ایران

یک قرن است که به احزاب سیاسی و گروه‌های انحصاری اجازهٔ سلطه گرایی و غلبه بر جریان سیاسی را نداده‌اند. به همین جهت، نتایج انتخابات فردا را باید مردم ایران تعیین کنند و نه نفوذ و تبلیغات و ارزش‌های دیگران. باید با هشیاری مراقب دشمن و تبلیغات او بود، ولی در مردم‌سالاری اصیل و حقیقی توجه ما باید به عملیات و تصمیمات خودمان معطوف باشد.

امروز مردم در سطح ملی و منطقه‌ای با یک دیدگاه آگاهانه و نوآورانه به مسائل داخلی و خارجی می‌نگرند. ورود «مردم» به صحنهٔ سیاست و تصمیم‌گیری، دغدغه‌ها و تصمیمات آن‌ها بزرگ‌ترین عامل دگرگونی سیاسی در دنیای شرق، جهان اسلامی و ایران است و چون استعمار و استعمارگران هیچ‌وقت به عامل «مردم» توجه نکرده‌اند برای همین است که نمی‌دانند چگونه این جریان را کنترل کنند. تمام ضعف و قدرت مردم‌سالاری یا به اصطلاح خارجیان، دموکراسی دقیقاً در همین مشارکت و رأی مردم نهفته است.

دربارهٔ مسائل داخلی و مشکلات اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی در این چند هفته بسیار صحبت شده و عقاید و برنامه‌های مختلفی ارائه شده است که کم‌وبیش همه از آن آگاه هستند. از طرف دیگر، ما باید توجه داشته باشیم که محیط خارجی و نوع شرکت ما در صحنهٔ بین‌المللی تأثیر فوق‌العاده بر برنامه‌های داخلی و سیاست خارجی ما خواهد داشت. حضور ما در صحنهٔ جهانی و منطقه‌ای نباید معمولی، انفعالی، اداری و تشریفاتی باشد. این هفته مدیرعامل یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های یک کشور اروپایی، به ترتیب ایران، چین، و برزیل را سه کشور مهم در اقتصاد و سرمایه‌گذاری و بازاریابی خوانده است.

رئیس جمهور آیندهٔ ایران باید عدالت، امنیت و وحدت را سه موضع داخلی و خارجی خود اعلام کند. ایران باید رهبری و تبیین چهار تحرک اصلی و بزرگ را در سطح جهانی به عهده گرفته، در آن مسیر فعالیت کند:

۱) مسیر جهانشمولی: ترویج اتحادیهٔ امت اسلامی (مرکب از کشورها و سرزمین‌های اسلامی) باید پایهٔ اصلی جهانی‌سازی ما را تشکیل دهد؛

۲) مسیر اقتصادی: ترویج اقتصاد ملی و منطقه‌ای همراه با عدالت اجتماعی در سطح داخلی و خارجی باید از اهداف اصلی روابط بین‌الملل ما باشد. ما باید پیشرو عدالت اجتماعی در نظام جهانی باشیم؛

۳) مسیر مردم‌سالاری اسلامی در مقابله با دموکراسی غرب؛

۴) مسیر عمران جهانی در مقابله با مشکلات اقتصادی، زیست‌شناسی محیط و فناوری باید یکی از سیاست‌های اصلی ما در مقطع بین‌المللی باشد.

مردم‌سالاری تنها رأی دادن نیست، بلکه مطالبهٔ وعده‌هایی است که منتخبان انتخابات اعلام کرده‌اند که این وعده‌ها و مطالبات، اساس مردم‌سالاری و مسئولیت آن را تعیین می‌کند. مردم‌سالاری و دیوان‌سالاری بدون عدالت، امنیت و وحدت، اسطوره‌ای بیش نیست.

درس‌های انتخابات (۱۳۸۴/۰۴/۰۹)

روز سه‌شنبه ۳۱ خرداد، یعنی سه روز قبل از برگزاری مرحلهٔ دوم انتخابات، به یکی از طرفداران سرسخت و بانفوذ آقای هاشمی رفسنجانی گفتم که مطابق تحقیقات شخصی و نظرسنجی‌های خودم به این نتیجه رسیده‌ام که مرحلهٔ دوم انتخابات ریاست جمهوری با نسبت ۶۰ به ۴۰ درصد به نفع آقای دکتر احمدی‌نژاد پایان خواهد یافت. پیش‌بینی ما و عدهٔ بسیار قلیلی که از شیوه‌های ویژه تحقیقی و نه تقلیدی استفاده می‌کردند، در مورد نتایج دورهٔ اول انتخابات ریاست جمهوری نیز مؤید این موضوع بود. به مدت دو ماه، از اوایل اردیبهشت ماه تا پایان انتخابات، من در تهران و شهرستان‌ها با مردم گفت‌وگو کردم و مبارزات نامزدهای انتخاباتی و شیوهٔ تبلیغ آن‌ها و نظرسنجی‌های رسمی و غیررسمی دیگران را، که اغلب چیزی جز تقلید از متدهای متداول غربی نبود، زیر نظر داشتم. با تبلیغات بیگانگان و دولتمردان آن‌ها، با هجوم رسانه‌های خارجی، به ویژه اروپایی‌ها وامریکایی‌ها که اهداف ویژه خود را داشتند و بافعالیت‌های گوناگونی که گه‌گاه به کارناوال شباهت داشت، مطالعه و مشاهدهٔ ظاهری انتخابات با معیار و ارزش‌های معمولی بسیار گمراه‌کننده به نظر می‌رسید. در عمق جامعه و در میان قشرهای مردم، جریان دیگری وجود داشت که کمتر به آن توجه می‌شد. این ترکیب سیاسی جامعه و مردم گه‌گاه مرا به یاد دوران انقلاب اسلامی می‌انداخت. افرادی که سر چهارراه‌ها ایستاده بودند و بدون توجه به دیگران، مردم و هم‌محلی‌های خود را به شرکت در انتخابات تشویق، و دربارهٔ آن‌ها صحبت می‌کردند، بیشتر توجه مرا جلب کرد تا پوسترها و فیلم‌های انتخاباتی و پوشش رسانه‌ها. در حقیقت، مشارکت انتخاباتی و نتایج آن نشان داد که اکثر مردم عمیق فکر می‌کردند نه ظاهری. علاوه بر این، ریاست جمهوری، صحنهٔ آزمون و خطا نیست و مطالعهٔ دقیق و عمیق انتخابات ریاست جمهوری در ایران فرصت بسیار ارزنده و نادری برای علاقه‌مندان به‌جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مردم‌شناسی واسلام‌شناسی است تا فراورده‌های جدید مردم‌سالاری راکه با غرب و نظام‌های دیگر متفاوت و حاصل فرهنگ‌سیاسی و دینی ویژه‌ای است، مورد نظر قرار داده، از تحولات آیندهٔ جوامع دیگر بااطلاع باشند. امروز در غرب از «دموکراسی و مردم‌سالاری مدیریتی» صحبت می‌کنند. اخیراً در نوشته‌های یکی از متفکران سیاسی انگلیس به نام کوئنتین سکینر، که سال‌هاست دربارهٔ سیاست و ارزش‌های اروپا و دنیای غرب می‌نویسد، خواندم که به دنبال سخنان چندین قرن قبل ژان

ژاک روسو می‌نویسد: «مردم انگلستان فقط در زمان انتخابات عمومی آزاد هستند، وقتی که می‌توانند زمامدار ورئیس دولت خود را عوض کنند؛ بقیه مدت فقط رعیت و فرمانبردار هستند.» اگر این قاعده دربارهٔ نوع دموکراسی در غرب صحت دارد، پس حق مطالبهٔ مردم در موردمنتخبانی که به مردم وعده داده و بدان عمل نمی‌کنند در یک مردم‌سالاری نوین چه باید باشد؟

انتخابات نهمین دورهٔ ریاست جمهوری در ایران شگفتی‌های بسیاری را به همراه داشت و بجاست که چند مورد آن در این‌جا خلاصه شود؛ به امید این‌که برخی از این نکات در روزها و ماه‌های آینده مورد بحث قرار گیرد:

۱) ایران در آغاز یک نوع سنت و روش جدید در مردم‌سالاری و انتخابات ریاست جمهوری است که در آن دو نامزد نهایی مستقیماً توسط مردم و آرای عمومی تعیین می‌شوند و نه توسط احزاب، جناح‌های سیاسی، گروه‌های ویژه و نخبگان. به عبارت دیگر، اجماع حقیقی و نهایی توسط تمام مردم صورت می‌گیرد و نه الزاماً توسط نامزدها، گروه‌ها، احزاب و عواملی دیگر مانند امریکا و بسیاری از کشورهای اروپا؛

۲) فرهنگ ایرانی و سنت دینی و اسلامی و زیرساخت‌های آن بیش از عوامل تجددگرایی و زیرساخت‌های «مدرن» در تشکلات سیاسی و انتخابات مؤثر هستند و بدان مشروعیت می‌دهند؛

۳) مردم ایران و رأی‌دهندگان به طور کلی تعیین تکلیف توسط بیگانگان را تحقیر و ضدارزش دانسته، علیه آن شورش می‌کنند و رأی می‌دهند؛

۴) ایرانیان به تدریج، ولی عمیقاً به ماهیت دموکراسی غرب بامقایسه‌هایی که می‌کنند پی برده و خواهان استقرار مردم‌سالاری حقیقی و بومی خود هستند؛

۵) در فرهنگ سیاسی ایران، عوام‌فریبی و رنگ عوام گرفتن با آنچه در غرب مشاهده می‌شود بسیار فرق می‌کند و تقلید کورکورانه از روش‌ها و متدهای اروپایی و امریکایی، خسارات سیاسی به نامزدهای انتخاباتی و نظام‌های سیاسی وارد خواهد کرد؛

۶) در ایران، بیش از غرب، مردم شیوه‌های تبلیغاتی منفی را رد می‌کنند؛

۷) مطبوعات جمعاً در ایران آینه و نماد افکار عمومی و خواسته‌های آن‌ها نیستند و روش‌های سیاسی ویژه و تعصبات فکری مانع رشد و گسترش آن‌ها میان مردم بوده، از مشروعیت و نفوذ آنان می‌کاهد و بدین ترتیب، بسیاری از مطبوعات به حزب و جناح سیاسی و امیال شخصی بیشتر گرایش دارند و نه به عنوان یک پایگاه پرنفوذ و مشروع؛

۸) پیام‌هایی که بیانگر اصالت ایرانی و اسلامی است مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد. مردم به ارزش‌های انقلاب احترام می‌گذارند؛

۹) اقتصاد، تورم، اشتغال و توزیع عادلانهٔ ثروت و مبارزه با فساد و هویت ملی و اسلامی، مسائل اصلی انتخابات اخیر ریاست جمهوری بودند؛

۱۰) سطح آگاهی، مشارکت و بلوغ سیاسی مردم، علی‌رغم همهٔ بدبینی‌ها و دغدغه‌های اظهارشده، بسیار زیاد است.

در مسیر همبستگی ملی و مشارکت عمومی (۱۳۸۴/۰۴/۱۶)

بسیج نیروهای انسانی و استفاده از استعدادها و نیروهای کاردان که متعهد به نظام یک کشور باشند از وظایف اولیه و از تکالیف حیاتی یک رئیس جمهور است. در نظام‌هایی که بر پایهٔ رقابت حزبی استوار هستند، رئیس جمهور منتخب در انتخاب وزیران، معاونان، مدیرکل‌ها و مشاوران خود تحت تأثیر حزب پیروز خواهد بود. این روش سیاسی سبب می‌شود که از توانایی و افکار رقبای حزبی کمتر استفاده شود و در درازمدت، این نوع گرایش حزبی به انزوای افرادی منجر می‌شود که داخل گود سیاسی نبوده، ولی لیاقت و توانایی آن‌ها برای پیشرفت و ترقی نظام حیاتی است. در بوروکراسی و مدیریت کشوری در نظام‌های غربی که احزاب بر آن حکومت می‌کنند و رئیس جمهور، منتخب یک حزب است، این کمبود نیروی انسانی از طریق تعلیم و تربیت طولانی انجام می‌شود. آسیب‌های وارده از حکومت‌های حزبی در بسیج و تشکل نیروی انسانی و عواقب نامطلوب آن درسیاست‌های داخلی و خارجی بسیاری از کشورهای امروزی جهان، بر ناظران امور سیاسی و مدیریت پنهان نیست.

در نظام جمهوری اسلامی ایران که رئیس جمهور بر مبنای عضویت حزبی انتخاب نمی‌شود و با تکیه بر اکثریت آرای عمومی به طور مستقل و آزاد فعالیت می‌کند، این فرصت مناسب وجود دارد که رئیس جمهور منتخب بدون تعارف وزیران، مشاوران و همکاران خود را از میان بهترین و شایسته‌ترین افراد مملکت انتخاب کرده، حداکثر بهره را در بسیج مغزها و توانایی‌ها ببرد. در زمان قاجار و پهلوی، دیوان‌سالاری ایران کم‌وبیش بر مبنای تبارگرایی و اشرافیت و پدرسالاری اداره می‌شد. در ۲۶ سالی که از انقلاب اسلامی ایران گذشته است با تمام‌کوشش‌ها و دگرگونی‌ها هنوز این کمبودها در نظام وجود دارد و رقابت‌های حزبی و جناحی سال‌های اخیر مانع استفاده و بهره‌برداری از استعدادهای موجود در کشور گردیده است که همه شاهد آن بوده‌ایم. در این‌جا صحبت از «فرار مغزها» به آن سوی مرزها نیست، بلکه بحث دربارهٔ چگونگی استفاده نکردن از نیروها و مغزهای موجود در کشور است.

میزان شرکت مردم ایران در انتخابات، نه تنها توطئه‌های دشمنان را باطل کرد، بلکه جواب دندان‌شکنی به «دموکراسی‌های فرمایشی» داده است. انتخاب شورانگیز رئیس جمهور جدید، یک

فرصت تاریخی است که اشتباهات گذشته تکرار نشود و اصلاحات و دگرگونی‌های اساسی در قوهٔ مجریه و دیوان‌سالاری و زمامداری کشور صورت گیرد. انتخاب و دعوت از افراد و گروه‌هایی که سال‌ها در رأس کار و متصدی امور بوده‌اند آسان است، ولی پیدا کردن و انتخاب مغزها و استعدادهای متعدد و متنوعی که در کشور ۷۰میلیونی ما وجود دارد و حاضرند با تعهد و علاقهٔ خاص به این کشور خدمت کنند، مأموریتی مهم و چالشی مقتدرانه به شمار می‌رود. همان‌طوری که معادن طلا را از سطح زمین نمی‌شود تشخیص داد و باید در عمق کاوش کرد، استعدادهای نهفته و باطنی را نیز باید با کوشش و تعهد فوق‌العاده دنبال کرد. انتخابات ریاست جمهوری تنها جابه‌جایی قدرت نیست، بلکه فرصت گرانبهایی در تعلیم و تربیت کادر آیندهٔ زمامداری و افزایش نیروهای فعال در نظام، به ویژه جوانان و نسل‌های آینده است.

اعتبار یک ملت در سطح جهانی، با میزان مشارکت آن مردم در تصمیم‌گیری ارتباط دارد. انتخاب یک فرد متعهد استاد دانشگاه و مدیر به ریاست جمهوری یک کشور چه مفهومی دارد؟ ملت ما در برابر این فرصت‌ها چه وظیفه‌ای دارد؟ چه کنیم که حداکثر استفاده را از این فرصت تاریخی و از این سال همبستگی ملی ببریم؟ افرادی در جامعهٔ ما هستند که به هیچ وجه قصد وزیر و مدیرکل شدن را ندارند، ولی در مورد اصل مدیریت و اقتصاد و سیاست‌های داخلی و خارجی طرح‌ها و حتی برنامه‌های روشن دارند. اگر از این نیروها استفاده نشود رأی دادن چه تأثیری در آینده خواهد داشت و چه تغییری در زندگی ما ایجاد می‌کند که به خاطر آن باید شرکت در انتخابات را مهم تلقی کرد؟ چگونه می‌توانیم میزان مشارکت در انتخابات و میزان کل آرای منتسب به یک رئیس جمهور منتخب را به یک سرمایهٔ ملی تبدیل کنیم که همه در آن شریک بوده، بر امنیت و آرامش و سعادت جامعه افزوده شود؟ برخی افراد، به ویژه افراد تحصیلکرده، به خاطر عدم رضایت از عملکرد دولت‌های گذشته هنوز در مورد شرکت دربرنامه‌های ملی که مستقیماً آنان را در امور اقتصادی و سیاسی شرکت دهد دچار تردید هستند. چگونه می‌توان این تردید را مرتفع کرد؟

رئیس جمهور منتخب یک نظام، که از طریق سیستم حزبی انتخاب نشده است، مزیت‌های زیادی بر سایر رؤسای جمهور دارد که استقلال فکری و برنامه‌ریزی از جملهٔ آن‌هاست. علاوه بر این، در یک نظام اسلامی، تفاوت‌های حزبی و جناحی نباید مانع سعادت و رفاه یک جامعهٔ اسلامی باشد. تعهد و اعتقاد تمام وزیران و معاونان به نظام و قانون‌اساسی واجب است، ولی انتصاب‌سیاسی و حزبی افراد به سمت وزیران و معاونان‌بخش‌هایی مثل کار و مسکن، صنایع و معادن، رفاه و بهداشت و غیره نه تنها مشکلات موجود را حل نخواهد کرد، بلکه از مشارکت عمومی در آبادانی کشور جلوگیری خواهد کرد. شایستگی، توانایی، و مدیریت باید اولویت داشته باشد. بدون تردید در بخش‌سیاسی و

فرهنگی مانند انتخاب وزیران خارجه و فرهنگ و ارشاد اسلامی و غیره ویژگی‌ها و شرایط خاصی باید اعمال شود که بر همه مشهود است.

در سطح قوهٔ مجریه در تمام نظام‌ها و دیوان‌سالاری‌ها همیشه کمیسیون‌ها و کمیته‌هایی وجود دارد که از طریق مشورت و همکاری نظر نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را جویا می‌شوند و به وزارتخانه‌های بخصوصی تعلق دارند. ولی من نظامی را نمی‌شناسم که به طور ساختاری از همهٔ استعدادها و لیاقت‌های موجود در آن جامعه و نظام استفاده کند. با انتخاب رئیس جمهور جدید، اکنون این فرصت برای قوهٔ مجریه به وجود آمده است که در سطح ملی، یک شورا و مرکز مشورت تحت ریاست رئیس جمهور ایجاد کند تا در تمام طرح‌های بزرگ و کلان کشوری، نخبگان و کارشناسان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی پیشنهادهای خود را آزادانه ارائه دهند تا سیاست‌ها و لوایح ارائه شده از طرف دولت از اطلاعات و انتقادات تمام متفکران و مدیران این کشور بهره‌مند شود و از این طریق، تبادل نظر سودمند بین بخش خصوصی، افراد و دولت ایجاد شود. کوتاه سخن این‌که استعداد و لیاقت‌های موجود در این کشور ۷۰ میلیونی فراوان است و باید از آن‌ها حداکثر استفاده را کرد. ملت ایران پیروزی‌های بزرگی را در صحنه‌های مختلف سیاسی، نظامی، علمی، و اجتماعی داشته است، شارکت فکری و عملی مردم در قوهٔ مجریه می‌تواند یک پیروزی بزرگ ملی و اسلامی محسوب شود.

امنیت ملی و جهانی (۱۳۸۴/۰۴/۲۳)

یکی از علائم ضعف هر نظام این است که تفکرات نو و روشنگر، که برای رشد آن ضروری است، به عللی نتواند در داخل آن نظام گسترش یابد.

در نظام و سیستم‌های مکانیکی، فیزیکی و طبیعی، علائم ضعف، به خاطر این‌که کمتر تحت تأثیر فرهنگ و نفس انسانی هستند، بهتر آشکار می‌شوند و به همین جهت با استفاده از اطلاعات جدید می‌توان زودتر به ترمیم آن‌ها پرداخت. در نظام‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این بی‌توجهی به تفکرات نو به آسیب‌های ناگوار می‌انجامد و بالأخره به زوال و انهدام نظام و سیستم منتهی می‌شود.

برداشت من از فرهنگ سیاسی امریکا و اروپا، بر پایهٔ تجربیاتی که دهه‌ها در غرب داشته‌ام این است که امریکا و تا حدود زیادی اروپا این حس و فرهنگ سیاسی «یاد گرفتن» و «خود آموزی» را از دست می‌دهند. غرب، به ویژه امریکا، در استفاده از مغزها تبحر فوق‌العاده‌ای دارد که تمدن غرب مرهون آن است. باورها، شعور، و فرهنگ سیاسی امریکا و اروپا شاید برای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کافی بود و کاربرد داشت، ولی برای دنیای پیچیدهٔ امروز و میلیاردها مردمی که از نظام فناوری اطلاعاتی و ارتباطی و ساختارهای اقتصادی، تجارتی، و نظامی خود غرب از آن بهره‌برداری می‌کنند دیگر کارایی لازم را ندارد.

شرق، دنیای اسلام و ایران باید این کمبود و ضعف غرب را به خوبی تشخیص داده، خود آن را تکرار نکنند. تمدن همیشه با فرهنگ دو چیز متفاوت، ولی مربوط به هم هستند. تمدن ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و جوانب فیزیکی انسان است، در حالی که فرهنگ با پرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد. فرهنگ، نماینده و نشان آزادی و آزادیخواهی انسان از هر نوع بردگی درونی و برونی است، در حالی که تمدن نشانهٔ توسعهٔ فیزیکی و ابزار انسان است. تمدن، ادامهٔ رویارویی انسان با طبیعت است. پرچمدار فرهنگ، انسان است، در حالی که پرچمدار تمدن، جامعه است.

تابستان گذشته نشریهٔ دایدالوس که متعلق به «آکادمی هنرها و علوم امریکا» است، خلاصهٔ تحقیقاتی راکه دو نفر از اعضای برجستهٔ آن، جان استاینبرونر و ننسی گلاگر، تحت حمایت مالی «بنیاد جان دی. و کترین تی. مک آرتور» در مرکز مطالعات بین‌المللی و امنیت در ایالت مریلند انجام داده بودند، به صورت مقاله‌ای تحت عنوان «دگرگونی ساختاری: نگاه جدید به امنیت جهانی» منتشر کرد.

آکادمی هنرها و علوم امریکا مهم‌ترین و برجسته‌ترین سازمان و تشکیلات علمی ایالت متحد است وبنیاد جان دی. و کترین تی. مک آرتور، یکی از مراکز غیرانتفاعی بزرگ امریکا در رشته‌های علوم انسانی واجتماعی، به ویژه موضوع امنیت ملی و جهانی است. بااستانداردهای سیاسی و ایدئولوژیکی امریکا هر دو سازمان میانه‌رو هستند و تمایل به محافظه‌کاری دارند و مؤلفان این مقاله و تحقیق نیز از محافظه‌کاران و میانه‌روها هستند.

دو نتیجهٔ اصلی که این دو پژوهشگر در مورد امنیت ملی امریکا و امنیت جهانی خلاصه می‌کنند بسیار مهم، جالب، و تکان‌دهنده است. نتیجه‌گیری اول این است که: «دگرگونی (امنیتی) جاری و اخیری که (توسط ایالات متحد امریکا) اکنون عملی می‌شود ریسک بسیار بزرگی را با خود به همراه دارد که به روز رستاخیز منتهی می‌شود.» منظور از دگرگونی، سیاست‌های نظامی و امنیتی امریکا در چند سال اخیر و به ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر است که معنی و مفهوم جدیدی از جنگ و امنیت را به وجود آورده و منشور امنیت ملی دولت جورج دبلیو بوش، برتری نظامی امریکا و استفاده از آن را جزء لاینفک سیاست خارجی خود اعلام کرده است. نتیجه‌گیری دوم با اشاره به عواقب سیاست‌های امنیتی و نظامی کنونی امریکا مسئلهٔ مهم و بسیار جالبی را مطرح می‌کند که برای آیین سیاسی و ایدئولوژیکی امریکا بسی ناگوار وبیگانه است و آن این‌که: «این الگو و میراث چین است که اکنون به قارهٔ آسیا رسوخ کرده وبیش از هر چیز دیگر امید یک دگرگونی ساختاری را می‌دهد.» به عبارت دیگر، الگوی امنیتی و رفتاری چین باید سرمشقی برای امریکا باشد و امریکا برای نجات خود به نظام چین بنگرد! چینی‌ها باید از قرائت این مقالهٔ منتشرشده از طرف آکادمی هنرها و علوم امریکا،

که بهترین مغزها و دانشمندان ایالات متحد در آن جمع‌اند، به خود افتخار کند. چه کسی فکر می‌کرد که در عصر «نومحافظه‌کاری» وناسیونالیسم امریکا و در بحبوحهٔ جنگ سرد و گرم جدید و در عصر جهانی‌سازی،امریکایی‌ها،چین نیمه‌کمونیست و نیمه‌کاپیتالیست را به عنوان الگوی امنیت و دگرگونی و سازندگی معرفی کنند.

جالب توجه این‌که این مقاله و گزارش منتشرشده، که یک سال قبل به چاپ رسید، در هیچ‌یک از روزنامه‌ها و رسانه‌های ملی امریکا پوشش داده نشد و این در حالی بود که طبق ادعای این گزارش تحقیقی، سیستم سیاسی امریکا ثابت کرد که در بازتاب به حملات دیگران می‌تواند به خود آسیب برساند، عملیاتی که هم توافق ملی را از بین برده و هم مشروعیت نظام را به خطر انداخته است. این گزارش همچنین تأکید می‌کند که توزیع غیرعادلانهٔ ثروت‌های طبیعی در جهان، یکی از دلایل اصلی خشونت وکشمکش‌های داخلی و خارجی در نظام بین‌المللی است. چین و هند دو کشور پرجمعیت دنیا،بیش از ۴۰ درصد از جمعیت کرهٔ زمین را دارا هستند و در یک دههٔ اخیر، نسبت رشد اقتصاد آنان در مقایسه با کشورهای اروپایی و امریکا چندین برابر بوده است. طبق آمار منتشرشده از طرف سازمان ملل متحد و بانک جهانی، جمعیت هند در ۲۵ سال دیگر از چین زیادتر خواهد شد و به رقمی حدود یک و نیم میلیارد خواهد رسید، در صورتی که چین ۵۰ سال دیگر دارای این جمعیت خواهد شد.

وقایع و تحولات اخیر بین‌المللی در مناطق خاورمیانه و اروپا و انعکاس و بازتاب جهانی آن، به ویژه در کشورهای اتحادیهٔ اروپا و امریکا، نشان می‌دهد که تا چه حد، نوسانات سیاسی و امنیتی با عوامل جدیدی که تا امروز در منشورهای بین‌المللی گنجانیده نشده و در ترازوی قدرت‌ها محسوب نشده است رابطهٔ مستقیم پیدا کرده است. مسافرت‌ها و مذاکرات اخیر دولتمردان امریکا، از جمله وزیر امور خارجهٔ آن کشور به چین، در معرفی فناوری‌های هسته‌ای کرهٔ شمالی،مالکیت جدید یک کمپانی نفت امریکا توسط چین، و مسائل مربوط به امور اقتصادی و مالی، به ویژه وضع ناموزون واردات و صادرات بین امریکا و چین و افزایش سرسام‌آور کسری بودجه و قروض خارجی واشینگتن، دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که بحران‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی، اتحادیهٔ اروپا را فرا گرفته و سیاست‌های نظامی، جنگی و امنیتی دولت بوش نتوانسته است ثبات سیاسی، منطقه‌ای و جهانی را حتی برای منافع امریکا و اروپا فراهم سازد.

نقش فرهنگ و رسانه در روابط بین‌الملل (۱۳۸۴/۰۴/۳۰)

در سال ۱۹۴۹ میلادی، وقتی که انقلاب چین به پیروزی رسید، روابط سیاسی، اقتصادی، و رسانه‌ای

آن کشور با امریکا به طور کلی قطع شد. به مدت یک ربع قرن، رفت‌وآمد بین دو کشور امکان نداشت و روزنامه‌نگاران و رسانه‌های چین و امریکا در بحبوحهٔ جنگ روانی و سرد، بنا بر تصمیم دولت‌های خود اجازهٔ مسافرت، اقامت، و فعالیت در کشور یکدیگر را نداشتند، بجز ادگار اسنو، نویسندهٔ امریکایی از ایالت کانزاس که سال‌ها به عنوان روزنامه‌نگار به همراه مائو تسه‌تونگ، رهبر انقلاب چین، نهضت ضد استعماری آن کشور را دنبال و از آن حمایت کرد.

ادگار اسنو با گزارش‌ها و نوشته‌های منصفانهٔ خود از انقلاب چین به قدری اعتماد و دوستی مائو را به خود جلب کرد که‌چینی‌ها او را دوست خود محسوب کردند، در حالی که دولت ورسانه‌های اصلی امریکا از او خشمگین شدند و او را متهم به طرفداری از چین کمونیست کردند. ادگار اسنو تا آخر عمرش نه کمونیست بود، نه حتی دست چپی، ولی از دههٔ ۱۹۳۰ میلادی، تحولات و دگرگونی‌های چین را زیر نظر داشت و مدت‌ها در آن سرزمین زندگی کرد و با فرهنگ، ادبیات، تاریخ و هنر چین کاملاً آشنا شد. او تعصبات خشک سایر روزنامه‌نگاران و نویسندگان امریکا را، که با دولت خود همفکر بودند و از یک نوع جهان‌بینی ویژهٔ سیاسی سرچشمه می‌گرفت، نداشت و به همین جهت توانست در غیبت روابط سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی بین امریکا و چین به عنوان یک سفیر منصف، خارج از دایرهٔ دیپلماسی و خارج از چارچوب روابط بین‌المللی آن روز، انقلاب چین و توسعهٔ داخلی آن را برای همشهری‌ها و هموطنان امریکایی خود تبیین کند. کتاب او ستارهٔ سرخ بر فراز چین، سال‌ها جزوهٔ درسی برای دولتمردان و حتی رؤسای جمهور امریکا، از جمله ترومن و آیزنهاور، گردید. ادگار اسنو برای این‌که آزادی و استقلال نویسندگی و روزنامه‌نگاری خود را حفظ کند، خبرنگاری و وابستگی به هیچ‌یک از روزنامه‌ها و رسانه‌های امریکا را قبول نکرد. او به عنوان یک «نویسندهٔ آزاد» در بحبوحهٔ جنگ سرد، تحلیلگر، مفسر و پل‌ساز بین دو فرهنگ بود و کوشش کرد شرایط گفت‌وگوی حقیقی را بین چین و امریکا فراهم کند. مقالات او در برخی از مطبوعات امریکا و به ویژه در مجلهٔ نیوز پابلیک منتشر می‌شد، ولی تا آخر عمر به عنوان یک نویسنده که خود را تبعید کرده بود در خارج از وطن باقی ماند و سال‌های آخر زندگی خود را در سوئیس گذراند.

ادگار اسنو در شرایطی که با امروز متفاوت است به زندگی پرداخت، ولی مسائلی را که او با آن برخورد کرد ما هنوز در سطح بین‌المللی مشاهده می‌کنیم. خوشبختانه امروز ما می‌توانیم، اگر اراده کنیم، از تجربیات گذشته درس عبرت بگیریم. پیشرفت فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی، موانع فیزیکی و جغرافیایی را به حد فوق‌العاده از بین برده وساختارهای مادی را دگرگون ساخته است، ولی نتوانسته امور معنوی را دگرگون سازد. تاریخ نشان می‌دهد که اختراع و پیدایش خط و خواندن و نوشتن، ذهن بشر و نیروی حافظهٔ او را تغییر داد. ولی اطلاعات ما دربارهٔ تأثیر فناوری‌های اطلاعاتی و

ارتباطی جدید و دربارهٔ سرنوشت و آیندهٔ ذهن و تفکر انسان پنهان است.

دو دههٔ قبل در دنیا و حتی در خود امریکا سازمان‌های اقتصادی و مالی از وجود و اهمیت شبکهٔ امروزی اینترنت، که دولت امریکا در اصل آن را ابداع کرده بود، بی‌خبر بودند و قریب به اکثر دانشگاه‌های دنیا و امریکا از فناوری اینترنت آگاهی نداشتند. امروز زیرساخت‌های نوین ارتباطی، تعریف و کیفیت و جهت قدرت را عوض کرده است، ولی پرسش اصلی این است که منافع چه افراد و گروه‌هایی تحت این ساختارهای اطلاعاتی حفاظت می‌شود و استفاده مفید و صحیح از این اختراعات به چه نحوی بوده، اخلاق و آداب چه کسانی بر روش این‌گونه ارتباطات و اطلاعات حاکم است.

در این‌جا سه موضوع را مطرح می‌کنم که برای وضع کنونی و آیندهٔ جوامع و نظام‌های بشری بسیار مهم هستند. اول موضوع رسانه‌ها و ارتباطات است که ادعا می‌شود کیفیت و کمیت اطلاعات را دگرگون کرده و حتی بالا برده است. پرسش بزرگ این است که آیا این پدیده در جهان امروز عمومیت دارد یا این‌که فقط به مناطق و گروه‌های مشخصی تعلق دارد و فقط یک انگارهٔ مطلوب در ذهن ما گنجانیده شده است. آیا همین رسانه‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی در خدمت مخدوش کردن وقایع، ایجاد جنگ‌های روانی و تبلیغات مضر به کار برده نمی‌شوند؟ رسانه‌ها تا چه حد مسئلهٔ حکومت و صدارت را آسان‌تر یا مشکل‌تر کرده‌اند؟ آیا دانش و اطلاعات ما دربارهٔ ارتباطات انسانی، سازمانی، کشوری و جهانی به همین اندازه است که از آفات و برکات امور بهداشتی و پزشکی اطلاع داریم؟ اطلاعات و ارتباطات، بیطرف و خنثی نیستند و شیفتگی ما به آنان نیز همیشه عقلانی نیست. تا چه حد آسیب‌های وارده به ما و فجایع و مصیبت‌های موجود، نتیجهٔ جهالت ما از این پدیده و تأثیرات آن است؟

موضوع دوم، مسئلهٔ «جامعهٔ بین‌المللی» یا «جامعهٔ جهانی» است که از خاتمهٔ جنگ جهانی اول و کنفرانس پاریس و تأسیس سازمانی به نام «جامعهٔ بین‌الملل» تا امروز در سیاست بین‌المللی مطرح شده است. ما جامعهٔ بشری داریم، ولی جامعهٔ بین‌المللی و جهانی به معنی حقیقی و واقعی آن وجود ندارد. ترکیب و اجتماع گروهی از واحدهای بین‌المللی به نام ملت - دولت یا دولت‌های ملی، در زیر چتر سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و مشابه آن، به خودی خود نمی‌توانند وجود جامعهٔ بین‌المللی و جهانی را به معنی حقیقی آن تعریف کند. یک جامعه از ترکیب ارزش‌های اشتراکی بین اعضا و افراد آن به وجود می‌آید و نه از طریق زور و برتری و سلطه‌گرایی و قدرت. تردیدی نیست که نحوهٔ کار یک جامعهٔ جهانی باید با نحوهٔ کار یک سیستم و نظام مکانیکی فرق داشته باشد. جامعه‌سازی (جهانی) با جهانی‌سازی (جهان) فرق زیادی دارد. ایجاد یک جامعهٔ نو با استفاده از شبکهٔ اینترنت، خیالی بیش نیست، زیرا در ابتدا، چنین ارتباطات چهره به چهره‌ای تصویری بوده، ارزش‌های

مبادله شده بدون تجربه و در یک محیط مصنوعی صورت می‌گیرد. ارتباطات و روند اطلاعات نیز در سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد و ارزش‌های مورد بحث فقط در سطح مذاکرات و تصمیم‌گیری، کاربردهای خود را بروز می‌دهد.

موضوع سوم، مسئلهٔ مردم‌سالاری (دموکراسی) و عدالت است. نظام بین‌المللی و جهانی امروز، یک سیستم غیرمردم‌سالاری (غیردموکراتیک) و حتی ضددموکراتیک و نمونهٔ یک نظام غیرعادلانه بین افراد و اعضای آن است. بسیاری از دولت‌ها در سطح ملی از دموکراسی و مردم‌سالاری و عدالت صحبت می‌کنند، ولی در حقیقت، در سطح بین‌المللی و جهانی به اعمال غیردموکراتیک، امتیازات و قدرت و نابرابری و برتری تمایل داشته، در آن مسیر قدم برمی‌دارند. سازمان‌های بین‌المللی ما، از جمله شورای امنیت که در آن گروهی از حق وتو برخوردارند، نمونه‌ای از این امتیازگرایی و برتری است.

سیاست و اقتصاد، نوعی ازفعالیت‌های فرهنگی هستند و جدایی سیاست و اقتصاد از فرهنگ، که به مدت حداقل یک قرن ویژگی مطالعات بین‌المللی عصر ما را تشکیل داده است، نه تنها غیرعاقلانه و غیرعلمی است، بلکه همان‌طور که شاهد آن بوده‌ایم آسیب‌های فراوانی به همکاری‌ها و شناخت اعضای جامعهٔ بشری وارد کرده است. فرهنگ سیاست و رسانهٔ امروز در یک مقطع جدیدی قرار گرفته است که همهٔ ما، به ویژه محققان، متفکران و دانشجویان روابط بین‌الملل و ارتباطات جهانی را به چالش می‌طلبد.

مقالهٔ حاضر، خلاصهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در کنفرانس جهانی «نقش رسانه‌ها در روابط بین‌الملل» است که این هفته (۱۹ الی ۲۱ ژوئیهٔ ۲۰۰۵) در چین برگزار شد.

یادداشت‌های چین (۱۳۸۴/۰۵/۰۶)

در اول اکتبر ۱۹۷۰ مائو تسه‌تونگ، رهبر انقلاب چین، در رژهٔ بزرگ میدان اصلی پکن، ادگار اسنو روزنامه‌نگار و نویسندهٔ امریکایی را به جایگاه مخصوص دعوت کرد و به او گفت: «لطفاً به رئیس جمهور خود بگو که او می‌تواند به عنوان رئیس جمهور و یا به عنوان یک توریست در چین مورد استقبال قرار گیرد.» این اولین ارتباط رسمی بین دو کشور بود که پس از ۲۲ سال قطع رابطه بین امریکا و چین صورت می‌گرفت و در این دو دهه ادگار اسنو تنها نویسنده و تبعهٔ امریکا بود که اجازهٔ ورود و اقامت در چین به او داده شد، زیرا او تنها روزنامه‌نگاری بود که از آغاز انقلاب چین در سال ۱۹۳۶ به گروه مائو تسه‌تونگ پیوست و منصفانه تحولات چین را از داخل اردوگاه انقلابیون به رشتهٔ تحریر درآورد و بدین ترتیب، اعتماد و دوستی شخص مائو تسه‌تونگ و رهبری حزب کمونیست را به خود جلب کرد.

مائو و همکارانش در آغاز دههٔ ۱۹۷۰، از موضع قدرت باامریکایی‌ها صحبت می‌کردند؛ نه تنها

امریکا در جنگ ویتنام در حال دفاع و عقب‌نشینی بود، بلکه شکست نظامی و سیاسی واشینگتن در مسئلۀ هند و چین اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید و بحران داخلی امریکا، به ویژه تظاهرات ضدجنگ و شورش دانشجویان علیه دستگاه نظام و نهضت آزادیخواهی مدنی سیاه‌پوستان، سیاست داخلی و خارجی امریکا را به شدت زیر سؤال برده بود. در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ وقتی که هنری کیسینجر، وزیر خارجۀ امریکا، و ریچارد نیکسون، رئیس جمهور آن کشور، جهت مذاکره و گشایش روابط بین چین و امریکا به پکن مسافرت کردند، این رهبران چین بودند که شرایط و چارچوب این مذاکرات و تجدید روابط را دیکته می‌کردند نه امریکایی‌ها.

در ۱۹۵۶ میلادی، دولت چین از پانزده روزنامه‌نگار رسانه‌های امریکا، از جمله نیویورک تایمز، نیویورک هرالد تریبیون، خبرگزاری‌های آسوشیتدپرس و یونایتدپرس و شبکه‌های تلویزیونی ملی مانند ان بی سی و سی بی اِس دعوت کرد تا از چین بازدید کنند. بنگاه نظرسنجی گالوپ گزارش داد که اکثر مردم امریکا با بازدید رسانه‌های خود از چین کمونیست موافقت دارند، ولی وزارت خارجۀ امریکا که در رأس آن، جان فاستر دالس به عنوان وزیر خارجۀ رئیس جمهور آن وقت امریکا، ژنرال دوایت آیزنهاور انجام وظیفه می‌کرد با مسافرت نمایندگان رسانه‌های امریکا به چین مخالفت کرد و دولت امریکا اجازۀ مسافرت را به آن‌ها نداد. جلوگیری دولت امریکا از مسافرت نمایندگان مطبوعات و رسانه‌های امریکا به چین نه تنها با اظهارات دولت امریکا در آن زمان در حمایت از منشور «جریان گردش آزاد اطلاعات» در جهان تناقض داشت، بلکه طبق ادعای وکلای دادگستری و حقوق‌دانان، این‌گونه دخالت دولت در سانسور و جلوگیری از فعالیت مطبوعات، اصل اول قانون اساسی امریکا را در مورد آزادی بیان و نشر عقاید زیر پا می‌گذاشت. پرسش مهم‌تر این بود که لجاجت و کوته‌فکری دولتمردان امریکایی و جوّ سیاسی و محیط جنگ سرد، که بین امریکا و چین ایجاد شده بود، این فرصت بی‌سابقه را که ممکن بود به بهبود روابط بین دو کشور منجر شود، از دست می‌داد. در حقیقت همین‌طور هم شد و روابط دو کشور نوزده سال به تأخیر افتاد و سرانجام در سال ۱۹۷۵ میلادی، زمانی که چین به عضویت سازمان ملل و به عضویت دائمی شورای امنیت (با حق وتو) انتخاب شد، این روابط برقرار گردید.

محیط سیاسی داخلی امریکا در نیمۀ دوم دهۀ ۱۹۵۰ میلادی بسیار مسموم‌کننده بود. لیبرال‌های امریکا، گروه مترقی در دانشگاه‌ها و رسانه‌ها، سران سندیکاهای کارگری و اصناف که از سیاست جنگ سرد امریکا انتقاد می‌کردند شدیداً تحت مراقبت و فشار بودند و دورۀ تهمت و افترای معروف به «مکارتیسم» که در آن، سناتور جوزف مکارتی از کنگره، بسیاری از روشنفکران، نویسندگان، استادان دانشگاه و دولتمردان را متهم به همکاری با کمونیست‌ها می‌کرد، شدت یافته بود. در سیاست

خارجی، امریکا رسماً در امور داخلی کشورهایی که از نظرواشینگتن مورد علاقهٔ چین و شوروی سابق بود، دخالت می‌کرد و مبارزه با کمونیسم بهانهٔ بزرگی شده بود تا امریکا قدرت‌های بزرگ سابق اروپا راکنار گذاشته، تسلط و نفوذ و سلطه گرایی خود را بر منافع سرشار طبیعی مانند نفت و بازارهای جدید اقتصادی در خاور میانه، آسیا، امریکای لاتین و آفریقا توسعه دهد. در دولت ژنرال آیزنهاور و در وزارت جان فاستر دالس بود که سازمان جاسوسی امریکا (سیا) به کمک سرویس جاسوسی انگلستان کودتای معروف ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) را به راه انداخت و شاه فراری را مجدداً به تخت سلطنت ایران نشاند. در مرداد ۱۳۳۷ (اوت ۱۹۵۸ میلادی) برای اولین بار برای تحصیل وارد امریکا شدم. مسافرت من به امریکا مقارن با ورود تفنگداران دریایی امریکا به لبنان بود که به دستور ژنرال آیزنهاور جهت جلوگیری از بحران آن روز خاورمیانه انجام می‌شد. پنج سال بعد در اوایل سال ۱۳۴۲ شمسی (بهار ۱۹۶۳ میلادی) وقتی که درجهٔ دکتری خود را از دانشگاه نورث وسترن (شیکاگو) دریافت کردم، بنگاه نشریاتی مجلات تایم و لایف امریکا توسط یکی از مدیران آژانس آگهی در شیکاگو پیشنهاد کرد که حاضرند هزینهٔ سفر مرا به چین قبول کنند به شرطی که یک سلسله مقالات از وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی چین برای این دو نشریه تهیه کنم. در آن زمان، نویسندگان و روزنامه‌نگاران اجازهٔ مسافرت به چین را نداشتند و ادگار اسنو تنها منبع اطلاعاتی و رسانه‌ای بین امریکا و چین بود. بنگاه مجلات تایم و لایف مشکلات مربوط به گذرنامه را حل کرد، ولی پرسش بزرگ‌تر برای خود من این بود که آیا مسافرت به چین و نوشتن مقالات، اجازهٔ بازگشت مرا به امریکا و یا ایران خواهد داد یا نه؟ شاه و رئیس جمهور وقت امریکا جان اف کندی در آن زمان از یک سفره نان می‌خوردند و واشینگتن جهت حمایت و نجات شاه از نارضایتی‌ها و اعتراضات داخلی همیشه در تلاش بود.

در پاییز ۱۳۴۲ شمسی (۱۹۶۳ میلادی) به جای سفر به چین تصمیم گرفتم به ایران برگردم. قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ روزنهٔ امیدی بود که رژیم پهلوی دوام نخواهد آورد و من پیشنهاد سردبیری روزنامهٔ کیهان را قبول کردم. ولی سردبیری در کیهان بسیار کوتاه بود و چند ماه بیشتر طول نکشید و با اعتراض به بازداشت امام خمینی (ره) و تشدید خفقان از طرف رژیم پهلوی، از سمت سردبیری استعفا داده، در بهار ۱۳۴۳ (۱۹۶۴ میلادی) جهت تدریس در دانشگاه‌های امریکا دوباره به ایالات متحد بازگشتم.

امروز جنگ سرد نواستعماری، جایگزین جنگ سرد دهه‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم شده است. به رابطهٔ رسانه‌ای بین امریکا و جمهوری اسلامی ایران بنگرید. جریان گردش اطلاعات و خبر بین این دو کشور کاملاً یکطرفه است. در حالی که ایران به مدت یک ربع قرن پس از انقلاب

اسلامی خود دروازه‌های اطلاعاتی را به سوی رسانه‌های تهاجمی امریکا باز گذاشته است، هنوز که هنوز است امریکا اجازهٔ ورود به روزنامه‌نگاران و خبرنگاران رسانه‌های ایرانی را نداده است و قدرت‌های بزرگ همچنان از دکترین گردش آزاد اطلاعات حرف می‌زنند. ساختارهای فناوری ارتباطات و اطلاعاتی ما در این نیم قرن اخیر، تحت تأثیر ماهواره، رایانه و شبکه‌های اطلاعاتی مانند اینترنت کاملاً عوض شده‌اند، ولی از جنبهٔ فکری، ذهنی و جهان‌بینی هنوز الگوی جنگ سرد بر سیستم بین‌المللی حکمفرماست. چگونه می‌توان این الگو را به مسیر یک جهان‌بینی صلح‌جویانه و بشردوستانه تغییر داد؟

چین و ایران دو کشوری هستند که افکار عمومی غرب هنوز دربارهٔ فرهنگ آن‌ها آگاهی و دانش عمیق ندارند و چهرهٔ این دو کشور و انقلاب آن‌ها در ذهن اغلب مردم غرب مخدوش است. چین در حقیقت، سطح زندگی امریکایی‌ها را بالا نگاه داشته است و با قرض‌هایی که از طریق خرید اوراق بهادار به ایالات متحد و خزانه‌داری آن کشور می‌دهد، در ثبات اقتصادی مؤثر بوده و امروز امریکایی‌ها می‌توانند تا آن‌جا که مقدور است از کالاهای ساخت چین استفاده کنند.

انقلاب چین و انقلاب اسلامی ایران دو انقلابی هستند که می‌توانند در حد وسیعی آیندهٔ قرن بیست‌ویکم را تعیین کنند. این دو انقلاب که در قرن بیستم در آسیا اتفاق افتاد، توزان فکری، سیاسی و اقتصادی دنیا را دگرگون کرده است. انقلاب چین و انقلاب اسلامی ایران به فاصلهٔ ۳۰ سال، یعنی سه دهه، از یکدیگر اتفاق افتاد: اولی چند سالی پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم و آغاز دنیای فناوری هسته‌ای و انفجار اولین بمب اتمی در کرهٔ زمین، دومی پس از خاتمهٔ جنگ ویتنام و هندوچین و شکست امریکا و آغاز عصر ماهواره، رایانه و ارتباطات؛ یکی به تجددگرایی سوسیالیسم گرایش پیدا کرد و دیگری به احیای اندیشهٔ اسلامی و بیداری مسلمانان. هر دو انقلاب علیه سلطه‌گرایی و برتری استعمار بود. هر دو نظام انقلابی توسط امریکا تحریم شدند. روابط سیاسی و اقتصادی امریکا و چین به مدت یک ربع قرن قطع بود و روابط سیاسی و اقتصادی ایران و امریکا ۲۶ سال است که تیره شده و این وضع هنوز ادامه دارد. هر دو انقلاب، جوانب فرهنگی دارند که غرب هنوز هم آمادگی پذیرش آن را ندارد. هر دو انقلاب، زندگی و افکار بیشتر از نصف جمعیت این دنیا را دگرگون کرده‌اند. چین با جمعیتی حدود یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون نفر و حتی بیش از آن در آسیای شرقی و جنوب (مانند هند) و ایران با جمعیتی به همان اندازه در دنیای اسلام می‌توانند توازن قدرت را به نفع خود تغییر دهند. نئولیبرالیسم بحران‌زدهٔ غرب در مراحل پایانی است. یک روند و نظام جدید باید جایگزین جهان پراغتشاش و پرالتهاب امروزی شود. آیا چین و ایران می‌توانند پیشکسوتی این الگوهای نوآور و انقلابی را به عهده گرفته، در این دگرگونی پیشقدم باشند؟ همکاری چین و دنیای اسلام و به ویژه ایران می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد.

پروفسور مولانا که به دعوت دانشگاه پکن در چین اقامت دارد، در سخنرانی این هفتهٔ خود که برای استادان و دانشجویان این دانشگاه ایراد کرد، به نقش چین و ایران در روابط بین‌الملل پرداخت و روند ارتباطات امریکا را با این دو کشور از جنبهٔ تاریخی بررسی کرد. مقالهٔ فوق، خلاصهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در دانشگاه پکن است.

خلقت و تکامل (۱۳۸۴/۰۵/۱۳)

گفت‌وگوی علم و دین با این پرسش شروع می‌شود: اصل و پیدایش انسان از کجاست؟ از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم و چرا بشر با همهٔ ادعاهایی که در مورد پیشرفت خود و علم دارد، نتوانسته است هیچ‌کدام از قانون‌های الهی را تغییر دهد؟

در آخرین روزهای اقامت در چین در دانشگاه پکن جلسه‌ای داشتم که به گفت‌وگو دربارهٔ خلقت، تکامل و علم اختصاص یافته بود. آنچه در این مقاله ملاحظه می‌کنید خلاصه و مجموعهٔ بسیار کوتاه این سخنرانی است که امیدوارم ابعاد مختلف آن در آینده در این ستون مورد بررسی قرار گیرد.

علم به مفهوم غربی آن، به مشاهدات و عوامل حسی و خارجی تکیه می‌کند.چنین تعریفی از علم، انسان را نتیجهٔ تکامل حیوانات و موجودات به صورت امروزی می‌داند، به عبارت دیگر، تمایز روشنی بین حیوان و انسان وجود ندارد، و این گونه علم ادعا دارد که یکی تکامل دیگری است. از دیدگاه علم در غرب،پیدایش و اصل انسان یک فرایند است، ولی از دیدگاه دین،پیدایش و اصل انسان در خلقت است. خدا خالق انسان است. خلقت و روند (جریان تکامل) دو چیز متفاوت هستند. انسان چه از تکامل حیوانات به وجود آمده باشد و یا از طریق خلقت، پرسش اصلی همیشه این است که انسان کیست؟

مادی‌گرایان یا کسانی که علم را به معنای غربی آن تلقی می‌کنند انسان را در رتبهٔ «عالی» حیوانات می‌بینند. فرق انسان و حیوان در مراتب «مرحله» و «تکامل» است و نه در کیفیت و اصل آن. از این دیدگاه، انسان نتیجه و حاصل محیط و فعالیت خود است. در علم امروزی غرب، تاریخ اقتصادی و اجتماعی، تنها تاریخی است که وجود دارد و از دیدگاه علم و مادی‌گرایان اروپایی و امریکایی و همفکران آن‌ها در سایر نقاط، توسعه و پیدایش «زبان»، آغاز انسان و خاتمهٔ مرحلهٔ حیوانی اوست.

ولی پیدایش و اصل انسان از دیدگاه دین، هنر، شعر، معماری، نقاشی، عرفان، و فلسفه کاملاً با دیدگاه علم غرب فرق می‌کند: قرآن، انجیل، تورات، مثنوی مولانا، نمایشنامهٔ شکسپیر، نقاشی میکل آنژ، داستان‌های یونانی، آثار دانته، غزالی، ابن سینا، رازی و فارابی و ... همهٔ این‌ها نظریات داروین، لامارک، انگلس و مارکس و مادی‌گرایان را در اقلیت و انزوا قرار می‌دهد. نظریهٔ علم غرب در مورد

انسان در مقابله با نظریهٔ دین، هنر، شعر و عرفان نیست، بلکه نظریهٔ غرب پرسشی را که دین مطرح کرد، یعنی خلقت را، کاملاً کنار گذاشته و پاسخی برای آن ندارد.

اولین ابزار مادی بشر چوب و سنگ بود. اولین تفکر بشر به خدا و ماورای طبیعت متوجه شد. کیش و آیین، اولین ابزارهای تفکری انسان شد. تمدن، ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و جوانب فیزیکی انسان است، در حالی که فرهنگ با پرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد. فرهنگ، نماینده و نشان آزادی و آزادیخواهی انسان است، در حالی که تمدن، نشانهٔ توسعهٔ فیزیکی و ابزار انسان است. تمدن، ادامهٔ رویارویی انسان با طبیعت است. پرچمدار فرهنگ، انسان است، در حالی که پرچمدار تمدن، جامعه است. رنسانس اروپا با واقعیات سروکار نداشت. پیشرفت هنر و معماری رنسانس زمانی صورت می‌گرفت که جوامع غربی از جنبهٔ اقتصادی و بهداشتی در حال تزلزل بودند. جمعیت سراسر اروپا در زمان رنسانس تقلیل یافت. در اواسط قرن چهاردهم، انگلستان چهار میلیون نفر جمعیت داشت، در حالی که یک قرن بعد فقط دو میلیون و یکصد هزار نفر از این عده باقی مانده بود. فرق تولستوی با گالیله، فرق بتهوون با نیوتن؛ فرق علم با هنر و حتی دین است. کلیسای مسیحیت، دین را به خرافات تبدیل کرده بود و بوروکراسی و دیوان‌سالاری کلیسا رابطه و واسطهٔ خدا و انسان شده بود. بیهوده نیست که اروپا علیه کلیسا و دین شورید.

تفکر و اندیشه از وظایف و تکالیف دین است. در دین حقیقی نمی‌توان علم را از آن جدا کرد و این راز پیشرفت تمدن اسلامی در قرون وسطا بود. علم امروزی غرب کمتر با تفکر و اندیشه سروکار دارد و بیشتر دنبال گردآوری اطلاعات، بررسی، مطالعه و نتیجه‌گیری دربارهٔ مسائل مختلف است. برای ارسطو فرق بین تفکر و عقل، دلیل تفاوت بین مقدسات، انسانیت و دانش است.

آموزش و پرورش به انسان توانایی می‌دهد، ولی نه الزاماً آزادی. آزادی با تفکر و اندیشه همراه است. فرق بین آموزش و پرورش سنتی و آموزش و پرورش مدرن دقیقاً در همین نکته است که مدارس و دانشگاه‌های امروزی به دانشجویان ما راه و چارهٔ کار را یاد می‌دهند، ولی کمتر آن‌ها را به تفکر و اندیشه دربارهٔ خود، طبیعت و ماورای طبیعت تشویق می‌کنند. به همین جهت در جوامع چند قرن اخیر، ما دو نوع انقلاب مشاهده کرده‌ایم: انقلاباتی که تمدن را جابه‌جا کرده و انقلاباتی که فرهنگ مردم را تغییر داده است: یکی برونی و دیگری درونی است.

نظم ماشین و نظم آهنگ و طنین دو چیز کاملاً متفاوت هستند: اولی به علم جدید متعلق است و دومی به خلقت و خلاقیت و اخلاق ذات بشری. انسان بلندآوازه همیشه ساختهٔ خلاقیت و دوستدار علم و صنعت و حقیقت است.

گوهر مخزن اسرار همان است که بود.

امریکا و فاجعهٔ جهانی (۱۳۸۴/۰۵/۲۰)

روند مذاکرات فناوری و انرژی هسته‌ای با سه کشور اروپایی (انگلیس، فرانسه و آلمان)، از آغاز، فایده‌ای برای ایران نداشت. اروپا موضوع فناوری و انرژی هسته‌ای ایران را فرصتی برای خودنمایی و تحصیل امتیاز جهت منافع ملی و قاره‌ای خود در رقابت با امریکا می‌داند. از این جنبه سه کشور اروپایی همیشه نقش دلالی و خودخواهی را بین امریکا و ایران بازی کرده‌اند. در این راستا، اروپا مانند امریکا به دنبال منحرف کردن ایران از حق ملی خود یعنی برخورداری از انرژی هسته‌ای است. استراتژی امریکا و اروپا در مورد ایران پرونده‌سازی بود تا ایران را در حال دفاعی قرار دهند و به این ترتیب، موضوع فناوری هسته‌ای ایران را به شکلی که مایل بودند در دستور روز قرار دادند.

این روند باید عوض شود. از آن‌جا که ایران از جنبهٔ حقوقی و قانونی به تمام تعهدات و مقررات بین‌المللی وفادار بوده است، جمهوری اسلامی ایران با اعلام خاتمهٔ بحث فناوری هسته‌ای خود باید قاطعانه و با بسیج و همکاری سایر اعضای سازمان‌های بین‌المللی، از جمله سازمان ملل، پروندهٔ فعالیت‌های هسته‌ای و نظامی امریکا و همکاران آن را در دستور روز قرار داده، در معرض افکار عمومی دنیا بگذارد. با امریکا و کشورهای اروپایی باید با روش‌های دیپلماتیک رفتار کرد که با آن آشنایی دارند. ما باید به سیستم و نظام امروزی بین‌المللی، از یک جنبهٔ جدید و واقعی بنگریم و نه تکرار گفته‌ها و الگوهای دیگران که دهه‌هاست به افکار عمومی تحمیل شده است.

باید به این پرسش پاسخ داد: خطر بزرگ و «فاجعهٔ عن‌قریب» برای بشریت و جهان، امروز از ناحیهٔ چه کسانی است؟ قطعاً از طرف امریکا. البته این موضوع را ما نمی‌گوییم که بگویید بدبین هستیم و با سیاست خارجی و جهانی امریکا موافقت نداریم. این موضوع را خود آن‌ها می‌گویند! اصطلاح «فاجعهٔ عن‌قریب» یا فاجعه‌ای که به زودی ممکن است صورت بگیرد عنوان مقاله‌ای است که رابرت‌مکنامارا، وزیر دفاع اسبق امریکا و معمار جنگ ویتنام، در شمارهٔ اخیر مجلهٔ نخبگان امریکا، فارین پالیسی (مه ـ ژوئن ۲۰۰۵ میلادی) در مورد سیاست خارجی و نظامی امریکا، به ویژه سیاست تسلیحات اتمی، منتشر کرده است. مکنامارا پاراگراف اول مقالهٔ خود را با این جملات شروع می‌کند: «به نظر من وقت آن است ـ و چندی هم از این وقت سپری شده است ـ که امریکا سیاست خارجی جنگ سرد خود را که متکی بر ابزار تسلیحات اتمی بود ترک کند. با توجه به این‌که این ریسک وجود دارد که ساده و خشمگین به نظر برسم، من سیاست جاری تسلیحات اتمی امریکا را فاسد و غیراخلاقی، غیرقانونی، از جنبهٔ نظامی غیرضروری و خطرناک تشخیص می‌دهم.»

مکنامارا در سطح نخبگان امریکا، نه یک فرد ساده و نه یک شخص بی‌تجربه است، او از محافظه‌کاران و بازهای دولت جان اف کندی در اوایل دههٔ ۶۰ بود و مدت‌ها نیز با رئیس جمهور

دیگر امریکا در زمان جنگ ویتنام، یعنی لیندون جانسون، در سمت وزارت همکاری کرد؛ جنگی که ۵۵ هزار سرباز امریکایی و قریب به دو میلیون ویتنامی در آن کشته شدند. مکنامارا مدت‌ها رئیس «بنیاد فورد» و مدیر عامل کمپانی بزرگ‌اتومبیل‌سازی فورد بود و پس از پایان جنگ ویتنام، از طرف امریکا به ریاست بانک جهانی منصوب شد. امروز این بازیگر کهنه‌کار امریکا نه تنها از برخی سیاست‌های خود در گذشته و به‌ویژه در جنگ ویتنام پشیمان است، بلکه از همه مهم‌تر «فاجعهٔ عن‌قریب» جهانی را از طرف امریکا نزدیک می‌بیند. اگر این مقاله را امثال من می‌نوشتند سردبیران مجلهٔ فارن پالیسی، بدون شک، آن را چاپ نمی‌کردند.

مکنامارا امروز نگران است. او می‌داند که در زمان کندی وقتی که مسئلهٔ پایگاه‌های اتمی در کوبا و ترکیه مطرح شد تا چه اندازه دو ابرقدرت زمان به فاجعه و انهدام جهانی توسط تسلیحات اتمی نزدیک شده بودند.

در حال کنونی، علی‌رغم فروپاشی شوروی، امریکا ۴۵۰۰ بمب اتمی و روسیه ۳۸۰۰ بمب هسته‌ای از انواع مختلف ذخیره و آماده به کار دارند. انگلیس، فرانسه، و چین هر کدام به ۲۰۰ الی ۴۰۰ بمب اتمی مجهز هستند و هند و پاکستان و اسرائیل و به احتمال زیاد، کرهٔ شمالی وارد باشگاه تسلیحات اتمی شده‌اند. مطابق قانون اساسی امریکا، اعلام جنگ با یک کشور دیگر باید به تصویب کنگره رسیده باشد. ولی همین قانون‌اساسی به رئیس جمهور امریکا اجازه می‌دهد که به عنوان فرماندهٔ کل قوای نظامی امریکا هر موقع که تشخیص داد و تصمیم گرفت در هر آن از بمب اتمی استفاده کند. به نوشتهٔ مکنامارا فاصلهٔ بین مشورت رئیس جمهور امریکا با مشاوران و همکاران امنیتی خود و پرتاب بمب اتمی بیش از ۲۰ دقیقه طول نخواهد کشید!

منشور جدید اعلام شده از طرف دولت جورج دبلیو بوش دربارهٔ استراتژی امنیت ملی امریکا نه تنها از برتری نظامی و تسلیحاتی امریکا بر دیگران صحبت می‌کند، بلکه این اجازه را به رئیس جمهور می‌دهد که به تشخیص خود، حملهٔ اولیه اتمی را در مقابل «خطر» و «دشمن» آغاز کند. و این استراتژی و سیاست دقیقاً چیزی است که نه تنها مکنامارا، بلکه بسیاری از هیئت حاکمهٔ سابق و کنونی امریکا را نگران کرده است؛ موضوعی که متأسفانه در سازمان‌های بین‌المللی و در مذاکرات و گفت‌وگوهای سیاسی از آن خبری نیست. مخدوش کردن انگیزه‌های علمی و صلح‌جویانهٔ فناوری هسته‌ای، این «فاجعهٔ عن‌قریب» و نزدیک را از نظرها دور می‌سازد، گرچه مکنامارا و همکاران قدیمی و جدید اکنون تشخیص می‌دهند که این‌گونه سیاست‌گذاری به روز رستاخیز خواهد انجامید.

بمب اتمی، بزرگ‌ترین سلاح کشتار جمعی ساخت بشر است که برای اولین بار توسط امریکا اختراع و تولید شد. ۶۰ سال قبل دقیقاً در این هفته بود که امریکا برای اولین بار از آن استفاده کرد و

در عرض چند دقیقه ۱۶۰ هزار نفر در شهر هیروشیما در ژاپن کشته و مجروح شدند. چند روز بعد دومین بمب اتمی از طرف امریکا بر شهر ناکازاکی انداخته شد و به گفتهٔ شهردار آن شهر «۷۴ هزار نفر در عرض چند ثانیه جان خود را از دست دادند و هزاران نفر مجروح شدند، به طوری که حتی صدای حشرات هم شنیده نمی‌شد».

امروز بهتر است که بپرسیم چرا؟ زیرا قبل از پرتاب بمب اتمی، ژاپن آمادهٔ تسلیم بود.

علاقه‌مندان به این موضوع به کتاب امریکا و فاجعهٔ جهانی، تألیف پروفسور حمید مولانا مراجعه کنند که به‌کوشش کریم فیضی و عادلهٔ فیضی، از طرف دفتر نشر فرهنگ اسلامی در ۱۳۸۲ در تهران منتشر شده است.

خطر تسلیحات هسته‌ای از کجاست؟ (۱۳۸۴/۰۵/۲۷)

خطر تسلیحات هسته‌ای امریکا بیش از هر زمان دیگر امنیت جهان را تهدید می‌کند. به عبارت ساده‌تر، خطر هسته‌ای امروز از طرف ایالات متحد است و نه جمهوری اسلامی ایران. رئیس جمهور جدید ایران و وزیر خارجهٔ او باید این روشنگری را در رأس سیاست خارجی ایران قرار دهند.

قلدری، دورویی و تناقض و نقض تعهدات بین‌المللی، مشخصات سیاست خارجی امروز امریکا را تشکیل می‌دهند و واشینگتن سعی می‌کند تقصیرات و تهاجمات خود را در لوای جلوگیری از فناوری هسته‌ای و پیشرفت آن در ایران پنهان نگاه دارد.

این تنها رابرت مکنامارا، وزیر دفاع اسبق امریکا، نیست که «فاجعهٔ عن‌قریب» هسته‌ای توسط امریکا را قریب‌الوقوع دانسته و از آن به عنوان یک سیاست و رفتار غیرقانونی، غیراخلاقی، و شرم‌آور یاد می‌کند. دو دانشمند و پژوهشگر امریکایی، جان استاینبرونر و ننسی گلاگر، در مقاله‌ای که سال گذشته در مجلهٔ آکادمی هنرها و علوم امریکا (دایدالوس، تابستان ۲۰۰۴) منتشر کردند، سیاست امنیتی و نظامی امریکا را به شدت مورد انتقاد قرار داده، ادامهٔ این‌گونه سیاست‌گذاری را به نزدیک شدن «روز رستاخیز» و انهدام کنونی ربط دادند. مقالهٔ آن‌ها نتیجهٔ پژوهش مفصلی است که از طرف یک بنیاد ملی غیرانتفاعی، که در امور امنیت تخصص دارد، حمایت می‌شود. مفسر و نویسندهٔ امور نظامی روزنامهٔ واشینگتن پست، ویلیام آرکین، نیز اخیراً در گزارشی نقشهٔ جدید دولت بوش را دربارهٔ «ضربت جهانی» افشا کرده، می‌نویسد که طبق این پروژه امریکا به دستور رئیس جمهور می‌تواند در عرض چند ساعت، هر نقطه از جهان را مورد حملهٔ هسته‌ای قرار دهد. یکی دیگر از نویسندگان و مفسران امریکا، جاناتان شل، در مقاله‌ای که در مجلهٔ نیشن (۱۳ ژوئن ۲۰۰۵) چاپ کرده است، از «انقلاب در سیاست هسته‌ای امریکا» صحبت می‌کند و تحلیل خود را دربارهٔ جریان

خطرناک سیاست‌گذاری‌های اتمی امریکا با این دو پرسش خاتمه می‌دهد: «آیا رئیس جمهور (امریکا) در رویارویی با شکست سیاست‌های خود در بعضی نقاط دنیا مسیر دیگری را انتخاب خواهد کرد؟ یا این‌که ممکن است در عمل، سیاست هسته‌ای خود را انتخاب و اعمال کند؟»

در حال حاضر حدود ۲۰ هزار بمب اتمی و هیدروژنی از انواع مختلف در دنیا وجود دارد که امریکا در رأس کشورهای دارندهٔ آن قرار دارد. قبل از فروپاشی شوروی ۶۵ هزار بمب اتمی وجود داشت. آیا وجود این همه بمب اتمی، خود یک خطر بزرگ نیست؟ آیا از بین بردن تسلیحات اتمی برای همیشه، مهم‌تر از استفاده فناوری هسته‌ای برای تأمین سوخت و سایر پروژه‌های صلح‌آمیز نیست؟ تمدن امروزی دنیا شانس آورده است که تا امروز پس از انفجارهای بمب اتمی درهیروشیما و ناکازاکی، عمداً یا سهواً، کسی از این تسلیحات استفاده نکرده است. ولی گذشته هیچ ضمانتی برای آینده نیست. وجود تسلیحات امریکا، فرانسه، اسرائیل و بقیهٔ اعضای باشگاه اتمی است که بحران و مسائل امروزی را ایجاد کرده است.

امریکا هم‌اکنون مشغول توسعهٔ تجهیزات جدید جنگی است که تحت برنامهٔ «اصلاحات نظامی» و دگرگونی‌های زیربنایی دفاعی و تهاجمی از چند سال قبل شروع شده است. برنامه‌ریزی و استانداردهای استفاده از این تجهیزات جدید بر مبنای «امکانات موجود» است و نه تخمین تهدید از طرف «یک دشمن امریکا»! دقیقاً این برتری و تسلط بر دیگران است که سیاست نظامی جهانی امریکا را مورد انتقاد جامعهٔ بین‌المللی و به ویژه کشورهای بزرگ اروپای غربی قرار داده است. نگرانی دربارهٔ اقدامات چند سال اخیر واشینگتن از آن جهت جدی است که نه تنها ایالات متحد بدون مشورت و موافقت همکاران اروپایی خود به تسخیر عراق و نقاط دیگر پرداخته است، بلکه از تابستان سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱ ش) تصمیم به خروج از قراردادها و تعهدهای خلع سلاح هسته‌ای، که با روسیه (شوروی سابق) در ۱۹۷۲ امضا کرده بود، گرفته است. این قراردادها به نام پیمان منع تولید موشک ضد بالستیک (پیمان اِی‌بی‌ام) و پیمان جامع منع آزمایش هسته‌ای (پیمان‌سی‌تی‌بی‌تی) شناخته شده‌اند. علاوه بر این، امریکا از تصویب قرارداد و پروتکل جلوگیری از تسلیحات بیولوژیک و سمّی تا امروز خودداری کرده است. در حقیقت، امریکا با این‌گونه سیاست‌گذاری‌ها و موضع‌گیری‌های استثنائی خود عملاً قرارداد منع و عدم تکثیر و توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای معروف به ان‌پی‌تی را نقض کرده؛ قراردادی که امریکا و متفقین اروپایی، آن را در مرکز انتقادات و مذاکرات خود در مورد تحصیل فناوری هسته‌ای ایران قرار داده‌اند. «استثنا بودن» امریکا از جنبهٔ تاریخی امروز از دو جهت تقویت شده است: یکی این‌که امریکا مستثناست، ولی دیگران باید به قراردادهای بین‌المللی متعهد باشند و دوم این‌که امریکا در آزادی عمل استفاده از زور هم مستثناست. «استثنا بودن امریکا» یک فرهنگ سیاسی برای آن

کشور در سطح ملی و بین‌المللی شده است بدون این‌که مخاطرات آن به طور جدی مورد توجه قرار گیرد.
امروز نظم و قانون بین‌المللی توسط سیاست‌های جدید نظامی و هسته‌ای امریکا زیر پا گذاشته شده است، در عین حال، آن کشور هم‌اکنون مشغول توسعه و آزمایش سلاح‌های جدید اتمی است که با مفاد قرارداد عدم تکثیر و توسعهٔ تسلیحات اتمی، یعنی ان پی تی مغایرت دارد. این سیاست برتری و تسلط گرایی امریکا همچنین با روحیهٔ دموکراسی که واشینگتن مدعی آن است متناقض است، زیرا هر نوع مردم‌سالاری و دموکراسی پایدار باید به این پرسش اصلی پاسخ دهد: برتری یا مساوات؟ قانون یا نقض آن؟ درحالی که بودجهٔ نظامی امریکا امروز نسبت به دهه‌های جنگ سرد بالا رفته است، ساختار انسانی آن نسبت به گذشته کاهش یافته و ایالات متحد تصمیم دارد این توازن را با اختراع سلاح‌های کشندهٔ جدید خود جبران کند. اکنون فقط چین و روسیه هستند که از جهت تسلیحات هسته‌ای و منابع انسانی، قدرت رقابت با امریکا را دارند، ولی هر دو کشور به علت توسعهٔ اقتصادی و تقویت زیرساخت‌های صنعتی خود «سیاست برتری و تسلط» بر امریکا را دنبال نمی‌کنند.
علی‌رغم قلدربازی امریکا در سال‌های اخیر، «مهار کردن متقابل» هنوز منشور اصلی امنیتی بین‌المللی را تشکیل می‌دهد، زیرا استعمال تسلیحات اتمی، پیروزی هیچ طرف را در این‌گونه جنگ‌ها ضمانت نمی‌کند. امروز حد متوسط آسیب وارده از یک بمب اتمی یا هیدروژنی، بیش از آسیب وارده از تمام تسلیحات مورد استفاده جنگ جهانی دوم تخمین زده می‌شود. بمب هسته‌ای امروزی در یک ساعت کشنده‌تر از تمام تسلیحاتی است که در جنگ‌های قرن بیستم صورت گرفت و بیش از ۱۲۰ میلیون نفر در آن کشته شدند. ولی آنچه سیاست کنونی دولت امریکا را برای خود و دیگران خطرناک ساخته، اعلام منشور جدید امنیت ملی امریکاست که این کشور را در استفاده از زور پیشقدم می‌سازد. به گفتهٔ ویلیام آرکین از واشینگتن پست و جاناتان شل، از مجلهٔ نیشن، پروژهٔ «ضربت جهانی» امریکا تنها برای «مهار کردن» نیست، بلکه «برای استفاده از آن است». این‌ها موضوع‌ها و مسائلی است که باید در دستور روز قرار گیرد. دنیا از جنبهٔ کمّی و کیفی عوض شده است و مسائل و مشکلات عصر حاضر را نمی‌توان با شیوه‌های کهنه و استعماری قرن هجدهم و نوزدهم و حتی قرن بیستم حل کرد.

نخبگان اینترنت (۱۳۸۴/۰۶/۰۲)

ماه گذشته که در دانشگاه پکن در چین سخنرانی می‌کردم، استادان و مقامات دولتی آن کشور به من اطلاع دادند عدهٔ کسانی که از شبکهٔ اینترنت استفاده می‌کنند، از ۱۰۰ میلیون نفر گذشته است و بدین ترتیب، چین در بهره‌برداری از این شبکه، پس از امریکا، در رتبهٔ دوم قرار دارد. حدود ۱۲ سال قبل مقاله‌ای در این ستون نوشتم تحت عنوان «آیا روی خط هستید؟» ولی در آن موقع نه در ایران و نه در

بسیاری از کشورها حتی نخبگان هم از استفادهٔ گستردهٔ ابزار ارتباطی اطلاعی نداشتند، اما امروز ایران در استفاده از شبکهٔ اینترنت در خاورمیانه در مرتبهٔ بسیار بالایی قرار دارد.

در عصر ما از میان اختراعاتی که بیشترین جار و جنجال را در قرن بیستم به پا کرده است، بسیاری اینترنت را پیشرو بزرگراه‌های اطلاعاتی در نظر می‌گیرند. بسیاری از مشتاقان، اینترنت را روشی برای اتصال پایگاه‌های الکترونیک و تعامل بین افراد در نظر می‌گیرند و آن را معادل جزوه در قرن هجدهم می‌دانند. گمنام‌ترین کاربران آزادند آرای خود را مطرح سازند و یا جلسهٔ بحث و گفت‌وگو ایجاد کنند.

اما اخیراً زمزمه‌های نارضایتی به گوش می‌رسد. منتقدان روی سه نقطه ضعف تأکید کرده‌اند. کنترل بالقوهٔ محتوا، اثرات بالقوهٔ محروم ساختن از حق ارتباطی که صرفاً در اختیار طبقهٔ بالا و متوسط قرار دارد و تأثیر اجتماعی عمیق ارتباطی که از طریق واسطه‌های الکترونیک اتفاق می‌افتد. رهبران و سیاست‌گذاران فناوری که به نظر می‌رسد به توسعهٔ اینترنت علاقه دارند، نسبت به این نگرانی‌ها بی‌تفاوت هستند.

از نظر فناوری، هر کس می‌تواند اطلاعاتی را ارسال کند، اما واقعیت این است که محتوای اصلی اینترنت ـ پایگاه‌های عظیم داده، شامل اطلاعات الکترونیک بسیار مهم برای زندگی روزمرهٔ افراد ـ توسط دولت‌ها، شرکت‌ها و مؤسسات دانشگاهی کنترل می‌شود. هنگامی که هدف اصلی نظام، متصل کردن پژوهشگران دولتی و دانشگاهی به یکدیگر بود، کنترل اهمیت کمتری داشت. اکنون که اینترنت تبدیل به منبع مهم دانش شده است، به راحتی ممکن است که اطلاعات تغییر کند یا صرفاً واقعیت را با حذف گزینشی اطلاعات نامناسب، تحت‌الشعاع قرار دهد و این نکته یک نگرانی اصلی است. گرایش اخیر سازمان‌های بزرگ در ایجاد پایگاه‌های اینترنتی، به ویژه در شبکهٔ جهان‌گستر که سریعاً رشد می‌کند، این نگرانی را عمیق‌تر می‌سازد. طرح‌هایی برای خصوصی‌سازی بیشتر اینترنت وجود دارد. برخی خصوصی‌سازی و تجاری‌کردن این شبکه را برای دسترسی مداوم به آن، برای اهداف آموزشی، نوعی تهدید می‌دانند. چه کسی مسئول اطلاعات دنیا خواهد بود؟

اگرچه ظاهراً اینترنت در اختیار همگان قرار دارد، اما پروندهٔ کاربران براساس نژاد، جنس، درآمد و سن به یک سمت کشیده شده است. مطالعات حاکی از آن است که بیش از ۸۰ درصد از کاربران سواد رایانه‌ای داشته، افراد مذکر از طبقهٔ متوسط و زیر ۵۰ سال قرار دارند. از لحاظ نظری، دسترسی ممکن است نامحدود باشد، اما هزینهٔ فناوری و منحنی شیب‌دار یادگیری مبتدیان رایانه دسترسی را محدود می‌سازد. اگر آینده از آنِ ارتباطات الکترونیک است به عدهٔ زیادی که فقط می‌توانند نظاره‌گر این مبادله باشند، چه خواهد گذشت؟

در نهایت، مضامین اجتماعی آزاردهنده‌ای وجود دارد که در آیندهٔ ارتباطات بشر به طور روزافزون از طریق رسانه‌های الکترونیک رخ می‌دهد. از زمان اختراع تلگراف و تلفن در قرن نوزدهم، گفت‌وگوهای بیشتری از طریق واسطه‌های الکترونیک غیرمشخصی، نسبت به ارتباطات رو در رو، اتفاق افتاده است. اما برخلاف این تغییرات، ارتباط شخصی هنوز در اولویت قرار دارد. مردم هنوز، هم در محل کار و هم مأموریت‌های روزانه نیاز به تعامل دارند. اما اینترنت می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد. پژوهشگران روی جایگزین‌های الکترونیک برای تعاملات بدیهی روزانه کار می‌کنند. کار در منزل انجام می‌شود و از طریق مودم منتقل می‌گردد. خرید از طریق شبکهٔ جهان‌گستر صورت می‌گیرد و بدهی از طریق بانک الکترونیک پرداخت می‌شود. حتی سرگرمی و تفریح نیز روی صفحهٔ رایانه صورت می‌گیرد. در سفر اخیر به چین مشاهده می‌کردم که چینی‌ها از تلفن همراه بیشتر برای فرستادن و دریافت پیام، و نه مکالمه، استفاده می‌کنند، زیرا انتقال پیام از این طریق ارزان‌تر از مکالمه است. به طور متوسط، روزانه یک ساعت و نیم وقت شهروندان چین، که به تلفن و اینترنت دسترسی دارند، صرف این‌گونه ارتباطات می‌شود. در کشوری که بین تمام رسانه‌های مکتوب، شفاهی و الکترونیک، از جمله تلویزیون، ۳۵ درصد از کل بازار صنایع فرهنگی را کتاب تشکیل می‌دهد، اکنون این پرسش مطرح است که تا چه حد فناوری‌های جدید مانند اینترنت، جایگزین دسترسی مستقیم افراد به کتاب و سایر وسایل خواهد شد؟

اما آیا دنیا بین این اقلیت رو به افزون نخبگان که اطلاعات را در کنترل خود دارند و اکثریتی که در فقر به سر می‌برند، به دو نیمه تقسیم شده است؟ آیا واقعاً می‌خواهیم از بین یک حضور الکترونیک موفق اما بی‌روح حق‌کشی، دست به انتخاب بزنیم؟ تا دو دهه قبل اینترنت صرفاً کار مشترک آزمایشی وزارت دفاع امریکا و جامعهٔ دانشگاهی آن کشور بود، اما با فروپاشی شوروی و جریان خصوصی شدن، دولت امریکا این شبکه را در اختیار عامه قرار داد و کاربران در سراسر دنیا به مزایای اتصال رایانه‌هایشان به یکدیگر، به منظور به اشتراک گذاشتن نرم‌افزار، تبادل نامهٔ الکترونیک و بحث در مورد مشکلات علمی پیچیده پی بردند و اینترنت سریعاً رشد کرد. تلفیق اینترنت با سیستم سرمایه‌داری، فراسوی کاربرد دولتی و نظامی، ارزش‌های امریکایی را ترویج کرد، ولی مانند همهٔ فناوری‌های قرن‌های گذشته، امکان رویارویی بین قدرت‌ها را نیز فراهم کرده است.

اینترنت همچون شعبده‌بازی به نظر می‌رسد. کاربران پیشگام، پایگاه‌های داده‌های الکترونیک عظیمی را ایجاد کردند و سپس دسترسی رایگان برای کسانی که رایانه، مودم و تمایل به دسترسی اطلاعات را داشتند فراهم کرد. هیچ‌کس مسئول هدایت آن نبود، اما به نحوی هدایت می‌شد که امریکا بر آن تسلط داشت و هنوز هم دارد.

امروز اینترنت نعمتی است دارای حداقل دو کاربرد متفاوت؛ برای افراد دارای دانش علمی رایانه دسترسی به اطلاعات را فراهم می‌سازد، اما همزمان مانعی غیرقابل حل برای کسانی که نمی‌توانند از فرصت جدید بهره برند، به حساب می‌آید. به طور خلاصه، اینترنت ممکن است رؤیاهای طرفداران را برآورده سازد و تعامل بشری را مجدداً نظم دهد، اما این نظم‌دهی مجدد مناسب نیست و تمام رؤیاها باید قبل از به وقوع پیوستن به دقت بررسی شود.

علاقه‌مندان به این موضوع می‌توانند به کتاب اطلاعات و ارتباطات جهانی: مرزهای نو در روابط بین‌الملل، تألیف پروفسور حمید مولانا، ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد و محمد حسن‌زاده و مریم اخوتی، نشر کتابدار، تهران، ۱۳۸۴، مراجعه کنند.

انگاره‌ها و حقایق اجتماعی (۱۳۸۴/۰۶/۱۰)

علی‌رغم پیشرفت‌های علمی و فناوری قرن اخیر، دانش مردم دربارهٔ جامعهٔ خود کاهش یافته است. اطلاعات و دانش افراد دربارهٔ ابزار و کالاهای موجود در بازار بیشتر از گذشته است، ولی درک آن‌ها دربارهٔ حقایق اجتماعی به طور قابل توجهی پایین آمده است. به عبارت دیگر، آگاهی ذهنی و فکری مردم دربارهٔ واقعیات کمتر شده است، در حالی که تصورات و انگارهٔ مردم در نتیجهٔ تبلیغات، آگهی‌ها، پروپاگاندا و آنچه به صورت «اطلاعات روزانه» دریافت می‌کنند، افزایش یافته است.

در جوامع به اصطلاح فرامدرن امروزی بسیاری از افراد، کاربرد رایانه، تلفن همراه، خودرو، و وسایل تفریحی الکترونیکی و دیجیتال خود را به خوبی می‌دانند و می‌توانند در یک لحظه از آن استفاده کنند، ولی توانایی تمرکز روی یک مسئلهٔ اجتماعی و پیدا کردن راه حل آن را ندارند. تعجب نیست که انجمن روان‌پزشکان امریکا در دهه‌های اخیر به عارضهٔ «کمبود توجه» افراد پی برده‌اند. تماس مستقیم مردم با حقایق و واقعیت‌های زندگی تنزل کرده، ولی گرایش آن‌ها به بازی و تخیلات بیشتر شده است. برای مثال، یکی از بزرگ‌ترین، پربهاترین و خطرناک‌ترین موارد ورزش در ایالات متحد امریکا مسابقهٔ اتومبیل‌رانی «ایندیاناپولیس ۵۰۰» است که در آن، گروه معدودی از بزرگسالان، پشت اتومبیل‌های خود نشسته، با سرعت فوق‌العاده دور یک دایرهٔ بزرگ در حرکت هستند و نیم میلیون نفر از نزدیک آن را تماشا کرده، میلیون‌ها نفر دیگر در خانه‌های خود این «ورزش» را در تلویزیون‌ها مشاهده می‌کنند! اخیراً کتابی در امریکا تحت عنوان هر چیز بد برای شما خوب است به قلم استیون جانسون منتشر شده است که ادعا دارد این‌گونه صنایع تفریحی در حقیقت، مصرف‌کنندگان آن را زیرک‌تر و باهوش‌تر می‌کند! ولی آیا غلبه بر ابزار الکترونیکی و اطلاع و تبحر بر لوازم مصرفی می‌تواند یک انسان کامل و بهتری را به وجود آورد؟

امروز بسیاری از افراد تحت عنوان‌های فریب‌دهندهٔ «علم و فناوری» از تفکر، هنر و دین بازمانده‌اند. بسیاری از نظام‌های آموزش و پرورش عصر حاضر نیز در این مسیر در حرکت هستند. توسعهٔ آموزش و پرورش برای خدمت به سیستم و مصرف گرایی، با توسعهٔ آموزش و پرورش برای خدمت به فرد فرق دارد. برای مثال، در سال ۱۹۰۰ میلادی تعداد مدرسان و استادان دانشگاه‌های امریکا ۲۴ هزار نفر بود و در ۱۹۲۰، یعنی دو دهه بعد، این رقم به ۴۹ هزار رسید و در پایان قرن بیستم تعداد استادان از ۵۰۰ هزار نفر فراتر رفت. در آغاز قرن نوزدهم تعداد دانشجویان در تمام دانشگاه‌های امریکا از ۲۳۸ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و در ۱۹۵۹ میلادی این رقم به ۳ میلیون و ۷۰۰ هزار رسید و یک دهه بعد از آن، بیش از ۱۵ میلیون نفر در دانشگاه‌های امریکا تحصیل می‌کردند. قبل از سقوط جنگ سرد و فروپاشی شوروی، دو ابرقدرت و امپراتوری دنیا، یعنی امریکا و شوروی سابق، بزرگ‌ترین رقم دانشجویان و دانشمندان را داشتند، ولی این توسعهٔ آموزش و پرورش نتوانست از تضعیف سیستم جلوگیری کند. شوروی فروپاشید و امریکا در بحران بزرگ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی گرفتار شده است. آموزش و پرورش هر دو سیستم بر مبنای تمدن و مدیریت وسیع فناوری، دیوان‌سالاری و مدیریت تولید و توسعه بود. تفکر و اندیشه در درجهٔ دوم و سوم قرار داشت. خدمت به سیستم، هدف اصلی بود. انقلاب و دین همیشه با درد آغاز شده‌اند و با راحتی و ثروت از بین رفته‌اند. نهادهای رسمی تمدن امروزی نه دینی هستند و نه انقلابی. هدف آن‌ها حفظ و پایداری سیستم است. آمار ترقی تمدن غرب را با آمار جنایت، دزدی، بزهکاری و خلافکاری، مشروبخواری، فیلم ورسانه‌های مبتذل، قماربازی، معتادان به داروها، بیماری‌های روحی، خودکشی و گسیختگی خانواده در آن جوامع مقایسه کنید. امروز این وضع به جوامع شرق نیز سرایت کرده است. در تمدن کنونی، لذت مادی به رنج و مشقت معنوی می‌انجامد. ما این‌ها را به خوبی در وضعیت کنونی و گذشتهٔ نویسنده‌های غرب، مانند آلبر کامو، دیده‌ایم و در شعار «با خود بودن» و «برای خود بودن» ژان پل سارتر مشاهده کرده‌ایم. فوکو و دریدا هم نتوانسته‌اند جواب قانع‌کننده‌ای برای این‌ها ارائه دهند و مکتب‌های مطالعات فرهنگی، از فرانکفورت گرفته تا بیرمنگام نیز علی‌رغم کوشش خود نتوانسته‌اند از دایرهٔ خودگرایی مادی عبور کنند.

علم و دانش امروزی کوشش دارد برای همه چیز قانون و قاعده وضع، و از این طریق از آن استفاده کند، در حالی که هنر و دین به دنبال نظم کیهانی می‌گردد، بدون این‌که آن را زیر سؤال ببرد. وجود «دنیای دیگر» یکی از اصول دین و هنر و علم حقیقی است. دین، هنر، و علم حقیقی، ندای بشر برای درک خلقت است، در حالی که علم و دانش مدرن در غرب که چندین قرن حکومت کرده است، در بسیاری موارد، وجود اصالت بشری را انکار می‌کند. این هنر، وجدان و اخلاق و علمی که از

این‌ها جدا نشده است همه به یک ریشه توجه دارند و آن، معنا، ماهیت و ذات خلاقیت است. دانش، شناخت طبیعت است و دین و علم، شناخت انسان و بشر و خالق اوست.

اثبات‌گرایی علوم اجتماعی، مانند رشتهٔ روابط بین‌الملل، همیشه به دنبال مسائل اقتصادی، سیاسی، نظامی و استراتژیک است و از فرهنگ، دین و هنر گریزان بوده است. در رشتهٔ ارتباطات نیز، ارتباطات، نخست یک هنر بود ولی در غرب، به ویژه در امریکا، در نیم قرن گذشته به صورت علم جلوه کرد. سایبرنتیک علم است ولی گفت‌وگو هنر است. در اسلام، این جدایی، صورت مشخصی ندارد که ما امروز می‌بینیم. علم از علم عقلی و نقلی و حضوری تشکیل شده است. علم اکتشاف می‌کند ولی دین و هنر خلق می‌کنند. علم منظم است ولی دین و هنر با حقایق سروکار دارند. در یک تابلوی نقاشی، حقیقت بیشتر جلوه می‌کند تا یک عکسی که توسط دوربین برداشته شده است. اسلام، مثلث دین ـ هنر ـ علم را به وجود آورد و برای همین در بین افراد و ادیان ویژگی خاصی دارد.

اولین تجدید نظرگرایی در مفهوم علم انسان صورت خواهد گرفت و برای همین است که ما معتقدیم راه اسلام حقیقی و نه تنها راه دانش غرب، باید به این بی‌قیدی امروز تمدن پاسخ دهد. متأسفانه استبداد فکری غرب و حس خودخواهی آن همراه با عقدهٔ حقارت غرب‌زده‌ها و غرب‌گرایان، به جای این‌که دانشجویان و جوانان ما را به شیوه‌های ابتکاری و متنوع علم و تحقیق تشویق کنند، آنان را اسیر متدهای ناقص و محدود اثبات‌گرایی می‌کنند و این‌گونه تقلید از غرب در دانشگاه‌های کشورهای اسلامی و حتی ایران خودمان مد شده است، در حالی که در خود دانشگاه‌های اروپا و امریکا این‌گونه روش‌های انحصاری، به ویژه در علوم انسانی و اجتماعی، زیر سؤال رفته است.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

امریکا در انتظار رهبر و پیشوا (۱۳۸۴/۰۶/۱۷)

توفان شدید و کشندهٔ کاترینا در سواحل جنوبی امریکا، که شهر نیواورلئان را زیر آب برد و صدها نفر را کشت، خسارات سنگینی به مردم آن منطقه وارد آورد و بار دیگر نشان داد که ایالات متحد، با آن همه قدرت صنعتی و نظامی، توانایی مقاومت و ادارهٔ ضربه‌های ناگهانی بر نظام خود را ندارد و علی‌رغم آمادگی‌های ظاهری، این ابرقدرت، به علت ضعف زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی نتوانسته است مصونیت‌های اولیه را به خوبی کسب کند. این توفان مهیب نه تنها کاربردهای فناوری ـ اجتماعی امریکا را زیر سؤال برده، بلکه افکار عمومی، نخبگان و دولتمردان این کشور را نگران کرده است که تکرار چنین حوادثی در آینده صدمات جبران‌ناپذیری می‌تواند به امریکا وارد آورد.

این فاجعه، که در جنوب امریکا رخ داده است، بحران رهبری امریکا را نشان می‌دهد. پنجشنبهٔ گذشته روزنامهٔ نیویورک تایمز در مقاله‌ای تحت عنوان «منتظر یک رهبر هستیم» سیاست‌های دولت بوش را به شدت مورد انتقاد قرار داد. جریان توفان کاترینا و بی‌نظمی حاصله در شهر نیواورلئان و ایالات نزدیک آن، مرا یاد واقعهٔ انفجارهای ۱۱ سپتامبر واشینگتن و نیویورک می‌اندازد. در هر دو فاجعه وقتی که در ساعات اول، مردم به تلویزیون نگاه می‌کردند اصلاً از رهبران این کشور خبری نبود، یک فردسیاسی محبوب که به ملت دلداری بدهد وجود نداشت ورئیس جمهور امریکا مشغول برنامه‌های روز خود بود. همانند حادثهٔ ۱۱ سپتامبر، در حادثهٔ توفان جنوب امریکا نیز از یک رهبر دینی ملی شناخته شده در این جمعیت قریب به ۳۰۰ میلیونی خبری نبود که در این ساعات بحرانی از جنبهٔ معنوی و الهی به کمک مردم بشتابد. برنامه‌های تلویزیون و رسانه‌ها را گزارش‌دهندگان مطبوعات و روزنامه‌نگاران و فیلم‌برداران تشکیل می‌دادند و مردمی که مورد صدمه و آسیب این توفان قرار گرفته‌اند. این یکی از زوایای ضعف یک نظام مدرن و سکولار (غیردینی) است؛ نظامی که عواطف انسانی اغلب در زیرساخت‌های بوروکراتیک و اداری دولتی وفناوری نابود می‌شود. جوامع مادی‌گرا در این‌گونه حوادث، چه طبیعی و چه غیرطبیعی امروزی بسیار آسیب‌پذیرند و این یک زنگ خطر برای امریکاست.

فروپاشی نظام امداد در امریکا نشانهٔ ضعف داخلی آن کشور است. آنچه ما در جنوب امریکا مشاهده می‌کنیم می‌تواند در سطح ملی در ایالات متحد اتفاق بیفتد و این آسیب‌پذیری جوامع و نظام‌های به اصطلاح مدرن و فرامدرن امروز را نشان می‌دهد.

عدم آمادگی دولت در مقابله با این حوادث باعث شرمندگی همهٔ مردم امریکا شده است. رسانه‌ها، به ویژه تلویزیون‌های امریکا سعی می‌کنند تصویر بهتری از این وضع اسف‌انگیز ترسیم کنند، ولی حقایق را نمی‌توان حتی بادوربین‌های امروزی پنهان نگاه داشت. تبلیغات امریکا سال‌ها این‌گونه فجایع و بی‌نظمی را از خصوصیات «دنیای سوم» می‌شمرد، ولی اکنون در خود امریکا و در قلب یکی از تاریخی‌ترین شهرهای امریکا صورت می‌گیرد. یورگن تریتین، وزیر محیط زیست آلمان، علت شدت این توفان را گرم شدن لایه‌های ویژهٔ جوّ کرهٔ زمین می‌داند که امریکا با مصرف انرژی فوق‌العاده، مسبب اصلی آن و یکی از عوامل آسیب به کرهٔ زمین است. بابی جیندال، یکی از اعضای مجلس نمایندگان امریکا که خانهٔ خود را در این فاجعه از دست داده است، سیاست‌گذاری دولت بوش را مقصر اصلی این‌گونه فروپاشی فیزیکی می‌داند. ولی علل این فاجعه‌های انسانی، فراتر از تحولات محیط زیست و سیاست‌های شخص بوش، رئیس جمهور امریکاست، بلکه به نقش دولت امریکا در برنامه‌های رفاه عمومی، و کسر بودجه و هزینه‌های سنگین این کشور در جنگ و امور نظامی، و به افزایش فقر و شکاف طبقاتی مربوط است.

از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، در دههٔ ۱۹۸۰، نقش دولت در ایجاد رفاه عمومی در امریکا تقلیل یافته است و مالیات دولت بر ثروتمندان این کشور بیش از هر زمان دیگر پایین آمده است. به طور خلاصه، پروژه‌هایی که باید از این حوادث طبیعی جلوگیری می‌کرد، مثل سدها و موانع ضد سیل، از بودجهٔ کشوری حذف شده و برنامه‌های عمرانی ایالات و شهرها که اغلب با همکاری دولت و بودجهٔ فدرال (دولت مرکزی) انجام می‌شودکاهش قابل توجهی یافته است. سیاست اقتصادی و مالیاتی دولت، شکاف طبقاتی را زیاد کرده است. از طرف دیگر، بودجه‌ای که باید صرف رفاه عامه مردم امریکا می‌شد اکنون در بودجهٔ نظامی و جنگی این کشور ادغام گردیده است. بودجهٔ نظامی امریکا امروز از زمان جنگ سرد با شوروی سابق زیادتر است و هزینه‌های جنگ و نگاهداری نظامیان در عراق و افغانستان و سایر نقاط و پایگاه‌های نظامی امریکا بزرگ‌ترین رقم بودجهٔ کشوری را تشکیل می‌دهد. امروز امریکا به جای این‌که روی نیروی انسانی سرمایه‌گذاری کند روی موشک‌ها و تسلیحات اتمی سرمایه‌گذاری می‌کند. در هفته‌ای که فاجعهٔ توفان جنوب امریکا رخ داد، دولت فدرال امریکا آماری منتشر کرد که نشان می‌داد یک میلیون و ۱۰۰ هزار نفر امریکایی اخیراً به گروه طبقهٔ فقیر این کشور اضافه شده است. امروز ۱۳ درصد مردم امریکا، از جنبهٔ اقتصادی و احتیاجات اولیهٔ زندگی، زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در نیواورلئان، شهری که ۸۰ درصد آن زیر آب است، دوسوم جمعیت آن راسیاه‌پوستان و طبقهٔ پایین و فقیر تشکیل می‌دهند و این عده، قربانیان اصلی این فاجعه بودند. دقیقاً در شرایط فوق است که علاوه بر صدمات و آسیب‌های طبیعی و ناشی از توفان، اغتشاش در شهر نیواورلئان صورت می‌گیرد و فروشگاه‌ها و مراکز فروش اسلحه (که در امریکا آزاد است) مورد حملهٔ برخی از شهروندان محروم قرار می‌گیرد. شکاف طبقاتی و تبعیضات نژادی موجود و گسیختگی اجتماعی که زیر خاکستر تبلیغات مخفی مانده، در شرایط بحرانی، خود را بروز می‌دهد. توفان کاترینا اولین فاجعهٔ بزرگ در امریکا نبوده و آخرین آن نیز نخواهد بود. مشکلاتی که در سیل بزرگ رودخانهٔ میسی‌سی‌پی در ۱۹۲۷ میلادی در جنوب امریکا صورت گرفت امروز در ابعاد وسیع‌تری تکرار می‌شود. آن سیل عظیم با تلفات زیادی که نزدیک به ۷۸ سال قبل وارد کرد، همراه با بحران بزرگ اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ نه تنها اقتصاد امریکا را دگرگون کرد، بلکه برای اولین بار در تاریخ امریکا در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، نظارت دولت را بر امور رفاه و آسایش مردم گسترش داد و به ساختمان پروژه‌های عظیم سدسازی و تولید نیروی برق آن روز امریکا انجامید. پرسش اصلی امروز این است که این تحولات و تراژدی‌های داخلی امروزی چه تأثیری در سیاست‌گذاری دولت فدرال خواهد داشت و تا چه حد، انتظارات مردم امریکا را برای عمران داخلی، و نه سلطه‌گرایی خارجی، بالا خواهد برد؟

فاجعه‌ای که هم اکنون در جنوب امریکا رخ داده، درس آموزنده‌ای است برای کشورهایی مثل ایران که تامی توانند قدر و قیمت ساختارهای سنتی و فرهنگ مذهبی و ملی خود را بدانند و به عواملی که به همبستگی ملی کمک می‌کند بیش از پیش پی ببرند.

مقابله به مثل با ناقضان گردش آزاد اطلاعات (۱۳۸۴/۰۶/۲۴)

جریان گردش آزاد اطلاعات از طریق حرکت افراد در جوامع بشری، یکی از اساسی‌ترین پایه‌های آزادی و مردم‌سالاری در دنیاست. ولی این حقوق مسلم بشری مدت‌هاست که از طرف دولت‌های غربی و در دهه‌های اخیر، به ویژه از طرف دولت امریکا، محدود شده است. مدعیان دموکراسی اغلب از آزادی گردش اطلاعات و افکار از طریق رسانه‌ها، مطبوعات، رادیو - تلویزیون و صنایع فرهنگی، و این روزها اینترنت سخن می‌رانند، در حالی که کمتر به تبادل نظر چهره به چهرهٔ انسان‌ها و تعامل فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، از طریق کانال‌ها، بازدید، کنفرانس، معاشرت، آشنایی شخصی و حضور مستقیم توجه دارند.

هر کس که از علم ارتباطات اطلاعی داشته باشد می‌داند که تبادل و تعامل اطلاعاتی، نظری و فرهنگی بیشتر از طریق ارتباطات حضوری است تا از طریق واسطه‌های مطبوعاتی و فناوری، زیرا اولی بیشتر با گفت‌وگو سروکار دارد و دومی با دریافت یکطرفهٔ پیام و انگاره‌سازی. صنایع فرهنگی و رسانه‌ها بیشتر به کالاهای تجاری شباهت پیدا کرده‌اند و هدف، استفاده و مصرف‌گرایی است، در حالی که ارتباطات حضوری و چهره به چهره بیشتر با ابعاد انسانی و عواطف و یابازتاب‌های فردی آمیخته است. امروز، بسیاری از کشورها، دولتمردان، بنگاه‌ها و افراد که صحبت از آزادی مطبوعات می‌کنند، در حقیقت، در پنهان به دفاع از سوداگری خود می‌پردازند و وقتی صحبت از گفت‌وگوی حضوری و شرکت در کنفرانس‌ها مطرح می‌شود از آن جریان ممانعت کرده، در آن اشکال‌تراشی می‌کنند. نظام‌سیاسی حاکم بر جهان امروز، به اصطلاح خود غربی‌ها، بیشتر با «مونولوگ» (صحبت یکطرفه) سروکار دارد و کمتر با «دیالوگ» (گفت‌وگوی دوطرفه).

اخیراً دولت امریکا، برخلاف مقررات بین‌المللی، در صدور ویزا برای هیئت پارلمانی ایران جهت شرکت در اتحادیهٔ‌بین‌المجالس و سازمان ملل تعلل کرد. دکتر غلامعلی حداد عادل، رئیس مجلس شورای اسلامی ایران، در اعتراض به این عمل دولت امریکا اظهار داشت که نباید از سازمان ملل به عنوان ابزار سلب حقوق ملت‌ها استفاده کرد و یادآور شد که‌بین‌المجالس برای آن به وجود آمده است که حقوق ملت‌های کوچک را در برابر دولت‌های بزرگ حفظ کند و نگاه ما به سوی آیندهٔ اتحادیهٔ‌بین‌المجالس و سازمان ملل باید نگاهی مبنی بر پاسداری از عدالت باشد و یکی از مصادیق بارز عدالت، احترام به حاکمیت ملی کشورهاست.

کنفرانس‌ها در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، نقش مهمی در ارتباطات و روابط بین‌المللی بازی می‌کنند. سازوکار کنفرانس، محفلی را برای تبادل اطلاعات و مذاکره بین فعالان دولتی و غیردولتی فراهم می‌آورد. افزایش سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی از تعدادی اندک در قرن نوزدهم، به یک مجموعهٔ ۵ هزاری در اوایل قرن بیست‌ویکم، هم یکی از نشانه‌های اصلی تحولات جهانی در دو قرن اخیر است و هم معیاری است از اهمیت و کیفیت ارتباطات میان‌فردی و حقوق بشر در دنیای پیچیده و تمدن امروزی. تعداد کنفرانس‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی به صورت مداوم از ۳ مورد در سال ۱۸۵۳ میلادی وبیش از ۱۰۰ مورد در سال ۱۹۰۰ به‌بیش از ۲۰۰۰ مورد در سال ۱۹۵۳ افزایش یافته است که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به‌بیش از ۵۰۰۰ مورد رسیده و همچنان در حال افزایش است. یکی از موازین کنفرانس‌های بین‌المللی، تضمین حقوق دولت‌ها و افراد برای شرکت در چنین همایش‌های رسمی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و علمی است. علاوه بر آن، کنفرانس‌های بین‌المللی، منبع ارزشمندی برای جلب توجه عموم به مسائل مهم جهان است. این‌گونه کنفرانس‌ها مقدمات ارتباطات در مورد مسائل زنده و رایج را فراهم آورده، باعث ایجاد بستری برای مذاکراتی می‌شود که می‌تواند به شکل‌گیری سیاست و توافق‌های بین‌المللی منجر شود. همچنین فضای بازی را برای کشورهای کوچک‌تر در حال توسعه فراهم می‌آورد تا نیازها و درخواست‌های خود را مطرح سازند.

عوامل سیاسی که بر جریان اطلاعات در کنفرانس‌های بین‌المللی تأثیر می‌گذارد، اغلب مستعد تغییر و تحول است. بیشتر آن‌ها در نتیجهٔ وقایع سیاسی روز و سازگاری و یا ناسازگاری ایدئولوژی‌های رقیب به وجود آمده است. در زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق، علی‌رغم مقررات مسلم بین‌المللی، هر دو ابرقدرت، محدودیت‌های وسیعی برای شرکت افراد و دولت‌ها، به ویژه سازمان‌های غیردولتی، در کنفرانس‌ها و اجلاس منطقه‌ای و جهانی ایجاد می‌کردند. محدودیت‌های این‌چنین، به دلایل امنیتی در صادر نکردن روادید برای تعدادی از دانشمندان و محققان کشورهایی اعمال شده است که با امریکا و انگلستان رابطهٔ دوستانه‌ای نداشته‌اند (مانند ایران). در سال‌های اخیر، این محدودیت‌ها در مورد دانشمندان و شخصیت‌های مسلمان، که به جهاتی مورد بازرسی و مراقبت کشورهای اروپایی و امریکا هستند، شدت گرفته است. یکی از بهترین روش‌ها برای مقابله با این بی‌عدالتی‌های بین‌المللی، استیضاح و مواخذهٔ دولت‌ها و سیستم‌هایی است که با نقض قوانین و حقوق بشر، سلطه‌جویی را به صورت یک دکترین سیاسی و امنیتی درآورده‌اند. چالش‌های تهدیدکنندهٔ کنونی، به ویژه آن دسته‌ای که ماهیت قانون‌گریزی دارند مشکلات عدم پایبندی به تعهدات و قوانین بین‌المللی را ایجاد می‌کنند. باید به طور جدی و در رهیافتی جمعی، این‌گونه کنفرانس‌ها مورد بررسی قرار گیرند و ادعای پوچ آن‌ها در مورد آزادی گردش اطلاعات افشا گردد.

در اجلاس و کنفرانس‌ها و کنگره‌های «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» (IAMCR)، که بنده چندین سال ریاست آن سازمان را به عهده داشتم، بارها با محدودیت‌های ویزا و روادید برای برخی از اعضای انجمن، که کشورهای آن‌ها روابط دوستانه با قدرت‌های روز جهانی نداشتند، مواجه بودیم. سیاست کلی انجمن ما بر این بود که تا زمانی که دولت‌ها به تعهدات بین‌المللی پایبند نیستند و یا تبعیضاتی روا می‌دارند، از برگزاری کنفرانس و کنگره در آن کشورها خودداری کنیم و در مورد کشوری که به تعهدات بین‌المللی وفادار نیست سیاست آن را مورد انتقاد قرار داده، در صورت لزوم با افشاگری، مقامات مربوطه را مورد استیضاح قرار دهیم.

مثلاً در کنگرهٔ جهانی «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» که در تابستان سال ۱۹۹۸ (۱۳۷۷ هـ. ش) در شهر گلاسکو (اسکاتلند) تشکیل شد، به علت اشکال‌تراشی‌های دولت انگلیس و عدم صدور روادید جهت شرکت پژوهشگران و استادان دانشگاه‌های ایران در این کنفرانس، مجمع عمومی انجمن دولت انگلستان و وزیر خارجهٔ آن کشور را مورد استیضاح قرار داد و با ارائهٔ قطعنامه و یادداشتی تقاضای رسیدگی به این موضوع را کرد و به کشور بریتانیا اخطار کرد که از برگزاری مجدد کنفرانس در آن کشور تا اطلاع ثانوی خودداری خواهد کرد. به عنوان رئیس این انجمن بین‌المللی علمی و غیردولتی، این‌جانب در سخنرانی افتتاحیهٔ خود در کنگره در گلاسکو این‌گونه سیاست و اشکال‌تراشی را مغایر با مقررات آزادی گردش اطلاعات و دانش و در تناقض با معیارهای دموکراسی و مساوات اعلام کردم (بولتن اخبار انجمن، ج ۸، ش ۲۵، مارس ۱۹۹۹) یک سال قبل از آن در تابستان ۱۹۹۷ در کنگرهٔ این انجمن که در شهر اوآخاکا، در مکزیک، تشکیل تشکیل شده بود گروهی از دانشمندان و پژوهشگران خاورمیانه به ویژه از کشورهای لبنان و ایران به علت فشارهای امنیتی دولت امریکا، که هم‌مرز مکزیک است، موفق به اخذ روادید و شرکت در این کنفرانس نشدند. باید توجه داشت که «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» با بیش از ۲۰۰۰ عضو سازمانی و دانشگاهی، یکی از انجمن‌های بزرگ علمی جهان بوده و به عنوان عضو اصلی غیردولتی یونسکو رسماً شناخته شده است.

اگرچه تا حدود زیادی از این چالش‌ها فهم مشترکی به دست آمده است، اما به نظر می‌رسد هنوز اراده یا تصمیم جمعی مشترکی برای برخورد با این معضلات، به نحوی که بتواند مشکلات را ریشه‌کن کند، حاصل نشده است. در این‌جا جالب است یادآوری شود که از تاریخ تشکیل و تأسیس انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها در سال ۱۹۵۷ میلادی تا امروز، که نزدیک به نیم قرن می‌گذرد، هیچ‌وقت کنگرهٔ جهانی یا کنفرانس این انجمن در امریکا و شوروی سابق (روسیهٔ امروزی) برگزار نگردیده، زیرا هر دو ابرقدرت در زمان جنگ سرد ــ سیاستی که متأسفانه تا امروز

آثار آن از بین نرفته و ادامه دارد ـ حاضر نشده‌اند که با آزادی کامل و بدون استثنا برای همهٔ اعضای این انجمن بین‌المللی جهت شرکت در اجلاس روادید لازم را صادر کنند!

تئوری عدالت در روابط بین‌الملل (۱۳۸۴/۰۶/۳۱)

به مدت سه دهه است که این حقیر در نوشته‌های خود تئوری عدالت را در روابط بین‌الملل و سیاست جهانی مطرح کرده‌ام. در ۱۳ سالی که از انتشار مقالات بنده در این ستون می‌گذرد بارها لزوم توجه و حتی روش کاربردی این موضوع در سیاست خارجی، به ویژه برای نظام جمهوری اسلامی ایران، تبیین شده است. تئوری عدالت در روابط بین‌الملل با نظریه‌های معمولی موجود و کتاب‌های درسی این رشته تفاوت دارد. این نظریه الگوها و چشم‌اندازهای ارائه شده و غالب یک قرن اخیر را در روابط بین‌الملل، مانند رئالیسم، اقتصاد سیاسی، جغرافیای سیاسی، مارکسیسم، لیبرالیسم، لیبرالیسم نو و وابستگی و همبستگی و شاخه‌های جدیدی را که از این تفکرات سرچشمه گرفته است به‌چالش طلبیده و آن‌ها را ناقص می‌داند.

تئوری عدالت نسبت به عوامل قدرت، آرمان‌خواهی، مادیت، ابزار تولید، دموکراسی، تجارت، فناوری و اطلاعات، منابع طبیعی، حقوق و قانون و سازمان‌های بین‌المللی بی‌اعتنا و در عین حال تابع این عوامل به طور مطلق نیست. به طور مختصر، تئوری عدالت در روابط بین‌الملل، یک نظریهٔ آرمان‌گرا و ایدئالیسم نیست، بلکه هم با «هست‌ها» و هم با «بایدها» سروکار دارد. روند بین‌المللی امروز جهان و کاربرد آن طبق‌ادعای تئوری عدالت، بر پایهٔ بی‌عدالتی است و این بی‌عدالتی در ماهیت خود ملت - دولت، که واحدهای این نظام و سیستم را تشکیل می‌دهند، نهفته است. از این جهت، تئوری عدالت در درک روابط بین‌الملل، یک نظریهٔ واقع‌بینانه است. ولی تئوری رئالیسم غرب، عامل اصلی و روند روابط بین‌الملل را در مفهوم «قدرت» نمی‌بیند و برعکس، نظریه‌های ایدئالیسم و لیبرالیسم و غیره، آرمان‌گرایی این روابط را در دموکراسی و تجارت و اقتصاد به معنی امروزی نیز جست‌وجو نمی‌کند.

اکنون جای بسی خوشوقتی است که دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور جدید جمهوری اسلامی ایران، عامل عدالت را به عنوان یک اصل بنیادین در روابط بین‌الملل در سخنرانی خود در سازمان ملل متحد مطرح می‌کند. در تاریخ سازمان ملل، این اولین باری است که یکی از سران کشورهای عضو، موضوع عدالت را به عنوان مهم‌ترین موضوع روز جهانی و بدون هیچ دغدغه‌ای مطرح می‌سازد و بدان تکیه می‌کند. این موضع رئیس جمهور ایران می‌تواند انقلابی در سیاست خارجی و سیاست جهانی باشد. دکتر احمدی‌نژاد در نطق اول خود در مجمع عمومی سازمان ملل،

«نقطهٔ اتکا، امید و مشارکت دولت‌ها، ملت‌ها و تفاهم و همکاری در جهت تحقق صلح و آرامش جهانی» را مستلزم «عدالت در سازمان حاکم» و «بسط و تعمیق عدالت در سطح بین‌المللی» می‌داند و در نطق دوم خود به جهانیان اعلام می‌دارد که «ما معتقدیم نظم پایدار و مولد آرامش و صلح، آن‌گاه محقق خواهد شد که هر دو پایهٔ عدالت و معنویت برپا شود». برای او امروز یگانه‌پرستی و اعتقاد به ربوبیت مبدأ هستی، از جمله مشترکات انسان‌ها در کرهٔ زمین است. عدالت، مفهومی جذاب و مورد علاقهٔ عامه است، ولی این دکتر احمدی‌نژاد است که منابع و اصول چنین عدالتی را در تعاریف و اعمال پیامبران و معرفت‌های آسمانی و در گفتهٔ دخت گرامی پیامبر اسلام به جهانیان اعلام می‌کند. رئیس جمهور ایران از «تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی» به عنوان «دو تهدید بزرگ» نام می‌برد و از جامعهٔ جهانی می‌خواهد که «به شدت با آن مقابله کند». ولی آنچه سخنرانی دکتر احمدی‌نژاد را از سایرین متمایز می‌کند این است که او با علل تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و عدم عدالت در جهان امروز سروکار دارد.

در اسلام، سیاست بدون عدالت وجود ندارد. عدالت سیاسی مهدوی با عدالت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ارسطویی، مارکسیستی، روسویی، هابزی، و رالزی و دیگران نسبت تباین دارد. در عدالت سیاسی مهدوی، عدالت و سیاست مترادف هستند. جای تعجب نیست که دکتر احمدی‌نژاد نطق خود را در سازمان ملل با این جمله خاتمه می‌دهد: «ای خدای بزرگ! در ظهور آخرین ذخیرهٔ خود، موعود امم، یگانهٔ هستی و انسان کامل و پاک، همو که جهان را پر از عدالت و صلح خواهد کرد تعجیل فرما و ما را از یاران و پیروان و تلاشگران در راه او قرار بده.»

در اسلام، مفهوم سیاست به معنی امروزی وجود ندارد. در آغاز ظهور اسلام و حتی در صدر اسلام، سیاست به معنی مملکت‌داری، جامعه‌داری، جهان‌داری، همان واژهٔ عدالت بود. عدالت، مدیریت امت اسلامی را با مساوات و برابری به معنی «اعطاء کل ذی حق حقه»، یعنی رساندن حق به حق‌دار، نشان می‌دهد. بنابراین، سیاست به عنوان ادارهٔ یک نظام، همیشه با مفهوم عدالت آمیخته است. بزرگ‌ترین ویژگی حکومت «مهدی موعود» جهانشمولی آن است، بنابراین، نظارت و بررسی وقایع جهانی و بین‌المللی، مطالعه و پژوهش تغییرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، و نظامی، جمع آوری اطلاعات مفید و روشنگر، تنظیم ارتباطات و روابط امتی و بین‌المللی و فرامرزی، از وظایف و لوازم دوران انتظار است. جهانی‌سازی امروزی، یک جهانی‌سازی مصنوعی، مادی، یکطرفه و ناعادلانه است. جهانی‌سازی امروزی با عالمیت بودن، زمین تا آسمان فرق دارد. تشکل و ساختارهای سیاسی نظام امروز جهانی تاریخی کوتاه دارد. سیستم کنونی بین‌المللی که بر پایهٔ حاکمیت ملی و بر اصول ملت - دولت بنا شده است، به تاریخ اروپا و به قرارداد معروف «وستفالی» در قرن هفدهم برمی‌گردد.

از آغاز تاریخ تا امروز، اجتماعات و سپس ملیت‌ها و ملل گوناگون در روی زمین وجود داشته است، ولی این غریزهٔ قدرت، طمع و دنیاطلبی بوده است که با روش‌های سیاسی به عنوان نفوذ، کنترل، و تزویر دست به دست هم داده و وضع بی‌عدالتی را موجب شده است. سیاست بر عدالت مسلط شده است و نه عدالت بر سیاست. دموکراسی به معنی مردم‌سالاری، مساوات، و مشارکت در سیستم‌بین‌المللی وجود ندارد. شگفت‌آور نیست که گفته شده است خلقی که در انتظار ظهور «مصلح» به سر می‌برد، باید خود «صالح» باشد. دادگری فراگیر و سیرت قضایی ویژه مبنی بر عدالت از مشخصات این دوره است. مطابق اعتقادهای مهدویت، ما اکنون در بزرگ‌ترین مرحلهٔ آزمایش در سنجش ایمان و اعمال خود به سر می‌بریم. بنابراین، کیفیت و کمیت زیست ما میزان و مدت این دوره را تعیین می‌کند. مهدویت در حقیقت، بالاترین مرحلهٔ تحقق عدل الهی است. حضور نیروهای مردمی در حکومت اسلامی، اعلام حق در برابر باطل، بسیج امتی، استقامت و شکیبایی، گرایش به علم و دانش، مردم‌سالاری و استفاده از مراکز و منابع اسلامی و سنتی، همه این‌ها تکالیف حساس معتقدان و مؤمنان به غیبت و ظهور مهدی (ع) را تشکیل می‌دهند. در دین اسلام، که یک راه جامع برای هدایت بشر در همهٔ زمینه‌های زندگی است، موضوع عدالت و سیاست، نه تنها با هم ارتباط دارند، بلکه متحد و یگانه هستند. عدالت و سیاست، یک پدیدهٔ واحد و یک کلمه و مفهوم ناگسیخته است، نه مانند آنچه ما در دنیای امروز ملاحظه می‌کنیم. در وضع کنونی، سیاست ضامن اجرای عدالت است و نه عدالت در راستای سیاست. آن‌ها که در انتظار تحقق حکومت عدالت جهانی و جهانشمولی اسلامی هستند، باید خود نمونه و نشانهٔ این عدالت و دادگستری باشند: «اَنّ الارض یرثها عبادی الصّالحون»، یعنی: «حکومت زمین سرانجام به دست بندگان صالح من خواهد افتاد» (سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۵).

فلسفهٔ تاریخ در اسلام با فلسفهٔ تاریخ در غرب کاملاً متفاوت است، همان‌گونه که فلسفهٔ زندگی در اسلام با فلسفهٔ زندگی امروز در غرب در دو نقطهٔ متقابل قرار دارند. مهدویت، بخشی از این فلسفهٔ تاریخ در اسلام است و انتظار امیدی است به نوید. دقیقاً در این‌جاست که اهمیت به ایمان راسخ و مقاومت شکست‌ناپذیر در دوران غیبت، ضروری به نظر می‌رسد. پایداری در برابر حمله‌ها، نگهبانی در راه دین و آیین، حراست و پایداری در مرزهای معنویت و دانش و علم، تکالیف حساس این دوره هستند. نظریهٔ عدالت در روابط بین‌الملل، فهم و درک این مسیر را روشن می‌کند.

استفاده از انرژی هسته‌ای، حق مسلم ایران (۱۳۸۴/۰۷/۰۷)

موضوع برنامهٔ هسته‌ای ایران، که این روزها در سطح بین‌المللی مطرح شده است، در اصل با چهار عامل بنیادی تشکیل‌دهندهٔ آن مربوط است: (۱) دانش، (۲) قانون، (۳) حقانیت، و (۴) صداقت.

درک این عوامل نه تنها به روشنگری و شفافیت این موضوع و بسیج افکار عمومی خواهد افزود، بلکه اتکا به این عوامل می‌تواند رهنمودی برای سیاست‌گذاری و تصمیمات آینده ایران در این مورد به شمار رود.

همهٔ ایرانی‌ها این گفتهٔ فردوسی، شاعر بلندآوازهٔ خود، را به یاد دارند که «توانا بود، هر که دانا بود». امروز که اهمیت دانش، مشروعیت بیشتری پیدا کرده است، دولت‌های غربی و به ویژه امریکا نمی‌توانند از گسترش دانش، از جمله علم انرژی هسته‌ای جلوگیری کنند. اظهارات یک ماه قبل جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در مورد جلوگیری از دسترسی ایران به دانش هسته‌ای و استفاده صلح‌آمیز آن نه تنها با ارزش‌های ادعایی غرب مغایرت دارد، بلکه استفاده صلح‌آمیز هسته‌ای بدون دارا بودن چرخهٔ تولید سوخت هسته‌ای واژه‌ای بی‌معناست. ایران و هر کشور مستقل دیگر نباید اجازه دهد که در قرن بیست‌ویکم، قدرت‌های غربی حدود و مرز دانش و علم را برای آن‌ها تعیین کنند. کسانی که پیشرفت دانش و فناوری را در کشورهای مستقل و آزاد، به‌معنای شکست انحصار این اهرم نیرومند قدرت می‌دانند، تلاش ایران را در دانش هسته‌ای به عنوان گسترش سلاح هسته‌ای تعبیر و تفسیر می‌کنند و این یک روش تبلیغاتی و سیاسی بیش نیست. تولید دانش با استفاده نامشروع و نامتناسب از آن فرق می‌کند، همان‌طوری که دانش مفید و دانش مضر با یکدیگر تفاوت اساسی دارد.

عامل دوم در موضوع انرژی هسته‌ای ایران، قانونی بودن استفاده از آن و انطباق عملیات ایران با همهٔ تعهدات و قراردادهای موجود بین‌المللی از جمله ضوابط ان‌پی‌تی است. ایران مقررات و تعهداتی را زیر پا نگذاشته است. آژانس بین‌المللی هسته‌ای در گزارش‌های مکرر خود تأیید کرده است که هیچ دلیلی مبنی بر انحراف ایران از مقررات کنونی وجود ندارد. علاوه بر این، دولت ایران داوطلبانه یادداشت‌های الحاقی به نظارت بر فناوری هسته‌ای را پذیرفته و بدان تن داده است. ارجاع پروندهٔ ایران به شورای امنیت سازمان ملل، تحت این شرایط، نه تنها یک امر غیرقانونی است، بلکه در عصر به اصطلاح آزادی دانش، رسوایی‌های بیشتری را برای غرب خواهد داشت.

عامل سوم در مسئلهٔ انرژی هسته‌ای ایران، حاکمیت ملی و حقانیت یک کشور عضو سازمان ملل است. به عبارت خیلی ساده، مطابق مقررات بین‌المللی، روند دستیابی به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای و دریافت تضمین‌های عینی برای غنی‌سازی اورانیوم در چرخهٔ تولید سوخت هسته‌ای، حق مسلم و لاینفک جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک کشور مستقل و آزاد است. در قرن بیستم اگر ملت‌هایی که تحت استعمار اروپا و امریکا بودند از حق حاکمیت خود استفاده نکرده، حقانیت خود را در عمل ثابت نمی‌کردند، امروز نه از چین و هند مستقل خبری بود و نه این دو کشور، صاحب قدرت اقتصادی، سیاسی و هسته‌ای بودند. امروز قدرت‌های بزرگ، و در رأس آن امریکا، نه تنها در پی

جبران خطاهای خود نیستند، بلکه در جریانی تبعیض آمیز درصدد منع دستیابی سایر کشورها، از جمله ایران، به فناوری تولید انرژی صلح آمیز هسته‌ای هستند.

عامل چهارم در مذاکرات مربوط به مسئلهٔ انرژی هسته‌ای ایران، جنبهٔ اعتبار و بُعد صداقت آن است. ایران بارها رسماً اعلام کرده است که انگیزهٔ این کشور در دسترسی به فناوری هسته‌ای صلح آمیز است. مقام معظم رهبری ایران اخیراً در خطبهٔ نماز جمعهٔ ۲۸ مرداد خود مجدداً به این موضوع اشاره و تأکید کردند. رئیس جمهور جدید ایران در نطق اخیر خود در سازمان ملل رسماً اعلام کرد: «ایران بر اساس مبانی دینی، حرکت به سمت تسلیحات هسته‌ای را جایز نمی‌داند». در مذاکرات دو سال اخیر نیز ایران در صحبت با سه کشور اروپایی، صادقانه به دنبال اثبات حقانیت فعالیت هسته‌ای خود در چارچوب مقررات ان‌پی‌تی ودستیابی به اعتماد متقابل بوده است. چند روز قبل حتی پس از آن‌که قطعنامهٔ ضد ایرانی در شورای حکام آژانس بین‌المللی هسته‌ای به تصویب رسید، مقامات ایرانی اعلام داشتند: «ایران آماده است تا به همکاری خود با آژانس طبق تعهدات پادمانی خود ادامه دهد و ایران آماده است که با آژانس با هدف اعتمادسازی و شفافیت از طریق اجرای پادمان‌ها برای اطمینان از این‌که به سمت سلاح‌های هسته‌ای منحرف نمی‌شود، کار کند.» ولی این صداقت و راستگویی در این دو سال، مورد توجه سه کشور اروپایی ـ انگلیس، آلمان و فرانسه ـ و امریکا و شورای حکام قرار نگرفته است. غرب در مذاکرات خود در مورد انرژی هسته‌ای با ایران با حقایق وقوانین کاری ندارد، بلکه انگیزه و «گمان» و «نیت» ایران را زیر سؤال می‌برد و این موضوع، یک نوع بی‌عدالتی، زورآزمایی، قلدری، خودخواهی و تکبر است که با تمام موازین فلسفی، علمی و حقوقی‌ادعایی غرب در تناقض است. قدرت‌های بزرگ غرب هنوز که هنوز است خود را هم دادستان می‌دانند، هم قاضی. شواهد عینی را نمی‌پذیرند ولی خیالات و تصورات خود را مرجع کار می‌دانند. بی‌صداقتی قدرت‌های غرب داستانی بس طولانی دارد. مردم ایران به خوبی می‌دانند که جنگ، تجاوز، و اشغال در سطح گسترده‌ای برای هشت سال تمام از سوی رژیم صدام، که مورد حمایت غرب بود، بر ایران تحمیل شد و وحشتناک‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی وشیمیایی علیه دو ملت ایران و عراق به کار گرفته شد. این سلاح‌ها را چه کسانی در اختیار صدام گذاشتند؟ آژانس بین‌المللی اتمی آن زمان در اختیار چه کسانی بود؟

ایران اکنون یک سال و یازده ماه است که تعلیق را پذیرفته است. امروز از لحاظ سیاسی، آن اجماعی که در آغاز کار علیه ایران شکل گرفته بود شکست خورده است. ایران برای حسن نیت حتی فعالیت‌های خود را در تأسیسات اصفهان که مشمول تعلیق نبود به حال تعلیق درآورد و تصمیم خود را برای از سرگیری فعالیت‌های آن در مقابل درخواست اروپا برای حدود دو ماه عقب انداخت، امری که

ایران می‌گوید بیش از این تمدید نخواهد شد. پیشنهادهای اروپا از جنبهٔ ایران منطقی نبود، زیرا مسئلهٔ تولید سوخت ایران در نظر گرفته نشده است. روند مذاکرات با اروپا از آغاز فایده‌ای برای ایران نداشت، زیرا اروپا به عنوان دلال امریکا به دنبال منصرف کردن ایران از حق ملی مبنی بر برخورداری از انرژی هسته‌ای است. استراتژی امریکا و اروپا در مورد ایران پرونده‌سازی بود تا ایران را در حالت دفاعی قرار دهند و هر وقت که لازم دیدند اهرم انرژی هسته‌ای را پیش کشیده، ایران و افکار عمومی دنیا را بدان مشغول نگاه دارند. بیش از هر موضوع دیگر، دغدغهٔ امریکا و اروپا در مورد انرژی هسته‌ای ایران جهت تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران و وارد کردن ایران به طور کامل به اردوگاه جهانی غرب است.

این کمبود صداقت در مذاکرات مربوط به مسائل هسته‌ای با کرهٔ شمالی نیز ملاحظه می‌شود، گرچه کیفیت مذاکرات کرهٔ شمالی با ایران بسیار فرق دارد: کرهٔ شمالی ادعا دارد که دارای تسلیحات اتمی است، ولی برنامهٔ هسته‌ای ایران، طبق مقررات معاهدهٔ عدم گسترش تسلیحات اتمی، فقط برای تهیهٔ انرژی و توسعهٔ فناوری هسته‌ای آن است. حدود سه هفته قبل، یعنی در ۱۹ سپتامبر همین سال، در مذاکرات شش‌جانبه‌ای که در پکن انجام گرفت کرهٔ شمالی و ایالات متحد امریکا «یادداشت مشترکی» امضا کردند که طبق آن، مقامات کرهٔ شمالی موافقت کردند که از هر نوع برنامهٔ تسلیحاتی هسته‌ای دست کشیده، به معاهدهٔ عدم گسترش تسلیحات اتمی بپیوندند. در مقابل، امریکا نیز موافقت کرد که «حاکمیت ملی» کرهٔ شمالی را محترم شمرده و در «موقع مناسب» به تهیهٔ رآکتور آب سبک کرهٔ شمالی کمک کند. پس از سال‌ها مذاکرات به نظر می‌رسید که دیپلماسی کار می‌کند، ولی مرکب این یادداشت هنوز خشک نشده بود که اختلافات دوباره شروع شد. امریکایی‌ها اصرار کردند که خلع سلاح هسته‌ای کرهٔ شمالی باید آنی شروع شود، ولی کمک و حمایت از رآکتور آب کرهٔ شمالی در «وقت مناسب»، که مشخص نشده است، صورت گیرد.

این یادداشت عمداً موعد خلع سلاح و کمک به کرهٔ شمالی را مبهم و بدون تاریخ گذاشته بود. برای امریکا که مخالف توسعهٔ رآکتورهای آب سبک کرهٔ شمالی است «موعد مناسب» می‌تواند ۵۰ یا ۱۰۰ سال دیگر باشد و یا هیچ‌وقت. بلافاصله خبرگزاری رسمی کرهٔ جنوبی، همانند سال‌های گذشته، اعلام کرد که امریکا نباید خلع سلاح کرهٔ شمالی را در سر بپروراند. کاندولیزا رایس چند روز قبل اظهار داشت که «ما به یادداشت منتشر شده تکیه داریم» و معاون وزارت خارجهٔ امریکا، کریستوفر هیل، اضافه کرد که بی‌اعتنایی کرهٔ شمالی به این یادداشت «ناراحت‌کننده» است. سال‌هاست که کرهٔ شمالی می‌خواهد و اصرار دارد که امریکا مشروعیت و حاکمیت ملی آن کشور را رسماً قبول کرده، مستقیماً با آن‌ها وارد مذاکره شود، ولی امریکا حاضر نیست این کار را با یکی از محورهایی انجام دهد که آن را «شرارت» نام می‌گذارد.

در عین حال، امریکا و دولت بوش برنامهٔ توسعهٔ تسلیحات اتمی خود را رسماً آغاز کرده است و چند سال قبل پس از سقوط شوروی سابق رسماً خود را از معاهدهٔ مهم خلع سلاح موشک‌های اتمی که امضا کرده بود کنار کشید و تا امروز حاضر نیست معاهدهٔ عدم گسترش تسلیحات شیمیایی را، که باکتری سیاه‌زخم یا آنتراکس یکی از آن‌هاست، امضا کرده، با آن همکاری کند. سال گذشته دیوید لی هابسون، نمایندهٔ کنگرهٔ امریکا از ایالت اوهایو، که رئیس کمیسیون فرعی انرژی و آب در مجلس نمایندگان (کنگره) است، در یک سخنرانی در آکادمی ملی علوم امریکا اظهار داشت: «ما نمی‌توانیم به دیگران دربارهٔ عدم گسترش جهانی سلاح‌های هسته‌ای توصیه کنیم وقتی که خودمان در داخل (امریکا) به گسترش استفاده از این‌گونه سلاح‌ها و انتخاب آن مشغول هستیم». به عبارت دیگر، زمانی که صداقت وجود ندارد، تناقضات سیاست‌گذاری به ضرر امریکا تمام خواهد شد. اخیراً مجلهٔ دانشمندان هسته‌ای در مقالهٔ مفصلی نوشت: «انبار کردن سلاح‌های اتمی توسط امریکا و نقشی که در امنیت امریکا ایفا می‌کند، نتوانسته است برنامه‌های هسته‌ای کرهٔ شمالی و ایران را متوقف سازد».

فرهنگ سیاسی دول غرب بیش از هر چیز دیگر «قدرت» و مواضع و تصمیمات «قاطعانه» را درک کرده، بدان احترام گذاشته، در صورت لزوم در مقابل آن‌ها سر فرود می‌آورد. دو هفته قبل وقتی که دکتر احمدی‌نژاد اولین گفت‌وگوی خود را با مطبوعات و رسانه‌ها در نیویورک برگزار کرد، واشینگتن پست (۶ سپتامبر ۲۰۰۵) در پاراگراف اول گزارش خود نوشت که رئیس جمهور جدید ایران در پاسخ به ادعاهای امریکا در مورد فناوری هسته‌ای ایران اخطار کرده است که دوران تسلط و برتری قدرت‌های بزرگ در روابط بین‌المللی سپری شده است. این روزنامه در وصف اظهارات دکتر احمدی‌نژاد لغت «بی‌اعتنایی» را نسبت به امریکا به کار برد.

در دو سال گذشته بارها در این ستون یادآوری شده است که لیست درخواست‌های امریکا و کشورهای بزرگ غرب از ایران در مورد فناوری هسته‌ای پایانی نخواهد داشت، زیرا امریکا و چند کشور دیگر اروپایی اصولاً با پیشرفت علمی جمهوری اسلامی ایران به ویژه در صنایع موشکی و هسته‌ای مخالفند و این‌گونه مسائل را بهانه‌ای جهت تضعیف نظام تلقی می‌کنند (ستون چشم‌انداز، شماره‌های ۳ مهر ۱۳۸۲، ۱۷ مهر ۱۳۸۳، ۲۱ آبان ۱۳۸۳ و ۵ آذر ۱۳۸۳).

اکنون بر ایران است که حق خود را زنده کند. حقوق مسلم ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای نادیده گرفته شده است. غنی‌سازی و چرخهٔ سوخت هسته‌ای، حق جدایی‌ناپذیر ایران است. گسترش دانش هسته‌ای، احترام به قوانین بین‌المللی امضا شده از طرف ایران، حقانیت در استفاده از این منبع خدادادی و حفظ صداقت و مواضع قاطع باید چارچوب سیاست ما در سطح بین‌المللی باشد.

علم و آزادی در فناوری هسته‌ای (۱۳۸۴/۰۷/۱۴)

علم و دانش مانند دیگر نهادهای انسانی، مراحل ترقی و تنزل را گذرانده است. در طول تاریخ، مراحل ترقی علم معمولاً با آزادی اندیشه و با آزادی محیط فکر و عقاید و مراتب تنزل آن با اختفا و پنهانی و کنترل و سانسور در جامعه همراه بوده است. جهالت در غرب در قرون وسطا با کنترل آزادی از طریق کلیسای مسیحیت و سران دولت‌های فئودالی آن روزگار رابطهٔ مستقیم داشت. آلمان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، رهبری علم و دانش اروپا را به دست داشت، ولی رشد رژیم فاشیسم نازی‌ها و کنترل دانش توسط دولت، نه تنها به خروج عدهٔ زیادی از دانشمندان آن کشور به خارج منجر گردید، بلکه مقام پیشکسوتی آلمان را در بسیاری از علوم، به ویژه فیزیک نظری، تنزل داد. در شوروی سابق نیز همین مسئله ایجاد شد و کنترل علم توسط دولت، موجب افول و سقوط آن امپراتوری شد که بر ایدئولوژی مارکسیسم استوار بود.

جنگ جهانی دوم، آغاز عصر به اصطلاح «علم بزرگ» در غرب و به ویژه در امریکا بود که تا به امروز با دو روند بسیار مهم دیگر همراه بوده است: یکی نظامی شدن علم و دیگری کنترل و نفوذ آن توسط دولت، و این جریان با سرمایه‌گذاری هنگفت تسلیحاتی جنگ سرد، که تا امروز ادامه دارد، تسریع گردیده است. در گذشته دانشمندان علوم مختلف در غرب به طور منفرد برای دانشگاه و مؤسسات علمی و فرهنگی و به خاطر حصول به دانش کار می‌کردند، ولی پس از جنگ جهانی دوم تعداد بسیار زیادی از آنان به خدمت دولت و سازمان‌ها و بنگاه‌های غول‌آسا درآمدند و در اغلب موارد تحت‌عناوینی چون «امنیت»، «وطن پرستی»، «رقابت» و «سوداگری» به تکمیل پروژه‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی پرداختند. سؤالات و موضوعات تحقیق و پروژه‌های پژوهشی از طرف دولت و بنگاه‌ها تعیین می‌شد و این بار، دانشمندان و پژوهشگران مأمور اجرای آن‌ها می‌شدند. استقلال فکری و علمی در «تحقیقات و علوم سازمانی» کمتر موجود می‌باشد و پژوهشگران و دانشمندان از آخر و عاقبت محصول کار خود اغلب بی‌خبر هستند.

رشد و نمو فناوری هسته‌ای و تهیه و تکمیل اولین بمب اتمی دنیا و استفاده از آن دقیقاً در چنین محیط سازمانی و کنترل شده به وجود آمد و تحقق یافت. پروژهٔ فناوری بمب هسته‌ای امریکا معروف به «پروژهٔ منهتن» در دههٔ ۱۹۴۰ روند این «علم بزرگ» را به نهایت خود رساند و دانشمندان دانشگاه‌ها، مراکز تحقیق، مطبوعات و رسانه‌ها را مجبور کرد که در شرایط کاملاً کنترل‌شده به کار خود مشغول باشند. نه تنها سانسور و علم در یک خط حرکت می‌کردند، بلکه افکار عمومی و مردم امریکا کاملاً در انزوا گذاشته شده و دریچهٔ هر نوع بحث و گفت‌وگوی ملی به روی جامعه بسته شده بود.

در آن زمان نه سازمان بین‌المللی انرژی هسته‌ای وجود داشت که بر پروژهٔ منهتن نظارت کند و نه سانسور و کنترل رسانه‌ها و دانشمندان اجازه می‌داد که خبری از آن در سطح ملی و بین‌المللی منتشر شود. رئیس جمهور زمان جنگ آن روز امریکا، هری ترومن، توسعهٔ فناوری هسته‌ای و تولید و ساخت اولین بمب اتمی را «بزرگ‌ترین موفقیت علم سازمانی (تشکیلاتی) در تاریخ» اعلام، و ضرورت سری بودن و انضباط آن را بیان کرد، ولی مسائل اخلاقی و وجدانی این علم سری از مردم و جامعه پنهان نگاه داشته شده بود.

پردهٔ کنترل و سانسور، زمانی کنار رفت و وجدان دانشمندان «علم بزرگ» و سازمانی هنگامی بیدار شد که دو بمب هسته‌ای اولیهٔ دنیا که توسط امریکا به دو شهر هیروشیما و ناکازاکی فرود آمده بود، صدها هزار مردم بی‌گناه را در چند دقیقه به هلاکت رساند. رابرت اوپنهایمر، یکی از دانشمندان فیزیک نظری و یکی از «پدران اصلی» بمب هسته‌ای که سال‌ها در انگلستان و آلمان و سپس امریکا در خدمت دولت به پیشرفت فناوری هسته‌ای و ساخت اولین بمب اتمی کمک کرده بود و مورد تحلیل دستگاه‌ها و ادارات دولت امریکا بود، ۹ روز پس از آن‌که دومین بمب اتمی شهر ناکازاکی را ویران کرد، توسط وزیر خارجهٔ آن زمان، جیمز برنز، جهت دیدار و ملاقات با رئیس جمهور امریکا، هری ترومن، به کاخ سفید آورده شد. در آن ملاقات، که چند دقیقه بیشتر طول نکشید، اوپنهایمر رو به ترومن کرد و گفت: «آقای رئیس جمهور، من احساس می‌کنم که دست‌هایم خون‌آلود است.»

ترومن از این ملاقات احساس تنفر کرد و بعدها اوپنهایمر را «دانشمندی بچه و گریه کن» نامید و از مشاور خود، دین اَچسن، خواست که دیگر او را به کاخ سفید نیاورند. این آخرین باری نبود که اوپنهایمر از «گناه» خود صحبت می‌کرد. سال‌ها بعد وقتی که اوپنهایمر علیه تولید بمب هیدروژنی صحبت می‌کرد، دولت امریکا نه تنها او را از عضویت کمیسیون انرژی اتمی برکنار نمود، بلکه اتهامات امنیتی نیز بر او وارد کرد.

داستان سرنوشت او نشانه‌ای از وضعیت فشارآور و پنهانکاری در مورد «علم بزرگ» سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بود. در دههٔ ۱۹۴۰ گروه قابل توجهی از فیزیک‌دانان امریکایی کوشش کرده بودند که دولت امریکا را از استعمال بمب اتمی منصرف کنند و چون در این امر موفق نشدند بولتن دانشمندان اتمی را تأسیس کردند که علاقه‌مندان به امور هسته‌ای را از آسیب‌های احتمالی این رشته آگاه سازند. سیاست‌گذاری سری و اختفایی کمیسیون انرژی هسته‌ای امریکا در دههٔ ۱۹۴۰ از سطح نظامی به سطح پزشکی گسترش پیدا کرده بود. وقتی که معاونت پزشکی پروژهٔ منهتن کوشش کرد که آزمایش تزریق پلوتونیوم به انسان و نتیجهٔ آن را فاش و عمومی کند ادارات و مقامات دولتی امریکا با روش‌های «روابط عمومی» خود از گسترش این نوع اطلاعات و اخبار در بین مردم جلوگیری کردند.

امروز هنوز قدرت‌های هسته‌ای دنیا، که آشکارا صاحب تسلیحات کشندهٔ بمب اتمی هستند، پیشرفت و گسترش پروژه‌های هسته‌ای خود را پنهان نگاه می‌دارند، و در همان حال اصرار دارند که جزئی‌ترین پیشرفت در سایر کشورها تحت نظارت و تفتیش کارشناسان «سازمان بین‌المللی انرژی اتمی» قرار گیرد و در غیبت هر نوع تخلف وقانون‌شکنی این جرئت را به خود می‌دهند که نیت علمی دیگران را زیر سؤال ببرند. فلسفهٔ علم غرب ادعا دارد که همه چیز باید براساس اطلاعات و آمار ملموس و قابل اندازه‌گیری باشد و از محک تجربه بگذرد.

ولی برای برنامه‌ریزان هسته‌ای غرب، اهداف سیاسی و نظامی در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد و آمار و اثبات‌گرایی در مرحلهٔ آخر می‌باشد. پروژهٔ هسته‌ای منهتن در دههٔ ۱۹۴۰ و حملهٔ نظامی به عراق و اشغال آن کشور، دو نمونهٔ بارز از تجدید نظر در فلسفهٔ علم می‌باشد.

کلیسای علم هسته‌ای و بازگشت به جهالت (۱۳۸۴/۰۷/۲۱)

از جنبهٔ تاریخی، علم در چند قرن گذشته در غرب، خود را با اندیشهٔ فلسفهٔ سیاسی دموکراسی مرتبط کرده است، ولی در عمل، این نظریه زیر پا گذاشته شده است به ویژه در عصر علم هسته‌ای. غرب و در رأس آن امریکا شورایی را برای علم هسته‌ای تعیین کرده که مأموریت حفاظت، مرزبانی و حدود گسترش آن را به عهده دارد. سرمایه‌گذاری ایالات متحد امریکا در تمام رشته‌های علمی، با دوران ترس و خفقان جنگ سرد بین شوروی سابق و امریکا همراه بوده است. در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، ۸۰ درصد بودجهٔ تحقیقاتی و علمی و توسعهٔ امریکا مستقیم و غیرمستقیم توسط دستگاه‌های نظامی و یا دو سازمان مهم، یکی «کمیسیون انرژی اتمی» و دیگری «سازمان ملی هوانوردی و فضایی (ناسا)» اداره می‌شد. عواقب ترسناک تسلیحات هسته‌ای بسیاری از سخت‌افزار و نرم افزارهای علمی را، که توسط دانشمندان این رشته‌ها در امریکا تهیه و تولید می‌شد، از نظر مردم پنهان نگاه داشته بود.

یکی از مراکز مهم تحقیقاتی فناوری انرژی هسته‌ای و یکی از بزرگ‌ترین مراکز مطالعات مربوط به آزمایش‌های تسلیحات اتمی امریکا آزمایشگاه ملی اوک ریج در شرق ایالت تنسی است، جایی جایی که تأسیسات بزرگ سدبندی درهٔ تنسی در اوایل قرن بیستم برای ایجاد انرژی آب و برق در آن منطقه ایجاد شد. الوین واینبرگ، که ریاست آزمایشگاه ملی اوک ریج را در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳ به عهده داشت به طور خیلی صریح، ماهیت علم هسته‌ای را در عصر جدید این‌گونه توجیه می‌کند: برای این‌که از مصیبت‌های احتمالی وارده از تسلیحات اتمی جلوگیری شود، جامعه به «یک گروه از نظامیان‌روحانی‌منش (کشیش‌منش) که از استفادهٔ سهوی تسلیحات اتمی جلوگیری کنند احتیاج دارد که توازن پربهای بین خودداری و امتناع از استفاده هسته‌ای علیه بشریت و لزوم آمادگی و

کاربرد آن در جنگ را تعیین کند». واینبرگ لغت «نظامیان‌روحانی‌منش» را به طور سبک و عمومی استفاده نمی‌کند، بلکه در استفاده از این واژه بسیار هوشمندانه عمل می‌کند. او می‌گوید: «هیچ دولتی به طور مداوم بیش از ۱۰۰۰ سال عمر نکرده است جز کلیسای کاتولیک (واتیکان) که کم‌وبیش حدود ۲۰۰۰ سال است که پابرجاست».

واینبرگ مانند بسیاری دیگر از همفکران و همکاران خود عقیده دارد که تعهد امریکا در مورد انرژی و تسلیحات اتمی باید پابرجا و جاویدان باشد و برای رسیدن به این هدف، تشکیل یک دستگاه وسازمانی که بتواند محافظت و نگهبانی این سیاست را به عهده بگیرد ضروری است و امریکا احتیاج به «یک کادر دائمی ازکارشناسان که بتواند این مسیر طولانی را طی کند»، دارد. برای این منظور، او مثال کلیسای کاتولیک را می‌آورد:

«کلیسای کاتولیک، بهترین مثال بر آن چیزی است که من در ذهن دارم؛ یک مقام و قدرت مرکزی که کاربرد و درجهٔ استفاده از تسلیحات اتمی را مشخص سازد، ثبات اجتماعی طولانی خود را حفظ کند و باکلیساهای کاتولیک کشورهای دیگر ارتباط داشته باشد.»

علاقه‌مندان به این گونه افکار باید به کتاب نوکسپیک نوشتهٔ استیون هیلگارتنر و ریچارد سی. بل و ژری اوکانر مراجعه کنند (چاپ ۱۹۸۲ با عنوان نوکسپیک: زبان هسته‌ای، تصورات و ذهنیات، و چاپ ۱۹۹۸ با عنوان نوکسپیک: فروش تکنولوژی هسته‌ای در امریکا).

در عصری که غرب و امریکا ادعا دارند که دوران جهالت قرون وسطایی را پشت سر گذاشته و دوران روشنگری، دموکراسی، کثرت‌گرایی و جامعهٔ مدنی را انتخاب کرده‌اند، این نوع فکری که امروز بر برنامه‌های هسته‌ای دنیا حکومت می‌کند باعث شگفتی است. ایده و فکر «یک مقام مقتدر مرکزی» که بتواند «اعلام و اجرای یک دکترین» را بدهد مگر با ادعای به اصطلاح روشنفکران غرب و هواداران آن‌ها، چه راست و چه چپ، چه سوسیالیست و چه کاپیتالیست، چه محافظه‌کار و چه لیبرال، در مورد آزادی اندیشه و تحصیل علم، چیزی که گالیله و کوپرنیک را در مقابل کلیسای کاتولیک قرار داد، مغایرت ندارد؟ این نوع اظهارات نشان می‌دهد که چقدر فلسفهٔ علم و عمل آن، در این یک قرن، تحت نفوذ دیوان‌سالاری دول بزرگ و سری نگاه‌داشتن کاربرد نظامی و جنگی تغییر پیدا کرده است. علم به جای این‌که روندی برای پرسش‌ها و اکتشاف مجهولات و اسرار این عالم و خلقت باشد، مأمور اجرای یک رشته دکترین و آیین سیاسی و برتری و قلدری شده است. سکولاریسم سیاسی (بی‌دینی سیاست) و نبود عدالت در سیستم جهانی در حقیقت، مذهب غیررسمی شده؛ دکترینی که مانند قرون وسطا، کلیسای کاتولیک را الگوی آرمانی و اهداف خود قرار می‌دهد.

همان‌طوری که ادوارد برنیز، یکی از مؤسسان رشتهٔ روابط عمومی در امریکا در اوایل قرن بیستم، با استفاده از نظریه‌های روان‌شناسی معروف زیگموند فروید، نظریه‌ها و روش‌های «روابط عمومی» را

اختراع کرده، عامهٔ مردم را غیرعاقل دانست، «کمیسیون انرژی هسته‌ای» امریکا نیز در اواسط قرن بیستم به روان‌شناسان و روان‌پزشکان روی آورد تا مردم و افکار عمومی را بر صندلی آزمایش و معالجه بگذارند. در ۱۹۴۸ میلادی رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای ایالات متحد از انجمن روان‌پزشکان امریکا خواست تا هر کسی را که از عواقب تسلیحات اتمی «دیوانه» شده است آرام سازند. در ۱۹۵۷ میلادی، یک دهه بعد سازمان جهانی بهداشت، کمیته‌ای را تحت عنوان «گروه مطالعات مربوط به بهداشت روانی در مورد استفاده صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای» تشکیل داد تا با استفاده از «علوم رفتاری و اجتماعی، حس اعتماد و دیدگاه مثبت دربارهٔ قدرت هسته‌ای» را در بین مردم و افکار عمومی ایجاد کنند. این کمیسیون، که ازکارشناسان روان‌پزشکی، استادان دانشگاه‌ها و نمایندگان کمیسیون‌های انرژی اتمی امریکا و اروپا تشکیل شده بود، مطالعات خود را با این پیش‌فرض شروع کرده بود که «احساسات غیرعاقلانه» و «امیدهای غیرعاقلانه و غیرمنطقی» دربارهٔ فناوری و انرژی هسته‌ای، که در نتیجهٔ اختراع تسلیحات اتمی به وجود آمده است، باید از طریق تبلیغات و اطلاع‌رسانی تصحیح شود. این کمیسیون و گروه‌های مشابه آن، در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، اضطراب مردم را دربارهٔ علم هسته‌ای، که به کشتار صدها هزار نفر در ژاپن منتهی شده بود، غیرمنطقی واحساساتی می‌شمردند!

چه چیزی در طبیعت انسان است که رفتار او را نامعقول می‌کند؟ جواب کمیسیون این بود که قدرت بی‌اندازهٔ انرژی هسته‌ای باعث شده است که «مردم سیر قهقرایی طی کنند و رفتارهای کودکانهٔ خود را بازیابند»، به طوری که «مانند یک بچه، اولین تجربهٔ خود را در این دنیا شروع می‌کند.» نتیجه این‌که نگرانی مردم از تسلیحات اتمی و اسرار پنهانی علم هسته‌ای، یک ضعف روانی و روحی است که از طریق روش‌های روان‌پزشکی و تبلیغات و روابط عمومی می‌توان آن را معالجه کرد.

امروز این پرسش پیش می‌آید که تا چه اندازه دستگاه‌هایی مانند شورای حکام سازمان انرژی اتمی و یا اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، نقش کلیسای کاتولیک را در مورد فناوری هسته‌ای ایفا می‌کنند.

اهدای جایزهٔ صلح نوبل هیچ‌وقت علمی نبوده است و از زمانی که بنیانگذار جوایز نوبل، کسی که دینامیت را اختراع کرد، در آغاز قرن بیستم مقداری از ثروت فراوان خود را به این امر اختصاص داد، بسیاری از برندگان این جایزه، از امپریالیست‌ها و سلطه‌گرایان معروف بوده‌اند: تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا، وزیر جنگ او الیهیو روت، هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ دوران نیکسون و بسیاری دیگر از کشورهای مختلف که همه شناخته شده‌اند. جایزهٔ صلح نوبل، بیش از هر چیز دیگر، یکی از پایه‌های تبلیغاتی سیاست خارجی گروه کشورهای اسکاندیناوی و به ویژه سوئد و نروژ است.

این جایزهٔ صلح دربارهٔ خلع سلاح اتمی موجود در دنیا و موفقیت سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و مدیر عامل آن در این امر نیست. اعطای این نوع جوایز، مصلحتی و در مسیری است که غرب آن را عاقلانه و دیگران را نامعقول می‌داند. انگاره‌سازی، شیوهٔ اصلی آن است.

تئوری بازی علم اقتصاد (۱۳۸۴/۰۷/۲۸)

می‌گویند اگر تمام اقتصاددانان دنیا را دور هم جمع کنید هیچ‌وقت به نتیجه نمی‌رسند. در بین علوم اجتماعی و انسانی، اقتصاد به «علم پریشان‌کننده» یا ملال‌آور و حتی بدبختی‌آور معروف شده است.

ابعاد ملال‌آور اقتصاد و علم آن در تاریخ چند قرن گذشته این است که نظریه‌پردازان و کارشناسان این حوزه کوشش کرده‌اند تا می‌توانند شناخت اقتصاد را به‌مانند علوم طبیعی و ریاضی با قوانین مقادیر مادی، کمّی و قابل اندازه‌گیری همراه کنند، ولی موفقیتی که انتظار داشته‌اند حاصل نشده است. علم اقتصاد در غرب، از آدام اسمیت گرفته تا کارل مارکس و کینز، اغلب سرنوشت شومی داشته است. اندیشه‌های اقتصادی، فرمول‌ها و معادلات جبر و ریاضی نتوانسته است این علم را عالمی کند.

امیدوارم این ارزیابی عمومی که بین بسیاری از اقتصاددانان دنیا وجود دارد علاقه‌مندان و به ویژه دانشجویان این رشته را مأیوس و پشیمان نکند و تا می‌توانند، علی‌رغم همهٔ کمبودهای موجود، به شناخت دانش این علم با روش‌ها و نظریات مختلف همت گمارند. علم اقتصاد، رشتهٔ اختصاصی خود من در دورهٔ لیسانس یا کارشناسی بود و در دورهٔ دکتری هم یکی از رشته‌های فرعی مرا تشکیل می‌داد. تاریخ و نظریات اقتصادی در طول ۴۰ سال تدریس در دانشگاه، به ویژه در رشته‌های روابط بین‌الملل، علوم سیاسی و ارتباطات و در تحقیق و نوشته‌هایم مؤثر بوده است. در حقیقت، علم و رشتهٔ اقتصاد در ۵۰ سال گذشته شاهد دگرگونی عظیمی بوده است و این تحولات در ابعاد انسانی و رفتاری اقتصاد بوده است و نه در روش‌های اقتصاد سیاسی، اقتصاد کلاسیک و یا اقتصاد ریاضی. ما یک دوره باستان‌شناسی و اکتشاف‌شناسی اقتصاد را طی می‌کنیم. تحولات انسانی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در نیم قرن اخیر، بنیاد بسیاری از نظریه‌پردازی‌های میدانی اقتصاد را متزلزل کرده است. تئوریسین‌های امروزی مجدداً به نوشته‌های آدام اسمیت و ابن خلدون روی آورده‌اند. احیای تفکر دینی و نهضت مسلمانان همراه با تحولات سیاسی، تکنولوژی، ارتباطی، مالی، تجاری و حقوقی، اقتصاد جهانی را دگرگون کرده است. برخی از اقتصاددانان فراموش کرده‌اند که پدر اقتصاد غرب، آدام اسمیت، استاد «فلسفهٔ اخلاق و وجدان» در دانشگاه گلاسکو در اسکاتلند (بریتانیا) بود و جد اقتصاددانان، ابن خلدون، یک متفکر بزرگ و اندیشمند اسلامی بود. مارکس بیش از آن‌که یک اقتصاددان باشد یک فیلسوف و اندیشمند بود. علم اقتصاد در ۳۰۰ سال گذشته بیش از هر چیز با ظهور سیستم و نظام

سرمایه‌داری در غرب همراه بوده است؛ سه قرنی که فقط افکار و اندیشه‌های غرب بر جهان تسلط پیدا کرد، دین از سیاست جدا شد و سیاست به تدریج از اقتصاد و اقتصاد از فلسفه و علوم انسانی.

واکنش دنیای غرب به علم اقتصاد را می‌توان تا حدودی از دریچهٔ جوایز اهدایی سالیانهٔ نوبل در این رشته جست‌وجو کرد. جوایز نوبل از آغاز تاریخ آن، در اوایل قرن بیستم، همیشه در رشته‌های طبیعی، فیزیک، پزشکی و شیمی بوده است و نه در رشته‌های ریاضی و علوم انسانی و اجتماعی به استثنای ادبیات و رشته‌ای به نام «صلح». تقریباً ۴۰ سال قبل آکادمی سوئد نوبل علم اقتصاد را به رشته‌های جوایز خود اضافه کرد، ولی پاداش مالی این جایزه که حدود یک میلیون و ۳۰۰ هزار دلار است، برعکس جوایز دیگر، از طریق بانک‌ها تأمین می‌شود و نه از پولی که بنیاد نوبل برای جوایز خود تخصیص داده است. جوایز اولیهٔ اقتصاد نوبل تا دو دههٔ قبل به نظریه‌پردازان و استادان اقتصاد کلاسیک، ریاضی و آماری اهدا شد. ولی با بحران انرژی و نفت دههٔ ۱۹۷۰ و به ویژه با انقلاب اسلامی ایران و سقوط رژیم شوروی، معادلات وپیش‌بینی‌های اقتصاددانان غرب با مسائل اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی مواجه گردید. از آن تاریخ تا امروز، غرب سعی کرده است این شکاف علمی و پژوهشی را در نظام سرمایه‌داری خود کم کند. تعداد قابل توجهی از جوایز نوبل رشتهٔ اقتصاد نصیب اندیشمندانی شده است که اقتصاد، رشتهٔ فرعی آن‌ها بوده، مانند هربرت سایمون که‌لیسانس و دکترای علوم‌سیاسی از دانشگاه شیکاگو داشت و توماس شلینگ، استاد علوم رفتاری و اجتماعی دانشگاه مریلند در حومهٔ واشینگتن (به همراه همکار او در دانشگاه عبری اورشلیم). توماس شلینگ، که جایزهٔ نوبل اقتصاد را هفتهٔ گذشته به خود اختصاص داد، مبتکر «نظریهٔ بازی» در ارتباطات انسانی، سازمانی و بین‌المللی است. همان‌طوری که هربرت سایمون در رشتهٔ مدیریت سازمانی و ارتباطات شناخته شده بود، توماس شلینگ استاد ۸۴ سالهٔ دانشگاه مریلند که در سال‌های متمادی جنگ سرد در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد، به عنوان یکی ازکارشناسان و نظریه‌پردازان مهار کردن سیاسی در امور هسته‌ای، جنگ، اختلاف و کشمکش شمرده می‌شود. کتاب اصلی او استراتژی ستیز که ژوری آکادمی سوئد جایزهٔ نوبل، آن را اثر مهمی در تصمیمات اقتصادی تشخیص داده است و در سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شد، تأثیر فوق‌العاده‌ای در سیاست‌گذاری هسته‌ای و نظامی امریکا با شوروی سابق داشت. بدین ترتیب جایزهٔ نوبل، این اثر و روش‌های شرط‌بندی و حدس را، یکی از ابعاد مورد اعتماد علم اقتصاد شناخته و بدان مشروعیت می‌دهد. شلینگ نظریهٔ بازی کردن در ارتباطات انسانی، سازمانی وبین‌المللی را از تجربیات خود در خدمت به دولت امریکا، به ویژه کمک‌های اقتصادی و فنی امریکا به اروپا در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، آموخت. جالب است که جایزهٔ نوبل در رشتهٔ اقتصاد برای اولین بار در سال ۱۹۹۴ میلادی، پس از فروپاشی شوروی، به جان نش از دانشگاه پرینستون و

یکی دیگر از استادان و پژوهشگران نظریهٔ بازی اهدا شد که تجربیات شخصی آن بعداً به صورت یک فیلم هالیوود به نام ذهن زیبا با بازی راسل کرو تهیه و به نمایش گذاشته شد.

نظریهٔ بازی، به تعادل از دست رفته، تقلید و دنباله‌روی دیگران در بازی‌سیاسی، اقتصادی، نظامی، بانکی، بورس، شرطبندی و قمار معتقد است و به یک نوع عقلانیت و منطق خاص بستگی دارد. نظریهٔ بازی را می‌توان در ارتباطات و تصمیمات فرد در قمار، در بورس‌بازی، و حتی در ترافیک شهر ملاحظه کرد، زیرا این نظریه به حدس زدن رفتار طرف مقابل بستگی دارد. در دههٔ ۱۹۵۰ و آغاز ۱۹۶۰ میلادی، در دورهٔ دکتری، افرادی مانند نش و سایمون و شلینگ، استادان ما در امریکا بودند که مطالعهٔ آثار آن‌ها در نظریهٔ بازی در دروس علوم اجتماعی، به ویژه در علوم سیاسی، ارتباطات، و روابط بین‌الملل برای دانشجویان اجباری بود. نظریهٔ بازی با نظریه‌های قدرت‌گرایی در روابط بین‌الملل، با مصرف‌گرایی در اقتصاد، و با تمایلات نژادپرستی در امور انسانی و اجتماعی تا حدود بسیار زیادی هماهنگ بود. ولی همیشه این پرسش مطرح بود که ارزش‌های این «بازی» را چه کسانی تعیین می‌کنند و آیا همهٔ روابط انسانی، فرد با فرد، فرد باسازمان، سازمان باسازمان و دولت با دولت را می‌توان و باید از این طریق درک کرد؟ تا چه اندازه نظریهٔ بازی به تقلیل تنش و جنگ سرد بین ملل و دولت‌ها کمک می‌کند؟ تا چه حد، عدالت اجتماعی از این طریق قابل فهم است؟ همان‌گونه که بارها نوشته‌ام، نظریهٔ بازی و امثال آن، در درک وپیش‌بینی انقلاب اسلامی و نوع عقلانیت و ارزش‌های اسلامی، هیچ کاربردی نداشت. نظریهٔ بازی، سقوط شوروی را نیز نتوانست‌پیش‌بینی کند!

عجیب نیست که توماس شلینگ پس از دریافت خبر جایزهٔ نوبل در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اظهار داشت: «نظریهٔ بازی در نظم دادن به بچه‌ها و یا در ارتباط با کارمندان و کارفرمایان و همسایه‌ها مفید است»، ولی اضافه کرد که در تحلیل و مهار تروریست‌ها در استفاده از تسلیحات هسته‌ای کمتر مفید است، زیرا «مشکل است فهمید که اهداف آن‌ها (تروریست‌ها) چیست». او توضیح نداد که این چگونه منطق و عقلانیتی است که از فهم انگیزه و اهداف «تروریست‌ها»ی امروزی عاجز است و دلایل آن‌ها را نمی‌داند.

برای شناخت این موضوع بد نیست که به کتاب جدید یکی دیگر از برندگان جایزهٔ نوبل در اقتصاد، که از کشور و تمدن هند است مراجعه کنیم. آمارتیا سِن، یک اندیشمند هندی که جایزهٔ نوبل سال ۱۹۹۸ نصیب او شد، در کتابی که تحت عنوان هندی بحث‌انگیز امسال منتشر کرده و گزیده‌ای از مقالات اوست به تاریخ، فرهنگ و هویت کشور خود پرداخته، از عدم علاقه و حساسیت غرب در مورد علم، دانش و فرهنگ هند انتقاد می‌کند.

آمارتیا سن، کسی که آکادمی جایزهٔ نوبل، او را برای «احیای اخلاق در اقتصاد» ستایش کرد، می‌نویسد: «دیدگاه‌های باریک و جنگجوی» تمدن غرب، همراه با نظریات جبری مذهبی آن باعث

شده است که اروپایی‌ها و امریکایی‌ها بیشتر به صوفی‌گرایی و آیین هندی توجه کنند و خدمات هزاران سال قبل شبه‌قارهٔ هند را در پیشرفت علم، هنر، صنایع و معرفت‌شناسی نادیده بگیرند. او تنها با تعصبات و نوع فکر کلیشه‌ای غرب مخالفت ندارد، بلکه به طرز اندیشهٔ افراطی، که در سال‌های اخیر در داخل خود هند تحت عنوان هندوتوا (Hindutva) پرورش یافته و این سرزمین را متعلق به مذهب هند و طرفداران آن می‌داند، روی خوش نشان نمی‌دهد و آن را نوعی ملی‌گرایی می‌شمارد. آمارتیا سن دو مثال تاریخی از هند ذکر می‌کند که قریب به ۱۸۰۰ سال با هم فاصله داشتند: یکی آزادی اندیشه و ترویج علم ودانش در زمان امپراتوری آشوکا در هند باستان و دیگری آزادی عقاید و مذاهب و فرهنگ‌ها در زمان حکومت مسلمانان در امپراتوری اکبر شاه در قرن شانزدهم. سنت روشنگرایی و روشنفکری هند به عقیدهٔ او به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد برمی‌گردد؛ وقتی که اروپایی‌ها هنوز بدن خود را با پوست حیوانات می‌پوشاندند. سکولاریسم یا زندگی عرفی هند با سکولاریسم غرب فرق دارد. سکولاریسم هند به جدایی دین و سیاست مربوط نیست، بلکه، به عقیدهٔ آمارتیا سن، به تنوع مذاهب و زبان و فرهنگ بستگی دارد و تک‌گرایی امروزی هندی، این مردم‌سالاری و سنت کشور را تهدید می‌کند.

به نظر می‌رسد که عقلانیت فرهنگی هند و عقلانیت استراتژیک «بازی» از دو نوع علم مختلف اقتصاد سخن می‌گویند. پرسش اصلی این است که دستور روز علم و معرفت‌شناسی را چه کسانی تعریف و تعیین می‌کنند و مشروعیت علم اقتصاد با چه پرسش‌ها و روش‌هایی همراه است؟

تبهکاران اقتصادی (۱۳۸۴/۰۸/۱۹)

«تبهکاران اقتصادی، حقوق‌بگیران حرفه‌ای بزرگی هستند که میلیاردها دلار از بیت‌المال و خزانهٔ کشورها را به غارت می‌برند. این افراد، پول‌های هنگفتی را از بانک جهانی، از آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد امریکا و سایر سازمان‌های کمک‌دهنده، به جیب شرکت‌ها و فامیل‌هایی می‌ریزند که منابع طبیعی این زمین را کنترل می‌کنند. روش کار تبهکاران اقتصادی، تهیهٔ گزارش‌های تقلبی مالی، انتخابات قلابی، رشوه، فساد، ترور و قتل افراد است.

بازی این عده در عصر جهانی شدن، ابعاد ترسناکی را پیدا کرده است. من از این جریان اطلاع دارم. من یک تبهکار اقتصادی بودم.»

اولین پاراگراف کتاب اعترافات یک تبهکار اقتصادی، که اخیراً در امریکا منتشر شده است با جملات فوق شروع می‌شود. جان پرکینز، نویسندهٔ این کتاب و به قول خود، «خدمتگزار امپراتوری» امریکا، زندگی پرشور و هیجان ولی تجربیات آلوده به التهاب درونی خود را که به بیداری وجدان و همدردی او با مظلومان و ستمدیده‌های دنیا منجر شده است، شرح می‌دهد. پرکینز که پنهانی از طرف

یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکا یعنی «آژانس امنیت ملی» تربیت شده و به عنوان یکی از مدیران و حقوق‌بگیران و اقتصاددانان یک شرکت بزرگ مشاورهٔ بین‌المللی به نام «مین» استخدام شده است، مدت نزدیک به چهار دهه مأموریت‌های حرفه‌ای بین‌المللی در قاره‌های مختلف دنیا انجام داده و با رهبران دولت‌هایی مانند ایران، اندونزی، پاناما، اکوادور و عربستان سعودی و کشورهایی که برای امریکا اهمیت استراتژیکی داشته، همکاری کرده است. هدف اصلی شغل او اجرای سیاست‌های اقتصادی و سیاسی امریکا در مسیر حفظ منافع «یک گروه ائتلافی از دولت، بانک‌ها، و بنگاه‌ها و شرکت‌های بازرگانی» در نقاب مبارزه با فقر و گسترش اعطای کمک‌های اقتصادی برای توسعه است که بالأخره به وقایع سال‌های اخیر و حمله به افغانستان و عراق و عمومی شدن احساسات ضد امریکایی در سراسر دنیا منجر شده است.

پرکینز و داستان زندگی حرفه‌ای او بسیاری از هیجانات و ابعاد فیلم‌های جیمز باند معروف، «لورنس انگلیسی»، و «واسموس آلمانی» را همراه دارد که برای انجام وظیفهٔ خدمتگزار امپراتوری، مأموریت‌های خطرناک و دشوار را قبول می‌کنند، ولی این عامل تربیت شدهٔ امریکا، به عنوان یک کارشناس و مدیر نسل جدیدی از امپراتوری امریکا که به «تبهکاران اقتصادی» معروف شده‌اند، عمل می‌کند. تجربیات او نشان می‌دهد که تا چه حد، این عاملان اقتصادی و مالی در بالاترین مقامات و وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و ملی کشورهای به اصطلاح جهان سوم و «در حال توسعه» رخنه کرده‌اند.

داستانی که پرکینز بیان می‌کند، نشان می‌دهد که تا چه حد، او و همکارانش که خود را «تبهکاران اقتصادی» نامیده‌اند، حاضرند برای وصول اجرای سیاست‌های دولت و شرکت‌های بزرگ بازرگانی، از هر نوع واژه و مفاهیم معمولی امروزی استفاده کرده، در لوای «توسعه» و «مدرنیزه کردن» عملاً اهداف استعماری قرون گذشته را در چارچوب «جهانی شدن» در مناطق استراتژیک و سوق‌الجیشی به مرحلهٔ اجرا گذاشته، میلیاردها دلار ثروت کشورهای دیگر را به امریکا و به ویژه شرکت‌های غول‌آسای آن انتقال دهند. برای مثال، او شرح می‌دهد که چگونه فعالیت‌های متعددش در اجرای نقشه‌ای که میلیاردها دلار درآمد نفت عربستان سعودی می‌بایست جهت حمایت و تقویت اقتصاد امریکا به ایالات متحد و خزانه‌داری آن بازگشت می‌کرد، مؤثر بود. این انتقال ثروت از کشورهای نفت‌خیز عربی به امریکا ریشه‌های روابط این کشورها را با واشینگتن آبیاری کرد و گسترش امروزی عملیات افراطی را به وجود آورد و شکاف طبقاتی را در دنیای سوم افزایش داد. پرکینز به عنوان یک مدیر و کارشناس اقتصادی که برای اهداف دولت امریکا و سیاست‌های تجاری و بازرگانی شرکت‌های بزرگ امریکا کار می‌کرد، به صراحت فرضیه‌های امپریالیسم و سلطه‌گرایی اقتصادی و

سیاسی عصر ما را آشکار می‌سازد: سقوط شاه در ایران، مرگ رئیس جمهور اسبق پاناما عمر توریخوس، و تسخیر کشورهایی مانند پاناما، افغانستان و عراق.

داستان زندگی پرکینز و روند کار او نمونهٔ فعالیت‌های بسیاری از تکنوکرات‌های حریص و ماجراجوی امروزی امریکاست. تحصیلات او در اقتصاد و بازرگانی در یکی از دانشگاه‌های معمولی امریکا، ملاقات او با فرهاد، پسر یکی از ژنرال‌های بازنشستهٔ زمان شاه، ازدواج او با دختر یکی از رؤسای «آژانس امنیت ملی» امریکا و تشویق پدرزن او در سوق دادن پرکینز به شرکت در برنامه و کمک‌های «گروه صلح» امریکا در حومهٔ آمازون کشور اکوادور در امریکای جنوبی در زمانی که بومیان آن سرزمین علیه کمپانی‌های نفت امریکا مبارزه می‌کنند، و مشاهدهٔ عملیات تخریبی شرکت‌های نفت و آژانس‌های دولتی و تأثیر منفی آن‌ها در فرهنگ بومی و محیط زیست در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، او را برای مأموریت‌های آینده‌ای که در پیش است، آماده می‌کند. در سال‌های بعد پرکینز معاون شرکت مشاورهٔ بین‌المللی مین را که در حقیقت، واسطهٔ این شرکت با آژانس امنیت ملی امریکاست ملاقات می‌کند و بدین ترتیب وارد گروه «تبهکاران اقتصادی» می‌شود. در این زمان پرکینز با افراد بانفوذی در امریکا و خارج، از جمله رابرت مکنامارا، وزیر دفاع زمان ریاست جمهوری کندی و جانسون و رئیس بانک جهانی و همچنین رئیس جمهور پاناما، که می‌خواهد کانال پاناما را از امریکایی‌ها به کنترل کشور خود برگرداند ولی چند روز بعد به طور مرموزی در یک حادثهٔ هواپیما کشته می‌شود، ملاقات می‌کند.

او در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی آلودهٔ توطئه‌های اقتصادی و سیاسی برای حفظ منافع امپراتوری می‌شود.

اما با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حملهٔ امریکا به افغانستان و عراق بالأخره پرکینز تصمیم می‌گیرد اشتغالات سابق خود را رها کرده، اعترافات یک تبهکار اقتصادی را به رشتهٔ تحریر درآورد. در سال‌های اخیر، اعتراف، یک عارضهٔ بزرگ ملی در امریکا شده است: اعترافات رابرت مکنامارا، وزیر اسبق دفاع، در مورد اشتباهات امریکا در جنگ ویتنام و تسلیحات اتمی، اعترافات وزیر سابق بازرگانی دولت بوش دربارهٔ ریخت‌وپاش اقتصادی، اعتراف مشاور ارشد امنیتی کاخ سفید دربارهٔ تسلیحات کشتار جمعی و مبارزه با تروریسم و... همگی یک مجموعه از منبع بحرانی مثلثی را که بنده آن را طمع - ترس - جهالت نامیده‌ام، تشکیل می‌دهد. کتاب پرکینز، یک جلد جدید از این سلسله کتاب‌ها، مستندها و فیلم‌هاست؛ اعترافاتی که در داخل امریکا کمتر به آن توجه شده است و در خارج از ایالات متحد هم ناشناخته مانده است.

اعترافات گاهی یک نوع روشنگری را همراه دارد، ولی اگر با توبه همراه نباشند فایده‌ای ندارد.

نور و ظلمت هم یکسان نیست. ایمان به انسان درجهان‌بینی، واعتقاد، و عمل و تمام زندگی روشنایی و آگاهی می‌دهد، اما طمع و ترس و جهالت ظلمت است و تاریکی، و در آن نه خبری ازبینش صحیح ازکل عالم و جهان هستی است، و نه ازاعتقاد درست و عمل صالح. در طول تاریخ، تناقضات برونی و درونی به افول امپراتوری‌ها و بالأخره به سقوط این نوع نظام‌ها منتهی شده است. بیداری وجدان هم یک متغیر در شناخت تناقضات و کمبود عدالت است.

روابط عمومی در عصر جهانی شدن (۱۳۸۴/۰۸/۲۶)

تا این اواخر نزدیک‌ترین واژه‌ای که در روابط بین‌الملل عمومیت پیدا کرده، مفهوم «توسعه» بود؛ جریانی که گویای اسطورهٔ «ترقی» سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رفت. امروز واژهٔ «جهانی شدن» جایگزین این جریان شده است. یکی از دلایل عمومیت پیدا کردن این دو واژه در دهه‌های اخیر این است که هرکس به دلخواه و انتخاب خود می‌تواند جریان توسعه و جهانی شدن را تعریف و تعبیر کند. در رشتهٔ ارتباطات نیز واژهٔ «روابط عمومی» همانند مفاهیم توسعه و جهانی شدن عمومیت پیدا کرده است. سه واژهٔ توسعه، جهانی شدن و روابط عمومی با داشتن ابهامات ذاتی، سه نقطهٔ مشترک را دارا هستند؛ (۱) یک تاریخ قدیم وباستانی در تمدن بشریت، (۲) یک پایهٔ بنیادین غربی، مدرن، و امریکایی عصرکنونی، و (۳) یک سلسله روش‌های کاربردی و عملی. هدف ما کوشش درشناسایی پدیدهٔ روابط عمومی در چارچوب توسعه و جهانی شدن است. برای این منظور، سه زیرساخت اصلی قدرت جهانی امروز که دراختیار دولت‌ها، بنگاه‌های بازرگانی وسازمان‌های ملی و دولتی و غیردولتی بوده، با جریان روابط عمومی در سطح بین‌المللی مربوط است مورد بررسی قرار گرفته است: (۱) کنترل فناوری، (۲) کنترل ثروت، و (۳) کنترل و گسترش بازاریابی و اطلاعات از طریق ارتباطات.

از جنبهٔ سیاست‌گذاری، کارشناسان حرفه‌ای روابط عمومی موظف هستند که با مدیران ردیف اول موسسات وسازمان‌ها وبنگاه‌هایی که با مسائل مهم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی سروکار دارند، مشاوره کرده، آن‌ها را از عواقب نامطلوب فعالیت خود آگاه سازند. در حوزه و رشتهٔ سیاست خارجی، روش‌های روابط عمومی در مسیر انگاره‌سازی و تغییر و تحولات تصاویر و نظریات افکار عمومی، تحت عنوان «دیپلماسی عمومی» به کار برده شده است.

هزینه‌ها و بودجهٔ روابط عمومی به طور دقیق در سطح جهانی معلوم نیست، ولی رقم تخمینی ۱۰۰ میلیارد دلار سالیانه دور از حقیقت نیست. ۱۰ بنگاه بزرگ و اولیهٔ روابط عمومی در دنیا نه تنها در سطح جهانی فعالیت دارند، بلکه درآمد سالیانهٔ هر یک از آن‌ها، این سازمان‌ها را در ردیف

شرکت‌های عظیم فراملی قرار می‌دهد. شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ جهانی، به تقلید از دولت‌های ملی،کوشش دارند وفاداری افکار عمومی و شهروندان را به خود جذب کنند. این‌گونه سازمان‌ها نه تنها باید واژه‌ها و مفاهیم را به فروش برسانند، بلکه باید تصاویر مطلوبی به طور مداوم از خود و سازمان‌های خود به مردم ارائه دهند.

اگر حوزهٔ فعالیت روابط عمومی،اطلاع‌رسانی به عامهٔ مردم است باید دید چه ارزش‌ها و باورهای وجدانی بر فعالیت آن‌ها نفوذ دارد. برای جلب آگاهی جهانی به این حوزه و مشروعیت حرفه‌ای این رشته چندین پیشنهاد همراه با مفاهیم و روش‌های ویژه برای ایجاد تحول و تنوع این پدیده ارائه می‌شود.

افرادی که امروز شرکت‌ها و بنگاه‌های بازرگانی و مالی بزرگ دنیا را اداره می‌کنند اولین گروه از نوع خود در تاریخ هستند که با استفاده سازمانی و تشکیلاتی، فناوری نو، پول و ثروت هنگفت، و مکتب اقتصادی ویژه کوشش دارند با روش وابستگی و همبستگی بر منابع طبیعی انسانی و بازارهای کرهٔ زمین تسلط پیدا کنند. شرکت‌ها و سرمایه گذاران بزرگ تجاری، بازرگانی و بانکی در دو قرن تاریخ استعماری اروپا و امریکا همیشه وجود داشته است، ولی پدیدهٔ بنگاه‌ها، شرکت‌ها و سازمان‌های فراملیتی، به وسعت کنونی، از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی آغاز می‌شود. هدف اصلی این‌گونه شرکت‌ها و بنگاه‌ها سوداگری و انباشتن ثروت است و استعداد، یکی از مشخصات آن‌هاست و هر قسمت از این شرکت‌های غول‌آسا باید برای اهداف مدیریت مرکزی و سیاست‌گذاری‌های آن و در مسیر واحد آن، فعالیت کنند.

مقایسهٔ درآمد فروش این شرکت‌های جهانی و فراملی با درآمد ناخالص ملی کشورهای دنیا در سال ۱۹۷۳ نشان داد که شرکت جنرال موتورز از سوئیس، پاکستان و آفریقای‌جنوبی بزرگ‌تر است؛ شرکت «رویال داچ شل» از ایران، ونزوئلا و ترکیه در قسمت درآمد ملی جلوتر است؛ و شرکت «گودیر تایر»، از عربستان سعودی عظیم‌تر است. امروز، سه دهه بعد، گرچه در ساختار اقتصادی، مالی و بازرگانی این کشورها و این بنگاه‌های غول‌آسای جهانی، تغییرات اساسی حاصل شده است، اما درآمد و ثروت مالی برخی از این سازمان‌های فراملی از بعضی از کشورهای عضو سازمان ملل متحد بیشتر است. شرکت‌های بزرگ جهانی، آن مشروعیت و حاکمیت‌های دولت‌های ملی را دارا نیستند، ولی به عنوان حاکمان قدرت‌مدار بازرگانی و مالی، تصمیمات و جهت فعالیت‌های آن‌ها، بیش از برخی از دولت‌های کنونی، در کیفیت زندگی روزانهٔ مردم این جهان موثر است. همین‌قدر کافی است که ما به قدرت فعالیت و گسترش نفوذ شرکت‌هایی مانند مایکروسافت، آی.بی.ام، نوکیا، دیزنی و فروشگاه‌های خرده‌فروشی وال مارت بنگریم.

در دوران استعمار قدیم و اوایل قرن بیستم، شرکت‌های بازرگانی و سرمایه‌گذاران اروپایی و امریکایی که فعالیت بین‌المللی داشتند چندان اهمیتی به تصویر خود بین مردم نمی‌دادند، زیرا قدرت‌های استعماری با زور و قدرت نظامی و تسخیر مستعمرات، احتیاجی به جلب افکار عمومی نمی‌دیدند. امروز انگاره‌سازی و ترسیم تصویر مناسب از فعالیت شرکت‌های بازرگانی ملی و جهانی جزء لاینفک سیاست‌گذاری آن‌هاست. تولید و توزیع کالاها و خدمات در سطح جهانی و در فرهنگ‌ها و نظام‌های مختلف، بدون بازاریابی ادراکی و تصویری که به عهدهٔ کارشناسان این رشته و به ویژه روابط عمومی گذاشته شده است، امکان ندارد. فناوری‌های جدید، قدرت تولید را آسان کرده است، ولی قدرت توزیع را به درجهٔ بالاتری ارتقا داده است. قدرت توزیع، جوانب ملموس و غیرملموسی دارد. مأموریت غیرملموس و ادراکی تولید و توزیع، فلسفهٔ شرکت‌های جهانی امروز را تشکیل می‌دهد. گسترش و تبیین این فلسفه و ابعاد آن از جمله فعالیت‌های حوزهٔ روابط عمومی مدرن شده است. اطلاع‌رسانی توسط رسانه‌ها، آگهی، ارتباطات میان‌فردی و گروهی و میان‌فرهنگی، روش‌های اقناع و انگاره‌سازی، بسیج افراد و گروه‌ها و سازمان‌ها و نهادهای مختلف در حمایت از اهداف مورد نظر، ابزار رفتاری و تصویری روابط عمومی را در بر دارد.

ابعاد فلسفهٔ فعالیت‌ها و کاربردی شرکت‌های بزرگ جهانی را، که سازمان‌ها و بنگاه‌های روابط عمومی متعلق به آن‌ها به طور عموم و کلی در سطح جهانی گسترش می‌دهند، می‌توان از دیدگاه مدیران آن‌ها و از تحلیل محتویات پیام‌های سازمانی، تشکیلاتی، رسانه‌ای و عمومی به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱) دنیای بدون مرز، هدف اصلی است. نباید اسیر مرزهای جغرافیایی شد (جهانی شدن)؛

۲) دموکراسی مصرف‌گرایی و انتخاب اشیا بهتر از دموکراسی سیاسی است؛

۳) تصویرهای گسترش‌یافته به حقیقت نزدیک هستند؛

۴) سرمایه‌داری بهترین سیستم اقتصادی است؛

۵) فعالیت شرکت‌های جهانی در مسیر توسعهٔ ملی و بین‌المللی است؛

۶) صلح بین‌المللی با تجارت بین‌المللی و فعالیت بازرگانی شرکت‌ها امکان‌پذیر است؛

۷) مشروعیت و تفاهم برای آزادی عمل شرکت‌ها در درجهٔ اول قرار دارد؛

۸) بقا و سعادت بشریت با فعالیت بازرگانی شرکت‌های غول‌آسا ربط دارد؛

۹) شرکت‌های جهانی، منبع اصلی تهیهٔ کار و شغل و فقرزدایی هستند؛

۱۰) جلب وفاداری و رضایت شهروندان و مصرف‌کنندگان ضروری است؛

۱۱) شرکت‌های تجاری و بازرگانی جهانی، بهترین عامل انتقال فناوری هستند؛

۱۲) شرکت‌های جهانی و سازمان‌های وابسته به آن‌ها عامل تغییرات مثبت هستند؛
۱۳) فرهنگ جهانی باید عمومیت پیدا کند؛
۱۴) جامعهٔ مطلوب، جامعهٔ مصرف‌کنندگان است؛
۱۵) موانع حقوقی، دولتی، زبانی، فرهنگی، و فنی باید تقلیل یابد.

این چکیدهٔ سخنرانی و مقالهٔ ارائه شدهٔ پروفسور مولانا به «کنفرانس بین‌المللی روابط عمومی» است که این هفته در تهران برگزار شد. قسمت دوم این مقاله هفتهٔ آینده در همین ستون به چاپ خواهد رسید.

شرکت‌های جهانی و روابط عمومی (۱۳۸۴/۰۹/۰۳)

در حالی‌که ایران برای وارد کردن فناوری‌های مورد نیاز، با تحریم امریکا روبه‌روست، ایده‌های مصرفی و روش‌های مختص به ایالات متحد، از آگهی و انگاره‌سازی گرفته تا بازاریابی و روابط عمومی در ایران، روز به روز وسعت می‌گیرد.

طبق گزارش منتشر شدهٔ اخیر وزارت کشاورزی امریکا، ایران چهارمین واردکنندهٔ سیگار از امریکاست. ژاپن، عربستان، و لبنان به ترتیب سه واردکنندهٔ نخست سیگار از امریکا هستند. طی هفت ماه نخست سال میلادی ۲۰۰۵ بیش از ۱٫۹ میلیارد نخ سیگار، به ارزش ۲۳ میلیون دلار، از امریکا به ایران صادر، و بدین ترتیب ایران به عنوان چهارمین مقصد صادراتی سیگارهای امریکایی در این مدت شناخته شده است. در زمانی که تحریم اقتصادی امریکا بر ایران حکمفرماست و در عصری که آسیب‌های وارده از استعمال سیگار بر همه آشکار است، چه اتفاقی افتاده که ایران چنین رتبهٔ اقتصادی را در صادرات امریکا پیدا می‌کند؟

شرکت‌های تنباکو و سیگارسازی امریکا در ردیف بزرگ‌ترین مؤسسات تجاری فراملی جهانی قرار دارند و از آن‌جا که مصرف سیگار، به علت مبارزه با استعمال دخانیات، در بین مردم امریکا کاهش یافته است، بنگاه‌های بازرگانی این کالا کوشش دارند بازار مصرفی آن را در کشورهای به اصطلاح جهان سوم ترویج دهند، و با استفاده از روش‌های ویژه «روابط عمومی» جنبه‌های منفی آن را در بین عامه مردم از بین ببرند. تبلیغ و انگاره‌سازی سیگار به ویژه در میان جوانان بیش از هر چیز دیگر مورد توجه قرار گرفته است.

مدیران شرکت‌های جهانی فقط فروشندهٔ کالاهای خود نیستند، بلکه به موازات آن و ایده‌های «جهان بدون مرز»، «فروشگاه جهانی» و «آزادی و رقابت» را ترویج می‌دهند و بدین ترتیب، بزرگ‌ترین مذهب سکولار عصر مدرن، یعنی حاکمیت ملی، را به چالش می‌طلبند. چند دهه قبل جان

جِی. پاورز، مدیرعامل شرکت جهانی داروسازی فایزر، در یک سخنرانی به همکاران بازرگانی خود اظهار داشت: «آنچه ما احتیاج داریم یک فلسفهٔ عملی است که بتواند قرارداد شرکت‌های بزرگ جهانی را تبیین کند.»

مقارن با این اظهارات، دیوید راکفلر، سرمایه‌دار بزرگ امریکایی و مدیرعامل بانک چیس منهتن، خواستار یک مبارزهٔ گستردهٔ روابط عمومی شد تا سوء ظن‌ها و تصورات اشتباهی که در افکار عمومی در مورد شرکت‌های عظیم جهانی وجود دارد کاملاً برطرف شود. راکفلر این نوع تبلیغات روابط عمومی را «جنگ صلیبی برای شناسایی» نامید. ولی بیش از همه او، در نطقی که در باشگاه اقتصادی شهر دیترویت در ایالت میشیگان ایراد کرد همکاران خود را شوکه کرد.

راکفلر گزارش داد که طبق نظرسنجی‌های اخیر، از هر پنج دانشجو و دانش‌آموز سه نفر عقیده دارند که شرکت‌های بزرگ، قدرت را از کنگره و دولت امریکا ربوده‌اند. تغییر تصویر شرکت‌های جهانی در اذهان مردم و افکار عمومی، به ویژه جوانان، بیش از هر چیز دیگر مورد توجه و نگرانی مدیران این بنگاه‌هاست. ژاک مزو نروژ، یکی از مدیران اسبق شرکت جهانی آی‌بی‌ام، کارکرد و هدف این بنگاه‌ها را این‌طور تعریف می‌کند:

«یک بنگاه، یک ساختار بازرگانی است که تنها دلیل وجود آن به دست آوردن منافع مالی و سود از طریق تهیهٔ ارزان‌ترین کالاها و فروش آن به بالاترین رقم به مردم است. این‌که کالا، کار نیک یا کار شرارت‌آمیز می‌کند مهم نیست، آنچه اهمیت دارد این است که کالاها بیش از هر زمان دیگر به فروش بروند.»

ولی برای این‌که این افزایش تولید و توزیع و مصرف‌گرایی در سطح بسیار انبوه و جهانی عملی شود، شرکت‌های غول‌آسای جهانی احتیاج دارند که به کار و رفتار خود مشروعیت بخشند و یکی از اهداف استراتژیک روابط عمومی آن‌ها این است که افزایش سود این‌گونه شرکت‌ها در راستای بقای بشریت باشد. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد وجود شرکت‌های بازرگانی که عملیات آن‌ها در سطح بین‌المللی باشد، تازگی ندارد، ولی آنچه شرکت‌های جهانی امروز را از دیروز متمایز می‌سازد، جهانی شدن سرمایه و کار، تسهیلات انتقال فناوری و سخت‌افزار و نرم‌افزارهای مدیریت و بیش از همه گسترش و وجود شبکه‌های جدید اطلاعاتی و ارتباطی و حمایت و همکاری بی‌نظیر سیستم‌های سیاسی و نظامی دولت‌های مقتدر و نفوذ فوق‌العاده این شرکت‌ها در نهادهای کشوری است.

هر گروه و سازمانی که بخواهد به قدرت برسد با موضوع مشروعیت روبه‌رو می‌شود. شرکت‌های جهانی نیز جهت جلب این قدرت و مشروعیت باید ثابت کنند که نه تنها عملیات و کاربرد آن‌ها مفید است، بلکه اجتناب‌ناپذیر است. یکی از کاربردهای ایدئولوژی سیاسی در این است که ثابت کند چرا

یک گروه از مردم و همنوع بشریت بر گروه دیگر حکومت کنند. در نظام‌های مدرن ملت - دولت، انتخابات عمومی این وظیفه را انجام می‌دهد، بدون این‌که شهروندان در حقیقت بتوانند یا بخواهند در تصمیمات روزانه مشارکت کنند. شرکت‌های بزرگ جهانی از آن‌جاکه مشروعیت حقوق سیاسی ندارند، این مشروعیت را باید از طریق جذب وفاداری به نظام اقتصادی و مالی به دست آورند و این یکی از استراتژی‌های مهم روابط عمومی آن‌هاست. کافی است که شما به شعار شرکت جهانی رایانه‌ای و اطلاعاتی آی‌بی‌ام توجه کنید که عقیده دارد «صلح جهانی توسط تجارت جهانی» امکان‌پذیر است. بدین ترتیب، شرکت‌های جهانی «دست‌های نامرئی» آدام اسمیت در اقتصاد امروز می‌شود و مدیران این‌گونه بنگاه‌ها و تشکیلات، نشانهٔ شایستگی و لیاقت لقب می‌گیرند؛ چیزی که اقتصاددان دیگر غرب ثورستاین وبلن، ۸۰ سال قبل بدان لقب شایسته‌سالاری (مریتوکراسی) داد و از ظهور آن صحبت کرد.

ظهور شرکت‌های جهانی در نیم قرن اخیز با پدیدهٔ ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و استقلال و حاکمیت ملی کشورهای تحت استعمار همراه بوده است. در حقیقت، ناسیونالیسم به معنی مبارزه با سلطه‌گرایی و هویت ملی، یکی از مشکلاتی است که استراتژی روابط عمومی شرکت‌های جهانی با آن مواجه است. روش تبلیغاتی شرکت‌های جهانی همیشه این بوده است که تجارت و امور بازرگانی عالمیت دارد و کلید صلح و آرامش است وبیش از همه رفاه و سعادت ملی را تأمین می‌کند. ولی سؤال بزرگ همیشه این بوده است که آیا الگوی جهانی شدن وجهانی‌سازی این‌گونه شرکت‌ها که امریکا در مرکزیت آن قرار دارد، خواسته‌ها و آرمان‌های سایر کشورها و فرهنگ‌ها را جامهٔ عمل خواهد پوشاند یا این‌که آن‌ها را در چارچوب ایدئولوژی سرمایه‌داری و مدرنیتهٔ خود ادغام خواهد کرد؟ پایه‌های این الگو از کجا به وجود آمد؟

جالب است بدانیم که تنباکو یکی از محصولات کشاورزی و صنعتی بزرگ امریکا بوده است و دومؤسس روش‌های روابط عمومی امریکا در اوایل قرن بیستم، آیوی لی و ادوارد بِرنیز، هر دو تبلیغات شرکت‌های تنباکو را به عهده داشته‌اند.

روابط عمومی و ایدئولوژی جهانی شدن (۱۳۸۴/۰۹/۱۰)

سال‌هاست که حاکمیت ملی به حاکمیت سرمایه تبدیل شده است. دولت ملی به معنی دولت عموم مردم نیز به تدریج به دولت خصوصی، که سرمایه و قدرت در آن تمرکز یافته، منتقل شده است.

عده‌ای عقیده دارند که شرکت‌های جهانی، رقیب دولت‌های ملی (سیستم ملت - دولت) می‌شوند، اما این‌گونه شرکت‌ها و بنگاه‌ها به طور کلی در اساس با دولت‌ها و به ویژه دولت‌های «ملی»

قدرت‌های بزرگ، مانند امریکا، انگلیس، ژاپن، فرانسه، و آلمان، همکاری صمیمانه و کاربردی دارند. به عبارت دیگر، شرکت‌های غول‌آسای جهانی امروز، جایگزین دولت‌های ملی نمی‌شوند، بلکه در حاکمیت آن شریک هستند. حاکمیت ملی بدین ترتیب به سلطه گرایی اقتصادی جهانی و مالی تبدیل می‌شود، همان‌گونه که ملی‌گرایی اروپا و امریکا به امپریالیسم تبدیل شده بود. در قرون هفدهم و هجدهم، کشورهایی مانند انگلیس، هلند، پرتغال و دولت آن‌ها رسماً طرفدار شرکت‌هایی بودند که در سطح بین‌المللی برای این امپراتوری‌ها فعالیت می‌کردند. گسترش «فکر بازاریابی» به صورت امروزی در نتیجهٔ انقلاب صنعتی در همین قرون آغاز شد و به طور کلی رابطهٔ بین بخش خصوصی و دولتی را تغییر داد. اقتصاد بازاریابی، جامعهٔ جدیدی به وجود آورد که در آن، حداکثر منفعت به خاطر منفعت، یک آیین اقتصادی و مالی گردید و جنبهٔ اجتماعی پیدا کرد. چنین پدیده‌ای کمتر در عهد باستان و قرون وسطا وجود داشت و اغلب یک رفتار زشت به نظر می‌رسید، ولی با گسترش سیستم سرمایه‌داری جدید و به وجود آمدن شرکت‌های بین‌المللی و عمومیت یافتن نظام سیاسی ملت - دولت، انگیزهٔ سوداگری، یک پدیدهٔ جهانی گردید و قدرت اقتصادی از افراد و تجار به شرکت‌های بزرگ و فراملی منتقل شد.

آدام اسمیت و کارل مارکس، هر دو بر این عقیده بودند که مشخصات اصلی سرمایه، بین‌المللی‌بودن آن است. اسمیت بر این موضوع تکیه می‌کرد که سرمایه از محدودیت‌های سیاسی دولت‌های ملی آزاد شود، و این یک کار عاقلانه و منطقی است. برای مارکس، جهانی بودن سرمایه یکی از مشخصات ضروری سرمایه‌داری بود. امروزه مدیران شرکت‌های غول‌آسا، فعال‌ترین مروج این فکر مارکس هستند، زیرا بر این عقیده‌اند که دولت‌های ملی آمادگی چالش بازارهای جهانی را ندارند.

در قرن بیستم، براندازی دولت‌های ملی، که مورد خشم و غضب نظام‌های حاکم جهانی بودند، تنها از طریق نظامی و سیاسی صورت نمی‌گرفت، بلکه شرکت‌های عظیم مالی و اقتصادی در آن سهیم بوده، از آن حمایت مالی و سازمانی می‌کردند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران توسط آژانس‌های جاسوسی امریکا و انگلیس و حمایت شرکت‌های بزرگ نفتی، براندازی دولت ملی و منتخب شیلی در ۱۹۷۰ میلادی توسط سازمان سیا و با هزینهٔ یک میلیون‌دلاری شرکت بزرگ مالی و بازرگانی آی‌تی‌تی و مدیرعامل آن (که زمانی ریاست سازمان جاسوسی امریکا، سیا، را عهده‌دار بود) اتفاق افتاد. نشانه‌هایی از همدستی دولت‌های ملی و بنگاه‌های بازرگانی جهانی در «تغییر رژیم» نظام‌های سیاسی وجود دارد که تصویر مطلوبی در افکار عمومی نمی‌گذارد و شرکت‌ها و مؤسسات روابط عمومی مأموریت پیدا می‌کنند تا می‌توانند این وضع آشفته را ترمیم کنند. امروز نقش قدیمی و سنتی

دولت در بسیاری موارد در سطح بین‌المللی عوض شده است؛ دیپلمات‌ها فروشنده شده‌اند و مدیران، متصدیان بازرگانی دیپلمات. روش‌های روابط عمومی بر هر دو حاکم شده است.

وابستگی کشورهای به اصطلاح در حال توسعه به دنیای غرب، به ویژه امریکا، تنها جنبهٔ نظامی و فناوری ندارد، بلکه بزرگ‌ترین این وابستگی‌ها ایدئولوژی بازاریابی و فرهنگی است. از آغاز قرن بیستم تا امروز بسیاری از کشورها راه تجدد و نوآوری‌های غرب را طی کرده‌اند، ولی از نیمهٔ دوم قرن بیستم به بعد، روش‌های بازاریابی و ارتباطات، به ویژه روابط عمومی امریکا، در مؤسسات و سازمان‌های دنیای سوم رسوخ فراوانی یافته است. تأثیرات منفی شرکت‌ها و بنگاه‌های بازرگانی جهانی در سطح زندگی و کیفیت اقتصاد کشورهای در حال توسعه از آن‌جا ناشی می‌شود که اهداف سازمان‌های غول‌آسای جهانی با اهداف توسعهٔ کشورهای دنیای سوم متفاوت است؛ اولی به دنبال حداکثر سود و منفعت مالی است و دومی خواستار آبادانی و جلوگیری از فقر و بیسوادی و عدم بهداشت و مسکن برای شهروندان خود است. ادعای این‌که شرکت‌های بزرگ جهانی، منبع بزرگی از سرمایه و فناوری برای کشورهای در حال توسعه هستند کمتر حقیقت دارد. فعالیت شرکت‌های جهانی در امریکای لاتین، طبق مطالعاتی که برای سازمان ملل انجام شده است، نشان می‌دهد که این بنگاه‌های بازرگانی در اغلب موارد از سرمایه‌های داخلی برای پروژه‌های مورد نظر خود استفاده کرده‌اند. یک مطالعهٔ تحقیقی از طرف دانشکدهٔ بازرگانی دانشگاه هاروارد در امریکا در مورد ۱۸۷ شرکت امریکایی که در امریکای لاتین فعالیت دارند، حاکی از آن است که در دهۀ ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۷ میلادی، این مؤسسات، بیشتر سرمایه‌گذاری خود را در آن منطقه جهت خریداری و کسب مالکیت شرکت‌ها و کارخانجات داخلی مصرف کردند، و انتقال فناوری به امریکای لاتین با فناوری مورد احتیاج داخلی همسان نبود.

در کتابی که اخیراً (۲۰۰۴ میلادی) تحت عنوان اعترافات یک تبهکار اقتصادی در امریکا منتشر شده است نویسندهٔ آن، جان پرکینز که یکی از مدیران شرکت‌های مشاور جهانی است، نشان می‌دهد که چگونه همکاری و ائتلاف دولت و آژانس‌های اطلاعاتی امریکا با شرکت‌های فراملی و جهانی به وابستگی اقتصادی و سیاسی این کشورها با ایالات متحد منجر گردیده، شکاف طبقاتی را در جهان سوم تشدید می‌کند. بدهی کشورهای جهان سوم به امریکا و سازمان‌های بین‌المللی، مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، در چند سال گذشته به ۲,۵ تریلیون دلار رسیده است که فقط بهره و هزینهٔ سالیانهٔ آن در سال ۲۰۰۴ میلادی بالغ بر ۳۷۵ میلیارد دلار بود و این دقیقاً بیش از بودجه‌ای است که تمام دنیای سوم برای بهداشت و آموزش در اختیار دارد. بیش از نصف مردم دنیا روزانه با درآمدی که به طور متوسط از دو دلار تجاوز نمی‌کند زندگی می‌کنند؛ درآمدی که در ۳۰ سال گذشته تغییری

نکرده است. در عین حال یک درصد جمعیت جهان، صاحب ۷۰ تا ۹۰ درصد سرمایهٔ خصوصی و دارایی غیرمنقول کشور خود هستند. روزانه ۲۷ هزار نفر در دنیا به علت گرسنگی و نداشتن غذای کافی جان خود را از دست می‌دهند. مع‌ذلک، شرکت‌های بزرگ جهانی و آژانس‌های تبلیغاتی، آگهی، و روابط عمومی آن‌ها همان کالاها و ارزش‌هایی را در دنیای سوم گسترش می‌دهند که در دنیای غرب و در بین ثروتمندان این جهان معمول است.

جان پرکینز، که به عنوان یک عامل و «تبهکار اقتصادی» در پروژه‌های توسعه و مدرنیزاسیون کشور اکوادور در امریکای لاتین توسط کمپانی‌های جهانی و شرکت‌های بزرگ امریکا حضور داشته و آن را از نزدیک مطالعه کرده است این طور می‌نویسد:

«به علت فعالیت و پروژه‌های همکاران من، امروز اکوادور در بدترین وضعیت قرار دارد. وضعیت این کشور بدتر از زمانی است که ما معجزه‌های اقتصاد مدرن، بانکداری، و مهندسی را به این سرزمین معرفی کردیم. از سال ۱۹۷۰ (میلادی) تا به امروز که به دورهٔ رشد و توسعهٔ صنایع نفت معروف است، سطح فقر در اکوادور از ۵۰ درصد به ۷۰ درصد، بیکاری از ۱۵ درصد به ۷۰ درصد افزایش یافته و بدهی ملی از ۲۵۰ میلیون دلار به ۱۶میلیارد دلار رسیده است. در همین مدت، سهم جمعیت فقیر این کشور از ثروت ملی از ۲۰ درصد به ۶ درصد تقلیل یافته است.» امروز لوله‌کشی نفتی که به هزینهٔ یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار توسط کمپانی‌های خارجی در اکوادور ساخته شده، قرار است این کشور را جزو گروه کنسرسیومی قرار دهد که احتیاجات وارداتی نفتی و انرژی امریکا را تأمین می‌کنند. فعالیت اقتصادی شرکت‌های جهانی در اکوادور، به ویژه اکتشاف و تولید و لوله‌کشی نفت، به بهای تخریب جنگل‌های پرقیمت آن سرزمین تمام شده است و همانند کشورهایی مانند نیجریه در آفریقا و اندونزی در آسیا اختلاف بین بومیان و کشاورزان اکوادور و شرکت‌های جهانی و دولت مرکزی تشدید یافته است. از هر ۱۰۰ دلار نفت خام اکوادور ۷۵ دلار آن به جیب کمپانی‌های خارجی می‌رود و قسمت اعظم ۲۵ دلار باقیمانده صرف پرداخت هزینهٔ بهرهٔ قرضه‌ها و بدهی‌های ملی و خرید تسلیحات نظامی گردیده، فقط ۲,۵ دلار نصیب بودجهٔ بهداشت و آموزش پرورش کشور می‌گردد. توجیه این وضعیت و جریان، یکی از مسئولیت‌ها و مأموریت‌های دستگاه تبلیغاتی، ارتباطی، اطلاعاتی و روابط عمومی شرکت‌های جهانی و دولت‌های ذی‌نفع است.

روابط عمومی و دموکراسی مصرف‌گرایی (۱۳۸۴/۰۹/۲۴)

روابط عمومی، یک مجموعهٔ متشکل از فعالیت‌ها و روش‌های اطلاعاتی، ارتباطی، تبلیغاتی و اقناعی است که کوشش دارد تصویر مطلوب را برای اهداف وسیاست‌های سازمان‌ها، شرکت‌های بازرگانی،

نهادهای دولتی و غیردولتی فراهم سازد و از هرگونه رفتارهای نامناسب جلوگیری کند و تا حد امکان آن را تغییر دهد. روابط عمومی به معنی کلی آن از قدیم در تاریخ وجود داشته است. مردان دربار خلفای عباسی، به ویژه در زمان هارون‌الرشید، در ترسیم چهرهٔ مطلوب از حاکم وقت وسیاست‌های او تبحر فوق‌العاده‌ای داشتند. در امپراتوری تزاری روسیه در عهد ملکه کاترین، یکی از درباریان او به نام گریگوری پوتمکین (پوتیومکین /پاتیومکین)، مأمور ساخت دهکده‌های مصنوعی و تزیین‌شده بود تا مهمانان خارجی در بازدید از کشور، تصویر خوبی از رعایا و دولت داشته باشند. «دهکدهٔ پوتمکین» هنوز به عنوان و مصداق روش فریبندهٔ روابط عمومی در ادبیات معاصر استعمال می‌شود. از طرف دیگر، روابط عمومی به عنوان «مردم‌داری» یکی از روش‌های مثبت و با ارزش و پسندیده‌ای است که قرن‌های طولانی، به ویژه در جوامع اسلامی و در حوزه‌های محلی و منطقه‌ای، در ایران معمول بوده است. ولی حرفه و روش‌های روابط عمومی به معنی امروزی، با گسترش سازمان‌های بزرگ بازرگانی و دولتی در سطح ملی و بین‌المللی، با حضور مستقیم مردم در صحنهٔ اقتصادی و سیاسی، با توسعهٔ وسایل و ابزار و آلات ارتباطی واطلاعاتی و با استفاده از دانش‌های موجود در روان‌شناسی،جامعه‌شناسی،مردم‌شناسی واطلاع‌رسانی، از اوایل قرن بیستم به وجود آمده است. واژهٔ «روابط عمومی» را به عنوان یک روش انگاره‌سازی،بیش از همه‌امریکایی‌ها و به ویژه دو پیشرو این رشته، آیوی لی و ادوارد بِرنیز که برای «کمپانی تنباکوی امریکا» و امور تبلیغاتی آن کار می‌کردند، متداول ساختند. برنیز که رابطهٔ خویشاوندی با روان‌شناس معروف، زیگموند فروید، اروپایی داشت از نظریات این دانشمند در کنترل و درک افراد و گروه استفاده کرد.امریکایی‌ها در نیم قرن گذشته در توسعه و ترویج روش‌های روابط عمومی امروزی پیشکسوت بوده و در صدور ایده و تکنیک‌های آن به سایر کشورها نقش مهمی ایفا کرده‌اند. موانع حقوقی و قانونی برای فردی که بخواهد مدعی و کارشناس روابط عمومی باشد وجود ندارد، ولی در چند دههٔ گذشته روابط عمومی به عنوان درسی در ارتباطات و اطلاع‌رسانی و اقناع در برخی ازبرنامه‌های دانشگاه‌ها راه پیدا کرده است.

رشتهٔ «روابط بین‌الملل» از روابط بین دولت‌ها، ملت‌ها، فرهنگ‌ها،سازمان‌های بین‌المللی و حتی روابط افراد از ملیت‌ها و فرهنگ‌ها و نظام‌های مختلف صحبت می‌کند. ولی حوزهٔ «روابط عمومی»، برخلاف اسم آن، کمتر با رابطهٔ عامه مردم با یکدیگر، و بیشتر با رابطهٔ عامه مردم با سازمان‌ها، شرکت‌ها،بنگاه‌ها و دولت‌ها و ادارات سروکار دارد و با اهداف و سیاست‌ها و انگیزه‌های آنان در ارتباط است. هدف اصلی بنگاه‌های حوزهٔ روابط عمومی، نفوذ است. نگاهی کوتاه به انتشارات و پایگاه‌های (وبسایت‌های) اینترنتی شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ روابط عمومی در مورد تعریف کاربردی رسمی آنان در عصر «جهانی‌سازی»، افق و بستر عملکرد این حوزه را مشخص و روشن

می‌سازد. «هیل و نولتون»، یکی از بنگاه‌های بزرگ روابط عمومی دنیا، که مرکز آن در امریکاست و شعبه‌های مختلفی در نقاط دیگر جهان دارد، حدود کاربرد خود را این‌طور اعلام می‌کند: «ارتباطات قدرتمندی که فرق دارد، فراسوی قدرت‌های معمولی است، می‌تواند دگرگونی ایجاد کرده، تحرک به وجود آورده، و آموزش دهد، این‌ها علل وجود ما (به عنوان یک بنگاه) است. هر زمان و در هر مکانی که مشتریان ما به این قدرت احتیاج داشته باشند می‌توانند دسترسی پیدا کنند؛ در حوزه‌های تخصصی، در مبارزات جهانی، در سالن‌های دولت‌ها، در مراکز مالی، و در ذهن مصرف‌کنندگان در همه جا.» توجه کنید نفوذ، قدرت، ذهن، دولت، ملت، در همه جا و در همه وقت به ادعا و گفتهٔ این شرکت در دسترس مشتریان و مشترکان این سرویس و خدمات است. این بنگاه از مغز مصرف‌کنندگان اطلاع دارد و با ارتباطات قدرتمندی که در اختیار دارد آن را کنترل می‌کند. «... در قرن بیست‌ویکم، هیل و نولتون، امور عمومی و روابط عمومی را تجدید نظر و تعریف می‌کند تا احتیاجات مشتریان خود را در سراسر دنیا برآورده کند. ما تلاش خواهیم کرد به مشتریان خودبینش و افکار مبتکرانه بدهیم، کارِشناسایی عمیق از برنامه‌های آن‌ها را با عملکرد بدون عیب شروع کنیم تا آن تأثیری که انتظار داریم آفریده شود، تأثیری که قابل ارزیابی است. هیل و نولتون سپس این توانایی روابط عمومی خود را در چارچوب بین‌المللی و جهانی می‌گذارد و اعلام می‌کند: «کار ما جهانی است و موفقیت ما با جلب افراد ماهر و گوناگون و افکار و فرهنگ‌های مختلف همراه است. ما کوشش خواهیم کرد که این مجموعه کارشناسان خود را از بین نخبه‌ترین و باهوش‌ترین افراد که از نژادها، ملیت‌ها و حرفه‌های گوناگون هستند فراهم کنیم.»

«بورسون مارستلر» یکی دیگر از بنگاه‌های بزرگ روابط عمومی، همانند همردیف خود، هیل و نولتون، در توجیه عملیات کاربردی خود، بر ابعاد جهانی و بین‌المللی تکیه دارد: «ما یک رؤیای روشن داریم: ارائهٔ خدمات با استاندارد طلایی برای مشتریان ما، برای مردم ما، برای سهامداران ما — بی‌درز و بی‌چروک، خدمات جهانی با یک فرهنگ تک و یگانه.» در روابط بین‌المللی و در جهانی که مسئلهٔ فرهنگ، بزرگ‌ترین دگرگونی و تأثیر را در امور اقتصادی، سیاسی و نظامی گذاشته است، این بنگاه‌های بزرگ، روابط عمومی خود را مردم شناس و فرهنگ‌شناس معرفی می‌کنند. بنگاه روابط عمومی بزرگ دیگر به نام «وبرشندویک ورلدواید» بُعد جهانی کار خود را این‌طور ترسیم می‌کند: «گروه رهبری بنگاه (ما) به همکاری و تعامل فرهنگ‌ها پایبند است و ما در سراسر مرزها، قاره‌ها و حوزه‌ها و بخش‌های صنعت مشترکاً با شرکای دیگر (اینترپابلیک) جهت پیدا کردن و حل مسائل بازاریابی فعالیت داریم.»

استراتژی و اهداف شرکت‌های بزرگ جهانی در روش‌های روابط عمومی، یکی جلب اعتماد و

وفاداری طبقات مختلف مردم و دیگری سودمند بودن آن‌ها برای عموم است. شعار اصلی این است که مصرف‌گرایی، کلید سعادت و خوشبختی است که به زندگی ارزش می‌دهد. تعجب نیست که «شورای امریکایی‌ها» که خود را نمایندهٔ تمام کشورهای امریکای لاتین می‌دانند اصرار دارد که «دموکراسی مصرف‌گرایی، مهم‌تر از دموکراسی سیاسی است». این سازمان‌های روابط عمومی جهانی عقیده دارند که علی‌رغم تنوع فرهنگ‌ها، اشتراک فرهنگی بین مردم دنیا بیشتر از اختلاف و تفاوت‌های فرهنگی است و این فرصت مناسبی است که مصرف‌گرایی در سطح جهانی ترویج پیدا کند. بسیاری از مدیران شرکت‌های جهانی، خود را سخنگوی ملی کشورهای دیگر تلقی می‌کنند و برای جلب شهروندان حاضرند در امور خیریه و اجتماعی، فرهنگی و آموزشی شرکت کنند و تا می‌توانند از «مسئولیت اجتماعی» خود صحبت کنند.

دارایی ۱۰۰ شرکت جهانی و فراملی دنیا در سال ۱۹۹۲ میلادی در حدود ۳ تریلیون و ۴۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. گرچه آمار دقیقی از ثروت و دارایی همهٔ این شرکت‌های جهانی موجود نیست، ولی با توجه به تورم اقتصادی و مالی دههٔ گذشته می‌توان حدس زد که ارزش و درآمد این‌گونه شرکت‌ها چندین برابر افزایش یافته است. بزرگ‌ترین تأثیر دگرگونی روش‌های بازاریابی جهانی در چند دههٔ اخیر، آفریدن «جامعهٔ مصرف‌گرایی» است که به عقیدهٔ مدیران شرکت‌های فراملی و جهانی، فراسوی مرزهای نژادی، جغرافیایی و سنتی است و بر پایهٔ خرید، خوردن، آشامیدن، سیگار کشیدن، راندن اتومبیل و پوشاک و لوازم و احتیاجات دیگر زندگی استوار است. استفاده از رسانه‌ها و صنایع فرهنگی و تفریحی به این تجانس مصرف‌گرایی در سطح جهانی افزوده است. چند سال قبل آگهی تبلیغاتی منتشرشده از طرف ادارهٔ روابط عمومی مجلهٔ تایم، چاپ امریکا، مشخصات خوانندگان خود را در سطح جهانی این‌طور خلاصه کرد: «۲۴ میلیون خوانندهٔ تایم (در سراسر دنیا) و موارد اشتراک آن‌ها به مراتب بیش از اشتراک هر یک از آنان با هموطنان خودشان است: درآمد بالا، آموزش و پرورش خوب، مسئولیت‌های مهم شغلی، حرفه‌ای، و دولتی. این خوانندگان، یک جامعهٔ مرفه و بانفوذ بین‌المللی را تشکیل می‌دهند.» نفوذ سیاسی رسانه‌های جهانی در این آگهی کاملاً آشکار است.

سخنگویان روابط عمومی شرکت‌های جهانی و مدیران آن‌ها اغلب از عدم تمرکز و تنوع تولید و توزیع و تصمیم‌گیری صحبت می‌کنند، ولی یک مطالعهٔ دقیق از عملیات سازمانی این شرکت‌ها نشان می‌دهد که تمرکز و مرکزیت ارتباطی، یکی از مشخصات اصلی آن‌هاست. علم تمرکز، بستگی به کنترل ارتباطات دارد. شرکت‌های جهانی و تشکیلات آن‌ها در حقیقت، هرم‌مانند است ولی قسمت پایین هرم افقی است. عدم تمرکز در تأسیسات وابسته و در سطح پایین وجود دارد ولی در عین حال نیز

کنترل جهانی در سطح بالاتر اجرا می‌شود. رایانه‌های این شرکت‌ها اکنون به قدری پیچیده‌شده و توسعه پیدا کرده است که مدیران اصلی در ۲۴ ساعت روز، فعالیت جهانی را در قسمت‌های مختلف سازمان خود در اختیار دارند. گرچه توسعه و پیشرفت‌های فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، تأثیرات مثبتی در مدیریت و تولید و توزیع عملیات شرکت‌های جهانی به وجود آورده است، اما پدیدهٔ جهانی شدن اقتصاد و سرمایه مشکلات و چالش‌ها و بحران‌های جدیدی را در روابط عمومی و جهانی آنان فراهم کرده است.

بحران عمیق در امپراتوری امریکا (۱۳۸۴/۱۰/۰۸)

امپراتوری امریکا در سالی که گذشت بیش از هر زمان دیگر در گرداب یک بحران عمیق سیاسی فرو رفته است. دولت جورج دبلیو بوش به علت بی‌کفایتی در سیاست‌های خارجی و داخلی خود در حال عقب‌نشینی است و بحران بی‌اعتمادی، فساد و رسوایی، که در سه دههٔ اخیر از زمان رسوایی واترگیت در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در نظام ایالات متحد ریشه دوانده است، عمیق‌تر از گذشته دامن کاخ سفید را گرفته است. ابعاد نظامی و تبلیغاتی، ویژگی‌های این امپراتوری مدرن عصر ما را تشکیل می‌دهد و آن را از نظام‌های سلطه گرایانهٔ گذشته متمایز می‌سازد. یکی از مشکلات کنونی کاخ سفید این است که سلاح تبلیغاتی امریکا که نزدیک به یک قرن به عنوان روش «روابط عمومی» در تمامی شئون سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی این کشور رسوخ کرده، ظرفیت کاربردی خود را از دست داده است. تبلیغات و پروپاگاندا لازمهٔ همهٔ نظام‌ها و به ویژه امپراتوری‌هاست، ولی تبلیغات و روش‌های روابط عمومی نمی‌تواند هیچ‌گاه جایگزین سیاست‌گذاری‌های مدبرانه شود.

اشغال عراق و شکست امریکا در آن کشور، مصیبت وارده از توفان بزرگ کاترینا و عدم آمادگی دولت در حفاظت و حمایت از شهروندان نیواورلئان، هر دو به خوبی نشان داد که علی‌رغم فناوری‌های نظامی و کشوری، این امپراتوری توانایی خود را به طرز قابل توجهی از دست داده است و تبلیغات و پروپاگاندای امروز نظام امریکا برعکس گذشته نمی‌توانند تناقضات حاصله از سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی را پنهان نگاه دارد.

کنترل افکار عمومی و بی‌تفاوت نگه داشتن توده‌های مردم، یکی از روش‌های اصلی دموکراسی مدرن در غرب بوده است و این روند معمولاً توسط نخبگان از سه طریق عملی می‌شود: روش اول ادعا می‌کند که مشکلی وجود ندارد و این‌گونه تخیلات فقط در ذهن عدهٔ معدودی است؛ روش دوم، مشکل موجود در جامعه را پسندیده و یک امر مطلوب و مثبت جلوه می‌دهد؛ روش سوم اصرار می‌کند که این‌گونه مشکلات طبیعی بوده، راه حلی برای آن‌ها وجود ندارد و باید تحمل کرد و صبور بود.

مجلهٔ کثیرالانتشار تایم امریکا چندی قبل (شمارهٔ هفتم نوامبر ۲۰۰۵، ص ۴۷) در تحلیلی که از سیاست جنگ امریکا در عراق و تصمیمات کاخ سفید منتشر کرد نوشت: «تصمیم کاخ سفید [دربارهٔ حمله به عراق و اشغال آن کشور] جنگ را در درجهٔ اول، یک مسئلهٔ روابط عمومی تلقی کرد و مسئلهٔ نظامی را در ردیف دوم قرار داد.» این مجله سپس اضافه می‌کند: «عجله برای جنگ [با عراق] و به دنبال آن عجله برای صلح از [طرف امریکا] بر روی احتیاجات روابط عمومی (انگاره‌سازی) دیکته شده بود.» به عقیدهٔ مفسر مجلهٔ تایم: «وجود گروه عراق کاخ سفید (موسوم به دبلیو.اچ.آی.جی) یک چیز شرم‌آور و وقیحانه است. این گروه و کار آن ربطی به وضعیت نظامی و سیاسی [جنگ در عراق] نداشت. این گروه آفریده شده بود که بازار جنگ را ترویج و مخالفان رئیس جمهور را لکه‌دار کند. در قلب این گروه، روو (رئیس دفتر جورج بوش، رئیس جمهور) و لیبی (رئیس دفتر دیک چنی، معاون ریاست جمهوری) بودند. تصمیم آن‌ها در درخواست قطعنامهٔ جنگ از کنگرهٔ امریکا در سپتامبر ۲۰۰۲، دو ماه قبل از آغاز انتخابات نمایندگان کنگره، به طور واضح، یک تلهٔ بازاریابی بود.» در آغاز تصمیم به جنگ در عراق، وقتی که مشاور امنیت ملی بوش ارشد (رئیس جمهور سابق و پدر بوش کنونی)، برنت اسکوکرافت، با انتشار مقاله‌ای در مجلهٔ نیویورکر مخالفت خود را با نقشهٔ جنگ اعلام کرد، کاخ سفید نقشه کشیده بود که چگونه به او حمله کند، نقشه‌ای که به گفتهٔ یکی از اعضای حزب جمهوریخواه (حزبی که طرفدار ریاست جمهوری بوش است)، «سیاست شخصیت‌کشی بود». جالب است که ماه گذشته لیبی، رئیس دفتر دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا، به جرم دروغگویی از طرف دادستان واشینگتن و هیئت منصفهٔ ویژه برای محاکمه به دادگاه کشیده شد.

روزنامهٔ یواس ای تودی که در سطح ملی منتشر می‌شود هفتهٔ گذشته (۲۳ دسامبر ۲۰۰۵، ص ۱۰) گزارش داد که مطابق نظرسنجی بنگاه گالوپ و سی‌ان‌ان ۷۲ درصد شهروندان امریکا با روش‌های انگاره‌سازی و پروپاگاندای وزارت دفاع امریکا که تحت «برنامهٔ روابط عمومی» جنگ انجام می‌شود مخالفت دارند. از جمله این روش‌ها، طبق مدارکی که از طرف روزنامهٔ لس‌آنجلس تایمز برای اولین بار منتشر شد، این بود که کنتراتچی‌های وزارت دفاع امریکا با پرداخت ۶میلیون دلار به روزنامه‌نگاران مقالات، و مطالب مورد نظر خود را در مطبوعات عراق چاپ و منتشر می‌کردند و این جزئی از بودجهٔ ۳۰۰میلیون‌دلاری است که این وزارتخانه تحت عنوان روابط عمومی، پروپاگاندا و جنگ روانی در داخل عراق اختصاص داده است. استخدام مزدوران مطبوعاتی، یکی از روش‌های قدیمی امریکا و انگلیس در کشورهای جهان سوم و به ویژه خاورمیانه بوده است. ولی پرورش و حمایت از این‌گونه مطبوعات و روزنامه‌نگاری به سیاست خارجی امریکا منحصر نبوده است. چند ماه

قبل مطبوعات امریکا افشا کردند که عده‌ای از مفسران و روزنامه‌نگاران این کشور در مقابل قراردادها و هزینه‌های هنگفتی که از دولت امریکا و وزارتخانه‌های گوناگون دریافت کرده‌اند از سیاست‌های بوش در رسانه‌ها حمایت می‌کردند. اخیراً ویلیام گریدر، یکی از نویسندگان مجلهٔ نیشن، در این مورد نوشت: «به عنوان بهترین دموکراسی دنیا، ما باگیوتین سروکار نداریم، ولی روش‌هایی با خونریزی کمتر وجود دارد که به طور تحقیرآمیز به مردم اطمینان می‌دهد که نظم و ترتیب همچنان برقرار است و جمهوریت پاکیزگی خود را حفظ کرده است.» خلاصهٔ مقالهٔ ویلیام گریدر تحت عنوان «همهٔ رسانه‌های شاه» این بود که «شاه جورج به طرف سقوط است و مطبوعات خود را به همراه خواهد برد» (نیشن، ۲۱ نوامبر ۲۰۰۵، ص ۳۰).

این بحران بی‌اعتمادی به ریاست جمهوری و نظام امریکا زمانی تشدید می‌یابد که تعداد سربازان کشته شده و تلفات امریکا در جنگ عراق، پس از جنگ ویتنام، به بزرگ‌ترین رقم خود (تقریباً ۳۰۰۰ کشته و ۱۵ هزار زخمی) رسیده است که ۲۶ درصد آن‌ها را نژادهای اقلیت امریکا تشکیل می‌دهند. مطابق گزارش مطبوعات، اغلب کشته‌شدگان در جنگ عراق از طبقات پایین و فقیر امریکا هستند (نیشن، ۱۹ دسامبر ۲۰۰۵، ص ۲۳). جنگ عراق در شرایطی ادامه دارد که بدهی دولت امریکا به ۸ تریلیون دلار رسیده است و بودجهٔ وزارت دفاع آن کشور از ۴۵۰ میلیارد دلار در سال تجاوز می‌کند. در عین حال درآمد پنج شرکت عظیم انرژی و نفت امریکا، اکسون موبیل، شِورون، کونوکوفیلیپس، بی‌پی، و رویال داچ شل در سه ماه گذشته از ۳۳ میلیارد دلار فراتر رفته و حقوق مدیران این شرکت‌ها بیش از ۲۰۰ درصد افزایش پیدا کرده و به طور متوسط سالیانه به حدود ۲۶ میلیون دلار رسیده است (پروگرسیو، ژانویهٔ ۲۰۰۶، ص ۱۲). این‌گونه طمع، تجمل و تناقضات تا چه حد می‌تواند ادامه پیدا کند؟ سه ماه پس از توفان کاترینا هنوز بیش از ۲۰۰۰ کودک امریکایی مفقود بوده و به خانواده‌های خود نپیوسته‌اند. صدها هزار شهروند سیاه‌پوست امریکایی که ۷۰ درصد کل جمعیت شهر نیواورلئان را تشکیل می‌دادند بی‌خانمان هستند.

تصویر فریبنده و ساده‌لوحانه‌ای که نظام امریکا و دولت بوش در پنج سال گذشته به مردم امریکا و به طور کلی به جهان ارائه داده است اکنون مانند یک رشته حباب در ملأعام ظاهر شده است. جنگ عراق و مقابله با مصیبت توفان کاترینا در رأس این بی‌لیاقتی‌ها قرار دارند، ولی لیست تخلفات و تناقضاتی که در آغاز سال جدید مسیحی به بحران سیاسی کاخ سفید انجامیده و دولت بوش را در حال عقب‌نشینی قرار داده است در حقیقت طولانی است، از جمله:

۱. افشای مدارک موجود مبنی بر جاسوسی دولت امریکا بر شهروندان امریکا که به دستور یادداشت مخفیانه‌ای از طرف بوش در چهار سال گذشته عملی شده و هنوز نیز ادامه دارد.

۲. افشای تخلفات غیر قانونی تام دِلِی، رهبر حزب جمهوریخواهان در کنگرهٔ امریکا و طرفدار سرسخت بوش که اکنون منتظر محاکمه در دادگاه است.

۳. مخالفت هر دو مجلس نمایندگان و سنای امریکا با لایحهٔ معروف به «وطن‌پرستی» که آزادی‌های مدنی را محدود کرده، شنود مکالمات تلفنی و اینترنتی و تفتیش حساب‌های بانکی و حتی کتاب‌های مورد مطالعه درکتابخانه‌ها را قانوناً در اختیار دولت فدرال قرار می‌دهد. این لایحه که چهار سال قبل توسط کنگره تصویب شد اکنون مورد پرسش قرار گرفته است.

۴. افشای ربودن شهروندان سایر کشورها توسط مقامات امنیتی و جاسوسی امریکا و احداث زندان‌های ویژه توسط دولت امریکا در برخی از کشورهای اروپایی و جهان سوم به بهانهٔ مبارزه با تروریسم و موارد شکنجهٔ زندانیان.

۵. مخالفت کنگره با نامزدهای جدید انتخاباتی دولت بوش برای دیوان عالی کشور.

۶. عدم موفقیت دولت بوش در خصوصی کردن بیمه‌های تأمین اجتماعی ایالات متحد.

۷. بالاتر از همه، افول قدرت سیاسی امریکا و تظاهرات جهانی علیه سیاست‌های دولت بوش در چند سال اخیر.

روش‌های نامشروع روابط عمومی در جهان (۱۳۸۴/۱۰/۱۵)

روزنامهٔ وال استریت ژورنال، یکی از انتشارات اصلی نخبگان اقتصادی و مالی امریکا، سه هفته قبل (۱۳ دسامبر ۲۰۰۵) تیتر صفحهٔ اول خود را به خلافکاری و روش‌های نادرست روابط عمومی و بازاریابی شرکت‌های بزرگ امریکا در مجلات وفصلنامه‌های علمی و پزشکی آن کشور اختصاص داده بود. این روزنامه، که نبض صنعتی، تجاری و بانکی امریکا را تحت نظر دارد، گزارش داد تعداد زیادی ازمقالاتی که در مجلات علمی امریکا تحت نام پژوهشگران و دانشمندان سرشناس دانشگاهی منتشر می‌شود در حقیقت، توسط نویسندگان ناشناس نوشته شده است که از طرف بنگاه‌های روابط عمومی و تبلیغاتی استخدام شده، هزینهٔ آن‌ها را شرکت‌های بزرگ داروسازی پرداخت می‌کنند. منظور اصلی این مقالات، ترویج محصولات دارویی این کارخانجات و مؤسسات تجاری است. این مقالات به اصطلاح علمی، برای تجویز دارو مورد استفادهٔ پزشکان و سازمان‌های بهداشتی قرار می‌گیرد.

هفتهٔ گذشته مجلهٔ معروف پزشکی نیوانگلند (نیوانگلند ژورنال آو مدیسین) نیز اعتراف کرد که مقالهٔ منتشر شدهٔ سال ۲۰۰۰ میلادی در آن نشریه، دربارهٔ یکی از داروهای برطرف‌کنندهٔ درد، اطلاعات مربوط به وقوع سکتهٔ قلبی را در بین مصرف‌کنندگان این دارو حذف کرده بود. در سال

۲۰۰۱ یکی از مقالات منتشرشده در مجلهٔ بیماری‌های کلیوی امریکا که در حمایت از نوعی ویتامین D به قلم یک دانشیار دانشگاه در سنت لوئیز (ایالت میسوری) چاپ شده بود در حقیقت نوشتهٔ فرد دیگری بود که در استخدام مؤسسهٔ تبلیغاتی و روابط عمومی یکی از شرکت‌های بزرگ امریکا بود و از آن حقوق می‌گرفت. این‌گونه افشاگری‌ها در سال‌های اخیر باعث شده است که روی ارتباط بین پژوهشگران و این نوع مؤسسات نظارت بیشتری صورت گیرد.

امروز آرزوی «دهکدهٔ جهانی»، «جهان واحد»، «بازار جهانی» و «جهانی‌سازی» و «جهانی شدن» که از طرف شرکت‌های غول‌آسا و بنگاه‌های روابط عمومی آن‌ها تبلیغ و ترویج می‌شود با مشکلات بزرگ جهانی، مانند فقر، بیسوادی، بیماری، عدم امنیت جانی، مالی و شغلی، آلودگی محیط زیست، گسیختگی خانواده، اعتیاد به افیون و تریاک و داروهای مضر، فساد اداری و طمع مدیران، خشونت و جنگ، هویت ملی و مذهبی، قوانین ملی و آداب سنتی و حقوق بشر، و با پدیده‌هایی چون ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در تقابل است. صلح و توسعهٔ پایدار در چه شرایطی امکان‌پذیر است؟ این برنامه‌های پرهزینهٔ روابط عمومی جهانی در چه جهت حرکت می‌کند؟ مدیران شرکت‌ها، سازمان‌ها و دولت‌ها از مردم چه می‌خواهند و چه انتظاراتی از آن‌ها دارند؟ حرفهٔ روابط عمومی در جهان، به ویژه دنیای غرب خود را «صنعت روابط عمومی» معرفی می‌کند، مانند صنایع فرهنگی، صنایع دستی، صنایع سنگین و غیره. آیا چنین صنعتی می‌تواند به مشکلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ما کمک مؤثری کرده، به بحران‌های عصر کنونی خاتمه دهد؟ آیا تصویر روابط عمومی شرکت‌ها و سازمان‌ها و دولت‌ها در اذهان مردم، بهتر از تصویر خود این شرکت‌ها و بنگاه‌ها در میان عامهٔ مردم است؟

برای مدیران شرکت‌های جهانی، جهان سوم یا جهان به اصطلاح در حال توسعه، بزرگ‌ترین چالش‌ها را همراه دارد. «فروشگاه بزرگ جهانی» که در آن ۴۰ تا ۵۰ درصد خریداران و مشتریان در فقر و گرسنگی به سر برده، فاقد آب آشامیدنی سالم، بهداشت، مدرسه، معلم و کار و شغل هستند، بازار امیدبخشی نیست. چالش دنیای سوم، چالش مدیریت و مشروعیت است نه چالش بازاریابی، و تا زمانی که این شکاف طبقاتی وجود دارد اعتبار پیام روابط عمومی زیر سؤال خواهد رفت. توماس فریدمن، یکی از طرفداران جهانی‌سازی مکتب امریکا و یکی از نویسندگان روزنامهٔ نیویورک تایمز، در کتاب تازهٔ خود تحت عنوان دنیا مسطح است به صراحت می‌نویسد که در جریان جهانی شدن امروز هیچ فرد امریکایی مانند گذشته حق و حقوقی برای شغل ثابت و دائم ندارد و نگران است که توسعهٔ زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی همراه با استعدادهای فوق‌العاده‌ای که جوانان و تکنوکرات‌های چین و هند در رشته‌های علوم و فناوری و زبان‌های خارجی دارند مسیر کار و اشتغال را برای غرب و به ویژه امریکایی‌ها دگرگون کرده است. این روزنامه‌نگار امریکایی پس از سال‌ها درک

می‌کند که آموزش و پرورش ایالات متحد با کمبودهای سنتی و خانوادگی روبه‌روست و شخصیت و توانایی فرد با عواملی فراسوی تبحر فناوری ارتباط دارد.

نظرسنجی‌ای که در سال ۲۰۰۵ میلادی از ۲۳۱ کارشناس حرفه‌ای روابط عمومی در امریکا به عمل آمده، نشان می‌دهد که مهم‌ترین مسائل و مشکلاتی که در حوزهٔ روابط عمومی تأثیرگذار است عبارتند از (۱) پاسخگویی و مسئولیت مدیران، (۲) فناوری، (۳) مسئولیت شرکت‌ها و بنگاه‌ها، و (۴) جهانی‌سازی اقتصاد. این چهار عامل با جابه‌جایی افکار عمومی در حال تغییر است. لستر ثورو، استاد دانشکدهٔ بازرگانی و مدیریت انستیتوی تکنولوژی ماساچوست «ام آی تی» در اکتبر ۲۰۰۱، یک ماه پس از حادثهٔ نیویورک وواشینگتن، در کنفرانس انجمن روابط عمومی امریکا اظهار داشت که تفاوت اصلی بین دنیای غرب و شرق در دین و مذهب نیست، بلکه در اقتصاد است. همقطار او در دانشگاه هاروارد امریکا سال‌هاست ادعا می‌کند که کشمکش امروزی بین غرب و شرق، رویارویی تمدن‌ها و ادیان، به ویژه اسلام و مسیحیت است. حقیقت این است که شکاف بین غرب و شرق به این سادگی‌ها نیست و ریشه‌های عمیقی دارد که اقتصاد، دین و فرهنگ جزو آن‌هاست.

موارد بهره‌برداری از روش‌ها و تکنیک‌های روابط عمومی در مسائل جهانی، به ویژه در چند دههٔ اخیر، فراوان است و مشکلات حاصل از سیاست‌گذاری دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ جهانی در این حوزه خود یک مجموعهٔ جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهد. یکی از صحنه‌های مبارزات تبلیغاتی، موضع‌گیری شرکت‌های بزرگ جهانی در مسئلهٔ آلودگی محیط زیست است. به استثنای جنگ اتمی، می‌توان گفت که آلودگی محیط زیست و صدمه‌ای که از این طریق به جوّ کرهٔ زمین می‌رسد شاید بزرگ‌ترین آسیب را برای انهدام جامعه بشری در بردارد. از اواسط دهۀ ۱۹۵۰ میلادی، موضوع آلودگی محیط زیست و تأثیرات آن بین دانشمندان رشته‌های مختلف مورد بحث بوده است. زنگ خطر این مسئله برای اولین بار در تابستان ۱۹۸۸ در گزارشی که دکتر جیمز هَنسن در سازمان فضاشناسی «ناسا» به کنگرهٔ امریکا ارائه داد به صدا درآمد. مجلهٔ تایم در مقاله‌ای که در این مورد منتشر کرد نوشت که شهادت دکتر هنسن به کمیته‌های مأمور بررسی این موضوع به قدری جدی است که برای جلوگیری از عواقب نامطلوب آلودگی محیط زیست، دولت باید از انباشت دی اکسید کربن در جو جلوگیری کند. رسمی‌ترین اخطار در این مورد در سال ۱۹۹۵ میلادی از طرف گروه بین دول، مأمور مطالعهٔ تغییر هوا و جو، که ۲۵۰۰ دانشمند عضو آن هستند، به سازمان ملل متحد ارائه شد. گزارش این گروه پیش‌بینی کرد که اگر اقدامی در جلوگیری از افزایش آلودگی محیط زیست به عمل نیاید، عواقب اقتصادی، اجتماعی و بومی آن زیان‌آور خواهد بود. آلودگی خودروها و مازاد کارخانجات صنعتی، سالیانه شش میلیارد تن دی اکسید کربن وارد فضا می‌کند. راس گلبسپان در کتاب

هوای گرم، از قول دکتر هنری کندال برندهٔ جایزهٔ نوبل در رشتهٔ فیزیک، نقل می‌کند که‌چنین تغییرات جوّی در کرهٔ زمین بر تولید محصولات کشاورزی اثر گذاشته که این امر با افزایش جمعیت و نیازهای آن‌ها مغایرت دارد.

طولی نکشید که بنگاه‌های روابط عمومی، که امور تبلیغاتی شرکت‌های بزرگ خودروسازی، انرژی و کارخانجات مصرف سوخت را در دست داشتند، موفق شدند با استفاده از روش‌های معمولی خود این مطالعات دانشمندان را به‌چالش طلبیده، فرضیه‌های آن‌ها را در سطح افکار عمومی و مقامات اجرایی دولتی زیر سؤال ببرند. بورسون مارستلر، یکی از بنگاه‌های جهانی روابط عمومی، اقدام به تشکیل گروهی به نام ائتلافیون جهانی آب و هوا کرد که ریاست آن را یکی از مدیران انستیتوی نفت امریکا به عهده داشت و دبیرخانهٔ آن در اتحادیهٔ ملی کارخانجات و تولیدکنندگان قرار داشت. اتحادیهٔ تولیدکنندگان اتومبیل امریکا، شرکت نفت آرامکو، اتحادیهٔ جنگلداران و تولید کاغذ، شرکت نفت و انرژی شورون، شل، اکسون موبیل و شرکت‌های عظیم جنرال موتورز، کرایسلر، یونیون کارباید، فورد، اتاق بازرگانی ایالات متحد امریکا وبیش از ۴۰ بنگاه و شرکت بازرگانی و صنعتی دیگر جزو اعضای این گروه ائتلافی بودند. استراتژی تزیین‌شدهٔ این گروه از طریق بنگاه روابط عمومی بورسون - مارستلر کوشش داشت از بسیج افکار عمومی طرفداران حفاظت از محیط زیست جلوگیری کند. شرکت کوکاکولا سالیانه نزدیک به نیم میلیارد دلار هزینهٔ آگهی دارد، ولی هزینهٔ این گروه ائتلافی از صاحبان صنایع و شرکت‌های بزرگ صرف آگهی نمی‌شد، بلکه هدف اصلی آن، فشار و نفوذ در قوهٔ مقننه و مجریه، به ویژه کنگرهٔ امریکا بود تااعضای مجلس نمایندگان و سنا و به طور کلی افکار عمومی در مورد ادعای دانشمندان دربارهٔ تغییر آب و هوای دنیا به علت انبوه بودن دی اکسید کربن به شک بیفتند. فیلیپ لسلی، مؤلف کتاب راهنمای روابط عمومی و ارتباطات می‌نویسد که به طور کلی عموم مردم (افکار عمومی) از مسائل و مشکلاتی که در آن تردید می‌کنند ترس ندارند و تنها کافی است که بین عامه شک و تردید ایجاد شود.کارشناسان روابط عمومی در این مورد، روش شک و تردید را تزریق می‌کردند. یکی از آگهی‌های تبلیغاتی منتشر شده در شهرمینیاپولیس (که در شمال امریکا قرار گرفته و بسیار سردسیر است) این سؤال را مطرح کرد: «اگر حرارت آب و هوای کرهٔ زمین رو به گرماست چرا آب و هوای‌مینیاپولیس سردتر می‌شود.» یکی دیگر از انتشارات این گروه ائتلافی این تیتر را داشت: «بعضی می‌گویند آب و هوای‌زمین گرم می‌شود. بعضی دیگر گفتند که کرهٔ زمین مسطح است.» در کنفرانس جهانی سازمان ملل متحد که با حضور دول مختلف در سال ۱۹۹۷ میلادی در شهر کیوتو در ژاپن تشکیل گردید و معاهدهٔ‌بین‌المللی محافظت از محیط زیست به امضا رسید بنگاه‌های روابط عمومی شرکت‌های بزرگ جهانی، سازمان‌ها و گروه‌های جدیدی را

برای جلوگیری از تصویب و امضای این عهدنامه بسیج کرده بودند. امروز امریکا تنها کشور بزرگ صنعتی است که هنوز به این معاهدهٔ بین‌المللی نپیوسته است و از امضای آن خودداری می‌کند، در حالی که در حجم آلودگی جو در رتبهٔ اول قرار دارد.

دیپلماسی عمومی (۱۳۸۴/۱۰/۲۲)

با آغاز سال جدید میلادی (۲۰۰۶) امریکا و اسرائیل هر دو با بحران‌های داخلی و خارجی عمیقی مواجه شده‌اند. هر دو کوشش دارند از طریق روش‌های روابط عمومی و تبلیغ که مدت‌هاست به «دیپلماسی عمومی» معروف شده است خسارات وارده به سیاست‌گذاری خود را در صحنهٔ بین‌المللی و منطقه‌ای پنهان نگاه دارند: امریکا در حمله و اشغال عراق، و اسرائیل در اشغال سرزمین و کشتار مردم فلسطین. سکتهٔ مغزی شارون، نخست وزیر اسرائیل بیش از همه یک سکتهٔ سیاسی را تجلی می‌سازد که سال‌هاست در سیاست‌های مشترک امریکا و اسرائیل در این منطقه صورت گرفته و در حال وقوع بوده است. سیاست‌های نادرست را نمی‌توان با روش‌های روابط عمومی پنهان نگاه داشت.

دولتمردان امروز وقتی که از «دیپلماسی عمومی» صحبت می‌کنند بیشتر نظر آن‌ها الگوهای استفاده شده در حوزهٔ روابط عمومی است. کارشناسان روابط عمومی نیز دیپلماسی امروزی را روش‌های متعلق به خود می‌دانند. اگر دیپلماسی، نرم‌افزار سیاست خارجی و قدرت است تا چه اندازه الگوها و روش‌های روابط عمومی در آن مؤثر بوده است؟ در امریکا از مؤسسات دولتی و غیردولتی گرفته، از کاخ سفید رئیس جمهوری تا ادارات و وزارتخانه‌ها همه جا پر از کارشناسان روابط عمومی است، متخصصانی که ادعا می‌کنند می‌توانند هر نوع عارضهٔ ارتباطی و اطلاعاتی را معالجه کرده، برای آن نسخه صادر کنند. اگر روش‌های روابط عمومی در بخش خصوصی و بازرگانی «موفق» بوده است، استفاده این روش‌ها در سیاست خارجی و بین‌المللی اغلب با صدمات فوق‌العاده‌ای برای عاملان آن همراه است. با این وجود به علت تبلیغات وسیعی که در نیم قرن اخیر در این حوزه به عمل آمده، الگو و روش‌های روابط عمومی امریکا در بسیاری از کشورها معمول شده است تا حدی که دایرة‌المعارف‌های روابط عمومی ایالات متحد به عنوان منابع اصلی و مشروع این رشته توسط بنگاه‌های روابط عمومی برخی از کشورها ترجمه و منتشر شده است. در حالی که تعداد زیادی از دولت‌های خارجی، مجذوب روش‌های روابط عمومی امریکا شده، به بنگاه‌های این حوزه در امریکا روی می‌آورند، بسیاری از این کشورها نیز با خلاقیت و ابتکار خود به توسعهٔ روش‌های بومی و فرهنگی ویژه خود اقدام کرده‌اند. شاید در هیچ شهری در دنیا دیپلماسی و روابط عمومی به اندازهٔ واشینگتن محسوس و آشکار نباشد. در جریان تصویب قرارداد معروف به «نفتا» (قرارداد تجارت آزاد

امریکای شمالی) در ۱۹۹۴ میلادی، مکزیک ۲۰ میلیون دلار برای برنامه‌های روابط عمومی خرج کرد. به مدت ۶۰ سال بنگاه روابط عمومی بورسون مارستلر با دریافت سالیانه یک میلیون دلار مأموریت داشت نفوذ آن دولت را بین نخبگان تصمیم‌گیر امریکا افزایش دهد. در ۱۹۹۷ میلادی مکزیک برای تبلیغ و ترویج «دموکراسی و توریسم» خود ۱۱ میلیون صرف روابط عمومی کرد. تجارت سالیانه بین مکزیک و ایالات متحد از ۲۰۰ میلیارد دلار تجاوز نمی‌کند.

در سال ۱۹۹۱ بنگاه روابط عمومی «سایر میلر» مأموریت پیدا کرد که تصویر کشور کلمبیا در امریکای لاتین را از کشوری که زدوخوردهای داخلی در آن گسترش یافته و گروه‌مافیای مواد مخدر بر آن حکومت دارند، از یک مملکت تبهکار، به سرزمینی تبدیل کند که قربانی مفسدان شده است. میلیون‌ها دلار هزینهٔ این پروژهٔ روابط عمومی شد، ولی نتایج حاصله هنوز نتوانسته است نگرش منفی به این کشور را از ذهن امریکایی‌ها پاک کند.

مطابق قانون دولت فدرال (مرکزی)، ایالات متحد از شرکت در هر نوع عملیات و روش‌های روابط عمومی ممنوع است. ولی این ممنوعیت قانونی نتوانسته است از گسترش الگوها و استفاده از روش‌های روابط عمومی در ادارات و سازمان‌ها و آژانس‌های دولتی جلوگیری کند، زیرا همین عملیات تحت عنوان «امور عمومی» اجرا می‌شود؛ واژه‌ای که به ظاهر، کمتر جوانب انگاره‌سازی و نفوذ در افکار عمومی را در بر دارد. در ۱۹۸۶ میلادی، دو دهه قبل، طبق آمار ارائه‌شده به یکی از سناتورهای امریکا به نام ویلیام پراکسمیر، دایرهٔ حسابداری عمومی دولت امریکا هزینهٔ روابط عمومی وزارتخانه‌های دولت فدرال را به استثنای کنگره و کاخ سفید ریاست جمهوری حدود ۲٫۳ میلیارد دلار تخمین زد. با عملیات نظامی و تبلیغاتی که واشینگتن در ۲۰ سال اخیر در نقاط مختلف دنیا انجام داده و با پروژه‌های وسیع «دیپلماسی عمومی» که سیاست خارجی امریکا را حمایت می‌کند بودجهٔ روابط عمومی نظام امریکا در سطح داخلی و خارجی باید چندین برابر سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ باشد. از جنبهٔ تاریخی، فلسفهٔ ممنوعیت دولت فدرال امریکا در امور مربوط به روابط عمومی این بود که مردم امریکا هدف تبلیغات و دولت قرار نگیرند، ولی در شرایط یک قرن اخیر، ساختارهای اطلاعاتی و ارتباطی امریکا و نقش دولت مرکزی در بسیج افکار عمومی در حمایت از سیاست‌های داخلی و خارجی، این‌گونه ممنوعیت فقط صوری است. مطابق قانون، پخش برنامه‌های صدای امریکا برای مخاطبان داخلی ممنوع است، ولی در عمل و از جنبهٔ فنی، هر شهروندی می‌تواند به‌چنین ایستگاه‌های تبلیغاتی دسترسی داشته باشد. در عصر اینترنت این‌گونه مقررات معنی خود را از دست داده‌اند.

در قرن بیست‌ویکم، در اوج انگاره‌سازی، هر چیزی ممکن است ولی هیچ چیزی حقیقی نیست؛ حقیقت چیزی نیست که کشف شود، بلکه چیزی است که خلق می‌شود. الگوی روابط عمومی اگر

بخواهد در سطح جهانی و بین‌المللی مؤثر بوده، مشروعیت حرفه‌ای به دست آورد، باید گویای حقیقت حقیقی باشد نه حقیقت صوری. کارشناسان روابط عمومی و بازاریابی ممکن است ادعای مردم‌شناسی وجامعه‌شناسی کنند، ولی سطح دانش آنان در امور بین‌المللی و فرهنگی و تاریخی و اجتماعی و دینی بسیاری از کشورها بسیار پایین است. در کتاب درسی روابط عمومی فران ر. ماتِرا و رِی جِی. آرتیگو که تحت عنوان مبارزات و تکنیک‌های روابط عمومی، در سال ۲۰۰۰ میلادی، منتشر شده است و تیتر فرعی ساختن پل‌ها در قرن بیست‌ویکم را دارد، ترکیه را یک کشور عربی معرفی کرده‌اند (ص ۲۴۶، انتشارات الین وبیکن، بوستون، ایالت ماساچوست).

برنامه‌ها و روش‌های روابط عمومی امریکا در جریان حمله به افغانستان و عراق و اشغال آن دو کشور از جنبهٔ داخلی در بسیج افکار عمومی امریکا مؤثر بود، ولی همین برنامه و روش‌های تبلیغاتی و روابط عمومی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی برای امریکا گرانبها و مصیبت‌بار از آب درآمد. پروپاگاندا به تنهایی کارساز نیست. جامعه‌شناس و متفکر معروف اسلامی، ابن خلدون، قرن‌ها پیش تشخیص داد که بهترین تبلیغات، گفتن حقیقت است. شعار «آزادی عراق» با اشغال آن مغایرت داشت. بمباران غیر نظامیان با «کمک‌های انسان‌دوستانه» متناقض است. امریکا اضطراب و نارضایتی مردم عراق را در رژیم صدام حسین فهمید، ولی انتظارات مردم عراق را پس از براندازی او درک نکرد.

از یک جهت، امریکا نبرد را برد ولی جنگ را باخت. هیچ روش و برنامهٔ روابط عمومی و تبلیغاتی نمی‌تواند به خودی خودسیاست‌های مصیبت‌بار را نجات دهد. با ادامهٔ اشغال عراق و در غیبت یک سیاست مملکت‌داری، نه تنها هرج و مرج و ناامنی در آن سرزمین تشدید شد، بلکه اشتباهات و شکنجه‌هایی که در این مدت صورت می‌گرفت افشا گردید. به خاطر داشته باشید که حادثهٔ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشینگتن و جنگ‌های افغانستان و عراق در عصر به اصطلاح اطلاعات و جهانی‌سازی و توسعهٔ پایدار صورت می‌گرفت. علی‌رغم این همه تبلیغات و برنامه‌های روابط عمومی و دیپلماسی عمومی و طبق همهٔ نظرسنجی‌هایی که انجام شده است، حیثیت امریکا بین افکار عمومی دنیا در سال ۲۰۰۵ درپایین‌ترین درجه در تاریخ معاصر بود و محبوبیت رئیس جمهور امریکا در نوامبر امسال به کمترین رقم تنزل پیدا کرده بود. چندی قبل مطبوعات امریکا از قول دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، نوشتند که او دیگر روزنامه نمی‌خواند. مجلهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا در امریکا اخیراً نوشت به دست آوردن جواب درست و سرراست از رهبران بخش بازرگانی و دولت مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌شود.

پیشرفت و توسعهٔ فناوری‌ها و روش‌های اطلاعاتی و تبلیغاتی موضوع دیپلماسی و کنترل افکار

عمومی را پررنگ‌تر کرده است، ولی همین پدیدهٔ اطلاعاتی و فناوری عصر ما مسئلهٔ حکومت و سیاست‌گذاری دولت‌ها را مشکل‌تر ساخته است.

اخلاق و ادب در روابط عمومی (۱۳۸۴/۱۱/۰۶)

مدت‌هاست که مسئولیت اجتماعی و اخلاقی رشتهٔ روابط عمومی مورد توجه قرار گرفته است. سال‌هاست آن عده‌ای که انگیزهٔ سوداگری شخصی،سازمانی،سیاسی و ایدئولوژیک داشته، به منافع مالی خودبیش از خدمت به جامعه و مردم علاقه دارند، بزرگ‌ترین صدمه را به مشروعیت حرفهٔ روابط عمومی وارد کرده‌اند. این گروه، از بحث علمی و انتقادی در رشتهٔ روابط عمومی دوری می‌جویند و آن را فقط روشی برای حصول به مقاصد خود می‌شمارند و شخصیت و انگیزهٔ طرف مورد حمله خود را زیر سؤال می‌برند تا دیگران به صداقت او شک کنند. متفکران علمی، مذهبی و سیاسی،بیش از همه مورد هجوم و اهانت این گروه‌ها هستند و امثال آن در سطح بین‌المللی و ملی فراوان است و در این سلسله مقالات،گاهگاهی بدان اشاره شده است.

اکنون انجمن‌ها و اتحادیه‌های روابط عمومی کشورهای مختلف کوشش می‌کنند تا از طریق «ائتلاف جهانی» برنامه‌ها و روش‌های متفاوت این رشته و حوزهٔ خود راتبیین کنند. ولی قبل از این‌که به مسئولیت اجتماعی و اخلاقی روابط عمومی بپردازیم لازم است بدانیم که بنگاه‌ها و بازیگران اصلی و جهانی این حرفه و «صنعت» را چه گروهی تشکیل می‌دهند.

سه تشکیلات یا مجموعهٔ بازرگانی که مالکیت و کنترل اغلب شرکت‌های بزرگ جهانی روابط عمومی دنیا را در اختیار دارند و پایگاه اصلی آن‌ها در امریکا و انگلیس است عبارتند از (۱) «اومنیکام» با درآمد جهانی ۹,۷۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ میلادی که شامل شرکت‌های روابط عمومی «فلایشمن هیلرد» «مچوم»، «پورترنوولی» و «گوین اندرسون اند کمپانی» می‌شود، (۲) «دبلیو پی پی» با درآمد جهانی ۸میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ میلادی که شامل شرکت‌های روابط عمومی «بورسون مارستلر»، «هیل و نولتون»، «اوگیلوی ورلدواید» و «جی.سی.آی. گروپ» است، و (۳) «اینترپابلیک گروپ» که بنگاه‌های روابط عمومی جهانی «وبر شندویک» و «گولین هریس» را با درآمد کل جهانی ۴,۹۲میلیارد دلار در بر دارد.بنگاه‌های مستقل روابط عمومی «ادلمن ورلدواید»، رودر «فین گروپ» و «وگنر ادستورم» همچنین از شرکت‌های بزرگی هستند که در سطح جهانی فعالیت دارند (منبع: پی.آر. ویک مگزین، ۲۰۰۵). طبق گزارش «شورای شرکت‌ها یا بنگاه‌های روابط عمومی» ده بنگاه بزرگ و اولیهٔ جهانی، که در سه تشکیلات و مجموعهٔ فوق جا دارند، در سال

۲۰۰۱ میلادی درآمدی حدود ۳,۵ میلیارد دلار داشتند که پنج بنگاه آن در تمام قاره‌های دنیا فعالیت و حساب داشتند. هزینه و درآمد این بنگاه‌ها از قارهٔ آفریقا کمتر از قاره‌های دیگر دنیا بود. رقابت جهانی بین این بنگاه‌ها شدید نیست و برخی از آن‌ها انحصار فعالیت بعضی مناطق یا کشورها را در دست دارند. مثلاً «بورسون مارستلر» بیش از هر شرکت دیگر در منطقهٔ آسیا - اقیانوس آرام، و «اوگیلوی ورلدواید» در رومانی و اتریش فعالیت دارد. کشورهایی که این بنگاه‌های روابط عمومی جهانی در آن‌ها فعالیت و شعبه دارند عبارتند از امریکا و انگلیس که ادارات مرکزی را تشکیل می‌دهند و سپس آرژانتین، منطقهٔ آسیا - اقیانوس آرام، استرالیا، اتریش، بلژیک، برزیل، کانادا، چین، جمهوری چک، دانمارک، منطقهٔ اروپا، منطقهٔ آفریقا، فرانسه، آلمان، یونان، گوآتمالا، هنگ کنگ، مجارستان، هند، ایرلند، اسرائیل، ایتالیا، ژاپن، کرهٔ جنوبی، امریکای لاتین، مالزی، مکزیک، هلند، نیوزیلند، نروژ، پاناما، فیلیپین، لهستان، پورتوریکو، روسیه، رومانی، اسکاتلند، سنگاپور، اسپانیا، سوئد، سوئیس، تایوان، تایلند، ترکیه، اوکراین و ونزوئلا.

درآمد دقیق هر یک از این بنگاه‌های جهانی رشتهٔ روابط عمومی و جزئیات آن‌ها، طبق اظهارات مدیران و متصدیان شرکت‌هایی که با آن‌ها مصاحبه به عمل آمد، معلوم نیست، زیرا لایحه و قانون مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا معروف به ساربانِس - آکسلی در ۲۰۰۲ میلادی، که پس از فساد و ورشکستگی شرکت «انرون» از طرف قوهٔ مقننهٔ ایالات متحد تهیه شد، مقررات جدیدی تعیین کرده است که سه مجموعه و تشکیلات بزرگ روابط عمومی که قبلاً ذکر شد حاضر به افشای آن نیستند. استانداردهای ردیف‌بندی بنگاه‌های روابط عمومی در مورد آگهی، انتشارات و سایر درآمدها یکسان نیستند و افشای جزئیات درآمد هر یک از بنگاه‌های وابسته به مجموعه‌های فوق در ردیف‌بندی فعالیت آن‌ها تأثیر دارد و این ردیف‌بندی در جلب مشتریان و تقاضاکنندگان پروژه‌های روابط عمومی نقش مهمی را ایفا می‌کند.

این آمار و تقسیم‌بندی از فعالیت شرکت‌ها و بنگاه‌های جهانی روابط عمومی به خوبی نشان می‌دهد که استانداردها، روش‌ها و ارزش‌های روابط عمومی غرب، به ویژه امریکا، تا حدود زیادی در دنیا و سایر کشورها حاکم است. در خود امریکا و تا حدودی در انگلیس و سایر کشورهای غربی در خیلی موارد، بنگاه‌های روابط عمومی و روش‌های متداول این رشته در روند ارتباطات و نفوذ اقتصادی و مالی و سیاسی و اطلاع‌رسانی تأثیر بسیار بزرگی دارند. برای مثال، یک مطالعهٔ تحقیقی توسط اسکات کوتلیپ، یکی از کارشناسان این رشته، نشان می‌دهد که ۴۰ درصد محتویات یک روزنامهٔ معمولی امریکا از طریق اخبار و مطالب منتشرشده از طرف بنگاه‌های روابط عمومی تأمین می‌شود. در ۱۹۸۰ میلادی، یک مقالهٔ پژوهشی در مجلهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا در امریکا گزارش داد که ۵۰ درصد مطالب مندرج در روزنامهٔ وال استریت ژورنال، نشریهٔ نخبگان اقتصادی و

بازرگانی و مالی ایالات متحد، فرستاده‌های شرکت‌های روابط عمومی است که اغلب به طور کامل درج می‌شود.

امروز مشتریان بزرگ بنگاه‌های روابط عمومی را شرکت‌های غول‌آسای جهانی تشکیل می‌دهند و در بین آن‌ها برای مثال می‌توان از زیمنس، مایکروسافت، هیتاچی، اکسون موبیل، جنرال موتورز، تایلنول، امریکن اکسپرس، نایزر، کرایسلر، فورد، تویوتا، یاهو، دوپان، دیزنی، پتروچاینا، بوئینگ، گودیر، نوکیا، جگوار، کوکاکولا، پپسی کولا، مک دونالدز، سونی و سامسونگ نام برد.

دایرهٔ فعالیت و عملیات شرکت‌ها و بنگاه‌های امریکایی و جهانی روابط عمومی بسیار وسیع است. برای مثال، بنگاه روابط عمومی بورسون مارستلر در توسعهٔ توریسم کشور مکزیک نقش مهمی دارد. در سال ۲۰۰۴ میلادی، این بنگاه طبق قراردادی مأموریت پیدا کرد تا امور تبلیغاتی سنگاپور، هنگ‌کنگ را در بیماری «سارس» اداره کند و در همین سال به سمت مشاور دولت رومانی در امور اطلاعاتی و ارتباطی انتخاب شد. یک سال قبل از آن بورسون مارستلر قرارداد انگاره‌سازی هنگ‌کنگ را به عنوان «دوستانه‌ترین و مستقل‌ترین شهر معاملاتی چین» که با نیویورک و لندن رقابت کند امضا کرد (پی.آر. ویک، نیویورک، ۱۴ آوریل ۲۰۰۳، جلد ۱، شماره ۱۵، ص ۱؛ ستفانو هتفیلد در ادورتایزینگ ایج، چاپ شیکاگو، ۲۶ مهٔ ۲۰۰۳، جلد ۷۴، شمارهٔ ۲۱، ص ۱۸).

بنگاه بین‌المللی روابط عمومی هیل و نولتون در پروژهٔ «الماس برای توسعه» و بازاریابی عمومی این سنگ پربها و توسعه و مشروعیت آن در سطح جهانی، از طرف دولت جمهوری بوتسوانا در آفریقا استخدام شده است. همین بنگاه روابط عمومی، طبق قراردادی که با دولت اوگاندا در قارهٔ آفریقا امضاء کرده است، برای ترویج تصویر بهتری از آن کشور و پاسخ دادن به انتقاداتی که در چند سال گذشته در موردسیاست‌های حقوق بشر در رسانه‌ها منتشر شده فعالیت دارد (آژانس فرانس پرس، ۲۱ مهٔ ۲۰۰۵).

بنگاه روابط عمومی «ادلمن» در سال ۱۹۹۰ میلادی در جنگ امریکا با عراق برای بسیج افکار عمومی، از طرف دولت کویت استخدام شد و یک دهه بعد، در سال ۲۰۰۱ میلادی، تصدی ترویج تجارتی و اقتصادی و توسعه در کشور اردن را عهده‌دار بود (پروژهٔ مرکز رسانه‌ها و دموکراسی امریکا و همچنین انتشارات خبری بنگاه روابط عمومی اودایر، ۱۱ مهٔ ۲۰۰۱). شرکت روابط عمومی «فلایشمن هیلرد» مأمور شده است که به دولت مصر در برنامه‌های جذب سرمایه و کمک‌های خارجی از اروپا و کشورهای عربی، که میلیاردها دلار ارزش دارد، کمک کند. همین شرکت روابط عمومی مأموریت داشت تا چهرهٔ محبوب ومناسبی از نخست‌وزیر ژاپن در انتخابات اخیر آن کشور به وجود

آورد (ماینیچی دیلی نیوز، ۵ سپتامبر ۲۰۰۵، و پی.آر. ویکلی، چاپ انگلیس، ۹ سپتامبر ۲۰۰۵). بنگاه روابط عمومی دیگر، «وبر شندویک»، امور تبلیغاتی و اطلاعاتی دولت کلمبیا و وزارت خارجهٔ آن کشور را در امریکا عهده‌دار است (بوستون گلوب، ۸ مهٔ ۲۰۰۳). این‌ها نمونه‌هایی است از شعاع فعالیت و نفوذ ۱۰ بنگاه بزرگ و جهانی روابط عمومی در حوزهٔ سیاست، تجارت و جنگ.

باید پرسید که چه ارزش‌های اخلاقی و حرفه‌ای بر عملیات و روش‌های روابط عمومی این شرکت‌ها وبنگاه‌ها و به طور کلی در حوزهٔ این رشته غالب است. فعالیت‌های روابط عمومی بافناوری اطلاعاتی و ارتباطی، با کنترل مالی، بازرگانی و ثروت، و با کنترل بازاریابی، ترویج و گسترش ایده‌ها مربوط است. مشروعیت حرفه‌ای و اقدام جهانی رشتهٔ روابط عمومی، نه تنها به محصولات و تأثیرات عملکرد آن بستگی دارد، بلکه با استقلال فکری و اخلاقی، که فراسوی روش‌های موجود در غرب، به ویژه امریکا، باشد ارتباط اساسی دارد. ابعاد چنین الگوی مستقلی باسد بر اساس خدمات و مسئولیت اجتماعی باشد.

انقلاب بی‌پایان (۱۳۸۴/۱۱/۱۳)

امسال دههٔ مبارک فجر انقلاب اسلامی ایران مصادف با دههٔ اول ماه محرم و همزمان با تاسوعا و عاشورای حسینی است. این الگوی کربلای حسینی بود که شالودهٔ انقلاب بزرگ اسلامی ایران را ریخت و آن را آبیاری کرد و به پیروزی رساند و این الگوی کربلای حسینی است که انقلاب ایران را از سایر انقلاب‌های چند قرن گذشته مجزا می‌کند. الگوی کربلای حسینی، فرهنگ بسیج و روش انقلاب اسلامی را هدایت کرد. انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب معنوی بود بیش از آنچه یک انقلاب سیاسی و حتی فرهنگی باشد. به عبارت دیگر، بزرگ‌ترین بشارت انقلاب اسلامی، جنبهٔ تحول و پیام درونی و الهی آن است نه جنبهٔ بیرونی و مادی آن. انقلاب‌ها، آن‌طور که در تاریخ ثبت شده‌اند، آغاز و پایان دارند. انقلاب اسلامی از این روش مجزاست. انقلاب اسلامی ایران انقلابی است بی‌پایان.

تا پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، بجز گروه کوچکی از مستشرقان و بجز تعداد معدودی از فرهنگیان و علاقه‌مندان به تاریخ، نخبگان سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی، دولتمردان امریکا و اروپا و به طور کلی شهروندان آن‌ها نه از اسلام اطلاعات کافی داشتند و نه از واژه‌ها و معانی امت، شیعه، کربلای حسینی، اهل بیت و آل محمد آگاه بودند. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، الگوی بزرگ کربلا، یا آنچه عدهٔ معدودی ازاسلام‌شناسان غرب آن را به سلیقهٔ خود «پارادایم کربلا» نامیدند، اجباراً در نوشته‌ها، جزوه‌ها و کتاب‌های آن‌ها ظاهر شد. شناخت انقلاب

اسلامی ایران شناخت صحیح پارادایم کربلا است و انقلاب اسلامی را به همین جهت نمی‌توان با الگوها و پارادایم‌های متداول‌جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد وانسان‌شناسی امروز مقایسه کرد. آن‌ها که از الگوی کربلای حسینی خارج هستند، نه انقلابی به معنی اسلامی آن هستند و نه انقلاب اسلامی ایران را به طور کامل درک می‌کنند.

من از نسل جدید و جوان دعوت می‌کنم که با رجوع به آثار و نوشته‌های متفکران وکارشناسان غرب، به ویژه امریکا و اروپا، دربارهٔ ایران، اسلام، تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و تحلیل آن‌ها را قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مطالعه کنند. تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بجز عدهٔ انگشت‌شماری از متفکران مسلمان مقیم امریکا و اروپا، واقعاً هیچ‌کس در غرب تجدید حیات اسلام و پیامدهای آن در خاورمیانه و سراسر دنیا راپیش‌بینی نمی‌کرد.

تا انقلاب اسلامی ایران واژه‌ها و مفاهیم پرولتاریا، بورژوازی،کاپیتالیسم، لیبرالیسم، مدرنیته، ناسیونالیسم، توسعه، دیکتاتوری، آزادیخواهی، کمونیسم، اصلاح گرایی، ثبات سیاسی، پدرسالاری، طبقه‌بندی و تفسیر ادبیات غرب را دربارهٔ ایران و اسلام تشکیل می‌داد. نام امام خمینی (ره) به ندرت درکتاب‌ها و نوشته‌های به اصطلاح کارشناسان ایران و اسلام برده می‌شد و از فعالیت‌های ایشان و اسلام‌گرایان، که پس از قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شدت یافته بود، درکتاب‌ها و نوشته‌های غرب خبری نبود. برای مثال، شماکافی است کتاب‌های لئونارد بایندر ایران: توسعهٔ سیاسی در جامعهٔ در حال تغییر، نیکی کدی ایران: دین، سیاست و جامعه و تداوم و تغییر در ایران مدرن، جیمز بیل سیاست ایران: گروه‌ها، طبقات و نوسازی، ریچارد کاتم ملی‌گرایی در ایران، ماروین زونیس نخبگان سیاسی ایران، فرد هالیدی ایران: دیکتاتوری و توسعه، و پیتر ایوری ایران مدرن را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهید. اغلب این کتاب‌ها یکی دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و تعدادی هم، از جمله کتاب فرد هالیدی، مقارن با آغاز انقلاب ایران منتشر شده‌اند.

هجرت تاریخی امام خمینی (ره) از نجف اشرف به پاریس و بازگشت او به میهن اسلامی، مبارزه و بسیج تاریخی و انقلابی مردم ایران، همهٔ این نظریات و معادلات محصول غرب را درهم ریخت. در پنجشنبه، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، بزرگ‌ترین استقبال تاریخ برگزار شد و امام خمینی (ره) پس از سال‌ها تبعید و مبارزه وارد فرودگاه مهرآباد شد. طول جمعیت استقبال‌کنندگان، طبق گزارش رسانه‌ها، ۳۳ کیلومتر بود. امام فرمودند: فقط قدم اول پیروزی را برداشته‌ایم. به عبارت دیگر، انقلاب اسلامی پایانی ندارد و ادامه خواهد داشت. او با بصیرت کامل از انقلاب مستمر و بی‌پایان خبر می‌داد. او رهبری بود که همیشه به ظلم «نه» گفت. دو روز بعد، روز شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷، روزنامهٔ کیهان در تیتر بزرگ صفحهٔ اول خود به نقل از مقامات دولت اسرائیل، که از بازگشت امام ابراز نگرانی کرده بودند، از قول

یک دولتمرد رژیم اسرائیل خبر داد که «انقلاب ایران به کشورهای عرب سرایت کرده است». توجه کنید غرب لغت «سرایت» را در مورد انقلاب اسلامی به کار می‌برد و آن را یک نوع عارضه می‌داند. لغت صحیح و علمی و واقعی آن بیداری است. انقلاب اسلامی ایران نه تنها مسلمانان دنیا، بلکه مردم اروپای شرقی را که تحت یوغ امپراتوری شوروی و رژیم‌های سلطه گر آن زمان بودند بیدار می‌کند. یک دهه بعد پس از پیام امام خمینی (ره) به گورباچف و همکاران او یکی از بزرگ‌ترین و قوی‌ترین ابرقدرت و امپراتوری‌های دنیا به نام اتحاد جماهیر شوروی فرومی‌پاشد.

در انقلابی که اسلامی و بی‌پایان است ما باید از خود بپرسیم که امروز پس از ۲۷ سال چقدر به اهداف و آرمان‌های انقلاب وفادار بوده و به آن‌ها جامهٔ عمل پوشانده‌ایم. تا چه حد، انقلاب اسلامی ایران اسطوره‌های تاریخی وسیاسی به خصوصی را که سال‌ها بر جامعهٔ ایران حاکم بودند نابود کرده است. تا چه حد در سازمان‌ها وسیاست‌های گذشته تجدید نظر شده است. این محور فاصلهٔ طبقاتی نبود که انقلاب اسلامی ایران را هدایت کرد، بلکه این وحدت و عدالتخواهی بود که آن را آبیاری می‌کرد.

یکی از بزرگ‌ترین اهداف انقلاب اسلامی، توسعهٔ عدالت و عدالتخواهی در ابعاد مختلف جامعه بود: عدالت در مسائل اقتصادی، عدالت در حکم و دادخواهی، عدالت در شهادت و گواهی دادن، عدالت در خانواده، عدالت نسبت به کسانی که با مسلمان‌ها سر جنگ ندارند. وقتی می‌گوییم خداوند خالق و مالک تمام جهان هستی است و اوست که اداره و تدبیر جهان خلقت را به دست دارد، معنی آن در عمل چیست. ایمان قلبی، یکی از شرایط اساسی این هدایت انقلابی است. مبارزه با طاغوت، آزادی انسان‌ها از قید اسارت و تعلیم و تزکیهٔ مردم باید ازسیاست‌های انقلاب اسلامی باشد. انقلاب از جنبهٔ قرآنی یعنی خروج از ظلمت‌ها. هدف از انقلاب، نورانی شدن مردم در پرتو ولایت الهی است. انقلابی کسی است که تنها از خدا می‌ترسد و بس. قلب فرد انقلابی مؤمن همیشه سالم است نه مانند قلب غیرمؤمن و غیرانقلابی که معصیت‌کار است. انقلاب اسلامی، مسلمانان را به تفکر و اندیشه انداخت. انقلابی حقیقی کسی است که فکر خود را به کار می‌اندازد: تفکر در خویشتن، تفکر دربارهٔ دنیا و آخرت، تفکر دربارهٔ نظام‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی عصر خود.

جنبهٔ کلامی انقلاب اسلامی ایران، این انقلاب را از سایر انقلاب‌های تاریخی چند قرن گذشته مجزا کرد. روش انقلاب، خشونت‌آمیز نبود، ولی با خشونت رژیم شاهنشاهی مبارزه کرد. انقلاب از طریق جنگ‌های چریکی و داخلی، از طریق ایدئولوژی‌های حزبی، از طریق زور به پیروزی نرسید، بلکه از طریق مشروعیت و روش کلامی و تسخیر قلب‌ها و با بانگ الله اکبر بربام‌ها قوت پیدا کرد. این ماهواره و تلویزیون و رادیو و مطبوعات و نوار نبود که انقلاب ایجاد کرد، بلکه این پیام و مشروعیت کلامی و اسلامی قائد بزرگ و پیشوای اسلامی انقلاب بود که میلیون‌ها نفر را آمادهٔ مبارزه کرد.

عده‌ای از متفکران و روشنفکران غرب که از وسعت و عظمت انقلاب اسلامی ایران شگفت‌زده

شده بودند اوایل انقلاب به ایران سفر کرده، از دیدگاه فلسفی،معرفت‌شناسی و ایدئولوژی خود اقدام به درک این جنبش عظیم کردند، ولی‌ناآشنایی آن‌ها با اسلام و افکار اسلامی مانع شد که آن‌ها بتوانند این نهضت انقلابی را ارزیابی کنند. از طرفی نیز همدردی برخی از آن‌ها با مردم ایران و انقلاب، با حملات متعصبانهٔ گروه‌های راست و چپ لیبرال وسوسیالیسم مواجه شد و در این مسیر یا خود را باختند و یا سکوت کردند. یکی از این افراد میشل فوکو، فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی، بود که هم به انگیزهٔ علاقهٔ شخصی به انقلاب اسلامی ایران و شناخت آن، و هم به عنوان مأموریت برای گزارش به مطبوعات فرانسه در اوایل انقلاب به ایران سفر کرد.

برعکس جناح چپ، فوکو آگاه بود که انقلاب اسلامی ایران انقلابی مانند چین، کوبا، یا ویتنام نیست و شباهتی هم به شورش دانشجویان و کارگران فرانسه ندارد که علیه دولت دوگل در ماه مهٔ ۱۹۶۸ صورت گرفت. برای او انقلاب ایران، نشانهٔ مسلمی از ضعف مارکسیست‌ها و عدم پذیرش و رد کردن مردم ایران از این ایدئولوژی بود، ولی او حتی حاضر نبود که قبول کند این یک انقلاب حقیقی است. فوکو گفت: «بیاییم اعتراف کنیم ما غربی‌ها خیلی کم دربارهٔ ایران می‌دانیم و در مقامی نیستیم که ایرانیان را در این موضوع [=انقلاب] راهنمایی کنیم.» فوکو علت مشروعیت رهبری و بسیج مردم ایران را نفهمید و بیشتر تحت تأثیر ظواهر امر بود، تا آن‌جا که نوشت: «اگر شاه سقوط کند، علت آن از همه بالاتر استفاده از کاست و نوار است.» و سپس اضافه کرد: «آنچه اعتراض‌کنندگان (مردم ایران) می‌خواهند حتی یک انقلاب به مثابه غرب نیست، بلکه چیزی جدای آن است.» فوکو در قضاوت دربارهٔ نهضت اسلامی و انقلاب اشتباه کرد، ولی در این‌که این انقلاب، غربی نیست، درست فهمیده بود. سکولارهای آتشین و مخالفان انقلاب اسلامی حتی این مختصر سمپاتی فوکو را نیز نمی‌توانستند تحمل کنند و او را متهم کردند که تحت نفوذ و تأثیر نوشته‌های فیلسوف دیگر، یعنی هایدگر، درآمده و به طرف مرگ تمایل پیدا کرده است. فوکو مانند سایر روشنفکران غرب از این‌گونه انتقاد ضد انقلابیون خسته شد و در بهار ۱۹۷۹ (۱۳۵۸ شمسی) از بحث دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران دست کشید. مجموعه مقالاتی که او در مدت کمتر از یک سال دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران نوشت در سال ۱۹۹۴ میلادی در مجموعه آثار و مقالات چهار جلدی او چاپ شده است و اخیراً نیز دو نویسندهٔ امریکایی به نام ژانت آفاری و کِوین بی. اندرسون در کتابی که با عنوان فوکو و انقلاب ایران منتشر کرده‌اند به انتقاد از انقلاب اسلامی و نوشته‌های او پرداخته‌اند.

از آغاز انقلاب اسلامی، استراتژی دشمنان داخلی و خارجی نسبت به هرگونه نهضت اسلامی بر سه موضوع تکیه کرده است: مرتجع بودن، خشونت‌آمیز بودن و غیردموکراتیک بودن این نهضت‌ها. این در حالی است که نوآوری‌ها و تحرکات جدید این سه دههٔ گذشته اغلب از مسلمانان بوده است و

آن‌ها که در این مدت بیش از هر گروه دیگر در این سیاره هدف حمله و تهاجم دیگران قرار گرفته‌اند؛ از ایران و عراق و افغانستان گرفته تا بوسنی و هرزگوین، چچن و کشمیر، از مصر و الجزیره گرفته تا ترکیه و فلسطین و...

در این سه دهه، مسلمانان کوشش کرده‌اند از طریق مدنی و نه خشونت، از طریق شرکت در انتخابات و رفتن به پای صندوق‌ها، حقوق خود را حفظ کنند، ولی اغلب پیروزی‌های انتخاباتی و صلح‌آمیز مسلمانان با خشونت و کودتا و قلدری غربی‌ها و غرب‌نماها مواجه شده است. انتخابات آزاد الجزیره، ترکیه و سایر نقاط اسلامی را چه کسانی باطل کردند و نفاق و خشونت به راه انداختند؟

پیروزی همین یک سال اخیر مسلمانان در انتخابات ملی در ایران، مصر، عراق، فلسطین هم با «اصول‌گرایان اسلامی» بوده است و نه‌جناح‌های ایدئولوژیک راست و چپ غرب‌گرایان. امروز مسئولیت بیش از هر زمان دیگر به دوش خود مسلمانان است که در راه مستقیم این انقلاب اسلامی بی‌پایان که نشانهٔ آن را در رسالت پیامبر (ص)، در عدالت علی (ع) و در شهادت حسین (ع) ملاحظه می‌کنند، حرکت کنند و از کجروی پرهیز کنند.

ما تلاش دشمنان اسلام را در قرآن کریم می‌خوانیم: کم جلوه دادن قدرت مسلمان‌ها، محاصرهٔ اقتصادی، ایجاد صحنه‌های سرگرم‌کننده، توطئه و عدم‌خیررسانی به مسلمانان، تضعیف ایمان‌ها، اغفال مسلمان‌ها از تجهیزات نظامی و مادی برای دفاع، رنج و مشقت‌کاری برای مسلمانان، و ناراحت شدن آن‌ها به هنگام خیر به مسلمانان. ولی کوتاهی سازندگی از خود ماست و در این امر ما باید خود را سرزنش کنیم و از تاریخ عبرت بگیریم و معنی نهضت و انقلاب را به درستی درک کنیم. ببینیم اشتباه غرب دربارهٔ انقلاب اسلامی و اسلام در کجا بود. چرا ناظران غرب نمی‌توانستند چشم‌اندازهای ارتباطی، سیاسی و فرهنگی موجود امروز راپیش‌بینی و ترسیم کنند؟ آیا این بدان خاطر بود که آن‌ها بیش از حد به آن عناصری از زندگی مدرن که ویژگی نهادهای رسمی است، بها می‌دادند؟ یا این‌که آن‌ها صرفاً در فهم روندهای تغییر اجتماعی دوران ما دچار اشتباه بودند؟ آیا آن‌ها به واسطهٔ تعصبات فرهنگی‌شان و الگوی بحثی که بر تعاملات اجتماعی‌شان حاکم است گمراه شدند؟

ما امروز باید خود، اشتباه غرب را دربارهٔ اسلام تکرار نکنیم.« و لا تقف ما لیس لک به علم»، یعنی: «و از آنچه به آن علم نداری، پیروی مکن». (سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۶).

ریشهٔ تسلیحات اتمی (۱۳۸۴/۱۲/۰۴)

۶۰ سال از آغاز مسابقهٔ تسلیحات اتمی در دنیا می‌گذرد. پس از گذشت این سال‌ها اکنون باید پرسید آیا وجود این مسابقهٔ تسلیحاتی اجتناب‌ناپذیر بود؟ بازیگران اصلی چه کسانی بودند؟ چرا در مذاکرات

مربوط به فناوری و تسلیحات هسته‌ای، از این تاریخ ۶۰ ساله صحبت نمی‌شود؟ چرا جامعهٔ بین‌المللی در این مدت نتوانسته است راه بهتر و صلح آمیزتری برای پیشرفت فناوری هسته‌ای اتخاذ کند؟ چرا نظریاتی که وضع کنونی را در حوزهٔ تسلیحات اتمی به وجود آورده مورد سؤال قرار نمی‌گیرند؟ چرا حافظهٔ افکار عمومی و حتی بازیگران صحنهٔ تسلیحات هسته‌ای تا این حد سطحی است؟

امریکا اولین قدرتی بود که از بمب اتمی استفاده کرد و اکنون نیز طبق منشور سیاست خارجی خود اصرار دارد که هنوز حق استفاده از بمب اتمی را داراست. تعجب نیست که اخیراً ژاک شیراک، رئیس جمهور فرانسه، نیز صحبت از استفاده از بمب اتمی می‌کند و وزیر دفاع دولت چین از این قلدربازی غرب ناراحت و نگران است. امریکا اولین موفقیت خود را در تهیهٔ بمب هسته‌ای در اوایل دسامبر ۱۹۴۲ به دست آورد، ولی هیچ‌کس در دنیا، از جمله مردم امریکا، از فیزیک اتمی و بمب هسته‌ای اطلاع نداشت تا این‌که در ششم اوت ۱۹۴۵ اولین بمب اتمی بر فراز شهر هیروشیما در ژاپن منفجر شد و چند روز بعد دومین بمب اتمی توسط امریکایی‌ها بر شهر ناکازاکی ژاپن فرود آمد. امریکا زمانی از بمب اتمی استفاده کرد که چندین ماه قبل از آن آلمان و ایتالیا تسلیم شده بودند و محاصره و شکست ژاپن اجتناب‌ناپذیر بود.

چرا امریکا بمب اتمی را علیه هیتلر و موسولینی در اروپا به کار نبرد و چرا استفاده از بمب اتمی در روزهای آخر جنگ جهانی دوم و در قارهٔ آسیا صورت می‌گرفت؟ از نظر استالین و وزیر خارجهٔ او، مولوتوف، هدف اصلی بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی ژاپن نبود، بلکه اتحاد جماهیر شوروی، متفق مصلحتی امریکا در جنگ جهانی دوم بود که پس از خاتمهٔ جنگ بیش از هر کشور دیگر می‌توانست رقیب امریکا باشد. طبق اظهارات مولوتوف، انفجار بمب اتمی در ژاپن نشانه و علامتی بود علیه شوروی توسط امریکایی‌ها که: «به خاطر داشته باشید ما چه داریم. شما بمب اتمی ندارید ولی ما داریم و اگر تکان بخورید این نوع بلا نصیب شما خواهد شد».

اسناد منتشر شده سال‌ها بعد نشان داد که قضاوت استالین و مولوتوف دربارهٔ انگیزه و استراتژی واشینگتن صحیح بود. ژنرال لسلی گرووز، متصدی تهیهٔ بمب اتمی امریکا موسوم به «پروژهٔ منهتن» عقیده داشت که شوروی توانایی تهیهٔ بمب اتمی را برای یک یا دو دهه نخواهد داشت و جیمزبرنز، وزیر خارجهٔ امریکا در زمان هری ترومن، اطمینان داشت که بمب اتمی امریکا برگ برندهٔ این کشور در مذاکرات بعد از خاتمهٔ جنگ بااستالین و مولوتوف خواهد بود. از آن‌جا که امریکایی‌ها انحصار فناوری هسته‌ای و بمب اتمی را با خود داشتند، دولتمردان آن کشور اصرار می‌ورزیدند که واشینگتن می‌تواند امیال خود را در سطح بین‌المللی بر قدرت‌های دیگر تحمیل کرده یا بقبولاند. مثلاً برنادر باروک (باروخ)، نمایندهٔ امریکا در کمیسیون مشترک امریکا ـ کانادا ـ بریتانیا، که پیشنهاد تأسیس

کمیسیون انرژی هسته‌ای را در تابستان ۱۹۴۵ به سازمان جدیدالتأسیس ملل متحد داده بود، بر این عقیده بود که «امریکا بر آنچه اصرار دارد موفق خواهد شد، زیرا آنچه ما داریم (بمب اتمی) دیگران ندارند». حتی رئیس دانشگاه هاروارد، جیمز کونتت، که به عنوان یک شخصیت دانشگاهی و فرهنگی بر «پروژهٔ منهتن» که مأمور ساخت بمب اتمی بود، نظارت داشت به وزیر خارجهٔ وقت امریکا در ۱۹۴۷ این طور نوشت: «من به طور کامل اعتقاد دارم که روس‌ها بالأخره با پیشنهادهای امریکایی‌ها (در مورد انرژی هسته‌ای) موافقت خواهند کرد که ما یک مقام جهانی انرژی اتمی تأسیس کنیم، زیرا آن‌ها (روس‌ها) می‌دانند که تعداد بمب‌های اتمی ما قابل ملاحظه است و اگر بخواهیم، بدون ملاحظه از آن‌ها استفاده خواهیم کرد»!

در پیامی که ترومن رئیس جمهور امریکا در اکتبر سال ۱۹۴۵ به کنگرهٔ امریکا فرستاد، او از بین‌المللی کردن تسلیحات اتمی صحبت کرد، ولی گروه متنفذ و باقدرتی که از جناح راست در دولت امریکا وجود داشت انحصار هسته‌ای امریکا را وسیله‌ای برای سلطه گرایی و توسعه‌طلبی بیشتر امریکا در صحنهٔ بین‌المللی دانسته، اصرار کرد که بر کمیت تسلیحات اتمی امریکا افزوده شود. در شوروی استالین برای دسترسی خود به بمب اتمی سیاست‌گذاری می‌کرد و به فیزیک‌دانان می‌گفت: «هیروشیما دنیا را تکان داده است. توازن قدرت به هم خورده است. بمب اتمی خود را درست کنیم تا خطری که ما را تهدید می‌کند برطرف شود.» نتیجه این‌که تعداد بمب‌های اتمی که در نوامبر سال ۱۹۴۵ میلادی دو عدد بود و به امریکا تعلق داشت امروز به ۲۷ هزار رسیده است که در آن ۷ یا ۹ کشور دنیا شرکت دارند. انهدام و منع تولید تسلیحات اتمی، یک عقلانیت و ارادهٔ خاص سیاسی را در نظام بین‌المللی می‌طلبید، زیرا پیشرفت علم و فناوری هسته‌ای صلح‌آمیز را، که به نفع بشریت باشد، نمی‌توان انکار کرد. عدهٔ قابل توجهی از دانشمندان و فیزیک‌دانان امریکایی که در تهیهٔ اولین بمب اتمی دنیا نقش مهمی داشتند به زودی به این حقیقت پی بردند که تکثیر بمب اتمی توسط امریکا یا کشورهای دیگر، امنیت آن‌ها را حفظ نخواهد کرد، بلکه به ناامنی هرچه بیشتر سیستم بین‌المللی کمک خواهد کرد.

ترومن واستالین، هیچ‌یک ساخت و مالکیت بمب هسته‌ای را خطری برای بشریت محسوب نکردند. امریکایی‌ها فکر می‌کردند که می‌توانند انحصار داشتن بمب اتمی را حفظ کرده، از مالکیت دیگران بر آن جلوگیری کنند و در این مورد، پیشنهادهایی به شوروی‌ها و سازمان ملل کردند که در شورای امنیت از طرف روسیه وتو شد. استالین عقیده داشت که خطر از بمب اتمی نیست، بلکه خطر بزرگ، انحصار آن توسط امریکاست. در نوامبر ۱۹۵۲ امریکا اولین آزمایش بمب هیدروژنی خود را، که به مراتب قوی‌تر از بمب اتمی بود، انجام داد و چند ماه بعد در اوت ۱۹۵۳ (مصادف با کودتای ۲۸ مرداد امریکایی‌ها در ایران) شوروی برای اولین بار با موفقیت بمب هسته‌ای RDS-4 خود را به

آزمایش گذاشت و در نوامبر ۱۹۵۵ اعلام کرد که در این مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای، به بمب هیدروژنی دسترسی پیدا کرده است. ترومن به جای این‌که با شوروی‌ها مذاکره و از این مسابقهٔ تسلیحاتی جلوگیری کند به وزارت دفاع امریکا دستور داد که در مقابله با شوروی‌ها بمب اتمی و هیدروژنی «عالی‌تری» بسازند! تعداد تسلیحات اتمی امریکا از ۴۰۰ در سال ۱۹۵۰ میلادی به ۲۰ هزار افزایش یافت. شوروی‌ها متقابلاً تعداد بمب اتمی و هیدروژنی خود را از ۵ عدد در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ به ۱۲۰۰ در ۱۹۶۰ بالا بردند.

تهدید انهدام یک کشور، یک منطقه، یک تمدن، تنها از طرف امریکا و شوروی نبود، انگلستان در سال ۱۹۵۲ به این باشگاه اتمی راه پیدا کرد و در ۱۹۶۰ فرانسه اولین بمب اتمی خود را به آزمایش گذاشت و بدین ترتیب در سال‌های بعدی، چین، هند و پاکستان به این گروه پیوستند. تا ۱۹۴۸ میلادی، رژیم اسرائیل وجود نداشت، ولی در دو دهه بعد همین رژیم با توسعهٔ تسلیحات اتمی خود، به طور غیررسمی، به عضویت این باشگاه درآمد. دیوید لیلینتال، رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای امریکا و یکی از بازیگران و نخبگان اصلی آن کشور در دوران ریاست جمهوری روزولت و ترومن در خاطرات خود نوشت: «بمب‌های بهتر و بیشتر! آخر و عاقبت این کار به کجا خواهد انجامید...پیش‌بینی آن مشکل است. می‌گویند ما راه دیگری در پیش نداریم و مجبوریم. آنچه ما باید بگوییم این است که ما به اندازهٔ کافی هوشمند نیستیم که چارهٔ دیگری بیندیشیم.» لیلینتال کسی بود که در زمان محمدرضا شاه و ریاست جمهوری آیزنهاور پس از کودتای ۲۸ مرداد احداث سد کرج به شرکت مهندسی او محول شده بود.

سیاست امریکا از آغاز پیدایش بمب هسته‌ای تا امروز جلوگیری دیگران از دسترسی به این تسلیحات بوده است و نه انهدام چنین تسلیحاتی در سطح ملی و جهانی. سیاست‌گذاری امریکایی‌ها در حوزهٔ هسته‌ای نه تنها امنیت و آسایش بیشتری برای واشینگتن فراهم نکرده است، بلکه نگرانی بیشتری را برای امریکا به وجود آورده و سطح اعتماد بین‌المللی ملت‌ها را به یکدیگر کم کرده است. مقامات اطلاعاتی و امنیتی امریکا در سال ۱۹۵۸ پیش‌بینی کردند که اگر تکثیر و توسعهٔ تسلیحات اتمی ادامه پیدا کند، تا یک دههٔ دیگر تعداد اعضای باشگاه بمب اتمی به ۱۶ عضو خواهد رسید. این وحشت امریکایی‌ها همراه با خودخواهی دولت‌های باقدرت، جان اف کندی، رئیس جمهور امریکا را مجبور کرد که برای جلوگیری از تکثیر بیشتر تسلیحات هسته‌ای با شوروی وارد مذاکره شود و در تابستان ۱۹۶۸ معاهدهٔ معروف ان پی تی (معاهدهٔ منع و عدم تکثیر تسلیحات اتمی) را با کشورهای دیگر در سطح بین‌المللی امضا کند. این قرارداد بین‌المللی که ایران یکی از امضاکنندگان آن است اجازه می‌دهد که هر کشوری بتواند فناوری انرژی هسته‌ای خود را به طور صلح‌آمیز ادامه دهد. یکی از مواد بسیار مهم و

اصلی این قرارداد می‌گوید که تسلیحات هسته‌ای موجود باید حذف و منهدم شود. ولی اعضای باشگاه تسلیحات اتمی به جای این‌که این ماده را عملی کنند از پیشرفت علمی و فناوری انرژی هسته‌ای دیگران نگران هستند! جالب است بدانید که مطابق نظرسنجی اخیر، ۶۶ درصد مردم امریکا با از بین بردن تمام سلاح‌های اتمی در دنیا موافقت دارند، از جمله تسلیحات هسته‌ای موجود امروزی در خود امریکا. ولی این‌گونه نظرسنجی‌ها نه در امریکا و نه در کشورهایی که صاحب تسلیحات اتمی هستند منتشر نمی‌شود. نظرسنجی‌های منتشر شدهٔ اخیر در مطبوعات امریکا و اروپا بر خطر احتمالی پیشرفت‌های فناوری انرژی ایران تکیه می‌کند. از سال ۱۹۴۰ تا امروز، امریکا تقریباً حدود ۷,۵ تریلیون دلار برای تسلیحات هسته‌ای خود خرج کرده است که به پول امروزی، به طور متوسط، سالیانه ۱۱۵ میلیارد دلار می‌شود.

از انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۵۸ میلادی تا امروز، من به عنوان یک محقق و استاد روابط بین‌الملل در امریکا شاهد این سیاست‌گذاری و نظرپردازی‌های غالب امور بین‌المللی بوده‌ام؛ نظرپردازی‌های غالبی که متأسفانه نه تنها راهنمای سیاست‌گذاری‌های قدرت‌های بزرگ شده، بلکه تئوری‌هایی در کتاب‌های معمولی، به عنوان مشروع‌ترین نظریات، به خورد دانشجویان و جوانان داده می‌شود. ما در روابط بین‌الملل، همان‌طوری که بارها نوشته‌ام، به تئوری عدالت احتیاج داریم و نه تئوری قدرت. واقع‌گرایان و «رئالیست»ها قدرت و طمع را محور نظریات خود قرار می‌دهند در حالی که حقیقت‌گرایان و حقیقت‌خواهان، طالب عدالت و سعادت بشری هستند.

شکست یا پیروزی (۱۳۸۴/۱۲/۱۱)

مسلمان، چه سنّی و چه شیعه، اگر به اسلام اعتقاد داشته باشد هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که عبادتگاه مسلمانان را منفجر کند. این‌چنین کاری گناه و اهانتی بس بزرگ است. پس چه کسانی مرتکب این‌گونه جنایت‌ها می‌شوند؟ هتک حرمت به پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) و بزرگان اسلام از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ پاسخ به این پرسش‌ها واضح است: از طرف کسانی که نه به آیین اسلام عقیده دارند و نه به حقوق و کرامت بشری اهمیت می‌دهند.

می‌فرماید: «انّما المؤمنون اخوةٌ»، یعنی: «جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۰). «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعضٍ»، یعنی: «مردان و زنان مؤمن اولیا و دوستان یکدیگرند» (سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۱).

در تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، ما شواهد زیادی داریم که استعمار کهنه و نو همیشه «تفرقه انداختن و حکومت کردن» را شعار خود قرار داده است.

سیاست‌گذاری غرب هیچ‌گاه مبتنی بر وحدت‌گرایی نبوده است، بلکه شالودهٔ آن بر قوم‌گرایی،

تجزیه، تفرقه و کینه‌توزی گذاشته شده است. مزدوران آن‌ها نیز همین سیاست و عملیات را تعقیب می‌کنند.

از زمانی که دولت جورج بوش سناریوی جنگ عراق را تدوین کرد، تا فروردین سه سال قبل (۱۰ آوریل ۲۰۰۳) که بغداد سقوط کرد و همین‌طور تا امروز، سیاست‌گذاران، دولتمردان، و رسانه‌های امریکا و انگلیس محور شناخت و عملیات خود و آیندهٔ عراق را بر مبنای قوم‌گرایی و تقسیمات آن‌سرزمین به گروه‌های شیعه و سنی، کرد و عرب و ترکمن پایه‌گذاری کرده‌اند، انگار که کرد، عرب و ترکمن مسلمان نبوده، شیعه و سنی نیستند. آن‌ها جمعیت عراق را با این گونه جامعه‌شناسی تحریف شده که کاملاً غیرعلمی است به دنیا و رسانه‌های خود معرفی می‌کنند، گویا شیعه و سنی به جای یک مکتب، هر کدام یک قوم و قبیله در ردیف کرد، ترکمن و عرب است! این لغزش عمدی برای تفرقه‌افکنی است، در حقیقت، یک توجیه سیاسی برای روزی است که مسئلهٔ تجزیهٔ عراق پیش آید. آن‌ها نه از وحدت مسلمانان، بلکه دائماً از امکان جنگ‌های داخلی صحبت می‌کنند، زیرا گفت‌وگو از وحدت و اسلام مستلزم داشتن یک حکومت اسلامی است. چیزی که استعمار و غرب همیشه مخالف آن بوده است.

امریکا و اروپا، هیچ‌گاه در برابر ظلم‌هایی که در نظام‌بین‌المللی به مسلمان‌ها وارد شده است اقدام جدی نکرده‌اند. این درسی است که برای درک درستی آن کافی است به مسائل چچن، بوسنی، هرزگوین، کوزوو، فلسطین، کشمیر و به محرومیت اقلیت‌های بزرگ چندمیلیونی مسلمان در کشورهایی مثل انگلستان، آلمان، فرانسه و غیره توجه کنیم. در اواخر قرن نوزدهم، قیصر آلمان کار را به آن‌جا رساند که ادعای مسلمانی کرد و برای پیروزی بر رقبای امپریالیست و اروپایی خود، در امور مسلمانان مداخله کرد. شبکه‌هایی از جاسوسان آلمانی و اروپایی در لباس عشایر و طوایف محلی، به کشورهای اسلامی نفوذ کردند و از افغانستان و ایران گرفته تا عربستان و اردن و سوریه و شمال آفریقا، همه جا شروع به دسیسه کرده، نفاق را بین مسلمانان افزایش دادند. یک قرن قبل از آن، ناپلئون در اواخر قرن هجدهم، به بهانهٔ کمک به مسلمانان و در حقیقت به منظور استعمار و جهانگشایی، مصر را تصرف کرد و اولین هستهٔ تجددگرایی مصنوعی را با تغییر قوانین و مدارس در جامعهٔ اسلامی آن منطقه ایجاد کرد. جنایات انگلیسی‌ها در جنگ جهانی اول و حمله به عراق و تصرف نجف، کربلا، سامرا و کاظمین و تبعید علما هنوز در اذهان زنده است. در آن جنگ، انگلیس و فرانسه برای شکست دولت عثمانی، که یک کشور مسلمان بود، با ادعای پوچ کمک به اعراب، مسلمانان منطقهٔ خاور میانه را به میل خود به گروه‌های مختلف تقسیم کرده، نظام‌های مجزای موجود اعراب را خلق کردند که پادشاهی و سپس جمهوریت صدام عراق نشانهٔ میراث این گونه سیاست‌گذاری بود.

این محیط ترور در عراق چگونه به وجود آمد؟ تا چه حد وجود قوای اشغالگر امریکایی و انگلیسی و خارجی سبب بی‌نظمی، ناامنی و ترور در داخل عراق بوده است؟ تفرقه‌افکنی، فرقه‌بازی و قوم‌گرایی را چه کسانی دامن می‌زنند؟ چه کسانی خواستار وحدت ملی و دینی عراق هستند.

چند مثال از اظهارات دولتمردان امریکایی و انگلیسی و سیاست‌گذاری آن‌ها و چند مثال از گفت‌وگو و خواسته‌های مردم عراق در این سه سالی که از آغاز جنگ و حمله به آن کشور می‌گذرد بسیار عبرت‌انگیز است.

چند روز پس از سقوط بغداد، وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) در واشینگتن اعلام کرد که علی‌رغم اعتراضات جامعهٔ مسلمانان در امریکا، به فرانکلین گراهام، کشیش محافظه‌کار و فرزند کشیش اوانجلیست آن کشور، بیلی گراهام، اجازه خواهد داد تا مراسم روز جمعهٔ مبارک عید پاک را در وزارت دفاع برگزار کند. فرانکلین گراهام، کشیشی است که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر اسلام را یک دین «تبهکار» اعلام کرده بود (واشینگتن پست ۱۸ آوریل ۲۰۰۳، ص ۱۰، ستون A). واشینگتن پست و مطبوعات امریکا از فشار و تعدی به استادان و پژوهشگرانی که دربارهٔ اسلام تحقیق می‌کنند صحبت کردند.

قبل از این‌که بغداد سقوط کند تونی بلر، نخست وزیر انگلیس و یکی از متفقین امریکا در حمله به عراق، در لندن اظهار داشت که صدام‌حسین برای جلوگیری از سقوط بغداد نقشه کشیده است تا اماکن مقدس و زیارتگاه‌های مسلمانان را در عراق آسیب‌زده، منهدم کند و این عمل را به گردن امریکا و انگلیس بیندازد. دقیقاً در همان ساعت، وزیر اطلاعات رژیم صدام حسین در بغداد اظهار داشت که نیروهای امریکا و انگلیس کوشش دارند در مسیر خود به بغداد به مساجد و زیارتگاه‌های نجف و کربلا حمله کرده، آن‌ها را منهدم کنند.

در روزهای اول حمله به عراق، وقتی که در مصاحبهٔ مطبوعاتی از تونی بلر پرسیدند که پس از جنگ چه کسانی عراق را اداره خواهند کرد، نخست‌وزیر انگلیس در پاسخ گفت: «در خاتمه، عراق نباید توسط امریکایی‌ها اداره شود، نباید توسط انگلیسی‌ها اداره شود، نباید توسط خارجیان و قدرت‌های بیگانه اداره شود، بلکه برای اولین بار در این چند دهه توسط خود عراقی‌ها اداره شود» (نیویورک تایمز، ۳ آوریل ۲۰۰۳، ص ۹، ستون B). تقریباً دو هفته بعد در واشینگتن، سناتور ریچارد لوگار، رئیس کمیتهٔ روابط بین‌المللی مجلس سنای امریکا و همکار او سناتور جوزف لیبرمن در مصاحبه با تلویزیون‌های آن کشور رسماً اعلام کردند که حکومت و دولت اسلامی در عراق مورد قبول امریکا نخواهد بود گرچه‌چنین دولتی با رأی مردم و از طریق دموکراسی انتخاب شود (واشینگتن پست، ۲۱ آوریل، ۲۰۰۳، ص ۱۲، ستون A). مقارن با اظهارات این دو قانونگذار

امریکایی، روزنامهٔ نیویورک تایمز در گزارش صفحهٔ اول خود خبر داد که آیت‌الله باقر حکیم، یکی از پرنفوذترین شخصیت‌های روحانی که پس از سال‌ها تبعید، به عراق مراجعت کرده است به «همهٔ مسلمانان و مؤمنان طرفدار خود گفت که حضور امریکا را در آن کشور ردکنند» و این جمله را اضافه کرد: «ما نه صدام می‌خواهیم نه بوش» و سپس صدای «اسلام، اسلام» شنیده می‌شد.

در فروردین و اردیبهشت آن سال، همبستگی و اتحاد مسلمانان، شیعه و سنی، در عراق به قدری چشمگیر بود که دولتمردان و رسانه‌های اصلی امریکا را به شگفتی انداخته بود. نیویورک تایمز و واشینگتن پست، دو روزنامهٔ پرتیراژ نخبگان امریکا تیترهای صفحهٔ اول خود را به وحدت مسلمانان و مردم عراق اختصاص دادند: «سنی و شیعه علیه امریکا و صدام متحد شده‌اند» (نیویورک تایمز، ۱۹ آوریل ۲۰۰۳، ص اول)، و «سنی‌ها علیه اشغالگران امریکایی اعتراض کردند و روحانی آن‌ها خواستار اتحاد و وحدت مسلمانان شد» (واشینگتن پست، ۱۹ آوریل ۲۰۰۳، ص اول)، و همچنین «نقشه‌کشان امریکا از قدرت شیعهٔ عراقی شگفت‌زده شده‌اند» (واشینگتن پست، ۲۳ آوریل ۲۰۰۳، ص اول).

شمارهٔ ۱۱ مهٔ ۲۰۰۶ روزنامهٔ نیویورک تایمز بسیار گویاست. خبر اول صفحهٔ اول این نشریه به بازگشت آیت‌الله محمد باقر حکیم به عراق و تظاهرات و سخنرانی ایشان در بصره اختصاص داده شده است. در صفحهٔ ۱۱ این روزنامه می‌خوانیم که آیت‌الله حکیم «ایدهٔ نوع دموکراسی لیبرال مانند غرب را برای عراق رد می‌کند» ولی در صفحهٔ ۱۲ همین شماره، با عکس و تفصیلات نوشته شده است که یک استادیار جوان یهودی امریکایی که سال دوم تدریس خود را در دانشگاه نیویورک طی می‌کند مأموریت پیدا کرده است که به عنوان مشاور در تنظیم قانون‌اساسی جدید عراق شرکت کند و هدف او «پیدا کردن زمینهٔ مشترک بین اسلام و دموکراسی امریکاست». چند ماه بعد آیت‌الله حکیم در یک انفجار تروریستی به شهادت می‌رسند.

طبق گزارشات واشینگتن پست «تفرقه‌اندازی، حیله گری، دروغ گفتن، و پروپاگاندا» اسلحه‌های بزرگ و مؤثر جنگ در عراق شده است (۲۹ مارس ۲۰۰۳، ص ۴، س ۳۰ مارس ۲۰۰۳، ص ۲۶ آ). علاقه‌مندان می‌توانند تناقضات و جنایات غرب و به ویژه امریکا در عراق را در کتاب جدید خاطرات حاکم امریکا در عراق، پل برمر، که اخیراً تحت عنوان یک سال من در عراق: تلاش برای ساختن آیندهٔ مایهٔ امیدواری در امریکا منتشر شده است مطالعه کنند.

یکی از دلایل حملهٔ وحشتناک و خشونت‌آمیز امریکا به عراق ترساندن و مرعوب کردن ایران و سایر کشورها در منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس بود. ولی این استراتژی با شکست مواجه شده است. امروز اصول‌گرایان اسلامی هستند که محیط سیاسی خاورمیانه را به چالش طلبیده، یا بر آن حاکم

هستند. در هر شرایطی استراتژی همهٔ مسلمانان دنیا، از جمله عراق، نمی‌تواند و نباید چیزی جز اتحاد و وحدت و همبستگی باشد. ترور، خشونت، و هتک حرمت به پیامبر اسلام (ص) و ائمهٔ اطهار (ع)، نشانهٔ سستی و ضعف قدرت دشمن است. امام صادق (ع) فرمود: «مسلمان برادر مسلمان است و چشم و آینه و راهنمای اوست، به او خیانت نمی‌ورزد، او را فریب نمی‌دهد، به وی ستم روا نمی‌دارد، به او دروغ نمی‌گوید و تکذیبش نمی‌کند و غیبت او نمی‌کند و پشت سرش حرف بد نمی‌زند» (بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۶۶). «ولا تنازعوا فتفشلوا»؛ یعنی: «نزاع و کشمکش مکنید که سست و ضعیف می‌شوید» (سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۶).

* علاقه‌مندان به اوضاع عراق می‌توانند به کتاب شکست یا پیروزی نوشتهٔ پروفسور حمید مولانا، چاپ دفتر نشر و فرهنگ اسلامی، که در سال ۱۳۸۳ منتشر شده، مراجعه کنند.

وجدان و سیاست (۱۳۸۴/۱۲/۱۸)

مسافرت جورج بوش، رئیس جمهور امریکا به کشور همجوار و همسایهٔ ایران، یعنی هند، پاکستان و افغانستان و موافقت واشینگتن و دهلی نو در جدا کردن پرونده‌های فناوری انرژی و تسلیحات هسته‌ای هند از یکدیگر و حمایت بی‌چون و چرای امریکا از تسلیحات اتمی هر دو کشور هند و پاکستان نشان می‌دهد که چگونه ایالات متحد در سیاست‌گذاری جهانی هسته‌ای خود دچار تناقضات شده و چگونه این ابرقدرت امروزی دنیا به جای تفاهم و تعامل، سوء ظن بسیاری از کشورها، از جمله ایران، را به خود جلب کرده است.

واشینگتن در حالی که با دولت دست‌نشاندهٔ خود در افغانستان و با ژنرالی که با کودتا به ریاست جمهوری پاکستان رسیده است همراهی نظامی و اقتصادی می‌کند با کشور هند نیز که جمعیت آن در سال‌های اخیر از یک میلیارد و دویست میلیون نفر تجاوز کرده برای مقابله با ایران وارد مذاکره شده است. این گونه رفتار واشینگتن برای سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی ایران شکی نمی‌گذارد که نه تنها برای منافع ملی، بلکه همچنین برای کرامت و بزرگواری بشری، قاطعانه در مقابل فشارهای امریکا و غرب ایستادگی کنند.

امریکا در حالی که اصرار دارد از پیشرفت فناوری انرژی صلح‌آمیز و علمی ایران جلوگیری کند، آشکارا از تسلیحات و زیرساخت‌های هسته‌ای هر دو کشور هند و پاکستان حمایت می‌کند. خودسری امریکا تنها متوجه کشورهایی نیست که با سیاست جهانی آن مخالفت دارند. اخیراً قضیهٔ واگذاری امور بندری امریکا به یک شرکت متعلق به امارات عربی، کشوری که از هر نوع همکاری با واشینگتن کوتاهی نکرده است، شدیداً تحت فشار صهیونیست‌ها و عوامل ضدعرب در امریکا و کنگره قرار

گرفته است و آبروریزی‌های بیشتری برای دولت بوش و رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون، به بار آورده است.

در حالی که بیل کلینتون، به اذعان رئیس دفتر خود، فقط برای دو جلسه سخنرانی خود در امارات دستمزدی معادل ۴۵۰ هزار دلار دریافت می‌کند، همسر او هیلاری کلینتون، سناتور ایالت نیویورک، جریان قرارداد یک شرکت اماراتی را با دولت امریکا به مناسبت عدم بررسی کافی امنیتی زیر سؤال می‌برد. آیا این‌گونه تبعیضات نسبت به شرکت‌های مشابه انگلیسی و اروپایی که چند تن از شهروندان آن‌ها متهم به ترور هستند انجام می‌گیرد؟ تعجب نیست که محبوبیت امریکا حتی در کشورهای محافظه‌کار عرب نیز که با واشینگتن همکاری صمیمانه دارند بسیار پایین است: ۲ درصد در مصر، چهار درصد در عربستان سعودی، ۱۱ درصد در مغرب، ۱۴ درصد در امارات، ۲۵ درصد در اردن و ۲۰ درصد در لبنان!

اخیراً کتابی از جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق امریکا، در مورد ارزش‌ها و بحران‌های اخلاقی امریکا منتشر شده است. کارتر که در هنگام انقلاب اسلامی ایران به شدت از شاه معدوم حمایت می‌کرد و شاهد افزایش بهای نفت و بحران اقتصادی امریکا بود، کسی است که دکترین دخالت نظامی در خاورمیانه برای حفظ چاه‌های نفت و منافع ملی امریکا را برای اولین بار در سیاست خارجی امریکا رسماً پایه‌گذاری کرد. کارتر یک مسیحی سنتی امریکاست که علی‌رغم گرایش‌های مذهبی، طرفدار سرسخت جدایی دین از سیاست است. ولی برای بازیگران سیاسی و سیاستمداران غرب، مذهب یکی از واجبات سیاسی است؛ هرچند که آن‌ها این موضوع را در ظاهر تکذیب می‌کنند.

کارتر در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ وقتی به ریاست جمهوری رسید که رئیس جمهور پیشین امریکا، ریچارد نیکسون، به علت تقلب و فسادهای معروف به قضیهٔ «واترگیت» مجبور به استعفا شد و جانشین او جرالد فورد نیز نتوانست اعتماد مردم امریکا را به خود جلب کند. کارتر در آن زمان، هم از مذهب و اخلاق و حقوق بشر صحبت کرد و هم در مخالفت با انقلاب اسلامی ایران و در حمایت از رژیم پهلوی. آزمایش‌های فناوری هسته‌ای در زمان شاه توسط دولت کارتر حمایت گردید و زمانی که دولت‌های عربی تولیدکنندهٔ نفت، به علت جنگ مصر و اسرائیل و شکست مصر، میانهٔ خوبی با واشینگتن نداشتند، رژیم شاهنشاهی ایران این تحریم و کمبود نفت را تا می‌توانست در بازارهای دنیا جبران کرد.

نقشهٔ دخالت نظامی امریکا در خلیج فارس، از جمله حمله به عراق در سال‌های بعد، در حقیقت، ادامهٔ دکترین کارتر در دههٔ ۱۹۷۰ بود. ولی دقیقاً سه سال قبل در همین هفته، زمانی که قوای امریکا آمادهٔ حمله به عراق و تسخیر آن کشور بود، کارتر مقاله‌ای در روزنامهٔ نیویورک تایمز نوشت و جنگ

با عراق را یک جنگ غیرعادلانه و سلطه گرانه نامید. او در کتابی که اخیراً منتشر کرده، با حمله و انتقاد به‌سیاست‌گذاری بوش، اقدام چند سال امریکا را در حوزه‌های سیاسی و نظامی، یک نوع خودخواهی یکجانبه، غیراخلاقی و بر پایهٔ «اصول‌گرایی مذهبی افراطیون» می‌شمارد. کارتر می‌نویسد شروع جنگ در عراق برای انهدام تسلیحات اتمی نبود، بلکه بهانه‌ای بود برای توسعه‌طلبی امپراتوری امریکا در سراسر جهان. او تناقضات سیاست‌گذاری هسته‌ای امریکا را مورد انتقاد قرار داده، می‌نویسد: «سیاست خودسرانهٔ امریکا و تصمیم به حق استفادهٔ اولیه از تسلیحات اتمی، انعکاس طبیعی و انتقاد سایر کشورها را به همراه داشته است. ژنرال چینی، ژو چنگهو، در ژوئیهٔ ۲۰۰۵ اعلام کرد که دولت چین، تحت فشار داخلی (مردم) است تا سیاست همیشگی خود را، که عدم استفادهٔ اولیه از تسلیحات اتمی بوده است، عوض کند.» کارتر از قول این ژنرال می‌نویسد: «اگر امریکایی‌ها موشک‌های خود را به سوی چین نشانه‌گیری کنند و مناطقی از خاک چین را هدف‌گیری کنند، من فکر می‌کنم ما باید با اسلحهٔ اتمی آن را پاسخ دهیم.»

کارتر با استفاده از آمار منتشر شده از طرف «مرکز ملی امریکا برای مبارزه علیه تروریسم» در کتاب خود گزارش می‌دهد که حوادث تروریسم در سال ۲۰۰۴ نسبت به سال ۲۰۰۳ میلادی از ۱۷۵ حادثه به ۶۵۰ حادثه افزایش یافته است. کارتر فقط نگران مشکلات و بحران‌های سیاست خارجی امریکا نیست، او از رویدادهای اجتماعی و وضع اخلاقی و وجدانی که در داخل جامعه به موازات سیاست خارجی امریکا صورت می‌گیرد کاملاً ناراضی بوده، زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد.

طبق اظهارات کارتر، مقررات مربوط به حق داشتن اسلحهٔ دستی توسط شهروندان امریکا به قدری با سستی آمیخته است که در حقیقت، وضع فعلی قتل، کشتار و تروریسم داخلی را در امریکا تشویق می‌کند. طبق تحقیقات «مرکز سیاست‌گذاری اسلحهٔ دستی» دانشگاه جان‌هاپکینز، که کارتر از آن درکتابش استفاده می‌کند، نسبت قتل در امریکا ۱۹ برابر از ۳۵ کشور بزرگ صنعتی دنیا بیشتر است. تعداد قتل افراد در سال اخیر در داخل امریکا بالغ بر ۳۰,۴۱۹ نفر و در ایرلند ۵۴ نفر و در ژاپن ۸۳ نفر و در کانادا ۱۰۳۴ نفر بوده است. نسبت قتل و آدم‌کشی در امریکا در مجموع ۵ برابر قتل و آدم‌کشی در قارهٔ اروپاست.

چرا کارتر این‌گونه صحبت‌ها و ملاحظات را در زمان ریاست جمهوری خود نمی‌کرد؟ کتاب او نمونه‌ای از انتقاد است نه اعتراف. آیا سه دهه‌ای که او بر مسند ریاست جمهوری مستقر نیست و تماس بیشتری با مردم دارد نظریات او را عاقلانه کرده است؟ چقدر بصیرت سیاسی او در زمان تصدی‌اش بر کاخ سفید می‌توانست از فاجعه و بحران‌هایی که امروز امریکا را به قول او فراگرفته است جلوگیری

کند؟ کارتر به خوبی می‌داند که سیاست حاکم در عصر معاصر مبنی بر عدالت نیست و مهر و محبت چیزی فراسوی سیاست است. سیاست را می‌توان از دین و کلیسا جدا کرد، ولی سیاست و اخلاق و وجدان در نهایت تقسیم‌ناپذیر است. امروز کارتر و بوش حداقل یک وجه مشترک دارند: هر دو برای نجات امریکا از خدا کمک می‌طلبند، هر دو مدعی هستند که دوباره به عنوان یک مسیحی متولد شده‌اند.

استعمار فرانو و فناوری هسته‌ای (۱۳۸۴/۱۲/۲۵)

دقیقاً ۵۵ سال قبل در همین هفته استعمار غرب و در رأس آن، انگلیس کوشش داشت از ملی شدن صنعت نفت ایران جلوگیری و سلطه گرایی اقتصادی و سیاسی خود را در ایران همچنان حفظ کند. امروز استعمار فرانو به رهبری امریکا تلاش می‌کند که از حق مسلم ایران در استفاده از فناوری انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای ممانعت کرده، با حفظ انحصار و برتری خود در خاور میانه به استقلال علمی و سیاسی ایران لطمه وارد آورد. همان گونه که ملت ایران بیش از نیم قرن پیش صنعت نفت را ملی کرد و امپراتوری انگلیس را از خلیج فارس بیرون انداخت، امروز نیز باید به توسعهٔ فناوری هسته‌ای خود ادامه داده، با حفظ حاکمیت ملی و استقلال خود و با عدالتخواهی، سیاست‌های استعمار نو را محکوم کند. اضافه بر این، امروز ایران در مقایسه با اسفند ۱۳۲۹ شمسی، از هر جهت در موقعیت به مراتب بهتری قرار دارد.

گروهی که امروز علیه تحقیقات و توسعهٔ فناوری هسته‌ای ایران صف کشیده، دقیقاً همان گروهی است که ۵۵ سال قبل علیه ملی شدن صنعت نفت ایران موضع گرفت و تهدید کرد که اگر ایران اقدام به ملی شدن صنعت نفت بکند دست به تحریم اقتصادی و سیاسی زده، حتی با ناوگان خود آبادان و خرمشهر و سایر بنادر را محاصره خواهد کرد. من هنوز حضور کشتی جنگی «روزماری» انگلیس را که نزدیک بنادر ایران لنگر انداخته بود و ملت ایران را تهدید می‌کرد فراموش نکرده‌ام. ملت ایران به این تهدیدها پاسخ داد و در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مجلس، صنعت نفت ایران را ملی اعلام کرد و این آغاز یک خیزش بزرگ ضداستعماری در سراسر خاورمیانه بود که بالأخره به سقوط ملک فاروق در مصر و ملک فیصل در عراق منتهی شد و نهضت استقلال‌طلبی را در دنیای سوم شدت بخشید.

در آستانهٔ سالگرد ملی شدن صنعت نفت ایران، مردم ایران باید قاطعانه در مقابل فشارهای استعمار نو ایستاده، جمهوری اسلامی ایران در صورت هر گونه اشکال‌تراشی و تهدید بیشتر غرب باید بلافاصله خود را از قرارداد به اصطلاح «ان پی تی» خارج کند. این همان قرارداد معروف به عدم تکثیر تسلیحات اتمی است که اجازه می‌دهد ملل امضاکنندهٔ آن بتوانند به توسعهٔ فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای

بپردازند و دارندگان تسلیحات اتمی را به عدم تکثیر و انهدام چنین تسلیحاتی دعوت می‌کند. جالب این است که هفتهٔ گذشته امریکا رسماً اعلام کرد که به هیچ وجه دست به انهدام و تقلیل تسلیحات اتمی خود نخواهد زد! امریکا اولین کشوری است که از بمب اتمی استفاده کرده، اکنون نیز اصرار دارد که حق استفاده از بمب اتمی را داراست.

این جاروجنجالی که در سال‌های اخیر در موردفناوری هسته‌ای علیه ایران ایجاد کرده‌اند یک نوع تبعیض در نظام بین‌المللی است که توسط استعمارگران قدیمی در لوای استعمار نو و فرانو انجام می‌گیرد. هدف آن، محروم کردن ایران از حق علمی و قانونی است. امریکا و قدرت‌های قدیمی استعمار کهن می‌خواهند حق تحصیل علم ودانش و آزمایش انرژی هسته‌ای را از ایران سلب، و اگر توانستند حدود کسب و تحقیق و توسعهٔ این علم را کنترل کنند. استعمار نو انگیزهٔ ملل و افراد را مورد پرسش قرار می‌دهد، ولی حاضر نیست دیگران انگیزهٔ او را زیر سؤال ببرند. استعمار نو می‌گوید ما به شما اعتماد نداریم، ولی شما به ما اعتماد داشته باشید. چند روز قبل تلویزیون‌بی‌بی‌سی از قول مقامات رسمی انگلیس گزارش داد که چگونه انگلیسی‌ها در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، به ویژه پس از جنگ ۱۹۶۷ اسرائیل و اعراب، مواد پلوتونیوم و مورد احتیاج بمب اتمی را در اختیار رژیم اسرائیل قرار دادند. کاندو لیزا رایس، وزیر خارجهٔ امریکا گفته است که سیاست‌گذاری و اهداف ایران با سیاست‌گذاری و اهداف امریکا در خاور میانه ۱۸۰ درجه تفاوت دارد و ایران بزرگ‌ترین چالش در صحنهٔ بین‌الملل برای امریکاست. این یک حقیقت است وچنین اعترافاتی باید برای ایران یک امتیاز و برای سیاست امپراتوری امریکا یک رنج و درد سیاسی بزرگ باشد. رویدادهای چند سال اخیر به ویژه نشان می‌دهد که چقدر سیاست‌گذاری امریکا در مورد خاور میانه اشتباه، غیرعادلانه، غیرمنصفانه، و حتی برای منافع مردم امریکا و صلح جهانی مصیبت‌بار بوده است. تحولات جهانی چند دههٔ اخیر نیز به خوبی ثابت می‌کند که چقدر انقلاب اسلامی ایران در سطح ملی، بین‌المللی و منطقه‌ای تأثیرگذار بوده و نهضت‌های آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانهٔ امروزی، از دنیای اسلام گرفته تا امریکای لاتین، از ثمرات مبارزات ضد استکباری و ضد استعماری مردم ایران بوده است. اظهارات رایس نیز گویای افکار استعمار فرانوی عصر ماست، زیرا او و همفکرانش این باورها را در سر می‌پرورانند که آنچه برای «منافع ملی» امریکا مطلوب نیست نباید مشروعیت جهانی وبین‌المللی داشته باشد.

ولی استعمار نو یا سلطه گرایی و امپراتوری نو که امروز بر تسخیر مغزها، بر جنگ‌های روانی و بر فناوری‌های جدید و واژه‌های مطلوب تکیه می‌کند، یک کسری بزرگ دارد و آن، کمبود نیروی انسانی، مشروعیت و مقبولیت عمومی، و توانایی نامحدود اقتصادی و مالی است. مردم جهان امروز علیه سلطه گرایی امریکا هستند. امریکا از جنبهٔ توانایی مالی، برعکس امپراتوری‌های یک قرن پیش، به

جای طلبکار بودن، بدهکار است و این بدهکاری اکنون روزانه یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار افزایش می‌یابد. مدیریت جهانی با پدیدهٔ جهانی‌سازی، دو موضوع متفاوت هستند. توفان کاترینا و تسخیر عراق نشان داد که امریکا از جنبهٔ بوروکراسی و زیرساخت، از داخل و خارج بسیار آسیب‌پذیر است. تنش جهانی امروز بیشتر به ضرر امریکا خواهد بود تا دیگران.

سال ۱۳۸۵

اقتصاد سیاسی انرژی و گاز طبیعی (۱۳۸۵/۰۱/۱۷)

اشغال عراق توسط امریکا و جنگ سرد بین ایران و امریکا بر سر تسلیحات هسته‌ای نبوده و نیست، بلکه علت اصلی آن، تلاش برای دسترسی به منابع طبیعی و انرژی دنیا و بازارهای جهانی است. به عبارت دیگر، جابه‌جایی جغرافیای سیاسی به اقتصاد سیاسی، محور اصلی سلطه گرایی و استعمار نو امروزی را تشکیل می‌دهد و تسلط بر مغزها شرایط اصلی برتری در این اقتصاد سیاسی است.

اگر عوامل تورم و افزایش قیمت‌ها را در سطح جهانی در نظر بگیریم قیمت هر بشکه نفت خام در بازارهای دنیا در حال حاضر به مراتب ارزان‌تر از قیمت آن در بحبوحهٔ انقلاب اسلامی و یا حملهٔ اولیهٔ امریکا به عراق در ۱۵ سال قبل است. قیمت واقعی یک بشکه نفت خام در بازارهای دنیا باید امروز حدود ۱۰۰ دلار باشد. موضوع و مسئلهٔ اصلی انرژی جهانی در حال کنونی بسیار پیچیده‌تر از نیم قرن گذشته است. آنچه نفت برای قرن بیستم بود گاز طبیعی برای قرن بیست‌ویکم خواهد بود. در عصر حاضر، منابع انرژی ابعاد مختلفی دارد: نفت، گاز طبیعی، فناوری هسته‌ای، و انرژی آب و خورشید.

از زمانی که دولت هند اعلام کرد که در احداث لوله‌کشی گاز طبیعی بین آن کشور و ایران از طریق پاکستان شرکت خواهد کرد، مقامات دولت بوش در واشینگتن سعی کردند که از اجرای این پروژه جلوگیری کنند. بوش در مسافرت اخیر خود به هند اظهار داشت که امریکا علیه پروژه‌های همکاری بین ایران و هند نیست، ولی مخالف هر نوع توسعهٔ فناوری هسته‌ای در ایران است. امریکا

بیش از هر زمان دیگر برای استفاده سوخت ملی خود بر انرژی گاز طبیعی تکیه می‌کند. گاز طبیعی ۱۴ درصد مصرف برق امریکا، ۴۵ درصد مصرف سوخت خانواده‌ها و ۳۱ درصد مصرف سوخت انرژی را در بخش کشاورزی ایالات متحد تشکیل می‌دهد. در آیندهٔ نزدیک، احتیاج امریکا به گاز طبیعی، به ویژه از کشورهایی مانند قطر، نیجریه و روسیه، افزایش خواهد یافت؛ احتیاجات جهانی نیز با افزایش قیمت نفت در سطح بین‌المللی بالا می‌رود.

کشورهای روسیه، ایران، قطر، عربستان سعودی و امارات متحد عربی مجموعاً ۶۷ درصد گاز طبیعی مصرفی در دنیا را در دست دارند در حالی که ایالات متحد فقط ۲,۹ درصد، یعنی کمتر از ۳ درصد، گاز طبیعی را در جهان داراست. در اروپا مصرف گاز طبیعی از ۱۸ درصد کل مصرف سوخت کنونی به ۲۹ درصد در سال ۲۰۲۳ میلادی افزایش خواهد یافت. روسیهٔ امروز سهم بزرگی از احتیاجات گاز طبیعی اروپا را تأمین می‌کند و این یکی از امتیازات آن کشور در بازی سیاسی با اروپایی‌ها به ویژه همسایه‌های نزدیک مانند کشور اوکراین است که در سال‌های اخیر تحت نفوذ و تبلیغات واشینگتن قرار گرفته است.

نقش ایران در سال‌های آینده در تولید و پخش گاز طبیعی در سطح بین‌المللی، به ویژه به کشورهایی مانند هند وچین و به مناطق اروپای شرقی و منطقهٔ مدیترانه، بسیار در اقتصاد و میاست ملی و بین‌المللی مؤثر خواهد بود. پیشکسوتی ایران در بسیج سیاسی کشورها در امر گاز طبیعی می‌تواند یکی از محورهای قدرت سیاسی و اقتصادی ما باشد. امریکایی‌ها در این امر، نقشهٔ موضعی و طولانی برای آینده دارند. مطابق یک قرارداد ۱۰ میلیارد دلاری و ۲۵ ساله‌ای که بین قطر و کمپانی «اکسون موبیل» امریکا امضا شده است، امریکایی‌ها بزرگ‌ترین پایگاه صدور گاز طبیعی مایع را در خلیج فارس احداث می‌کنند. انتقال گاز از نقاطی مانند خلیج فارس به امریکا و مناطق دوردست به وسیلهٔ کشتی، و نه توسط لوله‌کشی دریایی، انجام می‌گیرد. در موضوع بسیار مهمی که مطبوعات ورسانه‌های امریکا بدان توجه نکرده‌اند، لایحهٔ جدید انرژی دولت فدرال امریکاست که اخیراً به تصویب کنگره رسیده و مطابق آن، دولت مرکزی این اختیار را دارد که از ساختن پایگاه‌های تولید گاز طبیعی مایع در داخل امریکا خودداری کرده، این کار را در مناطق اقیانوس‌های اطلس و آرام انجام دهد. چنین سیاست‌گذاری حکایت از احتیاج آیندهٔ امریکا به گاز طبیعی است که باید از خارج کشور وارد شود. در دریای چین جنوبی در یک قسمت خیلی کوچک و محدود که ذخیره‌های گاز طبیعی کشف شده است، از هم‌اکنون رقابت‌های فراوان بین چین و ژاپن و کره، که به این منطقه نزدیک هستند، دیده می‌شود.

در سال ۲۰۰۳ میلادی مصرف نفت در سطح جهانی، روزانه ۶۸ میلیون بشکه بود و اکنون به

۸۰ میلیون بشکه افزایش پیدا کرده است که قسمت مهم این افزایش، نتیجهٔ واردات و احتیاجات جدید چین و هند و صنعتی شدن آن‌هاست. احتیاجات مصرفی نفت امریکا همچنان در درجهٔ اول قرار دارد و این کشور با جمعیتی کمتر از ۳ درصد جمعیت دنیا ۲۵ درصد یا یک چهارم نفت تولیدی موجود دنیا را به خود اختصاص داده است. مطابق پیش‌بینی‌های «آژانس بین‌المللی انرژی» احتیاجات نفت چین در سال ۲۰۳۰ میلادی به مقدار مصرف کنونی امریکا خواهد رسید. احتیاجات مصرفی نفت امریکا با مقایسه با سه دههٔ قبل تقلیل یافته است، زیرا این کشور با سیاست‌گذاری در رشته‌های فناوری انرژی اتمی و گاز طبیعی و تا حدودی در جلوگیری از مصرف‌گرایی نامحدود انرژی توانسته است در استفاده منابع موجود تنوع ایجاد کند. احتیاجات نفتی امریکا را در درجهٔ اول کانادا و در درجهٔ دوم ونزوئلا و سپس عربستان سعودی تأمین می‌کند. عربستان سعودی در حقیقت «بانک مرکزی نفت» و امپراتوری امریکاست که هر وقت احتیاجات و کمبود نفت زیاد شد، واشینگتن با همکاری آن کشور و با ازدیاد تولید نفت توازن مورد نظر خود را فراهم می‌کند.

بزرگ‌ترین ذخایر نفت دنیا به ترتیب در عربستان سعودی، کانادا، عراق، امارات، کویت، و ایران قرار دارند. در حال حاضر عربستان سعودی، روسیه، امریکا و ایران و چین پنج کشور تولیدکنندهٔ بزرگ نفت دنیا هستند، در حالی که امریکا، ژاپن، چین، آلمان و روسیه پنج کشور بزرگ مصرف‌کنندهٔ نفت به شمار می‌روند. احتیاجات اقتصاد چین و سیاست‌گذاری انرژی سوخت آن کشور و همچنین انرژی هسته‌ای در سال‌های آینده بسیار مؤثر خواهد بود. نکته‌ای که ایران باید در مذاکرات و سیاست‌گذاری خود بدان توجه کامل داشته باشد، از طرفی درآمد مازاد تجارت چین به مناسبت ازدیاد صادرات آن کشور به دنیا و به ویژه امریکا در سال جاری به بالاترین رقم خود، ۱۰۰ میلیارد دلار، رسیده است. صادرات چین در سال جاری ۲۸ درصد اضافه و واردات آن ۱۸ درصد زیاد شده است (وال استریت ژورنال، ۱۲ ژانویهٔ ۲۰۰۶). رسانه‌های چین از قول دولت خود اخیراً خبر داده‌اند که ذخیرهٔ ارزی آن کشور نیز به رکورد جدیدی که بالغ بر ۸۱۹ میلیارد دلار است رسیده است (واشینگتن پست، ۱۷ ژانویهٔ ۲۰۰۶). چین بزرگ‌ترین قرض‌دهنده به دولت و خزانه‌داری امریکاست و در خرید اوراق بهادار آن کشور مرتبهٔ اول را کسب کرده است.

به عبارت دیگر، وابستگی امریکا به چین در تهیهٔ پول و وابستگی چین به امریکا در امور صادرات و بازارهای تجارتی، این دو کشور را محتاج یکدیگر کرده است.

از طرفی چین برای پایداری و دوام توسعهٔ اقتصادی خود احتیاج فراوانی به نفت و گاز دارد که بدون آن، سرعت ماشین صنایع و تجارت و اقتصاد آن کشور متوقف خواهد شد. ایران با هشیاری و هوشمندی می‌تواند در این معادلهٔ جهانی نقش اساسی را ایفا کنند. قرارداد

پیشنهادی ۱۰۰ میلیارد دلاری نفت بین ایران و چین برای هر دو کشور مناسب ولی برای امریکا تلخ است.

درگیری با ایران عاقلانه نیست (۱۳۸۵/۰۱/۲۴)

بزرگ‌ترین سلاح ایران در دفاع از حقوق خود در مورد فناوری انرژی هسته‌ای، اتحاد و یکصدایی مردم و همهٔ متصدیان نظام ایران در مقابله با فشارهای بیگانگان است. کوشش امریکا و همکارانش این است که با توسل به روش‌های روانی و تبلیغاتی و با استفاده از شیوه‌های «تراوش خبری واطلاعاتی» به صفوف مردم رخنه کرده، با انتشار اخبار متناقض، اراده و تصمیم سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران ایران را به آزمایش گذارند؛ در حالی که استراتژی واشینگتن - لندن - پاریس در شورای حکام آژانس بین‌المللی هسته‌ای و شورای امنیت سازمان ملل، ایجاد یک ائتلاف علیه فعالیت‌های صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای ایران بوده است.

نمونهٔ این روش امریکا و همکاران اروپایی‌اش این هفته به خوبی آشکار بود. روزنامهٔ واشینگتن پست (۹ آوریل ۲۰۰۶) در تیتر اصلی خود در صفحهٔ اول، به نقل از مقامات دولتی، نظامی و اطلاعاتی امریکا، خبر از «مطالعهٔ امریکا برای ضربهٔ نظامی» علیه ایران می‌داد. ولی هنوز چند ساعت از انتشار این خبر نگذشته بود که مقامات کاخ سفید، این خبر را ناصحیح اعلام کردند و جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، اظهار داشت که روش او برای حل مسئلهٔ هسته‌ای ایران غیرنظامی است. چند هفته قبل بوش ایران را متهم به دخالت در اغتشاش و بی‌نظمی عراق کرد و مقارن با این اظهارات، سفیر امریکا در عراق با واسطه به ایران پیشنهاد مذاکره داد.

به عقیدهٔ ریچارد فالک، استاد دانشگاه پرینستون و حقوق‌دان بین‌المللی، «ایالات متحد و اسرائیل با همکاری برخی از کشورهای اروپایی، محیط انباشته با ترس را به وجود می‌آورند تا حملهٔ نظامی به تأسیسات هسته‌ای ایران را توجیه کنند» (نیشن، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۰۶). معاون ریاست جمهوری امریکا، دیک چنی، و وزیر دفاع اسرائیل، شائول موفاز، مواظب زبان خود نبوده و در چند ماه گذشته آشکارا ایران را تهدید کرده‌اند. ولی ایران، برعکس اسرائیل و کرهٔ شمالی، نه سلاح هسته‌ای دارد و نه مطابق اظهارات رسمی متصدیان نظام درصدد تولید آن است، ولی پژوهش و توسعهٔ فناوری هسته‌ای را در امور انرژی و صلح‌آمیز طبق قراردادها و منشور بین‌المللی حق مسلم خود می‌داند. طبق گفتهٔ ریچارد فالک: «اسرائیل هرگز به طور رسمی به دارا بودن تسلیحات اتمی اعتراف نکرده است و هیچ‌گاه مورد بازجویی مقامات بین‌المللی قرار نگرفته است و خود را پاسخگو نمی‌داند، ولی معلوم است که (اسرائیل) با داشتن بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ سلاح اتمی می‌تواند هر کشور خاورمیانه، از جمله ایران، را مورد هدف قرار دهد.»

نگاهی کوتاه به تاریخ رویدادهای خاورمیانه در نیم قرن اخیر باید برای امریکا، انگلستان، فرانسه و اسرائیل عبرت‌انگیز باشد. این کشورها همیشه به خود حق داده‌اند که برای حفظ منافع استراتژیک به کشور دیگر حمله کنند. در سال ۱۹۵۶، دقیقاً نیم قرن پیش، اسرائیل به کمک فرانسه و انگلستان برای جلوگیری از ملی شدن کانال سوئز به مصر و کشورهای عربی مجاور حمله کردند، ولی هیچ‌کدام موفق نشدند جلوی ملی‌گرایی و مبارزات ضد استعماری اعراب و مصر را به رهبری عبدالناصر بگیرند. در ۱۹۶۷ اسرائیل ناگهان به فلسطین آزاد، مصر و سوریه حمله کرد و گرچه اشغالگری صهیونیست‌ها در این ناحیه ادامه دارد، ولی این اقدام نتوانسته است صلح و آرامش را در این ناحیه برقرار و امنیتی برای اسرائیل ایجاد کند. جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۷۳، حملهٔ اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲، جنگ تحمیلی عراق و ایران به تشویق و حمایت امریکا، فرانسه، انگلیس و رژیم‌های محافظه‌کار عربی، تسخیر کویت توسط صدام و تسخیر عراق توسط امریکا و انگلیس، همه و همه وضع امریکا و غرب را در منطقهٔ خاورمیانه بدتر کرده و موجب فجایع بزرگ انسانی و مالی شده است.

در اوایل بهار ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۶۷ میلادی) در مقاله‌ای در آن زمان در روزنامهٔ ساکرامنتو بی و گروه انتشارات مک لَچی (۲۸ مهٔ ۱۹۶۷) پیشنهاد کردم که منطقهٔ خاورمیانه از جهت تسلیحاتی و هسته‌ای بیطرف اعلام شود. یک ماه بعد در خرداد (ژوئن ۱۹۶۷) آن سال اسرائیل به مصر و سوریه و نواحی غرب فلسطین حمله و قسمتی از اراضی این کشورها را اشغال کرد. چند ماه از این حمله نگذشته بود که مطابق اسناد موجود در انگلستان، لندن با ارسال پلوتونیوم به اسرائیل این رژیم را به تسلیحات اتمی مجهز کرد. از آن تاریخ به بعد منطقهٔ خاورمیانه به یک انبار و فروشگاه بزرگ تسلیحات نظامی و جنگی تبدیل شده است؛ منطقه‌ای که به علت جنگ سرد بین شوروی سابق و امریکا، و امروزه به علت توسعه‌گرایی امریکا و انگلستان، به یک ناحیهٔ خطرناک تبدیل شده است.

بیست و شش سال قبل در آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، وقتی که ارتش صدام به تشویق غرب با هدف براندازی نظام جمهوری اسلامی به ایران تجاوز کرد، دو مقاله از این نگارنده و پروفسور ریچارد فالک، از دانشگاه پرینستون، در روزنامهٔ میامی هرالد (۲۸ سپتامبر ۱۹۸۰) منتشر شد. ریچارد فالک در مقالهٔ خود به واشینگتن توصیه می‌کرد که با نظام انقلابی ایران درگیر نشود، زیرا عواقب جنگ به ضرر غرب خواهد بود.

این‌جانب در مقالهٔ خود پیش‌بینی کردم که این جنگ طولانی خواهد بود و بالأخره به شکست و نابودی رژیم صدام خواهد کشید و اسلام‌گرایی بر ناسیونالیسم عربی و امپریالیسم غربی در منطقهٔ خاورمیانه به برتری دست می‌یابد و مشروعیت رژیم‌های وابسته به امریکا و اروپا بیش از پیش زیر

سؤال می‌رود. رویدادهای چند سال اخیر نشان داده است که سیاست‌گذاری‌های امریکا و غـرب و رژیم‌های وابسته به آن اشتباه بوده و به ضرر آن‌ها انجامیده است. تهدید نظامی ایران، که به کشوری تجاوز نکرده و قراردادی را زیر پا نگذاشته، در درجهٔ اول، یک بـلوف سـیاسی و در نـهایت، یک استراتژی احمقانه است که عواقب آن بیش از همه برای غرب و امریکا فاجعه‌بار خواهد بود. درگیری با ایران عاقلانه نیست.

مثلث بحران (۱۳۸۵/۰۱/۳۱)

تناقضات در سیاست‌گذاری و رفتار، بزرگ‌ترین آسیب را به مشروعیت و قدرت وارد می‌آورد. وقتی که چنین تناقضی بر پایهٔ اصول خودپرستی و خودخواهی باشد انهدام نـظام، سـرعت پـیدا مـی‌کند. بزرگ‌ترین ضعف نظریهٔ رئالیسم سیاسی و بین‌المللی نیز در همین است که خودپرستی، منافع شخصی و ملی خود را پایهٔ اخلاق می‌داند. از آن‌جا که نظریه‌پردازان مکتب رئالیسم خود نمی‌توانند نفس خود را کنترل کنند به آسیب‌های وارده از این سیاست‌گذاری نیز چندان توجهی ندارند. این چیزی است که من آن را مثلث بحران خوانده‌ام و ما این بحران را امروز در غرب، در نظام جـهانی، و بـه ویـژه در امریکا ملاحظه می‌کنیم: طمع، جهالت می‌آورد و طمع و جهالت، ترس، و نظام یا نظام‌ها در گرداب و گردش این مثلث غوطه‌ور می‌شوند. یک توصیه به دانشجویان و علاقه‌مندان نظام کنونی دنیا: تحت تأثیر مفاهیم نظریه‌های غالب قرار نگیرید، که یکی از خصایص نظام کنونی جهانی است، زیرا آن‌ها می‌خواهند عقدهٔ حقارت را در شما به وجود آورند. عزت نفس داشته باشیم و خود عالمانه به دنبال اطلاعات، دانش و حکمت و فضیلت برویم. امروز در غرب، به ویژه در امریکا، داده‌ها و اطلاعات صحیح و ناصحیح، راست و دروغ زیاد است، ولی دانشی که به رفاه مردم و صلح و سعادت بینجامد خیلی کم است و از حکمت و فضیلت نیز در سطح عمومی و ملی خبری نیست. دنیای شرق نیز البته مشکلات خود را دارد ولی بزرگ‌ترین مشکل شرق، مرعوب بودن در مقابل غرب، ورود به این مثلث بحران، و ناآگاهی از برتری‌ها و توانایی‌های فرهنگ خواهد بود. بزرگی ساختمان و عظمت خانه با عقل و درایت صاحبخانه دو چیز متفاوت هستند.

پرونده درست کردن دربارهٔ فعالیت انرژی هسته‌ای ایران و ارسال آن به شورای امنیت سـازمان ملل از طرف امریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان، و سیاست‌گذاری هر یک از این کشورها در سطح ملی و منطقه‌ای، یک مثال خوب از این روند و جریان بحران است. ارسال پروندهٔ ایران به شـورای امنیت و ناتوانی حکام شورای سازمان بین‌المللی انرژی اتمی در حـل و فـصل مسـائل مـربوطه، در حقیقت، فاتحهٔ قرارداد منع تکثیر تسلیحات هسته‌ای موسوم به ان پی تی است.

جریان عقد قرارداد ان پی تی، که در سال ۱۹۶۸ منعقد و در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ رسمی گردید، به این جهت بود که دو ابرقدرت روز، یعنی شوروی و امریکا، در دهۀ ۱۹۶۰ بر اثر رقابت‌های جنگ سرد کوشش داشتند کشورهای وابسته خود را به فناوری و زیرساخت‌های هسته‌ای تبدیل کنند. امریکا در قسمت فناوری هسته‌ای به ایران تحت رژیم شاه و به کرۀ جنوبی تحت رژیم دیکتاتوری سینگمان ری کمک می‌کرد و شوروی همین کار را در مورد چین و کرۀ شمالی که هنوز مجهز به سلاح هسته‌ای نشده بودند انجام می‌داد. این نوع رقابت و تکثیر تسلیحات اتمی به قدری برای خود ابرقدرت‌ها خطرناک شد که بالأخره به فکر انعقاد قرارداد ان پی تی افتادند که مطابق آن، کشورهایی که دارای تسلیحات اتمی و نظامی هستند (مانند امریکا، انگلستان، فرانسه، روسیه، چین) نباید اطلاعات و موارد مورد نیاز برای ساخت بمب اتمی را در اختیار کشورهای غیرهسته‌ای قرار دهند. کشورهایی که تسلیحات هسته‌ای داشتند، مانند اسرائیل، هند، و پاکستان، این قرارداد را امضا نکردند و کرۀ شمالی نیز چند سال قبل خود را از این قرارداد خارج کرد.

به مدت ۳۵ سال امریکا ادعا می‌کرد که حفظ قرارداد ان پی تی یکی از اولویت‌های سیاست خارجی واشینگتن است، ولی دقیقاً در زمانی که واشینگتن فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران را زیر سؤال برده، دولت جورج بوش تصمیم گرفته است که به هند، کشوری که دارای تسلیحات هسته‌ای است، فناوری هسته‌ای بیشتر و جدیدتری بدهد که این عمل از جنبۀ حقوقی وسیاسی، نه تنها با قرارداد ان پی تی و مادۀ اول آن مغایرت دارد، بلکه در حقیقت، نقض این قرارداد است.

مطابق قراردادی که بوش در سفر اخیر خود به هند (دوم مارس ۲۰۰۶) با آن کشور منعقد کرده است امریکا برای توسعۀ فناوری هسته‌ای غیرنظامی هند، مواد و فناوری جدید در اختیار دهلی قرار داده، بدین ترتیب، زیرساخت و برنامه‌های نظامی وغیرنظامی هند را به حساب خود جدا خواهد کرد؛ غافل از این‌که با چنین کمکی، هند مواد اتمی موجود خود را هرچه بیشتر متوجه بخش نظامی خواهد کرد. طبق گزارش «موقوفۀ کارنگی برای صلح بین‌الملل» در واشینگتن، این قرارداد و انتقال فناوری جدید هسته‌ای این توانایی را به هند می‌دهد که به جای ساختن ۶ تا ۱۰ بمب اتمی در سال، این رقم را به چندین برابر افزایش دهد.

این سیاست‌گذاری امریکا در مورد کمک و انتقال هرچه بیشتر فناوری هسته‌ای به هند دو انگیزۀ اصلی دارد: یکی مهار کردن چین به وسیلۀ هند است و این خطرهای بیشتری را برای امریکا و هند در بر دارد، زیرا چین و هند سال‌هاست اختلافات مرزی وسیاسی داشته و یک بار نیز با هم درگیر شده‌اند؛ انگیزۀ دیگر امریکا، انگیزۀ مالی و سوداگری است، زیرا دولت بوش مصمم است تا می‌تواند وضعیت فناوری هسته‌ای را خصوصی کرده، از طریق شرکت‌های غول‌آسای جهانی خود

بازارها را در دست بگیرد. دقیقاً در این‌جاست که طمع سیاسی و مالی دست به دست هم داده و وحشت حاصل از تکثیر تسلیحات اتمی در این دنیای نامعلوم را برای خود قدرت‌ها، سازمان‌ها و افراد افزایش می‌دهد.

این قرارداد منع تکثیر تسلیحات هسته‌ای (ان پی تی) از جنبهٔ سیاست داخلی انرژی امریکا نیز نقض شده است. داستان از این‌جا شروع می‌شود که در اردیبهشت دو سال قبل (مهٔ ۲۰۰۴ میلادی) وزیر انرژی امریکا، سپنسر آبراهام، در اجلاس سازمان بین‌المللی انرژی هسته‌ای اعلام می‌کند که دولت‌ها باید این مسئولیت را قبول کنند که در آینده فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در سطح هسته‌ای صورت نگیرد و در این مسیر، واشینگتن برنامه‌ای به نام «اقدام تقلیل تهدید هسته‌ای» را که از انتقال یا دزدی مواد هسته‌ای به دست افراد نامشروع جلوگیری کند، آغاز کرده است. هنوز یک سال از اظهارات وزیر انرژی اتمی امریکا نگذشته بود که رئیس جمهور آن کشور «لایحهٔ سیاست‌گذاری انرژی» مصوبه ۲۰۰۵ میلادی کنگره را امضا کرد. مطابق این لایحه، امریکا و شرکت‌های ویژه اجازه دارند «اورانیوم غنی شده» در سطح و عیار تسلیحات نظامی را به کشورهای اختصاصی انتقال دهند و به فروش برسانند! آیا این لایحه و اقدام کنگرهٔ امریکا ماده یک قرارداد ان پی تی در مورد عدم تکثیر تسلیحات هسته‌ای را زیر پا نمی‌گذارد؟

در مقاله‌ای در شمارهٔ اخیر بولتن دانشمندان اتمی (مارس - آوریل ۲۰۰۶ میلادی) آلن کوپرمن، از دانشگاه تگزاس، نشان می‌دهد که «چطور بخش خصوصی و صنعتی (امریکا) دلال‌ها (لابی گرها) و کنگره (قوهٔ مقننهٔ امریکا) کنترل صدور اورانیوم غنی شده را تضعیف کردند» و با تصویب لایحهٔ جدید «بازار عیار بمب» به وجود آوردند. ایالات متحد امریکا از دههٔ ۱۹۵۰ میلادی شروع به صدور اورانیوم غنی شده کرد، ولی پس از دو دهه آزمایش با این عمل به ریسک و عواقب آن پی برد و در لایحهٔ سیاست‌گذاری مصوبه سال ۱۹۹۲ مربوط به انرژی، صدور اورانیوم غنی شده را به سطح اورنیوم درجه پایین، که کمتر می‌توانست مصرف نظامی داشته باشد، تقلیل داد. لایحهٔ جدید مصوبه سال گذشته (۲۰۰۵ میلادی) که در مسیر خصوصی‌سازی و به ویژه فشار و فعالیت شرکت عظیم «نوردیون» کانادایی، که بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ مواد پزشکی «ایزوتوپ» و صادرکنندهٔ اصلی آن به امریکاست، در حقیقت، مقررات و قوانین گذشتهٔ کنترل پخش اورانیوم غنی شده را جابه‌جا کرده و تغییر داده است. لایحهٔ جدید صدور اورانیوم غنی شده در حد تسلیحات نظامی را برای تولید ایزوتوپ به پنج کشور کانادا، بلژیک، فرانسه، آلمان و هلند آزاد می‌کند. طبق نوشتهٔ بولتن دانشمندان اتمی تأسیسات داروسازی موجود اغلب محافظت و مصونیت‌های امنیتی دستگاه‌های نظامی را ندارند و می‌توانند هدف اصلی تروریست‌ها قرار گیرند.

به عبارت دیگر، خرده‌فروشی مواد هسته‌ای، تبعیض هسته‌ای و ناامنی را در سطح بین‌الملل افزایش داده است.

امریکا را به کجا می‌برند؟ (۱۳۸۵/۰۲/۰۷)

مثلث بحران با سه ضلع آن ــ (۱) طمع، (۲) ترس، و (۳) جهالت ــ که امپراتوری‌ها را به سقوط می‌کشاند یک پدیدهٔ ناگهانی نیست، بلکه یک روند تدریجی و مداوم است. تشخیص و مداوای این عارضه مرز بین تصمیمات و سیاست‌گذاری‌های عاقلانه و احمقانه را مشخص می‌کند. امپراتوری بریتانیا (انگلستان) در اوایل قرن بیستم این مسیر را طی می‌کرد و تصمیم لندن به شعله‌ور کردن و ورود به جنگ جهانی اول، آغاز افول و سقوط آن امپراتوری بود. امپراتوری‌های اسپانیا، هلند، آلمان، عثمانی و شوروی نیز همین مسیر را طی کردند.

شما اگر درواشینگتن باشید آثارفشارهایی که امروز امپراتوری امریکا به دوش خود انداخته است را بیشتر احساس می‌کنید. تبیین این موضوع و تفصیل آن خود یک کتاب می‌شود، ولی یک نگاه اجمالی به رویدادها و وقایع اخیر در زمانی که پیشرفت‌ها و توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران مورد بحث و گفت‌وگوست، در تشخیص جوّ سیاسی و اقتصادی امریکا بی‌مورد نیست.

دو سال و ۹ ماه از دورهٔ دوم ریاست جمهوری جورج بوش باقی مانده است. امروز اکثر شهروندان امریکا می‌پرسند: ما را به کجا می‌برند؟ و مهم‌تر از همه، نظام امریکا چقدر می‌تواند این فشارها و بحران‌ها را تحمل کند؟ محبوبیت دولت بوش به پایین‌ترین درجه رسیده و حزب جمهوریخواه، که اکنون هر سه قوهٔ مجریه و مقننه و قضاییه (دیوان عالی کشور) را در دست دارد، می‌ترسد که در انتخابات سال آیندهٔ کنگره(مجلس نمایندگان و سنا) شکست بخورد. حزب دموکرات هم، که طمع قدرت ولی ترس باختن در این رقابت را دارد، به جای این‌که برنامه و اهداف جدیدی داشته باشد، بیشتر «مدیریت» بوش و نه اهداف سیاست خارجی امریکا را زیر سؤال می‌برد.

در صحنهٔ بین‌المللی، متفقین امریکا یکی پس از دیگری در حال سقوط هستند. سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا و همفکر و همکار بوش، انتخابات آن کشور را باخته است. امریکا و انگلیس، هر دو در تلهٔ سیاسی و نظامی عراق گیر کرده‌اند. پس از چندین سال هنوز هم از بن لادن در افغانستان و از «تسلیحات کشتار جمعی» در عراق، که به بهانهٔ پیدا کردن آن‌ها آتش جنگ‌های اخیر افروخته شد، خبری نیست. اصول‌گرایان اسلامی در ایران،فلسطین و لبنان و نقاط دیگر پیروز شده‌اند و نوع «دموکراسی امریکا» را به‌چالش طلبیده‌اند و عدم مشروعیت رژیم‌های وابسته به واشینگتن و دیکتاتوری و طایفه‌ای رابیش از هر زمان دیگر آشکار کرده‌اند. در کشورهای امریکای لاتین، از

ونزوئلا گرفته تا برزیل، کنترل از دست امریکا خارج شده است. الگوی کاپیتالیسم امریکا در اروپا و روسیه با مشکلات و بحران‌های اقتصادی و سیاسی مواجه شده است. تظاهرات و شورش دامنه‌دار دانشجویان و جوانان در فرانسه که دولت و جامعهٔ آن کشور را متزلزل ساخت، مسئولان را وادار به لغو قانون اشتغال کرد. این ناآرامی در حقیقت، واکنشی بود به الگوی جهانی شدن امریکا که ضمانت کار را حتی برای طبقهٔ متوسط و تحصیلکرده از بین می‌برد.

بالاترین رقم ورشکستگی فردی و بازرگانی در بین کشورهای صنعتی، امروز در امریکاست. به طور عموم، هم مردم و هم دولت امریکا این روزها با قرض زندگی می‌کنند و سطح پس‌انداز ملی بسیار تقلیل یافته است. کسری بودجهٔ دولت امریکا بالاترین رقم در تاریخ است و چین با خرید بزرگ‌ترین رقم اوراق قرضه و بهادار خزانه‌داری امریکا همچنین بزرگ‌ترین طلبکار مالی واشینگتن است. رئیس جمهور چین هفتهٔ گذشته، قبل از این‌که به واشینگتن وارد شود، در پکن اعلام کرد که رشد اقتصادی چین در سه ماههٔ اخیر به ۱۲ درصد رسیده است؛ در حالی که بزرگ‌ترین رقم رشد اقتصاد ملی در امریکا و اروپای غربی در حدود ۳ تا ۴ درصد است. (نیویورک تایمز، ۱۷ آوریل ۲۰۰۶). شکاف طبقاتی در امریکا به حد فوق‌العاده‌ای بالا رفته است.

روزنامهٔ نیویورک تایمز اخیراً نوشت که یک کارمند تمام‌وقتی که حداقل دستمزد قانونی را می‌گیرد، توانایی اجارهٔ یک آپارتمان یک اتاقه را در امریکا ندارد و بسیاری از شهروندان امریکا در این ردیف در اتومبیل خود زندگی می‌کنند! زیرا داشتن خودرو به علت کمبود وسایل نقلیهٔ عمومی برای اشتغال، مهم‌تر از هر چیز دیگری است. در پنج سال اخیر، درآمد سالیانهٔ خانواده‌های امریکایی به طور متوسط ۳۸ درصد تقلیل یافته، در حالی که هزینهٔ بهداشت، مدرسه و آموزش و پرورش و مسکن در همین زمان، ۴۶ درصد بالا رفته است. سود کمپانی نفتی اکسودن موبیل امریکا در سال گذشته، رکورد منفعت مالی تمام شرکت‌ها را در تاریخ امریکا شکست و مدیر عامل آن با دریافت ۶۳۰ میلیون دلار پاداش بازنشسته شد. طبق گزارش مطبوعات که بر مبنای آمار رسمی دولت امریکاست، درآمد یک کارگر امریکایی با حداقل دستمزد، سالیانه ۱۰۵۰۰ دلار است، در حالی که درآمد مدیر عامل کمپانی اکسودن موبیل امریکا در هر ساعت (بلی در هر ساعت نه سالیانه) ۱۳۷۰۰ دلار است! قسمت اعظم درآمد ملی امریکا نصیب یک درصد جمعیت امریکا می‌شود. وقتی که این اطلاعات رسمی را با آمار دیگری مانند ۴۵ میلیون شهروند بدون بیمهٔ بهداشتی، ۲ میلیون امریکایی در زندان و ۲۰ تا ۲۵ درصد بیسوادی در امریکا در نظر می‌گیرید، نه تنها تصویر، بلکه زیرساخت اقتصادی و اجتماعی امپراتوری‌ای که می‌خواهد بر جهان برتری داشته باشد، به شکل و قیافهٔ دیگری جلوه می‌کند.

هیچ شهروندی در امریکا نمی‌تواند وابستگی نظام امریکا را به نفت و وابستگی زندگی روزمرهٔ خود را به اتومبیل انکار کند و هیچ چیزی مانند افزایش قیمت نفت نمی‌تواند نارضایتی عمومی را در امریکا بالا ببرد. دولتمردان و بازیگران سیاسی امریکا به خوبی از این معادله و رابطه اطلاع دارند. علاوه بر این به مدت قریب به یک قرن است که در فرهنگ اقتصادی و مصرف‌گرایی امریکا، اتومبیل شخصی نشانهٔ آزادی، فردیت، پیشرفت و حتی دموکراسی شده است. در زمستان سال ۱۹۹۱ میلادی وقتی که سقوط نظام شوروی رسماً اعلام شد و دولتمردان امریکایی به خود تبریک گفته، پایان «جنگ سرد» و «پایان تاریخ» را جشن گرفتند، قیمت هر بشکه نفت در بازاربین‌المللی حدود ۱۷ دلار بود؛ این هفته بهای هر بشکه نفت در بازارهای دنیا به ۷۴ دلار رسیده است.

دلیل بزرگی که امریکایی‌ها تا این اواخر کمتر به مشکلات و تلفات خود در جنگ‌های افغانستان و عراق توجه کرده‌اند، این است که پس از خاتمهٔ جنگ ویتنام، یعنی از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ میلادی تا امروز، نظام وظیفهٔ اجباری موقتاً در سیستم امریکا کنار گذاشته شده و جای خود را به سربازان داوطلب و مزدبگیر داده است. به عبارت دیگر، دانش‌آموزان و دانشجویان و جوانان، برعکس جنگ ویتنام کمتر به فکر رفتن به جنگ هستند و نگرانی خانواده‌ها محدود به افراد داوطلب است. علاوه بر این، مقامات دولتی و رسانه‌ها برعکس گذشته، از پوشش خبری تلویزیونی تلفات امریکا و تابوت آن‌ها خودداری می‌کنند. اشتغال بیشتر امریکا در جنگ و امور نظامی و کمبود قوای انسانی بدون شک باعث خواهد شد که سربازگیری مجدداً برقرار شود. عراق و افغانستان به خوبی نشان می‌دهد که رایانه‌ها و موشک‌های «هوشمند» نمی‌تواند جایگزین منابع و ارزش‌های انسانی شوند.

امریکایی‌ها همیشه از کودتا در امریکای لاتین، آسیا، آفریقا و به طور کلی کشورهای به اصطلاح شرق مانند چین و حتی روسیه و غیره صحبت می‌کنند. در مانور سیاسی و بی‌سابقه‌ای که هفتهٔ گذشته در واشینگتن صورت گرفت، عده‌ای از ژنرال‌های ارشد و بازنشستهٔ امریکا که شهرت نظامی بزرگی دارند، خواستار استعفای دونالد رامسفلد، وزیر دفاع دولت بوش، شدند و سیاست جنگ و مدیریت امریکا را در عراق به سختی مورد انتقاد قرار دادند. این جریان، نخست با مقاله‌ای که ژنرال پل ایتون در روزنامهٔ هرالد تریبیون (۲۰ مارس) تحت عنوان «رامسفلد به دلیل ناکامی‌هایش باید کنار برود» منتشر کرد آغاز شد و سپس به دیگر افسران عالی‌مقام سرایت کرد.

این‌گونه فشارها هنگامی به سیستم امریکا وارد می‌شود که فساد وقانون‌شکنی در بالاترین نهادهای امریکا، یعنی کنگره و کاخ سفید، در دستور روز رسانه‌ها و نخبگان این کشور قرار گرفته است: تام دله، رهبر جمهوریخواهان و همکار بوش در کنگرهٔ امریکا، متهم به فساد و خلافکاری مالی شده و تصمیم گرفته است از سمت رهبری استعفا دهد. رئیس دفتر دیک چنی، معاون رئیس جمهور، به علت

تخلفات و فساد، منتظر دادگاه است و یکی از دلال‌ها (لابی‌گرها)ی بزرگ کنگره به جهت رشوه‌گیری محاکمه می‌شود. دولت بوش گفت‌وشنود شهروندان امریکا را زیر نظر دارد و اسناد سری را به دلخواه خود غیرسری طبقه‌بندی می‌کند و برای نجات از گردابی که به آن وارد شده است، تصمیم می‌گیرد که رئیس دفتر خود را عوض کند و شاید از همه مهم‌تر این‌که، طبق گزارش نیویورک تایمز، بوش و بلر، نخست‌وزیر انگلیس، با اطلاع از این‌که سلاح کشتار جمعی در عراق وجود ندارد، ولی به بهانهٔ آن، حمله به عراق را ترتیب می‌دهند.

تعجب نیست که بسیاری از نخبگان و مردم امریکا از شرایط کنونی نگرانند و ترس دارند و زبینگنیو برژینسکی که در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر، مشاور امنیت ملی در کاخ سفید و یکی از بازیگران جنگ سرد در زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران بوده است، امروز به صراحت اعلام می‌کند: «من فکر می‌کنم جنگ با ایران پایان نقش برتری کنونی امریکا در دنیاست.»

اسرار نیمه‌پنهان (۱۳۸۵/۰۲/۱۴)

یکی از تأثیرات سیاسی و روانی، توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران، توجه هر چه بیشتر به سیاست‌گذاری تسلیحات اتمی امریکا و رابطه بین این کشور با اسرائیل و به ویژه همکاری واشینگتن با تل‌آویو در مورد توسعهٔ تسلیحات کشتار جمعی و بمب اتمی بوده است. به عبارت دیگر، رویدادهای یک سال اخیر و انتخاب دکتر محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری، نه تنها ایران را در کانون توجه قرار داده است، بلکه همین موضوع باعث شده است که بسیاری از مسائل و روابط و اطلاعات مربوط به سیاست خارجی امریکا و اسرائیل که تا امروز از نظر افکار عمومی مردم امریکا و جهانیان دور نگاه داشته شده بود مورد توجه قرار گرفته، برملا شود. در نظامی که ادعای مردم‌سالاری دارد هیچ موضوع و رویدادی مثل تسلیحات اتمی امریکا و اسرائیل، سرّی نگاه داشته نشده است، ولی کنون این جعبهٔ اسرار ترک برداشته است.

اسناد فاش شدهٔ اخیر در واشینگتن و اطلاعات رسمی منتشر شده در مطبوعات در چند هفتهٔ گذشته نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران امریکا از زمان ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور و جان اف کندی، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تا امروز عمداً بیش از حد لزوم وبیش از آنچه امنیت ملی امریکا احتیاج داشته باشد اقدام به تولید تسلیحات اتمی کرده است. این اسناد همچنین برای اولین بار آشکار می‌کند که مقارن با عقد قرارداد عدم تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای (ان پی تی) در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، واشینگتن و تل‌آویو در مورد توسعه و تولید تسلیحات هسته‌ای اسرائیل به تفاهم و همکاری کامل رسیده و سیاست «چیزی (دربارهٔ بمب اتمی اسرائیل) نپرس و چیزی نگو» رسماً در

سال ۱۹۶۹ توسط رئیس جمهور وقت، ریچارد نیکسون، و مشاور امنیتی او هنری کیسینجر در کاخ سفید رسمی گردیده است. افشاگری این دو موضوع بر مبنای اسناد رسمی دولت امریکاست که قبلاً سرّی بوده ولی اخیراً تجدید طبقه‌بندی شده و در بولتن دانشمندان اتمی این ماه (مه و ژوئن ۲۰۰۶) برای اولین بار منتشر گردیده و خلاصهٔ آن نیز هفتهٔ گذشته در واشینگتن پست (۳۰ آوریل) در صفحهٔ ویژهٔ مقالات چاپ شده است.

موضوع سوم، خبری است که طبق اظهارات رئیس «ادارهٔ امنیت هسته‌ای ملی» امریکا (ان. ان. اس. آ) در مورد «تولید نسل جدیدی از تسلیحات هسته‌ای در مقابله با تروریسم» از طرف روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۵ آوریل ۲۰۰۶) منتشر شده است. طبق این برنامه دولت امریکا در هفته‌های آینده اولین قرارداد تولید این‌گونه بمب‌های اتمی را، که بالغ بر ۳میلیارد دلار می‌شود، با شرکت‌های صنایع نظامی و هسته‌ای امضا خواهد کرد. مطابق قرارداد عدم تکثیر و تولید تسلیحات اتمی (ان پی تی) نه تنها توسعهٔ جدید این‌گونه سلاح‌ها ممنوع است، بلکه طبق تبصرهٔ ویژه‌ای در همین قرارداد، کشورهای حائز تسلیحات اتمی باید در تقلیل و انهدام آن‌ها کوشش کنند.

و اما موضوع چهارم، که خود مردم امریکا را بیش از دیگران نگران کرده، و کارنامهٔ توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای این کشور را مورد توجه قرار داده است، مشکل پیدا کردن جا و مکان مناسب در این سرزمین برای دفن زباله‌های حاصل از تولید تسلیحات اتمی است. ایالات متحد در ۶۰ سالی که از تولید تسلیحات هسته‌ای می‌گذرد این زباله‌ها را در ۱۲۰ مکان مشخص ولی موقت انبار کرده است. یکی از برنامه‌های دولت امریکا این بود که مقدار زیادی از این زباله‌های سمی و خطرناک را در کوره‌های یاکا (یوکا)، در ایالت نوادا، دفن کند ولی هر نقطه‌ای که دولت فدرال برای این عمل در نظر می‌گیرد با مقاومت و اعتراض ساکنان آن ایالت مواجه می‌شود.

از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۶ میلادی مطابق آمار منتشر شدهٔ امریکا ۵ تریلیون دلار برای تسلیحات خود، که امروز ۶۰۰۰ عدد آن کلاهک‌های اتمی و هیدروژنی آماده پرتاب دارند، خرج کرده است. جمع کل تسلیحات آماده به پرتاب و ذخیرهٔ هسته‌ای امریکا طبق گزارش وزارت دفاع آن کشور از ۲۷ هزار تجاوز می‌کند. طبق اسناد منتشر شده، چندی پس از بحران موشکی کوبا در اوایل ۱۹۶۰، رئیس جمهور آن وقت امریکا، کندی، در یک جلسهٔ کاخ سفید، رو به مشاوران و وزیر دفاع خود کرده، می‌پرسد: «چه مقدار (بمب اتمی) کافی است؟» و ادامه می‌دهد: «آیا این همه تسلیحات اتمی ما شوروی را مهار خواهد کرد؟» رابرت مکنامارا، وزیر دفاع، پاسخ می‌دهد: «هر دو کار را می‌کند. در اصل دشمن را مهار می‌کند و علاوه بر آن به ما اعتماد به نفس می‌دهد که ما توانایی ترساندن آن‌ها را داریم و به متحدان ما نیز قوت قلب می‌دهد.»

مکنامارا سپس یادآوری می‌کند که قسمت‌های مختلف نیروی نظامی امریکا از قبیل ارتش و نیروی هوایی و نیروی دریایی، همه می‌خواهند مالک و دارندهٔ تسلیحات اتمی باشند. به خاطر داشته باشیم که کندی کسی بود که در مبارزهٔ انتخاباتی خود با نیکسون مسئلهٔ شکاف موشکی یا عقب ماندن امریکا از شوروی را عَلَم کرد تا به اعتراف خود «انگیزهٔ وطن‌دوستی» امریکایی‌ها را برافروزد.

امروز امریکا بیش از اهداف مورد نظر، تسلیحات و بمب اتمی دارد. یک حملهٔ عظیم تسلیحات نظامی، طبق تخمین‌هایی که به عمل آمده می‌تواند در ۲۴ ساعت اول بین ۳۶۰ تا ۴۵۰ میلیون انسان را به هلاکت برساند! ولی پرسش این است که حتی برای چنین اقدام مهمی احتیاج به ۲۷ هزار بمب اتمی و هیدروژنی داریم. مگر نفوس یک کشور، یک منطقه و یک ناحیه را می‌شود بیش از یک بار منهدم کرد. چند بار می‌توان یک نفر را کشت؟ آیا طمع برای قدرت، انگیزه برای پول به جیب ریختن صنایع نظامی، نقشی در این فجایع احتمالی و عینی انسانی ندارد؟ رابطهٔ بین عامل طمع و عامل ترس (هم ترسیدن و هم ترساندن) چیست؟ و تا چه حد، جهالت که ضلع سوم این بحران را تشکیل می‌دهد، بر فضیلت و حکمت حکومت کرده، بر آن غلبه می‌کند؟ جروم ویزنر، مشاور فناوری و علوم کاخ سفید در زمان کندی، که مدتی نیز ریاست دانشگاه ام‌آی‌تی را در ایالت ماساچوست عهده‌دار بود، در جلسه‌ای که رئیس جمهور و مشاوران امنیتی او حضور داشتند، گفت: «چیز اضافی که مرا نگران می‌کند این است که (علی‌رغم این همه تسلیحات اتمی) ما کنترل بازی را در دست نداریم.»

طمع و زیاده‌خواهی، خودپرستی می‌آورد و آسیب‌های وارده از طمع، به ترس و وحشت منجر می‌شود و این جریان، افراد و نظام‌ها را کور کرده، بیش از پیش به گرداب جهالت می‌کشاند. ژنرال آیزنهاور، رئیس جمهور امریکا در دههٔ ۱۹۵۰، در مورد برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای امریکا گفت: «ما این تسلیحات (اتمی) را روی هم می‌چینیم برای این‌که ما نمی‌دانیم چه کار دیگری می‌توانیم برای امنیت خود بکنیم.»

۱۵ سال قبل لارنس ایگلبرگر، قائم‌مقام وزارت خارجهٔ امریکا در ریاست جمهوری جورج بوش ارشد (پدر رئیس جمهور کنونی) در آستانهٔ فروپاشی شوروی به همکاران خود توصیه کرد که زیاده از حد برای سقوط شوروی دست و پا نشکنند، زیرا ممکن است روزی برسد که به جنگ سرد حسرت برند. امروز روسیه با تکیه به هزاران تسلیحات هسته‌ای و بمب اتمی خود همان مسیر سرمایه‌داری را انتخاب کرده که امریکا بدان افتخار می‌کند؛ منهای دردسرهای یک ابرقدرت و امپراتوری که در این صورت به امریکا محول شده است. برای امریکا وجود و تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای گناه نیست، آنچه مهم است این است که چه کسانی و چه کشورهایی آن را کنترل کرده، دربارهٔ آن تصمیم می‌گیرند. امریکا می‌خواهد امتیاز اهدای این فناوری را به سایرین داشته باشد، ولی دنیا عوض شده است و هیچ‌کس زیر بار زور نمی‌رود.

چند هفته قبل وقتی که دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، دستیابی به چرخهٔ کامل سوخت هسته‌ای را به جهانیان اعلام کرد، جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، درعکس‌العمل به این خبر گفت: «دنیا متحد و نگران است» دربارهٔ ایران، نه تنها دربارهٔ تسلیحات اتمی، بلکه دربارهٔ دانش فناوری هسته‌ای. به عبارت دیگر، نه تنها کنترل تسلیحات اتمی، بلکه کنترل دانش نیز باید در اختیار امریکا باشد. در این‌جا امریکا نمی‌خواهد یا نمی‌تواند واقعیت را درک کند. در قرون وسطا نیز کلیسای مسیحیت کاتولیک با ائتلاف با پادشاهان اروپا اصرار می‌کرد که دانش و روند آن باید در اختیار آن سازمان باشد.

شهروند گمنام (۱۳۸۵/۰۲/۲۱)

در اروپا «سرباز گمنام» جای خود را به «شهروند گمنام» می‌دهد. تظاهرات و شورش‌های دامنه‌دار و وسیع اخیر دانشجویان و جوانان فرانسه علیه قانون جدید کار و اعتصاب میلیون‌ها نفر شهروند مهاجر علیه تبعیضات نژادی، دینی، و اقتصادی آن کشور، پاریس، واشینگتن و بروکسل (مقرّ اصلی بیشتر نهادهای اتحادیهٔ اروپا) را سخت نگران کرده است. بحران فرانسه عمیق‌تر از آن است که به نظر می‌رسد؛ بسیاری از فرانسوی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که ملت و مملکت‌شان در حال افول است. امریکایی‌ها معتقدند که تحولات و رویدادهای اخیر در فرانسه چالشی است علیه الگوی سرمایه‌داری نئولیبرالیسم و امریکا و به ویژه روندجهانی‌سازی که ایالات متحد در رأس آن قرار دارد.

جالب این‌که اعتراض و تظاهرات مهاجران برای تحصیل حقوق اجتماعی و اقتصادی خود اخیراً در سطح وسیع‌تری در امریکا تکرار شده و بعید نیست که به زودی به سایر کشورهای اروپایی هم سرایت کند.

انقلاب کبیر فرانسه که در سال‌های آخر قرن هجدهم با حمله به «باستیل» شروع شد و با شعار «آزادی، برابری، برادری» به پایان رسید، در واقع، پدیده‌ای بود که دریچهٔ انقلاب‌ها و تغییرات‌بنیادین دیگر را به روی ملت فرانسه بست. چند سالی از دوران معروف به «ترور» زمان انقلاب نگذشته بود که شعار آزادی، برابری و برادری، جای خود را به دیکتاتوری و جهانگشایی و امپراتوری ناپلئون داد. پس از شکست و انهدام رژیم ناپلئون، فرانسه یک دورهٔ طولانی استعمارگرانهٔ افراطی و ارتجاعی را شروع کرد که تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشت. در بهار ۱۹۶۸، وقتی که دانشجویان و کارگران فرانسه علیه رژیم ژنرال دوگل شوریدند، من درپاریس بودم ولی چیزی که اتفاق نیفتاده انقلاب بود. به مدت چندین دهه سیستم رفاه ملی فرانسه تحت سرمایه‌داری دولتی، اشتغال و کار شهروندان، به ویژه طبقهٔ متوسط و به اصطلاح بورژوا را تضمین کرده است. قانون جدید کار فرانسه تحت فشار

الگوی «بازارهای آزاد» جهانی‌سازی، این امتیاز اشتغال دائم و امنیت اقتصادی را از شهروندان، به ویژه جوانان، سلب می‌کرد: کارفرما مطابق این قانون می‌توانست بدون هیچ دلیلی کارمند را اخراج و از کار برکنار کند؛ سیستمی که در نظام امریکا متداول است.

دو سال قبل فرانسوی‌ها در یک رفراندوم پرسروصدا قانون اساسی پیشنهادی اتحادیهٔ اروپا را رد کردند، زیرا به عقیدهٔ آن‌ها قبول چنین قانونی اصول اجتماعی فرانسه را جابه‌جا کرده، تغییرات بنیادین در اقتصاد و رفاه ملی کنونی آن کشور به وجود می‌آورد. اکثر قریب به اتفاق دانشجویان و جوانانی که علیه تصمیمات دولت فرانسه شوریدند (فرزندان «انقلابیون» سال ۱۹۶۱) از طبقهٔ متوسط و بالا بودند و نه از طبقهٔ پایین. و موفق شده بودند خود را به رفاه نسبتاً خوبی برسانند. انقلاب‌ها و شورش‌ها همیشه برای تغییرات بنیادین صورت می‌گیرد، ولی در مورد بسیاری از فرانسوی‌ها این‌گونه پدیده‌ها و روندها برای حفظ «وضع موجود» و سنتی است. فرانسوی‌ها و به طور کلی اروپایی‌ها اغلب بر «الگوی اجتماعی اروپا»، که دولت را موظف به حفظ حقوق شهروندان می‌کند، تکیه می‌کنند ولی حاضر نیستند این امتیازات را با حقوق کامل و رسمی به شهروندان مهاجر تعمیم دهند. مشکلات فرانسوی‌ها و اروپایی‌ها تنها اقتصادی وسیاسی نیست، بلکه فرهنگی و اجتماعی و حتی زبانی و نژادی است. بسیاری از دانشجویانی که در تظاهرات اخیر فرانسه شرکت کردند از دانشجویان دوره‌های دکتری وکارشناسی ارشد بودند، زیرا برای یک شهروند مهاجر حتی داشتن درجهٔ دکتری دانشگاه سوربن هم کفایت قبول در جامعهٔ فرانسه را نمی‌کند.

یکی از خصایص عصر مدرن این است که ما اغلب واقعیات مسخ شده توسط رسانه‌ها را به صورت حقیقت تلقی می‌کنیم. ولی در تظاهرات و شورش‌های دانشجویان و مهاجران در فرانسه شعله‌های برخاسته از اتومبیل‌های سوخته و آتش ساختمان‌ها مانند مشعل جاودانه‌ای به نظر می‌رسید که برای احترام به «شهروند گمنام» روشن شده بود.

«چشم‌انداز» ۱۵ ساله شد (۱۳۸۵/۰۳/۰۴)

این هفته ستون «چشم‌انداز» وارد پانزدهمین سال انتشار خود شد. اولین مقالهٔ این ستون در پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ (۱۷ مهٔ ۱۹۹۲) با عنوان «شورش در امریکا: ابرقدرت در بحران» شروع شد و تا امروز پیوسته ادامه داشته است. ستون چشم‌انداز زمانی آغاز شد که امپراتوری شوروی یک سال بود سقوط کرده بود و جورج بوش، پدر رئیس جمهور فعلی امریکا، پس از جنگ خلیج فارس و حملهٔ اولیه به عراق، بازی جدیدسیاسی را با صدام حسین شروع کرده، امپراتوری امریکا باشادمانی ظاهری «پایان تاریخ» و «نظام جدید جهانی» را جشن می‌گرفت. ولی این شور و هیجان نخبگان امریکا فریبنده بود.

در حقیقت، فروپاشی شوروی این اضطراب را در هیئت حاکمهٔ امریکا به وجود آورده بود که اگر میلیون‌ها شهروند دنیای سوسیالیسم و کمونیسم در عرض چنین مدت کوتاهی تغییر عقیده داده، به نظام خود «نه» بگویند، چه ضمانتی وجود دارد که این کار در دنیای غرب و امریکا نیز تکرار نشود. قدرت و ترس، تصویری است غیرملموس در مغز ما و مشروعیت دولت برداشتی است از باورهای شهروندان و اعتبار نظام و اعتماد مردم به رهبران. جنبش و انقلاب اسلامی ایران تأثیر فوق‌العاده‌ای در تنزلزل نظام‌های خفقان‌آور شوروی و اروپای شرقی داشت و بت‌شکنی مردم ایران، توده‌های مظلوم نظام‌های دیگر را نیز بیدار کرده بود، ولی نخبگان غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها به دلایل واضح به این موضوع اعتراف نمی‌کردند.

یک سال پس از فروپاشی شوروی، در شهرهای امریکا و به ویژه در لس آنجلس (کالیفرنیا) شورش علیه تبعیضات و بحران اقتصادی آغاز شده بود. اولین مقالهٔ ستون چشم‌انداز، این بحران و ناآرامی شهروندان امریکا را این‌طور بیان کرد:

«زنگ‌های نارضایتی برای تنها ابرقدرت جهان به صدا درآمده است، ولی در امریکا گوش‌های شنوا روز به روز کمتر می‌شود. شورش مردم در لس آنجلس، دومین شهر پرجمعیت و بزرگ امریکا واقع در ایالت کالیفرنیا، این ناحیه را برای چند روز به آتش کشید... رسانه‌های خودرأی امریکا ــ که وسعت جهانی دارند ــ این شورش را اغلب یک مسئلهٔ جدا از امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جلوه دادند... این سنت مطبوعات و رسانه‌های امریکا شده است که هر تظاهرات و بحران نامطلوب را در دنیا آغاز انقلاب و نارضایتی از آن نظام دانسته، ولی اختلافات و بحران‌های داخلی خود را نتیجهٔ دیوانگی چند فرد در جامعه معرفی کنند! حقیقت این است که کاسهٔ امپراتوری امریکا ترک برداشته است، ولی زمامداران این دستگاه، دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. این موضوع خود می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آیندهٔ امریکا به وجود آورد...» امریکا آبستن حوادث مهم‌تری بود.

رؤیای «جهانی‌سازی» دههٔ ۱۹۹۰، که با شکست بوش پدر در انتخابات و استقرار بیل کلینتون و دموکرات‌ها در کاخ سفید به وجود آمده بود، نتوانست به نارضایتی‌های مردم پاسخ دهد و پس از یک دورهٔ هشت‌ساله، که با فساد اخلاقی کلینتون و استیضاح و محاکمهٔ او در کنگره همراه بود، امریکایی‌ها این بار با افتضاحات و تخلفات انتخاباتی مواجه شده، جورج بوش پسر و نامزد حزب جمهوریخواهان با اقلیت آرای عمومی مردم امریکا ولی به تصمیم دیوان عالی کشور و قضات آن، که از محافظه‌کاران و جمهوریخواهان بودند، در رأس هیئت حاکمهٔ امریکا قرار گرفت. چند ماه بعد حادثهٔ تروریستی و حمله به دو برج معروف نیویورک و ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع) در واشینگتن صورت گرفت. امریکا و نخبگان حاکم آن اعلام کردند که «جنگ جهانی تروریسم» شروع شده است که پایان و

انتهای آن نامعلوم است. آزادی‌های مدنی شهروندان امریکا به بهانهٔ مبارزه با تروریسم محدود گردید و وزارت بزرگ و عظیم «امنیت وطن» تأسیس گردید.

امریکا با حمله به افغانستان و عراق این دو کشور را اشغال کرد. با آغاز قرن بیست‌ویکم، امپراتوری امریکا وارد بحران بزرگ‌تری شده بود که عواقب آن نه تنها تنفر و اعتراض جهانیان را برانگیخته بود، بلکه ساختار نظام سیاسی، اقتصادی، مالی، و نظامی آن را متزلزل کرده بود. بحران ۱۵ سال گذشتهٔ امریکا را باید در این چارچوب مطالعه و بررسی کرد.

امروز تظاهرات سال ۱۹۹۱ در امریکا در مقطع جدیدتری تکرار می‌شود. چند هفته قبل میلیون‌ها نفر از شهروندان امریکا ــ نیم میلیون نفر در لس آنجلس، ۴۰۰ هزار نفر در نیویورک، ۱۰۰ هزار نفر در واشینگتن و صدها هزار نفر دیگر در شهرهای مختلف ــ به‌خیابان‌ها ریخته و برای کسب حقوق مدنی و اقتصادی خود دست به تظاهرات زدند. این شهروندان، مجموعه‌ای از گروه بزرگ ۲۰ میلیونی مهاجران امریکا هستند که زحمت و کار سنگین روزانهٔ امریکا به دوش آن‌هاست ولی با دریافت حداقل دستمزد، از حقوق و مزایای یک تبعه و شهروند معمولی امریکا محروم هستند. تعجب نیست که ساموئل هانتینگتون، کسی که در دههٔ ۱۹۹۰ پس از فروپاشی شوروی شعار برخورد تمدن‌ها را از برنارد لوئیس، مستشرق غرب، قرض گرفت، رسالهٔ اخیر خود را در دههٔ ۲۰۰۰ به «اختلاف و کشمکش در جامعهٔ امریکا» و به ویژه مهاجران جدید از امریکای لاتین اختصاص داده است.

در سال‌هایی که از انتشار ستون چشم‌انداز می‌گذرد نظام بین‌المللی و جهانی شاهد تحولات بزرگی بوده است. بسیاری از این رویدادها در بیش از ۷۰۰ مقالهٔ منتشر شده مورد بحث قرار گرفته است. از کشتار و نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی و هرزگوین در قلب اروپا گرفته تا حمله به خاک افغانستان و عراق، از انتفاضهٔ فلسطین گرفته تا پیروزی اصول‌گرایان اسلامی در منطقهٔ بزرگ‌تر خاور میانه، از شکست پروژه‌های به اصطلاح اصلاح‌طلبانهٔ امریکا از نقاط مختلف دنیا تا اختلاف و چنددستگی در اتحادیهٔ اروپا، ستون چشم‌انداز کوشش کرده است تا حد امکان، مفاهیم، واقعیات، اسطوره‌ها، شبهات و پدیده‌های عصر کنونی را، مانند آزادی، دموکراسی، مشارکت، مساوات، عدالت، حاکمیت، مشروعیت، نوگرایی، بر روی تاریخ شکافته، خوانندگان را با پدیده‌های نوآور و پایدار که برههٔ امروزی ما را به‌چالش می‌طلبند آشنا سازد.

نوشتن این نوع مقالات با توجه به زمان و مکان آسان نبوده است، ولی به یاری خداوند متعال و تشویق خوانندگان این فرصت نصیب بنده شده است که از آن بسی سپاسگزارم.

بحران‌سازی (۱۳۸۵/۰۳/۱۸)

یکی از استراتژی‌ها و برنامه‌های دولت جورج بوش در مقابله با توسعه و پیشرفت فناوری انرژی

هسته‌ای ایران، جلوه دادن آن به صورت یک بحران بین‌المللی و استفاده از تهدیدهای نظامی بوده است، ولی با گذشت یک سال از روش امریکا، قاطعیت دولت دکتر محمود احمدی‌نژاد در ادامهٔ توسعهٔ غنی‌سازی فناوری هسته‌ای ایران همراه با حمایت بی‌سابقهٔ مردم از نظام جمهوری اسلامی ایران در مقابله با فشارهای وارده از بیگانگان، کاملاً نقشهٔ امریکا را به هم ریخته و شکاف عمیقی بین دولتمردان و سیاست‌گذاران واشینگتن از یک طرف و اروپای غربی و روسیه و چین از طرف دیگر ایجاد کرده است.

سه موضوع در این امر مؤثر بوده‌اند: (۱) حقانیت مسلم و حقوقی ایران در استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای، (۲) عدم تخلف و نقض قوانین از طرف ایران، و (۳) دیپلماسی متکبرانهٔ دولتمردان بوش همراه با سخنوری‌های تهدیدآمیز و تجاوزگرانهٔ واشینگتن در چند ماه اخیر. تمایل امریکا برای شرکت در مذاکره با ایران در مورد فناوری هسته‌ای، خود نشانهٔ بارزی از عقب‌نشینی امریکاست. ولی اصرار کاندولیزا رایس، وزیر خارجهٔ امریکا، در این‌که ایران هنوز حامی تروریسم بوده، به نیت تصمیم‌گیران آن نمی‌توان اعتماد کرد، در عین حال، نمونه‌ای از تداوم سیاست جنگ سرد و تبلیغاتی آن کشور در مقابله با ایران است.

یکی از روش‌های معمول سیاسی و تبلیغاتی در امریکا «تراوش خبر» بدون ذکر منبع توسط مقامات دولتی به رسانه‌ها به صورت به اصطلاح پنهانی است. هدف اصلی این‌گونه انتقال اطلاعات و اخبار به رسانه‌ها می‌تواند تغییر جوّسیاسی، ایجاد جنگ سرد، دانستن و آگاهی از عکس‌العمل افکار عمومی به سیاست‌ها و تصمیمات احتمالی و آیندهٔ دولت، و یا اختلاف نظر و جناح‌بازی حزبی و اداری در داخل بوروکراسی و دیوان‌سالاری خودسازمان‌های اجرایی باشد.

یک سال قبل سیمور هرش، یکی از نویسندگان مجلهٔ نیویورکر، از قول مقامات دولتی امریکا گزارش داد که هدف آیندهٔ نظامی امریکا حمله به کشور ایران است و بدین منظور، امریکایی‌ها جاسوسان مورد نظر را روانهٔ آن کشور کرده‌اند و اهداف اصلی، تعیین چند نقطهٔ اصلی مورد حملهٔ امریکاست (۱۷ ژانویهٔ ۲۰۰۵، در مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان). در اوایل بهار امسال (۹ آوریل ۲۰۰۶) روزنامهٔ واشینگتن پست تیتر صفحهٔ اول خود را به نقشهٔ دولت بوش و مطالعه و بررسی حملهٔ نظامی به ایران اختصاص داد که بلافاصله توسط خود رئیس جمهور و مقامات کاخ سفید تکذیب شد. ولی هنوز چند روز نگذشته بود (۱۲ آوریل ۲۰۰۶) که گراهام الیسون، یکی از استادان دانشگاه هاروارد و یکی از معماران جنگ سرد، در مقاله‌ای که در واشینگتن پست منتشر کرد، توسعهٔ فناوری هسته‌ای و انرژی ایران را با بحران قضیهٔ حضور موشک‌های اتمی شوروی سابق در خاک کوبا در زمان ریاست جمهوری جان اف کندی در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی مقایسه کرد و نتیجه گرفت که

امریکا و دنیا همانند آن زمان با یک تهدید و درگیری جنگ هسته‌ای مواجه هستند! به عبارت دیگر، گراهام الیسون پیشرفت صلح آمیز هسته‌ای ایران را در سطح کشمکش جنگ اتمی بین شوروی و امریکا، که هر یک دارای هزاران موشک و بمب اتمی بودند، ارتقا داد. جالب این‌که یکی از همکاران گراهام الیسون از دانشگاه هاروارد، به نام فیلیپ زلیکو در قضیهٔ بحران معروف به «بحران موشک اتمی در خاک کوبا» هم‌اکنون یکی از مشاوران اصلی حقوقی و استراتژیک وزیر خارجهٔ امریکاست. در قضیهٔ بحران موشکی کوبا نیز زمانی شوروی‌ها موشک‌های اتمی خود را از خاک کوبا بیرون کشیدند که رئیس جمهور امریکا مجبور شد متقابلاً موشک‌های اتمی خود را از خاک ترکیه و مرزهای آن روز شوروی خارج کند.

بحران‌سازی و جنگ سرد امریکا در مورد فناوری هسته‌ای ایران کاملاً با ادارات مختلف آن کشور هماهنگ شده بود. مثلاً مقارن با این مقالات ضد و نقیض، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا، در یکی از سخنرانی‌های خود (۷ مارس ۲۰۰۶) که دربارهٔ توسعه فناوری هسته‌ای ایران ایراد کرد، از «عواقب معنی‌دار» این‌گونه پیشرفت‌های ایران سخن به میان آورد و یادآوری کرد که ایالات متحد دست خود را دربارهٔ همه‌گونه تصمیمات علیه ایران باز گذاشته است. در همان روز دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا، ایران را متهم کرد که در خرابکاری‌های موجود در عراق شرکت دارد و در همان هفته جان بولتون، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد، از آسیب‌هایی که ممکن است به ایران وارد شود صحبت کرد. بوش خودش همان روزها تصمیم غنی‌سازی اورانیوم توسط ایران را یک نگرانی بزرگ امنیتی شمرد و اظهار داشت: «امریکا اجازهٔ پیشرفت فناوری هسته‌ای و تسلیحات اتمی را به ایران نخواهد داد.» رایس در گزارش خود به کمیتهٔ امور خارجی مجلس سنای آن کشور (۲۸ مارس ۲۰۰۶) اظهار داشت: «شکی نیست که ایران تنها تهدید بزرگی است که از طرف یک دولت با آن مواجه هستیم.» همه این‌ها برای مرعوب کردن نخبگان ایران و تولید اضطراب در افکار عمومی بود.

این تهدیدات دقیقاً زمانی صورت می‌گرفت که تمام مقامات ایران، همچون مقام معظم رهبری، رئیس جمهور و نمایندهٔ ایران در آژانس بین‌المللی هسته‌ای در وین و سازمان ملل تأکید داشتند که هدف اصلی ایران از توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای کاملاً صلح آمیز بوده، نقشهٔ ساخت تسلیحات اتمی اصلاً در میان نیست. علی‌رغم این اظهارات رسمی ایران، در ماه گذشته (۸ مهٔ ۲۰۰۶) مایکل کلیر، یکی از استادان «مطالعات صلح و امنیت» کالج نیوهمپشیر، به مجلهٔ پروگرسیو اظهار می‌دارد که احتمال بمباران ایران توسط بوش قبل از انتخابات عمومی امریکا در نوامبر امسال (۲۰۰۶) ۷۵ درصد است و مدیر گروه «مطالعات عدم تکثیر تسلیحات اتمی» در بنیاد صلح کارنگی در امریکا در وب‌سایت مجلهٔ

فارین پالیسی (سیاست خارجی) از قول یکی از مشاوران نزدیک بوش می‌نویسد: «امریکا می‌خواهد ضربهٔ محکمی به ایران وارد کند.» این جنگ سرد و بحران‌سازی به ویژه از طرف مطبوعات و رسانه‌های مسلط امریکا دنبال می‌شود. به طوری که روزنامهٔ وال استریت ژورنال، وابسته به شرکت‌های بزرگ مالی و اقتصادی امریکا، در سر مقالهٔ خود (۲۱ آوریل ۲۰۰۶) از لزوم درگیری امریکا با دولت دکتر احمدی‌نژاد صحبت کرده، دولت امریکا را تشویق می‌کند که با تفرقه‌اندازی و دخالت غیرمستقیم و حمایت از مزدوران خود «رژیم (ایران) را از داخل به صورت صلح آمیز براندازد».

این بحران‌سازی و جنگ سرد امریکا دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که سازمان‌های اطلاعاتی آن کشور و دوستان و متحدان امریکا در اروپای غربی و به ویژه مطبوعات وابسته به آن‌ها از عواقب و آسیب‌های وارده به اقتصاد جهانی در صورت حملهٔ نظامی امریکا به ایران سخن به میان می‌آورند: افزایش قطعی قیمت نفت خام و احتمال شدید مشکلات تولید و توزیع آن در بازارهای دنیا در سطح جهانی، آسیب به پایگاه‌های نظامی امریکا در خلیج فارس، عراق و افغانستان، بسیج و نفرت عمومی بیشتر دنیای اسلام علیه امریکا، سرعت گرفتن افول نظامی و اقتصادی امریکا و احتمال فروپاشی امپراتوری، و بالأخره تصمیم بی‌چون و چرای ایران به داشتن تسلیحات اتمی برای دفاع از خود.

ایستادگی قاطعانه و ملی ایران در مقابل این تهدیدها، جهش جدید فعالانهٔ دیپلماسی و سیاست خارجی ایران در سطح بین‌المللی، مخصوصاً در بین کشورهای همسایه و غیرمتعهد، استقبال بی‌نظیر دانشجویان و مردم اندونزی از رئیس جمهور ایران در بازدید از آن کشور، و به ویژه نامهٔ دکتر احمدی‌نژاد به بوش، بدون شک لطمهٔ بزرگی به نقشه‌های سیاسی و تبلیغاتی و بحران‌گرایانهٔ امریکا وارد کرده است.

برای مقابله با این بحران‌سازی امریکا و غرب توجه به چند نکته بسیار ضروری است:

۱) خونسردی ایران در مقابله با تهدیدها و بحران‌سازی‌های سیاسی؛
۲) عادی تلقی کردن موضوع پیشرفت‌های صلح آمیز فناوری هسته‌ای؛
۳) توجه دادن نخبگان بین‌المللی و افکار عمومی جهان به مسائل مهم‌تر؛
۴) تأکید بر سیاست‌های صلح‌جویانهٔ ایران؛
۵) استفاده و بهره‌برداری ظریف و مؤثر از مطبوعات و رسانه‌های خارجی؛
۶) تبیین و بیان روشن سیاست‌های دولت و خواست‌های مردم ایران، به ویژه توسط افراد و سازمان‌های غیردولتی و مشروع و با نفوذ بین سردمداران، دولتمردان، کارشناسان، فرهنگیان، دانشجویان، مدیران و احزاب مختلف در غرب؛
۷) حمایت و شرکت در نهضت‌های طرفدار صلح و ضدجنگ در امریکا و اروپا و کشورهای دیگر؛

۸) بسیج هرچه بیشتر مردم و امت اسلامی در هر نقطهٔ دنیا.

پاسخ مناسب ایران به بستهٔ اروپا و امریکا (۱۳۸۵/۰۳/۲۵)

محتویات پیشنهادهای جدید گروه معروف به ۱ + ۵ (پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل یعنی امریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه و چین، به اضافهٔ آلمان) دربارهٔ فناوری هسته‌ای ایران، تا حدود زیادی، همان شربت قدیمی در بطری‌های جدید است. به طور خلاصه این پیشنهادها برای مذاکره با ایران عبارتند از:

۱) ساخت راکتور آب سبک برای کمک به فناوری هسته‌ای ایران؛

۲) ایجاد یک کنسرسیوم برای تأمین سوخت مورد نیاز کشور با تضمین‌های مناسب؛

۳) واگذاری قطعات هواپیماهای مسافربری به ایران؛

۴) تسهیل لولهٔ گاز طبیعی ایران به اروپا؛

۵) شرکت ایران در مذاکرات جمعی جمعی امریکا با کشورهای خاورمیانه در مورد امنیت منطقه.

ولی مذاکره دربارهٔ این پیشنهادها مشروط بر تعلیق غنی‌سازی اورانیوم در مدت مذاکرات ذکر شده است، چیزی که همیشه و قبلاً امریکا و اروپا بر آن اصرار ورزیده‌اند.

پیشنهاد ساخت راکتور آب سبک چندان شفاف نیست و ایجاد یک کنسرسیوم پر از ابهام است و این‌که چه کشورهایی در آن شرکت می‌کنند و آیا در داخل ایران یا خارج باشد معلوم نیست. بقیهٔ پیشنهادها اصلاً ربطی به موضوع فناوری هسته‌ای و حقوق ایران ندارد و در واقع، مواردی است که امریکا و اروپا و دنیای غرب از آن استفاده اقتصادی بیشتری خواهند کرد و در مورد امنیت خاورمیانه اصلاً چیزی بدون شرکت ایران قابل تصور و عملی نیست. به عبارت دیگر، این بستهٔ جدید پیشنهادها در زبان دیپلماسی قدرت‌های بزرگ، یک نوع «دانه پاشیدن» است که ایران «مستقل» را بر سر میز مذاکرات سیاسی بکشانند.

ولی آنچه در حاشیهٔ این بستهٔ پیشنهادی جدید است، و تلویحاً به مقامات ایران گفته شده، این است که این پیشنهادها آخری نیست و «زمینه برای چانه‌زنی وجود دارد». به عبارت دیگر، «ما می‌دانیم که موضع حقوقی ایران محکم است و وزنهٔ سیاسی ایران در ماه‌های اخیر بهتر شده است، ولی تا حدّ امکان ما شما را رها نمی‌کنیم». امریکایی‌ها همچنین از کانال‌های دیپلماسی خود به مقامات ایرانی اطلاع داده‌اند که این بستهٔ پیشنهادهای گروه ۱ + ۵ نشان‌دهندهٔ سرمایه‌گذاری غرب، به ویژه امریکا، در مورد مذاکرات مربوط به فناوری هسته‌ای با ایران است و این‌طور جلوه داده‌اند که کاندولیزا رایس،

وزیر خارجهٔ امریکا، برای گرفتن موافقت افراطیون نومحافظه‌کار دولت امریکا تلاش‌های بسیاری کرده است.

برای پاسخ به این پیشنهادهای جدید باید سه بُعد موضوع فناوری هسته‌ای ایران را که اکنون در دستور روز قرار گرفته است با دقت مطالعه و بررسی کرد. اولی بُعد منافع ملی و ارزیابی نوآور از جایگاه ایران در منطقه و سطح جهانی است. استفاده از انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز حق کاملاً قانونی ایران است. تعیین شرط برای مذاکرات مفید نیست، زیرا این‌گونه پیش‌شرط‌ها که کشورهای بزرگ تعیین می‌کنند، همیشه مانع حل عادلانه و صلح‌آمیز مسئلهٔ هسته‌ای ایران می‌شود و بدین جهت ایران هیچ‌گونه مذاکرهٔ مشروطی را دربارهٔ برنامهٔ هسته‌ای‌اش نباید بپذیرد. همان‌طوری که رئیس جمهور ایران، دکتر احمدی‌نژاد، چند روز قبل اظهار داشت: «در هر موضعی که قرار بر مذاکره باشد، باید فضای عادلانهٔ برابر ایجاد شود. اگر آن‌ها خیال می‌کنند از یک طرف با بالا بردن چماق، ایران را تهدید کنند و از طرفی دیگر بخواهند مذاکره کنند، بدانند که ملت ایران به طور مطلق این فضا را رد خواهد کرد.»

بنابراین، پیشنهادی که متضمن تعلیق غنی‌سازی اورانیوم باشد قابل قبول نیست، زیرا اولاً ایران به طور داوطلبانه سه سال غنی‌سازی را متوقف کرده و حسن نیت خود را نشان داده است و علاوه بر این، همان‌طوری که بارها در چند ماه گذشته از طرف ایران اعلام شده است، غنی‌سازی اورانیوم برای انرژی صلح‌آور ادامه خواهد داشت. تعلیق غنی‌سازی اورانیوم همچنین به معنی تخطی از قانون مجلس است و ایران این برگ برنده را نیز در دست دارد.

بُعد دوم موضوع فناوری هسته‌ای ایران، جنبهٔ بین‌المللی و جهانی آن است. در این‌جا علی‌رغم پیشنهادهای مشترک ارائه شده از طرف گروه ۱ + ۵ ، اختلاف سلیقه در بین آن‌ها فراوان است. در این‌جا باید دید دقیقاً روسیه و چین در مقابل تهدیدات تحریم و یا فشارهای احتمالی دیگر به ایران چه موضعی را انتخاب کرده‌اند. در صورت تحریم ایران و رأی ممتنع روسیه و چین (و نه رأی مخالف یا وتو) این دو کشور حیثیت خود را به عنوان دو قدرت مستقل در سطح بین‌المللی از دست خواهند داد، زیرا موضع قانونی و حقوقی ایران بی‌اندازه قوی است. تعجب نیست که مسکو و پکن در یک سال اخیر، با مواظبت کامل از محیط سیاسی بین‌المللی و منطقه‌ای، مواضع خود را بارها تغییر داده‌اند. در بین سه کشور اروپایی، فرانسه نیز بیش از انگلیس و آلمان تحت شرایطی قابلیت تغییر عقیده را دارد.

رایزنی اقتصادی و سیاسی ایران توسط «دولتمردان نظام جمهوری اسلامی، افراد و سازمان‌های غیردولتی، به ویژه مدیران شرکت‌های تجاری و مالی با سایر کشورهای اروپایی، مانند ایتالیا، اتریش، اسپانیا، هلند، بلژیک و با کشورهای گروه عدم تعهد جهان سوم، مانند برزیل، هند، اندونزی و غیره،

می‌تواند بیش از پیش ترازوی معادله را به نفع ایران سوق دهد.

و اما بُعد سوم و بسیار مهم موضوع مذاکرات فناوری هسته‌ای ایران در حال کنونی، وضعیت داخلی و سیاسی امریکا به ویژه انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره در پاییز امسال و انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده است. آن‌ها که به روند سیاست داخلی و حزبی ایالات متحد و تاریخ قدرت‌گرایی داخلی آن کشور آگاهی دارند به خوبی می‌دانند که در فصل انتخابات سراسری کنگره و ریاست جمهوری امریکا ابعاد جناحی، حزبی و داخلی که شامل قدرت‌گرایی گروه‌های حاکم بر نظام آن کشور می‌شود همیشه بر ابعاد بین‌المللی و مسایل منطقه‌ای و جهانی چربیده است. در حقیقت، مسائل خارجی در فصل انتخابات به منزلهٔ ابزار و آلات موفقیت‌های سیاسی و جناحی داخلی عمل می‌کند. در بعضی موارد مانند افتضاحات معروف به «واترگیت»، ریچارد نیکسون، رئیس جمهور اسبق امریکا، در رقابت‌های غیرقانونی، حیثیت و اعتبار خود و ریاست جمهوری را فدای منافع شخصی و حزبی کرد و بالأخره مجبور به استعفا شد.

امروز حزب جمهوریخواه و در رأس آن، جورج بوش و معاون او دیک چنی (که احتمال دارد نامزد ریاست جمهوری آینده از آن حزب شود) شدیداً احتیاج به «اخبار و موفقیت‌های مناسب» برای افکار عمومی دارند تا از پیشقدمی دموکرات‌ها در انتخابات عمومی کنگرهٔ امریکا در پاییز امسال و انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده جلوگیری کنند. موفقیت امریکا در مذاکره با ایران یک امتیاز برای بوش و چنی و حزب جهموریخواهان خواهد بود. محبوبیت دولت بوش به پایین‌ترین درجهٔ خود رسیده و مردم امریکا از جنگ و تلفات در عراق خسته شده‌اند و اختلافات بین نخبگان امریکا عمیق‌تر گشته است. «دیپلماسی موفقیت آمیز» چیزی است که امریکا به آن احتیاج دارد. در واقع بوش و چنی بیشتر به ایران محتاجند تا ایران به بوش و چنی.

امریکایی‌ها ممکن است این‌طور جلوه دهند که خانم کاندولیزا رایس، وزیر خارجهٔ آن کشور، به نسبت معتدل‌تر از نومحافظه‌کاران افراطی است، ولی این ارزیابی اشتباه است، زیرا رایس نه یک وزیر خارجهٔ قدرتمند است و نه ورزیده و نه از جنبهٔ ایدئولوژیک متفاوت با دیگران. نومحافظه‌کاران، آن اتحاد دوران اوایل حکومت بوش را ندارند و افرادی مثل دونالد رامسفلد و همکارانشان شدیداً تحت انتقاد خود جمهوریخواهان و حتی مقامات نظامی و ارتشی هستند.

در چند ماه گذشته رشوه‌خواری و فساد اداری و خلافکاری دلالان سیاسی و مقامات دولتی، کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا را لرزانده است. رئیس دفتر دیک چنی در دادگاه تحت محاکمه است، رئیس دفتر بوش چند ماه قبل عوض شد و رهبر جمهوریخواهان در کنگره به اتهام عملیات خلاف قانون و غیراخلاقی کناره‌گیری کرده است.

به‌طور خلاصه گروه افراطی محافظه کاران، برعکس شش سال قبل، اکنون در آخرین مسیر ریاست جمهوری دولت بوش قرار دارند. هرگونه عملیات نظامی، برعکس شش سال قبل، برای آن‌ها و نظام امریکا بسیار آسیب‌پذیر خواهد بود و تحریم ایران از طرف شورای امنیت نیز، اگر روزی عملی شود، برای موفقیت انتخاباتی جمهوریخواهان و دارودستهٔ بوش و نومحافظه کاران کفایت نمی‌کند.

بزرگ‌ترین برگ برنده‌ای که ایران در دست دارد، کارت حقوقی و قانونی و عدم تخلف ایران از مقررات بین‌المللی و آشکار بودن و صلح آمیز بودن فعالیت هسته‌ای آن است.

بنابراین، هرگونه مذاکره باید در دایرهٔ مسائل حقوقی و قانونی بین‌المللی باشد. مشوق‌های امریکا و اروپا درد ایران را دوا نمی‌کند، زیرا ایران ۲۷ سال است که امتحان خودکفایی را در سخت‌ترین شرایط گذرانده است. اگر امریکا، اروپا، چین و روسیه در مذاکره با ایران به مسائل جامع‌ترسیاسی و اقتصادی که فراسوی مقررات حقوقی و قانونی پیمان عدم تکثر تسلیحات اتمی (ان‌پی‌تی) است علاقه دارند، در آن صورت ایران می‌تواند خواستار لغو تحریم اقتصادی از طرف دولت امریکا باشد که بیش از دو دهه است شجاعانه آن را تحمل کرده است.

در جهان اطلاعاتی، ارتباطی، و پروپاگاندای امروز که بسیار پیچیده، و گاهی فراموش شده است، یادداشت‌های سیاسی غیرمحرمانه و پیام‌های دیپلماسی، مخاطبان متفاوت و فراوانی دارد. هر گونه پاسخ و جوابی که ایران به پیشنهادهای گروه ۱ + ۵ بدهد، بدون شک نه تنها دولتمردان و سردمداران، بلکه بین قسمت اعظمی از افکار عمومی دنیا مورد بحث قرار خواهد گرفت. زبان دیپلماسی، به ویژه آنچه این روزها به «دیپلماسی عمومی» تعبیر شده است، گه‌گاهی به زبان ساده و روشن دیپلماسی احتیاج دارد. توجیه هر چه واضح‌تر، ساده‌تر، آشکارتر و کوتاه‌تر ایران دربارهٔ موضع جمهوری اسلامی ایران در مورد فناوری هسته‌ای در پاراگراف‌های اولیهٔ جوابیهٔ ایران برای اطلاع و درک بهتر افکار عمومی دنیا و به ویژه امریکا و اروپا ضروری است. این نکات عبارتند از: حقوق مسلم و قانونی ایران در چارچوب عهدنامه‌ها و پیمان‌های بین‌المللی در مورد استفاده از انرژی صلح آمیز هسته‌ای، مظلومیت ایران در مقابله با تحریم اقتصادی امریکا به مدت بیش از دو دهه، مبارزات ایران برای صلح و علیه هر گونه خشونت و جنگ و تروریسم جهانی، اطمینان دادن و رفع نگرانی کشورهای خلیج فارس، مخالفت ایران با تسلیحات اتمی، کوشش ایران برای یک نظام صلح‌جویانه و عادلانهٔ جهانی، دعوت ایران از سازمان‌های مشروع بین‌المللی برای نظارت بر پیشرفت‌های فناوری هسته‌ای، آمادگی ایران برای مذاکرات بی قید و شرط برای امنیت و صلح جهانی و منطقهٔ خاورمیانه، استقرار مردم‌سالارای در منطقهٔ خاورمیانه و دنیای اسلام و دعوت از همهٔ کشورها و گروه‌ها برای حل و فصل صلح‌جویانهٔ اختلافات بین‌المللی و تفاهم و توسعهٔ هر چه بیشتر روابط

عادلانهٔ سیاسی، اقتصادی، تجاری، صنعتی و فرهنگی، و بالاتر از همه، مبارزه علیه هر گونه تبعیض و قانون‌شکنی در سطح منطقه، ملی و جهانی.

برای آن عده که به «مشوق‌های» اروپا و امریکا دلخوش هستند، شاید مطالعهٔ دقیق و بررسی کامل مذاکرات و قول و قرارهای امریکا و اتحادیهٔ اروپا با کرهٔ شمالی، که حتی پس از تنظیم قرارداد به نتیجه نرسید، در ارزیابی پیشنهادهای جدید گروه ۱ + ۵ بی‌ربط نباشد، به ویژه با توجه به این نکته که کرهٔ شمالی آشکارا ادعای توسعهٔ تسلیحات اتمی را مطرح می‌کرد در حالی که ایران کاملاً از این موضوع پرهیز دارد.

بسیاری از دولتمردان و دیپلمات‌ها و رسانه‌های امریکا و اروپا نیز امروز بی‌اطلاع بوده، یا عمداً بدان اعتراف نمی‌کنند که این امریکا بود که در دهـهٔ ۱۹۵۰ میلادی دولت ایران را بـه اسـتفادهٔ غیرنظامی از انرژی اتمی تشویق می‌کرد و امروز که از رژیم شاه و نفوذ امریکا در ایران خبری نیست سرسختانه با هر گونه توسعهٔ علمی و فنی که دانش هسته‌ای را در خدمت مردم بگذارد مخالفت می‌کند.

برای اطلاع عموم و پژوهشگران باید یادآوری کنیم که موافقتنامهٔ استفادهٔ غیرنظامی از انرژی اتمی، مشتمل بر یک مقدمه و ۱۱ ماده، برای اولین بار به وسیلهٔ دکتر علی امینی، سفیر وقت ایران در امریکا و معاون وزارت خارجهٔ امریکا در امور خاور نزدیک و آفریقای جنوبی و آفریقا در تـاریخ پنجم مارس ۱۹۵۷ (۱۴ اسفند ۱۳۳۵) در واشینگتن به امضا رسید. این موافقتنامه در بحبوحهٔ جنگ سرد بین امریکا و شوروی مقارن با تشکیل پیمان بغداد که بعدها به پیمان «سنتو» معروف شد انـجام گرفت. اصلاحیهٔ این موافقتنامه مشتمل بر یک مقدمه و ۶ ماده بین نمایندگان طرفین در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۶۴ (۱۸ خرداد ۱۳۴۳) در واشینگتن امضا شد و بالأخره اصلاحیهٔ دیگری در این مورد، مشتمل بر یک مقدمه و ۷ ماده، به وسیلهٔ هوشنگ انصاری، سفیر وقت ایران در واشینگتن و جان سیسکو از وزارت خارجهٔ امریکا، در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۶۹ (۲۷ اسفند ۱۳۴۷) به امضا رسـید؛ سالی کـه قرارداد عدم تکثیر تسلیحات اتمی (ان پی تی) در حال تکوین بود.

جریان اطلاعاتی و ارتباطی (۱۳۸۵/۰۴/۰۱)

ایران امروز با سه موضوع اطلاعاتی و ارتباطی روبه‌روست که سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی در هر یک از آن‌ها با دیگری مرتبط است و عواقب آن مستقیماً بر امنیت و سلامت جامعه و بر ارزش‌های انقلابی و نظام جمهوری اسلامی ایران تأثیر می‌گذارد. این سه جریان عبارتند از: (۱) جنگ روانی و رسانه‌ای با ایران که دهه‌ها ادامه داشته و اخیراً نیز شدت پیدا کـرده است؛ (۲) تـهاجم فـرهنگی و تبلیغات سلطه گرایانهٔ بازرگانی داخلی توسط شرکت‌ها، بنگاه‌های ملی و بین‌المللی، از جمله آگهی‌های

نامناسب در تمام محیط زندگی شهروندان و محیط عمومی مانند بزرگراه‌ها، فرودگاه‌ها، معابر عمومی، خیابان‌ها و حتی کوچه‌ها که محیط زیست اطلاعاتی و تصویری شهرهای ما را به هم ریخته و آشفته کرده است که نظیر آن حتی در کشورهای غربی کمتر به نظر می‌رسد؛ (۳) اشتیاق و علاقه‌مندی بخش دولتی و خصوصی برای توسعهٔ فناوری اطلاعات و دسترسی کامل به فناوری‌های دیجیتالی، در مقالات آینده امیدوارم به تفصیل به هر یک از این سه موضوع بپردازم، ولی به طور مقدمه چند نکته ضروری است که آگاهی و درک ما را از این جریانات هرچه بیشتر شفاف‌تر سازد.

هر چند «انقلاب ارتباطات» و «انفجار اطلاعات» امروزه غیرقابل انکارند، ماهیت و علل آن‌ها کمتر شناخته شده است و از این روپیامدهای آن‌ها شگرف‌تر است. نظم جهانی کنونی نه عادی، بلکه فوق‌العاده است و بحران‌های پس از جنگ سرد، صرفاً ناشی از کج‌تابی‌های اقتصادی و سیاسی نیست. در واقع، فناوری اطلاعات، و رشد اقتصادی، تمامی عناصر فرهنگ و جامعهٔ صنعتی سرمایه‌داری و سوسیالیست را تحت تأثیر خود قرار داده است. نکته این‌جاست که شکل بنیادین فرهنگ و جامعهٔ صنعتی طی چهار قرن گذشته اکنون در حال تغییر است. آنچه ما شاهد آن هستیم، در واقع ممکن است یکی از نقاط عطف تاریخ بشری باشد —جایی که یک صورت‌بنیانی فرهنگ در جامعه متعلق به ملل صنعتی و اسلوب‌های ارتباطی و اطلاعاتی آن‌ها در حال محو شدن است و صورت و قالب متفاوتی در آستانهٔ ظهور است.

در غرب سرمایه‌داری و حتی سوسیالیست، بحران حساسی در ارتباطات و فرهنگ برای دستیابی به یک شکل و الگوی جدید به وجود آمده است. یورش سیستم‌های فناوری اطلاعاتی و دیجیتالی، هم باعث تشدید خواست‌ها و نیازهای بشری و هم سرکوب آن‌ها می‌شود. در دنیای کمتر صنعتی یا دنیای سوم و کشورهای اسلامی، میان فرهنگ حساس جمعی، اقتصاد و خط مشی‌ها با تشکل آرمانی و قدیمی فرهنگ بومی تقابل وجود دارد. با وجود این‌که عصر جدید «انفورماتیک» یا فناوری اطلاعاتی به عنوان آخرین موفقیت فناوری اعلام شده و بر توانایی در کاهش اختلاف، فقر و تفرقه تأکید می‌شود، باید در اجزای این پیشرفت به دقت تأمل کرد.

تلویزیون‌های بزرگ دیجیتالی که اخیراً برای مشاهدهٔ مسابقات جام جهانی فوتبال خریداری کرده‌ایم نه تنها نتوانست تیم مورد علاقهٔ ما را پیروز کند، بلکه شفافیت صفحهٔ تلویزیون به رنج‌ها و افسردگی‌های ما نیز افزود. وقتی که مراسم جام جهانی در این چند هفته تمام شود، برنامه‌های آگهی تبلیغات بازرگانی و مصرف‌گرایی، برنامه‌های ناموزون همچنان در صفحهٔ تلویزیون‌ها باقی خواهد ماند. تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان «اطلاعات» جهانی خوشحال خواهند بود که ما پیام‌های آن‌ها را در صفحات شفاف‌تر و بهتری مشاهده می‌کنیم!

فناوری اطلاعات در دهه‌های اخیر به کلی حریم خصوصی و حاکمیت ملی را تغییر داده است. توسعه‌های به وجود آمده در فناوری ارتباطات نظیر ماهواره‌ها، رایانه‌ها و تلویزیون‌ها با شفافیت تصویری بالا، توانایی سیاست‌گذاران و جامعهٔ دانشگاهی را در فراهم کردن چارچوب‌های مناسب برای چنین ابداعی فوق‌العاده افزایش داده است. اکنون بیش از یک قرن از عمر روش‌های سنتی ارتباطات دوربرد، نظیر تلفن، تلگراف و رادیو که محدوده‌های حوزهٔ سیاست‌گذاری سازمان‌های ملی و بین‌المللی را تعیین می‌کرد، می‌گذرد. موضوعات حریم خصوصی اطلاعات، حقوق اموال معنوی و حاکمیت ملی، محیط زیست فرهنگی در مواجهه با جریان برون‌مرزی داده‌ها، دورکاوی ماهواره‌ای، قابلیت‌های پخش مستقیم ماهواره‌ای، ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است.

از طرفی مفاهیم جدید فناوری و اسطوره‌های مربوط به آن، مانند «دهکدهٔ جهانی»، «جامعهٔ اطلاعاتی»، با مفاهیم و تصورات کلاسیک از رسانه‌های جمعی، که امروزه رسانه‌های چاپی، رادیو، تلویزیون،سینما و آگهی و تبلیغات بازرگانی را شامل می‌شود، تفاوت دارد. توسعه‌های تکنولوژیک، فراورده‌های جدیدی می‌سازد که قابلیت فراوانی برای گسترش در همه جنبه‌های زندگی روزمره دارند و با خود پیامدهای مهمی برای تجارت بین‌المللی و بازارهای اقتصادی به ارمغان می‌آورند. با بررسی تأثیر داخلی فناوری‌های ارتباطی نظیر رادیو و تلویزیون در ملل و جوامع به اصطلاح در حال توسعه معلوم شده است که مفهوم ارتباطات جمعی و رسانه‌های جمعی ــ که با آغوش باز از آن‌ها به عنوان عناصر ضروری جوامع «مترقی» استقبال می‌شد ــ در واقع در بسیاری از کشورهای جهان سوم نامتناسب بوده است.

اما هنوز برای اقتصاد کشورهای جهان سوم و دنیای اسلام چشم‌پوشی از به‌کارگیری رسانه‌های جمعی به عنوان ابزاری برای سازماندهی مردم به صورت جوامع توده‌ای نوع غربی، آسان نبوده است. افول رسانه‌های جمعی عادی در دهه‌های گذشته به پیدایش آنچه می‌توانیم رسانه‌های طبقه‌ای -تخصصی بنامیم، منجر گردیده است. این رسانه‌ها، به استثنای احتمالاً تلویزیون، دیگر نمی‌توانند مدعی ارتباط با جمعیت گسترده‌ای از مردم باشند و از این نظر، اطلاق عنوان جمعی به آن‌ها از این پس صحیح به نظر نمی‌رسد. از این رو نیاز به سیاست‌گذاری جامع در این حیطه‌ها پیامد توسعهٔ این حوزهٔ جدید فناوری اطلاعات است، حوزه‌ای که با ظهور ناگهانی فناوری‌های میکروالکترونیک به شکل پردازشگرهای کوچک به همراه ارتباطات پهن باند، فیبر نوری و تجهیزات دیگر رشد کرده است.

جامعهٔ اسلامی، مثل ایران، به دلیل حضور جهانی خود و در عین حال مقاومت یا تسلیم نشدن در مقابل فناوری‌های اطلاعاتی مدرن، آزمایشگاه خوبی برای سنجش رابطه میان فناوری و جامعه است.

دقیقاً به همین جهت است که ما باید فراسوی کلیات سه موضوعی که در آغاز اشاره شد حرکت کنیم و با هوشمندی و دانش کامل، ماهیت عمیق این مسائل را درک کرده، برای هر یک به طور مناسب برنامه‌ریزی کنیم.

جنگ رسانه‌ای (۱۳۸۵/۰۴/۱۵)

یکی از شیوه‌های جنگ سرد بین امریکا و کشورهایی مثل ایران، استفاده دولتمردان امریکا از رسانه‌ها برای پخش و گسترش «اطلاعات» و «اخبار» مورد علاقهٔ سازمان‌های دولتی ایالات متحد در سطح ملی و بین‌المللی است. این روند تبلیغاتی، که منظور اصلی آن ایجاد رعب، تهدید، تفرقه بین نخبگان و افکار عمومی و در برخی موارد برای دریافت عکس‌العمل طرف مقابل است، از زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق تا امروز ادامه داشته است.

رابطهٔ بین رسانه و روزنامه‌نگار و منبع «اطلاعاتی» و «خبری» و عقیدتی در این معادلهٔ جنگ رسانه‌ای با ساختارهای مالی و سیاسی مطبوعات و رسانه‌ها و یا افرادی که به عنوان «گزارشگر» به طریق انتفاعی از آن بهره می‌برند رابطه‌ای مستقیم است. رقابت مالی و اقتصادی رسانه‌ها برای دریافت «اطلاعات» و «اخبار» و «گزارش‌ها»ی به اصطلاح دست اول و اغلب جنجالی و تمایل شدید برخی از نویسندگان برای کسب شهرت و دریافت جایزه و پاداش و بهره‌برداری مالی از بازار مخاطبان، دو عامل مهم این جریان ارتباطاتی هستند. عامل سوم از نظر دولتمردان امریکا مشروعیت و مقبولیت رسانه و یا روزنامه‌نگار و نویسنده و گزارشگر است.

پاداش و مؤاخذهٔ اطلاعاتی و خبری، یکی از عوامل اصلی سانسور و کنترل اطلاعات در جوامع به اصطلاح «اطلاعاتی» امروز است. همفکری رسانه‌ها و دولتمردان در معانی ایدئولوژی و دموکراسی و برتری جهانی، صفحهٔ دیگری از این جنگ رسانه‌ای است. در دورهٔ جنگ سرد بین امریکا و شوروی، برخی از روزنامه‌نگاران امریکا، مستقیم و غیرمستقیم، در خدمت سازمان‌های دولتی بودند و اغلب رسانه‌های اصلی ایالات متحد به علت تعصبات «ضد کمونیستی» از سیاست خارجی امریکا حمایت کردند و در بسیاری موارد، اخبار دروغ و فریبندهٔ دولت امریکا را در مورد جنگ ویتنام و دخالت‌های سیاسی و نظامی آن کشور در قاره‌های مختلف دنیا بدون پرسش و انتقاد منتشر کردند. در جریان حمله به عراق این روند آشکار بود و حتی روزنامه‌هایی مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست به کوتاهی خود اذعان کردند.

حدود یک سال قبل سیمور هرش، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ سرشناس امریکایی که مؤلف چند کتاب دربارهٔ سیاست نظامی و امنیتی امریکاست و برای مجلهٔ نیویورکر مقاله می‌نویسد، طی یک

گزارش مفصل از زبان منابع موثق امریکا مدعی شد که ایران «هدف (نظامی) آیندهٔ امریکاست»، و چنین جلوه داد که این امر تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. امروز سیمور هرش در آخرین شمارهٔ همین مجله می‌نویسد که فرماندهان ارشد امریکا بیش از پیش برنامه‌های نظامی دولت بوش را به‌چالش می‌کشند و همین مخالفت‌ها بوده است که اکنون شاهدیم کاخ سفید برای مذاکرهٔ مستقیم با ایران اعلام آمادگی می‌کند. به نوشتهٔ او امریکا از حملات تلافی‌جویانهٔ ایران نگران است، زیرا ایران بیش از ۷۰۰ بندر اعلام نشده در سواحل خلیج فارس دارد که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ساخته است و از قول یک مشاور دولت امریکا نقل می‌کند که «این بنادر امکاناتی را در اختیار ایران قرار می‌دهد که می‌تواند با آن‌ها ناوهای هواپیمابر امریکا را با عملیات انتحاری مواجه سازد».

در این‌جا باید پرسید اگر این‌گونه اطلاعات منطقی به نظر می‌رسد چرا ژنرال‌های امریکایی در مقالهٔ یک سال قبل سیمور هرش چیزی در این مورد به او نگفتند و اگر گفتند چرا چیزی در این مورد در گزارش او نبوده و همچنین بسیاری از دلایل دیگر که در نوشتهٔ اخیر او ذکر شده است؟

از همه مهم‌تر، تا چه حد، گزارش‌هایی مثل گزارش سیمور هرش، تحلیل صحیح و مستقل اوست و تا چه اندازه با واقعیت سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری نظام امریکا مطابقت دارد؟

انعکاس افکار عمومی ایران و متصدیان امور در مورد ارزیابی و مشروعیت این نوع گزارش‌ها و تأثیر آن‌ها چیست؟ تا چه حد از پیچیدگی رابطه بین رسانه‌ها، روزنامه‌نگاران، دولتمردان و مخاطبان امریکا آگاهی داریم؟

اشتها برای فناوری‌های اطلاعاتی (۱۳۸۵/۰۴/۲۲)

اشتهای ما ایرانیان مانند سایر ملت‌ها به‌فناوری‌های جدید اطلاعاتی افزایش یافته است بدون این‌که از عواقب بی‌تناسب این‌گونه پدیده‌ها در سطح جامعه و دولت اطلاعات کافی داشته و برای توسعه و بهره‌برداری سالم این‌گونه فناوری‌ها، برنامه‌های درازمدت و دقیقی داشته باشیم. سؤالی که هر شهروند، خانواده، وزیر، مدیر کل و هر بنگاه و سازمانی باید از خود بپرسد این است که آیا آشنایی و استفاده ما از تحولات و «انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی» امروزی بهتر از برداشت ما از «انقلاب صنعتی» دیروزی بوده است که چند قرن قبل در اروپا و امریکا به وجود آمد؟ متأسفانه باید گفت که پاسخ منفی است و ما کورکورانه و بدون برنامه‌ریزی انقلاب صنعتی را پذیرفتیم.

در پانزده سالی که از توسعهٔ تولیدات فناوری اطلاعاتی و ارتباطی نظیر تلفن همراه (موبایل)، دوربین عکاسی دیجیتال و رایانه و اینترنت در ایران گذشته است، روش صحبت، آمیزش و ادب بسیاری از شهروندان در خانواده، در کوچه و بازار، درخیابان‌ها و معابر، و در رستوران‌ها و مراکز

عمومی تغییر فاحشی کرده است، ولی نحوهٔ مدیریت اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای ما کمتر تغییر کرده است. روند نوآوری‌های اطلاعاتی تا آن‌جا که به ارتباط بین افراد بشر و محیط زیست آن‌ها و میان دولت وجامعه و ملل مربوط می‌شود، سیاست‌گذاری و مدیریت تازه‌ای می‌طلبد. غفلت از تنظیم یک سیاست صحیح در مورد شهرسازی و اتومبیل‌رانی که بسیاری از ما آن را نشانهٔ تجدد می‌دانیم، باعث آلودگی محیط وناهنجاری در رفتارها شده است و همین‌طور گسترش بی‌حد و حصر و بدون قاعدهٔ تبلیغات بازرگانی و تجارتی در معابر عمومی، در بزرگراه‌ها، در فرودگاه‌ها در کوچه وخیابان‌ها وضعیت زشت و بی‌قواره‌ای به وجود آورده است که نام آن را چیزی جز تهاجم فرهنگی و تبلیغاتی از داخل نمی‌توان نامید که خود سطح بزرگی از آلودگی محیط زیست فرهنگی ما را تشکیل می‌دهد. برای نمونه استفاده وسیع از کارت‌های اعتباری را می‌توان نام برد که هدف اصلی آن جز ازدیاد مصرف‌گرایی، چیز دیگری نیست و اگر در آینده عملی شود بسیاری از شهروندان و خریداران این کشور را به ورشکستگی خواهد کشاند، همان‌طوری که این پدیده را در امریکا و اروپا مشاهده می‌کنیم.

سیاست‌گذاری و تهیهٔ قوانین مربوط به فناوری اطلاعاتی جدید و مدیریت آن، به ویژه اینترنت، موضوعی بود که این حقیر، چند دهه قبل در ایران و به ویژه در سال‌های قبل در مقالات ستون چشم‌انداز به آن پرداخته، از مسؤلان تقاضا کردم که به آن توجه کنند. یکی از تأثیرات بزرگی که اینترنت در روابط بین‌الملل در دههٔ اخیر داشته، تقلیل هزینهٔ ارتباطات فردی و گروهی بین کشورها و فرهنگ‌های مختلف است. روند به اصطلاح جهانی شدن، به ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، ونظامی نیز توسط زیرساخت‌های جدید ارتباطی، به ویژه اینترنت، وسعت پیدا کرده است وهمچنین تهاجم تبلیغاتی در سطح ملی وبین‌المللی.

امروز شکاف اقتصادی و ارتباطی بین افراد، گروه‌ها و ملت‌ها، فعالیت سازمان‌های غیردولتی در سطح ملی وبین‌المللی ومنطقه‌ای و شکل‌گیری عقاید و افکار عمومی، سه موضوع بسیار مهم در مطالعه و تنظیم قوانین و مقررات مربوط به اینترنت و شبکه‌های جدید ارتباطی است. در چند سال اخیر، موضوع امنیت، ارجحیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. به طور مسلم در شرایط کنونی و بین‌المللی، اینترنت روی شکاف طبقاتی تأثیر فوق‌العاده‌ای گذاشته است. در سال ۲۰۰۰ میلادی در آفریقای جنوبی از هر ۴۶ نفر یک نفر به اینترنت دسترسی داشت، در حالی که در بقیهٔ قارهٔ آفریقا از ۱۴۶۸ نفر فقط یک نفر از اینترنت استفاده می‌کرد. در امریکای شمالی از هر دو نفر یک نفر از اینترنت استفاده می‌کند و در اروپا از هر چهار نفر یک نفر از این شبکه بهره می‌برد. در پنج سال اخیر، یعنی بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ میلادی، این رقم تغییر کرده و تعداد استفاده‌کنندگان زیاد شده است، ولی شکاف به همان سطح قبلی هنوز باقی مانده است.

درسیاست‌گذاری و تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به اینترنت وفناوری‌های جدید، امروزه شش موضوع بیشتر از همه مورد توجه دولتمردان وکارشناسان و مصرف‌کنندگان قرار گرفته است:

۱) از جنبهٔ فنی، مرکزیت اینترنت باید تقلیل یابد و تنوع و مدیریت منطقه‌ای و ملی تشویق شود.
۲) گوناگونی و استفاده متنوع از اینترنت باید مورد توجه قرار گیرد و کنترل و انحصار آن شکسته شود.
۳) بخش خصوصی باید در اداره و مسئولیت اینترنت نقش مهمی ایفا کند.
۴) استفاده از اینترنت در تجارت باید باسیاست‌های ملی وبین‌المللی مطابقت داشته باشد.
۵) استفاده ملی از اینترنت باید با تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به «نرم‌افزارها» و با احتیاجات اقتصادی،سیاسی،امنیتی و فرهنگی مطابقت داشته باشد.
۶) حریم خصوصی افراد باید تا حد امکان حفظ گردیده، از حملات و تجاوز دیگران مصون باشد.

فناوری اطلاعات و ارتباطات که شامل رسانه‌های جمعی و تبلیغات هستند، در پیوند با یکدیگر، نه تنها به توزیع مجدد زمانی و مکانی افراد و جوامع می‌انجامد، بلکه محیط نمادینی ایجاد می‌کند که‌تعیین‌کنندهٔ اسلوب و فضای اعمال است.اطلاعات وفناوری‌های مربوط به آن، هم قادر به آلوده ساختن محیط نمادینی که ما در آن تنفس می‌کنیم، هستند و هم می‌توانند به شفافیت موضوعات کمک کنند.

بحث فناوری‌اطلاعاتی و طرق کاربردی و راهبردی آن را در ایران درمقاله‌های آینده به تفصیل دنبال خواهیم کرد.

تاریخ و حقیقت (۱۳۸۵/۰۴/۲۹)

در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ میلادی وقتی که مهاتما گاندی، رهبر آزادیخواهی و استقلال هندوستان، در اسارت قوای استعماری انگلستان در زندان به سر می‌برد، برخی از دوستان و همدردان انگلیسی او به این پیشوای ضد امپریالیسم توصیه کردند که کتاب تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم به قلم تاریخ‌نویس معروف ادوارد گیبون را بخواند تا از نحوهٔ انهدام امپراتوری‌ها آگاهی و درک بیشتری داشته باشد. گاندی پس از مطالعهٔ این کتاب اظهار داشت که نویسندهٔ آن اطلاعات انبوهی را جمع‌آوری کرده است، ولی «اطلاعات همیشه عقاید هستند» و او ترجیح می‌دهد که به جای تاریخ، مانند اجداد هندی خود به فلسفه بپردازد. گاندی در این اظهارات خود به رسالهٔ مهابهاراتا (مهابهارتا) و

داستان جنگ قدیمی و باستانی هند اشاره می‌کرد که در آن فلسفه، انگیزهٔ جنگ توجیه شده است و نویسندهٔ آن عقیده دارد که حقیقت همیشه متعالی‌تر و بالاتر از تاریخ است. طبق فلسفهٔ مهابهاراتا طمع و تنفر، دو عامل بزرگ در جنگ‌ها و سقوط نظام‌های سلطه گرا هستند و تجاوز و خشونت، خصلت قدرت‌های خودخواه و متکبر است که جز منافع خود چیز دیگری را در نظر ندارند و در جنگ آن‌ها حقیقت و پیروزی یافت نمی‌شود.

به عبارت دیگر، روشنایی و تاریکی، صلح و جنگ، یک مسئله و سؤال اخلاقی و حتی شخصی است و در درون و روحیهٔ افراد نهفته است. تاریخ قرون بیستم و بیست‌ویکم با تاریخی که تاریخ‌نویسان دنیای یونان باستان مثل هروتودوس و توسیدید به قلم آوردند تفاوت اساسی و کلی دارد.

هفتهٔ گذشته وقتی که موشک‌های حزب‌الله ناوچهٔ رژیم متجاوز و جنگ‌طلب صهیونیستی را مورد هدف قرار داد و به آتش کشید، سید حسن نصرالله رهبر حزب‌الله اعلام کرد که او و یارانش در خط دفاعی و جهاد اکبر هستند و مبارزه و جهاد اکبر برای مسلمانان یک امر اخلاقی و تکلیفی و درونی است.

در حقیقت، حزب‌الله به عنوان یک جریان و طیف مبارزه علیه استکبار و امپریالیسم و تجاوز، بدون این‌که در ردیف یک نظام ملت - دولت سیستم بین‌المللی امروز قرار گیرد، بزرگ‌ترین ضربهٔ نظامی را که حتی در جنگ‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۷۳ و ۱۹۸۳ میلادی اسرائیل و اعراب سابقه نداشت، متجاوزان رژیم صهیونیستی وارد آورده بود. اسرائیل مانند امریکا در حمله به عراق، در بمباران اخیر لبنان، مردم غیرنظامی، جاده‌ها و حمل و نقل عمومی، پل‌ها و گذرگاه‌های شهروندان، فرودگاه‌ها، مراکز مخابرات و تلفن و لوازم اولیهٔ مردم لبنان را مورد هدف قرار داده بود، به امید این‌که با تخریب زیرساخت‌های بنیادی، به صفوف مبارزه و مقاومت حزب‌الله و مردم لبنان نفوذ پیدا کرده، با رعب و وحشت، روحیهٔ مدافعان و اهالی محلی را بشکند. ولی رژیم صهیونیستی با جنایات مداوم و تجاوزات ضد انسانی خود تنفر جامعهٔ بین‌المللی رابیش از پیش برانگیخته است.

از جنبهٔ فناوری و ساختارهای فیزیکی، تفاوت بین قرن نوزدهم و بیست‌ویکم در این است که تکنولوژی‌های موجود در دنیای امروز، برعکس گذشته، انحصاراً در دست غرب و یا یک گروه ویژه نمی‌تواند باقی بماند و الگو و کیفیت جنگ با گذشته کاملاً عوض شده است. اختلاف و زدوخورد بین رژیم اسرائیل و حماس و حزب‌الله اختلاف بین دو فلسفه و جهان‌بینی متفاوت است. تمایز معنوی با منافع ملی تناقض دارد. فکر این‌که «تاریخ» داستان پرمعنا برای تبیین «پیشرفت بشریت» و «خردگرایی و کنترل طبیعت» و رسیدن به آمال و اهداف جوامع بشری است، ریشهٔ عمیق و قابل قبولی

در آسیا و آفریقا و باورهای شرق ندارد. این‌گونه‌جهان‌بینی بود که به مدت چند قرن پیشرفت‌های به اصطلاح علمی و صنعتی و اقتصادی را به وجود آورد و راه را برای استعمار و استثمار توسط اروپایی‌ها وامریکایی‌ها باز نمود و امروز تحت این‌گونه‌جهان‌بینی و ایدئولوژی است که غرب، به ویژه امریکا و رژیم اسرائیل، می‌خواهند فجایع انجام شده به دست خود را در تاریخ پنهان نگاه دارند. خشونت وکشمکش وجنایات امروزی نیز در فلسطین و لبنان و عراق و افغانستان و نقاط دیگر دنیا توسط غرب تحت این فلسفهٔ تاریخ توجیه می‌شود.

ایدهٔ تحول و اصلاح جوامع بشری توسط ابزار و آلات سیاسی و نظامی، یکی از اسطوره‌های بزرگ عصر ماست که از زمان انقلاب فرانسه و جنگ‌های استقلال امریکا در سال ۱۷۸۹ میلادی تا امروز تبلیغ شده و توسعه پیدا کرده است. ایدئولوژی‌های فاشیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و آرمان‌گرایی‌های لیبرالیسم و نومحافظه‌کاران و صهیونیسم با تفاوت‌های مختصری که مرکزیت داشته باشند، همه در یک خط حرکت کرده‌اند و آن جست‌وجوی «خود» در تاریخ بوده است. ولی برای افراد و جوامع دیگر بشری، راه معنویت، تنها راه برای بشریت است و فلسفهٔ تاریخ با ماتریالیسم و دگرگونی مادیت رابطهٔ چندانی ندارد.

جنگ بی‌پایان امریکا و رژیم اسرائیل در طول تاریخ این دو نظام، نتیجهٔ طمع، رقابت و کمبود منافع ایدئال و مادیات بوده است. بزرگ‌ترین تهدید برای نظام امریکا و رژیم اسرائیل از اسلام و مسلمانان نیست، بلکه از خود آن‌ها و ازجهان‌بینی و آرمان‌گرایی تاریخی و ملی آن‌هاست. غرب نمی‌تواند تمدن و عملیات خود را از آفت ازخودبیگانگی وناهنجاری‌هایی که گرفتار شده جدا نماید. به طور خلاصه، این غرب و غرب‌گرایان هستند که بحران‌های مدرن امروزی را به وجود آورده‌اند، زیرا آن‌ها بوده‌اند که دنیای مدرن امروزی را خلق کرده‌اند.

رویارویی وکشمکش بین «خواسته‌های» امریکا و صهیونیسم و «مقاومت و برخوردهای» دیگران، و به ویژه مسلمانان و دنیای ستمدیده، بدون تردید به «جنگ مداوم» می‌انجامد. امریکا یک‌چهارم نفت تولید شدهٔ دنیا را مصرف می‌کند و رژیم صهیونیستی، بدون احترام و توجه به میلیون‌ها نفوسی که آن را احاطه کرده‌اند، می‌خواهد بر دیگران آقایی کند و اهداف خود را تحمیل کند. این‌چنین خودگرایی‌ای نمی‌تواند پایدار بماند.

سیاست‌گذاری در حوزهٔ اینترنت (۱۳۸۵/۰۵/۰۵)

آیا چیزی به نام اینترنت آزاد و بدون کنترل وجود دارد؟ مطالعات چند سال اخیر نشان می‌دهد که افزایش تجارت الکترونیکی توسط اینترنت باعث شده است دولت‌های ملی در تنظیم قوانین و

آیین‌نامهٔ مربوط به عملیات اینترنت در سطح ملی، عجله و توجه خاصی نمایند. در ایالات متحد امریکا که سعی می‌شود به محدودیت اینترنت صدمه‌ای وارد نیاید و دولت ادعا می‌کند که در امور مربوط به گردش اطلاعات الکترونیکی، مراعات آزادی مدنی و گروهی و اجتماعی را می‌نماید، جالب است بدانیم که در چند سال اخیر بیش از دو هزار آیین‌نامه و لایحه برای نظارت و کنترل محتویات و عملیات اینترنت تقدیم دولت فدرال، دولت‌های ایالتی و محلی شده است. تحولات و دگرگونی‌هایی که در نتیجهٔ توسعهٔ اینترنت در سطح ملی و بین‌المللی به وجود آمده است بسیاری از کشورها از جمله امریکا را وادار کرده است که جهت هماهنگی اینترنت با جریان به اصطلاح جهانی‌سازی که ایالات متحد در آن سهم اصلی را دارد، آیین‌نامه‌ها و قوانین ویژه‌ای تنظیم گردد.

برخی از سازمان‌های غیردولتی، آزادی اینترنت را جزئی ازحقوق‌بشر اعلام کرده‌اند وماده ۱۹ اعلامیهٔ حقوق بشر را مبنی بر آزادی افراد در فرستادن و دریافت اطلاعات، مبنای این منشور می‌دانند. به عبارت دیگر، فضای اینترنت به عنوان «فضای عمومی» که متعلق به مردم است و نه فضای خصوصی و دولتی تلقی می‌شود. ولی دو مسئله این ادعای سازمان‌های غیردولتی را مورد تأمل قرار می‌دهد: یکی منشور حاکمیت ملی و دیگری استانداردهای بین‌المللی است، که باید مورد موافقت سازمان‌های دولتی بین‌المللی قرار گیرد، مانند استانداردهای معمول در ترابری و سرویس پستی و یا ماهواره‌ای و یا امواج رادیو و تلویزیون. مثلاً استانداردهای موجود در اتحادیهٔ جهانی پست یا اتحادیهٔ مخابرات بین‌المللی یا سازمان حقوق معنوی بر مبنای موافقتنامه‌هایی است که بین دول و طبق حقوق بین‌المللی تنظیم گردیده است.

آیین‌نامه‌ها و مقررات مربوط به استفاده از اینترنت در کشورهای چین و هند، که دو کشور بزرگ آسیایی می‌باشند، در موارد سیاست‌گذاری این فناوری اطلاعاتی بسیار گسترده بوده، باید مورد مطالعه و بررسی دولتمردان و کارشناسان و علاقه‌مندان به رشته‌های ارتباطات و اطلاعات قرار گیرد. تعداد استفاده‌کنندگان از شبکهٔ جهانی اینترنت در چین اکنون از ۱۲۰ میلیون نفر گذشته و پس از امریکا در مقام دوم قرار دارد.

کشورهای خاورمیانه هنوز موفق نشده‌اند یک سازمان منطقه‌ای در موردسرویس‌های اینترنتی که مورد استفاده اعضای آن باشد تشکیل دهند، ولی این کشورها با عضویت در سازمان‌های جهانی مربوط به اطلاعات و ارتباطات و تجارت، مانند سازمان جهانی تجارت، سازمان جهانی مخابرات، و سازمان جهانی حقوق معنوی، با ابعاد حقوقی این تکنولوژی و زیرساخت‌های آن آشنایی پیدا می‌کنند.

کشورهای عربی در خاورمیانه عقیده دارند که مقررات و آیین‌نامه‌های مربوط به عملیات و کاربرد اینترنت که در امریکا و اروپا معمول و تنظیم شده است احتیاجات آن‌ها را تأمین نمی‌کند. در کشورهای عربی سانسور اینترنت، مالیات اضافه در استفاده از اینترنت، و قدغن کردن سایت‌های

خارجی، که از نظر دولتمردان لازم تشخیص داده می‌شود، معمول است. عوامل توجیه این موارد عبارتند از حفظ فرهنگ سنتی، حاکمیت ملی، امنیت داخلی، نقش زنان در جامعهٔ اسلامی، و تقویت ارزش‌های مذهبی. مثلاً در عربستان سعودی، مطابق قوانین وآیین‌نامه‌ها، تولیدکنندگان سرویس اینترنتی از ارائه و پخش مطالب مربوط به قمار و مشروبات الکلی و پورنوگرافی منع شده‌اند. در آیین‌نامه‌های کشورهای عربی، در لیبی، عربستان سعودی و عراق محدودیت‌های بیشتری برای استفاده از اینترنت ایجاد شده است. در حالی که کشورهای اردن و لبنان به نسبت در این دو مورد روش معتدل‌تری دارند و در امارات کشورهای مجاور خلیج فارس این‌گونه‌سیاست‌گذاری‌ها لیبرال بوده، به نسبت با مقررات موجود در غرب هماهنگی دارد. در فلسطین اشغالی،که جزو ۲۰ کشور اول دنیا در صنعت فناوری اطلاعاتی به‌شمار می‌رود، به بهانه‌های امنیتی واستفاده‌های نظامی شدید از اطلاعات و ارتباطات جدید، مقررات بسیار شدیدتر و محدودتری برای فناوری اطلاعاتی و اینترنت قائل شده‌اند، و وابستگی آن رژیم به امریکا و استفاده از تکنولوژی‌های موجود این کشور جزء لاینفک سیاست داخلی و خارجی این نظام است.

به طور کلی، حوزه‌های مربوط به قوانین و مقررات وآیین‌نامه‌های اینترنت وفناوری‌های مربوط به آن به قرار زیرند؛

۱) امنیت،

۲) دفاع و بسیج،

۳) آزادی‌های فردی و حقوق مدنی،

۴) حریم خصوصی،

۵) اطلاعات و داده‌های مورد احتیاج دولت،

۶) جاسوسی و ضد جاسوسی،

۷) مطالب علیه مقدسات دینی و مذهبی،

۸) حاکمیت ملی،

۹) تجارت الکترونیکی،

۱۰) شایعات و مطالب نادرست،

۱۱) رقابت با سایر رسانه‌های ملی،

۱۲) دسترسی دولت به اینترنت و پایگاه‌های اینترنتی،

۱۳) حق تألیف و حقوق معنوی،

۱۴) اهانت و شخصیت‌کشی و سوء استفاده‌های غیرقانونی،

۱۵) کلاهبرداری و تقلب و فساد مالی ملی،
۱۶) آگهی‌های متناسب با ارزش‌های ملی و دینی و اجتماعی،
۱۷) اینترنت و مبارزات سیاسی و انتخاباتی،
۱۸) اینترنت و کودکان،
۱۹) اینترنت و آموزش و پرورش و تسهیلات فرهنگی،
و ۲۰) اینترنت و مساجد و معابد و مراکز عمومی.

آنچه اکنون باید مورد توجه قرار گیرد این است که مشخص شود سیاست‌گذاری‌ها و مقررات جمهوری اسلامی ایران در هر یک از حوزه‌های فوق به طور دقیق و شفاف چیست؟

جنایت علیه انسانیت (۱۳۸۵/۰۵/۱۲)

قوانین جنگ غرب و نه قوانین جنگ در اسلام که در حقیقت، اولین قانون و حقوق بین‌المللی در تاریخ است، همیشه به دو سؤال جواب داده است: چه موقع باید به جنگ پرداخت؟ عملیات مجاز در جنگ چیست؟ قوانین و حقوق حاکم بر جهان دو پاسخ کاملاً متفاوت به این سؤال می‌دهد و آن بستگی به این دارد که دشمن کیست. این قوانین به طور کلی، دشمنی را که با او هم‌نژاد و هم‌فرهنگ و هم‌طبقه هستید محافظت می‌کند، ولی دشمنانی را که با او اختلاف طبقاتی، نژادی و فرهنگی دارید محافظت نمی‌کند. چه زمانی می‌شود علیه دشمنانی که «بی‌تمدن» و «حیوان» هستند جنگید؟ جواب غرب این بوده است: همیشه. چه عملیاتی علیه دشمنان «بی‌تمدن» و حیوان مجاز است؟ پاسخ: همه‌چیز.

بمباران بیرحمانهٔ مردم بی‌گناه و غیرنظامی لبنان و فلسطین توسط جنگنده‌های رژیم صهیونیستی، که با حمایت امریکا در این سه هفته ادامه داشته است، مطابق این معادلهٔ غرب مجاز شناخته شده است، ولی مطابق قوانین و حقوق بشر، یک جنایت علیه انسانیت است. زیرساخت‌های شهروندان لبنان و مردم فلسطین، از لوله‌کشی آب و تلفن گرفته تا سیلوهای غذایی و مساجد و بیمارستان‌ها، از نظر اسرائیل و امریکا قابل حمله و هدف است، زیرا دشمن «بی‌تمدن» و «حیوان» می‌باشد.

حملات ارتش اسرائیل به لبنان تا امروز بیش از ۵۰۰ هزار نفر آواره و پناهنده به وجود آورده است. به عبارت دیگر از هر هشت نفر لبنانی یک نفر بی‌خانمان شده است و یک‌سوم تلفات این تجاوز رژیم صهیونیستی کودکان هستند. لبنان، با جمعیتی در حدود چهار میلیون، بدون این‌که وارد جنگ شود تا امروز قریب به یک هزار نفر کشته داده است و این در صورتی است که اسرائیل به بهانهٔ دستگیری دو سرباز خود توسط حزب الله، به این فاجعهٔ ضد انسانی دست زده است. امریکا به حمایت از اسرائیل قطعنامه‌ای را که رژیم صهیونیستی را محکوم می‌کند در شورای امنیت وتو کرده است و هر دو پیشنهاد آتش‌بس را رد کرده‌اند.

شهرها و غیرنظامیان تا چه حد در جنگ مصونیت دارند؟ بند ۲۵ «کنوانسیون لاهه» دربارهٔ جنگ پاسخی به این سؤال ندارد، زیرا تفاوت شهر دفاع شده و دفاع نشده و یا بدون دفاع در این معاهده روشن نیست. در آوریل ۱۹۱۱ میلادی، انستیتوی حقوق و قانون بین‌المللی، که از کارشناسان اروپایی در شهر مادرید در اسپانیا تشکیل شد، نتوانست این مسئله را حل کند و حقوق‌دانان غرب، تحت نفوذ قدرت‌های استعماری روز، این پیشنهاد را مطرح کردند که «جنگ هوایی مجاز است به شرطی که مردم صلح‌خواه و غیرنظامیان را تهدید نکند و مورد هدف قرار ندهد و خطر آن بیش از حملات و بمباران دریایی و زمینی نباشد»! بدین ترتیب با مبهم بودن این اصل جنگ هوایی، قدرت‌های غرب به بهانهٔ نظامی، اجازهٔ بمباران شهرها و کشتار مردم بی‌گناه و غیرنظامی را به خود دادند که تا امروز ادامه دارد.

صنعت و فناوری هوانوردی و هواپیمایی در دو دههٔ اول قرن بیستم در دنیا توسعه پیدا کرد و نخستین بمباران هوایی در تاریخ توسط قدرت‌های اروپایی، یعنی ایتالیا، اسپانیا، انگلستان، و فرانسه علیه مسلمانان در قاره‌های آفریقا و آسیا علیه مردم لیبی، مراکش، سومالی و عراق صورت گرفت. وقتی که اولین هواپیمای موتوری در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ به مدت چند ثانیه به طریق آزمایشی به پرواز درآمد، نخبگان فناوری و ترابری آن روز، اختراع هواپیما را قدمی به سوی جهانی‌سازی می‌دانستند، و سال‌ها بعد نامزد انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۰ امریکا به نام وندل ویلکی، از «یک جهان» صحبت می‌کرد (کتاب او به نام یک جهان در سال ۱۹۴۳ منتشر شد). ولی چند سال بعد در اول نوامبر ۱۹۱۱ میلادی ایتالیایی‌ها در حمله خود به شهر طرابلس، جهت تسخیر لیبی، برای اولین بار در تاریخ، از هواپیما جهت بمباران استفاده کرده، مردم مسلمان آن سرزمین را به خاک و خون کشاندند. فناوری هواپیمایی، بیش از آن‌که به ارتباطات ملل و فرهنگ‌ها کمک کند، به عنوان یک ابزار و آلات سرکوبی در خدمت جنگ و نظامیان درآمده، جهت سرکوبی مسلمانان و گسترش مستعمرات اروپایی‌ها به‌کار برده می‌شد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به علت ضعف امپراتوری عثمانی، کشورهای آفریقای شمالی مانند مراکش و تونس و مصر و سودان، که قرن‌ها تحت سلطه مسلمانان بودند، زیر سلطه و تصرف قدرت‌های اروپایی، انگلستان و فرانسه قرار گرفته بود و تنها سرزمینی که اروپایی‌ها بدان دسترسی پیدا نکرده بودند کشور لیبی بود که ایتالیایی‌ها آرزوی تصرف آن را داشتند. بمباران بیرحمانهٔ هوایی لیبی در آن زمان، اعتراض بسیاری از مسلمانان، از جمله مراجع تقلید شیعیان را در نجف و سایر حوزه‌های علمی برانگیخت و حتی فتوای جهاد از طرف علما صادر شد.

اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به مدت دو دهه تا آغاز جنگ دوم جهانی، از بمباران هوایی توسط

هواپیما فقط جهت سرکوبی شورش مردم «بی‌تمدن» و «وحشی» مستعمرات خود استفاده کرده، از بمباران شهرهای اروپا امتناع می‌کردند. بمباران هوایی شهرهای اروپا مانند پاریس و برلین و لندن فقط در کتاب‌ها و رمان‌های قبل از جنگ دوم جهانی مطرح شده بود. در حقیقت، حملهٔ هوایی غرب به مسلمانان در دهه‌های اول قرن بیستم، قدرت‌های اروپایی را به استفاده از این اسلحه علیه یکدیگر تشویق می‌کرد و نقشهٔ حملات هوایی توکیو و هامبورگ و لندن در جنگ دوم توسط قدرت‌های استعماری در سرزمین‌های اسلامی به آزمایش گذاشته شده بود.

در ۱۹۱۳ میلادی اسپانیایی‌ها جهت سرکوبی قیام مراکشی‌ها قصبات و شهرهای آن کشور را مورد بمباران هوایی قرار دادند. در ۱۹۱۹ شورش مردم سومالی، به رهبری محمد بن عبدالله حَسّان، توسط هواپیماهای جنگندهٔ انگلستان، با ریزش ۷۷ هزار پوند بمب در یک هفته خاموش شد. انگلیسی‌ها در دهۀ ۱۹۲۰ جهت سرکوبی مسلمانان در عراق و افغانستان از نیروی هوایی خود استفاده کردند و فرانسوی‌ها به تقلید از سایر قدرت‌های استعماری، مسلمانان را در سوریه مورد حملهٔ هوایی قرار دادند.

امروز سیاست‌گذاری و جهان‌بینی رژیم صهیونیستی و امریکا دقیقاً در همان وضعی قرار دارد که قدرت‌های اروپایی و امپراتوری‌های انگلستان و ایتالیا و فرانسه و اسپانیا و آلمان در اوایل قرن بیستم بودند، با این تفاوت که کنترل و انحصار فناوری نظامی از دست غرب خارج شده است و مقاومت و مبارزهٔ مردم کشورهای اسلامی علیه ظلم و ستم، به مراتب و اوج بالاتری رسیده است.

آینده با کیست؟ (۱۳۸۵/۰۵/۱۹)

در قرن بیست‌ویکم هنوز قانون جنگل است که بر سیستم و روابط بین‌المللی حکومت می‌کند. تمدن چیست؟ متمدن و وحشی کیست؟ عقلانیت و خردگرایی نظام سیاسی، اقتصادی، وامنیتی حاکم بر دنیای امروز را در عملیات و تصمیمات حاکمان و سیاست‌گذاران آن جست‌وجو کنید. این تئوری زور و قدرت است که سیستم امروزی بر دیگران تحمیل کرده و آن را رواج می‌دهد و نه تئوری و نظریهٔ عدالت.

امروز نزدیک به یک ماه از تجاوز صهیونیست‌ها به لبنان و مناطق فلسطینی‌نشین سرزمین‌های اشغالی می‌گذرد. جنگ و قصابی، هزاران انسان بی‌گناه را کشته و آواره کرده است، ولی شورای امنیت سازمان ملل متحد که وظیفه‌اش، حفظ امنیت و صلح در دنیاست، هنوز نتوانسته است حتی یک قطعنامه جهت آتش‌بس صادر کند. ولی همین شورای امنیت در حالی که چنان خونریزی و جنایت و فاجعه‌ای ادامه دارد همین هفته وقت کافی پیدا کرده است که طی قطعنامه‌ای به ایران اخطار کند که در عرض ۲۳ روز فعالیت غنی‌سازی اورانیوم و فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای خود را تعلیق کند! آیا تعلیق

فعالیت هسته‌ای ایران مهم‌تر از جلوگیری از بمباران و کشتار زنان، مردان و کودکان بی‌گناه لبنانی و فلسطینی است؟ از رهبران اعضای دائمی شورای امنیت که حق وتو دارند سؤال کنید. زورگویی و توطئهٔ قدرت‌های بزرگ قرن نوزدهم و رهبران آن‌ها امروز در چارچوب شورای امنیت سازمان ملل متحد انجام می‌گیرد. با این تفاوت که این عملیات و تصمیمات برعکس قرون گذشته، بر صفحات رسانه‌ها ضبط می‌شود و همهٔ مردم دنیا، تقریباً به‌طور واضح، آن را ملاحظه می‌کنند. این‌چنین عقلانیت و خردگرایی نمی‌تواند و نباید پایدار بماند. دنیا احتیاج به یک سیستم جهانی دیگری دارد که ما باید به کشف و تبیین آن بپردازیم. این اصطلاحات و الگوهای مدرن، فرامدرن، لیبرال، سوسیال، ایدئالیسم، رئالیسم و غیره همه کهنه، حتی پوسیده و بی‌جان شده‌اند. چالش‌ها و فجایع عصر ما بسیار عمیق‌تر از آن است که دولتمردان، سیاست‌گذاران و به اصطلاح روشنفکران وکارشناسان امروزی مسلط بر این سیستم فکر می‌کنند.

در اواخر قرن نوزدهم در سال ۱۸۸۶ میلادی، قبل از این‌که هواپیما اختراع و ساخته شود و بمباران هوایی معمول گردد، نویسنده‌ای اروپایی به نام ژول ورن کتابی منتشر کرد که در آن، یک کشتی هوانوردی با تاباندن نور بر فراز شهر پاریس و رودخانهٔ سن و پل‌ها وخیابان‌ها، مردم را به شوق و شعف وامی‌دارد، و اهالی پاریس زیر نورافکن‌های این کشتی هوایی در شب، بدون ترس در معابر عمومی قدم‌زنان تفریح می‌کنند. ولی این کتاب، تصویر دیگری از همین کشتی هوایی ترسیم می‌کند که در آن، نورافکن‌های قوی این فناوری عصر جدید، در شب تاریک، بر فراز قارهٔ آفریقا به ناخدایان (خلبانان) این کشتی هوایی کمک می‌کند تا مردم «وحشی» را به راحتی از چندکیلومتری هدف قرار دهند و به قتل برسانند. تصویر نقاشی شده در این کتاب، آفریقایی‌ها را در حال فرار از بمباران نشان می‌دهد. این رسالهٔ تصویری، پایه‌های استعمار غرب علیه مسلمانان و بومیان ستمدیده را نمایان می‌سازد.

در دههٔ دوم قرن بیستم، غرب هنوز به توان وحشیگری خود پی نبرده بود، چرا که «علم»، «صنعت» و «فناوری ترابری» جدید، که محصول انقلاب صنعتی بود، نخبگان و حاکمان اروپا و امریکا را غرق مستی کرده بود.

علی‌رغم تلفات سنگینی که بشریت در جنگ جهانی اول متحمل شد، هنوز اروپا و امریکا قادر نبودند فاجعه‌ای را که در پیش بود پیش‌بینی کنند. شهرهای اروپا به بهای بمباران کشورهای استعمار شده هنوز از بمباران‌ها و صدمات مصون مانده بودند.

در سال ۱۹۲۰ یک نویسندهٔ انگلیسی، به نام ادوارد شنکس در کتاب داستان خود به نام مردم خرابات نشان می‌دهد که لندن بمباران هوایی شده و پایتخت امپراتوری بریتانیای کبیر با خاک یکسان

شده است. وقتی که یکی از شخصیت‌های این داستان به نام جرمی تافت، که خود یکی از مجروحان این داستان است، به‌طور معجزه‌آسایی نجات یافته، به هوش می‌آید خود را در یک عصر جدید (قرون وسطایی) می‌بیند: انگلیسی‌ها به وحشی‌ها مبدل شده‌اند و تمدن جدید برای جرمی تافت قابل درک و فهم نیست.

جنگ جهانی اول ده میلیون و جنگ جهانی دوم یکصد میلیون کشته داد که اکثر آن را جوانان و کودکان تشکیل می‌دادند. آیا این دو جنگ علیه حقوق بشری و انسانیت نبود؟ آیا جنگ و فاجعهٔ کنونی در لبنان و فلسطین علیه حقوق بشر و علیه کرامت انسانی نیست؟ مگر این‌که قبول کنیم قتل و کشتار و قصابی جوانان و کودکان عیبی ندارد. کشتار مردم بی‌گناه به خاطر منافع استکبار و امپریالیسم و مصونیت قشون و سربازان آن‌ها مورد قبول نظام حاکم بر این جهان قرار گرفته است.

در مقابل این همه فجایع باید ایستادگی و مبارزه کرد. سرنوشت مردم لبنان و فلسطین و عاقبت فناوری هسته‌ای ایران را مردم بیدار و مبارز و با ایمان این سرزمین‌ها تعیین خواهند کرد و نه‌قطعنامه‌ها و تصمیمات و عقلانیت و خردگرایی نمادهایی مانند شورای امنیت سازمان ملل.

اینترنت در روابط بین‌الملل (۱۳۸۵/۰۵/۲۶)

یکی از تأثیرات بزرگی که اینترنت در روابط بین‌الملل در دههٔ اخیر داشته، تقلیل هزینهٔ ارتباطات فردی و گروهی بین کشورها و فرهنگ‌های مختلف است. روند به اصطلاح جهانی شدن نیز به ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی گسترش یافته است. شکاف اقتصادی و ارتباطاتی بین افراد و گروه‌ها و ملل، فعالیت سازمان‌های غیردولتی در سطح ملی و بین‌المللی و شکل‌گیری عقاید و افکار عمومی، سه موضوع بسیار مهم در مطالعه و تنظیم آیین‌نامه‌ها و مقررات مربوط به اینترنت و شبکه‌های جدید ارتباطی هستند.

بهره‌برداری صحیح و مؤثر از اینترنت توسط گروه‌های غیردولتی، یک عامل مهم در تقویت فعالیت آن‌ها و افزایش قدرت سیاسی، اطلاع‌رسانی و روانی این‌گونه نهادهاست. در جریان اخیر تجاوز رژیم صهیونیستی به لبنان به نظر می‌رسد که گروه حزب‌الله و طرفداران آن‌ها تسلط بسیار گسترده‌ای بر شبکهٔ اینترنت داشته و در جنگ اطلاعاتی و روانی همانند جبههٔ نظامی صدمات قابل توجهی به ارتش اسرائیل وارد کرده‌اند. در چند سال اخیر، موضوع امنیت، ارجحیت فوق‌العاده‌ای در کاربرد اینترنت داشته است.

به طور مسلم در شرایط کنونی ملی و بین‌المللی گسترش شبکهٔ اینترنت تأثیر فوق‌العاده‌ای در شکاف طبقاتی و اطلاعاتی به جای گذاشته است. مثلاً در سال ۲۰۰۰ میلادی در آفریقای جنوبی از

هر ۴۶ نفر یک نفر از اینترنت استفاده می‌کرد در حالی که در بقیهٔ قاره آفریقا از هر ۱۴۶۸ نفر فقط یک نفر به اینترنت دسترسی داشت. در امریکای شمالی از هر دو نفر، یک نفر به اینترنت دسترسی دارند و در اروپا از هر چهار نفر، یک نفر از این شبکهٔ اطلاعاتی استفاده می‌برد. در پنج سال اخیر، یعنی بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ میلادی، این رقم تغییر کرده و تعداد استفاده‌کنندگان زیاد شده است، ولی شکاف در همان سطح قبلی هنوز باقی مانده است.

در سیاست‌گذاری و تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به اینترنت و فناوری‌های جدید اطلاعاتی، شش موضوع بیشتر از همه مورد توجه قرار گرفته است:

(۱) از جنبهٔ فنی، مرکزیت اینترنت باید تقلیل یابد و تنوع و مدیریت منطقه‌ای و ملی تشویق شود؛ (۲) گوناگونی و استفاده‌های متنوع از اینترنت باید مورد توجه قرار گیرد و کنترل و انحصار آن شکسته شود؛ (۳) بخش خصوصی باید در اداره و مسئولیت اینترنت نقش مهمی ایفا کند؛ (۴) استفاده از اینترنت در تجارت الکترونیک باید باسیاست‌های ملی و بین‌المللی مطابقت کند؛ (۵) استفاده ملی از اینترنت باید با تنظیم آیین‌نامه‌های مربوط به نرم‌افزارها باشد و بااحتیاجات اقتصادی،سیاسی،امنیتی و فرهنگی مطابقت داشته باشد؛ (۶) حریم خصوصی افراد باید تا حد امکان از حملات دیگران مصون باشد، به ویژه در مورد کودکان و خانواده‌ها.

امروز دولت‌های ملی کوشش دارند تا می‌توانند حاکمیت خود را در مورد اینترنت گسترش دهند و برای این منظور در مناطق و کشورهای مختلف در یک دههٔ اخیر، به ویژه در سال‌های بین ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ میلادی، قوانین و آیین‌نامه‌های خاصی تصویب شده است که می‌توان آن‌ها را به طریق زیر دسته‌بندی کرد:

قوانین و آیین‌نامه‌های مصوب از جهت کنترل و سانسور اینترنت در مطالب و مسائل مربوط به امنیت، دفاع و پورنوگرافی که هم‌اکنون حداقل در ۴۲ کشور از جمله در خاورمیانه و جمهوری‌های سابق شوروی از جمله روسیه در حال اجراست. قوانین و آیین‌نامه‌ها که مطابق آن، استفاه‌کنندگان از اینترنت باید قبلاً اسم‌نویسی کنند. جریمهٔ نقدی و حتی حبس برای کسانی که در وب‌سایت‌های خود قوانین موجود کشوری را نقض می‌کنند. فیلتر کردن سایت‌های بخصوص از طریق معاهده با شرکت‌ها و بنگاه‌های اینترنتی که این امکان را به دولت‌ها می‌دهد تا از فهرست استفاده‌کنندگان آگاهی یابند. بستن کافی‌نت‌ها در صورتی که علیه قوانین و مقررات موجود کشوری کار کنند و از جمله محدودیت استفاده از فناوری رمزشناسایی که در چین، آلبانی، اسرائیل، عربستان سعودی و تونس بسیار معمول است. محدودیت پروانهٔ استفاده از اینترنت به مؤسسات ملی و دولتی و وادار کردن این مؤسسات برای نظارت بر عملکرد افراد در استفاده از اینترنت و سایت‌ها. تقاضا از بنگاه‌های ارائه‌دهندهٔ سرویس

اینترنت (آی‌اِس‌پی) در سطح بین‌المللی برای اتصال سیستم‌های آن‌ها به شبکه‌های امنیتی، اطلاعاتی دولتی برای نظارت، بررسی و جست‌وجو و کسب اطلاعات در مورد افراد و استفاده آن‌ها از اینترنت، به ویژه پست الکترونیک و محتویات مبادله شده. در امریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، قانون «میهن‌دوستی» مربوط به امنیت ملی مصوبهٔ کنگره برای اولین بار در تاریخ امریکا این آزادی عمل را به مأموران و مقامات دولتی و امنیتی محول می‌کند که بدون اجازه از دادگاه و مقامات قضایی، به تفتیش اطلاعات، عقاید و دارایی شهروندان پرداخته، اطلاعات لازم را جمع‌آوری کنند. در انگلیس پس از حادثهٔ انفجارهای مترو لندن، دولت لوایحی مشابه این قوانین به هر دو مجلس آن کشور تقدیم کرده است که قسمتی از آن اخیراً به تصویب مجلس عوام رسیده است. مطابق این قانون، مثلاً هر گونه تجلیل و تکریم در مورد تروریسم توسط شهروندان جرم شناخته می‌شود و مطابق همین قانون، دولت انگلیس می‌تواند هر شهروند را، تبعهٔ انگلیس باشد یا نباشد، بدون اظهار دلیل به مدت ۲۸ روز بازداشت کند. در قانون میهن‌دوستی امریکا به رئیس جمهور اختیار داده شده است که هر شهروند را بدون اظهار دلیل و بدون حضور وکیل دادگستری و بدون حضور در دادگاه به مدت نامحدود بازداشت و زندانی کند؛ اگر چنین افرادی به نظر رئیس جمهور برای امنیت داخلی امریکا مضر شناخته شده و با عملیات تروریستی ارتباط داشته باشند. اخیراً دولت امریکا از بانک‌های اطلاعاتی مانند «گوگل» و «یاهو» درخواست کرد که فهرست استفاده‌کنندگان از سایت‌های مختلف را در اختیار مقامات امنیتی امریکایی بگذارند. در ایران وجود شبکهٔ اینترنت و زیرساخت‌های آن باعث تکثیر «خبرگزاری‌ها» و تأسیس مؤسسات اطلاعاتی ویژه گردیده است. در کشوری که اکثر مطبوعات آن از حمایت مالی و سازمانی دولت بهره‌مند هستند و به‌طور مستقیم توان پرداخت هزینهٔ اشتراک چنین «خبرگزاری‌ها»یی را ندارند معلوم نیست که این مؤسسات، بدون کمک و حمایت مستقیم دولت و یا شرکت‌های بازرگانی پایدار بمانند.

به طور خلاصه در عصر کنونی فناوری اطلاعات، به ویژه اینترنت، به دلیل ماهیت اطلاعاتی خود، از مرزهای فناوری گذشته و به سوی علم انسانی و اجتماعی از جمله علوم الهی، فلسفه، اخلاق و معرفت‌شناسی روی آورده است. بررسی تطبیقی نظریات مکاتب گوناگون دربارهٔ ماهیت، فلسفه و اخلاق در محیط مجازی اطلاعات، بدون شک باید در دستور امروز پژوهشگران و علاقه‌مندان به این حوزهٔ جدید قرار گیرد.

امریکا؛ مرزهای جدید اسلام (۱۳۸۵/۰۶/۰۲)

امریکا مرزهای جدید دنیای اسلام شده است. ده سال دیگر وقتی که جامعه‌شناسان به جهان اسلام و

امت بزرگ اسلامی بنگرند بدون شک از امریکای اسلامی صحبت خواهند کرد. اسلام و مسلمانان در تغییر بافت و چهرهٔ امریکا تأثیرگذار خواهند بود. تاریخ نشان می‌دهد که تحقیقاً کسانی که با عمل پیامبر به اسلام گرویدند بیش از کسانی هستند که با گفتار آن حضرت مسلمان شده‌اند. خیزش و حرکت به سمت یک جامعهٔ بزرگ و متعالی جهانی، چالش اصلی دنیای اسلام است. نامگذاری سال ۱۳۸۵ به نام مبارک «پیامبر اعظم» حاوی پیامی است که باید با همهٔ وجود دریافت کنیم و به اقتضای آن، مرزهای جدید جهان اسلام و کمیت و کیفیت آن را آن‌طور که باید بشناسیم.

نیم قرن پیش جامعه‌شناسان و کارشناسان علوم سیاسی غرب فکر نمی‌کردند که اسلام به یک نقطهٔ قدرت بزرگ در سیستم بین‌المللی تبدیل شود. به همین جهت، مطالعهٔ نفوذ مسلمانان در دنیا از جنبهٔ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و منطقه‌ای تقریباً ناچیز بود. در امریکای شمالی و ایالات متحد امریکا نیز جمعیت مسلمانان و فعالیت آن‌ها در حاشیه قرار داشت.

در سه دههٔ اخیر و به ویژه با پیروزی انقلاب اسلامی ایران نه تنها این پیش فرض‌ها و معادلات به هم خورده است، بلکه امروز برداشت و تحلیل جدیدی از جایگاه اسلام و مسلمانان در امور بین‌المللی به وجود آمده است.

آمار رسمی و دقیق دربارهٔ جمعیت مسلمانان در ایالات متحد امریکا وجود ندارد، زیرا مطابق قوانین و مقررات امریکا دین و مذهب شهروندان در سرشماری ملی، که تقریباً هر ده سال یک بار انجام می‌شود، منظور نگردیده است. به همین جهت، آمار مسلمانان در امریکا تقریبی بوده، در جمع‌آوری اطلاعات در این مورد از منابع دیگر، از جمله اصلیت شهروندان و مهاجران و نوع ملیت‌ها که توسط مقامات رسمی سرشماری گردآوری شده است، استفاده می‌شود.

آمار دولت امریکا نشان می‌دهد که عدهٔ مهاجران به امریکا از کشورهای اسلامی از بدو ورود تا سال ۱۹۶۵ میلادی نسبت به مذاهب و ملیت‌های مناطق دیگر بسیار کم بوده است. طبق این آمار در سال‌های بین ۱۸۲۰ تا ۱۹۶۵ مجموعاً حدود ۵۲ هزار نفر از کشورهای اسلامی به امریکا مهاجرت کرده‌اند که اغلب آن‌ها از نواحی بالکان و عثمانی سابق (ترکیه) و هندوستان بوده‌اند که شامل پاکستان و بنگلادش امروزی است.

طبق آمار ادارهٔ مهاجرت امریکا عدهٔ مهاجران از کشورهای اسلامی بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۰ میلادی افزایش یافته و به حدود ۸۷ هزار نفر می‌رسد. گرچه اکثر این مهاجران مسلمان بوده‌اند، بسیاری نیز از مذاهب دیگر از جمله مسیحیت و یهودیت هستند. تعداد مهاجران از کشورهای اسلامی در دهۀ ۱۹۸۰ به حدود ۹۳ هزار نفر رسیده و در هفت سال دهۀ ۱۹۹۰ (۱۹۹۱ الی ۱۹۹۷) به حدود یک میلیون نفر افزایش می‌یابد. مسلمانان فقط ۳۰ درصد از مهاجران لبنانی به امریکا را در

سال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ تشکیل می‌دادند، در حالی که یک‌سوم مهاجران هندوستان به امریکا درسال‌های بین ۱۸۲۰ الی ۱۹۶۰ مسلمان بودند. عدهٔ بسیاری از ایرانیان که پس از انقلاب اسلامی به امریکا مهاجرت کردند، به ویژه درسال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، از یهودی‌ها،مسیحی‌ها و مذاهب دیگر غیر از اسلام بوده‌اند.

به طور کلی بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۹۹۷ طبق آمار دولت امریکا حدود ۳میلیون و ۳۰۰ هزار نفر از کشورهای مسلمان به امریکا مهاجرت کردند و این فقط پنج درصد کل مهاجران ۶۴میلیونی در این سال‌ها به امریکا بوده است.

بزرگ‌ترین رقم مهاجران از کشورهای اسلامی به امریکا را به ترتیب، ساکنان کشورهای عربی، ایران، پاکستان، هند، بنگلادش، تونس، شمال آفریقا، اروپا به ویژه منطقهٔ بالکان (در کشورهای آلبانی،بوسنی و هرزگوین و جمهوری‌های سابق یوگوسلاوی) تشکیل می‌دهند. سایر مناطق قارهٔ آسیا و آفریقا همانند جمهوری‌های آسیای مرکزی، اندونزی، مالزی و آفریقای جنوبی در درجهٔ بعد قرار دارند. تعداد مهاجران از افغانستان بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ در حدود ۳۰ هزار و در هفت سال اول دههٔ ۱۹۹۰ میلادی بالغ بر ۱۳ هزار و ۶۰۰ نفر بوده است. امروز جمعیت مسلمانان در امریکا حداقل ۶میلیون و حداکثر تا ۹ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

جامعهٔ شیعیان، پس از اهل تسنن، بزرگ‌ترین گروه مسلمانان را در ایالات متحد امریکا تشکیل می‌دهند و شیعهٔ اثنی‌عشری، قریب به اتفاق این گروه از مسلمانان است. از ۱۰ میلیون مسلمانان در امریکا به طور کلی (از جمله نزدیک به یک میلیون مسلمان سیاه‌پوست بومی امریکا) نزدیک به دو میلیون نفر از مذاهب شیعه هستند. به عبارت دیگر از هر ۱۰۰ نفر مسلمان در ایالات متحد دو نفر از شیعیان هستند و بزرگ‌ترین گروه مسلمانان شیعه را ایرانی‌ها، که نزدیک به یک میلیون هستند، تشکیل می‌دهند. سایر شیعیان امریکا از کشورهای عراق، لبنان، افغانستان، عربستان سعودی، پاکستان، هند، جمهوری آذربایجان، تاجیکستان، ترکمنستان و سوریه بوده، تعداد قابل توجهی نیز از سایر کشورها هستند.

جامعهٔ شیعیان در امریکا، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و در دهه‌های بین ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰ بر اثر افزایش مهاجران ایرانی و لبنانی و عراقی، به ویژه دانشجویان، بخش بسیار مهمی از جمعیت مسلمانان در ایالات متحد را تشکیل می‌داد. ولی اهمیت شیعیان از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و توجه فوق‌العادهٔ مردم و افکار عمومی به بیداری مسلمانان افزایش پیدا کرد. جامعهٔ شیعیان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی در امریکا فعال‌ترین و مهم‌ترین گروه سیاسی را تشکیل می‌داد. مثلاً انجمن دانشجویان مسلمان که تحت نظر و رهبری ایرانیان مقیم

امریکا و کانادا فعالیت می‌کرد، نقش بسیار بزرگی در بسیج مسلمانان و آگاهی افکار عمومی امریکا در دوران انقلاب اسلامی داشت.

(در مقالهٔ هفتهٔ آینده به ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مسلمانان مقیم امریکا خواهم پرداخت.)

جامعهٔ مسلمانان در امریکا (۱۳۸۵/۰۶/۰۹)

سازگاری با غیر مسلمانان به عنوان یک تاکتیک، همراه با وحدت بین خود مسلمانان، همیشه برای پیشبرد منافع اسلام و گسترش جامعهٔ بزرگ اسلامی وجود داشته است. از آغاز شکل‌گیری امت اسلامی و حکومت نبوی، مدینه جایگاه ادیان، اقوام و طوایف مختلفی بود که یهودیان و مشرکان، مشهورترین آنان بودند، ولی پیامبر اسلام در فعالیت اجتماعی، سیاسی و دینی خود در آن زمان بر ایجاد اخوت ناشی از ایمان به خداوند تأکید کرد. موضع رسول خدا(ص) با فتنه‌گری بیماردلان و اذیت و آزار مشرکان و منافقان و مجموعه‌هایی از افراد غیرمؤمن در مدینه، امروز می‌تواند راهنمای جمعیت ۱۰ میلیونی مسلمانان در قلب امپراتوری امریکا باشد. ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مسلمانان مقیم امریکا اگر به درستی شناخته شود و پرورش یابد، جامعهٔ اسلامی امریکا می‌تواند در سرنوشت قرن بیست‌ویکم ایالات متحد و جهت‌گیری نظام آن بسیار تأثیرگذار باشد.

مطالعات جدیدی که دربارهٔ وضع اجتماعی و اقتصادی مسلمانان امریکا به صورت تطبیقی نسبت به سایر اقلیت‌ها انجام شده، نشان می‌دهد میزان متوسط آموزش و پرورش و تحصیل در بین مسلمانان ۱۴ سال است و این شاخص به مراتب نسبت به سایر نژادها و اقلیت‌های مقیم امریکا در سطح بالاتری قرار دارد. به عبارت دیگر، حد متوسط درجهٔ تحصیلی مسلمانان در امریکا بالاتر از دیپلم و در سطح دو سال اول دانشگاهی قرار دارد. به همین ترتیب نیز درآمد یک خانوادهٔ مسلمان در امریکا بالاتر از درآمد یک خانوادهٔ اقلیت‌اسپانیایی‌زبان و سفیدپوست است.

آماری که این هفته روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۷ اوت ۲۰۰۶) از وضعیت اجتماعی مسلمانان امریکا منتشر کرده است نشان می‌دهد سطح تحصیل دانشگاهی جمعیت مسلمانان مقیم امریکا به مراتب بالاتر از حد متوسط تحصیلات خود امریکا یعنی تمام شهروندان آن کشور است. درحالی که ۵۹ درصد مسلمانان مقیم امریکا دارای درجهٔ کارشناسی هستند فقط ۲۷ درصد جمعیت کل امریکا در این ردیف قرار دارند. همین آمار نشان می‌هد که درآمد سالیانهٔ یک فرد مسلمان (۵۰ هزار دلار) بیش از درآمد متوسط یک فرد امریکایی (۴۹ هزار دلار) است. مهم‌تر از همه این‌که ۸۲ درصد نفوس مسلمان امریکا هویت اسلامی را در زندگی روزانهٔ خود بالاتر از هویت ملی، نژادی و زبانی می‌دانند.

جمعیت ایرانیان در امریکا از جنبهٔ درآمد سالیانه نسبت به سایر اقلیت‌ها در سطح بالاتری قرار

گرفته است به طوری که درآمد یک ایرانی به طور متوسط در امریکا از ۶۵ هزار دلار تجاوز می‌کند. مجموعاً مسلمانان مقیم امریکا از جنبهٔ تحصیل، درآمد و اشتغال نسبت به سایر اقلیت‌های مقیم امریکا جایگاهی به مراتب بهتر و برجسته‌تر دارند. باید خاطرنشان کرد که این آمار شامل اقلیت‌های یهودی نمی‌شود که سال‌های پیش به امریکا مهاجرت کرده‌اند. آمارهای موجود دیگر نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر، درآمد، مالکیت خانه و درجهٔ تحصیل مسلمانان، سالیانه در حال افزایش است. مثلاً بنگاه پژوهشی و نظرسنجی «زاگبی» درآمد متوسط یک مسلمان مقیم امریکا را در ۱۰ سال قبل که حدود ۵۲ هزار دلار بود اکنون در حدود ۵۶ هزار دلار تخمین زده است. به طور متوسط، نزدیک به ۶۰ درصد مسلمانان مقیم امریکا صاحب خانه هستند. همچنین محل سکونت مسلمانان در امریکا در مراکزی واقع شده است که سطح تحصیلات دانشگاهی در آن مناطق بالا و حدود درجهٔ کارشناسی است.

آمار دقیق و صحیحی از ایرانیان مقیم امریکا که به این کشور مهاجرت و یا تبعیت آن را قبول کرده و یا به صورت دیگری در آن ساکن هستند وجود ندارد. مثلاً آمارگیری سال ۲۰۰۰ میلادی دولت امریکا نفوس جمعیت ایرانی‌الاصل این کشور را حدود ۳۷۰ هزار تخمین زده است که در حقیقت در سطح بسیار پایینی قرار دارد، در حالی که آمارهای منتشر شدهٔ همان سال از منابع دیگر ملی، جمعیت مقیم ایرانیان را بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون نفر برآورد کرده، که از این عده حدود ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر درکالیفرنیای جنوبی زندگی می‌کنند. قریب به اتفاق ایرانیان مقیم امریکا از مذاهب شیعهٔ اثنی‌عشری هستند. در سال ۲۰۰۶ میلادی دفتر حفاظت منافع جمهوری اسلامی ایران در واشینگتن تقریباً ۴۰۰ هزار پرونده در مورد ایرانیان مقیم امریکا در دست داشته است که مطابق اظهارات مقامات این دفتر هر پرونده می‌تواند نمایانگر خانواده‌ای حدود ۲ تا ۴ نفری باشد که در این صورت، عدهٔ ایرانیان مقیم امریکا طبق این آمار از یک میلیون نفر تجاوز می‌کند.

علی‌رغم فشارهای وارده به مهاجران و شهروندان مسلمان مقیم امریکا، ناشی از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مشارکت سیاسی و اجتماعی مسلمانان مقیم امریکا در چهار سال اخیر، بسیار فعال‌تر شده است. نظرسنجی بنگاه زاگبی از فعالیت گروه مسلمانان، که مدت کمی بعد از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر انجام شد، نشان داد که مسلمانان، یک گروه فعال سیاسی بوده‌اند به طوری که ۹۵ درصد آنان در انتخابات ملی نام‌نویسی کرده و ۸۸ درصد در انتخابات شرکت کرده‌اند و رأی داده‌اند. مطابق این نظرسنجی، هویت اسلامی مسلمانان، بزرگ‌ترین عامل در فعالیت سیاسی این گروه در امریکاست.

علی‌رغم تصویرهای منفی و مخدوشی که در سال‌های اخیر از مسلمانان در امریکا ترسیم شده

است، طبق نظرسنجی زاگبی، اکثریت بزرگ مسلمانان عقیده دارند که وضع کنونی، بهترین موقعیت برای گسترش اسلام و مسلمانان در امریکاست. همین نظرسنجی نشان می‌دهد که یک گرایش قوی میان مسلمانان برای وحدت اسلامی به وجود آمده است و این در تشکل سیاسی، مدنی، فرهنگی و علمی و اجتماعی مسلمانان و سازمان‌های وابسته به آن‌ها آشکار است. نظرسنجی‌های متعدد بنگاه زاگبی در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که ۷۵ درصد از مسلمانان امریکا در امور خیریه و صدقات شرکت داشته، ماهیانه و سالیانه مبلغی در حمایت از این مراکز پرداخت می‌کنند.

طبق همین آمار، ۴۵ درصد مسلمانان اظهار نظر کرده‌اند که به طریقی به طور داوطلبانه و بدون دریافت دستمزد در کارهای اجتماعی و عمرانی مسلمانان شرکت دارند. این نظرسنجی‌ها همچنین نشان می‌دهد که مجموعهٔ بزرگی از مسلمانان مقیم امریکا، حدود ۳۸ درصد، بر این باورند که ایالات متحد علیه اسلام و نه علیه تروریسم مبارزه می‌کند.

نتایج نظرسنجی‌های بنگاه زاگبی در مورد رفتار اجتماعی و هنجاری مسلمانان مقیم امریکا جالب به نظر می‌رسد. مطابق این نظرسنجی‌ها از هر ۲۰ شهروند مسلمان مقیم امریکا ۱۹ نفر از رفاه عمومی شامل بهداشت ملی که همه افراد امریکایی را پوشش دهد حمایت می‌کنند. در این‌جا باید توجه داشت که امریکا تنها کشور بزرگ صنعتی غرب است که در آن، سیستم تأمین بهداشت ملی برای همهٔ شهروندان وجود ندارد وبیش از ۴ میلیون از شهروندان این کشور فاقد بیمهٔ بهداشت هستند. مسلمانان مقیم امریکاهمچنین با آماری قریب به ۹۵ درصد عقیده دارند که همهٔ تبعیضات نژادی در امریکا باید از بین برود. مسلمانان مقیم امریکا همچنین با شاخصی قریب به ۵۰ درصد موافق تنظیم قوانین و آیین‌نامه‌های حفظ محیط زیست و طرفدار حمایت دولت از طبقهٔ محروم هستند.

یک سال قبل (یکم اوت ۲۰۰۵) روزنامهٔ واشینگتن پست در گزارش مفصلی راجع به فعالیت مساجد و مراکز اسلامی در ایالات متحد، از افزایش تعداد مساجد جدید بزرگ در ایالات ویرجینیا و مریلند، که مجاور واشینگتن هستند، خبر داد که هر یک حدود ۲ تا ۳ میلیون دلار هزینه داشته‌اند. بیش از ۳۰۰ هزار مسلمان در حومهٔ واشینگتن زندگی می‌کنند. امروز تقریباً ۳۰ درصد مسلمانان مقیم امریکا در نماز جمعه در مساجد و مراکز اسلامی محل سکونت خود شرکت دارند و ۲۵ درصد نیز بیش از یک بار در هفته در جلسات مساجد و مراکز اسلامی حضور می‌یابند.

امروز بزرگ‌ترین رشد دینی از جنبهٔ جمعیت در مذاهب اسلامی دیده می‌شود. در امریکا نیز همانند اروپا نه تنها جمعیت مسلمانان رو به فزونی است، بلکه گرایش به دین مبین اسلام نیز از مذاهب دیگر جهان بیشتر است. طبق گزارش روزنامهٔ فایننشال تایمز (۱۵ ژوئیهٔ ۲۰۰۵) جمعیت مسلمانان در ۲۰ سال آینده در اروپا دو برابر شده، به ۴۰ میلیون نفر خواهد رسید.

حرکت به سوی «مرزهای جدید» عنوان و اصطلاحی بوده است که امریکایی‌ها در تبیین گسترش و توسعهٔ قدرت جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود به کار برده‌اند. امروز مسلمانان مرزهای قلمرو امت اسلامی را در جهان گسترده‌تر می‌کنند. افزایش جامعهٔ مسلمانان در امریکا و بسیج و وحدت آنان فرصتی است برای درک و شناخت چالش‌های دنیای معاصر و نقشی که اسلام می‌تواند در درون بزرگ‌ترین ابرقدرت نظامی و اقتصادی امروز ایفا کند.

شناخت امپراتوری امریکا (۱۳۸۵/۰۶/۲۳)

امپراتوری به یک نظام مرکز ـ حاشیهٔ فراملی اطلاق می‌شود که در سطح فراملی و در یک فضای میدانی فعالیت می‌نماید. در واقع امپراتوری‌ها در ابعاد مختلفی کار می‌کنند تا گستره و نفوذ خود را عمیق‌تر سازند.

امپراتوری‌ها یک فرهنگ مشروعیت‌دهنده‌ای ایجاد می‌کنند تا به اقدامات خود مشروعیت بخشند. از جنبهٔ اقتصادی، رابطهٔ مرکز ـ حاشیه در عصر امپراتوری، رابطه‌ای از نوع مستکبر و مستضعف یا استعمارکننده و استعمارشونده است. افزون بر آن، وجه نظامی امپراتوری‌ها مبتنی بر دو وجه کشنده و کشته شده توسط قوای نظامی است. از سوی دیگر، بُعد سیاسی امپراتوری، ناظر بر رابطهٔ میان سلطه‌گر و سلطه‌پذیر است. در عین این‌که جنبهٔ محیط زیست فرهنگی آنان نیز بیشتر بر رابطهٔ میان پریشان‌شده‌های ازخودبیگانه و عاملان آن‌ها دلالت می‌کند.

امپراتوران تاریخ، اعم از امپراتوران قدیمی چون ایران و روم و امپراتوران جدیدتری چون انگلیس، فرانسه و عثمانی، جملگی از ویژگی‌های مذکور برخوردار بوده‌اند. در واقع فرق میان امپراتوری و امپریالیسم قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ با امپراتوری و امپریالیسم کنونی در این است که امپراتوری‌های قرن ۱۹ و ۲۰ با تسلط بر نواحی جغرافیایی به گسترش امپراتوری می‌پرداختند اما در حال حاضر، امپراتوری‌ها با تسلط بر مغزها و افکار، گسترهٔ امپراتوری خود را وسعت می‌بخشند.

در این راستا یادآوری تعریف آلفرد ماهان از مفهوم امپریالیسم می‌تواند تأییدکنندهٔ این امر باشد. او که از تئوریسین‌های معروف در زمینهٔ امپریالیسم امریکا در قرن ۱۹ و نیز پدر نیروی دریایی امریکاست، امپراتوری و امپریالیسم راچنین تعریف می‌کند: «امپراتوری و امپریالیسم، تنها تسخیر مراکز جغرافیایی نیست، بلکه این دو زمانی وجود دارد که تسخیر مغزها صورت بگیرد.»

اما شاید این سؤال مطرح شود که علت اساسی این‌که در حال حاضر امپراتوری امریکا نقاط مختلف را تسخیر و به خود ملحق نمی‌کند، چیست؟ پاسخ این است که از یک سو نگهداری و حفظ این مناطق بسیار هزینه‌بر است و از سوی دیگر، بسیج و بیداری ملت‌ها این اجازه را به ایالات متحد

امریکا نمی‌دهد. بدین دلایل امروزه امریکا سلطه‌گری خود را ازطریق اقتصادی، فرهنگی، نظامی و حتی اجتماعی مدیریت می‌کند.

یکی دیگر از معتبرترین مدارکی که می‌توان دربارهٔ امپراتور بودن ایالات متحد امریکا بـه آن استناد کرد سندی است که توسط پنتاگون دربارهٔ مأموریت امریکا برای توسعه‌طلبی انتشار یافته است. در این سند چنین آمده است: «نقش عملی قوای نظامی ایالات متحد حفظ و تأمین دنیا برای اقتصاد ما و هجوم فرهنگی نظام ماست. برای حصول به این اهداف، ما به اندازهٔ کافی و متناسب آدم‌کشی خواهیم کرد.»

در واقع، سند پنتاگون نشان‌دهندهٔ این است که خشونت‌سازمانی توسط امریکا درصدد مشروعیت دادن به اقدامات این کشور است، در حالی که این‌گونه اظهارات نشان‌دهندهٔ فضای فکری مقامات امریکایی است که بر اساس آن ایالات متحد امریکا در مرکز جهان و بقیهٔ کشورها در حاشیه قرار دارند. از قرن ۱۹ تا جنگ جهانی دوم، امریکاییان از به‌کارگیری لغت امپراتوری برای شرح وضعیت خویش هیچ ابایی نداشتند، اما با تشکیل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ و آزادی مستعمرات انگلستان، فرانسه و پرتغال دیگر امکان به‌کارگیری لغت امپراتور میسر نبود، در حالی که عملاً جریان امپراتوری ایالات متحد تداوم داشت.

۴۰ سال قبل صحبت از امپراتوری امریکا مورد قبول استادان و دانشجویان امریکایی نبود، زیرا بعد از جنگ جهانی دوم، امپراتوری‌های جدید شوروی و امریکا به دلیل نامطلوب دانستن این لغت، از به‌کارگیری آن امتناع می‌ورزیدند و در عوض از عبارت ابرقدرت استفاده می‌کردند.

به خاطر دارم که در دهه‌های گذشته وقتی من و بعضی همکاران دربارهٔ امپراتوری ایالات متحد صحبت می‌کردیم، دیگران ناراحت می‌شدند، اما بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر و حملهٔ امریکا به افغانستان و عراق، حتی بسیاری از نومحافظه‌کاران حاضر به استفاده از لغت امپراتوری برای شرح وضعیت بین‌المللی امریکا شدند. از سوی دیگر، اگر به راهنمای گوگل در اینترنت برای جست‌وجوی عبارت امپراتوری امریکا مراجعه شود، آشکار می‌شود که بسیاری از کتاب‌هایی که دربارهٔ امپراتوری امریکا نوشته شده، ظرف ۳ یا ۴ سال اخیر به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند.

الحاق اراضی دیگر کشورها به یک کشور ـ که از ویژگی‌های امپراتوری‌ها در طول تاریخ بوده است ـ باعث شد تا امریکا تعداد ایالات خود را از ۱۳ ایالت شکل‌دهندهٔ نظام‌سیاسی امریکا به ۵۰ ایالت افزایش دهد. گسترش سرزمین امریکا با توسل به دو شعار بزرگ در تاریخ امریکا صورت گرفت. اولین شعار، برخاسته از عبارت «مرزهای جدید» بود و دومین مورد بر مفهوم «سرنوشت آشکار» دلالت داشت.

نتیجهٔ امر این‌که در قرن ۱۹ ایالات متحد امریکا از شرق به غرب حرکت و مرزهای جدیدی تسخیر کرد تا به ایالت کالیفرنیا رسید. در آن مقطع زمانی، کالیفرنیا حدود ۳۰۰ هزار نفر جمعیت داشت و متعلق به کشور مکزیک بود در حالی که ۹۵ درصد مردم بومی بودند و به زبان اسپانیایی صحبت می‌کردند. در بستر شعار مرزهای جدید، میان مکزیک و امریکا جنگ‌هایی صورت گرفت که نهایتاً ایالاتی همچون کالیفرنیا، تگزاس و آریزونا و چند ایالت دیگر از مکزیک به خاک امریکا ملحق گردیدند. اما در این میان، وضعیت ایالت فلوریدا جالب توجه بود، زیرا یک ژنرال امریکایی، بدون کسب اجازه از رئیس جمهور امریکا، به فلوریدا حمله و آن را به خاک امریکا ملحق کرد، سپس رئیس جمهور را از چنین واقعه‌ای مطلع ساخت.

• بُعد فرهنگی تداوم امپراتوری امریکا: چند فرهنگی بودن سرزمین‌های امپراتوران، از خصایص تمام امپراتوران تاریخ بوده است. در این زمینه به دلیل وجود مهاجران مختلف در ایالات متحد، تکثر فرهنگی، موجبات تقویت امپراتوری امریکا را فراهم آورد. اهمیت این عامل بدان دلیل است که حتی انگلیسی‌ها، اسپانیایی‌ها و روس‌ها از چنین نیروی مثبتی برخوردار نبودند، زیرا در آن زمان مردم علاقه‌مند به مسافرت به این سه کشور نبودند. در مقابل، علاقه‌مندی فرهنگ‌های مختلف برای مهاجرت به امریکا برای زندگی، کار و سکونت کمک کرد تا امپراتوری این کشور از همه جهات تقویت شود.

• بُعد آماری مداخلات نظامی امپراتوری امریکا: از سوی دیگر، میزان مداخلات نظامی یک کشور در امور سایر کشورها می‌تواند به عنوان شاخصی تعیین‌کننده برای اثبات تداوم انگیزه‌های امپراتوری یک کشور در نظر گرفته شود. بر اساس آمار منتشر شده توسط کنگرهٔ امریکا، این کشور در طول ۱۱۱ سال از سال‌های ۱۸۹۰ تا ۲۰۰۱ میلادی، ۱۱۳ بار اقدام به مداخلهٔ نظامی در امریکای لاتین و سایر مناطق کرد.

بر اساس منابع آماری دیگر، از سال ۱۹۴۵ تا سال ۲۰۰۱، ایالات متحد ۶۷ بار وارد جنگ با کشورها و یا مداخله در امور آن‌ها شده است که با آمار منتشر شده توسط کنگره تطابق دارد. این کشورها عبارتند از: چین ۱۹۴۵ - ۱۹۵۱، فرانسه ۱۹۴۷، جزایر مارشال ۱۹۴۶ - ۱۹۵۸، ایتالیا ۱۹۴۷ - ۱۹۷۰، یونان ۱۹۴۷ - ۱۹۴۹، فیلیپین ۱۹۴۵ - ۱۹۵۳، کره ۱۹۴۵ - ۱۹۵۳، آلبانی ۱۹۴۵ - ۱۹۵۳، اروپای شرقی ۱۹۴۸ - ۱۹۵۶، ایران ۱۹۵۳، آلمان ۱۹۵۰، گوآتمالا ۱۹۵۳، کاستاریکا ۱۹۵۰ - ۱۹۷۰، خاورمیانه بین سال‌های ۱۹۵۶ - ۱۹۵۸ و ۱۹۹۱ - ۲۰۰۳ و کشورهای دیگری چون اندونزی، هائیتی، اروپای غربی، عراق، اتحاد جماهیر شوروی، ویتنام، کامبوج، لائوس، اکوادور، کنگو، الجزایر، برزیل، پرو، کوبا، غنا، شیلی، آفریقای جنوبی، تایلند، بولیوی، استرالیا، پرتغال، تیمور شرقی، آنگولا، پاناما، السالوادور، کلمبیا، و یوگوسلاوی سابق.

* میزان تهاجم امپراتوری امریکا به حوزه‌های تمدنی - مذهبی: از سوی دیگر می‌توان بر اساس اهداف، یعنی اراضی و مناطقی که امریکا از نظر نظامی تسلط پیدا کرده است، دسته‌بندی‌های چهارگانهٔ تمدنی - مذهبی زیر را قائل شویم:

۱) دورهٔ اول: حملهٔ امریکا متوجه آسیای شرقی، تمدن کنفوسیوس و بودائیسم بوده است که در این راستا ایالات متحد امریکا به کرات کشورهای چین و ژاپن را مورد تجاوز قرار داده است.

۲) در دورهٔ دوم، اکثر تجاوزات امریکا شامل کشورهای اروپای شرقی و مسیحیت ارتدوکس گردیده است.

۳) در دورهٔ سوم، تجاوزات امریکا متوجه امریکای لاتین، تمدن و مذهب کاتولیک مسیحی بوده است.

۴) و در دورهٔ آخر که از ۲۰ سال اخیر شروع شده، امریکا به منطقهٔ کشورهای غرب آسیا و مذهب اسلام تجاوزات فراوانی کرده است.

دخالت‌های امریکا صرفاً جنبهٔ نظامی نداشته، بلکه در زمینه‌های اقتصادی نیز مداخلاتی صورت داده است. برای مثال، نفوذ شرکت‌های بزرگ در هر یک از کشورهای بزرگ امریکای لاتین در گذشته و حال و تحرک روزافزون جهانی شدن، که امریکا خود را در رأس آن می‌بیند، از مهم‌ترین مصادیق این امر هستند.

از سوی دیگر، توجه به جوانب سیاسی مداخلات ایالات متحد نیز حائز اهمیت است. بر اساس آمار منتشر شده توسط کنگرهٔ امریکا، ایالات متحد از مقطع جنگ جهانی دوم تا امروز در انتخابات ۲۳ کشور مستقل جهان مداخله کرده است. کشورهای ایتالیا، لبنان، اندونزی، ویتنام، ژاپن، نپال، لائوس، برزیل، جمهوری‌دومینیکن، بولیوی، شیلی، جامائیکا، پاناما، هائیتی، روسیه و بوسنی از جمله این کشورها بوده‌اند. در همین راستا امریکاییان حدود ۳۵ ترور سیاسی را نیز انجام داده‌اند.

آمار و ارقام بیان شده دلایل متقن و روشن هستند که می‌توان با استناد به آن‌ها ثابت کرد که ایالات متحد نه تنها یک جمهوری نیست، بلکه باید به این کشور به مثابه یک امپراتوری نگاه شود.

تناقضات افول‌دهندهٔ امپراتوری امریکا (۱۳۸۵/۰۶/۳۰)

دربارهٔ اضمحلال تمدن‌ها و امپراتوری‌ها نظریه‌های زیادی ارائه شده است، اما یکی از عواملی که موجبات اضمحلال امپراتوری را فراهم می‌آورد، وجود تناقضات زیاد داخلی است که علاوه بر مشروعیت‌زدایی از امپراتوری، نهایتاً سقوط آن را موجب می‌شود. چنین شرایطی را نیز می‌توان برای

امپراتوری ایالات متحد صادق دانست، زیرا تناقضات فراوان داخلی در این امپراتوری وجود دارد که اهم آن‌ها عبارتند از:

۱) بی‌اعتقادی امریکا به دموکراسی و احترام به سایر ملت‌ها: امریکا مدعی اعتقاد به دموکراسی و احترام به سایر ملت‌هاست، اما تجربهٔ عملی تاریخ سیاسی این کشور در طول ۲۰۰ سال گذشته ثابت کرده که امریکاییان در خارج از مرزهای خود علیه دموکراسی توطئه، و سعی در ساقط کردن حکومت‌های دموکراتیک می‌کنند. افزون بر آن در حالی که حاکمان امریکا به مردم خود تا حدودی احترام می‌گذارند، لیکن برای سایر ملت‌ها احترامی قائل نیستند. فاجعهٔ شیلی و برزیل در ۱۹۶۰ و مخالفت امریکا با دولت‌های دموکراتیک بولیوی و شیلی از مهم‌ترین مصادیق این امر هستند.

۲) افزایش شکاف اقتصادی در میان طبقات جامعهٔ امریکا: ایالات متحد مدعی افزایش طبقات متوسط در کشور خود و دیگر کشورهاست. از این رو، همواره در قبال بالا رفتن مصرف‌گرایی کشورهای دیگر، سیاست‌های تشویقی اعمال کرده است لیکن شاخص‌های اقتصادی، هم در داخل امریکا و هم در دیگر کشورها نشان می‌دهد که سیاست امریکا شکاف اقتصادی را زیادتر کرده است. در دو دههٔ گذشته شاهد افزایش شکاف طبقاتی در امریکا، افزایش نسبت مردم فقیر به ثروتمند، ازدیاد بیکاری، بیسوادی، وخیم‌تر شدن اوضاع بهداشتی، افزایش تعداد ورشکستگان اقتصادی و افزایش میزان وابستگی مردم امریکا و دولت این کشور به قرض‌های خارجی هستیم. اگر کشورهایی مثل چین، اروپای غربی و کشورهای عضو اوپک قرضه‌های ملی ایالات متحد را خریداری نکنند، امریکا بلافاصله ورشکسته می‌شود، زیرا حیات اقتصادی امریکا نه بر پایهٔ پس‌اندازهای این کشور، بلکه مبتنی بر بدهی‌های خارجی است. در واقع، کارکرد سیستم اقتصادی موجود بدین صورت است که چین با خرید قرضه‌های امریکا این کشور را حمایت می‌کند و در مقابل به تجارت محصولات ارزان‌قیمت خود به امریکا وابسته است. در واقع، آنچه باعث نگرانی اقتصاددانان شده است، تداوم این معادله است، زیرا امپراتوری‌های سابق، مانند فرانسه، اسپانیا و انگلیس، تا بدین حد وابستگی نداشته‌اند. با وجود این، اگر یک رویداد اقتصادی که اثرات منفی روانی داشته باشد صورت بگیرد، تمام اقتصاد جهان برهم خواهد خورد.

۳) تناقضات نظامی امپراتوری ایالات متحد: دکترین نظامی امریکا بر اساس افزایش میزان توانایی‌ها و توانمندی‌های ایالات متحد قرار گرفته است، به گونه‌ای که سایر قدرت‌های رقیب توانایی رقابت نظامی با این کشور را نداشته باشند.

تفوق‌طلبی نظامی ایالات متحد باعث شده تا این کشور به داشتن نزدیک به ۲۰ هزار بمب اتمی و پایگاه‌های نظامی متعدد در سراسر جهان راضی باشد لیکن با مسئلهٔ دفاع از سایر کشورها از مرزهای

خود در برابر تجاوزات امریکا مخالفت کند. این خواست امریکا نه تنها عقلایی نیست، بلکه در درازمدت غیرقابل تحقق است.

۴) رفتار دوگانهٔ امریکا در مواجهه با مسائل بین‌المللی از قبیل تروریسم: مبحث مبارزهٔ امریکا با تروریسم، بهترین موردی است که می‌تواند دوگانگی امریکا در رویارویی با مسائل بین‌المللی را نشان دهد. زمانی که امریکا به وسیلهٔ شهروندان خود در قضیهٔ اوکلاهوما و یا عوامل خارجی در حادثهٔ تروریستی ۱۱ سپتامبر مورد تجاوز قرار می‌گیرد، حاضر به مبارزهٔ جهانی علیه تروریسم می‌شود، اما در حالی که اقدام به مداخلهٔ نظامی در امور سایر کشورها می‌کند، از به‌کارگیری عبارت تروریسم در قبال رفتار خود امتناع می‌ورزد. این در حالی است که در اثر تبلیغات سیاسی فراوان، جهالت مردم امریکا از چنین اموری بالاتر رفته است.

روزی در دانشگاه واشینگتن از دانشجویان پرسیدم که میزان تلفات مردم در جنگ ویتنام چقدر بوده است؟ آنان بدون ابراز مخالفت بر سر تعداد، میزان تلفات را ۵۰ هزار نفر عنوان کردند غافل از این‌که هیچ‌کدام به این فکر نکرده بودند که ۲ میلیون ویتنامی در جنگ کشته شدند. از سوی دیگر، امروزه در روزنامه‌هایی چون واشینگتن پست به کرّات از میزان کشته شدن سربازان امریکایی در جنگ با عراق، آمار و ارقام مختلفی به چاپ می‌رسد و حال آن‌که از میزان تلفات و کشتار مردم بی‌گناه عراق صحبتی به میان نمی‌آید.

۵) تناقضات امپراتوری امریکا در مورد حقوق بشر: متعاقب جنگ بوسنی و هرزگوین به دلیل برهم خوردن توازن منطقه‌ای در منطقهٔ بالکان، ناشی از فروپاشی شوروی، کشورهای اروپای غربی به دلیل بالا بودن جمعیت مسلمانان در بوسنی و هرزگوین، از به رسمیت شناختن این کشور امتناع ورزیدند. این امر، مقدمات لازم را برای صرب‌ها برای کشتار و قتل عام مردم مسلمان فراهم آورد.

این اقدام اروپاییان در حالی صورت گرفت که با سقوط شوروی و اروپای شرقی، ایالت متحد امریکا و کشورهای اروپای غربی به کشورهای کوچکی چون اسلوونی، صربستان، چک و اسلواکی اعطای استقلال کردند، لیکن به دلیل ترس ناشی از شکل‌گیری یک کشور مسلمان مستقل در مرکز اروپا ناشی از بالا بودن جمعیت مسلمانان، ایالات متحد و اروپای غربی حاضر نشدند استقلال بوسنی و هرزگوین را اعلام کنند. امتناع غرب باعث شد تا ده‌ها هزار نفر از مسلمانان این کشور به دست صرب‌ها و کروات‌ها به قتل برسند.

از سوی دیگر، زمانی که اوضاع بالکان به وخامت گرایید و پایگاه‌های ایالات متحد در مدیترانهٔ شرقی مورد تهدید قرار گرفتند، اروپا و امریکا مصمم به مداخله شدند، تا حدی که حاضر به بمباران صربستان و مونته‌نگرو گردیدند.

امروزه بوسنی و هرزگوین تنها سرزمینی است که به ۳ قومیت تقسیم شده و در قلب اروپا ــ جایی که اتحادیهٔ اروپا داعیهٔ به وجود آوردن یک جامعهٔ مشترک را دارد ــ قوم‌گرایی توسط ایالات متحد و اروپای غربی تقویت شده است.

۶) بی‌اعتنایی ایالات متحد به سازمان‌ها و معاهدات بین‌المللی: در حالی که امریکا داعیهٔ همکاری با سازمان‌های بین‌المللی را عالمگیر کرده، شاهد قطع همکاری امریکا با این سازمان‌ها در مواردی هستیم که اقدام آنان در راستای منافع ایالات متحد نباشد.

امتناع مقامات کاخ سفید از امضای معاهدهٔ «کیوتو» در جهت جلوگیری از آسیب کشورهای صنعتی به محیط زیست کرهٔ زمین، نپذیرفتن دادگاه بین‌المللی کیفری، لغو قراردادهای کاهش سلاح‌های اتمی میان ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی و توسل به اقدام نظامی یکجانبهٔ امریکا علیه رژیم بعثی صدام‌حسین در سال ۲۰۰۳، علی‌رغم عدم صدور مجوز اقدام نظامی توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد، از مهم‌ترین مصادیق معاصری هستند که بی‌اعتنایی ایالات متحد به سازمان‌ها و معاهدات بین‌المللی را نشان می‌دهند.

۷) عدم سنخیت سرمایه‌داری رایج در امریکا با سایر نظام‌های سرمایه‌داری: سرمایه‌داری رایج در ایالات متحد امریکا با سرمایه‌داری کشورهای اروپایی بسیار متفاوت است. وجود سرمایه‌داری دولتی، تفاوت در مسئلهٔ آزادی و مقبولیت دکترین سرمایه‌داری مبتنی بر ایدهٔ دخالت دولت در امور اقتصادی برای تأمین امنیت اجتماعی و رفاه شهروندان از مهم‌ترین وجوه متمایزکنندهٔ اقتصاد سرمایه‌داری اروپا با سرمایه‌داری ایالات متحد است، چرا که سرمایه‌داری رایج در امریکا در نقطهٔ مقابل سرمایه‌داری اروپا قرار دارد. تظاهرات بزرگ دانشجویان و مهاجران در فرانسه و ایالات متحد در چند ماه اخیر نتیجه این تفاوت سلیقه‌ای است که میان امریکا و اروپا حاکم است.

جان کلام، این‌که تناقضات پیش‌گفته در چارچوب یک دیدگاه بیطرفانه نسبت به این موضوع و اعتراف مقامات امریکایی، مبنی بر ارادهٔ ایالات متحد برای ادارهٔ دنیا مبتنی بر ارزش‌های تعیین شدهٔ امریکایی، نشان‌دهندهٔ ریشه‌های بحران‌های موجود در دنیای امروز است.

منشور عدالت رئیس جمهور ایران (۱۳۸۵/۰۷/۰۱)

دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران، هفتهٔ گذشته در سازمان ملل متحد و نیویورک کوشش داشت به جهانیان بفهماند که منشور کرامت انسانی و عدالت می‌تواند و باید جایگزین ابزار زور و قدرت سیستم بین‌المللی امروز شود. در نطقی که بدون تردید در تاریخ روابط بین‌الملل و سازمان ملل متحد به عنوان یکی از خطابه‌های مهم سیاسی عصر معاصر ثبت خواهد شد،

دکتر احمدی‌نژاد دو کار اساسی انجام داد که تا امروز بی‌سابقه بوده است: او مشروعیت نظام حاکم بر جهان امروز و نهاد اجرایی آن، یعنی شورای امنیت سازمان ملل، را به شدت زیر سؤال برد و همزمان با آن خواستار استقرار یک نظام جدید متکی بر منشور و دکترین عدالت شد. او با افشاگری کارنامهٔ قدرت‌های بزرگ، نقاب از سلطه گرایی و انحصارگرایی آنان برداشت و درعین حال احترام و آبروی بزرگ‌تری برای ایران و جهان ستمدیده و دنیای اسلام کسب کرد. در تاریخ ۶۱ سالهٔ سازمان ملل، هیچ سیاستمدار و دولتمردی نتوانسته بود این دو مأموریت را در یک زمان انجام دهد.

تعیین دستور روز جهانی، یعنی مطالب و موضوع‌هایی که باید مردم و بازیگران سیاسی بدان توجه کنند، یکی از پایه‌های اصلی قدرت است و رئیس جمهور ایران دقیقاً در این مسیر حرکت کرد. ایمان، شجاعت، قاطعیت، تعهد و سیاستمداری از سخنان و سیمای او که از پشت تریبون بزرگ‌ترین سازمان بین‌المللی، جهانیان را مورد خطاب قرار داده بود، جلوه می‌کرد. در اجلاس امسال سازمان ملل، ایران بیش از هر کشور دیگر، در بین ۱۹۲ عضو رسمی این تشکیلات جهانی، مورد توجه بود. دکتر احمدی‌نژاد، ستارهٔ بزرگ این اجلاس جهانی بود.

همه انتظار داشتند که نطق رئیس جمهور ایران را بشنوند. او با حضور در مجمع عمومی سازمان ملل که سالیانه یک بار تشکیل می‌شود و هزاران دولتمرد و دیپلمات و روزنامه‌نگار و فیلمبردار را روانهٔ نیویورک می‌کند، با جهانیان صحبت کرد. این‌بار، هدف اصلی دکتر احمدی‌نژاد، افکار عمومی دنیا و به ویژه افکار عمومی مردم امریکا بود. مهم‌تر از همه این‌که سخنان و صحبت‌های او تأثیرگذار بود.

اصالت نطق دکتر احمدی‌نژاد، و نکات عمیق و تأثیرگذار گفتمان او را در سازمان ملل و در صحبت و ملاقات با مردم و نخبگان سیاسی، فرهنگی، مذهبی، و رسانه‌ای می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱) شورای امنیت سازمان ملل، مشروعیت و مقبولیت خود را از دست داده است. اگر اعضای شورای امنیت مانند امریکا و انگلیس که حق وتو دارند مرتکب تجاوز و خلافکاری شوند و امنیت جهان را به خطر اندازند در مقابل چه مقام و نهاد بالاتری از سازمان ملل باید پاسخگو باشند؟ شورای امنیت دادگاهی شده است که در آن قاضی و دادستان و شاکی همه یک نفر هستند؛ این‌گونه تناقضات را چگونه باید حل کرد؟

مسلمانان، آفریقایی‌ها، امریکای لاتینی‌ها و دیگران که حقوق آن‌ها در نظر گرفته نشده است باید همچون امریکا، انگلیس، فرانسه، چین و روسیه از حق وتو برخوردار شوند.

۲) استبداد نظام کنونی جهانی باید از بین رفته، اصول و نظریهٔ عدالت بر آن حکمفرما باشد نه

قدرت‌گرایی و منافع شخصی و سلطه گرایی. به عبارت دیگر، نظریه و عمل روابط بین‌الملل باید بر مبنا و محور عدالت باشد و نه قدرت. عدالت، حتی به عنوان یک آرمان، مانند قلهٔ کوهی است که کوه‌پیما را هدایت می‌کند. حقوق بشر و دموکراسی با تناقضات سیاست‌های کنونی قدرت‌های بزرگ عملی نیست، زیرا این قدرت‌ها خود اصول حقوق بشر و مردم‌سالاری را در نقاط مختلف دنیا نقض کرده‌اند.

۳) فناوری هسته‌ای باید در خدمت بشریت باشد و نه در طریق انهدام آن. برای این منظور، کمیتهٔ خلع سلاح هسته‌ای باید فعال شود و تصمیمات مجمع عمومی سازمان ملل باید عملی گردد. فناوری هسته‌ای را از انحصار یک گروه خارج کرده، همه در آن شریک شویم. مهم‌تر از همه، درهای بازرسی و تفتیش فناوری هسته‌ای باید به روی همه باز باشد. توسعه و تکثیر تسلیحات هسته‌ای توسط قدرت‌های بزرگ، امنیت جهان را تهدید می‌کند. ایران به معاهدهٔ «ان پی تی» احترام گذاشته و یکی از امضاکنندگان آن است، ولی طبق همین معاهده حق استفاده از توسعهٔ انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز را داراست.

۴) ریشهٔ بحران‌ها و مشکلات کنونی کجاست؟ ادامهٔ این منحنی به کجا ختم خواهد شد؟ فضا و ادبیات بین‌المللی حاکم بر نظام کنونی جهانی باید عوض شود. نسل قدیم و جدید سازمان ملل در مقابله با مسائل امروزی دنیا رفتار و کردار متفاوتی دارند. مسائل امروزی دنیا را نمی‌توان با زیرساخت‌های بین‌المللی یک قرن قبل که توسط استعمارگران ایجاد شده است حل و فصل کرد. سازمان‌های بین‌المللی باید اصلاح شوند. دوران ظلم و ستم و سلطه گری سپری شده است. زورگویی و توسل به زور ممنوع!

۵) آزادی فکر و تحقیق و پژوهش حق همه است و نمی‌توان پرسش و تفحص در تاریخ را جرم شناخت. بیش از ۶۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم کشته شدند که فقط ۲ تا ۳ میلیون نفر آن‌ها از نظامیان بودند. این جنایات را چه کسانی مرتکب شدند؟ چه کسانی بی‌خانمان گردیدند؟ بهای این جنایات و غرامت آن را چه کسانی باید بپردازند؟ ریشهٔ این جنایت‌ها و بحران‌ها چیست؟ بگذارید مردم با آزادی و رأی دربارهٔ آیندهٔ خود تصمیم بگیرند.

۶) گردش اطلاعات فراسوی مرزهای ملی نباید یکسویه و محدود باشد. محدودیت‌های کنونی مسافرت روزنامه‌نگاران، پژوهشگران، نویسندگان، دانشجویان و مردم عادی را برطرف و آزادی رفت و آمد آن‌ها را فراهم کنید.

۷) معنویت و توحید چیزی است که همهٔ ادیان الهی بدان اعتقاد دارند و این امر می‌توانند یک مقطع و محور متعالی در اتحاد و همزیستی مردم و صلح بین‌المللی و جهانی باشد.

۸) مهربانی باید جایگزین قساوت و شکنجه و تجاوز بین‌المللی شود. احترام به مقدسات و فرهنگ و تاریخ دیگران می‌تواند جای اهانت و سفسطه گری را بگیرد. اشغالگری کشورها از هر نوع باید خاتمه یابد. بدین ترتیب دکتر احمدی‌نژاد خواستار یک نظام جدید جهانی و تجدید نظر در تفکر و ادبیات امروز روابط بین‌الملل بود.

شناخت الیگارشی امریکا (۱۳۸۵/۰۷/۱۳)

تاریخ نشان می‌دهد که امپراتوری‌ها در مراحل افول خود، بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. امپراتوری‌های روم، ایران، بنی‌امیه، عباسیان، صفویان، عثمانی، اتریش و مجارستان، روسیه، انگلستان و شوروی سابق، همه از داخل نظام و به علت فرسودگی و فساد فروپاشیدند. بحران‌های بین‌المللی نیز ماهیت اصلی امپراتوری‌ها را آشکار می‌کنند و با برملا کردن روابط انسانی و اجتماعی، ثبات آن‌ها را به چالش می‌طلبند.

یکی از پایه‌های افول امپراتوری‌ها، انحصارگرایی یا حکومت شماراندکان است، شمار اندکی که از طمع ریشه می‌گیرد، همان‌گونه که عدهٔ معدودی از فروشندگان، تمامی بازار یک محصول را در کنترل خود قرار می‌دهند. در ادبیات غرب، این نوع حکومت شماری اندک را الیگارشی می‌نامند، روشی که کشور توسط گروه ویژه‌ای اداره می‌شود و کلیهٔ قدرت‌ها در اختیار عده‌ای معدود است. مثلاً تسلط گروه‌های اقلیت ثروتمند بر اکثریت جامعه در یک یا کلیهٔ حوزه‌های زندگی اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی، یک نوع حکومت شماراندکان یا الیگارشی است. اصطلاح الیگارشی از زبان یونانی است و معنی آن، حکومت به دست یک عدهٔ معدود از جامعه است که خود را برتر از سایرین می‌شمارند. کلمهٔ برتر در این‌جا حائز اهمیت است و ما امروزه باید نوع و بُعد برتری‌ای را که انحصارکنندگان حکومت در نظر دارند دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا در گذشته نوع برتری بر مبنای آریستوکراسی بود، ولی در وضع کنونی دنیا و اقتصاد و سیاست، رنگ و شکل دیگری به خود گرفته است. اندیشمند اروپایی، هابز، الیگارشی را نوعی حکومت می‌داند که از آریستوکراسی نتیجه می‌شود. طبق نظر او وقتی که مردم از حکومت آریستوکراسی ناراضی باشند الیگارشی رخ می‌دهد. سؤال اصلی این است که در جهان قرن بیست‌ویکم چه کسانی جایگزین آریستوکراسی قرن‌های گذشته شده‌اند و شناخت و درک ما از آن‌ها چیست؟

در شناخت ماهیت امپراتوری امریکا باید به گفتار و کردار رئیس جمهور آن نظام و به اقلیتی که قدرت را در دست می‌گیرند و در ارکان قانونگذاری (کنگره)، قضاییه (دیوان عالی کشور)، اجراییه (دیوان‌سالاری و مجموعهٔ نظامی و صنعتی و اطلاعاتی و ارتباطی) و رسانه‌ای و فرهنگی توجه کرد که

بزرگ‌ترین عوامل و نشانه‌های الیگارشی ایالات متحد هستند. متفکر و فیلسوف یونانی، ارسطو، در کتاب سیاست خود به دایره‌ای اشاره می‌کند که در حال چرخش است و در یک نقطهٔ آن، الیگارشی نظام، در نتیجهٔ ثروت و جهالت خود، ترشیده شده است. این‌چنین جریانی مسیر استبداد را هموار می‌کند و پس از مدتی استبداد و خودخواهی به هرج و مرج تبدیل می‌شود که محصول آن نوعی از دموکراسی است که به تدریج به الیگارشی منتقل شده، بدین ترتیب این جریان در این دایره ادامه پیدا می‌کند و تکرار می‌شود. الیگارشی امروز امریکا منحصر به دولت کنونی جورج دبلیو بوش و همکاران نومحافظه‌کارش نیست که در شش سال اخیر، کاخ سفید، کنگره، دیوان عالی کشور و قسمت مهمی از رسانه‌ها و بنگاه‌های خصوصی را در اختیار دارند؛ اعتدالیون و به اصطلاح لیبرالیست‌های امریکا و نولیبرالیست‌ها نیز جزو این الیگارشی به شمار می‌روند.

الیگارشی امریکا متعلق به حزب جمهوریخواهان و دموکرات‌ها هم نیست، بلکه در حقیقت، امریکا الیگارشی یک حزبی است که در آن دو جناح متفاوت به نام جمهوریخواهان و دموکرات‌ها فعالیت دارند. الیگارشی امریکا و امپراتوری آن از جنبهٔ ماهیت و اصل انحصارگراست. الیگارشی امریکا یک طبقهٔ ویژهٔ اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی است که می‌خواهد نه تنها در داخل امریکا حکومت کند، بلکه امپراتوری آن سال‌هاست که برای مدیریت در سیستم جهان امروز نقشه می‌کشد. تفاوت ایدئولوژیک، سازمانی، سیاست‌گذاری دو حزب امریکا اکنون به جایی رسیده است که اختلاف و مناظرهٔ اصلی در بین نخبگان امریکا بر این است که کدام جناح و کدام اقلیت بهتر می‌تواند این مدیریت را به نحو احسن انجام داده، در مسیر وصول اهداف، از آسیب‌های احتمالی جلوگیری کند.

قوای سه‌گانهٔ نظام امریکا، یعنی مجریه، قضاییه و مقننه، اکنون همه در کنترل و اختیار حزب جمهوریخواه است، ولی در این شش سال حکومت بوش، قریب به اتفاق هر دو حزب و کنگرهٔ امریکا و قوهٔ قضاییه و صاحبان رسانه‌های اصلی و بنگاه‌های غیردولتی امریکا دربارهٔ بسیاری از مسائل و مشکلات داخلی و خارجی ایالات متحد همفکر و همکار بودند: حمله و تسخیر عراق و افغانستان و اشغال آن دو کشور و ادامهٔ اشغالگری و استقرار قوای نظامی امریکا در این دو سرزمین، حمایت بی‌چون و چرا از صهیونیسم و اسرائیل، مخالفت شدید با اسلام‌گرایان و کوشش در تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران، مبازه با «تروریسم جهانی» به عنوان یک «جنگ طولانی» و یک الگوی جنگ سرد جهانی در حفظ همبستگی‌های داخلی و ائتلافی خارجی، توافق در برتری امریکا «چالش برای دنیا»، موافقت در استثنائی بودن امریکا در قراردادهای مربوط به حفظ محیط زیست، حقوق و سازمان‌های بین‌المللی، و حقوق بشر، همفکری در فلسفهٔ به اصطلاح جهانی‌سازی

هماهنگی در خصوصی کردن بیشتر احتیاجات و رفاه عمومی و مخالفت با بیمه‌های بهداشتی و اجتماعی ملی برای همهٔ شهروندان امریکا.

امروز نظام امریکا را نمی‌توان ازطریق مشخصات دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و یا عناوینی مثل نومحافظه‌کاران، نولیبرال‌ها، و حتی مترقی‌های چپ و راست، درک و اندازه‌گیری کرد. شناخت امریکا و به طور کلی غرب احتیاج به شناخت ماهیت و ذات و مشخصات الیگارشی آن نظام‌ها دارد و الیگارشی جهان معاصر ما ابعاد و محاسبات اندیشه‌ای، اجتماعی، اقتصادی و ارتباطاتی جدیدی دارد که باید از آن‌ها آگاهی پیدا کنیم. انتخابات ملی ماه آینده (نوامبر) امریکا برای تعیین نمایندگان کنگره (دو مجلس نمایندگان و سنا) تغییر اساسی در ساختار الیگارشی نخواهد داد، ولی از جنبهٔ مشروعیت نظام و مشروعیت دو جناح حزبی جمهوریخواه و دموکرات‌ها بسیار مهم است. در صورتی که دموکرات‌ها نتوانند کنترل حزب جمهوریخواه را در مجلس نمایندگان و مجلس سنا بشکنند، امریکایی‌ها باید برای اولین بار در تاریخ خود به فکر جناح و حزب سوم باشند که هیچ‌وقت وجود نداشته و در صورت وقوع در نطفه خفه شده و هیچ‌گاه نتوانسته به کاخ سفید و سایر نهادها راه یابد.

شورش ژنرال‌ها و مذاکره با ایران (۱۳۸۵/۰۷/۲۰)

ریچارد آرمیتاژ (آرمیتیج)، قائم‌مقام سابق وزارت خارجهٔ امریکا، اخیراً اظهار داشت: «وقتی که قوای نظامی اسرائیل که برترین ارتش را در منطقه دارد، نتواند لبنان (حزب‌الله) را ساکت کند، دربارهٔ استفاده از این الگو در مورد ایران، با جمعیت ۷۰ میلیونی و عمق استراتژیک، باید تأمل کرد.»

دو رویداد جدید در چند هفتهٔ اخیر در امریکا رخ داده که تا امروز در بین نخبگان ارشد نظامی و سیاسی آن کشور سابقه نداشته است: یکی شورش گروهی از ژنرال‌های امریکا علیه سیاست‌گذاری جنگ در عراق و خاور میانه و دیگری توصیهٔ سیاستمداران ریش‌سفید دو حزب جمهوریخواه و دموکرات به دولت جورج بوش در مورد ضرورت مذاکرهٔ امریکا با ایران است. هر دو رویداد به هم ارتباط دارند و نموداری از بحران توسعه‌طلبی نظام امریکا و محوریت جدید و قدرت روزافزون ایران در خاور میانه است. این تحولات اخیر همچنین دریچه‌ای برای درک ماهیت و روند کار برای هیئت حاکمه و الیگارشی امریکاست.

اختلاف نظر بین نخبگان امریکا در دولت بوش دربارهٔ رویارویی با ایران در چند هفتهٔ اخیر وارد مرحله تازه‌ای شده است. «گروه مطالعات عراق» به ریاست دو سیاستمدار ارشد امریکا، جیمز بیکر، وزیر خارجهٔ اسبق آن کشور در دولت بوش (پدر) و عضو حزب جمهوریخواه، و لی همیلتون، عضو سابق کنگرهٔ امریکا و کمیتهٔ امور بین‌المللی مجلس نمایندگان از حزب دموکرات و هشت نفر دیگر از

اعضای این گروه، پس از بازدید چهار روزهٔ خود از عراق به واشینگتن مراجعت، و به رئیس جمهور توصیه کرده است که امریکا باید با ایران دربارهٔ عراق و مسئلهٔ فناوری هسته‌ای گفت‌وگو کند. گروه مطالعات عراق که اعضای آن از طرف کنگرهٔ امریکا و دو حزب جمهوریخواه و دموکرات انتخاب شده‌اند، قرار است ماه آینده (نوامبر) گزارش جامعی از وضع نظامی و سیاسی امریکا در عراق را تسلیم کنگره (مجلس نمایندگان و سنای امریکا) کند.

همزمان با فعالیت گروه مطالعات عراق، شورش و اعتراض در بین افسران ارشد بازنشستهٔ ارتش امریکا علیه سیاست‌گذاری جنگ دولت بوش آغاز شده است. این گروه از افسران، ماجرای حمله به عراق و اشغال آن کشور و هرج و مرج حاصله از ادامهٔ حضور قوای امریکا در آن سرزمین را در صفحهٔ جدیدی به مانند جنگ ویتنام می‌بینند که امریکا با شکست و افتضاح مجبور به ترک و خروج از آن شد. در بین مخالفان جنگ عراق دو نفر از ژنرال‌هایی هستند که فرماندهی قوای جنگی حمله به عراق و تسخیر آن کشور را به عهده داشتند: ژنرال چارلز سوانک، فرماندهٔ واحد ۸۲ هوابُرد و ژنرال جان باتیست، فرماندهٔ لشکر یک پیاده‌نظام. این دو ژنرال اخیراً با اعتراض به مدیریت جنگ عراق از سمت خود استعفا داده و بازنشسته شده‌اند. ژنرال باتیست ماه گذشته در نشستی که در واشینگتن بود به شدت، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا و یکی از معماران اصلی جنگ عراق را مورد انتقاد قرار داد و از این‌که حقایق از نظر مردم امریکا دور نگاه داشته شده صحبت کرد و از بی‌لیاقتی مدیریت جنگ سخن گفت. این ژنرال‌های امریکایی خواستار برکناری رامسفلد هستند؛ امری که در تاریخ جنگ‌های امریکا سابقه نداشته است. یکی دیگر از ژنرال‌های بازنشستهٔ امریکا، ویلیام اودوم (اودام)، جنگ عراق را بدترین اشتباه استراتژیک در تاریخ ایالات متحد می‌داند. این اعتراض‌ها و شورش علنی علیه سیاست‌گذاری جنگ دولت بوش اکنون فقط در بین ژنرال‌های بازنشسته و افسرانی است که به جهات مختلف استعفا داده و یا خود را از صحنهٔ جنگ عراق خارج کرده‌اند. اعتراض ژنرال‌های بازنشستهٔ دیگری مانند گریگوری نیوبولد، ژنرال پل ایتون و ژنرال بری مَکَفری، در مقالات و گزارش‌هایی که اخیراً در مجلات و مطبوعات مختلف در امریکا منتشر شده است همه حکایت از این دارد که قوای نظامی امریکا در شرایط کنونی به قدری ضعیف است که این کشور نمی‌تواند حفاظت و مدیریت نقاط مختلف دنیا را به عهده بگیرد و ارتش امریکا توانایی جنگ در چند جبههٔ بین‌المللی را در آنِ واحد ندارد.

گرچه امروز عدهٔ قابل توجهی از نخبگان امریکا می‌خواهند به خود و هم‌ردیفان خود بفهمانند که قدرت و امنیت امریکا در صحنهٔ جهانی، تنها با قدرت نظامی میسر نیست، ولی هزینه‌های مصوبه برای جنگ و تسلیحات جدید نظامی، تنها روند و جریان ملموسی است که این روزها در واشینگتن آشکار است. هفتهٔ گذشته کنگرهٔ امریکا مبلغ ۷۰ میلیارد دلار برای هزینه‌های اضطراری و ادامهٔ جنگ عراق و

افغانستان تصویب کرد. بودجه و هزینهٔ کل امریکا برای وزارت دفاع و وزارت امنیت و کمک‌های خارجی برای سال آینده (۲۰۰۷ میلادی) حدود ۵۸۵ میلیارد دلار است که نسبت به بودجهٔ فعلی ۳,۶ درصد اضافه شده است. از تاریخ حملات تروریستی به امریکا، یعنی از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا به امروز، دولت امریکا بالغ بر ۵۰۷ میلیارد دلار برای جنگ در افغانستان و عراق و دفاع ملی خرج کرده است.

تشدید حملات مسلحانه در عراق و افزایش تلفات امریکا، ناامنی و وخامت اوضاع داخلی در افغانستان، مقاومت موفقیت آمیز حزب‌الله لبنان در مقابله با تجاوز اخیر اسرائیل، ایستادگی و سیاست قاطع دولت محمود احمدی‌نژاد در برابر فشارهای وارده در مورد فناوری هسته‌ای، دولت بوش و نخبگان سیاسی و نظامی ایالات متحد را، بیش از هر زمان دیگر، در نگرانی قرار داده است. تخلفات قانونی و فساد و رسوایی‌های اخیر اخلاقی در کنگرهٔ کاخ سفید که در این چند هفته در مطبوعات و رسانه‌های امریکا افشا شده است، به ویژه در آستانهٔ انتخابات کنگره که ماه آینده صورت می‌گیرد، پایه‌های الیگارشی امریکا را سست‌تر کرده است.

در این میان حتی صدای نارضایتی دولتمرانی که امریکا از رژیم آن‌ها حمایت می‌کند در راهروهای سازمان ملل بلند شده است. وزیر خارجهٔ دولت حسنی مبارک در مصر، که سالیانه دو میلیارد دلار کمک‌های اقتصادی و نظامی از واشینگتن دریافت می‌کند، رسماً از تریبون سازمان ملل اعلام می‌کند: «ما اکنون می‌بینیم که برخی (یعنی امریکایی‌ها) مفاهیم خود را با قدرت نظامی تحمیل می‌کنند... آن‌ها با این پیش‌فرض اقدام می‌کنند که ارزش‌ها و فرهنگ‌های آنان بر دیگران برتری دارد و بنابراین ارزش این را هم دارد که به دیگران تحمیل شود.» بزرگ‌ترین دریافت‌کنندگان کمک‌های خارجی و نظامی امریکا به ترتیب اسرائیل (۲,۳ میلیارد دلار)، مصر (۲ میلیارد دلار)، پاکستان (۳۰۰ میلیون دلار)، و اردن (۲۰۶ میلیون دلار) اسرائیل (۲,۳ میلیارد دلار)، مصر (۲ میلیارد دلار)، پاکستان (۳۰۰ میلیون دلار)، و اردن (۲۰۶ میلیون دلار) هستند.

از زمانی که دولت امریکا پس از شکست در جنگ ویتنام خدمت اجباری سربازی را لغو کرده و از طریق استخدام و پرداخت حقوق، قوای نظامی خود را تأمین می‌کند، هیچ شهروند امریکایی مجبور نیست به جبههٔ جنگ برود و عدهٔ بسیار کمی از امریکایی‌ها تجربهٔ جنگ و تعلیمات نظامی را دارا هستند. سنگینی خطرناک جنگ اکنون به دوش آن عده از محرومان جامعه افتاده است که این مأموریت را به خاطر شغل و نیاز اقتصادی و یا خدمت داوطلبانه قبول کرده‌اند. با مأموریتی که امریکا در دنیا برای خود می‌بیند این سؤال مطرح است که مسئولیت سیاسی، ملی و پاسخگویی دولتمردان و شهروندان در چه وضعی است؟

محور جدید قدرت (۱۳۸۵/۰۷/۲۷)

کرهٔ شمالی با ساخت و آزمایش بمب اتمی که هفتهٔ گذشته رسماً آن را به دنیا اعلام کرد، در حقیقت، سیلی بزرگی به صورت امپراتوری امریکا زده است. دولتمردان و به اصطلاح کارشناسان فناوری هسته‌ای امریکا در واشینگتن و نیویورک نیز چنین احساسی دارند، ولی به روی خود نمی‌آورند و رسانه‌های جمعی و مسلط ایالات متحد نیز به خاطر حفظ احترام و جریحه‌دار نکردن افکار عمومی و حس ملی در این مورد سکوت اختیار کرده، بیشتر از ماهیت اقتدارگرایانهٔ نظام کرهٔ شمالی سخن می‌گویند.

ولی حقیقت و واقعیت را در این دنیای اطلاعاتی و ارتباطی فقط می‌توان به مدت کوتاه پنهان نگاه داشت. روند و دگرگونی روابط بین‌المللی جابه‌جایی قدرت را آشکار می‌سازد. در عرض کمتر از چهار سال «محور شرارت» جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، که به ادعای او کرهٔ شمالی، ایران، و عراق بودند، اکنون به یک محور جدید قدرت تبدیل شده است. کرهٔ شمالی با اقدام خود امریکا و متحدانش و حتی چین و روسیه را در مقابل عمل انجام‌شده‌ای قرار داده و این، به اعتراف همه، به آن کشور جایگاه برجسته‌ای را در قدرت منطقه‌ای و بین‌المللی می‌دهد. ایران با موفقیت‌های شگفت‌آمیز در مسیر استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای، نه تنها پیشنهاد تعلیق غنی‌سازی اورانیوم را رد کرده، بلکه قاطعانه در مقابل فشارهای وارده از امریکا و گروهی از کشورهای اروپایی ایستادگی کرده و در حقیقت، شورای امنیت و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و پیمان ان پی تی ــ عدم تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای ــ را در بن‌بست قرار داده است. عراق نیز به طور کلی از کنترل رژیم بعث خارج شده و در مسیر اسلام‌گرایان در حرکت است و امریکا با اشغال آن کشور، خود را در یک تلهٔ سیاسی و نظامی انداخته است که هر لحظه می‌تواند با شکستی مثل جنگ ویتنام منجر شود.

زبان، بزرگ‌ترین ابزار تبلیغ و پروپاگانداست و کسی که مواظب زبان خود نباشد و ناشیانه و بدون آگاهی از معنا و عواقب کلام، به این روش روی آورد باید انتظار خوارشدن را هم داشته باشد. ارتباطات با یکی از اشکال زبان صورت می‌گیرد: زبان گفتاری، زبان رفتاری و زبان نشانه‌ای.

ولی زبان، بیش از هر چیز دیگر، نشانه و شاخصی از نوع و روند اندیشه و تفکر ماست. زبان، حوزه‌ای است که در آن، قدرت و مرجعیت به برخی اعطا می‌شود و از دیگران دریغ می‌شود. بنابراین، به جای نگریستن به زبان و کردارهای زبانی به‌عنوان ابزارهای نشانه‌ای کشف جنبه‌های تجربه، ما می‌توانیم به آن‌ها به‌عنوان بازنمودهای روابط سیاسی در خود بنگریم: «محور شرارت»، «فاشیسم اسلامی»، «آزادی و دموکراسی در خاور میانهٔ بزرگ» عناوین پروپاگانداهایی بودند که از زبان دولتمردان امریکایی در این چند سال خارج شدند و امروز مشاهده می‌کنیم که مجبورند بها و خسارت

آن را بپردازند. چند روز قبل خبرگزاری رویتر با ارائهٔ تحلیلی، گزارش داد: «امریکا از برقراری دموکراسی در خاور میانه منصرف شده است، زیرا برقراری دموکراسی در منطقه به زیان اهداف واشینگتن و نظام‌های هم‌پیمان با اوست.» ولی هر دانشجوی حوزهٔ سیاست و پروپاگاندا باید بداند که گسترش دموکراسی هیچ‌گاه جزو برنامه و دستور اشغال و حمله به عراق نبود. معماران و برنامه‌ریزان جنگ و اشغال عراق به قدری ناشیانه عمل کردند که حتی نقشهٔ استقرار یک دولت باثبات عراقی را نداشتند چه برسد به نوع مردم‌سالاری و دموکراسی آن.

سلطه‌گرایی و عدم صداقت امریکا و سیاست‌های متناقض ولی کاملاً حساب‌شدهٔ دولت‌های بیل کلینتون و بوش و دیگر رؤسای جمهور پیشین ایالات متحد، بالأخره باعث شد که کرهٔ شمالی برای حفظ نظام خود از دکترین «براندازی و تغییر رژیم» واشینگتن، مسیر تقویت تسلیحات هسته‌ای را اختیار کند. ما فراموش می‌کنیم که فناوری هسته‌ای در اصل، یک دانش است و در تاریخ علم و صنعت هیچ‌وقت و هیچ‌کس موفق نشده است که از انتشار و گسترش آن جلوگیری کند. اسرار تسلیحات نظامی نیز در تاریخ دنیا همیشه موقتی بوده و دیگران بالأخره از آن آگاهی پیدا کرده‌اند. آنچه امروز از همه چیز مهم‌تر است منابع و پایه‌های غیرملموس قدرت (غیرنظامی) است.

به عبارت دیگر، نرم‌افزارهای قدرت است که به سخت‌افزارهای قدرت (نظامی و تسلیحاتی) جان و روح می‌بخشد. نظام یک حزبی و دیکتاتوری کرهٔ شمالی دقیقاً زمانی جان گرفت که امریکا به مدت سه دهه، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، رژیم دیکتاتوری سینگمان ری و امثال او را تحت ارتش ۴۰ هزارنفری امریکا بر مردم کرهٔ جنوبی تحمیل کرد. آزادی سیاسی نسبی در کرهٔ جنوبی و پیشرفت اقتصادی و صنعتی آن کشور، یک پدیدهٔ جدید دو دههٔ اخیر است.

امروز صدای نارضایتی ملل در دنیا تشدید شده است و به نظر می‌رسد که رهبرانی چون محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، هوگو چاوز (چاوِس)[1]، رئیس جمهور ونزوئلا، اوو مورالس[2]، رئیس جمهور بولیوی و دیگر رهبران قاره‌های آسیا و امریکای لاتین و آفریقا در پی تشکیل بلوک جدیدی از اعضای سازمان ملل متحد هستند که قصد دارند در برابر سلطه‌گرایی امریکا ایستادگی و مبارزه کنند.

گروه کشورهای معروف به کشورهای غیرمتعهد، که در جنگ سرد چندین دهه قبل امریکا و شوروی سابق کوشش کردند بیطرفی را حفظ کرده، در مسائل مربوط به «جهان سوم» صف‌آرایی کنند، متأسفانه نتوانستند از توسعه‌طلبی ابرقدرت‌های روز جلوگیری کنند. مواضع رهبران نهضت کشورهای عدم تعهد، موسوم به گروه ۷۷ که از سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تحت رهبری

---

1. Hugo Rafael Chàvez Frias
2. Juan Evo Morales Ayma

افرادی مثل جواهر لعل نهرو از هند، مارشال تیتو از یوگوسلاوی، سوکارنو از اندونزی، جمال عبدالناصر از مصر، و فیدل کاسترو از کوبا شکل گرفت، اغلب بر پایهٔ سیاست «توازن منفی» یا دوری از امریکا و شوروی قرار داشت. امروز رهبری ضد امپریالیستی و ضد استکباری سیاست خود را بر مبنای تهاجم مثبت پایه گذاری کرده است. اصول گرایان اسلامی در خاورمیانه و نقاط دیگر، از ادبیات انقلاب اسلامی بهره‌مند هستند و رهبران امروزی امریکای لاتین، به جای گفتمان‌های مارکسیستی و لیبرالیستی دهه‌های گذشته، بیش از پیش از فرهنگ و ایدئولوژی بومی و ساکنان اصلی قارهٔ امریکا صحبت می‌کنند.

رویداد آزمایش بمب اتمی در کرهٔ شمالی باید بیش از پیش موضع ایران در مورد استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای را تقویت کند. رویدادها و تحولات سیاسی اخیر در امریکای لاتین و خیزش استقلال‌طلبانه و عدالتخواهانه و ظهور تمایلات انقلابی و بروز گرایش‌های بومی و همگرایانه در کشورهای این منطقه نیز باید فرصت بسیار بی‌نظیر و پربهایی در توسعه و تحکیم روابط جمهوری اسلامی ایران با مردم ستمدیدهٔ این سرزمین‌ها باشد.

حمایت امریکا از روزنامه‌نگاران مزدور (۱۳۸۵/۰۸/۱۱)

استخدام روزنامه‌نگاران مزدور و حمایت مالی از مطبوعات و رسانه‌ها برای تبلیغ، یکی از روش‌های استعماری و سلطه گرایی امپریالیسم و قدرت‌های بزرگ در خاورمیانه و بسیاری از نقاط ستمدیدهٔ دیگر دنیا بوده است. در رژیم پهلوی اجیرکردن روزنامه‌نگاران توسط انگلیس، امریکا و خارجیان به قدری متداول بود که مردم اعتماد خود را به‌چنین روزنامه‌ها و رسانه‌ها از دست دادند. علاوه بر این، نه رژیم تحمیل‌شده به مردم و نه اربابان خارجی آن هیچ‌وقت ادعای کمک به دموکراسی و ترویج آن را در داخل کشور نداشتند. حداقل در حوزهٔ مطبوعات بین گفتار و عمل استکبار تناقضی وجود نداشت.

با بیداری افکار عمومی و پیشرفت‌های فناوری‌های اطلاعاتی و مبارزات مردمی، استراتژی سلطه گرایی در قالب استعمار فرانو تغییر کرد. امریکا به‌نام «آزادکردن عراق»، «اهدای سعادت و خوشبختی به مردم»، «ترویج و برقراری دموکراسی»، «جلوگیری از تروریسم» و «انهدام تسلیحات شیمیایی و هسته‌ای» به عراق حمله کرد و آن کشور را به اشغال خود درآورد. به‌زودی معلوم شد که پیدا کردن تسلیحات کشتار جمعی در عراق چیزی جز یک بهانه و فریب برای آغاز جنگ و اشغال آن کشور نبوده است. طولی نکشید که دنیا با تصاویر شکنجه در زندان ابوغریب مواجه شد.

اخیراً بازرس عمومی وزارت دفاع امریکا اعتراف کرد که آن وزارتخانه توسط قراردادی که با

بنگاهی به نام گروه‌لینکلن [1] امضا کرده است به‌طور مخفیانه روزنامه‌نگاران وسازمان‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای عراق را اجیر کرده و با پرداخت پول کوشش کرده است اخبار مثبت و مورد نظر امریکا و قوای اشغالگر در روزنامه‌ها و سایر رسانه‌های آن کشور منتشر شود. آزادی مطبوعات و استقلال رسانه‌ها یکی از پایه‌های اصلی دموکراسی است، ولی در یادداشت دو صفحه‌ای که وزارت دفاع امریکا منتشر کرده یادآوری شده است که پرداخت پول به روزنامه‌نگاران به‌طور مخفی، خلاف قانون نبوده، مغایرتی با دموکراسی و آزادی مطبوعات ندارد! استخدام روزنامه‌نگار مزدور، یک روش زشت و استعماری است، ولی زشت‌تر از آن، قانونی‌کردن آن است. هدف اصلی پروپاگاندا، تأثیر آن روی مخاطبان و افکار عمومی است، ولی اجیرکردن روزنامه‌نگاران و مزدوری مطبوعات که امریکا آن را رسماً اعلام می‌کند در حقیقت، سلب اعتماد مردم و خوانندگان وبینندگان به رسانه است.

اجیرکردن روزنامه‌نگاران برای انتشار اخبار مثبت و مناسب توسط امریکا، تنها منحصر به روزنامه‌نگاران عراقی نیست. چند ماه قبل در واشینگتن افشا شد که یکی دیگر از وزارتخانه‌های امریکا چندین روزنامه‌نگار امریکایی را برای ترویج و انتشار اخبار مناسب به دولت استخدام کرده است. این هفته روزنامهٔ واشینگتن پست در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «پروپاگاندای کاشته‌شده» (۲۳ اکتبر ۲۰۰۶) دولت بوش و وزارت دفاع امریکا را مورد انتقاد قرار داده و اجیرکردن روزنامه‌نگاران را «اگر هم خلاف قانون نباشد» غیرمنطقی و غیرعقلانی دانسته است. جالب‌تر این‌که چند روز قبل سازمان «خبرنگاران بدون مرز» در گزارش سالیانهٔ خود دربارهٔ «فهرست آزادی مطبوعات در دنیا» ایالات متحد امریکا را از جنبهٔ آزادی مطبوعات در مقام ۵۳ اعلام کرده است که نسبت به سال ۲۰۰۲ میلادی که در مقام ۱۷ قرار داشت ۳۶ پله تنزل کرده است. سازمان خبرنگاران بدون مرز، یک تشکیلات تمام‌غربی است که «شاخص‌های آزادی مطبوعات» آن کاملاًاروپایی و امریکایی است. این سازمان علت نزول امریکا به رتبهٔ پایین را، محدودیت‌ها و خفقان‌های حاصل از سیاست‌گذاری دولت بوش در سال‌های اخیر نام می‌برد (واشینگتن پست ۲۴ اکتبر ۲۰۰۶).

شکست سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانه و اشغالگرانهٔ امریکا دقیقاً محصول این‌گونه تناقضات بی‌شمار است که امروز دولت بوش را در بدترین و آسیب‌پذیرترین دوران ریاست جمهوری امریکا قرار داده است. یک نظرسنجی از طرف دانشگاه مریلند (حومهٔ واشینگتن) در شهریورماه امسال نشان داد که ۷۸ درصد مردم عراق حضور قوای امریکا و انگلیس را در آن کشور علت اصلی ناامنی و کشمکش‌های موجود در عراق می‌دانند. همزمان با این نظرسنجی، دانشگاه جان هاپکینز و دانشکدهٔ بهداشت عمومی آن، که مستقیماً با دانشگاه بغداد همکاری دارد، تعداد تلفات و کشته‌شدگان عراقی را

---

1. Lincoln Group

از زمان اشغال آن کشور تا امروز، حدود ۶۵۵ هزار تخمین زده است. این تلفات، رقمی بس بالاتر از آن است که مقامات نظامی و دولتی امریکا در مورد کشته‌شدگان عراقی (۳۵ هزار) گزارش داده‌اند.

تعجب نیست که سناتور جان وارنر [1]، رئیس کمیتهٔ امور نظامی مجلس سنای امریکا و سناتور کارل لوین [2] همکار او، که اخیراً از عراق مراجعت کرده‌اند، به‌قدری وضع امریکا در عراق را بحرانی می‌شمارند که اگر اقدام مؤثری در بهبود وضع فعلی صورت نگیرد «مسیر سیاست امریکا باید تغییر یابد». این تغییر مسیر در چه جهتی خواهد بود هنوز معلوم نیست، ولی شایعات در محافل «نومحافظه‌کاران» این است که امریکا به دنبال یک ژنرال عراقی می‌گردد که امنیت را در عراق برقرار کند!

جمعیت‌شناسی امریکا (قسمت اول) (۱۳۸۵/۰۸/۱۸)

جمعیت امریکا، برعکس برخی از کشورهای غربی و فراصنعتی، رو به افزایش است و در عین حال تناقضات و شکاف‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نژادی امریکا نیز روز به روز فزونی می‌یابد. در صورتی که امریکا نتواند خود را بادنیایی که به دنبال تسخیر آن است مطابقت دهد و درسیاست‌های داخلی و خارجی خود تغییرات اساسی ایجاد کند بحران‌ها و تنش‌های بزرگ‌تری در مسیر آیندهٔ این کشور رخ خواهد داد.

طبق تخمین ادارهٔ آمار و سرشماری امریکا، این ماه جمعیت امریکا به ۳۰۰ میلیون نفر رسید و بدین ترتیب، این کشور پس از چین (یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون) و هند (یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون) بزرگ‌ترین جمعیت دنیا را دارد و از این نظر در مقام سوم جای می‌گیرد. درحالی‌که جمعیت برخی از کشورهای اروپایی و صنعتی مانند ژاپن و روسیه رو به‌کاهش است. افزایش جمعیت ایالات متحد در تاریخ این کشور بی‌سابقه است. جمعیت امریکا در سال ۱۹۶۷ بالغ بر ۲۰۰ میلیون بود که در این چهار دهه ۵۰ درصد به نفوس آن اضافه شده است و مهاجران، نزدیک به ۳۶ درصد آن را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۱۵ در آغاز جنگ جهانی اول فقط ۱۰۰ میلیون نفر در امریکا سکونت داشتند. در ۱۰ سال آینده ۴۰ درصد جمعیت امریکا را اقلیت‌ها و مهاجران تشکیل خواهند داد.

از آن‌جا که امریکا همیشه در سه قرن گذشته کشور مهاجران بوده است ترکیب کنونی و آیندهٔ جمعیت این سرزمین نیز در آینده تأثیرات فوق‌العاده‌ای در بافت اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی آن خواهد داشت. کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها باعث شد که به مدت دو قرن اکثر قریب به اتفاق مهاجران آن را اروپایی‌ها به‌ویژه نژاد انگلوساکسون اروپایی تشکیل دهد و به همین جهت، بافت

1. John William Warner 1937

2. Carl Milton Levin 1934

سیاسی و فرهنگی امریکا از دورهٔ مستعمرات انگلیس تا جنگ‌های استقلال و جنگ جهانی دوم کاملاً اروپایی، مسیحی‌مذهب و انگلیسی‌زبان باقی ماند. ولی این بافت سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی امریکا در حال تغییر است و در داخل و خارج امریکا به جهاتی کمتر به آن توجه شده است.

در انتخابات سراسری امریکا که دو روز قبل برگزار شد و اعضای کنگرهٔ آن کشور (مجلس نمایندگان، و یک‌سوم اعضای مجلس سنا) انتخاب شدند تخمین زده شد که کمتر از ۴۰ درصد از کسانی که حق رأی داشتند شرکت کنند. در انتخابات مقدماتی پاییز امسال نیز فقط ۱۳ درصد از مردم امریکا که واجد شرایط رأی‌دادن بودند به پای صندوق‌ها رفتند. این علاقهٔ کم به مشارکت در انتخابات ملی و ایالتی که پایین‌ترین رقم شرکت در انتخابات در کشورهای غربی است، دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که مطابق نظرسنجی‌های مختلف دولت جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در پایین‌ترین درجهٔ مقبولیت و محبوبیت سیاسی (۳۲ درصد) بین مردم بوده، قریب به ۸۰ درصد افکار عمومی معتقدند که حملهٔ امریکا به عراق و تسخیر آن کشور یک اشتباه و یک جنگ غیرعادلانه است.

جمعیت‌شناسی امریکا (قسمت دوم - قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۸/۲۵)

مطابق آمار منتشر شده از طرف بنگاه‌ها و مراکز نظرسنجی و تحقیقاتی معتبر، که در مطبوعات و رسانه‌های امریکا نیز انتشار یافته است، فقط ۳۵ درصد از جمعیت واجد شرایط امریکا به‌طور مرتب در انتخابات شرکت دارند و ۲۲ درصد از مردم هیچ‌وقت در انتخابات شرکت نمی‌کنند. مطابق این نظرسنجی‌ها نداشتن وقت، کمبود علاقه به سیاست و بی‌اعتمادی به دولت و نظام، دلایل اصلی شرکت‌نکردن شهروندان در انتخابات امریکاست. ولی آمار انتخاب‌شدگان به ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا و طبقهٔ سیاسی، اقتصادی، نژادی، و مذهبی آن بسیار جالب است. در تاریخ امریکا هیچ زن غیرمسیحی و سیاه‌پوست به مقام ریاست جمهوری و فرماندهٔ کل قوای نظامی، که یکی از وظایف ریاست جمهوری است، نرسیده است. اکثر قریب به اتفاق کنگرهٔ امریکا (یعنی مجلس نمایندگان و سنا) مسیحی و بیش از ۱۰ درصد اعضای مجلس سنا و ۲۶ درصد از اعضای مجلس نمایندگان یهودی هستند. نماینده‌ای از مسلمانان در بین اعضای کنگرهٔ امریکا وجود ندارد.

از هر ۱۰ نفر امریکایی ۹ نفر به وجود خدا یا نیروی متعالی اعتقاد دارند. از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا اکنون ۳۴ درصد مسیحی پروتستان افراطی، ۲۲ درصد مسیحی پروتستان معمولی، ۲۱ درصد مسیحی کاتولیک، ۴ درصد مسلمان و ۲,۵ درصد یهودی هستند و بقیه به مذاهب و آیین‌های دیگر گرایش دارند.

از هر ۱۰۰۰ نفر امریکایی فقط ۴۲۰ نفر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کنند، ۱۵۹

نفر بیمهٔ بهداشتی ندارند و ۲۳ نفر به جرم جنایت وقانون‌شکنی در زندان به‌سر می‌برند. هیچ‌وقت در امریکابی‌عدالتی به حدکنونی وجود نداشته است. از جنبهٔ درآمدسالیانه، ۹۹,۵ درصدامریکایی‌ها از طبقات متوسط، پایین و فقیر بوده، کمتر از یک درصد (در حدود نیم درصد) درآمدی بیش از یک میلیون دلار دارند. این نیم درصد (یک درصد) نزدیک به ۷۰ درصد ثروت این کشور را در دست دارند. مطابق آمار دولت امریکا، از هر ۸ نفر امریکایی یک نفر در فقر زندگی می‌کند و در بین اقلیت‌ها از هر ۴ نفر سیاه‌پوست یک نفر فقیر است. این بی‌تناسبی و شکاف طبقاتی و ناهنجاری در جامعهٔ امریکا در حالی است که ۲۹ درصد مردان و ۱۶ درصد زنان امریکا، که سن ۲۵ سال به بالا دارند، فارغ‌التحصیل دانشگاه بوده و درجات عالیه تحصیلی را طی کرده‌اند.

مصرف‌گرایی و اشتغال‌های خدماتی در جامعهٔ سرمایه‌داری و فراصنعتی امریکا به‌خوبی مشهود است: از هر ۱۰۰۰ نفر مشغول به کار، ۲۷ نفر فروشنده، ۱۸ نفر پرستار، ۱۷ نفر خدمه، ۱۶ نفر کارگر نظافت و محافظت، و ۱۱ نفر معلم هستند. کارگر وکارمندان امریکایی بیش از شهروندان اروپایی (بیش از ۴۶ساعت در هفته) کارمی‌کنند و تقریباً نصف کارگران وکارمندان اروپایی تعطیلی و استراحت با حقوق دارند.

از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا حدود ۸۰ درصد یا ۲۳۹,۹ میلیون نفر سفید، ۱۴,۸ درصد یا ۴۴,۲ میلیون نفر از نژاد لاتین‌اسپانیایی‌زبان، ۱۲,۸ درصد یا ۳۸,۳ میلیون نفر سیاه‌پوست، ۴,۴ درصد یا حدود ۱۳ میلیون نفر آسیایی نژاد زرد و یک درصد یا ۲,۹ میلیون نفر امریکایی بومی یا سرخ‌پوست و بقیه ۱,۶ درصد یا ۴,۷ میلیون نفر، مخلوطی از نژادها و گروه‌های دیگر هستند. فعالیت‌ها و سرگرمی‌های روزانه بین شهروندان و گروه‌های مختلف متفاوت است و با سطح درآمد آن‌ها مربوط است، ولی امریکایی‌ها به‌طور متوسط روزانه بیش از ۳ساعت تلویزیون تماشامی‌کنند، حدود نیم‌ساعت به‌بازی‌های رایانه‌ای می‌پردازند و کمتر از ۲۵ دقیقه به مطالعهٔ روزنامه، مجله و کتاب مشغولند.

دگرگونی و تناقضات در جامعهٔ امریکا رو به افزایش است. در امریکا ۳۵,۸ درصد بچه‌های آن کشور نامشروع به‌دنیامی‌آیند وگسیختگی خانواده و جدایی پدر ومادر، درنتیجهٔ طلاق، یک عارضهٔ ملی شده است. این رقم در بین سیاه‌پوستان دوبرابر است. در مدارس دولتی امریکا دعای مذهبی ممنوع است، با این حال، ۹۰ درصدامریکایی‌ها عقیده دارند که دعا و ذکر خداوند در مدارس باید آزاد باشد.

جامعهٔ امریکا اصولاً و به‌طور تاریخی یک جامعهٔ نظامی‌دوست است و جنگ‌های داخلی و خارجی همیشه در قشراجتماعی وسیاسی این کشور عمق پیدا کرده است. مطابق نظرسنجی‌های اخیر،

۶۳ درصد امریکایی‌ها با افزایش هزینه و بودجه‌های نظامی موافقت دارند و این در حالی است که امریکا بزرگ‌ترین رقم بودجهٔ نظامی و تسلیحاتی دنیا را حائز است. درعین حال، ۷۵ درصد مردم امریکا به کنگره اعتماد نداشته، نسبت به احزاب و رسانه‌ها و مطبوعات خود بدبین هستند. دقیقاً این تناقضات فردی وسازمانی است که کیفیت کنترل نظام امریکا را نشان داده، همچنین شاخصی برای تشدید اضطراب درونی و برونی افراد و نخبگان سیستم است.

گزارش اسکات ریتر از ایران (۱۳۸۵/۰۹/۰۲)

اسکات ریتر، یکی ازکارشناسان وبازرسان تسلیحات هسته‌ای است که سال‌ها از طرف دولت امریکا و سازمان ملل، مأمور بررسی تأسیسات نظامی و هسته‌ای عراق در حکومت صدام حسین بود. وقتی که جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، به بهانهٔ کشف تسلیحات هسته‌ای، عراق را تسخیر کرد این کارشناس امریکایی روش فریب‌دهندهٔ بوش را مورد انتقاد قرار داد.

ریتر اخیراً از ایران و تأسیسات هسته‌ای نطنز در نزدیکی اصفهان بازدید کرد و در بازگشت به امریکا در مقاله‌ای در مجلهٔ نیشن (۲۰ نوامبر ۲۰۰۶) حقایقی از ایران رامنعکس کرده است که در مطبوعات و رسانه‌های اصلی و مسلط امریکا به‌ندرت به چشم می‌خورد. رسانه‌های امریکا از زمان انقلاب اسلامی ایران تا امروز همواره یک تصویر مخدوش از نظام و جامعهٔ ایران ترسیم کرده‌اند. رسانه‌های به‌اصطلاح «مترقی» و «دست‌چپی» امریکا نیز گرچه همیشه از سلطه گرایی انتقادمی‌کنند ولی به‌طور کلی، هیچ‌وقت روی خوشی به انقلاب اسلامی ایران نشان نداده و همراه با نخبگان سکولار «دست راستی» و «معتدل» امریکا اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان و به‌ویژه روحانیان انقلابی را مورد حمله قرار داده‌اند.

ریتر در مقالهٔ خود می‌نویسد: «بازدید از ایران چشم‌های من را باز کرد» و «ایرانی که من مشاهده کردم با ایرانی که معمولاً در رسانه‌های [امریکا] ترسیم می‌شود متفاوت است.» او این گزارش‌های متعصبانه دربارهٔ ایران را یک «جهالت و نادانی همگانی و مشترک» می‌خواند و نگران است که این‌گونه تحریف در بین مردم و نخبگان امریکا، ایالات متحد را به یک گرداب دیگر مثل عراق بیندازد. ریتر ایران را یک «جامعهٔ متحرک» می‌بیند که با جامعهٔ عراق تحت کنترل صدام متفاوت است. او می‌نویسد «ایران یک جامعهٔ بسته نیست و مخالفان و منتقدان دولت و نظام به راحتی از ایران به خارج رفت‌وآمد می‌کنند.»

ریتر در مسافرتش به تهران به جنوب تهران هم می‌رود و با مردم گفت‌وگو می‌کند. این‌جاست که ریتر دریچه‌ای به جامعهٔ عمومی ایران پیدا می‌کند و می‌نویسد که تحلیل‌های رسانه‌های غرب و امریکا

از ایـران، از اصـول‌گرایـان، و از دولـت احـمدی‌نژاد و عـلل پـیروزی او مـخدوش است. او دکـتر احمدی‌نژاد را یک «اصلاح‌طلب» اسلامی و مردمی می‌بیند، از نهاد ولایت فقیه و مقام معظم رهبری و اختیاراتی که قانون اساسی جمهوری اسلامی به ایشان داده به احترام یاد می‌کند و می‌افزاید: «اختیارات و قدرت مقام رهبری مطلق نیست.» او با پیچیدگی و توازن قدرت در نظام و جامعهٔ اسلامی ایران تا حدودی آشنا می‌شود و از شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام به‌عنوان نهادهای تـعادل قدرت در مردم‌سالاری ایران نام می‌برد.

ریتر سال‌هاست که کارشناس و مهندس در امور فنی است و به همین دلیل کمتر گرفتار تعصبات سیاسی است. تجربهٔ او در عراق چشم‌هایش را باز کرد و مسافرت آزادانهٔ او به ایران به آگاهی و درک او از جوامع اسلامی کمک کرده است. وقتی که او با یک نفر از سپاه انـقلاب هـم‌صحبت مـی‌شود تعجب می‌کند که چطور می‌شود بوش و امریکایی‌ها هنوز هم ندانند که ایران از آغاز با گروه طالبان و القاعده و عملیات تروریستی آن‌ها مخالفت کرده است. آیا امریکا از مواضع شـیعه و وهـابی آگـاه نیست؟ ریتر سپس می‌نویسد: «شواهدی وجود ندارد که نشان دهد ایران بـه دنـبال برنامهٔ تسـلیحات هسته‌ای است»، و اضافه می‌کند که «ادعای بوش مبنی بـر ایـن‌که ایـران یک تـهدید است مـحصول جهالت بوش است.»

در این شرایط امروزی بین‌المللی چه باید کرد؟ جواب ریتر روشن است: «حل این مسئله آسـان است. بهترین راه منطقی این است که بوش، کاندولیزا رایس وزیر خارجه را سوار هواپیما کـند و بـه تهران بفرستد تا با رهبر معظم [ایران] مذاکره کند.» به عقیدهٔ ریتر، رایس از درجهٔ اعتدال ایرانـی‌ها تعجب خواهد کرد و همچنین شگفت‌انگیز خواهد بود که بداند و درک کند که ایرانی‌ها حاضرند با امریکایی‌ها بنشینند و دربارهٔ ثبات عراق و تقلیل تنش در خاورمیانه، از جمله حزب‌الله و اسـرائـیل، برنامه و سیاست صادقانه‌ای طرح کنند. او می‌نویسد: «در انتها این یک سیاست خوبی خواهـد بـود، چیزی که در واشینگتن وجود ندارد.»

ریتر این ارزیابی و مقاله را چند هفته قبل از شکست بوش و جمهوریخواهان در انتخابات اخیر کنگرهٔ امریکا نوشته است. آیا بوش و دارودستهٔ او از شکستی که خورده‌اند وجریان‌هایی که در سطح بین‌المللی و داخلی به وجود آمده عبرت خواهند گرفت؟ و آیا دموکرات‌ها که اکنون کنترل کنگره را به دست گرفته‌اند از سیاست‌گذاری چند سال اخیر امریکا که عملاً و تلویحاً از آن حمایت می‌کردند درسی خواهند آموخت؟ نتیجهٔ انتخابات اخیر کنگره در حقیقت، پیروزی هیچ کدام از دو حزب نبود، بلکه شکست سیاست نظام امریکا بود که کنگره و هر دو حزب تا حدودی همکاری کـرده، در آن شرکت داشتند. مخالفت مردم و احزاب در امریکا با جنگ زمانی شروع می‌شود که امـریکا بـه‌طور

واضح و روشن رو به شکست است و ما این را بارها در تاریخ امریکا، به‌ویژه در جنگ ویتنام، دیدیم.

تجربیات و شواهد ریتر تئوری مثلث بحران امپراتوری امریکا ــ یعنی طمع، ترس و جهالت ــ را که بارها در این ستون تبیین کرده‌ام، تأیید می‌کند.

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت اول) (۱۳۸۵/۰۹/۰۹)

قانون اساسی، رابطهٔ حقوقی بین حکومت، فرد، و جامعه را بیان می‌کند. به عبات دیگر، قوانین اساسی، مجموعه ضوابط و موازینی است که روابط دولت و حکومت را با اتباع یک سرزمین مشخص می‌سازد. این‌چنین قانون اساسی بر پایهٔ اجتماع، اجماع و موافقت شهروندان و ساکنان یک کشور و اتباع یک نظام‌سیاسی و بین رهبران و مردم مشروعیت می‌یابد و بنابراین، با قوانین و فرامین نظام‌ها، امپراتوری‌ها، و شاهان که منحصر به طرز اجرای احکام آنان بوده، با موروثی‌بودن تخت و تاج متفاوت است. مجموعه قوانین و فرامین و احکام سومری‌ها تحت نظر حمورابی و شاهان و امپراتوری‌های بابل وفینیقی‌ها، مصری‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، و ایرانیان در تاریخ و عهد باستان گرچه در زمان خود مهم بودند و تا حدودی عمومیت پیدا کردند، در حقیقت، فاقد شرایطی بودند که بتوان آن را تحت قانون اساسی تعریف‌شده در این مقوله گنجانید، به‌ویژه از جنبهٔ یک قرارداد اجتماعی و سیاسی مورد قبول بین حکومت و فرد و جامعه.

نامگذاری سال ۱۳۸۵ به نام مبارک «پیامبر اعظم(ص)» حاوی پیامی است که رابطهٔ دین، تمدن و حکومت را به‌عنوان عنصر اصلی حیات فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و فکری بشر از دیدگاه‌های گوناگون، به‌ویژه تمدن اسلامی مورد مطالعه قرار می‌دهد و فرصتی است بسی ارزشمند که تاریخ سیاسی، حکومتی، و حقوقی اسلام را به روی ما بگشاید. بخش اعظم پایه‌های تفکر و حقوق تمدن ما مبتنی بر اندیشهٔ دینی است و تکامل اندیشهٔ دینی با ظهور ادیان توحیدی به‌مثابه فرایندی فرهنگ‌ساز، تاریخ بشر را تشکیل داده و فرهنگ سیاسی را در بستر حکومت به درجات متعالی سوق داده است.

سال پیامبر اعظم(ص) همچنین فرصتی است که ما از جنبهٔ علمی و مدلولات فکری و عملی، خود را به آنچه پیامبر اسلام برای آن کمر همت بست و آن تلاش و مجاهدت را مبذول داشت، نزدیک کنیم و این به دست نمی‌آید جز در سایهٔ آگاهی وبینش در این میدان عظیم علمی و عملی که امت اسلامی رابیش از هر زمان دیگر در تاریخ به‌چالش می‌طلبد.

نظر اصلی ما در این مقاله این است که پیامبر اعظم(ص) با هجرت خود به مدینه و تأسیس اولین نظام و حکومت اسلامی و با پیمانی که با ساکنان و رهبران و گروه‌های مختلف آن شهر و سرزمین عقد و تنظیم و امضا کرد اولین قانون اساسی تدوین‌شدهٔ دنیا را به‌وجود آورد. پیمان‌نامهٔ پیامبر اسلام با

مهاجران و انصار و دیگران، که به‌نام «منشور مدینه» و «میثاق مدینه» و «عهدنامهٔ مدینه» از آن یاد شده است، در حقیقت مرزهای حقوقی جامعهٔ سیاسی مدینه را تعیین کرد و روابط بین حکومت و فرد و جامعه را در اولین نظام اسلامی تبیین کرد. این پیمان‌نامهٔ مدینه اولین قانون اساسی تدوین‌شده در تاریخ توسط یک رهبر دینی و سیاسی و آغاز تأسیس و استقرار یک نظام و حکومت الهی در مسیر مردم‌سالاری اسلامی است. برعکس قوانین و فرمان‌ها و دستورهای سیاسی تاریخ باستان که تماماً ناقص، ناتمام و اغلب بر کتیبه‌ها و سنگ‌ها نگارش یافته و یا به صورت شفاهی ضبط شده و در دسترس ماست، پیمان‌نامهٔ مدینه سند کتبی و نوشته‌شده‌ای است که در نشست پیامبر اعظم(ص) با اقوام و طوایف آن زمان منعقد شد و اصل آن کاملاً در تاریخ دینی و سیاسی جهان باقی مانده است.

پیمان مدینه نتیجهٔ کنگرهٔ بزرگی از سران و رهبران و نمایندگان سه دین بزرگ ابراهیمی یعنی مسلمانان و یهود و نصارا (اسلام، یهودیت، و مسیحیت) بود که در حضور پیامبر اعظم(ص) در مدینه تشکیل گردید. پیمان مدینه حاوی ۵۲ بند است که به زبان حقوقی آن زمان تدوین یافته و اختیارات و تکالیف و مسئولیت شهروندان و گروه‌های مختلف و ساکن مدینه را در مواردی مانند همگرایی و اتحاد، جنگ و صلح، اقتصاد و رفاه، مالیات، کیفر و قصاص، اقلیت‌ها، حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی، و مساوات و عدالت تبیین می‌کند. پیمان مدینه یا قانون اساسی مدینه بود که شش سال بعد در بهار هجری، مطابق با سال ۶۲۸ میلادی، زمینه را برای عقد قرارداد معروف حدیبیه با قریش و اهل مکه فراهم کرد و عاقبت به پیروزی نظام اسلامی انجامید و شهر مکه توسط مسلمانان فتح گردید.

آنچه پیمان مدینه را اولین قانون اساسی تاریخ می‌کند ویژگی‌های شگفت‌آور است که بدان روح و جان می‌بخشد، ویژگی‌هایی که قوانین و اسناد قبل از اسلام (مانند قوانین سومری‌ها، بابلی‌ها، رومی‌ها، یونانی‌ها و ایرانیان باستان) از آن تهی بودند و ویژگی‌هایی که نظام و حکومت‌های مدرن چند قرن اخیر دنیای غرب (مانند انگلستان، فرانسه، و امریکا) در تدوین قانون اساسی خود و مشروعیت آن، به خود می‌بالند. این ویژگی‌های حقوقی و سیاسی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: (۱) قانون اساسی، نتیجهٔ مشارکت، مشورت، همکاری و موافقت طبقات و گروه‌های مختلف در جامعه بوده، بر مبنای اجماع و نشست و کنوانسیون و مجلس مؤسسان و غیره تدوین می‌یابد و از این جهت با قوانین و احکام و فرمان‌های شاهان و امپراتوری‌ها تفاوت کلی دارد؛ (۲) قانون اساسی، پایهٔ نظام و حکومت جدیدالتأسیس است و نه تأیید و تحکیم رژیم و نظام‌های کهنه و موروثی؛ (۳) قانون اساسی، بذر وفاق و وحدت عمومی را آبیاری می‌کند و سند و قراردادی است در مورد حقوق فرد، گروه، جامعه؛ (۴) قانون اساسی حقوق قوای مجریه، قضاییه و مقننه را تبیین می‌کند و اصول قوانین کیفری و مجازات را آشکار می‌سازد؛ (۵) قانون اساسی، اصول مربوط به مالکیت، آزادی بیان،

مساوات، عدالت، دین، نژاد، زبان و پرچم را روشن می‌کند؛ (۶) قانون اساسی، طریق انتخاب و انتصاب رهبر، نمایندگان و وظیفه و مسئولیت‌های آنان راتعیین کرده، حدود دیوان‌سالاری، بودجه و مالیات و تصمیم‌گیری در مورد امنیت، امور نظامی، صلح، جنگ و قوانین مربوط به امور داخلی و سیاست خارجی را، که با اصل حاکمیت و مشروعیت مربوط است، بیان می‌کند.

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت دوم) (۱۳۸۵/۰۹/۱۶)

آنچه در روزگاران کهن و عهد تاریخ باستان و قبل از ظهور اسلام، قوانین اساسی مملکتی را به‌وجود آورد، از یک‌سو، زور و قدرت بود و از سوی دیگر عرف و عادت. فرق است میان حق و قانون. چه‌بسا قوانینی که خلاف حق بوده و چه‌بسا حقوق حقه‌ای که به حکم قانون پایمال گردیده است. قوانین سومری‌ها، با همه کثرت آن، همیشه ناقص بود و حمورابی در مادهٔ ۲۸۲ قانون خود می‌نویسد اگر بنده‌ای به مولای خود بگوید تو صاحب من نیستی، گوش او باید بریده شود. سومری‌ها ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد مراحل «عالیهٔ فرهنگ» را پیموده و پیشرو مصر، آشور، آسیای صغیر، یونان، روم و ایران بوده‌اند. اهمیت تاریخی روم بیشتر به دو چیز بود: یکی امپراتوری و دیگری حقوق و قوانین روم، ولی همیشه امپراتوری‌ها بودند که با مصلحت اشراف قوانین امپراتوری راتعیین می‌کردند. اغلب ملل قدیم خود را نژاد برتر می‌دانستند هر قومی نژاد خود را فوق نژادهای دیگر می‌پنداشت و آداب و قوانین خود را فوق دیگران می‌دانست. مثلاً در روم قدیم، مانند جاهای دیگر، قانون را برای اهالی خود روم وضع می‌کردند و برای بیگانگان حقی قائل نبودند. از طرف دیگر، در تاریخ می‌خوانیم که خوش‌رفتاری با اقوام و ملل مغلوب، آیین جهانداری کوروش، مؤسس سلسلهٔ هخامنشی ایران، بود. کوروش، بابل را به سال ۵۳۸ پیش از میلاد تصرف کرد و قوم یهود را که بخت‌النصر به اسارت به بابل آورده بود آزاد ساخت و آنچه را از ایشان ربوده شده بود پس داد و همه را به شهر اورشلیم فرستاد تا پرستشگاه خود را که پادشاهان آشور ویران کرده بودند از نو بسازند. قانون اساسی امپراتوری‌ها قانون و ارادهٔ شاهان و امپراتورها بود و نه وفاق و مشارکت عمومی. قانونگذاران یونان اغلب از متفکران و فلاسفه بودند، ولی هیچ‌یک از این متفکران و فلاسفه بر یونان حکومت نکردند. در شهر آتن مردم دو دسته بودند: بنده و آزاد. شمار بندگان دوبرابر افراد آزاد بود. در اجرای شیوهٔ دموکراسی، آتنی‌ها به افراط گرویدند و تقریباً همهٔ متصدیان مقامات مملکتی را به حکم قرعه برگزیدند.

افلاطون، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، مؤسس آکادمی یونان و یکی از بزرگ‌ترین فلاسفهٔ جهان به حکومت مردم (دموکراسی) هم معتقد نبود و به استناد این‌که رهبران مردم از دانش و بینش و حتی

فهم درست بهره‌ای نداشتند بی‌پروا به انتقاد می‌پرداخت. ارسطو، (که در سال‌های ۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد می‌زیست، گفته بود قانون یا قانون طبیعت است یا قانونی که بشر وضع کرده است، و اما آنچه قانون طبیعت است همه‌جا ساری و جاری است. در میان نوشته‌های او فقط آثار محدودی از قانون اساسی یونان باستان باقی مانده است که آن را از زبان ارسطو می‌شنویم بدون آن‌که به آن دسترسی مستقیم داشته باشیم. در تمدن‌های هند، چین، امریکای لاتین و در آثارباستانی آنان از قانونگذاران و قوانین صحبت شده است ولی از قانون‌اساسی نظام کشوری و دولتی به‌معنای امروزی و دوران اولیهٔ اسلام خبری نیست.

در اواسط قرن هفتم میلادی، مدینه جایگاه ادیان، اقوام، طوایف و عقاید مختلفی بود که یهودیان ومسیحیان و مشرکان مشهورترین آنان بودند. رسول خدا پیامبر اعظم(ص)بنیاد نظام و حکومت دینی وسیاسی را ریخت که در آن برتری از آن‌کسی بود که به خدمت اسلام و امت اسلامی درآمده و آن را بر منافع و خواسته‌های شخصی خود ترجیح دهد. اصطلاح «امت واحد اسلامی» در این‌جا بسیار کلیدی است، زیرا امت اسلامی، جامعهٔ بزرگ اسلامی و حکومت اسلامی را در این مفهوم خلاصه کرده، تلفیق می‌کند و از این رو یک قانون‌اساسی مبتنی بر قرآن را می‌طلبد که این منشور، همان پیمان عمومی مدینه است که رسول خدا در همان سال نخست مهاجرت، میان مسلمانان، یهودیان، مسیحیان و مشرکان یثرب، که بعداً به‌مدینةالنبی معروف شد، به امضا رساند.

متن عهدنامه و پیمان مدینه به روایت و گزارش ابن هشام در کتاب او سیرة رسول‌الله و ابن اسحاق در سیرةالنبی و ابو عبید قاسم بن سلام در رسالهٔ کتاب الاموال، که سند کامل آن در تاریخ ابن ابی خیثمه محفوظ است، با این جمله آغاز می‌شود: «به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان. این سندی است از محمد پیامبر خدا میان مؤمنان و مسلمانان قریش و یثرب و هر که پیرو آن‌ها باشد و بدان‌ها بپیوندد و با آنان کارزار کند. اینان یک امت واحد، جدای از سایر مردم، تشکیل می‌دهند.» این دو بند نخست بر قرارداد سیاسی واجتماعی بین اقوام و طوایف مختلف تکیه کرده وسپس از تشکیل یک جامعه و امت واحد اسلامی که اکنون صاحب یک حکومت و نظام دینی وسیاسی هستند سخن می‌گوید و ماهیت این نوع نظام و ویژگی آن را نسبت به سایر نظام‌ها روشن می‌سازد: مؤمنان از بهترین و استوارترین نظام برخوردار هستند.

بند ۳ و ۴ این قانون اساسی مدینه با دو جمله همراه است و نیکی و برابری و تعهد و مسئولیت اقوام را یادآوری کرده و از مساوات و برادری و آزادی نام می‌برد: «مهاجران قریش بر رسوم خویش باقی بمانند و میان خود خون‌بهایی که به آن‌ها تعلق می‌گیرد بپردازند، و فدیهٔ اسیران خود را به نیکی و برابری میان مؤمنان تقسیم کنند. و بنی عوف نیز رسم خود را در خون‌بها و فدیه حفظ کنند و هر طایفه

فدیهٔ اسیران خود را بین مؤمنان به نیکی و برابری تقسیم کنند.» و همچنین بنی حارث و بنی ساعده و بنی جُشَم و بنی نجار و بنی عمرو بن عوف و بنی نبیت و بنی اوس باید رسم خود را حفظ کنند و خون‌بهای خود را بپردازند و فدیهٔ اسیران خود را به نیکی و برابری بین مؤمنان تقسیم کنند. به عبارت دیگر، مؤمنان و طوایف مدینه یاور یکدیگرند و هیچ مؤمن و شهروند مدینه نباید با وابستهٔ مؤمنی یا شهروند دیگری بر ضد همدیگر فعالیت کنند. احترام به رسوم و فرهنگ اقوام و طوایف تحت نظام اسلامی و در چارچوب باورهای الهی مورد توجه قرار گرفته است.

مؤمنان، شهروندان نظام جدید مدینه را تشکیل می‌دهند و پیمان مدینه بهترین و استوارترین راستی را تنها در گروه «مؤمنان» می‌بیند. مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبر او گرویده و در راه نظام و حکومت اسلامی با مال و جانشان جهاد و کوشش می‌کنند. بندهای ۱۲ الی ۱۷ از عدالت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و نظامی از رفاه و امداد عمومی سخن گفته و مؤمنان و شهروندان مدینه را به پرهیزکاری از طغیان دعوت کرده، آنان را از تجاوز به حقوق یکدیگر منع می‌کند. در این قسمت از پیمان مدینه بر آزادی‌های فردی و کرامت انسانی تأکید شده است: «مؤمنان نباید هیچ شخص عیالمند و قرض‌داری را به حال خویش واگذارند بدون آن‌که به نیکی فدیه یا خون بهای او را بپردازند. مؤمنان نباید با مؤمن دیگری که بَرده است بدون اطلاع مولایش، پیمانی ببندند. مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد آن کس که طغیان کند یا علیه ایشان دسیسه کند یا در صدد ظلم و تعدی برآید، یا میان مؤمنان فتنه و فسادی کند، قوای خود را به‌طور دسته‌جمعی به کار برند، اگرچه آن شخص از فرزندان خود ایشان باشد. هیچ مؤمنی نباید مؤمن دیگری را به جای شخص کافری بکشد یا کافری را بر ضد مؤمنی یاری کند. عهد و پیمان خدا یکی است و کوچک‌ترین فرد مسلمان اگر کسی را در پناه خود آورد، همه آن را می‌پذیرند. مؤمنان همه با هم دوست هستند و کاری به دیگران ندارند. از یهود نیز هرکس هم‌پیمان ما باشد از یاری و همراهی و برابری ما برخوردار خواهد شد؛ نه بدو ظلم شود و نه مسلمانان بر ضد او کسی را یاری کنند.

عهدنامهٔ مدینه بدین ترتیب آزادی مذهب و دین را تحت یک نظام اسلامی تأیید می‌کند. همبستگی اجتماعی، قرارداد اجتماعی، حقوق فردی و اجتماعی، به‌وضوح، در چند بند فوق بیان شده است.

به مناسبت سال پیامبر اعظم(ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت سوم) (۱۳۸۵/۰۹/۲۳)

اصول وفاق اجتماعی در دولت پیامبر اعظم (ص) بر چند اصل راهبردی از جمله صلح، سازش، مساوات و عدالت برقرار است. امنیت، نظام وظیفهٔ عمومی، محافظت حریم خصوصی و پرداخت دین

اجتماعی و مالیات در بندهای ۱۷ الی ۲۳ پیمان مدینه جایگاه ویژه‌ای دارد و وفاداری به نظام و تقوا مدنظر است: «صلح و سازش مؤمنان یکی است، و هیچ مؤمنی بدون موافقت مؤمن دیگری وارد صلح نشود جز بر اساس مساوات و عدالت. هر طایفه‌ای که به کمک ما وارد جنگ شود باید تمام افراد جنگجوی آن وارد شوند (وچنان نباشد که جنگ را به عهدهٔ یک دستهٔ خاصی بگذارند). مؤمنان در خونی که از ایشان می‌ریزد ذمه‌دار یکدیگرند. بهترین راه و محکم‌ترین طریقه همان است که مؤمنان پرهیزکار بر آنند. و هیچ‌یک از مشرکان حق ندارد مالی یا شخصی از قریش را در پناه خود گیرد و از تسلط مؤمنی بر آن جلوگیری کند. هر که مؤمنی را بی‌جهت بکشد و قتل بر او به اثبات برسد باید کشته شود مگر آن‌که اولیای مقتول رضایت دهند وگرنه مؤمنان همگی بر ضد او هستند، و جز قیام بر ضد او کاری برایشان روا نیست. هر مؤمنی که به بندهای این پیمان‌نامه اقرار کرد و به خدا و روز جزا ایمان دارد نباید شخص خلافکار و بدعتگذاری را یاری کند و یا او را پناه دهد، وچنانچه او را یاری کند و یا پناه دهد در روز قیامت مورد لعنت و غضب خدا واقع شود و توبه و فدیه از او پذیرفته نخواهد شد.»

پیامبر اعظم (ص) با مشارکت مردم مدینه و مشورت با آن‌ها بیشترین حضور آنان را در صحنه‌های تصمیم‌گیری و صلح و مذاکرات ایجاد کرد. تکیه بر ارزش‌های معنوی، عدالت اجتماعی فراگیر، تأمین امنیت عمومی و ایجاد برادری و حقوق متقابل به خوبی از متون پیمان مدینه دیده می‌شود. در قانون اساسی مدینه عربیت اولویت ندارد و حقوق همهٔ طوایف و اقوام محترم شمرده شده است و اعتقاد و ایمان است که مزیت شهروندی را ارتقا می‌دهد. حاکمیت، مرجعیت و رهبری در پیمان مدینه به‌روشنی نوشته شده است. یکی از موارد مهم این قانون‌اساسی بند ۲۳ است؛ آن‌جا که می‌گوید: «و هر گاه شما در امری اختلاف پیدا کردید باید بدانید که مرجعتان در حل آن اختلاف خدا و رسول او محمد (ص) است.»

مساوات و حقوق متقابل و مسئولیت متقابل از اصول مهم پیمان مدینه است. تأکید روی وحدت و امت واحده است. بند ۲۴ و بند ۲۵ می‌گوید: «هرگاه یهود به یاری مؤمنان در جنگی داخل شدند باید مخارج جنگ را نسبت به سهم خود بپردازند. یهود بنی عوف با مؤمنان مانند یک امت هستند، ولی یهودیان پیرو دین خود هستند و مسلمانان هم پیرو دین خود هستند، و در این حکم تفاوتی میان خودشان وبندگانشان نیست مگر آن‌کس که ستم کند و مرتکب جرم وگناهی شود که در این صورت خود و خانواده‌اش را به هلاکت خواهد انداخت.»

مدینه در زمان هجرت پیامبر اعظم (ص) به آن شهر، یک ناحیهٔ پر از اغتشاش واختلاف از اقوام و طوایف عرب و یهود بود. دولت و حاکم مرکزی به معنای امروزی نه‌تنها در آن شهر وجود نداشت، بلکه سراسر شبه جزیرهٔ عربستان از جمله مدینه فاقد تشکیلات اداری و دولتی پادشاهان و

امپراتوری‌های عصر خود بود. مدیریت و ادارهٔ شهرهای مکه و مدینه به دست سران اقوام و طوایف می‌چرخید که اغلب با هم درکشمکش و جنگ بودند. جمعیت عرب‌نژاد مدینه به ۱۲ طایفهٔ بزرگ و کوچک تقسیم شده بود و ساکنان یهودی نیز مرکب از ۱۰ طایفهٔ مختلف بودند که اغلب آن‌ها با یکدیگر اختلاف داشتند. درچنین محیطی وفاداری افراد به طایفهٔ خود بود و همبستگی بالاتری که محور آن برجامعه و نظام بزرگ‌تر و متعالی‌تری باشد وجود نداشت. پیمان مدینه که پس از مذاکرات طولانی با اعضای طوایف مختلف از طرف پیامبر اسلام اعلام شدکوشش کرد که در وهلهٔ نخست به این اختلاف وکشمکش طوایف خاتمه داده، ساکنان مختلف آن شهر را در لوای یک نظام و یک مکتب معنوی متحد کند. انتظامات و دفاع شهر، حمایت ازپناهندگانی که از مکه به سوی مدینه روی آورده بودند و تشکیلات مدیریت سیاسی و دیوان‌سالاری همچنین در درجهٔ اهمیت بالاتری قرار داشتند. تعجب نیست که اکثربندهای پیمان مدینه با حقوق اقوام و طوایف مختلف، باکیفر و قصاص، با امنیت و دفاع و با حاکمیت و مرجعیت رابطه دارد. منشور مدینه خدمت نظام وظیفه را در دفاع از شهر مدینه اجباری می‌کند، حاکمیت و مرجعیت و رهبری را به پیامبر اعظم (ص) واگذار می‌کند، و مرزهای مدیریت و اخلاق و سیاست را برای جامعهٔ جدیدی که در حال تشکیل است ترسیم می‌کند. نظام جدید مدینه در واقع، یک نوع فدراسیون یا کنفدراسیون به معنای امروزی است، ولی بالاتر از همه آنچه جامعهٔ جدید و نظام سیاسی نوین را جان می‌بخشد مفهوم «امت واحد» است. امت، یک واژه و عنوان اصیل اسلامی است که فراسوی قوم‌گرایی و طایفه‌گرایی و فراسوی ملیت، ملی‌گرایی، نژاد، زبان، آب و خاک است. امت‌جامعه و نظام بزرگ اسلامی است که مرزهای آن برپایهٔ اعتقاد و ایمان و تقواست و محوریت آن مادی و معنوی و توحیدی است.

بندهای ۲۶ الی ۳۷ پیمان مدینه با توجه به حقوق ادیان مختلف به این موضوعات اشاره می‌کند:
«یهودبنی‌نجار وبنی‌حارث وبنی‌ساعده وبنی‌جُشَم وبنی‌اوس وبنی ثعلبه همه‌مانند یهودبنی عوف در حکم یک امت هستند مگر آن‌کس که ظلم کند و یا مرتکب گناهی شود که در این صورت خود و خاندانش را به هلاکت انداخته است.

طایفهٔ جفنه تیره‌ای از ثعلبه و در حکم آن‌ها است. یهودبنی شطیبه نیز مانند یهودبنی عوف هستند و همانا نیکی غیر از بدی است.

غلامان بنی ثعلبه نیز در حکم خود آن‌ها هستند. نزدیکان و خاندان یهود نیز در حکم خود آن‌ها هستند وهیچ‌کس از زمرهٔ ایشان خارج نشود جز با اذن محمد (ص) و خون کسی (بی‌جهت) پایمال نشود، و هرکه دیگری را غافلگیر کرده وخونش بریزدوبالش دامنگیر خود و خانواده‌اش خواهد شد مگر آن‌کس که ستمدیده باشد که در این صورت، خدا بدان رضایت خواهد داد.»

به مناسبت سال پیامبر اعظم (ص)؛ اولین قانون اساسی دنیا (قسمت چهارم - قسمت آخر) (۱۳۸۵/۰۹/۳۰)

اساسی‌ترین مرحله از ایفای نقش پیمان مدینه در مسیر برپایی نظام الهی تشکیل امت بزرگ اسلامی است. اعلام موجودیت امت اسلامی مدینه آغاز مفهوم جهانی‌شدن نظام اسلامی است. وظیفهٔ مهم دیگری که همراه با برپایی نظام اسلامی مدینه و در جهت تکمیل نقش ولایت الهی پیامبر اعظم(ص) در میان امت ایشان ظهور پیدا کرد، نقش محوری و شاخص رهبری آن حضرت در امور سه قوهٔ مقننه وقضاییه و مجریه است. قانون اساسی مدینه در مسیر تکمیل این سه قوه حکومت است و نه در طریق تفکیک آنان از یکدیگر و این نمایانگر نقش مستقیم پیامبر اسلام در اصالت و رسالت توحیدی است که قانون اساسی مدینه را از قوانین اساسی عصر انتظار و کنونی مجزا می‌سازد. در کتاب‌های مربوط به سیرهٔ پیامبر اسلام، اسناد فراوانی موجود است که نمایانگر نقش مستقیم رهبری ایشان در ادارهٔ بسیاری از امور، منجمله قضاوت و اجراییه، است. وظیفهٔ بسط هدایت اجرایی نظام اسلامی به وسیلهٔ پیامبر اعظم (ص) به روشنی در بندهای مختلف پیمان مدینه آشکار است، به ویژه در امور امنیتی داخلی، امور دفاعی، امور مالی، یا به طور کلی، خزانه‌داری و مالیات.

شناخت دشمن، بسیج مردم در امور دفاعی و جنگی، رفع اختلاف و کشمکش از طریق مسالمت‌آمیز و دعوت به صلح در بندهای ۳۷ الی ۴۳ پیمان مدینه ذکر شده است: «یهود و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خود هستند، و کسانی که بر ضد نامبردگان در این عهدنامه به جنگ برخیزند، هریک از یهود و مسلمانان باید دیگری را در جنگ با آنان یاری دهند، وفی‌مابین آن‌ها نصیحت و خیرخواهی برقرار باشد، به جای بدی و گناه نیکی باشد، و همه یار و مددکار مظلوم باشند. یهودیان تا زمانی که مسلمانان در جنگند مخارج جنگ را با هم بپردازند. برای پیروان این قرارداد شهر یثرب حرم (منطقهٔ امن) است. همسایهٔ هر کس مانند خود اوست، و زیان و بدی نباید به او برسد. هیچ کس را جز با اجازهٔ کسانش نمی‌توان پناه داد. اگر میان پیروان این قرارداد، مشاجره و نزاعی روی دهد، که ترس آن باشد مبادا به فساد منجر شود، مرجع حل آن خدای عزوجل و محمد (ص) پیامبر اوست، و خدا به مندرجات این قرارداد راضی و خشنود است و با کسانی است که مفاد آن را بیشتر رعایت می‌کنند.»

به عبارت دیگر، در نظام اسلامی، حاکمیت از آنِ خداوند است و پیامبر اسلام، نقش رسالت و نبوت را دارد. بند ۴۴ و بندهای پایانی عهدنامهٔ مدینه مرزهای جنگ و صلح را تعیین می‌کند و چنین می‌گوید: «به قریش و یارانش نباید پناه داد. پیروان این قرارداد باید در دفع کسی که به شهر یثرب حمله کند یار و مددکار هم باشند. اگر به صلح دعوت شوند مصالحه می‌کنند و شرایط صلح را عملی می‌کنند

زیرا اینان هستند که طالب صلحند و آن را محترم می‌شمارند و اگر اینان (امضاکنندگان پیمان) قوم دیگری را به صلح فراخواندند، برای دیگران است آنچه برای مؤمنان است، مگر کسی که در دین با مؤمنان به جنگ برخاسته است. یهود اوس وغلامانش نیز از حقوق و مزایای نامبردگان در این قرارداد بهره‌مند خواهند بود و با آنان به‌نیکی رفتار خواهد شد، و هر که کاری انجام دهد نتیجه‌اش عاید خود او خواهد شد، و خدا به درست‌ترین وجهی به مندرجات این قرارداد راضی و خشنود است.»

بدین ترتیب، عهدنامهٔ مدینه نه تنها یک سند حقوقی و قانونی است، بلکه بالاتر از همه یک منشور متعالی است و این دقیقاً بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بُعد این سند و قانون اساسی را نمایان می‌سازد. عهدنامهٔ مدینه صریحاً از آزادی و برابری و برادری دفاع کرده و بدان تأکید می‌کند، اصولی که پس از ۱۲ قرن در قوانین اساسی انقلاب فرانسه و استقلال امریکا از آن سخن گفته شده است.

ولی چگونه می‌توان آزادی و برابری و برادری را تضمین کرد؟ ضمانت اجرایی آن با چه اصلی رابطه دارد؟ این خود زاویهٔ گم‌شده‌ای است که این روزها آن را در قوانین اساسی اروپا و امریکا نمی‌بینیم و در قوانین بین‌المللی و حقوق بشر بدان اشاره نشده است. پیمان مدینه در بند پایانی خود، این زاویه را تشخیص داده و این سند تاریخی با محکوم کردن ستمکاری و استکبار، عدالت را محور حکومت و روابط بین اقوام ملل می‌شناسد: «این قرارداد از ستمکار و مجرم حمایت نمی‌کند. هر کس (از نامبردگان در این قرارداد) که از شهر مدینه خارج شود و یا در شهر بماند، در امان است مگر ستمکار وجنایتکار، و خدا و محمد (ص) پیامبر او پناهگاه نیکوکاران و پرهیزکاران هستند.»

در حقیقت، محور روابط انسانی وبین‌المللی باید بر مبنای عدالت باشد نه قدرت. سیاست به‌معنای مدیریت و رهبری جامعه در اسلام، بدون عدالت، معنا و جایگاهی ندارد. پیمان مدینه سند طرح نظام بود که با صورت‌عینی نظام در مدینه منوره ظهور کرد و تدریجاً شرایط فتح کامل سرزمین مکه را به دست مسلمانان فراهم آورد. بیعت به عنوان یک روش مردم‌سالاری نخستین بار در سطح نظام و حکومت با عهدنامهٔ مدینه عمومیت پیدا کرد. بیعت، انتخاب، مشروعیت، حقانیت، مقبولیت و محبوبیت رهبری‌سیاسی را در جامعه و نظام اسلامی تکمیل می‌کند.

شگفت‌آور و جالب این‌که منشور و نظریهٔ قرارداداجتماعی که اساس حکومت و دولت و رابطهٔ بین حاکمان و شهروندان در قرارداد در عهدنامهٔ مدینه است، هزار سال بعد مورد توجه تمدن غرب، یعنی اروپایی‌ها وامریکایی‌ها، قرار گرفته، شالودهٔ «حکومت دموکراسی و مدرن» اروپا و امریکا توسط متفکران و دولتمردان وحقوق‌دانان این دو قاره مانند هابز، لاک، روسو، مونتسکیو، جفرسون و حتی‌مارکس پی‌ریزی شد.

در نوشته‌های حقوقی وسیاسی غرب توجهی به عهدنامهٔ مدینه و زوایای قانونی و قراردادی آن از

جنبهٔ قانون اساسی یک حکومت جدیدالتأسیس دینی و سیاسی نشده است گرچه شرح و متن این قرارداد در کتاب‌های نوشته شده راجع به زندگی و سیره پیامبر اعظم (ص) و ترجمه‌های مختلف ذکر شده است. با گرایش و تعصباتی که غرب به تاریخ تمدن خود دارد و آغاز هر نوع نواندیشی سیاسی را در رنسانس و روشنگری اروپا و امریکا جست‌وجو می‌کند این چشمپوشی شاید طبیعی به نظر برسد. در ادبیات سیاسی معاصر دنیای اسلام نیز متأسفانه کمتر به این منبع و سند بزرگ تاریخی در چارچوب قانون اساسی مدینه توجه شده و از جنبهٔ تطبیقی مورد مطالعه قرار گرفته است، که امید است در آینده جبران شود.

منابع استنادی و تاریخی عهدنامهٔ مدینه، علاوه بر رساله‌های ابن هشام و ابن اسحاق و ابوعبید قاسم بن سلام که در آغاز این مقاله ذکر شد، عبارتند از: ابن کثیر در البداية و النهاية، ابن ابی خیثمه در اوراق گوناگون ذکر شده در ابن اسحاق، بخاری در الصحیح، ابن حنبل در المسند و طبری در التاریخ. مرحوم حمید الله یکی از اولین نویسندگان و محققان بود که به عهدنامهٔ مدینه از دیدگاه اولین قانون اساسی مکتوب نگریست: السياسية للعهد النبوی و الخلافة الراشدة (بیروت ۱۹۶۹). رسالهٔ او در این زمینه برای اولین بار به زبان انگلیسی در ۱۹۴۱ در لندن منتشر شده است.

تصمیم غیرعادلانهٔ شورای امنیت علیه ایران (۱۳۸۵/۱۰/۰۷)

شورای امنیت سازمان ملل، با تصویب قطعنامهٔ تحریم علیه ایران، بر تقلیل مشروعیت خود به عنوان یک نهاد ناظر بر صلح و امنیت دنیا مهر تأیید گذاشت. نظام بین‌المللی همیشه یک دستگاه غیرعادلانه و غیردموکراتیک بوده است و تصمیم اخیر شورای امنیت بار دیگر نشان می‌دهد که تبعیض و زورگویی، ماهیت و مدلولات اصلی این پنج کرسی دائم مجهز به حق وتو (امریکا، انگلستان، فرانسه، روسیه، و چین) در این سازمان بین‌المللی است، قطعنامهٔ شورای امنیت علیه ایران غیرقانونی است، زیرا جمهوری اسلامی ایران در توسعهٔ فناوری انرژی اتمی خود هیچ قانون و مقررات بین‌المللی را نقض نکرده است. از طرف دیگر، این شورای امنیت است که از وظایف نوشته شده در اساسنامهٔ خود کوتاهی کرده و مقصر است، زیرا در مقابل توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای اسرائیل و پاکستان و هند، که در یک منطقهٔ مشترک با ایران قرار دارند، کاملاً سکوت اختیار کرده و در شرایطی که امریکا علناً و به طور رسمی برای انتقال هر چه بیشتر فناوری هسته‌ای با هند قرارداد امضا کرده است، عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد. آیا این‌چنین سیستم غیرعادلانه و حتی ضددموکراتیک در عصری که صدای مردم‌سالاری از هر گوشهٔ جهان به گوش می‌رسد، می‌تواند پایدار بماند؟ شورای امنیت سازمان ملل، محصول تقسیم قدرت‌های جهانی در ۶۰ سال قبل در پایان جنگ جهانی بود وچنین نظمی نمی‌تواند بر دنیای قرن بیست‌ویکم حاکم

باشد. علاوه بر این، سازمان ملل و شورای امنیت با اقدام اخیر خود علیه ایران رسماً بر قرارداد عدم تکثیر تسلیحات اتمی (ان پی تی) خط بطلان کشیده است. عضویت ایران در این قرارداد و کارکرد سازمان بین‌المللی انرژی اتمی که مسئول رسیدگی به پروندهٔ ایران بود، از این به بعد در حقیقت معنا ندارد.

قطعنامهٔ شورای امنیت بیش از آنچه تصمیمی علیه ایران باشد، ماهیت تغییرات و دگرگونی سیستم بین‌المللی وجابه‌جایی قدرت را در نظام امروزی جهانی نشان می‌دهد. در شرایط کنونی، نفوذ سیاسی و اقتصادی امریکا و حیثیت این ابرقدرت به حداقل خود رسیده است و در حالی که اروپا با استفاده از نزول ارزش دلار و افزونی تجارت در بازارهای جهانی در حال سبقت و جلو افتادن از ایالات متحد است، چین و هند با رشد اقتصادی حدود ۱۰ درصد در سال بر امریکا و ژاپن و اتحادیهٔ اروپا که رشد اقتصادی آن‌ها کمتر از ۳ درصد است، برتری پیدا کرده‌اند. ولی اقتصاد امریکا، ژاپن، چین، هند، و اروپای غربی بدون انرژی، یعنی نفت و گاز طبیعی، فلج خواهد ماند و این امتیاز بزرگی است که کشورهایی مانند روسیه و ایران و منطقهٔ‌خاورمیانه در دست دارند.

قطعنامهٔ شورای امنیت بدون تردید عکس‌العمل قدرت‌های بزرگ به افزایش قدرت سیاسی و فناوری ایران در منطقهٔ خاور میانه و بحران نظامی و سیاسی امریکا و اسرائیل در مقابله با رویدادهای فلسطین، لبنان، عراق، و افغانستان و دنیای عرب است. نه تنها نقشهٔ امریکا برای یک «خاور میانهٔ بزرگ» تحت سلطهٔ آن کشور با شکست مواجه شده است، بلکه اظهار قدرت و موفقیت ایران و اصول‌گرایان اسلامی، به ویژه در حوزهٔ مردم‌سالاری و افکار عمومی، جمهوری اسلامی ایران را به پایهٔ یک رهبر مستعد و قابل اطمینان در «جهان سوم» ارتقا داده است.

فریاد جهانی شدن وجهانی‌سازی نیز، که به مدت دو دهه توسط امریکا و طیف نولیبرال‌های اروپا ترویج و تبلیغ می‌شد، همان‌طوری که‌پیش‌بینی کردیم نه تنها به بن‌بست رسیده، بلکه چیزی فراسوی ارتباطات دیجیتالی تلفن‌های همراه ودوربین‌های عکاسی برای مردم و ساکنان کرهٔ زمین نبوده است. جهانی‌سازی و جهانی شدن، یک جریان فکری و اندیشه است و نه یک شبکهٔ فناوری. نظرسنجی اخیر توسط «کمیسیون اروپا» نشان می‌دهد که ۴۷ درصد اروپایی‌ها جهانی‌سازی را یک تهدید و خطر برای خود می‌دانند و این رقم در فرانسه به ۷۶ درصد می‌رسد.

در ایالات متحد امریکا ۶۵ درصد مردم، پدیدهٔ‌جهانی‌سازی را به ضرر خود و به نفع دیگران می‌دانند، دیگرانی که از شرکت‌های غول‌آسای جهانی تشکیل شده و سرمایه و کار و اشتغال را در بسیاری از نقاط جهان تحت کنترل خود دارند.

قطعنامهٔ شورای امنیت، یک اشتباه بزرگ از طرف آن نهاد و یک تصمیم‌گیری مصلحتی و حفظ آبرو از طرف قدرت‌های بزرگ و اعضای دائمی این سازمان بوده است. جمهوری اسلامی ایران باید

حداکثر استفاده تبلیغاتی وسیاسی را از این عمل غیرعادلانه وغیرقانونی شورای امنیت ببرد ودیپلماسی قاطعانه و تهاجمی ایران بدون تردید باید متوجه روشن کردن هر چه بیشتر افکار عمومی و نخبگان ایالات متحد امریکا از جمله کشورهای اروپایی باشد.

در درازمدت، سیاست فشار امریکا بر ایران و تصمیم مصلحت‌جویانهٔ اعضای دائمی شورای امنیت باعث اتحاد ملی بین مردم ایران شده، دنیای اسلام و جبههٔ ضد استعماری و ضد استکباری امروزی را علیه‌بی‌عدالتی‌های سیستم بین‌المللی بسیج خواهد کرد.

اخلاق و فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۰/۱۴)

از انقلاب صنعتی تا به امروز دو پدیدهٔ مهم تأثیر فوق‌العاده‌ای در توازن قدرت و زندگی روزمرهٔ بشریت داشته است: یکی عامل انرژی، شامل نفت و گاز طبیعی و انرژی اتمی یا هسته‌ای و دیگری توسعه و ترویج فناوری اطلاعاتی و ارتباطی است. مسئلهٔ انرژی، بزرگ‌ترین عامل قدرت در توازن قدرت بین‌المللی و حیاتی اقتصاد شده است و فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، بزرگ‌ترین تغییرات اخلاقی را در ۲۰۰ سال اخیر، یعنی از زمان روشنگری اروپا تا امروز، به وجود آورده است.

انقلاب فناوری اطلاعاتی، در اصل یک تغییر و دگرگونی اساسی اجتماعی و اخلاقی است و شکاف و دگرگونی‌های اطلاعاتی و ارتباطی، که در نتیجهٔ فناوری‌های جدید به وجود آمده، بدون تردید به نارضایتی‌های اجتماعی خواهد انجامید و ما هم‌اکنون نمونه‌های آن را در جوامع امروزی کم‌وبیش مشاهده می‌کنیم. فناوری بیطرف و خنثی نیست و هر فناوری، از جمله فناوری اطلاعاتی، ارزش‌ها و اخلاق‌های ویژه خود را دارد. پرسش‌هایی که اخلاق فناوری اطلاعات مطرح می‌کند بسیار است. مثلاً چگونه حقوق و حریم خصوصی افراد با ترویج و توسعهٔ فناوری‌های اطلاعاتی امروز محافظت خواهد شد؟ چگونه کودکان و فرزندان ما می‌توانند از آسیب‌های وارده از فناوری‌های جدید، مانند اینترنت، تلفن همراه، ابزار و آلات تفریحی دیجیتالی مصون بمانند؟ چگونه جامعه با افزایش بیکاری حاصله از فناوری اطلاعاتی برخورد و مقابله می‌کند؟ چه کسی باید از تجاوز و استعمار دولت‌ها، قدرت‌ها و شرکت‌های غول آسای بازرگانی، در مورد مردم و کشورهای فقیر و کوچک جلوگیری کند؟ چگونه جامعه خواهد توانست کار و آیندهٔ مناسب و رضایت‌بخش برای اعضای خود فراهم سازد؟ آموزش و پرورش و توسعهٔ فناوری اطلاعاتی با الگو و کنترل و ارزش‌های چه کسانی پیشرفت می‌کند؟ چه نوع اخلاقی، چه نوع ارزش‌هایی، چه نوع جهان‌بینی‌هایی این محیط اسف‌آور و زشت تبلیغات بازرگانی را در بزرگراه‌های ما، در کوچه خیابان‌های ما، حتی در خانواده‌های ما رواج داده است؟ تأثیر این نوع محیط زیست فرهنگی روی کودکان و نسل کنونی و آینده چیست؟ امروز

رشتهٔ پژوهشی جدید اخلاق فناوری اطلاعاتی در حوزهٔ کشورهای تولیدکنندهٔ این‌گونه فناوری‌ها اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

پانزده سال قبل در این ستون و پیش از آن‌که فناوری دیجیتال و شبکهٔ اینترنت در ایران توسعه یابد و مردم با آن آشنا شوند، بارها یادآوری شد که سیاست‌گذاری با توجه به مسائل اخلاقی و اجتماعی در این رشته برای نظام جمهوری اسلامی ایران ضروری و حیاتی است. امروز نه تنها در ایران، بلکه در سراسر دنیا اخلاق و روش‌های اجتماعی که با فناوری‌های اطلاعاتی در غرب پیوند شده شده و در سایر نقاط توسعه پیدا می‌کند مورد توجه قرار گرفته است. فناوری اطلاعاتی جدید، اگر با دقت و هشیاری مورد استفاده قرار نگیرد، بدون شک همانند فناوری‌های صنعتی قرون پیشین، بافت جامعهٔ ما را تغییر خواهد داد. فناوری اطلاعاتی چیزی جدا از جامعه نیست، بلکه اندیشه و فکر جامعه را تعیین می‌کند.

مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، در رساله‌ای که دربارهٔ مسئلهٔ فناوری در عصر تجددگرایی نوشته، عبارتی را به این مضمون بیان می‌کند: «ماهیت تکنولوژی، تکنولوژیک نیست.» آنچه هایدگر و دیگران در مورد فناوری نوشته‌اند و امروزه بیشتر مورد توجه قرار گرفته، این مطلب است که رابطهٔ بسیار نزدیکی بین فناوری و جامعه وجود دارد و نقش اخلاق این است که پیش‌فرض‌ها، جهان‌بینی‌ها، ارزش‌ها و تمایلات و علاقه‌های خود را دربارهٔ این دو موضوع بیان کند.

اخیراً جریانی در دنیای صنعت فناوری و بازرگانی اتفاق افتاد که شرح آن نه تنها حائز اهمیت است، بلکه ما را در پرداختن به موضوع مورد بحث راهنمایی می‌کند. داستان، مربوط به افشاگری، فساد و کارهای غیراخلاقی و غیرقانونی یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های فناوری جهانی به نام «هیولت پاکارد» است که در سال جاری، جایزهٔ اخلاق را به عنوان «بهترین شهروند بنگاه بازرگانی» از طرف مجلهٔ بیزنیس اتیکز دریافت کرده و در این لیست، رتبهٔ دوم را حائز شده است؛ این شرکتی است که در حال حاضر، نمرهٔ اخلاق آن وارونه گردیده است.

خلاصهٔ داستان از این قرار است که سال گذشته یکی از اعضای هیئت مدیرهٔ این شرکت، به علت اختلافی که با سایر همکاران در مورد آیندهٔ سیاست‌گذاری این شرکت داشت، از سمت خود استعفا کرد ولی این اختلاف‌ها به خارج رخنه کرد و در چند روزنامه منتشر گردید. شرکت هیولت پاکارد نمی‌توانست و نمی‌خواست که استراتژی سیاست‌گذاری خود را در معرض اطلاع دیگران قرار دهد و در عین حال تصمیم گرفته بود که ریشهٔ این رخنهٔ خبری را از داخل هیئت مدیره پیدا کند. این شرکت نه تنها در این مورد با اعضای هیئت مدیرهٔ خود مصاحبه کرد، بلکه تصمیم گرفت که غیرمستقیم اما جاسوسانه از روزنامه‌ای که در این مورد نوشته بود دربارهٔ منابع این خبر کسب اطلاع کند. هیولت

پاکارد در کسب منبع خبر از روش «شبیه‌سازی» استفاده می‌کند. روش شبیه‌سازی، یک تکنیک وانمودسازی است که در آن، فرد بازجو به شیوه‌ای دروغین خود را به جای شخصیت اصلی معرفی می‌کند؛ روشی که در تفتیش بنگاه‌های خصوصی کارآگاهی، متداول اما غیرقانونی است. برای این منظور، هیولت پاکارد جاسوس و کارآگاه خصوصی استخدام می‌کند. در تابستان امسال معلوم می‌شود که منبع خبر منتشر شده در روزنامه‌ها یکی از اعضای هیئت مدیره بوده است و بدین ترتیب، افشاگری و افتضاح غیراخلاقی و غیرقانونی یک بنگاه بزرگ فناوری اطلاعاتی و بازرگانی علنی شد و دولت امریکا و کمیته‌های مربوطه در کنگره مأمور رسیدگی به این امر می‌شوند. دنیای دیجیتال امروز، موضوع تصمیم‌گیری غیراخلاقی رابیش از هر زمان دیگر جدی کرده است. ما می‌دانیم که حیوانات، خود را فدای ایده و فکر نمی‌کنند، اما در نقطهٔ مقابل، بشر حاضر است برای ایده و آمال اخلاقی و وجدانی، جان خود را از دست بدهد. امروز فناوری‌های اطلاعاتی در درجات مختلف و در تصمیم‌گیری‌های سازمانی و دولتی و حتی فردی می‌تواند تأثیرات اسفناکی را موجب شود. بنابراین، این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌توانیم در قرن ۲۱ با استانداردها و معیارهای خلاقی قرون ۱۹ و ۲۰ با مشکلات فناوری روبه‌رو شویم؟

فناوری اطلاعات در دو نظام مادی و متعالی (۱۳۸۵/۱۰/۲۱)

یکی ازپرسش‌هایی که در مناظرهٔ اخلاق وفناوری اطلاعاتی مطرح می‌شود این است که چارچوب یا فلسفهٔ اخلاق، از قبیل نظریه‌های خودخواهی، نسبی‌گرایی اخلاقی و عدالت اجتماعی، باید بر اعمال و رفتار افراد، نهادها و حکومت‌ها حاکم باشد. برای جوامع اسلامی پرسش این است که آیا این چارچوب‌های اخلاقی خواهند توانست در عصر فناوری ارتباطی و اطلاعات دیجیتال، نیازهای آنان را برطرف کنند؟ پارادایم ارتباطات در جامعهٔ اسلامی، پارادایم وحی است و نه پارادایم اطلاعات. در جهان نظام‌های طبیعی و متعالی، مسلمانان همیشه در طول تاریخ با کنترل مسیر نظم طبیعی به وسیلهٔ نظم متعالی به ارزش‌ها توجه می‌کنند. از این رو اطلاعات و دانش، خالی از ارزش‌ها نیست، بلکه الزام اخلاقی و هنجاری دارد.

امروزه حادترین خطر در دیدگاه‌های تکنولوژیک و اطلاعاتی محور غرب ــ که در سرتاسر دنیا رواج پیدا کرده ــ این است که دنیای غرب سرچشمه‌های اخلاقی و اجتماعی فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی را نادیده می‌گیرد، و نه تنها بر دیدگاه‌های اقتصادی این پدیده‌ها تأکید می‌ورزد، بلکه اغلب دنیای غرب به طور جدی بر دیدگاه‌های تاریخی ناشی از محیط زیست فرهنگی منحصر و سکولار خود پافشاری می‌کند. ما نباید فناوری اطلاعاتی را یک شیوهٔ متداول و نه یک ابزار خنثی‌کننده‌ای

بپذیریم که قادر به تقویت توانمندی‌های بازیگران اجتماعی باشد، بلکه باید به عنوان منابعی از ارزش‌ها وجهان‌بینی‌هایی پذیرفته شوند که می‌توانند به عنوان ابزارهای قدرت، مورد استفاده قرار بگیرند. کوتاه سخن این‌که به موازات این‌که‌فناوری‌های ارتباطی واطلاعاتی می‌توانند موجبات رشد و توسعهٔ جهانی را فراهم آورند، درعین حال، آن‌گونه که در تاریخ مشاهده شده، این فناوری‌ها قادرند عوامل قدرتمند و واقعی نابرابری و پریشانی اوضاع را موجب شوند.

یک مثال مناسب در مورد تأثیر فناوری‌اطلاعاتی در محیط زندگی امروز، دوربین‌های عکاسی دیجیتال است که همانند تلفن‌های همراه عمومیت پیدا کرده است. دوربین دیجیتال امروزی، صحنه‌هایی را ضبط می‌کند که قبلاً به فراموشی سپرده شده بودند یا اثری از آن‌ها نمی‌توانست وجود داشته باشد، زیرا در دوربین‌های امروزی احتیاجی به ظهور فیلم و چاپ آن نیست. انتشار و توزیع تصویرهای شکنجهٔ عراقی‌ها به دست سربازان امریکایی و انگلیسی و افتضاحات زندان ابوغریب شاهدی گویاست.

نقض حریم خصوصی و جمع‌آوری اطلاعات شخصی توسط سازمان‌های بازرگانی و دولتی و فروش این‌گونه اطلاعات در بازارهای دنیا مورد دیگری از این مسئلهٔ حقوقی و اخلاقی است. مطالعهٔ اخیری در امریکا در مورد ۱۱۳ سازمان جمع‌آوری اطلاعات فردی نشان داد که نه تنها آنان قوانین و اصول مصونیت این‌گونه اطلاعات را رعایت نمی‌کنند، بلکه ۴۷ درصد این بنگاه‌ها، اطلاعات شخصی و خصوصی را در اختیارسازمان‌های دیگر قرار می‌دهند. امروزه در جوامع مختلف، اینترنت نه تنها در زمینهٔ آزادی بیان، نقض حریم خصوصی افراد و حاکمیت ملی کشورها چالش بنیادینی را نمایان ساخته، بلکه نسبت به استفاده جمعی از اطلاعات شخصی برای مقاصد تجاری، واکنشی منفی همراه باپرسش‌های حقوقی و اخلاقی را مطرح می‌کند.

در امریکا یک مطالعه نشان می‌دهد که شرکت‌های دارویی، که در صدد افزایش فروش کالاهای خود هستند، سعی کرده‌اند با به دست آوردن اطلاعات از داروخانه‌ها، دربارهٔ داروهایی که توسط شرکت‌های رقیب به مصرف‌کنندگان فروخته شده، بازار داروهای شرکت‌های رقیب خود را به چنگ بیاورند و سپس با استفاده از اطلاعات به دست آمده ارتباطات تجاری شخصی ایجاد کنند که محصولات دارویی خود را به عنوان جایگزینی برای نسخه‌های مشتریان خود عرضه کنند و با این شیوه، فروش دارویی مناسب‌تر و باقیمت‌های بالاتری را برای خود فراهم آورند.

ما می‌دانیم که توجیه حق‌التألیف، نفع‌محور است، هرچند که این واقعیت را می‌پذیریم که بسیاری از افراد برای اختراع، نگارش و خلق آثار، انگیزه‌هایی فراتر از کسب سودهای مالی و اقتصادی ساده را مد نظر دارند. درعین حال می‌دانیم که بعضی فرهنگ‌ها نسبت به سایر فرهنگ‌ها مادی‌گراتر

هستند. زمانی که مردم فیلم‌ها و موسیقی‌های مختلفی را از اینترنت پیاده کرده، کپی می‌کنند، به طور روشنی، تلاقی میان اخلاق، حقوق و فرهنگ‌ها در سطوح اطلاعاتی و میان‌فرهنگی به تصویر کشیده می‌شود. آیا انتقال و تسهیم آهنگ‌ها از اینترنت درست است یا غلط، قانونی است یا غیرقانونی، فرهنگی است یا ابزاری، اخلاقی است یا غیراخلاقی؟

در قرن ۱۹ و ۲۰، گسترش امپراتوری امریکا با توسعهٔ فناوری مدرن، یعنی پیدایش تلفن و تلگراف، همزمان بود. در آن زمان، ایالات متحد به عنوان کشوری منزوی، از کشوری با دو همسایهٔ مرزی یعنی کانادا و مکزیک، به سمت مرزهای جدید یعنی امریکای جنوبی حرکت کرد و آنان را تحت نفوذ خود قرار داد. در دنیای امروزی، امریکا با استفاده از ماهواره‌ها و رایانه‌های دیجیتالی موجود اکنون بیش از ۲۰۰ مرز جدید را داراست. مرزهای امروزی و نامرئی ایالات متحد علامت‌گذاری نمی‌شوند، بلکه چارچوب بین‌المللی حقوقی و ژئوپولیتیک این کشور را تعریف می‌کنند و در عین حال که معاهدات مؤثر و بین‌المللی کمی را دارا هستند، اطلاعات و ابهامات بیشتری را به سیستم‌های جهانی و بین‌المللی اضافه می‌کنند.

عنوان «جامعهٔ اطلاعاتی» امروز در جامعهٔ اسلامی ایران ما بدون هیچ تحلیل و نقد کافی توسط سردمداران، به اصطلاح کارشناسان، و رسانه‌ها پذیرفته شده، انگار که چنین جامعه‌ای در حقیقت وجود دارد؛ این مسئله اسطوره‌ای بیش نیست. مشکل ما این است که نه تنها حقوق را نادیده می‌گیریم، بلکه حقایق را نیز منکر می‌شویم. حقیقت این است که فناوری اطلاعات، در حال تغییر بسیاری از موجودیت‌ها و فعالیت‌های بشری است. اما آنچه اهمیت دارد تأثیرات اخلاقی و اجتماعی این تغییرات است. در واقع، منبع این مباحثات و تغییرات در رهیافت‌های فلسفی مختلف نسبت به فناوری و اخلاق نهفته است.

نزاع اخلاقی در فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۰/۲۸)

نزاع اخلاقی و جبهه‌های کنونی در فناوری اطلاعات در جهان امروز کدام هستند؟

بحث و مشاجرهٔ اخلاقی به طور کلی در نیم قرن اخیر میان سه گروه فراهم بوده است: اول، مدافعان شرکت فن‌سالاری که مروج آزادی اطلاعات به هر شکل و نوع آن هستند؛ دوم، نظریه‌پردازان انتقادی هستند که اطلاعات را به مثابه کالایی در نظر می‌گیرند که پوشش آن، روابط ساختاری - طبقاتی تولید و مصرف است و این نظم را آیین مقاومت به شمار می‌آورند؛ سوم، گروه اخلاق محافظه‌کاری است که از گنجینهٔ اقتصادی اطلاعات، تجلیل، و از بریدن آن از ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی سنتی انتقاد می‌کند. هریک از این مواضع، از بیان پیچیدگی در حوزهٔ ما، یعنی فناوری اطلاعاتی، اجتناب می‌کنند.

چگونه می‌شود، این بن‌بست فکری را شکست؟ راه عبور چیست؟

ما باید چارچوبی اخلاقی را گسترش دهیم که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و انتقادی لیبرال و مارکسیستی غرب حرکت می‌کند و از طریق انشقاق در قطب‌های راست و چپ، وحدت را واسازی کند. ما به یک کاوش دیرینه‌شناختی احتیاج داریم که گسست‌ها و شکاف‌های موجود در سوابق تاریخی ما، سنت‌های فلسفهٔ تمدن غرب را به روی گذشتهٔ فراموش شدهٔ آن می‌گشاید. ما باید با استفاده از بازخوانی افلاطون، هابز، لاک، آدام اسمیت، مارکس و دیگران نگرش اخلاقی و روایت تاریخی را که دیالکتیک منطقی آن را به وحدت و در عین افتراقش پیوند می‌دهد، شناسایی کنیم. همین‌طور نیز باید آثار کلاسیک شرق و به ویژه دنیای اسلام را با دقت و نگاه بهتری قرائت کرده، آن را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم.

بُعد متعالی اخلاق فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، گرایش و افق فکری اندیشهٔ ما را به سوی خواست از دیگران می‌گشاید.

این بُعد متعالی که از خواست دگر و از فراسوی خود متصور می‌شود، اندیشه را به روی اصول اخلاق فناوری اطلاعات می‌گشاید. اصول اخلاقی که از یک دریچه در غرب به نشاط‌آوری‌های امانوئل کانت منتهی می‌شود ولی از طرف دیگر، و کاملاً متفاوت، به جلال‌الدین مولوی برمی‌گردد. آیا عرفان، یک پدیده و جریان و مسیر ارتباطی نیست؟ بُعد متعالی اصول اخلاقی ارتباط در غرب، امروز با بُعد هنجاری‌اش مغشوش شده است. امروز بُعد هنجاری ارتباطات و اطلاعات در گفتمان، دولت - ملت در حال افول است. در دهه‌های اخیر در سطح فکر و اندیشه‌ای، غرب کوشش کرده است خود را از این بن‌بست خارج کند، ولی تلاش آن‌ها بی‌نتیجه مانده است. گفتمان یوگن هابرماس بر اساس مکتب روشنگری اروپا، به ویژه آلمانی، یک طرف این سکه و ندای فوکو و اندیشمندان دیگر فرانسوی، مانند ژاک دریدا، طرف دیگر آن است.

حد اخلاقی روشنگری فلسفی غرب به وسیلهٔ کانت در کتاب دین در درون مرزهای عقل محض مطرح شده است. اصول اخلاقی کانت حدود عقل محض را نه با مراجعه به بعضی از زمینه‌های متعالی، بلکه با گشایش گستردهٔ زمینه برای عقلی مطرح می‌سازد که نهادها آن را ایجاد می‌کنند.

مسئلهٔ مربوط به ارتباط و مشکل فناوری اطلاعات و اخلاق که درمعرفت‌شناسی سایبرنتیک مطرح است، تحت تأثیر نظریهٔ ذره‌ای بودن جهان و تقدیرگرایی اقتصاد خرد و کلان و ساختارگرایی و کارگردانی علوم‌سیاسی قرار دارد و شالودهٔ فرهنگی و اجتماعی ارتباطات و اطلاعات و فناوری آن‌ها را به سطح مکانیسم کنترل جریان، اطلاعات و بازخورد آن کاهش می‌دهد. توسعه‌طلبی جهانی فناوری

اطلاعاتی و ارتباطی که در چارچوب ایدئولوژی‌های جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق شکل گرفت و تا امروز هم ادامه دارد یک حقیقت است. این‌گونه پارادایم از زمان طلوع انقلاب اسلامی ایران و احیای اسلام ناب محمدی و نه اسلام‌های «معتدل مورد قبول غرب» ضربه خورده است. بسیاری از نخبگان غرب‌زدهٔ داخلی دنیای اسلام، همانند استادان و فرمانروایان غرب، خود نه تنها در این طلسم گرفتار شده‌اند، بلکه می‌خواهند آن را نجات دهند و در عین حال توان آموزش و تغییر را ندارند.

من برای شروع مجدد و گشودن راه‌ها و افق‌های فکری دیگر به مرزهایی برمی‌گردم که آرزو دارم از آن بگذرم. بدین ترتیب، ما باید از مقالات انتقادی یک قرن اخیر خود فراتر رویم و ارتباطات و اطلاعات را دوباره تأیید کنیم که از نوع دیگر باشد و با آن، روابط بشری وارد مرحلهٔ نوینی شود.

افکار عمومی در ایران و امریکا (۱۳۸۵/۱۱/۰۵)

نظرسنجی جدیدی که امریکا دربارهٔ افکار عمومی ایران انجام داده و امروز در واشینگتن منتشر شد نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق مردم ایران از سیاست دولت خود دربارهٔ انرژی هسته‌ای پشتیبانی می‌کنند. طبق این نظرسنجی، ۸۹ درصد مردم تولید انرژی هسته‌ای را برای اقتصاد ایران «بسیار مهم»، هفت درصد «مهم» و فقط یک درصد آن را «کم‌اهمیت» یا «بی‌اهمیت» می‌دانند و دو درصد نیز به این موضوع بی‌اعتنا هستند. همین نظرسنجی نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق ایرانیان، یعنی مجموعاً ۹۱ درصد، برنامهٔ کامل فناوری هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم کشور خود را «بسیار مهم» یا «مهم» دانسته و تنها دو درصد آن را کم‌اهمیت می‌شمارند.

این نظرسنجی توسط «سازمان افکار عمومی جهان» و با همکاری مؤسسهٔ «جست‌وجو برای زمینه‌های مشترک» که هر دو از بنگاه‌های امریکایی هستند در آذرماه امسال (نوامبر ۲۰۰۶) در ایران انجام شد و در ماه گذشته (دسامبر ۲۰۰۶) در امریکا تنظیم گردید و روز ۲۴ ژانویهٔ ۲۰۰۷ در یک نشست عمومی و مطبوعاتی که در دانشکدهٔ مطالعات عالی بین‌المللی دانشگاه جان هاپکینز در واشینگتن برگزار شده بود برای اولین بار به طور رسمی انتشار یافت. فناوری هسته‌ای ایران، سیاست خارجی دولت بوش، حقوق بشر، روابط ایران و امریکا، جنگ عراق و بسیاری از مسائل مربوط به خاورمیانه و دنیای اسلام، از جمله موضوع‌های مورد بررسی در این نظرسنجی است.

مطابق این نظرسنجی، ۸۱ درصد ایرانیان برنامهٔ توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران را دلیلی بسیار مهم در ارتقای کشور خود به مقام قدرت‌های بزرگ شمرده، ۸۶ درصد افکار عمومی ایران آن را قدمی در توسعه و رشد فناوری ملی محسوب می‌کنند. مجموعاً ۸۶ درصد مردم ایران دلیل اصلی

توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای را تأمین احتیاجات سوخت و انرژی کشوری و ملی می‌شمارند و ۷۳ درصد نیز عقیده دارند که توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای طبق «قرارداد عدم تولید و تکثیر تسلیحات اتمی» موسوم به «ان پی تی» حق مسلم و قانونی این کشور است. این نظرسنجی در ایران با نظرسنجی و پرسش‌های مشابهی که همزمان در امریکا دربارهٔ افکار عمومی امریکایی‌ها انجام شده، به طور تطبیقی، تنظیم و تهیه شده است.

یک نگاه تطبیقی به این نظرسنجی نشان می‌دهد که افکار عمومی در ایران به مراتب آگاه‌تر از افکار عمومی در امریکاست و ایرانیان علاقه بیشتری به اموربین‌المللی و جهانی دارند. دیدگاه ایرانیان از خود و دیگران بین‌المللی و جهانی است، در حالی که جهان‌بینی امریکایی‌ها بیشتر خودی، فردی و ملی است. امریکایی‌ها به طور کلی در این نظرسنجی خودخواه و خودپسند به نظر می‌رسند، ولی ایرانی‌ها بیشتر جهان‌دوست و دگردوست هستند.

امریکایی‌ها نسبت به ایرانی‌ها مردمانی بسیار منزوی هستند. در پاسخ به این پرسش که آیا فکر می‌کنید مشارکت در مسائل جهانی و یاکنار بودن از آن‌ها برای آیندهٔ کشور مهم است، ۸۶ درصد ایرانیان مشارکت وفعالیت در امور جهانی، و فقط ۹ درصد کناره‌گیری از مسائل بین‌المللی را انتخاب کردند، در حالی که این رقم برای امریکایی‌ها به ترتیب، ۶۹ درصد برای مشارکت و ۲۸ درصد برای کناره‌گیری بود.

ایرانیان بر هویت دینی و اسلامی تکیه می‌کنند، (در حالی که امریکایی‌ها بر هویت فردی و کشوری تمایل می‌ورزند. مطابق این نظرسنجی، اکثر قریب به اتفاق امریکایی‌ها هویت اصلی خود را شهروند و تبعه (۴۹ درصد) و فرد (۴۳ درصد) می‌شناسند و فقط شش درصد به هویت دینی و مذهبی به عنوان هویت اصلی خود علاقه‌مند و پایبند هستند؛ در مقابل، ۶۲ درصد ایرانی‌ها هویت اصلی و اولیهٔ خود را دین اسلام دانسته، فقط ۲۷ درصد هویت شهروند کشوری را به عنوان هویت اصلی انتخاب کرده، چهار درصد نیز به هویت فردی اولویت می‌دهند. ایرانی‌ها همچنین بیشتر از امریکایی‌ها به مسائل بهداشتی و اجتماعی و محیط زیست علاقه نشان می‌دهند. به طور کلی، ایرانیان بیشتر از امریکایی‌ها به محیط زیست، آلودگی، گرم شدن کرهٔ زمین، بیماری ایدز، و مسائل اعتیاد و مواد مخدر حساس هستند.

در این نظرسنجی، بی‌صداقتی امریکا و اروپا در رسیدگی به موضوع فناوری انرژی هسته‌ای، یکی از دغدغه‌های مطرح شدهٔ افکار عمومی ایران است. ۷۳ درصد از مردم ایران عقیده دارند که امریکا به تعهدات هسته‌ای خود در قراردادهای بین‌المللی وفادار نیست. مطابق این نظرسنجی، اکثریت افکار عمومی ایران امتیازاتی را که غرب (امریکا و اروپا) ممکن است در مقابل تعلیق غنی‌سازی اورانیوم به

ایران بدهد (مانند کمک‌های اقتصادی، دسترسی به قطعات یدکی هواپیما، خودداری از حملهٔ نظامی به تأسیسات هسته‌ای) مهم نمی‌دانند. این نظرسنجی در کل، بدبینی و بی‌اعتمادی مردم ایران را به قول و قرارهای امریکا و اروپا نشان می‌دهد.

مطابق این نظرسنجی، ایرانی‌ها بیشتر از امریکایی‌ها به مسائل حقوق بشر پرداخته، دربارهٔ آن‌ها حساس‌تر هستند. مثلاً اکثریت بیشتری از مردم ایران در مقایسه با امریکایی‌ها با حملات نظامی علیه غیرنظامیان، زنان و کودکان، سالخورده‌ها، و حتی مقامات دولتی و پلیس مخالفت دارند. نظریه‌ها و دیدگاه‌های اکثر قریب به اتفاق مردم ایران دربارهٔ اسرائیل، فلسطین، کرهٔ شمالی، سوریه، حزب‌الله، چین، انگلستان، و شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله العظمی سیستانی، شیخ سیدحسن نصرالله، هوگو چاوز از ونزوئلا و تونی بلر از انگلستان کاملاً با نظریات افکار عمومی امریکا متفاوت است و در بسیاری موارد در مقابل هم قرار دارد. ولی در مورد ریاست جمهوری جورج بوش افکار عمومی دو کشور به هم نزدیک‌تر می‌شود: ۹۲ درصد مردم ایران و ۵۵ درصد مردم امریکا مخالف سیاست‌های بوش و دولت او هستند.

یکی از نکات بسیار مهم و جالب این نظرسنجی، زمینه‌های مشترکی است که اکثریت افکار عمومی دو کشور ایران و امریکا در آن‌ها توافق دارند، ولی دولت امریکا از این وجوه مشترک دوری جسته، در بسیاری موارد علیه آن‌ها موضع‌گیری می‌کند.

این وجوه مشترک در افکار عمومی دو کشور، طبق این نظرسنجی، عبارتند از: تهدید تروریسم و جلوگیری از آن، آسیب ناشی از قطع و کمبود انرژی، کشمکش بین اسلام و کشورهای غربی، بی‌ثباتی در عراق در نتیجهٔ ادامهٔ جنگ و حضور قوای امریکا در آن کشور، جلوگیری و منع تسلیحات هسته‌ای در منطقهٔ خاورمیانه، اهمیت همکاری و سازش از طریق سازمان ملل، مالکیت و دسترسی به بمب اتمی از طرف اسرائیل، افزایش تولید مواد مخدر پس از سقوط طالبان، مبارزه با طالبان و گروه القاعده، آیندهٔ اقتصاد چین، حملهٔ اسرائیلی‌ها علیه غیرنظامیان فلسطینی، مردم‌سالاری و مشارکت حقیقی مردم در سرنوشت خود، بهتر کردن روابط ایران و امریکا از طریق فرهنگی و ارتباطات مردمی، و مذاکره و گفت‌وگو با ایران به جای درگیری و تهدید.

توضیح:

این نظرسنجی در ایران با نظرسنجی و پرسش‌های مشابهی که همزمان در امریکا دربارهٔ افکار عمومی امریکایی‌ها انجام شده، به طور تطبیقی، تنظیم و تهیه شده است و علاقه‌مندان می‌توانند در موضوع‌های مطرح شده در نظرسنجی، افکار عمومی ایران و امریکا را مقایسه کنند.

نظرسنجی افکار عمومی ایران، که شامل مصاحبه با ۱۰۰۰ نفر نمونه از ۸۰ حوزهٔ شهری و ۹۷

حوزهٔ روستایی بوده است، توسط یک بنگاه نظرسنجی ایران صورت گرفته و نظرسنجی افکار عمومی امریکا، که شامل ۱۰۰۴ نفر و در بعضی موارد ۱۳۲۶ نفر نمونه بوده است، از طریق یک بنگاه نظرسنجی امریکایی انجام شده است. درجات تحصیلی افراد شرکت‌کننده در نظرسنجی ایران: ۲۴ درصد دارای تحصیلات دانشگاهی، ۴۹ درصد دیپلم و ۲۸ درصد پایین‌تر از دیپلم است و در حالی که ۴۹ درصد سن شرکت‌کنندگان بین ۱۶ تا ۲۹ سال بود، ۵۱ درصد آنان بین سنین ۳۰ تا ۶۰ سال و بالاتر بودند.

اخلاق بورژوازی در فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۱/۱۲)

اخلاق حاکم بر فناوری اطلاعاتی امروز، اخلاق بورژوازی است. اصطلاح بورژوازی را در این‌جا نه تنها به عنوان طبقهٔ خاصی از نظام سرمایه‌داری به کار می‌بریم، بلکه استفادهٔ ما از این واژه به فکر و زندگی و جهان‌بینی گروه برتری از جامعهٔ امروزی در غرب اطلاق می‌شود که موفق شده است برخی از خصایص آریستوکراسی و اشرافیت را حفظ کرده، برای طبقه کارگر و کارمند نیز الگویی به شمار رود.

بارون‌ها یا فئودال‌های معاصر غرب، مانند کارنگی، راکفلر، روتشیلد، جورج سوروس و بیل گیتس، همه اخلاق و فضایل بورژوازی را ترویج داده‌اند. مرکزیت امروز اخلاق بورژوازی، تنها یک فضیلت بزرگ و معیّن نیست، بلکه مجموعه‌ای از فضایل و خاصیت‌های طبقهٔ مصرف‌گرا و تولیدکننده است که افق کنونی فلسفهٔ لیبرالیسم و سوداگرایی غرب را در نهایت درجهٔ آن، از معتدل گرفته تا محافظه‌کار، تشکیل می‌دهد. شعار بورژوازی این است که سرمایه‌داری، از جنبه‌های مالی، بازرگانی، بلکه وجدانی و اخلاقی، برای همهٔ ما مناسب است.

اخلاق کاپیتالیسم، روند سرمایه‌داری را به تمرکز سرمایه، کیفیت و کمیت کار سرمایه‌دار ارتباط می‌دهد و ادعا می‌کند که این اصول و ایمان سرمایه‌داری است که موجب رشد و موفقیت سیستم اقتصادی می‌شود. ولی همان‌طوری که جامعه‌شناس امریکایی، دانیل بل، در کتاب خود، تناقضات فرهنگی کاپیتالیسم، اعتراف می‌کند، دقیقاً همین موفقیت اقتصادی است که این اصول و ایمان ادعایی سرمایه‌داری را تحت‌الشعاع خود قرار داده و آن را نفی کرده است.

ما به اخلاق علاقه پیدا می‌کنیم تا بتوانیم خود و جامعه را مورد نقد قرار دهیم، ولی در این عمل هیچ‌گاه خود را خارج از زمان و مکان خود قرار نمی‌دهیم و به همین جهت، مفاهیم و دایرهٔ اخلاق ما از جنبهٔ اجتماعی و تاریخی با محدودیت‌های فراوانی درگیر است. اگر توجه داشته باشیم فضایلی که مورد نظر ماست در زمان و مکان‌های مختلف برای دیگران متفاوت بوده است و آن‌گاه آن یقین و

اطمینانی را که اخلاق کانت و بنتام می‌خواهند به ما نشان دهند، در آن‌ها پیدا نمی‌کنیم.

فلاسفهٔ یونان هیچ‌گاه نتوانستند خود را از اخلاق مادی به اخلاق متعالی ارتقا دهند. رسالهٔ جمهوری افلاطون گفت‌وگو را مسیری برای شناخت و درک طبیعت عدالت می‌داند. افلاطون از چهار فضیلت بزرگ یعنی حکمت، شجاعت، اعتدال، و عدالت صحبت کرده، هریک را به طبقهٔ اجتماعی خاصی در جامعه ارتباط می‌دهد.

طبق نظر افلاطون، حکمت و عقلانیت به فرمانروایان، شجاعت به نظامیان و جنگجویان، اعتدال و ملایمت به کارگران و زحمتکشان، و عدالت به تمام جامعه ارتباط پیدا می‌کند. او کوشش کرد این چهار فضیلت را در یک جا جمع و اخلاق نیک و خوب از آن درست کند. ارسطو نیز هر یک از این فضایل را جداگانه مورد مطالعه قرار داد و هر کدام را به زندگی روزمره مرتبط کرد، ولی در نهایت، فلسفهٔ اخلاقی او دردهای اجتماعی زمان را درمان نکرد. این چهار فضیلت مهم و اساسی یونان قدیم، کم وبیش، در طول تاریخ فلسفه و اخلاق توسط متفکران و نویسندگان روسی و اروپایی تا به امروز تکرار شده است. از فضیلت آزادمنشانهٔ سیسرو تا نظریهٔ شک و تردید دیوید هیوم، از نظریهٔ قرارداد اجتماعی هابز و روسو تا فلسفهٔ اخلاق اقتصادی آدام اسمیت، از تئوری امروزی رابرت نوزیک دربارهٔ حقوق طبیعی تا نظریهٔ عدالت جان رالز، فلسفهٔ اخلاق غرب، سعادت و خوشبختی مادی را جایگزین عزت و سربلندی و کرامت انسانی کرده است.

فناوری ارتباطی و اطلاعاتی یک قرن اخیر نیز این ارزش‌های اخلاقی غرب را تقویت و ترویج کرده است. ما دیگر از جامعه و فناوری صحبت نمی‌کنیم، بلکه از جامعهٔ فناوری اطلاعاتی سخن می‌گوییم. در این جافناوری، یک عامل و پدیدهٔ مشخص در جامعه نیست، بلکه یک جهان‌بینی، یک اخلاق، یک فلسفه است و در بسیاری موارد «خود ما» هستیم.

توجه کنید امروز چگونه تلفن موبایل (همراه) ما را به بازی گرفته و چگونه ما موبایل خود را به بازی گرفته‌ایم.

فناوری اطلاعاتی و ارتباطی تلفن، ما را به انحراف خواهد کشاند، همان‌طوری که ما در مورد فناوری خودرو مشاهده کرده‌ایم. هدف تلفن، یک هدف مشخص نیست و تقارب، ماهیت خود را از دست داده است.

تلفن مانند خودرو وسیله‌ای شده است که نسل جدید، خود را با آن می‌شناسد و یک منبع هویت‌شناسی شده است. تلفن مانند خودرو به ابزار مد و تجمل تبدیل شده است، تلفن همراه برای کار، تلفن همراه برای خانه، تلفن همراه برای مهمانی و پذیرایی. تلفن همراه مانند خودرو، ارتباطات فردی، گروهی، خانوادگی، و نوع ابراز عواطف و احساسات و همچنین رفتار و ارزش‌های روزانهٔ ما

را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ما آزادی و انتخاب خود را با شاخص فناوری‌ها اندازه می‌گیریم. چقدر خودرو به ما استقلال و آزادی داده و تا چه حد، آزادی و استقلال ما در نتیجهٔ داشتن خودرو محدود شده است؟ آیا مدیریت ما دربارهٔ انقلاب فناوری اطلاعاتی بهتر از انقلاب صنعتی خواهد بود؟ کنترل کار در دست کیست؟ آیندهٔ ما و نسل‌های جدید چه خواهد بود؟

انقلاب اسلامی ایران و فناوری اطلاعات (۱۳۸۵/۱۱/۱۹)

«به یقین، من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را تکمیل کنم.»

پیامبر اعظم (ص)

انقلاب اسلامی ایران ۲۸ سال قبل در آستانهٔ تحولات بزرگی که در حوزهٔ فناوری اطلاعات در غرب جریان داشت و در اصطلاح عمومی به «انقلاب اطلاعات» معروف شد، صورت گرفت. این تحولات فناوری اطلاعات در نیمهٔ دوم قرن بیستم، جوامع غرب و به ویژه امریکا را به مرحله‌ای که در ادبیات معاصر به نام «جامعهٔ ماورای صنعتی» و در زبان تکنوکرات‌های امروزی به «جامعهٔ اطلاعاتی» مشهور شده است ارتقا داد. خاصیت اصلی جامعهٔ ماورای صنعتی یا جامعهٔ اطلاعاتی این است که اکثر اعضای این جامعه در حوزه‌های مربوط به تولید و توزیع داده‌ها و اطلاعات و خدمات وابسته به آن اشتغال دارند، مانند صنایع فرهنگی و تفریحی، رسانه‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی، تبلیغاتی و آگهی، مجموعه‌های بزرگ رایانه‌ای، محصولات سخت‌افزار و نرم‌افزار اطلاعاتی، بانک‌ها و بنگاه‌های عظیم مالی، بیمه‌ای و حقوقی، برعکس جوامع صنعتی و کشاورزی که قسمت اعظم اقتصاد و فعالیت آن در حوزه‌های مربوط به صنایع و معادن و کارخانجات وابسته به محصولات صنعتی و امور کشاورزی است.

هر تحول بزرگی در دنیا ارزش‌ها و اخلاق ویژه خود را به وجود می‌آورد و هر ارزش اخلاقی، انسان و جامعهٔ ویژه خود رامی‌سازد. انقلاب صنعتی در غرب، ساخت و بافت جوامع غرب را تغییر داد و در سایر جوامع تأثیرگذار شد. انقلاب به اصطلاح اطلاعاتی و فناوری نیز با اخلاق و ارزش‌های خود نه تنها جوامع ماورای صنعتی، بلکه جوامع دیگر را دگرگون می‌کرد. انقلاب اسلامی ایران در اصل، یک واکنش وعکس‌العمل به این ارزش‌های توسعه یافته در غرب و یک تحرک وجنبش عظیم برای احیای ارزش‌ها و اخلاق اسلامی بود. از این جهت، انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب اخلاقی بود، بیش از آنچه مانند انقلابات دیگر (فرانسه، روسیه، چین و غیره) یک انقلاب سیاسی، اقتصادی، نظامی و فناوری باشد. چقدر این انقلاب اخلاقی در درون ما ایرانی‌ها، مسلمانان و دیگران تأثیرگذار بوده و تداوم داشته بحث جداگانه‌ای است. چقدر ما ایرانیان، مسلمانان جهان و دیگران به بُعد اصلی انقلاب،

که اخلاقی بوده، توجه داشته‌ایم. چقدر اخلاق فناوری اطلاعات موجود و مسلط جوامع و دنیای به اصطلاح «ماورای صنعتی» و جامعهٔ به اصطلاح «اطلاعاتی» غرب مسیر و سرنوشت ما راتعیین می‌کند، چیزی است که باید جداً و عمیقاً به آن بیندیشیم. انقلاب اسلامی، یک انقلاب اخلاقی است نه فناوری. جامعهٔ اولیهٔ اسلامی بر روی وحی شکل گرفت نه اطلاعات.

مهم است یادآوری شود که موضوع فناوری اطلاعات و اخلاق، چندین دهه است که در غرب مورد بحث است. مسائل اخلاقی فناوری اطلاعات برای اولین بار در امریکا و انگلستان توسط دو نفر از پیشکسوتان و دانشمندان رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات، که به پدران علم سایبرنتیک شناخته شده‌اند، در اواسط قرن بیستم مطرح شد. نوربرت وینر ریاضیدان و استاد انستیتوی فناوری ماساچوست (دانشگاه ام آی تی) در امریکا وکولین چری، مهندس الکترونیک و استاد امپریال کالج در لندن، که هر دو از مؤسسان علم فناوری اطلاعات و سایبرنتیک در دههٔ ۱۹۴۰ میلادی هستند، پس از کشف و اختراع رادار که در خدمت جنگ جهانی دوم قرار گرفت، به پیشرفت این رشته و علم، بااحتیاط و انتقاد نگریستند. علم سایبرنتیک، رشته‌ای است که با ارتباطات و اطلاعات و کنترل ماشین، انسان و موجودات سروکار دارد. فناوری هسته‌ای در رشتهٔ فیزیک و فناوری اطلاعات در رشتهٔ ارتباطات و کنترل، دو پدیدهٔ بزرگ علمی و تکنیکی و نظامی بودند که تحولات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی نیمهٔ دوم قرن بیستم را به وجود آوردند و از آغاز با یکدیگر در ارتباط بودند.

وقتی که در سال ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوم با بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی توسط امریکایی‌ها در ژاپن به پایان رسید، نوربرت وینر بی‌اندازه ناراحت شد، زیرا با کمک علم سایبرنتیک و نظریه‌های او بود که ارتباط و کنترل فناوری هسته‌ای دانشمندان فیزیک به صورت سلاح اتمی ظاهر شد و صدها هزار نفر را در آنِ واحد به هلاکت رساند. او پیشرفت و اخلاق این فناوری‌ها را یک جنایت بزرگ علیه بشریت شمرد و در مقاله‌ای که تحت عنوان «یک دانشمند شورش می‌کند» در شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۴۷ مجلهٔ آتلانتیک مانثلی امریکا نوشت، به عنوان یک منتقد اجتماعی، شهرت فوق‌العاده‌ای به دست آورد. نوربرت وینر در سال‌های بعد درکتاب سایبرنتیک: یا کنترل و ارتباطات در حیوان و ماشین وسپس در استفادهٔ انسانی از انسان‌ها، شرارت و فضیلت عهد رایانه وفناوری جدید اطلاعاتی را مورد مطالعه و نقد قرار داد. او از «انقلاب دوم صنعتی» و ازبازسازی جامعه در عصر فناوری‌های جدیداطلاعاتی صحبت کرد.

همردیف او در انگلستان، کولین چری، نیز که سال‌ها در زمان جنگ جهانی دوم و دهه‌های بعد در مأموریت‌های پژوهشی به قاره‌های دیگر، به ویژه آفریقا، سفر کرده و به اهمیت اجتماعی و اخلاقی فناوری‌های اطلاعات در جوامع بشری پی برده بود، همانند نوربرت وینر به نظریه‌پردازی اخلاقی و

نقدفناوری اطلاعات پرداخت. عنوان یکی ازکتاب‌های کولین چری، ارتباطات جهانی: تهدید یا امید، که در سال ۱۹۷۱ میلادی منتشر شد، گویای نظریات محتاطانه و اخلاقی او در رشتهٔ فناوری اطلاعات و ارتباطات است. من با هر دو دانشمند آشنا بودم و به ویژه باکولین چری در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، که در لندن تدریس می‌کردم، همکاری داشتم. هر دو دانشمند در سال‌های اولیهٔ زندگی علمی و حرفه‌ای خود گمنام و جز در حوزهٔ دانشگاهی ناشناخته بودند، ولی نوربرت وینر وکولین چری در اواخر عمر خود به علت مطالعه در مسائل اجتماعی و اخلاقی در سطح بین‌المللی معروفیت پیدا کردند. فناوری اطلاعات و ارتباطات آنالوگ، زبان تحلیل است در حالی که فناوری اطلاعات و ارتباطات دیجیتال، زبان منطق است. نوربرت وینر وکولین چری، هر دو مسیر آنالوگ و دیجیتال را طی کردند و از زمانی که به مسائل اخلاقی توجه کردند آوازهٔ آن‌ها بیشتر در سطح جهانی بود تا ملی.

با آغاز سالگرد انقلاب اسلامی ایران ما باید مطالعه در اخلاق و فناوری اطلاعات را در اولویت قرار دهیم. ما به یک مرکز یا مؤسسهٔ مطالعات فناوری اطلاعات و اخلاق که مستقل ولی در خدمت ملت و دولت وجامعه باشد احتیاج داریم. ما باید به موضوع فناوری اطلاعات و اخلاق، روح جدیدی بدهیم و افراد و خانواده‌ها، به ویژه جوانان را از آن آگاه سازیم. ما به یک نظریه‌پردازی و سیاست‌گذاری جدید در این رشته احتیاج داریم. مجلس شورای اسلامی ما به یک کمیسیون فناوری اطلاعات و اخلاق احتیاج دارد و رسانهٔ ملی ما همان‌گونه که از فناوری اطلاعاتی بهره‌مند است می‌تواند به نقد و مطالعهٔ اخلاقی و اجتماعی بپردازد. مهندسی فرهنگی، به ویژه در سطح فرهنگ عمومی، بدون توجه به فناوری اطلاعات و اخلاق میسر نخواهد بود و نهضت نرم‌افزاری و علمی ما بیش از هر چیز دیگر به بُعد انقلابی و اخلاقی نیاز دارد.

در جنگ سرد قدرت با کیست؟ (۱۳۸۵/۱۱/۲۶)

دولت جورج بوش و جناح نومحافظه‌کاران در امریکا جنگ جدید روانی را علیه ایران شروع کرده‌اند. این نقشهٔ تکراری امریکا که این بار با شدت فراوانی دنبال می‌شود فقط یک هدف اصلی دارد: شکست ارادهٔ مردم ایران و ایجاد تفرقه در بین ملت و متصدیان امور. روش این جنگ روانی، ترویج شایعات از طریق رسانه‌ها و به وسیلهٔ سازمان‌ها و گروه‌های مشخص، و فشار و تفرقه‌اندازی بین نهادهای اجرایی، قانونگذاری، و قضایی و امنیتی کشور و ایجاد ترس در صفوف مختلف مردم و افزایش نگرانی در طبقات بازرگانی، مالی، و سرمایه‌گذار است. استراتژی این جنگ روانی واشینگتن، به اعتراف معماران آن، واضح است: همهٔ مشکلات داخلی و خارجی و همهٔ بحران‌ها را باید به حساب نظام جمهوری اسلامی ایران نوشت. تغییر رژیم فقط از طریق شکستن ارادهٔ مردم ایران امکان دارد وبس.

ولی اگر تاریخ و تجربیات گذشته معیاری برای نافذ بودن قضاوت واشینگتن دربارهٔ ایران و شاخصی برای موفقیت یا عدم موفقیت سیاست خارجی امریکا در ایران باشد، بدون تردید باید گفت که این نقشه و استراتژی دولت بوش این بار نیز مانند دفعات قبلی با شکست مواجه خواهد شد. جنگ روانی شرایطی لازم دارد که امریکا اکنون فاقد آن است. اعتماد، پاداش، ایمان و ایدئولوژی، مشارکت و مردم‌سالاری، امنیت، آزادی، اشتغال و رفاه عمومی، و احترام به دین، مذهب، سنت و فرهنگ مردم عوامل سازندهٔ جنگ روانی را تشکیل می‌دهند. موضوع مشروعیت، نقش بسیار مهمی در جنگ روانی پیدا می‌کند.

رئیس جمهوری که بین مردم خود محبوبیت ندارد وسیاست‌های داخلی و خارجی آن مورد حمایت اکثر مردم نیست و کنگرهٔ آن علیه جنگ و افزایش قوای نظامی در عراق قطعنامه صادر کرده و ژنرال‌های آن با استراتژی و تاکتیک فرماندهٔ قوا (که مطابق قانون اساسی امریکا خود رئیس جمهور است) مخالفت دارند، و عده‌ای از آن‌ها حتی علیه سیاست جنگ شورش کرده‌اند، چگونه می‌تواند افکار عمومی یک کشور انقلابی مانند ایران را علیه نظام آن بسیج کند. رئیس جمهور و دولتی که مردم خود را از طریق پروپاگاندا فریب داده و خود را در یک گرداب نظامی و سیاسی در عراق انداخته، تا چه اندازه می‌تواند مورد اعتماد افکار عمومی دیگران به ویژه ایرانیان باشد که قرن‌ها با همسایهٔ خود عراق هم‌مرز و هم‌دین بوده‌اند. امریکا از مردم ایران تقاضا دارد، بدون این‌که پاداش و انعامی که مناسب با زندگی مردم ایران باشد در سبد داشته باشد. این مشکل ابرقدرت‌ها و به ویژه امریکا در قرن بیست‌ویکم است که همیشه خود را طلبکار می‌دانند، ولی هیچ‌وقت حاضر نیستند بدهی‌های خود را بپردازند. این چیزی جز تکبر و قلدری نیست. کدام ایمان و ایدئولوژی باید جایگزین مکتب و فرهنگ اسلامی ایران شود. دهه‌های متوالی، امریکا کاپیتالیسم را در مقابله با کمونیسم وسوسیالیسم در جنگ روانی علم کرد. مشکل امروز امریکا این است که خودامریکایی‌ها اکنون علیه نومحافظه‌کاران و لیبرال‌های کهنه برخاسته‌اند و این در سایر نقاط دنیای غرب از انگلستان گرفته تا ژاپن نیز ملاحظه می‌شود.

یکی از شاخص‌های مردم‌سالاری، احترام به عقاید و خواسته‌های مردم و حفظ حقوق مدنی شهروندان است. امروز، پس از سه سال، اکثریت مردم امریکا مخالف جنگ در عراق بوده، خواستار خروج از آن کشور هستند. کنگرهٔ امریکا (دو مجلس نمایندگان و سنا) نیز که سه سال قبل برای دخالت نظامی در عراق رأی داد اکنون پشیمان شده و علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ بوش است. ژنرال‌های امریکا وضع قوای نظامی امریکا را در عراق وخیم می‌بینند. افکار عمومی دنیا نیز از آغاز علیه حملهٔ امریکا به عراق بود. مطبوعات و رسانه‌های امریکا نیز که شکست امریکا را در افق مشاهده

می‌کنند همانند جنگ ویتنام شروع به انتقاد کرده‌اند. پس این چه نوع دموکراسی است که به آرای هیچ‌کس جز خود توجه ندارد. شکنجه، آدم‌ربایی، ناامنی، بیکاری و ترور، امروز عراق را فراگرفته است و جاسوسی و نظارت بر گفت‌وشنود شهروندان به بهانهٔ جنگ با تروریسم در خود امریکا عادی شده است. تعجب نیست که ادعای دولت بوش برای مردم‌سالاری در بین افکار عمومی دنیا، به ویژه در دنیای اسلام، بی‌اعتبار است. و بیهود نیست که خود مردم امریکا و حتی نخبگان آن به آیندهٔ مردم‌سالاری در کشور خود با شک و تردید می‌نگرند.

یکی از مشکلات بسیار بزرگ جنگ سرد و پروپاگاندای امریکا علیه ایران این است که نظام سیاسی ایران بر محور یک فرد و شخصیت نیست و بنابراین، واشینگتن در تبلیغات خود علیه ایران نمی‌تواند یک فرد را ملامت و سرزنش کرده، خواستار برکناری او باشد. پیچیدگی و ظرافت نظام ایران سال‌هاست که امریکا و نخبگان و سیاست‌گذاران آن را گیج کرده است، زیرا قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران در نهادهای مختلف، طبق قانون اساسی، تقسیم شده و مشروعیت نظام نیز بر پایهٔ یک فرد و حزب نیست. ستیزه و دشمنی نومحافظه‌کاران تیم بوش علیه دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، و تبلیغاتی که علیه او از آغاز انتخاب به ریاست جمهوری تا امروز ادامه دارد، به خاطر اظهارات و نظریات او راجع به «هولوکاست» و حتی سیاست و مسیر راه دولت او دربارهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران نیست، بلکه به خاطر مواضع او در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی، مقاومت و ایستادگی صریح و عدالتخواهانهٔ او با امپریالیسم و توانایی او در بسیج رهبران و مردم کشورهای غیرمتعهد، و مردمی بودن و محبوبیت او به عنوان یک شخصیت اصول‌گرای اسلامی در انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ گذشته است. انتخاب دکتر احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری به قدری برای امریکایی‌ها غیرمترقبه و بهت‌آور بود که همهٔ نقشه‌های آن‌ها را دگرگون کرد. در تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران امریکایی‌ها همیشه خواستار تنش و اختلاف بین قوای مجریه، مقننه، و قضائیه و اختلاف و تفرقه بین نهادهای اصلی نظام هستند.

تهدید نظامی در جنگ سرد، نشانهٔ تقلیل قدرت سیاسی است. در سال ۱۳۸۵ همان قدر که قدرت و پرستیژ امریکا در خاورمیانه و دنیا پایین رفت، همان‌قدر نیز به پرستیژ و قدرت سیاسی ایران در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی اضافه شده است. بی‌توجهی و احترام به کیفیت قدرت، یک جهالت است. در این جنگ سرد، مردم ایران قدرت را در دست دارند. جنگ سرد، تسخیر اراده و مغزهاست نه تسخیر پایگاه‌ها و پالایشگاه‌ها.

دریچهٔ مذاکرات (۱۳۸۵/۱۲/۰۳)

چند روز قبل، یکی از خبرنگاران امریکایی که اخیراً همراه کاندولیزا رایس، وزیر خارجه، به سفر

رفته بود به من می‌گفت از خانم رایس پرسیده که چرا امریکا مستقیماً با ایران وارد مذاکره نمی‌شود و جواب وزیر خارجهٔ امریکا این بود که هنوز وقت آن نرسیده، زیرا ما (امریکا) در موضع ضعیفی قرار داریم.

این روزها در واشینگتن، وقتی که با رهبران و اعضای مؤثر کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) صحبت می‌کنید دیدگاه آن‌ها در این مورد کاملاً با سلیقه و روش خانم رایس فرق می‌کند.

این گروه از اعضای کنگرهٔ امریکا عقیده دارد که یکی از روش‌هایی که می‌تواند موقعیت ضعیف و موضع بحرانی امریکا را در منطقهٔ خاورمیانه و به ویژه جنگ عراق بهبود بخشد دقیقاً مذاکرهٔ مستقیم با ایران است. به عبارت دیگر، ایران می‌تواند به امریکایی‌ها کمک کند قبل از این‌که آن‌ها خود را در گرداب عمیق‌تری فرو ببرند. این جر و بحث در دولت جورج بوش و در میان نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا و این یأس و نومیدی در واشینگتن مرا بیشتر به یاد اشتباهات سیاسی، نظامی و استراتژیک امریکا در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی و به ویژه در دورهٔ ریاست جمهوری لیندون جانسون می‌اندازد که نتایج آن به شکست نظامی امریکا منجر شد و چند سال بعد رقابت نخبگان امریکا برای دستیابی به قدرت، آن رسوایی معروف به واترگیت را به وجود آورد و به استعفای ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری وقت امریکا، انجامید. آن زمان امریکایی‌ها حاضر نبودند با چین که همسایهٔ ویتنام و قدرت روزافزونی در آسیا بود برای مشکلات خود در آن منطقه وارد مذاکره شوند، زیرا امریکا به مدت بیش از دو دهه که از انقلاب چین می‌گذشت هنوز رابطهٔ سیاسی نداشت و جنگ سرد بین دو کشور به قدری شدت پیدا کرده بود که رفت‌وآمد بین امریکا و چین، حتی برای روزنامه‌نگاران، امکان‌پذیر نبود. شکست خفت‌بار امریکا در ویتنام و بحران داخلی آن کشور بالأخره رئیس جمهور وقت، ریچارد نیکسون و وزیر خارجهٔ او هنری کیسینجر را مجبور کرد که به دلخواه مائو تسه‌تونگ، رهبر چین بر سر میز مذاکره نشسته، روابط سیاسی و اقتصادی واشینگتن - پکن گشوده شود. امروز پس از سه دهه، چین بزرگ‌ترین طلبکار مالی امریکا و تقریباً سومین اقتصاد بزرگ جهان است. من از آغاز جنگ و بحران ویتنام، در واشینگتن بودم و تا حدود زیادی محیط سیاسی و تصمیم‌گیری امروز شبیه آن زمان است؛ با این تفاوت که با سقوط ابرقدرتی مانند شوروی، ۱۵ سال است که امریکا فکر می‌کند آنچه را که باخواهش و دیپلماسی نمی‌تواند انجام دهد اکنون می‌تواند با زور و قدرت نظامی انجام دهد و این موضوع، اشتباهی بزرگ و خطرناک است.

جنگ عراق و عدم موفقیت امریکا در آن کشور، مواضع فریبندهٔ بوش و همکاران او در سیاست‌های داخلی و خارجی، نامعلومی آیندهٔ اقتصاد امریکا و به ویژه شکاف طبقاتی، فساد و تخلف در دستگاه‌های دولتی و تفرقه و چنددستگی فوق‌العاده‌ای که بین نخبگان و مردم امریکا ایجاد شده

علل شکست جمهوریخواهان در انتخابات اخیر کنگره بود. انتخابات امسال کنگرهٔ امریکا، بیش از آنچه پیروزی حزب دموکرات‌ها را نشان بدهد، شکست سیاست‌های بوش و جمهوریخواهان را ثابت کرد. اکثریت مردم امریکا از دولت و سیاست‌های او به تنگ آمده و طرفداران ۵ سال قبل بوش از عملکرد او خجالت‌زده و شرمنده بودند. نظرسنجی این هفتهٔ بنگاه گالوپ نشان داد که فقط ۱۹ درصد مردم امریکا بوش را یک رئیس جمهور برجسته می‌دانند در حالی‌که این رقم برای رؤسای جمهور اسبق، ریگان ۶۴ درصد، کلینتون ۴۵ درصد، کارتر ۳۸ درصد، بوش ارشد ۳۲ درصد و فورد ۲۳ درصد است (واشینگتن پست، ۱۹ فوریهٔ ۲۰۰۷).

آنچه بوش دربارهٔ عراق به عنوان «راهبرد جدید» ارائه داده راهبرد جدید نیست، بلکه نفس آخر دولت او برای عراق است. فرستادن ۲۰ هزار سرباز اضافی به عراق، یک نوع اکسیژن‌گیری است نه راهبرد. در ماه گذشته نظرسنجی شبکهٔ تلویزیونی سی ان ان نشان داد که فقط ۱۱ درصد مردم امریکا از این سیاست بوش حمایت می‌کنند و ۷۲ درصد خواهان خروج نظامی آن کشور از عراق در عرض یک سال هستند.

از همه مهم‌تر، طبق گزارش یک نظرسنجی دیگر (پروگرسیو، فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۸) ۶۰ درصد مردم عراق کشتن سربازان امریکایی را توجیه‌پذیر می‌شمارند. پیروزی در چنین جنگی حقیقتاً خیالی بیش نیست، ولی اعتراف به واقعیات همیشه باید مورد نظر قرار گیرد. ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ سابق دولت بوش، دو ماه قبل در مصاحبه‌ای اعلام کرد: «ارتش امریکا به قدر کافی بزرگ نیست که بتواند امنیت بغداد را حفظ کند.» هزینهٔ جنگ عراق از هزینهٔ جنگ ویتنام افزون‌تر می‌شود. طبق بودجهٔ ارائه شده از طرف دولت بوش هزینهٔ جنگ افغانستان و عراق تا به امروز بالغ بر ۷۴۵ میلیارد دلار بوده است.

شکست و پیروزی‌ها هیچ‌وقت اتفاقی نیستند، این ما هستیم که از درک آن‌ها عاجز هستیم.

کارنامهٔ جنگ‌طلبی (۱۳۸۵/۱۲/۱۰)

ژنرال‌های امریکا، مقامات و سازمان‌های اطلاعاتی و نخبگان سیاسی هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات در کنگرهٔ امریکا به جورج بوش، رئیس جمهور، توصیه کرده‌اند که هر گونه حمله یا ضربهٔ نظامی به ایران با ناکامی و شکست مواجه شده، عواقب خطرناکی برای امریکا در منطقهٔ خاور میانه، دنیای اسلام و در سطح بین‌المللی و جهانی خواهد داشت. در میان ژنرال‌های امریکایی کسانی هستند که از آغاز حملهٔ امریکا به عراق با استراتژی نظامی واشینگتن برای آن کشور مخالفت کرده و به همین خاطر مورد غضب کاخ سفید و رسانه‌ها و گروه‌های جنگ‌طلب قرار گرفته‌اند.

امروز پس از سه سال که از بحران جنگ عراق می‌گذرد ورق کاملاً عوض شده و سیاست خارجی نومحافظه‌کاران که ائتلافی از گروه نخبگان جنگ‌طلب، مسیحیان رادیکال تندرو، و گروه صهیونیست‌هاست برای خود امریکا یک فاجعهٔ سیاسی به بار آورده و جامعهٔ امریکا را دچار چنددستگی و تفرقه کرده است. معماران اصلی نومحافظه‌کاران هم که کمی باهوش‌تر از سایر همکاران خود بودند، از یک سال قبل خود راکنار کشیده و جای آرام‌تر و بهتری برای خود پیدا کرده‌اند. یکی از آن‌ها پل ولفوویتز، قائم‌مقام سابق وزارت دفاع ملی و یکی از معماران اصلی حمله به عراق بود که چندی پیش هنگام افزایش بحران عراق از سمت خود استعفا داد و به ریاست بانک جهانی منصوب شد. جالب است یادآوری شود که چند دهه قبل وقتی که شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام حتمی و رسمی شد، وزارت دفاع آن زمان، رابرت‌مکنامارا، نیز با استعفای خود ریاست بانک جهانی را برعهده گرفت و آن‌جا بود که خاطرات اسف‌آور از دوران جنگ سرد و اشتباهات دو رئیس جمهور امریکا، یعنی جان کندی و لیندون جانسون، را نوشت.

تلفات سیاسی دولت بوش و نومحافظه‌کاران در جنگ عراق بسیار است، از جمله استعفای دونالد رامسفلد، معمار اصلی جنگ و وزیر دفاع سابق امریکا، که تکبر و خودخواهی و اصرار او به ادامهٔ جنگ، مخالفت بسیاری از ژنرال‌ها و شورش برخی از نظامیان و نخبگان سیاسی دو حزب جمهوریخواه و دموکرات را علیه سیاست‌های کاخ سفید برانگیخت. جان بولتون، نمایندهٔ سابق امریکا در سازمان ملل و شورای امنیت و یکی از مهره‌های جنگ‌طلب نومحافظه‌کاران، از آغاز کار خود نتوانست از مجلس سنای امریکا رأی اعتماد بگیرد، ولی به اصرار بوش در سمت خود مستقر شد که قانوناً مهلت آن نیز به پایان رسید و چندی پیش مجبور شد از سمت خود کنار رود.

یک نگاه کمی و کیفی به دخالت‌های نظامی امریکا در سایر کشورها پس از پایان جنگ جهانی دوم می‌تواند درس عبرتی برای سیاست‌گذاران و هیئت حاکمهٔ امریکا باشد. در اوج جنگ ویتنام وقتی که امریکایی‌ها در دخالت‌های نظامی خود در آن کشور با شکست روبه‌رو شدند، نه تنها رئیس جمهور وقت امریکا، ریچارد نیکسون، تصمیم به افزایش قوای نظامی در ویتنام جنوبی گرفت، بلکه دستور حملهٔ نظامی به کامبوج، همسایهٔ ویتنام را صادر کرد به امید این‌که بمباران و حملهٔ نظامی به یک کشور ثالث و هم‌مرز، توجه مردم امریکا را از بحران ویتنام دور نگاه داشته، ایجاد جبههٔ دوم از جنبهٔ استراتژیک برای سیاست امریکا در منطقهٔ هندوچین مفید باشد. بهانهٔ حملهٔ نظامی و بمباران کامبوج این بود که مهمات حمله علیه سربازان امریکا در ویتنام از طریق کامبوج تأمین می‌شد. در دستوری که نیکسون به هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ خود، داد و امروز نوار آن موجود است او از «بمباران فراگیر و ضربات شدید نظامی علیه هر چه که در کامبوج در حال حرکت و پرواز است» صحبت کرد، ولی

طولی نکشید که آخرین مرحلهٔ شکست نظامی امریکا در آن منطقه فرارسید و سفیر کبیر امریکا در سایگون، در ویتنام جنوبی، با همراهانش با هلی‌کوپتر از سفارت فرار کردند.

یکی از نکات جالب تاریخ امپراتوری و توسعه‌طلبی امریکا و یکی از موضوعات نیمه‌پنهان و تشریح‌نشدهٔ عصر ما این است که اغلب جنگ‌هایی که ایالات متحد پس از پایان جنگ جهانی دوم در آن شرکت کرده با شکست نظامی و عقب‌نشینی آن کشور مواجه شده است. برعکس قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و از جمله جنگ‌های جهانی اول و دوم، امریکا در دخالت‌های نظامی و جنگ‌هایی که در نیمهٔ دوم قرن بیستم و اوایل این قرن در آن شرکت داشته است اغلب با شکست و ناکامی روبه‌رو شده است. جنگ کره پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست و بیش از دو سال به طول انجامید و زمانی که آتش‌بس بین کرهٔ شمالی از یک طرف و امریکا و کرهٔ جنوبی از طرف دیگر اعلام شد هیچ تغییری در وضع سیاسی شبه‌جزیرهٔ کره حاصل نشده و دو قسمت شمالی و جنوبی کره در مدار ۳۸ درجه تثبیت شده بود. ولی در این مدت، قریب به یک میلیون نفر از مردم کره جان خود را از دست داده بودند، و همچنین از جمله بیست هزار سرباز امریکایی. ژنرال داگلاس مک آرتور، قهرمان جنگ دوم امریکایی‌ها، که فرماندهی جنگ کره را به عهده داشت، از طرف رئیس جمهور وقت امریکا هری ترومن کنار گذاشته شد. یک دهه بعد در جنگ ویتنام، امریکایی‌ها با دادن ۵۰ هزار کشته و نیم میلیون زخمی مجبور به عقب‌نشینی و ترک ویتنام و منطقهٔ هندوچین شدند. حمله به کوبا در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی توسط سربازان اجیرشدهٔ سازمان سیا در نطفه شکست خورد و اغلب آن‌ها در سواحل دریای کارائیب به اسارت کوبا درآمدند. در دهۀ ۱۹۸۰ ارتش امریکا در لبنان مجبور به عقب‌نشینی و ترک آن کشور شد و در دهۀ ۱۹۹۰، حمله به سومالی و تسخیر آن کشور در دوران ریاست جمهوری کلینتون، به شکست انجامید. اکنون بیش از سه سال است که امریکایی‌ها در یک تلهٔ نظامی و سیاسی در عراق گرفتار شده‌اند. موفقیت‌های نیمه‌تمام امریکا فقط در جنگ و تسخیر پاناما، هائیتی، و در کویت و عراق در جنگ خلیج فارس و تا حدودی در حمله و بمباران یوگوسلاوی و کوزوو ظاهر می‌شود و نتیجهٔ جنگ در افغانستان هنوز نامعلوم است.

تمام جنگ‌ها و دخالت‌های نظامی امریکا پس از جنگ جهانی دوم و در نیم قرن گذشته دو خاصیت و ویژگی داشته است: امریکا همیشه با کشورهای کوچک و کم‌قدرت وارد جنگ شده است، مانند کره، ویتنام، عراق، سومالی، پاناما، هائیتی و غیره؛ و دوم این‌که ایالات متحد در تمام این موارد با رژیم‌های دیکتاتوری گلاویز شده است. ایران با تمام کشورهایی که با آن‌ها درگیر شده بسیار فرق می‌کند. ایران یک کشور بزرگ، یک قدرت برجسته و جدید، یک نظام چندجانبه و پیچیدهٔ مردمی، یک جامعه و کشور انقلابی، و یک سیستم با تجربه و جنگ‌دیده و متعهد است.

کارنامهٔ جنگ‌طلبی درخشان به نظر نمی‌رسد. جنگ سرد چطور؟

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت اول) (۱۳۸۵/۱۲/۱۷)

تبلیغات جدیدی که دولت بوش در ماه‌های اخیر علیه ایران شروع کرده است بیش از آنچه در ایران تأثیرگذار باشد به اختلاف نظر میان دولتمردان و نخبگان سیاسی امریکا در مورد جمهوری اسلامی ایران انجامیده است.

حرف‌های ضد و نقیض دولتمردان امریکا و پوشش خصمانهٔ برخی از رسانه‌های امریکا و غرب جزئی از این نقشهٔ بسیار ظریف جنگ سرد علیه ایران است و با انتشار گزارشی تحت عنوان «تخمین اطلاعات(اینتلیجنس) ملی» که ۱۶ سازمان اطلاعاتی امریکا (از جمله سیا) آن را تهیه کرده‌اند، شدت گرفت. در این گزارش آمده است که ایران نقش کوچکی در بحران امنیت و دامن زدن به اختلافات مذهبی بین اهل تسنن و شیعیان در عراق داشته، این اختلافات حتی در غیبت ایران ادامه خواهد داشت. این گزارش تأکید دارد که اختلافات و آشوب و ناامنی‌های موجود در عراق ریشهٔ برون‌مرزی (یعنی ایران و سوریه) ندارد.

گزارش ۹۰ صفحه‌ای «تخمین اطلاعات(اینتلیجنس) ملی» که تحت عنوان «چشم‌انداز ثبات عراق: چالش راهی که در پیش است» به درخواست کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) تهیه شده که به صورت محرمانه طبقه‌بندی شده ولی قسمت مختصری از آن در اختیار رسانه‌ها و کارشناسان گذاشته شده است. این گزارش همچنین یک تصویر بسیار تاریک از شرایط و وضع عراق ترسیم کرده، از «جنگ داخلی» در آن کشور صحبت می‌کند.

نکات بسیار جالبی بین این گزارش و گزارشی که دو ماه قبل از طرف کمیسیون معروف به «بیکر و همیلتون» دربارهٔ عراق تهیه شد وجود دارد.

هر دو گزارش، ایران را یک عامل مهم در جهت حل مشکلات امریکا در منطقه می‌شمارند. اخیراً نیز استیون هدلی، مشاور امنیت ملی کاخ سفید نسبت به انتشار این دو گزارش اظهار نگرانی کرده و متعاقب انتشار این گزارشات بود که دولت بوش فشار خود را علیه ایران افزایش داد و برای اولین‌بار، مسئلهٔ دخالت و کمک نظامی ایران را مطرح کرد.

ولی بیست‌وچهار ساعت پس از انتشار گزارش مربوط به تخمین اطلاعات ملی، روزنامهٔ وال استریت ژورنال در مقاله‌ای از قول وین وایت، تحلیلگر اطلاعاتی سابق وزارت خارجهٔ امریکا و عضو کمیسیون مطالعاتی بیکر و همیلتون می‌نویسد: «هرچه که ایرانیان در عراق انجام می‌دهند کار آن‌ها فقط یک درصد مشکلات ما (امریکا) در عراق است» (وال استریت ژورنال، ۳ و ۴ فوریهٔ ۲۰۰۷).

عکس‌العمل نخبگان سیاسی و رسانه‌های مسلط امریکا به اظهارات تهدیدآمیز نظامی امریکا منفی است. مثلاً واشینگتن پست در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «فشار امریکا روی تهران لازم است، ولی

اقدام نظامی لازم نیست» می‌نویسد: «فشار روی ایران باید ادامه یابد» و بعد اضافه می‌کند که اقدام نظامی علیه ایران توسط دولت بوش یک عمل احمقانه خواهد بود (۱۸ فوریهٔ ۲۰۰۷). مجلهٔ اکونومیست لندن نیز که از نشریات محافظه‌کار غرب است در یکی از شماره‌های اخیر خود که روی جلد آن با عنوان «توقف بعدی: ایران» منتشر شده بود نوشت: «ما از حمله به عراق و جنگ حمایت کردیم، ولی اکنون علیه هرگونه اقدام نظامی علیه ایران هستیم» (۱۰ فوریهٔ ۲۰۰۷).

از طرفی برعکس آنچه در چند هفتهٔ اخیر در رسانه‌های غرب و از طرف دولتمردان امریکا ادعا شده، اعراب به طور کلی از بابت ایران در منطقه نگرانی کمتری دارند. یافته‌های نظرسنجی اخیر توسط مرکز زاگبی اینترنشنال، طبق یک نظرسنجی گسترده که در میان ۶ کشور عرب در منطقهٔ خاور میانه صورت گرفته است، امیدهای امریکا و اسرائیل از به وجود آوردن یک ائتلاف عربی سنی برای مهار ایران و متحدان منطقه‌ای، حداقل در سطح مردمی منطقه، با ناکامی روبه‌روست. قریب به ۸۰ درصد از اعراب، اسرائیل و ایالات متحد را با عنوان «دو تهدید عمدهٔ خارجی برای امنیتشان» مورد توجه قرار می‌دهند و فقط ۶ درصد مردم معتقدند که ایران تهدیدی برای منطقه است.

ایستادگی ایران بالأخره محمد البرادعی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای، را مجبور کرده است که در گزارش اخیر خود تأیید کند که کسب دانش و توانایی در مورد انرژی هسته‌ای با ساختن خود بمب هسته‌ای فرق بسیاری دارد. به عبارت دیگر، غنی‌سازی اورانیوم برای پیشرفت فناوری هسته‌ای با ساختن بمب هسته‌ای دو چیز کاملاً متفاوتی است و البرادعی برای اولین بار اعتراف می‌کند: «دانش را نمی‌توان بمباران کرد.» هدف امریکا و یاران اروپایی واشینگتن از آغاز این بوده است که غنی‌سازی اورانیوم و تهیهٔ بمب اتمی را یک کلمه و عمل واحد جلوه دهند.

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت دوم) (۱۳۸۵/۱۲/۲۴)

در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی امریکا در خاورمیانه سه عامل و پایگاه اصلی داشت: ایران، اسرائیل، و عراق. اکنون ایران و عراق از دست امریکا خارج شده و اسرائیل هم در بحران است. امریکایی‌ها خود را وارد معرکه کرده‌اند و مستقیماً زحمت همهٔ کارها را به عهده دارند. اگر رئیس سابق اطلاعات وزارت خارجهٔ امریکا می‌گوید، دخالت تخریبی ایران در عراق یک درصد است، باید پرسید، پس ۹۹ درصد مابقی در کجاست؟ موضوع کلیدی در این‌جا شکست سیاست‌های بوش و نومحافظه‌کاران است. امروز مردم امریکا و اکثر قریب به اتفاق نخبگان سیاسی آن کشور افول قدرت امریکا را به شکست سیاست‌های دولت بوش مرتبط می‌کنند. علت پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات اخیر کنگرهٔ امریکا هم همین بود و فشار اصلی و بزرگ روی دولت بوش همین سیاست‌های خود اوست. گزارش

کمیسیون بیکر و همیلتون این موضوع کلیدی را مطرح کرده است. هدف اصلی گزارش این کمیسیون در حقیقت، نجات امریکا از این مشکل و همان‌طوری که قبلاً نوشتم بیشتر برای وحدت و دوری از چنددستگی در داخل نظام امریکا بوده است. مقالهٔ اخیر استیون هدلی، مشاور امنیت ملی بوش، در واشینگتن پست (۲۹ ژانویهٔ ۲۰۰۷) تحت عنوان «بغداد کلیدی است» در حقیقت، گمراه‌کننده است و برای مصرف دیگران نوشته شده است تا افکار عمومی مردم امریکا و توجه سایرین (مانند ایران) را معطوف مسئلهٔ محدودتری کنند.

موضوع کلیدی نه امنیت بغداد است و نه اعتبار جهانی ایالات متحد، بلکه شکست سیاست‌های بوش در عراق و در منطقهٔ خاور میانه است. جایگاه امریکا و جایگاه این ابرقدرت از زمان شکست جنگ ویتنام رو به تنزل بوده است و اکنون هم همان جریان را طی می‌کند، ولی نجات بوش و امریکا از چاله‌ای که اکنون در آن افتاده برای خود بوش و امریکا اهمیت بیشتری دارد. ادعای بوش این بود که می‌خواهد خاورمیانهٔ بزرگ به وجود آورد و دموکراسی را در آن مستقر سازد. شکی نیست که استراتژی بوش در قالب شعار «خاور میانهٔ بزرگ» شکست خورده است و این شکست با ضربهٔ نظامی امریکا به ایران ترمیم نمی‌شود. تنهاکوشش دولت بوش در ۱۷ ماه آینده این خواهد بود که با رسوایی بیشتر، کاخ سفید را ترک نکند.

تنها راهی که می‌تواند دولت بوش را از ناکامی‌های آینده مصون نگاه دارد مذاکره با ایران و شناخت جمهوری اسلامی ایران است. و تنهاامتیازی که جمهوریخواهان می‌توانند برای آیندهٔ خود در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری در توشه داشته باشند مذاکرات و موفقیت با ایران است وگرنه شکست آن‌ها در انتخابات ریاست جمهوری آیندهٔ امریکا با شرایط فعلی حتمی است.

مذاکره با کرهٔ شمالی برای دولت بوش مهم است، ولی کلید اصلی موفقیت دیپلماسی امریکا را اکنون ایران در دست دارد و متصدیان امور در ایران باید به این توجه فوق‌العاده‌ای داشته باشند، زیرا هرگونه موافقت امریکا با ایران به مسائل و بحران‌های آن‌ها در عراق و افغانستان و فلسطین کمک خواهد کرد.

امروز قدرت اساسی در دنیای شیعه و مشکلات اساسی امریکا نیز در کشورهای عراق، لبنان، ایران، و افغانستان است.

ناکامی کارتر در دیپلماسی با ایران باعث شد که جمهوریخواهان به مدت ۱۲ سال بر کاخ سفید مسلط شوند (ریگان و بوش پدر)، همچنان‌که ناکامی دموکرات‌ها در جنگ ویتنام سبب شد که جمهوریخواهان (نیکسون) بتوانند به کاخ سفید راه یابند، ولی تصمیم‌گیری رؤسای جمهور امریکا در مسائل داخلی، به ویژه رقابت حزبی و قدرت‌گرایی، باعث شد که جمهوریخواهان با افتضاحات ملی و

بین‌المللی مواجه شوند (مانند قضیهٔ واترگیت در زمان نیکسون، ایران‌گیت در زمان ریگان، و عراق‌گیت در زمان بوش پدر).

در ۲۸ سالی که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، در شرایط کنونی منطقه‌ای و جهانی، این اولین باری است که ایران می‌تواند در نتیجهٔ انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا عامل مؤثری باشد.

مطالعات وسیع و پژوهش‌های نیم قرن اخیر در امریکا نشان می‌دهد که در حوزهٔ سیاست خارجی، همفکری فوق‌العاده نزدیکی بین نخبگان سیاسی حاکم بر امریکا و مطبوعات و رسانه‌های مسلط آن کشور وجود دارد. مطبوعات رسانه‌های امریکا به طور کلی در طول تاریخ از جنگ‌طلبی دولت‌های خود پشتیبانی کرده‌اند، ولی همین مطبوعات و رسانه‌ها وقتی که دولت امریکا شکست می‌خورد، شروع به انتقاد می‌کنند. ما به خوبی، این فرضیه را در مورد جنگ ویتنام دیدیم و امروز هم آن را در مورد جنگ در عراق مشاهده می‌کنیم. توماس فریدمن، یکی از نویسندگان روزنامهٔ نیویورک تایمز، که مانند سایر همکاران مطبوعاتی خود در آغاز حمله به عراق شادی می‌کرد و برای دولت بوش و به ویژه برای وزیر دفاع او دونالد رامسفلد کف می‌زد، امروز کاملاً تغییر عقیده داده و می‌نویسد: «اگر دیک چنی، معاون رئیس جمهور، و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، به جای مبارزه با ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ آن زمان امریکا، بیشتر به فکر ادارهٔ عراق و فرستادن قوای نظامی بیشتری به آن کشور بودند امروز عراق سوئیس خاورمیانه شده بود.» فریدمن که سال‌هاست از رژیم اسرائیل طرفداری و ایران را تحقیر می‌کند می‌افزاید: «حل مسئلهٔ تناقض در واشینگتن، آغاز افزایش تناقض در تهران خواهد بود ... کنار گذاشتن تغییر رژیم از دستور جلسه (دولت بوش) و میز تصمیم‌گیری، تغییر رفتار ایران را همراه خواهد داشت» (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۴ و ۲۵ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۵).

سال ۱۳۸۶

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۱/۱۶)

توماس فریدمن و مطبوعات امریکا حداقل برای حفظ اعتبار خود ۱۸۰ درجه تغییر عقیده داده و فکر می‌کنند که شاید دکترین «براندازی رژیم» و «محور شرارت» کار اشتباهی بوده است. ولی کاندولیزا رایس، وزیر خارجهٔ امریکا، هنوز این تناقضات را حفظ کرده و بر دکترین بوش اصرار می‌ورزد. رایس در مصاحبهٔ یک ماه قبل خود با مجلهٔ تایم گفت: «من شنیده‌ام مردم می‌گویند شما اختلاف با ایران را دامن می‌زنید (و جنگ سرد را تشدید کرده‌اید). نکتهٔ مهم این است که ما می‌خواهیم ایران رفتار خود و استراتژی خود را تغییر دهد و...» (۱۲ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۳۸). این‌گونه اختلاف و دودستگی بین نخبگان سیاست خارجی امریکا دقیقاً چیزی است که من در زمان جنگ ویتنام درواشینگتن شاهد آن بودم؛ تعادل از دست واشینگتن خارج شده است.

تناقضات سیاست خارجی امریکا امروز به قدری زیاد شده است که تصور آن برای ناظران دشوار به نظر می‌رسد؛ تناقضاتی که فراسوی هرگونه منطق و خردگرانی کلاسیک است. ولی ما در عهد باستان و دورهٔ کلاسیک زندگی نمی‌کنیم. تمدن امریکا و غرب بزرگ‌ترین دشمن خود امریکا و غرب شده است. دکترین سیاست خارجی بوش شاید جدید و خارج از خط به نظر برسد، ولی آثار آن در تاریخ امریکا فراوان است. اصل «حق حملهٔ اولیه»ی دکترین بوش به جنگ با تروریسم، جنگ بی‌انتها و ناپایان به دوران ریاست جمهوری جیمز مونرو، جان کوئینسی ادمز، اندور جکسون، و وودرو ویلسون برمی‌گردد.

در سال ۱۸۱۴ میلادی، چندی پس از آن‌که امریکا استقلال خود را به دست آورد و ایالات متحد شکل گرفت، امپراتوری انگلستان که مدت‌ها نیم‌قارهٔ امریکای شمالی را مستعمرهٔ خود قرار داده بود به واشینگتن، پایتخت امریکا حمله و آن شهر را ویران کرد. از آن زمان تا امروز، تفکر راهبردی به گفتهٔ جان کوئینسی ادمز، که درسال‌هایی از دههٔ اول و دوم قرن نوزدهم در ریاست جمهوری جیمز مونرو سمت وزیر امور خارجهٔ ایالات متحد را به عهده داشت، «توسعه‌طلبی در مسیر حفظ امنیت (داخلی) بود». جنگ خودسرانهٔ ژنرال اندرو جکسون (که بعدها به ریاست جمهوری امریکا رسید) در کشتار سرخ‌پوستان و تسخیر ایالت فلوریدا و الحاق آن به ایالات متحد در ۱۸۱۸ میلادی باعث خشنودی جان کوئینسی ادمز، وزیر خارجهٔ دولت جیمز مونرو شد. سال‌های بعد دکترین «مونرو» امریکای جنوبی و دریای کارائیب را جزو منطقهٔ نفوذ ایالات متحد اعلام، و با تاخت‌وتاز به این مناطق، از نفوذ قدرت‌های اروپایی به مرزهای امریکا جلوگیری کرد. امپریالیسم و توسعه‌طلبی امریکا و دکترین حق حملهٔ اولیه و تسخیر مناطق دریای کارائیب و ناحیهٔ اقیانوس آرام، تحت اصل «توسعه‌طلبی در مسیر امنیت» صورت می‌گیرد. یک قرن بعد در دههٔ دوم قرن بیستم و در آغاز جنگ جهانی اول، رئیس جمهور دیگر امریکا به نام وودرو ویلسون با «سیاست ایدئالیسم» خود این توسعه‌طلبی را، به ویژه در کشورهایی مانند هائیتی در دریای کارائیب تکمیل می‌کند و موفق می‌شود برای اولین بار، قوای نظامی امریکا را روانهٔ اروپا کند. سلب آزادی‌های مدنی در ریاست جمهوری ویلسون به بهانهٔ مبارزه با آلمان و تروریسم داخلی و خارجی در مقایسه با دولت امروزی بوش حتی در بعضی ابعاد پررنگ‌تر است. برای مونرو و کوئینسی ادمز و جکسون و ویلسون حمله به سایر کشورها غیر قانونی بود، ولی از نظر آن‌ها مشروع به نظر می‌رسید. الحاق ایالات فلوریدا، تگزاس، نیومکزیکو و آریزونا، که جزئی از کشور مکزیک بودند، به امریکا تحت این دکترین صورت گرفت.

ساموئل هانتینگتون، از دانشگاه هاروارد و یکی از معماران جنگ سرد، در سال ۱۹۸۱ نوشت: «ما می‌توانیم دخالت نظامی را در دنیا در نقاب مبارزه با کمونیسم یا در مقابله با شوروی (سابق) انجام دهیم.» هنری کیسینجر، یکی دیگر از معماران جنگ سرد که مدت‌ها به عنوان مشاور امنیت ملی کاخ سفید و وزیر خارجهٔ امریکا در ریاست جمهوری ریچارد نیکسون خدمت می‌کرد، از دکترین جنگ‌طلبانه و امنیتی جورج بوش به عنوان یک دکترین «انقلابی» نام برد که برای نخستین بار، قرارداد وستفالی قرن هفدهم اروپا را که در آن، حاکمیت ملی کشورها و تعهدات سیستم ملت - دولت بنا شده است، تضعیف می‌کند و در حقیقت از بین می‌برد. موافقت و حمایت کیسینجر از دکترین بوش فقط یک شرط داشت و آن این‌که این دکترین عمومی نباشد و فقط به امریکا تعلق داشته باشد و در حقیقت، تجاوز به حاکمیت ملی، حق مشروع امریکا باشد!

اخیراً از مکس بوت، عضو ارشد شورای روابط خارجی امریکا می‌پرسند که چرا امریکا باید از تولید تسلیحات نظامی چین جلوگیری کند ولی خود در این امر آزاد باشد. او این‌طور جواب می‌دهد: «برای این‌که ما امنیت دنیا را ضمانت می‌کنیم، متحدان خود را محافظت کرده، شاهراه‌های دریایی را بر روی خود باز می‌گذاریم و جنگ با تروریسم را هدایت می‌کنیم.» این پاسخ مکس بوت، مرا به یاد گفتهٔ هیروهیتو، امپراتور ژاپن در جنگ جهانی دوم، می‌اندازد که می‌گفت: «ما به امریکا و انگلیس اعلام جنگ می‌کنیم تا خودمختاری ژاپن و منافع آسیای شرقی را حفظ کنیم.» این خودخواهی، این طمع و این تکبر از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی، و آلبرت اینشتین، فیزیک‌دان آلمانی، هر دو در سال ۱۹۵۵ میلادی، پس از آن‌که بمب اتمی منفجر شد، مردم دنیا را خطاب قرار داده، گفتند بیاییم تا اختلافات خود راکنار بگذاریم و به هم نزدیک شویم و خود را فقط جزئی از اعضای بیولوژیک یک بشریت بشناسیم که تاریخ بس وسیعی داشته و انهدام آن راهیچ‌کس قبول ندارد.

مشکل بزرگ امریکا و غرب، امروز این است که علی‌رغم تحولات و دگرگونی‌های فوق‌العاده‌ای که در سطح بین‌المللی و در مقطع جهانی و در عمق جوامع بشری صورت گرفته است، نخبگان سیاسی و حاکمان این سیستم و نظام‌ها تغییر اساسی درجهان‌بینی و تفکر سیاسی خود نداده‌اند. به عبارت ساده، امریکا و نخبگان حاکم بر سیستم، خود توانایی و قدرت جابه‌جا کردن و خلاقیت فکری را از دست داده‌اند و برای همین، روند یادگیری آن‌ها به حداقل رسیده است. آن‌ها نمی‌توانند خود را با دنیای امروزی، با دنیای اسلام، با دنیای غیرمسیحی، با دنیای غیرانگلوساکسون و لاتین مطابقت داده، برای خود یک نوع همگرایی ایجاد کنند. آن‌ها واقعیات را تکذیب می‌کنند و مثلث طمع، ترس، و جهالت بر آن‌ها حکومت می‌کند.

چند روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در امریکا، هنری کیسینجر در مقاله‌ای که در روزنامهٔ واشینگتن پست نوشت این واقعه را برای تقویت وجابه‌جا کردن قدرت از دست رفتهٔ امریکا در سطح جهانی فرصت مناسبی دانست. طبق این مقاله هدف اصلی امریکا دنبال کردن بن لادن نیست، بلکه تحکیم و توسعهٔ تسلط ایالات متحد امریکا بر سیستم جهانی است. همزمان با این وقایع زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی دولت جیمی کارتر در دههٔ ۱۹۷۰، از تسلط امریکا بر ناحیهٔ وسیع اروپا - آسیا صحبت کرد و این ناحیه را برای استقرار امپراتوری امریکا لازم دانست. وقتی که حملهٔ امریکا به عراق آغاز گردید کیسینجر و برژینسکی و نخبگان اصلی و حاکم بر امریکا از نقشهٔ بوش حمایت کردند. امروز قریب به اتفاق این گروه نخبگان از سیاست‌های بوش انتقاد کرده، به او حمله می‌کنند، زیرا رئیس جمهور کنونی امریکا با سیاست‌های خود نتوانسته است مدیریت تسلط گرایی

امریکا را به نحو احسن ادامه دهد. حیثیت و اعتبار امریکا در حال نزول است.

فکر این‌که چین و هند و اتحادیهٔ اروپا در فعالیت اقتصادی سیاسی دنیا میدان‌دار شوند و ایران الگویی برای استقلال جهان اسلام باشد امریکا و نخبگان حاکم بر آن سیستم را رنج می‌دهد. امروز کمبود دموکراسی و مردم‌سالاری در امریکا و غرب به موازات ادعای منجی‌گرایانهٔ آن‌ها در جریان است.

با امریکا چه باید کرد؟ (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۱/۲۳)

در یک سال اخیر، امریکا بزرگ‌ترین جنگ سرد و روانی خود را با ایران شروع کرده است. یکی از اهداف اصلی آن، منحرف کردن متصدیان امور در ایران از حقایق و واقعیت‌های داخلی امریکا و غرب، مرعوب کردن دسته‌جمعی آن‌ها در مقابله با فشارهای وارده از دولتمردان و سازمان‌های بین‌المللی و احاطه کردن آن‌ها توسط دیوارهای تبلیغاتی رسانه‌های جمعی است. نقشهٔ امریکا و تا حدودی غرب به طور کلی در این موضوع، وسیع، پرهزینه، هماهنگ و مبنی بر مطالعات مداومی است که در نیم قرن گذشته توسط روان‌شناسان،جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان در مورد تأثیر محیط در اراده و رفتار و تصمیم‌گیری افراد، به ویژه بازیگران سیاسی، به عمل آمده است. فرضیهٔ بسیار مهم در این معادلهٔ رفتاری این است که درسازمان‌های مدرن امروزی و در چارچوب ارزش‌ها و دیوان‌سالاری روابط بین‌الملل معاصر، رهبران و متصدیان و سیاست‌گذاران و بوروکرات‌ها به قدری در سیستم ملی و بین‌المللی غوطه‌ورند که کمتر به افق بزرگ‌تری از حقایق و واقعیت‌ها توجه می‌کنند. به عبارت دیگر، فرد به قدری سرگرم کارهای روزانه و عادی است که به مانند کسی که در داخل جنگل گم شده درخت‌های نزدیک خود را هم تشخیص نمی‌دهد. امریکا و غرب سال‌هاست که در این حوزه‌ها سرمایه‌گذاری فوق‌العاده‌ای کرده و فعالیت وسیعی داشته‌اند: ۱) سانسور جریان اطلاعات و اخبار؛ ۲) استفاده مداوم و منظم از نخبگان تربیت‌شده و پرورش‌یافتهٔ دولتی، سیاسی، رسانه‌ای، دانشگاهی، فرهنگی، هنری و نظامی و اقتصادی در تبیین «حقایق» و «واقعیات» مورد نظر و مورد پسند و در تدوین موضوعاتی که باید در دستور روزعامه و نخبگان قرار گیرد. این‌جاست که سیاست، یک بازی می‌شود و از آن‌جا که امریکا و غرب نظریه‌ها، قواعد و مقررات و ارزش‌های این بازی را برای طرف مقابل تعریف کرده‌اند و طرف مقابل مدت‌هاست شیفته و فریفتهٔ این نظریه‌ها شده، آنها را می‌پذیرد و بدین ترتیب، امید غرب و فعالیت آن‌ها به کار برای این روش‌ها افزایش پیدا می‌کند.

امام‌خمینی (ره) به خوبی این پارادایم و روش غرب را تشخیص داده بود و علاوه بر آن، با الگوی مستقل و ابتکاری و گفتمان اسلامی ویژهٔ خود با بحران‌های موجود ملی و بین‌المللی برخورد می‌کرد.

ادامهٔ جنگ سرد و تحریم، دو اهرم بزرگ امریکا و غرب است. چند هفتهٔ قبل روزنامهٔ فایننشال تایمز انگلستان، که بین نخبگان اقتصادی و مالی دنیا خوانندگان فراوانی دارد، در صفحهٔ سوم خود (۲۴ و ۲۵ فوریهٔ ۲۰۰۷) یک نقشهٔ بزرگ شش‌ستونی رنگی چاپ کرد که نشان می‌داد چگونه موشک‌های میان‌قاره‌ای ایران می‌تواند شهرهای لس‌آنجلس و واشینگتن را مورد هدف قرار دهد. خیالات در قالب تبلیغات جنگ سرد در این نشریهٔ به اصطلاح معتبر به امکانات و واقعیات تبدیل شده بود. ولی حقیقت و واقعیت کاملاً چیز دیگری بود: امریکا برای توسعهٔ نفوذ نظامی خود در اروپای مرکزی و شرقی، پایگاه‌های ضد موشکی جدیدی را در لهستان و چک احداث می‌کند. روسیه این عمل امریکا را، به نوعی، خصمانه و علیه خود تصور کرده و به آن اعتراض دارد. ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، در نطق اخیر خود به سلطه‌گرایی امریکا حمله کرده است. از طرف دیگر، دولت تونی بلر در انگلستان از امریکا می‌خواهد این سرمایه‌گذاری نظامی ضد موشکی را در بریتانیا، و نه در لهستان و جمهوری چک، انجام دهد، زیرا انگلستان سال‌هاست که پایگاه اصلی امریکا در این‌گونه تسلیحات است. چند هفته است که امریکا تبلیغات خود را در مورد این ضد موشک‌ها عوض کرده و اصرار دارد که این پایگاه‌های جدید در لهستان و چک علیه روسیه نیست، بلکه مقابله با موشک‌های احتمالی ایران به قارهٔ اروپا و اسرائیل است!

همزمان با مقالهٔ فایننشال تایمز، روزنامهٔ اقتصادی و مالی وال استریت ژورنال در امریکا (۲۲ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۶) در گزارش مفصلی می‌نویسد که تحریم آیندهٔ امریکا متوجه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و تشکیلات آن‌ها خواهد بود. یک هفته قبل از آن، مجلهٔ تایم امریکایی (۱۲ فوریهٔ ۲۰۰۷، ص ۳۷) نوشت که یکی از مدیران سابق کمپانی بزرگ نفت و انرژی شِورون از طرف دولت بوش مأمور شده است تا بانک‌ها و بنگاه‌های مالی اروپا و کشورهای عربی را برای فشار و تحریم علیه جمهوری اسلامی ایران بسیج کند. گفتهٔ جان دیوئی، فیلسوف قرن بیستم امریکا، در این‌جا حقیقت پیدا می‌کند: «سیاست سایه‌ای است که توسط طبقهٔ سرمایه‌داران روی جامعه افتاده است.»

در مقابله، مذاکره، تعامل و برخورد با سیستم امریکا و به طور کلی غرب باید از دیدگاه‌های اصلی آن‌ها درک کاملی داشت و از روند سیاست داخلی آن‌ها در جوامع خود اطلاعات و دانش کافی و لازم به دست آورد. در یک سال آینده و در شرایط فعلی، هیچ‌چیز مهم‌تر از وضع داخلی امریکا برای ایران نخواهد بود. جنگ اصلی برای قدرت، با مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا شروع می‌شود. بسیاری از مشکلات درون امریکاست و زمان به نفع ایران است. مدیریت زمان، کلیدی است.

ـ در وضع فعلی چه باید کرد؟

ـ ایران باید خونسردی خود را حفظ کند؛

ـ غنی‌سازی اورانیوم را ادامه دهد؛
ـ شفافیت فعالیت‌های فناوری هسته‌ای ایران به خوبی معلوم شود؛
ـ برای رفع اختلافات و حل مسائل و همکاری، بر مذاکرات تکیه کند؛
ـ تبلیغات برای آگاهی از نظریات ایران در خارج از کشور، به ویژه امریکا، تقویت شود؛
ـ مظلومیت و موضع صلح‌آور سیاست‌های ایران بیشتر مطرح گردد؛
ـ از مبالغهٔ غرب برای بزرگ کردن قدرت ایران جلوگیری شود و در داخل نیز به قدرت انقلابی و مردمی و وحدت بیشتر توجه گردد؛
ـ آسیب‌پذیری امریکا در صورت حملهٔ نظامی در ایران در زمان خود مطرح شود؛
ـ سیاست عدالتخواهانه، قانونی، صلح‌جویانه و کارنامهٔ بشردوستانه و علم‌جویانهٔ ایران با توجه به منابع سرشار طبیعی، جغرافیایی، اقتصادی، و با تکیه به قدرت انسانی و معنوی ایران هر چه بیشتر تبیین و ترویج شود.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۱/۳۰)

با نزدیک شدن پایان عمر ریاست جمهوری دولت جورج دبلیو بوش، با شروع مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بین دو حزب جمهوریخواهان و دموکرات‌ها، و با پیروزی و اکثریتی که دموکرات‌ها هم‌اکنون در کنگره به دست آورده‌اند، ما شاهد جابه‌جایی قدرت در نهادهای نظام امریکا هستیم. نظریات و تصمیمات کنگرهٔ امریکا اکنون و در ماه‌های آینده دربارهٔ مسائل مربوط به ایران بسیار تأثیرگذار خواهد بود. به همین جهات است که فعالیت و نفوذ و اطلاع‌رسانی صحیح ایران در تشکیل و هدایت افکار عمومی، نخبگان و کنگرهٔ امریکا، به ویژه در فصلی که مبارزات انتخابات ریاست جمهوری این کشور در جریان است، بسیار حیاتی و مهم است.

در ارزیابی وضع کنونی ایران در صحنهٔ بین‌المللی و در بررسی راهبرد سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران دو موضوع مهم را باید در نظر داشت:

اول این‌که در کمتر از دو سالی که از انتخاب دکتر محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری می‌گذرد، ایران به عنوان یک قدرت بزرگ و مورد احترام در سطح بین‌المللی مطرح شده است. حیثیت و اعتبار ایران در جهان سوم، در دنیای اسلام و دنیای عرب، و حتی در بین دشمنان در غرب هیچ‌وقت از زمان انقلاب اسلامی تا امروز به این درجه نبوده است. انتقاد و حملهٔ سرسختانهٔ امریکا و برخی از کشورهای اروپایی در مورد مواضع و سیاست‌های خارجی ایران، خود دلیل محکمی در افزایش قدرت ایران و تحرک دیپلماسی دولت دکتر احمدی‌نژاد است. در سطح بین‌المللی، رئیس

جمهور ایران، گوی سبقت سخنوری و عمل را از دیگر رهبران و سران کشورها ربوده است.

امریکا و تا حدودی چند کشور اروپایی، جنگ سرد جدیدی را علیه ایران شروع کرده‌اند، ولی حتی تندروترین و محافظه‌کارترین شخصیت‌ها و رسانه‌های این جبهه با شگفتی تمام به ابتکارات و موفقیت‌های ایران اعتراف کرده‌اند. یک مثال خوب، مقالهٔ اخیر جان بولتون، سفیر و نمایندهٔ سابق دولت بوش در سازمان ملل و شورای امنیت تحت عنوان «چگونه ایران خوب بررسی کرده، ضعف طرف را پیدا کرده، و به موفقیت و پیروزی رسیده است» می‌باشد، که در تاریخ ۹ آوریل ۲۰۰۷ (۲۰ فروردین امسال) در روزنامهٔ فایننشال تایمز، یکی ازسازمان‌های مهم نخبگان اقتصادی و سیاسی غرب، منتشر شده است. بولتون یکی از تندروهای محافظه کار تیم بوش است که همیشه باسیاست‌های ایران دشمنی داشته و چند ماه قبل، پس از پیروزی حزب دموکرات در انتخابات کنگرهٔ امریکا، از طرف کاخ سفید از سمت نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل کنار گذاشته شد. بولتون می‌نویسد که احمدی‌نژاد و دولت اصول‌گرای او، دیپلماسی و سیاست دولت‌های امریکا (بوش) و انگلیس (تونی بلر) را مات کرده است و مقالهٔ خود را با این سطر خاتمه می‌دهد که آنچه در رویارویی با بحران با ایران عاید ما شده است ایستادگی و تصمیم قاطعانهٔ ایران در مسائلی چون انرژی هسته‌ای، عراق و تروریسم است. همین روزنامه در شمارهٔ ۲۹ مارس ۲۰۰۷ (۹ فروردین امسال) خود به تفصیل از «اعتماد به نفس ایران» و از «محبوبیت تماشای احمدی‌نژاد در دنیای عرب» سخن می‌گوید.

دومین موضوع مهمی که باید در نظر داشت این است که قطعنامهٔ اخیر شورای امنیت ملل در مورد تحریم ایران و مواضع امریکا و چند کشور اروپایی در مقابله با ایران، کمتر با توسعهٔ فناوری انرژی اتمی ایران و بیشتر با براندازی و تعدیل جمهوری اسلامی ایران سروکار دارد. نیکولاس برنز، معاون سیاسی وزارت امور خارجهٔ امریکا، دقایقی پس از تصویب قطعنامهٔ شورای امنیت، اظهار داشت: «ما بیش از آنچه انتظار داشتیم به دست آوردیم.» وبلافاصله اضافه می‌کند که این قطعنامه فعالیت‌های ایران را در منطقهٔ خاورمیانه محدود کرده، ایران را منزوی می‌کند. جای تعجب نیست که روزنامهٔ واشینگتن پست در گزارشی که در این مورد نوشته است (۲۵ مارس ۲۰۰۷ مطابق با ۵ فروردین امسال) از قول یک کارشناس امور بین‌المللی امریکا می‌نویسد: «آیا هدف [از قطعنامه] جلوگیری از تسلیحات هسته‌ای است یا تغییر رژیم به روش دیگر؟»

سال‌ها پیش از آغاز طرح مسئلهٔ فناوری هسته‌ای ایران در آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای و ادعاهای امریکا و چند کشور اروپایی، ما در این ستون بارها متذکر شدیم که هدف اصلی دولت امریکا و همراهانش، سیاسی و پرونده‌سازی جهت براندازی و تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران است. محتوای قطعنامهٔ شورای امنیت چیزی جز تأیید این نظریه نیست. نخبگان و سیاست‌گذارانی در امریکا

و انگلیس هستند که هنوز عقیده دارند و امیدوارند پس از سه دهه که از انقلاب اسلامی ایران سپری شده است، ورق را به نفع خود و غرب برگردانند. هر گونه سیاست انفعالی و غیر قاطع از طرف ایران می‌تواند این نظریه را در بین امریکایی‌ها تقویت کند.امریکا باید قانع شود که حقایق تاریخ را نمی‌توان تغییر داد. واشینگتن برای این مورد، هزینهٔ فراوانی، که برای خود و دیگران سنگین است، پرداخت می‌کند. وضع امروز امریکا در عراق نشانهٔ بارز این مدعاست.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۲/۰۶)

آیا دولت امریکا و خانم کاندولیزا رایس، وزیر خارجه، با دعوت از ایران برای مذاکره دربارهٔ عراق، به واقعیت برگشته است؟ آیا می‌شود به دولت جورج بوش اعتماد کرد؟ مبارزه علیه سیاست خصمانهٔ دولت بوش در مقابل ایران، توسط برخی از اعضای کنگرهٔ امریکا شدت گرفته است. بیانات سناتور راس فاینگولد در کمیتهٔ حقوقی سنای امریکا دربارهٔ استفاده از اختیارات کنگره جهت خاتمه دادن به جنگ عراق و تقدیم طرح الحاقی توسط او به سنا برای جلوگیری از تصویب لایحهٔ هزینه‌های جنگ عراق، دو قوهٔ مقننه و مجریهٔ امریکا را در مقابل هم قرار داده است.

به طور کلی، رقابت برای سیاست‌گذاری امور خارجی، از موقعی که حزب دموکرات در انتخابات اخیر کنگرهٔ امریکا بر جمهوریخواهان پیروز شد، بین کنگره و کاخ سفید افزایش یافته است. مطابق قانون اساسی، سیاست‌گذاری در امور خارجی از وظایف ریاست جمهوری است، ولی نظارت بر امور بین‌المللی و سیاست خارجی دولت امریکا، به ویژه اعلام جنگ، از وظایف خاص و ویژهٔ کنگرهٔ امریکاست. قانون اساسی امریکا همچنین به رئیس جمهور اجازه می‌دهد هر طرح تصویبی کنگره را که به مصلحت نظام تشخیص نمی‌دهد، «وتو» کند و در این صورت، تصویب مجدد و قانونی آن توسط کنگره احتیاج به دوسوم آرای هر دو مجلس نمایندگان و سنا دارد. در حال حاضر، اعضای حزب دموکرات، این اکثریت بزرگ و قاطع را در کنگره ندارد و هر گونه طرح در مورد تقلیل بودجهٔ جنگ ممکن است با وتوی بوش مواجه شود. در حقیقت، در نوع دموکراسی امریکا یک فرد، یعنی شخص رئیس جمهور، به تنهایی می‌تواند تصمیماتی را که در ایران به عهدهٔ شورای نگهبان و مجمع تشخیص نظام است، اتخاذ نماید! مسافرت اخیر نانسی پلوسی، رئیس مجلس نمایندگان امریکا و همراهانش از جمله رئیس کمیتهٔ اموربین‌المللی کنگره به سوریه، نمونهٔ این رقابت داخلی بین کنگره (قوهٔ مقننه) و کاخ سفید (قوهٔ مجریه) در موضوعات مربوط به سیاست خارجی امریکا به ویژه جنگ عراق است.در این مورد، نانسی پلوسی همانند یک نخست‌وزیر، ورئیس کمیتهٔ امور بین‌المللی هم مانند یک وزیر خارجه، مقابل دولت بوش عمل می‌کردند.

از طرف دیگر، عده‌ای از اعضای کنگرهٔ امریکا، از جمله جان مورثا و پیتر دیفازیو به همراه جیم وب و چاک هاگل، از مجلس سنا به دولت بوش فشار می‌آورند که هیچ تصمیم نظامی علیه ایران را بدون اجازهٔ کنگره اتخاذ نکند. به موازات آن، برخی از سازمان‌های غیردولتی امریکا مانند «عملیات صلح‌آمیز»، «وحدت برای صلح و عدالت» و «پزشکان برای عدالت اجتماعی» نیز هر گونه اقدام نظامی علیه ایران را محکوم کردند.

با این حال، بی‌قانون بودن و غیر منطقی بودن یک عمل و تصمیم، هرچند که عواقب خطرناک و صدمه‌آور داشته باشد، نمی‌تواند دلیل محکمی باشد که دولت بوش از اقدام به آن عاجز بوده، از آن خودداری کند. بسیاری از مطبوعات و رسانه‌های امریکا، و عدهٔ زیادی از ژنرال‌ها و اعضای مؤثر کنگره از هر گونه اقدام نظامی دولت بوش علیه ایران انتقاد کرده و با آن مخالفت می‌کنند و این گونه عملیات خصمانه راسیاستی احمقانه می‌شمارند، ولی چند تن از نامزدهای حزب دموکرات که خود را برای مبارزات انتخاباتی آیندهٔ ریاست جمهوری آماده می‌کنند، مقابل اظهارات و تهدیدهای نظامی بوش علیه ایران، سکوت اختیار کرده، حاضر نیستند علیه سیاست‌های کنونی جمهوریخواهان و بوش دربارهٔ ایران موضع‌گیری کنند.

سناتور هیلاری کلینتون (همسر رئیس جمهور سابق امریکا) که خود را برای ریاست جمهوری آینده نامزد کرده است، در تاریخ اول فوریه (بهمن) در کنفرانس «کمیتهٔ امور عمومی امریکا - اسرائیل» موسوم به «ایپک» که بزرگ‌ترین گروه فشار صهیونیست‌ها در ایالات متحد امریکاست، اظهار داشت: هیچ نقشه‌ای را دربارهٔ ایران نمی‌توان نادیده گرفت و سیاست ایالات متحد باید روشن و بدون تردید و قاطعانه باشد. سناتور باراک اوباما، نامزد دیگر حزب دموکرات که سیاه‌پوست آفریقایی‌تبار است، در سخنرانی ۲ مارس (۱۲ اسفند) خود برای صهیونیست‌ها، حرف‌های هیلاری کلینتون را تکرار کرد و گفت: بسیار خطرناک است که تسلیحات اتمی در دست یک گروه رادیکال مذهبی (ایران) باشد و گرچه ما نباید اختیار اقدام نظامی خود راکنار بگذاریم، دیپلماسی پایدار همراه با تحریم اقتصادی باید ابزار اصلی ما در جلوگیری از توسعه و ساخت تسلیحات اتمی توسط ایران باشد. جان ادواردز، نامزد دیگر حزب دموکرات برای ریاست جمهوری نیز حتی از هیلاری کلینتون و باراک اوباما جلوتر افتاده و چند ماه قبل طی کنفرانسی در اسرائیل اظهار داشت: مردم امریکا را می‌توان دربارهٔ آنچه در مورد ایران نیاز به عمل باشد، آموزش داد. به عبارت دیگر، رئیس جمهور و دستگاه امریکا می‌تواند افکار عمومی امریکا را علیه ایران بسیج کند.

مشاوران سیاست خارجی ایران و این سه نامزد انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا چه کسانی

هستند؟ اطلاعات مربوط به ایران و خاور میانه و دنیای اسلام را این سه نامزد انتخاباتی از کجا جمع‌آوری می‌کنند؟ آیا مردم امریکا آگاه هستند که این دیدگاه‌ها چندان تفاوتی با دیدگاه بوش و معاون او، دیک چنی، ندارد؟ آیا این نامزدهای انتخاباتی از ضررهایی که می‌تواند به مبارزات انتخاباتی آن‌ها در مواجه با جمهوریخواهان برسد آگاه هستند یا این‌که اظهارات فقط برای خشنودی گروه صهیونیست و جلب حمایت و آرای آن‌ها طراحی و ادا شده است؟ در این صورت، جمعیت ده‌میلیونی مسلمان امریکا و قریب به یک میلیون مهاجر ایرانی چه نقشی می‌توانند در این مورد ایفا کنند؟ یک چیز مسلم است، ایران برای اولین بار در سه دهۀ اخیر می‌تواند در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا و نتیجۀ آن مؤثر باشد.

جالب این‌که به نظر می‌رسد ژنرال‌ها و سران نظامی امریکا، در مقایسه با نامزدهای ریاست جمهوری آن کشور، دارای موضع و عقاید مستقل‌تری هستند. در خبری که چندی پیش در روزنامۀ تایمز لندن منتشر شده و از طریق شبکۀ تلویزیونی سی ان ان نیز گزارش داده شد آمده است: «اگر کاخ سفید تصمیم به حملۀ نظامی به ایران را داشته باشد، برخی از سران و فرماندهان ارشد نظامی امریکا حاضرند استعفا بدهند.»

تصنیف‌خوانی سناتور جان مک‌کین، این هفته در یک برنامۀ موزیکال و تفریحی و سخن‌پراکنی رادیو و تلویزیون دربارۀ «بمباران ایران» نشان داد که این نامزد ریاست جمهوری که جمهوریخواه می‌باشد، تا چه اندازه با احساسات جنگ‌طلبی خود حاضر است با آتش بازی کند. در کشوری که اکنون ۶۹ درصد مردم آن علیه عراق وسیاست‌های بوش هستند، در حقیقت، سناتور مک‌کین با این اظهارات احمقانه و گستاخانه، به عدم صلاحیت خود مهر زده است.

توجه داشته باشید که این اولین بار در طول تاریخ امریکاست که یک زن (هیلاری کلینتون) و یک سیاه‌پوست (سناتور باراک اوباما) در بین نامزدهای اصلی ریاست جمهوری قرار دارند و هر دو از دموکرات‌ها هستند. سناتور مک‌کین، از ایالت آریزونا و رودی جولیانی، شهردار سابق نیویورک، دو نامزد از حزب جمهوریخواهان هستند که هر دو طرفدار ادامۀ جنگ و اشغال عراق بوده، معتقدند پیروزی نظامی با فرستادن هر چه بیشتر سربازان امریکایی به آن سرزمین، برای امریکا میسر است.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۲/۱۳)

درک عمیق و برداشت صحیح وضع داخلی و درونی امریکا برای ایران ضروری است. فساد و رسوایی همیشه در تاریخ جمهوری ایالات متحد امریکا وجود داشته است، ولی به علت دوری

جغرافیایی و منزوی بودن امریکا این جریان از نظر دیگران پنهان مانده است. با توسعهٔ امپراتوری و سلطه گرایی امریکا در سایر قاره‌ها پدیدهٔ فساد در نظام امریکا در سطح جهانی، جلوهٔ بیشتری پیدا کرده است. در چند دههٔ گذشته فساد و رسوایی‌های معروف به «واترگیت» در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون که بالأخره به استعفای او منجر شد، فساد اخلاقی در کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون که به محاکمهٔ او در مقابل مجلس سنا و کنگرهٔ امریکا منجر گردید، تبهکاری و کلاهبرداری و سوءاستفاده‌های مالی که چند سال قبل بزرگ‌ترین کمپانی و شرکت انرژی امریکا را به ورشکستگی کشاند و پس‌انداز هزاران خانواده را به هدر داد و آنان رابی‌خانمان کرد، از جمله وقایع بزرگی بودند که نمی‌توانستند در عصر به اصطلاح اطلاعات و ارتباطات در سایهٔ پوشش رسانه‌های جهانی پنهان بمانند.

اکنون نیز پس از شش سال با روی کار آمدن گروه به اصطلاح نومحافظه‌کاران و تیم دولت جورج بوش و با افتضاحات و با شکست‌هایی که نصیب اشغالگران نظامی امریکا در عراق شده است، فساد و رسوایی، بار دیگر در سطوح بسیار بالاتر و حساس‌تری، دولت امریکا را در بر گرفته و از جنبهٔ داخلی و خارجی، فشار بر کاخ سفید و سایر نهادهای سیاسی و مالی امریکا شدت یافته است. قدرت‌طلبی همراه با طمع‌ورزی، به ویژه وقتی که با جهالت و نادانی همراه می‌شود، پایه‌های حکومت را متزلزل می‌کند و یکی از نتایج آن، تفرقه بین نخبگان هیئت حاکمه و دیگری نارضایتی و بی‌اعتمادی مردم نسبت به‌سازمان‌ها و نهادهای کشوری است.

لیست مختصر و نه کامل این فساد و رسوایی‌های یک سال اخیر که شامل مقامات و نهادهای بزرگ امریکاست برای خودامریکایی‌ها تکان‌دهنده است:

(۱) استعفا و سپس بازجویی و محکومیت رئیس دفتر معاون ریاست جمهوری امریکا، دیک چنی، در دادگاه فدرال به جرم دروغگویی و نقض قوانین مملکتی وامنیتی. قاضی دادگاه باید به زودی دورهٔ زندان و مجازات او را تعیین کند؛ (۲) برکناری هشت دادستان به دستور بوش رئیس جمهور و وزیر دادگستری او به دلایل سیاسی و ایدئولوژیک که به بحران بزرگی در قوهٔ قضاییه و مجریه منجر شده است. کنگرهٔ امریکا مشغول رسیدگی به این موضوع بوده و خواستار استعفای وزیر دادگستری دولت بوش است؛ (۳) پل ولفوویتز، رئیس بانک جهانی، قائم‌مقام سابق وزارت دفاع امریکا، و یکی از معماران جنگ و حمله به عراق که در نتیجهٔ افتضاحات و رسوایی‌های قوای نظامی امریکا در عراق، به ویژه شکنجه‌های معروف زندان ابوغریب در بغداد، یک سال پیش از سمت خود استعفا داد و از طرف دولت بوش به ریاست بانک جهانی منصوب شده بود، اخیراً به علت تخلفات اداری و اخلاقی مورد بازجویی قرار گرفت و کارمندان و هشیت مدیرهٔ بانک خواهان استعفا و برکناری او هستند. این

افتضاحات در بانک جهانی اکنون به رقابت و اختلاف بین امریکا و چندین کشور اروپایی، از جمله فرانسه و انگلیس، منجر شده است. امریکا بزرگ‌ترین سهام بانک جهانی را دارد و رئیس این بانک معمولاً یک امریکایی بوده، از طرف رئیس جمهور امریکا منصوب و حمایت می‌شود؛ (۴) بازجویی و تعقیب رئیس بودجه و برنامه‌ریزی کشوری زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان به علت سوء استفاده‌های مالی در دادوستدهای وال استریت و اتهاماتی که در مورد انحلال و ادغام شرکت‌های بازرگانی بر او وارد آمده است؛ (۵) یکی از رهبران و حامیان نهضت نومحافظه‌کاران تیم جورج بوش به نام کنراد بلک به اتهام کلاهبرداری هم اکنون تحت محاکمه است؛(۶) دو نفر از اعضای مجلس نمایندگان کنگرهٔ امریکا، که از حزب جمهوریخواهان هستند، به علت رابطه با یکی از دلال‌های سیاسی (لابیست‌ها) که به علت سوء استفادهٔ مالی محکوم شده است، تحت بازجویی پلیس فدرال امریکا هستند، تقریباً یک سال قبل بود که رئیس حزب جمهوریخواهان در کنگرهٔ امریکا به علت تخلفات مالی و غیراخلاقی، در رابطه با همین دلال‌سیاسی، از مقام خود استعفا کرد و تحت پیگرد قرار گرفت؛ (۷) یکی از صدمات بزرگی که به ریاست جمهوری بوش وارد آمده است وضع اسفبار بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های ارتش امریکا در حومهٔ شهر واشینگتن است که در آن هزاران نفر از سربازان زخمی شدهٔ جنگ عراق بستری شده‌اند. نبود تسهیلات بهداشتی در این درمانگاه‌ها به قدری توجه مطبوعات و رسانه‌های امریکا را به این موضوع جلب کرده است که چند روز قبل رئیس جمهور امریکا رسماً از این وضع اظهار نارضایتی کرده، از بیماران ارتشی و نظامی عذرخواهی کرد.

یکی از نتایج این فساد و رسوایی‌ها تشدید چنددستگی و نفاق بین هیئت حاکمه و نخبگان امریکاست. این هفته جورج تنت، که در آغاز حمله به عراق به مدت ۷ سال ریاست سازمان اطلاعات و جاسوسی امریکا (سیا) را به عهده داشت، رسماً به دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، حمله و او را مسئول اطلاعات ناصحیح دربارهٔ خود و جنگ عراق اعلام کرد. از طرف دیگر، نخبگان مالی و رسانه‌ای امریکا و انگلیس بر سر افتضاحات و رسوایی‌های پل ولفوویتز، رئیس بانک جهانی به مجادله پرداختند. روزنامهٔ وال استریت ژورنال در مقالات خود از رئیس بانک جهانی دفاع کرده و خواهان ابقای او در این پست است، در حالی که روزنامهٔ فایننشال تایمز انگلیس به همراه بسیاری از مطبوعات اتحادیهٔ اروپا خواهان برکناری ولفوویتز و انتصاب یک فرد انگلیسی یا فرانسوی در این نهاد بین‌المللی هستند.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت چهارم) (۱۳۸۶/۰۲/۲۰)

صعود قدرت ایران و نزول قدرت امریکا در خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر شده است. در چند سال گذشته امریکا، با تکیه بر نیروی نظامی خود، دو دشمن مرزهای شرق و غرب ایران، یعنی رژیم طالبان در

افغانستان و رژیم صدام حسین در عراق، را برکنار کرده است بدون این‌که بتواند در این دو کشور جایگاهی کسب کند. مثلث طمع، ترس، و جهالت امپراتوری امریکا که با حکومت و دولت جورج بوش و همفکران آن پررنگ‌تر شده است ایالات متحد را در خاورمیانه در باتلاقی قرار داده است که خروج از آن مشکل به نظر می‌رسد. هزاران سرباز و افسر امریکایی (و همکاران آن‌ها در ناتو و اروپا) در معرض دیده‌بانی ایران قرار گرفته‌اند، همان‌طوری که حضور قوای امریکایی در کرهٔ جنوبی و مدار ۳۸ درجه، توازن قدرت را در شبه‌جزیرهٔ کره به نفع کرهٔ شمالی تغییر داده است. ولی قدرت ایران، تنها جنبهٔ استراتژیک آن نیست، بلکه نفوذ و قدرت اصلی ایران در خاورمیانه و به ویژه در افغانستان و عراق، مذهبی، معنوی، فرهنگی، تاریخی و بالاتر از همه انسانی است که امریکا در این منطقه فاقد آن است.

تسلط نظامی امریکا در عراق و افغانستان و افزایش و توسعهٔ پایگاه‌های نظامی ایالات متحد در خلیج فارس و برخی از کشورهای عربی این ناحیه نه تنها نتوانسته است صلح و آرامش و ثبات سیاسی همراه داشته باشد، بلکه باعث تضعیف و تزلزل وکاهش مشروعیت دولت‌های وابسته به واشینگتن گردیده است. امریکا نتوانسته است به رابطهٔ بین سوریه و ایران صدمه وارد آورد و نقشهٔ صلح بین فلسطین و اسرائیل و توسعهٔ دموکراسی توسط امریکا در کشورهای عربی منطقه، چیزی بیش از یک شعار نبوده است. عربستان سعودی بیش از هر موقع دیگر در وابستگی خود به امریکا به شک و تردید افتاده است. در لبنان امریکایی‌ها با افزایش قدرت حزب‌الله و نفوذ سوریه و ایران مواجه هستند.

اسرائیل، عامل اصلی امریکا در خاورمیانه، پس از حمله به لبنان و حزب‌الله که قریب به یک سال قبل صورت گرفت، با شکست روانی، سیاسی و نظانی روبه‌رو شده است. گزارش کمیتهٔ رسیدگی به جنگ اسرائیل و حزب‌الله، که هفتهٔ گذشته رسماً در تل‌آویو منتشر شد، آشکارا و به صراحت به ناکامی و شکست اسرائیل در مقابله با حزب‌الله اعتراف می‌کند. در حقیقت، رژیم اسرائیل از موقع تأسیس خود تا به امروز هیچ‌وقت دچار چنین بحرانی در داخل نبوده است. بحران کنونی اسرائیل، همانند امریکا، تنها شکست نظامی و استراتژیک نیست، بلکه یک بحران درونی و داخلی است که باعث چنددستگی، تضعیف روحی و وجدانی، و افزایش فساد و رسوایی شده است. اسرائیل هم‌اکنون یک سیستم سیاسی است که رئیس کشور آن (رئیس جمهور) به اتهام تخلف اخلاقی و نقض عفت عمومی، نخست‌وزیر آن به اتهام خلافکاری مالی، وزیر دارایی آن به اتهام فساد و کلاهبرداری، وزیر دادگستری آن به اتهام فساد و رسوایی جنسی، و وزیر کشور سابق آن به اتهام سوء استفاده و فعالیت‌های نامشروع، از طرف مقامات قضایی تحت پیگرد هستند. سؤال این است که اسرائیل و حمایت‌کنندهٔ اصلی آن، امریکا، چگونه خواهند توانست از این بحران‌ها عبور کنند بدون این‌که آسیب بزرگی به حیثیت و مشروعیت سیاسی و کشوری آن‌ها وارد نشود.

اما مشکل امریکا در منطقهٔ خاور میانه به این‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند. سیستم حکومت و برتری نظامیان در پاکستان و ترکیه که سال‌هاست مورد حمایت و پشتیبانی امریکا بوده‌اند بایدبیش از هر موقع دیگر باعث شرمندگی واشینگتن باشد. این دو کشور اسلامی از آغاز تأسیس نه تنها با تناقضات داخلی روبه‌رو بودند، بلکه کودتا و زور و قدرت نظامی همراه با کمک‌های فراوان از طریق ایالات متحد پایه‌های سکولاریسم و غرب‌گرای این دو سیستم را به تزلزل انداخته است. پاکستان از آغاز تأسیس و جدایی از هند اغلب تحت حکومت ژنرال‌ها که کودتا کرده‌اند اداره شده است و این روش تا امروز ادامه دارد. در ترکیه ژنرال‌های نظامی اصرار می‌ورزند که حرف آخر همیشه با آن‌هاست. در هر دو کشور ۹۹ درصد جمعیت مسلمان هستند و در هر دو کشور تمایل به اسلام و سیاست، توسط نظامیان و به کمک امریکا سرکوب شده است. در هر دو کشور بارها واژهٔ مردم‌سالاری به امتحان گذاشته شده است و بحران و نارضایتی‌های داخلی هر دو کشور امروز دقیقاً از این تناقضات داخلی و خارجی سرچشمه می‌گیرد.

وینستون چرچیل، سیاستمدار و نخست‌وزیر اسبق امپراتوری انگلیس می‌گفت: «تاریخ دربارهٔ من مهربان خواهد بود، زیرا من تصمیم دارم آن را بنویسم.» این گفتهٔ چرچیل به زمان و تاریخ استعماری امپراتوری انگلستان و شرایط انحصاری آن عصر تعلق داشت. امروز سازندگی و نوشتن تاریخ از انحصار نخبگان غرب خارج شده است. امروز مسلمانان در تنظیم و جریان و قضاوت تاریخ خود و دیگران دخالت دارند و شریک هستند و این شامل امریکا نیز هست.

در چند دههٔ گذشته سه عامل اصلی به این جریان کمک فراوانی کرده است: اول، بیداری و بسیج افکار عمومی مسلمانان در سطح ملی و بین‌المللی و خواسته‌های آن‌ها برای یک مردم‌سالاری حقیقی خارج از دایرهٔ نفوذ بیگانگان؛ دوم، ظهور رهبران جدید در صحنهٔ سیاست که هژمونی و سلطه‌گرایی دیگران را به چالش می‌طلبند؛ و سوم، توسعه و وجود فناوری‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی همراه با شبکه‌های سنتی و سازمان‌های بومی که محیط زیست سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ما را به کلی دگرگون ساخته، به تدریج، ولی به طور مداوم، دراختیار مردم قرار گرفته و در درازمدت به شفافیت و افشای وقایع کمک می‌کند.

ایران و تحولات جدید در امریکا (قسمت پنجم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۲/۲۷)

دو آسیب بزرگی که در نتیجهٔ جنگ عراق نصیب ایالات متحد شده است یکی پراکندگی و فرسودگی قوای نظامی امریکا در سطح جهانی و دیگری اختلاف و چنددستگی در بین سازمان‌ها و تشکیلات قوای اجراییهٔ دولت فدرال است.

نقشهٔ اشغال عراق مک دونالد رامسفلد، وزیر دفاع مستعفی امریکا، یکی از معماران اصلی آن بود بر اساس دکترین جدید «دگرگونی نظامی و ارتش» ایالات متحد طراحی شده بود. مطابق این دکترین، برتری امریکا در جنگ باید نخست در شکستن ارادهٔ مقاومت طرف مقابل و سپس در استفاده و کاربری از تسلیحات جدید دیجیتالی بسیار مخرب و مؤثر در جنگ می‌بود که لزوم استفادهٔ مستقیم از نیروی انسانی (حضور سربازان پیاده و زرهی) را به مقدار زیادی تقلیل می‌داد. هدف، وارد آوردن خسارت و آسیب عمیق و گسترده به دشمن و پرهیز کردن از تلفات وارده به قوای مهاجم بود. این نقشه در عراق با مشکلات فراوان مواجه شد. دکترین «دگرگونی نظامی و ارتش» رامسفلد سال‌ها پس از جنگ خلیج فارس در دههٔ ۱۹۹۰ بر برتری فناوری تسلیحاتی تکیه کرد تا امریکا بتواند ارتش داوطلبانهٔ خود را حفظ کند و بدین ترتیب، شبکهٔ پایگاه‌های نظامی جهانی امریکا از آسیب و تلفات انسانی مصون بماند. او می‌خواست فرهنگ نظامی و ارتش امریکا را دگرگون کند و در جریان این دگرگونی، از فرهنگ و درک ارادهٔ دیگران و دشمنان خود نیز غافل ماند.

امریکا اکنون یک امپراتوری است که تعداد پایگاه‌های نظامی دریایی و هوایی آن در سراسر دنیا به ۷۳۷ مورد می‌رسد، درحالی که امپراتوری بریتانیا در اوج قدرت خود در دنیا در سال ۱۸۹۸ فقط ۳۰ پایگاه نظامی در قاره‌های جهان داشت. به طوری که امریکا آن تعداد نیروی انسانی ندارد که در آنِ واحد، همهٔ این پایگاه‌ها را بسیج کرده، از آن‌ها استفاده کند. در بعضی موارد، وجود این پایگاه‌ها در کشورها و مناطق مختلف، پنهان و نیمه‌پنهان است، زیرا در صورت آشکار بودن، مورد اعتراض مردم این کشورها قرار می‌گیرد.

دقیقاً این کمبود نیروی انسانی است که دولت جورج دبلیو بوش را وادار کرده است که دورهٔ خدمت افرادارتش را در عراق از ۱۲ ماه به ۱۵ ماه افزایش دهد. یکی از نتایج پراکندگی ارتش امریکا این است که سربازانی که اکنون به جبههٔ عراق فرستاده می‌شوند، کم‌تجربه‌تر، پرزحمت‌تر و با تسلیحات کهنه و گسیخته‌تری نسبت به گذشته انجام وظیفه می‌کنند. رابرت گیتس، وزیر دفاع جدید امریکا در ۲۹ مارس امسال به کنگرهٔ امریکا اطلاع داد که امیدوار است با بودجهٔ دفاعی و جنگی بالغ بر ۶۲۵میلیارد دلاری که به تصویب خواهد رسید این مشکلات ارتش رو به بهبود رود. ارتش امریکا به طور خلاصه برای نوع جنگ‌های چریکی و درگیری‌های ناگهانی، که اکنون در عراق ادامه دارد، آمادگی ندارد.

تأثیر جنگ عراق نیز روز به روز در بین قشرهای مختلف امریکا محسوس به نظر می‌رسد. مثلاً ایالت آرکانزاس، با جمعیتی کمتر از ۳ میلیون، یکی از ایالات کوچک امریکاست، ولی به نسبت جمعیت آن، بیش از هر ایالت دیگر امریکا در عراق سرباز دارد و سربازانش کشته یا زخمی شده‌اند.

طبق گزارش مطبوعات، کمتر خانواده‌ای در این ایالت وجود دارد که به طور مستقیم و غیرمستقیم تأثیر این جنگ را احساس نکرده باشد و تمایلات ضد جنگ علیه سیاست بوش در میان مردم افزایش پیدا کرده است. ایالت آرکانزاس همچنین از جنبهٔ درآمد سرانهٔ خانواده‌ها و تحصیلات و آموزش و پرورش شهروندان در سطح پایین‌تری قرار دارد.

هر روز که از ادامهٔ جنگ و کشتار در عراق می‌گذرد، همانند جنگ ویتنام، اختلاف و چنددستگی بین سیاست‌گذاران و نخبگان سیاسی و نظامی و اطلاعاتی امریکا افزایش می‌یابد. به مدت سه سال جورج تنت، رئیس سازمان اطلاعاتی و جاسوسی امریکا (سیا)، مورد سرزنش تیم بوش، به ویژه معاون رئیس جمهور، دیک چنی، قرار می‌گرفت و اشتباهات اطلاعاتی در مورد عراق را اغلب متوجه او می‌کردند. ولی جورج تنت، که به مدت ۷ سال در زمان ریاست جمهوری کلینتون و بوش عهده‌دار ریاست سازمان سیا بود، خود کتابی منتشر کرده است که در آن، پرده از تصمیم‌گیری جنگ عراق برداشته، مستقیماً دیک چنی و رامسفلد را مورد انتقاد قرار می‌دهد. جورج تنت در کتاب در مرکز توفان: سال‌های من در سیا می‌نویسد که تیم سیاست خارجی بوش هیچ‌وقت روی این‌که چه نوع دولتی باید پس از تسخیر عراق در آن کشور به وجود آید موافقت نداشتند، ولی در عین حال، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری و وزارت دفاع، همیشه نامزدهای خود را در نظر داشته، بر آن اصرار می‌کردند. او در کتاب خود از «عاشقان» جنگ که در دفتر معاون ریاست جمهوری و وزارت دفاع به صورت مشاوره کار می‌کردند حرف می‌زند و ادعا می‌کند که تصمیمات اولیهٔ پل برمر، حاکم سابق امریکا در بغداد، دروازه را برای جنگ‌های چریکی توسط افراد مسلح، که تا این روزها ادامه دارد، گشود. جورج تنت در کتاب خود پرده از رقابت و اختلاف بین وزارت دفاع، وزارت خارجه، کاخ سفید و سازمان‌های اطلاعاتی برمی‌دارد.

در کتاب دیگری که اخیراً تحت عنوان نمسیس: آخرین روزهای جمهوری امریکایی توسط نویسنده و تحلیلگر امریکایی، چالمرز جانسون (چامرز جانسون) منتشر شده است، مؤلف این کتاب، جورج بوش رئیس جمهور امریکا را به «خرابکاری» قانون اساسی آن کشور متهم کرده است. (نمسیس در اساطیر یونان، الههٔ انتقام است.) جانسون اظهار می‌دارد: «وضعیت امریکا به عنوان یک سیستم جمهوری شدیداً تحت خطر مستقیم قرار گرفته و ظهور یک سیستم استبدادی یک امکان حقیقی شده است.»

مهندسی فرهنگی (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۳/۰۳)

در همایش ملی «مهندسی فرهنگی»، که در دی‌ماه سال گذشته (۱۳۸۵) در تهران برگزار شد، در

سخنرانی خود اظهار داشتم: «الگوی بزرگ فرهنگی، الگوی متعالی است و این باید الگوی مهندسی فرهنگی بزرگ ما قرار گیرد.»

الگوی متعالی چیست؟ این الگو با الگوهای مهندسی فرهنگی دیگران چه فرقی دارد؟ در این نوشته سعی می‌شود با نگاه تطبیقی و تاریخی و با اطلاعات و تجربیاتی که از جوامع دیگر ــ چه غرب و چه شرق ــ در دست داریم تا حد امکان به این پرسش پاسخ داده شود.

۲۸ سال از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران می‌گذرد. انقلاب اسلامی ایران از یک جنبه، یک انقلاب فرهنگی بسیار بزرگ و وسیع بود. امروز که قریب به سه دهه از این انقلاب می‌گذرد، مهندسی فرهنگی، مدیریت فرهنگ ایران اسلامی، و سیاست‌گذاری فرهنگی این نظام با این همایش ملی در دستور روز قرار گرفته است، ولی امروز این تنها ما نیستیم که از مهندسی و مدیریت فرهنگی صحبت می‌کنیم. در ۲۰۰ سال گذشته این موضوع، یکی از مطالب اصلی و حیاتی بسیاری از جوامع، به ویژه جوامع و کشورهای غرب، بوده است. در چارچوب الگوی مهندسی فرهنگی بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکا، مهندسی فرهنگی، مقدم و دریچه‌ای برای انقلاب و توسعهٔ صنعت و تجارت، استعمار، سلطه‌گرایی، و قدرت و صیانت در سطح جهانی بوده است و این خود احتیاج به مطالعه و بررسی دقیق دارد که باید جزو برنامه‌های مهندسی فرهنگی و آغاز این کار در ایران باشد.

آنچه در وهلهٔ اول بیش از همه مهم است این است که ما باید بدانیم فرهنگ زیربنای جامعهٔ انسانی است. فرهنگ همیشه در حال تغییر و حرکت و تحول است. فرهنگ، راه و روش زندگی و همهٔ ارزش‌ها و عادات یک جامعه است. رابطهٔ فرهنگ با ساختارهای انسانی مانند اقتصاد، سیاست، سیستم نظامی، فناوری و آموزش، یک رابطهٔ تنگاتنگ است. ما باید نخست به طور کامل از فرهنگ خود شناخت داشته باشیم و بعد نقشه‌های مورد نظر خود را طرح و اجرا کنیم.

در این‌جا چند پرسش اصلی را می‌توانیم مطرح کنیم: (۱) معنای طرح برای مهندسی فرهنگی کشور چیست؟ (۲) تغییرهای بنیادی فرهنگی چه هستند؟ (۳) ملاک و معیار برنامه‌گذاری فرهنگی چه باید باشد؟ (۴) شرایط زمانی و مکانی امروز چیست؟ (۵) میزان تأثیرگذاری چه اندازه است؟

مدیریت نظام‌های امریکا و انگلستان و فرانسه در حقیقت، مدیریت فرهنگ‌های آن‌هاست. چرا امریکا وزارتخانه‌ای به نام «فرهنگ» ندارد؟ بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی به مدت یک قرن در فرهنگ بریتانیا و در استقرار امپراتوری انگلستان و وحدت و دگرگونی فرهنگ‌های مختلف جزیرهٔ بریتانیا و مستعمرات آن چه نقشی داشته است؟ مهندسی فرهنگی فرانسه از زمان ناپلئون تا به امروز چه بوده است؟ مثلاً همان‌طوری که شرح خواهم داد، امریکایی‌ها و مؤسسات اولیهٔ آن، اعتقاد داشتند که فرهنگ، بزرگ‌تر و جامع‌تر از آن است که به یک وزارتخانه تعلق داشته باشد. امروز هم

وزارتخانه‌ها و بخش‌های خصوصی امریکا در مهندسی فرهنگ امریکا شرکت دارند. دستگاه‌های بازرگانی و صنعتی اقتصاد امریکا همراه با سیستم نظامی و رسانه‌ای آن پایه‌های بنیادی و اصلی مهندسی فرهنگی امریکا را تشکیل می‌دهند. در حقیقت در تاریخ چند قرن گذشتهٔ جوامع غرب، دین، سیستم سرمایه‌داری، و اسطوره‌ها و شبهات و واژه‌ها و مفاهیم حاصله ازسازمان‌های فرهنگی و دانشگاهی و رسانه‌ای، منابع اصلی فرهنگ عمومی را تشکیل داده است. ولی کاربرد و موفقیت و عدم موفقیت مهندسی فرهنگی غرب و شرق را نمی‌توان در یک فرمول ساده خلاصه کرد. چرا سیستم و مهندسی فرهنگی شوروی (سابق) سقوط کرد و چرا سیستم نظام چین راه دیگری را می‌پیماید؟ تجربیات کشورهای‌سوسیالیستی، لیبرال و غیره در این امر چیست؟ منابع و عوامل بزرگ فرهنگی در جامعهٔ اسلامی ایران را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: (۱) دین؛ (۲) خانواده؛ (۳) زبان و تاریخ؛ (۴) اقتصاد و کشاورزی و صنعت مدرن؛ (۵) محیط زیست ملموس و غیرملموس؛ (۶) نظام آموزش ابتدایی و متوسطه و عالی و آموزش حوزوی؛ (۷) هنر و شعر و ادبیات؛ (۸)، تشکل و نظام‌سیاسی؛ (۹) فناوری‌اطلاعاتی و رسانه؛ (۱۰) طبیعت و جغرافیا و اقوام مختلف.

این منابع و عوامل بزرگ فرهنگی ما ایجاب می‌کند که ما باید در وهلهٔ اول، فرهنگ خود را بشناسیم و نقشهٔ فرهنگ کنونی را درک کنیم. این خود، یک پروژهٔ بزرگ ملی است. در وهلهٔ دوم باید تناقضات در فرهنگ خود را تشخیص دهیم و در مسیر تقلیل این تناقضات، و نه در ازدیاد آن‌ها، قدم برداریم. به عبارت دیگر، مسیر مناسب و سعادت‌بخش فرهنگی برای ما چیست؟ قدم سوم این است که ما چگونه می‌توانیم به اهداف و آمال خود برسیم و برای آن‌سیاست‌گذاری و سرمایه‌گذاری کنیم تا مردم درمهندسی فرهنگی شریک بوده، در آن مشارکت کنند. توان مدیریت البته شرط اساسی برای همهٔ این مراحل است.

مهندسی فرهنگی (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۳/۱۰)

همان‌قدر که سیستم اقتصادی یک نظام و یک کشور بر روی فرهنگ آن کشور تأثیرگذار است، فرهنگ یک مملکت نیز بر اقتصاد و رشد بازرگانی آن کشور تأثیر بسزایی دارد. در سال ۲۰۰۶ میلادی، جایزهٔ بین‌المللی نوبل در رشتهٔ اقتصاد نصیب ادموند استروذر فلپس شد؛ کسی که سال‌ها در دانشگاه کلمبیا در ایالت نیویورک امریکا بیش از هر اقتصاددان در پژوهش و تحقیق خود به عامل فرهنگ و مهندسی فرهنگ در اقتصاد توجه کرده است. در مقاله‌ای که او اخیراً در روزنامهٔ وال استریت ژورنال (۱۲ فوریهٔ ۲۰۰۷) منتشر کرد این استاد دانشگاه کلمبیا علل رکود اقتصاد سه کشور بزرگ اتحادیهٔ اروپا، یعنی آلمان و فرانسه و ایتالیا را کمبود خلاقیت و فرسودگی سازمان‌ها و

تشکیلات آن کشور تشخیص داد. او به درستی نشان می‌دهد که چگونه ارزش‌های دوران «منورالفکری» یا روشنگری اروپا در قرون ۱۸ و ۱۹ ارزش‌های ویژه‌ای را در جوامع این کشورها تزریق کرد، ولی همین ارزش‌ها در عصر و شرایط فعلی، جوابگوی خواسته‌ها و مسائل و مشکلات روز نیست و اگر این کشورها به یک جهش بزرگ و قابل توجه اقتصادی علاقه داشته باشند مهندسی فرهنگی در این جوامع و نظام‌ها با نظریات جدید اجتناب‌ناپذیر است.

رابطهٔ بین فرهنگ و اقتصاد، یک رابطهٔ جداناشدنی است، گرچه مدت‌هاست که اقتصاددانان، خود را از فرهنگ جدا کرده و مهندسان فرهنگی نیز کمتر به عامل اقتصاد علاقه‌مند بوده‌اند. برای روشن شدن موضوع مهندسی فرهنگی، در این‌جا به اختصار به یک مطالعهٔ کوتاه موردی دربارهٔ فرانسه می‌پردازیم. آیندهٔ دولت نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور جدید فرانسه، متمایل به جناح سیاسی راست آن کشور که در تشکیل دولت وکابینهٔ خود از اعتدالیون وسوسیالیست‌ها و جناح چپ نیز استفاده کرده است، بیشتر از هر چیز به مهندسی فرهنگی جدید آن کشور بستگی خواهد داشت.

در ۱۰ سال گذشته اقتصاد فرانسه از رتبهٔ هفتم جهانی به رتبهٔ هفدهم در دنیا تنزل پیدا کرده است. زبان فرانسوی تحت فشار جهانی شدن زبان انگلیسی و زیرساخت‌های صنایع فرهنگی امریکا، و به ویژه اینترنت، اهمیت بین‌المللی خود را که در گذشته داشت از دست داده است. علوم اجتماعی دنیای انگلوساکسون، همراه با فرهنگ مدیریت وبازرگانی امریکایی‌ها، علوم انسانی فرانسه را در حاشیه قرار داده و حلقهٔ فیلسوفان و متفکران فرانسوی، که مدت‌ها پیشکسوتی روشنفکری اروپا را به عهده داشت در چند دههٔ اخیر نتوانسته است افراد جدیدی فراسوی افکار فوکو و دلوز و دریدا به وجود آورد. مشکل فرانسه، مشکل فرهنگ ناسیونالیسم و استعماری و «خودی» است که در طول قرون نوزدهم و بیستم به فرهنگ «خودپسندی» تبدیل گشته و این فرهنگ خودپسندی، فرهنگ «خودخواهی» را به وجود آورده است که در این عصر به اصطلاح جهانی شدن، مشتریان چندان پرحرارتی پیدا نمی‌کند.

فرانسه به مدت دو قرن سعی کرد فرهنگ «جهان‌وطنی» خود را به دیگران تحمیل کند، ولی اکنون این «دیگران» هستند که در مقابل آن مهندسی فرهنگی فرانسه مقاومت کرده و حتی شورش به راه انداخته‌اند. مشکل اصلی فرانسه امروز مشکل مهندسی فرهنگی است. فرانسه دهه‌هاست که تلاش می‌کند با الگوی مهندسی فرهنگی قرن نوزدهم خود مشکلات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خود را حل کند. نیکولا سارکوزی با همقطاران و رفقای سوسیالیست و لیبرال و محافظه کار دست راست و چپ خود یک وجه تشابه و یک وجه تفاوت دارد. همهٔ رؤسای جمهور چند دههٔ گذشتهٔ فرانسه کوشش کرده‌اند که مسائل فرانسه را با الگوهای اقتصادی وسیاسی حل کنند، گرچه هر کدام از آن‌ها با

جهان‌بینی خود سلیقه و برنامه‌های متفاوتی، که دو قطب جناح چپ و راست سیاست آن کشور را شامل می‌شود، ارائه داده‌اند. ولی هیچ‌یک از رؤسای جمهور فرانسه حاضر نشده‌اند که مهندسی جدید فرهنگی را برای فرانسه آغاز کنند. تعجب نیست که در انتخابات ریاست جمهوری این ماه فرانسه مسائل بین‌المللی و نژادی و مذهبی، عمداً و به طور کامل، توسط همهٔ نامزدهای انتخاباتی به فراموشی سپرده شد.

این غفلت و خودخواهی، زمانی در فرانسه مشاهده می‌شود که آن کشور، بزرگ‌ترین اقلیت و مهاجران مسلمان و آفریقایی را داراست و شکاف نژادی، مذهبی، اجتماعی، و اقتصادی بین جمعیت اروپا و آن مملکت افزایش می‌یابد. شورش سال گذشتهٔ جوانان و دانشجویان فرانسوی علیه قانون جدید کار و اعتراض و تظاهرات گستردهٔ اقلیت‌های مذهبی و مهاجر علیه سیاست‌های حزب مسلط فرانسه که ژاک شیراک (رئیس جمهور سابق) و نیکولا سارکوزی (رئیس جمهور جدید) رهبران آن را تشکیل می‌دهند، هنوز در خاطره‌ها زنده است. حومه‌های مسکونی پاریس، این روزها بین ثروتمندان و فقیران، بین گروه‌های مرفه و محروم جامعه، و بین فرهنگ‌های مختلف مهاجران و بومیان تقسیم شده است. در کشوری که بزرگ‌ترین نفوذ مسلمانان اروپایی در آن تمرکز پیدا کرده است حجاب اسلامی هنوز در مدارس و دانشگاه‌ها از نظر قانونی ممنوع است و سالن‌های مد پاریس و روش آگهی‌های تزیینات فرانسوی، تحت تأثیر و نفوذ روش‌ها و متدهای امریکا درآمده است. به صورت خلاصه، از یک جهت، نقشهٔ امریکا برای فرانسه تحت کمک‌های اقتصادی و نظامی مارشال، که درست پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم شروع شد، حقیقت پیدا کرده است. هدف کمک‌های مارشال، تنها کمک به‌بازسازی صنعتی و اقتصادی اروپا و فرانسه نبود، بلکه یکی از هدف‌های اصلی آن، تزریق فرهنگ و روش امریکا به ویژه در قسمت بازاریابی، تجارت و اقتصاد در این قاره بود. امروز تغییر زیرساخت‌های اقتصادی فرانسه بدون تغییر و تحولات فرهنگی غیرممکن خواهد بود. ولی سؤال اصلی این است که آیا فرانسه برای درک و هضم فرهنگ جدید اقتصادی آماده است یا نه؟

مشکل اصلی ریاست جمهوری ژاک شیراک نیز همین بود. من شیراک را در سال ۱۹۸۲، زمانی که او هنوز شهردار پاریس بود ملاقات کردم؛ سوسیالیست‌های فرانسه به ریاست جمهوری رسیده بودند و اقتصاد و قدرت آن کشور را در دست داشتند. شیراک در یک گفت‌وگو در آن زمان، کمتر به مسائل اجتماعی و فرهنگی که در آن دهه در جامعهٔ فرانسه ریشه می‌دواند حساسیت نشان داد. در دهٔ ۱۹۸۰، فرانسه دوران تحولات سریع در فناوری اطلاعاتی و زیرساخت‌های مخابراتی را شروع کرده بود. اغلب خانه‌ها و آپارتمان‌های پاریس در دهٔ ۱۹۷۰ فاقد تلفن و آب گرم و تهویه بود.

فرانسه در مدت کمتر از یک دهه از یک کشور صنعتی به یک کشور اطلاعاتی انتقال یافته بود بدون این‌که به عواقب و مشکلات فرهنگی و اجتماعی این جهش بزرگ توجه کافی داشته باشد. فرهنگ خودپسند و خودخواه فرانسه همیشه در قرن نوزدهم و بیستم، یک فرهنگ خودرو محسوب می‌شد، ولی با آغاز دهۀ اول قرن بیست‌ویکم، تناقضات و تفاوت‌های حاصل از دو سیستم اقتصادی - اطلاعاتی واجتماعی-فرهنگی مختلف، نظام فرانسه را رنج می‌داد.

در آستانۀ حملۀ امریکا به عراق نیز دولت شیراک و وزیر خارجۀ فرانسه در سازمان ملل با نقشه‌های امریکا مخالفت کردند، ولی توانایی مادی و معنوی جلوگیری از اقدامات امریکا را به هیچ‌وجه نداشتند. امروز رئیس جمهور جدید فرانسه بسیاری از سخنان نئولیبرال‌های امریکایی را تکرار می‌کند، ولی معلوم نیست که خود او، باکابینۀ متنوعی که تشکیل داده، چقدر خواهد توانست مسائل فرهنگی واجتماعی فرانسه را حل کند.

مهندسی فرهنگی (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۳/۱۷)

مدیریت و مهندسی فرهنگی فرانسه از انقلاب ۱۷۸۹ میلادی آن کشور در اواخر قرن هجدهم تا به امروز، یک فرهنگ استعماری بوده است. همگانی کردن این فرهنگ از یک طرف و حس ملی‌گرایی و برتری کشوری از طرف دیگر، تناقض بزرگ و ضعف اصلی فرهنگ فرانسه را بیان می‌کند.

مهندسی و مدیریت فرهنگ دو قرن اخیر فرانسه با «بررسی فلسفی پیشرفت‌های پی‌درپی قوۀ فکر انسان» اثر روبر ژاک تورگو در سال ۱۷۵۰ آغاز می‌شود (تورگو در سال ۱۷۷۴، یعنی ۱۵ سال قبل از انقلاب کبیر فرانسه، بازرس کل دارایی شد) و با وزارت آندره مالرو به عنوان وزیر فرهنگ دولت ژنرال دوگل، در دوران ریاست جمهوری او در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی، موقعیت جدیدی به خود گرفت و تا امروز تداوم دارد. آن روبر ژاک تورگو روشنفکر و اقتصاددان و دیوان‌سالار برجسته و باهوش فرانسوی بود که قبل از انقلاب فرانسه مأموریت پیدا کرد تحت وزارتخانۀ ویژه‌ای فرهنگ ادبی و هنری فرانسه را با فرهنگ علمی آن کشور هماهنگ کند و به آن سروسامان دهد و در حقیقت، مهندسی و مدیریت فرهنگ اداری فرانسه را به فرهنگ علمی عصر جدید تبدیل کند.

لوئی چهاردهم، پادشاه فرانسه از «رژیم قدیمی» والیگارشی و حاکمان آن زمان فرانسه، تشخیص داده بود که رقابت فرانسه در صحنۀ تئاتر اروپا در اواخر قرن هجدهم با فرهنگ جدیدی که بتواند اقتصاد ملی و تسلیحات وفناوری‌های جدید نظامی را در خود تلفیق کند همراه است. بدین منظور، تورگو از شیمی‌دان معروف فرانسوی به نام آنتوان لوران لاووازیه دعوت کرد تا از معادن آن کشور

برای تولید پتاسیم و سایر موادشیمیایی به منظور ساخت مواد منفجرهٔ باروت تفنگ و توپخانه نقشهٔ وسیعی بکشد و بخش تسلیحاتی و نظامی و اقتصاد را در فرهنگ سیاسی و اجتماعی فرانسه جایگزین کند. تا انقلاب فرانسه دانشمندان و مهندسان، جایگاه بلندی در فرهنگ آن کشور نداشتند. همین فرهنگ علمی و نظامی فرانسه پایه‌های جهانگشایی و امپراتوری ناپلئون بناپارت و رژیم او را در آغاز قرن نوزدهم فراهم کرد.

استعمار آسیا، آفریقا، امریکای لاتین، واقیانوسیه توسط کشورهای اروپایی مانند انگلستان، فرانسه، اسپانیا، آلمان، هلند، پرتغال، ایتالیا، و بلژیک همیشه با مدیریت و مهندسی فرهنگی که در مدیریت و مهندسی نظامی و اقتصادی ادغام و تلفیق شده همراه بوده است. در حالی که برخی از کشورهای استعمارطلب اروپا، مانندانگلیس، این مدیریت و مهندسی فرهنگی را درکشورهایی مانند هند با تأکید بر دیوان‌سالاری اداری و نظام آن پیش بردند، بعضی از کشورهای دیگر مانند فرانسه و اسپانیا این مدیریت و مهندسی فرهنگی را با قدرت نظامی و به ویژه با تأکید بر تغییرات زبانی و فرهنگ عام درمرزمین‌های تسخیر شده سیاست‌گذاری کردند. مهاجمان انگلیسی فقط زبان نخبگان هند را از فارسی به انگلیسی تغییر دادند و با مردم عادی کاری نداشتند، ولی فرانسوی‌ها واسپانیایی‌ها تغییر زبان و مذهب را در سطح عامه و نخبگان در مستعمرات خود شروع کردند.

برخی از این سیاست‌گذاری‌ها و مهندسی فرهنگی کشورهای اروپایی نیز با شکست مواجه شد. تسخیر مصر توسط ناپلئون، بین سال‌های ۱۷۹۸ الی ۱۸۰۱ میلادی، یک مثال تاریخی از این مهندسی فرهنگی، علمی، نظامی، و اقتصادی است. هدف مهندسی فرهنگی فرانسه در مصر فقط تسخیر و الحاق آن به مستعمرات فرانسه نبود، بلکه منظور اصلی ناپلئون این بود که مصر را به یکی از استان‌های دوردست فرانسه تبدیل کند. مهندسی فرهنگی ناپلئون در مصر توسط «کمیسیون علم و هنر» که اعضای آن را برخی از دانشمندان بلندپایهٔ فرانسوی، به ویژه فارغ‌التحصیلان «مدرسهٔ پلی‌تکنیک» پاریس تشکیل می‌دادند انجام می‌شد و خود امپراتور شخصاً در این سیاست‌گذاری فرهنگی و نظامی و اقتصادی شرکت داشت. ناپلئون در حقیقت، اولین ناشر و سردبیر مطبوعات منتشر شده در مصر به شمار می‌رود، ولی عیب بزرگ و اشتباه اصلی مهندسی فرهنگی فرانسه و ناپلئون این بود که به زیرساخت‌های جدید مصر، بیش از ممیزی و تشخیص مملکت توجه داشتند. مهندسی فرهنگی و مدیریت کشور، بدون ممیزی و اطلاعات کامل از بافت جامعه و تاریخ و دین و مذهب آن غیرممکن است. تسخیر و مهندسی فرهنگی مصر توسط ناپلئون بیش از سه سال طول نکشید و او توسط انگلیسی‌ها از آن سرزمین رانده شد و آرزوی امپراتوری فرانسه در تجدید جهانگشایی اسکندر مقدونی به خاک سپرده شد.

مهندسی و مدیریت فرهنگی فرانسه در داخل خود کشور فرانسه از آغاز انقلاب تا به امروز تا حد زیادی موفقیت آمیز بود. این گونه مهندسی، جامعهٔ فرانسه را به تلفیق ادبیات و علم، به توسعهٔ جهان‌بینی سکولار، و به محوریت روش اثبات‌گرایی در علوم هدایت کرد. پیدایش دائرةالمعارف‌های متفاوت، بنیان گذاشتن سیستم متریک، پیدایش «آکادمی فرانسه»، که تمام علوم و آثار ادبی در آن تمرکز یافته و به وسیلهٔ آن هدایت می‌شوند، از جمله اقدامات وسیاست‌گذاری‌های فرهنگی قرن نوزدهم فرانسه بود. آکادمی فرانسه اصرار ورزید که فرهنگ فرانسه باید یک فرهنگ علمی باشد. مؤسسان آکادمی فرانسه که در واقع شورای عالی فرهنگی و علمی آن کشور را در همهٔ امور تشکیل می‌دهند در حقیقت به روش اثبات‌گرایی و آماری علم تأکید می‌کنند. فرانسوی‌ها قبل از انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها عنوان «علوم‌سیاسی» و «علوم اقتصادی» را به کار بردند و اولین جنبش‌های نظرسنجی آماری در انتخابات و افکار عمومی در فرانسه صورت گرفت. یکی از مؤسسان آکادمی فرانسه لامارک را اولین دانشمند و عالم عصر جدید اعلام کرد و او و همکارانش سعی کردند علوم اجتماعی و انسانی را به مثابه علوم طبیعی و فیزیکی به صورت «علمی» درآورند. پیدایش مکتب‌های جدید فلسفی، به ویژه در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، در حقیقت، یک عکس‌العمل و تجدید نظر نسبت به این روند علمی و اثبات‌گرایی است.

مهندسی فرهنگی (قسمت چهارم) (۱۳۸۶/۰۳/۲۴)

مهندسی فرهنگی فرانسه که دولت در آن نقش اصلی را داشت در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی پایه‌های بنیادی خود را بر چند اصل بنا نهاد. این اصول عبارت بودند از (۱) ملی‌گرایی به عنوان وحدت و انسجام ملی و تمایز آن با فرهنگ انگلوساکسون، (۲) برتری زبان و تمدن فرانسه به عنوان ابزار جهانی‌سازی و تسلط گرایی، (۳) پرورش و تربیت نخبگان علمی و ادبی به عنوان مشعل‌داران این تمدن، (۴) تعمیم فرهنگ عمومی از طریق هدایت افکار عمومی و حمایت از مدارس ابتدایی و متوسطه دولتی، (۵) ترویج فرهنگ سکولار غیردینی ولی محافظت از سنت مسیحیت و ترویج آن در سطح بین‌المللی از طریق میسیونرهای مذهبی، (۶) اقتصاد سرمایه داری دولتی در حمایت از این اصول، و (۷) ترویج نوگرایی یا مدرنیسم.

نمونهٔ بارزی از مهندسی فرهنگ فرانسه را در قرن بیستم می‌توان در زندگی آندره مالرو، وزیر فرهنگ زمان ریاست جمهوری ژنرال دوگل مشاهده کرد. از دیدگاه مالرو فرهنگ فرانسه نوعی پیام پروپاگاندا بود که باید در گوشه و کنار جهان توسعه می‌یافت. مالرو داستان‌نویس و روشنفکری فرانسوی است که زندگی و فعالیت او مهندسی استعماری و تسلط گرایانهٔ فرهنگ آن کشور را بیان

می‌کند. در دهه‌های آخری که فرانسه بر هند و چین تسلط داشت، مالرو جوانی بود که به عادت استعمارگران فرانسه کوشش کرد آثار باستانی هند و چین در «پنوم پن» را به سرقت ببرد، ولی در این کار خود موفق نشد و پس از دستگیری به مدت شش ماه به زندان افتاد. زندگی او ادبی، اما ماجراجویانه بود. در دهۀ ۱۹۳۰ میلادی چندین رمان و داستان چاپ کرد و در جنگ‌های داخلی اسپانیا به حمایت جمهوریخواهان برخاست و به کمک یکی از دوستان خلبان خود ادعا کرد که در هنگام پرواز بر فراز خاک یمن، گورستانی را که ملکۀ سبا در آن دفن شده کشف کرده است. مالرو در سال‌های بعد از انقلاب روسیه با تروتسکی که به پاریس آمده بود همراه شد و در جنگ جهانی دوم، که فرانسه به تسخیر آلمان نازی درآمد، از اعضای جبهۀ مقاومت ملی بود. ولی در جمهوری پنجم در دوران ریاست جمهوری دوگل بود که مالرو به عنوان یک مهندس و سیاستمدار فرهنگی به ترویج و توسعۀ ادبیات و هنر فرانسه پرداخت. تأسیس «خانه‌های فرهنگی فرانسه» در داخل و خارج، حاصل کوشش اوست و انتقال نقاشی معروف مونالیزا از موزۀ لوور پاریس به موزۀ ملی واشینگتن برای نمایش، یکی از فعالیت‌های تبلیغاتی بزرگ او برای فرانسه به شمار می‌رود. مالرو نمایندۀ الگوی «فرهنگ نظام و دولتی» فرانسه است، فرهنگی که در جامعۀ سکولار (غیردینی) فرانسه به مصداق «مذهب مدرن» تجلی پیدا کرد. نقاشی و تصویر زندگی مالرو توسط ژان فرانسوا لیوتار، یکی از اندیشمندان و نویسندگان معاصر آن کشور، اسطورۀ شخصیت مالرو و فرهنگ فرانسه را پررنگ‌تر کرد. مالرو خاطرات خود را با صحبت طولانی دربارۀ «مرگ و اعتراف» با یک کشیش فرانسوی شروع می‌کند. این مرد روحانی به مالرو یادآوری می‌کند که در دنیای امروز، «مردان بزرگ» وجود ندارند. همه چیز در دنیای مدرن، کوچک و متوسط است؛ از جمله مالرو!

دو قرن است که غرب، به ویژه اروپا، مشعل‌دار آزادی، روشنگرایی، و حامی حقوق بشر معرفی شده است. تاریخ مهندسی فرهنگ فرانسه و زندگی و فعالیت‌های سردمداران و «روشنفکرانی» مانند مالرو این خصایص را تأیید نمی‌کند.

مهندسی فرهنگی بریتانیا، که انگلستان در حقیقت، اصل آن را تشکیل می‌دهد، در دو قرن گذشته تشابه و تفاوت‌های فراوانی با مهندسی فرهنگی فرانسه داشت. یکی از مسائل اساسی مهندسی فرهنگی انگلستان، استحالۀ فرهنگ غیرانگلیسی، یعنی فرهنگ‌های اسکاتلندی، ولز و ایرلندی در چارچوب امپراتوری بزرگ بریتانیا بود. تفاوت‌های دینی، مذهبی و سنتی و حتی زبانی بین این اقوام و ملیت‌های مختلف، اختلافات فراوانی برای فرهنگ بریتانیا به وجود آورد که تا امروز ادامه دارد، از جمله اختلافات و خشونت‌های فراوان فرهنگی بین ایرلندی‌های کاتولیک و انگلیسی‌های پروتستان.

به طور کلی، اصول مهندسی فرهنگی بریتانیا که انگلستان مرکز و ثقل آن را تشکیل می‌داد عبارت

بودند از: (۱) برتری نژاد و قوم انگلوساکسون و معرفی این تمدن به دنیا به عنوان یک تمدن پیشرو به ویژه در علم، صنعت و خلاقیت، (۲) توسعه و ترویج فرهنگ صنعتی و صنایع فرهنگی، زیرا انگلستان در قرن‌های هجدهم و نوزدهم پیشرو در انقلاب صنعتی در جهان بود، (۳) تأسیس کلیسای ملی انگلستان به عنوان مذهب و کلیسای رسمی آن کشور، (۴) حفظ سنت پادشاهی به عنوان نمودار و نشان فرهنگ سیاسی و استحالهٔ حکومت‌های استبدادی در چارچوب دموکراسی و مشروطیت پارلمانی، (۵) تأسیس مؤسسات نیمه‌دولتی و غیردولتی برای حمایت فرهنگ عمومی و خاص انگلستان، مانند انجمن سلطنتی لندن که بعداً به انجمن سلطنتی انگلستان تغییر نام داد و در حقیقت، نقش آکادمی فرانسه را در امپراتوری انگلستان عهده‌دار شد، (۶) تأسیس بنگاه سخن‌پراکنی (رادیو - تلویزیونی - موسیقی) بریتانیا موسوم به «بی‌بی‌سی» که در حقیقت، نیمه‌دولتی بوده ولی در اصل، از آغاز تأسیس در اوایل قرن بیستم تا امروز کوشش کرده است تشکل فرهنگ انگلستان را برای طبقات و قشرهای مختلف انگلستان و مستعمرات آن انجام داده، در عین حال یک ابزار مهم سیاسی برای وحدت امپراتوری و ترویج فرهنگ و هنر انگلوساکسون در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی باشد، (۷) ترویج و توسعهٔ دانشگاه‌های اصلی مانند کمبریج و آکسفورد برای تولید نیروی انسانی و نخبگان انگلستان و تعمیم علم شرق‌شناسی (همین جریان، همزمان در فرانسه و چندین دانشگاه دیگر اروپا مانند دانشگاه‌های آلمانی و هلند صورت می‌گیرد)، (۸) تأکید بر سازماندهی کادر دولتی و کشوری در سیاست‌های داخلی و خارجی به عنوان یکی از پایه‌های اصلی وسعت‌طلبی و استعمار فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، (۹) امتیازات طبقاتی و تأسیس فراماسون‌ها و گروه‌های حاکم و اشرافی، و (۱۰) ترویج فرهنگ عمومی طبقات صنعتی شدهٔ جامعه در قشر پایین و متوسط از طریق رسانه‌های جمعی و صنایع فرهنگی.

بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی از اوایل قرن بیستم که صنعت و فناوری رادیو و تولید و توزیع فیلم سینمایی و تئاتر و رسانه‌های جمعی در انگلستان توسعه پیدا کرد همیشه به عنوان «وزارت فرهنگ عمومی» بریتانیا در سراسر کشور و در سطح بین‌المللی عمل کرده است. با خصوصی شدن صنایع تلویزیون در انگلستان در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، دولت انگلیس کوشش کرد سنت رسانه‌ای و فرهنگی بی‌بی‌سی را در داخل و خارج بریتانیا حفظ کند. شاید در تاریخ جهانگشایی انگلستان هیچ سازمانی به اندازهٔ بی‌بی‌سی و «سیویل سرویس» (ادارات دولتی) در ترویج و اشاعهٔ فرهنگ عمومی بریتانیا مؤثر نبوده است.

مهندسی فرهنگی (قسمت پنجم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۳/۳۱)

مهندسی فرهنگی امریکا بیش از هر چیز دیگر، با سیستم سرمایه‌داری آن کشور، با ملیت‌های مختلف

مهاجران، به ویژه اروپایی‌ها، و با نظام بسیار وسیع و مسلط رسانه‌ها، بازاریابی و مدیریت شکل گرفته است. تعجب نیست که امروزه یکی از بخش‌های مهم امریکا در سطح جهانی، صنایع فرهنگی و تفریحی آن کشور است. برعکس کشورهای اروپایی مانند فرانسه، انگلستان، و آلمان، در امریکا فرهنگ عمومی بر فرهنگ خاص و ویژه طبقات اشرافی غلبه داشته است. امریکا وزارتخانه‌ای به نام فرهنگ ندارد. بخش‌های خصوصی، نقش مهم را در توسعهٔ فرهنگ ایفا می‌کنند. نفوذ و نظارت دولت غیرمستقیم ولی مؤثر است.

مهندسی فرهنگی امریکا از زمان پیدایش و کشف آن قاره توسط اروپایی‌ها با فرهنگ بومیان آن سرزمین، موسوم به سرخ‌پوست‌ها، در رویارویی و کشمکش بوده است. در حقیقت، این اولین گردهمایی مهاجران اروپایی، به ویژه انگلوساکسون‌ها بود که یکی از بزرگ‌ترین تهاجم‌های فرهنگی و نسل‌کشی را علیه فرهنگ و مردم سرخ‌پوست امریکا شروع کرد. نفوذ فرهنگ اروپا به ویژه انگلستان و فرانسه و آلمان در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در شهرها، روستاها، مدارس، کارخانجات و دانشگاه‌های امریکا وسیع بوده ولی با مهاجرت ملیت‌های مختلف به امریکای شمالی، به تدریج فرهنگ‌های قارهٔ آسیا، به ویژه چین و ژاپن، در برخی مناطق و ایالات غربی امریکا گسترش پیدا کرد. تجارت برده از قارهٔ آفریقا به قارهٔ امریکا تعداد سیاه‌پوستان را در امریکای شمالی افزایش داد، ولی نفوذ این گروه از اقلیت و ملیت‌ها در امریکا، به علت تبعیضات نژادی، تا این اواخر، بیشتر از طریق موسیقی جاز و آیین‌های مختلف آن‌ها گسترش پیدا کرده است. این سیستم سرمایه‌داری و اقتصاد و بازرگانی ایالات متحد امریکا بوده است که از آغاز قرن بیستم کوشش کرده است این مهاجران و ملیت‌های مختلف را در فرهنگ تولید و توزیع و مصرف‌گرایی خود ادغام کند.

شاخه‌های فرهنگ عمومی و مسلط در امریکا عبارتند از: سازمان‌های غیردولتی تجاری، مالی و بازرگانی، زیرساخت‌های هر یک از اقوام و ملیت‌های مختلف، کلیساها و معابد مذاهب مختلف، تشکیلات سیاسی و مدنی و از همه مهم‌تر، صنایع فرهنگی، رسانه‌ها، موسیقی، سینما، ورزش و آلات و ابزار تفریحی. بیش از ۹۰۰ دانشگاه و کالج مختلف در سطح ملی و ایالتی و بالغ بر ۱۰۰۰ موزه و مراکز هنری و تاریخی، تنوع فرهنگی این نیم‌قاره را خلاصه می‌کنند. امریکا در عین حال بیش از هر کشور دیگر در دنیای غرب بر یکنواخت ساختن فرهنگ عمومی خود اصرار دارد، زیرا وحدت ملی و پایه‌های اقتصادی و بازرگانی آن نیز بیش از هر نظام دیگر بر مصرف‌گرایی انبوه جمعیت آن بستگی کامل دارد. به همین جهت، صنایع فرهنگی امریکا، و به ویژه مدیریت رسانه‌ای و بازاریابی آن، در توسعه و ترویج چنین فرهنگی نقش اساسی را دارند.

در امریکا تا حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وزارتخانه‌ای به نام امنیت و اطلاعات وجود نداشت. حمله

به نیویورک و واشینگتن باعث شد که لایحه‌ای در کنگره به تصویب برسد و رسماً یکی از بزرگ‌ترین و پرهزینه‌ترین وزارتخانه‌ها در تاریخ جمهوریت امریکا به نام «وزارت امنیت وطن» ایجاد شود. مطابق این قانون، یک سازمان وسیع امنیت داخلی در کشور به وجود آمد و بزرگ‌ترین و سخت‌ترین قوانین مربوط به کنترل اطلاعات فردی و گروهی که در تاریخ ایالات متحد سابقه نداشت به اجرا درآمد. امنیت وطن و فرهنگ ملی ایالات متحد امریکا دو موضوع و مقوله‌ای بودند که از آغاز تأسیس و استقلال این کشور بزرگ برای آن‌ها وزارتخانه‌ای نبود، بلکه اهمیتی که این دو طیف در نظام امریکا داشت در بسیاری از وزارتخانه‌ها، آژانس‌ها و سازمان‌های مختلف دولتی و خصوصی، به طور رسمی و غیررسمی، تلفیق شده بود. اکنون امنیت ملی و وطن در یک سازمان تا حدودی جمع شده، ولی موضوع فرهنگ هنوز، در عین حالی که وزارتخانه‌ای به این نام نیست، در همهٔ ارکان نظام امریکا مهندسی می‌شود. مدیریت نظام امریکا در حقیقت، مدیریت فرهنگ امریکاست؛ فرهنگی که امریکایی‌ها آن را استثنائی، جمعی، تلفیقی و مخصوص آب و خاک و تاریخ جمهوریت و مهاجرت خود به امریکا می‌دانند. همهٔ فرهنگ‌ها مطابق این اصل و فرمول باید در دیگ فرهنگ امریکا ذوب شود. «دیگ ذوب‌کننده» اصطلاحی است که امریکا با افتخار از آن یاد، و تازه‌واردان را متوجه محوریت و مرکزیت آن می‌کند.

این نگاه مختصر و تطبیقی به مهندسی فرهنگی در غرب، به ویژه در امریکا و انگلیس و فرانسه ما را به این نتیجه هدایت می‌کند که مهندسی فرهنگی میهن اسلامی ما باید فراسوی الگوهای متداول مادی و اقتصادی حرکت کرده، در جست‌وجوی یک الگوی متعالی معنوی - مادی باشد. بدین جهت، ما باید از قبله‌های نوظهور غرب و غرب‌گرایان آگاه باشیم. آغاز پیروزی اسلامی این است که در تمام عرصه‌های فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی، تحول فراگیر حاصل شود. امروز بدون نرم‌افزاری علمی و دینی، به قدر لازم تداوم انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ممکن نخواهد بود. سخت‌افزاری در اصلاحات امروزی به عنوان توسعهٔ تمدن مدرن تلقی می‌شود و تمدن، ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و آلات و جوانب فیزیکی انسان است، در حالی که فرهنگ با یک پدیدهٔ نرم‌افزاری، با پرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد.

گسترش فضای انتقادی سالم، ایجاد رقابت میان ایده‌ها و اندیشه‌ها، آزادی تفکر و گفت‌وگوی آزاد، شجاعت در نظریه‌پردازی و نواندیشی، تدوین روش‌های علمی برای نظریه‌سازی، وفاداری به اصول اسلامی، رعایت اخلاق و ادب هم از خصایص یک الگوی متعالی مهندسی فرهنگی هستند. فرهنگ «آزادی» بی‌مهار و خودخواهانه، فرهنگ خفقان است. در فرهنگ متعالی، یأس و ناامیدی و یا شتاب‌زدگی نباید راه یابد و مناظرهٔ سالم باید جای جدال و انحصارگری را بگیرد. اگر فرهنگ عمومی امروزی با فرهنگ عمومی دیروز متفاوت بوده و تغییر کرده است، باید از خود بپرسیم که چه

عواملی، به ویژه از دنیای مدرن، مسئول این تغییرات بوده است. مفهوم فرهنگ عمومی باید در دستور روز قرار گرفته، مردم ما باید به ابعاد و منابع تشکیل آن پی ببرند و در ساختمان و رشد و پرورش آن سهیم باشند.

هویت‌گرایی جدید در ترکیه (۱۳۸۶/۰۴/۰۷)

هفتهٔ گذشته «دومین کنفرانس دموکراسی و امنیت جهانی» با شرکت قریب به ۱۰۰۰ نفر از دولتمردان،کارشناسان و دانشگاهیان بیش از ۸۰ کشور از طرف دولت ترکیه در استانبول برگزار شد. به عنوان یکی از دعوت‌شدگان و سخنرانان این کنفرانس فرصتی به دست آمد تا بار دیگر پس از مدت‌ها از نزدیک با مردم و تحولات جدیدی که در این چند سال در ترکیه صورت گرفته است مستقیماً آشنا شوم.

دموکراسی و امنیت در حقیقت دو موضوع مورد بحث امروزی مردم و نخبگان ترکیه را تشکیل می‌دهد، ولی در باطن، این دو موضوع با پدیده‌ای که می‌توان آن را هویت‌گرایی نو ترکیه نامید آمیخته است. امروز ترکیه به دنبال هویت جدیدی است. بخشی از هویت‌گرایی، نتیجهٔ تناقضاتی است که از زمان مصطفی آتاتورک و پس از پایان جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری عثمانی، یعنی در ۸۰ سال گذشته،بین غرب‌گرایان سکولاریست و اسلام‌گرایان اصولی در جامعهٔ ترکیه پیدا شده است. غرب‌گرایان و ملی‌گرایان سکولار (که دین را از سیاست و دولت جدا می‌بینند) اقلیت ترکیه و اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان اسلامی، اکثریت جامعهٔ ترکیه را تشکیل می‌دهند. ترکیه از زمان آتاتورک تا امروز یک دولت سکولار و ملی داشته است که نظامیان و ژنرال‌ها در آن دست بالایی دارند. غرب‌گرایان و ملی‌گرایان سکولار از حمایت نظامیان، که خود را وارث رهبری آتاتورک و محافظ نظام سیاسی و ملی ترکیه می‌شمارند، برخوردار هستند، در حالی که اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان اسلامی بر پشتیبانی طبقهٔ ملی، سنتی و دینی نواحی آناتولی و بر قشرهای جدید متوسط و آگاهی که در چند دههٔ اخیر در شهرهای بزرگ ترکیه وسعت یافته است تکیه می‌کنند.

بخش دیگر از این هویت‌گرایی جدید در ترکیه تناقضات جدیدی است که از زمان فروپاشی شوروی سابق و انهدام سیستم جنگ سرد بین روسیه و امریکا در سیاست خارجی ترکیه به وجود آمده است. به مدت بیش از نیم قرن، ترکیه وابستگی بسیار نزدیکی با امریکا و اسرائیل داشته است و به عنوان عضو رسمی در معاهدهٔ ناتو (اتحادیهٔ نظامی آتلانتیک شمالی) انتظار داشته است که روزی به عضویت اتحادیهٔ اروپا درآید. ولی در این اواخر، نه تنها امریکا ترکیه را تنها گذاشته و کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا، به ویژه فرانسه، از قبول ترکیه در بازار اقتصادی و سیاسی اروپا ممانعت می‌کنند،

بلکه نزدیکی نظامی و سیاسی آنکارا با تل‌آویو و تحولات جدید در خاور میانه و فلسطین و لبنان، سیاست خارجی ترکیه را در این منطقه با مشکلات جدیدی مواجه کرده است. امروز ایران، عراق و حتی افغانستان بیش از ترکیه در دستور روز واشینگتن و بروکسل قرار دارند و حملهٔ امریکا به عراق و اشغال نظامی آن سرزمین توسط قوای امریکا و پشتیبانی امریکا از کردها، مشکلات امنیتی وسیاسی و منطقه‌ای ترکیه را چندین برابر اضافه کرده است. به مدت نیم قرن، مبارزه با کمونیسم و روسیه، محور سیاست خارجی ترکیه و همکاری آن با امریکا را تشکیل داد، ولی امروز نخبگان سیاسی و اقتصادی ترکیه از خود می‌پرسند که آیا ادامهٔ این گونه وابستگی به امریکا به مصلحت امنیت و منافع ملی ترکیه و مردم‌سالاری در این کشور است یا نه؟

با نزدیک شدن انتخابات سراسری در ترکیه (۲۲ ژوئیه) که برای اولین بار، مردم ترکیه مستقیماً از طریق همه‌پرسی، رئیس جمهور خود را انتخاب می‌کنند، یک ائتلاف غیررسمی بین دو حزب جمهوریخواه مردم (CHP) و حزب حرکت ملی‌گرا (MHP)، که هر دو از طرفداران سرسخت ملی‌گرایی آتاتورک هستند، در حال شکل‌گیری است. این دو حزب، جبههٔ جدید ملی‌گرایان ترکیه را درمقابله با حزب عدالت و توسعه، که قدرت و دولت کنونی ترکیه را در دست دارد، تشکیل می‌دهند. این جبههٔ جدید ملی‌گرایان، حزب عدالت و توسعه را متهم به طرفداری از اسلام‌گرایی کرده، سیاست‌های آن را تهدیدی برای نظام سکولار ترکیه می‌دانند و نسبت به توسعه و رشد آن بدبین هستند. ولی حقیقت این است که پس از چندین دهه قشر سنتی و ملی‌گرای دینی ترکیه، گروه نخبگان سکولار مسلط این کشور را در انتخابات و مردم‌سالاری به‌چالش می‌طلبند. هیچ یک از احزاب، اکثریت مطلق را در دست ندارند، ولی در انتخابات آینده به احتمال قوی، حزب عدالت و توسعه با اکثریتی قریب به ۴۰ در صد، قدرت خود را حفظ خواهد کرد.

در ۲۰ سال اخیر، جامعهٔ ترکیه شاهد تحولات جدیدی بوده است. گرچه شهروندان ۷۰ درصد و کشاورزان و اهالی روستاهای ترکیه ۳۰ در صد جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند، ولی زاد و ولد در میان کشاورزان و روستاییان، که قشر بسیار سنتی را تشکیل داده‌اند، چهار تا پنج برابر بیشتر از شهرهای بزرگ ترکیه است. جمعیت کنونی ترکیه، هم‌ردیف همسایهٔ خود ایران، حدود ۷۳ میلیون نفر است و هر سال حدود یک میلیون نفر در ترکیه به سن کار و اشتغال می‌رسند. آمار رسمی بیکاران ترکیه ۱۰ درصد است، ولی گفته می‌شود که نزدیک به ۲۷ میلیون نفر بدون اشتغال و خارج از نیروی کار کشور هستند. سرمایه گذاری خارجی، به ویژه در بخش خصوصی و توریسم افزایش یافته است، ولی ناظران اقتصادی عقیده دارند که این گونه سرمایه گذاری، بیشتر غیرمستقیم و اغلب با خریداری مؤسسات بازرگانی ترکیه به دست خارجیان انجام می‌شود. اقتصاد ترکیه در سال‌های اخیر،

قوس خصوصی شدن را طی کرده و مقررات بانک جهانی و صندوق‌بین‌المللی پول بر رشد اقتصادی و کیفیت آن حکمفرماست. بافت ظاهری ترکیه در دو دههٔ اخیر تغییر فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است؛ کمتر خانه‌ای است (حتی در محلات بسیار فقیرنشین) که بر بام و فراز آن‌ها دیش‌های ماهوارهٔ تلویزیون دیده نشود، کرانه‌های زیبای بسفر در استانبول با برج‌های هتل‌های معروف شرکت‌های جهانی گرفته شده و سواحل آبی‌رنگ آنتالیا و دریای مدیترانهٔ ترکیه، از جنبهٔ ساختمان و شهرسازی، هم‌ردیف مراکز توریستی امریکا و اروپا شده است.

ولی معلوم نیست این تغییرات ظاهری تا چه حد توانسته است اشتهای اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی مردم ترکیه و جامعهٔ آن را ارضا کند. استامبول، یکی از گران‌ترین شهرهای دنیا شده است، ولی درآمد یک شهروند ترکیه نتوانسته است با این تورم روزانه برابری کند. هفتهٔ گذشته بیش از یک میلیون و ۶۰۰ هزار نفر فارغ‌التحصیل دانش‌آموز در مسابقهٔ ورود به دانشگاه‌ها (کنکور) شرکت کردند، ولی مطابق سیستم آموزشی ترکیه عدهٔ بسیارقلیلی، که از چندین هزار نفر تجاوز نخواهد کرد، شانس ورود به دانشگاه‌ها و ادامهٔ تحصیلات عالی را خواهند داشت.

حزب عدالت و توسعهٔ ترکیه اصرار دارد که انتخابات ریاست جمهوری آن کشور از طریق رأی مستقیم مردم صورت گیرد. مطبوعات ترکیه اخیراً گزارش دادند که روابط نظامی ترکیه و روسیه رو به توسعه بوده و فرماندهٔ نیروی هوایی ترکیه برای اولین بار در تاریخ روابط سیاسی دو کشور از مسکو بازدید کرده است. مقامات ترکیه از فعالیت کردها در جنوب آن کشور، که هم‌مرز عراق است، نگران هستند و اکنون حدود ۳۰ تا ۴۰ هزار نیروی نظامی ترکیه برای «پاکسازی» این مرزها وارد خاک عراق شده‌اند. امریکا از زمان اشغال عراق از خودگردانی کردها در شمال عراق حمایت کرده است. اخیراً جلسات بستهٔ مؤسسهٔ محافظه‌کار «هودسن امریکا» که در آن، مسائل مربوط به توسعهٔ سیاسی ترکیه با حضور عده‌ای از سران ارتش ترکیه مطرح گردیده و مورد مذاکره قرار گرفته است، به شدت از طرف مقامات دولتی آنکارا، از جمله نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ آن کشور، مورد انتقاد قرار گرفته و مطبوعات ترکیه آن را نوعی دخالت در امور داخلی ترکیه تلقی کرده‌اند.

نظرسنجی چند هفتهٔ گذشتهٔ روزنامهٔ فایننشال تایمز و بنگاه هریس که چند روز قبل در مطبوعات اروپا منتشر گردید نشان می‌دهد که ۷۱ درصد فرانسوی‌ها و ۶۶ درصد آلمانی‌ها با عضویت و ورود ترکیه به اتحادیهٔ اروپا مخالفند، درحالی که فقط ۲۰ الی ۴۰ در صداسپانیایی‌ها وایتالیایی‌ها با عضویت ترکیه موافق هستند. در بین ترک‌ها علاقه برای عضویت در اتحادیهٔ اروپا تقلیل یافته است. ملی‌گرایان چپ و راست در میان احزاب ترکیه اخیراً خواستار توقف مذاکرات این کشور با اتحادیهٔ اروپا شده‌اند. بدون تردید، ورود ترکیه به اتحادیهٔ اروپا مستلزم اصلاحات سیاسی است و طرفداران

ایدئولوژی مصطفی کمال آتاتورک و نظامیان، که اغلب حرف آخر را در سیاست ترکیه می‌زنند، مورد هدف قرار خواهند گرفت. امروز ترک‌ها به خوبی به خاطر دارند که در جریان اختلاف قبرس بین ترکیه و یونان، امریکا و اتحادیهٔ اروپا جانب قبرس یونان را گرفتند.

امنیت و دموکراسی ترکیه با هویت جدید ترکیه و جایگاه آن در سطح ملی و جهانی مربوط است و تعامل و همکاری با ایران و روسیه، بدون تردید، لازمهٔ معادلهٔ جدیدی است که نخبگان و مردم ترکیه در جست‌وجوی آن هستند.

رقابت چین و امریکا برای تسخیر فضا (۱۳۸۶/۰۴/۱۴)

جان اف کندی، رئیس جمهور اسبق امریکا، در نطقی که در سال ۱۹۶۰ میلادی در دانشگاه نیوهمپشیر ایراد کرد اظهار داشت: «بزرگ‌ترین شکاف عمیق در سیاست خارجی امروز (امریکا) نبود یک نقشهٔ معلوم برای خلع تسلیحات [اتمی] است.» به عقیدهٔ او «روزی بهتر از این نیست که بمب‌ها تبدیل به تراکتور [کشاورزی] شده، راکت‌های موشکی ما به اکتشاف فضا اختصاص داده شوند، پول‌هایی که امروز در بودجهٔ اموردفاعی خود داریم در مسیر ساخت و به وجود آوردن یک ملت و دنیای سعادتمند و سالم‌تر مصرف می‌شود.» کندی مدعی شد که دست‌های مرموزی در وزارت دفاع امریکا موجود است که از این خلع سلاح جلوگیری می‌کنند و یا بدان اعتقادی ندارند.

در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، رقابت بین شوروی سابق و امریکا برای دسترسی و تسخیر فضا، با پیشرفت‌هایی که در فناوری ماهواره‌ای و موشکی ایجاد شده بود، روزهای اولیهٔ خود را طی می‌کرد. امروز که قریب به نیم قرن از نطق جان اف کندی گذشته است، نه تنها اقدامات اساسی در موضوع خلع سلاح اتمی به وجود نیامده است، بلکه رقابت تسخیر فضا بین قدرت‌های بزرگ افزایش یافته و چین به عنوان یکی از بازیگران صحنهٔ سیاست جهانی، فناوری تسلیحات فضایی خود را بـه قـدری وسعت داده است که در حقیقت، رقیب اصلی ایالات متحد امریکا به شمار می‌رود. در ۱۱ ژانویهٔ امسال (۲۰۰۷ میلادی) موشک ضد ماهواره‌ای چین، حدود ۵۳۰ مایل بالای آسمان‌ها در فضا، یک ماهوارهٔ قدیمی هواشناسی را مورد هدف قرار داد. بدین ترتیب، چین انحصار تسلط امریکا بر فضا را شکست. وابستگی تسلیحات امریکا بر ماهواره‌ها، تسلیحات (دفاع) ضد موشکی آن کشور علیه روسیه و چین، وسیاست‌های تجاوزکارانهٔ امریکا در دههٔ اخیر، به ویژه در حملات به عراق و افغانستان، باعث شده است که چین فناوری موشک ضد ماهواره‌ای خود را توسعه دهد.

آزادی عمل در فضا همانند آزادی عمل در زمین و دریا برای امریکا مهم شده است. ۹۰ درصد هزینهٔ تسلیحات فضایی دنیا توسط امریکا انجام می‌شود وبیش از ۸۰۰ ماهوارهٔ نظامی، جاسوسی و

معمولی که امروز دور دنیا می‌گردند، نصف آن‌ها به امریکا تعلق دارد. اسلحه‌سازی فضایی، رقابت قدرت‌ها برای تسخیر فضا و توسعهٔ فناوری اطلاعاتی و ارتباطی فضایی در چند دههٔ اخیر جزء لاینفک رقابت تسلیحاتی و برتری قدرت در جهان گردیده است. توسعه و موفقیت موشک‌های ضد ماهواره‌ای چین انحصار برتری امریکا بر فضا را به خطر انداخته است. نصف بقیهٔ ماهواره‌های موجود در فضا به روسیه (۸۹) و چین (۳۵) و سایر کشورها وبنگاه‌های بازرگانی و اقتصادی تعلق دارد. طبق گزارش «اتحادیهٔ دانشمندان ناظر بر امور» یک‌چهارم ماهواره‌های متعلق بـه امـریکا از نـوع نـظامی هستند. وابستگی نظامی امریکا به فناوری و توسعهٔ ماهواره‌های اطلاعاتی، روز به روز افزایش می‌یابد. بدون تکیه به این ماهواره‌ها امور جنگی، جاسوسی و استراتژیک جهانی امریکا فلج خواهد بود. تا ژانویهٔ امسال امریکا، و تا حدودی روسیه، برتری و تسلط بر فضا را در اختیار داشتند، ولی اکنون چین رسماً و با موفقیت وارد این گود قدرت نظامی و کاربردی و راهبردی شده است.

در تابستان گذشته (۲۰۰۶ میلادی) دولت جورج دبلیو بـوش، رئـیس جـمهور کنونی امـریکا، چشم‌انداز چندین سالهٔ آیندهٔ صنایع فضایی امریکا را اعلام کرد. مطابق این نقشه تأسیس و استقرار و استفاده و توسعهٔ تسلیحات فضایی ازسیاست‌های اصلی نظامی ودفاعی امـریکاست و بـر «آزادی و برتری عمل تسلیحات فضایی امریکا تکیه می‌کند». این نقشه ادامهٔ سیاست‌گذاری و برنامه‌ای است که امریکا در سال ۱۹۹۸ طبق سند «فرماندهی فضایی امریکا و چشم‌انداز سال ۲۰۲۰ میلادی» بـرای کنترل کامل امواج رادیویی و غیره در فضا اعلام کرده بود. در بودجهٔ ۵۰۰میلیاردی اخیر امریکا که دولت بوش اعلام و کنگره آن را تصویب می‌کند بیش از یک میلیارد به توسعهٔ جدید فـناوری‌های فضایی اختصاص داده شده است. ولی سرمایه‌گذاری واقعی و حقیقی امریکا بیشتر از این رقم است وقتی که مافعالیت‌های دیگر نظامی و غیر نظامی فضایی امریکا را در نظر می‌گیریم.

موفقیت چین در پرتاب موشک ضد ماهواره‌ای، تمام این معادلات امریکا را به هم می‌ریزد. امروز نه تنها کنترل امور نظامی، بلکه کنترل امور اقتصادی، از بورس‌ها گرفته تا بازارهای تجاری، از معادن سرشار طبیعی مثل نفت و گاز طبیعی گرفته تا ادارهٔ بانک‌ها و مؤسسات بازرگانی هم بافناوری فضایی و کنترل بر ماهواره‌های جهانی امکان‌پذیر است. در عین حال، ماهواره‌ها به همان اندازه که امروز نقش مرکزی و اساسی را در امور نظامی و بازرگانی ایفا می‌کنند می‌توانند مورد صدمه و آسیب دیگـران قرار گیرند. قانون بین‌المللی و تعهدنامهٔ سال ۱۹۶۷ میلادی موسوم به «معاهدهٔ فضای بـیرونی»، کـه توسط ۹۸ کشور از جمله امریکا، روسیه، و چین امضا شده است، دخـالت در امـور فـضایی سایر کشورها را قدغن می‌کند و خواستار همکاری در تـرتیب و نـظم مـوج‌های فـضایی است، ولی ایـن تعهدنامه نتوانسته است از توسعهٔ تسلیحات فضایی جلوگیری کند. در کنفرانسی که در سـال ۲۰۰۲

میلادی توسط سازمان ملل متحد در ژنو تشکیل گردید روسیه و چین کوشش کردند که نقشه‌ای برای جلوگیری از توسعهٔ تسلیحات اتمی ارائه دهند، ولی کوشش آن‌ها موفقیت آمیز نبود. توسعهٔ موشک‌های ضد ماهواره‌ای چین قراردادهای بین‌المللی را نقض نمی‌کند، ولی رقابت بین قدرت‌ها را در این امر ارتقا می‌دهد. در قرآن کریم مکرر می‌خوانیم که خداوند متعال، مالک تمام زمین و آسمان‌هاست. امروز طمع قدرت‌ها و توسعهٔ نامعقولانهٔ جامعهٔ بشری به جایی رسیده است که نه تنها مالکیت زمین، دریا و اقیانوس‌ها، بلکه مالکیت و تسخیر فضا و آسمان‌ها، فراسوی احتیاجات ساکنان این کره، جزو برنامه‌های راهبردی سیاست‌های نظامی و اقتصادی جهانی شده است؛ بدون این‌که به خوبی از عواقب آن مطلع باشیم.

غروب امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۴/۲۱)

دنیای به اصطلاح «تک‌قطبی» و «نظام جدید جهانی» که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ میلادی در زمان ریاست جمهوری جورج بوش پدر با سقوط سیستم شوروی به وجود آمد، اکنون با آخرین سال ریاست جمهوری جورج بوش پسر خاتمه می‌یابد. ۱۵ سال قبل در آستانهٔ سقوط شوروی و در آغاز مقالات ستون چشم‌انداز (۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) نوشتم که قوری امپراتوری امریکا ترک برداشته است، ولی آبدارچی‌های این دستگاه دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. امروز هرج ومرج نظام جهانی به قدری افزایش یافته است که امریکا قدرت اداره و مدیریت آن را از دست داده است. ۱۵ سال، فاصله بین سقوط شوروی (که مقارن با حملهٔ اولیهٔ امریکا به عراق بود) و جنگ عراق، کوتاه‌ترین مدت برای صیانت یک امپراتوری در سطح جهانی در تاریخ بشریت است. آنچه در این مدت ۱۵ سال در این ستون دربارهٔ امریکا نوشتیم و برای برخی باورنکردنی بود امروز همه حقیقت پیدا کرده است. ما اکنون شاهد غروب امپراتوری امریکا هستیم.

افول و غروب امپراتوری به این معنی نیست که نظام امریکا در حال سقوط است، بلکه به این معناست که امریکا مدیریت نظام جهانی را به عنوان یک امپراتوری از دست می‌دهد و همانند امپراتوری‌های سابق نظیر انگلستان، فرانسه، آلمان، اسپانیا، هلند، روسیه و غیره در ردیف بازیگران دیگر صحنهٔ سیاست قرار می‌گیرد. به اذعان و اعتراف بسیاری از نخبگان امریکا و غرب، که روزگاری تصدی و همکاری این امپراتوری را به عهده داشتند، امریکا اکنون قدرت و توانایی مادی، معنوی، و سیاسی خود را برای قانع کردن دیگران از دست داده است. حیثیت و پرستیژ امریکا در دنیا و در بین متفقین خود درپایین‌ترین رتبه در تاریخ قرار گرفته است.

به موازات افول امپراتوری امریکا، قدرت اقتصادی، نظامی وسیاسی کشورهایی مانند چین و هند

به مراتب بالا رفته است. چین اکنون به سومین قدرت بزرگ اقتصاد جهانی تبدیل شده است و «سیاست توسعهٔ صلح‌طلبانه»ی آن درست در نقطهٔ مقابل سیاست خارجی امریکا قرار دارد. جمعیت هند با چین تقریباً برابری می‌کند و اقتصاد و زیرساخت‌های بازرگانی و نظامی این شبه قاره که روزگاری هندوستان (مجموعهٔ هند و پاکستان و بنگلادش امروزی) نام داشت اکنون به یک قدرت منطقه‌ای و حتی جهانی تبدیل شده است. ایران در خاورمیانه به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل شده است. اتحادیهٔ اروپا با امریکا در حال رقابت است و واشینگتن، بهترین متفقین و یاران خود را در جنگ‌های عراق و افغانستان از دست می‌دهد. به طور ساده هیچ‌کس حاضر نیست با امریکا وارد یک تلهٔ سیاسی و نظامی شود.

نیروهای نظامی ناتو در افغانستان به دنبال اطاعت از فرمان و سیاست‌گذاری امریکایی‌ها دچار مشکلات فراوانی شده‌اند. استقلال کوزوو و که امریکا روزی، با حملهٔ نظامی خود به یوگوسلاوی سابق و بالکان، خواستار آن بود این روزها با مخالفت روسیه مواجه شده است. جنگ سرد و ملایمی بین واشینگتن و مسکو آغاز شده است که در اوایل سال جاری با نطق محکم و انتقادی ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، شدت یافت. پوتین در نطق فوریهٔ ۲۰۰۷ خود اظهار داشت که امریکا به دنبال یک جهان تک‌قطبی و سلطه‌گر است و این‌چنین جهان و نظامی به هیچ وجه قابل قبول دیگران نیست. تونی بلر، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، که مدت‌ها با دولت بوش همکاری و در جنگ عراق شرکت کرد، اکنون کنار گذاشته شده است و معلوم نیست رهبران جدید اروپا مانند رئیس جمهور جدید فرانسه، نیکولا سارکوزی، تا چه حد خواهند توانست به امریکا و سیاست‌های آن یاری رسانند.

اخیراً خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجهٔ اسبق امریکا، اعتراف کرد که امریکا دیگر صیانت و قدرت سابق خود را ندارد و «نظام روابط بین‌المللی، تحول و دگرگونی اساسی را طی می‌کند». او تأکید کرد: «در شش سال گذشته از احترام امریکا کاسته شده است. و دنیا به طرف چندقطبی شدن در حال حرکت است.» هنری کیسینجر، یکی دیگر از معماران امپراتوری امریکا، و زبیگنیو برژینسکی، یکی دیگر از نخبگان و سیاست‌گذاران سابق واشینگتن در دولت جیمی کارتر در دههٔ ۱۹۷۰، همین اظهارات و صحبت‌های آلبرایت را به نوع دیگر بارها تکرار کرده‌اند. پروفسور پل کندی، یکی از تاریخ‌نویسان امریکا و نویسندهٔ کتاب ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ عقیده دارد که سیستم جهانی، که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده است، به کلی در حال سقوط است و سازمان‌های بین‌المللی کنونی، که به رهبری امریکا شکل گرفتند، توانایی اداره و مدیریت مشکلات کنونی بین‌المللی را ندارند.

لالیت مانسینگهْ قائم مقام اسبق وزارت خارجهٔ هند، بر این عقیده است که سیستم سازمان ملل و به

ویژه شورای امنیت باید تغییر و تحولات اساسی بکند و هند و چند کشور دیگر به عنوان اعضای دائمی شورای امنیت انتخاب شوند. از دیدگاه او سازمان ملل نمی‌تواند یک سیستم نیمه‌پنهان و بسته بماند. داگلاس هرد، وزیر خارجهٔ اسبق بریتانیا، اخیراً اعلام کرد که امریکا باید فشار خود را از روی ایران و حماس و کشورهایی که ازسیاست‌های آن انتقاد می‌کنند، بردارد. دوران فشارهای امپراتوری، به عقیدهٔ او، سپری شده است و اروپا و آسیا وقاره‌های دیگر از امریکا انتظارات دیگری دارند که واشینگتن بهتر است به آن گوش فرادهد.

مشکل بزرگ امپراتوری امریکا اکنون این است که در این مدت ۱۵ سال، نه تنها با یکه‌تازی و دیکتاتوری خود سایرین را از خود رنجانیده و منزوی کرده است، بلکه با تداوم این سیاست خارجی، ساختارها و اساس سیستم تصمیم‌گیری چندگانهٔ بین‌المللی را تقریباً از بین برده است.

علل افول امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۴/۲۸)

ما شاهد غروب امپراتوری امریکا هستیم پس علل افول و دلایل تئوریک این زوال چیست؟ علل افول امپراتوری امریکا را می‌توان در سه عامل اصلی خلاصه و بیان کرد:

(۱) طمع، (۲) ترس، (۳) جهالت. البته این سه عامل در هر سیستم زندهٔ اجتماعی وجود دارد؛ از افراد و گروه وسازمان‌ها گرفته تا حکومت و دولت‌ها. ولی درجهٔ آسیب‌پذیری هر سیستم، باکیفیت و کمیت این سه عامل در طول زمان ومکان وبا درجهٔ تهذیب نفس هر سیستم متغیر است و ارتباط کامل دارد. در امریکا درجهٔ طمع، ترس و جهالت، تحت سیستم سرمایه‌داری ویژه ایالات متحد به سطح فوق‌العادهٔ خود رسیده است.

طمع، بیش از هر عامل دیگری مرکزیت سرمایه‌داری امریکا را تشکیل می‌دهد: طمع برای مالکیت اراضی بیشتر، طمع در زراندوزی و ثروت فوق‌العاده و بی‌حد و حصر، طمع در کسب و نگهداری قدرت و برتری و تسلط بر سایرین، طمع در مصرف‌گرایی، طمع به عنوان یک هدف و آمال و ارزش اصلی، طمع به صورت مبارزه و جنگ با طبیعت و حتی علیه طبیعت، طمع برای هر چیزی که بیشتر و بزرگ‌تر است، طمع به عنوان انگیزهٔ اصلی در توسعه، به ویژه توسعهٔ اقتصادی و «پیشرفت» فردی وسازمانی.

ترس از دیگران، ترس از خود، ترس از تسخیر امریکا و حمله به ایالات متحد، ترس به عنوان یک عامل وحدت، ترس به عنوان یک عامل بازاریابی و اقناع، ترس از کمونیسم، ترس از اسلام، ترس از تروریسم، ترس از سقوط بورس و بحران اقتصادی، ترس از بمب‌های هسته‌ای تولید شده، و ترس از کمبود و نایابی کالاهای مورد نیاز.

جهالت و بی‌اطلاعی ار فرهنگ دیگران، جهالت و غرور، پایین بودن سطح دانش و فرهنگ عمومی، کیفیت نامطلوب آموزش و پرورش ابتدایی و متوسط، تعصبات دینی و نژادی، بی‌توجهی به شعر و ادبیات و فلسفه در جامعه، کیفیت پایین رسانه‌های جمعی، تعصبات شدید سیاسی و باورهای اعتقادی، سادگی همراه با ساده‌لوحی عمومی، اعتقاد و باور در این‌که امریکا تقریباً در همه چیز بالاتر و بهتر از سایر نظام‌هاست.

طمع و ترس و جهالت، مثلث بحران امروز امریکا را تشکیل می‌دهد و مشکل سیاست‌گذاری نفت و انرژی امریکا در نیم قرن اخیر، نشانهٔ خوبی از این بحران است. اکتشاف نفت در خود قارهٔ امریکا و دسترسی امریکا به منابع نفتی سایر کشورها عامل بسیار بزرگی در پیشرفت صنعتی و اقتصادی ایالات متحد و برتری آن بر سایر کشورها بود. در قرن بیستم، زمانی که هنوز امپراتوری انگلستان با کشف نفت در مسجدسلیمان ایران برای تأمین احتیاجات سوخت خود بر زغال سنگ تکیه می‌کرد، امریکایی‌ها با اکتشاف و مالکیت منابع نفتی در تگزاس و ایالات جنوبی و با دسترسی به‌چاه‌های نفت عربستان سعودی، در استفاده از نفت گوی سبقت را از سایر قدرت‌ها ربوده بودند. ولی امروز همین نفت و انرژی و استفاده غیرعاقلانه از آن، یکی از مشکلات اصلی امپراتوری امریکا شده است.

در سال ۱۹۲۹ میلادی، دقیقاً چند سال قبل از بحران بزرگ اقتصادی امریکا که مردم این کشور را به‌بیکاری و گرسنگی کشاند، ایالات متحد دوسوم تمام اتومبیل‌های موجود دنیا را در دست داشت. در ۱۹۵۰ میلادی، چند سالی پس از پایان جنگ جهانی دوم، امریکایی‌ها جمعاً بیش از یک‌سوم تولیدات و مصرف نفت دنیا را به خود اختصاص داده بودند و مواد نفتی، بزرگ‌ترین رقم بازرگانی در اقتصاد امریکا به شمار می‌رفت. امروز امریکا یک چهارم انرژی کل دنیا را مصرف می‌کند، در حالی که فقط مالک ۵ درصد منابع انرژی جهان است. امریکایی‌ها، به طور متوسط، دو برابر اروپا و ژاپن انرژی مصرف می‌کنند و استفاده یک فرد امریکایی از انرژی و محصول نفت ده برابر افراد دیگر در دنیاست. از ۵۲۰ میلیون اتومبیل سواری در دنیا ۲۰۰ میلیون آن‌ها متعلق به‌امریکایی‌هاست و افزایش تعداد اتومبیل‌ها در امریکا پنج برابر افزایش سالیانهٔ کل جمعیت دنیاست. جامعهٔ امریکا در حقیقت، یک جامعهٔ موتوری است و تعجب این‌جاست که این الگو توسط تبلیغات بازاریابی و مصرف‌گرایی و جهالت مصرف‌کنندگان، در بسیاری موارد، مورد تقلید سایرین قرار گرفته است. بی‌دلیل نیست که هنری کیسینجر، وزیر اسبق خارجهٔ امریکا و یکی از بازیگران جنگ سرد رسماً اعلام می‌کند: «هر کس که کنترل انرژی را در دست دارد کنترل ملت‌ها را در دست دارد.»

تولیدات داخلی نفت امریکا از دههٔ ۱۹۷۰ میلادی روند نزولی را طی کرده است و امریکا با

تکیه بر قدرت نظامی خود کوشش کرده است منابع خاور میانه را، که تا سال ۲۰۲۰ میلادی دو سوم ذخایر دنیا را تشکیل می‌دهد، تا حد توان کنترل کند. توجه کنید که قدرت امپراتوری هلند در قرن ۱۷ و ۱۸ بر مبنای تسلط و مالکیت آن کشور بر آب و باد و روغن حیوانی موجود در دنیا بود. امپراتوری انگلیس تا جنگ جهانی اول بر انرژی تولید شده از معادن زغال سنگ تکیه کرد و وقتی که این منابع طبیعی، برای نگاهداری ۶۰۰۰ کشتی تجاری و نظامی هلند کافی نبود و انگلیسی‌ها نیز برای تعویض منابع انرژی خود از زغال سنگ به نفت، دیر جنبیدند، هر دو امپراتوری فلج شدند و زیرساخت‌های آن‌ها آسیب دید. به خاطر داشته باشید که اتومبیل فورد مدل T در اوایل قرن بیستم و اتومبیل‌های با موتور دیزل (اختراعِ رودولف دیزل) آن زمان بر مبنای استفاده از روغن حیوانات و نباتات ساخته شده بودند و نه نفت و گاز امروزی. همان‌گونه که سرمایه‌دار معروف امریکایی، هنری فورد، طمع خود را برای ثروت هر چه بیشتر، با اتومبیل ارضا کرد، همقطار او جان راکفلر ثروت خود را باتأسیس شرکت نفتی استاندارد اویل امریکایی به دست آورد. در دههٔ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی، از هفت کمپانی بزرگ‌بین‌المللی در دنیا پنج واحد آن به امریکا تعلق داشت. در سال گذشته سود خالص کمپانی نفت و انرژی «اکسون» امریکایی بالغ بر ۳۷میلیارد دلار بود که این رقم سود برای یک کمپانی و مؤسسهٔ بازرگانی در تاریخ سابقه ندارد. نقل و انتقال و رفت و آمد افراد، بجز در شهرهای بسیار بزرگ، برای شهروندان امریکایی، بدون داشتن اتومبیل شخصی غیرممکن است، زیرا اغلب شهرها و تمام نواحی کشاورزی امریکا فاقد سیستم حمل و نقل عمومی هستند. هر قدر که وابستگی امریکایی‌ها به منابع انرژی و نفت افزایش می‌یابد ترس و وحشت آن‌ها به ادامهٔ زندگی معمولی در آینده زیاد می‌شود.

جان اِل تامپسون، رئیس شرکت اکتشاف نفت «اکسون موبیل» امریکا، در انتشارات بنگاه خود در سال ۲۰۰۳ میلادی، وضعیت تولید و مصرف انرژی نفت دنیا را این‌طور توصیف کرد: «ما تخمین می‌زنیم که تولید گاز و نفت از منابع و تسهیلات موجود سالیانه به نسبت ۴ تا ۶ درصد تقلیل می‌یابد. برای این‌که صنعت انرژی نفت امروزی به احتیاجات پیش‌بینی‌شدهٔ آینده در سال ۲۰۱۵ میلادی پاسخ مثبت بدهد، بخش صنعت نفت باید روزانه برابر ۱۰۰ میلیون بشکه نفت اضافی تولید کنند. بنابراین، ما باید منابع تولید انرژی جدیدی را پیدا کنیم که بتواند انرژی تولیدی امروز را ۸۰ درصد افزایش دهد.» برای اولین بار، فروش اتومبیل‌های کمپانی‌های ژاپنی و خارجی در امریکا بیشتر از محصولات اتومبیل ساخت امریکاست و برای اولین بار امسال کمپانی‌های ژاپنی در فروش اتومبیل از جنرال موتورز امریکایی جلو افتاده‌اند.

مسئلهٔ نفت و انرژی فقط یک زاویه از طمع و بحران بزرگ و فوق‌العادهٔ امریکا را نشان می‌دهد. طمع، عارضهٔ فرهنگی و ملی امریکاست که در تمام شئون اقتصادی، سیاسی، و نظامی آن رسوخ کرده

است. طمع فوق‌العاده نه تنها ترس ایجاد می‌کند، بلکه چشم و گوش هر نظام و سیستم را به حقایق و واقعیت‌ها می‌بندد. امپراتوری انگلیس در دهه‌های بین ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰، وقتی روند نزولی را طی می‌کرد که اشتها و طمع آن برای تسلط بر چاه‌های نفت افزایش یافته بود، ولی هنوز ۸۰ درصد سوخت داخلی آن از زغال سنگ تأمین می‌شد.

در سال‌های آینده، با ادامهٔ دخالت‌های نظامی امریکا در دنیا، سه اتفاق مهم می‌تواند کمر اقتصاد امپراتوری ایالات متحد را بشکند: افزایش قیمت نفت به ۱۰۰ دلار برای هر بشکه در بازارهای جهانی، گذار و انتقال دلار امریکایی به یوروی اروپایی در معاملات بین‌المللی و انرژی به عنوان واحد پول بین‌المللی، و تزلزل بازار در مقابله با چهار تریلیون بدهی‌های بین‌المللی امریکا که روزانه در حال افزایش است.

عامل طمع در سیاست جهانی امریکا (۱۳۸۶/۰۵/۰۴)

عامل طمع، امپراتوری امریکا را در مدت یک قرن، از اختیار کامل، به وابستگی کشانده است. در اوایل قرن بیستم، در زمان اوج امپراتوری بریتانیا، یکی از جغرافی‌دانان انگلیسی به نام سر هلفورد مکیندر، قسمت بزرگی از قاره‌های آسیا و اروپا را که از چین شروع و تا دامنهٔ کوه‌های اورال به اروپا وصل می‌شود، «اوراسیا» نامید و مدعی شد که کنترل این سرزمین وسیع، که آن را «قلب دنیا» نامید، برای هر امپراتوری، به ویژه بریتانیا، ضروری است. از زمان سقوط شوروی تا امروز، سیاست‌گذاران و نخبگان امپراتوری امریکا این گفتهٔ جغرافی‌دان انگلیسی را تکرار می‌کنند. زبیگنیو برژینسکی، رئیس امنیت ملی کاخ سفید در دورهٔ ریاست جمهوری جیمی کارتر، نیز سال‌ها قبل کتابی در مورد اهمیت حیاتی اوراسیا برای امریکا نوشت و تسلط و هژمونی ایالات متحد را بر آسیای مرکزی و خاورمیانه و قسمتی از جمهوری‌های روسیه و اروپای شرقی لازم دانست.

امروز امریکا به دنبال کنترل منابع انرژی، استراتژیک، و بازارهای اوراسیا است و عملیات نظامی ایالات متحد، از افغانستان و عراق و خلیج فارس گرفته تا جمهوری‌های آسیای مرکزی و اروپای شرقی، برای این نقشه است. ولی امریکا به تدریج کنترل اقتصادی و نظامی این منطقه را از دست می‌دهد، زیرا امریکا با قدرت انسانی و جمعیت کم (در مقابل چین و هند و بقیهٔ کشورهای این منطقه) توانایی استقرار سرباز کافی را ندارد و به همین جهت با اجرای نقشهٔ استراتژیک خود موسوم به «دگرگونی نظامی» سعی دارد کمبود نیروی انسانی و پراکندگی قدرت نظامی خود را با استفاده از تسلیحات کشتار جمعی، مانند بمب‌های هسته‌ای تاکتیکی، جبران کند. از جنبهٔ انرژی و احتیاجات سوخت، امپراتوری امریکا برای استفاده از منابع نفت و گاز منطقهٔ اوراسیا بر قوای نظامی خود تکیه

می‌کند ولی همان‌گونه که تجربهٔ جنگ عراق نشان داده است، برد و باخت جنگ دو چیز کاملاً متفاوت است. هزینه‌های فوق‌العادهٔ نظامی و پراکندگی بی‌حد و حصر قوای زمینی، دریایی و هوایی امریکا در قاره‌های مختلف باعث شده است بدهی و قرضهٔ دولتی ــ یا به عبارت ساده‌تر ملی ــ امریکا به بیش از چهار تریلیون دلار برسد که در تاریخ این کشور بی‌سابقه است.

وزیر انرژی امریکا، اسپنسر آبراهام، در اولین کابینهٔ جورج بوش (پسر) در سال ۲۰۰۲، کمی پس از انفجارهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در نطقی خطاب به مدیران شرکت‌های نفت و گاز و انرژی امریکا در «انستیتوی پترولیوم امریکا» اظهار داشت: «شما و همکاران قبلی شما در بخش نفت و گاز نقش بزرگی در قرن بیستم، که به قرن امریکا موسوم شده است، ایفا کرده‌اید.» کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شمسی، که توسط امریکا و انگلیس انجام شد، نه تنها خاندان پهلوی را برای مدتی دیگر به قدرت رساند، بلکه بالاتر از همه، نفت ایران را بین کنسرسیوم‌ها و شرکت‌های بزرگ دنیا که امریکا سهم بزرگی از آن را دارا بود، تقسیم کرد. جان دیویسون راکفلر، سرمایه‌دار معروف امریکا و صاحب کمپانی بزرگ نفتی «استاندارد» در سال ۱۹۰۹ میلادی در کتاب خاطرات پراکنده این طور یادآوری می‌کند: «یکی از بزرگ‌ترین یاوران و حمایت‌کنندهٔ ما وزارت خارجه (ی امریکا) بوده است. سفیران و وزیران و کنسولگری‌های ماکوشش کرده‌اند راه بازارها را در دورترین نقاط برای ما باز کنند.» طبق نوشتهٔ یکی از تاریخ نویسان امریکایی، از سال ۱۸۸۵ میلادی به بعد کمپانی نفت استاندارد راکفلر در گوشه و کنار دنیا شبکهٔ نمایندگی، عاملان، و جاسوسان خود را دایر کرده بود. بیهوده نیست که نخست‌وزیر اوایل قرن بیستم فرانسه، به نام جورج کلمانسو، رسماً اظهار داشت که «نفت به اندازهٔ خون، ضروری است» و لرد کرزن، سیاستمدار معروف آن زمان بریتانیا، اظهار داشت: «پیروزی‌های ما همیشه روی نفت و انرژی می‌چرخد.» قرارداد معروف «سایکس - پیکو» در سال ۱۹۱۶ برای تقسیم خاورمیانه به ویژه دنیای عرب، بین امپراتوری‌های انگلیس و فرانسه، بیش از هر چیز دیگر برای تسلط بر منابع انرژی و استراتژیک خاورمیانه بود. رقابت انگلستان و امریکا برای دسترسی به منابع نفت خاورمیانه از سال ۱۹۲۱ میلادی شروع شده بود، به طوری که لرد کرزن در همان سال در نطقی اظهار داشت: «ما اجازهٔ ورود امریکا را به منابع نفتی بین‌النهرین نخواهیم داد.» ولی امریکا ۱۰ سال بعد، با امضای قراردادی با خاندان آل سعود، به چاه‌های نفت آن کشور دسترسی پیدا کرد.

طمع جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی امریکا بالأخره در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، ایالات متحد را زخمی کرد. شکست نظامی امریکا در ویتنام، رکورد اقتصادی و فساد کاخ سفید و شخص رئیس جمهور، که به «رسوایی واترگیت» معروف شد، بالأخره به استعفای ریچارد نیکسون منجر گردید و انقلاب اسلامی ایران و تضعیف امپراتوری امریکا در منطقهٔ

خلیج فارس به قدری برای امریکا ناگوار بود که رئیس جمهور سال‌های آخر دهۀ ۱۹۷۰ امریکا، جیمی کارتر، با معرفی دکترینی رسماً اظهار داشت که امریکا برای نیازهای نفتی خود، در صورت لزوم چاه‌ها و منابع انرژی خاورمیانه را اشغال خواهد کرد. کارتر، رئیس جمهور وقت امریکا از حزب دموکرات بود. وقتی که در دو دهه بعد، جمهوریخواهان در دوران رونالد ریگان و جورج بوش پدر و جورج بوش پسر کاخ سفید را در دست گرفتند در حقیقت، دکترین کارتر را به نام خود به مرحلۀ عمل گذاشتند. امپراتوری امریکا در ۳۰ سال اخیر با شکست ویتنام، رسوایی واترگیت، انقلاب اسلامی ایران، بن‌بست و شکست در جنگ عراق و شکست‌هایی که اخیراً به اسرائیل و متفقین واشینگتن رسیده است، صدمۀ بسیار بزرگی دیده است. ائتلاف بخش نفت و انرژی، صنایع خودرو و ترابری، و نظامی و امنیتی، چرخ کاخ سفید را در هفت سال گذشته بیش از هر زمان دیگر به حرکت درآورده است. مثلاً جورج بوش (پسر)، رئیس جمهور، و دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، هر دو از بخش حوزه‌های گاز و نفت آمده و حمایت شده‌اند و رئیس اداری رئیس جمهور در کاخ سفید، اندرو کارد، رئیس سابق اتحادیه یا انجمن کارخانجات خودروسازی امریکاست. بیل ریچاردسون، وزیر انرژی امریکا در ریاست جمهوری بیل کلینتون، در سال ۱۹۹۹ میلادی اظهار داشت: «نفت به صورت خیلی روشن سیاست‌گذاری خارجی و انرژی امریکا را برای دهه‌ها تعیین کرده است.»

امروز هژمونی نظامی برای حفظ منابع نفت و انرژی و گاز طبیعی یا هر چیز دیگری که برای «منافع ملی» اهمیت دارد لازمۀ داشتن و استفاده از حوزۀ نفت و انرژی است و این گره پیچیدۀ امریکا شده است. طمع و ترس امریکا این است که جریان گردش نفت قطع شود، یا قیمت آن افزایش یابد، و یا منابع نفت داخلی امریکا به طور کلی مصرف گردد. امنیت انرژی دقیقاً همان چیزی است که امروز قدرت جدید اقتصادی دنیا، یعنی چین، را نیز نگران کرده است؛ تکیه بر بازارهای دنیا برای فروش کالاها و پایداری اقتصاد، طرف دیگر این سکۀ وابستگی خارجی و بین‌المللی را نشان می‌دهد.

امپریالیسم نفت و انرژی (۱۳۸۶/۰۵/۱۱)

در چند دهۀ گذشته دخالت نظامی امریکا در دنیا اغلب برای دسترسی به چاه‌های نفت و منابع انرژی بوده است. وضعیت فعلی امپریالیسم نفت و انرژی امریکا شباهت زیادی به سیاست‌گذاری و نقشه‌ای دارد که لرد کرزن پس از پایان جنگ جهانی اول برای امپراتوری بریتانیا در ممالک عربی و خاورمیانه تنظیم کرده بود. طبق نقشۀ لرد کرزن، سیاستمدار آن زمان انگلیس، دستگاه دولتی اعراب، تحت کنترل و نفوذ بریتانیا و به دست مسلمانان بومی و تا حد امکان توسط کارمندان عربی اداره خواهد شد. تسخیرکنندۀ این مرزمین‌ها (یعنی امپراتوری بریتانیا) نباید این کشورها را به مستعمرات رسمی خود

ملحق کند، بلکه آن‌ها باید به صورت تحت الحمایه و زیر نظر و کنترل و نفوذ و در صورت احتیاج، توسط نظامی که به ظاهر استقلال دارد مورد حفاظت قرار گیرد. این روزهاامریکایی‌ها می‌خواهند این نقشه را در عراق انجام دهند، اما موفقیت چندانی پیدا نکرده‌اند.

در حملهٔ امریکا به عراق به مدت چند روز موزهٔ ملی و باستانی عراق در بغداد مورد هجوم قرار گرفت و بسیاری از آثار تاریخی آن ربوده شد. بر دیوارهای این موزه نقشه‌های قدیمی سرزمین عراق یعنی تمدن سومری‌ها و قوانین فرمانروایان حمورابی آویزان بود که ارتش اشغالگر امریکا از آن‌ها محافظت نکرد. هدف اصلی ارتش امریکا طبق دستور و فرمانی که از واشینگتن دریافت کرده بودند محافظت از وزارت نفت عراق و دسترسی به نقشه‌ها و منابع و چاه‌های نفت بود و به همین جهت، تنها ساختمانی که در بغداد اصلاً صدمه و خسارت ندید همین وزارتخانه و آرشیو و اسناد آن بود.

دومین نقشهٔ مهمی که آمریکایی‌ها در حمله به عراق تهیه کرده بودند و در دست داشتند نقشه‌ای بود که «گروه سیاست‌گذاری توسعهٔ انرژی ملی» به ریاست معاون رئیس جمهوری امریکا، دیک چنی، و در سال ۲۰۰۱ با ملاحظهٔ نقشهٔ امنیت ملی امریکا از احتیاجات انرژی امریکا برای قرن بیست‌ویکم تهیه شده بود. نقشهٔ امریکا این بود که با تسخیر کشورهای نفت‌خیز «یاغی و سرکش» و دسترسی کامل به چاه‌های نفت و گاز طبیعی آن‌ها احتیاجات انرژی و اهداف امنیت ملی امریکا را تامین کند. امریکایی‌ها برای این منظور، عراق و صدام را هدف قرار دادند.

گرچه امریکا وانگلیس، پس از حمله به عراق در سال ۱۹۹۰ میلادی، ازدستیابی صدام حسین به چاه‌های نفت کویت جلوگیری کرده و صدور نفت عراق را طبق قطعنامهٔ شورای امنیت ممنوع اعلام کرده بودند، ولی در اواخر این دهه عراق با مذاکره بابیش از ۶۰ شرکت و کمپانی فرانسوی، روسی، چینی، هندی، ژاپنی، اندونزیایی، کانادایی، و آلمانی تصمیم داشت این تحریم را بشکند و با موافقت سه عضو دائمی شورای امنیت، یعنی چین و فرانسه و روسیه، بتواند امریکا وانگلیس را مات کند. مثلاً کمپانی نفت فرانسوی توتال قرار بود چاه‌های نفت نواحی مجنون با ۲۲ میلیارد بشکه ذخیره را به دست گیرد. اما این بازی صدام حسین به مذاق امریکا وانگلیس خوشایند نبود. نقشهٔ امریکا این بود که عراق را به صورت یک پایگاه بزرگ انرژی نفت و نظامی درآورد و از آن طریق به ایران فشار آورد و در صورت امکان، نظام جمهوری اسلامی ایران را براندازد.

در سال ۲۰۰۳ دیوید فرام، نویسندهٔ سخنرانی‌های کاخ سفید بوش، در کتاب خود تحت عنوان مرد درست نوشت: «جنگ علیه ترور برای این ساخته و تزیین شده بود تا ثبات یک چهارم از کرهٔ زمین، که همیشه با خشونت آمیخته است، حفظ شده، از طریق امنیت انرژی و نفت برای همهٔ ما آسایش و رفاه بیاورد.» یک سال بعد در ۲۰۰۴ میلادی، مایکل کلر، یکی از نظریه‌پردازان انرژی و

نفت امریکا وضعیت منابع نفت و گاز دنیا را از دیدگاه امریکا این‌طور خلاصه کرد: نفت دیگر تنها یک کالا نیست، بلکه یک موضوع امنیت ملی است که تحت نظر و نظارت و کنترل وزارت دفاع قرار گرفته و برای حفاظت آن، دخالت نظامی به هر بهایی لازم شده است.

دخالت نظامی امریکا در سومالی، که به نام کمک‌های امدادی و انسانی صورت گرفت، طبق تحقیقات و مقالاتی که روزنامهٔ لس‌آنجلس تایمز انجام داد در حقیقت برای حفظ منافع نفتی امریکا در آن منطقه بود. وقتی که دولت طرفدار غرب در اوایل ۱۹۹۰ درسومالی سقوط کرد درواقع، منافع چهار کمپانی نفتی امریکا، یعنی شورون، آموکو، کونوکو، وفیلیپس را به خطر انداخت. (کونوکو و فیلیپس در سال ۲۰۰۲ با هم ادغام شدند و شرکت کونوکوفیلیپس ایجاد شد.) حملهٔ نظامی امریکا به ناحیهٔ بالکان و ویوگوسلاوی (سابق) در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ آن‌طور که‌کارشناسان گزارش داده‌اند به جهت حفاظت مناطق جنوبی یوگوسلاوی بود که لوله‌های گاز و نفت دریای خزر را از بلغارستان به دریای سیاه و از آلبانی به دریای آدریاتیک وصل می‌کرد. در سال ۲۰۰۲ نشریهٔ آسیا تایمز مدعی شد که تمام مناطق وکشورهایی که لوله‌کشی گاز و نفت از آن‌ها عبور می‌کند مورد حمله قرار گرفته‌اند: چچن، گرجستان، کردستان عراق، یوگوسلاوی، و مقدونیه. مذاکرات و سازش امریکایی‌ها با گروه طالبان در افغانستان قبل از سال ۲۰۰۱ میلادی بیشتر برای حفاظت از لوله‌های گاز و نفت از ترکمنستان به افغانستان و پاکستان بود که شرکت امریکایی یونوکال به عهده داشت.

واحدهای فرماندهی نیروهای نظامی امریکا در مناطق جنوب دنیا (از جمله امریکای لاتین) منافع نفتی کمپانی آکسیدنتال پترولیوم امریکا در کلمبیا و لوله‌های نفت و گاز آن نواحی را محافظت می‌کند. گارد ملی کشور کلمبیا نیز که توسط امریکا حمایت می‌شود کارآموزی و تمرین خود را در پایگاه‌های نظامی امریکا به ویژه در ایالات‌کارولینای جنوبی تکمیل کرده‌اند. طبق نوشتهٔ وال استریت ژورنال، سازمان نخبگان بازرگانی و مالی امریکا، یکی از وظایف قوای نظامی امریکا در آفریقا حفاظت از منابع و چاه‌های نفتی نیجریه است که حدود ۲۵ درصد از نفت وارداتی امریکا را تأمین می‌کند.

دیک چنی، معاون کنونی ریاست جمهوری امریکا و یکی از معماران اصلی حمله به عراق که در زمان بوش (پدر) وزارت دفاع امریکا را به عهده داشت، در نطقی که در سال ۱۹۹۹ در انستیتوی پترولیوم (نفت) لندن ایراد کرد از راز نقشه‌های آیندهٔ خود پرده برداشت. او گفت: «به تخمین برخی، در سال‌های آینده مصرف نفت دنیا سالیانه ۲ درصد افزایش خواهد یافت و این با ۳ درصد تقلیل در تولید امروزی نفت همراه خواهد بود. بدین معنی در سال ۲۰۱۰ میلادی، ما احتیاج به ۵۰ میلیون بشکه نفت در روز داریم.» در آن زمان چنی از عراق و کشور بخصوصی صحبت نکرد، ولی بر اهمیت گاز طبیعی به عنوان یک منبع جایگزین تأکید کرد. او به خوبی می‌داند که گاز طبیعی در قرن

بیست‌ویکم همان‌قدرحیاتی خواهد بود که نفت در قرن بیستم بود و منابع گاز طبیعی دنیا خارج از قارهٔ امریکای شمالی است.

عامل ترس در بحران امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۵/۱۸)

در مقالات پیشین گفته شد که طمع و ترس و جهالت، مثلث بحران امروز امپراتوری امریکا را تشکیل می‌دهد. این عامل ترس را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ ایالات متحد امریکا در تاریخ کوتاه خود بیش از هر کشور دیگر، هم خود را ترسانده و هم سعی کرده است دیگران را بترساند. ترس، یک عارضه و یک شیوهٔ اصلی در روان‌شناسی جامعهٔ امریکا شده است؛ ترس از سرخ‌پوستان، ترس از سیاه‌پوستان، ترس از نژاد زرد، ترس ازغیرمسیحی‌ها، ترس از کمونیسم، ترس از اسلام، ترس از بیگانگانی که بخواهند کرانه‌های امریکا را تسخیر کنند. فرانکلین روزولت؛ رئیس جمهور دهۀ بحران اقتصادی امریکا و دوران جنگ جهانی دوم به خوبی به این عامل ترس در تاریخ کشور خود آگاهی داشت و به هنگام حملهٔ ژاپنی‌ها به جزایر هاوایی اعلام کرد که ترس، بزرگ‌ترین دشمن امریکاست. وحشت و ترس و حتی خفقانی که سناتور جوزف مکارتی در دهۀ ۱۹۵۰ میلادی تحت مبارزه با کمونیسم در امریکا به راه انداخت چند سال قبل باانفجارهای تروریستی در نیویورک وواشینگتن در جامعهٔ این کشور تکرار شد.

ولی عامل ترس در امریکا تنها سیاسی و اقتصادی نیست. ترس، زاویهٔ مهمی از امور فردی و اجتماعی امریکایی‌ها را تشکیل می‌دهد وساختارهای اطلاعاتی، ارتباطی، تبلیغاتی، بازرگانی و غیره این عامل را به عنوان یک شیوهٔ اقناع و بازاریابی به کار می‌برند. ترس از سالخوردگی و پیر شدن، ترس از مرگ، ترس از بی‌پولی و ورشکسته شدن، ترس از راه رفتن و قدم زدن درخیابان و کوچه، ترس از حمله در پارک‌ها، مدارس و اماکن عمومی، جزئی ازمردم‌شناسی،جامعه‌شناسی و روان‌شناسی وارتباط‌شناسی امریکاست و در این اواخر تشدید شده است. درجامعهٔ مادی امریکا این ازخودبیگانگی و علاقه به فردگرایی است که هم وابستگی به‌اشیا وسازمان‌های مدرن و هم اضطراب و ترس را در افراد به وجود آورده است. چندی پیش یکی ازامریکایی‌ها پرسید،معنی کوتاه وخلاصهٔ تقوا چیست؟ گفتم: «تقوا یعنی ترس از خدا.» جواب داد: «ما از همه می‌ترسیم جز خدا و این مشکل اصلی ماست.» امروز،امریکابیش از ۶۰۰۰ بمب اتمی و هیدروژنی آمادهٔ پرتاب دارد و ایالات متحد باداشتن فقط ۵ درصد از منابع نفت و انرژی دنیا ۲۵ درصد انرژی و سوخت تمام دنیا را به خود اختصاص داده است. ترس امریکا وامریکایی‌ها این است که یکی ازاین بمب‌ها به اشتباه پرتاب شود و یا تولید انرژی دنیا کفایت مصرف آن‌ها را ندهد.

دانشگاه پرینستون، یکی از مؤسسات علمی و فرهنگی و یکی از مهم‌ترین مراکز پرورش نخبگان امریکا ــ محلی که فیزیک‌دان معروف قرن بیستم، آلبرت‌اینشتین، حدود بیست سال پایان عمرش را در آن جا بود ــ امسال رسماً اعلام کرد که «مرکز مطالعات تاریخی شلبی» این دانشگاه (به نام شلبی کولوم‌دیویس)، بورسِ پژوهشی ویژه‌ای برای بررسی و مطالعهٔ ترس تأسیس کرده است. هدف اصلی این پروژه مطالعه در تاریخ ترس و بررسی تولید و اشاعه و تأثیرات آن در افراد و جامعهٔ امریکاست. موضوعات مورد مطالعهٔ این پروژه شامل موارد کاربردی ترس، ترس افراد از حکومت و دولت، از ترور، از امراض و حوادث طبیعی و غیرطبیعی، از فناوری، ترس از بمب (هسته‌ای)، ترس از جنگ و خشونت و ترس از «جهنم» و «ایمان به روح» است. این مرکز مطالعات، با کمک‌ها و بورس ویژه‌ای که اعطا می‌کند از دانشمندان و پژوهشگرانی که دورهٔ دکترای خود را به پایان رسانده‌اند دعوت کرده است در این پروژه شرکت کنند.

یکی از اختراعات بزرگ و نظامی بشر در طول تاریخ، تولید و استفاده بمب اتمی توسط امریکا در جنگ جهانی دوم بود. هدف اصلی بمب اتمی، کشتار دسته‌جمعی و هدف دیگر آن، ایجاد ترس و وحشت به عنوان یک پدیدهٔ «بازدارنده» در دیگران است. در ۱۰ سال اخیر، امریکایی‌ها تسلیحات دیگری را سوای بمب اتمی آزمایش کرده‌اند و هدف اصلی آن، ایجاد وحشت فوق‌العاده بین نظامیان و مردم آن کشور است؛ این تسلیحات و روش‌ها برای اولین بار در جنگ عراق به امتحان گذاشته شد.

ضربت‌های ترس، تنها سیاسی و نظامی و اجتماعی نیست، بلکه ابعاد اقتصادی بین‌المللی هم دارند. جان پرکینز، که خود را یک مزدور اقتصادی امریکا می‌داند، اخیراً کتاب جدیدی تحت عنوان تاریخ سرّی امپراتوری امریکا به چاپ رسانده که در آن، طمع، ترس و توطئهٔ برنامه‌های کمپانی‌های بزرگ امریکایی برای به دست آوردن سرمایهٔ دیگر کشورهای جهان و نیز ترور و آدم‌کشی را افشا کرده است. کتاب قبلی پرکینز به نام من یک تبهکار اقتصادی هستم دو سال قبل در این ستون مرور و بررسی شد و ترجمهٔ فارسی آن بعداً در کیهان به صورت پاورقی منتشر گردید. طبق ادعای پرکینز در کتاب جدیدش، گروه کشورهای ۸ (از ثروتمندترین کشورهای جهان) کنترل دنیا را در دست دارند و رهبریت آن نیز با امریکاست.

پرکینز که مدت‌ها در استخدام یکی از بزرگ‌ترین آژانس‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکا یعنی «آژانس ملی امنیتی» بوده است اظهار می‌دارد که اکثر مردم از امپراتوری امریکا خبر نداشتند چرا که برای تشکیل این امپراتوری از نیروی نظامی آن، چنان که باید، استفاده نشده است. این سیستم به ادعای او از مزدوران و آدمکشان اقتصادی تأسیس شد و اکثر مردم امریکا نمی‌دانند که روش مرفه زندگی آن‌ها نتیجهٔ اعمال و توطئه‌های این امپراتوری برای چپاول ثروت مردم کشورهای دیگر است، ولی به

تدریج مردم این موضوع را درک می‌کنند و این به ترس و نگرانی آن‌ها دربارهٔ نظام امریکا و دنیای امروز منتهی می‌شود.

عامل جهالت در افول امپراتوری امریکا (۱۳۸۶/۰۵/۲۵)

از سه عامل بحران افول امپراتوری امریکا، جهالت و طمع و ترس، عامل جهالت، عمق و بُعد جدیدتری را در سال‌های اخیر پیدا کرده است.

جهل در این‌جا به عنوان فقدان و کمبود اطلاعات و دانش در امریکا نیست، بلکه کوتاهی در استفاده مفید از اطلاعات و دانش است و ما آن را فقدان فضیلت و حکمت در سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌خوانیم. مدیریت و دوام یک امپراتوری همیشه با استفاده مفید از اطلاعات و دانش رابطهٔ مستقیم دارد، ولی طمع، تکبر، خودخواهی و تعصبات فوق‌العاده، چشم امپراتوری‌ها را کور می‌کند و بدین ترتیب، فضیلت و حکمت نیز نایاب می‌شود. این یکی از مشکلات بزرگ امروزی امریکاست.

در پاییز سال ۲۰۰۲ میلادی، وقتی که طنین جنگ و حملهٔ امریکا به عراق در واشینگتن به صدا درآمد، جورج کنان، دیپلمات سالخوردهٔ ۹۸ سالهٔ امریکایی و معمار جنگ سرد چند دههٔ گذشته بین امریکا و شوروی، خطاب به جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا چنین گفت: «شما می‌دانید کجا جنگ را شروع کرده‌اید، ولی نمی‌دانید کجا آن را خاتمه خواهید داد.» کنان، سیاستمدار باتجربه‌ای بود که سال‌ها در وزارت خارجهٔ امریکا چگونگی شروع و پایان جنگ جهانی دوم را از ورشو و پراگ و برلین مشاهده کرده بود. او در سال‌های خاتمهٔ جنگ، نقشهٔ مهار کردن شوروی را برای وزارت خارجهٔ امریکا ریخت و سال‌ها بعد خود شاهد سقوط دولت‌های کمونیستی در اروپای شرقی و روسیه بود. در آغاز حملهٔ امریکا به عراق و اشغال آن کشور، او از جهالت و کجروی نخبگان امریکا در سیاست خارجی متعجب بود. کنان دقیقاً زمانی که امریکا کاملاً در گرداب جنگ عراق گرفتار شده و شکست سیاست خارجی واشینگتن در خاور میانه، عملیات آیندهٔ نظامی امریکا را در این منطقه با بن‌بست مواجه کرده بود، در مارس ۲۰۰۵ میلادی در ۱۰۱ سالگی درگذشت.

هر کس که تاریخ دیپلماسی امریکا و به ویژه دیپلماسی نظامی آن کشور را مطالعه کرده است می‌داند که **دخالت‌های نظامی امریکا در نقاط مختلف دنیا** همیشه با پرسش‌های ساده‌تر شروع شده، ولی در انتها امریکایی‌ها خود با پرسش‌های دیگری که برای آن جنگ می‌کنند روبه‌رو شده‌اند. جنگ و شکست امریکایی‌ها در ویتنام مثال خوبی در این مورد است و خیالاتی که گروه نومحافظه‌کاران تیم بوش چند سال قبل در عراق شروع کردند نشانهٔ دیگری از این غفلت و جهالت است. جنگ خیالی

امریکا با عراق که روی صفحات مطبوعات و تصاویر تلویزیون و ماهواره‌ها ظاهر شد کاملاً با جنگ واقعی که در داخل عراق صورت می‌گرفت دو چیز متفاوت بود. تناقضات حاصل از جهل نخبگان و افکار عمومی، امریکا را به تدریج به چنددستگی و تفرقه انداخت. حقایق را نمی‌توان برای همیشه پنهان نگاه داشت. امریکایی‌ها اکنون آنچه را که نمی‌دانستند و از آن‌ها پنهان نگاه داشته شده بود، می‌دانند.

تابستان سال گذشته دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در مصاحبه‌ای که مایک والاس، گزارشگر شبکهٔ تلویزیونی «سی‌بی‌اس» امریکا با او داشت، خطاب به این روزنامه‌نگار امریکایی این سؤال را مطرح کرد: «ارتش امریکا در داخل عراق چه می‌کند؟ داستان صدام نزدیک به سه سال است که تمام شده است.» ۲۰ میلیون مخاطب امریکایی به این برنامه و مصاحبه نگاه می‌کردند، ولی گزارشگر امریکایی که همیشه کوشش دارد بر برنامهٔ خود مسلط باشد جوابی برای رئیس جمهور ایران نداشت.

تکذیب حقایق، فقدان شجاعت در مقابل واقعیات تاریخی، و دو پهلو صحبت کردن، همیشه نشان ضعف امپراتوری‌هاست. به کلمات و سخنان دونالد رامسفلد، وزیر دفاع سابق دولت بوش که یکی از معماران اصلی حمله به عراق بود و دو روز پس از انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری در نهم نوامبر ۲۰۰۶ از سمت خود عزل گردید، توجه کنید: «خیلی روشن است که عملیات بزرگ نظامی (در عراق) با موفقیت شایانی همراه بود. این نیز روشن است که مرحلهٔ دوم این عملیات به قدر کافی خوب و با سرعت انجام نشده است.» به عبارت دیگر، امریکا در نبرد و اشغال بغداد موفق بود، ولی در جنگ و ادارهٔ اشغال آن شکست خورده است. در تسخیر بغداد و خاک عراق و براندازی رژیم صدام، امریکایی‌ها ۱۴۰ نفر تلفات دادند، ولی تعداد کشته‌شدگان در ارتش امریکا پس از اشغالگری اکنون از ۴۰۰۰ نفر تجاوز می‌کند و تعداد مجروحان ارتش امریکا بیش از ۵۰ هزار نفر است. امریکایی‌ها ادعا می‌کنند که آمار دقیقی از کشته‌شدگان و مجروحان عراقی در جنگ وجود ندارد، ولی روزنامهٔ واشینگتن پست تعداد کشته‌شدگان عراقی این جنگ را تا امروز به ۳۵ هزار نفر تخمین زده است. گروه پژوهشگران دانشکدهٔ بهداشت دانشگاه جان هاپکینز امریکا و وزارت بهداری عراق، سال گذشته تعداد تلفات عراقی‌ها را ۱۵۰ هزار نفر اعلام کرد. عدهٔ مجروحان عراقی نیز به صدها هزار نفر می‌رسد و هر روز این تعداد رو به ازدیاد است.

تعداد بمباران و عملیات مسلحانه در عراق در سال اول اشغالگری امریکایی‌ها ۱۰۹ مورد بود و در سال دوم به ۶۱۳ مورد و در شش ماه اول سال سوم به ۱۰۰۲ مورد افزایش پیدا کرد. این آمار شامل حملهٔ مسلحانه به قوای اشغالگر امریکایی نمی‌شود که روزانه ده‌ها بار تکرار می‌شود. اگر جمعیت دو کشور عراق و امریکا را در نظر بگیریم تلفات جانی روزانه در عراق، که متجاوز از یکصد نفر است، مساوی و برابر ۱۱۰۰ نفر کشتهٔ روزانه یا ۳۳ هزار نفر تلفات جانی در امریکاست. به عبارت دیگر،

طبق نوشتهٔ روزنامهٔ گاردین، تعداد کشته‌شدگان در عراق امروز به مراتب‌بیش از تلفات مردم عراق در زمان رژیم صدام است (۲۱ سپتامبر ۲۰۰۶).

شکست‌سیاست‌های نظامی وسیاسی امریکا در عراق، هرج و مرج وناامنی و اوضاع نامطلوبی که در نتیجهٔ جنگ و اشغالگری در این کشور به وجود آمده است، کاملاً قابل‌پیش‌بینی بود. حدود شش ماه قبل از آغاز حملات نظامی امریکا به عراق درکارگاهی که دربنیاد فرهنگی غرب‌شناسی در تهران تشکیل شد دقیقاًپیش‌بینی کردیم که نه تنها امریکا به عراق حمله خواهد کرد، بلکه بالاتر از همه، هرج و مرج پس از حملهٔ امریکا در عراق به وجود می‌آید و این جنگ طولانی می‌شود و ثبات‌سیاسی عراق را تهدید خواهد کرد. در امریکا نیز نه تنها دولتمردان حاکم، بلکه‌مطبوعات ورسانه‌های مسلط بر این کشور به این نوع تحلیل و بررسی در موضوع عراق توجهی نکردند و آن را پوشش ندادند. در بسیاری از دانشگاه‌های مهم امریکا که ادعای‌شرق‌شناسی واسلام‌شناسی وعرب‌شناسی دارند این اندیشه بر نظام امریکا حاکم بود که بر افکار و اندیشهٔ استادان و دانشجویان حکومت می‌کرد؛ همان نوع اندیشه‌ای که از ظهور و پیدایش انقلاب اسلامی ایران غفلت کرد و در مقابل سقوط سیستم و امپراتوری شوروی حیرت‌زده شد.

اطلاعات موجود در واشینگتن نشان می‌داد که‌امریکایی‌ها نقشهٔ حمله و تسلط نظامی عراق را کاملاً آماده کرده‌اند، ولی نقشهٔ ادارهٔ آن را به صورتی که پیچیدگی جامعه و سیاست آن سرزمین و منطقه را در برگیرد در دست ندارند. این جهالت و ناشیگری همراه با طمع و ترس و فریب بود که به شکست‌سیاست‌های امریکا در عراق و افتضاحات حاصل از آن منجر شد.

(به کتاب شکست یا پیروزی؟ مجموعه مقالات تهاجم امریکا به عراق، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۳، مراجعه شود.)

هدف امریکا در جنگ عراق ایران بود (۱۳۸۶/۰۶/۰۱)

اسناد واطلاعاتی که در مورد جنگ عراق فاش شده است نشان می‌دهد که هدف اصلی حملهٔ امریکا به عراق در حقیقت، جنگ با اسلام مبارز و ایران انقلابی بود. ولی امریکا در این نقشه شکست بزرگی خورد.

مدت کمی پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشینگتن، پل ولفوویتز، قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا، کمیسیونی را مأمور کرد تا استراتژی مقابله با این وقایع را برای مطالعه و تصمیم‌گیری دولت جورج دبلیو بوش تهیه کنند. ولفوویتز، طبق اسناد منتشر شده از طرف یکی از نویسندگان واشینگتن پست، به نام باب وودوارد، از دوست و همکار خود، کریستوفر

دموث، که ریاست بنگاه و مؤسسهٔ محافظه‌کار «امریکن انترپرایز» را به عهده داشت، درخواست کرد که گروهی از متخصصان، روشنفکران و دانشگاهیان مورد اعتماد را برای تهیهٔ این گزارش دور خود جمع کند. نتیجهٔ این کار، طرحی به نام «بلچی دو، دلتای تروریسم» شد که خلاصهٔ آن این بود که «ایالات متحد امریکا برای دو نسل با اسلام رادیکال (تندرو) در نبرد خواهد بود». عنوان «بلچی دو» از گزارش معروف ریاضی‌دانان و رمزشناسان امریکا در جنگ جهانی دوم گرفته شده که طرح مقابله با اسرار دشمن را در پارک بلچی امریکا تهیه دیده بودند.

مطالعه و بررسی گزارش بلچی دو این بود که اکثر افراد حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به امریکا از کشورهای عربستان سعودی و مصر بودند، ولی دنبال کردن کار و عملیات آن‌ها با دو کشوری که تحت نفوذ امریکا هستند مشکلات خود را ایجاد خواهد کرد. این گزارش نتیجه می‌گیرد که اهمیت ایران از سایر کشورها بیشتر است، زیرا این ایران است که موفق شده است از مجرای انقلاب اسلامی خود، یک نظام و دولت رادیکال برپا کند. ولی گزارش تأیید می‌کند که مقابله با ایران آسان نخواهد بود، در حالی که تغییر و برکناری رژیم صدام حسین که «فاشیسم عربی را در منطقه کاشته است» اجتناب‌ناپذیر است.

طبق نوشتهٔ وودوارد در کتاب مرحلهٔ تکذیب: بوش در جنگ، قسمت سوم، این گزارش تأثیر فوق‌العاده‌ای روی تصمیم بوش، رئیس جمهور امریکا، داشت و او حمله به عراق را به عنوان یک الگوی ترساندن دشمنان امریکا در خاورمیانه و ایران انتخاب کرد. یکی از اهداف اصلی حمله به عراق این بود که این حمله به قدری باید محکم، با خشونت و ترس، آنی و تخریبی باشد که نه تنها مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران و مردم آن کشور را مرعوب کند و در وحشت قرار دهد، بلکه باعث شود که ایران به خودی خود تحت تأثیر این حملات، ضعیف شود و تغییر رژیم، بدون دخالت نظامی امریکا صورت گیرد. طبق نقشهٔ امریکایی‌ها حمله به عراق و ترس ایران باعث خواهد شد که تهران دست از حمایت خود از گروه حزب‌الله بردارد و بدین ترتیب می‌تواند انزوای سوریه و سازش اعراب رادیکال و انقلابی را با دولت اسرائیل قوت بخشد. طبق نوشتهٔ این نویسنده و روزنامه‌نگار واشینگتن پست، در صحبت‌های گروه بلچی دو، فؤاد عجمی، استاد لبنانی‌الاصل دانشگاه جان هاپکینز، برنارد لوئیس، مستشرق و طرفدار نظام اسرائیل و فرید زکریا، نویسندهٔ مجلهٔ نیوزویک و عضو هیئت تحریریهٔ مجلهٔ سیاست خارجی (فارین پالیسی) حضور داشتند.

مایکل گرسون، مؤلف دکترین سیاست خارجی بوش و نویسندهٔ نطق‌ها و سخنرانی‌های رئیس جمهور، کسی که با قلم خود لغات «مبارزه با استبداد»، «محور شرارت» و «دموکراسی خاورمیانهٔ بزرگ» را در دهن بوش می‌گذارد، از هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ اسبق امریکا، علت و دلیل حمایت

او را از حمله به عراق جویا می‌شود. کیسینجر در جواب می‌گوید: «برای این‌که حمله و تسخیر افغانستان کافی نیست.» در جنگ و نبرد با اسلام مبارز و رادیکال، طبق گفتهٔ کیسینجر «آن‌ها می‌خواهند ما را تحقیر کنند و ما احتیاج داریم آن‌ها را تحقیر کنیم. حمله به عراق لازم بود، زیرا ما باید به آن‌ها ثابت کینم در دردنیایی که آن‌ها برای ما می‌خواهند ما زندگی نخواهیم کرد.»

نویسندهٔ دیگر امریکایی، ران‌ساسکیند، در کتاب اخیر خود تحت عنوان دکترین یک درصد: امریکا در اعماق تعقیب دشمنان خود از ۱۱ سپتامبر به بعد می‌نویسد وزیر دفاع زمان حمله به عراق، دونالد رامسفلد، در ملاقات خود با فرماندهان ناتو در بروکسل اظهار می‌دارد: «ثابت کردن مطلق یک چیز، لازمهٔ اقدام و عملیات (نظامی) نیست.» انگیزهٔ اصلی امریکا از حمله به عراق این بود که به سایرین، از جمله ایران، بفهماند که اطاعت نکردن از دستورهای واشینگتن در موضوعات مربوط به تسلیحات هسته‌ای و اقدامات علیه منافع امریکا، با برخورد شدید مواجه خواهد شد. آیا اهداف امریکا با وقایع و رویدادهایی که در چند سال گذشته در مورد جنگ عراق رخ داد حاصل شده است؟ برای پاسخ به این سؤال کافی است به یادداشت و دستور امنیت ملی ریاست جمهوری دولت بوش، تحت عنوان «عراق: اهداف، برنامه‌ها، و استراتژی» که به طور «بسیار محرمانه» در تاریخ ۲۹ اوت ۲۰۰۲ به تمام وزارتخانه‌ها و ادارات و آژانس‌های اطلاعاتی امریکا ابلاغ شده و قسمتی از آن اخیراً در مطبوعات منتشر شده است، توجه کنیم. طبق این سند، هدف حمله به عراق، انهدام سلاح‌های هسته‌ای و کشتار جمعی بود که چیزی از آن تا به امروز پیدا نشده است. هدف و برنامهٔ اصلی دیگر امریکا طبق این سند این بود که ایران و سوریه را مهار کند و در انزوا قرار دهد که موفقیتی در این مورد حاصل نشده است. دو هدف و برنامهٔ دیگر امریکا، یکی توسعهٔ دموکراسی امریکایی‌پسند در منطقه و دیگری برقراری امنیت در عراق برای گردش جریان نفت کاملاً با مشکل مواجه شده است. حملهٔ ناشیانهٔ امریکا به عراق و اشغال آن کشور با همهٔ افتضاحاتی که به بار آورده نه تنها از قدرت و حیثیت امپراتوری امریکا کاسته است، بلکه قدرت سیاسی ایران را در منطقه به مراتب افزایش داده و تفکر اتحاد ملی و انسجام اسلامی را تقویت کرده است. استراتژی «شوک و وحشت» نظامی امریکا که آغاز حمله به عراق بود اکنون پس از چند سال به افول امپراتوری امریکا تبدیل شده است.

هدف‌گذاری در روابط چین و ایران (۱۳۸۶/۰۶/۱۵)

اخیراً در یکی از جلسات مربوط به مسائل امور بین‌الملل در تهران این سؤال مطرح بود که برای ما چین خطرناک‌تر است یا امریکا؟ جواب من این بود که برای جمهوری اسلامی ایران امریکا خطرناک‌تر از چین است، ولی در طول زمان، امریکا برای ایران جذاب‌تر شده است. امریکا بیش از حد معمول توجه

ما را معطوف به خود کرده و این خود، یکی از استراتژی‌های آن ابرقدرت است. گرایش و همکاری نزدیک ما با چین به عنوان یک الگوی نسبتاً موفق در امور سیاسی و اقتصادی در دنیای شرق، گرایش و توجه ما را به اروپا و امریکا کمتر خواهد کرد، به ویژه در بین نخبگان و افکار عمومی. امریکا در حال حاضر در بسیاری از موارد، قوس نزولی را طی می‌کند، در حالی که چین از نظر اقتصادی، تجاری، نظامی و فناوری در حال صعود است.

راهبردها و راهکارهای جمهوری اسلامی ایران با چین و فرصت‌های مناسب در توسعهٔ روابط دو کشور را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: (۱) ایدئولوژیک وسیاسی، (۲) اقتصادی و انرژی، (۳) فناوری و نظامی، (۴) فرهنگی و علمی، (۵) گردشگری و سیاحت، (۶) اسلام و ادیان چینی و جهان‌بینی‌های فلسفی.

انقلاب سوسیالیستی چین و انقلاب اسلامی ایران، یک نقطهٔ مشترک و حتی ایدئولوژیک برای چالش غرب تلقی می‌شود. چین و ایران کوشش دارند دو نظام جایگزین یا سوای غرب به دنیا ارائه دهند: یکی کاپیتالیسم دولتی با ژست «توسعهٔ صلح آمیز» سوسیالیستی و دومی سرمایه‌داری اسلامی با ژست توسعه و عدالت اجتماعی. هر دو تا حدود بسیار زیادی نظام‌های موجود در اروپا و امریکا را به چالش می‌طلبند. بُعد ایدئولوژیک ایران اگر به جهانی‌سازی اسلامی تأکید ورزد و دکترین توسعه و عدالت اجتماعی را راهبرد سیاست خارجی خود کند قوی‌تر عمل کرده است، زیرا سیستم‌ها و کشورهای در حال توسعهٔ بیشتری را که اسلامی هستند در بر می‌گیرد، در حالی که چین در بهترین شرایط می‌تواند الگویی برای کاپیتالیسم امریکا و سوسیال دموکراسی اروپا باشد که هر دو سکولار و غیردینی هستند. در سطح بین‌المللی، چین با تئوریزه کردن «توسعهٔ صلح آمیز» تا حدودی توانسته است اهداف ملی و جهانی خود را شفاف کرده، تصویر مطلوب و جدیدی از خود به دیگران ارائه دهد. ایران احتیاج و نیاز بیشتری به تبیین تئوریک و راهبردی و منشور سیاست خارجی خود دارد که در یک کلمه برای ارائه به جهانیان می‌تواند توسعه و عدالت اجتماعی باشد. مثلاً تغییر و تحول در رژیم کنونی انرژی مبنی بر توسعه و عدالت و تقاضا برای یک نظم و رژیم انرژی جهانی مبنی بر توسعه و عدالت می‌تواند یکی از ابعاد راهبردی سیاست خارجی ایران باشد. اسلام، برگ برندهٔ ما در سطح جهانی است.

وابستگی چین به بازارهای دنیا و منابع انرژی نفت و گاز در حقیقت، وابستگی آن کشور را در سطح بین‌المللی بیان می‌کند. ایران به عنوان یکی از مراکز بزرگ تولیدکنندهٔ نفت و گاز طبیعی می‌تواند این نیاز حیاتی و اصلی چین را برطرف کند. مهم‌ترین آسیب‌پذیری چین وابستگی آن کشور به واردات نفت، به ویژه از حوزهٔ خلیج فارس، است. کسر تجارت امریکا در معامله با چین ۱۲۰۰

میلیارد دلار (۹۲۸ میلیارد یورو) است. چین در سال‌های اخیر سه‌برابر امریکا رشد کرده است. کمبود صادرات امریکا به چین و افزایش واردات آن کشور از چین، ایالات متحد را در قرض فرو برده است (فاینننشال تایمز، ۱۵ ژانویهٔ ۲۰۰۷). اقتصاد چین در سال گذشته بیش از ده درصد رشد کرد (نیویورک تایمز، ۱۷ آوریل ۲۰۰۶). بسیاری از متفکران چینی عقیده دارند که چین تسلط و هژمونی امریکا را تحمل نخواهد کرد. ذخیرهٔ ارزی چین در سال گذشته حدو ۸۱۹ میلیارد دلار بود و در همین مدت، مازاد درآمد تجارت چین سالیانه به ۱۰۰ میلیارد دلار رسید. به عبارت دیگر، نقش چین در اقتصاد جهان و رشد آن مهم شده است.

چین پیشکسوتی امریکا را در حوزهٔ فناوری تهدید می‌کند. به زودی هزینهٔ تحقیق و توسعهٔ چین در فناوری از اتحادیهٔ اروپا تجاوز خواهد کرد و ممکن است در چند سال آینده مقام اول دنیا را به دست آورد. طبق تخمین «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» نسبت هزینهٔ پژوهش و تحقیق در چین سالیانه ۲۰ درصد افزایش می‌یابد، در حالی که این رقم در امریکا حدود ۴ درصد است. امریکا هنوز تولیدکنندهٔ بزرگ فناوری و دانش آن در جهان است، ولی در دنیای امروز، جریان انتقال فناوری و دانش آن از طریق کشورهای ثالث و سازمان‌های تجارتی و مالی ممکن و مهم است. چین می‌تواند مرکز مهمی برای انتقال فناوری و دانش آن به ایران باشد.

امروز اصطلاح «کنترل تسلیحاتی» از بین رفته است. امریکا وجود تسلیحات هسته‌ای را مضر نمی‌داند، بلکه با کسی که مالکیت آن را دارد مخالفت می‌کند. امریکا حدود ۶۰۰۰ سلاح هسته‌ای آمادهٔ عملیات دارد (بولتن دانشمندان اتمی، مه و ژوئن ۲۰۰۶) در حالی که چین فقط ۱۳۰ سلاح اتمی را داراست. مجموع تسلیحات هسته‌ای چین از ۲۰۰ تجاوز نمی‌کند. مجموع موشک‌های بالستیک و میان‌قاره‌ای چین حدود ۸۰ فروند است که توانایی هدف‌گیری سرزمین امریکا را دارد (حدود ۷ تا ۸ هزار کیلومتر). چینی‌ها کیفیت تسلیحات هسته‌ای را به کمیت آن ترجیح می‌دهند. در حقیقت، دنیا برای انهدام خود به بیش از چندصد بمب اتمی و هیدروژنی احتیاج ندارد! مشکل چین در زیردریایی‌های مجهز به تسلیحات هسته‌ای است و چین تعداد کمتری هواپیما برای حمل تسلیحات اتمی دارد.

جادهٔ ابریشم که روزگاری چین و ایران و اروپا را به هم وصل می‌کرد در حقیقت، اولین جادهٔ جهانی‌سازی در اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بود. امروز ایران می‌تواند و باید روابط فرهنگی و علمی خود را با چین توسعه دهد. یک دانشگاه مشترک بین دو کشور می‌تواند مبادلات وسیع فرهنگی و علمی را بین چین و ایران توسعه دهد. در قرون گذشته صنعت و اختراع کاغذ، چاپ، باروت جنگی و بسیاری از اختراعات علمی از طریق چین به ایران راه یافت.

جمهوری اسلامی ایران به یک بانک اطلاعاتی دربارهٔ چین نیاز دارد و استراتژی فرهنگی، از قبیل آموزش زبان چینی در ایران و توسعهٔ زبان فارسی در چین، باید از اولویت‌های سیاست‌گذاری خارجی باشد.

همان‌طور که افکار و اندیشه‌های اسلامی و شیعی بر جامعه و سیاست و فرهنگ ما تأثیرگذار بوده است، به همان طریق نیز ادیان چینی و به ویژه کنفوسیوسی بر جامعه و ایدئولوژی‌های حاکم بر چین و حتی نوع حکومت‌های سوسیالیسم و کمونیسم اثربخش بوده است. میلیون‌ها مسلمان در چین زندگی می‌کنند و چین همانند روسیه (و آسیای صغیر و مرکزی) نمی‌تواند به مسائل مربوط به اسلام و مسلمانان در جهان امروزی بیطرف بماند. ایران می‌تواند در رهبری جهان اسلام و مسلمانان پیشقدم باشد و بدان طریق، گفتمان اسلامی را در کشورهایی مانند چین هدایت کند.

طبق گزارش وپیش‌بینی یونسکو و سازمان ملل، چین در چند سال آینده مقام اول را در صنعت جلب توریسم به دست خواهد آورد وبیش از ۱۰۰ میلیون نفر سالیانه از آن کشور دیدن می‌کنند و میلیون‌ها نفر چینی از گردشگری و توریسم در سایر کشورها استفاده خواهند کرد. ایران و چین به جهات تاریخی، هنری و تنوع جغرافیایی می‌توانند همکار مناسبی در جریان گردشکری بین‌المللی باشند. امروز گردشگری به جهات ابعاد مختلف مالی، تجاری، بازرگانی و فناوری، بزرگ‌ترین رقم تجارت جهانی است و تأثیرات ارزشی و فرهنگی واجتماعی وسیاسی آن بر هیچ‌کس پنهان نیست.

به خاطر داشته باشیم که چین هنوز پرجمعیت‌ترین کشور دنیاست و از هر پنج نفری که در روی زمین و در جهان امروز زندگی می‌کنند تقریباً یک نفر چینی است.

هرج و مرج در مدیریت دنیا (۱۳۸۶/۰۶/۲۲)

وقتی که سیستم جماهیر شوروی و اقمار کمونیستی آن در اروپای شرقی سقوط کرد برخی از تحلیلگران امریکا آن را به عنوان پیروزی مکتب لیبرالیسم و سرمایه‌داری و «پایان تاریخ» جشن گرفتند. ولی در همان زمان، عدهٔ دیگری از ناظران امور بین‌المللی عقیده داشتند که این امر نه تنها به جهان تک‌قطبی نخواهد انجامید، بلکه امریکا و دنیای غرب را با هرج و مرج بیشتری مواجه خواهد کرد و امریکا نیز در همان باتلاقی فروخواهد رفت که امپراتوری شوروی گرفتار شده بود. نظریهٔ دیگری که می‌توان آن را دیدگاه سوم دانست این بود که صلح جزو شرایط ادامهٔ تمدن است، ولی برای تحصیل آن باید از قدرت نظامی استفاده کرد. این گروه، که به‌جناح‌های مختلف نومحافظه‌کاران مشهور شدند، اصرار کردند که امریکا قدرت امپراتوری جهانی را دارد و باید آن مسیر را دنبال کند. این مأموریت امپراتوری امریکا ریشه‌های خود را در نظریهٔ رئالیست روابط بین‌الملل و قدرت‌گرایی

داشت. به همین جهت نیز «جنگ با تروریسم» در سیستم امروزی امریکا به فتح و تسخیر «مرزهای نوین و جدید» که ریشه‌های آن به تاریخ قرن نوزدهم امریکا برمی‌گشت، مبدل شد.

در این‌جا تشابه بین وضع فعلی سیاست جهانی امریکا و سیاست سرکوب مهاجران و ساکنان اولیهٔ ایالات متحد امریکا با سرخ‌پوستان بومی آن سرزمین و تشابه بین سیاست نظامی امریکا در دنیای امروز و نظام سیاسی پنچایاتی راج (که از زمان استعمار انگلیس در هند متداول شده) بیشتر می‌شود. هدف اصلی انگلستان در دکترین پنچایاتی راج (پنچایاتی یعنی «انجمنِ پنج (روستا)» و راج یعنی «حکومت» یا «حکمرانی») سرکوب بومیان و مردم هندوستان و استفاده از منابع آن سرزمین بود و هدف اصلی امریکایی‌های گروه مهاجر در سرکوب سرخ‌پوستان، پاکسازی و انهدام نسل و قدرت سرخ‌پوستان قارهٔ شمالی امریکا بود. ولی تشابه امپراتوری امریکا با امپراتوری انگلستان در همین‌جا به پایان می‌رسد، زیرا امریکا در تعقیب اهداف امپریالیستی خود توانایی و عرضهٔ ادارهٔ سرزمین‌های تسخیر شده را ندارد؛ عراق، یک مورد روشن از این ضعف امپراتوری امریکاست. امپراتوری امریکا یک تفاوت اصلی نیز با امپراتوری‌های قدیم روم و ایران دارد. ایرانی‌ها و تا حدودی رومی‌ها پس از حمله و تسخیر سرزمین‌های دیگران امور آن را به مردم آن کشور می‌سپردند و سپاه خود را به پایتخت‌های خود فرا می‌خواندند. داریوش و نادر شاه پس از فتح بابل و هندوستان، به اسارت دائمی بومیان و حضور طولانی و همیشگی قوای فاتح در سرزمین‌های تسخیر شده نیازی نداشتند، در صورتی که امپراتوری امریکا حضور قشون خود را در اراضی فتح شده، برای امنیت داخلی و جهانی خود واجب می‌داند. قوای نظامی امریکا هنوز در اروپا (از آلمان تا بالکان) و آسیا (از ژاپن تا کرهٔ جنوبی) و در بسیاری از کشورهای آفریقا و امریکای لاتین مستقر شده و پایگاه‌های هوایی و دریایی وزمینی ایالات متحد مانند یک شبکهٔ عظیم سرتاسر کرهٔ زمین را در بر گرفته است بدون این‌که امنیت جهانی را حفظ کند.

سربازان، ژنرال‌ها، دیپلمات‌ها و مدیران شرکت‌های غول‌آسا و حتی استادان و رؤسای دانشگاه‌های امریکا در سراسر دنیا پراکنده و مستقر هستند بدون این‌که بتوانند به زبان مردم بومی آن کشورها صحبت کنند و از فرهنگ و تاریخ آن‌ها آگاه باشند. میلیون‌ها توریست امریکایی که مسافران عصر جدید بین‌المللی را تشکیل می‌دهند چیزی جز زبان انگلیسی نمی‌دانند و توانایی زندگی در هتل‌های مجلل امروزی دنیا را ندارند. ارزش‌های امروزی امریکایی بیشتر از طریق ماهواره و تلویزیون‌ها و رادیوها در دنیا توزیع و منتشر می‌شود و نه از طریق شعر و فلسفه و هنرمندان و اندیشمندان آن سرزمین. حضور و نفوذ امریکا در سایر کشورها پیوسته با احساسات ناسیونالیستی و آنی ایالات متحد و منافع فردی و گروهی امریکایی‌ها که نام «منافع ملی» به خود گرفته است در حال تغییر است.

یکی از خصایص قوای نظامی امپراتوری امریکا در خارج از مرزهای ملی این است که هم خود

نظامیان و ارتش امریکا و هم دیگران، به ویژه مردم بومی کشورهای مورد هدف، قوای نظامی ایالات متحد را بدون اهداف تعیین شدهٔ سیاسی می‌بینند. بسیاری از سربازان و افسران ارتش امریکا و گـارد ملی آن کشور داوطلب خدمت نظامی شده‌اند برای این‌که در دنیا سیاحت کـنند و بـه قـول یکـی از نظامیان «اماکن و نقاطی را که برای توریست‌های معمولی ممکن نیست بازدید کنند»! مشکل بـزرگ نظامیان امریکا در مأموریت‌های خارجی این نیست که کمبود مهمات و اسلحه دارند، بلکه مورد اعتماد مردم و بومیان سرزمین‌هایی که در آن مأموریت پیدا کرده‌اند نیستند و ثبات سیاسی را هیچ‌گاه در این کشورها مشاهده نمی‌کنند.

مشکل بزرگ دیگر دیپلمات‌ها و نظامیان امریکایی در مأموریت‌های خود در خارج از کشور این است که نه تنها با فرهنگ و زبان کشورهایی که در آن دخالت دارند آشنایی کافی ندارند، بلکه در اداره و مدیریت کشورهای تحت تسلط خود بی‌نهایت بر ارزش‌ها و عادات خـود تکـیه و پـافشاری می‌کنند و بدتر از همه حاضر نیستند در صورت اشتباه، با طبقات مختلف کشورهای مورد نظر تعامل داشته باشند. مثلاً در جریان حمله به عراق و اشغال آن کشور، نقشه‌ریزان جنگ عراق در کاخ سفید، وزارت دفاع، و وزارت امور خارجه و آژانس‌های اطلاعاتی خود، برای ادارهٔ امور متصدیان، افرادی را از خود انتخاب کرده بودند که اطلاعات و دانش ابتدایی از سیاست و جامعه و فرهنگ آن کشور نداشتند و عاملان عراقی امریکا برای تشکیل دولت موقت و حتی دائمی کسانی بودند کـه دهـه‌ها از عراق دور بوده و به عنوان حقوق‌بگیر و افراد مورد حمایت واشینگتن، بین مردم عراق شناخته شده نبودند، و مشروعیت و احترامی نداشتند. در معادلات جنگ و ادارهٔ عراق، امریکایی‌ها به کلی از جامعهٔ مـدنی، مذهبی و دینی عراق بی‌اطلاع بودند و بر تعصبات و ارزش‌های خود اصرار می‌ورزیدند. مراجع تقلید و حوزه‌های علمیهٔ عراق، مانند نجف و کربلا و کاظمین، کاملاً به فراموشی سپرده شده بود.

امپراتوری عثمانی تا آغاز جنگ جهانی اول به مدت طولانی بربین‌النهرین یا عراق امروزی حکومت می‌کرد، ولی امریکایی‌ها حاضر نبودند بدانند چه عواملی باعث این حاکمیت و مشروعیت عثمانی‌ها شده است. بزرگ‌ترین ضربهٔ سیاسی و نظامی در جنگ اول به قوای اشغالگر انگـلیسی در عـراق از طـرف مراجع تقلید شیعه و از جامعهٔ مسلمانان عراق وارد شد، ولی اسم و رسم روحانیان عراق در حملهٔ امریکا به آن کشور نه تنها در لیست افراد با نفوذ و کلیدی نبود، بلکه مطبوعات و رسانه‌های مسلط بر امریکا نیز مانند نیویورک تایمز، واشینگتن پست، وال استریت ژورنال و غیره تا ماه‌ها پس از اشغال عراق پوشش خبری مناسب به رهبران دینی و مذهبی عراق ندادند. امریکا در حمله به عراق، از انقلاب اسلامی ایران و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران درس نگرفته بود. دقیقاً در این شرایط است که جان‌گرفتن الگوی رئالیسم و قدرت در چارچوب امپراتوری امریکا احتیاج و نیاز مبرمی به ترمیم اساسی دارد. تبلیغات و

منجی‌گرایی ناسازگار امریکا تحت شعار «صدور دموکراسی» به کشورهای اشغال شده، نه تنها با مفهوم «رئالیسم و قدرت‌گرایی منافات دارد، بلکه حکایت از ناشیگری و ساده‌لوحی نظام و افرادی می‌کند که می‌خواهند مدیریت دنیا را به دست گرفته، در مسیر یک امپراتوری مانند روم در حرکت باشند.

دین و حکومت در امریکا (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۶/۲۹)

ابرقدرت امریکا یک ابرقدرت مسیحی از نوع امریکایی است. گسترش نفوذ امریکا از جنگ جهانی دوم به این معنی بوده است که ارزش‌های مسیحی نوع امریکایی دربارهٔ فرد، طبیعت، و جامعه نیز در دنیا اشاعه یافته است. مسیحیت در امریکا، به ویژه فرقهٔ پروتستان، همیشه میسیونری، با مأموریت، تبلیغاتی و در بسیاری موارد، تندرو و مبارزه‌کننده و گاهی رادیکال بوده است. ائتلاف سیاسی جناح‌های حزب جمهوریخواه که هفت سال قبل جورج دبلیو بوش (پسر) را به کاخ سفید فرستاد از مذهبیون تندرو مسیحی، از نومحافظه‌کاران رادیکال و از صهیونیست‌های آتشین بود. بوش در دو انتخابات اخیر ریاست جمهوری توانست توجه ۳۰ تا ۴۰ درصد ازمسیحیانی را که به قرائت انجیل علاقهٔ ویژه‌ای دارند به طرف حزب جمهوریخواه جلب کند. برای اولین بار در تاریخ امریکا حزب جمهوریخواه، در عمل، به یک حزب سیاسی - مذهبی امریکا تبدیل شده است. حزب دموکرات که گروه و حزب دوم مسلط بر امریکاست بُعد سکولار (غیردینی) تشکل سیاسی و انتخاباتی امریکا را تشکیل می‌دهد.

اجتماعات و ایالات اولیهٔ امریکا که تحت استعمار انگلیس اداره می‌شدند و مهاجران نخستین این ایالات که اغلب از انگلستان واسکاتلند و هلند بودند قریب به اتفاق، دینی و مذهبی بوده و فرقه‌های پروتستان مسیحیت را تشکیل می‌داد. فرقه‌گری مذهبی، به ویژه در مذهب پروتستان، در امریکابیش از سایر نقاط دنیاست. یک دهه قبل در ایالات متحد امریکا شاخهٔ «پرسبیتری» مذهب پروتستان ۱۶ فرقهٔ مختلف، شاخهٔ «لوتری» ۳۲ فرقه، شاخهٔ «متودیسم» ۳۶ فرقه، شاخهٔ «پیروکلیسای اسقفی» ۳۷ فرقه، شاخهٔ «باپتیست» ۶۰ فرقه، و شاخهٔ «پنتکاستالیسم» ۲۴۱ فرقه داشت. کتاب مقدس انجیل پرتیراژترین کتاب در امریکاست و در سال‌های بین ۱۷۷۷ تا ۱۸۶۵ میلادی، انجیل در ۱۸۰۰ قطع و شکل و... در ایالات متحد چاپ و توزیع شد. در حال حاضر، انجیل در ۷۰۰۰ قطع و شکل و... با تیراژ میلیون‌ها نسخه در امریکا به چاپ می‌رسد.

تعصبات و به اصطلاح اصول‌گرایی مذهب پروتستان در سطح وسیع و با فرقه‌های مختلف، در آغاز قرن بیستم در امریکابیش از اروپا و در ایالات متحد امریکابیش از انگلستان، آلمان، هلند، اسکاتلند وسوئیس که در حقیقت، زادگاه و پرورشگاه نهضت اصلاح‌طلبی در کلیسای مسیحیت بود،

توسعه پیدا کرد. یکی از این فرقه‌های پرسروصدا در امریکا گروه موسوم به مورمون‌ها بودند که به رهبری فردی به نام جوزف اسمیت در دههٔ ۱۸۲۰ میلادی شروع به فعالیت و تبلیغات منجی‌گری کردند. جوزف اسمیت در کتاب مورمون، که در سال ۱۸۳۰ نوشت، ادعا کرد که کریستف کلمب، کاشف قارهٔ امریکا، به وحی الهی مأمور دریانوردی به سوی خاک امریکا شده تا مرزهای آن را به روی مردم و نژاد جدید باز کند و زمانی که حضرت مسیح برای نجات مردم این دنیا ظهور می‌کند این نقطه در امریکا و در شهری به نام ایندیپندنس در ایالت میسوری خواهد بود و امریکا همان اورشلیم مقدس نسل یهود است که خود را برای بازگشت حضرت موسی (ع) آماده می‌کند. اسمیت در سال ۱۸۴۴، خود را نامزد ریاست جمهوری امریکا کرد، ولی بلافاصله به زندان افتاد و در آن‌جا کشته شد. در حقیقت، مورمون فرقه‌ای از مذهب پروتستان‌هاست که اغلب در ایالت یوتا زندگی می‌کنند و به داشتن همسر و ازدواج با زنان متعدد معتقدند و نوعی خمس و زکات را از پیروان خود دریافت می‌کنند. در دهه‌های اخیر، فعالیت میسیونرهای مورمون در بسیاری از نقاط دنیا، از جمله خاورمیانه، افزایش پیدا کرده است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، فعالیت فرقه‌های پروتستان‌های امریکا که اصول‌گرایی را شعار خود قرار دادند شدت گرفت و یکی ازکشیش‌های آن به نام بیلی گراهام در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ به تبلیغات دامنه‌داری دست زد و مدت‌ها به عنوان کشیش و دعاگوی چندین رئیس جمهور امریکا به کاخ سفید راه یافت و شبکهٔ تلویزیونی و رادیویی خود را به راه انداخت. فرقه‌های باپتیست و متودیست، دو گروه اصلی شاخهٔ پروتستان در امریکا هستند و در فعالیت‌های نیم قرن اخیر باپتیست‌های جنوبی امریکا پیش‌دستی متودیست‌ها را قبضه کرده‌اند. مارتین لوترکینگ، رهبر آزادیخواهان مدنی سیاه‌پوستان امریکا، که در دههٔ ۱۹۶۰ ترور شد، و رئیس جمهور کنونی امریکا، جورج دبلیو بوش وبسیاری از هواداران دولت او در حزب جمهوریخواه، همه از فرقه‌های متعدد باپتیست هستند. نظرسنجی‌های جدید نشان می‌دهد که یک چهارم (۲۵ درصد) امریکایی‌هایی که به کلیسا می‌روند و به انجیل اعتقاد دارند جزو این فرقه‌ها هستند.

کاتولیک‌های امریکا که پس از پروتستان‌ها بخش اعظم مردم مسیحی امریکا را تشکیل می‌دهند، کم‌وبیش، خود را وابسته به پاپ و تشکیلات او در واتیکان می‌دانند و هویت مسیحی خود را با اظهار علاقه به ملیت، تبلیغ و اشاعه می‌دهند، مانند کاتولیک‌های ایرلندی، کاتولیک‌های لهستانی، کاتولیک‌های ایتالیایی و فرانسه و غیره. به طور خلاصه، ملیت‌گرایی، با اعتقاد به اصول‌گرایی کلیسای واتیکان، نقطهٔ عطف هویت‌گرایی مذهبی کاتولیک‌های امریکا را تشکیل می‌دهد.

در موضوع دین و سیاست، ظاهر و باطن امریکا کاملاً با هم متفاوت است. در خارج و در فراموی مرزهای ملی، این‌طور جلوه داده شده است که امریکا یک نظام و جامعهٔ سکولار است. در نوشته‌ها و

گفتمان‌ها در داخل و خارج ایالات متحد،بیش از آنچه هست، دربارهٔ جدایی و فاصلهٔ دین از سیاست صحبت شده است، ولی باطن و بافت سیاست و دین در امریکا با آنچه تبلیغ شده است تفاوت فاحشی دارد. از زمان کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها تا به امروز، رابطهٔ دین با مذهب با سیاست و جنگ مرتبط بوده است. آغاز نظام امروزی امریکا که جنگ‌های استقلال یا به اصطلاح خود امریکایی‌ها «انقلاب امریکا» می‌باشد در حقیقت، یک کشمکش و جنگ مذهبی بوده که شباهت فوق‌العاده‌ای به جنگ‌های داخلی انگلستان در قرن‌های قبلی داشت.

در جنگ‌های استقلال امریکا، در سال ۱۷۷۶، دو فرقه و مذهب «پرسبیتری» و «پیرو آزادی کلیساهای محلی» (کانگریگیشِنالیست)، بزرگ‌ترین رقم جنگ‌کنندگان علیه استعمار انگلستان را تشکیل دادند. در مقابل، گروهی از مذهب و فرقهٔ «پیرو کلیسای اسقفی»، که شعبه‌ای از کلیسای انگلستان یعنی آنگلیکن را تشکیل می‌دادند، از طرفداران پادشاهی و نایب‌السلطنهٔ انگلستان در امریکا بودند. آنگلیکن‌های ایالات نیوانگلند، نیویورک و نیوجرسی، طرفدار سلطنت انگلستان در امریکا و آنگلیکن‌های جنوب امریکا در ایالات مریلند وکارولینا طرفدار آزادی از انگلستان و استقلال کامل امریکا بودند. در اوایل و اواسط قرن نوزدهم، ایالات متحد، بزرگ‌ترین کشور مسیحی دنیا به شمار می‌رفت.جامعه‌شناس و نویسندهٔ معروف قرن نوزدهم فرانسوی، آلکسی دو توکویل، جامعهٔ آن روز امریکا را یک جامعهٔ کاملاً مذهبی و دینی تلقی کرد که سیاست و گفتمان خصوصی و عمومی را نمی‌شد از آن جدا کرد.

دین و حکومت در امریکا (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۷/۰۵)

یکی از مسائل اصلی و بزرگ امریکا در مبارزات انتخاباتی آیندهٔ ریاست جمهوری، که از هم‌اکنون شروع شده است، جایگاه دین و مذهب در سیاست و حکومت است. از زمانی که جناح نومحافظه‌کاران حزب جمهوریخواه با استفاده از زیرساخت‌های سنتی،دینی و مذهبی توانستند جورج دبلیو بوش را برای دو بار رئیس جمهور کنند و یک ائتلاف دینی وسیاسی در حکومت و نظام امریکا به وجود آورند، اکنون رقبای آن‌ها، یعنی نامزدهای حزب دموکرات، هستند که سعی می‌کنند تا می‌توانند به خود، یک گرایش دینی و مذهبی بدهند که از بقیه عقب نمانند.

بسیاری از مردم دنیا، از جمله ایرانیان، که اطلاعات دست اول و جامع از جامعه و نظام امریکا ندارند وباورهای آن‌ها راجع به‌جامعه و زندگی روزمرهٔ امریکا بر پایهٔ‌اطلاعاتی است که از مطبوعات و رادیو - تلویزیون، سینما و ماهواره به دست می‌آورند،چنین می‌پندارند که ایالات متحد، یک کشور نسبتاً غیردینی و ضد سنتی است. این باوری غیرواقعی و اشتباه است. ادعای امریکا دربارهٔ

سکولاریسم و غیردینی‌بودن در سیاست با آنچه ما عملاً مشاهده و تجربه می‌کنیم تفاوت فاحشی دارد.

در جنگ‌های داخلی امریکا، که از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ ادامه داشت، نه تنها عوامل نژادی و اقتصادی، بلکه بُعد دینی و مذهبی، نقش مهمی را ایفا کرد. هر دو ارتش شمال و جنوب که با یکدیگر می‌جنگیدند یک چیز مشترک داشتند و آن این بود که این جنگ‌های داخلی، یک ارادهٔ خداوندی است که می‌خواهد مردم و ملت امریکا را مجدداً بیدار و آگاه کند. در عین حال، فرقه‌های پروتستان‌ها به نسبت وضع جغرافیایی خود، مواضع کاملاً متفاوتی با هم داشتند که آثار آن پس از پایان جنگ‌های داخلی، بیش از همه در بین ایالات جنوبی مشهود بود و تا امروز نیز کم‌وبیش ادامه دارد. در دههٔ ۱۹۹۰ بنگاه نظرسنجی گالوپ اعلام کرد که تمایل مردم امریکا به ادیان و مذاهب، یکی از عوامل بسیار مهم در مبارزات انتخاباتی و ریاست جمهوری است و در سال ۲۰۰۴ میلادی به خوبی آشکار بود که عامل دین و مذهب، مهم‌ترین نقش را در انتخاب بوش به ریاست جمهوری ایفا کرده است. بوش در انتخابات ریاست جمهوری اظهار داشت که به خدا! نزدیک شده و از او الهام می‌گیرد.

در سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ میلادی، وقتی که ایالات جنوبی امریکا در جنگ‌های داخلی شکست خوردند، بزرگ‌ترین مأموریت و وظیفهٔ تبلیغاتی کشیش‌های مسیحی در آن ایالات این بود که «خداوند آن‌ها را فراموش نکرده و با مردم جنوب است». در قرن بیستم، بزرگ‌ترین گروه مذهب پروتستان، یعنی فرقهٔ باپتیست‌ها، در ایالات جنوبی امریکا متمرکز شده بودند که تا امروز ادامه دارد. در انتخابات سال ۲۰۰۴ ریاست جمهوری، تمام ایالات جنوبی که خود را «سرزمین مسیح» می‌دانند به بوش رأی دادند. در حقیقت، جنگ‌های داخلی امریکا از یک جهت، یک کشمکش فرهنگی بین ایالات شمالی و ایالات جنوبی بود. جنوبی‌ها خود را مسیحی ناب و اصیل دانسته، شمالی‌ها را به ارتداد و کجروی محکوم کردند.

به طور خلاصه فرهنگ مسلط و مسیحی، که در قرون هجدهم و نوزدهم کاملاً بر امریکا حاکم بود، دو جنگ بزرگ، یکی جنگ استقلال امریکا از انگلستان و دیگری جنگ داخلی شمال و جنوب را در خاتمه به نفع ارزش‌های مذهبی خود تفسیر و تعبیر کرد و این یکی از بزرگ‌ترین تبلیغات مذهبی آن زمان بود: خداوند، ساکنان قارهٔ شمالی امریکا را از دست شیطان روز که امپراتوری استعماری انگلستان باشد نجات داده و خونریزی‌های جنگ داخلی، گناهان مسیحیان امریکا را بخشیده و آن‌ها را پاک کرده است. یک از نویسندگان و فرهنگیان امریکا، کریستوفر کالینز، در کتاب اخیر خود تحت عنوان اسطوره‌شناسی وطن: روایات عهد قدیم و عهد جدید در فرهنگ امریکایی نشان می‌دهد که چگونه امریکا با استفاده از تعبیر و تفسیر انجیل توانسته است تخلفات و جنایات گذشتهٔ خود را دربارهٔ سرخ‌پوستان، سیاهان و غیرمسیحی‌ها توجیه کرده، اسطوره‌های ملی مانند «منشور

مأموریت آشکار» ملت امریکا را به تحریر دربیاورد. (عهد قدیم شامل تورات و کتاب‌های دیگر است. عهد جدید شامل چهار انجیل و کتاب‌های دیگر است.) ال گور، نامزد سابق ریاست جمهوری امریکا که در دورهٔ اول انتخابات بوش، اکثریت آرای عمومی را به دست آورد ولی در یک بازی سیاسی از طریق دیوان عالی کشور امریکا کنار گذاشته شد، در کتاب خود حمله بر عقلانیت، که چند ماه قبل منتشر شد، از بحران ائتلاف مذهب و سیاست در امریکا سخن گفته و خطاب به یکی از مؤسسان جمهوری امریکا یعنی جیمز مدیسون می‌گوید: «یک فرقهٔ مذهبی [در امریکا] می‌تواند خود را به یک جناح سیاسی تنزل دهد.» جالب است یادآوری شود که از آغاز پیدایش جمهوریت و نظام ایالات متحد امریکا شعار «ما به خدا تکیه و اطمینان داریم» نه تنها براسکناس‌های امریکا نقش بسته، بلکه شعار هر بازیگر و سیاستمدار آن کشور است.

دین و حکومت در امریکا (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۷/۱۲)

با آغاز قرن بیستم‌ویکم و هزارهٔ جدید، شکاف فرهنگی و دینی، بیش از شکاف طبقاتی، نژادی و قومی در سیاست و جامعهٔ امریکا محسوس بود. در سال ۲۰۰۴ میلادی، طبق یک نظرسنجی ملی، ۴۳ تا ۴۶ درصد از امریکایی‌ها خود رامسیحیانی معرفی کردند که دوباره به مسیحیت روی آورده‌اند و ۴۰ درصد اظهار داشتند که به طور مداوم در کلیساها و مراسم عبادت حضور دارند. از میان این گروه بود که بوش در دو انتخاب گذشتهٔ ریاست جمهوری توانست بسیاری از طرفداران خود را در سطح محلی و ایالتی و ملی بسیج کند. اغلب کسانی که خود را متولدین جدید مسیحیت اعلام کردند احساسات شدید ملی‌گرایی امریکایی و نظامی داشته، با قوانین و مقررات سقط جنین و ازدواج همجنسان مخالفت اساسی داشتند. به عقیدهٔ کوین فیلیپس، یکی از نویسندگان جناح محافظه کار قدیمی امریکا «این الهیات سیاسی جدید در دوران ریاست جمهوری بوش گفتمان امریکا را با بقیهٔ دنیا شکل داد». فیلیپس در کتاب جدید خود تحت عنوان تئوکراسی امریکایی، از پیدایش حکومت مذهبی در امریکا سخن می‌گوید. طبق نوشتهٔ او در اواسط سال ۲۰۰۴، وقتی که بوش در جنوب مرکزی ایالت پنسیلوانیا در میان فرقهٔ معروف به «آمیش» سرگرم مبارزات انتخاباتی بود، در یکی از اجتماعات که خبر آن در روزنامهٔ لنکستر نیو ارا چاپ شد، بوش اظهار می‌دارد: «من اعتماد دارم خدا از طریق من صحبت می‌کند. بدون آن من نمی‌توانستم کار و مسئولیت خود را انجام دهم.» در همان وقت بود که ژاک دلور، رئیس سابق «کمیسیون اروپا» در اتحادیهٔ اروپا اعلام می‌کند که «کشمکش بین باورکنندگان و بی‌باوران، عامل اصلی روابط امریکا با اروپا در سال‌های آینده خواهد بود» و دومینیک موئیزی، یکی دیگر از مفسران اروپا، می‌نویسد: «مخلوط دین و ملی‌گرایی در امریکا ترسناک است»، و اضافه

می‌کند: «به همین دلیل است که ما اتحادیهٔ اروپا را به صورت یک مانع بزرگ در مقابل جنگ مذاهب می‌سازیم.» بیل مویرز، یکی از مفسران جناح لیبرال امریکا، که مدتی در ریاست جمهوری لیندون جانسون در دهه‌های قبل سمت سخنگوی کاخ سفید را به عهده داشت، عقیده دارد که «در تاریخ [کشور] ما این اولین باری است که ایدئولوژی و تئولوژی (الهیات) کنترل قدرت را در واشینگتن در دست دارند».

ولی این اولین بار نبود که ائتلاف دین و حکومت به صورت یک جبههٔ واحد در کاخ سفید و ریاست جمهوری امریکا تجلی می‌کرد. مذاهب رأی‌دهندگان در انتخابات امریکا همیشه بر کمیت و کیفیت انتخابات ریاست جمهوری تأثیر داشت و در تاریخ معاصر امریکا این گرایش را در مبارزات انتخاباتی جیمی کارتر در دههٔ ۱۹۷۰ و پیروزی او برای به دست آوردن کاخ سفید در واشینگتن به خوبی مشاهده می‌کنیم.

کارتر فرماندار ایالات جنوبی جورجیا بود که پس از افتضاحات معروف به واترگیت که به استعفای رئیس جمهور اسبق، ریچارد نیکسون، و انتصاب معاون او، جری فورد، به ریاست جمهوری منجر شد. به عنوان کاندیدای حزب دموکرات و با استفاده از جوّ نامطلوب اخلاقی و سیاسی آن زمان امریکا وارد مبارزات انتخاباتی شد. یکی از شعارهای اصلی مبارزات انتخاباتی او این بود که «من هرگز دروغ نخواهم گفت»؛ چیزی که نیکسون در جریان رسوایی واترگیت توانایی تعهد و انجام آن را نداشت. کارتر یک تاجر و کشاورز بادام در ایالت محافظه‌کار جورجیا بود و به عنوان یک فرد مذهبی پروتستان فرقهٔ باپتیست، به خوبی، به احساسات دینی و مذهبی مردم امریکا و به ویژه ایلات جنوبی آشنا بود و با استفاده از این زیرساخت‌های سنتی، به فرمانداری انتخاب شده بود. او در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶ میلادی، دقیقاً دو سال قبل از انقلاب اسلانی ایران، از این تجربیات خود بهره برد و در معرفی خود از «تولد مجدد و بازگشت به مسیحیت» سخن گفت. در همایش یکی از بزرگ‌ترین فرقه‌های مسیحی در امریکا رؤسای حزب دموکرات، او را تنها نامزد انتخاباتی معرفی کردند که نام و نام خانوادگی او با حروف «ج» و «ک»، که اختصار «جیزس کرایست» ــ یعنی حضرت مسیح (ع) ــ است، شروع می‌شود. کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آن سال، بیش از ۵۰ درصد آرای مسیحیان فرقهٔ اوانجلیکال (پروتستان انجیلی) را به خود اختصاص داد. حزب دموکرات و نامزد آن، پس از یک قرن که از جنگ‌های داخلی امریکا می‌گذشت، با استفاده از نارضایتی مردم و با بهره‌گیری از احساسات و زیرساخت‌های مذهبی به قدرت رسیدند. ولی اعضای حزب دموکرات و خود کارتر، یک اشتباه بزرگ سیاسی و فرهنگی مرتکب شدند. آن‌ها به دین و مذهب به صورت یک ابزار موقتی قدرت نگریستند و از درک احساسات درونی مردم عادی

امریکا از سنت و باورهای دینی و خانوادگی غفلت کردند. تعصبات سکولار و غیردینی نخبگان حزب دموکرات، همراه با جوّسیاسی آن زمان دو ابرقدرت، یعنی امریکا و شوروی و شروع جنگ سرد، به کلی، چشم حاکمان کاخ سفید را در اهمیت و حتی اولویت فرهنگ و دین در روابط داخلی و خارجی کور کرده بود. در دهۀ ۱۹۷۰، علی‌رغم همۀ پیشرفت‌های فناوری و نظامی و صنعتی، هنوز ۸۰ درصد جامعۀ امریکا احساسات و پایه‌های دینی و مذهبی داشتند، ولی هر دو حزب سیاسی امریکا، یعنی جمهوریخواه و دموکرات، ازجامعه‌شناسی و تشخیص عمیق آن در راهبردی درازمدت عاجز بودند. سه دهه طول کشید تا به تدریج جناح نومحافظه‌کار حزب جمهوریخواه توانست منابع فرهنگی، دینی و مذهبی سیاست و حکومت را کشف، و سپس از آن‌ها استفاده کند. این روند از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ میلادی و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به تدریج، شروع و با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در اوایل سال ۲۰۰۱ تسریع شد. با بیداری مسلمانان در سراسر جهان و سقوط سیستم کمونیستی شوروی و اقمار آن، این ائتلاف مذهبی و حکومتی در امریکا رنگ ضد اسلامی به خود گرفت.

به عنوان یک شهروند ساکن واشینگتن و استاد دانشگاه، به خوبی به یاد دارم که چگونه دولت جیمی کارتر و نخبگان سیاسی امریکا در دهۀ ۱۹۷۰ به توصیه و پیشنهادهای ما دربارۀ اهمیت فرهنگ و دین و به ویژه اسلام در روابط ملی و بین‌المللی کاملاً بی‌اعتنایی نشان دادند. کارتر با اعزام نمایندگان خود به ایران و مذاکره با رژیم پهلوی انتظار داشت که سروصورتی به دکترین حقوق بشر که برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، جزئی از سیاست خارجی امریکا اعلام شده بود، داده شود، ولی شخص رئیس جمهور و مشاوران او و به طور کلی، نخبگان حاکم بر امریکا هنوز این شعور و بصیرت سیاسی را نداشتند که به اهمیت اسلام و زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی اسلامی و رهبران و مشروعیت آن‌ها توجهی کنند.

دین و حکومت در امریکا (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۷/۱۹)

گرایش به دینداری و مذهب، یکی از زوایای مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا در بین نامزدهای کنونی هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات‌ها شده است. از زمانی که جورج دبلیو بوش، از حزب جمهوریخواه، با ائتلاف و استفاده از گروه مذاهب مسیحی و به ویژه اوانجلیکال‌ها و نومحافظه‌کاران تندرو و ملی‌گرا توانست خود را در کاخ سفید ریاست جمهوری مستقر کند، دموکرات‌ها و لیبرال‌ها نیز برای این‌که از صحنۀ سیاست و قدرت دور نمانند در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود، بر اهمیت دین و معنویت تکیه کرده، کوشش کردند تا می‌توانند خود را معتقد به مقدسات دینی، به ویژه مسیحیت، جلوه دهند.

ادعای دینداری به خوبی در اظهارات هیلاری کلینتون، سناتور ایالات نیویورک و همسر بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق امریکا، و رقیب نامزد انتخاباتی او از حزب دموکرات، باراک حسین اوباما، سناتور ایالت ایلی‌نویز، و سایر کاندیداهای ریاست جمهوری حزب دموکرات مشهود است. به خاطر داشته باشید که هیلاری کلینتون، شاهد کثافتکاری‌ها و تخلفات اخلاقی شوهر خود در کاخ سفید بود که به محاکمهٔ بیل کلینتون در مجلس سنای امریکا منجر گردید. باراک حسین اوباما که یک امریکایی سیاه‌پوست آفریقایی‌نژاد است و از خانوادهٔ مسلمان متولد شده است به مسیحیت گرایش پیدا کرده است و از استفاده از نام خانوادگی خود، حسین، در رسانه‌ها خودداری می‌کند. مطابق نظرسنجی‌های اخیر، کلینتون و اوباما هر دو در ردیف اول نامزدهای حزب دموکرات قرار دارند و این اولین بار در تاریخ امریکاست که یک زن و یک سیاه‌پوست در صف نخستین نامزدهای ریاست جمهوری قرار گرفته‌اند.

دو نامزد اصلی حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری نیز در بین سایر کاندیداهای آن حزب، از محافظه‌کاران و تندروهای مذاهب مسیحی هستند. رودی جولیانی، شهردار سابق نیویورک (که در حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک این سمت را عهده‌دار بود) و میت رامنی، فرماندار سابق ایالت ماساچوست کوشش دارند جبههٔ مؤتلفهٔ مذهبی مسیحی بوش را همراه خود کنند. میت رامنی از گروه مذهبی موسوم به «مورمون‌ها» است و مدتی نیز به عنوان کشیش کار می‌کرده است و عضو فعال میسیونرهای مذهبی در فرانسه بوده است (نیوزویک، ۸ اکتبر ۲۰۰۷ فعالیت‌های مذهبی او را به تفصیل شرح داده است).

در امریکا که مطابق قانون اساسی آن، مذهب و دین رسمی و ملی وجود ندارد، و ادیان و مذاهب و فرقه‌های مختلف، به ویژه مسیحیت، تشکل و زیرساخت‌های سنتی و دینی را شامل می‌شوند، رهبران و فقهای دینی که در سطح ملی و عامهٔ مردم شناخته‌شده و محبوبیت و قدرت سیاسی داشته باشند وجود ندارد. کشیش‌ها، اسقف‌ها، خاخام‌ها و سایر روحانیان فقط در بین اعضای گروه مذهبی خود و در سطح ایالتی و محلی، و نه ملی، اعتبار و نفوذ دارند. مارتین لوترکینگ، رهبر سیاهان امریکا در مبارزات آزادیخواهانهٔ خود در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، که در سرتاسر امریکا شناخته شد، یک مورد استثنائی است که این دوره نیز با ترور او در سال ۱۹۶۸ پایان پذیرفت.

در دهه‌های بعد از پایان جنگ جهانی دوم که رقابت‌های ایدئولوژیک بین امریکا و شوروی سابق، صحنهٔ اجتماعی و فرهنگی امریکا را نیز در خود جذب کرده بود، بیلی گراهام به عنوان یک کشیش معمولی مسیحی اوانجلیست توانست خود را از طریق تبلیغات رادیو - تلویزیون و کلیسا به مقام مبلغ و روضه‌خوان مسیحی ملی ارتقا دهد و به طور غیررسمی «مشاور معنوی و روحانی» بسیاری از رؤسای جمهور امریکا شود. اغلب جلسات دعای رئیس جمهورهای امریکا در کاخ سفید، توسط این

شخص صورت گرفته است. وقتی که جورج بوش برای ریاست جمهوری خود فعالیت می‌کرد اظهار داشت: «بیلی گراهام یک تخم خردل در روح من کاشت، یک تخم که در سال بعد به ثمر می‌نشیند.» (اشاره است به انجیل لوقا سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۸ و ۱۹: آن‌گاه گفت: پادشاهی خدا به چه ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟ همچون دانهٔ خردلی است که شخصی آن را برگرفت و در باغ خود کاشت. آن دانه روييد و درختی شد، چنان‌که پرندگان آسمان آمدند و برشاخه‌هایش آشیانه ساختند.) در سال ۱۹۶۱، چهار روز قبل از مراسم تحلیف ریاست جمهوری جان اف کندی، بیلی گراهام در ویلای او حاضر شد و مراسم دعا را برگزار کرد. رونالد ریگان، رئیس جمهور اسبق امریکا در دهۀ ۱۹۸۰، با بیلی گراهام، مبارزۀ خود را علیه «امپراتوری و مرکز شرارت» جهانی یعنی شوروی سابق شروع کرد. زمانی که ریچارد نیکسون به علت فساد و کثافتکاری‌های معروف به واترگیت مجبور شد از سمت ریاست جمهوری استعفا دهد، بیلی گراهام بود که با جانشین نیکسون، یعنی معاونش جرالد فورد، در مراسم بازی گلف، جلسهٔ دعا برقرار کرد.

و بالأخره بیلی گراهام بود که به توصیهٔ او نیکسون، جورج بوش (پدر) را به عنوان ریاست جمهوری انتخاب کرد (تایم، ۲۰ اوت ۲۰۰۷).

با همهٔ این‌ها شش سال قبل در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، وقتی که انفجارهای تروریستی در نیویورک و واشینگتن به وقوع پیوست و نزدیک به ۳۰۰۰ نفر کشته شدند، به مدت تقریباً ۴۸ ساعت، یک رهبر سیاسی و دینی که مردم امریکا به او اعتماد داشته باشند و در میان خودشان در سطح ملی شناخته شده باشد وجود نداشت که مردم را دلداری دهد و در صحنهٔ عمومی، مانند رادیو - تلویزیون، ظاهر شود. رهبران سیاسی و اعضای کنگرهٔ امریکا درپناهگاه‌های خود بودند و از بیلی گراهام و دیگران نیز در سطح ملی خبری نبود. درحالی که مردم عادی امریکا در آن ساعات غمگین و تاریک به خدا روی آورده بودند از رهبران امریکا کسی نبود که نماینده و نشان وجدان دینی و ملی آن‌ها باشد. صحنهٔ عمومی امریکا را مجریان و گزارشگران رسانه‌ها و رادیو - تلویزیون اداره می‌کردند.

در سه دههٔ گذشته با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، و نهضت‌ها و بیداری مسلمانان در سراسر دنیا، با سقوط سیستم کمونیستی شوروی و اقمار آن، و با ظهور مبارزات آزادیخواهانهٔ فلسطینی‌ها و سایر کشورها، نظام امریکا آن دشمن واحد و ایدئولوژیک خود را، که کمونیسم بود، از دست داده است و جبههٔ لیبرال - محافظه‌کار نخبگان و حاکمان امریکا با هماهنگی و همراهی فرقه‌های مسیحی تندرو کوشش کرده‌اند اسلام و مسلمانان را مورد هدف قرار دهند. ولی تناقضات داخلی در داخل جامعهٔ امریکا و فقدان وحدت دینی، همراه با نبود مشروعیت علمی و سیاسی و فقهی کشیشان مسیحی، این امر را بسی دشوار کرده است. بوش در سال‌های اخیر کوشش کرده است در انتخاب و انتصاب قضاوت

دیوان عالی کشور و قضات دادگاه‌های فدرال (دولت مرکزی) کسانی را که تمایل محافظه‌کاری و مذهبی دارند به کنگره و مردم امریکا تحمیل کند، ولی این سیاست‌گذاری‌های او با مخالفت لیبرال‌ها و گروه‌های سکولار تندرو در جامعهٔ امریکا مواجه شده است. و دقیقاً به این دلایل است که در دهه‌های آینده مسئلهٔ دین و مذهب و سیاست و جایگاه آن‌ها در نظام امریکا یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث در سطح ملی و بین‌المللی خواهد بود.

پنجاه سال قبل، وقتی که برای اولین بار وارد امریکا شدم، در یک ملاقات از ادموند براون، که آن زمان یکی از رهبران حزب دموکرات و فرماندار ایالت کالیفرنیا بود، پرسیدم وجود دو حزب مسلط بر نظام امریکا را چگونه توجیه می‌کند؟ پاسخ او این بود: «دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، دو کلیسای سیاسی امریکا هستند.» امروز پس از نیم قرن، جایگاه احزاب سیاسی و مذاهب در امریکا کاملاً دگرگون شده است. اکنون کلیساها و فرقه‌های ویژهٔ مسیحی هستند که دو حزب سیاسی امریکا را هدایت می‌کنند.

توجه دنیا به احمدی‌نژاد (۱۳۸۶/۰۷/۲۶)

در سال‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تا به امروز، بسیاری از رهبران سیاسی و برجستهٔ جهانی در نشست سالیانهٔ مجمع عمومی از تریبون سازمان ملل سخنرانی کرده‌اند. نهرو از هند، تیتو از یوگوسلاوی، ناصر از مصر، کاسترو از کوبا، خروشچف از شوروی، کندی از امریکا و... ولی هیچ‌کدام نتوانستند همچون دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، توجه اقشار مردم و دولتمردان را به خود جلب کنند. خروشچف در دههٔ ۱۹۶۰ در یکی از جلسات مجمع عمومی، حتی با مشت زدن روی میز، کوشش کرد توجه جهانیان را به خود جلب کند، ولی نه خشم و عصبانیت او به عنوان رهبر یک ابرقدرت و نه فریاد کاسترو به عنوان رهبر یک انقلاب سوسیالیستی و نه طنین ضد استعماری نهرو و ناصر و تیتو نتوانست آن انعکاس و بازتاب و تأثیری را که سخنان دکتر احمدی‌نژاد ایجاد کرده است، به وجود آورد.

این قضاوت و ارزیابی من، تنها مبنی بر قرائت و مطالعهٔ تاریخ روابط بین‌المللی و سازمان ملل نیست، بلکه بیش از همه بر پایهٔ مشاهدات خود به عنوان استاد و پژوهشگر به مدت ۵۰ سال در واشینگتن و نیویورک است. شما باید آن روزها در صحنه حاضر می‌بودید تا بتوانید هر چه بهتر وسعت و عمق دریای سیاسی امروز را که بازیگران قدرت در آن غوطه‌ورند تشخیص دهید. هوش و ذکاوت دکتر احمدی‌نژاد و تدبیر و شجاعت و صلابت وی را باید در چارچوب این تلاطم جهانی درک کرد. علاقهٔ من به مشاهده و مطالعهٔ جایگاه او در روابط معاصر بین‌المللی، تأثیر آنی و کوتاه‌مدت

آن نیست، بلکه اثر تاریخی، درازمدت، و مداوم آن در سطوح ملی و بین‌المللی است. از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی (ره) هیچ‌یک از رؤسای جمهور ایران به اندازهٔ دکتر احمدی‌نژاد مورد توجه جهانیان قرار نگرفته است. پس می‌توان پرسید که چرا دنیا به احمدی‌نژاد توجه دارد؟

۱) نواندیشی، عدالتخواهی، و توحیدگرایی، سه محوری است که دکتر احمدی‌نژاد بر آن تکیه دارد. به عبارت دیگر، در دنیایی که یک ابرقدرت و امپراتوری مانند شوروی سرنگون شد و یک ابرقدرت و امپراتوری دیگر مانند امریکا در آستانهٔ افول است، در دنیایی که رهبران آن در مقابل ظلم و بی‌عدالتی سخن جدیدی ندارند و سازمان‌های بین‌المللی در مقابل زورگویی وقانون‌شکنی و جنگ سکوت اختیار کرده‌اند، و در دنیایی که اغلب سران، مشروعیت خود را از دست داده‌اند و مورد اعتماد مردم خود نیستند، در چنین محیطی دکتر احمدی‌نژاد، پیام قابل شنیدنی دارد، گرچه محتویات آن به گوش و مذاق بعضی سنگین و تلخ به نظر برسد. او مسائل و موضوعاتی را در سطح بین‌المللی مطرح می‌کند که دیگران از اظهار آن ابا می‌کنند. دکتر احمدی‌نژاد، دنبال ریشه‌های درخت اختلاف و کشمکش است و نه شاخه‌های آن. او نظریه‌ها، فرضیه‌ها وپیش‌فرضیه‌های حاکم بر نظام جهانی را زیر سؤال می‌برد و خواستار تأمل و تفکر در آن‌ها می‌شود.

۲) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این تیتو و نهرو بودند که بقیهٔ دنیای به اصطلاح سوم را با همقطاران و همفکرانی مانند کاسترو و ناصر و سوکارنو و نکرومه علیه امریکا و شوروی بسیج کردند. ولی خط فکری مبارزهٔ این رهبران آن روزی دنیا را سکولاریسم، ملی‌گرایی، سوسیالیسم و خودکفایی تشکیل می‌داد. امروز مرزهای روابط بین‌المللی و موضوعاتی که در دستور روز قرار گرفته است با گذشته فرق می‌کند. نیم قرن پیش چه کسی فکر می‌کرد که دین و معنویات، اسلام و ادیان الهی، فروپاشی خانواده، محیط زیست، انرژی اتمی، وکاهش منزلت زن، موضوعات مطرح شده در سطح جهانی و سازمان‌های بین‌المللی را تشکیل دهد. ما امروز شاهد تشکل یک فرهنگ مقاومت علیه سلطه گرایی هستیم. این فرهنگ مقاومت در همهٔ قاره‌ها در حال رشد و نمو است؛ چیزی که دکتر احمدی‌نژاد در سخنرانی سازمان ملل خود از آن به نام «جبههٔ همبستگی برای صلح» نام برد. این فرهنگ مقاومت را به خوبی می‌توان در فلسطین، در لبنان، در عراق و در کشورهای امریکای لاتین مانند ونزوئلا، بولیوی و در اقصا نقاط آفریقا و آسیا مشاهده کرد. احمدی‌نژاد، امروز پیشگامی در این جبهه را به عهده گرفته است.

۳) امروز جریان سلطه‌ستیزی در سراسر جهان، یک واقعیت انکارناپذیر است. جبههٔ همبستگی برای صلح از نظریه‌ای انسان‌مدار، اخلاقی، سنت‌گرا، و خودکفا در رشد و توسعهٔ عدالت اجتماعی نشئت می‌گیرد و بر محور معنویات و خداشناسی و توحید مستقر است. فرهنگ مقاومت نیز به دنبال

احترام و عزت بشری، و به دنبال گفت‌وگویی است که حرکات انقلاب کنونی در جهان را موجب می‌شود. جلوگیری از جنگ و پیشبرد صلح، ایجاد گرایش عمومی به سوی تعامل و سازشکاری و همزیستی، احترام به فرهنگ و ارزش‌ها، پشتیبانی از نهاد خانواده و اجتماع، نماد و نشانه‌های امروزی این فرهنگ مقاومت علیه سلطه گرایی است. فرهنگ مقاومت علیه سلطه گرایی در همهٔ جوامع، چه غرب و چه شرق، چه شمال و چه جنوب وجود دارد. چارچوب اخلاقی جبههٔ همبستگی برای صلح، که فراتر از همهٔ دولت‌ها و اقوام و ملت‌هاست، باید مد نظر قرار گیرد و پایهٔ بسیج عمومی برای یک امنیت و توسعه و صلح پایدار باشد.

۴) اصالت و نوآوری صحبت‌های دکتر احمدی‌نژاد، همان‌قدر که قدرت مشروعیت سلطه گران و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها را به تکاپو انداخته است، افکار و مواضع و اندیشه‌های او نیز به همان اندازه در بین قشرهای مختلف ملل، به ویژه گروه‌هایی که سال‌ها تحت استعمار و استثمار بوده‌اند، هیجان فوق‌العاده‌ای ایجاد کرده است. نگاهی کوتاه به محور سخنرانی او در نیویورک این موضوع را به خوبی به اثبات می‌رساند: عدالت به جای زور و قدرت، کرامت انسانی، حاکمیت خداپرستی، زورگویی و روی‌گردانی از خدا، به عنوان دو عامل اساسی چالش‌های امروزی، نقض قوانین و حقوق بین‌الملل توسط قدرت‌های بزرگ، نقض گستردهٔ حقوق بشر توسط امریکا، فروپاشی خانواده و کاهش منزلت زن، توسعهٔ تروریسم و اشغالگری توسط ایالات متحد، هجوم به فرهنگ‌های بومی و تحقیر ارزش‌های ملی، گسترش فقر و بیسوادی و محرومیت از بهداشت در سطح جهانی، نادیده گرفتن ارزش‌های متعالی، ترویج فریب و دروغ و جنگ‌طلبی، و خاتمه یافتن موضوع هسته‌ای ایران.

دکتر احمدی‌نژاد، خواهان تحول و اصلاحات اساسی وبنیادین در نظام‌بین‌المللی است. او معتقد است عدالت به جای قدرت باید بر نظام‌بین‌المللی حکمفرما باشد و بدین ترتیب، وی مفاهیم و پیش‌فرضیه‌ها و نظریه‌های موجود رئالیسم یا واقعیت‌گرایی غرب راکه بر محور قدرت مستقر است به چالش می‌طلبد. برای او عدالت‌گرایی و عدالت‌خواهی، تنها مسیر بشریت و جامعهٔ انسانی به سوی صلح و امنیت پایدار و پویاست. دکتر احمدی‌نژاد به دنبال شکستن اسطوره‌های سیاسی است. از دیدگاه او درک مسئله و مشکل فلسطین، درک و کیفیت «هولوکاست» است، زیرا توجیه و چگونگی مصیبت بر یهودیان در اروپا و به دست اروپایی‌ها، مشروعیت اشغال فلسطین را توسط صهیونیست‌ها و غرب به وجود آورد و به تأسیس نظام اسرائیل انجامید. فلسطینی‌ها نه در جنگ اروپا و نه در کشتار یهودیان شرکت داشتند و امروز مردم فلسطین هستند که باید از طریق رفراندوم، سرنوشت خود را مشخص کنند. دوران اندیشه‌های مادی مبتنی بر خودخواهی و سیطره‌طلبی پایان یافته است و بهتر است این کشورها به جای دخالت در امور دیگران به مردم خود برسند چون دنیا نیازی به آن‌ها ندارد.

۵) علی‌رغم تبلیغات گسترده‌ای که برای مخدوش کردن چهرهٔ دکتر احمدی‌نژاد از طرف دولتمردان و رسانه‌های امریکا تدارک دیده شده است، تحولات ارتباطات بین‌المللی و جهانی، دگرگونی‌های زیرساختی اطلاع‌رسانی، پیدایش شبکه‌های جدید رادیو - تلویزیون در سطح جهانی، افزایش سرعت تولید و توزیع پیام به طور مستقیم از طریق ماهواره‌ها، و بالاتر از همه آگاهی و علاقهٔ مخاطبان دنیا به دریافت دست اول و صحیح اخبار و گسترش و بهره‌برداری هر چه بیشتر عموم مردم از اینترنت، همه و همه، میدان عمل را برای رئیس جمهور ایران باز کرده و توازن و کنترل رسانه‌ها را که مدت‌های طولانی در انحصار چند کشور غربی، به ویژه امریکا، بود متلاشی کرده است.

متانت و مهارت دکتر احمدی‌نژاد در ارتباطات عمومی و ابتکارات اطلاعاتی و مردمی او در حقیقت، رئیس جمهور ایران را برای اولین بار به یک رسانهٔ جهانی انسانی ارتقا داده است. برای رسانه‌های امریکا و دنیا جذابیت و اهمیت سخنرانی و حضور دکتر احمدی‌نژاد در نیویورک بیشتر از نشست مجمع عمومی بود. اختصاص خبرهای روز و ستون مطبوعات به رئیس جمهور ایران، نگرانی و اضطراب فوق‌العاده‌ای در مقامات امریکایی ایجاد کرده بود که نظام امریکا کوشش داشت آن را پنهان نگاه دارد. جنگ سرد بین نظام امریکا و دکتر احمدی‌نژاد، یک نبرد رسانه‌ای واطلاعاتی است و تا امروز، رسانه‌های امریکا هر چه کوشش کرده‌اند که رئیس جمهور ایران را به تله بیندازند، خود بیش از همه به تله افتاده‌اند. دکتر احمدی‌نژاد در مدت کوتاه اقامت خود در نیویورک کوشش کرد از این زیرساخت‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای استفاده کرده، از طریق سازمان ملل و تریبون آن، پیام خود را به جهانیان برساند و امریکا را در مقابل کشورهای جهان قرار دهد. به روایت مطبوعات امریکا ۵۰۰ میلیون نفر سخنان احمدی‌نژاد را شنیدند؛ چیزی که دهه‌های قبل برای سران دولت‌ها فقط یک آرزو و رؤیا به نظر می‌رسید. دکتر احمدی‌نژاد از بی‌نیازی ایران به تسلیحات هسته‌ای صحبت کرد و موضوع قرار گرفتن ایران و امریکا در مسیر جنگ را کم‌اهمیت دانست.

۶) دکتر احمدی‌نژاد کارکرد نهادهای مهم غرب را زیر سؤال می‌برد و آن‌ها را مورد استیضاح قرار می‌دهد. حادثهٔ دانشگاه کلمبیا یک اتفاق بزرگ بود که خود احتیاج به یک مقالهٔ جداگانه دارد. آنچه در دانشگاه کلمبیا صورت گرفت حیثیت کل ادعاهای نظام سلطه و دموکراسی مبتنی بر مادی‌گرایی را به صحنه آورد و نشان داد که در داخل امریکا یک سردرگمی بزرگ دربارهٔ نوع تعامل با ایران به وجود آمده است.

مهرورزی، اعتماد به نفس، و تبحر سخنوری دکتر احمدی‌نژاد فوق‌العاده است. او در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل، این نشست جهانی را به یک دادگاه بین‌المللی تبدیل کرد که دادستانی آن را خود به عهده داشت. در دانشگاه کلمبیا خونسردی و متانت و گذشت او تحسین‌آور

بود. حضور او در کلمبیا بحث و گفتمانی را درمجالس و محافل فرهنگی و علمی امریکا شروع کرده است که به عقیدهٔ من سال‌ها ادامه خواهد داشت. در ملاقات بابیش از ۷۰ نخبهٔ برجستهٔ امریکایی، که قریب به سه ساعت طول کشید، دکتر احمدی‌نژاد، نقش یک استاد باتجربه و متبحر را ایفا کرد. و در گفت‌وگوی خود با علما و دانشمندان اسلامی مقیم امریکا و در سخنرانی خود درکلیسای نیویورک با پیشوایان و رهبران دینی مسیحی و یهود نشان داد که خاور میانه و ایران خاستگاه ادیان الهی است و ایمان و عقلانیت، منزلتی بس بزرگ در سنت اسلامی دارد. تکیهٔ او بر خداپرستان، عدالت‌طلبان و مهرورزان بود.

احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا (۱۳۸۶/۰۸/۰۳)

حضور دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در دانشگاه کلمبیا در نیویورک، یک واقعهٔ تاریخی بود؛ هم برای جمهوری اسلامی ایران و رئیس دولت آن، هم برای امریکا و یکی از دانشگاه‌های بزرگ و معتبر ایالات متحد و هم برای‌میلیون‌ها نفر ازجهانیان که این صحنه را مستقیم از تلویزیون مشاهده کردند. هرکس که این نبرد منطق و ستیزه‌جویی را می‌دید لازم نبود که برای نتیجه و نکتهٔ اصلی این نمایش تا آخر صحنه منتظر بماند، زیرا در اولین دقایق، بسیاری از اسطوره‌ها برملا شد و انبوهی از حقایق آشکار گردید. نقشهٔ دشمنان دکتر احمدی‌نژاد و ایران کاملاً نتیجهٔ معکوس داد.

روش توهین و تهمت به دکتر احمدی‌نژاد از طرف رئیس دانشگاه کلمبیا، مهمانی که خود دانشگاه برای سخنرانی دعوت کرده بود، و مهمانی که هنوز فرصت صحبت و سخنرانی به او داده نشده بود، با هرمعیاری که حساب کنیم، خارج از نزاکت و ادب بود. رئیس جمهور ایران با خونسردی و متانت فوق‌العاده این توطئه را نقش بر آب کرد و توپی که قرار بود در لحظات اول مسابقه به دروازهٔ ایران فرستاده شود با امتیاز بالاتری به دروازهٔ دشمن افتاد. منطق بر ستیزه‌جویی پیروز شد. آن‌ها که نقشهٔ حمله به‌رئیس جمهور ایران راکشیده بودند حیثیت خود و اعتبار یک سازمان دانشگاهی را برای نظام سلطه هزینه کردند و این دقیقاً اشتباه آن‌ها بود. آنچه در دانشگاه کلمبیا گذشت بسیاری از مفاهیم و فرضیه‌های عصر ما را زیر سؤال برد، مانند آزادی بیان، منطق و خردگرایی در غرب، الگوی بحث و مناظره، جامعهٔ باز و جامعهٔ مدنی، و معیار عقل و دانش.

امریکایی‌ها اغلب ازسیاستمدار و متفکر اوایل قرن نوزدهم خود، توماس جفرسون، به عنوان مظهر آزادی، روشنفکری، و قانون اساسی خود یادمی‌کنند. توماس جفرسون، یکی از رؤسای اولیهٔ جمهوری امریکا و یکی از مؤسسان نظام‌سیاسی و جمهوری ایالات متحد که دانشگاه معتبر ویرجینیا را تأسیس کرد، عقیده داشت که دانشگاه باید مرکزی برای گفت‌وگوی مدنی باشد و ارائهٔ افکار

متفاوت و متنوع در آن جایگزین شود، زیرا در دولت و مؤسسات و سازمان‌های دیگر، این نوع گفت‌وگو اغلب به پرخاش و جدال منتهی می‌شود. رئیس دانشگاه کلمبیا با ادعاها و تهمت‌های خود، این اصل مدنی و دانشگاهی را زیر پا گذاشت.

این واقعه دو خاطره را در ذهن من زنده کرد. یکی روش و استراتژی حملهٔ امریکا به عراق و نتایج امروزی آن، و دیگری شورش دانشجویان دانشگاه کلمبیا بیش از ۴۰ سال قبل علیه رئیس و مدیران آن دانشگاه و نشست و اعتصاب عمومی علیه هیئت حاکمه و نظام سیاسی امریکا. اعتراض و نشست و تظاهرات در سال ۱۹۶۴ میلادی برای «آزادی بیان و سخن» در دانشگاه کلمبیا جرقه‌ای بود که آتش کشمکش سیاسی و اجتماعی و فرهنگی داخلی امریکا را شعله‌ور ساخت و به «اعتراض و انقلاب دانشجویان» در سراسر امریکا، بسیج و تظاهرات عمومی علیه جنگ ویتنام، و همدردی و حمایت از نهضت آزادیخواهانه و مدنی سیاهان امریکا و بحران سیاسی و اجتماعی معروف به دههٔ ۱۹۶۰ در ایالات متحد و حتی اروپا منجر گردید. نظام‌های سیاسی و دانشگاهی و فرهنگی و اجتماعی امریکا در آن روزها بهای بزرگی برای اشتباهات و سیاست‌های گذشتهٔ خود پرداختند.

چند سال قبل نیز، در حمله به عراق، معماران جنگ‌طلب معروف به گروه نومحافظه‌کاران امریکا، با روش و استراتژی «خشم و خشونت» نظامی که اعلام کرده بودند، نه تنها خواستند آن کشور را، بدون خسارت وارده به خود، تسخیر کنند، بلکه با این روش می‌خواستند همسایهٔ بزرگ عراق یعنی ایران را مرعوب کرده، خواسته‌های خود را بر منطقه تحمیل کنند. این روش و رفتار که همراه با تکبر و خودخواهی سلطه‌گرانه و آغشته با طمع و ترس و جهالت بود، از آغاز، امریکا را در باتلاق عراق فرو برد.

موضوع حضور دکتر احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا از یک سال قبل مطرح بود، ولی به علت ضیق وقت و فشردگی برنامه این فرصت عملی نشد. مطابق قوانین بین‌المللی و مقرارت سازمان ملل متحد، سران و نمایندگان کشورهای خارجی که در نشست مجمع عمومی سازمان ملل شرکت می‌کنند در شعاع ۲۵ مایلی در شهر نیویورک اجازهٔ رفت‌وآمد دارند و دانشگاه کلمبیا در فاصلهٔ چند مایلی سازمان ملل متحد قرار دارد. شهر نیویورک با جمعیتی بیش از ۹ میلیون نفر، بزرگ‌ترین مرکز فعالیت صهیونیست‌هاست و لابی‌های سازمان آن‌ها نفوذ قابل توجهی در مراکز اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و دانشگاهی این شهر دارند. بنابراین، مسلم بود که مخالفان دکتر احمدی‌نژاد و جمهوری اسلامی ایران از هر گروهی که باشند کوشش خواهند کرد از دسترسی او به مردم ایالات متحد و افکار عمومی آن کشور، به هر ترتیبی که هست، جلوگیری کرده، در صورت لزوم تریبون دانشگاه کلمبیا را به تله‌ای برای گرفتاری رئیس جمهوری ایران تبدیل کنند. ولی هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که این تحریک و اقدام، آنچنان ناشیانه و احمقانه باشد.

روزنامهٔ نیویورک تایمز، پرتیراژترین نشریهٔ نخبگان امریکا، شاید بدون این‌که خود متوجه باشد، دست مخالفان دکتر احمدی‌نژاد را رو کرد. این روزنامه در گزارش خود (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۷، صص ۱ و ۲) در مورد واقعهٔ دانشگاه کلمبیا و سخنرانی رئیس جمهور ایران نوشت: «کمیتهٔ امور عمومی اسرائیل و امریکا [اپیک] کمی پس از سخنرانی رئیس دانشگاه کلمبیا از طریق ایمیل یک پیغام فرستاد که عنوانش این بود: رئیس دانشگاه کلمبیا امروز باید مقدّم بر احمدی‌نژاد ایران سخنرانی کند.» لازم به ذکر است که نیویورک تایمز، یکی از طرفداران سرسخت اسرائیل بوده و سازمان «اپیک» بزرگ‌ترین و پرنفوذترین لابی صهیونیست‌ها در امریکاست. ولی حتی نیویورک تایمز هم نتوانست تأثیر سخنان احمدی‌نژاد و محبوبیت او را نادیده بگیرد، به طوری که در گزارش صحنهٔ اول خود نوشت: «حضور او [احمدی نژاد] نشانهٔ بارزی است از این‌که چرا او به دلیل بی‌اعتنایی‌اش به قدرت غرب به خصوص امریکا به طور گسترده‌ای در دنیای در حال توسعه مورد تحسین قرار گرفته است.»

نفوذ لابی اسرائیل و صهیونیست‌ها در سیاست خارجی امریکا یکی از موضوعات داغ سیاسی در ایالات متحد شده است، به طوری که اخیراً دو تن از استادان علوم‌سیاسی امریکا، جان میرشایمر از دانشگاه شیکاگو و استیون‌مارتین والت از دانشگاه هاروارد، که خود یهودی هستند، در کتاب جدیدی که تحت عنوان لابی اسرائیل و سیاست خارجی ایالات متحد منتشر کرده‌اند از این سازمان و نوع فعالیت آن به سختی انتقاد می‌کنند.

تئوری اصلی نویسندگان این کتاب به طور خلاصه این است که یک گروه از عاملان و پروپاگاندیست‌های متمایل به اسرائیل، فعالانه سیاست خارجی امریکا را کنترل کرده و این به بهای از دست رفتن منافع ملی امریکاست.

اهمیت حضور دکتر احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا و واقعهٔ حمله به او از طرف میزبان از آن جهت تأثیرگذار است که در سال‌های اخیر، محدودیت‌ها و فشارهای وارده به آزادی بیان، به ویژه در دانشگاه‌ها توسط گروه نومحافظه‌کاران و تندروهای مسیحی، مورد اعتراض جناح به اصطلاح لیبرال‌ها و ترقی‌خواهان قرار گرفته و مسائل مربوط به حقوق مدنی شهروندان امریکا را مطرح کرده است. مطالب و مدارک منتشر شده مربوط به نقض حقوق بشر توسط امریکا، در سطح بین‌المللی و ملی نیز حساسیت این موضوع را در ذهن افکار عمومی بالا برده است. دکتر احمدی‌نژاد موضوعات و مسائلی را مطرح می‌کند که امروز مردم عادی دنیا، از جمله مردم امریکا، بدان توجه دارند ولی به دلایل متعددی آن را آن‌طور که باید بروز نمی‌دهند. دیوار بزرگ بین دکتر احمدی‌نژاد و مردم امریکا رسانه‌های مسلط و دولتمردان امریکا هستند. او می‌خواهد مستقیم با مردم و طبقات مختلف، از جمله

فرهنگیان و دانشجویان و استادان و جوانان، صحبت کند، ولی از دیدگاه هیئت حاکمهٔ امریکا و مخالفان نظام جمهوری اسلامی ایران، سخنان دکتر احمدی‌نژاد باید از طریق رسانه‌ها، از طریق نوع پارازیت‌هایی که در دانشگاه کلمبیا مشاهده شده، فیلتر شود. یکی از سخنان و یکی از سؤال‌هایی که دکتر احمدی‌نژاد در صحبت‌های خود در نیویورک مطرح کرد این بود: آیا مردم از شرایط امروزی رضایت دارند؟ پاسخ او این بود که امروز همه از وضعیت دنیا خسته هستند، ارزش‌های متعالی مورد حمله قرار گرفته است، و ملت‌ها به دنبال راه جدید هستند.

امسال در آغاز سال تحصیلی جدید در مدارس و دانشگاه‌های امریکا، سخنرانی دکتر احمدی‌نژاد و اتفاقی که در دانشگاه کلمبیا افتاد، مثل یک بمب در کوی دانشگاه‌ها و کلاس‌های درس و در محافل فرهنگی و سیاسی امریکا منفجر شد. رئیس جمهور ایران با صحبت‌های خود بحث و گفت‌وگوهای تازه‌ای را شروع کرده است که هنوز ادامه دارد. دو هفته قبل به دعوت استادان و همکاران علمی خود در دانشگاه مک‌گیل و استان کِبِک در کانادا دربارهٔ ایران و مسافرت اخیر رئیس جمهور ایران به نیویورک صحبت می‌کردم و در چند سخنرانی که راجع به ایران در هفتهٔ گذشته در دانشگاه‌های واشینگتن برگزار شده بود، به خوبی واضح بود که حوادث اخیر، حس کنجکاوی و آگاهی عمومی را برای درک مسائل ایران، فراسوی آنچه در رسانه‌های مسلط مشاهده می‌شود، برانگیخته است.

اتفاقی که در دانشگاه کلمبیا رخ داد دو چیز دیگر را نیز به آزمایش گذاشت: یکی فرهنگ ستیزه‌جوی امریکا بود، و دیگری کمبود تمدن گفت‌وگوها در جوامع مدرن و بوروکراتیک امروزی. فرهنگ ارتباطی امریکای مدرن، یک فرهنگ ستیزه‌جوست، همه‌چیز بازی است، هر چیزی مثل مسابقه و ورزش برد و باخت دارد، همه چیز دو قطب دارد، اگر با ما نیستید علیه ما هستید. تعجب نیست که رادیو ـ تلویزیون و مطبوعات امریکا، موسیقی عمومی امریکا، ورزش و تفریحات عمومی امریکا، بحث و مناظرهٔ امریکا اغلب با جیغ و داد و خشونت و با ستیزه‌جویی همراه است. گفت‌وگو نیز آن اصالت و معنی اصلی خود را از دست داده و از «دیالوگ» به «مونولوگ» تبدیل شده است.

گفت‌وگوی بدون مجادله در امریکا کمیاب است. الگوی بحث و مناظره و دیالوگ، که روزگاری روشنفکران غرب بدان مباهات می‌کردند، تحت تهاجم روش‌های جدید ارتباطات و رسانه‌های جمعی و پروپاگاندا و آگاهی و غیره تقریباً از بین رفته است.

مشکل بزرگ و اساسی امروز ما نه کشمکش تمدن‌هاست و نه گفت‌وگوی تمدن‌ها، بلکه چیزی است که ما آن را تمدن گفت‌وگوها می‌نامیم. در دانشگاه کلمبیا تمدن گفت‌وگو بود که به آزمایش گذاشته شده بود؛ تمدن گفت‌وگو، تنها تمدنی که باارزش است.

احمدی‌نژاد و نواندیشی در روابط بین‌الملل (۱۳۸۶/۰۸/۱۰)

«من رسماً اعلام می‌کنم که دوران مناسبات برخاسته از جنگ جهانی دوم و دوران اندیشه‌های مادی مبتنی بر خودخواهی و سیطره‌طلبی پایان یافته است.»[۱]

دکتر احمدی‌نژاد با این نوع جملات، خود را از سایر سران کشورهای عضو سازمان ملل متحد متمایز می‌کند. او خواستار نواندیشی در روابط بین‌الملل است. آیا روابط انسانی و بشری، فردی، اجتماعی و غیره بین ملت‌ها و فرهنگ‌ها و دولت‌ها نباید چیزی بهتر و متفاوت‌تر و حتی بزرگ‌تر و متعالی‌تر از الگوی کنونی روابط بین‌الملل باشد؟ آیا روابط بین‌الملل و دنیا را از دریچهٔ قدرت‌های بزرگ سیاسی، اقتصادی، و حوادث سه قرن اخیر که در غرب ترسیم شده است باید در نظر گرفت، یا این‌که باید حداقل، یک الگو و یک قرائت دیگر از روابط بین‌المللی، فراسوی سیستم کنونی ملت -دولت داشته باشیم؟

از دیدگاه دکتر احمدی‌نژاد: «بشر از یک گردنهٔ سنگین تاریخی عبور کرده است و دوران گرایش به توحید، پاکی، مهرورزی، احترام به دیگران، عدالت و صلح‌طلبی واقعی آغاز شده است.» عدالتخواهی، توحیدگرایی، تجدید نظربنیادین در سازمان‌های بین‌المللی، همبستگی برای صلح، و رابطهٔ فرد و نهادهای انسانی، مانند خانواده، در روابط کنونی بین‌المللی، برخی از ابعاد اصلی تفکر و نواندیشی دکتر احمدی‌نژاد را در این رشته تشکیل می‌دهد. دیدار و گفت‌وگوی ایشان با بیش از ۷۰ نفر از نخبگان دانشگاهی، علمی، سیاسی، و رسانه‌ای در سفر اخیر به نیویورک بسیار مهم و تأثیرگذار بود. دکتر احمدی‌نژاد در این جلسه، که بیش از سه ساعت طول کشید، نظریات کنونی حاکم بر روابط بین‌الملل را زیر سؤال برد. از نظر او «اشکال و ریشهٔ برخی از مباحث، به نوع نگاه انسان، حقوق انسان، روابط بین انسان‌ها، حقوق اجتماعی انسان و ارزش‌های حاکم بر رفتار انسان و جامعهٔ انسانی برمی‌گردد». به عبارت دیگر، جهان برای انسان خلق شده است وگرنه جهان معنی نداشت و خدا برای انسان نیز مأموریت‌هایی تعیین کرده است. یکی از آن‌ها میل به کمال انسانی برای کشف دنیا، برای عدالت، برای صلح‌دوستی، و برای شناخت استعدادها و شکوفایی و بالندگی آن‌هاست. عقل، معیار سنجش است. پیامبران، راه درست را برای انسان تعیین می‌کنند. بین خداپرستان اختلافی نیست و انگیزهٔ حق‌طلبی و کمال‌جویی در ذات انسان است. از دیدگاه دکتر احمدی‌نژاد «اگر نگاه ما

---

۱. سومین سخنرانی دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل، چهارم مهر ۱۳۸۶.

عدالت‌محور باشد، قانون و حق و عدالت برای همه، آن وقت ریشه‌های عصبانیت از بیخ کنده خواهد شد.» از این‌که دشمن عصبانی می‌شود ما نباید ناراحت شویم؛ فشارها را باید تحمل کنیم. از نظر او «دوران سلاح اتمی به پایان رسیده ولی انرژی هسته‌ای لازم داریم».

دهه‌هاست که نظریه‌ها و سیاست‌گذاری‌های روابط‌بین‌المللی بر محور قدرت ملموس (مانند توپ و تفنگ، بمب اتمی، زر و ثروت و سرمایه و منافع شخصی و ملی هر کشور) می‌چرخد و این همان الگوی «رئالیسم» در کتاب‌های درسی و گفتمان‌های روز است. قرن‌هاست که روابط بین‌المللی نیز فقط بر روابط بین دولت‌ها (نه ملت‌ها و افراد و گروه‌ها) و سازمان‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی و بنگاه‌های بزرگ و غول‌آسای فراملیتی تکیه دارد. گفتمان و سیاست‌گذاری‌های بین‌الملل همچنین بر طبیعت و ذات بشری به عنوان حیوانی که تکامل پیدا کرده است می‌نگرد. از متفکرانی مانند هابز گرفته تا داروین و فروید، اجتماع بشری، یک صحنهٔ مسابقه و کشمکش و یک جنگ پیشرفته برای بقا و تمایلات و شهوت‌های گوناگون است. به طور دقیق در این‌جاست که فقدان نواندیشی، نه تنها به تعاریف ناقص امروزی مشروعیت می‌بخشد، بلکه این‌گونه مفاهیم، مبادی قدرت‌گرایی بازیگران روابط بین‌الملل شده است. دکتر احمدی نژاد با بیانات خود، عامل عدالت را جایگزین قدرت ملموس می‌کند، فرد را به روابط بین‌الملل متصل می‌سازد، و نظریات ذات و طبیعت بشری را در روابط بین‌الملل به‌چالش می‌طلبد. شیوه‌های معمول نگرش به قدرت در چند دههٔ اخیر شدیداً به چالش طلبیده شده است و در واقع، بیشتر ناکامی‌ها و مشکلات ناشی از ناتوانی در پیش‌بینی رویدادهای آینده، ریشه در این واقعیت دارد که قدرت عمدتاً در چارچوب‌های قدیمی و معمولی مکتب‌های رئالیسم غرب و یا اقتصاد سیاسی رادیکال مارکسیستی و غیره تعریف شده و این نظریات از سوی پدیدهٔ انقلاب اسلامی ایران، بیش از هر رویداد دیگر، مفاهیم موجود قدرت در نوشته‌ها و سیستم بین‌المللی را متزلزل کرده است. فروپاشی شوروی با داشتن هزاران بمب اتمی و شاخص‌های قدرت ملموس، یک شوک بزرگ به نظریه‌پردازان حاکم بر سیستم جهانی فرود آورده است. امروزه براساس رویکردهایی که اتفاق افتاده و مشاهده می‌گردد می‌توان به ابعاد قدرت در هر دو سیستم ملی و بین‌المللی در دو مقولهٔ مجزا اما متفق و به هم مرتبط منابع ملموس و ناملموس (سخت‌افزاری و نرم‌افزاری) قابل دسترس برای عاملان نگریست.

ایمان، اعتقاد، باورها، دین، و ارتباطات انسانی، برخی از نرم‌افزارهای قدرت هستند که حکمت و فضیلت در رأس آن‌ها قرار دارد. حضور قوای ناتو که در جنگ سرد با شوروی‌ها توسط امریکا و اروپایی‌ها به وجود آمده، در افغانستان و آسیا چه معنایی دارد؟ امروز نیروهای خارجی با استفاده از قدرت نظامی در باتلاقی که خود در عراق و سایر نقاط دنیا ایجاد کرده‌اند گرفتار شده‌اند. از طرف دیگر، توسعهٔ ارتباطات و اطلاع‌رسانی در دنیا تناقضات گفتاری و عملی بین‌المللی را بیش از پیش

برای افکار عمومی و مردم آشکار می‌کند.

در این چند هفتهٔ اخیر، کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ای از مجموع سخنرانی‌ها و بیانات دکتر احمدی‌نژاد در سفر امسال ایشان به نیویورک و سازمان ملل متحد و نشست‌هایی که داشته‌اند منتشر شد. عنوان این کتاب تجلی هویت ایرانی در نیویورک است که تحت نظر مرکز پژوهش و اسناد ریاست جمهوری تهیه شده است. من مطالعهٔ این کتاب را به همهٔ علاقه‌مندان توصیه می‌کنم. اهمیت فراوان جریانات و تحولات دنیا، به ویژه نهضت‌های مختلف و بیداری در جهان اسلام، ضرورت بازنگری در حوزهٔ روابط بین‌الملل را در ساختار یک نواندیشی، که‌دیدگاه‌های نظری و تئوریک را با جریانات و معادلات علمی و واقعی تطبیق دهد، ایجاب می‌کند. بر این اساس، روابط بین‌الملل جدید، نواندیشی لازم دارد و لاجرم باید افق اندیشه را به سوی آینده بگشاید. ما می‌توانیم پیشگام این اندیشه و افق سیاسی و بین‌المللی باشیم.

پیشنهادی برای تأسیس دانشگاه جهانی اسلامی (۱۳۸۶/۰۸/۱۷)

ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی یا دارالعلوم اسلامی، که در همهٔ کشورهای اسلامی شعبه داشته باشد، می‌تواند آغاز یک خیزش فرهنگی و وحدت‌گرا برای امت بزرگ اسلامی در سراسر جهان باشد. فقط در سایهٔ چنین مؤسسهٔ جهانی و فرهنگی است که مسلمانان دنیا می‌توانند مستقلاً نیروهای انسانی و علمی و فنی خود را بسیج کرده، با ابتکارات حکیمانه، سدهای موجود را که سبب تفرقهٔ علمی و پژوهشی در دنیای اسلام شده برطرف سازند و بنیاد یک نهضت یا رنسانس علمی و فرهنگی اسلامی را برپا کنند. چنین دانشگاه بزرگ جهانی اسلامی فقط در چارچوب جهان‌بینی اسلامی و با ترکیب و تشکل معارف اسلامی با علوم و فنون عصر حاضر می‌تواند موجودیت و ویژگی خود را ثابت کند. انسجام اسلامی، چالش بزرگی است که راهبردها و راهکارهایی لازم دارد و این پیشنهاد می‌تواند قدم بزرگ و مؤثری در این مسیر باشد.

ایدهٔ تأسیس یک دانشگاه جهانی اسلامی، یک پیشنهاد رؤیایی نیست، بلکه مبتنی بر تجربه و پژوهش نیم قرن نگارنده در دانشگاه‌های غرب و به ویژه امریکاست. انسجام اسلامی، پیوستگی و همبستگی گروه‌ها، ملیت‌ها و پیروان مذاهب مختلف اسلامی است. انسجام اسلامی، کششی است برای اعضای یک گروه و همهٔ نیروهای انگیزشی با تأثیرپذیری از امت بزرگ اسلامی و تأثیرگذاری در سطح جهانی که فرد را به گروه پیوند می‌دهد. رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران، انسجام اسلامی را برای همهٔ ملت‌های مسلمان جهان ضروری دانسته و فرموده‌اند: «... انسجام اسلامی، یعنی ملت‌های مسلمان با هم همراه باشند. ملت ایران رابطهٔ خود را با ملت‌های اسلامی محکم‌تر کند.» (سخنرانی مقام

معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در روز اول سال ۱۳۸۶.) اتحاد و انسجام، یک ضرورت انکارناپذیر در تشکل جوامع بشری است. در قرآن کریم، در احادیث، و در گفتار پیامبر و ائمهٔ اطهار، از جمله نهج‌البلاغه، به پیوستگی و همبستگی مسلمانان تأکید زیادی شده است. متفکران و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی نیز در طول تاریخ، توجه فوق‌العاده‌ای به مسئلهٔ انسجام و اتحاد بشری کرده و به ادبیات این رشته افزوده‌اند. فیلسوف و متفکر اسلامی و بنیانگذار علم‌جامعه‌شناسی، ابن خلدون، در کتاب خود، مقدمه، از جریان پیوستگی و همبستگی افراد و گروه تحت عنوان «عصبیت» صحبت کرده است. از دیدگاه او، تنها اقوامی که حس عصبیت یا همبستگی و پیوستگی دارند می‌توانند در «دشت و صحرا» زندگی کنند.

واکاوی ضرورت انسجام‌اسلامی از سه منبع حاصل می‌شود: اول این‌که در چند قرن اخیر، حضور نیروهای استعمار داخلی و خارجی و توطئه‌های استکبار در سرزمین‌های اسلامی به تجزیهٔ قدرت اسلامی انجامیده است. ایجاد نظام‌های غیراسلامی در آسیا و آفریقا، مذهب‌سازی و مسلک‌سازی، گسترش اختلافات بین شیعه و سنی و مذاهب اسلامی، جهت‌دهی افکار عمومی دنیا بر ضد اسلام و تبلیغات دامنه‌دار از طریق زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و فرهنگی جهان امروز علیه مسلمانان و امت اسلامی، یک روند و مسیر معیّنی را طی کرده است که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد؛ دوم این‌که ناآگاهی مسلمانان و شناخت ناصحیح آنان از یکدیگر و سنت و آیین اسلامی، همراه با تعصبات قومی و فردی نیز سهم بسزایی در مشکلات جوامع امروزی اسلامی داشته است؛ و سوم و عامل بسیار مهم در تفرقه‌اندازی در جهان اسلام، وجود دولت‌های به اصطلاح ملی ولی غیراسلامی است. سیستم سیاسی ملت - دولت، که از زمان عهدنامهٔ «وستفالی» در قرن هفدهم و انقلاب فرانسه در قرن هجدهم از اروپا و دنیای غرب تراوش کرده و پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم به رهبری دول بزرگ اروپایی و امریکا نظام سیاسی جهان امروز و واحدهای آن را به وجود آورده است، در حقیقت به تقسیم جوامع و سرزمین‌های اسلامی انجامیده است. در این‌جاست که انسجام اسلامی در سطح منطقه‌ای و جهانی تقاضا می‌کند که نه تنها به همراهی و همبستگی ملل و کشورهای اسلامی توجه کنیم، بلکه به پیوستگی و تشکل و اتحاد مسلمانان در کشورهای غیراسلامی و فراسوی مرزهای جغرافیایی و بین‌المللی نیز حساسیت مخصوصی داشته باشیم. امروز بزرگ‌ترین رشد دینی از جنبهٔ جمعیت، در مذاهب اسلامی و مسلمانان ساکن کشورهای غیراسلامی و به ویژه اروپا و امریکا دیده می‌شود. در حال حاضر ۵ درصد جمعیت اروپا را مسلمانان تشکیل می‌دهند و جمعیت مسلمان آن قاره در ۲۰ سال آینده دو برابر می‌شود و به ۴۰ میلیون نفر خواهد رسید. مسلمانان امریکا با جمعیتی که حدود ۱۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود و همچنان رو به ازدیاد است جامعهٔ اسلامی ایالات متحد امریکا را

تشکیل می‌دهند. امروز مجموعاً بیش از ۱٫۵ میلیارد نفر از جمعیت دنیا مسلمان هستند.

دقیقاً ۱۰ سال قبل در آبان‌ماه ۱۳۷۶ شمسی و همزمان با اجلاس سران ۵۵ کشور اسلامی در تهران پیشنهاد کردم که ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی، نه تنها ضروری، بلکه حیاتی است و امروز مجدداً این موضوع را تکرار کرده، لزوم وجود چنین نهادی را در سطح جهانی بیان می‌کنم. امروز دانشگاه جهانی، در دنیایی که همه از جهانی شدن و جهانی‌سازی و جهانشمولی صحبت می‌کنند، به این معنی جهانی که بتواند مرزهای سیاسی را شکسته و از تبعیضات و خرده‌گیری‌های ملی جدا و مستقل و مصون باشد، وجود ندارد. دانشگاه‌های امروزی دنیا در چارچوب ملی بنا شده‌اند و کار می‌کنند، با این تفاوت که دانشگاه‌ها و مراکز علمی غرب در مرکزیت، و دانشگاه‌ها و مراکز علمی ممالک اسلامی در حاشیهٔ نظام جهانی قرار گرفته‌اند. در قرن اخیر، نه تنها دانشگاه‌های ملی غرب توانسته‌اند صدها هزار جوان کشورهای مسلمان را در رشته‌های مختلف علوم و فنون به خود جلب کنند، بلکه در نیم قرن گذشته، همین دانشگاه‌ها در غرب، هزاران استاد، پژوهشگر، مخترع و متفکر بزرگ ممالک اسلامی را به خود جذب کرده‌اند.

نخبگان فکری مسلمان که از میهن اسلامی خود به غرب می‌روند و نخبگانی که در میهن اسلامی خود هستند و شناخته نمی‌شوند، حقیقت و پدیدهٔ تلخ عصر ماست که باید هر چه زودتر جلوی آن گرفته شود. ۹۹ درصد روابط دانشگاه‌ها، استادان و دانشجویان ممالک اسلامی با یکدیگر از طریق نهاد علمی ثالث، که معمولاً دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی هستند، صورت می‌گیرد و نه مستقیماً با یکدیگر. ۹۰ درصد از بودجه و هدایای مالی که کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های خارج از کشور مصرف می‌کنند، به صندوق و جیب دانشگاه‌ها و مراکز علمی اروپا و امریکا ریخته می‌شود، و نه به خزانه‌داری دانشگاه‌ها و مراکز علمی سایر ممالک اسلامی. اسلامی شدن دانش در همهٔ رشته‌ها باید هدف اصلی چنین دانشگاهی باشد.

لازمهٔ چنین دانشگاه جهانی، که در آن، دانشجویان، استادان، پژوهشگران، مبتکران، مخترعان و اندیشمندان ملیت‌های مختلف اسلامی، در تمام رشته‌ها، از علوم قرآنی گرفته تا پزشکی و فیزیک و از علوم اجتماعی گرفته تا دروس انسانی پیشقدم باشند، محیط آزاد و مناسبی است که افراد امت اسلامی بتوانند در آن برای تحصیل دانش و خدمت به سعادت بشر کوشش کنند.

امت بزرگ اسلامی که بیش از ۵۵ کشور دنیا از چند قاره نمایندهٔ آن هستند، در عصر حاضر، دارای منابع مالی و جغرافیایی برای بسیج نیروی علمی و انسانی هستند، ولی آنچه لازم دارند، ادارهٔ سیاسی، بصیرت و دوراندیشی تاریخی، حس مسئولیت، اعتقاد و ایمان، و توانایی رهبری است. اگر *این ممالک اسلامی فقط ۵ درصد از بودجهٔ دفاعی و جنگی خود را برای تأسیس یک چنین دانشگاه*

جهانی اسلامی اختصاص دهند، سرمایهٔ چنین مؤسسه‌ای از مجموع بودجهٔ ۲۰ دانشگاه بزرگ دنیا در امریکا و اروپا بیشتر خواهد بود. فاجعهٔ عصر ما این است که دانشجویان و استادان و اندیشمندان ممالک اسلامی، از تماس و همکاری و تفاهم فرهنگی و علمی مستقیم با یکدیگر محروم شده‌اند، و این‌گونه در حاشیه ماندن علمی و فرهنگی، مسلمانان را از شناسایی مستقیم فرهنگ و زبان و رسوم و تاریخ ممالک و ملیت اسلامی دور نگاه داشته، و آنچه به تدریج و به ندرت از این فرهنگ‌ها نصیب مردم می‌شود، بر اساس پژوهش و آگاهی غرب، و از دیدگاه آن‌هاست.

امروز هزینه و بودجهٔ اختصاص داده شدهٔ ۵۷ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی به تحقیق و توسعهٔ علم به طور متوسط ۰٫۳۸ درصد (یعنی حتی از نیم درصد هم کمتر) درآمد ملی و داخلی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، در حالی که رقم متوسط در جهان ۲٫۳۶ درصد است (روزنامهٔ فاینشنال تایمز، ۱۹ اکتبر ۲۰۰۷). البته در ایران و در برخی از کشورهای عربی این رقم بالاتر است، ولی با توجه به درآمد نفتی که برخی از کشورهای اسلامی دارند، به ویژه با توجه به جمعیت نسبتاً کم آن کشورها، این‌گونه آمارها حکایت از فقر علمی دارد.

من از رهبران کشورهای اسلامی، از سران و رؤسای جمهور ممالک اسلامی، از مسئولان، و دانشمندان، هنرمندان و دانش‌پژوهان ملل اسلامی دعوت می‌کنم به این موضوع بیندیشند. یکی از چالش‌های بزرگی که امروز جهان اسلام با آن مواجه است این است که آیا دنیای اسلامی و مسلمانان می‌توانند بار دیگر مانند گذشته مشعل‌دار علم و هنر بوده، موانع تولید اطلاعات و دانش را در جهان از بین ببرند.

مولوی و ارتباطات متعالی (۱۳۸۶/۰۸/۲۴)

در همایش بین‌المللی بزرگداشت هشتصدمین سال ولادت مولانا که اخیراً در تهران برگزار شد افتخار حضور داشتم. یکی از مهمانان خارجی حاضر در جلسه از من پرسید: «تفاوت بین ایران و امریکا چیست؟» گفتم همین است که امروز می‌بینی؛ ما مولانا داریم آن‌ها ندارند. کجای دنیا را می‌بینی که رئیس جمهور آن در این دنیای پرالتهاب، به مدت سه ساعت، در سالگرد یک شاعر و متفکر عرفانی حضور پیدا کرده، در آن سخنرانی کند و رئیس مجلس آن کشور ریاست این‌چنین جلسه‌ای را به عهده داشته باشد و وزیر فرهنگ و نمایندگان انتخابی مردم و همهٔ بزرگان و اندیشمندان آن سرزمین به نسبت توانایی خود در آن شرکت کرده، بالاتر از همه، طبقات مختلف مردم و جامعه به آن دلبستگی پیدا کنند. چنین چیزی در امریکا غیرقابل تصور است؛ نه در تاریخ آن‌ها اتفاق افتاده و نه اکنون اتفاق می‌افتد. آنچه می‌بینی نمونهٔ فرهنگ ماست؛ نمونه‌ای که ما را از سایرین متمایز می‌کند.

امریکا هم شاعر دارد ولی نه به این مرتبه و مقام؛ اصلاً شعر و شاعری و عرفان و معنویات، آن مقامی را که شما در این‌جا مشاهده می‌کنید، در امریکا ندارد. بسیاری از مردم امریکا و حتی بسیاری از دانشجویان دانشگاه‌های امریکا از بیان کردن اسم و هویت یکی دو شاعر خود عاجزند مگر این‌که در رشتهٔ ادبیات باشند. آخرین باری که یک شاعر در صحنهٔ عمومی در امریکا ظاهر شد ۴۶ سال پیش در مراسم تحلیف جان اف کندی، رئیس جمهور اسبق بود که چند بیت از آثار خود را قرائت کرد. در این‌جا نیز این شاعر بود که به دیدار رئیس جمهور و نمایندگان کنگره (پارلمان) رفته بود نه این‌که رئیس جمهور و کنگره به دیدار و مجلس شاعر روانه شوند. تعجب نیست که امروز پس از قرن‌ها آثار و ابیات مولانا پرفروش‌ترین کتاب در امریکا در رشتهٔ شعر و ادبیات شده است.

اندیشمندان و متفکران همیشه از دو نوع هستند؛ کسانی که در زمان خود شهرت داشتند و کسانی که شهرت آن‌ها بیش از زمان خود بود. مولانا از آن گروه بسیار کوچک ولی مهم است که آوازه و شهرت او، هم در زمان خود او بود و هم بعد از آن و امروز. امروز در حقیقت، روزگار مولانا است و ما همه به او احتیاج داریم و او یکی از بهترین نماینده‌های فرهنگ ایرانی و اسلامی ماست. او حامل پیامی است شنیدنی و مورد احتیاج که ما به ندرت، آن را در رسانه‌ها و سخن‌پراکنی‌های امروز خود می‌بینیم. قریب به اتفاق رسانه‌ها و سخنان امروزی، ما را به ظواهر دنیا و عالم ملموس می‌کشاند، ولی مولانا ما را به عالم معنا راهنمایی می‌کند، زیرا او متفکر علم و فلسفه معناست و اوست که کلید معرفت را در دست دارد. مولانا این آموزه‌ها را به زبان ساده ولی پرمعنا بیان می‌کند، بنابراین، او رسانهٔ اصیل و نماد رسانهٔ انسانی است. درس ارتباطات قدیم و جدید را باید از او آموخت. او اصول را بیان می‌کند، ولی این توانایی را دارد که حاشیه را به مرکز متصل کند؛ او دید الهی دارد و خدامحور است: «چون گرانی‌ها اساس راحت است؛ تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است.»

مولانا باید به عنوان پیشگام ارتباطات معنوی و عرفانی و به عنوان معلم و پیشوای جهانشمولی و سخنگوی علم، ادب، اخلاق، رسانه و پیام عشق و سعادت مورد توجه ما قرار گیرد. او نمونهٔ مکتبی است که من آن را ارتباطات متعالی نامیده‌ام. محور و پایهٔ ارتباطات و سخن مولانا گفت‌وگوست. سکوت هم در این مکتب، جایگاه بس ویژه و مفاهیم عالی دارد: سکوت اخلاقی، سکوت وجودشناسی، و سکوت دلالت‌شناسی، سه نوع سکوتی هستند که دانش‌پژوهان مولانا در آثار و افکار او دیده‌اند. روایت‌گری یکی از شیوه‌های مولاناست. اگر عنصر اساسی هنر و ادبیات در غرب، و شکسپیر در تئاتر و نمایش و تقلید جلوه می‌کند، عنصر هنری و اساسی مولانا در شرق در روایت کردن ظهور کرده است. در این‌گونه روش و شیوه است که او آموزه‌های کرامت انسانی، نوع‌دوستی، وحدت بشری، نسبیت فرهنگی و معنویات و کمال را به مخاطبان خود عرضه می‌کند. نهایت ارتباط

میان‌فردی در چگونگی سلوک فردی او در پی ملاقات شمس تبریزی ظاهر می‌شود. تکیهٔ مولانا بر زبان و ادب فارسی است. زبان فارسی، وسیله و ابزار ارتباطات اوست. وحدت ارتباطی و وحدت‌گرایی در ارتباطات، جایگاه ارتباط متعالی او را نشان می‌دهد: ارتباط با خالق متعالی، ارتباط با خود، ارتباط با فرد، ارتباط با جامعه و مردم، ارتباط با گروه‌ها و ملیت‌ها و انسان‌ها، و ارتباط با طبیعت و آنچه در طبیعت خلق شده است.

علت و عامل مولانا عشق است. او به عشق ظاهری یا «عشق اصغر» توجهی ندارد. او به دنبال «عشق اکبر» است، اشتیاق به لقای حق‌تعالی و معرفت ذات و شهود، زیرا اگر عشق تعالی و اکبر نبود موجودات عالم منهدم می‌شدند، همان‌طور که آن‌ها از گیاه و نبات و خاک و سنگ به وجود آمده‌اند. برای رسیدن به سرمنزل عشق الهی باید از منازل و کوی‌های شناخت او عبور کرد. از دیدگاه او انسان به عالمی بالاتر از این دنیا تعلق دارد و بشر در غربت این جهان، اصل خود را می‌جوید. پیام مولانا به دنیای امروز بسیار ساده ولی صریح و روشن است: انسان‌دوستی بدون خداپرستی ممکن نیست و اگر انسان خدا را نپرستد خود را خواهد پرستید. مولانا از اختلافات عقیدتی، قومی، زبانی، و نژادی پا فراتر گذاشته است و در جهانشمولی دیگری فرای جهانی‌سازی و جهانی‌بودن امروزی غوطه‌ور است. او به سرزمین و فرهنگ اسلامی و ایرانی متعلق است، ولی حتی بُعد جغرافیایی زندگی او فراتر از یک کشور است.

تولد او در بلخ، اقامت او در ترکیه و قونیه و تعلق و زندگانی او به ایران بزرگ، همه و همه از جهانشمولی گستردهٔ او در زمان خود سخن می‌گوید.

پیوستگی زبان با حقیقت، پیام مولانا را تشکیل می‌دهد. مولانا به خواب نمی‌رود، او همیشه بیدار است، زیرا بیداری به حضرت حق سخن اصلی اوست. مولانا مثل کسی نیست که چشمش بیدار است ولی دلش خواب است. مولانا منبع اخلاق اسلامی است. ارتباط مولانا با هنر و علم به معنی حقیقی آن، ناگسستنی است و برای همین است که هنر و زیبایی‌شناسی در آثار مولانا در حد کمال تجلی می‌کند. او رشته‌های مختلف را شکافته و در حال جست‌وجو است: هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، خداشناسی، انسان‌شناسی، معادشناسی وارتباط‌شناسی. انگیزهٔ همهٔ ما در همهٔ این رشته‌ها و ابعاد دیگر باید عشق الهی باشد.

«ما شاخ درختیم پر از میوهٔ توحید گر رهگذری سنگ زند عار نداریم»

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت اول) (۱۳۸۶/۰۹/۰۱)

یک وجه مشترک بین همهٔ شهروندان دنیا به وجود آمده است. مردم در اکثر کشورها از وضع

امروزی خود ناراضی هستند و غبطهٔ گذشته را می‌خورند. از همه جالب‌تر این‌که اکثراً فکر می‌کنند مشکلات امروزی فقط منحصر به آن‌هاست و این معضلات در جوامع و کشورهای دیگر وجود ندارد. بزرگ‌ترین خبر روز این است که مشکلات امروزی، جهانی شده است و این مسئله بزرگ‌ترین بُعد جهانی‌سازی و جهانی‌شدن امروز را تشکیل می‌دهد.

این مشکلات و نارضایتی شهروندان دنیا از چه نوعی است؟ من نمونهٔ مشکلاتی را که می‌توان آن را وجه اشتراک بین شهروندان پنج قارهٔ دنیا محسوب کرد و مبتنی بر تجربیات و گفت‌وگو و نظرسنجی و آمار است در این‌جا خلاصه می‌کنم: فساد، فحشا، دزدی، ریا، پارتی‌بازی و تبعیض، اعتیاد به مواد مخدر، گرانی مسکن، ازدیاد بیکاری، افزایش قیمت کالاهای اساسی، کمبود بهداشت و تأمین اجتماعی، افزایش مالیات و عوارض، ترافیک، آلودگی محیط زیست، افول خدمات اجتماعی، گرانی، کمبود و گرانی شهریهٔ دانشگاه‌ها، ناامنی در اماکن عمومی، خشونت و بی‌احترامی بین مردم، گسیختگی خانواده، دخالت دولت در امور خصوصی افراد، افزایش قتل و تجاوز در شهرها، فقر و ناامیدی نسبت به آینده، مشکلات مهاجران و بیگانگان و....

چرا دنیا این همه در التهاب و بحران است؟ چرا همه از زندگی و وضع فعلی شکایت دارند؟ چه عواملی اعتصاب‌های گستردهٔ فرانسه را به وجود آورده و آن کشور را به حالت نیمه‌تعطیل درآورده است؟ چرا رونق اقتصادی آلمان تحت اعتصاب بخش حمل و نقل آن کشور مورد تهدید قرار گرفته است؟ چراامریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و هلندی‌ها این همه مضطرب و افسرده هستند و از سازمان‌های دولتی خود شکایت دارند و همه چیز را از دریچهٔ «تروریسم» و ناامنی می‌بینند و دیگران را دربارهٔ وضع فعلی خود سرزنش می‌کنند؟ چرا پاکستان که به بهانهٔ تشکیل یک دولت و ملت اسلامی از هند جدا شد همیشه با ژنرال‌ها و کودتای نظامی درگیر بوده و آتش بی‌نظمی و هرج و مرج در آن کشور شعله‌ور است، ولی همین کشور دارای بمب اتمی و هسته‌ای است؟ چرا ترکیه که خود را از یوغ سلطنت و خلافت عثمانی‌ها رها کرده و به سوی ناسیونالیسم و غرب‌گرایی شتافت اکنون در بحران هویت غوطه‌ور است؟ این همه شورش و اعتراض در قفقاز و گرجستان و ناحیهٔ بالکان برای چیست؟ چرا اعراب در بین خود منازعه و اختلاف دارند؟ تفرقه و نفاق در لبنان و فلسطین را چه کسانی دامن می‌زنند؟ چرا کشورهای امریکای لاتین، آفریقا و قسمت بزرگی از آسیا با این همه منابع طبیعی و ثروت خدادادی هنوز در فقر به سر می‌برند؟

ریشهٔ اصلی بسیاری از این بحران‌ها را باید در مدرنیته یا تجددگرایی جست‌وجو کرد. برای درک بحران‌های سیاسی عصر معاصر باید تمدن و اندیشهٔ غرب را درک کرد. این تمدن و اندیشهٔ غرب است که به شرق رسوخ کرده و مشکلات دنیای شرق را چند برابر کرده است. در خود غرب، تناقضات

دنیای غرب بیش از آن است که ما بتوانیم تصور کنیم. در حالی که فرد در غرب در اطلاعات و دانش پیشرفت کرده است در عین حال، استفاده از این‌گونه اطلاعات و دانش، بدون حکمت و فضیلت، او را به تردید و افسردگی انداخته است. این نوع بیماری را غرب به شرق انتقال داده و شرق بدون چون و چرا و با مقاومت بسیار کم آن را پذیرفته و در بسیاری مواقع شیفتهٔ آن شده است بدون این‌که در مورد تأثیر و عواقب این‌گونه هدایای تجددگرایی و مدرنیته تأمل کند.

بحران مدرن امروزی را دنیای غرب ساخته است؛ زیرا دنیای مدرن، ساختهٔ غرب است. ما نمی‌توانیم آسیب و تلفات وارده از غرب را از ترقی و پیشرفت به وجود آمده از غرب جدا کنیم. تأثیرات اجتماعی، فیزیکی، روانی و محیط زیستی تمدن و استعمار غرب بر جوامع شرق و به ویژه دنیای اسلام انکارناپذیر است. غرب چندین قرن است اصرار می‌ورزد که همهٔ جوامع و افراد کرهٔ زمین باید راه آن را دنبال کنند ولی غربی شدن، نه تنها به بهای گسیختگی اجتماعی و فرهنگی شرقی‌ها و به ویژه مسلمانان انجامیده است، بلکه همین جریان تجددگرایی، معضلات و بحران‌های امروزی خود غرب را به وجود آورده است.

ریشه‌های بحران امروزی از اسلام و حتی تمدن قرون وسطای اسلامی (که دورهٔ طلایی علم و ادب و روشنفکری در دنیای اسلام و دوران تاریک و جهالت در غرب به شمار می‌رود) نیست، بلکه ریشه در تمدن و ایدئولوژی مدرن و مادیات غرب دارد که می‌خواهد خود را در چارچوب جهان‌بینی مدرنیته جایگزین معنویات و عواطف انسانی کند. اشتباه نشود، این به این معنی نیست که اگر غرب و افکار تجددگرایی غرب، بقیه مردم را به حال خود می‌گذاشت همهٔ مشکلات برطرف می‌شد، و همه در صلح و آرامش زندگی می‌کردند. اختلاف، کشمکش، فقر، فحشا و فساد همیشه در تاریخ بشر وجود داشته است وگرنه ما از جاهلیت و گمراهی مردم و اجتماعات صحبت نمی‌کردیم، ولی این‌که اگر ما راه زندگی و اندیشهٔ غرب را دنبال کنیم وضع ما بهتر خواهد شد یک فکر کاملاً غلط است، زیرا این افکار و آداب، خود غرب را در بحران فرو برده است و ما هم با تقلید کورکورانه از آن، خود را قربانی مدرنیته و تجددگرایی کرده‌ایم. راه صحیح این است که ما خود مستقل و آزادانه فکر کنیم و عقل و دل خود را در مسیر خودشناسی، خداشناسی، جهان‌شناسی، هستی‌شناسی و دلالت‌شناسی به کار اندازیم، و البته این کار آسان نیست ولی شدنی است و این کار را ما در تمدن و فرهنگ خود در گذشته انجام داده‌ایم.

اگر نارضایتی از وضع فعلی، یک وجه مشترک بین همهٔ شهروندان دنیاست، علاقه و تمایل و شیفتگی آنان به داشتن اتومبیل شخصی، تلفن همراه، دوربین دیجیتال جیبی و همهٔ مظاهر و ابزار و آلات دیگر دنیای مدرن، یک وجه مشترک دیگر بین آنان شده است. چگونه می‌شود این تناقضات،

این تمایلات و احساسات ضد و نقیض گوناگون و به قول فرنگی‌ها این «پارادوکس»ها را بیان کرد؟

ریشه‌های این مشکلات و تناقضات را باید در دو پدیده‌ای که دنیای مدرن برای همه به ارمغان آورده است جست‌وجو کرد: یکی مفهوم و پدیدهٔ «پیشرفت و ترقی» و دیگری مفهوم و پدیدهٔ «سیاست و حکومت» یا رابطهٔ بین جامعه و دولت است. در مقالهٔ آینده این دو ارمغان مدرنیتهٔ غرب را به اختصار بیان خواهم کرد.

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت دوم) (۱۳۸۶/۰۹/۰۸)

مفهوم «ترقی» و «سیاست» در اندیشه‌های مدرنیته (تجددگرایی) دو عامل اصلی مشکلات و بحران‌های امروزی دنیای ما هستند. در قرن نوزدهم در اروپا، که تحرک و توسعه‌های صنعتی و فناوری به اوج خود رسیده بود، این اندیشه قوت گرفت که تاریخ بشریت، به ویژه در دنیای غرب، در مسیر پیشرفت است و این جریان تکامل و ترقی همراه با خردگرایی و عقلانیت‌های متداول و جدید در غرب، سرزمین‌ها و کشورهای تحت استعمار را نیز مجبور خواهد کرد که راه زندگی و فلسفهٔ اروپا و امریکا را دنبال کنند ولی در آسیا و آفریقا که اغلب کشورهای آن تحت استعمار قدرت و تمدن غرب بودند، این فلسفهٔ غرب که تاریخ، همیشه توسط بشر شکل گرفته است قابل تأمل بود. فلسفه و خردگرایی غرب در طول تاریخ معاصر این بود که سرنوشت انسان، تنها توسط خود افراد تعیین می‌شود و این‌گونه عقلانیت همراه با روش‌های جدید علم تجربی وفناوری‌های صنعتی، بشر را بر طبیعت مسلط خواهد کرد. در حقیقت، این نوع خردگرایی و فلسفه بود که ماشین کنترل و تسلط اروپا و امریکا را بر سایر کشورها هدایت می‌کرد و حس برتری نژادی و تسلط‌جویی استعماری غرب را قوت می‌بخشید. به عبارت دیگر، از طریق این نوع خردگرایی و پیشرفت و ترقی بود که غرب خشونت، کشمکش، و جنایات خود را در آفریقا، آسیا، و امریکای لاتین و در داخل قاره‌های اروپا و امریکا توجیه می‌کرد. استراتژی کاربردی غرب از این اندیشه‌ها تحت شعارهایی مانند «دنیای آزاد» و «تمدن غرب» صورت می‌گرفت. دنیای غرب یا دنیای مدرن در حقیقت به برنامه‌ها و عملکرد آن‌ها در دنیای شرق و استعمار شده مشروعیت می‌بخشید.

ولی غرب و غربی‌ها هیچ‌وقت مایل نیستند و دوست ندارند که به این برنامه‌ها و جنایات خود که تحت این اندیشه‌ها صورت گرفت اعتراف کنند، بجز در چند مورد و توسط برخی از اندیشمندان آن‌ها که آن نیز نه تنها ناقص بیان گردیده، بلکه دلایل و گناه کار را به گردن گروه و ایدئولوژی‌های بخصوصی در خود غرب انداخته و یا عوامل فرعی را مسبب این بحران و مشکلات و فاجعه‌ها شمرده‌اند. اولین بمباران هوایی در تاریخ بشر در اوایل قرن بیستم با هواپیماهای ایتالیایی‌ها و

فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها علیه شورش و مقاومت مسلمانان در لیبی و مراکش (مغرب) و عراق انجام شد. مسلمانان این مناطق در برابر استعمار اروپایی‌ها مقاومت و مبارزه می‌کردند. استفاده از هواپیما برای بمباران دقیقاً زمانی صورت می‌گرفت که هنوز مسافربری هوایی به شکل امروزی شروع نشده بود و اختراع هواپیما دردنیای آن روز این شبهه را به وجود آورده بود که بشر به سوی یک «دهکدهٔ جهانی» در حرکت است. ولی استفاده از صنعت هواپیماسازی، نخست با استفادهٔ آن در جنگ و سرکوب بومیان تحت استعمار آغاز گردید.

استفاده از سلاح‌های شیمیایی و گازهای مسموم برای اولین بار توسط اروپایی‌ها در جنگ جهانی اول صورت گرفت و اختراع بمب اتمی و استفاده از آن علیه مردم ژاپن در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در جنگ جهانی دوم توسط ایالات متحد امریکا انجام شد. استعمار بی‌حد و حصر بمب‌های ناپالم و شعله‌های آتشین علیه مردم ویتنام و هندوچین، دورهٔ جدیدی از تسلیحات نظامی را توسط امریکا شروع کرد. استفادهٔ صدام حسین از سلاح‌های شیمیایی و گازهای مسموم در حلبچه در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با حمایت امریکا و انگلستان، فرانسه و آلمان صورت گرفت؛ استفاده از این تسلیحات، تحت شعار «آزادی و تمدن» و «دفاع از ارزش‌های غرب» صورت گرفت. چندی نگذشت که همین دولت‌های غربی و در رأس آن‌ها امریکا به بهانهٔ مبارزه با «تروریسم جهانی» و «برای جلوگیری از توسعه و استعمال سلاح‌های کشتار جمعی» نخست به خلیج فارس لشکرکشی کردند و سپس به بهانهٔ سرنگون کردن رژیم‌های صدام و طالبان، که خود دهه‌های قبلی به وجود آورده بودند، کشورهای عراق و افغانستان را تسخیر کرده، این بار، سلاح‌های جدیدتر خود موسوم به بمب‌ها و موشک‌های هوشمند را به آزمایش گذاشتند.

این‌گونه جنایات و خشونت‌های غرب که حاصل عصر مدرنیته و تجددگرایی بود به خاطر «تغییر دادن تاریخ و سرنوشت بشر» انجام می‌شد. نتیجه این‌که اندیشهٔ «ترقی و پیشرفت» غرب باعث شد دوران نسبتاً صلح‌آمیز قرن نوزدهم به یک دورهٔ جنگ و خشونت قرن بیستم که حاصل آن دو جنگ جهانی و ایجاد حکومت‌های فاشیستی و کمونیستی و سرمایه‌داری بود منتهی شود. نزدیک به ۴۰ میلیون نفر در جنگ جهانی اول و قریب به ۱۰۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم و بیش از ۱۰ میلیون نفر در جنگ‌های متفرقهٔ کره، ویتنام، هندوچین، وقاره‌های آفریقا و امریکای لاتین و مجموعاً حدود ۲۰ میلیون نفر از مسلمانان در جنگ‌های اخیر ایران و عراق، بوسنی ـ هرزگوین، نواحی قفقاز و آسیای مرکزی، فلسطین و لبنان و مصر و سوریه و الجزایر و حمله به عراق و افغانستان کشته شده‌اند. در کتاب‌های درسی مدارس و حتی دانشگاه‌های غرب کمتر به این موضوعات اشاره شده است و در کتاب‌های درسی دانشگاه‌های شرق و دنیای اسلام هم متأسفانه مطالب قابل توجه و جامعی در این مورد به چشم نمی‌خورد.

تلفات حاصله از عوامل اجتماعی مدرنیته کمتر از آسیب‌های وارده از عوامل نظامی و سیاسی نیست. گرچه پیشرفت‌های پزشکی، اختراعات و اکتشافات جدید چند قرن اخیر در کیفیت غذایی کودکان و بزرگسالان اثرات شگفت‌آوری در زندگی شهروندان ایجاد کرده است ولی نابرابری اقتصادی و اجتماعی، طبقهٔ محروم و مستضعف این دنیا را در وضع نامناسب‌تری نسبت به گذشته قرار داده است. تمدن ماشینی و زندگی پراضطراب امروزی، ناراحتی‌ها، امراض و عارضه‌های جدیدی به وجود آورده است که نسل‌های پیشین از آن مصون بودند. مصرف‌گرایی همراه با دخانیات، مشروبات الکلی، غذاهای ناسالم و رقابت مادی از کیفیت و کمیت عمر کاسته است و حوادث و تلفات حاصله از محیط اشتغال، از رانندگی و ناامنی گرفته تا زدوخورد، اختلافات و اغتشاشات، آسودگی خاطر و آرامش را از بین برده است. درآمد ملی و فردی به تنهایی، طول عمر شهروندان را ضمانت نمی‌کند، زیرا وضع اجتماعی افراد، عامل بزرگی در کیفیت زندگی است.

بیش از دو و نیم میلیارد نفر از ساکنان کرهٔ زمین، یعنی بیش از یک‌سوم مردم جهان، در فقر زندگی می‌کنند و طبق آمار سازمان ملل متحد روزانه حدود ۸۰۰ میلیون نفر گرسنه سر به بالین می‌گذارند. یک‌سوم مرگ و میر در جهان، یعنی روزانه ۵۰ هزار نفر، ناشی از عوامل مربوط به فقر است. این شکاف‌های طبقاتی فقط در کشورهای به اصطلاح جهان سوم یا در حال توسعه نیست. در کشورهای به اصطلاح پیشرفته مانند امریکا ۱۳ درصد جمعیت آن کشور در فقر و گرسنگی زندگی می‌کنند و ۴۵ میلیون امریکایی، یعنی یک‌ششم جمعیت ایالات متحد، فاقد هرگونه بیمهٔ بهداشت هستند. مطابق آمار دولت فدرال (مرکزی) ایالات متحد امریکا، نزدیک به ۲۰ درصد جمعیت آن کشور توانایی خواندن و نوشتن ندارند و از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا ۳ میلیون نفر در زندان‌ها و تأدیب‌گاه‌ها به سر می‌برند. جمعیت کشورهای صنعتی و پیشرفتهٔ دنیا در حال تنزل است، زیرا در کشورهایی مانند روسیه، ژاپن، فرانسه و سوئد زاد و ولد، به علت هزینهٔ زیاد زندگی و انتظارات کیفی شهروندان، کمتر از مرگ و میر شده است. گرچه مطابق آمار منتشر شده طول عمر متوسط بین مردان ژاپن ۷۷ سال است، ولی یک مرد روسی به طور متوسط ۵۷ سال زندگی می‌کند و این، ۲۰ سال بیشتر از عمر متوسط یک مرد در کشوری مانند سیرالئون در آفریقاست که از ۳۷ سال تجاوز نمی‌کند.

از خود بپرسید تا چه حد، مدرنیته توانسته است احتیاجات اولیهٔ شما و خانواده‌تان را تأمین کرده، یک زندگی سالم و بی‌دردسر و آرام را برای فرد ایجاد کند؟ آیا وقت آن نرسیده است که در تعریف و معنای پیشرفت و ترقی تجدیدنظر کنیم؟

هفتهٔ آینده بیان خواهم کرد که چگونه «سیاست» به عنوان «تحول بشریت»، یکی دیگر از اسطوره‌های بزرگ غرب و مدرنیته شده است.

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت سوم) (۱۳۸۶/۰۹/۱۵)

معنی و مفهوم سیاست به عنوان یک عامل اصلی در تحول بشریت، یکی از اسطوره‌های بزرگ غرب است و اندیشهٔ تکامل و دگرگونی جوامع بشری از طریق مکتب‌های سیاسی، یکی از روش‌های کنترل و تسلط از زمان انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ میلادی) تا امروز بوده است. سیاست به عنوان زمامداری و مدیریت جامعه در صدر اسلام با مفهوم و معنای عدالت متعارف و همراه بود، ولی مفهوم سیاست به عنوان یک واژه و مکتب مستقل از عدالت، نخست توسط فلاسفهٔ یونان شروع گردید و سپس با اندیشه‌های قرون وسطای غرب با عوامل قدرت و تزویر آمیخته گردید و با آغاز انقلاب صنعتی و توسعهٔ سرمایه‌داری به مکتب و ایدئولوژی‌های سیاسی ارتقا یافت. تعجب نیست که در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل قرن نوزدهم، عصر ملی‌گرایی و ایدئولوژی شناخته شده است.

از ماکیاولی گرفته تا هابز، از لاک و روسو گرفته تا مارکس و هگل، اعتقاد به این‌که ایمان به قدرت‌گرایی، ثروت‌گرایی و منجی‌گرایی سکولاریسم (غیردینی) بالأخره به سعادت بشری خواهد انجامید فکر کاملاً ناقصی بیش نبود، اندیشه‌های سیاسی غرب به عناوین و پدیده‌هایی چون دموکراسی، لیبرالیسم، سوسیالیسم، فاشیسم و کمونیسم منتهی گردید که به مدت چندین قرن است بر دنیای غرب مسلط و حاکم است و به عنوان یک ارمغان مدرنیته (تجددگرایی) به جهان اسلام و دنیای شرق ارائه شده است. امروز اصطلاحات، رمانتیک ملت ـ دولت، جامعهٔ مدنی، حاکمیت ملی، منافع ملی، ملی‌گرایی، جهانی‌سازی و امنیت و توسعه که ادبیات و زیرساخت‌های موجود در نظام جهانی را تشکیل می‌دهد، همه نتیجهٔ اندیشه‌های مسلط غرب و نوگرایی چند قرن اخیر بوده است. بزرگ‌ترین سلاح تبلیغاتی و برندهٔ این‌گونه گفتمان‌ها این است که راه دیگری جز تفکر غرب و جریان آفریده شدهٔ تاریخ «ترقی» و «سیاست» چند قرن اخیر وجود ندارد.

ما این شک و تردید در ترقی، سیاست و به طور کلی، مدرنیته را در نوشته‌های متفکران، روشنفکران و دولتمردان دو قرن اخیر غرب هم به خوبی ملاحظه می‌کنیم. آلکسی دو توکویل، ادموند برک، پنهولد نیبور، یاکوب بورکهارت، لرد اکتون، رمون آرون و جورج کنان، همه به دیدگاه مترقی تاریخ بدبین بودند. صعود و سقوط رژیم و نظام‌های فاشیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، سقوط اتحاد جماهیر شوروی، فروپاشی امپراتوری‌های انگلیس، فرانسه، هلند، اسپانیا، آلمان، مجارستان، اتریش و ایتالیا که ادعای ترقی و پیشرفت کرده، به نام تمدن غرب، دیگران را زیر سلطه و یوغ خود درآورده بودند این بدبینی به مدرنیته را افزایش داد.

مفهوم «منافع ملی» که امروز همه به آن متوسل می‌شوند، شعارهایی بودند که هم نازی‌ها و هم کمونیست‌ها از غرب یاد گرفتند و به آن عمل کردند. بازیگران و دولتمردان سیاسی غرب اغلب از

بافت مداخله‌جو و ماجراجو بودند. تی.ای. لورنس، معروف به «لورنس عربستان» که در جنگ جهانی اول در خدمت سرویس جاسوسی و اطلاعاتی انگلستان، اعراب را علیه مسلمانان ترکیه تحریک می‌کرد؛ ارنست یونگر آلمانی، نویسندهٔ توفان فولاد که خاطراتش در جنگ‌جهانی اول است؛ گابریئله دانّونتسیو ملی‌گرا و شاعرایتالیایی؛ آندره مالروداستان‌نویس و دولتمردسیاسی و فرهنگی فرانسوی، با فعالیت‌های خود درهندوچین و با نقاب فرهنگی خود در دولت ژنرال دوگل در دههٔ ۱۹۶۰، و آرتور کستلر مجارستانی (در سال ۱۹۴۵ به تابعیت انگلیس درآمد) که عمر نویسندگی خود را در هر دو چهرهٔ کمونیست و ضد کمونیست گذراند؛ همه و همه سیاست و فرهنگ را با تزویر و فریبکاری مخلوط کرده، حرفهٔ خود قرار دادند.

لورنس تظاهر می‌کرد که به طرفداری استقلال اعراب، با دولت عثمانی در جنگ است، ولی در واقع او و سایر همکاران غربی او خاورمیانه رابین‌انگلیس و فرانسه تقسیم کردند. در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ کتاب خاطرات لورنس، راهنمای طبقهٔ بالای جاسوسان و عاملان اروپا و امریکا شده بود. لورنس، نماینده و نشانهٔ ارزش‌های دوران ادوارد انگلیسی بود که آن زمان بین آریستوکرات‌های اروپا تحسین می‌شد. ارزش‌های اسلامی برای این نوع افراد در حاشیه قرار داشت و فقط برای کسب اطلاعات و سوء استفاده به‌کار برده می‌شد. مارلو فرانسوی هم عقیده داشت گرچه‌فناوری‌های جدید، بشر را به تحقیر انداخته ولی باعث پیشرفت او شده است و فرد می‌تواند برای‌اولین بار، بدون دین و مذهب زندگی کند.

معنویات با «منافع ملی» که در ادبیات روابط بین‌الملل امروز متداول شده و یک مفهوم سیاسی وارداتی از غرب است در تناقض است. منافع ملی به معنی خودگرایی و ملی‌گرایی که فقط منافع طبقهٔ حاکم را در نظر داشته باشد با منافع جامعه دو چیز متفاوت هستند. مثلاً ایالات متحد امریکابارها تحت عنوان منافع ملی به‌سیاست توسعه‌طلبی و سلطه‌گرایی خود ادامه داده است. تسخیر عراق و افغانستان و تهدید سایر کشورها توسط امریکا تحت دکترین «منافع ملی»، «مبارزه با تروریسم»، و «دموکراسی» صورت می‌گیرد. تلفیق منافع ملی با ملی‌گرایی در اروپا در قرون نوزدهم و بیستم به امپریالیسم و استعمارگرایی منتهی شد. امروز جنگ به عنوان «ایدئال» در نقاب حفظ «منافع ملی» به مردم تحمیل می‌شود. در حالی که غرب و مدرنیته با تأکید بر مفهوم ملت - دولت هنوز در جست‌وجوی جامعهٔ ایدئال خود هستند، تأکید اسلام همیشه بر جامعه و امت بزرگ و واحد اسلامی بوده است و ملیت‌ها در چارچوب امت بزرگ و واحد اسلامی شناخته می‌شوند و احترام ویژه‌ای را دارا هستند. ملی‌گرایی و ملیت، دو پدیدهٔ کاملاً متفاوت هستند؛ اولی به برتری قوم و ملیت و نژاد و وفاداری بر آن‌ها تکیه دارد، در حالی که دومی بر زادگاه و محل و زمان و فرهنگ بومی و ملی و زبان و عادات و آداب فرد و گروه مربوط است.

ملی‌گرایی، وطن‌پرستی است، در حالی که ملیت، وطن‌دوستی و مهرورزی است و کسی که خود را بپرستد خدا را نخواهد پرستید. صهیونیسم، ملی‌گرایی و توسعه‌طلبی یهودیت است، همان‌طوری که امپریالیسم انگلیس، ملی‌گرایی و برتری نژادی قوم انگلوساکسون، و ملی‌گرایی آلمان در عهد فاشیسم، برتری نژادی قوم و ملیت آریایی و مردم آلمان بود. در پدیدهٔ مدرنیته، ملی‌گرایی بیش از هر وقت و زمان دیگر یک بُعد مادی پیدا کرده است و زندگی مادی بر زندگی معنوی غلبه کرده، در حالی که راه معنوی، خداپرستی، انسان‌دوستی و مهرورزی، تنها راه نجات بشریت است.

ارمغان مدرنیتهٔ غرب! (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۶/۰۹/۲۲)

بحران و تناقضات مدرنیته (تجددگرایی) غرب را می‌توان امروز در سطح جهانی با بررسی مذاکرات به اصطلاح صلح کنفرانس آناپولیس با مطالعهٔ گزارش‌های ویژه آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای و سازمان‌های اطلاعاتی امریکا در موردبی‌گناهی ایران، و با تحلیل اعتراضات و اعتصابات روزانه در فرانسه، آلمان، بلژیک، انگلستان، امریکا و روسیه و بسیاری از کشورهای دیگر از جمله پاکستان، ترکیه، لبنان، گرجستان و نواحی بالکان، عراق، افغانستان، کلمبیا، سودان و سومالی مشاهده کرد.

تفرقه و اختلاف در جوامع مدرن اروپا و امریکا شدت گرفته است. ضعف رهبری سیاسی در دو قارهٔ اروپا و امریکا با تنزل محبوبیت سران آن کشورها همراه است. سال‌هاست که غرب، یک رهبر سیاسی با شخصیت و محبوب در سطح جهانی نداشته است.

همه، از جمله اکثر قریب به اتفاق مردم امریکا به اظهارات بوش می‌خندند. نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور جدید فرانسه و گوردون براون، نخست‌وزیر جدید انگلستان، مطابق نظرسنجی‌های اخیر، پایین‌ترین رتبهٔ محبوبیت را در کشورهای خود دارند. ولادیمیر پوتین پس از هشت سال ریاست جمهوری روسیه هنوز مورد اعتماد اروپایی‌ها و امریکایی‌ها نیست و در داخل کشور خود مورد استیضاح قرار می‌گیرد.

کشورهای شیخ‌نشین سواحل خلیج فارس که روزگاری تحت حمایت امپراتوری انگلستان بودند و پس از جنگ جهانی دوم، تحت الگوی جدید ملت ـ دولت استقلال پیدا کردند و به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند، اکنون پس از سال‌ها به تدریج تشخیص می‌دهند که امنیت آن‌ها بدون مشارکت با ایران پایدار نخواهد بود. در کنفرانس آناپولیس، امریکا خود را دادستان اختلافات اعراب و اسرائیل اعلام کرده است، در حالی که در خود امریکا انتخابات آزاد در فلسطین با اسم حماس مترادف است. ترازوی قدرت در مذاکرات به اصطلاح صلح اسرائیل و فلسطین، که با دخالت و پدرسالاری واشینگتن به عنوان میانجیگر صورت می‌گیرد، به قدری نابرابر است که برای فلسطینی‌ها چاره‌ای جز

تسلیم باقی نمی‌گذارد. مذاکرات صلح در روابط بین‌الملل معمولاً بین دو یا چند دولت صورت می‌گیرد در حالی که در قضیهٔ فلسطین جز امریکا و اسرائیل دولت دیگری وجود ندارد. جناح مورد پسند امریکا در این مذاکرات به عنوان رئیس «مقامات خودگردان فلسطینی» شرکت دارد و نه به عنوان رئیس یک دولت یا حکومت رسمی. در حقیقت، این دو رژیم امریکا و اسرائیل هستند که از این مقام حقوقی می‌خواهند سرنوشت فلسطینی‌ها را تعیین کنند. از حماس که در انتخابات گذشتهٔ فلسطین اکثریت را به دست آورد کسی به این کنفرانس دعوت نشد و معلوم نیست که انتخاب آناپولیس، که یک بندر نیروی دریایی امریکا نزدیک به واشینگتن است و هزاران کیلومتر از خاور میانه فاصله دارد، چه مزیت مکانی می‌تواند داشته باشد جز این‌که تصویر جنگ در عراق به تصویر صلح در امریکا تفسیر و تعبیر شود.

نظریات غربی توسعه یا پیشرفت انسانی، از این فرض مشترک آغاز می‌شود که توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع بشری مستلزم جایگزین شدن ساختار اقتصادی و اجتماعی مدرن به جای ساختارهای بومی، سنتی، و ملی است. این فرض که به طور گسترده‌ای در غرب مورد پذیرش قرار گرفته و میان نخبگان کشورهای «کمتر توسعه‌یافته» شایع است، بر صنعتی شدن اقتصاد، دنیوی کردن تفکر، تغییر و دگرگونی شخصیت، اشاعهٔ یک رویکرد فراگیر جهانی سرمایه‌داری، پیوستن به فرهنگ مصرف‌گرایی و اسراف و ردّ تفکرات وفناوری‌های بومی و سنتی صرفاً به دلیل تعلیق آن‌ها به گذشته مبتنی است. اماجنبش‌های معاصر، چه در جهان اسلام و چه در اطراف و اکناف دنیا، خواه در گروه‌ها، جوامع یا ملل، همگی در تعبیر متفاوت از انسان و توسعهٔ اجتماعی شریکند. این امر در نظریه‌های انسانی‌تر، اخلاقی‌تر، معنوی‌تر، سنت‌گراتر و غیر قطبی و خوداتکای توسعه به عنوان یک مقام متعالی در رشد و تربیت بشریت ریشه دارد.

تأثیر مخرب جامعهٔ تکنولوژیک مدرن و نهادهای آن بر کاهش ارتباطات میان‌فردی و درون‌فردی، کاملاً اثبات شده و مورد تحلیل قرار گرفته است و اساساً به عنوان یک عمل انجام شده مورد پذیرش جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان و روان‌شناسان بی‌شماری قرار گرفته است. آنچه در این تحلیل‌ها غایب است احتمال معکوس شدن این روند و احیای قابلیت برقراری ارتباط انسانی میان افراد از هم بیگانهٔ پیشین است. به همراه این، سمت و سوی گردش ارتباطات در جوامع امروزی باید تغییر کند و به جای پرداختن صِرف به نقش‌ها، آثار و تأثیرات رسانه‌های ارتباطی، بر مطالعه و کشف نظریهٔ ارتباطی جامعه تأکید کند.

مفاهیم سنتی جامعه و توسعه به عنوان مفاهیمی که ابتدا به رویدادهای «جهان سوم» یا دنیای شرق مربوط بود در حال تحول است. توسعه یا رشد، اکنون موضوعی جهانی است و ریشه‌های توسعه را در

جامعه نمی‌توان نادیده گرفت. از این پس تنها موضوع انتقال فناوری، سرمایه گذاری مستقیم خارجی یا حتی اقتصاد بازار آزاد مطرح نیست. در عوض، توسعه به عنوان تعالی، مفهومی همگانی شده است. امروزه به ندرت، یک مسئلهٔ مهم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا فرهنگی در جهان در حال توسعه وجود دارد که به نوعی در مناطق توسعه‌یافتهٔ کاپیتالیست و سوسیالیست مطرح نباشد. انحطاط اجتماعی، گرسنگی، خشونت، فقر، بی‌خانمانی و ناامیدی انسان در پیچیده‌ترین و، از نظر تکنولوژیک، پیشرفته‌ترین نواحی دنیای صنعتی مدرن رخنه کرده است.

نوسازی یا نوع غربی توسعه، آن‌گونه که ما در صدد شناخت آنیم، غایت نهایی و اجتناب‌ناپذیر تکامل جوامع نیست. برخی جوامع می‌خواهند مدرنیته را پشت سر نهند یا از آن فراتر روند. سیستم‌های قبلی مشروعیت‌بخشی ضمنی در حال فرسودن است و جست‌وجو برای فضای حیاتی ـ فضایی برای رشد و زندگی ـ در جوامعی که سازمان بوروکراتیک غیرشخصی بر آن‌ها سیطره دارد اکنون در رویدادهای جاری، با ملت ـ دولت‌هایی که به نحو فزاینده‌ای قادر به کنترل این جریان نیستند به خودی خود آشکار است.

بزرگ‌ترین همایش معنوی جهان (۱۳۸۶/۰۹/۲۹)

هفته‌ای که گذشت، هفتهٔ جهانشمولی اسلامی بود. واقعهٔ بزرگ تاریخی حج و ورود به میقات در حقیقت، جهانی شدن مبارزه علیه طاغوت وکوشش برای اتحاد و انسجام جامعهٔ بزرگ امت اسلامی است.

حج، الگوی جهانشمولی حقیقی و نماد فرهنگ‌رهایی‌بخش و وحدت‌گرا را ارائه می‌دهد. هر دو عمل، یعنی جهانشمولی و فرهنگ‌سازی، دو نشانهٔ جهاد اسلامی هستند. اگر توجه خود را از درک عبادی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، ارتباطی و بسیجی حج دور نگاه داریم، ما این چالش‌های دنیای امروزی و این نبرد علمی و اعتقادی را که در پیش داریم باخته‌ایم و تسلیم جهانی مسخ‌شده شده‌ایم.

در تاریخ اندیشهٔ دینی، سیاسی، و اجتماعی، هیچ جامعه و مکتبی را پیدا نمی‌کنیم که پیوسته گردهمایی و همایشی چون مراسم حج در سطح جهانی داشته باشد. از خود بپرسید اگر جوامع و نظام‌های اروپایی و امریکایی چنین مراسم پرشکوهی داشتند چگونه امروز در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی از آن بهره‌برداری می‌کردند و چه مزیت و برتری در دنیای امروز برای خود قائل بودند و چه کوششی می‌کردند که دیگران را به این مسیر بکشانند و هدایت کنند.

در این سالگرد حج است که ما نباید اجازه دهیم رعب و ترس به جان و روح ما رخنه کند. بسیج

جهانی، نبرد حقیقی، وحدت الهی و آزادی انسانی می‌تواند در این سالگرد واقعهٔ تاریخی عملی شود. رسانهٔ اصلی ما در این سالگرد، رسانهٔ حج و انقلاب اسلامی است، زیرا محتویات این رسانه با جهانشمولی و سعادت بشری ارتباط دارد. از آن‌ها که مداوم از جهانی‌سازی و جهانی‌شدن امروز صحبت کرده، داستان‌سرایی می‌کنند، بخواهید که نظریه‌های ارائه شدهٔ خود را با الگوی جهانشمولی اسلامی برای عموم مردم تطبیق دهند. غرب‌شناسی، بیان تبیین جهانی‌سازی و اصطلاح جهانی‌شدن غربی امروزی است،اسلام‌شناسی، بیان و تبیین جهانشمولی حج است.

این هفته بیش از دو میلیون بسیجی، داوطلبانه، و از فرهنگ‌ها و سرزمین‌های مختلف با سه بت در نبرد بودند: اولین بت، جمره، دشمن «عرفات» یعنی دشمن دانش و علم بود. دومین بت، جمرهٔ وسطیٰ دشمن «مشعر» دشمن هوش و آگاهی بشری بود، و سومین بت، جمرهٔ عقبیٰ دشمن «منیٰ» و دشمن مکتب الهی و جامعهٔ سعادتمند بشری است. این سه بت، ابعاد مختلف یک نیروی واحد هستند؛ نیرو و یا قدرت ابلیس یا شیطان. محور شرارت شیطان بزرگ است.

این هفته همچنین میلیون‌ها نفر دیگر در دنیای اسلام و در میهن اسلامی خود این نبرد با شیطان و این انقلاب اسلامی را گرامی داشتند. عید قربان، آگاهی در راستای این جهانشمولی است. اگر این تشخیص داده شود همه اعضای جامعه و امت اسلامی مانند پرندگانی خواهند بود که به طرف «معراج» صعود می‌کنند. مبارزه با استعمار، یعنی مبارزه با مغزشویی و پروپاگاندای شیطان، از این‌جا شروع می‌شود. جهانی‌شدن اصیل در اطاعت و عمل از حج و انقلاب اسلامی است. این هفته حضور توده‌های عظیم انسان‌های مستضعف برای رمی جمرات و صحرای منیٰ نمایشی از صحنهٔ نبرد اسلام با کفر بود و به همین ترتیب نیز انقلاب اسلامی ایران در سه دههٔ قبل، صدای بیداری مظلومان و رمز پیروزی وحدت اسلامی بود. مشکل بزرگ ما این است که این مسافرت را تا انتها طی نمی‌کنیم.

کمبود ما در انقلاب و اصلاحات در ایمان است. علم داریم ولی ایمان نداریم. علم از افضل کمالات است، ولی کعبهٔ مقصود حق است. هیچ فراموش نمی‌کنم پیام امام خمینی (ره) را به زائران بیت‌الحرام در ذیحجهٔ ۱۳۹۰ (بهمن ۱۳۴۹ شمسی). ایشان فرمودند: «بر دانشمندانی که در این اجتماع شرکت می‌کنند، از هر کشوری که هستند، لازم است برای بیداری ملت‌ها بیانیه‌های مستدلی با تبادل نظر صادر کرده و در محیط وحی بین مسلمین توزیع نمایند، و نیز در کشورهای خود پس از مراجعت، نشر دهند.» در دیداری با گروهی از دانشجویان عربستان سعودی مقیم ایران (۱۱ آبان ۱۳۵۸) فرمودند: «مسلمین باید اسلام را پیدا کنند. اسلام از دستشان فرار کرده بود.»

حج، کنگرهٔ ملل متحد و امت اسلامی است و با «سازمان ملل متحد» که در حقیقت، سازمان دولت‌هاست تفاوت کلی دارد. انقلاب اسلامی نیز درونی و برونی است. خلع سلاح دشمن، یعنی

شیطان، یکی از تکالیف است، زیرا اوست که قتل فردی و کشتار جمعی را تشویق می‌کند. در جهانشمولی اسلامی، مالکیت، حاکمیت، ربانیت فقط در خداست. بزرگ‌ترین پیام رسانهٔ حج، جهانشمولی اسلام است و بزرگ‌ترین پیام انقلاب اسلامی نیز همان جهانشمولی اسلامی است. هرکس این را درک نمی‌کند نه از اسلام آگاهی دارد و نه از اهداف انقلاب اسلامی. جریان حج، بزرگ‌ترین واقعهٔ میان‌فرهنگی در سیستم جهانی امروز است و نه تلفن همراه ودوربین‌های دیجیتالی و گفت‌وگو دراتاق‌های چَت در اینترنت. حج، تنها جریان ارتباطی میان‌فردی و میان‌فرهنگی بااصالتی است که بر واسطه‌های سازمانی، رسانه‌ای، و ابزاری و تکنولوژیک تا حد امکان تکیه ندارد. حج، ارتباط مستقیم، چهره به چهره و تکاملی بین انسان‌ها و خداوند است، و پیام آن به سه موضوع خلقت، وحدت، نبوت و امامت مربوط است. حج، تنها بسیج جهانی است که برای صلح و امنیت برپا می‌شود. این ارتباطات جهانی در خانهٔ مردم و در بیت خداوند صورت می‌گیرد وبیت‌الناس و بیت‌الله یکی می‌شوند.

حج، نمایش بشریت توحید و وحدت است. در تمام همایش‌ها و کنگره‌های جهانی، افراد با نام، سمت، شغل، تابعیت، ملیت، نژاد، لباس، ثروت و قدرت شناخته می‌شوند؛ در جهانشمولی اسلام که حج، تنها یکی از فرایض آن است، این شاخص‌های هویت به دور ریخته شده است. تکیه روی کمال و تقوا و وحدت است. تحت مفهوم امت، نژاد به عنوان یک پایهٔ حکومت پذیرفته نیست. احزاب و رسانه‌ها و نظام‌های حاکم و سوداگر ودنیاپرست نفی شده‌اند. ارتباط‌بین‌فرهنگی وبین‌المللی، اجزای خردورزی امت اسلامی است. مطالعهٔ حج و مراسم آن، مطالعهٔ شناختی الگو و روش آن است.

قرن‌ها قبل از این‌که واژه‌های امروزی «حقوق بشر» و «جامعهٔ بین‌المللی» و «سازمان ملل» مد روز شود و دولت‌ها ادعای دموکراسی و صلح کنند، قرآن کریم، منشور جهانی را در یک جمله خلاصه کرد: «انّا خلقناکم من ذکرٍ و انثی وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقاکم» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳).

ترجمه: «ما شما را نخست از مرد و زن آفریدیم و آن‌گاه شعبه‌های بسیار از ملت‌ها و قبایل مختلف گردانیدیم تا یکدیگر رابشناسید (نه این‌که از یکدیگر متنفر باشید) به درستی که گرامی‌ترین شما نزد پروردگار پرهیزکارترین شماست.» تکیه روی کمال و تقوا و وحدت است.

فرهنگ عمومی (۱۳۸۶/۱۰/۰۶)

فرهنگ عمومی به مجموعه‌ای از شیوه‌های زندگی، آیین، سنت، عادات، عقاید، ارزش‌ها ورفتارهایی اطلاق می‌شود که یک جامعه یا یک واحد از اجتماع بزرگ بشری به آن پایبند است. مفهوم فرهنگ عمومی یا فرهنگ عام، همیشه در تاریخ تمدن بشری، از دوران باستان گرفته تا قرون وسطا و عصر جدید وجود داشته است.

نهادهای فرهنگ عمومی در جوامع اسلامی، شامل خانواده، قوم، طایفه، و حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی مانند بازار، اماکن عمومی، صنایع و هنرهای دستی همراه با زندگی شهری و کشاورزی بوده، ولی بالاتر از همه، آیین و فرایض دینی و مذهبی از جمله مساجد و مراکز علمی و اطلاعاتی و ارتباطی، مرکزیت و ثقل آن را تشکیل می‌دادند. با انقلاب صنعتی و گسترش نظام سرمایه‌داری در اروپا و سایر مناطق غرب، مانند امریکا، معنا و ماهیت فرهنگ عمومی در سرزمین‌های اسلامی، دگرگونی‌های بنیادین به خود دید. گسترش اندیشه‌ها و الگوهای سیاسی و فرهنگی نیز که همزمان با استبداد و سلطه‌گرایی دول اروپایی و امریکایی شروع گردید افق فرهنگ عمومی را در کشورهای اسلامی تحت تأثیر قرار داد. نهادینه شدن اقتصاد ملی و تأسیس سازمان‌های دولتی و شکل‌گیری نوع جدید تعلیم و تربیت در سطوح مختلف، فرهنگ عمومی را به مرزهای جدیدی سوق داد. زیرساخت‌های جدید ارتباطی، همراه با رشد صنایع فرهنگی و رسانه‌ها، فرهنگ عامه را مورد توجه جامعه‌شناسان و کارشناسان علوم انسانی و اجتماعی قرار داد.

با تشکیل سازمان‌های جدید اجتماعی، مسئلهٔ هویت و هویت‌شناسی در موضوع فرهنگ عمومی، جایگاه ویژه‌ای به خود گرفت. در فرهنگ عمومی، هویت، یک طرف سکه، و ارزش‌های عامه طرف دیگر آن است. در ادبیات جامعه‌شناسی و ارتباطات غرب سه نوع نظریه دربارهٔ فرهنگ عمومی به وجود آمده است که هر یک از آن‌ها کم و بیش بر فرهنگ‌های عمومی امروز بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکایی حاکم است.

یکی از سه مکتب فکری که در جهان غرب بیشتر مورد بحث قرار گرفته و در بین نخبگان و دولتمردان غرب‌زدهٔ ممالک اسلامی نیز معمول است فرهنگ عمومی «جامعهٔ توده‌وار» یا انبوه است. جامعهٔ توده‌وار، وسایل ارتباطی توده‌وار یا جمعی، و فرهنگ توده‌وار یا عامه اجزای این نظریه‌اند. جامعهٔ توده‌وار به نوعی از جامعه اشاره می‌کند که در آن، روابط میان افراد به علت صنعتی و مدرن شدن، شکل توده‌ای به خود گرفته و ازدیاد جمعیت، به ویژه در شهرهای بزرگ، عامل اصلی آن است. طبق نظریات طرفداران این مکتب، خاستگاه فرهنگ توده‌وار یا فرهنگ عامه، یکی از نتایج این فرایند است. فرهنگ در این نظریهٔ سه گانه، یعنی جامعهٔ توده‌وار، ارتباطات و رسانه‌های توده‌وار، و فرهنگ توده‌وار، بسیار غیر اسلامی و حتی ضد اسلامی است، زیرا فرهنگ جامعه به مقولات مشخصی چون «فرهنگ عالی و فرهنگ عامه»، «روشنفکرانه و کوته‌فکرانه»، «پیشرو و عامیانه» تقسیم می‌شود.

اصطلاح فرهنگ توده‌وار غالباً برای ایجاد تمایز میان هنر معتبر پایدار و فرهنگ کالایی برخاسته از توده‌ها نظیر موسیقی پاپ و نمایش‌های طولانی تلویزیون، تیراژ روزنامه‌ها و کمیت آن‌ها،

بازاریابی، روش‌های آماری، آگهی‌های شهری و تابلویی در بزرگراه‌ها و کنار پارک‌ها و استادیوم‌های ورزشی، سنجش افکار عمومی، و احزاب به اصطلاح محبوب روز، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دومین مجموعهٔ گزاره‌ها یا نظریه‌ها در موضوع فرهنگ عمومی در جامعه به جبر فناوری اطلاعات مربوط می‌شود. این دیدگاه مدت‌هاست که یکی از رایج‌ترین دیدگاه‌هایی است که در زمینهٔ ماهیت دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی به بحث می‌پردازد و مانند مکتب فرهنگ توده‌وار، نفوذ بسیاری در میان سیاست‌گذاران به جای گذاشته است. طبق این مکتب، تمدن مدرن، تاریخ اختراعات مدرن است. ماشین بخار، تلویزیون، اتومبیل، کامپیوتر و ماهواره این وضع تازه را برای انسان نوین فراهم آورده‌اند. توسعه‌ای که زمینه را برای فناوری نوین و در نتیجه برای دگرگونی اجتماعی و فرهنگی مناسب کرده است مقوله‌ای خودزاست. مکتب معتقد به جبر فناوری، در نیم قرن پیش در بحث‌های مربوط به فرهنگ و ارشاد جامعه و وسایل ارتباط جمعی، خود را در تعبیر معروف «دهکدهٔ جهانی» نشان داد. این مکتب ابتدا در امریکای شمالی (کانادا و ایالات متحد) و سپس در اروپای غربی و بعدها به تقلید روز در میان دولتمردان و دست‌اندرکاران دنیای شرق از جمله ممالک اسلامی مطرح شد.

نظریهٔ اقتصاد سیاسی، سومین مکتب مطرح در قبال فرهنگ عمومی است. مارکسیست‌ها، نومارکسیست‌ها، چپ جدید و کسانی که نسبت به جامعه دیدگاه سوسیالیستی دارند، حامیان این نظریه را تشکیل می‌دهند. نویسندگان این قلمرو نیز مانند پژوهشگران نظریهٔ فرهنگ توده‌وار و پیروان مکتب جبر فناوری و فرهنگ، افراد و گروه‌های گوناگونی هستند و آثار آن‌ها در موارد بسیار زیادی سرمشق کار سیاست‌گذاران، «روشنفکران» و دست‌اندکاران غرب و شرق و همچنین در برخی ممالک اسلامی بوده است. نظریهٔ اقتصاد سیاسی، دایرهٔ بسته شده در مکتب توده‌وار را مورد سؤال قرار می‌دهد و این پنداشت را مطرح می‌سازد که رسانه‌های ارتباط جمعی و وضع فعلی زندگی مدرن آن‌قدرها هم باعث فرهنگ توده‌وار و ابزار شکل دادن به آن نیستند، بلکه آن‌ها مجاری انتقال محتوای فرهنگی هستند، محتوایی که مستقل از آن رسانه‌ها شکل توده را به خود گرفته‌اند. تصویری که نظریه‌پردازان فرهنگ و جامعهٔ توده‌وار ارائه می‌کنند، اغلب از نگرش مسیحیت پروتستانی به جامعه و حداقل از دکترین اقتصادی «اقتصاد آزاد» گرفته شده است. اما نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی، اکثر دیدگاه‌های خود را از دیدگاه مارکسیسی «تولید» گرفته‌اند. نظریهٔ اقتصاد سیاسی، برعکس نظریهٔ فرهنگ توده‌وار، از پایین و نه از بالا به این فرایند می‌نگرد تا توده‌ها بتوانند در ماشین سیاسی و اقتصادی و در تولید و توزیع پیام‌های فرهنگی مشارکت جویند. اکثر هواداران این مکتب فکری بر این باورند که انسان اساساً خوب است و این نیروهای اجتماعی است که او را به فساد می‌کشاند. اگر اوضاع مطلوب اجتماعی و به ویژه نهادهای سالم اقتصادی و سیاسی سکولار (دنیوی و غیردینی) به وجود

آید، معیارهای دلچسب فرهنگی را شکوفا خواهند کرد. از مارکس گرفته تا لنین، از «مکتب انتقادی فرانکفورت» گرفته تا «مکتب اقتصادی لندن»، با همه تفاوت‌هایی که ملاحظه می‌شود، در کل معتقد به این نظریهٔ اقتصادسیاسی هستند.

نظریات این سه مکتب در این‌جا خلاصه شد چون این نظریات بیش از حد بین دولتمردان، «روشنفکران»، دانشگاهیان، دانشجویان، و رسانه‌های امروزی در ایران تبلیغ شده بدون این‌که دیدگاه‌ها وجهان‌بینی‌های مادی و عواقب سیاست‌گذاری‌های آن‌ها برای عامهٔ مردم توجیه گردد. نظریه‌های دیگر نیز موسوم به فرانوگرایی فرهنگی و فراساختارگرایی غرب نیز که همچون یک همتای برجسته در قلمروهای فلسفهٔ تاریخ و نقد ادبی سه دههٔ اخیر ادبیات و رسانه‌ها و گفتمان‌های دولتی ما حضور داشته، چندان تفاوتی با مکتب فکری معتقد به توده‌وار بودن و جبر فناوری و اقتصاد سیاسی ندارند. این نظریه‌های دیگر یا فرعی در حقیقت، پاسخ به بحران‌های مکتب‌های اصلی است و مقاومت در برابر وضع موجود که، ضمن انتقاد، به تجلیل از وضع خود می‌پردازد.

امروز اگر بخواهیم مشکلاتی که حوزهٔ فرهنگ عمومی و انقلاب اسلامی ایران را احاطه کرده است تبیین کنیم، باید چارچوب و نظریه‌ای را گسترش دهیم که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و اقتصادی و انتقاد مکتب‌های موجود غرب حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های متنوع، وحدت را به وجود آورد. و این نظریه دربارهٔ فرهنگ، همان نظریه و مکتب «رهایی‌بخش وحدت‌گرا» است که سال‌هاست در نوشته‌های خود ارائه داده‌ام. در این مکتب، فرهنگ در محتوا و نوع نه فرهنگ ذره‌ای و توده‌ای است و نه فرهنگ طبقاتی و ابزاری، بلکه ارزش‌های متعالی است که این فرهنگ را هدایت کرده است.[1]

فرهنگ وحدت‌گرا و رهایی‌بخش (۱۳۸۶/۱۰/۱۳)

مهندسی فرهنگی، از جمله هدایت فرهنگ عمومی، بدون هدف قابل اجرا نیست. اگر اهداف و پیش‌فرض‌ها مشخص نباشد راه مهندسی به جایی نخواهد رسید. این اهداف و پیش‌فرض‌ها دقیقاً چیست، از کجا سرچشمه گرفته، از کدام مکتب مهندسی فرهنگی آبیاری شده، چه مقدار از این اهداف وارداتی بوده، چه مقدار بومی و اصیل است؟ ذهنیت ما دربارهٔ فرهنگ، فرهنگ عمومی، و مهندسی فرهنگی خیلی مهم‌تر از سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و تنظیم قوانین و مقررات مربوط به فرهنگ است. اگر اهداف مشخص نباشد، سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی و مقررات و قوانین تابع

---

۱. حمید مولانا، گذر از نوگرایی: ارتباطات و دگرگونی جامعه، ترجمهٔ یونس شکرخواه، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۱.

پیش‌فرض‌هایی خواهد بود که دیگران در ذهنیت ما جایگزین کرده‌اند، بدون این‌که خود از آن‌ها آگاهی داشته باشیم.

در مقالهٔ گذشته به سه مکتب فکری که در جهان غرب بیشتر مورد بحث قرار گرفته،ذهنیت‌های فرهنگ، به ویژه فرهنگ عمومی، آن‌ها را در بر می‌گیرد اشاره کردم و یادآوری شد که متأسفانه این مکتب‌ها که در مهندسی فرهنگی بین نخبگان و دولتمردان غرب‌زدهٔ ممالک اسلامی نیز معمول است، ذهنیت آن‌ها را نیز آلوده کرده است. این سه مکتب عبارتند از (۱) مکتب جامعه و فرهنگ توده‌وار، (۲) نظریهٔ جبر فناوری، و (۳) پیش‌فرض و مکتب اقتصاد سیاسی. با نقد این سه مکتب پیشنهاد کردیم که اگر ما بخواهیم مشکلاتی که حوزهٔ فرهنگ عمومی و انقلاب اسلامی ایران را احاطه کرده است تبیین کنیم، باید چارچوب و نظریه‌ای را در مورد مهندسی فرهنگی گسترش دهیم که ورای سلطهٔ فلسفی و اقتصادی حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های متنوع، وحدت را به وجود آورد. ما این نظریه را نظریه و مکتب متعالی یا وحدت‌گرا ورهایی‌بخش می‌نامیم. در این مکتب، فرهنگ در محتوا و نوع نه فرهنگ ذره‌ای و توده‌ای است و نه فرهنگ طبقاتی و ابزاری، بلکه ارزش‌های متعالی است که این نوع فرهنگ را هدایت می‌کند.

برخی از ویژگی‌های عمده این نظریه را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

- یگانگی خدا، انسان و طبیعت وجهان‌بینی وحدت‌گرا و یکتاپرستانهٔ آن؛
- اهمیت و اولویت اخلاقیات،زیبایی‌شناسی، و معنویات؛
- ابعاد رهایی، انقلاب انسانی و حذف ستمگری؛
- برتری نظام‌های ارزشی و فرهنگی بر متغیرهای سیاسی، اقتصادی و فناوری؛
- تأکید بر ارتباطات به مثابه یک فرایند همگرا و تأکید بر بحث ابزارهای ارتباطی که وسایل نیل به نوآوری‌های تکنولوژیک، مدیریت و کنترل ماهرانهٔ امور هستند؛
- پایبندی و وفاداری به مفاهیم جامعهٔ بزرگ بشریت (امت) و کرامت و عزت انسانی؛
- خوداتکایی و رشد و تکامل با تأکید بر توان بالقوه منابع داخلی؛
- همگرایی فرایندهای نوآور و سنتی با دیدگاه غیرخطی در قبال توسعه؛
- مشارکت مردمی در برنامه‌ریزی و اجرای توسعه با اتکا به خود و با تأکید بر استراتژی رشد از پایین به بالا و نه از بالا به پایین؛
- نفی سرمایه‌داری و سوسیالیسم اسراف‌گرا، انحصارگرا و دولتی به نفع نظام‌های بومی عدالتخواه و عدالت‌گرای سیاسی و اقتصادی.

مفهوم و نظریهٔ مهندسی فرهنگی متعالی درچنین مکتب وحدت‌گرا و رهایی‌بخش، نه تنها بر

ارزش‌های سنتی، فرهنگی و الهی تأکید می‌ورزد، بلکه بر اتکای به خود و نه مکتب‌های سه‌گانهٔ ذکر شده، و با ابتکارات مردمی و ایدئولوژی خودی و استقلال از لیبرالیسم، سوسیالیسم و مارکسیسم نیز صحه می‌گذارد. گاهی بیگانه می‌تواند برای انسان خانه بسازد، اما بیگانه نمی‌تواند به انسان مباهات و اعتماد به نفس بدهد. قطعاً بی‌نظیرترین، منتقدانه‌ترین وبنیادی‌ترین جنبه‌های مکتب فرهنگ متعالی، ماهیت وحدت‌گرا و رهایی‌بخش و معنوی آن است. از آن‌جایی که این نظریه مرزهای اگزیستانسیالیسم و انسان‌گرایی مادی و سکولاریستی را پشت سر می‌گذارد، تا آن‌جا که به خدا، انسان، و طبیعت مربوط می‌شود، در قبال تحول انسانی، از دیدگاهی همه‌جانبه و همگرا برخوردار است. فرهنگ در این چارچوب، پدیده‌ای گسترده‌تر از سازه‌های صِرف اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی است. مفهوم رهایی در این نظریه به مفهوم آزاد شدن از الزامات و اسارت شخصی است؛ نوعی از رهایی که در درون فرد تحقق می‌یابد. مکتب وحدت‌گرا ورهایی‌بخش فرهنگ نه توسعهٔ اقتصادی و سیاسی را مهم‌ترین هدف فرهنگ متعالی می‌داند و نه آن را نفی می‌کند، بلکه صرفاً بر اهمیت و نه بر سلطهٔ توسعهٔ فرهنگی، اجتماعی، و فردی تأکید می‌ورزد.

در این‌جا ما از اصطلاحات وحدت‌گرایی ورهایی‌بخش در مفاهیم کلی فلسفی ومعرفت‌شناسانهٔ آن‌ها استفاده می‌کنیم. برخورد نظریهٔ وحدت‌گرا ورهایی‌بخش با رشد یک جامعه در چارچوب ارزش‌های ویژه فرهنگی صورت می‌گیرد. این نوع از برخورد به توسعه جهت خاصی می‌دهد و راه آن را هموار می‌سازد. برخورد نظریه و نگرش وحدت‌گرا ورهایی‌بخش در ارتباط با استراتژی‌هایی که سعی در تغییر ارزش‌ها و رفتارها دارند این است که با در نظر گرفتن هستهٔ متحد و وحدت‌گرای ارزش اجتماعی و همچنین با در نظر گرفتن جهان‌بینی خود به ارزیابی این استراتژی‌ها بپردازند تا پایگاه فرهنگی جامعه را حفظ کنند. کوتاه سخن آن‌که، تغییر نباید با نادیده گرفتن ارزش‌های محوری فرهنگی، دینی، و سنتی نظام دنبال شود. مردم با شناخت ارزش‌های محوری و نظام اعتقادی تشویق می‌شوند تا به عنوان کارگزار در توسعه و تکاملی که متعلق به خود آنان است، شرکت جویند. دگرگونی اجتماعی درجامعه نمی‌تواند بر تصادف، دوگانی وناهماهنگی استوار باشد. برای این مکتب فکری، فقط یک وجود، یک واقعیت غایی، یک مطلق، و یک شمول مطلق وجود دارد.

از نظر ما آزادی و به ویژه آزادی بیان به سبب فرایند تدریجی همگن‌سازی فرهنگی به مخاطره افتاده است. از نظر مکتب وحدت‌گرا ورهایی‌بخش، این فرایند در حقیقت، فراوردهٔ فرعی نظام‌های ارتباطی و حمل و نقل جهانی است. استراتژی‌های کنونی مهندسی فرهنگی، تحت سه مکتب جامعهٔ توده‌وار، جبر فناوری، و اقتصاد سیاسی، میزان آزادی فرهنگی را به حداقل رسانده‌اند. هنگامی که جوامع در معرض تهاجم فرهنگی قرار می‌گیرند، واقعیت را از دیدگاه «مهاجمان» می‌بینند. در بسیاری

از نظام‌های آموزشی امروز، حق عمل از ستمدیدگان برای تبدیل شدن به انسان کامل سلب شده است. تنها هنگامی که ستمدیدگان، ستم‌پیشه رامی‌شناسند و به مبارزهٔ سازمان‌یافته برای رهایی می‌پیوندند، شروع به باور خویش می‌کنند. در مهندسی فرهنگی وحدت‌گرا و رهایی‌بخش، شهروندان جامعه کارسازند و نه الزاماً کارپذیر.

امریکا و حقوق بشر (۱۳۸۶/۱۰/۲۰)

امریکا در جست‌وجوی یک تغییر و تحول بزرگ است. سه هفته است که از شرق امریکا، یعنی از واشینگتن تا مرزهای غربی این کشور در سانفرانسیسکو و جزایر هاوایی، سفر کرده و با بسیاری از شهروندان این سرزمین، نظیر سیاستمدار، استاد دانشگاه، رانندهٔ تاکسی، کارمند و کارگر در تماس بوده‌ام. آنچه در آغاز این سال جدید میلادی (۲۰۰۸) مشاهده می‌کنم این است که امریکایی‌ها بیش از هر زمان دیگر از آیندهٔ خود نگرانند. قریب به اتفاق شهروندان امریکا همچنین منتظر یک واقعه هستند، ولی نمی‌دانند این واقعه چه خواهد بود: سقوط امپراتوری امریکا؟ انتخاب یک سیاه‌پوست آفریقایی‌نژاد به نام باراک اوباما به ریاست جمهوری امریکا؟ یا یک زن یا یک کشیشی که هیچ‌وقت فرصت و اجازهٔ صدارت بر کاخ سفید را نداشته‌اند؟ رکود اقتصادی و کاهش هرچه بیشتر قیمت واحدهای مسکونی و شاخص‌های کیفیت و کمیت زندگی؟ و یا پایان زندگی «ارزان‌ماشینی» و افزایش هر بشکه نفت به ۱۵۰ و حتی ۲۰۰ دلار؟ آیا امریکا در مسیر سلب کامل آزادی‌های مدنی و آغاز یک دوره خفقان اجتماعی است؟ چه تغییر و تحولاتی در بافت فرهنگی، دینی، و نژادی امریکا در حال وقوع است؟

امریکایی‌ها، چه مردم عادی و چه نخبگان و به اصطلاح روشنفکران آن، اطلاع کمی از تاریخ و فرهنگ خود و دیگران دارند و وقتی شکست سیاست‌های داخلی و خارجی خود را می‌شنوند تأثیر آن بر روحیه و روان شهروندان چندین برابر و بی‌نهایت گیج‌کننده است. رویدادهای اخیر در پاکستان و ترور بوتو در آن کشور، گوشه‌ای از ریخت و پاش‌ها و شکست‌های سیاست خارجی امریکا در منطقه است. بی‌نظیر بوتو، مانند ژنرال پرویز مشرف، یکی از دست‌پرورده‌های امریکا بود و پاکستان از زمان کودتای ۱۹۹۹ و به ویژه پس از سقوط طالبان در افغانستان بیش از ۱۰ میلیارد دلار کمک بلاعوض از واشینگتن دریافت کرده است. امریکا اکنون خود را در باتلاق دیگری در پاکستان، مانند عراق، گرفتار کرده است. یک امریکایی از طبقهٔ متوسط نه از سیاست امریکا در عراق و پاکستان و افغانستان چیزی درک می‌کند و نه از تبلیغات کنفرانس شکست‌خوردهٔ به اصطلاح صلح آناپولیس در امریکا بین صهیونیست‌ها و فرقه‌ای از دولت خودگردان فلسطین. سرگیجی نخبگان امریکا کمتر از

شهروندان معمولی نیست. به مسئلهٔ امریکا و حقوق بشر توجه کنید.

دهه‌هاست دولت امریکا از طریق انتشار گزارش سالیانه و سخن‌پراکنی‌های دولتمردان و رسانه‌های خود به بقیهٔ دنیا درس حقوق بشر داده است، در حالی که ایالات متحد در طول تاریخ ۳۰۰ سالهٔ خود و به ویژه در سال‌های اخیر، یکی از بزرگ‌ترین گناهکاران وقانون‌شکن‌های دنیا در سطح ملی و بین‌المللی بوده است. هفتهٔ گذشته روزنامهٔ نیویورک تایمز، مهم‌ترین نشریهٔ ملی نخبگان و هیئت حاکمهٔ امریکا، به قدری از جرایم مرتکب شدهٔ دولت بوش و دستگاه‌های اطلاعاتی و جاسوسی آن کشور شرمنده شده بود که برای اولین بار، سرمقالهٔ اصلی خود را به پروندهٔ سیاه حقوق بشر سال‌های اخیر ایالات متحد اختصاص داد. نیویورک تایمز سرمقالهٔ خود را با این جمله شروع کرد: «این روزها لحظات بسیاری است که ما کشور خود را نمی‌توانیم تشخیص دهیم (۳۱ دسامبر ۲۰۰۷). روز یکشنبه (۳۰ دسامبر ۲۰۰۷) یکی از آن روزها بود که ما در نیویورک تایمز خواندیم که چگونه عده‌ای از کسانی که در مهم‌ترین سمت‌های مسئولیت ملی قرار دارند با توطئه‌گری کوشش کردند روی شکنجهٔ زندانیان توسط نیروهای نظامی و اطلاعاتی و امنیتی سرپوش بگذارند و با از بین بردن نوار این عملیات، این رفتار بیشرمانه را مخفی نگاه دارند. این روزنامه سپس اضافه می‌کند که این اولین بار نیست که با اخبار وحشتناک این جنایات مواجه می‌شویم، بلکه این نوع رفتارهای غیرانسانی از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد معمولی شده است.

نیویورک تایمز عملیات نقض حقوق بشر توسط امریکا را فهرست‌وار به خوانندگان خود یادآوری می‌کند: تجاوز سربازان امریکایی به ناموس و عفت عمومی، قتل زندانیان در افغانستان و عراق، قتل غیرنظامیان عراقی توسطِ مزدوران غیرنظامی وزارت دفاع امریکا در عراق، بدون ترس و واهمه از محاکمه شدن در آن کشور، دستور رئیس جمهور امریکا برای کنترل گفت‌وشنود شهروندان و جاسوسی در میان مردم، بازرسی مکالمات تلفنی مردم امریکا و تفتیش نامه‌های پستی و الکترونیک آن‌ها بدون اجازهٔ دادگاه‌ها، قدرت جدید تام‌الاختیار رئیس جمهور برای توقیف و زندانی کردن شهروندان امریکا به مدت نامعلوم و بدون اجازهٔ حضور در محکمه و بدون اعلام جرم و اتهامات! در این‌جا لحن سرمقالهٔ نیویورک تایمز شدت خاصی پیدا می‌کند، به‌ویژه آن‌جا که می‌نویسد: «حقوق‌دانان و مشاوران بوش به قدری قوانین را زیر پا گذاشته‌اند که در حقیقت، عاملان سازمان‌های اطلاعاتی که باید مدارک و اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند به شکنجه‌دهندگان تبدیل شده‌اند. «به عقیدهٔ این روزنامه «کاخ سفید با استفاده از ترس تروریسم و گسیختگی وحدت ملی، کنگرهٔ امریکا را مجبور کرد تا قوانینی را به تصویب برساند که قدرت بیشتری به مأموران دولتی می‌دهد تا بیش از آنچه لازم است آرزو و رؤیاهای دیک چنی (معاون رئیس جمهور) و همکاران امپراتوری او را عملی کنند...».

گزارش و سرمقالهٔ نیویورک تایمز نشان می‌دهد که «چگونه‌سازمان‌های‌اطلاعاتی و جاسوسی امریکا با قراردادهایی که با برخی از کشورها امضا کردند شهروندان بی‌گناه آنان را به اتهام تروریست از فرودگاه‌ها وخیابان‌ها جمع‌آوری کرده، برای شکنجه روانهٔ زندان‌های احداث شده در خارج [از کشور] کردند». این نشریه امیدوار است که این بار، رأی‌دهندگان امریکابرعکس سابق بصیرت لازم را به کار ببرند تاکسانی را روانهٔ صدارت کاخ سفید کنند که این‌گونه‌شرمندگی‌های موجود تکرار نشود.

ولی آنچه نیویورک تایمز در سرمقالهٔ خود یادآوری نمی‌کند این است که در دوران ریاست جمهوری بوش و در آغاز جنگ با عراق دقیقاً همین رسانه‌های مانند نیویورک تایمز بودند که بدون توجه به مسئولیت‌مطبوعاتی و اجتماعی خود دروغگویی و فریبکاری‌های دولتمردان امریکایی و هیئت حاکمهٔ ایالات متحد را چاپ و منتشر کردند.

نقض حقوق بشر توسط امریکا تاریخ طولانی دارد؛ تاریخی که نه‌مطبوعات ورسانه‌های امریکا و نه دولتمردان و نامزدهای ریاست جمهوری آن کشور حاضرند بدان اشاره و اعتراف کنند و از آن عبرت بگیرند: ظلم و ستم علیه نژادبومیان و سرخ‌پوستان و مردم اصلی قارهٔ امریکا، شکنجه و استثمار نژادسیاه‌پوستان و بردگان امریکا که از قارهٔ آفریقا به این سرزمین آورده شدند، کشتار غیرنظامیان و مردم بومی کشورهای مکزیک، کوبا، فیلیپین، هاوایی و جزایر اقیانوس آرام در جنگ‌های توسعه‌طلبانهٔ قرن نوزدهم، خفقان و زندانی کردن شهروندان ژاپنی و چینی و ملیت‌های دیگر در امریکا در دو جنگ جهانی اول و دوم، کودتا و ترور علیه رهبران کشورهای امریکای لاتین، آفریقا، آسیا در سال‌های معروف به «جنگ سرد»، وکشتار میلیون‌ها نفر از مردم ویتنام، عراق، افغانستان و ایران در مداخلات نظامی نیم قرن اخیر. پروندهٔ نقض حقوق بشر توسط امریکا احتیاج به یک کتاب جداگانه دارد.

فرهنگ عمومی، فضای عمومی (۱۳۸۶/۱۰/۲۷)

سیاست‌گذاری و مهندسی فرهنگ عمومی با آگاهی و معنای فضای عمومی ارتباط دارد. به عبارت ساده‌تر اگر به مفهوم‌فضای‌عمومی در جامعه توجه نداشته باشیم‌سیاست‌گذاری فرهنگ عمومی ما نیز مانند تنظیم مقررات و آیین‌نامه‌ها و تصویب قوانین مربوط به گسترش و حفظ محیط زیست فرهنگی و حفاظت منابع و آثار فرهنگی دچار اختلال خواهد شد.

فضای عمومی در یک جامعه، در یک کشور، و در یک نظام به آن قسمت از ابعاد فیزیکی و فرهنگی اطلاق می‌شود که همهٔ جامعه در آن سهیم بوده، مالکیت آن به همهٔ افراد و شهروندان کشور تعلق داشته باشد. فضای عمومی و تعاریف آن‌همچنین با فقه وقوانین اساسی یک جامعه، یک کشور و یک نظام، رابطهٔ مستقیم دارد، ولی به طور کلی در تمام جوامع وکشورهای امروزی، کوه‌ها، دریا و

دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، پارک‌های ملی و محلی و ایالتی، اماکن عمومی مانند خیابان‌ها، کوچه‌ها، جاده‌ها، بزرگراه‌ها، راه‌آهن‌ها، فرودگاه‌ها، مساجد و معابد و کلیساها، فروشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها، بازار و میدان‌ها همه و همه جزو فضای عمومی محسوب می‌شوند. فضای عمومی، تنها به ابعاد جغرافیایی محدود نیست، بلکه ابعاد فرهنگی، معنوی، و غیرملموس را هم دربرمی‌گیرد.

مثلاً مطبوعات، کتاب و انتشارات جزو فضای عمومی هستند، زیرا تولید و توزیع محتویات آن برای مصرف عمومی است. رادیو و تلویزیون نیز جزو فضای عمومی است، زیرا تولید و پخش پیام بدون سیگنال‌ها و امواج رادیویی غیرممکن است و امواج موجود در فضای الکترونیکی ما یک منبع طبیعی بسیار محدود است که فقط با هماهنگی و مقررات خاص می‌توان از آن بهره‌برداری کرد؛ مانند اقیانوس‌ها و دریاها.

به همین جهت است که اولین سازمان بین‌المللی که در دنیا به وجود آمد، یعنی اتحادیهٔ مخابرات بین‌المللی (آی.تی.یو.)، از اواسط قرن نوزدهم تا به امروز هدف اصلی خود را تقسیم و تنظیم امواج رادیویی بین کشورها و دولت‌ها قرار داده است، و این دولت‌ها هستند که به عنوان محافظ قانونی فضا و رفاه عمومی، این امواج را در اختیار بنگاه‌ها، سازمان‌ها و شبکه‌های رادیو - تلویزیونی قرار می‌دهند.

فعالیت و محصولات ملموس و غیرملموس دولت‌ها نیز تا آن‌جا که قانون‌اساسی اجازه می‌دهد در هر سه قوهٔ مجریه، مقننه، و قضاییه جزو فضای عمومی محسوب می‌شود، زیرا نظام و دولت‌ها طبق قانون برای جامعه و کشور کار می‌کنند نه برای فرد و گروه ویژه، و باید همیشه رفاه عمومی را در نظر بگیرند. محصولات اقتصادی، تجاری، و مالی بخش خصوصی نیز وقتی به بازار ارائه می‌شوند جزو فضای عمومی به شمار می‌روند. خلاصه این‌که آنچه از بیت‌المال مردم مصرف می‌شود جزو اموال و مالکیت و فضای عمومی است و آنچه بخش خصوصی به عموم ارائه می‌دهد نیز فضای عمومی محسوب می‌گردد.

فضای خصوصی، برعکس فضای عمومی، حریم خصوصی و شخصی افراد است، مانند ملک شخصی. صحبت و ارتباطات خصوصی بین افراد و شهروندان و هرگونه مکالمه و گفت‌وشنود قانونی بین افراد و پیام‌های شفاهی و کتبی و نامه‌های خصوصی بین شهروندان و اعضای یک جامعه نیز فضای خصوصی است. مثلاً در بسیاری از جوامع و قوانین اساسی امروزی، ابعاد درونی یک خانه یا یک آپارتمان در یک مجتمع، متعلق به فضای خصوصی است، ولی ابعاد بیرونی همین خانه و آپارتمان، جزئی از فضای عمومی آن مجتمع به شمار می‌رود.

حفظ و ضمانت فضای عمومی در یک جامعه و احترام و حمایت از فضای خصوصی افراد در یک اجتماع، شرط اساسی آزادی‌های فردی و اجتماعی و بنیان یک حکومت مردم‌سالار و عدالتخواه است. مشکلات و تبعیض‌ها و ظلم‌ها و تخلفات، زمانی افزایش می‌یابد که حریم هر یک از این دو

فضای عمومی و خصوصی شکسته شود و یکی بر دیگری غلبه و تسلط یابد. نقش دولت در تحکیم و استقرار و محافظت مرزهای فضای عمومی و خصوصی با مفهوم رفاه ملی و عمومی و با معنای مردم‌سالاری و دموکراسی و دیکتاتوری رابطهٔ مستقیم دارد. درک واژه‌هایی مانند فرهنگ عمومی، جامعهٔ مدنی، تهاجم فرهنگی و توسعهٔ پایدار، بدون توجه به شناخت فضای عمومی و خصوصی بسیار مشکل خواهد بود.

یکی از مشکلات و فجایع بزرگ عصر ما غلبهٔ فضای خصوصی افراد، بنگاه‌های بازرگانی، شرکت‌های غول‌آسای تجارتی، انتفاعی و عاملان اصلی آن‌ها یعنی آژانس‌ها و مؤسسات آگهی و تبلیغاتی و پروپاگاندا بر فضای عمومی در شهرها، کوچه و خیابان‌ها، بزرگراه‌ها، فرودگاه‌ها، گردشگاه‌ها، پارک‌ها، استادیوم‌ها و حتی مدارس و دانشگاه‌ها و محیط زیست و طبیعت، مانند کوه، دشت و مراتع سرسبز و خوش‌آب و هوا و زندگی عمومی همهٔ شهروندان است.

منظور من در این‌جا غلبهٔ فضای آگهی و تبلیغات بازرگانی و پروپاگاندای شرکت‌های خصوصی بر فضای عمومی شهرها، جاده‌ها، محیط زیست و طبیعت ماست. تابلوهای تبلیغاتی مانند قارچ در بزرگراه‌ها، خیابان‌ها، پل‌ها و میادین و پارک‌ها روییده است. در تهران تنها آلودگی و دود خودروها نیست که زیبایی و دامنهٔ کوه‌های البرز را از شما پنهان نگاه می‌دارد. آلودگی تبلیغات بازرگانی همراه با فرهنگ مصرف‌گرایی، نه تنها با طبیعت و زیبایی محیط ما در جنگ هستند، بلکه هر آن توجه رهگذران و شهروندان را به خود جلب می‌کنند. علاوه بر این، آگهی‌های بازرگانی در بزرگراه‌ها، جاده‌ها و معابر عمومی، با ایمنی و سلامتی شهروندان و رانندگان در تناقض است، زیرا توجه آن‌ها را به خود معطوف می‌کند. اصولاً آگهی و تبلیغات بازرگانی در بزرگراه‌ها، و جاده‌ها و معابر عمومی، یک عمل تحمیلی است، زیرا شهروندان انتخاب دیگری ندارند.

حال از خود بپرسید این نوع الگوهای تبلیغاتی از کجا، تحت چه شرایطی و برای سود چه مؤسسات و افرادی انتخاب و تصب شده‌اند؟ چه کسانی از این فضای عمومی بهره‌مند می‌شوند؟ چقدر پول می‌تواند بر محیط و فضای عمومی حاکم باشد؟ چه نوع سیاست‌گذاری، اجازهٔ ایجاد این محیط را داده است؟ تأثیر این‌گونه آگهی‌های بازرگانی، این نوع محیط زیست، بر فرهنگ عمومی ما، برای فرزندان و نسل کنونی و آیندهٔ ما چیست؟

آقای بوش! فضولی موقوف (۱۳۸۶/۱۱/۰۴)

جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در مسافرت اخیر خود به منطقهٔ خاور میانه مستقیماً مردم ایران را خطاب قرار داده و گفته است امریکا دلش به حال ایران می‌سوزد و خواسته است که «رژیم تهران به

خواسته‌های مردم پاسخگو باشد». در علوم سیاسی، این‌گونه سخن‌پراکنی‌ها را فضولی سیاسی می‌گویند. در زبان دیپلماسی و حقوق بین‌الملل، این نوع اظهارات، دخالت در امور داخلی یک کشور محسوب می‌شود. بوش، ایرانی‌ها را این‌طور نصیحت می‌کند: «شما حق دارید که تحت حمایت دولتی زندگی کنید که خواسته‌های شما را بشنود، به استعداد شما احترام بگذارد و اجازه دهد که برای خانوادهٔ خود یک زندگی بهتری بسازید. بدبختانه دولت شما این فرصت‌ها را به شما نداده و صلح و ثبات همسایه‌های شما را تهدید می‌کند.»

این اولین باری نیست که بوش مستقیماً به روش پدرسالاری و با تبلیغات استکباری و امپریالیستی با مردم ایران و مسلمانان دنیا صحبت می‌کند.

او بارها این جملات را در هفت سالی که رئیس جمهور امریکا بوده تکرار کرده است و هر بار جوابی که شنیده این بوده است: آقای بوش فضولی موقوف! دلتان به حال مردم امریکا بسوزد. ۸۴ درصد مردم امریکا باسیاست‌های خارجی شما مخالفند؛ ۷۵ درصد ازسیاست‌های داخلی شما ناراضی هستند؛ ۸۰ درصد ملت امریکا به دولت شما اعتماد ندارند؛ ۷۹ درصد خواهان خروج قوای امریکا از عراق و افغانستان هستند. مطابق همهٔ آمارهای نظرسنجی، پرستیژ و حیثیت و اقدام امریکا در منطقهٔ خاورمیانه تقریباً به صفر رسیده است؛ صدام و رژیم بعث سقوط کرده، پس ۱۴۰ هزار سرباز شما در عراق چه‌می‌کنند؛ اشغال عراق به کشته شدن صدها هزار عراقی و هزاران سرباز و افسر امریکایی منجر شده است؛ با شکنجه و زندانی کردن مردم بی‌گناه، شما مقررات و قوانین بین‌المللی و حقوق بشر را نقض کرده‌اید؛ اگر راست می‌گویید چرا به افکار عمومی خودتان یعنی خواسته‌های مردم امریکا احترام نمی‌گذارید؟

حقیقت این است که بوش تنها رئیس جمهور امریکا نیست که این‌گونه سخنان را به زبان می‌آورد. این نوع سخن‌پراکنی‌ها در طول تاریخ توسعه‌طلبی امریکا توسط چندین رئیس جمهور تکرار شده است، ولی از کتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌ها معمولاً حذف شده است. شبیه همین جملات شما را جیمز پوک (پولک)، رئیس جمهور امریکا در ۱۸۴۶ میلادی هنگام تسخیر و الحاق ایالات کالیفرنیا، آریزونا، نیومکزیکو و تگزاس از کشور مکزیک به ایالات متحد تکرار کرد. ویلیام‌مکینلی و تئودور روزولت با تکرار همین جملات و با ادعای حمایت از حقوق بشر و اعطای دموکراسی به مردم کوبا وفیلیپین و جزایر کارائیب و اقیانوس آرام، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به آن کشورها حمله و این سرزمین‌ها را تسخیر کردند.

جنگ و اشغال ویتنام هم با همین جملات در دوران ریاست جمهوری کندی و جانسون در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی شروع شد و تا زمان ریاست جمهوری نیکسون ادامه داشت.

در دو سال اخیر، محبوبیت دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در بین افکار عمومی اعراب و دنیای اسلام چشمگیر بوده است و اکنون این احترام به ایران و رئیس جمهور آن، به طبقات نخبگان و هیئت حاکمهٔ کشورهای عربی نیز انتقال یافته است و دقیقاً در این جاست که مقامات امریکایی و به ویژه کاخ سفید در مقابله با دیپلماسی ایران دچار سرگیجه شده‌اند و اظهارات مداخله‌جویانهٔ بوش و تهدیدات او را باید در این چارچوب مشاهده کرد. محمد فائق، رئیس مصری «سازمان عربی حقوق بشر» در قاهره، می‌گوید: «با آنچه منطقهٔ خاورمیانه از دولت بوش و امریکا دیده است، امروز اعتماد به گفته‌های او (بوش) در میان اعراب وجود ندارد ... سیاست خارجی امریکا توازن قدرت را در خاورمیانه به هم زده است ... مسافرت بوش ناراحت‌کننده بود و نتیجه‌ای از آن دیده نمی‌شود.»

غانم‌النجار، رئیس «مرکز مطالعات استراتژیک و آینده‌پژوهی» دانشگاه کویت، عقیده دارد که «کوشش بوش این بود که اعراب به طرف ایران روی نیاورند؛ در وضع فعلی، هرگونه اقدامی علیه ایران از طرف واشینگتن، با عدم حمایت اعراب مواجه خواهد شد».

منابع دولتی و رسانه‌ای امریکا که در مسافرت اخیر بوش به خاورمیانه همراه او بودند می‌گویند رئیس جمهور امریکا از این سفر دست خالی برگشته است و علی‌رغم تلاش واشینگتن تمایل و تعامل کشورهای عربی خلیج‌فارس در نزدیکی با ایران رو به افزایش است. هدف اصلی بوش از این مسافرت این بود که کشورهای عربی را از قدرت روزافزون جمهوری اسلامی ایران بترساند. در این راستا او هدف دیگری را که اقتصادی و نظامی بود دنبال می‌کرد: فروش ۲۰ میلیارد دلار تسلیحات نظامی، از جمله موشک‌های هوشمند به عربستان سعودی و سایر کشورهای سواحل خلیج‌فارس از جمله امارات، قطر، بحرین و کویت، بدون این‌که مشخص کند این تسلیحات نظامی برای چه منظوری و برای چه نوع تهدید و در چه شرایطی قابل استفاده خواهد بود. امریکا بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکنندهٔ تسلیحات نظامی در دنیا و به ویژه به کشورهای اسرائیل، مصر و عربستان سعودی است. با افزایش قیمت نفت در بازارهای بین‌المللی و با ازدیاد قرضهٔ دولت امریکا و هزینه‌های هنگفت جنگ عراق و افغانستان، اقتصاد امریکا در حال حاضر روند نامطلوبی را طی می‌کند که ممکن است هر آن، یک رکود اقتصادی بزرگ در ایالات متحد به وجود آورد. از یک جهت، مسافرت بوش به خاورمیانه یک نوع دلالی اقتصادی و مالی بود که از طرف کارشناسان و مدیران شرکت‌های غول‌آسای انرژی و تسلیحات نظامی توصیه و حمایت شده بود. هزینهٔ جنگ و اشغال افغانستان و عراق، رو به افزایش است. طبق اظهارات سناتور تد ستیونز، از ایالت آلاسکا و یکی از اعضای کمیتهٔ بودجهٔ کنگرهٔ امریکا، هزینهٔ جنگ عراق و افغانستان و «مبارزه علیه تروریسم جهانی» ماهیانه نزدیک به ۱۵ میلیارد دلار است. وضع اقتصادی امریکا به قدری نگران‌کننده است که این هفته بوش و رهبران هر دو حزب

دموکرات و جمهوریخواه مشغول تهیهٔ لایحه‌ای بودند که با پرداخت چندصد دلار (که رقم اصلی آن هنوز تعیین نشده است) به هر خانواده به عنوان تقلیل اضطراری مالیات از رکود اقتصادی جلوگیری شود. هیچ‌کس از دو حزب حاضر نیست که انگیزه‌های امپراتوری‌ای را که به بحران‌های اقتصادی منجر می‌شود زیر سؤال ببرد، ولی رهبران و سران هر حزب برای مدیریت نظام و مقابله با مشکلات و کاهش نارضایتی‌های مردم نسخهٔ مجزایی در دست دارند.

رکود اقتصادی در امریکا (۱۳۸۶/۱۱/۱۱)

رکود اقتصادی امریکا شروع شده ولی دولت و بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) هنوز این بحران را اعلام نکرده است. در تاریخ اقتصاد امریکا همیشه یک فاصلهٔ ۳ تا ۶ ماهه بین واقعهٔ اقتصادی و اعلام رسمی آن وجود داشته است و رکود اقتصادی سال جدید ۲۰۰۸ میلادی، که اکنون در آستانهٔ آن هستیم، از این امر مستثنا نیست. خبر مربوط به رکود اقتصادی باید به تدریج و آرامی به مردم امریکا داده شود، زیرا اقتصاد مدرن امروزی با تصورات و اعتماد مردم رابطهٔ مستقیم دارد. امریکا بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را داراست و در عصر جهانی شدن سرمایه و کار و فناوری اطلاعاتی، هر تغییر و تحولی در امور مالی، بازرگانی و بانکی امریکا تأثیر فوق‌العاده‌ای بر اقتصاد بین‌المللی خواهد داشت.

تاریخ امریکا نشان می‌دهد که ایالات متحد به طور متوسط هر ۶ سال یک‌بار دچار رکود و بحران اقتصادی شده است. در ۱۹۲۹ میلادی وقتی که بورس امریکا سقوط کرد و بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰ و بیکاری بی‌سابقه در آن کشور را به وجود آورد، انجمن اقتصادی دانشگاه هاروارد به اعضای خود اطمینان داد که مشکل اقتصادی امریکا سطحی است و به زودی رفع خواهد شد. در بهار ۲۰۰۱ میلادی مطابق یک نظرسنجی، ۹۵ درصد اقتصاددانان امریکا عقیده داشتند که رکود اقتصادی در امریکا وجود ندارد و این در حالی بود که این کشور عملاً در یک حالت بحران اقتصادی به سر می‌برد. امروز اکثر اقتصاددانان امریکا، از جمله رئیس بانک مرکزی آن کشور، از پیش‌بینی رکود اقتصادی در امریکا خودداری می‌کنند، در حالی که محافظه‌کارترین مؤسسات مالی و بازرگانی غرب، از جمله نشریات وال استریت ژورنال، اکونومیست و فایننشال تایمز، این بحران را حتمی می‌دانند و امیدوارند که امریکا بار دیگر از این مشکلات نجات یابد و ضربهٔ خطرناکی به اقتصاد جهان وارد نشود. فایننشال تایمز می‌نویسد «خود را برای افول اقتصادی جهانی آماده کنیم ولی نه برای فاجعه» و اکونومیست یادآوری می‌کند که «اقتصاد امریکا آسیب‌پذیر شده است» و این سؤال را پیش می‌کشد که آیا بازارهای جدید و سیستم‌های مالی جدید مانند چین و هند می‌توانند اقتصاد دنیا را نجات دهند.

در آخرین رکود اقتصادی که در امریکا به وقوع پیوست، یعنی در ۲۰۰۱ میلادی، بیشتر

سرمایه‌گذاران رشته‌های حوزهٔ فناوری صدمه دیدند، ولی رکود اقتصادی جدید امروزی بیش از همه به‌مصرف‌کنندگان و مردم عادی خسارت وارد خواهد کرد. عواملی که این رکود اقتصادی را به وجود آورده‌اند بسیار است، ولی در رأس آن‌ها هزینهٔ هنگفت امریکا برای جنگ و تسلیحات نظامی، به ویژه در عراق و افغانستان، قرضه‌های فوق‌العادهٔ دولت امریکا، سقوط ارزش خانه و مسکن در ایالات متحد به علت ریخت و پاش‌های اعتباری بانک‌ها و تراکم خارج از اندازهٔ‌ساختمان‌سازی در چند سال گذشته، و افزایش قیمت انرژی و نفت در بازارهای دنیا قرار دارند. امریکا با ۵ درصد جمعیت دنیا ۲۵ درصد انرژی و نفت تولیدشدهٔ دنیا را مصرف می‌کند. مصرف‌گرایی فوق‌العادهٔ طبقات متوسط و بالای امریکا و شکاف طبقاتی و بی‌عدالتی، تعداد ورشکستگان را در این کشور به‌طور سرسام‌آوری بالا برده است. فرهنگ زندگی و مصرف در امریکا بر محور «کارت‌های اعتباری» افراد، برنامه‌ریزی شده و نه توانایی و درآمد سالیانهٔ آن‌ها. در مدت یک سال قیمت نفت و بنزین در امریکا دوبرابر شده است.

خبرگزاری آسوشیتدپرس اخیراً گزارش داد که طبق مطالعات مؤسسات اقتصادی، اعتماد مردم به اقتصاد امریکا در این ماه به حداقل خود در شش سال گذشته تقلیل پیدا کرده و تعداد بیکاران به ۵ درصد افزایش یافته است که انتظار می‌رود در ماه‌های آینده به ۷ درصد صعود کند. به عبارت دیگر، رکود اقتصادی جدید امریکا ۳ میلیون امریکایی را بیکار خواهد کرد.

در بخش خصوصی و بازرگانی، درآمد و سود بنگاه‌های مالی و بانکی تنزل پیدا کرده، به طوری که مؤسسهٔ مالی «مریل لینچ» و «سیتی‌گروپ» گزارش داده‌اند که در سه ماه گذشته مشترکاً ۲۰ میلیارد دلار ضرر دیده‌اند. کارخانجات خودروسازی امریکا نیز وارد یک بحران جدید می‌شوند. نه تنها امریکا برای اولین بار در تاریخ خود در داخل کشور در فروش خودرو ازکمپانی‌های ژاپن عقب افتاده است، بلکه فروش خودرو به علت رکود اقتصادی ۲۵ درصد تنزل پیدا کرده است (حدود ۴۱۵ هزار خودرو از مجموعه ۱۶ میلیون‌ماشین وکامیون و غیره).

به طور کلی در ماه‌های اخیر، مردم امریکا در پرداخت حساب و بدهی‌های خود دچار مشکل شده‌اند. شرکت بزرگ تلفنی اِی تی اند تی گزارش می‌دهد که به علت رکود اقتصادی، در دریافت بدهی‌های مشترکان خود مشکل دارد و بنگاه‌بازرگانی عظیم «امریکن اکسپرس» که بیشتر مشتریان آن را مردم مرفه و طبقه بالای امریکا تشکیل می‌دهند از تقلیل بازار مصرف شکایت دارد. رکود اقتصادی امریکا در سال‌های گذشته بین هشت ماه تا یک سال به طول انجامید، ولی هیچ‌کس نمی‌تواندپیش‌بینی کند که این بحران جدید چه مدت طول می‌کشد و چه ضرر و آسیب‌هایی وارد خواهد کرد. فرهنگ مصرف‌گرایی، به ویژه مصرف‌گرایی فوق‌العادهٔ شهروندان امریکایی، اقتصاد سرمایه‌داری امروز

جهان را زنده نگاه داشته است. آیا این مصرف‌گرایی با این رکود اقتصادی می‌تواند در امریکا و در کشورهای دیگر ادامه داشته باشد؟

برخی کارشناسان خوشبین معتقدند که سیستم‌های جدید اقتصادی مثل چین و هند می‌توانند به کمک امریکا بشتابند، زیرا در حال حاضر رشد اقتصادی آن‌ها در ردیف بالاتری قرار دارد و علاوه بر این به علت قرضهٔ فوق‌العادهٔ امریکا و بدهی‌های خزانه‌داری آن کشور، سه‌چهارم ارزهای موجود در دنیا در بازارهای آسیا متمرکز شده است. ولی از طرف دیگر، رکود اقتصادی در امریکا تأثیر فوق‌العاده‌ای در صادرات کشورهایی مثل چین خواهد گذاشت و ممکن است باعث شود که رشد اقتصادی چین و هند و کشورهای دیگر تنزل یابد. یکی از دلایل افزایش قیمت نفت در بازارهای دنیا احتیاج فوق‌العادهٔ کشورهایی مثل چین و هند به منابع انرژی امروزی دنیاست.

دههٔ اول قرن بیست‌ویکم شباهت فوق‌العاده‌ای با دههٔ ۱۸۷۰ میلادی قرن نوزدهم پیدا کرده است. در آن دهه‌بنجامین دیزریلی (دیزرائلی / دیزرائیلی) بر نخست‌وزیری امپراتوری پرقدرت انگلستان تکیه زده بود و طبقهٔ مرفه و اشرافی انگلستان با زر و زور بر بقیه حکومت می‌کردند. سلطان عبدالمجید اول عثمانی نیز در دههٔ ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ با مصرف‌گرایی و زندگی لوکس در قصر دُلماباغچهٔ اسلامبول و احداث ساختمان تئاتر و اپرای قاهره، از الگوی اقتصاد آن زمان تقلید می‌کرد. جنگ‌های کریمه، خزانهٔ امپراتوری عثمانی را خالی کرده بود و گسترش بی‌حد و حصر امپراتوری انگلستان در دنیا بحران معروف اقتصادی سال ۱۸۷۳ و سقوط بورس‌های اروپا و خاورمیانه را به همراه داشت. بدهی عثمانی‌ها به قدری بالا رفته بود که مجبور شدند سهم کانال سوئز خود را به امپراتوری انگلیس بفروشند. در سال‌های بین ۱۸۵۵ و ۱۸۷۵ بدهی و قرضهٔ ترک‌های عثمانی به کشورهای دیگر ۲۸ برابر افزایش یافته بود. در مورد امپراتوری عثمانی، قرض و بدهی ملی باعث تبعید سلطان عبدالمجید شد و مداخلات نظامی روسیه را همراه داشت و به تدریج قدرت عثمانی‌ها در شمال آفریقا و مصر و بالکان تقلیل پیدا کرد. غرب کاملاً بر شرق تسلط یافت. امروز وضع امپراتوری امریکا شباهت زیادی به وضع عثمانی‌ها پیدا کرده است. آیا این بار، برتری با اقتصاد و قدرت شرق خواهد بود؟

پیروزی انقلاب اسلامی ایران و مدیریت زمان (۱۳۸۶/۱۱/۲۵)

در آستانهٔ بیست و نهمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران و در سالی که ایران بیش از هر زمان دیگر، پس از سقوط رژیم شاهنشاهی و سال‌های دفاع مقدس، این همه مورد توجه جهانیان قرار گرفته است، ضروری است به یکی از مهم‌ترین عواملی که این پیروزی شکوهمندانه را فراهم کرد و همهٔ دنیا را به شگفتی انداخت توجه کنیم.

انقلاب اسلامی ایران علیه رژیم آلوده به فسادشاهنشاهی و یک نظام سلطه گرای جهانی بود. یکی از عوامل مؤثر در پیروزی انقلاب، بصیرت و مدیریت زمان، توسط حضرت امام‌خمینی(ره) بود. مشت و سیلی انقلاب، زمانی به صورت امپراتوری امریکا زده شد که نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امریکا بحرانی‌ترین زمان خود را در نیمهٔ دوم قرن بیستم می‌گذراند. شناخت و مدیریت زمان، یکی از بزرگ‌ترین ابتکارات رهبری انقلاب اسلامی ایران بود.

سه دهه قبل، امام خمینی(ره)، با قاطعیت فوق‌العاده، مدیریت زمان را به دست گرفت و با اراده و ایمان شگفت‌انگیز، حداکثر استفاده را از ضعف امپراتوری امریکا و رژیم‌شاهنشاهی پهلوی کرد. در مورد پوسیدگی رژیم پهلوی و علل فساد و افول حاکمیت و مشروعیت هیئت حاکمهٔ آن زمان ایران و سقوط نهایی آن بسیار نوشته شده است و اطلاعات نسبتاً دقیق و گرانبهایی جمع‌آوری شده، ولی ضعف امپراتوری امریکا و نظامی که رژیم پهلوی را تحت سلطهٔ خود قرار می‌داد و از آن حمایت می‌کرد کمتر بررسی شده است. ایالات متحد امریکا در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی (مطابق با ۱۳۵۰ شمسی) از جنبهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی در وضعیت خوبی قرار نداشت. پرسش این است که اطلاعات و تحلیل سیاسی از وضع و شرایط آن روز چگونه به امام خمینی (ره) می‌رسید؟ کیفیت این اطلاعات، الگو و چارچوب ارزیابی توانایی امریکا بر منبع کدام معرفت‌شناسی نوشته و ترسیم می‌شد؟ تیر انقلاب دقیقاً هنگامی به قلب استکبار و طاغوت وارد شد که همگی در حال ضعف، لغزش فکری و کاهش مشروعیت سیاسی، اخلاقی، اجتماعی، و اقتصادی بودند. من این اراده به عمل، این تصمیم به موقع، و این مدیریت زمان امام را در آستانهٔ انقلاب شخصاً از واشینگتن و پاریس و تهران مشاهده کردم؛ چیزی که کمتر تا امروز مورد توجه ناظران، مفسران و تاریخ‌نویسان قرار گرفته است.

من در این‌جا وضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و نظامی امریکا را در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران و در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، آن‌طور که بود و از نزدیک مشاهده کردم به طور اختصار و فهرست‌وار ذکر می‌کنم، به امید این‌که در آیندهٔ نزدیک در کتابی که در این مورد در دست تهیه است به تفصیل آن‌ها را توضیح دهم. هدف من در این مقاله موضوعی فراسوی خلاصه کردن وضع امریکا قبل از انقلاب اسلامی است، حقیقت این است که وضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و نظامی امروز امریکا در دولت جورج بوش و در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری آن کشور شباهت بسیار زیادی به وضع و شرایط امریکا در سه دههٔ پیش، و در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، جرالد فورد و جیمی کارتر دارد که لازم است خوانندگان این ستون، سیاست‌گذاران و پژوهشگران به این موضوع توجه جدی کنند.

در دهۀ ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۵۰ شمسی) و در آستانۀ طلوع انقلاب اسلامی ایران، امریکا بسیار ضعیف شده بود و به نظر می‌رسید که هیئت حاکمه کنترل خود را از دست داده‌اند. طبق تحقیقات و نظرسنجی‌های دانشگاه میشیگان اعتماد مردم به دولت در تمام نهادها به حداقل خود رسیده بود. شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام، افتضاحات و رسوایی در کاخ سفید، معروف به «واترگیت»، که به استعفای نیکسون از ریاست جمهوری منجر شده بود، کمبود انرژی و افزایش قیمت نفت، رکود اقتصادی و افزایش فاصلۀ طبقاتی و گسیختگی خانواده و وضع اجتماعی، همۀ این‌ها دست به دست هم داده و یک محیط فوق‌العاده یأس‌آور در جامعۀ امریکا به وجود آورده بود که از دهۀ ۱۹۳۰ (بحران عظیم اقتصادی) تا آن روز سابقه نداشت.

در زمستان ۱۹۷۵ میلادی، سه سال قبل از انقلاب اسلامی ایران، وقتی که مؤسسات مذهبی کلیسای مسیحی کاتولیک از پیروان خود نظرسنجی کردند معلوم شد که ۸۳ درصد آن‌ها عقیده دارند که «هیئت حاکمه و دولت حقیقت را به ما نمی‌گوید». نویسنده و یکی از ناشران و مالکان روزنامۀ نیویورک تایمز، سی. ال. سالزبرگر، پس از مسافرت خود به دور دنیا نوشت: «آن‌طور که ما خود را به دنیا ارائه می‌کنیم باید به‌طوری جدی غلط باشد، زیرا اعتبار امریکا در دنیا بسیار زیاد تقلیل یافته است.» در همان سال، علی‌رغم همۀ شکست‌های نظامی و سیاسی وارده به امریکا، هنری کیسینجر، وزیر خارجۀ نیکسون، اظهار داشت: «ایالات متحد باید حداقل، کاری در یکی از نقاط دنیا انجام دهد تا اعتبار و اعتماد از دست رفته به ما، ابرقدرت، برگردد.»

وقتی که سفیر امریکا در شیلی به وزارت خارجۀ امریکا گزارش داد که حقوق بشر با سیاست‌گذاری‌های واشینگتن نقض شده است، وزیر خارجۀ امریکا تلگراف زد: «به او بگویید از سخنرانی علوم‌سیاسی دست بکشد.» عملیات غیرقانونی پلیس فدرال امریکا (اف بی آی) در داخل و بین شهروندان ایالات متحد و شکنجه‌ها و ترورهای انجام شده توسط عاملان سازمان جاسوسی و اطلاعاتی امریکا (سی آی اِی) در خارج از کشور، حیثیت امریکا را حتی در میان متفقین و دوستداران نظام کاملاً از بین برده بود. دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مقارن با جشن و سالگرد ۲۰۰ سالۀ استقلال امریکا، گروهی از نخبگان، روشنفکران و سیاست‌مداران ایالات متحد، ژاپن و اروپای غربی در اجلاسی که به نام «کمیسیون سه‌جانبه» برگزار کرده بودند نگرانی خود را در مورد ازهم‌پاشیدگی جبهۀ سرمایه‌داری غرب و امریکا اعلام کردند. کمیسیون سه‌جانبه در سال ۱۹۷۳ توسط دیوید راکفلر، سرمایه‌دار بزرگ امریکا، زبیگنیو برژینسکی، هنری کیسینجر (مشاوران امنیت ملی نیکسون و فورد و کارتر) و هانتینگتون و تعدادی از مدیران بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی امریکا از جمله «چیس منهتن بانک» برای عملی کردن اقتصاد جهانی و رهبری غرب و کشورهای بزرگ

صنعتی تأسیس شده بود. ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد و یکی از معماران جنگ سرد، به صراحت اعلام کرد که نظام امریکا در خطر است و ژاپن و اروپا و امریکا باید دست به دست هم داده، «این کشتی را نجات دهند».

به طور خلاصه وضع امریکا در دههٔ ۱۹۷۰ و در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران به شرح ذیل بود:

۱) شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام (۵۵ هزار کشته امریکایی)، (۲ میلیون کشته ویتنامی)؛

۲) رسوایی و فساد واترگیت و استعفای نیکسون رئیس جمهور وقت؛

۳) تحریم نفت از طرف کشورهای صادرکنندهٔ نفت، افزایش قیمت و هزینهٔ انرژی، و صف‌بندی مردم امریکا در مقابل پمپ‌بنزین‌های شهرها و روستاها؛

۴) عمیق شدن شکاف طبقاتی و افزایش فقر بین شهروندان؛

۵) انتشار یادداشت‌های محرمانهٔ وزارت دفاع دربارهٔ فریبکاری دولت امریکا در جنگ ویتنام و شکنجه و کشتار جمعی مردم آن کشور؛

۶) آگاهی مردم امریکا از آلودگی بی‌حد و حصر محیط زیست، توسط کمپانی‌های غول‌آسا و سازمان‌های ارتش و قوای مسلح؛

۷) گسیختگی خانواده و توسعهٔ فساد فرهنگ مبتذل در رسانه‌ها؛

۸) تقلیل اعتبار و اعتماد به دولت و نهادهای نظام و هیئت حاکمه؛

۹) ضعف و تردید امریکا در حمایت بیشتر از کشورهای مورد تهدید کمونیسم؛

۱۰) گرایش مردم امریکا به انتخاب کسی که بتواند اعتماد را برقرار کند (جیمی کارتر)، کوشش نخبگان امریکا در نجات سیستم سیاسی و بسیج کشورهای غربی در حمایت و همکاری با امریکا؛

۱۱) فقدان برنامه‌های اساسی و ساختاری در تغییر سیاست خارجی و داخلی نظام؛

۱۲) تظاهرات و اعتراض دانشجویان و کارگران و طبقهٔ عام امریکا علیه سیاست‌های دولت؛

۱۳) ضعف احزاب سیاسی و تقلیل مشروعیت آن در افکار عمومی؛

۱۴) ریخت و پاش و سوء استفاده در شرکت‌های فراملی و غول‌آسای امریکا؛

۱۵) مقاومت و خودداری جوانان برای رفتن به خدمت نظام وظیفه؛

۱۶) تسخیر افغانستان توسط قوای شوروی؛

۱۷) تشدید زد و خورد بین دولت اسرائیل و مردم فلسطین و ازدیاد گروگان‌گیری و ربودن هواپیما در سطح بین‌الملل؛

۱۸) دخالت‌های نظامی امریکا در امریکای لاتین و حمایت از سران و دولت‌های دیکتاتوری و کوشش سازمان سیا در ترور و کشتن فیدل کاسترو رهبر انقلاب کوبا؛

۱۹) آگاهی بیشتر مردم امریکا از کارکرد نظام امریکا در جریان پوشش خبری تصویری افتضاحات واترگیت، کشتار مردم ویتنام، براندازی دولت مشروع و انتخاب شدهٔ مردم در شیلی، حمایت دولت امریکا از رژیم‌های دیکتاتوری مانند رژیم شاه در ایران؛

۲۰) بسیج دانشجویان و ساکنان ایرانی مقیم امریکا و تظاهرات و اعتراضات مداوم و پیگیر آن‌ها علیه رژیم پهلوی وسیاست‌های خارجی واشینگتن در ایران و نقاط دیگر دنیا مانندفیلیپین، اندونزی، شیلی، برزیل، گوآتمالا و غیره.

مدیریت زمان، یک جریان‌مکانیکی و راهبردی به معنی استراتژیک و دیپلماسی امروزی نیست. مدیریت زمان، آن‌طور که من در این‌جا تعریف کرده‌ام، نه یک بازی‌سیاسی است و نه یک بده‌بستان دیپلماسی و اداری. بُعد اصلی مدیریت زمان، فضیلت و حکمت است. اطلاعات صحیح برای پایداری هر نظام و سیستم انسانی و طبیعی وماشینی ضروری است. علم و دانش نیز برای رشد و نمو همهٔ نظام‌ها مؤثر و لازم است. ولی این فضیلت و حکمت است که هم برای نجات و رهایی و هم برای تکامل انسان‌ها و بشریت و سیستم‌ها حیاتی بوده، در درجهٔ اول قرار دارد. منابع فضیلت و حکمت با منابع اطلاعات و دانش فرق می‌کند. اصالت یک انقلاب در فضیلت و حکمت آن قرار دارد و پیروزی و پایداری آن نیز از فضیلت و حکمت سرچشمه می‌گیرد و آبیاری می‌شود. کمبود فضیلت و حکمت، انقلابات را منحرف می‌سازد، همان‌طوری که استفاده ناصحیح از اطلاعات و دانش، همه نظام‌ها و سیستم‌ها را به گمراهی و حتی انهدام سوق می‌دهد.

عقل می‌تواند از اطلاعات و دانش بهره‌مند شود و استفاده کند، ولی فضیلت و حکمت، چیزی فراسوی عقل خاص و محض است. انحراف و سرگیجهٔ انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و حتی انقلاب صنعتی در چه بود؟ کمبود اطلاعات، کمبود دانش و یا کمبود فضیلت و حکمت؟

چگونه حقایق مسخ می‌شوند (۱۳۸۶/۱۲/۰۲)

در زمان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹ هـ ش)، که بین جان اف کندی از حزب دموکرات و ریچارد نیکسون از حزب جمهوریخواه صورت گرفت، کندی به مردم امریکا قول داد اگر به ریاست جمهوری انتخاب شود، شکاف و فاصلهٔ موشکی هسته‌ای بین امریکا و شوروی (سابق) را از بین می‌برد و ایالات متحد را در این مسابقهٔ تسلیحاتی جلو خواهد انداخت. در بحبوحهٔ جنگ سرد، «شکاف موشکی»، بزرگ‌ترین مسئلهٔ سیاست خارجی امریکا در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری شده بود. مردم امریکا و جهان، اطلاعات کافی از میزان تسلیحات موشکی اتمی دو ابرقدرت نداشتند و این‌گونه آمار حتی از نظر بسیاری از سران دولت‌ها پنهان نگاه داشته شده

بود. ادعای شکاف موشکی اتمی، که در آن، امریکا را عقب‌مانده و شوروی را پیشرفته نشان می‌داد، یکی از بزرگ‌ترین فریبکاری‌های تاریخ سیاسی بود. حقیقت کاملاً برعکس بود: امریکا ۲۰۰ موشک اتمی قاره‌ای آمادهٔ پرتاب داشت، تعداد موشک‌های اتمی قاره‌ای شوروی فقط ۶۷ عدد بود.

در انتخابات ریاست جمهوری آن سال امریکا، کندی با فاصله‌ای حدود ۱۱۰ هزار رأی بر نیکسون پیروز شد و در کاخ سفید مستقر گردید. ولی مردم امریکا این بار نیز اطلاع نداشتند که این رأی اضافی توسط ریچارد دیلی، شهردار شیکاگو که ماشین و موتور سیاست آن شهر و ایالت ایلی‌نویز را سال‌ها به عهده داشت، به نفع کندی جمع‌آوری شده بود. در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۰، رقابت بین دو کاندیدای ریاست جمهوری آن‌قدر فشرده بود که هرکس ایالت ایلی‌نویز (که شهر شیکاگو در آن واقع است) را می‌برد به ریاست جمهوری می‌رسید. من در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی در شیکاگو در دانشگاه نورث وسترن بودم و موضوع سیاست و اطلاع‌رسانی در شهرداری شیکاگو یکی از پروژه‌های تحقیقاتی‌ام بود. جناح‌بازی، کنترل آرا، فساد سیاسی در این شهر و ایالت سابقهٔ طولانی دارد و سال‌ها مورد بحث و مطالعهٔ ناظران بوده است.

البته کسانی که از تاریخ امریکا و جنگ سرد اطلاع کافی دارند می‌دانند که کندی پس از استقرار در کاخ سفید بلافاصله دستور حمله به کوبا و تسخیر آن کشور را توسط مزدوران تربیت شدهٔ سیا (سازمان اطلاعات و جاسوسی امریکا) صادر کرد، ولی قوای مهاجم امریکا در «خلیج خوک‌ها» توسط انقلابیون کوبا شکست خوردند و این حادثه در تاریخ به «عملیات خلیج خوک‌ها» معروف شده است. چندی نگذشت که بحران موشکی بین امریکا و شوروی به وجود آمد که سناریوی جنگ اتمی بین دو ابرقدرت را محتمل کرد. این بحران با یک معاملهٔ پایاپای با خارج کردن موشک‌های اتمی شوروی از کوبا و موشک‌های اتمی امریکا از ترکیه خاتمه پذیرفت. کندی در ۱۹۶۳ میلادی (۱۳۴۲ هـ ش) در سومین سال ریاست جمهوری خود ترور و کشته شد. در زمان ریاست جمهوری کندی بود که امریکایی‌ها پس از خروج فرانسه از هند و چین وارد جنگ ویتنام شدند.

امروز، پس از ۴۸ سال، آن ادعا و بازی با حقیقت، در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا توسط نامزدهای هر دو حزب تکرار می‌شود، با این تفاوت که این بار، «شکاف و فاصلهٔ موجود در حیثیت و اعتبار امریکا در دنیا» جایگزین «شکاف موشکی» دهه‌های قبلی شده است. از جان مک‌کین، نامزد حزب جمهوریخواه گرفته تا هیلاری کلینتون و باراک اوباما نامزدهای حزب دموکرات، همه ادعا دارند و قول می‌دهند که اگر به ریاست جمهوری انتخاب شوند، آبرو و احترام و حیثیت گمشدهٔ امریکا را مجدداً در دنیا زنده کنند. ولی هیچ‌یک از این نامزدهای انتخاباتی، برنامه‌ای که بتواند این کار را عملی کرده، به حقیقت نزدیک کند ندارند. برعکس، مک‌کین، که احتمال انتخاب شدن او به

عنوان نامزد اصلی و نهایی حزب جمهوریخواه بسیار زیاد است، با خروج سربازان اشغالگر امریکا از عراق مخالفت داشته، خواهان اعزام قوای بیشتری به عراق و افغانستان است. کلینتون و اوباما نامزدهای حزب دموکرات هم هیچ برنامه و پیشنهاد مشخصی که اصول سیاست خارجی امریکا را به‌چالش طلبد ندارند و اختلافات آن‌ها با بوش و جمهوریخواهان در نوع مدیریت جنگ و سیاست خارجی است.

ولی این بار، آمار و حقایق «شکاف» در سیاست خارجی امریکا برای مردم امریکا و جهانیان باید بسیار واضح و روشن باشد. نظرسنجی اخیر بنگاه تحقیقاتی «پیو» نشان می‌دهد که فقط ۹ درصد مردم ترکیه باسیاست‌های امروز امریکا موافقت دارند؛ کشوری که سال‌ها بزرگ‌ترین مدافع سیاست‌های واشینگتن علیه شوروی به شمار می‌رفت. بدبینی و نفرت نسبت به‌سیاست‌های امریکا در خاورمیانه در سایر نقاط دنیا از جمله پاکستان، مصر، لبنان، عربستان سعودی، ایران و ... کمتر از ترکیه نیست.

تناقض در نظام امریکا ریشهٔ بنیادین دارد. در حالی که نامزدهای ریاست جمهوری امریکا هم از افول حیثیت امریکا در دنیا صحبت می‌کنند، سخنگویان پرورش‌یافته و مورد حمایت هیئت حاکمهٔ امریکا در رسانه‌ها، دانشگاه‌ها با مقالات و سخنوری‌های خود این‌طور جلوه می‌دهند که حیثیت «رادیکال‌های اسلامی»، «انقلابیون و مبارزان اسلامی»، و به طور کلی منتقدان امریکا، بیش از خود امریکا در حال افول است و توفان ضد امریکایی (ضد سیاست خارجی امریکا) در اروپا و سایر نقاط جهان به حمایت از امریکا تبدیل شده است: آنگلا مرکل در آلمان، جای گرهارد شرودر را گرفته و نیکولا سارکوزی، جانشین ژاک شیراک در فرانسه شده است و در انگلستان گوردون براون، همان سیاست تونی بلر را ادامه می‌دهد!

افول تفکر و بصیرت سیاسی در امریکا یکی از مشخصات قرن بیست‌ویکم شده است، ولی همین پدیده یک فرصت طلایی برای دیگران، و به ویژه ایران، است که تا می‌توانند از طریق رسانهٔ ملی، دانشگاه، حوزه‌های علمی، فرهنگستان‌ها و زیرساخت‌های سنتی و بومی، مردم خود را از ماهیت و دگرگونی و تحولات تمدن امریکا و سیستم‌های سیاسی غرب آگاهی دهند.

انتخابات امریکا: دموکراسی یا شعبده‌بازی (۱۳۸۶/۱۲/۱۶)

کتاب‌های درسی و لغتنامه‌های معمولی امروزی، مشارکت مردم در انتخابات را از شرایط دموکراسی می‌شمارند، ولی در امریکا، در کشوری که ادعای رهبری دموکراسی در دنیا را دارد و هر دقیقه می‌کوشد به دیگران درس دموکراسی بدهد، رئیس جمهور از طریق غیردموکراتیک انتخاب می‌شود! برای علاقه‌مندان به مفهوم امروزی دموکراسی (معادل چیزی به نام مردم‌سالاری) و برای تطبیق با روش انتخاباتی سایر کشورها، از جمله ایران، جریان انتخابات ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا در

این‌جا به طور اختصار بیان می‌شود:

۱) مردم امریکا مستقیماً رئیس جمهور را انتخاب نمی‌کنند؛

۲) در امریکا آرای اکثر مردم شرط و ملاک انتخاب ریاست جمهوری نیست. ممکن است نامزدی که از کل آرای مردم، حداقل را به دست آورده باشد به ریاست جمهوری انتخاب شود! این امر چندین بار در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری، از جمله ۷ سال قبل بین جورج دبلیو بوش (۴۹ درصد) و ال گور (۵۱ درصد) اتفاق افتاد، و نامزدی که رأی کمتر را داشت بـه ریـاست جـمهوری رسید.

۳) رئیس جمهور امریکا مطابق قانون توسط اکثر نمایندگان دو حزب جمهوریخواه و دموکرات که در هر ایالت به طرفداری از یکی از نامزدهای انتخاباتی مشخص می‌شوند و «الکترال کالج» نام دارد انتخاب می‌شود.

۴) در حقیقت، انتخاب رئیس جمهور امریکا رقابت دو حزب برای به دست آوردن نمایندگان در این مجمع، یعنی «الکترال کالج» است.

۵) اخذ و شمارش رأی برای انتخاب رئیس جمهوری ضروری است و ملاک عمل است، ولی اکثریت رأی در هر ایالت (امریکا دارای ۵۰ ایالت است) مهم است، زیرا هر نامزدی که اکثریت رأی یک ایالت را بیاورد به نسبت جمعیت و سهمیهٔ آن ایالت در مجلسی که رئیس جمهور را انتخاب می‌کند نماینده خواهد داشت.

۶) مشارکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در بین کشورهای غربی در درجهٔ پایین‌تری قرار دارد. در یک دههٔ اخیر بین ۴۵ تا ۵۲ درصد مردم واجد شرایط امریکا در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کردند. اکثر قریب به‌اتفاق این ۴۵ الی ۵۲ درصد به یکی از دو نامزد حزب جمهوریخواه و دموکرات رأی می‌دهند. بدین ترتیب در حقیقت، رئیس جمهور امریکا با کمی بیش از نصف این آرا (حدود ۲۴ تا حداکثر ۳۰ درصد شهروندان واجد شرایط برای اخذ رأی) انتخاب می‌شود. نسبت شرکت‌کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی ایران به طور متوسط حدود ۶۵ الی ۷۸ درصد بوده است.

۷) انتخابات ریاست جمهوری در امریکا، محصول سیستم انحصاری حزبی و نقش برتر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات است. تعداد نامزدهای رسمی و نهایی برای انتخابات ریاست جمهوری همیشه دو نفر است: یکی از حزب جمهوریخواه و دیگری از حزب دموکرات.

۸) در تاریخ جمهوری امریکا تاکنون هیچ فردی که خارج از دو حزب جمهوریخواه و دموکرات فعالیت کرده باشد، به ریاست جمهوری انتخاب نشده است. به عبارت دیگر، کاندیداهای مستقل و یا

حزب سوم هیچ‌گاه به ریاست جمهوری نرسیده‌اند. فقط در کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) و به ندرت در طول تاریخ امریکا یک یا دو نفر به طور مستقل و خارج از کنترل و انحصار دو حزب، انتخاب شده و به قوهٔ مقننه امریکا راه یافته‌اند.

۹) نامزدهای ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا همیشه توسط دو حزب مسلط جمهوریخواه و دموکرات از طریق انتخابات مقدماتی (آزمایشی) و یا اجلاس حزبی تعیین می‌شوند. مردم مستقیماً در انتخابات نامزدهای نهایی ریاست جمهوری و یا نامزدهای کنگره نقشی ندارند.

۱۰) در انتخابات مقدماتی (آزمایشی) که در سطح ایالتی تشکیل می‌شود، اعضای دو حزب مسلط و گاهی شهروندان مستقل از دو حزب می‌توانند از طریق رأی یا اجتماعات حزبی تمایل خود را به یکی از نامزدهای ریاست جمهوری یا کنگره نشان دهند، ولی در بسیاری از ایالات، این انتخابات یا اجتماعات حزبی، منحصر به اعضای یک حزب است و شهروندانی که مستقل از حزب باشند اجازهٔ رأی و انتخاب و شرکت در این اجتماعات و انتخابات را ندارند.

اعضای حزب دموکرات یا شهروندان مستقل از دو حزب حق رأی دادن و انتخاب و تمایل به کاندیداهای حزب جمهوریخواه را ندارند و همین‌طور برعکس، هرکس که خارج از این دو حزب و مستقل باشد شانس شرکت و انتخاب شدن را در انتخاب ریاست جمهوری ندارد. در حقیقت، انتخاب نهایی نامزدها و کاندیداها توسط نخبگان و نمایندگان و اجلاس حزبی تعیین و اعلام می‌شود. تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات مقدماتی (آزمایشی) بسیار کم و بین ۳ الی ۱۰ درصد از افراد واجد شرایط است.

۱۱) نمایندگانی که برای انتخاب نهایی نامزدهای دو حزب به کنوانسیون (اجلاس حزبی) انتخاب می‌شوند یکسان و مساوی نیستند. برخی از نمایندگان شرکت‌کننده (مانند بازیگران قدیمی عرصهٔ سیاست، فرمانداران و شهردارها و غیره) به عنوان «گردن‌کلفت‌ها» یا «ابرقدرت‌ها» دارای نفوذ و آرای بیشتری هستند و در مواقع حساس می‌توانند ترازو را به نفع و یا ضرر یک فرد دلخواه بالا و پایین ببرند.

۱۲) در بسیاری از موارد، نتیجهٔ انتخاب نامزد نهایی هر حزب برای ریاست جمهوری، قبل از تشکیل کنوانسیون، توسط انتخابات مقدماتی تعیین و اعلام می‌شود. در این صورت، کنوانسیون‌های حزبی، که در حقیقت باید در آن‌ها بحث و رقابت برای نامزدها وجود داشته باشد، به یک نوع نشست تشریفاتی بدل می‌شوند. امسال این موضوع در مورد حزب جمهوریخواه که جان مک کین، تنها کاندیدای باقی‌ماندهٔ آن حزب است صادق است. ولی در مورد حزب دموکرات هنوز رقابت بین دو کاندیدا، یعنی هیلاری کلینتون و باراک اوباما، تا امروز ادامه دارد. خلاصهٔ کلام این‌که در بسیاری

موارد، دو نامزد نهایی احزاب جمهوریخواه و دموکرات که مردم امریکا مجبورند به یکی از آن‌ها رأی دهند تقریباً از ۸ ماه قبل (روز انتخابات، اولین سه‌شنبه در ماه نوامبر ۲۰۰۸ است) معلوم شده است.

۱۳) روز انتخابات ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا روز تعطیلی نیست. مردم، هم باید سر کار حاضر شوند و هم در انتخابات شرکت کنند و این خود، یکی از معضلات انتخاباتی است.

۱۴) رئیس جمهور امریکا برای چهار سال انتخاب می‌شود و می‌تواند برای یک دورهٔ دیگر نیز مجدداً نامزد و انتخاب شود (حداکثر ۸ سال). تولد در امریکا و تابعیت امریکا، یکی از شرایط انتخاب شدن به ریاست جمهوری است.

۱۵) کنگرهٔ امریکا متشکل از مجلس سنا با ۱۰۰ عضو (برای هر ایالت دو سناتور) و مجلس نمایندگان با ۴۳۵ نفر (به ازای هر ۵۷۰ هزارنفر یک نماینده) تشکیل شده است. انتخاب مجلس نمایندگان، هر ۲ سال یک‌بار و مدت نمایندگی ۲ سال است. انتخاب نمایندگان مجلس سنا برای مدت ۶ سال است. شرایط انتخاب شدن در سنا حداقل ۳۰ سال سن، و ۹ سال تابعیت ایالات متحد و سکونت در آن ایالت است، در حالی که شرایط برای انتخاب شدن به مجلس نمایندگان، حداقل ۲۵ سال سن و ۷ سال تابعیت ایالات متحد و ساکن بودن در حوزهٔ انتخابی است. سن رأی‌دهندگان برای ریاست جمهوری و سنا و مجلس نمایندگان ۱۸ سال تمام است.

در اندیشهٔ‌سیاسی غرب، مفهوم و لغت دموکراسی همیشه دو معنی داشته و هر کشوری روش‌های مختلفی را برای رسیدن به هدف خود اتخاذ کرده است. یکی از معانی دموکراسی، همان‌طوری که در آغاز گفتیم، این است که مردم بتوانند در جامعهٔ خود و از طریق دریافت اطلاعات صحیح و آزاد در مدیریت و ادارهٔ مملکت سهمی داشته، در آن شرکت کنند. این همان تعریف معمولی کتاب‌های درسی و مقالاتی است که طرفداران دموکراسی دانسته یا ندانسته به آن‌ها می‌پردازند. ولی دموکراسی در غرب، یک مفهوم و معنی دیگری هم داشته و دارد و آن این است که مشارکت مردم و اطلاع‌رسانی به آن‌ها باید کنترل و فیلتر شود و این‌جاست که احزاب، رسانه‌ها و گروه‌های فشار وارد عمل می‌شوند. این نوع دوم، تاریخی طولانی در غرب دارد و اکنون هم عملی می‌شود. تاریخ این نوع دموکراسی در اندیشهٔ سیاسی غرب، به نهضت آزادیخواهانهٔ قرن هفدهم در انگلستان برمی‌گردد و از آن‌جا ریشه می‌گیرد. دموکراسی معمولی امروزی غرب از نوع دوم است و روش‌ها و سنت‌های مختلف دارد. این نوع دموکراسی، یک نوع الیگارشی است، یعنی یک گروه کوچک جامعه به بقیه حکومت می‌کنند و دنیای صنعتی واطلاعاتی این سه قرن با انحصار اطلاعاتی و کنترل مغزها به این امر کمک و خدمت کرده است؛ پولیارشی، یک نام دیگر برای این نوع دموکراسی است.[1]

۱. حمید مولانا، اسطورهٔ دموکراسی، تهران، کیهان، ۱۳۸۵.

ویژگی انتخابات مجلس (۱۳۸۶/۱۲/۲۳)

در یک ماه اخیر شاهد انتخابات متعددی در کشورهایی مثل روسیه، پاکستان، مالزی، کنیا، اسپانیا، و فرانسه بوده‌ایم. انتخابات عمومی و ریاست جمهوری امریکا هم مثل همیشه با سنت و شیوهٔ خود آغاز شده است. همهٔ این انتخابات دو وجه مشترک دارند: یکی کنترل انتخابات توسط بسیار معدودی از احزاب و دیگری کنترل افکار عمومی توسط آگهی‌های رادیو - تلویزیونی و مطبوعات. انگاره‌سازی توسط احزاب مسلط و رسانه‌های غالب، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل جریان انتخابات و مبارزات نامزدهای پارلمانی و ریاست جمهوری شده است.

همهٔ احزاب از دموکراسی صحبت می‌کنند و دموکراسی و مردم‌سالاری دقیقاً اولین چیزی است که توسط احزاب و مطبوعات مسلط پایمال می‌شود. تعجب نیست که پس از قریب به ۲۰۰ سال که از تأسیس اولین حزب سیاسی در غرب گذشته است، دموکراسی‌های غرب و نظام‌های جدیدالتأسیس در شرق که از غرب تقلید کرده‌اند، همه در گرداب بحران دست و پا می‌زنند.

انتخابات ایران دو تمایز بسیار روشن با نظام‌های غرب و مقلدان شرق آن‌ها دارد. یکی این است که از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران، با وجود احزاب و دستجات مختلف سیاسی، انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان به‌معنای غربی، حزبی نبوده است، گرچه تعداد زیادی از احزاب به روش‌های مختلف در آن شرکت کرده‌اند. انقلاب اسلامی ایران نیز از آغاز هیچ‌وقت برمبنای حزبی رشد نکرد، بلکه کاملاً یک جنبش و نهضت و انقلاب تمام‌مردمی بود. جالب است یادآوری شود که احزاب در ایران هیچ‌وقت پایهٔ مردمی نداشته و همیشه از بالا به‌پایین توسط افراد معدودی با اهداف بسیار مشخص بر مردم تحمیل شده است.

تعجب نیست که در این سه دهه‌ای که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد تشکل سیاسی و نحوهٔ انتخابات در ایران با یک رشته «جریان»ها سروکار دارد تا احزاب مشخص و مسلط. رئیس جمهور ایران، مستقل و خارج از جریانات حزبی انتخاب می‌شود و انتخابات مجلس شورای اسلامی نیز تا حدود زیادی مستقل از کنترل حزبی بوده است. تمایز دوم انتخابات ایران با انتخابات غرب و کشورهای دیگر در ماهیت انقلاب اسلامی ایران است. جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی آن کوشش کرده است تا آن‌جا که مقدور است فراسوی تفکرات و ایدئولوژی‌های معمولی و مسلط امروزی قدم بردارد. خداسالاری و ارزش‌های انقلاب اسلامی چیزی است که حداقل از جنبهٔ نظری، مردم‌سالاری ایران را از دموکراسی‌های غرب و دیگر کشورها مجزا می‌سازد.

مردم‌سالاری دینی و اسلامی ایران هنوز در جریان آزمایش و تکامل است. اگر ایران بتواند بدون تقلید از نهادها و شیوه‌های آسیب‌خوردهٔ غرب، و با ابتکار و اعتماد به‌نفس، یک الگوی اصیل تشکل

سیاسی و انتخاباتی، فراسوی مدل‌های حزبی امروزی در نظام و جامعهٔ خود استقرار دهد، بدون شک توانسته است در بحران سیاسی و وضع نامناسب دنیای امروز، یک اندیشهٔ جدید سیاسی به جهانیان عرضه کند. دقیقاً از این دریچه است که ما باید اهمیت مشارکت در انتخابات فردا و کیفیت کاربردی و راهبردی آن را مطالعه کنیم.

انتخابات مجلس همیشه برای کشور مهم است، ولی انتخابات این دورهٔ مجلس شورای اسلامی مهم‌تر است. اهمیت شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی سه دلیل اساسی دارد: اول این‌که مطابق قانون اساسی، شرکت در انتخابات، یکی از حقوق اساسی هر شهروند ایرانی و یکی از وظایف و تکالیف عرفی و شرعی مردم در نظام خداسالاری و مردم‌سالاری است. در نظام اسلامی، حق مشارکت مردم در امور کشوری طبق منشور «شورا» و «مشورت» تضمین شده است، و انتخاب کردن و انتخاب شدن نمایندگان مردم و امت اسلامی، یک نماد و نشانهٔ مردم سالاری است. انتخاب اصلح نامزدها برای مجلس شورای اسلامی نیز باید یک زاویه و بعد خداسالاری باشد و این امتیاز بزرگ انتخابات در نظام اسلامی نسبت به انتخابات غیراسلامی و غربی است.

دلیل دوم که شرکت یک شهروند را در انتخابات نظام اسلامی و در این مورد در انتخابات مجلس شورای اسلامی مسلم و واجب می‌سازد درجهٔ آگاهی و فهم و علاقهٔ یک شهروند در امور عمومی و سرنوشت خود و خانواده و جامعه و امت اسلامی است. شرکت در انتخابات، نماد شعور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی هر فرد در جامعه است، زیرا دلیل اصلی برگزاری انتخابات، فرصت دادن به مردم و نمایندهٔ آن‌ها در بحث و صحبت و تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل و برنامه‌های کشور، مشکلات و شیوه‌های حل و فصل آن‌ها، و فراهم کردن احتیاجات جامعه و بردن جامعه به سوی زندگی سعادتمند، مطلوب و پربرکت و پرکیفیت است.

به عبارت دیگر، انتخابات فرصتی است برای افزونی دانش مردم و نمایندگان آن‌ها برای بالا بردن سطح معلومات مدنی یک جامعه، برای گفت‌وگو دربارهٔ مسائل و موضوعات و مطالبی که باید در دستور روز یک مملکت، یک ملت، یک امت و یک کشور قرار گیرد.

انتخابات، یک نوع بیعت، یک نوع قرارداد اجتماعی بین افراد و نمایندگان آن‌ها و دولت و جامعه است. آنچه بیش از همه انتخابات مجلس شورای اسلامی را از انتخابات دیگر مجزا می‌سازد این است که افراد یک جامعه این فرصت و این حق را دارا هستند تا نمایندهٔ خود را در سطح محلی و شهری و روستایی روانهٔ مجلسی کنند که باید در سطح ملی و حتی بین‌المللی اقدام به قانونگذاری کند. دقیقاً در این‌جاست که اگر انتخابات به صورت مطلوب برگزار شود مسائل محلی و منطقه‌ای، راه خود را به مسائل ملی و جهانی پیدا می‌کند.

و اما دلیل سوم و لازم برای شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی، تجدید و احیای حس همبستگی، «عصبیت» (اصطلاح ابن خلدون) بسیج برای موجودیت نظام و حفظ شئون و عزت مملکت و دفاع در برابر هرگونه آسیب وارد شده به ایران و امت اسلامی است و این چیزی است که دشمنان انقلاب اسلامی و گروهی از دولت‌های خارجی کوشش دارند با اقدامات و فشارها و تحریم‌های اقتصادی، حاکمیت و حقوق مردم ایران را پایمال کنند. شرکت هر چه بیشتر مردم در انتخابات، پیامی خواهد بود برای کسانی که می‌خواهند انتخابات مجلس شورای اسلامی در ایران بی‌رونق برگزار شود و در آن صورت، مردم ایران را متهم کنند که به نظام و ارزش‌های خود علاقه‌ای ندارند و این‌گونه تبلیغ کنند که نظام، یک نظام غیرمشروع و غیرمردمی است. درجازدن و منفعل شدن نظام، یکی از استراتژی‌های بزرگ دشمن است. دشمن علاقه دارد که موفقیت‌های انرژی هسته‌ای ایران، اعتماد به نفس و ایستادگی مردم ایران، امنیت داخلی و خودکفایی و استقلال ملی را کم‌رنگ نشان دهد. هرگونه عدول از سیستم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی مسلط غرب، امروز توسط آن‌ها و همفکرانشان یک نوع ناهنجاری، اشتباه و حتی جرم سیاسی شناخته می‌شود. هرگونه انتقاد ازسیاست‌های سلطه‌گری امریکا، هرگونه ایستادگی در برابر دسیسه‌بازی انگلیس و فرانسه و آلمان و هرگونه مقاومت در مقابل زور و فشار اعضای شورای امنیت توسط اقتدارگرایان غرب و همفکرانشان مورد حمله قرار می‌گیرد. مشارکت هر چه بیشتر مردم ایران در انتخابات، این نقشهٔ تخاصم‌آمیز و تهدیدگرای بیگانگان و ایادی آن‌ها را به هم ریخته و برملا خواهد کرد.

در دنیای امروز، رشد و نمو اقتصادی، سیاسی و توسعهٔ حقیقی و مطلوب بدون اتحاد و انسجام و بسیج عمومی امکان‌پذیر نیست. لازمهٔ هرگونه توسعه قدرت است. قدرت نیز منابع ملموس و ناملموسی دارد. قدرت نرم‌افزار ایران در اعتقاد به انقلاب اسلامی، در باور به ارزش‌های متعالی و در مبارزه و مقاومت علیه زورگویی و سلطه‌گرایی دیگران است و نه در اطاعت و تسلیم شدن به قدرت‌های بزرگ سلطه‌گرا. قدرت سخت‌افزار ایران، تمدن بزرگ ایرانی و اسلامی، منابع سرشار طبیعی و انسانی و ثروت خدادادی است. تقلید از الگوی دیگران که خود آن‌ها نیز از آن شکایت دارند ما را به جایی نخواهد برد و ترس و واهمه از سخنان و تهدید دیگران دقیقاً چیزی است که سیستم هژمونی و سلطه‌گرای جهانی در ما تزریق و تبلیغ می‌کند. انتخابات مجلس شورای اسلامی باید فرصتی باشد برای مردم ایران تا این پیام خود را هر چه محکم‌تر و بیشتر به گوش جهانیان برسانند و کسانی را روانهٔ مجلس قانونگذاری کنند که به توسعهٔ اصیل و قدرت معنوی و مادی این سرزمین و این نظام، ایمان و تعهد داشته، لیاقت و توانایی خدمتگزاری و فداکاری را به جامعه و مردم شریف این کشور کهن و تاریخی داشته باشند.

سال ۱۳۸۷

فضای عمومی در محاصرهٔ تبلیغات بازرگانی (۱۳۸۷/۰۱/۲۹)

چندی پیش هنگام ورود به فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) هنوز چند قدمی از محل تشریفات نگذشته بودم که آگهی بزرگ یکی از شرکت‌های ژاپنی جلو چشم‌های من و سایر مسافران ظاهر شد. وقتی که وارد ترمینال اصلی این فرودگاه تازه‌تأسیس بین‌المللی شدم به جای مظاهر ایرانی و ملی و اسلامی، تابلوهای بزرگ و رنگین تبلیغاتی جلب توجه می‌کرد. در طول مسیر فرودگاه امام خمینی (ره) به تهران و در فاصله‌ای کوتاه تابلوها و به اصطلاح فرنگی‌ها «بیلبورد»های عظیم با چراغ‌های پرارتفاع و نورافشان خود، کالاهای مختلف داخلی و خارجی را تبلیغ می‌کنند. در طول این جاده وقتی که به مرقد حضرت امام خمینی (ره) نزدیک می‌شدیم این تابلوهای عظیم تبلیغاتی به قدری بر محیط و جاده مسلط شده بودند که من بخشی از گنبدها و گلدسته‌های مقبرهٔ امام را نمی‌توانستم مشاهده کنم.

این تهاجم تبلیغاتی، این تجاوز به حریم و فضای عمومی، این سلطه گرایی تبلیغات بازرگانی، منحصر به مسیر فرودگاه بین‌المللی امام خمینی نیست. این وضع اسف‌آور در بسیاری از جاده‌ها، بزرگراه‌ها، پارک‌ها، خیابان‌ها و حتی کوچه‌ها و معابر عمومی، به طور شرم‌آوری وجود دارد. این‌گونه تبلیغات بازرگانی، چه از طریق بنگاه‌ها و شرکت‌های غول‌آسای جهانی و چه از طریق بنگاه‌ها و مؤسسات داخلی که محیط و فضای عمومی را فراگرفته‌اند، نه نماد و نشانهٔ انقلاب اسلامی ایران و نه سمبل تمدن بزرگ و تاریخ پرافتخار ملی و ایرانی و اسلامی ماست. این‌ها نماد و نمایندهٔ نظام‌ها و سیستم‌های مالی،

بازرگانی، اقتصادی، تجاری و تبلیغاتی حاکم بر جهان امروز هستند که حتی در خود غرب، یعنی اروپا و امریکا، به این آسانی و به این بیقوارگی، اجازهٔ حضور و تبلیغ آن‌ها در فضای عمومی داده نمی‌شود.

تصور کنید اولین فرد خارجی که برای اولین بار وارد ایران و فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) می‌شود چه می‌بیند؛ با دیدن این آگهی‌های تبلیغاتی چه انگاره‌ای از ایران در مغز او جای می‌گیرد؟ میلیاردها تومان از بیت‌المال خرج شده تا این جاده‌ها، بزرگراه‌ها و پارک‌ها احداث شود و ما همه این‌ها را در ازای چند میلیون تومان در اختیار مؤسسات بازرگانی و شرکت‌های داخلی و خارجی می‌گذاریم. کدام فلسفه و اصول زندگی بر ما حکومت می‌کند؟ چرا خود و طبیعت را این همه آزار می‌دهیم. کوه و دامنهٔ البرز با زیبایی و شکوه خود به ما می‌گوید نگذارید آگهی‌های بازرگانی در بزرگراه‌ها، خیابان‌ها، پل‌ها، و معابر عمومی، این مناظر را از چشم شما دور نگاه دارد. تصمیم بگیرید، همه را دور بیندازید، نگذارید دیگران بر حقوق مسلم شما تسلط یابند. به محیط زیست و محیط فرهنگی خود، به آیندهٔ جوانان و کودکان، که مورد تهاجم این‌گونه پروپاگاندا هستند، حساس باشید. چرا اجازه می‌دهید اسم و نشانهٔ این شرکت‌ها بر شما و بر کودکان شما حکومت کند؟

من در این‌جا به حرمت شهروندان و برای احقاق حقوق عمومی، می‌خواهم این موضوع را به هموطنان عزیز و گرامی خود و به مسئولان بگویم که این وضع اسفبار و بی‌سامان تبلیغاتی در هیچ کشوری به اندازهٔ کشور ما زشت و نامناسب نیست. تقریباً به همهٔ کشورها و شهرهای بزرگ دنیا سفر کرده‌ام، ولی کمتر کشوری را از جنبهٔ تبلیغات بازرگانی و فضای عمومی به بدی ایران دیده‌ام.

ما کشور زیبایی داریم. ما تمدن و تاریخ بزرگی داریم پس چه شده است که به جای مناظر زیبا و بی‌نظیر خود، به جای آیات قرآن و روایات و گفته‌های انبیا، به جای غزل‌های عرفانی و ملی حافظ، سعدی، مولانا و فردوسی، کالاهای خارجی را تبلیغ کنیم؟

چه عواملی، تحت چه شرایطی این‌گونه محیط آلودهٔ فرهنگی و تبلیغاتی را به وجود آورده است. عاملان و گردانندگان آن‌ها چه کسانی هستند؟ ارزش‌های آن‌ها از کجا آبیاری می‌شود؟ این‌ها پرسش‌هایی است که باید به آن‌ها پاسخ دهیم.

رانندگی و ایمنی در خودرو مهم است یا توجه کردن و پر کردن جاده‌ها و بزرگراه‌ها و پل‌ها از تبلیغات بازرگانی؟ با هر معیاری که در دنیا حساب کنید، نصب صفحه‌های بزرگ تصویری و تلویزیونی و پخش آگهی‌ها در چهارراه‌ها و میادین، با سلامتی راننده‌ها مغایرت دارد. این صفحات تلویزیونی و تصویری که مثل برج در پارک‌وی و خیابان ولی عصر و میدان ونک و... سر به آسمان کشیده آیا با ایمنی راننده‌ها مغایرت ندارد؟

خودباختگی و غفلت ما همراه با طمع و تهاجم تبلیغاتی و فرهنگی دیگران باعث شده است که

امروز ایران و محیط کشور ما بهشتی مناسب برای نفوذ و تزریق فرهنگ مصرف‌گرا و میدانی برای تبلیغات نامناسب آن‌ها قرار گیرد به قدری که حتی برخی از ما فراموش کرده‌ایم که این وضع، آسیب‌های فراوانی در بر دارد. تعجب‌آور است که ما حس خود را در نتیجهٔ این تبلیغات از دست داده‌ایم، طوری که خود نیز ملتفت آن نیستیم. خودباختگی و غفلت ما به قدری بالا رفته است که برخی از ما آگهی و پروپاگاندا را به صورت یک زیبایی و مظهر «مدرنیته» و «غربی شدن» و حتی «پیشرفت» می‌بینیم، در حالی که در خود غرب، در خود امریکا و اروپا این وضعیت وجود ندارد و همواره با آن مبارزه می‌شود. آگهی و تبلیغات بازرگانی، یکی از بزرگ‌ترین اختراعات و واردات نظام سرمایه‌داری امریکاست، ولی در خود امریکا، در پایتخت آن کشور یعنی واشینگتن و در اماکن و معابر عمومی شهرهای بزرگ ایالات متحد نصب تابلوها و بیلبوردها، به آن وضعی که در تهران و ایران است، به کلی ممنوع است؟ و همین‌طور در بسیاری از کشورهای اروپا، آسیا، و امریکای لاتین در فرودگاه بین‌المللی واشینگتن و در بزرگراه‌های آن کشور نصب تابلوهای آگهی به طور کلی قدغن است. در پاریس، در لندن، در آمستردام، در وین و سایر شهرهای بزرگ اروپا، در مراکز شهر، در معابر عمومی، در اماکن عامه، تبلیغات بازرگانی شدیداً کنترل می‌شود، ولی در کشور ما و در همین تهران، آگهی‌های تجاری، تابلوهای بزرگ شرکت‌ها و بانک‌ها بر نیمی از مساجد و اماکن عمومی سایه افکنده است و همین‌طور در خیابان‌ها. اشتباه نشود، من مخالف تبلیغات بازرگانی داخلی و خارجی نیستم. تبلیغات و آگهی یکی از اساس اقتصاد امروز دنیاست و درآمد و تأثیرات آن یکی از ارقام بزرگ تجارت جهانی است. من به عنوان اقتصاددان و استاد امور بین‌الملل و ارتباطات و اطلاعات و بازاریابی، از شرایط و روش‌ها و تأثیرات آن آگاه هستم و سال‌هاست که در این رشته‌ها در اطراف و اکناف دنیا مشغول تحقیق و مطالعه بوده‌ام، ولی تبلیغات سالم بازرگانی با تبلیغات و روش‌های ناسالم، زمین تا آسمان فرق دارد و همین‌طور ارزش‌های یک جامعهٔ مطلوب با ارزش‌های یک جامعهٔ مورد تهاجم.

ما سیاست‌گذاری کلی و دقیق در این حوزه‌ها نکرده‌ایم. تبلیغات بازرگانی با فرهنگ عمومی، با انقلاب فرهنگی، با فرهنگ و ارشاد اسلامی، با توسعهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با سلامتی و ایمنی جامعهٔ ما ارتباط مستقیم دارد. در مقاله‌های آینده ابعاد مختلف این پدیده را تحلیل خواهم کرد.

سنت و طبیعت در محاصرهٔ تبلیغات بازرگانی (۱۳۸۷/۰۲/۰۵)

امیر جلال‌الدین چقماق شامی در دورهٔ تیموریان، از طرف شاهرخ به حکومت یزد منصوب گردید و با کمک همسرش فاطمه خاتون (سِتّی فاطمه)، در این مکان، میدان، آب‌انبار، خانقاه، مدرسه،

کاروانسرا، چاه آب، بازار و از همه مهم‌تر مسجد امیر چقماق (مسجد جامع نو) را بنا کرد. امروز مجموعهٔ امیر چقماق یکی از مهم‌ترین و زیباترین آثار تاریخی یزد و ایران به شمار می‌رود و با نوع معماری ویژه این شهر، یکی از نادرترین و جالب‌ترین آثار تاریخی دوران اسلامی و قرون وسطا محسوب می‌شود، ولی دقیقاً در چند متری این مجموعهٔ عظیم و زیبا و در مقابل گنبدهای زیبای این مسجد، یک تابلوی بزرگ «پیتزا» ظاهر شده است. این بیقوارگی و این هجوم تبلیغات بازرگانی به حریم و فضای عمومی و تاریخی، بیش از هر چیز دیگر، مورد توجه توریست‌های خارجی و هر کسی قرار می‌گیرد که برای اولین بار به این کشور وارد می‌شود. یک گروه توریست ایتالیایی که از مجموعهٔ امیر چقماق در یزد دیدن می‌کردند از من پرسیدند این تابلوی تبلیغاتی چیست. گفتم برای فروش پیتزا است. همهٔ آن‌ها خندیدند!

چند قدم بالاتر، ساختمان بسیار زیبایی که یکی از منازل قدیمی یزد بود و پس از ترمیم به «هتل و رستوران سنتی» تبدیل شده است باکاشیکاری و درب ورودی، بسیار قشنگی جلب توجه می‌کرد ولی بر دیوار ورودی با خط بسیار بزرگ و رنگی، که از چند متر تجاوز می‌کرد، پیتزا و همبرگر و هات داگ تبلیغ شده بود! این نوع تبلیغات و این‌گونه تناقضات، نتیجهٔ چه نوع تفکر و آگاهی است؟ چرا کسی اعتراض نمی‌کند؟ چرا مقررات تبلیغات بازرگانی برای محیط زیست وجود ندارد و اگر آیین‌نامه و قوانینی موجود است، چرا اجرا نمی‌شود؟ چرا آداب و سنت را در یک شهر سنتی و تاریخی که باعث مباهات و افتخار همهٔ ماست فراموش کرده‌ایم؟ و چرا از آداب و رسوم مدرن و تجددگرایی هم که به ظاهر تقلید می‌کنیم بی‌خبر هستیم؟ چرا از یک طرف، میلیون‌ها تومان هزینهٔ بازسازی و ترمیم می‌کنیم و از طرف دیگر، آنچه راکه زیبا و منظم کرده‌ایم به آسانی تقدیم تبلیغات بازرگانی کرده، محیط فرهنگی و زیست خود و نسل‌های آینده را آلوده می‌کنیم؟ ما باید شهر یزد و آثار زیبا و تاریخی آن را در دنیا تبلیغ کنیم و این گنجینهٔ بزرگ و این شهر قدیمی را به جهانیان بشناسانیم نه این‌که مبلغ آداب تبلیغات بد و زشت جهان در یزد باشیم.

امروز پس از گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی، به دلیل حاکمیت الگوهای بازرگانی بر ارکان جامعه، تبلیغات بازرگانی خودسرانه، ابزار گسترش فرهنگ مصرفی گردیده و کارکرد تبلیغات بازرگانی بر هدف فرهنگی آن غلبه یافته است. مهم‌تر از همه تبلیغات بازرگانی از هر نوع خود، چه داخلی و چه خارجی، با تابلوها و بیلبوردهای خود بر محیط زیست، بر فضای عمومی، بر حریم جامعه غلبه کرده است.

شهرها، شهرک‌ها، قصبه‌ها، بزرگراه‌ها، جاده‌ها، خیابان‌ها، پارک‌ها، پل‌ها، میدان‌ها و مکان‌های عمومی، زیبایی طبیعی خود را در نتیجهٔ این تهاجم تبلیغات بازرگانی از دست می‌دهند. انقلاب اسلامی ایران به عنوان یک حرکت بزرگ فرهنگی باید تبلیغات بازرگانی را در مسیر صحیح، یعنی

تأثیرگذاری بر حوزهٔ فرهنگ عمومی به منظورهنجارسازی مثبت از ارزش‌های ملی و اسلامی و انقلابی به کار برد. تبلیغات بازرگانی در کشور باید منطبق با ارزش‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران باشد و نه با ارزش‌ها و شیوه‌های غالب بنگاه‌های غول‌آسای جهانی.

تبلیغات بازرگانی، هر نوع فعالیت تبلیغاتی است که در فضاهای عمومی شهری و کشوری، محیطی و رسانه‌ای (نوشتاری، سمعی، و بصری مانند مطبوعات و رادیو و تلویزیون و غیره) با هدف معرفی و عرضهٔ کالا، اطلاع‌رسانی و ارائهٔ خدمات توسط ابزارهای مربوط، در سطح محدود و یا گسترده صورت می‌گیرد. مهم‌ترین مؤلفهٔ این تعریف، همان‌طوری که در مقالات قبلی ذکر شده است «عمومی بودن» چنین تبلیغات است که آن را وارد حوزهٔ حقوق عمومی و مدنی شهروندان در یک جامعهٔ سالم می‌کند. تبلیغات محیطی، هر نوع استفاده تبلیغاتی از فضا و محیط فیزیکی شهری و غیرشهری، اماکن عمومی و وسایل نقلیه است و با تبلیغات بازرگانی از طریق مطبوعات، رادیو - تلویزیون و اینترنت فرق می‌کند. همهٔ این نوع تبلیغات در یک کشور و در یک جامعه در «فضای عمومی» صورت می‌گیرد، ولی هرکدام قوانین و مقررات ویژه خود را داراست و تماماً باید یک رشته اصول قانونی و اخلاقی را مراعات کنند.

تبلیغات محیطی، در مقایسه با تبلیغات رسانه‌ای در مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون، این مزیت را برای تبلیغ‌کنندگان دارد که مخاطبان و بینندگان تبلیغات محیطی شامل همهٔ شهروندان است، در حالی که تبلیغ و آگهی توسط مطبوعات، رادیو و تلویزیون، تلفن و پست را فقط خوانندگان روزنامه، بینندگان تلویزیون، شنوندگان رادیو و مشترکان تلفن و پست تشکیل می‌دهند. تخریب فیزیکی محیط زیست توسط تبلیغات محیطی، مانند تابلوها و بیلبوردها، و تخریب روانی و اجتماعی آن به ویژه روی کودکان و جوانان به مراتب بیشتر است. به همین جهت، تبلیغات بازرگانی محیطی تحت هر شرایطی باید بدون استثنا کاملاً ممنوع و در مورد هویت و اسم و رسم مغازه‌ها، بنگاه‌ها، ادارات، بانک‌ها، و مؤسسات، چه انتفاعی و چه غیرانتفاعی، محدود و مطابق با موازین و مقررات زیبایی‌شناسی، اطلاع‌رسانی، اندازه‌شناسی و استانداردهای ویژه بوده، به هیچ وجه بر اندام و زیبایی و قواره و اندازهٔ اماکن عمومی، ساختمان‌ها، مساجد، آثار تاریخی و غیره غلبه نکنند.

غلبهٔ تبلیغات بازرگانی بر آثار تاریخی (که ایران انبوهی از آن را در دنیا داراست) و بر زیبایی و منابع طبیعی (که ایران برای آن‌ها شناخته شده است) یک گناه و جرم اخلاقی و وجدانی بوده است.

امنیت مردم در محاصرهٔ تبلیغات بازرگانی (۱۳۸۷/۰۲/۱۲)

هنگام عبور از خیابان ولی عصر و میدان ونک خواهید دید که کل منطقه به اشغال تابلوهای بزرگ

تلویزیونی وسینمایی درآمده است. در یک قسمت خیابان ولی عصر تابلوی یک رستوران با حروف درشت و رنگی، و نزدیک پارک ملت یک آگهی متعلق به یک کمپانی جهانی تلفن همراه، تمام عرض خیابان ولی عصر و درختان تنومند آن را دربر گرفته است. آگهی «رزرو تابلو (تبلیغات بازرگانی» با تلفن‌های مشخص در طول خیابان تجلی می‌کند. ولی عصر طولانی‌ترین و پردرخت‌ترین و یکی از قدیمی‌ترین خیابان‌های تهران است و از ایستگاه راه‌آهن در جنوب به کوه‌های البرز در شمال خاتمه پیدا می‌کند. ولی ببینید و فکر کنید که چه مصیبت و معضلات محیطی در نتیجهٔ تبلیغات بازرگانی به این خیابان اصلی شهر وارد شده است. میلیون‌ها و شاید میلیاردها تومان در چند سال اخیر از جیب بیت‌المال خرج تعمیر پیاده‌روهای این خیابان شد که مردم در آن قدم بزنند نه این‌که آگهی و پروپاگاندای بازرگانی را مشاهده کنند.

داستان به این‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند. در همین خیابان، شما گنبد عظیم مسجد بلال را مشاهده می‌کنید که مدت‌هاست کاشی‌های آن ریخته و گنبد تماماً به رنگ خاکستری درآمده است. اگر هزینه و درآمد چند ماه این تابلوهای زشت بازرگانی خیابان ولی عصر را صرف ترمیم کاشیکاری گنبد مسجد بلال می‌کردند حداقل به این قسمت خیابان در این منطقه یک رنگ و صیقل اسلامی داده می‌شد. مگر انقلاب ما فرهنگی و اسلامی نبود؟ چرا از شیوه‌های تبلیغاتی «مک‌دونالد» و «دیزنی لند» که تمام دنیا آن‌ها را محکوم می‌کند تقلید می‌کنیم و اجازه می‌دهیم محیط زیست اطلاعاتی و فرهنگی واجتماعی ما آلوده شود؟ چه عوامل و ارزش‌هایی تحت چه شرایطی و توسط چه سازمان‌ها و افرادی این وضع را ایجاد کرده است؟ هدف اصلی آن چیست؟

من وقتی که درخیابان قدم می‌زنم و از جاده‌ها و معابر عمومی عبور می‌کنم به محیط زیست خود و دیگران می‌اندیشم. اندیشه و نگاه من تطبیقی است. من وقتی که این بیماری و نقص بزرگ فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی را، که به صورت سرطان ما را تهدید می‌کند، مشاهده می‌کنم نمی‌توانم ساکت بمانم و اخطار نکنم. زنگ خطر مدت‌هاست به صدا درآمده ولی گوش شنوا کجاست!

این نوع آگهی‌ها با اسلامی جلوه دادن محیط زیست و با هر الگوی دیگر تجدد و سنت، و با هر استاندارد و معیار شهرهای معتبر امریکا و اروپا کاملاً مغایرت دارد! آنچه در نظر بسیاری غیرممکن و باورنکردنی بوده، اکنون به یک واقعیت تبدیل شده است. ما اکنون در همه‌جا شاهد پدیدهٔ بی‌سابقهٔ دگرگونی بی‌حساب و کتاب و ناهنجار اجتماعی هستیم که نمی‌توان آن را صرفاً به واسطهٔ نظریه‌های سیاسی ـ اقتصادی سنتی تغییر اجتماعی تبیین کرد. ما در ایران، در شهرهای بزرگ و کوچک خود، بدون این‌که خود تشخیص دهیم وارد عصر ناشناخته و درعین حال، آشفتهٔ محیط زیست فرهنگی و اجتماعی شده‌ایم.

تابلوهای بازرگانی برای تبلیغات کالاهای مختلف داخلی و خارجی در همه جا، نه تنها از زیبایی محیط زیست می‌کاهند، بلکه امنیت شهروندان، از پیر و جوان گرفته تا خردسالان جامعهٔ ما را تهدید می‌کنند. این تهدید و آسیب‌رسانی از دو جهت چشمگیر است، ولی به نظر می‌رسد که متصدیان امور بدان توجهی ندارند وگرنه اجازهٔ نصب چنین تابلوها و بیلبوردها را نمی‌دادند. آسیب اولیه به خطر افتادن امنیت رانندگان و سرنشینان خودروهای عبوری است.

جاده‌ها در تمام دنیا برای رفت‌وآمد مردم ساخته شده‌اند و نه برای عرضه و فروش کالاهای تجاری، آن هم به صورت تصویر و پیام‌های جذاب. توجه راننده در جاده باید به رانندگی و سلامتی و عبور و مرور دیگر وسایل نقلیه و شهروندان باشد نه به خواندن و دیدن پیام‌ها و تصاویر و آگهی‌های تجاری و بازرگانی. تحقیقات فراوانی که در اروپا و امریکا و سایر کشورها توسط سازمان‌های علمی دولتی و خصوصی به عمل آمده نشان می‌دهد که نصب تابلوهای تبلیغاتی در جاده، بجز راهنمایی شهروندان به مقاصد خود و اطلاعات و اخطارهای سلامتی و ایمنی، احتمال تصادف را افزایش می‌دهد. ممکن است گفته شود که راننده می‌تواند و باید به رانندگی توجه کند و نه تابلوهای بازرگانی و تبلیغاتی، ولی تحقیقات نشان می‌دهد که توجه بسیاری از رانندگان و سرنشینان وسایل نقلیه به هر صورت متوجه این تابلوها و پیام‌ها می‌شود وگرنه آژانس‌های تبلیغاتی، این شیوه را به کار نمی‌بردند و این سرمایه‌گذاری هنگفت را متحمل نمی‌شدند. به همین جهت، نصب تابلوهای بازرگانی و تبلیغات و آگهی در جاده‌ها، اتوبان‌ها، خیابان‌ها، و چهارراه‌ها ممنوع و تحت کنترل کامل مقامات مربوطه است. چطور شد که در ایران، در شهرها و در معابر و اماکن عمومی و فضای عامه، تبلیغات بازرگانی نه تنها ممنوع و کنترل نشده، بلکه بر محیط زیست و حقوق مسلم شهروندان غلبه پیدا کرده است. این یک مورد از تناقض‌ها در شهرسازی، عمران، توسعه، محیط زیست و به اصطلاح «پیشرفت» و «ترقی» و «تجددگرایی» است، که لازم است هرکس به آن بیندیشد.

آسیب دومی که در نتیجهٔ این نوع تبلیغات متوجه شهروندان می‌شود، روانی، اجتماعی، و فرهنگی است. تحقیقات و مطالعات جامع و طولانی روان‌شناسان، جامعه‌شناسان وارتباط‌شناسان نشان می‌دهد که تأثیر این‌گونه تبلیغات، به ویژه روی خردسالان و جوانان، بسیار قوی و در حقیقت، دیدگاه‌های ارزشی اقتصادی، مصرف‌گرایی، اخلاقی، اجتماعی، و هنجاری آن‌ها را تعیین می‌کند. و دقیقاً در دنیای مدرن امروزی و شهرهای بزرگ و وسیع عصر حاضر است که جوانان و کودکان بیش از هر زمان دیگر در فضای عمومی، هدف تبلیغات بازرگانی قرار می‌گیرند.

دانشمندان اطلاع‌رسانی و ارتباطات نشان داده‌اند که اکثر اطلاعات و تصاویر روزانهٔ ما از محیط و زندگی خود و دیگران از طریق چشم به دست می‌آید. جامعه‌شناسان وروان‌شناسان نیز سال‌هاست (در

این نظریه با هم توافق دارند که رفتار و کردار و ارزش‌ها و حتی شخصیت فرد در دو (یا سه) تا پانزده سالگی شکل می‌گیرد. بینش کودکان و جوانان به آگهی‌ها در معابر عمومی، بیش ازبینش آن‌ها به مطبوعات و مجلات است و یا تلویزیون و وسایل دیگر جدید ارتباطی مانند اینترنت، کم‌وبیش، همسان هستند. جوانان و خردسالان در بسیاری موارد، بیش از مدرسه، خانواده و مسجد، هدف تبلیغات بازرگانی هستند. آیا می‌توان در هنگام رانندگی و نقل و انتقال و ترابری در جاده‌ها از نگاه کودکان و جوانان به این آگهی‌ها و تابلوها جلوگیری کرد؟ آیا والدین و پدر و مادران و بزرگان خانواده از تأثیر این‌گونه آگهی‌ها و عواقب آن بر کودکان خود مطلع هستند؟ آیا این‌گونه تبلیغات با ارزش‌هایی که کودکان در خانواده و مدارس مواجه هستند یکسان یا متفاوت است؟

با هر استاندارد و معیار محیط زیست و مطلوب شهری و کشوری که در دنیا و سراسر جهان (از جمله غرب که مرکز و ثقل سرمایه‌داری و تبلیغات بازرگانی است) مقایسه کنید، نصب این تابلوها و این آگهی‌ها باید به طور مطلق در جاده‌ها، خیابان‌ها، پارک‌ها، و فضای سبز، به کلی، ممنوع شود. پاکیزگی و زیبایی شهر و محیط و سلامتی و ایمنی شهروندان باید بر همه چیز اولویت داشته باشد. به جای تبلیغات و آگهی نامطلوب، اشتغال و کار برای مردم، به ویژه جوانان این آب و خاک درست کنید.

منشور وحدت اسلامی (۱۳۸۷/۰۲/۱۹)

مقام معظم رهبری، سال جدید را سال نوآوری و شکوفایی نامیده‌اند و با اشاره به هفتهٔ وحدت افزودند مشترکات مذاهب اسلامی و همکاری کامل بین مردم و مسئولان و دستگاه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، و خدماتی باید حرکت به سمت علم و تحقیق و گسترش فرهنگ مطلوب در ارائهٔ خدمات به همهٔ قشرها باشد.

امروز یکی از بزرگ‌ترین پرسش‌ها و یکی از مهم‌ترین مطالبی که ذهن همهٔ ما شرکت‌کنندگان در کنفرانس وحدت اسلامی را به‌چالش می‌طلبد این است که چگونه می‌توانیم در اجرای منشور وحدت اسلامی قدم‌های مؤثری برداشته، در مسیر بسیج علمی و فرهنگی در دنیای امروز پیشگام باشیم.

به راستی اگر امتی به صورت یکپارچه و مصمم و با استعانت از خداوند متعال اراده کند، می‌تواند در تمام امور زندگی اجتماعی، سرنوشت خود را تغییر داده، با سرعت نردبان رشد و ترقی را طی کند، که نمونه‌های بارز آن را در طول تاریخ اسلام مشاهده می‌کنیم.

پیامبر اسلام (ص) که خود، محور اتحاد و انسجام جامعهٔ اسلامی بود با متحد کردن گروه‌ها و احزاب مختلف از جمله انصار، مهاجرین، قبایل اوس و خزرج و دیگران توانست در سخت‌ترین شرایط و در دوران جاهلیت، روند حرکت اجتماعی را عوض کند، پرچم انسان‌ساز اسلام را به اهتزاز

درآورد، احکام اسلامی را اجرا کند و نام محمد (ص) و آیین محمدی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن جهان‌گیر سازد. این موضوع از نظر دانشمندان و مورخان غیراسلامی نیز مخفی نمانده و همگی به اعجاب فراوان از آن یاد کرده‌اند.

این تدبیر ارزشمند، به عنوان راهبردبنیادین خاتم پیامبران، باعث برقراری الفت میان قلب‌های پراکنده و تشکیل حکومت اسلامی گردید.

در شرایط سخت و توفان‌های بنیان‌برافکن که پیوند و همبستگی مسلمانان را نشانه گرفته بود، این راهبرد ارزشمند توانست برادری و اتحاد در دنیای اسلام را در جهان طنین‌انداز کند و به عنوان یکی از اصلی‌ترین عوامل شکوفایی تمدن اسلامی خودنمایی کند.

قرآن کریم به عنوان سند افتخار دنیای اسلام، وحدت و همبستگی را سرچشمهٔ رحمت می‌داند و مؤمنان را به صلح و اخوت فرامی‌خواند.

خداوند متعال در آیات گوناگونی به آن اشاره فرموده است که از آن جمله می‌توان به آیات زیر اشاره کرد:

«واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا» (آل‌عمران، ۱۰۳)؛ همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و از پراکندگی بپرهیزید.

«انّما المؤمنون اخوةٌ فاصلحوا بین اخویکم و اتقوا الله لعلکم ترحمون» (حجرات، ۱۰)؛ به حقیقت، مؤمنان همه برادر یکدیگرند پس همیشه بین برادران خود صلح دهید و پرهیزگار باشید که مشمول رحمت الهی گردید.

«و اطیعوا الله و رسوله و لاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا انّ الله مع الصّابرین» (انفال، ۴۶)؛ فرمان خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و نزاع و کشمکش نکنید تا سست نشوید و قدرت و شوکت شما از میان نرود و صبر و استقامت کنید که خدا بااستقامت‌کنندگان است.

تمامی این آیات بیانگر این حقیقت است که گام‌هایی که برای وحدت برداشته می‌شود، تعظیم و تحکیم شعائر الهی و عبادت به شمار می‌رود.

پیامبر گرامی اسلام به عنوان معمار و پایه‌گذار وحدت مسلمانان در هشداری به آنان می‌فرماید: نمی‌ترسم از این‌که پس از من مشرک شوید، بلکه ترس من از اختلافاتی است که دامنگیرتان خواهد شد (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۴).

آن حضرت همچنین می‌فرماید: اگر همهٔ شما در راه نیکی به هم بپیوندید و هماهنگ شوید، دوستدار و علاقه‌مند یکدیگر خواهید بود.

از سوی دیگر، سیرهٔ مدیریتی اهل بیت (ع) نیز بر مدار اتحاد اسلامی و انسجام مسلمین استوار

بوده و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند.

انحطاط دنیای اسلام از قرن هفتم هجری به تدریج آغاز شد. علل و عوامل متعددی در این انحطاط نقش داشته است که به مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به شرح ذیل اشاره کرد:

- دوری از تعالیم قرآنی؛
- کج‌فهمی و برداشت‌های ناصواب از آموزه‌های دینی؛
- نفوذ خرافات و پندارهای واهی؛
- حکومت‌های استبدادی؛
- حملات ویرانگر مغول در قرن هفتم هجری؛
- تجاوزات و مداخلات استعماری غرب؛
- از دست دادن هویت ملی ـ مذهبی و خودباختگی در برابر تمدن نوین اروپایی و علم و دانش جدید.

استعمار شدن سرزمین‌های اسلامی به دست غرب باعث شد اصلاح‌طلبانی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی برنامه‌هایی برای تغییر وضعیت جوامع اسلامی ارائه کنند.

اگرچه این مصلحان، برنامه‌های متفاوتی برای حل این مسئله ارائه دادند، اما همهٔ آن‌ها برای رسیدن به این مقصود، بسیج و وحدت همهٔ نیروهای مسلمانان را عملی ضروری شمرده، وحدت و اتحاد اسلامی را در رأس برنامه‌های خود قرار دادند.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران و مطرح شدن آن به عنوان پرچمدار بیداری امت‌ها و خاستگاه اتحاد اسلامی، همگان را به بازخوانی اندیشهٔ وحدت و خارج ساختن آن از قالب شعار به حوزهٔ رفتار فراخوانده است تا در رهگذر آن، ارزش‌های واقعی اسلام و کسب هویت برتر دست‌یافتنی شود.

معمار کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) در این باره می‌فرمایند:

همهٔ ما می‌دانیم وحدت ملت چه اثرهای معجزه‌آسایی داشته است و دارد و در مقابل، تفرقه و تنازع چه نکبت‌هایی به سر مسلمین در طول تاریخشان آورده است. اسلام آمده است تا تمام ملل دنیا را، عرب را، عجم را، ترک را، فارس را، همه را با هم متحد کند و یک امت بزرگ به نام امت اسلام در دنیا برقرار کند (همان، ج ۱۳، صص ۴۴۳).

همچنین ایشان وحدت اسلامی و ملی را نعمتی الهی دانسته ومی‌فرمایند: ارادهٔ خدا بود که منت بر همه گذاشت و همهٔ اقشار را با هم متحد کرد (همان، ج ۸، صص ۱۸۷ و ۱۸۸).

مقام معظم رهبری نیز وحدت جهان اسلام را یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های خویش برشمرده و می‌فرمایند:

«امروز دنیای اسلام و امت اسلامی با مصایب بزرگی مواجه است، درست است که بسیاری از این مصائب از درون دل خود ما مسلمانان برخاسته است ما کوتاهی و تنبلی کردیم و با خودخواهی‌ها و دنیاطلبی‌های خودمان، راه امت اسلامی به سوی قلهٔ تکامل انسانی را نپیموده‌ایم که باید برگردیم باید حرکت کنیم»

ایشان وحدت دنیای اسلام را نیاز قطعی دانسته، می‌فرمایند: «دشمن می‌خواهد میان فرقه‌های اسلامی نزاع باشد. بخصوص بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دشمن خواسته است بین ایران اسلامی و بقیهٔ ملت‌ها جدایی بیندازد. نگذارید این وحدت خدشه‌دار شود» (پیام نوروزی در سال ۱۳۸۶).

در این راستا مسئلهٔ وحدت، در دو لایهٔ درونی و بیرونی، مورد چالش قرار گرفته و قابل پیگیری است: یکی اختلافات داخلی در کشورهای اسلامی (تفرقه و پراکندگی و نفاق در فلسطین، عراق، لبنان) و دیگری توطئه‌ها و تهمت‌های خارجی. وابستگی برخی از دولت‌های اسلامی به یک قدرت غیرمسلمان این چالش را شدیدتر کرده است. و این دقیقاً در حالی است که دنیای اسلام، یعنی ۵۶ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی، یک‌چهارم جمعیت دنیا (حدود یک‌میلیارد و ۵۰۰ میلیون نفر) و ۲۰ درصد کل تولیدات دنیا و بالاترین ذخایر طبیعی جهان (مثل نفت و گاز و غیره) و مهم‌ترین مراکز سوق‌الجیشی دنیا را داراست.

امروز خالص کردن معارف اسلامی از آلودگی‌ها یکی از قدم‌های بزرگ در راه وحدت اسلامی خواهد بود. مقدم داشتن مصالح عالیه اسلامی بر تمام مصلحت‌ها راه دیگر وحدت است. بند چهارم منشور وحدت اسلامی، که این هفته مورد بحث و نقد دانشمندان و علمای اسلامی در تهران قرار گرفت، صریحاً اظهار می‌دارد: «اسلام راستین با به رسمیت شناختن اصل اجتهاد در چارچوب منابع اسلامی، اختلافات فکری را پذیرفته است؛ لذا بر مسلمانان است که تنوع اجتهاد را امری طبیعی دانسته و به رأی دیگران احترام بگذارند.» بند ششم بر «گسترش فرهنگ همبستگی بین مسلمانان تا جایی که همهٔ آن‌ها، اختلافات فکری بین خود را پذیرفته و آن را نتیجهٔ اجتهاد قانونمند مذاهب بدانند» تأکید کرده است. و بندهای هفتم و هشتم این منشور به علما و اندیشمندان توصیه کرده است که حرکت بیداری اسلامی را تقویت و هدایت کنند و بر اصول ثابت و مشترک اسلامی تأکید ورزند. برخورد محترمانه با اختلافات، بی‌حرمتی نکردن به مقدسات دیگران و آزاد بودن پیروی از مقررات مذهب متبوع خود در مسائل احوال شخصیه، از جمله مسائلی است که منشور وحدت اسلامی بدان توجه ویژه دارد، ولی تأکید کرده است که در مورد پیروان مذاهب مختلف «در امور مربوط به نظم عمومی، قوانین جاری کشور متبوع» حاکم خواهد بود.

میثاق و منشور وحدت اسلامی زمانی حقیقت و تجلی پیدا خواهد کرد که ما مواد و اصول این

میثاق و منشور را به برنامه تبدیل کنیم و بدین ترتیب به آن جامهٔ عمل بپوشانیم.

این مقاله قسمتی از سخنرانی پروفسور مولانا دربیست‌ویکمین کنفرانس بین‌المللی وحدت اسلامی است که این هفته در تهران برگزار شد.

دانشگاه جهانی امت اسلامی عامل وحدت مسلمانان (۱۳۸۷/۰۲/۲۶)

یکی از اصول اولیهٔ وحدت اسلامی، توافق فکری، همبستگی اعتقادی، و به طور کلی وحدت علمی به معنی اصیل و حقیقی آن است. در این چارچوب، همبستگی فرهنگی، آموزشی، تربیتی، علمی و تحقیقی در تشکل جامعهٔ بزرگ امت واحد اسلامی، نقشی بزرگ و مأموریتی سنگین دارد. به عبارت دیگر، میثاق وحدت اسلامی زمانی تحقق خواهد یافت که ما فصول این منشور را به برنامه تبدیل کرده، بدین ترتیب به آن جامهٔ عمل بپوشانیم.

در سال ۱۹۹۷ میلادی، همزمان با هشتمین نشست اجلاس سران کشورهای اسلامی در تهران، فرصتی ایجاد شد که نه تنها مسائل سیاسی و اقتصادی دنیای اسلام مورد بحث و بررسی قرار گیرد، بلکه قدم‌های مؤثری که می‌تواند در راه وحدت کشورهای اسلامی، به ویژه همبستگی فرهنگی و علمی امت اسلامی برداشته شود، مطرح گردد. بنده در آن موقع پیشنهاد کردم که بسیج علمی و فرهنگی برای تأسیس یک دانشگاه جهانی امت اسلامی می‌تواند گامی بنیادین در اجرای وحدت بین همهٔ مسلمانان باشد.

چرا بنیانگذاری، تشکل و تأسیس دانشگاه جهانی امت اسلامی مهم و لازم است؟ فرق این‌چنین دانشگاهی با دانشگاه‌های موجود در دنیا و دنیای امروز اسلامی در چیست؟ مقدمات و قدم اولیهٔ این فکر چگونه باید دنبال شود؟ مسائل علمی و فرهنگی از آن جهت بر مسائل اقتصادی و نظامی تقدم دارد که حوزه‌های علمی و فرهنگی، اشتراکات بیشتری در بین مسلمانان داشته و سود حاصله از این‌گونه روابط آشکارتر است. مسلم است توافق کلی در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی، به خصوص با توجه به گرایش‌های کشورهای اسلامی، قطعاً کاری آسان نبوده، مشکلات و موانع خاص خود را دارد، ولی این‌گونه موانع، کمتر در امور فرهنگی، آموزشی و علمی وجود دارد.

در منشور سازمان کنفرانس اسلامی، ضمن برشمردن اهداف این سازمان، بر تعابیری همچون همبستگی کشورهای اسلامی تأکید شده است. اکنون وقت آن رسیده است که کشورهای اسلامی، حداقل گامی مؤثر و تاریخی در امور فرهنگی و علمی برداشته، در عرصهٔ جهانی، مشروعیت و بصیرت و قدرت سازمانی خود را به جهان ثابت کنند.

آنچه این‌جانب در این باره پیشنهاد داده‌ام، ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی یا دارالعلوم اسلامی

است که کار علمی و پژوهشی و آموزشی آن شامل همهٔ کشورهای اسلامی شده، در همهٔ کشورهای اسلامی دارای شعبات و مراکزی باشد. این امر می‌تواند آغازگر یک خیزش فرهنگی وحدت‌گرا برای امت بزرگ اسلامی در سراسر جهان باشد.

فقط در سایهٔ چنین مؤسسهٔ جهانی و فرهنگی، و اتکا به منابع وسیع و علمی چنین دانشگاه جهانی و فرامرزی است که مسلمانان دنیا می‌توانند مستقلاً نیروهای انسانی و علمی و فنی خود را بسیج کرده، با ابتکارات حکیمانه، سدهای موجود را، که سبب ضعف و تفرقه و انشعاب و تجزیهٔ علمی و پژوهشی در دنیای اسلام شده است، برطرف ساخته، بنیاد یک نهضت رنسانس علمی و فرهنگی اسلامی را پی‌ریزی کنند.

چنین دانشگاه بزرگ جهانی اسلامی (دارالعلوم اسلامی) فقط در چارچوب جهان‌بینی اسلامی و با ترکیب و تشکیل معارف اسلامی و علوم دینی با علوم و فنون عصر حاضر می‌تواند موجودیت و ویژگی‌های خود را در مقایسه با مؤسسات آموزشی و مطالعاتی غربی به اثبات رساند.

اسلامی شدن دانش در همهٔ رشته‌ها باید هدف اصلی چنین دانشگاهی باشد. لازمهٔ چنین دانشگاه جهانی، که در آن، دانشجویان، استادان، پژوهشگران، مبتکران، مخترعان و اندیشمندان ملیت‌های مختلف اسلامی، در تمام رشته‌ها، از علوم قرآنی گرفته تا پزشکی و فیزیک و در علوم اجتماعی و علوم انسانی، پیشقدم باشند و نیز ایجاد یک محیط آزاد و مناسب برای افراد امت اسلامی که بتوانند در آن برای تحصیل دانش و خدمت به سعادت بشر کوشش کنند.

در جهان امروز، دانشگاه بین‌المللی که بتواند مرزهای سیاسی را شکسته و از تبعیضات و خرده‌گیری‌های ملی جدا، مستقل و مصون باشد وجود ندارد. دانشگاه‌های امروزی دنیا در چارچوب ملی کار می‌کنند با این تفاوت که دانشگاه‌ها و مراکز علمی غرب در مرکزیت و دانشگاه‌ها و مراکز علمی ممالک اسلامی در حاشیهٔ نظام جهانی و نظام سلطه قرار گرفته‌اند.

در قرون اخیر، نه تنها دانشگاه‌های ملی غرب توانسته‌اند صدها هزار جوان کشورهای مسلمان را در رشته‌های مختلف علوم و فنون به خود جذب کنند، بلکه در نیم قرن اخیر، همین دانشگاه‌ها در غرب هزاران استاد ممتاز و پژوهشگر را به سوی خود جذب کرده‌اند. از بارزترین پیامدهای این وضعیت آن است که اکثر رهبران کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های غربی درس خوانده‌اند.

به طوری که بر اساس برآوردهای روزنامهٔ تایمز لندن، ۸۸ درصد مقامات بلندپایه در کشورهای اسلامی، دست کم، یکی از مدارک تحصیلی خود را از دانشگاه‌های غرب اخذ کرده وهمچنین تقریباً نیمی از دانشگاه‌های محل فارغ‌التحصیلی این مقامات در دو کشور انگلیسی‌زبان ایالات متحد و بریتانیا بوده است. پیامدهای این وضعیت، تربیت رهبرانی در راستای خط فکری غرب بوده است.

همچنین اکثر مسئولان و مقامات مهم‌سازمان‌های‌بین‌المللی، در دانشگاه‌های اروپای غربی، بریتانیا و یا ایالات متحد درس خوانده‌اند و این وضعیت و موقعیت دانشگاه‌های غربی در تأمین مقامات سازمان‌های بین‌المللی سبب شده است که بسیاری از دانشگاه‌های غیرغربی، از نظر شکل‌دهی ساختار عضوگیری این سازمان‌ها در حاشیه قرار گیرند. خاستگاه آموزش عالی مشترک باعث شده که رهبران سازمان‌های بین‌المللی، نگاه یکسان و عمدتاً غربی برای تعریف و پرداختن به مشکلات جهانی داشته، از نظرها و ذهنیت‌های غیرغربی برای مواجهه با مشکلات جهانی غافل باشند.

از سوی دیگر مشاهده می‌شود با توجه به تحولات صورت گرفته در پایان قرن بیستم و آغاز هزارهٔ جدید، عرصهٔ جهانی و حوزهٔ روابط بین‌الملل تغییرات مهمی را تجربه کرده است که این تحولات عمدتاً بر اساس دیدگاه‌های غرب توضیح داده می‌شود. اهمیت فراوان این جریان‌ها، به ویژه بیداری و نهضت‌های مختلف در جهان اسلام، ضرورت بازنگری در این حوزه را در قالب یک نواندیشی که دیدگاه‌های نظری و تئوریک را با جریانات و معادلات عملی و واقعی تطبیق دهد، آشکار می‌کند که این مهم در دانشگاه‌های غرب امکان‌پذیر نیست و این امر، لزوم ایجاد دانشگاه جهانی اسلام را دوچندان می‌کند.

نخبگان فکری مسلمان که از میهن اسلامی خود به غرب می‌روند و نخبگانی که در میهن اسلامی خود هستند و شناخته نمی‌شوند، پدیده‌ای تلخ در عصر ماست که باید هرچه زودتر جلوی آن گرفته شود. ۹۹ درصد از روابط دانشگاه‌ها، استادان و دانشجویان ممالک اسلامی با یکدیگر از طریق طرف ثالث، که معمولاً دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی هستند، صورت می‌گیرد و نه از طریق ارتباط مستقیم با یکدیگر؛ ۹۰ درصد از بودجه و هدایای مالی که کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های خارج از کشور مصرف می‌کنند به صندوق دانشگاه‌ها و مراکز علمی اروپا و امریکا ریخته می‌شود.

در دو دهۀ گذشته ما شاهد رشد دانشگاه‌ها و مراکز علمی و افزایش دانشجویان و اندیشمندان در بسیاری از کشورهای اسلامی بوده‌ایم. از طرفی در همین مدت، ناظر ظهور استادان و دانشمندان مسلمان بوده‌ایم که در رشته‌های مختلف علوم طبیعی و انسانی و اجتماعی در سطح جهان سرآمد دیگران شده‌اند، ولی این نیروها وگنجینه‌های علمی، متأسفانه پراکنده شده‌اند و در خدمت نظام‌های غیراسلامی قرار گرفته‌اند.

فاجعۀ عصر ما این است که دانشجویان و استادان و اندیشمندان کشورهای اسلامی از تماس و همکاری و تفاهم علمی مستقیم با یکدیگر محروم شده‌اند و این‌گونه در حاشیه ماندن علمی و فرهنگی، مسلمانان را از شناسایی مستقیم فرهنگ و زبان و رسوم و تاریخ ممالک اسلامی دور نگه داشته و آنچه به تدریج و به ندرت از این فرهنگ‌ها نصیب مردم می‌شود از طریق پژوهش و آگاهی غرب و از دیدگاه آن‌ها صورت می‌گیرد.

سؤالات متعددی به ذهن هر مسلمان اندیشمندی می‌رسد، مانند این‌که چرا غرب توانست صدها سال قبل در علم و دانش جلو افتاده، بر کشورهای اسلامی حکومت کند؛ آیا این یک جبر تاریخی و اجتناب‌ناپذیر است، یا آن‌که می‌توان مسیر این جریان را به نفع امت اسلامی عوض کرد؟ چرا علما و دانشمندان و متفکران اسلامی، که عدهٔ آن‌ها روز به روز در حال افزایش است، پراکنده هستند و در سیستم غرب جذب شده‌اند؟ آیا عزت اسلامی با حاکمیت و استقلال فکری و علمی امت اسلامی ارتباط ندارد؟ راه برون‌رفت جوامع اسلامی از این همه مسائل و معضلات چیست؟

آنچه می‌توان در جواب همهٔ این سؤالات گفت این است که در تاریخ بشر، انقلاب‌های صنعتی، سیاسی، و اقتصادی، که بدون نهضت‌ها وچالش‌ها و همبستگی‌های علمی و فرهنگی صورت گرفته باشد وجود ندارد و درعین حال در تاریخ، دوره‌ای نیست که ملت‌ها و جوامع ثابت مانده و تغییر شکل و مسیر نداده باشند.

ریشهٔ رنسانس، که پس از قرون وسطا در اروپا صورت گرفت، کاملاً با هفت قرن صیانت علمی، تمدن و فرهنگ اسلامی آبیاری شده بود. اگر اروپا توانست پس از یک خواب بلند، با استفاده از محیط علمی ایجاد شده توسط اسلام و با کاربرد دانش اسلامی، رنسانس خود را پایه‌ریزی کند، دلیلی وجود ندارد که امروز ممالک اسلامی و مسلمانان، تحت لوای امت اسلامی و با استفاده از علم و دانش موجود در غرب و شرق، نتوانند رنسانس و نهضت فرهنگی جهانی اسلام را در آغاز قرن ۲۱ شروع کنند.

این‌جانب که به مدت ۵۰ سال در دانشگاه‌های امریکا و اروپا تدریس و تحقیق کرده و شاهد نظام فرهنگی جهانی بوده‌ام، تأسیس یک دانشگاه بزرگ جهانی اسلام و شروع رنسانس فرهنگی و علمی اسلامی را یک رؤیا نمی‌دانم، بلکه به امکان عملی شدن آن و امکان ظهور چنین جنبشی در آینده اعتقاد دارم.

امت بزرگ اسلامی، که شامل ۵۵ کشور در دنیاست، در عصر حاضر دارای منابع مالی و جغرافیایی برای بسیج چنین نیروی علمی و انسانی است، ولی آنچه برای این مهم لازم است، ارادهٔ سیاسی، بصیرت و دوراندیشی تاریخی، حس مسئولیت، اعتقاد، ایمان و توانایی رهبری است. اگر کشورهای اسلامی، تنها پنج درصد از بودجهٔ دفاعی خود را برای تأسیس این دانشگاه جهانی اسلام اختصاص دهند، سرمایهٔ چنین مؤسسه‌ای از مجموعهٔ ۲۰ دانشگاه بزرگ دنیا در اروپا و امریکا بیشتر خواهد شد.

قدم‌های اولیهٔ این فکر را باید خود امت اسلامی، به ویژه متفکران و دانشمندان و علمای اسلامی بردارند و تا حد امکان از طریق دولت‌ها و بخش خصوصی کشورهای اسلامی حمایت گردد. به امید

دریافت پیشنهادها و پشتیبانی و نقد و بازنگری این فکر. اللهم ربنا تقبل منا بکرمک.

این قسمتی از سخنرانی پروفسور مولانا دربیست‌ویکمین کنفرانس بین‌المللی وحدت اسلامی است که هفتهٔ اخیر در تهران برگزار شد.

شناخت دشمن (۱۳۸۷/۰۳/۰۲)

این هفته ۱۶ سال از عمر ستون «چشم‌انداز» در روزنامهٔ کیهان می‌گذرد. اولین مقالهٔ این ستون، روز پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ آغاز شد و تا امروز به طور هفتگی و مرتب در این صفحه و در جایگاه ویژه خود منتشر می‌شود. آن زمان در اولین مقالهٔ ستون چشم‌انداز بود که پس از تحلیل وضع نامطلوب امریکا نوشتم:

«حقیقت این است که قوری امپراتوری اقتصادی و اجتماعی داخلی امریکا ترک برداشته، ولی آبدارچی‌های این دستگاه دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. این موضوع خود می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آیندهٔ امریکا به وجود آورد ... .»

و همین‌طور هم شده است. امروز برخی از این بحران‌ها را مشاهده می‌کنیم. این هفته توماس فریدمن، روزنامه‌نگار مورد اعتماد و طرفدار نظام امریکا و نویسندهٔ نیویورک تایمز، روزنامه‌ای که به ارگان نخبگان امریکا مشهور است، در تحلیل خود از وضع امریکا نوشت که در حال حاضر تیم امریکا در هر جبهه در حال باخت است. فریدمن و همکاران او کسانی هستند که چند سال قبل هنگام حملهٔ امریکا به عراق، برای دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آن روز و جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، هورا می‌کشیدند.

حقیقت این است که وضع اقتصادی، سیاسی، واجتماعی امریکا ضعیف‌تر از گذشته شده است، و پراکندگی بین نخبگان امریکا، بزرگ‌ترین آسیب را به این نظام می‌رساند. پرسش نخبگان و عامهٔ مردم امریکا امروز این است که در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری چه کسی می‌تواند امریکا را به وضع مطلوبی برساند. بزرگ‌ترین نگرانی امریکایی‌ها در این انتخابات، خود امریکاست، امریکایی که می‌بینند عوض شده، آن حیثیت و جایگاه قبلی را ندارد، و به آیندهٔ امریکا با شک و تردید می‌نگرند. این موضوع، بزرگ‌ترین شوکی است که به امریکا وارد شده، مسائل اقتصادی، جنگ در عراق، افزایش قیمت نفت وبنزین و مسائل دیگر، همه در این بی‌اعتمادی به آینده خلاصه می‌شود. امریکایی‌ها و نخبگان آن، مثل دههٔ ۱۹۷۰ که امریکا در جنگ ویتنام شکست خورد، و افتضاح «واترگیت» و استعفای رئیس جمهور نیکسون پیش آمد، و تحریم نفت توسط اعراب، بحران انرژی را در آن کشور به وجود آورد، امروز به وضع ناگوارتر خود می‌اندیشند. امریکا وامریکایی‌ها به دنبال

یک منجی هستند. در دههٔ ۱۹۷۰ جیمی کارتر، فرماندار ایالت جورجیا، که تجربهٔ چندانی در سطح ملی و بین‌المللی نداشت و چهرهٔ شناخته‌شده‌ای نیز نبود، با استفاده از خلأسیاسی و اجتماعی موجود، روانهٔ کاخ سفید شد و طبقهٔ متوسط امریکا و حزب دموکرات‌ها را قانع کرد که امریکا را از باتلاقی که در آن قرار دارد بیرون خواهد کشید. امروز نیز سه نامزد باقیماندهٔ ریاست جمهوری امریکا، یعنی جان مک کین، هیلاری کلینتون، و باراک اوباما، همین ادعای کارتر را در مقطع زمانی جدیدتری تکرار می‌کنند.

ولی دیدگاه‌های اساسی سه کاندیدای مطرح ریاست جمهوری امریکا در مورد اصول سیاست خارجی امریکا و جایگاه این مقوله فرق بنیادی و اساسی ندارند و هر سه کاندیدا به برتری امریکا و نظام این کشور در دنیا توجه دارند. تفاوت مواضع آن‌ها مربوط به تفاوت سلیقه‌ها در مدیریت نظام و جایگاه امریکا در جهان است. هر سه کاندیدا به سلطه گرایی و رهبری جهانی امریکا اعتقاد دارند و تفاوت آن‌ها در امور داخلی، به ویژه در مسائل مربوط به بیمه‌های اجتماعی، بهداشت عمومی، امور مالیاتی و سیاست‌گذاری در حوزهٔ انرژی و مسکن و رفاه عمومی، بیشتر احساس می‌شود. تمایز دیگر آن‌ها از یکدیگر در این است که جان مک کین، که یک محافظه کار تندخوست، در جنگ ویتنام انجام وظیفه کرده و هیلاری کلینتون، اولین کاندیدای زن ریاست جمهوری شده است و باراک اوباما یک امریکایی سیاه‌پوست آفریقایی‌الاصل است.

اوباما که از هم لیبرال‌تر به نظر می‌رسد عقیده دارد که «تهدیدهای این قرن، دست کم همان‌قدر خطرناک و در برخی موارد پیچیده‌تر از تهدیدهایی است که [امریکا] در گذشته با آن مواجه بوده است». او این تهدیدها را از سوی کشورهای متحد با تروریست‌ها و قدرت‌های رو به رشدی می‌داند که می‌توانند هم امریکا و هم بنیان لیبرال دموکراسی بین‌المللی را به خطر افکنند. اوباما در مقالهٔ خود در مجلهٔ فارین افرز، که متعلق به «شورای روابط خارجی» امریکاست، چنین می‌نویسد: «ما باید جهان را با عمل مناسب رهبری کنیم و الگو باشیم. برای چنین رهبری ما باید به دیدگاه‌های بنیادین روزولت، ترومن، و کندی بازگردیم ــ دیدگاهی که اکنون صحیح‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌رسد ... رسالت امریکا رهبری جهانی امریکا بر اساس درک امنیت و بشریت مشترک جهانی است.»

اوباما بیشتر با تجدید حیات رهبری امریکا در جهان سروکار دارد. از دیدگاه او: «دوران امریکا به سر نیامده اما باید نوع دیگری به آن نگریست. تصور این‌که قدرت امریکا در حال افول است به‌معنای فراموش کردن وعدهٔ بزرگ امریکا و هدف تاریخی آن در جهان است. من اگر به عنوان رئیس جمهور انتخاب شوم آن هدف را از نو زنده خواهم کرد.» اوباما حاضر است مستقیماً با ایران وارد مذاکره شود ولی می‌نویسد: «نقطهٔ شروع ما همواره باید تعهدی آشکار و قوی برای امنیت اسرائیل

باشد که قوی‌ترین متحد ما در منطقه و تنها دموکراسی تثبیت‌شده در آن است.»

او اضافه می‌کند: «این تعهد با توجه به مبارزهٔ ما با تهدیدهای فزاینده در منطقه ــ مانند ایرانی قوی‌تر، عراقی آشوب‌زده، تجدید حیات القاعده، و تجدید قوای حماس حزب‌الله ــ اهمیت بیشتری می‌یابد.» به عبارت دیگر، امریکا باید به اسرائیلی‌ها کمک کند و در سراسر خاور میانه امریکا باید قدرت نظامی امریکایی را در جهت تقویت دیپلماسی امریکایی به کار اندازد.

اوباما همانند مک‌کین و هیلاری کلینتون دربارهٔ موضع خود با ایران به طور شفاف صحبت می‌کند: «دیپلماسی ما باید در مسیری باشد که هزینهٔ ادامهٔ برنامهٔ هسته‌ای را برای ایران بالا ببرد، که از طریق تحریم‌های سخت‌تر و افزایش فشار بر شرکای مهم آن امکان‌پذیر است.»

اوباما از بی‌عدالتی، نامساواتی و زورگویی در سیستم بین‌المللی صحبت نمی‌کند، بلکه نسخه‌پیچی او برای «تجدید حیات رهبری امریکا در جهان» و «تجدید حیات قوای نظامی ایالات متحد» است. او عقیده دارد که «یک نیروی نظامی قوی، بیش از هر چیز، لازمهٔ صلح پایدار است» و تأسف می‌خورد که «نیروی زمینی و نیروی دریایی امریکا بنا به گفتهٔ رهبران نظامی ما دچار بحران هستند». در این راستا او توصیه می‌کند: «ما باید نیروی نظامی خود را تقویت، و آن را برای انجام مأموریت‌هایی در آینده آماده کنیم.» تقویت قوای نظامی امریکا از نظر او تنها نباید دفاعی باشد، بلکه «از نیروی نظامی در موقعیت‌هایی ورای دفاع از خود، به منظور تأمین امنیت مشترک و تضمین ثبات بین‌المللی» استفاده شود.

در مسائل مربوط به تهدید سلاح‌های هسته‌ای، اوباما در مقالهٔ خود در فارین افرز با کسانی مانند جورج شولتز، ویلیام پری، هنری کیسینجر و سام (ساموئل) نان همفکر بوده، با آن‌ها توافق دارد. این گروه، همهٔ جناح‌های سیاسی امریکا از لیبرال و محافظه‌کار گرفته تا نومحافظه‌کار و تندرو را در بر دارد. اوباما معتقد است که برای مبارزه با ایران باید یک ائتلاف بین‌المللی قوی برای منع ایران از کسب سلاح هسته‌ای تشکیل داد. سؤال اصلی این است که اوباما و دیگران تا چه اندازه این‌گونه دیدگاه‌ها را برای وصول هدف انتخاباتی خود اظهار می‌دارند و تا چه حد می‌توانند از این مرزهای مشخص عدول کنند.

اوباما این هفته با به دست آوردن اکثر نمایندگان حزب دموکرات، که باید نامزد آن حزب راتعیین کنند، بر رقیب خود، هیلاری کلینتون، غلبه پیدا کرده است و تابستان امسال به عنوان کاندیدای رسمی دموکرات‌ها اعلام خواهد شد. در صورت اختلاف و مقاومت جناحی که خانم کلینتون در رأس آن قرار دارد باید اعتراضات و حتی شورش طرفداران اوباما را در انتظار داشت ولی احتمال آن بسیار کم است.

اگر همین امروز انتخابات ریاست جمهوری در امریکا انجام گیرد بدون شک دموکرات‌ها پیروز می‌شوند و اوباما به عنوان یک سیاه‌پوست امریکایی در کاخ سفید مستقر می‌گردد. دقیقاً در این جاست که نظام امریکا ادعا خواهد کرد که با پیروزی یک سیاه‌پوست، امریکا آن مردم‌سالاری و ثبات سیاسی خود و آن انعطاف سیاسی برای توسعهٔ سیاسی و اقتصادی خود را انجام داده است و این دوره، یک دورهٔ بزرگ تبلیغاتی و بازگشت به اعتماد در امریکا تلقی می‌شود. اگر این سناریو به تحقق برسد، از هم‌اکنون باید پرسید و دریافت که اوباما و گروه نخبگانی که دور او جمع شده‌اند چه نقشه و ابتکار جدیدی برای امریکا دارند و به ویژه دربارهٔ ایران چه مواضعی را اتخاذ می‌کنند. جمهوری اسلامی ایران می‌تواند و باید با برنامه‌ریزی دقیق و یا آگاهی و درک کامل از وضع داخلی امریکا و انگیزه‌های گروه اوباما استراتژی و سیاست‌گذاری خود را قبل از خاتمهٔ انتخابات امریکا معیّن کند و در صحنهٔ منطقه‌ای و بین‌المللی، جایگاه و نقش شایستهٔ خود را داشته باشد.

منافع ملی و امتی ایران (۱۳۸۷/۰۳/۰۹)

سال گذشته در این ستون اطلاع دادیم که امریکا به علت شکست‌هایش در عراق از هم‌اکنون مشغول تهیهٔ توافقنامه‌ای با دولت عراق است، که در صورت مجبور شدن به خروج نظامی خود از آن کشور، عراق را به صورت یک نوع سرزمین تحت‌الحمایهٔ خود درمی‌آورد تا از خاک و فضای هوایی آن به بهانهٔ دفاع از امنیت عراقی‌ها و منطقهٔ خاور میانه، به کشورهای دیگر حمله کند. در چند ماه اخیر، پیش‌نویس و نکاتی از این توافقنامه در رسانه‌های هر دو کشور آشکار شده است که بر اساس آن، وزارتخانه‌های اطلاعات، کشور، و دفاع عراق، تحت نظارت و نفوذ امریکایی‌ها قرار می‌گیرند و عراقی‌ها حق محاکمهٔ سربازان یا کارمندان امریکایی و انگلیسی مقیم آن کشور را نخواهند داشت و منشور استعماری «کاپیتولاسیون» یا تسلیم به بیگانگان در عراق حاکم خواهد شد.

اگر چنین قراردادی یا مشابه آن از طرف دولت‌های عراق و امریکا امضا شود، نه تنها شرایط اسفباری بر منطقه و کشور عراق حاکم خواهد شد، بلکه منافع ملی و امتی جمهوری اسلامی ایران را به شدت مورد تهدید قرار خواهد داد. دیپلماسی ایران تا دیر نشده باید خط قرمزی را که بیگانگان نباید از آن عبور کنند رسماً و به طور آشکار اعلام کند، زیرا با این قرارداد نه تنها استقلال و حاکمیت تمامی کشور و نظام عراق در خطر خواهد بود، بلکه امنیت منطقه و ایران و منافع لاینفک ملی و اسلامی مردم و نظام جمهوری اسلامی ایران که مرزی طولانی و تاریخی با کشور عراق دارد مورد تهدید قرار می‌گیرد.

قدرت سیاسی و فرهنگی و دینی، بدون مشخص کردن صحیح و کامل منافع ملی، امتی و منطقه‌ای در روابط بین‌الملل امروز نمی‌تواند مؤثر باشد. حقانیت و حقوق و نفوذ ایران در سطح منطقه‌ای و

بین‌المللی زمانی مؤثر خواهد بود که طرف مقابل ایران و در این مورد، امریکا دقیقاً و به طور کامل از آن آگاهی یابند و ذهنیت این منافع ملی و اسلامی ایران در تفکر و مغز دولتمردان، نخبگان، سیاست‌گذاران و اعضای کنگرهٔ امریکا و کمیته‌های مربوطه جایگزین شود. افکار عمومی امریکا و دنیا نیز باید بدانند و این ذهنیت در آن‌ها ایجاد شود که ایران، همانند هر قدرت بین‌المللی و منطقه‌ای، منافع ملی ویژه خود را دارد و عبور از آن‌ها عواقب وخیم برای بازیگران ایجاد خواهد کرد.

این ذهنیت (منافع ملی و اسلامی) البته در بازیگران و سیاست‌گذاران ایران وجود دارد و ما تا حدود زیادی از حقوق خود آگاهی داشته، روی آن ایستادگی می‌کنیم، ولی تا این ذهنیت‌ها به رقبا و دشمنان انتقال نیابد، مرزهای سیاسی و فرهنگی و حدود عملیات نظامی و تصمیمات اقتصادی در بین بازیگران روشن نخواهد بود. اظهار این خطِ قرمز و مرزهای منافع ملی و امتی در مذاکرات و دیدارها و نشست‌های خصوصی و محرمانه کافی نیست. دیپلماسی و روابط بین‌المللی امروز با زمان بیسمارک و حتی نیم قرن گذشته تفاوت فاحشی دارد. آگاهی و درک هرچه بیشتر سیاست‌گذاران، نخبگان و کارشناسان در هر دو قوه، مجریه و مقننه، امریکا و افکار عمومی آن کشور به طور کلی، از حقوق و منافع ملی و اسلامی ایران یک ضرورت، و این امر یک جریان ارتباطی و اطلاعاتی است که می‌بایست از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا امروز به طور مداوم دنبال می‌شد؛ در مسئلهٔ هسته‌ای بالأخره این موضوع به طور جدی و قاطع در چند سال اخیر تشخیص داده شد. امروز در مورد توافقنامهٔ پیشنهادی امریکایی‌ها به عراق، باید مواضع و منافع ملی و امتی خود را به طور صریح اعلام کرده، به گوش سیاستمداران، سیاست‌گذاران، نخبگان و دولتمردان و کنگرهٔ امریکا برسانیم. مشاهدات من در امریکا نشان می‌دهد که امریکایی‌ها و سیاست‌گذاران آن، این ذهنیت را دربارهٔ ما ندارند. فراموش نشود چه کسانی هشت سال جنگ تحمیلی را تحمل کردند؟ عاملان و حمایت‌کنندگان این جنگ چه کسانی بودند؟ چه خسارت فوق‌العادهٔ جانی و مالی به مردم عراق و ایران وارد آمد؟ عتبات عالیات و حوزهٔ کهن نجف اشرف چه جایگاهی در قلب مردم عراق و ایران و مسلمانان و شیعیان دنیا دارند؟ عراق از جنبهٔ استراتژیک و داشتن منابع طبیعی مهمی مانند نفت، برای تبدیل شدن به مرکز فرماندهی و صیانت نظامی امریکا در خاور میانه و خلیج فارس و علیه جمهوری اسلامی ایران مورد توجه است؛ موضوعی که برای مهار کردن کشورهای اسلامی منطقه اهمیت فوق‌العاده دارد. ایران باید منافع ملی و اسلامی خود را قاطعانه و روشن برای دنیا و به ویژه امریکا اعلام کند.

وحدت اسلامی و روابط ایران و عراق (۱۳۸۷/۰۳/۲۳)

واقعیت این است که توافقنامهٔ امنیتی باید بین ایران و عراق نوشته و امضا شود نه بین امریکا و عراق. این

ایران است که بزرگ‌ترین مرز جغرافیایی و بیشترین روابط فرهنگی و دینی و مذهبی و سیاسی را با عراق دارد نه امریکا. این ایران و عراق هستند که از منابع سرشار نفت و گاز برخوردارند و این ایران و عراق هستند که در قرن اخیر پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی (که عراق استانی از آن به شمار می‌رفت) در برابر هجوم بیگانگان به ویژه انگلیسی‌ها و اکنون امریکایی‌ها ایستادند. استقلال و عزت عراق جزء لاینفک منافع ملی و امت اسلامی جمهوری اسلامی ایران است و بزرگ‌ترین سند تاریخی و حقوقی آن، قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است و امریکایی‌ها و دولتمردان سیاسی و امنیتی آن باید به این نکته توجه داشته باشند.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران توجه خاصی به منشور امت و سیاست خارجی شده است که باید مورد نظر مسئولان و افکار عمومی قرار گیرد. قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران، که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفان بر مستکبران بوده، زمینهٔ تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند و به ویژه در گسترش روابط بین‌المللی، با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار سازد (انّ هذه امّتکم امّةً واحدةً و انا ربّکم فاعبدون). اصل یازدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تأکید می‌کند که «همهٔ مسلمانان یک امتند و دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایهٔ ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد تا وحدت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد». اصل یکصد و پنجاه و دوم قانون اساسی، سیاست خارجی ایران را در حفظ حقوق امت اسلامی به طور دقیق و واضح بیان می‌کند: «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بر اساس نفی هر گونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری، حفظ استقلال همه‌جانبه و تمامیت ارضی کشور، دفاع از حقوق همهٔ مسلمانان و عدم تعهد در برابر قدرت‌های سلطه‌گر و روابط صلح‌آمیز متقابل با دول غیرمحارب استوار است.»

قدرت‌های بزرگ، از جمله امریکا، وقتی از «منافع ملی» صحبت می‌کنند منظورشان «منافع جهانی» آن نظام‌هاست. در لغتنامهٔ سیاسی و بین‌المللی قدرت‌های بزرگ اروپا و امریکا در یک قرن و نیم اخیر در حقیقت، چنین چیزی به نام «سیاست خارجی» وجود نداشته است، بلکه آنچه تحت این عنوان در کتاب‌های درسی و در مکتب‌های سیاسی بین‌المللی مرسوم شده است در واقع «سیاست جهانی» و یا سیاست سلطه‌گرایی و توسعه‌طلبی و امپریالیسم این دولت‌ها بوده است.

وقتی که آقای نوری مالکی، نخست‌وزیر عراق، و ژنرال عبدالقادر جاسم اَلعُبیدی، وزیر دفاع عراق، می‌گویند «هیچ موضوع خلاف امنیت ایران را در توافق با امریکا نمی‌پذیریم» (کیهان ۲۰ خرداد ۱۳۸۷) و «عراق محل آسیب‌رسانی به امنیت ایران نخواهد بود»، این‌گونه قول‌ها کافی نیست. امنیت خود عراق و امنیت سایر کشورهای همجوار عراق و امنیت منطقهٔ خاورمیانه و امنیت جهانی نیز

مهم است. امریکایی‌ها به این‌گونه توافقنامه‌ها به صورت جامع و جهانی نگاه‌می‌کنند ما نیز باید دیدگاه و افق جامع‌تری دربارهٔ این‌گونه مذاکرات و تصمیمات داشته باشیم. جدا کردن یک کشور از یک منطقهٔ مهم و ثروتمند و مورد توجه جهانیان و معامله کردن با کشورهای منطقه به صورت مجزا و منزوی کردن آن‌ها، با معادلات و شرایط امروزی بین‌المللی و جهانی منافات دارد و فقط به نفع تهاجم‌کننده است. فراموش نکنید که نفوذ منشورها و دکترین‌های غرب در کشورهای اسلامی، تاریخ طولانی دارد. افول سیاست خارجی امپراتوری عثمانی در اروپا از زمانی آغاز شد که ترک‌ها در سال ۱۵۳۵ میلادی منشورهای جدید بین‌المللی اروپا از جمله دکترین «کاپیتولاسیون» را قبول کردند و اجازه دادند اروپایی‌ها در کشور عثمانی به طور مستقل عمل کنند و مشمول قوانین و مقررات حقوقی مدنی و اسلامی عثمانی‌ها نباشند. ملی‌گرایی اعراب در سیاست خارجی، زمانی آغاز شد که ناپلئون در قرن نوزدهم و اواخر قرن هجدهم با تصرف مصر، مدرنیسم را در آن کشور رواج داد و قوانین کشورهای اسلامی را فرانسوی کرد. تجربیات دولت‌های ملی و نظامی در کشورهای اسلامی در ادوار کمال آتاتورک، خاندان پهلوی، جمال عبدالناصر، سوکارنو، سادات، صدام و دیگران، علی‌رغم تفاوت‌های فاحش در سیاست داخلی، حکایت از تقلید و اشتراک آن‌ها در منشورهای متداول در غرب است.

نیم قرن پیش به بهانهٔ امنیت ایران، عراق، ترکیه، و پاکستان و برای جلوگیری از نفوذ شوروی سابق، موافقنامهٔ امنیتی و نظامی سنتو (بغداد) بین کشورهای یادشده امضا شد، ولی نه تنها آن قرارداد امروز بر باد رفته، بلکه یک امپراتوری بزرگ مثل شوروی متلاشی گردیده و یک انقلاب بزرگ اسلامی بر منطقه مستقر شده است. امروز امریکا می‌خواهد با تک‌تک کشورهای منطقهٔ خاورمیانه و آسیای جنوبی موافقنامه‌های جداگانهٔ امنیتی و نظامی امضا کند و همین کار را در مورد چندین کشور انجام داده است بدون این‌که از عواقب آن بر ثبات امنیتی وسیاسی این ناحیه صحبت مهمی شده باشد.

انتشار اخبار متعدد مربوط به انعقاد قرارداد امنیتی میان امریکا و عراق که عملاً این کشور اسلامی را به یک نوع مستعمرهٔ جدید تبدیل می‌کند اعتراض‌های گسترده‌ای را در میان مقامات و چهره‌های شاخص جهان اسلام برانگیخته است. از طرفی در چند سال اخیر، امریکایی‌ها تلاش فراوانی برای مخدوش ساختن روابط نزدیک و برادرانهٔ دولت ایران و عراق کردند. نوری مالکی، در سفر اخیر خود به ایران، از علاقهٔ ویژه تمامی گروه‌ها و تشکیلات عراقی به توسعهٔ شتابان روابط با ایران خبر داده است. دکتر احمدی‌نژاد تصریح کرده است که عراق باید به اندازه‌ای از ثبات و امنیت برسد که دشمنان از تأثیرگذاری بر این کشور مأیوس شوند. مقام معظم رهبری نیز در دیدار نوری مالکی تأکید کرده‌اند که مهم‌ترین و اصلی‌ترین مشکل کنونی عراق، حضور نیروهای اشغالگر است.

ایشان ضمن این‌که کمک به دولت و مردم عراق را یک وظیفهٔ دینی شمرده‌اند، خاطرنشان

کرده‌اند که خواب امریکا برای عراق تعبیر نخواهد شد.

عراق زمانی می‌تواند چهرهٔ مثبتی از خود در جامعهٔ بین‌المللی و منطقه ترسیم کند، که به طور مستقل و خارج از دایرهٔ سلطه‌گرایی امریکا و دیگران عمل کند. آبادانی و ثبات عراق از طریق وحدت و گسترش روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، وامنیتی دو کشور و از طریق توسعهٔ روابط امتی و اسلامی هرچه بیشتر دوجانبه حاصل می‌شود. نگاه ایران به عراق در این چارچوب، یک نگاه طبیعی و پایدار است. دکترین وحدت امت اسلامی باید بر روابط ایران با عراق حکومت کند و این دکترین باید نکتهٔ عطف روابط دیگران با ایران و عراق باشد. کمک به حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی، برقراری امنیت و اقتدار دولت مردمی و اسلامی عراق، همواره جزو سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران بوده است. امنیت، مهم‌ترین چالش کنونی در عراق است، ولی چشم‌انداز درازمدت و پایدار ما با کشور و مردم عراق افق گسترده‌تری را در بر می‌گیرد. متصدیان امور و مردم ایران و عراق باید از هم‌اکنون برنامهٔ همبستگی و انسجام اسلامی بعد از امریکا را عملی کنند.

نقش علما در مخالفت با توافقنامهٔ امنیتی واشینگتن ـ بغداد (۱۳۸۷/۰۳/۳۰)

نقش علما و روحانیان در مخالفت با توافقنامهٔ امنیتی واشینگتن ـ بغداد نه تنها در حفظ استقلال و آیندهٔ حاکمیت کشور و دولت عراق مؤثر خواهد بود، بلکه مسیر مقاومت مسلمانان را علیه سلطه‌گرایی در این منطقه هموار کرده، نقشه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی قدرت‌های بزرگ و عمال آن‌ها را در خاورمیانه با شکست مواجه خواهد کرد. همبستگی علمای اسلامی و مراجع تقلید، همراه با بسیج امت اسلامی و آگاهی مسلمانان، بزرگ‌ترین و مؤثرترین سلاح مبارزه و مقاومت علیه نیروهای استکبار در سرزمین‌های اسلامی بوده است. تاریخ معاصر نشان داده است که هیچ گروه و دولتی در کشورهای اسلامی در مبارزه با استکبار و سلطه‌گرایی، مشروعیت و مقبولیت و قدرت و توانایی علما و روحانیان و امت اسلامی را ندارند. آینده و حضور امریکا در منطقه با این عامل، ارتباط مستقیم خواهد داشت.

از یک جهت، رهبری علما و قیام مسلمانان در مقاومت و مبارزه با اشغالگری امریکا در عراق، خاطرات شورش مردم عراق علیه قوای استعماری انگلیس در جنگ جهانی اول و سال‌های متعاقب آن (۱۹۱۵ تا ۱۹۲۳ میلادی) را زنده می‌کند. با سقوط امپراتوری عثمانی که سال‌ها بر عراق تسلط داشت، انگلیس سعی کرد با حملهٔ نظامی به آن کشور، سیاست استعماری خود را بر آن سرزمین اسلامی تحمیل کرده، رژیم سلطنتی مورد حمایت خود را که بتواند منافع استراتژیک لندن را به خوبی تأمین سازد، در بغداد مستقر کند. ولی مردم مسلمان عراق، به رهبری روحانیان حوزهٔ علمیهٔ عراق، علیه

اشغالگران انگلیسی شوریدند و خواستار تشکیل حکومت و نظام و دولت مستقل اسلامی شدند.

جنبش تحریم، که در اصل، یکی از روش‌های مبارزهٔ سیاسی است، نخستین بار در جهان اسلام، با رهبری هوشمندانهٔ میرزای شیرازی در شهر سامرا پایه‌گذاری شد و چندی بعد، در جریان اعطای امتیاز تنباکو به دست ناصرالدین‌شاه به دولت انگلیس، در ایران به اوج خود رسید.

علاوه بر مقولهٔ تحریم تنباکو، نهضت عظیم و پایدار مشروطه نیز که بخش مهمی از آن، حاصل اندیشه‌های سیاسی و مجاهدات علمای بزرگ اسلامی بود، در حقیقت، نمونه‌ای از تجلی رهبری علمای نجف در عراق و علمای مقیم در شهرهای مهم ایران بوده است. این مسئله بخصوص با پایداری و رهبری‌های قاطعانهٔ رهبران مذهبی، چون مرحوم سیدمحمد کاظم یزدی و آخوند خراسانی، ارتباط مستقیم دارد.

مبارزات علمای عراق در دو دههٔ اول قرن بیستم، نه تنها متوجه اشغالگران انگلیسی آن کشور بود، بلکه به تمامی جهان اسلام، که زیر چکمهٔ استعمار کشورهای اروپایی و تجاوزهای وحشیانهٔ آن‌ها قرار داشتند، روح مقاومت می‌بخشید. مواضع انقلابی و ضد استعماری حوزهٔ علمیهٔ عراق، که مراجع بزرگ شیعه در آن حضور داشتند، بسیار چشمگیر بود و در حقیقت، همبستگی امت اسلامی و جهانشمولی نهضت‌های برخاسته از اسلام را نشان می‌داد. به عنوان مثال، وقتی آیت‌الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، پس از درگذشت میرزای شیرازی، در سال ۱۳۱۲ هجری به مرجعیت تامّه رسید، در مجموع، ۲۰ فتوای جهادی از آن مرجع بزرگ بر ضد دول استعمارگر اروپایی و خصوصاً انگلیس صادر شد که رقمی قابل ملاحظه است. صاحب کتاب فقهی معروف عروة‌الوثقی، در سال ۱۳۲۹ هجری قمری (۱۹۱۱ میلادی)، زمانی که قوای انگلیس به جنوب و قوای روس به شمال ایران وارد شدند و دست به جنایت و کشتار آزادیخواهان ایران زدند، و از سوی دیگر، استعمارگران ایتالیا نیز به لیبی ـ که از متصرفات عثمانی بود ـ حمله‌ور شدند و آن را به تصرف خود درآوردند، فتوای جهادی علیه تجاوزگران انگلیسی و روسی وایتالیایی از طرف حوزهٔ عملیهٔ نجف صادر کرد.

در سال ۱۳۳۲ هجری قمری (۱۹۱۴ میلادی) در آغاز جنگ جهانی اول و پس از آنکه نیروهای انگلیسی به جنوب عراق حمله‌ور شدند و بندر بصره را تصرف کردند، صاحب همین فتوای جهاد، آیت‌الله یزدی، بر ضد آن‌ها و دیگر متجاوزان اروپایی، که به‌سرزمین‌های اسلامی هجوم آورده بودند، اعلام جهاد کرد و فرزند خود سیدمحمد طباطبائی یزدی، از فضلای نجف را به فرماندهی یکی از جبهه‌ها اعزام داشت که در یکی از همین نبردها به شهادت رسید.

حضور علمای حوزه‌های علمی عراق در جبهه‌های جنگ، جنبش اسلامی را در نهایت به شکل

دیگری درآورد و باعث آشفتگی فکری اشغالگران انگلیسی گردید؛ بیگانگان، خود را در مقابل بسیجی عظیم و مقدس دیدند که هیچ‌گاه تصور نمی‌کردند رویاروی آن‌ها قرار گیرد.

در ماه صفر ۱۳۳۳ هجری قمری، وقتی رهبری کامل جبههٔ جنگ در عراق به دست علمای شیعی افتاد، فرماندهی جبههٔ اَلقُرنَه با شیخ‌الشریعه (شریعت اصفهانی) سیدمهدی حیدری، سیدمصطفی کاشانی (پدر آیت‌الله کاشانی) و سیدعلی داماد بود. در جبهه‌های هویزه نیز فرماندهی بر عهدهٔ شیخ‌مهدی خالصی، سیدمحمد یزدی (فرزند سیدکاظم یزدی طباطبائی) و علمای دیگر شیعه بود. جبههٔ شعیبیه نیز تحت فرماندهی سیدمحسن حکیم، شیخ باقر حیدر، و سیدمحمد سعید الحبوبی هدایت می‌شد و آیت‌الله سیدمحمد کاظم یزدی، مدت‌ها به عنوان رهبر مذهبی و نیز فرماندهٔ اصلی نبرد علیه انگلیسی‌ها عمل می‌کرد.

به طور خلاصه، جنبش اسلامی علمای عراق که از سال ۱۳۳۳ هجری قمری ـ برابر ۱۹۱۴ میلادی ـ علیه تجاوز انگلیس به‌سرزمین‌های مقدس مسلمانان آغاز شد و سرانجام پس از هفت سال مبارزه، در سال ۱۳۴۰ قمری (۱۹۲۰ میلادی) به تأسیس کشور عراق امروزی انجامید، از فصل‌های مهم و بزرگ مبارزات اسلامی این است که در شرایط امروز، باید درس تاریخی و عبرت‌آموزی برای قوای اشغالگر امریکایی و انگلیسی و سیاست‌گذاران واشینگتن و بغداد باشد، چرا که اشغال عراق در چند سال اخیر، حس مبارزه، بیداری، بسیج و همبستگی را در میان مسلمانان عراق و پیشوایان اسلامی آن‌ها قویاً احیا کرده است.

در اوایل قرن بیستم، امپراتوری انگلیس با اشغال عراق، کشتار مسلمانان، تبعید علما و روحانیان و تحمیل یک رژیم سلطنتی، که از میان دست‌نشاندگان خود تعیین کرده بود، و یک توافقنامهٔ امنیتی و نظامی کوشش کرد سلطه گرایی لندن را در این منطقه استوار کند، ولی نه امپراتوری انگلیس در عراق و نه رژیم دست‌نشانده، هیچ‌کدام نتوانستند بیش از دو دهه دوام آورند، زیرا هر دو فاقد مشروعیت سیاسی و مردمی بودند.

چند سال قبل اخطار آیت‌الله سیدعلی سیستانی به شورای دولتی منصوب شده از طرف امریکا در مورد لزوم برگزاری انتخاباتی که در آن، مردم عراق نمایندگان خود را مستقیماً انتخاب کنند مؤثرترین پیام امت اسلامی عراق به واشینگتن بود که مشروعیت نظام تحمیل شده به مردم عراق را زیر سؤال برد. اخیراً آیت‌الله سیستانی و علمای عراق مخالفت خود را با پیش‌نویس توافقنامهٔ امنیتی واشینگتن ـ بغداد رسماً اعلام کرده‌اند؛ توافقنامه‌ای که با اعطای برخی مشوق‌های مبهم اقتصادی، حضور نیروهای نظامی امریکا را در عراق دایمی کرده، حق امریکایی‌ها را برای تسلط بر وزارتخانه‌های دفاع، کشور، و اطلاعات عراق رسمیت می‌بخشد.

علما و دانشمندان اسلامی، پیشگامان نظریهٔ امپریالیسم فرهنگی (۱۳۸۷/۰۴/۰۶)

برای نسل جوان امروزی، به ویژه دانشجویان، استادان و پژوهشگران رشته‌های روابط بین‌الملل، علوم سیاسی، ارتباطات،جامعه شناسی، مردم‌شناسی، روان شناسی، و تاریخ، بسیار مهم است بدانند که پیشگامان و اولین نظریه‌پردازان مربوط به تهاجم و امپریالیسم فرهنگی در قرن بیستم، علما و فقهای بزرگ حوزه‌های علمیهٔ عراق و ایران بودند و نه متفکران اروپایی و امریکایی و جوامع دیگر.بیش از نیم قرن طول کشید تا دانشمندان کشورهای دیگر و در رأس آن‌هااروپایی‌ها وامریکایی‌ها، در نتیجهٔ توسعهٔ صنایع فرهنگی و سلطه گرایی دو ابرقدرت قرن، یعنی امریکا و شوروی، به روند و جریان طیف امپریالیسم و تهاجم فرهنگی آگاهی پیدا کنند.

یکی از پیشکسوتان نظریهٔ تهاجم و امپریالیسم فرهنگی که خود نیز در مبارزه با آن شرکت کرد و از فقهای بزرگ حوزهٔ نجف در عراق به شمار می‌رفت مرحوم آیت‌الله‌العظمی شیخ فتح‌الله شریعت اصفهانی، معروف به شیخ‌الشریعه بود. او پس از سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و مرحوم میرزامحمد تقی حائری شیرازی، معروف به میرزای دوم، به مرجعیت تامهٔ شیعیان رسید و مجموعاً هشت فتوای جهادی صادر کرد. آیت‌الله شریعت اصفهانی در این فتواها، مسلمانان سراسر جهان را به مقاومت در برابر استعمارگران و بیرون راندن آن‌ها از سرزمین‌های اسلامی و طرد هر گونه حاکمیت فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی از طرف آنان فراخواند. در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) و اشغال عراق توسط نیروهای انگلیسی نیز، او بر ضد اشغالگران انگلیسی فتوای جهاد صادر کرد و خود به همراه سایر علما رهسپار جبهه‌های جنگ گردید. وی در جبههٔ معروف قرنه، در کنار مجاهدان و رزمندگان عراقی، حضوری بسیار فعال داشت و همراه با آخوند خراسانی و میرزامحمد تقی شیرازی، در مهاجرت اعتراض آمیز علما به کاظمین نیز شرکت کرد.

اعلامیهٔ جهانی آیت‌الله شریعت اصفهانی بر ضد متجاوزان ایتالیایی، یکی از اسناد بزرگ مبارزهٔ علمای عراق و حوزهٔ علمیهٔ نجف، علیه سلطه گرایی استکبار جهانی در قرن بیستم است. در یکی از این اعلامیه‌ها، آیت‌الله شریعت اصفهانی ده هدف عمدهٔ استعمار را از حضور در سرزمین‌های اسلامی این‌گونه برشمرده است:

۱. بیگانگان استعمارگر، با روش‌های دوستانه، درصدد جلب دل‌های اشخاص نادان هستند؛

۲. استعمارگران با آوردن صنایع ودستاوردهای خویش، مردم مسلمان را در همهٔ امور زندگی‌شان وابسته به خود کرده‌اند؛

۳. آنان به بهانهٔ آموزش و پرورش و خدمات پزشکی، شیوه‌های دینی خرافه‌آلود و گمراه‌کنندهٔ خویش را نیز تبلیغ می‌کنند؛

۴. استعمارگران، مبلغان مذهبی خود را به میان مسلمانان می‌فرستند تا آنان را از علمای اسلام دورتر سازند؛

۵. آن‌ها کتاب‌های ضد دینی خود را به رایگان در میان مسلمانان منتشر کرده‌اند و منتشر می‌کنند؛

۶. بیگانگان استعمارگر، پول و ذخایر مسلمانان را گرفته و به جای آن، اشیای تجملی و مصرفی را وارد چرخهٔ اقتصاد مسلمانان کرده‌اند؛

۷. آن‌ها مسلمانان را به مصرف مواد غیرلازم، مانند قند، شکر، چای و سیگار معتاد کرده و موفقیت‌های اقتصادی مهمی به دست آورده‌اند؛

۸. استعمارگران، با پیروی از اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» توانسته‌اند بسیاری از سرزمین‌های اسلامی را تحت اشغال خود درآورند؛

۹. آن‌ها تنی چند از روحانی‌نمایان را به لباس روحانیت درآورده، ادعای دانش و فقاهت دربارهٔ آن‌ها می‌کنند، در حالی که آن‌ها واقعاً از گروه علمای روحانی به شمار نمی‌روند. بیگانگان، این عالم‌نمایان را نیز در ردیف علمای واقعی جا زده، فسادهای بی‌شماری را که آن علمای دروغین مرتکب می‌شوند، به حساب مذهب اسلام می‌گذارند بدین ترتیب، مردم را به سرپیچی از دستورهای علمای حقیقی اسلام تحریک و تحریض می‌کنند؛

۱۰. استعمارگران با به دست آوردن امتیازهای مهم و دادن وام‌های کلان و انعقاد قراردادهای گوناگون اقتصادی و فرهنگی، به راحتی، نفوذ خویش را در اکناف دنیای اسلام می‌گسترانند.

کاملاً روشن است که آیت‌الله شریعت اصفهانی، نزدیک به یک قرن پیش، نظریه‌های مربوط به تهاجم فرهنگی، امپریالیسم فرهنگی، و سلطه‌گرایی جهانی را که گفتمان روشنفکران، سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و چند دههٔ گذشته گردید، در این اعلامیه به صراحت خلاصه کرده است.

در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ میلادی که بسیاری از شهرهای عراق تحت محاصرهٔ قوای اشغالگر انگلیسی قرار گرفته بود و انقلاب ضد انگلیسی، بیشتر در کربلا و نجف متمرکز شده بود، شریعت اصفهانی علت اصلی شکست مردم عراق در استقرار یک حکومت اسلامی را فراهم نبودن شرایط سازمانی دانست و به همین جهت با همراهی عده‌ای از علمای نجف، از جمله شیخ عبدالکریم جزایری، و موافقت میرزامحمدتقی شیرازی، سازمان دینی ـ سیاسی الصیئة العلمیة را در نجف تأسیس کرد. به هر صورت، بسیاری از پیشوایان و مجاهدان روحانی که سال‌های بعد، رهبری مبارزات ضد استعماری مردم ایران و عراق را عهده‌دار شدند ـ کسانی مانند آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی و دیگران ـ در آن زمان، حدوداً سی یا چهل ساله بودند و در جبهه‌های مختلف جنگ علیه اشغالگران انگلیسی شرکت داشتند و از نزدیک شاهد بودند که چگونه استعمار و اسلام، در مقابل همدیگر صف‌آرایی کرده بودند.

قرن نوزدهم، قرن استعمار، ملی‌گرایی، امپریالیسم و ایدئولوژی بود. در غرب در چارچوب ایدئولوژی‌سوسیالیسم و کمونیسم، متفکران و انقلابیون و نویسندگانی مانندمارکس ولنین و شومپتر از پدیدهٔ امپریالیسم سخن گفتند، ولی به علت گرایش‌های اقتصادی، جریان تهاجم و امپریالیسم فرهنگی، به صورت یک طیف خاص سلطه‌گرایی، مورد توجه آنان قرار نگرفت. پس از وقوع انقلاب روسیه و سپس گسترش رژیم نازی در آلمان، گروهی از متفکران و روشنفکران اروپایی، که حلقهٔ مکتب انتقادی‌جامعه‌شناسی فرانکفورت را تشکیل داده بودند، با توجه به رشد صنایع فرهنگی و رسانه‌ها، از جمله فیلم و سینما و ارتباطات جمعی، توجه بیشتری به مسائل فرهنگی کردند، ولی از آن‌جایی که غرب و دانشگاه‌های آن به طور دربست در خدمت استعمار قرار داشتند تهاجم و امپریالیسم فرهنگی به عنوان یک مقولهٔ مورد نقد در دستور دانشمندان و نویسندگان اروپایی و امریکایی قرار نگرفت. برعکس از زمان حملهٔ ناپلئون به مصر و تسخیر آن کشور، تهاجم فرهنگی توسط اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به عنوان یک «ارمغان تمدن» در کشورهای مورد استعمار مطالعه می‌گردید. علما و فقهای اسلامی در این دوره تنها گروهی از متفکران و دانشمندان هستند که به طور ویژه و عمیق به مسائل فرهنگی و اجتماعی امپریالیسم و استعمارگران و مستکبران می‌نگرند.

با خاتمهٔ جنگ جهانی دوم و شروع جنگ سرد (جنگ فرهنگی و رسانه‌ای و روانی) و گسترش و نفوذ صنایع فرهنگی امریکا در سطح جهانی و مبارزات ضداستعماری، تهاجم فرهنگی به عنوان یکی از ابزارهای اصلی امپریالیسم مورد توجه و بررسی نویسندگان و نظریه‌پردازانی مانند فرانتس فانون (در الجزایر و آفریقای شمالی)، آرمان ماتلار (در شیلی و فرانسه) و هربرت شیلر و دیگران (در امریکا) قرار می‌گیرد. ولی برای بقیهٔ ما در دنیای اسلام، سنت و مبارزات و ادبیات پربها و طولانی اسلامی، نقطهٔ اصلی تهاجم و امپریالیسم (استکبار) فرهنگی و جهانی را تعریف و تبیین می‌کند.

۵۰ سال قبل در سال ۱۳۳۷ شمسی (برابر با ۱۹۵۸ میلادی) وقتی که برای ادامهٔ تحصیلات تکمیلی به امریکا رفتم مجموعه‌ای از فتواهای علما و مراجع حوزه‌های علمیهٔ ایران و عراق را با خود به همراه بردم؛ این فتاوا واعلامیه‌های مراجع تقلید، بهترین راهنمای من در بررسی فرضیه‌های مربوط به استعمار و استعمار نو، وابستگی‌های سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی، مصرف‌گرایی و بازاریابی‌های سرمایه‌داری، و کنترل نخبگان و افکار عمومی از طریق سیستم‌های آموزش و تربیت و رسانه‌های مدرن بود. فتوا و اعلامیهٔ ده‌ماده‌ای شریعت اصفهانی که نزدیک به صد سال قبل صادر شد هنوز به قدری معتبر است که الان هم‌بسیاری از مشکلات و معضلات نظام جهانی ودنیای اسلام را می‌توان در آن مشاهده کرد. ما به یک پژوهش‌دیرینه‌شناختی احتیاج داریم که اصالت و استقلال فکری را در حوزه‌های علمی و دانشگاهی ما ترویج دهد.

سیاست برخورد با ایران شکست خورده است (۱۳۸۷/۰۴/۱۳)

سیاست امریکا و اتحادیهٔ اروپا، برای برخورد با ایران شکست خورده است. تحریم‌های شورای امنیت، امریکا و اتحادیهٔ اروپا و تحریم اخیر چند کشور اروپایی در هفتهٔ اخیر علیه بانک ملی ایران، نشانهٔ ورشکستگی سیاست غرب علیه جمهوری اسلامی ایران است و تهدیدهای نظامی علیه تأسیسات انرژی هسته‌ای ایران یک «بلوف» است. طبق بهترین ارزیابی و تخمین‌های مقامات نظامی واشینگتن و تل‌آویو، هرگونه حملات و ضربهٔ نظامی به ایران مخاطرات درازمدت سیاسی، نظامی، و فیزیکی برای امریکا و اسرائیل خواهد داشت و عواقب این کار به هیچ وجه قابل‌پیش‌بینی نیست.

همان‌گونه که بارها در این ستون (چشم‌انداز) نوشته شده است، این‌گونه تهدیدها در سه سال اخیر همیشه جنبهٔ جنگ روانی و تبلیغاتی داشته است. از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز نه امریکا و نه اسرائیل هیچ‌وقت با کشوری قدرتمند مثل ایران درگیر نشده‌اند. مداخلات و جنگ‌های نظامی امریکا و اسرائیل در این مدت همیشه با کشورهای کوچک، بادیکتارهای دست‌پرورده، و با نظام‌های ضعیف بوده است. جنگ‌های کره و ویتنام، مداخلات نظامی در پاناما، هائیتی، سومالی، جنگ اسرائیل با اعراب، اشغال افغانستان و عراق، همه در این ردیف هستند. ایران علاوه بر این‌که کشور بزرگی است، یک نظام انقلابی نیز هست و ژنرال‌های امریکا و رژیم اسرائیل به خوبی به توانایی و ارادهٔ آزمایش‌شدهٔ ایران در هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس آگاهند. کشوری که از نظر داشتن نفت و گاز، جایگاه دوم را در جهان دارد و بر تنگهٔ سوق‌الجیشی هرمز در خلیج‌فارس تکیه زده و می‌تواند هر آن پایگاه‌ها و سربازان امریکا را به فاصلهٔ چند کیلومتری در عراق و افغانستان و آب‌های خلیج‌فارس هدف قرار دهد و موشک‌های آن به آسانی تأسیسات اسرائیل را منهدم کند، با این تهدیدها تسلیم نمی‌شود، به ویژه وقتی که قیمت نفت به ۱۴۰ دلار در بشکه رسیده است. تحریم و تهدیدها نشانهٔ سردرگمی غرب است.

احتمال اقدام غیرعاقلانه و احمقانه توسط برخی کشورها در روابط بین‌الملل وجود دارد، ولی این‌گونه کارها همیشه با زوال سیستم‌های سیاسی و نظامی همراه بوده است. حقیقت این است که امریکا و اتحادیهٔ اروپا و به طور کلی غرب، علیه ارزش و فلسفهٔ ادعایی خود رفتار می‌کنند، بدون شواهد و اسناد و با آرزو نمی‌توان کسی را مجرم شناخت. ایران مطابق گزارش‌های سازمان‌های اطلاعاتی امریکا، و مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به دنبال سلاح‌های اتمی نیست و هیچ قرارداد بین‌المللی، از جمله موافقتنامهٔ عدم تولید و تکثیر سلاح‌های اتمی (ان پی تی) را زیر پا نگذاشته و نقض نکرده است. برعکس، طبق همین قوانین، توسعهٔ فعالیت‌های انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز، حق مسلم هر ملت و دولت است. پس امریکا و اتحادیهٔ اروپا و نمایندگان آن‌ها، مثل خاویر سولانا، چه می‌گویند؟

تنها حرف آن‌ها این است که ما به نیت ایران اعتماد نداریم. با تکیه به نیت نمی‌شود کسی را متهم کرد و او را به دادگاه برد. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این اروپایی‌ها و امریکایی‌ها بودند که کشورهای به اصطلاح «حرف‌نشنو» را تنبیه می‌کردند. امروز ما در قرن بیست‌ویکم زندگی می‌کنیم و حق ایران است که با دفاع از حقوق مسلم خود و مقاومت در برابر زور و سلطه گرایی، قدرت‌های «حرف‌نشنو» مانند ۱+۵ را با سیاست صلح جویانه، و با منطق، ولی قاطعانه سر جای خودشان بنشاند. برای این منظور، ایران باید در وهلهٔ اول (۱) تمام مذاکرات خود را با اعضای اتحادیهٔ اروپا و سایر کشورها (مانند روسیه و چین)، و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در محیط کاملاً علنی انجام دهد؛ (۲) تنها به حقوق قانونی خود و مقررات فنی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بپردازد؛ و (۳) مهم‌تر از همه، مذاکرات مربوط به فناوری انرژی اتمی ایران را از مذاکرات مربوط به امور تجاری و اقتصادی و قطعات یدکی هواپیماها و غیره کاملاً جدا کنند.

اتحادیهٔ اروپا یک اتحادیهٔ اقتصادی و مالی است و همان‌طوری که رفراندوم اخیر ایرلند (یکی از هواداران سرسخت اقتصادی اتحادیهٔ اروپا) نشان داد این اتحادیه نمی‌تواند در همهٔ امور، به ویژه سیاست خارجی، برای همهٔ اعضا تصمیم‌گیری کند. از آغاز تشکیل اتحادیهٔ اروپا برخی کشورها به این اتحادیه به منزلهٔ یک قدرت‌ناسیونالیستی و سلطه گر نگاه کردند که شاید تحت این عنوان بتوان اهداف قدیم استعماری و توسعه‌گرایی را زنده کرد. اگر اتحادیهٔ اروپا و غرب بخواهد با سیاست کنونی ادامه دهد در پایان، تنها با مقاومت مردم ایران مواجه خواهد شد. بنابراین، اگر بازیگران سیاسی غرب عاقل باشند باید به جای فرو رفتن هرچه بیشتر در این باتلاق، هرچه زودتر از آن خارج شوند. ولی همهٔ اروپایی‌ها به مسئلهٔ انرژی هسته‌ای ایران مانند سولانا، سارکوزی، گوردون براون و بوش نگاه نمی‌کنند. بسیاری از مردم اروپا و نخبگان این قاره تشخیص می‌دهند که این اولین بار در تاریخ است که اروپا پس از سال‌ها جنگ، یک نوع آرامش و رفاه اولیه برای شهروندان خود فراهم کرده است و حاضر نیستند اختلافات بین‌المللی، این فرصت را از آن‌ها بگیرد. بسیاری از اروپایی‌ها به اتحادیهٔ اروپا به صورت یک «فروشگاه بزرگ» می‌نگرند و نه یک ائتلاف امپراتوری و قدرت‌گرایی قدیم. دقیقاً این‌جاست که مواضع و صدای ایران با غلبه بر صداهای مسلط رسانه‌ای باید به این افراد برسد.

در داخل تشکیلات اتحادیهٔ اروپا و بین نخبگان‌سیاسی و اقتصادی و رسانه‌ای اروپا نیز نارضایتی از مواضع و سیاست‌گذاری‌های اتحادیه و غرب علیه ایران به تدریج آغاز شده است، زیرا ادامهٔ این‌گونه سیاست‌ها می‌تواند یک «ضربهٔ بازگشت» به این قاره و ساکنان آن باشد. اخیراً کریستف برترام، در تاگس‌شپیگل (۱۸ مهٔ ۲۰۰۸) «برای کاستن بحران مربوط به انرژی هسته‌ای ایران» پنج پیشنهاد به دولت‌های اروپایی کرده است:

(۱) به جای حدس و گمان‌ها به واقعیت‌ها توجه کنید، زیرا هنوز مشخص نیست که ایران به دنبال دستیابی به سلاح اتمی است؛ (۲) به تحریم پایان دهید، زیرا تحریم‌ها نتوانسته ایران را به پذیرش خواست غرب وادارد؛ (۳) بدون پیش‌شرط گفت‌وگو کنید و درک این تصمیم دشوار نیست، زیرا غرب وعده‌های خود را در گذشته زیر پا گذاشته است؛ (۴) دوباره در فکر سیاست تنش‌زدایی باشید، زیراتنش‌زدایی می‌تواند از تندی بحران با ایران بکاهد و باید حق ایران را درغنی‌سازی اورانیوم برای استفادهٔ صلح‌آمیز به رسمیت شناخت؛ (۵) از خود بپرسید چشم‌اندازمناسبات با ایران چگونه باید باشد، زیرا بدون ایران صلحی پایدار در خاور میانه وجود نخواهد داشت.

این پیشنهادها به کسانی است که در کشورهای غربی، مسئول تنظیم سیاست با ایران هستند. به صورت خلاصه تحریم‌های اخیر مالی اتحادیهٔ اروپا علیه ایران،قطعنامه‌های صادره در این مورد از طرف شورای امنیت، محدودیت‌های مسافرتی برای شرکت‌ها و افراد، و تهدیدهای نظامی از هر نوع نمی‌تواند به برنامه‌های هسته‌ای ایران به عنوان یک اقدام و جریان علمی و صلح‌آمیز و مشروع پایان دهد. اگر غرب عاقل باشد، سیاست تعامل با ایران را باید آغاز کند.

امریکا به کجا می‌رود (۱۳۸۷/۰۴/۲۰)

امپراتوری‌ها وقتی به یک سطح از گناه و ظلم می‌رسند عاق می‌شوند. عاق شدن در زبان عامه یک نوع نفرین شدن است. در داستان‌های تاریخ کهن نیز به مواردی برخورد می‌کنیم که سلطه گرایی بالأخره به بن‌بست می‌رسد و چاره‌ای جز مجازات نصیب آن نمی‌شود. در اساطیر تاریخ قدیم، یکی از الهه‌های یونان باستان نمسیس نام داشت. او هر عمل بد را با مؤاخذه و عذاب پاسخ می‌داد. در کتاب‌های آسمانی نیز ملت‌ها و دولت‌ها و افراد بد همیشه عذاب می‌شوند.

این پدیده‌ی عاق و نفرین، در ادبیات روابط عمومی، سال‌هاست که توسط کارشناسان و مدیران اطلاعاتی غرب به نام «ضربهٔ بازگشت» یا «ضربهٔ عقب‌نشینی» شناخته شده است. وقتی که دانشجویان خط امام،دیپلمات‌های امریکایی را در سفارت آن کشور در تهران گروگان گرفتند، بسیاری از اعضای سیا این عمل ایران را یک «ضربهٔ بازگشت» به خود نامیدند، ضربه‌ای که حاصل دهه‌ها مداخله در امور داخلی ایران و بالأخره بالاتر از همه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار مجدد حکومت خفقان‌آور محمدرضا پهلوی و تحمیل آن رژیم بر مردم ایران بود.

اخیراً نیز چالمرز جانسون (چامرز جانسون)، استاد بازنشستهٔ دانشگاه کالیفرنیا در سن دیه گو که سال‌ها در نیروی دریایی امریکا خدمت می‌کرد و در زمان جنگ سرد امریکا ـ شوروی سمت مشاورهٔ ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی امریکا (سیا) را بر عهده داشت، فرضیهٔ ضربهٔ بازگشت را به آزمایش

گذاشته است. جانسون در کتابی که تحت عنوان نمسیس: آخرین روزهای جمهوری امریکا منتشر کرده است نشان می‌دهد که افول قدرت، حیثیت و اعتبار امریکا در سال‌های اخیر، نتیجهٔ عملیات ظالمانه و سلطه گرانهٔ امریکا در قالب «امپریالیسم ایالات متحد در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم» بوده است. او تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و کارنامهٔ دولت جورج دبیلو بوش را پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به ویژه حمله به افغانستان و عراق، ادامهٔ این‌گونه عملیات و رفتار امپریالیستی از دوران کودتاهای امریکا در ایران، گوآتمالا، شیلی و بسیاری از لشکرکشی‌ها و عملیات نظامی در نقاط مختلف دنیا، از جمله جنگ ویتنام، می‌داند.

جانسون ادعا می‌کند که استقرار و ادامهٔ امپریالیسم امریکا نیاز دارد که این کشور بر منابع سرشار طبیعی و نقاط استراتژیک دنیا تسلط یابد و این‌گونه سیاست‌گذاری باعث ضعف رفاه داخلی امریکا شده، جمهوری ایالات متحد را در نهایت، ضعیف، و به یک دیکتاتوری نظامی تبدیل خواهد کرد. جانسون عقیده دارد که امپراتوری امریکا ضعیف شده و تحت تناقضات داخلی و خارجی از هم فرو خواهد پاشید. البته افول و فروپاشی جمهوری امریکا از دیدگاه بسیاری از ناظران امروزی به معنی تجزیهٔ آن کشور و یا جنگ‌های داخلی و انهدام ایالات متحد نیست، بلکه به معنی افول این امپراتوری از مقام یک ابرقدرت مهم به مقام یک کشور و مملکت و قدرت معمولی است.

از نظر جانسون افول جمهوری (یعنی حکومت مردمی) به معنی افول دموکراسی و جایگزین شدن آن با یک نوع دیکتاتوری و اقتدارگرایی داخلی نظامی یا غیرنظامی است. ایالات متحد به عنوان یک نظام جغرافیای سیاسی می‌تواند ادامهٔ حیات دهد (مانند انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و روسیه) ولی رتبهٔ ابرقدرتی اولیه را نخواهد داشت.

ژولیوس سزار (سزار = قیصر)، سردار و دیکتاتور روم («دیکتاتور» عنوان هر یک از قضاتی بود که در روم قدیم، در مواقع خطیر و بحرانی، برای ادارهٔ امور کشور انتخاب می‌شدند، و ژول سزار در سال آخر عمرش به «دیکتاتوری مادام‌العمر» منصوب شد)، روم را بدون این‌که توانایی بیشتری داشته باشد به سرزمین‌های دور و دراز بیشتری توسعه داد. سربازان روم از ملیت‌ها و اقوام مختلف، بدون این‌که به ثقل و مرکز قدرت وفادار باشند، به سرهنگ‌ها و ژنرال‌های نظامی که تحت تسلط و فرمان آن‌ها کار می‌کردند وابستگی پیدا کردند. خزانه و منابع مادی روم و قدرت معنوی و سیاسی آن، توانایی انسجام و وحدت نظام را نداشت. بعد از قیصر، نوهٔ خواهر او، آوگوستوس، اولین امپراتور روم شد. امروز نیز وابستگی امریکا به سیستم و شبکهٔ «نظامی ـ اقتصادی» که امور مالی نظام را در دست دارد و کنترل افکار عمومی و آزادی‌های مدنی که به بهانهٔ حفظ امنیت داخلی و خارجی و مبارزه با تروریسم گسترش بیشتری پیدا کرده است، به قدری فشار و تناقضات در خود نظام

ایجاد کرده است که امریکا همانند امپراتوری روم مسیر سراشیبی را طی می‌کند. دولت بوش و سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانهٔ جناح نومحافظه‌کاران در هفت سال اخیر، این جریان را تسریع کرده است. جالب این‌جاست که بسیاری از نظریه‌پردازان جناح نومحافظه‌کار امریکا قبل از حمله به افغانستان و عراق امیدوار بودند که این نظام، به عنوان «امپراتوری روم معاصر»، از این معضلات به آسانی عبور می‌کند.

دقیقاً در این‌جاست که مشکل «نجات» امپراتوری امریکا از بحران کنونی، کمتر با «مدیریت» امپراتوری و بیشتر با خود امپراتوری و با موجودیت و هدف اصلی آن رابطهٔ مستقیم دارد. باراک اوباما، نامزد حزب دموکرات و همفکران و نظریه‌پردازان او باید فراسوی «مدیریت» جدید فکر کنند. سؤال مهم این است که آیا آن‌ها قدرت فکری، توانایی سیاسی و اراده و عزم و فضیلت و حکمت این کار را دارند؟

علاقهٔ مردم امریکا به ایران (۱۳۸۷/۰۴/۲۷)

هرچه تبلیغات رسانه‌ای و جنگ روانی علیه برنامهٔ فناوری هسته‌ای ایران، دولت نهم، و شخص دکتر احمدی‌نژاد از طرف دولتمردان امریکا و اسرائیل افزایش می‌یابد، به همان اندازه نیز علاقهٔ مردم امریکا و به ویژه نخبگان و جوانان آن کشور برای دریافت اطلاعات صحیح راجع به ایران زیاد می‌شود. شبکهٔ تلویزیونی «سی ان ان» این هفته گزارش داد که علاقه به تاریخ و تمدن و مردم ایران در بین دانش‌آموزان مدارس امریکا به حدی بالا رفته است که معلمان برای پاسخ دادن به پرسش‌های متعدد دانش‌آموزان مجبور شده‌اند یک دورهٔ کارآموزی «پروژهٔ آگاهی از ایران» را برگزار کنند تا بتوانند اطلاعات و تبحر کافی در این مورد داشته باشند. پرسش دانش‌آموزان دربارهٔ ایران متعدد و متنوع است، ولی کنجکاوی و علاقهٔ آن‌ها دربارهٔ مردم و نظام ایران، به ویژه همقطاران ایرانی خود بیشتر است. من سال‌هاست که این علاقه را شخصاً در بین نخبگان فرهنگی و اقتصادی، در میان دانشجویان و استادان و به طور کلی، عامهٔ مردم امریکا مشاهده کرده‌ام.

خبر افزایش علاقه به ایران در بین دانش‌آموزان، جوانان امریکایی و به طور کلی افکار عمومی آن کشور، یک فرصت و چالش بسیار بزرگ برای جمهوری اسلامی ایران، متصدیان امور، و همهٔ ایرانیان علاقه‌مند به امور ارتباطات میان‌فرهنگی است. ولی سؤال بزرگ‌تر این است که چه استفاده‌هایی از این فرصت‌ها می‌شود و چه سرمایه‌گذاری مناسب و صحیح در این‌گونه امور شده است؟ چه کسانی، تحت چه شرایطی، برای چه منظور و اهدافی و توسط چه شیوه‌هایی می‌توانند از این وضع بهره‌مند شوند؟ دانش و اطلاعات ما دربارهٔ جامعهٔ امریکا، دانش‌آموزان، دانشجویان، خانواده‌ها و عامهٔ مردم امریکا

چقدر صحیح و عمیق است؟ چه عواملی، چه رویدادهایی، چه بازدیدهایی باعث این علاقه به ایران شده است؟ توانایی و مشروعیت و مقبولیت اطلاع‌رسانی و آگاهی دادن دربارهٔ ایران به مردم امریکا را چه کسانی دارا هستند؟ این‌ها از جمله پرسش‌هایی است که باید بدان‌ها پاسخ داده شود، اگر می‌خواهیم از این فرصت استفاده کنیم.

جالب این‌که ایران زمانی در دستور روز بازیگران سیاسی امریکا قرار گرفته است که حیثیت و احترام سیاسی ایالات متحد در سطح بین‌المللی به پایین‌ترین درجهٔ خود نزول کرده و مشکلات و معضلات نظامی امریکا در افغانستان و عراق به بالاترین حد خود صعود کرده است. وضع رکود اقتصادی امریکا یک دورهٔ جدید بحرانی را طی می‌کند و با تنزل قیمت و ارزش دلار و افزایش بهای نفت و انرژی، اعتماد مردم امریکا و مصرف‌کنندگان آن کشور به اقتصاد ایالات متحد در بیست سال اخیر به پایین‌ترین حد رسیده است. ریخت و پاش اعتبارات مسکن و بانکی در این هفته به ورشکستگی دو بانک رهنی امریکا «فنی مه» و «فردی مک» منجر گردیده است. پنجاه درصد کل رهن و اعتبارات مسکن خرید و فروش شدهٔ امریکا، توسط این دو بانک حمایت و ضمانت می‌شود که اخیراً قریب به شصت درصد ارزش سهام خود را در بورس امریکا از دست داده‌اند. شاخص بورس نیویورک در چند ماه اخیر تقریباً بیست درصد تنزل یافته است. دقیقاً در این محیط و جوّ سیاسی و اقتصادی است که در شش ماه آینده امریکایی‌ها باید رئیس جمهور جدید خود را برای چهار سال آینده انتخاب کنند و برای اولین بار در تاریخ امریکا یک سیاه‌پوست آفریقایی ـ امریکایی به نام باراک اوباما، از حزب دموکرات، این شانس را دارد که به کاخ سفید راه یابد.

یکی از دلایل مهم بحران سیاسی داخلی امریکا، به ویژه در ارتباط با سیاست جهانی و خارجی آن، این است که اکنون هیچ‌یک از نهادهای اصلی نظام امریکا و قوای سه‌گانهٔ مجریه، مقننه، و قضاییه توانایی مقاومت و مقابله با دستگاه پیچیده ولی قدرت‌گرای «نظامی ـ صنعتی» را ندارند.

هزینهٔ فوق‌العادهٔ مبارزات نامزدهای ریاست جمهوری (که بالغ بر نیم میلیارد دلار شده است)، تصاویر غیرواقعی و مصنوعی منعکس شده از کاندیداهای ریاست جمهوری، همراه با کنترل کاملی که دو حزب جمهوریخواه و دموکرات بر انتخابات امریکا دارند، باعث شده است که رؤسای جمهور امریکا نتوانند شجاعانه برنامه‌های جدید و خلاقانه‌ای ارائه دهند که بتواند امریکا را از گرداب‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نجات دهد. رسانه‌های مسلط امریکا نیز که از طرف شرکت‌های بزرگ تجاری و مالی اداره می‌شوند با مدیریت و کنترل افکار عمومی، مخاطبان خود و مردم امریکا را از واقعیت‌های داخلی و خارجی دور نگاه داشته‌اند. به طور خلاصه، مردم امریکا به تدریج به آنچه می‌بینند و می‌خوانند بسیار مشکوک شده‌اند.

بحران افول مطبوعات در امریکا (۱۳۸۷/۰۵/۰۲)

امریکایی‌ها نزدیک به دو قرن، مطبوعات خود را یکی از ارکان مهم دموکراسی و جامعهٔ مدنی می‌شمردند. در شهرهای بزرگ و کوچک، روزنامه‌های ایالتی و محلی، یکی از منابع بزرگ اطلاع‌رسانی و دریافت خبر برای مردم بودند. ولی چندسالی است که این شعار از جامعهٔ امریکا ناپدید شده است و مطبوعات امریکا تحت فشارهای اقتصادی، سیاسی و فناوری اطلاعاتی رو به افول است.

چند ماه قبل، یکی از نویسندگان روزنامهٔ بالتیمور سان، به نام دیوید سایمون، مقاله‌ای تحت عنوان «آیا اخبار روزنامه‌ها هنوز برای مردم اهمیت دارد؟» در مجله‌ای به نام وایر، که اختصاص به فناوری‌های جدید ارتباطی و اطلاعاتی دارد، نوشت و در آن ادعا کرد که اخبار روزنامه به علت سوداگری و منافع مالی و مادی صاحبان مطبوعات اهمیت اجتماعی و سیاسی خود را در جامعهٔ امریکا از دست داده است. مقارن با انتشار این مقاله که در چند روزنامه و مجلهٔ کثیرالانتشار از جمله واشینگتن پست به چاپ رسید، سردبیر روزنامهٔ لس آنجلس تایمز، به نام جیمز اوشِی، به علت مخالفت با ناشر خود در مورد تقلیل بودجهٔ هیئت تحریریهٔ آن روزنامه محترمانه از سمت خود استعفا کرد. در سال‌های اخیر، اعتراض روزنامه‌نگاران حرفه‌ای به ناشران خود برای عدول از سیاست‌گذاری خبری به نفع مطالب تفریحی، یکی از مرزهای بحرانی رسانه‌ها را در امریکا تشکیل می‌دهد.

حقیقت این است که مدت‌های طولانی در امریکا، به ویژه از زمان صنعتی شدن این کشور در اواخر قرن نوزدهم، روزنامه و خبر همیشه یک کالای تجاری بوده است و کمتر ارزش اجتماعی به خود دیده است. با تشکیل کارتل‌های بزرگ رسانه‌ای و افزایش هزینهٔ تولید و تکثیر و توزیع مطبوعات، جنبهٔ انتفاعی و سوداگری مطبوعات، اولویت اصلی پیدا کرد و مرگ و زندگی روزنامه‌ها بر مبنای بازار و ارائهٔ کالای مناسب خبری و حداکثر سود شکل گرفت. ادامهٔ نشر و بقای روزنامه‌ها مستقیماً به درآمد هنگفت از آگهی‌های تجارتی وابسته شد و تیراژ بالا در بین طبقات مرفه جامعه قیمت آگهی‌ها را تعیین کرد و برای توسعهٔ تیراژ مطبوعات و جلب همگانی، مطبوعات به نشر مطالب سادهٔ تفریحی یا جنجالی مورد علاقهٔ مخاطبان گرایش پیدا کردند. با ظهور رادیو و تلویزیون به عنوان یک رسانهٔ شبانه‌روزی، نه تنها مفهوم و تعریف خبر در روزنامه‌ها تغییر یافت، بلکه گرایش مردم عادی برای دریافت خبر و اطلاعات به رادیو و تلویزیون افزایش یافت. در چند سال اخیر به علت توسعهٔ شبکهٔ اینترنت و منابع اطلاعاتی و خبری متنوع و ماهواره‌ای، عادت اطلاع‌گیری شهروندان تغییر کلی یافته است و جابه‌جایی هزینه‌های آگهی در بین رسانه‌ها به ویژه تلویزیون و اینترنت، همراه با بی‌اعتمادی مردم به اخبار سیاسی و روزانه توسط دولتمردان و روزنامه‌نگاران، افول جدی و مطبوعاتی به وجود آورده است.

نتیجه این‌که تعداد روزنامه‌ها و مجلات خبری امریکا که مرکز اصلی روزنامه‌نگاری حرفه‌ای این کشور را تشکیل می‌دهد، در حال نزول است.

جِی. لیلینگ (جوزف لیلینگ)، یکی از منتقدان امریکا در کتاب مطبوعات، که مجموعه‌ای از مقالات او در مجلهٔ نیویورکر بود و در دههٔ ۱۹۶۰ انتشار یافت، آزادی مطبوعات در امریکا را آزادی صاحبان روزنامه نامید و نه آزادی مطبوعات به معنای آزادی افراد و جامعه در توانایی بیان عقاید و خواسته‌های خود از طریق رسانه‌های جمعی. او به درستی به دو موضوع پی برد: اول این‌که انتشار روزنامه در عصر مدرن، سرمایهٔ هنگفت لازم دارد و کار هر کسی نیست، و دوم این‌که کسانی که صاحب روزنامه هستند از این آزادی بیان به طور شخصی و دسته‌جمعی استفاده می‌کنند و مطبوعات را در کنترل خود دارند. دسترسی عادلانهٔ مردم و حتی روشنفکران و نخبگان جامعه به مطبوعات و استفاده از آن، کاری مشکل و حتی غیرممکن شده است.

بنده در پنجاه سال گذشته در امریکا شاهد این جابه‌جایی قدرت بوده‌ام. به خاطر دارم در دههٔ ۱۹۵۰ که در چند روزنامه در ایالات کالیفرنیا، فلوریدا، و ایلی‌نوی (شیکاگو) مقاله می‌نوشتم، مطبوعات نسبت به امروز متنوع، و انگیزهٔ حرفهٔ روزنامه‌نگاری در بین اهل رسانه بسیار بالا بود. در دانشکدهٔ روزنامه‌نگاری مدیل در دانشگاه نورث‌وسترن (شیکاگو) که بهترین و معروف‌ترین مرکز آموزش روزنامه‌نگاری در امریکاست، انگیزهٔ همکلاسان ما انگیزه‌ای کاملاً حرفه‌ای بود. امروز عمر روزنامه‌نگاری نسبت به حرفه‌های دیگر اطلاع‌رسانی و رسانه‌ای در امریکا و به طور کلی در دنیا کوتاه‌تر شده است. در امریکا حرف اول و آخر را مدیران وال استریت می‌زنند نه سردبیران و روزنامه‌نگاران مطبوعات. بحران‌های جدید اقتصادی و مالی و سیاسی نیز لطمهٔ بسیار زیادی به مطبوعات امریکا وارد کرده است:

ارزش سهام بنگاه‌ها و شرکت‌های عمومی و مستقل که مالکیت روزنامه‌های مسلط امریکا را به عهده دارند در چند سال اخیر ۴۲ درصد کاهش یافته است. تیراژ روزنامهٔ واشینگتن پست، یکی از نشریات اصلی و تأثیرگذار امریکا، در هفت سال اخیر ۱۴ درصد تقلیل پیدا کرده و این سازمان و بنگاه تجارتی رسانه‌ای اکنون خود را به نام «شرکت آموزش و رسانه‌ای» معرفی می‌کند و سود اصلی آن از شرکت وابسته به آن یعنی «شرکت کاپلان» (به نام استنلی کاپلان)[1] که یک بنگاه آموزشی است تأمین می‌گردد. درآمد آگهی‌های امریکا نیز از روزنامه و تلویزیون متوجه اینترنت شده است. در سال گذشته (۲۰۰۷) درآمد آگهی روزنامه‌ها در امریکا ۹ درصد تقلیل یافت، در حالی که در نیمهٔ اول همین سال، درآمد آگهی‌های تجارتی در اینترنت ۲۶ درصد افزایش یافت و به مبلغی حدود ۱۵

---

1. Stanley H. Kaplan 1919-2009 Kaplan Inc.

میلیارد دلار رسید. امروز میزان روزنامه خواندن امریکایی‌ها به کمترین حد خود یعنی فقط ۳ ساعت در ماه رسیده است. در نظرسنجی‌های اخیر، ۸۰ درصد امریکایی‌ها تلویزیون را منبع اصلی اخبار روز خود ذکر کردند، در حالی که ۲۳ درصد، اینترنت را منبع اصلی اخبار خود دربارهٔ انتخابات عمومی و ریاست جمهوری نام برده‌اند. جوانان امریکا معمولاً روزنامه‌خوان نیستند و اغلب آن‌ها اطلاعات روزانه را از طریق اینترنت دریافت می‌کنند. از جوانان‌سنین ۳۰ به‌پایین از هر پنج نفر فقط یک نفر به خواندن روزنامه علاقه دارد. خلاصه این‌که، اقتصاد امریکا دایرهٔ مطبوعات و روزنامه‌ها را تنگ‌تر کرده است. در دههٔ ۱۹۵۰ در امریکا تعداد روزنامه‌های روزانه حدود ۱۴۰۰ تخمین زده می‌شد. اکنون کمتر از ۹۰۰ روزنامه در تمام امریکا منتشر می‌شود. ۹۰ درصد شهرهای امریکا فقط یک روزنامه دارند. در سال ۱۹۵۸، سالی که من در شیکاگو تحصیل می‌کردم، چهار روزنامهٔ شیکاگو تریبون، شیکاگو دیلی نیوز، شیکاگو سان تایمز و شیکاگو امریکن منتشر می‌شدند، اکنون فقط دو روزنامه یعنی تریبون و سان تایمز باقی مانده است. در نیویورک ۱۲ روزنامه منتشر می‌شد که امروز به ۳ روزنامه رسیده است که بزرگ‌ترین آن‌ها نیویورک تایمز است. در واشینگتن نیم قرن قبل چهار روزنامه وجود داشت. امروز واشینگتن پست، روزنامهٔ اصلی این شهر است و روزنامهٔ واشینگتن تایمز که تیراژ بسیار کمتری دارد به یک گروه مذهبی دست راستی تعلق دارد.

اعتماد عموم و اعتماد خود روزنامه‌نگاران به مطبوعات تقلیل یافته است. روزنامه‌های نیویورک تایمز و واشینگتن پست در دو سال اخیر چندین بار در صفحات خود اعتراف کرده‌اند که در دورهٔ ریاست جمهوری بوش، به ویژه در واقعهٔ حملهٔ امریکا به عراق، فریب اطلاعات کاخ سفید را خورده و به وظایف حرفه‌ای خود، که جست‌وجو و پوشش مستقل و بدون تعصب خبر باشد، وفادار نبوده‌اند. بحران امروزی مطبوعات امریکا یک شاخص بسیار مهم از بحران افول قدرت داخلی و خارجی امریکاست؛ شاخصی که باید مورد توجه پژوهشگران، سیاست‌گذاران و علاقه‌مندان به نقش امریکا در سطح ملی و بین‌المللی قرار گیرد.

اعتراف‌های جدید و مهم امریکا دربارهٔ ایران (۱۳۸۷/۰۵/۱۷)

به مطالب ذیل با دقت توجه کنید:

- ایران یکی از دموکراتیک‌ترین کشورها در خاورمیانه (و دنیا) است؛
- ایران در مسیر یکی از قدرت‌های هسته‌ای دنیا قرار دارد؛
- اغلب ایرانیان، نظام (جمهوری اسلامی) خود را مشروع می‌دانند؛
- نظام (جمهوری اسلامی ایران) را هیچ خطری یا کودتایی تهدید نمی‌کند؛

ـ مخالفان نظام که به صورت دموکراتیک فعالیت دارند توانایی تشکل را ندارند؛
ـ قومیت‌ها در ایران وجود دارند، ولی تهدیدی برای نظام و رهبری به شمار نمی‌روند؛
ـ اگر تأسیسات هسته‌ای ایران بمباران شود حمایت مردم برای پاسخ به این‌گونه عملیات بسیار دامنه‌دار خواهد بود؛
ـ حمله به ایران نخواهد توانست جلوی پیشرفت و توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای این کشور را بگیرد و دولت، بدون مشکل فنی و مالی می‌تواند بازسازی را انجام دهد؛
ـ اگر امریکا به ایران حمله کند، پشیمان خواهد شد؛
ـ حمله به ایران اعتبار امریکا را در دنیابیش از پیش کاهش می‌دهد؛
ـ حمله به ایران به جای این‌که نظام را تضعیف کند باعث قوی‌تر شدن آن خواهد شد؛
ـ محاصرهٔ دریایی ایران توسط امریکا ناموفق است و باعث افزایش فوق‌العاده و ناگهانی بهای نفت در بازارهای دنیا خواهد شد؛
ـ شرایط برای تعاملات سازنده بین امریکا و ایران وجود دارد. مردم ایران دربارهٔ مردم امریکا احساس منصفانه‌ای دارند؛
ـ امریکا باید از شعار براندازی نظام ایران دست بردارد و از تغییر رژیم در ایران دیگر سخن نگوید؛
ـ امریکا نباید در تحریک اقوام و عشایر ایران علیه نظام آن کشور شرکت کند، زیرا این عمل، خود به تقویت وحدت بیشتر ایران کمک می‌کند؛
ـ امریکا باید از همکاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با ایران پشتیبانی کند؛
ـ امریکا نباید از ورود ایران به سازمان تجارت جهانی جلوگیری کند؛
ـ دولت امریکا باید با چشم باز با دولت کنونی برای درازمدت در ارتباط باشد.

تعجب نکنید! این‌ها چکیدهٔ گزارش جدید ۱۲۸ صفحه‌ای شرکت راند، یکی از بزرگ‌ترین و قدیم‌ترین و مهم‌ترین مراکز استراتژیک و پژوهشی و سیاست‌گذاری نظام امریکاست که به تقاضا و درخواست «بخش برنامه‌ریزی راهبردی ستاد نیروی هوایی» ارتش امریکا (تحت قرارداد شمارهٔ F49642-01-C-0003 سال ۲۰۰۸) تهیه و اخیراً منتشر شده است. این‌ها همچنین مجموعه‌ای از ارزیابی، اعترافات، وپیشنهادهای این بنگاه به سیاست‌گذاران امریکا و قوای اجرایی،سیاسی، و نظامی ایالات متحد امریکا، شورای امنیت ملی، کاخ سفید، و وزارتخانه‌های مربوطه مانند وزارت خارجه و وزارت دفاع (پنتاگون) و سایر نهادهای امنیتی ـ نظامی و مسئولان سیاست خارجی ایالات متحد است.

آنچه انتشار این گزارش را مهم و جالب جلوه می‌دهد صراحت سخن و موقعیت زمانی تهیه و

توزیع آن بین نخبگان سیاسی و نظامی و دولتمردان و تصمیم‌گیران امریکاست. دقیقاً چند روز قبل بود که رابرت گیتس، وزیر دفاع امریکا، با درج مقاله‌ای در شمارهٔ اخیر مجلهٔ پارامیترز (فصلنامهٔ کالج جنگ ارتش امریکا) نسبت به رویارویی نظامی با ایران هشدار داد و اذعان کرد جنگ با ایران فاجعه‌آمیز خواهد بود. وزیر دفاع امریکا در این مقاله اعتراف کرد که امریکا در حال حاضر در عراق و افغانستان گرفتار شده است لذا «یک جنگ دیگر در خاور میانه» آخرین چیزی است که باید به آن فکر کنند. دو هفته پیش نیز امریکا برای اولین بار، یکی از عالیرتبه‌ترین دیپلمات‌های خود، یعنی معاون وزارت خارجه را برای مذاکره با ایران روانهٔ ژنو کرد.

به خاطر داشته باشیم که شرکت راند تهیه‌کنندهٔ این گزارش، یکی از اندیشکده‌های معروف امریکا از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز بوده است. در این شرکت که در دههٔ اخیر، نخبگان سیاسی حاکم امریکا، از جمله رهبران جناح نومحافظه‌کاران مانند ولفوویتز و رامسفلد (قائم‌مقام و وزیر دفاع سابق دولت بوش) و دیگران در آن پرورش یافته‌اند، نقشهٔ حمله به عراق ترسیم شد. در جنگ‌های کره و ویتنام شرکت راندبیش از هر اتاق فکر دیگر در تهیه و اجرای سیاست خارجی و نظامی امریکا دخالت داشته و مؤثر بوده است.

این «پروژهٔ نیروی هوایی شرکت راند» که توسط سه نویسنده و مؤلف به نام‌های کیت کرین، رولی لال و جفری‌مارتینی تهیه و تنظیم گردیده است، حاوی شش فصل و شامل مطالب توصیفی دربارهٔ نظام جمهوری‌اسلامی ایران و نهادهای مجریه، مقننه و قضاییهٔ کشور بوده وکوشش کرده است به طور اجمالی به وضع سیاسی، اقتصادی، جمعیتی، قومی و نژادی و مذهبی ایران پرداخته، تحولات و دگرگونی‌های داخلی را برای خوانندگان خود خلاصه کند. ولی آنچه در این گزارش عمداً از آن صحبت نشده است توانایی نظامی، دفاعی و تسلیحاتی کنونی جمهوری اسلامی ایران در منطقهٔ خاور میانه، خلیج‌فارس و در سطح ملی است. جالب‌تر از همه این است که عنوان این گزارش مفصل «آسیب‌پذیری‌های سیاسی، جمعیتی، و اقتصادی ایران» نام گذاشته شده است، ولی آنچه در این سند مشاهده نمی‌کنیم آسیب‌پذیری‌ها و نقاط ضعف ایران و در بسیاری موارد، قوی بودن و مشروعیت و مقبولیت نظام و محبوبیت و حمایت عمومی از مسائلی چون توسعهٔ فناوری انرژی هسته‌ای کشور است. گزارش تأکید می‌کند که بعد از عراق و افغانستان، ایران بیش از همه مورد توجه سیاست‌گذاران و سیاست‌گذاری امریکاست. هدف این گزارش، طبق اظهار مؤلفان آن، دو نکته بوده است؛ یکی جست‌وجو و پیدا کردن راه و شیوه‌های مختلف برای نفوذ در تغییر رفتار نظام جمهوری‌اسلامی ایران، و دیگری بررسی و ارزیابی عواقب ضربه یا حملهٔ فرضی نظامی امریکا به ایران.

این گزارش نتیجه‌گیری کرده که حملهٔ فرضی امریکا به ایران عواقب تلخی را برای امریکا به

همراه خواهد داشت. در مورد مؤثرترین روش نفوذ امریکا در ایران، گزارش برفعالیت‌های فرهنگی، تبلیغاتی، رسانه‌ای وسیاسی اشاره می‌کند و تحریم اقتصادی، به ویژه جلوگیری از انتقال فناوری تبدیل گاز خام به گاز مایع را برای فشار مالی به ایران لازم می‌شمارد. این گزارش، مهم‌ترین نکات آسیب‌پذیر ایران را مسائلی مربوط به تورم، مسکن، اشتغال، ضعف و فساد اداری، و افزایش نارضایتی بین طبقات متوسط وپایین و به ویژه جوانان ذکر می‌کند، مسائلی که اهمیت آن‌ها هم از نظر مردم که تحت فشارند و هم از نظر مسئولان نامعلوم نیست.

دو موضوع در نحوهٔ تهیه و ارائهٔ اطلاعات و مطالب این گزارش و نتایج حاصله از آن باید مورد توجه قرار گیرد: یکی عمقی نبودن اطلاعات و برداشت و توصیف و تحلیل دربارهٔ جامعهٔ ایران و انقلاب و نظام که اغلب آلوده به تعصبات و دیدگاه‌های جناح‌های چپ و راست، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران اردوگاه سرمایه‌داری غرب و وابستگان و همفکران داخلی آن‌هاست که بیشتر اطلاعات این گزارش را تشکیل می‌دهد و به هیچ وجه به ظرافت اجتماعی وسیاسی و تاریخی واقعی ایران توجهی ندارد؛ موضوع دوم، اعتراف‌ها وپیشنهادهای جالب و جدیدی است که معمولاً این‌گونه گزارش‌ها با این‌گونه منابع و اطلاعات، از ارائهٔ آن پرهیز می‌کنند، اما آشکارا در این سند به طور خلاصه ملاحظه می‌شود.

اکنون باید پرسید چه عواملی باعث شده است در چند سال و چند ماه اخیر، مواضع ودیدگاه‌های امریکا وبنگاه‌های فکری آن تا این حد راجع به ایران تغییر کرده باشد؟

گزارش‌های بنگاه‌های استراتژیک واتاق‌های فکر نظام امریکا اغلب از دو نوع هستند: گزارش‌هایی که اطلاعات دقیق و جدید را از یک کشور یا منطقه و یا موضوع به دولت و سیاست‌گذاران ارائه می‌دهند، و گزارش‌هایی که برای تقویت فکری و خردگرایی نخبگان و آمادگی آن‌ها بر مبنای نتایجی که قبلاً حاصل شده و به دست آمده است، تهیه می‌گردد. به نظر می‌رسد که گزارش جدید بنگاه راند برای نیروی هوایی ارتش امریکا از نوع دوم است. هدف اصلی آن، آماده کردن بوروکراسی، نخبگان و افکار عمومی برای اوضاع اجتناب‌ناپذیر بین‌المللی است؛ جابه‌جایی و تحول در قدرت.

خبر و خبرنگار (قسمت اول) (۱۳۸۷/۰۵/۲۴)

دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور، در مراسم بزرگداشت «روز خبرنگار» به خوبی و ظرافت کامل، الگوی یک رسانه و خبرنگار اسلامی را در چند جمله خلاصه کرد: هیچ انسانی بدون رابطهٔ مستمر و عمیق با خدا نمی‌تواند به قله‌های کمال برسد، رسانه‌ها برقرارکنندهٔ ارتباط بین انسان‌ها هستند

و این ارتباط، لازمهٔ کمال انسانی و تعالی جامعهٔ بشری است. کار خبرنگاران شبیه کار پیامبران در روشنگری جامعه است و جریان دقیق اطلاع‌رسانی باعث کمال، نشاط و رشد و تعالی بشریت می‌شود. امروز در عرصهٔ اطلاع‌رسانی، کسی نمی‌تواند بیطرف باشد، رسانه‌های الهی، انسان را به سمت کمال، و رسانه‌های شیطانی، انسان را به سمت انحطاط سوق می‌دهند. امروز یک صف‌بندی آشکار در دنیا در این عرصه ایجاد شده و قدرت‌های بزرگ از ابزار رسانه برای سلطه بر بشریت، تحقیر انسانی، سرکوب استعدادهای الهی، ایجاد جنگ و کینه و فاصلهٔ زیاد طبقاتی استفاده می‌کنند.

هیچ‌کس بهتر از دکتر احمدی‌نژاد نمی‌تواند شرایط فوق را احساس کند، زیرا او بیش از هر فرد دیگر در سطح بین‌الملل، مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفته است. به شعار خبری شبکهٔ جهانی انگلیسی بی‌بی‌سی توجه کنید: «تعیین دستور روز» یعنی جابه‌جا کردن و استقرار قدرت. از سی ان ان و صدای امریکا گرفته تا شبکهٔ تلویزیونی الجزیره، این شعار و هدف تکرار می‌شود. ما خبر بی‌هدف، بیطرف، و خنثیٰ نداریم، ولی گزارش منصفانه و غیرمنصفانه داریم. رسانه‌ها تحت شرایط زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی خود عمل می‌کنند. مسائل حقوقی و حرفه‌ای بدون ارزش نیستند. ارتباطات، یک نیاز و فطرت انسانی است و زبان و خواندن و نوشتن و گوش دادن، خود یک موهبت الهی است. «اقرأ باسم ربّک الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و ربّک الاکرم، الذی علّم بالقلم، علّم الانسان ما لم یعلم» (سورهٔ العلق)، یعنی بخوان به نام پروردگارت که آفریده است، که انسان را از خون بسته آفرید، بخوان و پروردگار تو کریم و بزرگوار است، که با قلم [تربیت خود انسان را] آموزش داد، به انسان چیزی را که نمی‌دانست آموخت.

«روز خبرنگار» در حقیقت، روز همهٔ اصحاب رسانه‌هاست، از روزنامه‌نگار و سردبیر و مدیرمسئول گرفته تا فیلمبردار و عکاس و کارگردان و مدیران و همه کسانی که در تولید و تنظیم پیام شرکت دارند. با استفاده از این روز و فرصت، شایسته است همهٔ علاقه‌مندان به موضوع رسانه و ارتباطات، از شهروندان و دولتمردان گرفته، تا نویسندگان و تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان پیام به چند نکتهٔ مهم توجه کنند، باشد که به کمک خداوند به یک رسانهٔ مطلوب و متعالی نایل شویم.

۱. تحقیقات نیم قرن اخیر در مورد مطبوعات، روزنامه‌نگاری و نظام‌های رسانه‌ای کشورهای مناطق مختلف دنیا نشان می‌دهد که همیشه رابطهٔ مستقیمی بین الگوی مطبوعات و الگوی سیاسی و اقتصادی هر نظام وجود دارد. سؤالی که برای جمهوری اسلامی ایران باید مطرح باشد، این است که آیا یک سیستم مطبوعاتی و رسانه‌ای که مخلوطی از ارزش‌ها و الگوهای لیبرالیستی و غیرلیبرالیستی غرب است، می‌تواند محافظ نظام انقلابی و اسلامی بوده، به موازات نهادهای دیگر رشد و نمو کند؟ مثلاً آنچه ما باید بپرسیم این است که آیا در قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری مطبوعاتی، رسانه‌ای،

تبلیغاتی، اطلاعاتی و غیره در ایران، ما باید به قوانین و مقررات و ارزش‌های کشورهای دیگر نگاه کنیم یا این‌که مصالح جامعه و نظام خود را در درجهٔ بالاتری قرار داده، برای خود الگو و ارزش‌های مشخصی را تبیین کنیم؟ مفهوم اطلاعات و ارتباطات در یک جامعهٔ اسلامی چیست؟ تئوری مطبوعات و رسانه‌های جمعی در ایران که یک جامعهٔ اسلامی است چیست؟ چه مقررات واساسنامه‌های اخلاقی و حقوقی و قانونی و حرفه‌ای، کارکرد روزنامه‌نگاران، خبرنگاران و اعضای رسانه‌های جمعی و مطبوعات را تعیین می‌کند؟ چه نوع تربیت و آموزش و پرورش فرهنگی و علمی و حرفه‌ای برای کادر مطبوعات و رسانه‌های جمعی لازم است؟ رابطهٔ مطبوعات و رسانه‌های جمعی با جامعهٔ مطلوبی که در نظر داریم چیست؟ بی‌تردید بحران‌های سیاسی و مطبوعاتی چند سال اخیر در جامعهٔ ما بی‌ارتباط با این مسئله نیست.

مسائلی همچون حدود آزادی‌های رسانه‌ای، بودن یا نبودن خط قرمز در فعالیت‌های مطبوعاتی، حقوق مطبوعات و رسانه‌ها از دیدگاه بومی، ایرانی، و اسلامی از جمله مباحثی است که نیاز به بررسی و تبیین بیشتری دارد.

۲. انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب فرهنگی به معنای وسیع و اصیل آن در قرن بیستم بود. آنچه این انقلاب مقدس و وحدت‌گرا را به پیروزی رساند تحول و انقلاب درونی در توده‌های مردم به سوی الگوی فرهنگ و ارتباطاتی اسلامی بود. با آغاز قرن بیست‌ویکم، نظام جمهوری اسلامی ایران باید در مقابله با پدیده‌سازی‌های مختلف غرب و قدرت‌های مسلط، تحولی عظیم و انقلاب و جابه‌جایی اساسی در سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگ و ارتباطات خود انجام دهد. ایران باید از جوانب علمی، فرهنگی، حرفه‌ای، و اخلاقی، پیشرو و پیشگام این الگوی نوآور و مطلوب باشد.

۳. اولین منشور حقوق بشر که به طور جامع، حقوق ارتباطی و رسانه‌ای را تدوین و تضمین می‌کند، در اسلام ارائه شده است که می‌توان از آن‌ها به قرار ذیل نام برد: حق دانستن و دریافت اطلاعات و به طور کلی، جریان آزاد اطلاعات، حق خواندن («اقرأ»)، حق سخنوری و صحبت یا بیان و خطابه، حق نوشتن و تألیف یا قلم، حق مشاورت یا شورا، حق علم ودانش، حق ترویج افکار، و حق مسافرت و آزادی عبور از مرزهای بین‌المللی یا هجرت. این اصول قرآنی، همراه با اولین قانون بین‌المللی که در مورد جنگ و صلح و روابط ملت‌ها به دنیا عرضه شد، در حقیقت، مجموعهٔ جامعی از حقوق بشر و روابط انسانی و جهانی است که امروز موضوعات بزرگ مورد بحث در رشته‌های ارتباطات و حقوق بین‌الملل و روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی شده است. حقیقت این است که علی‌رغم پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در رشتهٔ تکنولوژی ارتباطات، بسیاری از مردم دنیا تحت نظام امروز جهانی در دسترسی به یک فرایند سالم اطلاعاتی مغبون شده‌اند. ما باید این مسیر را در ایران عوض کنیم و الگو و سیاست‌گذاری مطلوب نظر جامعهٔ خود را پیاده کنیم.

خبر و خبرنگار (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۷/۰۵/۳۱)

۴. اهمیت خبر در دنیا بالا رفته است و با بالا رفتن اهمیت خبر، اهمیت خبرنگار نیز افزایش یافته است. حرفه‌ای شدن خبرنگار، یک امر مسلم است، ولی در بعضی محافل، این شبهه به وجود آمده است که با توسعهٔ فناوری‌های جدید امروز، همه از قدرت تولید، تکثیر و توزیع خبر برخوردارند. به عبارت دیگر، کیفیت خبر به علت دسترسی مستقیم مردم به منابع خبر عوض شده و این خود، انتظارات و دیدگاه‌های مخاطبان و خوانندگان خبر را تغییر داده است.

خبرنگاران حرفه‌ای مطبوعات و رسانه‌های امروزی سعی می‌کنند تا می‌توانند روی عوامل چرا و چگونگی اخبار و رویدادها و حوادث تمرکز و تأکید کنند تا مخاطبان، خبر را عمیقاً در چارچوب محیطی درک کنند که در آن زندگی می‌کنند.

۵. تنوع اطلاعات، اخبار و موضوعات مختلف رسانه‌ای ایجاب می‌کند که خبرنگار، علاوه بر توانایی حرفه‌ای، حداقل در یک حوزهٔ ویژه تخصص داشته باشد. داشتن خلاقیت، یک خبرنگار را از خبرنگار دیگر متمایز می‌کند. خبرنگار امروزی نباید فرمول‌های دیروزی را به کار ببرد. پوشش خبر باید با ابتکار و نوآوری خاص همراه باشد. استقلال فکری و شمّ خبری خبرنگار، سرمایهٔ اصلی اوست. جذابیت خبر در چارچوب تنوع مطالب مطرح شده در این دنیا و هنر خلاصه‌نویسی، یکی از عوامل تأثیرگذاری خبر و خبرنگار در جامعه است. استقلال فکری و نه بوروکراتیک (اداری و دولتی) باید راهنما و شاخص کار یک خبرنگار باشد، در غیر این صورت، خبرنگار، اسیر منابع به اصطلاح خبری خواهد شد که در تاریخ معاصر مطبوعات و رسانه در سطح بین‌المللی و ملی، نشانه‌های بسیاری در این مورد داشته‌ایم.

۶. خبرنگار باید پایبند اصول اخلاقی و حرفه‌ای باشد. انتخاب ما از همهٔ وقایعی است که در دنیا و در محیط ما صورت می‌گیرد و بنابراین، سؤالی که پیش می‌آید این است که چه شاخص‌ها و قواعدی، انتخاب ما را از وقایع روی داده تشکیل می‌دهند. خبر همیشه یک رسانه، یک وسیلهٔ انتقال و یک پیام‌گیر یا پیام‌بر لازم دارد، بنابراین، اهمیت خبر همیشه با ذهنیت فرستنده و گیرنده رابطه دارد. خبر، تشریح و توجیه ما از واقعه و واقعیت است و نه خود واقعه و واقعیت. خبر، تاریخ آنی و تا حدودی مصنوعی و ساختهٔ ماست؛ تا شهروندان و آحاد جامعه اصلاح نشوند، رسانه‌ها اصلاح نمی‌شوند. خبر، احتیاج به تحلیل دارد و این تحلیل باید صحیح و منطبق با واقعیت باشد. یکی از معایب ناشی از گزارش غرب‌گونه از جهان اسلام معاصر این است که اخبار، چه ماهیت مساعد داشته باشند و چه ماهیت متعارض، در بافت اسلامی، تعبیر و تفسیر نمی‌شوند، بلکه در فرهنگ روزنامه‌نگاری و خبرنگاری کلی تفسیر می‌گردند که ده‌ها سال است، بر اروپا و امریکا حاکم است. بدین ترتیب، نتیجهٔ عمده‌ای که

حاصل می‌شود بازتاب ناقص رویدادهای جهان اسلام است. این پالایش کاهندهٔ مفهوم اخبار و اطلاعات، پروسه‌ای تدریجی بوده که در طول ده‌ها سال بسط یافته و به راستی مسئول مقدار زیادی سوء تعبیر و حتی تعصب‌ورزی و یک‌سونگری بوده است. خود این جریان، نوعی «بنیادگرایی» روزنامه‌نگاری ایجاد کرده است که ادعای جهانشمولی دارد.

۷. خبرنگاران و روزنامه‌نگاران مسلمان سراسر جهان باید قلمروهای فرهنگی و اطلاعاتی و نیز معیارها و ارزش‌های اخلاقی و حرفه‌ای خود را تبیین و تعریف کنند، در غیر این صورت از ارزش‌های دیگر (بدون این‌که خود ملتفت باشند) تبعیت و تقلید خواهند کرد. یکی از نقاط ضعف موجود در وسایل ارتباط جمعی جهان اسلام این است که میزان مشارکت افراد یا انجمن‌ها در کنفرانس‌ها و نشست‌های بین‌المللی بسیار اندک است.

جهان‌بینی اخلاق مطبوعاتی خبرنگاران و روزنامه‌نگاران مسلمان زمانی شکل راستین اسلامی به خود خواهد گرفت که نخست، ما به مراحل تکمیلی اخلاق مطبوعات و خبرنگاران غرب از جنبه‌های فلسفی و عملی پی برده، از کارنامهٔ آن‌ها آگاهی دقیق پیدا کنیم و اصول و آیین اخلاقی خود را به صورت واضح و روشن در چارچوب فرهنگ و مکتب اسلامی خود بنا کنیم.

۸. در طول تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی، پنج اصل مهم جریان اطلاعاتی و ارتباطی، دنیای اسلام را هدایت کرد و تا ۴۰۰ سال قبل، کم‌وبیش، نظام‌های ارتباطی و فرهنگی کشورهای اسلامی با این اصول پایه‌گذاری شده بودند و هم‌اکنون همین اصول می‌توانند پایه و بنیاد اخلاقی و حرفه‌ای خبرنگاری و روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی و رسانه‌ای ما را تشکیل دهند: توحید به عنوان یک تئوری وحدت‌گرای اطلاعاتی و ارتباطی، امت به عنوان یک مفهوم جهانی جامعه، تقوا نشان‌دهندهٔ یک سیستم اخلاقی، امر به معروف و نهی از منکر به صورت یک دکترین و منشور مسئولیت فردی و اجتماعی، و امانت به عنوان یک اعتماد خدادادی در تشخیص مرزهای حاکمیت فردی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی. چند سال قبل، مطالعات وسنجش افکار عمومی در هشت کشور غربی نشان داد که بدبینی مردم از مطبوعات و رسانه‌ها در حال افزایش است و تنزل اخلاقی رسانه‌ها و به طور کلی، بداخلاقی وسایل اطلاع‌رسانی و اصحاب رسانه از جمله نگرانی‌های بزرگ جوامع اروپا و امریکا را تشکیل می‌دهد. مثلاً در انگلستان ۲۳ درصد مردم عقیده دارند که مطبوعات به جای کمک، به نظام دموکراسی صدمه وارد می‌آورد. بنگاه سنجش افکار عمومی «گالوپ» در امریکا نشان داد که دوسوم امریکایی‌ها اخلاق روزنامه‌نگاری آن کشور را در سطح بسیار پایین‌تری مشاهده می‌کنند. این انتقاد از وسایل ارتباطی و محکومیت رسانه‌های جمعی، تنها از جانب خوانندگان نیست، بلکه این اتهامات *بداخلاقی و صدای نارضایتی از داخل خود قشرهای روزنامه‌نگاران و خبرنگاران نیز شنیده می‌شود.*

۹. آموزش، تحصیلات علمی، حرفه‌ای و مکتبی خبرنگاران، یکی از مسائل مهم امروزی در همهٔ جوامع است. سؤال اصلی این است که ویژگی‌های خبرنگار آینده چیست؟ آیا خبرنگاری، آن‌طور که ما (نسل قدیمی‌تر) می‌شناختیم، در حال زوال است؟ روزنامه‌نگاران و اطلاع‌رسانان آینده را چه کسانی تشکیل خواهند داد، تحت چه شرایطی و برای چه منظوری؟

۱۰. و بالأخره سخن پایانی این‌که، تحولات اقتصادی، سیاسی و فناوری، چه اثراتی در خبرنگار و محصول کار او گذاشته و می‌گذارد؟ مشکلات مطبوعات و رسانه‌های جمعی ایران دلایل متعدد تاریخی، سیاسی، اقتصادی و حرفه‌ای دارد که می‌توان آن‌ها را در چارچوب بحران‌های مختلف ولی وابسته به یکدیگر خلاصه کرد: بحران مشروعیت در یک جامعهٔ اسلامی، بحران بازرگانی و سوداگری، بحران جاه‌طلبی و قدرت فردی، بحران ایدئولوژی، سیاسی و جناحی، و بالأخره بحران غرب‌زدگی و مردمی نبودن.

بی‌تردید یکی از مشکلات وچالش‌های اصلی نظام جمهوری اسلامی و جامعهٔ کنونی ما، فقدان یک سیستم منسجم و پایدار مطلوب برای مطبوعات و رسانه‌های تبلیغاتی، منطبق با اهداف و مبانی انقلاب، جامعه و نظام اسلامی است. «روز خبرنگار» فرصتی است که این مسائل توجیه و تبیین و تشریح شود. به امید این‌که حرفهٔ خبرنگاری و روزنامه‌نگاری کشور ما بتواند جایگاه اصیل و تاریخی خود را در دنیای پرتحول و دگرگون امروزی پیدا کند و به کمک و رحمت خداوندی، در مأموریت بزرگ خود در جامعه موفق و مؤید باشد[1].

نگاه راهبردی به آموزه‌های مهدویت (قسمت اول) (۱۳۸۷/۰۶/۰۷)

اسلام به عنوان آخرین دین الهی، دینی است «عالمی» و بر پایهٔ «توحید» و «عدالت». در این چارچوب، مهدویت به مثابه یک نیاز عالمی است. به عبارت دیگر، اندیشهٔ مهدویت کاملاً عالمی است. عالمی بودن با جهانی بودن متفاوت است و فراتر از آن است. اما باید توجه داشت که شگفت‌ترین مسئلهٔ گفتمان مهدویت این نیست که جهانی، عالمی و فراگیراست، بلکه شگفتی زایدالوصف این گفتمان، در این است که نفی‌کنندهٔ پایان‌ها و منادی آغازهاست.

اذا جاء نصرالله والفتح و رأیت النّاس یدخلون فی دین الله افواجا فسبّح بحمد ربّک واستغفره انه کان توّابا (سورهٔ نصر)؛ یعنی: «هنگامی که یاری خداوند و پیروزی حق بر باطل فرا رسد، آن‌گاه مردم

---

۱. برای اطلاعات بیشتر به این کتاب مراجعه کنید:
حمید مولانا، الگوی مطبوعات و رسانه‌های اسلامی، ویراستار مرتضی حقی، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، ۱۳۸۲.

رامی‌بینی که دسته دسته در دین خدا وارد می‌شوند، پس به ذکر پاکی مطلق خداوند و شکر پروردگارت باش و از محضرش طلب عفو وبخشش کن، همانا خداوند توبه‌پذیر مشفق و لطف‌گستر است.»

در این سورهٔ مبارکه که دربارهٔ فتح مکه توسط پیامبر آمده و سرنگونی بت‌ها و گسترش همه‌جانبهٔ اسلام را در پی داشت، ما عطر خبر جهانی و عالمی شدن دین اسلام در زمان آخر را از آن استشمام می‌کنیم. ولی این زمان آخر را چگونه می‌توانیم بیان کنیم؟ در این‌جا از توحید و عدالت کمک می‌گیریم.

توحید که سرسلسلهٔ اندیشه‌های حقیقیی و پرارج آدمی است، در ادیان بزرگ به بلوغ خود می‌رسد و آن‌گاه با گذر رهایی‌بخشانه از متن ادیان الهی، در اوج حقیقت‌ها می‌ایستد و استقرار پیدا می‌کند. ادیان واقعی، با گذشت زمان، ندای وحدت حقهٔ حقیقیی را سر داده و کوشیده‌اند انسان‌ها را همواره با مفهوم ملکوتی در تماس قرار دهند. حقیقت این است که پیام‌های والا و روحانی اسلام، از چشمه‌سار توحید سرچشمه می‌گیرد و درسرزمین‌های وسیع عدالت به جریان درمی‌آید تا وعده‌های خداوندی در پهنهٔ زمین و آسمان محقق شود. در مهدویت، عدالت معنی جامع دارد و تنها عدالت اجتماعی نیست، بلکه آن چیزی است که علما و بزرگان اسلامی، آن را عدالت آفاقی و عدالت انفسی می‌نامند؛ عدالتی که برای همه و همه چیز است؛ حتی جانوران، گیاهان و هرچه که در طبیعت و زمین است. در سورهٔ مبارکهٔ نور آیهٔ ۵۵ می‌فرماید:

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکّننّ لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدّلنّهم من بعد خوفهم أمناً... یعنی «خداوند به‌کسانی از قوم شما که ایمان آورده و اعمال نیک انجام داده‌اند وعده عنایت فرموده که حکومت روی‌زمین را نصیب آن‌ها خواهد نمود همچنان که پیشینیان آن‌ها را حکومت عطا فرمود و دین و آیینی را که برای آن‌ها انتخاب فرموده به قدرت الهی تثبیت خواهد فرمود و امنیت راجانشین خوف و ناامنی خواهد فرمود و...»

به اذعان حقیقت‌باوران و مفسران والامقام اسلامی، این آیهٔ شریفه، ناظر به حقیقت بزرگی است که طی آن، وعدهٔ خداوندی توسط حجت خداوندی، که از آن به جریان مهدویت تعبیر می‌شود، تحقق خواهد یافت. اندیشهٔ انسان‌ساز و تاریخ‌پرور مهدویت، علاوه بر این‌که اندیشه‌ای از اندیشه‌های عمیق و اصیل اسلامی است، در عین حال، اندیشه‌ای توحیدی و توحیدمحور است که اسلام را به توحید و توحید را به اسلام برمی‌گرداند. از این رو، به ایدهٔ مهدویت، باید به دیدهٔ گفتمانی نگریست که از متن دین الهی برمی‌آید و در متن زمان‌ها ومکان‌ها به زیبایی و استواری تجلی پیدا می‌کند. این

ویژگی مهم لزوم‌بازشناسی مهدویت و تأمل در زوایای شریف آن را صدچندان می‌کند. بی‌تردید تفسیر صحیح و اصولی مهدویت، حرکت در مسیر نورانی مهدویت است. از این رو، هرگز نمی‌توان بین این حقیقت و جست‌وجو در آن، تفکیک قائل شد.

سخن مهدویت، منادی حقیقت است و حقیقت مهدویت متضمن روح توحید است که تشکیل‌دهندهٔ روح دین و عدالت است. به سهولت می‌توان از مهدویت با عنوان گفتمانی یاد کرد که باور به آن متضمن اصیل‌ترین حقیقت‌های الهی و بشری است. دلایلی که برای این ادعا می‌توان ذکر کرد دلایلی آشکار و همگانی است.

تنها در این گفتمان است که اختلاط‌ها جای خود را به حقیقتی والا و وحدت‌بخش می‌دهد که مسیر آن از لایه‌های آغازین به لایه‌هایی عمیق‌تر حرکت می‌کند و همواره و در هر حال به شکوفایی و حرکت و تعالی نظر دارد. حُسن و عظمت ماجرا این‌جاست که مهدویت در عین حال به روح آدمی و روحانیت فطری انسان نظر دارد. در گفتمان مهدویت، از نظر و جنبهٔ ارتباطی می‌توانیم به تاریخی بیندیشیم که راه آن در تمام سطوح، روشن، و آینده‌اش بسیار تابناک است. ملاحظات عمیق و دقیق و چندجانبه، به وضوح حاکی از آن است که مهدویت، در حقیقت، تاریخ ناگشودهٔ انسانی است که با تفکر، گفته‌ها و ناگفته‌های انسانی را معنادار می‌کند و بی هیچ تردیدی، این همان معنای عمیق تعالیم انبیاست.

از طرف دیگر، وقتی در شریان‌های محسوس و نامحسوس دنیای امروز وبنیادهای فکری وعینی انسان امروز می‌اندیشیم، به عطش عمیقی برمی‌خوریم که همواره در جست‌وجوی رفع تشنگی آن است. این عطش در اصل به این نکته برمی‌گردد که دنیای امروز دارای حلقه‌های مفقودهٔ چندی است که نمی‌توان نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بود. اما بزرگ‌ترین حلقهٔ مفقودهٔ دنیای امروز بی‌شک آرمان مهدویت است. از آن رو که ایدهٔ مهدویت، ارتباطی متعالی، در ماورای ارتباطاتی است که زیرساخت‌های آن، بدون منجی هرگز نمی‌تواند به فرجام برسد. برخلاف کسانی که گمان می‌کنند تفکر مهدویت، مفهومی قومی و یا مکتبی است که تنها به گروهی از دینداران برمی‌گردد، حقیقت این است که مهدویت، معنایی فرالفظی و فرانظری است که تا نهایت تداوم می‌یابد و جهان را با ابدیت در تماس قرار می‌دهد. با اندکی تأمل روشن می‌شود که اندیشهٔ مهدویت، اندیشه‌ای کاملاً عالمی است. به جرئت می‌توان ادعا کرد که مهدویت اسلامی، با بهره‌گیری از روح والای حقیقت، همواره حامل بذر حقیقت است و همواره نویدبخش شروعی است که بسیاری از انسان‌ها چشم‌انتظار آن هستند ولی هنوز آن را به درستی تجربه نکرده‌اند. در فراسوی آسیب‌های کوچک و بزرگی که بر اندام پاره‌ای از ایدئولوژی‌ها وارد آمده است، چشم بر گفتمان عمیقی باید دوخت که عاری از آسیب و فارغ از

تشویش، با گستره‌هایی چون عدالت و همراهی با منجی، به دنبال ترسیم آفاق یک جامعهٔ مطلوب است.

نگاه راهبردی به آموزه‌های مهدویت (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۷/۰۶/۱۴)

طبق مطالعات اجتماعی و بین‌المللی می‌دانیم که رسیدن به جامعهٔ مطلوب و سالم، آرمان بسیاری از نظام‌های اجتماعی بعد از جنگ جهانی دوم بوده است که تعداد زیادی از دانشمندان و صاحبان قدرت و فکر، آن را ترویج کرده‌اند: دموکراسی لیبرالیسم، مردم‌سالاری سوسیالیسم، بسیج فاشیسم، بهشت کمونیسم و ... ولی طبق تجربیات و مطالعات، کمترین نتیجه را در باب جامعهٔ سالم و مطلوب داشته‌اند. در غرب، قرن نوزدهم به «قرن ایدئولوژی‌ها» معروف شد: اگزیستانسیالیسم و ناسیونالیسم و امپریالیسم. و قرن بیستم، نظرها و شعارهایی مانند «پایان ایدئولوژی» و «پایان تاریخ» را به میان آورد. ولی نه آوازهٔ «انقلاب صنعتی» و نه طنین «انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی» امروزی نتوانسته است این جامعهٔ سالم و مطلوب را نمایان کند. تاریخ اندیشهٔ غرب، تاریخ جست‌وجو برای جامعهٔ سالم و مطلوب بوده است که هنوز حاصل نشده است. ما نمی‌توانیم به نتیجه‌هایی که در غرب حاصل شده است بی‌توجه بمانیم. این در حالی است که در مغرب‌زمین اینک دولت به اصطلاح مطلوب، به جای جامعهٔ مطلوب و سالم، سالیانی است که گرهی دیگر بر گره‌های جهان افزوده است. نتیجهٔ غایب و حاصل‌نشدهٔ غرب، مقدمه‌هایی را در بر داشته و دارد که از یونان باستان تا جوامع «اطلاعاتی» امروز امتداد می‌یابد و با این حال، هنوز هم مجهول است. در این میان، تفکر مهدویت، پاسخی نو و والاست؛ عدالتی که در فراسوی توسعهٔ غرب و شرق، معنای دقیق زندگی و پویایی است.

در این‌جا می‌توان نوعی نگاه راهبردی و استراتژیک به آموزهٔ متعالی مهدویت افکند. ده محور اصلی بین مهدویت و دنیای معاصر و خواسته‌های آن و پدیده‌های آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد، به عبارت دیگر، این ده حوزه نقطهٔ تقاطع بین اصول مهدویت و مشکلات و گفتمان‌های امروزی روابط بین‌الملل است:

۱) نقطهٔ راهبردی اول، پدیدهٔ جهانشمولی است. در مقابل جهانی شدن و جهانی‌سازی غرب، ما می‌توانیم عالمی شدن و جهانشمولی مهدویت را ارائه دهیم و از کیفیت و ویژگی‌های آن صحبت کنیم. جهانی‌سازی با ماهیت آینده و پیامدهای آینده رابطه دارد. در قرآن و مهدویت، تمام مرام‌های غیر الهی آینده فرو می‌ریزد. مهدویت دعوت به آینده است. در مهدویت، هویت آینده آشکار است و عالمی و جهانی شدن و حکومت جهانی، یک امر مسلم و قطعی است. ارتباطات اجتماعی و اسماء الهی مربوط به یکدیگر می‌شوند و تنظیم‌کنندهٔ ارتباطات اجتماعی، حکومت و عدالت است. وضع

فعلی، حاصل حاکمیت انسان‌های ناسالم است. حکومت جهانی و عالمی باید به دست انسان کامل عملی شود.

۲) نقطهٔ راهبردی دوم، گفتمان وحدت جهانی جوامع و نظام‌های موجود جهانی است. دکترین مهدویت به عنوان نقطهٔ مشترک ادیان توحیدی، عامل اصلی راهبردی برای وصول به وحدت و اتحاد کشورها و ملل است. «سازمان ملل متحد» در حقیقت، سازمان غیر متحد دولت‌هاست نه ملت‌ها، و سازمان ملل متحد امروزی در تمام عمرش نتوانسته حتی در قسمتی از دنیا عدالت برقرار کند. یک رویکرد عمومی باید در بشریت شکل بگیرد و اتحاد ملل باید در نقطهٔ اوج و کمال باشد.

۳) نقطهٔ راهبردی سوم، محور عدالت و عدالتخواهی و عدالت‌گستری در روابط بین‌الملل و اختلافات وکشمکش‌ها بین نظام‌های سلطه گرا و نهضت‌ها و حرکات سلطه‌ستیز امروزی دنیاست. چه نقطهٔ عطفی می‌توانیم بین بی‌عدالتی‌های امروزی بین‌الملل و اصل عدالت مهدویت ایجاد کنیم؟ بشر همیشه طالب انصاف بوده است، ولی بی‌انصافی جهان امروز را فرا گرفته است.

۴) گرایش به سوی یک جامعهٔ ایدئال و مطلوب، نقطهٔ مشترک چهارم بین اصول مهدویت و کوشش و سعی چند هزار سالهٔ شرق و غرب و متفکرانش در گذشته و حال بوده است. جامعهٔ سالم و مطلوب خود را از چه طریق و شیوه‌ای می‌توانیم به دست آوریم؟ نقش مهدویت در این مورد چیست؟

۵) پدیده و حوزهٔ راهبردی پنجم، موضوع حقوق بشر و اصل مهدویت است. جریان و اصل مهدویت، بیش از هر دکترین دیگر، قله‌های حقوق بشر را ترسیم و نشان داده و در این مسیر پیشگام بوده است. مهدویت، منزلت نوع انسانی را بدون در نظر گرفتن طبقات برتر و پست‌تر، با مبدأ هستی ارتباط می‌دهد، در حالی که مکتب‌های امروزی حقوق بشر ادعا دارد که خود، یگانه مدافع حقوق و آزادی بشر و مسئول رساندن او به آخرین پله‌های کمال است.

۶) امنیت، ششمین مفهوم این نگاه راهبردی ما را به آموزهٔ متعالی مهدویت نشان می‌دهد. امنیت و توسعه، مسائل مربوط به جنگ و صلح، و اصلاح‌گرایی در سیستم بین‌المللی، موضوعاتی است که سال‌هاست توجه نظام کنونی جهانی را به خود جلب کرده است و محور اصلی گفتمان‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی سازمان‌های بین‌المللی بوده است. چگونه می‌توانیم اصول امنیت و توسعه و اصلاح‌گرایی را در چارچوب دکترین مهدویت توجیه و تبیین کنیم. امروز امنیت نهایی وجود ندارد، خوشبختی و سعادت وجود ندارد و مردم شکایت دارند. دور کردن مصیبت‌های زندگی، مسئلهٔ فرجام‌شناسی بلا و بازسازی نهایی است. در اخلاق پزشکی، وجه مشترک بین بیماران، مصیبت و امنیت است. چه کسی می‌تواند آن‌ها را از این مصیبت‌ها نجات دهد و امنیت فکری و جانی برقرار کند. دور کردن بلا و مصیبت‌های زندگی، یک آرزوی بشری است. دانشگاه‌ها تا به امروز نتوانسته‌اند

آخرت‌شناسی کنند و حقیقت واقعی و امنیت نهایی از رسانه‌ها به دست نخواهد آمد. شورای امنیت سازمان ملل به ناامنی ما اضافه کرده است. در سازمان ملل، شورایی به نام شورای عدالت وجود ندارد.

۷) نقطهٔ راهبردی هفتم، پدیدهٔ معنویت است. دکترین مهدویت می‌تواند و باید یکی از زوایای مهم پدیده و گفتمان معنویت و دین در روابط بین‌المللی باشد؛ هم از جنبهٔ تئوری و هم از جنبهٔ عملی. در چند دههٔ اخیر، فرهنگ و دین نقش بسیار مهمی در روابط بین‌الملل ایفا کرده است. فرهنگ مهدویت می‌تواند جایگاه خود را در این حوزه مشخص و معلوم کند.

۸) نقطهٔ هشتم، جریان و مفهوم انتظار در مهدویت است. انتظار معمولاً به حالت کسی اطلاق می‌شود که از وضع موجود ناراضی و ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری می‌کوشد. انتظار یک مصلح جهانی به معنای بسیج و آماده‌باش کامل فکری و اخلاقی و مادی و معنوی برای اصلاح همهٔ جهان است. در مهدویت، انتظار برای حکومت اکمل و ایدئال است. در نوشته‌ها و پدیده‌های امروزی روابط بین‌الملل نیز ما به واژهٔ انتظار برمی‌خوریم، انتظار برای یک نظام اکمل جهانی، انتظارات مردم و دولت‌ها از پیمان‌های بین‌المللی و قول‌ها و قراردادهایی که جریان کنونی دیپلماسی و منشورات حاضر جهانی را تشکیل می‌دهد.

۹) نقطهٔ راهبردی نهم در آموزهٔ متعالی مهدویت و رویدادها و دگرگونی‌های عصر معاصر، مفهوم تاریخ و غیبت است. دیدگاه مهدویت، مفهوم تاریخ در ادبیات غرب را زیر سؤال می‌برد و آن را به چالش می‌طلبد. جهان‌بینی و آموزهٔ متعالی مهدویت به عناوین و پدیده‌ها و فرضیه‌های ادعای امروزی مانند «پایان تاریخ»، «پایان عقاید»، «زوال جامعهٔ بشری» و غیره تکیه نمی‌کند. آخرت، عالم غیب است. آن روز کی می‌آید؟ آن‌ها که وقت را تعیین کرده‌اند اشتباه کرده‌اند. تاریخ در مفهوم مهدویت، یک خط آغاز و پایانی نیست، بلکه یک جریان و دایرهٔ تکاملی است.

۱۰) و نقطهٔ راهبردی دهم، البته مفهوم منجی و منجی موعود است. به این نکته نمی‌توان بی‌توجه ماند که در آینده عصیان‌ها و شورش‌ها، عصیان‌هایی سیاسی و اقتصادی نخواهند بود، بلکه عصیان‌های روحی و معنوی خواهند بود. در این میان، چیزی نیست که تسکین‌بخش آلام و دردها و ناراحتی‌های انسانی باشد. شاخص‌ها آشکارا لرزیده و لغزیده‌اند. این‌جاست که مهدویت و منجی موعود، حیاتی‌تر از پیش جلوه می‌کند و رسالت بزرگ و خطیر خویش را نمایان می‌سازد.

ما معتقدیم که مهدویت، به مثابه یک نیاز فطری و عالمی است و ترویج و تبلیغ و توجیه و تبیین این ده نقطهٔ اصولی راهبردی باید در دستور کار ما قرار گیرد. سه کانال و مسیر در این امر، مهم به نظر می‌رسد: (۱) مدارس و دانشگاه‌ها و نهاد خانواده، (۲) سازمان‌ها و نهادهای دولتی و غیردولتی، به ویژه وزارت خارجه و کادر دیپلماسی و نهادهای مربوط به امور بین‌المللی، و (۳) رسانه‌ها و مطبوعات و زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی.

امروز، که تئوری‌های خیالی از پوسته‌های حباب‌وار خود سر برآورده‌اند، باب فطرت به روی انسان‌ها گشوده است. این‌جاست که باید دقت کرد که در این خلأ محسوس ایدئولوژی، و در این فروپاشی نگرانی‌خیز گفتمان‌ها، گفتمان جان‌بخش و متعالی مهدویت در جایگاه خویش استقرار یابد و با درخشندگی خود، عالم را متوجه انتظار روح‌بخشی کند که بدون آن نمی‌توان به تکامل‌های حقیقی و نوین چشم دوخت. در رأس این تکامل، توحید قرار دارد که منادی آن در عصر و روزگار اخیر، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و اندیشهٔ شورانگیز مهدویت است.

زبان و فرهنگ (قسمت اول) (۱۳۸۷/۰۶/۲۱)

استفادهٔ بی‌حد و حصر از واژه‌ها و اصطلاحات زبان‌های فرنگی، به ویژه انگلیسی، در مکالمات، نوشته‌های روزانه، آگهی‌های تبلیغاتی، سخنرانی‌ها و رسانه‌ها و نام فروشگاه‌ها، زبان ملی ما یعنی فارسی، و زبان‌های محلی ایرانیان را تهدید می‌کند. نفوذ اصطلاحات و واژه‌های زبان فرانسه در گذشته در کشور ما اغلب منحصر به یک طبقهٔ ویژهٔ فرنگی‌مآب بود، ولی توسعه و ترویج و استفاده از اصطلاحات انگلیسی به جای لغات فارسی تقریباً همگانی شده است و امروزه به قشرهای مختلف جامعه رسوخ پیدا کرده است. زبان، تنها وسیلهٔ انتقال خواسته‌ها، نیازمندی‌ها و ارتباطات میان‌فردی و سازمانی و ملی نیست، بلکه زبان، بیش از همه تعیین‌کنندهٔ ایده‌ها و افکار و اندیشه‌های ماست. با استفادهٔ روزانهٔ واژه‌ها، مفاهیم، و اصطلاحات زبان‌های خارجی، ایده‌ها و اندیشه‌های بیگانگان را به فرهنگ خود وارد می‌کنیم.

انگیزه و دلیل استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات فرنگی، متعدد است. نبودن واژه‌های مشابه در علوم تجربی و فناوری‌های جدید در زبان فارسی ممکن است یکی از این دلایل باشد که فرهنگستان زبان فارسی می‌کوشد کمبودها را برطرف کند. ولی تهاجم فرهنگی و اقتصادی و سیاسی در عصر ارتباطات، همراه با گرایش و خودنمایی افراد به متجدد و مدرن بودن و نداشتن اعتماد به نفس، این روند را در جامعهٔ ما به یک عارضه تبدیل کرده است. به عبارت دیگر، استفاده از اصطلاحات فرنگی، یک نوع ژست گرفتن، پز دادن، و تظاهر به «سواد داشتن» و «مدرن بودن» شده است. در وزارتخانه‌ها، ادارات، بخش خصوصی، بنگاه‌ها، دانشگاه‌ها، و در میان بسیاری از خانواده‌ها و حتی اصناف و کسبه استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی و امریکایی افزایش یافته است. در کشوری که ۲۵ درصد جمعیت آن را جوانان تشکیل می‌دهند این روند می‌تواند یک زنگ خطر باشد. ما چقدر به زبان و ادبیات فارسی توجه می‌کنیم؟ چه قدم‌های مؤثر و جدیدی در ترویج زبان فارسی، در توسعهٔ شعر و ادبیات فارسی و در جهانی کردن مفاهیم آن برداشته‌ایم؟

همهٔ انواع ارتباطات با یکی از اشکال زبان صورت می‌گیرد: زبان گفتاری، زبان رفتاری، زبان نشانه، و زبان‌ماشینی. در وسیع‌ترین مفهوم، همهٔ این روش‌های ساختن معانی در قالب نشانه‌ها است که به نحوی دوجانبه قابل فهم و انتقال هستند. زبان، ماده اصلی تعاملات انسانی وماشینی است. زبان به‌کار رفته در تئاتر، ادبیات، سیاست، و اقتصاد به امواج رادیویی تبدیل می‌شود، از طریق ماهواره‌ها تقویت می‌شود و برای عبور از کابل‌ها و رایانه‌ها به شکل دیجیتال درمی‌آید. ملت‌ها در ارتباط با یکدیگر از زبان کمک می‌گیرند. در مبادلات اقتصادی وسیاسی که میان افراد و جوامع مختلف انجام می‌شود، از زبان به عنوان عامل و ابزار اصلی تعامل استفاده می‌شود. ملت‌ها به هنگام تبادل برنامه‌های رادیویی یا ارسال اخبار یا فروش برنامه‌های تلویزیونی زبان را به کار می‌برند. متأسفانه زبان، به رغم (یا شاید به دلیل) حضور تام و تمام آن، معمولاً دررشته‌های ارتباطات و روابط‌بین‌المللی ودیپلماسی، به‌استثنای مطالعات تخصصی در این حوزه‌ها، به فراموشی سپرده شده است.

دو دلیل عمده برای این بی‌توجهی به مسائل زبان در مطالعهٔ ارتباطات بین‌الملل می‌توان ذکر کرد: یکی از دلایل همان است که ما آن را ناپدیدشدگی زبان می‌خوانیم که به مسائل زبان، به عنوان زبان خاص یک ملت می‌پردازد، مانند فرانسوی، انگلیسی، روسی، عربی، ازبک و غیره. دیگری شفافیت زبان است که به موضوع نقش زبان درساختن واقعیت و ذهنیت ما مربوط می‌شود. هر دو جنبه، به زبان به عنوان قدرت ارتباط پیدا می‌کند. ناپدیدشدگی زبان از قوم‌گرایی و وضعیت پژوهش‌های ارتباطات بین‌المللی ناشی می‌شود و شفافیت ازروش‌شناسی پوزیتیویستی یا اثبات‌گرایی آن‌ها.

بسته به تعریفی که از زبان می‌کنیم و با حذف برخی از زبان‌ها، ۲۵۰۰ تا ۷۰۰۰ زبان اکنون در جهان وجود دارد. ۹۶ درصد مردم دنیا با ۸۲ زبان، یعنی حدود یک تا سه درصد کل زبان‌ها، صحبت می‌کنند. بیشترین تعداد تکلم‌کنندگان به زبان چینی هستند که تقریباً نزدیک به یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون نفر می‌شود. دومین دستهٔ تکلم‌کنندگان، انگلیسی‌زبانان، هندی یا اردوزبانان و روسی‌زبانان هستند. گروه سوم،اسپانیایی‌زبانان، عرب‌زبانان، بنگالی‌زبانان، پرتغالی‌ها و مالی ـ اندونزیایی‌زبانان می‌شود. بیشتر زبان‌های دنیا نوشتاری نیستند و تنها حدود ۳۰۰ زبان، از شکل نوشتهٔ آن‌ها به صورت قانونمند استفاده می‌شود و کمتر از ۱۰۰ زبان دارای ادبیات مکتوب هستند و زبان فارسی در رأس آن‌ها قرار دارد.

عمدتاً به دلیل نحوهٔ شکل‌گیری ملت ـ دولت، این تنوع فوق‌العادهٔ زبان‌ها معمولاً فاقد پژوهش در رشته‌های ارتباطات و روابط بین‌المللی است. با شکل‌گیری ملت ـ دولت مدرن، زبان معمولاً با ملیت مترادف شده است، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، اسپانیایی، دانمارکی، هلندی، ایتالیایی، پرتغالی، چینی و ژاپنی، همزمان زبان، و ملیت و دولت ـ ملت هستند. این ترادف با استعمار و گسترش

امپراتوری قدرت‌های غربی از میان رفت. در هجده کشور امریکای لاتین به زبان اسپانیایی (و همچنین زبان‌های بومی) صحبت می‌کنند بدون آن‌که ملیت‌های اسپانیایی و دول اسپانیایی وجود داشته باشد. این امر در مورد مستعمرات آفریقایی سابق فرانسه، انگلیس، آلمان، و پرتغال نیز صادق است. مستعمرات امریکا و انگلیس به زبان انگلیسی تکلم می‌کنند، اما برای ایجاد دول مستقل جنگیدند. هنگام شکل‌گیری دولت ـ ملت‌های جدید، همان‌طور که یک مرود ملی انتخاب می‌شد و یک پرچم ملی طراحی می‌گردید، یک زبان ملی نیز برگزیده شد. از میان رفتن زبان‌های محلی، به واسطهٔ استعمار، معمولاً با فرسایش نهادهای اجتماعی دیگر آن مستعمره همراه بوده است.

زبان و فرهنگ (قسمت دوم) (۱۳۸۷/۰۶/۲۸)

امروز در شهرها و حتی بسیاری از روستاهای ایران عنوان «سوپرمارکت» جای واژهٔ «بقالی» و «خواربارفروشی» فارسی را گرفته است.

کوچه‌ها و خیابان‌ها و بزرگراه‌ها به تصرف تابلوهای عظیم تبلیغات بازرگانی درآمده‌اند و زبان تبلیغاتی ویژه‌ای که ترکیبی از انگلیسی و فارسی است ایجاد شده است. «دراگ استور» جای داروخانه را گرفته و «کافی‌شاپ» جایگزین قهوه‌خانه شده است. معنای اجتماعی، ارزشی، اقتصادی و حتی اخلاقی این تغییرات چیست؟

نگاهی کوتاه به تغییر و دگرگونی زبان و فرهنگ در سطح بین‌المللی در این زمینه آموزنده به نظر می‌رسد. در کشورهای استعماری و همهٔ مستعمرات آن‌ها، زبان‌های ملی، همواره تنوع زبانی قابل ملاحظهٔ داخلی را پوشانده بود. تقریباً دوسوم دولت‌های مستقل امروز دارای اقلیت‌های زبانی هستند که دست کم یک‌دهم جمعیتشان را تشکیل می‌دهد. به عنوان نمونه مشکل وحدت زبانی اسپانیا قرن‌ها پابرجا بود و حتی امروزه نیز مسئله‌ساز است. در استان کاتالونیا در اسپانیای امروز، که شهر بزرگ بارسلون مرکز آن است، زبان کاتالان مرسوم است. وحدت زبانی فرانسه سریع‌تر انجام گرفت. تمرکزگرایی و تحمیل زبان فرانسوی بر زبان‌های محلی و خارجی، یک سیاست حکومتی از زمان انقلاب ۱۷۸۹ میلادی بوده است. انقلاب پی برد که به رسمیت شناختن هویت‌های غیرملی، تهدیدکننده و از نظر سیاسی نادرست است، زیرا فرانسه‌ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی را شعار انقلاب قرار داده بود. امروزه در کشورهای غربی و امریکای شمالی، مرزهای ملی کاملاً با مرزهای زبانی منطبق است و آموزش و پرورش همگانی بیسوادی را عمدتاً ریشه‌کن کرده است. مشکلات زبانی، بیشتر به اقلیت‌های قومی محدود می‌شود. ولی در بخش‌های دیگر دنیا، مرزهای ملی و زبانی، کمتر با یکدیگر منطبق هستند و تنوع زبان، یک هنجار است.

سال‌ها سیاست تبعیض زبانی حکومت آفریقای جنوبی به جای تبعیت از ملاک‌های زبانی، پیرو سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» بوده است. گاهی تقسیم‌بندی زبانی، ابزاری برای قدرت‌های حاکم بوده است. در آفریقای جنوبی نژادپرست مدت‌ها تفاوت‌های زبانی تشویق شد و در قالب نه «زبان سیاه» برای «وطن‌های» سیاهان رسمیت یافت. امروز زبان انگلیسی به عنوان یک زبان سلطه گرا (هژمونیک) در سطح بین‌المللی رواج پیدا کرده است، همان‌گونه که در قرن نوزدهم زبان فرانسوی زبان دیپلماسی جهان آن روز به شمار می‌رفت. در برخی از کشورهای امروز دنیا درصد بالایی از کل جمعیت به دلیل اختلاف زبان نمی‌توانند در زندگی سیاسی کشور مشارکت داشته باشند. زبان مسئلهٔ ارتباطی کوچکی نیست. آیندهٔ ملت کاملاً به زبان وابسته است. به همین سان، زبان برای آیندهٔ انسان نیز امری حیاتی است.

آموزش و دانستن زبان خارجی (مانند انگلیسی) با استعمال واژه‌ها و اصطلاحات آن زبان برای تظاهر و مدرن بودن، زمین تا آسمان فرق دارد.

ای کاش کسانی که لغات انگلیسی و فرانسوی و غیره را مرتب در صحبت‌های خود به کار می‌برند بر این زبان‌ها تسلط هم می‌داشتند. ولی این‌طور نیست. اغلب کسانی که در مکالمات روزانهٔ خود واژه‌های انگلیسی یا زبان‌های دیگر را به کار می‌برند نه زبان انگلیسی می‌دانند و نه تسلط بر زبان فارسی پیدا کرده‌اند.

آموزش و دانستن زبان خارجی، یک امتیاز و یک توانایی و در دنیای امروز حتی ضروری است، ولی استعمال واژه‌های خارجی، بدون دلیل و مشروعیت و به خاطر پز دادن، در حقیقت، خرده‌شیشه وارد کردن به زبان فارسی است.

در دنیای امروز، فردی که به زبان ملی و زبان خارجی صحبت می‌کند و به هر دو مسلط است و احترام هر دو زبان را حفظ می‌کند، از مزیت مهمی برخوردار است. او می‌تواند ارتباطات بین‌المللی داشته باشد. امکان استفاده از منابع اقتصادی و فناوری برتر، به شکل بالقوه برای او فراهم است و توانایی‌اش در بیان نیازهای خود در بحث‌های بین‌المللی، چه علمی و چه سیاسی و غیره، طبیعتاً بیشتر از کسی است که از این توانایی محروم است. امروز تا حدودی توانایی و حق ارتباط، مشروط به وضعیت زبانی شده است.

به استثنای کانادا و کامرون و سوئیس، دولت‌های دوزبانه و چندزبانهٔ بسیار کمی وجود دارند که بیش از یک زبان ملی را معتبر بشناسند. تنها ۱۵ درصد از حکومت‌های مستقل دنیا بیش از یک زبان را به عنوان زبان رسمی در قانون اساسی به رسمیت شناخته‌اند و دولت‌های خیلی کمی هستند که همانند سوئیس و بلژیک زبان‌های اقلیت را در درون مرزهای جغرافیایی به رسمیت می‌شناسند. تحلیل‌های مربوط به موضوعات بین‌المللی زبان نشان داده است که سیاست دولت‌ها به شدت بر بقای زبان‌ها در

درون مرزهایشان تأثیر می‌گذارد و ملت ـ دولت مدرن نوعاً دولتی است که به زبان‌های حاشیه‌ای احترام می‌گذارد و این موضوع، یکی از عوامل بقای دولت و نظام تلقی می‌شود. بیشتر پژوهش‌های ارتباطات بین‌المللی به ندرت به خود زبان توجه داشته‌اند. گسترش زبان انگلیسی به واسطهٔ فراملی شدن تلویزیون و فناوری ماهواره‌ای، گواهی بر این امر است.

امروز تلاش‌های مناطق، جوامع، ملیت‌ها، دولت‌ها و «ملل بدون دولت» برای ایجاد رسانه‌های خاص خود، به تنوع وسیع سیستم‌های تلویزیونی‌ای که به سختی قابل طبقه‌بندی هستند، منجر شده است. سیستم‌های تلویزیونی محلی، به ویژه آن‌هایی که به زبان‌های اقلیت برنامه پخش می‌کنند، به نظر می‌رسد به دیدگاهی دربارهٔ تکامل فرهنگی تکیه دارند که طرفدار تعدیل حاکمیت ملی است؛ همان‌گونه که در مورد ایالت باسک و کاتالونیای اسپانیا چنین موضوعی صادق است. در فرانسه این فرض وجود دارد که ارائهٔ خدمات ملی و اجتماعی، از طریق تلویزیون منطقه‌ای و محلی بهتر انجام می‌شود. اما تلویزیون‌های منطقه‌ای بلژیک و سوئیس بر حقوق گروه‌ها در دولت‌های چندزبانه مبتنی است. سخن‌پراکنی تلویزیونی منطقه‌ای در انگلستان و ایتالیا و آلمان بر ترکیبی از زبان‌های منطقه‌ای، منافع تجاری و ساختارهای قوی منطقه‌ای مبتنی است. در کشورهای آسیایی و آفریقایی، از مالزی گرفته تا نیجریه، سیاست‌گذاری زبان و فرهنگ و رسانه تحولات و دگرگونی‌های خود را طی می‌کنند که باید دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد.

زبان و فرهنگ (قسمت سوم) (۱۳۸۷/۰۷/۰۴)

بسیاری از پدیده‌های ارتباطی بین‌المللی که مبتنی بر زبان هستند باید مورد بررسی قرار گیرند. زبان ناپیدا نیست، بلکه نیرویی فعال در روابط بین‌المللی است. رسانه‌های بین‌المللی در حوزهٔ زبان و فرهنگ، قدرت و تعامل، جنگ و صلح، و اقتصاد و سیاست قرار دارند. سخن‌پراکنی‌های رادیویی بین‌المللی از زمان جنگ جهانی اول سراسری شد. دولت‌ها با به‌کارگیری فناوری رادیویی موج کوتاه، برای شهروندان کشورهای دیگر و اتباع مقیم خارج از کشورشان برنامه پخش می‌کردند. این سیستم‌های سخن‌پراکنی معمولاً چندزبانه‌اند. شرکت سخن‌پراکنی بریتانیا (بی‌بی‌سی)، رادیو مسکو، رادیو صدای امریکا، رادیو پکن، رادیو صدای آلمان، تنها بخش کوچکی از سخن‌پراکنی‌های رادیویی بین‌المللی هستند و بسیاری از آن‌ها به بیش از ۴۰ زبان برنامه پخش می‌کنند. امروزه با توسعهٔ فناوری تلویزیونی، ماهواره‌ای، رایانه‌ای و با وجود هزاران شبکه و پایگاه تبلیغاتی و اطلاعاتی و ارتباطی، پدیدهٔ زبان و فرهنگ، شکل کاملاً جدید و پیچیده‌ای به خود گرفته است.

بسیاری از زبان‌هایی که سخن‌پراکنی‌ها انتخاب می‌کنند، بر پایهٔ علایق سیاسی و اقتصادی استراتژیک کشور فرستنده مبتنی هستند. استفاده از زبان به وسیلهٔ قدرت‌های خارجی برای ارتباط با اقلیت‌های قومی در درون مرزهای ملی و به طور کلی با افکار عمومی در سطح جهان، به عنصر پذیرفته‌شده‌ای در دیپلماسی و اختلاف بین‌المللی تبدیل شده است. زبان انگلیسی، یک زبان بین‌المللی شده است، ولی یک زبان جهانی نیست وگرنه شبکهٔ انگلیسی بی‌بی‌سی برنامه‌های عربی و فارسی و زبان‌های دیگر نمی‌داشت. امروز بیش از ۲۰۰۰ شبکهٔ تلویزیونی با زبان‌های مختلف از طریق ماهواره برنامه پخش می‌کنند.

ما می‌توانیم با نگاهی مختصر به اتحادیهٔ اروپا، سهم زبان در بازرگانی و تجارت بین‌المللی و درجهٔ هویت قاره‌ای در مقابل هویت ملی را ملاحظه کنیم. در اکتبر ۱۹۹۱ بود که دستورالعمل جدیدی برای سخن‌پراکنی در اتحادیهٔ اروپا لازم‌الاجرا شد. این دستورالعمل با هدف تشکیل یک بازار واحد برای تولید و توزیع برنامه‌های تلویزیونی و ایجاد استانداردهایی برای تبلیغات کالا به وجود آمد. به موجب مقررات جدید، سخن‌پراکنی‌ها باید اکثر اوقات تلویزیون را به برنامه‌های اروپایی اختصاص دهند. میزان سهم تلویزیون، منبع اختلاف کشورهای جامعهٔ اروپایی یا اتحادیهٔ اروپا و شریک‌های تجاری غیراروپایی‌شان، به ویژه ایالات متحد و ژاپن (که هر دو از صادرکنندگان برنامه به بازار تلویزیون اروپا هستند، بوده است.

ولی اتحادیهٔ اروپا با ۲۷ کشور عضو هنوز نتوانسته است به یک اتحادیهٔ فرهنگی و زبانی و حتی سیاسی تبدیل شود. قانون اساسی اتحادیهٔ اروپا توسط برخی از کشورهای عضو رد شده و مورد قبول نیست. اتحادیهٔ اروپا یک زبان واحد ندارد و تمام اسناد، یادداشت‌ها، فرامین و سخنرانی‌ها در بیش از ۱۶ زبان برای تمام اعضای اتحادیه تهیه و توزیع می‌شود، که خود یک مشکل بوروکراسی و اطلاع‌رسانی ایجاد کرده است. اتحادیهٔ اروپا، به معنی دیگر، چیزی جز یک اتحادیهٔ اقتصادسیاسی و بازرگانی نیست. یک فروشگاه بزرگ، یک بازار بزرگ، یک گمرک بزرگ با فرودگاه‌ها و پارکینگ‌های متعدد، یک صف جدا از سایر مسافران جهان برای ارائهٔ کارت هویت و یا پاسپورت.

زبان، یک عامل اصلی در هویت منطقه‌ای و ملی شده است. در آوریل ۱۹۹۲، تقریباً یک سال بعد از صدور دستورالعمل جدید تلویزیونی در اتحادیهٔ اروپا، مقررات جدیدی در فرانسه به اجرا درآمد که به موجب آن، ۶۰ درصد از کل نمایش‌های تلویزیونی، مستندهای مکتوب و برنامه‌های انیمیشن باید اساساً اروپایی باشد و ۴۰ درصد آن‌ها به زبان فرانسوی باشد. مقررات جدید دربارهٔ پخش برنامه به زبان فرانسوی نتیجهٔ تصمیم سال قبل کمیسیون اروپایی برای وادار کردن دولت فرانسه به تغییر مقررات داخلی‌اش دربارهٔ سهم فرانسه در نمایش و فیلم بوده است. اتحادیهٔ اروپا مقرر کرده

بود که سهم‌های ملی، مغایر اصول بازار مشترک اتحادیه بوده و باید مبتنی بر زبان باشند و نه ملیت. به موجب مقررات فرانسه، یک محصول ــ نمایش یا برنامهٔ تلویزیونی ــ باید ۱۴ امتیاز از ۱۸ مورد امتیاز اروپایی را به دست آورد. به عنوان مثال اگر کارگردان برنامه اروپایی باشد، محصول، سه امتیاز دارد. اگر نویسندهٔ برنامه اروپایی باشد، تولید دو امتیاز دیگر می‌گیرد. رئیس شرکت تولیدی باید مقیم یا تبعهٔ اروپا باشد و اکثر اعضای هیئت مدیره باید فعالانه علاوه بر مسئولیت امور مالی، مسئولیت جنبه‌های فنی و هنری تولید را نیز برعهده داشته باشند.

چهل درصد کل نمایش‌های تلویزیونی، مستندهای مکتوب و انیمیشن باید اصولاً به زبان فرانسوی باشد، نه آن‌که صرفاً از زبان انگلیسی ترجمه شده باشد. فیلم‌های بلند نیز تابع مقررات مشابهی هستند ولی جداگانه لحاظ می‌شوند و در دستهٔ فیلم‌های تلویزیونی، سریال‌های عامیانهٔ تلویزیونی وبرنامه‌های دیگری که تابع سهمیه‌بندی‌اند قرار نمی‌گیرند. بازی‌ها و مسابقات و برنامه‌های تفریحی مختلف، اخبار و ورزش از سهمیه‌بندی مستثنا هستند. توجه کنید که بیش از ۴۵ میلیون نفر از جمعیت ۳۴۵ میلیونی اروپا به ۵۶ زبان صحبت می‌کنند. هرچند ۱۰۰ میلیون به آلمانی صحبت می‌کنند و کمتر از نیم میلیون نفر به زبان‌های ولزی (در بریتانیا) و باسکی (در اسپانیا) تکلم می‌کنند.

این‌گونه حقایق که در مورد زبان و فرهنگ و رسانه‌ها برای مثال آورده شد باید به طور دقیق، عمیق و هوشمندانه مورد توجه سیاست‌گذاران، برنامه‌ریزان، اهل رسانه و مطبوعات، هنرمندان و کارگردانان و تهیه‌کنندگان فیلم و سینما، نظریه‌پردازان و دانشجویان دانشگاه‌ها، علاقه‌مندان به زبان فارسی و هویت ایرانی و اسلامی و همچنین شورای عالی انقلاب فرهنگی و شورای عالی فرهنگ عمومی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد.

زبان و فرهنگ (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۷/۰۷/۱۸)

در قرآن کریم می‌خوانیم «الرّحمن، علّم القرآن، خلق الانسان، علّمه البیان»، یعنی: «خداوند رحمان، قرآن را تعلیم فرمود، انسان را آفرید و به او سخن گفتن آموخت».

زبان از تجلیات وجود انسانی است. نخستین واسطه‌ای است که رفتار و کردار از طریق آن مفهوم می‌یابد. از دیدگاه دیگر، زبان، بخشی از داده‌های تحلیل در تحقیق و پژوهش است نه یک ابزار ساده برای صحبت کردن دربارهٔ واقعیت فرازبانی. تحلیل و مطالعهٔ مبتنی بر این سنت علمی تأکید می‌کند که زبان شفاف نیست. زبان دربارهٔ اشیا و تجربه نیست، بلکه سازندهٔ اشیا و تجربه است. پیامد این شیوهٔ تحقیقی، ارائهٔ رویکردی به زبان است که سؤال‌هایی را دربارهٔ جایگاه پژوهش فرهنگی و سیاسی و

اجتماعی برمی‌انگیزد؛ پژوهش سیاسی‌ای که پیش‌فرض‌های سیاسی جاگیر شده در زبان‌ها و الگوهای مختلف گویش را مکشوف می‌سازد. این بدان معناست که به جای تلقی زبان صرفاً به عنوان ابزار تحلیل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی و تأکید بر نقش زبان به عنوان ابزار سازماندهی و تشریح موضوع، بتوان به زبان به عنوان حامل موضوع در خود نگریست.

در هر جامعه تولید گفتمان بر اساس یک سری رویه‌ها و قواعد، همزمان کنترل، گزینش، سازماندهی و توزیع می‌شود. زبان مرزهایی را با پشتوانه‌های نهادی ایجاد می‌کند و با کردارهای اجتماعی، سیاسی، و اداری متنوعی در ارتباط است. ما گفتمان‌ها و نظریه‌های زیادی دربارهٔ زبان داریم. منابع قرآنی و اسلامی در این باره فراوان، پرارزش و اصیل هستند. در قرآن کریم، احادیث و روایات، نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجادیه اشارات زیادی به زبان و جایگاه آن در خلقت انسان و طبیعت شده است. در ادبیات و تاریخ باستانی و کلاسیک، افرادی نظیر سقراط، افلاطون، ابن‌سینا، فارابی و ابن خلدون دربارهٔ زبان سخن گفته‌اند. در تاریخ چندین قرن گذشته، سهروردی، ملاصدرا، نیچه و ادموند هوسرل آلمانی و لودویگ ویتگنشتاین اتریشی هم دربارهٔ زبان نظر داده‌اند. در تاریخ معاصر و در نوشته‌های امروزی غرب و رسانه‌ها و غرب‌گرایان همیشه اشاره‌هایی به گفتمان‌ها و نوشته‌های مارتین هایدگر آلمانی و میشل فوکوی فرانسوی می‌شود.

بیشتر پژوهش‌ها در روابط و ارتباطات بین‌الملل به زبان به عنوان یک ابزار ارتباطی (و اغلب بیطرف) می‌نگرند. این مطلب در مورد الگوی ارتباطات نوسازی و الگوی مارکسیستی جنگ طبقاتی و وابستگی، هر دو صادق است. در الگوی اولی، زبان، واسطه‌ای است بیطرف که پیام‌ها و اطلاعات توسعه‌بخش را منتقل می‌کند. در الگوی دوم، قدرت، سلطه، استثمار و نفوذ، پدیده‌های اقتصادی و سیاسی اولیه و مرجع محسوب می‌شوند. زبان و فرهنگ معمولاً معلول به حساب می‌آید تا علت. هرچند سلطهٔ فرهنگی می‌تواند نتیجهٔ مالکیت خارجی ابزارهای سخن‌پراکنی، تأثیر سیستم‌های سخن‌پراکنی بین‌المللی یا جریان پیام‌های خارجی باشد، این پدیده‌ها با استفاده از مقولات اقتصادی و سیاسی‌زبان‌شناسی مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌گیرند. در مکتب‌های زبان‌شناسی و انسان‌شناسی (مردم‌شناسی) و همین‌طور در نوشته‌های استادهای معاصر غرب در این رشته‌ها مانند ادوارد ساپیر و بنجامین ورف و تا حدودی نوام چامسکی، وجود ارتباط نزدیک میان ساختار یک زبان و مقولات مفهومی‌ای که بر رفتار صحبت‌کنندگان آن زبان حاکم است، مورد بحث قرار می‌گیرد. برخی از آن‌ها مدعی‌اند که دنیای زبان و دنیای مقولات تا حدود زیادی هم‌مرزند و هیچ راهی برای گریز از دستگاه مفهومی زبان که بر صحبت‌کننده‌اش تحمیل می‌شود، وجود ندارد، مگر آن‌که به زبان دیگری تکلم شود.

فلسفهٔ زبان به ما می‌آموزد که چگونه زبان در کردار، جاگیر می‌شود و به وسیلهٔ تمایزات و قواعد

سازندهٔ‌بین‌الاذهانی شکل می‌گیرد. مثلاً اندیشه‌های فردریش نیچه، فیلسوف آلمانی، دربارهٔ زبان، ترکیبی از این رویکردهاست. در نظر نیچه، این نیست که ما اسیر زبان باشیم، بلکه ما واقعاً به وسیلهٔ زنجیرهایمان تعریف می‌شویم. بدون زنجیر زبان ما، مثلاً برای صحبت کردن، هیچ‌چیز و هیچ‌کس ابداً وجود ندارد. انتخاب نیچه، زندان یا آزادی نیست، بلکه محدود کردن آشفتگی است یا نبود هیچ‌چیز. و اما در سنت اثبات‌گرایی که بسیاری از پژوهش‌های ارتباطات بین‌الملل در چارچوب آن صورت گرفته است، به زبان به مثابه یک «ساختار نمادین که وجود خارجی ندارد و برای نمایاندن یا جانشینی اشیا به کار می‌رود» نگریسته می‌شود.

اما مکتب‌های دیگر پژوهشی نظیر هرمنوتیک، به جای مطالعهٔ رفتار از طریق ساختن مفاهیم و استخراج معانی آن‌ها به نحو جداگانه و انتزاعی و به کار بردنشان به عنوان قواعد و به جای مشاهده و اندازه‌گیری و در نهایت، تبیین مسئله از طریق ساخت و سنجش فرضیه‌ها، پیشنهاد می‌کنند که «رفتار انسانی را باید با تحقیق شیوهٔ زندگی یا سیستم هنجارهایی که به آن معنی می‌بخشد، درک کرد». در سنت هرمنوتیک و همین‌طور نوشته‌های هوسرل و هایدگر و دیگران، این دیدگاه بیشتر جلوه می‌کند. گفتمان‌ها به مثابه حوزه‌هایی هستند که در آن‌ها قدرت و مرجعیت به برخی اعطا می‌شود و از دیگران دریغ می‌گردد. خلاصهٔ کلام همهٔ این مکتب‌ها این است که زبان، تنها یک سیستم فرهنگی ارتباط است و همیشه ازسیستم‌های دیگر تأثیر می‌پذیرد و در خلأ جای ندارد. گفته می‌شود که ساختار داخلی ذهن تأثیر عمده‌ای بر زبان دارد. برخی دیگر استدلال می‌کنند که زبان محصول عوامل فرهنگی و محیطی است و از این رو ذهن تحت تأثیر زبان است. درمعنایی بسیار کلی، زبان را می‌توان تقریباً همان ذهن و فرهنگ دانست. در این مفهوم، زبان هم یک سیستم مهم در تولید و توزیع قدرت و هم واسطه‌ای محوری در ارتباطات جهانی است.

ما بدون این‌که این نظریات فلسفی و علوم انسانی و فرهنگی را رد کنیم، آن‌ها را ناقص می‌دانیم، ولی بابسیاری از آن‌ها نیز موافق هستیم. از دیدگاه ما زبان یک پدیده وفنومن فطری است. مرجعیت و ارجحیت زبان و سخن ریشه در فطرت و منبع خلقت دارد. زبان، قبل از آن‌که وبیش از آنچه یک ابزار و وسیلهٔ قدرت و فرهنگ باشد، یک پدیدهٔ فطری است و معنویت، سرچشمه‌ای از آن است. این خود احتیاج به یک مقالهٔ جداگانه دارد.

مثلث بحران امریکا (۱۳۸۷/۰۷/۲۵)

ده ماه قبل (۱۸ ژانویهٔ ۲۰۰۸ میلادی) هنری پولسون، وزیر خزانه‌داری امریکا، اظهار داشت: «در درازمدت اساس وبنیاد اقتصاد محکم است و من باور دارم که اقتصاد کشور رشد خواهد کرد.» مقامات

رسمی دولت جورج دبلیو بوش، از جمله رئیس بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) نیز از رکود اقتصادی امریکا سخنی نگفتند. دو ماه بعد (۱۶ مارس ۲۰۰۸ میلادی) وزیر خزانه‌داری امریکا اعتماد خود را به اقتصاد امریکا تکرار و تأکید کرد: «من اعتماد بزرگی به مؤسسات مالی خودمان (امریکا) دارم؛ بازار ما مقاومت‌پذیر است.»

چهار هفته قبل خورشید اقتصاد امریکا غروب کرد. مردم از خواب بیدار شدند و شنیدند که بانک‌های بزرگ و قدیمی سرمایه‌گذار و مؤسسات غول‌آسای مالی و رهنی و بیمه‌ای امریکا ورشکست شده‌اند. خبر بحران اقتصادی و بانکی امریکا مثل بمب صدا کرد و در چند دقیقه نظام مالی جهانی را به لرزه درآورد. بهای بورس امریکا ۴۰ درصد سقوط کرد و ارزش اوراق و سهام بورس‌های بزرگ دنیا به طور فوق‌العاده‌ای کاهش یافت. در هفته‌ای که سران کشورهای دنیا، از جمله دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، برای شرکت در اجلاس سالیانهٔ سازمان ملل متحد در نیویورک بودند، وزیر خزانه‌داری امریکا که خود سال‌ها مدیر عامل یکی از مؤسسات بزرگ مالی امریکا «گولدمن ساکس» در خدمت وال‌استریت بود با عجله کوشش می‌کرد با تصویب لایحهٔ اضطراری ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت بوش در کنگرهٔ امریکا، از سقوط کامل سیستم بانکی و مالی امریکا جلوگیری کند و به بحران بزرگ اقتصادی، که از زمان رئیس جمهور اسبق امریکا فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی تا امروز در تاریخ امریکا سابقه نداشت، سروسامانی بدهد.

برای کسانی که تحلیل دربارهٔ امریکا و رویدادهای دنیا را در ستون چشم‌انداز روزنامهٔ کیهان مطالعه می‌کنند این بحران اقتصادی و ورشکستگی مؤسسات مالی و بانکی ایالات متحد شگفت‌آور نبود. دقیقاً ده ماه قبل (۱۱ بهمن ۱۳۸۶ برابر با ۳۱ ژانویهٔ ۲۰۰۸) زمانی که هنری پولسون، وزیر خزانه‌داری امریکا، از سلامت اقتصاد امریکا به دنیا خبر می‌داد، در این ستون در مقاله‌ای تحت عنوان «رکود اقتصادی در امریکا» این گونه ورشکستگی مالی و بانکی راپیش‌بینی کردم و نوشتم: «این کشور عملاً در یک حالت بحران اقتصادی به سر می‌برد.» پاراگراف اول مقالهٔ آن روز ما با این جملات شروع شد: «رکود اقتصادی امریکا شروع شده ولی دولت و بانک مرکزی امریکا هنوز این بحران را اعلام نکرده است. در تاریخ اقتصاد امریکا همیشه یک فاصلهٔ ۳ تا ۶ ماهه بین واقعهٔ اقتصادی و اعلام رسمی آن وجود داشته و رکود اقتصادی سال جدید ۲۰۰۸ میلادی، که اکنون ما در آستانهٔ آن هستیم، از این امر مستثنا نیست. خبر مربوط به رکود اقتصادی باید به تدریج و آرامی به مردم امریکا داده شود، زیرا اقتصاد مدرن امروزی با تصورات و اعتماد مردم رابطهٔ مستقیم دارد. امریکا بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را داراست و در عصر جهانی شدن سرمایه و کار و فناوری اطلاعاتی، هر تغییر و تحولی در امور مالی، بازرگانی و بانکی امریکا تأثیر فوق‌العاده بر اقتصاد بین‌المللی خواهد داشت.» و همین طور هم شد.

ما با آمار اقتصادی از بی‌اعتمادی به بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی، از خودداری مردم امریکا در پرداخت حساب وبدهی‌های خود و از بیلان سود و زیان شرکت‌ها و مؤسسات عظیم صحبت کردیم و از شرکت‌ها و بنگاه‌های غول‌آسا که احتمال ورشکستگی آن‌ها می‌رفت، از جمله مؤسسهٔ مالی «مریل لینچ» اسم بردیم. این بنگاه سرمایه‌گذاری و سهام بورس، که یکی از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین مؤسسات مالی امریکا بود وبیش از یک قرن از تأسیس آن می‌گذشت و نسل‌های امریکایی با اسم آن کاملاً آشنا بودند، در عرض یک روز پس از ورشکستگی تعطیل و نام آن برای همیشه از ردیف بانک‌ها و مؤسسات قدیمی و بزرگ امریکا حذف شد.

انعکاس بحران اقتصادی امریکا در بین مطبوعات و رسانه‌ها و نخبگان امریکا و تأثیر آن در زندگی روزمرهٔ شهروندان بسیار عمیق بود. مجلهٔ نیشن که به جناح لیبرال مترقی امریکا تعلق دارد، در سرمقالهٔ اخیر خود (۲۰ اکتبر ۲۰۰۸) نوشته است: «کشور ما در یک تقاطع بی‌نظیر و خطرناک قرار دارد. نظام قدیمی فروپاشیده است، و تمام مراکز قدرت که بر ما حکومت می‌کنند به طور واقعی با این رویدادها بی‌ارزش شده‌اند. رئیس جمهور، بی‌معنی و باورنکردنی شده است، حتی برای حزب سیاسی خودش (جمهوریخواهان). حزب دموکرات که کنگرهٔ امریکا را در کنترل دارد باسیاست‌های خود این نهاد را دچار مشکل کرده است. وزیر خزانه‌داری با نظر خودخواهانه و متکبرانه‌اش در مقابله با این بحران اقتصادی، مورد اعتماد عامهٔ مردم نیست و همین‌طور محافظه‌کاری بانک مرکزی (فدرال رزرو) ورئیس آن. قدرت بخش خصوصی وال استریت (مرکز مالی امریکا) به شدت باعث شرمساری وناامیدی شده است.»

با نفوذ نخبگان امریکا نیویورک تایمز در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «نبود رهبری» (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۸) از فقدان رهبری در کشور و از فروپاشی و نبود بصیرت سیاسی و اقتصادی ناله می‌کند. نویسندهٔ اقتصادی روزنامهٔ واشینگتن پست در مقاله‌ای تحت عنوان «اقتصاد ورشکسته» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸) می‌نویسد: «چیزی که ما مشاهده می‌کنیم، به معنای جامع و وسیع آن، ورشکستگی اقتصاد مدرن است.» روزنامهٔ محافظه‌کار مالی و اقتصادی فایننشال تایمز لندن نیز این بحران مالی امریکا را «پایان الگوی سرمایه‌داری امریکا» در جهان اعلام می‌کند. خلاصهٔ کلام این‌که امریکا رهبری اقتصادی دنیا را نیز از دست داده است. در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی، وقتی که اقتصاد ژاپن در یک رکود اقتصادی عمیق فرو رفت، آن کشور مجبور شد ۲۱ بانک سرمایه‌گذار بزرگ خود را به ۴ واحد تقلیل دهد. امروز سیستم بانکی و مالی امریکا مانند ژاپنی‌ها در حال استحاله است. در جریان ورشکستگی‌های اخیر امریکا، بانک‌ها و مؤسسات مالی وال استریت حدود یک تریلیون دلار خسارت دیده‌اند، ولی صدمهٔ اصلی نصیب مردم امریکا شده است. با سقوط قیمت مسکن، شهروندان امریکا حدود ۴ تا ۵

تریلیون دلار ضرر دیده‌اند. سه دهه قبل صاحبان مسکن در امریکا ۷۰ درصد در دارایی خانه‌های خود سود داشتند، ولی این رقم اکنون به ۳۰ تا ۴۰ درصد رسیده است. طبق تخمین روزنامهٔ واشینگتن پست (۸ اکتبر ۲۰۰۸) شهروندان امریکا در ۱۵ ماه اخیر در نتیجهٔ ورشکستگی بانک‌ها و بنگاه‌های مالی، ۲ تریلیون دلار پس‌انداز و بازنشستگی را که تنها رقم ثروت آن‌ها به شمار می‌رود از دست داده‌اند. بیکاری امروز در امریکا به هفت درصد از جمعیت کل و ۱۱ درصد بین سیاه‌پوستان رسیده است. کسر بودجهٔ دولت امریکا از ۴۰۰ میلیارد دلار می‌گذرد و بدهی ملی امریکا از ۵,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۹ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ رسیده است. هزینه‌های دولت امریکا در جنگ‌های عراق و افغانستان و بودجهٔ هنگفت نظامی ودفاعی امریکا (که تقریباً نزدیک به ۵۰ درصد مجموع هزینه‌های نظامی سایر کشورها را تشکیل می‌دهد) یکی از عوامل اصلی این بدهی بزرگ ملی است. هزینهٔ جنگ عراق به تنهایی ماهیانه حدود ۱۲ میلیارد دلار است و این در حالی است که ۱۳ درصد جمعیت امریکا مطابق آمار رسمی دولت در شرایط زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

جریان بی حد و حصر خصوصی کردن اقتصاد، به ویژه امور خدماتی و رفاهی، که از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در دههٔ ۱۹۸۰ ادامه دارد و فقدان نظارت دقیق دولت بر امور بانکی و مالی، یکی از دلایل اساسی این ریخت و پاش‌های امروزی در امریکاست. امریکا که همیشه از خصوصی کردن و دخالت نکردن دولت در امور مالی صحبت کرده است امروز با دولتی و ملی کردن بانک‌ها و مؤسسات بزرگ مالی و با اختصاص ۷۰۰ میلیارد دلار پول از بیت‌المال مردم و مالیات‌دهندگان و شهروندان امریکایی به نجات بانک‌ها و بنگاه‌های ورشکسته پرداخته است. هیچ‌کس، حتی خود کنگره، دولت امریکا، و وال استریت، مطمئن نیست که این بستهٔ کمک مالی چند صدمیلیارد دلاری، از رکود اقتصادی عمیق امریکا جلوگیری کند. دولتی و ملی کردن مؤسسات ورشکسته که همیشه از دیدگاه امریکا یک اقدام سوسیالیستی بود اکنون تناقض الگوی کاپیتالیسم و سرمایه‌داری امریکا را نشان می‌دهد. ولی این اولین باری نیست که دولت و خزانه‌داری امریکا با بخشش فوق‌العادهٔ بیت‌المال ملت، به نجات سرمایه‌داران و مؤسسات کلان امریکا می‌رود. چند دهه قبل دولت امریکا با دادن میلیاردها دلار کمک بلاعوض، به نجات بانک‌های خصوصی (سپرده و پس‌انداز) ورشکسته رفت و در یک مورد با اهدا و بخشش میلیاردها دلار، کمپانی عظیم خودروسازی کرایسلر را از ورشکستگی نجات داد. یک انتقاد بزرگ به تصمیم کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت امریکا، که در طول تاریخ جمهوری این کشور بی‌سابقه بوده، این است که کمک و تعاون دولت متوجه شرکت‌ها و سهامداران است نه شهروندان و افرادی که توانایی پرداخت رهن خانهٔ خود را ندارند یا در جریان اخیر ورشکستگی، تمام دارایی و پس‌انداز بازنشستگی آن‌ها برباد رفته است.

بحران اقتصادی امروز امریکا در مقایسه با بحران بزرگ اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰ که دنیا را نیز فراگرفت تنها مالی و بانکی نیست، بلکه ابعاد سیاسی، نظامی، و اجتماعی دارد. در این‌جاست که باید پرسید علل این بحران چیست؟ چرا آگاهی و درک و فهم امریکا به آینده کمتر شده است؟ علل این بحران‌ها، مثلث بحران امریکا را تشکیل می‌دهد: (۱) طمع، (۲) ترس، و (۳) جهالت. این سه عامل که بارها در نوشته‌های خود آن را تبیین کرده‌ایم مفاهیم روشنی هستند که مجموعه‌ای از فرضیه‌ها، و تئوری‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، واجتماعی را در خود تلفیق می‌کنند. این عوامل در هر سیستم زندۀ اجتماعی وجود دارند، از افراد و گروه‌ها و سازمان‌ها گرفته تا حکومت‌ها و دولت‌ها. ولی درجۀ آسیب‌پذیری هر سیستم باکیفیت و کمیت این سه عامل در طول زمان و مکان و با درجۀ تهذیب نفس هر سیستم کاملاً ارتباط دارد و متغیر است. در امریکا این مثلث بحران تحت سرمایه‌داری ویژۀ ایالات متحد به سطح فوق‌العاده‌ای رسیده است و به روشنی در بحران و ورشکستگی اقتصادی امروز امریکا دیده می‌شود [1].

شبهه‌افکنی و شخصیت‌کشی (۱۳۸۷/۰۸/۰۲)

این روزها سایت‌های اینترنتی به یکی از منابع شایعات، دروغگویی، شخصیت‌کشی، اهانت و توهین درآمده است. منفی‌بافی و شخصیت‌کشی، یک روش قدیمی همراه با انگیزه‌های سیاسی بوده است.

ولی در عصر فناوری اطلاعات، این روش روانی برای عده‌ای به دکان و تبهکاری صنفی مانند تبدیل شده است. به عبارت دیگر، شایعه‌اندازان و شبهه‌افکنان بازاری و مطبوعاتی دیروز، اکنون به وسایل وکانال‌های ارتباطی روی آورده‌اند، جریان به اصطلاح «وبلاگ» به جای گفت‌وگو و آموزش با تجاوز به حریم خصوصی دیگران، آینۀ عقده‌های حسادت، جهالت، حقارت و دشمنی شده است.

از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ایران، دشمن به طور مستقیم و غیرمستقیم و توسط مزدوران خود کوشش کرده است، از طریق شبهه‌افکنی و شخصیت‌کشی در جامعه شک و تردید ایجاد کرده، افکار عمومی را در راستای اهداف خود منحرف سازد و تا می‌تواند وجهۀ چهره‌های انقلابی روحانی، ملی، علمی، و هنری را مخدوش کند. در بحبوحۀ آغاز جنگ امریکا در افغانستان و عراق، رابرت کاپلان، یکی ازکارشناسان نظامی و اطلاعاتی امریکا، که برای مجلۀ آتلانتیک مقاله می‌نویسد، در یک مصاحبۀ تلویزیونی پیشنهاد کرد:

---

۱. برای اطلاعات بیشتر دربارۀ مثلث بحران امریکا به مقالات ذیل در ستون چشم‌انداز مراجعه شود: «عامل طمع در سیاست جهانی امریکا»، ۴ مرداد ۱۳۸۶؛ «عامل ترس در بحران امپراتوری امریکا»، ۱۸ مرداد ۱۳۸۶؛ «عامل جهالت در افول امپراتوری امریکا»، ۲۵ مرداد ۱۳۸۶؛ «علل افول امپراتوری امریکا»، ۲۸ تیر ۱۳۸۶؛ «غروب امپراتوری امریکا»، ۲۱ تیر ۱۳۸۶؛ «تناقضات افول‌دهندۀ امپراتوری امریکا»، ۳۰ شهریور ۱۳۸۵؛ و «هرج و مرج در مدیریت دنیا»، ۲۲ شهریور ۱۳۸۶.

«براندازی و تغییر رژیم در ایران، همان‌طور که در روسیه و اروپای شرقی تجربه شده است، ممکن است و این مهم باید از طریق کمک به مطبوعات و رسانه‌های وابسته و تهیهٔ تسهیلات لازم از ماشین تحریر گرفته تا رایانه و سایت اینترنتی برای مخالفان انجام پذیرد.» دهه‌هاست که دولت‌هایی که با انقلاب اسلامی ایران به طور خصمانه روبه‌رو شده‌اند، به طور رسمی و آشکار میلیون‌ها دلار صرف این‌گونه پروپاگاندا و شایعات و شخصیت‌کشی می‌کنند. آن‌ها سعی کرده‌اند در میان مردم تفرقه بیندازند، ولی در عصر اندیشه و بیداری، این روش‌ها نتیجهٔ دوران گذشته را ندارد و پروپاگاندیست‌ها و تفرقه‌اندازان، بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. اگر این‌طور نبود حیثیت و قدرت سیاسی، اقتصادی، و نظامی امریکا در همهٔ نقاط دنیا این همه تنزل نمی‌کرد و ایالات متحد در این همه باتلاق ــ از عراق و افغانستان گرفته تا وال استریت و بورس‌های دنیا ــ فرو نمی‌رفت.

یک مورد بسیار جالب، ولی رسوا شده از این‌گونه شبهه‌افکنی‌ها، هم‌اکنون در خود امریکا و در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری صورت می‌گیرد. کوتوله‌های شبهه‌افکنی و شخصیت‌کشی، درس خود را از ارباب یاد می‌گیرند. دو هفته به اخذ آرای ریاست جمهوری امریکا باقی نمانده، نامزدهای دو حزب مسلط امریکا، جان مک‌کین از حزب جمهوریخواهان و باراک اوباما از حزب دموکرات‌ها، با هزینه و صرف میلیون‌ها دلار آگهی تبلیغاتی و پروپاگاندای انتخاباتی در رادیو، تلویزیون، مطبوعات، و پایگاه‌های اینترنتی و حتی لوازم و وسایل مخابراتی مثل تلفن و ماشین‌های بازی و تفریح، یکدیگر را متهم به دروغگویی، اهانت و شخصیت‌کشی می‌کنند، و بدین ترتیب تلاش می‌کنند با روش‌های پروپاگاندا و متدهای روانی، آرای طبقات مختلف را به سوی خود جلب کنند. امسال هزینهٔ تبلیغاتی انتخاباتی این دو حزب از یک میلیارد دلار تجاوز خواهد کرد.

نظرسنجی‌های چند هفتهٔ اخیر نشان می‌دهد، و نظریه‌های ارتباطی تأیید می‌کنند که هرچه منفی‌بافی یک طرف زیاد می‌شود، از اعتبار آن طرف منفی‌باف کاسته می‌شود و حیثیت و احترام طرف دیگر فزونی می‌یابد. چند هفته است که جان مک‌کین و معاون او و سایت‌های اینترنتی متعلق به جناح جمهوریخواهان مستقیماً باراک اوباما رقیب خود را متهم به همکاری با تروریست‌ها می‌کنند و شخصیت و اصالت او را زیر سؤال می‌برند.

حریم خصوصی خانوادهٔ باراک اوباما، که یک امریکاییِ آفریقایی‌الاصل است، مورد حملهٔ سایت‌های طرف مقابل قرار گرفته و نامزد حزب دموکرات‌ها به «عرب» و «مسلمان» بودن متهم شده است. ولی حقیقت کاملاً چیز دیگری است و حتی جمهوریخواهان متعصب هم به این منفی‌بافی‌ها بی‌علاقه هستند و کفهٔ ترازو کاملاً به نفع باراک اوباما سنگینی می‌کند. در زمانی که امریکا از جنبهٔ سیاسی، نظامی، و مالی، بزرگ‌ترین بحران‌های تاریخ خود را می‌گذراند، این‌گونه سفسطه‌گویی‌ها بین

مردم اثری نخواهد داشت. میلیون‌ها امریکایی در جریان اخیر ورشکستگی‌های اقتصادی و مالی، دارایی و پس‌انداز و بازنشستگی خود را از دست داده‌اند. چند روز پیش نظرسنجی سراسری امریکا توسط بنگاه «پیو» نشان داد که این منفی‌بافی‌های جناح جان مک‌کین کاملاً به نفع باراک اوباما است و او اکنون با ۱۴ درصد اختلاف از رقیب خود در بین رأی‌دهندگان پیش است.

در تمدن غرب، تاریخ و تکامل «علم و هنر پروپاگاندا» داستان طولانی و پیچیده‌ای دارد، ولی گسترش آن با روش‌های جدید منفی‌بافی در سایر کشورها تقلیدی بیش نیست. در طول تاریخ اسلام هیچ‌وقت اطلاعات و ارتباطات، جدا از اخلاق و آداب نبوده است. مهم‌ترین اختلاف اساسی بین نظام اخلاقی اسلام با دیگر نظام‌های اخلاقی، از رابطهٔ عمیق بین جهان‌بینی توحیدی و اخلاق به وجود می‌آید. از دیدگاه اسلام، کار اخلاقی و ارزشمند کاری است که برای رضای خداوند انجام می‌شود و نه برای مقاصد شخصی و کینه‌توزی. نیت و انگیزهٔ الهی پایهٔ اخلاق و ارتباطات اجتماعی اسلام است. قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایّها الذین آمنوا ان جاءکم فاسقٌ بنبإٍ فتبیّنوا ان تصیبوا قوماً بجهالةٍ فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۶)، یعنی: «ای آنان که ایمان آورده‌اید، هرگاه شخص فاسقی برای شما خبری آورد، دربارهٔ آن تحقیق کنید مبادا (با اعتماد به یک دروغ) به قومی رنجی رسانید و سپس بر کردهٔ خود پشیمان شوید.»

رئیس جمهور آیندهٔ امریکا (۱۳۸۷/۰۸/۰۹)

به نظر می‌رسد باراک اوباما، نامزد حزب دموکرات‌ها، هفتهٔ آینده به ریاست جمهوری امریکا انتخاب خواهد شد (سه‌شنبه ۴ نوامبر ۲۰۰۸ میلادی مطابق با ۱۴ آبان ۱۳۸۷ شمسی). با پیروزی اوباما و شکست رقیب او جان مک‌کین از حزب جمهوریخواهان، کاخ سفید و قوهٔ مجریه پس از هشت سال مجدداً به دست حزب دموکرات خواهد افتاد. کنگرهٔ امریکا (مرکب از دو مجلس نمایندگان و سنا) به احتمال بسیار قوی، در نتیجهٔ انتخابات، تحت کنترل کامل حزب دموکرات خواهد بود و بدین ترتیب، قوهٔ مقننه در اختیار این حزب قرار خواهد گرفت. اوباما و دموکرات‌ها این شانس را خواهند داشت که در ماه‌ها و سال‌های آینده با تسلط بر کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا، قوهٔ قضاییه را نیز به طرف خواسته‌های خود سوق دهند.

این تغییر و تحول در امریکا را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: نارضایتی و عصبانیت اکثر مردم امریکا از ریخت و پاش‌های سال‌های اخیر، به ویژه ورشکستگی‌های سیاسی و مالی سیاست‌های دولت جورج دبلیو بوش، و افول قدرت ایالات متحد در داخل کشور و در سطح جهانی. انتظار مشترکی که مردم امریکا از اوباما و تیم او دارند احیای قدرت و حیثیت امریکا در دنیا و سامان دادن به

وضع نامطلوب شهروندان امریکا در داخل کشور است. بسیاری از ناظران عقیده دارند که این آخرین فرصت امریکاست، ولی از یک جهت کار از کار گذشته است. امریکا نمی‌تواند به قدرت سابق خود برگردد، ولی می‌تواند اگر عاقلانه عمل کند خود را نجات دهد و دیگران را نیز به باتلاقی که به وجود آمده نکشاند. از این پس باید از دوران فراسوی امریکا، و آیندهٔ امریکا صحبت شود. سیستم بین‌المللی از داخل وارد یک دورهٔ تحول و تغییر شده است و فرمول‌های سیاسی و اقتصادی جوابگوی این مشکلات و عصیان‌ها نیستند. و اما چطور شد که باراک اوباما نامزد حزب دموکرات، که یک سیاه‌پوست آفریقایی ـامریکایی است توانست در چند هفتهٔ گذشته این همه محبوبیت پیدا کند و از رقیب خود، جان مک‌کین که یک سفیدپوست انگلوساکسون ـامریکایی است جلو بیفتد. چند عامل در این هفته‌های آخر باعث شد که نه تنها دموکرات‌ها، بلکه قشر مهمی از جمهوریخواهان و شهروندان دیگری که خود را مستقل از دو حزب می‌دانند، کاملاً به طرف اوباما تمایل پیدا کنند.

(۱) شخصیت‌کشی و شبهه‌افکنی: استراتژی شخصیت‌کشی و شبهه‌افکنی جمهوریخواهان علیه شخص اوباما و متهم کردن او از طرق سایت‌های اینترنتی به «تروریسم»، «سوسیالیسم»، «بی‌دینی»، «ضد امریکایی»، «چندملیتی» و حتی «مسلمان» و «عرب» بودن، و «آمیزش با افراد نامناسب در جوانی»، همه به ضرر مک‌کین و به نفع اوباما تمام شد. افکار عمومی امریکا این دروغگویی، اهانت و شیطنت را علیه کسی که با فداکاری و زحمات فراوان مشکلات زندگی خود و خانواده‌اش را پشت سر گذاشته و در بهترین دانشگاه‌های امریکا تحصیل کرده و اکنون از طرف یک حزب بزرگ و مشروع نظام به نامزدی انتخاب گردیده و می‌خواهد «به کشور خود خدمت کند» رد کردند وبیش از پیش دور او جمع شدند. دو هفته قبل نظرسنجی‌ها نشان داد که این عامل منفی‌بافی و شخصیت‌کشی علیه اوباما، محبوبیت او را بین مردم افزایش داده است. این پدیده در انتخابات امسال امریکا و برای کسانی که از روش‌های شیطان بزرگ در سایت‌ها و پایگاه‌های اینترنتی خود اطاعت و تقلید می‌کنند باید بسی عبرت‌آمیز باشد.

۲) بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی: بحران اقتصادی امریکا در چند هفتهٔ اخیر، که سیستم بانکی جهانی را نیز تحت تأثیر قرار داد، به نفع اوباما و حزب دموکرات تمام شده است، زیرا نقطهٔ عطف مبارزات انتخاباتی اوباما از آغاز بر روی حل مشکلات اقتصادی، کمک به طبقهٔ متوسط امریکا و افزایش مالیات بر درآمد شرکت‌های غول‌آسای مالی بوده است. درحالی که رقیب او مک‌کین تا این اواخر بر مسائل امنیت ملی، مبارزه با تروریسم و پیروزی نظامی در عراق تکیه کرده بود.

۳) وحدت و احیای حیثیت امریکا: مردم امریکا نه تنها بهبود وضع اقتصادی امریکا را در انتخاب اوباما می‌بینند، بلکه احیای حیثیت و قدرت امریکا در سطح جهانی را در تغییر حکومت از یک حزب،

یعنی جمهوریخواهان، به حزب دیگر، یعنی دموکرات‌ها، ربط می‌دهند. افول و نزول قدرت امریکا، بی‌اعتمادی به سیاست‌ها و مواضع امریکا در سراسر جهان، یک شوک روانی به افراد و شهروندان امریکایی وارد کرده است، زیرا هویت امریکایی همیشه با قدرت فوق‌العادهٔ امریکایی همراه بوده است. بسیاری از شهروندان امریکا به اوباما رأی می‌دهند نه برای این‌که با برنامه‌ها یا حزب دموکرات موافقت کامل دارند، بلکه برای این‌که در جریان حکومت بوش و جمهوریخواهان، هویت امریکایی را از دست داده‌اند؛ برای آن‌ها اوباما می‌تواند یک منجی و یک فاکتور وحدت ملی باشد.

۴) پول، آگهی و تبلیغات انتخاباتی: پول و تبلیغات، به ویژه از طریق آگهی، همیشه دو عنصر مهم در پیروزی نامزدهای انتخاباتی بوده است. در فصل انتخابات عمومی، امریکا به یک کارخانهٔ پروپاگاندا تبدیل می‌شود. امسال اوباما موفق شده است بیش از رقیب خود، هم پول بیشتری جمع کند و هم تبلیغات زیادتر و مؤثرتری انجام دهد. در ایالات و شهرهایی که آرا و سهمیهٔ انتخاباتی آن‌ها در تعیین رئیس جمهور بیش از دیگران است، بمباران تبلیغاتی از طریق رادیو ـ تلویزیون توسط هر دو حزب و هر دو کاندیدا شدت یافته، ولی اردوگاه اوباما از جنبهٔ کمی و کیفی در این مبارزات، دست بالایی دارد.

۵) معاونت ریاست جمهوری: در انتخابات عمومی امریکا، شهروندان نه تنها رئیس جمهور، بلکه معاون ریاست جمهوری را نیز انتخاب می‌کنند. معاون رئیس جمهور در صورت فوت یا برکناری رئیس جمهور، مطابق قانون اساسی، مسئولیت را به دست می‌گیرد و برای مدت باقیماندهٔ آن دوره رئیس جمهور می‌شود. امسال سناتور مک‌کین ۷۲ ساله، برای جلب آرای زنان، یک خانم نسبتاً جوان را که فقط سه سال تجربهٔ فرمانداری ایالات آلاسکا (کم‌جمعیت‌ترین ایالات امریکا) را به عهده داشت به معاونت خود انتخاب کرده است. سارا پیلین که تا دو ماه قبل کاملاً بین مردم یک شخصیت ناشناخته بود، اکنون به یک ستارهٔ ملی و تلویزیونی تبدیل شده است که به علت بی‌تجربگی که از خود در امور داخلی و بین‌المللی و در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها نشان داده است، باعث خجالت و انتقاد خود جمهوریخواهان شده است و مردم می‌پرسند اگر اتفاقی برای مک‌کین بیفتد، چگونه این فرد می‌تواند مسئولیت رهبری امریکا و ریاست جمهوری را بر عهده گیرد. معاون انتخاباتی باراک اوباما برعکس، یک سناتور باتجربه و ورزیدهٔ امریکاست که ۲۶ سال سابقهٔ خدمت در امور ملی و بین‌المللی در کنگرهٔ امریکا دارد.

با این وصف تا شمارش آخرین آرای انتخاباتی در ایالات امریکا نمی‌توان از پیروزی یک نامزد مطمئن شد، زیرا علی‌رغم سنجش‌های ملی و افکار عمومی که اوباما را در بسیاری از ایالات مهم از رقیب خود، مک‌کین، جلوتر نشان می‌دهد، سرنوشت انتخابات امریکا همیشه با مقداری تخلفات در

اخذ رأی، با زرنگی‌های مشروع و نامشروع انتخاباتی جناح‌های سیاسی دو حزب و با سنت و مقررات و قوانینی که بعضاً پیچیده و برای عموم معلوم نیست مرتبط است. مثلاً مردم امریکا، بر خلاف آنچه منعکس شده، مستقیماً رئیس جمهور و معاون او را انتخاب نمی‌کنند و انتخاب رئیس جمهور با اکثریت آرا در هر ایالت و سهمیهٔ هر ایالت در تعیین نمایندگانی که در مجمع «کالج انتخاباتی» رئیس جمهور را مشخص می‌کند ارتباط دارد. بارها اتفاق افتاده است که رئیس جمهور با اقلیت آرای عمومی و سراسری مردم امریکا ولی با اکثریت سهمیهٔ رأی هر ایالت روانهٔ کاخ سفید شده است. انتخاب دورهٔ اول ریاست جمهوری بوش هشت سال قبل دقیقاً با این روش و با سروصدا و جنجال تخلفات انتخاباتی صورت گرفت. علاوه بر این، مقررات انتخاباتی، نظارت، و حتی ماشین اخذ رأی از یک ایالت به ایالت دیگر ممکن است کاملاً فرق کند. معیار انتخابات ریاست جمهوری امریکا در آن کشور، نه تنها یکنواخت نیست، بلکه اسم‌نویسی قبلی و اخذ کارت انتخاباتی، یکی از شرایط شرکت در رأی دادن و انتخاب ریاست جمهوری است.

در انتخابات امسال امریکا که فاکتور نژاد نامزدها یک عامل بزرگ است، صداقت شهروندان نیز به آزمایش گذاشته خواهد شد. آیا کسانی که در نظرسنجی‌ها گفته‌اند به اوباما رأی می‌دهند، عملاً این کار را خواهند کرد، یا این‌که رأی حقیقی خود را پنهان نگاه داشته‌اند؟

باراک اوباما و داستان صدف و مروارید (۱۳۸۷/۰۸/۱۶)

باراک اوباما اولین امریکایی سیاه‌پوست آفریقایی‌تبار به ریاست جمهوری ایالات متحد امریکا انتخاب شده است. توجه و علاقهٔ بی‌سابقهٔ مردم دنیا به انتخابات امسال امریکا نه تنها برای موفقیت انتخاباتی یک سیاه‌پوست بود، بلکه بیش از همه برای دنبال کردن سرنوشت یک ابرقدرت و امپراتوری است که از لحاظ سیاسی، اقتصادی، و نظامی در حال افول است.

دیروز وقتی که پیروزی اوباما اعلام شد، برخی از ناظران و رسانه‌های اروپا آن را «انقلابی» عنوان کردند. ظهور یک سیاه‌پوست در بالاترین مقام اجرایی امریکا البته یک تحول بزرگ و بی‌نظیر است، ولی انتخاب یک سناتور لیبرال و معتدل از مجلس سنا نمی‌تواند به معنای حقیقی آن انقلابی باشد.

برعکس، اوباما نیامده که انقلاب کند، بلکه او را آورده‌اند که از انقلاب و عصیان جلوگیری کند. اکنون این اوباماست که باید نشان دهد تا چه حد هوشمندی و جهان‌بینی او در ماه‌ها و سال‌هایی که در پیش است می‌تواند آغاز یک تحول و «تغییر» بنیادین برای جامعهٔ امریکا و یک محیط صلح و آرامش و دور از سلطه‌گرایی برای جهانیان باشد.

اوباما اگر هم خود انقلابی نباشد، برای موفقیت خود و نجات امریکا، باید انقلاب دیگران را شناخته و درک کند.

برای مدتی که معلوم نیست چقدر دوام بیاورد، انتخاب اوباما به ریاست جمهوری امریکا تأثیر روانی و تبلیغاتی خواهد داشت. نظام امریکا کوشش خواهد کرد از پیروزی اوباما حداکثر استفاده را کند و اعتماد و اطمینان از دست رفته را به جامعهٔ امریکا برگرداند. محبوبیت اوباما در اروپا و سایر قاره‌ها نیز باعث خواهد شد تا حدی حیثیت و اعتبار امریکا که فوق‌العاده در جهان پایین آمده، توازن خود را حفظ کند. اما اگر دولت آینده و جدید اوباما و هیئت حاکمهٔ ایالات متحد، این پیروزی را محور و پشتوانهٔ جدیدی برای ادامهٔ سیاست‌های قبلی خود در دنیا محسوب کنند، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند.

در ۵۰ سالی که در امریکا بوده‌ام، از زمان ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور در ۱۹۵۸ تا دولت جورج دبیلو بوش در ۲۰۰۸ میلادی، مجموعاً ۱۰ رئیس جمهور کرسی کاخ سفید را به دست آورده‌اند. گرچه هر کدام از این ۱۰ رئیس جمهور، شخصیت و سلیقهٔ ویژه خود را داشته‌اند، ولی همهٔ آن‌ها برای من، به عنوان یک استاد دانشگاه و ناظر جریانات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی امریکا، داستان صدف و مروارید ویلیام شکسپیر، نویسنده و شاعر معروف انگلیسی، را منعکس کرده‌اند. شکسپیر می‌گوید: «دنیا صدف ماست.» سال‌هاست که امریکا ادعا می‌کند که اگر دنیا صدف است، تنها امریکا می‌تواند مروارید آن باشد. در تمدن سیاسی، نظامی، و اقتصادی امریکا، این کشور وسیع نیم‌قاره‌ای به خود به منزلهٔ شهرک آفتاب می‌نگرد؛ شهرکی که اسطورهٔ تاریخی دو قرن آن در منشور سردمداران آن یعنی «مأموریت معلوم و آشکار» ایالات متحد خلاصه می‌شود. امریکا این مأموریت خود را به عرصهٔ جهانی و بین‌المللی، و در واقع به سرنوشت بشریت مربوط کرده است. وظیفهٔ صدف پرورش مروارید است. صدف نیز کالبد و استخوان سختی است که مروارید را محفوظ نگاه داشته و می‌تواند آن را زندانی کند؛ رابطه‌ای که در حقیقت می‌توان آن را وابستگی به یکدیگر شمرد.

این صدف همان است که شکسپیر می‌گوید: «صدفی که با خنجرم آن را باز خواهم کرد.» این گفته گرفتاری و تناقض کشوری را نشان می‌دهد که می‌خواهد ارزش‌های خود را به دیگران تحمیل کند. جملهٔ روشنگر دیگر از یک داستان‌نویس قرن هجدهم، به نام توبایس سمالِت، حاکی است که «دنیا برای من درست شده، نه من برای دنیا، و بر من است که تا می‌توانم از آن لذت ببرم و آینده را به حال خود بگذارم».

باید منتظر بود و دید که چگونه باراک اوباما در این جهان و دنیای متلاطم می‌تواند خود را از سایر رؤسای جمهور امریکا متمایز سازد، زیرا امروز این امریکاست که به دنیا احتیاج دارد و نه دنیا به امریکا. ولی اوباما یک کار بزرگ کرده است. او اسطورهٔ «برتری» و انحصار نژاد انگلوساکسون را در فرهنگ سیاسی و ریاست جمهوری امریکا شکسته است.

چهل و هشت سال قبل (۱۹۶۰ میلادی) در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، جان اف کندی که یک مسیحی کاتولیک بود، برای اولین بار در تاریخ امریکا اسطورهٔ برتری و انحصار فرقهٔ مسیحی پروتستان را شکست و به عنوان اولین رئیس جمهور کاتولیک روانهٔ کاخ سفید شد. ولی کندی نتوانست موانع و سدهای دیگر سلطه گرایی را بشکند. او امریکا را وارد جنگ ویتنام کرد و با پشتیبانی از رژیم محمدرضا شاه پهلوی و «انقلاب سفید» و واقعهٔ خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و قیام مردم ایران را باعث شد و در دخالت و تسخیر نظامی کوبا در «خلیج خوک‌ها» شکست خورد. کندی ۶ ماه بعد در آذرماه سال ۱۳۴۲ ترور شد و این آغاز بحران‌های بعدی در ایالات متحد امریکا، از جمله قیام سیاه‌پوستان برای آزادی‌های مدنی، ترور برادرش رابرت کندی (نامزد ریاست جمهوری) و ترور کشیش و رهبر سیاه‌پوستان، مارتین لوترکینگ، گردید. چند سال بعد امریکا در جنگ ویتنام شکست خورد، افتضاحات معروف به «واترگیت» به استعفای ریچارد نیکسون، رئیس جمهور اسبق امریکا منجر شد و طولی نکشید که انقلاب اسلامی ایران بزرگ‌ترین شکست سیاسی را در خاور میانه و منطقهٔ خلیج فارس به امریکا وارد کرد. بحران سیاسی، اقتصادی، و نظامی امریکا یکی پس از دیگری تا امروز ادامه داشته است.

مطالعهٔ دقیق تاریخ می‌تواند برای رئیس جمهور جدید امریکا بسی عبرت‌انگیز و آموزنده باشد.

نوار غزه در آستانهٔ یک فاجعه (۱۳۸۷/۰۸/۳۰)

نوار غزه در فلسطین در آستانهٔ یک فاجعه قرار گرفته است و سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی با نادیده گرفتن بدیهی‌ترین موازین حقوق بشری در مقابل تجاوزات رژیم اسرائیل سکوت اختیار کرده‌اند. رژیم صهیونیستی با محاصرهٔ منطقهٔ نوار غزه از ارسال سوخت، دارو و مواد غذایی و دیگر مایحتاج ضروری زندگی به ۱٫۵ میلیون نفر از ساکنان این سرزمین جلوگیری می‌کند و به کمک‌های بشردوستانه نیز اجازهٔ ورود به این منطقه را نمی‌دهد، در نتیجه بیمارستان‌های بدون برق و دارو، خانه‌ها بدون سوخت، نانوایی‌ها بدون آرد، و بازار و فروشگاه‌ها بدون آذوقهٔ کافی هستند. صدها هزار نفر از ساکنان غزه در نتیجهٔ این بیرحمی در رنج و مشقت به سر می‌برند، ولی شجاعانه به مقاومت و مبارزهٔ خود علیه اشغالگران اسرائیلی ادامه می‌دهند.

چند روز قبل معاون نخست‌وزیر فلسطین، جامعهٔ بین‌المللی را مسئول پیامدهای وخیم محاصرهٔ نوار غزه خواند و تأکید کرد که بسته ماندن گذرگاه‌های مرزی از سوی اسرائیل به مثابه قتل دسته‌جمعی مردم فلسطین و اعلام جنگ علیه آنان است. وی تأکید کرد دولت متبوعش هرگز در قبال این جنایات هولناک سکوت نمی‌کند و با تمام قوا از ملت فلسطین پاسداری خواهد کرد. این هفته نمایندگان

مجلس شورای اسلامی ایران با اظهار تأسف نسبت به فجایع صورت گرفته در غزه، از سازمان کنفرانس اسلامی خواستند راهکارهای جدی برای خروج از این وضعیت را به سرعت بررسی کند. این در حالی است که تظاهرات گستردهٔ مردمی در غزه از مجامع بین‌المللی، سازمان ملل متحد، شورای امنیت و کشورهای عربی می‌خواهند که اقدام جدی برای مقابله با این تجاوزات و نقض حقوق بشر انجام دهند. عملیات تروریستی اخیر در نوار غزه تا کنون به شهادت ۶۰ فلسطینی انجامیده است و نخست‌وزیر مستعفی رژیم اسرائیل در نشست کابینهٔ خود از فرماندهان نظامی ارتش خواسته است تا برای براندازی حکومت حماس در نوار غزه برنامه‌ریزی کنند. تصور کنید اگر یک‌چنین تجاوز و محاصره‌ای برای یک گروه از شهروندان اسرائیلی، اروپایی و یا امریکایی صورت می‌گرفت، دولتمردان دنیا، مجامع و سازمان‌های بین‌المللی، و رسانه‌های جهانی چه‌عکس‌العملی از خود نشان می‌دادند.

تجاوزات و جنایت‌های انسانی و بین‌المللی در خلأ صورت نمی‌گیرند. فاجعه‌های بزرگ بشری نتیجهٔ ظلم و ستم، بی‌عدالتی، توطئه، سلطه گرایی، طمع و تبعیضات و قوم‌گرایی است. در دنیای مدرن، تبلیغات دولتمردان و رسانه‌ها، بزرگ‌ترین ابزار و آلات کشمکش‌ها، تجاوزات، جنگ‌ها و کشتارها شده است. پنج میلیون نفر فلسطینی ۶۰ سال است در اردوگاه‌ها در شرایط نامناسب زندگی می‌کنند. در این مدت، هزاران نفر فلسطینی در کشور خود بر اثر حملات صهیونیست‌ها کشته شده‌اند. پوشش رسانه‌های مسلط اروپایی و امریکایی دربارهٔ مسئلهٔ فلسطین، از آغاز تا امروز، به قدری یکطرفه و یکجانبه بوده است، که امروز از دیدگاه آن‌ها فاجعهٔ نوار غزه عادی و معمولی به نظر می‌رسد. در این چند هفته مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون و به طور کلی رسانه‌ها به قدری مست پیروزی باراک اوباما و نگران تنزل بورس نیویورک وورشکستگی‌های مالی بودند، که به سختی توانستند مصیبت‌هایی را که به همنوعان خود در گوشهٔ دیگر دنیا اتفاق می‌افتد، گزارش دهند. هفتهٔ گذشته در حالی که فاجعهٔ نوار غزه در حال تکوین بود، «کنفرانس بین ادیان» که در آن اسرائیل نقش اساسی داشت، در نیویورک برگزار شد و دربارهٔ معنویات و تقریب ادیان و مذاهب سخن گفتند! چطور شد که اعضای دول سکولار (غیردینی) که معتقد به جدایی دین از سیاست هستند برای اولین بار و به طور ناگهانی گفت‌وگوی بین ادیان را در دستور کار خود قرار دادند؟ انگیزهٔ آن‌ها چه بود؟ چه کسانی و چه قدرت‌های سیاسی از این‌گونه نشست‌های سران دول بهره می‌برند و مشروعیت کسب می‌کنند؟ چرا مسئلهٔ فلسطین، تراژدی نوار غزه و ده‌ها مصیبت دیگر بشری در این نشست‌ها مطرح نمی‌شود؟ چرا باراک اوباما و رقیب انتخاباتی او در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود از اسرائیل دفاع کردند و از رژیم صهیونیستی حمایت و پشتیبانی کردند، ولی از فلسطین وفلسطینی‌ها سخنی به میان نیاوردند؟

محاصرهٔ نوار غزه و مردم آن باید حداقل دو واقعه و خاطرهٔ تاریخی را در ذهن همهٔ ما زنده کند: یکی محاصرهٔ برلین پس از پایان جنگ جهانی دوم توسط ارتش جماهیر شوروی (سابق) و اقدام متفقین، به ویژه امریکا و انگلیس و فرانسه، در شکستن این محاصره و رساندن آذوقه و مهمات به ساکنان آن شهرها توسط هواپیما و هلی‌کوپتر، و دیگری سکوت طولانی و بی‌اعتنایی امریکا و اتحادیهٔ اروپا به مدت نزدیک به دو سال در واقعهٔ محاصرهٔ شهر سارایوو در کشور مسلمان‌نشین بوسنی ـ هرزگوین به دست متجاوزان صرب که عاقبت به کشتار دسته‌جمعی مسلمانان آن سرزمین و جنایات هولناک ژنرال‌ها و رهبران ملی‌گرای صربستان انجامید. در واقعهٔ محاصرهٔ برلین، امریکا و متفقین اقدامات خود را نمونه‌ای از سیاست بشردوستانهٔ غرب اعلام کردند، در حالی که در فاجعهٔ بوسنی ـ هرزگوین، امریکا و اتحادیهٔ اروپا عدم دخالت خود را در جلوگیری از نسل‌کشی، «مهم نبودن این گونه زدوخوردها در سیاست خارجی و منافع ملی» تلقی کردند.

تاریخ عبرت‌آموز است. ظلم و ستم هیچ‌وقت پایدار نبوده است. نزدیک به ۶۰ سال است که از تقسیم و محاصرهٔ برلین می‌گذرد. شوروی به عنوان یک ابرقدرت و اشغالگر برلین شرقی منهدم شده است. امریکا و انگلیس و فرانسه به عنوان اشغالگران برلین غربی نیز مدت‌هاست مجبور به ترک آن شهر شده و امروز پس از نیم قرن، خود و آلمان و دیگر اعضای اتحادیهٔ اروپا را در یک فاجعهٔ دیگر که بحران و ورشکستگی اقتصادی است فروبرده‌اند. یوگوسلاوی سابق نیز، که صربستان نگین آن بود، متلاشی شده و رهبران آن، که زمانی متفقین امریکا و اتحادیهٔ اروپا بودند، به دادگاه‌های بین‌المللی کشیده شده‌اند و یا فراری و زندانی هستند.

امروز رژیم اسرائیل در بحرانی‌ترین وضع تاریخ خود به سر می‌برد و شیمون پرز (شیمون پرس)، یکی از سیاستمداران و رهبران آن، به گفتهٔ خود «نگران فروپاشی نظام اسرائیل» است.

امریکا و بحران‌های جدید (۱۳۸۷/۰۹/۰۷)

می‌گویند: «سالی که نکوست از بهارش پیداست.» تمام شاخص‌های اقتصادی نشان می‌دهد که بحران مالی امریکا در آیندهٔ نزدیک عمیق‌تر می‌شود و اختلاف بر سر نحوهٔ جلوگیری از این بحران در داخل امریکا شدت خواهد یافت. وقتی که ورشکستگی‌های بانک‌ها و مؤسسات بزرگ مالی امریکا رسماً اعلام شد و زمانی که وزارت خزانه‌داری و کنگرهٔ امریکا با تصویب لایحهٔ ۷۰۰ میلیارد دلاری خود تصمیم گرفت با استفاده از بیت‌المال مردم با شتاب هرچه تمام‌تر به کمک وال استریت برود، بنده در واشینگتن بودم و این بحران بی‌سابقه را همراه با انتخابات ریاست جمهوری امریکا دنبال می‌کردم. ترس و وحشت از سقوط سیستم بانکی و اعتباری به قدری روحیهٔ نخبگان اقتصادی و

سیاسی ایالات متحد را متزلزل کرده بود که این لایحه بدون هیچ‌گونه چالش از طرف نامزدهای ریاست جمهوری دو حزب مسلط جمهوریخواهان و دموکرات‌ها و بدون هیچ بحث جدی، در عرض چند روز، از طرف نماینده کنگرهٔ امریکا تصویب شد. امروز که بیش از دو ماه از این بحران می‌گذرد، نه تنها ورشکستگی‌ها و مشکلات اعتباری و مالی امریکا عمیق‌تر و وسیع‌تر شده است، بلکه به سایر قاره‌ها نیز سرایت کرده و ژاپن و کشورهای اتحادیهٔ اروپا و غرب از جمله آلمان، فرانسه، بریتانیا و ایتالیا رسماً «رکود اقتصادی» نظام‌های خود را اعلام کرده‌اند.

هفتهٔ گذشته صنایع خودروسازی امریکا و در رأس آن‌ها کمپانی‌های بزرگ جنرال موتورز، فورد، و کرایسلر به این بحران مالی پیوستند و با اعزام مدیران خود به واشینگتن از کنگرهٔ امریکا درخواست کمک مالی کردند. چند روز قبل سیتی‌گروپ، بزرگ‌ترین بانک امریکا، با تریلیون‌ها دلار سرمایه در ۱۹۰ کشور دنیا و ۳۵۰ هزار کارمند اعلام کرد که نزدیک به ورشکستگی است و دولت امریکا با تزریق ۲۰ میلیارد دلار کمک فوری کوشش کرده است از سقوط این مؤسسهٔ بزرگ جهانی جلوگیری کند. این بحران مالی مثل سرطان هر روز به بدنهٔ اقتصاد سرمایه‌داری امریکا و جهان سرایت می‌کند و در آیندهٔ نزدیک صنایع انرژی، بهداشتی، و فرهنگی را نیز تهدید خواهد کرد. در این سه ماه، بورس امریکا ۱۰ تریلیون دلار خسارت دیده است و تعداد بیکاران در امریکا به ۱۰ میلیون نفر افزایش پیدا کرده است. در صورت ورشکستگی صنایع خودروسازی امریکا سه میلیون نفر شغل خود را از دست خواهند داد.

حقیقت این است که تا امروز هیچ تفاوت اساسی بین سیاست‌ها و تصمیماتی که دولت جورج دبلیو بوش در مورد بحران اقتصادی امریکا اتخاذ کرده و آنچه رئیس جمهور منتخب امریکا باراک اوباما و تیم اقتصادی او پیشنهاد کرده‌اند مشاهده نمی‌شود. اوباما در مصاحبهٔ مطبوعاتی اخیر خود اظهار داشته که مشغول تهیهٔ طرحی است که مطابق آن، دولت امریکا با سرمایه‌گذاری هنگفتی در امور عمومی و رفاهی، ۲,۵ میلیون اشتغال جدید در دو سال آینده به وجود خواهد آورد؛ ولی معلوم نیست هزینهٔ این طرح از کدام منبع پولی تهیه خواهد شد. بدهی خود دولت امریکا تا امروز به چندین تریلیون دلار رسیده است و انتشار اوراق جدید قرضهٔ ملی خزانه‌داری امریکا، با هزینه‌های هنگفت نظامی، یک سیاست اقتصادی غیرمعقولانه به نظر می‌رسد، مگر این‌که این سرمایهٔ لازم از طریق قرضه‌های جدید از چین و ژاپن و دول نفت‌خیز عرب تأمین گردد. تقریباً همهٔ اقتصاددانان دنیا عقیده دارند که مشکل امریکا مسائل اساسی و زیرساختی الگوی سرمایه‌داری امریکاست. تا امروز تنها تفاوت بین دولت بوش و رئیس جمهور منتخب امریکا، جابه‌جایی قدرت از جمهوریخواهان به دموکرات‌ها و کوشش اوباما در تشکیل یک کابینهٔ ملی یا ائتلافی از محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در مسیر توافق هیئت حاکمهٔ

امریکاست. دقیقاً در این‌جاست که کسانی که به اوباما رأی داده و از او حمایت کرده‌اند خواهند پرسید این «تغییرات» که رئیس جمهور منتخب در طول مبارزات انتخاباتی خود قول داده کجاست؟

چالش‌های سه گانهٔ باراک اوباما عبارتند از: (۱) تغییرات، (۲) انتظارات، و (۳) انتصابات که از هم‌اکنون آغاز شده است. شعار و قول و قرار «تغییرات» بنیادین و اساسی، انتظارات مردم امریکا را در همهٔ طبقات، به ویژه طبقهٔ پایین و محروم، به شدت افزایش داده است و دولت اوباما اگر در این امر اقدامی نکند ممکن است توانایی کنترل این محور را نداشته باشد. تاریخ نشان داده است که این‌گونه انتظارات به نارضایتی‌های بیشتر منتهی، و در نهایت به عصیان تبدیل می‌شود. دو محور دیگر، یعنی محور تغییرات و انتصابات و محور انتظارات و انتصابات، به علت انتخاب افرادی که جزو کابینهٔ باراک اوباما خواهند شد از دیدگاه کسانی که انتظار اصلاحات اساسی داشتند ممکن است به تدریج منتفی شود و کاملاً قابل تأمل باشد. سناتور هیلاری کلینتون، همسر رئیس جمهور سابق امریکا که برای پست وزارت امور خارجه در نظر گرفته شده، تجربهٔ چندانی در امور بین‌المللی ندارد و یکی از افرادی است که در کنگرهٔ امریکا برای حمله و تسخیر عراق رأی موافق داده و همیشه از اسرائیل حمایت کرده است. تیموتی گایتنر که به عنوان وزیر خزانه‌داری دولت اوباما معرفی و اعلام شده است، رئیس بانک مرکزی ایالت نیویورک و یکی از نزدیکان و همکاران خزانه‌دار کنونی دولت بوش، هنری پولسون، است. لورنس سامرز که به عنوان رئیس شورای مشاوران اقتصادی کاخ سفید از طرف اوباما انتخاب شده، به مدت چند سال در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون وزیر خزانه‌داری بوده و در دوران خدمت خود در بانک جهانی و ریاست دانشگاه هاروارد فرد پر سروصدایی بوده است که مخالفان زیادی در بین اقتصاددانان داشته است. همکاران او در تیم اقتصادی اوباما، خانم ملودی بارنز، متصدی شورای سیاست‌گذاری امور داخلی، و خانم کریستینا رومر، مشاور اقتصادی رئیس جمهور، از اقتصاددانان معمولی امریکا به شمار می‌روند. رابرت گیتس، وزیر دفاع کنونی دولت بوش، که یکی از جمهوریخواهان است ممکن است در کابینهٔ باراک اوباما در سمت خود باقی بماند و اسم ژنرال بازنشسته، جیمز لوگان جونز هم به عنوان مشاور عالی امنیت ملی دولت باراک اوباما مطرح است.

همهٔ این افراد ازکارشناسان و دولتمردان برجستهٔ سال‌های گذشته و دولت‌های پیشین هستند که در سیاست‌گذاری سیاسی و اقتصادی امریکا نقش مؤثری داشته‌اند؛ جریاناتی که دقیقاً به تدریج تبدیل به بحران‌های امروزی شده است. تناقض دیگر در این‌جاست که در گروه «هیئت انتقالی ریاست جمهوری» باراک اوباما که مسئولیت انتخاب متصدیان امور و وزیران و معاونان و رؤسای دولت جدید را دارد، بسیاری از دلال‌های سیاسی و اقتصادی همیشگی و بزرگ واشینگتن شرکت دارند و معلوم نیست که حضور این عده در تیم رئیس جمهور منتخب امریکا مقدمات چه تحول جدیدی را می‌تواند فراهم کند.

یکی از نکات آسیب‌پذیر امریکا در حال حاضر، فقدان رهبری مؤثر در سطح ملی و بین‌المللی است. فاصله و شکاف زمانی بین انتخاب رئیس جمهور جدید و مراسم تحلیف و شروع کار او در امریکابیش از ۷۰ روز به طول می‌انجامد و در این مدت انتقال امور مملکتی از دولت قدیم به دولت جدید، همانند یک دورهٔ فترت جلوه می‌کند که در آن، کیفیت قدرت ریاست جمهوری تغییر می‌یابد.

به طور خلاصه، امریکا دورنمایی پیچیده و دشوار در پیش دارد. اوباما تا دیر نشده باید برای بحران‌ها و تحولات اساسی اقتصادی و سیاسی در داخل و خارج امریکا چاره‌ای بیندیشد. اوباما باید تغییر را ایجاد کند در غیر این صورت، تغییر به خودی خود اتفاق نخواهد افتاد. روی آوردن به روش‌های گذشته، افول قدرت امریکا را تسریع خواهد کرد.

اوباما و نخبگان قدرت در امریکا (۱۳۸۷/۰۹/۱۴)

باراک اوباما، رئیس جمهور منتخب امریکا، تیم اقتصادی، سیاسی و امنیتی کابینهٔ خود را معرفی کرده است و افراد و اسامی آنان دقیقاً کسانی هستند که ما در این چند هفته از آن‌ها نام برده بودیم. در انتخابات ریاست جمهوری امریکا همیشه فاصلهٔ زیادی بین حرف‌های نامزدهای انتخاباتی قبل و بعد از انتخاب وجود دارد. برای همین است که من رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا را یک نوع شعبده‌بازی خوانده‌ام. هدف اصلی شعبده‌باز، بسیج هرچه بیشتر مردم برای پیروزی و موفقیت نهایی است و پس از خاتمهٔ بازی همه چیز به حالت عادی برمی‌گردد. در این بازی، نوآوری، خیالی بیش نیست. اگر باراک اوبامااسامی کابینهٔ خود را قبل از اخذ آرا اعلام می‌کرد، من تردید دارم که اکثر مردم امریکا او را انتخاب می‌کردند. اوباما با شعار تغییر و تحول وارد مبارزات انتخاباتی شد، اما گروهی که او برای پست‌های حساس کابینهٔ خود انتخاب کرده است ترکیبی ازکابینه‌های دولت جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور نومحافظه کار کنونی، و بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق جناح محافظه کار حزب دموکرات است. به عبارت دیگر، کابینهٔ رئیس جمهور منتخب امریکا بیش از هر چیز، یک گروه ائتلافی و به اصطلاح «توافق ملی» است.

اکثر اعضای کابینهٔ اوباما را گروه دولت کلینتون، رئیس جمهور سابق، از جمله همسر او سناتور هیلاری کلینتون، که به وزارت امور خارجه منصوب شده، تشکیل می‌دهد. رابرت گیتس، وزیر دفاع بوش در کابینهٔ اوباما در سمت خود باقی مانده و ژنرال جیمز جونز، فرماندهٔ سابق ناتو در اروپا، به سمت مشاور عالی امنیت ملی معرفی شده است. تا امروز سه نفر از اعضای کابینهٔ اوباما از سیاه‌پوستان هستند و همهٔ آن‌ها در دولت کلینتون صاحب پست و مقام بودند. اوباما هنگام معرفی تیم سیاسی و امنیتی خود این هفته به این جملات تکیه کرد: «ارزش‌های امریکا بهترین صادرات امریکا به دنیاست ...

امریکا باید با قدرت‌ترین نیروی نظامی در کرهٔ زمین باشد ... نیروی نظامی ما باید با دیپلماسی مؤثر و جدید همراه شود ... افراد تیم من نمایندگان قدرت امریکا هستند.» تیم اوباما یک کابینهٔ نظامی ـ سیاسی است، ولی سؤال اصلی این خواهد بود که آیا این کابینه و دولت در اهداف خود موفق خواهد بود یا نه؟

تاریخ ایالات متحد نشان می‌دهد که رؤسای جمهور امریکا اختیار کامل در انتخاب وزیران و کابینه و مشاوران خود ندارند و در بسیاری موارد تحت فشار و اصرار و حمایت گروه‌های فشار و لابی‌ها یا دلال‌های سیاسی و اقتصادی، که منافع بخش مهمی از هیئت حاکمه را در نظر دارند، انتخاب و وارد کابینه می‌شوند. به خاطر دارم که دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، وقتی که جیمی کارتر پس از افتضاحات ریچارد نیکسون در قضیهٔ معروف به «واترگیت» و شکست امریکا در جنگ ویتنام، با شعار وحدت ملی و طرفداری از حقوق بشر و مبارزه با فساد اداری به ریاست جمهوری رسید، اکثر مردم امریکا انتظار داشتند که کابینهٔ او با دولت‌های قبلی فرق داشته باشد. همیلتون جردن، رئیس ستاد مبارزات انتخاباتی کارتر، پس از پیروزی کارتر و قبل از معرفی کابینه و مراسم تحلیف، در یک کنفرانس مطبوعاتی خطاب به خبرنگاران گفت: «اگر شما اسم سایروس ونس را به عنوان وزیر خارجه و زبیگنیو برژینسکی را به عنوان مشاور امنیت ملی در لیست کابینه ببینید، در آن وقت من خواهم گفت که ما شکست خورده‌ایم و موفق نشده‌ایم و من از سمت خود کناره‌گیری خواهم کرد.» کارتر مجبور شد ونس را به سمت وزیر خارجه و برژینسکی را به سمت مشاور امنیت ملی در کاخ سفید منصوب کند. هر دو از هواداران اسرائیل و جنگ سرد با شوروی سابق بودند و جالب این‌که همیلتون جردن بر خلاف گفتهٔ خود کنار نرفت و مدت‌ها در پست مشاور ارشد کارتر در کاخ سفید انجام وظیفه کرد.

در سال ۱۹۹۲ وقتی که بیل کلینتون به ریاست جمهوری رسید و جورج بوش پدر را شکست داد، جمهوریخواهان و دموکرات‌ها او را مجبور کردند که برای رضایت صاحبان وال استریت (مرکز اقتصادی و مالی و بانکی امریکا) رابرت روبین مدیرعامل شرکت بزرگ مالی گولدمن ساکس را به سمت وزیر خزانه‌داری انتخاب کند. روبین در انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا یکی از مهم‌ترین مشاوران اقتصادی تیم باراک اوباما بود و بسیاری از انتصابات تیم اقتصادی رئیس جمهور منتخب با پیشنهاد او انجام گرفته است. جالب این‌که هنری پولسون، وزیر خزانه‌داری کنونی در دولت بوش، رئیس سابق هیئت مدیرهٔ شرکت گولدمن ساکس بوده و تیموتی گایتنر، وزیر خزانه‌داری جدید و انتصابی اوباما یکی از همکاران نزدیک هنری پولسون و رئیس بانک مرکزی ایالت نیویورک است.

شاید با شعارهایی که اوباما در مبارزات انتخاباتی می‌داد، هیچ‌کس در جناح مترقی امریکا تصور نمی‌کرد که لورنس سامرز، اقتصاددان معمولی ولی پرسروصدای ملی و بین‌المللی از طرف رئیس

جمهور منتخب به سمت رئیس شورای اقتصادی کاخ سفید منصوب گردد. سامرز در سال ۱۹۹۲، زمانی که به عنوان اقتصاددان ارشد در بانک جهانی خدمت می‌کرد، در یادداشتی پیشنهاد کرد که زباله‌ها و آشغال‌های آلودهٔ دنیای توسعه‌یافته، مانند امریکا و اروپا، به قاره‌های تمیز و کم‌آلودهٔ دنیای درحال توسعه، مانند آفریقا، انتقال یابد تا توازن محیط زیست (از جنبهٔ آلودگی) حفظ گردد! قسمتی از این یادداشت که در مجلهٔ اکونومیست (۸ فوریهٔ ۱۹۹۲) تحت عنوان «بگذار آلودگی را بخورند» منتشر گردید اعتراض بسیاری ازکارشناسان و مردم‌دنیای سوم را برانگیخت و سامرز مجبور شد بانک جهانی را ترک کند و چندی بعد به عنوان وزیر خزانه‌داری در دولت بیل کلینتون مشغول به خدمت شد. با انتخاب جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری، سامرز به ریاست دانشگاه هاروارد منصوب شد، ولی دو سال از خدمت او در این دانشگاه نگذشته بود که در یکی از جلسات شورای علمی دانشگاه نطقی ایراد کرد و در آن، طبقهٔ استادان زن را مورد انتقاد قرار داد. سامرز با اعتراض هیئت علمی دانشگاه مواجه شد و مجبور به استعفا شد.

جالب این‌که باراک اوباما و همسرش که اکنون به عنوان «بانوی اول» امریکا از او یاد می‌شود، هر دو تحصیلات رشتهٔ حقوق را در دانشگاه هاروارد به پایان رسانده‌اند؛ دانشگاهی که یکی از مراکز پرورش نخبگان امریکا بوده و سهم بزرگی در گروه هیئت حاکمهٔ ایالات متحد امریکا به عهده داشته است.

مردم‌سالاری و مشارکت در عمل (۱۳۸۷/۰۹/۲۱)

بیش از سه سال است که یک جریان مردم‌سالاری و مشارکت نوین در سطح جامعه و نظام اسلامی ایران در حال تکوین است. جامعهٔ مدنی ما که گوشه‌ای از جامعهٔ اسلامی است در این نهضت آرام شرکت دارد و دولت ما که بخش اساسی از نظام اسلامی است ابتکار آن را در دست گرفته است.

منظورم سفرهای استانی رئیس جمهور است که تا امروز ۴۸ بار تکرار شده و در بین مردم ریشه دوانده است و بیش از هر حرکت و جریان دیگر در سال‌های اخیر، دیوان‌سالاری، تصمیم‌گیری، و تشکل سیاسی و اداری کشور ما را به‌چالش می‌طلبد.

این جریان بیش از یک سفر است. در حقیقت، این پدیده یک الگوی مردم‌سالاری و مشارکت در عمل است. هفتهٔ گذشته من برای اولین بار در سفر استانی به آذربایجان شرقی و تبریز شرکت کردم. انگیزهٔ من از رفتن به تبریز این بود که نسبت به نحوهٔ مردم‌سالاری و تصمیم‌گیری و امور بوروکراسی در این‌جا با مشاهدات و مطالعات و تجربیات ۵۰ سالهٔ خودم در غرب و سایر کشورها و به ویژه در امریکا مطالعهٔ تطبیقی انجام دهم. علاوه بر این، من در تبریز متولد شده‌ام و سال‌ها در آن‌جا زندگی

کرده‌ام و با زبان و فرهنگ آذربایجان و تاریخ این سرزمین آشنایی دارم.

مسافرت استانی رئیس جمهور و هیئت دولت، به عنوان یک الگوی مردم‌سالاری و مشارکت، سه خصوصیت دارد: در وهلهٔ اول، این مردم‌سالاری و مشارکت کاملاً اسلامی است و تمام نهادها و زوایای اسلامی جامعهٔ ما، از نمایندهٔ مقام معظم رهبری و نهاد ولایت فقیه گرفته تا حوزهٔ علمیه و مساجد را به همراه دارد. ویژگی دوم این جریان، ایرانی و بومی بودن آن است که تنوع جغرافیایی، فرهنگی، محلی و سنتی و زبانی آن را در چارچوب تاریخ تمدن بزرگ و چندین‌هزارسالهٔ ایران حفظ می‌کند. ویژگی سوم این سفرهای استانی طنین انقلابی و در عین حال ملی و جهانی آن است. این الگوی مردم‌سالاری و مشارکت کوشش دارد دو نهاد دولت و جامعه را در یکدیگر تلفیق کند.

در تاریخ اندیشهٔ غرب، دولت و جامعه دو مفهوم کاملاً جدا و مجزا هستند. موفقیت غرب در اندیشهٔ سیاسی، بیشتر در مورد تبیین و توجیه نوع دولت بوده است و کمتر در تفحص و تفکر دربارهٔ جامعه و وحدت آن. در غرب، از دوران باستان و قرون وسطا تا به امروز، آثار متفکران سیاسی و اجتماعی آن در موضوع جامعه مؤید ارتباط بین انسان و دنیای فیزیکی و رابطهٔ گروه‌ها و پدیده‌های طبیعی بوده است. غرب تصور می‌کند که الگوی مناسب و مطلوب دولت را در مفهوم «دموکراسی» پیدا کرده است، ولی در مورد جامعهٔ مطلوب، متفکران غرب قرن‌هاست که در حال جست‌وجو هستند. تأمل غرب دربارهٔ جامعهٔ خویشاوندی، جامعهٔ نظامی، جامعهٔ سیاسی، جامعهٔ دینی، جامعهٔ انقلابی، جامعهٔ مدنی، جامعهٔ اطلاعاتی و غیره، همه در مسیر تفکر غرب به سوی یک جامعهٔ مطلوب بوده است که هنوز تحقق نیافته است. مفهوم جامعهٔ اسلامی، نه تنها این مراتب و طبقه‌بندی جوامع را قبول ندارد، بلکه از آن‌ها عبور می‌کند و بر پایه‌های اعتقادی و باورهای ویژهٔ خود، مفهوم جامعه و مفهوم دولت را در یک نظام اسلامی به صورت واحد تلفیق می‌کند و تعارضی بین این دو مفهوم نمی‌بیند.

هفتهٔ گذشته وقتی که هواپیمای حامل رئیس جمهور و همراهان به فرودگاه تبریز نشست ده‌ها هزار نفر از مردم استان آذربایجان شرقی و طبقات مختلف مردم، از جمله حضرت آیت‌الله محسن مجتهد شبستری نمایندهٔ مقام معظم رهبری و امام جمعهٔ تبریز به استقبال او آمده بودند. ازدحام جمعیت که داوطلبانه و نه از طریق تشکل حزبی وسیاسی در مسیر حرکت کاروان رئیس جمهور بودند به قدری عظیم بود که پیمودن مسافت کوتاه بین فرودگاه و استادیوم ورزشی که دکتر احمدی‌نژاد باید در آن‌جا سخنرانی می‌کرد، به جای چند دقیقه، نزدیک به سه ساعت به طول انجامید. دردنیایی که امروز تعداد افراد انتظامی وامنیتی سران دول، حتی بیش از تعداداستقبال‌کنندگان و مردم عادی است، این‌گونه استقبال از رئیس جمهور یک کشور، نماد علاقهٔ مردم به نظام و نشانهٔ محبوبیت و اعتماد و نوع

انتظاراتی است که شهروندان آذربایجان شرقی از رئیس دولت خود دارند. محبوبیت و مقبولیت و مشروعیت هر دولت، یک سرمایهٔ اجتماعی وسیاسی در تمام نظام‌هاست و سفر استانی رئیس جمهور و هیئت دولت، این فرصت نادر را برای استفاده ایجاد می‌کند.

بالاتر از همه حضور جدی و فعال نمایندگان مجلس شورای اسلامی استان، نمایندهٔ مقام معظم رهبری و امام جمعهٔ تبریز، نمایندگان بخش‌های خصوصی، استاندار و مدیران وکارشناسان استان در جلسات برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری، که به ریاست خودرئیس جمهور تشکیل می‌شد و اغلب اوقات به مدت ۵ تا ۷ ساعت به طول می‌انجامید، یکی از مهم‌ترین و چشمگیرترین ابعاد این سفرهاست. جلسهٔ هیئت دولت در این سفر، در حقیقت، جلسهٔ مشترک دولت و مجلس در تصمیم‌گیری، همکاری و تعامل است. کارگروه‌های مختلف در رشته‌ها و حوزه‌های متعدد مانند صنعت و معدن، آب، اشتغال، و کشاورزی، ماه‌ها و هفته‌ها قبل از سفر رئیس جمهور به استان طرح‌های عمرانی را برای بحث و تصمیم‌گیری در هیئت دولت آماده می‌کنند. در سفر هفتهٔ گذشتهٔ رئیس جمهور به استان آذربایجان شرقی ۲۲۰ مصوبه در رشته‌های عمرانی، رفاه، فرهنگی، آموزشی و توسعهٔ صنایع و بازرگانی مورد موافقت قرار گرفت. رسیدگی به تقاضا و درخواست و شکایات مردم که در آن، شخص رئیس جمهور، وزیر، معاون و مدیر شرکت دارند یکی دیگر از مشخصات مؤثر و مردمی این سفر است. هزاران نامه و درخواست در این سفرها رسیدگی می‌شود. به طور اختصار، سفر رئیس جمهور و هیئت دولت به استان‌ها و مشارکت مردمی در سطح استانی و محلی، یک پدیدهٔ نوین در بالا بردن کیفیت و کمیت دیوان‌سالاری در مملکت، یک تجربهٔ جدید در تصمیم‌گیری در قوای سه‌گانهٔ مجریه و مقننه وقضاییه در نظام، و یک پایگاه بزرگ مردمی در تعامل و همکاری و حمایت از دولت است. درجهٔ مشارکت رئیس جمهور در حل و فصل مسائل استانی و محلی بی‌نظیر است و به همین جهت، تصویر کارآمدی که در دولت نهم به وجود آمده باید درنهادهای انتخابی، مانند مجلس، شوراهای اسلامی شهرها وروستاها ونهادهای مدنی و دینی و انقلابی تحکیم یابد و محفوظ بماند. من روحیهٔ خستگی‌ناپذیر رئیس جمهور در سفرهای اخیر او را به خارج از کشور و نیویورک مشاهده کرده بودم، ولی این ذوق و شوق و انرژی با شرکت مردم آذربایجان، در او شدت دیگری یافته بود.

ارتباطات چهره به چهرهٔ دولت با مردم، دسترسی مستقیم مردم به دولت و مسئولان، ارائهٔ تقاضاهای مردم به دولت، رسیدگی به امور مردم به صورت حضوری، گفت‌وگو و بحث نمایندگان مجلس با دولت در استان خود، نقش رئیس جمهور در مدیریت، هدایت و تصمیم‌گیری مشترک در جلسات برنامه‌ریزی و هیئت دولت، کسب اطلاعات تازه از استان‌ها و شهرستان‌ها، و توسعهٔ افق

مشاورت، و آزادی بیان و عقیده از خصوصیات برجستهٔ این سفرهای استانی است. دولت ملی و مرکزی در این سفرها در سطح استانی و محلی تصمیم‌گیری می‌کند و این‌گونه جریان در کشورهایی که امروز ادعای دموکراسی دارند به ندرت پیدا می‌شود.

انقلاب اسلامی ایران که سه دهه از پیروزی آن می‌گذرد حرکتی بود در جهت فروپاشی نظام سکولار خویشاوندی و قبیله‌ای و دیکتاتوری سلطنتی وجایگزینی آن با یک نظام پایدار اسلامی. این نظام اسلامی زمانی می‌تواند صورت واقعی به خود بگیرد که نه تنها دولت و حکومت اسلامی در ایران مستقر گردد، بلکه به موازات آن یک جامعهٔ اسلامی نیز تشکل یابد و رشد کند و به صورت یک امت واحد جلوه کند. فاصلهٔ فیزیکی، اداری، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و دیوان‌سالاری بین دولت و جامعه در ایران همیشه یک مشکل و مانع اساسی در رشد و نمو و پیشرفت کشور بوده است. تمرکز امور دولتی و تصمیم‌گیری در پایتخت، نه تنها با مدیریت نوین سیاسی و مملکتی مغایر است، بلکه باعث آسیب‌های فراوانی گردیده که افزایش جمعیت در تهران و نبود تنوع امور سیاسی و اقتصادی و ارتباطی از آفات آن به شمار می‌رود. الگوی مردم‌سالاری و مشارکت عمومی دولت احمدی‌نژاد در سفرهای استانی، این وضع را به چالش طلبیده وکوشش دارد از آن عبور کند و سنت نوینی را جایگزین آن سازد. دقیقاً در این تقاطع تاریخی است که احیای اندیشهٔ اسلامی در تلفیق دولت و جامعه، برابر یک الگوی مردم‌سالاری و مشارکت، اهمیت تاریخی وسیاسی و اجتماعی خود را پیدا می‌کند.

بحران‌های آینده (۱۳۸۷/۱۰/۰۵)

اوضاع اقتصادی وسیاسی واجتماعی دنیای غرب و در رأس آن امریکا روز به روز بحرانی‌تر می‌شود و تمام شاخص‌های مالی و بانکی نشان می‌دهد که این بحران به کشورهای وابسته به غرب نیز سرایت کرده است. نتیجه این‌که امروز همهٔ کارشناسان اقتصادی و مالی توافق دارند که بحران کنونی، فصلی و معمولی نیست، بلکه یک بحران و یک ورشکستگی همیشگی در سیستم اقتصادی و مالی و بانکی است که پس از جنگ جهانی دوم از طرف کشورهای غربی و در رأس آن امریکا بر سیستم جهانی تحمیل شده و الگوی سرمایه‌داری امریکا را از طریق مؤسسات فراملی خصوصی وسازمان‌های دولتی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر دنیا حاکم کرده است. برای نجات از این بحران عظیم باید تغییرات بنیادین و اساسی در زیرساخت‌های اقتصادی و مالی جهان صورت گیرد.

ولی سؤال اصلی این است که آیا دول غربی، و در رأس آن‌ها امریکا، حاضرند مسئولیت و انجام چنین تغییر و تحولات اساسی را در سیستم اقتصادی دنیا قبول کنند و به عهده گیرند.

در این چند ماهی که پرده از بحران‌های نامرئی و نیمه‌پنهان اقتصادی و مالی سرمایه‌داری جهان برداشته شده است یک تصویر بسیار جالب و حقیقی در سطح جهانی مشاهده می‌شود: امریکا، اتحادیهٔ اروپا از جمله انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، و ژاپن، که مراکز اصلی زنجیرهٔ بانکی، مالی و اقتصادی امریکا را تشکیل می‌دهند، بیش از هر کشور دیگر در این بحران آسیب و صدمه دیده‌اند و کشورهایی مانند چین، هند، مالزی و ایران، که تا حدودی در گذشته استقلال و خودکفایی خود را حفظ کرده‌اند و چندان زیر بار فشار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نرفته‌اند و مقاومت کرده‌اند، نسبت به کشورهای دیگر امروز در وضع بهتری قرار دارند. نظارت برفعالیت‌های بخش خصوصی، بومی کردن صنایع و کار و اشتغال، تکیه بر بازارهای داخلی و امتناع از تسلیم شدن و تعهد کامل به هریک از دو سیستم‌سوسیالیستی وکاپیتالیستی باعث شده است که آسیب این بحران جهانی بر این کشورها بالنسبه کمتر و سبک‌تر باشد، گرچه راه فرار کامل و دائمی در سیستم جهانی امروز برای هیچ‌کس مقدور نیست.

این روزها بیشتر چشم‌ها به سرچشمهٔ این بحران‌ها، یعنی امریکا، دوخته شده است. باراک اوباما رئیس جمهور منتخب امریکا، که سه هفتهٔ دیگر قدرت را به دست خواهد گرفت، با شعار «تغییر» (در امور داخلی و خارجی امریکا) در انتخابات پیروز شد، ولی انتصابات او تا امروز بیشتر در جهت تثبیت سیاست‌های گذشته بوده است.

به نظر می‌رسد که این تغییر و بحران‌های جهان است که اوباما را با خود می‌برد به جای این‌که او خود، مرکز و منبع تغییرات جدیدی باشد.

اشتباهی بزرگ خواهد بود اگر ما فکر کنیم که بحران امروزی جهان فقط اقتصادی و مالی است. بحران امروزی که اقتصاد و زندگی شهروندان امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، ژاپن، بلژیک، یونان، تایلند وبسیاری ازکشورهای دیگر را فلج کرده است ریشه‌های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی دارد و دقیقاً در قدرت‌گرایی ساختارهای ناهنجار اخلاقی و وجدانی رشد کرده است.

نارضایتی‌ها، شورش‌ها و عصیان‌های آینده بیشتر اجتماعی و روحی خواهد بود. آیا شگفت‌آور نیست که بحران‌های اقتصادی امروز بیشتر در کشورهایی روی می‌دهد که صنعتی و حتی فراصنعتی هستند و با استفاده از سطح درآمد بالا در زندگی از تمام مزایای تمدن امروزی از خودرو و تلویزیون و اینترنت گرفته تا اغذیه و لباس و پوشاک و لوازم به اصطلاح لوکس و مدرن امروزی بهره می‌برند. امروزه فرایند روابط میان‌فرهنگی، پیچیده‌تر و چندبعدی‌تر گشته است. عصیان‌ها در بیشتر بخش‌های جهان به وسیلهٔ افرادی اتفاق افتاده است که بدین وسیله خواسته‌اند نیاز خود را به معنویات، گفت‌وگوی نیک، احترام و عزت به گوش دیگران برسانند.

یک طیف بزرگ اجتماعی به موازات بحران‌های اقتصادی و مالی امروز در جریان است. دو هفته است که شهرهای بزرگ یونان، از جمله آتن پایتخت آن کشور، با شورش کارگران، دانش‌آموزان و دانشجویان مواجه است. یونان یک مملکت مسیحی، ارتدوکس، محافظه‌کار و سنتی بوده است که در دهه‌های اخیر به عنوان یکی از اعضای اتحادیهٔ اروپا در زندگی مدرن و لوکس اروپا غوطه‌ور شده است. جامعه‌شناسان خود یونان این اعتراضات و بی‌نظمی و زدوخورد در جامعه را نتیجهٔ بیگانگی افراد، به ویژه جوانان، با وضع اجتماعی، روحی و اقتصادی می‌دانند. دولت بلژیک چند روز پیش به علت فساد اداری، مالی و حزبی سقوط کرد و بحران اقتصادی جهانی سه ماه اخیر، این فساد و رشوه‌خواری را در ورشکستگی و سقوط یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات مالی آن کشور، به نام فورتیس، ظاهر کرده بود. در چند ماه اخیر در تایلند، کرهٔ جنوبی و ژاپن، سه کشوری که از جهات اقتصادی، نمونهٔ حوزهٔ آسیای شرقی هستند، تظاهرات و اعتراضات مردم علیه فساد و رشوه‌خواری به سقوط یا ترمیم کابینه انجامیده است و بحران کنونی اقتصادی جهان، صنایع و بازارهای خارجی و داخلی آنان را مختل کرده است. این سه کشور مجدداً در عرض دو دهه وارد یک رکود اقتصادی سنگین می‌شوند. این هفته کمپانی بزرگ تویوتا در ژاپن اعلام کرد ۳۰ درصد از بازارهای خودروسازی خود را در امریکا از دست داده است و در ماه گذشته یک میلیارد دلار ضرر دیده است. ژاپن، کشوری که تا این اواخر شهروندان آن امنیت کار و اشتغال داشتند، اکنون نسبت به آیندهٔ خود نگران است و آن مصونیت قبلی را ندارد.

در امریکا تعداد بیکاران از ۱۰ میلیون نفر تجاوز کرده است و سه کمپانی بزرگ خودروسازی آن کشور، جنرال موتورز، فورد، و کرایسلر کنگره و دولت امریکا را تهدید کرده‌اند که اگر کمک فوری به آن‌ها نرسد مجبور به اعلام ورشکستگی خواهند شد و بدین طریق ۳ میلیون نفر به تعداد بیکاران ایالات متحد اضافه خواهد شد. به دنبال خبر تخلفات و ورشکستگی‌های چندین مؤسسهٔ مالی و بانکی امریکا در سه ماه گذشته که قریب به ۴۰ میلیون امریکایی تمام دارایی، پس‌انداز و یا بازنشستگی خود را از دست دادند، این هفته کلاهبرداری یک فرد سرمایه‌گذار اهل نیویورک، به نام برنارد میداف، به مبلغ ۵۰ میلیارد دلار اعلام گردید که در آن، میلیاردها دلار بانک‌های خارجی و داخلی، از جمله چندین مؤسسهٔ بزرگ مالی اروپا سرمایه‌گذاری کرده بودند. این بزرگ‌ترین رقم کلاهبرداری توسط یک فرد در تاریخ مالی امریکاست. هیچ‌کس نمی‌داند این ۵۰ میلیارد دلار که تعداد زیادی از شهروندان و مؤسسات خیریهٔ امریکا نیز در آن سهیم بودند به کجا رفته است. در نتیجهٔ این خبر، رئیس ادارهٔ کل بازرسی و نظارت مالی امریکا از سمت خود استعفا داده است.

در این وضع بحرانی، امریکا هیچ‌وقت کمبود خبر ندارد. همین هفته کنگرهٔ امریکا و رسانه‌های

آن کشور گزارش دادند که ۳۵۰ میلیارد دلار (از ۷۰۰ میلیارد دلار کمک مالی لایحهٔ مصوب کنگره) بین ۲۱ بانک تقسیم شده است، ولی این بانک‌ها از اعلام این‌که چگونه این کمک‌های مالی را مصرف کرده‌اند امتناع می‌ورزند. بنا به گزارش شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان، حقوق، مزایا و پاداش سالیانهٔ هریک از مدیران این بانک‌ها، بین ۱۲ الی ۸۰ میلیون دلار است. بحران مالی امریکا اکنون به صنایع فرهنگی ایالات متحد سرایت کرده است، به طوری که چند روز قبل روزنامه‌های لس آنجلس تایمز و شیکاگو تریبیون که در ردیف اول مطبوعات امریکا قرار دارند اعلام ورشکستگی کردند و روزنامهٔ نیویورک تایمز نیز به علت مشکلات مالی اقدام به فروش مؤسسات کوچک‌تر وابسته به شرکت خود کرده است.

خروج بوش و ورود باراک اوباما به کاخ سفید امریکا با خبرهای ناگوار و بسیار تلخ دیگری، که نمونهٔ فساد اداری و سیاسی در نظام ایالات متحد است، همراه است. این هفته دادستان امریکا فرماندار ایالت ایلی‌نوی را، که شهر شیکاگو جزو آن است، به جرم رشوه‌خواری و به مزایده گذاشتن کرسی خالی سناتور باراک اوباما که اخیراً به ریاست جمهوری انتخاب شده است، بازداشت کرد. مطابق قوانین امریکا در صورت استعفای سناتور هر ایالت، فرماندار آن ایالت موظف است تا انتخابات آینده فردی را به عنوان سناتور ایالت به کنگرهٔ امریکا معرفی کند.

ایالت ایلی‌نوی، یکی از استان‌های امریکاست که سوابق طولانی در فساد اداری و سیاسی دارد و فرماندار سابق این ایالت نیز هم‌اکنون به علت تخلفات مختلف در زندان به سر می‌برد. گفته می‌شود که شهردار شیکاگو در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰ با اعمال نفوذ موفق شد آرای این ایالت را به نفع جان اف کندی رئیس جمهور اسبق و ترور شدهٔ امریکا تغییر دهد.

جنایت علیه بشریت (۱۳۸۷/۱۰/۱۲)

چند هفته قبل وقتی که شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش خود محاصرهٔ ۱,۵ میلیون فلسطینی ساکن نوار غزه به دست اسرائیل را آغاز یک فاجعهٔ انسانی خواند، مجلهٔ به اصطلاح لیبرال اکونومیست لندن (۲۰ دسامبر ۲۰۰۸ مطابق با ۳۰ آذر ۱۳۸۷) که همیشه پشتیبان و حامی رژیم صهیونیستی بوده است، نوشت: «برعکس ادعای مسخرهٔ شورای حقوق بشر سازمان ملل که نمایندهٔ آن اجازهٔ ورود به این منطقه را در این هفته پیدا نکرده است، نوار غزه، هولوکاستی را که به دست اسرائیل صورت بگیرد، تجربه نمی‌کند.» نشریهٔ اکونومیست سال‌هاست که به عنوان انجیل خبری و تحلیلی مورد توجه نخبگان غرب و «روشنفکران غرب‌نما»ی شرق و به ویژه کشورهای اسلامی بوده است.
این هفته در کمتر از ۲۴ ساعت بیش از ۳۵۰ کودک و زن و مرد بی‌گناه نوار غزه زیر بمباران شدید

اسرائیل شهید شده وبیش از ۱۶۰۰ نفر مجروح و هزاران نفربی‌خانمان شده‌اند. وزیر دفاع و مقامات اسرائیل رسماً اعلام کرده‌اند که حملهٔ هوایی و زمینی به نوار غزه «تا انهدام حماس» ادامه خواهد داشت. دقیقاً یک ماه و نیم قبل بود (۳۰ آبان ۱۳۸۷) که در این ستون نوشتم: «نوار غزه در فلسطین در آستانهٔ یک فاجعه قرار گرفته است و سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی با نادیده گرفتن بدیهی‌ترین موازین حقوق بشر در مقابل تجاوزات رژیم اسرائیل سکوت اختیار کرده‌اند.» بی‌توجهی شبکه‌های رسانه‌ای دنیا، به ویژه تلویزیون، به وضع ناگوار نوار غزه در این چند ماه، بسیار شگفت‌انگیز و در حقیقت، خجالت‌آور بود. در حالی که رسانه‌های بین‌المللی، حملهٔ گروهی از تروریست‌ها را به مؤسسات توریستی شهر بمبئی در هند به مدت سه روز به طور زنده پوشش دادند، هیچ‌کدام از این شبکه‌ها با نوع سیاست‌گذاری و انتخاب مطالب خبری خود نخواستند به مصیبت وارده به مردم فلسطین در نوار غزه توجه نشان دهند و افکار عمومی دنیا را از عواقب آن مطلع سازند. در قضیهٔ بمبئی در هند، یک گروه کوچک تروریستی با مقامات انتظامی و امنیتی آن کشور درگیر بودند، در حالی که در نوار غزه این ارتش دولتی مانند اسرائیل است که با عضویت در سازمان ملل متحد، گروه عظیمی از مردم بی‌گناه و ساکنان غیرنظامی فلسطینی را مورد حمله قرار داده است.

چگونه می‌توان این عملیات جنایتکارانه و ضدانسانی را که هم‌اکنون در نوار غزه جریان دارد توجیه کرد؟ آیا اسرائیل به دنبال جبران شکست خود به دست حزب‌الله در لبنان است؟ یا این‌که این خود نشانهٔ ضعف و ریخت‌وپاش داخلی رژیم صهیونیستی است؟ محاصرهٔ نوار غزه و حمله به مردم این منطقه زمانی صورت می‌گیرد که دولت بوش، منفورترین دولت امریکا در نیم قرن اخیر، در حال خروج است و باراک اوباما رئیس جمهور منتخب هنوز قدرت را به دست نگرفته و تحت فشار لابی صهیونیست‌های امریکاست. از طرفی عمر نخست‌وزیر کنونی اسرائیل به سر آمده و تا چند ماه دیگر او باید مقام خود را ترک کند و انتخابات جدید در آن نظام صورت گیرد. دورهٔ ریاست دولت خودگردان فلسطین که گروه سکولار آن سرزمین را تشکیل می‌دهند نیز به زودی به پایان خواهد رسید. نقشهٔ به اصطلاح صلح امریکا برای این منطقه نیز که دهه‌ها تکرار گردیده همچنان بی‌نتیجه مانده است. آنچه مسلم است این است که صلح و آرامش، بدون رضایت و مشارکت مستقیم خود مردم فلسطین نمی‌تواند مستقر شود و پابرجا باشد. صهیونیسم که باعث غصب فلسطین و آوارگی میلیون‌ها نفر شده است از طرف غرب، به ویژه امریکا، حمایت شده است. امروز امریکا و اسرائیل در روابط خود با دنیای موجود، مانند قدرت‌های بزرگ قرون گذشته، برای تهیهٔ دستور جلسه اصرار می‌ورزند و از موقعیت کشوری که برتری نظامی و اقتصادی آن مشهود است اقدام می‌کنند. ولی در همین چند سال، هم قدرت امریکا و هم قدرت اسرائیل در حال افول بوده است. ترازوی قدرت در

مذاکرات به اصطلاح صلح اسرائیل و فلسطین، که با دخالت و پدرسالاری واشینگتن به عنوان «میانجیگر فعال» صورت گرفته است، به قدری یکطرفه و نابرابر است که برای‌فلسطینی‌ها چاره‌ای جز تسلیم نمی‌گذارد. مذاکرات صلح در روابط بین‌الملل معمولاً بین دو یا چند دولت صورت می‌گیرد، در حالی که در قضیهٔ فلسطین جز امریکا و اسرائیل دولت دیگری وجود ندارد. این اشتباه بزرگ باراک اوباما و سران وسازمان‌های اعراب خواهد بود اگر نقشه‌های شکست‌خوردهٔ گذشته را تکرار کنند.

آیندهٔ فلسطین باید به دست خود مردم فلسطین تعیین گردد. رفراندوم و پرسش عمومی و آزاد است که می‌تواند، به طور مشروع و مقبول، سرنوشت آیندهٔ فلسطین را تعیین سازد. امروز ملت‌ها به دنبال یک پناهگاه و راه جدید هستند. خودخواهی، یکی از دلایل جنگ، و توسعه‌طلبی دلیل دیگری است. پایبند نبودن به قانون، عدالت و حقوق دیگران، وضع فعلی را به وجود آورده است و تا زمانی که رژیم اسرائیل بر زور و توسعه‌طلبی تکیه می‌کند و حقوق‌فلسطینی‌ها را نادیده می‌گیرد نباید انتظار صلح و آرامش در منطقه را داشت. جهان در آستانهٔ تحول بزرگی است و دوران تحمیل اهداف یک قدرت به بقیهٔ دنیا پایان یافته است. اسرائیل با عملیات نظامی و ضد انسانی خود در نوار غزه دنیا را علیه خود بسیج می‌کند. سیاست اسرائیل، یک سیاست غیرمعقولانه است وچنین سیاستی همیشه با شکست مواجه خواهد شد. صهیونیسم با این عمل ضد بشری در حقیقت گور خود را کنده است.

بحران صهیونیسم (۱۳۸۷/۱۰/۲۶)

مکتب و نظام سلطه گرای صهیونیسم در حال فروپاشی است. کشتار دسته‌جمعی و فجایع غزه که وجدان هر فرد بشردوست را تکان داده است فقط یک طرف این پدیده و دگرگونی در سیستم بین‌المللی است. طرف دیگر این سکه نیز ادامهٔ افول مشروعیت بسیاری از سران دول عربی، اتحادیهٔ اروپا و سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه شورای امنیت سازمان ملل، است که در مقابل حملات و خسارات جانی و مالی وارده به غزه و محاصرهٔ ۱٫۵ میلیون نفر از ساکنان آن سرزمین با تصمیم قاطع نگرفتن خود در حقیقت، سکوت اختیار کرده‌اند. امریکا نیز با حمایت همیشگی خود از اسرائیل و در آستانهٔ انتقال قدرت درواشینگتن بار دیگر خشم افکار عمومی دنیا راعلیه خود برانگیخته است. و اما جریان سومی که در این چند هفته در حال وقوع است اعتراض و همبستگی فوق‌العادهٔ مردم دنیا علیه این جنایات و بسیج و بیداری هرچه بیشتر امت اسلامی علیه استکبار داخلی و خارجی است. هرکس که رابطهٔ این سه جریان را با یکدیگر درک نکند از عواقب تغییراتی که در سیستم بین‌المللی امروز صورت می‌گیرد غفلت کرده است.

دقیقاً ۳۰ سال قبل درچنین روزی بود که شاه معدوم از ایران فرار کرد و چندی نگذشت که با پیروزی انقلاب اسلامی ایران دیوارهای سیستم استکبار جهانی فرو ریخت. چه کسانی سقوط رژیم شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی و متعاقب آن، فروپاشی شوروی، انهدام رژیم صدام حسین، و افول قدرت اقتصادی سیاسی و اجتماعی ایالات متحد امریکا راپیش‌بینی می‌کردند؟ ظهور نهضت‌های اسلامی فلسطین، لبنان و سایر نقاط در عرض همین سه دهه صورت گرفت. به طور خیلی خلاصه، در تاریخ تمدن بشر، بار دیگر اندیشه و فرهنگ بیش از عوامل اقتصادی وسیاسی و حتی تکنولوژی در روابط بین‌المللی تأثیرگذار گردید.

حقیقتاً چطور می‌توان انتظار داشت که در قرن بیست‌ویکم، یک دولت و سیستم اشغالگر با ارتشی مدرن و مجهز و بزرگ (و تنها نظامی که در خاورمیانه دارای تسلیحات کشتار جمعی هسته‌ای است) به نام اسرائیل که عضو رسمی سازمان ملل است این همه جنایات و ستم را علیه یک ملت مظلوم و بی‌گناه درسرزمینی که متعلق به خود آن‌هاست، مرتکب شود و بتواند باقی بماند؟ توجه کنید اگر این محاصره، این حملات، این جنایات علیه مردم و کشوری مانند انگلیس، هلند، بلژیک، لهستان یا امریکا اتفاق می‌افتاد چه سروصدایی در دنیا و درسازمان‌های بین‌المللی برپا می‌شد؟ فلسطین، از جمله نوار غزه، نه ارتش و تجهیزات نظامی مدرن دارد و نه دولت آن به عنوان دولت رسمی و عضو سازمان ملل متحد شناخته شده است. رسانه‌های غربی، بدون استثنا فاجعهٔ غزه را به جای جنگ به عنوان یک «کشمکش» پوشش می‌دهند! و برای هر یک فلسطینی حداقل ۲۰ دولتمرد و سخنگوی رژیم اسرائیل دررسانه‌ها ظاهر شده و با آن‌ها مصاحبه می‌شود. حقیقت این است که فاجعهٔ غزه نه یک جنگ است و نه یک کشمکش. جنگ به حالتی اطلاق می‌شود که دو ارتش در مقابل یکدیگر قرار گیرند، در حالی که در غزه فقط یک ارتش در مقابل مردم قرار دارد. کشمکش نیز یک رویارویی دوطرفه و غیرنظامی است. آنچه امروز در غزه صورت می‌گیرد چیزی جز کشتار جمعی و قصابی زن و مرد و کودک بی‌گناه نیست. این یک جنایت بشری است. این همان هولوکاستی است که صهیونیسم ادعا دارد برای قوم یهود اتفاق افتاده، و این کشتار جمعی در فلسطین، در مورد مردم فلسطین، و دراردوگاه‌های فلسطین صورت می‌گیرد.

فاجعهٔ غزه و توطئهٔ حمله به مردم آن سرزمین با این شرایط آغاز شد: (۱) سکوت و بی‌توجهی رسانه‌ها و شبکه‌های خبری جهانی و بسیاری از مطبوعات ورسانه‌های داخلی به این موضوع، و (۲) خروج تدریجی و پایان قدرت و حاکمیت سران دول اسرائیل، امریکا، و رهبران سکولار تشکیلات خودگردان فلسطین. برای مطبوعات و شبکه‌های رسانه‌ای اروپا و امریکا کوشش در سرنگونی رئیس جمهور زیمبابوه در آفریقا بیشتر اهمیت داشت تا پوشش محاصرهٔ نوار غزه و

کمبود آذوقه و نبود آب و برق و دارو. قبل از حملهٔ اسرائیل به غزه، خبر درگذشت ساموئل هانتینگتون، نظریه‌پرداز امریکایی، احساسات و نوشته‌های غرب‌گرایان مطبوعات و رسانه‌های داخلی را بیشتر برانگیخت تا شهادت و مبارزهٔ جوانان و مردم بی‌گناه غزه! کمتر رسانهٔ خارجی و داخلی گزارش داد که چگونه صهیونیست‌ها و مزدوران غربی از انتشار و توزیع اخبار غزه جلوگیری می‌کنند.

معادلات در روابط بین‌المللی عوض شده است. امروز مردم نقش و جایگاه مهم‌تری در قدرت جهانی دارند. حقایق هیچ‌وقت برای همیشه پنهان نمی‌مانند.

بحران هویت و شکست صهیونیسم (۱۳۸۷/۱۱/۰۳)

فجایع نوار غزه و شکست رژیم صهیونیستی در سرکوب مردم فلسطین دو نتیجهٔ اساسی داشته است: یکی بسیج افکار عمومی مردم دنیا علیه تجاوزات رژیم اسرائیل و دیگری تجلی هرچه بیشتر بحران هویت و فروپاشی نظام صهیونیسم از درون. با بررسی تحولات جهانی، این دو پدیده را می‌توان به وضوح مشاهده کرد. در اکثر کشورهای جهان، همه با خشم و نارضایتی فوق‌العاده از فجایع نوار غزه اظهار تنفر کرده‌اند و به اتفاق با مردم مظلوم و ستمدیدهٔ فلسطین که هدف حملات و بمباران رژیم صهیونیستی قرار گرفته است همدردی می‌کنند. کمتر کسی را در اروپا می‌توان پیدا کرد که از اسرائیل اظهار تنفر نکند. استراتژی اطلاعات و ارتباطات و پروپاگاندای صهیونیست‌ها در مقابل مبارزات و مقاومت شجاعانهٔ مردم فلسطین، و به ویژه ساکنان نوار غزه، به کلی در هم ریخته شده است. جالب این‌که در میان کشورهای اسلامی و بین افکار عمومی دنیا اعتبار ایران به جهت پشتیبانی بی‌دریغ ایرانیان از مردم و مبارزات فلسطینی‌ها نسبت به کشورهای دیگر بی‌اندازه بالا رفته است. بیانات متوالی مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، و اظهارات مداوم رئیس جمهور ایران، دکتر احمدی‌نژاد، در سال‌های اخیر در مورد بی‌عدالتی نظام بین‌الملل و لزوم مقاومت در برابر زور و ستمگری، امروز بیش از هر زمان دیگر در همهٔ نقاط دنیا تأثیرگذار شده است. دولتمردان و رسانه‌های مسلط غرب در گذشته کمتر به این موضوع اعتراف می‌کردند، ولی گزارش یک‌صفحه‌ای مجلهٔ نیوزویک دربارهٔ تأثیرگذاری ایران (۱۹ ژانویهٔ ۲۰۰۹) بسیار عبرت‌انگیز است.

جنگ، قساوت قلب و وحشیگری، در هر نوشته و تجربهٔ تاریخی روابط بین‌الملل، نه تنها علامت و نماد قدرت نیست، بلکه نشانهٔ ضعف و فروپاشی سیستم و نظامی است که برای نجات خود از بحران تناقضات داخلی در حال دست و پا زدن است. برای درک این پدیده که در درجهٔ بسیار اسف‌انگیزی در نوار غزه و در سرزمین اشغالی فلسطین توسط رژیم اسرائیل صورت می‌گیرد لازم است به

تناقضات و بحران هویت سه موضوع (۱) یهودیت، (۲) صهیونیسم، و (۳) اسرائیل از زبان خودِ سران و دولتمردان آن‌ها توجه کنیم.

یهود یک قوم و یهودیت یک دین و مذهب است، ولی صهیونیسم یک ایدئولوژی و حزب سیاسی و یک نوع ناسیونالیسم است که می‌خواهد با استفاده از هویت ملی‌گرایی، یک نظام توسعه‌گر و سلطه‌جو را بر پایهٔ برتری قوم و آیین یهود و یهودیت در دنیا ایجاد کند و این پدیده خود یک تاریخ تقریباً یکصدساله دارد. اسرائیل نیز یک رژیم و نظام سیاسی و جغرافیایی است که توسط گروه مشخصی بر مبنای مدلولات حاصله از یهود و یهودیت و صهیونیسم و هویت هر سهٔ آن‌ها به وجود آمده است و در حدود ۶۰ سال از تأسیس آن می‌گذرد. این‌ها سه هویت و پدیدهٔ جداگانه هستند اما در تاریخ معاصر به هم ارتباط پیدا کرده‌اند و امروز بحران هویت اسرائیل به عنوان یک نظام صهیونیستی را تشکیل می‌دهند.

تقریباً دو سال قبل در ۲۰ ژوئن ۲۰۰۶ میلادی (مطابق با ۳۰ تیر ۱۳۸۵ شمسی) در سی و پنجمین کنگرهٔ جهانی صهیونیسم، نخست‌وزیر کنونی اسرائیل، یهود اولمرت، با استقبال از نمایندگان و هیئت‌های صهیونیستی که از سراسر دنیا جمع شده بودند اظهار داشت: «اورشلیم قلب تپندهٔ صهیونیسم و مرکز حاجات و آرزوهای مردم یهود در طول نسل‌ها بوده است.» با یادآوری اولین کنگرهٔ صهیونیست‌ها که توسط مؤسس آن، تئودور هرتسل، در سال ۱۸۹۷ میلادی در شهر بازل در سوئیس تشکیل شده بود، اولمرت فریاد کشید: «خط مستقیمی بین باسل و اورشلیم وجود دارد، خط صهیونیسم سیاسی، که هدف آن برگرداندن مردم یهود به صحنهٔ تاریخ به عنوان یک ملت مستقل و حاکم است، چیزی که سرنوشت آن را به دست خود می‌گیرد، در سرزمینی به نام اسرائیل که میراث آبا و اجداد ماست.»

اولمرت در این اظهارات سعی می‌کند سه موضوع یهود و یهودیت، صهیونیسم، و اسرائیل را به هم مرتبط سازد. جزوه و رساله‌ای که هرتسل، مؤسس صهیونیسم، در سال ۱۸۹۶ منتشر کرده بود دولت یهود نام داشت و هدف آن در جملهٔ «پیشنهاد راه‌حل مدرن برای مسئلهٔ یهودیت» خلاصه می‌شد. مقصود نویسندهٔ این رساله فقط هر نوع حل و فصل مشکل هویت یهود و یهودیت نبود، بلکه حل نهایی و اصلی آن بود و او این موضوع را به صورت آشکار در نامه‌ای به بیسمارک، صدر اعظم قرن نوزدهم امپراتوری آلمان، یادآوری کرده بود. تاریخ نشان داد که بیسمارک نتوانست کاری در این مورد انجام دهد و چند دهه بعد، در اوایل قرن بیستم، این هیتلر بود که باید «راه‌حل نهایی مسئلهٔ یهود» را تعیین می‌کرد. وقایع تاریخی در این مورد، یکی پس از دیگری و با سرعت صورت گرفت.

سه سال پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم و شکست هیتلر، یعنی در ۱۹۴۸ میلادی، نظام اسرائیل

در سرزمین فلسطین تأسیس و به مردم تحمیل گردید. ولی تا امروز یک سؤال بزرگ بدون پاسخ باقی مانده است و آن، هویت یهود و یهودیت و رابطهٔ آن با حرکت سیاسی صهیونیسم و سپس با تشکیل رژیمی به نام اسرائیل است. حقیقت این است که تا امروز یهودی‌ها با این سه پدیده، نه تنها توافق کامل ندارند، بلکه از درون در حال جنگ و ستیز هستند.

اولمرت، نخست‌وزیر اسرائیل، در کنگرهٔ صهیونیسم به این بحران هویت و مشروعیت اعتراف می‌کند. اولمرت در نطق خود رسماً اعلام می‌کند که «مشکل و مسئلهٔ هویت یهود و یهودیت» به شرطی حل می‌شود که هر فرد یهودی در اسرائیل زندگی کند و دوم این‌که «در تمام منطقه، مردم اسرائیل را به عنوان نظام مردم یهود به رسمیت بشناسند و آن را قبول کنند»، و بلافاصله اضافه می‌کند: «ما باید دور هم بنشینیم و دربارهٔ مسئلهٔ یهود صحبت کنیم.» به عبارت دیگر، کنگرهٔ جهانی صهیونیسم باید این بحران را حل کند.

این‌جا دو لغت کلیدی در اظهارات اولمرت وجود دارد: یکی «مشکلی» است که او می‌خواهد آن را توجیه کند و دیگری «راه‌حلی» است که او و دیگران علاقه دارند این مشکل با آن حل و فصل گردد. اولمرت در حقیقت اعتراف می‌کند: «ما مردم یهود مردمی مشکل‌دار هستیم.» با ارتباط دادن مفهوم یهود به مفهوم صهیونیسم، و مفهوم اسرائیل، او به بحران هویت آن‌ها دامن می‌زند. بدین ترتیب می‌بینیم که تناقضات موجود در صهیونیسم و اسرائیل دقیقاً در داخل خود مکتب و ایدئولوژی صهیونیسم و در نظام خود اسرائیل نهفته است.

از دیدگاه اولمرت و همکاران گروه صهیونیستی او تا زمانی که تمام یهودی‌ها (از جمله میلیون‌ها یهودی ساکن در امریکا و انگلستان و فرانسه و سایر نقاط) به اسرائیل مهاجرت نکنند و در آن‌جا سکونت نکنند، و تا زمانی که تمام منطقهٔ خاور میانه، اسرائیل را به رسمیت نشناسند، مشکل نظام اسرائیل و صهیونیسم و یهودیت همچنان باقی خواهد ماند. این خود، اعتراف بس جالبی است و نشان می‌دهد که چقدر رژیم صهیونیستی به ثبات و استقرار خود اعتماد دارد. اعتراف دوم این است که چگونه در یک قرن اخیر، یک گروه محدود و کوچکی از قوم یهود، از جمله تئودور هرتسل و افرادی مانند اولمرت و همکاران او، به عنوان یک گروه و حزب سیاسی و بادسیسه‌بازی و استفاده از موقعیت‌های زمانی و مکانی و آسیب‌های وارده به مردم، توانسته‌اند ایدئولوژی و نظام خود را به همهٔ افراد یهود تحمیل کنند. چه کسی فکر می‌کند که میلیون‌ها یهودی امریکایی و اروپایی زندگی پررفاه خود را رها کنند و به سرزمین اشغالی فلسطین مهاجرت کنند و به نظام صهیونیسم، به گفتهٔ اولمرت مشروعیت و هویت بخشند؟ تا چه حد، نظام صهیونیسم و دولت اسرائیل می‌تواند محبت دیگران را در منطقه به خود جلب کند و به رسمیت شناخته شود؟

اولمرت در سخنرانی خود در کنگرهٔ صهیونیسم بر «اتحاد و همبستگی مردم یهود، نظام اسرائیل و صهیونیسم» تأکید کرد. مطالعات موجود نشان می‌دهد که‌چنین وحدت و اتحادی بین یهودی‌ها و نظام اسرائیل، که اولمرت آرزوی آن را دارد، وجود ندارد. بوق و کرنای صهیونیسم در امریکا و اروپا توسط یک گروه بسیار محدود ولی متشکل و سرسخت و تندرو همیشه توسط دلال‌های سیاسی، لابی‌ها و گروه‌های فشار، رسانه‌های مشخص و احزاب و سازمان‌های ویژه هدایت می‌شود. هدف اصلی آن بزرگ جلوه دادن قدرت اسرائیل، مظلومیت قوم یهود و برتری ویژگی‌های یهودیان و رابطهٔ آن باسیاست‌گذاری‌ها و رویدادهای‌بین‌المللی بوده است.

ولی اشغال نامشروع سرزمین فلسطین، جنگ ۱۹۶۷ با اعراب، کشتار مردم و آوارگان فلسطین در لبنان و اراضی اشغالی توسط ارتش اسرائیل در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، ترور شخصیت‌های سیاسی و مذهبی فلسطین به دست عمال صهیونیسم، مقاومت پیروزمندانهٔ حزب‌الله و مردم غزه در مقابل حملات اسرائیل، همهٔ این‌ها، ضربات بزرگی بر هویت و اساس صهیونیسم و نظام اسرائیل وارد کرده است. این یک حقیقت است که نظام اسرائیل بدون ایدئولوژی صهیونیسم نمی‌تواند پابرجا باشد و ایدئولوژی صهیونیسم، مشروعیت و هویت دولت اسرائیل و قوم یهود را به شدت متزلزل کرده است.

علاوه بر این، اسرائیل به عنوان یک عامل اصلی‌سیاست‌های امریکا و اروپا در خاور میانه به مثابه قلعهٔ نظامی ایالات متحد در رویارویی با تحولات منطقه مورد غضب مسلمانان و ساکنان این منطقه شناخته شده است. ایهود باراک، وزیر دفاع اسرائیل، تصویر نظام خود را در منطقهٔ خاور میانه به عنوان یک «ویلا در میان جنگ» ترسیم کرده است. برنارد آویشای، یکی از نویسندگان صهیونیستی، در کتاب تراژدی صهیونیسم ادعا می‌کند که در اوایل فعالیت‌های صهیونیستی در قرن نوزدهم، میان آن‌ها اختلاف وجود داشت. عده‌ای فقط به حفاظت و مصونیت و تغییر زندگی قوم یهود عقیده داشتند و دسته‌ای همیشه از تشکیل دولت و نظام‌سیاسی و جغرافیایی صحبت می‌کردند و با تأسیس اسرائیل در ۱۴ مهٔ ۱۹۴۸ این تناقض بین یهودیان بیشتر آشکار شد.

داستان‌نویس یهودی، داوید گروسمان (دیوید گروسمن)، در سخنرانی خود در نوامبر ۲۰۰۶ میلادی در تل آویو، نظام اسرائیل را «پر از آلودگی و نژادپرست» دید. بسیاری از دانشگاهیان اسرائیل سیستم دولت اسرائیل را یک «نظام قومی» که فقط متعلق به یهودیان است می‌دانند و برخی نیز از آن به عنوان «دموکراسی قومی» نام برده‌اند! برایان کلوگ، عضو هیئت علمی دانشگاه آکسفورد در انگلستان و عضو «مؤسسهٔ پارکس برای مطالعات روابط یهودیت و غیریهودیت» در دانشگاه ساوثمپتون (ساوتهمپتون) در انگلیس، خود را کاملاً جدا از سیستم اسرائیل می‌داند و دربارهٔ نظام صهیونیسم و موفقیت آن شک دارد. به عقیدهٔ او «نام صهیونیسم بسیار ترسناک شده است».

برای بسیاری از یهودیان، صهیونیسم یک پدیده و یک حرکت سکولار وسیاسی و فرهنگی

است که می‌خواهد جانشین منجی‌گرایی یهودیت گردد و هدف اصلی آن، احیای ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در میان یهودیان و گسترش جغرافیایی و دولتی در چارچوب نظام قوم‌محور اسرائیل است. امروز صهیونیسم به علت تناقضات گفتمانی و کرداری خود در طول تاریخ و در نتیجهٔ تعارضات حاصله از عملیات چندین دههٔ اسرائیل، در یک بحران عمیق هویتی فرو رفته است.

امروز ۶۰ سال مظلومیت و مقاومت مردم فلسطین و شش دهه فراز و نشیب صهیونیسم و رژیم اسرائیل، موج جدیدی از اعتراضات، انتقادات و گفتمان‌های جدیدی را مطرح کرده است که تاریخ باید بدان پاسخ دهد.

پیدایش صهیونیسم با ظهورناسیونالیسم اروپا و مدرنیته همراه بود. در حقیقت، صهیونیسم انعکاس و پاسخ یهودی‌ها به مدرنیته بود. هرتسل مؤسس صهیونیسم در قرن نوزدهم می‌گفت اگر اروپا با تبعیضات نژادی و قومی، ما را در اروپا قبول ندارد و اگر ما یهودی‌ها نتوانیم اروپا را داشته باشیم، ما اروپا را در جای دیگری خواهیم کاشت! مشکل هویت صهیونیست‌ها در این است که خودشان هویت صهیونیستی و یهود و اسرائیلی را زیر سؤال می‌برند. چگونه می‌توان مسئلهٔ هویت را مورد مطالعه قرار داد وقتی که خود مردم حس می‌کنند که بدون هویت، خودشان فروخواهند پاشید. یهودی‌ها همیشه در طول تاریخ مشکل هویت داشتند و پیدایش مکتب صهیونیسم و تأسیس اسرائیل نتوانسته است این مشکل یهود را برطرف کند.

هدف اصلی صهیونیسم، سکولار کردن و تغییر زندگی یهود بود بدون این‌که دربارهٔ آیندهٔ آن کاملاً فکر کند. یهودیت، یک دین و مذهب بود، صهیونیسم، یک سیاست از آن درست کرد. شکست بزرگ اسرائیل این است که این اسطورهٔ صهیونیسم در افکار عمومی دنیا شکسته شده است. مقالهٔ بون ناگارا در این هفته (روزنامهٔ ساندی استار، چاپ کوالا لامپور، ۱۸ ژانویهٔ ۲۰۰۹) تحت عنوان «یهودی‌ها علیه صهیونیسم» نمونه‌ای از این طیف و جریان جدید است. این نویسنده پس از گفت‌وگوی مفصل با بسیاری از رهبران مذهبی یهودی از جمله خاخام‌های گروه ساتمار (ستمار)، دوشینسکی، و ناتوری کارتا (ناطوری کارتا) می‌نویسد «برخی از یهودی‌های مذهبی اعمال رژیم اسرائیل را محکوم می‌کنند و آن را علیه دین و مذهب خود می‌دانند» و خواستار «تغییر رژیم اسرائیل» به یک دولت و حکومت واحدی هستند که همهٔ ساکنان فلسطین را در بر گیرد.

ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران و ۳۰ سال آینده (۱۳۸۷/۱۱/۱۷)

تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر سیستم روابط بین‌المللی، در مقایسه با انقلاب‌های دیگر، متعدد بوده است. امروز در آستانهٔ سی‌امین سالگرد پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، این سؤال مطرح می‌شود

که چه عوامل اساسی انقلاب بیش از هر عامل دیگر می‌تواند راهنمای ما برای ۳۰ سال آینده باشد؟ چهار عامل، بسیار بنیادین، اساسی، مهم و حیاتی است.

عامل اول، قدرت معنوی، مشروعیت دینی و اسلام ناب محمدی این انقلاب است. قدرت نرم این انقلاب، ایمان، تعهد و اراده، مهم‌ترین و بالاترین بُعد قدرت این انقلاب بوده است. توحید و خدامحوری به معنای اصیل آن، ماشین این نهضت و انقلاب بزرگ را به حرکت درآورد و در دنیای مادی‌گرای امروزی، این قدرت معنوی، مؤثرترین و مشروع‌ترین شاخص قدرت نرم در سطح جهانی خواهد بود. واژهٔ قدرت نرم با انقلاب اسلامی ایران معمول شد و بر زبان‌ها افتاد. اهمیت فرهنگ، دین و تمدن در روابط بین‌المللی در نتیجهٔ انقلاب اسلامی ایران شناخته شد و در دستور روز نظریه‌پردازان و متفکران علوم اجتماعی و بین‌المللی قرار گرفت. احزاب سیاسی، تشکیلات و تجهیزات نظامی، فناوری نوین، زیرساخت‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای و جناحی مدرن دنیای امروز و اندیشه و ایدئولوژی‌های لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و اگزیستانسیالیسم ۲۰۰ سال اخیر نیز انقلاب اسلامی را هدایت نکرد. تعجب نیست که بجز یک گروه بسیار کوچک و انگشت‌شمار هیچ‌کس نتوانست عمق این نهضت و ابعاد این توفان سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی راپیش‌بینی کند. قدرت انقلاب در روش کلامی آن بود. حقانیت و صداقت و نه تزویر و سوداگری، توده‌های مردم را به انقلاب وفادار نگاه داشت. نیروی معنوی انقلاب اسلامی ایران بود که مسلمانان و مردم ستمدیدهٔ دنیا را علیه ظلم و ستم بسیج کرد. وقایع ۳۰ سال گذشته، از فروپاشی شوروی گرفته تا افول امپراتوری امریکا، از نهضت‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی گرفته تا مبارزات مردم علیه سلطه گرایی در گوشه و کنار دنیا، همه و همه شواهد تجربی و تاریخی از این قدرت معنوی و توحیدی است.

عامل و ویژگی دوم در انقلاب اسلامی ایران به وجود آمدن اندیشهٔ نوین سیاسی و برقراری و تحکیم یک نظام اسلامی بر مبنای دکترین و مفهوم ولایت فقیه است. ولایت فقیه، بزرگ‌ترین ارمغان فکری و حکومتی و سیاسی انقلاب اسلامی برای دنیای امروز است. نوآوری و شکوفایی سیاسی و حکومتی انقلاب اسلامی ایران در مفهوم و مقام ولایت فقیه در نظام تجلی می‌یابد. اصالت و ابتکار نظام اسلامی ایران در مفهوم و تئوری ولایت فقیه است. ولایت فقیه، سیستم سیاسی و حکومتی ایران را از سایر نظام‌ها و سیستم‌های سیاسی دنیا متمایز می‌سازد. همهٔ نظام‌های دنیا یک نوع ریاست جمهوری، یک نوع نخست‌وزیری، یک نوع صدر اعظمی و رهبری، و یک نوع نظام موروثی یا سلطنتی و غیره دارند. مفهوم مقام ولایت فقیه، فراسوی همهٔ این‌هاست. مدلولات و ریشه‌های تاریخی و اندیشهٔ آن به اسلام و حکومت اسلامی برمی‌گردد. مشروعیت و ثبات سیاسی و مردم‌سالاری اسلامی ایران بدون ولایت فقیه در این سه دهه غیرممکن بوده است و تعمیم و گسترش مشروع نظام و جامعهٔ

اسلامی در ۳۰ سال آینده بدون شک، در سطح ملی و جهانی، با این اندیشه و الگوی اسلامی، ارتباطی حیاتی خواهد داشت.

عامل و ویژگی سوم در انقلاب اسلامی ایران عدالت‌محوری بوده است و اجرای عدالت و تمایل به عدالتخواهی در تمام شئون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی نظام، درجهٔ موفقیت انقلاب را تعیین خواهد کرد. انقلاب‌های گذشته در تاریخ، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب روسیه و چین، بر محور انتقال قدرت بوده است، گرچه در حاشیه کوشش کرده‌اند عدالت اجتماعی و به ویژه عدالت اقتصادی را استوار سازند. انقلاب اسلامی ایران و رهبر آن حضرت امام خمینی (ره) از آغاز انقلاب هدف انقلاب را اهداف مادی ندانستند، بلکه برقراری و استقرار احکام اسلامی مبنی بر عدالت را نقطهٔ تمایز نظام استکبار با نظام انقلابی و اسلامی دانستند. مفاهیم «مستضعفان» و «مستکبران» و سلطه‌زدایی و سلطه‌گرایی زمانی اهمیت پیدا می‌کند که ما مفهوم عدالت را وارد معادلات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خود کنیم.

ایدئولوژی‌ها و نظام‌های ملی و بین‌المللی دنیا از قراردادهای سیاسی وستفالی قرن هفدهم اروپا گرفته تا کنفرانس پاریس در جنگ جهانی اول و پیدایش سازمان ملل متحد پس از جنگ جهانی دوم، همه بر عوامل و مفاهیم مربوط به قدرت (به ویژه منابع اقتصادی و نظامی و هسته‌ای) و زر و زور تکیه کرده‌اند. سیاست در اسلام، جدا از عدالت نیست. تئوری‌های غالب در روابط بین‌المللی، تئوری‌های قدرت، زور و خودخواهی بوده است. انقلاب و نظام اسلامی ایران اکنون این فرصت و چالش را در پیش دارد که برای ۳۰ سال آینده نمایندهٔ حقیقی عدالت اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی در سطح ملی و بین‌المللی باشد. ادبیات و گفتار و توصیه‌های ما در حوزهٔ عدالت، قوی و پربهاست. در ۳۰ سال آینده بدون شک باید روی سیاست‌گذاری و عمل تکیه کنیم.

چهارمین ویژگی و عامل موفقیت در انقلاب اسلامی ایران خلاقیت، ابتکار عمل، و استقلال فکری بود. در آغاز انقلاب، در دفاع مقدس، در مبارزه با طاغوت و استکبار، این خلاقیت و ابتکار و آزادیخواهی، درهای موفقیت را برای ما گشود. خودباختگی، تقلید کورکورانه و ظاهری از غرب، تظاهر به مدرن بودن در کردار و در گفتار، بدون این‌که حقیقتاً غرب را درک کنیم، نه تنها ما را از اهداف متعالی انقلاب دور ساخت، بلکه یک حالت ضعف، سستی، بی‌امنیتی فکری و یأس ایجاد کرد. انقلاب باید در درون ایجاد شود و تا زمانی که عقدهٔ حقارت و استعمار و استثمار بر ما حکومت می‌کند، در بهترین شرایط فقط مصرف‌کننده و مقلدی بیش نیستیم. ما به انقلاب حقیقی و الگوی جدید در دانشگاه‌های خود، تشکیلات سیاسی خود، و رسانه‌ها و اطلاعات خود احتیاج داریم. ما از مدیریت و دیوان‌سالاری و اصلاحات اداری بسیاری صحبت می‌کنیم، ولی انقلاب و حتی اصلاحات

کافی در این حوزه‌ها انجام نداده‌ایم. وضعیت نابسامان اقتصادی، سیاسی، مالی و خانوادگی امروز غرب باید درس عبرتی برای ما باشد. خلاقیت و ابتکار عمل و نوآوری، تنها در اختراع و اکتشاف ابزار و آلات نیست، بلکه بیش از همه در سازماندهی و مدیریت و ادارهٔ زیرساخت‌های فناوری، اقتصادی، مالی، بانکی، دانشگاهی، و دولتی نظام است. شناخت ما از غرب باید درست باشد و دانش و توانایی ما از فرهنگ و آرمان‌های خود عاقلانه، عمیق و قاطعانه ترسیم گردد.

چالش‌ها و فرصت‌ها در آغاز چهارمین دههٔ انقلاب اسلامی (۱۳۸۷/۱۱/۲۴)

دو روز قبل درسی‌امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران و همزمان با سخنرانی دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، بورس نیویورک به‌پایین‌ترین سطح خود در سه دههٔ اخیر تنزل کرده بود و وزارت کار امریکا رسماً اعلام کرد که در یک ماه گذشته (ژانویهٔ ۲۰۰۹) ۵۹۸ هزار امریکایی، یعنی بیش از نیم میلیون نفر بیکار شده‌اند. و دقیقاً در همان دقایقی که مردم ایران پیروزی شکوهمندانهٔ انقلاب خود را جشن می‌گرفتند، مجلس سنای امریکا در یک جلسهٔ فوق‌العاده کوشش می‌کرد با تصویب لایحهٔ ۸۹۰ میلیارد دلاری کمک اقتصادی باراک اوباما رئیس جمهور جدید امریکا به بانک‌ها و مؤسسات مالی، اقتصاد امریکا را از بحران و ورشکستگی بی‌سابقه نجات دهد.

وضع اقتصادی وسیاسی امریکا و دنیا در این سه دهه‌ای که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد کاملاً عوض شده است. این بار، امپراتوری امریکا به جای «کمک‌های اقتصادی‌بین‌المللی» مجبور شده است با شتاب فراوان به کمک به اقتصاد خود بپردازد. «کمک‌های خارجی امریکا» به «کمک‌های داخلی امریکا» تبدیل شده است. ولی بحران اقتصادی، تنها مشکل امریکا نیست. روزنامهٔ اینترنشنال هرالد تریبیون و روزنامهٔ نیویورک تایمز (۲۹ ژانویهٔ ۲۰۰۹) در تیتر بزرگ خود از افغانستان به عنوان «باتلاقی که دولت اوباما را تهدید می‌کند» نام بردند. چند روز قبل هنری کیسینجر، یکی از معماران جنگ سرد (و گرم) امریکا که در ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جرالد فورد سمت مشاور امنیت ملی و وزیر خارجه را به عهده داشت، در مقالهٔ خود از «عصری که آتش را از خدایان دزدیده» و سیستم امریکا و جهانی را تهدید می‌کند صحبت کرد (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۷ و ۸ فوریهٔ ۲۰۰۹). ویلیام کریستول، یکی از نومحافظه‌کاران و جنگ‌طلبان دوران ریاست جمهوری بوش، در مقالهٔ اخیر خود این سؤال را مطرح کرد: «آیا اوباما می‌تواند لیبرالیسم را نجات دهد؟» (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۷ ژانویهٔ ۲۰۰۹). پل کروگمن، اقتصاددان امریکایی و برندهٔ جدید جایزهٔ نوبل در اقتصاد، در ستون ثابت خود که برای نیویورک تایمز می‌نویسد اذعان کرد که برنامهٔ ارائه شدهٔ اقتصادی

دولت اوباما برای بهبود وضع امریکا کفایت نخواهد کرد (نیویورک تایمز، ۲۸ ژانویهٔ ۲۰۰۹).

چرا وضع جهانی این‌قدر تغییر کرده است؟ چه عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دینی، و اجتماعی موجب این دگرگونی‌ها شده‌اند؟ چرا ایدئولوژی لیبرالیسم، سوسیالیسم و نومحافظه‌کاران غرب با شکست مواجه شده است؟ جابه‌جایی قدرت در کجاست؟

نطق دکتر احمدی‌نژاد در میدان آزادی در ارزیابی دستاوردهای ۳۰ سال انقلاب اسلامی و وضع کنونی و آیندهٔ بین‌المللی بسیار تاریخی بود. چند روز قبل از این سخنرانی، ایران با موفقیت کامل، ماهوارهٔ «امید» را به فضا پرتاب کرد و در آستانهٔ سالگرد انقلاب اسلامی، جهانیان را به شگفتی و تحسین واداشت. در چهار سال اخیر، ترازوی قدرت، احترام و حیثیت بین‌المللی ایران به طور فاحشی تغییر کرده است و دوست و دشمن به صعود این منحنی و شاخص، به نفع ایران اعتراف کامل دارند. ارزیابی دکتر احمدی‌نژاد از وضع ایران را باید در چارچوب این تحولات و اعترافات نخبگان و دولتمردان امریکا و غرب درک کرد. رئیس جمهور در نطق خود در راهپیمایی سالگرد انقلاب اسلامی رسماً اعلام می‌کند که:

۱) ایران اکنون یک ابرقدرت است؛

۲) موفقیت‌های فناوری ماهواره‌ای، موشکی، هسته‌ای ایران شاخص بارزی از موفقیت و قدرت نیروی انسانی، علمی، حرفه‌ای و انقلابی ایران، به ویژه نسل جوان و جدید است؛

۳) پیشرفت‌های فناوری ایران در خدمت صلح خواهد بود نه جنگ و اختلاف‌افکنی؛

۴) قدرت ایران در اهداف انقلابی، اسلامی، کلامی، و توحیدی نهفته شده است؛

۵) ایران خواهان گفت‌وگو برای رفع مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای است و ایران هر گونه زور و فشار نظامی و اقتصادی را محکوم می‌کند؛

۶) تغییرات بنیادین و اساسی در کردار و رفتار امریکا برای حل و فصل مسائل مربوطه لازم است؛

۷) بوش و همکاران او به علت تجاوزات و جنایاتی که مرتکب شده‌اند باید محاکمه شوند؛

۸) جنایات و خسارات وارد شده توسط اسرائیل در غزه و سرزمین اشغال‌شدهٔ قدس باید رسیدگی شود؛

۹) رهبران محافظه‌کار و طرفدار سیاست امریکا باید در دیدگاه‌های خود تجدید نظر کنند؛

۱۰) دوران زور به پایان رسیده و عصر اندیشه و فرهنگ آغاز شده است. الگوهای قدیمی سیاسی و اقتصادی کارکرد ندارند و سازمان‌های بین‌المللی مانند شورای امنیت احتیاج به اصلاحات، تغییرات و تجدید نظر دارند.

تاریخ یکصد سال اخیر، یکطرفه نوشته شده است: برخورد غرب با دنیای اسلام و ایران و اثرات

تحول و دگرگونی‌های اروپا و بعدها امریکا در پیشرفت و توسعهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی دنیای شرق.

به طور خلاصه، دستور روز، در ایران تا آغاز انقلاب اسلامی، همیشه روی برخورد و نفوذ و تأثیر غرب بر شرق و اسلام دور زده بود. انقلاب اسلامی که اکنون واردچهارمین دهه شده، این سیر یکطرفه را عوض کرد. برای اولین بار در یکصد سال اخیر، صحبت جهانیان و ناظران و رسانه‌های جمعی این نبود که تأثیر انقلاب فرانسه، لیبرالیسم، کمونیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم و غیره در ممالک اسلامی و ایران چیست. سؤال اصلی ۳۰ سال اخیر این بوده که اثر انقلاب اسلامی بر روی نظام‌های جهانی، منطقه‌ای و ملی چه بوده و چه خواهد بود؟ چنین تغییری در فکر و دستور جهانی، کمتر در تاریخ اتفاق می‌افتد. این یکی از بزرگ‌ترین اثرات انقلاب اسلامی ایران در دنیا بوده است. تأثیر انقلاب اسلامی ایران در تحولات سیاسی ممالک اسلامی و غیراسلامی، در اروپای شرقی و فروپاشی شوروی سابق، در تمایل به کیفیت و نوع جهانی شدن و جهانشمولی، در استقرار استقلال فکری ملت‌های ستمدیده، در نظام فرهنگی و رسانه‌ای جهانی، در تفکر و نوع اندیشهٔ روشنفکران، کارگران، زحمتکشان، هنرمندان، اصناف و دانشجویان و دانشگاهیان دنیا، در بسیج مسلمانان در سطوح ملی و منطقه‌ای، در میدان آمدن رهبران جدید ملی و دینی، و درجهان‌بینی افراد، همه از نتایج انقلاب اسلامی بوده است.

عکس‌العمل دولتمردان غرب و به ویژه امریکا به پیشرفت‌های علمی وفناوری، به پرتاب ماهوارهٔ مخابراتی ایرانی، به توسعهٔ انرژی هسته‌ای، همه و همه نشان می‌دهد که چقدر غرب و عمال آن‌ها از این پیشرفت‌های علمی، از این استقلال فکری، از این ابتکار و خودکفایی وحشت دارند و چگونه می‌کوشند در لابه‌لای ایدئولوژی‌های ورشکستهٔ خود، تفکرات و ذهنیت‌های قدیمی، استعماری، و وابستگی را در ایران و سایر کشورها زنده کنند. تهدیدات نظامی، تحریم‌های اقتصادی، متهم کردن نظام و دولت به «تندروی»، گفتمان و سیاست‌گذاری‌های مبنی بر «هویج و چماق زهرآلود»، «بازگشت به اصلاحات و اعتدال»، «استقرار ارزش‌های لیبرالیسم و دموکراسی» غرب، همه و همه روش‌های سیاسی و تبلیغاتی است که می‌خواهد ایران انقلابی و مستقل را در حال «درجا زدن» نگاه دارد و سیاست‌ها و گفتمان‌های ورشکست شدهٔ گذشته و پیش از انقلاب رااحیا کند. ولی دست غرب زود خوانده می‌شود، زیرا دانش، اطلاعات و تفکر و سیاست‌گذاری برعکس یکصد سال گذشته در انحصار غرب نیست. اگر فضیلت و اندیشه را به این معادلهٔ امروزی اضافه کنیم و در عین حال غرب و امریکا و اروپا و سیستم بین‌المللی را آن‌طور که هستند بشناسیم در آن صورت، ترازوی قدرت و عدالت کاملاً چیزی سوای آنچه امروز است خواهد بود.

ملت و امت اسلامی ایران باید در هر نوع تصمیم‌گیری و انتخاب خط مشی، از چالش‌ها و فرصت‌هایی که در آغاز چهارمین دههٔ انقلاب اسلامی در پیش است آگاه باشد.

تحریف حقایق در جهان اقتصاد و سیاست (۱۳۸۷/۱۲/۰۱)

روز گذشته وقتی که باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، لایحهٔ ۷۸۷ میلیارد دلاری دولت خود را پس از تصویب کنگرهٔ امریکا امضا کرد، شاخص بورس این کشور به جای این‌که مثبت شود، در یک روز چهار درصد دیگر تنزل کرد و شاخص بازار سهام داو جونز نیویورک به‌پایین‌ترین رقم خود رسید. علت اصلی این است که خبرهای ناگوار ناشی از بحران اقتصادی امریکا و دنیای سرمایه‌داری امروز بیشتر از آثار فرمول‌هایی است که برای درمان این بحران و نجات اقتصادی امریکا تبیین می‌شود.

دیروز در امریکا و کشورهای بزرگ صنعتی دنیا مؤسسه و یا شرکتی را پیدا نمی‌کردید که ارزش بورس و دارایی آن به میزان زیادی سقوط نکرده باشد. در یک سال اخیر، بورس امریکا ۴۸ درصد ارزش خود را به طور متوسط از دست داده است. این رقم حتی در برخی از بورس‌ها وبنگاه‌های مالی وصنعتی دنیا به ویژه در اروپا و آسیا و روسیه بالاتر است. تنها در ایالات متحد در یک سال اخیر ۵۳,۰ میلیون شهروند بیکار شده‌اند. هدف اصلی این لایحهٔ چند صد میلیارد دلاری دولت اوباما، که از زمان بحران بزرگ اقتصادی امریکا در ۱۹۳۰ تا امروز سابقه نداشته است، بازسازی اقتصاد بحران‌زده و ایجاد کار در ایالات متحد است. ولی برای این منظور، بازار و شهروندان حداقل باید متقاعد شوند که نوشتن چنین نسخه‌ای این درد اقتصادی را درمان خواهد کرد. خوش‌بین‌ترین ناظران عقیده دارند که این بهبود، حداقل ۴ تا ۵ سال دیگر طول خواهد کشید و بسیاری نیز معتقدند که این‌گونه فرمول‌ها برای نجات اقتصاد امریکا و دنیای سرمایه‌داری کفایت نمی‌کند و تغییرات و اصلاحات بنیادین در سیستم بانکی، اعتباری و مالی دنیا ضروری است.

امروز دیگر همه اذعان و اعتراف می‌کنند که ولخرجی مالی، نظامی، و اقتصادی امریکا و دولت‌های دیگر، همراه با فساد و ریخت‌وپاش مدیریتی در بالاترین سطح سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری، این وضع بسیار بحرانی و خطرناک را به وجود آورده است. ولی جهالت، خودباوری، آشکار نبودن حقایق و پنهان بودن واقعیت‌ها توسط مدیران، دولتمردان و رسانه‌های غرب چندین برابر به این بحران دامن زده است. امروز نه تنها اعتبار و حیثیت مؤسسات اقتصادی و مالی، بلکه اعتبار دولت‌ها و رسانه‌های بزرگ در حال تهدید است. حقیقت، گوهر گمشدهٔ جهان سیاست و دنیای رسانه شده است.

در پاییز سال گذشته (سپتامبر ۲۰۰۸) وقتی که برای اولین بار، اخبار ورشکستگی بانک‌ها و

مؤسسات مالی امریکا فاش گردید، مجلهٔ معروف و پرتیراژ هفتگی نیوزویک، که متعلق به کمپانی رسانه‌ای روزنامهٔ واشینگتن پست است، در همان هفته روی جلد و گزارش اصلی خود را به بحران اقتصادی اختصاص داد و این تیتر را نوشت: «آن‌قدر هم [اقتصاد دنیا] بد نیست که شما فکر می‌کنید»، و اضافه کرد: «بحران در وال استریت [مرکز مالی و بانکی امریکا در نیویورک] به بازارهای دنیا مرایت نخواهد کرد و باعث سقوط بورس آن‌ها نخواهد شد» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸). در حقیقت در پاییز سال گذشته و ماه‌های قبل از فاش شدن ورشکستگی‌های مالی و اقتصادی، مطالب و روی جلدهای بسیاری از رسانه‌های به اصطلاح معتبر غرب که مورد توجه نخبگان است، از احتمال حملهٔ نظامی امریکا به ایران می‌نوشتند: «ایست [جنگ] بعدی در ایران؟» (اکونومیست، ۱۰ الی ۱۶ فوریهٔ ۲۰۰۷)، «ضربت بازگشتی انقلاب (اسلامی ایران)» (اکونومیست، شمارهٔ اختصاصی در مورد ایران، ۲۱ ژوئیهٔ ۲۰۰۷)، «نگرانی دول کشورهای حاشیهٔ خلیج [فارس] در مورد ایران و خرید اسلحه» (واشینگتن پست، ۲۴ و ۲۵ فوریهٔ ۲۰۰۷). آنچه این رسانه‌ها نمی‌نوشتند یافته‌های نظرسنجی مراکز خود غرب مانند «نظرسنجی زاگبی» بود که گزارش می‌داد «اعراب از بابت ایران کمترین نگرانی را دارند» (واشینگتن پست، ۸ فوریهٔ ۲۰۰۷). طبق این نظرسنجی: «۶۱ درصد، که شامل اکثریت ۶ کشور عربی می‌شود، معتقدند که تهران حق دارد فعالیت اتمی خود را ادامه دهد حتی اگر ــ آن‌گونه که اکثر مردم معتقد بودند ــ این برنامه برای توسعهٔ سلاح‌های هسته‌ای طراحی شده باشد.» اکثریت قاطع پاسخ‌دهندگان در هر کشور، بجز عربستان سعودی، تنها راه را «استقرار صلح جامع» انتخاب کردند که شامل بیرون کشیدن سربازان امریکایی از عراق، بیرون کشیدن سربازان امریکایی از شبه جزیرهٔ عربستان و توقف کمک‌های امریکا به اسرائیل می‌شد.

امروز کاملاً آشکار شده است کشورهایی که وابستگی کمتری به سیستم بانکی و مالی سرمایه‌داری امریکا و اروپا داشتند وسیاست‌گذاری مالی، تجاری و اقتصادی آن‌ها مبتنی بر خودکفایی بود، کمتر مورد آسیب و صدمهٔ این بحران جهانی قرار گرفته‌اند. در عین حال، کشورهایی مانند اروپای شرقی و اعراب حاشیهٔ خلیج فارس که گرایش فوق‌العاده‌ای به مراکز و سیستم بانکی و تجاری و اقتصادی امریکا و اروپای غربی پیدا کرده‌اند بیش از سایرین از این بحران صدمه دیده‌اند.

آشکار نکردن حقایق اقتصادی به علت انگیزه‌های سوداگری و منافع فردی وسازمانی، یکی از مشکلات عصر جدید اقتصادی شده است. طرف دیگر این سکه سوء استفادهٔ سیاسی و جناحی از اخبار و اطلاعات مربوط به مسائل اقتصادی و مالی و بانکی است که در رسانه‌ها و توسط بازیگران سیاسی معمول گردیده است. گفت‌وگوی دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، دو روز قبل توسط رسانهٔ ملی با مردم ایران، در شفافیت هرچه بیشتر مسائل اقتصادی و ارتباط آن با مسائل بین‌المللی، یک قدم مؤثر در اطلاع‌رسانی و تشریح مسائل داخلی و خارجی بود.

نظم جهانی جدید (۱۳۸۷/۱۲/۱۵)

هیتلر، دیکتاتور آلمان، در سال ۱۹۲۸ چنین گفت: «فناوری‌های جدید، روابط بین کشورها را به قدری آسان کرده است که اروپایی‌ها اغلب بدون آن‌که خود بدانند معیارهای امریکا را برای خود انتخاب می‌کنند و از آن تقلید می‌کنند.» امریکا تا پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ چهارمین اقتصاد بزرگ دنیا بود، ولی با شکست امپراتوری‌های آلمان، ژاپن، انگلستان، و فرانسه در جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، ایالات متحد به بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا مبدل شد و نام ابرقدرت جهان را به خود گرفت. از نخست‌وزیری چرچیل در انگلستان و صدراعظمی آدناوئر در آلمان گرفته تا رئیس جمهوری سارکوزی در فرانسه، در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، اروپایی‌ها به تدریج ولی پیوسته، از الگوهای اقتصادی، مالی، بانکی و مدیریتی امریکا تقلید کردند. نتیجه این‌که در پاییز ۲۰۰۸ میلادی، یعنی چند ماه گذشته وقتی که بحران اقتصادی امریکا رسماً اعلام گردید و فروپاشی مؤسسات مالی و بانکی ایالات متحد، یکی پس از دیگری آغاز گردید، اقتصاد وابسته به امریکای اروپا نتوانست از این آسیب بزرگ مصون بماند؛ و همین طور کشورهایی که الگوی سرمایه‌داری مدرن مصرف‌گرا را به عنوان مدل مطلوب خود انتخاب کرده بودند. انگیزهٔ امریکا برای تسخیر دنیا، حداقل از جنبهٔ اقتصادی، از اوایل قرن بیستم شروع شد. وودرو ویلسون، رئیس جمهور اسبق امریکا در سال ۱۹۱۶ میلادی، خطاب به کنگرهٔ بازرگانان آن کشور در شهر دیتروبت این‌طور اظهار داشت: «دموکراسی بازرگانی (امریکا) باید پیشقدم تسخیر دنیا از طریق صلح‌آمیز باشد.» ولی یک دهه بیشتر طول نکشید که بورس امریکا ناگهان سقوط کرد و بحران اقتصادی وبیکاری بزرگ امریکا که جهان را نیز در خود گرفت در طول دهۀ ۱۹۳۰ میلادی ادامه پیدا کرد. امروز ما شاهد یک بی‌نظمی جدید اقتصادی و جهانی شده‌ایم. معادلات بین‌المللی از هنگام فروپاشی مالی و اقتصادی در امریکا و اروپا و سایر کشورها به هم ریخته است. به همین جهت، دیپلماسی و تعاملات جدید ایران باید بر اساس این بی‌نظمی جدید دنیای امروز طرح و ارائه شود.

به عبارت دیگر، نظام جهانی در یک دورهٔ تحول و تغییر اساسی قرار دارد. بزرگ‌ترین رویداد دنیا در سال ۱۳۸۷ شمسی، بحران اقتصادی دنیای مرمایه‌داری و در رأس آن امریکا و فروپاشی مؤسسات مالی و بانکی و صنعتی دنیای غرب و کشورهای وابسته به آن بوده است و بزرگ‌ترین حادثهٔ مقاومت، قهرمانی و مبارزه در مقابل تجاوز و ظلم و ستم، بدون شک متعلق به شهروندان فلسطینی نوار غزه است. در همین سال، یکی از موفقیت‌های بزرگ جهانی نصیب جمهوری اسلامی ایران شده است. آسیب اقتصادی و مالی وارده به امریکا در عرض همین چند ماه به‌بخش‌های فرهنگی و اجتماعی و رسانه‌ای سرایت کرده است و صنایع فرهنگی آن کشور در معرض خطر بزرگی قرار گرفته‌اند.

درآمد کمپانی روزنامهٔ نیویورک تایمز به علت کاهش آگهی‌های تجارتی نسبت به سال گذشته نزدیک به ۴۸ درصد تقلیل یافته است. کمپانی نیویورک تایمز، که همچنین مالک و ناشر روزنامهٔ بین‌المللی اینترنشنال هرالد تریبیون است، در سه ماه اخیر، نزدیک به ۶۰ میلیون دلار ضرر داده است و برای نجات از بحران اقتصادی و ورشکستگی اعلام کرده است که از میلیاردر مکزیکی، کارلوس اسلیم، ۲۵۰ میلیون دلار کمک می‌گیرد (اینترنشنال هرالد تریبیون، ۲۱ و ۳۰ ژانویهٔ ۲۰۰۹). کمپانی شیکاگو تریبیون، بزرگ‌ترین روزنامهٔ منتشر شده در این شهر، اعلام ورشکستگی کرده است.

ولی بحران رسانه‌های مسلط امریکا و بسیاری از رسانه‌های اصلی دنیای غرب، تنها مالی نیست، بلکه با میزان اطلاع‌رسانی صحیح و ناصحیح آن‌ها نیز رابطه دارد. رسانه‌های امریکا معمولاً وقتی از یک رویداد به طور سهوی یا عمدی غفلت می‌کنند، به جای تصحیح و عذرخواهی و برای جبران آن، تئوری‌های جدیدی خلق می‌کنند. مثلاً مجلهٔ نیوزویک، که در آستانهٔ فروپاشی و ورشکستگی مؤسسات بانکی امریکا از استحکام اقتصاد امریکا و دنیا خبر می‌داد، اخیراً در یکی از شماره‌های خود (۱۹ ژانویهٔ ۲۰۰۹) در مقالهٔ مفصلی مدعی شده است که اقتصاددان دانشگاه ییل، رابرت شیلر، تنها کسی است که این فاجعهٔ اقتصادی بزرگ راپیش‌بینی کرده است. ولی آنچه توجه این مجله و رسانه‌های دیگر امریکا را به خود جلب نکرد،پیش‌بینی و تحلیل یک اقتصاددان دیگر امریکا به نام هربرت شیلر از دانشگاه کالیفرنیا در سان‌دیه‌گو بود که تقریباً دو دهه قبل در کتابی تحت عنوان اطلاعات و اقتصاد بحرانی، بحران اقتصادی امروزی و بحران‌های اقتصادی قبلی امریکا را نیزپیش‌بینی و تشریح کرد. گناه هربرت شیلر، که یک اقتصاددان سیاسی علاقه‌مند به ارتباطات بین‌المللی بود، این بود که او در ردیف ناظران و اقتصاددانان «رادیکال» امریکا که علیهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری جهانی ایالات متحد مطلب می‌نوشتند قرار داشت و نظریات او هیچ‌گاه در رسانه‌های مسلط امریکا جایی نداشت. هربرت شیلر، همانند نوام چامسکی (در امور سیاست خارجی امریکا) توسط رسانه‌های اصلی امریکا بایکوت شده بود. هربرت شیلر در سال ۲۰۰۰ میلادی درگذشت. او دهه‌ها قبل، از بحران اقتصادی که بر دنیای سرمایه‌داری مدرن سایه افکنده بود خبر داد و تعبیر «امپریالیسم فرهنگی و رسانه‌ای» را در امریکا رایج نمود. امروز همه از نظم جهانی جدید صحبت می‌کنند.

نکتهٔ آخر، این‌که بحران اقتصادی و سیاسی غرب، به ویژه امریکا بسیار عمیق‌تر از آن است که رسانه‌ها و دولتمردان اعتراف می‌کنند. این هفته بزرگ‌ترین شرکت جهانی بیمه (ای آی جی) که چند ماه قبل در حال ورشکستگی بود و ۱۵۰ میلیارد دلار کمک مالی از خزانه‌داری امریکا دریافت کرده بود، اعلام کرد که در سه ماه اخیر ۶۲ میلیارد دلار ضرر دیده است. این بزرگ‌ترین ضرر در سه ماه در تاریخ مالی شرکت‌ها در دنیاست. بورس‌های دنیا، از جمله نیویورک، به پایین‌ترین سطح خود تنزل

کردند و دولت اوباما اعلام کرد که یک کمک ۳۰میلیاردی دیگر به این شرکت خواهد کرد، زیرا «ورشکستگی این کمپانی، سیستم مالی دنیا را ساقط خواهد کرد»!

در این هفته به موازات این خبر نیز سران دول غرب و دولت‌های وابسته به آن‌ها که در جریان فاجعهٔ غزه سکوت اختیار کرده بودند اعلام کردند که ۵۴,۰ میلیارد دلار برای بازسازی غزه اختصاص داده‌اند! هیچ‌کس سؤال نکرد عقلانیت سکوت در برابر ویرانی غزه توسط رژیم صهیونیستی چه بوده است؟

ایران و فردای جهان (۱۳۸۷/۱۲/۲۲)

سالی که گذشت، سال موفقیت آمیزی برای ایران در سطح جهانی بوده است. تلاش‌های انقلابی ایران همراه با روحیهٔ خودکفایی در رویارویی با تحریم‌های استکبار جهانی، نتیجه‌بخش بوده و به اعتراف دشمنان و دوستان این سرزمین، نام ایران به عنوان یک الگوی «برنده» در شطرنج سیاست بین‌المللی ظاهر شده است. وضع مناسب سیاسی و اقتصادی ایران در مقابل وضع بحرانی اقتصادی و سیاسی دنیا، به ویژه امریکا و اتحادیهٔ اروپا، و موفقیت‌های دیپلماسی، فناوری و پیشرفت‌های علمی ایران، قدرت و جایگاه نوین جمهوری اسلامی را در سطح جهانی و منطقه‌ای تحکیم کرده است. ایرانیان همیشه پرچمدار تمدن متعالی و جست‌وجوگران پیشرفت‌های بزرگ و مظهر خوبی‌ها در جهان بوده‌اند. در آستانهٔ چهارمین دههٔ انقلاب اسلامی و سال جدید و نوروز، ما ایرانیان باید آینده‌نگری را به آینده‌سازی تبدیل کنیم.

شرکت راند، یکی از بزرگ‌ترین، قدیمی‌ترین، و مهم‌ترین مراکز پژوهشی و مطالعاتی نظام ایالات متحد امریکا، اخیراً گزارش ۲۰۰ صفحه‌ای تحت عنوان «تمایلات داخلی در ایالات متحد، چین، و ایران» برای نیروی دریایی امریکا، دولتمردان و نخبگان آن کشور منتشر کرده است که در آن، جایگاه قدرت و توانایی ایران «به موازات سایر قدرت‌های بزرگ مانند روسیه و ژاپن» مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است. شرکت راند یک اتاق فکر و مرکز راهبردی است که از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز نقش بسیار مهم و اساسی در سیاست‌گذاری امریکا در ادوار جنگ سرد بین شوروی و ایالات متحد، جنگ‌های کره و ویتنام، مداخلات نظامی، سیاسی و اقتصادی امریکا در مناطق مختلف و به طور کلی هدایت و ارزیابی سیاست جهانی ایالات متحد در تعامل و برخورد با قدرت‌های روز ایفا کرده است. این سومین گزارش مفصل این بنگاه فکری و مطالعاتی در یک سال اخیر دربارهٔ ایران است. هدف این پروژه «کوشش در شناخت تمایلات داخلی و اثرات و نفوذ آن‌ها در تعیین منابع قدرت در سطح ملی» است. افق این مطالعات، به اظهار این گزارش، یک چشم‌انداز

۲۰ ساله از قدرت و امکانات وچالش‌های موجود در امریکا، چین، و ایران، با توجه به امکـانات و فعالیت‌های خارجی دو کشور دیگر یعنی روسیه و ژاپن است.

اولین موضوعی که در این گزارش باید بدان توجه کرد این است که چه عوامل داخلی و خارجی، چه دگرگونی‌ها و تغییرات ملی، منطقه‌ای و جهانی باعث شده است که ایران در این چهار سال اخیر در ارزیابی و راهبرد سیاست خارجی امریکا، و در حقیقت، سایر کشورها، در ردیف قدرت‌های بزرگ قرار گیرد. این گزارش، ایران راچالش بزرگ امریکا در منطقهٔ خاور میانه و خلیج فارس شناخته است و بر این موضوع تکیه دارد که استفاده از منابع غیرنظامی و دولتی منطقه از طرف ایران، از دخـالت امریکا در این ناحیه خواهد کاست. احتیاج چین، ژاپن، امریکا، و اروپا به انرژی و منابع نفت و گـاز طبیعی ایران افزایش یافته است. روابط ایران با امریکا، با اعراب، با مسلمانان، به ویژه اهـل سـنت، و برخورد با اسرائیل و نامعلوم بودن «بازی عراق» و افغانستان، و تعامل ایران با چین و روسیه، بیش از هر چیز دیگر جایگاه جدید ایران را در سطح جهانی تعیین می‌کند. این گزارش توصیه می‌کند که عملکرد اقتصاد ایران نسبت به امکانات موجود طبیعی کشور باید بالا برود و ترقی کند و تغییرات اساسی دولتی در نحوهٔ مدیریت و فرهنگ ادارهٔ کشوری و در بخش خصوصی ضروری است.

گزارش شرکت راند، چالش‌ها و هزینه‌های نظامی امریکا را یادآوری کرده، از انتقال منابع ملی از تسلیحات نظامی به هزینه‌های اجتماعی و رفاهی در اروپا صحبت می‌کند و نتیجه می‌گیرد که تهدید احتمالی برای امریکا از داخل خود ایالات متحد خواهد بود و نه از خارج مرزهای آن کشور. چالش بزرگ جمعیت سالمندان در امریکا و بافت فرهنگی و اجتماعی در آینده در ایالات متحد تأثیر فوق‌العاده‌ای در هزینه و توانایی نظامی امریکا خواهد گذاشت. در حالی که تحمل مـردم در مـقابل هزینه‌های بزرگ نظامی در امریکا کم خواهد شد، امکان چالش چین و روسیه در مقابله با امریکا رو به افزایش خواهد گذاشت. چالش چین با نیروی دریایی امریکا وچالش‌های دیگر، از جمله چالش ایران با نیروی دریایی امریکا در خلیج فارس، بزرگ‌ترین چالش‌ها در سال‌های آینده برای ایالات متحد است. در عین حال، احتیاج امریکا به انرژی و لزوم استقرار نیروهای نظامی امریکا و پایگاه‌های آن‌ها در خاور میانه چالش‌ها و تناقضات موجود را در سیاست‌های ملی و خارجی امریکا تکرار خواهد کرد. بنا به گزارش شرکت راند، «جنگ طولانی علیه اسلام رادیکال» به چالش‌های نیروی دریایی امـریکا اضافه خواهد کرد و هزینه‌های سنگین تسلیحات دفاعی و تهاجمی و موشک‌های مـورد نـیاز را بـالا خواهد برد.

طبق این گزارش، در حالی که چالش سالمندی جمعیت در امریکا و چین، تأثیر سالمندی جمعیت بر هزینه‌های نظامی، و نیاز مبرم امریکا و چین به انرژی و منابع نفت و گاز، نقاط مشترک چالش این

دو کشور را نشان می‌دهند، آلودگی محیط زیست در ایران و چین و امریکا از جمله مشکلات بزرگ و مشترک هر سه کشور خواهد بود.

بزرگ‌ترین نقطه ضعف گزارش شرکت راند دربارهٔ خود امریکا و به ویژه وضع کنونی و آیندهٔ اقتصاد آن کشور است. به نظر می‌رسد که گزارش این اتاق فکر، چند ماه قبل از افشای بحران و رکود اقتصادی امریکا تهیه شده و توجه جدی و عمیقی به وضع مالی ایالات متحد نشده است، چرا که شرکت راند گزارش می‌دهد: «پایه‌های اقتصاد امریکا محکم است و رشد اقتصادی همچنان ادامه خواهد داشت و چشم‌انداز اشتغال مناسب است.» هیچ چیز بیش از این نمی‌توانست غلط درآمده باشد!

خلاصهٔ کلام، این‌که معادلات بین‌المللی و جامعهٔ بشری عوض شده و ما وارد یک دورهٔ مهم اندیشه و فرهنگ شده‌ایم. چالش‌ها متعدد است ولی فرصت‌های بزرگ و متعددی نیز برای ایران به وجود آمده است که می‌تواند ما را به قلهٔ آرمان‌های خودمان هدایت کند. ایران می‌تواند و باید در فردای جهان انسانیت نقش اساسی داشته باشد.

سال ۱۳۸۸

تحول در عرصهٔ جهانی، تناقض در دیپلماسی امریکا (۱۳۸۸/۰۱/۲۷)

ما شاهد دورانی هستیم که قدرت‌های جهانی در مدیریت سیاسی به بن‌بست رسیده‌اند. مسافرت باراک اوباما، رئیس جمهور امریکا، به اروپا و ترکیه جزئی از تبلیغات سیاسی و دیپلماسی است که دولت ایالات متحد برای جلب افکار عمومی و نخبگان کشورهای مختلف تدارک دیده است. هدف این است که نشان دهد روش ریاست جمهوری جدید امریکا با روش‌های دولت سابق جورج دبلیو بوش و نومحافظه‌کاران که به مدت هشت سال قدرت را در دست داشتند فرق می‌کند. ولی سؤال اصلی این هفته در پایتخت‌های اروپا و ترکیه این بود که آیا اهداف وسیاست‌گذاری‌های دولت اوباما نیز با اهداف سیاست خارجی چندین سال گذشتهٔ امریکا متفاوت است؟ پرسش این است که نیم قرن حمایت از غرب در جنگ سرد برای ترکیه چه ارمغانی به همراه داشته است؟

در شش ماه گذشته دو تغییر مهم در سطح بین‌المللی اتفاق افتاده است: یکی بحران بی‌سابقهٔ اقتصاد امریکا و دنیا، و دیگری اعتراض و مقاومت سران دول اروپایی به الگوهای ارائه‌شده از طرف واشینگتن.

اعتراض سران اروپا علیه سلطه‌گرایی امریکا از چهار سال قبل، همزمان با روی کار آمدن دولت دکتر محمود احمدی‌نژاد، به طور واضح‌تر در سطح بین‌المللی آغاز شده است.

برای مثال در چند هفتهٔ گذشته نیکولا سارکوزی، رئیس جمهور فرانسه، ازبی‌عدالتی اقتصادی در

جهان صحبت کرد و این در حالی بود که اعتراضات مردم در پاریس و سایر شهرهای فرانسه علیه سیاست اقتصادی دولت او تشدید یافته بود. در مذاکرات اخیر سران بیست کشور صنعتی این فکر به وجود آمد که جهان امروز به سازمان بیطرفی، که مستقلاً عمل کند و تحت نفوذ چند قدرت بزرگ نباشد، احتیاج دارد. با گسترش بحران اقتصادی امریکا به اروپا، سازمان‌های اقتصادی و مالی مانند صندوق بین‌المللی پول، تحت فشار جدید کشورهای آسیب‌دیده قرار گرفته است، ولی دارایی این صندوق به هیچ وجه کفایت حمایت از اقتصاد کشورهای صدمه‌دیده مانند رومانی، مجارستان، اوکراین، ایرلند، ایسلند، صربستان، بلاروس و... را ندارد.

در این بحران سیاسی و بن‌بست مدیریت که دنیا را فرا گرفته است رهبران غرب همه به فکر کشور خود هستند و هیچ‌کس بهتر از مرکل، صدر اعظم آلمان، این موضوع را بیان نکرده است. در مصاحبه‌ای که قبل از کنفرانس اقتصادی سران بیست کشور در لندن صورت گرفت، صدر اعظم آلمان با صراحت اظهار داشت: «سیاست‌گذاری بین‌المللی با همهٔ جوانب دوستانه و مشترک خود، همیشه در مسیر حفظ منافع ملی (و فردی کشورها) بوده است.» آلمان بزرگ‌ترین مهرهٔ اقتصادی اروپاست و چنین سخنانی از صدر اعظم محتاط آلمان نشانهٔ نگرانی، تفرقه، و آسیب‌پذیری اتحادیهٔ اروپا و در حقیقت، جهان غرب است. «ملی‌گرایی»، و نه «جهانی‌سازی و جهانی شدن»، محور فعالیت‌های کشورهای غربی شده است. طرفداران و نظریه‌پردازان «جهانی شدن» امروز از گفته‌های دیروز خود شرمنده هستند، زیرا جهانی‌سازی به یک واژهٔ زشت «فساد و ریخت و پاش اقتصادی و اخلاقی» تبدیل شده است.

اعتراض، شورش، و عصیان علیه الگوهای کاپیتالیسم امریکایی فقط از ناحیهٔ چند نفر مثل صدر اعظم آلمان یا نخست‌وزیر انگلستان، گوردون براون، نیست. نخست‌وزیر جمهوری چک در سخنرانی چند هفتهٔ قبل خود نقشهٔ مالی امریکا را برای حل بحران اقتصادی دنیا «در راه جدید به جهنم» نامید. اظهار نارضایتی و اعتراض علیه امریکا در کشور لهستان به درجهٔ جدیدی رسیده است. لهستانی‌ها فکر می‌کنند امریکا با اعطای موشک خود برای مقابله با روسیه و ایران، در حقیقت، مردم لهستان را فریب داده است. لهستانی‌ها امیدوار بودند در مقابل واگذاری کشور خود به تأسیسات نظامی امریکا، ایالات متحد از نامزدی لهستان برای دبیر کلی پیمان ناتو حمایت کند. ولی واشینگتن برای این مقام و پست سیاسی و نظامی از نامزدی کشور دانمارک حمایت کرد و بدین ترتیب به نارضایتی لهستانی‌ها افزود.

اعتراض علیه سیاست‌گذاری و الگوهای امریکا تنها اقتصادی نیست، بلکه موضوعات سیاسی و اجتماعی و حقوق بشر را نیز در بر می‌گیرد. هفتهٔ گذشته دادستان کل اسپانیا در مادرید علیه گروهی از

شخصیت‌های مهم دولت جورج بوش، که در جریان شکنجه‌های مردم در عراق و سایر کشورها دست داشتند، به علت نقض حقوق بشر و جنایات بین‌المللی، دستور بازداشت آن‌ها را صادر کرده است.

فایننشال تایمز، روزنامهٔ نخبگان اقتصادی و سیاسی، اخیراً نوشت: «برنامهٔ جدید اقتصادی و مالی اوباما که در آن بخش‌های خصوصی و دولتی باید با هم همکاری کنند، در حقیقت، علیه منافع مالیات‌دهندگان امریکایی است» (۲۳ و ۲۴ مارس ۲۰۰۹).همایش اخیر «کنفرانس اقتصاد جدید» در مادرید، پایتخت اسپانیا، کوشش داشت علل این بحران‌ها و امکانات موجود برای جلوگیری از افزایش و سرایت بیشتر آن، و راه‌حل‌ها را تبیین کند. مثلاً «قانون حساب‌های سرّی بانک‌های سوئیس» که ۷۵ سال قبل در سال ۱۹۳۴ قبل از شروع جنگ جهانی دوم برای حفظ منافع ثروتمندان یهودی اروپایی به وجود آمد، امروز یک لانهٔ اقتصادی بزرگ برای همهٔ ثروتمندان شده است. مطابق یک آمار جدید، این حساب‌های بانکی بیش از یازده هزار میلیارد دلار دارایی دنیا را در اختیار دارند (فایننشال تایمز، ۲۴ مارس ۲۰۰۹).

اظهارات اوباما در پیام نوروزی خود به مردم و مسئولان ایران و گفتمان‌های اخیر او در اروپا و ترکیه زمانی می‌تواند مؤثر واقع شود که این اظهارات به اصطلاح خوشبینانه به تغییر اساسی در رفتار و کردار سیاست خارجی امریکا تبدیل شود. تناقضات دیپلماسی و سیاست‌گذاری، بزرگ‌ترین صدمه را به امریکا وارد خواهد کرد. اوباما در پیام نوروزی خود تا حدودی کلمات دکتر احمدی‌نژاد در مورد احترام متقابل، برابری و مساوات دولت‌ها و ملت‌ها در مذاکرات را تکرار کرده است، اما فراموش نشود که یک ماه قبل، این رئیس جمهور امریکا بود که با امضای خود تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را برای یک سال دیگر تمدید کرد و دلیل آن را تهدید ایران برای امنیت ملی امریکا دانست. آیا این همان سیاست هویج و چماق گذشته نیست؟ تناقض دوم در پیام اوباما به ایران، در علاقه‌مندی او با همکاری با ایران و درعین حال مقررات و قوانین و شرایطی است که رئیس جمهور امریکا ارائه می‌دهد.

اوباما می‌گوید ایران زمانی جایگاه حقیقی خود را دربین ملل پیدا خواهد کرد که دست از «ترور و تسلیحات» بردارد. اوباما بلافاصله در این پیام خود شاخص این‌چنین جایگاهی را برای ایران تعیین می‌کند: نه تخریب، بلکه بازسازی و خلاقیت.

اشتباه اوباما و همکاران و مشاوران او دقیقاً در این رفتار امریکاست. متأسفانه او این حس برتری و درس دادن به دیگران را که چارچوب سیاست خارجی امریکا از زمان خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تا به امروز بوده است، تکرار می‌کند. مگر اوباما نبود که در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری با رقبای خود بارها اظهار داشته بود که حاضر است بدون قید و شرط با ایران وارد مذاکره شود؟ این نوع

خودخواهی و سلطه گرایی همان است که دنیای اسلام علیه آن قیام کرده است و امروز این طنین اعتراض از طرف افکار عمومی و مردم در خود غرب نیز علیه سیاست‌گذاران و زمامداران شنیده می‌شود. اوباما به ایران دربارهٔ خودداری از «تخریب و قدرت‌گرایی» درس می‌دهد، در حالی که صدها هزار سرباز امریکایی در عراق و افغانستان و پاکستان و کشورهای دیگر مستقر گردیده و هر روز عملیات نظامی خود را ادامه می‌دهند و صدها پایگاه تسلیحاتی امریکا در سراسر دنیا مجهز به هزاران کلاهک اتمی در حال آماده‌باش هستند. در جریان حملهٔ اسرائیل به نوار غزه و لبنان، امریکا همیشه به حمایت تل آویو و رژیم صهیونیستی برخاسته است.

ویلیام فولبرایت، سیاستمدار و سناتور قدیمی امریکا (ومؤسس برنامهٔ مبادلات فرهنگی امریکا) که مدت‌ها رئیس کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنا در زمان جنگ ویتنام بود، به قدری از «تکبر و خودخواهی» سیاست خارجی امریکا آزرده شده بود، که بارها در جلسات بحث و صحبت آن زمان تکرار می‌کرد که بالأخره این تکبر و خودخواهی، عظمت این کشور را از بین خواهد برد.

جانشینان امروزی فولبرایت و نخبگان و سیاست‌گذاران امریکا بهتر است وقایع آن روز امریکا و سخنان و نصیحت‌های فولبرایت را مرور کنند.

ایران مقتدر در عرصهٔ جهان (۱۳۸۸/۰۲/۰۳)

حضور دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، در اجلاس ضد نژادپرستی ژنو (دوربان ۲)، به عنوان اولین سخنران و انعکاس بی‌سابقهٔ آن در محافل و رسانه‌های جهانی، نشان داد که جمهوری اسلامی ایران امروز به عنوان یک مرکز قدرت بین‌المللی، به‌ویژه در حوزهٔ اندیشه، فرهنگ و سیاست، جایگاه بزرگی را کسب کرده است و در صف مقدم گفت‌وگو دربارهٔ حقوق بشر، تبعیض نژادی و مردم‌سالاری قرار دارد. راستی چه شد که ایران در عرض چند سال جایگاهش تغییر می‌کند و از جایگاه متهم در جایگاه مدعی در نظام بین‌الملل قرار می‌گیرد؟ چطور ایران از سیاست منفعلانه به دیپلماسی فعال عبور کرده است؟ تقابل با نظام سلطه و زور بین‌الملل با چه شیوه‌هایی عملی می‌شود؟ منشور عدالت سیاست خارجی ایران چگونه در سطح بین‌المللی و جهانی ارائه می‌گردد؟

فراموش نشود این اولین بار نیست که اعضای سازمان ملل متحد و جهان به اصطلاح سوم، موضوع مبارزه با نژادپرستی را در دستور سازمان‌های دولتی و مردمی بین‌المللی قرار می‌دهند و صهیونیسم را متهم به نژادپرستی می‌کنند. در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی وقتی که گروه موسوم به ۷۷ یا گروه غیر متعهد سازمان ملل متحد، دغدغه‌های خود را دربارهٔ نظام نوین بین‌المللی اقتصاد و نظام جدید بین‌المللی اطلاعات و ارتباطات در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و در سایر سازمان‌های دیگر مثل یونسکو

مطرح می‌کردند، ریشهٔ بسیاری از این بی‌عدالتی‌ها را در نژادپرستی دیدند و آن زمان با تصویب قطعنامه‌ای صهیونیسم را به عنوان یک ایدئولوژی نژادپرست اعلام کردند. برخی از کشورهای غرب، و در رأس آن‌ها امریکا، از این تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل بسیار ناراحت شدند و ایالات متحد به عنوان اعتراض تصمیم گرفت خود را از سازمان یونسکو کنار بکشد و انگلستان و سنگاپور هم یک سال بعد از آن خارج شدند. چندی نگذشت که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، وقتی که محافظه‌کاران روی کار آمدند و کشورهای اتحادیهٔ اروپا آن روز به رهبری امریکا بار دیگر به نهادهای سازمان ملل تسلط پیدا کردند، این قطعنامه را به اجبار از مجمع عمومی پس گرفتند.

امروز دنیا ۱۸۰ درجه عوض شده است و بار دیگر صدای اعتراض علیه ظلم و ستم جهانی طنین انداخته و امریکا و کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا در موضع دفاعی قرار دارند.

در اجلاس این هفتهٔ سازمان ملل در ژنو علیه نژادپرستی، ایالات متحد، اسرائیل، ایتالیا و کانادا و چند کشور دیگر به علت این‌که در نوشتن دستور روز این اجلاس و نحوهٔ کار و جمع‌بندی آن کنترل کامل ندارند، از شرکت در آن خودداری کرده‌اند. ولی برعکس، قریب به اتفاق ۱۹۲ عضو سازمان ملل متحد وبیش از ۴۵۰۰ سازمان مردمی و غیردولتی جهانی در این نشست حضور دارند، و فعال هستند، و مهم‌تر از همه این‌که ایران در فعالیت و تبیین این‌گونه گفتمان‌ها نقش بسیار مؤثری ایفا می‌کند. اجلاس ژنو، نمونه‌ای از وضع امروز جهانی است و بهتر است آنچه در نتیجهٔ این نشست اتفاق افتاده است و ما امروز آن را مشاهده می‌کنیم جمع‌بندی کرد:

۱) تعیین دستور روز در عرصهٔ بین‌المللی، یک منبع بزرگ قدرت است. دستور روز به این معنی است که مردم دنیا دربارهٔ چه مطالبی فکر کنند و چه موضوعاتی در رأس توجه قرار گیرد. در گذشته قدرت‌های بزرگ، و در رأس آن‌ها امریکا، در تعیین دستور روز تسلط کامل داشتند. امروز وضع کاملاً عوض شده است و همان‌طوری که از اجلاس ژنو مشاهده می‌شود این ایران و رئیس جمهور آن است که در تعیین دستور روز بین‌المللی مؤثر است و نقش بزرگ و مؤثری را ایفا می‌کند. در آغاز انقلاب اسلامی ایران و در دههٔ اول انقلاب نیز این ایران و به‌ویژه امام خمینی (ره) بودند که تعیین دستور روز جهانی را از دیگران گرفته بودند.

۲) امروز ایران و رئیس جمهور آن، محور اصلی مورد توجه گفتمان‌ها است و تصویر کاملاً متفاوتی از آنچه کشورها و رسانه‌های مسلط در گذشته از وضع این جهان ترسیم کرده‌اند، به دنیا ارائه می‌شود.

۳) تناقض بین گفتار و کردار بسیاری از کشورهای غربی در مورد حقوق بشر، آزادی بیان،

دموکراسی و غیره به‌خوبی آشکار می‌شود. موضوع و عنوان کنفرانس و نشست ژنو، مبارزه با نژادپرستی بود. پس چرا وقتی که رئیس جمهور ایران از نژادپرستی و مبارزه با زور و ستم و اهمیت عدالتخواهی سخن به میان می‌آورد، نمایندگان برخی از کشورهای مشخص، جلسه را ترک می‌کنند!

۴) آغاز خشونت، نشنیدن حرف دیگران است. آزادی بیان و مردم‌سالاری نیز احترام به عقاید دیگران است، هرچند که به مذاق و سلیقهٔ برخی تلخ باشد. پس چرا امریکا، اسرائیل، و برخی از کشورهای اروپایی تحمل شنیدن صحبت دیگران را ندارند. این چه نوع آزادی و لیبرالیسم است که همه باید به حرف شما گوش کنند، ولی شما تحمل شنیدن عقاید دیگران را ندارید؟ این‌جاست که لیبرالیسم و دموکراسی نوع شما به استبداد فکری تبدیل می‌شود. رابطهٔ بین آنچه چند سال پیش در دانشگاه کلمبیا گذشت و چند نفری که به اعتراض، صحنهٔ گفتمان اجلاس ژنو را ترک کردند چیست؟ تعجب این‌جاست که این عده تشخیص نمی‌دهند که این عمل به ضرر خودشان تمام می‌شود و تأیید صحبت دیگران دربارهٔ آن‌هاست.

۵) اجلاس ژنو، محتویات و شیوهٔ پوشش رسانه‌های غرب را که سال‌هاست بر جهان تسلط پیدا کرده، زیر سؤال می‌برد و تفاوت بین واقعیت، حقایق، و تصاویر و انگاره‌ها را نشان می‌دهد و شفاف می‌سازد. جهانیان می‌پرسند رسانهٔ حقیقی کیست و چیست؟

۶) بازتاب سخنان رئیس جمهور ایران در دنیای اسلام، در کشورهای شرقی، در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین، و در بین قشرهای مردمی امریکا و اروپا مهم‌تر از تأثیر آن بین کشورهای اروپایی و امریکاست.

۷) و بالأخره، حضور فعال و مؤثر ایران در اجلاسی مانند ژنو، تنها دربارهٔ موضوعات مورد بحث نشست نیست، بلکه دربارهٔ حقانیت، اهداف و تصویر انقلاب اسلامی و نظام نیز هست.

جابه‌جایی قدرت (۱۳۸۸/۰۲/۱۰)

ده سال قبل مجلهٔ امریکایی تایم با چاپ عکس سه شخصیت امریکایی روی جلد خود ادعا کرد که این سه نفر دنیا را نجات خواهند داد. این گروه عبارت بودند از رابرت روبین، وزیر خزانه‌داری ایالات متحد، آلن گرینسپن، رئیس بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو)، و لارنس سامرز، قائم‌مقام وزارت خزانه‌داری آن زمان امریکا. به نوشتهٔ مجلهٔ تایم، در دنیای جهانی شده امروز، اعضای این کمیته هستند که خواهند توانست با هرگونه بحران اقتصادی مقابله کنند.

در یک دهه وضع امریکا کاملاً تغییر کرده است و بحران اقتصادی امریکا دنیا را نیز در بحران فرو برده است. از این سه نفر دو نفر، با اعتراف به اشتباهات گذشتهٔ خود، کناره‌گیری کرده‌اند و شخص

سوم، یعنی «لارنس سامرز، تنها کسی است که امروز به عنوان رئیس شورای عالی اقتصادی کاخ سفید کوشش دارد با همراهان دیگر خود، کشتی متلاطم امریکا را به ساحل برساند.

آیا او توانایی این کار را خواهد داشت؟ مسیر آیندهٔ اقتصاد دنیا در چه جهتی حرکت خواهد کرد؟

اگر باراک اوباما و دولت او موفق به بهبود وضع اقتصادی امریکا نشوند، عکس‌العمل مردم امریکا چه خواهد بود؟

مردم امریکا به نگاه داشتن سگ و گربه در خانهٔ خود عادت دارند و این کار، خود یک تجارت بیش از ۴۰ میلیارد دلاری را در داخل ایالات متحد تشکیل می‌دهد. طبق گزارش رسانه‌ها، طبقهٔ متوسط و پایین امریکا، این روزها حیوانات خانگی خود را به پناهگاه‌های دولتی و ایالتی سپرده‌اند، زیرا توانایی مالی برای نگاهداری از آن‌ها را ندارند. فشار و افسردگی، سراسر امریکا را فرا گرفته است. عصبانیت و برخورد فیزیکی، خشونت و حتی خودکشی افزایش یافته است. مردم روزهای سختی را می‌گذرانند.

در پاییز سال گذشته وقتی که ورشکستگی مالی و اعتباری بانک‌های امریکا برای اولین بار فاش گردید، دولتمردان و رسانه‌های ایالات متحد، این نوع سرمایه و اعتبارات کاذب را «دارایی مسموم شده» نامیدند. این عنوان به جهت جلوگیری از تأثیرات روانی آن بر اقتصاد بود. با افزایش بحران، مرکز مالی و بورس امریکا، یعنی وال استریت، به این جریان، عنوان «مشکلات پولی و اعتباری» داد و اخیراً خزانه‌داری امریکا عنوان مشکلات را نیز مصلحت نمی‌داند و برای اطلاع مردم و افکار عمومی از این جریان و بحران به نام «دارایی‌های شهرتی» نام می‌برد. ولی هیچ‌یک از این عنوان‌ها نتوانسته است از اهمیت و بزرگی بحران اقتصادی امروز بکاهد. برعکس، این هفته با انتشار خبر سرایت بیماری «آنفلوانزای خوکی» در چند ایالت امریکا، اضطراب عمومی بیشتر شده است. در صورت گسترش این بیماری و انتقال آن به مرزهای بین‌المللی، اقتصاد دنیا و به‌ویژه بخش جهانگردی و صنایع وابسته مانند شرکت‌ها و بنگاه‌های هواپیمایی و مالی صدمهٔ جدیدی خواهند دید.

به مدت یک قرن، شعار عمومی در امریکا این بود: «هرچه برای کمپانی خودروسازی جنرال موتورز پسندیده است برای امریکا هم خوب است.» امروز نه تنها کمپانی جنرال موتورز، بلکه کمپانی خودروسازی کرایسلر در حال ورشکستگی است. جنرال موتورز به تنهایی ۶۲ میلیارد دلار به مؤسسات خصوصی و دولتی بدهکار است و احتمال زیاد می‌رود که به زودی دولت امریکا این کمپانی را ملی و دولتی اعلام کند و سهام آن را به دست گیرد. چه کسی فکر می‌کرد که در ثقل سیستم سرمایه‌داری امریکا و جهان، چنین شرکت‌های غول‌آسایی، ملی و دولتی اعلام شوند. این جریان، دهه‌ها بود که فقط در کشورهای سوسیالیستی صورت می‌گرفت؛ جریان و مؤلفه‌ای که نزدیک به دو

دههٔ قبل شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی را مجبور کرد که وارد اردوگاه سرمایه‌داری غرب شوند و خصوصی‌سازی بی‌حد و حصر، شعار عمومی شد و حتی اتحادیهٔ اروپا و بسیاری از کشورهای دیگر را تحت عنوان «جهانی‌سازی» با خود برد.

اکنون بدبینی و احتیاط سران دول اتحادیهٔ اروپا به رهبری امریکا افزایش یافته و سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که بعد از جنگ جهانی دوم توسط امریکایی‌ها به وجود آمدند قدرت اقتصادی و رویارویی با بحران‌های امروز را ندارند. دنیای سرمایه‌داری تنها در حال بحران نیست. اتفاق مهم‌تری در حال پیدایش است. قدرت یا قدرت‌ها در حال جابه‌جا شدن هستند و ما باید با هوشمندی زیاد، با توانایی علمی و تجربی، با مدیریت فکری درازمدت و کوتاه‌مدت، با استفاده از منابع اصلی (نه فرعی مانند رسانه‌ها، شایعات، و اخبار معمولی گزارش شده در دنیا) این جریان‌ها را مورد بررسی و مطالعهٔ دقیق قرار دهیم و نتایج آن‌ها را به سیاست‌گذاری تبدیل کنیم. اشتباهات و خطاهای غرب نمی‌تواند باعث پیشرفت ما در آینده باشد. ما باید از نیروهای موجود انسانی، فکری، علمی و بین‌المللی خود استفاده کنیم.

در عرض کمتر از یک سالی که از این زلزلهٔ اقتصادی و حتی سیاسی در دنیا می‌گذرد مراکز بانکی جهان از امریکا، اروپا و ژاپن به چین منتقل شده‌اند. یک دهه قبل در ۱۹۹۹ میلادی، مراکز بانکی در رتبه‌های اول تا سوم، متعلق به امریکا و بریتانیا بود، در حالی که امروز در بین ۵۰ بانک مهم دنیا این رتبه‌ها متعلق به چین است. مقدار پشتوانه و دارایی طلای چین از رتبهٔ ۱۲ به رتبهٔ ۵ رسیده است. امروز چین یک میلیون نفر به نیروی انسانی خود در امور بانکی و اعتباری افزوده است. تا تابستان سال گذشته بانک سیتی‌گروپ (امریکا) با دارایی بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار، بانک آو امریکا (امریکا) با دارایی نزدیک به ۱۱۳ میلیارد دلار، و گروه اچ. اِس. بی. سی. (بریتانیا) با دارایی حدود ۹۳ میلیارد دلار به ترتیب، مقام اول تا سوم بانکی دنیا را دارا بودند. امروز، که دارایی این سه بانک بین ۵۰ تا ۷۰ درصد تقلیل یافته است، بانک صنعتی و بازرگانی چین با سرمایه‌ای بیش از ۱۲۸ میلیارد دلار و بانک چین با سرمایه‌ای نزدیک به ۱۱۳ میلیارد دلار، مقام‌های اول و دوم را به دست آورده‌اند.

یک دهه قبل، از ۵۰ بانک بزرگ دنیا ۲۴ بانک متعلق به امریکا بود. امروز فقط ۱۱ بانک امریکایی در این گروه قرار دارند. تا ۱۰ سال قبل هیچ‌یک از کشورهای چین، هند و برزیل جزو ۵۰ بانک بزرگ جهان نبودند، در حالی که امروز هر سه کشور درجات بالاتری از سیستم جهانی بانک‌ها را تشکیل می‌دهند.

البته امروز همهٔ بانک‌های بزرگ دنیا وابستگی خاصی به یکدیگر پیدا کرده‌اند و هیچ بانک و مؤسسهٔ بزرگ اقتصادی نمی‌تواند ادعای مصونیت کند. ولی این مثال از تغییرات کمی و کیفی منابع

ملموس یا سخت‌افزار دنیا به این جهت آورده شده تا جریان تغییر و تحولات که در داخل سیستم جهانی صورت می‌گیرد برای خواننده کاملاً قابل درک باشد. نکتهٔ مهم‌تر این‌که ما باید به درک این تحولات پرشتاب دست یابیم تا بتوانیم مشکلات موجود را با دقت بیشتری حل و فصل کنیم.

مشکلات لیبرال‌های بین‌المللی (۱۳۸۸/۰۲/۱۷)

باراک اوباما، با گذشت یکصد روز در کاخ سفید، اکنون باید به طور مشخص به تغییراتی که قول آن را داده جامهٔ عمل بپوشاند در غیر این صورت او نیز مانند سایر رؤسای جمهور پیشین امریکا در دریای متلاطم لیبرالیسم ایالات متحد شناور خواهد بود. اوباما با موافقت و تلفیق نظریهٔ هیئت حاکمه و با اجماع سران حزب دموکرات و هوشمندی خود و حمایت اکثر رأی‌دهندگان به قدرت رسید و در کاخ سفید مستقر شد. او در میان لیبرال‌های امریکا تحصیل کرده، بزرگ شده و پرورش یافته است و یک سال قبل هنگام رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری، هم در خطابه‌ها و هم در نوشته‌های خود از اصول سیاست خارجی و برتری امریکا از روزولت، ترومن، آیزنهاور و کندی گرفته تا جانسون و کلینتون دفاع، و اصلاحات و تغییرات خود را در چارچوب ارزش‌های امریکا تعریف کرد. ولی همان‌طور که می‌دانیم لیبرالیسم غرب و به ویژه لیبرالیسم نوع امریکا، در دهه‌ها و سال‌های اخیر، سخت در بحران بوده است. اگر اوباما و دولت او نتواند با تغییرات بنیادین، لیبرالیسم امریکا را اصلاح کند و آن را نجات دهد، این‌گونه لیبرالیسم، اوباما و دولت او را با خود خواهد برد.

با خاتمهٔ دوران نومحافظه‌کاران دولت بوش و انتخاب اوباما به ریاست جمهوری، لیبرال‌های به اصطلاح بین‌المللی امریکا دوباره جان گرفته‌اند. و درصدد احیای خود هستند. لیبرال‌های بین‌المللی امریکا که سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بر سیاست امریکا تسلط داشتند در دولت بوش از طرف دو گروه به‌چالش طلبیده شدند: یکی گروه نومحافظه‌کاران رئالیست و دیگری گروه محافظه‌کاران انزواطلب سیاسی. این گروه نومحافظه‌کاران به اصطلاح رئالیست بود که با توافق محافظه‌کاران انزواطلب و حمایت برخی از جناح لیبرال‌ها، سیاست‌های داخلی و خارجی امریکا را به مدت هشت سال هدایت کردند و با تکیهٔ فوق‌العاده بر قدرت نظامی درصدد مدیریت اهداف امپراتوری امریکا بودند.

لیبرال‌های بین‌المللی امریکا نیز از دو گروه تشکیل شده‌اند: یکی سلطه‌گرایان دموکراتیک و دیگری امپریالیست‌های لیبرال. سلطه‌گرایان دموکرات از هژمونی و برتری دموکراسی امریکا طرفداری و صحبت می‌کنند و در بسیاری از نهادها، مؤسسات و دانشگاه‌های امریکا پراکنده هستند. مثلاً دربین این گروه می‌توان از افرادی مانند آن مری سلوتر، و جان آیکِنبری از دانشگاه پرینستون نام برد که نویسندگان کتاب پدید آوردن جهان آزادی تحت قانون هستند. گروه دیگر مکتب

امپریالیست‌های لیبرال متعلق به افکار بریتانیایی هستند و بر این باورند که امریکا و متفقین اروپایی آن حق دخالت نظامی در امور دیگران را دارند تا «حقوق بشر» و «عدالت بشری» را برقرار کنند. بسیاری از متفکران و سیاست‌گذاران و نویسندگان نهادها و مؤسسات و دانشگاه‌های امریکا و رساله‌های آن‌ها در این اردوگاه سیاسی هستند. هر دو گروه اغلب خود را لیبرال‌های بین‌المللی می‌نامند و از دکترین و منشورهای سیاست خارجی و جهانی ترومن (رئیس جمهور سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم) و فرانکلین روزولت و وودرو ویلسون (رؤسای جمهور امریکا در دو جنگ جهانی اول و دوم) دفاع و پشتیبانی می‌کنند.

اگر صلح جهانی هدف مکتب لیبرال‌بین‌المللی است، لذا این هدف لیبرالی باید با مفهوم حاکمیت ملی، که یکی از اصول لیبرالیسم غرب است، توافق کند. منشور سازمان ملل متحد، این هدف لیبرال بین‌المللی را در نظر دارد و حتی شورای امنیت به عنوان یک گروه از قدرت‌های بزرگ کوشش می‌کند این توازن بر رفتار و کردار دیگر کشورها را کنترل کند. ولی تاریخ سازمان ملل متحد و شورای امنیت نشان داده است که قدرت‌های بزرگ با نقض حاکمیت و ارادهٔ ملی، این اصل منشور سازمان ملل متحد را نقض کرده‌اند.

هدف اصلی تأسیس لیبرال‌بین‌المللی و سیستم جهانی آن پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم در حقیقت، حذف مؤدبانهٔ جملهٔ قدیمی «امپریالیسم و امپراتوری» بود. مکتب مسلط سیاست خارجی یا سیاست جهانی امریکا، و اکثر نخبگان سیاسی آن کشور، اصل حاکمیت ملی را در سطح بین‌المللی رد می‌کنند و بسیاری از سیاست‌گذاران دو حزب جمهوریخواه و دموکرات‌ها تعامل با قدرت‌های دیگر بین‌المللی را قبول ندارند و معتقدند که سلطه گرایی و برتری امریکا بر این دنیا باید تداوم یابد و همیشگی باشد.

امروز هر دو گروه امپریالیست‌های لیبرال و سلطه گرایان دموکراتیک، تعامل و توازن قدرت با کشورهای دیگر را رد می‌کنند و همانند نومحافظه‌کاران رئالیست و انزوا گرایان سیاسی به تک‌قطبی بودن به رهبری امریکا گرایش دارند، گرچه این روزها این عنوان را زیاد به کار نمی‌برند و اذعان دارند که جهان امروز یک جهان چندقطبی است. امپریالیست‌های لیبرال در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی عقیده داشتند که توافق امریکا و اتحادیهٔ اروپا این امکان را می‌دهد که غرب بتواند به آسانی در امور داخلی سایر کشورها دخالت کند و نهادهای مورد علاقهٔ دموکراسی غرب را به وجود آورد. علاوه بر تضعیف حاکمیت ملی، که به قدرت بزرگی مثل امریکا اجازهٔ دخالت در امور دیگران را می‌دهد، سلطه گرایان دموکراتیک و امپریالیست‌های لیبرال بر این اعتقاد تکیه می‌کنند که توازن قدرت بین قدرت‌های بزرگ نیز چندان عملی و مطلوب نیست و دقیقاً در این‌جاست که تناقض در اردوگاه لیبرالیسم و در سطح بین‌المللی بیش از پیش آشکار می‌شود.

لیبرالیسم‌بین‌المللی باید تشخیص دهد که دنیا در آستانهٔ تحولات بزرگ است. دوران زورگویی و تهدید به پایان رسیده است. احترام به ملت‌ها و انسان‌ها باید جایگزین تحقیر آن‌ها شود و دوستی و صحبت جای کینه‌ورزی و برتری بر آن‌ها را بگیرد.

ایران در امریکای لاتین (۱۳۸۸/۰۲/۲۴)

دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، و باراک اوباما، رئیس جمهور امریکا، امروز دو شخصیتی هستند که بیش از همه مورد توجه سران دول و افکار عمومی جهان هستند. نقطهٔ مشترک این دو فرد شاید این باشد که هر دو نسبتاً جوان، فعال و پرانرژی هستند و در شیوهٔ سخنرانی تبحر دارند. این روزها هر دو در حرفهٔ دیپلماسی غوطه‌ورند و هر دو با شتاب فراوان از مرزهای بین‌المللی عبور می‌کنند. موفقیت ارتباطات بین‌المللی دکتر احمدی‌نژاد ــ به‌ویژه در سفرهای اخیر خود به ژنو سوئیس و پایتخت‌های چند کشور امریکای لاتین ــ چشمگیر است.

در تبیین دکترین سیاست خارجی ایران، دولت نهم، فراسوی مفهوم «توازن قدرت» قدم برداشته است و مبارزه با نظام سلطهٔ جهانی و استقرار عدالت و صلح را یکی از پایه‌های اصلی سیاست خود قرار داده است. از طرف دیگر، تشکل جبههٔ همبستگی صلح، ورود به عرصهٔ همکاری و تعامل سازنده در امریکای لاتین، یکی از ابتکارات و مؤلفه‌های نوین دکتر احمدی‌نژاد در سیاست خارجی است. اصالت و نوآوری ارتباطات بین‌المللی رئیس جمهور ایران در حوزهٔ سلطه‌ستیزی و کوشش برای صلح و آرامش، همان‌قدر که قدرت و مشروعیت سلطه‌گران و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها را به تکاپو انداخته است، افکار، مواضع و اندیشه‌های او را نیز بین قشرهای مختلف ملل، به‌ویژه نزد ملت‌ها و گروه‌هایی که سال‌ها تحت استعمار و استثمار بوده‌اند، با استقبال فوق‌العاده روبه‌رو کرده است. حضور دکتر احمدی‌نژاد و ایران در امریکای لاتین این امر را بیش از پیش متجلی می‌سازد. ابعاد اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی و توجه ویژه به ملت‌های جهان، دریچهٔ نوینی در سیاست خارجی به روی ایران گشوده است که باید حداکثر استفاده را از آن کرد.

تعجب نیست که هفتهٔ گذشته هیلاری کلینتون، وزیر خارجهٔ امریکا با ابراز نگرانی شدید از نفوذ ایران در امریکای لاتین اعلام کرد که ایران، دستاوردهای ایالات متحد را در این منطقه بر باد داده است. وزیر خارجهٔ امریکا در جمع کارکنان وزارت خارجهٔ امریکا در جواب به این پرسش که چرا کاخ سفید دست دوستی و برقراری رابطه به سوی سران کشورهای ضد امریکایی منطقهٔ امریکای لاتین دراز کرده است، گفت: باراک اوباما مجبور است روشی جدید را در برابر کشورهایی همچون کوبا و ونزوئلا اتخاذ کند، چرا که تلاش‌های دولت بوش، رئیس جمهور سابق امریکا، برای منزوی کردن

آن‌ها تنها به افزایش دیدگاه منفی این کشورها نسبت به واشینگتن و تمایل به رقبای امریکا منجر شده است. به عبارت دیگر، سیاست خارجی کشورهایی مانند ایران باعث شده است که حس استقلال‌خواهی در امریکای لاتین تقویت شود و این امر متعاقباً در دیدگاه‌های هژمونی و تاریخی واشینگتن نسبت به امریکای لاتین تأثیر گذاشته است. در چند سال اخیر، ایران روابط سیاسی و اقتصادی جدیدی با ونزوئلا، برزیل، کوبا، اکوادور، و پاراگوئه برقرار کرده است و در میان آن‌ها کشورهایی هستند که ۱۰ در صد تولیدات جهانی نفت را بر عهده دارند.

بالاتر از همه، ایران در منطقه‌ای دکترین تعامل سازندهٔ خود را آزمایش می‌کند که نزدیک به دو قرن تحت تسلط و نفوذ امریکا بوده است. منطقه‌ای که زبان اصلی آن‌اسپانیایی و پرتغالی است و اکثر جمعیت آن رامسیحیان کاتولیک تشکیل می‌دهند. امریکا همیشه امریکای لاتین راحیاط خلوت خود محسوب کرده وناحیه و حوزهٔ تحت نفوذ خود دانسته است. قبل از این‌که قارهٔ امریکا در قرن پانزدهم میلادی توسط پرتغالی‌ها واسپانیایی‌ها کشف شود و بومیان آن سرزمین، به زور دین و زبان کاشفان اروپایی را بپذیرند، امریکای لاتین، قرن‌های طولانی، سرزمین تمدن و امپراتوری‌های مشهور بومی خود بوده است. در قرون هجدهم و نوزدهم، ایالات متحد امریکا با شکست دادن امپراتوری‌اسپانیا بر قسمت اعظمی از امریکای لاتین و ناحیهٔ دریای کارائیب و اقیانوس آرام تسلط پیدا کرد.

امریکا در بُعد سیاست خارجی و تعیین استراتژی بین‌المللی خود، به ویژه در امریکای لاتین، با مشکلاتی جدی روبه‌روست. مشکل سیاست خارجی و استراتژی امروز امریکا در این منطقه این است که با افکار و آرزوهایی از نوع قرن نوزدهم وارد قرن بیست‌ویکم شده است.بی‌اعتنایی به تحولات فرهنگ و سیاست جهان و ضعف و ناتوانی در درک واقعیت‌های جهانی، بدون تردید یکی از اشتباهات بزرگ و از نقاط ضعف‌فاحش و جدی امپراتوری امروزی امریکا به شمار می‌رود. امریکا در شناخت دنیای اسلام و منطقهٔ امریکای لاتین حداقل ۳۰ سال عقب است.

امریکایی‌ها، از قرن نوزدهم به بعد، هر آنچه را خود نمی‌پسندیدند، از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها و سایر قدرت‌های بزرگ تقلید کردند و راه ابرقدرت‌های پیشین را، کم‌وبیش، برگزیدند. در اوایل قرن نوزدهم، دکترین رئیس جمهور وقت امریکا، یعنی دکترین مونرو، تمام قارهٔ امریکا و قسمت‌هایی از نیمکرهٔ غربی را، که شامل امریکای لاتین می‌شد، منطقهٔ نفوذ خود اعلام کرد و دیگر قدرت‌های اروپایی را از دسترسی به آن مناطق منع کرد و هرگونه دخالت اروپایی در این قسمت‌ها را اقدامی علیه صلح و علیه امنیت خود تلقی کرد. ظهور جنگ سرد و نفوذ شوروی در برخی از کشورهای امریکای لاتین، این دکترین مونرو را به‌چالش طلبید. با فروپاشی شوروی و نارضایتی مردم امریکای لاتین از ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری امریکا و مارکسیسم، امریکای لاتین وارد مرحله‌ای از شناخت هویت ملی خود شده است.

در امریکای لاتین نیز این اولین باری است که یک کشور و دولت مقتدر اسلامی، مانند ایران، به موازات قدرت‌های دیگر وارد عرصهٔ دیپلماسی، فرهنگ، و اقتصاد می‌شود. آزادیخواهی، استقلال، و احترام به سنت، فرهنگ و خانواده و دین، وجهٔ اجتماعی و مشترک امریکای لاتین و ایران است.

علم و عشق: به یاد حضرت آیت‌الله بهجت (۱۳۸۸/۰۲/۳۱)[۱]

بسیاری از ما امروز را با رنج و گداز به پایان می‌رسانیم و به امید فردا دل خوش می‌داریم و به تمام ناکامی‌ها و فشار روزگار تن درمی‌دهیم که فردا برایمان روز مبارکی خواهد شد، اما فردا مثل دیروز و پس‌فردا بدتر از امروز؛ صحنهٔ زندگی بدین ترتیب برایمان تنگ‌تر می‌شود، به‌ویژه وقتی که دوه‌ای از زندگی ما سپری شده و پا به اولین مرحلهٔ بلوغ اجتماعی می‌گذاریم، همه‌چیز در نظرمان طور دیگری جلوه می‌کند.

بسیاری از ما هستند که هرگز پا به دروازهٔ این مرحلهٔ آگاهی نمی‌گذارند و در همان درجهٔ اضطراب می‌مانند و زندگی با مرگ پایان می‌یابد. ولی همیشه عدهٔ بسیار کم و انگشت‌شماری از ما نیز هستند که پرده از راز ملکوتی و حقیقت عُظما برمی‌دارند. برای آن‌ها «زندگی» و «فنا» معنای دیگری پیدا می‌کند و این انسان‌های نادر کوشش می‌کنند از این راز بزرگ باخبر شوند و بدین ترتیب، تنها با ارتباط مستقیم حیات با پروردگارشان این راه رامی‌پیمایند و نه با معلومات و مشاهدات. عشق و علم و حیات و فنا، حرکت و قدرت، معنا و ابعاد دیگری پیدا می‌کند و اهداف و انگیزه‌ها تغییر می‌یابد. آن‌ها شکست و پیروزی، بردگی و آزادی، تلخی و شیرینی، حق و باطل، متغیرها و نمادهای متعالی دیگری دارند که به آسانی قابل درک نیستند. زبان سخن می‌گوید، ولی ندا از قلب برمی‌خیزد. فرد به نقطه‌ای می‌رسد که چیزی جز حق در آن‌جا نیست و بدین ترتیب، شک و تردیدی نیز در زندگی وجود ندارد.

زندگی عارفان با زندگی عالمان دیگر تفاوت دارد. هشت سال قبل دراسفندماه ۱۳۸۰ در آستانهٔ سال جدید و در آغاز تلاقی دو تقویم هجری قمری و هجری شمسی، من در شهر مقدس قم در محضر فقیه و عارف بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی محمد تقی بهجت، در خانهٔ محقر و قدیمی و در اتاق بسیار ساده‌ای که در آن از مظاهر عصر ما فقط یک بخاری و یک تلفن در میان انبوه کتاب و کاغذ به چشم می‌خورد، آن ندا را شنیدم و این محیط عارفانه را احساس کردم. ملاقات این حقیر با حضرتش نیم ساعت به طول انجامید و نصایح پربها و ارزشمندی که در این صحبت نصیب من شد، نعمتی بس

---

۱. اصل این مقاله توسط پروفسور مولانا در ۸ فروردین ۱۳۸۱ تحت عنوان «در محضر علم و عشق» در ستون چشم‌انداز در کیهان منتشر شد.

بزرگ و زیبا بود. در گفتار و زندگی این فقیه و عارف، بشریت به نهایت رسیده است و مکتب امروز ایشان برای حقیقت‌جویان ودانش‌طلبان، اول و آخر عرفان در اصل خود است.

در این ملاقات، حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت دربارهٔ نیروهای استکبار جهانی، سلطه گرایی امریکا، تکبر، طمع و قلدری دولتمردان، ظلم و آسیب بزرگی که بر جامعهٔ بشری در نتیجهٔ این بی‌عدالتی‌ها و کوته‌نظری‌ها وارد می‌شود، صحبت کردند. از دیدگاه ایشان، آن‌ها که امروز با تکیه بر مظاهر تمدن غرب از حفاظت تمدن انسانی سخن می‌گویند، خودبیش از دیگران وحشی هستند. قدرت‌طلبی، طمع و تکیه بر مادیات، به قدری آن‌ها را از حقایق دور کرده است که حتی فنای خود و سقوط نهایی نظامشان را نیز درک و احساس نمی‌کنند و کشتار و جنگ علیه مردم بی‌گناه در دنیا را دامن می‌زنند. بدین ترتیب، آیندهٔ جهان اسلام، بدون شک در سازش و تفاهم با نظام جهانی امروزی نیست، زیرا این نظام، خود قهار بوده، از جنبهٔ اجتماعی و اخلاقی ودینی، دورهٔ کهولت را طی می‌کند.

عارف بزرگ دربارهٔ دست‌نشاندگان غرب، تروریسم، جنگ و دین‌زدایی، طمع و تکبر مردم و دولت‌ها، علم و دانش، پرهیزکاری و معصومیت ائمهٔ اطهار، نزدیک بودن به خداوند و دانستن قرآن و دعوت مردم به اسلام صحبت فرمودند. از بزرگان و فقها و عالمان اسلام سخن گفتند. از پدر بزرگ این‌جانب مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج سید محمد مولانا (۱۲۹۴ ـ ۱۳۶۳ هجری قمری) و آثار ایشان یاد فرمودند.

سؤال کردم چه نصیحت و توصیه‌ای برای ما دارید؟ فرمودند خدا را فراموش نکنیم، ما همه در این دنیا بر سفرهٔ خداوند و انبیاء و ائمه نشسته‌ایم و آن‌ها به ما نگاه می‌کنند و بر ما نظارت دارند. وقتی از حضور این فقیه و عارف بزرگ مرخص شدم، اولین چیزی که به نظرم رسید این بود که خداوندا، بین انسان‌ها، من «کیستم» آنان که در کاخ جاه و مقام‌اند و آنان که در کاخ عشق خداوندی و ابدی هستند، چه تفاوتی وجود دارد؟ این عارف و فقیه کیست، زاهدی که به درجهٔ عرفان رسیده و دنیا را پشت سر گذاشته است، ولی نه برای رسیدن به آخرت و اجرت، بلکه برای شناخت و ارتباط با پروردگارش، جهان ما چقدر از عمق آن آگاه است و چقدر از این شکاف‌های فکری اطلاع دارد؟ طنین و صدای این تعهد و عبودیت را چه رسانه‌هایی می‌توانند انتقال دهند؟ ولی از طرف دیگر می‌دانیم که در تاریکی‌های جهل و نادانی و در ظلمات قرون متمادی که سال‌ها انسانیت را خاموش و آرام و بی‌حرکت نگاه داشته بود، گهگاه برقی جهیده و راه آیندهٔ جامعهٔ انسان را روشن ساخته است. عارفان و عالمان، نوع ویژه‌ای از این جرقه بوده‌اند.

در دهه‌های اخیر، شهر مقدس قم هم از جنبه‌های کمی و کیفی تفاوت زیادی با ادوار پیش پیدا کرده است. شهر قم ـ برای من همچنان که برای بسیاری از دیگران است ـ همیشه از کودکی یک

زیارتگاه و یک مرکز بزرگ علمی بوده است. ولی هشت سال قبل وقتی که به خدمت حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت رسیدم، اولین باری بود که به مدت بیش از یک هفته در این شهر مقدس اقامت و از مراکز علمی و پژوهشی آن از نزدیک دیدن کردم، به دیدار آیات عظام و فضلای این شهر رفتم و در مدارس و مساجد آن، از جمله مدرسهٔ فیضیه و مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) سخنرانی کردم. فقیه و عارف عالیقدر حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت، نمونهٔ بسیار زیبا و ارجمندی از بزرگان و متفکران اسلامی بود که امروز در شهر مقدس قم خانه و مکتب دارند.

اگر بتوانم آن نیم ساعت ملاقات و صحبتی که با حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت داشتم را خلاصه کنم، باید بگویم سخن مورد نظر ایشان، حقیقت حیات و زندگی بود. بسیاری از ما به دنبال علم هستیم، ولی او به دنبال «معلوم» بود.

انسانی عارف و گشاده‌رو، حضرتش با حال لطیف و ظریفی با من مواجه شد و صحبت کرد. ولی من می‌دیدم که ایشان از بالا نگاه می‌کنند.

ابهت و عظمت حوزهٔ علمیهٔ قم به مراتب بیش از ساختمان‌های مدارس آن، بیش از گلدسته‌های متعدد و پرارتفاع آن، بیش از کتابخانه‌های پربهای آن، و بیش از هزاران هزار جماعت مسلمان و طلاب داخلی و خارجی آن است.

عظمت قم در معنویات، در عرفان، در گنجینه‌های فکری و دانش، و به طور کلی در عشق و علم نهفته است. عظمت کتابخانهٔ بزرگ مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی در عشق و علاقهٔ بی‌نظیر الهی و علمی و تعهد خالصانهٔ آن فقیه عالیقدری است که علی‌رغم همهٔ مشکلات، توانست گنجینه‌ای از ۳۰ هزار کتاب خطی تمدن ما را جمع‌آوری کرده، به بهای خستگی و گرسنگی خود، این ذخایر را به نسل‌های آینده انتقال دهد. این شهر مقدس قم بود که در اواخر قرن بیستم میلادی و در طلوع انقلاب اسلامی ایران، معنای جدیدی از قدرت را به جهانیان ارائه کرد و آن قدرت مالکیت بر نفس بود، نه قدرتی که منابع آن ملموس و مادی و فیزیکی است. این‌چنین قدرتی است که منشأ وحدت انسان‌ها را عمیق‌تر و عالی‌تر کرد و از جهات معنوی و درونی مطرح ساخت و حقیقت و عظمت اراده را به عنوان یک بُعد اصلی قدرت تجلی داد.

و دقیقاً هشت سال قبل، یک شب که به دعوت رئیس محترم شورای شهر قم به جلسهٔ شورای شهر دعوت شده بودم و شهردار محترم نیز حضور داشت، پیشنهاد کردم که به پاس حفظ میراث تاریخی و علمی و معنوی، یک خط حقوقی بر محوطه و قسمت اصلی و قدیمی شهر مقدس قم کشیده شود. استدعا کردم کوچه‌های باریک و خانه‌های قدیمی، بادکش‌های زیبا، طاق و گذرهای چند قرن پیش شهر مقدس قم را آن‌طور که هست نگه دارند و آن‌ها را ترمیم کنند و اجازه ندهند که نقشه‌ها و

پروژه‌های به اصطلاح توسعهٔ مدرن امروزی، این آثار پربهای تاریخی را تخریب کند و از بین ببرد. این قسمت از قم یک موزه و یک میراث تاریخی است و باید برای نسل‌های آینده باقی بماند. در سال‌ها و قرون آینده، مسلمانان و فرزندان امت اسلامی سؤال خواهند کرد این کوچه‌ها و این خانه‌ها و این گذرها و این مراکز علم ودانش و عرفان که بزرگان و فقهای ما در آن زندگی کردند کجا هستند؟ این کوچه‌پس‌کوچه‌هایی که به خانهٔ امام خمینی (ره) منتهی می‌شد، کجا رفتند؟ منزل محقر و اتاق کار عارف بزرگی که بهجت نام داشت کجاست؟

در تاریکی‌های مخوف تاریخ، در میان توده‌های انباشته از کینه، حسد و نادانی، در اعماق حفره‌ها و گودال‌های ژرف و ظلمانی، در چنگال احساسات خودخواهی و جاه‌طلبی، در جنون سروری و مطامع مادی، که بارها این گیتی را در بر گرفته است، اشعه‌هایی از علم و عشق بر کالبد دنیایی بی‌حس تابیدن گرفته که بارها باعث سعادت وکامیابی اجتماعات بشری بوده است. این پرتوفشانی‌ها و این روشنی‌ها و این درخشندگی‌ها همیشگی نبوده است. این تحولات و این رنسانس‌های تاریخی، از مغز و فکر کسانی برخاست که ما امروز نام عالم و دانشمند و عارف بر آنان می‌گذاریم. در این‌جاست که باید گفت، ای عالم، ای عارف، ای عنایت آسمانی و عرفانی، که فیض رحمانی را به نوع بشر ارزانی می‌داری، کسی که در فکر شناخت تو باشد هرگز بی‌شادی نمی‌ماند.

حماسهٔ فردا (۱۳۸۸/۰۳/۲۱)

فرداجهانیان بار دیگر شاهد یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های انقلابی، ملی و اسلامی ایران خواهند بود؛ حماسه‌ای که شاید از زمان پیروزی باشکوه انقلاب اسلامی ایران تا به امروز سابقه نداشته است.

آنچه چهار سال گذشته اتفاق افتاد و آنچه امروز اتفاق می‌افتد نقطهٔ عطفی در تاریخ انقلاب اسلامی ایران، در تحول و دگرگونی منطقهٔ خاور میانه و دنیای اسلام و درجابه‌جایی قدرت و عظمت در سطح جهانی است. ما آن‌قدر به این تحول نزدیک و آن‌قدر در این دگرگونی سهیم هستیم، که برخی از ما ممکن است مانند کسی که به درخت بسیار نزدیک است نتواند جنگل را تشخیص دهد و به وجود و وسعت آن پی ببرد، ولی در این‌که ما در ساختن تاریخ و در تعیین سرنوشت خود شرکت داریم شک و تردیدی نیست.

مردم‌سالاری حقیقی، ارتباطات اصیل انسانی، بزرگواری و کرامت بشری، انقلاب درونی و بیرونی و خداپرستی با واژهٔ «توجه» آمیخته است.

توجه به مردم، توجه به جامعه، توجه به دیگران، توجه به خدا و توجه به حقیقت، اساس خلوص و شرط اولیهٔ عنایت است. عنایات الهی به بندگان خاص نیز از توجه سرچشمه می‌گیرد: سرد شدن آتش

برای حضرت ابراهیم (ع)، نرم شدن آهن برای حضرت داود (ع)، بیرون آوردن ناقه از کـوه بـرای حضرت صالح (ع)، مسلط شدن عاصف بن برخیا بر زمان، میوه دادن درخت به حضرت مریم (ع)، شکافته شدن رود نـیل بـرای حـضرت مـوسی (ع) و قـوم او و شکـافته شـدن مـاه بـرای حـضرت رسول (ص)، هم از عنایات ویژهٔ الهی و توجه او به انسان و جامعه و توجه ما به اوست.

من انتخاب یک رئیس جمهور اصلح و برتر در جامعه و اجتماع انسانی و اسلامی را یک نـقطهٔ توجه می‌بینم که عنایات الهی را همراه خواهد داشت.

انتخابات ریاست جمهوری و هر انتخابات دیگر، یک فعالیت و پدیدهٔ فرهنگی و هویتی است. در اندیشهٔ ما انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب رئیس جمهور، علاوه بر این‌ها یک تکـلیف دیـنی، شهروندی، و انقلابی و اسلامی است. فرد اصلح برای ریاست جمهوری بـاید فـردی بـصیر، مـدبر، انقلابی، شجاع، اندیشمند، متعهد، عدالتخواه و باصداقت باشد و در عرصهٔ امروز جهانی شناخته شده باشد و امتحان و آزمایش خود را داده باشد و بدین ترتیب، ملت باید در انتخابات رئیس جمهور خود احساس شخصیت کند. اگر جهانی‌سازی و جهانی شدن حقیقت دارد و خوب است، اگر ما به دانش و علم و تجربه علاقه داریم و بدان‌ها احترام می‌گذاریم، اگر به پیشرفت و سعادت و ارتقای کشور باور داریم، باید کسی را انتخاب کنیم که دنیا را می‌شناسد و در سطح جهانی تجربه دارد و جهان نیز به او توجه دارد و از او حساب می‌برد.

امروز هیچ فرد عاقلی سوار هواپیمایی نمی‌شود که خلبان آن بی‌تجربه و از توفان و تـلاطم دنـیا بی‌خبر باشد. ما در عصر فرهنگ و اندیشه و علم و دانش زندگی می‌کنیم. ما باید سیستم فـرهنگی، دانشگاهی، رسانه‌ای، دیپلماسی سیاسی، اجرایی، قضایی، اقتصادی، بانکی، و نظامی دشمنان و دوستان خود را خوب بشناسیم و تا می‌توانیم به نحوهٔ کار و رفتار آن‌ها تسلط داشته باشیم. دانش، تجربه، اعتماد به نفس، ابتکار و خلاقیت و نواندیشی در روابـط بـین‌المـلل و ایستادگی در مـقابل ظـلم و سـتم و زورگویی و اتکا به منابع معنوی و مادی می‌توانند، و باید، راهنمای ما بـرای رسـیدن بـه آرمـان‌ها و اهداف خودمان باشد.

ما فرصتی را درپیش داریم که قبلاً نداشتیم. امروز خوشبختانه آثار عزت ملت بزرگ ایران در دنیا نمایان است. معاهدهٔ تحمیلی غرب علیه حق مسلم ایران در انرژی اتمی در هم شکسته شده است. ما برای اولین بار پس از انقلاب اسلامی بر رسانه‌ها و گفتمان غرب غلبه داریم. ما در سازمان‌ها و مجامع بین‌المللی حرف و سخن شـنیدنی و گفتنی داریم و دوست و دشمن به ما احترام می‌گذارند و به قدرت جدید ایران اعتراف و اذعان دارند. پیشرفت‌های مـا، از مـاهواره گـرفته تـا موشک‌های دفـاعی، از لابراتوارهای انرژی اتمی گرفته تا مرزهای علم و دانش، مشهود است.

درعین حال ما شاهد بحران و افول سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی نظامی در غرب، یعنی در امریکا و اروپا هستیم. فساد اخلاقی و مالی و بی‌توجهی و بی‌اعتمادی مردم به سازمان‌های اقتصادی و سیاسی در غرب اقتدار و مشروعیت نظام‌های آن‌ها را زیر سؤال برده و تقلیل داده است. این هفته فقط ۴۳ درصد افراد واجد شرایط اتحادیهٔ اروپا، که متشکل از ۲۷ کشور است، در انتخابات پارلمانی این اتحادیه شرکت کردند. انگلستان با بزرگ‌ترین رسوایی‌ها و افتضاحات مالی و اخلاقی پارلمان و دولت خود مواجه است. ماه‌هاست بزرگ‌ترین بانک‌ها و مؤسسات مالی و بیمهٔ امریکا و اروپا اعلام ورشکستگی کرده‌اند و عظیم‌ترین صنعت خودروسازی جهان در یک قرن اخیر، یعنی کمپانی جنرال موتورز امریکا که نماد و افتخار سیستم سرمایه‌داری امریکا بود، ورشکست شد و ۶۰ درصد سهام آن را دولت فدرال (مرکزی) امریکا به دست گرفته است. این‌ها کسانی بودند که دو دهه قبل، سقوط سیستم سوسیالیستی شوروی سابق و اروپای شرقی را جشن گرفتند و به الگوی کاپیتالیستی و سرمایه‌داری خود می‌بالیدند. الگوی جریان جهانی‌سازی و جامعهٔ مدنی و توسعهٔ غرب، از نولیبرال‌ها گرفته تا نومحافظه‌کاران، همه در باتلاق بحران‌ها فرو رفته است. باراک اوباما چند ماه قبل فقط با اکثریت ۵۱ درصد مردم امریکا به کاخ سفید رفت و ...

ملت ایران باید فردا با حضور چشمگیر در انتخابات ریاست جمهوری، پیام خود را به جهانیان برساند.

دروغگویی دولتمردان و رسانه‌های بین‌المللی دربارهٔ انتخابات ایران (۱۳۸۸/۰۳/۲۸)

چرا دولتمردان امریکا، مثل معاون ریاست جمهوری و وزیر خارجهٔ آن کشور، و برخی از دولتمردان کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا، مانند صدر اعظم آلمان و وزیران خارجهٔ کشورهای فرانسه و انگلستان، سالم بودن انتخابات بی‌نظیر و پرشور ریاست جمهوری ایران را زیر سؤال می‌برند؟ و چرا گروهی از رسانه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی مانند بی بی سی، سی ان ان، دویچه وله، الجزیره و العربیه، و شبکهٔ «فرانسه ۲۴»، و صدای امریکا، گستاخانه و باهماهنگی کامل با دولتمردان خود و ایادی داخلی کوشش دارند نتایج انتخابات ریاست جمهوری ایران را غلط اعلام کنند و مردم و جوانان ایرانی را به اعتراض و تظاهرات فتنه‌انگیزی دعوت و تحریک کنند؟ و چرا نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی با این دولتمردان و این رسانه‌ها هماهنگ شده، با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی به مردم ایران توهین می‌کند و نظام جمهوری اسلامی ایران را متهم به جنگ‌طلبی و تسلیحات اتمی می‌کند و آن را بزرگ‌ترین خطر برای منطقه و اسرائیل می‌شمارد؟ و این در حالی است که سران دیگر دنیا، از چین و روسیه گرفته تا امریکای لاتین، آسیا و آفریقا و از جمله کشورهای همسایهٔ ایران پیام تبریک به

دکتر احمدی‌نژاد و مقام معظم رهبری فرستاده، درجهٔ فوق‌العاده رفیع مردم‌سالاری در ایران را مورد تحسین قرار می‌دهند؟ و بالأخره این‌که چرا این طرح امریکا و چند کشور اروپایی و این توطئه و دعوت به آشوب در انتخابات ریاست جمهوری قبلی ایران به این پررنگی، به این وقاحت، و به این درجه از دروغ‌پردازی نبوده است.

پاسخ به این پرسش‌ها بسیار آسان است: ایران در چهار سال اخیر در سطح جهانی، قدرت و توانمندی بسیار بزرگی را به دست آورده است و به موازات آن، قدرت سیاسی، اقتصادی، و نظامی امریکا و کشورهای اروپایی، از جمله رژیم صهیونیستی، در منطقهٔ خاورمیانه و به طور کلی در سطح بین‌المللی رو به افول بوده، بیم آن دارند که توانمندی ایران به عنوان یک الگوی مطلوب و مقتدر و باعزت، تمام اهداف و نقشه‌های سلطه‌جویانهٔ آن‌ها را به هم ریخته، کشورهای تحت نفوذ آن‌ها از دایرهٔ قدرت خارج شوند و مردم این سرزمین‌ها به استقلال حقیقی خود برسند. به عبارت دیگر، اقتدار ملی ایران به عنوان یک سرمایهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی و مردم‌سالاری، معادلات حاکم بر منطقه و دنیا را که سال‌ها و قرن‌ها در انحصار این قدرت‌های استعماری بود متزلزل کرده است. مشارکت بی‌نظیر ۸۵ درصدی ملت ایران در انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی قاطع و عظیم ۲۴ میلیونی دکتر احمدی‌نژاد، همه را به شگفتی انداخته است. این مقیاس پیروزی در مشارکت و انتخاب ریاست جمهوری توسط ملت، دولت را قدرتمندتر کرده است و این شرکت عظیم مردم در انتخابات، بهترین نشانه و نماد تأیید و تحکیم نظام از طرف ملت است. علاوه بر این، نتایج انتخابات نشان می‌دهد که اکثریت قاطع مردم، سیاست‌های چهار سال اخیر دولت را تأیید می‌کنند.

همهٔ مردم ایران، همهٔ کسانی که هفتهٔ گذشته در ایران به پای صندوق‌ها رفتند و رأی خود را برای نامزد مورد علاقهٔ خود به صندوق‌ها ریختند، همهٔ جوانان این آب و خاک متمدن و پرافتخار تاریخی که به آیندهٔ خود می‌نگرند، همهٔ استادان و دانشجویان و همهٔ قشرهای مردم باید بدانند که رسانه‌های خارجی، این ایستگاه‌های تلویزیونی و رادیویی بیگانه و این سایت‌های متعدد اینترنتی که امروز علیه نظام و خواسته‌های ملت ایران یاوه‌سرایی می‌کنند، هیچ‌گاه بی‌طرف نبوده‌اند و نیستند و فقط به منافع خود می‌اندیشند. تمام مطالعات و پژوهش‌ها و بررسی‌ها که در نیم قرن اخیر در سراسر دنیا، از جمله در امریکا و کشورهای اروپایی، که در بهترین دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی و توسط بهترین و معتبرترین استادان رشته‌های اطلاعات، ارتباطات و رسانه‌ها تهیه و تنظیم و منتشر شده است، نشان می‌دهد که این شبکه‌ها یک سیاست مشخص، یک روش معیّن، و یک مسیر روشن که «منافع ملی»، سازمانی، سیاسی، و اقتصادی خودشان است اتخاذ می‌کنند و ایدئولوژی‌ها و تعصبات خود را ترویج می‌دهند. این یک حقیقت است. سازمان ملل متحد در دههٔ ۱۹۷۰ به مدت طولانی، این بی‌عدالتی،

این تجاوز و سلطه‌گرایی اطلاعاتی و این تهاجم رسانه‌ای را مورد بحث قرار داده و ضمن انتقاد از سیاست‌های آن‌ها خواستار یک نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای شد. این شبکه‌های تلویزیونی که با پول و قدرت دولت‌ها و شرکت‌های غول‌آسای جهانی اداره و مدیریت می‌شوند، برای این تأسیس و برنامه‌ریزی نشده‌اند که از حقوق شهروندان ایرانی و از عزت و کرامت ملت شریف ایران دفاع کنند. این‌ها ابزار سیاست خارجی دولت‌ها و مؤسسات سرمایه‌گذار خود هستند. نزدیک به یک قرن قبل بی بی سی و بنگاه سخن‌پراکنی آن برای حفظ و انسجام امپراتوری انگلستان تأسیس شد و شبکهٔ تلویزیون‌فارسی آن، که کمتر از یک سال قبل شروع به برنامه‌ریزی و پخش اخبار و غیره کرد، برای نفوذ و تأثیرگذاری بین ایرانیان وفارسی‌زبان‌ها و در «مسیر منافع بریتانیای کبیر است». فراموش نکنید که سیگنال‌های کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه ملت ایران توسط این مؤسسهٔ سخن‌پراکنی به‌جاسوسان آن‌ها در ایران فرستاده می‌شد.

دروغگویی، فریبکاری، تحریک به آشوب و فتنه‌انگیزی این رسانه‌ها و شبکه‌های به اصطلاح اطلاعاتی، تنها متوجه کشورهایی مثل ایران و جهان سوم نبوده و نیست، بلکه این رسانه‌ها و شبکه‌ها به مردم خود نیز رحم نکرده و تا توانسته‌اند آن‌ها را تحت تبلیغات دولت و نظام خود قرار داده‌اند. سی ان ان، نیویورک تایمز، و واشینگتن پست بودند که چندی پیش در صفحات اول خود اعتراف کردند که در جنگ ویتنام، در جنگ عراق و افغانستان، درکودتاهای متعددی که دولت امریکا در سایر کشورها انجام داده شرکت داشته و با هماهنگی دولت‌های خود، مردم را فریب داده‌اند! این نوع اعترافات در قرن بیست‌ویکم بی‌سابقه است.

این روزنامه‌ها و شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی فرانسه، انگلستان وروزنامه‌هایی مانند لندن تایمز، ساندی تایمز، ایندیپندنت، لوموند و غیره بودند که‌سیاست‌های تجاوزگرانه، سلطه‌خواهانه واستعماری این کشورها را در الجزایر، هند، و سایر نقاط مستعمراتی خود پشتیبانی کردند. هیچ‌کس تخلفات انتخاباتی ریاست جمهوری و پارلمانی امریکا در زمان جورج دبلیو بوش و اختلافات و دعواها و مشاجرات حزبی فرانسه، انگلستان، آلمان، و ایتالیا را در چند سال اخیر فراموش نکرده است. چرا رسانه‌های غرب مقابل این افتضاحات سکوت اختیار کرده، آن را با ملایمت، پوشش و مشروعیت دادند؟ اگر یک رسانهٔ خارجی، مردم امریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا را به اعتراض، آشوبگری و تخریب دعوت می‌کرد، این دولت‌ها چه‌عکس‌العملی نشان می‌دادند؟ دولتمردان امریکا و اتحادیهٔ اروپا باید بدانند که دوران زور و دوران دخالت در امور داخلی دیگران به پایان رسیده است.

آیا می‌دانید که رئیس جمهور امریکا، نخست‌وزیر انگلستان، و صدر اعظم آلمان مستقیماً توسط

مردم انتخاب نمی‌شوند، بلکه این نمایندگان احزاب حاکم بر این نظام‌ها هستند که طبق مقررات و قانون اساسی خود، آن‌ها را انتخاب می‌کنند؟ هشت سال قبل بوش ۴۷,۹ درصد آرای عمومی مردم امریکا را کسب کرده و رقیب او اکثریت ۴۸,۴ درصد را به دست آورده است. ولی این دیوان عالی کشور امریکا بود که باداشتن اکثریت قضات متمایل به جمهوریخواهان، بوش را به کاخ سفید فرستاد. گوردون براون یا هر نخست‌وزیر انگلیس فقط توسط حزب خود به این مقام می‌رسد و نه آرای مستقیم مردم و همین‌طور در آلمان و بسیاری از کشورهای دیگر.

در انتخابات چند هفتهٔ قبل ۲۷ کشور عضو اتحادیهٔ اروپا برای پارلمان آن فقط ۴۳ درصد افراد واجد شرایط شرکت کردند و این خود، مشروعیت سیاسی و پارلمانی اتحادیهٔ اروپا را زیر سؤال می‌برد. حد متوسط شرکت‌کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سه دههٔ اخیر کمتر از ۵۰ درصد بوده است و فقط در انتخابات چند ماه قبل بود که اوباما توانست ۵۱ درصد آرای عمومی را کسب کند! تعجب نیست که این دولتمردان و این رسانه‌ها از مشارکت ۸۵ درصدی مردم ایران و از آرای ۶۳ درصدی و ۲۴ میلیونی مردم ما برای دکتر احمدی‌نژاد وحشت‌زده شده‌اند.

توطئه و تحریک اخیر چند کشور غربی، و حماسهٔ عظیم و بی‌نظیر ۲۲ خرداد ملت ایران، مرا بیش از همه به یاد روزهای انقلابی ۳۰ سال گذشته انداخت. تاریخ نشان داد که استکبار جهانی در مقابل اراده و وحدت ملت ایران شکست خورد.

امروز در آستانه و آغاز دههٔ چهارم انقلاب، این اراده و آگاهی ملت چندین برابر شده است. بدون شک انتخابات دورهٔ دهم ریاست جمهوری، یک نقطهٔ عطف در انقلاب اسلامی ایران، در دگرگونی و تحول منطقه و درجابه‌جایی قدرت در سطح جهانی است.

بحران حقیقی در غرب است نه در ایران (۱۳۸۸/۰۴/۰۴)

در یک ماه اخیر و در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری ایران، بحران اقتصادی و مالی امریکا و کشورهای بزرگ اتحادیهٔ اروپا وارد مرحلهٔ جدیدی شده بود و خطر سقوط کامل سیستم اقتصادی دنیا و بورس‌ها به قدری حتمی به نظر می‌رسید که دولت‌های امریکا، آلمان، انگلستان، و فرانسه با هماهنگی با برخی از کشورهای دیگر، از جمله ایتالیا، هلند، و کانادا، تصمیم گرفتند با آفریدن یک بحران داخلی در ایران و استفاده از رقابت‌های انتخاباتی کشورمان، توجه ملت‌های خود و جهانیان را از این بحران جدیدی که در غرب در حال وقوع بود پنهان و دور نگاه دارند و بدین ترتیب، با یک تیر، دو نشان بزنند. این دولت‌ها می‌خواستند نه تنها وضع داخلی ایران را به نفع اهداف خود تغییر دهند، بلکه توجه مردم خود و جهانیان را نیز از ورشکستگی‌های جدید اقتصادی و سقوط سیستم مالی و

بانکی بین‌المللی دور نگاه دارند. به عبارت ساده، امریکا و چند کشور اروپایی برای پنهان نگاه داشتن سقوط اقتصادی خود، به بحران آفرینی در ایران دست زده‌اند. این گروه از کشورهای غربی همچنین، با بحران آفرینی در ایران، می‌خواهند از شورش‌های داخلی در کشورهای خود، که در نتیجهٔ بحران و تزلزل اقتصاد نظام سرمایه‌داری ممکن است به وجود آید، جلوگیری کنند. مسئلهٔ سقوط سیستم اقتصادی، مالی و بانکی دنیا دقیقاً زمانی بین نخبگان امریکا و اتحادیهٔ اروپا قوت می‌یابد که کمپانی جنرال موتورز، بزرگ‌ترین شرکت خودروسازی دنیا، پس از نزدیک به یک قرن تولید و فعالیت در سطح ملی و جهانی، اعلام ورشکستگی کرده، دولت امریکا نیز همانند یک کشور سوسیالیستی، ۶۰ درصد سهام آن را عهده‌دار می‌شود. طبق آمار رسمی و منتشر شدهٔ وزارت کار ایالات متحد، عدهٔ بیکاران در امریکا به هشت میلیون نفر رسیده است و با ورشکستگی صنایع اتومبیل‌سازی و بحران‌های موجود در دنیا، به ویژه سه کمپانی بزرگ امریکا یعنی جنرال موتورز، کرایسلر، و فورد، بیکاری در ماه‌های آینده یک روند صعودی را طی خواهد کرد. میزان قرض ملی امریکا اکنون به ۱۰ تریلیون دلار رسیده، که قسمت مهمی از آن، حاصل هزینه‌های جنگی چند سال اخیر در عراق و افغانستان و نقاط دیگر دنیا بوده است.

در کشورهای اروپایی، طی یک ماه اخیر، نگرانی مسئولان از وخامت اوضاع اقتصادی شدت پیدا کرد، به طوری که وزیر اقتصاد آلمان در مصاحبهٔ اخیر خود با روزنامهٔ فایننشال تایمز اظهار می‌دارد که تعداد بیکاران آلمانی به زودی به بیش از ۴٫۶ میلیون نفر خواهد رسید. در فرانسه از زمانی که دولت نیکولا سارکوزی سر کار آمده، کسر بودجهٔ آن کشور سه برابر شده و به ۱۴۰ میلیارد دلار رسیده است. طی چند هفتهٔ گذشته‌ای که انتخابات ریاست جمهوری در ایران جریان داشت، تظاهرات و اعتراضات دامنه‌داری از طرف مردم در کشورهایی مانند لیتوانی، ایتالیا، آلمان، و فرانسه علیه سیاست‌های اقتصادی این دولت‌ها صورت گرفته است. در انگلستان رئیس مجلس عوام آن کشور و ۶ وزیر کابینهٔ حزب کارگر (به رهبری گوردون براون، نخست‌وزیر کنونی) به علت افتضاحات و رسوایی‌ها و سوء استفاده‌های مالی که در تاریخ آن کشور بی‌سابقه بوده است، مجبور به استعفا می‌شوند. از طرفی، آمارهای رسمی حاکی است که کشورهای ایتالیا، اتریش، اسپانیا، و هلند هم با بزرگ‌ترین رکود اقتصادی تاریخ خود پس از جنگ جهانی دوم روبه‌رو هستند و طبق پیش‌بینی روزنامهٔ دیلی تلگراف لندن، «با این شرایط، باید منتظر قیام و شورش‌هایی در سراسر اروپا بود».

بحران اقتصادی امریکا، به ویژه در این چند هفته به قدری بالا رفته و نگرانی دولت باراک اوباما به اندازه‌ای شدت یافته است که رئیس جمهور، این هفته یک لایحهٔ مهم و جدید اقتصادی را، که در تاریخ امریکا سابقه نداشته است، برای تصویب تقدیم کنگره کرد. طبق این لایحه، بانک مرکزی

امریکا (فدرال رزرو) و نهادهای دیگر دولتی به طور کامل کنترل و نظارت اقتصاد و شرکت‌های بانکی،بازرگانی و بیمه را به عهده گرفته، برای اولین بار در تاریخ امریکا، بانک مرکزی و ادارات و وزارتخانه‌های دولتی، نظارت خود را بر بخش اقتصادی امریکا افزایش می‌دهند. به عبارت دیگر، امریکا امروز کاملاً در جهت مخالف آنچه رونالد ریگان،رئیس جمهور اسبق در دهۀ ۱۹۸۰ در مورد خصوصی‌سازی و تقلیل نظارت دولتی،سیاست‌گذاری کرده بود، حرکت می‌کند.هیچ‌کس تا امروز در امریکا مطمئن نیست که این تصمیمات جدید دولت امریکا، داروی مناسب و جراحی لازمی برای اقتصاد آشفتۀ این کشور باشد. نخبگان و سیاستمدارانی چون زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق در دهۀ ۱۹۷۰ (زمانی که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید) اخطار داده‌اند که در صورت موفق نشدن این برنامه‌ها و طرح‌های اضطراری دیگر، نارضایتی در جامعۀ امریکا بالا می‌گیرد و احتمال وقوع شورش شدت می‌یابد.

در این‌جاست که مسافرت اوباما به مصر در نیمۀ خرداد ماه امسال که مصادف با سالگرد رحلت امام خمینی (ره) و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود و نطق او در دانشگاه قاهره، که به عنوان پیام او به دنیای اسلام اعلام شده بود، در حقیقت برای تأثیرگذاری در دو انتخابات مهم پارلمانی و ریاست جمهوری بود که در لبنان و ایران صورت می‌گرفت. مقامات اطلاعاتی، امنیتی و سیاسی امریکا به خوبی اطلاع داشتند که شکست سیدحسن نصرالله در لبنان و محمود احمدی‌نژاد در ایران غیرممکن است، ولی برای استفاده از موقعیت‌ها و محیطی که بتوانند به وجود بیاورند، خود را کاملاً آماده کرده بودند و با متفقین سیاسی خود در اروپا و کشورهای انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره، سناریوی آن را هماهنگ می‌کردند. سران دولت‌های انگلیس، آلمان و فرانسه باید نقش مهمی را در این سناریو ایفا می‌کردند. مدت‌ها بود که در اجلاس و نشست‌های اصحاب رسانه، شبکه‌های تلویزیونی بی بی سی (انگلیسی و فارسی)، سی ان ان، فرانسه ۲۴، دویچه وله، الجزیره، العربیه و عدۀ قابل توجهی از نمایندگان و خبرنگاران مطبوعات امریکا و اتحادیۀ اروپا خود را برای بازی در این صحنه آماده کرده بودند و با گروه‌ها و افراد مورد نظر خود در داخل ایران و خارج، همکاری‌های بسیار نزدیکی داشتند. جای تعجب نبود که صحنه‌های انتخابات ایران، محتویات و عناوین گزارش‌ها، تصاویر و انگاره‌ها و زمان اختصاص داده به آن‌ها، شبیه یکدیگر بود و عیناً مانند یک ارکستر موزیک هدایت می‌شد. کوتاه سخن این‌که، بحران حقیقی در غرب است نه در ایران.

شکست غرب شکست‌خورده (۱۳۸۸/۰۴/۱۱)

با اعلام صحت انتخابات ریاست جمهوری ایران از طرف شورای نگهبان، دولتمردان و رسانه‌های

امریکا و چند کشور اتحادیهٔ اروپا که به آشوبگری علیه نظام جمهوری اسلامی دامن می‌زدند، به طور قابل توجهی شکست خورده‌اند و سروصدای تبلیغاتی آن‌ها تا حدود زیادی خاموش شده است. شبکه‌های بین‌المللی آن‌ها که به مدت دو هفته به منظور انجام مأموریت خود برای یک «کودتای رسانه‌ای و روانی» و یک انقلاب به اصطلاح مخملی، تمام وقت خود را معطوف ایران کرده بودند، با شرمندگی و خجالت زیاد تغییر مسیر داده، به پوشش مرگ رقاص و بازیگر امریکایی مایکل جکسون و محکومیت بزرگ‌ترین فرد کلاهبردار امریکا، برنارد مِیداف، که ۱۵۰ میلیارد دلار سرمایه و پس‌انداز مردم را از بین برده است، پرداختند!

امریکا و چند کشور اروپایی مانند انگلیس، فرانسه، آلمان، و ایتالیا چگونه می‌توانند شکست تبلیغاتی خود را برای جهانیان توجیه کنند؟ سران دولت‌های امریکا و چند کشور اروپایی ممکن است تاریخ ایران را ندانند، ولی مشاوران آن‌ها باید تاریخ خود را بدانند: تاریخ ۲۰۰ سالهٔ استعمار و تسلط و زور و ستم بر مردم و کشورهای خود و قاره‌های آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین، جنایت، کشتار و استثمار مردم بی‌گناه، حمایت و پشتیبانی از دیکتاتورها، تفرقه انداختن بین ملت‌ها و اقوام و مذاهب مختلف، انجام کودتا و براندازی حکومت‌های مردمی و استقرار مزدوران و دست‌نشاندگان خود در سراسر دنیا، آغاز جنگ و تسلط و اشغال نظامی در سرزمین‌های مختلف.

اشتباه بزرگ دولتمردان امریکا و چند کشور معدود اروپایی و رسانه‌ها و بنگاه‌های سخن‌پراکنی آن‌ها در این است که آن‌ها در گفتمان و پروپاگاندای خود تفاوتی بین مزدوران، عاملان و آشوبگران خود و میلیون‌ها ایرانی که به سلیقه و انتخاب خود به کاندیدایی غیر از دکتر احمدی‌نژاد رأی دادند نمی‌بینند و فکر می‌کنند که این عده از دخالت بیگانگان در امور ایران اطلاعی ندارند. علاوه بر این، از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا به امروز، کدام «پروژهٔ براندازی» یا «جایگزین نظام» در ایران موفقیت‌آمیز بوده است؟ کودتا، جنگ تحمیلی، اصلاح‌طلبی امریکایی، تحریم اقتصادی، یا تهدید نظامی؟ و تبلیغات غربی‌ها در حقیقت، توهین به حدود ۴۰ میلیون نفری است که در انتخابات ریاست جمهوری ایران شرکت کرده‌اند.

دربارهٔ «انقلاب‌های مخملی» و یا «پروپاگانداهای رسانه‌ای» زیاد مطالعه کرده‌ام و به عنوان یک پژوهشگر باید بگویم که احتمال موفقیت اهداف دولت‌های غرب و «پروژه‌های براندازی» یا «تغییر رژیم» موقعی میسر است که این دو عامل فراهم باشد: (۱) جریان مردم‌سالاری در کشورهای مورد هدف وجود نداشته باشد و رژیم‌های فردی و دیکتاتوری بر آن‌ها حاکم باشند (مانند جمهوری‌های تحت تسلط شوروی در اروپای شرقی و آسیای مرکزی)، و (۲) الگوی منسجم اصیل و بومی، فراسوی اندیشه‌های کاپیتالیستی وسوسیالیستی، که وفاداری همهٔ طبقات جامعه را به خود جلب کند،

وجود نداشته باشد. راز استقرار و پیروزی و تحکیم و ثبات انقلاب اسلامی ایران و نظام آن در صحنهٔ جهانی و در مقابل توطئه‌ها و نقشه‌های دشمن، اصالت و معنویت و بومی بودن و اسلامی بودن آن است.

امریکا و چند دولت اروپایی از آغاز انقلاب اسلامی تا امروز فقط دو نوع پروژه در رابطه با ایران تهیه کرده‌اند: (۱) تغییر محیط و نظام و ماهیت انقلاب اسلامی ایران از طریق نظامی (مانند جنگ تحمیلی، و (۲) براندازی دولت یا نظام از طریق تحریم اقتصادی و جنگ‌های روانی و رسانه‌ای و غیره، و حداقل، تضعیف نظام و تفرقهٔ سیاسی. پروژهٔ نوع سومی که تعامل حقیقی و نه صوری با ایران و نظام جمهوری اسلامی داشته باشد در دستور روز این قدرت‌ها نبوده است و این خود بالاترین اشتباه غرب بوده است، زیرا حقایق جهانی را نمی‌توان با تعصبات یا انگیزه‌های برتری و سلطه گرایی پنهان نگاه داشت. اوباما این فرصت را داشت که اشتباهات گذشته را تکرار نکند.

نتیجه این‌که، امریکا و چند دولت اروپایی و دولتمردان آن‌ها یا از حقایق ایران بی‌خبرند و یا این‌که این حقایق را کتمان می‌کنند و در این صورت باید به عواقب آن بیندیشند. مشاوران آن‌ها نیز یا ایران را نمی‌شناسند یا اطلاعات غیرواقعی به تصمیم‌گیران و دولتمردان آن‌ها می‌دهند. مردم ایران در رأی و انقلاب و خواسته‌های خود صداقت دارند. غرب باید درمعیارهای خود تجدید نظر کند. سیاستی که امریکا و کشورهای اروپایی اتخاذ کرده‌اند بیشتر به مردم آن‌ها ضربه خواهد زد تا مردم ایران؛ مردم ایران تا عمل خوب نبینند به گفته‌ها اعتماد نخواهند کرد.

چشم انداز مذاکرات دشوار اوباما در کرملین (۱۳۸۸/۰۴/۱۸)

در مذاکرات دوجانبهٔ امریکا و روسیه که در کاخ کرملین صورت گرفت، دیمتری مدودف رئیس جمهور و ولادیمیر پوتین رئیس جمهور سابق و نخست‌وزیر کنونی روسیه به باراک اوباما رئیس جمهور امریکا صریحاً گفته‌اند که دولت روسیه با دیدگاه‌ها وسیاست‌های امریکا دربارهٔ فعالیت‌های انرژی هسته‌ای ایران مخالف است و واشینگتن را از دخالت در امور داخلی ایران بر حذر داشته‌اند. مدودف و پوتین که یک تیم فکری واحدی را بین نخبگان سیاسی امروز روسیه تشکیل می‌دهند همچنین در نشست چهره به چهرهٔ خود با اوباما ادعای امریکا دربارهٔ طرح سپر موشکی امریکا در شرق اروپا (کشورهای لهستان و چک) را کاملاً رد کرده و از مواضع امریکا در دخالت در امور داخلی گرجستان و همراه کردن آن کشور با ناتو اظهار نارضایتی کرده‌اند. اوباما در مصاحبهٔ مطبوعاتی خود در مسکو بار دیگر ایران را متهم به فعالیت‌های تسلیحات اتمی کرد و دلیل طرح سپر موشکی در اروپای

شرقی را حملهٔ احتمالی موشکی ایران و کرهٔ شمالی به اروپا دانست.

روسیه بین فعالیت‌های انرژی اتمی کرهٔ شمالی و ایران تفکیک قائل است و با توسعهٔ صلح‌آمیز انرژی اتمی ایران مخالفتی ندارد: در حالی که بالاترین مقامات رسمی ایران بارها اعلام کرده‌اند که با ساختن تسلیحات اتمی کاملاً مخالف هستند و به مقررات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی احترام می‌گذارند، کرهٔ شمالی نه تنها به آزمایش‌های تسلیحات اتمی دست زده است بلکه از شرکت در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خودداری می‌کند. اوباما در مسکو از جلوگیری از گسترش سلاح‌های اتمی در منطقهٔ خاور میانه صحبت کرد ولی از این‌که رژیم صهیونیستی اسرائیل سال‌هاست با موافقت واشینگتن مجهز به بمب اتمی است ذکری به میان نیاورد.

مذاکرات این هفتهٔ روسیه و امریکا در مسکو در حقیقت، نشست دو «ابرقدرت» قدیمی بود که می‌خواستند هم هویت گذشتهٔ خود راباز یابند و هم اختلافات و رقابت‌های بین خود را تا حد امکان به نوعی از همکاری و اعتمادسازی تبدیل کنند. در دو دههٔ اخیر، هیچ کشور قدرتمندی مانند روسیه و امریکا به علت شکست سیاست‌های خود این همه مورد تحقیر یکدیگر و جامعهٔ بین‌المللی قرار نگرفته‌اند. حیثیت‌سازی و تثبیت روابط امریکا و روسیه هدف اصلی ملاقات اوباما با مدودف و پوتین بود.

ولی آنچه بیش از همه در این مذاکرات اهمیت داشت این بود که دوران لوطی‌گری قدرت‌های بزرگ در سطح جهانی پایان یافته است. اقتدار روسیه به عنوان شوروی سابق سقوط کرده و قدرت ایالات متحد امریکا به عنوان یک امپراتوری افول کرده و اروپا نیز سال‌هاست که آن رهبری فکری و سیاسی دو قرن گذشتهٔ خود را از دست داده است. برای خروج از این بحران بزرگ، دنیای غرب و در رأس آن امریکا و روسیه احتیاج به یک بازنگری و تغییرات بنیادین در دیدگاه‌ها و الگوهای خود در سطح جهانی و منطقه‌ای دارند. تحولات مردمی در عرصهٔ بین‌المللی، ظهور قدرت‌های جدید مانند چین و هند و ایران در سال‌های اخیر و مقاومت ملت‌ها علیه سلطه‌گرایی و کوشش آنان برای عدالتخواهی، معادلات حاکم بر نظام جهانی را در هم ریخته است.

کاهش تسلیحات هسته‌ای (و نه انهدام آن‌ها)، گسترش موشک‌های نظامی، استقرار پایگاه‌های جنگی و افزایش بودجهٔ نظامی، محور مذاکرات سران در کاخ کرملین بود.

باورنکردنی است در زمانی که بحران و رکود و ورشکستگی اقتصادی دنیا را فراگرفته و بیش از هر موضوع دیگر اساس ایدئولوژی‌های لیبرالیسم /سوسیالیسم را به‌چالش طلبیده است و شعله‌های جنگ از فلسطین و عراق گرفته تا افغانستان و پاکستان زبانه می‌کشد، نه تنها این مسائل در دستور روز مذاکرات مسکو و واشینگتن نبود، بلکه بزرگ‌ترین موفقیت اعلام شده توافق دربارهٔ کاهش احتمالی تسلیحات و کلاهک‌های بمب اتمی قابل پرتاب و استفادهٔ هریک از دو کشور از ۵۰۰۰ موشک به

۱۵۰۰ الی ۱۶۷۵ بود! برای انهدام یک کشور و یک قاره و یک تمدن، احتیاج به ۵۰۰۰ و یا حتی ۱۵۰۰ موشک اتمی نیست. یک بمب اتمی می‌تواند چندین شهر بزرگ و یک ایالت و استان را به کلی ویران کند. چند بمب اتمی، آثار زندگی را در یک کشور و حتی در یک قاره می‌تواند از بین ببرد. مگر خلع سلاح اتمی و انهدام تسلیحات اتمی، یکی از اهداف اصلی تأسیس و کار سازمان بین‌المللی انرژی اتمی نیست؟

مذاکرات اوباما با مدودف و پوتین دشوار و پیچیده بود. اوباما و ژنرال‌های او اشتباهات جورج دبلیو بوش در عراق را در مورد افغانستان تکرار می‌کنند. روسیه که مزهٔ شکست نظامی را در افغانستان چشیده و تجربه کرده است، این بار موافقت کرده است که نیروی نظامی امریکا و ناتو از کریدور و فضای هوایی روسیه برای انتقال تجهیزات نظامی به افغانستان استفاده کنند. این خود می‌تواند یک تلهٔ بزرگ برای امریکا باشد. اگر امریکایی‌ها و ناتو در عملیات نظامی خود در افغانستان موفق باشند، روسیه در این موفقیت خود را شریک خواهد دانست و تقاضای امتیاز خواهد کرد. در غیر این صورت، روس‌ها خوشحال خواهند بود که امریکا و ناتو دچار سرنوشتی شوند که امپراتوری شوروی را به سقوط کشاند.

الگوی نوین در سیاست خارجی دولت نهم (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۴/۲۵)

به‌زودی دکتر احمدی‌نژاد دولت دهم را به مقام معظم رهبری و مجلس شورای اسلامی معرفی خواهد کرد.

نگاهی کوتاه به رهاورد دیپلماسی دولت نهم می‌تواند چشم‌اندازی برای آینده محسوب شود. در چند سال اخیر با توجه به تحولات جهانی، نوآوری‌های چشمگیری در سیاست خارجی ایران صورت گرفته است. چندی قبل حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیداری با مسئولان وزارت خارجه و سفیران جمهوری اسلامی ایران در کشورهای خارجی تصریح فرمودند که شاخص سیاست خارجی ایران، نفی رابطهٔ سلطه‌گر و سلطه‌پذیر و مقابلهٔ واقع‌بینانه و هوشمندانه با نظام سلطهٔ جهانی است و سیاست خارجی دولت نهم را سبکی جدی در حوزهٔ دیپلماسی عنوان کردند. در این راستا، مطالعه و بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و مؤلفه‌های بنیادین آن در دولت نهم، به ریاست دکتر محمود احمدی‌نژاد، می‌توانند دریچه‌ای برای درک و آگاهی نوع تغییرات، دگرگونی‌ها و پدیده‌هایی باشد که در سطح جهانی در حال تشکیل است.

نواندیشی فضیلت‌محور و حکمت‌آموز، عدالتخواهی و توحیدگرایی، سه محوری است که دولت نهم در سیاست خارجی بر آن تکیه زده است.

این طیف سه‌گانهٔ دولت دکتر احمدی‌نژاد، جزئی از نظریهٔ انقلاب نوین عمومی در عالم کنونی هم به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، دردنیایی که یک ابرقدرت و امپراتوری‌مانند شوروی سرنگون شد و ابرقدرت دیگر مانند امریکا در آستانهٔ بحران است، دردنیایی که رهبران آن مقابل ظلم و بی‌عدالتی سخن جدیدی ندارند وسازمان‌های بین‌المللی مقابل زورگویی و قانون‌شکنی و جنگ خودسرانهٔ سلطه‌طلبان سکوت اختیار کرده‌اند، و دردنیایی که اغلب سران و حاکمان، مشروعیت خود را از دست داده‌اند و مورد اعتماد مردم خویش نیستند، درچنین محیطی باید یک الگوی نوین از روابط بین‌المللی ارائه داد.

از دیدگاه دولت نهم، روابط‌بین‌المللی در دورهٔ‌کنونی در یک تقاطع واقع شده است. این تقاطع، گذشته، حال، و آیندهٔ‌سیاست‌های جهانی را قطع می‌کند و بر اساس برآوردی که از برههٔ‌زمانی فعلی دارد، دستورالعمل‌های متفاوتی ارائه می‌کند. یکی از پرسش‌های پرمناقشه این است که آیا ما تصاویرمان را از تغییر و تحولات جهانی امروز به‌گونه‌ای تبیین، تفسیر و ترسیم‌می‌کنیم که از رهگذر آن، عرصهٔ روابط‌بین‌المللی و سیاست خارجی دارای نظم و ترتیب مورد پسند قدرت‌های بزرگ و سلطه‌گرا جلوه کند؟ یابرعکس، آیا ما نباید شکاف‌های موجود در این فرایند و حافظهٔ حداقل نیم قرن را، که سیستم‌بین‌المللی در آن رشد کرده است، به‌گونه‌ای مورد بازخوانی قرار دهیم که از روندهای تاریخی برای رهایی از وابستگی‌ها و شکستن سکوت و عبور از انحصارات بهره جوییم؟

به دیگر سخن، مثلاً آیا ما باید از نظرگاه قدرت‌های بزرگ‌سیاسی و اقتصادی و از منظر حوادث و وقایع دو سه قرن اخیر در غرب به‌تبیین و سیاست‌گذاری روابط‌بین‌المللی بپردازیم یا این‌که الگو و قرائتی دیگر از روابط بین‌الملل، سیاست، و از سیستم‌های کنونی ملت ـ دولت ارائه کنیم؟ آیا ارتباطات انسانی و بشری، فردی و اجتماعی بین دولت‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها نباید چیزی بهتر و متفاوت‌تر و حتی بزرگ‌تر از الگوی کنونی روابط بین‌الملل باشد که در آن چارچوب، کشورها و سازمان‌های بین‌الملل بتوانند به صورتی واحد، تصویر و انگارهٔ ارتباطاتی دقیق‌تری را به بشریت عرضه کنند؟

دقیقاً در این شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، فناوری، نظامی، و فلسفی است که می‌توان ابعاد گستردهٔ تجلی هویت ایرانی در محیط ملی و فراملی را در چشم‌انداز انقلاب اسلامی ترسیم کرد و سیاست خارجی دولت نهم و حضور دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری اسلامی ایران، و دیدگاه‌های او در عرصهٔ جهانی را مورد مطالعه و بررسی قرار داد. مؤلفه‌های بنیادین در سیاست خارجی دولت نهم را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱) عدالتخواهی. راهبرد عدالت و حقوق متقابل، محور اصلی سیاست خارجی و دیپلماسی

فطرت‌گرایانهٔ دولت نهم را تشکیل می‌دهد.این مؤلفه معتقد است که سیاست جهانی و سیاست متعالی، بدون علل، پایدار نخواهد بود. این نظریه الگوها و چشم‌اندازهای ارائه شده و غالب یک قرن اخیر در روابط بین‌الملل، مانند نظریات رئالیسم، ایدئالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم و غیره را به‌چالش می‌طلبد و آن‌ها را برای رشد همه‌جانبهٔ انسان و جهان ناقص می‌داند. تئوری عدالت در روابط بین‌الملل به هیچ‌وجه نظریه‌ای آرمانگرا و مأخوذ از ایدئالیسم نیست، بلکه هم با «هست‌ها» و هم با «بایدها» سروکار دارد. روندبین‌المللی امروز جهان و کاربرد آن، طبق نظریهٔ عدالت، بر پایهٔ بی‌عدالتی بنیان نهاده شده است و این بی‌عدالتی در ماهیت قدرت‌گرایی و سلطه گرایی نهفته است. مثلاً شورای امنیت سازمان ملل متحد، همان‌طور که از اسم آن پیداست، با امنیت جهانی وبین‌المللی سروکار دارد و نه با عدالت. این شورا با عضویت ۱۵ کشور، که پنج کرسی دائمی آن را قدرت‌های بزرگ در اختیار دارند و برخوردار از حق وتو هستند، در حقیقت، نظامی تبعیض‌گرایانه و غیردموکراتیک است که هیچ مسئولیتی برای تخلف وقانون‌شکنی اعضای دائمی خود و هیچ نظارتی بر آن‌ها قائل نیست و در بسیاری موارد نخواسته یا نتوانسته است مصوبات و تصمیمات معطوف به حقوق ملل عضو را جامهٔ عمل بپوشاند.

در اندیشهٔ غرب، مفهوم سیاست بین‌المللی با قدرت مترادف است. در اسلام اما سیاست متعالی بدون عدالت محقق نمی‌شود. شیوه‌های معمولی نگرش به قدرت در چند دههٔ اخیر شدیداً به‌چالش طلبیده شده است. در واقع، بیشتر ناکامی‌ها و مشکلات ناشی از ناتوانی درپیش‌بینی رویدادهای آینده ریشه در این واقعیت دارد که قدرت عمدتاً در چارچوب‌های رایج مکتب‌های مادی یا «واقع‌گرایی» غرب و یا اقتصادسیاسی و جغرافیای سیاسی به معنی قدیمی آن، تعریف و تعبیر شده است.

الگوی نوین در سیاست خارجی دولت نهم (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۰۵/۰۱)

در شهریور ۱۳۸۴ دکتر احمدی‌نژاد در نطق خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک، عامل عدالت را به عنوان یک اصل‌بنیادین در روابط بین‌الملل مطرح کرد. در تاریخ سازمان ملل متحد این اولین بار بود که یکی از سران کشورهای عضو، بدون هیچ دغدغه و عذرخواهی، عدالت را مهم‌ترین اصل و محور روابط بین‌المللی مطرح می‌کرد. رئیس جمهور ایران در سخنرانی خود در مجمع عمومی «نقطهٔ اتکا و امید مشارکت دولت‌ها و ملت‌ها برای گفت‌وگو، تفاهم و همکاری در جهت صلح و آرامش جهانی را مستلزم «عدالت در سازمان حاکم» و «بسط و تعمیق عدالت در سطح بین‌المللی» اعلام کرد. وی در نطق خود به‌جهانیان اعلام داشت: «ما معتقدیم نظر پایدار و مولد آرامش و صلح، آن‌گاه محقق خواهد شد که هر دو پایهٔ عدالت و معنویت برپا شود.» به عبارت دیگر، جهانی‌سازی

امروز، یک جهانی سازی مصنوعی، مادی، یکطرفه و نابرابر است. جهانی‌سازی امروز با جهان‌بودگی، عالمی بودن فطری آدمی، زمین تا آسمان فرق دارد. تشکل و ساختارهای سیاسی نظام امروز جهانی تاریخی کوتاه دارد. از آغاز تاریخ تا امروز، اجتماعات وسپس ملل گوناگون در کرهٔ‌زمین وجود داشته است، ولی این غریزهٔ قدرت‌طلبی و طمع و دنیاطلبی است که با روش مؤثر سیاسی به عنوان نفوذ، کنترل و تزویر و سلطه، دست به دست هم داده و وضع نابرابر و ناعادلانهٔ موجود را سبب شده است.

دو سال بعد، در مهر ۱۳۸۶، دکتر احمدی‌نژاد بار دیگر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد نظریات خود را دربارهٔ صلح و عدالت و روابط بین‌المللی تکرار می‌کند: «من رسماً اعلام می‌کنم که دوران مناسبات برخاسته از جنگ دوم و دوران اندیشه‌های مادی مبتنی بر خودخواهی و سیطره‌طلبی پایان یافته است.» با این گفتمان، رئیس جمهور ایران، خود را از سایر کشورهای عضو سازمان ملل متحد متمایز می‌کند. او خواستار نواندیشی عدالت‌گرایانه در روابط بین‌الملل است.

۲) توحیدگرایی. اگر عدالت‌گرایی و عدالت‌خواهی، تنها مسیر بر جای ماندهٔ بشریت و جامعهٔ انسانی به سوی صلح و امنیت است، توحیدگرایی و خداپرستی، طرف دیگر این سکه است. از دیدگاه دکتر احمدی‌نژاد «بشر از یک گردنهٔ سنگین تاریخی عبور کرده است و دوران گرایش به توحید، پاکی، مهرورزی، احترام به دیگران، عدالت و صلح‌طلبی واقعی آغاز شده است». از نظر او «اِشکال و ریشهٔ برخی از مباحث به نوع نگاه به انسان، حقوق انسان، روابط بین انسان‌ها، حقوق اجتماعی انسان و ارزش‌های حاکم بر رفتار انسان و جامعهٔ انسانی برمی‌گردد». به عبارت دیگر، از این منظر، جهان برای انسان خلق شده است وگرنه جهان معنی نداشت. این در حالی است که خدا آدمی را مکلف قرار داده و برای انسان نیز مأموریت‌هایی تعیین کرده است. یکی از این مأموریت‌ها و یکی از راه‌های رسیدن انسان به کمال، کشف دنیا، استقرار عدالت، صلح، دوستی و شناخت استعدادها و شکوفایی و بالندگی آن‌هاست. عقل به عنوان رسول باطنی، معیار سنجش است. پیامبران، راه درست را برای انسان‌ها تعیین می‌کنند. در این صورت، بین خداپرستان اختلافی نیست، چه این‌که انگیزهٔ حق‌طلبی و کمال‌جویی در ذات انسان است.

ایمان، اعتقاد، باور، دین و ارتباطات انسانی، برخی از نرم‌افزارهای قدرت هستند که حکمت و فضیلت در رأس آن قرار دارد. بی‌شک این فضایل جزئی از میراث مشترک در جامعهٔ بشری است و سلطه‌گران قادر نخواهند بود، این سنت‌های ازلی را برای همیشه در اختیار خود قرار دهند. فروپاشی شوروی با داشتن هزاران بمب اتمی و شاخص‌های قدرت ملموس یا سخت‌افزار، شوک بزرگی به نظریه‌پردازان حاکم بر سیستم جهانی فرود آورد. دوران مکتب‌های مادی پایان یافته و ما وارد یک دورهٔ جدید در اندیشه و فرهنگ شده‌ایم؛ دورهٔ اندیشهٔ توحیدی.

اعتقاد به ظهور منجی جهانی، دیدگاهی فراگیر و همگانی است، ولی دولت‌ها و ایدئولوژی‌های امروزی نمی‌توانند این مأموریت را انجام دهند. حکومت جهانی مهدی، آرمان‌ها و دستاوردهای مهمی دارد که همگی از نیازها و خواسته‌های فطری بشر هستند، از این رو، مورد وفاق جامعهٔ جهانی است و همین امر، مهم‌ترین عامل تحقق‌پذیری آن خواهد بود. نخستین گام تئوریک برای قبول حکومت جهانی مهدی، نفی مکتب‌های ماتریالیسم و پذیرش جهان‌بینی الهی و توحیدی است. از دیدگاه دولت نهم، مبانی حکومت جهانی مهدویت مبانی جهانشمولی روابط بین‌المللی خواهد بود.

۳) تقابل با نظام سلطه. در تبیین دکترین سیاست خارجی ایران، دولت نهم، فراسوی مفهوم «قدرت» و «توازن قدرت» قدم برداشته است و مبارزه با نظام سلطهٔ جهانی و استقرار عدالت و صلح را یکی از پایه‌های اصلی سیاست خود قرار داده است. از طرف دیگر، تشکیل جبههٔ همبستگی صلح، یکی از ابتکارات و مؤلفه‌های نوین دولت نهم در سیاست خارجی است.

واقعیت رشد و بالندگی جریان سلطه‌ستیزی در سراسر جهان واقعیتی انکارناپذیر است. مقاومت در برابر زورگویی و تشکیل جبههٔ همبستگی برای صلح، از نظریهٔ انسانی تعالی‌مدار، اخلاقی، سنت‌گرا و طالب رشد و توسعهٔ عدالت اجتماعی نشئت می‌گیرد و شالودهٔ آن بر محور معنویات و خداپرستی و خداشناسی و توحید مستقر است. فرهنگ مقاومت نیز با احترام و عزت بشری هم‌داستان بوده و به دنبال گفتمانی است که سلطه‌ستیزی و احیای عدالت از مؤلفه‌های بنیادین آن در ادارهٔ جهان است. فرهنگ پایداری علیه سلطه گرایی در همهٔ جوامع، چه غرب و شرق، چه شمال و جنوب، وجود دارد. دولت نهم در سیاست خارجی خود بر این باور است که اکنون چارچوب اخلاقی جبههٔ همبستگی برای صلح، که فراتر از همهٔ دولت‌ها، اقوام و ملت‌هاست، باید مد نظر قرار گیرد و پایهٔ بسیج عمومی برای امنیت، توسعه و صلح پایدار باشد. این نظریه کاملاً با دکترین صلح بر پایهٔ تسلیحات نظامی و جنگ که سال‌هاست بر سیستم جهانی حکومت می‌کند مغایرت دارد.

اصالت و نوآوری گفتارهای دکتر احمدی‌نژاد در حوزهٔ سلطه‌ستیزی و کوشش برای صلح و آرامش، همان‌قدر که قدرت و مشروعیت سلطه گران و دستگاه‌های تبلیغاتی آن‌ها را به تکاپو انداخته است، افکار، مواضع و اندیشه‌های او را نیز بین قشرهای مختلف ملل، به ویژه نزد ملت‌ها و گروه‌هایی که سال‌ها تحت استعمار و استثمار بوده‌اند، با استقبال توأم با هیجان فوق‌العاده روبه‌رو کرده است. همبستگی بسیاری از کشورهای اسلامی، امریکای لاتین، آسیا و آفریقا با مواضع جمهوری اسلامی ایران و سیاست خارجی دولت نهم در مسائلی مانند تجاوزات رژیم صهیونیستی و حقوق مردم مظلوم فلسطین، تبعیضات نژادی و حقوق بشر، حق مسلم ایران در استفادهٔ صلح‌آمیز از انرژی اتمی، بسیار بارز است و مورد توجه جامعهٔ بین‌المللی قرار گرفته است.

حضور دکتر احمدی‌نژاد در اجلاس ضد نژادپرستی ژنو (موسوم به دوربان ۲)، به عنوان اولین سخنران، و انعکاس بی‌سابقهٔ آن در محافل و رسانه‌های جهانی در بهار ۱۳۸۸، نشان داد که جمهوری اسلامی ایران امروز، یک مرکز قدرت بین‌المللی، به ویژه در حوزهٔ اندیشه، فرهنگ، و سیاست است و جایگاه بزرگی را کسب کرده است و در صف مقدم گفت‌وگو دربارهٔ حقوق بشر، تبعیضات نژادی و مردم‌سالاری قرار دارد. تعیین دستور روز در عرصهٔ بین‌المللی، یک منبع بزرگ قدرت است. دستور روز به این معنی است که مردم دنیا دربارهٔ چه مطالبی فکر می‌کنند و چه موضوعاتی در رأس توجه عموم قرار دارد. در گذشته قدرت‌های بزرگ، و در رأس آن‌ها امریکا، در تعیین دستور روز تسلط کامل داشتند. امروز وضع کاملاً عوض شده است و همان‌طور که از اجلاس ژنو مشاهده می‌شد این ایران و رئیس جمهور آن بود که در تعیین دستور روز بین‌المللی نقش بزرگ و مؤثری را ایفا می‌کرد.

الگوی نوین در سیاست خارجی دولت نهم (قسمت سوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۵/۰۸)

۴) عبور از سیاست منفعلانه و قرارگرفتن در جایگاه مدعی، نه متهم. دیپلماسی فعال، یکی از مؤلفه‌های دولت نهم بوده است و عبور از سیاست منفعلانه در مقابل قدرت‌های بزرگ، که دهها سال یکی از مشخصات سیستم بین‌المللی را تشکیل می‌داد، در چند سال اخیر تجلی بیشتری پیدا کرده است. جمهوری اسلامی ایران از ابتدای انقلاب اسلامی به دلایل بسیاری، از جمله موقعیت ژئو پولیتیک (جغرافیای سیاسی)، حداقل یکی از کانون‌های اصلی تحمیل فشار تبلیغاتی، سیاسی و حتی نظامی قدرت‌های بزرگ بوده است.

قریب سه دهه، جمهوری اسلامی ایران پیوسته دربارهٔ موضوعاتی چون حقوق بشر، تضمین حقوق اقلیت‌ها، حقوق زنان و فعالیت‌های انقلابی مورد اتهام بوده است. دولت نهم با زیر سؤال بردن سازوکارهای حقوق بشری، نقض قراردادهای بین‌المللی و تبعیضات سیاسی و اقتصادی غرب کوشش کرده است خود را در جایگاه یک مدعی، و نه یک متهم، در نظام بین‌المللی قرار دهد. در این راستا دولت نهم و شخص رئیس جمهور به عنوان دیپلماسی اصلی نظام جمهوری اسلامی ایران در سطح جهانی کوشیده است از طریق حضور فعال و قدرتمندانه در مجامع بین‌المللی و سفر به دیگر کشورها و همچنین استفاده از رسانه‌ها به عنوان رساندن پیام به ملت‌ها و افکار عمومی دنیا در عرصهٔ بین‌المللی تأثیرگذار باشد.

۵) ابعاد اجتماعی روابط بین‌المللی و توجه ویژه به ملت‌های جهان. از جنبهٔ کلاسیک و سنتی و تاریخی، روابط بین‌المللی، بیشتر بر عوامل سیاسی و اقتصادی و نظامی تکیه کرده است. روابط بین دولت‌ها از قدیم، فعالیت‌های عمدهٔ دیپلماسی و روابط بین‌المللی را تشکیل داده است. با رشد و نمو

سازمان‌های مردمی و غیردولتی و با ظهور بنگاه‌های تجارتی و بازرگانی فراملی و غول‌آسا، روابط بین‌المللی وارد دوران جدیدی شد، ولی تا این اواخر، عوامل اجتماعی جهانی، تحت‌الشعاع عوامل سیاسی، اقتصادی، و نظامی قرار گرفته بود.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی (مطابق با ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی) سران کشورها مانند تیتو و نهرو بودند که بقیهٔ دنیای به اصطلاح سوم را با همقطاران و همفکران خود مانند کاسترو، ناصر، سوکارنو و نکرومه علیه امریکا و شوروی سابق بسیج کردند، ولی هسته و بنیاد فکری مبارزهٔ این رهبران آن روز دنیا را سکولاریسم، ملی‌گرایی، وسوسیالیسم تشکیل می‌داد. آن‌ها از دین و معنویات و مسائلی که امروز مطرح است، سخن نمی‌راندند و در بسیاری موارد حتی علیه این‌گونه فضایل موضع می‌گرفتند. اکنون مرزهای بین‌المللی و موضوعاتی که در دستور روز قرار گرفته است با گذشته متمایز گردیده است. نیم قرن پیش چه کسی فکر می‌کرد که معنویات، اسلام و ادیان الهی، فروپاشی نهاد خانواده، محیط زیست طبیعی و محیط فرهنگی، انرژی اتمی، کاهش منزلت زن، و آسیب‌های وارده از مواد مخدر، موضوعات مطرح شده در سطح جهانی و سازمان‌های بین‌المللی را تشکیل دهد؟ تفاوت‌های اصلی مبارزات ضد استعماری و ضد سلطه‌گرایی امروز با گذشته دقیقاً در این مرزهای اجتماعی است. در چهار سال اخیر، دولت نهم و شخص رئیس جمهور، نه تنها بر این مسائل اجتماعی تکیه کرده و در تبیین و توجیه آن در سطح بین‌المللی و سیاست خارجی اقدام کرده، بلکه قسمت مهمی از دیپلماسی ایران متوجه ارتباطات و گفت‌وگو با ملت‌ها و افکار عمومی و قشرهای مختلف جامعه گشته است. در دولت نهم کوشش می‌شود دیپلماسی به اصطلاح «عمومی» که بیشتر ابزاری است به دیپلماسی جامع بین ملت‌ها انتقال یابد.

۶) انرژی هسته‌ای، علم و دانش و اقتدار ملی و جهانی. از دیدگاه دولت نهم، به ویژه در چارچوب پروژه‌های بزرگ توسعهٔ اقتصادی، صنعتی و فناوری، تصمیم به ادامه و گسترش صلح‌آمیز برنامهٔ انرژی هسته‌ای کشور، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تصمیمات نظام جمهوری اسلامی ایران و یکی از برجسته‌ترین مؤلفه‌های سیاست خارجی است. نه تنها دولت نهم موفق شده است در مقابل فشارهای قدرت‌های بزرگ در مسئلهٔ انرژی اتمی ایران ایستادگی کند، بلکه پیشرفت‌های چشمگیری از جنبهٔ فناوری و علم و دانش هسته‌ای در سال‌های اخیر در کشور صورت گرفته است که مورد تحسین و شگفتی جهانیان واقع گردیده است. نشان ندادن هیچ گونه هراس از صدور قطعنامه‌ها و تأکید بر ایستادگی ملت ایران در مقابل هر نوع اقدام تحمیلی، از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که تحصیل علم و دانش و هر گونه توانایی‌های فناوری و علمی، نه تنها با اقتدار ملی و جهانی نظام رابطهٔ مستقیم دارد، بلکه حق مسلم جمهوری اسلامی ایران و مردم آن است. منفعل نبودن در مقابل قدرت‌های غربی و

تأکید بر حقوق قانونی ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای بر اساس معاهدات بین‌المللی، یکی از اصول بسیار مهم سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در سال‌های اخیر بوده است. پیشرفت ایران در سایر حوزه‌ها مانند ماهواره و توانایی‌های دیگر فناوری در راستای تأکید، حمایت، و حفاظت علم و دانش ملی در ارتقای اقتدار ملی و جهانی است. به‌طور کلی سیاست خارجی دولت نهم بر مبنای سیاست تعامل سازنده در روابط بین‌المللی استقرار یافته است. گسترش فعالیت‌های فناوری و علمی، همراه با دیپلماسی اقتصادی و منطقه‌ای و همکاری، به ویژه با کشورهای همسایه، و نفوذ و تأثیرگذاری در ساختارهای تصمیم‌گیری سازمان‌های بین‌المللی و تأثیر بر افکار عمومی و نخبگان جهان و همچنین خلاقیت و تولید فکر و تحول و اصلاحات اساسی و بنیادین در نظام بین‌المللی، ابعاد مختلف این دکترین و سیاست تعامل سازنده را تشکیل می‌دهد.

۷) احیای شعائر و آرمان‌های انقلابی. یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های سیاست خارجی دولت نهم، احیا و تقویت شعائر و آرمان‌های انقلاب اسلامی ایران بوده است. منشأ این مؤلفه در باور به این نظریه است که نظام جهانی در آستانهٔ یک تحول جدید است و ما وارد یک دورهٔ جدید اندیشه و فرهنگ شده‌ایم. الگوها و فرمول‌های سیاسی و اقتصادی حاکم بر دنیای امروز که سال‌ها از طرف مکتب‌های مادی و قدرت‌های بزرگ ارائه شده‌اند، کارکرد و نفوذ خود را از دست داده و در حال سستی و بحران و حتی افول هستند. با پیروزی انقلاب اسلامی و با تکیه بر ارزش‌های اسلامی و تأثیر آن بر جوامع بشری، که به بیداری و جنبش‌های ضد استکباری منجر گردیده، نظام بین‌المللی و جهانی در جست‌وجو و تکاپوی ایده‌ها و آرمان‌های نوین و سعادت‌بخش است. آمال و ارزش‌های انقلاب اسلامی می‌تواند و باید نقش اساسی و مؤثری را در این جریان ایفا کند.

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۵/۱۵)

الگوی کودتای مخملی با شکست در ایران، به زوال رسیده است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این مهم‌ترین موفقیت برای ملت‌ها و بزرگ‌ترین صدمه و آسیب برای استکبار جهانی بوده است.

کودتای مخملی یا انقلاب مخملی، واژه‌ای است که با سقوط شوروی و رژیم‌های وابسته به آن در اروپای شرقی و آسیای مرکزی، که در آن امریکا و برخی از کشورهای اروپای غربی دخالت داشتند، معمول شد. کودتای مخملی، براندازی یک نظام یا یک دولت به صورت غیرنظامی، تحریک مردم به آشوبگری، و استفاده از وسایل روانی، تخریبی، پروپاگاندا، و فریبکاری توسط رسانه‌ها و وسایل ارتباطی واطلاعاتی است. کودتای مخملی با هماهنگی با ایادی داخلی و خارجی انجام می‌شود. هدف اصلی آن، جابه‌جایی قدرت، ارزش‌ها، نظام، حکومت و دولت است. معماران و مهندسان این نوع کودتا امریکا و تعدادی از دولت‌های اروپایی بوده‌اند.

در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان در دههٔ ۱۹۸۰ (مطابق با دههٔ ۱۳۶۰ شمسی)، تقریباً از زمان آزادی گروگان‌های امریکا تا جنگ خلیج فارس، یعنی اولین حملهٔ امریکا به عراق، نشست‌ها و کنفرانس‌های متعددی از نخبگان سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی امریکا به منظور تجدید نظر در استراتژی سیاست خارجی این کشور تشکیل شد که نمایندگان ادارات و سازمان‌های مختلف مثل کاخ سفید، کنگرهٔ امریکا، سازمان جاسوسی (سیا)، وزارت خارجه، وزارت دفاع، شورای امنیت ملی، شورای روابط خارجی، کمیسیون سه‌جانبه، و بسیاری از مدیران و سهامداران شرکت‌های جهانی و بزرگ امریکا و تعداد قابل توجهی ازکارشناسان فرهنگی و دانشگاهی در آن شرکت داشتند. یکی از نتایج این جلسات، طرح تأسیس «پروژهٔ دموکراسی» و تشکیل «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» بود که رسماً در ۱۹۸۳ میلادی (۱۳۶۳ شمسی) به تصویب کنگرهٔ امریکا رسید.

هدف اصلی این پروژه ترویج و توسعهٔ ارزش‌های امریکا و حفظ منافع و امنیت ملی این کشور در کشورهای در حال توسعه و در اقمار شوروی سابق و از طریق دخالت و نفوذ و ترویج نهادهای مدنی مورد پسند واشینگتن بود. دو تن از مشاوران ارشد «پروژهٔ دموکراسی» در مقاله‌ای که در فصلنامهٔ واشینگتن (واشینگتن کوارترلی) در شمارهٔ دوم سال ۱۹۸۱ تحت عنوان «ترویج دموکراسی» منتشر کردند، کمک سیاسی و عملیات سیاسی پروژه را این‌طور خلاصه کردند: «تا این قرن سه ابزار مهم سیاست خارجی برای قدرت‌های بزرگ وجود داشته است که عبارتند از دیپلماسی، نظامی، و اقتصادی. این سه ابزار هنوز مهم هستند، ولی دو چیز به آن‌ها اضافه شده است. یکی پروپاگاندا و دیگری کمک سیاسی به سازمان‌ها و افراد همفکر و دوستدار در کشورهای مورد نظر به منظور خلاقیت و آفرینش شخصیت‌های جدید و سازمان‌های جدید و نه به منظور کمک به سازمان‌های موجود.»

ترس و واهمهٔ نخبگان سیاست خارجی امریکا این بود که نهضت‌ها و خیزش‌های اجتماعی و سیاسی دو دههٔ آخر قرن بیستم پایه‌های مردمی دارند (مانند انقلاب اسلامی ایران) و در جست‌وجوی الگوهای ویژهٔ مردم‌سالاری خود هستند و این الگوها ممکن است با اهداف سیاسی و اقتصادی امریکا موافقت نداشته باشد. بنابراین، تنها وسیلهٔ رویارویی با نهضت‌های مردمی و جلوگیری از دموکراسی‌های دیگر، ترویج دموکراسی ویژهٔ غرب و امریکاست. «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» در امریکا و سازمان‌های دیگر که به موازات آن، در دولت‌های اروپای غربی در انگلستان، آلمان، کشورهای اسکاندیناوی، و فرانسه در سال‌های بعد به همین منظور تشکیل شد، در واقع در جهت سیاست جهانی امریکا بودند.

تأسیس «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی»، تنها یکی از پروژه‌های بزرگ سیاست خارجی امریکا در ترویج اهداف و منافع خود در خارج از کشور بود. پروژه‌های عظیم و مؤثر دیگر در چند دههٔ اخیر

توسط سازمان‌های دولتی مانند «آژانس توسعهٔ بین‌المللی» و «مرکز بین‌المللی وودرو ویلسون برای محققان» و بنگاه‌های نیمه‌دولتی مانند «خانهٔ آزادی» و «مرکز تبادلات بین‌المللی» به راه انداخته شد. این سازمان‌ها در راستای اهداف جنگ سرد امریکا با شوروی و اقمار آن فعالیت می‌کردند و کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین را نیز پوشش می‌دادند.

در بهار ۱۹۸۳ میلادی (۱۳۶۲ شمسی) رونالد ریگان رئیس جمهور امریکا NSDD 130 را امضا کرد. در این سند، «ارتباطات بین‌المللی» به عنوان یکی از ابعاد حیاتی و لازم امنیت و منافع ملی امریکا ذکر شده است. طبق این یادداشت، امریکا و سازمان‌های دولتی و ملی آن باید از طریق ترویج و توسعهٔ رسانه‌ها به ویژه شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی و برنامه‌های منظم فرهنگی و با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی جهانی و «انقلاب ارتباطی» (هنوز انقلاب مخملی که باعث سقوط شوروی و اقمار اروپای شرقی و آسیای مرکزی آن شد به وقوع نپیوسته بود) به عنوان یکی از ابعاد حیاتی و لازم امنیت و منافع ملی امریکا ذکر شده است.

در این یادداشت چنین آمده است که امریکا و سازمان‌های دولتی و ملی باید از طریق ترویج و توسعهٔ رسانه‌ها به ویژه شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی و با برنامه‌های منظم فرهنگی و با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی جهانی، ارزش‌ها و اهداف امریکا را در سراسر دنیا به ویژه در کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین تبلیغ و توسعه دهند. امروز در بسیاری از سفارتخانه‌های امریکا در خارج، علاوه بر وابسته‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی و اقتصادی، کارمندانی که عنوان و سمت رسمی آن‌ها کارمند یا وابستهٔ «دموکراسی» و «تکنولوژی» و «اطلاعاتی» و «ارتباطی» است، وجود دارند و وظیفهٔ اصلی آن‌ها بهره‌برداری از وضعیت محلی، جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات لازم، تماس با نویسندگان، خبرنگاران، ناشران، استادان، دانشجویان، هنرمندان، و کمک مالی و فنی و تکنولوژی در توسعهٔ «جامعهٔ مدنی»، «دموکراسی»، «انتخابات» و «زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی» برای سازمان‌های غیردولتی است.

با اعلام یادداشت و سند شمارهٔ ۱۳۰ شورای امنیت ملی امریکا در ۱۹۸۴ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، پروژه‌های مختلف «کودتای آرام»، «انقلاب مخملی یا رنگی»، «براندازی رژیم» تحت شیوه‌های «دموکراسی»، «جامعهٔ مدنی»، «اصلاحات» و «مشارکت» به مرحلهٔ عمل درآمد.

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۰۵/۲۲)

پروژهٔ «دموکراسی و نظامیان در امریکای لاتین» با سرمایه‌گذاری هنگفتی تحت هدایت و نظارت «آژانس توسعهٔ بین‌المللی» و «مرکز ویلسون» کوشش کرد به جای کودتاهای نظامی، اهداف سیاست

خارجی امریکا را از طریق رسوخ در نهادهای مدنی و مردمی و از طریق آموزش و پرورش ژنرال‌ها و نظامیان به مبانی اصلاحات و دموکراسی جامهٔ عمل بپوشاند. پروژهٔ «دموکراسی و جامعهٔ مدنی» نیز به‌طور مشخص برای جابه‌جایی قدرت و براندازی رژیم‌های تحت تسلط شوروی تنظیم شده بود. توسعهٔ مدلولات فکری، فرهنگی و سیاسی این‌گونه پروژه‌ها با قراردادهایی که نهادهای سیاسی و امنیتی امریکا با استادان همفکر خود منعقد می‌کردند، به دانشگاه‌ها واگذار شده بود.

مشروعیت علمی و فکری «پروژهٔ دموکراسی» که کودتاهای مخملی و رنگین حاصل آن بود، از آن نوشته‌های سیاسی سرچشمه می‌گرفت که می‌گفت تأثیرگذاری بر نظام‌های سیاسی فقط از طریق نفوذ در نهادهای جامعهٔ مدنی کشورهای مورد نظر امکان دارد و نخبگان شورای امنیت ملی که طرفدار تأسیس سازمان‌هایی مثل «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» شدند به اصطلاح معروف، نان و آب خود را در کتابی که ویلیام اِی. داگلاس در سال ۱۹۷۲ میلادی به نام توسعهٔ دموکراسی تحریر کرده بود، پیدا کردند. داگلاس، یکی ازکارشناسان سیاسی و فرهنگی امریکا، نتیجه گرفته بود که دموکراسی امریکایی، بهترین کشتی برای نجات نظام جهانی و تحقق اهداف و منافع سیاسی و اقتصادی امریکاست. داگلاس در کتاب خود جمعیت کشورهای در حال توسعهٔ آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین را شبیه «بچه‌ها» و کودکانی دانست که عقب‌افتادگی آن‌ها «نتیجهٔ روش و رفتار سنتی» بوده و توسعه‌نیافتگی آن‌ها در «دنیای سوم» حاصل علیل بودن فکری است و بنابراین، این‌گونه کشورها احتیاج به درس و نظم و «کنترل اجتماعی» دارند و دموکراسی نوع امریکا این وظیفه را بهتر از اقتدارگرایی می‌تواند انجام دهد.

این نظریه‌پردازی و تحلیل داگلاس گرچه از نظر اخلاقی توهین‌آمیز و از جنبهٔ واقعی و حقیقی ناصحیح بود، ولی به طور زیرکانه از افکار و وضع روانی آیندهٔ روشنفکران و نخبگان دنیای سوم که با حقارت و رعب تاریخی، شیفتهٔ غرب شده و مقلد افکار و ارزش‌های اروپا و امریکا بودند، حکایت می‌کرد. داگلاس نیز مانند بسیاری از سردمداران غرب درک کرده بود که روشنفکران غرب‌زدهٔ شرق و توده‌های خوش‌باور متمایل به غرب، استقلال فکری ندارند و شخصیت و مشروعیت کار خود را در دستاویزی به الگوها و تکرار نوحه‌های غرب می‌دانند. افکار دموکراسی و جامعهٔ مدنی که به مدت یک قرن از اروپا به آسیا و آفریقا و امریکای لاتین تراوش کرده بود و خوراک تازه به دوران رسیده‌ها را تشکیل می‌داد، می‌توانست عمومیت پیدا کند و وسیله‌ای برای بسیج عمومی باشد. چندی بعد داگلاس به سمت مشاور ارشد شورای امنیت ملی امریکا منصوب شد.

طرفداران «پروژهٔ دموکراسی» در محافل سیاسی و مجالس نخبگان امریکا، به ویژه «شورای روابط خارجی» بر این عقیده بودند که سیاست تعویض دولت‌های خارجی با کودتا (مثل ایران،

گو آتمالا، هائیتی و نیکاراگوئه) با واقعیت‌های اقتصاد جهانی امروزی موافقت ندارد و علاوه بر آبروریزی، باعث بحران و افول مشروعیت نظام سرمایه‌داری و دموکراسی صنعتی غرب می‌شود و پیوند زدن دموکراسی‌ای مانند دموکراسی غرب، تنها راه نجات از این بحران است. آن‌ها همچنین عقیده داشتند که اگر بتوانند شخصیت‌ها و نخبگان‌سیاسی مشخصی را در نظام‌های شوروی، لهستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، مجارستان و سایر کشورهای کمونیستی به طرف خود جلب و کنترل کنند، موفق خواهند شد در زمان مناسب از این گروه‌ها و افراد برای براندازی رژیم‌ها استفاده کنند.

«شورای روابط خارجی» امریکا یک سازمان غیردولتی ولی متعلق به هیئت حاکمهٔ امریکاست که نفوذ فوق‌العاده‌ای در سیاست خارجی و جهانی آن کشور داشته است. این شورا در ۱۹۲۱ میلادی پس از پایان جنگ جهانی اول به دست گروهی از سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان و سهام‌داران شرکت‌ها وبنگاه‌های مهم و مدیران برجستهٔ بانک‌ها و مؤسسات ملی امریکا در شهر نیویورک تأسیس شد. این شورا که اکنون ۳۳۰۰ عضو دارد و به طور مساوی بین نیویورک وواشینگتن و بقیهٔ امریکا تقسیم شده، از نخبگان و سردمداران و دولتمردان سیاست خارجی امریکا تشکیل شده و شامل عدهٔ قابل توجهی از صاحبان و سردبیران و نویسندگان مطبوعات و رسانه‌های بزرگ امریکا و همچنین فرهنگیان و حقوق‌دانان سرشناس سیاست‌های بین‌المللی و خارجی این کشور است. عضویت در این سازمان، محدود، و فقط با دعوت و انتخاب خود اعضا صورت می‌گیرد و هزینه‌های آن را شرکت‌های بزرگ اقتصادی و مالی وبنیادهای مهم امریکا مثل بنیاد راکفلر وبنیاد فورد و قراردادهای مطالعاتی و تحقیقاتی باسازمان‌های دولتی تأمین می‌کنند. شورای روابط خارجی امریکا در نیل به اهداف خود، مجلهٔ بانفوذی به نام فارین افز (امور خارجی) دارد و جلسات وسمینارهای آن به طور مرتب تشکیل می‌شود. طبق اظهارات دیوید راکفلر، سرمایه‌دار معروف امریکا ورئیس افتخاری شورای روابط خارجی، که در هفتاد و پنجمین سالگرد تأسیس این سازمان ایراد شد، این شورا «در مدت نزدیک به هشت دهه به عنوان عالی‌ترین مدرسهٔ امریکا برای سیاستمداران در خدمت بوده است و مرکز و جایگاه اصلی برخورد بین رهبران امریکا و سیاستمداران خارجی و شخصیت‌های بین‌المللی به شمار می‌رود».

واژه‌سازی، عنوان‌نویسی و نامگذاری بر حرکات سیاسی، یکی از شیوه‌های تبلیغاتی و کنترل امریکاست. واژه‌های «تغییر»، «اصلاحات»، «جامعهٔ مدنی»، «مشارکت» و «کارگزاران دموکراسی» عناوینی است که سازمان‌های امریکایی برای استراتژی نفوذ و پروپاگاندای خود انتخاب کرده و ترویج داده‌اند. در جریان فروپاشی شوروی و انقلابات مخملی در اروپای شرقی، این واژه‌ها و مفاهیم، مسیر جابه‌جایی قدرت و کمیت و کیفیت آن را تعیین می‌کرد. تأسیس احزاب و گروه‌های جدید، تشکیل سازمان‌های غیردولتی، تحت‌عناوین ویژه و عوام‌پسند، حمایت مالی و سازمانی از

روزنامه‌ها و مجلات و رسانه‌ها بخشی از این جریان «براندازی رژیم»هاست.

ویلیام کولبی، رئیس سابق سیا، در مقاله‌ای در شمارهٔ مارس ۱۹۸۲ واشینگتن پست اظهار داشت: «اکنون لازم نیست که ما به عملیات سابق خود برگردیم. بسیاری از این‌گونه عملیات و برنامه‌ها به طور باز تحت نظر سازمان‌های جدید و به طور کاملاً عمومی اکنون به اجرا درمی‌آید.»

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت سوم) (۱۳۸۸/۰۵/۲۹)

کوشش امریکا برای نفوذ در جریانات سیاسی و به ویژه برنامه‌های مشهور به «توسعهٔ سیاسی» تاریخ طولانی دارد که به ویژه در دهه‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم بسیار متداول بود. در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی که جنگ سرد میان امریکا و شوروی سابق داغ شد، لایحه‌ای تحت عنوان «آکادمی آزاد» به کنگرهٔ امریکا تقدیم شد که هدف اصلی آن، تأسیس سازمانی برای ترویج دموکراسی امریکایی‌مآب در کشورهای جهان سوم بود، ولی این لایحه به جهاتی به تصویب کنگره نرسید و وظایف سیاسی آن، بین ادارات دیگر دولت فدرال امریکا از جمله «آژانس اطلاعاتی ایالات متحد امریکا»، کمک‌های خارجی امریکا موسوم به «اصل چهار»، سازمان جاسوسی امریکا (سیا) و دیگر مؤسسات دولتی که در خارج از کشور فعالیت داشتند، تقسیم شد. سال‌های بعد تمام سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی امریکا تحت تشکیلات بزرگ‌تری، که به «آژانس امنیت ملی» (اِن. اِس. اِی.) شناخته شد، قرار گرفت. با شروع پروژهٔ دموکراسی در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، قسمت مهمی از برنامه‌های پروپاگاندا و جنگ روانی امریکا، از ادارات جاسوسی امریکا مثل «سیا» و «امنیت ملی»، به «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» انتقال یافت.

سه سال پس از آن که این تغییرات و دگرگونی استراتژیک در سیاست خارجی امریکا انجام شده بود، روزنامهٔ نخبگان امریکا نیویورک تایمز در شمارهٔ اول ژوئن ۱۹۸۶ خود نوشت که «عملیات موقوفهٔ ملی برای دموکراسی شبیه به عملیات اطلاعاتی و تبلیغاتی‌ای است که آژانس اطلاعات مرکزی [سی آی اِی /سیا] و ادارهٔ امنیت ملی در دهه‌های قبلی (۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰) عهده‌دار آن بودند». همکاری‌های این سازمان‌های جدید در برنامه‌های امریکا و کمک‌هایی که به «آزادیخواهان جنگنده» و مبارز افغانستان، نیکاراگوئه، هائیتی، شیلی، وفیلیپین داده می‌شد، به خوبی آشکار بود. تأسیس و به راه انداختن «رادیو و تلویزیون مارتی» علیه دولت کوبا یکی از پروژه‌های مبارزه با رژیم فیدل کاسترو در امریکای لاتین بود.

«موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» در مدت کوتاه توانسته است شبکهٔ خود را از طریق پیوستگی به سایر ادارات دولتی و ملی و فرهنگی توسعه دهد. مثلاً سازمان‌های «انستیتوی ملی دموکراتیک برای

اموربین‌المللی» و هم‌ردیف آن در حزب جمهوریخواهان امریکا به نام «انستیتوی ملی جمهوری برای اموربین‌المللی» که اخیراً اسم خود را به «انستیتوی بین‌المللی جمهوریخواهان» عوض کرد و «مرکز بین‌المللی بازرگانی خصوصی» که شعبه‌ای از اتاق بازرگانی امریکاست و همچنین «انستیتوی اتحادیهٔ تجارت آزاد» که قسمتی از فعالیت‌های بین‌المللی «فدراسیون کارگران امریکا و مجمع سازمان‌های صنعتی» (اِی اِف اِل ـ سی آی اُ) را تشکیل می‌دهد، همه با موقوفهٔ ملی برای دموکراسی همکاری دارند و برنامه‌های مشترک را به مرحلهٔ اجرا درمی‌آورند. علاوه بر این، مؤسسات علمی و دانشگاهی و حتی غیرانتفاعی مانند «وای. ام. سی. آ» که شبکهٔ بزرگ سازمان مسیحیان جوان را در امریکا تشکیل می‌دهد، و از جمله «خانهٔ آزادی» از طریق «موقوفهٔ ملی برای دموکراسی» در بسیاری از برنامه‌های دولت امریکا در کشورهای خارجی شرکت دارند. بسیاری از پروژه‌های بزرگ امریکا که در دو دههٔ اخیر در «انقلابات مخملی» به کار برده شده، مانند «پروژهٔ اصول‌گرایان اسلامی» و «پروژهٔ دموکراسی در گرجستان» و «پروژهٔ توسعهٔ سیاسی در اوکراین» از طریق بورس‌های اهدایی دولت امریکا به دانشگاه‌های مختلف واگذار شده است.

ده‌ها مؤسسه و بنگاه وبنیاد دولتی و غیردولتی در این پروژهٔ «توسعهٔ‌سیاسی» و «براندازی رژیم» و «انقلاب و کودتای مخملی» امریکا که در گوشه و کنار دنیا انجام می‌پذیرد شرکت دارند. مشارکت آن‌ها در این‌گونه پروژه‌ها مستقیم یا غیر مستقیم است و به توانایی و فعالیت آن‌ها بستگی دارد. برخی از مؤسسات وبنیادهایی که در امور سیاست خارجی با دولت امریکا همکاری دارند عبارتند از «بنیاد هریتیج»، «مؤسسهٔ بروکینگز»، «موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌المللی»، «مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژی» واشینگتن و بسیاری از کانون‌های فکر امریکا. دخالت و رسوخ در نهادهای مطبوعاتی و رسانه‌ها، جوانان و زنان، روشنفکران و هنرمندان در رأس برنامهٔ کودتای مخملی امریکا قرار دارد. یک گزارش سیا در سال ۱۹۸۶ «عامل جوانان» را یکی از مهم‌ترین تحولات اخیر در دنیای سوم و دنیای اسلام دانست و آن را یکی از اهداف اصلی در نفوذ ارزش‌های امریکا شمرد.

جورج شولتز، وزیر خارجهٔ سابق امریکا، هدف «پروژهٔ دموکراسی و جامعهٔ مدنی» امریکا را که رکن مهمی از سیاست خارجی ایالات متحد است، در پنج موضوع خلاصه کرده است: (۱) تربیت و تعلیم رهبران آینده [در کشورهای جهان سوم ودنیای اسلام] به ویژه در رشته‌های‌سیاسی و فرهنگی و رسانه‌ای، (۲) آموزش و پرورش دموکراتیک و نهادهای لازم آن از دیدگاه مکتب‌های غرب، (۳) استقرارسازمان‌های دموکراتیک مانند بازار، اصناف، نویسندگان، و هنرمندان و حمایت مالی و فکری امریکا از آن‌ها، (۴) اشاعه و ترویج واژه‌های مورد پسند مانند دموکراسی، مشارکت، جامعهٔ مدنی، توسعهٔ سیاسی، کثرت‌گرایی، جامعهٔ باز، استحاله و توافق و همکاری، و (۵) پیوستگی و پیوند فردی و

سازمانی بین نخبگان دنیای سوم و افراد و سازمان‌های مورد نظر در امریکا.

پس از خاتمهٔ جنگ تحمیلی و رحلت امام‌خمینی (ره)، امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان، که از شکست نظامی و اقتصادی ایران مأیوس شده بودند، استراتژی جدیدی را برای براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران تهیه دیدند. دولتمردان و رسانه‌های جمعی غرب، موج جدیدی از تهاجم سیاسی و فرهنگی را علیه نظام ایران شروع کردند. هدف اصلی این تهاجم در وهلهٔ اول، ذهنیت‌سازی در میان ایرانیان و به ویژه طبقهٔ جوان بود تا در فرصت مناسب از این تبلیغات به نفع خود و برای انجام آشوبگری، اختلاف و فتنه‌انگیزی استفاده کنند. تغییر محیط، ایجاد تنش در جامعهٔ ایران، تفرقه و نفاق بین ارکان نظام و هماهنگی اصلاح‌طلبان غربی با سازمان‌های تبلیغاتی، اطلاعاتی و سیاسی در خارج، برنامهٔ اصلی آن‌ها را تشکیل می‌داد.

با خاتمهٔ دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، الگوی تله انداختن و کمک به براندازی رژیم‌ها در روسیه و اروپای شرقی به آزمایش گذاشته شده بود و این بار غرب امید داشت که در سایهٔ سکوت برخی از مسئولان نظام، از فرصت استفاده کند و با موفقیت در موقع مناسب از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. یکی از شرایط تحقق این نقشه «ناآگاهی» مردم از واقعیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی نظام مهاجم است. شرط دیگر، عقدهٔ حقارت گروه‌های مورد تهاجم و تقلید کورکورانه از عادات و رسوم قوم سلطه‌جو است. امریکا و هم‌پیمانان او نقشهٔ درازمدت تبلیغات برای ایران داشتند. سه مسیر بسیار مناسب برای آن‌ها در ایران باز بود: (۱) آزادی کامل رسانه‌های غرب و امریکا در پوشش خبری، مصاحبه و تماس با نخبگان سیاسی و بهره‌برداری آن‌ها از افکار عمومی (امریکا این آزادی را هیچ وقت به رسانه‌های ایران در سه دههٔ گذشته نداده است)، (۲) دعوت از روزنامه‌نگاران، نخبگان و رهبران گروه‌ها و احزاب برای مسافرت و بازدید از امریکا و شرکت در کنفرانس‌ها و سمینارهای تهیه شده از طرف مقامات امنیتی و اطلاعاتی واشینگتن، و (۳) کمک مالی، معنوی و سازمانی به افراد، گروه‌ها، رسانه‌ها و سازمان‌های غیردولتی و رسوخ در بدنهٔ سازمان‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و دیوان‌سالاری ایران.

در بحبوحهٔ انفجارهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی در نیویورک و واشینگتن و حملهٔ نیروهای نظامی امریکا به افغانستان، یکی ازکارشناسان وابسته و نزدیک به وزارت دفاع و امورامنیتی امریکا به نام رابرت کاپلان، که تجربیات فراوانی در انقلابات و کودتاهای به اصطلاح مخملی و آرام در گذشته داشت و سردبیری مجلهٔ آتلانتیک را به عهده گرفته بود، در یک مصاحبه با یکی از مجریان تلویزیون‌های امریکا پیشنهاد کرد که «براندازی و تغییر رژیم در ایران را همان‌طور که در روسیه و اروپای شرقی تجربه شده است، می‌توان و باید از طریق کمک به مطبوعات و رسانه‌های وابسته و تهیهٔ

تسهیلات لازم، از ماشین تحریر گرفته تا کامپیوتر، برای مخالفان انجام داد». متعاقب این‌گونه نقشه‌ها دولت امریکا ۴۰۰ میلیون دلار برای چنین پروژه‌هایی در ایران اختصاص داد. در مصاحبه‌ای که چندی بعد جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور وقت امریکا، و تونی بلر، نخست‌وزیر انگلیس، در ایالت تگزاس داشتند، رئیس جمهور امریکا با صراحت از براندازی و تغییر رژیم‌ها صحبت کرد. یک ماه قبل از اظهارات بوش سناتور جو بایدن (که اکنون معاون باراک اوباماست) اعلام کرد که برای تغییر در ایران کنگرهٔ امریکا آمادهٔ ملاقات با نمایندگان مورد نظر در مجلس شورای اسلامی است و رسماً گفت: «ما باید به طرفداران تغییر در ایران کمک مالی بکنیم.»

ظهور و سقوط کودتای مخملی (قسمت چهارم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۶/۰۵)

اظهارات آشکار دولتمردان امریکا در مورد تغییر و تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران در حقیقت، دخالت در امور داخلی ایران است و نه تنها علیه حاکمیت ملی یک کشور و قوانین بین‌المللی است، بلکه در نهایت، نقض قرارداد امضا شده بین امریکا و ایران، موسوم به قرارداد الجزایر است که پس از آزادی گروگان‌های امریکایی به تصویب هر دو کشور رسید. در مادهٔ اول قرارداد الجزایر آمده است: «ایالات متحد امریکا تعهد می‌کند که تحت هیچ‌گونه شرایطی، مستقیم و یا غیرمستقیم، در امور داخلی ایران دخالت نکند.»

امریکا و برخی کشورهای اروپایی در کودتاها و انقلاب‌های مخملی بر پروپاگاندا، جنگ‌های روانی، تهاجم رسانه‌ای، تشکل و بسیج افراد و گروه‌ها و احزاب تکیه می‌کنند. معماران و نقشه‌پردازان این‌گونه تحرکات به دنبال کسانی هستند که از صفات مشخصی برخوردار باشند: (۱) جاه‌طلبی و خودخواهی، (۲) قدرت‌طلبی و تکبر سیاسی، (۳) ضعف در ایمان و باورها، (۴) علاقهٔ فراوان به ثروت، (۵) حقارت در برابر قدرت امریکا و اروپایی‌ها و نداشتن اعتماد به نفس، و (۶) تقلید و پذیرش الگوهای غرب.

به یادداشت‌های یکی از مشاوران تبلیغاتی امریکا دربارهٔ بسیج مردم و توده‌ها در موفقیت و پذیرش پروپاگاندا و عملیات رفتاری توجه کنید: (۱) افراد و گروه‌ها باید اهداف مورد نظر تبلیغاتچی را به‌طور داوطلبانه انجام دهند و نه با زور، (۲) این عمل و منظور را طبیعی بدانند نه مصنوعی، (۳) تکالیف تزریق شده برایشان معمولی باشد نه غیرعادی، (۴) پیام از ذهن آن‌ها خارج نشود، (۵) اصل موضوع شوک‌آور باشد، (۶) مردم بیشتر نگران ریسک‌هایی هستند که معلوم و واضح است، (۷) افراد در بسیاری موارد تصمیم نمی‌گیرند، بلکه نظریه و عقیدهٔ دیگران را قبول دارند، (۸) انصاف و بی‌انصافی در اعتراض مردم نقش اساسی دارد، (۹) دروغ مصلحت‌آمیز قابل بخشش است، (۱۰) «منابع موثق»

در فکر مردم بالاتر از منابع حقیقی و دانا اثر دارند، (۱۱) تظاهر به صمیمیت از غیرصمیمی بودن مهم‌تر است، (۱۲) القای تقلید و آفرینش مدل ــ طرح موج عقب نیفتادن از دیگران ــ به‌ویژه در جوانان، (۱۳) سوء استفاده از نام و عنوان شخصیت‌ها، (۱۴) تمسک به باورها و اعتقادات مقدس، (۱۵) مفاهیم پیچیده و مبهم، (۱۶) واژه‌های دلپسند، رنگ‌ها و نمادهای مشخص، (۱۷) نارضایتی را می‌توان به بحران تبدیل کرد، (۱۸) بحران‌آفرینی شرط اولیهٔ بسیج مردم است، (۱۹) شخصیت‌کشی و شخصیت‌پروری از طریق سایت‌ها، وبلاگ‌ها، و رسانه‌ها، و (۲۰) استفاده از کانال‌های سنتی، گروهی، و میان‌فردی برای ترویج و پخش شایعات.

در دنیایی که پر از پروپاگانداست، تعجب نیست که این روش‌ها اغلب با موفقیت تبلیغاتچی‌ها و کودتاچی‌ها همراه باشد. آنچه تبلیغاتچی و کودتاچی مخملی نمی‌تواند بیان کند، این است که تا چه اندازه اعمال نامعقولانهٔ توده‌های مردم، در حقیقت، آفریدهٔ سفسطه‌های پاداش‌پذیر خودشان است. این سؤالی است که خود مردم بهتر از تبلیغاتچی‌ها می‌توانند به آن پاسخ دهند و این زمانی حقیقت پیدا می‌کند که افراد یک جامعه تفاوت بین استراتژی رفتاری و ارتباطی بالغ و نابالغ را تشخیص دهند.

کتاب افکار عمومی والتر لیپمن، نویسنده و فیلسوف اجتماعی امریکا، که در سال ۱۹۲۱ میلادی منتشر شد و تا امروز یکی از کتاب‌های معتبر غرب در این رشته به شمار می‌رود، دقیقاً هنگامی نوشته شد که این نویسندهٔ امریکایی مأموریت خود را به عنوان یکی از مسئولان ارشد جنگ امریکا در جنگ جهانی اول تمام کرده و از ملاحظهٔ کنترل افکار عمومی و استفاده از روش‌های پروپاگاندا سخت خسته و پریشان شده بود. این آغاز بدبینی و انتقاد او از سیستم دموکراسی غرب بود. بنا بر دیدگاه لیپمن، از اوایل قرن بیستم دیواری بین فرد و محیط او ایجاد شده است. این دیوار، چیزی جز پروپاگاندا نیست. محتویات این دیوار را وقایع مسخ شده و صوری تشکیل می‌دهند.

کودتای مخملی، یکی از ضروری‌ترین موضوعاتی است که باید مورد کندوکاو نیروهای انقلابی و مسلمان، به‌ویژه نسل جوان، قرار گیرد. با نگاه‌های آسیب‌شناسانه به روند انقلاب اسلامی و فراز و فرودهای آن، به روشنی می‌توان عوارض منفی و آزاردهندهٔ فقدان یک جریان قدرتمند غرب‌شناسی وامریکاشناسی را در ایران ملاحظه کرد. کسانی که به طور مستمر، خوانندهٔ ستون «چشم‌انداز» و این سلسله مقالات در طول ۱۸ سال بوده‌اند، اکنون قادرند به درستی به تحلیل ماهیت چرایی و سمت و سوی حوادثی که در انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ دهم آفریده شد، بپردازند، زیرا ما بیشتر از هر رسانهٔ دیگر به علل و عوامل این‌گونه پدیده‌ها پرداخته‌ایم.

شکست مفتضحانهٔ کسانی که از شیوهٔ کودتای مخملی برای تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران استفاده می‌کردند باید درس عبرتی برای معماران آن باشد. من کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به چشم

دیده‌ام و در کودتای مخملی روسیه، مجارستان، لهستان، آلمان شرقی، و چکسلواکی سابق در آن کشورها حضور داشتم. دو دلیل اصلی که شیوه‌های کودتای مخملی در ایران ناموفق خواهد بود این است که کودتا، از هر نوع، زمانی انجام‌پذیر است که آن نظام یا آن دولت، پایهٔ مردم‌سالاری قوی نداشته باشد و علاوه بر آن، نوع ایدئولوژی و خردگرایی عاملان کودتا یا به اصطلاح انقلاب مخملی پذیرفته شود.

مردم‌سالاری انقلاب اسلامی ایران که در مشارکت انتخاباتی بی‌سابقهٔ ۸۵ درصدی (۴۲ میلیون نفری) و در مرحلهٔ نخستین، رئیس جمهور خود را با ۲۴ میلیون رأی انتخاب کرد نشانهٔ نظام و حکومتی بود که حفاظت و پاسداری آن در منشور مقدس «ولایت فقیه» استوار شده است. علاوه بر این با انقلاب اسلامی و بیعت و وفاداری با مقام معظم رهبری، مردم ایران ایدئولوژی‌ها و نوع حکومت منتسب به غرب را رد کرده‌اند. مشکل غرب و فرهیختگان غرب این است که این حقیقت و این مشروعیت الهی و تاریخی را درک نکرده‌اند.

مشکلات امریکا و اوباما (۱۳۸۸/۰۶/۱۹)

اخیراً دریاسالار مایک مالن، رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح امریکا، اظهار داشته است که در شرایط کنونی، وضع افغانستان «به طور جدی وخیم است». برای اولین بار، نخبگان نظامی و سیاسی امریکا، از جمله رسانه‌های مؤثر آن کشور، به این حقیقت پی برده‌اند که مشکل امریکا در افغانستان بیش از جوانب نظامی، ابعاد سیاسی، فرهنگی، و مذهبی دارد و اگر به زودی راه حلی برای خروج قوای نظامی امریکا و ناتو در آن کشور پیدا نشود، افغانستان به ویتنام دوم امریکا و شکست بزرگ باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، تبدیل خواهد شد.

قوای نظامی امریکا در افغانستان در سه ماه آینده به ۶۸ هزار نفر خواهد رسید و در حالی که اوباما جنگ افغانستان را «الزامی» می‌داند، آمار تلفات و کشته‌شدگان ارتش امریکا در این کشور در تابستان امسال به حداکثر خود در سال‌های اخیر رسیده است. آخرین نظرسنجی توسط روزنامهٔ واشینگتن پست و تلویزیون شبکهٔ اِی‌بی‌سی نشان می‌دهد که از هر سه امریکایی دو نفر با فرستادن نیروی نظامی بیشتر به آن کشور مخالفند و بر این باورند که در شرایط بحران مالی و اقتصادی، بودجهٔ نظامی امریکا در کشوری مانند افغانستان باید صرف احتیاجات داخلی و مردم امریکا شود. کسر بودجهٔ امریکا به بالاترین رقم در تاریخ، یعنی ۱٫۳ تریلیون دلار رسیده است و اگر روند کنونی ادامه یابد کسری بودجهٔ ایالات متحد در سال‌های آینده به ۱۲ تریلیون دلار خواهد رسید.

یکی از مباحث بسیار مهم داخلی امریکا که این روزها حتی به سروصدای گروه‌های مختلف

کشانده شده، لایحهٔ تأمین بیمهٔ بهداشت عمومی باراک اوباما برای مردم امریکاست. از ۳۰۰میلیون جمعیت امریکا ۵۰میلیون نفر فاقد هر نوع بیمهٔ بهداشتی هستند و گرچه امریکا دربین کشورهای دنیا در هزینهٔ بهداشت عمومی، ردیف اول را حائز است، از جنبهٔ داشتن بیمه‌های بهداشتی برای عموم مردم، در سطح جهانی در رتبهٔ ۳۷ قرار دارد. هزینهٔ لایحهٔ پیشنهادی بهداشت عمومی اوباما برای امریکا حدود ۱۰ تریلیون دلار تخمین زده شده، ولی سؤال اصلی برای مردم و کنگره این است که با هزینه‌های سنگین نظامی در عراق و افغانستان و نقاط دیگر،واشینگتن چگونه خواهد توانست اقتصاد و بحران مالی امریکا را بهبود بخشد و بدون افزایش شدید مالیات، هزینهٔنیازمندی‌های داخلی، مانند بیمهٔ بهداشت عمومی را تأمین کند.

تاریخ نشان می‌دهد که افول و سقوط امپراتوری‌ها، نظیر امپراتوری روم، عثمانی، انگلیس و شوروی، همیشه با توسعه‌طلبی جهانی و افزایش هزینه‌های بی‌حد و حصر همراه بوده است. ادوارد گیبون در کتاب خود، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، به وضوح نشان می‌دهد که اسراف‌گرایی همراه با طمع و فساد و گسترش سلطه گرایی سرانجام به انهدام امپراتوری روم در اروپای غربی و سال‌ها بعد به نابودی امپراتوری روم شرقی درقسطنطنیهٔ آن روز منجر می‌شود. دقیقاً یک دهه قبل، در سال ۱۹۹۹، کسری بودجهٔ امریکا، متعاقب سقوط شوروی و پایان جنگ سرد، به صفر رسیده بود ولی پس از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حملهٔ امریکا به افغانستان و عراق و هزینه‌های سنگین جنگ، کسری بودجه روند صعودی را طی کرد. با فراگیری بحران اقتصادی و مالی امریکا که جهانی شده است، ایالات متحد اکنون بالاترین رقم قرض و کسری بودجه را در دنیا دارد. امروز رقم بیکاری در امریکا به ۱۰ درصد، یعنی ۳۰میلیون نفر رسیده است و به علت ورشکستگی‌های فردی وسازمانی، تعداد افراد بی‌خانمان در یک سال اخیر حدود ۳,۵ میلیون نفر افزایش یافته است. از دیدگاه تاریخ‌نویس اروپایی، ادوارد گیبون، افول امپراتوری روم «ساده ومعلوم» بود. امپراتوری روم به درجه‌ای رسیده بود که به قول او «مانند پارچه‌ای که نتواندسنگینی خود را تحمل کند» بالأخره از هم پاشید.

دوران طلایی و اوج امپراتوری امریکا تاریخ کوتاه ۶۰ساله دارد، یعنی از دههٔ آخر قرن نوزدهم (۱۸۹۰ میلادی) تا اواسط قرن بیستم (۱۹۵۰ میلادی). این دوره با سلطه‌طلبی امریکا در جنگ با اسپانیا، تسخیر کوبا وفیلیپین و جزایر دریای کارائیب و اقیانوس آرام، و با جنگ‌های جهانی اول و دوم همراه است. امپریالیست‌های معروف امریکا، به نقل از زبان خود نویسندگان امریکا، رؤسای جمهور آن زمان مانند ویلیام‌مکینلی، تئودور روزولت، وودرو ویلسون، فرانکلین روزولت، هری ترومن، و ژنرال دوایت آیزنهاور هستند. ولی افول دوران طلایی و امپراتوری امریکا با کودتای ۲۸ مرداد امریکا وانگلیس در ایران در سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) شروع می‌شود.

کودتای ۲۸ مرداد، اولین کودتای امریکا شش سال پس از تشکیل رسمی سازمان جاسوسی و اطلاعاتی امریکا (سیا) به دستور آیزنهاور و وزیر خارجهٔ او جان فاستر دالس صورت می‌گیرد. این آغاز سلطه‌طلبی جدید امریکا پس از جنگ جهانی دوم و تاریخ معاصر آن کشور است. امریکایی‌ها ممکن است ندانند که به نام مردم آن کشور چه فجایعی از آن تاریخ تا به امروز صورت گرفته است، ولی مردمی که هدف این فجایع بودند جزء به جزء آن‌ها را به خاطر دارند: نظیر کودتاها و دخالت‌های نظامی امریکا در ایران (۱۹۵۳)، گوآتمالا (۱۹۵۴)، کوبا (۱۹۵۹)، جمهوری کنگو (۱۹۶۰)، برزیل (۱۹۶۴)، اندونزی (۱۹۶۵)، ویتنام (۱۹۶۱ـ۱۹۷۳)، لائوس (۱۹۶۱ـ۱۹۷۳)، کامبوج (۱۹۶۱ ـ ۱۹۷۳)، یونان (۱۹۶۷ ـ ۱۹۷۴)، شیلی (۱۹۷۳)، افغانستان (۱۹۷۹ تا به امروز)، السالوادور و نیکاراگوئه (دههٔ ۱۹۸۰)، عراق (۱۹۹۱ تا به امروز) و یوگوسلاوی سابق. نتایج این‌گونه زورگویی‌ها، مشکلاتی است که امریکا از لحاظ سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی با آن مواجه است. به عبارت دیگر و به زبان خودکارشناسان و نویسندگان امریکا، احساسات ضد امریکایی امروز «ضربهٔ عقب‌نشینی» (ضربهٔ بازگشت) عملیات گذشتهٔ ایالات متحد و سیاست خارجی آن کشور است. افغانستان و وضعیت امروزی آن، نمونهٔ آشکاری از این‌گونه سیاست‌هاست.

طبق خاطرات رابرت گیتس، وزیر دفاع کنونی و رئیس سابق سیا (کتاب از سایه‌ها: داستان نزدیک‌ترین فرد به پنج رئیس جمهور و این‌که آن‌ها چگونه جنگ سرد را بردند، ۱۹۹۶)، کمک مالی و نظامی امریکا به مجاهدان افغانستان، ۶ ماه قبل از حملهٔ شوروی به آن کشور در سال ۱۹۷۹ (مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی ایران)، و عمداً برای برانگیختن احساسات و انگیزهٔ شوروی‌ها برای تسخیر افغانستان صورت گرفت و نه بعد از آن. در مصاحبه‌ای که زبیگنیو برژینسکی، مشاور رئیس جمهور اسبق امریکا، جیمی کارتر، با مجلهٔ هفتگی نوول ابسرواتور فرانسوی در ۱۹۹۸ انجام داد، گفته‌های رابرت گیتس را تأیید کرد و اظهار داشت که دستور کمک به مجاهدان و گروه بن لادن در سوم ژوئیهٔ ۱۹۷۹ از طرف کارتر صادر گردید و سپس اضافه می‌کند: «در یادداشتی که به کارتر نوشتم عقیدهٔ خود را مبنی بر این‌که این نوع کمک‌ها انگیزهٔ شوروی‌ها را برمی‌انگیزد و به افغانستان حمله خواهند کرد، گفتم.»

مجلهٔ فرانسوی از برژینسکی می‌پرسد: «آیا از عمل خود و کارتر متأسف هستید؟» برژینسکی جواب می‌دهد: «به هیچ وجه، هدف کمک‌ها، وارد کردن شوروی‌ها و حملهٔ آن‌ها برای تسخیر افغانستان بود، چرا از این عمل تأسف بخورم، چون روز بعدی که نیروهای شوروی از مرز افغانستان گذشتند، من به کارتر نوشتم ما اکنون فرصت پیدا کرده‌ایم که افغانستان را به یک ویتنام برای روس‌ها تبدیل کنیم.» و بعد اضافه می‌کند: «چه چیز در تاریخ دنیا مهم است؟ طالبان [تروریست‌های امروزی] یا

سقوط شوروی؟ و آزادی اروپای مرکزی [برژینسکی خود متولد لهستان است] و پایان جنگ سرد؟»
تعجب نیست که امروز کسانی مانند برژینسکی از خروج قوای امریکا از افغانستان حمایت می‌کنند.

«انقلاب سبز»، پیشرفت یا فاجعه (۱۳۸۸/۰۶/۲۶)

در جهان از هر شش نفر، یک نفر هر شب گرسنه به خواب می‌رود. تعداد کسانی که هر روز کمتر از ۱۹۰۰ واحد کالری غذا می‌خورند از یک میلیارد نفر فراتر رفته است. اکثر جمعیت گرسنگان و فقیر دنیا در مراکز کشاورزی زندگی می‌کنند و ۶۰ درصد آن‌ها را زنان و دختران جوان تشکیل می‌دهند. اغلب این فقر و محرومیت در مراکز روستایی قاره‌های آفریقا و آسیا مشاهده می‌شود، ولی شهرهای صنعتی و پرجمعیت دنیا نیز از این محرومیت بی‌نصیب نیستند. در یک سالی که از اعلام رسمی بحران مالی و رکود اقتصادی دنیا می‌گذرد، مطابق اطلاعات و آمار جدیدی که اخیراً منتشر شده است، بر عدهٔ گرسنگی و محرومان که در «زیر خط فقر» در کشورهای امریکا و اروپا زندگی می‌کنند افزوده شده است. به عبارت دیگر، بحران و ورشکستگی‌های اقتصادی که از پاییز سال گذشته از امریکا شروع شده و به اروپا و نقاط دیگر دنیای سرمایه‌داری سرایت کرده است، بسیاری از طبقهٔ متوسط این دو قاره را هم دچار فقر و محرومیت کرده است.

در هفته‌ای که سران دولت‌های نزدیک به ۲۰۰ کشور در مجمع عمومی سازمان ملل متحد دور هم جمع می‌شوند، «پیشرفت» یا «فاجعه»ی اقتصادی، یکی از مطالب داغ و مورد بحث آن‌ها و مجامع بین‌المللی خواهد بود. یکی از پرسش‌های شگفت‌انگیز، حیاتی، و شرم‌آور جامعهٔ امروز جهانی، که این همه به پیشرفت‌های اقتصادی و تکنولوژی خود مباهات می‌کند، این است که چرا گرسنگی و فقر هنوز ریشه‌کن نشده است؟ منطق حکم می‌کند که اگر گرسنگی هنوز در دنیا وجود دارد باید سعی کرد تولید گندم و ذرت و مواد غذایی را بالا برد. ولی کسانی که به معجزهٔ تکنولوژی تکیه دارند به عوامل اجتماعی وسیاسی این موضوع توجهی ندارند.

در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۴۰ هجری شمسی) مفهوم «انقلاب سبز» از طرف امریکایی‌ها و به‌ویژه فردی به نام ویلیام گاد، که سرپرستی «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد» را به عهده داشت اختراع شد. هدف انقلاب سبز این بود که با توسعهٔ ماشین آلات جدید کشاورزی و شیوه‌های نو در کشورهایی مانند هند و پاکستان که جمعیت فوق‌العاده‌ای داشتند کاشت گندم و مواد غذایی افزایش یابد. انقلاب سبز آن روز امریکایی‌ها برای از بین بردن گرسنگی در هند، مثل انقلاب سبز امروزی در ایران، انگیزهٔ سیاسی، مالی، و ایدئولوژیک داشت. امریکا و غرب بر این هدف بودند که کشورهایی مانند هند الگوهای صنعتی، اقتصادی و مالی سرمایه‌داری مدرن را که بر جهان تسلط داشت انتخاب و دنبال کنند.

به خاطر دارم ویلیام گاد، رئیس آژانس امریکایی، در آن موقع که جنگ سرد هم بین امریکا و شوروی ادامه داشت، اعلام کرد: «توسعهٔ کشاورزی جدید، یک انقلاب است. این انقلاب نه انقلاب خشونت‌آمیز قرمز شوروی‌هاست و نه انقلاب سفید شاه ایران، بلکه ما نام آن را انقلاب سبز می‌گذاریم.»

نتیجهٔ انقلاب سبز در کشاورزی و از بین بردن گرسنگی این بود که تولید ذرت در هند افزایش یافت، تراکتورها و ماشین‌آلات کارخانجات امریکا بازار پیدا کرد، جمعیت هند از چین هم جلو افتاد، ولی گرسنگی نه در هند و نه در سایر کشورها از بین نرفت. با افزایش مواد کشاورزی و به کار بردن شیوه‌های جدید، میلیون‌ها هندی از مزارع رانده شدند و به شهرها هجوم آوردند. انقلاب سبز، میزان تولید گندم و ذرت را بالا برده بود، ولی بنیاد اجتماعی روستایی و علاقهٔ افراد به زمین و خانواده و زندگی هندی‌ها را به هم زده بود. امروز هند وارد عصر اطلاعات و دیجیتال جهانی شده و الگوهای اصلی از غرب وارد می‌شود، ولی به تصدیق همه، این اصلاحات و انقلاب سبز مشکلات بیشتری را فراهم آورده است.

اخیراً باراک اوباما، رئیس جمهور امریکا، در مصاحبه با یکی از خبرگزاری‌های آفریقا اظهار داشته است که «ما انقلاب سبز را در دهۀ ۱۹۶۰ در هند معرفی کردیم و توسعه دادیم، ولی در ۲۰۰۹ این کار را در قارهٔ آفریقا نکرده‌ایم»، و اضافه کرد که باید گرسنگی و محرومیت از قارهٔ آفریقا رفع شود. حقیقت این است افزایش تولید جهانی گندم و ذرت و مواد اولیهٔ غذایی که در دهه‌های ۱۹۷۰ تا امروز صورت گرفته بیشتر در چین بوده است تا کشورهای دیگر. در چند دهۀ اخیر در حالی که تعداد گرسنگان در چین ۱۵۰ میلیون نفر کاهش یافته است، در قارهٔ آفریقا و امریکای لاتین گرسنگی ۱۱ تا ۲۲ درصد افزایش پیدا کرده است.

نقشهٔ جدید امریکا برای کاهش گرسنگی در آفریقا چیست؟ در حالی که انقلاب سبز امریکا در امور کشاورزی در دهۀ ۱۹۶۰ در هند توسط «بنیاد راکفلر» (امریکایی) حمایت شد، اکنون همان نقشه را امریکایی‌ها توسط «بنیاد بیل و ملینداگیتس» برای قارهٔ آفریقا طراحی کرده‌اند. بیل گیتس به همراه همسر خود، که مالک شرکت عظیم رایانه‌ای «مایکروسافت» و یکی از سرمایه‌داران بزرگ دنیاست، می‌خواهد با سرمایهٔ ۳۰ میلیارد دلاری بنیاد خود، از طریق تکنولوژی به مبارزه با گرسنگی برود و به همین منظور بنیاد آن‌ها و بنیاد راکفلر «ائتلاف انقلاب سبز در آفریقا» را به وجود آورده‌اند. پول راکفلر از نفت، و پول گیتس از کامپیوتر و نرم‌افزارهای رایانه‌ای حاصل شده است. آیا الگو و مدیریت انقلاب صنعتی دهۀ ۱۹۶۰ و الگو و مدیریت انقلاب دیجیتال دهۀ اول قرن بیست‌ویکم، عوامل مردمی و انسانی را در نظر دارند؟ آیا وضع فقر و گرسنگی در عصر انقلاب اطلاعاتی، بهتر از

دورهٔ انقلاب صنعتی خواهد بود؟ برای رفع گرسنگی و محرومیت باید ریشه‌های بی‌عدالتی، طمع، و مصرف‌گرایی زاید را از بین برد. امروز در خود غرب در امریکا و اروپا مردم از مواد غذایی مصنوعی و غیرطبیعی، ناراضی، و به دنبال محصولات و فروشگاه‌های مواد غذایی «ارگانیک» هستند. میلیون‌ها نفر در امریکا و اروپا از دموکراسی و «حاکمیت غذایی» (حق همهٔ مردم در برخورداری از مواد غذایی سالم) سخن می‌گویند. ایران می‌تواند، با توجه به اشتباهات سایرین، و در راستای یک الگوی سالم و مطلوب غذایی و کشاورزی، در امر مبارزه با فقر و گرسنگی پیشقدم باشد.

به سوی یک نظام جدید جهانی (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۷/۰۲)

هیئت حاکمهٔ امریکا، از جمله باراک اوباما، دنیا و جهان سیاست را از دیدگاه قدرت می‌بینند و به یک نوع هرم قدرت اعتقاد دارند که در رأس این هرم، امریکا قرار دارد.

به اعتقاد آن‌ها رتبهٔ دوم این هرم را کشورهایی مانند چین، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، روسیه، و هند تشکیل می‌دهند. ردیف سوم، شامل کشورهایی مثل برزیل، ایران و تولیدکنندگان منابع گاز و نفت و قدرت‌های منطقه‌ای مانند مکزیک، آفریقای جنوبی و کرهٔ جنوبی هستند. رتبهٔ چهارم متعلق به کشورهایی است که از دیدگاه امریکا بدون صدمه، ولی دارای مسئولیت هستند، مثل سوئد، نروژ، فنلاند و سنگاپور. در ردیف آخر این هرم، کشورهایی مانند سودان، کنگو، بوسنی و هرزگوین، و نیکاراگوئه قرار دارند.

هیئت حاکمهٔ امریکا می‌خواهد این نوع هرم قدرت حفظ شود؛ امریکا باید با این‌گونه دنیا سروکار داشته باشد و دنیا باید این نوع امریکا را بپذیرد. اما همان‌گونه که دکتر احمدی‌نژاد در مجمع عمومی سازمان ملل بیان کرد، این دوره به پایان رسیده است.

هیئت حاکمهٔ امریکا دیپلماسی و گفت‌وگو در این نوع دنیا را از قدرت نظامی و اعمال زور جدا نمی‌کند. سخنرانی‌های متعدد اوباما، که نمایندهٔ هیئت حاکمه است، چه در قاهره و چه در نقاط دیگر، بر این دو قطب قدرت نظامی، و قدرت دیپلماسی تکیه می‌کند. دلیل امریکا برای این‌که دنیا باید با هویج و چماق اداره شود این است که اعراب و حتی ایرانی‌ها عقیده دارند که امریکا «قدرت و کشور درجه اول دنیاست».

انگیزه، دیدگاه، و سیاست‌گذاری امروز دولت اوباما را می‌توان در یک مثلث خلاصه کرد. اضلاع این مثلث به قرار زیر است: (۱) امریکا الزاماً قدرتمند است و باید خود را چنین مشاهده کند، (۲) امریکا باید رهبری سیاست جهانی را حفظ کند اما نمی‌تواند آن را دیکته کند، و (۳) تنها راه حفظ قدرت در رأس این هرم قدرت جهانی، ائتلاف با کشورهای دیگر است.

امریکا تا اوایل قرن بیستم و قبل از جنگ جهانی اول به وجود خود به عنوان یک «امپراتوری» افتخار می‌کرد، ولی با شکست امپراتوری‌های اروپا، یکی پس از دیگری، و با ظهور شوروی پس از جنگ جهانی دوم،امریکایی‌ها و دولتمردان و نویسندگان آن، لغت امپراتوری را از زبان‌سیاسی خود حذف کردند و کوشیدند لغت «ابرقدرت» را به جای آن به کار ببرند.

حفظ حس برتری، ابرقدرتی، و در رأس هرم قدرت جهانی بودن برای امریکا وامریکایی‌ها بسیار مهم است.

نطق اوباما در قاهره بیشتر برای استفادهٔ افکار عمومی در داخل امریکا بود تا دنیای اسلام. اوباما برعکس بوش می‌خواست از دنیای اسلام و مسلمانان دلجویی کند، ولی در باطن، پیام او این بود که امریکا رهبری دنیا را حفظ خواهد کرد.

امریکایی‌ها کمتر در مکالمات و صحبت‌های خود لغت «ناسیونالیسم» یا «ملی‌گرایی» را به کار می‌برند، ولی در دنیا و سیاست خارجی خود در ملی‌گرایی، که آن را «امریکایی بودن» می‌نامند، در رتبهٔ اول قرار دارند.امریکایی‌ها چون از ملیت‌های مختلف هستند از آغاز مواظب بودند که مبادا لغت ناسیونالیسم، انگیزهٔ ملی‌گرایی را در قومیت‌های مختلف امریکا تقویت کند و باعث تفرقه شود.

گفتار و کردار اوباما در زمان سناتوری، در هنگام مبارزات انتخاباتی و اکنون که در کاخ سفید است در مقایسه با سایر رؤسای جمهور امریکا فقط در سلیقه است نه در انگیزه، هدف، و سیاست‌گذاری. استراتژی و تاکتیک عوض می‌شود نه اهداف و انگیزه‌ها. خانم‌مادلین آلبرایت، وزیر خارجهٔ دولت بیل کلینتون، قدرت امریکا را «واجب و ضروری» برای دنیا می‌دانست. او می‌گفت: «اگر ما از زور (قدرت نظامی) استفاده می‌کنیم برای این است که ما امریکا هستیم. ما ملت اجتناب‌ناپذیر [برای دنیا] هستیم. ما راست‌قامت ایستاده‌ایم. ما نگاهمان به آینده عمیق‌تر است.» امروز خانم کیلنتون، وزیر خارجهٔ اوباما، همان اهداف آلبرایت را در زیر پوشش واژه‌های «همکاری» و «ائتلاف» و «مشارکت» دنبال می‌کند و معتقد است که اگر ایران به «مرکشی خود» ادامه دهد با «تحریم‌های فلج‌کننده» مواجه خواهد شد. او می‌خواهد در حالی که در سطح جهانی صحبت می‌کند، از این کلمات برای اطمینان کنگره و مردم امریکا نیز حداکثر استفاده را ببرد. اغلب سخنرانی‌های رؤسای جمهور امریکا، از جمله اوباما، اگر دقت کنید همیشه دربارهٔ «قدرت امریکا، برای مخاطبان امریکایی» و «به زبان امریکایی» است.

«اتحاد درونی» و «تفرقهٔ بیرونی» استراتژی، هدف و انگیزهٔ امریکا در شیوهٔ سیاست‌گذاری خارجی و جهانی است. خیلی از اعضای هیئت حاکمهٔ امریکا، از جمله برخی از مشاوران او و از جمله

معاون رئیس جمهور، جوزف بایدن، عقیده دارند که سیاست هویج و چماق باید در مورد ایران دنبال شود، مسئلهٔ فلسطین بر پایهٔ الگوی ایرلند شمالی حل گردد، و عراق چیزی مانند بوسنی و هرزگوین با حاکمیت و اختیارات سه بخش جدا ولی نامرئی، یعنی شیعیان و سنی‌ها و کردها اداره شود. امریکا عقیده دارد که ایران ممکن است نوعی از این الگو را بپذیرد.

دیدگاه و سیاست‌گذاری سیاست جهانی و خارجی امریکا بر محور «قدرت» می‌چرخد. کتاب و جزوه‌ای را سراغ ندارم که با همهٔ تنوع و تفاوت، امریکا و سیاست خارجی آن را بر محور قدرت مورد مطالعه قرار ندهد. اخیراً یکی از نخبگان سیاسی امریکا، لسلی گلب که مدتی سردبیر و مدیر روزنامهٔ نیویورک تایمز و بعداً به ریاست «شورای امور خارجی» امریکا منصوب گردید، کتابی تحت عنوان «قواعد قدرت: چطور می‌توان با عقل سلیم سیاست خارجی امریکا را نجات داد» منتشر کرده است که در حقیقت، نوعی تقلید از رسالهٔ معروف ماکیاولی، شهریار است که در این صورت، «شهریار» اشاره به باراک اوباما رئیس جمهور امریکاست. لسلی گلب به مدت چندین سال در زمان ریاست جمهوری کلینتون «شورای امور خارجی» را، که یکی از سازمان‌های مهم هیئت حاکمهٔ امریکاست، هدایت و رهبری کرد و در دولت رئیس جمهور اسبق امریکا، جیمی کارتر، در زمان انقلاب اسلامی ایران عهده‌دار معاونت امور سیاسی و نظامی وزارت خارجه و قبل از آن، تاریخ‌نویس و استراتژی‌نویس جنگ ویتنام، موسوم به «اسناد پنتاگون» در وزارت دفاع ایالات متحد بود. در توصیه به اوباما، او تناقضی بین دموکراسی و برنامه‌های مخفیانهٔ نظامی و دخالت در امور سایر کشورها نمی‌بیند و معتقد است که جنگ عراق بالأخره نفع خود را به امریکا خواهد رساند. گلب، مثل سایر نخبگان سیاسی امریکا، قدرت‌محور است. تقریباً ۱۰ سال قبل در میزگردی که هر دوی ما در آن شرکت داشتیم (کنفرانس سازمان‌های غیردولتی در سازمان ملل متحد) در مقابل بیش از هزار مخاطب داخلی و خارجی از او پرسیدم که شاخص انتخاب و انتشار مقالات فرستاده شده به نیویورک تایمز (که آن زمان او سردبیرش بود) چیست. بلافاصله جواب داد «قدرت» و اضافه کرد: «نویسندگان و مؤلفان باید صاحبان قدرت و یا به آن‌ها خیلی نزدیک باشند.» به عبارت دیگر، رسانه‌ها وسیله و ابزار قدرت هستند. امروز لسلی گلب و بسیاری از هیئت حاکمهٔ امریکا عقیده دارند که احساسات و شعارهای ضدامریکا در دنیا چیزی نیست که عوض شود و در حقیقت، جزو بافت سیاست خارجی امریکا و دنیای کنونی است؛ آنچه مهم است استفاده از قدرت نظامی همراه با دیپلماسی است. گلب، عضو حزب دموکرات، چیزی را توصیه می‌کند که جمهوریخواهان و جناح نومحافظه‌کار، به طور عریان بدان عمل کردند. تفاوت استراتژی، تفاوت هدف نیست. در شناخت سیاست خارجی و برنامه‌های امریکا باید مواظب این نکتهٔ ظریف بود.

به سوی یک نظام جدید جهانی (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۷/۰۹)

امپراتوری با مردم‌سالاری یا دموکراسی حقیقی در تناقض است چون مردم هیچ‌وقت حاضر نیستند بیت‌المال مملکت و مالیات آن‌ها صرف تسخیر کشورهای دیگر شود. برای همین، دموکراسی امریکا مانند دموکراسی انگلستان و دموکراسی‌های زمان امپراتوری بلژیک و هلند، مصنوعی و دروغ است. امریکا در شکست ویتنام یاد گرفت که اگر بخواهد به جنگ و توسعه‌طلبی خود در نقاط دیگر ادامه دهد و مردم امریکا را ناراضی نکند چاره‌ای جز لغو نظام‌وظیفهٔ اجباری و تأسیس ارتش داوطلب و مزدبگیر ندارد و همین کار را هم کرد. امروز ارتش ۱٫۶ میلیون نفری امریکا از سربازان حقوق‌بگیر و داوطلب تشکیل شده است. امریکا همچنین جنگ عراق و افغانستان را با قرض گرفتن اداره می‌کند نه اخذ مالیات مستقیم از مردم. همین افزایش قرض و کسر بودجه است که این وضع اقتصادی نامطلوب و بحران امروزی را به وجود آورده است.

امپراتوری‌های طولانی دنیا همیشه نخبگان زیادی داشتند. نخبگان درخشنده برای هر نظامی و به ویژه برای یک امپراتوری لازم است، ولی آن‌ها مقبولیت سیاسی را ضمانت نمی‌کنند. امریکا از داشتن نخبگان باحکمت و بافضیلت محروم است. از جنگ جهانی دوم تا امروز، امریکا دارای رئیس جمهوری که نابغه و حکیم باشد نبوده است. ترومن، جانسون، فورد، کارتر، کلینتون، نیکسون، و بوش ارشد، همه از طبقهٔ فکری متوسط بودند و بجز زور و قدرت، تجربهٔ دیگری نداشتند. کندی می‌خواست، ولی نتوانست و عمرش کفایت نداد. بوش پسر، حماقت را به حد اعلای خود نشان داد. اوباما هوشمند است ولی عاقل و حکیم نیست. هیچ‌یک از این رؤسای جمهور به کمال انسانی، عقیده و علاقه نداشتند و امپراتوری امریکا را بالاتر از عوامل قدرت نمی‌توانستند تجسم کنند. مشکل امریکا نسبت به امپراتوری‌های گذشته آن است که امریکا نفرت و تنفر امپراتوری‌های پیشین را هم به ارث برده است و باید از خود سیمای بهتری نشان دهد. مردم بلژیک به خوبی از جنایت‌های امپراتوری لئوپولد در آفریقا و کنگو خبر نداشتند، ولی مردم دنیا امروز از شکنجه‌های ارتش امریکا در زندان ابوغریب عراق، توسط تلویزیون، آگاهی پیدا می‌کنند. از طرف دیگر، نخبگان و هیئت حاکمهٔ سیاسی ایران هم با نخبگان و هیئت حاکمهٔ دیروز زمان استعماری و شاهان فرق می‌کند. جابه‌جایی قدرت امروز، ارسطویی و افلاطونی و نیوتونی نیست، بلکه ملاصدرایی واینشتینی است. ژنرال تامی فرنکس، فرماندهٔ کل نیروهای امریکا در حمله به عراق، پس از ملاقات و آشنایی با داگلاس فِیث، معاون وزارت دفاع امریکا در امور سیاست‌گذاری و یکی از معماران نومحافظه‌کار جنگ عراق، می‌گوید: «از این مرد ... احمق‌تر ندیده‌ام!». تعجب نیست که امریکا حمله به عراق را برد، ولی جنگ عراق را باخت. رهبری دنیا احترام لازم دارد. امریکا احترام دیگران و خود را از دست داده است.

دوران طلایی و اوج امپراتوری امریکا تاریخ کوتاه ۶۰ساله دارد، یعنی از دهۀ آخر قرن نوزدهم (۱۸۹۰ میلادی) تا اواسط قرن بیستم (۱۹۵۰ میلادی). کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) توسط امریکا و انگلیس در ایران، آغاز افول امپراتوری امریکاست. مردم معمولی امریکا ممکن است ندانند که به نام آن‌ها و پول آنان چه فجایعی توسط نظام امریکا در دنیا صورت گرفته است، ولی مردمی که هدف این فجایع هستند جزء به جزء آن‌ها را به خاطر دارند. طمع، ترس، و جهل، سه عامل بزرگ افول امپراتوری امریکا بوده، سقوط آن در آیندۀ بسیار نزدیک به عنوان یک ابرقدرت حاکم بر جهان اجتناب‌ناپذیر است.

باتلاق افغانستان، عراق، و پاکستان شکست کامل این امپراتوری را تسهیل خواهد کرد. اگر جناح نومحافظه‌کاران هیئت حاکمۀ امریکا بیش از ۸ سال روی کار بودند، این امر تسریع می‌یافت. باراک اوباما را برای این انتخاب کردند که امپراتوری را نجات دهد، ولی آیا او این بصیرت و اراده و دوراندیشی سیاسی عمیق را دارد؟ تناقضات حاصله از سیاست خارجی و داخلی امریکا بزرگ‌ترین ضرر را به این امپراتوری وارد می‌آورد.

امروز صحنۀ جهانی و بین‌المللی برای ملاحظه و پذیرش یک جهان‌بینی جدید و نوآور، که دیدگاه‌ها و الگوهای امریکا را به چالش بکشد، آماده است. بزرگ‌ترین نگرانی هیئت حاکمه از اندیشه و فرهنگ جدیدی است که سیستم امریکا و غرب را به‌چالش بطلبد. دراین‌جاست که باید علل مخالفت، تخریب و تقابل امریکا و غرب را با انقلاب اسلامی ایران مشاهده کرد. این جهان‌بینی جدید به جای عامل «قدرت»، «عدالت» را در مرکز و ثقل سیاست قرار می‌دهد. اجتماعات و جوامع در نظام بشری بر دولت‌ها و حاکمان برتری پیدا می‌کند. تأکید روی شناخت خلقت انسان است و نه شناخت کنترل او. تکامل انسانی در ابعاد معنوی و الهی صورت می‌گیرد و نه تنها مادی و فیزیکی. چنین جهان‌بینی و دیدگاهی، نه تنها وجود امریکا را ضروری نمی‌بیند، بلکه قدرت امریکا و غرب از این منظر لازم‌الاجرا نیست.

توجه ما نباید این باشد که امریکا در آینده چه خواهد کرد، بلکه باید مطالعه و فکر کنیم که امریکا در آینده چه جایی خواهد بود. هرچه ما بیشتر با آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و کمتر با امریکا و اروپا باشیم وضع آیندۀ ما و وضع آیندۀ جامعۀ جهانی بهتر خواهد بود. ما باید پایه و مبنا و عوامل عصیان‌های مردم را در غرب، به ویژه در امریکا و اروپای غربی، مطالعه و پیدا کنیم. مذاکرات و ائتلافات ما باید با کسانی باشد که به دنبال یک جهان‌بینی نو هستند. ما باید مدلولات فکری این جهان‌بینی و نظام جدید جهانی را تبیین و توجیه کنیم. ما باید رهبری آن را به دست بگیریم. ما قبل از امریکا و اروپا باید با چینی‌ها، هندی‌ها، برزیلی‌ها، و آفریقایی‌ها در این مورد صحبت کنیم.

دنیای اسلام باید مورد توجه ما باشد، نه تنها برای این‌که ما مسلمان هستیم، بلکه برای این‌که توجه غرب، امریکا و اروپا، معطوف و در حقیقت، درگیر اعتقادات، منابع طبیعی، نیروی انسانی، و جغرافیای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورهای اسلامی شده است.

اگر دنیای اسلام مهم نبود غرب در گذشته و حال، این همه برای تسخیر آن تلاش نمی‌کرد. ذهنیت‌سازی بین مردم و به ویژه طبقهٔ جوان، یکی از استراتژی‌های بزرگ امریکا و اروپا برای دنیای اسلام و مسلمانان بوده است. ذهنیت‌سازی دربارهٔ ارزش‌های غرب و توسعهٔ آن در بین جمعیت جوان ایران در دو دههٔ گذشته، یکی از برنامه‌های طرح شده توسط امریکا و همفکران اروپایی ایالات متحد بوده است. متأسفانه ذهنیت‌سازی دربارهٔ ارزش‌های حقیقی انقلاب اسلامی ایران در بین نخبگان سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی امریکا توسط ایران، آن‌طوری که باید، صورت نگرفته است. برعکس، آن عده که عمداً به نظام جمهوری اسلامی ایران و مفهوم و معنای ولایت فقیه معتقد نیستند همیشه، مستقیم و غیرمستقیم، درفعالیت‌های داخلی و خارجی خود این شبهه را بین امریکایی‌ها به وجود آوردند که «ایران به طرف افکار و ارزش‌های لیبرال غرب در حرکت است و تغییر در نظام ایران اجتناب‌ناپذیر است». ولی تجربیات و وقایع سه دههٔ گذشته خلاف آن را نشان می‌دهد.

اگر تا یک سال دیگر تغییرات اساسی و مشهود در ایالات متحد صورت نگیرد، امکان عصیان در بین مردم و گروه‌های مختلف امریکا حتمی است. آمارهای منتشر شدهٔ یک سال اخیر و شاخص‌های دگرگونی جامعهٔ امریکا بسیار تکان‌دهنده است: ۳۰ میلیون از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا بیکار هستند. یک میلیون امریکایی (علاوه بر شرکت‌های غول‌آسا) در یک سال گذشته رسماً اعلام ورشکستگی کرده‌اند. کسر بودجهٔ امریکا به ۱,۸ تریلیون دلار رسیده است. عدهٔ زندانیان، بی‌خانمان‌ها، فقرا، و کسانی که بیمهٔ بهداشت ندارند قوس صعودی را طی می‌کند. فساد مالی در دستگاه‌های اقتصادی و بین مدیران، فوق‌العاده افزایش یافته است. ثروت و پس‌انداز مردم در بانک‌ها و بورس‌ها بین ۳۰ تا ۶۰ درصد تنزل یافته و سرمایه و ارزش دارایی دانشگاه‌ها ۵۰ درصد پایین رفته است. پس از ورشکستگی‌های مؤسسات مالی و بانکی و صنایع اتومبیل‌سازی، اکنون فروشگاه‌های بزرگ و صنایع فرهنگی در آستانهٔ فروپاشی هستند. آیا این دگرگونی‌ها برای یک امپراتوری خطرناک نیست؟

چالش‌های جدید اوباما (۱۳۸۸/۰۷/۱۶)

موفقیت و شکست ریاست جمهوری امریکا و شخص باراک اوباما با چند مسئلهٔ بزرگ ملی و بین‌المللی رابطه خواهد داشت که مهم‌ترین آن‌ها به قرار ذیل است:

۱) آیا امریکا و باراک اوباما برای خروج محترمانه از باتلاق افغانستان فکری کرده و برنامهٔ مشخصی دارد یا این‌که مانند رئیس جمهور اسبق امریکا، لیندون جانسون، که با اعزام قوای زیادتر به ویتنام، ریاست جمهوری خود و شکست نظامی امریکا را تضمین کرد، فاجعهٔ بزرگ‌تری را برای امپراتوری امریکا رقم خواهد زد؟

۲) آیا امریکا و باراک اوباما این بار، برعکس رؤسای سابق ریاست جمهوری امریکا، قدرت انقلابی و معنوی و عدالتخواهی مردم ایران را تشخیص می‌دهند و از صداقت جمهوری اسلامی ایران برای تحکیم صلح و امنیت منطقه و جهان استفاده خواهند کرد یا این‌که با ذهنیت وپیش‌فرض‌های ۳۰ سال گذشته به امید «اصلاحات» مورد پسند امریکا و ضعف نظام، کوشش خواهند کرد امیال غیرواقعی خود را بار دیگر ارائه دهند و به حرف «دیگران» گوش دهند؟

۳) آیا امریکا و باراک اوباما در دیدگاه‌های خود نسبت به رژیم صهیونیستی اسرائیل و حل مسئلهٔ فلسطین، به صورت عادلانه، تجدید نظر اساسی می‌کنند یا این‌که گفتمان‌های کلیشه‌ای دهه‌های پیشین را در چارچوب نقشه‌های جدید تکرار خواهند کرد؟

۴) آیا امریکا و باراک اوباما از اشتباهات بزرگ خود در اشغال عراق درس گرفته‌اند؟ آیا تغییرات اساسی در انگیزه‌ها، اهداف وسیاست‌گذاری‌های امریکا در مورد عراق صورت گرفته است یا این‌که امریکا، در نقابی دیگر، منتظر فرصت‌های سلطه گرایی در عراق و منطقه است؟

۵) آیا امریکا و باراک اوباما خواهند توانست بحران بزرگ اقتصادی خود و دنیا را تا حدودی بهبود بخشند و نظام مرمایه‌داری را با تغییرات اساسی در زیرساخت‌های سازمانی آن نجات دهند؟ آیا اوباما خواهد توانست مردم مأیوس و مضطرب و بعضاً ناامید امریکا را که در تاریخ معاصر این کشور سابقه نداشت بار دیگر امیدوار وخوشبین کند؟ تا چه حد، لایحهٔ اصلاحات بهداشت و بیمهٔ عمومی او برای اولین بار موفق خواهد شد ۵۰ میلیون امریکایی بدون بیمه و بهداشت را از این وضع نجات دهد؟

این‌ها پرسش‌هایی است که اکثر قریب به اتفاق مردم دنیا و افکار عمومی امریکا از اوباما دارند.

فرماندهٔ ارتش امریکا در افغانستان در گزارش مفصل و تکان‌دهنده‌ای که به باراک اوباما داده، و در رسانه‌ها هم منتشر شده است، اظهار داشته که وضع امریکا و قوای ناتو در افغانستان به قدری وخیم است که اگر قوای جدیدی اعزام نشوند شکست امریکا و متفقین حتمی است. امریکابیش از ۶۰ هزار سرباز در افغانستان دارد و با قوای ناتو جمعاً حدود ۱۳۰ هزار سرباز و افسر خارجی در این جنگ دخالت دارند. آیا اوباما حاضر است ۴۰ هزار سرباز دیگر امریکایی را روانهٔ افغانستان کند؟ تلفات جانی امریکایی‌ها در افغانستان ممکن است به تعداد ۵۰ هزار سرباز کشته شده در ویتنام نرسد، ولی

هزینهٔ این جنگ بسیار بیشتر خواهد بود. نمایندگان کنگرهٔ امریکا وکارشناسان، هزینهٔ جنگی افغانستان را در صورت ادامه، چیزی بین ۳ تا ۶ تریلیون دلار (هر تریلیون هزار میلیارد است) تخمین می‌زنند. در جنگ افغانستان از هر ۱۰ نفر یک نفر کشته شده‌اند و ۵ میلیون آواره و پناهنده به وجود آمده است. یکصد سال قبل امپراتوری انگلستان، با آن ابهت و غرور، در اشغال افغانستان شکست خورد. سی سال قبل شوروی‌ها با دادن تلفات فوق‌العاده مجبور به خروج از افغانستان شدند. معلوم نیست چه زمانی نوبت امریکا و ناتو خواهد رسید.

طبق اظهارات «بازرس ویژهٔ امریکا در امور عراق» با خروج تدریجی قوای نظامی امریکا از عراق، دولت امریکا و وزارت دفاع ایالات متحد طبق قراردادهای جداگانه، اداره و محافظت تأسیسات نظامی خود در عراق را به شرکت‌ها و افرادغیرنظامی خواهد سپرد. به عبارت دیگر، در بسیاری موارد، امریکایی‌های غیرنظامی، جایگزین نظامیان و ارتش امریکا خواهند شد. طبق گزارش منتشر شده در واشینگتن پست، سفارت امریکا در بغداد پرهزینه‌ترین سفارتخانه‌های امریکا در دنیاست و انتظار می‌رود که بودجهٔ سالیانهٔ آن به‌زودی از ۱,۵ میلیارد دلار به ۱,۸ میلیارد دلار افزایش یابد. درعین حال تلفات‌غیرنظامیان در عراق از هنگام آغاز جنگ تا امروز به ۶۵۰ هزار نفر رسیده است.

وضع نامطلوب اقتصادی در امریکا باعث شده است که تعداد افراد بی‌خانمان، که اغلب در پناهگاه‌ها، پارک‌ها و خیابان‌ها می‌خوابند، افزایش یابد. سازمان «اتحادیهٔ ملی پایان دادن به‌بی‌خانمانی» اخیراً هشدار داده است که بر اثر وضع اقتصادی در دو سال آینده یک میلیون و پانصد هزار نفر به تعداد بی‌خانمان‌ها در امریکا اضافه خواهد شد. در بسیاری از ایالات و شهرهای امریکا، مانند ساکرامنتو درکالیفرنیا، تعدادبی‌خانمان‌ها ۱۴ درصد در یک سال اخیر اضافه شده است. در ایالت کالیفرنیا تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان بی‌خانمان ۲۲۴ هزار نفر است. در شهر بوستون، در ایالت ماساچوست، تعداد خانواده‌های بدون مسکن ۲۲ درصد افزایش یافته است. افزایش بیکاری در امریکا در یک سال اخیر (۱۰ درصد جمعیت امریکابیکار هستند) باعث شده است که بسیاری از خانواده‌های طبقات متوسط و فقیر به علت نپرداختن اقساط خانهٔ خود به گروه‌بی‌خانمان‌ها بپیوندند، گرچه بسیاری دیگر به علت نداشتن کار، با فامیل و نزدیکان خود زندگی می‌کنند.

قاضی ریچارد گلدستون که به‌جنایات غزه رسیدگی کرده، طبق نوشتهٔ این هفتهٔ مجلهٔ نیشن (۱۹ اکتبر ۲۰۰۹) خود یک یهودی است و به قدری از اظهارات خلاف واقع نخست‌وزیر اسرائیل در مجمع سازمان ملل متحد ناراحت و عصبانی شده، که رهبران آن رژیم را به چشمپوشی بر جنایات و تحریف حقایق متهم کرده است.

دو هفته قبل در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، تبلیغات امریکا علیه ایران و به ویژه در

مورد تأسیسات هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران به قدری ناشیانه، شتابزده، و بدون اطلاعات کافی تنظیم شده بود که باعث شرمساری خود رسانه‌های امریکا گردید. الکساندر کوبرن، یکی از نویسندگان مجلهٔ امریکایی نیشین، در شمارهٔ این هفتهٔ خود نوشت: تبلیغات دولت اوباما علیه ایران مانند موشکی بود که پس از پرتاب در فضا منفجر شد و بدون رسیدن به هدف خود به زمین فرود آمد؛ فریبکاری دربارهٔ ایران، آن‌طور که انتظار می‌رفت کارکرد نداشت. امریکا ادعا کرد که با ماهواره‌های خود تأسیسات جدید انرژی اتمی ایران را تحت نظارت دارد، ولی ایرانی‌ها همیشه و به خوبی چشم‌های امریکا را در آسمان می‌بینند!

تبلیغات ناشیانهٔ غرب در افغانستان (۱۳۸۸/۰۷/۳۰)

جنگ رسانه‌ای و تبلیغاتی، جریانی تخریبی است نه سازنده. برتری در ارتباطات و تبلیغات پایدار، با دیانت، ایمان، تعهد، بصیرت و فرهنگ رابطهٔ مستقیم دارد. استفاده از ابزار فناوری هنگامی پیروز است که با فضیلت، حکمت، و مشروعیت همراه باشد.

ژنرال استنلی مک‌کریستال، فرماندهٔ قوای نظامی امریکا در افغانستان، که ماه گذشته با وخیم خواندن اوضاع افغانستان، تقاضای اعزام ۴۰ هزار سرباز جدید به آن کشور را کرد، این‌طور پیش‌بینی می‌کند که اگر این قوای اضافی به کمک نظامیان فعلی امریکا و ناتو، که قریب به ۱۰۰ هزار نفر می‌شوند، نرسد امریکا و متفقین اروپایی با شکست روبه‌رو خواهند شد.

ولی این‌که چرا امریکا با ۶۰ هزار تفنگدار و ۴۰ هزار قوای نظامی ناتو نمی‌توانند در جنگ افغانستان پیروز شود خود داستان مهم‌تری است که رسانه‌های بین‌المللی، دولتمردان و نخبگان غرب کمتر به آن پرداخته‌اند.

این موضوع را باید از زبان خود ژنرال مک‌کریستال شنید. فرماندهٔ نیروهای نظامی امریکا در گزارش مفصل خود این‌طور می‌نویسد: در افغانستان «حوزهٔ اطلاعات و تبلیغات، یک فضای بزرگ جنگ است و نیروهای امریکا و متفقین باید در آن دست بالا را داشته باشند»، و سپس اضافه می‌کند: «ما باید با داشتن یک تهاجم اطلاعاتی بزرگ در این نبرد تبلیغاتی مهم پیروز شویم.» ژنرال امریکایی پیشنهاد می‌کند قدم اول این است که «ما به جای شیوه‌های روابط عمومی که کوشش دارد مغز و دل افغان‌ها را تسخیر کند، سعی کنیم بین آن‌ها ایجاد اعتماد کنیم» تا به دولت مرکزی و نظامی که می‌خواهیم برقرار کنیم تکیه کنند. به موازات این، او پیشنهاد می‌کند قوای امریکایی و ناتو باید کوشش کنند تا می‌توانند به «اعتبار و مشروعیت مبارزان افغان و متفقین تندروی آن‌ها که علیه قوای امریکا و ناتو می‌جنگند صدمه وارد آورند و نگذارند آن‌ها در رفتار و نظر مردم افغانستان رخنه کنند». یکی از

راه‌های انجام این کار، به عقیدهٔ ژنرال مک‌کریستال، «هدف قرار دادن شبکه‌های اطلاعات‌گیری و اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی طرف مقابل است که باید آن‌ها را متوقف و خراب کرد» و راه دیگر «تفسیر و تعبیر بی‌رویه از اصول قرآن است».

این دیدگاه ژنرال مک‌کریستال، آینهٔ نظریه و راهکارهایی است که جامعهٔ اطلاعاتی و جاسوسی ایالات متحد در واشینگتن برای منطقهٔ خاور میانه و کشورهای اسلامی تدارک دیده است و آن، جنگ تبلیغاتی، روانی، و اطلاعاتی علیه آن چیزی است که آن‌ها همیشه با اصطلاح «تروریست‌ها» جمع‌بندی می‌کنند (واشینگتن پست، ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۹). مسئولان نظامی و اطلاعاتی امریکا بالأخره پس از ۸ سال جنگ در افغانستان پی برده‌اند که «ارتباطات سنتی» و «اطلاع‌رسانی از طریق شفاهی و گروهی» یکی از زیرساخت‌های اصلی جامعهٔ افغانستان، چه در زمان جنگ و چه در حالت آرامش و صلح است. تعجب نیست که این ژنرال در گزارش خود به باراک اوباما ابتدایی‌ترین درس و فصل علم ارتباطات و اطلاعات را به صورت پدیده‌ای که گویا تازه کشف شده است توصیه می‌کند و آن این‌که «استفاده از افراد مشروع دینی برای انتقال پیام و بهره‌برداری از رؤسای قوم و عشایر برای اطلاع‌رسانی» باید توسط قوای نظامی و ناتو و دولتمردان امریکا در افغانستان دنبال شود و توسعه پیدا کند، زیرا «گفته‌های آن‌ها معتبر و مورد اعتماد مردم است». و بالأخره این ژنرال به یک نظریهٔ اصلی و ابتدایی پی می‌برد که «فرصت دادن به افغان‌ها تا این‌که بتوانند حرف‌هایشان را بزنند خیلی بهتر از کنترل پیام در آن کشور است»!

ژنرال مک‌کریستال، در گزارش خود به اوباما، به یک حقیقت دیگر اعتراف می‌کند: «صدمه‌رسانی به مردم‌غیرنظامی در افغانستان (بمباران مردم‌بی‌گناه) تمام مشروعیت و حضور ما در آن کشور را زیر سؤال برده است و گروه طالبان و دیگران تا می‌توانند حداکثر استفادهٔ تبلیغاتی را از این عملیات انجام می‌دهند.» او می‌گوید در این موارد، ما باید اولین کسی باشیم که حقیقت را بگوییم نه این‌که آن را تکذیب کنیم.

با توجه به این نواقص تبلیغاتی، اطلاع‌رسانی، و پروپاگاندا است که ژنرال مک‌کریستال، توسعه و تجدید نظر در «استراتژی ارتباطات در افغانستان» را توصیه می‌کند و دقیقاً این همان نتیجه‌گیری‌ای است که چندی قبل گروه نظامی و سیاسی دریادار مایک مالن رئیس کل ستاد نیروهای نظامی و ارتش امریکا، و نمایندهٔ مخصوص اوباما به این منطقه، یعنی ریچارد هولبروک، طی مطالعه و بررسی چندماههٔ خودشان به آن پی بردند. هولبروک بارها شکایت کرده است که: «استراتژی و عملیات تبلیغاتی اطلاعاتی و اطلاع‌رسانی طالبان به مراتب بهتر از ایالات متحد امریکاست.» هولبروک باید این را زودتر می‌دانست، زیرا او کسی است که استراتژی دخالت نظامی و سیاسی امریکا را سال‌ها قبل

در بوسنی ـ هرزگوین که یک کشور مسلمان است و ناحیهٔ بالکان و یوگوسلاوی سابق اجرا می‌کرد. ولی هولبروک و بقیهٔ همکاران او هنوز هم به عمق مشکلات و مسائل فرهنگی و اجتماعی قوای نظامی امریکا و ناتو در افغانستان به خوبی پی نبرده‌اند. او در جلسهٔ پرسش و پاسخی که با یکی از کمیسیون‌های کنگرهٔ امریکا در تابستان امسال داشت «توزیع تلفن همراه و سایر وسایل ارتباطی بین افغان‌ها» را یکی از راه‌های بهبود و درمان قوای اشغالی امریکا و ناتو در آن منطقه دانست، گویا که مبارزان افغان نه از این فناوری‌ها اطلاع دارند و نه از آفات و برکات آن‌ها.

ولی دریادارمالن، بهتر از هولبروک به مسئلهٔ ارتباطات در افغانستان واقف بود. او در فصلنامهٔ اخیر قوای مشترک امریکا طی مقاله‌ای اصرار کرد که مشکل ما در ارتباطات با مردم افغانستان در کیفیت و نحوهٔ شیوهٔ ارتباطات و سیاست‌گذاری است، و اضافه کرد: «ما باید کمتر نگران این باشیم که چگونه ارتباط خود را تنظیم می‌کنیم و بیشتر به فکر این باشیم که این ارتباطات و پیام‌ها برای مردم افغانستان چه معنی وعکس‌العملی دارد.» لازم است که گفته شود که کمیسیون فرعی بودجهٔ کنگرهٔ امریکا برای ۱۰ پروژهٔ «استراتژی ارتباطات» وزارت دفاع امریکا در سال ۲۰۱۰، مبلغ ۹۸۸ میلیون دلار، یعنی نزدیک به یک میلیارد دلار اختصاص داده و این به تنهایی، سوای بودجه‌ها، هزینه‌هایی است که نهادها و وزارتخانه‌های دیگر امریکا برای تبلیغات و مبارزات اطلاعاتی و رسانه‌ای خرج می‌کنند.

به طور خلاصه، مدارک و گزارش‌ها نشان می‌دهد که تبلیغات امریکایی‌ها و اعضای پیمان ناتو در افغانستان بسیار ناشیانه انجام می‌گیرد. یک مثال آن، خبرها وعکس‌هایی است که ستاد تبلیغاتی و روابط عمومی قوای نظامی امریکا به روزنامه‌ها و رسانه‌ها ارسال می‌دارند. در زیرنویس یکی از عکس‌های خبری می‌خوانیم: «قوای افغان، به سرپرستی نیروی نظامی امریکا و ناتو، برای هدف‌گیری به طرف قندهار حرکت می‌کنند تا افغان‌ها یک روز بتوانند صلح و ثبات را در کشور خود برقرار کنند.» افغان‌ها به این نوع پروپاگاندا می‌خندند و کسی که متصدی تبلیغات قوای اشغالگر امریکایی و ناتو است به فکرش نمی‌رسد که چگونه مردم افغانستان توانسته‌اند قرن‌ها بدون حضور آن‌ها صلح و ثبات را در کشور و جامعهٔ خود حفظ کنند.

در ایران نیز همان‌طور که بارها مشاهده شده، هدف تبلیغاتی غرب و دشمن، بُعد تخریبی دارد نه سازنده. مستند سه‌قسمتی ماه‌های اخیر بی‌بی‌سی دربارهٔ «انقلاب اسلامی ایران و غرب» و راه‌اندازی برنامهٔ تلویزیونی فارس این بنگاه سخن‌پراکنی در همین راستاست.

جوایز بین‌المللی: یک ابزار سیاسی (۱۳۸۸/۰۸/۰۷)

جایزه دادن و جایزه گرفتن در سطح بین‌المللی، یک رفتارسیاسی و یکی از ابزارهای سیاست خارجی

برخی از دولت‌ها و جناح‌های سیاسی شده است. شخصیت‌سازی و اعطای مشروعیت به افراد و ایدئولوژی‌ها و ترویج مکتب‌های لیبرالیسم و دیدگاه‌های سرمایه‌داری غرب، روی دیگر این سکه است. تعجب نیست که باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل اعلام شد، بدون این‌که بتواند در مدت ۹ ماهی که در کاخ سفید است قرارداد صلحی امضا کند و یا به جنگ و اشغالگری ایالات متحد در افغانستان و عراق پایان دهد. با بررسی و مطالعه در مورد جوایز صلح نوبل در سال‌های گذشته به آسانی می‌توان دید که چگونه این ابزار بین‌المللی، نمونه‌ای از سیاست خارجی و ارزش‌های مورد قبول و تبلیغ کشورهای برگزارکنندهٔ آن و مواضع انتخابی و سیاسی افراد دریافت‌کنندهٔ این جایزه بوده است.

جوایز اصلی نوبل به پنج رشته و موضوع اختصاص یافته است: فیزیک، شیمی، پزشکی، ادبیات، و صلح. در چند دههٔ گذشته اعطاکنندگان این جوایز، رشتهٔ اقتصاد را هم به این لیست اضافه کردند، که جایزهٔ نقدی آن از طریق بانک‌ها تأمین می‌شود. جایزهٔ صلح، طبق اساسنامهٔ بنیاد نوبل، به کسی تعلق می‌گیرد که بیشترین و بهترین اقدام را برای ایجاد صلح و برادری و خاموش کردن آتش جنگ و دشمنی بین ملت‌ها و برقراری دوستی انجام دهد. این‌طور که در رسانه‌ها اعلام گردیده، جایزهٔ صلح امسال به اوباما برای تلاش او در تقویت دیپلماسی بین‌المللی به وی اعطا شده است. ولی نگاهی هرچند گذرا به تاریخ این جوایز و نوع خردگرایی و منطق بنیانگذاران آن، به پرسش‌های بسیاری، که در اذهان مردم ایجاد شده، پاسخ می‌دهد. آلفرد نوبل چه کسی بود و ثروت خود را از کجا به دست آورد؟ چرا هیچ‌گاه رشته‌هایی مانند فلسفه، ریاضیات، اخلاق، و تاریخ برای دریافت این جایزه تعیین نشده‌اند؟ برندگان جایزهٔ صلح در گذشته چه کسانی و از چه کشورهایی و برای چه منظوری انتخاب گردیدند؟ بقیهٔ جوایز نوبل در طول یک قرن اخیر چگونه تقسیم شده است؟ مؤلفه‌هایی که اشخاص را مستحق دریافت این جوایز می‌کنند چیست؟

آلفرد برنهارد نوبل، بنیانگذار جایزهٔ نوبل، در ۲۱ اکتبر سال ۱۸۳۳ میلادی در شهر استکهلم، پایتخت سوئد، متولد شد و به عنوان یک شیمی‌دان در کارگاه پدرش مشغول به کار شد. او در تولید مواد منفجرهٔ نیتروگلیسیرین موفقیت بسیاری به دست آورد و در سال ۱۸۶۷، اختراع نوعی از نیتروگلیسیرین را به نام دینامیت به ثبت رساند که در جنگ و راهسازی و ... به کار گرفته شد.

اختراع وی ثروت بزرگی عاید او کرد. نوبل در وصیت‌نامهٔ خود قسمتی از دارایی خود را از طریق تأسیس صندوقی به عنوان جایزهٔ سالانه به اسم خود اختصاص داد. اعطای جوایز نوبل، از جمله جایزهٔ صلح نوبل، از آغاز قرن بیستم، یعنی سال ۱۹۰۱ میلادی، شروع گردید و تا امروز ادامه دارد.

جایزهٔ صلح نوبل اغلب نصیب بازیگران سیاسی، سیاستمداران، دولتمردان، و سران دولت‌ها شده

است. پژوهشگران صلح و استادان دانشگاه‌ها چندان نقشی در دریافت این جوایز نداشته‌اند. اوباما نوزدهمین فرد امریکایی است که به دریافت جایزهٔ صلح نوبل مفتخر می‌شود و این در حالی است که مطابق پژوهش و مطالعات انجام شده، ایالات متحد امریکا نسبت به طول تاریخ خود، در بین همهٔ کشورها و ملت‌ها بالاترین رقم دخالت در جنگ را داراست. مطابق همین مطالعات، اسرائیل پس از امریکا دومین رتبه را در تعداد جنگ و دخالت‌های نظامی در تاریخ خود دارد.

تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۰۶ (کسی که بیش از هر رئیس جمهور دیگر امریکا به سایر کشورها لشکرکشی کرد و با اسپانیا، کوبا، وفیلیپین وارد جنگ شد و جزایر هاوایی و اقیانوس آرام را به ایالات متحد ملحق کرد) به دلیل برقراری و میانجیگری صلح بین ژاپن و روسیه؛ وودرو ویلسون، رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۱۹ (کسی که امریکا را وارد جنگ جهانی اول کرد و با همکاری سایر امپراتوری‌ها مانند انگلیس و فرانسه در کنفرانس صلح پاریس با قیمومیت انگلستان بر فلسطین و سایر کشورهای عربی موافقت کرد)؛ هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ سابق امریکا در سال ۱۹۷۳ (فردی که در جنگ ویتنام نقش داشت و از کودتای امریکا در شیلی حمایت کرد)؛ جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق امریکا در سال ۲۰۰۲ (کسی که در زمان انقلاب اسلامی ایران حامی و پشتیبان شاه بود)؛ و ال گور از چهره‌های شاخص حزب دموکرات در سال ۲۰۰۷ (کسی که انتخابات را به جورج دبلیو بوش باخت)، از جمله دولتمردان امریکایی سرشناسی هستند که تا امروز به دریافت جایزهٔ صلح نوبل نایل شده‌اند! جالب این است که تاریخ‌نویسان امریکایی مانند هوارد زین و دیپلومات‌های امریکایی مانند وارن زیمرمن، از تئودور روزولت و وودرو ویلسون به عنوان «امپریالیست‌های بزرگ امریکا» و «جنگ‌دوست» نام می‌برند.

در سال ۱۹۹۴ یاسر عرفات، اسحاق رابین و شیمون پرز (هر دو نفر از نخست‌وزیران اسرائیل) به صورت مشترک، جایزهٔ صلح نوبل را دریافت کردند. انور سادات، رئیس جمهور مصر در سال ۱۹۷۸، به صورت مشترک بامناخیم بگین، نخست‌وزیر دیگر اسرائیل، به علت طرح صلح اعراب و اسرائیل، این جایزه را دریافت کرده بود.

قریب به اتفاق کسانی که جوایز نوبل را در رشته‌های مختلف دریافت کرده‌اند مرد هستند و تنها چهار مورد، طی سال‌های اخیر، از تعداد ۳۳۰ نفری که در رشته‌های فیزیک و شیمی برندهٔ نوبل شده‌اند از میان زنان بوده‌اند که تازه دو مورد از آن‌ها هم ماری کوری بوده که یک بار در فیزیک و یک بار در شیمی برنده شده است.

پیدایش جوایز وبنیادهای بزرگ در غرب همیشه رابطهٔ مستقیمی با توسعهٔ علم و صنعت، سرمایه‌داری و استعمار و سلطه گرایی داشته است. همفکری و رابطهٔ سیاسی بنیادهایی مانند نوبل،

فورد، راکفلر، کارنگی و غیره با نظام‌ها، دولت‌ها، و سیاست‌های خارجی کشورهایشان یک حقیقت مسلم است. این بنیادها پایگاه‌های قدرت نرم امریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی را تشکیل می‌دهند و دقیقاً در این‌جاست که فعالیت‌ها و شیوه‌های کار آن‌ها بیش از هر موقع دیگر تحت نظارت افکار عمومی دنیا و نخبگان سایر کشورها قرار می‌گیرد.

در امریکا چه می‌گذرد؟ (قسمت اول) (۱۳۸۸/۰۸/۱۴)

این روزها در امریکا چه می‌گذرد؟ اوضاع اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی ایالات متحد امریکا با گذشت یک سال و نیم از رکود و بحران مالی بزرگ جهانی چگونه است؟ مشکلات بزرگ دولت باراک اوباما در حوزه‌های سیاست داخلی و خارجی امریکا چیست؟ دولتمردان، نخبگان و مردم امریکا دربارهٔ تحولات، رویدادها و حقایق اخیر دنیا و کشور خود چه فکر می‌کنند؟

مشکلات بزرگ دولت اوباما و ضعف سیاست‌های داخلی و خارجی امروز ایالات متحد را می‌توان در چهار بند به شرح ذیل خلاصه کرد: (۱) اوضاع بسیار نامطلوب اقتصادی، مالی و بانکی امریکا و نگرانی فوق‌العادهٔ مردم دربارهٔ بهبود آیندهٔ آن کشور و افزایش روزانهٔ هزینه‌ها و قرض‌های دولت؛ (۲) مخالفت جناح محافظه‌کار و تا حدودی تردید قسمت بزرگی از مردم امریکا دربارهٔ توانایی دولت در مورد اصلاحات داخلی و به ویژه لایحهٔ پیشنهادی اوباما دربارهٔ بیمه‌های بهداشتی برای عموم؛ (۳) انتشار گزارش‌هایی مبنی بر تأیید شکنجهٔ زندانیان توسط مقامات دولتی و نظامی و مسائلی مربوط به نقض حقوق بشر و قوانین بین‌المللی؛ (۴) وضع وخیم و نامطلوب نیروهای امریکا و ناتو در افغانستان و بحران ناشی از جنگ در عراق و پاکستان.

مطابق آمار رسمی، اکنون در امریکا در هر یک ساعت ۱۰۰۰ نفر بیکار می‌شوند. افزایش بیکاری در نتیجهٔ رکود اقتصادی، ورشکستگی شرکت‌های بزرگ و غول‌آسای مالی، بانکی، بیمه، صنایع خودروسازی و مؤسسات کوچک و بزرگ تجاری و بازرگانی، رقم بیکاری در امریکا را به بیش از ۱۰ درصد، یعنی بیش از ۳۰ میلیون نفر، بالا برده است. تردید مردم دربارهٔ نقشه‌های اقتصادی رئیس جمهور برای بهبود و ترمیم وضع بحران مالی، اختلاف بین مردم و احزاب و گروه‌های مختلف در مورد اصلاحات بیمه‌های بهداشت عمومی، که برای دولت حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار هزینه خواهد داشت، سیاست‌گذاری داخلی باراک اوباما را با مشکلات بزرگی مواجه کرده است. حدود ۵۰ میلیون امریکایی، از مجموع ۳۰۰ میلیون جمعیت ایالات متحد، بدون بیمهٔ پزشکی و بهداشت هستند. امریکا با وجود این‌که پرهزینه‌ترین کشور دنیا در حوزهٔ بهداشتی است، از نظر تأمین بهداشت و خدمات پزشکی برای عموم مردم خود، در دنیا در رتبهٔ سی و هفتم قرار دارد. تا امروز در امریکا فقط

افراد ۶۵ سال به بالا می‌توانند از بیمه‌های بهداشت عمومی و دولتی استفاده کنند. به عبارت دیگر، امریکایی‌ها پول بیشتری را برای بهداشت کمتری می‌پردازند و شرکت‌های خصوصی بیمه، صاحبان کارخانجات داروسازی، مالکان بیمارستان‌ها و به طور کلی، حرفه و جامعهٔ پزشکی، سود و بهرهٔ بیشتری نصیبشان می‌شود. طرح اصلاحاتی بیمهٔ بهداشتی باراک اوباما، بدون این‌که آن را دولتی و همگانی کند، کوشش خواهد کرد که همهٔ امریکایی‌ها با هزینهٔ کمتری، حداقل بهداشت و بیمهٔ سلامتی را داشته باشند، ولی هزینه و کیفیت این طرح و نقشه مورد قبول و موافقت همهٔ طبقات نیست. علاوه بر این، هزینهٔ ۱۰۰۰ میلیارد دلاری ارائه شدهٔ این طرح، که باید از طریق افزایش مالیات تأمین شود، مورد بحث و اعتراض گروه‌های مختلف است.

وزارت بازرگانی، وزارت خزانه‌داری امریکا و کاخ سفید، این هفته، با خوشبینی اعلام کردند که برای اولین بار، اقتصاد امریکا یک جهش سه‌درصدی به خود دیده است، ولی حتی بهترین کارشناسان در وال استریت امریکا، که نبض بهبود مالی را اندازه می‌گیرند، بر این عقیده بودند که این جهش، نتیجهٔ کمک ۸۷۰ میلیارد دلاری دولت امریکا در یک سال اخیر به مؤسسات و شرکت‌های اقتصادی بوده است و معلوم نیست که در شش ماه آینده این روند ادامه داشته باشد. اقتصاد ملی امریکا نمی‌تواند به تنهایی و با تکیه بر کمک‌های نقدی و مالی دولت به شرکت‌ها و مؤسسات تجاری و مالی و خصوصی، ثبات و پایداری خود را حفظ کند. تغییرات اساسی وبنیادین در اقتصاد سرمایه‌داری امریکا ضروری است، ولی دولت اوباما تا امروز، نه تنها طرحی جدید وبنیادین برای زیرساخت‌های جدید اقتصادی امریکا ارائه نکرده است، بلکه در ماه‌های اخیر با ولخرجی مدیران شرکت‌هایی مواجه شده است که از میلیاردها دلار کمک نقدی خزانه‌داری امریکا بهره‌مند بوده‌اند. آمار جدید یک سال اخیر نشان می‌دهد که مدیران بسیاری از شرکت‌های بزرگ امریکایی، سالیانه بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون دلار به عنوان حقوق و مزایا برای خود اختصاص داده‌اند و این، خشم و عصبانیت بسیاری از مردم امریکا را برانگیخته است.

وضع نامطلوب اقتصادی در امریکا باعث شده است که تعداد افراد بی‌خانمان افزایش یابد. سازمان «اتحادیهٔ ملی پایان دادن به بی‌خانمانی» اخطار کرده است که بر اثر وضع اقتصادی در دو سال آینده یک میلیون و پانصد هزار نفر به تعداد بی‌خانمان‌ها در امریکا اضافه خواهد شد. در بسیاری از ایالات و شهرهای امریکا، مانند ساکرامنتو در کالیفرنیا، تعداد بی‌خانمان‌ها در یک سال اخیر، ۱۴ درصد افزایش یافته است. در ایالت کالیفرنیا تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان بی‌خانمان به ۲۲۴ هزار نفر رسیده است. در شهر بوستون، در ایالت ماساچوست، تعداد خانواده‌های بی‌خانمان ۲۲ درصد افزایش یافته و در یک سال از ۳۱۷۵ خانواده به ۳۸۷۰ خانواده رسیده است.

در شهر نیویورک تعداد بی‌خانمان‌ها که در خیابان‌ها به سر می‌برند از مرز ۳۶ هزار نفر گذشته

است که ۱۶ هزار نفر این گروه را کودکان تشکیل می‌دهند (آمار مجلهٔ نیشن، ۹ فوریهٔ ۲۰۰۹). افزایش بیکاری در یک سال اخیر باعث شده است که بسیاری از خانواده‌های طبقات متوسط و پایین به علت نپرداختن اقساط خانهٔ خود به گروه‌بی‌خانمان‌ها بپیوندند، گرچه مطابق آمار موجود بسیاری دیگر به علت نداشتن کار و اشتغال با فامیل و نزدیکان خود زندگی می‌کنند.

در امریکا چه می‌گذرد؟ (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۰۸/۲۱)

دولت امریکا این روزها با گرفتن وام و چاپ اسکناس کشور را اداره می‌کند و کسر بودجهٔ امریکا در سال‌های آینده به ۱۲٫۸ تریلیون دلار خواهد رسید. هزینه‌های سنگین نظامی امریکا در سراسر دنیا و هزینهٔ جنگ این کشور در عراق و افغانستان و سایر مناطق دنیا، مانند پاکستان، کلمبیا، کرهٔ جنوبی، ژاپن و صدها پایگاه نظامی دیگر در جهان، بارسنگینی بر دوش مالیات‌دهندگان این کشور وارد آورده است.

پیش‌نویس بودجهٔ سال آیندهٔ وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) که چندی قبل منتشر شد بزرگ‌ترین تغییر استراتژیک نظامی را پس از سال‌های شکست در ویتنام نشان می‌دهد. مطابق این پیش‌نویس، قسمت اعظم هزینه‌ها و بودجهٔ دفاعی و جنگی امریکا در سال آینده متوجه مقابله با جنگ‌های کوتاه و کم‌شدت خواهد شد تا جنگ‌های بزرگ و طولانی. طبق اظهارات رابرت گیتس، وزیر دفاع، امریکا تصمیم دارد توازن جدیدی بین مخارج و هزینه‌های جنگی و دفاعی معمولی و هزینه‌های نظامی و جنگی «غیررسمی» ایجاد کند. این نوع تغییر در فکر نخبگان امریکایی از زمان جان اف کندی در دههٔ ۱۹۶۰ تا امروز سابقه نداشته و محصول تجربیات و مشکلات امریکا در جنگ‌های سال‌های اخیر، به ویژه در عراق و افغانستان، است.

طبق اظهارات «بازرس ویژهٔ امریکا در امور عراق»، با خروج تدریجی قوای نظامی امریکا از عراق، دولت امریکا و وزارت دفاع آن کشور، طبق قراردادهای جداگانه، نگهداری، اداره و محافظت تأسیسات نظامی خود را در عراق به شرکت‌ها و افراد غیرنظامی می‌سپارند که تعداد آن‌ها از هزاران نفر تجاوز خواهد کرد. به عبارت دیگر، در بسیاری موارد، امریکایی‌های غیرنظامی، جایگزین نظامیان و ارتش امریکا در عراق خواهند شد. هزینهٔ این پروژه برای سال جاری یک میلیارد دلار تخمین زده شده است. طبق گزارش منتشر شده در واشینگتن، سفارت امریکا در بغداد یکی از پرهزینه‌ترین سفارتخانه‌های امریکا در دنیاست و انتظار می‌رود که بودجهٔ سالیانهٔ آن به زودی از ۱٫۵ به ۱٫۸ میلیارد دلار افزایش یابد. سفارت امریکا ۲۳ شعبه در شهرستان‌های عراق دارد.

آمار جدید سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که تعدادبی‌خانمان‌های عراقی در نتیجهٔ جنگ که خانه و کاشانهٔ خود را ترک کرده‌اند به ۴٫۵ میلیون نفر رسیده است. طبق گزارش یونیسف فقط ۴۰ درصد

از مردم عراق به آب آشامیدنی سالم دسترسی دارند. مطالعات سازمان‌های غیردولتی در لندن حاکی از آن است که بیش از ۴۰ درصد از کودکان بصره و بیش از ۷۰ درصد کودکان در بغداد، به علت جنگ و ناامنی، از ورود به مدارس محروم هستند. تلفات غیرنظامیان در عراق از هنگام آغاز جنگ تا امروز به ۶۵۰ هزار نفر رسیده است. تلفات قوای نظامی امریکا در عراق نیز از ۵۰۰۰ نفر فراتر رفته است. گزارش سازمان غیردولتی، ولی مردمی انگلستان، به نام «شمارش اجساد عراق»، تلفات جنگ عراق را یک میلیون نفر، تعداد بچه‌های یتیم را ۵ میلیون نفر، و عدهٔ زنان بیوهٔ حاصل از جنگ را ۲ میلیون نفر اعلام کرده است (نیشن، ۱۶ فوریهٔ ۲۰۰۹)

افغانستان اکنون به بزرگ‌ترین مشکل سیاست خارجی امریکا تبدیل شده است. کاخ سفید، وزارت خارجه، وزارت دفاع و مقامات امنیتی و اطلاعاتی امریکا و همچنین کنگرهٔ این کشور (مجلس نمایندگان و مجلس سنا)، بیش از هر زمان دیگر، نگران وضع افغانستان هستند. طبق گزارش فرماندهی قوای امریکا و ناتو نه تنها در چند ماه اخیر، پیشرفت‌های مناسبی نصیب امریکا و متفقین آن نشده است، بلکه وضع نامطلوب انتخابات ریاست جمهوری افغانستان، مشروعیت دولت در کابل را زیر سؤال برده است. مطابق آخرین نظرسنجی‌ها، افکار عمومی امریکا از سیاست‌های اوباما در افغانستان بسیار ناراضی هستند.

این هفته با یکی از مشاوران دولت افغانستان، که اخیراً از کابل به نیویورک برگشته، صحبت می‌کردم. این فرد، که به مدت دو سال در کابل انجام وظیفه می‌کرده است، اوضاع افغانستان و سیاست امریکا و غرب را نسبت به آن کشور وخیم می‌بیند. او که خود، فردی محافظه‌کار و سال‌ها طرفدار دخالت امریکا در افغانستان بوده است، اکنون سیاست امریکا و غرب را در آن کشور، شکست‌خورده می‌داند.

شکنجهٔ زندانیان و نقض حقوق بشر و قوانین بین‌المللی یکی دیگر از مباحث داغ کنگرهٔ امریکا، رسانه‌ها و مردم ایالات متحد است. بحث اصلی این نیست که آیا شکنجه و نقض حقوق بشر توسط دولت امریکا و مسئولان این کشور در سطح ملی و بین‌المللی صورت گرفته است یا نه، بلکه با مسلم بودن این موضوع، بحث اصلی این است که تا چه حد، اسناد مربوطه باید از طرف دولت منتشر شود و مسئولان دولت قبلی (جورج دبلیو بوش) تعقیب قضایی شوند؟

اخیراً چندین نظرسنجی سراسری و ملی، از جمله نظرسنجی روزنامهٔ یو اس ای تودی، نشان داد که دوسوم مردم امریکا علاقه‌مند هستند و اصرار دارند که مسئولان این شکنجه‌ها به دادگاه کشانده شوند. بسیاری از دولتمردان و رسانه‌ها، از جمله در بین آن‌ها لیبرال‌ها و محافظه‌کاران دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، اصرار می‌ورزند که نظام و دولت امریکا به علت «منافع ملی» و حفظ احترام و پرستیژ امریکا نباید این اسناد و اقدامات را آشکار سازد و بهتر است تا می‌توانند همهٔ

امریکایی‌ها از این مقوله عبور کنند. در بین این گروه‌ها می‌توان از نویسندگان واشینگتن پست و نیویورک تایمز نام برد. امریکا و دولتمردان آن، که سال‌ها برای دیگران در مورد حقوق بشر سخن گفته‌اند، اکنون خود را در صندلی متهم می‌بینند.

مشکلات حقوق بشر امریکا تنها مسائل مربوط به زندانیان گوانتانامو در خلیج کوبا و یا زندانیان ابوغریب در عراق نیست. چند ماه گذشته شورش بزرگی در سیستم زندانی‌های ایالات کالیفرنیا (زندان چینو) صورت گرفت که خبر آن در رسانه‌ها منتشر شد و عنوان سرمقالهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز (۱۱ اوت ۲۰۰۹) قرار گرفت. مطابق گزارش واشینگتن پست، در این شورش، حدود ۲۵۰ زندانی زخمی شدند و یک ساختمان مسکونی زندانیان به آتش کشیده شد. وضع نامطلوب زندان‌ها و تنش نژادی در امریکا علت این شورش ذکر شده است. در زندان «چینو»ی کالیفرنیا، که فقط ظرفیت ۲۵۰۰ زندانی دارد، بیش از ۵۹۰۰ نفر نگهداری می‌شوند. ایالت کالیفرنیا ۱۵۰ هزار نفر زندانی دارد که بیش از ۳۱ هزار نفر آن‌ها محکوم به حبس ابد هستند. امریکا با جمعیت کل ۳۰۰ میلیونی تقریباً ۶ میلیون زندانی و بازداشتی دارد که ۲,۳ میلیون نفر آن‌ها رسماً و طبق رأی نهایی دادگاه‌ها در زندان به سر می‌برند. طبق کتابی که اخیراً دربارهٔ زندان و زندانی‌های امریکا، تحت عنوان خواب‌های کارخانهٔ عجایب تألیف سانی شوارتز و دیوید بودل (انتشارات سکریبنر، نیویورک، ۲۰۰۹) منتشر شده است در ۳۰ سال اخیر، یعنی از سال ۱۹۷۸ تا سال ۲۰۰۸ میلادی، تعداد زندانی‌های امریکا پنج‌برابر افزایش یافته است. دو سال قبل در گزارشی که سه نفر از قضات دادگاه‌های امریکا در کالیفرنیا تهیه کردند، هشدار دادند اگر تعداد زندانی‌های امریکا کاهش نیابد، باید شورش‌های بسیاری را در اکثر ایالات متحد امریکا انتظار داشت.

در امریکا چه می‌گذرد؟ (قسمت سوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۰۸/۲۸)

اکثر شهروندان امریکا حقوق و مزایای بازنشستگی خود را از موسسات خصوصی دریافت می‌کنند و این مؤسسات، سرمایهٔ بازنشستگی میلیون‌ها نفر را در بورس‌ها، بانک‌ها و مؤسسات مالی به جریان می‌اندازند. در امریکا به غیر از کارمندان دولت و قوای نظامی، درآمد و حقوق بازنشستگی یک فرد، با رونق و رکود اقتصادی مربوط است و برعکس بسیاری از کشورهای دنیا، از جمله اروپا و ایران، با یک عدد و رقم ثابت فاصله دارد. در یک سال اخیر، با بحران اقتصادی امریکا و ورشکستگی بسیاری از شرکت‌های بزرگ مالی و بازرگانی و صنعتی، سرمایهٔ بازنشستگی افراد نیز بر باد رفته و یا تنزل پیدا کرده است.

چند سال قبل هنگامی که کمپانی معروف «انرون» در صنایع انرژی اعلام ورشکستگی کرد بیش از

۴۰ هزار نفر، که سرمایهٔ بازنشستگی خود را در آن مؤسسه متمرکز کرده بودند، به طور کلی، تمام دارایی خود را از دست دادند. در یک سال اخیر که بورس امریکا به طور متوسط، ۴۰ درصد تنزل پیدا کرده است، بسیاری از شهروندان و سرمایه گذاران امریکایی نیز حقوق و درآمد و مزایای بازنشستگی‌شان فوق‌العاده کم شده است. سپرده و پس‌انداز مشتریان یک بانک یا یک مؤسسهٔ مالی، در صورت ورشکستگی آن بانک یا آن مؤسسه فقط به مقدار بسیار محدودی از طرف دولت فدرال امریکا تضمین می‌شود. در جریان بحران اقتصادی اخیر، میلیون‌ها شهروند و بازنشسته با ورشکستگی مطلق روبه‌رو شده و میلیون‌ها نفر دیگر که در بورس‌ها سرمایه گذاری کرده‌اند قسمت اعظم دارایی خود را از دست داده‌اند.

بزرگ‌ترین کلاهبرداری‌های مالی در تاریخ به کشور و نظام سرمایه‌داری امریکا تعلق دارد، زیرا بزرگ‌ترین سرمایه گذاری و بزرگ‌ترین ریسک در سوداگری معمولاً در ایالات متحد امریکا صورت می‌گیرد. سال گذشته در بحبوحهٔ بحران اقتصادی و مالی امریکا فاش گردید که یکی از سرمایه گذاران و دلالان معروف وال استریت به نام برنارد میداف، مبلغی حدود ۵۰ میلیارد دلار از سپرده و سرمایهٔ بازنشستگی صدها نفر از مشتریان خود را کلاهبرداری کرد. این بزرگ‌ترین رقم کلاهبرداری و دزدی توسط یک فرد در تاریخ امریکا بود و دربین مشتریان او چندین بانک اروپایی و تعدادی از ستارگان سینمای هالیوود نیز دیده می‌شد. این فرد چند ماه قبل در دادگاه به ۱۵۰ سال حبس محکوم شد و تا امروز معلوم نیست این مبلغ بسیار هنگفت به جیب چه کسی رفته است!

خرید نقدی واحد مسکونی در ایالات متحد بسیار کم است و تقریباً ۸۰ درصد از این واحدها به صورت یک پیش‌قسط مختصر (حدود ۵ تا ۱۰ درصد) و بقیهٔ قیمت آن به صورت رهن و اعتبار از بانک‌ها از طریق اقساط ۱۵ الی ۳۰ ساله پرداخت می‌شود. در حقیقت، بسیاری از شهروندان امریکایی تاسال‌های بازنشستگی خود، مالک و صاحب صددرصد و تمامی خانهٔ مسکونی خود نیستند و ماهانه مانند یک مستأجر قسط پرداخت می‌کنند. بحران اقتصادی یک سال اخیر، همراه با تقلیل درآمد و در بعضی موارد با از دست دادن کار و اشتغال، باعث شده است که بسیاری از شهروندان امریکایی اعلام ورشکستگی کنند و به علت نپرداختن اقساط خانه، مسکن و محل سکونت خود را از دست بدهند. آن عده نیز که توانایی پرداخت اقساط مسکن خود را دارند، بر اثر تنزل قیمت‌های زمین و اسکان، قسمت اعظم سرمایه و پس‌انداز خود را از دست داده‌اند. به عبارت ساده، وابستگی بخش‌های اقتصادی، مالی و صنعتی و اطلاعاتی امریکا به یکدیگر و پیچیدگی قانونی، حقوقی، بانکی و مالیاتی آن، یک مارپیچ بدون انتها ایجاد کرده است که فرد در آن، کمترین قدرت را داراست.

در شهریورماه امسال (۲۲ سپتامبر ۲۰۰۹) دولت امریکا اعلام کرد که تعداد مهاجران به امریکا،

به علت بحران اقتصادی، برای اولین بار در ۴۰ سال اخیر فوق‌العاده تنزل پیدا کرده است. در سال گذشته ۳۸ میلیون از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا در خارج از امریکا متولد شده بودند. مطابق این آمار در سال گذشته حدود ۱۹ هزار ایرانی مقیم امریکا، ایالات متحد را ترک کرده و به وطن خود یا نقاط دیگر مراجعت کرده‌اند. در پاییز امسال (۱۹ اکتبر ۲۰۰۹) روزنامهٔ اینترنشنال هرالد تریبیون اعلام کرد که در یک سال گذشته تعداد خانه‌ها و املاک خریداری شده توسط خارجیان در امریکا از ۱۷۰ هزار واحد به ۱۵۴ واحد تقلیل پیدا کرده است و تنزل قیمت دلار امریکا در بازارهای دنیا باعث شده است مقدار قابل توجهی از سرمایه‌های خارجی از ایالات متحد خارج شود. یک دهه قبل، از ۱۰ بانک بزرگ دنیا هشت بانک متعلق به امریکا بود، در حالی که امروز این رقم به دو بانک تقلیل پیدا کرده است.

دولت اوباما امروز در یک دوراهی قرار گرفته است: تغییرات بنیادین در ساختارها و سازمان‌ها و قوانین اقتصادی امریکا و یا ادامهٔ سیاست‌گذاری و اصلاحات بر مبنای اصول گذشته که توسط سایر رؤسای جمهور امریکا از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز مرتب تکرار شده است. تظاهرات علیه برنامه‌های اصلاحی اوباما از چندین جهت افزایش یافته است، نومحافظه‌کاران امریکا که با سیاست‌های دولت فدرال در ملی شدن برخی بانک‌ها و صنایع مخالفت دارند، و جناح به اصطلاح لیبرال و مترقی که معتقدند برنامه‌های اعلام شدهٔ اوباما بیشتر به نفع تولیدکنندگان و بنگاه‌های تجاری و بازرگانی خواهد بود تا مصرف‌کنندگان و طبقهٔ متوسط امریکا.

ماه گذشته در یکی از راه‌پیمایی‌ها تام پرایس، یکی از اعضای محافظه‌کار و دست راست کنگره، از ایالت جورجیا، خطاب به تظاهرکنندگان گفت: «ما اجازه نخواهیم داد که دولت اوباما پول فرزندان و نوه‌های ما را صرف بوروکراسی و توسعهٔ آن کند.» در این راهپیمایی، احساسات نژادی هم آشکار بود، ولی رسانه‌های امریکا بسیار مواظبند که در این مورد مطلبی به طور مستقیم ننویسند.

تأثیر بحران مالی بر صنایع فرهنگی امریکا (۱۳۸۸/۰۹/۰۵)

بحران مالی امریکا صدمهٔ بزرگی به صنایع فرهنگی این کشور وارد کرده است. سه ماههٔ اول امسال (۲۰۰۹ میلادی) بدترین دوره برای مطبوعات ایالات متحد امریکا بوده است. درآمد صنعت روزنامه در ایالات متحد در این مدت کوتاه، ۲ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار افت کرد و تیراژ مطبوعات روزانه نزدیک به پنج درصد کاهش یافت. مثلاً روزنامهٔ بوستون گلوب در یک سال ۵۰ میلیون دلار ضرر دید و روزنامهٔ معروف نخبگان امریکا نیویورک تایمز مجبور شد از یک شرکت تجاری در مکزیک برای ادامهٔ کار خود کمک مالی بگیرد. ثروتمندترین فرد مکزیک، کارلوس سلیم، صاحب این

شرکت تجاری، ۲۵۰ میلیون دلار به نیویورک تایمز قرض داد که با سود ۱۴ درصد سالیانه قابل پرداخت است.

ولی این صدمهٔ بزرگ اقتصادی به مطبوعات، از عطش و علاقهٔ مردم به خبر، چیزی کم نکرده و برعکس، تعداد خوانندگان روزنامه‌ها در اینترنت افزایش یافته است. حقیقت این است که فناوری اطلاعاتی، همراه با رکود اقتصادی، صنعت روزنامه در امریکا را متحول کرده است.

ظهور و توسعهٔ شبکهٔ اینترنت در حوزهٔ صنایع فرهنگی البته باعث تغییر و جابه‌جایی مخاطبان روزنامه شده است، ولی صدمهٔ بزرگی که اخیراً به مطبوعات امریکا وارد شده حاصل دو عامل اصلی است: یکی رکود اقتصادی امریکا و تأثیر آن در تقلیل آگهی‌های منتشرشده در روزنامه‌ها و به طور کلی مطبوعات، و دیگری طمع مالی صاحبان مطبوعات و تمرکز آن‌ها در دست یک گروه از شرکت‌های غول‌آسای بازرگانی. عامل اول، با افشای ورشکستگی‌های بانکی و مالی و کارخانجات خودروسازی و صنایع دیگر و افول اعتبارات بانکی و رهنی و قیمت مسکن، که قریب به دو سال پیش آغاز شد، صورت می‌گیرد. عامل دوم، یعنی تمرکز و انحصار مطبوعات توسط شرکت‌های بزرگ، تاریخ طولانی دارد و به ظهور شرکت‌های چندملیتی چند دههٔ گذشته ارتباط دارد.

بین ۷۰ تا ۹۵ درصد درآمد روزنامه‌های امریکا از آگهی‌های بازرگانی تأمین می‌شود و بزرگ‌ترین حوزهٔ آگهی‌ها در بخش‌های صنایع خودرو، فروشگاه‌ها، اشتغال، و مسکن است؛ زیرساخت‌هایی که در اثر بحران اقتصادی، بیش از همه صدمه دیده‌اند. دقیقاً این تقلیل مداوم آگهی‌هاست که روزنامه‌های امریکا را به ورشکستگی و بحران کشیده است. عامل دوم، یعنی تمرکز روزنامه‌ها تحت مدیریت و دارایی شرکت‌های بزرگ بازرگانی و تجاری، همان‌قدر که در گذشته برای صاحبان رسانه‌ها سودآور بوده است، در وضع فعلی بحران اقتصادی، یک فاجعه محسوب می‌شود. در نیم قرن اخیر، تعداد روزنامه‌های امریکا از ۲۵۰۰ عدد به تقریباً یکهزار کاهش یافته است و بدین ترتیب، نه تنها مطبوعات، آن خصوصیت محلی و هویت شخصی خود را از دست داده‌اند، بلکه تنوع محتویات روزنامه‌ها در سراسر امریکا به حداقل خود در تاریخ این کشور رسیده است. قریب به اتفاق شهرهای امریکا دارای یک روزنامه هستند. در واشینگتن پایتخت امریکا فقط دو روزنامه منتشر می‌شود.

در بهار امسال، روزنامهٔ کریستین ساینس مانیتور (کریسچن ساینس مانیتور) یکی از روزنامه‌های قدیمی امریکا، پس از آن‌که در عرض یک سال ۲۰ میلیون دلار ضرر دید، مجبور شد روزنامه را تعطیل کند؛ کمپانی تریبیون صاحب روزنامهٔ شیکاگو تریبیون و چند روزنامهٔ دیگر، اواسط امسال اعلام ورشکستگی کردند. بسیاری از روزنامه‌ها تصمیم گرفته‌اند به جای کاغذ بر صفحهٔ اینترنت ظاهر

شوند، ولی جالب این‌که خوانندگان این روزنامه‌ها حاضر نیستند قیمت مطالعهٔ این روزنامه‌ها را بر روی اینترنت بپردازند و ترجیح می‌دهند که رایگان از آن‌ها استفاده کنند. درعین حال این روزنامه‌ها موفق نشده‌اند که آژانس‌های آگهی را متقاعد کنند که همان آگهی روزنامه را در سایت‌های خود در اینترنت منعکس کنند. سال گذشته درآمد روزنامه‌های امریکا از آگهی‌ها حدود ۳۸٫۵ میلیارد دلار بوده، درحالی که درآمد همین روزنامه‌ها از آگهی‌ها در سایت‌های خبری خود چیزی حدود ۳ میلیارد دلار است.

گرچه ساختار اقتصادی روزنامه‌های امریکا خصوصی است و بر مبنای درآمد از آگهی‌ها و انتشارات بازرگانی و تجاری استوار است، ولی محتوای رسانه‌ها، برعکس محتوای صنایع دیگر، ارزش اجتماعی دارند و مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک دارند. به عبارت دیگر، تأثیر رکود اقتصادی بر روزنامه‌ها اثرات سیاسی برای نظام امریکا ایجاد می‌کند.

توقف انتشار یک روزنامه، مثلاً نیویورک تایمز یا واشینگتن پست، در امریکا علاوه بر عواقب اقتصادی با جابه‌جایی قدرت سیاسی همراه است. عجیب نیست که اخیراً در محافل مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکا انتقال مالی و اداری و مدیریت برخی از روزنامه‌های بزرگ و قدیمی و با قدرت، به مؤسسات و بنیادهای غیرانتفاعی که به صورت موقوفات ملی یا محلی اداره شوند، مورد مطالعه و بررسی جدی قرار گرفته است.

با بحران و افول نظام سرمایه‌داری امریکا، الگوی مطبوعاتی امریکا نیز که بر پایهٔ سوداگری، بازاریابی، و مصرف‌گرایی استوار است، اکنون بیش از هر زمان دیگر آسیب‌پذیر شده است. رقابت روزنامه‌ها و مرگ آن‌ها همیشه از طریق صاحبان سرمایه و قدرت دست به دست شده است. نفوذ خارجی‌ها و غیرامریکایی‌ها در مطبوعات و صنایع فرهنگی امریکا، به ویژه از جنبهٔ سیاسی، همیشه غیرممکن بوده است، ولی آسیب‌پذیری اقتصادی و بازرگانی، امکان چنین سناریویی را حداقل به صورت یک فرضیهٔ احتمالی مطرح می‌سازد.

قوانین امریکا حمایت مالی دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی را به مطبوعات و رسانه‌ها قدغن کرده است، ولی اخیراً سناتور بنجامین کاردین، از کنگرهٔ امریکا، لایحه‌ای به نام «احیا کردن روزنامه» معرفی کرده است که اگر تصویب شود به دولت اجازه می‌دهد مانند بانک‌ها و صنایع دیگر به حمایت مالی رسانه‌ها برخیزد و سناتور جان کری، که زمانی کاندیدای ریاست جمهوری بود، حمایت خود را در «نجات روزنامه‌ها» اعلام کرده است. مطالعه و بررسی الگوی سرمایه‌داری و الگوی مطبوعات امریکا که این روزها گرفتار بحران اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی شده‌اند می‌تواند و باید مورد استفاده کشورهایی مثل ایران باشد. در صورت فقدان یک الگو و نظام منسجم و پایدار مطبوعاتی و رسانه‌ای

انقلابی و اسلامی، هرگونه تجدید نظر در قوانین و مقررات رسانه‌ای مانند گذشته ناقص و ناتمام خواهد بود.

قانون جامع رسانه‌ای زمانی می‌تواند مفید باشد که ما نخست یک الگوی جامع رسانه‌ای ویژه خود داشته باشیم که این مسئله به مطالعه، تحقیق و طراحی نیاز دارد.

خیال باطل غرب دربارهٔ ایران هسته‌ای (۱۳۸۸/۰۹/۱۲)

قطعنامهٔ شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی علیه ایران، قسمتی از نقشه‌ای است که امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان تقریباً یک سال قبل و در مدت کوتاهی پس از مراسم سوگند باراک اوباما، رئیس جمهور جدید امریکا، برای مهار و تضعیف نظام جمهوری اسلامی ایران تنظیم کردند. همکاری و هماهنگی آن‌ها با عوامل داخلی در ایجاد تشنجات انتخابات ریاست جمهوری دورهٔ دهم، قسمت دیگری از این نقشه علیه نظام بود که با روشنگری و رهنمودهای مقام معظم رهبری و هشیاری مردم ایران در نطفه خفه گردید. این سناریو پایان نپذیرفته و با شیوهٔ استفاده از ابزار به اصطلاح نرم، که جوسازی محیط بین‌المللی و جنجال رسانه‌ای روش آن را تشکیل می‌دهد، همچنان ادامه دارد.

اهداف اصلی گروه چهار، یعنی امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان عبارتند از: (۱) عدم دسترسی به اورانیوم غنی شده در ایران، (۲) تفرقه‌اندازی و فتنه‌انگیزی میان مردم ایران و نخبگان نظام، (۳) همراه کردن چین و روسیه با امیال خود و در حقیقت، ایران‌هراسی و ایجاد ترس و نگرانی در جامعهٔ بین‌المللی. هدف نهایی آن‌ها تضعیف و تسلیم کردن ایرانی‌ها در مقابل خواسته‌ها، ارزش‌ها و منافع غرب است که به مدت دو قرن در این منطقه تسلط داشته است.

این‌گونه توطئه‌ها علیه ایران نشانهٔ دو جریانی است که به مدت چندین دهه در صحنهٔ بین‌المللی به وضوح آشکار شده است: یکی شکست سیاست جنگ‌طلبی و دخالت نظامی غرب در کشورهای مورد نظر است که به دفعات در جنگ‌های ویتنام، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، تسخیر افغانستان (نخست به دست شوروی سابق و اکنون توسط قوای امریکا و ناتو)، جنگ لبنان (اشغال آن کشور، نخست توسط قوای نظامی امریکا و سپس با بمباران و تجاوز رژیم صهیونیستی) و حمله به عراق و نوار غزه تکرار شده است؛ و دیگری رقابت و اقتدارگرایی برای دسترسی و کنترل بر منابع طبیعی و مادی بین پنج کشور عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد ــ امریکا، روسیه، انگلیس، فرانسه، و چین ــ به اضافهٔ آلمان است، که در چند سال اخیر شدت یافته است. به عبارت دیگر، فعالیت علیه ایران، نمودار خوبی از اختلافات و رقابت بین قدرت‌های بزرگ است.

در این بازی، فرانسه و انگلیس با استفاده از ضعف و افول قدرت امریکا که در زمان ریاست

جمهوری دولت جورج دبلیو بوش به حد اعلای خود رسید و با اتکا به این‌که اوباما در صحنهٔ سیاست بین‌المللی تازه‌کار است، با گرایش فوق‌العاده به هیئت حاکمهٔ امریکا، که در میان آن‌ها جمهوریخواهان نیز فراوان دیده می‌شوند، می‌خواهند قدرت از دست رفتهٔ خود را در سطح جهانی بازیابند، غافل از این‌که افکار عمومی این دو کشور به‌سیاست‌های چند سال اخیر رهبران خود چندان روی خوش نشان نمی‌دهند. ظهور نیکولا سارکوزی، آنگلا مرکل و گوردون براون، رهبران فرانسه، آلمان و انگلیس در راهروهای کنگرهٔ امریکا و سخنرانی چند ماه اخیر این افراد در جلسات مشترک مجلس نمایندگان و سنای ایالات متحد را باید در این چارچوب تحلیل کرد. از طرف دیگر، باراک اوباما به سختی کوشش می‌کند احترام و حیثیت از دست رفتهٔ امریکا را در سطح بین‌المللی احیا کند و خود را به عنوان رهبر دنیای غرب مشروعیت بخشد. روسیه، در حالی که ازسیاست‌های امریکا، اتحادیهٔ اروپا و ناتو ناراضی و از نقشه‌های آن‌ها نگران است، سعی می‌کند هویت خود را به عنوان یک قدرت بزرگ ترمیم سازد. چین نیز با وابستگی‌های اقتصادی که به ایالات متحد امریکا پیدا کرده است و با مشاهدهٔ تلهٔ سیاسی و نظامی که امریکا را در خاورمیانه و نقاط دیگر گرفتار کرده است راه احتیاط و همکاری را با واشینگتن در پیش گرفته است.

این یک اشتباه و فاجعهٔ بزرگ خواهد بود اگر گروه ۵+۱ خود را به عنوان قدرت‌های بزرگ اوایل قرن بیستم و جنگ جهانی اول بدانند که با ائتلاف ودسیسه‌بازی و همکاری‌های مصلحتی مشترک،امیال خود را به سایر کشورها تحمیل کنند. مادنیای یک‌قطبی و دوقطبی و حتی چندقطبی را مدت‌هاست که پشت سر گذاشته‌ایم. دنیای سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اندیشه کاملاً دگرگون شده است. هیچ‌یک از قدرت‌های به اصطلاح بزرگ امروزی توانایی اعمال قدرت‌های بزرگ واستعماری قرون نوزدهم و بیستم جهان را ندارند. مسائل امروزی دنیا بدون حضور ملت‌ها و کشورهایی مانند هند، ایران، برزیل و ده‌ها سیستم ملت ـ دولت دیگر جهانی حل نخواهد شد.

بحران امروزی دنیا تنها اقتصادی و مالی نیست. جهان امروز و سیستم بین‌المللی حاضر با بحران رهبری، بحران سیاسی، بحران اجتماعی و بحران مشروعیت روبه‌روست. برای مقابله با این بحران‌ها نیاز به دیدگاه‌ها و الگوهای جدید و پایدار حس می‌شود. استراتژی «چماق و هویج» غرب در مقابله با حقوق مسلم ایران، مجبور کردن گروه مشخص در شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای برای صدور قطعنامه علیه ایران همان‌قدر خیال باطل است که براندازی یک نظام انقلابی و پویا توسط ماهواره و اینترنت رؤیایی بیش به نظر نمی‌رسد. تاریخ بارها نشان داده است که امریکا، انگلیس و قدرت‌های بزرگ در گفتار و کردار خود صداقت ندارند و طبیعی است که ایران نمی‌تواند به قول و قراردادهای آن‌ها اعتماد داشته باشد. امریکا و چند کشور اروپا همچنان اصرار دارند بُعدسیاسی مسئلهٔ

فناوری انرژی هسته‌ای را حفظ کنند، زیرا در این صورت، انرژی هسته‌ای یک بهانهٔ تبلیغاتی و سیاسی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران خواهد بود. تناقض در رفتار غرب تاریخ طولانی دارد و به تاریخ استعماری و سلطه‌گری اروپا و امریکا در خاورمیانه و نقاط دیگر دنیا برمی‌گردد.

دقیقاً ۴۰ سال قبل بود که امریکا، فرانسه، آلمان، و انگلیس طی تعهدات و قراردادهایی که با رژیم پهلوی امضا کردند، متعهد شدند و در حقیقت اصرار ورزیدند، که ایران را به کشوری که از فناوری انرژی هسته‌ای برای اهداف صلح‌آمیز استفاده می‌کند، تبدیل کنند. در این مسیر، همکاری بین ایران، امریکا، فرانسه، و آلمان شروع گردید تا برنامهٔ جامع انرژی اتمی، که با اهداف توسعهٔ ایران تطابق داشته باشد، تهیه گردد. قرار شد آلمان دو دستگاه نیروی هسته‌ای به ظرفیت هر یک ۹۰۰ مگاوات در جنوب نزدیک سواحل خلیج فارس نصب کند که مطابق قرارداد می‌بایست تا سال ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ تمام می‌شد.

فرانسوی‌ها نیز موافقت کردند دستگاه‌های نیروی هسته‌ای خود را در ایران تا سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ میلادی تکمیل کنند. سیاست‌گذاری و تصمیم ایران که به «باشگاه دارندگان نیروی هسته‌ای» وارد شود مورد حمایت غرب و به ویژه امریکا قرار گرفت، زیرا محمدرضا شاه دست‌نشانده و پلیس امریکا و اروپا در منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس بود.

چند سطر از کتابی که در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران تحت عنوان ایران، یک مطالعهٔ کشوری در پاییز سال ۱۹۷۸ میلادی (۱۳۵۷ شمسی) از طرف انتشارات دولت ایالات متحد امریکا در واشینگتن، در موردفعالیت‌های انرژی هسته‌ای ایران منتشر شده خواندنی است: «با پایان دههٔ ۱۹۷۰ میلادی [۱۳۵۰ شمسی] ایران یک جایگاه باثبات و مورد احترام را در امور خارجی به دست آورده است. از عوامل موفقیت‌های ایران می‌توان ثبات سیاسی و وضع داخلی توسط شاه، توسعهٔ اقتصادی و تجدید نظر در روابط بین قدرت‌های بزرگ و بالاتر از همه، مقام ایران به عنوان یکی ازصادرکنندگان بزرگ و اصلی نفت در دنیا را نام برد.

این انتقال از وضع عقب‌ماندگی به وضع مدرن، در توسعهٔ فناوری ایران در رشتهٔ انرژی هسته‌ای بسیار مشهود است. ایران به خوبی تشخیص داده است که نباید ذخایر پرقیمت و گرانبهای نفت خود را به آسانی مصرف کند و به همین جهت، این کشور می‌خواهد با کمک غرب منابع جدید انرژی، از جمله انرژی هسته‌ای، را برای سوخت و استفاده عمومی بنیانگذاری کند و توسعه دهد. هدف ایران استفادهٔ صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای است.» (صص ۲۲۳ و ۲۲۴)

باید پرسید، در این ۳۰ سال چه اتفاقی در ایران و جهان روی داد که امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان دیدگاه‌های خود را دربارهٔ فناوری انرژی هسته‌ای ایران عوض کردند؟ آیا دولتمردان غرب و شبکه‌های رسانه‌ای آن‌ها جرئت دارند به این سؤال پاسخ دهند؟

تأثیر بحران مالی بر دانشگاه‌های امریکا (۱۳۸۸/۰۹/۱۹)

از تابستان ۱۳۸۷ (سپتامبر ۲۰۰۸) وقتی که بحران مالی امریکا رسماً اعلام شد، مشکل بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای نظام سرمایه‌داری امریکا، که تا آن روز برای عموم پنهان و شاید قابل درک نبود، آشکار گردید. در یک سال و نیم گذشته در خود امریکا، به همراه تیترهای ورشکستگی بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کارخانجات خودروسازی که روزانه در رسانه‌ها منتشر می‌شد، مسائل حاصل از بحران مالی برای صدها دانشگاه و مؤسسهٔ علمی ایالات متحد نیز جزو رویدادهای روزانه گردید. اموال و دارایی‌های دانشگاه هاروارد، که قبل از بحران مالی به ۴۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد، ناگهان روند نزولی را آغاز کرد. رئیس این دانشگاه، مانند همهٔ رؤسای دانشگاه‌های دیگر امریکا، در برنامه‌هایی که به فارغ‌التحصیلان و دوستان وحمایت‌کنندگان این دانشگاه نوشت، کوشش کرد آن‌ها را متقاعد کند که دانشگاه هاروارد از این بحران اقتصادی بالأخره سالم بیرون خواهد آمد.

امروز دانشگاه‌های امریکا، که بسیاری از آن‌ها خصوصی و با درآمد شهریهٔ دانشجویان، هدایای مردم و بنگاه‌ها، درآمدهای پژوهشی صنایع ملی و دولتی اداره می‌شوند، گزارش می‌دهند که در عرض یک سال ۲۰ درصد از دارایی آن‌ها به باد رفته است. بسیاری از ناظران و مدیران فرهنگی و مالی امریکا عقیده دارند که این رقم به ۵۰ درصد نیز رسیده است. سرمایهٔ بسیاری از این دانشگاه‌ها در بانک‌ها و مؤسساتی جریان داشته است که خود اعلام ورشکستگی کرده‌اند. این خسارت مالی باعث شده است که بسیاری از پروژه‌ها و برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌ها دچار اختلاف و حتی حذف شود. مثلاً در عرض یک سال دانشگاه پیتسبورگ و دانشگاه کارنگی ملون، در ایالت پنسیلوانیا، به ترتیب هر یک ۶۵ و ۴۹ میلیون دلار از دست داده‌اند. دانشگاه هاروارد که یک‌سوم هزینهٔ سالیانهٔ خود ــ یعنی نزدیک به ۳٫۵ میلیارد دلار ــ را از طریق اعانات تأمین می‌کند صدها میلیون دلار کسر بودجه پیدا کرده است.

امریکا حدود ۹۰۰ دانشگاه دارد و تعداد کالج‌ها و پژوهشکده‌های مستقل و خصوصی آن از ۱۵۰۰ تجاوز می‌کند. بیش از نصف این دانشگاه‌ها متعلق به دولت‌های ایالتی است و از بودجهٔ عمومی تأمین می‌گردد، ولی نصف دیگر دانشگاه‌های امریکا خصوصی است و برخی نیز متعلق به فرقه‌های مختلف مذهبی است که درآمد خود را از طریق شهریه، موقوفات، و سرمایه‌گذاری تهیه می‌کنند. قسمت قابل توجهی از بودجهٔ دانشگاه‌های امریکا، به اعطای بورس برای جلب دانشجویان برتر اختصاص داده می‌شود. هزینهٔ متوسط شهریهٔ یک دانشجو در دانشگاه‌های دولتی متفاوت است، ولی در کل، این رقم بین ۳ تا ۱۰ هزار دلار در نوسان است. در دانشگاه‌های خصوصی شهریهٔ تحصیلی به طور متوسط بین ۵ تا ۱۷ هزار دلار است و بستگی به نوع و نرخ شهریهٔ آن دانشگاه دارد.

وقتی که هزینهٔ خوابگاه، ایاب و ذهاب، خوراک و وسایل مورد نیاز تحصیلی، مانند کتاب و غیره، به قیمت شهریهٔ هر یک از دانشگاه‌های دولتی یا خصوصی اضافه شود، هزینهٔ کل تحصیلی سالیانهٔ یک دانشجو در امریکا چیزی بین حداقل ۱۰ تا ۴۰ هزار دلار، و در مورد دانشجویان پزشکی و رشته‌های خاص، این رقم به ۵۰ هزار دلار نیز می‌رسد. باکاهش درآمد خانواده‌های امریکا در نتیجهٔ بحران اقتصادی و با کمبود کمک مالی که معمولاً دانشگاه‌های امریکا از مؤسسات صنعتی و بازرگانی دریافت می‌کنند، در حقیقت، صنعت دانشگاهی و آموزش و پرورش عالیهٔ ایالات متحد، دوران بسیار بحرانی را طی می‌کند.

برعکس ایران و بسیاری از کشورهای اروپایی و غیراروپایی که دانشگاه‌ها و مؤسسات عالی آموزشی و پژوهشی با بودجهٔ عمومی مملکت (و اغلب به صورت رایگان) و از طریق دولت مرکزی اداره می‌گردد، دانشگاه‌های امریکا از نظر بودجه، درآمد و هزینه و نوع مدیریت، متنوع و چندگانه هستند و به طور کلی بر اساس الگوی سرمایه‌داری و بازاریابی خود نظام امریکا اداره می‌شوند. دانشگاه ویرجینیا در ایالت ویرجینیا فقط ۸ درصد از بودجهٔ خود را از دولت ایالتی تأمین می‌کند. دانشگاه ویسکانسین، در ایالت ویسکانسین، تنها ۱۹ درصد از هزینهٔ خود را از خزانه‌داری آن ایالت دریافت می‌کند. به عبارت دیگر، وضع مالی دانشگاه‌های امریکا، همیشه با شاخص‌های اقتصادی و مالی امریکا مربوط است و هر گونه نوسانی در بورس‌ها، جابه‌جایی بانک‌ها و مؤسسات مالی تأثیر بسزایی در کیفیت و کمیت پیشرفت یا عقب‌ماندگی آن دانشگاه‌ها دارد.

امریکا وزارتخانه‌ای به نام «فرهنگ» ندارد و فرهنگ عمومی و خاص امریکا را در حقیقت، همهٔ نهادها و سازمان‌های دولتی و خصوصی سرمایه‌داری امریکا و نظام آن کشور بر عهده دارند: از وال استریت گرفته تا هالیوود، از شبکه‌های بزرگ رسانه‌ای و اطلاعاتی گرفته تا پارک‌ها و شرکت‌های تفریحی، مانند دیزنی‌لند، و از فروشگاه‌ها گرفته تا دانشگاه‌ها و مدارس. دولت فدرال یا مرکزی امریکا و دولت‌های ایالتی، هر یک وزارتخانه‌ای به نام آموزش و پرورش دارند که هدف آن، کمک به نظارت به زیرساخت‌های آموزشی و پژوهشی مدارس و دانشگاه‌هاست.

امریکا بهترین دانشگاه‌های خصوصی (مانند هاروارد، ییل، پرینستون، کلمبیا، نورث‌وسترن، شیکاگو و استنفورد) و دولتی دنیا (مانند کالیفرنیا در برکلی، میشیگان، ایلینوی و ایندیانا) را داراست، ولی توانایی ورود به این دانشگاه‌های معروف و گران‌قیمت برای بسیاری از طبقات پایین اقتصادی امریکا میسر نیست و هزینهٔ تحصیلات عالی در آن کشور در دهه‌های اخیر چندین برابر شده است. آموزش عالی، یکی از منابع درآمد برای امریکاست، زیرا نزدیک به دو میلیون دانشجو، محقق و مدرس خارجی سالیانه در صدها مرکز دانشگاهی و علمی امریکا مشغول تحصیل و پژوهش هستند.

درآمد ملی امریکا از دانشجویان خارجی سالیانه حدود یکصد میلیارد دلار است و این خود یکی از بخش‌های مناسب در اقتصاد امریکا به شمار می‌رود. ولی مهم‌تر از این برای استحکام اقتصاد و افزایش قدرت نرم در امریکا، فرار مغزها و جذب دانشجویان و نیروی انسانی است که تداوم بحران اقتصادی می‌تواند صدمهٔ بزرگی به آن وارد آورد. صنایع فرهنگی، علمی، پژوهشی و آموزشی امریکا چرخ اقتصاد امریکا را می‌چرخانند.

شخصیت‌کشی و شخصیت‌سازی (۱۳۸۸/۰۹/۲۶)

شخصیت‌کشی، نشانهٔ شکست جریان شخصیت‌سازی است. شخصیت‌کشی و شخصیت‌سازی، دو روی یک سکه هستند که استکبار جهانی توسط مزدوران خود از آغاز انقلاب اسلامی ایران تا امروز به طور مرتب انجام داده است. توهین فتنه گران به امام خمینی (ره) و هتک حرمت به ساحت مقدس بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران در وقایع ۱۶ آذر امسال دقیقاً زمانی صورت گرفت که قدرت‌های سلطه گر، فتنه‌جویان، و مخالفان نظام اسلامی ایران، دربرنامه‌های شخصیت‌سازی خود کاملاً شکست خوردند و پس از حوادث انتخابات دهم ریاست جمهوری، تاکتیک شخصیت‌کشی را شدت بخشیدند، غافل از این‌که این بار نیز مانند گذشته از طرف ملت انقلابی و آگاه تودهنی خواهند خورد، زیرا، همان‌طور که مقام معظم رهبری، این هفته در جمع روحانیان و استادان حوزهٔ علمیه فرمودند، فتنه گران بی‌ریشه‌اند.

به خاطر دارم در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، وقتی که شاه معدوم از ایران فرار کرد و چند روز قبل از آن، شورای انقلاب به فرمان حضرت امام خمینی (ره) تشکیل شد، نظر یکی از نخبگان ارشد سیاسی امریکا را که سال‌ها در وزارت خارجهٔ آن کشور عهده‌دار مسئولیت‌های بزرگ بود دربارهٔ شاه و انقلاب اسلامی پرسیدم. او جواب داد: «شاه و اطرافیانش ساختهٔ ما بودند، ولی ریشه نداشتند. باید مواظب خمینی بود. او ریشه‌دار و مردم‌دار است. او از حوزهٔ دینی ـسیاسی می‌آید.» شخصیت‌کشی و حملهٔ استکبار و ایادی آن به امام (ره) با قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع گردید و پیوسته در خارج از مرزهای ایران توسط قدرت‌های استعماری و طاغوت ادامه داشته است.

شخصیت‌سازی و شخصیت‌کشی به عنوان یک شیوهٔ شیطانی و ماکیاولی، تاریخ بسیار طولانی در استعمارگرایی غرب، به ویژه کشورهای امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان دارد. دانشگاه‌ها، مطبوعات و رسانه‌ها، احزاب وجناح‌های سیاسی، سه پایگاه اصلی و مورد نفوذ استکبار و ترور شخصیت و شعبده‌بازی‌های سیاسی و فتنه‌انگیزی و نفاق ودسیسه‌سازی بوده‌اند. در سال‌های اخیر با توسعهٔ فناوری اطلاعاتی و ارتباطی، پایگاه‌های اینترنتی، سایت‌ها و وبلاگ‌ها به این لیست پیوسته‌اند. هدف اصلی

استکبار و امپریالیسم جهانی، از بین بردن شخصیت و مشروعیت و محبوبیت متفکران، علما، دانشمندان، استادان، رهبران سیاسی و به طور کلی، افرادی است که با استقلال فکری، ایمان، تعهد، درایت و شجاعت در مقابل تجاوزات و سلطه گرایی استعمارگران و زورگویان ایستاده‌اند و با هوشمندی باشیاطین روز خود مبارزه می‌کنند.

از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز هیچ فرد و رهبری مانند امام (ره) مورد حملهٔ تبلیغات غرب نبوده است، زیرا هیچ فرد و شخصیتی به اندازهٔ رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران نتوانسته است بنیاد استکبار و نظام سلطهٔ جهانی را به این درجه به لرزه درآورد و باعث بیداری مسلمانان و در حقیقت، همهٔ ملت‌های دنیا گردد. ذهنیت‌سازی و جریان‌سازی سیاسی و فکری، همیشه یکی از شیوه‌های جدید جنگ نرم است و موارد آن را می‌توان در طول تاریخ ۳۰ سالهٔ انقلاب اسلامی ایران توسط غرب و غرب‌گرایان و در سایر کشورها از طریق جنبش‌ها و کودتاهای به اصطلاح مخملی و رنگی مشاهده کرد، که جریان‌های به اصطلاح اصلاحات و جامعهٔ مدنی، نشان و نماد آن‌ها هستند. ولی شخصیت‌کشی و اهانت به مقدسات یک کشور، در یک فرهنگ، و یک دین و یک انقلاب، یک شیوهٔ کهنه و زنگ‌زده و اغلب بی‌فایده است که حکایت از ناامیدی، یأس، سرگیجه و شکست عاملان آن می‌کند. از نظر روان‌شناسی، این‌گونه شیوه‌ها و تکنیک‌های پروپاگاندا، دریچه‌ای به انتحار سیاسی و بی‌تعادلی پروپاگاندیست می‌باشد.

بحران امروز غرب و غرب‌گرایان، بحران فکر و اندیشه است. عکس‌العمل غرب نیز به انقلاب اسلامی ایران و رهبری آن، به خاطر اصالت و معنویت توحیدی این جنبش، اندیشه و موفقیت آن است. ببینید غرب جایزهٔ صلح نوبل خود را به چه کسانی می‌دهد. لیست ۱۰۰ نفر «متفکران» دنیای غرب در مجلهٔ سیاست خارجی امریکا (فارین پالیسی) چه کسانی هستند؟ سران سیاسی غرب از امریکا و انگلیس گرفته تا ایتالیا و آلمان از چه نوع تفکر و جهان‌بینی برخوردار هستند؟ فقها، مجتهدان و مجاهدان غرب را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ عطوفت، کرامت، همبستگی و شهادت در بین آن‌ها چه معنایی دارد؟ اگر آن‌ها این چند هزار بمب اتمی و هیدروژنی و این همه تسلیحات و موشک‌های جنگی و صدها پایگاه نظامی را نداشتند، چگونه می‌توانستند امنیت جانی و فکری برای خود تأمین کنند؟ چرا آنان از مردم شرافتمند ایران هراس دارند؟ چرا آن‌ها دیکتاتورها را پرورش می‌دهند و حمایت می‌کنند؟ چرا همیشه دنبال زور و زر هستند؟ چرا سه قرن است که از سرزمین و کشورهای خود هزاران کیلومتر دورتر رفته و دیگران را به استعمار و استثمار می‌کشند؟

تعجب من این نیست که چرا استکبار و سران فتنه علیه انقلاب و رهبری توطئه می‌کنند و به مقدسات ملی و دینی ما اهانت می‌ورزند. سؤال من این است که چرا با سران فتنه قاطعانه برخورد

نمی‌شود؟ تا آن‌جا که من با نظام‌های غرب آشنا هستم و قوانین و مقررات و سنت‌های تاریخی آن‌ها را مطالعه کرده‌ام، هیچ‌یک از کشورهای غربی، از امریکا گرفته تا اروپا، حتی برای یک روز، این نوع فتنه‌انگیزی و گستاخی را تحمل نمی‌کنند.

در قرآن کریم می‌خوانیم: «لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرضٌ و المرجفون فی المدینة لنغرینّک بهم ثمّ لا یجاوروننک فیها إلّا قلیلاً»؛ یعنی: «اگر منافقان و آن‌ها که دل‌هایشان بیمار است و (همچنین) آن‌ها که اخبار دروغ و شایعات بی‌اساس در مدینه پخش می‌کنند دست از کار خود برندارند تو را بر ضد آنان می‌شورانیم سپس جز مدت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند» (احزاب، آیهٔ ۶۰).

انرژی و محیط زیست (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۰/۰۳)

در نشست کپنهاگ در دانمارک که مسائلی مربوط به محیط زیست و تغییرات آب و هوایی، از جمله موضوع گرم شدن کرهٔ زمین، ذوب شدن یخ‌های قطبی و تولید و انتشار گازها و آلاینده‌های کربنی، مورد بحث و مذاکره است، امریکا تنها کشوری است که با تولید بیشترین آلودگی‌های صنعتی در کرهٔ زمین، توجهی به‌کاهش این فاجعهٔ بزرگ بشری نمی‌کند.

ایالات متحد امریکا در زمان ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، پیمان سال ۱۹۹۷ کیوتو را، که در ژاپن به تصویب جامعهٔ بین‌المللی رسیده بود، امضا نکرد و مدعی شد که کاهش ۵ درصدی آلاینده‌های کربنی به اقتصاد امریکا صدمه خواهد زد. یک دهه بعد، یعنی در سال ۲۰۰۷، این ولخرجی نظام سرمایه‌داری امریکا بود که ایالات متحد و در حقیقت، دنیای به اصطلاح توسعه‌یافته و فراصنعتی را در بحران مالی و رکود اقتصادی غوطه‌ور کرد.

امسال نیز در نشست کپنهاگ، دولت باراک اوباما بدون توجه به تعهدات قبلی، در این اجلاس شرکت کرد بدون این‌که خود را ملزم به اجرای تصمیمات این نشست جهانی کرده باشد. امریکا، چین، هند و کشورهای صنعتی اروپا بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ کربن و آلوده‌کنندهٔ محیط زیست در دنیا هستند، در حالی که کشوری مانند نپال که از نظر اقتصادی، یکصد و پانزدهمین کشور دنیاست و بیشتر مردم آن کشاورز هستند، کمترین سهم را در آلوده کردن محیط زیست دارد، و در معرض بزرگ‌ترین تهدید و آسیب قرار گرفته است. نپال کشوری آسیایی است که بیشتر خاک آن روی رشته کوه‌های هیمالیا قرار گرفته و موضوع گرم شدن کرهٔ زمین، ذوب شدن یخ‌ها و زیر آب رفتن این کشور در سال‌های آتی، توجه جهانیان را جلب کرده است. دانشمندان همچنین تخمین می‌زنند که با رسیدن به نیمهٔ قرن بیست‌ویکم، یعنی سال ۲۰۵۰، یک‌سوم جنگل‌های مناطق بزرگ آمازون در امریکای

جنوبی بر اثر آلودگی محیط زیست از بین خواهد رفت. بحران مدیریت نظام جهانی کاملاً در نشست کپنهاگ مشهود بود.

مصرف بی‌حد و حصر و نامحدود نفت، زغال سنگ، و گاز، بزرگ‌ترین علت آلودگی محیط زیست است. امریکا با داشتن فقط ۶ درصد جمعیت دنیا ۲۵ درصد انرژی تولیدشده از نفت و گاز و زغال سنگ جهان را مصرف می‌کند و اکثر نفت و گاز ایالات متحد را سایر کشورهای دنیا در خاور میانه و امریکای جنوبی تأمین می‌کنند. در سال ۲۰۰۳ دیوید فرام، نویسندهٔ سخنرانی‌های کاخ سفید دولت بوش در کتاب خود تحت عنوان مرد درست نوشت که «جنگ علیه تروریسم را به راه انداختند تا ثبات یک‌چهارم از انرژی کرهٔ زمین حفظ شود و از طریق امنیت انرژی و نفت برای همهٔ ما [امریکایی‌ها] سعادت بیاورد». یک سال بعد در ۲۰۰۴ میلادی مایکل کلر، یکی از نظریه‌پردازان انرژی و نفت امریکا وضعیت منابع نفت و گاز دنیا را از دیدگاه امریکا این‌طور خلاصه کرد: «نفت دیگر تنها یک کالا نیست، بلکه یک امر امنیت ملی است که تحت نظر و نظارت و کنترل وزارت دفاع قرار گرفته و برای حفاظت آن دخالت نظامی به هر بهایی لازم شده است.»

واحدهای فرماندهٔ نیروهای نظامی امریکا در مناطق جنوبی امریکای لاتین، از منافع نفتی کمپانی آکسیدنتال پترولیوم امریکا در کلمبیا و لوله‌های نفت و گاز آن نواحی محافظت می‌کند. پرسنل گارد ملی کشور کلمبیا نیز که توسط امریکا حمایت می‌شود کارآموزی خود را در پایگاه‌های نظامی ایالات متحد، به ویژه در ایالات کارولینای جنوبی، تکمیل کرده‌اند.

طبق نوشتهٔ روزنامهٔ وال استریت ژورنال، ارگان نخبگان بازرگانی و مالی امریکا، یکی از وظایف قوای نظامی امریکا در آفریقا حفاظت منابع و چاه‌های نفت نیجریه است که حدود ۲۵ درصد از نفت وارداتی امریکا را تأمین می‌کند. در حملهٔ امریکا به عراق، هدف اصلی ارتش امریکا، طبق فرمانی که دریافت کرده بودند، محافظت وزارت نفت عراق و دسترسی به نقشه‌های منابع و چاه‌های نفت بود و به همین جهت، تنها ساختمانی که در بغداد اصلاً صدمه ندید همین وزارتخانه و آرشیو و اسناد آن بود. دومین نقشهٔ مهمی که امریکایی‌ها در آن زمان تهیه کردند و در دست داشتند نقشه‌هایی بود که «گروه سیاست‌گذاری توسعهٔ انرژی ملی» به ریاست دیک چنی، معاون رئیس جمهوری امریکا در سال ۲۰۰۱ میلادی، و با ملاحظهٔ نقشهٔ امنیت ملی امریکا از احتیاجات انرژی برای قرن بیستم و بیست‌ویکم تهیه کرده بودند. نقشهٔ امریکا این بود که با تسخیر کشورهای نفت‌خیز «یاغی و سرکش» و دسترسی کامل به چاه‌های نفت و گاز طبیعی آن‌ها احتیاجات انرژی و اهداف امنیت ملی امریکا را که همان دستگاه پیچیدهٔ «نظامی ـ صنعتی» باشد تأمین کنند.

در چنددههٔ گذشته دخالت نظامی امریکا در دنیا اغلب برای دسترسی به چاه‌های نفت و منابع

انرژی و کنترل لوله‌کشی‌های گاز و نفت بوده است. دخالت نظامی امریکا در سومالی در دهۀ ۱۹۹۰ که به نام کمک‌های امدادی و انسانی انجام گرفت طبق تحقیقات و مقالاتی که روزنامۀ لس آنجلس تایمز انجام داد در حقیقت، برای منابع نفت آن منطقه بود. وقتی که دولت سرسپرده و طرفدار غرب در اوایل دهۀ ۱۹۹۰ در سومالی سقوط کرد در واقع منابع چهار کمپانی نفتی امریکا یعنی شورن، آموکو، کونوکو وفیلیپس را به خطر انداخت. حملۀ نظامی امریکا به ناحیۀ بالکان و یوگوسلاوی سابق در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ آن‌طور که کارشناسان گزارش دادند به جهت حفاظت مناطق جنوبی یوگوسلاوی بود که لوله‌های گاز و نفت دریای خزر را از بلغارستان به دریای سیاه وصل، و از آن‌جا به دریای آدریاتیک حمل می‌کرد.

در سال ۲۰۰۲، نشریۀ آسیا تایمز مدعی شد که تمام مناطق و کشورهایی که لوله‌های گاز و نفت از آن‌ها عبور می‌کند مورد حملۀ امریکا قرار گرفته‌اند. مذاکرات امریکایی‌ها با طالبان، قبل از سال ۲۰۰۱ میلادی، بیشتر برای حفاظت ساختمان لوله‌های گاز و نفت از ترکمنستان به افغانستان و پاکستان بود که شرکت امریکایی یونوکال به عهده داشت.

البته دست‌اندازی و تصرف امریکا بر منابع و چاه‌های نفت عربستان سعودی در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت در دهۀ ۱۹۳۰ و تشکیل شرکت نفت آرامکو که تا امروز مدیریت نفت و انرژی آن منطقه را به عهده دارد برهیچکس پوشیده نیست. یکی از انگیزه‌های اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امریکایی‌ها علیه ایران دسترسی امریکا به نفت ارزان ایران و تشکیل کنسرسیومی بود که شرکت‌های امریکایی در آن بیشترین سهم را دارا بودند. لشکرکشی‌های متعدد امریکا به مناطق خلیج فارس و کشورهای خاورمیانه و احداث پایگاه‌های آن‌ها، از بحرین و قطر و کویت گرفته تا عربستان سعودی و عراق، برای حفظ منافع انرژی و نفت ایالات متحد در این حوزۀ سوق‌الجیشی دنیا بوده است. وضعیت فعلی امپریالیسم نفت و انرژی امریکا شباهت زیادی به سیاست‌گذاری و نقشه‌ای دارد که لرد کرزن، سیاستمدار انگلیسی، پس از پایان جنگ جهانی اول برای انگلستان در ممالک عربی و خاورمیانه تنظیم کرده بود. طبق نقشۀ لرد کرزن: «دستگاه اعراب تحت کنترل و نفوذ و راهنمایی بریتانیا و به دست مسلمانان بومی و تا حد امکان توسط کارمندان عربی اداره خواهد شد. تسخیرکنندگان این سرزمین‌ها [یعنی امپراتوری بریتانیا] نباید این کشورها را به مستعمرات رسمی خود ملحق کنند، بلکه آن‌ها باید به صورت تحت‌الحمایه و زیر نظر و نفوذ و در صورت احتیاج توسط کشورهای دیگری، که به ظاهر استقلال دارند، مورد حفاظت قرار گیرند.»

به عبارت خیلی ساده، امریکا با حفظ ذخایر سرشار نفت خود در منطقۀ آلاسکا و با استفاده و تسخیر چاه‌های نفت و انرژی دیگران، نه تنها توانسته است نفت و سوخت ارزان برای خود تهیه کند،

بلکه با مصرف بی‌حد و حصر منابع گاز و نفت و اسراف فوق‌العاده، در پیشرفت اقتصادی خود، به آلودگی محیط زیست کمک کرده و برای وصول اهداف خود و کمک به سیستم صنعتی ـ نظامی ایالات متحد به جنگ و دخالت‌های نظامی در دنیا دست زده است.

انرژی و محیط زیست (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۰/۱۰)

درکتابی که تحت عنوان بحران‌های نامرئی با همکارانم پروفسور جورج گربنر از دانشگاه‌پنسیلوانیا و پروفسور هربرت شیلر از دانشگاه‌کالیفرنیا در سال ۱۹۹۶ میلادی تدوین کردیم، نشان دادیم که بسیاری از دولتمردان و رسانه‌های مسلط ایالات متحد امریکا از بیان بسیاری از بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی که در حال شکل‌گیری است به دلایل مختلفی خودداری می‌کنند و بدین ترتیب، شهروندان و افکار عمومی خود ودنیا را قبل از این‌که از آن مطلع شوند، در یک موقعیت انجام شده قرار می‌دهند. از جمله بحران‌هایی که ما در این کتاب بدان پرداختیم بحران اقتصادی و رکود مالی، بحران مسکن، بحران کار و اشتغال، و بحران آلودگی محیط زیست، به ویژه اسراف انرژی و تولید زباله و ضایعات سمی مواد هسته‌ای بود.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱ میلادی، لارنس سامرز، یکی از اقتصاددان‌های ارشد امریکا در بانک جهانی، یادداشتی به همکاران خود در آن بانک فرستاد و پیشنهاد کرد از آن‌جا که آلودگی محیط زیست بر اثر مصرف انرژی وفعالیت‌های صنعتی و هسته‌ای درکشورهای به اصطلاح توسعه‌یافته مثل امریکا و اروپا رو به ازدیاد است وکشورهای به اصطلاح در حال توسعه از این آسیب تا اندازه‌ای مصون مانده‌اند، بهتر است زباله‌های محیط زیست امریکا و اروپا برای دفن به‌کشورهای کمترصنعتی، وکشاورزی در آفریقا و آسیا و امریکای جنوبی انتقال پیدا کند. او با خردگرایی اقتصادی، این انتقال زباله‌ها را به‌مناطق پاک وکم آلوده یک اقدام و پدیدهٔ معمولی محیط زیست عنوان نمود. این پیشنهاد به قدری خودپسندانه، یکطرفانه وتوهین آمیز بود که حتی‌عکس‌العمل مجلهٔ نولیبرال‌های غرب یعنی اکونومیست لندن را برانگیخت (اکونومیست، ۱۵ فوریهٔ ۱۹۹۲) و بانک جهانی مجبور به عذرخواهی شد. چندی نگذشت که لارنس سامرز از طرف بیل‌کلینتون، رئیس جمهور اسبق امریکا، به قائم‌مقامی وزارت خزانه‌داری امریکا منصوب گردید و در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش برای چند سال در سمت ریاست دانشگاه هاروارد انجام وظیفه کرد. او اکنون در دولت باراک اوباما در کاخ سفید، ریاست شورای اقتصادی را به عهده دارد و یکی از مشاوران و دستیاران ارشد رئیس جمهورکنونی است.

واردات نفت وگاز ارزان از خارج به امریکا از طریق تسلط بر منابع انرژی خاور میانه، آفریقا، و امریکای جنوبی و مصرف فوق‌العادهٔ آن در توسعهٔ صنایع وکارخانجات خودروسازی، شیمیایی و

تسلیحاتی در حقیقت، یکی از یارانه‌های بزرگ و اصلی دولت امریکا به شرکت‌ها و کمپانی‌های ایالات متحد امریکاست. این سوخت فراوان، ولی بسیار ارزان انرژی در خدمت توسعهٔ صنایع امریکا و مصرف‌گرایی باعث شده است که شهروندان امریکایی نسبت به مردم اروپا و بسیاری نقاط دیگر در دنیا از قیمت و بهای مناسب سوخت از جمله بنزین و گاز استفاده کنند و بازار صنایع خودروسازی رونق بیشتری پیدا کند. بدین ترتیب، انرژی و نفت به مدت نزدیک به یک قرن، اساس سیاست امنیتی و سیاست خارجی و جهانی امریکا بوده است. امریکایی‌ها ۲۵ درصد انرژی دنیا را مصرف می‌کنند، در حالی که فقط ۵ درصد منابع انرژی دنیا را در دست دارند.

امریکایی‌ها دو برابر اروپایی‌ها نفت و انرژی مصرف می‌کنند. از ۵۲۰ میلیون خودرو در دنیا بیش از ۲۰۰ میلیون دستگاه در امریکا تردد می‌کنند. حال اگر کشور هند با جمعیت یک میلیارد و سیصدهزار نفری و کشور چین با جمعیتی که تقریباً یک‌چهارم جمعیت کل دنیا ــ یعنی حدود ۱,۵ میلیارد ــ تخمین زده شده است عادات مصرفی امریکایی‌ها را دارا باشند، آلودگی کرهٔ زمین به لایه‌های کربنی، چندین برابر سالیانه افزایش خواهد یافت. در یک سال اخیر، بیکاری در امریکا بر اثر رکود اقتصادی به ۱۰ درصد، یعنی ۳۰ میلیون نفر، افزایش یافته است و گرچه بسیاری از بنگاه‌های مالی و بازرگانی امریکا مانند بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کارخانجات خودروسازی، خود را ورشکسته اعلام کرده‌اند، ولی سود ۶ ماه دوم سال ۲۰۰۸ میلادی کمپانی انرژی و نفت امریکا، اکسون، از ۳۰ میلیارد دلار تجاوز می‌کرد. رئیس کمپانی اکتشافی اکسون‌موبیل امریکا در سال ۲۰۰۳ نوشت: «تولید نفت و گاز طبیعی از منابع کنونی سالیانه حدود ۴ تا ۶ درصد کاهش یافته است. برای این‌که احتیاجات نفت را در سال ۲۰۱۵ میلادی تأمین کنیم احتیاج به ۱۰۰ میلیون بشکه نفت در روز داریم، [یعنی] تقریباً ۸۰ درصد نفت تولیدی امروز دنیا. به عبارت دیگر، در سال ۲۰۱۵ باید به اندازه‌ای نفت و گاز تولید کنیم که ظرفیت آن، مساوی با ۸ بشکه از ده بشکهٔ امروزی نفت باشد.» دسترسی به منابع انرژی دنیا و شیوهٔ استفاده از این منابع یکی از عوامل مهم در جنگ و اختلافات و کشمکش‌های بین‌المللی و امنیتی بوده است.

جریان چرخش باد و مخازن آب، دو عامل اصلی انرژی در قرن هجدهم میلادی بود که امپراتوری هلند را بر دیگران برتری می‌داد. ناوگان نیروی دریایی هلند و جریان تبدیل باد و آب به انرژی مورد احتیاج آن کشور توازن قدرت بین‌المللی را تغییر داد. در قرن نوزدهم بزرگ‌ترین منبع انرژی امپراتوری بریتانیا را معادن زغال سنگ تشکیل می‌داد. پیدایش و اکتشاف نفت به عنوان منبع اصلی انرژی با آغاز قرن بیستم و با افول امپراتوری بریتانیا و ظهور امپراتوری امریکا همراه است.

رقابت امریکا و انگلیس برای دستیابی به چاه‌های نفت از دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی

شروع می‌شود. قراردادسایکس ـ پیکو در ۱۹۱۶ و تقسیم خاورمیانه بین انگلیس و فرانسه و آلمان با شناسایی منابع نفت در این منطقه ارتباط دارد.

لرد کرزن در سال ۱۹۲۱ رسماً اعلام می‌کند که امریکا احتیاج به نفت خاورمیانه ندارد و نباید بر چاه‌های نفت این منطقه تسلط داشته باشد، زیرا خود دارای معادن و منابع انرژی زغال سنگ و نفت است. از اوایل قرن بیستم قدرت نیروی دریایی کشورهای اروپایی و امریکا با منابع و سوخت انرژی حاصل از نفت رابطه پیدا می‌کند و نخست‌وزیر آن زمان فرانسه ژرژ کلمانسو، اظهار می‌دارد که «نفت مانند خون لازم است». در پایان جنگ جهانی اول لرد کرزن اعلام می‌کند که «متفقین بر روی نفت پیروزی خود را پیدا کردند». جان راکفلر، سرمایه‌دار بزرگ امریکا و صاحب کمپانی بزرگ استاندارد اویل امریکا در ۱۹۰۹ میلادی می‌گوید: «سفرا، کنسولگری‌ها و دبیران و وزیران دولت [امریکا] امیال و اهداف ما [کمپانی و شرکت‌های نفت] راپیش بردند.» در ۱۸۸۵ میلادی ۷۰ درصد معاملات کمپانی تازه‌تأسیس استاندارد اویل راکفلر در خارج از کشور و در دنیا انجام می‌شد و این بنگاه حتی سازمان جاسوسی و خبرچینی خود را دارا بود.

محیط زیست فیزیکی و محیط زیست فرهنگی، دو عامل اصلی جنگ‌ها در قرن بیست‌ویکم خواهد بود و ذخایر و مصرف گاز طبیعی به عنوان منبع اصلی انرژی، همان اهمیت را در سطح بین‌الملل و جهانی پیدا خواهد کرد که منابع وچاه‌های نفت در قرن بیستم میلادی دارا بودند. در اواسط قرن بیستم، نصف شرکت‌های غول‌آسای امریکا راکمپانی‌های نفت و انرژی تشکیل می‌دادند. امروز شرکت‌های بزرگ و فراملی اطلاعاتی و ارتباطی و صنایع فرهنگی، نصف دیگر آن را تشکیل می‌دهند. کمپانی استاندارد اویل قرن بیستم راکفلر و شرکت مایکروسافت بیل گیتس، هر دو، سر و ته یک کرباس هستند؛ آنچه فرق کرده است محیط زیست فناوری و کیفیت و کمیت‌های فرهنگ و اندیشه در جهان است. دراین‌جاست که جایگاه ایران در صحنهٔ جهانی، بس بزرگ و مؤثر می‌شود و آن نه تنها برای موقعیت سوق‌الجیشی و منابع سرشار نفت و گاز طبیعی و غیره است، بلکه برای آن است که ایران در طول تاریخ بشریت و تمدن نقش بسیار مهم و بزرگی را ایفا می‌کرده که انقلاب اسلامی ایران با تمام شکوه و عظمت آن، نمونهٔ بارزی از این جریان تاریخی به شمار می‌رود.

حفاظت محیط زیست، هم از جنبهٔ فیزیکی و هم از جنبهٔ فرهنگی می‌تواند و باید دریچه‌ای به سوی برقراری یک نظام نوین جهانی باشد.

اعترافات اوباما (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۰/۱۷)

باراک اوباما رئیس جمهور امریکا، در اولین سخنرانی خود در سازمان ملل به یک رشته از تخلفات

ایالات متحد امریکا در سال‌های اخیر اعتراف کرد که متأسفانه رسانه‌ها کمتر به این موارد توجه کردند. اوباما در سخنرانی خود بسیاری از موضوعات چهار سال اخیر دکتر احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران را به زبان دیگر تکرار کرد. ۲۵ مورد از اعترافات باراک اوباما به شرح زیر است:

۱. در سال‌های گذشته امریکا در بسیاری موارد، خودسرانه و بدون توجه به جامعهٔ بین‌المللی، آن‌چنان رفتار کرده است که احساسات ضد امریکایی را دامن زده و باعث شده است که دیگران به صورت مشترک از عملیات ایالات متحد دوری جویند.

۲. اکنون وقت آن رسیده است که دنیا به مسیر جدیدی حرکت کند. ما باید دوره‌ای را شروع کنیم که همه به یکدیگر احترام بگذاریم. تنها حرف کافی نیست. باید با هر حرف عمل نیز همراه باشد.

۳. در روز اولی که من مسئولیت ریاست جمهوری را به دست گرفتم شکنجهٔ زندانیان را توسط ایالات متحد امریکا ممنوع کردم.

۴. ما تصمیم داریم جنگ عراق را به صورت مسئولانه خاتمه دهیم و نیروهای خود را از خاک عراق خارج کنیم. تمام قوای نظامی امریکا تا پایان سال ۲۰۱۱ میلادی (دو سال دیگر) باید عراق را ترک کنند.

۵. اولویت‌هایی را برای دنیای بدون تسلیحات اتمی، که آرزوی همه است، ترسیم کرده‌ام.

۶. ما مجدداً با سازمان ملل همکاری می‌کنیم. ما حساب‌های خود را (قرض‌های خود را) به سازمان ملل پرداخت کرده‌ایم. ما در شورای حقوق بشر شرکت می‌کنیم.

۷. اگر ما راستگو هستیم، باید اعتراف کنیم که ما به مسئولیت خود عمل نکرده‌ایم.

۸. سازمان ملل از کشورهای مستقل با حاکمیت ملی تشکیل شده است. این غم‌انگیز بوده، ولی باعث تعجب نیست که این سازمان به یک جایگاه تفرقه و فتنه تبدیل شده است به جای این‌که یک جایگاه مشترک برای مسیر اتحاد باشد.

۹. هیچ کشوری نباید کشور دیگری را تحت سلطهٔ خود درآورد. توازن قدرت بین‌الملل دوام نخواهد داشت. جدایی بین کشورهای جنوب و شمال دنیا، در این جهان ودنیایی که همه به هم احتیاج دارند، معنا ندارد و همین‌طور ائتلافی که بر جنگ سرد استوار باشد.

۱۰. آینده‌ای که امریکا می‌خواهد، آینده‌ای است که همهٔ ملت‌ها و دولت‌های دنیا به یکدیگر احترام بگذارند و حقوق یکدیگر را به رسمیت بشناسند و درعین حال مسئولیت‌های آن را قبول کنند.

۱۱. در مرحلهٔ اول ما باید از ترویج تسلیحات اتمی جلوگیری، و برای یک دنیای بدون بمب اتمی تلاش کنیم.

۱۲. همهٔ ملت‌ها حق استفادهٔ صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای را دارا هستند و همهٔ ملت‌ها باید برای انهدام همیشگی تسلیحات هسته‌ای از روی کرهٔ زمین تلاش کنند.

۱۳. امریکا تصمیم دارد قول و قرارهای خود را با دیگران حفظ کند و به آن‌ها وفادار باشد.

۱۴. همهٔ ما باید از مقررات معاهدهٔ اِن پی تی پشتیبانی کنیم.

۱۵. اجازهٔ کشتن مرد و زن و کودک نباید داده شود. در این مورد نباید تردیدی در ملت‌ها و دولت‌ها وجود داشته باشد.

۱۶. آینده باکسانی است که سازنده هستند نه مخرب؛ آن‌هایی که باور دارند کینه و تفرقه می‌تواند پایان یابد و دوران جدیدی شروع گردد.

۱۷. ما مجدداً تأکید می‌کنیم که امریکا مشروعیت شهرک‌سازی اسرائیل را در اراضی اشغال‌شده قبول ندارد.

۱۸. روزهای امریکا در مورد تهیهٔ انرژی (نفت و گاز) ارزان پایان یافته است.

۱۹. دنیا در انتظار بهبود دوران بدترین بحران و رکود اقتصادی جهان است.

۲۰. هیچ ملتی نباید استبداد و ظلم ملت و دولت دیگری را تحمل و قبول کند.

۲۱. هر چند که روزها تاریک به نظر می‌رسند، اما موفقیت باکسانی است که برای عدالت تلاش می‌کنند.

۲۲. من سوگند می‌خورم که امریکا همیشه باکسانی خواهد بود که برای کرامت و عزت و حقوق خود تلاش می‌کنند.

۲۳. دموکراسی نمی‌تواند از خارج بر ملت‌ها تحمیل شود.

۲۴. من اعتراف می‌کنم که امریکا در بسیاری موارد در ترویج دموکراسی گزینهٔ خوبی را انتخاب نکرده است.

۲۵. امریکا آماده است فصل جدیدی را در همکاری‌های بین‌المللی شروع کند. فصلی که حقوق دیگران محترم شناخته شود.

اکنون گذشت زمان، این اعترافات اوباما را به امتحان گذاشته است.

اعترافات اوباما (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۰/۲۴)

یک سال تمام از ریاست جمهوری باراک اوباما در ایالات متحد می‌گذرد. یک سالی که او نه تنها تغییرات‌بنیادین در داخل و خارج مرزهای امریکا انجام نداده، بلکه‌سیاست‌های او نگرانی و اضطراب بیشتری در بین مردم امریکا و افکار عمومی دنیا ایجاد کرده است. تنها موفقیت او در این مدت، تصویب لایحهٔ بیمهٔ بهداشت و درمان عمومی توسط کنگرهٔ امریکاست که اگر عملی شود ۴۰ میلیون از ۳۰۰ میلیون شهروند امریکایی را، که تا امروز بدون بیمهٔ بهداشت بودند، شامل خواهد شد. ولی

همین لایحهٔ بهداشت عمومی، عصبانیت عدهٔ بسیاری ازمالیات‌دهندگان امریکایی را برانگیخته است، زیرا هزینهٔ ۱۰ تریلیون دلاری آن، علاوه بر هزینه‌های سنگین جنگ‌های عراق و افغانستان، باید از جیب مردم امریکا پرداخت شود و این در شرایطی است که رکود اقتصادی و ورشکستگی‌های مالی یک سال اخیر بیش از ۱۰ درصد یعنی ۳۰ میلیون امریکایی را بیکار کرده است.

در سال جدید، انتظارات از اوباما در سطح ملی و بین‌المللی واقعی خواهد بود. اگر او نتواند در آیندهٔ نزدیک، اشتباهات خود را تصحیح کند و با دیدگاه جدید به مسائل روز و مشکلات سیاست خارجی امریکا بپردازد، مردم و جامعهٔ بین‌المللی، علیه دولت او صف‌آرایی خواهند کرد. این یک حقیقت است که دنیا دیگر تحمل تجدیدسیاست‌های جورج دبلیو بوش در نقاب جدید را ندارد. هنری ادمز، تاریخ‌نویس امریکایی در آغاز قرن نوزدهم ادعا می‌کرد که اگر قرار است قوانین تاریخ نوشته شود و فرمولی برای آن تهیه شود، این امر باید بر مبانی و بنیاد تجربیات امریکا اندازه‌گیری گردد. ولی زمان این نوع تفکرات و آرزوها مدت‌هاست که پایان یافته است.

ماه گذشته اوباما در مراسم دریافت جایزهٔ صلح نوبل از «جنگ عدالتخواهانه» برای تأمین صلح صحبت کرد، بدون این‌که به مخاطبان خود یادآوری کند که در حقیقت، او با این سخنان اظهارات رؤسای سابق ایالات متحد امریکا را تأیید می‌کند. تئودور روزولت در سخنرانی دریافت جایزهٔ نوبل برای صلح در سال ۱۹۰۶، از تشکیل «جامعهٔ صلح» که در آن، قدرت‌های بزرگ نقش اصلی را ایفا می‌کنند صحبت کرد. وودرو ویلسون، رئیس جمهور اسبق (زمان جنگ جهانی اول) آن کشور نیز در گزارش سالیانهٔ خود به کنگرهٔ امریکا در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۱۷، از تشکیل «کنسرت قدرت‌های بزرگ» برای صلح جهانی سخن گفت. در ۱۹۴۲ در جنگ جهانی دوم، فرانکلین روزولت گفته‌های رؤسای جمهور پیشین امریکا را این‌طور تکرار کرد که توجیه اصلی برای تأسیس سازمان ملل متحد باید این باشد که «تصمیمات اصلی و حقیقی توسط قدرت‌های بزرگ، یعنی ایالات متحد امریکا، بریتانیای کبیر، روسیه و چین که در آینده پلیس دنیا خواهند بود، گرفته شود». در یک سالی که گذشت، اوباما تنوع نژادی خود به عنوان اولین رئیس جمهور سیاه‌پوست و آفریقایی‌نژاد امریکا را در هرموقعیتی که می‌توانست مطرح می‌کرد. مهرورزی و محبت مردم در انتخاب اوباما به ریاست جمهوری هیچ‌گاه خالصانه نبود، بلکه در بسیاری موارد، نشانه و شاخص تنفر آن‌ها ازسیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ بوش و همکاران نومحافظه‌کار رئیس جمهور سابق به شمار می‌رفت. اعطای جایزهٔ صلح نوبل به اوباما نیز توسط دولتمردان سوئد و نروژ بیشتر برای اظهار نفرت ازسیاست‌های احمقانهٔ دولت بوش بود و نه برای مقبولیت و خدمات صلح‌آمیز رئیس جمهور جدید که هنوز نشانه‌ای از آن دیده نشده بود.

اوباما فرصت‌های بسیار مناسب و مهمی را که نصیب او شده بود در این یک سال از دست داد. او

در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری بارها به مردم امریکا قول داده بود که زندان گوانتانامو را خواهد بست، قوای نظامی امریکا را در اسرع وقت از عراق خارج خواهد کرد، با دکتر احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران چهره به چهره صحبت خواهد کرد، فصل جدیدی را در روابط بین‌الملل شروع خواهد کرد، به کشتار مردم بی‌گناه و شکنجه و آزار آن‌ها خاتمه خواهد داد و ... ولی در عمل، اوباما تا به امروز کارهای مبتکرانه‌ای انجام نداده است. بیشترین وقت اوباما و امریکا در این یک سال روی تبلیغات، سخنرانی و برنامه‌های تنظیم شده توسط «روابط عمومی» برای او گذشت. اولین مصاحبهٔ رئیس جمهور جدید امریکا در دنیا با شبکهٔ تلویزیونی «العربیه» متعلق به عربستان سعودی بود و بعد از آن، سخنرانی در پارلمان ترکیه، در دانشگاه قاهرهٔ مصر و مکان‌هایی که مشاوران او فکر می‌کردند می‌توانند حیثیت و احترام از دست رفتهٔ امریکا را احیا کنند. ولی تبلیغ خوب باید با عمل همراه باشد، که نبود.

چالش بزرگ سیاست خارجی اوباما جنگ افغانستان و چالش مهم داخلی او بحران اقتصادی و نابسامانی و ورشکستگی‌های مالی امریکاست. در این دو جبهه در یک سال اخیر، نه تنها موفقیت‌هایی نصیب اوباما نگردیده، بلکه وضع افغانستان وخیم‌تر شده و بیکاری و آشفتگی اقتصادی در ایالات متحد افزایش یافته است. تعجب‌آور است که امریکا پس از آن همه تجربیات تلخ در جنگ‌های ویتنام، عراق، افغانستان و غیره اکنون به دخالت‌های نظامی در پاکستان و یمن دست زده است و در مقابل جنایات صورت گرفته در غزه مطابق معمول از رژیم اسرائیل حمایت می‌کند.

در داخل امریکا نیز اوباما دشمنان زیادی پیدا کرده است. از شبکهٔ تلویزیونی «فاکس نیوز» جمهوریخواهان گرفته تا جناح دست راستی و نومحافظه‌کاران، به طور کلی مخالفان تندروی اوباما، او را «رئیس جمهور غیرقانونی امریکا» معرفی می‌کنند. چنددستگی بین نخبگان مختلف امریکا و جناح‌های سیاسی به دلایل نژادی، مذهبی، و اجتماعی افزایش پیدا کرده است.

در سطح بین‌الملل، رئیس جمهور امریکا در ردیف نیکولا سارکوزی فرانسوی، گوردون براون انگلیسی، صدر اعظم آلمان، آنگلا مرکل، و رهبر امروزی ایتالیا، برلوسکونی، قرار گرفته است. بحران رهبری در اردوگاه غرب تبدیل به یک مسئلهٔ جدی شده است.

اوباما اکنون در آستانهٔ دومین سال ریاست جمهوری خود در محک آزمایش و امتحان بزرگ‌تری قرار گرفته است. او باید بداند فرصت‌هایی که از ناحیهٔ خداوند به بندگان هدیه می‌شود همیشه زودگذرند. اوباما وقت زیادی ندارد.

شناخت انقلاب اسلامی ایران (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۱/۰۱)

سی و یک سال از پیروزی باشکوه انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد. در آستانهٔ چهارمین دههٔ انقلاب، به

طور خلاصه می‌توان گفت که انقلاب اسلامی ایران، انقلابی مقدس و وحدت‌گراست و بهترین راه ممکن برای درک آن، بهره‌گیری از علوم قرآنی در چارچوب جامعه‌شناسی اسلامی است و بس. پس از قرن‌ها پژوهش و تفحص، هنوز نظریهٔ جامعی که طبیعت انقلابات مختلف قرون گذشته را تبیین و قانون واحد آن را پیدا کند، وجود ندارد. در علوم انسانی و اجتماعی، چه در غرب و چه در شرق، نظریات ارائه شدهٔ اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی دربارهٔ انقلابات دو قرن گذشته، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب روسیه و چین، همه یک‌بعدی و بسته به رشتهٔ اختصاصی صاحب‌نظران مکتب‌های مختلف بوده است. انقلاب اسلامی ایران، انقلابی سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی در معنای تاریخ معاصر نیست، بلکه انقلاب ویژه و نادری است که جایگاه آن از جنبهٔ تاریخی می‌توانند در ردیف انقلاب دورهٔ کلاسیک اسلام باشد، زیرا این جنبش عظیم، انرژی و انگیزه و جهت خود را از رستاخیز توحیدی اسلام به دست آورد و ریشهٔ مشروعیت آن از الگوی کلامی و حقانی مبارزات محمدی و حسینی الهام گرفته و آبیاری شده است.

امام خمینی (ره) رمز موفقیت انقلاب اسلامی را در وحدت کلمه می‌دانند و می‌فرمایند: «رمز موفقیت ما، که قدرت‌های بزرگ دنیا را عقب نشاند و یک قدرت شیطانی مثل قدرت خاندان پهلوی را فروریخت، این رمز موفقیت همین وحدت اقشار و وحدت کلمه بود. اگر بنا بود که قشر روحانی تنها می‌خواست به جنگ این‌ها برود خفه می‌کردند او را؛ نویسنده می‌خواست به جنگ آن‌ها برود آن‌ها را از بین می‌بردند؛ دانشگاهی می‌خواست این کار را بکند نمی‌توانست؛ بازار می‌خواست این کار را تنها بکند نمی‌شد؛ دهقان می‌خواست بکند نمی‌شد. این‌که همه چیز را ما به دست آوردیم، و ان شاء الله بعد هم به دست می‌آوریم، این برای همین پیوستگی است که بین اقشار ملت حاصل شد. و ما باید این همبستگی را نگه داریم» صحیفهٔ نور، ج ۵، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱، ۲۹ بهمن ۱۳۵۷). و جای دیگر می‌فرمایند: «ما همه برادر هستیم و همه با هم باید باشیم. رمز پیروزی ما همین وحدت کلمه و پیوستگی ما به هم بود. رمز پیروزی ما توجه به خدای تبارک و تعالی و پاسداری از اسلام بود. این رمز را حفظ کنید، این وحدت را حفظ کنید، این همبستگی را حفظ کنید، این توجه به اسلام را حفظ کنید» (همان، ج ۵، ص ۲۱۳، ۷ فروردین ۱۳۵۸). همهٔ مورخان و پژوهشگران غرب و شرق که دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران سخن گفته و کتاب نوشته‌اند به این وحدت و مشارکت عمومی و طبقاتی و شهری و روستایی جنبش و انقلاب ما اشاره کرده و آن را حتی از انقلاب‌های فرانسه و روسیه فراگیر و عالمگیرتر ذکر کرده‌اند. این یک حقیقت بزرگی است که باید در تاریخ انقلابات بشری ضبط گردد.

اهمیت و عظمت انقلاب اسلامی در این است که با گذشت یک قرن از استیلای غرب بر سرزمین‌های مسلمان، کشورمان در مقابل سلطه‌گرایی غرب ایستاد و بلکه این نگرانی را در اروپا و

امریکا به وجود آورد که ممکن است نهضت اسلامی بار دیگر مسلمانان را در سایهٔ الگوی واحد سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی، و در لوای مفهوم امت اسلامی، به عظمت قبلی خود برگرداند. انقلاب اسلامی، تمام انقلاب‌های چند قرن گذشته از جمله انقلاب انگلستان (۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ میلادی)، انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ میلادی)، انقلاب روسیه (۱۹۱۷ میلادی)، انقلاب چین (۱۹۴۸ میلادی) و انقلاب کوبا (۱۹۵۸ میلادی) و بقیه راکنار گذاشت و معادلات حاصل از آن‌ها را بر هم زد. این انقلابات و مدلولات حاصل از آن‌ها، طبقاتی بودند که علیه مقدسات دینی و کلیسای غرب شوریدند. آن‌ها از قشری ویژه به نام «بورژوازی» و «کارگران یا پرولتاریا» و «دهقانان و زحمتکشان» سرچشمه گرفتند و روش‌های خشونت‌آمیز، کشتار عمومی و عملیات چریکی به همراه داشتند و با الهام و بهره‌گیری از حمایت ایدئولوژی دنیوی و تشکیلات حزبی و استفاده از مطبوعات و رسانه‌های وقت به پیروزی رسیدند.

انقلاب اسلامی ایران، که به اعتراف ناظران و تاریخ‌نویسان از نظر شرکت قشرهای مختلف جامعه در سطح بالاتری از انقلاب‌های گذشته قرار داشت، تمام این معادلات را به هم ریخت. ابعاد زمانی و همگانی انقلاب اسلامی،پیش‌بینی‌ناپذیر بود، زیرا خط انقلاب در دایرهٔ دیگری قرار داشت. انقلاب اسلامی ایران، هم طولانی‌تر و هم کوتاه‌تر از انقلاب‌های دیگر صورت گرفت. طولانی‌تر از این رو که ریشه‌های آن نسبت به‌معیارهای علوم انسانی و اجتماعی غرب، نامرئی به نظر می‌رسید و کوتاه‌تر برای این‌که سرعت حرکت این جهش اجتماعی، خارج از شاخص‌های جامعه‌شناسی روز در نوسان بود. موتور انقلاب اسلامی ایران را احزاب روشن نکردند و مطبوعات و رسانه‌های داخلی هم در اعتصاب یا در اختیار رژیم شاه بودند. مطبوعات و رسانه‌های جهانی علیه انقلاب اسلامی بسیج شده بودند و انقلاب و بسیج عمومی، نقطهٔ مرکزی جغرافیایی و طبقاتی ویژه نداشت که از طرف دشمن مورد هدف قرار گیرد و درعین حال در همه جا وجود داشت.

به غیر از یکی دو نفر در غرب (از جمله این حقیر و پروفسور حامد الگار از دانشگاه‌کالیفرنیا)، نه کسی انقلاب اسلامی ایران راپیش‌بینی کرد و نه تا آخرین ماه‌های سقوط رژیم شاه به انقلابی بودن این نهضت وجنبش عظیم مردم ایران اذعان کرد. جیمز بیل و ماروین زونیس از دانشگاه‌های تگزاس و شیکاگو، که چندین کتاب دربارهٔ رژیم‌شاهنشاهی نوشتند و بارها به ایران مسافرت کردند، تا پاییز سال ۱۳۵۷ شمسی از به کار بردن لغت انقلاب و انقلاب اسلامی دربارهٔ تظاهرات و اعتراضات و اعتصابات وسیع ایران ابا داشتند. فرد هالیدی، از دانشگاه لندن، در کتابی که چند ماه قبل از انقلاب و پیروزی آن، دربارهٔ ایران نوشته بود حتی یک پاراگراف هم دربارهٔ انقلاب اسلامی ذکر نکرد. کتاب راهنمای کشور ایران، که از طرف دولت ایالات متحد امریکا دقیقاً همزمان با انقلاب اسلامی ایران

برای دستگاه‌های دولتی و استفادهٔ عموم دربیش از ۴۰۰ صفحه منتشر شده بود، اسمی از امام‌خمینی نبرد و از ایران به عنوان جزیره‌ای‌باثبات در تلاطم دریای‌سیاسی خاورمیانه یاد کرده بود. میشل فوکو، روشنفکر و فیلسوف فرانسوی، به قدری از انقلاب ایران شوکه شده بود که برای درک آن به نمایندگی یکی از جراید کشور خود به تهران سفر کرد. اریک رولو، خبرنگار و نویسندهٔ روزنامهٔ لوموند پاریس، تنها روزنامه‌نگار غربی بود که نوشته‌هایش در مورد ایران و انقلاب اسلامی به واقعیت نزدیک‌تر بود.

شناخت انقلاب اسلامی ایران (قسمت دوم) (۱۳۸۸/۱۱/۰۸)

بر هیچ‌یک از کسانی که از انقلاب اسلامی ایران اطلاع داشتند، پوشیده نبود که انگیزهٔ این انقلاب و رمز پیروزی آن اسلام و ایمان بود. امام‌خمینی (ره) دربارهٔ این رمز موفقیت انقلاب این‌گونه فرمودند: «رمز پیروزی امروز ما این است که اتکا به خدای تبارک و تعالی داشتیم. رمز پیروزی ما این است که جنبه فقط‌سیاسی نبود، فقط برای نفت و امثال این‌ها نبود؛ جنبه جنبهٔ معنوی بود، اسلامی بود. جوانان ما آرزوی شهادت می‌کردند، جوانان ما شهادت را استقبال می‌کردند، همان‌طور که در صدر اسلام سربازهای اسلام، شهادت را استقبال می‌کردند. سربازان ما از شهادت باک ندارند برای این‌که مردن را یک چیز فنا شدن نمی‌دانند. سربازان ما شهادت را سعادت می‌دانند و برای این سعادت کوشش می‌کنند. رمز پیروزی، اتکال به قرآن و این شیوهٔ مقدس بود که شهادت را استقبال می‌کردند، خوف در دل آن‌ها نبود.» (صحیفهٔ نور، ج ۶، ص ۱۷، ۲۶ فروردین ۱۳۵۸).

امام خمینی (ره) انگیزه و شیوه‌های مبارزه و انقلاب را چنین بیان می‌کند: «در این پیروزی که نصیب ملت شد دو چیز مؤثر بود؛ یکی، که از همه چیز بالاتر است این‌که مقصد همه مقصد الهی بود، انگیزه اسلام بود. می‌دیدیم که در شعارهایشان، در فریادهایشان، شعارهای اسلامی بود؛ فریادهای «الله‌اکبر». مقصد این بود که آن‌ها را که مخالف اسلام می‌دانستند بروند کنار. و بعد از آن ان شاء الله آن مقصد حقیقی، که آن مقدمهٔ این است، تحقق پیدا بکند. پس یک جهت، جهت این بود که همه‌تان فریادتان این بود که ما اسلام را می‌خواهیم، وشاهنشاهی و این‌ها را نمی‌خواهیم. جهت دیگرش هم که به تَبَع آن آمده بود؛ وحدت همهٔ قشرها بود؛ یعنی ملت سرتاسر این کشور به‌پاخاستند و با هم مقاصد خودشان راکنار گذاشتند، مطالبی که مال شخص بود کنار گذاشتند و همه به یک مقصد متوجه شدند» (همان، ج ۹، ص ۱۶۳، ۲۸ شهریور ۱۳۵۸).

امام‌خمینی (ره) تحت لوای اسلام، معنای دیگری از قدرت ارائه داد که «قدرت نرم» اسلامی و قرآنی بود. انقلاب از مسجد آغاز شد و در مسجد به پیروزی رسید. پیام‌ها و دستاوردهای قرآنی و

نهضت عاشورا الگو و رسانه‌های انقلاب بودند. عامل اصلی انقلاب، نوار کاست و ویدئو نبود، زیرا رژیم شاه، بیشتر از این‌گونه ابزار بهره داشت. تانک و تفنگ و بسیج نظامی و چریکی انقلابیون نیز نبود که دستگاه طاغوت را در هم کوبید. محرک، اقتدار، مشروعیت، مقبولیت و انرژی انقلاب اسلامی در فراسوی همهٔ این عوامل شناخته شده قرار داشت و مشاهده و درک آن نیازمند الگویی دیگر و دانشی جدا از علوم متعارف بود.

انقلاب فکری ریشهٔ هر انقلاب اصیل است و اصالت انقلاب اسلامی در وحدت‌گرایی و زیبایی‌شناسی الهی آن است. امروز که بیش از سه دهه از طلوع انقلاب اسلامی گذشته است، باید نگرش ایدئولوژیک یک روایت تاریخی را که دیالکتیک منطقی، آن را به «وحدت» در عین «افتراق» پیوند می‌دهد، شناسایی کنیم. نگرش ما، اگر تفکربرانگیز نباشد، فاقد اندیشه است و طرح‌های ما همانند پلی از میان تفاوت بین افراد، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، فلسفه‌ها و مذاهب مختلف ترسیم می‌شود. امروز، با توجه به پلی که از میان تفاوت‌های زمانی و مکانی ترسیم شده است، این امکان را به ما می‌دهد تا در سراسر سرزمین‌های تاریخ‌های مختلف سفر کنیم. طرح‌هایمان در چارچوب انقلاب کلامی چیزی نیست جز چاره‌جویی که از طریق آن، مسائل درک، و پرسش‌ها مطرح می‌شود. تمایز میان گرایش و نظم، ادراکات متفاوت از اصلاحات مادی و معنوی را نمایان می‌سازد. آن چیزی که ما را به درگیر شدن با حوزهٔ انسانی و جهانی می‌کشاند، چیست؟ این ندا از کجا می‌آید؟ افراد و جامعه به این ندا چگونه پاسخ می‌دهند؟ برای این سؤال باید پاسخ‌های لازم را پیدا کرد.

یکی از بالاترین حقایق‌زیبایی‌شناسی اسلامی وحدت آمالی آن است. هنرهای زیبای اسلامی در طول تاریخ از سلیقهٔ سخنوری در قرآن، از گفتار در حدیث، از شعر و خط عربی و فارسی و از نوشته‌های فلسفی و عرفانی استفادهٔ فراوانی کرده است. قرائت قرآن و اذان ــ حتی برای آن عده که به معنای لغوی و عربی آن دقیقاً آشنا نباشند ــ یک تجربه و یک احساس درونی و ماورای طبیعی است که می‌توان آن را در آواز و صورت هنرهای دیگر مشاهده کرد. آن عده از ناظران اروپایی و امریکایی که هنرهای اسلامی را به نقد کشیدند، هیچ‌گاه به مغزشان خطور نکرد که «زیبایی‌شناسی اسلامی» را بامعیارهای غربی می‌بینند و قضاوت می‌کنند. ذات هنرهای زیبا در یونان باستان در «طبیعت‌گرایی» نهفته بود و از احساسات دنیوی سرچشمه می‌گرفت، بدون این‌که بتواند حتی آن را به درجهٔ تکاملی و تغییرپذیر خود انتقال دهد. در این‌گونه هنرها «انسان» میزان هر گونه قیاس گردید، در حالی که شاخص همهٔ سنجش‌های «زیبایی‌شناسی اسلامی» از آغاز از این مرزها عبور و به مناظر دیگر توجه کرده است. رومی‌ها زیبایی‌شناسی یونانی را که در مجسمه‌سازی خدایان مختلف تکمیل کرده بودند به الوهیت مشخص امپراتور و مجسمهٔ او را به مجسمه‌های خدایان امپراتوری تبدیل کردند. در

یونان بود که علم«انسان‌شناسی» به «انسان‌پرستی» تبدیل شد و انسان‌پرستی به مجسمه‌پرستی و بت‌پرستی به جنگ و ستیز خدایان و بالأخره به پیدایش ادبیات «تراژدی» منجر گردید.

امتیاز اسلام این است که «بت‌پرستی» را به هر شکلی باطل اعلام کرد و از این جهت، امروز تنها اسلام است که آزادی حقیقی را داراست. این نکتهٔ تاریخی را به اختصار یادآوری کردم، زیرا انقلاب اسلامی ایران خیزشی بود علیه هر نوع بت‌پرستی «مدرن» و هر نوع شکل‌گیری سیاسی و اقتصادی. اگر بت‌شکنی، یک طرف این سکهٔ انقلاب بود، طرف دیگر، وحدت‌گرایی الهی بود. امام خمینی (ره) می‌گفتند: «نمی‌شود که انسان هم خودپرست باشد و هم خداپرست. نمی‌شود که انسان هم منافع خودش را ملاحظه کند و هم منافع اسلام. باید یکی از این دوتا باشد.» ایشان فرمودند نهضت ما اسلامی است قبل از این‌که ایرانی باشد، و نهضت مستضعفان سراسر جهان است قبل از آن‌که به منطقه‌ای خاص تعلق داشته باشد. بدین ترتیب، امام خمینی (ره) در رهبری انقلاب اسلامی، به عمق فرهنگ آسمانی قدم نهاد. در حقیقت، او راه «عرفان» را می‌پیمود. زنده کردن روح عرفانی در جهاد در جامعه، به‌کارگیری کلمات و واژه‌ها و اوصاف با دقت و معیار اسلامی، «خداشناسی» و «خودشناسی»، تربیت و هدایت صحیح به عنوان بستر انسان شدن، همه و همه ابعادی اززیبایی‌شناسی انقلاب بود. همان‌طور که نسخه‌های نسخی و کوفی قرآن و کلام خدا و هنر خطاطی و خوشنویسی در اسلام، هنر ثبوت «وحدت» گردید و حروف فواصل معمولی را از دست داد و به هم پیوستگی آن‌ها یک رسانهٔ بصری را به وجود آورد، به همان ترتیب نیز انقلاب اسلامی به ابعاد معنوی و مادی روز «روح» جدید بخشید.

امام خمینی (ره) هم فرانسه را پشت سر گذاشت و هم از نوع انقلاب فرانسه عبور کرد. در پاریس روزنامه‌نگاران برای مصاحبه با امام روی زمین نشستند. در آن‌جا کنفرانس مطبوعاتی اسلام بر کنفرانس رسانه‌های شیطانی غالب شده بود. دستور روز مطبوعات و رسانه‌ها را امام تعیین می‌کرد. شعار انقلاب «الله اکبر» بود و رسانه‌های اصلی انقلابیون را مساجد و پشت بام‌ها و گلدسته‌های زیارتگاه‌ها تشکیل می‌دادند. امام دستور داد دست به اسلحه نبرند، زیرا این انقلاب «کلامی» بود نه چریکی و مسلحانه. دهه‌های قبل، امام گفت‌وشنود را به عنوان یک روش اسلامی، هنگامی که در زندان بود شروع کرده بود، ولی استکبار، هم در داخل و هم در صحنهٔ بین‌المللی روش کشمکش را اختیار کرد. روز ۱۳ آبان ۱۳۴۳ دشمنان مردم، امام خمینی (ره) را تبعید کردند. روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ امام خمینی به عنوان رهبر انقلاب به کشور بازگشتند. او روز ورود به تهران گفت: «من تو دهن این دولت می‌زنم! من دولت تعیین می‌کنم! من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم! ... ما تا هستیم نمی‌گذاریم این‌ها سلطه پیدا کنند ... و همهٔ هستی ما به کام امریکا برود.» ده روز بعد وقتی که نظام طاغوت سقوط کرد و استکبار جهانی شکست خورد، جهانیان با حیرت تمام پرسیدند: این قدرت کلامی و این اقتدار و صلابت معنوی از کجا سرچشمه گرفته است؟

شناخت انقلاب اسلامی ایران (قسمت سوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۱/۱۵)

اغتشاشات پس از انتخابات دورهٔ دهم ریاست جمهوری و حوادث روز عاشورا اصالت و حقانیت انقلاب اسلامی را به نمایش گذاشت و راهپیمایی بی‌نظیر چندمیلیونی دی‌ماه، که جهانیان را به شگفتی واداشت، دشمنان انقلاب وحمایت‌کنندگان آن را بار دیگر سرافکنده کرد. ریشه‌های این فتنه‌انگیزی پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران از سال ۱۳۶۴ شروع گردید. به خاطر دارم امام خمینی (ره) با فتنه گران اتمام حجت کردند و فرمودند: «باید تمام دست‌هایی که در این مملکت، قدرتمندی کردند و با قدرتمندی دارند ذخایر ما را می‌برند، این‌ها تمام باید قطع بشود. این دست‌ها باید قطع بشود وکنار بروند. مملکت، مملکت ماست و ماخودمان می‌خواهیم اداره‌کنیم ...» (همان، ج ۲، ص ۱۹۲، ۲ آبان ۱۳۵۷). و فرمودند: «امروز ایران اسلامی، به برکت ایمان قوی و تعهد به اسلام و تحول عظیمی که در اقشار مختلف حاصل شده است، دست شرق و غرب و انگل‌های منحرف را از کشور خود کوتاه، و به هیچ قدرتی اجازه نمی‌دهد کوچک‌ترین دخالتی در کشور اسلامی ایران نماید. و این خود حجت قاطعی است برای مسلمانان و مظلومان جهان که با خواست ملت‌ها کسی نمی‌تواند دست تجاوز دراز کند و با آن مخالفت نماید.» امام می‌فرمودند: «این شعار باید محفوظ باشد که این قیام "قیام ملی" نیست، این قیام "قیام قرآنی" است.» ایشان خطاب به مردم انقلابی ایرانی فرمودند: «اگر این یک نهضت ملی بود، نه شما این‌قدر فعالیت می‌کردید و نه ما و نه سایر ملت.» به عبارت دیگر: «شک نباید کرد که انقلاب اسلامی ایران از همهٔ انقلاب‌ها جدا است: هم در پیدایش و هم درکیفیت مبارزه و هم در انگیزهٔ انقلاب و قیام. و تردید نیست که این یک تحفهٔ الهی و هدیهٔ غیبی بوده که از جانب خداوند منان بر این ملت مظلوم غارت‌زده عنایت شده است»(وصیتنامهٔ امام‌خمینی).

امروز پس از سه دهه که از انقلاب اسلامی ایران سپری شده است، یک خلأسیاسی، مکتبی، اجتماعی، و فرهنگی بزرگ در نظام جهانی به وجود آمده و میدان‌بیش از هر زمان دیگری برای توسعه و بلوغ یک مکتب و نظام جدید باز شده است. شوروی سابق سقوط کرده و امریکای کنونی در دریای بحران فرو رفته است. دنیا امروزبیش از هر زمان دیگر تشنهٔ افکار جدید و روزنه‌های نجات و سعادت است. در این مسیر ممکن است که راه‌ها یا انتخاب راه‌های جدید به خوبی مشخص نشده باشد، ولی شکی نیست که سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی غرب، که در ۲۰۰ سال گذشته، به تدریج، خود را برجهانیان مسلط کرد، به بن‌بست رسیده است و این بزرگ‌ترین بحران «نامرئی» دههٔ اول قرن بیست‌ویکم است. سران فتنهٔ امروزی در تمام‌دنیا تلاش‌می‌کنند این نظام کهنه و پوسیده را با فریب دادن افکار عمومی و شهروندان زنده کنند، بدون این‌که واقف باشند این کار عملی نیست و با واقعیت مطابقت ندارد.

انقلاب اسلامی ایران، فقط برای فروپاشی طاغوت نبود، بلکه برای احیا و استحکام توحید و حکومت اسلامی بود. انقلاب اسلامی برای بی‌تفاوتی در مقابل دکترین‌های حاکم، یا گسترش مکتب‌های مختلف نبود. هدف اصلی انقلاب، حقانیت وحدت الهی و ارزش‌های حاصله از آن بود، نه قبیله گرایی، خویشاوندی، و حفظ طایفه و خانواده و حب جاه و مقام. انقلاب اسلامی برای سیاست و عدالت و نظام اخلاقی بود، نه برای نظام و سیاست قدرت‌طلب. انقلاب اسلامی علیه ظالمان و سلطه‌جویان بود، نه سازش و سیاست مسالمت آمیز با آن‌ها. انقلاب اسلامی برای نجات مردم بود نه گمراهی آن‌ها. به طور خلاصه انقلاب اسلامی، انقلاب برای تغییرات بنیادی در جامعه بود. سقوط شاه، برچیده شدن نظام شاهنشاهی و استقرار حکومت، یک هدف اصلی بود، ولی هدف اصلی دیگر، بازسازی و تغییرات نهادین در جامعه و سیستم اقتصادی و فرهنگی بود. انقلاب اسلامی از طرف دیگر، یک انقلاب مردمی بود و برای همین مردم انتظار داشته و دارند که خواص و نخبگان انقلاب با خواص و نخبگان قبل از انقلاب تفاوت‌های بنیادی و اساسی داشته باشند. همان‌گونه که انقلاب اسلامی، یک انقلاب دائم و بی‌پایان است، همان‌طور هم تعهد و وفاداری و ایمان خواص و عوام به انقلاب باید دائمی و بی‌پایان و با ایمان باشد. در انقلاب اسلامی، اگر ما به آن ایمان داشته باشیم، همه در همه حال، مورد آزمایش و امتحان هستند و کارنامهٔ هر فرد انقلابی اسلامی امروز باید از کارنامهٔ انقلابی و اسلامی دیروز و پریروز او بهتر و مستحکم‌تر باشد.

آسیب‌شناسی انقلاب، یکی از خصایص بزرگ امام خمینی (ره) بود. هشدار ایشان به اشتباه رجال سیاسی و روشنفکران، صفحات مهم و بزرگی را در تاریخ انقلاب اسلامی ایران ثبت کرده است. در بحبوحهٔ انقلاب امام فرمودند:

«الان ماها مکلفیم دیگر. خوب، ما اشتباهات را تا حالا دیدیم، و من خوف این دارم که باز اقشار این ملت ما، این رجال علمی ما، رجال سیاسی ما ــ عرض می‌کنم که ــ اشخاص روشنفکر ما، یک اشتباهی بکنند که اگر این اشتباه بشود دیگر ما تا آخر گرفتار هستیم. دیگر چنین نیست که ما باز یک امیدی داشته باشیم که یک انقلابی بشود» (همان، ج ۳، ص ۳۶، ۱۶ آبان ۱۳۵۷). خوشبختانه مردم وحدت خود را حفظ کردند و خواص، نخبگان گمراه شده را کنار کشیدند، و انقلاب پیروز گردید. ولی رهبر انقلاب اسلامی به درستی می‌دانستند که دشمنان درصدد انحراف نهضت اسلامی هستند و ملت باید این انقلاب را از خطرات حفظ کند. هنوز یک ماه از پیروزی انقلاب اسلامی ایران نگذشته بود که امام این اخطار را به دشمنان دادند:

«نباید ابهامی در قضایا باشد. اگر چنانچه ابهامی در قضایا باشد یا بخواهند منحرف کنند این نهضت اسلامی ما را، منتهی به شکست خواهد شد. خیانت به ملت است، خیانت به اسلام است. آن‌ها که

درصدد هستند این نهضت را منحرف کنند از جهت اسلامیت، آن‌ها بدانند که خائن بر اسلام هستند؛ خائن بر ملت هستند. امروز باید شعار همان شعار اسلامی باشد: «جمهوری اسلامی». آن‌ها که اصرار دارند اسلام را از کنار جمهوری کنار بگذارند، این‌ها خائنانی هستند که در ملت می‌خواهند اختلاف ایجاد کنند» (همان، ج ۵، ص ۱۸۴، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷).

درخواست رهبر انقلاب از ملت بسیار صریح، واضح و روشن بود:

«از ملت تقاضا دارم که نگذارند خون جوانانشان هدر برود، نگذارند اجانب رخنه پیدا کنند، نگذارند استقلالی که به دست آورده‌اند از بین برود، نگذارند آزادی که به دست آمده است مبدل به اختناق بشود. به حکومت اسلام، به جمهوری اسلامی، نه یک حرف زیاد نه یک حرف کم. کسانی هم که می‌خواهند به راه‌های دیگر بروند آزادند لکن توطئه قدغن، خیانت قدغن، رأی آزاد. هرچه می‌خواهند بگویند» (همان، ج ۵ ص ۱۸۶، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷).

و مردم به امامشان لبیک گفتند.

چهرهٔ انقلاب اسلامی (قسمت اول) (۱۳۸۸/۱۲/۰۶)

در عصر فریبکاری، حقیقت‌گویی، یک عمل انقلابی به نظر می‌رسد. ما در این عصر زندگی می‌کنیم.

امسال راهپیمایی عظیم ملت ایران به مناسبت سی‌ویکمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی بیش از هر موقع دیگر مورد توجه جهانیان قرار گرفته است. نظرخواهی از شهروندان کشورهای مالزی، سنگاپور و اندونزی و برخی کشورهای دیگر نشان می‌دهد که دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران، محبوب‌ترین رئیس جمهور در بین مردم این منطقه است. آگاهی به جایگاه مقام معظم رهبری در نظام جمهوری اسلامی ایران بین افکار عمومی و نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این منطقه همچنین به نسبت قابل توجهی افزایش یافته است. شهروندان و روستاییان این کشورها علت شناخت و توجه و علاقه به ایران و رئیس جمهور و رهبر انقلاب اسلامی را «مقاومت و ایستادگی ایران مقابل فشارهای غرب و به ویژه امریکا»، «حمایت از محرومان و مبارزان جهان، مخصوصاً مردم فلسطین» و «پیشرفت‌های شگفت‌آور ایران در عرصه جهانی به ویژه در رشتهٔ انرژی هسته‌ای» نام می‌برند.

درحالی که اکثر مردم جنوب شرقی آسیا با اسم رئیس جمهور ایران و مقام معظم رهبری کاملاً آشنایی دارند، اکثریت عظیم آن‌ها از اسم رؤسای جمهور و نخست‌وزیر کشورهای انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا و روسیه کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند.

جالب این است که در بسیاری از کشورهای دنیا، که خارج از منطقهٔ امریکای شمالی و اروپای

غربی قرار دارند، این روند شناخت از ایران عمومیت دارد. علی‌رغم تبلیغات برخی از دولتمردان دنیای غرب ورسانه‌های مسلط آن‌ها که از آغاز انقلاب اسلامی، علیه ایران صورت گرفته و در سال‌ها و ماه‌های اخیر شدت یافته است، برداشت افکار عمومی دنیا از انقلاب اسلامی و جایگاه جمهوری اسلامی ایران در عرصهٔ بین‌المللی، با گفتمان امروز قدرت‌های استکباری و عاملان آن‌ها تفاوت فاحشی دارد. دروغگویی، فریبکاری، مخدوش کردن حقایق و انگاره‌سازی مدت‌هاست که دستور روز رسانه‌های مسلط غرب و دولتمردان و عاملان داخلی و خارجی آن‌ها بوده است. ایجاد یأس و تردید بین مردم، شیوهٔ اصلی این فریبکاری و پروپاگانداست.

ما باید به دو چیز که پایه‌های علمی، حرفه‌ای و عینی دارد کاملاً واقف باشیم. یکی این‌که مخدوش کردن حقایق و اخبار هرچند هم که گسترده، عالمگیر و پهناور باشد، با «تأثیر» آن بر مردم فرق فاحشی دارد مگر این‌که ما از جهت علمی و عملی مطمئن باشیم که آنچه مردم از رسانه‌ها و دولتمردان غرب می‌شنوند، باور دارند. موضوع مهم دیگر این است که ما باید درجهٔ شناخت مردم را از انقلاب کم نگیریم.

دولتمردان کشورهای امریکا، فرانسه، انگلیس، آلمان، ایتالیا و متفقین آن‌ها بیش از هر موقع دیگر در این سه دههٔ گذشته کوشش دارند با همکاری و استفاده از مطبوعات ورسانه‌های خود و باهماهنگی کامل با افراد و گروه‌های ضد انقلاب و معاند از هر طریقی که شده به ویژه اینترنت، سایت‌ها و وبلاگ‌ها به ایران فشار آورند و چهرهٔ انقلاب، نظام و دولت را تا می‌توانند در سطح جهانی و منطقه مخدوش کنند. بزرگ‌ترین سلاح تبلیغاتی آن‌ها ایجاد شک و تردید میان مردم و افکار عمومی جهانیان است. جریان یکسویهٔ اطلاعات وسیاست‌های چند دههٔ اخیر بعد از انقلاب، که در آن، دروازه‌های ایران آزادانه و بی‌سابقه به سوی رسانه‌های غرب و به ویژه امریکا و انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا باز بوده، در حالی که همین کشورها بزرگ‌ترین موانع را برای رسانه‌های ایران در کشورهای خود ایجاد کرده‌اند، باعث شده است که دشمنان ایران بزرگ‌ترین آسیب را به نظام وارد کنند. کمک بی‌سابقهٔ ایران به رسانه‌های خارجی، همراه با خودباختگی و افکار ساده‌لوحانهٔ برخی از مسئولان، مشخص نبودن سیاست‌های خبری، اطلاعاتی و تبلیغاتی و نداشتن اطلاعات کافی از دانش و کارکرد زیرساخت‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای غرب، همه و همه دست به دست هم داده و در مدت سه دهه یک ستون بزرگی را تشکیل داده است که «هم مبارزه و هم مصالحه» با آن آسان نیست.

رسانه‌های مسلط قدرت‌های غرب به مرکز تبلیغات غرب برای تضعیف و براندازی نظام جمهوری اسلامی و بیش از گذشته لانهٔ سخن‌پراکنی و دغدغه‌های سلطنت‌طلبان، منافقان، ضد انقلابیون و معاندان و طرفداران رژیم پهلوی، صهیونیسم و سیستم ورشکسته‌شدهٔ سرمایه‌داری غرب تبدیل

شده‌اند. کسانی که از آغاز هیچ‌وقت به انقلاب اسلامی ایمان و اعتماد نداشتند ولی به علت انگیزه‌های خصمانهٔ خود تا دیروز ساکت بودند، اکنون جرئت پیدا کرده‌اند تا همکاری‌های خود را با دشمن آشکار کنند (به مقالات ۵ فوریهٔ ۲۰۱۰ اینترنشنال هرالد تریبیون و ۵ فوریهٔ ۲۰۱۰ همین روزنامه و اعلامیهٔ یک صفحه‌ای سازمان صهیونیست‌ها در شمارهٔ ۹ فوریهٔ ۲۰۱۰ نیویورک تایمز و اینترنشنال هرالد تریبیون مراجعه شود).

امام خمینی (ره) در آغاز انقلاب اسلامی ایران جریان تفرقه و توطئه و مأیوس کردن مردم را از انقلاب به عنوان آسیب‌شناسی نهضت یادآوری فرمودند: «خطراتی هست. دست‌های اجنبی در کار می‌باشد تا دوباره ما را به وضع اولیه برگرداند؛ تفرقه بین صفوف ایرانیان بیندازند. و وظیفهٔ ماست که از این نهضت پاسداری کنیم، وحدت کلمه را به کار ببندیم؛ و شما با وحدت کلمه توانستید با دست خالی بر قدرت‌های بزرگ پیروز شوید» «صحیفهٔ نور، ج ۶، ص ۲۵ / ۱ / ۱۳۵۸).

امام (ره) شیوهٔ مأیوس کردن را این‌طور خلاصه کردند: «الان دست‌هایی، قلم‌هایی، زبان‌هایی در کار است که ملت ما را مأیوس کند. اشکالاتی می‌تراشند و نقل می‌کنند و می‌نویسند و می‌گویند؛ همه‌اش برای این است که روح یأس در شما، در جوان‌های ما، در قشرهای ملت ما ایجاد کنند. اگر روح یأس پیدا بشود در یک جامعه‌ای، آن جامعه سست می‌شود؛ و اگر سست شد، نمی‌توانند به پیروزی برسد (همان، ج ۱۰، ص ۱۱۸، ۱۲ / ۸ / ۱۳۵۸).

چهرهٔ انقلاب اسلامی (قسمت دوم ـ قسمت آخر) (۱۳۸۸/۱۲/۲۰)

امروز قدرت‌های بزرگ و ایادی آن‌ها می‌کوشند انقلاب اسلامی ایران را کوچک و محدود جلوه دهند. یکی از این شیوه‌ها تکیه بر «ایرانی بودن» انقلاب و حذف «اسلامی» و «جهانی بودن» اهداف این نهضت است. آن‌ها هنگام صحبت از «جهانی شدن» و «جهانی‌سازی» می‌کوشند فعالیت بین‌المللی ایران را به مرزهای ملی محدود کنند. عوام‌فریبی آن‌ها با این سؤالات همراه است: چرا ایران به جای همکاری با اعراب، با امریکای لاتین و باکشورهایی مانند ونزوئلا، بولیوی و برزیل رفت‌وآمد دارد؟ چرا ایران به جای کمک به خود به مردم فلسطین کمک می‌کند؟ بدون این‌که توجه کنند که فلسطین جزو دنیای عرب و اسلام و بخشی از منطقهٔ خاور میانه است. ولی هیچ‌گاه به نظرشان نمی‌رسد که سؤال کنند، چرا امریکا با ۶ تا ۱۰ هزار کیلومتر فاصله با خاور میانه در مرزهای ایران و در خلیج فارس مستقر شده است؟ تناقضات، یکی از بزرگ‌ترین عوامل شکست سیاست‌های استکباری است.

امام خمینی (ره) رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، انقلاب اسلامی ایران را آغاز انقلاب جهانی اسلام شمردند. به عقیدهٔ امام، انقلاب اسلامی ایران مقدمهٔ انقلاب حضرت بقیة‌الله

خواهد بود: «انقلاب ما محدود به ایران نیست. انقلاب مردم ایران نقطهٔ شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت ــ ارواحنا فداه ــ است که خداوند بر همهٔ مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد (صحیفهٔ نور، ج ۲۱، ص ۱۰۸، ۲ /۱ /۱۳۶۸). و جای دیگر فرمودند: «ما برای خاطر خدای تبارک و تعالی این نهضت را و این ادامهٔ نهضت را دنبال کردیم، و ملت ما بحمدالله با رشد ایمان و با قدرت الهی این انقلاب را به پیش می‌برد ... امیدواریم که این انقلاب، یک انقلابی جهانی بشود، و مقدمه برای ظهور حضرت بقیةالله ــ ارواحناله الفداء ــ باشد» (همان، ج ۱۶، ص ۸۸، ۱ فروردین ۱۳۶۱).

برافراشته شدن پرچم عدالت و رحمت بر بام تاریخ، یکی از اهداف اساسی انقلاب اسلامی است. این هدف موقعی عملی می‌شود که اخلاق و حقوق اسلامی بر انقلاب و جامعه غلبه پیدا کند. وحدت کلمه رمز موفقیت انقلاب اسلامی و ایمان رمز پیروزی آن است ولی این دو عامل زمانی بروز می‌کند که اتکای مردم به خداوند باشد نه به سیاست به معنی امروزی. به عبارت دیگر و به گفتهٔ امام خمینی «مردم برای اسلام خون می‌دهند، نه برای سیاست». ملت به واسطهٔ اتکای به اسلام و نه اتکای به زور و زر و قدرت نهضت را پیش می‌برد. در این مورد امام می‌فرمایند: «ملت ما عاشق شهادت بود؛ با عشق به شهادت این نهضت پیش رفت. اگر این عشق و علاقه نبود، هرگز ما در مقابل آن همه قدرت پیروز نمی‌شدیم. پیروزی ما دنبال این بود که همه اسلامی بودید، همه توجه به دیانت داشتید» (همان، ج ۵، ص ۲۴۴، ۱۶ /۱ /۱۳۵۸). فریادهای «الله اکبر» منظور و مقصد حقیقی و ایمانی داشت نه تزیینی و سیاسی. یعنی کسی که این کلمه را به کار می‌برد به معنی و ذات آن ایمان داشت نه این‌که از آن به صورت یک ابزار پروپاگاند و تبلیغات استفاده کند. تفاوت بین پروپاگاند و شیوهٔ تبلیغات «مدرن» و اسلامی در همین‌جاست؛ یکی در زبان است و دیگری در قلب و روح.

«توجه داشته باشید که نهضت‌های سابق نهضت‌هایی بود که یا سیاسی بود یا نیمه‌اسلامی. نهضت امروز تمام‌اسلامی است؛ نهضت امروز برای خداست. همه فریاد می‌زنند اسلام، همه فریاد می‌زنند جمهوری اسلام. این رمز است که ما را پیروز کرد؛ و شما هم این رمز را حفظ کنید» (همان، ج ۶، ص ۱۷، ۲۶ /۱ /۱۳۵۸). بنابراین در انقلاب اسلامی سیاست نمی‌تواند از عدالت جدا باشد و برچیدن فساد اقتصادی و اخلاقی و اداری در جامعه و دولت، یکی از شرایط استقرار عدالت در انقلاب اسلامی است. تعجب نیست که به گفتهٔ امام خمینی (ره) «یکی از خصلت‌های ذاتی تشیع، از آغاز تاکنون، مقاومت و قیام در برابر دیکتاتوری و ظلم است که در تمامی تاریخ شیعه به چشم می‌خورد؛ هرچند که اوج این مبارزات در بعضی از مقطع‌های زمانی بوده است» (همان، ج ۴، ص ۸۸۱، ۱۹ /۱۰ /۱۳۵۷).

همان‌قدر که ساده‌زیستی و مردم‌داری رمز بقای انقلاب اسلامی است، به همان درجه نیز

قدرت‌طلبی علامت شکست انقلاب را تشکیل می‌دهد. از دیدگاه امام خمینی (ره) غرور و غفلت، انسان را به تباهی می‌کشد (همان، ج ۱۶، ص ۱۳۴، ۲۹ / ۱ / ۱۳۶۱، و ج ۱۶، صص ۳۲ ـ ۳۳، ۱۹ / ۱۱ / ۱۳۶۰). «آن‌هایی که در داخل با اسم‌های مختلف ضربه می‌خواهند بزنند به اسلام و با اسم امور مختلفه‌ای به حکومت اسلامی می‌خواهند ضربه بزنند، این‌ها هم خیانت کردند. گاهی خیانت این‌ها راه را باز می‌کند برای این‌که آن‌هایی که مثل صدام ومنافقین هستند راهشان باز بشود و خیانت بالاتر را بکنند» (همان، ج ۱۹، ص ۶۲، ۲۳ / ۶ /۱۳۶۳).

ایسادی استکبار درصدد رخنه در صفوف انقلاب هستند (همان، ج ۱۹، ص ۱۱۰، ۲۲ / ۱۱ /۱۳۶۳)؛ مراقب نفوذی‌ها و ایادی استکبار باشید (همان، ج ۱۹، ص ۱۰۴، ۲۲ /۱۱ /۱۳۶۳).

یکی از شیوه‌های پروپاگاند و تبلیغات و فریبکاری‌های قدرت‌های غرب و رسانه‌های مسلط آن‌ها این است که آزادی و استقلال فکری را از مردم و از مخاطبان پیام‌های خود سلب می‌کنند. امام خمینی (ره) سال‌ها پیش این موضوع را به خوبی تشخیص دادند و معتقد بودند که «اختلافات موجوده در بین سران دول اسلامی که ــ میراث ملوک‌الطوایفی و عصر توحش است و با دست اجانب برای عقب نگاه داشتن ملت‌ها ایجاد شده است ــ مجال تفکر در مصالح را از آن‌ها سلب کرده است.» در آغاز انقلاب ایشان مشکل اصلی مسلمین را این‌طور تبیین کردند: «مشکل مسلمین فقط قدس نیست، این یکی از مشکلات است که مسلمین دارند. افغانستان مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ پاکستان مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ ترکیه مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ مصر مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ عراق مگر از مشکلات مسلمین نیست؟ باید ما تحلیل کنیم که مشکلی که در همهٔ اقطار مسلمین هست، از کجا پیدا شده است و راه‌حلش چیست. چرا مسلمین در همه جای دنیا تحت فشار حکومت‌ها و ابرقدرت‌ها هستند و راه‌حل این مسئله چیست تا این‌که هم رمز پیروزی بر همهٔ مشکلات به دست بیاید و هم قدس و افغان و سایر بلاد مسلمین آزاد بشوند. مشکل مسلمین، حکومت‌های مسلمین است ... اگر این مشکل از پیش پای مسلمین برداشته بشود، مسلمین به آمال خودشان خواهند رسید و راه‌حلش با دست ملت‌هاست» (همان، ۱۸ /۵ /۱۳۵۹).

بازگشت به اسلام، تشکیل دولت بزرگ اسلامی، وحدت، و خودباوری عواملی هستند که از دیدگاه امام‌خمینی (ره) مسلمین را به مسیر مستقیم و درست سوق خواهد داد: «ما تا نفهمیم که خودمان هم یک شخصیتی داریم، مسلمان‌ها هم یک گروهی هستند و شخصیتی دارند و می‌توانند خودشان هم کار انجام بدهند، تا نخواهیم یک کاری را، نمی‌توانیم و تا بیدار نشویم، نمی‌خواهیم. ما را در غفلت و خواب نگه داشته‌اند» (همان، ۲۹ / ۱۰ /۱۳۵۹).

عدالت چیست؟ (۱۳۸۸/۱۲/۲۷)

سالی که گذشت نیاز به عدالت بیش از هر موقع دیگر در سطح جهان محسوس بود.

چهار سال قبل پس از آن‌که دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور ایران منشور عدالت و عدالتخواهی را به عنوان یکی از پایه‌های اساسی سیاست خارجی ایران و یکی از عوامل مؤثر در امنیت و صلح بین‌المللی اعلام کرد، علاقه به عدالت در سطح جهانی و به ویژه در حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی فزونی یافته است. اخیراً اقتصاددان هندی، آمارتیا سن که چندی قبل نیز برندهٔ جایزهٔ نوبل در رشتهٔ اقتصاد شد، کتابی تحت عنوان ایدهٔ عدالت منتشر کرده که در بسیاری از مطبوعات مورد بررسی قرار گرفته است. آمارتیا سن تئوری عدالت متفکر امریکایی جان رالز را نقد کرده و همانند رئیس جمهور ایران از توسعهٔ عدالت جهانی و جهان عدالت صحبت می‌کنند.

سه دهه قبل کتابی دربارهٔ مرزهای جدید در تئوری روابط بین‌المللی منتشر کردیم. در آن کتاب، ما عدالت را به جای قدرت به عنوان مفهوم و واژهٔ کلیدی در سیاست جهانی و روابط میان ملت‌ها و دولت‌ها مطرح کردیم. در آن دهه‌ها و در بحبوحهٔ جنگ سرد میان شوروی سابق و امریکا، ادبیات روابط بین‌الملل که عموماً به سنت رئالیسم معروف شده بود، به طور کامل در انحصار نظریه‌پردازانی مانند هانس مورگنتاو از دانشگاه شیکاگو، هرولد نیکلسون از انگلستان، و جورج کنان از وزارت خارجهٔ امریکا بود و مسئلهٔ اصلی آنان ملاحظهٔ قدرت و نه عدالت در روابط بین‌المللی بود.

در آن زمان نظریه‌پردازان مکتب رئالیسم به قدری شیفتهٔ مفهوم قدرت (آن هم قدرت سخت‌افزار) بودند که حتی نظریات جان رالز، همکار لیبرال خود را که در دانشگاه هاروارد و در دانشکدهٔ فلسفهٔ آن مؤسسه دربارهٔ تئوری عدالت می‌نوشت، نادیده می‌گرفتند و نمی‌خواستند عامل عدالت را وارد معادلات روابط بین‌الملل خود کنند. جان رالز کتاب نظریه‌ای دربارهٔ عدالت خود را در سال ۱۹۷۱ میلادی منتشر کرده بود و در کتاب دیگری، که به نام لیبرالیسم سیاسی در ۱۹۹۳ نوشت، طرح نظریهٔ سنتی قرارداد اجتماعی اندیشمندان غربی چون لاک، روسو و کانت را در چارچوبی عمومی و تجریدی‌تر زنده کرد. رالز که در سن ۸۱ سالگی در ۲۰۰۲ میلادی درگذشت در جست‌وجوی یافتن مبانی فلسفهٔ جدیدی برای اندیشهٔ لیبرال غرب در قرن بیستم بود. ولی در سال‌های پایانی قرن بیستم نظام جهانی به قدری دچار تحول شده بود، که نه تئوری رئالیسم بین‌المللی و نه نظریات عمومی عدالت اجتماعی غرب، مانند نوشته‌های رالز، قادر به تبیین بحران جامعهٔ بشری و بین‌المللی نبودند. انقلاب اسلامی ایران، فروپاشی شوروی، ظهور رهبران جدید ملی، گسترش مؤسسات و شرکت‌های فراملی به عنوان حاکمان نوین و بیداری و بسیج ملت‌ها، مشروعیت و پایداری نظام جهانی و سازمان‌های آن را متزلزل کرده بود.

درمشرق‌زمین، در کشورهای اسلامی، از جمله ایران، همیشه یک دست نامرئی، نظریه‌های معمولی و مرسوم در غرب ـ یعنی اروپا و امریکا ـ را چشم‌بسته در بین علاقه‌مندان به علوم انسانی ترجمه و ترویج می‌کند. در دهه‌های اخیر نیز این روال نه تنها در بین دانشگاهیان بلکه در صفحات مطبوعات و رسانه‌ها شدت یافته است. در این‌جاست که پیشنهاد می‌شود آن عده که به مفهوم عدالت در سطح بین‌المللی و جهانی علاقه دارند، معنای عدالت را در اسلام، در قرآن کریم، و در نهج‌البلاغه بامعنای عدالت از دیدگاه اندیشمندانی چون آمارتیا سن از هند مورد بررسی قرار دهند.

آمارتیا سن عقاید جان رالز را به‌چالش می‌طلبد و عقیده دارد که ارزش‌های نهفته در عدالت، فطری و جهانی هستند و نه غربی و لیبرال آن‌طور که رالز عرضه می‌کند. او عقیده دارد که نظریه‌پردازان غرب ساده‌لوحانه انگیزه‌های بشری را از دو طریق خردگرایی و سوداگرایی بیان کرده‌اند در حالی که مشکلات امروز بشری ریشه‌های بس عمیقی دارد که در چارچوب خردگرایی غرب نمی‌توان آن را خلاصه کرد. در حالی که مضمون کانونی نظریهٔ عدالت رالز با نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مربوط می‌شود. از دیدگاه آمارتیا سن آنچه مهم است نتیجهٔ این نهادها و سازمان‌هاست که وضع فعلی بی‌عدالتی را به وجود آورده است. از نظر او عقلانیت محض عدالت را تضمین نمی‌کند، آنچه مهم است ارزش‌ها و اخلاق است. به عبارت دیگر، وضع نامطلوب امروز جهانی، نظیر فقر، گرسنگی و جنگ، از بی‌عدالتی و بی‌توجهی به ارزش‌های فطری و بشری سرچشمه می‌گیرد.

رالز، متفکر مکتب لیبرالیسم غربی، کوشش دارد با استفاده از آثار کانت و قرارداد اجتماعی روسو، تئوری عدالت اجتماعی خود را به عنوان «انصاف» توسعه دهد، گرچه مفهوم انصاف فقط به نوشته‌های کانت و روسو محدود نیست. تناقضات موجود بین «آزادی» از یک طرف و «برابری» از طرف دیگر، در آثار غربی در مورد عدالت اجتماعی آشکار است و رالز به آن اعتراف دارد. دیدگاه کانت مفهوم عدالت را با مفهوم ویژه‌ای از فرد همراه دارد و او این نوع فرد را «آزاد» و «برابر» می‌داند و معتقد است که از جنبهٔ عقلانی افراد توانایی و مسئولیت عمل خود را به عهده دارند.

در غرب آزادی اجتماعی نخست به آزادی فردی ترجمه شده و سپس این آزادی فردی به آزادی سرمایه‌داری منتقل شده است. چنین آزادی و انصاف با مفهوم عدالت اجتماعی که ما در اسلام داریم منافات دارد. در جوامع امروزی غرب آنچه ارزش دارد مالکیت است ولی آنچه انصاف مالکیت را به تردید می‌اندازد، کیفیت و دسترسی به این‌گونه مالکیت است. اخلاق اجتماعی به مالکیت افراد احترام می‌گذارد ولی ممکن است مقرراتی وجود نداشته باشد که چنین مالکیتی را برای همه تضمین کند. جامعه ممکن است اخلاق داشته باشد ولی نه اخلاقی که حقوق اجتماعی افراد را محافظت کند.

در سطح بین‌المللی، آیا دکترین «تجارت آزاد» که ادعای لیبرالیسم غرب است با دکترین «تحریم

اقتصادی» مغایرتی ندارد؟ آیا شورای امنیت سازمان ملل متحد که پنج عضو دائمی آن حق وتو دارند می‌تواند کانونی برای عدالت و امنیت باشد؟

در اسلام عدالت اجتماعی با مسئولیت اجتماعی، و مسئولیت اجتماعی با رابطهٔ غائی میان «انسان» و «مواهب عالم خلقت»، که یک رابطهٔ کلی و عمومی است، بیان می‌شود.

نمایهٔ موضوعی